

فرهنگ‌یختگان و دانشمندان امروز از یک با عبارات و واژگان فارسی بسیار آشنایند و در محافل رسمی کاریست آنها را نمود روشن فکری و اصالت به شمار می‌آورند و این بدان است که سهم کلان نیاکان آنها در تألیف و تصنیف آثار به زبان فارسی در خور ستایش بوده است. وجود نزدیک به شصت هزار نسخه خطی فارسی در انستیتو ابوریحان بیرونی تاشکند وابسته به آکادمی علوم ازبکستان خود گواه صادقی بر این مدعاست.

فرهنگ دوستان ایران و ازبکستان بر خود واجب می‌دانند که ضمن ایجاد پیوند با بزرگان فرهنگی پیشین و تحقیق و تتبع آثار آنان، نسل امروز را با گذشته آشنا سازند. گذشته‌ای که زبان فارسی نقش ستودنی و مقدسی در جریان افکار علمی و ادبی داشته است و بسیار فرهنگ‌یختگان اسب فصاحت در این ساحت جهانده‌اند. فرهنگ‌های لغت فارسی و ازبکی و بالعکس به همین منظور از سوی شماری از استادان دو کشور تألیف یافته است تا ضمن ایجاد پیوند مجدد، واسطه‌ای در ارتباط امروزیان با دیروزیان باشد. چرا که یادگیری زبان فارسی و احیای پویایی پیشین آن خدمت شایسته‌ای خواهد بود تا دانشمندان ازبک بتوانند با بازیابی دگرباره‌ی این زبان، غبار فراموشی از روی آثار تاریخی بزدایند و آنها را به نسل امروز معرفی نمایند. بسیاری آثاری که هرگز به چاپ نرسیده است و به دلیل فترت دوران و حضور شوروی سابق در آن سرزمین، رقم مهجوری به آن‌ها خورده و اینک مشتاقان بسیار چشم به راه بر نشستن این عروسان تاریخ در حجله مطالعه‌اند.

آنچه در پیش روی ماست حاصل تلاش زوج فرهنگی و دانشمند ازبک، سرکار خانم دکتر شفیقه یارقین و دکتر حلیم یارقین است که با همت سترگ دوست فاضلم جناب آقای دکتر ابراهیم خدایار در زمان مسؤولیت ایشان به عنوان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در ازبکستان آغاز شد و در زمان حضور این کمینه در آن دیار پایان یافت. مدتی روزگاری مه‌ری کرد و از ویرایش و چاپ دور ماند. اکنون ادبار به اقبال گراییده و چهره می‌نماید تا شیفتگان را حظی دهد و بهره‌ای نماید.

سزاوار می‌نماید از آن استادان پرتلاش مذکور قدردانی نماید و توفیقشان را از خداوند طلب دارد. باشد که این خدمت فرهنگی از سوی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی که سهم تألیف و چاپ را توأمان پذیرفته موجب تقویت زبان و فرهنگ فارسی در ازبکستان و افغانستان گردد و پویند دوستی را بیش از گذشته مستحکم دارد. بمنه و توفیقه

سخن پایانی را قدردانی از مدیر فرهیخته‌ی انتشارات سخن جناب آقای علی اصغر علمی قرار می‌دهم که با اقبال تمام پیشنهاد چاپ این اثر ماندگار را پذیرفتند تا برگی دیگر از اهتمام و کوشش فرهنگی را به کارنامه‌ی درخشان خویش پیوست دارد. خداوند توفیق‌تان دهد و سلامت دارد.

دکتر عباسعلی وفایی

رئیس مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی

و دبیر شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی

## مقدمه مولفان

### زبان ازبکی (ترکی)

دانشمندان، زبان‌های جهان را از نظر برخی همانندی‌ها، مشترکات و ویژگی‌هایشان به چند دسته تقسیم کرده‌اند. یکی از این گروه‌های بزرگ، گروه زبان‌های «اورال آلتایی» یا «اورال آلتاییک» و یا «آلتایی» است که شامل تمام زبان‌های زنده ترکی، مغولی، منچوری، کره‌ای، فنلاندی و زبان‌های باستانی چون سومری، هیتی، عیلامی و... می‌باشد.

ویژگی مهم و بارز زبان‌های گروه «اورال آلتایی» ترکیبی (التصاقی، پیوندی یا پسوندی) بودن آنهاست. یعنی واژه‌سازی در این زبان‌ها با پیوستن و ترکیب تعدادی از پسوندها به انتهای یک ریشه ثابت صورت می‌گیرد. در این زبان‌ها، فعل بی‌قاعده وجود ندارد و از همین رو، دانشمندان زبان‌شناس، این زبان‌ها، به ویژه زبان ترکی را از جهت دستور، از باقاعده‌ترین و از جهت افعال از غنی‌ترین زبان‌های جهان دانسته‌اند.

زبان‌های ترکی، از نظر برخی ویژگی‌هایشان به چند زیر گروه جداگانه تقسیم می‌شوند. دانشمندان در گروه بندی زبان‌های ترکی نظر و روش واحدی ندارند. اسکات (Sckott) با بررسی مقایسه‌ای زبان‌های «اورال آلتاییک» در گروه ترکی، سخن گویان زبان، لهجه و شیوه‌های مختلفی را مشخص کرد که مهمترینشان عبارتند از:



- ۲- گروه قپچاق (شامل چهار دسته فرعی)<sup>(۴)</sup>
- ویژگی های عمومی زبان های ترکی که به طور مشترک در ساختمان لفظی و گرامری زبان های گروه «اورال آلتایی» به نظر می آید، عبارتند از:
- الف) جنبه ی ترکیبی (التصاقی، پیوندی یا پسوندی)
- ب) توالی پیوندها
- ج) هماهنگی اصوات
- د) کوتاهی صامت ها
- ه) نبودن علامت جنس (مذکر، مؤنث و خنثی)
- و) تنوع و نظم افعال
- زبان های وابسته به یک گروه (خویشاوند)، ضمن دارا بودن جنبه ها و ویژگی های عمومی مشترک، هر یک ویژگی های خاص خود را نیز دارند<sup>(۵)</sup>.
- برخی از زبان شناسان و نظریه پردازان معاصر، اصطلاح «زبان های ترکی» را صحیح نمی دانند و به جای آن «لهجه (شیوه) های زبان ترکی» را به کار می برند<sup>(۶)</sup>.
- زبان ازبکی معاصر، یکی از لهجه (شاخه یا شیوه) های مهم و بزرگ زبان ترکی است. سخن گویان به این زبان در گستره وسیعی در جمهوری های ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان، قزاقستان، ترکمنستان، افغانستان و برخی کشورهای دیگر زندگی می کنند. پیشینه تاریخی، سیر و مراحل رشد و تکامل، گنجینه ادبی قدیم، خط و نوشتار زبان ازبکی با تاریخ و تحول زبان ترکی قدیم پیوند استوار و ناگسستنی دارد. به سخن دیگر، زبان ازبکی کنونی نتیجه تحول و دگرگونی های قانونمند زبان ترکی قدیم در محدوده جغرافیایی و شرایط اجتماعی اقتصادی خاص است.
- در مورد چگونگی مراحل رشد زبان ترکی ازبکی و دوره بندی آن، دانشمندان شرق و غرب مطالعات و پژوهش های زیادی انجام داده اند و در این مورد نیز نظر و روش واحدی ندارند. چنانچه دایره المعارف بزرگ زبان و زبان شناسی، تاریخ زبان ترکی را به پنج دوره تقسیم کرده که عبارتند از:
- ۱- پروتورک (Pre-Turk): این دوره تا پیش از آغاز نخستین سده میلادی ادامه می یابد.
  - ۲- پروتوتورک و پروتوبلغار: این دوره از سده اول تا سده ششم میلادی ادامه می یابد.
  - ۳- ترکی باستان: این دوره از سده ششم تا سده یازدهم میلادی ادامه می یابد.
  - ۴- ترکی میانه: این دوره از سده یازدهم تا سده شانزدهم میلادی ادامه می یابد.
  - ۵- ترکی مدرن (معاصر): این دوره از سده هفدهم میلادی آغاز شده و ادامه دارد.
- بنا به نوشته ی این دایره المعارف دوران پروتوتورک دورانی است که زبان اجدادی همگی زبان های ترکی و حتی چوواش بوده است<sup>(۷)</sup>.
- س. ای. مالوف (S. E. Malov) تاریخ تکامل زبان ترکی را به سه مرحله، ا. ک. باسکاکوف به شش مرحله و عثمانوف (Usnmonov) آن را به پنج مرحله تقسیم کرده اند<sup>(۸)</sup>.
- مؤلفان کتاب (گرامر تاریخی زبان ازبکی) غ. عبدالرحمانوف (G. Abdurahmonov) و ش.

- ۱- یاکوت ها (یاقوت ها)
  - ۲- چوواش ها
  - ۳- قرقیزها
  - ۴- قزاق ها
  - ۵- ترکان ترکستان شرقی یا اوغورها
  - ۶- ازبک ها
  - ۷- ترکان غازان، باشقیر
  - ۸- ترکان شمال قفقاز (قوموق، نوگای)
  - ۹- ترکان غرب، ترکی ترکیه، آذربایجان، عراق و سوریه
  - ۱۰- ترکان کریمه
  - ۱۱- ترکان بالکان
  - ۱۲- ترکان آلتای
  - ۱۳- قاقاووزها یا گوک اوغوزها (ترکان مسیحی رومانی)
  - ۱۴- ترکان خاکاس آباقان
  - ۱۵- ترکان سویون یا تووا
- گفتنی است در میان زبان و لهجه های مختلف ترکی فقط دو زبان یاکوت و چوواش با دیگران تفاوت فاحش دارند و برای سخن گویان به دیگر لهجه های ترکی قابل فهم نیستند<sup>(۱)</sup>.
- دانشمندانی مانند و. و. رادلوف (V. V. Radlov)، ف. ی. کورش (F. E. Korsh)، ای. بنسیگ (I. Bensik)، ک. مینگیس (K. Menges)، و. ا. بگرو دیسکی (V. G. Bogorodiskiy)، و گ. رمستید (G. Ramstedt) زبان های ترکی را بر اساس موقعیت جغرافیایی آنها گروه بندی کرده اند که با هم در برخی موارد اختلاف اندکی دارند. چنانچه "و. و. رادلوف"، زبان های ترکی را به همین روش به چهار گروه اصلی زیر تقسیم کرده است:
- ۱- گروه شرق: شامل زبان ترکان آلتای، چولیم، قره گس، خه کس، شور، تووا و ینسی.
  - ۲- گروه غربی: زبان تاتارهای سبیری، قیرقیز، قازان، باشقیر، تاتار و قره قاپاق.
  - ۳- گروه آسیای میانه: زبان های ازبک و اوغور.
  - ۴- گروه جنوبی: زبان های ترکمن، آذربایجان و ترکیه.
- زبان یاکوت گروه جداگانه ای را تشکیل می دهد<sup>(۲)</sup>.
- ساموئیلویچ (A. N. Samoylovich) زبان های ترکی را بر اساس ویژگی های فونیتیک به شش گروه (گروه «ر»، گروه «د»، گروه «ته ی» و گروه «تغلیق») تقسیم کرده است<sup>(۳)</sup>.
- شماری از دانشمندان از جمله ن. ا. باسکاکوف (N. A. Baskakov) زبان های ترکی را بر اساس ویژگی های اتنیکی (قومی) به دو دسته ی زیر تقسیم کرده اند:
- ۱- گروه اوغوز (شامل شش دسته فرعی است)



شدن لهجه‌های مختلف زبان ترکی این منطقه در راستای لهجه‌ی واحد یا مشترک است. از زبان این دوره به ویژه پس از استیلای مغولان بر آسیای میانه، به نام «ترکی چغتایی» یاد می‌شود.

در سده‌های سیزدهم و چهاردهم، دولت آلتین اوردو (اردوی زرین) به یک مرکز مهم سیاسی و ادبی مبدل شد. زبان ادبی این دوره، ادامه زبان ادبی دوره قره خانی‌ها بود و در آن بیشتر ویژگی لهجه‌های اوغوز و قپچاق غلبه داشت. این را می‌توان از زبان آثاری مانند «گلستان» (ترجمه سیف سرائی) و «کودیکس کومانیکوس» مشاهده کرد. در این دوره، آثار مختلف منظوم، منشور و فرهنگ‌های تک زبانه، دوزبانه یا چند زبانه پدید آمد. شماری از این آثار در دربار مملوکان مصر با حمایت و تشویق آنان ایجاد شد.

در این دوره، در فرارود (ماوراءالنهر) و خراسان، زبان ادبی قره خانی‌ها به کار می‌رفت، ولی در آن ویژگی‌های زبانه‌های اویغور و قزلوق، برجسته بود. در فرایند تحول زبان ادبی ترکی (ازبکی) تا سده پانزدهم، ویژگی‌های لهجه‌ای به تدریج از میان رفت و زبان ادبی عمومی شکل گرفت.

شاعران و ادیبان زیادی در این دوره پدید آمدند که خوارزمی، سید احمد، علی، قطب، نسیم سرائی، حامدی بلخی (دریغ)، آتایی بلخی، سکاکی، یقینی، احمدی، یوسف امیری، میر حیدر، خجندی، حسینی از آن شمارند. زبان آثار آنان، بیشتر ویژگی لهجه‌های اوغوز قپچاق و لهجه‌های زنده محیط شاعر را داشت، در تمام قلمرو ترکان، می‌توانستند آن آثار را بخوانند و بفهمند.

در این دوره، علیشیر نوایی (۱۴۴۱-۱۵۰۱ م.) با خلق آثار ارزنده‌ای نقش مهمی در رشد کمی و کیفی و بالندگی زبان ادبی ازبکی قدیم (ترکی چغتایی) داشت و آن را به اوج کمال و غنای رسانید. آثار شعری و نثری او مانند «خزائن المعانی» (شامل چهار دیوان بزرگ)، «محبوب القلوب»، «میزان الاوزان»، «خمسه»، «محاکمه اللغتين»، «مجالس النفايس»، «خمسه المتحرين» و... که به بیش از سی اثر می‌رسد، نقش مهمی در تکامل و بالندگی این زبان بازی کرد. به علاوه، ظهیرالدین محمد بابر، محمد صالح و دیگران نیز با آثار گران سنگ منظوم و منشور خود، از چهره‌های درخشان این دوره به شمار می‌آیند. بی شک، این دوره، دوره‌ی شکوفایی و درخشش زبان ازبکی قدیم (ترکی چغتایی) و ایجاد آثار متنوع و عالی در هر زمینه‌ای بود. در این دوره، واژگان زبان‌های عربی و فارسی، بیش از هر گاه دیگر، به زبان ترکی وارد شد.

در دوره پس از نوایی، فرایند نزدیکی زبان ادبی به زبان عمومی مردم، در آثار به جامانده، دیده می‌شود. این را می‌توان از آثاری مانند «قصه سیف الملوک» مجلسی (نیمه اول سده شانزدهم میلادی)، «گلزار» و «مفتاح العدل» پاشا خواجه (سده شانزدهم میلادی)، «شجره ترک» و «شجره تراکمه» ابوالغازی بهادرخان، «فرهاد و شیرین» و «لیلی و مجنون» عمر باقی (اواخر سده هیجدهم میلادی)، «حسن و دل» نشاطی (اواخر سده هیجدهم میلادی)، «ضرب المثل» گلخانی (اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم میلادی) و «مجموعه الشعر» فضلی (اوایل سده نوزدهم میلادی) به روشنی دید.

زبان ادبی قدیم ازبکی، در دنباله زبان ادبی قدیم ترکی و بر شالوده آن پدید آمده است. ویژگی‌های

شکوروف (Sh. Shukurov) به نوبه خود زبان ادبی ازبکی را به شش مرحله‌ی زیرین تقسیم کرده‌اند:

- ۱- قدیم‌ترین زبان ترکی (از قدیم تا سده هفتم میلادی)
- ۲- زبان قدیمی ترکی (از سده هفتم تا سده یازدهم میلادی)
- ۳- زبان قدیم ترکی (از سده یازدهم تا سده سیزدهم میلادی)
- ۴- زبان ادبی ازبکی قدیم (از سده چهاردهم تا سده نوزدهم میلادی)
- ۵- زبان ادبی ازبکی جدید (از سده نوزدهم تا اوایل سده بیستم میلادی)
- ۶- زبان ادبی ازبکی معاصر<sup>(۱)</sup>

حال در هر یک از این دوره‌ها، درنگی کوتاه می‌کنیم:

۱- قدیم‌ترین زبان ترکی یا دوران آلتایی: این زبان، زبان قدیم‌ترین ساکنان آسیای میانه چون ماساوت‌ها، سکاها... بوده است. از این دوره، هیچ نوع اثری در دست نیست.

۲- زبان قدیم ترکی: این دوره از تأسیس حکومت‌های ترک (سده هفتم میلادی) تا زمان حکومت قره خانی‌ها (سده دهم یازدهم میلادی) را در بر می‌گیرد. در این دوره، ترکان، خط‌ها و الفباهای مختلفی چون رونی، اویغوری، سفیدی، برهمایی و غیره را مورد استفاده قرار داده‌اند. آثاری از این دوره در سنگ‌نوشته‌ها، لوحه‌های گلی و چوبی و پوست‌ها امروز در دست است.

مشهورترین و مهم‌ترین این آثار، یادنامه‌هایی است که در ستایش کول تکی و تونیوکوک (تانیوقوک) (۷۲۲ م.) حکم رانان کوچک ترک در شش سنگ نوشته است. این آثار در نیمه سده نوزدهم از کنار رود اورخون در مغولستان به دست آمده است. از همین رو، از این آثار با نام «یادنامه‌ی اورخون» یا «ترک رون» یاد می‌شود. متن این آثار را نخستین بار «و. تامسن» خوانده «و. رادلووف» ترجمه کرده است. نظیر چنین نوشته‌هایی بعدها در کنار رود نیسی، وادی تلاس و نقاط دیگر نیز به دست آمده<sup>(۲)</sup>. تا نیمه دوم سده بیستم، کتیبه اورخون، قدیم‌ترین کتیبه ترکی محسوب می‌شد که ۱۲۵۰ سال پیش از امروز نوشته شده بود، ولی با کشف کتیبه‌ای در پنجاه کیلومتری آلماتا (در قزاقستان) این تاریخ به ۲۵۰۰ سال، یعنی سده پنجم پیش از میلاد رسید. این نوشته، دو سطری و بیست و شش حرفی است و بر روی سینی نقره‌ای و با همان حروف سنگ نوشته اورخون نقش بسته بود.

۳- زبان ترکی قدیم: این مرحله با تأسیس دولت ترکی قره خانی‌ها آغاز می‌شود. در زبان این دوره، ویژگی‌های زبان اویغور قزلوق و کم و بیش قپچاق اوغوز موجود بود. مهم‌ترین آثار این زبان «قوتادغوبیلیک» یوسف خاص حاجب، «غته الحقایق» (هبه الحقایق) احمد یوگناکی، «دیوان حکمت» خواجه احمد یسوی، «تفسیر»، «اوغوزنامه» و «قصص الانبیاء» است.

۴- زبان ادبی ازبکی قدیم: این دوره از سده چهاردهم تا نوزدهم میلادی را در بر می‌گیرد. در این دوره، زبان ازبکی قدیم آغاز به شکل‌گیری می‌کند و ویژگی مهم آن، وجود لهجه قبیله‌های مختلف در آن است. چنانچه در آثاری مانند «محبیت نامه» و «تعشق نامه» ویژگی لهجه‌ی اوغوز و در «خسرو و شیرین» ویژگی لهجه قپچاق، بیشتر آشکار است. در حالی که در «بابرنامه» تألیف ظهیرالدین محمد بابر، ویژگی‌های مخلوط هر دو لهجه نام برده دیده می‌شود. این امر در واقع نشان دهنده فرایند یکی



دگرگونی‌ها و تحولات بزرگی را در ساختار اجتماعی و اقتصادی فراهم کرد و از دیگر سو، راه برای گشایش مناسبات گسترده‌ی بین‌المللی با دیگر کشورهای جهان باز شد.

فروری نظام گذشته، پیدایی مناسبات نو و اقتصاد بازار آزاد، ارتباط با کشورهای جهان، ورود فناوری‌های جدید و آزادی‌های نسبی مذهبی و فرهنگی، زبان ازبکی را نیز در مسیر تحول و دگرگونی تازه‌ای انداخت. مباحث و مفاهیم تصوف، عرفان، دین، مذهب و موضوعات ملی که در گذشته طرح و بررسی آنها در حوزه شعر، ادبیات، هنر و حتی حوزه پژوهش و تحقیق علمی، ممنوع یا خیلی اندک بود، امکان طرح، تحقیق و بررسی یافتند. از سوی دیگر، زبان ازبکی به عنوان زبان رسمی در جایگاه اول و زبان روسی در جایگاه دوم قرار گرفت. تمام اینها زمینه رشد و جولان وسیع زبان ازبکی را مساعد ساخت. امروز، با گذشت یک دهه و اندی از استقلال، زبان ازبکی به ویژه در حوزه واژگانی دستخوش دگرگونی‌های چشمگیری شده است. از این رو، بایسته است تا در دوره‌های تحول و تطور زبان ازبکی این مرحله نیز به عنوان دوره‌ای جدید از سوی دانشمندان زبان شناس مورد بررسی جداگانه قرار گیرد.

### خط و الفبای زبان ازبکی (ترکی)

اختراع خط و کتابت یکی از رویدادهای مهم در تاریخ تمدن بشری محسوب می‌شود. ویل دورانت پیدایش خط میخی و تطور و تکامل آن را بزرگ‌ترین دستاورد سومریان برای تمدن جهانی می‌داند<sup>(۱۳)</sup>. تاریخ پیدایش خط در میان ترکان به هزاره‌های نخست پیش از میلاد مسیح و حتی پیش‌تر از آن می‌رسد. تحقیقات دانشمندان نشان داده است که خط آرامی قدیم‌ترین خطی است که در میانه هزاره‌ی نخست پیش از میلاد مسیح در آسیای مرکزی و سرزمین‌های مجاور آن رواج فراوان داشته است. پس از استیلای اسکندر مقدونی بر ایران، سرزمین افغانستان کنونی و آسیای میانه، رسم الخط یونانی نیز معمول شد، که بیشتر به عنوان رسم الخط رسمی و اداری به کار برده می‌شد.

در این زمان، چند رسم الخط دیگر نیز بر پایه خط آرامی ایجاد شد. این رسم الخط‌های محلی عبارتند از: اوستا، خوارزمی، سفدی، کوشانی، رونی، اورخون نیسی، اویغوری، مغولی و غیره.

ترکان قدیم پیش از آغاز مهاجرت بزرگشان به اطراف و اکناف جهان، رسم الخط و الفباهای جداگانه‌ای را به کار می‌برده‌اند. آنها نوشته را «بیتیک» می‌گفتند. رسم الخط آنها شبیه الفبای هیروگلیف (رسم الخط مصر قدیم) و متشکل از طرح‌ها و اشکال مختلف بوده است.

رسم الخطی که پیش از آغاز مهاجرت بزرگ ترک‌ها در میان آنها رایج و معمول بوده، از سوی دانشمندان به نام «الفبای اورخون» یا «الفبای کوک ترک» شناخته شده است. علت این نام‌گذاری آن است که قدیم‌ترین نمونه‌های خط نوشته شده به این الفبا در بناهای یادگاری خاقان‌های کوک ترک در کناره‌های رود اورخون در مغولستان کشف شده است<sup>(۱۴)</sup>.

در میان ترکان، همزمان با الفبای اورخون، چندین نوع رسم الخط دیگر نیز رواج داشته است. ولی گستره کاربرد آنها محدودتر بوده و همانند الفبای اورخون کاربرد گسترده نداشته است.

اساسی زبان ادبی قدیم ترکی با برخی دگرگونی‌های آوایی مانند تبدیل «د» به «ی» یا تبدیل پسوند فعلی شرطی «سر» (sar) به «سه» (sa) گردید و مانند آنها، به زبان ادبی قدیم ازبکی، انتقال یافت.

۵- زبان ادبی ازبکی نو: این زبان را نزدیکی هرچه بیشتر آن با زبان زنده‌ی مردم، برجسته می‌سازد و حتی آثار منظوم سخن‌پردازانی مانند مقیمی، فرقت، ذوقی و دیگران در این زبان ایجاد شده است. در این دوره، انواع قالب‌های ادبی آمد و مطبوعات و تاتر، نقش مهمی در رشد آنها بازی کردند. یکی از ویژگی‌های مهم زبان ادبی ازبکی این دوره، بروز ویژگی‌های زبان‌های ترکی آذری، عثمانی و تاتاری در مطبوعات و آثار تالیفی است که مشخصه زبان ادبی ازبکی اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی است. این ویژگی را حتی در شعر شاعران ازبک افغانستان مانند قاری محمد عظیم عظیمی و دیگران نیز می‌توان دید.

اگر چه برخی، از این وضع به در آمیختگی و آشفته‌گی در زبان ازبکی تعبیر کرده‌اند، ولی یکی از نتایج طبیعی آن، نزدیکی زبان‌های ادبی ترکی غربی (عثمانی، آذری، تاتاری) به ترکی شرقی (ازبکی، اویغوری، قزاقی) بود.

۶- زبان ادبی ازبکی معاصر: این دوره از اوایل سده بیستم میلادی تا پایان آن را در بر می‌گیرد. در این دوره، ویژگی‌های زبان ادبی ترکی چغتایی تا دهه‌ی بیست به قوت خود باقی بود، ولی تلاش گسترده برای نزدیکی زبان ادبی به زبان مردم ادامه یافت. این فرایند، به ویژه با سیاست تکه تکه کردن ترکستان به چندین جمهوری از سوی روس‌ها و دور ساختن مردمان ترک تبار (ازبک‌ها، قزاق‌ها، قرقیزها، ترکمن‌ها و...) و دیگرگون کردن زبان آنها از همدیگر، شدت عمل بیشتری گرفت<sup>(۱۵)</sup>.

ترکی چغتای (ازبکی قدیم) که تا آن وقت زبان مشترک و رسم الخط عربی خط مشترک ترکان آسیای میانه بود، پس از این جدایی به تدریج جای خود را به زبان (لهجه)‌های جداگانه و رسم الخط سیریلیک و لاتین (با برخی تفاوت‌ها در هر جمهوری) داد. بدین ترتیب، رفته رفته، زبان (لهجه) هر یک از اقوام ترکی آسیای میانه در محدوده جغرافیایی و سیاسی تازه، راه رشد و تحول جدا از هم را در پیش گرفت و در نتیجه با دور شدن از «زبان چغتای»، از همدیگر دور و دورتر شدند.

در این دوره با پذیرفتن رسم الخط لاتین و پس از آن، سیریلیک از یک سو و ورود سیل آسیای واژگان روسی، به ویژه در حوزه‌های کاربرد اداری، علمی و فنی در زبان ادبی ازبکی از سوی دیگر، این زبان از لحاظ واژگان و حتی گرامر دستخوش تغییر و دگرگونی چشمگیری شد. در فرایند این دگرگونی‌ها به همان اندازه که ورود واژگان و برخی قاعده‌های دستوری زبان روسی افزایش یافت، واژه‌های عربی و فارسی و حتی ترکی رو به کاهش نهاد. افزون بر این‌ها، تحت تأثیر اندیشه‌های حکومت وقت، کاربرد واژه‌های مربوط به دین، مذهب، تصوف، عرفان و به شدت کاهش یافت، تا جایی که حتی تلفظ واژه‌های ترکی، عربی و فارسی به شیوه‌ی روسی در زبان گویشی و حتی ادبی معمول شد. ولی در افغانستان زبان ادبی ازبکی بر اساس زبان «ترکی چغتایی»، کم و بیش ادامه داشت.

۷- دوره‌ی پس از استقلال: با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تمام جمهوری‌های آن از جمله ازبکستان به عنوان کشورهای آزاد و مستقل عرض اندام کردند. آزادی و تشکیل کشور مستقل، زمینه



قوتادغوبیلیک، عتبه الحقایق (هبة الحقایق)، داستان اوغوز خان، بختیارنامه، معراجنامه، تذکره اولیا، مخزن الاسرار یا مخزن حیدری، محبتنامه، سراج القلوب و مجموعه اشعار قاسم.

خط اوغوری در زمان مغولان که پیش از آن خط و کتابت نداشتند، اهمیت زیاد پیدا کرد. به نوشته جوینی در تاریخ جهانگشا، مغول‌ها، به ویژه اصیل زادگان مغول به دستور چنگیز خان به آموختن خط اوغوری مجبور و مکلف شده بودند.

خط اوغوری با این که برای نوشتن الفاظ ترکی چندان مناسب نبود، از سده نهم تا سده پانزدهم میلادی در آسیای میانه برقرار خود ماند و در گستره وسیعی از دریای مدیترانه تا ژاپن به کار رفت، چنان که توزوک امیر تیمور کورگان و فرمان‌های حکومتی دولت آلتین اردو (اردوی زرین) به این خط نوشته شده است.<sup>(۱۵)</sup>

پیش از گسترش اسلام به سرزمین ترکان، با راهبایی ادیان بودایی، مانوی، زرتشتی و تا حدودی مسیحی در میان اوغورها و ترکان دیگر، خط‌ها و الفباهای مختلفی هم رواج داشت، چنان که ترکان بودایی، خط سغدی و اوغوری، ترکان مانوی خط مانوی و ترکان مسیحی، خط سریانی را پذیرفتند و به ویژه متون دینی و ادبی خویش را به آن خط می‌نوشتند. ولی گستره جغرافیایی و زمانی کاربرد این خطوط، هیچگاه به اندازه خط اورخون و خط اوغور نبوده و بیشتر محدود به متون دینی و مذهبی و بعضاً ادبی بوده است.

با پذیرفته شدن دین اسلام از سوی ترکان، خط عربی به تدریج جای خط اوغوری و سایر خط‌ها را گرفت و تا سده‌ی پانزدهم میلادی، خط اوغوری به کلی متروک شد.

هر چند خط عربی نیز پاسخگوی ویژگی‌های آوایی واژگان ترکی نبود و بسیاری از حروف صدا دار ترکی را نمی‌توان با آن به درستی نوشت. از این رو، برای بیان این ویژگی‌ها بیشتر از نشانه‌های آوایی استفاده می‌شد که البته آن هم نارسا بود.

ظهیرالدین محمد بابر شاه در روزگار خود (سده دهم هجری) دست به اختراع خط تازه‌ای زد که در تاریخ به نام «خط ببری» مشهور است. بابر تاریخ اختراع این خط را در «بابرنامه» ضمن شرح وقایع سال ۹۱۰ هـ.ق. (۱۵۰۴م.) آورده و در کابل دانسته است. این خط در واقع آخرین خط اختراعی ترکان در آن روزگار بود. بابر در زمان خود برای ترویج این خط بسیار کوشید و حتی مصحف‌هایی به آن خط نوشته، به مکه و جاهای دیگر فرستاد و به فرزندانیش نیز مفردات آن و نمونه‌های شعرش را به خط مذکور فرستاد، ولی تأثیر شدید دین اسلام و زبان و خط عربی به عنوان زبان و خط دینی در میان مسلمانان نگذاشت «خط ببری» رواج یابد. در آن روزگار، این اقدام بابر به گفته «جواهر لعل نهرو» کار جسورانه‌ای بود.<sup>(۱۶)</sup>

از چگونگی «خط ببری» تا سال‌های اخیر آگاهی دقیق و روشنی در دست نبود. محمد طاهر بن قاسم مؤلف کتاب «عجایب الطبقات» در فصل آخر کتابش نه نوع خط غریب، از جمله «خط ببری» را معرفی کرده، ولی در باره‌ی این خط فقط عبارت «خط ببری این است» را نوشته و در زیر آن ۲۹ حرف آن را به دست داده است که در میان آنها چهار حرف فارسی (ث، چ، ژ، گ) دیده نمی‌شود. این حروف

الفبای اورخون از زمانه‌های بسیار قدیم تا سده هفتم میلادی (سده اول هجری) در میان همه ترکان به عنوان خط مشترک به کار برده می‌شد و حتی ترکان «آوار» هم که در آن زمان در اروپا حکومت داشتند، همین الفبا را به کار می‌بردند. اوغورها با وجود آن که الفبای جداگانه‌ای داشتند، بسیاری از نوشته‌ها و یادداشت‌های خود را روی دیوارها و اشیای مختلف به همین الفبا می‌نوشتند.

قدیم‌ترین اثری که تا حال با این خط کشف و شناسایی شده، کتیبه‌های مربوط به بناهای به جای مانده خاقان‌های کوک ترک، مربوط به سده‌های پنجم و ششم میلادی است.

الفبای اورخون سی و هشت حرف داشته که چهار حرف آن صدا دار و بقیه بی صدا بوده و از راست به چپ نوشته می‌شده است. سنگ نوشته‌های ینیسی دو سده پیش‌تر از سنگ نوشته‌های اورخون بوده و مربوط به آرامگاه‌های قیرقیزهاست. شمار حروف سنگ نوشته‌های ینیسی، ۱۵۹ حرف بوده. ولی به اندازه‌ی کتیبه‌های اورخون، خوانا نیستند. الفبای اورخون که تا سده‌ی هفتم میلادی (اول هجری) میان ترکان کاربرد داشته، بعدها جای خود را به رسم الخط اوغوری داده است.

همزمان با عمومیت یافتن رسم الخط اورخون در میان ترکان، در ترکستان شرقی و غربی، دو نوع الفبای دیگر وجود داشت که یکی خط سغدی یا سوغوت (سغد زرافشان) بود و بیشتر در میان ترکان حوزه‌ی سغد در ترکستان غربی به کار می‌رفت و دیگری خط اوغوری بود که در ترکستان شرقی میان اوغورها<sup>۱۷</sup> معمول بود.

الفبای سغدی در آغاز چهارده حرف داشته و بعدها تعداد حروف آن به بیست و دو حرف رسیده است. این الفبا که از الفبای آرامی گرفته شده، از سوی اوغورها در میان مغول‌ها رواج یافت. اوغورها نیز با استفاده از آن، خط جدیدی به وجود آوردند که از آن به نام خط اوغوری یاد می‌شود.

خط اوغوری بیست و شش حرف داشته است. از این شمار، چهارده حرف از خط سغدی گرفته شده و دوازده حرف جدید به آن افزوده شده که مجموعاً بیست و شش حرف را تشکیل می‌دهد. همچنین الفبای اوغوری سه حرف صدا دار داشته و از این رو، برای نگارش زبان ترکی که هشت تانه حرف صدا دار دارد، مناسب نبود و برای رفع این نقص، از نقطه گذاری استفاده می‌شد. از همین رو، برخی از دانشمندان آن را خط سغدی پنداشته‌اند.

خط اوغوری از زمان اوغورها تا سده‌ی هفتم میلادی، خط ترکستان شرقی بود و پس از متروک شدن خط اورخون در قرن هفتم میلادی، به خط تمام ترکان تبدیل شد. این رسم الخط تا پایان سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی مورد استفاده قرار داشت.

محمود کاشغری، زبان‌شناس سده چهارم هجری، نخستین بار در کتاب خود «دیوان لغات الترک» خود در باره خط اوغوری که آن را «ترکی» می‌نامد و ویژگی‌ها و کاستی‌های آن را شرح می‌دهد، بحث کرده است.

این خط در دوره مغول‌ها، به عنوان خط رسمی پذیرفته شد و بعدها تا دربار سلطان محمد فاتح در استانبول نیز راه یافت.

برخی از مهم‌ترین کتبی که در دوران پس از اسلام به این خط نوشته شده، عبارتند از:



بودند، از سال ۱۹۲۶م. آن را وانهادند و رسم الخط لاتین را پذیرفتند. این رسم الخط تا سال ۱۹۴۰م. مورد استفاده قرار گرفت و از تاریخ هشتم مه ۱۹۴۰م. الفبای روسی (سیریلیک) را جانشین آن کردند. اقوام ترک تبار جمهوری‌های ازبکستان، قزاقستان، قرقیزستان، ترکمنستان، آذربایجان و ... در الفبای «سیریلیک»، حروف و نشانه‌های آوایی ویژه‌ای مطابق با لهجه‌های خود انتخاب کردند که با هم تفاوت‌های جزئی داشت. الفبای «سیریلیک» ازبکی دارای ۳۵ حرف و از آن تعداد، ۶ حرف آن صدادار بود.

گزینش رسم الخط «سیریلیک» سهولت‌هایی در نوشتن و تلفظ واژه‌ها و آواها در زبان ازبکی به همراه آورد، اما از دیگر سو باعث بریدگی مردم از میراث‌های علمی، ادبی و هنری‌ای شد که در گذشته‌شان، که در درازای ۱۲۰۰ سال گذشته به رسم الخط عربی ایجاد شده بود.

گذشته از آن، زبان و ادبیات اقوام ترک آسیای میانه در محدوده‌ی جغرافیایی، سیاسی و اجتماعی جداگانه و دور از هم، راه تکامل و تحول را پیش گرفت و با گذشت زمان هر چه بیشتر از هم فاصله گرفت. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تشکیل کشورهای تازه استقلال یافته، جمهوری‌های ترک تبار باز هم در معرض تغییر رسم الخط قرار گرفتند. این تغییر رسم الخط در جمهوری ازبکستان در واقع سومین تغییر پس از رسم الخط عربی در سال ۱۹۲۶م. در مدت تقریباً هفتاد سال بود.

در دوم و سوم سپتامبر ۱۹۹۳م. الفبای لاتین به عنوان الفبای رسمی زبان ازبکی، به تصویب رسید که البته همان الفبای لاتین سال ۱۹۲۶م. نبود، بلکه تفاوت‌های کمی و کیفی چندی در حروف داشت. در این الفبا ۲۹ حرف و یک نشانه وجود دارد و هم اکنون مراحل جابه جایی خود را با الفبای «سیریلیک» طی می‌کند. در صفحات بعد جدول مقایسه‌ای حروف الفباهای لاتین و فارسی آمده است.

### فرهنگ نویسی در زبان ترکی ازبکی

هر ملتی برای آموزش و گسترش زبان خود، به جمع‌آوری واژگان زبان و تألیف فرهنگ می‌پردازد. به گواهی تاریخ، سومریان نخستین مردمی بودند که به تألیف فرهنگ لغت همت گماشته‌اند. «ادیان سومری، کهنه‌ترین (کتاب) لغت را که تاریخ ادب می‌شناسد، پیش از پایان هزاره سوم میلادی فراهم آوردند.»<sup>(۲۱)</sup> و مهاجرانی که از آسیای میانه به آسیای صغیر (ترکیه امروزی) کوچیدند، به چند زبان لغت نامه‌ایی با معیارهای علمی نوشتند. ادوارد شیرا در گزارش کشف خزینه اسناد بغازکوی ترکیه، درباره این کتاب لغت می‌نویسد: «در یک ستون آن، نشانه‌های باستانی ثبت شده، در ستون‌های دیگر به موازات آن، لغت سومری یا آکدی تا خطی را نوشته‌اند.»<sup>(۲۲)</sup>

بر پایه آخرین پژوهش‌ها و مطالعات مورخان، به ویژه سومر شناسان، زیستگاه اولیه سومریان، آسیای میانه بوده و از آنجا به عراق (بین النهرین) مهاجرت کرده‌اند.<sup>(۲۳)</sup> بر اساس تحقیقات و نظر دانشمندان سومر شناس مانند ژ. اوپر (۱۹۰۵-۱۸۲۵م.)، فرتیز هومل (۱۹۳۶-۱۸۵۴م.) و مینکلرین زبان

را دانشمند افغانی، پروفیسور عبدالحی حبیبی از «عجایب الطبقات» در اثرش به نام «ظهیرالدین محمد بابر شاه» نقل کرده است.<sup>(۲۴)</sup> تنها اثری که از آن خط بر جای مانده، مصحفی است که در کتابخانه آستان قدس رضوی شماره ۵۰ محفوظ است و نسخه کپی شده‌ای از آن، در موزه‌ی «بابر و مدنیت جهان» در شهر اندیجان جمهوری ازبکستان نگهداری می‌شود.

دانشمند ایرانی، احمد گلچین معانی سال‌ها قبل در مقاله‌ای در نشریه «نامه‌ی آستان قدس» با قاطعیت کتابت مصحف نامبرده را به «خط بابری» تأیید کرده است.<sup>(۲۵)</sup> و هم او در کتاب «راهنمای گنجینه‌ی قرآن» نوشته است که مرحوم دکتر قاسم غنی آیه‌ای از انجیل را که به هزار خط رایج، متروک، مرده و زنده نوشته شده و در انگلستان به صورت گراور منتشر کرده بودند، به دست آورده و در اختیار آقای اوکتایی رئیس سابق کتابخانه قرار داده و ایشان پس از مدت‌ها صرف وقت به این نتیجه رسیدند که خط مصحف مزبور با هیچیک از آنها تطبیق نمی‌کند.<sup>(۲۶)</sup>

بدین ترتیب، با وجود در دست بودن مفردات «خط بابری»، راز خط مذکور و در نتیجه «مصحف بابری» برای جامعه‌ی علمی سالها پوشیده ماند. سرانجام افتخار رمزگشایی «خط بابری» و خواندن متن «مصحف بابری» در تاریخ علم، نصیب دانشمند خط شناس و خوشنویس ایرانی «فضل الله فاضل نیشابوری» شد. وی از چند سال پیش از آن به مطالعه و تحقیق درباره قرآن به خط بابری پرداخت و از روی قیاس، مشابهت‌ها و حدس‌های خود توانست اسرار «خط بابری» را کشف و آن را در جدولی به طور مقایسه‌ای با حروف الفبای عربی ترتیب کرده، همراه با متن کامل آیه‌های ۵۴-۵۷ از سوره بقره از روی «مصحف بابری» پیشکش جامعه علمی کند. به نظر فاضل نیشابوری، ظهیرالدین محمد بابر شاه، خط خود را با الهام از خط کوفی و هندی اختراع کرده است و ظاهر خط مذکور، خطهای میخی و چینی را در ذهن تداعی می‌کند.

در جدول ترتیب داده شده به دست فاضل نیشابوری نیز چهار حرف ویژه‌ی فارسی و ترکی «پ، چ، ژ، گ» دیده نمی‌شود. این بدان علت است که چون کشف اسرار «خط بابری» از روی مصحف خط بابری صورت گرفته و در متن قرآن حروف مذکور وجود ندارد، لذا چگونگی این حروف در «خط بابری» برای اهل علم همچنان نامعلوم مانده است.

دانشمند افغانی، پروفیسور عبدالحی حبیبی، مراد بابر را از اختراع این خط، تنها نوشتن متون زبان عربی و قرآن دانسته است.<sup>(۲۷)</sup> در حالی که با در نظر گرفتن این که بابر برخی مطالب و شعرهای خود به زبان‌های ترکی چغتایی و فارسی به این خط برای فرزندان و دوستانش فرستاده، این فرضیه محل تردید می‌باشد.

پس از استیلای روس‌ها، یا دقیق تر، پس از انقلاب اکتبر، در راستای سیاست‌های سرکوب گرانه مذهبی و فرهنگی، تغییر اجباری رسم الخط زبان‌های ترکی در آسیای میانه نیز مطرح شد. در بیست و ششم فوریه ۱۹۲۶م. در شهر باکو همایش علمی ترک شناسان دایر برپا شد. در این همایش، مقرر شد مردم ترک آسیای میانه، الفبای لاتین را به عنوان الفبای خود بپذیرند.

بدین ترتیب، ترکان آسیای میانه، از جمله ازبک‌ها که بیش از ۱۲۰۰ سال الفبای عربی را به کار برده



سده‌های مختلف تألیف شده‌اند، به اجمال معرفی می‌کنیم:

تبیان اللغات التترکی علی لسان قانیقلی (قانیقلی): دومین اثر در مورد لغت ترکی کتاب لغت «تبیان اللغات التترکی علی لسان قانیقلی» محمد بن قیس خوارزمی است که لغت ای ترکی به عربی است و به سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم شده است. متأسفانه این کتاب مفقود شده است و فقط در کتاب ابن مهنا که در زمان ایلخانیان نوشته شده، در باره‌ی آن بحث شده و مورد استفاده‌ی مؤلف فرهنگ جهانگیری قرار گرفته است.<sup>(۳۱)</sup>

مقدمه الادب: سومین لغت نامه در زبان ترکی، لغت نامه چهار زبان<sup>(۳۲)</sup> «مقدمه الادب» علامه جلال‌الله زمخشری خوارزمی (۵۳۸ - ۴۶۷ ه. ق. / ۱۱۴۲ - ۱۰۸۴ م.) ملقب به فخر خوارزم است که بعد از اسلام در ۵۳۲ ه. ق. تألیف و به سلطان آتسز خوارزمشاه تقدیم شده است. متن این اثر، عربی و ترجمه متن به سه زبان ترکی، فارسی و خوارزمی است و از این نظر، می‌توان آن را دومین لغتنامه موجود در زبان‌های ترکی و فارسی به حساب آورد.<sup>(۳۳)</sup>

کودکس کومانیکوس یا مجموعه قیچاق: در اوایل قرن چهارم میلادی و ظاهراً در شهر سولخات در شبه جزیره کریمه نوشته شده است.

مجموع الترجمان ترکی و عجمی و مغولی و فارسی: اثری است که در سال ۱۲۴۵ م. در مصر تألیف شده و نام مؤلفش نامعلوم است.

الادراک اللسان الاتراک: مؤلف آن اثیرالدین ابوحیان محمد غرناتایی الاندلسی است که در فاصله سال‌های ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ م. به لهجه قیچاقی در مصر نوشته شده است.

القوانین الکلیه لضبط اللغة التترکیه: اثری است به لهجه ترکی قیچاقی که در آغاز سده پانزدهم میلادی در مصر تألیف شده است.

التحفه الزکیه فی اللغة التترکیه: این فرهنگ در قرن پانزدهم میلادی نوشته شده و مؤلف آن ناشناخته است.

بلغه المشتاق فی لغة التترک والقفجاق: این اثر در فاصله‌ی اواخر قرن چهاردهم و اوایل قرن پانزدهم میلادی در لغت قیچاق و اوغوز نوشته شده و مؤلف آن جمال الدین ابو محمد عبدالله التترکی است.

حلیه الانسان و حلیه اللسان: این کتاب، به دست جمال الدین ابن مهنا در آذربایجان و در زمان ایلخانیان نوشته شده است.<sup>(۳۴)</sup>

صحاح العجم: این فرهنگ دو زبان فارسی به ترکی، به دست هندوشاه ابن سنجر صاحبی نخجوانی، ملقب به فخرالدین، پدر شمس الدین هندوشاه مؤلف «صحاح الفرس» به سال ۷۲۴ ه. ق. تألیف و به نصرت الدین اتابک لرستان اهدا شده است که شامل شش هزار لغت است و اگر نسخه‌ی خطی شهر غازان پایتخت تاتارستان، جلد دوم همین کتاب باشد، بالغ بر شانزده هزار لغت می‌شود. (هر دو کتاب بعد از انقلاب اسلامی به کوشش غلامحسین بیگدلی در ایران چاپ و منتشر شده است.)

(۳۵)

سومری، زبانی پیوندی (ترکیبی، التصاقی) و از خانواده زبان‌های اورال آلتای است.<sup>(۳۶)</sup>

نخستین فرهنگ مربوط به زبان ترکی کتاب «دیوان لغات التترک» است. این اثر را در سده یازدهم میلادی (پنجم هجری) زبان شناس مشهور محمود کاشغری تألیف کرده است. این کتاب فرهنگی دو زبان (ترکی عربی) بوده، که در هشت بخش یا به تعبیر مولفش در هشت کتاب گردآمده است. کاشغری حاصل کوشش چندین ساله خود را به رسم معمول آن روزگار، به خلیفه وقت، المقتدی بامرالله، بیست و هشتمین خلیفه عباسی، پیشکش کرده است.

گویاقدیمترین جایی که از این کتاب یاد شده است، کشف الظنون حاجی خلیفه کاتب چلبی (۱۰۱۷ تا ۱۰۶۷ ه. ق.) است.<sup>(۳۷)</sup>

در باره سال تألیف کتاب در مقدمه چیزی نیامده، اما در پایان کتاب که گویا نسخه‌ای منحصر به فرد و به گفته نساخ به خط خود مؤلف (محمود کاشغری) است، تاریخ آغاز تألیف کتاب، ماه جمادی الاولی سال ۴۶۴ ه. ق. و پایان آن دهم جمادی الاخر سال ۴۶۶ ه. ق. آمده است.<sup>(۳۸)</sup>

هم اکنون از کتاب «دیوان لغات التترک» نسخه منحصر به فردی در کتابخانه علی امیری در استانبول نگهداری می‌شود که آن را محمد بن ابی بکر بن ابی الفتح السامی دمشقی به سال ۶۶۴ ه. ق. از روی نسخه ای به خط مؤلف کتابت کرده است.

این نسخه را در سال‌های ۳۳ - ۱۳۳۰ ه. ق. در استانبول زیر نظر استاد رفعت در سه مجلد با حروف سربی مشکول و مضبوط بسیار زیبا به چاپ رسانده‌اند. خود نسخه اساس نیز در سال ۱۹۴۱ م. در آنکارا به گونه عکسی چاپ شده است. همچنین دانشمندان ترک استاد رفعت و بسیم آتالای عثمانلی، کتاب را به ترکی استانبولی ترجمه و به سال ۱۹۳۹ م. در آنکارا به چاپ رسانیده‌اند. فهرستی از واژه‌های دیوان لغات التترک نیز به خط لاتینی ترکیه تهیه و جداگانه طبع و نشر شده است. چاپ دیگری نیز از تمام کتاب به خط لاتین ترکیه در سه مجلد متن و یک مجلد فهرست الفبای لغات، در آنکارا به سال ۱۹۸۰ و ۱۹۸۶ م. چاپ و نشر شده است.<sup>(۳۹)</sup>

شرق شناس آلمانی، کارل بروکلمان (C. Brocklman) این اثر را به زبان آلمانی ترجمه و به سال ۱۹۲۸ م. در لایپزیک چاپ کرده است. «دیوان لغات التترک» از روی چاپ استاد رفعت از سوی دکتر صالح مطلبوف به ترکی از یکی برگردانده شده و در سه مجلد در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ م. در تاشکند از سوی انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان به چاپ رسیده است.<sup>(۴۰)</sup> همچنین فهرستی از لغات آن نیز به خط سیریلیک در یک جلد به سال ۱۹۶۷ م. در تاشکند چاپ گردیده است.<sup>(۴۱)</sup>

نیز ترجمه‌ی اویغوری لغتنامه در شهر اورومچی ترکستان چین (مرکز ایالت سین کیانگ) در سه جلد طی سال‌های ۱۹۸۱ - ۱۹۸۳ م. طبع و منتشر شده است.<sup>(۴۲)</sup>

از آنجا که نخستین فرهنگ زبان فارسی یعنی لغت فرس اسدی طوسی به سال ۴۶۵ هجری تألیف شده، لذا تألیف نخستین فرهنگ در هر دو زبان ترکی و فارسی همزمان می‌باشد.

اینک شماری از فرهنگ‌های ترکی را که پس از نخستین فرهنگ «دیوان لغات التترک» در سال‌ها و



دارد که «برهان قاطع» برای زبان فارسی و در آن، ضمن توضیح واژه‌ها و ترکیب‌های ترکی از شعر امیرعلیشیرنویسی، شواهد بسیار نقل شده است. این کتاب را حکیم باشی محمد بن عبدالصبور خویی معاصر و ملازم عباس میرزا نایب السلطنه با حذف واژه‌های مشتق و شواهد و بعضی مکررات، تلخیص کرده و «خلاصه‌ی عباسی» نامیده است و در مقدمه آن «قواعد و ضوابط لغت ترکی» را بیان و به شهزاده‌ی نامبرده اهدا کرده است<sup>(۳۱)</sup>.

فرهنگ «سنگلاخ» در لندن و آنکارا به سال ۱۹۵۰م. از سوی T.D.K. به نشر رسیده و آخرین چاپ آن، با ویرایش روشن خیوای از روی دو نسخه‌ی خطی مورخ ۱۱۷۳ و ۱۱۸۸ هـ. ق. به سال ۱۳۷۴ هـ. ش. در تهران از سوی «مرکز نشر» صورت گرفته است. در این نشر شواهد شعری حذف شده است.

الفاظ جلیه فی بیان لغات ترکیه: تألیف خواجه طیب بخاری نقشبندی، شامل لغت‌های ترکی شرقی به فارسی و بحثی در دستور زبان ترکی است که به نام ناصرالدین محمد شاه غازی (۱۱۶۱-۱۱۳۱ هـ. ق.) از خانان فرارود (ماوراءالنهر) در پنجاه فصل و یک خاتمه تنظیم شده است<sup>(۳۲)</sup>.

فرهنگ مقالید ترکیه: این فرهنگ نیز در توضیح واژه‌های ترکی چغتایی آثار امیرعلیشیرنویسی به سال ۱۲۳۲ هـ. ق. تألیف شده است و مؤلف آن فتحعلی بن کلبعلی سپاتلو است<sup>(۳۳)</sup>.

التماعی (التمغای) ناصری: این اثر هم یک فرهنگ دو زبانه ترکی به فارسی است و آن را شیخ محمد صالح با استفاده از فرهنگ «سنگلاخ» تألیف و به ناصرالدین شاه قاجار اهدا کرده است<sup>(۳۴)</sup>.

بهجت اللغات یا لغت فتحعلی خان: فرهنگ دو زبانه ترکی به فارسی است و در سده نوزدهم در عصر فتحعلی شاه قاجار از سوی فتحعلی خان قزوینی تألیف شده است. حجم این فرهنگ از سایر فرهنگ‌ها بزرگتر بوده، در آن واژه‌های چغتایی با واژه‌های ترکی آذری مقایسه و از اشعار امیرعلیشیرنویسی، فضولی و دیگران به عنوان شاهد استفاده شده است<sup>(۳۵)</sup>.

لغت چغتای و ترکی عثمانی: این اثر که شیخ سلیمان افندی بخاری در استانبول تألیف کرده، فرهنگ ترکی به ترکی است و به سال ۱۲۹۸ هـ. ق. (۱۸۸۱م.) در شهر استانبول به چاپ رسیده است. در این اثر، اشعار زیادی از نوایی، فضولی، مختومقلی، صوفی الله یار و دیگران به عنوان شاهد آورده شده است<sup>(۳۶)</sup>.

تبیان نافع: ترجمه فرهنگ «برهان قاطع» به ترکی است که به دست سید احمد عاصم غتایی از پارسی شناسان سده سیزدهم آسیای صغیر صورت گرفته است<sup>(۳۷)</sup>.

نثارالملک: تألیف لطف الله بن ابی یوسف حلیمی است که کتاب خود را به تاریخ ۸۷۲ هجری به نام سلطان بایزید بن محمد عثمانی تألیف کرده است<sup>(۳۸)</sup>.

وسيله المقاصد الی احسن المراد: تألیف کاتب رستم مولوی که اثر خود را به سال ۹۰۴ هـ. ق. تألیف کرده است<sup>(۳۹)</sup>.

شامل اللغه: فرهنگ دو زبانه فارسی به ترکی، تألیف حسن بن حسین قراحصاری است که در آن، واژه‌های فارسی را به اعتبار حروف آخر آنها به نظم الفبایی در آورده و آنها را بر اساس شماره حروف به باب و سپس به «نوع» تقسیم کرده و برای هر یک مترادف یا توضیحی به ترکی آورده و کتاب خود را

لغت مثلث: لغتنامه فارسی به ترکی تألیف محمد بن بدرالدین آقا حصاری ساروخانی متخلص به «منشی» (۱۰۰۱ هـ. ق.) در این لغت نامه، واژه‌هایی ضبط شده که با املائی یکسانی نوشته می‌شود، ولی سه گونه تلفظ می‌شود<sup>(۴۰)</sup>.

در عصر تیموریان که دوران رشد و بالندگی فرهنگ بود، جریان فرهنگ نگاری به هر دو زبان ترکی (ازبکی) و فارسی ادامه یافت.

یکی از آثار مهمی که در زبان شناسی و علم لغت ترکی (ازبکی) اهمیت شایانی دارد، رساله‌ای از امیر علیشیرنویسی به نام «محاكمة اللغتين» است که درباره مقایسه ویژگی‌های زبان‌های ترکی و فارسی، به ویژه واژگان شاذ و ساختن آنهاست. او این مسئله را در اثر خود با آوردن حدود صد واژه شاذ و ناب ترکی مورد بررسی قرار داده است<sup>(۴۱)</sup>.

ترجمه اللغة التركية بالفارسیه: برخی کتابی دیگر به نام «ترجمه اللغة التركية بالفارسیه» را منسوب به نوایی دانسته‌اند<sup>(۴۲)</sup>. همچنین فرهنگ عربی به عربی دیگری به نام «سبعة البحر» را نیز منسوب به نوایی دانسته‌اند<sup>(۴۳)</sup>.

در این دوره و پس از آن، اکثر فرهنگ‌های ترکی برای شرح و بیان واژه‌های ترکی آثار نوایی تألیف شده که در زیر، تعدادی از آنها را معرفی می‌کنیم:

نوایی لغتی (لغت نوایی): مؤلف این فرهنگ علی شاملو بوده که آن را در سال ۱۵۹۹م. تألیف کرده است. این اثر یک فرهنگ ترکی (چغتایی) ترکی می‌باشد.

بدایع اللغات: به دستور شاه سلطان حسین صفوی تألیف شده و نام مؤلفش معلوم نیست. بعدها آن را طالع امامی هراتی (ایمانی) (۱۰۸۴ هـ. ق. / ۱۷۰۵م.) بازنویسی کرد. این اثر را که اساس تألیف فرهنگ‌های بعدی قرار گرفت، دانشمند روسی بروفکوف (Borovkov) به چاپ رسانیده است.

لغتنامه ابوشقه یا ابوشکا: در اوایل قرن شانزدهم میلادی در آناتولی تألیف شد و مؤلف آن نامعلوم است. در آن نمونه‌های شعری از نوایی، لطفی و دیگر گویندگان چغتایی به عنوان شاهد آورده شده است.

کیلورنامه: این فرهنگ، ترکی چغتایی به فارسی است که آن را یعقوب چنگی در اواخر قرن هفدهم میلادی به دستور اورنگ زیب در هند تألیف کرده و در آن درباره صرف و لغات ترکی نیز سخن رانده است. نسخه‌ای از آن در موزه‌ی بریتانیا و چند نسخه دیگر آن در کتابخانه «خدا بخش» شهر «پتنه» هندوستان موجود است. این اثر به سال ۱۹۸۲م. در تاشکند به چاپ رسیده است.

لغت فضل الله خان: در اوایل قرن شانزدهم به دستور اورنگ زیب در هندوستان تألیف شد و به «رساله‌ی فضل خان» مشهور است. این اثر در سال ۱۸۲۵م. در شهر کلکته به چاپ رسیده و از این رو به نام «لغت کلکته» نیز یاد می‌شود<sup>(۴۴)</sup>.

فرهنگ سنگلاخ: این اثر را میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادرشاه افشار در شرح لغات ترکی آثار نوایی تألیف کرده است. این فرهنگ، مقدمه‌ای بنام «مبانی اللغه» در دستور زبان ترکی دارد که به گفته مؤلف، خود آن را استخراج کرده است. این اثر برای آگاهی از زبان ترکی به همان میزان ارزش



زبان آثار نوایی طی سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۸۳ م. در تاشکند از سوی نشریات «فن» به چاپ رسیده است.<sup>(۵۸)</sup> در چند دهه‌ی اخیر، به ویژه پس از استقلال جمهوری ازبکستان شمار زیاد فرهنگ‌های خرد و بزرگ ازبکی و دوزبانه (ازبکی به انگلیسی، عربی، آلمانی، ترکی، فرانسوی، ...)، عمومی یا اختصاصی، تألیف و منتشر شده‌اند. بیشتر این فرهنگ‌ها بر اساس روش‌های علمی فرهنگ نگاری تألیف نشده، بلکه فقط در برابر یک واژه، معادل آن در زبان ازبکی یا زبان دوم دیگر گذشته شده است. در این جا بر شمردن و معرفی آنها میسر و مقدور نیست.

"فرهنگ توضیحی زبان ازبکی" (اوزبیک تیلی نینگ ایضاحلی لغتی) در حال حاضر، یگانه فرهنگ تألیف شده در حجم بزرگ و با ویژگی‌های نسبی هماهنگ با معیارهای فرهنگ نویسی معاصر در ازبکستان شمرده می‌شود. کار تألیف این فرهنگ در انستیتوزبان و ادبیات فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان زیر نظر «ز.م. معروف اف» با همکاری گروهی از مؤلفان به فرجام رسیده است. این فرهنگ دو جلدی در برگیرنده شصت هزار واژه، ترکیب و اصطلاح است و به سال ۱۹۸۱ م. در مسکو از سوی انتشارات «زبان روسی» به چاپ رسیده است. این فرهنگ، همان گونه که از نامش بر می‌آید، یک فرهنگ تشریحی است. در آن، هر واژه با مثال‌های متعدد از شاعران و نویسندگان متقدم و معاصر و امثال و حکم، معنا و توضیح و به ترتیب الفبایی حروف اول، دوم، آمده است. از این فرهنگ به عنوان فرهنگ پایه در گزینش واژه‌ها و معنای آنها در فرهنگ خود بهره جسته ایم. در حال حاضر در انستیتو زبان و ادبیات فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان، فرهنگ جامع ازبکی از سوی گروهی از مؤلفان در شش مجلد در حال تألیف است.

### فرهنگ ازبکی به فارسی

ترکان و ایرانیان از زمان‌های بسیار باستان، همسایگانی در پیوند با هم بوده‌اند. این امر زمینه‌های تأثیر، تداخل و آمیزش فرهنگ‌ها، آیین‌ها و زبان‌های آنها را فراهم کرده است. در جهان، کمتر مردمی مانند ایرانیان و ترکان دارای پیشینه دیرین علایق و پیوندهای تاریخی و فرهنگی گسترده بوده‌اند. یکی از پیامدهای مهم این مناسبات و ارتباطات، تأثیر زبان‌های ترکی و فارسی بر یکدیگر و آمیزش و اختلاط آنها با هم است. به ویژه پس از روی کار آمدن دولت‌های ترکان در منطقه، که سالیان و سده‌های درازی ادامه یافت، این آمیزش و اختلاط، وسعت و شدت فزاینده‌ای کسب کرد. در این جریان زبان ترکی، بیشتر به عنوان زبان لشکری و رسمی و زبان فارسی دری، به عنوان زبان ادب و عرفان [و بعضاً اداری] به کار می‌رفت.<sup>(۵۹)</sup>

آمیزش و اختلاط زبان‌های ترکی و فارسی، تنها محدود به ورود واژگان آنها به یکدیگر نبود، بلکه از نگاه دستوری، به ویژه واژه‌سازی از طریق به کار بردن وندهای یکدیگر نیز به شکل چشم‌گیری آمیزش و اختلاط صورت گرفت.

بنام سلطان بایزید پرداخته است. این کتاب یکی از مأخذهای کتاب نعمه الله بوده و نیز سروری از آن در تحریر مجدد فرهنگ خود استفاده کرده است.<sup>(۶۰)</sup>

**دقائق الحقایق:** این کتاب مشهور در لغت‌فارسی به ترکی، و تألیف احمد بن سلیمان معروف به ابن کمال پاشا (وفات ۹۴۰ ه. ق.) است. کمال پاشا کوشیده است تا در «دقائق الحقایق» واژه‌های همسان و مترادف و مشتق (مانند: بزرگ و بزرگوار، سترگ و کلان، و مانند: خاشاک و خاشه، خس و خسک) را برگزیند و معنای هر یک را شرح دهد. باین لغتنامه به ترتیب الفبایی نیست و به همین سبب احمد بن خضر اسکوبی شاعر معروف به علوی آن را بر اساس حروف اول هر واژه، به نظم الفبایی در آورده و لغت نامه‌ی منظمی از آن ترتیب داده است.<sup>(۶۱)</sup>

**لغت نعمه الله:** تألیف نعمت الله بن احمد بن قاضی مبارک رومی است که به سال ۹۴۷ ه. ق. تألیف کرده است، حاجی خلیفه این کتاب را «نعمه الله فی لغة الفرس» نامیده است. از این لغت نامه نسخه‌های متعددی در کتابخانه‌ها موجود است.<sup>(۶۲)</sup>

**تحفه حسام:** لغت نامه منظوم فارسی به ترکی ای است که حسام الدین خویی در سلک نظم کشیده است. او از ادیبان نیمه دوم قرن هفتم آذربایجان در دستگاه چوپانیان قسطنطنیه روم بود.<sup>(۶۳)</sup> افزون بر این‌ها، فرهنگ‌های دیگری نیز از سوی کسانی چون فراغی، نظرعلی، وامبری، رادلوف گرهارد دورفر و دیگران در توضیح واژه‌های زبان ترکی تألیف شده است که معرفی همه آنها مقدور نیست.<sup>(۶۴)</sup>

دانشمند ترک، دکتر علی فواد بیلکان، فهرست شماری از نسخ کتابخانه‌های هندوستان را در مقاله‌ای در مجله «تورک دیلی» آورده است که بخش قابل ملاحظه فهرست نامبرده را کتب لغت ترکی تشکیل می‌دهد.<sup>(۶۵)</sup> همچنان فهرستی از نسخ خطی و کتاب‌های لغت ترکی کتابخانه «خدا بخش» شهر «پتنه» هندوستان را خانم دلارام فیض الله یوا ترتیب داده که شامل ۹۴ عنوان کتاب لغت و دستور زبان ترکی است و آن را در مقاله‌ای (به زبان روسی) در مجله «اوزبیکستانده اجتماعی فنلر» به چاپ رسانیده است.<sup>(۶۶)</sup>

فرهنگ‌های دوزبانه فارسی که ترکی نیز تعداد قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهند که چند اثر قدیم‌تر آن را پیش از این ذکر کرده ایم.

با تصرف آسیای میانه از سوی روسیه تزاری و ورود زبان روسی در گستره‌ی اداری و فرهنگی آن شمار زیاد فرهنگ‌های دوزبانه ازبکی به روسی، روسی به ازبکی و سایر لهجه‌های ترکی تألیف شد که از آن تعداد می‌توان از فرهنگ لازار بوداکوف (۱۸۷۱ - ۱۸۶۹ م.)، رادلف (۱۹۱۱ - ۱۸۹۳ م.) یاد کرد.<sup>(۶۷)</sup>

در شرح واژه‌های آثار نوایی و سایر شاعران گذشته، دانشمندان ازبکستانی، پارساشمسی یوف و ر. س. ابراهیموف، لغتنامه‌ای ازبکی تألیف کرده‌اند که با عنوان «لغتنامه مختصر برای کمک به خواندن متن‌های کلاسیک ازبکی» در سال ۱۹۵۳ م. در تاشکند به چاپ رسیده است.

نیز لغتنامه‌ای در چهار مجلد در توضیح واژه‌های آثار نوایی در فرهنگستان علوم ازبکستان زیر نظر پروفیسور دکترفاضل اف با همکاری گروهی از مؤلفان تألیف شده که با عنوان «فرهنگ توضیحی



امروز هردو زبان در گنجینه واژگان خود، شمار زیادی واژگان مفرد یا مرکب (ترکی فارسی یا فارسی ترکی) وام گرفته از یکدیگر را دارند که هم اکنون نیز کاربرد دارد. در این زمینه دانشمندان ایرانی عادل ارشادی فرد کتابی زیر عنوان «فرهنگ واژگان ترکی در زبان و ادبیات فارسی» در یک جلد تألیف کرده که در سال ۱۳۷۹ خورشیدی در ایران (اردبیل) به چاپ رسیده است. قبل از این زبان شناس آلمانی گرهارد دورفر نیز اثر بزرگی در چهار مجلد بنام «عناصر ترکی و مغولی در زبان فارسی» در بین سال های ۱۹۶۷-۱۹۶۳ م. در ویسبادن آلمان چاپ و منتشر کرده بود<sup>(۶۰)</sup>.

واژگان فارسی در زبان ترکی نیز بسیار پرشمارند که البته، به قرار آگاهی ما، تاکنون جمع آوری و به شکل کتاب جداگانه نشر نشده است.

پیوندها و مناسبات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و زبانی ترکان و ایرانیان، تألیف و نگارش فرهنگهای دوزبانه (ترکی به فارسی یا فارسی به ترکی) راناکزیر کرده است. تألیف فرهنگهای دوزبانه در هر دو زبان ترکی و فارسی دارای پیشینه دیرین است. نخستین فرهنگ ترکی تألیف شده نیز فرهنگ دوزبانه ترکی به عربی محمود کاشغری به نام «دیوان لغات الترك» بوده است.

بیشترین فرهنگهای دوزبانه گذشته را در هردو زبان، قریب به یقین فرهنگهای ترکی به فارسی و فارسی به ترکی) تشکیل می دهد. چنان که تنها در فهرست کتابهای لغت کتابخانه «خدا بخش» شهر «پتنه» هندوستان، بخش قابل ملاحظه آن را فرهنگهای دوزبانه ی ترکی به فارسی) تشکیل می دهد<sup>(۶۱)</sup>.

نخستین فرهنگ مشترک زبان های ترکی و فارسی در تاریخ ادبیات هردو زبان، کتاب ارزشمند «مقدمه الادب» علامه زمخشری است که در ۵۳۲ ه. ق. تألیف شده است. این اثر در واقع یک فرهنگ چهار زبانه عربی فارسی ترکی خوارزمی است.

در سال های قبل، چند فرهنگ کوچک دوزبانه ازبکی به فارسی و فارسی به ازبکی نیز از سوی دانشمندان ازبکی تألیف شده است که «فارسیچه اوزبیکچه اوقوو لغتی» (فرهنگ آموزشی لغت درسی فارسی ازبکی) از آن موارد است. این لغتنامه را پروفسور علی بیک رستموف، قیوم کریموف و ذکرا الله عمروف، تألیف نموده اند که از سوی انتشارات «اوقیتووچی» به سال ۱۹۷۵ م. در شهر، تاشکند به چاپ رسیده است.

فرهنگ حاضر نخستین فرهنگ دوزبانه ازبکی به فارسی است که بر پایه زبان های ادبی معاصر ازبکی و فارسی، تألیف و آماده شده است و مشخصات عمده ی زیر را داراست:

الف) نخستین فرهنگ دوزبانه ازبکی به فارسی تألیف شده با شکل، کیفیت و روش نوین فرهنگ نگاری است.

ب) فرهنگ جامع بوده، هویت دستوری تمام واژه های مدخل، معناهای اصلی، مجازی، کنایی، واژه ها از سه تا پنج و گاهی تا بیش از پانزده معنا و حوزه های کاربرد آنها از یک یا چند مثال، به دست داده شده است.

ج) در برابر مثال های گفتاری، اصطلاحی، یا ضرب المثل ها کوشش شده است تا معادل های

فارسی آنها آورده شود، نه معنای لفظ به لفظ آنها.

د) این فرهنگ هم برای قشر دارای معلومات عالی (دانشمندان، استادان و دانشجویان)، هم برای عموم باسوادان، هم برای فارسی زبانان و هم برای ازبک زبانان قابل استفاده است.

ه) فرهنگ به دور از هر نوع گرایش های سیاسی، مذهبی، ملی، با شیوه بی طرفانه علمی تألیف شده است.

و) هر واژه ی دارای هویت دستوری جداگانه (مانند اسم، صفت، قید، ب) در مدخل با شماره ی جداگانه آورده شده و از اختلاط معانی آنها خودداری شده است.

ز) هم واژه های کاربردی روزمره و هم واژه های تخصصی و اصطلاحی (مانند واژه های ادبی، علمی، عرفانی، ...) تا حد امکان آورده شده است.

ح) تفاوت های شکلی یا معنایی واژه های دخیل؛ همچنان واژه های ادبی کلاسیک با استفاده از چند منبع معتبر مورد استفاده، در مدخل اصلی آورده شده است.

ط) در بیشتر موارد، تفاوت های شکلی یا معنایی یک واژه در گویش ازبکی افغانستان با نشانه اختصاری (اف) نیز آورده شده است، که کاری است تازه و می تواند منبعی باشد برای پژوهشگرانی که سیر تکامل و تغییر واژه های مشترک را در کشورها یا زبان های جداگانه مطالعه می کنند.

ی) برخی واژه های مهم که فقط در گویش ازبکی افغانستان کاربرد دارد، نیز آمده شده است.

ک) از اشعار شاعران و ادیبان گذشته، جز در موارد اندک به عنوان شاهد استفاده نشده و به جای آن، مثال های ساده به زبان ادبی امروز آمده است.

ل) تا حد امکان، کوشش شده تاوندها و حروف واژه ساز در فرهنگ، گنجانیده شود. این کار پیش از این، در فرهنگ های ازبکی یا اصلاً نبوده یا خیلی اندک صورت گرفته است.

م) تعدادی از واژه های جدید که در دو سه دهه اخیر، به ویژه پس از استقلال جمهوری ازبکستان، وارد زبان ازبکی شده نیز آورده شده است.

### شیوه ی استفاده از این فرهنگ

۱- در این فرهنگ، هر واژه به صورت مدخل مستقل و ترکیبها و اصطلاحات با حروف سیاه و به حروف لاتین ازبکی به طرف حاشیه چپ آورده شده و در امتدادش تلفظ آن به الفبای فارسی به روش transcription (نمایش تلفظ واژه با حروف زبان دیگر) و بعد دو نقطه گذاشته شده است.

۲- عددی که پس از حروف لاتین می آید:

الف) نشان می دهد که همان واژه معناهای دیگری هم دارد، که به صورت مدخل جداگانه آمده است.

ب) نشان می دهد که واژه متعلق به بیش از یک مقوله دستوری، ریشه زبانی یا سلسله موجودات است. مثلاً، واژه «تام» زیر شش شماره جداگانه آمده است: تام: ۱: سقف؛ تام: ۲: جلد؛ تام: ۳: قطره؛

تام: ۴: تمام؛ تام: ۵: قید؛ تام: ۶: ف. (امر)



و مطابق ویژگی‌های این زبان، تلفظ دیگری گرفته‌اند، ملاک همان تلفظ موجود در ازبکی امروز است و اصل چنین واژه‌هایی به ویژه در زبان فارسی، چنان که در بند ۵ گفته شد، با علامت [ ] نشان داده شده است.

۱۹- ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها بر اساس الفبای لاتین ازبکی و با در نظر گرفتن تقدم حروف الفبایی، و رعایت کردن تمام حروف یک واژه صورت گرفته است.

۲۰- از مشخص ساختن هویت و انتساب زبانی واژه‌ها (ازبکی، فارسی، عربی، روسی، ...) بنابر دشوار بودن این کار (نظر به دقیق نبودن یا مغشوش بودن هویت برخی از آنها) در فرهنگ خودداری شده است.

### یادکرد و سپاس‌گزاری

تدوین و نگارش فرهنگ ازبکی فارسی از دیرگاه یکی از آرزوهای بزرگ مؤلفان و نیاز مبرم مردمان ازبک زبان و فارسی زبان بود که اینک به یاری خدای یگانه و پشتیبانی مادی و معنوی شورای گسترش زبان فارسی، به ویژه رایشی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در ازبکستان جامه عمل به خود پوشیده است. در این کار دشوار و مهم، شماری از دوستان زبان شناس، بویژه کارمندان علمی انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان در مواردی با مشورت‌ها، ارائه معلومات و در اختیار گذاشتن کتاب‌ها و مآخذها لازم با ما همکاری صمیمانه کرده‌اند که از همه آن عزیزان سپاس‌گزاریم. همچنین از دکتر ابراهیم خدایار، سرپرست محترم پیشین رایشی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در ازبکستان که مبتکر و بانی این کار خیر بودند؛ و جناب آقای محمدرضا ستاری سرپرست موقت رایشی فرهنگی که مددش در استمرار کار بهره ما شد؛ دکتر عباسعلی وفایی رایشی محترم فرهنگی کنونی سفارت جمهوری اسلامی ایران در ازبکستان که همه امکانات و شرایط لازم را برای اختتام هرچه سریعتر کار تدوین، نگارش و چاپ این فرهنگ فراهم نمودند؛ دکتر ایرگش آچیلوف، کارمند ارشد علمی انستیتو زبان و ادبیات فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان که در سره کردن واژه‌های متروک و ضبط نوشتاری واژه‌های مدخل این فرهنگ همکاری داشتند؛ فرزندان عزیزمان ویدا، سنجر و ارسلان که ترتیب الفبایی فیش‌ها حروف چینی و نمونه خوانی تمام متن فرهنگ را به عهده داشتند، جداگانه یادآوری و از همکاری‌های صمیمانه و مستمرشان سپاس‌گزاری می‌نماییم.

با آنکه در تدوین و نگارش این فرهنگ تا حد امکان و توان دقت، تعمق و چند بار بازنگری صورت گرفته، ممکن است خالی از کاستی و اشتباه نباشد. از خوانندگان ارجمند و دانشور استدعا می‌شود تا اگر به مواردی از این‌گونه بر می‌خورند، یا نظرات سودمندی برای بهتر شدن فرهنگ دارند، لطف فرموده به صورت مکتوب در اختیار ما بگذارند تا در چاپ بعدی از آنها استفاده نماییم.

محمد حلیم یارقین و شفیقه یارقین

شهر تاشکند ۱۳۸۳ ش. (۲۰۰۴ م.)

۳- ترتیب شماره گذاری و قرار گرفتن مدخل‌های مشابه چنین است: ۱. اسم؛ ۲. صفت؛ ۳. قید؛ ۴. ضمیر؛ ۵. حرف؛ ۶. فعل؛ ۷. صوت؛ ۸. دعا؛ ۹. اصطلاح؛ ۱۰. پسوند؛ ۱۱. پیشوند.

۴- پس از نشانه دو نقطه «:» در سطر نو، از طرف راست شناسنامه دستوری واژه با نشانه اختصاری داده شده است.

۵- در صورتی که تلفظ واژه مشترک با واژه اصل آن در زبان فارسی فرق داشته باشد، تلفظ اصلی میان قلاب [ ] پیش از شناسنامه دستوری نشان داده شده است.

۶- در صورتی که واژه‌ای در زبان ازبکی و فارسی مشترک باشد، خود واژه در نخستین شماره معناهای آن واژه قرار داده شده است.

۷- اگر مدخل یا ترکیبی بیش از یک کاربرد داشته باشد، کاربردهایش با شماره از یکدیگر جدا شده است. مثلاً، واژه «قیسقه» دارای ۵ معنی است و از ۱ تا ۵ آمده شده است.

۸- معنای مجازی، کنایی، ادبی، گفتاری، ریاضی، نظامی، سیاسی و ... با نشانه اختصاری معین در داخل پرانتز ذکر شده است و به خواننده می‌فهماند که کاربرد واژه در مقوله معین شده، دارای چنین معنایی است.

۹- اگر نشانه‌ی اختصاری پیش از عدد باشد، مربوط به همه تعریف‌هاست و اگر پس از عدد باشد، تنها مربوط به خود آن تعریف است.

۱۰- گاه برای توضیح کاربرد واژه در معنای مورد نظر، مثال یا مثال‌هایی به زبان ازبکی و ترجمه یا معادل فارسی آن آورده شده است.

۱۱- در مورد مصدرها، در صورتی که هم لازم و هم متعدی باشند، تعریف‌های مربوط به هر یک با نشانه‌ی اختصاری مت. (متعدی) و لا. (لازم) به دنبال هم آمده است.

۱۲- فقط واژه‌های پر کاربرد یا صورت‌های پر کاربرد یک واژه معنا شده و اگر واژه‌ای مترادف واژه‌ی رایج‌تر بوده، به آن ارجاع شده است.

۱۳- ارجاع‌ها عموماً با نشانه اختصاری (—) یعنی «نگاه کنید به» آورده شده است.

۱۴- هر واژه‌ی بسیط یا مرکب، واحدی مستقل محسوب شده است.

۱۵- در املاهای لاتین، ترکیبات اسمی، فعلی، مصادر و تعبیرات مربوط به یک واژه در ذیل آن واژه آمده است و در متن مثال‌های ازبکی به جای واژه مهمتر، نشانه «~» گذاشته شده است، ولی تلفظ آن با الفبای فارسی کامل نوشته شده است، مثل: (چومالی بیل bel ~).

۱۶- برخی واژه‌ها به دو یا چند صورت نوشته و خوانده می‌شوند. ما آنها را یا مستقل و یا در آخر معنی واژه‌ی مذکور آورده ایم.

۱۷- تلفظ دقیق واژه‌ها از روی املاهای لاتین، ارجح است، زیرا در الفبای فارسی برای ارائه برخی حروف صدا دار ازبکی (در حال حاضر) نشانه یا حرفی نداریم، از این رو در املا یا تلفظ حروف فارسی ممکن است نواقص یا لغزش‌هایی رخ داده باشد.

۱۸- در مورد تمام واژه‌هایی که از زبان‌های دیگر (فارسی، عربی، روسی و ...) وارد زبان ازبکی شده



۲۶- همان

۲۷- دیوان (ترجمه‌ی فارسی)، مقدمه، ص سیزده و تاریخ ادبیات ترکی اوزبکی، ص ۱۰۷.  
 ۲۸- دیوان لغات الترک، ترجمه (ازبکی) صالح مطلبوف، نشریات «فن»، به اختصار: (۴ جلد)، تاشکند، ۱۹۶۱-۱۹۶۳ م. مقدمه، ص ۲۷. بعد از این «دیوان» (ترجمه ازبکی) و تاریخ ادبیات ترکی ازبکی، ص ۱۰۷.

۲۹- دیوان لغات الترک (ایندیکس)، به کوشش غ. عبدالرحمانوف و ص. مطلبوف، نشریات «فن»، تاشکند، ۱۹۶۷.

۳۰- دیوان (ترجمه‌ی فارسی)، مقدمه، ص پانزده.

۳۱- ارشادی فرد، فرهنگ واژگان ترکی در زبان و ادبیات فارسی، انتشارات باغ اندیشه، اردبیل، ۱۳۷۹ ش. مقدمه، ص ۶. (بعد از این، به اختصار: «فرهنگ واژگان»....).

۳۲- مؤلف کتاب «گرامر تاریخی زبان ازبکی» آن را یک فرهنگ سه زبانی عربی-فارسی-ترکی، (ص ۸) و مؤلف «فرهنگ واژگان» آن را یک فرهنگ چهار زبان عربی فارسی ترکی خوارزمی گفته است. (مقدمه، ص ۶) از قرار معلوم این اثر یک فرهنگ چهار زبانی بوده، ولی عربی فارسی ترکی و فرهنگ عربی خوارزمی آن به شکل دو کتاب جداگانه است. در زمان مغول‌ها شخصی ترجمه مغولی را نیز به آن افزوده است. از «مقدمه الادب» نسخه‌های متعددی در کتابخانه‌های جهان موجود است. از جمله نسخه ای با شماره ۲۰۲ در موزه ادبیات به نام علیشیرنواپی و دو نسخه با شماره‌های ۳۸۰۸ و ۲۶۶۶ در گنجینه نسخ خطی انستیتو شرق شناسی فرهنگستان علوم ازبکستان.

۳۳- تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، ص ۸۶ (به نقل از فرهنگ واژگان....، مقدمه، ص ۶ و تاریخ ادبیات ترکی و ازبکی، ص ۱۰۷۳).

۳۴- همان، ص ۷.

۳۵- همان

۳۶- صفا، دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۱، ص ۳۴۳.

۳۷- نوایی، میرعلیشیر، محاکمه اللغتين، به کوشش دکتر محمد یعقوب واحدی جوزجانی، انتشارات آکادمی علوم ج.ا.د. کابل، ۱۳۶۳ ش. و محاکمه اللغتين (ترجمه‌ی فارسی) به دست تورخان گنجه‌ای، چاپخانه فردوسی، تهران، ۱۳۲۷ ش.

۳۸- فرهنگ واژگان ب، مقدمه، ص ۳ و سینا (فصلنامه)، نشریه‌ی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در ازبکستان، شماره دهم، سال ۲۰۰۳ م، ص ۴۷.

۳۹- جوزجانی واحدی، محمد یعقوب، امیرعلیشیرنواپی (فانی)، مجموعه مقالات، انتشارات انجمن تاریخ، کابل، ۱۳۴۶ ش. ص ۱۰۱-۱۰۲.

۴۰- چاووش (فصلنامه)، نشریه انجمن فرهنگی میرعلیشیرنواپی، دوره دوم، ۱۳۸۰، شماره‌های ۱-۲، ص ۴۲-۴۳.

۴۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۱، ص ۳۹۴.

### پی‌نوشت‌ها:

۱- هیئت، دکتر جواد، تاریخ و لهجه‌های ترکی، ص ۲۰-۲۸ (به نقل از «نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترک‌های ایران»، ۱۳۷۰، ص ۴۲. پس از این «نگاهی نوین»....).

۲- غ. عبدالرحمانوف و ش. شکوروف، (گرامر تاریخی زبان ازبکی) اوزبیک تیلی تاریخی گرمیکه سی، نشریات «اوقیتوچی»، تاشکند، ۱۹۷۳، ص ۱۰.

۳- همان، ص ۱۰.

۴- همان، ص ۱۰-۱۱.

۵- نگاهی نوین....، ص ۲۷-۲۹.

۶- همان، ص ۲۷.

۷- نگاهی نوین....، ص ۳۳ و تاریخ ادبیات ترکی ازبکی، پروفیسور ن. ملله یف، ترجمه، تحقیق و نگارش: برهان الدین نامق شهرانی، بخش سوم، ص ۱۰۴۳.

۸- گرامر تاریخی زبان ازبکی، ص ۱۷-۱۸.

۹- همان، ص ۱۹.

۱۰- همان، ص ۱۹، (حاضرگی اوزبیک ادبی تیلی)، ص ۷، تاریخ ادبیات ترکی ازبکی، ص ۶۱-۶۹ و ۱۰۴۶-۱۰۴۷ و نگاهی نوین....، ص ۱۳۹-۱۴۰.

۱۱- نگاهی نوین....، ص ۱۴۰.

۱۲- همان، ص ۱۹-۲۵، (حاضرگی اوزبیک ادبی تیلی)، ص ۷-۹، برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به: تاریخ ادبیات ترکی ازبکی، ص ۱۰۴۲-۱۰۴۳، ۱۰۴۹ و ۱۰۵۳-۱۰۷۹.

۱۳- ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۱۵۸ (به نقل از: نگاهی نوین....، ص ۱۳۹).

۱۴- تاریخ ادبیات ترکی ازبکی، ص ۱۰۴۴-۱۰۴۵ و نگاهی نوین....، ص ۱۴۱.

۱۵- تاریخ ادبیات ترکی ازبکی، ص ۱۰۴۵-۱۰۵۳.

۱۶- یارقین، شفیقه، دیوان ظهیرالدین محمد بابر، مقدمه، صص ۵۰، ۵۱ و ۴.

۱۷- حبیبی، پوهاند عبدالحی، ظهیرالدین محمد بابر شاه، کابل، ۱۳۵۱ ش، ص ۶۴.

۱۸- مصحف بابری، نامه‌ی آستان قدس، نوروز ۱۳۴۴ ش، شماره‌ی ۲۰، ص ۶۰-۶۴.

۱۹- گلچین معانی، احمد، راهنمای گنجینه‌ی قرآن، ص ۱۸۱.

۲۰- دیوان ظهیرالدین محمد بابر، چاپ کابل، مقدمه، ص ۵۴-۵۳.

۲۱- نگاهی نوین....، ص ۴۲.

۲۲- همان

۲۳- همان، ص ۴۴.

۲۴- همان، ص ۴۵.

۲۵- الکاشغری، محمود، دیوان لغات الترک، ترجمه‌ی دکتر سید محمد دبیر سیاقی، مقدمه، ص دوازده بعد از این، به اختصار: «دیوان (ترجمه فارسی)»



## فهرست منابع و مآخذ:

- ۱- صدری افشار، غلامحسین حکمی، نسرین حکمی، نسترن، فرهنگ فارسی امروز (ویرایش دوم)، مؤسسه نشر کلمه، تهران، چاپ دوم، سال ۱۳۷۵. (به عنوان فرهنگ پایه برای گزینش معنا و ترجمه واژگان معادل و روش فرهنگ نگاری)
- ۲- صدری افشار، غلامحسین حکمی، نسرین حکمی، نسترن، فرهنگ معاصر فارسی (ویراست جدید)، نشر فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۸۱.
- ۳- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی (متوسط)، ۶ جلد، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم، تهران، سال ۱۳۷۵. (به عنوان فرهنگ پایه برای گزینش معنا و ترجمه ی واژگان معادل)
- ۴- کاشغری، محمود بن حسین بن محمد، دیوان لغات الثرک (نام‌ها، صفت‌ها و پسوندها)، ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی از سوی دکتر سید محمد دبیر سیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴ش. (برای گزینش برخی واژگان و معنای آنها)
- ۵- استرآبادی، میرزا مهدی خان، سنگلاخ (فرهنگ ترکی به فارسی)، ویرایش روشن خیابوی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۴ش. (برای استخراج واژگان و معنای آنها)
- ۶- افندی بخاری، شیخ سلیمان، لغت ترکی چغتای و ترکی عثمانی، مطبعه مهران، استانبول، ۱۲۹۸ق. (۱۸۸۱م.) (برای گزینش برخی واژگان و معنای آنها)
- ۷- ارشادی فرد، عادل، فرهنگ واژگان ترکی در زبان و ادبیات فارسی، انتشارات باغ اندیشه، اردبیل، چاپ اول، ۱۳۷۹ش.
- ۸- ای. ک. اوفچینی‌کوا، ح. فروغیان، ش. بدیع، فرهنگ روسی به فارسی، یک جلدی، انتشارات گوتنبرگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۴ش.
- ۹- سیاح، احمد، نویسنده و مترجم، فرهنگ دانشگاهی (عربی فارسی)، ترجمه المنجد الابدی، نشریات انتشارات اسلام، تهران، ۱۳۷۵ش.
- ۱۰- صالحپور، جمشید، فرهنگ جامع ترکی (استانبولی) به فارسی، انتشارات دیهیم، تهران، ۱۳۷۵ش.
- ۱۱- آریان پورکاشانی، دکتر عباس و آریان پورکاشانی، دکتر منوچهر، فرهنگ فشرده انگلیسی به فارسی، یک جلدی، چاپ بیستم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۵ش.
- ۱۲- سجادی، دکتر سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طه‌پوری، زبان و فرهنگ ایران، چاپ پنجم، ۱۳۷۹ش.
- ۱۳- ن. ملله یف، تاریخ ادبیات ترکی ازبکی، ترجمه (فارسی)، تحقیق و نگارش برهان الدین نامق شهرانی، سه جلد، پشاور (پاکستان)، ۱۳۷۹ش.
- ۱۴- نوایی، امیر نظام الدین علیشیر، محاکمه اللغتين، به کوشش دکتر محمد یعقوب واحدی، انتشارات دپارتمان ازبکی مرکز زبان‌ها و ادبیات آکادمی علوم جمهوری دمکراتیک افغانستان، کابل، ۱۳۶۳ش.

- ۴۲- همان، ص ۳۴۳.
- ۴۳- چاووش (فصلنامه)، دوره دوم، شماره‌های ۱-۲، ص ۴۲-۴۳.
- ۴۴- همان.
- ۴۵- همان.
- ۴۶- بخاری، شیخ سلیمان افندی، لغت ترکی چغتای و ترکی عثمانی، مطبعه مهران، استانبول، ۱۲۹۸هـ. ق.
- ۴۷- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۱، ص ۳۸۵.
- ۴۸- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۱۱۳.
- ۴۹- همان.
- ۵۰- تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۳۹۲.
- ۵۱- همان.
- ۵۲- همان.
- ۵۳- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، بخش ۱، ص ۲۸۵.
- ۵۴- گرامر تاریخی زبان ازبکی، ص ۹.
- ۵۵- تورک دیلیث دیل و ادبیات دیرگه سیث، ۱۹۹۶م.، شماره ۵۳۲، ص ۱۰۹۶-۱۱۰۴.
- ۵۶- اوزبیکستانده اجتماعی فنلر (مجله)، تاشکند، ۲۰۰۳م.، شماره ۵، ص ۶۹-۷۱. (کپی هردو فهرست نام برده را دوست دانشمندمان پروفسور ایرگش عمروف در اختیار ما گذاشتند که از لطف ایشان تشکر می‌کنیم).
- ۵۷- (اوزبیک تیلی نینگ ایضاحلی لغتی: فرهنگ توضیحی زبان ازبکی)، ج ۱، مقدمه، ص ۵.
- ۵۸- همان، ص ۶-۷.
- ۵۹- فرهنگ واژگان ....، ص ۳.
- ۶۰- همان.
- ۶۱- اوزبیکستانده اجتماعی فنلر (مجله)، ۲۰۰۳، شماره ۵، ص ۶۹-۷۲.



- ۱۵- نوایی، میرعلیشیر، محاکمه اللغتين، ترجمه (فارسی) تورخان گنجهای، چاپخانه فردوسی، تهران، ۱۳۲۷ش.
- ۱۶- صفا، دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، هشت جلدی، جلد ۳ بخش ۱، جلد ۴ و جلد ۵ بخش ۱، تهران، فردوسی، ۱۳۶۶ش.
- ۱۷- دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، ۴ جلد، چاپ یازدهم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۹ش.
- ۱۸- خدایار، ابراهیم و محمداف، شهرت، ضرب المثل های مشترک فارسی ازبکی، چاپ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در ازبکستان، تاشکند، ۱۳۸۱ش.
- ۱۹- ژ.م. میرزا بگیان، فرهنگ پلیتکنیک (روسی به فارسی)، چاپ دوم، مسکو، اداره نشریات «زبان روسی»، ۱۹۸۳م.
- ۲۰- رحمانی فر، محمد، نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترک های ایران، نشر اختر، تبریز، ۱۳۷۹ش.
- ۲۱- احمدی گیوی، دکتر حسن انوری، دکتر حسن، دستور زبان فارسی ۱، انتشارات فاطمی، چاپ چهاردهم، تهران، ۱۳۷۳ش.
- ۲۲- خالق، عبدالرحمان، اوزبیک تیلی، بکوشش محمد ادهم «شمس اوغلی»، ریاست تألیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیت، کابل، ۱۳۶۰ش.
- ۲۳- پناووش (فصلنامه)، نشریه انجمن فرهنگی امیرعلیشیر نوایی، دور دوم، پیشاور (پاکستان)، شماره های ۱-۲، ۱۳۸۰ش.
- ۲۴- یارقین، شفیقه، دیوان ظهیرالدین محمد بابر، از انتشارات آکادمی علوم جمهوری دموکراتیک افغانستان، کابل، ۱۳۶۲ش. (۱۹۸۳م).
- ۲۵- حبیبی، پوهاند عبدالحی، ظهیرالدین محمد بابر شاه، انتشارات بیهقی، کابل، ۱۳۵۱ش.
- 26- Mu'liflar gurihi, O'zbek tilining izohli lug'ati, 2 jildlik, O'z. fanlar akademiyasi til va adabiyot instituti, Moskva, "Rus tili" nashriyoti, 1981.  
(به عنوان فرهنگ پایه برای گزینش واژگان و معنای آنها)
- 27- A. N. Kononov, A. P. Qayumov, Sh. Shukurov, A. H. hayitmetov, ..., Alisher Navoiy asarlari tilining izohli lug'ati, 4 jild, "Fan" Nashriyoti, Toshkent, 1983-1985.  
(برای استخراج واژگان و معنای آنها)
- 28- A. Hojiyev, A. Nurmonov, K. Kokren va ..., Hozirgi o'zbek tili faol so'zlarining izohli lug'ati, Toshkent, "Sharq" nashriyoti, 2001.
- 29- Koshg'ariy, Mahmud, Devonu lug'atit turk, S. Mutallibov tarjimasi, 3 jild, "Fan" nashriyoti, Toshkent, 1960-1963.
- 30- G'. Abdurahmonov va S. Mutallibov, Devonu lug'atit turk, Indeks-lug'at, "fan" nashriyoti, Toshkent, 1967.

- 31- T. To'lqin, T. Gulbahor, A. Muyassar, O'zbek tilining kiril va lotin alifbolaridagi imlo lug'ati. "Sharq" nashriyoti, Toshkent, 1999.
- 32- Sh. Abdurahmonov, M. Asqareva, A. Hojiyev, ..., Hozirgi o'zbek adabiy tili, 1 qism, Toshkent, "O'qituvchi", 1980.
- 33- G'. Abdurahmonov va Sh. Shukurov, O'zbek tili tarixiy grammatikasi, "O'qituvchi", Toshkent, 1973.
- 34- Sarmonov Abdugafur (General Consultant), Language Handbook, Preliminary edition Printed June 2001 by I.A.C.D.
- 35- M. Asomiddinva, E. Begmatov, ..., O'zbek adabiy talaffuzi lug'ati, "Fan" Nashriyoti, Toshkent, 1984.
- 36- Mualliflar guruhi, Ruscha-O'zbekcha Lug'at, 2 Jildlik, "Fan", 1983-1984.
- 37- S. Ibrohimov, E. Begmatov, A. Ahmedov, O'zbek tilining imlo lug'ati, "Fan", 1976.
- 38- H. Botirbek, Navoiy asarlari uchun qisqacha lug'at, "Fan", Toshkent, 1993.
- 39- Sh. Rahmatillov, O'zbek tilining etnologik lug'ati, "Universitet" Nashriyoti, Toshkent, 2000.
- 40- S. F. Akobirov va G. N. mexoyilov, O'zbekch-Ruscha lug'at, Tshkent, 1988.
- 41- Hojiev. Pr. Azim. O'zbek tilining ko'p jildli izohli lug'atini tuzuvchilar uchun yo'riqnoma, Toshkent, 2000.



## حوزه‌های کاربرد

ادبیات	سیاست
اساطیر	شیمی
اسلام	فرهنگ مردم
اقتصاد	فقه
برق	فلسفه
پزشکی	فیزیک
تصوف	گیاه شناسی
جامعه شناسی	مثل
جانور شناسی	مجاز
حقوق	مردم شناسی
دستور	مکانیک
دین	منطق
روان شناسی	موسیقی
ریاضی	نجوم
زبان شناسی	نظامی
زمین شناسی	ورزشی
زیست شناسی	هندسه

## نشانه‌های اختصاری

ا.	اسم
ا	صو اسم صوت
اصط	اصطلاح
اف.	ازبکی افغانستان
پس.	پسوند
پیش.	پیشوند
ج.	جمع
جفتا	فرهنگ لغت جفتای و ترکی عثمانی
ح.	حرف
دعا	عبارت دعایی
دهخدا	فرهنگ امثال و حکم دهخدا
دیوان	دیوان لغات الترك محمود کاشغری
سنگلاخ	فرهنگ سنگلاخ
ص.	صفت
ض.	ضمیر
فع.	فعل
ق.	قید
قد.	قدیمی
گف.	گفتاری، گفتگویی
م.	میلادی
مج.	مجهول
مخ.	مخفف، مختصر
مش.	مشترک، حالت جمع منفصل
مص.	مصدر
مص.ل.	مصدر لازم
مص.م.	مصدر متعدی
معین	فرهنگ فارسی دکتر معین
مق.	مقابل
مؤ.	مونث
ه.	هجری
ه.ش.	هجری شمسی
ه.ق.	هجری قمری



حرف O در کلمات ازبکی همیشه فقط «آ» و در کلمات روسی و لاتین «او» و «و» تلفظ می‌شود. یاد آوری ضروری:

در الفبای جدید لاتین ازبکی برای حرف «ش» نشانه (SH) گزیده شده است. بعداً معلوم شد که این نشانه در برخی واژه‌ها چون اصحاب (ashob)، اسحاق (ishoq)، اسهال (ishol)، مصحف (mushaf) نیز استعمال می‌شود، اما در چنین واژه‌هایی نه با تلفظ (ش) بلکه به عنوان دو نشانه‌ی مستقل (s = س، ص، ث) و (h = ح، ه) می‌آید. متخصصان زبان پس از مطالعه و بررسی لازم پیشنهاد کردند تا در این گونه موارد، در بالای حرف (s) نشانه ویرگول «'» گذاشته شود. یعنی واژه‌های اصحاب، اسحاق، اسهال، مصحف و مانند آنها به صورت as'hob, is'hoq, is'hol, mus'haf نوشته شود.

چون این قرار پس از اتمام کار تألیف و حروف چینی فرهنگ صورت گرفته بود، لذا تصحیح این نشانه مقدور نگردید. ضمن پوزش خواهی از خوانندگان محترم تقاضا می‌گردد تا در خواندن واژه‌هایی نظیر آنچه در بالا به آن اشاره شد، به صورت نوشتاری فارسی واژه‌ها که در مقابل صورت نوشتاری لاتین آنها قرار دارد، توجه فرمایند<sup>(۱)</sup>.

### جدول حروف لاتین ازبکی و معادل‌های آن به فارسی

لاتین	فارسی	لاتین	فارسی
Aa	ا، ع، ه	Qq	ق
Bb	ب	Rr	ر
Dd	د	Ss	ص، س، ث
Ee	ای، ی	Tt	ط، ت
Ff	ف	Uu	او، و، ع
Gg	گ	Vv	و
Hh	ح، ه	Xx	خ
Ii	ای، ی، ژ، ع	Yy	ی
Jj	ژ، ج	Zz	ذ، ز، ض، ظ
Kk	ک	O, o,	او، و، ر
Ll	ل	G, g,	غ
Mm	م	Sh sh	ش
Nn	ن	Ch ch	چ
Oo	آ	Ng ng	نگ
Pp	پ	.	ع، ا، ه

۱- این اشکال در مرحله ویرایش محتوایی و فنی فرهنگ برطرف و رسم الخط پیشنهادی یاد شده در تمام فرهنگ اعمال شد (م.پ.: ویراستار)



## استمراری

می نوشتم	یازر ایدیم	Yozar edim
می نوشتی	یازر ایدینگ	Yozar eding
می نوشت	یازر ایدی	Yozar edi
می نوشتیم	یازر ایدیک	Yozar edik
می نوشتید	یازر ایدینگیز	Yozar edingiz
می نوشتند	یازر ایدیلر	Yozar edilar

## نقلی مستمر

می نوشته ام	یازر ایکن من	Yozar ekanman
می نوشته ای	یازر ایکن سن	Yozar ekansan
می نوشته است	یازر ایکن	Yozar ekan
می نوشته ایم	یازر ایکن میز	Yozar ekansmiz
می نوشته اید	یازر ایکن سیز	Yozar ekansiz
می نوشته اند	یازر ایکن لر	Yozar ekanlar

## بعید

نوشته بودم	یازگن ایدیم	Yozgan edim
نوشته بودی	یازگن ایدینگ	Yozgan eding
نوشته بود	یازگن ایدی	Yozgan edi
نوشته بودیم	یازگن ایدیک	Yozgan edik
نوشته بودید	یازگن ایدینگیز	Yozgan edingiz
نوشته بودند	یازگن ایدی لر	Yozgan edilar

## ابعد

نوشته بوده ام	یازگن ایکن من	Yozgan ekanman
نوشته بوده ای	یازگن ایکن سن	Yogan ekansan
نوشته بوده است	یازگن ایکن	Yozgan ekan
نوشته بوده ایم	یازگن ایکن میز	Yozgan ekanmiz
نوشته بوده اید	یازگن ایکن سیز	Yozgan ekansiz
نوشته بوده اند	یازگن ایکن لر	Yozgan ekanlar

## راهنمای صرف فعلهای ازبکی

زمان ماضی = اوتگن زمان O'tgan zamon  
از مصدر Yozmoq یازماق (نوشتن)

## مطلق

نوشتم	یازدیم	Yozdim
نوشتی	یازدینگ	Yozding
نوشت	یازدی	Yozdi
نوشتیم	یازدیک	Yozdik
نوشتید	یازدینگیز	Yozdinginz
نوشتند	یازدیلر	Yozdilir

## نقلی

نوشته ام	یازگن من	Yozganman
نوشته ای	یازگن سن	Yozgansan
نوشته است	یازگن	Yozgan
نوشته ایم	یازگن میز	Yozganmiz
نوشته اید	یازگن سیز	Yozgansiz
نوشته اند	یازگن لر	Yozganlar



## ملموس (عیناً مانند «یازه یاتگن» ایدیم)

Yozayotgan edim	داشتیم می نوشتیم	یازه یاتگن ایدیم
Yozayotgan eding	داشتی می نوشتی	یازه یاتگن ایدینگ
Yozayotgan edi	داشت می نوشت	یازه یاتگن ایدی
Yozayotgan edik	داشتیم می نوشتیم	یازه یاتگن ایدیک
Yozayotgan edingiz	داشتید می نوشتید	یازه یاتگن ایدینگیز
Yozayotgan edilar	داشتند می نوشتند	یازه یاتگن ایدی لر

## نقلی (عیناً مانند «یازگن من»)

Yozganman	نوشته ام	یازگن من
Yozgansan	نوشته ای	یازگن سن
Yozgan	نوشته است	یازگن
Yozganmiz	نوشته ایم	یازگن میز
Yozgansiz	نوشته اید	یازگن سیز
Yozganlar	نوشته اند	یازگن لر

مضارع = حاضری زمان Hozirgi zamon  
اخباری

Yozaman	می نویسم	یازه من
Yozasan	می نویسی	یازه سن
Yozadi	می نویسد	یازه دی
Yozamiz	می نویسیم	یازه میز
Yozasiz	می نویسید	یازه سیز
Yozadilar	می نویسند	یازه دیلر

## التزامی

Yozay	بنویسم	یازه ی
Yoz (gin)	بنویسی	یاز (گین)
Yozsin	بنویسد	یاز سین
Yozsin	بنویسیم	یازه ی لیک
Yozinglar	بنویسید	یازینگ (لر)
Yozsinlar	بنویسند	یاز سین لر

## ملموس

Yozayotgan edim	داشتیم می نوشتیم	یازه یاتگن ایدیم
Yozayotgan eding	داشتی می نوشتی	یازه یاتگن ایدینگ
Yozayotgan edi	داشت می نوشت	یازه یاتگن ایدی
Yozayotgan edik	داشتیم می نوشتیم	یازه یاتگن ایدیک
Yozayotgan edingiz	داشتید می نوشتید	یازه یاتگن ایدینگیز
Yozayotgan edilar	داشتند می نوشتند	یازه یاتگن ایدی لر

## ملموس نقلی

Yozayotgan ekanman	داشتیم می نوشته ام	یازه یاتگن ایکن من
Yozayotgan ekansan	داشتی می نوشتی	یازه یاتگن ایکن سن
Yozayotgan ekan	داشت می نوشت	یازه یاتگن ایکن
Yozayotgan ekanmiz	داشتیم می نوشته ایم	یازه یاتگن ایکن میز
Yozayotgan ekansiz	داشتید می نوشته اید	یازه یاتگن ایکن سیز
Yozayotgan ekanlar	داشتند می نوشته اند	یازه یاتگن ایکن لر

## التزامی

Yozgan bo'lsam	نوشته باشم	یازگن بولسم
Yozgan bo'lsang	نوشته باشی	یازگن بولسنگ
Yozgan bo'lsa	نوشته باشد	یازگن بولسه
Yozgan bo'lsak	نوشته باشیم	یازگن بولسک
Yozgan bo'lsangiz	نوشته باشید	یازگن بولسنگیز
Yozgan bo'lsalar	نوشته باشند	یازگن بولسه لر

## التزامی (همراه با گمان یا خواهش)

Yozmoqchi edim	می خواستم بنویسم	یازماقچی ایدیم
Yozoqchi eding	می خواستی بنویسی	یازماقچی ایدینگ
Yozmoqchi edi	می خواست بنویسد	یازماقچی ایدینگ
Yozmoqchi edik	می خواستیم بنویسیم	یازماقچی ایدیک
Yozmoqchi edingiz	می خواستید بنویسید	یازماقچی ایدینگیز
Yozmoqchi edilar	می خواستند بنویسند	یازماقچی ایدی لر



## گذشته در حال (همراه با شرط یا گمان)

Yozsam edi	یازسم ایدی	(اگر، کاش) می نوشتم
Yozsang edi	یازسنگ ایدی	(اگر، کاش) می نوشتی
Yozsa edi	یازسه ایدی	(اگر، کاش) می نوشت
Yozsak edi	یازسک ایدی	(اگر، کاش) می نوشتیم
Yozsangiz edi	یازسنگیز ایدی	(اگر، کاش) می نوشتید
Yozsalar edi	یازسه لر ایدی	(اگر، کاش) می نوشتند

این فعل بیشتر در گذشته و در متون ادبی معمول بود، اما در زمان کنونی به شکل «یازسه ایدیم» یعنی با پیوستن شناسه ها نه با فعل اصلی، بلکه با فعل معین «ایدی» به کار برده می شود و صرف این فعل چنین است:

Yozsa edim	یازسه ایدیم	(اگر، کاش) می نوشتم
Yozsa eding	یازسه ایدینگ	(اگر، کاش) می نوشتی
Yozsa edi	یازسه ایدی	(اگر، کاش) می نوشت
Yozsa edik	یازسه ایدیک	(اگر، کاش) می نوشتیم
Yozsa edingiz	یازسه ایدینگیز	(اگر، کاش) می نوشتید
Yozsa edilar	یازسه ایدیلر	(اگر، کاش) می نوشتند

در زبان ازبکی افعال لازم را با افزودن پسوند «دیر» و «تیر» در آخر فعل امر تا سه درجه می توان متعدی ساخت یا مفهوم وادار کردن را به آن داد، به گونه مثال از فعل امر «یی = بخور» بدین گونه: یی + دیر = ییدیر = بخوران (متعدی متعدی) و با افزایش «تیر» بدین گونه: یی + دیر + تیر = ییدیرتیر = (متعدی متعدی متعدی) که اگر به زبان فارسی برگردانیم یا باید به شکل «بخورانان» بنویسیم که در فارسی معمول نیست، یا باید با جمله ای آن مفهوم را ادا کنیم، بدین گونه: (توسط او آن دیگری را بخوران) و یا (وادارش کن بخورد) به گونه نمونه صرف فعل مذکور در زمان ماضی مطلق بدین گونه است:

## ماضی مطلق (متعدی متعدی)

Yoz+dir+dim	یازدیردیم	نوشتیم (بوسیله ی کسی) = نویساندم
Yozdirding	یازدیردینگ	نوشتی (بوسیله ی کسی) = نویساندی
Yozdirdi	یازدیردی	نوشت (بوسیله ی کسی) = نویساند
Yozdirdik	یازدیردیک	نوشتیم (بوسیله ی کسی) = نویساندیم
Yozdirdingiz	یازدیردینگیز	نوشتید (بوسیله ی کسی) = نویساندید
Yozdirdilr	یازدیردیلر	نوشتند (بوسیله ی کسی) = نویساندند

## مضارع (شرطی)

Yozsam	یازسم	بنویسم
Yozsang	یازسنگ	بنویسی
Yozsa	یازسه	بنویسد
Yozsak	یازسک	بنویسیم
Yozangiz	یازسنگیز	بنویسید
Yozsalar	یازسه لر	بنویسند

## ملموس

Yozayapman	یازه یپ من	دارم می نویسم
Yozayapsan	یازه یپ سن	داری می نویسی
Yozayapdi	یازه یپدی	دارد می نویسد
Yozayapmiz	یازه یپ میز	داریم می نویسیم
Yozayapsiz	یازه یپ سیز	دارید می نویسید
Yozayapdilar	یازه یپدیلر	دارند می نویسند

## مستقبل = کیله سی زمان Kelasi zamon

Yozarman	یازرمن	خواهم نوشت
Yozarsan	یازرسن	خواهی نوشت
Yozar	یازر	خواهد نوشت
Yozarmiz	یازرمیز	خواهیم نوشت
Yozarsiz	یازر سیز	خواهید نوشت
Yozarlar	یازرلر	خواهند نوشت

## مستقبل (همراه با گمان)

Yozmoqchiman	یازماقچی من	می خواهم بنویسم
Yozmoqchisan	یازماقچی سن	می خواهی بنویسی
Yozmoqchi	یازماقچی	می خواهد بنویسد
Yozmoqchimiz	یازماقچی میز	می خواهیم بنویسیم
Yozmoqchisiz	یازماقچی سیز	می خواهید بنویسید
Yozmoqchilar	یازماقچی لر	می خواهند بنویسند







I

# فرهنگ ازبکی به فارسی



تألیف

محمد حلیم یارقین، شفیقه یارقین



---

# فرهنگ ازبکی به فارسی

---

مؤلفان:

محمدحليم يارقين - شفيقه يارقين

---

مشاوران:

دکتر عباسعلي وفايي

دانشيار دانشگاه علامه طباطبائي

دکتر ابراهيم خدايار

استاديار دانشگاه تربيت مدرس

ويراستار:

مقصود پرهيز جوان







انتشارات سخن

با همکاری

مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی

### فرهنگ ازبکی به فارسی

مؤلفان: محمدحلیم یارقین - شفیقه یارقین

مشاوران: دکتر عباسعلی وفايي - دکتر ابراهیم خداپار

ویراستار: مقصود پرهیز جوان

چاپ اول: ۱۳۸۶

نیراز: ۲۲۰۰ نسخه

لینوگرافی: کوثر

چاپ: چاپ و شوگران نقش

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شماره ۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۶۲ - ۶۶۴۰۵۰۶۳

شماره ۱ (جلد اول) - ۲۴۷ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شماره ۲ (جلد دوم) - ۲۴۸ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شماره ۴ - ۲۴۹ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

همه حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

معنی شیرین و رنگینم به ترکی بی حد است  
فارسی هم لعل و درهای شبنم، گر بنگری  
گویا در راست بازار سخن بگشوده‌ام  
یک طرف دکان قنادی و یک سوزرگری  
زین دکانها، هر گدا کالا کجا داند خرید؟  
ز آن که باشند اغنیا این نقدها را مشتری

«امیر علیشیر نوایی»



## سخن مرگز

## به نام خدا

پیشتر این توفیق حاصل شد که فرهنگ فارسی به ازبکی با تلاش دوستان و همراهی راقم این سطور به رشته تحریر درآید و برای نخستین بار، فرهنگ مذکور به دانش پژوهان و علاقه‌مندان به زبان فارسی هدیه گردد.

اینک به مدد الهی، فرهنگ لغت ازبکی - فارسی نیز در کمیت و کیفیت در خور و ستودنی به ملت فهیم و فرهنگ‌دوست ایران و کشورهای ازبکستان و افغانستان پیش کش می‌شود. زبان فارسی به دلایلی چند تأثیر فراوانی بر ترکی ازبکی داشته است و سال‌ها نویسندگان و شاعران دوزبانه در تسهیل و افزایش ارتباط آن دو زبان کوشیده‌اند. روزگاری علیشیر نوایی با تخلص «فانی» و «نوایی» در زبان فارسی و ازبکی اشعار فراوانی سرود و پس از آن، ظهیرالدین بابر و بسیاری از شخصیت‌های ادبی در این دوزبان استادانه قلم زدند. در روزگاران گذشته، سمرقند و بخارا - این دوشهر فرهنگی و تاریخی و خاستگاه زبان فارسی - سهم فراوانی در رشد، گسترش و اعتلای زبان فارسی داشته‌اند. طور دوران و تغییر زمان و حضور شاهان از سلسله‌های مختلف نتوانست این شریان را از پیکر تاریخ این دیار جدا سازد.

اینک نیز همان گونه در مناطقی از کشور ازبکستان به ویژه دو شهر مذکور، دلدادگان زبان آباء و اجدادی بسیارند و اهتمامشان در گسترش این زبان ستودنی است. حضور تاجیکان در این دیار از سویی و رسمیت زبان ازبکی از زمان تیموریان در سرزمین ازبکستان از سوی دیگر، داد و ستد فراوانی بین این دو زبان ایجاد ساخته است. البته سهم تأثیر زبان فارسی بر زبان ازبکی با دیگر زبان‌ها قابل مقایسه نیست که این را در کتاب «تأثیر زبان فارسی بر ازبکی» و همچنین کتاب «واژه‌های فارسی در زبان ازبکی» نموده‌ایم.



اغسنة ماق	Ag'namoq
(مص.ل.) ۱- از یک پهلوی به پهلوی دیگر غلتیدن ۲- از بلندی معلق شدن؛ افتادن ۳- به یک پهلوی افتادن (ماشین، ارابه ...)	
اغنه تيلماق	Ag'natilmoq
(مص.مج.) اغنتماق: اره و ده اغنه تیلدی (ارابه غلتانده شد)	
اغنه تیشماق	Ag'natishmoq
(مص.مش.) اغنتماق: باله لر بیر بیرینی قارگه اغنه تیشدی (کودکان یکدیگر را در برف غلتانند)	
اغنتماق	Ag'natmoq
(مص.م.) اغنه ماق: اره و ده نی اغنتماق (ارابه را واژگون کردن)	
اغنه تیش	Ag'natish
(۱.) عمل یا فرایند سرنگون کردن	
اغنش	Ag'kash
(۱.) عمل یا فرایند سرنگون شدن	
اغنشماق	Ag'nashmoq
(مص.مش.) اغنه ماق: باله لر قارگه اغنشدی (کودکان در برف لولیدند (غلطیدند))	
اگره ی ماق	Ag'raymoq
→ انگره ی ماق	
اغبیار	Ag'yor
(۱.) ۱- اغبیار ۲- ج. غیر؛ بیگانه ها ۳- رقیبها ۴- دشمن	
اشدخی	Ashaddi(y)
(ص.) اشد؛ جدخی؛ سرسخت؛ شدید؛ دشمن (دشمن سرسخت)؛ ~ عشقپاز (علاقمند شدید وجدی)	
اشیر	Ashir
[عاشور] (۱.) ۱- دهم ماه محرم؛ عاشورا؛ ~ آبی (ماه عاشورا یا ماه محرم) ۲- نام مردانه	
اشقال دشقال	Ashqol-dashqol
(۱.) (گف.) خرت و پرت؛ همه چیزهای کار آمد خانه	
اشربه	Ashraba
(۱.) (ادبیات) نوشیدنیها	
اشتک	Ashtak
→ اشتک پشتک	
اشتک پشتک	Ashtak-pashtak
(۱.) زرد آلود خشک که قبلا هسته ی آن کشیده شده و مغز هسته در میان آن قرار داده شده باشد	
اشوله	Ashula

عزم کار	Azmkor
(ص.) باعزم؛ کسی که به عزم خود پایدار باشد	
آزمایش	Azmoyish
[آزمایش] (۱.) آزمایش؛ امتحان؛ تجربه؛ سنجش	
آزمایش قيلماق	~qilmoq
تجربه کردن؛ کسی را مورد مطالعه و امتحان قرار دادن	
عذاب	Azob
(۱.) ۱- آزار و زحمت روحی یا جسمی ۲- مشقات؛ مشکلات	
عذاب لِماق	Azoblamoq
(مص.م.) آزار یا عذاب روحی یا جسمی دادن	
عذاب لِنِماق	Azablanmoq
(مص.مج.) آزار یافتن؛ رنج دیدن	
عذاب عقوبت	Azob-uqubat
(۱.) آزارها و سختیها؛ مشقتها و دشواریها	
اذان	Azon
(۱.) ۱- اذان ۲- آیین عبادی اسلامی شامل خواندن عبارتهای معینی به زبان عربی و با صدای بلند برای فراخواندن مسلمانان به نماز ۲- سپیده دم؛ بامداد	
اذانده	Azonda
(ق.) در هنگام طلوع؛ در وقت سپیده دم	
اذانلب	Azonlab
→ اذانده	
اذانچی	Azonchi
(۱.) مؤذن؛ اذان دهنده	
ازوت	Azot-1
(۱.) (شیمی) ازت؛ عنصر شیمیایی نافلز، با عدد اتمی ۷ و وزن اتمی ۱۴، به شکل گاز، بی رنگ، بی بو و بی طعم، که ۷۵٪ حجم هوا را تشکیل می دهد، اندکی محلول در آب یا الکل، در پروتئینها و کانیها (از جمله شوره) وجود دارد و در تهیه ی مواد منفجره و کود به کار می رود؛ نیتروژن	
ازوت	Azot-2
[آزاد] (ق.) (گف.) به طور آزاد و استوار؛ ~ کوترماق (به طور آزاد برداشتن)	
ازوت لِماق	Azotlamoq
(مص.م.) چیزی، بویژه خاک را با نیتروژن تغذیه کردن	
ازوت لِنِماق	Azotlanmoq
(مص.مج.) با نیتروژن تغذیه شدن	
ازوتلی	Azotli
(ص.) دارای ازت؛ نیتروژن دار	
ازلده	Azalda
(ق.) ۱- در ازل؛ در آغاز؛ در زمان تولد ۲- در زمانهای بسیار قدیم	
ازلدن	Azaldan
(ق.) از زمانهای بسیار قدیم؛ از ازل؛ اول؛ ~ شو یوسونده یشب کیلگنلر (آنها از قدیم به همین طرز زندگی داشته اند)	
ازلگی	Azalgi
(ص.) ازلی؛ دیرین؛ همیشگی؛ ~ آرزولر (آرزوهای دیرین)	
ازلی	Azaliy
(ص.) ازلی؛ مربوط به ازل؛ دیرین؛ همیشگی	
عزه یم خوان	Azayimxon
[عزایم خوان] (۱.) کسی که با خواندن دعا و افسون بیمار را مداوا می کند	
عظمت	Azamat-1
(۱.) (اف.) عظمت؛ بزرگی؛ شکوه	
عظمت	Azamat-2
(ص.) ۱- بزرگ؛ ~ بنا (ساختمان بزرگ) ۲- قدرتمند؛ ~ آدم (آدم قدرتمند) ۳- پهلوان؛ ~ نیرومند؛ ~ بیگیت (جوان پهلوان و نیرومند) ۴- نام مردانه (در ازبکستان این واژه را به عنوان صفت به کار می برند)	
از برای	Azbaroyi
(ح.) به جهت؛ از بهر؛ بو گپ نی ~ خیر خواهلیگیم ایتدیم (این سخن را از روی خیرخواهی گفتم)	
عظیم	Azim
(ص.) ۱- عظیم ۲- بسیار بزرگ؛ زورمند ۳- (۱.) نام مردانه	
اذیت	Aziyat
(۱.) ۱- اذیت ۲- مشقت؛ عذاب؛ مشکلات ۳- شکست؛ ضرر؛ زحمت	
اذیت یتکزمق	~yetkazmoq
۱- شکست و زیان رساندن ۲- آزریدن؛ رنجاندن	
عزیز	Aziz
(ص.) ۱- عزیز ۲- معزز؛ محترم ۳- بی بها	
عزل	Azl
(۱.) عزل؛ عمل یا فرایند برکناری کسی از کاری	
عزل قيلماق	~qilmoq
از کار برکنار کردن	
عزم	Azm
(۱.) (ادبیات) عزم؛ آهنگ؛ قصد	

عزرائیل	Azroil
(۱.) (اسلام) عزرائیل؛ فرشته ای که مأمور گرفتن جان مردم و پایان دادن به زندگی آنان است	
از ته دل	Aztahidil
(ق.) از زیر دل؛ با جان و دل	
از بهزه	Aza-bazza
(ق.) ۱- مخصوصا؛ خاص ۲- از تهی دل؛ حقیقتا؛ او ~ یعنی گه توشدی (او از تهی دل به گریه افتاد)	
اغنه ماق	Ag'anamoq
→ اغسنة ماق	
اغده ريلماق	Ag'darilmoq
(مص.مج.) اغدرمق آکونگلی اغده ریلدی (دلش بیحال شد)	
اغده ریش	Ag'darish
(۱.) ۱- عمل سرنگون کردن ۲- عمل یا فرایند زیر و رو کردن	
اغده ریشماق	Ag'darishmoq
(مص.مش.) اغدرمق	
اغدرمه	Ag'darma
(۱.) ۱- زیر و رو شده؛ ~ چکمن (پوستینی که رویه ی آن را تووئوی آن را رو کرده باشند) ۲- ویژگی وسیله ای که بار خود را خودش تخلیه کرده می تواند؛ ~ مشینه (خودروی که به طور خودکار بار خود را تخلیه کند)	
اغدرمق	Ag'darmoq
(مص.م.) ۱- از حالت ایستاده به حالت خوابیده در آوردن؛ سرنگون کردن ۲- دمرو؛ واژگون کردن (محتوی ظرف را خالی کردن) ۳- چپه را راسته یا زیر را رو کردن؛ از یکطرف به طرف دیگر دور دادن ۴- زیر را سر کردن (مانند قلبه یا شخم) ۵- (مجاز) از مقام بالا معزول کردن؛ از حاکمیت برانداختن ۶- به ناحق گناهی را به گردن بیگناهی انداختن؛ (اف.)	
اغدرمق؛ (گف.) آودرمق	
پیل اغدرمق	Yel~
از روی سال تولد و شمارش سالها، عمر کسی را معلوم کردن	
اوزیگه اغدرمق	O'ziga~
جلب کردن؛ به سوی خود مایل گردانیدن	
اغدرتیرمق	Ag'dartirmoq
مص.و. (۱.) اغدرمق	
اغدرتونتیر	Ag'dar-to'ntar
(ص.) بی ترتیب؛ نامنظم؛ بهم ریخته	



(ص. ۱) - والا؛ برگزیده ۲ - بالاترین؛ بلندترین (نمره‌ی پنج در مدرسه‌های ازبکستان اعلا یعنی بلندترین نمره است)

**اعلاچی**  
(۱. ۱) کسی که در همه مضامین مدرسه نمره‌ی اعلا (پنج) گرفته باشد ۲ - کسی که در اداره یا محل کارش بهتر از همه کار کند یا بهترین جنس را تولید نماید

**اعمال**  
(۱. ۱) اعمال؛ ج. عمل؛ کارها؛ عملها

**اعراف**  
(۱. ۱) اعراف؛ جایی میان بهشت و دوزخ؛ برزخ

**اعرافده‌قالماق**  
(مجاز) در میان راه ماندن؛ نه به آنطرف؛ نه به این طرف راه یافتن؛ آواره‌ی دو جهان شدن

**اعتمید**  
(۱. ۱) منال اعتماد

**اعیان**  
(۱. ۱) اعیان ۲ - قشر بالاتر بهی اداری؛ کارمندان عالی‌رتبه ۳ - شخص دارای ثروت و زندگی پرشکوه ۴ - بزرگان

**اعظم**  
(ص. ۱) (قد. ۱) - اعظم؛ بزرگتر؛ محترم‌تر؛ معززتر  
آوزیر - نخست وزیر یا بزرگ‌وزراء ۲ - اسم مردانه

**اعضاء**  
(۱. ۱) اعضا؛ ج. عضو ۲ - عضوها؛ قسمت‌های اندام‌های وجود انسان و حیوان ۳ - اندام؛ پیکر؛ وجود؛ بدن ۳ - فردی که در حزب، گروه، جمعیت یا اداره‌ای پذیرفته شده باشد (در ازبکستان این واژه به مفهوم مفرد آن به کار برده می‌شود)؛ سنجر؛ اویشمه - سی دیر (سنجر عضو اتحادیه است)، اوپرتیه - سی (عضو حزب است)  
**اعضالیک**  
(۱. ۱) عضویت؛ عضو بودن؛ عضویت داشتن

آغوش کشیدن؛ در بغل گرفتن

**اچام‌لماق**

(مص. م.) به آغوش کشیدن؛ در بغل گرفتن

**اچام‌لش**

(۱. ۱) عمل یا فرایند به آغوش کشیدن یا در بغل گرفتن

**اچام‌لشماق**

(مص. مش.) اچام‌لماق

**اچیق**

(۱. ۱) خشم؛ قهر و غضب؛ سی کیلدی (قهرش شد)

**اچیق**

(ص. ۱) - تلخ؛ تند ۲ - ترش ۳ - ویژگی هر چیز تندی که یکی از اعضای حسی را ناراحت کند؛ - هید (بوی تند)

۴ - سوزاننده ۵ - (مجاز) آزار دهنده؛ - سوز (سخن تلخ و آزار دهنده) ۶ - غمناک؛ المناک ۷ - دشوار؛ سخت

خیانت گه چیدش - (تحمل خیانت دشوار است) ۸ -

غلیظ؛ تیره؛ - چای (چای تیره)

**اچیق‌لنیش**

(۱. ۱) عمل یا فرایند به خشم آمدن یا آزرده شدن

**اچیق‌لنیشماق**

(مص. مش.) اچیق‌لنماق

**اچیق‌لنماق**

(مص. ل.) قهر شدن؛ به غضب آمدن

**اچیق‌لشماق**

(مص. مش.) از هم قهر کردن؛ آزرده شدن

**اچیق‌لیک**

(۱. ۱) - تلخی؛ تندی؛ وضع یا کیفیت تلخ یا تند بودن

۲ - چیز تلخ و تند ۳ - سوزاندگی ۴ - غلظت؛ تیرگی

**اچیق‌تیزخیق**

(۱. ۱) سخنان تند و تلخ؛ سخن آزار دهنده

**اچیق‌تاش**

(۱. ۱) نوعی نمک حاصل شده از سولفات فلزات با اسید

که در طبابت مردمی کاربرد دارویی دارد

**اچیق‌چوچوک**

(۱. ۱) خوراکی سرد که از گوجه‌فرنگی و پیاز تهیه می‌شود

**اچیق‌چوچوک**

(ص. ۱) - تلخ و شیرین؛ دنیانینگ اچیق - چوچوگی (شهد و شرنگ زندگی)

**اچیق‌لماق**

(مص. ل.) قهر شدن؛ آزرده شدن

**A'lo**

اعلا

(۱. ۱) - عمل ترحم کردن ۲ - فرایند دچار شدن به وضع

یا حالت رنج و رقت

**اچینیش‌لی**

(کم.) - اچینرلی

**اچینیشماق**

(مص. مش.) اچینماق

**اچینماق**

(مص. ل.) ۱ - احساس ترحم یا دلسوزی کردن ۲ -

دچار تأسف و رقت شدن؛ آزرده شدن

**اچینتیرماق**

(مص. م.) ۱ - رنجاندن؛ آزدن ۲ - دچار رقت و تأسف

کردن

**اچیتتی**

(۱. ۱) (فرهنگ عامه) نوعی بازی باقاب (بجول)

**اچیتمه**

(۱. ۱) چیز ترش کرده؛ چیزی که با مایه به حالت تخمر

در آمده باشد (مانند ماست یا خمیر)

**اچیتماق**

(مص. م.) ۱ - ترشاندن؛ به حالت تخمر آوردن ۲ - تلخ

ساختن؛ سوزاندن آتوتون کوزیم نی اچیتدی (دود

چشم را سوزاند) ۲ - با سخن تلخ کسی را رنجاندن؛

اچیق سوزلری بوره گیمنی اچیتدی (حرفهای تلخ

قلیم را آزد)

**اچیتقی**

(۱. ۱) مایه؛ ماده‌ای که باعث تخمر یا ترشیدن یا رسیدن

چیزی شود

**اچیش**

(۱. ۱) عمل یا فرایند ترشیدن یا تخمر کردن؛ خمیرننگ

- بگه حالی وقت بار (برای ترشیدن خمیر هنوز وقت

است)

**اچیشماق**

(مص. ل.) درد همراه با سوزش کشیدن؛ اچچی

اچیشی یپتی (شکمش از گرسنگی به درد آمده

است)

**اچیشماق**

(مص. مش.) اچیشماق ۳

**اچیشتیرماق**

(مص. م.) به سوزش در آوردن؛ توزیره نی اچیشتیردی

(نمک زخم را به سوزش آورد)

**اچام**

(ج.) واژه‌ای برای افاده‌ی آغوش یا بغل؛ - قیلماق (به

(۱. ۱) ترانه؛ سرود (ترکیبی از آواز یا صدای آوازخوان یا

موسیقی و شعر یا تصنیف)

**Eski~**

ایسکی اشوله

**Ashulachi**

اشوله‌چی

(۱. ۱) ترانه خوان؛ آوازخوان

**Ashyo**

اشیاء

(۱. ۱) اشیاء؛ (ج.) شی؛ چیزها

**Ashyovi**

اشیاوی

(ص.) مربوط به شی؛ مادی

**~dalillar**

اشیاوی‌دلایلر

(حقوق) دلایل مادی (برای اثبات جرم یا جنایت)

**Ashsha**

اشه

(۱. ۱) (کودکانه) آش؛ خوراک گرم

**Ashzor**

اشعار

(۱. ۱) (کم) اشعار؛ (ج.) شعر؛ شعرها؛ ابیات

**Acha**

اچه

(۱. ۱) - مادر بزرگ ۲ - مادر مادر بزرگ ۳ - مادر

**Achib-bijib**

اچیب‌بجیب

(ق.) ترش شده؛ فاسد شده؛ خراب شده

**Achimoq**

اچیماق

(مص. ل.) ۱ - در اثر تعاملات شیمیایی ترش کرده

بوی و مزه‌ی چیزی تغییر کردن یا فاسد شدن؛ اچینگ

خمیر (خمیر رسیده یا ترش کرده)؛ چینگ میوه

(میوه‌ی فاسد شده) ۲ - درد همراه با سوزش ۳ -

(مجاز) سخن تلخ و بد گفتن

**Meyasiachibqolgan**

میة سی اچیب‌قالگن

مغزش (دماغش) خراب شده است

**Yuragiachigan**

یوره‌گی اچینگ

قلبش دچار درد و سوزش شده است

**Achimsiq**

اچیمسیق

(ص.) ۱ - دارای تلخی یا ترشی اندک؛ تلخگون؛

ترشگون؛ - هید (بوی ترشگون)، - مزه (مزه‌ی

تلخگون) ۲ - (مجاز) ویژگی سخن تند، تیز و

آزار دهنده؛ - گیدن تیلینگ نی تیی! (زیان‌ت را از

سخن تلخ و آزار دهنده بازدار)

**Achinarli**

اچینرلی

(ص.) ۱ - ترحم انگیز؛ اسفبار؛ - حالت (حالت ترحم

انگیز) ۲ - ارنج آور

**Achinish**

اچینیش





B	ب
	(ا.) دومین حرف الفبای ازبکی و نام آن
Ba	به (با)
	(ح.) ۱- نشانه‌ی قید: به میل خاطر (با کمال میل؛ با رضایت)، به حضور (به راحتی؛ بدون مانع یا دشواری)
	۲- دارای: به معنی (عاقل؛ منطقی) به دولت (دولتمند؛ ثروتمند)، به قوت (قوی؛ زورمند)
	۲- (ص.) واژه‌ای برای خواندن بعضی جانوران ۳- صدای گوسفند
Baadab	به ادب
	(ص.) مؤدب؛ با ادب
Baayni	بعینه
	(ق.) کاملاً همانند؛ مثل خودش
Babak	ببک
	(ا.) (قد.) مردمک چشم؛ بیبک؛ نیناک
Babaq	ببق
	(ص.) دارای جثه‌ی بزرگ (در مورد مرغ): ~ خوراز (خروس بزرگ جثه)
Bab	بب
	(ح.) واژه‌ای است برای تأکید و مبالغه
Bab-baravar	بب-بره‌ور
	(ص.) کاملاً برابر
Babr	ببر

(ا.) ببر؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی گربه سانان، با پوست خزدار راه‌راه سیاه یا قهوه‌ای، بومی آسیا که قد نر بالغ آن به ۲/۵ متر و بلندی اش نزدیک به ۹۰ سانتیمتر می‌رسد. بیشتر شبها شکار می‌کند

بد  
Bad-1  
(ص.) ۱- بد ۲- نا خوشایند؛ نا خواستنی ۳- ناروا؛ ناشایست  
بد آلتاق  
باشک و تردید نگرستن

بدل  
(ا.) ۱- بدل ۲- آنچه جانشین کسی یا چیزی شود ۳- اسم مردان  
بدلی ده  
(ق.) در میان؛ به دوام؛ در طول؛ ببر آی ~ (در طول یک ماه)

بدلی گه  
(ق.) به جای یا در عوض چیزی یا کسی: نیمه آندینگ؟ (در بدلس چه گرفتی؟)

بدن  
(ا.) بدن؛ تن؛ اندام

بدق  
(ا.) جانور پست بدبو که شیر از بوی آن نفرت کند و اگر



بدتر	Badtar
(ص.) بدتر؛ دارای کیفیت پست‌تر یا ارزش کمتر	
بدترین	Badtarin
(ص.) دارای پست‌ترین کیفیت یا کمترین ارزش	
بدخط	Badxat
(ص.) ۱- بدخط ۲- دارای خط بد و زشت ۳- صفت نوشته‌ی ناخوانا	
بدخطلیک	Badxatlik
(ا.) بدخطی؛ وضع یا کیفیت بدخط بودن	
بدخواه	Badxoh
(ص.) دارای عادت یا رفتار زیان یا آزار رساندن به دیگران	
بدخواهلیک	Badxohlik
(ا.) بدخواهی؛ عمل یا رفتاری برای آزار یا زیان رساندن به دیگران	
بدخلق	Badxulq
(ص.) بدخو؛ تندخو؛ بداخلاق	
بدخور	Badxo'r
(ا.) ۱- کسی که دارو را به زحمت و اکراه خورد ۲- دارویی که به واسطه‌ی طعم تلخ و بدمزگی به اکراه خورده شود ۳- خوراکی که دارای طعم ناخوشایند و بدمزه باشد	
بدخورلیک	Badxo'rlik
(ا.) بدخوری؛ وضع یا کیفیت بدخور بودن	
بدخوی	Badxo'y
(ص.) بدخو؛ تندخو؛ بداخلاق	
بدخویلیک	Badxo'ylik
[= بدخویی بادیه] (ا.) ۱- بادیه ۲- بشکه‌ی بزرگ و مخصوص چوبی یا فلزی ۳- ظرف بزرگی که در آن سمیت اندازند	
بدذات	Badzot
(ص.) بدذات؛ بدگهر؛ بدجنس؛ مفسد	
بدذاتلیک	Badzotlik
(ا.) بدذاتی؛ بدگهری؛ بدجنسی	
بفرمان	Bafarmon
(ص.) مطیع؛ زیرفرمان	
بفورجه	Bafurja
(ق.) بخاطر جمعی؛ بدون تشویش کیلینگلر مسئله نی ~ گپلشیب: له‌ی لیک (بیابید روی مسئله بخاطر جمعی صحبت کنیم)	
بگز	Bagaj

۴- چیزهای تازه

بدجهل	Badjahl
(ص.) بدقهر؛ زودخشم؛ تندخو	
بدجهللیک	Badjahllik
(ا.) وضع یا کیفیت بدقهر بودن؛ تندخویی	
بدکردار	Badkirdor
(ص.) بدکنش؛ دارای عادت یا گرایش به بدکرداری	
بدکردارلیک	Badkirdorlik
(ا.) بدکرداری؛ بدکاری؛ بدعملی	
بدمست	Badmast
(ص.) کسی که در مستی عربده کشد و شرارت نماید	
بدمستلیک	Badmastlik
(ا.) بدمستی	
بدمعامله	Badmuomala
(ص.) ۱- دارای رفتار بد و ناشایست با دیگران ۲- بدقول ۳- (اف.) کسی که در معامله با دیگران راست و استوار نیست؛ سخت معامله	
بدنفس	Badnaf's
(ص.) ۱- بد فطرت؛ بد نهاد ۲- حریص؛ شهوت پرست	
بدنفسلیک	Badnaf'slik
(ا.) بدنفسی؛ حرص؛ شهوت پرستی	
بدنما	Badnamo
(ص.) بد شکل؛ زشت	
بدنیت	Badniyat
(ص.) دارای قصد یا مقصد بد؛ بدخواه	
بدنیتلیک	Badniyatlik
(ا.) بدنیتی؛ بدخواهی	
بدنام	Badnom
(ص.) بد نام؛ دارای شهرت بد؛ معروف به بدی	
بدناملیک	Badnomlik
(ا.) بدنامی	
بدقاواق	Badqovoq
(ص.) ۱- اخمو؛ ترشو ۲- (مجاز) ابری؛ پوشیده‌بالر؛ تار	
بدرف	Badraf
[= بدرفت] (ا.) مستراح؛ توالت	
بدرفخانه	Badrafxona
~ بدرف	
بدر شک	Badrashk
(ص.) دارای عادت به رشک کردن؛ حسود	

(ا.) بدبویی؛ تعفن؛ بویناکی

بدفعل	Badfe'l
(ص.) ۱- بد کردار ۲- گزند رسان؛ مودی	
بدفعللیک	Badfe'llik
(ا.) بدفعلی؛ بدکرداری	
بدگیر	Badgir
(ص.) بدنهاد؛ آنکه سخن یا کار درست را نادرست توجیه کند	
بدگمان	Badgumon
(ص.) دارای یا دستخوش بدگمانی	
بدگمانی	Badgumoni'y
(ا.) بدگمانی؛ وضع یا کیفیت داشتن گمان بد در مورد، یا احساس خطر از ناحیه‌ی کسی یا چیزی؛ سوء ظن	
بد هوا	Badhavo
(ص.) (مجاز) متکبر؛ مغرور	
بد هضم	Badhazm
(ص.) ۱- ویژگی چیزی که خوب هضم نگردد؛ ناگوار ۲- صفت آنکه سخن و کردارش ناخوشایند باشد ۳- مشمیزکننده؛ نفرت انگیز	
بد هضملیک	Badhazmlik
(ا.) بد هضمی؛ وضع یا کیفیت بد هضم بودن	
بدهیبت	Badhaybat
(ص.) آنکه وضع یا کیفیت مهیب و ترسناک دارد	
بدهیبتلیک	Badhaybatlik
(ا.) بدهیبتی؛ ترسناکی	
بدیعه	Badia-1
(ا.) ۱- (مؤ.) بدیع ۲- نو آفرینی ۳- سخن نظم و نثری که دارای صنعت‌های کلام و زیبایی‌های الفاظ باشد	
بدیعه	Badia-2
(ص.) نو آیین؛ تازه؛ نو	
بدیهه	Badiha
(ا.) ۱- بدیهه ۲- ناگهانی؛ پیش بینی نشده ۳- سخن یا اندیشه‌ای که ناگهانی به ذهن بگذرد	
بدیعی	Badiiy
(ص.) دارای ویژگی تازه و بدیع؛ هنری	
بدیعیلیک	Badiiylik
(ا.) بدیعییت	
بدیعیات	Badiiyot-1
(ا.) ۱- (ج.) بدیع ۲- نو آفرینیها ۳- سخنان نظم و نثری که دارای صنعت‌های کلام و زیبایی‌های الفاظ باشد	

در جامه افتند، آن جامه تا پاره شدن بوی زشت دهد و آن را با سوسمار دشمنی است

بدر	Badar
(ص.) بی اثر؛ بی خبر؛ او ~ یوقالیدی (اوبی اثر گم شد)	
بدر کیتماق	~ketmoq
بی نام و نشان رفتن؛ اثری بر جانماندن	
بدر غه	Badarg'a
(ص.) ۱- دور از خانه و میهن؛ در بدر ۲- تبعید	
بدر غه‌لیک	Badarg'alik
(ا.) در بدری؛ وضع یا کیفیت دور از خانه و میهن شدن	
بدوی	Badavi'y
(ص.) ۱- بدوی ۲- صحرائشین؛ بیابانگرد ۳- عقب مانده از تمدن؛ بی فرهنگ	
بدولت	Badavlat
(ص.) صاحب مال و دولت بسیار؛ دولتمند	
بدولتلیک	Badavlatlik
(ا.) ثروتمندی	
بداخلاق	Badaxloq
(ص.) بداخلاق؛ بد آیین؛ بد کیش	
بداخلاقلیک	Badaxloqlik
(ا.) بداخلاقی؛ بد آیینی؛ بد کیشی	
بدبخت	Badbaxt
(ص.) بد بخت؛ بداختر؛ بی طالع؛ شور بخت	
بدبختلیک	Badbaxtlik
(ا.) ۱- بد بختی ۲- وضع یا کیفیت بد بخت بودن ۳- رویداد ناگوار و زیان آور	
بدبشیره	Badbashara
(ص.) بد شکل؛ زشت	
بدبین	Badbin
(ا.) بدبین؛ آنکه در باره رویدادها و اشخاص داوری بد و مخالفت آمیز دارد ۲- (ص.) دارای گرایش بدبینی ۳- بدخواه ۴- نومید	
بدبینلیک	Badbinlik
(ا.) ۱- بد بینی ۲- داوری بد در باره مردم و رویدادها ۳- نومیدی و بدگمانی در باره مردم و آینده ۴- بدخواهی	
بدبجرش	Badburush
~ بد بشره	
بدبوی	Badbo'y
(ص.) متعفن؛ گندیده؛ بویناک	
بدبویلیک	Badbo'ylik



(ق.) با اتفاق؛ با یاری هم؛ متحد؛ ~ ایش قبیلستگیز ایش تیز بپته دی (اگر با اتفاق کار کنید، کار زود تمام می شود)

**بجر یلماق**  
(مض. مع.) بجرماق

**بجریش**  
(ا.) عمل یا فرایند انجام دادن؛ ایشنی ~ ده ایشچی لرنی یاله دینگیز می؟ (برای انجام کار کارگران را استخدام کردید؟)

**بجریشماق**  
(مض. مع.) بجرماق

**بجرماق**  
مض. ۱- اجرا کردن؛ عمل کردن؛ بورجی ~ (وظیفه را اجرا کردن) ۲- به پایان رساندن؛ کامل کردن؛ ایشنی بجر (کار خود را به پایان برسان)

**بجا**  
(ص.) ۱- بجا ۲- در جای خود؛ درخور؛ مناسب؛ دوستینگه یاردم بیریب ~ قیلدینگ (اینکه به دوست کمک کردی، کار بجایی کردی) ۳- خوب؛ معقول؛ فکر (فکر معقول)

**بجان دِل**  
(ق.) با کمال میل؛ ~ خدمتده تیارمن (با کمال میل در خدمت آماده ام)

**بک**  
(ا.) نوعی ظرف که در آن مایعات نگهدارند؛ تنگ

**بکه بنگ**  
(ص.) صدای نغاره

**بکار**  
(ص.) ۱- مفید ۲- درخور کار؛ به درخور؛ لازم به کار

**بکارت**  
(ا.) ۱- بکارت ۲- دوشیزگی ۳- تر و تازگی؛ دست نخوردگی

**بکاول**  
(ا.) (ادبیات) ۱- مباشر تهیه غذا و آشامیدنی جهت شاهان ۲- آشپز

**بکاول باشی**  
(ا.) رئیس آشپزان

**بکره**  
(ا.) نوعی ماهی

**بکتربه لوک**  
(ا.) متخصص و دانشمند با کثرت یا شناس

**بجر**  
(ا.) بحر ۲- دریا ۳- کشادگی؛ وسعت

**بحر**  
(ا.) بحر؛ وزن شعر فارسی، عربی و ازبکی که از تکرار یک یا دو پایه اصلی، یا تغییر هایی در پایه های آنها پدید آید

**بهره**  
(ا.) ۱- بهره ۲- سود ۳- لذت

**بهره لئماق**  
(مض. مع.) بهره مند شدن

**بهره مند**  
(ص.) بهره مند؛ دارای امتیاز یا ویژگی سودمند؛ برخوردار

**بهره مندلیک**  
(ا.) بهره مندی؛ وضع یا کیفیت بهره مند بودن یا شدن

**بهره سیز**  
(ص.) بی بهره؛ بی نصیب

**بهره سیزلیک**  
(ا.) بی نصیبی؛ وضع یا کیفیت بی بهره بودن

**بهری بیت**  
(ا.) مشاغره

**بهر دِل**  
(ا.) درچه دل؛ آینه دل؛ ~ ی آچیلدی (لذت و حلاوت برد)

**ببحث**  
(ا.) بحث؛ رشته های پیوسته ای از گفتگوهای برای بررسی درستی یا نادرستی یک یا چند موضوع

**بحث لَش**  
(ا.) مباحثه؛ عمل یا فرایند بحث کردن؛ نیمه نی ~ کیره ک؟ (درباره چه چیزی بایستی بحث کرد؟)

**بحث لئماق**  
(مض. مع.) ۱- بحث کردن ۲- تلاش برای بهررسی نشان دادن حرف خود

**بحث لَشو**  
(ا.) مباحثه؛ نیز ~ که تیارمیز (ما برای مباحثه آماده هستیم)

**ببخشور**  
(ق.) براحتی؛ بدون مانع؛ بدون دشواری؛ مهمانلر ~ ییتیب کیلیدیلر (مهمانان براحتی به اینجا رسیده اند)

**باتفاق**

**بهالاش**  
(ا.) ۱- نرخ گذاری؛ عمل نرخ گذاشتن ۲- عمل یا فرایند ارزیابی کردن؛ ارزشیابی

**بهالاشماق**  
(مض. مع.) ۱- بهالماق ۲- مچادله بر سر نرخ گذاری

**بهالی**  
(ص.) ۱- قیمت بها؛ ارزشمند؛ دارای بها

**بهالی**  
(ح.) ۱- بقدر؛ به اندازه ی

**بهال قدرت**  
به اندازه ی توان؛ بقدر امکان

**بهانه**  
(ا.) ۱- بهانه ۲- آنچه برای پوشاندن منظور یا موضوع واقعی عرضه شود ۳- دلیل یا انگیزه ی ظاهری یک عمل؛ عذر

**بهانه چی**  
(ا.) بهانه گیر؛ بهانه جو

**بهار**  
(ا.) ۱- بهار ۲- یکی از چهار فصل ۳- دوران شکوفایی

**بهاری**  
(ص.) ~ ایکن (کشت بهاری)

**بهاری**  
بهاری

**بهاری کار**  
(ا.) کشت بهاری؛ دیم

**بهاری کارلیک**  
(ا.) بهاری کاری؛ دیمکاری

**بهارستان**  
(ا.) (ادبیات) بهارستان؛ جایی که شکوفه و گل های گوناگون در آن انبوه باشد

**بهاسیز**  
(ص.) بی بها؛ بسیار ارزشمند

**بهاسیزلیک**  
(ا.) به بهایی؛ وضع یا کیفیت بی بها بودن؛ ارزمنندی

**بهایی**  
(ا.) پیرو بهائیت

**بهایی لیک**  
(ا.) بهائیت؛ دینی که در سده ی ۱۳ هجری به وسیله ی میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء الله ایجاد شد؛ بهاییگری

(ا.) بار؛ بار مسافر

**باجرنیک**  
(ا.) جای بار دوچرخه، موتور سیکلیت و اتومبیل

**باهم**  
(ق.) با هم؛ نیز یخشی دملرنی ~ اوتکزدیک (ما لحظه های خوبی را با هم سپری کردیم)

**باهم جهت**  
(ص.) یکدل؛ همسو؛ متحد؛ بولستگیز یوته سیز (اگر متحد باشید برنده می شوید)

**باهم جهت لیک**  
(ا.) یکدلی؛ همسویی؛ اتحاد

**بهانوع**  
(ق.) بهر حال؛ بومهم ~ باشقه سی چی؟ (واین هم بهر حال، دیگرش را چطور کنیم؟)

**بهرحال**  
~ بهر نوع

**بهوا**  
(ص.) ۱- دارای هوای خوب و مصفا ۲- دارای فضای وسیع و باز

**بهیبت**  
(ص.) هیبتناک؛ ترسناک

**بهحیا**  
~ حیالی

**بها**  
(ا.) ۱- بها ۲- ارزش؛ قیمت ۳- اهمیت؛ قدر ۴- در مؤسسات آموزشی و مسابقات نمره یا امتیاز

**بهادر**  
(ص.) بهادر؛ دلیر؛ زورمند؛ قوی هیکل

**بهادرلیک**  
(ا.) دلیری؛ زور آوری؛ رشادت

**بهادرانه**  
(ق.) دلیرانه؛ بارشاداولرست یورتلرنی حمایه قیلدیلر (آنها دلیرانه از میهن خود دفاع کردند)

**بهالماق**  
(مض. مع.) ۱- نرخ گذاردن ۲- ارزش دادن؛ ارزیابی کردن؛ نمره دادن

**بهالئماق**  
(مض. مع.) ۱- نرخ گذاری شدن ۲- ارزیابی شدن؛ ارزش داده شدن

**بهالئماق**  
(مض. مع.) بهالماق (به وسیله ی شخص دیگری)



علم پرتاب گلوله؛ مربوط به علم حرکت اجسامی که در هوا پرتاب می شوند؛ بالیستیکی

**بلون** [بالون] (۱) ۱- بالون ۲- بادکنک بسیار بزرگ ۳-

وسيله‌ی پروازی که در آن از محفظه‌ی هوای گرم با گازهای سبک استفاده می شود ۴- لاستیک چرخ اتوموبیل و موتور سیکلت

**بلونلی** (ص) ۱- بالون دار

**بلنیولوگ** (۱) متخصص و دانشمند دانش استحمام درمانی

**بلنیولوگیه** (۱) علم استحمام درمانی؛ مبحث استحمام در آبهای

گرم

**بلا** (۱) بلا؛ هرگونه زویداد بسیار بد و زیانبار (مانند بیماری،

جنگ، خشکسالی، زمین لرزه، ستم، آفت)

**بلا-۱** (ص) ۱- (مجاز) زیرک؛ چابک؛ آتشپاره؛ ناقلا

**بلا-۲** (ص) ۱- (مجاز) زیرک؛ چابک؛ آتشپاره؛ ناقلا

**بلا بتتر** (۱) هر چیز خرد و ریزه؛ خرت و پرت

**بلاده‌ی** (ص) ۱- مانند بلا؛ درست؛ خوب

**بلاگردان** (۱) ۱- بلاگردان ۲- دفع کننده‌ی بلا از کسی یا چیزی

۳- حراست کننده؛ حافظت کننده ۴- چیزی که بلا

را از آدمی دور گرداند (مانند صدقه، قربانی، خیرات)

۴- کسی که با قرار دادن خود در معرض خطر یا آسیب

موجب مصون ماندن دیگری شود

**بلا آفت** (۱) انواع بلا و آفتها

**بلاقضا** (۱) بلا آفت

**بلاخور** (۱) کسی که حق دیگران را می خورد؛ مفتخور؛ حرام

خور

**بلاغت** [بلوغ] (۱) ۱- مرحله رشد یا نمو کامل ۲- مرحله‌ای از

رشد که در آن زیست‌مقدار به تولید مثل است

**بلقی‌ماق** (مصل) ۱- در خشیدن یا پخش شدن نور ۲-

(۱) ۱- ماهیگیر؛ کسی که کارش صید ماهی است ۲-

پرنده‌ی ماهیخوار

**بلیق‌چیلیک** (۱) ۱- ماهی پروری ۲- عمل یا شغل پرورش ماهی

**بلکه** (۱) ۱- مواد ساختمانی ساخته شده از چوب، آهن و بتن

**بلکر** (۱) ۱- بلکرلر

**بلکرلر** (۱) ۱- از مردمان قفقاز که به لهجه‌ی ترکی سخن

می‌زنند؛ اهالی بومی جمهوری خودمختار بلکریا در

روسیه فدراتیو

**بلکه** (ق) ۱- بلکه ۲- شاید؛ کوتاه من - مجلس توگر

(منتظر می‌مانم شاید جلسه تمام شود) ۳- بعلاوه؛

علاوه بر این؛ یک‌اوزی ایمن، - آنه‌سی هم کیلییدی

(نه تنها خودش، بلکه مادرش هم آمده است)

**بلکیم** (۱) ۱- بلکه

**بلکون** [بالکن] (۱) ۱- بالکن ۲- ایوان کوچکی که در جلوی

ساختمان سازند؛ مهتابی ۳- طبقه‌ی فوقانی

تماشاخانه یا سینمایی که قسمتی از سالن تحتانی را

در زیر می‌گیرد

**بل** (۱) ۱- واحد اندازه گیری پدیده‌هایی مانند زمین لرزه

و شمال ۲- نمره‌ها یا امتیازهای شرکت کنندگان در

امتحان یا مسابقه

**بلله** (۱) ۱- قصه‌ی عشقی منظوم

**بللست** (۱) ۱- اضافه بار سنگینی که بخاطر استوار بودن کشتی

و یا هواپیما از آنها گرفته می‌شود ۲- خرده سنگها یا

شنی که در زیر راه آهن انداخته می‌شود

**بلی** (ص) ۱- بلی؛ واژه‌ای برای تحسین یا تأیید

**بلی-۱** (ص) ۱- دارای نمره‌ی لازم در آزمون یا مسابقه ۲-

نشانداده شده با سیستم ارقام

**بلیستیک** [بالیستیک] (ص) ۱- بالیستیک؛ پرتابه‌ای؛ وابسته به

بلند-پستلیک

(۱) ۱- بلندی و پستی؛ ناهمواری

**بلنس** [بالانس] (۱) ۱- بالانس؛ تراز؛ سیاهه‌ای که مؤسسات

در پایان سال نویسنده و دارایی و بدهی خود را در آن

درج کنند

**بلنسلماق** (مصل) ۱- بالانس ساختن

**بلرین** [بالرین] (۱) ۱- بالرین؛ رقصنده‌ی مرد در باله؛ مردی

که باله اجرا کند

**بلرینه** [بالرینا] (۱) ۱- بالرینا؛ رقصنده‌ی زن در باله؛ زنی که

باله اجرا کند

**بلیت‌مستر** (۱) ۱- کسی که رقصهای باله و نمایشهارا روی سن پیاده

کند

**بلیتچی** (۱) ۱- رقصنده‌ی زن و مرد در باله

**بلی** (۱) ۱- بلی

**بلیق** (۱) ۱- ماهی؛ هر یک از افراد بالارده‌ی ماهیها و از گروه

مهره داران ۲- گوشت ماهی ۳- پنجمین سال تقویم

معروف به تقویم ترکستانی؛ بلیغ

**بلیق‌فروش** (۱) ۱- فروشنده‌ی ماهی خام یا پخته

**بلیقچن** (۱) ۱- بوتیمار؛ پرنده‌ی بزرگ و باتلاقی از تیره‌ی حواصیل

با بدنی پر خط و خال، پاهای بزرگ سبز، بالهای گرد و

پهن و راه‌راه سیاه و قهوه‌ای، گردن پرواز و تکرزی، که در

تاریک و روشن شامگاه و بامداد فعال است و صدایش

به هق هق گریه می‌ماند؛ غمخورک

**بلیق‌کوز-۱** (ص) ۱- ویژگی آنکه چشمان بزرگ دارد

**بلیق‌کوز-۲** (۱) ۱- گیاه علفی، خودرو که بیشتر در شوره زارها

می‌روید

**بلیق‌لیق** (۱) ۱- رودخانه یا دریاچه‌ی دارای ماهیان زیاد

**بلیقچی** (۱) ۱- بالا و پایین؛ فراز و فرود ۲- ناهموار

ریولوگیه

[باکتری‌لژی] (۱) ۱- دانش باکتری‌شناسی

**بکتریه** [باکتری] (۱) ۱- باکتری؛ موجود ریز ذره بینی از گروه

گیاهان سلولی ریشه دار، فاقد کلروفیل، به شکلهای

میله‌ای، کم و بیش مارپیچ، رشته‌ای و گاه کروی

که اندازه‌ی شان میان ۵/۵ تا ۲ میکرون است. برخی به

وسيله‌ی تاژک حرکت می‌کنند، باکتریها به وسيله‌ی

تقسیم ساده تکثیر می‌شوند. در برخی تولید مثل

غیرجنسی به وسيله‌ی هاگ صورت می‌گیرد و برخی

دارای تولیدمثل جنسی اند

**بل** [بال] (۱) ۱- بال؛ مجلس رقص؛ محل رقص

**بله‌بن** (۱) ۱- از سازهای بادی مردم از یک

بلند

**بلند** (ص) ۱- بلند ۲- دراز ۳- کشیده؛ افراشته؛ برافراشته؛

مرتفع ۴- عالی؛ ارجمند؛ دارای نسب عالی

**بلندلماق** (مصل) ۱- افراختن؛ برافراشتن ۲- برپا کردن (لا)

۳- برخاستن ۴- دراز شدن

**بلندلتماق** (مصل) ۱- بلندلماق (به وسيله‌ی کسی)

**بلندلش** (۱) ۱- عمل یا فرایند بلند شدن یا اوج گرفتن؛ قوشچه

نینگ - ی اوجون کوچی بینمده‌ی دی (برای اوج

گرفتن پرنده گک توانایی کافی ندارد)

**بلندلشماق** (مصل) ۱- بلندلماق

**بلندلیک** (۱) ۱- بلندی ۲- علو؛ بالایی ۳- ارتفاع ۴- بزرگی؛

عظمت ۵- اوج ۶- جای بلند؛ تپه؛ پشتنه؛ کوه

**بلندپرواز** (ص) ۱- دارای گرایش به پیشرفت زیاد و (معمولا)

غیر غادی ۲- دارای توانایی پرواز در ارتفاع زیاد

**بلندپروازلیک** (۱) ۱- بلندپروازی

**بلند-پست** (۱) ۱- (مجاز) ۱- آسمان و زمین ۲- موفقیت و شکست

**بلند-پست** (ص) ۱- بالا و پایین؛ فراز و فرود ۲- ناهموار



می گیرند؛ حشیش

بنگی

(ص.) بنگی؛ معتاد به مصرف بنگ

بنگی دیوانه

ngidevona

[=بندگان] (۱.) بندگان؛ گیاه علفی یک یا دوساله، از تیره ی بادنجانیان، دارای برگهای بزرگ و پهن کرکدار، گلهای زرد رنگ با بشکه ای از خطوط ارغوانی مجتمع و به صورت گرزن یکسویه، دارای خواص دارویی و سمی

بنگی نما

Banginamo

(ص.) همانند بنگی؛ دارای وضع یا حالت معتادان

بنگی خانه

Bangixona

(۱.) جایی برای کشیدن (دود کردن) بنگ

بنی

Bani

(۱.) بنی؛ پسران؛ اولاد

بنی بشر

Banibashar

(۱.) انسان؛ آدمیزاد

بنی انسان

Baniinson

(۱.) بنی بشر

بنی آدم

Baniodam

(۱.) بنی بشر

بنک

Bank

[=بانک] (۱.) ۱- بانک ۲- مؤسسه ای برای نگهداری پول مشتریان و دریافت و پرداخت پول ۳- در بازی ورق پولی که در میان گذاشته می شود

بنکه

Banka

(۱.) ۱- بانک ۲- ظرف شیشه ای یا فلزی و معمولاً در دار برای نگهداری مواد خوراکی ۳- ظرف ضخیم شیشه ای که برای به جریان آوردن خون در بدن بیمار استفاده شود

بنکیت

Banket

(۱.) ضیافت باشکوهی که به افتخار رویدادی یا شخصی ترتیب شده باشد

بنکیر

Bankir

(۱.) ۱- بانکدار ۲- صراف

بنکیرلیک

Bankirlik

(۱.) بانکداری؛ عمل یا فرایند پرداختن به کارهای بانکی

بنکوت

nknot

[=بانکوت] (۱.) بانکوت؛ اسکناس؛ قطعه کاغذ چاپی بهادار، که بر روی آن ارزش مبادله ای، نام ناشر و

[=باندا] (۱.) باندا؛ دسته ی دزدان مسلح؛ بانداپتھا

بنده

Banda-2

(۱.) ۱- آفریده ی خدا؛ مخلوق خدا ۲- (مجاز) شخص ۳- برده

بندژ

Banda z

[=بانداژ] (۱.) بانداژ؛ تزیین توار پارچه ی پنبه ای تور مانند سفید که در بستن زخمها به کار می رود؛ (اف.) بنداز

بندگ

Bandak

(۱.) دو آستین پرنجی (روپوش قدیمی زنان از یک) که در عقب آن آویزان است

بنده لیک

Bandalik

(۱.) وضع یا کیفیت بنده بودن؛ بندگی

بندرگاه

Bandargoh

(۱.) ۱- بندرگاه ۲- جایی که در آن تأسیسات بندری وجود دارد ۳- بندر ۴- ازدحام و توقفگاه در تقاطع راههای دشت، صحرا و کوهستانی

بنده چیلیک

achilik

← بنده لیک

بندرل

Banderol

[=باندرجل] (۱.) ۱- باندرل ۲- برچسبی که پس از بازرسی دولتی روی کالایی چسبانده می شود ۳- برچسبی که کارخانه بر روی بسته بندی کالا می چسباند

بندی

Bandi

(ص.) ۱- بندی ۲- اسیر و گرفتار ۳- زندانی

بندیلیک

Bandilik

(۱.) وضع یا کیفیت در بند بودن؛ اسیری

بندیت

Bandit

بانددیت [ (۱.) سارق مسلح؛ راهزن؛ عضو دسته ی مسلح

بندیتیزم

Banditizm

[=بانددیتیزم] (۱.) دزدی و رهنمایی بشکل دسته ی مسلح

بندیتلیک

Banditlik

(ص.) مربوط یا منسوب به بانددیت

بندلی

Bandli

(ص.) ۱- بنددار ۲- متشکل از چند بند، بخش و پاراگراف

بنگ

Bang

(۱.) ۱- بنگ ۲- ماده ی مخدر سمی که از شاهدانه

بمبوق

Bambuq

(۱.) گیاهی شبیه نی که در مناطق گرمسیر می روید

بمبوق زار

Bambuqzor

(۱.) جایی که پوشیده از نبات بمبوق باشد

بمشل

misli

← بمثال

بمثال

Bamisoli

(ق.) مانند؛ مثل؛ شبیه

بن

Banan

(۱.) ۱- موز ۲- درخت یا درختچه ی معمولاً گرمسیری از تیره ی نرگسیان، دارای ساقه ی زیرین، برگهای بزرگ فراهم که ساقه ی هوایی از وسط غلاف برگهای آن بیرون می آید، گل آذین سنبله و میوه ی گوشتی خوراکی ۳- میوه ی آن که دراز و باریک با جسم گوشتی نرم و خوراکی و دارای مواد قندی فراوان است و در پوسته ای نرم و زرد رنگ قرار دارد؛ (اف و دری) کیله

بن زار

Bananzor

(۱.) جایی که درخت موز بسیار رویده باشد

بند

Band-1

(۱.) ۱- هر یک از فصول و فقرات نامه ها، قوانین و لوایح ۲- (ادبیات) بند ترکیب بند و ترجیع بند ۳- بخش معینی از یک اثر موسیقی یا آهنگ ۴- گره؛ عقده؛ بسته ۵- حبس؛ وضع یا حالت اسیر یا گرفتار بودن ۶- شیدایی؛ گرفتاری؛ زیر تأثیر کسی قرار گرفتن ۷- محل اتصال دمبرگ یا میوه به شاخه ۸- دسته؛ جایی در جسم که از آن گرفته یا آویخته شود (اف.) ۹- سد یا دیواره ای برای بستن آب ۱۰- (کالبدشناسی) مفصل؛ قولی نینگ ~ بدن اوشله دیم (از بند دستش گرفتم) ۱۱- ریسمان، تسمه یا نواری که با آن بتوان چیزی را بست؛ ساعت ~ سی (بند ساعت)، توفلینگ نی ~ بنی باغله (بند کفش را ببند)

بند

Band-2

(ص.) ۱- بند ۲- اشغال شده ۳- ویژگی جای یا پستی که حالی نیست ۴- مشغول به کاری

بند بولماق

~bo'lmoq

۱- اشغال شدن (مانند جای، پست ...) ۲- کار یا فعالیتی مشغول شدن

قولیم بند

Qo'lim~

۱- دستم خالی نیست (چیزی در دستم است) ۲- بیکار نیستم؛ مشغول هستم

بنده

Banda-1

شگفتن؛ رونق یافتن ۳- (اف.) تراویدن؛ بیرون آمدن سیالی از جایی؛ بولاق نینگ سووی تیشیکلردن بلقیب چیقہ دی (آب چشمه از سوراخها بیرون سر می زند)

بلقی ماق

Balqimoq-2

(مص.ل.) ور آمدن

بلخ (ی)

Balx(i)

(۱.) نوعی ذرت سپید زودرس

بلیات

Balet

(۱.) ۱- نمایش رقص و حرکات پانتومیم همراه با موسیقی ۲- موزیک ساخته شده برای چنین اثر

بلزم

Balzam

(۱.) ماده ی خوشبویی که از گیاهان گرفته شده یا گونه ی مصنوعی ساخته می شود

بلزم لماق

Balzamlamoq

(مص.م.) مومیایی کردن

بلغم

Balg'am

(۱.) ۱- بلغم ۲- مخاط مرضی چسبناکی که به مقدار زیاد از راه دهان بیمار دفع می شود ۳- یکی از خلطهای چهارگانه بر اساس طب قدیم

بلغمی

Balg'ami

(۱.) رنگی میان سبز و آبی

بلچیق

Balchiq

(۱.) ۱- لجن ۲- لای؛ درد ۳- شرایط بد و دشوار؛ جهالت و کهنه پرستی؛ بلچیق

بلچیق لی

Balchiqli

(ص.) ویژگی جای یا سطح پوشیده از لجن؛ پر از لجن

بلچیق لیک

Balchiqlik

(۱.) لجنزار؛ جای پوشیده از لجن است

بم

Bam

(ص.) ۱- بم ۲- ویژگی صدای کم یسامد ۳- ویژگی صدای کلفت (مانند صدای مردانه)

بمصلحت

Bamaslahat

(ق.) بمشوره؛ بمصلحت؛ باندیشه

بمیل خاطر

Bamaylixotir

(ق.) ۱- بدون عجله؛ باخاطر آرام؛ ~ اوخله (باخاطر بخواب) بدون تشویش؛ بلامانع

بمعنی

Bama'ni

(۱.) ویژگی کسی که با عقل و منطق کار کند

بمعنی لیک

Bama'nilik

(۱.) منطقی



مض. و (ا). بقره یتماق

بقره یتماق Baqraytmoq

(مض. م. ۱) چشم دوختن ۲- بادستان و پاهای از هم گشوده قرار دادن

بقوت Baquvvat

(ق. ۱) پر زور؛ توانمند ۲- استوار؛ مستحکم ۳- دارای نموی خوب ۴- صاحب مال بسیار

بقوت لنماق Baquvvatlanmoq

(مض. م. ۱) پر زور شدن؛ نیرومند شدن ۲- از لحاظ مادی تقویه شدن

بقوت لاش Baquvvatlash

(ا. ۱) عمل یا فرایند پر زور یا توانمند شدن

بقوت لاشماق Baquvvatlashmoq

(مض. مش. ۱) بقوت لنماق

بقوت لیک Baquvvatlik

(ا. ۱) توانایی؛ توانمندی

بر Bar

(ا. ۱) پهن؛ عرض

بره بن Baraban

(ا. ۱) طبل

بره بنچی Barabanchi

(ا. ۱) طبل نواز

برهمن Barahman

(ا. ۱) برهمن ۲- عضو بالاترین طبقه در دین هندو ۳- روحانی دین هندو

برهک Barak-1

(ا. ۱) خانه‌ی چوبی موقت

برهک Barak-2

(ا. ۱) نوعی آتش خمیری بنام «چوچوره» برکت (ا. ۱) ۱- برکت ۲- سودمندی؛ کارایی؛ بهره دهی ۲- فراوانی؛ رونق

برکه لی Barakali

(ص. ۱) دارای برکت؛ دارای فزونی ۲- ویژگی آنچه که بیش از تصور افزون آید (مانند غذا، پارچه و غیره)

برکه لله Barakalla

[برکت الله] (ح. ۱) نشانه‌ی تحسین و امتنان ۲- علامت تأیید

برکه لله چی Barakallachi

← هی برکه لله چی

برکه سیز Barakasiz

(ص. ۱) بی برکه

مض. و (ا). به فریاد و سر و صدا و ادا نمودن

بقیریش Baqirish

(ا. ۱) عمل فریاد زدن

بقیریشماق Baqirishmoq

(مض. مش. ۱) بقیرماق

بقیه Baqiya-1

(ا. ۱) بقیه؛ آن مقدار، تعداد، یا بخش از یک مجموعه یا واحد، که پس از عمل یا رویدادی باقی می ماند

بقیه Baqiya-2

(ص. ۱) بقیه؛ به صورت مقدار، تعداد یا بخش باقیمانده پس از یک عمل یا رویداد

بقیه دار Baqiyador

(ص. ۱) دارای بقیه؛ مقروض

بقیه دارلیک Baqiyadorlik

(ا. ۱) بقیه داری

بقله جان Baqlajon

(ا. ۱) ۱- بادنجان؛ بادمجان ۲- گیاه یک ساله از تیره‌ی بادنجانیان ۳- میوه‌ی آن گیاه که دارای پوست ضخیم

بنفش تیره و به شکل دراز یا کروی است و پخته‌ی آن مصرف خوراکی دارد؛ (اف. گف. ۱) بایمجان

بقا Baqo

(ا. ۱) ۱- بقا ۲- وضع یا کیفیت باقی ماندن ۳- نام مردان

بقالی Baqoli

(ص. ۱) دارای ۱- بقا ۲- پاینده ۳- دارای دوام

بقاسیز Baqosiz

(ص. ۱) بی بقا

بقال Baqqol

(ا. ۱) بقال؛ خوار و بار فروز

بقال لیک Baqqollik

(ا. ۱) خوار و بار فروشی

بقال چیلیک Baqqolchilik

← بقال لیک

بقره ییش Barryish

(ا. ۱) عمل دیدن با چشمان بیش از حد معمول گشوده

بقره ییشماق Baqrayishmoq

(مض. مش. ۱) بقره یماق

بقره یماق Baqraymoq

(مض. ل. ۱) دیدن با چشمان بیش از حد معمول گشوده، چشم دوختن ۲- با حالت دست و پای از هم گشوده ایستادن

بقره‌ی تیرماق Baqraytirmoq

بقره‌ی تیرماق

بقمته کیلماق

~kelmoq

روبرو آمدن

بقر Baqar

(ا. ۱) گاو؛ نام دومین سال تقویم معروف به تقویم

ترکستانی

بقه سلخه Baqasalla

(ا. ۱) نوعی سمارق زهری

بقه تیرگ Baqaterak

(ا. ۱) نوعی سپیدار با شاخهای پهن

بقه تون Baqato'n

(ا. ۱) خره؛ گروهی از رستنیهای تیره‌ی نهانزاد بدون آوند (گیاهان سلولی) که در نقاط مرطوب می رویند

بقبقه Baqbaqa

(ا. ۱) غبغب؛ برجستگی گوشتی زیر چانه، که در افراد قریه تقریباً آویزان است

بقبقه لی Baqbaqali

(ص. ۱) دارای غبغب

بقبقه لاق aqaloq

← بقه لاق

بقیر Baqir-1

(ا. ۱) مس سرخرنگ

بقیر Baqir-2

(فع) (امر) بقیرماق فریاد کردن؛ فریاد کن

بقیر-بو قو Baqir-buqur

(صو.) صدای جوشش آب

بقیریق Baqiriq

(ا. ۱) ۱- فریاد بلند ۲- داد و پیداد بلند ۳- فریاد تهدید آمیز

بقیریق چقر Baqiriq-chaqiriq

(ا. ۱) سر و صدا؛ فریاد

بقیرلماق Baqirlamoq

(مض. ل. ۱) جوشیدن با صدای بلند

بقیرلتماق Baqirlatmoq

(مض. ل. ۱) با صدای بلند جوشاندن

بقیرماق Baqirmoq

(مض. ل. ۱) فریاد کردن ۲- داد زدن ۳- (مت.) با آواز بلند تهدید کردن

بقیراق Baqiroq

(ص. ۱) سر و صدا کننده؛ صفت آنکه بسیار سر و صدا کند

بقیرتیرماق Baqirtirmoq

بقیرتیرماق

کشور منتشر کننده‌ی آن چاپ شده است؛ پول کاغذی

۲- چک؛ برگ چایی که در اختیار دارندگان حساب

بانکی گذارده می شود تا به وسیله‌ی آن بتوانند شخصا

یا توسط دیگری از بانک پول دریافت کنند

بنکروت Bankrot

[=بانکروت] (ا. ۱) ۱- بانکروت ۲- ورشکستگی؛ وضع یا کیفیت شخص یا مؤسسه‌ی دارای فعالیت مالی، که

بدیهیهایش بیش از سرمایه اش باشد و توانایی پرداختن بدیهیهایش را در سر موعود نداشته باشد ۳-

(مجاز) وضع یا کیفیت از دست دادن اعتبار، نفوذ و

کار آیی ۴- (مجاز) نقش بر آب شدن طرحها و نقشه ها

بنکروت لاشماق Bankrotlashmoq

(مض. ل. ۱) ورشکست شدن؛ روبه ورشکستگی رفتن

بناگاه Banogoh

(ق. ۱) ناگهان؛ ناگاه

بنارس Banoras

(ا. ۱) پارچه‌ی ابریشمی دستیافت (منسوب به شهر بنارس هندوستان)

بنات Banot

(ا. ۱) مخمل؛ ← بخمل

بنت Bant

(ا. ۱) نوار و طرز بستن آن در بسته بندیهای زینتی و کادو

بنتیک Bantik

(ا. ۱) «بنت» کوچک

بقه Baqa

(ا. ۱) قورباغه

بقدر حال Ba Baqadrihol

(ق. ۱) به اندازه توان؛ به قدر امکان؛ اونکه یاردم بیریلدی (به اندازه‌ی توان به او کمک شد)

بقلاق Baqaloq-1

(ا. ۱) ۱- بند میان سم و ساق پای جانوران؛ مچ پای ۲-

پارچه‌ی گوشت بالای سم جانوران، بویژه اسب

بقلاق Baqaloq-2

(ص. ۱) کسی که قریه، شکم گنده با قد پست باشد

بقم Baqam

(ا. ۱) نوعی درخت ۲- رنگ سرخ

بقمته Baqamti

(ق. ۱) روبرو؛ بطور مستقیم؛ ~ سوزلشماق (مستقیم

حرف زدن)

بقمته قیلماق ~qilmoq

روبرو ساختن



~ سینی مهمانخانه ده جابلشتیر دیک (همه مهمانان را در هتل جابجا کردیم) ۴- (مجاز) مردم بونی ~ سیله دی (این را مردم می دانند)

**بری بیر** ~bir همه یکسان است؛ فرقی ندارند

**بری باغ** ~bog' باغی که به مدت یکسال به اجاره گرفته شده باشد

**بریمنه** Barimta (مردم شناسی) عادت در میان مردم کوچ نشین که قبيله یا گروه مورد تعرض واقع شده، برای جبران خسارت و اعاده حیثیت خویش دامها یا دارایی متجاوز را تصرف کند

**بریتان** Bariton (موسیقی) ۱- آواز مردان میان پست ترین و بلندترین آوازان ۲- آهنگی با همین آواز

**برواج** Barivoj (ص.) ترقی یافته، توسعه یافته؛ در حال رشد و توسعه

**بری** Bariy [= پاریم] (۱) باریم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۵۶ و وزن اتمی ۱۳۷/۳۴، سفید نقره‌ای و چکشخوار، که در طبیعت به صورت ترکیب وجود دارد، سرعت اکسیده می شود، برای اکسیژن زدایی به کار می رود، و نمکهای آن کاربرد فراوان دارد

**برجه** Barja (۱) کرجی یا قایق باری پارویی یا موتوری

**برکمال** Barkamol (ص.) به کمال رسیده؛ به بلوغ رسیده

**برکش** Barkash (۱) از ظروف منزل که به عنوان سینی به کار می رود

**برلاس** Barlos (۱) ۱- برلاس ۲- از قبایل بزرگ ترک (ازبک) ۳- شخص منسوب به همین قبیله

**برماق** Barmoq (۱) ۱- انگشت ۲- هریک از اندامهای پایانی دست و پای بسیاری از پستانداران و پرندگان که در انسان و برخی جانوران به ناخن ختم می شود ۳- واحد اندازه گیری برابر با پهنای انگشت وسط

**نی بیگیز قیلماق** ~niigizqilmoqni یا انگشت اشاره، اشاره کردن

**برماق وزنی** ~vazni قاعده‌ی شمارش و تعیین وزن اشعار بر پایه‌ی تعداد هجا

(۱) برگ؛ اندامی از گیاه که از جوانه‌های روی ساقه یا شاخه پدید می آید، معمولاً حاوی سبزینه است و فتو سنتز و تعریق در گیاه به وسیله‌ی آن انجام می گیرد

**برگ نازک** ~inozik نوعی خربوزه

**برگ** Bargak-1 (۱) ۱- زرد آلودی خشک شده بدون هسته ۲- زیور ساخته شده از سکه‌های طلا یا نقره که زنان به پیشانی خود بیاورند ۳- نخستین جوانه‌ی سرخ‌رنگ پید که برگ در آورده باشد ۴- پوپک ساخته شده از پوست شاخچه‌های بید

**برگ زوب** Bargizub (۱) ۱- بارهنگ ۲- گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی بارهنگیان، دارای برگهای درشت متعدد و خوابیده، گل‌های مجتمع به صورت سنبله با دنباله‌ی دراز و میوه‌ی پوشینه؛ جرجول؛ زبان بره ۳- دانه‌ی کوچک سرخ رنگ و لعابدار آن گیاه که کاربرد دارویی دارد؛ (اف.، گف.) برگ زلف

**برگ کرم** Bargikaram (۱) ۱- رنگ سبز روشن؛ رنگ کلم ۲- پارچه‌ای بنام خان اطلس به همین رنگ

**برگ لماق** Barglamoq (مض. ل.) برگ دادن؛ برگ رویدن

**برگلی** Bargli (ص.) ۱- دارای برگ ۲- برگ دهنده

**برهم** Barham (ص.) ۱- پایان ۲- نابود؛ برچه چلکشلیک لرگه ~ بیریلدی (به تمام نابسامانیها پایان داده شد)

**برهم بیرماق** ~bermoq ۲- نابود ساختن ۲- پایان دادن

**برهم بیرماق** ~yemoq نابود شدن؛ بس شدن؛ برهم تاپماق

**برحق** Barhaq (ص.) برحق؛ درست؛ راست؛ در حقیقت موجود است

**برحیات** Barhayot (ص.) زنده

**بری** Bari (ض.) ۱- همه ۲- مقدار یا کمیت مورد نظر به صورت یک کل؛ او کونلر نیتگ ~ (همه‌ی آن روزها) ۲- عضوهای یک مجموعه، بدون استثنا؛ مهمانلر نیتگ

همردیف شدن

**بره ورلشتیر یلماق** Baravarlashtirilmog (مض. مج.) بره ورلشتیرماق

**بره ورلشتیرماق** Baravarlashtirmog (مض. م.) بره ورلشماق

**بره ورلیک** Baravarlik (۱) برابری؛ وضع یا کیفیت برابر بودن؛ همسانی

**براج** Baravj (ص.) در اوج

**برباد** Barbod (ق.) ۱- نابود شده ۲- از دست رفته

**برباد بولماق** ~bo'lmoq نابود شدن؛ از دست رفتن

**برده** Barda-1 (۱) مایع غلیظی که از کارخانه‌های آبجو و شراب سازی بدست می آید و بعنوان غذا بکار می رود

**برده** Barda-2 (۱) برده؛ غلام؛ کنیز؛ بنده

**بردم** Bardam (ص.) ۱- سالم؛ باقوت؛ سر حال

**بردملیک** Bardamlik (۱) سلامتی؛ توانمندی

**بردی** Bardi (۱) گیاهی است که بیشتر در باتلاقها می روید و برگهای دراز سه ضلعی دارد

**بردار - بردار** Bardor-bardor (ق.) ۱- بالا بالا کردن ۲- اعزاز کردن مبالغه آمیز

**برداش** Bardosh [= برداشت] (۱) صبر؛ تحمل؛ بردباری

**برداش بیرماق** ~bermoq صبر و تحمل کردن

**برداش قیلماق** ~qilmoq تحمل کردن؛ شکیبایی کردن

**برداشلی** Bardoshli (ص.) صبور؛ متحمل؛ بردبار

**برداش سیز** Bardoshsiz (ص.) بی صبر؛ غیر متحمل

**برلژف** Barelef (۱) تصویری که روی صفحه بگونه‌ی برجسته کار شده باشد

**برگ** Barg (مض. مش.) ۱- برابر شدن ۲- همسان شدن ۳-

**برکت** Barakat (۱) برکت؛ فراوانی؛ رونق

**بره‌لله** Baral(l)a (ص.) ۱- دقیق؛ روشن؛ واضح ۲- صریح؛ روز است ۳- با یک صدا؛ با صدای بلند ۴- بخاطر جمععی؛ بمیل خاطر

**بره‌س** Baras (۱) (پزشکی) لکه‌ی سفید بر روی جلد که از اثر بیماری پیسی پدید آید؛ پیس

**بره‌ور** Baravar-1 [= برابر] (۱) برابر؛ روبرو؛ مقابل؛ نیز یولده ~ کیلدیک (مادر راه روبرو آمدیم)

**بره‌ور** Baravar-2 (ص.) ۱- برابر ۲- دارای کمیت یا کیفیت یکسان ۳- بی کم و کاست از یکدیگر؛ مساوی ۴- با ارقام و مراتب و واژه‌های «چند» و «چندتا» سلسله مراتب را افاده می کند؛ اوچ ~ (سه برابر یا سه تا از همان چیز)

**بره‌ور بولماق** ~bo'lmoq یکسان شدن؛ متساوی شدن

**بره‌ور کیلماق** ~kelmoq مساوی آمدن

**بره‌ور کورماق** ~ko'rmoq یکسان دیدن

**بره‌وریده** Baravarida (ح.) با؛ همراه؛ مقابل ~ اوژ فکریمنی ایتنه من (با مقاله‌ی خود فکرم را بیان می کنم)

**بره‌ور یگه** Baravariga (ق.) ۱- همزمان؛ یکاوی ~ کیلیب یویاردی (هر دو همزمان رسید) ۲- به بدلتش؛ به عوضش؛ به حسابش؛ بیر ییللیک ایش ~ شوپولنی آلدی (در بدل یکسال کار این پول را گرفت)

**بره‌وریده** Baravarida (ح.) با؛ همراه؛ کتاب ~ یده ژورنلنی هم تاپشیردیم (با کتاب مجله را هم سپردم)

**بره‌ور لماق** Baravarlamog (مض. م.) ۱- برابر ساختن؛ متساوی ساختن ۲- به موازنه در آوردن؛ متوازن ساختن

**بره‌ورلش** Baravarlash (۱) عمل یا فرایند برابر ساختن

**بره‌ورلشماق** Baravarlashmog (مض. مش.) ۱- برابر شدن ۲- همسان شدن ۳-



(مص، مش)، شرط بازی

### Basma-bas-1

بس مه بس  
(۱) مسابقه رقابت آمیز در کار یا ساحه ای؛ ~ ده یونگن ایز (جوان برنده در مسابقه)

### Basma-bas-2

بس مه بس  
(ق)، برای پیشی گرفتن؛ برای عقب نماندن؛ ایکخی یالوان بیر بیرلری ییلن ~ کوره شدیلر (هر دو پهلوان برای پیشی گرفتن با یکدیگر به مسابقه پرداختند)

### Basma-basiga

بس مه بسیگه  
(ق)، با رقابت؛ رقابت آمیز؛ سپورتچیلر ~ خود به عجایب او بین کور شدیلر (ورزشکاران با رقابت بازی جالبی کردند)

### Basma-baslashmoq

بسمه بس لشماق  
(مص، مش)، رقابت کردن؛ مسابقه کردن

### Basma-baslikka

بسمه بس لیککه  
(ق)، در رقابت؛ در مسابقه؛ ~ مسابقه قریق بوله دی (در رقابت مسابقه جالب می شود)

### Bassey

بسین  
(۱) ذخیره ای مصنوعی بزرگ آب

### Bast

بست  
(۱) قامت؛ اندام؛ بوی و سی یخشی (قد و قامتش خوب است)

### Basta

بسته  
(ص)، بسته؛ مسدود

### Bastakor

بسته کار  
(۱) آهنگساز؛ موسیقی دانی که آهنگ تصنیف می کند

### Bastakorlik

بسته کاریک  
(۱) آهنگسازی؛ عمل یا شغل آهنگساز

### Bastalamoq

بسته لماق  
(مص، م)، آهنگ ساختن

### Bastalanmoq

بسته لنماق  
(مص، مج)، بسته لماق

### Bastalik

بسته لیک  
(۱) بستگی ۲- وضع یا کیفیت بسته بودن ۳- پیوند؛ ارتباط؛ بو ایکخله سی بیر بیرگه نیمه بسته لیگی یار؟ (این هر دو به یکدیگر چه ارتباط دارند)

### Batafsil

یتفصیل  
(ق)، مفصلاً؛ با تفصیل؛ با تمام جزئیات؛ او واقعه نی ~ ایتیب بیردی (او واقعه را مفصلاً بیان کرد)

### Batalon

بتلیان

می؟ (همینقدر عذاب برایش کافی نیست؟) ۲- کافی است؛ تمام کن؛ گینی ~ قیلسنگ چی! (صحبت را تمام کن!) ۳- در آغاز جمله به مفهوم پس، چنین است و گفت که: کیچ بولدی ~ ییز کیتنه میز (دیر شد پس ما می رویم)

### Bas-2

بس  
[=باس] (۱) (موسیقی) ۱- باس ۲- بمترین صدای مرد ۳- بمترین صدا در یک قطعه ی موسیقی ۴- بمترین و بزرگترین ساز زهی در آرکستر

### Basalobat

بصلایت  
=صلابتلی

### Basavlat

بصولت  
(۱) با صولت؛ آنکه دارای فرخ و شکوه، بزرگی و زبردستی است

### Bas-bog'lamoq

بس باغله ماق  
(مص، م)، گرو بستن؛ گرو بازی کردن؛ شرط بازی کردن

### Basila

بسیله  
[=باسیل] (۱) باسیل؛ نوعی از باکتریهای هوازی گرام مثبت، مولد هاگ و میله ای شکل بیشتر آنها به وسیله ی تازکها حرکت می کنند، گندروی هستند و هاگهای آنها در خاک و گرد و غبار فراوان است

### Basir

بصیر  
(ص)، بصیر؛ دارای بینش

### Basit

بسیط  
(ص)، بسیط؛ غیر مرکب؛ (عنصر یا جنیم) ساده، عادی

### Basketbol

بسکتبال  
(۱) بسکتبال؛ بازی دسته جمعی که در زمین مخصوص میان دو دسته ی پنج نفری انجام می گیرد و هر دسته سعی می کند توپ را بگیرد و به میان سبد حریف که در انتهای زمین بر بالای تیر آویزان است، بیاندازد

### Basketbolchi

بسکتبالچی  
(۱) بسکتبالیست؛ ورزشکار یا بازیکنی که به بازی با بسکتبال علاقه یا در آن مهارت دارد

### Baski

بسکی  
=بس

### Baslash

بسلش  
(۱) عمل گرو بستن؛ شرط بندی

### Baslashmoq

بس لشماق

(۱) برقراری؛ وضع یا حالت با ثبات بودن؛ ایتدی مملکتده ~ حکم سوره دی (حال در کشور حالت با ثبات حکمروایی می کند)

### Barqut

بر قوت  
(گف)، =محمل

### Barra

بره  
(۱) ۱- بره ۲- نوزاد گوسفند تا پنج شش ماهگی ۳- پوست نوزاد گوسفند (قره کول) ۴- (مجاز) جوان؛ معصوم

### Barrikada

بریکده  
(۱) سنگر بندی موقتی؛ مانع؛ مسدود کردن (بامانع)

### Bars

برس  
(۱) ۱- پلنگ ۲- نام سومین سال در تقویم معروف به تقویم ترکستانی

### Bartaraf

برطرف  
(۱) ۱- نابود؛ عمل یا فرایند از میان برداشتن؛ زایل؛ خطالرئی ~ قبل (خطاها را از میان ببر) ۲- (اف)، سیکدوش؛ او ای شدن ~ بولدی (او از کار سیکدوش شد)

### Barvaqt

بروقت  
(ق) ۱- صبح زود؛ بامداد؛ ایرته ~ سفرگه جوئه ی میز (صبح زود به سفر می برآییم) ۲- در وقت معین؛ بدون تأخیر برچه ~ کیلینگر (همه در وقت معین بیایید)

### Barvasta

بروسته  
[=برسته] (ص)، دارای پیکر درشت؛ تناور؛ چهارشانه

### Barvastalik

بروسته لیک  
(۱) تناوری؛ جسامت

### Barxon

برخان  
(۱) تپه ی شنی سیخار

### Barxit

برخیت  
(۱) مخمل

### Barzangi

برزنگی  
(ص)، ۱- رنگی؛ سیاه پوست ۲- (مجاز) هبیتناک

### Barsh

برشش  
(۱) مادی مخدری که از افیون، عسل و مواد خوشبوی دارویی ساخته شود

### Barcha

برچه  
(ض)، همه؛ کیلیب بولدی (همه آمدند)

### Bas-1

بس  
(ص)، ۱- کافی؛ پسندیده آشونچه عذاب اونگه ~ ایمن

وزیتم

### Barno-1

برنا  
(۱) جوان

### Barno-2

برنا  
(ص)، زیبا؛ خوش قد و بالا

### Barobar

برابر  
(۱) برابر؛ روبرو؛ مقابل

### Barograf

برزگرفه  
باروگراف [۱] باروگراف؛ فشار نگار

### Barogramma

برزگرمه  
[=باروگرام] (۱) نمای فشار روی کاغذ مخصوص

### Barometr

برامتر  
[=بارومتر] (۱) ۱- بارومتر ۲- فشارسنج ۳- (مجاز) چیزی که چگونگی وضعیت، حال و حادثه را نشان دهد

### Barometrik

برامتریک  
[=بارومتری] (ص)، فشارسنجی؛ مربوط به دانش و فن فشارسنجی

### Baron

بران  
[=بارون] (۱) بارون؛ از لقبهای اشرافی پیشین در اروپا

### Baroq

براق  
(۱) آنچه پشمش دراز، آنبوه و معجد باشد

### Baror

برار  
(ص)، ۱- سهولت و امکانیت برای اجرای کار؛ موافق افتادن کار؛ شانس؛ آو ~ یدن کیلمه دی (در شکار شانس نیارود) ۲- رشد و پیشرفت؛ ایشلری تینگ ~ سی یخشی (پیشرفت کارهایش خوب است)

### Barot

برات  
(۱) ۱- برات ۲- نوشته ای که پادشاه برای اهالی یا بیگانه می دهد ۳- فرمان رسمی برای اعطای عنوان یا امتیاز ۴- هشتمین ماه قمری (شعبان) ۵- نام مردانه

### Barpo

برپا  
(ص)، ۱- دایر ۲- صفت بنا کردن

### Barq

برق  
(۱) آذرخش؛ =ایلدریم

### ~urmoq

برق اورماق  
برق زدن؛ درخشیدن

### Barqaror

برقرار  
(ص)، ۱- استوار؛ مستحکم ۲- بدون تغییر؛ دارای ثبات؛ وضعیت (وضع با ثبات) ۳- مقیم در یک جا

### Barqarorlik

برقرارلیک  
برقرارلیک



(ق.) بین الملل؛ در میان ملت‌ها

### Baynalmilalchilik

(۱.) انترناسیونالیسم؛ اعتقاد به همبستگی و وجود منافع مشترک میان ملت‌های جهان، یا گروهی از آنان  
بیان

(۱.) بیان ۲- شرح؛ تعبیر؛ توضیح ۳- فصاحت ۴- نوشتن متن از روی خوانش یک متن یا گفتن یک موضوع

### Bayonnoma

(۱.) نوشته ای رسمی در باره ی مسئله ی معین؛ آگاهاندن؛ فهماندن

### Bayonot

(۱.) اعلامیه ی رسمی شفاهی یا نوشتاری

### Bayonchilik

(۱.) سخنوری

### Bayot

(۱.) (موسیقی) نام یکی از آهنگ‌های مقام‌های دوگاه سومین مقام از شش مقام موسیقی کلاسیک ۲- نام یکی از قبایل ترکی

### Bayov

(ص.) ساده دل؛ خوش باور؛ زودباور؛ ساده لوح؛ آدم (آدم ساده دل)

### Bayoz

(۱.) بیاض ۲- سفیدی ۳- سپیده ۴- کتابچه و دفتر سفید نانوشته ۵- کتاب دعا ۶- کتابچه ای که در آن مطالبی سودمند یادداشت کنند ۷- مجموعه اشعار یک یا چند شاعر

### Bayozchilik

(۱.) بیاض نویسی

### Bayram

(۱.) روز یا روزهای معین از سال که به مناسبتی خوشحال کننده گرامی شمرده شود و در آن مراسم ویژه ای برگزار کنند؛ جشن؛ عید

### Bayramlik

(۱.) هدیه ی عید؛ عیدی؛ (اف.) نمازلیک

### Bayroq

[= بیرق] (۱.) بیرق؛ قطعه ای پارچه بارنگ یا نقش ویژه که به عنوان نشانه یا نماد به کار می رود؛ پرچم

### Bayroqdor

(۱.) بیرقدار؛ کسی که بیرق در دست گیرد و پیشاپیش گروهی یا لشکری حرکت کند؛ علمدار

که مسیر آن به صورت خط‌های بریده است

### Bir~

بیر بخیه (مجاز) کمی؛ اندکی؛ اولیسه گه~ قالدی (کم مانده بود که بمیرد)

### Baxyado'z

بخیه دوز (۱.) بخیه دوز؛ کسی که بخیه دوزد

### Baxyalamoq

بخیه لmaq (مص.م.) بخیه دوختن؛ بخیه کردن

### Baxsh

بخش (پس.) بخش؛ بخشنده؛ زو بخش، صفا بخش

### ~etmoq

بخشیدن؛ بذل کردن

### Baxshi

بخشی (۱.) سراینده ی داستانهای مردمی ۲- دم و دعا کننده ی بیماران ۳- (قد.) مسئول و محاسب مالی در دربار خانان و سلاطین ترکان و مغولان ۴- (قد.) حکیم؛ طبیب؛ جراح

### Baxshish

بخشش (۱.) بخشش؛ صدقه؛ احسان؛ خیر؛ انعام

### Bay

به ی (۱.) بیع؛ خرید و فروش ۲- خرید

### Bayan

بیان (۱.) آکوردئون

### Bayanchi

بیه نچی (۱.) نوازنده ی آکوردئون

### Bay-bay

به ی به ی (صو.) کلمه ای برای تحسین، تمجید، تعجب

### Bay-baylamoq

به ی به ی لmaq (مص.م.) تحسین؛ تمجید یا تعجب کردن

### Bay-baylashmoq

به ی به ی لshmaq (مص.مش.) به ی به ی لmaq

### Baydarka

بز بسدرکه (۱.) قایق کوچک ورزشی که با پاروی دوسره رانده می شود

### Bayir

بیبیر (۱.) سازگاری با شرایط محیط

### Bayirlashmoq

به بییر لshmaq (مص.مش.) سازگاری یافتن با شرایط محیط

### Baylashmoq

به ی لshmaq (مص.مش.) چانه زدن

### Baynalmilal

بین الملل

(۱.) بخیل؛ کسی که خسیس، حسود یا تنگ چشم است

### Baxil-2

بخیل (ص.) ۱- بخیل ۲- خسیس ۳- حسود ۴- تنگ چشم

### Baxillik

بخیللیک (۱.) بخل؛ حسودی؛ تنگ چشمی

### Baxmal

بخمل [=مخمل] (۱.) ۱- مخمل ۲- پارچه ی ابریشم نما با سطح دارای کرک کوتاه و پشت ساده، که ممکن است از ابریشم طبیعی یا مصنوعی، مخلوطس از ابریشم و کتان یا پنبه باشد ۳- (مجاز) سبزه ی نورسی که سطح دشت را پوشانیده است

### Baxt

بخت (۱.) ۱- بخت ۲- وضع یارویداد خوب در زندگی؛ اقبال؛ شانس ۳- طالع

### ~danko'rdim

بختدن کور دیم توکل

### ~gaqarshi

بخت گه قرشی کار یارویداد خلاف انتظار

### ~iqora

بختی قاره سیاه بخت؛ بدبخت

### Baxt-iqbol

بخت اقبال (۱.) ۱- بخت ۲- آینده ی خوب

### Baxtiyor

بختیار (ص.) بختیار؛ خوشبخت؛ نیک بخت

### Baxtiyori

بختیاری (۱.) از انواع انگور

### Baxtiyorlik

بختیارلیک (۱.) بختیاری؛ خوشبختی

### Baxtli

بختلی (ص.) خوشبخت؛ خوش طالع؛ خوش شانس

### Baxt-saodat

بخت سعادت (۱.) بخت و سعادت

### Baxtsiz

بخت سیز (ص.) بی بخت؛ بی طالع؛ بی شانس

### Baxtsizlik

بخت سیزلیک (۱.) بی بختی؛ بیطالعی ۲- رویداد و واقعه ی ناخوش

### Baxya

بخیه (۱.) بخیه؛ نوعی دوخت که نخ در مسیر آن به صورت خط و نقطه دیده می شود، برخلاف دوخت معمولی

(۱.) (نظامی) گردان؛ واحد نظامی شامل چند گروهان

### Batamom

بتمام (ق.) ۱- بطور کامل؛ کاملاً؛ به سوزنر~ توغری (این حرفها کاملاً درست است) ۲- بکلی؛ تماماً؛ ایش~ بیتی (کار بکلی تمام شد)

### Batareya

باتریه (۱.) ۱- باتری آتشبار توپخانه ۲- موضعی که آتشبار جایجا باشد ۳- مجموعه ای از چند پیل خشک یا اکومولاتور با اتصال موازی یا زنجیره ای ۴- دستگاهی مرکب از چند چیز

### Batartib

بترتیب (ص.) ۱- مرتب؛ سامان یافته؛~ ایشلرینگ مینی قوانینردی (کارهای مرتب مرا خوشحال ساخت) ۲- با ترتیب

### Batang

بتنگ (ص.) ۱- ناراحت؛ در معرض فشار یا آزار؛ هوانینگ ایسحق لیگی~ قیلدی (گرمای هواناراحتیم کرد)

### Batist

بتیست [=باتیس] (۱.) باتیس؛ نوعی پارچه ی نخی ظریف و با دوام بادیس؛ باطیس

### Battar

بتتر [=بتتر] (ص.) بدتر؛ دارای کیفیت پایین تر و ارزش یا شایستگی کمتر

### Battarin

بتترین [=بتترین] (ص.) بدترین؛ دارای پایین ترین کیفیت و کمترین ارزش یا شایستگی

### Battarlashmoq

بتترلشmaq (مص.) بدتر شدن؛ روبه خرابی گذاشتن

### Battol

بطل (ص.) ۱- بسیار بیرحم؛ وحشی ۲- بسیار بدکردار ۳- بسیار یکدنده و حرف ناشنو ۴- (اف.) بیکار ۵- تنبل ۶- دروغگو ۷- دلیر

### Baton

بتون (۱.) نان دراز سفید از آرد گندم

### Bavosir

بواسیر (۱.) (پزشکی) بواسیر؛ بیماری مزمن ناشی از ورم سیاهرگهای پایین راست روده در پیرامون مقعد که کار دفع را دشوار می کند و با درد و خونریزی همراه است

### Baxayr

بخیر (ق.) بخوبی؛ به سلامتی؛ بی خطر

### Baxil-1

بخیل



بشری (کیست؟)	Bashariy
(ص.) بشری: مربوط یا منسوب به بشر؛ انسانی	
بشریت	Bashariyat
(ا.) ۱- بشریت ۲- وضع یا کیفیت بشر بودن ۳- نوع انسان؛ مجموعه‌ی انسانها ۴- منش یا رفتار انسانی؛ انسانیت	
بشرطی	Basharti
(ق.) بشرط اینکه: قرض بیره میز ~ که تیزده قیتر سنگیز (قرض می‌دهیم بشرط اینکه زود بدهید کنید)	
بجشنیه	Bashniya
(ا.) ۱- قلعه‌ی ناو جنگی و تانک ۲- بنایی که به شکل منار باشد	
بشارت	Bashorat
(ا.) ۱- بشارت ۲- مژده ۳- پیشگویی واقعات آینده	
بشارتلی	Bashoratli
(ص.) دارای توانایی پیشگویی کردن	
بچه	Bacha
(ا.) ۱- بچه ۲- فرزند ۳- کودک	
بچه‌دان	Bachadon
(ا.) بچه‌دان: زهدان: رحم	
بچکنه	Bachkana-1
[=بچگانه] (ص.) ۱- بچگانه؛ مربوط یا منسوب به بچه؛ ~ کیم (لباس طفلانه) ۲- نسنجیده؛ احمقانه؛ سقیلیق (رفتار احمقانه)	
بچکنه	Bachkana-2
(ق.) مانند بچه‌ها؛ به روش بچه‌ها	
بچکنه‌دوز	Bachkanado'z
(ا.) بچگانه‌دوز؛ دوزنده‌ی لباسهای بچگانه	
بچکنه‌گرچیلیک	Bachkanagarchilik
(ا.) کارهای کودکان؛ بچگانگی	
بچکنه‌لرچه	Bachkanalarcha
(ق.) به طرز بچگانه؛ به شکل بچگانه؛ او ~ ایش قیلیب بیزنی اولتیردی (او بچگانه کار کرده خجالت‌مان داد)	
بچکنه‌لشماق	Bachkanalashmoq
(مص. مش.) ۱- بچگانه شدن؛ رفتار بچگانه کردن ۲- (مجاز) سطحی شدن؛ سوزلری بچکنه لشدی (سخنهایش سطحی (بی مضمون) شد)	
بچکنه‌لشتیرماق	Bachkanalashtirmoq
(مص. ل.) بچگانه ساختن	

بغریگه‌آلماق	Bag'riga
۱- در آغوش کشیدن ۲- (مجاز) در پناه و حمایت خود گرفتن	
بغری‌کینگ	Bag'rikeng
مهربان ۲- سخی؛ مهماندوست	
بغری‌قاره	Bag'riqora
سیاه دل؛ دارای نیت بد به دیگری	
بغری‌ناش	Bag'ritosh
سنگدل؛ بی‌رحم	
بیربغریده	Yerbag'rida
در زیر یا قعر زمین	
بغیربوغیر	Bag'ir-bug'ir
← بگ بوغ	
بغیرلماق	Bag'irlamoq
← بغیلخه‌ماق	
بغیرساق	Bag'irsoq
(ا.) روده و امعاء؛ باغیرساق	
بغیشلش	Bag'ishlash
(ا.) ۱- بخشش ۲- عمل بخشیدن یا اهدا کردن ۳- عمل عفو کردن	
بغیشلماق	Bag'ishlamoq
(مص. م.) ۱- بخشیدن ۲- صرف کردن ۳- اهدا کردن؛ نامیدن ۴- عفو کردن	
بغیشلنماق	Bag'ishlanmoq
(مص. مج.) بغیشلماق	
بغیشلتماق	Bag'ishlatmoq
مص. و (ا.) بغیشلماق	
بغایت	Bag'oyat
(ق.) ۱- بغایت؛ خیلی زیاد؛ بنا ~ چیرایی بولیبدی (ساختمان خیلی زیبا شده است)	
بغری‌قورت	Bag'riqurt
(ا.) کرم جگر گوسفندان	
بشنگ	Bashang
(ا.) ۱- آراسته ۲- کسی که برای جلب توجه خود را بیاراید	
بشَر	Bashar
(ا.) بشر؛ آدمی؛ نوع انسان	
بشَره	Bashara
(ا.) ۱- چهره؛ روی ۲- ظاهر شخص که وضع و حالت روحی او را بنمایاند ۳- مفهوم «همانند» و «مشابه» را می‌رساند؛ بو ملا ~ کیشی کیم؟ (این آدم ملا نما	

## بزمخانه

بزمخانه؛ بزمگاه	Bazmxona
(ا.) بزمخانه؛ بزمگاه	
بزمچی	Bazmchi
(ا.) ۱- هزمت‌دان اشتراک کننده در بزم ۲- اشتراک کننده‌ی بزم	
بزاز	Bazzoz
(ا.) بزاز؛ پارچه فروش	
بزازلیک	Bazzozlik
(ا.) ۱- مغازه‌ی بزاز ۲- پارچه فروشی ۳- عمل و شغل بزاز	
بزور	Bazo'r
(ق.) ۱- بزور؛ همراه با اجبار یا فشار؛ اوغریلر ~ اوپگه کیرگنلر (دزدان بزور داخل منزل شده‌اند)	
بغز	Bag'az
(ا.) چوبهای کوتاهی که به عنوان اساس در زیر تیرکهای زیر تنه‌ی تاک گذاشته می‌شود	
بغیرت	Bag'ayrat
(ص.) باغیرت؛ غیرتمند	
بغیقه	Bag'baqa
(ا.) غیب	
بغیقه‌دار	Bag'baqador
(ا.) کسی که غیب دارد	
بغ بوغ	Bag'-bug'
(ا.) سرو صدا؛ قیل و قال	
بغیلماق	Bag'illamoq
(مص. ل.) با صدای بسیار بلند حرف زدن؛ داد و فریاد گریستن	
بغیلتماق	Bag'illatmoq
(مص. م.) به داد و فریاد در آوردن	
بغیلش	Bag'illash
(ا.) عمل سرو صدا یا فریاد کردن	
بغیلشماق	Bag'illashmoq
(مص. مش.) بغیلماق	
بغیر	Bag'ir
(ا.) ۱- جگر؛ اندامی در بدن مهره‌داران که زرداب ترشح می‌کند و نقش مهمی در دگرگونی برخی ترکیبهای خون (مانند تبدیل قند به گلیکوژن و ساختن اوره) دارد؛ کبد؛ جگر سیاه ۲- سینه؛ آنه پاله سینی بغریگه باسیدی (مادر فرزندش را به سینه فشرد) ۳- (مجاز) سمبول مهر و غمخواری انسان ۴- (گف.) شخص بسیار عزیز و گرامی	

## بیراقلی

بیراقلی	Bayroqli
(ا.) ۱- بیرقدار ۲- کسی یا مؤسسه‌ای که (معمولا مسابقات عرصه‌های تولیدی و اقتصادی) با بیرق مکافات شده باشد	
بیراچه	Bayroqcha
(ا.) بیرچه؛ پرچم کوچک روی فلز یا مقوا؛ پرچم کوچک (پارچه‌ای، کاغذی یا پلاستیکی) با دسته‌ی خرد، که در مراسم پذیرایی مهمانان عالی‌رتبه‌ی خارجی یا جشنها و همایشها به دست می‌گیرند و به اهتزاز می‌آورند	
بیت	Bayt
(ا.) بیت؛ واحد شعر عروضی، شامل دو مصراع	
بیتل	Baytal
(ا.) مادیان	
بیطر	Baytar
[=بیطار] (ا.) بیطار؛ دامپزشک تجربی؛ کسی که دامها و چهارپایان را درمان کند	
بیطریه	Baytariya
[=بیطاری] (ا.) بیطاری؛ عمل و شغل بیطار؛ دامپزشکی	
بیت‌الاحزان	Baytulahzon
(ا.) غمخانه؛ غمکده؛ کلبه	
بیت‌الله	Baytulloh
(ا.) بیت‌الله؛ خانه‌ی خدا؛ کعبه	
بیت‌المال	Baytulmol
(ا.) بیت‌المال؛ خزانه‌ی دولت	
بزه	Baza
(ا.) ۱- اساس؛ زیربنا ۲- انبار ۳- مجموع دارایی‌های مادی و فناوری مورد نیاز	
بزم	Bazm
(ا.) ۱- بزم ۲- مجلسی برای خوردن و نوشیدن همراه با شادی و سرگرمی ۳- مجلس مهمانی	
بزم‌جمشید	~ijamshid
بزم بسیار بزرگ؛ بزم شاهانه	
بزم‌قورماق	~qurmoq
بزم خوشی و سرور برپا کردن	
بزمگاه	Bazmgoh
(ا.) بزمگاه؛ جایی که در آن بزم برپا کنند؛ مجلس بزم	
بزم‌آرا	Bazmoro
(ا.) بزم‌آرا؛ آنکه مجلس عیش و مهمانی را آرایش می‌کند	



صدای بلند، منقار کوچک ضخیم و خمیده، بالهای کوتاه و گرد، ساقهای ضخیم و پاهای قوی؛ کرک؛ بدبیده؛ (اف)، بونده  
**Bedanayurish** بیدنه یوریش  
 رفتار با گامهای ریز و تند  
**Bedanaboz** بیدنه باز  
 (۱) کسی که کرک پرورش می‌کند یا آن را به جنگ می‌اندازد  
**Bedanamashak** بیدنه مزشک  
 (۱) از پرندگان ماهیخوار  
**Bedapoya** بیده پایه  
 (۱) زمینی که یونجه کشت شده  
**Bedarak** بی درک  
 (ق) بی نشان؛ گم؛ ناپیدا  
**Bedarmon** بی درمان  
 (ص) ۱- غیر قابل علاج ۲- ناتوان؛ ضعیف؛ بیحال  
**~tortmoq** بی درمان تارتماق  
 ناتوان شدن؛ روبه ضعف و بیحالی گذاشتن  
**Bedarmonlik** بی درمانلیک  
 (۱) بی درمانی؛ وضع یا کیفیت غیر قابل درمان بودن  
**Bedav** بیدو  
 (۱) استی تیز تک و مست  
**Bedavo** بی دوا  
 (ص) ۱- بی درمان؛ لاعلاج ۲- (گف)، مجاز، بدچهره؛ کره المنظر؛ درد بی دوا؛ درد درمان ناپذیر و نا علاج ۲- (گف)، مجاز، شخص، کار یا چیز اصلاح ناپذیر و پردر دسر  
**Bedaxmoza** بی دخمزه  
 (ق) بی تشویش؛ بدون نگرانی؛ سختیات کیچیریش (بدون نگرانی زندگی کردن)  
**Bedaxona** بیده خانه  
 (۱) جای یا انباری که یونجه را ذخیره و نگهداری می‌کنند  
**Bedazor** بیده زار  
 (۱) جایی که یونجه کشت شده است  
**Bedachilik** بیده چیلیک  
 ← بیده کارلیک  
**Bedil** بی دل  
 (ص) ۱- بی دل ۲- (مجاز) مایوس؛ ناامید؛ دلشرد ۳- (مجاز) کم جرأت؛ ترسو ۴- (کم) دلباخته؛ عاشق  
**Bedin** بیدین  
 (۱) بلند چین؛ پرته از راسته‌ی ماکیانسانان، دارای

(ص) ۱- بی دوا؛ زودگذر ۲- فانی  
**Bebaraka** بی برکه  
 (ص) بی برکت؛ بی بهره  
**Bebarkash** بی برکش  
 (ق) زیاد؛ بی اندازه  
**Bebaxt** بی بخت  
 ← بخت سیز  
**Bebiliska** بی بیلیسکه  
 (ص) (گف) به سهولت؛ بی زحمت؛ در آمد (در آمد بیز حمت)  
**Bebilchak** ببیلچک  
 (۱) قسمت برآمده‌ی روی پا، از پنجه تا منق  
**Bebok** بی پاک  
 (ص) دلبر؛ شجاع؛ نترس  
**Bebozor** بی بازار  
 (۱) روزهای دیگر هفته، غیر از «روز بازار»  
**Bebosh** بی باش  
 (ص) ۱- بی سر ۲- بی خرد؛ بی مغز ۳- سخن نداشتن؛ یکدنده ۴- خودش؛ نافرمان؛ سرکش  
**Beboshbog'** بی باش باغ  
 ← بی باش واق  
**Beboshlik** بی باشلیک  
 (ص) ۱- بی سری؛ سرکشی؛ یکدنگی ۲- بی قانونی  
**Beboshvoq** بی باش واق  
 (ص) ۱- باز؛ بدون بستگی؛ سسینگیر (گاو باز و بسته نشده) ۲- ← بی باش  
**Beburd** بی برد  
 (۱) آنکه بدعهد و بدقول باشد ۲- بی معنی؛ نسوز (سخن بی معنی)  
**Beburdlik** بی بردلیک  
 (۱) بدعهدی؛ بدقولی؛ بی بردلیگی؛ جانگه تیگدی (از بدقولیش بیزار شدم) ۲- وضع یا کیفیت بی معنا یا پاوه بودن  
**Beda** بیده  
 (۱) یونجه؛ (اف)، یونجه‌ی خشک  
**Bedakor** بیده کار  
 (۱) کسی که یونجه کشت می‌کند  
**Bedakorlik** بیده کارلیک  
 (۱) یونجه کاری  
**Bedana** بیدنه  
 (۱) بلند چین؛ پرته از راسته‌ی ماکیانسانان، دارای

**Be-2** بی  
 (ص) نشانه‌ی اعتراض یا تعجب؛ بی ... یوردینگ کو (ای ... تو که خرابیش کردی)  
**Be-3** بی  
 پیش، (قا) نشانه‌ی نفی و سلب آبی باش (سرکش؛ حرف نداشتن، بیتاب (بیمار)  
**Beadab** بی ادب  
 (ص) فاقد رفتار شایسته و مناسب با عرف جامعه  
**Beadablik** بی ادبلیک  
 (۱) بی ادبی؛ وضع یا کیفیت بی ادب بودن  
**Beadabchilik** بی ادب چیلیک  
 (۱) بی ادبی؛ عمل یا رفتار دور از ادب  
**Beadad** بی عدد  
 (ص) بی شمار؛ بسیار؛ فراوان؛ بیغین گه ~ آدمیر کیلگن ایدی (در همایش مردم بسیار آمده بودند)  
**Beamal** بی عمل  
 (ص) ۱- آنکه منصب، مقام یا شغلی ندارد ۲- تنبل؛ آنکه فعالیت ندارد ۳- صفت آنکه به قول و گفتارش عمل نکند  
**Beamr** بی امر  
 (ق) بدون امر؛ بدون فرمان  
**Beandisha** بی اندیشه  
 (ص) فاقد اندیشه؛ بی تاامل  
**Beandishalik** بی اندیشه‌لیک  
 (۱) بی اندیشگی؛ وضع یا کیفیت بی اندیشه بودن؛ بی تااملی  
**Beandoza** بی اندازه  
 (ق) ۱- بی پیمایش ۲- بی مانند ۳- بسیار؛ فراوان  
**Beaql** بی عقل  
 ← عقل سیز  
**Bearmon** بی ارمان  
 (ص) آنکه به همه آرزوهایش رسیده  
**Bcayb** بی عیب  
 (ص) فاقد عیب؛ بیگناه  
**Beayov** بی ایاو  
 ← ایاو سیز  
**Bebaho** بی بها  
 ← بهاسیز  
**Bebahra** بی بهره  
 ← بهره سیز  
**Bebaqa** بی بقا

**Bachkanalik** بچکنه لیک  
 (۱) بچگانگی  
**Bachki** بچگی  
 (۱) شاخچه‌ای که از تنه‌ی درختان روید ۲- درختی که در هنگام سبزی برای خوراک دامها درو شود ۳- کفش بچگانه  
**Bachkilamoq** بچگی لماق  
 مص، ۱- شاخچه کشیدن ۲- رویش درخت  
**Bachecha** بچه  
 (۱) کودک ۲- پسر بچه‌ای که مردان با او آمیزش جنسی کنند ۳- پسر بچه‌ی رقص  
**Bachchiaboz** بچه باز  
 (۱) بچه باز؛ کسی که دوستدار آمیزش جنسی با پسر بچه هاست ۲- (ص) بچه باز؛ دارای علاقه یا عادت به بچه بازی  
**Bachchalik** بچه لیک  
 (۱) بچگی ۲- وضع یا کیفیت بچه بودن؛ کودکی ۳- زمان بچه بودن؛ او ~ ده کوپ آرخین ایدی (او در بچگی خیلی لاغر بود)  
**Bachchataloq** بچه طلاق  
 (۱) فرزندی که از زن مطلقه زاده شود  
**Bachchag'ar** بچه غر  
 (ص) واژه‌ای برای دشنام  
**Ba'd** بعد  
 (ق) بعد؛ پس از زمان مورد اشاره  
**Ba'zan** بعضا  
 (ق) بعضا؛ به صورت بخشی از یک مجموعه یا گروه، بعضی از؛ او قوو چیلریمیزدن ~ سپورتده قتنشمه‌ی دیلر (بعضی از شاگردان مادر ورزش شرکت نمی‌کنند) بعضی وقتها؛ گاهی؛ اونی ~ کوره من (او را بعضی وقتها می‌بینم)  
**Ba'zi-1** بعضی  
 (ص) بعضی؛ به صورت بخش، مقدار، یا تعداد نامعلوم یا نامشخصی از یک واحد یا مجموعه؛ برخی  
**Ba'zi-2** بعضی  
 (ص) بعضی؛ مقدار، بخش یا تعدادی نامعین از یک مجموعه یا واحد  
**Ba'zida** بعضیده  
 ← بعضا  
**Be-1** بی  
 (۱) نام حرف «ب»



**بی حساب** Behisob (ص. ۱) بی شمار؛ بی اندازه ۲- بیرون از محاسبه

**بهی زار** Behizor (ا. ۱) جایی که در آن درخت به بسپار رویده است

**بی حال** Behol (ص. ۱) بی حال ۲- فاقد نیروی لازم (بر اثر خستگی، گرسنگی یا بیماری) ۳- فاقد نیرو، انگیزه یا حوصله ی کار و تلاش؛ بی حالی

**بهتر** Behfar-1 (ا. ۱) نوع بزرگ تمشک

**بهتر** Behfar-2 (ص. ۱) بهتر؛ دارای کیفیت برتر یا ارزش بیشتر

**بیهوده** Behuda (ص. ۱) ۱- بیهوده ۲- فاقد نتیجه، محصول یا پيامد سودمند یا دلخواه

**بیهوده گئی** Behudaga (ا. ۱) وضع یا کیفیت بیهوده بودن

**بی حرمت** Behurmat (ص. ۱) فا- آدم (شخص بی حرمت)

**بی حرمت لیک** Behurmatlik (ا. ۱) بی حرمتی

**بی حضور** Behuzur (ص. ۱) بی حلاوت؛ آنکه خود را خوب حسن نکند

**بیهوش** Behush (ص. ۱) ۱- بیهوش ۲- دچار بیهوشی ۳- دارای پهردی هوشی بسیار پایین

**بی ابا** Beibo (ص. ۱) بی شرم؛ بی حیا؛ بی ناموس کیشیدن اوزاق بولینگ (از شخص بی شرم و بی ناموس دوری کنید)

**بی اجازت** Beijozat (ق. ۱) بی رخصت؛ بدون اجازه؛ به هیچ باقعه کیمه ی سن (بی اجازت هیچ جایی نمی روی!)

**بی علت** Beillat (ص. ۱) بی نقص؛ بی کاست

**بی استثنا** Beistisno (ق. ۱) بدون استثنا

**بی اختیار** Beixiyor (ق. ۱) بی اختیار؛ بدون اراده و تصمیم قبلی؛ بیغلیب کیتدی (بی اختیار افتاد)

**بی ایز** Beiz-1 (ا. ۱) ۱- خط حرکت؛ خط ترن و تراموای

**بیگناه** Begunoh (ص. ۱) کسی که گناه، جرم و یا عیبی ندارد

**به** Beh (ص. ۱) به؛ خوب؛ نیک

**بیحد** Behad-1 (ص. ۱) دارای کمیت بزرگ نامعلوم؛ زیاد ۲- حاصل (حاصل زیاد)

**بیحد** Behad-2 (ق. ۱) در کمیت بسیار و چشمگیر؛ ۲- آدم کوپ بیغلیگن (مردم زیادی جمع شده اند)

**بی حفصله** Behafsala [= بی حوصله] (ص. ۱) فاقد حوصله و شکیبایی ۲- فاقد آمادگی برای انجام دادن کاری

**بی حفصله لیک** Behafsallalik (ا. ۱) بی حوصلگی؛ ناشکیبایی ۲- کار و فعالیت ویژه ی شخص بی حوصله

**بی حلاوت** Behalovat (ص. ۱) فاقد حلاوت؛ فاقد آرامش خاطر

**بی حیا** Behayo (ص. ۱) بی شرم؛ پررو ۲- بی ادب؛ بداخلاق

**بی خیالیک** Behayolik (ا. ۱) بی خیالی؛ وضع یا کیفیت بی حیا بودن

**به به** Beh-beh (ص. ۱) صدایی برای خواستن مرغها

**به به لماق** Behbehlamoq (ص. ۱) «به به» کردن (مرغها را خواندن)

**بیهودلیک** Behbudlik (ا. ۱) ۱- بیهودی؛ شقای بیماری ۲- وضع یا فرایند بهتر شدن

**بهی** Behi [= بد] (ا. ۱) ۱- به ۲- درخت از تیره ی گلسرخیان یا برگهای کرکدار و گلپای درشت صورتی ۳- میوه ی درخت به که گرد یا گلابی شکل، کرکدار و رسیده ی آن گوشتالو، آبدار و بسیار معطر و خوراکی است

**بی حکمت** Behikmat (ص. ۱) فاقد فرزاندگی و مضمون ۲- عاری از حکمت و فلسفه

**بی حس** Behis (ص. ۱) فاقد حس؛ فاقد ادراک ۲- ویژگی آنکه فاقد احساس و شوق است

**بی (ص. ۱)** فاقد فیض؛ ناخوشایند ۲- صفت آنکه خوبی یا کمک برای دیگری از او متصور نباشد

**بی فرقه** Befirqa (ص. ۱) ویژگی آنکه عضو هیچ فرقه ای نیست

**بی فایده** Befoyda (ص. ۱) فاقد فایده؛ فاقد سود و نفع

**بیگموت** Begemot (ا. ۱) اسب آبی؛ جانور پستاندار غلفخوار از راسته ی جفت سمان، بومی آفریقا، دارای دست و پای کوتاه، تنه ی سنگین و پوست خاکستری یا خرمایی که از گیاهان آبی تغذیه می کند

**بیگیم** Begim-1 (ا. ۱) روزهای هفته غیر از «بازار روز»

**بیگیم** Begim-2 [= بیگم] (ا. ۱) بیگم؛ لقب شاهدختها و شاهبانوهای سلاله های ترک

**بیگانه** Begona-1 (ا. ۱) ۱- بیگانه ۲- کسی که اهل یک کشور، یا محل نیست ۳- کسی که عضو یک جامعه یا گروه نیست؛ غریبه

**بیگانه** Begona-2 (ص. ۱) ۱- بیگانه ۲- مربوط یا متعلق به کشور یا ملت دیگر ۳- مربوط یا متعلق به بیرون از گروه یا مجمع مورد نظر ۴- نا آشنا یا بدون ارتباط

**بیگانه** Begona-3 (ص. ۱) مناسب یا درخور برای بیگها؛ به سرا یا جامه ی درخور بیگها

**بیگانه لشمق** Begonalashmoq (ص. ۱) بیگانه شدن؛ دور شدن از قوم و خویش

**بیگانه لیک** Begonalalik (ا. ۱) بیگانگی؛ وضع یا کیفیت بیگانه بودن

**بیگانه سیره ماق** Begonasiramoq (ص. ۱) بیگانه انگاشتن؛ احساس بیگانگی کردن؛ سبز هیچم بیگانه سیره منگ (شما هیچ احساس بیگانگی نکنید)

**بیگار** Begor (ا. ۱) کار اجباری بی مزد؛ خشر

**بیگ آیم** Begoyim (ا. ۱) زن بیگ

**بیگمان** Begumon (ق. ۱) بدون شک؛ یقینا شوگون ایشینگیز بنه دی

**بیداد** Bedod (ص. ۱) (ادبیات) بیداد؛ ستم؛ ظلم

**بیداد لیک** Bedodlik (ا. ۱) وضع یا کیفیت مظلومیت و بیعدالتی

**بی دام درک** Bedom-darak (ق. ۱) بی نام و نشان؛ لادرک؛ بی خبر

**بیدانه** Bedona-1 (ا. ۱) انگور کشمش سیاه بیدانه

**بیدانه** Bedona-2 (ا. ۱) چرمی که از پوست گاو دوساله بدست آید

**بی دانه** Bedona-3 (ص. ۱) ویژگی میوه ای فاقد دانه (انار بی دانه)

**بیدار** Bedor-1 (ا. ۱) ۱- آنکه در حالت بیداری باشد ۲- (مجاز) کسی که نسبت به رویدادها دارای آگاهی و هشیاری است

**بیدار** Bedor-2 (ص. ۱) ۱- ویژگی جاندار که در خواب نباشد ۲- (مجاز) هوشیار و آگاه

**بیدار لیک** Bedorlik (ا. ۱) بیداری؛ وضع یا کیفیت بیدار یا هوشیار بودن

**بی فهم** Befahm (ص. ۱) فاقد توانایی ذهنی ۲- فاقد نیرو یا توانایی فهمیدن

**بی فهم لیک** Befahmlik (ا. ۱) بی فهمی؛ بی ادراکی

**بی فراست** Befarosat (ص. ۱) صفت آنکه زیرکی؛ هوشمندی و تمیز ندارد

**بی فراست لیک** Befarosatlik (ا. ۱) بی فراستی؛ وضع یا کیفیت فاقد زیرکی یا تمیز بودن

**بی فرق** Befarq (ص. ۱) بی تفاوت؛ بی پروا؛ بی اعتنا

**بی فرق قره ماق** ~aramoq (بی اعتناگریستن؛ بی اعتنا بودن ۲- آنکه فرق حرام و حلال یا خوب و بد نکند)

**بی فرق لیک** Befarqlik (ا. ۱) بی تفاوتی؛ بی اعتنایی

**بی فرزند** Befarzand (ص. ۱) منحروم از فرزند؛ بی بچه

**بی فیض** Befayz



<b>بیگارچی</b>	<b>Bekorchchi</b>
(۱) کسی که فاقد شغل است ۲- آنچه بدون استفاده مانده باشد: ~ بویوم (اسباب بدون استعمال مانده)	
<b>بیگارچیلیک</b>	<b>Bekorchilik</b>
(۱) بیگاری: فاقد شغل یا مصروفیت بودن	
<b>بی کوچ</b>	<b>Bekuch</b>
(ص) ناتوان: بی قوت	
<b>بیگوجه</b>	<b>Bekvachcha</b>
[= بیگ بچه] (۱) بیگ زاده: از نسل بیگ	
<b>بیگزاده</b>	<b>Bekzod(a)</b>
(۱) فرزند بیگ: از نسل بیگ	
<b>بیگ ذات</b>	<b>ekzot</b>
← بیگ زاده: از نسل بیگ	
<b>بیل</b>	<b>Bel-1</b>
(۱) ۱- کمر: ناحیه ای از بدن انسان و چهارپایان میان آخرین دنده و برآمدگی استخوان خاصره، درست در بالای کفل: ۲- (مجاز) جیب: کمر بند ۳- بخشی از جامه که آن ناحیه از بدن را می پوشاند: شیم نینگ سی (کمر شلوار) ۴- بخش میانی، ویژه در آنچه به حالت قائم قرار دارد: درخت نینگ سی (کمر درخت) ۵- (مجاز) رمز توانایی مادی یا جسمی ۶- آن قسمت قلعه ای کوه که به شکل زین اسب است	
<b>بیل باغله ماق</b>	<b>~bog'lamog</b>
به انجام کاری آماده شدن	
<b>بیلیگه تیپماق</b>	<b>~igatepmog</b>
به کمرش بگدزدن: (مجاز) در حین شدت و گرمی کار یا فرایندی را اخلال یا خراب کردن	
<b>بیلینگ آغریمگن</b>	<b>~ingog'rimagan</b>
(مجاز) خودت زحمت نکشیده ای	
<b>بیل نی سیندیر ماق</b>	<b>tnisindirmog</b>
زیان بزرگ مادی یا جسمی رساندن	
<b>بیل آغریتماق</b>	<b>~og'ritmog</b>
(مجاز) سخت کار و تلاش کردن و زحمت کشیدن	
<b>بیل</b>	<b>Bel-2</b>
(۱) ۱- بیل ۲- ابزاری یا کفهی پهن و لبه ی تیز و دسته ی دراز برای کندن یا جایجا کردن موادی چون خاک	
<b>بیلی گه دسته تاپیلدی</b>	<b>~igadastatopildi</b>
(مجاز) بهانه یا دستاویزی برای کسی در انجام عملی پیدا شد	

<b>بیگینتیر ماق</b>	<b>Bekintirmog</b>
(مص.م) پنهان کردن: قایم کردن	
<b>بیگیتیقچه</b>	<b>Bekitiqcha</b>
(ق) مخفیانه: پنهانی ایشلر (کارهای پنهانی)	
<b>بیگیتماق</b>	<b>Bekitmog</b>
(مص.مت) ۱- بستن ۲- بستن دهن چیزی یا سرپوش ۳- پوشاندن سر یا پیرامون کسی یا چیزی ۴- پنهان کردن ۵- راز نگهداشتن ۶- با مانع گذرگاهی را بستن	
<b>بیگیتیر ماق</b>	<b>Bekittirmog</b>
(مص.و) (۱) بیگیتماق	
<b>بیگله ماق</b>	<b>Beklamog</b>
← بیگیتماق	
<b>بیگلربیک</b>	<b>Beklarbek</b>
(۱) (قد) بیگلربیک: بیگ بیکها: بیگلربیگ	
<b>بیگلربیگی</b>	<b>Beklarbeg</b>
(۱) (قد) ۱- بیگلربیگی ۲- بیگ بیکها: نزدیکترین بیگ به خان یا سلطان ۳- مقام یا منصب بیگلربیگی: بیگلربیگی	
<b>بیگلرلیک</b>	<b>Beklik</b>
(۱) ۱- مقام یا وظیفه ی بک ۲- ساحه ی متعلق به بک ۳- منش و روش ویژه ی بکها	
<b>بیگار</b>	<b>Bekor-1</b>
(۱) بیگار: کسی که شغل یا کاری ندارد یا آن را از دست داده است	
<b>بیگار</b>	<b>Bekor-2</b>
(ص) ۱- بیگار ۲- فاقد شغل ۳- بیهوده: بیفا گپ (سخن بیهوده) ۴- فاقد ارزش یا اهمیت ۵- نادرست: دروغ: او ~ ایش قیلیدی (او کار نادرستی کرده است)	
<b>بیگاردن بیگارگه</b>	<b>Bekordan-bekor(ga)</b>
← بیگارگه	
<b>بیگارگه</b>	<b>Bekorga</b>
(ق) ۱- بیفایده: بیهوده: ~ کولمه (بیهوده مخند) ۲- مجانی: کیشی بیر ترسه نی ~ بیرمه ی دی (کسی چیزی را مجانی نمی دهد) ۳- بی موجب یا سبب: او نی ~ خفه قلدیم (بی موجب او را آزرده ساختم) ۴- ناحق: غیر لزوم: ~ او نی عیب دار چیقریبدیلر (ناحق او را گناهکار شناخته اند) ۵- نه بی مورد: ~ گیرمه (بی مورد حرف مزین)	
<b>بیگارلیک</b>	<b>Bekorlik</b>
(۱) بیگاری: وضع یا کیفیت بیگار بودن	

(۱) ۱- لقب اشرافی برای فرماندهان و بزرگان قبیله ها ۲- پسوندی برای نام آقایان: مراد بیک، الغ بیک: بک! بیک! بگ	
<b>بیک</b>	<b>Bek-2</b>
(ص) بسته: مسدود	
<b>بیکه</b>	<b>Beka</b>
(۱) ۱- (قد) زن بیک و عموما حکمداران ۲- زنی که در خانواده یا تشکیلاتی سرکردگی کند	
<b>بی کم کوست</b>	<b>Bekam(u)ko'st</b>
[بی کم کاست] (ص) بی نقص: کامل	
<b>بیکت</b>	<b>Bekat</b>
(۱) ۱- ایستگاه و منزل وسایط نقلیه ۲- ایستگاه پستی ۳- هر بخش راه طی شدنی	
<b>بیگچ</b>	<b>Bekach-1</b>
[= بیکاج] (۱) ۱- زن یا دختر بیک، ثروتمندان و حکمداران ۲- نامی برای زنان	
<b>بیگچ</b>	<b>Bekach-2</b>
(۱) واژه ای احترام آمیز برای زنان	
<b>بیکیک</b>	<b>Bekik</b>
(ص) ۱- بسته: مسدود: بیکیک یول (راه مسدود) ۲- دارای مانع یا حفاظ: محصور: محفوظ	
<b>بیکیلماق</b>	<b>Bekilmog</b>
(مص.مج) ۱- بسته یا مسدود گردیدن ۲- با مانع یا نوعی ممنوعیت بسته شدن ۳- از نظر پنهان ماندن ۴- (مجاز) متوقف شدن فعالیت: مجلس بیکیلدی (مجلس متوقف شد) ۵- جمع شدن (در مورد چیزهایی مانند چتر که باز و بسته شده می توانند)	
<b>بیگینیش</b>	<b>Bekinish</b>
(۱) عمل یا فرایند پنهان شدن: ~ او چون او جای قیدیرماقده (او برای پنهان شدن دارد جا جستجو می کند)	
<b>بیگینیشماق</b>	<b>Bekinishmog</b>
(مص.مش) بیگینیشماق	
<b>بیگینمه چاق</b>	<b>Bekinmachog</b>
(۱) (ف) م قایم موشک بازی: نوعی بازی کودکان که به اشکال مختلف، میان چند نفر محدود (کودکان خردسال) یا تعداد زیاد (نوجوانان) در دو دسته (یکی پنهان شونده و دیگری یابنده) اجرا می شود: (اف) چیرریم: بشین بشین	
<b>بیگینماق</b>	<b>Bekinmog</b>
(مص.ل) درگوشه ای پنهان شدن: قایم شدن	

<b>بی ایز</b>	<b>Beiz-2</b>
(ق) بدون جای پا و اثر: احمد ~ یوقالدی (احمد بی اثر ناپدید شد)	
<b>بی ایش</b>	<b>Beish-1</b>
(۱) کسی که شغلی ندارد یا آن را از دست داده است	
<b>بی ایش</b>	<b>Beish-2</b>
(ص) ۱- فاقد فعالیت ۲- فاقد شغل	
<b>بیجلسماق</b>	<b>Bejalmog</b>
← بیزه ماق	
<b>بیجه مه</b>	<b>Bejama-1</b>
(۱) آرایش: زیب: نقش	
<b>بیجه مه</b>	<b>Bejama-2</b>
(ص) ۱- آرایش شده: پر نقش ۲- (مجاز) پر طمطراق	
<b>بیجه مه دار</b>	<b>Bejamador</b>
← بیجه مه ۲	
<b>بیجه ماق</b>	<b>Bejamoq</b>
(مص.م) ۱- ← بیزه ماق ۲- زیبا ساختن ۳- (مجاز) پر طمطراق ساختن (قد، ادبیات) ۴- مرتب کردن ۵- آسوده کردن	
<b>بی جنجل</b>	<b>Bejanjal</b>
[= بی جنجال] (ص) بدون کشمکش: آرام	
<b>بیجتماق</b>	<b>Bejatmog</b>
← بیجه ماق	
<b>بیجیریم</b>	<b>Bejirim</b>
(ص) ۱- خوش هوا و مختصر: ~ او ی (خانه ی خوش هوا و مختصر) ۲- زیبا، ساده و خوشایند: ~ قیز (دختر زیبا و خوشایند)	
<b>بی جیز</b>	<b>Bejiz</b>
[= بی چیز] (ص) بی اساس: بی سبب: اونینگ کیلگتی ~ ایمس (آمدن او بی علت نیست)	
<b>بیجا</b>	<b>Bejo-1</b>
(ص) بیجا: ناروا: بی مورد	
<b>بیجا</b>	<b>Bejo-2</b>
(ق) ۱- بیجا ۲- مضطرب: نا آرام ۳- در محل یا مورد نامناسب	
<b>بیجای</b>	<b>Bejoy</b>
(ص) ۱- فاقد جای اقامت یا سکونت ۲- ← بیجا	
<b>بیجاغلیک</b>	<b>Bejog'lik</b>
(۱) ۱- آراسته و زینت یافته ۲- مرتب: سر رشته: ~ ایش (کار مرتب)	
<b>بیک</b>	<b>Bek-1</b>



- بیللیک**  
(۱.) اسباب ویژه‌ای که زیر متکای زین گذاشته می‌شود ۲- کمر بند
- بیلمه بیل**  
(۱.) عمل گرفتن همدیگر از کمر (معمولاً در زور آزمایی و کشتی گیری)
- بیلمه بیل آلیشماق**  
از کمر همدیگر گرفتن و زور آزمایی کردن
- بیلوگه**  
(۱.) ماهی بزرگ سفید از خاندان آسیاتها
- بیلوج**  
[=بلوچ] (۱.) ۱- بلوچ ۲- قومی از نژاد ایرانی، بومی بلوچستان ایران، پاکستان و نیمروز افغانستان. و شمار اندکی از این قوم در کشک ترکمنستان نیز زندگی دارند ۳- هر یک از افراد آن قوم
- بیلوچچه**  
[=بلوچ چه] (۱.) ۱- زبان بلوچی ۲- ادبیات و فرهنگ بلوچ
- بیلچه**  
(۱.) ۱- بیل کوچک ۲- کفچه‌ای دسته‌دار که در جابجا ساختن گل‌های باغچه‌ها بکار برند ۲- نوعی درفش پهن که کفشگران برای تراش چرم بکار برند
- بیلچه‌لماق**  
(مص. م.) نرم ساختن خاک بیخ گل‌ها و گیاهان، دور ساختن گیاهان هرزه از کشت
- بی‌مدار**  
(ص.) ناتوان؛ ضعیف؛ رنجور
- بی‌محل**  
(۱.) ناوقت شب؛ دیر؛ به سده‌قه پیرده‌ایدینگ؟ (در این ناوقت شب کجا بودی؟)
- بی‌محل**  
(ق.) در زمان نامناسب؛ کیلیدینگ (در وقت نامناسبی آمدی)
- بی‌مجال**  
(ص.) ۱- ناتوان؛ بی‌حال؛ از نفس افتاده ۲- فاقد وقت و فرصت برای انجام کاری
- بیمالول**  
(ق.) ۱- با خاطر جمع؛ بدون تشویش؛ ایشله‌ی ویرینگلر (با خاطر جمع کارتان را بکنید) ۲- بدون مانع آیلندن ۳- اوتیش ممکن (از راه بدون مانع مانع می‌توان گذشت) ۳- به روشنی و وضوح؛ یوزگه کیرسه لر هم ~

- (مص. مج.) بیلگی‌لماق
- بیلگی‌لتماق**  
(مص. م.) بیلگی‌لماق (به وسیله‌ی کسی)
- بیلگی‌لتتیرماق**  
مص. و (۱.) بیلگی‌لتماق
- بیلگی‌لش**  
(۱.) عمل نشانه گذاشتن بر چیزی ۲- عمل یا فرایند مشخص کردن چیزی یا پدیده‌ای از روی برخی ویژگی‌های آن
- بیلگی‌لشماق**  
(مص. مش.) بیلگی‌لماق
- بیلگی‌لی**  
(ص.) ۱- دارای نشان و علامت ۲- معلوم؛ معین ۳- مشهور و نامدار
- بیلگی‌لوچی**  
(۱.) ۱- نشان دهنده ۲- معلوم، معین یا مشخص کننده
- بیلگی‌سیز**  
(۱.) ۱- بی علامت؛ نا آشنا ۲- نامعلوم؛ نامشخص
- بیللیله**  
(۱.) رنگ سفید معدنی
- بیلکش**  
(۱.) کنسی که گل را با بیل به پناهی دهد
- بیل کوره‌ک**  
(۱.) اسباب چوبی مانند بیل که برای برف روبی و یا هوا دادن غله به منظور پاک کردن کاربرد دارد؛ (اف.) کوره ک
- بیلله‌شیش**  
(۱.) عمل یا فرایند زور آزمایی، مسابقه یا رقابت کردن؛ گه تیار می‌سینلر؟ (برای مسابقه آماده هستید؟)
- بیللشماق**  
(مص. م.) ۱- زور آزمایی کردن ۲- (مجاز) مسابقه کردن؛ رقابت کردن
- بیللشتیرماق**  
(مص. و (۱.) مش. به زور آزمایی، مسابقه یا رقابت
- بیل لیتیرست**  
(۱.) نویسنده آثار نثر هنری (رمان، داستان و غیره)
- بیل لیتیرستیک**  
(۱.) نثر هنری و بدیعی (رمان، داستان ...)
- بیل لیتیرستیکه**  
(۱.) ادبیات منثور هنری (رمان، داستان)

(مص. مش.) بیله‌ماق ۲

- Tentakatelberqo'liga~ber**  
تینتککه تیل بیر، قولیگه بیل بیر
- (مجاز) زمینه‌ای برای عمل (معمولاً خرابکارانه و بی ثمر) شخص بی عرضه یا ناشی فراهم ساختن
- Bel-3**  
بیل (۱.) (مجاز) ۱- آزمون؛ تست ۲- زور آزمایی؛ مسابقه
- ~olishmoq**  
بیل آلیشماق
- ۱- زور آزمایی کردن ۲- آزمودن
- Belamoq-1**  
بیله‌ماق (مص. م.) کودک را در گهواره خواباندن
- Belamoq-2**  
بیله‌ماق (مص. م.) ۱- دست یا وسیله‌ای را به ماده‌ای (مانند رنگ، خون) آغشته کردن و آن را بر سطح چیزی مالیدن ۲- (گف.) سر تا پا پوشاندن؛ قیزنی شاهی گه بیله‌دیلز (دختر را با پارچه ابریشمی پوشاندند)
- Belang**  
بیلنگ
- بیلنگی
- Belangi**  
بیلنگی (ص.) معیوب یا ناتوان از کمر
- Belanmoq-1**  
بیلنماق (مص. مج.) بیله‌ماق ۱- او چون بیشیک کیره ک (برای خواباندن (کودک) گهواره لازم است)
- Belanmoq-2**  
بیلنماق (مص. مج.) بیله‌ماق ۲
- Belanchak**  
بیلنچک (۱.) ننو؛ بستر یا جای خوابی معمولاً از جنس پارچه یا بافته‌های دیگر که آن را با ریسمان از دو سو می‌آویزند؛ (اف.) گاز
- Belash-1**  
بیلش (۱.) عمل خواباندن کودک در گهواره؛ باله نینگ ~ پیتی کیلدی (وقت خواباندن کودک در گهواره رسید)
- Belash-2**  
بیلش (۱.) عمل یا فرایند مالیدن یا آغشتن چیزی بر سطحی
- Belashmoq-1**  
بیلشماق (مص. مش.) بیله‌ماق ۱
- Belashmoq-2**  
بیلشماق (مص. مش.) بیله‌ماق ۲
- Belashtirmoq-1**  
بیلشتیرماق (مص. و (۱.) بیله‌ماق ۱
- Belashtirmoq-2**  
بیلشتیرماق

- Belbog'**  
(۱.) ۱- دستمال چهار گوش ساده یا گلداری که با آن کمر را بندند ۲- هر چیزی که با آن بتوان کمر را بست ۳- خط فرضی که که از میان چیزی گذشته ۴- نواری که میان چیزی را احاطه کرده است ۵- (اف.) کمر بند
- Belbog'li**  
بیلباغلی (ص.) دارای کمر بند
- Belbog'lik**  
بیلباغلیک (۱.) آنچه مناسب برای بستن کمر است؛ ~ رومال (دستمال مناسب برای بستن کمر)
- Beldamcha**  
بیلدمچه (۱.) کمر بندی عریض (معمولاً از پنبه یا پشم نرم) که بخاطر گرم نگهداشتن کمر در زیر لباس به کمر پیچانده می‌شود
- Beldor**  
بیلدار (ص.) ۱- (مجاز) قوی؛ نیرومند ۲- دارای یا صاحب بیل
- Beldov**  
بیلداو (۱.) ریسمان پهنی که به دور ادر چادر مخصوص از بکها و ترکمنها بسته شود
- Beletaj**  
بیل ایتر (۱.) جایگاه تاریک جدا از آفتاب تاتر در سالن تماشاخانه
- Belgi**  
بیلگی (۱.) ۱- تصویر یا مجموعه‌ی نوشته که به عنوان وسیله‌ی شناسایی از سوی یک دولت یا مؤسسه به کار می‌رود؛ علامت؛ آرم ۲- نشانه؛ پدیده یا عملی که از روی آن بتوان به حالت یا روزدادی پی برد ۳- حرکت یا حالتی که نشان دهنده‌ی فکری یا حالت درونی شخص است ۴- نشانه‌های الفبایی در نوشتن
- Belgilamoq**  
بیلگی‌لماق (مص. م.) ۱- نشانه گذاشتن؛ بویاق بیلن قویلرنی بیلگی له دیک (با رنگ گوسفندان را نشانی کردیم) ۲- با علامتی چیزی یا مطلبی را افاده کردن؛ نامعلوم مقدارنی بیلن ~ (کمیت نامعلوم را با X افاده کردن) ۳- از روی برخی ویژگی‌های یا پدیده‌ای را مشخص ساختن ۴- از قبل برنامه ریزی و توافق کردن؛ کیله جک ایشلرنی بیلگی لب آلدیک (کارهای آینده را برنامه ریزی کردیم) ۵- برای منظوری برگزیدن
- Belgilanmoq**  
بیلگی‌لتماق



ناخوشایند

بی عار Beor

(ص. ۱) بی عار ۲- بی ناموس؛ بی حیا؛ ویژگی کسی که از سرزنش دیگران شرمندۀ نشود ۳- (مجاز) ویژگی گیاهی که در هر جا برود

بی عارلیک Beorlik

(۱) بی عاری؛ وضع یا کیفیت بی عار بودن

بی آرام Beorom-1

(ص. ۱) فاقد آرامش؛ ناراحت

بی آرام Beorom-2

(ق. ۱) بی هم؛ بی توقف؛ کون بویی ~ اولر یول یوردیلر (آنها تمام روز را بی توقف راه پیمودند)

بی آزار Beozor

(ص. ۱) آزار دهنده؛ ویژگی کسی یا چیزی که موجب آزار دیگران نشود

بی پدر Bepadar

(ص. ۱) فاقد پدر؛ پدر مرده؛ حرامزاده ۲- صفت کسی که به دیگران احترام یا رحم نکند؛ بدکردار

بی برنجی Beparanji

(ص. ۱) بدون چادر؛ بی چادر

بی پروا Beparvo-1

(ص. ۱) بی پروا؛ فاقد نگرانی؛ بی اعتنا به همه چیز

بی پروا Beparvo-2

(ق. ۱) بابی اعتنائی؛ بدون نگرانی؛ ایلانتی ~ او شله دی (بابی پروایی مار را گرفت)

بی پروا لیک Beparvolik

(۱) بی پروایی؛ وضع یا کیفیت بی پروا بودن

بی پرده Beparda-1

(ص. ۱) فاقد پرده ۲- (مجاز) فاقد کنایه یا آرایشهای لفظی؛ صریح؛ رک

بی پرده Beparda-2

(ق. ۱) بطرز صریح و رک ~ گپیر (بطرز صریح و رک حرف بزن)

بی پرهیز Beparhez

(ص. ۱) بدون پرهیز؛ پرهیز توصیه نشده ۲- (مجاز) ناپاک؛ ویژگی کسی که از هیچ چیز روگردان نیست؛ او ~ آدم وظیفه سیدن بوشه تیلدی (آن شخص ناپاک از وظیفه اش (برکنار گردانده شد)

بی پرداز Bepardoz

(ص. ۱) بدون آرایش؛ آرایش نشده ۲- ساده

بی پرهوز Beparvoz

بی نهاییه

Beniboya-2

[بی نهایت] (ق. ۱) بسیار؛ خیلی؛ خیلی؛ بیحد؛ بسین طفیلی و وطنیمیز یشنه دی ~ (به سبب تو میهن ما بسیار شگوفان شد)

بی نام Benom

(ص. ۱) بی اسم؛ بدون نام ۲- بی درک؛ بی نشان

بی ناموس Benomus

(ص. ۱) فاقد ناموس؛ بی ننگ؛ بی حیا

بی ناموس لیک Benomuslik

(۱) بی ناموسی؛ وضع یا کیفیت ناموس بودن

بی نقصان Benuqson

(ص. ۱) فاقد نقص؛ بی کم و کاست

بنزین Benzin

(۱) بنزین؛ آمیزه بی از هیدروکربنها که از پالایش دوم نفت خام به دست می آید. مایع بی رنگ بسیار آتشگیر نامحلول در آب قابل امتزاج با حلالهای آلی، که برای سوخت موتورهای و به عنوان حلال روغنهای، رزینها، الکا لئوئیدها و کائوچو به کار می رود

صنعتی بنزین Sun'iy ~

بنزین مصنوعی؛ بنزین حاصل از هیدروژندار کردن و مایع ساختن زغالسنگ در دمای ۴۵۰ س در حضور هیدروژن و در فشار ۱۲۰ تا ۲۰۰ اتمسفر

بنزی کلانکه Benzokolonka

(۱) پمپ بنزین؛ محل فروش بنزین (و فراورده های نفتی دیگر)؛ (اف ودی) تانک تیل

بی ناخته Beno'xta

(ص. ۱) بی لگام؛ فاقد افسار؛ ~ آت (اسب بی لگام) ۲- (مجاز) خونگرم و آشوبگر؛ بو ~ آدم پنه نیگه جنجل کوتربیدی؟ (باز این آدم آشوبگر چرا دعوا راه انداخته است؟)

بی آبرو Beobro'(y)

[بی آبرو] (ص. ۱) بی آبرو ۲- فاقد آبرو ۳- بی شرم ۴- بدنام

بی آداب Beodob

~ بی ادب

بی امان Beomon

(ص. ۱) بی امان؛ ویژگی پدیده یا عملی که آسایش و آرامش را از میان ببرد و بیگیر باشد؛ ~ قور غاق چیلک (خشکسالی بی امان)

بی عاقبت Beoqibat

(ص. ۱) بدون عاقبت؛ فاقد آینده ۲- دارای فرجام

گر چیلک

Bema'no

بی معنا

~ بی معنی

بی معنالیک Bema'nolik

~ بی معنی لیک

بی منت Beminnat

(ق. ۱) خدمت یا کمک بدون توقع سپاس و امتنان؛ بی ریا؛ خالصانه؛ او کیشی ~ یاردم قیله دیلر (ایشان کمک خالصانه می کنند)

بی مثل Bemisl

(ص. ۱) پیمانند؛ بی نظیر؛ بی همتا

بیمار Bemor-1

(۱) بیمار؛ جاندار که یک یا چند اندامش دچار آسیب شود یا درست کار نکند؛ مریض؛ ناخوش

بیمار Bemor-2

(ص. ۱) دستخوش بیماری؛ دارای بیماری

بی مدت Bemuddat

(ق. ۱) به مدت نامشخص یا نامحدود؛ دهقانلرگه بو ییرلر ~ بیر یلگن (این زمینها به مدت نامحدودی برای کشاورزان داده شده است)

بی مهلت Bemuhlat

~ بی مدت

بی مروت Bemuruvvat

(ص. ۱) فاقد مروت و مردانگی ۲- بیرحم؛ بی شفقت

بی نروان Benarvon

(ص. ۱) فاقد نردبان؛ بی نردبان؛ او بیرگه ~ چیققیب بولمس (به آنجا بدون نردبان نمی توان بالا شد)

بی نصیب Benasib

(ص. ۱) بی بهره؛ بی قسمت

بی نوبت Benavbat

(ق. ۱) بدون نوبت؛ خارج از نوبت؛ بو چال کسلنی ~ کوره من (این پیرمرد بیمار را بی نوبت معاینه می کنم)

بینوا Benavo-1

(۱) بینوا؛ شخص فقیر و تهیدست

بینوا Benavo-2

(ص. ۱) بینوا؛ فقیر و تهیدست

بی نظیر Benazir

(ص. ۱) بی نظیر؛ بی همتا؛ بی همانند

بی نهاییه Benihoya-1

[بی نهایت] (ص. ۱) بی نهایت ۲- بدون انتها یا نقطه پایانی ۳- بیش از حد؛ بسیار زیاد

همه نرسه نی کوره دیلر (در صد سالگی هم همه چیز را بروشنی می توانند ببینند) ۴- البته؛ گیرسم بوله دی می؟ ~! (ممکن است بیایم تو؟ - البته!) ۵- بطور کامل؛ برچه نرسه بیته دی (تمام چیز بطور کامل می رسد)

بی ملال لیک Bemalollik

(۱) بی ملالی

بی مقصد Bemaqsad

(ص. ۱) بی هدف؛ بدون مقصد

بی مصلحت Bemaslahat

(ص. ۱) بی مشوره؛ بدون نظر دیگران

بی مورد Bemavrid

(ق. ۱) بیجا؛ گیرمه (بی مورد حرف مزین)

بیمزه Bemaza

(ص. ۱) فاقد مزه ی معین ۲- (مجاز) ناخوشایند و ناشایست (رفتار یا عمل) ۳- ضعیف و سطحی (در مورد اثر ادبی یا هنری)

بیمزه گر لیک Bemazagarlik

~ بیمزه گر چیلک

بیمزه گر چیلک Bemazagarchilik

(۱) رفتار یا عمل ناخوشایند و ناشایست

بیمزه لشماق Bemazalashmoq

(ص. ۱) بی کیفیت شدن؛ از دایره ی آداب اخلاق بیرون شدن ۲- از لحاظ هنری و زیبایی شناختی ضعیف شدن

بیمزه لشتیرماق Bemazalashtirmoq

(ص. ۱) بیش از پیش بیمزه ساختن

بیمزه لیک Bemazalik

(ص. ۱) بیمزگی؛ وضع یا کیفیت بی مزه بودن

بی مشقت Bemashaqqat

(ص. ۱) بدون زحمت؛ آسان

بی معنی Bema'ni

(ص. ۱) بی معنی ۲- فاقد معنی ۳- یاوه؛ پوچ؛ گپلرینگنی قوی! (حرفهای بی معنی را بگذار یکسو!) ۴- ناشایست؛ بدور از آداب و اخلاق؛ ~ قیلقلتر (رفتار بی معنی) ۵- بیجا؛ ناخوشایند؛ ~ قرار (بیجا)

بی معنی گر چیلک Bema'nigarchilik

(ص. ۱) عمل یا رفتار ناشایست، بیهوده یا ناخوشایند

بی معنی لیک Bema'nilik

(۱) ~ وضع یا کیفیت بی معنی بودن ۲- ~ بی معنی



(مقاله در همین شماره چاپ شد) ۵- با بعضی اسمها فعل مرکب می سازد: اهمیت ~ (اهمیت دادن) ۶- با بعضی فعلها اجرای کاری را نشان می دهد: اوقیب بیردی (خواننده داد) ۷- با بعضی فعلها دوام یا تکرار عمل یا فرایندی را نشان می دهد: او اوقی بیردی، مین سوره ی بیردیم (او به خواندن ادامه داد و من هم به پرسشها در آن مورد) ۷- گاهی به عنوان فعل مرکب عمل می کند: بیریب تور (بده)

**بی رخصت** Beruxsat  
(ق.) بدون اجازه؛ بدون رخصت

**بیرج** Berch  
(ص.) بسیار سخت؛ غیر قابل حل؛ نرم ناشدنی: ~ نان (نان سخت)

**بی سبب** Besabab  
← سبب سبز

**بی صبر** Besabr  
(ص.) ناشکیبا؛ بی تامل

**بی صبرلیک** Besabrlik  
(ا.) بی صبری؛ شتاب؛ ناشکیبایی

**بی سناق** Besanoq  
← سناق سبز

**بی سر** Besar  
(ص.) ۱- بی سامان ۲- منحرف از راه راست ۳- بی سرپرست

**بی سر بولماق** ~bo'lmoq  
گمراه شدن؛ بی سر و سامان شدن

**بی سر قیلماق** ~qilmoq  
گمراه ساختن؛ بی سر و سامان ساختن

**بی سر انجام** Besaranjom  
(ص.) ۱- بی نظم و ترتیب ۲- دارای اضطراب و تشویش

**بی سر انجام لیک** Besaranjomlik  
(ا.) بی نظمی؛ بی ترتیبی ۲- اضطراب؛ تشویش

**بی ساقال** Besoqol  
(ا.) ۱- آنکه ریش ندارد؛ بی مو؛ جوان ۲- بچه؛ امرد

**بی ساقال باز** Besoqolboz  
(ا.) بچه باز؛ امرد باز

**بی ساقال باز لیک** Besoqolbozlik  
(ا.) امردبازی؛ بچه بازی

**بسیمیر** Bessemer  
(ا.) روشی برای تصفیه آهن و فولاد

(مص.م.ج.) ۱- ← بیرماق ۲- گرویده شدن؛ اخلاص گذاشتن ۳- سست آمدن و تسلیم شدن

**بیریلووجن** Beriluvchan  
(ص.) ۱- ویژگی کسی که زود به چیزی متمایل یا گرویده یا سخت مشغول شود: فوتبالگه ~ (گرویده فوتبال) ۲- (پزشکی) ویژگی کسی که زود به بیماریهایی مسری دچار باشد یا جسمًا متمایل باشد

**بیریلووجنلیک** Beriluvchanlik  
(ا.) ۱- تمایل؛ گرویدگی ۲- (پزشکی) وضع یا کیفیت داشتن تمایل یا آمادگی جسمی به ابتلای بیماریهایی مسری

**بیریش** Berish  
(ا.) ۱- عمل یا فرایند دادن یا سپردن چیزی ۲- (اف.)

گف.) بچه؛ امرد

**بیریشماق** Berishmoq  
(مص.م.ش.) بیرماق

**بیرک** Berk  
(ص.) ۱- بسته؛ مسدود ۲- دارای حصار؛ حفاظ یا پوشش؛ محصور؛ محفوظ ۳- دنج؛ خلوت؛ گوشه

**باشی بیرک کوچه** Boshi~ko'cha  
۱- کوچه ی بن بست ۲- (مجاز) کاری یا راهی که بیرون رفت نداشته باشد

**بیرکیماک** Berki(mok)  
(مص.ل.) محکم شدن؛ بسته شدن؛ گرفتار آمدن؛ دامغه بیرکینگن کییک (آهوی به دام افتاده)

**بیرکیتماک** Berkit(mok)  
(مص.م.) ۱- بستن؛ مسدود ساختن؛ ایستگانی بیرکیت (در را ببند) ۲- محکم نمودن و گرفتن آمیختن یخشی بیرکیتینگ می؟ (میخ را خوب کوشتی؟) ۳- پوشاندن؛ تام نینگ اوستینی ~ (سقف بام را پوشاندن)

**بیرکیشماک** Berkish(mok)  
(مص.م.ش.) چسبیدن؛ جاشدن

**بیرک کوچه** Berkko'cha  
(ا.) کوچه ی بن بست؛ گذرگاه یا کوچه ای که تنها از یک طرف به گذرگاه دیگری راه داشته باشد

**بیرماق** Bermoq  
(مص.م.) ۱- چیزی را به دیگری واگذار کردن ۲- امکان برای دیگری فراهم کردن: یول ~ (راه دادن) ۳- چیزی را فراهم کردن: میوه ~ (میوه دادن) ۴- نشر کردن؛ به چاپ رساندن؛ مقاله بو ساندن بیریلدی

کوتیب توریب من (از چهار ساعت بدینسو منتظرم)

**بیری قره ماق** ~qaramoq  
روبه بیهود و سلامتی گذاشتن (در مورد وضع بیمار)

**بیغله ماقدن بیری بولماق** Yig'lamoqdan~bo'lmoq  
حالت گریه پیدا کردن

**بیری گه** Beriga  
← بیری

**بیری گی** Berigi  
(ا.) آنچه که نزدیک به متکلم قرار دارد: ~سی نری گی سی دن چیرایی دیر (این سوئی از آن سوئی اش زیبا است)

**بیری لگن** Berilgan  
(ص.) ۱- داده شده؛ تسلیم شده: ~قورالر (سلاحهای تسلیم شده) ۲- (مجاز) گرویده شده؛ گرفتار شده؛ صحبت گه ~ (گرفتار صحبت شده)

**بیری لگن لیک** Berilganlik  
(ا.) ۱- گرفتاری؛ گرویدگی ۲- صداقت؛ راستی

**بیریش** Berilish  
(ا.) عمل یا فرایند گرویدن یا سخت مشغول شدن؛ موسیقه گه شونچه لیک ~ یینی کوتماودیم (انتظار نداشتیم که به موسیقی تا این اندازه گرویده شود)

**بیریشماق** Berilishmoq  
(مص.م.ش.) بیریلماق

**بیرل** Berill  
(ا.) بریل؛ سیلیکات طبیعی بریلیم و آلومینیم به رنگهای گوناگون، گونه های شفاف آن در جواهرسازی به کار می رود

**یشیل بریل** Yashil~  
بریل سبز؛ زمرد

**کوک بریل** Ko'k~  
بریل کبود؛ یاقوت کبود

**بیریلی** Beriliiy  
[=بریلیم] (ا.) بریلیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۴ و وزن اتمی ۹۰/۱، سبک، خاکستری رنگ، سخت، شکننده و مقاوم در برابر اسیدها، که کانی آن در طبیعت فراوان است، در تهیه ی آلیاژها به عنوان سخت کننده، در ساخت رآکتورهای هسته ای و در لامپ سازی به کار می رود؛ گلو سینییم

**بیریلماق** Berilmoq  
بیریلماق

(ص.) بدون مغزی (لحاف، توشک ...)

**بی پایان** Bepoyon  
(ص.) ۱- بی پایان ۲- ویژگی آنچه پایانی نداشته باشد؛ بی انتها؛ بی نهایت ۳- بسیار گسترده

**بی پول** Bepul  
(ص.) ۱- فاقد پول ۲- رایگان؛ مفت؛ مجانی

**بی قرار** Beqaror  
(ص.) ۱- بیقرار ۲- فاقد ثبات و آرامش ۳- ویژگی آنکه در جای ثابت بسر نمی برد و زود زود تغییر جای می دهد

**بیقرارلیک** Beqarorlik  
(ا.) بی ثباتی؛ بی ثباتی؛ سیاسی ~ (بی ثباتی سیاسی)

**بی قسم** Beqasam  
(ا.) پارچه ی راه راهی که تارش نخ و پودش ابریشم باشد

**بی قیاس** Beqiyos  
(ص.) ۱- بیحد؛ بی اندازه؛ ~حرمت (حرمت بیحد) ۲- بیمانند؛ ~گزه ل لیک (زیبایی بیمانند)

**بی قوت** Bequvvat  
(ص.) ۱- ناتوان؛ ضعیف؛ نیمه جان ۲- نارسیده؛ بیجان ۳- فاقد توانایی اقتصادی؛ بیرینگ فیرمه میز بی قوت راق (شرکت ما از لحاظ اقتصادی ضعیفتر است)

**بی قوت لیک** Bequvvatlik  
(ا.) وضع یا کیفیت بی قوت بودن؛ ناتوانی

**بیرحم** Berahm  
(ص.) ۱- سنگدل؛ شقی ۲- ظالم؛ ستمکار

**بیرنگ** Berang  
(ص.) فاقد رنگ؛ رنگ باخته

**بیررمان** Berarmon  
(ا.) دهنده؛ مسترد کننده؛ پول ~ (پول دهنده)

**بیره سی** Berasi  
(ا.) آنچه که باز پرداختنی است؛ وام

**بیردیرماق** Berdirmoq  
مص.و.ا.) بیرماق

**بیرگو** Bergu  
(ا.) (ادبیات) ۱- مالیات؛ چیز پرداختنی ۲- داد؛ مق.

**بیری** Beri  
(ق.) ۱- نزد؛ اینجا؛ سوی متکلم ~ آکیل (اینجا (یا نزد من) بیا) ۲- به اینسو؛ بدینسو؛ مدت؛ تور؛ ساعتدن ~



(ص.) بی رو؛ بی حیا	
<b>Beto'xtov</b>	بی توختاو
(ص.) ۱- نا ایستا؛ بی توقف ۲- بدون از دادن وقت؛ بی درنگ	
<b>Beunum</b>	بی اونوم
(ص.) بی حاصل؛ بی ثمر؛ بی نتیجه	
<b>Beustuxon</b>	بی استخوان
(ص.) فاقد استخوان	
<b>Beva</b>	بیوه
(ا.) بیوه؛ کسی که شوهر یا زنش مرده باشد؛ -چال (پیر مرد بیوه)، -خاتین (زن بیوه)	
<b>Beva-bechora</b>	بیوه بیچاره
(ا.) کسی که ناتوان، بیکیس و نادار است	
<b>Bevaf</b>	بی وفا
(ص.) ۱- فاقد وفا ۲- بد عهد؛ بد قول	
<b>Bevafolik</b>	بی وفالیک
(ا.) بی وفایی؛ بد قولی؛ بد عهدی	
<b>Bevaj(h)</b>	بی وج
[=بی وجه] (ق.) بی سبب؛ بدون دلیل	
<b>Bevalik</b>	بیوه لیک
(ا.) بیوگی؛ ویژگی آنکه همسرش مرده باشد	
<b>Bevaqt</b>	بی وقت
(ق.) ۱- قبل یا بعد از وقت مقرر ۲- وقت نامناسب ۳- ناوقت شب؛ بی محل	
<b>Bevasiqa</b>	بی وثیقه
(ص.) بی سند؛ فاقد سند	
<b>Bevatan</b>	بی وطن
(ص.) ۱- فاقد وطن ۲- بی خانه؛ دور از میهن	
<b>Bevosita</b>	بی واسطه
(ق.) بدون بهره گیری از واسطه یا وسیله ارتباط؛ به طور مستقیم؛ اولر - صحبتش دیر (آنها بطور مستقیم صحبت کردند)	
<b>Bevosh</b>	بی واش
- بی باش	
<b>Bevoshlik</b>	بی واشلیک
- بی باشلیک	
<b>Bexabar</b>	بی خبر
(ص.) ۱- نا آگاه؛ بی اطلاع ۲- بی معلومات؛ بی دانش	
<b>Bexarxasha</b>	بی خر خشه
(ص.) بی جنجال؛ بدون مزاحمت؛ بیبر هفته - دم آلدیک (یک هفته بدون مزاحمت استراحت کردیم)	

(ص.) ۱- پرتلاش؛ پرتحرک ۲- دارای پایداری و پیگیری در کار	
<b>Betinch</b>	بی تینچ
(ص.) ۱- فاقد آرامش و آسایش ۲- دارای تشویش و نگرانی	
<b>Betkay</b>	بی تکای
(ص.) ۱- ویژگی آنچه که رویش به سوی شخص بیننده یا چیز دیگر باشد؛ کونگه - اوی (خانه ی روی به آفتاب)	
<b>Betlamoq-1</b>	بی تلاماق
(مص. ل.) جرأت کردن؛ با جرأت و جسارت روبرو شدن؛ اونگه هیچکیم بی تله ی آلمه یدی (با او هیچ کس جرأت روبرو شدن ندارد)	
<b>Betlamoq-2</b>	بی تلاماق
(مص. م.) صفحات یا برگها را شماره گذاری کردن	
<b>Betma-betma</b>	بی تمه بیت
- یوزمه یوز	
<b>Betob</b>	بی تاب
(ص.) بیمار؛ مریض؛ دردمند	
<b>Betoblik</b>	بی تابلیک
(ا.) بی تابی؛ بیماری	
<b>Beton</b>	بیتون
[=بتن] (ا.) بتن؛ مخلوطی متراکم از آب و انواع سیمان و ماسه که پس از خشک شدن مثل سنگ سخت می شود؛ بتون؛ (اف.) کانکریت؛ سمنت	
<b>Betonlamoq</b>	بیتون لماق
(مص. م.) مستحکم ساختن با بتن؛ مار با بتن؛ بتن ریزی؛ (اف.) کانکریت یا سمنت قیلماق	
<b>Betonlanmoq</b>	بیتون لتماق
(مص. مع.) بتن کاری شدن	
<b>Betonchi</b>	بیتونچی
(ا.) بتن ساز؛ کسی که بتن می سازد	
<b>Betoqat</b>	بی طاقت
(ص.) فاقد طاقت؛ بی صبر؛ ناشکیبا	
<b>Betoqatlanmoq</b>	بی طاقت لتماق
(مص. ل.) بی طاقت شدن؛ ناشکیبا شدن	
<b>Betoqatlantirmoq</b>	بی طاقت لتتیرماق
(مص. م.) بی طاقت ساختن؛ بی صبر کردن	
<b>Betoqatlik</b>	بی طاقتلیک
(ا.) بی طاقتی؛ ناشکیبایی	
<b>Betsiz</b>	بی تسیز

عادی؛ بدون تشریفات

<b>Betamiz</b>	بی تمیز
(ص.) بی تمیز؛ فاقد توانایی تشخیص خوب و بد	
<b>Betamizlik</b>	بی تمیزلیک
(ا.) بی تمیزی	
<b>Betaraf</b>	بی طراف
(ص.) ویژگی آنکه جانبداری نکند؛ فاقد موضعگیری جانبدارانه	
<b>Betarafona</b>	بی طرافانه
(ق.) بی طرافانه؛ همراه با بیطرفی؛ -حکملیک قیلینگ (داوری بی طرفانه کنید!)	
<b>Betartib</b>	بی ترتیب
(ص.) ۱- بی نظم؛ بی انضباط ۲- ویژگی آنکه ترتیب و نظم را رعایت نکند	
<b>Betasir</b>	بی تاثیر
(ص.) ۱- فاقد تأثیر؛ بی معنی؛ بیمزه ۲- آنکه حرف بر او تأثیر نکند؛ بی تربیت	
<b>Betavfiq</b>	بی توفیق
(ص.) ۱- بی ایمان؛ مرتد ۲- (مجاز) بی شرم؛ بی وجدان؛ اوشه - قه ایشاندینگ می؟ (به همان بی وجدان باور کردی؟)	
<b>Betayin</b>	بی تعیین
(ص.) ۱- نامشخص؛ نامعلوم؛ مبهم؛ یوزیگه قورقوو بار ایدی (در چهره اش ترس مبهمی بود) ۲- بی اراده؛ بیقرار؛ سست رای؛ -آدم (آدم بی اراده) ۳- بی پایه؛ بیهوده؛ مهمل؛ -سوزلر (حرفهای بیهوده و مهمل)	
<b>Betashvish</b>	بی تشویش
(ص.) ۱- فاقد غم و تشویش ۲- دارای خاطر آرام	
<b>Beta'lim</b>	بی تعلیم
(ص.) آموزش ندیده؛ نا فرهیخته	
<b>Betervgov</b>	بی تیرگاو
(ق.) بدون بازپرسی؛ بازپرسی نکرد؛ -قنده ی قیلیب قمه دیلر؟ (بدون بازپرسی چگونه زندانی کردند؟)	
<b>Betgachopar</b>	بی تگه چاپر
(ص.) صفت کسی که بی ملاحظه و گستاخانه سخن گوید؛ گستاخ	
<b>Betimsol</b>	بی تمثال
[=بی مثال] (ص.) فاقد مثل و مانند؛ بی همانند؛ بویوک و -مینینگ وطنیم (میهن بزرگ و بی مانند من)	
<b>Betanim</b>	بی تینیم

<b>Bessemerlash</b>	بسیمرلش
(ا.) عمل یا فرایند استحصال فولاد از آهن به روش بسیمر	
<b>Beso'naqay</b>	بی سونقه ی
(ص.) ۱- زمخت؛ ناهماهنگ و بزرگ و نامتناسب ۲- نامقبول؛ بد شکل؛ نامتناسب؛ -کییم (لباس نامتناسب)	
<b>Beso'roq</b>	بی سوراق
(ق.) ۱- بدون اجازه؛ بی رخصت ۲- بدون بازپرسی؛ -قماق ده یاتگن (بدون بازپرسی در زندان است)	
<b>Bet</b>	بیت
(ا.) صورت؛ آن بخش از سر جاندار، بویژه انسان که چشم، بینی و دهان در آن قرار دارد؛ چهره؛ رو ۲- هر یک از طرف چهره از رخسار تا چانه؛ اونگ - (روی راست) ۳- آن طرفی که به سوی گوینده، مخاطب یا موضوع بحث است ۴- بخش پیدا و بیرونی چیزی ۵- رویه؛ سطح؛ سوونینگ - ی (سطح آب) ۵- تیغ؛ دم ۶- بیرون؛ ساحل؛ کنار ۷- صفحه؛ تور تینچی - (صفحه ی چهارم)	
<b>~igaaytmoq</b>	بی تیکه ایتماق
رک و صریح گفتن	
<b>~iniyulmoq</b>	بی تی نی یولماق
داد و فریاد کردن	
<b>~iqalin</b>	بی تی قلین
حرف ناشنو؛ آنکه سخن تأثیر نکند	
<b>~iqora</b>	بی تی قاره
روسیاه؛ شرمند	
<b>~iqurisin</b>	بی تی قور یسین
(نفرین) بیمرد	
<b>~iyo'q</b>	بی تی یوق
۱- بی شرم؛ بی رو ۲- بی عار؛ بی ناموس	
<b>Beta</b>	بیته
[=بی تا] (ا.) بی تا؛ دومین حرف الفبای لاتین و نام همین حرف	
<b>~nurlar</b>	بی تانورلر
نور متشکل از ذرات الکترون و یوزیترون که از مواد رادیو آکتیو ساطع می شود	
<b>Betahlika</b>	بی ته لکه
(ص.) بی خطر؛ بی خوف؛ امن	
<b>Betakalluf</b>	بی تکلف
(ص.) ویژگی آنکه زحمت زیادی را نپذیرد؛ ساده؛	



بیزار جان	Bezarijon
(ص.) از جان سیر ساختن؛ تحمل ناپذیر	
بیزاری لیک	Bezorilik
(ا.) بیزاری	
بی ذات	Bezot
(ص.) ۱- بی ذات سبز ۲- کسی که به طبقه و گروه اشراف مربوط نباشد	
بیضا و طه	Bezovta
[بی ضابطه] (ص.) ۱- مشوش و مضطرب ۲- نا آرام؛ ناراحت	
بیضا و طه لنماق	Bezovtalanmoq
(مض. ل.) ۱- نا آرام شدن؛ مشوش و مضطرب شدن ۲- بی طاقت و ناراحت شدن	
بی ضا و طه لیک	Bezovtalik
(ا.) ۱- نا آرامی ۲- بی طاقتی و ناراحتی	
بیزره ی ماق	Bezraymoq
(مض. مت. لا.) ۱- نظر کردن با چشمان از حدقه بر آمده (مت.) ۲- از ترس و حیرت بجای خود خشک شدن ۳- (مجاز) بحالت ثابت باقی ماندن	
بیزره ی تیر ماق	Bezraytirmoq
(مض. و.) (ا.) بیزره ی ماق	
بی اولچاو	Beo'lchov
(ص.) بی پیمانه؛ اندازه نشده	
بی اوخشاو	Beo'xshov
(ص.) ۱- نامتناسب؛ کم کویک (پیراهن نامتناسب) ۲- ناخوشایند غیر عادی؛ کم آواز (صدای ناخوشایند) ۳- نارسا؛ کم گپ (سخن نارسا)	
بی غلوه	Beg'alva
(ص.) بی جنجال؛ بی دغدغه؛ بی نگرانی؛ کم ایش (کار بی دغدغه)	
بی غم	Beg'am
(ص.) ۱- عاری از غم و غصه ۲- خالی از تشویش و نگرانی	
بی غم لیک	Beg'amlik
(ا.) بی غمی؛ بی نگرانی	
بی غرض	Beg'araz
(ص.) عاری از غرض؛ بی طمع؛ بدون غرض؛ کم یاردم (کمک بی غرض)	
بی غرض لیک	Beg'razlik
(ا.) بی غرضی؛ بی طمع	
بی غرضانه	Beg'arazona

دست زدن به کار ناشایست

بیزه گ	Bezak
(ا.) ۱- وسایل زینتی و آرایشی ۲- زیب یا نقش کار شده بر چیزی ۳- زیبایی و جمال	
بیزه گدار	Bezakdor
بیزه کلی	
بیزه کلی	Bezakli
(ص.) ۱- دارای زیب و آرایش ۲- آرایش شده؛ تزئین شده	
بیزه لماق	Bezalmoq
(مض. مج.) بیزه ماق	
بیزه ماق	Bezamoq
مض. آرایش کردن؛ تزئین کردن	
بیزه نگ لماق	Bezanglamoq
(مض. ل.) از ترس مضطرب شدن؛ لرزیدن و مشوش شدن	
بیزه نگ لتماق	Bezanglatmoq
(مض. م.) مضطرب ساختن؛ مشوش ساختن؛ لرزاندن	
بیزه نگ لاش	Bezanglash
(ا.) فرایند مضطرب یا نگران شدن از اثر ترس	
بیزه نگ لاشماق	Bezanglashmoq
(مض. مش.) بیزه نگ لماق	
بیزه نماق	Bezanmoq
(مض. ل.) آرایش شدن؛ زینت یافتن؛ بیزنگن عیال (زن آرایش کرده)	
بیزه نتیر ماق	Bezantirmoq
(مض. م.) آراستن؛ زینت دادن؛ کیلین نی ~ (آراستن عروس)	
بی ضرر	Bezarar
(ص.) بی خسران؛ بی آزار	
بیزه تیلماق	Bezatilmoq
(مض. مج.) بیزه نماق	
بیزه تیش	Bezatis
(ا.) عمل یا فرایند آراستن یا زینت دادن	
بیزه تیشماق	Bezatishmoq
(مض. مش.) بیزه تماق	
بیزه تماق	Bezatmoq
بیزه ماق	
بی زوال	Bezavol
(ص.) ۱- فتنانپذیر؛ پایدار ۲- دارای پیشرفت دوامدار و	

بی خطر

بی خطر	Bexatar
(ص.) فاقد زیان و آسیب؛ بی خوف	
بی خطا	Bexato
(ص.) ۱- بدون اشتباه و سهو؛ بدون لغزش ۲- ویژگی گشتی که تخمها بدون نقصان و تلفات روییده باشد؛ انارخان نینگ غوزه سی تماما ~ اوسیب چیققدی (غوزه های انارخان ... همه بدون نقص و تلفات روییده است)	
بی خواطر	Bexavotir
(ق.) بی تشویش؛ بدون اضطراب و نگرانی؛ ~ یشب تور بیمیز (بدون نگرانی زندگی داریم)	
بی خرد	Bexirad
(ص.) عاری از خرد؛ بی عقل؛ گول؛ کودن	
بی خصلت	Bexislat
(ص.) فاقد خوی و صفت (معمولا خوب)	
بیخاس	Bexos
[بی خواست] ~ بیخاسدن	
بیخاسدن	Bexosdan
[بی خواستدن] (ق.) ۱- ناگهان؛ ناگاه ۲- به گونه ی بی اختیار؛ قورقوودن ~ تیتیره دیم (از ترس بی اختیار لرزیدم)	
بی خاصیت	Bexosiyat
(ص.) ۱- فاقد طبیعت و خوی (معمولا خوب) ۲- شوم؛ ناخجسته	
بیخود	Bexud
(ص.) فاقد اراده و هشیاری؛ بیهوش ۲- بیهوده ۳- ناروا	
بیز	Bez-1
(ا.) ۱- (پزشکی) تومر؛ توده ای از بافت غیر عادی که ظاهرا شبیه بافت عادی است، اما کار مفیدی انجام نمی دهد. نوع بدخیم آن به یافته های مجاور حمله می کند و انتشار می یابد ۲- (زیست شناسی) غده؛ اندام، بافت یا یاخته ای که ماده ای با ترکیب شیمیایی ویژه تولید و ترشح می کند	
بیز	Bez-2
(ا.) پارچه ی ضخیم	
بیز	Bez-3
(ص.) (مجاز) حرف ناستو؛ یکدنده؛ سرکش	
بیز بولیب	~bo'lib
بابی اعتنایی	
بیز تیر ماق	~termoq



مربوط به موضوعهای مختلف، مؤلف و جای انتشار یا نگهداری آنها

**بیبلیوگرافی** Bibliografik

(ص.) مربوط یا منسوب به کتاب شناسی

**بیبلیوگرافی** Bibliografiya

[=بیبلیوگرافی] (ا.) ۱- کتاب شناسی؛ عمل شناسایی کتابهای مربوط نویسنده، موضوع، دوره یا کشور معین و تهیه فهرستی از آنها ۲- کتابنامه؛ فهرستی از کتابهای متعلق به یک نویسنده یا کتابخانه یا مربوط به یک موضوع، دوره یا جای معین. همراه با اطلاعاتی درباره تاریخ تالیف، کتابت یا چاپ و ناشر ۳- صفحه یا بخش ویژه‌ای در جراید، روزنامه‌ها و مجلات برای معرفی کتب و رسالات

**بیبلیوتیکه** Biblioteka

→ کتبخانه

**بیدل لமாக** Bidillamoq

→ بیدیر-بیدیر

**بیدیر-بیدیر** Bidir-bidir

(ص.) واژه‌ای برای حرف زدن سریع و پیهم

**بیدیر لமாக** Bidirlamoq

(مصل.) سریع و تند صحبت کردن

**بیدیر لاش** Bidirlash

(ا.) عمل تشریع و دوامدار حرف زدن

**بیدیر لاشماق** Bidirlashmoq

(مصل. من.) بیدیر لமாக

**بیدان** Bidon

(ا.) پینت؛ ظرف فلزی یا پلاستیکی چهار گوش یا استوانه برای حمل و نگهداری مواد، بویژه مایعات؛ (اف.) پینپ؛ چیلک

**بدعت** Bid'at

(ا.) ۱- بدعت ۲- نوآوری، بویژه رسم یا آیین تازه‌ای مورد پذیرش قرار نگرفته یا مخالف سنت پذیرفته شده باشد ۳- رسم و آیین قدیمی، بویژه خرافی؛ بدعت قالدیلری (بقایای آیینهای خرافی)

**بدعتکار** Bid'atkor

→ بدعتچی

**بدعتکاریک** Bid'atkorlik

(ا.) ۱- بدعتکاری؛ عمل بدعتکار ۲- جانبدار بدعت

**بدعتچی** Bid'atchi

(ا.) کسی که طوقار نوآوری یا اصلاحات در آیینها و رسمهای سنتی است

(ق.) هر پنج؛ ~ شوایشنی بجزه میتز (هر پنج مان این کار انجام می‌دهیم)

**بیشاولان** Beshovlon

(ق.) پنج تن با هم؛ پنج پنج تن؛ ~ شو یوکنی کوتورینگلر (پنج تن با هم این بار را بردارید)

**بیش قرسک** Beshqarsak

(ا.) نوعی رقص که همراه با کف زدن اجرا گردد

**بیش قرته** Beshqarta

→ بیش کوتدر (بیش کوتتر)

**بیشته** Beshtalik

(ق.) پنج تا؛ پنج دانه؛ پنج عده

**بیشته لیک** Beshtalik

(ا.) ۱- سکه پنج صومی ۲- ورق بازی دارای پنج خال

**بیش اوروغ** Beshurug

(ا.) نوعی هندوانه که تخم اندک دارد

**بی چیقیم** Bechiqim

(ص.) بدون خرج؛ بدون مصرف؛ ~ توی بولمس (عروسی بدون مصرف نمی‌شود)

**بی چیز** Bechiz

→ بیجیز

**بیچاره** Bechora

(ص.) ۱- بیچاره ۲- ناتوان از یافتن چاره و وسیله برای حل مشکل خویش ۳- یتیم؛ تهیدست

**بیچاره حال** Bechorahol

→ بیچاره

**بیچاره لیک** Bechoralik

(ا.) بیچارگی؛ یتیمی؛ در ماندگی

**بی** Bi

(ض.) بی بی

**بیبک** Bibak

(ا.) (ادبیات) مردمک چشم

**بی بی** Bibi-1

(ا.) ۱- بی بی ۲- مادر بزرگ؛ مادر مادر یا مادر پدر؛ جد ۳- واژه‌ای که شامل نام مرکب زنان و دختران می‌شود؛ ~ خانم مدرسه‌سی (مدرسه‌ای بی بی خانم) ۴- (اف.) مادر (در برخی مناطق) و مادر بزرگ را «کنه بی بی» و پدر بزرگ را «کنه بابا» می‌گویند

**بی بی** Bibi-2

(ص.) واژه‌ای احترام آمیز برای زنان

**بیبلیوگراف** Bibliograf

(ا.) کتاب شناسی؛ دارای آگاهی در زمینه‌ی کتابهای

(مردم شناسی) جشن گهواره بیدان

**بی شکست** Beshikast

(ص.) ۱- بی نقص؛ آباد؛ ~ غشت (آجر آباد) ۲- آسیب ندیده؛ اوزوشدن ~ قیتدی (از جنگ به سلامت بازگشت)

**بیشیک بیلک** Beshik-belik

(ا.) گهواره و سامان آن

**بیشیک کیرتی** Beshikkerti

(مردم شناسی) عادت که مینی بر آن کودک را در گهواره نامزد کنند؛ تورغون آته حمیده نی چقه لاق لیگی ده ... ~ قیلیپ قویگن ایدی (تورغون آته حمیده را در کودکی نامزد ساخته بود)

**بیشیک سوپاق** Beshikso'poq

(ص.) ۱- آنکه در اثر خوابیدن به یکسو در گهواره سرش پهنتر و غیر متناسب شده باشد

**بیشیک تیروه تر** Beshiktervatar

(ا.) (جا) حشره‌ی سبز رنگ با پاهای دراز که خود را مانند گهواره می‌جنباند و گهواره جنیان هم گویند

**بیشینچی** Beshinchi

(ص.) ۱- پنجم؛ دارای ترتیب، ردیف، مرتبه یا جایگاه پنج؛ پنجمین

**بیش کاکل** Beshkokil

(ا.) ۱- عادت که زنان و دختران موی خود را پنج پنج بیافند ۲- زن یا دختری که موهایش رایه همین اصول بافته باشد

**بیش کوره‌ش** Beshkurash

(ا.) مسابقه‌ی ورزشی مبتنی بر پنج رشته‌ی ورزشی

**بیش کونه‌ر** Beshko'tarar

(ا.) نوعی ورق بازی که در آن ورقها پنج تایی بخش شده و برداشته می‌شود

**بیشلیک** Beshlik

(ا.) (ادبیات) مخمس؛ مسمخطی که هر بند آن دارای پنج نصراع باشد ۲- پنجگانه؛ پنج تایی ۳- ورقه‌ی که پنج خال داشته باشد

**بیش مت** Beshmat

(ا.) (گف.) پیش بند؛ پوششی بنددار که تمام یا بخشی از جلو جامه را می‌پوشاند و از آلوده شدن آن در هنگام کار یا غذا خوردن جلوگیری می‌کند

**بیش اتر** Beshotar

(ا.) تفتک پنج تیز

**بیشاو** Beshov

(ق.) به طور خالص و بدون چشمداشت چیزی

**بی غبار** Beg'ubor

(ص.) ۱- فاقد غبار و آلودگی؛ صاف ۲- (مجاز) پاکدل؛ پاکیزه؛ او ~ آدم (او آدم پاکدلی است)

**بیش** Besh

(ا.) پنج؛ عدد پنج

**بیش بتتر** ~battar

پنج برابر؛ بسیار بد

**بی شفقت** Beshafaqat

(ص.) بیرحم؛ نامهربان؛ سنگدل

**بی شک** Beshak-1

(ا.) یکی از انواع خربوزه‌های زده رس

**بی شک** Beshak-2

(ق.) بدون ممکن بودن شک یا تردید؛ به طور حتمی؛ به طور یقین

**بی شنه‌له** Beshala

(اصط.) هر پنج

**بی شمک** Beshamak

(ا.) جوی کوچک جدا شده از جوی اصلی به سوی زمین شخم زده

**بی شرم** Besharm

(ص.) ۱- بی آرم؛ بی حیا ۲- بی ادب؛ بداخلاقی

**بیش برماق** Beshbarmaq

(ا.) خوراکی است یکی از قطعات کوچک چهار گوش و تارک خمیر که با پارچه‌های خرد گوشت و دنبه (معمولاً در شوربای کله پاچه) پخته می‌شود

**بیش بتتر** Beshbattar

(ق.) بسیار بد؛ خیلی بد؛ ایشلر ~ پامان لشییدی (کارها بسیار خراب شده است)

**بیش بیل** Beshbet

(ا.) لباسی که در قسمت کمر بازیک و تنگ باشد

**بیشیک** Beshik

(ا.) ۱- گهواره ۲- تخت خوابی برای کودک شیرخوار که معمولاً با پایه‌های منحنی است و می‌توان آن را به چپ و راست تکان داد ۳- (مجاز) جای پیدایی و رشد چیز یا رویدادی

**بیشیگینی تیبره تماق** Beshiginitebratmoq

۱- جنباندن گهواره برای به خواب رفتن کودک ۲- (مجاز) برای رشد و شکوفایی چیزی تازه کوشیدن

**بیشیک تویی** ~to'yi



<b>Bilgurtmoq</b>	بیلگورتماق (ماک)
← بیلگورتماق	
<b>Bilgut</b>	بیلگوت
(۱) از قبایل ترکی	
<b>Biljiramoq</b>	بیلجیره ماق
← الجیره ماق	
<b>Biljirashmoq</b>	بیلجیره شماق
(مص، مش،) الجیره ماق	
<b>Bilik</b>	بیلیک
(۱) (ادبیات) عقل؛ دانش؛ قوتادغو~ (دانش نجاتبخش)	
<b>Biliklik-1</b>	بیلیکلیک
(۱) دانشمندی؛ خردمندی	
<b>Biliklik-2</b>	بیلیکلیک
(ص،) معلوم؛ نشانه دار	
<b>Bilim</b>	بیلیم
(۱) دانش؛ مجموعه‌ی آگاهیهای دارای نظام و مراتب قابل بررسی؛ علم	
<b>~yurti</b>	بیلیم یورتی
مؤسسات آموزشی و تحصیلی (مدرسه ها، کالجها، انستیتوها و دانشگاهها)	
<b>Bilimdon</b>	بیلیمدان
(ص،) ۱- دانشمند؛ عالم ۲- ویژگی آنکه در ساحه‌ی کارش وارد و آگاه است	
<b>Bilimdonlik</b>	بیلیمدانلیک
(۱) دانشمندی؛ دانایی	
<b>Bilimli</b>	بیلیملی
← بیلیمدان	
<b>Bilimsiz</b>	بیلیمسیز
(ص،) ۱- آنکه دانش، اطلاعات و آگاهی ندارد ۲- بی تجربه؛ گرم و سرد روزگار ندیده	
<b>Bilimsizlik</b>	بیلیمسیزلیک
(۱) بی دانشی؛ نا آگاهی ۲- بی تجربگی	
<b>Bilinar-bilinmas</b>	بیلینر بیلینماس
(ق،) گاهی پیدا، گاهی ناپیدا؛ آی آسمانده~ ایدی (ماه در آسمان گاه پیدا، گاه ناپیدا بود)	
<b>Bilinarli</b>	بیلینرلی
(ص،) قابل فهم؛ احساس شدنی؛ قابل درک	
<b>Bilinmoq</b>	بیلینماق
(مص، مج،) ۱- درک شدن؛ احساس شدن ۲- معلوم و آشکار شدن	

(مص، ل،) چون مار پیچ و تاب خوردن	
<b>Bilanglash</b>	بیلنگلش
(۱) عمل یا فرایند پیچ و تاب خوردن	
<b>Bilanglashmoq</b>	بیلینگلشماق
(مص، مش،) بیلینگلشماق	
<b>Bilar-bilmas</b>	بیلر- بیلمس
(ق،) نا آگاهانه~ گپیرومه (نا آگاهانه حرف مزین)	
<b>Bilarmon</b>	بیلرمان
(ص،) ۱- دارای آگاهی و دانش؛ چیز فهم؛ استاد ۲- ویژگی آنکه خود را آگاه و با فهم نشان دهد؛ او~ آدمگه او خسته‌ی دی (او به آدم چیز فهمی می ماند)	
<b>Bilarmonlik</b>	بیلرمانلیک
(۱) آگاهی؛ با فهمی	
<b>Bilag'on</b>	بیله‌غان
(ص،) آنکه بسیار با فهم و داناست~ آدم (آدم با فهم)	
<b>Bildirilmoq</b>	بیلدیریلماق
(مص، مج،) فهماندن؛ آگاه ساختن	
<b>Bildirish</b>	بیلدیریش
(۱) عمل یا فرایند فهماندن یا آگاه ساختن	
<b>Bildirishmoq</b>	بیلدیریشماق
(مص، مش،) بیلدیریشماق	
<b>Bildirmoq</b>	بیلدیرماق
(مص، م،) ۱- فهماندن ۲- موجب آگاهی و شناخت شدن؛ ایما بیلن~ (با ایما فهماندن) ۳- آشکار ساختن؛ باز نمودن؛ یوره ک نی~ (مکنونات قلب را بازگو کردن) ۳- اظهار کردن؛ گفتن؛ تعزیه~ (تسلیم گفتن) ۴- دلالت کردن؛ خبر دادن؛ بونیمه نی بیلدیره دی؟ (این به چه چیزی دلالت می کند؟)	
<b>Bilet</b>	بیلیت
(۱) ۱- سند حقوقی ۲- کارت عضویت گروه یا سازمان ۳- برگهای سوالات امتحان ۴- ← چپیتنه	
<b>Biletchi</b>	بیلیتچی
(۱) فروشنده‌ی بلیت (هواپیما، راه آهن، تاتر...)	
<b>Bilga</b>	بیلگه
(ص،) (قد،) عالم؛ دانا، عاقل~ قآن (قآن دانا)	
<b>Bilgich</b>	بیلگیچ
(ص،) آگاه؛ دانا؛ عاقل~ کیشی (شخص عاقل)	
<b>Bilgur</b>	بیلگور
(ص،) دانا؛ فهم؛ آگاه	
<b>Bilgurmoq</b>	بیلگورماق
(مص، م،) فهماندن؛ آگاه ساختن	

می کند) ۲- گندیدن؛ بو گرفتن؛ گوشت بیجیغیدی (گوشت گندیده شده است) ۳- (مجاز) سخن تلخ و بد گفتن؛ او دوستیگه بیجیغیب اونی خفه قیلیب قویدی (او با گفتن سخنان تلخ دوستش را آزرده)	
<b>Bijg'itish</b>	بیجغی تیش
(۱) عمل یا فرایند ترش کردن یا فاسد کردن	
<b>Bijg'itishmoq</b>	بیجیغی تیشماق
(مص، مش،) بیجیغیتیشماق	
<b>Bijg'itmoq</b>	بیجیغیتماق
(مص، ل،) ترش ساختن؛ فاسد کردن	
<b>Bijg'ish</b>	بیجغیش
(۱) عمل یا فرایند ترش یا گندیده شدن	
<b>Bikir</b>	بیکیر
(ص،) پخته؛ توانمند~ بیگیت (جوان ثروتمند)	
<b>Bikr</b>	بکر
(۱) (کم) ۱- بکر ۲- دوشیزه ۳- (اف،) تر و تازه؛ دست ناخورده (افزون بر معنی بالا)	
<b>Bila</b>	بیله
← بیلن	
<b>Bilaguzuk</b>	بیلگاوزوک
(۱) النگو؛ پیرایه ای زنانه به شکل حلقه هایی (معمولا) از فلزات قیمتی که بر مچ دست می اندازند؛ (اف،) بیلرلیک؛ (گف،) کرخه	
<b>Bilak</b>	بیلک
(۱) ۱- مچ دست؛ بخشی از دست میان کف دست و ساعد ۲- عینا دست ۳- (مجاز) رمز توانمندی و قدرت	
<b>Bilan</b>	بیلن
(ق،) ۱- همراه چیزی یا کسی؛ آته م~ کیلیدی (پادرم آمدم) ۳- به وسیله؛ بالته~ چاپماق (به وسیله تیشه قطع کردن) ۴- وضع یا حالت کاری؛ نوبت~ (به نوبت) ۵- از طریق؛ سوقماق یولی~ اوتدیک (از طریق کوزه راه رفتیم) ۶- نظر به؛ بر اساس؛ رئیس نینگ بویروغی~ کیلیدی (نظر به امر رئیس آمدم) قانون نینگ ۱۲۵ ماده سی~ عیب لندی (بر اساس ماده‌ی ۱۲۵ قانون محکوم شد) ۷- حرف ربط «و»؛ شهر~ قیشلاق (شهر و ده) ۸- در برابر؛ نسبت به؛ خلق~ اوروشیب بولمس (با مردم نمی شود جنگید) ۹- حرف وصل و ربط؛ بهار کیلیشی~ ایکیش گه باشله‌ی میز (با آمدن بهار به کشت آغاز می کنیم)؛ بیر بولگنی~ سوو بولمسه قیین (با بودن زمین، آب نباشد مشکل است)	
<b>Bilanglamoq</b>	بیلنگلماق

<b>Bigiz</b>	بیگیز
(۱) ۱- درفش؛ ابزاری به صورت میله ای نوک تیز و دسته دار که کفاشان با آن چرم را سوراخ می کنند ۲- هر چیز نوک تیز مانند آن ۳- (مجاز) سخن تلخ و نیشدار؛ طعنه	
<b>Bigizlamoq</b>	بیگیزلماق
(مص، م،) ۱- با درفش سوراخ کردن ۲- (مجاز) سخنان تلخ و تیزی چون نشتر گفتن؛ طعنه زدن	
<b>Bigiztumshoq</b>	بیگیزتومشوق
(۱) (جانورشناسی) نوعی پروانه	
<b>Bihisht</b>	بهشت
(۱) ۱- بهشت ۲- جایی بسیار با صفا و خوشایند که بر اساس آموزش بسیاری از دینها، نیکوکاران و دینداران پس از مرگ در آن جاداده می شوند جنت؛ فردوس ۳- (مجاز) هر جای همانند آن	
<b>Bihishti</b>	بهشتی
(۱) نوعی انگور	
<b>Bihishti</b>	بهشتی
(ص،) ۱- بهشتی ۲- مربوط به بهشت ۳- اهل بهشت ۴- شایسته‌ی رفتن به بهشت	
<b>Bijildoq</b>	بیجیلداق
(۱) صفت کسی که همه را با سخن مات کند و به هیچ کس مجال حرف زدن ندهد؛ زبان آور~ خاتین (زن پر حرف و زبان آور)	
<b>Bijillamoq</b>	بیجیللماق
← بیجیرلماق	
<b>Bijimoq</b>	بیجیماق
← بیجیغیماق	
<b>Bijin</b>	بجین
(۱) (قد،) ۱- نیمون ۲- نام نهمین سال تقویم ترکی	
<b>Bijirlamoq</b>	بیجیرلماق
(مص، مج،) پر حرفی کردن؛ پرگویی کردن	
<b>Bijirlatmoq</b>	بیجیرلتماق
مص، و (۱) بیجیرلماق	
<b>Bijirlash</b>	بیجیرلش
(۱) عمل یا فرایند پرگویی کردن	
<b>Bijirlashmoq</b>	بیجیرلشماق
(مص، مش،) بیجیرلماق	
<b>Bijg'imoq</b>	بیجغیماق
(مص، ل،) ۱- ترشیدن؛ فاسد شدن؛ یازده قمیز لر تیزده بیجیغیب قاله‌ی دی (در تابستان قمیزها زود ترش	



بوده است)

**بنایی دهی (دیگ)** Binoyiday

بنایی

**بینت** Bint-1

بیندژ [بانداز]

**بینت** Bint-2

[=بنت] (۱) بنت: دختر

**بینت لmaq** Bintlamoq

(م.ص) باند پیچی کردن

**بیه گره فیک** Biografik

(ص) مربوط یا منسوب به زندگینامه و شرح حال

**بیه فیزیک** Biofizik-1

(۱) دانشمند و متخصص بیوفیزیک

**بیه فیزیک** Biofizik-2

(ص) مربوط یا منسوب به علم بیوفیزیک

**بیه فیزیکه** Biofizika

[=بیوفیزیک] (۱) بیوفیزیک ۲- شاخه ای از علم

فیزیک که به بررسی کاربرد اصول و روشهای فیزیک

در مسئله های زیستی می پردازد: زیست فیزیک

**بیه گره فیه** Biogrofiya

[=بیوگرافی] (۱) زندگینامه: گزارشی در باره ی

رویدادهای زندگی یک یا چند تن: شرح حال

**بیه لوگ** Biolog

[=بیولوژیست] (۱) زیست شناس: کسی که کارش

بررسی علمی زیست‌مندان و فرایندهای زندگی

آنهاست

**بیه لوگیک** Biologik

[=بیولوژیک] (ص) زیستی: حیاتی: زیست شناختی

**بیه لوگیه** Biologiya

[=بیولوژی] (۱) زیست شناسی: دانش شناسایی، رده

بندی و بررسی زندگی زیست‌مندان

**بیاخیمیک** Bioximik-1

(۱) دانشمند و متخصص علم زیست شیمی

**بیاخیمیک** Bioximik-2

(ص) مربوط یا منسوب به علم زیست شیمی

**بیه خیمیه** Bioximiya

[=بیوشیمی] (۱) بیوشیمی ۲- شاخه ای از علم

شیمی که به بررسی ترکیب‌ها و فرایندهای شیمیایی

موجود در زیست‌مندان می پردازد ۳- ویژگیها و

واکنشهای شیمیایی یک زیست‌مند یا اندام جاندار:

زیست شیمی

بیمتل

**Bimetal** (۱) آلیاژ: جسم حاصل ترکیب یا اختلاط دو فلز

بن

**Bin** بن

بنقشه

**Binafsha** بنقشه

(۱) بنفشه ۲- تیره ای از گیاهان گلدار دولپه ای جدا

گلبرگ، بیشتر به صورت بوته های زمینی کوچک و پایا،

دارای چندین گونه با گلهای نامنظم کوچک و

گلبرگهای نامساوی و میوه ی خشک سه شکافه ۳-

هر یک از گیاهان این تیره

بنا

**Bino** بنا

(۱) ۱- ساختمان ۲- به میان آمدن: زاده شدن: پیر

یگیت فرق بیل ده ~ بوله دی (یک جوان در چهل

سال به میان می آید = به کمال می رسد)

**بنابولmaq** ~bo'1moq

بنا شدن ۱- ساخته شدن ۲- به وجود آمدن

**بناقیلmaq** ~qilmoq

بنا کردن: برپا ساختن

**بناقویmaq** ~qo'ymoq

۱- تعلق خاطر پیدا کردن ۲- اعتقاد کردن ۳- از خود

راضی و مغرور شدن

**دنیابنابولیپ** Dunyo~bo'lib

از پیدایش جهان بدینسو

**عمری بنابولیپ** Umri~bo'lib

از روز تولدش بدینسو: در عمرش

**اوزیگه بناقویmaq** O'ziga~qo'ymoq

۱- خود را آراستن: به خود پرداختن ۲- مغرور شدن

**بناء** Bino'n

(ق) بنا براین

**بنابرین** Binobarin

(ق) بر اساس: ازینرو

**بناکار** Binokor

(۱) ۱- کارگر ساختمانی ماهر که زیر نظر معمار یا

مهندسی کارهای بنایی را با کمک کارگر ساده انجام

می دهد ۲- (مجاز) برپا کننده: سازنده

**بناکارلیک** Binokorlik

(۱) بناکاری: عمل یا فرایند ساختمان کردن

**بی نام** Binom

[=بینوم] (۱) (ریاضی) دو حده

**بنایی** Binoyi

(ص) درست: خوب: اویبتگ ~ ایکن (خانه ات خوب

(فع) (ادبیات) نمی دائم

**بیلmaq** Bilmoq

(م.ص) ۱- کسب معلومات و علم کردن ۲- آگاه شدن

۳- حس کردن: درک نمودن

**بلانهایه** Bilonihoya

(ق) ۱- بی اندازه ۲- بی پایان ۳- بیرون از حساب

**بیلانغی** Bilong'i

(ص) کج و کوله شده

**بیللو** Bilov

(۱) سنگ سا: آئینه: وسیله ای که با آن کار، داس،

چاقو و ... را تیز کنند

**بیلقی بیلق** Bilq-bilq

(۱) چیزهای لرزان و حرکت آنها

**بیلقیلداق** Bilqildoq

(ص) وضع یا حالت چیز نیمه سفت لرزان مانند

پودین، دنبه، ژله یا گل

**بیلقیلمه** Bilqillama

(ص) ۱- صفت آنچه که نیمه سفت و لرزان است ۲-

(مجاز) فربه

**بیلقیلمهmaq** Bilqillamoq

(م.ص) لرزان شدن چیز نیمه سفت مانند ژله یا

دنبه

**بیلقیلمتmaq** Bilqillatmoq

(م.ص) به لرزش در آوردن چیزهایی مانند پودین،

گل، دنبه ...

**بیلتک** Biltak

(ص) (قد) الکن

**بیلتور** Biltur

(۱) سال گذشته: پار: بیلتیر: بولتور

**بیلتورغی** Bilturg'i

(ص) (ادبیات) پارینه: مربوط به سال گذشته: (اف)

بیلتیرگی: بیلتیرکی

**بیلووچی** Biluvchi

(۱) ۱- آگاه: فهمیده ۲- کاردان

**بالواسطه** Bilvosita

(ق) به وسیله

**بیلیرد** Bilyard

[=بلیارد] (۱) ۱- بلیارد ۲- بازی بلیارد ۳- میز و گویهای

همین بازی

**بالعکس** Bil'aks

(ق) برعکس

بیلینتیرmaq

**Bilintirmoq**

(م.ص) ۱- آگاهانیدن: فهماندن ۲- معلوم

ساختن: اور تاقلری اونینگ یوق لیگینی بیلینتیرمه دیلر

(دوستانش غیایت اورا آشکار ساختند)

**بیلیق سیماق** Biliqsimoq

(م.ص) ۱- آلوده شدن به چرکی و گرد و خاک ۲-

گندیدن و فاسد شدن: گوشت بیلیقسیب کینییدی

(گوشت فاسد شده است)

**بیلیق سیتماق** Biliqsitmoq

(م.ص) ۱- به چرکی و گرد و خاک آلوده کردن ۲-

فاسد کردن

**بیلیسکه** Biliska

(۱) رشته ی کوتاهی که از سوراخ سوزن گذشتانده

شده است

**بالاتفاق** Bilittifoq

(ق) به اتفاق: متحدانه: باهم

**بیلیش** Bilish

عمل یا فرایند فهمیدن و آگاه شدن

**بیلیشیمچه** Bilishimcha

(ح) به فکر من: به نظر من

**بیلیشماق** Bilishmoq

(م.ص) بش: بیلماق

**بیلله** Billa

(ق) باهم: همراه هم: ~ بارماق (با هم رفتن)

**بیللی** Billi

(ص) (اف)، (گف)، معلوم: آشکار: روشن: بو گپ

بر چه گه ~ (این حرف به همه روشن است)

**بل لا** Billo

[=بالله] (صو) بخدا (به عنوان قسم)

**بلور** Billur

[=بلور] (۱) ۱- بلور ۲- نوعی شیشه ی شفاف و تراشدار:

کریستال ۳- کالای کریستالی ۴- (شیمی) جسم

معمولا جامد که اتمهای آن در شبکه ی معین تنظیم

شده است

**بلورلش** Billurlash

(۱) عمل یا فرایند بلور شدن یا بلور ساختن

**بلورلشماق** Billurlashmoq

(م.ص) بش: تبلور: بلور شدن

**بیلمام** Bilmom

(فع) (ادبیات) نمی دائم: بیلمم

**بیلمان** Bilmon



کوره شینگلر (برای متحد شدن مبارزه کنید)

**Birgalashmoq** بیرگه لشماق

(مض. مش. ۰) جمع آمدن؛ متحد شدن؛ با هم یکجا شدن؛ گرد هم آمدن

**Birgalashtirmoq** بیرگه لشتیرماق

(مض. م. ۰) جمع ساختن؛ متحد نمودن؛ گرد هم آوردن

**Birgalik** بیرگه لیک

(۱) همدستی؛ همفکری و باهمی

**Birgalikda** بیرگه لیکده

(ق. ۰) با همدستی؛ با همفکری؛ با همراهی باهم؛ ایشنی ~ بچردیک (کار را با همدستی انجام دادیم)

**Birikish** بیریکیش

(۱) ۱- عمل یا فرایند آمیختن یا به هم پیوستن ۲- (شیمی) ترکیب

**Birikishmoq** بیریکیشماق

(مض. مش. ۰) بیریکماق

**Birikma** بیریکمه

(۱) ۱- (شیمی) جسم مرکبی که از ترکیب دو یا چند عنصر حاصل شود ۲- (زبان شناسی) واژه‌ی مرکب؛ ~ سوزلر (واژه‌های مرکب)

**Birikmoq** بیریکماق

(مض. ل. ۰) ۱- آمیختن؛ مزج شدن؛ مخلوط شدن آبو بیریککن هیدلر قه یا قدن کیله یاپدی؟ (این مخلوط بویها از کجا می‌آید؟) ۲- پیوستن؛ بهم محکم شدن؛ تیمیرلرینگ بیریککن بیرلری (نقاط پیوسته‌ی آنها) ۳- همبسته شدن؛ متحد گردیدن؛ بیر نیچه پرتیه بیریکیب، بیرته پرتیه توزیدیلر (چند حزب با هم متحد شده، حزب واحدی را تشکیل داده‌اند) ۴- هماهنگی پیدا کردن

**Biriktirilmog** بیریکتیریلماق

(مض. مج. ۰) بیریکتیرماق

**Biriktirmog** بیریکتیرماق

(مض. م. ۰) ۱- ~ بیریکماق ۲- در اختیار گذاشتن؛ سپردن؛ اوی اولرگه بیریکتیریلدی (خانه به آنها سپرده شد) ۳- رهنمایی کردن؛ کمک نمودن؛ بستن؛ اولرنی ~ اوچون همه گیلدی (برای کمک آنها همه آمدند)

**Biriktiruvchi** بیریکتیروچی

(۱) ۱- مزج کننده ۲- پیوست کننده ۳- متحد کننده ۴- کمک کننده ۵- سپارنده

**Birin-birin** بیرین بیرین

بیر-بیر

**Bir-bir**

(ق. ۰) یکایک؛ یکی یکی؛ تک تک؛ دانه دانه؛ به صورت شمارش واحدها؛ قویلرنی ~ سنگلر (گوسفندان را یکی یکی بشمارید)

**Bir-biri** بیر-بیری

(ق. ۰) با یک دیگر؛ با همدیگر؛ اولر ~ بیلن قلین دوست لر (آنها با یکدیگر دوستان صمیمی اند)

**Bir-brovidan** بیر-برویدان

(ق. ۰) از یکدیگر؛ از همدیگر؛ اولر ~ قالیشمه‌ی دی (آنها از یکدیگر کم نیستند)

**Bir-biroviga** بیر-بیروویگه

(ق. ۰) به یکدیگر؛ به همدیگر؛ اولر ~ جوده اوخشیش (آنها به یکدیگر بسیار مانند هستند)

**Birda** بیرده

(ق. ۰) روزی؛ زمانی؛ قیغورمگ، اوغلینگیز ~ کیلیب قالر (غم مخورید، پسران روزی خواهد آمد)

**Birdam** بیردم

(ص. ۰) یکسان؛ آنکه فکر، هدف و مسلکش یکی باشد؛ یکدل؛ همفکس؛ ~ بولماق (یکسان شدن)

**Birdamlık** بیردم‌لیک

(۱) یکسانی؛ یکدلی؛ همفکسی

**Birdan** بیردن

~ بیردنیکه

**Birdan-bir** بیردن-بیر

(ق. ۰) یکی یکدانه؛ فقط؛ تنها؛ بیگانه؛ ~ چاره‌سی شو (یگانه چاره‌اش همین است)

**Birdan(iga)** بیردن(یگه)

(ق. ۰) ۱- ناگهان؛ یکباره؛ ~ تاپیلیب قالدی (ناگهان پیدایش شد) ۲- به طور قطعی؛ با شتاب؛ او ~ کیتدی (او با شتاب رفت) ۳- همزمان؛ یکی سی ~ مینگه باقدی (هر دو همزمان به من نگریستند)

**Birday** بیرده‌ی(دیک)

(ص. ۰) ۱- مانند یکدیگر؛ همسان ۲- بدون تفاوت کمی یا کیفی؛ برابر ۳- همیشه؛ همه وقت؛ ~ وقتیم یوق دیسن! (همیشه می‌گویی که فرصت ندارم)

**Birga** بیرگه

(ق. ۰) با هم؛ با یکدیگر؛ همراه یکدیگر؛ در کنار یکدیگر؛ کاشکی همیشه ~ بولسک ایدی! (کاش همیشه با هم می‌بودیم!)

**Birgalashish** بیرگه لیشیش

(۱) عمل یا فرایند جمع شدن یا متحد شدن؛ ~ اوچون

(مواد مخدر مخفی بدست آمد) ۲- ~ پیستیرمه

**Biqirma** بیقتیرماق

(مض. و. ۰) بیقماق

**Bir-1** بیر

(۱) نخستین عدد اصلی در رشته‌ی عددهای طبیعی

**Bir-2** بیر

(ص. ۰) ۱- دارای یگانگی یا همانندی؛ ~ بولینگ (متحد شوید) ۲- دارای کیفیت یا حالت غیرعادی؛ ~ م کته اوی! (چه خانه‌ی بزرگی!)

**Bir-3** بیر

(ق. ۰) ۱- به تنهایی؛ بدون دیگری؛ ~ اوزیم کیلیدیم (تنها خودم آمدم) ۲- نشانه‌ی جدایی و فرق آهمه راضی، ~ او ناراضی (همه موافق است، تنها او ناموافق است) ۳- نشانه‌ی انجام کار یا حرکتی در یک نوبت؛ ~ ضرب بیلن بیقیتدی (با یک ضربه انداخت) ۴- گاه؛ گاهی؛ ~ اونده‌ی بوله دی، ~ مونده‌ی بوله دی (گاه چنان و گاه چنین می‌شود)

**Bir-4** بیر

(ص. ۰) ۱- نشانه‌ی سوم شخص مفرد یا چیز غیر مشخص؛ سیزنی ~ ته سوره ب کیلگن ایدی (شخصی به جستجوی شما آمده بود)

**Birakay-1** بیره‌گه‌ی

(ص. ۰) یکی، اما پخته و خوب؛ یاش اوینچی بولسه هم ~ ایکن (با وجود سن کم، بازیکن مجرب و خوبی بوده است)

**Birakay-2** بیره‌گه‌ی

(ق. ۰) یک بار؛ یک مرتبه؛ باغیمیز دن هفته ده ~ خبر آل (در هفته یک بار از باغمان خبر بگیر)

**Birakayiga** بیره‌گه‌یی‌گه

~ بیره‌گه‌ی

**Biram** بیرم

[بیر هم] (ق. ۰) چنان؛ آن گونه؛ ~ اوردی که اورنیدن تورالمه‌دی (چنان زد که نتوانست از جایش برخیزد)، ~ یخشی بیگیت! (چنان جوان خوبی!)

**Birato'la(si)** بیره‌توله(سی)

(ق. ۰) ۱- کاملاً؛ تماماً؛ او، بو بیرلرنی ~ ایگلله دی (او، این زمینها را کاملاً تصاحب کرد) ۲- به یکبار؛ یک جا؛ او بو ایکی مصیبت گه ~ قنده‌ی چیده دی ایکی؟ (او این دو مصیبت را یکجا چگونه تحمل کرد؟)

**Birato'lasiga** بیره‌توله‌سی‌گه

~ بیره‌توله(سی)

بیپلن

(۱) هواپیمای دوباله

**Biq-biq-1** بیق بیق

(ص. ۰) جوشیدن ماده‌ی غلیظ و صدای آن

**Biq-biq-2** بیق بیق

~ ب یقخی

**Biqillamoq** بیقيله‌ماق

(مض. ل. ۰) صدای خفه و پریده برآمدن (اساساً در مورد صدای جوشیدن ماده‌ی بسیار غلیظ)

**Biqin** بیقین

(۱) ۱- فاصله‌ی زیر بغل تاران؛ پهلوی؛ ~ یم آغریه‌ی دی (پهلویم درد می‌کند) ۲- هریک از دو سوی چپ و راست چیزی

**Biqinida** بیقینیده

(ق. ۰) واقع در کنارش؛ در نزدیکی؛ ~ تورگن ایدیم (در نزدیکی ایستاده بودم)

**Biqinmoq** بیقینماق

(مض. ل. ۰) پنهان شدن؛ مخفی گردیدن؛ ~ اوچون تیئچ بیر اخترردی (به خاطر پنهان شدن جای امنی را جستجو می‌کرد)

**Biqiq** بیقیق

(ص. ۰) دارای وضع یا حالت تنها در گوشه مانده؛ گوشه گیر و دور از دیگران

**Biqir-biqir** بیقیر-بیقیر

(ص. ۰) ~ بیق بیق

**Biqirlamoq** بیقیرلماق

~ بیقيله‌ماق

**Biqmoq** بیقماق

(مض. ل. ۰) ۱- در گوشه‌ای خزیدن؛ پنهان شدن ۲- در کمین نشستن

**Biqqi** بیقی

(ص. ۰) بسیار چاق؛ فربه شدن با چربی؛ ~ آدم (آدم خیلی چاق)؛ (اف. . . گف. . .) بوقه

**Biqsimog** بیقسیماق

(مض. ل. ۰) ۱- ~ بیلقسیماق ۲- گندیدن؛ بوی گرفتن ۳- همراه با دود غلیظ سوختن ۴- (مجاز) سخن تلخ و ناشایست گفتن

**Biqsitmoq** بیقسیتماق

(مض. م. ۰) بیقسیماق

**Biqirma** بیقتیرمه

(ص. ۰) ۱- مخفی؛ پنهان؛ ~ قاره‌ی قولگه توشدی



<b>بیراو</b>	<b>Birov-2</b>
(ض.) ۱- یک نفر؛ شخصی؛ تورگنیم ده ~ بقیردی (ایستاده بودم که کسی فریاد زد) ۲- کس دیگر؛ بیگانه؛ بو کتاب مینیکی ایمس، ~ نیکی (این کتاب مال من نیست، از کس دیگری است)	
<b>بیراز</b>	<b>Biroz</b>
(ق.) کمی؛ مقداری؛ یک کمی؛ ~ کوتینگ! (یک کمی صبر کنید!)	
<b>بیرپس</b>	<b>Birpas</b>
(ق.) کمی؛ یک لحظه؛ اندکی؛ ~ صبر قیلینگ (اندکی صبر کنید)	
<b>بیرقنچه</b>	<b>Birqancha</b>
(ق.) تعدادی؛ مقداری (معمولاً زیاد)؛ انجمن گه ~ کیشی کیلگن ایدی (در همایش غده‌ی زیادی آمده بودند)	
<b>بیرقطار</b>	<b>Birqator</b>
(ق.) تعدادی؛ شماری؛ کنفرانسیه گه ~ تشکیلاتلر قتشیدیلر (در کنفرانس تعدادی سازمانها شرکت ورزیدند)	
<b>بیرقازان</b>	<b>Birqozon</b>
(ا.) مرغ سقا؛ هر یک از پرندگان راسته‌ی سقا شکلان؟ که برای صید ماهی مستقیماً به طرف آب شیرجه می‌روند و در کیسه‌ی زیر منقار خود سه لیتر آب نگه می‌دارند؛ پلیکان	
<b>بیرتله‌ی</b>	<b>Birtalay</b>
← تله‌ی	
<b>بیروبار</b>	<b>Birubor</b>
(ص.) (ادبیات) ۱- یکه ۲- یگانه ای بیرگوچی بیروبار تنگ‌ریم وی آلفوچی گیرودار تنگ‌ریم «بابر» (ای خدای من که یگانه و جاوید و روزی دهنده‌ای و ای خدای من که ستانده و گیرنده‌ای)	
<b>بیروره‌گه‌ی</b>	<b>Birvarakay</b>
[بیر باره کی] (ق.) ۱- یکبار؛ در یک نوبت؛ همه سینی الیب کیت! (یکبار همه اش را ببر!) ۲- ناگهان؛ یکبار؛ دله ده بیر ~ مامه قلدراق بولدی (در دشت ناگهان رعد و برق شد)	
<b>بیسکویت</b>	<b>Biskvit</b>
(ا.) بیسکویت؛ نوعی شیرینی خشک و نازک که از آرد، روغن، شکر، تخم مرغ و ادویه‌ی معطر می‌پزند	
<b>بسم‌الله</b>	<b>Bismillo(h)</b>

<b>دیگری؛ جدا جدا؛ هجومچی بیلن دروازه بان سقالدیلر (مهاجم و دروازه بان یک به یک ماندند)</b>	<b>Birmuncha</b>
<b>بیر مونچه</b>	
(ق.) یک اندازه؛ مقداری؛ چند تایی؛ ~ وقت بیز اوچون هم اجره تینگ (مقداری وقت برای ما جدا کنید)	
<b>بیر نیچه</b>	<b>Birnecha</b>
(ق.) چند؛ چندتا؛ ~ بیل مهاجر بولیشگه مجبور بولدیک (مجبور شدیم تا چند سال مهاجر شویم)	
<b>بیر نیمه</b>	<b>Birnima</b>
(ا.) یک چیز؛ چیزی؛ ~ دینگ (چیزی بگوئید)	
<b>برادر</b>	<b>Birodar</b>
(ا.) ۱- برادر ۲- پسر یا مردی که در پدر و مادر با یکی از آن دو شخص مشترک باشد؛ اخوی؛ داداش ۳- (مجاز) دوست نزدیک	
<b>برادرلرچه</b>	<b>Birodarlarcha</b>
(ق.) برادرانه؛ مانند برادر؛ به شیوه‌ی مهرآمیز و صمیمی؛ او ~ مینگه غمخوارلیک قیلدی (او برادرانه به من غمخواری کرد)	
<b>برادرلشماق</b>	<b>Birodarlashmoq</b>
(مص. مش.) چون برادر با هم دوست شدن؛ صمیمی شدن	
<b>برادرلیک</b>	<b>Birodarlik</b>
(ا.) برادری ۲- وضع یا کیفیت برادر بودن ۳- دوستی؛ صمیمیت؛ مهربانی	
<b>بیرانته</b>	<b>Bironta</b>
← بیرارته	
<b>بیرانغار</b>	<b>Birong'or</b>
(ا.) جناح راست لشکر در جنگ	
<b>بیراق</b>	<b>Biroq</b>
(ق.) اما؛ مگر؛ ولی؛ لیکن؛ لیک؛ هوا بولوت، ~ یامغیر یاغمه دی (هوا ابر است، اما باران نیاید)	
<b>بیرار</b>	<b>Biror</b>
(ق.) یک شخص یا چیز نامعلوم؛ یاردم اوچون ~ ته تاپیلر (برای کمک کسی پیدا خواهد شد، بیماق اوچون ~ نرسه بارمی؟ (برای خوردن چیزی هست؟)	
<b>بیرارته</b>	<b>Birorta</b>
(ق.) ۱- ← بیرار ۲- یک دانه؛ یکی هم؛ ~ قالمه دی می؟ (یکی هم نماند؟)	
<b>بیراو</b>	<b>Birov-1</b>
(ق.) یک عدد؛ یک دانه؛ یکی؛ سوزلری نینگ ~ یگه هم ایشانمه‌ی من (به یکی از حرفهایش باور نمی‌کنم)	

<b>بیرکیتماق</b>	<b>Birkitmoq</b>
(مص. ل.) بیرپکتیرماق	
<b>بیرله</b>	<b>Birla</b>
(قد.) ← بیلن	
<b>بیرلمچی</b>	<b>Birlamchi</b>
(ا.) آنکه در ردیف، مرتبه یا جایگاهی یکم قرار دارد؛ جایگاه نخست؛ یوگوریش مسابقه سیده ~ بولدی (در مسابقه‌ی دو جایگاه یکم را گرفت)	
<b>بیرلن</b>	<b>Birlan</b>
(قد.) ← بیلن	
<b>بیرلشگن</b>	<b>Birlashgan</b>
(ص.) متحد؛ دارای اتحاد؛ دارای یگانگی؛ ~ ملتلر تشکیلاتی (سازمان ملل متحد)	
<b>بیرلشیش</b>	<b>Birlashish</b>
(ا.) عمل یا فرایند متحد شدن یا به هم پیوستن؛ تاملر تینگ ~ ی انچه قیین (اتحاد طرفها بسیار مشکل است)	
<b>بیرلشمه</b>	<b>Birlashma</b>
(ا.) اتحادیه؛ سندیکا	
<b>بیرلشماق</b>	<b>Birlashmoq</b>
(مص. مش.) ۱- پیوستن؛ وصل شدن؛ چسبیدن؛ تماس کردن؛ اولر نینگ لب لری بیر بیرگه بیرلشدی (لبهای شان بهم پیوسته شد) ۲- متحد شدن؛ همدست شدن؛ غلبه اوچون ~ کیره ک (برای پیروزی متحد شدن لازم است)	
<b>بیرلشتیریلماق</b>	<b>Birlashtirilmoq</b>
(مص. مج.) بیرلشتیرماق؛ اولر بیرلشتیریلدیلر (آنها متحد ساخته شدند)	
<b>بیرلشتیرماق</b>	<b>Birlashtirmoq</b>
(مص. م.) متحد ساختن؛ همدست گردانیدن	
<b>بیرلشوو</b>	<b>Birlashuv</b>
(ا.) اتحاد؛ یگانگی؛ پیوستگی؛ همبستگی؛ اولر نینگ ~ ی امر محال (اتحاد آنها ناممکن است)	
<b>بیرلیک</b>	<b>Birlik</b>
(ا.) ۱- یکدلی؛ وحدت؛ همبستگی ۲- عمومیت ۳- مقیاسی برای شمارش، اندازه گیری و محاسبه واحد؛ پول بیرلیگی (واحد پول)	
<b>بیرلیکده</b>	<b>Birlikda</b>
← بیرگه لیکده	
<b>بیرمه‌بیر</b>	<b>Birma-bir</b>
(ق.) یکی یکی؛ یک یک؛ یک به یک؛ یکی پس	

<b>بیر کی یکی؛ یکی پی دیگری؛ پی در پی؛ یکی یکی؛ مهمانلر ~ کیلدیلر (مهمانان یکی پی دیگری آمدند)</b>	<b>Birini</b>
<b>بیرین</b>	
(ا.) برنز؛ ← برنزه	
<b>بیرین کیتین</b>	<b>Birin-ketin</b>
(ق.) پی در پی؛ پیاپی	
<b>بیرین سیرین</b>	<b>Birin-sirin</b>
← بیرین بیرین	
<b>بیرینچ</b>	<b>Birinch</b>
[=برنج] (ا.) برنج؛ (غف.) ← گوروچ	
<b>بیرینچی</b>	<b>Birinci</b>
(ص.) نخستین؛ دارای ترتیب، ردیف، مرتبه یا جایگاه نخست	
<b>بیرینچی لیگ</b>	<b>Birinchilik</b>
(ا.) ۱- تقدم؛ پیشی ۲- مقام یا جایگاه نخست؛ ~ اوچون سپورتچیلر آره سیده کیسکین کوره ش بولدی (برای کسب مقام نخست میان ورزشکاران مبارزه‌ی سختی شد)	
<b>بیر یسی</b>	<b>Birisi-1</b>
(ا.) از لحاظ سلسله‌ی مراتب پس از دومین شی یا چیز؛ ~ کون (پس فردا)؛ ~ اوی (سومین منزل)	
<b>بیر یسی</b>	<b>Birisi-2</b>
(ق.) این یکی؛ شی مورد اشاره یا مورد نظر که نزدیکتر به متکلم قرار دارد؛ نریسی ایمس، ~ کتابنی بیز (آن یکی نه، این یکی کتاب را بده)	
<b>بیرژه</b>	<b>Birja</b>
(ا.) ۱- سهم؛ سندی که مبین تملک حصه‌ای معین در شرکت‌های سهامی است ۲- موسسات و شرکت‌های تجارتی	
<b>محنت بیرژه‌سی</b>	<b>Mehnat~si</b>
مؤسسه‌ی کاریابی و تنظیم کننده‌ی مناسبات کارگرو کارفرما	
<b>بیرژه‌چی</b>	<b>Birjachi</b>
(ا.) کسی که باسهم و بازار سهام مشغول است	
<b>بیرکه</b>	<b>Birka</b>
(ا.) ورقه‌ای که نرخ، اندازه و سایر ویژگیهای اجناس نوشته شده، به آنها نصب می‌گردد؛ برگه	
<b>بیرکیتیلماق</b>	<b>Birkitilmoq</b>
(مص. مج.) بیریکیتماق	



شاخ در آورد؛ (مجاز) با عملی موجب آزار یا آسیب دیگری شدن

**بیتماق** Bitmoq-3 (مص. م.) ۱- نوشتن؛ نگاشتن: مکتوب ~ (نامه نوشتن) ۲- سرودن: شعر ~ (شعر سرودن)

**بیتاو** Bitov ← بیتیک ۲

**بیته** Bitta (ق.) یکی؛ یک دانه: ~ کتاب بیر (یک جلد کتاب بده)؛ (اد. اف.) بیرته

**بیته بیته** Bitta-Bitta (ق.) ۱- یکی پس از دیگری: همه نی ~ نظردن اونکردی (همه را یکی یکی از نظر گذراند) ۲- هر یک جدا جدا: کسللرنی ~ کوزه من (بیماران را جدا جدا می بینم)؛ (اف.) بیرته بیرته

**بیته بیتهدن** Bitta-Bittadan (ق.) یک یک دانه: همه نگیز ~ انگینه آلینگ (همه یک یک ورق فورم بگیرد)؛ (اف.) بیرته بیرته دن

**بیتهدن** Bittadan (ق.) یک دانه؛ یک یک دانه: هر کیم گه ~ آلمه بیتهدی (به هر کس یک دانه سیب می رسد)؛ (اف.) بیرته دن

**بیتهلپ** Bittalab (ق.) یکی یکی: ~ سنه نگلر (یکی یکی بشمارید)؛ بیرته لب

**بیته بریمته** Bitta-yarimta (ض.) یک نفر؛ کسی: ~ مناسب تاپیلر (یک نفر مناسب پیدا خواهد شد)

**بیتیرماق** Bittirmoq (مص. و.) ۱- بیتماق: کمپیر مینی قویمسدن عریضه بیتیردی (پیره زن مجبورم کرد تا عریضه ای برایش بنویسم)

**بیتوو** Bituv ۱- عمل یا فرایند نوشتن؛ نگارش

**بیتووچیلیک** Bituvchilik ۱- نویسنده گی؛ عمل یا شغل نویسنده ۲- عملکرد از طریق توافقات؛ معاهدات و پیمان نامه ها

**بیخ** Bix ۱- ریشه؛ بن

**بیخی** Bixi (ح.) (اف. گف.) واژه ای برای تأکید و مبالغه: ~ کوپ

(در مورد واژه های مرکب)

**بیتکز یلماق** Bitkazilmoq مص. مف. به انجام رسانیدن؛ کامل ساختن: عمارت بیتکز یلدی (ساختمان به پایان رسید)

**بیتکزماق** Bitkazmoq (مص. ل.) به پایان رسانیدن؛ کامل کردن: اوقیش نی ~ (تحصیل را به پایان رسانیدن)

**بیتکزماق** Bitkizmoq ← بیتکزماق

**بیتلهماق** Bitlamoq (مص. ل.) شپشدار شدن؛ در بدن شپش پیدا شدن: باشی بیتلیدی (سرش شپش پیدا کرده است) **بیتلیقی** Bitliqi (ض.) آنکه شپش زیاد داشته باشد: ~ کورپه (لحاف پر از شپش)

**بیتمه** Bitma ۱- دستنویس؛ نسخه ی خطی: ~ کتاب (کتاب خطی)

**بیتمس** Bitmas (ض.) تمام ناشدنی؛ کامل ناشدنی: ~ کار تمام ناشدنی

**بیتماق** Bitmoq-1 (مص. ل.) ۱- پایان یافتن؛ تمام شدن؛ کامل شدن: کونی بیتدی (عمرش پایان یافت) ۲- ابرهم خوردن؛ نابود شدن؛ گم شدن آیتسین اوریش! (نابود باد جنگ!)

**حقق بیتدی** Haqibitdi حقش نماد

**قولاغی بیتدی** Qulog'ibitdi گوشش به تنگ شد؛ گوشش بند شد

**عمری بیتدی** Umribitdi عمرش به پایان رسید؛ مرگ به سراغش آمد

**بیتماق** Bitmoq-2 مص. ۱- رشد کردن؛ حاصل دادن؛ رسیدن: بوغدا یخشی بیتدی (گندم خوب رسید) ۲- التیام یافتن زخم: پره سی بیتدی (زخمش التیام یافت)

**عقلی بیتدی** AqliBitdi سر عقل آمد؛ هوشیار شد

**باشگه بیتگن بلا** Boshga Bitganbalo آنچه که موجب درد سروتشویش شود

**موگوز بیتدی** MuguzBitdi

فیرمه بیتیریلدی (شرکت مسدود ساخته شد)

**بیتیریش** Bitirish ۱- عمل یا فرایند انجام دادن، بستن یا تکمیل کردن

**بیتیریشماق** Bitirishmoq (مص. مش.) بیتیرماق

**بیتیرماق** Bitirmoq (مص. م.) ۱- تمام کردن؛ به پایان رسانیدن: ایش نی بیتیردی (کار را تمام کرد) ۲- بند ساختن: سووده قولاغیم نی بیتیردی (آب گوشم را بند ساخت)

**قولاغنی بیتیرماق** Quloqni~ ۱- به نوحی گوش را بند ساختن: موسیقیه قولاغیم نی بیتیردی (صدای موسیقی گوشم را بند ساخت) ۲- با وراجی خسته ساختن؛ بجان رساندن

**بیتیش** Bitish-1 ۱- عمل یا فرایند انجام یافتن کار یا فرایندی: ایشیمیز نینگ بیتیشی گه هم آز قالدی (برای پایان رسیدن کارمان هم مدت کمی ماند)

**بیتیش** Bitish-2 ۱- عمل یا فرایند نمو کردن و حاصل دادن؛ رشد

**بیتیش** Bitish-3 ۱- عمل نوشتن؛ نگارش: ~ ده شاشیلینگ، خطا قیلیشینگ ممکن (اگر در نوشتن عجله نمایی ممکن است مرتکب اشتباه کنی) ۲- سرایش؛ عمل یا فرایند سرودن شعر: او دایم شعر ~ بیلن بند (او همیشه مشغول سرودن شعر است)

**بیتیش** Bitish-4 ۱- فرایند التیام یافتن زخم: پره سی او چون آنچه وقت کیره ک (برای التیام زخم خیلی وقت لازم است) ۲- عمل یا فرایند رشد یافتن و حاصل دادن

**بیتیشماق** Bitishmoq-1 (مص. مش.) ۱- به توافق رسیدن؛ پیمان بستن: تاجی بای قوده لر نینگ بیتیشگی مناسبی بیلن اولرنی قوتله دی (تاجی بای توافق خسرهارا تبریک گفت) ۲- بدون تناسب ترکیب شدن (در مورد واژه های مرکب)

**بیتیشماق** Bitishmoq-2 ← بیتماق

**بیتیشتماق** Bitishtirmoq مص. و. ۱- به توافق رساندن؛ پیمان بستن

**بیتیشوو** Bitishuv (فع.) ۱- بیتیشماق ۲- بدون تناسب ترکیب شدن

دعا. ۱- به نام خدا ۲- آغاز کن: ~ کوتزدیک (بسم الله برداشتیم)

**بساط** Bisot ۱- ۱- بساط ۲- مال، اسباب و سامانی که زنان در منزل جمع کنند ۳- مال و دارایی خانواده، مؤسسه یا اداره ۴- (مجاز) تمام هستی یک شخص: سی گه فقط بیر آتی بار ایدی (تمام هستی او فقط یک اسب بود)

**بسیار** Bisyor-1 (ض.) دارای کمیت بزرگ نامعلوم

**بسیار** Bisyor-2 (ق.) به صورتی شدید، مؤکد یا پیگیر

**بیت** Bit-1 ۱- شپش؛ حشره ی کوچک از راسته ی شپشها که نوع سیاه در مو و نوع سفید روی لباسها تخمگذاری می کند و حشره ی بالغ ناقل بیمار است

**بیت** Bit-2 (فع.) (امر) بیتماق ۱- نوشتن؛ بنویس ۲- تکمیل شدن؛ تکمیل شو ۳- بند یا مسدود شدن؛ بند شو

**بیت کوز** ~ko'z ۱- چشم تنگ و کشیده ۲- آنکه چنین چشمی دارد **بیت بیلدیق** Bitbildiq (صو.) واژه ای برای صدای خوانش کرک

**~Bedananinguyiyo'q.qaygaborsa** بیدنه نینگ اویبی یوق، قه ی گه بارسه بیت بیلداق در مورد کسی است که بی جای و در بدر می گردد، لیکن بیغم و سرخوش است

**بیتیک** Bitik-1 ۱- (ادبیات) ۱- یازو ۲- نامه

**بیتیک** Bitik-2 (ض.) ۱- التیام یافته ۲- بند؛ مسدود

**کوزی بیتیک** Ko'zi~ آنکه چشمانش باز تشده (در مورد نوزاد بعضی حیوانات)

**بیتیم** Bitim ۱- پیمان نامه؛ عهد نامه؛ معاهده: ایکی دولت باشلیق لری بیر ~ گه قول قویدیلر (سران هر دو دولت معاهده ای را امضاء کردند)

**بیتیر یلماق** Bitirilmoq (مص. مج.) ۱- به پایان رسانیدن؛ انجام دادن: قوریلیش اوز وقتیده بیتیریلدی (ساختمان در وقت خودش تکمیل گردید) ۲- مسدود ساختن؛ بند کردن:



(مص. مش.) بیچماق  
**Bichish-tikish** بیچیش تیکیش  
 (مص. م.) عمل برش کردن و دوختن؛ برش و دوخت (دوزندگی)  
**Bichmoq** بیچماق  
 (مص. م.) ۱- پارچه‌ی لباس را به اندازه‌ی مورد نظر برش کردن ۲- معین ساختن؛ به یک قرار رسیدن؛ بریدن؛ نرخ- (نرخ گذاری)  
**Birovgakafan~** بیز اوگه کفن بیچماق  
 برای کسی کفن دوختن؛ (مجاز) مرگ او را آرزو یا قصد کردن  
**Bichtirmoq** بیچتیرماق  
 مص. و (ا.) بیچماق؛ کیمیم ~ اوچون تیکوچی گه یازدیم (برای برش کردن لباس به خیاط رفتن)  
**Bichuvchi** بیچوچی  
 (ا.) برش کننده؛ طراح؛ اورتاغیم ~ (دوستم طراح است) ۲- بیچقیچ  
**Blank** بلنک  
 (ا.) ۱- فرم ۲- صفحه‌ی کتاب که با هم چاپ شود ۳- برگ چایی برای درخواست چیزی  
**Blindaj** بلندژ  
 (ا.) سنگری مستحکم در جنگ که زمین را کنده، بالای آن را با چوب و قشیر ضخیم خاک یا چیز دیگری می پوشانند؛ (اف و دری) بلنداز  
**Blok-1** بلاک  
 (ا.) قرقره‌ی ساده‌ای که با گذراندن تناب یا زنجیر از شیار آن برای بلند کردن اجسام استعمال می شود  
**Blok-2** بلاک  
 [=بلوک] (ا.) ۱- بلوک ۲- کشورهایی که متحد بشوند و دارای مرام و روش سیاسی خاص باشند؛ غرب ~ (بلوک غرب) ۳- گروه و دسته ۴- قطعه سنگ یا قطعه سیمان چهارگوش ۵- ساختمانی شامل چندین دستگاه مسکونی مستقل  
**Bloknot** بلکنوت  
 (ا.) دفترچه‌ی جیبی  
**Bluza** بلوزه  
 (ا.) پیراهن کار که بالای لباس پوشیده می شود  
**Bluzka** بلوزکه  
 (ا.) ۱- بلوز ۲- جامه‌ی کوتاه راحت جلو بسته‌ی نرم، پارچه‌ای بافتنی که بر بالاتنه می پوشند  
**Bo-1** با

بی چیز؛ نادار؛ فقیر  
**Big'-big'** بیغ بیغ  
 (صو.) واژه‌ای برای گریه‌ی نوزادان  
**Big'illamoq** بیغیله‌ماق  
 (مص. ل.) با آواز بلند گریستن (در مورد نوزادان)  
**Big'illatmoq** بیغیلتماق  
 (مص. م.) سخت گریاندن  
**Big'illash** بیغیش  
 (ا.) عمل یا فرایند گریستن نوزاد یا صدای بلند  
**Big'illashmoq** بیغیشماق  
 (مص. مش.) بیغیله‌ماق  
**Bichib-to'qimoq** بیچیب توقیماق  
 (مص. م.) سخنان بی اساس در آوردن، دروغ بافتن؛ اتهام ناروا وارد کردن  
**Bichilmoq-1** بیچیلماق  
 (مص. مج.) بیچماق  
**Bichilmoq-2** بیچیلماق  
 (مص. ل.) شکافته شدن پوست بدن یا لبها از اثر آماس و تب  
**Bichim** بیچیم  
 (ا.) ۱- طرح؛ ساختار؛ برنامه؛ کیمیم نینگ ~ (چیرایی (طرح لباس زیباست) ۲- نمای ظاهری؛ شکل؛ بنا یخشی ~ گه ایگه (ساختمان دارای نمای خوبیست)  
**Bichimli** بیچیملی  
 (ص.) خوش نما؛ خوش طرح؛ ~ کیمیم (لباس خوش نما)  
**Bichimsiz** بیچیمسیز  
 (ص.) فاقد خوش نمایی و طرح خوب؛ بدنما؛ ~ آدم (آدم بدنما)  
**Biehiq** بیچیق  
 (ا.) ۱- طرح؛ شکل؛ کیمیمی نگیز نینگ بیچیقی چیرایی (طرح لباستان قشنگ است) ۲- برنامه؛ پلان؛ ایش نینگ بیچیقی (برنامه‌ی کار)  
**Biehiqlik** بیچیقی لیک  
 (ا.) آنچه که برای برش و دوخت آماده شده است؛ ~ متریال (پارچه‌ی آماده برای برش و دوخت)  
**Bichish** بیچیش  
 (ا.) ۱- برش ۲- عمل معین کردن؛ نرخ گذاری؛ نرخنی قیته ~ کیره ک (قیمتها را دوباره باید تعیین کرد)  
**Bichishmoq** بیچیشماق

بیز  
**Biz** (ض.) ۱- ما؛ ضمیر اول شخص جمع؛ ~ پخته تیردیک (ما پنبه چیدیم) ۲- در هنگام کار و حرکت (با حرف همراهی با) بودن متکلم را با شخص نشان می دهد؛ ~ او ییلن باردیک (ما با او رفتیم) ۳- به جای شخص متکلم «من» استعمال شده، قروتنی یا برعکس غرور، خودستایی و خود بزرگ بینی را افاده می کند؛ بو شعرنی ~ یازگن میز (این شعر را ما گفته ایم)  
**Biz-biz** بیز بیز  
 (صو.) واژه‌ای برای صدای نازک یا بسامد زیاد  
**Bizbizak** بیزبیزه ک  
 (ا.) ۱- نوعی بازیچه‌ی کودکان بوده و آن طور یست که تار را از دو سوراخ تکه‌ی بزرگ یا جسم دایروی دیگر گذشتانده به حالت افقی و کمی کشیده نگه می دارند، بعد در جهات مخالف متناوباً تاب می دهند و از سرعت چرخش متناوب آن صدای «بیز بیز» تولید می شود ۲- (اف.) بازیچه‌ی کودکانه (معمولاً) از چوب و آن متشکل از قطعه چوب کوچک دایروی که از مرکزش چوبک استوانه‌ای دیگری طور قائم به دو سوی آن گذشته است. یک نوک این چوبک کوتاهتر و تیزتر و انجام دیگر درازتر است و آن را از همین قسمت با دو انگشت (معمولاً شست و میانی) می گیرند و با حرکت ویژه‌ای آن را با سرعت چرخانده روی سطح می گذارند، در نتیجه بازیچه مدت زیادی می چرخد و موجب سرگرمی می شود  
**Bizillamoq** بیزیلماق  
 (مص. ل.) «بیز بیز» کردن  
**Biznes** بیزنس  
 (ا.) بازرگانی؛ تجارت؛ داد و ستد؛ سوداگری  
**Biznesmen** بیزنس من  
 (ا.) بازرگان؛ تاجر؛ سوداگر  
**Bizing** بیزینگ  
 (ض.) (ادبیات) از ما؛ او ~ مکتب دن گیتندی (او از مکتب ما رفت)  
**Bizniki** بیزنیک  
 ض ۱- از ما؛ متعلق به ما؛ بواوی ~ (این خانه از ماست) ۲- به عنوان اسم بکار می رود؛ ~ لریوتدیلر (افراد ما برنده شدند)  
**Bizoat** بضاعت  
 (ا.) دارایی؛ سرمایه  
**Be~** بی بضاعت

آدم بیغیلگن (مردم بسیاری جمع شده اند)  
**Biy-1** بیی  
 (ا.) ۱- بزرگ یا رئیس قبیله یا مجموع چند قبیله ۲- واژه یا عنوان اعزازی برای اشراف ۳- یاریش سفیدان قزاق‌ها و قرقیزها گفته می شود؛ تله‌ی ~ کوردیم (ریش سفیدان زیادی دیدم)  
**Biy-2** بیی  
 ~ بی بی  
**Biy-3** بیی  
 (ا.) نوعی عنکبوت زهری بزرگ  
**Biy-4** بیی  
 (ص.) وسیع؛ لخت؛ ~ دله (دشت وسیع و لخت)  
**Biya** بیه  
 (ا.) بیتل کرخه دار  
**Biyday(dek)** بیی ده‌ی (دیک)  
 ~ بی بی ۴  
**Biyiz** بییز  
 (ا.) درفش  
**Biylamoq-1** بیی لماق  
 (مص. م.) با جرأت روبرو شدن؛ نزدیکتر شدن  
**Biylatmoq** بیی لتماق  
 (مص. م.) با جرأت روبرو ساختن؛ نزدیک کردن  
**Biylik** بییلیک  
 (ا.) ۱- بزرگی؛ رهبری ۲- ریاست؛ حکمرانی  
**Biyobon** بیابان  
 (ا.) بیابان؛ پهنه‌ی گسترده‌ی نسبتاً بایر یا بارندگی کم و شکلهای زندگی محدود؛ صحرا  
**Biyron-1** بییران  
 (ص.) زبان آور؛ سخنور؛ سخنران؛ ~ خطیب (خطیب زبان آور)  
**Biyron-2** بییران  
 [=پریان] (ص.) (گف.) پریان؛ خوب سرخ شده (در روغن)  
**Biyron-biyron** بییران بییران  
 (ق.) آتشین؛ پخته پخته؛ اونینگ ~ سوزلری نی ایشیتدیم (سخنان برابرای او را شنیدم)  
**Biyronlashmoq** بییران لشماق  
 (مص. ل.) بسیار سخنران شدن  
**Biyurg'un** بیورغون  
 (ا.) ۱- بوته‌ای برگ جگری یا شاخه‌های شکننده و بدون برگ ۲- گیاه دشتی با برگهای خاردار



**بوکس**  
(۱) اتاق ویژه‌ای برای بیماران مبتلا به بیماری مسری در بیمارستانها؛ اتاق قرنطینه

**بوکسیت**  
(۱) بوکسیت؛ هیدروکسید طبیعی آلومینیم، کانی خاکستری سرخ خاکی غالباً محتوی آهن که در تولید آلومینیم و آجر نسوز به کار می‌رود

**بوکسچی**  
(۱) بوکسور؛ مشت‌زن

**بال**  
(۱) عسل؛ شهد

**آغزیدن بال تامه‌دی**  
عسل از دهانش می‌چکد؛ (مجاز) بسیار شیرین زبان و شیرین سخن

**باله**  
(۱) بچه ۲- چانداری که هنوز به حد رشد یا به سن بلوغ نرسیده است ۳- فرزند ۴- کودک ۵- (مجاز) کسی که با وجود زیادت سنش عمل یا طرز فکر کودکانه داشته باشد ۶- کوچکترین توده‌ی یک چیز؛ قارون ~ (خریزی کوچک)؛ (اف.) به

**باله**  
(۱) واژه‌ای مهرآمیز برای اشخاص جوانتر از خود

**باله بقره**  
(۱) بچه‌های خورده و بزرگ؛ گروه بچه‌ها؛ میسه زار ~ دن توله (سبزه زار پر از بچه هاست)

**باله کی**  
~ باله ۱، ۲، ۳

**باله لهماق**  
(مص. مت. لا.) ۱- بچه زاییدن (در مورد حیوانات)؛ جوجه کشیدن (در مورد پرندگان) ۲- (لا.) (مجاز) افزایش یافتن؛ تکثیر کردن

**باله لرحه**  
(ق.) کودکانه؛ بچه‌گانه؛ ~ قلیقلر سینگه یره شمه‌ی دی (حرکات بچه‌گانه برایت زبینه نیست)

**باله لئماق**  
(مص. م. م.) ۱- بچه دار ساختن ۲- تکثیر دادن

**باله‌لی**  
(۱) بچه دار؛ دارای فرزند

**باله‌لیک**  
(۱) وضع یا کیفیت بچه بودن ۲- دوران کودکی؛ بچه‌گی؛ ~ پاشالیک (کودکی پادشاهی است)

خوراکی معطر، استوانه‌ای و سبزرنگ ۳- میوه‌ی این گیاه

**بادراق**  
(۱) درختی که در شن داغ بریان شده برنگ سپید و اشکال غیرمنظم می‌باشد؛ (اف.) آجیل آجیل

**بادراقچی**  
(۱) کسی که درخت بریان کند یا بفروشد

**بادیان**  
(۱) رازیانه؛ گیاه علفی پایا و معطر از تیره‌ی چتریان، با ریشه‌ی ضخیم، ساقه‌ی بلند، برگهای معطر دارای پهنک نازک و نخ‌ی شکل، گل‌های مجتمع زردرنگ به صورت چتر مرکب، میوه‌ی دراز استوانه‌ای شکل به رنگ سبز روشن، با طعم شیرین و بوی معطر ملایم، ریشه، برگ و میوه‌ی آن کاربرد دارویی دارد

**باعث**  
(۱) باعث ۲- انگیزه ۳- عامل یا علت یک عمل، پدیده یا رویداد ۴- نام مردان

**باج**  
(۱) باج ۲- پول مالی که فرمانروایان زیر دست به شاهان می‌پرداختند ۳- حقوق گمرکی

**باجه**  
(۱) باجناق؛ هر یک از مردانی که همسرانشان باهم خواهر باشند؛ هم‌ریش ۲- روزنه؛ دریچه

**باجگیر**  
(۱) مأمور دریافت و گردآوری باج؛ باج‌گیر

**باج خراج**  
(۱) باج و خراج؛ انواع عوارض و مالیات

**باجخانه**  
(۱) گمرک؛ اداره‌ای که مأمور مراقبت از ورود و خروج کالاها (بر اساس قانون واردات و صادرات) و دریافت حقوق گمرکی از دارندگان آنهاست

**باک**  
(۱) باک ۲- ترس؛ بیم ۳- آنچه مایه‌ی اشتغال خاطر شود؛ نگرانی

**هیچ باکیسی یوق**  
جای ترس و نگرانی نیست

**باکره**  
(ص.) ۱- باکره ۲- دارای دوشیزگی ۳- (مجاز) دست نخورده؛ ویژگی جایی که پای انسان نرسیده است

**بوکس**  
(۱) بوکس ۲- مشت‌زنی ۳- ضربه‌ی مشت

مانند، دو نوع گل زبانه‌ای و لوله‌ای و میوه‌ی فندقه ۳- گل آن گیاه، که معطر، سفید یا زرد و دارای کاربرد دارویی است؛ گل بابونه؛ مای چیچک

**بابونج**  
~ بابونه

**باد**  
(۱) باد؛ ~ شمال ۲- هوای درون معده یا روده‌ها

**باد**  
(۱) بیماری رماتیسم مفاصل

**باده**  
(۱) (ادیات) باد؛ شراب؛ می

**باده‌پرست**  
(ص.) (ادیات) میخواره؛ دوستدار می

**بادیه**  
(۱) (ادیات) بیابان؛ دشت؛ صحرا

**بادام**  
(۱) بادام ۲- درخت یا درختچه از تیره‌ی گلسرخیان، دارای برگهای ساده یا گل‌های زیبای صورتی یا سفید و میوه‌ی سفت ۳- میوه‌ی همین درخت

**بادام گلی دوپی**  
~ gulli (do'ppi)  
کلاهی که گل‌هایش به شکل گل بادام است

**بادام‌قاواق**  
(ص.) ویژگی آنکه پلک‌های چشمش بادامی است

**بادام‌سیمان**  
(۱) غده یا تومری به شکل بادام

**بادام‌زار**  
(۱) جایی که در آن درخت بادام بسیار روئیده است

**بادپرک**  
(۱) (گف.) بادپرک؛ بادبادک

**بادره‌ماق**  
(مص. ل.) برآمدن و متورم شدن؛ پیشانه‌ی سی ضربه طفیلی پادره یم چیقیدی (از اثر ضربه پیشانی اش متورم شد)

**بادریزک**  
(۱) بوته‌ای با گل‌های زرد و میوه‌ی سرخ‌رنگ تلخ آن که می‌توان خورد

**بادرینگ**  
(۱) خیار ۲- گیاه علفی از تیره‌ی خیاریان، دارای گونه‌های مختلف، ساقه‌ی خوابیده و پوشیده از تارهای زیر، برگهای بزرگ دندانه دار، گل‌های زرد و میوه‌ی

(ق.) ۱- باز؛ بازم؛ یوتدینگ ~ خفه‌سن (بردی بازم خفه‌هستی)

**Bo-2**  
با (ص.) واژه‌ای برای نارضایتی؛ ~ خدا، بیه‌اوشه کبلی؛ (خدا، بازم و آمد!)

**Bob**  
باب (۱) بخشی از یک کتاب یا رساله شامل چندین فصل؛ رمان نینگ ~ لری (باب‌های رمان) ۲- موضوع؛ مورد؛ مقوله؛ کینا ~ یده بحث بولدی (در مورد سینما بحث شد)

**Bobiy**  
بابی (۱) بابی؛ کسی که پیرو آیین میرزا علی محمد شیرازی، معروف به باب (۱۱۸۸ تا ۱۲۲۷ ش) است

**Bobilylik**  
بابی‌لیک (۱) آیین بابی؛ بابیگری

**Bobillamoq**  
بابیله‌ماق (مص. م.) با صدای بسیار بلند حرف زدن و فهماندن

**Bobillashmoq**  
بابیله‌شماق (مص. مش.) بابیله‌ماق

**Bobo-1**  
بابا (۱) پدر پدر یا پدر مادر؛ پدر بزرگ ۲- (قد.) عنوان میرش محلات بزرگ بخارا

**Bobo-2**  
بابا (ص.) واژه‌ای احترام آمیز برای پیرمردان ۲- (اف.) واژه‌ای برای اظهار اعتراض و نارضایتی؛ ای ~، ایشنی بوزدینگ کو! (ای بابا، کار را خراب کردی که!)

**Qorbobo**  
قاربابا (۱) بازی ویژه‌ی کودکان با برف که در آن از برف آدمک برفی می‌سازند ۲- بابانوتل؛ کسی که خود را در عید میلاد مسیح به صورت پیرمرد سپید موی با جامه و شیکلا سرخ گلدوزی شده در می‌آورد

**Bobokalon**  
باباکلان (۱) پدر جد؛ نیاکان

**Bobov**  
بابوف (۱) (کودکانه) سگ

**Boboy**  
بابای (ص.) (گف.) ۱- پیرمرد؛ شخص مسن ۲- خطاب برای پیرمردان

**Bobuna**  
بابونه (۱) بابونه ۲- گیاه یک ساله از تیره‌ی مرکبان، با ساقه‌ی دارای انشعابهای فراوان، برگهای دراز و برگچه



بومبردمانچی **Bombardimonchi**  
(۱) آنکه بمباران می‌کند

بامداد **Bamdod**  
(۱) ۱- بامداد ۲- نماز صبح ۳- صبح وقت؛ سحر؛ زمانی در فاصله‌ی روشن شدن هوا تا بالا آمدن آفتاب؛ ۴- ده اوپانندیک (در وقت بیدار شدیم)

بان **Bon**  
(پس) بان؛ نگهدارنده؛ باغبان، فیل بان (گف) وان

باب **Bop**  
[باب] (۱) باب؛ مناسب برای شخص یا چیزی؛ ایش که ~ بویوم (وسیله‌ی مناسب کار)

باپلماق **Boplamoq**  
(مص. م.) ۱- کاری را به خوبی اجرا کردن ۲- فریب دادن ۳- سرزنش کردن؛ تنبیه نمودن

باپلنماق **Boplanmoq**  
(مص. مج.) ۱- کاری بخوبی انجام شدن ۲- فریب خوردن ۳- سرزنش شدن

باپلتماق **Boplatmoq**  
(مص. م.) باپلماق (به وسیله‌ی کسی)

باپلش **Boplash**  
(۱) ۱- عمل یا فرایند انجام کاری به حسن صورت ۲- عمل تنبیه یا فریب دادن

باپلشماق **Boplashmoq**  
(مص. مش.) باپلماق

باپته **Bopta**  
(۱) ۱- باب؛ ایرکین ~ ایش قیلدی (ایرکین کار مناسبی کرد)

باقی **Boqi(y)-1**  
(۱) ۱- باقی ۲- باقیمانده؛ بقیه ۳- نام آقایان

باقی **Boqi(y)-2**  
(ص.) باقی؛ پایدار؛ ماندگار؛ عمرینگ ~ بولسین (عمرت پایدار باد!)

باقی بیغم **Boqibeg'am**  
(ص.) ویژگی کسی که بسیار بی پروا و بیغم است؛ دنیا نی سیل آله هم او ~ بولیپ توره دی (دنیا را سیل بگیرد، او پروایی ندارد)

باقیلماق **Boqilmoq**  
(مص. مج.) ۱- پرورش شدن؛ پیله قورتی ~ او چون توت برگی کیره ک (برای پرورش کرم ابریشم برگ توت لازم است) ۲- نظر افکندن؛ توجه کردن؛ بیزگه هم بیر

(۱) پرندگی دانه خوار از راسته‌ی گنجشک شکلات  
بالتیه یوتر **Boltayutar**  
(۱) پرندگی از تیره‌ی لاشخوارها

بالتیریق **Boltiriq**  
(۱) گیاه علفی چندین ساله از تیره‌ی چلیپاییان

بولتلی **Boltli**  
(ص.) دارای پیچ؛ ویژگی آنچه که با پیچ محکم شود

بلوط **Bolut**  
بلوط؛ ~ ایمن

بلوطزار **Bolutzor**  
(۱) ایمنزار؛ جایی که درخت بلوط بسیار روپیده است

بالوهر **Bolupar**  
(۱) (مجاز) دوست و همکار بسیار نزدیک و خوب؛ ~ یم دن ایریلدیم (از همکار نزدیک خود جدا شدم)

بالغه **Bolg'a**  
(۱) چکش؛ ابزار دستی شامل یک قطعه‌ی سخت فولاد که به صورت عمودی به دسته‌ای متصل شده و برای کوبیدن به کار می‌رود؛ (اف.) بالقه

بالغه‌لماق **Bolg'alamoq**  
(۱) کوبیدن چیزی، بویژه فلز یا چکش؛ چکشکاری

بالغه‌لنماق **Bolg'alanmoq**  
(مص. مج.) چکش کاری شدن؛ با چکش کوبیده شدن

بلشویک **Bolshevik-1**  
(۱) بلشویک؛ کسی که عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی بود؛ بلشویک

بولشویک **Bolshevik-2**  
(ص.) ۱- بلشویک ۲- عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی ۳- پیرو بلشویسم

بلشویزم **Bolshevizm**  
[بلشویسم] (۱) بلشویسم؛ اصول عقیدتی که به وسیله‌ی لنین و بر اساس اصول مارکسیسم تدوین و تنظیم شد و مورد پذیرش حزب کمونیست اتحاد شوروی (سابق) قرار گرفت؛ بلشویزم؛ بولشویسم

بومبه **Bomba**  
[بمب] (۱) بمب؛ ماده‌ی منفجره پازیان آور دیگری که در بسته‌ای قرار داده شده تا بتوان در جایی کار گذاشت، یا بادست، هواپیما یا وسیله‌ی دیگری پرتاب کرد

بومبردمان **Bombardimon**  
[بمباران] (۱) بمباران؛ بارش بمب؛ فرور یختن پیاپی

[بالش] (۱) بالش؛ ~ یاستیق

بالیش **Bolish**  
[بالش] (۱) (قد.) بالش؛ واحدی مقیاس برای طلا و نقره

آلتین بالیشی **Oltin~I**  
بالش زر (طلا)؛ معادل ۸ مثقال و دو دانگ طلا یا معادل ۲۰۰۰ دینار

گوموش بالیشی **Kumush~i**  
بالش سیم (نقره)؛ معادل درم و دو دانگ نقره یا ۲۰۰ دینار

بالغ **Bolig'**  
[بالغ] (ص.) ۱- بالغ ۲- دارای رشد یا نمو کامل طبیعی ۳- دارای رشد کامل جسمی، دماغی ۴- (اسلام) دارای سن لازم برای انجام دادن وظیفه‌های شرعی (پسر ۱۵ سال و دختر ۹ سال تمام)

بالغیغ **Bolig'**  
(۱) (قد.) شهر و ولایت (مانند خانبالیغ، بیش بالیغ ...)

بالغ‌لیک **Bolig'lik**  
(۱) (وضع یا کیفیت بالغ بودن)

بالار **Bolor**  
(۱) تیر؛ چوب دراز بزرگی که در پوشش سقف خانه‌ها یا به عنوان ستون به کار می‌رود

بالاخانه **Boloxona**  
(۱) بالاخانه؛ اتاقی که بر روی اتاق طبقه‌ی همکف ساخته شود

بالاخانه‌لی **Boloxonali**  
(ص.) ویژگی خانه‌ای که بالاخانه دارد

بولت **Bolt**  
(۱) پیچ؛ میله‌ای یا شیار مارپیچ که برای بستن یا تنظیم کردن چند قطعه به کار می‌رود

بالته **Bolta**  
(۱) ۱- تیشه ۲- ابزاری شبیه چکش بالیه‌ی تیز و افقی رویه داخل برای کندن و جدا کردن قطعات چوب یا سنگ ۳- نام مردان

آیاغی (ریشه سی) گه بالتِه اورماق **Oyog'i(rishasi)ga~urmoq**  
به پایش (ریشه اش) تیشه زدن؛ زبان یا آسیب رساندن

بالتله‌لماق **Boltalamoq**  
(مص. م.) با تیشه بریدن؛ تیشه زدن

بالتِه تومشوق **Boltatumshoq**

باله‌لی چقه‌لی **Bolali-chaqali**

~ باله چقه‌لی

باله‌پرور **Bolaparvar**

(ص.) دوستدار کودکان

باله‌پرورلیک **Bolaparvarlik**

(۱) وضع یا کیفیت دوستدار کودکان بودن

باله‌سبز **Bolasiz**

(ص.) فاقد بچه؛ بی‌فرزند

باله‌سبزلیک **Bolasizlik**

(۱) بی‌فرزندگی؛ وضع یا کیفیت بی‌فرزند بودن

باله‌تای **Bolatoy**

~ باله

باله‌چه **Bolacha**

(۱) ۱- (تصغیر) باله؛ کوچکترین جنس ۲- خریزه

کوچک

باله‌چقه **Bola-chaqa**

(۱) ۱- ~ باله بقره ۲- تمام اعضای یک خانواده (زن و فرزندان)

باله‌چقه‌لی **Bola-chaqali**

(ص.) دارای زن، فرزند و خانواده

بالدیز **Boldiz**

(۱) خواهر زن؛ ~ بالدن تاتلی (خواهر زن شیرین‌تر از عسل است (مثل))

بالدیر **Boldir**

(۱) ۱- (کالبدشناسی) ساق؛ بخشی از پا که میان زانو و مچ پا قرار دارد ۲- گوشت نرم ساق پا

بالدیرقاره **Boldirqora**

(۱) نوعی گیاه دارویی

بالداق **Boldoq**

(۱) ۱- انگشتر صیقلی بدون نگین ۲- ~ زیرک ۳- نوعی حلقه‌ی مخصوص برای محکم ساختن اشیاء

۴- (اف.) سکه‌ی طلا، نقره یا فلز دیگر که زنان به عنوان زیور به کار می‌برند؛ بالداق

بلگر **Bolgar**

[بلغار] (۱) ۱- بلغار ۲- اهالی اصلی و بومی بلغارستان؛ مردم منسوب به اسلاونیای جنوبی ۳- از اقوام قدیم ترکی

بلگرچه **Bolgarcha**

(۱) ۱- بلغارچه؛ آنچه که مربوط به زبان، ادبیات و فرهنگ بلغار است ۲- زبان بلغاری

بالیش **Bolish-1**



**باریش** **Borish**  
(ا.ا) ۱- عمل یا فرایند رفتن؛ بوگون اویگه ایرته راق ایم کیره ک (امروز باید وقت تر به خانه بروم) ۲- (قد.) مصالحه

**باریشماق** **Borishmoq**  
(مص.مش.) ۱- بارماق ۲- (قد.) مصالحه کردن

**باریچه** **Boricha**  
(ق.) ۱- به اندازه‌ی موجود؛ نظر به آنچه که دارد؛ کوچینگ - ایشلسنگ بولدی (به اندازه‌ی توانت کار بکنی کافیت ۲- تا که هست؛ بقدر زنده بودنش؛ - سینگه وفادار (او تا که زنده است، به تو وفادار است)

**بارجام** **Borjom**  
(ا.) آب معدنی شفابخش

**بارلماق** **Borlamoq**  
(مص.م.) وجود شیء یا چیزی را جستجو کردن (حال آنکه «بوقله ماق» جستجوی عدم شیء است)

**بارلیک** **Borlik**  
(ا.) دارایی؛ ثروت؛ فراوانی

**بارلیق** **Borliq**  
(ا.) ۱- موجودات؛ جهان هستی ۲- مجموع شرایط زندگی ۳- تمام هستی شخص ۴- همه؛ تمام

**بارمان** **Bormon**  
(فع.) (قد.) ادبیات) تمی روم

**بارماق** **Bormoq**  
(مص.ل.) ۱- رفتن ۲- دور شدن از نزد گوینده، شنونده، شخص یا جای مورد اشاره؛ رفتن ۳- دوام کردن؛ مصروف بودن؛ حاضر چه ایش گه باریب توریب من (فعلاً به کار مصروف هستم) ۴- حرکت کردن؛ اولکه میز ترقیات تامان - ده (کشور مابه سوی ترقیات در حرکت است) ۵- ادامه یافتن؛ صورت گرفتن؛ شدن؛ قیزغین صحبت باره بیدی (صحبت گرمی ادامه دارد) ۶- نمایش دادن؛ به نمایش گذاشتن؛ کینا تاترده ینگه فیلم باره یاتیر (در سینما فیلم جدید در حال نمایش است) ۶- فرورفتن؛ جا شدن؛ تخته یومشاق ایکن، میخ باردی (تخته نرم بود، میخ بخوبی فرو رفت) ۷- رسیدن به کمیت بیشتر؛ قویله سانی یوزگه باره دی (تعداد گوسفندان به صد می رسد) ۸- یا فعل اصلی افزایش یا تشدید کمیت یا فرایندی را افاده می کند؛ شمال کوچه ییب - ده (پادرو به شدت گرفتن است) ۹- در فعلهای مرکب عمل یا فرایندی را افاده می کند؛ یازیب -

**باربود** **Bud-bor**  
(ا.) مال؛ دارایی؛ هستی؛ تمام مال و دارایی؛ اورشد - یی قولدن بیردی (در جنگ تمام هستیش را از دست داد)

**بارگاه** **Borgoh**  
(ا.) بارگاه؛ جایی که شخصیت بلند پایه ای در آن دیگران را به حضور بپذیرد

**باردی کیلیدی** **Bordi-keldi**  
(ا.) ۱- عمل رفتن و برگشتن؛ دید و بازدید؛ - لر دوستلیکنی آشیره دی (دید و بازدیدها موجب تقویت دوستی می شود) ۲- حرکت و جابجایی مردم، جانوران یا وسایط نقلیه در گذرگاهها ۳- (مجاز) رابطه‌ی دوستانه ای که موجب دیدار متناوب افراد با یکدیگر شود ۴- (مجاز) مسایل خرد و ریزه‌ی زندگی

**باردیرماق** **Bordirmoq**  
(مص.) وادار به رفتن کردن

**باردی یو** **Bordi-yu**  
(ح.) اگر - او کیلمسه، نیمه قیله میز؟ (اگر او نیاید، چه خواهیم کرد؟)

**باردان** **Bordon**  
(ا.) ۱- بور یا ۲- کیسه و گونی ساخته شده از بور یا

**باردان دهی** **Bordonday**  
(ص.) مانند گونی (در مورد شخص بزرگ هیکل)

**باریب باریب** **Borib-borib-1**  
(ق.) بالاخره؛ در نتیجه؛ - ایش یوزیلدی (بالاخره کار خراب شد)

**باریب باریب** **Borib-borib-2**  
- باره باره

**باریلماق** **Borilmoq**  
(مص.مج.) بارماق آوگزل گه قنده ی باریله دی؟ (به ایستگاه چگونه می توان رفت؟)

**بارینگ کی** **Boringki**  
(ح.) خلاصه اینکه؛ مختصر اینکه؛ سین گه ذره چه هم رحم، مروت، - آدمگر چیلیک یوق (در تو رحم، مروت، خلاصه اینکه انسانیت نیست)

**باری یوغی** **Bori-yo'g'i**  
- بار یوغی

**باریش کیلیش** **Borish-kelish**  
(ا.) ۱- عمل رفتن و دوباره برگشتن؛ - گه قنچه وقت کیته دی؟ (در رفتن و دوباره برگشتن چقدر وقت لازم است؟) ۲- باردی کیلیدی

فال دیدن؛ فال باز کردن  
**باقان** **Boqon**

۱- رسمیت که به خاطر گرفتن تحفه جلو حرکت عروس را مانع می شوند و پس از گرفتن تحفه از (معمولاً) داماد یا اعضای خانواده‌ی او راه را برای عبور می گشایند

**باقیتیرماق** **Boqtirmoq**  
(مص.و.) (ا.) باقماق؛ مال نی میرشکار گه باقتیر (مثل) (دام را بالای میرشکار پرورش کن)

**باقوو** **Boquv**  
(ا.) پرورش؛ مواظبت؛ قویله رینگ - ی یخشی (پرورش گوسفندان خوب است)

**باقووچی** **Boquvchi**  
(ا.) ۱- پرورش کننده؛ مواظبت کننده؛ آت - (پرورش کننده‌ی اسب) ۲- سرپرست و آقای خانواده

**بر** **Bor-1**  
[بار] (ا.) ۱- بار ۲- میخانه ۳- اطاقی از خانه یا مهمانخانه که در آن مشروب بتوشند ۴- قفسه ای با آرایش ویژه که در آن شیشه‌های مشروب و اسباب مشروبخوری بگذارند

**بار** **Bor-2**  
(ص.) ثروتمند؛ دارا؛ - بولسنگ کورالمه یدی، یوق بولسنگ بیرالمه یدی (دارا باشی چشم دیدنت را ندارد، نادار باشی داده نمی تواند)

**بار** **Bor-3**  
(ق.) بار؛ تعداد دفعه‌های تکرار یک رویداد؛ نوبت؛ دفعه؛ مرتبه؛ بیر - (یک دفعه)

**بار** **Bor-4**  
(فع.) است؛ بودن؛ بوگون مجلس - (امروز مجلس است)

**باربولینگ** **~bo'ling**  
دعا، زنده و سلامت باشید!

**باره** **Bora**  
(ا.) باره؛ آنچه از آن گفتگو می شود؛ موضوع؛ مورد؛ یو - کیین گیره میز (در این باره بعداً حرف می زنیم)

**باره باره** **Bora-bora-1**  
(ق.) با گذشت وقت؛ در نتیجه؛ رفته رفته؛ کسل - ساغلدی (بیمار رفته رفته شفا یافت)

**باره باره** **Bora-bora-2**  
(فع.) پیمودن راه زیاد؛ رفته رفته؛ - بیر قیشلاقه ییتدیک (پس از پیمودن راه زیاد به روستایی رسیدیم)

باقیلسین (به ماهم توجهی شود)

**باقیم** **Boqim**  
(ا.) ۱- پرورش؛ توجه؛ مال لرینگ - ی یخشی (پرورش دامها خوب است) ۲- زیر نظر یا پرورش کسی بودن؛ وابسته؛ بیر یتیم بچه مینگه - (یک بچه‌ی یتیم زیر پرورش من است)

**باقیمانده** **Boqimonda**  
(ا.) ۱- آنچه پس از عمل یا رویدادی بر جای مانده باشد؛ - پولینی آلدی (باقیمانده پولش را گرفت) ۲- (اف.) (ریاضی)؛ حاصل عمل تفریق؛ آنچه در نتیجه‌ی تقسیم یک عدد به غیر مضربش باقی می ماند (افزون بر معنی بالا)

**باقیم سیز** **Boqimsiz**  
(ص.) بی سرپرست؛ یتیم؛ اوروش ده کوپگینه باله لر - قالدیلر (در جنگ کودکان زیادی بی سرپرست ماندند)

**باقیزماق** **Boqizmoq**  
(مص.م.) نشان دادن؛ به ملاحظه‌ی کسی رساندن؛ دوکتورگه - او چون قیشلاق دن کیلدیم (بخاطر نشان دادن به دکتر از ده آمدم)

**باقیش** **Boqish-1**  
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پرورتن؛ پرورش؛ او چون ایکیته قوی آلدیک (دو گوسفند برای پرورش گرفتیم) ۲- عمل یا فرایند دیدن یا توجه کردن؛ بیر - یگه زار من (محتاج یک نگاهش هستم)

**باقیش** **Boqish-2**  
(ا.) (مردم شناسی) عمل یا فرایند راندن ارواح خبیثه و اثرات آنها از بدن بیماران توسط «بخشی»

**باقیشماق** **Boqishmoq**  
(مص.مش.) ۱- باقماق ۲- کمک و مراقبت کردن؛ اولر باقچه یخشی باقیشیب تور ییدیلر (آنها باغ را دارند بخوبی مراقبت می کنند)

**باقماق** **Boqmoq-1**  
(مص.م.) ۱- دیدن؛ نظر افکندن؛ گوزگو گه - (به آینه دیدن) ۲- پرورش کردن؛ مواظبت کردن؛ باله - (کودک را پرورش کردن)

**باقماق** **Boqmoq-2**  
(ا.) (مردم شناسی) شیوه‌ای از درمان سنتی بیماریهای روانی توسط «بخشیان» که در فرایند آن «بخشی» با شیوه‌ها و شگردهای ویژه‌ای ارواح خبیثه و اثرات شوم آنها را از بدن بیمار دور می کند

**فال باقماق** **Fol ~**



طریقتی را پیروی کردن

**تاش باسماق Tosh~**

۱- دارای سنگینی زیاد به تناسب جثه ۲- دارای برتری وزن یا تأثیر

**اوپکه نی باسماق O'pkani~**

۱- خونسرد شدن؛ جلو خشم و احساسات خود را گرفتن  
۲- خود را از گریه باز داشتن

**پییم باسدی Yembosdi**

عملیست که اسب را پس از خوراک دادن مدتی سواری دهند و بعد به استراحت گذارند

**باستی باستی Bosti-bosti**

۱- مخفی کردن؛ رازداری؛ پوسوزنی؛ خفیلنگلر (این حرف را مخفی نگهدارید)

**باستیر یلماق Bostirilmoq**

(مص. مج.) باستیرماق

**باستیریق Bostiriq**

۱- غذا یا نوشابه ای که پس از صرف طعام یادار و صرف می شود

**باستیرمه Bostirma**

۱- بنایی که پیرامون یا دو پهلوی و جلو آن باز باشد؛  
حویلی ۲- راهرو یا دهلیز طویل سرپوشیده

**باستیرماق Bostirmoq**

(مص. و.) باسماق

**باسقی Bosqi**

۱- نوعی بیماری مجرای گلو در کودکان ۲- (گف.) باسقین

**باسقین Bosqin**

۱- (نظامی) حمله ۲- هجوم بخاطر دزدی

**باسقینچی Bosqinchi**

۱- مهاجم؛ متجاوز؛ عضو باند جنایتکار ۲- استیلاگر سرزمینهای دیگران

**باسقینچیلیک Bosqinchilik**

۱- تجاوزگری؛ زور آوری؛ راهزنی مسلحانه ۲- استیلاگری؛ عمل یا فرایند تجاوز به سرزمین دیگران و اشغال آن

**باسقیچ Bosqich**

۱- هر یک از پله های پلکان و نردبان ۲- (مجاز) بخشهای وابسته ی پایینی و بالایی یک اداره، مؤسسه یا سازمانی ۳- (مجاز) درجه؛ مرتبه ۴- (مجاز) مرحله یادور شد اجتماعی اقتصادی؛ بیز حلی اوتیش - یده میز (مافعلا در مرحله ی گذار هستیم)

شیوه ی خاص؛ - کیگیز (نمد آماده شده با کاربرد فشار)

**باسمه خانه Bosmaxona**

۱- چاپخانه؛ جایی که در آن ماشینها و وسایل چاپ برای چاپ کردن قرار داده شده است

**باسمه چی Bosmachi**

۱- اشرار؛ کسانی که نظم، امنیت یا آسایش مردم را برهم می زنند

**باسمه چیلیک Bosmachilik**

۱- شرارت ۲- فتنه جویی ۳- عمل یا فرایند برانگیختن آشوب یا جنگ

**باسماق Bosmoq**

(مص. م.) ۱- زیر پا کردن؛ گللرنی باسمنگلر (گلها را زیر پا نکند) ۲- فشردن ۳- چاپ کردن؛ کتابی تیزده باسیب چیقره میز (کتاب را بزودی چاپ می کنیم) ۴- سر به سر گذاشتن؛ انبار کردن؛ گوزوچ قاپلرینی آنبارده باسینگلر (گونیهای برنج را در انبار روی هم بگذارید) ۵- پیمودن؛ بول - (راه پیمودن) ۶- زیر گرفتن؛ او یاتدن تیر باسدی (از خجالت زیر عرق شد) ۷- فرو نشاندن؛ توپالانتی - (شرش را فرو نشاندن) ۸- ستیلا کردن و حمله آوردن؛ کوندوز کونی اوغری لر بیر اوی نی باسدیلر (روز روشن دزدان به خانه ای حمله کردند) ۹- فرو ریختن؛ بوینا نینگ - خوفی بار (خطر فرو ریختن این بنا موجود است) ۱۰- برگرداندن و گرفتن؛ ای لیگینی قرضی گه باسیب قالدی (ماهیهانی او را به عوض وامش برگرداند) ۱۱- خونسردی خود را حفظ کردن؛ جلو خشم و هیجان خود را گرفتن؛ اوزینگنی؛ اس! (خونسرد باش!)

**باسیب ایشله ماق Bosibishlamoq**

بطور پیگیر و دوامدار کار و تلاش کردن

**باسیب آلماق Bosibolmoq**

بزور تصرف کردن

**باسیب اوتماق Bosibo'tmoq**

مسافتنی را پیمودن ۲- از جلو کسی، بویژه شخص مسن و محترم بایی پروایی گذشتن (معمولاً در یک محفل) ۳- باغلیه از جایی عبور کردن

**آلغه باسماق Olga~**

۱- به پیش رفتن ۲- (مجاز) رشد و توسعه یافتن؛ شکوفا شدن

**قدم باسماق Qadam~**

۱- گام گذاشتن ۲- رفتن یا آمدن ۳- (مجاز) اندیشه یا

آهسته و یواش؛ ایکی کیشی - سیس ییلن سوزلشیب تورگن ایدیلر (دو نفر با صدای آهسته ای مشغول صحبت بودند)

**باسینقیره ماق Bosinqiramoq**

(مص. ل.) ناراحت شدن و ترسیدن از اثر خواب بد و سنگین

**باسیق Bosiq**

(ص.) ۱- لگد مال شده؛ له شده؛ - میوه لر (میوه های له شده) ۲- با وقار؛ متین؛ خوددار؛ - کیشی (آدم متین)

**باسیقلیک Bosiqlik**

۱- متانت؛ وقار؛ وضع یا کیفیت خوددار بودن؛ اونینگ باسیق لیگی مقتوالی دیر (متانت او سزاوار ستایش است)

**باسیریق Bosiriq-1**

۱- اضطراب و ناراحتی در خواب از اثر خواب پریشان و غلیه ی کابوس؛ کابوس

**باسیریق Bosiriq-2**

۱- پوششی که برای محافظت از باد و باران بر روی خیمه، آلاچیق و اسب کشند؛ باسروق

**باسیریق Bosiriq-3**

← باسیم ۲

**باسیریقه ماق Bosiriqamoq**

← باسینقیره ماق

**باسیر یقماق Bosirmoq**

← باسینقیره ماق

**باسیغلیک Bosig'lik**

۱- آنچه که سر بسر گذاشته شده است

**باسیش Bosish**

۱- عمل یا فرایند فشار دادن یا زیر گرفتن

**باسیشماق Bosishmoq**

(مص. مش.) باسماق

**باسمه Bosma-1**

۱- نشر؛ چاپ؛ بو کتاب ایکینچی - (این کتاب چاپ دوم است) ۲- کاغذ جاذب رنگ و آله ی جاذب ۳- نقشی که با قالب بر اشیا و کاغذ زنند

**باسمه Bosma-2**

۱- اسبابی دستی به مانند رافعه برای بلند نمودن بار به بالا

**باسمه Bosma-3**

(ص.) ۱- چاپی؛ - کتاب (کتاب چاپی) ۲- آماده شده به

(نوشتن؛ دوامدار نوشتن) ۱۰- اسلوک یا رفتار کردن

**باریب تورگن Boribturgan**

عبارتی که نشانه ی فزونی یا شدت چیزی یا فرایندی است

**آلیب بارماق Olib~**

۱- کسی را به جایی راهنمایی یا همراهی کردن ۲- نایل ساختن ۳- پیش بردن؛ اجرا کردن؛ پره گرمخه نی سیز آلیب بارینگ (برنامه را شما پیش ببرید) ۴- به درزا کشاندن؛ دوامدار ساختن

**بارانه Borona**

۱- ایزاری برای خورد ساختن کلوخها و هموار نمودن زمین شخم زده شده؛ سیخ ماله

**بورت Bort**

۱- پهلوی کنار (گشتی و هواپیما)

**باریو غی Bor-yo'g'I**

← چهار - بود

**بورش Borshch**

۱- شوربایی متشکل از چغندر، کلم و سبزیها

**باسر-توسر Bosar-tusar**

(ص.) رفتار و حرکات مغرورانه و خودپسندانه؛ او بقیریق نی ایشیتیب - ینی بوقاتدی (او صدای فریاد را شنیده حرکات مغرورانه ی خود را فراموش کرد)

**باسیلماق Bosilmoq**

(مص. مج.) ۱- ← باسماق ۲- (مجاز) متین و با وقار شدن؛ او آنچه باسیلییدی (او خیلی موقر شده) ۳- از قهر و هیجان بازماندن و آرام شدن ۴- مغلوب شدن ۵- مهر زده شدن

**باسیم Bosim-1**

۱- فشار ۲- نیرویی که به وسیله ای بر چیزی وارد شود ۳- (فیزیک) نیروی وارد بر واحد سطح، هرگاه توضیح نیرو در آن یکنواخت باشد ۴- (سیاسی) سختگیری در مورد زندگی یا فعالیت افراد یا گروهها

**باسیم Bosim-2**

(ق.) پی هم؛ نا ایستا؛ اوچ کون - ایشله دی (سه روز پی هم کار کرد)

**باسیم Bosim-3**

← اورغو

**باسیملی Bosimli**

(ص.) ویژگی آنچه که دارای فشار است

**باسینقی Bosinqi**

(ص.) پست یا فشرده شده (به گونه ی مصنوعی)؛



(ص.) آگاه: صفت آنکه از موضوع یا چیزی آگاهی دارد  
**باخسوم** Boxsum  
 (ا.) (قد.) ۱- مشروبی که از ارزن و گندم ساخته شود ۲- خوراکی از آرد ارزن یا ذرت که همراه با تخم مرغ و شکر در شیر خمیر شده و در روغن داغ پخته می شود  
**بای** Boy-1  
 (ا.) (اف، ادبیات) عمل یا ختن یا بر باد دادن: آنچه پول ~ بپردی (پول زیادی باخت)  
**بای** Boy-2  
 (ص.) مالدار؛ ثروتمند؛ غنی  
**بای** Boy-3  
 (صو.) واژه ای احترام آمیز برای اشخاص، بویژه دولتمندان؛ احمد بای  
**بای کسل** ~kasal  
 تمارض بخاطر جلب توجه و پرورش دیگران  
**بایه** Boya  
 (ق.) قبل؛ قبلاً؛ پیش از زمان صحبت: ~ ایتگن ایدیم (قبلاً گفته بودم)  
**بایه گی** Boyagi-1  
 (ص.) قبلی؛ مربوط به زمان پیش: ~ گپ (سخن قبلی)  
**بایه گی** Boyagi-2  
 (ج.) چنانکه گفته شد؛ مسئله در این است که: ~ او قورقه دی ده (مسئله در این است که او می ترسد)  
**بایه گی دهی** Boyagiday  
 (ص.) ۱- مانند گذشته؛ بدون تغییر؛ احوالی ~ (وضعش مانند گذشته است) ۲- همسان؛ مشابه: بونینگ کته لیگی ~ بار (بزرگی این با آن دیگر برابر است)  
**بایه گی چه** Boyagicha  
 ~ بایه گی دهی  
**بایه لیج** Boyalich  
 (ا.) گیاه علفی خودرو که بیشتر در صحرا و شوره زارها می روید  
**بایندیر** Boyandir  
 (ص.) ۱- پر نعمت ۲- نام مردانه  
**بای بچه** Boybachcha  
 ~ بای وچه  
**بای بیریش** Boyberish  
 عمل یا فرایند یا ختن یا از دست دادن  
**بای بیرماق** Boybermoq

**باتمان** Botmon-2  
 (فع.) (ادبیات) فروزنی روم  
**باتمان ده سر** Botmon-dahsar  
 (ص.) دارای بزرگی چشمگیر: دارای سنگینی زیاد: دارای کمیت زیاد  
**باتماق** Botmoq  
 (مص.ل.) ۱- فرو رفتن در بین مایع ۲- غرق شدن: کیمه سووگه باتدی (کشتی در آب غرق شد) ۳- با فشار و شکافتن داخل چیزی شدن: میخ تخته گه باتدی (میخ در تخته فرو رفت) ۴- (مجاز) سخت تمام شدن: تأثیر کردن: سوزی مینگه یمان باتدی (سخنش بر من تأثیر بد نمود) ۵- نشستن: از نظر پنهان شدن (در مورد خورشید و ماه): غروب کردن: قویاش باتدی (خورشید غروب کرد)  
**باتقاق** Botqoq  
 (ا.) ۱- باتلاق ۲- (مجاز) گرداب: وضع یا کیفیت دشوار و غیر قابل بیرون رفت: او جنایت باتقاقی گه توشدی (او در گرداب جنایت افتاد)  
**باتقاق لنماق** Botqoqlanmoq  
 (مص.مع.) باتلاقی شدن: به باتلاق تبدیل شدن  
**باتقاقلی** Botqoqli  
 (ص.) باتلاقی: دارای وضع یا کیفیت باتلاقی: ~ بیرلر (زمینهای باتلاقی)  
**باتقاقلیک** Botqoqlik  
 (ا.) ۱- باتلاق: وضع یا کیفیت باتلاق بودن: ~ دن اوتیش قییین (عبور از باتلاق دشوار است) ۲- زمین باتلاقی  
**باتقاق زار** Botqoqzor  
 (ا.) باتلاقی  
**باتراق** Botroq  
 (ق.) زودتر؛ وقت تر: ایزته گه ~ کیلینگ (فردا زودتر بیاید)  
**باتو** Botu  
 (ص.) سخت و محکم؛ پایدار  
**باور** Bovar  
 (ا.) ۱- باور ۲- عمل، حالت یا عادت ذهنی برای اعتماد کردن به کسی یا چیزی ۳- پذیرش ذهنی یک موضوع، سخن یا واقعیت به عنوان حقیقت  
**باوورچی** Bovurchi  
 (ا.) (قد.) آشپز  
**باخبر** Boxabar

آمدن

باطل

**Botil**  
 (ص.) ۱- باطل؛ پوچ؛ بیهوده ۲- ناروا؛ ناراست ۳- بی پایه

باطن

**Botin**  
 (ا.) ۱- باطن: درون هر چیز که از دیده پنهان است ۲- (مجاز) ذهن؛ ضمیر

بتینکه

**Botinka**  
 (ا.) چکمه ی نیم ساق

باتینماق

**Botinmoq**  
 (مص.م.) در کاری جرأت کردن: با جسارت به کار یا فعالیتی دست زدن: او سوزنی بولماقچی بولدی، بیراق باتینمه دی (او خوابست تا صحبت را قطع کند، ولی جرأت نکرد)

باتینقی

**Botinqi**  
 (ا.) کاو؛ مقعر: ~ لینزه (عدسی کاو)

باتیر

**Botir-1**  
 (ص.) ۱- بهاد؛ دلیر؛ دلاور ۲- جنگاور؛ پهلوان ۳- نام آقایان

باتیر

**Botir-2**  
 (فع.) (امر) باتیرماق (فرو بردن؛ فرو ببر؛ غرق کن)

باتیر یلماق

**Botirilmoq**  
 (مص.مع.) باتیرماق

باتیرلنماق

**Botirlanmoq**  
 (مص.ل.) بهادری کردن؛ جسارت نمودن

باتیرلرچه

**Botirlarcha**  
 (ق.) بهادرانه؛ جسورانه؛ بشیوه ی دلیران

باتیرلشماق

**Botirlashmoq**  
 (مص.ل.) هر چه بیشتر دلیر شدن؛ بیش از پیش جسارت پیدا کردن

باتیرلیک

**Botirlik**  
 (ا.) ۱- بهادری؛ دلیری ۲- خصلت بهادری ویژه ی بهادران

باتیرماق

**Botirmoq**  
 (مص.م.) باتماق

باتیق

**Botiq**  
 (ا.) کاو؛ مقعر: ~ کوزگو (آئینه ی مقعر)

باتمان

**Botmon-1**  
 (ا.) ۱- واحد سنتی وزن در آسیای میانه (از دو تا یازده پود، هر پود برابر با ۱۶ کیلوگرم) ۲- واحد سطح برابر با یک هکتار

باسقیچلی

**Bosqichli**  
 (ص.) ۱- دارای پله: کوپ ~ نروان (نردبان دارای پله ی زیاد) ۲- (مجاز) ویژگی آنچه که دارای چند مرحله یا دور بهم مرتبط است: بونیچه ~ بیر ایش دیر (این یک کار چند مرحله ای است) ۳- (مجاز) دارای رشد و توسعه ی مرحله به مرحله: یو کار خانه ~ بیر قور یلمه دیر (این کار خانه از تأسیسات رشد مرحله ای است)

**Bosqichma-bosqich**  
 باسقیچ مه باسقیچ

(ق.) مرحله به مرحله: پله به پله: درجه به درجه: اصلاحات ~ یولگه قویله دی (اصلاحات مرحله به مرحله پیاده می شود)

**Bosqon**  
 باسقان  
 (ا.) پتک بزرگ آهنگری

باسقانیچی

**Bosqonchi**  
 (ا.) شاگرد آهنگر که کارش کوبیدن پتک است

باسقاق

**Bosqoq**  
 (ا.) ۱- (قد.) حاکم سرزمین همجوار؛ نایب ۲- (گف.) گوشه گیر؛ گریزان از جمعیت

باسقاق تیری

**~teri**  
 تمام انواع پوستها، به استثنای پوست قره کل

باستان

**Boston**  
 (ا.) نوعی پارچه ی پشمی برای دوختن کت و شلوار

باسوالدی

**Bosvoldi**  
 (ا.) نوعی خربزه شیرین که پوستش ابلق و مغزش نرم است

باسغون

**Bosg'un**  
 (ا.) (ادبیات) مغلوبیت؛ شکست

بات

**Bot**  
 (ق.) زود؛ بدون فوت زمان؛ در اسرع وقت: ایکین لر ~ اوج آلدی (کشتها در اسرع وقت نمو کردند)

بته نیک

**Botanik-1**  
 (ا.) گیاه شناس: کسی که از علم گیاه شناسی آگاهی و بهره ی کافی دارد

بته نیک

**Botanik-2**  
 (ص.) مربوط یا منسوب به گیاه شناسی

بته نیکه

**Botanika**  
 (ا.) گیاه شناسی؛ شاخه ای از علم زیست شناسی که به تحقیق علمی در باره ی گیاهان می پردازد

بات بات

**Bot-bot**  
 (ق.) پی در پی؛ زود زود: ~ کیلیب تورماق (پی در پی)



- شیوه‌های باغسازی و باغداری آگاهی لازم دارد
- باغبانلیک** Bog'bonlik (۱) باغبانی؛ عمل یا شغل باغبان
- باغبان‌چیلیک** Bog'bonchilik — باغبانلیک
- باغ‌بوستان** Bog'-bo'ston (۱) باغ و بوستان؛ باغ بسیار سرسبز و شکوفان ۲- (مجاز) جایی که در آن باغها زیاد است؛ باغستان
- باغدار** Bog'dor-1 (۱) کسی که دارای باغ است؛ صاحب باغ
- باغدار** Bog'dor-2 (ص) ویژگی جایی که در آن باغها باشد
- باغدارلیک** Bog'dorlik — باغدارچیلیک
- باغدارچیلیک** Bog'dorchilik (۱) باغداری ۲- بخشی از اقتصاد کشاورزی که به امور باغداری و تولید فراورده‌های باغی مصروف است
- باغستان** Bog'iston (۱) باغستان؛ جایی که در آن چندین باغ باشد
- باغیچ** Bog'ich (۱) نقطه‌ای بسته شدن نوک دو چیز؛ گره؛ بند؛ یاستیق جلدی نینگ ~ لری (گره‌های جلد بالش)
- Og'ziningtiqochdi** آغزی نینگ باغیچی قاچدی
- ۱- دهنش باز ماند (از حیرت) ۲- بسیار پرگوئی کرد
- باغیش** Bog'ish (۱) آستانه‌ی چادر
- باغلم** Bog'lam (۱) دسته؛ بسته؛ بیر ~ پیاز (یک دسته پیاز)؛ (اف) بغسلم
- باغله‌ماق** Bog'lamoq (مص.مت.لا) ۱- بستن ۲- چیزی را با بند یا گره به چیزی یا جایی پیوند دادن؛ آتنی درختگه باغله (اسب را به درخت ببند) ۲- گذرگاه یا مداخل چیزی یا جایی را بند آوردن آسونی ~ (آب را بستن) ۳- آزادی کسی را گرفتن؛ بیراوتینگ قول آياقلاربی ~ (دست و پای کسی را بستن) ۴- از خود چیزی پیدا کردن یا جمع کردن آیره ایرینگ باغلیدی (زخم چرک بسته است) ۵- (مجاز) ارتباط و پیوستگی ایجاد کردن؛ سوزلرئی باغلب گپ توزماق (با پیوند واژه‌ها عبارت ساختن) ۶- محل آسیب دیده یا زخم را با چیزی بستن ۷- (لا)

خودنمایی کردن

- بازارباب** Bozorbop (ص) بازار باب؛ آنچه که علاقه‌ی مردم برای خریدش زیاد باشد؛ خریدار پسند؛ ~ متربال (پارچه‌های خریدار پسند)
- بازارگیر** Bozorgir — بازار باب
- بازاری** Bozori (۱) آنچه که برای فروش در بازار ساخته شده است ۲- (اف) خودفروش
- بازارلشماق** Bozorlashmoq مص. بازار رفتن و خرید و فروش کردن
- بازارلیک** Bozorlik (۱) — بازاری ۲- هدیه‌ای که هنگام بازگشت از بازار بیاورند
- بازار اوچر** Bozor-uchar (۱) امور مربوط به بازار؛ ~ ینگنی قیلدینگ می؟ (کارهای بازارت را تمام کردی؟)؛ (اف) بازار آچار
- بازارچی** Bozorchi (۱) کسی که به مقصد خرید و فروش وارد بازار گردد
- بازارچیلیک** Bozorchilik (۱) مسایل مربوط به بازار؛ قاعده‌ها و رواجهای بازار
- باغ** Bog'-1 (۱) باغ ۲- زمین دارای حدود اختیاری که در آن درختان میوه یا گل کاشته شده باشد ۳- خانه‌ای که دارای حیاط وسیع پر گل و درخت باشد
- باغ‌ارم** ~ieram بهشت؛ باغ زیبا و سرسبز
- حیوانات باغی** Hayvonot~i باغ یا پارک مصنوعی حیوانات که برای تماشای مردم ساخته شده است
- کوچه باغ** Ko'cha~ کوچه‌ای که دو طرف آن را باغها احاطه کرده است
- باغ** Bog'-2 (۱) آنچه که برای بستن بکار رود؛ گره؛ بند؛ ~ نی ایچماق (گره را باز کردن) ۲- دسته‌ی اجسامی که با هم یکجا بسته شده باشند؛ بسته؛ بیر ~ بوغداي (یک بسته گندم)
- باغبان** Bog'bon (۱) باغبان ۲- نگهبان باغ؛ کسی که کارش کشت و پرورش گل و میوه در باغ است ۳- کسی که از دانش و

می‌سازند

- بای‌وچه** Boyvachcha (۱) بای‌بچه؛ جوان ثروتمند ۲- واژه‌ی خطاب برای ثروتمندان جوان، بویژه تازه به دوران رسیده ۳- آنکه تظاهر به ثروتمندی کند
- بای‌وچه‌لیک** Boyvachchalik (۱) جوانی همراه با ثروتمندی
- بای‌ووچه** Boyvuchcha (۱) زن و دختر ثروتمندان؛ (اف، گف) بای‌بیچچه ۲- کدبانو ۳- خطاب شوهر به همسر
- بای‌خاتین** Boyxotin (۱) (قد) بوم؛ جغد
- بای‌اوغلی** Boyo'g'li (۱) بوم؛ جغد؛ بوف ۲- (مجاز) شخص ناشایست و شوم
- بایغیزی** Boyg'izi (ص) ۱- گزافه گو ۲- عجول
- بایغازه** Boyg'oza (۱) هدیه‌ای که از شخصی که لباس نو خریده، گرفته می‌شود
- بای‌چیچک** Boychichak (۱) نخستین گل بهاری که پیاز دار و برنگ سفید است ۲- (ف م) سرودی عامیانه به همین نام که به مناسبت باز شدن گل «بای‌چیچک» توسط بچه‌ها خانه به خانه در محله خوانده می‌شود
- بزپله‌ماق** Bozillamoq (مص.ل) ۱- «وزوز» کردن ۲- (مجاز) بسیار داغ شدن؛ همانند آخگر سرخ شدن
- باز یلتماق** Bozillatmoq (مص.م) به «وزوز» در آوردن
- بازیرگان** Bozirgon [=بازرگان] (۱) بازرگان؛ کسی که شغلش بازرگانی است؛ تاجر
- بازار** Bozor (۱) بازار ۲- جایی که فروشندگان مختلف به فروش کالاهای معینی بپردازند ۳- بازار روز ۴- (مجاز) حالت سرو صدا و بی‌نظمی ۵- نام مردان
- بازار قیلماق** ~qilmoq خرید کردن
- O'zini~gasolmoq** اوزینی بازارگه سالماق

- (مص.م) ۱- باختن ۲- عمل یا فرایند باختن ۳- (مجاز) شکست خوردن ۴- هدر رفتن؛ ضایع کردن؛ وقتنی ~ توغری ایمنس (ضایع کردن وقت درست نیست)
- باییماق** Boyimoq (مص.ل) ثروتمند شدن؛ دولت‌مند گردیدن ۲- افزوده شدن ۳- کامل شدن غنی شدن؛ کتبخانه ینگنی کتابلر بیلن باییدی (کتابخانه با کتب تازه کامل شد)
- باییتیماق** Boyitilmoq (مص.مج) باییتماق
- باییتیش** Boyitish (۱) عمل یا فرایند ثروتمند یا کامل ساختن؛ کتبخانه نی ~ اوچون آنچه کتاب ساتیب آلیندی (برای غنای کتبخانه خیلی کتاب خریداری شد)
- باییتماق** Boyitmoq (مص.م) ثروتمند ساختن؛ دولت‌مند گردانیدن
- به‌ی‌کات** Boykot [=بایکوت] (۱) بایکوت؛ تحریم
- بایله‌ماق** Boylamoq (ض) — باغله‌ماق
- بایلیک** Boylik-1 (۱) ثروت؛ دارایی؛ آنچه از کالا و ملک که ارزش اقتصادی داشته باشد؛ دارایی افزون بر نیازها و هزینه‌های جاری
- بایلیک** Boylik-2 (ض) — باغلیک
- بایه‌قیش** Boyoqish (ص) بیچاره؛ شوربخت (در مقام دلسوزی به کار می‌رود)؛ ~ چال ضعیف لیک حالده هم ایشله‌ی دی (بیچاره پیرمرد در حالت ضعیفی هم کار می‌کند)
- بایقوش** Boyqush (۱) بوم؛ بوف؛ جغد
- بای‌تیوزت** Boytevat (۱) (گف) سنگ بزرگ و هیبتناک ۲- (مجاز) آنکه موی سر و لباس ژولیده دارد
- Boynikini~qizg'anadi** بای نیکی نی بای تیوت قیزغنه دی (مجاز) شخص ممسک و خسیس
- بای‌توزاق** Boytuzoq (۱) دام و یژه‌ای برای گرفتن مرغان که از موی دم اسب



با کسی نامزد نشده است

باش آغریتماق **~og'ritmoq**

۱- سر را ببرد آوردن ۲- سخت اندیشیدن یا کار فکری کردن ۳- مغز را خسته کردن

باش قارانگی **~qorong'i**

نشانه‌های حمل (مانند حالت تهوع، بی اشتها، حساسیت در برابر برخی بوها و مزه‌ها) که در ماه‌های نخست در نزد زنان دیده می‌شود

باش قوشماق **~qo'shmoq**

همنوا و همکار شدن

باش تارتماق **~tortmoq**

امتناع کردن؛ مخالفت نمودن

باش تارتماق **~tortmoq**

امتناع کردن؛ مخالفت نمودن

باش اوستیگه **~ustiga**

بجان و دل؛ به چشم

باش **Bosh-2**

(ص. ۱) - رهبر؛ ریاست کننده؛ - سورج (رئیس دکتران) ۲- نخستین؛ اولین؛ - باله (نخستین فرزند) ۳- اساسی؛ مهم؛ - سبب (سبب اساسی)

باش برماق **~barmoq**

- باش ملداق

باش باشداق **Boshboshdoq**

(ص. ۱) - سرکش؛ ویژگی کسی که به هیچ قانون و قاعده‌ای پایبند نیست

باش باشداق **Boshboshdoqlik**

(۱) - سرکشی؛ نافرمانی ۲- بی قانونی؛ بی نظمی؛ انارش

باشده **Boshda**

(ق. ۱) - در اول؛ نخست؛ - ایتیش کیره ک... (در اول لازم به یاد آور است...)

باشدن **Boshdan**

(ق. ۱) - از اول؛ از آغاز؛ باله نی - تربیه لش کیره ک (بچه را از اول لازم است پرورش کرد)

باشدن آیاق **Boshdan-oyoq**

(ق. ۱) - ۱- سر تا پا؛ از آغاز تا انجام؛ کتابی - اوقیدیم (کتاب را سر تا پا خواندم) ۲- همه؛ تمام؛ به طور کامل؛ فیلم - قیزقرلی ایدی (تمام فیلم جالب بود)

باشیده **Boshida**

(ق. ۱) - ۱- در نزد؛ در پهلوی؛ بالایش؛ اولر کوپریک - توریب سوزلشدیلر (آنها روی پل صحبت کردند) ۲-

باش گه کوترماق **~gako'tarmoq**

بسیار عزت و حرمت کردن

باش گه توشگن **~gatushgan**

آنچه که به آن دچار شده باشند

باش گه توشگن بلا **~gatushganbalo**

در دسر؛ نگرانی؛ مصیبت

باش گه چیقماق **~gachiqmoq**

بالای کسی حاکم شدن

باش گپ **~gap**

(دستور) عبارت مستقل

باش حرف **~harf**

(دستور) حرف بزرگ (در الفبای لاتین یا سیریلیک از یکی)

باش بیلن **~ibilan**

با تمام وجود؛ با کمال میل؛ خدمتده - تیار من (برای خدمت یا تمام وجود آماده‌ام)

باشی باغلیق **~ibog'liq**

آنکه با دختر یا پسری نامزد شده است

باشیده پانغاق چقماق **~idayong'oqchaqmoq**

حقارت کردن؛ زجر دادن

باشی کوککه **~ikukka(osmonga)**

بسیار خرسند؛ راضی

باشینگ تاشدن بولسین **~ingtoshdanbo'lsin**

دعا، عمرت دراز باد!

باشینی سیله‌ماق **~inisilamoq**

۱- نوازش کردن ۲- زیر حمایت و پرورش گرفتن

باشی آقن تامانگه کیتماق **~ioqqantomongaketmoq**

رفتن غیر ارادی (معمولاً بدون اجبار) به سویی

باشی قاتدی **~iqotdi**

خسته شد؛ سرش به درد آمد

باش کوترماق **~ko'tarmoq**

۱- شفا یافتن ۲- عصیان کردن ۳- سربلند شدن

باش مقاله **~maqola**

سرمقاله

باش آلیب کیتماق **~olibketmoq**

به همه چیز پشت پا زده به سویی رفتن

باش آچیق **~ochiq**

۱- زن بدون روبند؛ روباز ۲- زن بی شوهر ۳- آنکه هنوز

رییس گه - (تصمیم گیری به رییس مربوط است)

باغلیق **Bog'liqlik**

(۱) - حالت یا کیفیت بسته بودن؛ بستگی؛ حادثه لرزینگ اوزارا باغلیق لیگی (ارتباط درونی حادثه‌ها)

باغلاوچی **Bog'lovchi**

(۱) - آنچه که چیزی را می‌بندد ۲- (زبان‌شناسی) حرف یا واژه‌های ربط؛ «آو» و «هم» - حرف‌ر دیر «و» و «هم» (حروف ربط اند)

باغلاغلیک **Bog'log'lik**

(۱) - وضع یا کیفیت بسته بودن؛ بستگی؛ بو دکان نینگ باغلاغلیگی نیمه؟ (علت بسته بودن این دکان چیست؟)

باغ راغ **Bog'-rog'**

(۱) - باغ و راغ؛ پارک و میدانی که دارای هر نوع درخت میوه دار، گل و سبزه باشد؛ کنایه از جای سرسبز و پرگل

باغچه **Bog'cha-1**

(۱) - ۱- باغچه ۲- باغ کوچک ۳- زمین کوچکی در خیاط که برای کشت گل و درخت و سبزی آماده کنند

باغچه **Bog'cha-2**

(۱) - کودکستان؛ مؤسسه‌ی آموزشی برای کودکان سه تا پنج ساله

بوچکه **Bochka**

(۱) - بشکه؛ ظرف بزرگ استوانه‌ای

باش **Bosh-1**

(۱) - ۱- سر ۲- بخش بالایی بدن جاندار، از گردن به بالا ۲- (گف، مجاز) عقل؛ خرد؛ هوش ۳- رئیس؛ رهبر؛ فرمانده؛ مقام بالاتر؛ بخشی بیگیت دوره نینگ - سی (مثل) (جوان خوب رهبر مخفل است) ۴- (مجاز) آدم؛ شخص؛ بیر - گه بیر اولیم (ضر) (یک سر یک مرگ دارد) ۵- واحد شمارش چهار پایان؛ ایکی - قوی (دور اس گوسفند) ۶- بخش بالایی چیزی؛ قله آتاغ

نینگ - سی (قله‌ی کوه) ۷- آن سوی تخت‌خواب، بستر یا تشک که سر گذاشته می‌شود ۸- نقطه‌ی آغاز یا انجام چیزهای دراز؛ کوچه نینگ - سی (آغاز کوچه) ۹-

واحدی برای بعضی میوه‌ها و سبزیها؛ بیر - اوزوم (یک خوشه انگور) ۱۰- برابر؛ حساب؛ بیش - قیلیب آلتاق (پنج برابر گرفتن)

باش ایگماق **~egmoq**

۱- سر را خم کردن ۲- تعظیم و حرمت کردن ۳- تسلیم شدن؛ تابع شدن

شکل گرفتن؛ حالت معیت اختیار کردن آصف -

(صف بستن) ۹- (۷) - حالت سفت یا جامد پیدا کردن؛ سوو یوزی موز باغلبیدی (سطح آب یخ بسته است)

باغله‌نیش **Bog'lanish**

(۱) - عمل یا فرایند بسته شدن یا ارتباط یافتن؛ تلفیق شدن سین بیلن باغله نیش امکائی بولمه دی (با تو امکان ارتباط تلفنی ممکن نشد)

باغلنماق **Bog'lanmoq**

(مص. مج. ۱) - باغله‌ماق؛ اولرنینگ باغلنماغی اوچون آنچه ایپ کیره ک (برای بسته شدن آنها خیلی تار ضرورت است)

باغلتماق **Bog'latmoq**

(مص. م. ۱) - باغلتماق (به وسیله‌ی کسی)؛ سوونی - اوچون قوشتم نی چارله دیم (بخاطر بستن آب همسایه‌ی خود را خواستم)

باغلتماق **Bog'latmoq**

(مص. و. ۱) - باغلتماق؛ اونگه آغزینی باغلتمیر دیم (او را وادار ساختم تا دهانش را ببندد)

باغله‌غیج **Bog'lag'ich**

(۱) - چشم‌بند؛ شعبده‌باز؛ کسی کارش نمایش شعبده است

باغلهش **Bog'lash**

(۱) - عمل یا فرایند بستن یا ارتباط دادن؛ سوونی - گه اوریندیم، بیراق بولمه دی (خواستیم آب را ببندیم، ولی نشد)

باغلشماق **Bog'lashmoq**

(مص. مش. ۱) - باغله‌ماق

باغلی **Bog'li-1**

(۱) - دارای باغ یا باغچه؛ باغدار؛ - کیشی (آدم باغدار)

باغلی **Bog'li-2**

(۱) - دارای بند یا گره؛ - یاستوق (بالش بنددار)

باغلیق **Bog'liq-1**

(۱) - رشته‌ی گیاهی یا جنس دیگر که برای بستن دسته‌های گندم، شالی و غیره به کار می‌رود؛ کمر بند

باغلیق **Bog'liq-2**

(۱) - سازه‌ای که چرخهای ارابه را در دو انجام محور محکم‌نگه می‌دارد

باغلیق **Bog'liq-3**

(ص. ۱) - ۱- بسته؛ دارای حصار، حفاظ یا پوشش؛ محصور؛ محفوظ ۲- وابسته؛ مربوط؛ تصمیم آیش



- باشقورمه** Boshqarma  
(۱.) اداره یا مؤسسه ای که کارش پیشبرد و اداره‌ی کارهای بزرگ است
- باشقورماق** Boshqarmoq  
(مص.م.) اداره کردن؛ پیش بردن؛ رهبری کردن؛ کارخانه‌نی ~ اوچون متخصص کیره ک (برای اداره‌ی کارخانه متخصص لازم است)
- باشقور** Boshqaruv  
(۱.) اداره: ~ رئیس (رئیس اداره)
- باشقورچی** Boshqaruvchi  
(۱.) مدیر؛ رئیس؛ رهبر
- باشقندن** Boshqatdan  
(ق.) سر از نو؛ بار دیگر: ~ یازماق (سر از نو نوشتن)
- باشقه‌چه** Boshqacha  
(ص.) دیگر؛ متفاوت با آن: بو ~ اوزوم (این انگور دیگر است)
- باشقه‌چه‌اینگنده** ~aytganda  
به سخن دیگر؛ به گفته‌ی دیگر
- باشقه‌چه‌لشماق** Boshqachalashmoq  
(مص.ل.) دگرگون شدن؛ رنگ یا شکل دیگر گرفتن آیش باشقه‌لشدی (کار دگرگون شد)
- باشقه‌چیلیک** Boshqachalik  
(۱.) ~ باشقه‌چه ۲- تفاوت؛ فرق؛ اولراره سیده ~ سیز یلمه‌ی دی (میان آنها فرقی احساس نمی‌شود)
- باشقیرد** Boshqird  
~ باشقیردیر
- باشقیردیر** Boshqirdlar  
(۱.) ج. باشقیرد؛ اهالی بومی باشقیردستان که ترک تبار اند و زبانشان نیز ترکیست
- باشقیردچه** Boshqirdcha  
(۱.) ۱- زبان باشقیردی ۲- آنچه مربوط به زبان، ادبیات و فرهنگ باشقیرد است
- باش‌قاش** Bosh-qosh  
(۱.) رئیس؛ مدیر؛ رهبر؛ ایش لرگه سیز ~ بولینگ (کارها را شما اداره کنید)
- باش‌سیز** Boshsiz  
(ص.) ۱- فاقد سر یا کله: ~ بیر اولیک تاپیلییدی (جسد بدون سری پیدا شده است) ۲- (مجاز) فاقد عقل و خرد: احمق: او ~ آدم (او آدم احمقیست) ۳- فاقد رهبر یا سرکرده: ~ قالدگن گروپخه (دسته‌ی بدون سر دسته)

- آل‌دیک (برای شما یک‌دست لباس گرفتیم)؛ سر یا
- باش‌پنه** Boshpana  
[=باش‌پناه] (۱.) ۱- خانه؛ محل بود و باش ۲- پناهگاه
- باش‌پنه‌بیرماق** ~bermoq  
۱- در پناه گرفتن؛ پناهگاه دادن ۲- (سیاسی) پناهندگی سیاسی دادن
- باش‌پنه‌حقوقی** ~huquqi  
دادن حق اقامت به مهاجران و آوارگان کشور دیگر
- باش‌پنه‌سیز** Boshpanasiz  
(ص.) فاقد پناهگاه؛ فاقد خانه و محل بود و باش
- باشقه** Boshqa-1  
(ص.) ۱- متفاوت با آن: اولرنینگ ایلی ~ سووی ~ (قوم آنها و آب آنها فرق دارد) ۲- مستقل؛ جدا: بیلک بیر، برماق ~ (مثل) (مچ یکی، انگشت جداست)
- باشقه‌گپ** ~gap  
سخن غیر از حرف قبلی: اگر سوزینگیزی: لسنگیز، بو ~ (اگر حرف خود را پس بگیرد، این حرفی دیگر است)
- باشقه‌بولماق** ~bo'lmoq  
۱- جدا شدن؛ خارج گردیدن ۲- عوض شدن؛ دگرگون شدن
- باشقه** Boshqa-2  
(ق.) ۱- دیگر؛ پس از رویداد مورد بحث: ~ پول یوق (دیگر پول ندارم) ۲- جز آن: ~ نیمه دیدی؟ (دیگر چه گفت؟)
- باشقه‌باشقه** Boshqa-boshqa  
(ق.) ۱- جدا از یکدیگر؛ علیحده علیحده: شهرگه کیرگنده اولر ~ کوچه لرگه کیتدیلر (پس از داخل شدن به شهر آنها به کوچه‌های جداگانه رفتند) ۲- متفاوت از هم؛ گوناگون: کیلین گه یوبار یلگن تورت ته کییم ~ (چهار دست لباس فرستاده شده به عروس از هم متفاوت اند)
- باشقه‌لماق** Boshqalamoq  
(مص.م.) ۱- دگرگون ساختن؛ نو ساختن: او ی نی باشقه لب آلییدی (خانه را نو ساخته است) ۲- جدا ساختن؛ تقسیم کردن: کسل نینگ ایدیش تاواغی نی باشقه لب قوینگلر (ظروف بیمار را جدا پسازید)
- باشقه‌لش** Boshqalash  
(۱.) عمل یا فرایند عوض کردن یا جدا ساختن
- باشقه‌لیک** Boshqalik  
(۱.) ۱- دگرگونی؛ وضع یا کیفیت دگرگون بودن ۲- جدایی

- (مص.م.) به آغاز کردن و ادا داشتن: قوریلش ~ اوچون باردیم (برای آغاز کردن کارهای ساختمان رفتیم)
- باشلی** Boshli  
(ص.) دارای سر؛ دارای کله: ییتی ~ ایلان (مار هفت سر)
- باشلیق** Boshliq-1  
(۱.) ۱- بالاترین مقام اجرایی در یک نهاد یا مؤسسه ۲- سر دسته یا رهبر گروه
- باشلیق** Boshliq-2  
(۱.) بخش روی و دوسوی کفش
- باشمه‌باش** Boshma-bosh  
(ق.) ۱- سر به سر؛ سرها موافق هم؛ نوک به نوک: ~ یاتماق (در حالت موافق بودن سرها خوابیدن) ۲- با یکدیگر: ~ المشتیرماق (با یکدیگر تبادلۀ کردن)
- باش‌مِلداق** Boshmaldoq  
[=باش‌برماق] (۱.) انگشت شست
- باشماق** Boshmoq-1  
(۱.) پاپوش نمدی؛ عموماً کفش آونینگ بیر باشماغی سوو گه آقیدی (یک لنگه‌ی کفش او در آب افتاد)
- باشماق** Boshmoq-2  
(۱.) گوساله‌ی یک ساله
- باشاق** Boshq-1  
(۱.) ۱- خوشه‌ی غلات، بویژه گندم و جو؛ سنبه ۲- ~ مشاق
- باشاق** Boshq-2  
(۱.) پیکان
- باشاق‌لماق** Boshqalamoq  
(مص.ل.) مجتمع گل یا خوشه در آوردن؛ خوشه کردن (در مورد غله‌ها) آشالی یا پخه سیگه باشاقله دی (شالی کاملاً خوشه در آورد)
- باشاقلی** Boshqqli  
(ص.) ویژگی گیاهانی که خوشه در آورند: ~ اوسیملیک لر (گیاهان خوشه دار) ۲- دارای خوشه؛ خوشه دار
- باشاقچی** Boshqochi-1  
~ مشاقچی
- باشاقچی** Boshqochi-2  
(۱.) پیکانگر؛ کسی که کارش ساختن تیر برای کمان است
- باش‌آیاق** Bosh-oyoq  
(۱.) (مجاز) لباس؛ یک‌دست لباس: سیزگه بیر ~ کییم

- ادر اول؛ نخست: ~ یدره ریجه باشقه چه ایدی (در اول برنامه طور دیگری بود)
- باشیدن** Boshidan  
(ق.) از نزد؛ از نزدیک: قازان ~ کیلیدی (از نزدیک دیدن آمد)
- باشی‌گه** Boshiga  
(ق.) بالایی سرش؛ پهلویش آدوستیم ساغلگونچه ~ توردیم (تا صحت یابی دوست بالایی سرش بودم)
- گیکتار (هکتار) باشی‌گه** ~gektar  
در هر یک هکتار
- باشلب** Boshlab-1  
(ق.) ۱- از همه اول؛ اولتر: مجلس گه ایرته لب مین ~ باردیم (به مجلس صبح زود اولتر من رفتم) ۲- بدینسو: به این طرف آینگی ییلدن ~ (از سال نو بدینسو) ۳- باراهنمایی؛ باهمراهی: او مهمانلرنی ~ کیلیدی (او باهمراهی مهمانان آمد)
- باشلب** Boshlab-2  
(ج.) سر از؛ از آغاز: ینگی ییلدن ~ (سر از سال نو)
- باشلمه** Boshlama  
(ق.) نخستین گام برای اجرای کار؛ آغاز کار؛ شروع: توی کیین راق بوله دی، بو فقط ~ سی (عروسی پساتیر می‌شود؛ این فقط آغاز کار است)
- باشله‌ماق** Boshlamoq  
(مص.م.) ۱- آغاز کردن؛ شروع کردن ۲- همراهی و رهنمایی کردن: یخشی ییلن آشنا بولسنگ، یخشی یولگه باشله‌ی دی (مثل) (اگر با آدم خوب دوست شوی، به راه خوب خواهد یرد)
- باشلنمه** Boshlanma  
~ باشلمه
- باشلنماق** Boshlanmoq  
(مص.م.) ۱- آغاز شدن؛ شروع شدن آسوز باشلندی (صحبت آغاز شد) ۲- سرچشمه گرفتن؛ منشاء گرفتن: آمودریا بدخشان تاغلریدن باشلنه دی (دریای آمودر کوههای بدخشان سرچشمه می‌گیرد)
- باشلنغیچ** Boshlang'ich  
(۱.) ۱- نخستین: ایش نینگ ~ کونلری (نخستین روزهای کار) ۲- آغازین؛ ابتدایی: ~ مکتب (مدرسه‌ی ابتدایی) ۳- ساده و ابتدایی: ~ متبصیکه (ریاضی ابتدایی، ~ فیزیک ساده) ۴- ابتدایی؛ حالت اولی: ~ جمعیت (جامعه‌ی اولیه)
- باشلتماق** Boshlatmoq



یدی (کارم بزودی تمام می شود)

### بوگونگی

#### Bugungi-1

(ص.) مربوط یا متعلق به امروز یا زمان حاضر؛ امروزه؛ ~ یاشلر زمانوی بیلیم گه ایگه بولیش لری کیره ک (جوانهای امروز باید صاحب دانش نوین شوند)

### بوگونگی

#### Bugungi-2

(ق.) در زمان حاضر؛ در روز کنونی؛ ~ زمانده آدملخرافات گه اونچه ایشانمه یدیلر (در زمان حاضر مردم به خرافات چندان باور ندارند)

### بوگونچه

#### Buguncha

(ق.) برای امروز؛ برای یک روز؛ ~ کتاب مینده قالسین (برای امروز کتاب نزد من بماند)

### بحران

#### Buhron

(ا.) ۱- بحران ۲- بالاترین مرحله‌ی یک جریان ناگوار، که دگرگونی فوری در پی داشته باشد؛ سیاسی ~ (بحران سیاسی) ۳- مرحله‌ای در جریان پیشرفت بیماری، که در آن تغییری جدی در جهت بهبودی یا مرگ بیمار رخ دهد

### بوجه‌ی ماق

#### Bujmaymoq

(مص.ل.) ۱- در اثر سرما یا تب نوبه کز کردن تاوقلر ساووقدن کنکده بوجهه ببیدیلر (مرغها در مرغدانی از اثر سرما کز کرده‌اند) ۲- چین و چروک پیدا کردن؛ بوجهه‌ی گن پیراغلر (برگهای چروکیده)

### بوجهه‌ی تیرماق

#### Bujmaytirmoq

(مص.م.) ۱- به کز کردن واداشتن ۲- چروکیدن ساختن

### بوجون

#### Bujun-1

(ا.) درختی یا بنا از تیره‌ی زیتونیان، با چوب سخت، که چوبش در ساختن ارابه و بویژه چرخهایش کاربرد دارد

### بوجون

#### Bujun-2

(ا.) (جان) از انواع کلاغ

### بوجور

#### Bujur

(ا.) ۱- چین و چروک؛ عجین؛ بوزی ~ توله آدم (شخصی که رویش پر از چین و چروک است) ۲- ناهموار؛ چاله چوله؛ ~ یول (راه ناهموار)

### بوجفون

#### Bujg'un

(ا.) میوه‌ی پژمرده و بی مغز درخت پسته (در رنگ سازی کاربرد دارد)

### بوکیت

#### Buket

(ا.) ۱- دسته‌ی گل‌های سره شده؛ گلدسته ۲- دسته یا مجموع چیزهای سره شده

مفرد؛ ~ بنده‌ی عاجز (این بنده‌ی عاجز، التماس سنی ایشگه آلینگ (خواهش می‌کنم این شخص را به کار بگیرد)

### بودا

#### Buddo

(ا.) به وجود آورنده‌ی دین بودائیت

### بودادینی

#### ~dini

بودائیت؛ دینی که در سده‌ی ۶ پیش از میلاد به وسیله‌ی بودا در هند عرضه شد و در آسیای میانه، شرق و جنوب آسیا انتشار یافت و آموزش اصلی آن می‌گوید راه‌هایی از رنجهای زندگی دستیابی به نور ابدی است، تا آدمی خود را از توالی بی پایان مرگ و زندگی‌های بخشد

### بودجیت

#### Budjet

[=بودجه] (ا.) بودجه؛ منابع مالی و هزینه‌های پیش بینی شده برای یک دوره‌ی زمانی معین؛ دولت ~ی (بودجه‌ی دولت)

### بودکه

#### Budka

(ا.) دکه‌ی پاسبانی ۲- دکه

### بوفیر

#### Bufer

(ا.) ساختاری در وسایط بخاطر کاهش ضربه‌ی وارده؛ میانگیر؛ سپر

### بوفیردولت

#### ~davgat

دولت (کشور) کوچکی که میان دو دولت بزرگ یا نیرومند متخاصم درگیر جنگ قرار گرفته باشد

### بوفت

#### Bufet

[=بوفه] (ا.) ۱- بوفه؛ جای فروش خوراکی، نوشابه و تنقلات در مکانهای عمومی ۲- قفسه یا کمد (معمولا) شیشه‌داری برای نگهداری ظرفها و اشیایی که بیشتر جنبه‌ی زینتی دارند

### بوفتچی

#### Bufetchi

(ا.) کسی که در بوفه کار می‌کند

### بوگون

#### Bugun-1

(ا.) امروز؛ روزی که در آن هستیم؛ ~ شنبه (امروز شنبه است)

### بوگون

#### Bugun-2

(ق.) ۱- امروز ۲- در روزی که در آن هستیم؛ قیشلاقدن ~ کیلیدیم (از روستا امروز آمدم) ۳- در روزگار کنونی؛ ~ کیشی اراوه بیلن سفر قیلمه یدی (امروز دیگر کسی با گاری سفر نمی‌کند)

### بوگون ایرته

#### Bugun-erta

(ق.) فردا؛ در فرصت نزدیک؛ بزودی؛ ایشیم ~ توگه

۴- ماده‌ای که در ترکیب آن برم موجود باشد؛ (اف.)

### برومین

#### Bron

(ا.) پوشش پولادین ضخیم ناو و وسایط نظامی؛ زره

### برون لماق

#### Bronlamoq-1

(مص.م.) پوشاندن با زره؛ زره‌دار ساختن

### برون لماق

#### Bronlamoq-2

(مص.م.) چیزی را بنام کسی نگهداشتن؛ رزرو کردن

### برونلی

#### Bronli

(ص.) پوشیده با بران؛ دارای زره

### برون تیشر

#### Bronteshar

(ا.) شکاف کننده‌ی زره

### برونزه

#### Bronza

[=برنز] (ا.) ۱- برنز؛ آلیاژی متشکل از فلزات مس، سرب، قلع و آلومینیم ۲- آنچه که از برنز ساخته شده است

### برونزه‌دوری

#### ~davri

دوران تاریخی پیش از کشف آهن که در آن انسان وسایل خود را از برنز می‌ساخت

### برونزه‌لماق

#### Bronzalamoq

(مص.م.) پوشاندن سطح چیزی با برنز

### بروس

#### Brus

(ا.) میله‌ی فلزی دراز چهار رخ یا شکل دیگر؛ تیرک چوبی

### بروسیل لیاز

#### Brusellyoz

(ا.) (پزشکی) تب مالت؛ بیماری عفونی ناشی از بروسلها، که موجب تب، ضعف، کمخونی و افسردگی می‌شود؛ تب مواج

### بره‌شیوره

#### Broshyura

[=بروشور] (ا.) بروشور؛ نوشته‌ی چاپی که معمولا بیش از ۲ صفحه و کمتر از ۴۸ صفحه، بدون جلد و صحافی جداگانه باشد؛ رساله

### بو

#### Bu-1

(ص.) این ۱- مورد اشاره یا گفتگو؛ ~ یخشی ایش بولمیدی (این کار خوبی نشده است) ۲- دارای فاصله‌ی مکانی یا زمانی نزدیکتر؛ اونی کوردیتگیز، ~ نی هم کورینگ (آن را دیدید، این را هم ببینید)

### بو

#### Bu-2

(ض.) این ۱- اشاره به نزدیک؛ ~ میوه شیرین (این میوه شیرین است) ۲- ضمیر اشاره به غیر انسان؛ ~ نی پیگی (این را بخور) ۳- (گف.) ضمیر اشاره‌ی سوم شخص

### باش‌توبین

#### Boshtuban

(ص.) سرنگون؛ سرازیر

### باش‌واق

#### Boshvoq

(ا.) افسار؛ مهار آسیگیرنیگ ~یدن اوشله (از افسار گاو بگیر)

### باش‌واق‌سیر

#### Boshvoqsiz

(ص.) ۱- فاقد افسار؛ بدون مهار ۲- (مجاز) سرکش؛ خونسر؛ ~ باله (بچه‌ی خودسر)

### باشچی

#### Boshchi

(ا.) ۱- رهبر؛ رئیس؛ سرکرده؛ مینگ قوشچی گه بیر ~ (ضر.) (به هزار کشاورز شخم زن یک سرکرده) ۲- بلد؛ راهنما

### باشچیلیک

#### Boshchilik

(ا.) رهبری؛ ریاست؛ سرکردگی؛ ~ قیلماق (رهبری کردن) ۲- عمل یا شغل رهبر، سرکرده یا رئیس

### بره‌ک

#### Brak

(ص.) دارای کیفیت پایین؛ نامرغوب؛ ~ شیشه (شیشه‌ی نامرغوب)

### بره‌س

#### Brass

(ا.) (ورزش) شنای قورباغه‌ای که در هنگام شنا دستها را از آب بیرون نمی‌کنند

### برزنت

#### Brezent

(ا.) برزنت؛ هریک از انواع پارچه‌های خشن ناتروا که برای ساختن چادر، روکش و مانند آنها به کار می‌رود

### بریگه‌ده

#### Brigada

(ا.) تیپ؛ دسته؛ تشکیلات (نظامی و غیر نظامی)

### بریگه‌دیر

#### Brigadir

(ا.) رهبر یا رئیس گروه، بویژه تولیدی

### بریکیت

#### Briket

(ا.) آنچه که به شکل خشت متراکم شده باشد؛ کنجاره ~ی (خشته‌های کنجاره)

### بریلیانت

#### Brilyant

[=برلیان] (ا.) برلیان؛ الماس تمام تراش داده شده برای کاربردهای زینتی

### برینزه

#### Brinza

(ا.) کره‌ای که از شیر گوسفند حاصل کنند

### برم

#### Brom

(ا.) ۱- برم ۲- عنصر شیمیایی غیرفلز، با عدد اتمی ۳۵ و وزن اتمی ۷۹/۹۰، به شکل مایع خرمایی رنگ با بوی بد، که بخار آن سمخی است، در طبیعت به صورت ترکیب وجود دارد و در عکاسی و پزشکی به کار می‌رود



- (۱) گیاه علفی خودرو، دارای برگهای شبیه به برگهای تره تیزک، که بیشتر در کنار آبهای روید
- بولتور** (۱) سال گذشته؛ پار: (اف.) بیلتیر؛ بیلتور
- بولتورگی** (ص.) پارینه: ~ قرض (وام پارینه)
- بولوت** (۱) ۱- ابر ۲- توده‌ی سفید یا خاکستری قابل دیدن از قطره‌های بسیار ریز آب، ذره‌های یخ یا بخار متراکم در هوا در فاصله‌ی نسبتاً زیاد از سطح زمین ۳- اسفنج ۴- (مجاز) هر چیزی که آسمان را پوشانیده باشد
- بولوت‌دهی (دیک)** (ص.) ۱- همانند ابر؛ ابرگون ۲- (مجاز) بسیار بلند ۳- (مجاز) بزرگ و تیز پر (در مورد اسب): آستینگده ~ آت، اینگینگ بوت (زیر پایت اسبی چون ابر تیز تک)
- بولوت‌لنماق** (مض. ل.) ابرآلود شدن؛ ابری شدن
- بولوتلی** (ص.) ابرآلود؛ ابری؛ بوگون آسمان ~ (امروز آسمان ابریست)
- بولوار** [=بولوار] (۱) بولوار؛ خیابان پهن دارای آب و گل و گیاه، معمولاً به صورت گردشگاه
- بولدوزیر** [=بولدوزر] (۱) بولدوزر؛ ماشین موتوری دارای تیغه‌ی فولادی خمیده و افقی در جلو برای پخش یا صاف کردن مواد در سطح زمین
- بولدوزیرچی** (۱) بولدوزرچی؛ راننده‌ی بولدوزر
- بولغه‌لماق** ← بولغه‌ماق
- بولغه‌لتماق** ← بولغنماق
- بولغه‌لش** (۱) عمل یا فرایند آلودن یا آغشتن
- بولغه‌لشماق** (مض. مش.) بولغه‌لماق
- بولغه‌لماق** (مض. م.) ۱- آلودن ۲- پاکیزگی یا خالصی چیزی را بر اثر دخالت چیز دیگر از میان بردن؛ آلوده کردن؛ سوونی ~ (آب را آلودن) ۳- بدنام کردن؛ سین

- پیش نرود، ~ دندان می شکند) ۲- (مجاز) چیز درهم و برهم
- بوله‌ماق** (مض. م.) ۱- آغشتن؛ نان بی قیماقچه بولب پیگین (نان را با قیماق آغشته بخور) ۲- آلودن آکیم لرینگ نی لایگه بولب سن (لباسهای را به گل آلوده ای)
- بولنماق** (مض. مج.) آغشته شدن
- بوله‌ی** (ح.) چنین؛ اوله‌ی بولمسه، بوله‌ی بولر (چنان نشد، چنین خواهد شد)
- بولش** (۱) عمل یا فرایند آغشتن یا آلودن
- بلبل** (۱) ۱- بلبل ۲- پرنده‌ای کوچک از تیره‌ی توکا با سطح پستی قهوه‌ای خوش رنگ و یکدست و سطح شکمی مایل به خاکستری کم رنگ که در ناحیه‌ی گلو و شکم به سفیدی می‌گراید و به خاطر آواز زیبایش معروف است ۳- (مجاز) آواز خوان خوش آواز
- بولدوروق** (۱) نوعی پرنده‌ی دشتی مانند کبوتر که سینه‌اش سیاه است
- بولدوروق** (۱) دانه‌های کوچک و سخت برف آتوشدن سونگ ~ یاغه باشله‌دی (بعد از ظهر دانه‌های کوچک و سخت برف شروع به باریدن کرد)
- بولجار (بلجار)** (۱) ۱- هنگام سفربری جنگی محل تجمع ارتش ۲- زمان تجمع ارتش
- بولان** (۱) اسب وحشی
- بولاق** (۱) ۱- چشمه ۲- منبع آب طبیعی در سطح زمین که بر اثر بیرون زدن آبهای زیرزمینی پدید می‌آید ۳- منبع؛ جای پیدایش آبیلیم بولاغی (چشمه‌ی دانش)؛ بولاغ
- بولاق** (۱) ۱- اسبی است که بینی آن سوراخ باشد
- بولاقی** (۱) زیوری که با شکافتن بینی در آن آویزند
- بولاق‌اوتی**

- (۱) آنچه که دارای خمیدگی، ناشدگی یا جمع شدگی است؛ او ~ قمچی نی آلدی (او تازبانهای تا شده را گرفت)
- بوکماق** (مض. م.) ۱- خم ساختن؛ کج کردن؛ درخت شاخی نی ~ (شاخ درخت را کج کردن) ۲- تا کردن؛ قاغزنی ~ (کاغذ را تا کردن) ۳- میان پارچه‌ی نازک و چهارگوش خمیر گوشت قیمة، سبزی و مانند آن را بطرز ویژه‌ای پیچیدن (معمولاً در خوراکیهایی مانند منتو، چوچوره ...)
- باشنی‌بوکماق** ~ Boshni سر را خم کردن؛ سر را پایین انداختن
- بوکا** (۱) (قد.) گریه
- بوکره‌ی‌ماق** (مض. ل.) کوژ شدن، قوزی شدن؛ بوکره‌ی گن کمپیر (پیرزن کوژ)
- بوگری** (۱) کوژ پشت؛ کسی که بر اثر خمیدگی ستون مهره‌ها، در پشتش برآمدگی پدید آمده است؛ قوزی
- بوگری** (ص.) ۱- کوژ پشت ۲- دارای برآمدگی پشت؛ دارای پشت خمیده؛ قوزی
- بوکسیر** (۱) ۱- کشتی مخصوص بدک کشی ۲- کابل
- بوکتیرماق** (مض. و.) بوکماق
- بوکور** (ص.) ۱- دارای نقطه‌ی خمیده‌ای، که از اثر نموی کج مهره‌ی کمر یا قفس سینه حاصل شود ۲- کج؛ خمیده
- بوکچه‌ی‌ماق** (مض. ل.) خود را کوژ گرفتن؛ بوکچه‌ییب تورماق (به حالت کوژ قرار گرفتن)
- بوکچه‌ی‌تیرماق** (مض. م.) به حالت کوژ در آوردن
- بول** ← بو
- بوله‌میق** (۱) غذای آبکی برای کودکان که از شیر و آب ساخته شود؛ ایش یوریشمسه، ~ دندان سیندیره‌دی (کار

- G'o'za~i** غوزه‌بوکیتی  
توده‌ی غوزه‌های سره
- Bukik** بوکیک  
(ص.) ۱- خمیده؛ مایل شده؛ کوژ: ~ آدم (آدم خمیده) ۲- تاشده؛ ~ قاغاز (کاغذ تاشده)
- Bukilish** بوکیلیش  
(۱) عمل یا فرایند خم شدن
- Bukilma** بوکیلمسه  
(۱) جای خمیدگی؛ تلیفان گوشکی نینگ ~ سی (جای خمیدگی گوشه تلفن)
- Bukilmas** بوکیلمس  
(ص.) خم ناشونده؛ خم ناپذیر؛ ~ یقاچ (چوب خم ناپذیر)
- Bukilmoq** بوکیلماق  
(مض. مج.) بوکماق
- Bukiltirmoq** بوکیلتیرماق  
(مض. م.) خم ساخته شدن؛ مایل نمودن آقد نی ~ (خم ساختن قد)
- Bukiluvchan** بوکیلووچن  
(ص.) خم پذیر؛ خم شونده؛ ~ نوده (شاخچه‌ی خم شونده)
- Buklam** بوکسلم  
(ص.) ۱- خمیده؛ مایل؛ تاشده؛ ~ قاغاز (کاغذ تاشده) ۲- هر لای چیزهای تاشده؛ گزلمه ~ ی نی آچینگ (لای پارچه‌ی تاشده را باز کنید)
- Buklama** بوکلمه  
(۱) صفت آنچه قطعاًش روی یکدیگر جمع یا تا شود؛ تاشو؛ ~ کروات (تخت تاشو)، ~ چاقو (چاقوی تاشو)
- Buklamoq** بوکلماق  
(مض. م.) ۱- تا کردن؛ قاغزنی تورت ~ (کاغذ را چهار تا کردن) ۲- جمع کردن؛ بستن؛ زواتیک نی ~ (جمع کردن چتر)
- Buklanmoq** بوکلنماق  
(مض. مج.) خم شدن؛ جمع شدن؛ تاشدن؛ تورت بوکلنگن قاغاز (کاغذ چهار تاشده)
- Buklatmoq** بوکلتماق  
(مض. م.) بوکلماق (به وسیله‌ی کسی)
- Buklattirmoq** بوکلتیرماق  
(مض. و.) بوکلتماق
- Buklog'lik** بوکلاغلیک



**بورنگ** Burang (ص.) پیچان؛ پیچ پیچ؛ یاغاچ (چوب پیچان)  
**بوره تماق** Buratmoq (مص.ل.) بوره ماق (به وسیله کسی)  
**بوره تنیر ماق** Burattirmoq مص.و. (ا.) بوره تماق  
**بجرد** Burd (ا.) ۱- سزاوار اعتماد و باور؛ راستی؛ درستگی؛ گپینگ  
 نینگ سی باری؟ (در سخت راستی هست؟) ۲- (اف.) حالت برنده بودن؛ شانس؛ بوايشده سی باری  
 ایکن (در این کار شانس داشتم)  
**بور دی یوق** ~iyo'q (ا.) اعتبار؛ ناانستوار به قول؛ بی اعتماد آبی یوق آدم  
 (شخص بی اعتبار)  
**بور هاش** Burash (ا.) عمل یا فرایند پیچ دادن  
**بور هاشماق** Burashmoq (مص.مش.) بوره ماق  
**بورده** Burda (ا.) بخش خرد؛ پارچه خرد؛ بیر سی نان (یک پارچه نان)  
**بیر بورده آدم** Bir~odam آدم خرد جئه  
**بیر بورده بیر** Bir~yer یک پارچه زمین کوچک  
**بورده بورده** Burda-burda (ص.) پارچه پارچه؛ دارای پارچه های زیاد؛ سی نان  
 (پارچه پارچه نان)  
**بورده لماق** Burdalamoq (مص.م.) پارچه کردن؛ بخش کردن؛ قاغازنی سی  
 (پارچه کردن کاغذ)  
**بورده لنماق** Burdalanmoq (مص.مج.) پارچه شدن؛ قسمت شدن  
**بورده سورده** Burda-surda (ا.) پارچه پارچه؛ خرد و ریزه؛ سی نانلرنی بیغ (نان های  
 خرد و ریزه را جمع کن)  
**بجردلی** Burdli (ص.) ۱- دارای اعتماد؛ آنکه اعتبار و باور دیگران را  
 دارد؛ سی آدم (شخص با اعتبار) ۲- (اف.) دارای شانس؛  
 خوش شانس؛ دارای حالت یا موقعیت برنده بودن؛ او سی  
 آدم (او آدم خوش شانس است)

(ا.) ۱- گوساله ی نر ۲- (اف.) گف.) شخص فریه  
**بوقلمون** Buqalamun-1 (ا.) بوقلمون؛ پرنده ای اهلی از راسته ای ماکیانسانان با  
 جثه ای دو برابر مرغ خانگی، پره های چتری و رنگارنگ  
 که آن را به خاطر گوشتش پرورش می دهند  
**بوقلمون** Buqalamun-2 (ص.) (مجاز) متغییر؛ آنکه رأی و فکر ثابتی ندارد؛  
 اونینگ طبیعتی سی (طبیعت او متغییر است)  
**بوقلمون لیک** Buqalamunlik (ا.) وضع یا کیفیت متغییر بودن؛ اونینگ بوقلمون  
 لیگی یا قومه یدی (متغیر بودن او مورد پسند نیست)  
**بوقال** Buqol (ا.) (قد.) مرزبان  
**بوقاق** Buqoq (ا.) ۱- (پزشکی) بیماری ورم غده ای درقی؛ (اف.)  
 جاغور ۲- آماس و برآمدگی تنه ای درخت ناشی از  
 آسیب دیدگی  
**بوقتیرمه** Buqtirma سی بوقتیرمه  
**بقعه** Buq'a (ا.) ۱- بقعه ۲- اتاقکی که بر روی گور اولیا یا قدسیان و  
 مدرسه می سازند ۲- خانه ای فقیرانه؛ کلبه  
**بور هلیش** Buralish (ا.) عمل یا فرایند تاب خوردن  
**بور هلمه** Buralma سی بوره مه  
**بور هلماق** Buralmoq (مص.مج.) ۱- سی بوره ماق ۲- نوعی حرکت همراه با  
 تاب دادن بدن  
**بور همه** Burama (ا.) ۱- هر چیز پیچ دار؛ سی قانون قاقی (خریزه خشک  
 پیچدار ۲- پیچ؛ سی میخ (پیچ) ۳- جایی که راستای  
 گذرگاهی تغییر کند؛ گرداب؛ دریا سی سی (پیچ یا  
 گرداب رود)  
**بور هماق** Buramoq (مص.م.) پیچاندن؛ به گرد محوری چرخاندن؛ در  
 مسیر منحنی یا مارپیچ قرار دادن؛ در راستای دیگری  
 قرار دادن  
**بور هب گپیر ماق** Burabgapirmoq صحبت کردن با جدا ساختن واژه ها به شیوه های  
 علیحده

**بونده ی** Bunday-1 (ص.) مانند این؛ مشابه به این؛ همانند این؛ سی قانون  
 هیچ بیرگه یوق (مانند این خریزه هیچ جایی نیست)  
**بونده ی** Bunday-2 (ق.) چنین؛ همانند آن؛ مانند این؛ سی دیمنگ (چنین  
 نگویید)  
**بیراو اونده ی، بیراو بونده ی** ~Birovunday,birov کسی آنطور، کسی اینطور (همه یکسان و در یک  
 وضع نیست)  
**بونده یین** Bundayin سی بونده ی؛ ایشلرنی قیلمه (چنین کارها را مکن)  
**بونداق** Bundoq سی بونده ی  
**بونکیر** Bunker (ا.) آن بخش از ماشین پنبه چینی و سایر دستگاهها  
 که شی چیده شده در آن جمع می شود  
**بونت** Bunt (ا.) خرمن یا توده ی بزرگ پنبه  
**بنیاد** Bunyod (ا.) ۱- بنیاد ۲- بخش زیرین ساختمان که به زمین  
 تکیه دارد و بار ساختمان بر روی آن قرار می گیرد؛ پی ۳-  
 آغاز و پیدایش هر چیز  
**بنیاد بولماق** ~bo'lmoq بر پا شدن؛ تازه ایجاد شدن  
**بنیاد قیلماق** ~qilmoq ساختن؛ ایجاد نمودن  
**بنیادکار** Bunyodkor (ا.) پایه گذار؛ کسی که چیزی را ایجاد کند  
**بنیادکار لیک** Bunyodkorlik (ا.) بنیادگذاری؛ بنیان گذاری  
**بونچه** Buncha-1 (ق.) این قدر؛ این اندازه؛ این مقدار؛ سی کیچ قیلدینگیز!  
 (این قدر دیر کردید!)  
**بونچه** Buncha-2 (ص.) به این مقدار؛ به همین اندازه؛ سی گپ نی قه ی  
 بیردن تاپدینگیز؟ (این مقدار حرف را از کجا یافتید؟)  
**بونچه لیک** Bunchalik (ق.) این اندازه؛ این مقدار؛ او هیچ قچان سی قوانگن  
 ایمس ایدی (او هیچگاه این اندازه خرسند نشده بود)  
**بوقة** Buqa سی بونده ی

**بیزنینگ نسلیمیزنی بولغه دینگ** (تو نسل ما را بدنام  
 کردی) ۴- با دست ایما کردن؛ او قیزلرنی قولی بیلن  
 بولغب چقیردی (او دختران را با اشاره ی دست دعوت  
 کرد) ۵- فرو بردن؛ قیز قولینی قارگه بولغه دی (دختر  
 دست خود را در برف فرو برد)  
**بولغنماق** Bulg'anmoq (مص.مج.) ۱- سی بولغه ماق؛ لایگه سی (در گل آلوده  
 شدن) ۲- احتلام شدن  
**بولغنج** Bulg'anch (ص.) آلوده؛ ناپاک؛ سی سوو (آب ناپاک)  
**بولغنچیق** Bulg'anchiq سی بولغنج  
**بولغتماق** Bulg'atmoq (مص.م.) بولغه ماق (به وسیله کسی)  
**بولغتتیرماق** Bulg'attirmoq مص.و. (ا.) بولغتماق  
**بولغش** Bulg'ash (ا.) عمل یا فرایند آلودن  
**بولغشماق** Bulg'ashmoq (مص.مش.) بولغه ماق  
**بولغاویچ** Bulg'ovich (ا.) ۱- چوبی که چرخ ریسندگی را به دوران می آورد  
 ۲- پارویی مخصوص خمیر کردن  
**بلغار** Bulg'or سی بلغارلر  
**بلغاری** Bulg'ori (ا.) بلغاری؛ منسوب به بلغار  
**بولغاری تیری** ~teri نوعی پوست نرم  
**بلغارلر** Bulg'orlar (ا.) ج. بلغار؛ مردمی که از اثر اختلاط قبایل ترکی تبار و  
 قبایل بومی کرانه های رود ولگا و کمه به وجود آمده اند  
**بونقه** Bunaqa سی بونده ی  
**بونقه نگ** Bunaqangi سی بونده ی؛ سی سوزلرگه ایشانمگ (چنین حرفهایی  
 را باور نکنید)  
**بونده قه** Bundaqa سی بونده ی  
**بونده قه نگ** Bundaqangi سی بونده ی



لبی نی بورماق	Labini~
حرکت مخصوص لبها به نشانه‌ی نارضایتی	
بورنه کی	Burnaki
«بور (و) نه کی	
بورنا	Burno-1
(۱) اول؛ ابتدا؛ مقدم	
بورنا	Burno-2
(ق) (ادبیات) قبل؛ پیش؛ برون	
بورناغی	Burnog'i-1
(۱) سال (ماه، هفته و روز) پیش از سال پیرار: ~ کون (روز پیش پریروز) ۲- (کم) مردم گذشته؛ گذشتگان: ~ لر بیزگه معنوی بایلیک قالدیرگن لر (گذشتگان گنجینه‌ی معنوی برای ما میراث مانده‌اند)	
بورناغی	Burnog'i-2
(ص) (پیشتری؛ اولین؛ نخستین؛ بورونغی)	
بورناراق	Burnoroq-1
(ص) (دازای زمانی پیشتر؛ جلوتر؛ او همه نگدن ~ کیلیدی (او از همه‌ی شما جلوتر آمد)	
بورناراق	Burnoroq
(ق) (در زمان پیشتر؛ در زمان گذشته؛ قبلا؛ بیز ~ شو بیزده یشر ایدیک (ما قبلا در همینجا زندگی می‌کردیم)	
بورناچاغ	Burnochog'
(۱) زمان پیش	
بور آمد	Buromad
[برآمد] (۱) برآمد؛ هزینه؛ خرج؛ در آمد؛ گه قره ب ~ (هزینه نظر به در آمد)	
برانغار	Burog'or
(۱) عساکری که در روز جنگ به سمت راست پادشاه قرار داشته باشد	
براق	Buroq
(۱) مرکب رسول الله (ص) ۲- (مجاز) اسب تیزرو	
بوروا	Burov
(۱) ۱- پیچ؛ پیچش: ~ سی کم (پیچ آن کم است) ۲- مهار قسمت پوز حیوانات	
آغزیگه بوراوسالماق	
Og'ziga~solmoq	
دهانش را مهار زدن؛ (مجاز) از حق صحبت و بیان محروم ساختن	
بور قیماق	Burqimoq

کوپ ~ بورکه منگلر (نوزاد را بسیار می‌پوشانید) ۲- (مجاز) پر ساختن؛ پوشاندن؛ اوی نی گل لر بیلن ~ (خانه را پر از گل ساختن)	
بورکه نیش	Burkanish
(۱) عمل خزیدن در زیر پوششی؛ عمل پوشاندن با پوشش	
بورکه نیشماق	Burkanishmoq
(مص. مش.) (بورکنماق؛ غیالار پرنجی لر یگه بورکه نیشدیلر (زنها خود را با چادرهای خود پوشاندند)	
بورکنماق	Burkanmoq
م. لا. بورکه ماق؛ کورپه گه ~ (زیر لحاف خزیدن)	
بورکنتمیرماق	Burkantirmoq
مص. و (۱) بورکنماق	
بورسمه	Burma-1
(ص) ۱- آنچه که دارای پیچ و شکن یا تاب باشد: ~ کویلیک (پیراهن پیچ و شکن دار)	
بورمه	Burma-2
(۱) ۱- قسمت پر پیچ و شکن لباس؛ کویلیک نینگ ~ سی (پیچ و شکن لباس) ۲- (زمین شناسی) نقطه‌ی تا شده‌ی لایه‌ی زمین ۳- بندی که از دهان کیسه گذرانیده شده، چون آن را بگشاید سر کیسه به هم آید و جمع شود ۴- دسته‌ی عیف که به هم پیچیده خشک کنند و در زمستان به دامها دهند	
بورمه لماق	Burmalamoq
(مص. م.) تاب و پیچ و شکن دادن یا حاصل کردن	
بورمه لنماق	Burmalanmoq
(مص. مج.) بورمه لماق	
بورمه لی	Burmali
(ص) (دارای تاب و پیچ و شکن؛ کبیم (لباس پیچ و شکن دار)	
بورمه قاره	Burmaqora
(۱) گیاه چندین ساله از تیره‌ی کوکناریان	
بورمه سورمه	Burma-surma
(ص) (پر پیچ و شکن؛ بو کبیم نینگ ~ لری جداییم کوپ ایکن (پیچ و شکن این پیراهن زیاد بوده است)	
بورماق	Burmoq
(مص. م.) ۱- تغییر مسیر یا جهت دادن ۲- چیزی (معمولا پیچاندنی) را پیچاندن؛ خلته نی آغزینی ~ (دهن کیسه را پیچاندن)	
گپنی بورماق	Gapni~
سخن رایه موضوع دیگری بردن، تغییر دادن	

آمدی، امروز به قهر برو)

لبی بوریلدی	Labiburildi
گریست؛ گریان شد	
بور یقیش	Buriqish
(۱) عمل یا فرایند خیس عرق شدن از اثر گرمای پوشش گرم	
بور یقماق	Buriqmoq
(مص. ل.) ۱- خیس عرق شدن (از اثر گرمای زیر لحاف یا پوشش دیگر) ۲- ~ بور و قسه ماق	
بور یقتیرماق	Buriqtirmoq
(مص. م.) از اثر گرمای پوششی خیس عرق کردن؛ کسل نی کورپه تگیده بور و ققتیریب سیزلر (بیمار را زیر لحاف خیس عرق کرده‌اید)	
بوریش	Burish
(۱) عمل یا فرایند پیچ دادن	
بوریشماق	Burishmoq
(مص. م.) بورماق	
برج	Burj
(۱) ۱- بنای (معمولا) باریک، بلند و گرد یا چهار گوش در جایی از قلعه، باروی شهر، یادگان نظامی، پاسگاه یا زندان که برای دیدبانی، نگهبانی یا دفاع به کار می‌رود ۲- (نجوم) هر یک از دوازده صورت فلکی واقع در منطقه البروج؛ یک ماه شمسی	
بورژوه	Burjua
[= بورژوا] (۱) بورژوا؛ هر یک از افراد متعلق به طبقه‌ی بورژوازی	
بورژوولشیش	Burjualashish
(۱) فرایند بورژوا شدن	
بورژوولشماق	Burjualashmoq
(مص. ل.) بیش از پیش بورژوا شدن	
بورژووزیه	Burjuaziya
[= بورژوازی] (۱) بورژوازی؛ طبقه‌ی شهر نشین در جامعه‌ی سرمایه داری که ابزار تولید و سرمایه را در دست دارد	
بورژووزچه	Burjuacha
[= بورژواچه] (ص) ویژه‌ی بورژواها؛ مربوط یا منسوب به بورژوازی (قوانین بورژوازی)	
بور کلماق	Burkalmoq
(مص. مج.) بورکه ماق	
بورکه ماق	Burkamoq
(مص. م.) ۱- سرتاپا را با چیزی پوشاندن؛ چقه لاق نی	

بجرد سیز	Burdsiz
(ص) ۱- فاقد اعتبار؛ آنکه اعتماد و باور کسی را ندارد؛ ~ کیشی (شخص بی اعتبار) ۲- (اف.) بدشانس؛ فاقد شانس یا حالت برنده بودن	
بورگه	Burga
(۱) کک؛ هر یک از انواع حشرات کوچک و بی بال، از راسته‌ی ککها، که بالغ آنها انگل مرغان و پستانداران است و از خون آنها تغذیه می‌کند؛ کیک	
~ningkutinidog'lagan	
بورگه نینگ کوتینی داغله گن	
(مجاز) بسیار رند و چالاک	
~ningko'ziniko'rgan	
بورگه نینگ کوزینی کورگن	
شخص عیار و تردست	
بورگه تیپدی	~tepdi
بیماری سطحی و زودگذر	
بورگن	Burgan
(۱) گیاه یک ساله‌ی خودرو از تیره‌ی مرکبان	
بورگن زار	Burganzor
(۱) جایی که آنجا گیاه «بورگن» زیاد رویده است	
بورگوت	Burgut
(۱) ۱- عقاب ۲- پرنده‌ی روزشکار بزرگ و قوی از تیره‌ی عقابها و راسته‌ی بازسانان، یا بالهای دراز و پهن، سر و منقار بزرگ، دم پهن و پاها پر دار، نر و ماده‌ی همشکل و ماده‌ها اندکی بزرگتر از نرها، که روی درختها یا ضحرة‌های بلند آشیانه می‌سازند ۳- (مجاز) درنده؛ مضر (در مورد شخص)	
بور یلیش	Burilish-1
(۱) چرخش ۲- عمل یا فرایند چرخیدن ۳- (مجاز) تغییر جهت آچپگه ~ (چرخش به طرف چپ)	
بور یلیش	Burilish-2
(۱) ۱- نقطه‌ی چرخش راه یا رود ۲- تغییر؛ دگرگونی اساسی؛ علم تیخنیک انسانلر حیاتده کته ~ کیلتیردی (دانش و فناوری دگرگونی بزرگی در زندگی انسانها وارد ساخت)	
بور یلیشماق	Burilishmoq
(مص. مش.) بور یلماق	
بور یلماق	Burilmoq
(مص. مج.) بورماق؛ اونگه ~ (به راست پیچیدن) ۲- آگ) قهر کردن؛ آزوده شدن ... کیچه کیلدینگ سور یلیب، بوگون کیتگین بور یلیب (دیروز با میل خاطر	



بوروشتیریلگن کیم (لباس) یاز چین و چروک ساخته شده) ۲- خشکاندن: پژمرده ساختن: گلرانی قره‌مه‌ی بوروشتیریب سیزلر (به گلها توجه نکرده پژمرده ساخته اید)

**بوروشقاق**  
**Burushqoq**  
(ص. ۱) - بوروشیق: - اوزوم (انگور پژمرده) ۲- اویژگی آنچه بزودی چین و چروک پیدا کند: - گزلمه (پارچه‌ی چروک برداشتنی)

**بورغی**  
**Burg'i**  
(ا. ۱) آله‌ی موسیقی قدیمی به شکل کرنا یا سورنا

**بورج**  
**Burch-1**  
(ا. ۱) - وظیفه، عمل، رفتار یا خدمتی ناگزیر که از وضع شخص ناشی شود ۲- شغل یا خدمت تعیین شده، پوزیه خدمت سربازی ۳- اجبار و الزام اخلاقی یا قانونی

**بورج**  
**Burch-2**  
- بورچک

**بورچک**  
**Burchak**  
(ا. ۱) - (هندسه) زاویه: - باشی (رأس زاویه) ۲- اجای پیوستن دو چیز: کنج: دیوار نینگ - سی (کنج دیوار) ۳- (مجاز) جایی دور از چشم‌رس یا رهگذر: گوشه یور، بیر - ده آگیلشهی لیک (پرویم، در گوشه‌ای صحبت کنیم) ۴- با اعداد واژه‌ی مرکب را می‌سازد: اوچ - (مثلاً، تورت - چهار گوش)

**بورچکلی**  
**Burchakli**  
(ص. ۱) دارای زاویه: نورت - شکل (شکل چهار گوش)

**بورچین**  
**Burchin**  
(ا. ۱) مرغابی ماده

**بورچلی**  
**Burchli**  
(ص. ۱) دارای وظیفه یا خدمت: مقروض: دیندار: وطن توغریسیده همه - دیر (در برابر منهن همه دیندار اند)

**بورچاق**  
**Burchaq**  
(ا. ۱) - گیاهی است یکساله یا دانه‌ای شبیه به نخود و به رنگ آبی ۲- (مجاز) تگرگ کوچک که به اندازه‌ی دانه‌ی نخود باشد: بورچاق: یورچاق: یورچاق

**بوس بوتون**  
**Bus-buton**  
(ق. ۱) به طور کامل: کاملاً: او آدم - اوزگرگن (او آدم کاملاً تغییر کرده است)

**بوت**  
**But-1**  
(ص. ۱) کامل: رسا: بی کم و کاست: اوست باشی - (لباسهایش کامل است)

**بوت**  
**But-2**

آنها) صعود کردن: **موریدن** بوروقسب توتون چینه‌ی یاتیر (از سوراخ توده‌های دود خارج می‌شود) ۲- به آهستگی همراه با دود غلیظ سوختن: **یاغاچ** لر بوروقسب بانماقده (چوبها با دود غلیظی در حال سوختن اند) ۳- پخش شدن: منتشر گردیدن: **اساچلیردن** عطر هییدی بوروقسب ایدی (از موهایش بوی عطر پخش می‌شد) ۴- (مجاز) از درون پیوسیدن، بوی گرفتن: روه به اضمحلال گذاردن: **ایسکی** توزوم بوروقسب قالگن ایدی (نظام کهنه از داخل پیوسیده شده بود) ۵- (گفت، مجاز) حرفهای بیمورد: ناشایست زدن: **ایسگه** ده سن؟ (چرا داری پرت و پلا می‌گویی؟)

**بوروقستماق**  
**Buruqsatmaq**  
(مص. م. ۱) بوروقسه ماق: کوچه نینگ چنگی ننی بوروقستماق (گرد کوچه را بالا کردن)

**بوروقستیرماق**  
**Buruqtirmaq**  
(مص. م. ۱) به شکل توده‌ها یا قطعات بیرون کردن یا **صعود** دادن (در مورد دود، بخار، گرد و غیره): **اتلر** بورون لریدن بوغنی بوروقستیر ایدیلر (اسبها از بینی خود توده‌های بخار را بیرون می‌کردند)

**بروت**  
**Burut**  
(ا. ۱) سیل: - موی لاو

**بوروشگن**  
**Burushgan**  
(ص. ۱) دارای چین و چروک: چروکیده: - قوللری ساوقدن تیتیر ایدی (دستهای چروکیده‌اش از سرما می‌لرزید)

**بوروشیق**  
**Burushiq-1**  
(ا. ۱) نقطه یا قسمت چین و چروک شده: کیم: نینگ بوروشیقی (چین و چروک: لباس)

**بوروشیق**  
**Burushiq-2**  
(ص. ۱) چروکیده: دارای چین و چروک: نظریم اونینگ - یوزیگه توشدی (نگاهم به روی چروکیده‌ی او افتاد)

**بوروشیق تیریشیق**  
**Burushiq-tirishiq**  
(ص. ۱) یاز چین و چروک و بشکن آ- یوزی (روی پراز چین و چروکش)

**بوروشماق**  
**Burushmaq**  
(مص. ل. ۱) با چین و چروک پوشیده شدن: یوزی بوروشیب کیتگن ایدی (رویش با چین و چروک پوشیده شده بود) ۲- خشکیدن: پژمردن: بوروشگن آلمه (سیب پژمرده)

**بوروشتیرماق**  
**Burushtirmaq**  
(مص. م. ۱) پر از چین و چروک ساختن:

**بورونیتی تیشلنب قالماق**  
در خسرت و آرزو ماندن

**بورون سوقماق**  
مداخله‌ی بیجا و بی مورد

**Achchig'I~ininguehida**  
اچیقی بورونی نینگ اوچیده کسی که زود فخر نبود

**Ikkiqo'lni~gatiqib**  
ایکی قول نی بورون گه تیقیب دست خالی، بدون سوقات به جایی آمدن

**Burun-2**  
بورون (ق. ۱) - گذشته: زمانهای پیشین: اونی ایکی ییل - کورگن مین (اوزادو سال قبل دیده‌ام)

**~lari**  
بورون لری گذشته‌ها: زمانهای گذشته

**Burunaki**  
بورونه کی (ا. ۱) آنچه مانند نسوار یا تنباکو که در بینی کشند یا پوی کنند

**Burundi-1**  
بوروندیق (ا. ۱) یوزند شتر یاسگ: بوروندروق

**Burundi-2**  
بوروندیق (ا. ۱) سپهسالار: فرمانده لشکر: بوروندروق

**Burundor**  
بوروندار (ا. ۱) دماغ گنده

**Burungi-1**  
بورونگی (ص. ۱) قبلی: او - آدم ایمن (او آدم قبلی نیست) ۲- واقع در مکانی پیش از مکان مورد اشاره: - پیکت (ایستگاه قبلی مترو)

**Burungi-2**  
بورونگی (ا. ۱) قدیمی: کهنه: - گپ (حرف کهنه)

**Burungiday(dek)**  
بورونگی ده‌ی (دیگ) (ق. ۱) مانند گذشته: مثل قبل آو - خوش صحبت (او مانند گذشته خوش صحبت است)

**Burungicha**  
بورونگی چه - بورونگی ده‌ی

**Buruq**  
بوروق (ا. ۱) دیسانتری: اسهال توأم با التهاب روده، خون، بلغم‌دار و زور و پیچ: اسهال خونی ۲- (مجاز) شخص مهمل و بی‌کاره

**Buruqsmaq**  
بوروقسه ماق (مص. ل. ۱) به شکل قطعات و توده (ابر، دود و مانند

- بورقیره ماق

**Burqiramog**  
بورقیرهماق (مص. ل. ۱) - صعود به شکل توده و قطعه: بوریدن بورقیره ب توتون چینه‌ی یاتیر (از دودکش توده‌های دود دارد بیرون می‌شود) ۲- پخش و پراگنده شدن (در مورد عطر) آعطر هییدی بورقیره ب کیتدی (بوی عطر پخش شد)

**Burqiratmog**  
بورقیره تماق (مص. م. ۱) بورقیره ماق

**Burqitmog**  
بورقیتماق (مص. م. ۱) بورقیتماق

**Buroqmog**  
بوراقماق (مص. م. ۱) ترک کردن: از نظر انداختن

**Burro**  
برا (ص. ۱) - برخا ۲- دارای توانایی بریدن: برنده ۳- (مجاز) جدی: قاطع

**Burro-burro**  
برا-برا (ق. ۱) به روشنی: به طور دقیق: قاطعانه: - سوزله (قاطعانه حرف بزن)

**Burul-1**  
بورول (ص. ۱) دارای حال: مایل به آبی (در مورد رنگ اسب): - نی توقیملب کپتیر (اسب - رازین کن و بنار)

**Burul-2**  
بورول (فع. ۱) امر) بورولماق (پیچیدن: پیچ

**Burun-1**  
بورون (ا. ۱) بینی: اندام بویایی که در بالای لبها قرار دارد و سوراخ بینی را می‌پوشاند: دماغ ۲- سوراخ قفل که کلید داخل شود ۳- دماغه‌ی کشتی ۴- دماغه ۵- (گفت) دهانه‌ی لوله‌ی قوری

**~idanipo'tkaziholmoq**  
بورنیدن ایپ او تکزیب آلماق

**~idanortsayiqilguday**  
۱- به دام خود انداختن ۲- زیر فرمان خود گرفتن

**~idananchiqdi**  
بورنیدن چیقدی بسیار ناتوان، ضعیف و رنجور

**~ik o'tarildi**  
بورونی کوتریلیدی ۱- از بینی اش برآمد ۲- خیری ندید ۳- جزای عملش را دید

**~initishlabqolmoq**  
بورونی مفرور شد



- (۱) نانی به شکل خشت، که در قالبها پخته می شود  
**Buxor** بخار  
 [= بخارا] (۱) نام اختصاری بخارا: ~ خداد (امیر بخارا)  
 : (اف.) بوغ  
**Boxor(o)cha** بخار (۱) چه  
 (ص.) آنچه که منسوب به بخارا و مردم آن است: ~  
 دویی (کلاه بخارایی)  
**Buxta** بوخته  
 (۱) خلیج: پیشرفتگی پهناور و ژرف دریا در فرورفتگی  
 یا شکستهای ساحلی  
**Buydalamoq** بویده لماق  
 (م.ص.) چنگال زدن: با چنگال خراشیدن آویزنی  
 ~ (چنگال زدن به روی)  
**Buyon** بویان  
 (ق.) بدینسو: به این طرف: سر از آینگی بیلدن ~  
 بازارده میز (از سال نو بدینسو در بازار کار می کنم)  
**Buyoq** بویاق  
 ۱- ~ بویان ۲- ~ یاق  
**Buyrak** بویره ک  
 (۱) (کالبدشناسی) کلیه: هریک از دو اندام ترشحي  
 در مهره داران، که در انسان به شکل لوبیای بزرگ است  
 و در بخش خلفی بالای حفره ی شکم قرار دارد و  
 کارش ترشح ادرار است: (گف.) قلوه  
**Buyruq** بویروق  
 (۱) ۱- امر: فرمان: دستور ۲- وظیفه یا کار سپرده  
 شده ی شفاهی یا کتبی: بر چه ~ لر بجریلدی (تمام  
 کارهای سپرده شده انجام یافت)  
**Buyruqboz** بویروق باز  
 (ص.) سخت پابند یا علاقمند به مقررات و تشریفات  
 اداری بوروکرات: کاغذباز  
**Buyruqbozlik** بویروق بازلیک  
 (۱) تشریفات و مقررات اداری: کاغذ بازی: قرطاس  
 بازی  
**Buyruqnoma** بویروق نامه  
 (۱) فرمان، امر یا دستور نوشتاری  
**Buyruqomuz** بویروق آموز  
 [= بویروق آمیز] (ق.) آمرانه: به طرز فرمان: او ~ سیس  
 ییلن چقیردی (او با صدای آمرانه صدا کرد)  
**Buyuk** بویوک  
 (ص.) ۱- بزرگ: برجسته: ~ شاعر (شاعر بزرگ) ۲-  
 بلند قامت: بالا: ~ تاغ (کوه بلند) ۳- نام آقایان

- Bir~** بیر بوتون  
 یکپارچه  
**Butunisicha** بوتونی سیچه  
 (ق.) به طور کامل: به تمامی: کتابلرنی ~ اوقیب  
 چیقیدیم (کتابها را به تمامی خواندم)  
**Butunicha** بوتونیچه  
 ~ بوتونی سیچه  
**Butunlay** بوتونله ی  
 (ق.) ۱- به تمامی: کاملاً: وضعیت ~ اوزگردی (وضع  
 به تمامی دگرگون شد) ۲- به طور قاطع: صریحاً: بو  
 سوزنی ~ رد ایتنه من (این سخن را بطور قاطع رد  
 می کنم) ۳- به هیچ وجه: هیچگاه: ~ قوزقمه ی من  
 (هیچگاه نمی ترسم)  
**Butunlayin** بوتونله یین  
 (ق.) ~ بوتونلیگی چه  
**Butunlamoq** بوتونلماق  
 (م.ص.) کامل کردن: کاستیها را بر طرف نمودن  
**Butunlatmoq** بوتونلتماق  
 (م.ص.) بوتونلماق  
**Butunligicha** بوتونلیگیچه  
 (ق.) بحالت کامل: درست: بلیق نی ~ قاوورماق  
 (ماهی را بحال درسته بریان کردن)  
**Butunlik** بوتونلیک  
 (۱) ۱- وضع یا کیفیت کامل بودن ۲- یگانگی:  
 یکپارچگی: دوستلر، ~ نی سقلنگ! (دوستان،  
 یکپارچگی را حفظ کنید!)  
**Butxona** بتخانه  
 (۱) بتخانه: جای گذاشتن بتها و پرستشگاه  
**Buva** بووه  
 [= بابا] (۱) بابا: پدر بزرگ: (اف.) بویه  
**Buvak** بووزک  
 (۱) نوزاد  
**Buvaki** بووزکی  
 (۱) نوعی انگور  
**Buvi** بووی  
 (۱) ۱- بی بی: مادر بزرگ ۲- مادر  
**Buxalter** بوغلننیر  
 (۱) ۱- حسابدار ۲- حساب کننده: محاسب  
**Buxalteriya** بوغلننیرییه  
 (۱) ۱- حسابداری ۲- شعبه ی حسابداری  
**Buxonka** بوخنکه

- مص. مت. (قد، اد) انجام دادن: تمام کردن  
**Butkul** بوتکل  
 (ق.) بطور کامل: به درستی: به تمامی: ایش ~ توگه  
 دی (کار بطور کامل تمام شد)  
**Butlamoq** بوتلماق  
 (م.ص.) کامل ساختن: کاستی را بر طرف کردن آاو  
 همه کمچیلیک نی بوتله دی (او تمام کاستیها را  
 بر طرف ساخت)  
**Butlanmoq** بوتلنماق  
 (م.ص.) بوتلماق  
**Butmoq-1** بوتسماق  
 (م.ص.) ۱- کامل شدن: رفع شدن کاستی ۲- به  
 انجام رسیدن  
**Butmoq-2** بوتسماق  
 (م.ص.) ۱- پسته شدن: آغشته شدن  
**Butmoq-3** بوتسماق  
 (م.ص.) ۱- (قد، اد) باور کردن: قبول کردن  
**Butoq** بوتاق  
 (۱) ۱- شاخچه هایی که از تنه ی درخت و یا شاخهای  
 اصلی روییده است ۲- (مجاز) بخش: شعبه: آمودریا  
 نینگ بیر نیچه ~ لری بار (دریای آمودارای چند شعبه  
 است)  
**Butoqlamoq** بوتاقلماق  
 (م.ص.) ۱- شاخچه در آوردن  
**Butoqlanmoq** بوتاقلنماق  
 (م.ص.) بوتاقلماق  
**Butov** بوتاو  
 (ص.) ۱- سالم: بدون زخم ۲- کامل: بی نقص ۳-  
 «راست و محکم و فاقد بند و فصل میان» (سنگلاخ)  
**Butparast** بت پرست  
 (۱) بت پرست: آنکه پیکره ای را مظهر خدا پندارد و  
 آن را پرستد  
**Butun** بوتون  
 (ص.) ۱- فاقد شکستگی: ~ نان (نان درسته ۲-  
 کامل: رسا: محنت طفیلی ~ حاصل آلدیک (یا  
 زحمتکشی حاصل کامل بدست آمد) ۳- (ریاضی)  
 کمیت طبیعی فاقد کسر ۴- همه: کل: ~ کوچ ییلن  
 (باهمه نیرو)  
**Bag'ri~** بغری بوتون  
 آنکه تمام اعضای خانواده، قوم و خویش در نزدش  
 باشند

- (۱) ۱- میان دو یا ۲- پا: از ران تا نوک انگشتان  
**But-3** بت  
 (۱) ۱- بت: پیکره ی انسان، جانور یا گیاه که آن را مظهر  
 خدا پندارند و پرستش کنند ۲- ~ صنم ۳- صلیب  
**But-4** بوت  
 (۱) باور: قبول  
**But-5** بوت  
 (۱) (اف.) کفش چرمی بندار  
**But-6** بوت  
 (فع.) (امر) بوتماق ۱- کامل شدن ۲- التیام یافتن ۳-  
 انجام یافت ۴- وثوق و اعتماد کردن  
**Buta** بوته  
 (۱) ۱- بوته ۲- گیاهی کوتاه که ساقه ی آن از نزدیک  
 سطح زمین منشعب شده باشد ۳- (مجاز) فرزند  
 آدمی و سایر جانوران، بویژه بچه ی شیر ۴- (مجاز)  
 نقشها و گلهایی که نساجان بر روی دیبا و غیره بافتند:  
 بوت  
**Butalmoq** بوتلسماق  
 (م.ص.) بوتلماق  
**Butamoq** بوتهماق  
 (م.ص.) بریدن شاخهای درخت: اواره ییلن درخت  
 نی ~ ده ایدی (او با اره داشت شاخهای درخت  
 می برید)  
**Butazor** بوته زار  
 (۱) جایی که در آن بوته های بسیار روییده باشد  
**Butash** بوتش  
 (۱) عمل یا فرایند بریدن شاخهای درخت: مین بوگون  
 ~ ایشی ییلن بند من (من امروز مصروف بریدن  
 شاخهای درخت هستم)  
**Butashmoq** بوتشماق  
 (م.ص.) بوتلماق  
**But-butun** بوت بوتون  
 (ق.) کاملاً درست: بدون کمبود یا نقص: ~ قاپ  
 (گونی کاملاً درست)  
**Butga** بوتگه  
 (۱) بوته ی خودرو که بیشتر در صحراهایه شکل منفرد  
 می روید  
**Butilka** بوتیلکه  
 (۱) بطری: ظرف استوانه ای (معمولاً) شیشه ای یا  
 گردن باریک برای نگهداری مایعات در آن  
**Butkarmoq** بوتکرماق



- بوزوقلیک**  
(۱) -۱ وضع یا کیفیت خراب بودن؛ آنچه که ساختار عادی ندارد آیتی - (نیشتن خرابی است) ۲- اخلاق و منش ویژه‌ی اشخاص بدکاره و فاسد؛ بدکارگی
- بوزوق یاریق**  
(ص) -۱ صفت آنچه که خراب، شکسته و شکافته باشد
- بوزوقچی**  
(۱) -۱ خرابکار؛ خراب کننده
- بوزوقچیلیک**  
(۱) -۱ خرابکاری؛ عمل خرابکار
- بوزغون**  
(۱) -۱ خرابه؛ ویرانه
- بوزغون**  
(ص) -۱ بی امنیت؛ ناقرار؛ آنازشی؛ -۲ حالت (حالت آنازشی)
- بوزغونلیک**  
(۱) -۱ وضع یا کیفیت ناامن و بی ثبات بودن؛ بی نظمی؛ بی امنیتی؛ ایشلرده -۲ حکم سوره دی (درکارها بی نظمی حاکم است)
- بوزغونچی**  
(۱) -۱ گمراه کننده؛ بی نظم کننده؛ به هم زننده؛ جنجال آفرین؛ -۲ آدم لرگه یول بیرمگ (به اشخاص به هم زن و جنجال آفرین راه مدهید)
- بوزغونچیلیک**  
- بوزوقی لیک
- بوغ**  
(۱) -۱ بخار؛ رطوبت گرم و دود مانند، بر اثر بالا رفتن دما و کاهش فشار بر جسم، از آن برخیزد
- بوغی چیقیب تورگن**  
آنچه که گرم و تازه از داخل تنور یا دیگ کشیده باشند
- بوغداق**  
(۱) -۱ گره تنه‌ی درختان
- بوغدای**  
(۱) -۱ -۲ گندم -۲ گیاه علفی از تیره‌ی گندمیان، با ریشه‌ی افشان، گل آذین، سنبله‌ی مرکب و میوه‌ی گندمه ۳- دانه‌ی آن گیاه که از آن آرد به دست می‌آید و از غذاهای اصلی انسان است
- بوغدایکار**  
(۱) -۱ کسی که گندم کارد
- بوغدایکارلیک**  
(۱) -۱ گندم کاری

(فرار گوساله تا کاهدان است)

- بوزاق باش (ی)**  
(۱) -۱ لار و سوسک طلائی
- بوزاقخانه**  
(۱) -۱ جای نگهداری گوساله
- بزرگ**  
[=بزرگ] (ص) -۱ -۲ بزرگ -۲ برجسته؛ نمایان؛ چشمگیر؛ با اهمیت؛ -۳ ایش (کار برجسته) -۳ عنوان احترام آمیز برای شخصیتها و بزرگان دینی؛ -۴ لردن مدد تیلہ‌ی من (از بزرگان مدد می‌خواهم) -۴ لقب شتر ۵- (موسیقی) نام نخستین مقام از موسیقی کلاسیک از یکی «شش مقام»
- بزرگووار**  
[=بزرگووار] (ص) -۱ بزرگووار؛ دارای پایگاه معنوی والا (مقام بلند، نام نیک، رفتار شایسته، دانش و خرد فراوان)
- بوزوق**  
(ص) -۱ -۲ صفت آنچه که ساختار عادی یا نظم طبیعی آن از میان رفته باشد؛ (الف) -۲ دستگاهی که از کار بیفتند یا خوب کار نکنند ب) نادرست و بیرون از قاعده‌ی معین؛ وزنی -۲ شعر (شعر خراب از نگاه وزن) ۲- بدکاره؛ فاسد؛ -۳ عیال (زن بدکاره)؛ بوزیق
- باشی بوزوق**  
نافرمان؛ سرکش
- آره‌سی بوزوق**  
میان‌شان شکر آب است؛ مناسبات‌شان خراب است
- آغزی بوزوق**  
بددهن؛ کسی که زبانش به سخنان زشت عادت کرده باشد
- سویگی بوزوق**  
آنکه استخوانش ضخیم و زمخت است
- بوزوقی**  
(ص) -۱ گمراه کننده؛ برهم زننده؛ ویرانگر؛ -۲ ایش لر (کارهای گمراه کننده)
- ایش بوزوقی**  
اخلال کننده‌ی کارها؛ خرابکار
- بوزوقیلیک**  
(۱) -۱ وضع یا کیفیت گمراه کننده‌ی ویرانگری و به هم اندازی؛ بوزوقی لیگی حد دن آشدی (به هم اندازی و گمراه کننده‌ی او از حد گذشت) ۲- خصلت ویژه‌ی چنین وضع یا کیفیت

- چقیردی (برای خراب ساختن بنای کهنه کارگران را خواست)**
- بوزی**  
[=بزی] (۱) -۱ چرم ساخته شده از پوست بز
- بوزیلش**  
(۱) -۱ عمل یا فرایند خراب شدن؛ تخریب ۲- (مجاز) حالت مایوسی و ناامیدی؛ افسردگی؛ روحی -۲ (افسردگی روانی) ۳- حالت بربادی؛ بویزه مس ایشلریننگ عاقبتی -۲ دیر (نتیجه‌ی این کارهای ناشایست بربادیست)
- بوزیلمس**  
(ص) -۱ صفت آنچه که خراب ناشدنی و مستحکم باشد؛ -۲ دوستلیک (دوستی مستحکم)
- بوزیلماق**  
(مض. مع.) بوزماق
- بوزیلووجن**  
(ص) -۱ دارای امکان خراب شدن؛ خراب شدنی؛ -۲ ماده (ماده‌ی خراب شدنی)
- بوزماق**  
(مض. مع.) -۱ نابود ساختن؛ منهدم کردن؛ خراب کردن ۲- برباد دادن؛ زبان رسانیدن؛ اوبیزنینگ ریجه لریمیزی -۲ چی (او می‌خواهد نقشه‌های ما را برباد دهد) ۳- از میان بردن و اخلال وضع یا کیفیت موجود آتینچلیک نی -۲ (امنیت را اخلال کردن) ۴- تقلب کردن و مسخ کردن؛ حقیقت نی -۲ (حقیقت را مسخ کردن) ۵- منحرف ساختن؛ گمراه نمودن آییگیت لر نی -۲ (جوانان را گمراه نمودن) ۶- تیره و خراب ساختن؛ دوستلیک مناسبت نی -۲ (تیره ساختن مناسبات دوستی) ۷- به کار انداختن؛ مورد استفاده قرار دادن؛ ینگ یول نی -۲ (پول جدید را به کار انداختن)
- گوشتنی بوزماق**  
پارچه کردن گوشت
- کونگیل نی بوزماق**  
۱- دل را آزوده ساختن، رنجاندن ۲- ناامید شدن؛ تغییر میل و خیال یافتن؛ امیدینگی نی اوزمه، کونگیلینگی نی بوزمه (ضرب المثل) (ناامید مشو، خاطرت را پیریشان مساز)
- بوزاق**  
(۱) -۱ گوساله؛ بچه‌ی گاو؛ گاوی که هنوز بالغ نشده است؛ -۲ نی یوگورگنی سامانخانه گه چه (ضرب المثل)

- بویو کلیک**  
(۱) -۱ بزرگی؛ برجستگی ۲- بلندی؛ بلندقامتی
- بویوم**  
(۱) -۱ وسایل و سامان روزگار؛ اوی -۲ لری (سامان منزل) ۲- هر نوع جنس؛ تولیدات؛ هر خیل -۲ ایشلب چیقره دیگن کارخانه (کارخانه‌ی تولید کننده‌ی اشیای مختلف)
- بویوق**  
(۱) -۱ سرمای شدید؛ بوگون -۲ گوجه یدی (امروز سرمای شدید افزایش یافت)
- بویوریلماق**  
(مض. مع.) بویورماق؛ -۲ ایش بجزیلدی (کار سپرده شده اجرا شد)
- بویورماق**  
(مض. مع.) -۱ امر کردن؛ فرمان دادن؛ حکم نمودن؛ باشلیغ نینگ بویوروغی (امر رئیس) ۲- سفارش؛ کارخانه میزگه کوپ بویوروق کیلیدی (به کارخانه‌ی ما سفارش زیاد رسید) ۳- سپردن؛ دادن؛ بوایش مینگه بویوریلدی (این کار به من سپرده شد) ۴- توصیه کردن؛ نوشتن؛ دوکتور پنه داری -۲ (پزشک باز هم دارو توصیه کرد) ۵- نصیب شدن؛ برخورد دار گردیدن؛ مال و دولتی نگیز اوزینگیز گه بویورسین (دارایی و مالتان به خود شما نصیب شود)
- بویورتیریلماق**  
(مض. مع.) بویورتیرماق؛ بویورتیریلگن کییملر (لباسهای سفارش شده)
- بویورتیرمه**  
مض. و (۱) بویورتیرمه
- بویورتیرماق**  
مض. و (۱) بویورتیرماق
- بویورتیرمه**  
(۱) سفارش؛ -۲ بیرماق (سفارش دادن)
- بویورتیرمه**  
(ص) -۱ سفارشی؛ -۲ ایتیک (چکمه‌ی سفارشی)
- بویورتیرمه چی**  
(۱) سفارش دهنده؛ بویوم لریمیز اوچون -۲ لر کوپ (برای کالای ما سفارش دهنده‌ها یاد است)
- بویورتیرماق**  
(مض. ل) بویورتیرماق؛ کییم -۲ (لباس فرمایش دادن)
- بوزدیرماق**  
مض. و (۱) بوزماق؛ ایسکی بنانی -۲ اوچون ایشچیلر نی



<b>Bo'la jak</b>	<b>بوله جک</b>
(ص.) آینده؛ انجام پذیرفتنی؛ رخ دادنی؛ ~ کیاو (داماد آینده)	
<b>Bo'lak-1</b>	<b>بولک</b>
(ا.) پاره؛ شکسته؛ خرد شده؛ اوچ ~ نان (سه پارچه نان) ۲- هر بخش معین جدا شده‌ی چیزی	
<b>Bo'lak-2</b>	<b>بولک</b>
(ص.) ۱- متفاوت؛ دیگر؛ یکله بسی ~ نرسه (هر دو چیزهای متفاوتی هستند) ۲- مستقل؛ جدا؛ اولر نینگ روزگارلری ~ (روزگار آنها جداست)	
<b>Bo'lakdan</b>	<b>بولکدن</b>
(ق.) دوباره؛ دیگر بار؛ ~ یازماق (دوباره نوشتن)	
<b>Bo'laklamoq</b>	<b>بولک لماق</b>
(مض.م.) ۱- پاره کردن؛ خرد ساختن؛ جدا نمودن؛ بوتون نی ~ (درسته را خرد ساختن) ۲- ~ باشقه لماق؛ آتی بولکله دیم (اسب را تبدیل کردم)	
<b>Bo'laklanmoq</b>	<b>بولکلنماق</b>
(مض.م.) بولکلماق (به وسیله‌ی کسی)	
<b>Bo'laklatmoq</b>	<b>بولکلتماق</b>
(مض.م.) بولکلماق (به وسیله‌ی کسی)	
<b>Bo'laklash</b>	<b>بولکلش</b>
(ا.) عمل یا فرایند پارچه کردن یا جدا ساختن	
<b>Bo'laklashmoq</b>	<b>بولکلشماق</b>
(مض.م.) بولکلماق	
<b>Bo'lakecha</b>	<b>بولکچه</b>
(ص.) ۱- پارچه خرد؛ ریزه آنان ~ سی (پارچه‌ی خرد نان) ۲- دیگر؛ متفاوت با آن؛ بو ~ سوز (این حرف دیگر است)	
<b>Bo'lali</b>	<b>بوله‌لی</b>
(ص.) آنکه خوب رشد کرده و دارای اندام خوب است ~ باله (کودک رشد کرده)	
<b>Bo'lalik</b>	<b>بوله‌لیک</b>
(ا.) کسی که خوب رشد کرده و اندام برجسته دارد؛ گوده نگیز، بوله لیگی نگیز گه قره گنده ... تاغ نی اورسه تلقان قیله دی (تنه‌ی شما نظر به رشد آن چنان است که کوه را خرد می‌کند)	
<b>Bo'lar</b>	<b>بولر</b>
(ص.) ۱- شدنی؛ امکان پذیر؛ ~ ایش بولدی (کار شدنی شد) ۲- کافی؛ بس آشو هم ~ (همین هم کافیست)	
<b>Bo'lar-bo'lmas-1</b>	<b>بولر بولر مس</b>

روده و بینی جانوران به رشد می‌رسند

<b>Bo'ka-2</b>	<b>بوکه</b>
(ا.) جانور دشتی از راسته‌ی جفت سمان و نشخوار کننده	
<b>Bo'kalak</b>	<b>بوکه‌لک</b>
~ بوکه‌ل	
<b>Bo'kalamoq</b>	<b>بوکه لماق</b>
(مض.ل.) بیمار شدن از اثر زیان لاروی حشرات	
<b>Bo'kirmoq</b>	<b>بوکیرماق</b>
(مض.ل.) ۱- با صدای بلند صدا کردن، فریاد نمودن آمینگه بوکیرمنگ (بالایم فریاد نکشید) ۲- با صدای بلند گریستن	
<b>Bo'kirtirmoq</b>	<b>بوکیرتیرماق</b>
(مض.و.) به فریاد آوردن آولر بیچاره‌نی بوکیرتیردیلر (آنها بیچاره را به فریاد آوردند)	
<b>Bo'kmoq</b>	<b>بوکماق</b>
(مض.ل.) ۱- آماسیدن در اثر جذب رطوبت؛ بوکیپ قالگن تخته (تخته‌ی آماسیده) ۲- بی حرکت ماندن از اثر نفخ ناشی از پر خوری	
<b>Bo'ksa</b>	<b>بوکسه</b>
(ا.) قسمت میان کمر و ران تنه؛ بوکسم آغریپتی (قسمت بین کمر و رانم دردمی‌کند)	
<b>Bo'ktargi-1</b>	<b>بوکترگی</b>
(ا.) پرنده‌ی شکاری کوچ کننده از تیره‌ی باز سانان	
<b>Bo'ktargi-2</b>	<b>بوکترگی</b>
(ا.) پارسکی که در عقب زین اسب بیندند	
<b>Bo'ktarilmoq</b>	<b>بوکتریلماق</b>
(مض.م.) بسته شدن در پشت زین اسب	
<b>Bo'ktarmoq</b>	<b>بوکترماق</b>
(مض.م.) ۱- چینی را به پشت زین اسب بستن ۲- پیچیدن چیزی به شکل گویگ گلوله کردن؛ ایپنی بوکتر (نخ را گلوله کن)	
<b>Bo'ktirmoq</b>	<b>بوکتیرماق</b>
(مض.م.) بوکماق آشورو گه نان ~ (در شوربانان تر کردن)	
<b>Bo'ktor</b>	<b>بوکتار</b>
(ا.) لباس جنگی بافته شده از حلقه‌های کوچک فلزی	
<b>Bo'la-1</b>	<b>بوله</b>
(ا.) کودکی که خوب رشد کرده باشد	
<b>Bo'la-2</b>	<b>بوله</b>
(ا.) فرزندان دو خواهر؛ پسران (دختران) خاله	

<b>Bug'u</b>	<b>بوغو</b>
(ا.) گوزن؛ هر یک از جانوران متعلق به گونه‌های مختلف تیره‌ی گوزنها در اندازه و رنگهای گوناگون	
<b>Bug'uchilik</b>	<b>بوغوچیلیک</b>
(ا.) ۱- گوزن پروری ۲- عمل یا شغل پرورش گوزن	
<b>Bug'xona</b>	<b>بوغخانه</b>
(ا.) ۱- بخارخانه ۲- دستگاهی که در حمام تولید بخار می‌کند	
<b>Bulleten</b>	<b>بولتن</b>
(ا.) ۱- بولتن ۲- گزارش کوتاه چاپی (یا تکثیر شده) رویدادها و خبرهای یک مؤسسه ۳- ورقه‌های رای انتخابات ۴- (گف.) ورقه‌ی داکتر در مورد معافیت موقتی بیمار از کار	
<b>Byuro</b>	<b>بیرو</b>
(ا.) ۱- ارگان اجرا کننده‌ی قرارهای رهبری یک مؤسسه ۲- نام بخشهایی از یک مؤسسه	
<b>Byurokrat</b>	<b>بیروکرات</b>
[= بوروکرات] (ص.) بوروکرات؛ سخت پابند یا علاقمند به مقررات و تشریفات اداری	
<b>Byurokratizm</b>	<b>بیروکرتیزم</b>
[= بوروکراسی] (ا.) ۱- بوروکراسی ۲- تشریفات و مقررات اداری؛ کاغذ بازی؛ قرطاس بازی ۳- (سیاسی) دیوانسالاری	
<b>Byurokratlarcha</b>	<b>بیروکراتلرچه</b>
(ق.) به شیوه‌ی بوروکراسی	
<b>Boh'ton</b>	<b>بهتان</b>
(ا.) بهتان؛ تهمت؛ افترا؛ ~ قیلماق (تهمت زدن)	
<b>Bo'htonchi</b>	<b>بهتانچی</b>
(ا.) کسی که بهتان کند	
<b>Bo'jama</b>	<b>بوجه‌مه</b>
(ا.) جوش صورت؛ جوش سرخ چرکی که بیشتر در صورت جوانان دیده می‌شود؛ آگنه؛ جوش غرور	
<b>Bo'ji</b>	<b>بوجی</b>
(ح.) (کودکانه) حرفی برای ترساندن کودکان که مفهوم موجودی ترسناک و زیان آور را می‌رساند؛ بیغلمه ~ کیله‌دی (گریه‌مکن که بوجی می‌آید)	
<b>Bo'ka-1</b>	<b>بوکه</b>
(ا.) (زیست‌شناسی) ۱- لارو؛ موجود نابالغ برخی جانوران (مانند حشرات) که از تخم بیرون می‌آید و پس از گذراندن زمانی معین و در شرایطی ویژه بالغ می‌شود ۲- نام عمومی حشرات انگلی که در زیر پوست، معده،	

<b>Bug'doypoya</b>	<b>بوغدای پایه</b>
(ا.) ۱- ~ بوغدای زار ۲- ساقه‌ی خشک گندم؛ کاه	
<b>Bug'doytu</b>	<b>بوغدایتو</b>
(ا.) (قد.) پرنده‌ی هما	
<b>Bug'doyzor</b>	<b>بوغدای زار</b>
(ا.) جایی که در آن گندم بسیار روییده است	
<b>Bug'lamoq</b>	<b>بوغله‌ماق</b>
(مض.م.) ۱- بخار را برای مقصدی به کار بردن؛ پیله نی ~ (پیله را بخار دادن) ۲- به عرق آوردن یا پوشش گرم یا پوست تازه‌ی گوسفند یا بز (معمولاً به خاطر درمان)	
<b>Bug'lanish</b>	<b>بوغله‌نیش</b>
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پوشیده شدن سطحی یا لایه‌ی بخار ۲- (فیزیک) حادثه تغییر شکل اجسام به بخار	
<b>Bug'lanmoq</b>	<b>بوغلنماق</b>
(مض.ل.) ۱- (فیزیک) از حالت مایع به بخار تغییر شکل دادن ۲- بخار در آوردن؛ ایسیق نان بوغله نیب تورگن ایدی (از نان گرم بخار بلند می‌شد) ۳- به بخار تبدیل شدن ۴- پوشیده شدن با بخار؛ یا بخار انباشته شدن؛ آیینه بوغله نیب قالدی (آیینه با بخار پوشیده شد)	
<b>Bug'lantirilmog</b>	<b>بوغلنتیریلماق</b>
(مض.م.) بوغلنتیرماق؛ حمام بوغلنتیریلدی (حمام پر از بخار ساخته شد)	
<b>Bug'lantirmog</b>	<b>بوغلنتیرماق</b>
(مض.و.) بوغلنماق؛ سوونی ~ (آب را به بخار تبدیل کردن)	
<b>Bug'latilmoq</b>	<b>بوغله‌تیلماق</b>
(مض.م.) بوغلتماق	
<b>Bug'latmoq</b>	<b>بوغلتماق</b>
(مض.م.) ۱- ~ بوغلماق ۲- به بخار تبدیل ساختن؛ سوونی ~ (آب را به بخار تبدیل ساختن)	
<b>Bug'ri</b>	<b>بوغری (بغرا)</b>
(ا.) شتر دوکوهانه	
<b>Bug'ro</b>	<b>بوغرا</b>
(ا.) بغرا؛ آشی معروف که واضع آن «بغراخان» است و این شخص در آغاز دولت سلاجقه پادشاه چین و ختا بوده و آن آش را «بغراخانی» گفتند و برای اختصار واژه‌ی «خانی» را انداخته «بغرا» خواندند و تهیه‌ی آن طور یست که خمیر را مثل رشته یاریک مالیده از آش بپزند (سنگلاخ)	



موقعیت داشتن: امتداد داشتن: چپگرد ده بولگن شهر (شهری که در مرز موقعیت دارد) ۸- شریف بردن: اقامت داشتن: مسکوده کوپ بولگن من (در مسکوز یاد بوده ام) (اقامت داشته ام)، سیز بیز نینگ حوبلی میز ده بولگن می سیز؟ (شما به خانه‌ی ما تشریف آورده‌اید؟) ۹- رویدن: بوییرلده خرما بولمه یدی (در این جاها خرمانمی‌روید) ۱۰- رفته رفته تکامل و تعالی پذیرفتن: اوقیب اوقیب انجنیر بوله دی (خواننده خواننده انجنیر می‌شود) ۱۱- تولد یافتن: چوری دن بولگن باله (پسری که از کنیز به دنیا آمده) ۱۲- همراه با صفت فعل (مصدر) می‌سازد. مثلا «حیزان بولماق؛ خرسند بولماق» ۱۳- با فعل‌های دارای پسوندهای «ار، ده، دیگن، (ی) دیگن، ماق، ماقچی» یکجا شده، زمان مضارع (شرطی، التزامی...) را می‌سازد: مثلا بارر بولسنگ، ایت (اگر رفتنی باشی)، بگو؛ او هم مین بیلن اوقیب‌دیگن بولدی (او هم با من (درس) خواندنی شد ۱۴- با فعل وصفی دارای پسوند (یب) معنای تمام شد و تکمیل شد فعل را بیان می‌کند: اوقیب بولدی (خواننده تمام کرد) ۱۵- در جمله‌هایی که گزاره‌ی آن به اسم یا صفت پایان می‌یابد، وظیفه‌ی پرکننده را اجرا می‌کند: حامد رئیس بولدی (حامد رئیس شد، حامد اکه سیز بوله سیز می؟) (شما حامد آغا هستید؟)

**بولماق**  
(مض. م. ۱) چیزی را با شکستن، قطع کردن، شکافتن و... به قطعات جدا کردن؛ تقسیم کردن آتربوزنی تورت گه بولینگلر (هندوانه را چهار قسمت کنید) ۲- (ریاضی) تقسیم کردن ۳- بخش بخش کردن؛ تقسیم کردن: میراث‌نی ~ (میراث را تقسیم کردن) ۴- مؤسسه یا چیز بزرگتری را به کوچکتر بخش کردن: انستیتوت‌نی ~ (انستیتو را به بخش‌ها جدا کردن) ۵- (مجاز) سخن را قطع کردن: گپ‌نی بولدی (سخن را قطع کرد)

**بولسه**  
(ق. ۱) اما؛ لیکن؛ مین کیلیدی، او ~ قالدی (من آمدم، اما او نیامد)

**بولسه**  
(ح. ۱) نشانه‌ی یکی از دو یا چند حالت: عالم بولسنگ، عالم سینیکی (ضرب المثل) (اگر عالم شوی، عالم از توست)

**بولتک**  
(ص. ۱) (گف.) پارچه شده؛ تقسیم شده به قطعات خرد:

بولمه گن گه بولیشمه (کسی که با تو نباشد، تو هم با او نباش) ۲- جانبداری کردن: کمک نمودن ۳- توافق کردن: با هم پیمان بستن: مصالحه کردن آولر اوز ارا بولیشیلر (آنها با هم به توافق رسیدند)

**بولیش سیز**  
(فع) (دستور) شکل فعل نفی کننده

**بولیش سیز لیک**  
(دستور) پسوندی که شکل فعل منفی می‌سازد

**بولمه**  
(۱) ۱- اتاق ۲- بولیم

**بولمه گن**  
(ص. ۱) بیهوده؛ بی اساس؛ پوچ: ~ گپ (حرف پوچ)

**بولمه گن**  
(فع) نباشد: اوبی میزده مهمان ~ کون یوق (در خانه‌ی ما روزی نیست که مهمان نباشد)

**بولمسه**  
(فع) به عنوان فعل نفی کننده (بولیش سیز) به کار می‌رود، ~ بولمس! (اگر نشد، نمی‌شود) ۲- (ح. ۱) در غیر آن صورت: در آن صورت: اروه ده ... بیته اروه کش نینگ اوزی بولسه میلی، ~ یش چتاق (در ارا به تنها خود ارا به ران باشد پروا نیست، در غیر آن کار خراب است)

**بولمه غور**  
(ص. ۱) بی اساس؛ پوچ: خیال‌لر (خیالات پوچ) ۲- دور از ادب؛ بیجا: سوزلردن تیل نی تی (از سخنان بیجا بپرهیز) ۳- پست؛ رذیل: کیشی لر بیلن دوست بولمه (با اشخاص پست دوستی مکن)

**بولمیش**  
(فع) است؛ صیغه‌ی سوم شخص مضارع از فعل بولماق (بودن): کیلین ~ قیز، کیاو ~ بیگیت (دختر که عروس و جوان که داماد است)

**بولماق**  
(مض. ل. ۱) شدن ۲- گردیدن؛ واقع شدن: کیچه مجلس بولدی (دیروز مجلس دایر گردید) ۳- اجرا شدن: همه ایش بیر هفته ده بولدی (همه کارها در یک هفته اجرا شد) ۴- تمام شدن: تکمیل شدن: به پایان رسیدن: بیر پس دن کیین بولیب قاله دی (اندکی بعد تمام می‌شود) ۵- موافق یا مناسب بودن (منفی): بو ایش مینگه بولمه یدی (این کار برای من مناسب نیست) ۶- موجود بودن (داشتن): بو کتاب دن ینته هم بوله دی (از این کتاب باز خواهیم داشت) ۷-

(بنا ۲- بخشی از یک مؤسسه که کارهای معینی را عهده دار باشد، یا در ناحیه‌ی معینی فعالیت کند)

**بولیمچه**  
(۱) بخش یا شعبه‌ی کوچک

**بولینیش**  
(۱) ۱- عمل یا فرایند بخش شدن یا جدا شدن: سان لر نینگ کسر سیز سی (تقسیم غیر کسری اعداد) ۲- (زیست شناسی) تقسیم دوتایی: حجره نینگ سی (تقسیم دوتایی حجره)

**بولینمه**  
(۱) ۱- حاصل تقسیم کمیت‌ها ۲- (نظامی) بخش کوچکتر قطعات بزرگ نظامی

**بولینمس**  
(ص. ۱) تقسیم ناشدنی: غیر قابل انقسام

**بولینماق**  
(مض. مج. ۱) بولماق: ایگربل بولینگن آتنی میندی (اسب زین شده را سوار شد)

**بولینماق**  
(مض. مج. ۱) تقسیم شدن: یانفاق ایکی گه بولیندی (گرد و دو تقسیم شد)

**بولینوچی**  
(ص. ۱) ۱- تقسیم شدنی است ۲- (ریاضی) قابل تقسیم بر عدد دیگر

**بولیق**  
(ص. ۱) دارای رشد و اندام خوب: ~ باله (کودک خوب رشد کرده)

**بولیش**  
(۱) عمل یا فرایند شدن: آدم ~ آسان، آدم ~ قیین (ضرب المثل) (آدم شدن آسان، آدم بودن مشکل است)

**بولیش**  
(۱) ۱- عمل یا فرایند تقسیم کردن یا بخش نمودن: آلولنی ~ (تقسیم کردن پول) (ریاضی) عمل تقسیم اعداد

**بولیشلی**  
(فع) (دستور) شکل فعل تأیید کننده

**بولیشماق**  
(مض. مش. ۱) بولماق: اولر بیزدن آلدین بولیشدی (آنها از ما جلو افتادند)

**بولیشماق**  
(مض. مش. ۱) ارتباط برقرار کردن: نزدیک شدن:

(ص. ۱) بی ارزش؛ بیهوده: ~ گپ (سخن بیهوده)

**بولر بولر مس**  
(ق. ۱) در آستانه‌ی شدن: نزدیک به شدن: تورموش قورگنی گه بیر بیل ~ کسل بولدی (از ازدواجش نزدیک به یک سال سپری شده بود که بیمار شد)

**بولش**  
(۱) عمل یا فرایند بخش کردن

**بولشماق**  
(مض. مش. ۱) بخش کردن: میان خود تقسیم کردن

**بولشتیرماق**  
(مض. م. ۱) میان دیگران تقسیم کردن و توزیع نمودن: خلق ارا یاردملری ~ اوچون مخصوص کمیته (کمیته‌ی ویژه برای تقسیم و توزیع کردن کمک‌های بین المللی)

**بولدیرماق**  
(مض. ۱) به عملی شدن وادار کردن: بولمه گن نی ~ (اجرا نشده را اجرا کردن)

**بولدیرماق**  
(مض. ۱) به بخش کردن واداشتن: در آمدنی بولدیردیم (مجبورشان کردم تا درآمد را بخش کنند)

**بولیب**  
(فع) ۱- فعل معین «شده، گردیده»: او مهمانلر بیلن بند ~ اوی گه بارالمه دی (او با مهمانان مصروف شده، نتوانست به خانه برود) ۲- با واژه‌های اسمی پیوسته، معنی شغل و عنوان را می‌رساند: او تراکتورچی ~ ایشله یدی (او به عنوان راننده‌ی تراکتور کار می‌کند)

۴- قید مرکب: ایشنی بیرینچی ~ بجرماق (کار را اولتر از دیگران انجام دادن) ۵- با واژه‌های اسمی پیوسته فعل مرکب می‌سازد: حاضر کیچ ~ قالدی (ناوقت شده ماند) ۶- به عنوان قید حالت، نهاد جمله را با مسند می‌پیوندد: قیشلاق نینگ باغ کوچه لری ~ بولردن گل عطری بورقیب تورردی (در قشلاق کوچه باغها موجود بوده، در آنها عطر گل می‌پیچید)

**بولیب بولیب**  
(ق. ۱) ۱- پارچه پارچه کرده: بخش بخش ساخته: آوقتگه گوشت نی ~ سالینگ (گوشت را در غذا به شکل پارچه پارچه بیاندازد) ۲- هر یک را: هر بخش را: جدا جدا: یوک نی ~ تاشینگلر (بار را بخش بخش انتقال دهید)

**بولیم**  
(۱) ۱- هر بخش یک چیز: بنانینگ ~ لری (بخش‌های



**بورانلی**  
(ص.) ۱- طوفانی: ~ قیش تونی (شب طوفانی زمستان) ۲- (مجاز) مبارزه‌ی شدید: جنگ سخت

**بوران قوشی**  
(ا.) مرغ طوفان: از راسته‌ی پرندگان بزرگ دریایی، دارای سوراخ بینی لوله‌ای شکل، غلاف شاخی چند لایه‌ی نوک، غده‌های دماغی بزرگ، انگشت پسین پا کوتاه شده، بالهای بلند و باریک، و پر و بال مترکم که چرب به نظر می‌رسد و دارای قدرت شنا و پرواز در هوای طوفانی

**بوراز**  
(ا.) دختر بالغ ۲- (مجاز) پیر دختر یا دختر ترشیده

**بورسیلداق**  
(ص.) ۱- نرم؛ ورآمده؛ آماسیده: توپراغ (خاک نرم و آماسیده) ۲- فربه؛ گوشتی: (اف.) پورسیلداق آپورسیلگن نان (نان نرم و مغزدار)

**بورسیلماق**  
(مصل.) ۱- ورآمدن؛ آماسیدن ۲- فربه شدن

**بورسیماق**  
(مصل.) بوی گرفتن غذایی که مدتی از آن گذشته باشد

**بورسیق**  
(ا.) جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی راسو سانان، دارای خز نرم و پریشتم معمولاً خرمایی یا سیاه و خاکستری؛ سمور

**بورسیتماق**  
(مصل.) م. بویناک کردن

**بورته**  
(ص.) زردستری (در مورد رنگ شتر)

**بوریتیک**  
(ا.) نقطه‌ی برجسته‌ی ورآمده‌ی چیزی آبدن ده‌گی ~ (نقطه‌ی وزآمده‌ی بدن)

**بوریتیق**  
← بوریتیک

**بوریتیرماق**  
(مصل.) ۱- ← بورتماق ۲- (مجاز) بسیار آشکار و روشن ساختن؛ افراط کردن: او تارتینیش نی بوریتیریب یوباردی (او در کمروبی افراط کرد)

**بورتمه**  
(ا.) ← بوریتیک

**بورتمه**

نخورده باشد هم (آدمی که به بدی مشهور شده است، اگر بدی هم نکند، مردم او را بد می‌دانند)

**بورقولاغی آوده**  
~ qulog'ioyda  
گوش گرگ متوجه شکار است (در مورد سخن چین و کسی که به صحبت دیگران پنهانی گوش می‌دهد و به دیگری می‌برد)

**بوریتودی**  
~ tutdi  
گرگ گرفت (وقتی هوا آفتابی و در عین زمان باران بیارد، گفته می‌شود)

**بوریتیدی می؟**  
~ yeydimi?  
از چه می‌ترسی؟ (مگر گرگ می‌خورد؟)

**بورینی**  
~ gatopshermoq  
قوینی بوری گه تاپشیرماق (مثل)  
بره راه به دست گرگ سپردن

**بوریباسر**  
~ Bo'ribosar  
(ا.) سنگ عظیم الجثه که گوسفندها را در مقابل گرگ حفاظت می‌کند

**بوریکل**  
~ Bo'rigul  
(ا.) گیاه علفی همیشه سبز چند ساله

**بوریک**  
~ Bo'rik  
(ا.) ساقه‌ی درخت

**بوریکله**  
~ Bo'rikalla  
(ا.) نام یکی از انواع خربزه

**بوریکماق**  
~ Bo'rikmoq  
← بوریقماق

**بوریکوز**  
~ Bo'riko'z  
(ا.) گیاهی خاردار که میوه‌ی آن خوردنی است

**بوریلغ**  
~ Bo'rilig'  
(ا.) درندگی؛ ستمگری

**بورک**  
~ Bo'rk  
(ا.) قلد. کلاه زمستانی

**بورلماق**  
~ Bo'rlamoq  
(مصل.) با بور سفید کردن

**بورلنماق**  
~ Bo'rlanmoq  
(مصل.) بورلماق؛ با بور سفید شدن

**بوران**  
~ Bo'ron  
(ا.) ۱- گردباد یا باد همراه با باران و برف ۲- هر چه مانند باران بریزد (تیر، بمب ...) ۳- (مجاز) موج پر قدرت؛ طوفان یا جریان دوامدار: خلق سی گه تاش هم دم بیرمه یدی (در مقابل طوفان "خشم" مردم کوه هم ایستادگی کرده نمی‌تواند) ۴- نام مردانه

کتاب نی ایرته گه چه توگه تینگ! ~ توگه ته من (این کتاب را تا فردا تمام کن!؛ خوب تماشای می‌کنم)

**بوپتی**  
~ Bo'pti-2  
(فع.) (گف.) شده است؛ بولییدی

**بوقاق**  
~ Bo'qoq  
(گف.)، ~ بوقاق

**بور**  
~ Bo'r  
(ا.) نوعی سنگ آهک نرم و سفید

**بوره‌لماق**  
~ Bo'ralamoq  
(مصل.) ۱- باریدن شدید (در مورد طوفان برف)؛ یریم کیچه ... قار ~ له ماقده یدی (نیمه شب ... برف به شدت داشت می‌بارید) ۲- پیهم دشنام را باراندن؛ ~ لب سوکدی (به شدت دشنام داد)

**بوربای**  
~ Bo'rboy  
(ا.) ۱- دو طرف ران (سنگلاخ) ۲- (اف.) بوریدی، به معنی ماهیچه‌ی ساق و ساعد

**بورداق**  
~ Bo'rdoq  
(ص.) فربه؛ پرگوشت

**بورداقی**  
~ Bo'rdoqi  
(ا.) ۱- حیوان حلال گوشتی که برای استفاده از گوشتش خوب پرورده و فربه کرده باشند (یا برای چنین منظوری نگهدارند)؛ ~ قوی (گوسفند فربه کرده شده) ۲- (مجاز) آدم چاق و بیکاری که به حساب دیگران زندگی کند

**بورداقی چیلیک**  
~ Bo'rdoqichilik  
(ا.) بخشی از دام پروری که به پرورش دامهای گوشتی اختصاص دارد

**بور**  
~ Bo'ri  
(ا.) ۱- گرگ؛ جانور پستاندار وحشی و گوشتخوار از تیره‌ی سگسانان، با رنگهای سفید، خاکستری، خرمایی و سیاه دارای گوشهای کوتاه و راست، دم دراز، ساق پای بلند، آرواره‌های قوی و صدایی زوزه مانند ۲- نام مردانه

**~ misiztulkimisi?**  
بوری می سبیز تولکی می سبیز؟  
گرگی یارو باه؟ (شیری یارو باه)

**~ niog'ziyeyshamqon, yeymasahamqon**  
بورینی آغزی بیسه هم قان بیسه هم قان  
(مثل)  
دهان گرگ اگر خورده باشد هم خون آلود است و اگر

**بولتک سولتک**  
~ Bo'ltak-so'ltak  
(ص.) (گف.) ویزگی آنچه که به قطعات خورد و بزرگ تقسیم شده است؛ خرد و ریزه؛ ~ بیلرل (زمین‌های قطعه پارچه شده)

**بولوک**  
~ Bo'luk  
(ا.) فقه؛ گروه ۲- محلی متشکل از چند ده و قریه؛ بلوک؛ بولاک؛ بلاک

**بولوو**  
~ Bo'luv-1  
(ا.) ۱- عمل یا فرایند تقسیم کردن ۲- (ریاضی) عملیه‌ی تقسیم؛ ~ اشاره سی (نشانه‌ی تقسیم)

**بولوو**  
~ Bo'luv-2  
(فع.) ۱- بودن ۲- اقامت؛ مهمانلرنینگ بویریده سی نیچه کون بولدی؟ (مهمانان در اینجا چند روز خواهند بود؟)

**بولوچی**  
~ Bo'luvchi-1  
(ا.) ۱- بخش کننده ۲- (ریاضی) مقسم؛ تقسیم کننده

**بولوچی**  
~ Bo'luvchi-2  
(فع.) (فاعلی) ~ بولماق؛ باش ~ عیال (زنی که رهبر می‌شود)

**بولوغ**  
~ Bo'lug'  
(ص.) به معنی هذیت بود که عبارت از تشخص وضعی باشد، چنانکه «اول لوغ» به معنی هویت باشد و آن عبارت از تشخص خارجی بود؛ بولوق (سنگلاخ)

**بولغوسی**  
~ Bo'lg'usi  
(ق.) ۱- آنچه در آینده به طور حتم یا احتمال انجام یا واقع شود؛ ~ قیناته میز (پدرزن آینده‌ی من) ۲- آینده (زمان دور یا نزدیک)؛ بونی ~ کورسته دی (این را آینده نشان خواهد داد)

**بوم‌بوش**  
~ Bo'm-bo'sh  
(ق.) کاملاً خالی؛ بتمام تهی؛ ~ ایدیش (طرف کاملاً خالی)

**بونک**  
~ Bo'nak  
(ا.) پیش پرداخت

**بونک‌دار**  
~ Bo'nakdor  
(ا.) کسی که پیش پرداخت کاری را گرفته باشد؛ قرضدار

**بونکچی**  
~ Bo'nakchi  
(ا.) آنکه با دادن پیش پرداخت مردم را به کار می‌گیرد

**بوپتی**  
~ Bo'pti-1  
(ق.) (نشانه‌ی تأیید و رضا؛ آری؛ درست است؛ خوب؛ بو



جهت رنگ آمیزی به رنگرز دادم)

**بوینتیرماق** Bo'yattirmoq  
مص. و. (۱.) بویه ماق آرومانلی قیته دن ~ (دستمال را دوباره رنگ کردن)

**بوییش** Bo'yash  
(۱.) عمل یا فرایند رنگ آمیزی کردن؛ رنگ آمیزی  
**بویشماق** Bo'yashmoq  
(مص. مش. ۱-) بویه ماق ۲- همکاری کردن در رنگ آمیزی؛ اولر ایشیک نی بویشدیلر (آنها رنگ آمیزی در دراز رنگ آمیزی کردند)

**بوی بست** Bo'y-bast  
(۱.) قد. قامت؛ تنه؛ قد و بالا؛ سی کیلیشگن (خوش قامت)

**بوی دار** Bo'ydor  
(ص.) بلند قامت؛ دراز

**بویداق** Bo'ydoq  
(ص.) مجرد؛ بی همسر؛ عزب

**بویداش** Bo'y-dosh  
(ص.) هم قد؛ همساق

**بوی ماداران** Bo'yimodaron  
[بوماداران] (۱.) بوماداران؛ گیاه پایای خودرواز تیره‌ی مرکبان با برگهای دراز کرکدار و بریده بریده، گلهایی به صورت کلا پرکهای کوچک فراوان و به دو شکل زمانه ای سفید در کناره و لوله ای در وسط. این گیاه بوی بسیار تند و کاربرد دارویی و شیمیایی دارد

**بویین** Bo'yin-1  
۱- گردن؛ بخشی از بدن جانداران که سر را به تنه وصل می کند ۲- قسمت باریک بالای ظرف که که بدنه را به دهانه وصل می کند؛ صراحی نینگ سی (گردن صراحی)؛ بویون؛ بویین

**بویین ایگماق** ~egmoq  
۱- سر خم کردن ۲- تعظیم کردن ۳- تسلیم شدن  
**بویین گه مینیب آلتماق** ~gaminibolmoq  
تابع ساختن؛ بی اراده کردن

**بویین گه آسيلماق** ~gaosilmoq  
بیراو گه یلپیشیب آلتماق

**بویین قویماق** ~gaqo'ymoq  
به عهده گذاشتن؛ به اقرار در آوردن

**بویین گه توشماق** ~gatushmoq  
به عهده افتادن؛ توان شدن

**بویینی یوغان** ~iyo'g'on

نقطه‌ی بدن از زمین؛ قد و بالا ۲- بلندی؛ ارتفاع؛ تیره ک نینگ سی قنچه؟ (ارتفاع سپیدار چقدر است؟) ۳- ایکی از ابعاد جسم؛ درازی؛ کوپروک نینگ سی ۵۰۰ متر (درازی پل ۵۰۰ متر است)

**بوی بیرماق** ~bermoq  
قد دادن؛ ژرفای آب را با درازی قد معلوم کردن

**بوی ایگماق** ~egmoq  
کرنش کردن؛ تسلیم شدن؛ تعظیم نمودن

**بویی گه ییتماق** ~i(ga)etmoq  
چوان شدن؛ به بلوغ رسیدن

۲- بلندی و ارتفاع؛ تیره ک سی (ارتفاع سپیدار)

**بوی چوزماق** ~cho'zmoq  
بلند شدن؛ رشد کردن ۳- یکی از ابعاد جسم؛ درازی؛ بیرنینگ سی اون متر (درازی زمین ده متر) ۴- کنار؛ ساحل؛ سوو سی (کنار آب)

**بوی** Bo'y-2  
(۱.) (گیاه شناسی) شنبلیله؛ گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی پروانه واران، با بوی خوش و طعم تند که به عنوان سبزی به کار می رود

**بوی** Bo'y-3  
(۱.) (اد، کم) بو

**بوی** Bo'y-4  
(ق.) در طول؛ در دوام؛ تمام؛ کون سی ایشله دیم (در طول روز کار کردم)

**بویز لسماق** Bo'yalmoq  
(مص. مع.) رنگ آمیزی شدن؛ ایشیک بویلمای اویچون بویاق کیره ک (برای رنگ آمیزی در رنگ لازم است)

**بویه مه** Bo'yama  
(ص.) ۱- رنگ آمیزی شده؛ تیری (پوست رنگ شده) ۲- (مجاز) قلبی؛ تقلبی؛ سگپ (سخن قلابی)

**بویه ماق** Bo'yamoq  
(مص. م.) ۱- رنگ آمیزی کردن ۲- (مجاز) رنگ کردن؛ تقلب کردن؛ حقیقتنی ~ (قلب حقیقت کردن)

**بویز مچی** Bo'yamchi  
(۱.) کسی که تقلب کند و مردم را بفریب؛ چشم بند

**بویمچیلیک** Bo'yamchilik  
(۱.) فریبگری؛ چشم بندی

**بویتماق** Bo'yatmoq  
(مص. مت.) رنگ آمیزی کردن (توسط شخص دیگر) رومالنی ~ اویچون بویاقچی گه بیردیم (دستمال را

سفید و منهی به یک دسته تار حنایی ۲- (مجاز) چشمی همانند چشم بچه‌ی شتر؛ چشم شهلا ۳- کسی که دارای چنین چشمانی است

**بوته لماق** Bo'talamoq  
(مص. مع.) بوته ماق

**بوته لاق** Bo'taloq  
(۱.) بچه‌ی شتر ۲- واژه‌ی نواز شگرانه و مهرآمیز برای کودکان

**بوتم لماق** Bo'tamlamoq  
(مص. ل.) نوازش کردن بچه‌ها با گفتن حرف «بوته»

**بوته ماق** Bo'tamoq  
(مص. م.) مخلوط کردن؛ پیچیده ساختن؛ آشفته و بی نظم ساختن؛ اتورلی اوی لر فکریمنی بوتب یوباردی (اندیشه‌های مختلف ذهنم را آشفته ساخت)

**بوته نه** Bo'tana  
(ص.) ۱- گل آلود؛ آمیخته با خاک، شق و گل (در مورد آب)؛ سوو (آب گل آلود) ۲- دارای رنگ خاکستری؛ کمزنگ و کدر

**بوته** Bo'tqa  
(۱.) ۱- غذایی غلیظ که از جوشاندن غلاتی مانند برنج و گندم آماده شود؛ بیر تریقندن سولمس (ضر) (از یک ارزن «بوته» پخته نمی شود) ۲- ماده‌ی مایع غلیظ؛ قاغاز ~ سی (ماده‌ی اولیه‌ی کاغذ که به گونه‌ی مایع غلیظ است) ۳- (مجاز) آنچه که به شکل بی نظم و آشفته در آورده شده باشد

**بوته سینینی چیقرماق** ~sinichiqarmoq  
له و لورده ساختن؛ به حساب رسیدن

**بوخسه ماق** Bo'xsamoq  
(مص. ل.) در عذاب شدن؛ زیر فشار قرار گرفتن

**بوخچه** Bo'xcha  
[«بوخچه، بوچه»] (۱.) بوخچه؛ دستمال بزرگی که در آن جامه و انواع قماش پیچند؛ بسته‌ی پیچیده به دستمال

**بوخچه قارن** ~qorin  
(مجاز) شکم گنده

**بوخچه لماق** Bo'xchalamoq  
(مص. م.) در دستمالها بستن؛ کمپیر همه نرسه لرینی بوخچه لب قویبیدی (پیرزن تمام چیزهایش را در دستمال بسته است)

**بوی** Bo'y-1  
(۱.) قامت؛ میزان بلندی قد؛ فاصله‌ی بالا ترین

(ص.) و. آمده؛ ویژگی آنچه که برجسته کار شده است؛ نقش (تابلوی برجسته)

**بور تماق** Bo'rtmoq  
(مص. ل.) ۱- روییدن ۲- برآمدن؛ برجسته شدن؛ سرکشیدن؛ یاناق لری بورتیب چیققن (گونه هایش برآمده است) ۳- آماسیدن؛ اندکی ورم کردن؛ کوپ بیغله ماقدن یوزلری بورتنگن ایدی (از فرط گریه رویش ورم کرده بود)

**بور تاغ** Bo'rtog'  
(ص.) ناهموار؛ پست و بلند

**بور تاغلیق** Bo'rtog'liq  
(۱.) ناهمواری؛ پستی و بلندی

**بور چین** Bo'rchin  
(۱.) آهوی ماده؛ بور چین

**بور چالیق** Bo'rcholiq  
(۱.) (قد.) پیاز لاله‌ی صحرایی (سنگلاخ)

**بوسه** Bo'sa  
(۱.) بوسه؛ - اویچ

**بوسغه** Bo'sag'a  
(۱.) آستانه ۲- فاصله‌ی نزدیک زمانی یا مکانی؛ ینگیل (در آستانه‌ی سال نو)؛ (اف.) بوساغه

**بوسماق** Bo'smoq  
(مص. ل.) ۱- کمین کردن ۲- در گوشه ای پنهان شدن یا پناه بردن

**بوسینماق** Bo'sinmoq  
- بوسماق؛ باله قورقوودن آنه سینینگ قوچاغیگه بوسیندی (بچه از ترس به آغوش مادرش پناه برد)

**بوستان** Bo'ston  
(۱.) بوستان ۲- باغی که در آن درختان مختلف، گلها و بوته‌های زینتی کاشته باشند ۳- (مجاز) جای سرسبز پر از انواع درخت، گلها و بوته‌ها

**بوستان لیک** Bo'stonlik  
(۱.) بوستانی؛ باغستان؛ جای پوشیده از درختها، گلها و سبزه‌ها

**بوته** Bo'ta  
(۱.) ۱- بچه‌ی شتر ۲- (ح.) واژه‌ای مهرآمیز برای بچه‌ها ۳- نام آقایان

**بوته کوز** Bo'tako'z  
(۱.) ۱- گل گندم؛ گیاه علفی یک یادو ساله از تیره‌ی مرکبان، با برگهای سبز مایل به سفید و پوشیده از تارهای پنبه‌ای، گلهای زیبای لوله‌ای، میوه‌ی تقریباً



(مص.م.) بوزرماق

**Bo'zaxona** بوزه خانه

(ا.) جایی که در آن از مشتریان با «بوزه» پذیرایی می کنند؛ میخانه

**Bo'zaxo'r** بوزه خور

(ض.) دارای عادت یا گرایش به بوزه نوشی؛ عرقخوار

**Bo'zaxo'rlik** بوزه خورلیک

(ا.) بوزه نوشی؛ عمل یا فرایند نوشیدن «بوزه»

**Bo'zachi** بوزه چی

(ا.) کسی که شراب «بوزه» می سازد یا می فروشد

۲- نام طایفه ای از ترکمانان

**Bo'zdoq** بوزداق

(ا.) پرندۀ کوچ کننده از تیره ای مرغان آبی

**Bo'zlamog** بوزلماق

(مص.ل.) ۱- زار زار گریستن؛ بسختی گریستن ۲-

در حسرت آه و ناله کردن

**Bo'zlatimoq** بوزلتماق

(مص.م.) زار زار گریاندن

**Bo'zlash** بوزلش

(ا.) عمل یا فرایند زار زار گریستن

**Bo'zlashmoq** بوزلشماق

(مص.مش.) بوزلماق؛ دوگانه لر ایریلیق چاغیده

بوزلشدیلر (دختران هنگام جدا شدن از همدیگر

بسختی گریستند)

**Bo'zlik-1** بوزلیک

(ا.) ناپختگی؛ بی تجربگی (ویژه ی کودکان)؛ بواپشده

باله لر ~ قیله دیلر (در این کار بچه ها بی تجربگی

می کنند)

**Bo'zlik-2** بوزلیک

(ص.) زمین کشت نشده؛ کیله سی ییل الرنی ایکیش

لازم (سال آینده باید زمینهای کشت نشده، کشت

شوند)

**Bo'znoch** بوزناچ

(ا.) گیاه غلفی پایا، گلدار، که گلش پس از خشک

شدن گیاه نیز پژمرده نمی شود و کاربرد دارویی دارد

**Bo'ztikan** بوزتیکن

(ا.) گیاه غلفی خودرو، یک ساله یا پایا از تیره ی مرکبان،

دارای گلهای کپه ای و میوه ی فندقه

**Bo'zchi-1** بوزچی

(ا.) کرباسباف؛ کسی که کارش بافت کرباس است؛ ~

بیلگنی نی توقیر، ملا بیلگنی نی اوقیر (ضرب المثل)

بویاق

**Bo'yoq**

(ا.) ۱- رنگ؛ کوک ~ (رنگ آبی) ۲- (ادبیات) آنچه

که برای زیبا سازی سخن و تصویر به کار رود (صنایع ادبی) (آسوزگه ~ بیرماق (زیبا سازی سخن)

**Bo'yo'sar** بوی اوسر

(ا.) غده ی زیر بغل یا انتهای بالای ران

**Bo'yo'sti** بوی اوتی

~ بوی ۲

**Bo'ychan** بویچن

(ص.) بلند قامت؛ بالا بلند؛ بیگیت (جوان بلند قامت)

**Bo'z-1** بوز

(ا.) کرباس؛ نوعی پارچه ی دستباف زیر و درشت از نخ

پنبه

**Bo'z-2** بوز

(ا.) گیاه غلفی چندساله ی خودرو که در دشتها

می روید و به عنوان خوراک دامها به کار می رود

**Bo'z-3** بوز

(ص.) سفید مایل به آبی (اساسا در مورد رنگ

اسب)؛ ~ آت (اسب سفید مایل به آبی)

**Bo'z-4** بوز

(ص.) خالی و کشت نشده؛ ~ ییر (زمین کشت نشده

۳- مجرد؛ بی تجربه؛ ~ باله (پچه ی بی تجربه)

**~tuproq** بوز توپراق

خاک مخصوص مناطق حاره ای، صحرایی و نیمه

صحرایی

**Rangi~bo'ldi** رنگی بوز بولدی

رنگش پرید (از اثر ترس یا بیماری)

**Bo'za** بوزه

(ا.) شرابی که از آرد برنج و ارزن و جوسازند ۲- گلی که

برای ساختن آجر یا دیوار گلی به کار رود

**Bo'zagar** بوزه گر

~ بوزه چی

**Bo'zarmoq** بوزرماق

(مص.ل.) ۱- رنگ پریدن بویژه از اثر ناراحتی یا

بیماری؛ قییز قورقوودن بوزردی (رنگ دختر از ترس

پرید ۲- اندک روشن شدن؛ اندک سفید شدن؛ تانگ

بوزردی (صبح اندکی روشن شد)

**Bo'zartirmoq** بوزرتیرماق

(مص.م.) بوزرماق؛ رنگی نی ~ (رنگش را خیره

ساختن)

**Bo'zartmoq** بوزرتماق

(مص.م.) ۱- اندازه کردن با مقیاس قد خود ۲- رفتن در

امتداد آب، راه و مانند آنها؛ اریق بویلب بوزرماق (در

امتداد جوی حرکت کردن)

**Bo'yli** بویلی

(ص.) ۱- وضع یا کیفیت داشتن قد؛ یوکسک ~ (بلند

قد ۲- دارای قد مناسب و بلند؛ ~ آدم (بلند قامت)

**Bo'ynuz** بوینوز

(ا.) (قد)، شاخ جانوران

**Bo'yoqdor** بویاقدار

(ص.) ~ بویاقلی

**Bo'yoqli** بویاقلی

(ص.) ۱- رنگ آمیزی شده؛ رنگدار؛ ~ ایشیک (در

رنگ آمیزی شده) ۲- (مجاز) آراسته شده با صنایع

بدیعی

**Bo'yoqchi** بویاچچی

(ا.) رنگریز؛ کسی که شغلش رنگ کردن الیاف و بافته

هاست

**Bo'yoqchilik** بویاچچیلیک

(ا.) ۱- رنگرزی ۲- شغل یا عمل رنگرز ۳- کارگاه یا

رسته ی رنگرزان در بازار

**Bo'yra** بویره

[~بوری] (ا.) بویرا؛ فرش بافته شده از نی و برخی الیاف

گیاهان دیگر

**Bo'ysira** بوی سیره

(ص.) ویژگی صف بستن بر اساس اندازه ی قد ~

بویلب صف تارتماق (صف بستن بر اساس اندازه ی

قد)

**Bo'ysundirilmog** بوی سوندیریلماق

(مص.مج.) به اطاعت واداشته شدن آوغری لر بوی

سوندیریلدیلر (دزدان به تسلیم واداشته شدند)

**Bo'ysundirmog** بوی سوندیرماق

(مص.م.) به اطاعت مجبور ساختن

**Bo'ysunmog** بوی سونماق

(مص.م.) ۱- اطاعت کردن؛ قانون گه ~ (از قانون

اطاعت کردن ۲- تابع شدن؛ تسلیم گردیدن؛ وابسته

شدن؛ قویی ارگانلر یوقاری ارگانلر گه بوی سونه دی

(ارگانهای پایینی از ارگانهای بالایی تابعیت می کنند)

**Bo'yov** بویاو

(ا.) ۱- عمل یا فرایند رنگ آمیزی کردن ۲- رنگ

**Bo'yovchi** بویاوچی

(ا.) آنکه رنگ آمیزی کند؛ رنگرز

گردن کلفت

**~qoshimoq** بویین قاشیماق

گردن خاریدن؛ (مجاز) خجل شدن

**~tovlamoq** بویین تاولماق

از اجرای کاری سر باز زدن

**Bo'yin-2** بویین

(ا.) (زمین شناسی) باریکه ی شبه جزیره

**Bo'yin-3** بویین

(ا.) مسافتی میان دو کنار زمین شخم زده شده

**Bo'yinbog'** بویین باغ

(ا.) مهار؛ افسار

**Bo'yintumor** بویین طومار

(ا.) ۱- نوعی زیور که به گردن آویزند ۲- (مردم

شناسی) طومار دعا برای دفع بلا که به گردن بیاویزند

**Bo'yinturuq** بویین توروق

(ا.) ۱- یوغ ۲- تیرک چوبی که به گردن چهارپایان

شخم زن (مانند گاو) می گذارند تا گاو آهن را بکشند

۳- (مجاز) بندگی؛ اسارت؛ مستملکه چیلیک بویین

توروغی دن قوتیلگن اولکه (کشور آزاد شده از یوغ

استعمار)؛ بویوندوروق (سنگلاخ)؛ بویینتیریق؛

بویینتیریغ (اف.)

**Bo'yincha** بویینچه

(ا.) حلقه ی نرمی که در گردن چهارپایان (مانند اسب

گاری) زیر اسباب چوبی گذاشته می شود

**Bo'yinchado'z** بویینچه دوز

(ا.) کسی که «بویینچه» بدوزد

**Bo'yieha** بوییه

(ح.) ۱- نظریه؛ مطابق به؛ براساس؛ قانون ~ (مطابق

به قانون؛ عادت) ~ (نظر به عادت) ۲- همراه با نام

جای و محل وقوع حادثه و حرکتی را در آنها نشان

می دهد؛ ریان ~ دیپونت سیلندی (از هر ناحیه

نماینده انتخاب شد)

**Bo'yla** بویله

(ق.) (ادبیات) ۱- همچنین ۲- به همین صورت یا

وضع ۳- علاوه بر آن نیز

**Bo'ylab** بویلب

(ق.) ۱- در امتداد؛ تیمیر یول ~ کیتدیم (در امتداد راه

آهن رفتیم ۲- مسیر و راستای اجرای کار یا حرکتی را

نشان می دهد؛ تاغلی ییزلر ~ سفر قیلدیک (در راستای

مناطق کوهستانی سفر کردیم)

**Bo'ylamoq** بویلماق



مانعی بستن)

بوغاولتماق

(مص.م.) بوغاولماق (به وسیله ی کسی)

B

بوغاز

Bo'g'ovlatmoq

(۱.) باردار: آبستن آسیگیر ~ دیر (گاو آبستن است)

بوغاز

Bo'g'oz-2

(۱.) (جغ) تنگه: باریکه ای میان دو توده ی بزرگ آب که دو توده ی خشکی را از یکدیگر جدا کند: ~ داردانیل سی (تنگه ی دارداتیل)

بغره

Bo'g'ra

← غری (بغرا)

بوغور

Bo'g'ur

(۱.) شتر دو کوهانه

بوغورداق

Bo'g'urdoq

(۱.) (کالبدشناسی) استخوان دو سوی حلقوم ~ خوشه ای که بتازگی سر زده باشد: بوغورداق

بوغوچی

Bo'g'uvchi

(۱.) خفقان کننده ~ آنچه که راه تنفس را اخلاص یابند کند: ~ گاز (گاز خفه کن)

بوغز

Bo'g'z

← بوغیز

بوغچه

Bo'g'cha

← بوخچه

بوش

Bo'sh-1

(ص.) ۱- خالی: تهی: ~ ایدیش (ظرف خالی) ۲- اییکار: فاقد مصروفیت: ~ وقت (وقت بیکار)

قولی بوش

Qo'li~

بیکار: غیر مصروف

بوش

Bo'sh-2

(ص.) ۱- فاقد مقاومت، سفتی و استحکام: سست: ~ ارقان (ثواب سست) ۲- شکننده: پاشیدنی: ~ ایدیش (ظرف شکننده) ۳- ناتوان: ضعیف: ~ آواز (صدای ضعیف) ۴- ویژگی آنچه که با فشار جابجا یا سفت بسته نشده باشد: شل: دوتار نینگ تازی ~ (تارهای دوتار شل است) ۵- فاقد سختگیری یا اراده ی استوار: سست عزم ۶- خام: سست: شاشکن نینگ ایشی ~ پخته نینگ ایشی بیش (ضرب المثل) کار عجول سطحی، کار پخته اعلی است ۷- بی اساس: پوچ: ~ خیال (اندیشه های پوچ)

بوشگه کیتماق

~ketmoq

ضایع شدن: بیهوده رفتن

مهبل) پدید می آید: خناق

بوغمه

Bo'g'ma-2

(ص.) خفقان شدنی: خفه شده

بوغمه ایلان

~ilon

نوعی مار بزرگ که خود را پیرامون شکار می پیچد و می کشد

بوغمه

Bo'g'ma-3

(فع.) (امر) بوغماق ۱- خفه کردن: خفه مکن ۲- مختنق کردن: مختنق مکن ۳- سفت بستن: سفت میند ۴- کم رنگ کردن: کم رنگ مکن

بوغماق

Bo'g'moq

(مص.م.) ۱- گلولی جاندار را سخت فشردن: خفه کردن: تاماغیدن ~ (از گلویش فشردن) ۲- سفت و محکم بستن: قاپ نینگ آغزینی ~ (دهن گونی را سفت بستن) ۳- گذرگاهی را با مانعی بستن: بولنی ~ (راه را بستن) ۴- (مجاز) زیر شکنجه قرار دادن یا کشتن ۵- (مجاز) مانع فعالیت آزاد، رشد و توسعه شدن: مطبوعات ایرکین لیگینی ~ (آزادی مطبوعات را خفه کردن) ۶- (مجاز) بسیار عصبانی ساختن: برافروخته کردن: اونی کوپ ~ (او را زیاد عصبانی مکن) ۷- رنگ چیزی را کدر و ضعیف ساختن

آوازی بوغماق

Ovozni~

۱- آواز را خفه کردن ۲- آزادی بیان را سلب کردن

بوغناق

Bo'g'noq

(۱.) هوای خفقان آور: بوغنوق

بوغا

Bo'g'o

← بوغه: بوقا: بوغا

بوغاق

Bo'g'g'oq

← بوغیق

بوغات

Bo'g'ot

(۱.) ۱- کناره های پیش برآمده ی سقف نی نوش از دیوار خانه ۲- قسمت تنگ شده ی مسیر آب (در نهرو جو)

بوغاو

Bo'g'ov

(۱.) غل: بند: زنجیر: ~ لنگن ارسلان (شیر زنجیر بند) ۲- مانع: سد ۳- (مجاز) ستم: اسارت: ایندی عذاب و ~ لردن قوتیلدینگیز (اکنون از ستم و اسارت رهایی یافتید)

بوغاولماق

Bo'g'ovlamog

(مص.م.) ۱- در غل و زنجیر کردن ۲- با قرار دادن مانعی سد شدن و مانع گردیدن: بولنی ~ (راه را با

~ (نسل جوان) ۵- (دستور) هجا

بوغینلری بوششدی

~laribo'shashdi

دست و پایش سست و ناتوان شد

~oyoqlilar

(جانورشناسی) جانوران و حشراتی که بدنشان از بندها تشکیل یافته است

بوغین بوغین

Bo'g'in-bo'g'in

(ص.) مهره دار: بند بند: دارای بندهای زیاد

بوغینلی

Bo'g'inli

(ص.) ۱- مهره دار ۲- (دستور) متشکل از چند هجا: تورت ~ سوز (واژه ی چهار هجایی)

بوغیق

Bo'g'iq

(ص.) ۱- گرفته: خفه: ~ آواز (صدای گرفته) ۲- مسدود شده با چیزی: ~ سوو (آب مسدود شده) ۳- فشرده یا پیچده شده: یقه سی ~ کویلیک (پیراهن یقه فشرده یا تابدار) ۴- خفقان آور: ~ هوا (هوای خفقان آور) ۵- (سیاسی) مختنق: فاقد حقوق و آزادیهای لازم مدنی: سیاسی - اجتماعی ~ وضعیت (اوضاع مختنق سیاسی - اجتماعی) ۶- کم رنگ: ~ رنگلی گزلمه (پارچه ی کم رنگ): بوغاق

بوغیرساق

Bo'g'irsoq

(۱.) نوعی خوراک که برای تهیه ی آن آرد، روغن، شکر، تخم مرغ و خمیرمایه را با مقداری شیر یا آب مخلوط می کنند و پس از ور آمدن به شکل گلوله هایی به اندازه ی گردو درمی آورند و در روغن داغ می پزند

بوغیش

Bo'g'ish

(۱.) ۱- عمل خفه کردن یا فشردن: گلولی جاندار ۲- (مجاز) اختناق: عمل یا فرایند از عمال فشار و سلب آزادیهای مدنی

یاقه بوغیش

Yoqa~

دست به یقه ی هم بردن و به همدیگر مشت زدن

بوغیشماق

Bo'g'ishmoq

(مص.مش.) ۱- بوغماق: سوونی ~ (آب آبستن) ۲- (مجاز) دست به یقه ی هم بردن و مشتکاری کردن

بوغیشتیرماق

Bo'g'ishtirmog

(مص.و.) ۱- به یقه به یقه شدن و مشت زدن هم وادار کردن

بوغمه

Bo'g'ma-1

(۱.) (پزشکی) دیفتری: بیماری واگیردار ناشی از نوعی باسیل که با ایجاد غشای کاذب چسبیده ای روی مخاطها (معمولا حنجره، حلق، نای و گاه چشم و

(کرباسیاف آنچه که می داند می بافد، ملا آنچه که می داند می خواند)

بوزچی

Bo'zchi-2

(۱.) گیاه علفی خودرو، دارای برگهای پهن و گلهای خوشه ای

بوغدیرلماق

Bo'g'dirilmoq

(مص.مج.) بوغدیرماق

بوغدیرماق

Bo'g'dirmog

(مص.م.) بوغماق: سوونی ~ (آب را به بخار تبدیل کردن)

بوغجامه

Bo'g'joma

(۱.) پارچه ی بزرگی که در آن لباسها و پارچه ها را ببندند ۲- بسته ای که در چنین پارچه ای بسته شده باشد

بوغیز

Bo'g'iz

(۱.) (کالبدشناسی) حلق: بخشی از لوله ی گوارش که بین دهان و مری قرار دارد: گلو: جانی سی که کیلیدی (جانش به حلق رسید) ۲- (مجاز) جان: حیات ۳- قسمت باریک ظروف میان دهانه و شکم: بوغز

بوغیزلماق

Bo'g'izlamog

(مص.م.) کار ده گردن گذاشتن: گلو بردن

بوغیزلنماق

Bo'g'izlanmog

(مص.مج.) بریده شدن گلو: قوی بوغیزلندی (گلولی گوسفند بریده شد)

بوغیزلتماق

Bo'g'izlatmog

(مص.م.) بوغیزلماق (به وسیله ی کسی)

بوغیلماق

Bo'g'ilmog

(مص.مج.) دستخوش خفگی شدن: بند شدن مجرای تنفسی: نفس ~ (بند شدن نفس)

بوغیتیرماق

Bo'g'iltirmog

(مص.م.) بوغیلماق

بوغیم

Bo'g'im

(گف.) د بوغین

بوغین

Bo'g'in

(۱.) (کالبدشناسی) مفصل ۲- محل پیوند یا به هم رسیدن چند استخوان: بند: برماق ~ لری (مفاصل انگشت) ۳- (زیست شناسی) هر بخش بدن برخی جانوران یا گیاهان: چوولچنگ ~ لری (بندهای کرم خاکی) ۴- (مجاز) هر بخش یا مرحله ی رویداد یا فرایندهای بهم مرتبط ۴- (مجاز) فرزند: نسل: باش



**بوشلیق** **Bo'shliq**

(۱.) ناحیه‌ی آن سوی منظومه‌ی شمسی؛ کیهان  
 ۲- پهنه‌ی محدودی با یک، دو، سه یا چند بعد (مانند فاصله، مسافت، پهنه، حجم) ۳- (فیزیک) خلاء؛ محیطی که در آن هیچ ماده‌ای نباشد یا مقدار آن ناچیز باشد

**بوشاق** **Bo'shoq**

(ص.) ویژگی آنچه که با تار یا چیز دیگری بسته نشده باشد؛ فاقد بستگی

**بوشتاب** **Bo'shtob**

(ص.) ۱- ناپخته؛ ضعیف؛ سست؛ ~ باله (بچه‌ی ضعیف) ۲- (مجاز) بی‌عرضه؛ ناتوان در اجرای امور؛ ~ باشلیغ (رهبر ناتوان)

**بوششتیرماق** **Bo'shashtirmoq-2**

(مص.م.) بوششماق ۲

**بوش بز یاو** **Bo'sh-bayov**

(ص.) بی‌عرضه؛ ساده؛ کیچیک ایش نی بجره آلمد دی، جدا ~ ایکن (خیلی بی‌عرضه بوده، چونکه کار کوچکی را نتوانست انجام دهد)

**بوشلیک** **Bo'shlik-1**

(۱.) ۱- وضع و کیفیت خالی بودن؛ اوی نینگ بوشلیگی نی بیلر میدینگیز؟ (از خالی بودن خانه خبر داشتید؟) ۲- بیکاری؛ وضع یا کیفیت بیکار بودن

**بوشلیک** **Bo'shlik-2**

(۱.) ۱- سستی؛ ناستواری؛ وضع یا کیفیت سست یا ناستوار بودن ۲- ایپ بوشلیگیدن سلگه اوز یلندی (تار به علت سست بودن با اندک حرکتی کنده شد)

**بوشه تیلماق** **Bo'shatilmoq-1**

(مص.م.) بوشتماق ۱؛ اوی بوشه تیلدی (خانه تخلیه گردید)

**بوشه تیلماق** **Bo'shatilmoq-2**

~ بوشتماق ۲

**بوشتماق** **Bo'shatmoq-1**

(مص.م.) بوشه ماق ۱؛ یول ~ (راه تخلیه شد)

**کونگیل نی بوشتماق** **Ko'ngilni~**

درد دل کردن؛ عقده‌ی دل را خالی کردن

**میلتیق بوشتماق** **Miltiq~**

تنگ خالی کردن (شلیک کردن)

**بوشتماق** **Bo'shatmoq-2**

(مص.م.) بوشه ماق؛ چالغو تاریتی ~ (تار آلت موسیقی را سست کردن)

**بوششتیرماق** **Bo'shattirmoq-1**

(مص.و.) (۱.) بوشتماق ۱؛ واگن لرنی ~ (مجبور به تخلیه‌ی واگنها کردن)

**بوششتیرماق** **Bo'shattirmoq-2**

مص.و. (۱.) بوشتماق ۲؛ قماقده گیرنی ~ (به‌رهایی زندانیان مجبور کردن)

**بوشش** **Bo'shash-1**

(۱.) ۱- عمل یا فرایند تخلیه‌ی شدن جایی یا چیزی ۲- عمل برکنار شدن؛ برکناری؛ اونینگ ~ سی حقیده مکتوب کیلگن (در مورد برکناری او مکتوب آمده است)

**بوشش** **Bo'shash-2**

(۱.) ۱- عمل یا فرایند سست، نرم یا ناستوار شدن ۲- عمل یا فرایند کاسینه شدن شدت پدیده یا فرایندی

**بوششماق** **Bo'shashmoq-1**

(مص.مش.) بوشه ماق ۱؛ دله ایشلریدن ~ (از کارهای مزرعه فارغ شدن)

**بوششماق** **Bo'shashmoq-2**

(مص.ل.) ۱- نرم شدن؛ پیر آنچه بوششگن (زمین خیلی نرم شده) ۲- لق و سست شدن؛ ستول نینگ پایه لری بوششیددی (پایه‌های صندوق لق شده) ۳- ضعیف شدن؛ کاهش یافتن؛ ساق بوششیب قالدی (سرما کاهش یافت) ۴- ناتوان و بی‌حال شدن؛ ایسیق دن بوششیدی (از گرمایی حال شد)

**بوششتیرماق** **Bo'shashtirmoq-1**

(مص.م.) بوششماق ۱؛ ایسیق آدم نی بوششتیریپ یوباردی (گرمای آدم را بی‌حال ساخت)

**بوشگه چیقماق** **~gachiqmoq**

۱- بیهوده و بیکاره شدن ۲- بی‌پایه شدن

**بوش کیلماق** **~kelmoq**

عقب نشینی کردن؛ شکست خوردن

**بوش قره‌ماق** **~qaramoq**

سطحی و غیر دقیق نگریستن؛ سرسری نگریستن

**بوش قویماق** **~qo'ymaq**

آزاد گذاشتن؛ به اختیار خودش گذاشتن

**جانی بوش** **Joni~**

۱- آسیب پذیر؛ شکنند ۲- (مجاز) ناپایدار؛ سست

**آغزی بوش** **Og'zi~**

آنکه راز نگهدار نیست

**تگی بوش** **Tagi~**

۱- بی‌اساس؛ سست بنیاد ۲- ناستوار

**بوشلسماق** **Bo'shalmoq-1**

~ بوشه ماق ۱؛ اوزین بوشلیدی (جا خالی شد)

**بوشلسماق** **Bo'shalmoq-2**

~ بوشه ماق ۲؛ آت بوشه لیب کیتدی (اسب رها شد رفت)

**بوشه‌ماق** **Bo'shamoq-1**

(مص.ل.) ۱- خالی شدن؛ از اشغال خارج شدن؛ نزل بوشه دی (سالن خالی شد) ۲- برکنار شدن؛ ایشدن ~ (از کار برکنار شدن) ۳- رهایی یافتن؛ آزاد شدن؛ قماقدن ~ (از زندان رها شدن) ۴- نجات یافتن؛ توزاغدن ~ (از دام نجات یافتن)

**بوشه‌ماق** **Bo'shamoq-2**

(مص.ل.) ۱- سختی خود را از دست دادن؛ نرم شدن؛ پیر نمیقپ بوشب قالدی (زمین در اثر رطوبت نرم شد) ۲- سفتی خود را از دادن؛ سست شدن؛ آت نینگ اییلی بوشیدی (تنگ اسب سست شده است)

**بوشنگ** **Bo'shang**

(ص.) بی‌عرضه؛ ~ باله (بچه‌ی بی‌عرضه)

**بوشنگلیک** **Bo'shanglik**

(۱.) بی‌عرضگی؛ وضع یا کیفیت بی‌عرضگی

**بوشنماق** **Bo'shanmoq**

(مص.ل.) ۱- ~ بوشه ماق ۱- ۲- فارغ شدن؛ بچه زایدن؛ ینگ بوشنگن عیال (زن تازه فارغ شده)

**بوشنقیرماق** **Bo'shanqiramoq**

مص. اندکی نرم شدن؛ اندکی بیکار شدن؛ پیر آز یامغیر یاغیب، پیر بوشنقیره دی (کمی باران باریده زمین اندکی نرم گردید)





هفته بازار ~ ایدی (در این هفته بازار کسان بود)

**دبدیه** **Dabdaba**

(ا.) ۱- دبدیه ۲- قدرت و صلابتی که باعث ترس و هیجان دیگران شود ۳- غرور و خودپسندی آتقید دن کیین رئیس نینگ اولگی ~ سی قالمة دی (پس از انتقاد، از دبدیه ای (غروری) که در اول داشت، افتاد) ۴- شکوه و عظمت ۵- تشریفات؛ طنطنه

**دبدیه باز** **Dabdababoz**

(ص.) صفت کسی که به تشریفات و تکلفات بیش از حد علاقه داشته باشد

**دبدیه بازلیک** **Dabdababozlik**

(ا.) تشریفات؛ تشریفات پسندی

**دبدیه لی** **Dabdabali**

(ص.) ۱- باصلابت؛ بامهابت ۲- شکوهمند؛ باشان و شوکت ۳- غرور آمیز؛ پرطمطراق؛ بلند پرواز ۴- پر طنطنه و تشریفات

**دبدله** **Dabdala**

(ص.) تکه پاره؛ ویران؛ شکسته؛ خراب آیش ~ بولندی (کار خراب شد)

**دبدله بولماق** **Dabdalabo'lmoq**

(مص.ل.) تکه پارچه شدن ۲- ویران شدن؛ زیر و زبر شدن ۳- زخمی و لت و پار شدن ۴- پاره شدن؛ از هم در رفتن

**د** (ا.) سومین حرف الفبای ازبکی

**Da-1** **ده**

(ح.) ۱- برای تأکید می آید؛ شیرین قاوون ایکن ~ (خریزه ی شیرینی بوده، ها) ۲- به عنوان حرف ربط و وصل در جمله به کار می رود؛ پولینی آلدی ~، گیتدی (پول خود را گرفت و رفت) ۳- هنگام؛ زمان؛ بیز شام ~ اویگه یتیب کیلدیک (ما هنگام شام به خانه رسیدیم) ۴- راجع به؛ مربوط به؛ او باره ~ کیین راق گپییره من (راجع به آن پسانتر حرف می زنم) ۵- تأکید قوریت؛ بولینگلر ~ (زود شوید!) ۶- درون چیزی؛ اوی ~ (در خانه)، چونتک ~ (در جیب)

**Da-2** **ده**

(پس.) از اسم فعل امر می سازد؛ قول ~ (یاری ده؛ کمک کن)

**Dab** **دب**

← د ف ۲

**Dabba** **دبه**

(ا.) ۱- (یزشکی) فتق؛ بیماری مجرای تناسلی (گشاد شدن دهانه ی خایه دان) یا سستی دیوار جلویی شکم که در اثر آن روده به شکل ورم به بیرون می زند یا در میان خایه دان می افتد؛ ~ آدم (آدم دبه) ۲- (مجاز) در باره ی کار یا جنس از رونق افتاده گفته می شود؛ بو



(صو.) آواز دوضربی دف

**Dakir-dukur** **دکیر-دوکور**

— دوپیر-دوپیر

**Dakkam-dukam** **دکم-دوکم**

— یکم-دوکم

**Dakki** **دکی**

(۱.) تنبیه سخت یا دشنام زیک ۲- تحقیر کردن

**Dala** **دله**

(۱.) میدان وسیع خارج از شهر یا ده که زیر کشت

باشد؛ کشتزار؛ مزرعه ۲- مرغزار؛ چراگاه ۳- دشت

**Dala-mashqi** **دله مشقی**

مانور یا تمرین صحرایی سربازان

**Dalashiponi** **دله شیپانی**

بنایی (معمولا چهار طرف آن باز) برای استراحت

کشتکاران در مرغزارها و مزارع وسیع

**Dala-dasht** **دله دشت**

(۱.) دشت و صحرا

**Dalatob** **دله تاب**

(ص.) ویژگی کسی که با کار جسمانی در مزارع

اندامش ورزیده و قوی شده باشد

**Dala-tosh** **دله تاش**

(۱.) دشت و مرغزار؛ کشتزار

**Dala-tuz** **دله توز**

(۱.) دشت و صحرا؛ کشتزار

**Dalachi** **دله چی**

(ص.) روستایی؛ صحرانشین

**Dalachilik** **دله چیلیک**

(۱.) کشتکاری؛ کشاورزی

**Dalda** **دلده**

(۱.) سختی که قوت روحی، غیرت و شهامت، و صبر و

متانت بدهد

**Dalbermoq** **دلده پیرماق**

تسلای دادن؛ قوت معنوی بخشیدن

**Dalil** **دلایل**

(۱.) ۱- دلیل ۲- سختی که برای توضیح یا اثبات گفته

شود ۳- (حقوق) آنچه موجب پی بردن به چیزی یا

تأیید و تصدیق آن شود؛ اشیای ~ (دلایل مادی یا

جنسی)

**Dalillamoq** **دلایل لماق**

(مص.م.) فکر یا دعوایی را با دلایل و شواهد اثبات

نمودن

(۱.) (قد.) سرکرده‌ی ده تن

**Dahliz** **دهلیز**

(۱.) دهلیز؛ راهرو سرپوشیده‌ی میان ورودی

ساختمان و اتاقها

**Daho-1** **دها**

(۱.) دها؛ نبوغ؛ زیرکی؛ هوشمندی

**Daho-2** **دها**

(ص.) نابغه؛ هوشمند؛ زیرک

**Dahr** **دهر**

(۱.) (قد.) ۱- دهر؛ زمان؛ دور ۲- (مجاز) عالم؛ دنیا؛

جهان

**Dahridun** **دهردون**

دنیای بی وقا و بایقا

**Dahriy** **دهری**

(۱.) ۱- دهری؛ کسی که گیتی را ازلی وابدی و بی نیار

از آفریدگار می داند ۲- منکر خدا؛ خدانشناس

**Dahriylik** **دهری لیک**

(۱.) دهریت؛ خدانشناسی

**Dahshat** **دهشت**

(۱.) دهشت؛ ترس و بیم فوق العاده زیاد

**Dahshatgasolmoq** **دهشتگاه سالماق**

به هراس افگندن؛ فوق العاده ترساندن

**Dahshatgatushmoq** **دهشتگاه توشماق**

فوق العاده ترسیدن؛ به هراس افتادن

**Dahshatli** **دهشتلی**

(ص.) ۱- ترس آور؛ ترسناک ۲- درد آور؛ عذاب دهنده

**Daka** **دکه**

(۱.) تکان، بویژه اندک و آنی ~ بیرسنگ پیغله دی

(اندکی تکان بدهی می افتد) (ناپایدار)

**Davarrak** **دکه ورخک**

بادبادک یا موازنه (بادبادکی هنگام پرواز بیار تکان

نمی خورد)

**Dakan** **دکن**

(۱.) مرغ و خروس نوع گوشتی

**~xo'roz** **دکن خوراز**

۱- خروس جنگی از این نوع ۲- (مجاز) کسی که روم

خشم بگیرد و دعوا راه بیندازد

**Dakana** **دکنه**

(۱.) روسری که زنان میانه سال و سالمند به شکل

دستار بر سر می بندند

**Dakang** **دکنگ**

تنظیم درآمد و مخارج دارایی دولت است ۳- کسی که

مسئول نوشتن ثبت و مراسلات یک اداره است؛ منشی؛

سکرتر

**Daftarcha** **دفترچه**

(۱.) دفترچه؛ دفتر کوچک دارای جدول که ارقام و

اسناد شخص در آن ثبت می گردد؛ امانت ~ سی

(دفترچه‌ی حساب پس انداز بانکی)؛ (اف.) کتابچه

**Daf'a** **دفعه**

(۱.) دفعه؛ شماری رویدادها یا کارهای تکرار شده؛ بار

**Daf'atan** **دفعتا**

(ق.) ۱- دفعتا ۲- ناگهان؛ به یکباره ۳- در آغاز؛ در

ابتدا

**Dajjol** **دجال**

(۱.) (ف.م) ۱- دجال ۲- امام دروغین که پیش از آخر

زمان ظهور می کند و مردم را به پیروی از آیین خویش

می خواند ۳- (مجاز) شخص دروغگو و نیرنگبار

**Daha-1** **دهه**

(۱.) (قد.) ۱- ده؛ ناحیه؛ بخش معینی از یک کشور یا

شهر ۲- (نظامی) واحد کوچک نظامی متشکل از ده

سرباز یا عسکر

**Daha-2** **دهه**

(۱.) دهه؛ عبادت ده روزه ماه رمضان و مراسم مربوط

به آن ۲- (اف.)، (گف.) ده روز ماه محرم

**Daha-3** **دهه**

(۱.) زمان استراحت کرم پیله یا کرم ابریشم

**~gakirmoq** **دهه گه کیرماق**

به خواب رفتن (در مورد کرم پیله)

**Katta~** **کنته دهه**

زمان چهارمین و پنجمین خواب کرم پیله

**Kichik~** **کیچیک دهه**

زمان نخستین و دومین خواب کرم پیله

**Dahan** **دهن**

(۱.) ۱- دهن؛ ~ آغیز ۲- (مجاز) بد عهد؛ آنکه به قول

خود استوار نباشد ۳- قسمت باز یا لبه‌ی هر چیز

**Dahana** **دهنه**

(۱.) ۱- دهانه‌ی رودخانه یا جوی که از آنجا کشتزارها

آبیاری می گردد ۲- جوی یا کانال کوچک ۳- قسمت

باز یا لبه‌ی هر چیز

**Dahanaki** **دهنکی**

(۱.) لفظی؛ زبانی ~؛ اوروش (جنگ لفظی یا زبانی)

**Dahboshi** **دهباشی****Dabdurustdan** **دبدورستدن**

(ق.) ۱- ناگهان؛ به طور غیر منتظره؛ به یکباره ۲-

دفعتا؛ دست اول؛ در آغاز؛ احمد اونی ~ تانیمه دی

(احمد در آغاز او را شناخت)

**Dada** **دده**

(۱.) ۱- پدر؛ بابا

**Katta~** **کنته دده**

۱- پدر بزرگ؛ جد ۲- نام مردانه

**Dadil** **ددیل**

(ص.) ۱- شجاع؛ دلیر؛ تنرس ۲- با غیرت؛ مرد ۳-

قدرتمند (از نظر مادی یا معنوی)

**Dadillanmoq** **ددیل لنماق**

(مص.ل.) قدرتمند شدن؛ دلیر شدن

**Dadillashish** **ددیل لیشیش**

(۱.) عمل یا فرایند نیرومند یا دلیر شدن

**Dadillashmoq** **ددیل لشماق**

(مص.ل.) بیش از پیش قدرتمند شدن؛ روز به روز

شجاعت گردیدن

**Dadillik** **ددیل لیک**

(۱.) شجاعت؛ قدرتمندی؛ وضع یا کیفیت دلیر یا

قدرتمند بودن

**Daf-1** **دفع**

(۱.) دفع؛ عمل یا فرایند پس زدن؛ دور کردن

**Daf-2** **دف**

(۱.) دایره؛ آلت موسیقی ضربی شامل حلقه‌ی چوبی

که پوست نازکی بر آن کشیده اند و با ضربه‌های انگشت

می نوازند

**Dafina** **دفینه**

(۱.) دفینه؛ گنجی که در زیر خاک نهفته باشد

**Dafn** **دفن**

(۱.) دفن؛ عمل یا فرایند به خاک سپردن چیزی،

به ویژه کسی که مرده است؛ خاکسپاری

**Dafna** **دفنه**

(۱.) درخت همیشه بهار خوشبوی

**Daftar** **دفتر**

(۱.) ۱- دفتر ۲- دسته ای کاغذ سفید دوخته شده به

یکدیگر برای نوشتن چیزی در آن؛ (اف.) کتابچه ۳-

دفتر یادداشت‌ها و خاطرات روزانه ۴- قصه و

سرگذشت نامه در باره‌ی کسی یا چیزی

**Daftardor** **دفتردار**

(۱.) (قد.) ۱- دفتردار ۲- کسی که مسئول نوشتن و



خشک شدم)، یولرئی استاد ~ اورگندیم (اینهارا از استاد آموختم) ۳- نشانه آغاز ~ بیر ~ یوزگه چه یاز (از یک تصدینویس)، او ی ~ ایشخانه گه چه (از منزل تا دفتر) ۴- در برابر: در مقابل: یامغیر ~ قاچدیک (از باران گریختیم)، اون ~ قورقمه (از او مترس) ۵- نشانه ی تمام یا بخشی: او ی توتون ~ تولدی (خانه از دو پر شد)، گپ ~ قالدی (از حرف زدن باز ماند) ۶- نشانه ی حرکت الف) به داخل: موشوک تیشیک ~ کیلگن (گربه از سوراخ آمده) ب) در طول: تونل ~ اوتدیک (از تونل گذشتیم) ج) از عرض: دریا ~ اوتدی (از رود عبور کرد) به پیرو از محدوده ی: حمام ~ چیقدی (از حمام بیرون شد)، قوش قولی ~ اوچدی (پرنده از دستش پرید) ه) از او: نسبت به او: اون ~ اوتدی (از پیشی گرفت) ۷- عهده ی: واسطه ی: بنوایش قولی ~ کیلمه ی دی (این کار از عهده اش بر نمی آید)، اون ~ یاردم کوتبه (از او انتظار کمک نداشته باش) ۸- نشانه ی منشاء یا اشتقاق: او او یغورلر ~ (او از او یغوران است)، سوت محصولاتی ~ (از لپنیات است) ۹- نشانه ی مقایسه: بو اون ~ کله راق (این از آن کوتاهتر است)، بو باله اوئینی ~ هوشلیراق (این بچه از آن دیگر هشیارتر است) ۱۰- نشانه ی جنس: نوع: بتون ~ قوریلگن (از بتن ساخته شده)، قیزیلی ~ بیرینگ (از سرخش بدھید) ۱۱- نشانه ی تفکیک یا تمایز: اقنی قره ~ اجره ته آلمه دی (سفید را از سیاه نمی تواند فرق کند) ۱۲- در راه ی: راجع به: اوسفری ~ حکابه قیلدی (او از سفرش حکایت کرد) ۱۳- اثر: مربوط به: متعلق به آبورمن بالزاک ~ (این رمان از بالزاک است)، سیس رادیا ~ (صدای رادیو است) ۱۴- نسبت: سکیز ~ اوچ (از هشت سه = ۳/۸) ۱۵- تشکیل یافته: هیئت: بیش کیشی ~ عبارت (هیئت از پنج نفر تشکیل یافته است) ۱۶- نشانه ی موقعیت: کتابانی تپیه ~ آلدیم (کتاب را از بالا گرفتیم)، او آت ~ ییقیلدی (او از اسب افتاد) ۱۷- نشانه ی قید: بیر ~ ناگهان، یکباره، یکنی ~ (سراز تو: دوباره)

**Danak**

(۱) هسته ی میوه: (اف) دانک

**Boshida~chaqmoq, unichaqmoq**

پاشیده دنگ چقماق، دنکینی چقماق  
مغز چیزی را شکافتن: به مفهوم چیزی پی بردن  
**Dang**

(ص) (۱) ابله: احمق

چه دارد، در دل نگهدارد: آدم کم حرف و تودار: ~ آدم (آدم تودار و کم حرف)

**Damgar**

(۱) کسی که دم آهنگری را می دمدم

**Damgir**

(۱) تشکجه یا پارچه ی کلفت چند لایه که برای پیشگیری از بیرون رفتن بخار و دم کشیدن غذا (پوژه برنج) بر روی دیگ می گذارند: دمکشی: دمکش

**Damka**

(۱) آخرین دانه ی قطار آخر در بازی نرد که حق حرکت به هر طرف را دارد ۲- نرد

**Damlam**

(ق) به قدر یک دم: بیر ~ چای (چای به قدر یک بار دم کردن)

**Damlamoq**

(مص م) ۱- با هوا و گاز پر کردن ۲- با جلوگیری کردن از خارج شدن بخار، غذا یا چای را دم کردن ۳- مسدود ساختن: بند کردن: بنونی ~ (آب را مهار کردن: جلو آب را سد کردن) ۴- (لا) باد گرفتن معده و روده ی جانداران

**Damlanmoq**

**دم لتماق**  
(مص مج) دم لتماق

**Damlatmoq**

(مص م) دم لتماق (به وسیله ی کسی)

**Damlattirmoq**

**دم لتیزماق**  
(مص و) دم لتماق

**Damlog'lik**

**دم لاغلیک**  
(ص) ۱- پر شده از هوا یا گاز: ~ بلون (بالن دم شده یا پر از هوا یا گاز) ۲- دم کشیده: ~ آتش (پلو دم کشیده) ۳- مسدود: سد شده: مهار شده: ~ دریا (دریای سد شده)

**Dammadam**

**دم مه دم**  
~ دمدم

**Damodam**

**دمادم**  
(ق) دمادم: بدون فاصله ی زمانی زیاد: در لحظه های پیاپی: دمدم

**Dan**

**دن**  
(ج) ۱- علت: انگیزه یا دلیل: کوچ سیرلیک ~ تورالمه دی (از ناتوانی نتوانست برخیزد)، تارتینچاغ لیگی ~ گیرالمه دی (به علت کمروبی نتوانست حرف بزند) ۲- به وسیله ی: بر اثر: ساووق ~ قاتدیم (از سرما

**~iichigatushibketdi**

**دمی ایچیگه توشیب کیتدی**

۱- نفس گرفته نتوانست ۲- خاموش شد: ساکت شد ۳- (مجاز) لال ماند

**~ingnichiqarma**

**دمینگنی چیقرمه**

نفس مگیر ۲- به کسی چیزی نگو

**~olmoq**

**دم الماق**

استراحت کردن: رفع خستگی کردن

**~solmoq**

**دم سالماق**

دعا خواندن و پس از آن «کف سوف» کردن

**~urmoq**

**دم اورماق**

۱- نفس عمیق کشیدن ۲- دعا و کرف و سوف کردن ۳- (اف) (گف) لاف زدن

**~yemoq**

**دم یمماق**

دم گرفتن (چای)

**Dam-2**

**دم**

(۱) دم: آن: لحظه: وقت کوتاه: بیر ~ گه غایب بولدی (در یک دم ناپدید شد)

**Dam-3**

**دم**

(۱) دم: نوعی: تلمبه ی باد به صورت کیسه ی چرمین بزرگ و دسته دار که در کارگاههای دستی برای روشن و فروزان نگهداشتن آتش به کار می رود: تیمیرچی نینگ سی (دم آهنگر)

**Dam-4**

**دم**

(۱) ۱- کنار: ساحل: آیدین ایوان: دمیکه باریب توردی (آیدین دم (کنار) ایوان رفت و ایستاد) ۲- (اف) پیشگاه: پیشرو: جلو: مهمانلر نینگ ~ یگه پیشواز چیقیدیک (جلو مهمانان به پیشواز برآمدیم)

**Dam-5**

**دم**

(۱) دم: لبه: تیغه: پیچاق: نینگ سی (لبه ی کارد)

**Pichoq~icha**

**پیچاق دمیچه**

به اندازه ی لبه ی تیز کارد (بسیار نازک)

**Qilichidayurmoq**

**قلیچ دمیده یورماق**

بر لبه ی بشمشیر راه رفتن پایای نهادن (به کار هولناک و پر خطر اقدام کردن)

**Damba**

**دمبه**

(۱) سد: بند: دیوار (در برابر آب)

**Dam-badam**

**دم به دم**

(ق) زود: زود: هر لحظه: لحظه به لحظه

**Damdaz**

**دمدوز**

(ص) ویژگی آنکه راز دلش را به کسی باز نگوید و هر

**Dalillanmoq**

**دلیل لتماق**

(مص مج) دلیل لتماق: بادلایل و شواهد اثبات شدن

**Dali-g'uli**

**دلی غولی**

(ص) پاکدل و خنده رو

**Dalla**

**دزلخه**

(ص) دلال محبت: کسی که میان پسر و دختر یازن و مرد واسطه ی محبت شود

**Dallol**

**دلال**

(۱) ۱- دلال ۲- واسطه ی خرید و فروش ۳- دله: واسطه ی محبت میان زن و مرد

**Dallolboshi**

**دله باشی**

(۱) بزرگ دلالان: سردسته ی دلالان

**Dallollik**

**دلال لیک**

(۱) دلالی: عمل یا شغل دلال

**Dallolchilik**

**دلال چیلیک**

~ دلال چیلیک

**Dalolat**

**دلالت**

(۱) ۱- دلالت: وضع یا کیفیت دلیل بودن ۲- راهنمایی ۳- (قد) دلیل: دلایل

**~bermoq**

**دلالت بیرماق**

خبر دادن: درک و گواهی دادن

**Dalolatnoma**

**دلالتنامه**

(۱) سند رسمی حاوی دلایل مربوط به کار اجرا شده یا چیز استفاده شده: گواهی نوشتاری

**Dalv**

**دلو**

(۱) ۱- دلو ۲- از بروج دوازده گانه ی فلکی، برج میان جدی و حوت ۳- ماه یازدهم سال خورشیدی برابر بهمن ماه (۲۲ جنوری) ۴- سطل ۵- (نجوم) صورت فلکی وسیعی در آسمان نیمکره ی جنوبی و منطقه

**Dam-1**

**دم**

(۱) ۱- دم: عمل یا فرایند فرو بردن هوا در رشتها یا آبشها ۲- وقت فارغ از کار: وقت استراحت و خستگی در آوردن ۳- هوای پراکنده در چیزی: سی چیققن بلون (بالنی که هوایش خارج شده) ۴- تف: حرارت ۵- (مجاز) کبر: غرور: هلی خام سن پیشرسن: بودمینگدن توشرسن (حالی خامی پخته می شوی، از این غرور خود می آفتی) ۶- بخار

**~igatortmoq**

**دمی گه تارتماق**

۱- نفس را عمیقاً فرو بزدن ۴- (مجاز) تحت تأثیر خود قرار دادن



(مص.ل.) دروغ دروغ آواز دادن

**داروغ لسماق** Darang'latmoq

(مص.م.) صدای دروغ دروغ را در آوردن

**دارخت** Daraxt

(۱.) درخت: رستنی دائمی چوبی، دارای تنه ای با دست کم شش متر بلندی و شاخه های گسترده با برگهای چتر مانند بر روی آن

**دارختزار** Daraxtzor

(۱.) جایی که در آن درخت بسیار رویده است

**دارخت سیمان** Daraxtsimon

(۱.) شبیه درخت

**در بدر** Darbadar

(ص.) در بدر: فاقد اقامتگاه ثابت و معین: آواره: مهاجر

**در بدرلیک** Darbadarlik

(۱.) ۱- در بدری: آوارگی ۲- وضع یا کیفیت آواره و مهاجر بودن

**در بند** Darband

(۱.) در بند: راه باریک در میان کوهها: کوره راه کوهستانی

**در بان** Darbon

(۱.) در بان: خدمتکاری که در بیرون یا کنار در ورودی یک بنای ایستند و مراقب رفت و آمد به درون یا بیرون آن است.

**در بار** Darbor

(۱.) ۱- در بار ۲- بارگاه ۳- سرای شاهان و امیران

**در بازه** Darboza

(گف.) دروازه

**در بازه بان** Darbozabon

(گف.) دروازه بان

**درد** Dard-1

(۱.) ۱- درد ۲- بیماری و آزار ناشی از آن ۳- (مجاز) غم: آزار روحی: حسرت ۴- (مجاز) آمل: آرزویی که تمام وجود را تسخیر کرده باشد: علاقه: اونیتهنگ سی فوتبال (بزرگترین آرزوی (بیماری) او فوتبال است)

**درد** Dard-2

(ص.) واژه ای برای تبیبه و عتاب: آنه جان، مین نیمه قیلیدیم؟ (مادر جان، من چه کردم؟ در دوبلا!)

**درد درک** Dardarak

(۱.) پارچه کاغذی که در قسمت درونی چوب خمیده بادبرک چسبانده می شود تا آواز بلندتر تولید کند

**درد. فلاکت** Dard-falokat

شدن

**درجه لی** Darajali

(ص.) ۱- دارای درجه: قیریق ~ ایسیق (گرمای چهل درجه) ۲- صاحب درجه و مقام: بیرینیچی درجه لی شقیور (راننده ی درجه اول) ۳- دارای درجه ی معینی از اهمیت: ایکینیچی ~ لی ایش (کار رده ی دوم: کار با اهمیت درجه ی دوم)

**درجه مه درجه** Dara ja - madara ja

درجه به درجه

**درزک** Darak

(۱.) ۱- سراغ: خبر: قیلماق (سراغ کردن) ۲- نشانه: گواه آیشلیک قدرت دن درک (جوانی نشانه ی قدرت است)

**درک لماق** Daraklamoq

(مص.م.) سراغ کردن: نشان و خبر کسی یا چیزی را تفحص کردن: درک له مه گن جاییم قالمه دی، اما اونی تاپالمه دیم (جایی نماند که سراغ او را نگرفته باشیم، اما او را نیافتیم)

**درک لش** Daraklash

(۱.) عمل یا فرایند سراغ و تفحص کردن

**درک لشماق** Daraklashmoq

(مص.مش.) درک لماق

**درک نامه** Daraknoma

(۱.) (کم) خبرنامه: معلومات کتبی

**درک سیز** Daraksiz

(ص.) بی نشان: بی سراغ: بی خبر: بیوقالماق (بی خبر گم شدن)

**درکچی** Darakchi

(۱.) ۱- خبر آورنده: سراغ دهنده ۲- جاسوس: مامور مخفی

**درونغ درونغ** Darang'-durung'

(ص.) ۱- صدای بهم خوردن فلزات ۲- (مجاز) آوازه: غوغا: دبدبه

**درونغ له گن** Darang'lgan-1

(ص.) پر آوازه: باطنطنه: آتیگه یره شه حلی گه چه بیرار ایش قیلمه گن (نظر به نام و آوازه اش تا حال کاری انجام نداده است)

**درونغ له گن** Darang'lgan-2

(ص.) ۱- آواز دروغ درونغ ۲- واژه ای برای خانه ی بزرگ و با شکوه یا کاخ

**درونغ لماق** Darang'lamoq

دوغیلله مه

**دوغیلله مه** Dang'illama

(ص.) با عظمت: با شوکت: شاهانه: بزرگ: مختشم (معمولا در مورد ساختمانها و بناها): ~ اوی (خانه ی بزرگ، وسیع و شاهانه)

**دوغیر - دوغیر** Dang'ir - dun'ir

دوغ دوغ

**دقیانوس** Daqyonus

[=دقیوس] (۱.) دقیوس: گایوس مسیوس کینتوس تراپانوس امپراتور روم (۲۰۱ - ۲۵۱ م.) اصحاب کهف را معاصر این امپراتور دانسته اند، این نام در زبان عرب به صورت دقیانوس تحریف شده است

**دقیانوس دن قالگن** ~ danqolgan

۱- قدیمی: کهن ۲- بسیار کهنه

**دقیقه** Daqiqa

(۱.) ۱- زمانی برابر با یک شصتم ساعت ۲- (مجاز) زمان بسیار کوتاه

**دقیقه لی** Daqiqali

(ص.) ۱- دقیقه ای ۲- (مجاز) کوتاه زمانی: لحظه ای: مسابقه نینگ توگه شیگه ~ وقت قالمه دی (به پایان مسابقه چند دقیقه ای نماند)

**دره** Dara

(۱.) دره: شیبای دراز و گود در سطح زمین و معمولا میان دورشته کوه یا تپه

**درجه** Dara ja

(۱.) ۱- درجه ۲- واحد اندازه گیری زاویه و کمان دایره ۳- واحد سنجش دما ۴- مقام: رتبه ۵- عنوان افتخاری یا اکتسابی که یک دانشگاه یا انستیتوی علمی به فرهنگیان و دانشمندان می دهد ۶- میزان (اعتبار) ۷- ردیف: پایه ۸- پله های مراحل ترقیات تدریجی ۹- اندازه ی نسبی بزرگی یا کوچکی، کمی یا زیادی ۱۰- (دستور) شکل دستوری که پیشی یا کمی ویژگیهای چیزی را نشان می دهد: صفت ~ لری (درجه های صفت (عادی، تفضیلی، عالی)

**درجه بدرجه** Dara ja - badara ja

(ق.) آهسته آهسته: پله به پله: به گونه ی تدریجی

**درجه لماق** Darajalamoq

(مص.م.) به درجه ها تقسیم کردن: درجه بندی کردن

**درجه لنماق** Darajalanmoq

(مص.مج.) درجه بندی شدن: به درجه ها تقسیم

دنگل

**دنگل** Dungal

(ص.) سخن رک و راست و بدون ملاحظه کاری یا خاطرداری: ~ ایتماق (رک و راست سخن گفتن)

**دنگلچی** Dungalchi

(ص.) روراست، باصراحت و رک گو

**دنگنه** Dangana

[=دانگی] (ق.) ۱- دانگی: تقسیم مساوی گوشت گاو، شتر و غیره که با پول مشترک خریده شده باشد ۲- پرداخت هزینه ی کاری به صورت مساوی به وسیله ی همه ی شرکت کنندگان: دنگانه (دانگانه)

"خوش اول که بهار فصلی بودنیاده

بولغای طرب اسبابی باری آماده

گر بولمایسه اسباب، ایتالینگ دنگانه

میندین گزک و طعام، سیندین باده"

«یابر»

"خوش آنکه گل و بهار زیبا باشد

اسباب طرب جمله مهیا باشد

گر نیست مهیا، بکنیم دنگانه

می از تو، طعام و گزک از ما باشد"

«ش.ی.»

**دنگسه** Dangasa

(ص.) تنبل: بیعرضه: ~ آدم (آدم تنبل)

**دنگسه لشماق** Dangasalashmoq

(مص.ل.) تنبل شدن: بی عرضه شدن: روبه تنبلی یا بی عرضگی گذاردن

**دنگسلیک** Dangasalik

(۱.) تنبلی: بی عرضگی: وضع یا کیفیت تنبل یا بی عرضه بودن

**دندانه** Dandana-1

[=دندانه] (۱.) ۱- دندانه ۲- هر یک از برجستگیها یا پیشرفتگی های یکنواخت و پیاپی ۳- کنگره

**دندانه** Dandana-2

[=دندانه] (۱.) ماله ی دندانه دار

**دندان** Dandon

(۱.) (کم) ۱- تیش ۲- عاج: دندان فیل

**دوغ** Dang'

۱- از ترس یا حیرت بر جا خشک شدن ۲- به خواب عمیق و سخت فرو رفتن

**دوغ دوغ** Dang'-dung'

(ص.) آواز به هم خوردن یا کوبیدن آهن و فلزات

**دوغیلله گن** Dang'illagan



**در سخانه** Darsona

(۱) کلاس: اتاق درس در یک آموزشگاه

**در خان** Darxon

(۱) (قد) ۱- عنوان و امتیازی در سده‌های میانه که اشخاص بر اساس آن از پرداخت مالیات و هرگونه مکلفیت آزاد می‌شدند؛ ترخان: ترخون ۲- آزاد شده از مالیات و مکلفیتها آسیایق دن: پولماق (از مالیات معاف شدن)

**در غه** Darg'a

(۱) (قد) ۱- ناخدای کشتی ۲- (مجاز) هدایت دهنده و حرکت دهنده ماشین ۳- (مجاز) رهبر؛ رهنما

**در غضب** Darg'azab

(ص) ۱- خشمگین؛ به غضب آمده

**در چه** Darcha

(گف) ۱- در چیه

**درویش** Darvesh-1

(۱) ۱- درویش ۲- شخصی که پیرو یکی از فرقه‌های صوفیه باشد ۳- زاهد؛ گوشه نشین ۴- قلندر؛ بینوا

**درویش** Darvesh-2

(ص) ۱- (مجاز) درویش؛ بی اعتنا به دارایی، شهرت و مقام

**درویش نما** Darveshnamo

(ص) ۱- درویش نما؛ مانند درویش

**درویشانه** Darveshona

(ق) ۱- خاص درویشان؛ مانند درویشان؛ به شیوهی درویشان؛ او- پیشرایدی (اودرویشانه زندگی می‌کرد)

**درویش صفت** Darveshsifat

۱- درویش نما

**درویشیزم** Darvinizm

[داروینیزم] (۱) داروینیزم: آموزه‌ی متسوب به چارلز داروین که اساس آن اعتقاد به تکامل جانداران از ساده به پیچیده و همچنین اعتقاد به بقای نسل و سازگاری و جهش در جانداران است

**درویشچی** Darvinchi

(۱) طرفدار داروینیزم

**درواقع** Darvoqe-1

(ق) ۱- حقیقتا؛ در حقیقت؛ به راستی هم؛ ~ کسل یخشی لشماقده (در حقیقت بیمار رو به بهبودیست)

**درواقع** Darvoqe-2

(ح) ۱- در آغاز پاراگراف (سر سطر) به معنای «چنانکه گفته شد» می‌آید

شدن

**درمان سبزیلیک** Darmonsizlik

(۱) بیدرمائی؛ ناتوانی؛ بیحالی

**در آمد** Daromad

(۱) ۱- درآمد ۲- آنچه یک شخص یا مؤسسه در مدت معینی در برابر فروش کالا یا خدمات، یا به علت سرمایه گذاری به دست آورد ۳- مقدمه؛ پیشگفتار ۴- راهرویی

**درایی** Daroyi

(۱) نوعی انگور

**دراز** Daroz

(ص) ۱- کراز ۲- بلند؛ دارای قد خیلی بلند ۳- دارای امتداد یا مسافت زیاد ۴- دارای طولی خیلی بیش از عرض

**در پرده** Darparda

(۱) ۱- در چیه ای که به جای شیشه یا کاغذ شفاف پوشیده شده باشد ۲- پرده‌ی در یا در چیه ۳- (اف) دیواره‌ی قابل انتقال از چهار چوبه‌ی چوبی و پوشش پارچه ای که با آن بخشی از اتاق، بویژه دفتر یک مقام را از قسمت اصلی جدا می‌کند

**دره** Darra

(۱) ۱- در خه ۲- تازیانه؛ شلاق ۳- نام یکی از باربهای مردمی

**دره لئاق** Darralamoq

(مص) ۱- در خه زدن؛ کسی را با تازیانه زدن

**دره لئماق** Darralanmoq

(مص) ۱- دره خوردن

**دره لئماق** Darralatmoq

(مص) ۱- دره لئماق (به وسیله‌ی کسی)

**دره لئتیرماق** Darralattirmoq

(مع) ۱- دره لئماق

**در رنده** Darraanda

(۱) جانوران، بویژه وحشی و وحشی و دارای گرایش یا عادت به کشش دیگران

**دروارو** Darrov

(ق) ۱- فوراً؛ زود؛ به زودی؛ بدون تأخیر

**درس** Dars

(۱) ۱- درس ۲- آنچه به وسیله‌ی تجربه یا تحصیل آموخته شود ۳- (مجاز) عبرت

**درسلیک** Darslik

(۱) درسنامه؛ کتاب درسی

(ق) ۱- احتمالاً؛ شاید؛ محتمل؛ بویژه؛ توگه شی- تمام شدن این کار محتمل است

**در حقیقت** Darhaqiqat

(ق) ۱- حقیقتا؛ در واقع

**در حال** Darhol

(ق) ۱- در حال؛ فوراً؛ زود؛ بدون تأخیر؛ همین حالا

**در چیه** Daricha

(۱) ۱- در چیه ۲- در کوچک باز و بسته شونده که روزنه ای را در کف، دیوار یا سقف جایی بپوشاند ۳- روزنه یا گشادگی دارای وسیله باز و بسته شدن

**در یخ** Darig'

(۱) در یخ؛ آنچه نبودن، بویژه از دست دادنش، موجب اندوه و ناراحتی شود؛ حیف

**در یغا** Darig'o

(ص) ۱- در یغا؛ واژه‌ی نشان دهنده‌ی اندوه و ناخشنودی از رویداد یا وضعی؛ افسوس؛ حیف

**درک** Dark

(۱) درک؛ عمل یا فرایند فهمیدن چیزی؛ دریافت

**در کار** Darkor

(۱) ضرور؛ لازم؛ بکار

**در منه** Darmana

(۱) در منه؛ گیاه خودروی تابستان و پایا از تیره‌ی مرکبان دارای ساقه‌های باریک و چوبی، برگهای ریز به هم فشرده و پوشیده از کرک، گل آذینهای کلاپرک کوچک و متعدد با بوی معطر و طعم کمی تند و تلخ

**درمان** Darmon

(۱) ۱- درمان ۲- مجموعه‌ی کارها و وسایلی (از جمله مراقبت پزشکی و دارو) که برای بهبودی بیمار به کار می‌رود ۳- قوت؛ نیرو ۴- (مجاز) مدد؛ کمک ۵- چاره ۶- دارو

**درمان سبیز** Darmonsiz

(ص) ۱- بی قوت؛ علاج ناپذیر؛ بیحال

**درمان سبیز لئماق** Darmonsizlanmoq

(مص) ۱- بیحال شدن؛ ناتوان شدن؛ بیدرمان شدن

**درمان سبیز لئتیرماق** Darmonsizlantirmoq

(مص) ۱- ناتوان ساختن؛ بیدرمان کردن؛ بیحال گردانیدن

**درمان سبیز لئماق** Darmonsizlashmoq

(مص) ۱- روز به روز ضعیف تر، ناتوان تر و بیحال تر

(۱) در دومصیبت

**درد داش** Darddash

(۱) همدرد؛ هریک از دو یا چند نفری که درد، بیماری یا مشکلشان یکسان باشد

**درد سبیز** Dardsiz

(ص) ۱- فاقد درد و بیماری؛ بی درد

**درد کش-۱** Dardkash-1

(۱) همدرد؛ غمشریک

**درد کش-۲** Dardkash-2

(ص) ۱- دردمند؛ بیمار ۲- غمناک؛ پر حسرت؛ المزه

**درد لئشماق** Dardlashmoq

(مص) ۱- با هم همدردی و غمشریکی کردن؛ یا ابراز قصه‌ی درد و الم خود و شنیدن قصه‌ی درد و الم دیگری، تسلی یافتن و تسلی دادن

**درد لی** Dardli

(ص) ۱- بیمار؛ دردمند ۲- خسرت کش؛ غمناک ۳- (مجاز) غمشریک؛ همدرد

**درد مند** Dardmand

۱- دردی

**درد مندلیک** Dardmandlik

(۱) دردمندی؛ بیماری؛ وضع یا کیفیت دردمند بودن

**درد سبیز** Dardsar

(۱) ۱- درد سبیز ۲- آنچه مایه‌ی ناراحتی، دگرگیری یا گرفتاری شود ۳- کاری که عملی شدنش دشوار باشد

**درد سبیز لئماق** Dardsinmoq

(مص) ۱- بیمار گونه بودن یا معلوم شدن

**درد چیل** Dardehil

(ق) ۱- کسی که زود زود بیمار شود؛ کسی که از بیماری دایمی ضعیف شده باشد

**درد چیل لیک** Dardehillik

(۱) ۱- بیماری طولانی ۲- ضعف و ناتوانی ناشی از بیماری دوامدار ۳- وضع یا کیفیت بیمار بودن دوامدار

**درگاه** Dargoh

(۱) ۱- درگاه ۲- خانه؛ مسکن؛ حویلی شخصی؛ آستان ۳- (مجاز) جای یا محل کار و خدمت ۴- (مجاز) ملجأ؛ پناهگاه؛ محل نجات؛ پوشیده سونگی ~ اوزینگ سن (در این شهر آخرین ملجأ تو هستی) ۵- جای مقدس؛ نیایشگاه؛ مسجد مسلمانان (مسجد مسلمانان است)

**در گمان** Dargumon



(۱) دستمال کوچک چهار گوش که اشخاص همواره با خود حمل می کنند: (اف) رومالچه

**Dasttesha** دست تیشه  
(۱) تیشه‌ی دستی

**Dastur** دستور  
(۱) دستور ۲- رهنمود؛ طرز العمل؛ قانون؛ قاعده ۳- برنامه؛ تلی ~ (برنامه تلویزیونی)

**Dasturilamal** دستور العمل  
(۱) (قد) نظامنامه؛ قانون؛ طرز العمل

**Dasturxon** دسترخوان  
(۱) سفره ۲- قطعه‌ای چهار ضلعی از جنس پارچه، پلاستیک و مانند آن که بر جایی می گسترند تا بر روی آن غذا خورده شود ۳- (مجاز) خوراکیهای روی سفره

**Dasturxon qilmog** دسترخوان قیلماق  
۱- سخن پراگندن ۲- چیزهای خوراکی یا تنقلاتی که مهمان به خانه‌ی میزبان می برد

**Ser~** سیر دسترخوان  
آدم خیلی مهماندار و مهماندوست؛ سخی

**Dasturxonli** دسترخوانی  
(۱) نوعی سبب

**Dasturxonli** دسترخوانلی  
(ص) ۱- دارای سفره ۲- (مجاز) مهمان دوست ۳- نان ده؛ سخی

**Dasturxonchi** دسترخوانچی  
(۱) زنی که در مهمانی‌های بزرگ وظیفه‌ی چیدن غذا و پذیرایی مهمانان را به عهده دارد؛ (اف) کی بانو (کدبانو) ۲- (قد) مأمور تشریفات و پذیرایی دربار امیران و شاهان ۳- دلال (صحبت)

**Dasturxonchilik** دسترخوانچیلیک  
(۱) وظیفه‌ی پذیرایی و تشریفات از مهمانان

**Dastxat** دستخط  
(۱) دستنویس؛ دستنوشته‌ی خود شخص ۲- (اف) امضا

**Dastyor** دستیار  
(۱) ۱- دستیار ۲- کسی که در کاری یاور دیگری باشد ۳- خدمتگاری که در انجام دادن کارهای خرد و کوچک به صاحب کار یاری رساند ۴- (مجاز) یاور؛ یاری رسان

**Dastyorlik** دستیارلیک  
(۱) ۱- دستیاری؛ کمک ۲- یآوری؛ همیاری

**Dastyorchilik** دستیارچیلیک

**Dastali** دسته‌لی  
(ص) دسته‌دار؛ دارای دسته

**Dastalik** دسته‌لیک  
(ص) مناسب برای دسته شدن؛ دسته‌ای؛ ~ تال یاغاج (چوب پید مناسب برای دسته شدن)

**Dastarra** دستاره  
(۱) اره‌ی دستی؛ اره‌ای که آن را با یک دست می توان به کار برد

**Dastgir-1** دستگیر  
(۱) (گف) دسته؛ دستگیره

**Dastgir-2** دستگیر  
(ص) (قد) ۱- دستگیر ۲- یاری دهنده

**Dastgoh** دستگاه  
(۱) ۱- دستگاه ۲- ابزار، کارگاه یا دکان صنعتگر ۳- (قد) ماشین؛ توقوو ~ لری (ماشینهای بافندگی)

**Dastgohsozlik** دستگاه سازلیک  
(۱) دستگاه سازی

**Dastkalak** دست کلک  
~ دستکاله

**Dastlab** دستلب  
(ق) دست اول؛ اولاً؛ در آغاز؛ ~ آوقتلنه میز، کیین کیناگه توشه میز (اولاً غذا می خوریم، بعد به سینما می رویم)

**Dastlabki** دستلبکی  
(ص) ۱- اولیه؛ آغازین؛ نخستین؛ ~ اورینیشلر ثمره سبز بولدی (تلاشهای نخستین بی نتیجه شد) ۲- پیش از همه ۳- در قدم نخست ۴- مقدماتی؛ اولی ~ تیگشیریش (تفتیش مقدماتی)

**Dastmoya** دستمایه  
(۱) ۱- دستمایه ۲- سرمایهای ابتدایی؛ سرمایهای کوچک ۳- آنچه در بساط موجود باشد ۴- (مجاز) وسیله؛ سبب؛ عامل

**Dastor** دستار  
~ سله

**~olma** دستار آله  
نوعی سیب پهن شبیه انجیر

**Dastorgul** دستارگل  
(۱) گیاه علفی گلدار از تیره‌ی مرکبان

**Dastoviz** دستاویز  
(۱) دستاویز؛ وسیله‌ای برای ادعای نادرست و نازوا

**Dastro'mol** دسترومال

(۱) ۱- دسته ۲- تعدادی از یک چیز که در دست بگنجد

۳- بسته؛ چیزی که سر به سر چیده یا بسته شده باشد

۴- گروه؛ توده

**Dastavval-1** دست‌اول  
(ص) (اف) دست اول؛ تازه، نو؛ بومال ~ (این کالای تازه است)

**Dastavval-2** دست‌اول  
(ق) ۱- اولاً؛ در نوبت اول؛ ~ آتم تینگ دعاسینی آلیب، کیین سفرگه جونهی لیک (اولاً دعای پدرم را بگیریم، بعد به سفر برویم) ۲- پیشتر از همه؛ از همه اولتر ۳- در آغاز؛ اول؛ ~ بو گپ گه ایشاندیم (در آغاز به این سخن ناور کردم)

**Dasta-dasta** دسته‌دسته  
(ق) ۱- دسته‌دسته ۲- گروه گروه ۳- بسته بسته (یا جعبه)

**Dastak-1** دستک  
(۱) ۱- دستک ۲- دسته یا چرخ یا متکایی که با صرف نیروی کم، کار یا تحرک شیء را افزایش دهد، مانند دستک آسیاب دستی ۳- (مجاز) وسیله یا تکانه (مانند دلیل، واسطه، سند...) ۴- تیرچه‌ی چوبی ۵- چوبدستی

**Dastak-2** دستک  
(۱) قسمت عقب کفش یا چکمه

**Dastalamog-1** دسته‌لماق  
(مص.م) دسته یا دستگیره نشانند

**Dastalamog-2** دسته‌لماق  
(مص.م) ۱- دسته دسته بستن؛ دسته کردن ۲- سر به سر، لا به لا روی هم گذاشتن

**Dastalanmog-1** دسته‌لنماق  
(مص.مج) دسته‌لماق ۱

**Dastalanmog-2** دسته‌لنماق  
(مص.مج) دسته‌لماق ۲- آدسته لنگن گل لر (گل‌های دسته شده)

**Dastalatmog-1** دسته‌لتماق  
(مص.م) دسته‌لماق ۱ (به وسیله‌ی کسی)

**Dastalatmog-2** دسته‌لتماق  
(مص.م) دسته‌لماق ۲ (به وسیله‌ی کسی)

**Dastalattirmog-1** دسته‌لتتیرماق  
(مص.و) (۱) دسته‌لتماق ۱

**Dastalattirmog-2** دسته‌لتتیرماق  
(مص.و) (۱) دسته‌لتماق ۲

**Darvoza** دروازه  
(۱) ۱- دروازه ۲- در بزرگ ورودی و خروجی شهر، قلعه، کارخانه، حویلی و غیره ۳- اسباب یا ساختمان مخصوص برای بستن یا جاری کردن آب کانالها ۴- (ور) جایی در دوسوی میدان فوتبال و برخی بازیهای دیگر که بازیکنان می کوشند توپ را در آن وارد کنند

**Darvozabegi** دروازه‌بگی  
(۱) (قد) بزرگ یا رئیس دروازه بانان شهر

**Darvozabon** دروازه‌بان  
(۱) ۱- (قد) دروازه‌بان ۲- نگهبان دروازه شهر و قلعه ۳- (ورزشی) بازیکنی که در برخی بازیها (مانند فوتبال، هندبال...) (نگهبان دروازه است تا توپ وارد آن نشود)

**Darvoza xona** دروازه‌خانه  
(۱) دالان یا دهلیز سرپوشیده‌ی متصل درب

**Daryo** دریا  
(۱) ۱- رود ۲- جریان طبیعی در یک حجم زیاد برای مدتی کمابیش طولانی ۳- رودخانه ۴- آنچه به این شکل جاری می شود ۵- (مجاز) چیز بسیار و فراوان

**~bo'lmoq** دریابولماق  
۱- از قطره دریا شدن ۲- (مجاز) لبریز شدن؛ جوشیدن؛ سرازیر شدن؛ کوز یا شیم ~ بولدی (اشک‌هایم دریاشد) ۳- (مجاز) دانشمندی که بسیار دانش اندوخته باشد ۴- (قد) بحر

**Daryo-daryo** دریادریا  
(ق) بسیار زیاد؛ بی نهایت زیاد؛ او ~ یاش توکدی (او اشک زیاد ریخت)

**Daryochi** دریاجی  
(۱) کسی که در ترابری دریایی کار کند

**Daryuza** دریوزه  
(۱) (قد) ۱- دریوزه ۲- بینوایی؛ تهیدستی ۳- گدایی؛ کدیه؛ سوال

**Darz** درز  
(۱) ۱- درز ۲- شکاف باریک ۳- پاره گی ۴- (مجاز) رخنه

**Dasta-1** دسته  
(۱) ۱- دسته ۲- بخشی از یک وسیله که برای در دست گرفتن یا نگهداشتن آن تعبیه شده باشد ۳- دستگیره؛ قبضه ۴- قسمتی در اسباب موسیقی تازی که تار یا سیمهای پرده‌ها با انگشتان گرفته می شود

**Dasta-2** دسته



(۱.۱) بی ارتباطی؛ وضع یا کیفیت بی ارتباط بودن ۲- مصونیت؛ دخالت ناپذیری؛ چیز که از دخل سیرالیگی (مصونیت مرزها)

**Daxma** **دخمه**  
(۱.۱) (کم) دخمه؛ گور؛ بنای یادگاری که بر سر گور آباد کنند

**Daxmaza** **دخمزه**  
(۱.۱) تشویش و در دسر اضافی

**Daydi** **دهی دی**  
(ص. ۱) در بدر؛ کسی که جای اقامت معین ندارد ۲- آواره؛ ولگرد

**~bulut** **دهی دی بولوت**  
آبرهای پراکنده

**~gap** **دهی دی گپ**  
سختی که دهان به دهان می گردد؛ شایعات

**~o'q** **دهی دی اوق**  
تیری که بی هدف و بدون اراده پرتاب شده باشد

**~shamol** **دهی دی شمال**  
بادی که هر دم سمت و روش او تغییر پذیرد

**Daydilik** **دهی دی لیلیک**  
(۱.۱) ۱- ولگردی؛ آوارگی ۲- در بدری؛ وضع یا کیفیت در بدر بودن

**Daydimog** **دهی دی میماق**  
(ص. ۱) (لا. مت. ۱) آواره گشتن؛ در جای معینی اقامت نگزیدن ۲- ولگردی کردن ۳- (مت.) برای یافتن چیزی کوچ به کوچ راه پیمودن و بو کشیدن (جاسوس وار)

**Dayr** **دیر**  
(۱.۱) (ادبیات) دیر؛ جایی که راهبان مسیحی در آن با هم زندگی و عبادت می کنند؛ صومعه

**Dayus** **دیوت**  
(۱.۱) ۱- دیوت ۲- کسی که با گرفتن پول همسر یا دیگری نزدیکان خود را به هم خوابگی با مردان وادارد ۳- مردی یکی از نزدیکانش روسپی باشد

**Dazgil** **دزگیل**  
(۱.۱) تسمه ای مخصوص که کاسبها برای محکم کردن چیز دوختنی بر روی زانوان خود می بندند

**Dazgir** **دزگیر**  
دزگیر

**Dazmol** **دزمال**  
(۱.۱) ۱- آتو ۲- اسبابی یا یک صفحه ای صاف و گرم

شناسی) مرانسی که قبل از تدفین تشکیل می گردد و به مستمندان صدقه داده می شود

**~olmoq** **دوره آلتاق (بسهماق)**  
۱- به شکل دایروی یا حلقوی نشستن ۲- به شکل دایروی چرخ زدن

**Davr-davron** **دور- دوران**  
(۱.۱) زمان عیش و فراغت

**~surmoq** **دور- دوران سورماق**  
با عیش و فراغت و کامکاری زندگی کردن

**Davriy** **دوری**  
(ق. ۱) دوره ای؛ به شکل منظم؛ تکرار شونده؛ دورانی

**Davriylik** **دوری لیک**  
(۱.۱) تناوب؛ وضع یا کیفیت دوری بودن

**Davron** **دوران**  
[د=روان] (۱.۱) ۱- دوران ۲- دوره ها؛ زمانه ها ۳- نام مردانه

**Davur** **دوور**  
(۱.۱) (گف.) پوشش زرد دوزی یا ابریشم دوزی شده ای که بر پشت اسب هموار می گردد

**Daxl-1** **دخل**  
(۱.۱) ۱- دخل؛ ربط؛ ارتباط؛ بوم رنگه سی یوق (این به من دخلی ندارد) ۲- دخالت؛ مداخله؛ دست بردن به کاری؛ تیگمه (مداخله مکن)

**~etmoq** **دخل ایتماق**  
دخالت کردن؛ هجوم آوردن

**Daxl-2** **دخل**  
(۱.۱) (اف.) دخل ۲- درآمد؛ وجهی که در نتیجه ی شغل و کار به دست آورند ۳- آرفی که فروشنده پول هر چه را که می فروشد در آن می ریزد

**~uxarjqilmoq** **دخل و خرچ قیلماق**  
مقابله ای در آمد و خرج ۲- سنجیدن

**Daxldor** **دخلدور**  
دخل نوزده. خرج بیست (مصرف بدون اندیشه)

**Daxlli** **دخل لی**  
(ص. ۱) دخلت کننده؛ متعلق؛ مربوط؛ بوا ایش سیرگه هم ~ (این کار به شما مربوط است)

**Daxlsiz** **دخل سیز**  
(ص. ۱) ۱- نامربوط؛ بی ارتباط ۲- دخلت ناپذیر ۳- مصون؛ دارای مصونیت سیاسی

**Daxlsizlik** **دخل سیز لیک**

**Davolanmoq** **دوالنماق**  
(مص. مج.) درمان شدن؛ معالجه گردیدن

**Davolatmoq** **دوالتماق**  
(مص. م.) دوالتماق (به وسیله ی کسی)

**Davolattirmoq** **دوالتیرماق**  
مص. و. (ا.) دوالتماق

**Davom** **دوام**  
(۱.۱) ۱- دوام ۲- ادامه ۳- پایداری

**~fe'li** **دوام فعلی**  
(دستور) فعل ابستماری

**Davomida** **دوامیده**  
(ق. ۱) به گونه ی متمم در جمله به کار رفته معنای (در بین، در میان) را می رساند؛ ایکی بیل ~ کته ایش لر قیلیندی (در میان دوسال کارهای بزرگی انجام شد)

**Davomli** **دواملی**  
(ص. ۱) ۱- دوامدار؛ ممتد ۲- آنچه بقیه داشته باشد؛ ادامه (ادامه یا بقیه ی مقاله و داستان مجله)

**Davomsiz** **دوامسیز**  
(ص. ۱) فاقد دوام؛ بی ادامه؛ ویژگی که آنچه به گونه ی منظم ادامه نیابد

**Davomchi** **دوامچی**  
(۱.۱) ادامه دهنده؛ آنکه کار آغاز شده ی دیگران را ادامه دهد

**Davosiz** **دواسیز**  
(ص. ۱) ۱- بی درمان؛ علاج ناپذیر ۲- (مجاز) بدون چاره و تدبیر

**Davot** **دوات**  
(۱.۱) دوات؛ ظرفی کوچک که در آن جوهر یا مرکب می ریزند تا قلم را برای آغشته شدن به مرکب یا جوهر در آن فرو برند

**Davr** **دور**  
(۱.۱) ۱- دور؛ روزگار؛ عصر؛ دوره ۲- چرخش ۳- تقسیم تاریخ زمین شناسی ۴- بخشی از سالهای عمر؛ یاشلیک سی (دوره ی جوانی) ۵- زمان راحتی و بلند اقبالی

**~surmoq** **دور سورماق**  
۱- حکمرانی کردن ۲- با عیش و فراغت زیستن

**Davra** **دوزه**  
(۱.۱) ۱- حلقه؛ دایره ۲- گروه آدمها ۳- ثوبت؛ بار؛ دور (مسابقات) ۴- مرحله؛ سیلاو ~ سی (مرحله ی انتخابات ۵- چرخ گردنده (بافندگی) ۶- مردم

(۱.۱) ۱- دستیاری ۲- عمل دستیاری

**Davangiday** **دوزنگی دی**  
دوزنگیری دی

**Davangirday** **دوزنگیر دی**  
(ص. ۱) بزرگ؛ بد اندام ~ بیگیت (جوان عظیم الجثه یا بد اندام)

**Davara** **دوهرة**  
(۱.۱) تهدید؛ توب تشر

**Davlat-1** **دولت**  
(۱.۱) ۱- دولت ۲- مجموعه ی نهادها و سازمان هایی که برنامه ریزی، سیاستگذاری و اداره ی کارهای یک کشور را بر عهده دارد ۳- هیئت رهبری سیاسی یک کشور

**Davlat-2** **دولت**  
(۱.۱) ۱- دارایی؛ ثروت؛ مال و ملک ۲- (مجاز) بخت؛ سعادت؛ دارایی (معنوی)؛ اوسمیر لر ~ یمیز، کیکنسه لر صولتیمیز (مثل) (جوانان دولت ما، پیران صولت ماست)، ~ یتگیز سایه سیده (در پناه شما؛ در زیر حمایت شما)

**Davlatli-1** **دولتلی**  
(ص. ۱) ۱- صاحب دولت؛ صاحب بخت و اقبال ۲- (قد.) حکمران؛ امیر

**Davlatli-2** **دولتلی**  
(ص. ۱) ۱- ثروتمند؛ دارنده ی ملک و مال؛ دولتمند

**Davlatmand** **دولتمند**  
دولتمند

**Davlatqushi** **دولتقوشی**  
(۱.۱) (ف. م) ۱- پرنده ی افسانه ای که پس از وفات شاه بی فرزند و بی ولیعهد پرواز داده می شد و این پرنده بز سر هر که می نشست، او را به پادشاهی بر می داشتند؛ مرغ دولت؛ پرنده ی دولت ۲- طالع؛ بختی که یکبار به آدمی رومی کند

**Davlatchilik** **دولتچیلیک**  
(۱.۱) سیستم اداره ی دولتی؛ دولتی؛ دولتمداری

**Davo** **دوا**  
(۱.۱) ۱- دوا ۲- دارو؛ شفا دهنده ی بیماری ۳- (مجاز) تدبیر؛ چاره؛ علاج

**~qilmoq** **دوا قیلماق**  
۱- درمان کردن ۲- (مجاز) یاری کردن؛ مدد رساندن

**Davolamoq** **دوالماق**  
(مص. م.) ۱- علاج کردن؛ درمان کردن



فارسی: دو، دو تا)

**دیفرمتسیه** Deformatsiya

(۱) تغییر یا تخریب شکل یا حجم جسم

**دیگن** Degan-1

(ص) اهداء شده، نامیده شده: کتابلر آره سیده آیدین گه ~ کتاب هم بار (در میان کتابها کتاب اهدا شده به آیدین نیز است)

**دیگن** Degan-2

(ق) به نام: به عنوان: بودنیاده راستلیک و دوستلیک ~ نرسه لر هم بار (درین دنیا چیزهایی به نام راستی و دوستی هم وجود دارد)

**دیگن** Degan-3

(فع) (ماضی نقلی) گفته است: قدیمیگی لر «صبر قیلستنگ غوره دن حلوا پیشر» ~ لر (مثل) (قدیمی ها گفته اند صبر تلخ است، ولیکن بر شیرین دارد) «ده خدا»

**دیگنبره تسیه** Degeneratsiya

(۱) (زیست شناسی) ۱- تغییر یا تخریب ارثی و ذاتی بیولوژیکی و روانی در ارگانیسم (زیستمند) ۲- فرایند تخریب حجرات یا ارگانیسم زنده

**دیگیزماق** Degizmoq

(مص م) دیماق

**دیگریز** Degrez

(۱) کسی که دیگ های چدنی و مسی می سازد: دیگ ساز

**دیگریزلیک** Degrezlik

(۱) ۱- عمل یا شغل دیگ ساز ۲- کارگاه دیگ سازی

**دیگونجه** Deguncha

(ق) فوراً به مجرد گفتن: هسش پش ~ نکاح هم بولیب اوتندی (تا هسش پش گفتن، نکاح هم صورت گرفت)

**دیگوسته تیر** Degustator

(۱) (اصط) چاشنی گیر: متخصصی که از روی طعم، بو و رنگ آجیو، چای، واین، تنباکو و غیره کیفیت و صفت آن را تعیین می کند

**دیگوستتسیه** Degustatsiya

(۱) (اصط) چاشنی گیری: تعیین کیفیت چای، آجیو، تنباکو و غیره از روی طعم و بوی آنها

**دهقان** Dehqon

(۱) دهقان: کسی که بر روی زمین کار می کند و حاصل می گیرد: زارع

**دهقان باب** Dehqonbop

قیلردی (او را به عنوان یک انسان دانشمند احترام می نمود) ۲- به خاطر: به علت: به دلیل: سینی ~ ایشدن قالدیم (به خاطر تواز کار باز ماندم) ۳- به گمان: به احتمال: به امید: سین کیله سن ~ کوتدیم (به امید این که تومی آبی، منتظرت شدم) ۴- در حال: رو به: ایشلر بیتیهی قالدی (کارها در حال اتمام است)

**دیب** Deb-2

(ح) ۱- برای: ایشلهی من ~ شهرگه کیتدی (برای کار کردن به شهر رفت) ۲- به جای: به عوض: قاش قویه من ~ کوز اویماق (مثل) (به جای وسه چشم در آوردن)

**دیب** Deb-3

(فع) (وصفی) گفته او: «خدا گه شکر» ~ اورنیدن توردی (او «خدا را شکر» گفته، از جایش برخاست)

**دبت** Debet

(۱) (حساب) حساب در آمد: حساب وامهای حصول شده: مق، کریدت

**دبیتور** Debitor

(۱) کسی یا مؤسسه ای که از کسی یا مؤسسه ای وام گرفته باشد: وامدار: مدیون (مق) کریدیتور

**دبیا** Debo

(۱) دبیا: پارچه ای ابریشمی گلداز و سفت بافت

**دبیان** Debon

(ادبیات) - ادیب

**دبیاچه** Debocha

(۱) ۱- دبیاچه: صفحات تزیین و تذهیب شده ای آغاز کتاب ۲- مقدمه: پیشگفتار ۳- (موسیقی) بخش آغازین اثر موسیقی

**دیدیرماق** Dedirmoq

(مص و) (۱) به گفتن واداشتن

**دیدوکتیو** Deduktiv

(۱) منسوب یا مربوط به دیدوکتسیه

**دیدوکتسیه** Deduksiya

(۱) از حالت عمومی نتیجه ای جزئی گرفتن: مق، اندوکتیو

**دیفیتسیت** Defitsit

(۱) ۱- خرج بیش از سرمایه ۲- کم آبی: قحطی

**دیفیس** Defis

(۱) خط فاصله: خط کوچکی به شکل «-» که در آخر جزء کلمه ای ناتمام در پایان سطر و برای جدا کردن دو واژه ای تکراری یا ترتیبی گذاشته می شود: از یکی

(ح) (قد) ۱- باز ۲- هم: تقی

**دشنام** Dashnom

(۱) دشنام: نام یا نسبت زشتی که برای خوار کردن کسی به او داده می شود: فحش: ناسزا

**دشت** Dasht

(۱) ۱- دشت ۲- کویر: زمین خشک و بایر ۳- میدان پهناور و باز بدون درخت یا با درختان اندک و پراکنده: بیابان

**دشتلیک** Dashtlik

(۱) ۱- زمینهای لامزروع و خشک: زمین دشتی ۲- کویر نشین: صحرا نشین

**دشتپیاز** Dashtpiyoz

(۱) نوعی پیاز خودرو

**دعوت** Da'vat

(۱) ۱- دعوت ۲- عمل یا فرایند فراخواندن کسی به انجام دادن کاری، به ویژه رفتن به جایی ۳- به سوی خود خواندن: به میهمانی خواندن

**دعوتنامه** Da'vatnoma

(۱) دعوتنامه: نامه ای که در آن کسی را به جایی یا برای کاری فراخوانده باشند

**دعوی** Da'vo

(۱) ۱- دعوی ۲- (حقوق) شکایتی که در دادگاه مورد رسیدگی قرار گیرد ۳- تهمت: اتهام ۴- ادعا ۵- نظریه: فکر ۶- رفتار یا واکنش تند و خشونت آمیز فرد یا گروهی در برابر فرد یا گروه دیگر: جنجال

**خون دعواسی** Xun~si

دعوی خون: طلب قصاص

**دعواگر** Da'yogar

(۱) (حقوق) ۱- مدعی ۲- ادعا کننده

**دعواگریک** Da'yogarlik

(۱) ۱- دعواگری ۲- عمل دعواگر

**دعوالش** Da'volash

(۱) عمل یا فرایند دعوا کردن

**دعوالشماق** Da'volashmoq

(مص مش) با هم دعوا کردن

**دی** De-1

(۱) نام حرف «د»

**دی** De-2

(فع) (امر) دیماق (بیان کردن): بیان کن

**دیب** Deb-1

(ق) ۱- به عنوان: به نام: اونی عالم کیشی ~ حرمت

شوندهی قلزی، یک دسته و محفظه یا دستگاه گرم کننده، برای برطرف کردن کیس و چروک پارچه و جامه ۳- صافی و نرمی ای که از اثراتو کشیدن بر پارچه حاصل می شود ۴- عمل اتوکشی

**دزمال لmaq** Dazmollamoq

(مص م) ۱- اتو کردن ۲- (مجاز) گناه یا عیبی را پوشاندن: مخفی داشتن

**دزمال لنماق** Dazmollanmoq

(مص معج) اتو شدن

**دزمال لتماق** Dazmollatmoq

(مص م) اتو کردن: کار اتوکشی را به وسیلهی دیگری انجام دادن

**دزمال لتتیرماق** Dazmollattirmoq

(مص و) ۱- دزمال لتماق

**دزمال لش** Dazmollash

(۱) عمل یا فرایند اتو کشیدن

**دزمال لشماق** Dazmollashmoq

(مص مش) ۱- دزمال لmaq ۲- به کار اتوکشی کمک کردن

**دزمالچی** Dazmolchi

(۱) اتوکش: کسی که کارش اتو کردن است

**دغل** Dag'al

(ص) ۱- دغل ۲- بد شکل: زشت ۳- ناخوشایند: ملال انگیز ۴- نادرست: فریبکار: ~ آدم (آدم فریبکار)

**دغل لشماق** Dag'allashmoq

(مص ل) ۱- روز به روز زشت تر و بدتر شدن ۲- بیش از پیش نادرست یا فریبکار شدن

**دغل لشتیرماق** Dag'allashtirmoq

(مص م) ۱- روز به روز زشت تر و بدتر ساختن ۲- هر چه بیشتر نادرست ساختن

**دغل لیک** Dag'allik

(۱) ۱- دغلی ۲- روابط تند و دغلکارانه: سخن زشت و تند ۳- نادرستی: فریبکاری

**دغدغ** Dag'-dag'

(صو) واژه ای برای بیان لرزیدن از اثر سرما یا ترس

**دغدغ تیتیرماق** ~titramoq

دک دک لرزیدن (از ترس یا سرما)

**دغدغه** Dag'dag'a

(۱) ۱- دغدغه ۲- عتاب و خطاب تند: سرو صدا کردن ۳- (مجاز) تشویش: نگرانی: ترس

**دغی (داغی)** Dagg'i(Dogg'i)



عقد گردیده است

**دی میلیتریز تسیه Demilitarizatsiya**  
(۱) ۱- خلع سلاح کردن (یک کشور) ۲- ممانعت از تولید سلاح، ساختن استحکامات یا تقویت نظامی کشوری

**دی مبلیز تسیه Demobilizatsiya**  
(م.ص) ۱- خاتمه بخشیدن به خدمت سربازان پس از انجام خدمت سربازی یا پس از پایان جنگ یا انتقال دادن آنان به نیروی ذخیره ۲- تغییر دادن حالت نظامی به حالت صلح و عادی

**دماکرت Demokrat-1**  
[=دموکرات] (۱) دموکرات؛ هر یک از اعضای حزب دموکرات (در کشورهای مختلف جهان)

**دماکرت Demokrat-2**  
[=دمکرات] (ص) دموکرات؛ معتقد به دموکراسی؛ پیرو دموکراسی

**دمه کرتیک Demokratik**  
[=دموکراتیک] (ص) ۱- دموکراتیک؛ منسوب یا مربوط به دموکراسی ۲- حامی پرنسپ‌های دموکراسی

**دمه کرتیه Demokratiya**  
[=دموکراسی] (۱) دموکراسی ۱- نظام سیاسی که بر حاکمیت مردم استوار باشد ۲- اصول رهبری جمعی

**دماکرتیزم Demokratizm**  
(۱) دموکراتیزم؛ پیاده کردن اساسات دموکراسی در عمل

**دمه کرت‌لش Demokratlash**  
(۱) عمل یا فرایند دموکراتیزه شدن؛ رو به دموکراتیزه شدن گذاردن

**دمه کرت لشمقاق Demokratlashmoq**  
(م.ص.ل) دموکراتیزه شدن؛ دموکراسی را اختیار کردن

**دماکرت لشتیرماق Demokratiklashtirmoq**  
(م.ص.م) دموکراتیزه کردن؛ جامعه را بر اساس دموکراسی استوار نمودن

**دیماق Demoq**  
(م.ص.ل) ۱- بیان کردن (از طریق گفتار و نوشتار) ۲- گفتن ۳- شمار کردن ۴- فرض کردن؛ ملاحظه کردن ۵- خواستن؛ تقاضا و یا آرزو کردن ۶- اجرا کردن؛ انجام دادن

**دیده آچماق**

**ochmoq**  
۱- برای نگهداری برگه‌های یک پرونده، پوشه‌ی ویژه‌ای گزیدن ۲- (حقوق) پرونده ساختن؛ برای قضیه‌ای پرونده باز کردن

**دلته Delta-1**  
[=دلته] (۱) دلته؛ نام چهارمین حرف الفبای یونانی

**دزلته Delta-2**  
(۱) (زمین شناسی) دلته؛ دشت آبرفتی پنجه‌مانندی که در مصب رودخانه تشکیل می‌شود

**دیمه گوگ Demagog**  
(۱) کسی که با وعده‌های خشک و تو خالی مردم را فریب دهد

**دیمه گوگیک Demagogik**  
(ص) متکی بر دیمه گوگ

**دیمه گوگیه Demagogiya**  
(۱) مردم‌فریبی؛ عوام‌فریبی

**دیمه گوگ‌لیک Demagoglik-1**  
(۱) وضع یا کیفیت اتکا داشتن به مردم‌فریبی یا عوام‌فریبی

**دیمه گوگ‌لیک Demagoglik-2**  
(ص) سخن یا صفات ویژه‌ی مردم‌فریبان

**دیمک Demak-1**  
(م.ص.ل) گفتن

**دیمک Demak-2**  
(ق) برابر با؛ مساوی با؛ او او چون یاریدن ایریلیش؛ جانیدن ایریلیش ~ ایدی (برای او جدایی از یار برابر یا جدایی از جانش بود)

**دیمک Demak-3**  
(ج) پس؛ بنابراین؛ ~، موضوع نی توشونئیریش کیره‌ک ایکن، ده! (بنابر این، فهماندن موضوع لازم بوده است!)

**دیمک‌که Demakki**  
~ دیمک ۳

**دیمرکتسیون Demarkatsiyon**  
(۱) (نظامی) ۱- مرز موقتی که در زمان صلح دو طرف جنگنده را از هم جدا می‌کند ۲- خط یا دایره‌ای که در زمان جنگ، در اطراف مناطق شکست خورده و تسلیم شده کشیده می‌شود

**دیمرکتسیه Demarkatsiya**  
(۱) تعیین و مشخص کردن مرزهای کشورهای همسایه بر اساس معاهده یا توافقنامه‌ای که بین آنان

**اداره‌ها و دفاتر**

**دکلمتسیه Deklamatsiya**  
(۱) دکلاماسیون؛ عمل یا فرایند خواندن یک اثر ادبی یا حالتی مؤثر

**دکله رتسیه Deklaratsiya**  
(۱) اعلامیه‌ی رسمی دولت یا حزب پیرامون مسائل مهم سیاسی

**دیکله‌ی Deklay**  
(۱) (قد) جامه‌ی آستین کوتاه که روی لباسهای دیگر پوشیده می‌شد

**دیگرتیو Dekorativ**  
(ص) (دکوراتیو؛ تزئینی؛ مربوط به تزئین

**دیگرتیو Dekorator**  
(۱) ۱- دکوراتور؛ صحنه‌آرا؛ آرایشگر صحنه ۲- آنکه جایی را آرایش کند؛ معمار داخلی

**دیگرتسیه Dekoratsiya**  
(۱) ۱- دکوراسیون؛ عمل، فرایند، فن یا هنر آرایش صحنه ۲- شئ یا اشیا‌ی مورد استفاده در آرایش صحنه

**دیگرتیت Dekret**  
(۱) فرمان یا قرار مهم دولت یا حکومت که قدرت قانونی داشته باشد

**دیگرتیت آتپوسکه‌سی ~otpuskasi**  
رخصتی دوران حاملگی یا ولادی

**دیکچه Dekcha**  
(۱) ۱- دیکچه؛ دیگ کوچک ۲- (مجاز) غذایی که در دیکچه پخته شده باشد ۳- (اف، مر) نذر ویژه‌ی زنان برای رسیدن به آرزویی یا گشایش مشکلی که در آن (معمولا) غذای شیرین می‌پزند

**دیلیگت Delegat**  
(۱) نماینده‌ی انتخابی و اعزامی یک اداره یا مؤسسه

**دیلیگت‌لیک Delegatlik**  
(۱) نمایندگی؛ وکالت

**دیلیگتسیه Delegatsiya**  
(۱) هیأت یا نمایندگان انتخابی و اعزامی یک اداره یا مؤسسه

**دلفین Delfin**  
(۱) دلفین؛ هر یک از جانوران پستاندار از تیره‌ی دلفینها که در اقیانوسها و گاه رودخانه‌ها به صورت گله زندگی می‌کنند؛ خوک دریایی

**دپله Delo**  
(۱) دوسیه؛ پرونده

[=دهقان باب] (ض) ویژگی آنچه مناسب دهقان باشد

**دهقانلیک Dehqonlik**  
(۱) دهقانی؛ وضع یا کیفیت دهقان بودن ۲- عمل یا شغل دهقان

**دهقانچه‌سیغه Dehqonchasiga**  
(ق) دهقانوار؛ مانند دهقان؛ به شیوه‌ی دهقان

**دهقانچیلیک Dehqonchilik**  
(۱) کشاورزی؛ زراعت ۲- کار دهقانی ۳- محصول زراعتی

**دهقان چومچوق Dehqonchumchuq**  
(۱) نوعی گنجشک

**دیژور Dejur**  
(۱) ۱- کسی که به نوبت در جایی کار می‌کند ۲- مؤسسه‌ای که در روزهای تعطیل یا شبانه خدمت می‌کند

**دیژورلیک Dejurlik**  
(۱) نوبت‌داری؛ نوبتی

**دیک Dek**  
(پس) ۱- مانند؛ شبیه؛ سبز ~ (مانند شما)، بی ~ (مehosh)، گل ~ (شبه گل) ۲- خواهان؛ مایل؛ بارگو ~ (رفتنی)، لگو ~ (گرفتنی)، کرگو ~ (دیدنی)

**دیکبر Dekabr**  
[=دسامبر] (۱) دسامبر؛ دوازدهمین ماه میلادی، دارای ۳۱ روز، که از ۱۰ آذر (قوس) آغاز می‌شود

**دیکبریست‌لر Dekabristlar**  
(۱) لقب شورشیانی که ضد دولت روسیه‌ی تزاری در ماه دسامبر ۱۸۲۵ قیام کردند

**دیکه‌ده Dekada**  
(۱) ۱- دهه؛ ده روز؛ دوره‌ی ده روزه ۲- مراسم یا برنامه‌ی ده روزه

**دیکه‌دینت Dekadent**  
(۱) کسی که طرفدار یا پیرو دیکه‌دینت لیک باشد

**دیکه‌دینت‌لیک Dekadentlik**  
(۱) نام عمومی جریان ادبی و هنری ضد ریالیستی اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم که بر یأس و پدیینی متکی است

**دیکن Dekan**  
(۱) رئیس یک آموزشگاه عالی، بویژه دانشکده

**دیکنت Dekanat**  
(۱) ۱- اداره‌ها و دفاتر مربوط به دانشکده ۲- اتاقهای این



(۱) (قد.) ۱- مجلس عالی امرا و اراکین دولت ۲- اداره دولت یا اداره‌ی وزارتخانه‌ها ۳- بنای اداره‌ی دولت ۴- عنوان بعضی از امرا یا اراکین دولتی

**دیوان** (۱) دیوان: کتایه

**دیوانه** (۱) دیوانه: کسی که بر اثر آسیب مغزی یا عاطفی رفتار و واکنش‌هایش غیرطبیعی و نامعقول باشد

**دیوانه ۲** (ص.) ۱- دارای رفتار غیرعادی و نامعقول ۲- (مجاز) دستخوش اشتیاقی افراطی: سودایی ۳- مجذوب: مشتاق رسیدن به وصل خداوند ۴- گدا: سایل ۵- واژه‌های شوخی آمیز برای دوستان نزدیک

**دیوانه‌وش** (ص.) دیوانه‌وش: شبیه دیوانه

**دیوانه‌وار** (ق.) ۱- دیوانه‌وار ۲- شبیه دیوانگان ۳- به صورتی غیرمنطقی و نامعقول ۴- به صورتی شدید و افراطی: او، قیزنی ~ سیوه دی (او دختر را دیوانه‌وار دوست دارد)

**دیوانه‌لیک** (۱) دیوانگی: جنون: اشتیاق ۲- گدایی

**دیوانه‌خانه** (۱) دیوانه‌خانه: تیمارستان: جایی که در آن بیماران روانی را نگهداری و درمان می‌کنند: آسایشگاه روانی: دارالمجانین

**دیوان‌بیبی** (۱) (قد.) منصب یا لقب آمر اداره‌ی دولت یا اداره‌ی وزارتخانه: دیوانسالار

**دیوانخانه** (۱) ۱- دیوان ۲- ۳ (قد.) دارالقضا: دادگاه: دادستانی

**دیوار** (۱) دیوار ۲- ساختاری عمودی با سطحی کمابیش مسطح که دو محوطه را از یکدیگر جدا یا فضایی را محصور کند ۳- (مجاز) حایل: مانع: سد

**دیوار درمیان** (۱) ۱- دیوار به دیوار: همسایگانی که با یک دیوار میانی از هم جدا شده باشند ۲- هم‌مرز: هم‌سرحد

**دیوارزن** (۱) دیوارزن: کسی که دیوار گلی را بنا کند

اهتزازهای مرکب یا پیچیده

**دیتکتورلی** (ص.) دارای موج یا اهتزاز

**دترمینیست** (۱) جبرگرا: پیرو عقیده‌ی جبرگرایی

**دترمینیسم** [دترمینیسم] (۱) دترمینیسم: جبرگرایی: نظریه یا آموزه‌ای که عملهای ارادی، رویدادهای طبیعی یا پدیده‌های اجتماعی یا روانی را ناشی از رویدادهای پیشین یا قانونهای طبیعی می‌داند و آنها را بر آن اساس ارزیابی می‌کند اصل ضرورت علی: اصل موجبیت

**دترمینان** (۱) (ریاضی) دترمینان: دستگاهی برای حل معادله‌های خطی به صورت جدولی که در هر سطر و هر ستون آن مقدار ثابتی درایه وجود دارد و هر درایه تنها متعلق به یک سطر و بالای هر درایه نماینده‌ی ستون است

**دیتنه‌تر** (۱) ماده‌ی قابل انفجار

**دیو** (۱) (فرهنگ مردم) ۱- دیو: موجودی خیالی به شکل انسان بسیار زشترو، درشت اندام و پرمو، معمولاً با دو شاخ بر سر، دم و چنگالهای دراز ۲- (مجاز) آدم بزرگ جثه و دارای رفتار زشت

**دیولوئسیه** (۱) اصلاحات یا رفرمهای پولی برای جلوگیری یا رفع انفلاسیون

**دیوکار** (۱) دیوکار: کسی که تند کار کند و از زیادی کار خسته نشود

**دیوکارانه** (ق.) دیوکارانه: مانند کار دیو (بسیار تند، چابک و به صورت خستگی ناپذیر)

**دیوال** (گف.) دیوار

**دیوالزن** (گف.) دیوارزن

**دیوان** (۱) دیوان: مجموعه‌ی شعرهای یک شاعر

**دیوان ۲**

**دپوتات** (۱) نماینده: وکیل: عالی مجلس سی (نماینده‌ی مجلس شورا)

**دپوتاتلیک** (۱) نمایندگی: مجلس: وکالت: وضع یا کیفیت نماینده‌ی مجلس شورا بودن

**دزیره** (۱) پنجره: دریچه: (اف.) کلکین

**دیرپوتسیان** (۱) مربوط یا منسوب به دیرپوتسیه

**دیرپوتسیه** (۱) ۱- تغییر دادن مسیر آب دریا توسط جوی یا کانال ۲- هدایت آب دریا به جوی یا کانال

**دیسنت** (۱) دیسانت: پیاده کردن سربازان در سرزمین دشمن از طریق هواپیما یا کشتی

**دیسنت‌چی** (۱) سرباز دیسانتی

**دیسنت** (۱) (قد.) واحد اندازه گیری زمین در روسیه‌ی تزاری برابر با (۱/۰۹) هکتار

**دیسیرت** (۱) دسر: آنچه (از قبیل میوه یا شیرینی) که پس از خوراک اصلی خورده شود

**دسیمتر** (۱) دسیمتر: واحد اندازه گیری طول برابر با یک دهم متر

**دیسپوتیزم** (۱) ۱- حکومت شاهی مطلقه استبدادی ۲- استبداد: ظلم

**دیتال** (۱) ۱- تفصیل: جزو ۲- اجزاء ماشین ۳- بخش یا جزئی از کار یا حادثه‌ای

**دیتکتیو** (۱) سرگذشت پر از ماجرا و حوادث: اثر (اثر پر از ماجرا و حوادث)

**دیتکتور** (۱) اسبابی برای تبدیل امواج قوی به امواج ضعیف در رادیو

**دیتکتورلش** (۱) (فیزیک) فرایند جداسازی اهتزازهای صوتی از

**Demping** دمپینگ (۱) عرضه‌ی کالای تجارتی به قیمت ارزانتر از کشور خود در بازارهای خارجی به مقصد تصاحب بازار و خارج کردن رقبای تجارتی

**Denaturat** دینه‌تورت (۱) الکلی که در اثر آمیخته شدن با مواد زهری یا بدطعم، غیر قابل نوشیدن باشد

**Dengiz** دینگیز (۱) ۱- دریا ۲- حوزه‌ی مصنوعی آب که میدان وسیعی را احتوا کرده باشد ۳- (مجاز) جای وسیعی که با چیزی پوشیده باشد: پخته سی (دریای پخته)

**Dengizchi** دینگیزچی (۱) دریانورد: کسی که در ساحه‌ی دریانوردی خدمت کند

**Department** دپارتمنت [=دپارتمان] (۱) ۱- دپارتمان ۲- بخشی از یک مجموعه که در آن کارهای مشخصی انجام گیرد: بخش: گروه ۳- وزارتخانه

**Depesha** دپیششه (۱) خبر رسمی اضطراری (سیاسی یا نظامی): اطلاعات عاجل

**Depo** دپیو (۱) گاراژ: تعمیرگاه: محل توقف و تعمیر وسایط و ماشینها

**Deponent** دپیه‌نیت (۱) کسی که دارایی خود را در مؤسسه‌های دولتی سپرده است ۲- کسی که سهم یا دارایی خود را از مؤسسه یا کارخانه‌ای بنابر علتی نگرفته باشد

**Depozit** دپیوزیت (۱) سپرده: پول گذاشته شده در بانک

**Depozitor** دپیوزیتور (۱) کسی که پول در بانک می‌گذارد

**Depsimoq** دپسیماق (ص.م.) ۱- یا بر زمین کوبیدن (از فرط بیحوصلگی یا نازاحتی) ۲- له کردن: زیر پا کردن ۳- اسب یا مرکب را با ضربه‌ی پا به حرکت یا سرعت واداشتن ۴- زدن: جهیدن (در مورد تبض و رگها)

**Depsinmoq** دپیسینماق (ص.م.) ۱- جهیدن ۲- تبیدن آینه ک دپیسینیب توشر دهشتلی هر خبردن (دل می جهد از وحشت هر حادثه‌ی بد)



**دی الکتریک**  
(۱) دی الکتریک: برقیقت؛ عایق

**دییته**  
(۱) پرهیز

**دییستیک**  
(۱) مربوط به پرهیز

**دیفرانسیل**  
(۱) دیفرانسیل ۲- (ریاضی) دستگاهی در حساب دیفرانسیل ۳- حساب دیفرانسیل ۴- (مکانیک) دستگاهی در اتومبیل و برخی وسایل موتوری دیگر مرکب از چند چرخ دنده که در محفظه ای قرار دارد و به وسیله ی میل کاردان به حرکت در می آید و به وسیله ی دو میل پلوس حرکت را به چرخها منتقل می کند و امکان می دهد هر یک از چرخها با سرعت دلخواه بچرخد

**دیفتری**  
[دیفتری] (۱) (پزشکی) دیفتری؛ بیماری واگیردار ناشی از نوعی باسیل که با ایجاد غشای کاذب چسبنده ای روی مخاطها (معمولا حنجره، حلق، نای و گاه چشم و مهبلی) پدید می آید

**دیک**  
(۱) حرکت تند و آتی

**دیک**  
(پس) از فعل امر فعل جمع ماضی مطلق می سازد: قیل ~ (کردیم)، اور ~ (زدیم)

**دیکنگ لماق**  
(مص) انجام دادن حرکات توأم با جست و خیز

**دیکیلله ماق**  
(مص) ۱- انجام حرکات توأم با جست و خیز ۲- رفتار شتابزده

**دیکیر**  
(۱) حرکات توأم با جست و خیز

**دیکیرلماق**  
(مص) ۱- رفتار توأم با جست و خیز

**دیکه ماق**  
(مص) ۱- مستقیما از جا بلند شدن

**دیکنت**  
(۱) دیکته: آنچه گفته یا خوانده می شود تا دیگران (بوژه دانش آموزان) آن را بنویسند

**دیکنته تیر**  
[دیکنتاتور] (۱) دیکنتاتور: کسی که بدون پیروی از

**دی الکتیزم**  
[دی الکتیزم] (۱) دی الکتیزم: کلمات عامیانه یا لهجه ای دخیل در زبان ادبی

**دی الکتولوگ**  
(۱) لهجه شناس: متخصص لهجه شناسی

**دی الکتولوگی**  
(۱) علم لهجه شناسی

**دی لهوگ**  
[دی لهوگ] (۱) دیالوگ: مباحثه؛ گفتگو

**دی لهمت**  
(۱) ماتریالیسم دیالکتیک (کورس یا کلاس درس این فلسفه)

**دی لهمتر**  
(۱) قطر ۲- خطی که از مرکز یک منحنی بسته بگذرد و دو نقطه از محیط آن را به هم وصل کند ۳- پاره خط مستقیمی که از یک رأس کثیرالاضلاع یا کثیرالوجه به رأس غیر مجاور آن وصل شود

**دی لهزون**  
[دی لهزون] (۱) (موسیقی) ۱- مجموع آوازهای میان بلندترین و پست ترین آواز یک: له ی موسیقی یا آواز خوان ۲- اسباب کوچکی دارای دو شاخه (معمولا فولادی) که اگر شاخه هایش به ارتعاش در آید صوتی با بسامد معین تولید می کند و در کوک کردن سازها کاربرد دارد ۳- (مجاز) حدود؛ دایره؛ وسعت

**دی لهزیتو**  
(۱) سلاید؛ فلم

**دید**  
(۱) عقل؛ فراست؛ فهم؛ ادراک ۲- سلیقه؛ دید؛ ذوق؛ زیبا شناسی

**دیدکتیک**  
(۱) استاد یا متخصص آموزش و پرورش

**دیدکتیک-۲**  
(ص) ۱- منسوب به دیدکتیکه ۲- (کم) پندگو؛ نصیحت گو

**دیدکتیکه**  
(۱) دانش متودیک در ساحه ی آموزش و پرورش

**دید، فراسات**  
(۱) فهم؛ ادراک

**دیدلی**  
(ص) ۱- با ذوق؛ با سلیقه؛ زیبا شناس ۲- عاقل؛ با فراست؛ با ادراک

**دی**  
(پس) از فعل امر فعل ماضی مطلق می سازد: قیل ~ (کرد)، بار ~ (رفت)

**دی بهت**  
[دی بهت] (۱) (پزشکی) دیابت؛ بیماری که با زیادی ادرار، تشنگی و افزایش اوره در خون همراه است؛ بیماری قند

**دی به فرگمه**  
(۱) ۱- دیافراگم؛ حجاب حاجز ۲- صفحه ای در دوربین عکاسی، تلسکوپ یا دیگر دستگاههای نوری که گشادگی عدسی را محدود می کند

**دی به گنستیکه**  
(۱) دانش تشخیص بیماری به وسیله ی معاینات دقیق

**دی به گنوز**  
(۱) دیانگوز: تشخیص بیماری به وسیله ی معاینات دقیق

**دی به گنل**  
(۱) (هندسه) ۱- خط مستقیمی که دو زاویه ی غیر مجاور یا دو گوشه ی شکل چند گوشه ای را با هم وصل می کند ۲- پارچه ای با خطوط مایل

**دی به گرمه**  
(۱) دیانگرام؛ نمودار؛ طرح خطی که بیشتر توصیف کننده باشد تا نمایش دهنده، بوژه ترسیمی که ترتیبها و رابطه ها را بیان کند و معمولا در کارهای ریاضی و علمی کاربرد دارد؛ تصویر گرافیک

**دی به لکت**  
(۱) دیالکت؛ لهجه؛ تلفظ واژه های یک زبان به شیوه ی گویش یا زبان معین

**دی به لکتال**  
(ص) ۱- مربوط یا منسوب به لهجه

**دی به لکتیک**  
[دی به لکتیک] (۱) دیالکتیک؛ طرفدار فلسفه ی دیالکتیک

**دی به لکتیکه**  
[دی به لکتیکه] (ص) ۱- دیالکتیک؛ منسوب یا متعلق به دیالکتیک

**دی به لکتیکه**  
[دی به لکتیکه] (۱) ۱- دیالکتیک؛ رشد و تکامل تز، آنتی تز و سنتز بر اساس قانونهای ماتریالیسم دیالکتیک ۲- مراحل رشد و تکامل چیزی

**دیواری**  
(۱) دیواری: آنچه بر دیوار کار شده باشد؛ ~ نقش لر (نقشهای دیواری) ۲- آنچه برای آویختن یا نصب کردن به دیوار ساخته شده باشد؛ ~ ساعت (ساعت دیواری)

**دیواریتگی**  
(۱) نوعی گیاه علفی خودرو

**دیواریتاش**  
(۱) ۱- دیوار مستحکم؛ دیوار سنگی ۲- سنگ یا مواعی که برای بستن راهها گذاشته می شود

**دیوپیچک**  
(۱) گیاهی خرنده از تیره ی پیچکیان، خودرو و زیان آور

**دیویره**  
(۱) نوعی برنج محلی از جنس عالی

**دیواری**  
(ق) تقریبا؛ ایشلر ~ بیتدی (کارها تقریبا تمام شد)

**دیواریلیک**  
← ایته ی لیک

**دیویملاق**  
(مص) ۱- دیملاق

**دیویش**  
(۱) عمل یا فرایند بیان کردن

**دیویشماق**  
(مص) ۱- دیملاق ۲- (کم) جنگ لفظی کردن؛ بگو مگو کردن

**دیزینفیکسیه**  
(۱) ضد عفونی؛ پلشت بری؛ گندزدایی

**دیزینفیکسیه لماق**  
(مص) ۱- ضد عفونی کردن

**دیزینفیکسیالانماق**  
(مص) ۱- دیزینفیکسیه لئماق

**دیزینفکتور**  
(۱) کسی که ضد عفونی می کند

**دیزینسکتور**  
(۱) ضد عفونی کننده؛ کسی که حشرات مضر را با طرق مختلف نابود می کند

**دیزینسکسیه**  
(۱) ضد عفونی کردن؛ دفع حشرات مضر به روشهای مختلف



گرایشهای عاطفی انسان ۳- برگزیده شده به وسیله ی خواست و علاقه ی قلبی و بدون فشار و اجبار

**دلخانه** Dilxona (۱) (اد. کم.) دنیای باطنی شخص؛ دل و نهاد شخص

**دلخون** Dilxun (ص.) دلخون؛ گرفتار اندوهی بزرگ و بسیار آزار دهنده

**دلخونلیک** Dilxunlik (۱) دلخونی؛ وضع یا کیفیت آنکه دچار اندوهی بزرگ و بسیار آزار دهنده است

**دلخوش** Dilxush (ص.) دلخوش؛ خوشحال از بودن در وضعی یا داشتن چیزی و دل بسته به آن

**دلخوشلیک** Dilxushlik (۱) ۱- دلخوشی ۲- شادی؛ خوشحالی یا آرامش ذهنی ۳- آنچه مایه ی چنین حالت یا کیفیتی باشد؛ مایه ی دلخوشی

**دلشکسته** Dilshikasta (ص.) دلشکسته؛ دستخوش اندوه و نومییدی بر اثر ناکامی

**دلشکسته لیک** Dilshikastalik (۱) دلشکستگی؛ وضع یا کیفیت دستخوش اندوه و نومییدی شدن

**دلشاد** Dilshod (ص.) خوشحال؛ خوشنود ۲- نام آقایان

**دلشادلیک** Dilshodlik (۱) خوشنودی؛ وضع یا کیفیت خوشحال بودن

**دیم** Dim-1 [دم=] (۱) ۱- دم ۲- هوای خفه ۳- محیطی که در آن تنفس مشکل باشد ۴- آماس شکم بر اثر تولید گاز در آن

**دیم** Dim-2 (۱) ۱- سکوت؛ وضع یا کیفیت نبودن سروصدا ۲- (مردم شناسی) بازی حرف نزن، که در آن اشتراک کنندگان تا پایان زمان تعیین شده ی بازی با هم حرفی نمی زنند و کسی که عدول کند بازنده است

**دیم** Dim-3 (ق) (گف.) ۱- (اصطلاح) هیچ؛ توغری اویننگ گه کیت نه باشقه بیرگه بارمه (مستقیم خانه برو، اصلا به جای دیگری مرو) ۲- بسیار؛ خیلی؛ دوستیم، سیزگه ~

(ص.) ۱- دل آزار ۲- آنچه موجب آزردن خاطر باشد ۳- معشوق ستمگر ۴- بیرحم

**دلپذیر** Dilpazir (ص.) (کم) دلپذیر؛ بسیار خوب و خوشایند؛ دلپسند

**دلپاره** Dilpora (ص.) دلریش؛ دل افکار؛ ویژگی آنکه دلش مملو از درد و اندوه باشد

**دلرزا** Dilrabo (ص.) ۱- دلرزا ۲- بسیار خوشایند و موجب جلب علاقه و اشتیاق ۳- دلبر ۴- نامی برای خانمها

**دلربالیک** Dilrabolik (۱) دلربایی؛ وضع یا کیفیت آنکه دلرباست

**دل سیاه** Dilsiyoh (ص.) دل سیاه؛ بدگمان؛ کینه جو؛ بدخواه

**دل سیاهلیک** Dilsiyohlik (۱) دل سیاهی؛ افسردگی؛ آزرده گی

**دلسوز** Dilso'z (ص.) دلسوز؛ دارای علاقه ای عاطفی، همراه با دلسوزی

**دلسوزلیک** Dilso'zlik (۱) دلسوزی؛ توجه و مراقبت همراه با علاقه ی عاطفی

**دلتنگ** Diltang (ص.) ۱- دلتنگ ۲- اندوهگین و آزرده از رویداد یا وضعیتی ۳- تنگ و تاریک یا ناخوشایند و موجب افسردگی

**دلتنگلیک** Diltanglik (۱) ۱- دلتنگی ۲- وضع یا کیفیت دلتنگ بودن ۳- غمگینی یا آزرده گی به خاطر تحمل وضع یا رویداد ناخوشایند

**دل تارت** Diltortar (ص.) دلکش؛ خوشایند

**دل خسته** Dilxasta (ص.) دلخسته؛ گرفتار اندوه و خستگی ذهنی

**دلخسته لیک** Dilxastalik (۱) ۱- دلخستگی ۲- بیزاری ۳- فرسودگی از اثر وضع یا کیفیتی

**دلخراچ** Dilxiroj (۱) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای موسیقی مردم ازبک

**دلخواه** Dilxoh (ص.) ۱- دلخواه ۲- سازگار با خواست قلبی و

**دلدار** Dildor-2 (ص.) دوست داشتنی؛ مهربان

**دلدارلیک** Dildorlik (۱) ۱- دلداری؛ مهربانی ۲- یار؛ محبوب

**دلبر** Diler (۱) کسی که به امور سهام، بازار بورس یا دلالی کالاهای مورد خرید و فروش مشغول است

**دلگیر** Dilgir (ص.) ۱- دلگیر؛ آزرده ۲- کسالت آور؛ غم انگیز

**دلگیرلیک** Dilgirlik-1 (ص.) دلگیری؛ آزرده گی

**دلگیرلیک** Dilgirlik-2 (۱) دلگیری؛ آزرده گی

**دل کبتر** Dilikaptor (۱) نوعی انگور

**دلکش** Dilkash (ص.) دلکش؛ بسیار خوشایند که علاقه و اشتیاق را جلب کند

**دلکشلیک** Dilkashlik (۱) دلکشی؛ وضع یا کیفیت دلکش بودن

**دلکشا** Dilkusho (ص.) دلگشا؛ دارای وضع، فضا و کیفیتی که موجب انبساط خاطر گردد

**دلنواز** Dilnavoz-1 (ص.) دلنواز؛ مایه ی شادی و آرامش روحی

**دلنواز** Dilnavoz-2 (۱) ۱- یار؛ محبوب

**دلنوازلیک** Dilnavozlik (۱) دلنوازی؛ وضع یا کیفیت دلنواز بودن

**دل آرا** Diloroz (ص.) دل آرا؛ دلربا ۲- نام دخترانه

**دلارام** Dilorom-1 (۱) ۱- یار مهربان و آرامبخش ۲- نام خانمها

**دلارام** Dilorom-2 (ص.) ۱- دلارام ۲- مایه ی آرامش ذهن و قلب ۳- بسیار گرمی و خوشایند

**دلاور** Dilovar (ص.) دلاور؛ بی باک؛ شجاع ۲- نام مردانه و زنانه

**دلاورلیک** Dilovarlik (۱) دلآوری؛ شجاعت

**دل آزار** Dilozor (ص.) دل آزار

قانون یا رأی و عقیده ی نمایندگان مردم به دلخواه بر قلمروی حکومت کند؛ خودکامه؛ خودرأی؛ مستبد

**دیکته تیرلیک** Diktatorlik (۱) ۱- دیکتاتوری ۲- حکومت انحصاری یک نفر یا یک گروه، بدون توجه به رأی و عقیده ی مردم ۳- نظام حکومتی که در آن تنها هواداران دیکتاتور آزادی برای فعالیت سیاسی داشتند

**دیکته توره** Diktatura (۱) حاکمیت دیکتاتوری و خودکامه گی

**دیکته فون** Diktofon (۱) ضبط صوت؛ دستگاهی الکترونیکی که صدا را بر روی نوار مغناطیسی ثبت می کند

**دیکتر** Diktor (۱) گوینده ی رادیو و تلویزیون

**دیکسیه** Diksiya (۱) ویژگی تلفظ آواها، هجاها و واژه ها

**دیکتفکه** Diktovka (۱) دیکته؛ از یاد نوشتن

**دل** Dil (۱) ۱- دل؛ قلب ۲- (مجاز) احساسات و هیجانات درونی؛ دنیای روحی و معنوی ۳- (مجاز) آرزوی قلبی ۴- (مجاز) یاد؛ خیال؛ خاطر

**دل ابگار** Dilabgor [دل افکار] (ص.) دل افکار؛ محزون؛ شکسته خاطر

**دل ابگارلیک** Dilabgorlik (۱) دل افگاری؛ حزن؛ حسرت

**دل افروز** Dilafruz-1 (۱) ۱- نوعی گلابی ۲- نام دخترانه

**دل افروز** Dilafruz-2 (ص.) دل افروز؛ آنچه یا آنکه دل را خوشنود کند

**دل بند** Dilband (ص.) دل بند؛ مایه ی دل بستگی؛ بسیار گرمی

**دلبر** Dilbar-1 (ص.) ۱- دلبر؛ دلربا ۲- نام دخترانه

**دلبرلیک** Dilbarlik (۱) دلبری؛ دلربایی

**دل دیره مق** Dildiramoq (مض. ل.) از سرما دک دک لرزیدن

**دلدار** Dildor-1 (۱) ۱- دلدار ۲- آنکه مورد عشق و دل بستگی شدید باشد ۳- یار؛ محبوب ۴- نام دخترانه



(۱) ۱- دقت ۲- میزان موشکافی یا ظرافتی که در کاری به کار رفته باشد ۳- میزان درستی و سازگاری چیزی با اندازه‌ها و معیارهای پیش‌بینی شده ۴- عمل یا فرایند نگرستن و بررسی کردن چیزی به صورت دقیق، با بهره‌گیری از حواس و نیروی ذهنی و فکری

**دقت‌گه سزاوار** ~gasazovor  
شایان توجه و دقت

**دقتنی جلب‌ایتماق** ~nijalbetmoq  
۱- توجه را به نقطه‌ای متمرکز کردن ۲- توجه‌ی دیگران را به خود یا چیزی جلب کردن

**دقت‌قیلماق** ~qilmoq  
۱- توجه کردن ۲- دلگیر ساختن

**دقت‌لنماق** ~Diqqatlanmoq  
(مص. مج.) در کاری موشکاف و ظریف شدن؛ دقیق شدن

**دقت‌سبیز** ~Diqqatsiz  
(ص.) فاقد دقت؛ صفت آنکه دقتی ندارد

**دقت‌وازلیک** ~Diqqatvozlik  
(۱) وضع یا کیفیت آنچه که دارای دقت زیاد است

**دق نفس** ~Diqqinafas  
(۱) بند آمدن نفس؛ خفگی

**دیر** ~Dir-1  
← دیر

**دیر** ~Dir-2  
(پس.) با فعل امر می‌آید و در این حالت اشتراک شخص سوم را به دو صورت در اجرای امر متکلم تأمین می‌کند: الف) امر متکلم بطور مستقیم به وسیله‌ی مخاطب اجرا می‌شود: بی ~ ییدیر (بخوران)، کی ~ کییدیر (پوشان) ب) مخاطب امر متکلم را مستقیم خودش اجرا نمی‌کند، بلکه شخص سومی را وامی‌دارد تا اجرا کند: قیل ~ (قیلدیر) (فلان یا شخص سوم را وادار کن تا اجرا کند، بوز ~ (بوز دیر) (خراب کن، به وسیله‌ی کسی دیگر)

**دیر** ~Dir-3  
(ح.) ۱- نشانه‌ی پرسش: کیم ~؟ (کیست؟)، نیمه ~؟ (چیست؟)، قه بیرده ~؟ (کجاست؟) ۲- نشانه‌ی نامعلوم، غیر دقیق یا روشن نبودن: نیگه ~ (به علتی)، قنده‌ی ~ (طوری)، طرزی، کیم ~ (کسی؛ شخصی)، نیمه ~ (چیزی)، نیمه نی ~ (چیزی را)، کیم نینگ ~ (کسی را)، قچان ~ (زمانی)، قچان لر ~ (خیلی وقت قبل)، قه بیرده ~ (در جایی)

متدین: ~عالم (عالم دینی)

**دینلی** ~Dinli  
(ص.) دارای دین؛ دیندار

**دینار** ~Dinor  
(۱) دینار؛ واحد پول بعضی کشورها

**دین‌سبیز** ~Dinsiz  
(ص.) بی دین؛ فاقد ایمان دینی؛ فاقد اعتقاد به دین معین؛ لامذهب

**دینگ** ~Ding  
(صو.) صدایی که از ضربه‌ی خفیف بر تار آله‌ی موسیقی بر می‌خیزد

**دینگ‌یلماق** ~Ding'illamoq  
(گف.) ← دینگ‌یرلماق

**دینگ‌یر** ~Ding'ir  
(صو.) صدای متواتری که به شکل «دینگ» شنیده شود

**دینگ‌یرلماق** ~Ding'irlamoq  
(مص. ل.) صدایی به شکل «دینگ، دینگ» پدید آمدن

**دینچی** ~Dinchi  
(ص.) دیندار

**دیپلام** ~Diplom  
[= دیپلم] (۱) ۱- دیپلم ۲- گواهینامه‌ی پایان تحصیلات دبیرستان، دانشگاه و ... ۳- گواهینامه‌ی پایان تحصیلات دکتری ۴- ورقه‌ای که در آن امتیاز یا افتخاری به کسی واگذار شده باشد

**دیپلامنت** ~Diplomant  
(۱) نویسنده‌ی پایان‌نامه‌ی تحصیلی ۲- کسی که در مسابقات یا به مناسبتی جایز دیپلم ویژه شده باشد

**دیپلمات** ~Diplomat  
[= دیپلمات] (۱) ۱- دیپلمات ۲- کسی که عهده‌دار شغلی در زمینه‌ی سیاسی یا کشورهای دیگر باشد؛ سیاستگر ۳- (گف.) شخص زرنگ و چالاک در گفتار، عملکرد و معامله

**دیپلمه‌متیک** ~Diplomatik  
[= دیپلماتیک] (ص.) ۱- دیپلماتیک ۲- سیاسی ۳- مربوط به دیپلماتها ۴- (مجاز) صفت آنچه که ژرف و ظریف اندیشیده یا عمل شده باشد

**دیپلماتیه** ~Diplomatiya  
[= دیپلماسی] (۱) ۱- دیپلماسی ۲- سیاست ۳- (گف.) عمل یا فرایند کاری زیرکانه به منظور رسیدن به هدفی

**دققت** ~Diqqat

(ص.) صفت آنکه دارای کبر و خودپسندی است

**دین** ~Din-1  
(۱) ۱- دین ۲- مجموعه‌ی آموزشهایی که به وسیله‌ی پیغمبری ارائه و به وسیله‌ی برخی پیروانش گردآوری، تنظیم یا تکمیل شده است ۳- مجموعه‌ی آموخته‌ها، باورها و رفتار یک شخص برای برقراری رابطه‌ی خوب با نیروهای فوق طبیعی و جلب یاری و توجه آنها

**دین** ~Din-2  
(قد.) ← دن؛ تین

**دینه‌میکه** ~Dinamika  
[= دینامیک] (۱) دینامیک؛ شاخه‌ای از مکانیک که در باره‌ی حرکت یک دستگاه ذرات مادی تحت تأثیر نیروها، به ویژه نیروهای بحث می‌کند که در بیرون از دستگاه مورد نظر ایجاد می‌شود؛ پویایی

**دینمیت** ~Dinamit  
[= دینامیت] (۱) دینامیت؛ ماده‌ی منفجره‌ای حاوی تی. ان. تی. و یک ماده‌ی جذب‌کننده‌ی خنثا

**دینمیتچی** ~Dinamitchi  
(۱) کسی که یا کار انفجار دینامیت سروکار دارد

**دینه‌ما** ~Dinamo  
[= دینام] (۱) دینام؛ ژنراتور، بویژه ژنراتور برق مستقیم

**دینه‌مامتر** ~Dinamometr  
[= دینامومتر] (۱) دینامومتر؛ نیروسنج

**دیندار** ~Dindor  
(ص.) دیندار؛ معتقد به دین و پیگیر در اجرای فرمانهای آن

**دیندارلیک** ~Dindorlik  
(۱) دینداری؛ وضع یا کیفیت دیندار بودن

**دینداش** ~Dindosh  
(۱) همدین؛ هریک از دو یا چند نفری که از لحاظ دین یکسان باشد

**دینگ** ~Ding  
(۱) وضع یا کیفیت حساس بودن گوش به صداها؛ اندک

**قولاغی‌دینگ** ~Qulog'i  
آنکه گوشش به اندکترین صدایی حساس است

**دینگ‌لخه‌ماق** ~Dingillamoq  
(مص. م.) (گف.) ۱- خیزک زدن کودکان ۲- جفتک انداختن حیوانات

**دینی** ~Diniy  
(ص.) ۱- دینی ۲- منسوب یا مربوط به دین ۳-

جبر بولدی (دوستم، به شما خیلی ظلم رفت)

**دیم** ~Dim-4  
(پس.) از فعل امر ماضی مطلق می‌سازد؛ بار ~ (رفتم)، کور ~ (دیدم)

**دیمیقماق** ~Dimiqmoq  
(مص. ل.) ۱- مشکل شدن تنفس؛ حالت خفگی پیدا شدن ۲- چنین حالتی در هوا یا محیطی پیدا شدن ۳- خراب شدن؛ گندیدن

**دیملمه** ~Dimlama  
(۱) ۱- خوراکی که با بخار پخته شود ۲- میوه یا سبزی که در خامی‌کننده شده، در گرمای خفه‌ی محیط مصنوعی رسیده باشد

**دیملماق** ~Dimlamoq  
(مص. ل.) (مت.) ۱- دم کردن ۲- اشباع شدن مکان ظرفی از بخار ۲- (مت.) رسانیدن میوه یا سبزی در اثر ایجاد محیط گرم مصنوعی؛ (اف.) دملماق

**دیملمنماق** ~Dimlanmoq  
(مص. مج.) دیملماق

**دیملمتماق** ~Dimlatmoq  
(مص. م.) دیملماق (به وسیله‌ی کسی)

**دیملمتیرماق** ~Dimlattirmoq  
مص. و (۱) دیملمتماق

**دماغ** ~Dimog'  
(۱) ۱- دماغ ۲- (کالبدشناسی) بخشی که خالیگاه بینی و دهن را به هم وصل کرده است ۳- (مجاز) حال؛ روحیه ۴- (مجاز) کبر؛ هوا ~ آی بلند (متکبر)

**دماغی‌بلند** ~ibaland  
متکبر؛ خودخواه

**دماغی‌گویماق** ~ikuymoq  
۱- فریب خوردن ۲- آزردن شدن؛ قهر شدن

**دماغ‌قیلماق** ~qilmoq  
۱- کبر کردن ۲- قهر کردن

**دماغ‌دار** ~Dimog'dor  
(ص.) متکبر؛ خودپسند؛ خودبین؛ ویژگی آنکه خود را برتر و بالاتر از دیگر بیندارد

**دماغ‌دارلیک** ~Dimog'dorlik  
(۱) تکبر؛ خودپسندی؛ وضع یا کیفیت خود را برتر از دیگران دیدن

**دماغ‌لنماق** ~Dimog'lanmoq  
(مص. مج.) کبر پیدا کردن؛ خودپسند شدن

**دماغلی** ~Dimog'li



(۱) نقش؛ تصویر ۲- نما؛ طرح

**Dizayner** **دیزاینر**

(۱) طراح؛ کسی که طرح و تزئین می‌کند

**Dizel** **دیزل**

(۱) دیزل؛ از محصولات نفتی برای سوخت موتور و ماشین‌ها

**Dizelli** **دیزلی**

(ص) دیزلی؛ ویژگی آنچه با دیزل کار کند

**Do** **دو**

[دو] (۱) (موسیقی) ۱- دو ۲- نخستین صدای گام موسیقی ۳- نت هفتمین صدا

**Dod** **داد**

(۱) ۱- داد ۲- فریاد ۳- (مجاز) حفظ یا اجرای آنچه درست باشد، بویژه با دوری بی طرفانه میان مدعیان یا تعیین پاداش و مجازات منصفانه

**~inibermoq** **دادینی بیرماق**

۱- حقیقت را کف دستش دادن ۲- کشتن یا سخت آسیب یا زیان رساندن

**Doda** **داده**

(۱) (گف) پدر

**Dod-bedod** **داد-بیداد**

(۱) فغان؛ ناله؛ فریاد

**Dodlamoq** **دادلماق**

(مض، ل) داد زدن؛ فریاد کشیدن

**Dodlatmoq** **دادلتماق**

(مض، م) به داد آوردن؛ به فریاد آوردن

**Dod-voy** **داد-وای**

(۱) ۱- داد و فریاد ۲- (مجاز) ناله و فغان

**Dodxoh** **دادخواه**

(ص) (کم) ۱- دادخواه ۲- کسی که به سبب ظلمی که بر او وارد آمده است دادخواهی کند ۳- آنکه به دادگاه دادخواست دهد

**Dogma-1** **دگمه**

[دگم] (۱) دگم؛ آنچه به عنوان اصل مسلم پذیرفته شود و در آن جای چون و چرا نباشد

**Dogma-2** **دگمه**

[دگم] (ص) ۱- دگم؛ جزم اندیش ۲- دارای گرایش به اندیشه‌های قطعی و تغییرناپذیر ۳- دارای عادت به پافشاری بر باورها و عقیده‌های از پیش پذیرفته و بی‌اعتنا به دلایل که نادرستی آنها را اثبات کند

**Dogmatik** **دگمه تیک**

(مض، م) تقطیر کردن

**Distilyatsiya** **دیتیلیتسیه**

(۱) (شیمی) تقطیر؛ عمل یا فرایند تولید مایع از گاز یا بخار، از راه سرد کردن یا زیر فشار قرار دادن آن

**Divan** **دیوهن**

(۱) کانه؛ نیکتی که نشیمن و پشتی آن دارای تشک است

**Diversant** **دیویر سنت**

← دیویر سیه چی

**Diversiya** **دیویر سیه**

(۱) خرابکاری؛ آشوبگری

**Diversiyachi** **دیویر سیه چی**

(۱) خرابکار؛ آشوبگر

**Diversiyachilik** **دیویر سیه چیلیک**

(۱) خرابکاری؛ آشوبگری

**Divident** **دیویدنت**

(۱) حق السهم سهامداران از سود حاصله نظر به تعداد سهام آنان

**Divizion** **دیویزیون**

(۱) گردان؛ قسمتی یا واحدی از لشکر

**Diviziya** **دیویزیه**

(۱) لشکر؛ مجموعه‌ی چند واحد نظامی

**Diyda** **دیده**

(۱) دیده؛ چشم؛ نظر

**Diydiramoq** **دییذیرهماق**

مض، از فرط سرما به لرزه افتادن

**Diydiyo** **دییدی یا**

(۱) ۱- نام سرودی مردمی یا قافیه‌ی «دییدی یا» که توسط زنان خوانده می‌شود ۲- (مجاز) درد؛ حسرت

**Diydor** **دیدار**

(۱) دیدار؛ عمل یا فرایند دیدن؛ ملاقات

**Diyonat** **دیانت**

(۱) ۱- دیانت؛ وجدان؛ انصاف ۲- تقوی؛ دینداری

**Diyonatli** **دیانت‌لی**

(ص) ۱- با وجدان؛ با انصاف ۲- با تقوی؛ دیندار

**Diyonatsiz** **دیانت‌سیز**

(ص) ۱- بی وجدان؛ بی انصاف ۲- بی توفیق؛ بی پروا به قواعد دینی

**Diyor** **دیار**

(۱) ۱- دیار؛ سرزمین؛ وطن ۲- نام مردانه

**Dizayn** **دیزاین**

**Disgarmoniya** **دیسگرمانیه**

(ص) (موسیقی) فاقد هماهنگی؛ فاقد سازگاری

**Disk** **دیسک**

(۱) ۱- دیسک ۲- هر نوع صفحه‌ی مدور نازک و تخت در ابزار و ماشینها ۳- دور صفحه‌ی مدور معمولاً چوبی یا پلاستیکی، با دوره‌ای فلزی، به وزن حدود دو کیلو که در ورزشهای پرتابی به کار می‌رود ۴- (نظامی) خشاب دایروی مسلسل

**Disket** **دیسکت**

(۱) دیسکت؛ محفظه‌ی کوچکی به شکل مربع برای ضبط داشته‌های کامپیوتر

**Diskoteka** **دیسکه تیکه**

(۱) محل یا مجلس موسیقی، رقص و خوشی

**Diskovod** **دیسکه‌وود**

(۱) اسبابی که در آن دیسکت گذاشته می‌شود و اطلاعات موجود در دیسکت را به صفحه‌ی کامپیوتر انتقال می‌دهد

**Dispanser** **دیسپنسر**

(۱) اداره‌ی بهداشت؛ درمانگاه

**Dispepsiya** **دیسپپسیه**

(۱) سوء هاضمه؛ بد کار کردن دستگاه گوارش

**Dispetcher** **دیسپیتچر**

(۱) تنظیم کننده؛ ناظم حرکت وسایط ترانسپورتی

**Dispetcherlik** **دیسپیتچرلیک**

(۱) وضع یا کیفیت دیسپیتچر بودن

**Disput** **دیسپوت**

(۱) مباحثه؛ مناظره

**Dissertant** **دیسرنتنت**

(۱) دفاع کننده‌ی پایان نامه‌ی علمی

**Dissertatsiya** **دیسرنتسیه**

(۱) رساله‌ی علمی به خاطر اخذ درجه‌ی علمی

**Dissimilyatsiya** **دیسیمیلیتسیه**

(۱) ۱- (زیست‌شناسی) تجزیه یا جدا شدن مواد در بدن زیست‌مند ۲- (زبان‌شناسی) تبدیل یکی از دو حرف در کلمه به حرف دیگر

**Displey** **دیسپلی**

(۱) صفحه‌ی تصویر کامپیوتر که در آن داده‌های تازه یا قبلی را می‌توان دید

**Distansiya** **دیستنسیه**

(۱) ۱- مسافت ۲- فاصله ۳- تاحیه

**Distillamoq** **دیتیلماق**

**Diram** **دیرم**

[دیرم] (۱) ۱- دیرم ۲- واحد سکه‌ی نقره (وزن و بهای آن در عصرهای مختلف متفاوت بوده است) ۳- واحد وزن، معادل شش دانگ (هر دانگ معادل دو قیراط) ۴- واحد پول بعضی کشورها

**Dirdov** **دیرداو**

(ص) لاغر؛ ضعیف (بیشتر در مورد حیوانات)؛ ~ آت (اسب لاغر)

**Direktiva** **دیریکتیوه**

(۱) ۱- دستور؛ دستور العمل ۲- رهنمود

**Direktor** **دیرکتر**

(۱) مدیر؛ رئیس

**Direktorlik** **دیرکترلیک**

(۱) ۱- مدیریت ۲- ریاست ۳- وضع یا کیفیت مدیریت یا رئیس بودن

**Direksiya** **دیرکسیه**

(۱) ۱- هیأت مدیره؛ هیأت رئیسه ۲- دفتر مدیر؛ دفتر رئیس

**Dir(r)** **دیر**

(صو) ۱- صدایی که از اثر لرزش پدید آید ۲- صدایی که جهت متوقف ساختن اسب گفته شود

**Dirham** **دیرهم**

[دیرهم] ← دیرم

**Dirijyor** **دیریژور**

(۱) رهبر ارکستر

**Dirillamoq** **دیریلهماق**

(مض، ل) ۱- (صو) پدید آمدن صدای «دیر دیر» از اثر لرزش و تکان ۲- لرزیدن؛ تکان خوردن

**Dirillatmoq** **دیریلتماق**

(مض، م) دیریلخه ماق

**Diring-diring** **دیرینگ دیرینگ**

(۱) جست و خیز سریع و تند

**Dirk** **دیرک**

(ص) صفت آنچه که در حالت لرزش و تکان باشد؛ لرزان

**Dirkillama** **دیرکیلמה**

(ص) لرزان؛ ~ بدن (تن لرزان) در مورد بدن سفت و شاداب

**Dirkillamoq** **دیرکیلماق**

(مض، ل) «دیرک، دیرک» حرکت کردن؛ لرزان شدن بدن



آن به دو مربع تقسیم شده و بر هر یک خالهایی به ترتیب معین نقش شده است

**دمکرات**  
(ا.) جک: اسبابی برای بلند کردن چیزهای سنگین در یک مسافت کوتاه

**دامله**  
(ا.) (گف.) ← داملا ۲- استاد دانشگاه و انستیتوها ۳- واژه‌ای احترام آمیز برای اشخاص دانشمند و علمی

**دمنه**  
(ا.) کوره‌ی ذوب فلز: کوره‌ای ویژه با دمای بسیار بلند برای ذوب کردن فلزات

**دامله**  
(ا.) استادان مدارس دینی در گذشته: عالم دینی؛ (اف.) داملخا

**دان**  
(ا.) ۱- دان ۲- دانه ۳- خوراک بویژه دانه‌ی خوراکی که به پرندگان می‌دهند ۴- غله

**دان آلیشماق**  
با کسی رابطه عاشقانه داشتن

**نه‌دان، نه‌سامان**  
شخص یا چیز بدرد نخور و بی‌کاره

**دان**  
(پس.) ۱- دان ۲- ظرف: جای نگهداری چیزی: کل ~ (زیر سیگاری)، سوو ~ (آبدان) ۳- دارای دانش و مهارت آیلیم ~ (دانشمند)، سخن ~ (سخندان) (دارای مهارت در فن سخنوری)

**دانه**  
(ا.) ۱- دانه ۲- واحد شمارش: شماره: عدد: ۴- آلمه (۴ دانه سیب) ۳- میوه‌ی غلات ۴- هر جسم کوچک کمابیش کروی ۵- تخم ریز درون میوه‌های آبدار ۶- هر یک از مهره‌های شطرنج، نرد و ... ۷- خوراک پرندگان ۸- هر یک از مهره‌های چتکه: (اف.) هر یک از حلقه‌های نخ (کاموا) که به دور میل (یا قلاب) تشکیل می‌شود

**دانه**  
(ا.) (اف، پز.) ۱- جوش روی پوست: هر نوع برآمدگی ویروسی روی پوست ۲- (گف.) دمل

**دانه‌به‌ی**  
(ق.) خرید و فروش منفرد یا دانه‌ای: با تعیین بهای هر یک از واحد یک شیء: اولگورچی آلیب ~ ساتدیم

استرالیا و برخی کشورهای دیگر

**دالمه**  
(ا.) (قد.) کسی که در اندیشه و خیال فرو رفته است

**شیرجه**  
**دالان**  
(ا.) (گف.) ۱- دالان ۲- راهرو یا گذرگاه سرپوشیده ۳- گذرگاه معمولاً باریکی میان در ورودی و ساختمان

**دالضرب**  
(ص.) مهم: ضروری: دارای اهمیت: مسئله (مسئله‌ی مهم)

**دالغه**  
(ا.) (ادبیات) ۱- موج بسیار شدید دریا ۲- بوران تند

**دالغه‌لنماق**  
(مص.) ۱- موج شدن ۲- بورانی شدن

**دالغلی**  
(ص.) ۱- دارای امواج نیرومند و تند ۲- دارای بوران

**دالچین**  
[دارچین] (ا.) (گیاه‌شناسی) دارچین: درختی است کوچک از تیره‌ی غاریها جزو رده‌ی دولیه بیهای جدا گلبرگ که ارتفاعش بین ۵ تا ۷ متر و همیشه سبز است. برگهایش متقابل و دایمی و بیضی و نوک تیز و چرمی و کامل و کرک و صاف و شفاف است. گل‌های منظم سفید مایل به زرد دارد و در هندوستان و چین می‌روید

**دام**  
(ا.) (کم) ۱- دام ۲- اسبابی مکانیکی برای گرفتن جانوران ۳- (مجاز) حيله و نیرنگ برای گرفتاری یا متمایل ساختن شخص مورد نظر

**دام**  
(ا.) نشانه: خبر: سی هم یوق، درگی هم یوق (نشان و خبرش نیست)

**دامنگیر**  
(ص.) دامنگیر: مایه‌ی گرفتاری یا ناراحتی

**دام‌درک**  
(ا.) دام و درک: خبر و نشان

**دام‌درک‌سبز**  
(ص.) بدون نشان و خبر: فاقد خبر: اکه سی ~ یوقالگن (برادرش بدون نشان و خبری گم شده است)

**دومینه**  
(ا.) ۱- دومینو ۲- نوعی بازی روی میز به وسیله‌ی مهره ۳- هر یک از ۲۸ مهره‌ی بازی دومینو که مستطیلی از جنس سنگ، استخوان یا پلاستیک است و یک روی

(ا.) پارچه‌ی نخی نازک و ظریف

**داکه‌فرنگ**

(ا.) پارچه‌ی ابریشمین نازک و ظریف کم پهن

**دکلاد**

← معروضه

**دکلادچی**

← معروضه‌چی

**دوختور**

[دکتر] (ا.) ۱- دکتر ۲- (گف.) پزشک ۳- کسی که در یک رشته‌ی علمی دارای بالاترین تحصیلات دانشگاهی است

**دکته‌رنت**

(ا.) کسی که جهت اخذ درجه‌ی دکتر با خاطر نوشتن و دفاع از رساله‌ی دکترای خود به یک مؤسسه علمی یا دانشگاهی داخل است

**دکترانتوره**

(ا.) سیستم علمی آماده ساختن اشخاص برای اخذ درجه‌ی علمی، دکتر در فرهنگستان علوم و مؤسسات عالی علمی و تحصیلی

**دوکتورلیک**

(ا.) دکتر: دکترای

**دوختورخانه**

(ا.) بیمارستان: جایی که پزشک بیماران را ویزیت یا درمان کند

**دال**

(ا.) ۱- نام دهمین حرف الفبای فارسی و هشتمین حرف الفبای عربی ۲- (مجاز) قامت کمان یا خم

**دال**

(ا.) (قد، اف) درخت

**دال**

(ص.) راست: مستقیم: بالا: بویین نی دال توت! (گردن را راست نگهدار!)

**دال**

(ق.) عینا: به همان گونه: مانند خود آن

**دالبودک**

(ا.) (قد، شاخ و برگ)

**دالی‌گولی**

(ص.) ۱- ← دالضرب ۲- وضع یا حالت رسیده یا پخته‌ی چیزی

**دالر**

[دالر] (ا.) دلار: واحد پول ایالات متحده آمریکا، کانادا،

[دگماتیک] (ص.) دگماتیک: جزمی: قطعی و غیر قابل تغییر و تبدیل

**دگمه‌تیزم**

[دگماتیسیم] (ا.) ۱- دگماتیسیم: جزم اندیشی ۲-

پافشاری بر عقیده‌ای، بویژه وقتی ناروا و ثابت نشده باشد ۳- بینش یا اصول فکری مبتنی بر باورهای ثابت نشده

**داهی**

(ص.) داهی: بسیار زیرک و هوشیار

**داهیلرچه**

(ق.) داهیان: به شیوه‌ی داهیان

**داهیان**

(ص.) داهیان: بسیار هوشمندانه: نبوغ آمیز: ~ ایش (کار داهیان)

**داهیان**

(ق.) داهیان: به شیوه‌ی نبوغ آمیز: به شیوه‌ی داهیان: او اولوسینی ~ رهبرلیک قیلدی (او مردمش را داهیان رهبری کرد)

**دایم**

(ق.) دایم: به طور همیشگی

**دایمی**

(ص.) دایمی: همیشگی: جاوید: پایدار

**دایما**

(ق.) دایم: به طور همیشگی

**دایر**

(ق.) دایر: مربوط: راجع به: ایش گه ~ بویروقلر (هدایات مربوط به کار)

**دایره**

(ا.) ۱- دایره ۲- مکان هندسی نقاطی از یک صفحه که فاصله‌ی آنها از نقطه‌ی ثابتی واقع در این صفحه به یک اندازه باشد ۳- (مجاز) شعبه‌ای از یک اداره که کارهای ویژه‌ای را بر عهده دارد: سیاسی ~ لر (شعبات سیاسی) ۴- (مجاز) میدان: حوزه: عمل ~ سی (میدان عمل)

**دایره**

(ا.) (موسیقی) دایره: از سازهای ضربی شامل حلقه‌ای چوبی که پوست نازکی را بر آن کشیده‌اند و با ضرب‌های انگشت می‌نوازند: دف

**دایره‌چی**

(ا.) دایره‌چی: آنکه دایره می‌نوازد: دایره‌زن

**دایره‌چی**

**دایره‌چی**

**دایره‌چی**

**دایره‌چی**

**دایره‌چی**

**دایره‌چی**



(مص. فش.) داریماق

دارالسلطنه Dorissaltana (t)

(ا.) پایتخت؛ مرکز سلطنت یا حکومت

دارویوار Dori'vor

(ا.) آنچه از آن دارو ساخته شود یا به دست آید - ۲

دارویی ۳- مصالح خوشبو کننده‌ی دیگر

داربخانه Dorixona

(ا.) داروخانه - ۲ جایی (معمولاً به صورت مغازه)

برای فروش دارو: (اف.) دواخانه - ۳ جایی در یک

مؤسسه (بویژه بیمارستان) برای نگهداری دارو و

تحويل آن به بیماران

دارایی Doroyi-1

(ا.) دارایی؛ پارچه‌ای ابریشمین رنگارنگ موجدار

دارایی Doroyi-2

(ا.) یکی از انواع انگور

دارپیچ Dorpech

(ا.) سر انداز مزین و گلدوزی شده که روی لباسها و

چیزهایی که بالای دار انداخته شده، می‌اندازند تا از

نظر پوشانده باشند

دارو Doru

داروی دارو

داروغه Dorug'a

(ا.) (قد.) داروغه؛ محافظ قریه یا شهر

داروغانه Dorug'ona

(ا.) (قد.) ۱- پول یا مالی که برای حاکم شهر از مردم

جمع آوری می‌شد ۲- حق داروغه

دارچی Dorchi

(ص.) (قد.) شخصی که محکومین را به دار کشد

دارچین Dorchin

دارچین دارچین

داسکه Doska

(ا.) تخته‌ی سیاه؛ صفحه‌ی مسطح چوبی (یا شیشه

ای) تیره رنگ که در اتاق درس بر دیوار یا روی پایه‌ای

به صورت قائم قرار می‌دهند و با گچ بر آن می‌نویسند؛

(اف.) تخته؛ قره تخته

داستان Doston

(ا.) ۱- داستان ۲- (ادبیات) داستان کوتاه ۳- داستان

کودکان ۴- (مجاز) سرگذشتی که جنبه‌ی ساختگی و

خیالی داشته باشد ۵- ماجرای اصلی یک رویداد،

فیلم، نمایش یا کتاب ۶- (ادبیات) کارنامه‌های

حماسی و رزمی قهرمانان مردم

آسیلسنگ هم بلند دارگه آسیل (مثل)

(مجاز) آکار برجسته و چشمگیر باید کرد

دارباز Darboz

(ص.) (ا.) دارباز؛ کسی که روی ریسمان حرکات جالب

انجام دهد؛ بندباز؛ ریسمان باز

داربازلیک Darbozlik

(ا.) ۱- داربازی؛ بندبازی ۲- عمل بندباز

داردنیا Dor-dunyo

(ا.) جهان؛ عالم؛ دنیا

داري Dori

[دارو] (ا.) ۱- دارو ۲- آنچه برای درمان بیماری یا

نارسایی به کار می‌رود ۳- (مجاز) درمان؛ علاج ۴-

(گف.) باروت ۵- (گف.) شراب؛ باده

داري درمان Dori-darmon

(ا.) انواع داروها

داربگر Dorigar

(ص.) (ا.) داروگر؛ داروساز؛ دارو فروش

دارالامان Dorilamon

(ا.) جای امن و امان

داري لماق Dorilamoq

(ص.) (م.) درمان کردن

دارالبقا Dorilbaqo

(ا.) آخرت؛ جهان باقی؛ عقبی

دارالفنا Dorilfano

(ا.) دنیای فانی؛ دنیایی که در آن هستیم؛ این جهان

دارالمعلمین Dorilmuallimin

(ا.) (قد.) دارالمعلمین؛ دانشسرا؛ مؤسسه آموزش

برای تربیت آموزگار یا دبیر

داريماق Dorimoq

(ص.) (م.) (گف.) ۱- گام زدن؛ آمدن ۲- هجوم کردن

به شکل گروهی؛ حمله کردن دسته جمعی؛ لیکن

لرگه چگیر تکه لر داربیدی (به کشتهای ملخ هجوم

آورده است) ۳- (مجاز) تأثیر گذاردن؛ انتشار کردن

۴- (مجاز) به راه افتادن؛ روان شدن؛ حرکت کردن

آمین هم سفر گه داریدیم (من هم به سفر روان شدم)

داريلسماق Dorilmoq

(ص.) (م.) داریماق

داريش Dorish

(ا.) عمل یا فرایند هجوم کردن، به راه افتادن یا دجار

شدن

داريشماق Dorishmoq

(ا.) دانشمندی؛ وضع یا کیفیت دانشمند بودن

دانلماق Donlamoq

(ص.) (م.) دانه خوردن (در مورد پرندگان)

دانلش Donlash

(ا.) ۱- عمل دانه خوردن ۲- عمل یا فرایند دید و باز دید

عاشقانه داشتن

دانلشماق Donlashmoq

(ص.) (م.) ۱- دانه خوردن ۲- (مجاز) باهم رابطه‌ی

عاطفی و عشقی برقرار کردن؛ دید و باز دیدهای

عاشقانه کردن

دانلي Donli

(ص.) ۱- ظرف دارای دانه ۲- آنچه که دارای دانه

است؛ اوسیلیکلر (گیاهان دانه دار)

دانا Dono-1

(ا.) دانا؛ کسی که از عقل و تجربه‌ی زیادی برخوردار

است

دانا Dono-2

(ص.) ۱- دانا ۲- دارای دانش یا آگاهی ۳- خردمند

عاقل

دانالیک Donolik

(ا.) دانایی؛ وضع یا کیفیت دانا بودن

دائر Donor

(ا.) کسی که خون خود را برای بیماران و نیازمندان به

خون بدهد

دائرلیک Donorlik

(ا.) وضع یا کیفیت دائر بودن

دانخانه Donxona

(ا.) انبار غلات

دانخور Donxo'r

(ص.) دانه خور؛ مرغ و جانوری که دانه می‌خورد

دانخورلیک Donxo'rlik

(ا.) دانه خوری؛ وضع یا کیفیت دانه خور بودن

دار Dor

(ا.) ۱- دار ۲- طنابی که بالای آن لباس و اشیای پارچه

ای را می‌اندازند (می‌گذارند) ۳- تیری بلند که بر زمین

استوار کنند و محکومین به اعدام را از آن به حلق

آویزند ۴- ریسمانی که بندباز روی آن حرکات جالب

بندبازی اجرا کند

دارتگیدن قاچگن ~tagidanqochgan

جانیتهکار؛ مکار و حیلہ گر

Osilsanghambaland~gaosil

(عمده خریده، خرده فروختم)

دانه دانه Dona-dona

(ق.) ۱- یک یک؛ به صورت شمرده؛ هر دانه؛ هر

عدد؛ آله لرنی ~ کوریب آلدیم (سیبها را یک یک

دیدم، گرفتم) ۲- (مجاز) به طور دقیق؛ به طور روشن؛

به گونه‌ی قابل فهم

دانه دار Donador

(ص.) ویژگی آنچه که در داخلش دانه یا تخم باشد

دانه لب Donalab

(ق.) ۱- دانه دانه؛ به صورت یکی یکی؛ هر بار تنها یک

عدد ۲- (مجاز) به طور دقیق؛ به گونه‌ی روشن و واضح

دانه لی Donali

(ص.) ۱- آنچه که دارای دانه‌های معین باشد؛ ۵-

تسییح (تسییح دارای ۵۰ مهره) ۲- دانه دار ۳-

آنچه که به شکل دانه ای فروخته شود

دانه شور Donasho'r

(ا.) گیاه علفی خودرو، بیشتر در دشتهای می‌روید و

کاربرد خوراکی زیاد برای دامها دارد

دان دوککلی Don-dukakli

(ص.) ویژگی گیاهان دولیه ای دانه دار

دان دون Don-dun

(ا.) انواع غلات

دانگ Dong-1

(ا.) شهرت؛ وضع یا کیفیت مشهور بودن

دانگ Dong-2

(ا.) واحد پول کشور ویتنام

دانگ Dong-3

(ا.) (قد.) دانگ؛ یک ششم از هر چیز

دانگ Dong-4

(ص.) سخت؛ گران؛ ~ قاتیب اوخله ماق (به خواب

گران فرو رفتن)

داتگدار Dongdor

~ داتگلی

دانگلی Dongli

(ص.) دارای شهرت؛ مشهور؛ نامدار

دانش Donish

(ا.) (کم) دانش؛ علم

دانشمند Donishmand

(ا.) دانشمند؛ کسی که در یک رشته‌ی علمی دارای

آگاهیهای بنیادی و صاحب نظر باشد

دانشمندلیک Donishmandlik

دانشمندلیک



(ص. ۱) - داغدار ۲ - صفت کسی که بر اثر از دست دادن شخص بسیار عزیزی سخت اندوهگین باشد ۳ - صفت آنچه که دارای لکه باشد

داغ‌داغ Dog'-dog'

(ق. ۱) بسیار داغ؛ بسیار الم دیده و اندوهگین

داغ‌دوغ Dog'-dug'

(۱. ۱) انواع داغها

داغی Dog'i

← دغی؛ تاغی؛ تاخی؛ تاغی؛ تقي

داغ‌لماق Dog'lamog

(مص. م. ۱) - داغ کردن ۲ - چیزی مانند روغن یا فلز را بسیار گرم کردن ۳ - باشی سوزانی بر نقطه ای از بدن اثر گذاشتن ۴ - بر زخم چرکین چیزهایی مانند دنبه یا پیاز را به حالت داغ گذاشتن

پوره‌کنی داغ‌لماق Yurakni~

به مصیبتی گرفتار نمودن؛ دچار اندوه ساختن

داغ‌لنماق Dog'lanmog

(مص. مج. ۱) داغ‌لماق

داغ‌لتماق Dog'latmog

(مص. م. ۱) داغ‌لماق (به وسیله کسی)

داغ‌لتیرماق Dog'lattirmog

مص. و (۱. ۱) داغ‌لتماق

داغلی Dog'li

(ص. ۱) دارای داغ؛ صفت آنکه یا آنچه که داغ داشته باشد

داغولی Dog'uli

(ص. ۱) - ۱ - زنگ؛ چالاک؛ رند ۲ - حيله گر؛ فریبگر؛

(اف. ۱) داغلی

داغولی‌لیک Dog'ulilik

(۱. ۱) - ۱ - زرنگی؛ چالاکي؛ رندی ۲ - حيله گری؛

فریبگری

داش Dosh-1

(۱. ۱) (کم) ۱ - داش ۲ - اجاق پخت و پز ۳ - کوره‌ای که خشت و خم و کاسه و کوزه و غیره در آن پزند

داش‌ده‌قینه‌گن ~daqaynagan

گرم و سرد روزگار دیده؛ با تجربه؛ پخته

داش Dosh-2

(۱. ۱) دوام؛ مقاومت؛ پایداری؛ ~بخشی متریال

(پارچه‌ی مقاوم)

داش‌بیرماق ~bermog

مقاومت کردن؛ پایداری کردن؛ دوام کردن

(۱. ۱) غوره؛ میوه‌ی نارس زردآلو، دارای رنگ سبز و طعم ترش

داخل Daxil

(۱. ۱) - ۱ - داخل ۲ - درون ۳ - تو

داخل‌بولماق ~bo'lmog

۱ - داخل شدن؛ داخل چیزی یا جایی شدن ۲ - آمدن؛

وارد شدن ۳ - دیدخل شدن؛ پیوستن

داخلی Daxiliy

(ص. ۱) (کم) ۱ - داخلی ۲ - مربوط، منسوب یا متعلق

به داخل؛ داخله ۳ - واقع در داخل

دایه Doya

(۱. ۱) - ۱ - دایه ۲ - قابله؛ ماما ۳ - کسی (معمولاً زن)

که در برابر دریافت مزد نگهداری و پرورش کودک را به

جای مادر بر عهده بگیرد

دایه‌لیک Doyalik

(۱. ۱) دایگی؛ عمل یا شغل دایه

دایه‌چه Doyacha

(۱. ۱) دایه‌ی جوان

دایه‌چی Doyachi

(۱. ۱) دایه

دایه‌چیلیک Doyachilik

(۱. ۱) عمل یا شغل دایگی

دایی Doyi

(۱. ۱) دایی؛ برادر مادر

دوزه Doza

[دز] (۱. ۱) دز؛ مقدار مؤثر یا مجاز دارو که در یک نوبت

تجویز می‌شود؛ مقدار مصرف؛ خوراک

دازه‌لماق Dozalamog

(مص. م. ۱) به دوزها بخش کردن؛ مقدار چیزی را

(ادویه) تعیین کردن

داغ Dog'-1

(۱. ۱) - ۱ - داغ ۲ - اثری که از یک جسم سوزان بر پوست

بدن باقی می‌ماند ۳ - لکه؛ اثر چربی ۴ - (مجاز) اثر

یک رویداد بسیار غم‌انگیز؛ فرزند ~ی (داغ‌مرگ

فرزند)

داغ‌توشیرماق ~tushirmog

۱ - بدنام ساختن؛ رسوا کردن ۲ - ظاهر و نما را خراب

کردن

داغ Dog'-2

(ص. ۱) داغ؛ بسیار گرم؛ ~سوو (آب داغ)

داغدار Dog'dor

(مص. م. ۱) داودیره‌ماق

داولماق Dovlamog

(مص. م. ۱) (گف.) حق دعوا کردن؛ دعوا کردن

داولش Dovlash

(۱. ۱) عمل یا فرایند دعوا کردن

داولشماق Dovlashmog

(مص. مش. ۱) داولماق؛ کوچلی بیلن کوره شمه، مال

لی بیلن داولشمه (مثل) (با قدرتمند زور آزمایی و با

ثروتمند دعوا مکن)

دوال Dovol

(۱. ۱) (گف.) دیوار

داوان Dovon

(۱. ۱) - ۱ - راه صعود به قلعه‌ی کوه یا تپه ۲ - (مجاز) کاری

بزرگ و برجسته‌ی رهگشا و سرآغاز برای کارهای دیگر

دوات Dovot

(۱. ۱) (قد.) دوات؛ ظرفی کوچک که در آن جوهر یا

مرکب می‌ریزند تا قلم را برای آغشته شدن به مرکب یا

جوهر در آن فرو برند

داوریم Dovrim

(۱. ۱) نهضت و تحول

داوروق Dovruq

(۱. ۱) شهرت؛ آوازه؛ وضع یا کیفیت مشهور بودن؛

داوروقلی Dovruqli

(ص. ۱) دارای شهرت و آوازه؛ صفت آنکه مشهور است؛

نامدار؛ داوروغلی

داوول Dovul-1

(۱. ۱) بوران؛ بارندگی همراه با باد سخت

داوول Dovul-2

(۱. ۱) (قد.) نغاره‌ی ویژه‌ی شکارچیان و نظامیان

داوول‌قاقماق ~qoqmog

صدای بلند و هیبتناک کشیدن

داوور Dovur

(ح. ۱) تا؛ نشانه‌ی فاصله‌ی زمانی یا مکانی با هدف یا

مقصد؛ قیش‌گه ~ (تازمستان)؛ ساعت یکی گه ~ (تا

ساعت دو)

داوویجوره‌ک Dovyurak

(ص. ۱) دلیر؛ بی‌ترس؛ جسور؛ بی‌باک

داووش Dovush

(۱. ۱) (گف.) صدا؛ آواز

داوچه Dovuchcha

داستانچی Dostonchi

(۱. ۱) روایت‌کننده‌ی داستانهای مردمی حماسی؛

بخشی

داستان‌چیلیک Dostonchilik

(۱. ۱) (ادبیات) داستان‌نویسی ۲ - عمل داستان‌سرایی و

داستان‌پردازی

داقتسیه Dotatsiya

(۱. ۱) هزینه‌ی بدون بازپرداختی که از بودجه‌ی دولت

برای شرکتها، مؤسسات، کارخانه و ... اعطای گردد

دقتسنت Dotsent

(۱. ۱) عنوان یا درجه‌ی علمی میان آبیستان و پروفیسور

داو Dov-1

(۱. ۱) - ۱ - داو ۲ - نوبت بازی ۳ - پولی که برای برد و باخت

به میان گذاشته شده باشد؛ بانک؛ (اف. ۱) دو (Dav)

داو Dov-2

(۱. ۱) - ۱ - داو ۲ - دعوی کاری ۳ - ادعای امری؛ تاثیر یاوده

بیلینر سوزچی ~ ده (مثل) (مرد جنگی در کارزار و

سخنران در دعوی معلوم می‌شود)

داو Dov-3

(ص. ۱) - ۱ - داو ۲ - بلند قامت؛ نیرومند؛ قوی هیکل ۳ -

(مجاز) جسور؛ دلیر

داودرک Dov-darak

← دام درک

داودرخت Dov-daraxt

(۱. ۱) (گف.) انواع درخت؛ (اف. ۱) دال درخت

داود دستک Dov-dastak

← داو. دستگاه

داود دستگاه Dovdastgoh

(۱. ۱) (گف.) دکان دستگاه؛ (اف. ۱) دم‌دستگاه

داودیر Dovdir

(ص. ۱) - ۱ - ویژگی آنکه کارهای چپه کند ۲ - ویژگی

آنکه حرکات و کارهای غیرعادی کند؛ کم‌خرد؛ ناپخته

و بی تجربه؛ (اف. ۱) دبدیر

داودیره‌مه Dovdirama

(ص. ۱) ناپخته و بی تجربه؛ ناشی؛ دست و پا چلفتی؛

(اف. ۱) دبدیره‌مه

داودیره‌ماق Dovdiramog

(مص. م. ۱) - ۱ - تلو تلو خوردن؛ بی موازنه حرکت کردن

۲ - حرفهای پرت و پلا و بی ربط زدن؛ یاوه‌گویی کردن

۳ - پریشان خاطر و سراسیمه شدن (اف. ۱) دبدیره‌ماق

داودیرتماق Dovdiratmog











(۱) دچار: برخورد ناگهانی؛ رسیدن به شخص ناموافق یا جانوری درنده یا امری نامالایم  
**Duch-2** دوچ (ص.) دچار: گرفتار؛ مبتلا  
**Duchbo'lmoq** دوچ بولماق (مض. لا.) ۱- دچار شدن ۲- برخوردن به شخصی ناموافق یا جانوری درنده یا امری نامالایم ۳- گرفتار شدن؛ مبتلا گشتن  
**Duchor** دچار  
 ← دوچ  
**Dvigatel** دیویگه تیغ **devirgo** (۱) ماشینی که یکی از انواع انرژی را به انرژی مکانیکی تبدیل می‌کند و ماشین را به حرکت وامی‌دارد  
**Dyu'jina** دیوچینه [دوچین] (۱) دوچین: واحد شمارش کالا شامل دوازده عدد: (اف.) درجن  
**Dzyudo** دز یوده (۱) کشتی آزاد ژاپنی  
**Do'jna** دوچنه (گف.) ← دوچینه  
**Do'kay** دوک‌یه **tuga** (۱) (گف.) مقامات بالایی سازمان یا جایی: محله-لری (بزرگان محله)  
**Do'kon** دکان (۱) ۱- دکان ۲- جایی سرپوشیده در کنار یک گذرگاه که در آن کالا یا خدمات برای فروش عرضه شود ۳- جای کار کاسبان هنرمند و عرضه‌ی آثار آنان  
**Do'kon-dastgoh** دکان دستگاه (۱) دکان و دستگاه کاسبان  
**Do'kondor** دکاندار (۱) دکاندار: دارنده یا مدیر یک دکان  
**Do'kondorlik** دکاندارلیک (۱) دکانداری: کاسبی در دکان  
**Do'koncha** دکانچه (۱) (تصغیر) دکانچه: سکوی سرای  
**Do'l-1** دول (۱) ۱- تگرگ ۲- گویچه‌ها یا دانه‌های نامنظم و کوچک یخ، که در هوای توفانی و بر اثر سرد شدن ناگهانی هوا در ارتفاع کم، می‌بارد ۳- بارش پیلای آن دانه‌ها ۴- ژاله  
**Do'l-2** دول (۱) دول: ظرف بزرگی (معمولاً) از چوب به شکل هرم

**Duv-duv** دوو، دوو (گف.) دوو: به گپ (حرف سر زبان مردم)  
**Duvullab** دوولب (ق.) سریعاً؛ به شکل سریع؛ به یکبار؛ به ناگهان؛ چپ‌گستر یبردن-چپ‌قندی (پنبه دانه‌ها سریعاً از زمین روییدند)  
**Duvva** دووه (ق.) (گف.) دوو: چومچوقلر-اوچدیلر (گنجشکان به یکبارگی پریدند)  
**Duxova** دوخابه (۱) مخمل  
**Duxobka** دوخوبکه (۱) فر: نوعی کوره یا اجاق در بسته برای پخت و پز  
**Dug'an** دوغن (۱) پرندۀ شکاری از تیرۀ بازسانان  
**Dush** دوش (۱) ۱- دوش ۲- شیر آب که آب را از بالا به صورت افشان فرو می‌ریزد و در زیر آن خود را شستشو می‌دهد ۳- اتفاقی که در آن چنین دستگاهی نصب باشد  
**Dushanba** دوشنبه (۱) نام نخستین روز هفته‌ی تقویم میلادی (سومین روز تقویم اسلامی)، میان یکشنبه و سه شنبه  
**Dushman** دشمن (۱) ۱- دشمن ۲- آنکه نسبت به کسی بدخواه یا کینه جو باشد ۳- شخص، گروه یا کشوری که با دیگری در جنگ و ستیز باشد ۴- آنچه ناسازگار یا زیان آور باشد: چپگیر تکه، حاصل نینگ-سی (ملخ دشمن محصولات است)  
**Dushmanlashmoq** دشمن‌لشماق (مض. مش.) با هم دشمن شدن  
**Dushmanlik** دشمن‌لیک (۱) ۱- دشمن ۲- عمل یا رفتار زیان آور یا آزار رسانندۀ ۳- کینه جویی و بدخواهی  
**Dushmanchilik** دشمن‌چیلیک ← دشمن‌لیک  
**Dushvor** دشوار (ص.) دشوار: سخت؛ مشکل؛ صعب  
**Dushxona** دوشخانه (۱) اتفاقی که دوش کار گذاشته شده است  
**Duch-1** دوچ

(۱) چادر کوچکی که زنان بر سر پیچند  
**Durust-1** درست (ص.) ۱- درست ۲- بدون خطا یا غلط ۳- تمام و کامل  
**~lamog** درست‌لماق درست کردن؛ ساختن؛ تعمیر کردن  
**Durust-2** درست (ج.) خوب؛ به هر صورت؛ باشد: گپ لرینگی ایشیتدیم، یاردم بیرمه من (خوب، حرف‌هایم را شنیدم، کمکت می‌کنم)  
**Durusflik** درست‌لیک (۱) ۱- درستی ۲- وضع یا کیفیت درست بودن ۳- درستکاری  
**Duro'ya** دورویه (۱) نوعی پارچه‌ی ابریشمین که هر دو سوی آن یکسان بافته می‌شود  
**Duto** دوتا (ص.) (ادبیات) خم شده؛ کوژ: قند (قد خم شده)  
**Dutor** دوتار (۱) ساز زهی دارای دو تار (معمولاً) روده‌ای یا ابریشمی و دسته‌ی دراز که در کشورهای آسیای میانه، ایران و کشور همجوار رایج است  
**Dutorbo'yin** دوتار بویین (ص.) دارای گردن دراز و خوش هیکل (اساساً در باره‌ی اسب)  
**Dutorchi** دوتارچی (۱) ۱- دوتار نواز؛ کسی که نوازندۀ دوتار است ۲- کسی که دوتار بسازد  
**Duv** دوو (ق.) به سرعت؛ به یکبارگی؛ به ایتیب اوچماق (به یکبارگی پریدن)  
**~gap** دووگپ حرقی که به سرعت بر سر زبان‌ها بیافتد  
**Duvarak-1** دوورک (۱) دومین حاصل درخت مثمر که طی یک سال بار آورده باشد  
**Duvarak-2** دوورک (ص.) (مجاز) قد کوتاه؛ کوتوله: آدمهای کوتوله  
**Duvdoq** دووداق (گف.) ← توه‌داق

(ص.) حالت تساوی در مسابقات گوناگون  
**Durang-2** دورنگ (۱) گلهایی که در حاشیه‌ی چاک چکمه یا مسیح یا تار دورنگ دوخته شده است  
**Duraxshon** درخشان (ص.) ۱- درخشان ۲- دارای تابش نورانی (مانند خورشید یا چراغ روشن) ۳- دارای بازتاب نورانی و سطح صیقلی (مانند آیینۀ، طلا) ۴- (مجاز) درخور توجه و بسیار چشمگیر  
**Duraya** دوریه (گف.) دورویه  
**Durbin** دوربین (۱) دوربین: اسباب چشمی برای دیدن نسبتاً واضح اشیای دور، یا بزرگتر و نزدیکتر نشان دادن اشیای دوری که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود  
**Durda** درده [درد] (۱) ۱- درد ۲- ناخالصی و مواد نامحلول مایعات که ته‌نشین شود ۳- پرده یا قشر سختی که روی خوراکیهایی مانند مریات تشکیل می‌شود  
**Dur-daroz** دور-دراز (ص.) دور و دراز؛ بسیار دور؛ دارای فاصله‌ی زیاد  
**Durdona-1** دردانه (۱) ۱- دردانه ۲- دانه‌ی در؛ مروارید  
**Durdona-2** دردانه (ص.) ۱- دردانه ۲- بسیار گرمای؛ ارزشمند ۳- (مجاز) دارای مضمون ژرف: ادبی میراث (میراث ادبی پر مضمون)  
**Durj** درج (۱) ۱- درج ۲- جعبه‌ای کوچک که در آن جواهر و زینت آلات و انواع عطر نهند؛ صندوقچه ۳- (مجاز) دهان: تنگ (مجاز) دهان معشوق  
**Durroj** دراج (۱) درخاخ؛ پرندۀ از راسته‌ی ماکیانسانان، کمی بزرگتر از بیک، با صدای بلند و زیبا، بالهای کوتاه و گزرد و پاهای بلند که در جنس نر دارای سیخک است  
**Durkun** دورگون (ص.) تنومند؛ دارای پیکر رشد کرده: بی‌گیت (جوان تنومند)  
**Durud** درود دعا، واژه‌ای به نشانه‌ی تأیید، ستایش یا خوشامد  
**Durra(cha)** دره (چه)



**دوپیر** (صو.) صدای «دوپ» برآمدن (بیشتر از حرکت پای انسان و جانوران)

**دوپیر - دوپیر** (صو.) صدای پیهم «دوپیر» برآمدن

**دوپه‌ی ماق** (گف.) دومبه‌ی ماق

**دوپی** (ا.) کلاه‌ویژه‌ای از یک‌پارچه‌ای استرووی به گلدوزی که یک نوع آن به شکل هرم و دیگر آن بادوره‌ی دایروی و سقف گنبدی می‌باشد

**دوبی سینی آسمانگه آتماق (تشله ماق)** بنا بر علتی بسیار خوشحال شدن؛ اظهار خوشی کردن

**دوبی سی بریمته** همه چیزش کامل و بدون کمبود؛ بدون غم و تشویشی

**دوبی سینی بیرگه قویب**

با خاطر جمعی، با خاطر آرام اندیشیدن و فکر کردن

**دوبی سینی آل دیسه کله سینی آل دی**

بیخندندی کردن؛ کار افزونتر و تندتر انجام دادن

**دوبی تارکیلگنده**

۱- حالت بندش کار و ناعلاجی ۲- پیدایش نقصان و نارسایی

**دوبی دوز** (ا.) کسی که کلاه بدوزد؛ دوزنده‌ی کلاه

**دوبی دوزلیک**

(ا.) ۱- کلاه دوزی؛ عمل یا شغل کلاه دوز ۲- جای یا رسته‌ی کلاه دوزان یا کلاه فروشان در بازار

**دوبی فروش**

(ا.) فروشنده‌ی کلاه

**دوبی لیک**

(ا.) آنچه که مناسب برای ساختن کلاه باشد آ- متاع (پارچه‌ی مناسب برای ساختن کلاه)

**دوبی قیبتقی**

(ص.) (گف.) بی پروا؛ آنکه در غم دنیا و فلک نباشد؛ بی غم و بی تشویش

**دوبی چی**

(ا.) (گف.) ۱- دوبی دوز ۲- دوبی فروش

افقی قرار دادن ۲- کسی را خم ساخته بازتابه سرین او ضربه وارد کردن (در بعضی بازیهای کودکان)

**دونگ**

(ص.) برآمده؛ ویژگی سطحی بالاتر از دیگر قسمتها؛ برجسته؛ - جای (جای بالاتر و برآمده)

**دونگه‌لک**

(ا.) (گف.) ۱- چرخ (ارابه، ترن و ...) ۲- تپه؛ جای بالاتر از سطح زمین

**دونگلیک**

(ا.) ۱- بلندی؛ تپه ۲- وضع یا کیفیت بلند بودن سطحی از قسمتهای دیگر

**دونگ پیشنه**

(ص.) کسی که پیشانی اش برآمده و برجسته باشد

**دونگسه**

(ص.) تپه‌ی کوچک و کم ارتفاع؛ بلندی اندک

**دونگسه‌لیک**

(ا.) بلندی اندک؛ تپه؛ بلندی

**دونماق**

(ص.م.) (قد.) ۱- چرخیدن؛ از یک سو به سوی دیگر شدن ۲- برگشتن؛ دگرگون شدن آمدن اوغلان سن، الوان الوان دومنه گین (جوان مردی، رنگارنگ خود را تغییر مده)

**دونان**

(ا.) ۱- اسب یا شتری که تازه چهار سالش شده باشد ۲- گوسفند یا بز که تازه سه سالش باشد

**دونغ**

(صو.) صدایی که از تار کلفت ساز زهی بلند شود

**دونغیله ماق**

(ص.م.) (ل.) ۱- (صو.) صدای «دونغ» برآمدن ۲- حرفی نامفهوم، خشن یا ناخوشایند زدن

**دونغیله ماق**

(ص.م.) (م.) دونغیله ماق

**دوپ**

(صو.) صدایی که از اشیای نرم یا پوک تولید می‌شود

**دوپ دوپ**

(صو.) صدای پیهم «دوپ»

**دوپیلخماق**

ص.م. صدای «دوپ» تولید شدن؛ صدای دوپ کشیدن

**دوپیلتماق**

(ص.م.) ۱- دوپیلخماق ۲- (مجاز) سخت انتقاد کردن

بیشتر در آسیای میانه و شمال افغانستان رایج است و از سازه‌های اصیل ملی به شمار می‌رود ۲- (گف.) طبل کوچک؛ دمبوره؛ دنبوره؛ دونبیره

**دومبیره قیلماق**

۱- آماساندن؛ باله نوی اوپه و پرپ یوزینی - قیلدی (انتقد روی کودک را بوسید که رویش آماس کرد) ۲- سخت انتقاد کردن؛ چهره‌ی حقیقی کسی را افشا ساختن ۳- حرف در آوردن و بر سر زبانها انداختن

**Qornim ~ chertadi**

**قار نیم دومبیره چیرته دی**

شکم دنبوره می‌زند؛ (مجاز) خیلی گرسنه هستم

**دومبیره چی**

(ا.) ۱- نوازنده‌ی دنبوره؛ دنبوره نواز ۲- (گف.) نوازنده‌ی طبل کوچک

**دومباق**

(ص.) ۱- برآمده؛ برجسته؛ پیشنه (پیشانی برآمده و برجسته) ۲- (مجاز) فربه؛ دارای بدن گنده

**دومیه‌ی ماق**

← دمبه‌ی ماق

**دومیه‌ی بیب یا تماق**

حالت خوابیدنی که باهازیر شکم جمع و روی بر زمین گذاشته می‌شود (مانند حالت به سجده رفتن)

**دومیه‌ی تیرماق**

مص و (ا.) دومیه‌ی ماق

**دوندیرمه**

(ص.) (گف.) ویژگی آنچه که مطابق خواست یا فرمایش آماده شده باشد؛ خوب آماده یا ساخته شده

**دوندیرماق**

(ص.م.) ۱- ← دونماق ۲- (گف.) خیلی خوب و مناسب ساخته شدن و اجرا کردن؛ گپ نی - (خیلی خوب حرف زدن)

**دوندیق**

(ص.) خوش اندام؛ زیبا و خوش آیند

**دوندیقچه**

(ا.) (گف.) نوعی نخ یا پارچه‌ی ابریشمی

**دوندیقچه**

(ص.) (تصغیر) ۱- ← دوندیق

**دونگ**

(ا.) جای بلند و برآمده؛ سطح بالاتر؛ تپه

**دونگ آتماق**

۱- کف دستها و زانوار بر زمین گذاشته، بدن را در حالت

ناقص و دارای سوراخی در رأس، که آن را به حالت معکوس کمی بالاتر و محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب می‌کنند و پر از غله می‌سازند

**دولنه**

(ا.) ۱- درختی کوهی و خودرو با میوه‌ی زرد رنگ یا مایل به سرخ ۲- میوه‌ی همین درخت ۳- مهره‌ای که از چوب همین درخت ساخته شود

**دوله‌ی ماق**

(ص.م.) (گف.) ۱- از روی خشم یا چشمان برآمده نگریستن ۲- باناشاندن مشت و چماق کسی را تهدید کردن

**دولمه**

[دلمه] (ا.) دلمه؛ نوعی خوراک مرکب از برنج، گوشت قیمه کرده، لپه، سبزی و غیره که در برگ رز، برگ کلم و غیره پیچند و پزند؛ باقلاجان - سی (دلمه‌ی بادنجان)

**دولمه**

(ا.) (گف.) آنچه که از طریق گرم ساختن قیماق و گرفتن روغن آن در زیر دیگ باقی می‌ماند

**دولته**

(ص.) (گف.) کوتوله‌ی فربه

**دولور**

(ص.) (گف.) ۱- تنومند؛ بزرگ هیكل ۲- ساده؛ ساده لوح؛ زودباور

**دومبه‌ی لاق**

(ا.) معلق؛ حالت سر به پایین و پاهای بالا

**دومبه‌ی لاق آشماق**

معلق زدن؛ چرخیدن در هوا در جهت جابجا شدن جای سر و پا

**دومبه‌ی ماق**

(ص.م.) نسبت به دیگران پیکر را برجسته و نمایان جلوه دادن؛ با جلو دادن سینه و راست گرفتن بدن خودنمایی کردن

**دومبه‌ی تیرماق**

(ص.م.) (و.) (ا.) دمبه‌ی ماق

**دومبیلماق**

(ص.م.) با تکان و لرزاندن بدن حرکت کردن (در مورد حالت حرکت بدن اشخاص فربه و کوتوله)

**دومبیره**

(ا.) (موسیقی) ۱- ساز زهی دارای دو تار (معمولا روده‌ای یا ابریشمی و دسته‌ی نسبتاً کوتاه بدون پرده که



**دوزخ** **Do'zax**  
(۱) ۱- دوزخ ۲- جهنم ۳- (مجاز) وضع یا حالت طاقت فرسا و مشکل  
**دوزخی** **Do'zaxi**  
(۱) ۱- دوزخی ۲- کسی که در جهنم سکونت دارد ۳- (مجاز) شخص بدکاره یا گناهکار  
**دوزخچه** **Do'zaxcha**  
(ص) مانند دوزخ؛ صفت آنچه که همچون دوزخ طاقت فرساست  
**دوغاو** **Do'g'ov**  
(۱) (گف) زردآبه‌ی شیر و ماست

خوش اندام) ۴- نمای چهره  
**دوز** **Do'z**  
(پس) دوز؛ دوزنده؛ دویی ~ (کلاه دوز)  
**دوزنده** **Do'zanda-1**  
(۱) دوزنده؛ کسی که کارش دوختن (بویژه دوختن جامه) است؛ خیاط  
**دوزنده** **Do'zanda-2**  
(ص) دوزنده؛ دارای توانایی یا عمل دوختن  
**دوزنده‌لیک** **Do'zandalik**  
(۱) ۱- دوزندگی ۲- کار دوزنده ۳- کارگاه دوزنده ۴- عمل دوختن

بیریب ~ کوروشدی (دست داده دوستانه احوالپرسی کرد)  
**دوست‌لشیش** **Do'stlashish**  
(۱) عمل یا فرایند دوست شدن؛ دوستی  
**دوست‌لشماق** **Do'stlashmoq**  
(مص) ۱- دوست شدن ۲- خواستار شدن ۳- گرایش پیدا کردن ۴- پسندیدن ۵- عاشق شدن ۶- مهر ورزیدن؛ محبت کردن  
**دوستلیک** **Do'stlik**  
(۱) ۱- دوستی ۲- وضع یا کیفیت دوست بودن ۳- داشتن پیوندی عاطفی و دلخواه ۴- همراهی، پشتیبانی یا هواداری  
**دوستانه** **Do'stona-1**  
(ص) ۱- دوستانه؛ همانند دوست ~ قیافه (چهره‌ی دوستانه)  
**دوستانه** **Do'stona-2**  
(ق) ۱- دوست‌ترچه  
**دوست‌پرور** **Do'stparvar**  
(ص) ۱- دوستدار؛ یار مهربان؛ کسی که خاطر دوستانش را نگه‌می‌دارد و به آنها مهر می‌ورزد  
**دوق** **Do'q-1**  
(۱) ۱- حرف تهدید آمیز؛ عمل تهدید آمیز؛ تهدید ~ قیلماق (تهدید کردن)  
**دوق** **Do'q-2**  
(صو) ۱- صدایی که از برخورد اشیای پوک و کلفت برآید  
**دوق‌دوق** **Do'q-do'q**  
(صو) ۱- ۱- دوق ۲- ۲- برآمدن صدای «دوق» هنگام حرکت کردن  
**دوقیر** **Do'qir**  
(صو) ۱- صدای پیهم «دوق»  
**دوقال** **Do'qol**  
(ص) ۱- (گف) خسیس؛ صفت کسی که در دادن چیزی به دیگران یا پول خرج کردن سرسختی و بی‌میلی نشان دهد و بخشنده و باگذشت نباشد  
**دوق‌پوپیسه** **Do'q-po'pisa**  
(۱) ۱- تهدید؛ ترساندن با گفتن حرف‌ها و حرکات تهدید آمیز  
**دوخت** **Do'xt**  
(۱) (گف) ۱- دوخت ۲- وضع یا کیفیت دوخته شدن ~ سی‌کیلیشگن کییم (لباس خوش‌دوخت) ۳- نمای اندام و قامت ~ سی‌کیلیشگن ییگیت (جوان

**دوپاس‌دهی** **Do'pposday**  
(ص) ۱- به شکل برآمده و گنده؛ قارنی ~ بولیپ کورینه دی (شکم‌ش برآمده و گنده به نظر می‌آید)  
**دوپاسلماق** **Do'pposlamog**  
(مص) ۱- مشتکاری کردن؛ لت و کوب کردن ۲- (مجاز) سخت انتقاد کردن؛ تمام اعمالش را افشا ساختن  
**دوپاس‌لنماق** **Do'pposlanmog**  
(مص) ۱- (مجاز) دوپاسلماق  
**دورده‌ی ماق** **Do'rdaymog**  
(مص) ۱- ۱- ور آمدن؛ آماس کردن؛ اری چققن جای دورده‌ییب چیققدی (جای زنبور گزیدگی آماس کرد) ۲- (مجاز) به شکل اخم آلود نگریستن؛ از روی خشم یا بی‌اعتنایی لب کج کردن  
**دورده‌ی تیرماق** **Do'rdaytirmog**  
(مص) ۱- (۱) دورده یماق  
**دورداق** **Do'rdaq**  
(ص) ۱- استبر؛ کلفت؛ برجسته ~ آلب (لب کلفت)  
**دوریلداق** **Do'rildog**  
(ص) ۱- ۱- ۱- ۲- ۲- کلفت ۳- درشت و ناهموار؛ او ~ سیسی بیلن خادمه گه ایش بویوردی (او با صدای درشتی به کلفت دستور داد)  
**دوریلماق** **Do'rillamog**  
(مص) ۱- صدای درشت و ناهموار کشیدن  
**دوست** **Do'st**  
(۱) ۱- دوست ۲- کسی که دیگری او را می‌شناسد، دوست دارد، یا او دارای رابطه‌ی عاطفی است و به او اعتماد می‌کند ۳- آنکه هوادار یا پشتیبان دیگری باشد؛ ~ اولکه (کشور دوست) ۴- (تصوف) خدا ۵- واژه‌ای برای خطاب؛ یشنه نگ ~ یم! (دوستم، به سلامت باشی!)  
**جان‌دوستی** **Jon~i**  
دوست از جان گذشته‌اش  
**ایش‌دوستی** **Ish~i**  
همکار؛ دوست ساحه‌ی کار  
**مال‌دوستی** **Mol~i**  
دوست ظاهری و بامقصد  
**دوست‌دشمن** **Do'st-dushman**  
(۱) ۱- دوست و دشمن  
**دوست‌لرچه** **Do'stlarcha**  
(ق) ۱- دوستانه؛ با روش یا به شیوه‌ی دوستانه؛ قول





### ایت ایگه سینی تانیمه‌ی دی

کسی، کسی را نمی‌شناسد: هرکس در فکر خودش است

**Egali** ایگه‌لی  
(ص.) دارای صاحب: تصاحب شده: ~ بیر (زمین دارای صاحب)

**Egalik** ایگه‌لیک  
(ا.) مالکیت: وضع یا کیفیت مالک بودن

**Egallamoq** ایگله‌ماق  
(مص.م.) ۱- صاحب شدن: بدست آوردن ۲- اشغال کردن: بند ساختن: گرفتن: لوازم ~ (وظیفه گرفتن) ۳- در بر گرفتن: تسخیر کردن: محبت اونینگ قلبی نی ایگله دی (عشق قلب او را تسخیر نمود) ۴- آموختن: فرا گرفتن: تیخنیکه نی ~ (آموختن فناوری)

**Egallanmoq** ایگلنماق  
(مص.مج.) ایگله ماق آمینگ هکتر ینگ ییر ایگلخندی (هزار هکتار زمین نو گرفته شد)

**Egallash** ایگلش  
(ا.) ۱- عمل اشغال یا تصاحب کردن ۲- عمل یافراوند آموختن: بیلیم ~ اوچون محنت کیره ک (برای کسب علم زحمت لازم است)

**Egallashmoq** ایگلشماق

### ای، ی

**E-1** ۱- چهارمین حرف الفبای ازبکی

### ای

**E-2** (ص.) ۱- واژه‌ای برای: تأسف، بیزاری و افسردگی: ~ بیچاره اولدی می؟ (ای، بیچاره مرد؟): تصدیق: تأیید: ~ بونده‌ی دیگین (آره، چنین بگو) رد و نارضایتی: ~ بولدی! (ای بس است!) : خطاب و ندا: ~ بیگیت (ای جوان) ۲- با ترکیب بعضی حرفها معنای آن را بر جسته می‌سازد: ~ هه (ای آره)

### ایفیر

**Efir** ایفیر  
(ا.) ۱- اتر ۲- ماده‌ی فرضی که در سراسر گیتی گسترده شده و حامل امواج الکترومغناطیسی است: اثیر ۳- (شیمی) نام عمومی ماده‌ی زیستی مایع خوشبوی در ترکیب گیاهان

### ایفیرلی

**Efirli** ایفیرلی  
(ص.) دارای اثیر

### ایگه

**Ega** ایگه  
(ص.) ۱- صاحب ۲- دارنده‌ی چیزی: بیر ~ سی (صاحب زمین ۳- دارای توانایی به کار بردن چیزی: قلم ~ سی (صاحب قلم) ۴- خدا ۵- (دستور) ویژگی حرفی که نشان می‌دهد سخن در مورد چی و کیست

**It'sinitanimaydi**



قطعات یدکی ماشینها و هر نوع دستگاه مکانیکی و الکترونیکی؛ (اف.) پرزه  
احتیاط فوندی ~fondi  
پول و مواد خام ذخیره‌ای احتیاطی  
احتیاط کار Ehtiyotkor  
(ص.) احتیاط کار؛ دور اندیش  
احتیاط کاریک Ehtiyotkorlik  
(ا.) احتیاط کاری؛ دور اندیشی  
احتیاط کارانه Ehtiyotkorona  
(ق.) محتاطانه  
احتیاط لماق Ehtiyotlamoq  
(مص.م.) احتیاط کردن  
احتیاط لئماق Ehtiyotlanmoq  
(مص.مج.) محتاط شدن  
احتیاط لیک Ehtiyotlik  
(ا.) احتیاط کاری؛ عمل ناشی از دور اندیشی و پیش بینی امکان یا احتمال خطر یا زیان  
احتیاط سیز Ehtiyotsiz  
(ص.) ۱- بی احتیاط ۲- ولخرج  
احتیاط سیز لیک Ehtiyotsizlik  
(ا.) بی احتیاطی؛ وضع یا کیفیت بی احتیاط بودن  
احتیاط چن Ehtiyotchan  
(ص.) احتیاط کار  
احتمال Ehtimol  
(ا.) احتمال ۲- گمان نزدیک به یقین که هنوز ثابت نشده باشد  
احتمال که Ehtimolki  
← احتمال  
احترام Ehtirom  
(ا.) احترام؛ پاس؛ حرمت؛ بزرگداشت  
احترام لی Ehtiromli  
(ص.) سزاوار پاس و حرمت  
احتراس Ehtiros  
(ا.) ذوق و شوق فراوان؛ احساس زیاد؛ میل  
گیرماق (با احساس زیاد حرف زدن)  
احتراس لی Ehtirosli  
(ص.) با احساس؛ با ذوق  
احزان Ehzon  
(ا.) احزان؛ غمها؛ اندوه‌ها  
کلبه‌ای احزان Kulbai~  
خانه‌ی غم و اندوه

ایگاولتتیرماق Egovlattirmoq  
(مص.و.) (ا.) ایگاولتتیرماق  
ایگه پست Egoist  
(ص.) خودبین؛ صفت آنکه فقط منفعت خود را در نظر دارد؛ ~ آدم (آدم خودبین)  
ایگری Egri  
(ص.) ۱- کج؛ کژ؛ ۲- ویژگی آنچه در راستای عمودی یا افقی نباشد؛ اریب ۳- (مجاز) نادرست؛ ~ بول (بول نادرست) ۴- ویژگی آنچه در امتداد مورد نظر یا مرسوم نباشد؛ ~ سالیق (مالیه‌ی غیر مستقیم)  
ایگری بوگری Egri-bugri  
(ص.) کج و کوله؛ کج و معوج  
ایگری لیک Egrilik  
(ا.) ۱- کجی ۲- وضع یا کیفیت کج بودن ۳- نادرستی  
ایه Eh  
(ص.) واژه‌ای برای اظهار ۱- خوشی و ذوقزدگی ۲- درد، رنج و افسوس ۳- امید و خواش  
ای‌ه Eha  
(ص.) واژه‌ای برای اظهار شگفتی یا خوشی و سرور  
ای‌هی Ehe  
← ای‌ه  
اھرام Ehrom-1  
(ا.) (هندسه) ۱- اھرام ۲- (ج.) هرم ۳- ساختمان عظیم سنگی با چهار دیوار سه گوش که در رأس به یکدیگر پیوسته است و بویژه در مصر یافت می‌باشد  
اھرام Ehrom-2  
(ا.) ۱- اھرام ۲- جامه‌ای شامل دو قطعه پارچه‌ی ندوخته که برای انجام مراسم حج می‌پوشند  
اھسان Ehson  
(ا.) ۱- اھسان؛ نیکی و بخشش در راه جلب خوشنودی خدا ۲- عموماً هدیه، انعام ۳- نام آقایان  
طبیعت اھسانی Tabiat~i  
انعام و سخاوت طبیعت  
اھسانلی Ehsonli  
(ص.) ۱- دارای خیر و اھسان ۲- دارای عادت یا گرایش به خیر و صدقه کردن  
اھتیوژ Ehtiyoj  
(ا.) اھتیاج؛ نیاز  
اھتیوژ Ehtiyot  
(ا.) ۱- اھتیاط ۲- دور اندیشی؛ محکم کاری  
~qism  
اھتیاط قسم

ایگه چی Egachi  
(ا.) ۱- خواهر بزرگ ۲- واژه‌ای احترام آمیز زنان جوان برای زنان بزرگسال  
ایگه چیلیک Egachilik  
(ا.) خواهر بزرگی  
ایگه چی سینگیل Egachi-singil  
(ا.) خواهران (خورد و بزرگ)  
ایگدیرماق Egdirmoq  
(مص.و.) (ا.) به پایین کژ ساختن؛ قدر را خیم کردن  
بویین ~ (به اطاعت و اداشتن)  
ایگیگ Egik  
(ص.) ۱- کوژ؛ کمان؛ خم؛ قندی ~ آدم (آدم کوژ) ۲- (مجاز) مطیع؛ رام؛ ~ آدم (شخص مطیع)  
ایگیژ Egiz  
← ایگیژک  
ایگیژک Egizak  
(ص.) ۱- دوقلو یا بیشتر از آن ۲- دو چیزی که یکجابه وجود آمده؛ دو چیز جدایی ناپذیر  
ایگیژ (ک) کسب ~kasb  
دو کار به هم خیلی نزدیک و جدا ناپذیر  
ایگین Egin  
(ا.) ۱- بخش بدن جاندار، بویژه انسان میان گردن و شانه؛ ~ بنگ ده گی چپانی بنگی آلدینگ می؟ (ردا سر دوش را تازه خریدی؟) ۲- جامه‌ی ساده و سبک  
ایگاو Egov  
(ا.) ۱- سوهان ۲- ایزاری از جنس فولاد به شکل میله ای گرد، سه گوش، چهار گوش یا تخت که تمام یا بخشی از سطح آن آجدار یا دنداندار است و برای ساییدن اشیاء، بویژه چوب یا فلز، به کار می‌رود ۳- (مجاز) آنچه سبب آزار روحی و کاهش عمر شود؛ ایچکی لیک عمر نینگ ~ ی (اعتیاد به الکل سوهان عمر است)  
ایگاولماق Egovlamoq  
(مص.م.) ۱- سوهان کردن ۲- (مجاز) شکنجه‌ی روحی دادن؛ اذیت کردن؛ اوزینگیزی، اوزینگیز ایگاوله پپ سیز (خود را خود شکنجه می‌دهید)  
ایگاولنماق Egovlanmoq  
(مص.مج.) ایگاولماق؛ ایگاولنگن یوزه (سطح صیقلی شده)  
ایگاولتتیرماق Egovlatmoq  
(مص.م.) چیزی را به وسیله‌ی کسی سوهان کردن

(مص.مش.) ← ایگله ماق؛ باله لر همه جایلمرتی ایگلهشدی (بچه‌ها تمام جاها را اشغال کردند)  
ایگر Egar  
(ا.) ۱- زین ۲- اسبابی، چوبی به شکل کوژ و جلوشبیه گردن و سر اردک یا چرمی شبیه بالشی میان گردن‌دارای بند و مهمیز که هنگام سواری بر پشت اسب می‌گذارند و بر آن می‌نشینند ۳- جای نشستن بر روی موتورسیکلت یا دوچرخه  
ایگرقاش ~qosh  
۱- ابروی کژ و کمانی ۲- کسی که دارای چنین ابروست  
ایگر جبدوق Egar-jabduq  
(ا.) زین و تمام اسباب مربوط به آن  
ایگر لماق Egarlamoq  
(مص.م.) زین کردن؛ زین کرده برای حرکت آماده شدن  
ایگر لنماق Egarlanmoq  
(مص.مج.) زین شدن؛ ایگرلنگن آت (اسب زین شده)  
ایگر لتماق Egarlatmoq  
(مص.م.) ایگرلماق (به وسیله‌ی کسی)  
ایگر لتتیرماق Egarlattirmoq  
(مص.و.) (ا.) ایگرلتماق  
ایگر لاغلیک Egarlogilik  
(ص.) زین شده؛ ویژگی اسبی که بر پشتش زین گذاشته‌اند  
ایگرماق Egarmoq  
(مص.م.) دور خوردن؛ پیچیدن؛ برگشتن  
ایگر سیمان Egarsimon  
(ص.) مانند زین؛ به شکل زین  
ایگرچی Egarchi  
(ا.) کسی که زین می‌سازد  
ایگر چیلیک Egarchilik  
(ا.) ۱- زین سازی ۲- عمل یا شغل زین ساز  
ایگه سیز Egasiz  
(ص.) بی صاحب؛ ویژگی آنچه که به کسی تعلق نداشته باشد  
ایگه سیز لیک Egasizlik  
(ا.) بی صاحبی؛ وضع یا کیفیت بی صاحب بودن  
ایگت Egat  
(ا.) شیار؛ فرورفتگی باریک، دراز و معمولاً کم عمقی در سطح یک چیز



**ایکستریمیست** Ekstremist (۱) آنکه جانبدار و پیرو بنیادگرایی و تندروی است

**ایکتیرماق** Ektirmoq مص و (۱) ایکماق

**ایکوو** Ekuv (۱) عمل کاشتن

**ایکولی** Ekuvli (ص) ۱- کشت شده؛ دارای کشت؛ ۲- پیر (زمین کشت شده) ۲- مناسب یا قابل کشت

**ایکوسیز** Ekuvsiz (ص) ۱- کشت نشده؛ ۲- پیر (زمین کشت نشده)

**ایکوتور** Ekvator (۱) مدار؛ هر یک از دایره‌های فرضی که موازی به خط استوا و عمود بر نصف النهارهای زمین کشیده شده است؛ (اف) عرض البلد

**ایل** El-1 (۱) ۱- ایل ۲- گروه زیاد مردم؛ اهالی ۳- قبیله؛ دودمان؛ طایفه ۳- کشور؛ دیار؛ چیت ۳- لر (کشورهای خارجی)

**ایل بولماق** ~bo'lmoq دوست شدن؛ نزدیک گردیدن

**ایلدن بورون** ~danburun از همه پیشتر؛ زودتر از دیگران

**ایل** El-2 (۱) (ادبیات) دست؛ ایلک

**ایلک** Elak-1 [=اژلک] (۱) اژلک؛ غربالی که دارای سوراخ‌های بسیار ریز است

**ایلک ایلک قیلماق** ~qilmoq~ طور دقیق بررسی کردن؛ یکایک ملاحظه کردن

**ایلک** Elak-2 (۱) لایقه؛ نیم تنه‌ی کوتاه بی آستین و جلو باز که زیر کت پوشیده می‌شود؛ لیتقه؛ (اف) واسکت

**ایله کیش** Elakish (۱) ۱- عمل یا فرایند دوست و نزدیک شدن ۲- عمل شوخی کردن

**ایله کیشماق** Elakishmoq (مص) ۱- دوست شدن؛ نزدیک شدن ۲- شوخی کردن؛ مین بیلن ایله کیشمه (با من شوخی مکن)

**ایلکچی** Elakchi

توسعه طلبی است

**ایکسپنسیه چیلیک** Ekspansiyachilik (۱) توسعه طلبی؛ عمل یا فرایند گسترش قدرت و قلمرو دولتی به زبان دولتها یا کشورهای دیگر

**ایکسپدیتسیه** Ekspeditsiya (۱) ۱- سفر ۲- هیئت اعزامی

**ایکسپریمنت** Eksperiment (۱) آزمایش؛ امتحان

**ایکسپریمنتل** Eksperimental (ص) ۱- آزمایشی؛ به صورت یا به عنوان آزمایش؛ ۲- ایشلب چیقریش (تولید آزمایشی)

**ایکسپریمنتچی** Eksperimentchi (۱) آزمایش کننده

**ایکسپرت** Ekspert (ص) ۱- متخصص؛ کارشناس

**ایکسپرتیزه** Ekspertiza (۱) ۱- هیئتی متشکل از متخصصان مربوط؛ که به منظور بررسی و دریافت راه حل مسئله‌ی پیچیده‌ای تشکیل می‌شود

**ایکسپلوته‌تیر** Ekspluatator (۱) ۱- استثمار کننده؛ کسی که محصول کار دیگران را تصاحب می‌کند؛ بهره کش

**ایکسپوزیتسیه** Ekspozitsiya (۱) ۱- شرح و مقدمه‌ی پیش از موضوع اصلی یک اثر ادبی ۲- بخش آغازین یک اثر موسیقی جهت تصویر تم اساسی ۳- اسباب و سامان موزه که جهت تماشا به ترتیب ویژه‌ای چیده شده ۴- مقدار نوری که هنگام فیلمبرداری فیلم سینمایی بالای اجسام حساس به نور می‌افتد

**ایکسپونات** Eksponat (۱) اشیایی که در موزه گذاشته شده‌اند

**ایکسپورت** Eksport (۱) ۱- صادرات ۲- آنچه از ناحیه یا کشوری به ناحیه یا کشور دیگر فرستاده شود ۳- (اقتصاد) کالایی که برای فروش به کشور دیگری فرستاده می‌شود

**اکسپرس** Ekspress (ص) ۱- سریع السیر؛ تندرو؛ ۲- اتوبوس (اتوبوس سریع السیر)

**ایکستریمیزم** Ekstremizm (۱) ۱- بنیادگرایی ۲- عقیده به تندروی ۳- اعتقاد به لزوم بازگشت به اصول و روشهای آغازین و پیروی از آنها

(ص) ۱- اکونومیک؛ اقتصادی

**ایکونومیست** Ekonomist (۱) اکونومیست؛ اقتصاد دان؛ کسی که دارای دانش در زمینه‌ی قانونها، پدیده‌ها و رابطه‌های اقتصادی و تاریخ و کارکرد آنهاست

**ایکونومیه** Ekonomiya (۱) ۱- اقتصاد ۲- اداره‌ی عاقلانه‌ی هزینه و درآمد ۳- مجموعه‌ی مسایل مربوط به پیوند هزینه و درآمد ۳- دانش بررسی روشهای معیشتی افراد و جامعه‌ها، رابطه‌های این روشها و قانونهای حاکم بر آنها، و کشف و پیشنهاد روشهای تازه برای تولید و توزیع درآمدها؛ علم اقتصاد

**ایکرن** Ekran [اکران] (۱) ۱- اکران ۲- پرده‌ی سینما؛ پرده‌ی سفید که تصویر بر روی آن می‌افتد ۳- (مجاز) هنر سینما

**ایکرن لشتیریش** Ekranlashtirish (۱) عمل یا فرایند روی سن آوردن نمایشنامه

**ایکرن لشتیرماق** Ekranlashtirmoq (ص) ۱- اثر ادبی را فیلم ساختن

**ایکرن لی** Ekranli (ص) ۱- دارای ایکران؛ کینگ ۲- کینا تاتر (سینما تاتر دارای پرده‌ی بزرگ)

**ایکسکواتور** Ekskavator (۱) وسیله‌ی موتوری که برای کندن زمین به کار می‌رود؛ ماشین خاکبردار

**ایکسکواتورچی** Ekskavatorchi (۱) راننده‌ی ایکسکواتور

**ایکسکورسیه** Ekskursiya (۱) بازدید از موزه، گالری و نمایشگاهها

**ایکسکورسیه‌چی** Ekskursiyachi (۱) کسی که از موزه، گالری و نمایشگاهها بازدید کند

**ایکسکورسواد** Ekskursovod (۱) رهنمای بازدید کنندگان موزه، گالری و نمایشگاهها

**ایکسپدیتور** Ekspeditor (۱) کسی که برای کارخانه‌ها و موسسات مختلف کالا و اشیای دیگر را بیاورد یا بپخش کند

**ایکسپنسیونیزم** Ekspansionizm (۱) اصول و آموزه‌ی توسعه طلبی

**ایکسپنسیه‌چی** Ekspansiyachi (۱) توسعه طلب؛ آنکه پیرو یا معتقد به اصول و آموزه‌ی

**ایجیکی لماق** Ejikilamoq (مص) ۱- هجی کردن ۲- (مجاز) هر چیز را با همه جزئیات بررسی کردن

**ایکدیرماق** Ekdirmoq (مص) ۱- ایکماق (به وسیله‌ی کسی)

**ایکیلماق** Ekilmoq (مص) ۱- ایکماق

**ایکین** Ekin (۱) ۱- کشت؛ کشتزار؛ ۲- میدانی (میدان کشت) ۲- نوع گیاهان کشتزار؛ غله ۳- لری (کشتزارهای غله)

**ایکین لی** Ekinli (ص) ۱- زمین کشت شده؛ دارای کشت

**ایکین تیکین** Ekin-tikin (۱) انواع کشت

**ایکین زار** Ekinzor (۱) کشتزار؛ زمینی که در آن محصولی کاشته شده باشد، بویژه محل کشت گیاهان علفی مانند؛ غله، علوفه ۳- مزرعه

**ایکینچی** Ekinchi (۱) کشاورز؛ کسی که کارش کشت زمین و به دست آوردن محصول رستنی است

**ایکین چیلیک** Ekinchilik (۱) ۱- کشاورزی ۲- عمل کشت زمین و پرورش رستنیها، بویژه برای تأمین مواد غذایی ۳- شغل و حرفه‌ی کشاورز

**ایکپیژ** Ekipaj (۱) خدمه‌ی وسایط نقلیه

**ایکیش** Ekish (۱) عمل یا فرایند کشت کردن

**ایکیشماق** Ekishmoq (مص) ۱- ایکماق

**ایکماق** Ekmoq (مص) ۱- کشت کردن؛ کاشتن

**ایکه لوگیک** Ekolugik (ص) ۱- مربوط به ایکالژی

**ایکه لوگیه** Ekolugiya [=ایکالژی] (۱) ایکالژی؛ دانشی که چگونگی رابطه‌ی انسان را با طبیعت، آلودگی و تخریب طبیعت و محیط زیست و مسایل مربوط به آن را مورد بررسی قرار می‌دهد

**ایکه نومیکه** Ekonomika



## الکتران Elektron

(۱) از ذره‌های بنیادی ماده یا جرم ساکن و بار الکتریکی منفی

## الکترونیکه Elektronika

(۱) الکترونیک: شعبه‌ای از دانش فیزیک مربوط به مطالعه‌ی کنترل و کاربردهای عبور برق از گازها یا خلا یا از جسمهای رسانا یا نیمه رسانا، که گسیل، رفتار و اثرهای الکترونها (مثلا در لامپهای خلا یا ترانزیستورها) اسبابهای الکترونیکی را بررسی می‌کند

## الکتروسکوپ Elektroskop

(۱) اسبابی برای تعیین وجود یا ماهیت برق ساکن؛ برق‌نما

## الکتروستاتسیه Elektrostansiya

(۱) نیروگاه: مجموعه‌ای برای تولید نیروی برق، شامل ساختمانها و دستگاههای تولید، تبدیل و انتقال برق

## الکترووز Elektrovoz

(۱) لوکوموتیو برقی

## الکترچی Elektrchi

(۱) برقگر: کسی که با برق سرو کار دارد، خواه به عنوان کارگر یا نگهداری یا به کار انداختن تأسیسات برق است: (گف. برقی)

## ایلمنت Element

(۱) (شیمی) هر یک از یکصد و چند ماده‌ی بنیادی که از اتمهای یکسان پدید آمده باشد و از طریق شیمیایی نتوان آن را به جسم ساده‌تر تجزیه کرد؛ عنصر شیمیایی ۲- بخشی از چیز کامل یا حادثه‌ای: انشآت ~ لری (عناصر ساختمان) ۳- نماینده یا عضوی از یک سازمان یا گروه اجتماعی

## ایلمنتر Elementar

(۱) ابتدایی: آغازین: ~ متمتیک (ریاضی ابتدایی) ۲- ساده: آسان: عادی: ~ قاعده‌لر (قاعده‌های ساده) ۳- (فیزیک) خردترین: ریزترین: ~ ذره (ذره‌ی ریز)

## ایلوهار Elevator

(۱) ۱- دستگاه توزین کننده و پاک کننده ۲- دستگاه بلند کننده‌ی غلات و مواد پاشان شدنی ۳- دستگاه مخلوط کننده‌ی آب سرد و گرم در کارخانه‌ی گرمکن

## ایلیب یوگورماق Elib-yugurmoq

(مص.م.) در اجرای کاری به سرعت این سو و آن سو حرکت کردن و دویدن

## ایلیک Elik

(۱) کرم آرایش پوست

(ص.) برقدار: شارژدار

## الکتره‌بور Elektrobur

(۱) مته‌ی برقی: مته‌ای که با نیروی برق کار می‌کند

## الکتروود Elektrod

(۱) (فیزیک) رسانایی که جریان برق به آن یا از آن می‌گذرد (مانند اندوکاتد یک لامپ الکترونی یا حمام الکترولیز) و ممکن است میله‌ی آزمایش یک دستگاه برقی دارای کاربرد پزشکی یا ترمینال یک قوس جوشکاری باشد

## الکتروودینامیکه Elektrodinamika

(۱) الکتروودینامیک: دانشی که به بررسی رابطه‌ی میان پدیده‌های برقی، مغناطیسی و مکانیکی می‌پردازد؛ روانبرق

## الکترودایکه Elektrodoyka

(۱) ۱- اسباب برقی دوشیدن شیرگاو ۲- دوشیدن گاو با همین اسباب

## الکتروکاردیوگرام Eetrokardiogramma

الکترو کردیه گرامه

[= الکتروکاردیوگرام] (۱) ۱- الکتروکاردیوگرام ۲- ثبت فعالیت الکتریکی ماهیچه‌ی قلب و تغییرات آن ۳- نوار تغییرات الکتریکی ماهیچه‌ی قلب: نوار قلب

## الکتروکاردیوگرافی Elektrokardiografiya

الکترو کردیه گرافیه

[= الکتروکاردیوگراف] (۱) الکتروکاردیوگراف: دستگاه ثبت فعالیت الکتریکی ماهیچه‌ی قلب و تغییرات آن

## الکتره‌لیز Elektroliz

(۱) تجزیه‌ی شیمیایی یک ترکیب مایع مذاب یا محلول با گذراندن جریان برق از آن؛ برق‌کافت

## الکتره‌لیت Elektrolit

(۱) هر یک از ترکیب‌هایی که به حالت محلول یا مذاب جریان برق را هدایت می‌کنند و تجزیه می‌شوند؛ برق‌کافه

## الکتره‌متر Elektrometr

[= الکترومتر] (۱) الکترومتر: هر یک از اسبابهای ویژه‌ی اندازه گیری یا آشکارسازی اختلاف پتانسیلهای الکتریکی یا یونیده کردن تابشها به وسیله‌ی نیروهای جاذبه یا تخلیه‌ی میان جسمهای باردار؛ برق سنج

## الکتره‌مه‌تار Elektromotor

(۱) الکتروموتور: ماشین برقی برای تبدیل انرژی برقی به انرژی مکانیکی

(ص.) خوب الک شدنی؛ الک شدنی؛ مناسب برای

## ایلشماق Elashmoq

الک شدن

## ایل بیگی Elbegi

(۱) رئیس طایفه: از بزرگان ایل

## ایل بوروندن Elburundan

(ق.) قبل از همه: پیش از مردم

## ایلداش Eldosh

(ص.) هم ایل: هم قبیله

## ایلیکیش Elakish

(۱) عمل یا فرایند دوست و صمیمی شدن

## ایلیکیشماق Elakishmoq

(مص.مش.) ایلیکماق آباله لر اولغه یگن سری بیر لری بیلن ایلیکیشیب قالدیلر (بچه‌ها با بزرگ شدن شان با هم دوست گردیدند)

## ایلیکماق Elekmoq

(مص.م.) ۱- دوست شدن؛ صمیمی شدن ۲- چسبیدن؛ به دنبال رفتن

## ایلیکتیرماق Elektirmoq

(مص.و.) دوست ساختن؛ صمیمی کردن؛ اوقیتووچی باله لرنی ~ اوچون اینتیلدی (آموزگار برای دوست ساختن بچه‌ها کوشید)

## الکتر Elektr

(۱) ۱- برق ۲- نیرویی که به وسیله‌ی مولخدهای برق تولید می‌شود و قابل انتقال و بهره برداری است ۲- (گف.) لامپی که با نیروی برق روشن می‌شود

## الکتریفیکاسیه Elektrifikasiya

(۱) الکتریفیکاسیون: برقی ساختن سراسری

## الکتریکچه Elektrichka

(۱) ترن برقی: ترنی که با نیروی برق حرکت می‌کند

## الکترلماق Elektrlamoq

(مص.م.) برقی نمودن: شارژ کردن

## الکترلنماق Elektrlanmoq

(مص.مج.) برقی شدن: شارژ شدن

## الکترلشتیریلماق Elektrlashtirilmog

(مص.مج.) الکترلشتیریلماق: الکترلشتیریلگن تیمیریول (راه آهن برقی ساخته شده)

## الکترلشتیریش Elektrlashtirish

(۱) عمل یا فرایند برقی یا شارژ کردن

## الکترلی Elektrli

الکتری

(۱) کسی که الک می‌سازد

## ایله‌ماق Elamoq

(مص.م.) ۱- الک کردن؛ بیختن مواد گرد مانند ۲- (مجاز) اهمیت دادن؛ اعتبار دادن: او میله چویده گیلرنی ایله‌مسندی (اوبه حرفهای خرد و ریزه اهمیت نمی‌داد) ۳- (قد.) جنباندن؛ حرکت دادن: او عیالگه باش ایلب قویدی (اوبه زن سری جنباند)

## ایلب یاغماق Elabyog'moq

دوامدار باریدن

## ایلنماق Elanmoq

(مص.مج.) ۱- ایلنماق: ایلنگن اون (آرد الک شده) ۲- خواهش همراه با اصرار و فروتنی آنامرد گه ایلنمه (مثل) (به نامرد التماس مکن)

## ایلن قره‌ن Elan-qaran

(ق.) ۱- خیلی بعد از سحر: ناوقت؛ دیر: ابرته‌سی اولر ~ توریشدی (آنها صبح دیر بیدار شدند) ۲- بدون عجله: آهسته آهسته

## ایل ایماق El-aymoq

(۱) ایل و ایماق: مردم

## ایلس ایلس Elas-elas

(ق.) گاهی معلوم، گاهی نامعلوم: گاه محسوس، گاه غیر محسوس: ~ کورینماق (گاه گاه معلوم شدن)

## ایلستیک Elastik

(ص.) الاستیک: کشسان: دارای خاصیت کشسانی؛ قابل ارتجاع

## ایلت Elat

(۱) ۱- طایفه: قبیله ۲- مردم یک طایفه یا قبیله ۳- کشور: سرزمین

## ایلتدش Elatdosh

(ص.) هم ایل: هم قبیله: دو یا چند نفری که ایشان همسان است

## ایلتلیک Elatlik

(۱) ایلی: قبیله‌ای: طایفه‌ای

## ایلتماق Elatmoq

(مص.م.) ایلنماق (به وسیله‌ی کسی)

## ایلت‌چیلیک Elatchilik

(۱) قبیله‌گرایی

## ایلش Elash

(۱) عمل یا فرایند بیختن مواد گرد مانند به وسیله‌ی الک

## ایلشیملی Elashimli

ایلشیملی



(۱) عمل یا فرایند شیر خوردن (از پستان یا پستانک)  
ایمیش  
(فعل) بوده است  
ایمیشماق  
(مض. مش.) با هم شیر مکیدن؛ ایمیشگن اکه اوکه (برادرانی که شیر یک مادر را خورده‌اند)  
ایملهماق  
(مض. م.) مایه کوبی کردن ۲- (قد.) درمان از طریق دم و دغا  
ایملنماق  
(مض. مع.) مایه کوبی شدن؛ همه باله لر ایملندی (تمام بچه‌ها مایه کوبی شدند)  
ایملتماق  
(مض. م.) مایه کوبی کردن (به وسیله‌ی شخص دیگری)؛ باله لرنی ~ (واکسین کردن بچه‌ها)  
ایملتتیرماق  
(مض. و.) (۱) ایملتماق  
ایمماق  
(مض. م.) ۱- مکیدن شیر از پستان یا پستانک ۲- (مجاز) گرفتن؛ بهره مند شدن  
ایمرنماق  
(مض. ل.) اذیت کشیدن از اثر شنیدن خبری ناخوش؛ سوختن  
ایمچک  
(۱) پستان؛ اندامی در پستانداران که در جنس ماده دارای غده‌های ترابری شیر است و معمولاً رشد بیشتری دارد  
ایمچکداش  
ایمچکداش  
ایمچی  
(۱) ۱- دکتر؛ نرس؛ مایه کوبی کننده ۲- (مردم شناسی) دم و دعا کننده‌ی بیماران؛ طبیب  
ان  
(۱) نام حرف «ن»  
این  
(۱) ۱- پنهان؛ فاصله‌ی دلبه، دو کنار یا دور از چیزی از یکدیگر، بویژه بر حسب واحد اندازه گیری؛ عرض ۲- پارچه‌ای به اندازه‌ی یک دست لباس  
این تارتماق  
۱- گسترش یافتن؛ وسیع شدن ۲- پارچه‌ای به اندازه‌ی یک دست لباس

بلند و برنگ جگری؛ نوعی بلوط  
ایمنزار  
(۱) جایی که در آن درخت «ایمن» بسیار روئیده باشد  
ایمس  
(فعل) رد یا انکار  
یوق ایمس  
هست؛ ممکن است باشد  
ایمدی  
(ادبیات) - ایندی  
ایمدیرماق  
(مض. م.) شیر خوراندن (از پستان مادر یا پستانک)  
ایمگک  
(۱) زحمت؛ دشواری؛ - چیکماق (زحمت کشیدن)  
ایمگکچی  
(۱) زحمتکش؛ کارگر  
ایمی دیمی  
(مردم شناسی) دم و دعا برای شفای بیمار  
ایمیکدداش  
(ص.) دو تن که شیر یک مادر را خورده باشند  
ایمیلماق  
(مض. مع.) مکیده شدن (معمولاً شیر)  
ایمیسیه  
(۱) عمل یا فرایند کشیدن پول یا اسنادیهدار در مامله  
ایمیزدیرماق  
(مض. و.) (۱) ایمیزماق  
ایمیزگیچ  
(۱) پستانک؛ وسیله‌ی پلاستیکی به شکل سر پستان برای مکیدن کودکان شیرخوار؛ (فعل.) چوشک  
ایمیزیک  
(۱) قسمت سر پستانک  
ایمیزیکلی  
(ص.) ۱- شیرده؛ دارای بچه‌ی شیرخوار ۲- شیرخوار؛ - باله (بچه‌ی شیرخوار)  
ایمیزیلماق  
(مض. مع.) (۱) ایمیزماق  
ایمیزماق  
(مض. م.) شیر خوراندن  
ایمیزوچی  
(ص.) شیرده؛ صفت جاندار که پستانهایش شیر کافی تولید کند؛ - سیگیر (گاو شیرده)  
ایمیش-۱

ایل اولوس  
(۱) مردم  
ایل اوروغ  
(۱) مردم و قبیله  
ایلچی  
(۱) ۱- سفیر ۲- فرستاده‌ی رسمی، بویژه عالی رتبه‌ترین نماینده‌ی سیاسی یک دولت نزد دولت دیگر، که ممکن است مقیم یا دارای مأموریت ویژه باشد ۳- (مجاز) خبر دهنده؛ نشانه؛ قییش ~ سی (نشانه‌ی زمستان)  
ایلچی لیک  
(۱) سفارت؛ عمل یا شغل سفیر  
ایلچیلک-۱  
ایلچیلک-۲  
(مردم شناسی) رسم و عادت ویژه‌ی گروهی از مردم؛ مردم گرای ۲- قوم گرای؛ قوم دوستی  
ایلچیک خانه  
(۱) سفارتخانه؛ ساختمان یا دفتری که در آن سفیر یک کشور بیگانه و همکارانش وظیفه‌های رسمی خود را انجام می‌دهند  
ایم  
(۱) نام حرف «م»  
ایم  
(۱) ۱- واکسین ۲- دارو و هر چیزی که برای شفای بیمار داده شود  
ایم  
(فعل) (امر) ایمماق (مکیدن شیر از پستان یا پستانک)؛ بمک  
ایمیل  
(۱) ایمیل؛ پست الکترونیکی؛ شبکه‌ی ارتباطی برای فرستادن پیام نوشتاری از یک کامپیوتر به کامپیوتری در جای دیگر  
ایمکدداش  
(۱) هر یک از کسانی که با هم کار مشابه دارند  
ایمکلماق  
(مض. م.) با چهار دست و پا راه رفتن  
ایمکلاش-۱  
(۱) عمل با چهار دست و پا راه رفتن  
ایمکلاشماق  
(مض. مش.) (۱) ایمکلماق  
ایمن  
(۱) درختیست دارای چوب بسیار سخت، برگهای پهن،

ایلیماق  
(مض. ل.) سست شدن؛ نیحال گردیدن آدم هوا همه نی ایلیب قویدی (هوای خفه همه را سست ساخت)  
ایلیگینچی  
(ص.) پنجاهمین؛ رتبه یا مرتبه‌ی پنجاهم  
ایلیک  
(۱) پنجاه؛ عدد اصلی پس از چهل و نه و پیش از پنجاه و یک  
ایلیک-۲  
(ص.) پنجاه؛ یکی بیش از چهل و نه عدد  
ایلیک-۳  
(ص.) عریض؛ پهناور  
ایلیک-۴  
(ص.) منسوب به مردمی یا ملتی؛ چیت ~ مهمان (مهمان خارجی)  
ایلیک باشی  
(۱) رئیس پنجاه تن  
ایل مه ایل  
(ق.) از کشوری به کشور دیگر؛ از طایفه‌ای به طایفه‌ی دیگر؛ یواییکی سیاح ~ یوریب کوپ نرسه لرنی کورگنلر (این دو گردشگر کشور به کشور سیر نموده بسیار چیزها رانیده‌اند)  
ایل ناکر  
ایل نوکر  
ایل مان  
(۱) (گف.) نگهبان شبانه؛ پاسبان  
ایلاوسیرماق  
(مض. ل.) خواب آلود بودن؛ تلو خوردن  
ایلاوسیز  
(ص.) فاقد اعتبار و اهمیت؛ بی ارزش  
ایل پرور  
(ص.) مردم دوست؛ قوم دوست  
ایل سیور  
(ص.) ۱- دوستدار مردم ۲- آنکه علاقمند دوستی است  
ایلتیلماق  
(مض. مع.) (۱) ایلتماق  
ایلتماق  
(مض. م.) ۱- با خود بردن؛ انتقال دادن ۲- گنجاندن؛ یوایدیش ایکی لیترو سوو ایلته دی (این ظرف دولیترو آب را گنجایش دارد)؛ (اف.) (گف.) پیروز شدن؛ بردن



**ایپه شنگ** Epashang (ص.) بی عرضه؛ فاقد کار آیی یا توانایی

**ایپه قه** Epaqa ← ایپ

**ایپه قه لی** Epaqali ← ایلی

**ایپیدمیک** Epidemik (ص.) اپیدمیک؛ ویژگی بیماری دارای سرعت انتشار زیاد، که در زمان کوتاهی عده‌ی زیادی از افراد یک ناحیه را مبتلا سازد؛ همه گیر

**ایپیدیمی لوگیک** Epidemilogik (ص.) مربوط یا منسوب به اپیدمی

**ایپیدیمی لوگیه** Epidemilogiya [= اپیدمیولوژی] (ا.) اپیدمیولوژی؛ شاخه‌ای از علم آسیب شناسی که بیماریهای همه گیر و راه پیشگیری از آنها را بررسی می‌کند؛ همه گیری شناس

**ایپیدیمیه** Epidemiya (ا.) اپیدمی؛ شیوع یک بیماری که همزمان و در یک محل عده‌ی زیادی را فرا گیرد؛ همه گیری همه گیری

**ایپیگرمه** Epigramma (ا.) شعر کوچک طنز آمیز

**ایپیگراف** Epigraf (ا.) عنوان؛ سر لوحه؛ تیترا

**ایپیک** Epik (ص.) داستانی؛ دارای وضعی کیفیت داستان بودن

**ایپیواگ** Epilog (ا.) بخش پایانی اثر که در آن گره گشایی می‌شود آرمان نینگ سی (بخش پایانی رمان)

**ایپیزود** Epizod (ا.) رویداد؛ واقعه‌ی زندگی ۲- برشی از یک اثر ادبی یا هنری که دارای مضمون کامل باشد

**ایپکین** Epkin (ا.) سنگینی؛ نفوذ؛ تأثیر

**ایپلب سیپلب** Eplab-seplab (ق.) به نحوی؛ به ترتیبی؛ به طریقی؛ ~ توغری لماق (به نحوی اصلاح کردن)

**ایپله مه** Eplama (ص.) مصنوعی؛ ساخته شده به طریقی؛ ~ کرسی (صندلی ساخته شده)

**ایپله ماق** Eplamoq (ص.م.) از عهده برآمدن؛ اجرا کردن؛ ایش نی ~ کار

**اینسه قاتر** Ensaqotar (فع.) اگر فروذبیاید؛ اگر پایین نشود

**انسیکله پیدیه** Ensiklopediya (ص.) ناخوشایند؛ دلگیر

**اینسکه پیدیه** Ensiklopediya (ا.) دایره المعارف؛ کتاب یا مجموعه‌ی کتابهایی که در آن آگاهیهای در باره‌ی موضوعهای عمومی، علمی، ادبی، هنری و مانند آن، به ترتیب الفبایی یا موضوعی نوشته شده باشد؛ دانشنامه

**این سیز** Ensiz (ص.) کم عرض؛ دارای پهنای کمتر؛ ~ یول (راه کم عرض)

**اینسک تینسک** Entak-tentak (ص.) بدقول و نا استوار؛ ~ یورماق (گشتار نا استوار)

**اینسکیکیش** Entikish (ا.) عمل یا فرایند بدشواری نفس گرفتن

**اینسکیکماق** Entikmoq (ص.ل.) ۱- آه کشیدن ۲- به سختی نفس گرفتن؛ بند آمدن نفس؛ یوگورگنی باعث اینسکیکردی (به سبب دویدن به سختی نفس می‌گرفت)

**اینسکیکتیرماق** Entiktirmoq (ص.م.) و (ا.) اینسکیکماق

**اینسکه لوگ** Entomolog (ا.) حشره شناس؛ کسی که از دانش حشره شناسی آگاهی دارد و در این زمینه مطالعه و تحقیقات می‌کند

**اینسکه لوگیک** Entomologik-2 (ص.) مربوط یا منسوب به علم حشره شناسی

**اینسکه لوگیه** Entomologiya (ا.) حشره شناسی؛ شاخه‌ای از دانش حشره شناسی که به مطالعه‌ی علمی حشرات اختصاص دارد

**اینچی** Enchi (ا.) ملک یا دامهایی که از سوی پدر به فرزند تخصیص یافته است

**ایپ** Ep-1 (ا.) تدبیر؛ چاره‌ی کار؛ عهده؛ بوایشنی ~ لهی آله سن می؟ (از عهده‌ی این کار می‌توانی برای؟)

**ایپ** Ep-2 (ص.) سزاوار؛ مناسب؛ ~ کورماق (مناسب دیدن)

**ایپکه کیلماق** ~gakelmoq مناسب شدن؛ مرتب گردیدن

**ایپکه آلماق** ~gaolmoq مرتب ساختن

**این** En-3 (ا.) نشانه‌ای، بویژه بریدگی در گوش دامها برای تفریق آنها

**این قویماق** ~qo'ymoq گذاشتن نشانه‌ی ویژه با بریدن گوش دامها

**این سالماق** ~solmoq نشانه گذاری دام با ایجاد بریدگی در گوش آن

**اینه** Ena (ا.) (گف.) مادر

**اینه گه** Enaga (ا.) دایه؛ کسی (معمولاً یک زن) که در برابر دریافت مزد نگهداری و پرورش کودک را به جای مادر بر عهده می‌گیرد

**اینه ماق** Enamoq (ص.م.) (گف.) نشانه گذاشتن

**ایندی** Endi-1 (ق.) ۱- حال؛ حالا؛ اکنون؛ ~ کیلینگ (حال بیاید) ۲- پس از این؛ بعداً؛ ~ نیمه بوله دی؟ (پس از این چه می‌شود؟)

**ایندی** Endi-2 (ح.) ۱- پس؛ ~ بیژنیک گه قچان کیله سیز؟ (پس به منزل ما چه وقت می‌آید؟) ۲- برای تقویت و تأکید معنی استعمال می‌شود؛ قچان ~ قرضینگیزی بیره سیز؟ (پس چه وقت بدهی خود را می‌دهید؟)؛ نیگه ~ (آخر برای چه؟)

**ایندیگی** Endigi ← ایندی

**ایندی گینه** Endigina (ق.) هم اکنون؛ همین حالا

**ایندی لیکده** Endilikda (ق.) در حال حاضر؛ فعلاً

**ایندیرماق** Endirmoq (ص.م.) پایین ساختن؛ فرود آوردن آچویان قویلرنی تیه دن ایندیردی (چوپان گوسفندان را از تپه فرود آورد)

**انرگیتیکه** Energetika (ا.) دانش مربوط به نیروهای تولید انرژی [برق]

**انرگیه** Energiya [= انرژی] (ا.) انرژی؛ نیرو؛ کارمایه

**اینگ** Eng (ح.) نشانه‌ی صفت عالی؛ ~ یخشی (خوبترین)، ~

**اینگک** Engak (ا.) چانه؛ پایین ترین بخش صورت به شکل پیش آمدگی جلو آرواره‌ی زیرین؛ زنج؛ (فع) منه ک (منک)

**اینگک باغله ماق** ~bog'lamoq زنج مرده را بستن

**اینگک تشله ماق** ~tashlamoq چانه انداختن؛ در حال جان کندن؛ مردن

**اینگه شیش** Engashish (ا.) عمل یا فرایند خم شدن یا میلان پیدا کردن

**اینگشماق** Engashmoq (ص.ل.) ۱- خم شدن ۲- به سوی میلان و انحنا پیدا کردن؛ مناره اینگشیش قالیبدی (مناره میلان پیدا کرده است)

**اینگشتیرماق** Engashtirmoq (ص.م.) ۱- خم ساختن ۲- میلان دادن

**اینگیل** Engil (ا.) لباس؛ ~ کیماق (لباس پوشیدن)

**اینگیل باش** Engilbosh (ا.) یکدست لباس و کفش

**اینکه ی ماق** Enkaymoq (ص.ل.) خم شدن؛ میلان پیدا کردن؛ اینکه‌ی گن درخت (درخت خم شده)

**این لماق** Enlamoq (ص.ل.) عریض شدن؛ در راستای پهنای افزایش یافتن

**اینلتماق** Enlatmoq (ص.م.) عریض ساختن؛ در پهنای چیزی افزودن

**اینلی** Enli (ص.) ۱- عریض؛ دارای پهنای ۲- پهنایی به مقیاس انگشت دست؛ بیچاق اولیک بدنی گه تورت ~ کیلرگن ایکن (کار در بدن مقتول به اندازه‌ی چهار انگشت فرو رفته بود)

**اینماق** Enmoq (ص.م.) (گف.) فرود آمدن؛ پایین شدن

**اینسه** Ensa-1 (ا.) بخش عقب کله‌ی انسان؛ ~ سویگی (استخوان پس کله‌ی انسان)

**اینسه سی قاتدی** ~siqotdi دلگیر شد؛ بیزار شد

**اینسه** Ensa-2



**ایرک** **Erk**  
(۱.) اختیار: نبودن نیاز، اجبار یا ممانعت در برابر عمل یا انتخاب ۲- داشتن حق یا امکان عمل کردن بر اساس خواست یا اراده‌ی خویش ۳- آزادی؛ رهایی از بردگی، بازداشت یا سلطه‌ی دیگری

**ایرکه** **Erka**  
(ص.) ۱- نازدانه؛ لوس ۲- نام آقایان و خانمها

**ایرکک** **Erkak-1**  
(۱.) ۱- ایر ۲- جاندار نر

**ایرکک** **Erkak-2**  
(۱.) گیاه علفی خودرو، پایا، دارای گل و میوه‌ی خوشه‌ای، که بیشتر در دشتهای می‌روید

**ایرکک** **Erkak-3**  
(ص.) ۱- مرد؛ دارای صفت مردانگی ۲- نر؛ مق. ماده

**ایرکک عیال** **Erkak-ayol**  
(۱.) زن و مرد

**ایرکک لماق** **Erkaklamoq**  
(مص.م.) چون چوب سخت شدن و کیفیت خود را از دست دادن (در مورد سبزیها)؛ (اف.) نرخه لماق؛ چوبه ره بولماق

**ایرکک لرچه** **Erkaklarcha**  
(ق.) مردانه وار؛ مردانه؛ مانند مرد؛ ~ یوغان آواز (صدای کلفت مردانه)

**ایرکک لیک** **Erkaklik**  
(۱.) ۱- مردی ۲- کار و منش ویژه‌ی مردان

**ایرکک شاده** **Erkakshoda**  
(ص.) ۱- مرد؛ مردصفت؛ مردانه؛ او سوزیدن قیتمه‌ی دیگران ~ کیشی (او آدمیست مردصفت که از قولش بر نمی‌گردد)

**ایرکک چه** **Erkakcha**  
← ایرکک لرچه

**ایرکک چه لیش** **Erkakchalish-1**  
(ص.) مانند مرد؛ مرد نما

**ایرکک چه لیش** **Erkakchalish-2**  
(ق.) به مانند مرد؛ مردانه وار

**ایرکک چیلیک** **Erkakchilik**  
(۱.) ۱- ایرکک لیک ۲- عادت، خوی و رفتار ویژه‌ی مردان

**ایرکه لماق** **Erkalamoq**  
(مص.م.) ۱- ناز دادن ۲- نازدانه و لوس پزور دادن

**ایرکه لنماق** **Erkalanmoq**

E

← ایرینچک لیک

**ایریتیلماق** **Eritilmoq**  
(مص.مج.) ایریتماق: ایریتیلگن چوین (چدن ذوب ساخته شده)

**ایریتکیچ** **Eritkich**  
(۱.) (مکانیک) ۱- دستگاه ذوب فلزات ۲- مایع حل کننده

**ایریتمه** **Eritma**  
(۱.) ۱- مخلوط ملکول های یک یا چند ماده منحل در مایع ۲- مقدار فلزی که یک بار از دستگاه ذوب بدست می‌آید

**ایریتماق** **Eritmoq**  
(مص.م.) ذوب کردن؛ جسم جامدی را به مایع تبدیل کردن

**ایریتووچی** **Erituvchi**  
(۱.) ۱- ایریتماق ۲- حلال ۳- کارگر صنایع فلزی، بویژه بخش ذوب کننده‌ی فلزات

**ایریش** **Erish-1**  
(۱.) عمل یا فرایند ذوب شدن

**ایریش** **Erish-2**  
(۱.) (گف.) ضیافتی که بخاطر موفقیت یا خرید چیز نوی داده می‌شود

**ایریش** **Erish-3**  
(ص.) ۱- نامناسب؛ نابرابر؛ عجیب؛ کوزگه ~ کوریتماق (به نظر نامناسب آمدن)

**ایریش** **Erish-4**  
(فع.) (امر) ایریشماق (نایل شدن)؛ نایل شو؛ موفق شو

**ایریشیلماق** **Erishilmoq**  
(مص.مج.) نایل آمدن؛ به دست آوردن

**ایریشیش** **Erishish**  
(۱.) عمل یا فرایند نایل شدن یا دست یافتن بر چیزی یا هدفی

**ایریشماق** **Erishmoq**  
(مص.م.) ۱- پیروز شدن؛ نایل گردیدن ۲- رسیدن؛ منزل گه ~ (به منزل رسیدن)

**ایریشتیرماق** **Erishtirmoq**  
(مص.و.) ۱- نایل گردانیدن؛ پیروز ساختن

**ایریشو** **Erishuv**  
(۱.) ۱- دستیابی؛ نایل شدن ۲- پیروزی؛ اوتینگ بو موفقیتگه ~ سی همه گه قوائچ بغیشله دی (نایل شدن اوبه این موفقیت موجب خرسندی همه شد)

(فع.) ایرگشماق ۱- دنبال کسی یا چیزی رفتن؛ به دنبالش برو ۲- پیروی یا تقلید کردن (پیروی یا تقلید کن)

**ایرگشیش** **Ergashish**  
(۱.) ۱- عمل یا فرایند دنبال کسی یا چیزی رفتن ۲- عمل تقلید یا پیروی کرد ۳- (دستور) تابع شدن

**ایرگشمه** **Ergashma**  
(ص.) ۱- مقلد؛ پیروی کننده؛ دنباله رو ۲- (اف.) پسر یا دختر خوانده

**ایرگشماق** **Ergashmoq**  
(مص.م.) ۱- به دنبال رفتن؛ از رد رفتن ۲- تقلید کردن؛ پیروی نمودن ۳- (دستور) تابع شدن

**ایرگشتیریلماق** **Ergashtirilmoq**  
(مص.مج.) ایرگشتیرماق

**ایرگشتیرماق** **Ergashtirmoq**  
(مص.و.) ۱- به دنبال کشاندن؛ پیرو ساختن

**ایرگشتیروچی** **Ergashtiruvchi**  
(۱.) کسی که به دنبال خود می‌کشاند؛ کسی که پیرو خود می‌سازد

**ایرگشووچی** **Ergashuvchi**  
(۱.) ۱- پیرو ۲- مخلص؛ هم‌مسلك ۳- (مکانیک) آنچه که توسط بخش اساسی به حرکت آورده شود

**ایریماق** **Erimoq**  
(مص.ل.) (مت.) ۱- ذوب شدن ۲- (مجاز) به تدریج ناپدید شدن؛ از نظر غایب شدن ۳- پارچه شدن جسمی در بین مایع و مخلوط شدن به آن ۴- خورده شدن ۵- (مت.) (مجاز) بخاطر چیز تازه چون موفقیت، ارتقا یا خرید چیزی ضیافت دادن

**ایرینماق** **Erinmoq**  
(مص.ل.) بی میل یا بی علاقه شدن به کار

**ایرینتیرماق** **Erintirmoq**  
(مص.م.) بی میل ساختن؛ بی علاقه کردن

**ایرینچک** **Erinchak**  
(ص.) بی میل و بی علاقه به کار؛ ~ باله (بچه‌ی بی علاقه به کار)

**ایرینچک لیک** **Erinchaklik**  
(۱.) بی میلی یا بی علاقه‌گی در کار؛ وضع یا کیفیت بی میل یا بی علاقه بودن در کار

**ایرینچاق** **Erinchoq**  
← ایرینچک

**ایرینچاقلیک** **Erinchoqlik**

(را اجرا کردن) **ایپلنماق** **Eplanmoq**  
(مص.مج.) اجرا شدن؛ از عهده برآمدن

**ایپلش** **Eplash**  
(۱.) عمل یا فرایند برآمدن از عهده‌ی کاری

**ایپلشماق** **Eplashmoq**  
(مص.مش.) ایپله ماق؛ ایپلشنی ایپلشنه آلمه دی (از عهده‌ی اجرای کار برنیامد)

**ایپلشتیرماق** **Eplashtirmoq**  
(مص.و.) (۱.) ایپلشماق

**ایپلی** **Epli**  
(ص.) با عرضه؛ کاردان؛ دارای توانایی انجام کاری

**ایپاس** **Epos**  
(۱.) ۱- حماسه ۲- قهرمانان حماسی

**ایپسیز** **Epsiz**  
(ص.) بی عرضه؛ بیکاره؛ فاقد توانایی انجام کار

**ایپچیل** **Epchil**  
(ص.) چابک؛ با عرضه؛ ~ بیگی (جوان با عرضه)

**ایپچیل لیک** **Epchillik**  
(۱.) وضع یا کیفیت چابک و با عرضه بودن

**ایر** **Er-1**  
(۱.) نام حرف «ر»

**ایر** **Er-2**  
(۱.) ۱- مرد؛ انسان تر ۲- شوهر؛ همسر یک زن ۳- (مجاز) کسی که دارای خصلتهای عالی انسانی باشد ۴- آدم جسور و رزمنده

**ایره** **Era**  
(۱.) ۱- مبدأ تاریخ؛ زمانی که تاریخی را از آن حساب کنند؛ هجری تاریخ ~ سی (مبدأ تاریخ هجری) (هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه)، میلادی تاریخ ~ سی (مبدأ تاریخ میلادی) (تولد حضرت مسیح) ۲- دور؛ زمان؛ عهد؛ کوسمیک ~ (عصر فضا) ۳- (زمین شناسی) دوری از کره‌ی زمین همزمان با پیدایش کوهها که چندین صد میلیون سال را دربر می‌گیرد

**ایرم** **Eram**  
[ارم] (۱.) (ادبیات) ارم؛ بهشت؛ باغ ارم

**ایردانچه** **Erdoncha**  
(۱.) (گف.) بچه ناپخته و بی تجربه

**ایرگش** **Ergash-1**  
(۱.) ۱- آنکه دنباله رو است ۲- نام آقایان و خانمها

**ایرگش** **Ergash-2**

E



ایرتنگ

ایرتنگی

Ertangi

(ق. ۱) - برای فردا شدنی: ~ کون (روز فردا) ۲- در صبحگاه: صبح: ~ چای (چای صبح) ۳- زودرس

Eruv

(۱) عمل ذوب شدن: نمونه سوو موزلر ~ پدن حاصل بولگن (این مقدار آب از ذوب شدن یخها حاصل شده است)

ایرووگر چیلیک

Eruvgarchilik

(۱) زمان آبخیزی و افزایش آب در اثر گرمای اوایل بهار

ایرووچنلیک

Eruvchanlik

(۱) وضع یا کیفیت آنچه که ذوب شدنی است

ایرووچیلیک

Eruvchilik

← ایرووگر چیلیک

ایرور

Erur

(فع) (ادبیات) معادل «است» و «خواهد بود»: بو آدم کیم ~؟ (این شخص کی است؟)؛ کیله سی مجلس قیسی کون ~؟ (مجلس آینده کدام روز خواهد بود؟)

ایرخاتین

Er-xotin

(۱) زن و شوهر

ایرخاتینلیک

Er-xotinlik

(۱) زناشوهری؛ وضع یا کیفیت زن و شوهر بودن

اس

Es-1

(۱) نام حرف «س»

ایس

Es-2

(۱) ۱- عقل ۲- هوش؛ توانایی به کار گرفتن آگاهیها برای رویارویی با محیط یا اندیشیدن به صورت انتزاعی ۳- توانایی آموختن، فهمیدن یا روبرو شدن با وضعیتهای تازه یا دشوار ۴- یاد؛ خاطره: ~ یده بار (در خاطرش است)

ایسی کیتدی

~iketdi

نگران شد؛ حیران گردید

~xonasichiqibketdi

ایستخانه سی چیقیب کیتدی

بشدت ترسید؛ سخت شوک زده شد

ایس

Es-3

(فع) (امر) ایسماق (وزیدن)؛ بوز

ایسه

Esa-1

(ح) ~ ربط و وصل معادل «و»: شهر پاکیزه، پارک لری ~ چیرایی (شهر پاک است و پارکهایش زیباست)

ایسه

Esa-2

(مص. ل.) شوهر خواه شدن

ایرسیز

Ersiz

(ص. ن) بی شوهر؛ بیوه

ایرته

Erta-1

(۱) ۱- سحر؛ بامداد ۲- فردا

ایرته

Erta-2

(ق. ۱) قبل از وقت؛ وقتتر از زمان موعود

ایرته گه

Ertaga

(ق. ۱) برای فردا؛ بوایش ~ البته بیه دی (این کار برای فردا البته تمام می شود)

ایرته گی

Ertagi

(ق. ۱) آنچه که برای فردا شدنی باشد: ~ ایش (کار فردا ۲- آنچه نسبت به انواع دیگر خود زودتر برسد: زودرس: ~ سبزوات (سبزیهای زودرس)

ایرته ایندین

Erta-indin

(ق. ۱) برای فردا و پس فردا؛ در روزهای نزدیک

ایرتک

Ertak

(۱) ۱- افسانه ۲- سرگذشت ساختگی که قهرمانان آن ممکن است انسان، موجودات واقعی دیگر یا موجودات خیالی باشند و به کارهای غیرعادی و بیرون از توانایی موجودات واقعی دست یازند ۳- (مجاز) ماجرای ناممکن و غیرواقعی

ایرته کیچ

Erta-kech

(ق. ۱) از صبح تا شام؛ طول روز

ایرتکچی

Ertakchi

(۱) افسانه سرا؛ سازنده یا گوینده ی افسانه

ایرتله لب

Ertalab

(ق. ۱) از آغاز روز؛ از س: صبح: اولر ~ کیلدیلر (آنها سر صبح آمدند) ۲- صبح وقت؛ سحرگاه

ایرتله بکی

Ertalabki

(ص. ۱) ویژگی آنچه که در صبحگاه شدنی است: آنچه که صبحگاه عملی شده: ~ ایچیلگن چای (چایی که صبحگاه نوشیده شده)

ایرتله لیک

Ertalik

(۱) ۱- همایش صبحگاهی (بیشتر برای بچه ها) ۲- ← ایرته لیک

ایرتله متن

Ertamatan

(ق. ۱) (گف.) از طرف صبح؛ در صبحگاه: (اف.) ایرته مین (ایرته بیلن)

ایرتن

Ertan

(ق. ۱) (گف.) ← ایرته لب ۲- فردا؛ برای فردا؛

(۱) ۱- آنچه باعث خوشی و خوشگذرانی باشد: بیچاره

نی اوزیکه سقیلماقچی (بیچاره را می خواهد وسیله ی خوشگذرانی خود بسازد) ۲- آنکه باعث تسلی، خوشی خاطر و خوشگذرانی باشد: سوزلرینگ کونگلیم گه ~ بولدی (حرفه ای تسلی خاطر شد) ۳- آنکه وسیله ی تمسخر، شوخی و خنده باشد: بو آدم همه ~ بولگن (این شخص وسیله ی شوخی همه شده است)

ایر مک لماق

Ermaklamoq

(مص. م.) ۱- شوخی و مسخره کردن ۲- وسیله ی خوشی و خوشگذرانی قرار دادن

ایر مک طلب

Ermaktab

(۱) آنکه خواهان شوخی و وسیله ی شوخی و مسخرگی است

ایر مکچی

Ermakchi

(۱) آنکه با دیگران شوخی و تمسخر کند

ایرمن

Erman

(۱) گلی چندین ساله از تیره ی گلهای مرکبان که به شکل توده ای می روید و برگهای کوچک سبز و خوشبوی آن در داروسازی کاربرد دارد

ایرمنه

Ermana

← ایرمن

ایر میش

Ermish

(اد.) ← ایمیش

ایرانی

Eroniy

(ص. ۱) ۱- ایرانی ۲- منسوب به کشور تاریخی ایران ۳- اهل این سرزمین

ایرانلیک

Eronlik

(۱) ایرانی

ایراول

Erovul

(۱) (قد.) سرباز سواری که پیشاپیش لشکر سواره نظام حرکت می کرد

ایره بیم

Errayim

(۱) آنکه از طفیل مال و ملک دیگران اظهار بزرگی و قدرت کند

ایره بیملیک

Errayimlik

(۱) ۱- بزرگی از حساب دیگران ۲- منش انسانهایی از این قماش

ایر سه

Ersa

(قد.) ← ایسه

ایر سیره ماق

Ersiramog

(مص. م.) ۱- ← ایرکه لماق ۲- لوس شدن

ایرکه لتماق

Erkalatmoq

(مص. م.) ایرکه لماق

ایرکه لش

Erkalash

(۱) عمل یا فرایند ناز دادن یا لوس کردن

ایرکه لیک

Erkalik

(۱) ۱- نازدانی؛ لوسی ۲- منش ویژه ی اشخاص لوس ۳- اختیاری کامل

ایرکه تای

Erkatoy-1

(ص.) بچه ی نازدانه و محبوب خانواده

ایرکه تای

Erkatoy-2

(ص.) واژه ای مهرآمیز برای کودکان

ایرکین

Erkin

(ص.) ۱- آزاد ۲- دارای آزادی ۳- ناشی از خواست یا رفتار طبیعی: ~ سیر (سیر آزاد) ۴- بدون مانع یا حصار: ~ فضا (فضای آزاد) ۵- بدون جلوگیری: بولدن ~ اوتدیک (از راه آزاد گذشتیم) ۶- غیر دولتی: ~ کسب (شغل آزاد) ۷- بدون واقع شدن در معرض مقررات خاص: ~ سودا (سودای آزاد)، ~ بازار (بازار آزاد) ۸- نام آقایان و خانمها

ایرکین بولماق

~bo'lmoq

۱- آزاد شدن ۲- رفع شدن ممنوعیت یا ممانعت از چیزی

ایرکینلیک

Erkinlik

(۱) آزادی؛ استقلال؛ وضع یا کیفیت آزاد بودن

ایرکلی

Erkli

(ص.) آزاد؛ دارای آزادی؛ دارای اختیار و عاری از قید، اسارت یا ممنوعیت

ایرکپروز

Erkparvar

(ص.) آزادیدوست

ایرکسیور

Erksevar

(ص.) آزادیدوست

ایرکسیز

Erksiz

(ص.) ۱- فاقد آزادی؛ اسیر ۲- محروم از اختیارات لازم

ایرکسیزلیک

Erksizlik

(۱) اسارت؛ بندگی؛ محرومیت از آزادی

ایرلی

Erli

(ص.) دارای شوهر؛ شوهردار

ایرلیک

Erlilik

(۱) مردی؛ وضع یا کیفیت مرد بودن

ایر مک

Ermak



ایسنش	Es-nash	(م.ص.ل.) خمیازه کشیدن
ایسنشماق	Es-nashmoq	(ا.) عمل یا فرایند خمیازه کشیدن
ایسنناق	Es-noq	(م.ص.مش.) ایسته ماق
ایسانلشیش	Es-on-lashish	(ا.) خمیازه؛ بیرون آمدن غیر ارادی و عمیق نفس با باز شدن خود بخودی دهان، بر اثر خستگی، خواب آلودگی یا بی حوصلگی؛ (گف.) دهان دره
ایسانلیک	Es-on-lik	(ا.) صحت؛ سلامت ۲- نام آقایان
ایسانلشماق	Es-on-lashmoq	(ا.) فرایند باز یافتن سلامتی و تندرستی ۲- عمل حال پرسیدن
ایسانلیک	Es-on-lik	(م.ص.مش.) ۱- تندرست شدن ۲- حال پرسیدن
ایسانلیک آمانلیک	Es-on-lik-omonlik	(ا.) سلامتی؛ تندرستی؛ وضع یا کیفیت سلامت و تندرست بودن
ایسان آمان	Es-on-omon	(ا.) ۱- صحت و سلامت؛ تندرست ۲- (گف.) به خیر؛ با عافیت
ایسان آمانلیک	Es-on-omonlik	(ا.) صحت و سلامتی؛ تندرستی؛ عافیت
ایسان چیلیک	Es-on-chilik	(ا.) تندرستی؛ سلامتی
ایس سیز	Es-siz-1	(ص.) کم هوش؛ دارای خاطره‌ی ضعیف
ایس سیز	Es-siz-2	← ایس سیز ۲
ایسته فیته	Es-ta-feta	(ا.) (ور.) مسابقه‌ی دو امدادی
ایسته فیته چی	Es-ta-feta-chi	(ا.) اشتراک کننده‌ی مسابقه‌ی دو امدادی
ایستاتیکه	Es-tetika	(ا.) ۱- زیبایی شناسی ۲- شاخه‌ای از فلسفه که به بحث در باره‌ی ماهیت زیبایی، هنر، ذوق، آفرینش و ارزیابی زیبایی می‌پردازد ۳- نظریه‌ی ویژه‌ای در باره‌ی زیبایی یا هنر

ایسکیچی	Es-ki-chi	(ا.) کهنه فروش؛ فروشنده‌ای که جامه و اثاث کهنه و مستعمل می‌فروشد
ایسکیچی لیک	Es-ki-chilik	(ا.) ۱- کهنه فروشی ۲- عمل یا شغل کهنه فروش
ایسکیز	Es-kiz	(ا.) طرح ۲- کروکی ۳- ماکت ۴- استخوان بندی
ایسکیزچی	Es-kiz-chi	(ا.) ۱- طراح ۲- کسی ماکت می‌سازد
ایسله ماق	Es-la-moq	(م.ص.م.) به یاد آوردن؛ به خاطر آوردن
ایسلنماق	Es-la-nmoq	(م.ص.مج.) ایسله ماق
ایسله تیلماق	Es-la-tilmoq	(م.ص.مج.) ایسلتماق
ایسله تیش	Es-la-tish	(ا.) عمل یا فرایند یاد آوری کردن یا چیزی را به خاطر کسی آوردن
ایسله تیش قاغازی	Es-la-tish-qog'oz	یادداشت نوشتاری برای یاد آوری موضوعی که برای کسی داده می‌شود
ایسلتما	Es-la-tma	(ا.) یادداشت؛ توضیح ضمنی که در متن یک نوشته در موردی داده می‌شود
ایسلتماق	Es-la-tmoq	(م.ص.م.) به یاد کسی انداختن؛ به دیگری یاد آوری کردن
ایسلش	Es-lash	(ا.) عمل یا فرایند به خاطر آوردن یا یاد کردن
ایسلشماق	Es-lashmoq	(م.ص.مش.) ایسلماق
ایسلی	Es-li	(ص.) دارای هوش و عقل کافی برای درک و فهم؛ هوشیار
ایسلی هوشلی	Es-li-hushli	← ایس هوشلی
ایسماق	Es-moq	(م.ص.ل.) ۱- وزیدن؛ بیل ایسدی (باد وزید) ۲- (مجاز) روی دادن؛ پیدا شدن؛ اوئینگ یوزیده قورقینچ حالتی ایسدی (بر روی او حالت ترس پیدا شد)
ایسنه ماق	Es-na-moq	

اسکله تور	Es-ka-lator	(ا.) (نظامی) گردان سوار
اسکر تیش	Es-ka-r-tish	(ا.) ۱- پلکان برقی؛ نوعی پلکان که به وسیله‌ی برق مانند نواری روبه بالا یا به پایین حرکت می‌کند
ایسکرتمه	Es-ka-r-tma	(ا.) ۱- عمل یا فرایند به خاطر آوردن ۲- ← اسکرتمه
ایسکرتماق	Es-ka-r-tmoq	(م.ص.م.) به خاطر آوردن
ایسکی	Es-ki	(ص.) ۱- مستعمل؛ کهنه ۲- مربوط یا متعلق به زمان گذشته؛ شهر (شهر کهنه) ۳- سابق؛ قبلی؛ خطا لر (خطاهای قبلی) ۴- مندرس؛ از استفاده خارج شده ۵- زمان‌های گذشته را دیده؛ سالخورده؛ بیز- آدم میز (ما آدم زمان گذشته هستیم)
ایسکی دن	Es-ki-dan	(ق.) از قدیم؛ از گذشته‌ها
ایسکی دوز	Es-ki-do'z	← یماقچی
ایسکی دوزلیک	Es-ki-do'zlik	← یماقچیلیک
ایسکی فروش	Es-ki-fu-rush	(ا.) ۱- کهنه گی ۲- رسم و عادات گذشته
ایسکی فروشلیک	Es-ki-fu-rushlik	← ایسکیچی
ایسکی لیک	Es-ki-lik	(ا.) ۱- کهنه گی ۲- رسم و عادات گذشته
ایسکیماق	Es-ki-moq	← ایسکیرماق
ایسکیرماق	Es-ki-r-moq	(م.ص.ل.) ۱- کهنه شدن؛ مستعمل شدن ۲- از مد افتادن
ایسکیرتماق	Es-ki-r-tmoq	(م.ص.م.) ۱- کهنه ساختن ۲- از مد انداختن
ایسکی توسکی	Es-ki-tushki	(ا.) هر نوع آت آشفال کهنه
ایسکیچه	Es-ki-cha	(ص.) قدیمی؛ مربوط یا منسوب به زمان گذشته
ایسکیچه سیگه	Es-ki-cha-siga	(ق.) به گونه‌ی قدیمی؛ به شکل گذشته

ایسکیرماق	Es-ki-r-moq	(م.ص.ل.) سراسیمه شدن
ایسکیراتماق	Es-ki-r-atmoq	(م.ص.م.) سراسیمه ساخت
ایسکیراش	Es-ki-rash	(ا.) وضع یا فرایند سراسیمه شدن
ایسکیراشماق	Es-ki-rashmoq	(م.ص.مش.) ایسکیره ماق
ایسر	Es-sar	(ص.) (گف.) کم هوش؛ کم عقل
ایسده لیک	Es-sa-dalik	(ا.) ۱- خاطره ۲- رویداد یا عملی مربوط به گذشته که به یاد مانده باشد ۳- یاد آوری عمل، رفتار یا ویژگی‌های شخص، چیز یا دوره‌ی معین ۴- یادگاری؛ آنچه برای یا به عنوان یادگار باشد
ایسده لیک دفتری	Es-sa-dal-tari	دفتر خاطرات
ایس ایس	Es-s-es	(ص.) ایس ایس بیلماق؛ اندک اندک به خاطر آوردن؛ به مشکل به یاد آوردن
ایس هوش	Es-s-hush	(ا.) ۱- عقل؛ هوش ۲- خیالات
ایس هوشلی	Es-s-hushli	(ص.) با هوش؛ دارای عقل
ایس سیز	Es-siz-1	(ق.) حیف؛ دریغ؛ شوئچه محنت (حیف اینهمه زحمت)
ایس سیز	Es-siz-2	(ص.) واژه‌ای برای تأسف و دریغ؛ کتابیم یوقالدی (افسوس که کتابم گم شد)
ایس سیز گینه	Es-siz-gina	← ایس سیز
ایس سیز که	Es-siz-ki	(ح.) افسوس که؛ حیف که
ایس سیریکماق	Es-sir-ikmoq	(م.ص.ل.) مست شدن؛ لذت بردن
ایس سیرماق	Es-sir-moq	(قد.) ← ایس سیریکماق
اسکادران	Es-ka-dron	



(ص. ۱) - گوشت خوار ۲ - (مجاز) آدمخوار؛ خونخوار  
ایو Ev  
(ا. ۱) (قد.) خانه؛ منزل  
ایوره Evara  
(ا. ۱) فرزند نوه، نتیجه  
ایوره چپوره Evara-chevara  
(ا. ۱) سلسله‌ی اخلاف سومین و چهارمین؛ فرزندان  
ایوماق Evmoq  
(ص. م. ۱) (قد. اد) شستن؛ یووماق  
ای واه Evoh  
(ص. ۱) واژه‌ای برای تأسف؛ ~ حالپنگ گه (ای واه به حالت)  
ایولیوتسیه Evolyutsiya  
(ا. ۱) رشد و توسعه‌ی پیوسته و تدریجی؛ دگرگونی  
ایوریلماق Evrilmoq  
(ص. م. ۱) چرخیدن؛ دور خوردن؛ سریع شدن  
ایزگین Ezgin  
(ص. ۱) خوب؛ نیکو ۲ - حزین؛ غمگین  
ایزگیچ Ezgich  
← ایزگین  
ایزگو Ezgu  
(ص. ۱) خوب؛ نیکو؛ خوشایند؛ شایسته  
ایزگولیک Ezgulik  
(ا. ۱) خوبی؛ نیکویی؛ وضع یا کیفیت خوب بودن  
ایزیب‌ایچکی Ezib-ichki  
(مردم شناسی) طومار دعا که خطوط آن را در آب می‌شویند و بعداً آب را به بیمار می‌دهند  
ایزیک Ezik  
۱ - خرد و ریزه شده؛ حل شده؛ ~ ماده (ماده‌ی خرد و ریزه شده) ۲ - (مجاز) له شده؛ افکار شده؛ رنجیده؛ ~ چال (پیرمرد رنجیده)  
ایزلیش Ezilish  
(ا. ۱) ۱ - عمل خرد و ریز شدن ۲ - فرایند رنج و عذاب دیدن  
ایزلیشماق Ezilishmoq  
(ص. م. ۱) ۱ - ← ایزیلماق ۲ - وراجی کردن؛ پرحرفی نمودن  
ایزیلماق Ezilmoq  
(ص. م. ۱) ۱ - ← ایزماق ۲ - رنجیدن؛ تشویش کردن  
ایزیتیرماق Eziltirmoq

ایتیشدی (بچه‌ها کار را در وقت خودش انجام دادند)  
ایتیشماق Etitishmoq-2  
(ص. م. ۱) ایتماق ۲ - آیولده ایکی دوست چورق ایتیشمه دی (در راه هر دو دوست با یکدیگر حرفی نزدند)  
ایتکزماق Etkazmoq  
(ص. م. ۱) انجام دادن؛ کردن آیور سینی پرکده سیر ایتکره‌ی (برویم ترا در پارک گشت بدهم)  
ایتکیزماق Etkizmoq  
(ص. م. ۱) رساندن؛ تماس دادن آو یوگور یب اوزینی بیزگه ایتکیزدی (او با دو خود را به مارسانید)  
ایتلی Etlil  
(ص. ۱) فریه؛ چاق؛ گوشتدار  
ایتماق Etmog-1  
(فع) (معین) به معنای «کردن»، «اجرا نمودن»؛ تشکیل ~ (تشکیل کردن)  
ایتماق Etmog-2  
(ص. ل. ۱) (گف.) گفتن؛ مهمانگه ~ (به مهمان گفتن)  
ایتنیک Etnik  
(ص. ۱) نژادی؛ مربوط یا متعلق به نژاد  
ایتنه‌گرافیه Etnografiya  
(ا. ۱) مردم شناسی؛ دانش مطالعه‌ی انسان، بویژه از لحاظ پراکندگی، منشأ، رده بندی و ارتباط نژادها، ویژگی جسمی، رابطه‌ی محیطی و اجتماعی و فرهنگ  
ایتسبز Etsiz  
(ص. ۱) فاقد گوشت؛ لاغر  
ایتتیریلماق Ettirilmog-1  
(ص. م. ۱) ایتتیرماق ۱ - عکس ~ (بازتاب داده شدن)  
ایتتیریلماق Ettirilmog-2  
(ص. م. ۱) ایتتیرماق ۲؛ باله لرگه اشوله ایتتیریلدی (بالای بچه‌ها سرود خوانده شد)  
ایتتیرماق Ettirmog-1  
(ص. و. ۱) ایتماق ۱؛ اوقیش نی دوام ~ (تحصیل را ادامه دادن)  
ایتتیرماق Ettirmog-2  
(ص. و. ۱) ایتماق ۲؛ تونده بویومیرگه نیچه حکایت ایتتیردیک (شب مادر بزرگمان را واداشتیم تا چند قصه بگوید)  
ایتخو'r Etxo'r  
ایتخور

آرقه ایتگیده یوکی یوق  
فرزندان و نگرانیهای اضافی ندارد  
ایتک ایتک Etak-etak  
(ق. ۱) دامن دامن؛ خیلی زیاد

ایتکلی Etakli  
(ص. ۱) دارای دامن؛ صاحب دامن آیوره مه ا کویک (دامن چیندارا)  
ایتکسبز Etaksiz  
(ص. ۱) فاقد دامن ۲ - دامن کس نگرفته ۳ - بی حیا  
ایتان Etan  
(ا. ۱) ماده‌ی بیرنگ و قابل سوخت که در ترکیب نفت وجود دارد  
ایتده‌بیتده Etda-betda  
(گف. ۱) ایتجا و آنجا ۲ - گاه گاهی  
ایتدار Etdor  
← ایتلی  
ایتیک Etik  
(ا. ۱) چکمه‌ی بلند، که ساق آن تا زانو می‌رسد  
ایتیکه Etika  
(ا. ۱) علم اخلاق؛ بررسی فلسفی موضوعهایی همچون خوب و بد، درست و نادرست، حق و وظیفه  
ایتیک‌دوز Etikdo'z  
← ایتیکچی  
ایتیکچی Etikchi  
(ا. ۱) چکمه دوز؛ کسی که کارش دوختن چکمه است  
ایتیلماق Etilmoq-1  
(ص. م. ۱) انجام داده شدن؛ التماس را قبول ایتیلدی (خواهشها پذیرفته شد)  
ایتیلماق Etilmoq-2  
(ص. م. ۱) ایتماق ۲ -  
ایتیمولوگیک Etimologik  
(ص. ۱) مربوط یا منسوب به لغت شناسی  
ایتیمولوگیه Etimologiya  
(ا. ۱) لغت شناسی؛ شاخه‌ای از زبان شناسی که با شناسایی ریشه، اشتقاق و معنی واژه‌ها سرو کار دارد  
ایتیش Etish-1  
(ا. ۱) عمل یا فرایند انجام دادن کار یا فعالیت  
ایتیش Etish-2  
(ا. ۱) عمل گفتن؛ اظهار  
ایتیشماق Etishmoq-1  
(ص. م. ۱) ایتماق ۱؛ باله لر ایشنی اوز وقتیده ادا

ایستراده Estrada  
(ا. ۱) ۱ - سن یا محل اجرای کنسرت و نمایشها ۲ - موسیقی پاپ  
ایس‌واس Esvos  
(ص. ۱) کم هوش؛ کم عقل  
ایت Et-1  
(ا. ۱) ۱ - گوشت ۲ - بخشهای نرم بدن جانوران، بویژه مهره داران، که معمولاً در زیر پوست قرار دارد، عضله‌های کالبد بدن آنها را تشکیل می‌دهد، روی استخوانها و اندامهای درونی (مانند قلب، ریه، کلیه و ...) را می‌پوشاند ۳ - این بخش جانوران حلال گوشت، که کاربرد غذایی دارد  
ایت‌آلماق ~olmoq  
فریه شدن  
ایت‌تشله‌ماق ~tashlamog  
لاغر شدن  
بیرکوبلک‌ایت ~Birkobylak  
بسیار فریه؛ چاق  
ایت Et-2  
(فع) (امر) ایتماق ۱ - (کردن یا انجام دادن)؛ بکن یا انجام بده ۲ - گفتن؛ بگو  
ایتژ Etaj  
← قه وت  
ایتژلی Etajli  
← قه وتلی  
ایتک Etak  
(ا. ۱) ۱ - دامن ۲ - پایین جامه ۳ - پیش بند مخصوص برای پنبه چینی که از گردن آویزان شده، دامنش به دور کمر بسته می‌شود ۴ - آن مقدار از چیزی که در دامن جای بگیرد؛ بیر ~ آلمه (یک دامن سیب) ۵ - ادا منه؛ قسمت کنار یا پایین کوهها، تپه‌ها و دشتها ۶ - پایانه‌ی آب، رود ۷ - انجام زمانی معین  
ایتک‌قاقماق ~qoqmoq  
صرف نظر کردن؛ رو گردان شدن  
ایتک‌توتقازماق ~tutqazmoq  
خود را به گیر دادن؛ گرفتار کردن  
بیر ایتک Bir~  
بسیار زیاد؛ خیلی  
ایتگی‌نی‌توتماق Etaginitutmoq  
با التماس و غجز طلب کمک کردن  
Orqatidayukiyo'q



شنونده شد)

ایشیتیریش

Eshittirish

(۱) عمل یا فرایند شنوندن ۲- نشرات رادیو ۳-

برنامه‌ی رادیویی

ایشیتیرماق

Eshittirmoq

(مص.م.) ۱- شنوندن؛ خبرنی همه‌گه ایشیتیردیک (خبر را به همه شنوندیم) ۲- از طریق رادیو به نشر رساندن

ایشیتووچی

Eshituvchi-1

(۱) شنونده؛ کسی که به یک گفتار، سخنرانی، آهنگ، آواز یا برنامه‌ی رادیویی گوش می‌کند

ایشیتووچی

Eshituvchi-2

(ص.) شنونده؛ دارای توانایی عادت شنیدن

ایشیش

Eshish

(۱) عمل یا فرایند رسیدن یا تاب دادن

ایشکک

Eshkak

(۱) پاروی قایقرانی؛ اسبابی به صورت صفحه‌ی مسطح و دارای دسته‌ی بلند که برای راندن قایق به کار می‌رود

ایشککلی

Eshkakli

(ص.) پارودار

ایشککچی

Eshkakchi

(۱) قایقران ۲- پاروزن

ایشکیل‌کیشن

Eshkil-kishan

(۱) غل و زنجیر

ایشلیک

Eshlik-1

(۱) کارمند؛ کارکن ۲- مناسبات ویژه‌ی کاری؛ دوستی ~ آقیلماق (دوستی کردن)

ایشلیک

Eshlik-2

(۱) (اف.) کیسه‌ای دوخته شده از پارچه‌ی بافته شده از پشم با دو بند در دهانه، که به دیوار (معمولا) آشپزخانه می‌آویزند و میان آن اسباب آشپزخانه (مانند کفگیر، چمچه، کارد، قاشقها...) را می‌گذارند

ایشمه

Eshma

(ص.) ریسیده؛ تابیده؛ ~ ایپ (تار تابیده)

ایشماق

Eshmoq-1

(مص.م.) ۱- رسیدن؛ تاب دادن ۲- (مجاز) به جایش گذاشتن؛ درست کردن

ایشماق

Eshmoq-2

(مص.م.) پاروزن؛ قایق را با پارو راندن

ایشان

Eshon

(۱) گیاهی نیامدار، چندین ساله و دارای تخم سمی

ایشک‌مییه

Eshakmiya-2

(مجاز) خرفهم؛ احمق

ایشدش

Eshdosh

(۱) همکار؛ دو یا چند نفری که کار یکسان دارند

ایشیک

Eshik

(۱) در ۲- ساختمان معمولاً صفحه مانند، چهارگوش و باز و بسته شونده که راه ورود به درون جایی یا چیزی را ببندد یا باز کند ۳- (گف.) منزل؛ خانواده ۴- (مجاز) راه دسترسی به جایی یا چیزی

ایشیک‌ایلیک

Eshik-elik

~ ایشیک تیشیک

ایشیک‌مه‌ایشیک

Eshikma-eshik

(ق.) از دری به در دیگر؛ از منزلی به منزل دیگر

ایشیک‌تیشیک

Eshik-teshik

(۱) در و دریچه؛ سوراخ سومیه

ایشیک‌چه

Eshikcha

(۱) در کوچک ۲- دریچه

ایشیلماق

Eshilmoq

(مص.م.) تاب خوردن؛ ایپ یخشی ایشیلدی (اتر خوب تاب خورد)

ایشیتیلماق

Eshitilmoq

(مص.م.) ایشیتماق؛ آباق تاوشی ایشیتیلدی (صدای پاشیده شد)

ایشیتیش

Eshitish

(۱) عمل شنیدن؛ خبر ~ پیتی بولدی (وقت شنیدن اخبار شد) ۲- قابلیت پذیرش و اخذ امواج صوتی

ایشیتماق

Eshitmoq

(مص.م.) ۱- شنیدن ۲- از رویدادی به وسیله‌ی گوش آگاه شدن ۳- خواندن و به طور منظم آموختن؛ تاریخ کورسی نی ~ (کورس تاریخ را آموختن) ۴- ملاحظه کردن و بررسی نمودن؛ معروضه نی ایشیتماق (سخنرانی را شنیدن) ۵- (مجاز) حس کردن؛ درک نمودن؛ او همه گپ نی یخشی ایشیتیب، فهمیده دی (او تمام حرفها را خوب شنید و فهمید) ۶- تنبیه شفاهی؛ سرزنش؛ سینی دیب گپ ایشیتیدیم (به خاطر توسزنش شدم) ۷- (تنهادر پرسش) به خاطر تأکید به کار می‌رود؛ سیندن سوره یاپمن، ایشیتیه پیسن می؟ (از تومی پرسیم، داری می‌شنوی؟)

ایشیتیریلماق

Eshittirilmoq

(مص.م.) ایشیتیرماق؛ اخبار ایشیتیریلدی (اخبار

(۱) ۱- خر ۲- جانور پستاندار چهارپای اهلی از راسته‌ی

فرد سمان که برای حمل و نقل و سواری از آن استفاده می‌شود. دارای سر بزرگ، گوش دراز، پال و دم کوتاه،

یک انگشت و یک سم در هر پا؛ الاغ؛ درازگوش ۳-

(مجاز) بی فهم؛ نادان؛ احمق ۴- خرک ۵- (گف.)

گژدم ۶- (گف.) خرک (دوتار) ۷- (گف.) خرک

ژیمناستیک

~emi

ایشک‌ییمی

نوعی بیماری پوستی همراه با خارش و حبابهای پوستی

~kaminganbirayb,

undantushmoqikkiaiyb

ایشککه‌مینگن بیر عیب، اوندن توشماق

ایکی عیب

~

به خر سوار شدن یک عیب، از آن پابین شدن عیبی دیگر است؛ به کسی که عمل نامعقول کند و به خاطر تلاقی آن باز هم خطا یا کار ناصواب دیگری کند کنایه آمیز گفته می‌شود

~ningqulog'gayosino'qimoq

ایشک نینگ قولایگه یاسین اوقیماق

به گوش خر یاسین خواندن؛ (مجاز) به کسی که اندرز پذیر نباشد نصیحت کردن

~qilmoq

ایشک‌قیلماق

خر کردن؛ (مجاز) فریفتن و به کاری واداشتن؛ سخت به کار گرفتن

Ishagiloygabatdi

ایشگی‌لایگه‌باتدی

خرش در گل ماند؛ (مجاز) درمانده شدن در کاری

Ishagingloydano'tdi

ایشگینگ لایدن اوتدی

خرت از گل گذشت؛ (مجاز) به هدف رسیدی

Ishaginiloydano'tkazmoq

ایشگینی لایدن اوتکزامق

خر خود را از گل گذراندن؛ (مجاز) به هدف خود رسیدن

Shaytonningshagidantushmoq

شیطان نینگ ایشگیدن توشماق

از خر شیطان پایی آمدن؛ دست از لجبازی برداشتن

Eshakvoy

ایشک‌وای

(۱) (ف م) ۱- خری که به عنوان قهرمان افسانه‌های مردمی تصویر شده است ۲- (مست) آدم احمق

Eshakmiya-1

ایشک‌مییه

(مص.م.) ۱- له کردن به وسیله‌ی دیگری ۲- به

وسیله‌ی دیگری زیر شکنجه‌ی روحی قرار دادن ۳-

حل کردن و خرد ساختن

Ezig'liq

ایزغیلیق

(ص.) خرد شده؛ له شده؛ حل شده؛ ~ داری (داروی حل شده) (در مایع)

Ezma

ایزمه

(ص.) ۱- پرگو؛ پر حرف ۲- بیهوده گو؛ پاهو سرا

Ezmagarchilik

ایزمه‌گرچیلیک

~ ایزمه‌لیک

Ezmalanmoq

ایزمه‌لنماق

(مص.م.) ۱- پرگو شدن؛ پر حرف شدن ۲- به کنندی و سستی کار کردن

Ezmalik

ایزمه‌لیک

(۱) پرگویی؛ پر حرفی ۲- بیش از حد به جزئیات موضوع یا چیزی پرداختن

Ezma-churuk

ایزمه‌چوروک

(ص.) (گف.) وراج؛ بیحد پرگو؛ خیلی پر حرف؛ ~ کمپیر (پیرزن خیلی وراج)

Ezmoq

ایزماق

(مص.م.) ۱- له کردن؛ کوفتن؛ با دست مالیدن ۲-

فشردن؛ انارنی ایزیب سووی نی چیقاردی (بافشردن انار آبش را کشید) ۳- (مجاز) زیر فشار و شکنجه قرار دادن؛ خلقنی ~ (مردم را زیر فشار قرار دادن) ۴- دچار هیجان و رقت قلب ساختن؛ حزین اشوله عیال قلبی نی ایزیب یوباردی (آهنگ حزین قلب زن را دچار رقت کرد) ۵- (مجاز) با پرگویی سخن را به درازا کشیدن

Ezibyog'moq

ایزیب‌یاغماق

باریدن نم نم باران بشکل دوامدار

Ezg'ilamoq

ایزغیله‌ماق

(مص.م.) ۱- له کردن ۲- مالیدن؛ خرد و ریزه کردن ۳- نرم ساختن آهید لگن ییرنی ~ (نرم ساختن زمین شخم زده شده)

Esh-1

ایش

(۱) ۱- رفیق؛ دوست؛ همدم ۲- (گف.) جفت؛ بیر ~ ایتیک (یک جفت چکمه) ۳- (گف.) جفت نوزاد ۴-

نام آقایان

Esh-2

ایش

(فع) (امر) ایشماق (رسیدن یا تاب دادن)؛ بریس یا

تاب بده

Eshak

ایشک



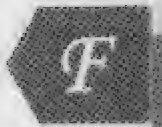
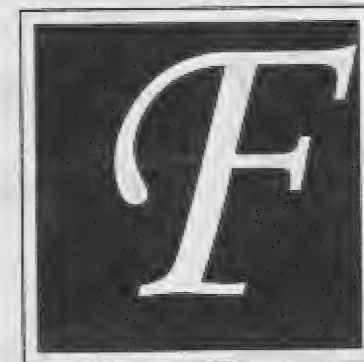
اعزازلنماق **E'zozlanmoq**  
(مص. مج. ۱) - حرمت شدن؛ عزت گردیدن  
اعزازلی **E'zozli**  
(ص.) دارای حرمت و عزت؛ محترم

اعزاز **E'zoz**  
(۱) - اعزاز ۲ - گرامیداشت ۳ - نام آقایان و خانمها  
اعزازاکرام **E'zoz-ikrom**  
(ص.) گرامیداشت  
اعزازلماق **E'zozlamoq**  
(مص. م. ۱) - حرمت کردن؛ عزت نمودن ۲ - قدر کردن

۱ - اعلان کردن ۲ - موضوعی را به همه آگهی دادن ۳ -  
بطرز باشکوهی از موضوعی دیگران را آگاهانیدن ۴ -  
فهماندن  
اعلاننامه **E'lonnoma**  
(۱) اعلان کتبی  
اعتبار **E'tibor**  
(۱) - اعتبار؛ توجه؛ دقت ۲ - آبرو؛ اعتماد؛ نفوذ؛ سی  
یوقالیدی (آبرویش ریخت) ۳ - (اف.) قابلیت اعتماد؛  
گپریگه ~ یم یوق (به حرفهایش اعتبار ندارم) ۴ -  
(اف.) امکانی که برای دریافت وام یا خرید نسیه به  
مشتریان داده می شود  
اعتبارلی **E'tiborli**  
(ص.) دارای اعتبار  
اعتبارسیز **E'tiborsiz**  
(ص.) فاقد اعتبار  
اعتدال **E'tidol**  
(۱) - اعتدال ۲ - وضع یا کیفیت معتدل بودن ۳ -  
میانه روی  
اعتماد **E'timod**  
(۱) - اعتماد ۲ - اعتقاد به درستکاری، راستگویی یا  
کار آیی کسی ۳ - پشتگرمی ناشی از این اعتقاد  
اعتمادنامه **E'timodnoma**  
(۱) - اعتمادنامه ۲ - (سیاسی) استوارنامه؛ معرفی  
نامه‌ی رسمی که نمایندگی فرستاده‌ای را تأیید کند  
(مانند استوارنامه‌ی یک سفیر)  
اعتقاد **E'tiqod**  
(۱) - اعتقاد ۲ - وضع یا کیفیت عقیده داشتن ۳ - باور  
اعتقادلی **E'tiqodli**  
(ص.) ۱ - باورمند به اندیشه و مسلک خود ۲ - معتقد  
به خدا و دین  
اعتراف **E'tirof**  
(۱) اعتراف؛ فکر و سخنی را به عنوان حقیقت  
پذیرفتن؛ تأیید کردن؛ اقرار  
اعتراض **E'tiroz**  
(۱) - اعتراض ۲ - واکنش مخالف نسبت به رفتار یا  
گفتار دیگری  
اعتراضسیز **E'tirozsiz-1**  
(ص.) فاقد اعتراض؛ بدون مخالفت  
اعتراضسیز **E'tirozsiz-2**  
(ق.) بدون اعتراض؛ بی هیچ حرفی؛ اولر ~ تکلیف‌گه  
کوندیلر (آنها بی هیچ حرفی پیشنهاد را پذیرفتند)

(۱) - ۱ - معادل سید ۲ - (قد.) واژه‌ای احترام آمیز برای  
عالم روحانی  
ایشانزاده **Eshonzoda**  
(۱) فرزند ایشان  
ایش‌وای **Eshvoy**  
(۱) نام یکی از آهنگهای مردمی از یک  
ایچکیمر **Echkemar**  
[= ایچکی ایمر] (۱) (جانورشناسی) سوسمار؛  
جانوری خزنده از راسته‌ی سوسماران، ویژه مناطق  
گرم، با بدن معمولاً باریک، چهار دست و پا، دارای  
پلکهای متحرک، کمربند، سینه‌ی پهن شده، زبان  
معمولاً کامل، بدون مثانه، معمولاً تخمگذار؛ بزمنجه  
ایچکی **Echki**  
(۱) بز؛ هر یک از گونه‌های جانوران پستاندار  
نخ‌خوارکننده از تیره‌ی گاو، دارای جثه‌ی سبکتر از  
گوسفند و شاخهای خمیده به سوی عقب، دم معمولاً  
کوتاه و سر معمولاً دراز  
~ jonqayg'sida, qassob  
moyqayg'usida  
ایچکی جان قیغوسیده، قصاب‌مای قیغوسیده  
«بز را غم جان است قصاب را غم بیه» (دهخدا)؛ هر  
کس را غم خود است  
~ o'zoyog'dan, qo'yo'zoyog'idan  
ایچکی اوز آیاغیدن، قوی اوز آیاغیدن  
بز از پای خود، گوسفند از پای خود؛ هرکس را به گناه  
خود گیرند  
ایچکی ایچک **Echkiichak**  
(۱) گیاهی خودرو، نیامدار و چندین ساله  
ایچکی ساقال **Echkisoqol**  
(۱) - ۱ - ریش بزی ۲ - کسی که دارای ریش بزیست  
ایچکی چی **Echkichi**  
(۱) بزچران؛ کسی که گله‌ی بز کسی را در بدل مزد در  
چراگاه می چراند و از آنها نگهداری می کند  
ایچکی چیلیک **Echkihilik**  
(۱) بزچرانی؛ عمل یا شغل بزچران  
اعلان **E'lon**  
(۱) - ۱ - اعلان؛ عمل یا فرایند آگهی دادن ۲ - آگهی؛  
نوشته، گفتار، تصویر یا فیلمی برای برانگیختن گروه  
معینی از مردم به کاری یا دادن آگاهی به افراد  
علاقه‌مند در باره‌ی موضوعی معین  
اعلان قیلماق **~ qilmoq**





<b>F</b>	<b>ف</b>	توانایی فهمیدن
	(۱) پنجمین حرف الفبای از یکی	<b>Fahm-farosat</b> فهم فراست
<b>Fa</b>	<b>فه</b>	(۱) فهم: توانایی ذهنی برای دانستن و تمیز دادن
	[فا] (۱) فا: چهارمین نت موسیقی و صدای آن	<b>Fahmlamoq</b> فهم لماق
<b>Fabrika</b>	<b>فبریکه</b>	مص. ۱- فهمیدن ۲- مضمون یا محتوای پیامی را دریافتن ۳- درباره‌ی موضوعی آگاهی درست بدست آوردن
	[فابریک] (۱) فابریک: مؤسسه‌ی صنعتی که در آن کالایی به وسیله‌ی ماشین آلات تولید می‌شود و معمولاً دارای بیش از ده کارگر است: کارخانه	<b>Fahmlanmoq</b> فهم لنماق
<b>Fabrikant</b>	<b>فبریگنت</b>	(مص. مج.) فهم لماق
	(۱) مالک کارخانه	<b>Fahmlash</b> فهم لش
<b>Fabrikat</b>	<b>فبریکت</b>	(۱) عمل یا فرایند فهمیدن
	(ص.) ساخته شده در کارخانه	<b>Fahmlashmoq</b> فهم لشملاق
<b>Fabrikachi</b>	<b>فبریکه‌چی</b>	مص. مش. فهم لماق
	(۱) کارخانه دار: مالک کارخانه	<b>Fahmli</b> فهملی
<b>Fabula</b>	<b>فبوله</b>	(ص.) فهمیم: دارای فهم: فهمیده
	(ص.) (ادبیات) افسانه‌ای: افسانه وار	<b>Fahmsiz</b> فهم سیز
<b>Fagosit</b>	<b>فه گسیت</b>	(ص.) بی فهم: فاقد فهم
	[فاگوسیت] (۱) (زیست‌شناسی) فاگوسیت: نوعی از گویچه‌های سفید خون که باکتریها یا دیگر جانداران ذره بینی بیگانه را محاصره می‌کنند و آنها را از میان می‌برند: بیگانه خوار	<b>Fahsh</b> فحش
<b>Fahm</b>	<b>فهم</b>	(۱) ۱- فحش: دشنام ۲- زنا کاری
	(۱) ۱- فهم ۲- توانایی ذهنی برای دانستن ۳- نیرو یا	<b>Faks</b> فکس
		[فاکس] (۱) فاکس: فاکسیمایل
		<b>Faksimoal</b> فکسایمایل
		[فاکسیمایل] (۱) ۱- فاکسیمایل ۲- روشی برای



<b>Faqat</b>	فقط
(ق.) فقط؛ یگانه موضوع یا مورد؛ بی هیچ دیگری؛ تنها؛ سبزی سیوه من (فقط شمارا دوست دارم)	
<b>Faqir-1</b>	فقیر
(ا.) فقیر؛ شخصی که درآمد یا وسیله‌ای کافی برای گذران زندگی ندارد	
<b>Faqir-2</b>	فقیر
(ض.) (قد.) گوینده از روی تواضع و فروتنی به جای نام خود یا «من» به کار برد؛ ~ ایتدیم که... (فقیر گفتم که...)	
<b>Faqir-fuqaro</b>	فقیر-فقرا
(ا.) (گف.) فقرا؛ ناداران	
<b>Faqirlashish</b>	فقیرلشیش
(ا.) فرایند فقر و نادار شدن	
<b>Faqirlashmoq</b>	فقیرلشماق
(مص. مش.) فقیر شدن؛ رو به ناداری گذاردن	
<b>Faqirlik</b>	فقیرلیک
(ا.) فقر؛ وضع یا کیفیت فقیر بودن؛ ناداری	
<b>Faqirona</b>	فقیرانه
(ق.) فقیرانه؛ همراه با فقر؛ به صورت یا شیوه‌ی فقرا؛ او ~ ن تورموش کیچیردی (او فقیرانه زندگی کرد)	
<b>Far</b>	فر
(ا.) (گف.) چراغهای پیشروی وسایط نقلیه	
<b>Farah</b>	فرح
(ا.) (ادبیات) فرح؛ شادمانی	
<b>Farahbaxsh</b>	فرحبخش
(ص.) فرحبخش؛ صفت آنچه شادمانی بخشد	
<b>Farahli</b>	فرحلی
(ص.) فرحبخش ~ تانگ (صبح فرحبخش)	
<b>Farahlik</b>	فرحلیک
(ا.) فرح؛ وضع یا کیفیت فرحبخش بودن	
<b>Farahmand</b>	فرحمند
(ص.) صاحب فرح؛ صاحب شادمانی	
<b>Farahnok</b>	فرحناک
(ص.) شاد؛ خرسند	
<b>Farang</b>	فرنگ
(ا.) ۱- فرنگ ۲- کشور فرانسه ۳- نوعی تفنگ چقماقی قدیمی ساخت فرانسه و اروپا ۳- (مجاز) شخص ماهر و کاردان که از عهده‌ی هر نوع کار بدر؛ یدواستاسی ~ (در کار خود ماهر)	
<b>Farangiston</b>	فرنگستان

<b>Faner</b>	فنهیر
(ا.) تخته‌ی لایه‌ی؛ تخته‌ای شامل سه یا زیاده لایه‌ی نازک که آنها را در جهت طولی و عرضی به یکدیگر می‌چسبانند	
<b>Fanniy</b>	فنخی
(ص.) علمی؛ دانشی؛ مربوط به فن	
<b>Fano-1</b>	فنا
(ا.) ۱- فنا ۲- نابودی ۳- آنکه از خود و همه‌ی هستی گذشته به عشق الهی گرویده باشد	
<b>Fano-2</b>	فنا
(ص.) فنا؛ نابود	
<b>Fantast</b>	فنتست
(ص.) خیالپرست؛ پنداریاف؛ نویسنده‌ی آثار تخیلی	
<b>Fantastik</b>	فنتستیک
(ا.) ۱- خیالی؛ افسانه‌ای ۲- وهمی ۳- غیر عملی	
<b>Fantastika</b>	فنتستیکه
(ا.) پنداریافی؛ خیالی	
<b>Fantziya-1</b>	فنتزه‌یه
[=فانتزی] (ا.) ۱- فانتزی ۲- نوعی داستان کوتاه تخیلی که در آن جنبه‌های خنده‌دار و نامعقول زندگی در جامه‌ای از تخیل و امور غیر واقعی بیان شود ۳- اثر هنری که محصول بازی آزادانه‌ی تخیل باشد و نه سبکها و مکتبهای شناخته شده	
<b>Fantaziya-2</b>	فنتزه‌یه
(ص.) ۱- نامتعارف؛ غیر معمولی ۲- آنچه که عملی شدن آن دشوار یا ناممکن باشد	
<b>Faol-1</b>	فعال
(ا.) فعال؛ فرد یا افراد پرتلاش و پرکار اداره، مؤسسه یا گروه	
<b>Faol-2</b>	فعال
(ص.) ۱- فعال ۲- کوشا ۳- در حال کار کردن ۴- عمل کننده	
<b>Faoliyat</b>	فعالیت
(ا.) ۱- فعالیت ۲- وضع یا کیفیت فعال بودن ۳- وضع یا کیفیت به کاری پرداختن ۴- نوع معینی از کار	
<b>Faoliyatli</b>	فعالیتلی
(ص.) دارای فعالیت؛ پرکار؛ پرتلاش	
<b>Faoliyatsiz</b>	فعالیت‌سیز
(ص.) فاقد تلاش و فعالیت	
<b>Faoliyatsizlik</b>	فعالیت‌سیزلیک
(ا.) بی‌فعالیتی؛ وضع یا کیفیت غیر فعال بودن	

قرار گیر

فلاح

(ا.) فلاح؛ کشاورز؛ کشتکار

فلاکت

(ا.) ۱- فلاکت ۲- خواری ۳- بینوایی ۴- (دشنام)

بدبخت؛ شوم

فلاکتلی

(ص.) سرشار از بینوایی یا خواری

فلاکت‌سیز

(ص.) به دور از بینوایی، خواری و بدبختی

فلان

(ض.) ۱- فلان؛ آنچه یا آنکه نخواهند نامش را ببر

فلانچه

(ض.) (گف.) آنچه نخواهند نامش را ببرند؛ ~ صوم

(فلان صوم)

فلانچی

(ض.) فلانی؛ اشاره به شخص معلومی که نخواهند نامش را ببرند؛ بوییرگه ~ نی آلیب کیلینگلر (فلان را اینجا بیاورید)

فلانچه

(ض.) فلانی؛ اشاره به شخص معلومی که نخواهند نامش را ببرند؛ بوییرگه ~ نی آلیب کیلینگلر (فلان را اینجا بیاورید)

فلسفه

(ا.) ۱- فلسفه ۲- دانش قانونهای حاکم بر هستی

(طبیعت و جامعه)، تفکر و فرایند آگاهی ۳- بحث و استدلال نظری درباره‌ی نموده‌های هستی و ارزشها ۴-

(گف.) فلسفه بافی

فلسفی

(ص.) فلسفی؛ مربوط به فلسفه

فمیل

(ا.) چایی سیاه؛ نوشیدنی ایکه با چتین چایی آماده شده باشد

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فمیلیه

[=فامیل] (ا.) فامیل؛ نام خانوادگی؛ نامی که میان اعضای خانواده‌ی پدری مشترک است

فرستادن تصویر نوشته، سند یا عکس به جاهای دیگر به وسیله‌ی امواج الکترومغناطیسی؛ پرست تصویری ۳- تصویری که به این روش تهیه شده باشد

**Fakt** فکت

[=فاکت] (ا.) ۱- فاکت ۲- مورد ۳- (مجاز) رویداد ۴-

واقعیت تجربی

**Faktik** فکتیک

(ص.) حقیقی؛ واقعی

**Faktor** فکتور

[=فاکتور] (ا.) فاکتور؛ هر یک از عاملهای مؤثر در یک

عمل یا پدیده؛ عامل

**Faktura** فکتوره

[=فاکتور] (ا.) ۱- برگ کوچک شامل صورت خرید

جنس ۲- کاغذ خرید

**Fakultativ** فکولتاتیف

(ص.) اختیاری؛ داوطلبانه؛ بدون اعمال زور

**Fakoltet** فکولتیت

(ا.) دانشکده؛ بخشی از یک مؤسسه‌ی آموزشی عالی

(بویژه دانشگاه) که در آن شاخه‌ای از علوم، فنون یا

هنرها (شامل یک یا چند رشته) تدریس می‌شود

**Falaj-1** فلز

[=فلج] (ا.) (پزشکی) فلج؛ فقدان یا نقص شدید

فعالیت عصبی در بخشی از بدن، که ممکن است

حسی، حرکتی یا توام باشد و موجب از میان رفتن

حرکت ارادی می‌شود

**Falaj-2** فلز

[=فلج] (ص.) مفلوج

**Falajlamog** فلزلاماق

(مص. م.) مفلوج ساختن

**Falajlanmog** فلزلنماق

(مص. م.) مفلوج شدن

**Falak** فلک

(ا.) ۱- فلک ۲- آسمان؛ (ادبیات) چرخ گردون ۳-

(مجاز) تقدیر؛ قسمت

**Falakiyot** فلکییات

(ا.) (قد.) دانش اختر شناسی و جغرافیای طبیعی

قدیم

**Flaq** فلق

[=فلک] (ا.) (قد.) فلک؛ اسبابی چوبی و تسمه‌دار که

پای محکومان را در آن می‌بستند و دوسر آن را دو تن

به دست می‌گرفتند تا کف پا در معرض چوب یا تازیانه



**فرزانه** Farzona-1  
(۱) ۱- فرزانه ۲- (ادبیات) کسی که از خرد، هوش و تجربه‌ی زیادی برخوردار است

**فرزانه** Farzona-2  
(ص) ۱- فرزانه؛ عاقل

**فرغانه‌چه** Farg'onacha  
(ص) ۱- مربوط یا منسوب به فرغانه؛ فرغانه‌ای؛ ~ دویی (کلاه فرغانه‌ای) ۲- نام یکی از آهنگهای مردمی از بک

**فرش** Farsh  
(۱) (کم) ۱- فرش ۲- آنچه با آن کف جایی را بپوشانند (مانند سنگ، سیمان، کفپوش ...)

**فسن** Fas  
(۱) نوعی کلاه نازک مردم شرق که آن را حاجیان و نمازگذاران به سر کنند

**فسد** Fasad  
(۱) نمای ساختمان

**فصل** Fasl  
(۱) ۱- فصل ۲- بخشی از سال که معمولاً با وضع هوای ویژه‌ای مشخص می‌شود و در منطقه‌ی معتدل سه ماه است ۳- بخش جداگانه‌ای از یک کتاب، که با بخشهای دیگر دارای پیوند موضوعی باشد

**بیر فصل** Bir~  
کمی؛ اندکی (زمان)

**فساد** Fasod  
(۱) ۱- فساد ۲- تباهی؛ خرابی ۳- بدی ۴- تبه‌کاری

**فسادلماق** Fasodlamoq  
(مص.ل) ۱- تباه شدن؛ خراب شدن ۲- (مجاز) بد شدن؛ وخامت یافتن (در مورد کار و جنایت)

**فسادلنماق** Fasodlanmoq  
(مص.مج) ۱- فسادلماق

**فصاحت** Fasohat  
(۱) ۱- فصاحت ۲- گفتار روان، دقیق و قابل فهم

**فسان** Fason-1  
(۱) ۱- نمای ظاهری و مدل لباس و کفش ۲- (گف.) مدل تازه

**فسان** Fason-2  
(ص) ۱- (گف.) خوشپوش؛ شیکپوش؛ آراسته؛ ~ بیگیت (جوان شیک پوش)

**فته‌لیست** Fatalist  
[فاتالیست] (ص) ۱- فاتالیست ۲- معتقد به

(ص) ۱- دارای فرق؛ متفاوت؛ یکی سی بیر بیزیدن ~ (هر دواز یکدیگر فرق دارند)

**فرق‌سبز** Farqsiz  
(ض) ۱- فاقد فرق؛ بومینینگ اوچون ~ (این برای من فرقی ندارد)

**فرخ** Farr  
(۱) (اف) ۱- فر؛ شکوه؛ جلال

**فراش** Farrosh  
(۱) ۱- فراش ۲- خدمتکار

**فرسخ** Farsax  
(۱) ۱- فرسنگ

**فرسنگ** Farsang  
(۱) (قد) ۱- فرسنگ ۲- واحد مسافت؛ نزد مسلمانان مساوی ۱۲۰۰۰ ذراع و آن معادل سه میل یا دوازده هزار گز بود؛ نزد اعراب معادل ۵۹۱۹ متر بود؛ فرسخ (مغرب)

**فرتوک** Fartuk  
(۱) ۱- پیش بند ۲- (گف.) دامن

**فریاد** Faryod  
(۱) ۱- فریاد ۲- صدای بسیار بلندی که از گلوی جاننداری بیرون آید ۳- اظهار درد یا ناراحتی؛ ~ ایتماق (فریاد کردن)

**فرض** Farz  
(۱) ۱- فرض ۲- واجب ۳- آنچه که به وسیله‌ی قانون، آداب و رسوم یا وجدان لازم دانسته شده است؛ وطن خدمتی همه گه ~ (خدمت به میهن بر همه فرض است)

**فرزند** Farzand  
(۱) ۱- فرزند ۲- زاده‌ی کسی ۳- آنکه از پدر یا مادری به وجود آید ۴- (مجاز) زاده شده در جایی؛ ازبکستان ~ ی (فرزند ازبکستان)؛ ایران ~ ی (فرزند ایران)

**فرزندلی** Farzandli  
(ص) ۱- صاحب فرزند

**فرزندلیک** Farzandlik  
(۱) ۱- فرزندی؛ وضع یا کیفیت فرزند بودن؛ ~ بورچی (وظیفه‌ی فرزندی)

**فرزندسبز** Farzandsiz  
(ص) ۱- بی فرزند؛ محروم از فرزند

**فرزین** Farzin  
(۱) ۱- فرزین ۲- مهره‌ای از شطرنج که به منزله‌ی وزیر است

**فرمانبردار** Farmonbador  
(ص) ۱- فرمانبردار؛ صفت آنکه کارهای خواسته شده را انجام دهد

**فرمایش** Farmoyish  
(۱) ۱- فرمایش؛ دستور یا هدایت جهت اجرای کاری

**فراموش** Faromush  
(ص) ۱- فراموش ۲- صفت آنچه در یاد نمانده باشد ۳- ویژگی کاری که ناخواسته انجام آن از یاد رفته باشد

**فراست** Farosat  
(۱) ۱- فراست ۲- زیرکی ۳- هوشمندی ۴- توانایی شناخت چیزی با نگرستن در ظاهر آن

**فراستلی** Farosatli  
(ص) ۱- صاحب فراست (شخص با فراست)

**فراست‌سبز** Farosatsiz  
(ص) ۱- فاقد فراست؛ ~ آدم (ست آدم بی فراست)

**فراوان** Farovon  
(ص) ۱- فراوان ۲- دارای کمیت بسیار

**فراوانلیک** Farovonlik  
(۱) ۱- فراوانی ۲- وضع یا کیفیت فراوان بودن

**فراغ** Farog'  
(۱) (کم) ۱- فراغ؛ آسایش

**فراغت** Farog'at  
(۱) ۱- فراغت ۲- آسودگی ۳- فرصت آسودگی یا آزادی از کار ۴- (اف) ۱- تمام کردن یک دوره‌ی معین آموزشی، بویژه مؤسسه‌ی آموزشی عالی

**فراغتلی** Farog'atli  
(ص) ۱- صاحب فراغت دملر (لحظه‌های با فراغت)

**فراغت‌سبز** Farog'atsiz  
(ص) ۱- فاقد فراغت؛ ~ کونلر (روزهای بی فراغت)

**فرق** Farq  
(۱) ۱- فرق ۲- اختلاف کمیتی یا کیفیتی میان دو یا چند چیز؛ تفاوت ۳- خطی که بر اثر شانه کردن موها به دو طرف در روی سر به چشم می‌خورد ۴- وسط سر؛ کله

**فرق‌قیلماق** ~qilmoq  
تفاوت کردن؛ طور دیگری شدن

**فرق‌لماق** Farqlamoq  
(مص.م) ۱- فرق گذاشتن

**فرق‌لنماق** Farqlanmoq  
(مص.مج) ۱- فرق شدن

**فرقلی** Farqli

(۱) (قد) ۱- فرنگستان ۲- فرانسه ۳- اروپا

**فرض** Faraz  
[فرض] (۱) فرض؛ موضوعی که به طور موقت به عنوان حقیقت پذیرفته شود، بی آنکه درستی یا نادرستی آن مورد نظر باشد

**فرضی** Faraziy  
[فرضی] (ص) ۱- فرضی؛ فرض شده؛ مقروض

**فرضیه** Faraziya  
[فرضیه] (۱) ۱- فرضیه ۲- عقیده یا حکمی ثابت نشده که برای یافتن منشأ یا علت یک پدیده یا رویداد اظهار شود

**فرضا** Farazan  
[فرضا] (ق) ۱- فرضا؛ بر فرض؛ از روی فرض؛ به طور فرضی

**فرد** Fard-1  
(۱) ۱- فرد؛ شعری که تنها یک بیت باشد

**فرد** Fard-2  
(ص) ۱- فرد ۲- یگانه

**فرشته** Farishta  
(۱) (دین) ۱- فرشته ۲- موجودی آسمانی که دارای عقل و نیروی برتر از انسان است ۳- (مجاز) شخص بسیار نیک سرشت و خوش رفتار ۴- دختر بسیار زیبا و بی عیب

**فرشته‌لی** Farishtali  
(ص) ۱- صفت آنکه یا آنچه دارای جذابیت و زیبایی است

**فرشته‌سبز** Farishtasiz  
(ص) ۱- آنکه یا آنچه فاقد جذابیت و زیبایی؛ ~ حویلی (حویلی فاقد جذابیت)

**فرمتسیونوت** Farmatsevt  
(۱) ۱- داروساز ۲- کسی که کارش ترکیب ماده‌های گوناگون برای ساختن دارو باشد ۳- کسی که در رشته‌ی داروسازی تحصیل یا کار آموزی کرده باشد

**فرمتسیونوتیکه** Farmatsevtika  
[فارماکولژی] (۱) دارو شناسی؛ دانش مربوط به شناسایی داروها، منشأ و ترکیب آنها، اثرهای آنها و مقدار و چگونگی کاربردشان

**فرمان** Farmon  
(۱) ۱- فرمان ۲- سخن یا نوشته‌ای که در آن انجام دادن کاری از زیر دستان خواسته شده باشد؛ امر؛ امریه؛ دستور



از گرد هم آمدن چندین سازمان همانند کوچکتر (باشگاه، اتحادیه یا دولت) تشکیل شده باشد

**فدراتیف Federativ**

[فدراتیو] (ص.) فدراتیو؛ مربوط یا منسوب به فدرال

**فلدمرشل Feldmarshal**

[فیلدمارشال] (ا.) (نظامی) فیلدمارشال؛ افسر ارشد دارای درجه‌ی نظامی بالاتر از مارشال (بالاتر از سپهبد)؛ سپهسالار

**فلدشیر Feldsher**

(ا.) ۱- پزشکبار ۲- کسی که زیر دست پزشک به خدمات درمانی می‌پردازد ۳- شخصی که با آگاهی و تحصیلات میانه در زمینه‌ی بهداشتی باشد

**فلینتون Feleton**

(ا.) مقاله‌ی فکاهی انتقادی

**فلیتانچی Feletonchi**

(ا.) نویسنده‌ی مقالات فکاهی انتقادی

**فعل Fe'l**

(ا.) ۱- فعل ۲- کار؛ عمل ۳- (دستور) واژه‌ای که انجام گرفتن کاری یا وجود وضعی را در گذشته، حال یا آینده نشان دهد ۴- حالت و ویژگی روانی شخص در مقطع زمانی معین

**فعلی کینگ ~ikeng**

۱- بسیار سخی و بخشاینده ۲- خوشخوی؛ خوش فعل

**فعلی تار ~itor**

بسیار خسیس

**فعلی یامان ~iyomon**

بدخو؛ بداخلاق

**فعلا Fe'lan**

(ق.) (کم) ۱- فعلا ۲- از نگاه اطوار و خصلت

**فعل اطوار Fe'l-atvor**

(ا.) فعل و اطوار؛ خوی و خصلت

**فعلدار Fe'ldor**

(ص.) (کم) بدفعل ۲- بد معامله ۳- عصبی؛ بدخو

**فعل لیک Fe'llik**

(ص.) (دستور) ویژه‌ی فعل؛ مربوط به فعل

**فعل خوی Fe'l-xo'y**

فعل اطوار

**فئده دل Feodal-1**

[فئودال] (ا.) ۱- فئودال ۲- زمیندار بزرگ که از دسترنج کشاورزان وابسته به زمین (رعیت) بهره‌برداری

(ا.) برتری معنوی که بر اثر دانش و کمال پدید آمده باشد

**فضا Fazo**

(ا.) ۱- فضا ۲- ناحیه‌ی آن سوی جو یا آن سوی منظومه‌ی شمسی؛ کیهان ۳- پهنه‌ی بیکران سه بعدی که اجسام و رویدادها در آن واقع است ۴- مکان، پهنه‌ی محدودی با یک، دو، سه یا چند بعد (مانند فاصله، مسافت، پهنه، حجم)

**فضاگیر Fazogir**

(ا.) ۱- فضانورد؛ کیهان نورد ۲- فضاییما

**فزوترون Fazotron**

[پوزیترون] (ا.) پوزیترون؛ از ذره‌های بنیادی دارای جرمی برابر الکترون و بار مثبتی برابر با بار منفی آن

**فه‌شیست Fashist-1**

[فاشیست] (ا.) فاشیست؛ کسی که پیرو مرام فاشیسم است

**فه‌شیست Fashist-2**

[فاشیست] (ص.) ۱- فاشیست ۲- پیرو یا هوادار فاشیسم ۳- فاشیستی

**فه‌شیست‌لشماق Fashistlashmoq**

مص‌مش. برقرار کردن نظام فاشیستی

**فه‌شیست‌چه Fashistcha**

(ص.) فاشیستی؛ مربوط یا منسوب به فاشیسم؛ فاشیست

**فه‌شیزم Fashizm**

[فاشیسم] (ا.) فاشیسم؛ آموزه، نهضت یا نظامی سیاسی که پیرو برتری جویی ملی یا نژادی، رهبری استبدادی و به کار بردن خشونت شدید در سرکوبی مخالفان است

**فدرال Federal**

[فدرال] (ص.) فدرال؛ ویژگی دولتی که به صورت اتحادیه‌ای از ایالت‌های دارای اختیارات خودگردانی اداره شود؛ فدراتیو؛ فدرالی

**فدرالیست Federalist**

(ا.) کسی که پیرو مرام فدرال است

**فدره‌لیز تسبیه Federalizatsiya**

(ا.) عمل یا فرایند ایجاد آوردن نظام فدرالی

**فدره‌لیزم Federalizm**

[فدرالیسم] (ا.) فدرالیسم؛ نظام یا دولتی مبتنی بر فدرال

**فدره‌سیه Federasiya**

[فدراسیون] (ا.) (سیاسی) فدراسیون؛ سازمانی که

گارد احترام

**فخرلنیش Faxrlanish**

(ا.) عمل افتخار کردن؛ فخر

**فخرلنماق Faxrlanmoq**

(مص‌مج.) افتخار کردن؛ سرافراز شدن

**فخرلی Faxrli**

(ص.) آنچه که سزاوار افتخار است؛ وطن گه خدمت ~ دیر (خدمت به میهن سزاوار افتخار است)

**فیلسوف Faylasuf**

(ا.) ۱- فیلسوف ۲- آنکه فلسفه‌ای پدید آورده باشد

۳- آنکه دارای دانش کافی در باره‌ی فلسفه باشد

**فیلسوف‌نما Faylasufnamo**

(ص.) (گف.) همانند فیلسوف؛ آنکه ظاهری چون فیلسوف داشته باشد

**فه‌یتون Fayton**

[فایتون، فایتون] (ا.) فایتون؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی روباز که با اسب کشیده شود؛ درشکه

**فیض Fayz**

(ا.) ۱- فیض؛ سود؛ بهره؛ فایده (بویژه از جنبه‌ی معنوی) ۲- ویژگی جالب و پر جاذبه

**فیضلی Fayzli**

(ص.) صاحب فیض؛ با فیض

**فیض‌سبز Fayzsiz**

(ص.) فاقد فیض؛ بی فیض

**فیضی‌باب Fayziyob**

[فیض‌باب] (ص.) با فیض؛ پر فیض؛ باغ‌نوردن ~ بولدی (باغها از نور پر فیض گردید)

**فزه Faza**

[فاز] (ا.) ۱- فاز ۲- وضع یا حالت ویژه‌ای در چرخه‌ی تغییرهای تکراری منظم ۳- بخش قابل تشخیصی از یک چرخه، دوره، مرحله یا رشد ۴- دسته‌ای از مقره‌های ژنراتور و سیم‌های پیچیده شده در آن

**فضیلت Fazilat**

(ا.) ۱- فضیلت ۲- برتری، بویژه آنچه ناشی از خرد، دانش و آگاهی باشد ۳- نام خانمها

**فضیلتلی Fazilatli**

(ص.) صاحب فضیلت؛ با فضیلت

**فضل Fazl**

(ا.) فضل؛ برتری معنوی که بر اثر دانش و آگاهی پدید آمده باشد

**فضل‌کمالات Fazl-kamolot**

فضل کمالات

سرنوشت و قضا و قدر؛ قدری ۳- خرافه پرست؛ خرافاتی

**فته‌لیزم Fatalizm**

[فاتالیسم] (ا.) ۱- فاتالیسم ۲- اعتقاد به وجود تقدیر و سرنوشت ازلی که رویدادهای زندگی یکایک موجودات را از پیش معلوم کرده است

**فتح Fath**

(ا.) ۱- فتح ۲- عمل یا فرایند گشودن ۳- پیروزی

**فتح‌نصرت Fath-nusrat**

(ا.) پیروزی؛ غلبه‌ی بزرگ

**فتیله Fatila**

(ص.) حلقه حلقه؛ مجعد (در مورد موی)

**فتان Fatton**

(ص.) ۱- فتان ۲- آشوبگر

**فتوا Fatvo**

(ا.) ۱- فتوا ۲- حکم یا داوری بر اساس فقه (قانون شرع) ۳- (مجاز) حکم یا داوری قطعی شخص در باره‌ی موضوعهای معین

**فونه Fauna**

(ا.) ۱- کلیه‌ی جانوران یک سرزمین یا یک زمان؛ حیوانات یک اقلیم؛ جانداران ۲- جانورنامه؛ آفریکه ~ سی (جانوران آفریقا)

**فواره Favvora**

(ا.) ۱- فواره ۲- مایعی که با فشار زیاد رو به بالا پاشیده می‌شود ۳- دستگاهی که با بهره‌گیری از ویژگی تعادل مایعات، آب یا مایع دیگر را رو به بالا می‌پاشد

**فواره‌آورماق ~urmoq**

جوش زدن؛ رو به بالا پاشیده شدن

**فوق‌العاده Favqulodda-1**

[فوق‌العاده] (ص.) فوق‌العاده؛ بسیار زیاد؛ فراوان

**فوق‌العاده Favqulodda-2**

[فوق‌العاده] (ق.) فوق‌العاده؛ به شکل فراتر از حد عادی یا وضعیت (وضع فوق‌العاده)

**فخر Faxr**

(ا.) ۱- فخر ۲- احساس برتری که از داشتن چیزی یا انجام دادن کاری پدید آید؛ سربلندی؛ سرفرازی

**فخر‌قیلماق ~qilmoq**

فخر کردن؛ افتخار کردن

**فخری Faxriy**

(ا.) ۱- سزاوار افتخار؛ شایسته‌ی احترام ۲- عنوانی به خاطر ایفای کارهای برجسته

**فخری‌قاراول ~qorovul**

فخری‌قاراول



از گرد هم آمدن چندین سازمان همانند کوچکتر (باشگاه، اتحادیه یا دولت) تشکیل شده باشد

**فدراتیف Federativ**  
[فدراتیو] (ص.) فدراتیو؛ مربوط یا منسوب به فدرال

**فیلد مارشال Feldmarshal**  
[فیلد مارشال] (ا.) (نظامی) فیلد مارشال؛ افسر ارشد دارای درجه‌ی نظامی بالاتر از مارشال (بالاتر از سپهبد)؛ سپهسالار

**فیلد شیر Feldsher**  
(ا.) پزشکبار - کسی که زیر دست پزشک به خدمات درمانی می‌پردازد - شخصی که با آگاهی و تحصیلات میانه در زمینه‌ی بهداشتی باشد

**فلیتان Feleton**  
(ا.) مقاله‌ی فکاهی انتقادی

**فلیتانه‌چی Feletonchi**  
(ا.) نویسنده‌ی مقالات فکاهی انتقادی

**فعل Fe'l**  
(ا.) فعل - کار؛ عمل - (دستور) واژه‌ای که انجام گرفتن کاری یا وجود وضعی را در گذشته، حال یا آینده نشان دهد - حالت و ویژگی روانی شخص در مقطع زمانی معین

**فعلی کینگ ~ikeng**  
۱- بسیار سخی و بخشاینده - ۲- خوشخوی؛ خوش فعل

**فعلی تار ~itor**  
بسیار خسیس

**فعلی یامان ~iyomon**  
بدخو؛ بد اخلاق

**فعلا Fe'lan**  
(ق.) (کم) ۱- فعلاً ۲- از نگاه اطوار و خصلت

**فعل اطوار Fe'l-atvor**  
(ا.) فعل و اطوار؛ خوی و خصلت

**فعلدار Fe'ldor**  
(ص.) (کم) بد فعل ۲- بد معامله ۳- عصبی؛ بدخو

**فعل لیک Fe'llik**  
(ص.) (دستور) ویژه‌ی فعل؛ مربوط به فعل

**فعل خوی Fe'l-xo'y**  
← فعل اطوار

**فته‌دل Feodal-1**  
[فته‌دال] (ا.) ۱- فئودال ۲- زمیندار بزرگ که از دسترنج کشاورزان وابسته به زمین (رعیت) بهره‌برداری

(ا.) برتری معنوی که بر اثر دانش و کمال پدید آمده باشد

**فضا Fazo**  
(ا.) ۱- فضا ۲- ناحیه‌ی آن سوی جو یا آن سوی منظومه‌ی شمسی؛ کیهان ۳- پهنه‌ی بیکران سه بعدی که اجسام و رویدادها در آن واقع است ۴- مکان، پهنه‌ی محدودی با یک، دو، سه یا چند بعد (مانند فاصله، مسافت، پهنه، حجم)

**فضاگیر Fazogir**  
(ا.) ۱- فضانورد؛ کیهان نورد ۲- فضاپیما

**فزوترون Fazotron**  
[فوزیترون] (ا.) فوزیترون؛ از ذره‌های بنیادی دارای جرمی برابر الکترون و بار مثبتی برابر با بار منفی آن

**فه‌شیست Fashist-1**  
[فاشیست] (ا.) فاشیست؛ کسی که پیرو مرام فاشیسم است

**فه‌شیست Fashist-2**  
[فاشیست] (ص.) ۱- فاشیست ۲- پیرو یا هوادار فاشیسم ۳- فاشیستی

**فه‌شیست لشماق Fashistlashmoq**  
مص مش. برقرار کردن نظام فاشیستی

**فه‌شیست‌چه Fashistcha**  
(ص.) فاشیستی؛ مربوط یا منسوب به فاشیسم؛ فاشیست

**فه‌شیزم Fashizm**  
[فاشیسم] (ا.) فاشیسم؛ آموزه، نهضت یا نظامی سیاسی که پیرو برتری جویی ملی یا نژادی، رهبری استبدادی و به کار بردن خشونت شدید در سرکوبی مخالفان است

**فدرال Federal**  
[فدرال] (ص.) فدرال؛ ویژگی دولتی که به صورت اتحادیه‌ای از ایالت‌های دارای اختیارات خودگردانی اداره شود؛ فدراتیو؛ فدرالی

**فدرالیست Federalist**  
(ا.) کسی که پیرو مرام فدرال است

**فدره‌لیز تسویه Federalizatsiya**  
(ا.) عمل یا فرایند ایجاد آوردن نظام فدرالی

**فدره‌لیزم Federalizm**  
[فدرالیسم] (ا.) فدرالیسم؛ نظام یا دولتی مبتنی بر فدرال

**فدره‌سیه Federasiya**  
[فدراسیون] (ا.) (سیاسی) فدراسیون؛ سازمانی که

گارد احترام

**فخر لیش Faxrlanish**  
(ا.) عمل افتخار کردن؛ فخر

**فخر لشماق Faxrlanmoq**  
(مص، مج.) افتخار کردن؛ سرافراز شدن

**فخر لی Faxrli**  
(ص.) آنچه که سزاوار افتخار است؛ وطن که خدمت ~ دیر (خدمت به میهن سزاوار افتخار است)

**فیلسوف Faylasuf**  
(ا.) ۱- فیلسوف ۲- آنکه فلسفه‌ای پدید آورده باشد ۳- آنکه دارای دانش کافی در باره‌ی فلسفه باشد

**فیلسوف‌نما Faylasufnamo**  
(ص.) (گف.) همانند فیلسوف؛ آنکه ظاهری چون فیلسوف داشته باشد

**فه‌یتون Fayton**  
[فایتون، فایتون] (ا.) فایتون؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی روباز که با اسب کشیده شود؛ درشکه

**فیض Fayz**  
(ا.) ۱- فیض؛ سود؛ بهره؛ فایده (بویژه از جنبه‌ی معنوی) ۲- ویژگی جالب و پر جاذبه

**فیض‌لی Fayzli**  
(ص.) صاحب فیض؛ با فیض

**فیض‌سبز Fayzsiz**  
(ص.) فاقد فیض؛ بی فیض

**فیض‌یاب Fayziyob**  
[فیض یاب] (ص.) با فیض؛ پر فیض؛ باغ‌نوردن ~ بولدی (باغها از نور پر فیض گردید)

**فزه Faza**  
[فاز] (ا.) ۱- فاز ۲- وضع یا حالت ویژه‌ای در چرخه‌ی تغییرهای تکراری منظم ۳- بخش قابل تشخیصی از یک چرخه، دوره، مرحله یا رشد ۴- دسته‌ای از مفره‌های ژنراتور و سیم‌های پیچیده شده در آن

**فضیلت Fazilat**  
(ا.) ۱- فضیلت ۲- برتری، بویژه آنچه ناشی از خرد، دانش و آگاهی باشد ۳- نام خانمها

**فضیلت‌لی Fazilatli**  
(ص.) صاحب فضیلت؛ با فضیلت

**فضل Fazl**  
(ا.) فضل؛ برتری معنوی که بر اثر دانش و آگاهی پدید آمده باشد

**فضل کمالات Fazl-kamolot**

سرنوشت و قضا و قدر؛ قدری ۳- خرافه پرست؛ خرافاتی

**فته‌لیزم Fatalizm**  
[فاتالیسم] (ا.) ۱- فاتالیسم ۲- اعتقاد به وجود تقدیر و سرنوشت ازلی که رویدادهای زندگی یکایک موجودات را از پیش معلوم کرده است

**فتح Fath**  
(ا.) ۱- فتح ۲- عمل یا فرایند گشودن ۳- پیروزی

**فتح‌نصرت Fath-nusrat**  
(ا.) پیروزی؛ غلبه‌ی بزرگ

**فتیله Fatila**  
(ص.) حلقه حلقه؛ مجعد (در مورد موی)

**فتان Fatton**  
(ص.) ۱- فتان ۲- آشوبگر

**فتوا Fatvo**  
(ا.) ۱- فتوا ۲- حکم یا داوری بر اساس فقه (قانون شرع) ۳- (مجاز) حکم یا داوری قطعی شخص در باره‌ی موضوعهای معین

**فونه Fauna**  
(ا.) ۱- کلبه‌ی جانوران یک سرزمین یا یک زمان؛ حیوانات یک اقلیم؛ جانداران ۲- جانور نامه؛ آفریکه ~ سی (جانوران آفریقا)

**فواره Favvora**  
(ا.) ۱- فواره ۲- مایعی که با فشار زیاد رو به بالا پاشیده می‌شود ۳- دستگاهی که با بهره‌گیری از ویژگی تعادل مایعات، آب یا مایع دیگر را رو به بالا می‌پاشد

**فواره‌اورماق ~urmoq**  
جوش زدن؛ رو به بالا پاشیده شدن

**فوق‌العاده‌۱ Favqulodda-1**  
[فوق‌العاده] (ص.) فوق‌العاده؛ بسیار زیاد؛ فراوان

**فوق‌العاده‌۲ Favqulodda-2**  
[فوق‌العاده] (ق.) فوق‌العاده؛ به شکل فراتر از حد عادی یا وضعیت (وضع فوق‌العاده)

**فخر Faxr**  
(ا.) ۱- فخر ۲- احساس برتری که از داشتن چیزی یا انجام دادن کاری پدید آید؛ سربلندی؛ سرفرازی

**فخر قیلماق ~qilmoq**  
فخر کردن؛ افتخار کردن

**فخری Faxriy**  
(ا.) ۱- سزاوار افتخار؛ شایسته‌ی احترام ۲- عنوانی به خاطر ایفای کارهای برجسته

**فخری قاراوول ~qorovul**



حساس به نور پوشیده شده و برای عکسبرداری به کار می رود ۳- مجموعه‌ی تصویرهای پیاپی ثبت شده بر نواری از آن جنس که در هنگام تماشا در بیننده تصور متحرک بودن تصویرها را پدید آورد

**فیلم اسکوپ**  
(۱) ۱- تصویر روی نوار فیلم ۲- دستگاه نمایش فیلم  
**فیلم آتیکه**  
(۱) ۱- فیلمخانه ۲- جایی که در آن نسخه‌ای از فیلم‌های سینمایی نگهداری می شود

**فیله لوگ**  
(۱) دانشمند و متخصص فیلالژی

**فیله لوگیک**  
(ص) مربوط یا منسوب به فیلالژی

**فیله لوگیکه**  
[فیلالژی] (۱) فیلالژی؛ دانش زبان و ادبیات‌شناسی

**فیله سوف**  
فیلسوف

**فیله سوفیک**  
(ص) فلسفی

**فیلتر**  
(۱) ۱- فیلتر ۲- آنتی برای تصفیه‌ی آب و مایعات دیگر؛ صافی

**فیلتر لماق**  
(مص) فلتر کردن

**فیلتر لنماق**  
(مص) فیلتر لماق

**فیلغان**  
(۱) نوعی گیاه برای خوراک حیوانات

**فینل**  
[فینال] (۱) ۱- فینال ۲- آخرین مرحله‌ی یک دوره‌ی مسابقه یا آزمایش

**فینل ۱**  
(ص) ۱- فینال ۲- آخری؛ نهایی

**فینل ۲**  
(ص) ۱- فینال ۲- آخری؛ نهایی

**فینیش**  
(۱) نقطه‌ی پایانی در مسابقه‌ی دوش

**فینجان**  
[فنجان] (۱) (قد) ۱- فنجان ۲- ظرف تقریباً استوانه‌ای دهان گشاد و دسته دار کوچکی برای نوشیدن مایعات (معمولاً گرم)

**فینلر**  
(۱) اهالی بومی فنلاند؛ مردم کشور فنلاند

(ص) دارای فکر و اندیشه؛ باملاحظه

**فکرسیز**

(ص) فاقد فکر و اندیشه

**فکرسیزلیک**

(۱) بی اندیشگی؛ وضع یا کیفیت بی اندیشه بودن

**فکر-خایال**

(۱) ۱- فکر و خیال ۲- فکر و ذکر

**فکر-یاد**

فکر-ذکر

**فکر-ذکر**

(۱) تمام اندیشه؛ فکر؛ اوتینگ سی پول (تمام اندیشه و فکرش راجع به پول است)

**فیل**

(۱) فیل؛ از مهره‌های شطرنج که هر بازیکن دو تا از آن را در اختیار دارد (به نام فیل شاه و فیل وزیر)

**فیل ۱**

(۱) فیل؛ جانور پستاندار علفخوار از تیره‌ی فیله‌ها، دارای پوست تقریباً بی مو و ضخیم، خرطوم دراز و جمع شونده، دندانهای تیش دراز شده به نام عاج و در نژاد افریقایی گوشهای بزرگ بادبزنی شکل؛ ~ سوپگی (استخوان فیل)

**فیل ۲**

(۱) فیل؛ جانور پستاندار علفخوار از تیره‌ی فیله‌ها، دارای پوست تقریباً بی مو و ضخیم، خرطوم دراز و جمع شونده، دندانهای تیش دراز شده به نام عاج و در نژاد افریقایی گوشهای بزرگ بادبزنی شکل؛ ~ سوپگی (استخوان فیل)

**فیلارمانیه**

(۱) مؤسسه‌ای که کارش برگزاری کنسرتها و تبلیغات پیرامون موسیقی است

**فیلرلیست**

(ص) ۱) تمرشناس؛ کسی که آگاه به ویژگیهای تمرها و دوستدار نگهداری آن است

**فیلرلیه**

(۱) ۱- تمرشناسی ۲- جمع آوری و ساختن کلکسیون تمر

**فیلبلان**

(۱) نگهبان فیل؛ کسی که کارش پرورش فیل باشد

**فیلهاقیق**

(ق) در حقیقت

**فیلحال**

(ق) هم اکنون؛ فوراً

**فیلیال**

(۱) بخش؛ شعبه

**فیلم**

(۱) ۱- فیلم ۲- ورقه‌ی شفاف خمیدار از جنس استات یا نیترات سلولز، بویژه پلی استر که سطح آن با ترکیبی

خودبگذرد ۳- سرباز داوطلب

**فیگوره**

[فیگور] (۱) ۱- فیگور ۲- شکل یا حالت بدن یک شخص در هنگام انجام دادن عملی معین ۳- سیمای برجسته و پیشگام کار یا چیزی ۴- مهره‌های شطرنج ۵- شکل هندسی

**فیکر**

(۱) ۱- فکر ۲- فعالیت آگاهانه‌ی ذهن ۳- محصول این فعالیت؛ اندیشه ۴- عقیده؛ مرام ۵- نقشه یا برنامه‌ای برای کار یا هدفی معین ۶- نگرانی؛ توجه ۷- ذهن فکرگه تالماق (چومماق)

~gatoimoq

سخت در باره‌ی چیزی اندیشیدن

**فکرگه توشماق**

~gatushmoq

به فکر افتادن

**فکر آیشماق**

~olishmoq

در مورد چیزی تبادل افکار کردن

**فکر یوریتماق**

~yuritmoq

در باره‌ی مسئله‌ای اندیشیدن، اظهار نظر کردن

**فکرا**

(ق) همراه با فکر؛ با اندیشه

**فکرات**

(۱) (قد) فکرت؛ اندیشه

**فکرداش**

(ص) ۱) همفکر؛ دارای اندیشه یا عقیده‌ی همانند با دیگری یا دیگران؛ مین و او ~ میز (من و او همفکریم)

**فکری**

(ص) ۱) فکری؛ منسوب به فکر؛ مربوط به اندیشه

**فکرلماق**

مص. فکر کردن؛ اندیشه کردن

**فکرلماق**

مص. فکر کردن؛ اندیشه کردن

**فکرلش**

(۱) عمل یا فرایند فکر کردن

**فکرلشیلماق**

(مص) فکرلشماق

**فکرلشیش**

(۱) عمل یا فرایند با هم اندیشیدن و به فکر پرداختن در مورد چیزی

**فکرلشماق**

(مص) فکرلشماق

**فکرلشوو**

(۱) تبادل نظر و اندیشه

**فکرلی**

فکرلی

کند

**فئه‌ی دل**

[فئودالی] (ص) فئودالی؛ مربوط یا منسوب به فئودال

**فئودال**

**فئه‌ی دل لرحه**

(ق) همانند فئودال؛ فئودال مایانه

**فئه‌ی دلیرم**

[فئودالیسم] (۱) فئودالیسم؛ نظام اقتصادی که در آن زمینهای کشاورزی بزرگ در اختیار فئودال‌ها باشد و کشاورزان بر روی این زمینها کار کنند و همراه زمینها به مالکان دیگر واگذار شوند؛ نظام ارباب و رعیتی

**فیرمه**

(۱) شرکت؛ بنگاه؛ کارخانه؛ مؤسسه‌ی بازرگانی

**فرمنت**

(۱) (زیست‌شناسی و شیمی) ماده‌ی شیمیایی بدن موجود زنده که در رشد و نمو آن کمک کند

**فیرمیر**

(۱) صاحب شرکت، بنگاه، مؤسسه بازرگانی و کارخانه

**فستیوال**

[فستیوال] (۱) فستیوال؛ جشنی (معمولاً فرهنگی که در فاصله‌های زمانی معینی برگزار شود؛ جشنواره

**فتشیزم**

(۱) بت پرستی؛ آیین پرستش بت به عنوان مظهر خداوند

**فیورل**

[فوریه] (۱) فوریه؛ ماه دوم سال میلادی دارای ۲۸ روز (یا ۲۹ روز در سال کبیسه) که دوازدهم بهمن آغاز می شود

**فیدا**

(۱) ۱- فدا ۲- عمل یا فرایند از میان رفتن کسی یا چیزی به خاطر دیگری

**فداکار**

(ص) فداکار؛ دارای توانایی یا گرایش به فداکاری

**فداکارلیک**

(۱) فداکاری؛ عمل یا فرایند چشم پوشیدن از چیزهای با ارزش (مانند مال یا جان) به خاطر کسی یا چیزی

**فداکارانه**

(ق) فداکارانه؛ از روی یا به شیوه‌ی فداکاری

**فدایی**

(۱) ۱- فدایی ۲- آنکه به خاطر کسی یا چیزی از جان



می خوانند ۳- اجزای اجرای کاری با آرزوی موفقیت ۴-  
(مردم شناسی) مراسم نامزدی دختر و پسر قبل از  
عروسی ۵- (مردم شناسی) مراسم ویژه ی فاتحه  
خوانی در روز سوم شخص متوفی و روزهای عید  
**فاتحه قیلماق** ~qilmoq  
فاتحه خواندن  
**فاتحه تویی** ~to'yi  
جشن نامزدی پسر و دختر  
**آق فاتحه** Oq~  
اجزای آغاز کار یا دعای خیر و آرزوی موفقیت و پیشرفت  
**فاتحه خوان** Fotihaxon  
(۱) آنکه در مراسم فاتحه خوانی شخص مرده حضور  
پیدا  
**فاتحه چی** Fotihachi  
(۱) فاتحه خوان  
**فاتح لیگ** Fotihlik  
(۱) فاتح؛ وضع یا کیفیت پیروز بودن  
**فوئو** Foto  
[=فتو] (۱) (۱) فتو ۲- کارگاه عکاسی؛ استودیو؛  
عکاسخانه  
**فوتو اپارات** Fotoapparat  
(۱) دوربین عکاسی؛ دستگاه عکسبرداری  
**فوتو گراف** Fotograf  
[=فتوگراف] (۱) عکاسی؛ آتیه گارش گرفتن عکس  
است  
**فته گرافیه** Fotografiya  
[=فتوگرافی] (۱) (۱) فتوگرافی؛ عکاسی ۲- عمل یا  
فرایند گرفتن عکس ۳- شغل عکاس ۴- عکاسخانه  
**فوتو هواسکار** Fotohavaskor  
(۱) عکاس غیر حرفه ای؛ عکاس آماتور  
**فوتو کارتوچکا** Fotokartochka  
(۱) فتو صورت؛ تصویر  
**فوتو کپی** Fotokopiya  
[=فتوکپی] (۱) (۱) فتوکپی ۲- عمل یا فرایند  
عکسبرداری از سندی به وسیله ی واکنش شیمیایی  
(فتو کپی تر) یا فیزیکی (فتو کپی خشک؛ زیراکس)  
در برابر نور از سندها عکس می گیرد ۳- عکسی که به  
وسیله ی آن دستگاه به دست می آید  
**فوتو لابراتوری** Fotolaboratoriya  
(۱) آزمایشگاه عکاسی  
**فوتو متریال** Fotomaterial  
فوتو متریال

(۱) فارسی؛ ایرانی  
**فارسی گوی** Forsiguy  
(ص) فارسی زبان؛ صفت آنکه به زبان فارسی سخن  
گوید، پیوسته آنکه زبان مادری اش فارسی باشد  
**فارسی خوان** Forsixon  
(ص) آنکه خط فارسی را خوانده و فهمیده می تواند  
**فارسی لر** Forslar  
(۱) ایرانیان؛ اهالی اساسی ایران  
**فارسیجه** Forscha  
(۱) زبان فارسی؛ از زبانهای ایرانی که امروز گروه بزرگی  
از مردم ایران به آن سخن می گویند و در رسانه های  
گروهی ایران به کار می رود  
**پرتیپیه نا** Forteplyano  
(۱) (موسیقی) پیانو  
**فاروم** Forum  
(۱) کنگاش بزرگ، باصلاحیت وسیع؛ همایش بزرگ  
**فسفت** Fosfat  
[=فسفات] (۱) (شیمی) فسفات؛ هر یک از نمکها یا  
است های اسید فسفریک، که بیشتر عنوان کود کاربرد  
دارند  
**فسفات لی** Fosfatli  
(ص) دارای فسفات  
**فسفور** Fosfor  
[=فسفر] (۱) فسفر؛ عنصر شیمیایی نافلز با عدد اتمی  
۱۵ و وزن اتمی ۳۰/۹۷ که به صورت چند شکلی (فسفر  
سفید، زرد، قرمز، بنفش، مخمولی) دیده می شود و  
برای تهیه ی آلیاژها و کبریت به کار می رود. از ترکیبات  
آن برای کود استفاده می شود  
**فسفور لی** Fosforli  
(ص) دارای فسفر  
**فسید** Fosid  
(ص) ۱- فاسد ۲- صفت آنکه به بهرکاری خو کرده و  
از ارزشهای مورد قبول جامعه دور شده باشد  
**فاسق** Fosiq  
(ص) ۱- فاسق ۲- آنکه با کارهای غیر اخلاقی و گناه  
آلود مشغول است  
**فاتح** Fotih  
(ص) فاتح؛ پیروز  
**فاتحه** Fotiha  
(۱) ۱- فاتحه ۲- نخستین سوره ی قرآن، که در مجلس  
سوگوتی، حاضران معمولاً آن را برای آمیزش مرده

**فرمل** Formal  
(۱) ۱- رسمی؛ تشریفات ۲- ظاهر سازی  
**فورم لی** Formali  
(ص) دارای لباس همشکل؛ انفرم پوش  
**فورم لیزم** Formalizm  
[=فرمالیسم] (۱) فرمالیسم؛ شکل و قالبی که به  
وسیله ی آن هنرمند منظور خود را بیان کند  
**فورم لین** Formalin  
[=فرمالین] (۱) (شیمی) فرمالین ۲- نام تجاری  
محلول ۴۰- درصد فرمالدئید در آب که با اندکی متانل  
همراه است  
**فورم لین لماق** Formalinlamoq  
(مص م) ضد عفونی ساختن  
**فورم لیست** Formalist  
(ص) آنکه پیرو فرمالیسم است  
**فورم لیستیک** Formalistik  
[=فرمالیته] (۱) ۱- فرمالیته ۲- تشریفات ۳-  
ظاهر سازی  
**فورم لیست لرحه** Formalistlatcha  
(ق) به گونه ی فرمالیته  
**فورم تسیه** Formatsiya  
(۱) دوره  
**فارمه سیز** Formasiz  
(ص) فاقد فرم و شکل  
**فرمت** Format  
(۱) قطع؛ اندازه  
**فورم تلی** Formatli  
(ص) دارای قطع و اندازه ی معین  
**فورموله** Formula  
[=فرمول] (۱) ۱- فرمول ۲- واقعیت، قاعده یا اصلی  
که معمولاً با نشانه های ریاضی بیان می شود؛ دستور  
**فرمولیرو فکه** Formulirovka  
(۱) فرمول بندی؛ تنظیم قاعده یا ضابطه ای برای یک  
پدیده یا عمل؛ ضابطه بندی؛ صورت بندی  
**فرمولیبر** Formulyar  
(۱) فرمول؛ مجموعه ای شامل فرمولها (قاعده ها،  
دستور ساختها) ای مربوط به موضوعی معین  
**فر پاست** Forpost  
(۱) (نظامی) ۱- پست مقدم؛ تپا ۲- دسته مرزبان  
۳- (مجاز) پیشاهنگ یا پیشگام هر گروه یا دسته ای  
**فارس** Fors

**فون** Fon  
(۱) زمینه؛ آق- گه آیینگ قیزیل گل لر (گلپهای سرخ  
گرفته شده در زمینه ی سبید)  
**فونر** Fonar  
(۱) فانوس؛ چراغ؛ چراغ دستی  
**فوند** Fond  
(۱) ذخیره؛ سرمایه؛ ذخیره ی ارزی  
**فونیمه** Fonema  
(۱) (زبان شناسی) آوا؛ هر یک از صداهای زبان یا هجا  
**فونیم تیک** Fonematik  
(ص) (فونیمیک؛ فونیتیک)؛ آوایی  
**فونیتیکه** Fonetika  
[=فونیتیک] (۱) ۱- فونیتیک؛ آوا شناسی ۲- دستگاه  
آوایی یک زبان ۳- دانش یا قاعده های بررسی ورده  
بندی آواها (صداهای گفتاری) یک زبان یا گروهی از  
زبانها؛ علم اصوات  
**فونیتیسیت** Fonetist  
(۱) آوا شناس؛ دانشمند زبان شناسی که کارش رده  
بندی آواهای یک زبان یا گروهی از زبانهاست  
**فانی** Foni  
(ص) ۱- فانی ۲- ناپایدار ۳- میرا ۴- نابود  
**فته گره ف** Fonograf  
[=فونوگراف] (۱) (فیزیک) دستگاهی که اصوات را  
نخست ضبط و سپس بازگو می کند؛ دستگاه ضبط  
صوت  
**فند گره** Fonogramma  
(۱) صدای ضبط شده در جبهه هایی مانند کاست،  
صفحه ی گرام و نوار  
**فانوس** Fonus  
(۱) فانوس؛ چراغ معمولاً نفت سوز سرپوشدار قابل  
حمل برای روشن کردن در هوای آزاد؛ چراغ بادی  
**فارینت** Forint  
[=فورینت] (۱) فورینت؛ واحد پول کشور مجارستان  
**فارغ** Forig  
(ص) ۱- فارغ؛ آزاد یا آسوده از وضعی دشوار یا  
ناخوشایند  
**فارغ بال** Forig'bol  
(ص) ۱- فارغ بال؛ دارای خاطری آسوده؛ آسوده خاطر  
**فورمه** Forma  
[=فرم] (۱) ۱- فرم ۲- شکل ۳- صورت ۴- حالت ۵-  
جامه ی همشکل؛ انفرم



سوریه و سودان

فونت استرلینگ

لیبره؛ واحد پول انگلستان

فونون

[=فتون] (۱) فتون؛ ج. فن؛ دانشها؛ علوم

فقرا

(۱) ۱- اهالی یک کشور ۲- تبعه‌ی یک کشور ۳-

(مردم شناسی) شخص نادار مربوط به طبقه‌ی پایین جامعه

فقراپاروار

(ص) آنکه دوستدار و حامی مردم خود است: او ~ کیشی ایدی (دوستدار و غمخوار مردمش بود)

فرقت

(۱) ۱- فرقت ۲- جدایی؛ مفارقت؛ دوری ۲- نام آقایان

فرصت

(۱) ۱- فرصت ۲- مدت زمانی که به کاری یا کسی اختصاص یابد ۳- زمان مناسب؛ وقت مناسب؛ مجال

Frankniqochirmoq

فرصت نی قاچیرماق

از دست دادن وقت

قصحا

(ص) (۱) فصحا؛ (ج) فصیح؛ کسانی که گفتار روان، دقیق و قابل فهم دارند

فوسون

[=فسون] (۱) (مخ. افسون) ۱- کاری که افسونگر برای واداشتن کسی یا چیزی به انجام کاری یا پیشگیری از آن انجام می‌دهد ۲- جاذبه ۳- زیبایی

فوسونکار

[=فسونکار] (۱) ۱- افسونگر ۲- آنکه دیگران را مفتون سازد ۳- بسیار زیبا

فوسونکارلیک

(۱) ۱- افسونگری ۲- مفتون سازی

فوتبال

(۱) فوتبال؛ بازی ورزشی گروهی داخل میدان، میان دو تیم که هر یک در یک سر میدان دروازه‌ای دارد و هدفش فرستادن توپ به درون دروازه‌ی حریف با زدن ضربه‌های پا است

فوتبالکه

(۱) پیراهن فوتبال

فوتبالچی

(۱) فوتبالیست؛ بازیکن فوتبال

فرانسوزلر

(۱) فرانسه‌ای‌ها؛ اهالی اساسی کشور فرانسه؛ مردم فرانسه

Fransuzcha

فرانسوزچه

(۱) ۱- مربوط به مردم، القبا، زبان، ادبیات و فرهنگ فرانسه ۲- زبان فرانسه

Frazeologiya

فرزیه‌لوگیه

[=فرزیولوژی] (۱) بخشی از دانش زبان شناختی که عبارت قصار کنایی مصطلح در یک زبان را مورد مطالعه قرار دهد ۲- عبارت قصار کنایی

Frezer

فریزر

(۱) چرخ کوچک فولادی دنداندار که برای تراشیدن چوب و فلزات به کار برده می‌شود

Frezerlamoq

فریزرلماق

(ص. م) با فریزر کار کردن

Frézerchi

فریزرچی

(۱) کارگر دستگاه فریزر

Front

فرونت

(نظامی) ۱- صف مقدم جبهه‌ی جنگ؛ جبهه‌ی جنگ ۲- لشکر جبهه‌ی جنگ ۳- (محار) اتحادی از حزیها، سازمانها و گروههای دارای مرامها یا دینهای مختلف که برای دستیابی به هدفی معین با یکدیگر متحد شوند، بی آنکه از مرام سیاسی یا دین خود دست بردارند

Frontcha

فرونتچه

(ق) جبهه‌ای؛ به طور جبهه‌ای

Frontchi

فرونتچی

(ص) آنکه در میدان جنگ مشغول خدمت است

Fufayka

فوفیکه

(۱) نیم‌تنه‌ی بالایی پنبه‌ای

Fundament

فوندهمنت

(۱) پی؛ ته؛ اساس؛ پایه؛ بنیاد

Fundamental

فاندهمینتل

(۱) ۱- اساسی؛ اصلی؛ بنیادی؛ خیلی مهم ۲- پژوهش ژرف و همه‌جانبه؛ ~ اثر (اثر پژوهشی ژرف)

Funksional

فونکسیونل

(۱) مربوط به کار، وظیفه یا فعالیتی

Funksiya

فونکسیه

(۱) کار، وظیفه یا فعالیت شخص یا مؤسسه‌ای

Funt

فونت

[=پوند] (۱) واحد پول کشورهای مصر، لبنان، لیبی،

فایده‌له‌نیلماق

(مص. مح) فایده‌لنماق

Foydalanmoq

فایده‌لنماق

(مص. ل) سود بردن؛ استفاده کردن

Foydalantirmoq

فایده‌لنتیرماق

مص و (۱) فایده‌لنماق

Foydali

فایده‌لی

(ص) ۱- سودمند ۲- دارای سود ۳- دارای اثر یا نتیجه‌ی دلخواه

Foydasiz

فایده‌سیز

(ص) ۱- بی فایده؛ فاقد سود ۲- بدون کارایی

Foydaxo'r

فایده‌خور

(۱) ۱- آنکه مشغول به کارهای سود آور است ۲- آنکه رباخور است

Foye

فای

(۱) فضای وسیع در هریک از طبقات بناهای بلند منزل و تماشاخانه‌ها؛ هال

Fozil

فاضل

(۱) ۱- فاضل ۲- کسی که در یک یا چند رشته‌ی علمی دارای برتری نمایانی است ۳- نام آقایان

Fozila

فاضله

(۱) ۱- (مؤ) فاضل ۲- نام خانمها

Foiz

فایز

(۱) (قد) درصد

Fosh

فاش

(ص) فاش؛ آشکار؛ علنی

Fragment

فره‌گمینت

(۱) ۱- پارچه یا بخشی از یک اثر ۲- قسمت باقیمانده‌ای از یک اثر نقاشی، هیكلتراشی یا معماری

Fraksion

فره‌کسیون

(۱) (سیاسی) دسته؛ گروه

Fraksiya

فره‌کسیه

(۱) (سیاسی) ۱- گروهی از نمایندگان یک حزب در پارلمان ۲- گروهی در میان یک حزب که مخالف با سیاست عمومی آن می‌باشند

Fraksiyabozlik

فره‌کسیه‌بازلیک

(۱) گروه بازی؛ فرکسیون بازی

Fraksiyachi

فره‌کسیه‌چی

(ص) (سیاسی) فرکسیون باز

Fransuz

فرانسوز

(۱) فرانسه؛ ~قه‌تیلی (زبان فرانسه)

(۱) ۱- مواد عکاسی ۲- تصاویری که برای مقاصد

مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد

Fotometr

فوته‌متر

[=فتومتر] (۱) (فیزیک) فتومتر؛ نورسنج

Fotomontaj

فوته‌مونتاز

[=فتومونتاز] (۱) فتومنتاز؛ عمل یا فرایند در کنار هم گذاشتن و به یکدیگر چسپاندن فیلمها و تصاویر برای پدید آوردن یک قطعه یا مجموعه

Fotomuxbir

فوته‌مخبیر

(۱) اپرتور عکاس؛ گزارشگر عکاس

Foton

فتون

(۱) فتون؛ ذره‌ی بی جرم؛ کوانتم میدان الکترومغناطیس، حامل انرژی، گشتاور و گشتاور زاویه‌ای

Fotonusxa

فوتونسخه

(۱) فتوکپی

Fotoqog'oz

فوتوقاغاز

فتو کاغذ] (۱) کاغذ عکاسی

Fotorasm

فوتورسم

(۱) فتو صورت؛ صورت

Fotoreportaj

فوتورپورتاز

[=فتورپورتاز] (۱) فتورپورتاز؛ گزارش مصور؛ گزارش همراه با تصاویر

Fotoreporter

فوتورپیرتر

[=فتورپیرتر] (۱) فتورپیرتر؛ گزارشگر عکاس

Fotosintez

فوته‌سینتاز

[=فتوسنتز] (۱) (گیاه شناسی) فرایندی که در آن گیاهان سبز، از کربن و بخار آب موجود در جو و به کمک نور خورشید هیدراتهای کربن می‌سازند؛ نور ساخت

Fotosurat

فوته‌صورت

(۱) تصویر؛ عکس؛ فتو

Fotovitrina

فوته‌ویتترینه

(۱) ویتترین عکاسی؛ تخته یا جعبه‌ای که در آن تصاویر به نمایش گذاشته شود

Fotoxronika

فوته‌خروانیکه

(۱) اخبار و اطلاعات تصویری

Fotochi

فوته‌چی

(۱) عکاس

Foyda

فایده

(۱) ۱- فایده ۲- سود ۳- کارایی ۴- کاربرد

F

F





G

[کج] (ص. ۱) - کج: ویژگی آنچه در راستای عمودی یا افقی نباشد ۲ - مخالف؛ برعکس؛

**گجک**  
[کجک] (ا. ۱) - ۱ - دوزلف کجی که زنان به خاطر خوشنمایی در دوروی یا دو گوشه‌ی پیشانی خود فرو گذارند ۲ - (مردم شناسی) زیور زنانه به همین شکل که از طلا یا نقره ساخته می‌شود ۳ - (قد.) پره‌های بعضی پرندوها که زنان به عنوان زیب در موی سر قایم می‌کردند

**گجکدار**  
Gajakdor - کسی که کجکلی

**گجکلی**  
Gajakli - (ص. ۱) - صفت زن یا دختری که زلفان کجک دارد ۲ - با فرخ و شکوه ۳ - دارای زیب و زینت؛ کجکلی

**گجه‌مان**  
Gajamon - (ا. ۱) (اف.) (فرهنگ مردم) نوعی بازی که در دو دسته اجرا می‌شود، به گونه‌ای که شیء ای (معمولاً مهره یا انگشتر) را یکی از دسته‌ها توی مشت یک تن از بازیکنان خود پنهان از نظر بازیکنان دسته‌ی مقابل می‌گذارد و بعد همه مشت‌های بسته‌ی خود را جلو دسته‌ی دیگر می‌گیرند و میر (سردسته‌ی) آنها باید شیء مذکور را با ملاحظه‌ی چهره‌ها و وضع مشت‌ها پیدا کند. در صورت موفق شدن به این کار یک امتیاز

**گ**  
(ا. ۱) - ششمین حرف الفبای ازبکی ۲ - در بعضی موارد (بویژه در واژه‌های روسی و واژه‌هایی با شیوه‌ی تلفظ روسی) معادل حرف‌های «ح»، «ه»، «ژ» و «ج»

**گدا**  
Gado-1 - (ا. ۱) گدا؛ کسی که با خواستن و گرفتن کمک مالی از دیگران زندگی خود را بگذراند

**گدا**  
Gado-2 - (ص. ۱) (مجاز) ۱ - بسیار فقیر؛ نادار ۲ - بسیار نیازمند  
Tirnoq~si - تیرناق گداسی  
کسی که فرزندی ندارد و نیازمند فرزند است

**گدابچه (وجه)**  
Gadobachcha - (ا. ۱) - فرزند گدا ۲ - حرفی که به خاطر حقارت و کوچک شمردن کسی به کار می‌رود؛ ~ تویدینگ می؟! (گدا بچه سیر شدی!؟)

**گدایلیک**  
Gadoylik - (ا. ۱) گدایی؛ عمل یا فرایند خواستن پول و کمک مالی از دیگران، برای گذران زندگی

**گه**  
Gah - (ص. ۱) (گف.) واژه‌ای برای خواستن مرغان دست آموز  
Gahi - گهی  
(ق. ۱) مخ. گاهی؛ برخی وقتها

**گج**  
Gaj

نیروهای پویا و فرایندهای ماشینی داشت ۲ - تأکید بر اهمیت آینده و دستاوردهای احتمالی آن

**فضلا**  
Fuzalo - (ا. ۱) فضلا؛ ج. قاضل؛ کسانی که در یک یا چند رشته‌ی علمی دارای برتری تمایزانی است

**فزون**  
Fuzun - (ق. ۱) افزون؛ بسیار؛ زیاد؛ بیش

**فیوزیلیج**  
Fyuzelyaj - (ا. ۱) بدنه‌ی هواپیما

**فوته**  
Fo'ta - (ا. ۱) فوته؛ لنگ

**فوتور**  
Futur - [فتور] (ا. ۱) - فتور؛ سستی ۲ - زیان ۳ - شکست

**فوتورکیتدی**  
Futurketdi - سست و ضعیف شد

**فوتوریست**  
Futurist - (ص. ۱) آنکه جانبدار فوتوریسم است

**فوتوریستیک**  
Futuristik - (ص. ۱) مربوط به آینده؛ پیشرو

**فوتوریزم**  
Futurizm - [فوتوریسم] (ا. ۱) - ۱ - فوتوریسم ۲ - نهضت هنری و ادبی آغاز سده‌ی بیستم که تأکید زیادی بر نمایش

F



گرد سفید رنگی که از پختن سنگ گچ در کوره به دست می آید و در بنایی و نقاشی ساختمان کاربرد دارد ۳- قطعه هایی از گچ کشته که در نوشتن (بر روی تخته سیاه) و طراحی کاربرد دارد

**گنچکار**  
[= گچکار] (ا.) گچکار؛ کسی که کارش اندود کردن سقف و دیوار به وسیله ی خمیر یا مخلوط گچ است

**گنچکار**  
[= گچکار] (ص.) آنچه که با گچ اندود و نقشکاری شده باشد

**گنچلماق**  
(مص.م.) اندود کردن سقف و دیوار با گچ

**گپ**  
۱- (ا.) گپ؛ گفتگو، بویژه گفتگوی دوستانه

**گپایشیتماق**  
به وسیله ی دیگران تنبیه شدن؛ منحت شنیدن

**گپینی بیرگه پویماق**  
به توافق رسیدن

**گپ آچماق**  
روی موضوع معینی صحبت آغاز کردن

**گپ قیلماق**  
در مورد کسی حرف در آوردن

**گپ ساتماق**  
باوراجی دقت کسی را ضایع کردن

**گپ تشیماق**  
خبر چینی

**گپ توقیماق**  
در مورد کسی حرفهای دروغ در آوردن و پرداختن

**گپ**  
(ا.) دعوت و نشست دوستانه ی دوری دوستان که هفته ی یک بار در منزل یکی برگزار می شود

**گپدان**  
(ص.) دارای مهارت در گفتگو و صحبتها

**گپ گشتک**  
(ا.) (گف.) ۱- گفتگوی دوستانه ۲- (مجاز) پخش حرفهای زیاد (معمولا منفی) در غیاب کسی

**گپیریش**  
(ا.) عمل یا فرایند حرف زدن

**گپیریشماق**  
(مص.مش.) ۱- گپیرماق ۲- روی مسئله ای گفتگو و توافق کردن

موسیقی که به ترتیب طبیعی پشت سر هم قرار گیرند (هفت نت و تکرار نتی که گام از آن آغاز شده است) ۲- (مجاز) مجموع پدیده ها یا چیزهای هم نوعی که از همدیگر نظریه و ویژگی خاصی فرق می شوند

**گمه**  
[= گاما] (ا.) (فیزیک) گاما؛ جریانی از ذره های گاما که از تجزیه ی عناصر رادیو آکتیو بیرون می شود

**گنک**  
(ا.) (فرهنگ مردم) در بازی با گردو یا دانه ی زرد آلو ردیف گردو یا دانه های شامل بازی را گویند

**گنده**  
(ص.) گندیده؛ فاسد، بویژه مواد غذایی

**گندیرک لماق**  
(مص.ل.) تلو تلو حرکت کردن؛ نامتعادل راه رفتن

**گنگ**  
(ص.) گنج؛ دچار وقفه یا اختلال در تسلط بر اندیشه و رفتار

**گنگیماق**  
(مص.ل.) ۱- گنج شدن ۲- اختلال فکر یا رفتار پیدا کردن ۳- سرگبیجه شدن

**گنگیره**  
(ص.) آشفته؛ پریشان؛ گنج؛ بیپوش

**گنگیره ماق**  
(گف.) گنگیماق

**گنگیره تماق**  
(مص.م.) گنگیره ماق آپارتلش همه ی گنگیره تیب قویدی (انفجار همه را پریشان ساخت)

**گنگیر - گونگیر**  
(صو.) صدای صحبت پر سروصدای گروهی مردم

**گنگرینه**  
(ا.) (پزشکی) پوسیدگی بافتها یا اعضای بدن؛ بیماری جذام

**گنج**  
(ا.) (کم) ۱- گنج؛ مجموعه ی چشمگیری از چیزهای گرانبها که در جایی گردآوری یا پنهان شده باشد ۲- منبع ثروت زیاد (مانند منابع طبیعی)

**گنجه**  
(ا.) کودکی که از پیر کهنسال به وجود آید و در ترکی عثمانی عموم بچه و کودک را «گنج» گویند

**گنچ**  
[= گچ] (ا.) ۱- گچ؛ سولفات کلسیم آبدار؛ سنگ گچ ۲-

**گلدیر**  
(ا.) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای مردمی از یک

**گلدیر**  
(ص.) دیوانه، آشفته حال ناشی از سودای عشق

**گلدیرماق**  
(مص.ل.) ۱- به لکنت زبان دچار شدن ۲- آشفته و بی خود شدن

**گلبریه**  
[= گالری] (ا.) ۱- گالری؛ جای نمایش و نگهداری آثار هنری ۲- دالان ۳- گذرگاه معمولاً باریکی میان در ورودی و ساختمان ۴- راه باریک زیر زمینی ۵- (قد.) بلندترین بالکن سالن تماشاخانه ۶- (مجاز) صفوف آدمها یا اشیا

**گالی**  
[= گالیوم] (ا.) (شیمی) گالیوم؛ عنصر شیمیایی فلزی کمیاب، با عدد اتمی ۳۱ و وزن اتمی ۶۹/۷۲، دارای جلای نقره ای، محلول در اسیدها، که در ساختن دماسنج دماهای بالا و به عنوان نیمه رسانا به کار می رود.

**گل مه گل**  
(ق.) نوبت به نوبت؛ به نوبت

**گلرگن**  
[= هالوژن] (ا.) (شیمی) هالوژن؛ هر یک از پنج عنصر فلوئور، کلر، برم، ید و آستاتین، که گروه هفتم جدول تناوبی را تشکیل می دهند و به حالت آزاد و معمولاً به شکل اتمهای دو ملکولی وجود دارند

**گلستوک**  
(ا.) ۱- کراوات؛ پارچه ی باریک و بلند زبنتی که مردان آن را به دور گردن خود می بندند و در زیر یقه ی پیراهن گره می زنند تا از پیش سینه آویزان شود؛ (ا) (فع) و (دری) نیکبایی ۲- دستمال گردن؛ نوعی دستمال (معمولاً) مستطیل و بلند که برای زینت به گردن بسته می شود

**گلونومتر**  
[= گالوانومتر] (ا.) گالوانومتر؛ دستگاهی برای تشخیص وجود جریان برق در یک جسم رسانا و تعیین جهت و شدت آن

**گمه دریل**  
(ا.) (جان) نوعی میمون پوزه دراز

**گمه**  
[= گام] (ا.) ۱- (موسیقی) گام؛ توالی هشت نت

می گیرند و در عکس خال دسته ی دیگر یک امتیاز می برد. در این بازی هر دسته نمره ی معین شده ی ۴۰، ۶۰، ... را که برحسب توافق تعیین می شود، بایستی کسب کنند تا برنده ی بازی شوند، بازی برسر (معمولاً) ضیافت انجام می یابد؛ گجه؛ گجه گجه؛ کیچه

**گجیم**  
(ا.) منگوله ای که در کنار چیزهایی مانند دستمال، پرده، دسترخوان ... ساخته یا نصب می شود

**گجیر**  
(ص.) ۱- جنجالی؛ موجب پیدایش جنجال ۲- علاقمند به برانگیختن جنجال؛ ~ آدم (شخص جنجالی)

**گل**  
(ق.) بار؛ تعداد دفعه های تکرار یک رویداد؛ نوبت؛ دفعه؛ مرتبه؛ بو~ مسابقه ی یوته میز (این بار مسابقه را می بریم)؛ اوچ~ بار داریم، تاپمه دیم (سه بار رفتیم، نیافتم)

**گل گه سالماق**  
به بهانه ای کاری را به تأخیر انداختن

**گله**  
(ا.) ۱- گله؛ گروهی جانور که در یک جا گرد آیند یا چرا کنند ۲- (مجاز) توده ی مردم

**بیرگله**  
بسیار زیاد؛ خیلی

**گلکتیک**  
(ا.) (نجوم) آنچه که مربوط یا منسوب به کهکشان است

**گلکتیکا**  
(ا.) (نجوم) ۱- کهکشان؛ هر یک از منظومه های بی شمار کهانی، هر کدام شامل ستاره ها، سیاهچاله ها، خوشه ها و مواد بین ستاره ای تشکیل دهنده ی گیتی ۲- راه شیری

**گله نشیش**  
(ا.) عمل یا فرایند گله شدن

**گله لشماق**  
(مص.ل.) گله گله شدن؛ توده توده، گروه گروه جمع آمدن

**گلن گیدن**  
[= گلنگدن] (ا.) گلنگدن؛ آلتی است در تفنگ و مسلسل که به وسیله ی حرکت آن فشنگ در مخزن وارد و باز آن خارج می شود



(۱.) گوهر: جواهر؛ سنگ گرانبها؛ ۲- (مجاز) گرانبها؛  
ارزشمند ۳- نام خانمها  
**Ko'z-i**  
کوز گوهری  
(کالبدشناسی) مردمک  
**Gavharshunos**  
گوهرشناس  
(۱.) کسی که سنگهای گرانبها را خوب می شناسد  
۲- (مجاز) کسی که قدر، قیمت و اهمیت چیزی را بداند  
**Gavjum**  
گوچوم  
(۱.) ازدحام؛ انبوهی  
**Gavjumlashish**  
گوچوملشیش  
(۱.) فرایند مزدجم شدن؛ پختن  
**Gavjumlashmoq**  
گوچوملشماق  
(مصل. ل.) هر چه بیشتر ازدحام شدن؛ بیش از پیش انبوه شد؛ ایرته لب قتناو گوچوم لسه دی (از طرف صبح رفت و آمد ازدحام می شود)  
**Gayka**  
گیکه  
(۱.) مهره  
**~gasolmoq**  
گیکه گه سالماق  
به پنهانی کاری را به تأخیر انداختن  
**Gaz-1**  
گز  
(۱.) گز؛ تیربی پیکان و آن تیربست که دوسر آن یاریک و میان آن کنده است  
**Gaz-2**  
گز  
(۱.) (قد.) ۱- گز؛ واحد طول برابر با ۷۰/۷ متر ۲- اسبابی به همین اندازه برای اندازه کردن طول  
**O'z~ibilano'lehamoq**  
اوز گزی بیلن اولنچه ماق  
موضعگیری و روشی بر پایه ی فکر و ملاحظه خود یا یک جانبه  
**Gaz-3**  
گز  
[غاز] (۱.) (شیمی) ۱- گاز؛ از حالت های ماده، که در آن ملکولها حرکت آزاد دارند ۲- ماده ی سیال، بی شکل و قابل گسترش نامحدود که تمامی حجم ظرف را اشغال می کند و دارای سطح آزاد نیست ۳- گاز طبیعی که برای سوخت به کار می رود  
**Gaz-4**  
گز  
(۱.) (گیاه شناسی) گز؛ تیره ای از گیاهان دولپه ای جدا گلبرگ درختچه ای یا بوته مانند ویژه ی نواحی شوره زار، کنار رودخانه و حاشیه ی کویر، دارای برگهای نامقابل سوزنی یا پولک مانند و فشرده، ساقه های

(موسیقی) بخش موسیقی نظری مربوط به هماهنگی و ساختمان آواها  
**Garmoniyali**  
گرامنیه لی  
(ص.) دارای هماهنگی و همساز  
**Garmonchi**  
گرامنچی  
(۱.) نوازنده ی آکاردئون  
**Garnitur**  
گرنیتور  
(۱.) سری؛ تعداد اشیای همجنس که با هم یک مجموعه را تشکیل دهند؛ دست؛ (اف.) سیت  
**Garnizon**  
گرنیزان  
(۱.) (نظامی) ۱- پادگان؛ نیروی نظامی مأمور دفاع از یک شهر یا منطقه ۲- سربازخانه  
**Grov**  
گرو  
(۱.) (ا.) ۱- گرو؛ مالی که برای ضمانت بازپرداخت وام، نزد وام دهنده به امانت می گذارند؛ گروبی ۲- آنچه به عنوان ضمانت اجرای تعهد عرضه یا خواسته می شود؛ وثیقه  
**~o'ynamoq**  
گراواوبینه ماق  
شرط بازی کردن؛ شرط بستن  
**Garovxona**  
گراوخانه  
(۱.) جای یا مؤسسه ای که با گرو گرفتن وام می دهد  
**Garchand**  
گرچند  
(ق.) گرچه؛ اگرچه؛ با اینکه؛ هر چند ۳- و قسیم یوق، بیراق کیله من (با اینکه فرصت ندارم، ولی می آیم)  
**Gastrit**  
گستریت  
(۱.) (پزشکی) التهاب معده  
**Gastrol**  
گسترویل  
(۱.) نمایش کنسرت یا تاتر هنرمندان در شهر یا کشوری دیگر؛ تور تاتری  
**Gavda**  
گوده  
(۱.) جسم؛ ساختمان مادی یک زیستمند، به ویژه انسان یا جانور؛ کالبد؛ جسد ۲- تنه؛ تن؛ پیکر ۳- بخش بیرونی یک چیز؛ بدن  
**Gaydalanmoq**  
گوده لناماق  
(مصل. ل.) ۱- پیش نظر پیدا شدن؛ در نظر آمدن؛ پیدا شدن ۲- مجسم شدن  
**Gavdalanitirmoq**  
گوده لنتیرماق  
(مصل. م.) مجسم ساختن؛ تجسم بخشیدن  
**Gavdali**  
گوده لی  
(ص.) تنوفند؛ دارای پیکر درشت؛ تناور  
**Gavhar**  
گوهر

ماده ۲- غبار ۳- (مجاز) لکه؛ زبان آتاهی که ۳- توشمه گن (در نامش لکه ای نیافتاده)  
**Gardan**  
گردن  
(۱.) (کالبدشناسی) گردن؛ بخشی از بدن جانداران که سر را به تنه وصل می کند  
**~gaolmoq**  
گردن گه آلساق  
۱- بر عهده گرفتن ۲- اقرار کردن  
**Gardankash**  
گردنکش  
(ص.) گردنکش؛ ویژگی کسی که در برابر مقام یا نیرویی به عنوان اعتراض مقاومت کند  
**Gardday**  
گرده دی  
(ص.) (گف.) بسیار کم؛ اندک؛ گرددیک  
**Garderoib**  
گردیراب  
(۱.) ۱- جالباسی؛ کمند ۲- رخت کن  
**Garderoibchi**  
گردیرابیچی  
(۱.) کسی که در رختکن کار کند  
**Gard-qurum**  
گردقوروم  
(ص.) گرد و غبار بسیار زیاد  
**Gari**  
گری  
(ص.) (قد.) ۱- ارزنده ۲- سزاوار ۳- مناسب  
**Gardkam**  
گردکم  
(ص.) ۱- حرف خطابیست که در بازی قمار هنگام انداختن بجل گفته می شود ۲- (گف.) توکل؛ هر چه با دایا د.  
**Garmdori**  
گرم داری  
(۱.) (گیاه شناسی) ۱- فلفل؛ گیاه علفی از تیره ی بادنجانیان، دارای ساقه ی بی کرک، برگهای منفرد بیضی و نوک تیز در انتهای ساقه، گلپای کوچک سفید یا مایل به زرد و میوه ی نشته ی گوشتدار ۲- میوه ی آن گیاه، دارای شکل و اندازه های گوناگون براق و معمولاً سبز یا قرمز محتوی دانه های تخت و سفید فراوان، که رسیده ی آن دارای طعم و بوی بسیار تند است؛ (اف.) قلمپور  
**Garmiyoib**  
گرمیان  
(۱.) ۱- نوعی انگور ۲- کشمش همین انگور  
**Garmon**  
گرامن  
[گرامون] (۱.) گرامون؛ آکاردئون  
**Garmonik**  
گرامنیک  
[هارمونیک] (ص.) هارمونیک؛ هماهنگ؛ همساز  
**Garmoniya**  
گرامنیه  
[هارمونی] (۱.) هارمونی؛ هماهنگی؛ همساز ۲-

**Gapirmoq**  
گپیرماق  
(مصل. ل.) ۱- گفتگو و صحبت کردن ۲- برای گفتگو یا صحبت توانایی و قابلیت پیدا کردن؛ به سخن آمدن  
**Og'zinggaqarabgapir**  
آغزینگه قره ب گپیر  
با اندیشه حرف یزن؛ بیجا و ناشایست حرف مزین  
**Gapirtirmoq**  
گپیرتیرماق  
(مصل. م.) به حرف آوردن؛ به گفتگو واداشتن  
**Gaplashishish**  
گپلشیش  
(۱.) عمل یا فرایند با هم صحبت کردن  
**Gaplashishmoq**  
گپلشیشماق  
(مصل. مش.) گپیر ما آور تاغیم بیلن گپلشیش اوچون قاشینگه باردیم (به خاطر گفتگو با دوستم نزدش رفتم)  
**Gapsotar**  
گپساتر  
(ص.) ویژگی آنکه حرفهای بیپوده زیاد بزند؛ صفت کسی که حرفش زیاد و عملش کم باشد  
**Gap-so'z**  
گپسوز  
(۱.) ۱- حرف؛ سخن ۲- گفتگو؛ صحبت دوستانه ۳- حرف های جعل پشت سر کسی؛ اونیینگ آرقه سیده ۴- آکوپ (پشت سرش حرف زیاد در آورده اند)  
**Gapchi**  
گپچی  
(ص.) ۱- خبرچین؛ نیام ۲- ویژگی کسی که پشت سر دیگران حرف در آورد  
**Gapchil**  
گپچیل  
(ص.) ماهر و قابل در حرف زدن و گفتگو  
**Garaaj**  
گره ژ  
[گاراژ] (۱.) ۱- گاراژ؛ جای نگهداری اتومبیل ۲- ترمیمگاه اتومبیل  
**Garang**  
گرهنگ  
(۱.) ۱- کر؛ کسی که حس ششوائی اش کار نمی کند؛ کسی که دچار کری است؛ ناشنوا ۲- (مجاز) گنج  
**Garangsimoq**  
گردنگ سیماق  
(مصل. ل.) گنج شدن؛ آشفته فکر شدن  
**Garantiya**  
گوارانتیه  
[گوارانتی] (۱.) گوارانتی؛ ضمانتی که از سوی سازنده یا فروشنده کالا به خریدار عرضه می شود؛ ضمانت؛ بوالیویز نینگ ایکخی بیل ۳- سی بار (این تلویزیون دو سال گوارانتی دارد)  
**Gard**  
گرد  
(۱.) ۱- گرد؛ ذره های ریز، بسیار خرد یا آسیاشده ی یک



گینرل پلکونیک - polkovnik

General

(۱) (نظامی) سپهبد؛ افسر دارای درجه‌ی سپهبدی

گینره‌تور Generator

[=ژنراتور] (۱) (مکانیک) ژنراتور؛ ماشینی که انرژی مکانیکی را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کند؛ موتور برق؛ مولد برق

گنزیس Genezis

(۱) ۱- اصول پیدایش ۲- اصول تکوین

گینیل Genial

(ص) بسیار زیرک و هوشیار؛ داهی

گیودیزیه Geodeziya

[=ژئودزی] (۱) ژئودزی؛ بررسی شکل و اندازه‌ی زمین و تعیین محل دقیق هر نقطه بر روی آن؛ زمین‌سنجی

گیوفیزیک Geofizik

[=ژئوفیزیک] (۱) ژئوفیزیکدان؛ کسی که با دانش ژئوفیزیک سروکار دارد و از آن آگاه است

گیوفیزیکه Geofizika

[=ژئوفیزیک] (۱) ژئوفیزیک؛ دانشی که فرایندهای مادی زمین، از جمله هوا، آب، زمین لرزه، آتشفشان، اثر مغناطیس و رادیو آکتیو را بررسی می‌کند؛ زمین‌فیزیک

گیوگراف Geograf

[=جغرافیدان] (۱) جغرافیدان؛ کسی که با دانش جغرافیا سروکار دارد و از آن آگاه است

گیوگرافیک Geografik

(ص) جغرافیایی؛ مربوط یا منسوب به جغرافیا

گیوگرافیه Geografiya

[=جغرافیا] (۱) ۱- جغرافیا؛ دانشی که زمین و زندگی در آن را بررسی می‌کند و به توصیف دریاها، کوهها، رودها، آب و هوا، پراکندگی گیاهان و جانوران، از جمله انسان و فعالیت‌های تولیدی و صنعتی او می‌پردازد ۲- شکل جغرافیایی یک ناحیه ۳- کتابی در باره‌ی جغرافیا

گیولوگ Geolog

[=ژئولوژیست] (۱) ژئولوژیست؛ کسی که از ساختمان زمین و تشکیل سنگهای آن آگاه است؛ زمین‌شناس

گیه‌لاگیه Geologiya

[=ژئولوژی] (۱) ژئولوژی؛ زمین‌شناسی

گیه‌متریک Geometrik

(ص) هندسی؛ آنچه مربوط یا منسوب به هندسه

گیکتار Gektar

[=هکتار] (۱) هکتار؛ واحد اندازه‌گیری سطح برابر با ۱۰۰۰۰ متر مربع

گیکتاگراف Gektograf

(۱) دستگاه چاپ ژلاتینی

گیلی Geliy

(۱) (شیمی) هلیوم؛ عنصر شیمیایی از گروه گازهای نجیب، با عدد اتمی ۲ و وزن اتمی ۴، که سبک، بی‌رنگ، عنصر غیرقابل اشتعال و رادآکتیو است و در جو وجود دارد. برای پر کردن بالن‌ها، کشتیهای هوایی و لامپهای گازی به کار می‌رود

گیله‌ماق Gellamoq

(مض. م.) (گف.) فریب دادن

گمه‌دیز Gemodez

(۱) (پزشکی) مایعی که برای رقیق ساختن یا غلیظ ساختن خون به کار می‌رود

گیمه‌گلوبین Gemoglobin

[=هموگلوبین] (۱) (زیست‌شناسی) هموگلوبین؛ رنگدانه‌ی تنفسی گویچه‌های سرخ خون مهره‌داران، شامل پروتئین پیچیده و ناپایدار دارای ترکیبات آهن

گن Gen

[=ژن] (۱) (زیست‌شناسی) ژن؛ عامل انتقال صفات ارثی در کروموزومها

گینه‌لوگیه Genealogiya

(۱) نسب؛ شجره

گینیتیک Genetik

[=ژنتیک] (۱) (زیست‌شناسی) ژنتیک؛ دانشی که پدیده‌ی وراثت، عاملهای ارثی و اثر آنها را بررسی می‌کند؛ علم وراثت

گینیتیکه Genetika

[=ژنتیکی] (ص) ۱- ژنتیکی ۲- نسل‌شناسی

گینرل General-1

[=ژنرال] (۱) (نظامی) ۱- ژنرال ۲- سرلشکر ۳- تیمسار

گینرل General-2

(۱) ۱- رهبر؛ سرکرده ۲- عمومی؛ اساسی

گینرل‌لیتیننت General-leytenant

(۱) (نظامی) سرلشکر؛ افسر دارای درجه‌ی سرلشکری

گینرل‌م‌یور General-mayor

(۱) (نظامی) سرتیپ؛ افسر دارای درجه‌ی سرتیپی

گزیته‌خوانلیک Gazetaxonlik

(۱) روزنامه‌خوانی؛ عمل یا فرایند خواندن روزنامه

گزیفیکه‌تیر Gazifikator

(۱) انجنیر گاز، انتقال و لوله‌کشی گاز

گزیفیکسیه Gazifikatsiya

(۱) عمل یا فرایند تولید گاز ۲- عمل یا فرایند تبدیل مواد سوخت جامد به گاز ۳- عمل گاز رسانی به مناطق بود و باش و کار

گزلمه Gazlama

(۱) پارچه؛ کالای بافته شده از رشته‌های تابیده (مانند پشم، پنبه، کتان، ابریشم، الیاف مصنوعی) که دارای نرمی و تاشوندگی کافی برای ساختن جامه یا پوشش باشد

گزلمه‌فروش Gazlamafurush

(۱) پارچه‌فروش؛ بزاز

گزلماق Gazlamoq-1

(مض. م.) اندازه کردن پارچه با گز

گزلماق Gazlamoq-2

(مض. م.) گازدار ساختن مایعات؛ مخلوط کردن گاز در مایعات

گزلی Gazli

(ص) گازدار؛ دارای گاز

گزلیک Gazlik

(۱) کازد کوچک

گزمه Gazma

(۱) شبگرد؛ عسک؛ پاسبان شب؛ گزلمه

گزنقاب Gazniqob

(۱) (قد.) ماسک گاز

گزاگینره‌تیر Gazogenerator

(۱) (مکانیک) دستگاه گازسازی؛ دستگاه مولد گاز

گزسیمان Gazsimon

(ص) مانند گاز؛ دارای ویژگیهای گاز

گزچوب Gazecho'p

[=گزچوب] (۱) ۱- اسباب‌اندازه‌گیری طول به‌اندازه‌ی یک گز ۲- اسبابی چوبین که بناها جهت مسطح ساختن سطح بیرونی دیوارها به کار می‌برند

گشت Gasht

(۱) ۱- گشت؛ گردش ۲- تفریح

گشت‌لی Gashtli

(ص) سزاوار گشت و تفریح؛ مناسب برای سیر و سیاحت

باریک، گل‌های نر، ماده‌ی مجتمع و به صورت سنبله یا خوشه‌های فشرده

گزه Gaza

(۱) (گف.) ۱- قلعه‌ی کوه ۲- تپه؛ بلندی

گزه‌ک Gazak-1

(۱) (پزشکی) زخم عفونت یافته و چرکین

گزه‌ک Gazak-2

(۱) ۱- چاشنی؛ مزه؛ آنچه در وقت میخواری برای تغییر ذائقه‌ی خورند (مانند کباب؛ پسته...) ۲- خوراک سبک اشتها آور

گزه‌ک هم‌بولمه‌یدی ~hambo'lmaydi

هیچ کفایت نمی‌کند

گزه‌ک‌لماق Gazaklamoq

(مض. ل.) ۱- عفونی شدن ۲- (مجاز) زیاد شدن؛ شدید شدن؛ جدی شدن (در معنی سلبی)؛ دل‌سیاه‌لیک گزه‌ک لب‌کپتدی (دل‌سیاهی زیاد شد)

گزن Gazan

(۱) گزن؛ ابزار آهنی بالبه‌ی تیز که به ویژه برای بریدن و تراشیدن چرم به کار می‌رود

گزنه Gazana

← گزن

گزنده Gazanda-1

(۱) حیوان یا حشراتی مانند مار، زنبور، گژدم که می‌گزند

گزنده Gazanda-2

(ص) (مجاز) صفت آنکه متجاوز، مضر یا خونریز است

گزیت Gazet

(گف.) ← گزیته

گزیته Gazeta

(۱) روزنامه؛ نشریه‌ی چاپی به صورت ورقه یا ورقه‌هایی بدون جلد و صحافی که معمولاً در یک فاصله‌ی منظم روزنامه، هفتگی و جز آن انتشار یابد و به فروش گذاشته شود؛ جریده

دیواری گزیته Devoriy~

روزنامه‌ی دیواری

گزیته‌چی Gazetachi

(۱) (گف.) ۱- کسی که در روزنامه‌ای کار می‌کند ۲- آنکه توزیع کننده یا فروشنده‌ی روزنامه است

گزیته‌خوان Gazetaxon

(۱) روزنامه‌خوان؛ کسی که روزنامه می‌خواند



نسی هوا؛ رطوبت سنج

گیج

(ص.) مبهوت؛ پریشان

گیج

Gij-1

Gij-2

(ا.) دیر؛ واقع در زمانی پس از زمان مناسب یا مورد نظر؛ کیج

Gij-3

(فع.) (امر) گیجماق گذاشتن؛ بگذر ۲- بخشیدن؛ بخش

Gijbang

گیژبنگ

(ص.) (گف.) واژه‌ای برای صدای دایره‌ها

Gijbanglatmoq

گیژبنگلتماق

(مض.م.) (موسیقی) به‌صدا در آوردن دایره؛ نواختن دایره

Gijgijdon

گیژگیژدان

(ا.) (فرهنگ مردم) نوعی بازی دخترانه که دختران با گرفتن دستان همدیگر هماهنگ با ریتم و آهنگ سرود و یژه‌ای به‌همین نام پای کوبان باهم می‌چرخند

Gijgizlamoq

گیژگیژلماق

(مض.م.) تشویق دو طرف دعوا به جنگیدن؛ شدت بخشیدن اختلافات دو طرف؛ به هم انداختن

Gijda

گیژده

(ا.) قرص نانی که اطرافش کلفت است

Gijdapaz

گیژده‌پز

(ا.) کسی که نان گیژده می‌پزد؛ ناوای گیژده‌پز

Gijja

گیجه

(ا.) (پزشکی) نام عمومی انگل‌های بدن جانداران

Gijjing

گیجینگ

(ص.) اسب شوخ و مست رفتار که با گردن کج راه‌برود

Gijmalos

گیجمه‌لاس

(ا.) (گیاه‌شناسی) نوعی گیاه زیستی دارای گل‌های خوشبو

Gilam

گیلم

(ا.) قالی؛ زیرانداز کمابیش ضخیم و پیرزدار بافته شده از پشم برای پوشش کف اتاق؛ فرش ۲- (اد.) (مجاز) آنچه (مانند سبزه، گل...) که روی زمین را پوشانده باشد ۳- (اف.) گلیم بافته‌ای ضخیم از تارهای پشمی گره‌دار، بدون پرز، دارای نقش‌های رنگین معمولاً هندسی برای پوشش کف اتاق

Gilambof

گیلم‌باف

(ا.) قالیباف؛ کسی که قالی می‌بافد

واژ آن آگاه است

گیدرولاگیه

Gidrologiya

(ا.) دانشی که آب‌های سطحی و روی زمین را بررسی می‌کند

Gidromixanika

گیدرومیخه‌نیکه

(=هیدرومکانیک) (ا.) مکانیک سیالات؛ دانشی که به بررسی سیال‌های در حال سکون یا حرکت می‌پردازد و فشار، سرعت و شتاب سیال‌ها از جمله تغییر شکل، تراکم و انبساط آنها را مطالعه می‌کند

Gidrostansiya

گیدروستنسیه

(ا.) نیروگاه آبی تولید برق

Gidrostatik

گیدروستاتیک

(ص.) مربوط یا منسوب به ستاتیک مایعات؛ هیدروستاتیکی

Gidrostatika

گیدروسته‌تیکه

(ا.) (فیزیک) استاتیک مایعات؛ آن بخش از دانش فیزیک که تعادل مایعات و قوانین آن را بررسی می‌کند

Gidroteknika

گیدروتیخنیکه

(ا.) فناوری استفاده از آب‌های طبیعی

Gidroturbina

گیدروتوربینه

(ا.) هیدرو توربین؛ توربینی که نیروی آب کار می‌کند

Gidroelektrostansiya

گیدروالکتروستنسیه

(ا.) نیروگاه برق آبی

Gidroenergetik

گیدروانرژی‌تیک

(=هیدروانرژی‌یک) (ا.) انرژی آبی

Gidroenergetika

گیدروانرژی‌تیکه

(ا.) دانشی که انرژی آبی و ویژگی‌های مربوط به آن را بررسی می‌کند

Gigant-1

گیگنت

(ا.) (مجاز) کسی که بنابر ویژگی خاصش برجستگی و شهرت یافته است؛ سپمای بزرگ

Gigant-2

گیگنت

(ص.) بسیار بزرگ؛ عظیم الجثه

Gigiena

گیگینه

(ا.) (پزشکی) بهداشت؛ روش‌ها و کارهای لازم برای حفظ تندرستی؛ حفظ الصحه

Gigienik

گیگینیک

(ص.) بهداشتی؛ منسوب یا مربوط به بهداشت

Gigrometr

گیگرومتر

(ا.) (هوا) نم سنج؛ اسباب اندازه‌گیری میزان رطوبت

گیزاک

Gezok

(ا.) ۱- سیر و گردش ۲- (مجاز) پاس و حراست ۳- (مجاز) پاسبان؛ نگهبان ۴- (مجاز) نوبت

Gibar

گیبر

(=کیبر) (ا.) ۱- پیکان؛ تیر ۲- نوعی پیکان بزرگ شکاری است که مخصوص صید و خوش است

Gibrid

گیبرید

(=هیبرید) (ص.) (زیست‌شناسی) هیبرید؛ دورگه

Gibridlash

گیبریدلش

(مض.م.) پیوند زدن؛ پیوند کردن (گیاه یا جاندار)

Gidravlik

گیدرولیک

(=هیدرولیک) (ص.) هیدرولیکی؛ مربوط یا منسوب به هیدرولیک

Gidravlika

گیدرولیکه

(ا.) هیدرولیک؛ شاخه‌ای از دانش و فناوری که ویژگی‌های فیزیکی و کاربردهای عملی مایعات را (از قبیل انتقال نیرو) مطالعه می‌کند

Gidroakustika

گیدرواکوستیکه

(ا.) (فیزیک) بخشی از دانش فیزیک که چگونگی انتشار و حرکت صوت را در مایعات بررسی می‌کند

Gidrobiologiya

گیدروبیولوگیه

(=هیدروبیولوژی) (ا.) بخشی از دانش زیست‌شناسی که زیست‌مندان آبی را بررسی می‌کند

Gidrodinamik

گیدرودینامیک

(=هیدرودینامیک) (ا.) دینامیک مایعات؛ علم حرکت مایعات

Gidrogenirator

گیدروگینره‌تور

(=هیدروژن‌تور) (ا.) ژنراتوری که به وسیله‌ی توربین به حرکت آمده، انرژی حرکی آب را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌سازد

Gidroliz

گیدرولیز

(=هیدرولیز) (ا.) هیدرولیز؛ تجزیه‌ی مضاعف شیمیایی مواد به وسیله‌ی آب؛ آبکافت

Gidrogeolog

گیدروگیالوگ

(ا.) کسی که با دانش آب‌های زیرزمینی سرو کار دارد و از آن آگاه است

Gidrogeologiya

گیدروگیولوگیه

(=هیدروژئولوژی) (ا.) بخشی از دانش زمین‌شناسی که ویژگی‌های آب‌های زیرزمینی را بررسی می‌کند

Gidrolog

گیدرولوگ

(ا.) کسی که با دانش آب‌های سطح زمینی سرو کار دارد

است

گیه‌متریه

Geometriya

(=هندسه) (ا.) ۱- هندسه؛ شاخه‌ای از علم ریاضیات که از اندازه‌گیری‌ها، ویژگی‌ها و رابطه‌های نقطه‌ها، خط‌ها، سطوح‌ها، زاویه‌ها و حجم‌ها بحث می‌کند. یعنی از مطالعه‌ی ویژگی‌های عنصرهای معینی که در جریان انتقال‌های مشخص تغییر نمی‌کند. ۲- نوع یا دستگاه هندسی معین ۳- کتابی در باره‌ی هندسه

Geoximik

گیه‌خیمیک

(=ژئوشیمیست) (ا.) ژئوشیمی‌دان؛ کسی که با دانش ژئوشیمی سرو کار دارد و از آن آگاه است

Geoximiya

گیه‌خیمیه

(=ژئوشیمی) (ا.) ژئوشیمی؛ دانشی که از ترکیب‌ها و دیگرگونه‌های شیمیایی بخش جامد زمین و کره‌های دیگر بحث می‌کند؛ زمین‌شیمی

Gerb

گیرب

(ا.) نشان؛ تصویر یا مجموعه‌ی نوشته و تصویر که به عنوان وسیله‌ی شناسایی از سوی یک دولت یا مؤسسه به کار می‌رود؛ علامت؛ آرم

Gerbitsit

گیربیتسیت

(ا.) (شیمی) ماده‌ی شیمیایی برای از بین بردن گیاهان بیگانه

Gerdaymoq

گرده‌ی‌ماق

(مض.ل.) ۱- با طمطراق حرکت کردن ۲- (مجاز) با طمطراق ایستادن ۳- (مجاز) بیحد مغرور شدن

Geroin

گیربین

(=هیرویین) (ا.) ماده‌ی مخدره‌ی قوی که از تریاک به دست می‌آید

Gerts

گیرتس

(=هرتس) (ا.) (فیزیک) هرتس؛ واحد بسامد برابر یک سیکل (دور) در ثانیه؛ هرتز

Gez-1

گیز

(ا.) (گف.) زمان؛ هنگام؛ وقت

Gez-2

گیز

(فع.) (امر) گیزماق (گشتن و سیر کردن؛ بگرد و سیرکن

Gezarmoq

گیزرماق

(مض.ل.) بنابر علتی دچار پیریدگی رنگ شدن آن‌خوش خبرنی ایشیتیب گیزریب کیتدی (باشنیدن خبر ناخوش رنگش پیرید)

Gezmoq

گیزماق

گیزماق



(ص. ۱) - ۱- کروی ۲- دایروی؛ دارای شکل دایره  
**Girdikapalak** **گردکپلک**

گرد کپلک بولماق از روی محبت یا خوش آمد گویی پیرامون کسی پلکیدن؛ باله لر آنه لری نینگ تیوره گی نی ~ بولیب آلگن ایدیلر (بچه ها به اطراف مادر خود می پلکیدند)

**Girdob** **گرداب**  
(۱) - ۱- گرداب؛ محلی در یک توده ی آب (رود، دریا) که آب در آن با سرعت بچرخد ۲- (مجاز) وضعیت دشوار یا خطرناک: بلا ~ (گرداب بلا) ۳- گردباد ۴- دایره وی ۵- پیرامون؛ اطراف

**~patnis** **گرداب پطنیس**  
سینی دایروی

**Giriftor** **گرفتار**  
(ص. ۱) - ۱- گرفتار؛ در معرض دشواری و سختی ۲- مفتون شدن؛ سبتینگ جمالینگه بولیب ~ (مفتون جمال تو شدم)

**Girish** **گیریش**  
(۱) - ۱- تار کمان که با آن تیر پرتاب شود

**~topmoq** **گیریش تاپماق**  
زبان همدیگر را دریافتن؛ تفاهم کردن

**Girya** **گریه**  
(۱) - ۱- (قد.) گریه؛ واکنشی هیجانی، بویژه در برابر درد، اندوه یا شادی بسیار، به صورت ریزش اشک از چشم ۲- (موسیقی) نام یکی از آهنگهای مردمی ازبکی

**Gistogramma** **گیته گرزمه**  
(۱) - ۱- جدول نمایی و مقایسه ای نتایج آزمون ها، کنکور، پرسشهای نظرخواهی ...

**istologiya** **گیسته لوگیه**  
[=هیستولوژی] (۱) - (زیست شناسی) هیستولوژی؛ بافت شناسی؛ دانشی که نسج های بدن زیستمندان را بررسی می کند

**Gitara** **گیتاره**  
[=گیتار] (۱) - (موسیقی) گیتار؛ ساز زهی دارای بدنه ای با پشت و روی هموار و دسته ای که به گوشیهای کوک ختم می شود، معمولاً با شش سیم که به وسیله ای انگشت نواخته می شوند

**Gitarachi** **گیتاره چی**  
(۱) - ۱- گیتارنواز؛ نوازنده ی ساز گیتار

**Giyoh** **گیا (ه)**

(ص. ۱) - (ریاضی) مربوط به هذلولی یا قطع زاید  
**Gipertonik-1** **گیپیرتونیک**

(۱) - (پزشکی) کسی که فشارخونش زیاد است  
**Gipertonik-2** **گیپیرتونیک**

(۱) - (پزشکی) فشارخون؛ فشاری که به وسیله ی خون به دیواره های رگها، بویژه سرخرگها وارد می شود و ناشی از عمل قلب، سفتی سرخرگ، مقاومت مویرگها در برابر جریان خون، حجم و غلظت خون است

**Gipertoniya** **گیپیرتونیه**  
(۱) - (پزشکی) حالت بالا رفتن فشارخون؛ حالت زیاد شدن فشارخون

**Gipoz** **گیپنوز**  
[=هیپنوتیسم] (۱) - هیپنوتیسم؛ حالت خواب مصنوعی که در آن شخص تحت تأثیر القاهای دیگری قرار می گیرد و به آنها پاسخ می دهد

**Gipnozlash** **گیپنوزلش**  
(۱) - (پزشکی) درمان به وسیله ی هیپنوتیسم

**Gipnozchi** **گیپنوزچی**  
(۱) - هیپنوتیزور؛ کسی که با هیپنوتیسم اشخاص را خواب و درمان کند

**Gipofiz** **گیپوفیز**  
[=هیپوفیز] (۱) - (کالبدشناسی) هیپوفیز؛ غده ی ترشحی کوچک بیضی شکل که در استخوان شب پره ای قاعده ی مغز قرار دارد و به وسیله ی ساقه ای به آن مربوط می شود

**Gipoteza** **گیپه تیزه**  
(۱) - ۱- فرضیه ۲- فرضی که برای به دست آوردن نتیجه های منطقی یا تجربی پذیرفته شده باشد ۳- عقیده یا حکمی ثابت نشده که برای یافتن منشأ یا علت یک پدیده یا رویداد اظهار شود

**Gipotenuza** **گیپه تینوزه**  
(۱) - (هندسه) خط روبروی زاویه ی قائم مثلث؛ وتر

**Gips** **گیپس**  
(۱) - ۱- گچ؛ سولفات کلسیم آبدار ۲- (پزشکی) گچ شکسته بندی

**~lamog** **گیپس لماق**  
(پزشکی) شکستگی عضو بدن را گچ گرفتن

**Gir** **گیر**  
(صو.) حرفی برای بیان حالت سرگیجه یا چرخیدن خود شخص یا چیزی به دور خودش

**Girdak** **گیرده ک**

**Ginador** **گینه دار**  
[=کینه دار] (ص.) آنکه در دل کینه دارد؛ کینه دل

**Gina-gudur** **گینه گودور**  
(۱) - کینه و کدورت

**Gina-kudurat** **گینه کودورت**  
(۱) - ۱- کینه و کدورت ۲- رنجش؛ آزرده گی ۳- احساس دشمنی

**Ginalamoq** **گینه لماق**  
(مص. ل.) (کم) کینه گرفتن؛ کینه کردن

**Ginali** **گینه لی**  
(ص.) - ۱- با کینه ۲- آنکه وجودش پر از کینه است ۳- آنکه از خود کینه نشان دهد

**Ginaomuz** **گینه آموز**  
[=کینه آمیز] (ق.) کینه آمیز؛ بالحن کینه آمیز؛ کین توزانه؛ اونیگ سوزلری ~ ایدی (حرفهای او کینه آمیز بود)

**Ginaxonlik** **گینه خوانلیک**  
(۱) - ۱- کینه گوئی ۲- آشکارگوئی ۳- ~ گینه

**~qilmoq** **گینه خوانلیک قیلماق**  
کینه اظهار کردن؛ تمام آزرده گیهای پنهانی را آشکار گفتن

**Ginachi** **گینه چی**  
(ص.) - کینه جو؛ کین توز

**Ginachilik** **گینه چیلیک**  
(۱) - (گف.) کینه جوئی؛ کین توزی

**Ginekolog** **گینیکه لوگ**  
(۱) - ۱- پزشک زنان؛ متخصص بیماریهای زنانه

**Ginekologik** **گینیکه لوگیک**  
(ص.) - ۱- بیماریهای زنانه؛ مربوط به بیماریهای زنانه

**Ginekologiya** **گینیکه لوگیه**  
(۱) - ۱- دانش بیماریهای زنانه و راه و شیوه های درمان آنها

**Giprbola-1** **گیپیربوله**  
~ مبالغه

**Giperbola-2** **گیپیربوله**  
(۱) - (ریاضی) هذلولی؛ منحنی پدید آمده به وسیله ی حرکت نقطه ای در یک صفحه، به طوری که تفاضل فاصله های آن از دو نقطه ی ثابت مقدار ثابتی باشد؛ اهلیلجی؛ (اف.) هایپربول

**Gipربولik-1** **گیپیربولیک**  
(۱) - ۱- مبالغه؛ زیاده روی

**Gipربولik-2** **گیپیربولیک**

**Gilamdo'z** **گلیمدوز**  
(۱) - ۱- قالیباف

**Gilamdo'zlik** **گلیمدوزلیک**  
(۱) - ۱- قالیبافی؛ عمل یا فرایند بافتن قالی

**Gilos-1** **گیلاس**  
(۱) - (گیاه شناسی) ۱- گیلاس؛ درخت یا درختچه ی از تیره ی گلسرخیان، دارای گلهای سفید خوشه ای دراز و برگهای با دانه های ریز ۲- میوه ی آن گیاه به رنگهای زرد، نارنجی یا عنخایی که خوراکی، آبدار و دارای درونبر گوشتی، شیرین و خوش طعم است

**Gilos-2** **گیلاس**  
(۱) - (اف.) ظرفی (معمولاً) استوانه ای از شیشه برای نوشیدن چای و نوشیدنیهای دیگر؛ لیوان

**Gimn** **گیمن**  
(۱) - ۱- سرود ۲- سرود ملی؛ سرودی که از سوی یک دولت برای نواخته شدن در مراسم رسمی انتخاب شده باشد ۳- آوازی حماسی و تهییج کننده و دارای آهنگ مارش که معمولاً به صورت جمعی و در یک مراسم رسمی خوانده می شود

**Gimnaziya** **گیمنه زیه**  
(۱) - ۱- دبیرستان؛ مؤسسه ی آموزشی که در آن فراغ التحصیلان دوره ی راهنمایی درس می خوانند؛ (اف.) لیسه

**Gimnastika** **گیمنستیکه**  
[=ژیمناستیک] (۱) - (ورزشی) ۱- ژیمناستیک؛ ورزشی که در آن ورزشکار به تربیت بدن خود برای نرمش، چالاکي و تعادل بیشتر نیاز دارد ۲- عملیات ورزشی شامل پیچ و تاب خوردن، معلق زدن و چرخیدن بر روی وسیله های ویژه

**Gimnastikachi** **گیمنستیکه چی**  
(۱) - ۱- ژیمناست؛ کسی که در ژیمناستیک مهارت داشته باشد

**Gina-1** **گینه**  
[=کینه] (۱) - ۱- کینه؛ احساس دشمنی دیرپا ۲- شکایت؛ عرض حال؛ رئیس گه ایته دیگن ~ لریمیز بار (شکایتهای گفتنی برای رئیس داریم)

**Gina-2** **گینه**  
(ق.) - فقط؛ تنها؛ خاص

**Gina-3** **گینه**  
(پس.) - ۱- کوچک؛ بچه ~ (بچه ی خرد) (قد.) - ۲- کم؛ اندک؛ اوچون شونچه ~ ؟ (چرا اینقدر کم؟)



**گره نیت** **Granit**  
[=گرانیت] (۱) گرانیت؛ نوعی سنگ آذرین دانه درشت اسیدی؛ سنگ خارا

**گره نیت** **Grant**  
(۱) امتیاز؛ اجازه‌ی واگذاری رسمی ۲- بخشش؛ عطا ۳- اعطای کمک هزینه‌ی تحصیلی

**گره ن پری** **Gran-pri**  
(۱) جایزه‌ی عالی و بزرگ مسابقات بافستیوالهای بین المللی؛ شرق ترانه لری فستیوالی تینگ - سی (جایزه‌ی عالی فستیوال موسیقی «ترانه‌های شرق»)

**گریدر** **Greider**  
(۱) گریدر؛ خودرو سنگین با تیغه‌ی بزرگی در فاصله‌ی میان چرخهای عقب و جلو که برای تراز یا مسطح کردن زمین به کار می‌رود

**گریف** **Grif-1**  
[=گریفن] (۱) گریفن؛ جانوری افسانه‌ای که ترکیبی است از تن شیر، سر و بال عقاب، گوش اسب، و دارای تاجی است شبیه با آلت شنای ماهی؛ گریفون

**گریف** **Grif-2**  
(۱) علامت امضای کسی ۲- مهری برای زدن این علامت؛ فن نشریاتی سی (مهر بنگاه نشراتی فن)

**گریم** **Grim**  
(۱) ۱- گریم؛ آرایش سر و صورت برای تغییر قیافه و در آوردن آن به صورت دلخواه، بویژه برای اجرای نقش ۲- آنچه که برای گریم به کار رود

**گریمخانه** **Grimxona**  
(۱) جایی که شخص را گریم کنند؛ اتاق گریم

**گریمچی** **Grimchi**  
(۱) گریمر؛ کسی که کارش گریم کردن دیگران است

**گریپ** **Gripp**  
(۱) (پزشکی) ۱- گریپ؛ التهاب حاد غشای مخاطی بینی که آبریزش زیاد از بینی همراه است ۲- آنفلونزا ۳- (گف) زکام

**گروپه** **Gruppa**  
[=گروپ] - گروه

**گروپه چی** **Gruppachi**  
(۱) کسی که گروه بازی کند

**گوبیرنه‌تور** **Gubernator**  
(۱) (کم) والی؛ استاندار

**گوگورت** **Gugurt**  
[=گوگرد] (۱) ۱- کبریت؛ قطعه‌ی کوتاه باریکی از مواد

(۱) (گف) دماسنج

**گره فیک** **Grafik-1**  
[=گرافیک] (۱) ۱- گرافیک ۲- نمودار؛ جدول ۳- برنامه

**گره فیک** **Grafik-2**  
[=گرافیک] (۱) گرافیک؛ کسی که با کمک خطها و نوشته‌ها نقشه‌هایی زینتی پدید می‌آورد

**گره فیکه** **Grafika**  
[=گرافیک] (۱) ۱- گرافیک ۲- هنر ترسیم خط و نوشته و پدید آوردن نقشه‌های تصویری بر یک سطح، برای القای پیامی معین؛ هنر ترسیمی؛ ارتباط ترسیمی ۳- (زبان) شکل نوشتاری صداها یا نشانه‌ها

**گره فیت** **Grafit**  
[=گرافیت] (۱) (زمین شناسی) گرافیت؛ از بلورهای طبیعی کربن به رنگ خاکستری تیره یا سیاه، چرب، نرم و با جلای فلزی، که در دماهای بسیار بالا ذوب نمی‌شود، با اسانی نمی‌سوزد، رساناست و بر کاغذ اثر سیاهی می‌گذارد. از آن در ساختن مغز مداد و در موتور برق استفاده می‌شود

**گرژدن** **Grajdan**  
(۱) تبعه؛ شهروند کشوری معین

**گرژدنلیک** **Grajdanlik**  
(۱) ۱- تابعیت ۲- (سیاسی) وضع یا کیفیت ناشی از وابستگی به یک کشور، بر اساس داشتن حقوق شهروندی و قرار گرفتن در شمول قانونهای حاکم بر آن

**گرم** **Gramm**  
(۱) گرم؛ واحد وزن در دستگاه متری، برابر با وزن هزار سالتیمتر مکعب آب خالص

**گرامه تیکه** **Grammatika**  
[=گرامر] (۱) گرامر؛ شاخه‌ای از دانش زبان شناسی که از ساختمان جمله، کاربرد واژه‌ها، رده‌بندی و صرف آنها در یک زبان بحث می‌کند؛ دستور زبان

**گرمه فون** **Grammofon**  
[=گرامافن] (۱) گرام؛ دستگاهی برای شنیدن صداها ضبط شده بر روی صفحه‌ی موسیقی

**گره ته** **Granata**  
(۱) ۱- نارنجک؛ جسم پرتابی کوچکی حاوی ماده‌ی منفجره یا شیمیایی (مانند گاز اشک آور یا ماده‌ی آتشزا) که با دست یا نارنجک انداز پرتاب می‌شود ۲- تفنگ ویژه در مسابقات نشان زنی

**گنهرر** **Gonorar**  
(۱) حق الزحمه؛ حق تألیف؛ حق القلم

**گور زنتل** **Gorizonta**  
(۱) خط افقی

**گرمین** **Gormon**  
[=هورمون] (۱) (فیزیکی) ۱- هورمون؛ محصول آلی یاخته‌های زنده که در مایعات بدن یا شیرهای گیاهان گردش می‌کند و اثری بویژه تسریع کننده بر فعالیت یاخته دارد ۲- محصول صنعتی که دارای اثری مشابه آن باشد

**گوسپیتال** **Gospital**  
(۱) بیمارستان [نظامی]

**گاتیکه** **Gotika**  
[=گتیک] (۱) گتی؛ سبک هنری که در فرانسه در اواخر قرن ۱۲م. بوجود آمد و در سراسر دوره‌ی قرون وسطی تا اواسط قرن ۱۶ در اروپا معمول بود

**گاومیش** **Govgum**  
[=گاوگون] (۱) (گف) گاوگون؛ تاریکیهای نزدیک شامگاه، که چیزها بخوبی تشخیص شده نتواند؛ گرگ و میش

**گاوکیتار** **Govkaptar**  
(۱) (جان) نوعی کیوتر دشتی، دارای رنگ کبود مایل به خاکستری با خطوط برجسته‌ی سیاه روی بالها و دجیم

**گاومیش** **Govmish**  
(۱) گاومیش؛ جانور پستاندار از راسته‌ی جفت سمان، با جثه‌ی درشت و شاخهای خمیده، بومی نواحی معتدل و گرم پر آب

**گاومیچه** **Govmichecha**  
[=گل مژه] (۱) (پزشکی) ۱- گل مژه؛ جوش چرکی در بافت پیوندی پلک چشم ۲- (اف) تیریسکن

**گاوپیچک** **Govpechak**  
(۱) (گیاه شناسی) نوعی پیچک

**گوران** **Govron**  
(۱) چوبی که چوپان گاوان را با آن براند؛ (گف) گاورانه

**گره دوس** **Gradus**  
(۱) ۱- درجه؛ واحد اندازه گیری زاویه و کمان دایره ۲- واحد سنجش دما ۳- واحد اندازه گیری غلظت مایعات و قدرت الکترولیت

**گره دوسنیک** **Gradusnik**  
(۱) فلاجن؛ قلاب سنگ؛ قلماسنگ

(۱) ۱- گیاه؛ هر یک از اعضای سلسله‌ای از زیست‌مندان به نام سلسله گیاهان که نوعاً فاقد حرکت جابجا شوند، اعصاب آشکار یا اندامهای حسی هستند و دیواره سلولوزی دارند ۲- مواد مخدری که از شیرهای بعضی گیاهان به دست آید

**گیاه وندلیک** **Giyohvand-lik**  
(۱) استعمال مواد مخدر ۲- اعتیاد به مواد مخدر؛ گیاه بندلیک

**گلادیاتور** **ladiator**  
[=گلادیاتور] (۱) گلادیاتور؛ در روم قدیم پهلوانانی که با انسان یا حیوان درنده پیکار می‌کردند

**گلیسرین** **Gliserin**  
(۱) گلیسرین؛ مایع روغنی شیرین بی رنگ، محلول در آب، که در جریان صابون سازی از هیدرولیز چربیها به دست می‌آید، به عنوان ماده‌ی ثابت کننده، نرم کننده (پلاستیکها)، حلال، واکنشگر و در تهیه‌ی مرکب چاپ و مواد قابل انفجار به کار می‌رود

**گله بل** **Global**  
(ص) عمومی؛ همگانی؛ به مقیاس وسیع؛ - مسئله (مسئله‌ی عمومی)

**گله بوس** **Globus**  
(۱) مدل کوچک کره‌ی زمین

**گلوکوزه** **Glukoza**  
[=گلوکز] (۱) (شیمی) گلوکز؛ هیدرات کربن تک قندی سازی بیشتر مایعات بدن جانوران و گیاهان (خون، عرق، آب میوه‌ها و غیره) که از هیدرولیز نشاسته، نیشکر و گلوکزیدها حاصل می‌شود؛ قند انگور

**گنه‌سنولوجیه** **Gnoseologiya**  
(۱) گنوسنولوجی؛ تئوری ادراک؛ علم معرفت

**گاه** **Goh**  
(ق) گاه؛ گاهی؛ - کوله دی، - پیغله ی دی (گاهی می‌خندد، گاهی می‌گرید)

**گاه‌گاه** **Goh-goh**  
(ق) گاهی گاهی؛ بعضاً؛ بعضی وقتها؛ او - کیلیب توره دی (او گاه گاه می‌آید)

**گاهی (ده)** **Gohi(da)**  
(ق) در برخی زمانها؛ گاهی؛ بعضاً؛ اونی - کوره‌من (او را گاهی می‌بینم)

**گامگیلک** **Gomgilak**  
(۱) فلاجن؛ قلاب سنگ؛ قلماسنگ



بر رنگهای مختلف

**گل یوز** Gulyuz

(ص.) گلچهره؛ گلرو؛ گلرخ

**گلخن** Gulxan

(۱.) ۱- گلخن ۲- کوره ۳- تون ۴- توده‌ی آتش

**گل خیری** Gulxayri

(۱.) گیاهی چندین ساله، زینتی با ساقه‌های بلند، گل‌های بزرگ برنگهای سرخ، سفید و صورتی و برگ‌های پهن به شکل قلب

**گلخانه** Gulxona

(۱.) ۱- گلخانه ۲- جایی برای پرورش گل، بوژه جای سرپوشیده‌ای با گرما و روستایی مناسب و کمابیش ثابت

**گلزار** Gulyor-1

(ص.) (کم) معشوقه‌ی زیبا

**گلزار** Gulyor-2

(۱.) (موسیقی) سرود غنایی به همین نام

**گلزار** Gulzor

(۱.) گلزار؛ جایی که در آن گل‌های بسیار روییده باشد

**گلشن** Gulshan

(۱.) (ادبیات) ۱- گلشن ۲- گلستان ۳- (مجاز) جای آباد و شگوفان ۴- نام خانمها

**گلچهره** Gulchehra

(ص.) گلچهره؛ دارای چهره‌ی زیبا و لطیف مانند گل

**گلچی** Gulchi

(۱.) ۱- کسی که گل پرورش کند ۲- کسی که گل می‌فروشد

**گلچین** Gulchin

(۱.) پشت نقشکاری شده‌ی قسمت بالایی چکمه یا مسح

**پنجره گلچین** Panjara~

پر نقش و باشکوه

**گل چنار** Gulchinor

(۱.) نوعی بازی با ورق که بازیکنان با استفاده از خالهای ورقها امتیاز به دست آورده، نمره‌ی تعیین شده را پوزه می‌کنند

**گم** Gum-1

(۱.) ژرف؛ ژرفترین قسمت آب

**گم** Gum-2

(ص.) گم؛ ویژگی آنچه جایش را نتوان دانست؛ ناپیدا؛ ناپدید

**گل لماق**

Gullamoq-2

(مص.ل.) پوپنک زدن؛ فاسد شدن؛ گندیده شدن

**آغیز دن گل لماق** Og'izdan~

غیر ارادی راز خود را گفتن

**گل ماهی** Gulmohi

(۱.) (جان) ماهی خالدار از راسته‌ی آزاد ماهیان که در آبهای کوه زیست دارد

**گلنار** Gulnor-1

(۱.) ۱- (گیاه شناسی) گل درخت انار ۲- نام خانمها

**گلنار** Gulnor-2

(ص.) ویژگی آنچه که گل‌های سرخ برنگ گل انار دارد

**گلاب** Gulob

(۱.) ۱- گلاب ۲- مایعی خوشبو که از جوشاندن و تقطیر گل سرخ یا گل محمدی به دست می‌آید و به عنوان خوشبو کننده به کار می‌رود ۳- نوشابه‌ای ساخته شده از آب آن گل ۴- (مجاز) می؛ شراب

**گلایی** Gulobi

(۱.) رنگی به رنگ گلاب؛ رنگ صورتی

**گلایچی** Gulobchi

(۱.) ۱- کسی که گلاب می‌سازد ۲- آنکه گلاب می‌فروشد

**گلپیچ** Gulpech

(۱.) (قد.) نوعی دستمال گلدوزی شده

**گلقلند** Gulqand

(۱.) گلقلند؛ نوعی مربای گل سرخ به صورت مخلوط ساییده یا خرد کرده‌ی گلبرگ‌های گل سرخ با خاکه قند که در آفتاب می‌گذارند تا غلیظ و تخمیر شود

**گل قیچی** Gulqaychi

(۱.) قیچی مخصوص بریدن گل

**گل قاغاز** Gulqog'oz

[= گل کاغذ] (۱.) کاغذ دیواری؛ کاغذی کمابیش ضخیم، بادوام و معمولاً دارای نقش، برای پوشش یا آرایش دیوارهای یک محوطه‌ی سرپوشیده (مانند اتاق نشیمن، دفتر کار، رستوران و ...)

**گلرو** Gulro'

(ص.) گلرو؛ گلچهره؛ زیبا و لطیف

**گل سپسر** Gulsapsar

(۱.) (گیاه شناسی) گیاهی چندین ساله دارای برگ‌های دراز و باریک و گل‌هایی برنگ بنفشه یا زرد

**گل تاج خوراز** Gultojixo'roz

(۱.) گیاهی چند ساله با گل‌هایی به شکل تاج خروس و

یکدیگر بسته شده باشند ۳- اتاقک بالای مناره‌ی

مسجد که مؤذن بر آن اذان می‌گوید

**گلندان** Guldor

(۱.) ۱- گلندان ۲- ظرفی دهان گشاد برای کاشتن و عمل

آوردن گل ۳- ظرفی برای گذاشتن شاخه‌های گل در آن

**گلدار** Guldor

(ص.) ۱- گلدار ۲- ویژگی گیاهان گروه پیدازادان که علاوه بر ریشه، ساقه و برگ، دارای گل هستند ۲- دارای گل و بته و نقش؛ ~ گزله (پارچه‌ی گلدار)

**گلدورک** Guldurak

(۱.) (گف.) رعد؛ قندر

**گلدورماق** Gulduramoq

(مص.ل.) صدایی چون رعد کشیدن

**گلدوراس** Gulduros

(۱.) آوازی شدید و دوامدار مانند رعد؛ زلده ~ قرسک لر باشلندی (در سالن کف زدن با صدای بلند آغاز شد)

**گولگه‌ی** Gulgay

(۱.) (گ، کا) قسمت برآمده‌ی کف پا

**گلگون** Gulgun

(ص.) ۱- گلگون ۲- گلفام ۳- به رنگ گل سرخ، قرمز، الوان (قرمز تیره)، پشتی (قرمز روشن)

**گلستان** Guliston

(۱.) (ادبیات) گلستان؛ باغ گل؛ باغی که در آن گل‌های

گونگون پرورش دهند؛ گلشن

**گل کرم** Gulkaram

(۱.) (گیاه شناسی) گل کلم؛ نوعی کلم که گل آذین

آن رشد بیش از حد دارد و خوراکی است؛ کلم گل

**گرلکار** Gulkor

(۱.) کسی که هنر کنده کاری می‌داند؛ استاد کنده کار

**گل کاسه** Gulkosa

(۱.) (گیاه شناسی) کاسه؛ بیرونی ترین پوشش گل معمولاً به رنگ سبز، که ممکن است شامل قطعه‌های جدا یا پیوسته باشد

**گل کورپه** Gulko'rupa

(۱.) پرده‌ی سوزن دوزی پر نقش و نگار که معمولاً بر دیوار آویزند یا روی لحاف و تشک‌های جمع شده بپندازند

**گل لماق** Gullamoq-1

(مص.ل.) ۱- گل کردن؛ گل در آوردن ۲- (مجاز)

شکوفان شدن؛ رونق گرفتن؛ ارتقا کردن

آتشگیر (مانند چوب) که انتهای آن به ماده‌ی آتشزایی

(مانند گوگرد) آغشته شده است و بر اثر مالش با

اصطکاک با سطح زیر آتش می‌گیرد و آن را برای روشن

کردن چیز دیگری به کار می‌برد؛ چوب کبریت ۲-

قوطی یا بسته‌ی حاوی آن قطعه‌ها؛ قوطی کبریت

**گو جوم** Gujum

(۱.) (گیاه شناسی) درخت زبان گنجشک

**گل** Gul-1

(۱.) (گیاه شناسی) ۱- گل ۲- اندام زایشی گیاهان

گلدار شامل کاسبرگ‌های معمولاً سبز (کاسه‌ی گل) و

گلبرگ‌های رنگین (جام گل)، اندام نر (پرچم) مولد

دانه‌ی گرده و اندام ماده (مادگی) مولد تخمک ۳-

نقش و نگار؛ گل و بته ~ دار گزله (پارچه‌ی گل دار)

۴- بهترین نمونه یا بخش هر چیز؛ بیگیت لرنینگ ~ی (سره‌ی جوانان) ۵- آنچه به شکل گل باشد

**قولی گل** Qo'li~

در هر کار ماهر و قابل

**گل** Gul-2

(۱.) (پزشکی) سرخک؛ بیماری عفونی حاد ویروسی که با تب، دانه‌های پوستی و نوزله مشخص می‌شود و در کودکان بسیار واگیردار است

**گله** Gula-1

(۱.) بخشی از دستگاه بافتدگی

**گله** Gula-2

(۱.) کپی؛ رونوشت؛ نسخه‌ی اضافی؛ کپی

**گله کوچیرماق** ~ko'chirmoq

۱- کپی گرفتن ۲- (مجاز) تقلید کردن

**گل اندام** Gulandom

(ص.) دارای پیکری ظریف و زیبا

**گلبدن** Gulbadan

(ص.) دارای اندام ظریف، نازک و زیبا

**گلبنده** Gulband-1

(۱.) حلقه‌ی فلزی محل اتصال تیغه و دسته‌ی کار

**گلبنده** Gulband-2

(۱.) (گیاه شناسی) ساقه‌ی گل

**گلبرگ** Gulbarg

(۱.) گلبرگ؛ هر یک از قطعه‌های یا بخش‌های رنگین گل، که گاه به سبب دارا بودن رانسهای گوناگون معطر است؛ برگ گل

**گلدسته** Guldasta

(۱.) ۱- گلدسته ۲- دسته‌ای از شاخه‌های گل که به



۲- واژه‌ای برای صدای آتش تند و بزرگ ۳- واژه‌ای برای صدای ماشین

**گورس** (صو.) (گف.) صدایی که از برخورد شدید دو چیز پدید آید

**گورس گورس** (صو.) واژه‌ای برای صدای ضربانهای تند قلب، بویژه در حالت هیجان، اضطراب یا ترس

**گورس لاما** (ص.ل.) صدای «گورس» پدید آمدن

**گروه** (ا.) ۱- گروه ۲- مجموعه‌ای از چند واحد همجنس، به ویژه مجموعه‌ای از چند جاندار یا وسیله‌ی سرنشیندا جنگچی لر سر (گروه جنگجویان) ۳- چند نفری که با هم در جایی گرد آمده یا دارای پیوندهای متحد کننده‌ای باشند

**گروه‌باز** (ص.) آنکه گرایش به ایجاد گروه جداگانه یا پیوستن به آن دارد

**گروه‌بازلیک** (ا.) گروه‌گرایی؛ گرایش به ایجاد گروه جداگانه یا پیوستن به آن

**گروه‌لما** (ص.م.) به گروه‌ها یا توده‌ها جدا کردن؛ به گروه پیوستن

**گورونگ** (ص.) ۱- صحبت گرم و صمیمانه‌ی چند تن؛ صحبت دوستانه

**گورونگ‌لشیش** (ا.) عمل یا فرایند دوستانه صحبت کردن

**گورونگ‌لشما** (ص.م.) صحبت گرم و صمیمانه کردن؛ صحبت دوستانه کردن

**گورونج** [برنج] (ا.) ۱- (گیاه‌شناسی) برنج؛ گیاه یک ساله از تیره‌ی گندمیان که در جاهای گرم و معتدل و مرطوب می‌روید ۲- دانه‌ی آن گیاه که در سنبله‌ی فشرده در نوک ساقه می‌روید و پوسته گندمی رنگ دارد و یکی از غذاهای اصلی بخش بزرگی از بشریت را تشکیل می‌دهد

**گورواک**

(ا.) بی گناهی؛ وضع یا کیفیت بی گناه بودن؛ لونینگ گناه سبزیلیگی معلوم بولدی (معلوم شد که بی گناه است)

**گوپ** (صو.) (گف.) صدای افتادن چیز سنگین بر زمین

**گوپیلما** (ص.ل.) صدای «گوپ» برآمدن یا تولید شدن

**گوپی** (ا.) نوعی پیراهن پنبه‌ای بلند که جلوش باز نیست

**گوپسر** (ا.) (قد.) نوعی قایق که از باد کردن مشک‌ها و اتصال آنها به همدیگر ساخته می‌شد

**گوپورلما** (ص.ل.) جوشیدن؛ جوش زدن

**گورس گورس** (ق.) به شکل گروه گروه؛ توده توده؛ دسته دسته

**گوره‌ش** [گوراش] ← کوره ش

**گوره‌شچی** ← کوره شچی

**گوربز** ← گرز

**گوربزلیک** (ا.) مکاری؛ فریبندگی؛ بدکاری

**گورگور-1** (ق.) زود زود؛ تند تند

**گورگور-2** (صو.) صدای پیهم پیریدن توده‌های بزرگ پرندگان

**گورجی-1** (ا.) ۱- توله سگ؛ بچه‌ی سگ ۲- (اف.) سگ خردجثه

**گورجی-2** (ص.) منسوب به گرجستان

**گورکیرما** (ص.ل.) ۱- شگفتن؛ روییدن ۲- (مجاز) شکوفا شدن؛ پیشرفت کردن؛ رشد کردن؛ صناعتمیز ~ ده (صنایع مادر حال رشد است) ۳- (مجاز) همه سورا در برگرفتن؛ پخش شدن (در مورد بو)؛ عطر هیدی گورکیرب تورگن (بوی عطر همه جا را گرفته است)

**گورخ** (صو.) ۱- واژه‌ای برای صدای پرش توده‌ی بزرگ پرندگان

**گمان** کردن؛ پنداشتن؛ حدس زدن

**گمانه** (ا.) (گف.) بچه‌ی داخل شکم مادر

**گماندار** (ص.) دارای گمان یا ظن نسبت به شخص یا چیزی

**گمان‌لنما** (ص.ل.) نسبت به شخص یا چیزی گمان یا ظن بردن

**گمان‌سیرما** (ص.ل.) نسبت به شخص یا چیزی اندکی گمان یا ظن بردن

**گمراه** (ص.) ۱- گمراه ۲- ویژگی آنکه راه درست را نشاناسد ۳- ویژگی آنکه رفتار یا روش نادرستی در پیش گرفته باشد

**گمراه‌لیک** (ا.) گمراهی؛ وضع یا کیفیت گمراه بودن

**گمرک** (ا.) باجخانه

**گمرکچی** (ا.) متصدی گمرک؛ مأمور گمرک

**گومورما** (ص.ل.) تند زدن قلب؛ سریع شدن ضربان قلب

**گون** (ا.) ۱- کون ۲- نوعی پوست دباغی شده

**گونش** (ا.) (قد.) خورشید؛ آفتاب

**گوناگون** (ق.) ۱- روز به روز

**گناه** (ا.) ۱- گناه ۲- کاری که دین آن را ناروا و مستوجب کفاره، حد یا تعزیر شمرده باشد ۳- رفتار ناروا نسبت به دیگران ۴- سرپیچی از قانون

**گناهکار** (ص.) گناهکار؛ ویژگی آنکه رفتاری مخالف با فرمانهای دین یا قانون کرده باشد

**گناه‌سبز** (ص.) ویژگی آنکه رفتاری مخالف با فرمانهای دین یا قانون نکرده باشد

**گناه‌سبزلیک**

**Gumanizm** گومنیزم [اومانیزم] (ا.) انسانگرایی؛ هر نوع اصول عملی یا فکری که تنها به منافع انسان توجه داشته باشد؛ مسلک انسانیت

**Gumanitar** گومه‌نیتار (ص.) ۱- انسانی ۲- اجتماعی ۳- بشری ۴- مربوط یا متعلق به انسان

**Gumbaz** گومبز [= گنبد] (ا.) ۱- گنبد ۲- پوشش سقف به شکل کمابیش نیمکره‌ی برآمده ۳- آنچه دارای چنین شکلی باشد ۴- (مجاز) کسی که دارای هیکل بزرگ، فربه و نامتناوب است

**Gumbazsimon** گومبزیسمان (ص.) آنچه به شکل گنبد است؛ گنبدی

**Gumbur-1** گومبور (صو.) (گف.) صدای بلند و دوامدار مشابه به صدای انفجار

**Gumbur-2** گومبور (ص.) (گف.) مستحکم؛ استوار؛ اره وه ~ (ارابه مستحکم)

**Ish~** ایش گومبور کار خیلی خوب و در رونق است

**Gumburlama** گومبورلما (ص.) مانند گومبور

**Gumburlamoq** گومبورلما (ص.ل.) صدایی کشیده چون صدای انفجار برآمدن

**Gumdon** گمدان (ص.) گم و گور؛ نابود و ناپدید

**Gumon** گمان (ا.) گمان؛ پندار؛ تصور؛ حدس؛ ظن

**~fe'l** گمان فعل (دستور) فعلی که وقوع رویداد یا انجام کاری را به احتمال نشان می‌دهد (مانند کیلرمن (شاید بیایم)، ایترسیز (شاید بگویید، باریشر (شاید برود))

**~olmoshi** گمان آلماشی (دستور) ضمیری که شخص، چیز یا زمان نامعلوم، مبهم یا غیردقیق را نشان می‌دهد (مانند اله کیم (کسی)، اله کیم دیر (شخصی)، اله نیمه (چیزی)، اله قچان (زمانی))

**~qilmoq** گمان قیلما (ص.ل.)



**گور سوخته** Go'rso'xta  
(نقرین) گورش بسوزد

**گور خان** Go'rxon-1  
(۱) لقب عمومی پادشاهان گورخانی یا قراختاییان است

**گور خان** Go'rxon-2  
(۱) ۱- خداوند گور ۲- لقبی است برای بهرام گور

**گوسخور** Go'sxo'r  
(ص) ساده و گول: ~ آدم (آدم ساده)

**گوترو** Go'tru  
[= گوتره] ← گوتره  
گفت او را گوترو حلوا بچند؟  
گفت کودک نیم دینار دادند (مثنوی)

**گوینده** Go'yanda  
(۱) ۱- گوینده: سراینده ترانه ۲- آواز خوان

**گوز** Go'z  
← کوز  
آن یکی کز ترک بد گفت ای گوزوم  
من نمی خواهم غنم، خواهم اوزوم (مثنوی)

**گوزل** Go'zal  
(ص) ۱- زیبا ۲- دارای منظره‌ی خوشایند ۳- دارای زیبایی: قشنگ: خوشگل ۴- دارای کیفیت خوب و خوشایند

**گوزل لشیس** Go'zallashish  
(۱) فرایند زیباشدن

**گوزل لشماق** Go'zallashmoq  
(مص. ل) بیش از پیش زیبا شدن: هر چه بیشتر قشنگ و خوشگل شدن

**گوزل لشتیرماق** Go'zallashtirmoq  
(مص. م) هر چه بیشتر خوشگل ساختن: بیش از پیش زیبا و قشنگ ساختن

**گوزل لیک** Go'zallik  
(۱) زیبایی: وضع یا کیفیت زیبا بودن

**گویا (که)** Go'yo(ki)  
(ق) گویا: واژه‌ای که برای ظن و احتمال به کار او ~ مسافر دیر (رواو گویا که مسافر باشد)

**گوشه** Go'sha  
(۱) ۱- گوشه ۲- جایی دور از چشم‌رس یا رهگذر ۳- (مجاز) خانه‌ی محقر: کلبه

**گوشنگه** Go'shanga  
(۱) (مردم‌شناسی) پرده‌ی ویژه‌ای که در شب عروسی

خاکستری با خطوط برجسته در نوک بالها

**گونیه** Go'niya  
[= گونیا] (۱) گونیا: اسبابی به شکل مثلث راستگوشه از جنس پلاستیک، فلز یا چوب، برای رسم زاویه‌ی قائم یا آزمایش آن

**گوب‌سنگی** Go'psangi  
(۱) (گف) ۱- هاون بزرگ سنگی

**گور** Go'r  
(۱) ۱- گور: جایی که مرده را در آن به خاک می‌سپارند: قبر ۲- بنایی که بالای گور آباد شود

**گور عذابی** ~azobi  
کار سخت و طاقت فرسا

**گور میر** ~imir  
گور امیر تیمور کورگان در شهر سمرقند

**گوران** Go'ran  
(۱) ۱- حلقه‌ای که لشکری در گرد چیزی تشکیل دهد ۲- نوعی اردوگاه که به وسیله‌ی گردونه‌هایی به شکل دایره تنظیم کنند. سنگربندی شود: گوران

**گور-ایر** Go'r-er  
(۱) (گف) اسباب و سامان منزل: خرت و پرت روزگار

**گورگه** Go'rga  
(ح) (گف) ۱- حرفی حاکی از رضایت و تأیید: ~ ییتیب کیلسه بولدی (باشد، بیاید کافیست) ۲- گاهی حاکی از عدم رضایت و تعجب: ~ قوشنی قازانبی بیرمه دی می؟ (در گور، همسایه دیگری را نداد؟)

**گورگور** Go'r-go'r  
(۱) (جان) خرچل: زغن ملخ خوار

**گورستان** Go'riston  
(۱) ۱- گورستان ۲- جایی که در آن گور بسیار باشد ۳- جایی که مردم شهر یا روستا مردگان خود را در آنجا به خاک می‌سپارند ۴- قبرستان

**گورکا** Go'rko  
(۱) ۱- طبل: کوس بزرگ: نقاره ۲- میل زورخانه ۳- آهنگ مخصوصی که مرشد زورخانه برای گورکه گرفتن نوازد: گورکا: گورگه

**گورکاو** Go'rkov  
(۱) ۱- گورکن: کسی که در یک گورستان برای مردگان گور می‌کند: قبرکن ۲- (مجاز) نابود کننده: هلاک کننده

**گورنش** o'rnesht  
← کرنش

**مورد کودکان**  
**گذر** Guzar  
(۱) ۱- گذر ۲- کوچی بزرگی که بن بست نبود ۳- محلی در محله که آنجا تجمع مردم باشد

**گنگ** Gung  
(ص) ۱- گنگ ۲- لال ۳- (مجاز) محزون شده از نطق و بیان: اسیر

**گنگلک** Gungalak  
(ص) (گف) گنگ

**گونگورت** Gungurt  
(ص) بزرگ زرد تیره

**گودک** dak  
[= کودک] (۱) ۱- کودک ۲- بچه‌ی شیرخوار ۳- بچه‌ی انسان تا پیش از بلوغ، بویژه از سه تا سیزده سالگی: بچه

**گودک‌لیک** Go'daklik  
(۱) ۱- کودکی ۲- وضع یا کیفیت کودک بودن ۳- زمان کودک بودن: ~ ییل لری (سالهای کودکی) ۴- (مجاز) کودکانه ۵- (مجاز) نامعقول: غیرمنطقی

**گودکانه** Go'dakona  
[= کودکانه] (ق) ۱- کودکانه: با روش یا به شیوه‌ی کودکان

**گوچه** Go'ja  
(۱) غذای رقیق از آرد ذرت یا گندم

**گول** Go'l  
(ص) ۱- گول: خرفت: کودن ۲- ساده: زودباور

**گولخ** Go'lax  
(۱) ۱- گلخن حمام: آتشدان حمام ۲- کسی که در گلخن حمام آتش کند

**ایکی گولخ گه اوت قویگن** Ikki~gao'tqo'ygan  
شخص گرم و سرد دنیا دیده: کارگشته: ماهر

**گولس** Go'los  
(۱) رنگ جگری تیره

**گونگ** Go'ng  
(۱) مدفوع اسب و دامها

**گونگلماق** Go'nglamoq  
(مص. م) انداختن مدفوع حیوانات در زمین (به عنوان کود)

**گونگ قرغه** Go'ngqarg'a  
(۱) (جان) پرنده‌ای از تیره‌ی کلاغها بیشتر برنگ

**(گیاه‌شناسی) گیاه بوته‌ای از تیره‌ی خیاربان، دارای ساقه‌ی خوابیده و گل‌های زرد ۲- میوه‌ی آن گیاه که بزرگ، تقریباً کروی شکل، با پوست ضخیم غوره‌ای با خطوط غیر منظم تیره و میانبر شیرین و آبدار: (اف) گزرگک**

**گرز** Gurz  
(ص) جوان: مرد نوحاسته

**گرزی** Gurzi  
[= گرز] (۱) (قد) گرز: جنگ افزاری به صورت میله‌ای بلند با سر فلزی برآمده، که برای ضربه زدن به کار می‌رفت

**گوسینیتسه** Gusenitsa  
(۱) (مکانیک) زنجیره‌ی متحرک روی چرخهای تانک و تراکتور

**گستاخ** Gustox  
(ص) (کم) گستاخ ۲- بی شرم: پررو ۳- بی پروا ۴- بی ادب

**گستاخلیک** Gustoxlik  
(۱) گستاخی: رفتار دور از ادب

**گوو** Guv  
(صو) واژه‌ای برای صدای آتش سوزی شدید

**گووزله** Guvala  
(۱) گلوله‌های نسبتاً کشیده از گل پخته به اندازه‌ی آجر یا بزرگتر که قسمت تختانی آنها هموار است و آنها را مانند آجر در ساختمان به کار برند

**گوولماق** Guvllamoq  
(مص. ل) (صو) صدایی مانند «گوو» پدید آمدن

**گواه** Guvoh  
(۱) ۱- گواه: شاهد ۲- کسی که در زمان وقوع رویدادی در محل حاضر باشد و آن را ببیند ۳- کسی که در دادگاه در باره‌ی موضوع دعوا گواهی دهد ۴- سخنی از پیشینیان که در اثبات سخن خویش آورند

**گواه‌لیک** Guvohlik  
(۱) گواهی: گزارش کتبی یا شفاهی در باره‌ی آگاهی از رویدادی

**گواهنامه** Guvoma  
[= گواهینامه] (۱) گواهینامه: نوشته‌ای که در آن رویدادی در مورد کسی به صورت رسمی گزارش و تأیید شده باشد: تصدیق

**گوورنماق** Guvranmoq  
(مص. ل) (صو) صدای نامفهوم کشیدن (معمولاً در





سنجر! (های سنجر!)

هه دیب ~deb

تیز تیز! بار بار! بدون توقف

هه دیگنده ~deganda

در یک آن! در زمان اندک

هه دیمه ~demay

پس از لحظه ای! به زودی

هه! Ha-a

(صو.) ۱- نشانه ای تعجب و حیرت: ~ شونقه دینگ!

(~ پس اینطور!) ۲- نشانه ای نارضایتی و عدم پذیرش

: ~ یاقمه ای کیتسین! (بگذار، هیچ مورد پستند واقع

نشود!)

هه! Hab

(۱) آنچه که برای آسان بلعیدن به شکل گرد مانند

دانه ی ماش یا کمی پهنتر ساخته شده باشد: قرص

: ~داری (داروی قرص)

هبه ده Habada

(۱) (گف.) صرف بیهوده: بیهوده: هدر: برچه محنتی

~ بولدی (تمام زحماتش هدر رفت): هبه ته

حبش Habash

~ حبش لَر

حبش بشره Habashbashara

(ص.) مانند حبشی: سیاه پوست

ح، ه H

(۱) هفتمین حرف الفبای ازبکی

ح، هه Ha-1

(ح.) نام حرفهای «ح» و «ه»

هه Ha-2

(۱) آری! پاسخ مثبت و تأیید کننده: بلی! به ۲- به

منظور جلب توجه و دقت به کار می رود: ~ بوگون کیله

سیز می؟ (بلی، امروز می آید؟) ۳- برای بخاطر آوردن

کسی یا چیزی به کار برده می شود: ~ ینه بیر ینگ

لیک ایشیتینگ (آری، باز هم یک چیز تازه بشنوید)

هه Ha-3

(صو.) ۱- واژه ای برای پاسخ صدای کسی: های آته

بیک! ~ نیمه دیسیز؟ (های آته بیک! بلی چه

می گوید؟) ۲- برای تأکید معنی و پرسش: ~ نیمه

گپ اوزی؟ (هان، چه حرفهاست؟) ۳- مفاهیمی

چون «چه حرفها؟»، «چه حادثه ای روی داد؟»، «

کارها چطور است؟» را افاده می کند. ۴- واژه ای برای

اظهار تحسین، تشویق و تأیید: ~ برک الله (هه،

رحمت خدا بر شما) ۵- بخاطر اصرار و ابرام در کار یا

چیزی: ~ تیز بول (هه، زود شو) ۶- واژه ای برای اظهار

نارضایتی، تعجب و زد کردن: ~ نیگه بونده ی

دیسیز؟ (هه، چرا چنین می گوید؟) ۷- هنگام

خطاب کسی در عوض «های» و «آها» به کار می رود: ~

گوشت سیز Go'shtsiz

(ص.) ۱- فاقد گوشت ۲- لاغر

گوشتلی Go'shtli

(ص.) ۱- گوشتدار ۲- آنچه که در میانش گوشت

باشد

گوشت کوبیدی Go'shtkuydi

(۱) نوعی سنبوسه که گوشت را داخل خمیر پیچیده

آن را در تنور می پزند

گوشتخور txo'r

[= گوشتخوار] (ص.) ۱- گوشتخوار ۲- ویژگی جانوری

که فقط از گوشت تغذیه می کند ۳- آنکه زیاد گوشت

می خورد و علاقمند گوشت است

در گوشه ای از اتاق کشیده شده، برای عروس و داماد

اختصاص می یابد و آنها را از دیگران جدایی سازد

گوشت Go'sht

(۱) ((ض.)) زیست ۱- گوشت: بخشهای نرم بدن

جانوران، بویژه مهره داران، که معمولاً در زیر پوست

قرار دارد، عضله های کالبد بدن آنها را تشکیل

می دهد، روی استخوانها و اندامهای درونی را

می پوشاند ۲- این بخش از بدن جانوران حلال

گوشت، که کاربرد غذایی دارد ۳- میانبر توپر و آبدار

میوه ها

گوشتدار Go'shtdor

(ص.) گوشتالو: دارای گوشت کافی یا نسبتاً زیاد:

فربه: چاق



**حجملی**  
(ص.) دارای حجم معین: کته ~ ایدیش (ظرف دارای حجم بزرگ)

**هجر**  
(ا.) هجر: دوری؛ بویژه دوری از شخص یا چیز مورد علاقه: هجران

**هجو**  
(ا.) هجو: بدگویی؛ بویژه به صورت شعر یا نوشته

**هجوی**  
(ا.) هجو نامه؛ نوشته‌ی هجو آمیز؛ نوشته‌ای که در آن شخص یا اشخاصی را هجو گفته باشند

**هجویه**  
(ا.) هجو نامه

**هجویات**  
(ا.) ج. هجو

**هجوچی**  
(ا.) کسی که هجو نامه بنویسد: هجونویس

**هکالاک**  
(ا.) حرکت کردن یا جست و خیز زدن بایک پا

**حکم**  
(ا.) حکم: کسی که میان دو طرف دعوا داوری کند: داور

**حکم‌لیک**  
(ا.) حکمیت: داوری ۲- عمل داور ۳- شغل داور

**هکه چک‌لماق**  
(م.ص.ل.) (گف.) بایک پا حرکت کردن

**حکیم**  
(ا.) ۱- حکیم ۲- پزشک ۳- فیلسوف ۴- نام آقایان

**حکیمه**  
(ا.) ۱- (مؤ.) حکیم ۲- زن پزشک ۳- زن فیلسوف ۴- نام خانمها

**حکیم‌لیک**  
(ا.) ۱- حکیمی ۲- پزشکی ۳- فیلسوفی

**هکه**  
[عکه] (ا.) (جان) عکه: کلاغ یا نوک دراز و قوی، دم دراز، پرهای ناحیه‌ی دم سیاه یا جلای فلزی آبی، سبز و ارغوانی، ویژه‌ی نواحی کویری؛ کشکرک: کلاغ زاغی؛ کلاغچه: (اف.، گف.) اله که

**هکه او یغانمیدن**  
~uyg'onmasdan  
صبح زود

**هکه دوکه**  
Hakka-dukkā

(ص.) ۱- هفتگی ۲- مربوط یا متعلق به یک هفته: ~ در آمد (در آمد هفتگی) ۳- مربوط یا متعلق به هفته: ~ ایش (کار هفتگی)

**هفتیک**  
(ا.) جزوه‌ی یک هفتم قرآن مجید شامل الفبای عربی، ابجد و سوره‌های کوچک

**هفت‌رنگ**  
(ا.) هفت رنگ: هر چیز منقش با رنگهای زیاد

**هه**  
(ص.) (گف.) حرف نازایی: ~ حلی شونده‌ی می؟ (پس چنین است؟)

**هه‌هه**  
(ص.) (گف.) حرفی جهت تشویق به کار: ~ تیز بولینگ (زود شوید)

**هه‌هه‌هه**  
(ص.) (گف.) حرف تعجب و تصدیق

**هه‌هه‌لماق**  
(م.ص.م.) هه‌هه گفتن: به کار تشویق کردن

**هه‌هه‌لش**  
(ا.) عمل هه‌هه گفتن

**هه‌هه‌لشماق**  
(م.ص.مش.) هه‌هه‌لماق

**هه‌هو**  
(ص.) (گف.) حرف تشویق برای سرعت بخشیدن کار

**هه‌هه‌چی**  
(ص.) ویژگی آنکه با «هه‌هه» دیگران را به کار تشویق کند

**حج**  
(ا.) حج: آیین زیارت خانه‌ی کعبه در شهر مکه

**هجی‌قیز**  
(ص.) ۱- نامرد ۲- ترسو ۳- آنکه مردانه‌وار عمل نداشته باشد

**حجم**  
(ا.) ۱- حجم ۲- مقدار فضایی که یک جسم سه‌بعدی اشغال کند ۳- گنجایش یا ظرفیت ظرف یا جایی ۴- (مجاز) مقدار: ایش سی (حجم کار)

**حجما**  
(ق.) از نگاه حجم: نظر به گنجایش: از نظر مقدار

**حجمی**  
(ص.) حجمی: مربوط یا منسوب به حجم

**حدیث**  
(ا.) ۱- حدیث ۲- (اسلام) خبری درباره‌ی گفتار یا کردار پیامبر اسلام ۳- (ادبیات) گفتار: خبر

**حدیث**  
(ا.) ۱- زور آزمایی: آزمایش ۲- (گف.) مهارت: تجربه: ورزشی

**حدیثینی‌آلماق**  
~iniolmoq  
کار یافتنی را بخوبی فرا گرفتن

**حدسیز**  
(ص.) بیحد: بسیار زیاد: بی انتها

**حدسیز-hisobsiz**  
(ص.) بی حد و بی حساب: بسیار زیاد: بی انتها

**هدیه**  
(ا.) هدیه: آنچه برای خوشحال ساختن کسی یا نشان دادن مهریانی یا دوستی خویش برایگان به کسی دهند: پیشکش

**هفرنگ**  
(ا.) (گف.) هفت رنگ

**حفصله**  
[حوصله] (ا.) ۱- حوصله ۲- شکیبایی ۳- آمادگی برای انجام دادن کاری ۴- دلگرمی: میل

**حفصله‌سی‌پیربولدی**  
~sipirbo'ldi  
نسبت به کسی یا چیزی نا شکیبایی: میل شدن: صبر از کف دادن

**حفصله‌لی**  
(ص.) دارای حوصله: ویژگی آنکه شکیبایی و مایل نسبت به چیزی است

**حفصله‌سیز**  
(ص.) فاقد حوصله: آنکه نسبت به کسی یا چیزی نا شکیبایی و بی میل است

**هفته**  
Hafta  
(ا.) ۱- هفته ۲- واحد اندازه‌گیری زمان برابر هفت شبانه روز ۳- چرخه‌ی زمانی از شنبه تا جمعه (هفته‌ی اسلامی)، یا از دوشنبه تا یکشنبه (هفته‌ی فرنگی)

**هفته‌فهم**  
Haftafahm  
(ص.) کند ذهن: دیر فهم

**هفته‌لب**  
Haftalab  
(ق.) در طول چند هفته: او ~ کوتدی (او در طول چند هفته انتظار کشید)

**هفته‌لیک**  
Haftalik  
(ص.) هفته‌لیک

**حبش‌لر**  
Habashlar  
(ا.) (ج. حبش) مردم اهل حبشه (اتیوپی)

**حبه**  
Habba  
(ج.) (قد.) بی‌همینطور: آری گفتنی است که ... ~ طعام نی اوزینگیز گه لایق قیلینگ (حبه، غذا را به اندازه‌ی ضرورت خودتان آماده کنید)

**حبس**  
Habs  
(ا.) ۱- حبس ۲- عمل یا فرایند زندانی کردن

**حد**  
Had-1  
(ا.) ۱- حد ۲- (مجاز) اندازه: مقدار ۳- مرز ۴- (مجاز) امکان کار و فعالیت: حق: حقوق

**حد**  
Had-2  
(ا.) (ریاضی) حد: کمیت ثابتی که یک متغیر هر قدر که بخواهیم به آن نزدیک شود، بی آنکه لزوماً به آن برسد

**هدف**  
Hadaif  
(ا.) ۱- هدف ۲- آنچه در معرض حمله یا تیراندازی قرار گیرد، یا به آن حمله یا تیراندازی شود ۳- مقصد: سرنمزل ۴- آنچه برای به دست آوردن یا رسیدن به آن تلاش شود

**هدهده**  
Hadaha  
(ج.) (گف.) زودتر: فوراً: به سرعت: باله‌لر ~ ایشنی بجر دیلر (بچه‌ها به زودی کار را تمام کردند)

**حد‌دلی**  
Haddili  
(ص.) کارکشته: ویژگی آنکه از عهده‌ی هر کاری بخوبی بدر آمده می‌تواند

**حد-حساب‌سیز**  
Had-hisobsiz  
(ص.) بی حد و بی حساب: بی انتها: بسیار زیاد

**هدیک**  
Hadik  
(ا.) بیم: هراس: نگرانی: ~ آلماق (به هراس افتادن)

**هدیک‌لی**  
Hadikli  
(ص.) دارای خوف و هراس: بیان کننده‌ی خوف و نگرانی

**هدیک‌سیره‌ماق**  
Hadiksiramoq  
(م.ص.ل.) هراسیدن از شخص یا چیزی: نگران شدن: بیمناک شدن

**هدیک‌سیز**  
Hadiksiz-1  
(ص.) ناترس: دلیر: ~ کیشی (شخص نترس)

**هدیک‌سیز**  
Hadiksiz-2  
(ق.) بدون ترس: دلیرانه: او ~ اورماندن اوتدی (او بی‌هراس از جنگل گذشت)



(مص. مش.) هلاخس لماق

**هلاک** Halok

(۱.) هلاک؛ مرگ؛ ~ بولماق (هلاک شدن)

**هلاکت** Halokat

(۱.) هلاکت؛ وضع یا کیفیت هلاک شدن؛ مرگ؛

خداوند و فاجعه‌ی بزرگ؛ ۲- برپادی؛ نابودی

**هلاکتلی** Halokatli

(ص.) ۱- هلاکتبار؛ مرگبار؛ ۲- برپاد کننده

**حلال** Halol

(۱.) ۱- حلال؛ ۲- ویژگی آنچه دین آنرا وادانسته است

؛ ویژگی آنچه بهره‌گیری از آن مجاز است؛ ویژگی

عمل یا رفتار مجاز

**حلاله** Halola

(۱.) زن پاک دامن و وفادار به شوهر

**حلالی** Haloli

(ص.) ۱- حلال‌زاده؛ فرزندی که از زن و شوهر حلال زاده

شده؛ فرزند مشروع

**حلال لماق** Halollamoq

(مص. م.) حلال ساختن کسی یا چیزی بر پایه‌ی

شریعت دین؛ ۲- (مجاز) نشان دادن و اثبات صداقت

و راستی خود در امری

**قولینی حلال لماق** Qo'lini~

ختنه کردن

**حلال لتماق** Halollatmoq

(مص. م.) حلال لماق (به وسیله‌ی کسی)

**حلال لتتیرماق** Halollattirmoq

(مص. و.) (۱.) حلال لتماق

**حلال لیک** Halollik

(۱.) ۱- حلالیت؛ ۲- وضع یا کیفیت حلال بودن؛

راستی؛ صداقت؛ پاکی

**حلال خور** Halolxo'r

(ص.) پاک نفس؛ صادق؛ ~ آدم (شخص پاک نفس)

**حلاوت** Halovat

(۱.) ۱- حالت سرحالی و آرامش ناشی از قناعت و لذت؛

ذوق؛ فارغی؛ محنت؛ کیلتیره دی (ضرب المثل)

(رحمت، موجب راحت است؛ ۲- آرامش خاطر؛ قرار؛

نیگه‌دیر سی قاجگن (به سببی آرامش خاطر خود را از

دست داده است)

**حلاوتلی** Halovatli

(ص.) با حلاوت؛ دارای حلاوت

**حلاوت‌سبز** Halovatsiz

خرد شده و گندم کوبیده، نمک و ادویه) ۲- نام آقایان

**حلیم** Halim-2

(ص.) ۱- حلیم؛ ۲- (مجاز) نرم؛ ملایم؛ گوشت قه‌ینب

~ بولیبدی (گوشت جوش خورده نرم شده است) ۳-

(مجاز) متواضع؛ بردبار؛ فروتن؛ ~ کیشی (شخص

فروتن)

**حلیم‌دهی** Halimday(dek)

(ص.) نرم؛ متواضع؛ خوشایند

**حلیم‌خانه** Halimxona

(۱.) جایی که حلیم پخته یا بخش شود

**هلینچک** Halinchak

~ هیینچک

**حلیتدن** Halitdan

(ق.) از هم اکنون؛ از همین لحظه؛ سنین ~ زیرکیب

قالدینگ می؟ (تواز همین حالا دلتنگ شدی؟)

**حلی‌دقه** Haliydaqa

(گف.) ~ حلی گئی دهی

**حلی‌زمان** Halizamon

(ق.) (گف.) به زودی؛ در زمان اندک؛ آن قدر وقت

نگذشته؛ او ~ کیلیب‌قاله‌دی (او به زودی می‌آید)

**حله‌ماق** Hallamoq

(مص. م.) با حل رنگ آمیزی کردن؛ با حل زینت دادن

**حلی** Halli

(ص.) جلادار شده با حل؛ دارای حل؛ ~ دیزاین

(دیزاین حل دار)

**هلاس** Hallos

[هناسه] (۱.) ۱- هناسه؛ هن و هن؛ نفس نفس ۲-

(اف.) (گف.) شیطنت؛ بازیگوشی؛ تیک تور، ~ لئه؛

(آرام باش، بازیگوشی ممکن)

**هلاس لماق** Halloslamog

(مص. م.) ۱- هناسه زدن؛ نفس نفس زدن؛ به هن و

هن افتادن ۲- (اف.) (گف.) شیطنت و بازیگوشی

کردن

**هلاس لتماق** Halloslatmoq

(مص. م.) ۱- به هناسه دچار ساختن؛ به نفس نفس

انداختن؛ به هن و هن انداختن ۲- شیطنت یا

بازیگوشی کردن

**هلاس لش** Halloslash

(۱.) ۱- عمل یا فرایند به هناسه یا هن هن افتادن ۲-

عمل یا فرایند شیطنت یا بازیگوشی کردن

**هلاس لشماق** Halloslashmoq

(او لحظه‌ای قبل آمده) ۳- در زمان یا لحظه‌ی

کنونی؛ ~ پی‌تیب کیلیدیم (همین لحظه رسیدم) ۴-

آنقدر زمانی نگذشته؛ در همین نزدیکیها ۵- باز

هم؛ ~ گپییم کوپ (باز هم حرفهای بسیار برای گفتن

دارم) ۶- تا همین لحظه؛ او ~ شو بیبرده‌ایدی (او تا

همین لحظه اینجا بود) ۷- پس؛ بنابراین؛ ~ گپ

شونقه‌دینگ؟ (پس حرف چنین است؟) ۸- به عنوان

حرف ربط یا جدا کننده به معنای «گاه... گاه، دمی...

دمی» به کار می‌رود؛ ~ اونده، ~ بونده (گاه آنجا، گاه

اینجا)

**حلی‌بیری** Hali-beri

(ق.) به این زودیه؛ در این نزدیکیها؛ در آینده‌ی

نزدیک؛ به زودی؛ او ~ کیلمه‌ی دی (او در به این زودیه

نمی‌آید)

**حلی‌دن حلی** Halidan-hali

(ح.) همیشه؛ زود زود؛ ~ دوستیم کوز اونگیمدن اوتر

(دوستم همیشه پیش نظر من می‌آید)

**حلی‌گه‌چه** Haligacha

(ق.) تاکنون؛ تا این لحظه؛ همچنان؛ تا حال؛ ~ یول

آچیلیمپدی (تا حال راه باز نشده است)

**حلی‌گی** Haligi

(ض.) شخص یا چیزی که در موردش سخن می‌رود و

نامش قبلاً برده شده؛ او؛ ~ کیلگن کیم ایدی؟ (او که

آمد، کی بود؟)

**حلی‌گی‌دقه** Haligidaqa

(گف.) ~ حلی گئی دهی

**حلی‌گی‌دقگی** Haligidaqangi

(گف.) ~ حلی گئی دهی

**حلی‌گی‌دهی** Haligiday(dek)

(ص.) همانند آنکه یا آنچه قبلاً در موردش سخن رفته

است؛ ~ گپ لرنی گپیرونگ (حرفهای مانند گذشته

را مینویسد)

**حلی‌گینه** Haligina

(ق.) لحظه‌ای قبل؛ در همین نزدیکیها؛ ~ کیلیب

کیتندی (لحظه‌ای قبل آمد و رفت)

**حلی‌حلی** Hali-hali

(ق.) حالا حالا؛ تاکنون؛ تا این لحظه؛ تا ایندم؛ او واقعه

نی ~ اینسه سم، تیره‌ی من (تا این لحظه هم از

یادآوری آن واقعه می‌لرزم)

**حلیم** Halim-1

(۱.) ۱- حلیم (هلیم؛ آشی شامل گوشت کوبیده یا

~ حکم دوکم

**هکک‌لک** Hakkalak

~ هکک‌لک

**هکک‌لماق** Hakkalamoq

(مص. ل.) ۱- با یک پا (انسان و پرند) یا با دو پا سه پا

(چهارپایان) با جست حرکت کردن ۲- (مجاز) حرکت

ناهموار توأم با جست و خیز

**هکک‌لتماق** Hakkalatmoq

(مص. م.) هکک‌لماق

**هکک‌لتتیرماق** Hakkalattirmoq

(مص. و.) (۱.) هکک‌لتماق

**هکک‌لش** Hakkalash

(۱.) عمل یا فرایند جست زدن با یک پا (انسان یا پرند)

یا با دو پا سه پا (چهارپایان)

**هکک‌لشماق** Hakkalashmoq

(مص. مش.) هکک‌لماق

**هککم‌دوکم** Hakkam-dukkam

(ص.) (گف.) غیر انبوه؛ یکه یکه؛ اینجا و آنجا؛ ~

درختان غیر انبوه)

**هکر** Hakkar

(قد.) هکر که ووش کفش چوبین

**حکاک** Hakkok

(۱.) آنکه سنگهای قیمتی را برآشد و صیقل دهد

**هکک‌لماق** Hakiemoq

~ هتله‌ماق

**حل** Hal

(۱.) ۱- حل ۲- عمل یا فرایند یافتن پاسخ یک مسئله

یا معما؛ بمعنائینگ ~ یولی بار می؟ (مسئله راه حلی

دارد؟) ۳- رنگی که از حل شدن طلا، نقره یا برنز حاصل

شده است

**هلیک** Halak

[هلاک] (۱.) ۱- از نفس مانده؛ عذاب‌دیده ۲- آواره؛

سرگردان

**جانی‌هلیک** Joni~

کسی که با تمام جدیت و تلاش به کاری پرداخته است

**حلدار** Haldor

(ص.) آنچه با «حل» رنگ آمیزی شده

**هلسفنه** Halfana

(۱.) غذایی که به طور شراکتی پخته شود

**حلی** Hali

[حالا] (ق.) ۱- حالا ۲- لحظه‌ای قبل؛ او ~ کیلگن



<b>همنیت</b>	<b>Hamiyat</b>
(۱) تلاش برای حفظ ناموس و آبرو	
<b>همیتلی</b>	<b>Hamiyatli</b>
(ص) آنکه در حفظ ناموس کوشاست	
<b>همیت سیز</b>	<b>Hamiyatsiz</b>
(ص) آنکه فاقد همیت است؛ آنکه پروایی برای حفظ ناموس ندارد	
<b>همیشه</b>	<b>Hamisha</b>
(ق) ۱- همیشه ۲- در هر زمان ۳- به طور دایم	
<b>همیشه بهار</b>	<b>Hamishabahor</b>
(۱) همیشه بهار؛ گیاه زینتی یک ساله یا پایا از تیره مرکبان، دارای برگهای کامل با دندانهای ظریف و پوشیده از کرک، دونه گل زبانه ای و لوله ای زرد رنگ به شکل گل آذین کلاپرک درشت و میوهی فندقه ی خمید (فع) این گیاه بجز در زمستانهای سرد همیشه گل دارد؛ آذگون؛ آذریون	
<b>همیشگی</b>	<b>Hamishagi</b>
(ص) همیشگی؛ مربوط یا متعلق به همیشه؛ دایمی؛ ابدی	
<b>همیشگی دهی</b>	<b>Hamishagiday</b>
(ص) مانند همیشه؛ طبق معمول؛ کیچ کلدی (مانند همیشه دیر آمد)	
<b>همیشه لیک</b>	<b>Hamishalik</b>
(ص) همیشگی	
<b>همجهت</b>	<b>Hamjihat</b>
(۱) دو یا چند تن که دوست، همکار، همیار و متحداند؛ بولماق (همیار شدن)	
<b>همجهت لیک</b>	<b>Hamjihatlik</b>
(۱) دوستی؛ همیاری؛ همکاری؛ اتحاد	
<b>همجنس</b>	<b>Hamjins</b>
(ص) همجنس؛ دارای جنسیت یکسان	
<b>همکسبه</b>	<b>Hamkasaba</b>
← همکسب	
<b>همکسب</b>	<b>Hamkasb</b>
(۱) هر یک از دو یا چند نفری که دارای کسب مشترکی باشند	
<b>همکاری</b>	<b>Hamkor</b>
(۱) همکاری ۲- هر یک از دو یا چند نفری که دارای کار مشترکی باشند ۳- هر یک از دو یا چند نفری که در یک محل کار کنند ۴- هر یک از دو یا چند نفری که کارشان همانند یکدیگر باشد ۵- کمک کننده در	

<b>همنشین؛ معاشر؛ مضاحب</b>	<b>Hamdamlashmoq</b>
همدم؛ لشماق	
(ص) ۱- همدم شدن ۲- همنشین شدن؛ مضاحب شدن ۳- یاری دادن؛ کمک کردن	
<b>همدرد</b>	<b>Hamdard</b>
(۱) ۱- همدرد ۲- آنکه از درد، بیماری و مشکل دیگری غمگین شود و در تلاش کمک به او باشد ۳- همفکر؛ همراز	
<b>همدرد لیک</b>	<b>Hamdardlik</b>
(۱) ۱- همدردی ۲- وضع یا کیفیت همدرد بودن ۳- عمل یارفتاری که نشانه ی غمگین شدن از درد دیگری و تلاش برای کمک به او باشد	
<b>همدست</b>	<b>Hamdast</b>
(۱) ۱- همدست ۲- هر یک از دو یا چند نفری که در انجام دادن عملی به یکدیگر کمک کنند ۳- دستیار	
<b>همدل</b>	<b>Hamdil</b>
(۱) همدل؛ هر یک از دو یا چند نفری که احساسها، گرایشها و واکنشهای عاطفی مشابه داشته باشند	
<b>همدونه</b>	<b>Hamduna</b>
(۱) میمون؛ نام نهمین سال در سال ترکی؛ اوئینگ بیلی (سال او همدونه است، یعنی در سال میمون زاده شده)	
<b>همدوست</b>	<b>Hamdo'st</b>
(۱) هر یک از دو یا چند نفری که به یکدیگر کمک کنند؛ باهمدیگر دوست	
<b>همدوست لیک</b>	<b>Hamdo'stlik</b>
(۱) همدوستی	
<b>همفکر</b>	<b>Hamfikir</b>
(ص) همفکر؛ دارای اندیشه یا عقیده ی همانند با دیگری یا دیگران؛ مین بیلن او ~ میز (من با او همفکریم)	
<b>همگپ</b>	<b>Hamgap</b>
(۱) ۱- همسخن؛ همصحبیت ۲- دوست؛ همداستان	
<b>همحجره</b>	<b>Hambujra</b>
(۱) هم اتاق؛ هر یک از دو یا چند نفری که باهم در یک حجره (اتاق) سکونت دارند	
<b>همین</b>	<b>Hamin</b>
(ص) همین؛ این شخص؛ شایا کمیت مورد اشاره یا مورد بحث	
<b>همینقدر</b>	<b>~qadar</b>
(ص) ۱- بسیار زیاد ۲- به همین مقدار؛ همین اندازه	

<b>همی (ص. مج)</b>	۱- حلقه لهماق ۲- پیدا شدن؛ آمدن ۳- گرد هم آمدن؛ جمع شدن (در مورد اشک)
<b>حلقوم</b>	<b>Halqum</b>
(۱) ۱- حلقوم؛ گلو؛ حنجره؛ حلق ۲- (مجاز) دهن لوله ی تفنگ یا سلاح شلیک شدنی	
<b>حلوه</b>	<b>Halvo</b>
(۱) حلوا؛ نوعی خوراکی که با آرد گندم (همراه با مغز بادام، گردو، پسته، کنجد و مانند آنها)، روغن و شکر (یا ماده ی شیرین دیگر) می پزند	
<b>حلوه گر</b>	<b>Halvogar</b>
(۱) آنکه کارش پختن یا فروختن حلوا است؛ حلواپز	
<b>حلوا ی تر</b>	<b>Halvoytar</b>
(ص) حلوا ی غلیظ و غیر منجمد	
<b>هم</b>	<b>Ham</b>
(ق) ۱- هم؛ به همان شکل، ترتیب یا وضع؛ نیز آیش بیتدی ~ آش پیتدی (کار هم تمام شد، غذا پخته شد؛ باغیمیزده آلمه ~، اوزوم ~ و انار ~ بار (در باغ ما هم سیب، هم انگور و هم انار است) ۲- با وجود آنکه؛ علی الرغم آقوباش شیرینگن بولسه ~ کون یاروغ (با وجود پنهان شدن خورشید روز روشن است)	
<b>همه</b>	<b>Hama</b>
← همه	
<b>حمل</b>	<b>Hamal</b>
(۱) ۱- (نجوم) صورت فلکی واقع در منطقه البروج ۲- نخستین برج از برجهای دوازده گانه، برابر فروردین	
<b>همعصر</b>	<b>Hamasr</b>
(ص) همعصر؛ معاصر؛ همزمان	
<b>همه وقت</b>	<b>Hamavaqt</b>
(ق) همیشه؛ به طور دایم	
<b>حمد</b>	<b>Hamd</b>
(۱) حمد؛ سپاس	
<b>حمد و ثنا</b>	<b>Hamd-usano</b>
(۱) حمد و ستایش	
<b>همده</b>	<b>Hamda</b>
(ح) حرف ربط، برای پیوند دادن دو کلمه یا دو بخش جمله به یکدیگر؛ مین، سین ~ مهمان بیرگه کیته میز (من، تو و مهمان با هم می رویم)	
<b>همدم</b>	<b>Hamdam</b>
(۱) ۱- همدم ۲- کسی (مانند یک دوست) که گفتگو یا همنشینی پیوسته یا متناوب با او، موجب آرامش ذهنی و عدم احساس تنهایی نشود؛ همنفس ۳-	

<b>حلاوت سیز لیک</b>	<b>Halovatsizlik</b>
(ص) فاقد حلاوت؛ بی حلاوت	
<b>هلب</b>	<b>Halp</b>
(۱) بی حلاوتی؛ بی آرامشی؛ بیقراری	
<b>هلبه چی</b>	<b>Halpanachi</b>
(۱) آنکه در پختن غذای مشترک سهم می گیرد	
<b>هلبیل لهماق</b>	<b>Halpillamoq</b>
(ص) ۱- پیر پخت قرار گرفتن لباس گشاد در بدن ۲- اینسو و آنسو تلو تلو خوردن؛ اینسو و آنسو تکان خوردن؛ او هاو لیلیق هلبیل او بیگه کیتدی (او به عجله تلو تلو خورده به خانه اش رفت)	
<b>هلبیله گن آدم</b>	<b>Halpillaganodam</b>
آدم درشت و بی ریخت	
<b>هلبینچاق</b>	<b>Halpinchoq</b>
(گف) هیینچک	
<b>هلب زلپ</b>	<b>Halp-zalp</b>
(۱) از اثر زحمت زیاد به نفس نفس افتادن ۲- (مجاز) با جان و دل کار کردن؛ باله لر ~ بیلن ایشله ماقده ایدیلر (بچه ها با جان و دل مشغول کار بودند)	
<b>حلق</b>	<b>Halq</b>
(۱) حلق؛ بخشی از لوله ی گوارشی که بین دهان و مری قرار دارد؛ گلو	
<b>حلقه</b>	<b>Halqa</b>
(۱) ۱- حلقه ۲- هر چیز دارای شکل دایره، بیضی یا نزدیک به آنها؛ تیمیر ~ (حلقه ی فلزی) ۳- میله یا نوار فلزی بسته ای که به عنوان زینت بر انگشت، گوش، بینی یا بازو کنند؛ آلتین ~ (حلقه ی طلا) ۴- انجمن یا محفلی از افراد؛ دوستلر ~ سی (حلقه ی دوستان) ۵- چرخه ۶- (مجاز) وسیله ی ارتباط میان چند چیز ۷- (مجاز) بخشی از تشکیل دهنده ی یک کل ۸ محیط و مرز	
<b>حلقه حلقه</b>	<b>Halqa-halqa</b>
(ص) ۱- حلقه حلقه؛ بخش بخش؛ به شکل حلقه؛ ~ زلف لری (زلفان حلقه حلقه اش) ۲- ویژگی پیدا شدن به مقدار زیاد	
<b>حلقه لهماق</b>	<b>Halqalamoq</b>
(ص) ۱- حلقه کردن ۲- به شکل حلقه در آوردن	
<b>حلقه لهماق</b>	<b>Halqalanmoq</b>



(۱) زن و شوهر

**Hamyotoq** همیاتاق

(۱) دو یا چند نفری که در یک اتاق سکونت دارند

**Hamyoza** همیازه

[=خمیازه] (۱) خمیازه؛ بیرون آمدن غیر ارادی و عمیق نفس یا باز شدن خود بخودی دهان بر اثر خستگی، خواب آلودگی یا بی حوصلگی؛ (گف.) دهان دره

**Hamza** همزه

(۱) همزه؛ در زبان فارسی و عربی حرفی که افاده کننده صدای بیرون شده از گلو است - ۲ نام آقایان

**Ham yurt** همیورت

(۱) هموطن؛ هر یک از کسانی که وطنشان مشترک است؛ هم میهن

**Hamg'oya** همغایه

(ص.) هم فکر؛ دارای اندیشه، عقیده یا هدف همانند با دیگری یا دیگران

**Hamshahar** همشهر

(۱) هر یک از دو یا چند نفری که در یک شهر زندگی کنند یا شهر زادگاهشان مشترک باشد

**Hamshaharlik** همشهرلیک

(۱) هم شهری

**Hamshira** همشیره

(۱) همشیره؛ خواهر - ۲ پرستار

**Medessina~si** مدیسینه همشیره سی

لرس؛ پرستار

**Hamshiralik** همشیره لیک

(۱) خواهری - ۲ پرستاری

**Hamshisha** همشیشه

(۱) هم پیاله؛ هر یک از دو یا چند نفری که با هم مشروب خوری کنند

**Hamsho'r** همشور

(۱) هر یک از دو یا چند نفری که در دوالم مشترک دارند

**Handalak** هنده لک

(۱) نوعی خربوزه‌ی کوچک و خوشبوی یا مغز نرم

**Handasa** هندسه

(۱) (قد.) هندسه؛ شاخه‌ای از علم ریاضیات که از اندازه گیری ها، ویژگیها و رابطه‌های نقطه ها، خط ها، سطوحها، زاویه ها و حجم ها بحث می کند، یعنی از مطالعه‌ی ویژگیهای عناصرهای معینی که در جریان انتقالهای مشخص تغییر نمی کند

کند

**Umr~i** عمر همراهی

همسر؛ زن یا شوهر

**Hamrohsiz** همراه سیز

(ص.) فاقد همراه؛ آنکه همراهی ندارد

**Hamroz** همراز

(۱) همراز - ۲ هر یک از دو یا چند نفری که راز مشترکی داشته باشند - ۳ هر یک از دو یا چند نفری که راز خود را تنها به یکدیگر بگویند

**Hamsafar** همسفر

(۱) همسفر؛ هر یک از دو یا چند نفری که با هم سفر کنند

**Hamsinf** هممصنف

(۱) همکلاس؛ هر یک از کسانی که در مرحله‌ی درس یکسانی هستند

**Hamsoya** همسایه

(۱) همسایه - ۲ هر یک از دو یا چند نفری که خانه یا محل کارشان در کنار هم یا بسیار نزدیک به یکدیگر باشد

**Hamsuhbat** همصحبت

(۱) همسخن؛ هر یک از دو یا چند نفری که با یکدیگر گفتگو کنند؛ همداستان

**Hamtovoq** همتاواق

(۱) همکاسه؛ هر یک از دو یا چند نفری که با هم از یک ظرف غذا بخورند - ۲ (مجاز) همراهی؛ هم فکر - ۳ شریک

**Hamxona** همخانه

(۱) همخانه - ۲ هر یک از دو یا چند نفری که با هم در یک خانه سکونت دارند

**Hamyon** همیان

(۱) همیان؛ کیف پول بغلی - ۲ (مجاز) پول و مبلغی که در اختیار شخص است آجسائی نی بیلمه گن، همیاندن ایریله دی (کسی حساب خود را ندارد، پولش را از دست می دهد) (مثل)

**~izo'r** همیائی زور

پولدار؛ سرمایه دار؛ دولتمند

**~ikasal** همیائی کسل

بی پول؛ تادار

**~ikatta** همیائی کته

آنکه پول و دولتش زیاد است

**Hamyosti q** همیاستیق

**Eskitos, eski~**

ایسکی تاس، ایسکی حمام

(مجاز) وضع گذشته؛ شیوه‌ی کهنه

**Hammomechi** حمامچی

(۱) حمامی؛ گرمابه دار؛ مدیر یا صاحب گرمابه

**Hamnafas** همنفس

(۱) همنفس؛ همدم - ۲ هم نشین؛ معاشر؛ مصاحب

**Hamnishin** همنشین

(۱) همنشین - ۲ هر یک از دو یا چند نفری که با هم رفت و آمد و گفتگوی دوستانه دارند - ۳ همدم؛ مونس

**Hamohang** هماهنگ

(ص.) هماهنگ - ۲ دارای اجزای سازگار یا یکدیگر - ۳ دارای آهنگ موسیقی همسان - ۴ دارای قصد، هدف یا عمل مشترک و همراه با یکدیگر

**Hamon** همان

(ق.) ۱- تا همین لحظه؛ تا حال نیز؛ تا این دم؛ تا کنون؛ او~ کیلگنی چه یوق (او تا کنون نیامده) - ۲ همانند؛ همان لحظه؛ در آن لحظه؛ او کیلگن~ ایشگه باشله دی (او همان لحظه که رسید، به کار آغاز کرد)

**Hamono** همانا

(ق.) همان؛ واژه‌ی تأیید و تأکید؛ او یولده تورگنیده همان ایاق آوازینی ایشیتدی (او در خیابان بود، همان لحظه صدای پرا شنید)

**Hamoqat** حماقت

(۱) حماقت؛ ابله‌ی؛ احمقی

**Hamovoz** هم آواز

(ص.) هم آواز؛ دو یا چند شخص یا چیز که آوازشان هماهنگ باشد؛ هم صدا - ۲ (مجاز) هم زبان؛ هم سخن؛ هم مقصد

**Hamqishloq** همقیشلاق

(۱) هر یک از کسانی که روستا یا ده‌شان مشترک است

**Hamqur** همقور

(ص.) همسال؛ دارای عمر (کما بیش) یکسان؛ همسن؛ ~ باله لر (بچه‌های همسال)

**Hamrang** همرنگ

(ص.) (کم) دارای یک رنگ

**Hamroh** همراه

(۱) همراه - ۲ هر یک از دو یا چند جاندار که با هم حرکت کنند - ۳ کسی یا چیزی که با دیگری حرکت

اجرای کاری

**Hamkorlik** همکاریلیک

(۱) همکاری - ۲ وضع یا کیفیت همکاری بودن - ۳ وضع یا کیفیت داشتن شغل همانند - ۴ شرکت هر یک از دو یا چند نفر در یک کار؛ کمک؛ یاری

**Hamkurs** همکورس

(۱) هر یک از کسانی که با هم در یک دوره درس می خوانند؛ همشاگردی

**Haml** حمل

(۱) (قد.) جتنی که در شکم مادر است

**Hamla** حمله

(۱) حمله - ۲ عمل یا رفتاری خشونت آمیز برای آسیب رساندن به دیگری یا راندن او - ۳ هجوم

**Hamma** همه

(ض.) ۱- همه - ۲ مقدار یا کمیت مورد نظر به صورت یک کل؛ ~ جایده شو گپ (همه جاهمین حرف است) - ۳ (مجاز) مردم؛ ~ بیغیلدی می؟ (آیا مردم جمع شدند؟)

**Hammabob** همه باب

(ص.) مورد پسند و قبول همه؛ عامه پسند؛ ~ متاع (کالای عامه پسند)

**Hammaktab** هم مکتب

(۱) هر یک از کسانی که با هم در یک مدرسه درس می خوانند؛ هم مدرسه

**Hammahalla** هم محله

(۱) هر یک از دو یا چند نفری که در یک محله یا کوی زیست دارند

**Hammaslak** هم مسلک

(۱) هر یک از دو یا چند نفری که دارای مسلک مشترکی باشند

**Hammillat** هم ملت

(۱) هر یک از کسانی که ملت شان مشترک است

**Hammol** حمال

(۱) حمال؛ باربر

**Hammollik** حمال لیك

(۱) حمالی؛ باربری

**Hammolchilik** حمال چیلیک

(۱) (گف.) حمالی؛ باربری

**Hammom** حمام

(۱) حمام - ۲ ساختمانی دارای تجهیزات لازم و آب سرد و گرم برای شستشوی بدن؛ گرمابه



(۱.) بی حقیقتی؛ نادرستی؛ ناراستی

**Haqiqatchi** حقیقت‌چی  
(ص.) آنکه از روی حقیقت و راستی عمل کند

**Haqiqiy** حقیقی  
(ص.) ۱- حقیقی ۲- مربوط یا منسوب به حقیقت ۳- دارای وجود خارجی

**~a'zo** حقیقی اعضا  
عضو اصلی سازمان یا تشکیلات و یا موسسه‌ای

**Haqiqiylik** حقیقی‌لیک  
(۱.) حقیقی

**Haqli** حق‌لی  
(ص.) حق‌دار؛ آنکه حق با اوست؛ صاحب؛ ذی حق

**Haqlilik** حق‌لی‌لیک  
(۱.) حق‌داری

**Haqorat** حقارت  
(۱.) ۱- حقارت ۲- کوچکی ۳- ناچیزی؛ بی‌ارزشی ۴- توهین

**Haqoratlamog** حقارت‌لماق  
مض. ۱- کسی را کوچک ساختن ۲- توهین کردن

**Haqoratlanmog** حقارت‌لنماق  
(مض. مع.) حقارت شدن؛ کوچک شدن

**Haqoratli** حقارت‌تلی  
(ص.) حقارت‌آمیز؛ سوزلر (سخنان حقارت‌آمیز)

**Haqoratomuz** حقارت‌آموز  
(ق.) به‌طور حقارت‌آمیز؛ او سوزلر ایتیپ دوستی‌نی

رنجیتندی (او با گفتن حرف‌هایی به‌طور حقارت‌آمیز دوستش را رنجاند)

**Haqqoni** حقانی  
(ص.) حقانی؛ راست و درست؛ از روی حق

**Haqqoniylık** حقانی‌لیک  
(۱.) حقانی؛ راستی؛ درستی

**Haqqoniyat** حقانیت  
(۱.) ۱- حقانیت ۲- وضع یا کیفیت حق بودن ۳- درستی و راستی

**Haqqoniyatsiz** حقانیت‌سیز  
(ص.) ۱- فاقد حقانیت ۲- فاقد راستی و درستی

**Haqqoniyatsizlik** حقانیت‌سیزلیک  
(ص.) ۱- وضع یا کیفیت حقانی نبودن ۲- نادرستی و ناراستی

**Haqquvsh** حق‌قوش  
(۱.) مرغ حق؛ پرنده‌ی کوچک از راسته‌ی جغدسانان،

کنار دو پارچه که باهم دوخته شوند

**Haqda** حقد  
(۱.) باره؛ آنچه از آن گفتگو می‌شود؛ موضوع؛ مورد؛ اولر نیمه ~ سوزله دیلر؟ (آنها در باره‌ی چه چیزی حرف زدند؟)

**Haqgo'y** حق‌گوی  
(ص.) حقگو؛ حقیقت‌گوی؛ راست‌گوی

**Haqgo'ylik** حق‌گوی‌لیک  
(۱.) حق‌گویی؛ راست‌گویی

**Haq-huquq** حق‌حقوق  
(۱.) ۱- حق و حقوق؛ اختیاری که قانون، عرف یا طبیعت به کسی داده باشد ۲- مزایایی که به خاطر انجام کاری به شخص یا موسسه‌ای تعلق گیرد

**Haqida** حقدیده  
← حقد

**Haqir** حقیر  
(ص.) ۱- حقیر ۲- ناچیز؛ بی‌ارزش ۳- (مجاز) فروتن؛ متواضع

**Haqirlarcha** حقیرلرچه  
(ق.) حقیرانه؛ کمترانه

**Haqirona** حقیرانه  
(ق.) کمترانه

**Haqiq** حقیق  
[=عقیق] (۱.) ۱- عقیق ۲- نوعی کانی از شکلهای طبیعی سیلیس، دارای لایه‌هایی از کالسودان بسیار ریز به رنگهای گوناگون که به‌طور متحد‌المرکز یا مسطح قرار گرفته‌اند و در جواهرسازی کاربرد دارد ۳- آنچه که برنگ قرمز و سرخ است

**Haqiqat** حقیقت  
(۱.) حقیقت ۲- آنچه دارای وجود خارجی باشد ۳- عقیده یا سخن درست ۴- آنچه با واقعیت یا امور واقعی سازگار باشد

**Haqiqatan** حقیقتاً  
(ق.) حقیقتاً؛ به‌طور راستی و درستی؛ از روی حقیقت

**Haqiqatda** حقیقت‌ده  
(ق.) در حقیقت؛ از روی حقیقت

**Haqiqatgo'y** حقیقت‌گوی  
(ص.) حقگو؛ راست‌گوی

**Haqiqatparast** حقیقت‌پرست  
(ص.) آنکه پیرو و جانبدار حقیقت است

**Haqiqatsizlik** حقیقت‌سیزلیک  
حقیقت‌سیز

هنوز

**Hanuz** (ق.) ۱- هنوز ۲- تا این یا آن زمان؛ ~ کیلگنی یوق (هنوز نیامده) ۳- همچنان؛ ~ شو بیرده (همچنان اینجاست) ۴- با اینهمه؛ ~ راضی بولگنیم یوق (با اینهمه راضی نشده‌ام)

**Hanuzgacha** هنوز‌که‌چه  
(ق.) تا هنوز؛ ~ اونینگ یاردمی‌نی کورمه‌گن میز (تا هنوز کمک‌اورا ندیده‌ایم)

**Hap** هپ  
(ص.) مفهوم باز و بسته شدن سریع دهن را می‌رساند

**Hapaqat** هیه‌قت  
(ص.) ۱- بزرگ؛ دارای حجم، وسعت یا تعداد زیاد؛ ~ ایشیک (در بزرگ)

**Hap-hap** هپ‌هپ  
(ص.) تلاش بی‌فایده؛ حرف‌های بی‌بهره

**Hapillatmog** هپ‌لتماق  
(مض.) به‌سرعت بلعیدن؛ لقمه یا چیزی را با سرعت و بدون جویدن فرو خوردن

**Hapinmog** هپ‌ینماق  
(ص.) (گف.) دوک دوک ضربان قلب

**Happa-halol** هیه‌حلال  
(ق.) کاملاً حلال؛ بسیار پاک

**Hapriqmog** هپ‌ریقماق  
← هاولیقماق

**Haq** حق  
(۱.) ۱- حق ۲- اختیاری که قانون، عرف یا طبیعت به کسی داده باشد ۳- مزایایی که به خاطر انجام کاری به شخص یا موسسه‌ای تعلق گیرد؛ کارمزد؛ قلم ~ ی (حق القلم) ۴- درست؛ راست؛ ~ گپ (حرف راست) ۵- حق العضویت اعضای سازمان یا یک تشکیلات

**Xudo~i** خدا‌حق  
سوگند به خدا

**Ko'z~i** کوز‌حق  
بخاطر دفع نظر بد شخصی که به مال کسی (بیشتر خوردنی و آشامیدنی) چشم بدوزد، از آن مال مقداری به او دهند

**Tuz~i** توز‌حق  
حق نمک؛ پاس خوبی و نیکویی کسی

**Sut~i** سوت‌حق  
سوت‌ها

**Chok~i** چاک‌حق

**Handasiy** هندسی  
(ص.) (ق.) ۱- هندسی؛ مربوط به هندسه ۲- دارای شکل منظم

**Hangama** هنگ‌مه  
[=هنگامه] (ص.) ۱- هنگامه؛ بسیار دیدنی، چشمگیر و شگفت‌انگیز ۲- صحبت شیرین و جالب میان دو یا چند نفر ۳- واقعه یا حادثه‌ی ناگوار

**Hangamalashmog** هنگ‌مه‌لشماق  
مض. بسیار دیدنی، چشمگیر و جالب شدن

**Hangi** هنگی  
(ص.) ۱- خر عر کننده؛ ایشک یامانی ~ آدم نینگ یامانی بنگی (خر بد هنگی، آدم بد بنگی است (مثل) ۲- آنکه یا آنچه که همیشه فریاد و صدای بلند کشد

**Hang-mang** هنگ‌منگ  
(ص.) هنگ و منگ؛ گیج؛ دستخوش وقفه یا اختلال در تسلط بر اندیشه و رفتار

**Hang-manglik** هنگ‌منگ‌لیک  
(۱.) گیجی

**Hangom** هنگام  
(۱.) در دستگاه بافندگی جایی که ماکو سوار می‌شود

**Hangoma** هنگامه  
(۱.) (کم.) ~ هنگه مه

**Hangramog** هنگره‌ماق  
(مض.) ۱- عززدن (در مورد خر) ۲- تقلید کردن آواز خر

**Hangratmog** هنگره‌تماق  
(مض. م.) هنگره ماق

**Hangrashmog** هنگره‌شماق  
(مض. مش. م.) هنگره ماق

**Hanik** هنیک  
(۱.) آبریز

**Hannot** هنات  
[=حناط] (ص.) حنط؛ گندم فروش

**Hansiramog** هنسیره‌ماق  
(مض.) ۱- هناسه زدن ۲- نفس نفس زدن؛ به‌هن هن افتادن

**Hansiratmog** هنسیره‌تماق  
(مض. م.) هنسیره ماق؛ به نفس نفس انداختن؛ به هن هن انداختن

**Hansirashmog** هنسیره‌شماق  
(مض. مش. م.) هنسیره ماق



← حرام

**Harommag'iz** **حرام مغیز**

[= حرام مغیز] (ا.) (ک) نخاع؛ بخشی از دستگاه مرکزی اعصاب، به شکل طنابی از رشته‌های اعصاب که از پیاپی مغز تیره تا آخرین مهره‌ی کمر در داخل ستون مهره‌ها ادامه می‌یابد؛ نخاع شوکی

**Haromtomoq** **حرام تاماق**

(ا.) کسی که مال حرام به دست آورد؛ حرام‌خوار

**Haromtovoq** **حرام تاواق**

(ص.) مفت خور؛ آنکه از طفیل دیگران زندگی کند

**Haromxo'r** **حرام خور**

(ا.) ۱- حرام خوار ۲- کسی که خوردنی و نوشیدنی حرام بخورد ۳- (مجاز) حرام تاماق ۴- لاش خوار (در مورد پرنده‌گان)

**Haromxo'rlik** **حرام خورلیک**

(ا.) حرام خواری

**Haromzoda** **حرامزاده**

(ا.) حرامزاده؛ فرزند نامشروع

**Harorat** **حرارت**

(ا.) حرارت ۲- نوعی انرژی تابشی که موجب بالا رفتن دما، از هم پاشیدن، تبخیر یا تغییرات دیگر در جسمی شود؛ گرما ۳- میزان گرما؛ دما ۴- شور و هیجان و احساسات

**Haroratli** **حرار تلی**

(ص.) ۱- با حرارت؛ دارای حرارت ۲- (مجاز) دارای شور، هیجان و احساسات

**Haroratsiz** **حرارت سیز**

(ص.) ۱- فاقد حرارت؛ آنکه حرارت ندارد ۲- (مجاز) سرد؛ فاقد شور، هیجان و احساسات

**Hars-hars** **هرس هر س**

(ص.) تیز تیز نفس گرفتن را افاده می‌کند

**Harsillamoq** **هرس یلخه ماق**

← هتسیره ماق

**Hartugul** **هر تو گول**

(ق.) (گف.) ۱- هر طور؛ هر قسم ۲- شکرکه؛ خوب است که؛ آتم غضبیده بولسه لر هم ~ اینده مه دیلر (با وجود خشم پدرم شکر که چیزی نگفتند)

**Haryona** **هر یانه**

(ا.) (قد.) شتر ماده‌ی یک کوهانه

**Haryona** **هر یانه**

[= حیرانه] (ص.) (گف.) حیرانه؛ دستخوش حیرت؛

**حرف خور**

**Harfxo'r**

(ص.) آنکه نسبت به مضمون به شکل مسئله ای توجه و اعتبار نشان دهد

**Hargiz** **هرگز**

(ق.) هرگز؛ در هیچ زمان

**Harif** **حریف**

(ا.) ۱- حریف ۲- طرف مقابل در یک رقابت یا مبارزه

۳- همراه؛ هم پیاله؛ هم مجلس

**Harir-1** **حریر**

(ا.) ۱- حریر ۲- ابریشم ۳- پارچه‌ی ابریشمی نازک ۴- عموما پارچه‌ی نازک

**Harir-2** **حریر**

(ص.) (مجاز) تازه؛ شفاف؛ مصفا

**Haris** **حریص**

(ص.) ۱- حریص ۲- آزمند ۳- سخت خواستار چیزی

**Harislik** **حریص لیک**

(ا.) ۱- حرص ۲- آز ۳- تلاش و کوشش بسیار برای بدست آوردن چیزی

**Harisona** **حریصانه**

(ق.) آزمندانه

**Harna** **هرنه**

[= هر نیمه] (ق.) ۱- هر چه؛ هر چیز؛ ~ بولسه بیگیست کیلسین (هر چه باشد، جوان بیاید ۲- هر قدر؛ هر اندازه؛ ~ یاردم کیره ک بولسه، بیر (هر قدر کمک لازم باشد، بده) ۳- هر طور؛ هرگونه

**Harnechuk** **هر نیچوک**

(قد.) هر نه

**Harom** **حرام**

(ص.) ۱- حرام ۲- دارای ممنوعیت از لحاظ دینی ۳- (مجاز) ناروا؛ ناشایست ۴- عموما چیز آلوده و ناپاک ۴- (گف.) آنکه پس از عمل جنسی غسل نکرده باشد

**حرام قول**

آنکه از راه فریب دیگران در آمد حاصل کند

**Harom-harish** **حرام هریش**

(ا.) حرام

**Haromi** **حرامی**

(ا.) حرامزاده

**Haromlamog** **حرام لماق**

(ص.) ۱- حرام کردن ۲- (مجاز) تجاوز کردن به ناموس کسی

**Haromlik** **حرام لیک**

اجرای کاری در تلاش است

**Harakatsiz** **حرکت سیز**

(ص.) ۱- فاقد حرکت؛ ساکن ۲- آنکه به هیچ کاری نپردازد

**Harakatchan** **حرکت چن**

(ص.) ۱- سریع حرکت؛ پر شتاب ۲- با غیرت ۳- پرکار

**Harala-tarala** **هره له تره له**

هره له تره له قیلماق بیکار گشتن؛ بیهوده وقت

گذرانی کردن

**Haram** **حرم**

(ا.) ۱- حرم ۲- درون زیارتگاههای دینی ۳- حرمسرا

**Haramxona** **حرمخانه**

(ا.) حرمسرا

**Harb** **حرب**

(ا.) (قد.) ۱- حرب ۲- جنگ؛ ~ کردن (جنگ کردن)

**Harba** **حربه**

(ا.) (مجاز) ۱- حربه ۲- جنگ افزار

**Harbiy** **حربی**

(ص.) ۱- حربی ۲- جنگی

**Harbiylashtirilmog** **حربی لشتیرماق**

(مض و ا.) (مجاز) نظامی ساختن؛ جنگی ساختن

**Harbiycha** **حربی چه**

(ق.) نظامی وار

**Harbiychasiga** **حربی چه سیگه**

(ق.) به گونه‌ی نظامی؛ نظامی وار

**Harb-zarb** **حرب ضرب**

(ا.) حرب و ضرب؛ جنگ

**Hardamxayol** **هر دم خیال**

(ص.) هر دم خیال؛ مردد؛ بی ثبات؛ متلون المزاج

**Hardamxayollik** **هر دم خیال لیک**

(ا.) هر دم خیالی؛ بی ثباتی؛ تلون مزاج

**Harf** **حرف**

(ا.) حرف؛ هر یک از نشانه‌های الفبا

**Harfiy** **حرفی**

(ص.) ۱- حرفی ۲- حروفی؛ مق عددی ۳- دارای حرف

**Harfma-harf** **حرف مه حرف**

(ق.) ۱- حرف به حرف؛ تیکست نی ~ کوردیک (متن را حرف به حرف ملاحظه کردیم) ۲- (مجاز) کلمه به کلمه

با صدای یکنواخت و ناموزون، نوک کوچک و زرد مایل به سبز، سر بزرگ، عنبیه‌ی زرد رنگ، پره‌های گوشتی (گوشپیر)، پر و بال دارای خط‌های موجدار و خال‌های قهوه‌ای مایل به خاکستری، دم‌دراز و باریک، که بیشتر در شب فعال است و از حشرات، کرم درخت، چونندگان و گاه پرنده‌گان کوچک تغذیه می‌کند

**Haqraha** **حق ره**

[= حق راهه] (ا.) راهی که از زمین یا قلمرو همسایه جدا شده

**Haqsevar** **حق سیور**

(ص.) دوستدار حقیقت؛ جانبدار راستی

**Haqsiz** **حق سیز**

(ص.) ناحق؛ آنکه در کاری یا چیزی دارای حق نباشد

**Haqsizlik** **حق سیز لیک**

(ا.) ۱- ناحق؛ بی‌عدالتی ۲- محرومیت از حق

**Har** **هر**

(ص.) ۱- هر ۲- شامل یکایک عضوهای یک گروه یا مجموعه؛ بدون استثنا؛ ~ کیم گه بیر نان (به هر کس یک قرص نان)؛ ~ ایکله سی کیلدی (هر دوی شان آمدند)؛ ~ زمان کوره من (هر وقت می‌بینم)، ~ قنده‌ی جایلرگه بارمه یدی (به هر قسم جاهانمی‌رود)

**~qalay** **هرقه له ی**

به هر صورت؛ به هر ترتیب؛ هر طور که باشد؛ ~ یاغمیز یاغمسه کیره ک (به هر صورت ممکن است باران نیارد)

**Harakat** **حرکت**

(ا.) ۱- حرکت ۲- عمل یا فرایند تغییر مکان دادن ۳- تغییر معنی دار یا با حالت در وضع بدن یا بخشی از آن؛ رفتار؛ نامعقول ~ (حرکت نامعقول) ۴- (فیزیک) هر گونه تغییر تدریجی جسم یا عمل متقابل اجسام ۵- (مجاز) فعالیت اجتماعی به منظور هدف معین

**Harakatlanmog** **حرکت لنماق**

(مض و مج.) حرکت کردن؛ به جنبش آمدن؛ بیجا شدن

**Harakatlantirmog** **حرکت لنتیرماق**

(مض و ا.) (ا.) به حرکت آوردن؛ به جنبش واداشتن؛ بیجا ساختن

**Harakatlantiruvchi** **حرکت لنتیر وچی**

(ا.) به حرکت آورنده؛ به جنبش آورنده؛ بیجا کننده

**Harakatli** **حرکت لی**

(ص.) ۱- دارای حرکت؛ حرکت کننده ۲- آنکه در



(ص. ۱) - دارای هوای تازه و خوب ۲ - دلپسند و دلگشا  
سبنا (ساختمان هوادار)

**هوادار**  
(ا. ۱) (ف. م) پول و هدیه‌ای که در مراسم عروسی و دعوتها از طرف میزبانان و مدعوین برای رفاصل و هنرمندان داده می‌شود

**هوادار**  
(ص. ۱) مغرور؛ متکبر؛ آدم (شخص متکبر)

**هوال**  
(ص. ۱) ۱ - غیر متراکم ۲ - بدون قوت؛ سست؛ آهسته؛ احمد پهلوان اونینگ بیل‌باغیدن ~ او شده دی (پهلوان احمد از بند کمر او آهسته گرفت) ۳ - دارای سنگینی اندک؛ خیلی سبک

**حواله**  
(ا. ۱) ۱ - حواله ۲ - واگذاری انجام کاری به شخص، زمان یا مکان دیگر

**هوالب**  
(ق. ۱) رو به بالا؛ افراشته به بالا؛ بلند شده؛ جانور ~ اوزینی کوککه اوردی (جانور بلند شده به آسمان چپید)

**هوالنماق**  
(ص. م. ۱) ۱ - به هوا بلند شدن؛ صعود کردن ۲ - (مجاز) خود را نسبت به دیگران برتر دانستن؛ مغرور شدن

**هوالنتیرماق**  
(ص. م. ۱) ۱ - هوالنماق ۲ - مغرور ساختن

**هوالتماق**  
(ص. م. ۱) ۱ - بلند کردن؛ بلند ساختن

**هوالی**  
(ص. ۱) ۱ - هوادار ۲ - دارای کبر؛ صفت آنکه خود را از دیگران برتر بداند

**هواللنماق**  
(ص. م. ۱) ۱ - غیر متراکم شدن؛ تخلخل پیدا کردن؛ کاواک شدن

**هوان**  
(ا. ۱) در چار چوب دیوارهای ساخته شده با شبکه‌های تیر چوبی (سینجی) چوبی که در قسمت بالایی تیرها بخاطر استحکام آنها میخ می‌شود

**هواوی-۱**  
(ص. ۱) ۱ - هواوی ۲ - آبی؛ به رنگ هوا ۳ - آنچه که به هوا بلند شده باشد؛ بلند ۴ - (مجاز) دارای وضع ذهنی

**هت‌لشماق**  
(ص. م. ۱) هت‌لماق

**حتی**  
(ق. ۱) ۱ - حتی ۲ - علاوه بر آن؛ یاردم بیره من دیدی (علاوه بر آن، گفت که کمک می‌کنم) ۳ - به علاوه دیگر یا دیگران؛ ~ بیر نیچه ایتمه گن کیشی لر هم کیلیدی (به علاوه مهمانان چند تن دعوت نشده‌هانیز آمدند)

**حتی‌که**  
(ق. ۱) حتی

**هوس**  
(ا. ۱) ۱ - هوس ۲ - میل؛ خواهش؛ آرزو

**هوسکار**  
(ا. ۱) کسی که به چیزی علاقمندی و میل دارد؛ موسیقی سی (علاقمند موسیقی)

**هوسکارلیک**  
(ا. ۱) هوسکاری؛ علاقمندی و اشتیاق به چیزی

**هوس‌لنماق**  
(ص. ل. ۱) هوس کردن؛ آرزو کردن؛ میل کردن

**هوس‌لنتیرماق**  
(ص. م. ۱) هوسمند ساختن؛ علاقمند گردانیدن

**هوسلی**  
(ص. ۱) دارای هوس و آرزو؛ آرزومند؛ ~ کیشی (آنکه دارای هوس است)

**هوسمند**  
~ هوسلی

**هوا**  
(ا. ۱) ۱ - هوا؛ ترکیب نامرئی و بی بوی گازهای گوناگون (مانند نیتروژن و اکسیژن) در جو زمین ۲ - آسمان؛ ~ قرالغو (آسمان تاریک است) ۳ - فضا ۴ - وضع جوی؛ ~ بولوت (هوا ابریست)

**هواگه‌کیتدی**  
~ gaketdi بیهوده رفت؛ بی فایده شد

**هواگه‌ساورماق**  
~ gasovurmoq مصرف بیجا و بیهوده؛ اصراف

**هوا**  
(ا. ۱) کبر؛ عمل یا فرایند خود را برتر و بهتر از دیگران پنداشتن؛ خود بزرگ بینی ~ سی بلند (متکبر است)

**هوا**  
(ا. ۱) (موسیقی) آهنگ؛ قطعه‌ی موسیقی

**هوادر**  
Havodor-1

**حسرت‌لشیشماق**  
Hasratlashishmoq

(ص. م. ۱) حسرت‌لشماق

**حسرت‌لشماق**  
Hasratlashmoq (ص. م. ۱) حسرت خوردن؛ افسوس خوردن

**حسرت‌تلی**  
Hasratli (ص. ۱) آنکه دارای حسرت است

**حسرت‌ندامت**  
Hasrat-nadomat (ا. ۱) حسرت و ندامت؛ افسوس و پشیمانی

**هسه**  
Hassa [عصا] (ا. ۱) ۱ - عصا ۲ - وسیله‌ای کمابیش استوانه‌ای و باریک معمولاً از جنس چوب، با سر خمیده یا برگشته، برای کمک به کسانی که در ایستادن یا راه رفتن دچار مشکل می‌شوند

**هسه‌کش**  
Hassakash [عصا کش] (ص. ۱) (مردم شناسی) ۱ - آنکه در مراسم عروسی یا عزاداری اشتراک کنندگان را دم در استقبال و مشایعت کند ۲ - آنکه هنگام انتقال تابوت میت عصا به دست پیشاپیش دیگران حرکت کند

**هسه‌کشلیک**  
Hassakashlik (ا. ۱) استقبال و مشایعت کردن اشتراک کنندگان در مراسم عزاداری یا عروسی

**حساس**  
Hassos (ص. ۱) ۱ - حساس ۲ - دارای واکنش در برابر عاملهای بیرونی ۳ - دارای ذهن نیرومند ۴ - دارای عصبهای گیرنده‌ی نیرومند

**هستی**  
Hasti (ا. ۱) (گف. ۱) حضرت

**هت‌لماق**  
Hatlamog (ص. ل. ۱) ۱ - جستن؛ پریدن؛ اویقیدن ~ (از جوی پریدن) ۲ - گام برداشتن؛ قدم انداختن

**Ostonabatlabko'chagachiqmagan**  
آستانه هتلب کوچه گه چیقمه گن

کسی که اجازه‌ی بیرون شدن از منزل ندارد؛ آنکه همیشه در منزل است

**هتله‌تیلماق**  
Hatlatilmoq (ص. م. ۱) هت‌لماق

**هتلتماق**  
Hatlatmoq (ص. م. ۱) هت‌لماق

**هت‌لش**  
Hatlash (ا. ۱) عمل یا فرایند جستن یا پریدن

سرگشته

**Harchand**  
هرچند

(ق. ۱) ۱ - هرچند ۲ - اگر چه؛ هر قدر؛ هر مقدار

**Harchi**  
هرچی [هر چه] (ق. ۱) ۱ - هر چه ۲ - هر حالده ۳ - هر قدر؛ هر اندازه

**Hasad**  
حسد (ا. ۱) ۱ - حسد ۲ - لداشتن تحمل نسبت به مزایا و کامیابیهای دیگران یا دشمنی یا نفرت ورزیدن نسبت به کسانی که از امتیازهایی برخوردار اند

**حسد‌گوی**  
Hasadgo'y (ص. ۱) حسود؛ دارای حسد؛ حاسد

**حسد‌لنماق**  
Hasadlanmoq (ص. ل. ۱) حسد ورزیدن؛ حسد بردن

**حسد‌لی**  
Hasadli (ص. ۱) حسود؛ دارای حسد

**حسد‌چی**  
Hasadchi ~ حسد‌گوی

**حسنه**  
Hasana (ا. ۱) ۱ - حسنه ۲ - کار نیک؛ عمل خیر

**قرض‌حسنه**  
Qarzi ~ وام بدون ربا

**حسنات**  
Hasanot (ا. ۱) ۱ - ج. حسنه ۲ - خوبیها و نیکیها

**قدم‌لریگه‌حسنات!**  
Qadamlara! ~ قدمهای تان مبارک؛ خوش آمدید!

**حزسینی**  
Hasayni (ا. ۱) انگوری از نوع انگور حسینی یا دانه‌های بزرگتر

**حسیپ**  
Hasip (ا. ۱) خوراکی که روده‌ی گوسفند را خوب پاک نموده داخل آن را با گوشت خرد شده و برنج پر سازند و آن را در آب جوشان بپزند

**حسیپ‌فروش**  
Hasipfurush (ا. ۱) آنکه سازنده و فروشنده‌ی حسیپ است

**حسرت**  
Hasrat (ا. ۱) ۱ - حسرت ۲ - افسوس و اندوه چیزی دلخواه که در دسترس نباشد ۳ - آرزوی بر آورده نشده

**حسرت‌لنماق**  
Hasratlanmoq (ص. ل. ۱) (کم) حسرت خوردن

**حسرت‌لشیش**  
Hasratlashish (ا. ۱) عمل یا فرایند حسرت خوردن



**هی هی سالماق** ~solmoq  
سر و صدرا امانداختن؛ آواز بلند کشیدن

**هی هی لماق** Hayhaylamoq  
(صو.) ۱- برای راندن جانوران چنین صدایی کشیدن  
۲- برای بازداشتن از عمل ناشایستی چنین صدایی را کشیدن

**هی هی لتماق** Hayhaylatmoq  
(مص. م.) هی هی لماق

**هی هی لش** Hayhaylash  
(ا.) عمل هی هی کردن در راندن جانوران

**هی هی لشماق** Hayhaylashmoq  
(مص. مش.) هی هی لماق

**هیپات** Hayhot  
(صو.) هیپات؛ افسوس؛ ~ بیرار آسوده دم یوق (افسوس، لحظه ای راحتی نیست)

**هیپات دهی (دیک)** Hayhotday(dek)  
(ص.) (گف.) خالی؛ وسیع و بزرگ؛ بی انتها؛ ~ حویلی کمپیر یکه اوزی قالگن ایدی (پیره زن در خانه وسیع و بزرگ تنها مانده بود)

**هی هو** Hay-huv  
[=هیاهو] (ا.) ۱- هیاهو ۲- سرو صدای همراه با فریاد؛ سخن گفتن یا اعتراض خشم آلود و یا هیجان و خوشی دسته جمعی

**هیقیریق** Hayqiriq  
(ا.) ۱- صدای بسیار بلند حاکی از خوشی، هیجان، خشم یا درد؛ آواز بلند ۲- صدای بلند ناشی از برخورد دوشی

**هیقیریش** Hayqirish  
(ا.) عمل یا فرایند صدای بلند کشیدن

**هیقیریشماق** Hayqirishmoq  
(مص. مش.) هیقیریشماق

**هیقیریشماق** Hayqirmoq  
(مص. لا.) فریاد کردن؛ صدای بسیار بلند کشیدن  
۲- بلند شدن صدای بسیار بلند و شدید برخورد دو جسم

**هیقیراق** Hayqiroq  
(ص.) (گف.) ۱- صفت آنکه عادت فریاد و سرو صدا کردن دارد ۲- ویژگی آنچه که صدای بلند و شدید دارد

**هیپین چک** Hayinchak  
(ا.) تاب؛ ~ اوچماق (تاب بازی کردن)

**هیپین چلک** Hayinchalak

**هیده ل مه** Haydalma  
(ا.) قشر شخم زده شده و نرم زمین

**هیده ل ماق** Haydalmoq  
(مص. مج.) هیده ماق

**هیده ماق** Haydamoq  
(مص. م.) ۱- راندن ۲- به حرکت در آوردن؛ ماشینه ~ (اتوموبیل راندن) ۳- از جایی بیرون کردن یا دور کردن؛ یوزتدن ~ (از میهن آواره ساختن) ۴- حرکت چیزی را اداره کردن ۵- از کار برگزار کردن؛ ایکیخی آی دن سونگ مینی ایشدن هیده دیلر (پس از دو ماه مرا از کار برگزار کردند) ۶- اشخم زدن زمین ۷- جدا سازی مواد ترکیبی از طریق گرما و جوشاندن

**حیدر** Haydar  
(ا.) ۱- کاکلی که در دوسوی زوی گذاشته می شود ۲- نام آقایان

**حیدر کاکل** ~kokil  
موی بلند بافته شده

**حیدر کاکل** Haydarkokil  
(ا.) نوعی مرغابی که دارای پرهای سیاه بر سر می باشد

**هیده ت ماق** Haydatmoq  
(مص. م.) هیده ماق (به وسیله کسی)

**هیده ت تیر ماق** Haydattirmoq  
(مص. و.) (ا.) هیده ت ماق

**هیده ش** Haydash  
(ا.) ۱- عمل یا فرایند راندن (وسیله ی نقلیه یا جانوران) ۲- عمل یا فرایند شخم زدن

**هیده ش ماق** Haydashmoq  
(مص. مش.) هیده ت ماق

**هیداوچی** Haydovchi  
(ا.) ۱- راننده ی اتوموبیل ۲- شخم زننده ی زمین

**حیف** Hayf  
(صو.) حیف؛ واژه ای برای اظهار تاسف در از دست رفتن کسی یا چیزی یا در نبودن آن؛ افسوس

**حیف سن** Hayfsan  
(ا.) جزا یا تنبیهی که به طور رسمی نسبت ارتکاب گناه یا جرمی به شخص داده می شود

**حیف سینماق** Hayfsinmoq  
(مص. م.) به کسی یا چیزی رحم کردن؛ به حال کسی یا چیزی دلسوزی کردن

**هی هی** Hay-hay  
«هی» (تکرار)

**جسمی می شود و آن را برای اقدام فوری نیرومندی آماده می کند**

**هیجان لنماق** Haya jonlanmoq  
(مص. ل.) به هیجان آمدن؛ هیجانی شدن

**هیجان لتیر ماق** Haya jonlantirmoq  
(مص. م.) به هیجان آوردن؛ هیجانی ساختن؛ کینا همه نی هیجان لتیریب قویدی (فیلم همه را به هیجان آورد)

**هیجانلی** Haya jonli  
(ص.) ۱- هیجان انگیز ۲- بسیار جالب و خوشایند ۳- موجب ایجاد هیجان؛ هیجان آور؛ ~ دم لر (لحظات هیجان انگیز)

**هیل** Hayal  
(ا.) لحظه؛ زمان کوتاهی به اندازه ی یک نگاه کردن یا چشم بر هم زدن؛ ~ اوتمه ی پیئیب کیلدی (لحظه ای نگذشته بود که از راه رسید)

**هیل لماق** Hayallamoq  
(مص. ل.) تاخیر کردن؛ دیر کردن

**هیل لش** Hayallash  
(ا.) عمل یا فرایند تاخیر یا دیر کردن

**هیل لشماق** Hayallashmoq  
(مص. مش.) هیل لماق

**هیئت** Hay'at  
(ا.) ۱- هیئت ۲- گروه سازمان یافته ای از افراد دارای ماموریت معین؛ مجلس پرزیدومی ~ ی (هیئت رئیسه ی مجلس) ۳- (قد.) شاخه ای از علوم نجوم که به بررسی ابعاد ستارگان، موضع آنها و فاصله ی شان ارتباط دارد؛ اخترشناسی نظری (ریاضی)

**هی پرک الله** Haybarakalla  
(ح.) حرف تشویق و تحسین؛ ~ پیگیت لر، ایشلنگلر! (آفرین جوانان، کار کنید!)

**هی پرک الله چی** Haybarakallachi  
(ص.) کسی که خود در کار سهم نگرفته، دیگران را تشویق کند ۲- (مجاز) لافزن؛ خودستا

**هیبت** Haybat  
(ا.) ۱- هیبت ۲- آنچه که موجب ایجاد حس احترام یا ترس در دیگری شود ۳- وضع یا کیفیت مهیب بودن

**هیبتلی** Haybatli  
(ص.) ۱- هیبتناک؛ ترسناک ۲- بسیار بزرگ؛ نیرومند

**هیده هیده چیلیک** Hayda-haydachilik  
(ا.) عجولانه کار کردن؛ تعجیلی

**بی ثبات ۵- (مجاز) آسان؛ سهل ۶- (مجاز) بی اساس؛ سطحی**

**هوایی** Havoyi-2  
(ق.) ۱- هوایی؛ به سوی آسمان؛ ~ آتدی (به سوی آسمان شلیک کرد) ۲- (گف.) بدون دقت و بررسی؛ ~ گیرمه (بدون دقت حرف مزین)

**هوایی لشیش** Havoyilashish  
(ا.) عمل یا فرایند مغرو یا خودبرتربین شدن

**هوایی لشماق** Havoyilashmoq  
(مص. ل.) مغرور شدن؛ خودبرتربین شدن؛ بیش از پیش مغرور شدن

**هوازه** Havoza  
(ا.) ۱- داربست ۲- شبکه ای از تیرهای چوبی یا فلزی که برای کار کردن در بناهای بلند و دور از دسترس (مانند بالای دیوار یا طبقه های بالای ساختمان) آنها را به صورت عمودی و افقی به یکدیگر متصل کنند و خرک را بر روی آن قرار دهند؛ چوب بست ۳- آلاچیق بلند دیدبانی ۴- (گف.) چوب بستی که تاک انگور را از زمین بلند نگهدارد

**حوض** Havz  
(ا.) ۱- حوض ۲- آبگیر مصنوعی روباز (معمولا کوچکتر از استخر)

**حوضه** Havza  
(ا.) ۱- حوضه ۲- ناحیه یا منطقه ای که آبهای آن به یک دریا، دریاچه یا رودخانه می ریزد ۳- انبار آب ۴- ذخیره ی بزرگ آب که از اثر احداث سد روی رودخانه پدید می آید ۵- (زمین شناسی) منطقه ای که ذخایر بزرگ معدنی مانند ذغال سنگ موجود باشد ۶- زمین پست احاطه شده با تپه ها

**هی** Hay  
(صو.) (گف.) ۱- ای؛ آهای؛ (برای صدا کردن کسی)  
۲- واژه ای برای آگاهاندن؛ ~، بو گپ نی اونگه ایتیه کورمه (زنگار این حرف را به او مگو) ۳- واژه ای برای ابراز رضایت یا اهمیت ندادن نسبت به کار انجام یافته؛ ~، اونگن گپ گه صلوات (هی، گذشته را صلوات)

**هیجان** Haya jon  
(ا.) ۱- هیجان ۲- حالت برانگیختگی در جاندار، شامل دگرگونیهای آگاهانه ی جسمی و رفتاری ۳- واکنش روانی و جسمی (مانند خشم و ترس) که به صورت احساسی نیرومند موجب دگرگونیهای



(مصل. ل.) مانند حیوان شدن؛ وحشی شدن  
**حیوانلیک** Hayvonlik  
 (۱.) حیوانی ۲- (مجاز) بی فرهنگی ۳- (مجاز) پستی و ذالت  
**حیوانات** Hayvonot  
 (۱.) جمع حیوان؛ حیواناتها  
**حیوان صفت** Hayvonsifat  
 (ص.) دارای خصلت حیوانی؛ خشن؛ وحشی  
**خی-یاه-هی** Hayyo-hay  
 (صو.) صدایی برای انجام دادن کاری، بویژه عزم سفر کردن  
**خی-یاهو** Hayyo-hu  
 ← خی-یا-خی  
**حیض** Hayz  
 (۱.) ۱- حیض؛ چرخه‌ی تخلیه‌ی خون، ترشحات و مایع مخاط زهدان در انسان و برخی نخستیان بالغ مادینه، در صورت آبستن نبودن، که در زنان هر چهار هفته یک بار روی می‌دهد؛ قاعدگی؛ عادت ماهانه؛ عادت ماهوار  
**حذر** Hazar  
 (۱.) ۱- حذر ۲- دوری؛ کناره‌گیری؛ پرهیز؛ -قیلماق (الف) دوری کردن ب) نفرت ورزیدن  
**هزیل** Hazil  
 [=هزل] (۱.) ۱- هزل ۲- سخن، داستان، شعر یا نوشته‌ی شوخی آمیز و خنده‌آور ۳- آنچه که اجرائیش دشوار نباشد؛ آسان؛ انستیتوتده اوقیش نی - دیب اولیه‌ی سن می؟ (تحصیل در انستیتو را آسان می‌پنداری؟)  
**هزیله کم** Hazilakam  
 (ص.) ۱- به طور هزل؛ غیر جدی؛ اولرنینگ اوریشی - اوریش (جنگ آنها غیر جدیست) ۲- سهل؛ آسان  
**هزیله کمی‌گه** Hazilakamiga  
 (ق.) ۱- هزل آمیز؛ به طور شوخی ۲- به آسانی؛ به سهولت؛ بوایش نی - قیلیب قویه من (این کار را به آسانی انجام می‌دهم)  
**هزیل هوزول** Hazil-huzul  
 (۱.) هر نوع شوخی؛ هزل و مطایبه  
**هزیلکش** Hazilkash  
 ← هزیلوان  
**هزیلکش‌لیک** Hazilkashlik  
 (۱.) شوخی؛ هز خالی؛ -نی قوی (شوخی مکن)

ارزیابی رویدادها و تصمیم‌گیری در باره‌ی آنها؛ سرگشتگی؛ حیرانی  
**~barmog'initishlamoq**  
**حیرت برماغینی تیشله‌ماق**  
 انگشت حیرت به دندان گزیدن؛ تعجب بسیار  
**حیرتبخش** Hayratbaxsh  
 (ص.) حیرت‌انگیز؛ شگفتی‌انگیز  
**حیرت‌لنماق** Hayratlanmoq  
 (مصل. مج.) در شگفت شدن؛ حیران شدن  
**حیرت‌لنتیرماق** Hayratlantirmoq  
 (مصل. م.) به حیرت انداختن؛ در شگفت ساختن  
**حیرت‌آموز** Hayratomuz  
 [=حیرت‌آمیز] ← حیرتبخش  
**حیران** Hayron  
 (ص.) حیران؛ دستخوش حیرت؛ سرگشته  
**حیرانه** Hayrona  
 (ص.) (ادبیات) حیران  
**حیرانلیک** Hayronlik  
 (۱.) حیرانی؛ حیرت؛ سرگشتگی  
**هیبت** Hayt  
 (صو.) صدایی برای راندن جان‌ران  
**هیتاوور** Haytovur  
 (ح.) ۱- به هر صورت؛ هرچه باشد؛ با وجود آن؛ اوغلیم، ایشیتندینگ می، یوق می، -بیز سین اوچون بیر ایش قیلدیک (پسرم شنیدی یا نه، هرچه بود، ما برای کاری کردیم) ۲- خوب است که؛ خیر که؛ -تویی میز گه ییتیب کیلیب سیز (خوب است که به عروسی ما رسیده‌اید)  
**حیوان** Hayvon  
 (۱.) ۱- حیوان ۲- جانور ۳- جاندار ۴- (مجاز) شخص بی فرهنگ و بی شرم  
**آب حیوان** Obi~  
 آب حیات؛ آب خضر  
**حیوانی** Hayvoniy  
 (ص.) ۱- حیوانی ۲- مربوط یا متعلق به حیوان ۳- مانند حیوان؛ -نه نفس (نفس حیوانی)  
**حیوانلرچه** Hayvonlarcha  
 (ق.) همانند حیوان؛ خصلت حیوانی؛ خشن؛ وحشیانه؛ اوزی نی - توتماق (خود را همانند حیوان ساختن)  
**حیوان‌لشماق** Hayvonlashmoq

**هیكلچه** Haykalcha  
 (۱.) هیكل کوچک؛ پیکره‌ی خرد  
**هیكلچی** Haykalchi  
 (۱.) (گف.) پیکرتراش  
**حیالی** Hayoli  
 (ص.) باحیا؛ باشرم؛ -قیز (دختر باحیا)  
**هیان** Hayon  
 (۱.) (قد.) فایده‌ای که از بازرگانی بدست آید؛ سود  
**حیاسیز** Hayosiz  
 (ص.) فاقد حیا؛ بی شرم؛ بی حیا  
**حیاسیزلرچه** Hayosizlarcha  
 (ق.) بی شرمانه؛ بایی حیا؛ وقیحانه؛ -ایش قیلدی (کاری بی‌شرمانه کرد)  
**حیاسیزلیک** Hayosizlik  
 (۱.) بی حیا؛ بی شرمی  
**حیات** Hayot  
 (۱.) ۱- زندگی ۲- نام خانمها  
**حیاتبخش** Hayotbaxsh  
 (ص.) ۱- حیاتبخش ۲- بخشنده‌ی زندگی یا موجب ادامه‌ی آن؛ زندگی بخش  
**حیاتی** Hayotiy  
 (ص.) ۱- حیاتی ۲- مربوط یا متعلق به زندگی؛ زیستی؛ -فعالیتلر (فعالیت‌های حیاتی) ۳- دارای اهمیت اساسی برای ادامه‌ی زندگی آسوو برچه جاندارلر اوچون -دیر (آب برای تمام جانداران حیاتی است)  
**حیاتی‌لیک** Hayotiylik  
 (۱.) وضع یا کیفیت حیاتی بودن  
**حیات‌مما** Hayot-mamot  
 (اصط.) ۱- حیات و ممات ۲- مرگ و زندگی ۳- (مجاز) چیز بسیار جدی و قطعی مربوط به مرگ و زندگی  
**حیاتچه** Hayotcha  
 (۱.) (گف.) ۱- حیات کوچک؛ محوطه‌ی محصور کوچک و روبازی در پیرامون یا حریم یک ساختمان ۲- باغچه  
**حیاتچن** Hayotchan  
 (ص.) ۱- حیاتی؛ اولرنینگ اهنرلری دقت گه سزاوار (هنر حیاتی آنان قابل توجه است) ۲- قابل زیست؛ مناسب برای زندگی ۳- زیستی  
**حیرت** Hayrat  
 (۱.) ۱- حیرت ۲- وضع یا کیفیت از دست دادن توانایی

← هیین چک  
**هییقیش** Hayiqish  
 (۱.) عمل یا فرایند نگران یا دلواپس شدن  
**هییقیشماق** Hayiqishmoq  
 (مصل. مش.) هییقماق  
**هییقماق** Hayiqmoq  
 (مصل. ل.) ۱- نگران شدن ۲- دلواپس شدن ۳- هراسیدن؛ او دیریکترنی کورمسدن آلدین هییقدی (او پیش از دیدن رئیس نگران شد)  
**هییقیتیرماق** Hayiqtirmoq  
 (مصل. م.) نگران ساختن؛ ترساندن؛ دلواپس ساختن  
**هییت** Hayit  
 (۱.) ۱- عید ۲- روزهای معینی از سال که به مناسبتی خوشحال کننده و گرامی شمرده شود و در آن مراسم ویژه‌ای برگزار کنند؛ جشن؛ قربان - (عید قربان) ۳- (امر) مراسم سوگواری ویژه‌ی مرده در روز عید  
**هییت‌لماق** Hayitlamoq  
 (مصل. م.) (گف.) سیر و تماشا کردن در روزهای عید؛ برگزار کردن مراسم عید  
**هییت‌لشیش** Hayitlashish  
 (۱.) عمل یا فرایند دید و بازدید یا سیر و گشت کردن در روزهای عید  
**هییت‌لشماق** Hayitlashmoq  
 (مصل. مش.) هییت‌لماق  
**هییت‌لیک** Hayitlik  
 (۱.) هدیه‌ی عید؛ عیدی (پول، لباس و غیره)  
**هییت‌معرکه** Hayit-ma'raka  
 (۱.) عید و معرکه؛ جشن  
**هیكل** Haykal  
 (۱.) ۱- پیکره ۲- پیکری ساخته، تراشیده یا کنده کاری شده که چیزی یا کسی را مجسم کند؛ تندیس؛ مجسمه ۳- (ف م) زیوری زنانه از طلا یا نقره که به گردن آویزند و بر روی سینه قرار گیرد  
**هیكل‌لشماق** Haykallashmoq  
 (مصل. مش.) (فرهنگ مردم) از دست یا کمر همدیگر گرفته و یا دست به گردن هم انداخته رفتن  
**هیكلتراش** Haykaltarosh  
 (۱.) پیکرتراش؛ کسی که مجسمه بسازد؛ مجسمه ساز  
**هیكلتراش‌لیک** Haykaltaroshlik  
 (۱.) پیکرتراشی؛ هنر، فن یا عمل ساختن مجسمه



**هیچ** **Hech**  
(ق. ۱) - هیچ ۲ - واژه‌ی نفی: نه: ~ کیم (هیچ کس) ۳ - هرگز: هیچگاه: یو ایشنی مین ~ قیلگنیم یوق (این کار را من هرگز نکرده‌ام) ۴ - آیا: ~ شو حقدده اوپله گن می سن؟ (آیا در این باره فکر کرده‌ای؟) ۵ - نیست: نابود: بوچ: ~ که چیقماق (نیست شدن)  
**هیچ قورسه** **Hechqursa**  
(ق. ۱) - (گف.) لا اقل: کم از کم: او آنه سیدن ~ بیر خبر آله، یخشی بولردی (اگر او از مادرش لا اقل خبری می گرفت، خوب می شد)  
**حبس** **Hibs**  
~ حبس  
**حبسخانه** **Hibxona**  
(۱) زندان: محبس  
**هید** **Hid**  
(۱) - بو ۲ - کیفیت: در اشیا که اندام یوایی را تحریک می کند ۳ - (مجاز) اثر یا نشانه ای جزئی: یو ایشدن اوزوش ~ ی کله دی (از این کار بوی جنگ می آید)  
**هیدی چیقدی** **~ichiqdi**  
خبرش رسید: اثرش پیداشد  
**حدت** **Hiddat**  
(۱) - حدت ۲ - برخندگی ۳ - تند و تیزی ۴ - قهر و خشم  
**حدت لئماق** **Hiddatlanmoq**  
(مص. مج. ۱) - برنده شدن ۲ - تند و تیز شدن  
**هیدلماق** **Hidlamoq**  
(مص. م. ۱) - بو کشیدن ۲ - بوییدن  
**هیدلئماق** **Hidlanmoq**  
(مص. مج. ۱) - بو گرفتن ۲ - بوی بد پیدا کردن (از باعث گندیدگی)  
**هیدلنتیرماق** **Hidlantirmoq**  
(مص. م. ۱) - هیدلئماق  
**هیدلئماق** **Hidlatmoq**  
(مص. م. ۱) - هیدلماق (به وسیله کسی)  
**هیدلش** **Hidlash**  
(۱) - عمل یافتن: بو کشیدن  
**هیدلشماق** **Hidlashmoq**  
(مص. مش. ۱) - هیدلماق  
**هیدلی** **Hidli**  
(ص. ۱) - بودار: ویژگی آنچه دارای بو است ~ گل (گل بودار)

**هشتی یک** **Hashtiyak**  
[هشت یک] (ص. ۱) - هشت یک: یک هشتم از مال میراث شخص متوفی که مطابق شرع به زن مرحوم تعلق می گیرد  
**هی** **He-1**  
(۱) - نام حرف «ه»  
**هی** **He-2**  
(ص. ۱) - (گف.) ۱ - حرف خطاب و ندا: ~ باری سیز! (به هستید!) ۲ - حرف نارضایتی و ناخشنودی: ~ نیمه سینی سوره ی سیز، ایشلر نچتاق (به چه می پرسید، کارها خراب است)  
**هیه** **Heh**  
(ص. ۱) - حرف نارضایتی: ای: ~ شو هم گپ بولدی می! (ای، این هم حرف شد!)  
**هی هه** **He-ha**  
(ص. ۱) - واژه ای برای تعجب و حیرت: ~ عجب ایش بولدی! (عجب کاری شد!)  
**همیری** **Hemiri**  
(ح. ۱) - واژه ای برای چیز اندک و ناچیز، بویژه پول فلزی کم بها: پشیز: پول سیاه: (گف.) دک تین (کوچکترین واحد پول ازبکستان برابر یک صدم صوم)  
**همیر یچه** **Hemiricha**  
(ق. ۱) - (گف.) ذره ای: اندکی: بوییده اولر نینگ ~ ایشی یوق (آنها در اینجا ذره ای کار ندارند)  
**همیری لیک** **Hemirilik**  
(ق. ۱) - (گف.) ذره ای: اصلاً: هیچ: اولر ~ هم خدمت قیلگنی یوق (آنها ذره ای هم خدمت نکرده اند)  
**هیز** **Hez-1**  
(ص. ۱) - عقیم: مردی که نیروی جنسی اش ضعیف است  
**هیز** **Hez-2**  
(ص. ۱) - شهوتران: مشتاق داشتن رابطه ی جنسی با زنان  
**هیزه لک** **Hezalak**  
(ص. ۱) - هیز ۲ - (دشنام) آنکه به قول و قرارش صادق نیست: آنکه از دستش کاری درنیاید ۳ - (دشنام) نامرد: زن صفت  
**هزه لک چلیش** **Hezalakchalish**  
~ هیزه لک  
**هیزم کش** **Hezumkash**  
(۱) - کسی که از دشت و کوه هیزم جمع کند و بفروشد

**حشم** **Hasham**  
(۱) - آنچه که در زیب و زینت چیزی به کار رود ۲ - (مجاز) فعالیت و تلاش به خاطر برگزاری مراسمی  
**حشمت** **Hashamat**  
(۱) - حشمت ۲ - وضع یا حالت ناشی از داشتن خدمتگزاران و زیردستان فراوان ۳ - شکوه و اعتبار ناشی از چنین وضعی  
**حشمتلی** **Hashamatli**  
(ص. ۱) - باحشمت: باشوکت: باصولت  
**حشم دار** **Hashamdor**  
~ حشمتلی  
**حشم سیز** **Hashamsiz**  
(ص. ۱) - فاقد حشمت: بدون شوکت ۲ - (مجاز) عادی: ساده  
**حشر** **Hashar**  
(۱) - عمل یا گرد هم آمدن اختیاری مردم جهت کمک در اجرای کاری  
**حشر باشی** **Hasharboshi**  
(۱) - آنکه در کار حشر رهبری کند  
**حشرات** **Hasharot**  
(۱) - حشرات ۲ - رده ای از پندپایان زمینی، شامل مگسها، ملخها، مورچگان، موربانه ها، شپشها، ککها، پروانه ها، زنبور عسلها، سوسکها و غیره که تنفس آنها به وسیله ی نایژه ها انجام می گیرد، معمولاً دارای دو جفت بال، یک جفت شاخک و سه جفت پای بند. بند و پیکری هستند که از سه بخش متمایز سر، سینه و شکم تشکیل شده است  
**حشر اتخور** **Hasharotxor**  
(۱) - حشره خوار ۲ - نام عمومی هر یک از گیاهان آبی و باتلاقی از تیره ی حشره خواران که دارای قسمتهای برجسته هستند و می توانند حشرات کوچک را شکار کنند ۳ - (جان) نام عمومی هر یک از جانوران راسته ی حشره خواران  
**حشر چی** **Hasharchi**  
(۱) - کسی که در کار حشر اشتراک کند  
**هش پش** **Hash-pash**  
(ص. ۱) - واژه ای برای زمان اندک و کوتاه، بویژه در انجام کاری: ~ دیگونچه ایش بیتدی (در زمان اندک کار انجام شد)  
**هشتک پشتک** **Hashtak-pashtak**  
(۱) - برگه ی زرد آلو بدون دانه

**هزیل لیشیش** **Hazillashish**  
(۱) - عمل یافتن: شوخی کردن  
**هزیل لشماق** **Hazillashmoq**  
(مص. م. ۱) - شوخی کردن: هزل کردن  
**هزیل مزخ** **Hazil-mazax**  
[هزل مزاح] (۱) - هزل و مزاح: شوخی  
**هزیل مطایبه** **Hazil-mutoyiba**  
(۱) - هزل و مطایبه: شوخی  
**هزیل نما** **Hazilnamo**  
~ هزل آموز  
**هزیل آموز** **Hazilomuz**  
[هزل آمیز] (ص. ۱) - همانند هزل: شوخی آمیز: غیر جدی  
**هزیل سیمان** **Hazilsimon**  
~ هزل آموز  
**هزیلوان** **Hazilvon**  
(ص. ۱) - هزال: دوستدار هزل: شوخ  
**حزین** **Hazin**  
(ص. ۱) - حزین: اندوهگین: غمگین  
**حزینیت** **Haziniyat**  
(۱) - (کم) حزن آور: موجب پیدایش اندوه: اندوه آور: غم انگیز  
**هضم** **Hazm**  
(۱) - هضم: عمل یافتن: تبدیل شدن مواد غذایی به مواد قابل جذب در بدن: گوارش  
**هضم طعام** **~itaom**  
آنچه که برای هضم طعام مؤثر باشد  
**هضملی** **Hazmli**  
(ص. ۱) - زود هضم: ویژگی آنچه هضمش آسان باشد  
**هزار** **Hazor**  
(۱) - عدد اصلی پس از نهصد و نود و نه  
**هزار به هزار** **Hazor-bahazor**  
(ص. ۱) - هزار هزار: بسیار زیاد: بی اندازه  
**هزار هزار** **Hazor-hazor**  
(ق. ۱) - هزاران هزار: بیحد: خیلی زیاد  
**هزاران** **Hazon**  
(ص. ۱) - (کم) هزارها: بسیار زیاد  
**حضرت** **Hazrat**  
(۱) - حضرت ۲ - عنوانی احترام آمیز که پیش از نامهای مقدس، یا نام بزرگان می آورند: ~ آدم، ~ رسول خدا



(۱) ۱- حامی ۲- پشتیبان ۳- نگهبان ۴- مدافع ۵- کمک کننده

**Hind** هند  
(۱) ۱- نام عمومی بومیان امریکا ۲- (گف.) هندی

**Hindi-1** هندی  
(۱) هر یک از بومیان کشور هند

**Hindi-2** هندی  
(ص.) منسوب یا متعلق به کشور هند

**Hindilar** هندیلر  
(۱) مردم هندوستان

**Hindu** هندو  
(۱) ۱- پیروان آیین هندو ۲- (قد.) هندی غیر مسلمان ۳- از دینهای مردم هند که معتقد به حلول و تناسخ است و موجودیت هر جاندار را ناشی از رفتار وی در زندگی پیشین می داند و هر کس باید بکوشد با کارهای نیکش در زندگی به روح جاودان پیوندد تا از این چرخه تناسخ رهایی یابد

**Hiq** هیق  
(ص.) صدای هکچه یا هکک

**Hiq-hiq** هیق هیق  
[=هیق هیق] ← هیق

**Hiqildaq** هیقیلداق  
(۱) ۱- انتهای نل تنفسی؛ حلقوم ۲- قسمت برآمدهی جلو گردن

**Hiqillamoq** هیقیلماق  
(ص.ل.) ۱- صدای هکک کشیدن ۲- (مجاز) بخاطر بدست آوردن چیزی زار زار گریستن

**Hiqichoq** هیقیچاق  
(ص.) صدای ناشی از حرکات غیر ارادی یا تشنج شکم، سینه، پی و عصب

**Hiringlamoq** هیرینگلماق  
(ص.ل.) با صدا خندیدن

**Hirovul** هیراول  
(۱) ۱- صف مقدم سپاه ۲- پیشگام

**Hirs** حرص  
(۱) ۱- حرص ۲- آزار ۳- تلاش و کوشش بسیار برای به دست آوردن چیزی ۴- خواهش های شهوانی

**Hirslı** حرصلی  
(ص.) آنکه دارای حرص و آزار است ۲- دارای خواهش های شهوانی

**His** حس

← هیلویره ماق

**Hilvirmoq** هیلویره ماق  
(ص.ل.) ۱- ضعیف و ناتوان شدن؛ نیم جان شدن ۲- (گف.) تکان خوردن؛ اهتزاز کردن

**Him** هیم  
← هیمخ

**Himarilmoq** هیمیریلماق  
(ص.م.) هیمر ماق

**Himarmoq** هیمرماق  
(ص.م.) برگشتاندن؛ جمع کردن به طریق تاب دادن

**Himm** هیم  
(ص.) ۱- حرف تعجب، تردید و شک؛ ~، او کیلیدی می! (خوب، او آمد!) ۲- حرف قناعت یا فهمیدن سخن یا موضوعی؛ ~، اصل گپ شوایکن ده! (خوب، پس مقصد اصلی همین بوده است!)

**Himmat** همت  
(۱) ۱- همت ۲- گرایش نیرومند به پیشرفت و دستیابی به هدفهای والا ۳- تلاش و کوشش جدی برای دستیابی به چنین هدفهایی ۴- کمک و سخاوت به کس یا جایی

**Himmatli** همتلی  
(ص.) دارای همت؛ با همت

**Himmatsiz** همت سیز  
(ص.) فاقد همت؛ آنکه همت ندارد

**Himo** هیمما  
(۱) ۱- کمک و همکاری جسمی در اجرای کاری؛ مدد ۲- (گف.) ایما

**Himoya** حمایه  
[=حمایت] (۱) ۱- حمایت ۲- نگهبانی از کسی یا چیزی در برابر خطر یا آسیب ۳- پشتیبانی از کسی در انجام دادن کاری ۴- کمک؛ مدد ۵- دفاع از فکر و اندیشه

**Himoyasiz** حمایه سیز  
(ص.) فاقد حمایت؛ محروم از پشتیبان، نگهبان و مدافع

**Himoyat** حمایت  
← حمایه

**Himoyatli** حمایتلی  
(ص.) دارای حمایت؛ برخوردار از پشتیبان، نگهبان و مدافع

**Himoyachi** حمایه چی

[=حکایت] (۱) ۱- حکایت ۲- داستان ۳- داستان گوئی

**Hikoyanavis** حکایه نویس  
(۱) داستان نویس؛ داستان پرداز

**Hikoyanavislik** حکایه نویس لیک  
(۱) داستان نویسی؛ داستان پردازی

**Hikoyat** حکایت  
(۱) ۱- حکایه ۲- نام خانمها

**Hikoyachi** حکایه چی  
(۱) ۱- داستانسر ۲- قصه گوی ۳- داستان نویس؛ داستان پرداز

**Hikoyachilik** حکایه چیلیک  
(۱) ۱- داستان سرایی؛ قصه گوئی ۲- داستان نویسی؛ داستان پردازی

**Hil-hil** هیل هیل  
[=حل حل] (ق.) (گف.) حل حل؛ خیلی نرم (بویژه چیز خوراکی)؛ گوشت ~ پیشگن (گوشت خوب پخته شده است)

**Hilol** هلال  
(۱) ۱- هلال ۲- ماه نو ۳- نام خانمها و آقایان

**Hilp-hilp** هیلپ هیلپ  
(ص.) (گف.) واژه ای برای صدای اهتزاز بیرق یا پارچه ای آویزان شده

**Hillamoq** هیلپیلخه ماق  
(ص.ل.) هیلپیره ماق

**Hillatmoq** هیلپیلختماق  
(ص.م.) هیلپیلخه ماق

**Hilpiramoq** هیلپیره ماق  
(ص.ل.) ۱- تکان خوردن؛ اهتزاز کردن؛ بیراغ ~ ده (بیرق در حال اهتزاز است)

**Hilpiratmoq** هیلپیره ماق  
(ص.م.) به اهتزاز در آوردن؛ به حرکت آوردن؛ تکان دادن

**Hilva-1** هیلوه  
(۱) (گف.) گل بلپیز

**Hilva-2** هیلوه  
(ص.) باریک اندام؛ کمر باریک؛ دارای پیکر نازک؛ ~ قیز (دختر باریک اندام)

**Hilvalik** هیلوه لیک  
(۱) باریک اندامی؛ کمر باریکی

**Hilvillamoq** هیلویلخماق

**Hidoyat** هدایت  
(۱) ۱- هدایت؛ راهنمایی ۲- نام آقایان و خانمها

**Hidsiz** هیدسیز  
(ص.) بی بوی؛ فاقد بوی

**Hifz** حفظ  
(۱) حفظ؛ عمل یا فرایند جلوگیری از آسیب

**Hi-hi** هی هی  
(ص.) صدای خنده ی غیر طبیعی

**Hijjalamoq** هجه لماق  
(ص.م.) ۱- هجا کردن؛ تلفظ واژه ها نظر به هجاها یا بخشهای جداگانه ۲- (مجاز) مطالعه یا بررسی دقیق و ذره به ذره

**Hijo** هجا  
(۱) (قد.) هجا؛ کوچکترین واحد زبان گفتاری، پس از واج، شامل یک حرف صدا دار یا یک ساکن، یا یک ساکن و یک صدا دار؛ سیلاب

**Hijob** حجاب  
(۱) ۱- حجاب ۲- آنچه سروتن زنان را بپوشاند (مانند چادر) ۳- آنچه چیزی را بپوشاند و مانع از دیده شدن آن شود

**Hijolamoq** هجالماق  
(ص.م.) هجا کردن

**Hijoli** هجالی  
(ص.) هجا دار؛ ویژگی آنچه دارای هجاست

**Hijrat** هجرت  
(۱) (قد.) ۱- هجرت ۲- مهاجرت ۳- مهاجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه که مبدأ تاریخ هجری است

**Hijri** هجری  
(۱) هجری؛ سالشماری کشورهای اسلامی که مبدأ آن هجرت پیامبر اسلام در سال ۶۲۲ میلادی از مکه به مدینه است

**Hijron** هجران  
(۱) هجران؛ هجر؛ دوری

**Hijronzada** هجران زده  
(ص.) دچار هجر شده؛ گرفتار در عذاب هجران

**Hikmat** حکمت  
(۱) ۱- حکمت ۲- خرد؛ فرزانی ۳- (قد.) فیزیک ۴- فلسفه ۵- نام آقایان و خانمها

**Hikmatli** حکمتلی  
(ص.) دارای حکمت، خرد و فرزانی

**Hikoya** حکایه



<b>Hiylachi</b>	حیله چی
(گف.)، ← حیله گر	
<b>Hingillamoq</b>	هینگیلماق
(صو.) (گف.) هیرینگ لماق	
<b>Hingillashmoq</b>	هینگیلشماق
(مص. مش.) هینگیلخماق	
<b>Ho-1</b>	ها
(صو.) واژه‌ای برای ندا و خطاب: اها! آهای! های! ~ باله لر! (های بچه ها!)	
<b>Ho-2</b>	ها
(صو.) واژه‌ای برای پاسخ خطاب: ~ ایشیتدیم (هان، شنیدم)	
<b>Ho-3</b>	ها
(صو.) حرف تعجب و ناباوری: بیز تاغ نینگ اینگ چوقی سیگه چیقیدیک ~ شونده ی می! (ما به بلندترین قله‌ی کوه برآمدیم هان، همینطور!)	
<b>Ho-4</b>	ها
(ج.) (کودکنانه) امتناع و رد: او یینچاغینگ نی ییریپ تور! ~ (باز بچه ات را مدتی به من بده! ها! نه!)	
<b>Ho-5</b>	ها
(ج.) (گف.) حرف سرور: هیجان (کشیده تلفظ می شود): ~! سیز می سیز! (ها! شما هستیدا!)	
<b>Ho-6</b>	ها
← هاو	
<b>Hodis</b>	حادث
(ص.) (قد.) حادث: دارای امکان یا ویژگی پدید آمدن یا روی دادن	
<b>Hodisa</b>	حادثه
(ا.) ۱- حادثه ۲- رویداد یا وضع پیش بینی نشده ۳- رویداد ناگهانی و ناگوار: سانحه: زلزله خوفلی طبیعی ~ (زمین لرزه حادثه‌ی خوفناک طبیعی است)	
<b>Hofiz</b>	حافظ
(ا.) (موسیقی) استاد آواز خوان، بویژه آهنگهای کلاسیک: خلق ~ی (آواز خوان مردمی)	
<b>Hofiza</b>	حافظه
(ا.) ۱- حافظه ۲- توانایی ذهنی برای به یاد آوردن یا تکرار کردن آنچه پیشتر فرا گرفته شده است ۳- ظرفیت نگهداری اطلاعات	
<b>Hofizlik</b>	حافظلیک
(ا.) آواز خوانی: سرایندگی	
<b>Ho-ho</b>	ها-ها

<b>Hissiy</b>	حسی
(ص.) حسی: مربوط یا منسوب به هر یک از حواس	
<b>Hissiyot</b>	حسیات
(ا.) ۱- احساسهای باطنی: ~ گه بیر یلماق (تابع احساسهای باطنی شدن) ۲- ذوقها، گرایشها و دلبستگیهای درونی	
<b>Hissiyotli</b>	حسیاتلی
(ص.) ۱- دارای احساسهای باطنی ۲- حساس ۳- آنکه زود و درست احساس کند	
<b>Hissiyotchi</b>	حسیاتچی
(ا.) ۱- آنکه بسیار حساس است ۲- کسی که بسیار گرفتار ذوقها، گرایشها و دلبستگیهای درونی است	
<b>Hissiz</b>	حس سیز
(ص.) ویژگی آنکه دارای احساس نیست: فاقد حس ۲- فاقد توانایی حس کردن ۳- بی‌هوش	
<b>His-tuyg'u</b>	حس تویغو
← حسیات	
<b>Hiyla</b>	حیله
(ا.) ۱- حیله ۲- کاری پنهانی برای فریفتن دیگران: نیرنگ: حققه: کلک ۳- فنی پنهانی برای انجام دادن کاری یا رسیدن به هدفی	
<b>~ishar'iy</b>	حیله‌ی شرعی
کار ممنوعه شرعی را به طریق حیله اجرا کردن: تدبیر به خاطر نجات از گناهی یا جرمی	
<b>Hiylagar</b>	حیله گر
(ص.) حیله گر: دارای توانایی یا گرایش برای بهره گیری از حیله: نیرنگباز: حقّه باز: کلک باز	
<b>Hiylagarlik</b>	حیله گرلیک
(ا.) حیله گری: نیرنگبازی: حقّه بازی: کلک بازی	
<b>Hiylakor</b>	حیله کار
← حیله گر	
<b>Hiylakorlik</b>	حیله کارلیک
← حیله گرلیک	
<b>Hiylakorona</b>	حیله کارانه
(ق.) حیله گرانه: محیلانه	
<b>Hiylali</b>	حیله‌لی
(ص.) آنکه حیله، نیرنگ و کلک به کار برد	
<b>Hiyla-makr</b>	حیله مکر
(ا.) حیله و مکر: نیرنگ و فریب	
<b>Hiylasiz</b>	حیله سیز
(ص.) ویژگی آنکه حیله یا نیرنگی به کار نبرد	

<b>Hisoblamoq</b>	حساب لماق
مص. ۱- حساب کردن ۲- محاسبه کردن ۳- شمردن ۴- (مجاز) ارزش یا اهمیت قایل شدن	
<b>Hisoblanmoq</b>	حساب لئماق
(مص. مج.) حساب لماق	
<b>Hisoblatmoq</b>	حساب لئماق
(مص. م.) حساب لماق (به وسیله‌ی کسی)	
<b>Hisoblattirmoq</b>	حساب لئتیرماق
مص. و. (ا.) حساب لئماق	
<b>Hisoblash</b>	حسابلش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند شمردن یا محاسبه کردن ۲- عمل اهمیت یا ارزش دادن	
<b>Hisoblashmoq</b>	حسابلشماق
(مص. مش.) ۱- حساب لماق ۲- میان خود محاسبه کردن ۳- کسی را حرمت کردن، اعتبار یا اهمیت دادن	
<b>Hisobli</b>	حسابلی
(ص.) ۱- دارای حساب: در حساب گرفته شده (کسی یا چیزی) ۲- محدود: نه آنقدر زیاد آینگی ییلگه ~ کونلر قالگن (در سال نوروزهای محدودی مانده است)	
<b>Hisobot</b>	حسابات
(ا.) گزارش کار و فعالیت‌های شخص یا مؤسسه‌ای در زمان معین به مرجع مربوط: بیل ~ی (گزارش کار و فعالیت سال)	
<b>Hisobsiz</b>	حساب سیز
(ص.) ۱- بدون حساب: ویژگی آنچه یا آنکه در حساب گرفته نشده ۲- بسیار زیاد: بی حساب: بیحد: ~ بایلیک (دارایی بی اندازه)	
<b>Hisobchi</b>	حسابچی
(ا.) حسابرس: کسی که کارش رسیدگی به حسابهای یک مؤسسه یا دفترهای حسابداری آن است	
<b>Hisobchilik</b>	حساب چیلیک
(ا.) حسابرسی: عمل یا فرایند رسیدگی به حسابهای یک مؤسسه	
<b>Hissa</b>	حصه
(ا.) ۱- حصه ۲- بخشی از یک چیز ۳- سهم هر کس از چیزی که میانشان بخش شود: بهره	
<b>~sinichiqarmoq</b>	حصه سینیی چیقرماق
نارسانی یا خطایی را به نحوی رفع ساختن: کمبود چیزی را به گونه‌ای پر ساختن	
<b>Hissador</b>	حصه دار
(ص.) ۱- سهمیم: شریک ۲- سهامدار	

(ا.) ۱- حس ۲- توانایی دریافت پیام یا درک انگیزشی به وسیله‌ی اندامهای حسی ۳- ذوق، گرایش و دلبستگی به چیزی: دوستاپیک ~ی (حس دوستی)	
<b>His-hayajon</b>	حس هیجان
(ا.) ۱- حس و هیجان ۲- حالت احساس و برانگیختگی در جاندار، شامل دگرگونیهای آگاهانه‌ی جسمی و رفتاری ۳- واکنش روانی و جسمی (مانند خشم، ترس و خوشی) که به صورت احساسی نیرومند موجب دگرگونیهای جسمی می شود و آن را برای اقدام فوری نیرومندی آماده می کند	
<b>Hisli</b>	حسلی
(ص.) دارای حس: دارای توانایی یا درک انگیزشی به وسیله‌ی اندامهای حسی	
<b>Hisob</b>	حساب
(ا.) ۱- حساب ۲- شماره: تعداد: گولر ~ی (حساب گلها) ۳- عمل شمردن و رسیدگی کردن به تعداد یا کمیت چیزی: شمارش: محاسبه ۴- عمل اهمیت دادن، ارزش گذاشتن، به چیزی شمردن: اوئی آدم قطاری ~ لمة یدی (او را در جمع آدم حساب نمی کند) ۵- سپاهه‌ی داراییها، داد و ستد، بدهی و بستانکاری یک مؤسسه یا شخص ۶- قرارداد یا توافق میان اشخاص حقیقی یا حقوقی برای داد و ستد پول یا کالا ۷- (گف.) چاره: تدبیر آشو مشکل نینگ ای نی کور (چاره این مشکل را پیدا کن) ۸- (ریاضی) شاخه‌ای از ریاضیات که در باره‌ی عددهای مثبت گویا و چگونگی عمل با آنها بحث می کند	
<b>Bir~da</b>	بیر حسابده
در صورت تعمق: از جهت دیگر	
<b>Hisobdon</b>	حسابدان
(ص.) آنکه حساب را خوب بداند: کسی که به قواعد و شیوه‌های حساب کردن خوب وارد است	
<b>Hisobdor</b>	حسابدار
(ا.) حسابدار: کسی که کارش ثبت و نگهداری حسابهای یک مؤسسه یا بخشی از آن است	
<b>Hisob-kitob</b>	حساب کتاب
(ا.) مدارک مربوط به فعالیتهای مالی یک مؤسسه، بویژه دفترها و اسناد حسابداری، از لحاظ درستی یا سندیت آنها	
<b>~qilmoq</b>	حساب کتاب قیلماق
بررسی مدارک مربوط به فعالیتهای مالی یک شخص یا مؤسسه	



حاصل	Hosil
(۱) حاصل ۲- آنچه از چیزی، جایی یا کاری به دست آید؛ تولید محصول کشاورزی؛ بازده یک فعالیت تولیدی ۳- نام آقایان	
حاصل بولماق	~bo'lmoq
حاصل شدن؛ به دست آمدن	
حاصل گه کیرماق	~gakirmoq
به حاصل آمدن	
حاصله	Hosila
(۱) ۱- (مؤ.) حاصل ۲- (ریاضیات) در حساب دیفرانسیل افاده کننده‌ی اساسی سرعت تحول تابع ۳- نام خانمها	
حاصلدار	Hosildor
(ص.) دارای حاصل؛ پرحاصل	
حاصل‌لی	Hosilli
← حاصلدار	
حاصلات	Hosilot
(۱) ج. حاصل	
حاصل‌سبز	Hosilsiz
(ص.) ۱- فاقد حاصل؛ بی حاصل؛ بی ثمر ۲- کم حاصل	
حاتم	Hotam
(۱) حاتم طائی؛ حاتم بن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه از قبیله‌ی طی، در دوره‌ی جاهلیت، مردی جوانمرد و بخشنده بود و عرب سخاو و کرم بدو مثل می‌زدند؛ حاتم طی	
حاتم‌لیک	Hotamlık
(۱) سخاوت؛ جوانمردی	
هاو	Hov-1
ح. ۱- حرف اشاره برای نشان دادن شخص، چیزی یا حادثه‌ی دور؛ او، آنه ~ او بیرده (او ~ در آنجاست) ۲- حرف بخاطر آوردن شخص، چیزی یا حادثه‌ی مربوط به زمان گذشته	
هاو	Hov-2
(ص.) (گف.) حرف خطاب؛ آته بیگ (هاو آته بیگ)	
هاو	Hov-3
(ص.) صدای پارس سگ	
هاولی	Hovli
[= حویلی] (۱) ۱- حیاط منزل؛ میدان جلو منزل ۲- منزل؛ خانه	
هاولی‌مه‌هاولی	Hovlima-hovli

حامی	Homi
(۱) ۱- حامی ۲- پشتیبان ۳- هوادار	
حامی‌لیک	Homiylık
(۱) پشتیبانی؛ حمایت	
حامی‌سبز	Homiysiz
(ص.) ۱- فاقد حامی ۲- بی پشتیبانی	
حامی‌سبزلیک	Homiysizlik
(۱) وضع یا کیفیت بی حامی بودن	
هاموزه	Homuza
← همیازه	
هایتماق	Hopitmoq
(مص. ل.) (گف.) آب تنی کردن	
هایتتیرماق	Hopittirmoq
(مص. م.) هایتتماق	
هاردیق	Hordiq
(۱) ۱- خستگی ۲- وضع یا کیفیت خسته بودن ۳- (گف.) روز تعطیل	
هاردیق‌خانه	Hordiqxona
(۱) (گف.) آسایشگاه؛ بنا یا جایی که بتوان در آن آسوده بود	
هاریب‌تالیپ	Horib-tolib
(ص.) خسته و فرسوده	
هاریب‌چرچپ	Horib-charchab
(ص.) خسته و ناتوان	
هاریماق	Horimoq
(مص. ل.) خسته شدن	
هارمس	Hormas
(ص.) خستگی ناپذیر؛ توانمند؛ پرانرژی	
هارمس‌تالمس	Hormas-tolmas
← هارمس	
هارمنگ	Hormang
(ص.) واژه‌ای برای پرسیدن حال پس از کار یا در جریان کار؛ خسته نباشید	
هارماق	Hormoq
(مص. م.) ← هاریماق	
هارغین	Horg'in
(ص.) ۱- خسته ۲- فرسوده بر اثر ادامه‌ی یک فعالیت؛ کوپ‌ایشلش اونی ~ حالتده قویدی (کار زیاد او را خسته ساخت)	
حاسد	Hosid
(ص.) حاسد؛ حسود؛ دارای حسد	

در زمان حاضر صورت گیرد	Holat
حالت	
(۱) ۱- حالت ۲- وضع یا چگونگی چیزی ۳- چگونگی وضع روحی یا مزاجی ۴- (گف.) نیرو؛ قدرت؛ توان	
حال احوال	Hol-ahvol
(۱) ۱- حال و احوال ۲- چگونگی وضع روحی، مزاجی و جسمی (تندرستی یا بیماری)	
حال بوکه	Holbuki
(ج.) (گف.) در حالی که آمهلت توگه دی، ایش حلی بیتگنی یوق (مهلت بسر رسید، در حالی که کار هنوز تمام نشده است)	
حال آنکه	Holonki
(کم) در حالی که؛ در آن حال که؛ در حالت یا وضعی که	
حال سبیره‌ماق	Holsiramoq
(گف.) ← حال سبزلنماق	
حال سبز	Holsiz
(ص.) ۱- بی حال ۲- فاقد نیروی لازم (بر اثر خستگی، گرسنگی یا بیماری) ۳- فاقد نیرو، انگیزه یا حوصله‌ی کار و تلاش	
حال سبزلنماق	Holsizlanmoq
(مص. مج.) ۱- بی حال شدن ۲- ناتوان و ضعیف شدن	
حال سبزلنتیرماق	Holsizlantirmoq
(مص. م.) بی حال ساختن	
حال سبزللیک	Holsizlik
(۱) ۱- بی حالی ۲- ناتوانی؛ ضعیفی	
حالوه	Holva
[= حلوا] (۱) حلوا	
حالوه‌چی	Holvachi
(۱) ۱- حلواپز ۲- حلوافروش	
حامله	Homila
(۱) ۱- حمل؛ جنین ۲- (اف.) حامله؛ آبستن؛ باردار	
حامله‌دار	Homilador
(ص.) ۱- آبستن ۲- دارای حالت آبستنی؛ باردار؛ حامله	
حامله‌دارلیک	Homiladorlik
(۱) آبستنی؛ وضع پستاندار ماده‌ی بالغ در هنگامی که جنین در زهدان دارد؛ بارداری؛ حاملگی	
حامله‌لی	Homilali
(ص.) حامله‌دار	

←ها (تکرار)	Hojat
حاجت	
(۱) ۱- حاجت ۲- نیاز ۳- (مجاز) رهایی از نیاز طبیعی	
حاجت‌برار	Hojatbaror
(ص.) روا کننده‌ی حاجت؛ صفت آنکه نیاز کسی را برآورد	
حاجت‌برارلیک	Hojatbarorlik
(۱) حاجت‌روایی؛ نیاز برآوری	
حاجتمند	Hojatmand
(ص.) ۱- حاجتمند ۲- نیازمند؛ محتاج	
حاجت‌روا	Hojatravo
← حاجت‌برار	
حاجت‌خانه	Hojatxona
(۱) بدرفت؛ توالف	
حاجی	Hoji
(۱) ۱- حاجی ۲- کسی که به حج رفته است ۳- عنوانی احترام آمیز برای مردان مسلمان	
حاجب	Hojib
(۱) ۱- حاجب ۲- دربان؛ پرده‌دار	
حاجی‌دوپی	Hojido'ppi
(۱) کلاه مخصوص ترکی منگوله‌دار که حاجیان از حج طور هدیه‌می‌آورند	
حاجی‌خانه	Hojixona
(۱) ۱- جایی که حاجیان در راه سفر حج توقف کنند ۲- مهمان‌خانه‌ی ویژه‌ی حاجیان	
هکذا	Hokazo
(اصط.) هکذا؛ به همین ترتیب	
حاکم	Hokim
(۱) ۱- حاکم ۲- فرماندار استان، شهرستان و ناحیه ۳- فرمانروا؛ آنکه حکومت کند ۴- فرماندار	
حاکمیت	Hokimiyat
(۱) ۱- حاکمیت ۲- فرمانروایی ۳- حکومت	
حاکم‌لیک	Hokimlik
(۱) ۱- استانداری؛ فرمانداری ۲- حکومت؛ حاکم بودن	
حاکمانه	Hokimona
(ق.) ۱- به طور حاکم ۲- آمرانه	
حال	Hol
(۱) ۱- حال ۲- چگونگی چیزی یا کسی از بدی، خوبی، گرمی، سردی، خوشی، ناخوشی، حالت، بویژه وضع سلامتی ۳- (دستور) زمان حال؛ فعلی که	



دادن پاسخ فوری و معمولاً شایسته

حاضر جوابلیک

(۱.) حاضر جوابی ۲- وضع یا کیفیت حاضر جواب بودن ۳- جواب شایسته و زیرکانه ای که بی درنگ داده شود

حاضر لِماق

(مص. م.) ۱- حاضر کردن ۲- آماده ساختن ۳- موجود کردن

حاضر لِنِماق

(مص. مج.) حاضر لِماق

حاضر لِنِماق

(مص. م.) حاضر لِماق (به وسیله کسی)

حاضر لِنَتیرِماق

(مص. و.) ۱- حاضر لِنِماق

حاضر لَش

(۱.) عمل یا فرایند حاضر یا آماده کردن

حاضر لَشِماق

(مص. مش.) حاضر لِماق

حاضر لیک

(۱.) ۱- حاضری ۲- آمادگی ۳- حضور

حاضر چه

(ق.) فعلاً؛ در حال حاضر؛ حالا؛ ۲- کیتیمی تورینگ (فعالان روید)

حاضر چه لیک

(گف.) حاضر چه

حاشیه

(۱.) ۱- حاشیه ۲- کناره ی هر چیزی ۳- سفیدی

گرداگرد صفحه ی کاغذ ۳- آنچه براین سفیدی به

عنوان یادداشت نوشته شود؛ آرایش و گل و بوته ای که

بر آن سفیدی نقش می کنند ۴- سخنی که بیرون از

موضوع بحث باشد ۵- نام خانمها

حاشیه لِماق

(مص. م.) ۱- برای چیزی حاشیه جدا ساختن ۲-

اطراف چیزی را خط کشی کردن

حاشیه لِنِماق

(مص. مج.) حاشیه لِماق

حاشیه لی

(ص.) حاشیه دار؛ دارای حاشیه

حاشیه سیز

(ص.) فاقد حاشیه؛ ویژگی آنچه که در اطرافش

حاشیه ندارد

های هوی لِماق

(مص. ل.) های و هوی کردن؛ هیاهو کردن، سروصدا

نمودن

های نه های

[=خواه و ناخواه] (ق.) ۱- خواه و ناخواه ۲- از روی

ناچاری و بی آنکه بخواهند؛ ناچار؛ ناگزیر ۳- احتمالاً

حاذق

(ص.) حاذق؛ دارای استادی و چیره - دستی، بویژه

در تدای و درمان بیماران؛ ۲- طبیب (طبیب حاذق)

حاضر

(۱.) حاضر؛ آنکه در جایی حضور دارد؛ او مهمانلیک ده

۲- ایدی (اودر مهمانی حاضر بود)

حاضر

(ص.) ۱- حاضر ۲- آماده ۳- فراهم؛ او ایش گه ۴- (او

به کار آماده است)

حاضر

(ق.) هم اکنون؛ فعلاً؛ همین حالا؛ او ۲- کیتیدی (او هم

اکنون رفت)

حاضر باش

(۱.) (اف.) سرباز یا شخص محافظ

حاضر دن

(ق.) از هم اکنون؛ از همین حالا؛ ۲- توی گه تیارگریک

کیره ک (از هم اکنون باید برای عروسی آمادگی

گرفت)

حاضر گه چه

(ق.) تا کنون؛ تا حال؛ تا فعلاً؛ او ۲- کیلگنی یوق (او تا

کنون نیامده است)

حاضر گی

(ص.) زمان فعلی؛ زمان حاضر؛ فعلی؛ ۲- موده (مد

زمان حاضر)

حاضر گی ده ی

(ص.) مانند حاضر؛ مثل زمان حاضر

حاضر گینه

(ق.) در حال حاضر؛ هم اکنون؛ اولر ۲- کیتیدیلر (آنها

هم اکنون رفتند)

حاضری

(۱.) (اف.) دفتر حاضر غایب یک مؤسسه

حاضری لِماق

(اف.) حاضر غایب کردن افراد یک مؤسسه

حاضر جواب

(ص.) حاضر جواب؛ دارای آمادگی یا توانایی برای

بسیار قدر تمند؛ کسی که توانایی همه خواسته هایش را

داشته باشد

هاوورلی

(ص.) دارای بخار؛ ویژگی آنچه که در گرمای زیاد در

حالت تبخیر است

حوض

[=حوض] (۱.) ۱- حوض؛ آبگیر مصنوعی روباز

(معمولاً کوچکتر از استخر) ۲- نوعی نقش چهار گوش

کار شده در سقف اتاق

حوض دن هوپلم

خیلی اندک؛ بسیار کم؛ ناچیز

حوضچه

[=حوضچه] (۱.) ۱- حوض کوچک ۲- (مکانیک)

فرورفتگی یا خالیگاه کوچک سامان ماشین

هاووج

(۱.) گودی دود دست بهم چسبیده؛ مشت؛ بیر ۲- سوو

(یک مشت آب) ۲- مقداری؛ بیر ۲- اون بیرینگ!

(مقداری آرد بدهید!)

هاووج لِماق

(مص. م.) با مشت گرفتن؛ در مشت گرفتن؛ بادام

لرنی هاوچلب هاوچلب بیغدی (بادامها را مشت

مشت جمع کرد)

هاووج لَش

(۱.) عمل یا فرایند مشت کردن

هاوه

(ح.) (گف.) حرف تصدیق و تأیید

های

(ص.) (گف.) حرف ندا و خطاب؛ حسن (های حسن)

های های

→ های

های های لِماق

(مص. م.) ۱- های های گفتن (باهای صدا کردن) ۲-

به انتظام فراخواندن ۳- هوشدار باش دادن ۴- باز

داشتن از عملی ناخوشایند (مانند جنگ و دعوا،

باز یگوشی ...)

های های لَش

(۱.) عمل های های گفتن (کسی را صدا زدن)

های های لَشِماق

(مص. مش.) های های لِماق

های هوی

[=های و هوی] (۱.) های و هوی؛ هیاهو؛ سروصدا

(ق.) حویلی به حویلی؛ منزل به منزل؛ خانه به

خانه؛ ۲- یورماق (خانه به خانه گشتن)

هاولیقیش

(۱.) عمل یا فرایند شتاب یا ناشکیبایی کردن در کار

هاولیقیشِماق

(مص. مش.) هاولیقِماق

هاولیقِمه

(ص.) ۱- عجلول ۲- بسیار شتاب کننده در کارها ۳-

ناشکیبایی ۴- آنکه به رأی و مشورت دیگران اعتنا نکرده

به رأی خود عمل کند؛ خودرایی

هاولیقِمه لیک

(۱.) ۱- عجله ۲- ناشکیبایی ۳- خودرایی

هاولیقِمه چی

→ هاولیقِمه

هاولیقِماق

(مص. ل.) ۱- بسیار شتاب کردن در کارها ۲-

ناشکیبایی کردن ۳- خودرایی کردن ۴- بنابر علتی

بسیار هیجانی شدن؛ نگران شدن

هاولیقِ تیرِماق

(مص. م.) هاولیقِماق

هاوانچه

[=هاونچه] (۱.) هاون کوچک

هاور

→ هاوور

هاور یقماق

(گف.) → هاولیقِماق

هاوولِماق

(مص. ل.) (کم) ۱- → واوولِماق ۲- (گف.) بسیار

خشمگین شدن

هاوور

(۱.) ۱- بخار؛ رطوبت گرم و دود مانند، که بر اثر بالا

رفتن دما و کاهش فشار بر جسم، از آن بر می خیزد ۲-

حرارت؛ گرما ۳- (مجاز) خشم؛ غضب؛ به خشم

آمدن؛ بیراز ۲- ننگدن توش (کمی از خشمت پایین

بیا)

هاووریدن توشدی

۱- از حرارت ماند؛ سرد شد ۲- خشمش فرو نشست

هاوورینی باسماق

خشمش را فرو خوردن

Og'zining~igaoshpishadi

آغزی نینگ هاوورینگه آش پییشه دی



برای حل مشکلی حيله يا شگردي به کار بردن  
**هنر کورستماق** ~ko'rsatmoq  
 ۱- در اجرای کاری مهارت و استادی نشان دادن ۲-  
 عملی ناخوشایند یا ناشایستی برای دیگری یا دیگران  
 کردن  
**هنرلی** Hunarli  
 (ص.) صاحب هنر؛ ماهر؛ دارای کمال  
**هنرمند** Hunarmand  
 (ا.) ۱- پیشه ور؛ صنعتگر ۲- کسی که در یک کارگاه  
 کوچک، بویژه در یک دکان، به طور مستقل به فعالیت  
 تولیدی یا خدماتی می پردازد ۳- صنعتگری که با  
 دست یا ابزارهای دستی کار می کند ۴- (مجاز) کسی  
 که به سرعت و آسانی از عهدهی اجرای کاری بدر آید؛  
 ماهر و وارد در کار خود  
**هنرمندلیک** Hunarmandlik  
 (ا.) پیشه وری؛ صنعتگری؛ وضع یا کیفیت صنعتگر  
 بودن  
**هنرمندچیلیک** Hunarmandchilik  
 ← هنرمند  
**هنر سیز** Hunarsiz  
 (ص.) ۱- فاقد حرفه یا پیشه ۲- صفت آنکه حرفه یا  
 کمالی ندارد  
**حقونه** Huqna  
 (ا.) (پزشکی) ۱- اماله کردن؛ فرستادن مایعات نرم  
 کننده و شوینده به درون رودهی بیمار ۲- اسباب اماله  
 کردن  
**حقوق** Huquq  
 (ا.) ج. حق؛ ← حق  
**حقوقی** Huquqiy  
 (ص.) حقوقی؛ مربوط یا متسوب به حقوق  
**حقوقلی** Huquqli  
 (ص.) ۱- دارای حقوق ۲- برخوردار از حقوق  
**حقوق سیز** Huquqsiz  
 (ص.) ۱- فاقد حقوق ۲- محروم از حقوق  
**حقوق سیزلیک** Huquqsizlik  
 (ا.) بی حقوقی؛ محرومیت از حقوق؛ وضع یا کیفیت  
 محروم از حقوق بودن  
**حقوق شناس** Huquqshunos  
 (ا.) حقوقدان؛ کسی که دارای معلومات کافی در علم  
 حقوق باشد  
**حقوق شناسلیک** Huquqshunoslik

دستور ۴- نتیجه ای که از یک مسئله به دست آید  
**حکم سورماق** ~surmoq  
 (الف) جاری کردن حکم ب) حکومت کردن  
**حکمدار** Hukmdor  
 (ا.) حکمران؛ فرمانروا؛ پادشاه  
**حکمدارلیک** Hukmdorlik  
 (ا.) حکمرانی؛ فرمانروایی  
**حکم کش** Hukmikush  
 (ا.) حکم اعدام؛ فرمان کشتن کسی  
**حکمنامه** Hukmnoma  
 (ا.) برگه ی حکم؛ کاغذی که در آن رای و تصمیم  
 دادگاه نوشته شده است  
**حکمران** Hukmron  
 (ا.) ۱- حکمران؛ فرمانروا ۲- (مجاز) آنکه بالاتر از  
 دیگران و دارای مقام برتر است  
**حکمرانلیک** Hukmronlik  
 (ا.) حکمرانی؛ فرمانروایی  
**حکومت** Hukumat  
 (ا.) ۱- حکومت ۲- دستگاه دولتی که بر یک کشور یا  
 ناحیه فرمان می راند ۳- فرمانروایی ۴- نظام سیاسی  
**حکومتدار** Hukumatdor  
 (ص.) آنکه در پست عالی حکومت کار کند؛ منصبدار  
 عالیرتبه  
**حله** Hulla  
 (ا.) حله؛ جامه ای که از پارچه ی نازک و نفیس، بویژه  
 ابریشمی ساخته شده است  
**هما** Humo  
 (ا.) هما؛ مرغی افسانه ای که او را آورنده ی خوشبختی  
 می دانستند  
**همایون** Humoyun  
 (ص.) ۱- همایون؛ خجسته؛ فرخنده ۲- نام آقایان  
**هنر** Hunar  
 (ا.) ۱- پیشه ۲- کسب یا حرفت، بویژه فعالیت هنری  
 یا دستی؛ بیگیت کیشی که به پیشه ی هم از (برای)  
 جوان هفتاد هنر هم کم است ۳- استادی و چیره  
 دستی در کاری ۴- (مجاز) چاره؛ حيله؛ شگرد یا  
 شیوه ی بیرون رفت از دشواری ۵- (گف...) مجاز) عمل  
 یا منش ناخوشایند یا ناشایست؛ اوینگ یونقه ~ی  
 یوق ایدی (او چنین خلق ناشایستی نداشت)  
**هنر ایشلتماق** ~ishlatmoq  
 ۱- هنر خود را به کار انداختن یا به نمایش گذاردن ۲-

جانوری و گیاهی، شامل توده ای احاطه شده و یک  
 هسته، در برخی از گونه های باکتری یا ویروس ریخت  
 شناسی هسته وجود ندارد؛ سلول  
**حجیره لی** Hujayrali  
 (ص.) دارای یاخته؛ ویژگی آنچه که یاخته یا سلول  
 دارد  
**حجیره وی** Hujayraviy  
 [= حجرة ای] (ص.) یاخته ای؛ مربوط یا منسوب به  
 یاخته؛ سلولی  
**حجت** Hujjat  
 (ا.) ۱- گواهینامه ۲- نوشته ای (مانند شناسنامه،  
 گذرنامه و...) که در آن رویدادی در مورد کسی به  
 صورت رسمی گزارش و تأیید شده باشد؛ تصدیق؛  
 سند ۳- آثار نوشتاری، تصویری و غیره که اهمیت  
 علمی، تاریخی و اجتماعی دارد ۴- برهان  
**حجت لماق** Hujjatlamog  
 (مض. م.) ۱- مستند ساختن ۲- دارای سند ساختن  
**حجتلی** Hujjatli  
 (ص.) ۱- دارای حجت ۲- آنچه که بر پایه ی اسناد  
 رسمی استوار باشد ۳- مستند؛ ~فیلم (فیلم مستند)  
 ۴- واقعی  
**حجره** Hujra  
 (ا.) ۱- حجره ۲- اتاقی در یک مسجد یا کاروانسرا  
**هجوم** Hujum  
 (ا.) ۱- هجوم ۲- حرکت پر شتاب، خشونت آمیز و  
 عنان گسیخته ی یک توده یا گروه به جلو؛ حمله ۳-  
 (مجاز) حمله به کسی به گونه ی تنبیه، حقارت و  
 دشنام  
**هجومکار** Hujumkor  
 (ا.) ۱- مهاجم؛ آنکه برای آسیب رساندن به دیگری  
 حمله کند ۲- متجاوز  
**هجومکارانه** Hujumkorona  
 (ق.) به شکل هجوم؛ به گونه ی حمله  
**هجومچی** Hujumchi  
 (ا.) مهاجم؛ حمله کننده؛ فوتبال جماعه سینینگ ~  
 سی (مهاجم تیم فوتبال)  
**حکما** Hukamo  
 (ا.) ج. حکیم ۲- فیلسوفان ۳- طبیبان  
**حکم** Hukm  
 (ا.) ۱- حکم ۲- (حقوق) رای و تصمیمی که از سوی  
 دادگاه یا گروه داور صادر شود ۳- (مجاز) فرمان؛

**حاشا** Hosho  
 (ق.) حاشا؛ واژه ای انکار به معنی هرگز؛ اصلاً؛ ~یو گپ  
 نی مین ایتگنیم یوق (این حرف را من هرگز نگفته ام)  
**هو** Hu-1  
 [= هوالله] (ا.) ۱- اشاره است به خدا ۲- نام خداست  
 که درویشان و درویش مسلکان به کار برند  
**هو** Hu-2  
 (ص.) صدایی به نشانه ی خشم، نفرت و دشنام؛ ~بیر  
 یوتسین سینی (هو زمین ترا ببلعد ترا!!)  
**هو** Hu-3  
 ← هاو  
**هو** Hu-4  
 (ص.) واژه ای برای خوانش پرنده هایی مانند قمری  
**حیس الملک** Hubbulmalik  
 (ا.) (قد.) نوعی داروی مالشی در طب قدیم  
**هوده بیهوده** Huda-behuda  
 (ص.) ۱- هوده و بیهوده؛ مفید و غیر مفید؛ با نتیجه و  
 بی نتیجه  
**هوده ی چی** Hudaychi  
 (ا.) (قد.) کسی که عریضه و حرفهای مراجعین را به  
 خان یا امیر می رساند و امر و هدایت خان یا امیر را به  
 مراجعین ابلاغ می کند  
**هدهد** Hudhud  
 (ا.) (گف.) هدهد؛ پرنده ی نواحی گرمسیر از راسته ی  
 کلاغ شکلان، با منقار قوی و خمیده، سر و بدن  
 قهوه ای مایل به صورتی، دم و بالهای دارای راه راه  
 عرضی پهن سیاه و سفید، کاکل بلند با پره های بلند  
 نوک سیاه، و نو و ماده ی همشکل؛ (اف... گف...) پویی  
 قوش  
**حدود** Hudud  
 (ا.) حدود؛ حد؛ مرز  
**حدود سیز** Hududsiz  
 (ص.) (کم) بی مرز؛ بسیار وسیع و بی انتها  
**هوه** Huh  
 (ص.) (گف.) ۱- صدایی برای تهدید ۲- صدای هوایی  
 که با فشار از ریه خارج شود  
**هو هو** Hu-hu  
 (ص.) صدای خوانش پرنده هایی مانند قمری  
**حجیره** Hujayra  
 [= حجرة] (ا.) (زیست شناسی) یاخته؛ توده ی ظریف  
 پروتوپلاسمی، واحد تشکیل دهنده ی بافتهای



زمین	Huvaydo
هویدا	(ص.) ۱- هویدا؛ نمایان؛ آشکار ۲- نام خانمها و آقایان
هویملاق	Huvillamoq-1
(مصل.) تولید شدن همین صدا هنگام ورزش باد؛ زوزه کشیدن (باد)	
هویملاق	Huvillamoq-2
(مصل.) خالی شدن (منزل، باغ یا هر جای دیگر) از آدمها	
هویملاق	Huvillatmoq
(مصل.) هویملاق	
هوی به	Huyya
(صو.) صدایی برای آرام ساختن نوزاد	
حوزون	Huzun
[حزن] (۱) حزن؛ اندوه؛ بوره گی - دن توله (قلبش مملو از اندوه است)	
حوزونلی	Huzunli
(ص.) حزن آلود؛ اندوهگین؛ غمگین	
حضور	Huzur-1
(ص.) ۱- آسایش ۲- خلوت ۳- فراغت؛ اوقفط اوز - ینی کوزله یدی (اوقفط در فکر آسایش خودش است)	
حضور	Huzur-2
(۱) ۱- حضور ۲- پیشگاه ۳- عمل حاضر بودن در جایی	
حضور بخش	Huzurbaxsh
(ص.) ۱- راحت بخش ۲- لذتبخش ۳- بسیار خوشایند	
حضور خلوت	Huzur-halovat
(۱) حضور و خلوت؛ آسایش؛ خلوت؛ سفریدن یخشی - آلدیک (از سفر خلوت بردیم)	
حضور لنماق	Huzurlanmoq
(مصل.) ۱- آرام گرفتن ۲- خلوت بردن	
حضور لنتیرماق	Huzurlantirmoq
(مصل.) حضور لنماق	
هوش	Hush
(۱) هوش؛ توانایی آموختن، فهمیدن یا روبرو شدن با وضعیتهای تازه یا دشوار	
هوشی یوق	~iyo'q
۱- بیهوش ۲- پریشان خاطر و بی ادراک	
هوشی کیتدی	~iketdi
۱- حیران شد؛ گیج شد ۲- دلباخته ی چیزی شد؛ به	

خنک و ناخوشایند در آمدن	Hurpaytirmoq
هور پیتیرماق	
(مصل.) هور پیماق	
حریت	Hurriyat
(۱) حریت؛ آزادی؛ آزادی	
حریت پرور	Hurriyatparvar
(ص.) ۱- آزادی دوست ۲- جانبدار و مدافع آزادی ۳- آزادیخواه	
حریتچی	Hurriyatchi
(ص.) آزادیخواه؛ مبارز راه آزادی	
حسینی	Husayni
(۱) نوعی انگور	
حسن	Husn
(۱) ۱- حسن ۲- خوبی ۳- زیبایی	
حسن اخلاق	~iaxloq
۱- خلق و اطوار نیکو و پسندیده ۲- آموزه ای در این مورد	
حسنینی آچماق	~iniochmoq
بسیار زیبا و قشنگ شدن	
حسن قبول	~iqabul
(قد.) کسی را با حرمت و اعزاز پذیرفتن	
حسن مطلق	~imutlaq
(تصوف) خدا؛ پروردگار	
حسن بوزر	Husnbuzar
(۱) ۱- جوشهای کوچکی که بر روی (بیشتر نوبالغان) براید ۲- (مجاز) آنچه زیبایی چهره را آسیب رساند	
حسن دار	Husndor
(ص.) زیبا؛ دارای حسن	
حسن خط	Husnixat
(۱) ۱- خط زیبا و خوب ۲- (اف.) درسی در دوره ی ابتدایی (بر علاوه ی معنی یکم)	
حسنلی	Husnli
(ص.) دارای حسن؛ حسن دار؛ زیبا؛ قیز (دختر زیبا)	
حسن سیز	Husnsiz
(ص.) فاقد حسن؛ فاقد زیبایی	
حوت	Hut
(۱) ۱- حوت ۲- برج دوازدهم از برجهای دوازدهگانه برابر اسفند (برابر با ۲۲ فروردی ۲۱ مارچ سال میلادی)	
حوت یوت	Hut-yut
(۱) (گف.) ۱- پایان زمستان ۲- به پایان رسیدن ذخیره ی خوراکی زمستان ۳- زمان رویش سبزه ها بر	

بزرگداشت ۳- آبرو؛ اعتبار ۴- نام آقایان و خانمها	~taxtasi
حرمت تخته سی	
ویرترین دیواری که در آن نام و تصویر پیشگامان اداره یا مؤسسه ارائه می شود	
حرمتا	Hurmatan
(ق.) از روی حرمت؛ به طریق حرمت	
حرمت لماق	Hurmatlamog
(مصل.) حرمت کردن؛ بزرگ داشتن	
حرمت لنماق	Hurmatlanmoq
(مصل.) حرمت لماق	
حرمت لاش	Hurmatlash
(۱) عمل یا فرایند حرمت کردن	
حرمتلی	Hurmatli
(ص.) محترم؛ در خور احترام؛ گرامی؛ - کیشی (شخص محترم)	
حرمت سیز	Hurmatsiz
(ص.) ۱- بی حرمت؛ آنکه شایسته ی احترام نیست ۲- آنکه لایق و بی پروا به حرمت دیگران است	
حرمت سیز لنماق	Hurmatsizlanmoq
(مصل.) بی حرمت شدن	
حرمت سیزلیک	Hurmatsizlik
(۱) بی حرمتی؛ بی احترامی؛ او چالگه - قیلدی (او به پسر مرد بی حرمتی کرد)	
حرمت طلب	Hurmattalab
(ص.) صفت آنکه خواهان حرمت و احترام دیگران است؛ عزت طلب	
هورماق	Hurmoq
(مصل.) عوعو کردن (صدای پارس سگ)	
هورپک	Hurpak
(ص.) سیخ شده؛ به حالت راست و قائم در آمده؛ بیگیت - ساچلرینی نم لب تره ماقده ایدی (جوان موهای سیخ شده اش را نم ساخته شانه می کرد)	
هورپه ییش	Hurpayish
(۱) عمل یا فرایند سیخ یا راست شدن ۲- فرایند غمگین شدن	
هورپه ییشماق	Hurpayishmoq
(مصل.) هورپیماق	
هورپیماق	Hurpaymoq
(مصل.) ۱- سیخ شدن؛ راست و قائم شدن (در مورد موی و پشم) ۲- (مجاز) اندوهگین معلوم شدن؛ چهره ی غمگین پیدا کردن ۳- (مجاز) به قیافه ی	

(۱) ۱- حقوق شناسی ۲- دانش حقوق ۳- دانش شناسایی و بررسی قانون	Huqqa
حقه	
(۱) حقه؛ ظرف کوزه مانند. گوی مانند یا قوطی مکعبی بسیار کوچک که در آن چیزهای خرد را نگه می دارند	
حقه باز	Huqqaboz-1
(۱) حقه باز؛ شعبده باز	
حقه باز	Huqqaboz-2
(ص.) (مجاز) حقه باز؛ نیرنگ باز؛ فریبکار	
حوقی	Huqqi
(۱) سوراخ قشر یخ؛ روزنی که در قشر یخ ایجاد کنند	
حر	Hur-1
(ص.) حر؛ آزاده؛ آزاد مرد؛ انسان (انسان آزاده)	
حور	Hur-2
(۱) ۱- حور ۲- زن بهشتی ۳- (مجاز) دوشیزه یا زن بسیار زیبا	
حورلقا	Huriliqo
(ص.) زنی که مانند حور باشد؛ زن یا دوشیزه ی بسیار زیبا	
هوریش	Hurish
(۱) عمل پارس کردن	
هوریشماق	Hurishmoq
(مصل.) هورماق	
هورکه گیج	Hurkagich
← هورکاوج	
هورکاک	Hurkak
(ص.) رم کننده؛ - حیوان (حیوان رم کننده)	
هورکینماق	Hurkinmoq
(مصل.) هورکماق	
هورکیتماق	Hurkitmoq
(مصل.) رم دادن؛ ترساندن	
هورکماق	Hurkmoq
(مصل.) ۱- رم کردن؛ رمیدن ۲- ترسیدن	
هورکاووج	Hurkovuch
(ص.) ۱- رم کننده ۲- ترسنده	
حرلیک	Hurlik
(۱) آزادی؛ وضع یا کیفیت آزاد بودن؛ - بویوک نعمت دیر (آزادی نعمت بزرگی است)	
حرمت	Hurmat
(۱) ۱- حرمت ۲- رفتاری برای گرامیداشت یا	



(صو.) (گف.) صدای زار زار گریستن

هونگره ماق **Ho'ngramoq**

(مص.ل.) با صدای بلند گریستن؛ زار زار گریستن

هونگره ش **Ho'ngrash**

(ا.) عمل زار زار گریستن

هونگره ش ماق **Ho'ngrashmoq**

(مص.مش.) هونگره ماق

(ا.) گاو نر بیش از دو سال که در عمل شخم زدن زمین

به کار برند

هوکیز **Ho'kiz-2**

(ص.) (مجاز، دشنام) ۱- زمخت و درشت ۲- بی

فراست ۳- حیوان صفت

هول **Ho'l**

(ص.) ۱- مرطوب؛ تر ۲- دارای رطوبت؛ نمناک؛ نمناک

۳- میوه یا نباتی که تازه باشد

هولماق **Ho'llamoq**

(مص.م.) ۱- تر ساختن ۲- نمناک کردن ۳- مرطوب

ساختن

هولخنماق **Ho'llanmoq**

(مص.مج.) ۱- تر شدن ۲- نمناک شدن ۳- مرطوب

شدن

هوپ **Ho'p**

(صو.) (گف.) صدایی که هنگام جست زدن گفته

شود

هوپلم **Ho'plam**

(ا.) مقدار مایعی که یکبار در گلو فرو برده شود؛ یک

قورت؛ تورت ~ سوو ایچدیم (چهار قورت آب نوشیدم)

هوپلماق **Ho'plamoq**

(مص.م.) ۱- قورت دادن؛ قورت کردن آب یا مایع

دیگر ۲- (مجاز) خوردن

هوپلش **Ho'plash**

(ا.) عمل قورت کردن مایع

هوپلشماق **Ho'plashmoq**

(مص.مش.) هوپلماق

هوپک **Ho'ppak-1**

(ا.) عمل ضربه زدن با پشت دستهای بهم قلاب شده

هوپک آلماق **~olmoq**

۱- با پشت دستهای بهم قلاب شده سیلی زدن ۲-

(مجاز) انتقام گرفتن

هوپک **Ho'ppak-2**

(ا.) (گف.) غوزهای که پنبه اش باز شده باشد

هوشه یماق **Ho'shshaymoq**

← او شخه یماق

هونگ هونگ **Ho'ng-ho'ng**

← هونگیر-هونگیر

هونگیلماق **Ho'ngillamoq**

← هونگره ماق

هونگیر-هونگیر **Ho'ngir-ho'ngir**

دست آوردن چیزی را آرزو کرد

هوشلی **Hushli**

(ص.) ۱- دارای هوش ۲- هوشیار

هوش سیز **Hushsiz**

(ص.) ۱- بیهوش ۲- گیج؛ پریشان ذهن؛ پریشان

خاطر

هوش سیزلیک **Hushsizlik**

(ا.) ۱- بیهوشی ۲- گیجی؛ پریشان خاطری ۳- وضع

یا کیفیت بیهوش یا گیج بودن

هوش سیزلنماق **Hushsizlanmoq**

(مص.مج.) ۱- بیهوش شدن ۲- پراگنده خاطر شدن

هوش سیزلنتیرماق **Hushsizlantirmoq**

(مص.م.) ۱- ← هوش سیزلنماق ۲- بیهوش

گرداندن ۳- پریشان خاطر ساختن

هوش سیزلارچه **Hushsizlarcha**

(ق.) بیهوشانه؛ به حالت پریشان خاطری

هوشت **Husht**

(صو.) (گف.) صدایی برای راندن گنجشکان

هوشتک **Hushtak**

(صو.) ۱- سوت بادهن ۲- سوت با وسیله سوت زنی

هوشتک باز **Hushtakboz**

(ا.) آنکه از سوت زدن خوشش می آید؛ کسی که

همیشه سوت می زند

هوشیار **Hushyor**

(ص.) ۱- هوشیار ۲- دارای هوشیاری؛ هشیار

هوشیار تارتماق **~tortmoq**

جمع کردن خاطر و افکار

هوشیارلنماق **Hushyorlanmoq**

(مص.ل.) ۱- هوشیار شدن؛ به حالت هوشیاری

برگشتن؛ به هوش آمدن ۲- به پدیده ها و محیط

پیرامون با دقت توجه کردن

هوشیارلنتیرماق **Hushyorlantirmoq**

(مص.م.) هوشیار ساختن؛ به هوش آوردن

هوشیارلیک **Hushyorlik**

(ا.) ۱- هوشیاری ۲- برخورداری از هوش کافی؛

هوشمندی؛ هشیاری

هوشیارخانه **Hushyorxona**

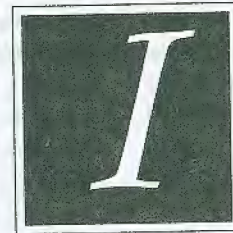
(ا.) مؤسسه ای بهداشتی که بخاطر به هوش آوردن

اشخاص مست و الکلیست زیر نظارت پلیس کار

می کند

هوکیز **Ho'kiz-1**





الف آن را حذف می‌کنند، مانند این یحیی = بن یحیی)

**Ibo** ابا  
(۱) شرم؛ جیا؛ ~ لی قیز (دختر باحیا) ۲- پاک نفس ۳-  
قناعت ۴- نام خانمها

**Ibodat** عبادت  
(۱) (دین) ۱- عبادت ۲- عمل یا فرایند ستایش خدا  
۳- کارهایی که بر اساس آموزش دین برای ایجاد  
رابطه با خدا یا جلب توجه و رحمت او انجام گیرد؛  
پرستش ۴- نام خانمها

**Ibodatgoh** عبادتگاه  
(۱) عبادتگاه؛ جایی که در آن عبادت می‌کنند؛  
پرستشگاه

**Ibodatxona** عبادتخانه  
= عبادتگاه

**Iboli** ابالی  
(ص) ۱- باحیا؛ باشرم ۲- پاک نفس ۳- قانع

**Ibora** عباره  
[= عبارت] (۱) ۱- عبارت ۲- دو یا چند واژه که مفهوم  
واحدی را بیان کند یا به صورت واحد کمابیش  
مستقلی در ساختمان یک جمله شرکت جوید ۳-  
(دستور) گروهی (شامل دو یا چند) واژه که به جای  
اسم، صفت یا قید به کار رود و دارای فعل  
معلومی نباشد ۴- (مجاز) سخن؛ گفتار؛ بیان؛ باشقه

**I** ای، ی، ع  
(۱) هفتمین حرف الفبای ازبکی؛ در برخی واژگان  
عربی (ابتدا به «ع» معادل حرف «ع»

**I-2** ی  
(ض) ضمیر متصل ملکی برای سوم شخص مفرد؛  
کوز ~ (چشمش)، کتاب ~ (کتابش)، اوی ~ (خانه  
اش)

**I-3** ی  
(پس) نشانه‌ی نسبت؛ شهر میدان ~ (میدان شهر)،  
شنبه کون ~ (روز شنبه)

**Ibi** ابی  
(صو) (گف) حرف هیجان و تعجب؛ وای؛ واه؛ وه

**Iblis** ابلیس  
(۱) ۱- ابلیس؛ شیطان؛ اهریمن ۲- (مجاز) شخص بد  
و شیطان صفت

**Iblislik** ابلیس‌لیک  
(۱) شیطانی؛ عملی که باعث آزار و زیان به دیگران  
شود؛ شیطنت؛ ردالت

**Iblisona** ابلیسانه  
(ق) عمل ابلیس وار؛ شیطنت آمیز؛ ردیالانه؛ ~ عمل  
(عمل ابلیسانه)

**Ibn** ابن  
(۱) ابن؛ پسر کنی؛ فرزند پسری (در فارسی گاهی



## اداره چیلیک

۱- مدیریت ۲- عمل یا فن اداره کردن ۳- توانایی اداره کردن؛ مهارت اجرایی؛ -توسیع لری (موانع مدیریت)

## ادراک

۱- ادراک؛ عمل ذهن برای متوجه کردن حواس به سوی عامل خارجی که موجب تحریک شدن آن شده است

## ادراکلی

ص- دارای ادراک؛ آنکه قابلیت درک و احساس را دارد

## ادراک سیز

ص- فاقد ادراک؛ آنکه قابلیت ادراک و احساسش ضعیف است؛ - آدم (آدم بی ادراک)

## ای

(صو). (گف). واژه ای برای اظهار تعجب، حیرت یا نارضایتی

## ایراگلیف

[=هیروگلیف] ۱- هیروگلیف؛ خط هیروگلیف؛ خط عفت

## Iffat

۱- عفت؛ پاکدامنی ۲- پاک و جدان

## Iffatli

ص- با عفت؛ پاکدامن

## Iffatsiz

ص- بی عفت؛ بی حیا؛ آنکه دامنش آلوده است

## Iffatsizlik

۱- بی عفتی؛ وضع یا کیفیت بی عفت بودن

## Iflos-1

۱- افلاس ۲- بی چیزی؛ تنگدستی ۳- ورشکستگی؛ ناتوانی برای پرداخت بدهیها

## Iflos-2

ص- ۱- آلوده؛ ناپاک؛ -حویلی (حویلی ناپاک) ۲- (مجاز) ردیل؛ بدکار ۳- آنکه با کارهای غیرقانونی یا غیراخلاقی مشغول است

## Ifloslik

۱- آلودگی؛ ناپاکی ۲- رذالت؛ بدکاری

## Ifoda

۱- افاده؛ مفهوم سخن؛ معنی ۲- (ریاضی) فرمول ریاضی

## Ifodalamoq

ص- ۱- مطلبی را فهماندن ۲- به وسیله ی سخن

## ایدئولوگ

۱- ایدئولوگ؛ نظریه پرداز؛ صاحب نظر

## Ideologiya

[=ایدئولوژی] ۱- ایدئولوژی؛ - مفکوره

## Ideya

[=ایده] ۱- ایده ۲- اندیشه؛ عقیده ۳- مضمون و مایه ی یک اثر هنری و ادبی

## Ideyasiz

ص- ۱- فاقد اندیشه ۲- فاقد مضمون

## Idioma

[=ایدئوم] ۱- (زبان شناسی) اصطلاح؛ واژه یا عبارتی که در میان گروهی معین یا در علم، هنر، حرفه یا رشته ی معینی دارای معنی دقیق و مشخصی باشد

## Idiomatik

ص- ۱- اصطلاحی؛ منسوب به اصطلاح

## Idish

۱- ۱- ظرف ۲- اسبابی گود یا تو خالی برای نگهداری چیزی (مانند بطری، سطل، بشکه ...) ۳- چنین اسبابی برای پختن یا خوردن غذا در آن (مانند قابلمه، کاسه، بشقاب ...)

## Idish-oyoq

۱- اسبابی برای پختن یا خوردن غذا

## Idish-tovoq

ایدیش آباق

## Idishqaytti

ایدیش قیتتی

## Idora

۱- اداره ۲- مؤسسه ای (معمولا دولتی) برای انجام دادن خدمات عمومی معین؛ معارف بولیمی - سی (اداره ی بخش آموزش و پرورش) ۳- گردش یا ادامه ی یک عمل یا فرایند؛ کارخانه - سی (اداره ی کارخانه)

## ~qilmoq

اداره قیلماق

## Idoraviy

اداره کردن؛ مدیریت کردن

## Idoraviy

[=اداری] ۱- اداری؛ مربوط یا متعلق به اداره -؛ ایشلر (کارهای اداری)

## حق دوباره شوهر کردن ندارد

## Iddao

۱- ادعا ۲- سخنی که درستی یا نادرستی آن ثابت نشده باشد ۳- خودستایی؛ او کوپ - قیله دی (او بسیار خودستایی می کند) ۴- (حقوق) خواسته

## Iddaochi

ادعاجی

## Ideal-1

[=ایده آل] ۱- ایده آل ۲- آرمان ۳- کمال مطلوب

## Ideal-2

ص- ۱- از هر لحاظ خوب ۲- بی کم و کاست

## Idealizm

ایدیلیزم

[=ایده آلیسم] ۱- (فلسفه) ۱- ایده آلیسم ۲- بینش فلسفی که ادراک انسان از جهان مادی را ناشی از تصورها و اندیشه های پیشینی می داند که در ذهن ماست؛ آرمان گرایی؛ اصالت تصور؛ اصالت فکر؛ اصالت معنی ۲- بینش فلسفی که ماده را مخلوق و جهان را فانی می داند ۳- (مجاز) خیالپرستی؛ معنی گرایی

## Idealist-1

ایدیلیست

[=ایده آلیست] ۱- ایده آلیست ۲- کسی که پیرو یا هوادار ایده آلیسم است ۲- کسی که دارای فکرها و نقشه های خیالی و غیر عملی است؛ خیالپرداز

## Idealist-2

ایدیلیست

## Ideallashtirilmog

ایدیل لشتیریلماق

## Ideallashtirish

ایدیل لشتیریش

۱- عمل یا فرایند تصور کردن بسیار عالی یا خوب چیزی، پدیده ای یا شخصی یا خیالپردازی

## Ideallashtirmog

ایدیل لشتیرماق

## Ideogramma

ایدئوگرام

## Ideografik

ایدئوگرافیک

## Ideolog

ایدئولوگ

## بیر سیلین ایتگنده (به عبارت دیگر)

## Iborat-1

عبارت

## Iborat-2

عبارت

## Ibosiz

اباسیز

## Ibosizlik

اباسیزلیک

## Ibrat

عبرت

## Ibratli

عبرتلی

## Ibratomuz

عبرت آموز

## Ibriy

عبری

## Ibroni

عبرانی

## Ibroni

عبرانی

## Ibtido

ابتدا

## Ibtidoiy

ابتدایی

## Ibtidoiy

ابتدایی

## Idda

عده

۱- عده خه؛ مدتی که زن پس از طلاق یا مرگ شوهر

I  
ag bagir  
q-ba  
dag-

(salva  
av  
kovus  
su



به منافع و مسایل اجتماع

**Ijtimoiylashish** اجتماعی لشیش

(۱) عمل یا فرایند اجتماعی شدن

**Ijtimoiylashmoq** اجتماعی لشماق

(مص. مش.) اجتماعی شدن؛ عمومی شدن

**Ijtimoiyot** اجتماعیات

(۱) (قد.) ۱- اجتماعیات ۲- (سیاسی) طرفدار

اجتماع؛ سوسیالیست ۳- دانش مربوط جامعه

**Ijtihod** اجتهداد

(۱) (قد.) ۱- اجتهداد ۲- کوشش

**Ijtihodli** اجتهدادلی

(ص.) (قد.) دارای اجتهداد؛ ساعی؛ کوشا

**Ik-1** ایک

(صو.) (گف.) صدای ضعیف برخورد یا حرکت چیزی

**Ik-2** یک

(پس.) از فعل (امر) اسم یا صفت می سازد: تیش ~

(سوراخ؛ روزن، اول (ریاضی) (مردۀ)، تیل ~ (قاج؛

قاش)

**Ikir-chikir** ایگیر-چیکیر

(۱) ۱- جزء ۲- هر یک از بخشها، اعضا یا زیر

مجموعه های یک مجموعه ۳- خرد و ریزه چیزی؛

جزئیات؛ او مسئله نینگ ~ لرینی بیلماقچی بولدی (او

خواست تا جزئیات مسئله را بداند)

**Ikkala** ایکله

(ض.) هر دو؛ شامل دو چیز یا دو شخص: ~ تامان

کیلشدی (هر دو جانب توافق کردند)

**Ikkam** ایک کم (ایکی کم)

(گف.) دو کم؛ در شمارهای بیشتر از بیست مقدار

کمبود دو را می رساند مانند ~ قیری (دو کم چهل

۳۸)

**Ikki-1** ایکی

(۱) دو؛ عدد اصلی بزرگتر از یک و کوچکتر از سه

**Ikki-2** ایکی

(ص.) ۱- دو ۲- یکی بیش از یک عدد: ~ ایرکک (دو

مرد) ۳- نمره ی ناکامی در سیستم پنج نمره ای

امتحانات

**Ikkilamchi** ایکی لمچی

(ص.) ۱- (گف.) دومین: ~ گهیم شو که ... (دومین

حرفم اینست که ... ۲- جایگاه دوم در حادثه یا

جریانی؛ درجه ی دوم ۳- (فل) آنچه که پس از ماده

به عنوان محصول آن به میان آید؛ محصول ماده

ویژگیهای خوب و مثبت

**Ijod** ایجاد

(۱) ۱- ایجاد ۲- آفرینش ۳- عمل یا فرایند پدید

آوردن ۴- اثر ادبی و هنری: نوایی سی (اثر نوایی)

**Ijodbaxsh** ایجادبخش

(ص.) صفت آنچه برای آفرینش ادبی یا هنری الهام

ببخشد؛ الهام بخش

**Ijodiy** ایجادی

(ص.) مربوط یا منسوب به ایجاد و آفرینش؛ آفرینشی

**Ijodiyot** ایجادیات

(۱) ۱- ج. ایجاد ۲- آفرینشها ۳- آثار ادبی و هنری

**Ijodkor** ایجادکار

(۱) ۱- ایجاد کننده ۲- نویسنده ی آثار ادبی و هنری

۳- هنرمند

**Ijodkorlik** ایجادکارلیک

(۱) ۱- ایجادکاری ۲- عمل یا فرایند آفرینش

**Ijodkorona** ایجادکارانه

(ق.) ۱- به طور ایجادی؛ به گونه ی آفرینشی ۲- به

گونه ی هنری و ادبی

**Ijodchi** ایجادچی

(کم.) - ایجادکار

**Ijodchilik** ایجادچیلیک

(کم.) - ایجادکارلیک

**Ijizat** اجازت

[=اجازه] (۱) اجازه؛ عمل روا شمردن کاری و موافقت

کردن با آن از سوی کسی که نسبت به آن کار صاحب

حق باشد

**Ijizatnoma** اجازتنامه

(۱) اجازه نامه؛ پروانه؛ جواز

**Ijro** اجرا

(۱) اجرا؛ عمل یا فرایند اجرا کردن؛ کنسرت پره گرمه

سینینگ (ریاضی) بی (اجرای برنامه ی کنسرت)

**qiluvchi** اجراقیلوچی

اجرا کننده؛ مجری

**Ijroiya** اجراییه

[=اجرائیه] (۱) اداره ی اجرا: ریان ~ کمیته ی

اجرائیه ی ناحیه)

**Ijrochi** اجراچی

(۱) ۱- اجرا کننده ۲- مجری

**Ijtimoiy** اجتماعی

(ص.) ۱- اجتماعی ۲- منسوب به اجتماع ۳- علاقمند

سر دسیر دیده می شود (مانند کاجها، سروها...)

**Ignali** ایگنه لی

(ص.) ۱- دارای سوزن؛ سوزن دار ۲- ویژگی آنکه با

سوزن کار کند ۳- دارای آنچه خارهای تیزی چون

سوزن

**Ignasimon** ایگنه سیمان

(ص.) همانند سوزن تیز

**Ignasoz** ایگنه ساز

← ایگنه چی

**Ignachi** ایگنه چی

(۱) آنکه سوزن می سازد؛ اوستای سوزن ساز

**Igrim** ایگیریم

(۱) (قد.) گرداب؛ جایی در یک توده ی آب (رود، دریا)

که آب در آن با سرعت بچرخد

**Ih** اژه

(صو.) (گف.) حرف نارضایتی

**Ihonat** اهانت

(۱) (کم) اهانت؛ عمل یا فرایند توهین کردن

**Ihota** احاطه

(۱) احاطه؛ پیرامون چیزی را فرا گرفتن

**Ihtalamoq** احاطه لماق

(مص. م.) احاطه کردن؛ گرداگرد چیزی را گرفتن

**Ithramoq** اهره ماق

(مص. ل.) صدای درد آلود و غمناک کشیدن

**Ijara** اجاره *iqar*

[=اجاره] (۱) ۱- اجاره ۲- حق استفاده از جایی یا چیزی

در برابر پرداخت مبلغی معین در مدت معین؛ کرایه ۳-

اجاره ی بها

**Ijarador** اجاره دار

[=اجاره دار] (۱) اجاره دار؛ آنکه چیزی، بویژه ملکی را

به اجاره دهد؛ موجر

**Ijarachi** اجاره چی

(۱) ۱- اجاره دار ۲- اجاره نشین؛ مستأجر

**Ijobat** اجابت

(۱) ۱- اجابت ۲- پذیرش ۳- رضایت: ~ آلمان

(رضایت گرفتن)

**eshiginiochmoq** اجابت ایشیگینی نی آچماق

برای ورود اجازه گرفتن؛ پذیرفته شدن

**Ijobi** ایجابی

(ص.) ۱- واجب ۲- سزاوار پذیرش ۳- معقول ۴- دارای

ارائه کردن یا فهماندن ۳- (ریاضی) از طریق فرمول

فهماندن یا بیان کردن

**Ifodali** افاده لی

(ص.) روشن؛ قابل فهم (در مورد آثار هنری و ادبی)

**Iftixor** افتخار

(۱) ۱- افتخار ۲- حالت ذهنی سرشار از شادی و

خوشنودی که بر اثر کامیابی یا پیروزی پدید آید؛

سرافرازی؛ سربلندی؛ سرفرازی ۳- شخص یا چیزی

که موجب چنین احساسی شود؛ مایه ی افتخار

**Iftixorli** افتخارلی

(ص.) قابل افتخار؛ ویژگی آنکه یا آنچه که سزاوار

افتخار باشد

**Iftor** افطار

(۱) ۱- افطار ۲- روزه گشایی ۳- زمان روزه گشایی؛

وقت افطار ۴- ضیافتی که در افطاری به عنوان خیرات

داده شود

**Iftorlik** افطارلیک

(۱) افطاری؛ عمل گشودن روزه

**Igna** ایگنه

(۱) ۱- سوزن ۲- ابزار دوختن معمولاً به صورت میله ی

فولادی کوچک و باریک یا نوک تیز و سوراخی ریز در

سر دیگر برای گذراندن نخ از آن ۳- هر وسیله ی شبیه

به سوزن ۴- عضو باریک و نوک تیز بعضی جانوران و

گیاهان

**~bilanquduqqozmoq**

ایگنه بیلن قودوق قازماق (ضر)

کار دشوار و مشقتباری را با حوصله مندی و جدیت

انجام دادن

**~ustidao'tirmoq**

ایگنه اوستیده اوتیرماق

نا آرام شدن؛ ناشکیبا شدن

**~daynarsanituyadayqilmoq**

ایگنه ده ی نر سه نی تویه ده ی قیلماق

چیز خردی را بزرگ نشان دادن؛ مبالغه کردن؛

برجسته ساختن

**~teshigidano'tmoq**

ایگنه تیشیگی دن اوتماق

مهارت و چالاکی زیاد

**Ignabarg** ایگنه برگ

(۱) سوزنی برگ؛ گیاه، بویژه درخت جنگلی که دارای

برگهای سوزنی یا پولک مانند است و بیشتر در نواحی



محکم شدن گیاه در جای خود است و پانداختن گره، جوانه و برگ از ساقه متمایز می شود ۳- بنیاد و سرچشمه ی هر چیزی ۴- (ریاضی) کمیتی که اگر به توان معینی برسد برابر با عدد مورد نظر باشد

(ق.) اندک اندک: کم کم: او واقعه~ یادیمده (آن واقعه کم کم در خاطر م است)

**Ikkovlashib** يىكاولشىپ  
(ق.) ۱. ھەردوباھم: ~ ايشنى توگە تەمىز (ھەردوباھم كار  
اتىمامىز كىنىم)

ایکی لنماق  
۱- متردد شدن ۲- هر دم خیال شدن ۳-  
متلون شدن



زمانی نسبت به دیگران: اول ۲- پیشتر ۴- پیش از زمان مقرر  
**ایلک‌یسدن** **Ilkis(dan)**  
 (ق. ۱) ناگهانی ۲- به طور غیر مترقبه: ناخواست: اورنیدن ~ توریب، کیتدی (ناگهان از جا برخاسته، رفت)  
**علت** **Illat**  
 (۱) علت ۲- دلیل یک عمل یا وضع: انگیزه ۳- عیب یا آسیب: کوزیگه قیسی پیر ~ بار (چشمش عیبی دارد)  
**علتلی** **Illatli**  
 (ص. ۱) دارای عیب یا آسیب: عیب‌دار  
**علت‌سبز** **Illatsiz**  
 (ص. ۱) بی علت ۲- آنکه فاقد عیب یا آسیبی است  
**الا** **Illo**  
 (ق. ۱) (کم) الا: مگر؛ اما؛ جز اینکه  
**الا - بالله** **Illo-billo**  
 (ق. ۱) به هیچ وجه: هیچگاه: هیچ ~ بو ایشنی قیلگیم یوق (به هیچ وجه این کار را نکرده‌ام)  
**علم** **Ilm**  
 (۱) علم ۲- وضع یا کیفیت دانستن: دانایی در برابر نادانی یا آگاهی نادرست ۳- بخشی از آگاهیهای نظام یافته (سامانمند)، مانند یک رشته‌ی تحصیلی: تاریخ سی (علم تاریخ) ۴- آنچه بتوان آن را به صورت آگاهی نظام یافته‌ی فراگرفت یا تحصیل کرد  
**ایلمه** **Ilma**  
 (۱) نوعی سوزن دوزی که در آن تار به شکل گره گره دوخته شود: (اف.) ایلمک  
**ایلمک** **Ilmak**  
 (۱) دام: آنچه که به دام انداختنی است  
**علم‌عمل** **Ilm-amal**  
 (۱) کاری که برای تولید میل و دلگرمی در دل شخصی نسبت به شخص دیگر یا برعکس برای ایجاد دلسردی صورت می‌گیرد  
**ایلمه تیشیک** **Ilma-teshik**  
 (ص. ۱) ویژگی آنچه که دارای سوراخهای زیاد باشد: دارای شکل سوراخ سوراخ  
**علم‌فن** **Ilm-fan**  
 (۱) علم و دانش  
**علم‌هنر** **Ilm-hunar**  
 (۱) علم و هنر

چشمش به خواب رفت  
**ایلینتیرماق** **Ilintirmoq**  
 (مص. م.) ایلینماق  
**ایلینچاق** **Ilinochoq**  
 (۱) آنکه یا آنچه که کسی را وابسته نگه داشته باشد: بویبرده ایلینچاغیم یوق (به اینجا وابستگی ندارم)  
**ایلیق** **Ililq**  
 (ص. ۱) ولرم: اندکی گرم: نیمگرم: ~ سوو (آب اندکی گرم) ۲- (مجاز) ضمیمی: خوشایند: ~ صحبت (صحبت خوشایند)  
**ایلیق ایسیق** **Ililq-issiq**  
 (ص. ۱) نه چندان گرم و نه چندان سرد: اندکی گرم ۲- ~ ایلیق  
**ایلیق لیک** **Ililqlik**  
 (۱) ولرمی ۲- (مجاز) ضمیمیت: مهر: علاقه  
**ایلیق میللیق** **Ililq-miliq**  
 (ص. ۱) (گف.) اندکی گرم  
**ایلیقماق** **Ililqmoq**  
 (مص. م.) ۱- بخاطر اطفای شهوت نفسانی دنبال کردن (در مورد سگ) ۲- به زنی علاقه‌ی خاطر پیدا کردن: تمایل پیدا نمودن  
**ایلیتیلماق** **Ilitilmoq**  
 (مص. م. ج.) ایلیتماق  
**ایلیتماق** **Ilitmoq**  
 (مص. م.) ۱- گرم کردن: ولرم ساختن ۲- نیم پز کردن (در مورد تخم مرغ)  
**قولی‌نی ایلیتیلماق** **Qo'lini~**  
 دست کسی را گرم ساختن  
**ایلجه‌پیش** **Iljayish**  
 (۱) عمل یا فرایند تبسم کردن یا لبخند زدن  
**ایلجه‌پیشماق** **Iljayishmoq**  
 (مص. م. ش.) ایلجه‌ی ماق  
**ایلجه‌ی ماق** **Iljaymoq**  
 (مص. ل.) تبسم کردن: لبخند زدن  
**ایلجه‌ی تیریش** **Iljaytirish**  
 (۱) عمل یا فرایند متبسم گردانیدن  
**ایلجه‌ی تیرماق** **Iljaytirmoq**  
 (مص. م.) متبسم ساختن: به لبخند آوردن یا واداشتن  
**ایلیک** **Ilk**  
 (ص. ۱) نخست ۲- دارای تقدم ترتیبی، مکانی یا

**الهام‌لنماق** **Ilhomlanmoq**  
 (مص. ل.) الهام گرفتن  
**الهام‌لنتیرماق** **Ilhomlantirmoq**  
 مص. و (۱) الهام لنماق  
**الهامچی** **Ilhomchi**  
 (ض. ۱) الهام بخش: الهام دهنده  
**ایلیک** **Ililik**  
 (۱) مغز استخوان ۲- استخوان ساق  
**ایلیگی توق** **~ito'q**  
 با قوت: نیرومند  
**ایلیگی قوریماق** **~iqurimoq**  
 از حال و توان ماندن: ضعیف و ناتوان شدن  
**ایلیک‌اوز یلیدی** **Iliguzildi**  
 (۱) زمان تمام شدن چیزهای ذخیره شده ۲- زمانی که هیچ نوع کشت یا حاصلی نرسیده  
**ایلی میللیق** **Ilil-miliq**  
 (ص. ۱) اندکی گرم: دارای دمای معتدل  
**ایلیماق** **Ilimoq**  
 (مص. ل.) ۱- اندکی گرم شدن ۲- با اندکی غلظت پخته شدن (در باره‌ی تخم مرغ)  
**ایچی ایلیمه‌دی** **Ichilimadi**  
 خاطرش آرام نشد: خاطر جمع نشد  
**ایلینرلی** **Ilinarli**  
 (ص. ۱) به دست آمدنی: حصول شدنی: به دست افتادنی: گرفتار شدنی  
**ایلینج** **Ilinj**  
 (۱) به آنکه یا آنچه دلبسته شده باشد ۲- دلبستگی: مونده مینینگ هیچ ~ یم یوق (من به اینجا هیچ دلبستگی ندارم)  
**ایلینماق** **Ilinmoq**  
 (مص. ل.) ۱- ~ ایلماق ۲- به دست آمدن ۳- در دام افتادن: گرفتار شدن ۴- چیزی را به نام کسی نگهداشتن ۵- جاشدن: داخل شدن: اوزیک برماقچه زورغه ایلیندی (انگشت به انگشت به زور داخل شد) ۶- محتاج شدن: پیر آز بولگه ایلینیب تور یمین (به کمی پول ضرورت دارم) ۷- رسیدن: به زور رسیدن: کیچکی پایزگه ایلیندیم (به ترن آخری رسیدم)  
**کوزگه ایلینماق** **Ko'zga~**  
 ۱- به نظر خوردن: به چشم دیده شدن ۲- ارتقاء کردن: مشهور شدن: اعتبار پیدا کردن  
**کوزی ایلیندی** **Ko'ziilindi**

**ایلگریدن** **Ilgaridan**  
 (ق. ۱) از پیش: از گذشته‌ها: از ازل  
**ایلگریدی** **Ilgarigiday**  
 (ق. ۱) مانند گذشته: مثل پیشین: مانند سابق: احوال ~ (احوال مانند سابق است)  
**ایلگرگی‌لر** **Ilgarigilar**  
 (۱) ۱- ج. ایلگرگی ۲- پیشینیان: آنان که پیش از این بوده‌اند: گذشتگان  
**ایلگرگی‌چه** **Ilgarigicha**  
 ~ ایلگرگی دهی  
**ایلگری‌لماق** **Ilgarilamoq**  
 (مص. ل.) ۱- پیش رفتن: به جلو حرکت کردن و لغزیدن ۲- پیشی گرفتن  
**ایلگری‌لری** **Ilgarilar(i)**  
 (ق. ۱) در گذشته‌ها: در پیشینه‌ها: قدیم  
**ایلگری‌لش** **Ilgarilash**  
 (۱) عمل یا فرایند پیشی گرفتن یا به جلو حرکت کردن  
**ایلگری‌لشماق** **Ilgarilashmoq**  
 (مص. م. ش.) ایلگری‌لماق  
**ایلگری‌لشتیریش** **Ilgarilashtirish**  
 (۱) عمل یا فرایند به جلو حرکت دادن یا جلو بردن  
**ایلگری‌لشتیرماق** **Ilgarilashtirmoq**  
 (مص. م.) پیش ساختن: جلو بردن  
**ایلگری‌تدن** **Ilgaritdan**  
 (ق. ۱) از قبل: از پیش: از ازل  
**ایلگیچ** **Ilgich**  
 ~ ایلگک  
**ایلحق** **Ilhaq**  
 (ص. ۱) ۱- منتظر ۲- مشتاق ۳- انتظار توأم با امیدواری: تیزراق کیلینگ لر داملا ~ تور پیدیلر (زودتر بیایید استاد منتظر اند)  
**الهام** **Ilhom**  
 (۱) ۱- الهام ۲- پیدایش ناگهانی یک اندیشه یا شکل گیری ناگهانی یک آگهی در ذهن ۳- آگاهی یا بینش ناشی از فعالیت ذهن، بدون دخالت تجربه یا عاملهای مادی بیرونی ۴- نام آقایان  
**الهام‌آلماق** **~olmoq**  
 الهام گرفتن  
**الهام‌بخش** **Ilhombaxsh**  
 (ص. ۱) الهام بخش: موجب پیدایش الهام: الهام دهنده



فرصت مناسب است

**ایلغه ماق**  
(م.ص) دیده توانستن؛ دیدن؛ کوزیم یخشی ایلغه مه دی (چشمم خوب دیده نتوانست)

**ایلغار**  
(ا.ا) ۱- تلاط؛ بخش مقدم سپاه ۲- گروهی که در پیشاپیش دیگران حرکت کند ۳- پیشاهنگ

**ایلغارلیک**  
(ا.ا) ۱- پیشاهنگی ۲- پیشگامی

**ایم**  
(ا.ا) ایما؛ اشاره‌ی با چشم و ابرو و مانند آن؛ او مینگه قره ب- نه دی (او به سوی من ایما کرد)

**ایمی دیمی**  
(ص) اسرع وقت؛ گرما گرم

**ایمی دیمیده**  
(ق.ا) ۱- در اسرع وقت ۲- بدون اتلاف فرصت؛ در گرما گرم؛ ایشنی - قیلماق (کار را در زمان خودش انجام دادن)

**ایمی جیمیده**  
(ق.ا) ۱- - ایمی دیمیده ۲- بی سروصدا؛ به طور پوشیده و مخفی

**ایمیلماق**  
(م.ص.ل) ۱- نسبت کار کردن ۲- تبیلی کردن

**ایمیلش**  
(ا.ا) عمل یا فرایند تبیلی یا نسبت کار کردن

**ایمیلشماق**  
(م.ص.مش) ۱- ایمیلماق

**ایمیر سیل ماق**  
- ایمیلماق

**امکان**  
(ا.ا) امکان؛ وضع یا کیفیت ممکن بودن

**امکانیت**  
(ا.ا) وضع یا کیفیت موجود بودن شرایط مناسب

**امکان سیز**  
(ص) فاقد امکان؛ ویژگی آنچه که امکان ندارد

**ایم لماق**  
(م.ص.ل) ۱- ایما کردن؛ با چشم، دست و مانند آن اشاره کردن

**ایم لاش**  
(ا.ا) عمل یا فرایند ایما کردن

**ایم لاشماق**

علاوه

**Ilova-2**  
(ص) (ا.ف) علاوه؛ بیش؛ افزون؛ بودند - نیمه ایش قیلش کیره ک؟ (بیش از این چه کار باید کرد؟)

**Ilovali**  
(ص) ۱- دارای علاوه ۲- دارای توضیح اضافی

**Iloyim**  
[=الهییم] (ص) واژه‌ای برای استمداد یا آرزو از خدا؛ - بیتگن نرسه لر تاپیلسین ده! (الهی چیزهای گمشده پیدا شود!)

**Iloyo**  
[=اله یا] (ص) حرفی برای خواهش و آرزو؛ خدایا؛ - مرادیکه ییتسین! (خدایا به مرادش برسد)

**Iltifot**  
(ا.ا) ۱- التفات ۲- توجه؛ مینگه - قیلینگ (به من توجه کنید) ۳- ادesh؛ بخشش

**Iltifotli**  
(ص) دارای التفات؛ با التفات

**Iltifotsiz**  
(ص) بی التفات ۲- بی توجه

**Iltifotsizlik**  
(ا.ا) بی التفاتی ۲- بی توجهی

**Iltijo**  
(ا.ا) التجا؛ عمل یا فرایند پناه بردن به کسی یا جایی

**Iltimos**  
(ا.ا) التماس؛ خواهش همراه با اصرار و فروتنی

**Iltimosnoma**  
(ا.ا) التماس نامه

**Iltimoschi**  
(ا.ا) التماس چی

**Ilvasin**  
(ا.ا) ایلوه سیز

**Ilviramoq**  
(ص) ۱- پوسیدن؛ به حالت تجزیه یا تلاشی افتادن؛ گوشت ایلویه گن (گوشت پوسیده) ۲- چرک کردن آیره سی ایلویه گن (زخمش چرک کرده است)؛ (ا.ف) ایلویه ماق

**Ilviratmoq**  
(م.ص) پوساندن

**Ilvirs**  
(ا.ا) جان ۱- از انواع گربه‌های وحشی که در کوهها زندگی می‌کند ۲- (مجاز) کسی که مخفیانه منتظر

علم سیزلیک

**Ilemsizlik**  
(ا.ا) بی علمی ۲- نادانی ۳- وضع یا کیفیت بی علم بودن

**Iloh**  
[=اله] (ا.ا) خدا؛ الله؛ رب النوع

**Iloha**  
[=الهه] (ا.ا) الهه؛ خدای مادینه در دینهای غیر توحیدی

**Ilohi**  
الهی

**Ilohim**  
(ص) (گف) الهی؛ خدایا؛ پروردگارا (واژه‌ای برای استمداد و آرزو)

**Ilohim**  
الهییم

**Ilohiy**  
(ص) (دین) الهی؛ منسوب به خدا؛ خدایی

**Ilohiyot**  
الهیات

**Iloj**  
(ا.ا) ۱- الهیات ۲- ج. الهیه؛ خدایی؛ الهی ۳- معارف مربوط به شناخت خدا، ماهیت و صفات او ۳- معارف مربوط به آموزشهای ادیان یا یک دین ویژه در باره‌ی خدا و آفرینش؛ خدانشناسی

**Ilojsiz**  
(ا.ا) ۱- علاج ۲- چاره ۳- درمان

**Ilojsizlik**  
(ص) ۱- بی علمی ۲- بی چاره ۳- بی درمان

**Iloj**  
علاج سیز

**Ilojsizlik**  
علاج سیزلیک

**Ilon**  
(ا.ا) ۱- مار ۲- (جان) هر یک از جانوران خزنده‌ی زیر راسته‌ی مارها، که به نداشتن دست و پا، بدن دراز و استوانه‌ای پولکدار و غده‌های بزاقی غالباً سازش یافته برای ترشح زهر مشخص می‌شوند ۳- در تقویم ترکی نام ششمین سال؛ سال مار

**Ilon**  
ایلان

**Ilon**  
ایلان بلیق

**Ilon**  
(ا.ا) ۱- (جان) نوعی ماهی دراز شبیه مار؛ مارماهی ۲- جانور بحری مانند همین ماهی

**Ilova-1**  
علاوه

**Ilova-1**  
(ا.ا) توضیح اضافی در متنی یا سخنی

علمی

**Ilmiy**  
(ص) علمی؛ مربوط یا منسوب به علم؛ علمیه

**Ilmiy-ommaviy**  
علمی عاموی

**Ilmiy-texnikaviy**  
علمی تیخنیکوی

**Ilm-ma'rifat**  
علم معرفت

**Ilmoq-1**  
ایلماسماق

**Ilmoq-1**  
(م.ص) ۱- آویختن ۲- آویزان کردن ۳- چیزی را هنگام سقوط از بالا به دست گرفتن؛ قاپیدن؛ توپ نی - (توپ را قاپیدن) ۴- پوشیدن؛ در بر کردن آنچه‌ای نی

**ketmoq~**  
ایلیب کیتماق

**ketmoq~**  
قاپیده گریختن

**Ilmoq-2**  
ایلماق

**Ilmoq-2**  
(ا.ا) ۱- اسبابی فلزی یا چوبی که برای برداشتن چیزی از زمین به کار می‌رود؛ چنگک ۲- (مجاز) مقصد یا مضمون سخن ۳- (مجاز) مانع؛ سد؛ ایش گه - سالماق (در کار مانع ایجاد کردن)

**Ilmoqdor**  
ایلماقدار

**Ilmoqli**  
ایلماقلی

**Ilmoqli**  
(ص) ۱- ویژگی آنکه یا آنچه دارای چنگک است ۲- (مجاز) ویژگی سخنی که دارای کنایه و مقصد است ۳- (مجاز) دارای مانع و سد

**Ilmoqsiz**  
ایلماق سیز

**Ilmoqsiz**  
(ص) ۱- فاقد چنگک ۲- (مجاز) بیغرض؛ راست؛ اونینگ - سوزی یوق (او سخن بیغرض ندارد)

**Ilmparvar**  
علم پرور

**Ilmparvar**  
(ص) دوستدار علم؛ ساعی و تلاشمند برای رشد و توسعه‌ی دانش

**Ilmsiz**  
علم سیز

**Ilmsizlik**  
علم سیزلیک

**Ilmsizlik**  
(ا.ا) بی علمی؛ وضع یا کیفیت بی علم بودن؛ نادانی؛ بی دانشی

**Ilmsizlarcha**  
علم سیزلرچه

**Ilmsizlarcha**  
(ق) به شیوه‌ی شخص نادان؛ عملی همانند عمل فرد بی علم



را نشان می دهد ( $X_1$  و  $X_2$ ) - ۵ (اندیکس)

ایندکستسیه Indeksatsia

(۱) (اقتصاد) اصول محافظت یگانگی پول و انواع

در آمدها هنگام تورم پولی

ایندیکه تر Indikator

[= اندیکاتور] (۱) - ۱ (فیزیک) اسباب اندازه گیری

کمیتهایی مانند فشار، ... ۲ - (شیمی) ماده ای که برای

نشان دادن ویژگیهای جریان شیمیایی در یک محلول

علاوه می شود ۳ - (اف) کتاب ثبت شماره های اسناد و

مکاتیب رسمی در ادارات

ایندین گه Indinga

(ق) برای پس فردا؛ در روز پس از فردا؛ ~ نیمه

قیلماقچی سن؟ (برای پس فردا چه می خواهی

بکنی؟)

ایندیرماق Indirmoq

(مص. م) از بالا به پایین آوردن؛ پایین آوردن؛ او قوی

لرنی تیبیه دن ایندیردی (او گوسفندان را از تپه پایین

آورد)

اندیویدوه لیزم Individualizm

[= اندیویدو آلیسم] (۱) - ۱ اندیویدو آلیسم ۲ -

فردگرایی؛ فردپرستی؛ کیش شخصیت؛ اصالت فرد

۳ - (الف) بینش سیاسی که معتقد است باید به منافع

و خواستها و انگیزه های فرد اهمیت داد و نباید آن را

فدای جامعه کرد؛ مق جمعگرایی و سوسیالیسم ب)

بینش فلسفی که حقیقت را متشکل از هویت های

منفرد می داند

اندیویدوه لیست Individualist-1

(۱) - ۱ اندیویدو آلیست ۲ - کسی که به اهمیت نقش

فرد معتقد است ۳ - کسی که دارای اندیشه ها و

باورهای ویژه ی خویش است و به ضرورت آزادی عمل

و استقلال افراد اعتقاد دارد

اندیویدوه لیست Individualist-2

(ص) - ۱ اندیویدو آلیست ۲ - هوادار کیش شخصیت

۳ - فردگرا

ایندوکسیون Induksion

(۱) (فیزیک) اندوکسیون؛ القا

ایندوکسیه Induksiya

(۱) (منطق) ۱ - استنتاج [کلی از جهات خصوصی]؛

استدلال قیاسی ۲ - (فیزیک) القا (جریان برق)

ایندوکتیو Induktiv

(ص) - ۱ (منطق) قیاسی؛ استنتاجی ۲ - (فیزیک)

(۱) - ۱ امتحان ۲ - آزمایش؛ آزمون ۳ - سنجش

معلومات دانش آموزان یا دانشجویان ۴ - بررسی

متناسب یا کار آمد بودن چیزی

امتحان قیلماق qilmoq ~

امتحان کردن؛ آزمودن

امتحان سیز Imtihonsiz

(ص) - ۱ بدون آزمایش ۲ - بدون بررسی

امتیاز Imtiyoz

(۱) - ۱ امتیاز ۲ - برتری؛ فزونی ۳ - پروانه ای که دولت

برای انجام کاری به شخص یا بنگاهی بدهد

امتیاز سیز Imtiyozsiz

(ص) - فاقد امتیاز؛ ویژگی آنچه که امتیازی ندارد

امضا Imzo

(۱) - ۱ امضا ۲ - نام، نام خانوادگی یا علامت خاص که

نشانه ی هویت کسی باشد و آن را برای پذیرش و

تصدیق نوشته ای به کار برد

امضالماق Imzolamoq

(مص. م) امضا کردن؛ با نگاشتن امضا در پای نوشته

ای آن را تأیید کردن

امضالتماق Imzolanmoq

(مص. مج) امضا شدن

امضالتماق Imzolatmoq

(مص. م) امضالماق (به وسیله ی کسی)؛ او بر چه

حجت لرنی رئیس گه امضالتدی (او تمام اسناد را

بالای رئیس امضا کرد)

امضاسیز Imzosiz

(ص) - بدون امضا؛ ویژگی آنچه که امضا ندارد؛ ~

حجت (سند بدون امضا)

این In

(۱) لانه؛ خانه ی جانور؛ چومالی نینگ سی (خانه ی

مورچه؛ قوش نینگ سی (لانه ی پرنده)

اینده مس Indamas

(ص) - ۱ خاموش ۲ - بدون سخن، گفتگو یا سروصدا

۳ - کم حرف؛ ~ آدم (آدم کم حرف)

اینده ماق Indamoq

(مص. ل) چیزی گفتن

ایندکس Indeks

[= اندکس] (۱) - ۱ اندکس ۲ - فهرست ۳ - نمای

عددی در صد تغییرات تدریجی شاخصهای اقتصادی

۴ - (ریاضی) عدد، کمیت یا نمادی در پایین و سمت

راست یک عدد، کمیت یا نماد دیگر که ترتیب یا توان آن

ایمانلی Imonli

(ص) - با ایمان؛ دارای ایمان

ایمان سیز Imonsiz

(ص) - بی ایمان؛ فاقد وابستگی و باور به هیچ اصول

دینی یا فکری ۲ - (مجاز) بی وجدان؛ ردیل

ایمان سیز لیک Imonsizlik

(۱) - بی ایمانی؛ وضع یا کیفیت بی ایمان بودن

عمارت Imorat

(۱) - عمارت؛ فضای محصور و معمولاً پوشیده ای که

دارای تجهیزات و بخشهای چندی باشد؛ ساختمان

عمار تچی Imoratchi

(۱) - بنخا؛ آنکه ساختمان بسازد؛ معمار

امپره تر Imperator

[= امپراطور] (۱) - امپراطور؛ شاه چندین کشور؛ شاهنشاه

امپریه لیزم Imperialiam

[= امپریالیسم] (۱) - امپریالیسم؛ آخرین مرحله ی

پیشرفت نظام سرمایه داری به صورت پیدایش

انحصارهای بزرگ و قدرتهای مالی، صدور سرمایه به

کشورهای زیر سلطه و کشمکش بر سر تسلط بر آنها

امپریه لیست Imperialist-1

[= امپریالیست] (۱) - امپریالیست؛ دولتی که دارای

نظام امپریالیستی است

امپریه لیست Imperialist-2

(ص) - امپریالیست؛ دارای نظام امپریالیسم؛

امپریالیستی

امپریه لیستیک Imperialistik

(ص) - ۱ - امپریالیستی ۲ - مربوط یا منسوب به

امپریالیسم ۳ - دارای نظام امپریالیسم؛ امپریالیست

امپریه Imperiya

(۱) - ۱ امپراطوری ۲ - شکل یا مقام امپراطور ۳ - چند

کشور یا قلمرو که زیر فرمان یک شاه باشد

ایمپرت Import

(۱) - ۱ وارد کردن ۲ - آنچه از ناحیه یا کشور به ناحیه یا

کشور دیگر فرستاده شود ۳ - (اقتصاد) کالاهایی که

از جایی به جای دیگر، بویژه به کشوری آورده شود

امپولس Impuls

(۱) - ۱ - تکانه ۲ - نیروی محرکه ی آنی ۳ - حرکت ناشی

از آن نیرو ۴ - (فیزیک) عمل یا نیروی کم دامنه ی

مکانیکی یا برقی که دستگاهی را به کار اندازد یا سبب

حرکت ناگهانی آن شود ۵ - (فیزیک) مقدار حرکت

امتحان Imtihon

(مص. مش) - ایم لماق آییگیت ییلن قیز بیر بیزلریگه

ایملشردیلر (پسر و دختر جوان به همدیگر اشاره

می کردند)

ایملیک Imlik

(دستور) حرف صدا دار

املا Imlo

(۱) - ۱ املا ۲ - روش یا قاعده ی درست نوشتن ۳ -

(اف) دیکته؛ آنچه گفته یا خوانده می شود تا دیگران

آن را بنویسند

املاوی Imloviy

[= املایی] (ص) - املایی؛ مربوط به املا؛ ~ خطا

(غلط املایی)

ایما Imo

← ایم

ایما اشاره Imo-ishora

(۱) - ایما و اشاره

امام Imom

(۱) - ۱ امام ۲ - پیشوا ۳ - پیشوای مسلمانان (وضع و

مقام امام در مذهبهای مختلف فرق دارد، ولی در همه

حال پیشوا است) ۴ - پیشنماز ۵ - نام آقایان

امامت Imomat

(۱) - ۱ امامت ۲ - پیشوایی؛ امامی ۳ - پیشنمازی

امامت چیلیک Imomatchilik

(۱) - (گف) امامت

امام گر چیلیک Imomgarchilik

(گف) - امامت

امام لیک Imomlik

(۱) - امامی؛ پیشوایی

امام چه Imomcha

(۱) - طالب علمی که برای رسیدن به مقام پیشنمازی

زیر آموزش و پرورش است

ایمان Imon

(۱) - ۱ ایمان ۲ - باور (دین) ۳ - اثر، حالت یا رفتار

ذهنی برای باور داشتن یا اعتماد کردن به آموزه ای،

شخصیتی یا مقامی ۴ - اعتقاد متکی بر گرایش دینی

یا مرامی ۵ - دینداری، مسلمانی

ایمان کیلتیرماق ~keltirmoq

ایمان آوردن؛ درستی و حق بودن چیزی را باور کردن

ایمانی نی بوتماق (ساتماق) ~iniyutmoq

۱ - به خدایی باور شدن؛ از دین برگشتن ۲ - (مجاز) بی

وجدانی کردن



(۱) ۱- عتاق واختيار ۲- خواهش ۳- اختيار

**اینانیش**  
(۱) عمل یا فرایند باور کردن یا پذیرفتن چیزی به عنوان حقیقت

**اینانماق**  
(مص. مت. لا. ۱) - باور کردن ۲- مت. پذیرفتن چیزی به عنوان حقیقت

**اینانتیرماق**  
(مص. م. ۱) - باوراندن ۲- دیگری را به پذیرفتن درستی سخنی واداشتن ۳- باوری را در دیگری پدید آوردن

**اینانووچن**  
(ص. ۱) باورکننده به هر چیز؛ زودباور

**ایناق**  
(۱) ۱- دوست ۲- رابطه‌ی عاطفی میان دو فرد؛ ایکله سی بیر بیر یی ییلن - (آنها هر دو با همدیگر دوست اند)

**ایناق بولماق**  
با هم دوست شدن

**ایناق لشیش**  
(۱) عمل یا فرایند دوست شدن یا رابطه‌ی عاطفی پیدا کردن

**ایناق لشماق**  
(مص. مش. ۱) با هم دوست شدن

**ایناق لیک**  
(۱) ۱- دوستی ۲- وضع یا کیفیت دوست بودن ۳- داشتن پیوند عاطفی و دلخواه

**ایناق لیک قیلماق**  
دوستی کردن

**انس جنس**  
(۱) ۱- انس و جن ۲- انسان و جن

**انسان**  
(۱) ۱- انسان ۲- جاننداری که طبیعتاً انسان‌وار زنده‌ی

پستانداران، راسته‌ی نخستیان و زیر راسته‌ی آدم نمایان و تیره‌ی انسانها قرار می‌دهند، این تیره شامل انسان کنونی و اجداد گوناگون اوست که از حدود ۴/۵ میلیارد سال پیش بر روی زمین پدید آمده‌اند. ویژگی‌های همه‌ی آنها حرکت بر روی دو پا، وجود مرکز گویایی در مغز و ابزار سازی بوده است ۳- شخص؛ فرد ۴- آدم؛ آدمی

**ابتدایی انسان**  
انسان اولیه

آنکه حالت ثابتی ندارد ۳- بهانه جو؛ بهانه گیر ۴- نق نقو (بیشتر در مورد کودکان آید)

**اینجیتیش**  
(۱) عمل یا فرایند رنجاندن یا آزردن

**اینجیتماق**  
(مص. م. ۱) - رنجاندن ۲- آزردن ۳- موجب اندوه یا زحمت کسی شدن

**اینجو**  
(ا. ۱) مروارید؛ دجر

**اینکسه تر**  
(۱) مسئول انتقال یا جمع آوری پول

**انکار**  
(۱) ۱- انکار ۲- خودداری از اقرار ۳- رد

**اینکوبه تر**  
(۱) ماشین جوچه کشی

**اینکوبتوری**  
(۱) جای ویژه‌ی جوچه کشی یا کرم پریشم کشی مصنوعی

**اینکوبتسیه**  
(۱) اصول تولید مصنوعی (ماشینی) جوچه و کرم پریشم

**اینماق**  
(مص. ل. ۱) ۱- نشستن ۲- (گف.) فرود آمدن؛ پایین شدن از بالا به پایین؛ اولر تیپه لیکدن اینیب توشدیلر (آنها از تپه پایین آمدند) ۳- سرازیر شدن؛ جاری شدن؛ قتیخ یا غین طقیلی تاغدن سیل اینیب کیلدی (از اثر بارندگی شدید از کوه سیل سرازیر شد)

**ایننه**  
(۱) آله گنگ

**ایناب**  
(۱) ۱- به حساب گرفتن ۲- اعتبار دادن ۳- در نظر گرفتن ۴- نام خانمها

**اینابتلی**  
(ص. ۱) ۱- ویژگی آنکه یا آنچه به حساب گرفته شده ۲- دارای اعتبار یا توجه

**اینابتسیز**  
(ص. ۱) ۱- فاقد اینابت ۲- در نظر گرفته نشده ۳- به آنکه یا آنچه اعتباری داده نشده باشد

**عناد**  
(۱) عناد؛ ستیزه جویی و ناسازگاری

**اینان اختیار**  
(۱) اختیار

**انفرمتسیه**

**Informatsiya**  
(۱) اطلاعات؛ خبرها؛ آگاهیها؛ دانستیها

**انفره قیزیل**  
(۱) (فیزیک) مادون قرمز؛ تابش فروسرخ که به چشم دیده نمی‌شود

**انفره تاووش**  
(۱) (فیزیک) ۱- ماتحت صوت؛ زیر صوت؛ ۲- صوت دارای بسامد پایینتر از محدوده‌ی شنوایی گوش انسان (ح. ۲۰۰۰۰ - ارتعاش در ثانیه)

**اینگلیتسیه**  
(مص. م. ۱) (پزشکی) بخار دادن؛ بیمار را در معرض بخار ماده‌ی دارویی قرار دادن

**اینگیچکه**  
(ص. ۱) ۱- باریک؛ سبیل (کمر باریک) ۲- اداری پهنای بسیار کم ۳- لاغر؛ نازک

**اینگیچکه لماق**  
(مص. م. ۱) ۱- باریک ساختن ۲- پهنای چیزی را کاستن ۳- نازک ساختن

**اینگیلر چه**  
(۱) زبان، الفبا، ادبیات و فرهنگ مردم انگلیس؛ زبان انگلیسی

**اینی**  
(۱) برادر کوچک

**اینیچکه**  
اینگیچکه

**انجینیر**  
(۱) ۱- مهندس ۲- فارغ التحصیل رشته‌ی مهندسی ۳- فارغ التحصیل رشته‌ی معماری ۴- فارغ التحصیل هر یک از رشته‌های فناوری

**انجینیر لیک**  
(۱) ۱- مهندسی ۲- شغل یا عمل مهندس ۳- فن طراحی ماشینها ۴- کاربرد علم و ریاضیات که به وسیله‌ی آن خاصیت‌های ماده و منبع‌های انرژی در طبیعت به صورت ساختار، ماشین، محصول، دستگاه و فرایند مورد بهره‌برداری قرار گیرد

**انجیل**  
(۱) انجیل؛ هر یک از چهار کتاب دینی مسیحیان

**اینجیماق**  
(مص. ل. ۱) ۱- رنجیدن ۲- آزرده شدن

**اینجیق**  
(ص. ۱) ۱- زود رنج؛ اندک رنج ۲- (مجاز) متلون مزاج؛

القایی

**ایندوکتور**  
(۱) ۱- القا کننده‌ی جریان برق ۲- اسبابی که باعث تولید چنین برقی می‌شود

**ایندوستریه**  
(۱) (صنایع؛ ینگیل - (صنایع سبک)

**ایندوستریه لاش**  
(۱) ۱- عمل یا فرایند صنعتی ساختن ۲- عمل یا فرایند ماشینی ساختن

**اینرسیه**  
[اینرسی] (۱) (فیزیک) اینرسی؛ مانند؛ خاصیتی در ماده که سبب می‌شود تا وقتی نیرویی خارجی بر آن اثر نکرده در حالت سکون یا حرکت یکنواخت باقی بماند؛ لختی

**اینرسیه لی**  
(ص. ۱) دارای اینرسی

**انفرکت**  
[انفارکتوس] (۱) (پزشکی) پدیده یا فرایند بسته شدن سرخرگ در یکی از اندامها (معمولاً قلب) که موجب سکته می‌شود

**انفکسیون**  
(۱) (پزشکی) انفکسیون؛ استقرار، رشد و تکثیر عامل بیماریزا در بافت میزبان؛ عمل یا فرایند چرکی شدن؛ عفونی

**اینفکسیه**  
(۱) (پزشکی) عفونت؛ چرک، آلودگی یا زخم ناشی از حمله‌ی عاملهای بیماریزا به بدن

**انفلتسیه**  
[انفلاسیون] (۱) (اقتصاد) انفلاسیون؛ افزایش پول در یک کشور به طوری که کالا یا خدمات لازم در برابر آن موجود نباشد و اقتصاد کشور نتواند آن پول را به گردش در آورد؛ تورم پولی

**انفرمتسیون**  
[انفورمسیون] (۱) ۱- انفورمسیون ۲- شاخه‌ای از اصول ارتباطات که به مسایل کدگذاری اختصاص دارد و با استفاده از مقیاسهای عددی معیارهایی برای مقایسه‌ی دستگاههای ارتباطی مختلف ایجاد می‌کند ۳- شاخه‌ای از نظریه‌ی احتمالات مربوط به احتمال انتقال پیامها یا دقتی در حدود تعیین شده، در شرایطی که اطلاعات محتوی پیام، در معرض اختلالات احتمالی باشد



که در آن کسی در باره‌ی پرسشهایی که (به وسیله‌ی خبرنگار، گزارشگر، پرسشگر یا مجری) از او می‌شود، پاسخ می‌دهد ۴- گزارش آن جلسه ۵- جلسه‌ی گفتگوی رسمی برای ارزیابی شایستگیهای یک داوطلب (مانند داوطلب تحصیل یا شغل)

**انتها** **Intiho**  
(۱) انتها؛ پایان: آخر؛ سرانجام

**اینتملاق** **Intilmoq**  
(م.ص) تلاش کردن؛ کوشش سخت و پرهزمت کردن برای رسیدن به هدفی

**اینتمیم** **Intim**  
(۱) راز ۲- پوشیده ۳- اسرار و احساسات نهان قلبی

**اینتمیق** **Intiq**  
(۱) (گف)، انتظار توأم با بیصبری و بیقراری: دوستی بی کوری و چون ~ بولیپ تورگن (برای دیدار دوستش بیصبرانه منتظر است)

**انتقام** **Intiqom**  
(۱) انتقام؛ عمل یا رفتاری برای آزار یا آسیب رساندن به کسی، به عنوان اقدامی متقابل و در پاسخ به رفتار او؛ کین خواهی

**انتخاب** **Intixob**  
(۱) انتخاب؛ عمل یا فرایند معین کردن، نام بردن یا جدا کردن کسی یا چیزی از یک مجموعه؛ گزینش

**انتظام** **Intizom**  
(۱) ۱- انتظام ۲- سامان ۳- آراستگی ۴- ترتیب

**انتظاملی** **Intizomli**  
(ص) دارای سامان؛ دارای نظم؛ مرتب

**انتظامسبز** **Intizomsiz**  
(ص) فاقد نظم؛ بی سامان؛ نامرتب

**انتظامسبزلیک** **Intizomsizlik**  
(۱) ۱- بی انتظامی ۲- بی نظمی ۳- بی سامانی

**انتظار** **Intizor**  
(۱) ۱- عمل یا فرایند منتظر ماندن ۲- چشمداشت

**اینولید** **Invalid**  
(ص) ۱- معلول ۲- معیوب؛ محنت ~ی (معیوب کار)

**اینولیدلیک** **Invalidlik**  
(۱) ۱- معلولیت ۲- وضع یا کیفیت معلول بودن

**اینویرسیه** **Inversiya**  
(۱) (زبان‌شناسی) تعویض جای واژه‌های جمله

**انشا** **Insho**  
(۱) ۱- انشا ۲- نویسندگی ۳- مطلبی که برای تمرین

کاهش قند در خون می‌شود

**انسولست** **Insult**  
(۱) (پزشکی) خون‌ریزی داخل مغزی

**انتیگرل** **Integral**  
[=انتگرال] (۱) (ریاضی) ۱- انتگرال ۲- روشی برای جستجوی تابعهایی که دیفرانسیل آنها معلوم است؛ حساب جامعه؛ حساب انتگرال

**انتلکتوئل** **Intellectual**  
(۱) انتلکتوئل؛ روشنفکر

**اینترمیدیه** **Intermediya**  
(۱) ۱- اثر طنز کوچک نمایشی ۲- پارچه‌ی نمایش کوچک کمیدی

**انترنسیونل** **Internasional**  
[=انترناسیونال] (ص) بین المللی؛ بین المللی؛ جهانی

**انترنسیونلیزم** **Internasionalizm**  
(۱) اعتقاد به همبستگی و وجود منافع مشترک میان ملت‌های جهان، یا طبقه یا گروهی از آنان آپرولتر ~ی (انترناسیونالیسم کارگری)

**انترنسیونلیست** **Internasionalist-1**  
[=انترناسیونالیست] (۱) آنکه پیرو یا هوادار انترناسیونالیسم است

**انترنسیونلیست** **Internasionalist-2**  
[=انترناسیونالیست] (ص) ۱- مربوط یا منسوب به انترناسیونالیسم ۲- پیرو یا هوادار انترناسیونالیسم

**انترنت** **Internat**  
(۱) ۱- مدرسه یا آموزشگاهی که تمام هزینه‌ی خوراک، پوشاک، خوابگاه و ... آنها از سوی دولت تأمین می‌شود ۲- خوابگاه عمومی دانشجویان؛ زیستگاه دانش آموزان

**اینترنت** **Internet**  
(۱) اینترنت؛ شبکه‌ی کامپیوتری بین المللی برای ایجاد ارتباط با کامپیوترهای مختلف و عرضه یا دریافت اطلاعات آن

**انترپول** **Interpol**  
(۱) پلیس بین المللی

**انترویو** **Intervyu**  
(۱) ۱- مصاحبه ۲- عمل یا فرایند گفتگو کردن با کسی، بویژه برای دانستن عقیده‌ی او، یا گرفتن آگاهی از او، در باره‌ی موضوعی معین، معمولاً برای انتشار به وسیله‌ی یک رسانه‌ی گروهی ۳- جلسه‌ای

(۱) ۱- انصاف ۲- رفتار درستکارانه و سازگار با اصول عدالت ۳- راستی و درستی

**انصاف‌گه کیلماق** **~gakelmoq**  
به رفتار درستکارانه و عادلانه مایل شدن

**انصاف‌قیلماق** **~qilmoq**  
از روی عدالت و درستی عمل کردن

**انصافا** **Insofan**  
(ق) ۱- انصافاً؛ از روی عدل و انصاف، راستی و درستی؛ بر راستی

**انصافلی** **Insofli**  
(ص) ۱- با انصاف؛ دارای انصاف

**انصافسبز** **Insofsiz**  
(ص) ۱- بی انصاف؛ بی اعتنا به اصول عدالت و درستکاری

**انصافسبزلیک** **Insofsizlik**  
(۱) ۱- بی انصافی؛ بی اعتنائی به اصول عدالت و درستکاری

**انسینیروفکه** **Insseniroyka**  
(۱) اثری را مناسب برای نمایش روی صحنه نوشتن؛ به صحنه گذاشتن

**انستینکت** **Instinkt**  
(۱) ۱- غریزه ۲- توانایی، قابلیت یا انگیزه‌ای طبیعی یا وراثتی ۳- گرایش بیشتر وراثتی و معمولاً غیر قابل تبدیل جاندار برای پاسخ دادن غیر ارادی به شرایط محیط ۴- عامل طبیعی و وراثتی رفتارهای غیرارادی یا ناآگاه

**انستینکتیو** **Instinktiv-1**  
(ص) ۱- غریزی؛ مربوط یا منسوب به غریزه؛ ~ عمل (عمل غریزی)

**انستینکتیو** **Instinktiv-2**  
(ق) ۱- غریزی؛ از روی غریزه؛ بر حسب غریزه؛ او ~ ایش توتردی (او غریزی عمل می‌کرد)

**انستیتوت** **Institut**  
[=انستیتو] (۱) ۱- بنگاه ۲- بنگاه علمی ۴- سازمان آموزشی علمی یا فنی؛ علمی تیکشیریش ~ی (انستیتوی علمی و پژوهشی)

**انستروکتور** **Instruktor**  
(۱) ۱- مربی؛ آموزگار؛ معلم

**انسولین** **Insulin**  
(۱) ۱- انسولین؛ هورمون پروتینی که به وسیله‌ی جزیره‌های لانگرانس در لوزالمعده ترشح و موجب

**انسانی** **Insoniy**  
(ص) ۱- انسانی ۲- مربوط یا متعلق به انسان: ~ خصلت (خصلت انسانی) ۳- شایسته؛ درخور و مورد پسند انسانها

**انسانیت** **Insoniyat**  
(۱) ۱- انسانیت ۲- وضع یا کیفیت انسان بودن ۳- رفتار و منش انسانی ۴- جامعه‌ی انسانی

**انسانلیک** **Insonlik**  
~ انسانی

**انسان‌پرور** **Insonparvar**  
(ص) ۱- انسانگرا ۲- آنکه تنها به منافع انسان توجه داشته باشد ۳- انساندوست

**انسان‌پرورلیک** **Insonparvarlik**  
(۱) ۱- انساندوستی ۲- دوست داشتن انسان؛ همدردی با دیگران، تلاش برای بهروزی آنان و یاری کردن به آنان

**عنایت** **Inoyat**  
(۱) ۱- عنایت ۲- عمل یا فرایند توجه یا دقت کردن ۳- رسیدگی همراه با مهربانی ۴- نام خانم‌ها و آقایان

**اینقیلماق** **Inqillamoq**  
(م.ص.ل) ۱- نالیدن؛ صداهای درد آلود برآوردن

**انقلاب** **Inqilob**  
(۱) ۱- انقلاب ۲- دگرگونی ۳- (سیاسی) اقدام دسته جمعی نیروهای مولد رو به رشد برای حل تضاد موجود در جامعه و سرکوب و فروپاشی حاکمیت نیروهای پاسدار نظام کهنه ۳- پدیده‌ی ناشی از این اقدام

**انقلابی** **Inqilobiy-1**  
~ انقلابچی

**انقلابی** **Inqilobiy-2**  
(ص) ۱- انقلابی ۲- منسوب یا مربوط به انقلاب: ~ حرکت (حرکت انقلابی) ۲- هوادار انقلاب: ~ دولت (دولت انقلابی)

**انقلابچی** **Inqilobchi**  
(۱) ۱- انقلابی ۲- آنکه خواهان یا هوادار انقلاب است ۳- انقلاب کننده

**انقراض** **Inqiroz**  
(۱) ۱- انقراض؛ از میان رفتن؛ نابود شدن ۲- عقب ماندن از نگاه رشد و توسعه؛ جمعیت ~ی (انقراض جامعه)

**انصاف** **Insof**



(۱) ۱- ج. اقتصادی ۲- کارها و موضوعهای مربوط به اقتصاد

**اقتصادچی**  
(۱) اقتصاددان: کسی که دارای دانش در زمینه‌ی قانونها، پدیده‌ها و رابطه‌های اقتصادی و تاریخ و کارکرد آنهاست

**اقتصادچی-2**  
(ص) صرفه جو: ویژگی آنکه عادت صرفه جویی کردن دارد

**ایرگمچیک**  
(ص) (گف) ۱- نفرت انگیز ۲- مشتمل کننده ۳- موجب یا عامل پیدایش بیزاری: عمل نفرت انگیز

**ایرگنچ**  
(ا) (گف) ۱- نفرت: وضع یا حالت نپسندیدن: بیزاری

**ایرجه‌ی ماق**  
(مص ل) ۱- لبخند ناخوشایند زدن

**ایریک**  
(ص) ۱- خشن ۲- دغل: فریبکار

**ایریلماق**  
(مص ل) ۱- خندیدن یا صدای «ایر» ۲- تند حرف زدن ۳- بالحن خشن سخن زدن

**ایریم**  
(۱) (مردم شناسی) عملی که به مقصد رسیدن به هدف و نیتی یا دفع بلا و شومی اجرا شود

**ایریمی‌گه**  
(ق) ۱- به نام ۲- به گونه‌ی نمایشی

**ایریماق**  
(مص ل) ۱- خراب شدن ۲- دچار گندیدگی و فساد شدن: آلمه‌لر ایریب کیتییدی (سیبها گندیده شده)

**ایریم‌سیریم**  
← ازیریم

**ایریمچی**  
(۱) آنکه معتقد به شگون، فال و اقدامات (خرافی) برای جلوگیری و دفع بلاست

**ایرین**  
(۱) (قد) ۱- لب ۲- بل پایین (جفتای)

**ایرکیت**  
(ص) چرکین: آلوده آکیم (لباس چرکین)

**ایرماق**  
(۱) ۱- روده‌های خردی که از یکجا شدن شان رود بزرگتر

عمده و پرچون فروشی در شهر تاشکند

**اقبال**  
(۱) ۱- اقبال ۲- بخت ۳- (درا) تقدیر: قسمت: سنی یخشی ایمنس ایکن (تقدیرش خوب نبوده) ۴- نام خانمها

**اقلیم**  
(۱) ۱- آب و هوا ۲- (قد) هر یک از هفت بخش خشکیهای معلوم که از خط استوا تا قطب را شامل می‌شد ۳- سرزمین و کشور

**اقلیمی**  
(ص) ۱- اقلیمی: مربوط یا منسوب به اقلیم: شرایط (شرایط اقلیمی)

**اقلیم‌لشماق**  
(مص مش) ۱- سازگار شدن با اقلیم ۲- توافق یافتن با اقلیم

**اقلیم‌لشتیرماق**  
(مص م) ۱- سازگار ساختن با اقلیم ۲- توافق دادن با اقلیم

**اقرار**  
(۱) اقرار: عمل یا رفتاری که نشانه‌ی قبول درستی و حقیقت سخن مدعی می‌باشد

**اقراربولماق (قبیلماق)**  
~bo'lmoq پذیرفتن درستی سخن مدعی

**اقتدا**  
(ا) (قد) اقتدا: عمل یا فرایند پیروی کردن از دیگری در کاری: نماز خواندن امام که اقلیدیلر (نماز خوانان به امام اقتدا کردند)

**اقتدار**  
(۱) ۱- اقتدار ۲- توانایی به کار بردن قدرت خویش به صورت دلخواه ۳- توانایی اثر گذاشتن بر رفتار دیگران

**اقتدارلی**  
(ص) ۱- با اقتدار: نیرومند

**اقتدارسیر**  
(ص) ۱- فاقد اعتبار: ناتوان

**اقتصاد**  
(۱) ۱- اقتصاد ۲- اداره‌ی عاقلانه‌ی هزینه و درآمد: صرفه جویی ۳- مسایل مربوط به پیوند هزینه و درآمد ۴- علم اقتصاد

**اقتصادی**  
(ص) ۱- اقتصادی: منسوب به اقتصاد ۲- با صرفه  
**اقتصادیات**

یون در آمده‌اند

**ایپ**  
(۱) ۱- نخ ۲- تارهای ریسیده یا تابیده الیاف که به صورت رشته ای باریک در آمده باشد ۳- تار ۴- (موسیقی) رشته‌های مو، سیم و مانند آن که در سازهای زهی برای ایجاد صدا به کار می‌رود ۵- تناب ۶- ریسمان ۷- رشته

**ایپدن ایگینه‌سیگه‌چه**  
~daniginasigacha ۱- به طور کامل ۲- با تفصیل

**ایپک**  
(۱) ۱- ایریشم ۲- رشته‌های پروتینی ظریف، براق، نرم و با دوام که از باز کردن پیله‌ی کرم ایریشم به دست می‌آید و برای تولید نخ و در نساجی کاربرد دارد ۳- پارچه ای که از این الیاف تهیه شده است ۴- (مجاز) نرم و نازک

**ایپکلی**  
(ص) ۱- آنچه که از تارهای ایریشم بافته شده ۲- دارای ایریشم

**ایپکلیک**  
(ص) ۱- ایریشمی: از جنس ایریشم: ایریشمین

**ایپکچی**  
(۱) ۱- فروشنده ایریشم ۲- ایریشم تاب ۳- ایریشم کش ۴- کسی که با پرورش کرم پیله ایریشم تولید کند

**ایپک‌چیلیک**  
(۱) ۱- ایریشم تابی ۲- ایریشم کشی ۳- عمل بافرایند تولید ایریشم

**ایپیلتیریق**  
(ص) ۱- بسیار لاغر: آدم (شخص لاغر)

**ایپار**  
(۱) ۱- نافه ۲- مشکي که از کسبه‌ی کوچکی در مجاورت اندام تناسلی آهوی نر پخش می‌شود ۳- بوی مشک و تمام مواد خوشبوی دیگر

**ایپارگل**  
گل خوشبوی

**ایپانیکه**  
(۱) ۱- گرو: رهن ۲- مال غیر منقولی که برای ضمانت باز پرداخت وام، نزد وام دهنده به امانت می‌گذارند: گروبی

**ایپه دروم**  
(۱) ۱- میدان مسابقات اسب دوانی ۲- بزرگترین بازار

نویسندگی نوشته می‌شود

**انشاء الله**  
[انشاء الله] دعا ۱- انشاء الله ۲- اگر خدا بخواهد: خدا خواسته ۳- به امید خدا ۴- دعایی برای آرزوی نیک

**انشآت**  
(۱) ساختمانها و اسباب مربوط به آن

**اینچکیر**  
(ص) صدای باریک و نازک

**انعکاس**  
(۱) ۱- بازتاب ۲- (فیزیک) برگشت پرتو نور یا گرما پس از برخورد به یک محیط مادی ۳- پژواک: سپس سی (پژواک صدا) ۴- (روان شناسی) واکنش ساده‌ی غیر ارادی زیست‌مند در برابر تحریک

**انعام**  
(۱) ۱- انعام ۲- پاداش غیر رسمی و دنبخواه برای قدردانی از خدمت کسی ۳- هدیه: توغیلگن کونی گه ساعت ~ ایتدی (در روز تولدش ساعت هدیه داد) ۴- نام آقایان

**اینعیکیسیه**  
(۱) ۱- تزریق ۲- عمل یا فرایند داخل کردن سیالی در بدن شخص (یا حیوان) به وسیله‌ی فرو بردن سوزن سرنگ در آن

**ایان**  
[یون] (۱) (شیمی) ۱- یون ۲- اتم یا گروهی از اتمها که بر اثر گرفتن یا از دست دادن الکترون دارای بار الکتریکی منفی یا مثبت شده باشند (مانند آمونیوم و هیدرونیوم) ۳- الکترون یا ذره‌ی بنیادی باردار دیگر

**ایانیزتسیه**  
[یونیزاسیون] (۱) (شیمی) یونش: عمل یا فرایند تشکیل شدن یونها بر اثر جدا شدن اتمها، ملکویها یا بنیانها، اضافه یا کم شدن الکترونها یا اتمها به وسیله‌ی میدان برقی نیرومندی در یک گاز، یا تضعیف جاذبه‌ی برقی در یک مایع، بویژه آب

**ایانله‌شو**  
مص، (شیمی) دارای یون شدن: یونیده شدن

**ایانسفره**  
[یونسفر] (۱) (فیزیک) ۱- یونسفر: یونکره ۲- ناحیه ای از جوفوقانی زمین که از ارتفاع ۵۰ کیلومتر شروع و تا ارتفاع ۵۰۰ کیلومتر یا بیشتر ادامه دارد و در آن به سبب فراوانی تابشهای فرابنفش اتمها و ملکولها به صورت



**ایسیتمه**  
(ص. ۱) ویژگی آنچه که گرم کرده باشند: ~ اوقات (غذا گرم شده)

**ایسیتماق**  
(ص. م. ۱) گرم ساختن

**ایسکه‌ماق**  
(ص. م. ۱) ۱- بوییدن ۲- بوی چیزی را در بینی کشیدن؛ بو کردن؛ استشمام کردن ۳- (مجاز) حس کردن؛ چیزی را حدس زدن

**Iskana**  
(۱) اسکنه؛ ابزاری به صورت میله‌ای فولادی دسته‌دار بانوک تیغه‌ای چهارگوش برای سوراخ کردن و کندن شکافهای گود در چوب

**اسکنه‌پیوند**  
~payvand  
پیوندی که در آن تنه‌ی درخت را شکاف می‌دهند و شاخه‌ی پیوندی را در آن فرو می‌برند پیوند شکافی

**ایسکنجه**  
[شکنجه] (۱) ۱- شکنجه ۲- آزار شدید (مانند زدن یا شکنستن اعضای بدن) که برای تنبیه کردن، به کاری واداشتن یا بر اثر تمایلهای سادیستی بر کسی وارد آورند ۳- آنچه موجب آزار جسمی یا روحی پیگیر شود و معمولاً دارای عامل بیرونی باشد ۴- منگنه

**ایسکرت**  
(۱) ۱- معیار ۲- مقیاس؛ اندازه: ~ دن آرتیق یا مغیر یاغدی (پیش از حد باران بارید)

**ایسکاوچی**  
(ص. ۱) ۱- آنکه نورا حس کرده می‌تواند ۲- آنکه از طریق بوییدن چیزهای گم‌شده را رویابی می‌تواند ۳- (مجاز) جاسوس

**ایسکاوچی‌ایت**  
Iskovuchiit  
۱- سگی که از طریق بوییدن ردپایی می‌تواند ۲- (گف.) (سگ شکاری)

**ایسله‌ماق**  
Islamoq  
(ص. م. ۱) دود کردن

**ایسلنماق**  
Islanmoq  
(ص. م. ۱) ۱- ایسله‌ماق ۲- از اثر گندیدگی بوی بد پیدا کردن

**ایسلی**  
Isli  
(ص. ۱) ویژگی آنچه که بوی دارد؛ بوی دار؛ بوی دهنده

**ایسلیق**  
Isliq  
(۱) بخش پوشاننده‌ی سقف چادر یا خیمه

**ارشاد**  
Irshod  
(۱) ارشاد؛ راهنمایی، بویژه در زمینه‌ی اخلاقی، رفتاری یا دینی

**ایس**  
Is-1  
(۱) بو؛ کیفیتی در اشیا که اندام بویایی را تحریک کند

**ایس**  
Is-2  
(۱) ۱- دود ۲- دود زدگی سقف خانه

**ایس‌چیقرماق**  
~chiqarmoq  
(مردم شناسی) بخاطر دفع ارواح خبیثه و بلا ندری را با پختن طعامی بجا آوردن

**اثبات**  
Isbot  
(۱) اثبات؛ عمل یا فرایند معلوم کردن درستی موضوع به صورتی که معمولاً برای دیگران هم از لحاظ منطقی قابل پذیرش باشد

**ایسیماق**  
Isimoq  
(ص. ل. ۱) ۱- گرم شدن؛ دارای گرم‌شدن ۲- (مجاز) زیاد شدن مهر و صمیمیت؛ مایل شدن قلب

**ایسینماق**  
Isinmoq  
(ص. ل. ۱) خود را گرم کردن

**ایسینتیریش**  
Isintirish  
(۱) عمل یا فرایند گرم کردن

**ایسینتیرماق**  
Isintirmoq  
(ص. م. ۱) گرم ساختن

**ایسیریق**  
Isiriq  
(۱) (گیاه شناسی) اسفند ۲- گیاه علفی پایا و خودرو از تیره‌ی سداییان، دارای برگهای کلفت، گل‌های سفید درشت و منظم و دانه‌های کروی سیاه ۳- دانه‌های آن گیاه که کاربرد دارویی دارد و در آتش بوی مخصوص تولید می‌کند

**ایسیریق‌سالماق**  
~solmoq  
اسفند دود کردن برای خنثی کردن زخم چشم

**ایسیریق‌زار**  
Isiriqzor  
(۱) جایی که بوته‌ی اسفند بسیار روید

**ایسیریق‌چی**  
Isiriqchi  
(۱) آنکه اسفند دود کند

**ایسیرغه**  
Isirg'a  
(۱) ۱- گوشواره ۲- پیرایه‌ای که بویژه زنان به گوش می‌آویزند

**ایسیتمه**  
Isitma-1  
(۱) (پزشکی) ۱- تب ۲- بالاتر بودن دمای بدن از حد طبیعی آن

**ایرقچی**  
Irqchi  
(ص. ۱) طرفدار سیاست یا روش مربوط به نسل معین

**ایرق‌چیلیک**  
Irqchilik  
(۱) روش یا سیاست جدایی نسل‌ها یا گروه‌های ملی

**ایریگتر**  
Irrigator  
(۱) متخصص آبیاری؛ آنکه به دانش و فن آبیاری آشنایی و آگاهی دارد

**ایریگتسیون**  
Irrigatsion  
(۱) مربوط یا منسوب به آبیاری

**ایریگتسیه**  
Irrigatsiya  
(۱) آبیاری؛ عمل یا فرایند رسانیدن آب به زمین به شیوه‌های مصنوعی

**ارثی**  
Irsiy  
(ص. ۱) ارثی؛ موروثی

**ارثیت**  
Irsiyat  
(۱) قابلیت نگهداری ویژگیهای جسمی و روحی زیست‌مند و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر

**ایروه‌ی‌ماق**  
Irvaymoq  
(ص. ل. ۱) ۱- خمیدن ۲- از حالت قائم برآمدن ۳- کج شدن (در مورد دیوار، خانه ...)

**ایرز**  
Irz  
(۱) ناموس؛ شرف؛ عفت

**ایرغه‌ماق**  
Irg'amoq  
(ص. ل. ۱) سر را حرکت دادن؛ سر جنباندن

**ایرغه‌ی**  
Irg'ay-1  
(۱) بنه‌ای است دارای چوب سخت مایل به قرمز

**ایرغه‌ی**  
Irg'ay-2  
(فع) (امر) ایرغه‌ی‌ماق (سر را حرکت دادن؛ سر را حرکت بده

**ایرغیماق**  
Irg'imoq  
(ص. ل. ۱) جست زدن؛ خیز برداشتن؛ جهیدن

**ایرغیتماق**  
Irg'itmoq  
(ص. م. ۱) ۱- ایرغیماق ۲- پرتاب کردن؛ شلیک کردن

**ایرغیش‌لماق**  
Irg'ishlamog  
(ص. ل. ۱) جابه‌جایی چند بار جهیدن؛ در جای خود پیوسته جستن

**ایرغیش‌لتماق**  
Irg'ishlatmoq  
(ص. م. ۱) ایرغیش‌لماق

**ایرشه‌ی‌ماق**  
Irshaymoq  
← ایرجده‌ی‌ماق

حاصل شود ۲- رود خرد

**ایراد**  
Irod  
(۱) (اف.) ۱- ایراد ۲- عمل یا فرایند گفتن؛ بیان کردن؛ نطق؛ قیلماق (سخنرانی کردن) ۳- عیب و نقص

**ایرادایتماق**  
~etmoq  
بیان کردن؛ گفتن

**ایراد‌آلماق**  
~olmoq  
ایراد گرفتن؛ عیب گرفتن

**اراده**  
Iroda  
(۱) ۱- اراده ۲- نیروی تسلط بر کارها و عواطف خویش ۳- نیروهای ذهنی به صورت خواست، انتخاب، گرایش یا قصد ۴- گرایش ذهنی پیگیر برای انجام دادن عملی معین؛ آهنگ؛ قصد؛ محکم ~ (اراده‌ی استوار)

**اراده‌سیز**  
Irodasiz  
(ص. ۱) ۱- بی اراده ۲- داری اراده‌ی نا استوار ۳- فاقد توانایی انتخاب یا گرایش

**اراده‌سیزلیک**  
Irodasizlik  
(۱) ۱- بی ارادگی ۲- سست عزمی ۳- وضع یا کیفیت بی اراده بودن

**ایراق**  
Iroq-1  
(ص. ۱) دور؛ دارای فاصله‌ی زیاد؛ ~ لرگه کیشماق (به جاهای دور رفتن)؛ بیراق

**عراق**  
Iroq-2  
(۱) (موسیقی) ۱- عراق ۲- نام ششمین مقام از موسیقی «شنش مقام»

**ایراقی**  
Iroqi-1  
(۱) ۱- نوعی گلدوزی با تار ابریشم ۲- آنچه که به همین شیوه گلدوزی شده باشد

**عراقی**  
Iroqi-2  
(۱) صابون خوشبوی؛ صابون معطر

**ایرق**  
Irq-1  
(۱) ۱- نسل ۲- مجموعه‌ای از جانداران که در سلسله‌ی مراتب دودمانی یا نژادی مرحله‌ی واحدی را تشکیل می‌دهند ۳- گروهی از مردم که در زمان واحدی زاده شده باشند و زندگی کنند ۴- ذات

**ایرق**  
Irq-2  
(۱) (گف.) روی؛ رخسار

**ایرقی**  
Irqi  
(ص. ۱) مربوط یا منسوب به نسل یا ذات



**استعداد**  
(۱) استعداد ۲- توانایی  
**Iste'dod**  
**استعدادلی**  
(ص) دارای استعداد؛ دارای توانایی  
**Iste'dodli**  
**استعدادسیر**  
(ص) فاقد استعداد؛ فاقد توانایی  
**Iste'dodsiz**  
**استعدادسیرلیک**  
(۱) بی استعداد؛ وضع یا کیفیت بی استعداد بودن  
**Iste'fo**  
(۱) استعفا ۲- تقاضای شخصی برای ترک کردن شغل یا مقام خویش ۳- عمل یا فرایند کناره گیری از آن شغل یا مقام  
**Iste'fod**  
**استعفا بیرماق**  
استعفا دادن؛ استعفا کردن  
**Iste'mol**  
(۱) استعمال ۲- عمل یا فرایند به کار بردن ۲- کاربرد  
**Iste'molchi**  
**استعمالچی**  
(۱) مصرف کننده؛ کسی که کالاهای اقتصادی را مصرف می کند  
**Istibdod**  
**استبداد**  
(۱) استبداد ۲- خودرأیی؛ خودکامگی ۳- (سیاسی) فرمانروایی خودسرانه و بی توجه به عقیده دیگران  
**Istibdodchi**  
**استبدادچی**  
(ص) مستبد؛ خودکامه؛ خودرأی؛ پیرو استبداد  
**Istifoda**  
**استفاده**  
(۱) استفاده ۲- سود ۳- کاربرد  
**Istifodalanmoq**  
**استفاده لنماق**  
(مص ل) استفاده کردن؛ سود بردن  
**Istihola-1**  
**استحاله**  
(۱) (اف) ۱- استحاله ۲- دگرگونی ۳- عمل یا فرایند تحلیل رفتن  
**Istihola-2**  
**استحاله**  
(۱) اندیشه؛ ملاحظه ۲- خود را کنار کشیدن؛ پانیکه باریشگه - قیلدی (از رفتن به پیش او خودداری کرد)  
**Istilo**  
**استیلا**  
(۱) ۱- استیلا؛ چیرگی ۲- تصرف سرزمین دیگران از طریق زور  
**Istilocho**  
**استیلاچی**  
(۱) استیلاگر؛ آنکه سرزمین دیگران را از طریق زور

روی جلد ظاهر می شود ۴- (مجاز) خوبی ۵- (مجاز) فایده؛ بواشدن حقیقتی ممکن (ممکن است از این کار سودی حاصل شود)  
**ایسبوق ساوق**  
(۱) خوراکیهای گرم و سرد ۲- لحظات دشوار و خوب زندگی ۳- (مردم شناسی) انواع دعا و عملیاتی که بخاطر «دلگرم» ساختن یا «دلسرد» ساختن شخصی به شخص دیگر اجرامی شود  
**Issiq-sonuq**  
**ایسبوق خانه**  
(۱) ۱- گرمخانه؛ محوطه ای که بخشی از سقف و دیوارهایش شیشه ای است، دما، رطوبت و تهویه ی کمابیش ثابتی دارد و برای پرورش و نگهداری گل و گیاه به کار می رود ۲- اتاق بسیار گرم اختصاصی در حمامهای عمومی  
**Istak-1**  
**ایستک**  
(۱) ۱- طلب؛ عمل یا فرایند خواستن ۲- خواهش؛ آواز ایستگی بیلن ایش قبلماق (به خواهش خود کار کردن)  
**Istak-2**  
**ایستک**  
(۱) شاخچه های کوچک و نازک درخت بید که برای بستن پایه های تاک به کار می رود  
**Istamoq**  
**ایسته ماق**  
(مص م) ۱- خواستن ۲- طلب کردن ۳- خواهش کردن ۴- جستجو کردن؛ سیز نیمه نی ایستب کیلدینگیز؟ (شماره جستجوی چی چیزی آمدید؟)  
**Istara**  
**ایستاره**  
[ستاره] (۱) (مجاز) چهره؛ روی ۲- سی ایسبوق قیز (دختر خوش سینما)  
**Istar-istamas**  
**ایسترا ایسته مس**  
(ق) ۱- خواه ناخواه ۲- به میل و برخلاف میل؛ قیز - راضی بولدی (دختر خواه ناخواه راضی شد)  
**Istehkom**  
**استحکام**  
(۱) استحکام؛ استواری؛ محکمی  
**Istehsol**  
**استحصال**  
(۱) استحصال؛ بهره برداری؛ بهره گیری  
**Istehzo**  
**استهزا**  
(۱) استهزا؛ ریشخند  
**Istehzoli**  
**استهزالی**  
(ص) دارای استهزا؛ استهزا آمیز  
**Istehzosiz**  
**استهزا سیز**  
(ص) بدون استهزا؛ فاقد استهزا

(۱) ۱- آنچه باعث شرمندگی، بدنامی و لکهای ننگ کسی شود ۲- آنچه باعث طعن دیگران شود  
**Isqirt**  
**ایسقیرت**  
(ص) بسیار چرک؛ آلوده؛ کثیف؛ ایگنیده ~ کیم (لباس کثیفی در تنش است)  
**Isrof**  
**اسراف**  
(۱) اسراف؛ عمل یا فرایند مصرف کردن چیزی بیش از حد نیاز؛ زیاده روی در مصرف؛ ~ که یول قویمسلپک کیره ک (نباید اسراف کرد)  
**~lamoq**  
**اسراف لماق**  
اسراف کردن؛ ولخرجی یا ریخت و پاش کردن  
**Isrofgar**  
**اسرافگر**  
اسرافچی  
**Isrofgarlik**  
**اسرافگریک**  
(۱) اسرافکاری  
**Isrofgarchilik**  
**اسراف گرچیلیک**  
(۱) اسرافکاری؛ زیاده روی در مصرف چیزی، بیش از نیاز، ضرورت یا فایده  
**Isrofchi**  
**اسرافچی**  
(ص) اسرافکار؛ دارای عادت یا گرایش به اسرافکاری  
**Issiq-1**  
**ایسبوق**  
(۱) ۱- حرارت ۲- نوعی انرژی تابشی که موجب بالا رفتن دما، از هم پاشیدن، تبخیر یا تغییرات دیگر در جسمی شود؛ نوعی انرژی که افزایش آن موجب سرد شدن جسمی شود؛ گرما ۳- غذای پخته شده  
**Issiq-2**  
**ایسبوق**  
(ص) ۱- ویژگی آنچه که گرما را در خود نگه میدارد ۲- گرم کننده ۳- (مجاز) خوشایند؛ مورد پسند آستاره سی ~ (چهره اش خوشایند است) ۴- ویژگی آنچه که به وسیله ی منبع حرارت گرم شده باشد؛ ~ سوو (آب گرم)  
**~jon**  
**ایسبوق جان**  
زیستمند؛ زنده جان  
**Issig'ida**  
**ایسیغیده**  
(ح) شرایط مناسب  
**Issiqlamoq**  
**ایسبوق لماق**  
(مص ل) ۱- از اثر گرما بیقرار شدن ۲- از اثر گرما آزار دیدن  
**Issiqlik**  
**ایسبوق لیک**  
(۱) ۱- حرارت ۲- خوراکیهای دارای کالری زیاد ۳- (گف) دانه های خردی که از اثر بیماری یا علت دیگری

**Islighi**  
**ایسلیقی**  
(ص) بسیار چرک؛ آلوده؛ ناپاک  
**Islah**  
**اصلاح**  
(۱) ۱- اصلاح ۲- عمل یا فرایند تصحیح کردن آنچه غلط یا ناقص است؛ ~ قیلینگن یازو (نوشتن اصلاح شده ۳- کاری که هدفش بهتر کردن وضع یا کیفیت چیزی باشد؛ تورموش ~ ی (اصلاح زندگی)  
**Islahot**  
**اصلاحات**  
(۱) ۱- ج. اصلاح ۲- دگرگون ساختن بنیادی ۳- ریفرم  
**Er~i**  
**بیر اصلاحاتی**  
اصلاحات ارضی  
**Islahotchi-1**  
**اصلاحاتچی**  
(۱) اصلاح طلب؛ آنکه خواستار اصلاح، بویژه اصلاح وضع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مانند آنهاست  
**Islahotchi-2**  
**اصلاحاتچی**  
(ص) اصلاح طلب؛ خواهان یا دوستدار اصلاحات  
**Islahotchilik**  
**اصلاحاتچیلیک**  
(۱) اصلاح طلبی؛ ریفرم خواهی  
**Islom**  
**اسلام**  
(۱) اسلام؛ از دینهای بزرگ توحیدی که توسط حضرت محمد بن عبدالله از سال ۱۲ پیش از هجرت به مردم عرضه شد  
**Islomiyat**  
**اسلامیت**  
(۱) اسلامیت؛ مسلمانی  
**Ism**  
**اسم**  
(۱) اسم؛ نام  
**Ismaloq**  
**ایسمه لاق**  
(۱) (گیاه شناسی) اسفناج؛ اسپناج؛ گیاهی علفی از تیره ی اسفناجیان دارای ساقه ی راست و برگهای پهن مثلی که در آشپزی کاربرد دارد؛ (اف) اسپه لاق؛ اسپه لاغ  
**Ismat**  
**عصمت**  
(۱) ۱- عصمت ۲- وضع یا کیفیت معصوم بودن؛ وضع یا کیفیت پاک بودن از گناه و آلودگی  
**Ismdosh**  
**اسمداش**  
(۱) آداس؛ همنام؛ هم اسم؛ دو تن که یک نام دارند  
**Ismilamoq**  
**اسم لماق**  
(مص م) نام گذاشتن؛ نامیدن؛ نامگذاری کردن  
**Ismli**  
**اسملی**  
(ص) صفت آنکه اسم دارد؛ دارای نام  
**Isnod**  
**ایسناد**



(۱) سگ مگس ۲- تیره‌ای از مگسها از راسته‌ی دو بالان، دارای بدن پهن و مسطح، شکم برآمده و پاها پهنه دار، که انگل بدن پستانداران و خونخوارند ۳- هر یک از مگسهای این تیره: (اف)، کوچک چپین

**ایت قارون**  
(۱) (گیاه شناسی) گیاهیست که بته و میوه‌اش مشابه به خربزه است: خربزه‌ی وحشی

**Ittifoq**  
(۱) ۱- اتفاق ۲- همراهی: همدستی ۳- یگانگی ۴- اتحادیه ۵- پیشامد ناگهانی: رویداد

**Ittifoqdosh**  
(ص) ۱- همراه: همدست ۲- متحد

**Ittifoqlashmoq**  
(مض. مش) ۱- همدست شدن: همراه شدن ۲- متحد شدن

**Ittifoqlik**  
- اتفاق  
اتفاق

**Ittifoqo**  
[=اتفاق] (ق) اتفاق: از روی اتفاق و بدون پیش بینی قبلی: اتفاقی: - سیاحت که باره دیگران بولیب قالدیک (اتفاقا به سیاحت رفتنی شدیم)

**Ittifoqsizlik**  
(۱) ۱- بی اتفاقی ۲- اختلاف ۳- عدم یگانگی

**Ittifoqchi**  
(ص) ۱- هوادار یگانگی

**ایت اوزوم**  
(۱) گیاهی یکساله دارای میوه‌ی خرد سیاه یا قرمز رنگ و گل‌های سفید

**Itvacheha**  
[=ایت بچه] ۱- (جانور شناسی) توله سگ

**Itxona**  
(۱) سگدانی: لانه‌ی سگ

**ایت یلاق**  
(۱) (گف) ظرف ویژه‌ی خوراک سگ

**ایت یلاق**  
(ص) ۱- (دشنام) پست: ابله

**ایویماق**  
(مض. ل) ۱- خیس شدن با آب یا هر مایع دیگری: تر شدن: (اف)، ایبیماق

**ایویماق**  
(مض. ل) ۱- غلیظ شدن ۲- تبدیل شدن شیر به

**ایت بلیق**  
(۱) (زیست شناسی) جوانه‌ی تازه از تخم سر زده‌ی گیاهان خشکزی و آبرزی

**ایت بلیق**  
(۱) سگ ماهی: تنها گونه‌ی ماهی موجود شناخته شده از تیره‌ی سگ ماهیان

**ایت بورون**  
(۱) (گیاه شناسی) ۱- گیاهی دارای میوه‌ی قرمز ترش مزه ۲- میوه‌ی همین گیاه ۳- نام نوعی از گل رعنا

**ایت فعل**  
(ص) ۱- (مجاز) دارای اخلاق بسیار بد: بسیار بد اخلاق

**ایتیک**  
(ص) ۱- (قد) تیز: پرنده

**ایتیکلیک**  
(۱) برندگی: تیزی

**ایتلیک**  
(۱) (مجاز) بدی: ناشایستی

**اطاعت**  
(۱) اطاعت: عمل یا فرایند پذیرفتن فرمان، دستور یا خواهش کسی و انجام دادن آن: فرمانبرداری

**اطاعت گوی**  
- اطاعتی

**اطاعت گویلیک**  
(۱) فرمانبرداری: اطاعتکاری

**اطاعتکار**  
- اطاعتی

**اطاعتلی**  
(ص) ۱- مطیع: فرمانبردار: اطاعت کننده

**اطاعت سیز**  
(ص) ۱- سرکش ۲- نافرمان ۳- صفت آنکه رام نباشد و فرمان نبرد

**عتاب**  
(۱) عتاب: پر خاش: او کوموش که - آموز سوزلر ایتدی (او به کوموش حرفهای آموز گفت)

**ایتالغی**  
(۱) (جا) نوعی از پرندگان شکاری روز پرواز از راسته‌ی بازسانان، با بالهای بلند و چشمان سیاه

**ایت اغیز**  
(۱) (گیاه شناسی) گیاهی چندین ساله که گلش مانند دهن سگ است

**ایت پشه**

عضوهایی از یک مجموعه از شمول یک حکم یا عمل

۳- آنچه بیرون از شمول یک حکم یا عمل قرار گیرد

**استشنا قیلماق**  
استشنا کردن: جدا کردن

**Istisnosiz**  
استشناسیز  
(ص) ۱- بدون استشنا

**Istisqo**  
استسقا  
(۱) (پزشکی) استسقا: پدیده یا فرایند گرد آمدن غیر عادی لنف در بافتها یا در حفره‌های بدن که از بیمار تپهای متعددی ناشی می شود و غالباً با تب و تشنگی بسیار همراه است

**Istig'for**  
استغفار  
(۱) استغفار: پوزشخواهی: توبه

**Istig'no**  
استغنا  
(۱) ۱- استغنا ۲- بی نیازی ۳- توانگری

**عصیان**  
(۱) عصیان: عمل یا فرایند سرپیچی خشونت آمیز از فرمانها، قانونها یا خواسته‌های دیگران: شورش: طغیان

**عصیانکار**  
- عصیانچی

**عصیانکارانه**  
(ق) ۱- با عصیانکاری: به طور شورش: با سرپیچی

**عصیانچی**  
(ص) ۱- عصیان کننده: شورش کننده: سرپیچی کننده

**عصیانچیلیک**  
(۱) عصیانگری: عمل یا فرایند سرپیچی یا شورش کردن

**ایت**  
(۱) ۱- سگ ۲- (جانور شناسی) جانور پستاندار اهلی از تیره‌ی سگسانان، گوشتخوار، پنجه رو، دارای چهار انگشت جمع شدنی در هر پا، که با گرگ پیوند نزدیکی دارد ۳- (مجاز) کسی که حامی منافع دیگران و خدمتگار صادق است: خوچه بین نینگ - ی (سگ) ارباب ۴- در سالشماری ترکی نام یازدهمین سال: او - ییلیده توغیلگن (او در سال سگ تولد شده است)

**ایتلگو**  
- ایتالغی

**ایترماق**  
(مض. م) ۱- هل دادن: عمل یا فرایند با فشار دادن به جلو راندن: او دوستی نی سووده ایتردی (او دوستش را در آب هل داد)

تصرف می کند

**استیلا چیلیک**  
(۱) استیلاگری: عمل یا روش استیلاگر

**Istiora**  
استعاره  
(۱) استعاره: عمل یا فرایند به کار بردن نامی به جای نام دیگر، به خاطر اشتراک در مشابهت (مانند نرگس و چشم، کمان و ابرو)

**Istiqbol**  
استقبال  
(۱) ۱- استقبال ۲- پیشواز ۳- زمان آینده ۴- (ادبیات) سرودن شعری در وزن و قافیه‌ی شعر شاعری دیگر

**استقبال گه چیقماق**  
به پیشواز برآمدن

**استقبال قیلماق**  
۱- پیشواز گرفتن ۲- (ادبیات) سرودن شعری در وزن و قافیه‌ی شاعری

**استقبال لی**  
(ص) ۱- دارای آینده ۲- ویژگی آنکه آینده‌اش نیکو و درخشان باشد

**استقبال سیز**  
(ص) ۱- بدون آینده: ویژگی آنکه آینده‌ی خوبی ندارد

**استقلال**  
(۱) ۱- استقلال ۲- وضع یا کیفیت تصمیم گرفتن، عمل کردن و اداره کردن کارها به وسیله یا با نظارت خود شخص، گروه یا دولت ۳- حق یا توانایی داشتن چنین وضعی ۴- وضع یا کیفیت فرمانبردار، وابسته یا زیر دست نبودن

**استقامت**  
(۱) اقامت: عمل یا فرایند ماندگار شدن در جایی

**استقامت**  
(۱) (اف) ۱- استقامت: پایداری ۲- راستا: مسیر: جهت

**استراحت**  
(۱) استراحت: عمل یا فرایند قطع کار، فعالیت یا حرکت برای قرار گرفتن در وضعی که موجب آرامش، از میان رفتن خستگی، باز یافتن نیرو یا سلامتی، یا پیشگیری از فرسودگی بیشتر شود

**استراحتگاه**  
(۱) استراحتگاه: جای استراحت کردن: جای ویژه‌ی استراحت

**استشنا**  
(۱) ۱- استشنا ۲- عمل یا فرایند بیرون بردن عضو یا



(مص.م.) ایرماق

**Iyarmoq** ایرماق

(مص.ل.) ۱- پیوستن؛ همراه شدن ۲- به دنبال رفتن

**Iyd** عید

(ا.) (دین) عید: روز یا روزهای معینی از سال که به مناسبتی خوشحال کننده گرامی شمرده شود و در آن مراسم ویژه‌ای برگزار کنند: جشن مذهبی

**Iydirmoq** ایدیرماق

(مص.م.) ایماق

**Iydlik** عیدلیک

(ا.) ۱- عیدی ۲- هدیه‌ای که به مناسبت عید مذهبی به استاد یا آموزگار بدهند ۳- هدیه‌ی عید

**Iye** ایی

← ای

**Iyi** ایی

← ای

**Iyindi** اییندی

(ا.) شیری که پس از دوشیدن در پستان گاو باقی می ماند و آن را دوباره می دوشند

**Iyinmoq** ایینماق

(مص.م.) ایینماق

**Iyiq** اییق

(ا.) زخمی که بر پشت حیوانات باربری مانند اسب و خر پیدا شود

**Iyig'inichiqarmoq** اییغنی چیقرماق

شکستن و له کردن

**Iyigichiqqan** اییغنی چیققن

شکسته و له شده

**Iylamoq** اییلاماق

(مص.م.) ۱- با مشتمال نرم ساختن ۲- به معیار برابر ساختن

**Teri~** تیری اییلاماق

پوست آش داده شده را با مشتمال نرم ساختن

**Iylanmoq** اییلنماق

(مص.م.) اییلاماق

**Iylatmoq** اییلتماق

(مص.م.) اییلاماق

**Iylashmoq** اییلشماق

(مص.م.) اییلاماق

**Iymanmoq** اییمنماق

(مص.م.) ۱- از روی حجب خود را کنار کشیدن ۲-

(ص.) دارای اختصاص؛ اختصاص داده شده

**Ixtiyor** اختیار

(ا.) ۱- اختیار ۲- آزادی در عمل ۳- گزینش

**Ixtiyorli** اختیار ایتماق (قیلماق)

اختیار کردن؛ برگزیدن

**Ixtiyoriy-1** اختیاری

(ص.) اختیاری: دارای وضع یا کیفیت ناشی از اختیار: ~ یاردم (کمک اختیاری)

**Ixtiyoriy-2** اختیاری

(ق.) اختیاری: از روی اختیار و یا قصد و تصمیم خود شخص

**Ixtiyorli** اختیاری

← اختیاری

**Ixtiyorli-ixtiyorsiz** اختیاری اختیارسیز

(ق.) خواه ناخواه

**Ixtiyorsiz-1** اختیارسیز

(ص.) فاقد اختیار: صفت آنکه در تصمیم گیری اختیاری ندارد

**Ixtiyorsiz-2** اختیارسیز

(ق.) بی اختیار: بدون اراده و تصمیم قبلی

**Ixtiyorsizlik** اختیارسیزلیک

(ا.) بی اختیاری

**Ixcham** ایخچم

(ص.) ۱- جمع و جور ۲- کوچک ۳- دارای نمای خوب ۴- فشرده و مفهوم: (دشنام) خط (خط فشرده و با مفهوم) ۵- مناسب

**Ixchamlamoq** ایخچم لماق

(مص.م.) ۱- فشرده یا متراکم ساختن ۲- مناسب و خوش آیند ساختن

**Iy** ای

(ص.) حرف بی حوصلگی و دلتنگی

**Iya** ایه

(ص.) (گف.) واژه‌ای برای اظهار تعجب، ناراضی یا خشم

**Iyak** ای یک

(ا.) (کالبدشناسی) ۱- زنج: چانه ۲- قسمت پیوسته لاشه‌های بالا و پایین

**Iyashmoq** ای یک تشله ماق

به حال مرگ افتادن: نزع

**Iyashmoq** ایهرت ماق

ایهرت ماق

**Iyashmoq** ایهرت ماق

ایهرت ماق

اخلاصمند

**Ixlosmand** اخلاصمند

(ص.) ۱- اخلاصمند ۲- اخلاص کیش ۳- دارای خلوص نیت

**Ixroj** اخراج

(ا.) ۱- (گیاه شناسی) گیاهی زهری، دارای شیرهی سفید مانند شیر ۲- مهمل ۳- خوراکیهایی که در فصل بهار از انواع سبزیهای پزند و بخاطر مهمل بودنش آن را می خورند

**Ixtilof** اختلاف

(ا.) ۱- اختلاف ۲- فرق: تفاوت ۳- گوناگونی ۴- ناسازگاری ۵- ضدیت

**Ixtiolog** اختیه لوگ

(ا.) کسی که کارش بررسی علمی ماهیان و فرایند زندگی آنهاست: ماهی شناس

**Ixtiologiya** اختیه لوگیه

[=اختیولژی] (ا.) (زیست شناسی) دانش ماهی شناسی

**Ixtiro** اخترا

[=اختراع] (ا.) ۱- اختراع ۲- عمل یا فرایند ساختن چیزی یا پدید آوردن روشی که پیشتر وجود نداشته است ۳- آنچه با بهره گیری از تخیل، ابتکار و تجربه (بدون آگاهی از وجود نمونه‌ی قبلی، یا برای نخستین بار) ساخته شود

**Ixtiroi** اختیرایی

[=اختراعی] (ص.) ۱- اختراعی ۲- منسوب به اختراع ۳- اختراع شده ۴- (مجاز) ساختگی: جعلی

**Ixtirochi** اختراچی

(ا.) ۱- مخترع ۲- آنکه ابزار یا روش کار تازه‌ای پدید آورد ۳- آنکه اختراعی بکند

**Ixtirochilik** اختراع چیلیک

(ا.) اختراع گری: عمل یا فرایند اختراع کردن

**Ixtisos** اختصاص

(ا.) ۱- اختصاص ۲- عمل مخصوص کردن ۳- ویژگی اختصاص لشماق

**Ixtisoslashmoq** اختصاص لشماق

(مص.ل.) اختصاص یافتن: اختصاص لشگن صنعت ترماغی (بخش اختصاص یافته‌ی صنایع)

**Ixtisoslashtirish** اختصاص لشتیریش

(ا.) عمل یا فرایند اختصاص دادن

**Ixtisoslashtirmoq** اختصاص لشتیرماق

(مص.م.) اختصاص دادن

**Ixtisosli** اختصاص صلی

اختصاص صلی

اختصاص صلی

اختصاص صلی

اختصاص صلی

اختصاص صلی

اختصاص صلی

اختصاص صلی

اختصاص صلی

اختصاص صلی

ماسبت ۳- گندیدن؛ خراب شدن: سوت ایویب قالدی

(شیر خراب شد)

**Ivindi** ایویندی

(ص.) ویژگی آنچه که خود بخود گندیده شده باشد

(اساسادر مورد شیر)

**Ivirsilamoq** ایویرسیلماق

← ایویرسیماق

**Ivirsimoq** ایویرسیماق

(مص.ل.) ۱- با کارهای خرد و ریزه مشغول شدن ۲-

کار خرد و بی اهمیت انجام دادن ۳- بی نظم و بی جمع و جور شدن: او ایویرسیب یاتیبدی (وضع خانه بی نظم است)

**Ivirsiq** ایویرسیق

(ص.) ۱- بی نظم ۲- پراکنده: بی ترتیب ۳- جارو نشده: پاک نشده

**Ivirsiramoq** ایویرسیرماق

(مص.ل.) (گف.) ایویرسیماق

**Ivirsitmoq** ایویرسیتماق

(مص.م.) بی نظم و پاشان ساختن: جمع و جوری را برهم زدن

**Ivir-shivir** ایویرشیویر

(ص.) واژه‌ای برای حرف زدن با صدای بسیار پست

در گوش هم: صحبت توگوشی

**Ivitilmoq** ایویتیلماق

(مص.م.) ایویتیماق

**Ivitma** ایویتمه

(ا.) تر شده: ~ پلاو (پلوی که برنجش از پیش در آب تر شده باشد)

**Ivitmoq-1** ایویتماق

مص.م. تر ساختن در مایع: آغشته ساختن در مایع: قول نی سووده ~ (دست را در آب تر ساختن)

**Ivitmoq-2** ایویتماق

(مص.م.) ۱- غلیظ ساختن ۲- لخته ساختن ۳- شیر را ماست ساختن

**Ivitqi** ایویتقی

(ا.) (گف.) ماست مایه

**Ixlos** اخلاص

(ا.) ۱- اخلاص ۲- پاکی: بی آلاشی ۳- پاکبازی در دوستی

**Ixlosli** اخلاص لی

(ص.) مخلص: دارای اخلاص

مخلص: دارای اخلاص

مخلص: دارای اخلاص

مخلص: دارای اخلاص

مخلص: دارای اخلاص

مخلص: دارای اخلاص

مخلص: دارای اخلاص

مخلص: دارای اخلاص

مخلص: دارای اخلاص



**ایزومیر** Izomer  
[ایزومر] (ص.) (شیمی) ایزومر؛ دارای فرمول مولکولی یکسان، ولی فرمول ساختمانی متفاوت؛ همپار

**ایزومیریه** Izomeriya  
(۱.) (شیمی) پدیده یا حادثه ناشی از موجودیت ایزومر

**ایزومورف** Izomorf  
(۱.) (شیمی) مواد همشکل؛ ماده‌ی یک شکل

**ایزوترم** Izoterm  
(۱.) (فیزیک) ایزوترم؛ همدمای

**ایزوتوپ** Izotop  
(۱.) (شیمی) ایزوتوپ؛ دو یا چند اتم از یک عنصر که تعداد نوترون و در نتیجه وزن اتمی آنها با هم فرق دارد؛ تکررند (مانند کربن ۱۲ و کربن ۱۳)

**ایزوکروماتیک** Izoxromatik  
(ص.) (فیزیک) ۱- هم‌رنگ ۲- دارای رنگ مساوی؛ ویژگی آنکه یک رنگ را احساس می‌کند

**ایزوکرون** Izoxron  
(ص.) (فیزیک) متساوی‌المدت؛ همزمان؛ - تیره تیشلر (اهتزازات متساوی‌المدت)

**ایزوکرونلیک** Izoxronlik  
(۱.) همزمانی ۲- متساوی‌الزمانی

**ایزوچیزیکلر** Izochiziqlar  
(ص.) خطوط همسان و برابر مربوط به پدیده‌هایی مانند دما، فشار ... در نقشه‌ها، نماها و دیگرامها

**ایزقوهر** Izquvar  
- ایزچی

**ایزسبز** Izsiz  
(ص.) ۱- بدون اثر ۲- بی‌نشان

**اضطراب** Iztirob  
(۱.) ۱- اضطراب ۲- حالت ناشی از پریشانی ذهن، همراه با نگرانی و بی‌تابی

**اضطراب‌گه‌سالماق** tgasolmoq  
در اضطراب افگندن؛ پریشان ساختن

**اضطراب‌لنماق** Iztiroblanmoq  
(مص. مج.) مضطرب شدن؛ پریشان شدن

**اضطرابلی** Iztirobli  
(ص.) اضطراب آور؛ موجب پیدایش اضطراب؛ نگران کننده

**ایزخه** Izza  
(۱.) ۱- شرم ۲- احساس ناراحتی عاطفی؛ بر اثر آگاهی

(است)

**ایزمه** Izma  
(۱.) جاتکمه؛ سوراخ یا حلقه‌ای که تکمه هنگام بستن در میان آن جامی گیرد؛ جادگمه؛ (اف و دری) کاج؛ کاژ

**ایزمه‌ایز** Izma-iz  
(ص.) امتواتر؛ بی‌در پی؛ دارای تواتر

**ایزمه‌لماق** Izmalamoq  
(مص. م.) جاتکمه باز کردن و لبه‌ی آن را دوختن؛ جاتکمه ساختن

**ایزن** Izn  
- اجازت

**ایزافه** Izofa  
(۱.) ۱- اضافه ۲- عمل یا فرایند افزودن چیزی به دیگری ۳- (دستور) افزودن اسمی (مضاف) به اسم دیگر (مضاف الیه)

**ایضاح** Izoh  
(۱.) ایضاح؛ عمل یا فرایند توضیح دادن

**ایضاح‌لماق** Izohlamog  
(مص. م.) توضیح دادن

**ایضاح‌لنماق** Izohlanmoq  
(مص. مج.) ایضاح لماق

**ایضاحلی** Izohli  
(ص.) دارای توضیح؛ - لغت (فرهنگ لغات توضیحی)

**ایضاح‌لاوچی** Izohlovchi  
(۱.) ۱- توضیح دهنده ۲- (دستور) بخشی که شخص یا پدیده‌ای را با نام دیگری توضیح می‌دهد

**ایضاح‌طلب** Izohtalab  
(ص.) آنچه که قابل توضیح باشد؛ آنچه که نیاز به توضیح داشته باشد

**ایزوله‌یتر** Izolyator  
(۱.) ۱- عایق ۲- آنچه که از عبور برق پیشگیری کند ۳- قرنطینه؛ جایی که افراد را برای اطمینان از نداشتن بیماری و اگیردار یا پیشگیری از انتقال آن به دیگران، مدتی در آن نگهداری دارند

**ایزوله‌یترچی** Izolyatorchi  
(ص.) عایقکار؛ کسی که کارش عایق سازی است

**ایزولیتسیه‌لماق** Izolyatsiyalamog  
(مص. م.) (بر) دستگاه‌های تولید انرژی برق، اسبابها و دستگاه‌های انتقال دهنده و مصرف کننده را مواد عایق پوشاندن و عایقکاری کردن

**ایزداش** Izdosh  
(۱.) ۱- پیرو ۲- آنکه در پس دیگری یادگیران برود ۳- کاری که برای دنبال کردن کار پیشین می‌کنند

**اظهار** Izhor  
(۱.) ۱- اظهار ۲- عمل یا فرایند بیان کردن؛ گفتن ۳- سخن؛ گفتار

**ایزیلماق** Izillamoq  
(مص. ل.) (گف.) زوزه کشیدن (باد)

**ایزیلنماق** Izillatmoq  
(مص. م.) ایزلماق

**ایزله‌گیچ** Izlagich  
(۱.) وسیله‌ی جستجو؛ اسباب پویش برای یافتن چیزی

**ایزله‌لماق** Izlamog  
(مص. م.) ۱- پویش ۲- در جستجوی چیزی حرکت کردن ۳- جایی را مورد بررسی قرار دادن ۴- برای دریافت راه حل مسئله‌ای اندیشیدن

**ایزله‌نیش** Izlanish  
(۱.) عمل یا فرایند در جستجو بودن برای دریافت، دست یافتن یا کشف چیزی

**ایزله‌لنماق** Izlanmoq  
(مص. مج.) ایزلماق

**ایزله‌نوچی** Izlanuvchi  
(ص.) صفت آنکه در جستجوی دریافت یا کشف چیزی یا مسئله‌ای است؛ پوینده؛ جستجوگر

**ایزله‌نماق** Izlatmoq  
(مص. م.) ایزلماق (به وسیله‌ی کسی)

**ایزله‌لش** Izlash  
(۱.) عمل یا فرایند جستجو کردن برای دریافت یا کشف چیزی یا مسئله‌ای

**ایزله‌لشماق** Izlashmoq  
(مص. مش.) ایزلماق

**ایزلی** Izli  
(ص.) ۱- دارای راه حرکت ۲- دارای رد یا اثر حرکت بر سطحی

**ایزلاوچی** Izlovchi  
(۱.) ۱- جستجو کننده ۲- محقق؛ پژوهشگر

**ایزم** Izlm  
[عزم] (۱.) ۱- اختیار ۲- آزادی در عمل ۳- گزینش؛ شنبه کونی توی، قیزینگ سی آتیه ده (روز شنبه عروسی است، اختیار دختر مربوط به پدرش

**اییماق** Iymoq  
(مص. ل.) ۱- نرم و آماده گردیدن پستان برای آمدن شیر (در مورد گاو شیر، گوسفند ...) ۲- (مجاز) نرم شدن و مایل گردیدن طبع ۳- زیاد شدن همت

**ایول** Iyol  
(۱.) ژوئیه، ماه هفتم میلادی، دارای ۳۱ روز که از ۱۰ تیر (سرطان) آغاز می‌شود

**ایون** Iyon  
(۱.) ژوئن، ماه ششم سال میلادی دارای ۳۰ روز که از ۱۱ خرداد (جوزا) آغاز می‌گردد

**اییی‌به** Iyya  
- ایی

**ایز** Iz-1  
(۱.) ۱- ایز ۲- رد یا ۳- اثر؛ نشانه؛ آبیاق سی (رد یا)؛ (اف. گف.) پل ۴- محصول کار هنرمند یا صنعتگر؛ صنعت سی (اثر هنری) ۵- آنچه به جامانده؛ تاریخی - (اثر تاریخی) ۶- راه؛ مسیر؛ تار - (راه باریک) ۷- (مجاز) روش؛ شیوه؛ راستای فعالیت

**ایزگه‌قیتماق** ~gagaytmoq  
۱- از راه رفته دوباره آمدن ۲- به حالت اولی برگشتن

**ایزگه‌سالماق** ~gasolmoq  
۱- دنبال کردن رد پا جهت دستیابی به آن ۲- برای کشف منشاء یک حادثه تحقیق و پیگیری کردن

**ایزگه‌توشماق** ~gatushmoq  
۱- در مسیر خود قرار گرفتن ۲- (مجاز) منظم شدن

**ایزی‌بیتدی** ~ibitdi  
اثر یا نشانی از او نماند

**ایزی‌یدن‌بارماق** ~idanbormog  
پیروی کردن؛ به دنبال رفتن

**یز (ایز)** Iz-2  
(پس.) فعل امر (برخی فعلها) لازم را متعدی و متعدی را دوباره متعدی می‌سازد؛ ایم - (ممکن، آتی) - جاری کن، تام - (بچکان ا)

**ایزه** Iza  
(۱.) (گف.) ۱- سطح ۲- حد انتهایی یا بالایی یک جسم ۳- منظره‌ی بیرونی یا ظاهری اشیا؛ - سوولر (آبهای سطحی)

**ازدحام** Izdahom  
(۱.) (کم) ۱- ازدحام ۲- انبوهی، هجوم و فشار؛ شهر میدانیده - کوپ‌ایدی (در میدان شهر ازدحام زیاد بود)



(ص. ۱) - برهم زنده‌ی توافقت‌نامه‌ی حاصل شده روی یک مسئله ۲ - خراب کننده‌ی کار در حال اجرا ۳ - ویژگی آنکه در کاری ابراز مخالفت کند

**ایشکل**  
[ایشکال] (۱) - ۱) اشکال ۲ - عیب؛ نقص ۳ - دشواری؛ سختی

**ایشکل-1**  
(۱) (گف.) تنای که از الیاف گیاهی ساخته شود

**ایشکل-2**  
(۱) - ۱) دشواری؛ سختی ۲ - وضع یا کیفیت داشتن نقص عیب

**ایشکللیک**  
(۱) - ۱) الیاف گیاهی ۲ - گیاهی که می‌توان از آن ریسمن ساخت

**ایشکام**  
(۱) چوب بستی که درخت انگور را نگه می‌دارد

**ایشلی**  
(ص) دارای کار، مشغولیت و وظیفه‌ای

**ایشلاو**  
(۱) فرایند یا مراحل کار بر مواد خام تا پخته شدن آن: تیری که به بیرماقی (فرایند یا مراحل کار آتش دادن و آماده کردن پوست خام)

**ایشلارلی**  
(ص) باورکردنی؛ ویژگی آنکه می‌توان به او باور کرد

**ایشونیش**  
(۱) عمل یا فرایند باور کردن

**ایشونماق**  
(مص. ل. ۱) - ۱) باور کردن ۲ - امید بستن؛ ایش نینگ یخشی توگه شینگه ایشانیپ تور بیمن (به پایان یافتن خوب کار امید بسته ام) ۳ - اعتماد کردن آتیریکلیک ده‌بیز بیرینگه کیره که (به‌همدیگر اعتماد باید داشت)

**ایشونقیراماق**  
(مص. ل. ۱) - اندکی باور کردن ۲ - کمی اعتماد کردن

**ایشونتیررلی**  
(ص) - ۱) باوراندنی ۲ - شایسته یا درخور باوراندن ۳ - دارای امکان یا احتمال باور اندن

**ایشونتیرماق**  
(مص. م. ۱) - ۱) باوراندن ۲ - دیگری را به پذیرفتن درستی سخن واداشتن ۳ - باوری را در دیگری پدید آوردن

**ایشونچ**  
(۱) - ۱) باور ۲ - عمل، حالت یا عادت ذهنی برای اعتماد

در امتداد خط مستقیم سنجیده می‌شود ۸ - اثر، نتیجه یا پیامد یک فعالیت طبیعی یا ارادی؛ ماشینه نینگ ییقینلیشی اونینگ سی ایکن (سرنگونی اتوموبیل کار او بوده است) ۹ - فعالیت مؤثر و نتیجه بخش؛ کسل چالکه بیرار - قیله المه دیم (برای پیرمرد بیمار کاری انجام داده نتوانستم) ۱۰ - نیاز برای انجام دادن فعالیت؛ سین بیلن - یم بار (با تو کار دارم)

۱۱ - فعالیت بدنی که موجب تأمین کالا یا خدمات اقتصادی شود ۱۲ - محصول چنین فعالیتی ۱۳ - حادثه؛ رویداد؛ بولوب اوتگن - همه نی بی ضاوطه قیلدی (حادثه‌ی پیش آمده همه را نا آرام ساخت)

۱۴ - جریان یا مسئله‌ی مورد بررسی و رسیدگی دادگاه و مجموع اسناد مربوط به آن؛ اونینگ سی سودده کوریلماقده (کار او در دادگاه تحت بررسی است)

**ایشلماق**  
(مص. م. ل. ۱) - ۱) کار کردن ۲ - داشتن نوعی فعالیت ۳ - انجام دادن کار خواسته شده ۴ - مؤثر یا مفید بودن در حرکت بودن؛ فعال بودن؛ مه تور - لب تور بیدی (موتور فعال است) ۶ - درآمد از طریق کار؛ بیر کونده اوچ مینگ صوم - له دی (در یک روز سه هزار صوم درآمد کرد)

**ایشلتماق**  
(مص. م. ۱) - به کار گرفتن؛ به کار بردن ۲ - به کار انداختن ۳ - هزینه کردن؛ صرف نمودن؛ استعمال کردن؛ توزنی کوپ ایشلتمنگ (نمک را بسیار صرف نکنید)

**ایشلته**  
(۱) اصولی برای پرداختن، مزد نظر به پیمانهای کار انجام یافته

**ایشبیلارمون**  
(ص) - ۱) کار آزموده ۲ - دارای تجربه‌ی کافی در کاری؛ ماهر ۳ - کاردان؛ کد رلر (کادراهی کار آزموده)

**ایشبوشی**  
(۱) سرکارگر؛ کسی که در رأس دسته‌ای از کارگران قرار دارد و آنها را رهبری و اداره می‌کند

**ایشبوشقاروچی**  
(۱) کارمندی که امور رسمی و نوشتاری یک اداره یا مؤسسه را پیش می‌برد

**ایشبوزر**  
ایش بوزوکی

**ایشبوزوکی**  
(۱) - ۱) باور ۲ - عمل، حالت یا عادت ذهنی برای اعتماد

**ایشبوزوکی**  
(۱) - ۱) باور ۲ - عمل، حالت یا عادت ذهنی برای اعتماد

**ایشبوزوکی**  
(۱) - ۱) باور ۲ - عمل، حالت یا عادت ذهنی برای اعتماد

**ایشبوزوکی**  
(۱) - ۱) باور ۲ - عمل، حالت یا عادت ذهنی برای اعتماد

**ایشبوزوکی**  
(۱) - ۱) باور ۲ - عمل، حالت یا عادت ذهنی برای اعتماد

**Izg'irinli**  
(ص. ۱) - ویژگی آنچه که همراه با تند باد باشد ۲ - ویژگی بادی که همراه با برف و گرد باد باشد

**Izg'irliq**  
ایز غیریق

**Izg'irmoq**  
(مص. ل. ۱) - وزیدن به شکل گرد باد

**Izg'itmoq**  
(مص. م. ۱) - بیهوده به حرکت در آوردن

**Izg'ishmoq**  
(مص. م. ۱) - ایزغیماق

**Izchi**  
(۱) - آنکه رد پا و راه حرکت را خوب پیدا کند؛ (اف.) پلچی؛ بی چی ۲ - آنکه نشان یا اثر چیزی را خوب بداند

**Izchil**  
(ص. ۱) - ۱) پیگیر ۲ - دارای حرکت و راه منظم ۳ - پیوستگی عضوی یا درونی بر پایه‌ی قانونمندی یا منطق معین

**Izchilik**  
(۱) - ۱) پیگیری ۲ - پیوستگی

**Ig'vo**  
(۱) اغوا؛ عمل یا فرایند فریفتن و گمراه ساختن

**Ig'vogar**  
اغواگر

**Ig'vochi-1**  
(۱) اغواگر؛ کسی که موجب فریفتن دیگران شود یا آنان را بفریب؛ او پیگیت جدا - ایدی (آن جوان بسیار اغواگر بود)

**Ig'vochi-2**  
(ص) - ۱) اغواگر؛ فریبنده و گمراه کننده

**Ish**  
(۱) - ۱) کار ۲ - هر نوع فعالیت طبیعی یا مکانیکی ۳ - فعالیت روزمره و اصلی؛ شغل؛ یم باغبانلیک (کارم باغبانی است) ۴ - فعالیت ارادی و هدفمند؛ انسان نینگ جوهری (کار جوهر انسان است) ۵ - آنچه به وسیله‌ی چنین فعالیتی پدید آمده باشد؛ اثر؛ نمونه لرینی بازارگه چیقرماق (نمونه‌های تولیدی را به بازار بردن) ۶ - مهارت یا توانایی انجام کاری آثار چالیش؛ سینیگ - یم پنگ ایمس (تار زدن کار تو نیست) ۷ - (فیزیک) جابجایی انرژی که با حرکت نقطه‌ی اثر آن

از سر زدن گناه و خطا؛ شخص؛ داشتن عیب یا کمبود؛ احساس پشیمانی؛ سرزنش یا تحقیر شدن

**Izg'irinli**  
(ص. ۱) - ویژگی آنچه که همراه با تند باد باشد ۲ - ویژگی بادی که همراه با برف و گرد باد باشد

از سر زدن گناه و خطا؛ شخص؛ داشتن عیب یا کمبود؛ احساس پشیمانی؛ سرزنش یا تحقیر شدن

**bo'lmoq**  
ایزه بولماق (تارتماق)

**qilmoq**  
ایزه قیلماق

**Izzat**  
(۱) - ۱) عزت ۲ - وضع یا کیفیت گرامی بودن ۳ - شربلندی ۴ - گرامیداشت؛ حرمت ۵ - نام آقایان (معمولا با پسوند الله)

**ibitdi**  
عزتی بیتدی

**saqlamoq**  
عزت سقلماق

**Izzat-hurmat**  
عزت حرمت

**Izzat-ikrom**  
(۱) احترام زیاد و عالی

**Izzatlamog**  
عزت لئماق

**Izzatlanmoq**  
عزت لئماق

**Izzatli**  
عزتلی

**Izzatmand**  
عزت مند

**Izzat-nafs**  
عزت نفس

**Izzatlab**  
عزت طلب

**Izg'imoq**  
(مص. ل. ۱) - به هر سو بیهوده گشتن ۲ - (مجاز) به شدت وزیدن (در مورد باد)

**Izg'in**  
ایزغین

**Izg'irin**  
ایز غیرین



(۱) - ۱- بند تنبان ۲- کش

**ایشتن سبیز**

(ص) ۱- فاقد تنبان؛ بی تنبان: ~ تیزه سی بیر تیقه  
کولیدی (کور خود بینی مردم) (ضرب المثل)

**ایشتن چنگ**

(ص) ۱- ویژگی وضع کسی که فقط تنبان به پاداشته  
شلوار روی آن نبوشیده باشد ۲- (گف) فاقد تنبان؛  
بی تنبان

**ایشوا**

(۱) عشو: رفتارهای ویژه ای به وسیله ی یک زن  
(مانند ناز و غمزه) به منظور جلب توجه و علاقه ی مرد

**ایشواکور**

(۱) عشو گر: زنی که برای جلب توجه مرد ناز و غمزه  
کند

**یشوالی**

(ص) ۱- با عشو: با ناز و غمزه

**ایشخانه**

(۱) ۱- دفتر ۲- جایی (شامل یک یا چند اتاق) که در  
آن کارهای بازرگانی یا اداری انجام گیرد ۳- دبیرخانه

**ایشگ'ol**

(۱) ۱- اشغال ۲- عمل یا فرایند در اختیار گرفتن  
جایی: نوآورین ~ قبلینگن (این جا اشغال شده است)

**ایشش**

(ص) ۱- (گف) واژه ای برای متوقف ساختن خر

**ایشه ی ماق**

(ص) ۱- (ل) بختزدن طوری که دندانها نمایان نگردد

**ایشچن**

(ص) ۱- کاربر: جدی و دارای توانایی برای به پایان  
رساندن کاری در کمترین مدت ۲- خستگی ناپذیر از

کار: پر تلاش: ~ ایشچی (کارگر کاربر و پرتلاش) ۳-

**کارکشته**

**ایشچن لیک**

(۱) ۱- کاربری ۲- پر تلاشی در کار ۳- خستگی  
ناپذیری از کار

**ایشچی**

(۱) کارگر: کسی که با انجام دادن کار بدنی، بویژه در  
یک کارخانه یا کارگاه از کارفرما حقوق یا مزد می گیرد

**ایچ**

(۱) ۱- تو: درون؛ فضای داخلی؛ داخل ۲- معده؛  
شکم ۳- (مجاز) دنیای روحی؛ قلب؛ باطن؛ ضمیر ۴-

فاصله ی زمانی: بیر هفته ~ یده توی بولدی (در ظرف

(۱) ۱- بیکاری ۲- حالت نداشتن کار ۳- رانده شدن یا

محروم ماندن از شغل

**ایشته**

[=اشتها] (۱) ۱- اشتها؛ تمایل به خوردن غذا ۲-  
(مجاز) اشتیاق؛ میل ۳- (مجاز) حوصله

**ایشته لی**

دارای اشتها

**~nibo'g'moq(kesmoq)**

**ایشته نی بوغماق (کیسماق)**

بند ساختن اشتها؛ قطع کردن میل خوردن

**ایشته آچماق**

به خوردن غذا تحریک کردن

**ایشته سی کرنی**

دارای اشتهای زیاد

**ایشته سبیز**

بی اشتها

**سیر اشتها**

دارای میل زیاد به خوردن غذا

**ایشته**

(۱) ۱- اشتباه ۲- شک؛ گمان: سبزلرده ~ فالمس  
لیگی اوچون بو گینی ایتدیم (این حرف را بخاطری  
گفتم تا شکی در شما باقی نماند) ۳- (اف) ناتوانی در

درست انجام دادن کاری بر اثر ارزیابی نادرست ۴-

(اف) کاری که درست انجام نشده باشد

**ایشتراک**

(۱) ۱- اشتراک ۲- وضع یا کیفیت شریک بودن ۳-

پذیرش بهره گیری از خدمات یک بنگاه برای مدت

معین

**ایشتراکچی**

(۱) اشتراک کننده در امری

**ایشتیاق**

(۱) اشتیاق؛ وضع یا کیفیت داشتن شوق و آرزو برای

بدست آوردن چیزی

**ایشتیاقلی**

(ص) ۱- با اشتیاق؛ دارای میل و آرزو به چیزی

**ایشتیاق سبیز**

(ص) ۱- بی اشتیاق؛ فاقد میل و اشتیاق

**ایشتن**

(۱) ۱- تنبان ۲- شلوار (معمولا) گشادی که کمر آن با

بند (بند تنبان) بسته می شود

**ایشتنباغ**

**ایشتنبوغ'**

**ایشقه ماق**

~ ایشقه لماق

**عشقی باز**

[=عشقباز] (ص) ۱- عاشق؛ گرویده؛ علاقمند؛ دلپسته؛

مایل به چیزی، عملی یا کسی

**عشق باز لیک**

(۱) ۱- عشقبازی ۲- گرویدگی؛ علاقمندی؛

دلپستگی، تمایل شدید به چیزی، عملی یا کسی ۳-

(اف) رفتاری که عاشق برای نشان دادن عشق خود

دارد ۴- (اف، مجاز) رابطه ی جنسی

**ایش قلیب**

(ح) ۱- (گف) به هر حال؛ در هر صورت

**ایشقی**

(ص) ۱- عشقی ۲- مربوط به عشق ۳- صفت کسی

که از روی هوس و تمایل ناگهانی عمل می کند؛

بلهوس ۴- عاشقانه

**ایشقار**

(۱) (شیمی) قلباب؛ کربنات سدیم ناخالص که از

خاکستر گیاه ارشتان به دست می آید و بیشتر در

صابون سازی کاربرد دارد؛ قلبا

**ایشانیفانقوری**

(ص) ۱- قلبایی ۲- دارای خاصیت قلبایی ۳-

به صورت محلولی که یونهای هیدروکسیل آن بیش از

یونهای هیدروژن باشد ۴- حاصل شده از قلباب

**ایشقارلماق**

(ص) ۱- قلباب انداختن ۲- با قلباب کار کردن

**ایشقارلی**

(ص) ۱- دارای قلباب ۲- آنچه که در آن قلباب

مخلوط

**ایشرات**

(۱) عشرت؛ خوشگذرانی

**ایشراتگوه**

~ عشرتخانه

**ایشراتخونا**

(۱) عشرتکده؛ جای خوشگذرانی؛ خانه ای که برای

خوشگذرانی در آن گرد آیند

**ایشسز**

(ص) ۱- بیکار ۲- فاقد شغل ۳- فاقد فعالیت ۴- فاقد

کاربرد یا بهره گیری: بو بوملر آنچه دن بیری ~ یانگن

(این اسبابها از مدت ها بدین سو بدون استفاده مانده اند)

**ایشسزلیک**

ایشسزلیک

کردن به کسی یا چیزی ۳- پذیرش ذهنی یک  
موضوع، سخن یا واقعیت به عنوان حقیقت

**ایشانچلی**

(ص) ۱- باورکردنی؛ درخور پذیرش عقلی یا تجربی

**ایشانچسبیز**

(ص) ۱- غیر قابل باور؛ باور نکردنی ۲- ناامید ۳- بی

اعتماد

**ایشانچسبیزلیک**

(۱) ۱- ناپاوری ۲- بی اعتمادی ۳- نا اُمیدی؛ او

شیریکی گه ~ بیلدیردی (او به شریکش اظهار بی

اعتمادی کرد)

**ایشوره**

(۱) ۱- اشاره ۲- حرکت دست، چشم یا هر وسیله ای

برای نشان دادن چیزی؛ او قولی بیلن اقلیب اینی

سینی چارله دی (او با اشاره ی دست برادرش را

فراخواند) ۳- اسخن سرپوشیده یا مختصر: مقاله

سیده شاعر حقیقه هم ~ قیلگن (در مقاله اش

اشاره ای هم به شاعر دارد ۴- نشانه؛ علامت

آنتیمتیک ~ (نشانه ی ریاضی) ۵- انگشت اشاره؛

انگشت

**ایشپچ**

(۱) کیسه ای که سوزن دوزها در آن اسباب کار آمد

مانند نخ، سوزن و ... را نگهداری می کنند و هنگام کار

معمولا آن را روی زانوان خود می اندازند

**ایشق**

عشق

(۱) ۱- عشق ۲- مهر و وابستگی عاطفی نیرومند به

کسی یا چیزی ۳- کشش و گرانش ناشی از میل

جنسی ۴- دلپستگی و گرانش ناشی از ستایش و

تحسین عمیق

**ایشقالماق**

(ص) ۱- دو چیز را به همدیگر مالیدن

**ایشقالانماق**

(ص) ۱- ایشقه لماق

**ایشقالاتماق**

(ص) ۱- ایشقه لماق (به وسیله ی کسی)

**ایشقالاتتیرماق**

ص) ۱- ایشقه لتماق

**ایشقالاش**

(۱) ۱- عمل یا فرایند مالیدن دو چیز به هم

**ایشقالاشماق**

(ص) ۱- ایشقه لماق



سوگند خوردن

Ichra

ایچره

(ح.) در بین در میان

Ichtoki

ایچتاک

(ص.) درونی؛ باطنی؛ ایچده گی

غلری  
Kegeri  
bosqon olgan qanmasan pisginlari  
dinlayib duyma gozin ged ellori  
qaraidon tozu agdan qae qaein  
duz tapilsa toz yapilsa i qe yatin  
oxudum, yunda egib isap  
toxudum  
icain disin  
gormamiz, oain pesin sarmamiz  
isibubur gahir iggindon  
ilan sarmasi dekil  
icaginda olmasa pislik  
overmaz pasaq  
dilda o'rayin  
don  
gunda galdum agrilar to'g'yanilar,  
bir gunu mol maz o'rsakda  
isigilik  
can evinda agrisin o'ya amayan  
cani dilda agrin naki  
eibda bul  
qaygisi  
icagilikda icgil icginkilik  
fagpar  
yandirar olton yog'un yapar  
dirda, londa sara  
icagi diggi birala yalqu qarale  
yil xilqda icagi diggin bir  
ola  
Kari nohir  
yaremay dilda dya icagin  
sözün

(مص. مش.) ایچماق

Ichkari

ایچکاری

(ا.) ۱- تو؛ داخل؛ درون؛ مملکت ~ سی (داخل

مملکت) ۲- (امر) بخش اندرونی حیاط که زنان و

بچه‌ها بود و باش دارند و با دیواری از بخش بیرونی

جداست؛ حیاط درونی

Ichkarilamoq

ایچکاریلماق

(مص. ل.) به داخل رفتن؛ به داخل راه یافتن؛ داخل

شدن

Ichki

ایچکی

(ص.) ۱- داخلی ۲- مربوط، منسوب یا متعلق به

داخل؛ داخلی؛ (مثل) سیاست (سیاست داخلی) ۳-

واقع در داخل؛ ~ بولیم (بخش داخلی) ۴- آنچه به

روحیات و حالات باطنی شخص مربوط است؛ ~ تمایل

لر (تمایلات باطنی)

Ichkilik

ایچکیلک

(ا.) ۱- نوشابه‌ی مستی آور؛ نوشابه‌ی الکلی؛ می؛

شراب ۲- خوشی؛ کیف؛ هر کونی مهمانلیک و ~ (هر

روز دعوت و کیف و خوشی)

Ichkilikboz

ایچکیلکباز

(ا.) آنکه همیشه مشروب می نوشد؛ دایم الخمر؛

میخواره

Ichkilikbozlik

ایچکیلکبازلک

(ا.) میخوارگی؛ دایم الخمری؛ عمل میخواری

Ichkilikxona

ایچکیلکخانه

(ا.) جایی که در آن از مشتریان با نوشابه‌های الکلی

پذیرایی می کنند؛ میخانه؛ میکده

Ichki-tashqi

ایچکی تاشقی

(ا.) داخلی و خارجی؛ ~ سیاست (سیاست داخلی و

خارجی)

Ichkuyov

ایچکویا

(ا.) (مردم شناسی) دامادی که در خانه‌ی عروس با

خانواده خسرو و خسروی یکجا زندگی کند؛ داماد سرخانه؛

(اف و دری) خانه داماد

Ichkuchi

ایچکچی

(ص.) می پرست؛ میخواره

Ichmoq

ایچماق

(مص. م.) ۱- فرو بردن مایع به گلو؛ نوشیدن مایع ۲-

می نوشیدن؛ او ایچمسه، بی طاقت بوله دی (اگر او

نوشد (شراب) ناراحت می شود)

Ont~

آنت ایچماق

یک هفته عروسی شد

~ketti(di)

ایچ کبیتتی (دین)

(اف. گف.) اسهال

~idanpishgan

ایچیدن پیشگن

رازدار؛ آدم پخته

~inibo'shatmoq

ایچینی بو شتماق

آنچه در دل دارا اظهار کردن و احساس آرامش کردن

~ipishdi

ایچی پیشدی

۱- دلتنگ شد ۲- صبرش تمام شد

~iqora

ایچی قاره

آنکه در باطن نیت بد دارد

Ich-2

ایچ

(فع) (امر) ایچماق (نوشیدن؛ بنوش)

Ichak

ایچک

(ا.) (کالبدشناسی) ۱- روده؛ بخشی از لوله‌ی گوارش

از باب المعده تا مقعد ۲- (گف.) لوله‌ی لاستیکی

Ichak-chovoq

ایچک چاواق

(ا.) تمام اعضای داخلی جانوران

Ichburg'

ایچ بوروغ

(ا.) (گ. پز) اسهال خونی؛ دیسانتری

Ichgulik

ایچگولیک

(ا.) آشامیدنی؛ شایسته‌ی نوشیدن؛ نوشیدنی؛

نوشابه

Ichimlik

ایچیملی

ایچگولیک

Ichin-tashin

ایچین تاشین

(ا.) ۱- درون و بیرون؛ ~ حویلی (حویلی درونی و

بیرونی) ۲- زیر و روی؛ ~ کیم (لباس زیری و روی)

Ichqish

ایچقیش

(ا.) عمل بافرایند بسیار مشتاق شدن به دیدار کسی

Ichqimoq

ایچقیماق

(مص. ل.) ۱- بسیار دلتنگ شدن به دیدار کسی؛

بسیار مشتاق شدن ۲- بیماری ناشی از دلتنگ شدن

به دیدار پدر و مادر

Ichirilmoq

ایچیریلماق

(مص. مج.) ایچیرماق

Ichirish

ایچیریش

(ا.) عمل بافرایند نوشیدن

Ichirmoq

ایچیرماق

(مص. م.) ایچماق

Ichishmoq

ایچیشماق





- ج، ژ  
(۱) نهمین حرف الفبای ازبکی؛ معادل حرف «ژ»  
Ja جه  
(گف.) - جوده  
Jabbor جبار  
(۱) از نامهای خداوند (ج)  
Jonni~gaberib جاننی جبارگه پیریب  
با تمام توانایی و تلاش؛ با سعی تمام  
Jabduq جبدوق  
(۱) ۱- ابزار؛ ۲- ساورماق (اسب رازین کردن) ۲- افزار  
و وسایل ضروری؛ اوی جبدوغی (وسایل ضروری  
منزل)  
Jabduqlamoq جبدوقلماق  
(مص.م.) اسب رازین کردن  
Jabha جبهه  
(۱) (قد.) ۱- جبهه ۲- میدان جنگ ۳- ساحه؛ جای  
۴- (اف.) توده یا حجم بزرگ و متحرک هوای سرد یا  
گرم  
Jabr جبر  
(۱) ۱- جبر ۲- فشار و زور برای ناگزیر ساختن کسی  
به کاری ۳- شاخه ای از ریاضیات که در آن برای  
نمایش قاعده ها، کمیت های متغیر یا عنصرهای ریاضی  
(مانند بردارها و ماتریسها)، با به کار بردن نشانه های

- خروقی، رابطه های حساب تعمیم داده می شوند و بر  
اساس قانونهای معینی، بویژه به صورت معادله هایی  
در می آیند  
ko'rmoq جبرکورماق  
- جبر چیکماق  
qilmoq جبرقیلماق  
۱- بر کسی یا چیزی زور و فشار یا آزار رساندن ۲-  
آسیب یا زیان مادی رساندن  
chikmoq جبرچیکماق  
۱- رنج و آزار دیدن ۲- زیان یا آسیب مادی دیدن  
Jabran جبرا  
(ق.) ۱- جبرا ۲- با زور و فشار ۳- به صورت ناگزیر؛  
بناچار  
Jabr diya جبردییده  
(ص.) ویژگی آنکه بالایش زور و فشاری وارد شده  
Jabriy جبری  
(ص.) جبری؛ مربوط به علم جبر  
Jabr-jafو جبرجفا  
(۱) جبر و جفا؛ زور و فشار  
Jabrlamoq جبرلماق  
(مص.م.) زور و فشار وارد کردن  
Jabrlanmoq جبرلنماق  
(مص.مج.) ۱- زور و فشار وارد شدن ۲- زیان مادی



**جهان جهان**  
(ص.) بسیار زیاد؛ بی حساب

**جهان نما**  
(ص.) جهان نما؛ نشان دهنده‌ی جهان

**جهان شمول**  
(ص.) جهانشمول؛ در برگیرنده‌ی تمام جهان

**جهر**  
(ا.) ۱- جهر ۲- آواز بلند؛ خوانش بلند ۳- ذکر به آواز بلند

**جهرچی**  
(ص.) ۱- جرجی ۲- آنکه ذکر به جهر کند

**ججی**  
(ص.) کوچک؛ کوچک اندام و ظریف ~ برماق‌لر (انگشتان کوچک و ظریف)

**جمن**  
(گف.) ججی

**جله**  
(ا.) باران تند ۲- (فیزیک) جریان شدید ذرات هسته ای؛ الکترون ~ سی (جریان شدید الکترون) ۳- (اف.) تگرگ

**جله‌لماق**  
(مض.ل.) ۱- افزایش یافتن ۲- رشد کردن

**جلب**  
(ا.) ۱- جلب ۲- کوشش، توجه یا علاقه به سوی کسی یا چیزی ۳- جذب

**جلاب**  
(ا.) ۱- خرید و فروش کننده‌ی دام ۲- (کم) عموماً خرید و فروش کننده ۳- (اف.) کسی کالایی را دست اول می‌خرد و به فروشندگان دیگر یا سود زیادی می‌فروشد

**جلاب‌لیک**  
(ا.) ۱- عمل یا شغل «جلاخپ»

**جلاد**  
(ا.) ۱- جلاد ۲- کسی که مأمور کشتن محکومان به اعدام است؛ میرغضب ۲- (مجاز) کسی که مردم بسیاری را بکشد ۳- آدم سخت‌بی‌رحم و ستمگر

**جلادلیک**  
(ا.) ۱- جلادی؛ آدمکشی ۲- (مجاز) بیرحمی و ستمگری بسیار

**جلاير**  
(ا.) از قبایل ترک

**جلیوزه**

**Jahon-jahon**

**Jahonnamo**

**Jahonshumul**

**Jahr**

**Jahrechi**

**Jajji**

**Jajman**

**Jala**

**Jalalamoq**

**Jalb**

**Jallob**

**Jalloblik**

**Jallod**

**Jalloblik**

**Jaloyir**

**Jalyuza**

**جهل لی**  
(ص.) ۱- زودرنج ۲- ویژگی آنکه به اندک چیزی به خشم آید ۳- مالامال از قهر و خشم

**جهالت**  
(ا.) جهالت؛ نادانی؛ بی‌دانشی

**جهالتلی**  
(ص.) ۱- دارای خشم و غضب ۲- آمیخته به جهل و نادانی

**جهالت‌پرست**  
(ص.) ۱- طرفدار عقب‌گرایی ۲- مخالف علم و فناوری نوین

**جهان**  
(ا.) ۱- جهان ۲- کره‌ی زمین و هر چه در آن است ۳- بخشی از کره‌ی زمین که دارای ویژگی یگانه‌ای است ۴- قلمرو؛ حیوانات ~ ی (جهان حیوانات) ۵- (امجاز) ادبیات) عالم ویژه؛ او دله، باشقه چه بیر ~ (آن دشت، جهانی دیگر است) ۶- نام خانمها

**بیرجهان**  
مقدار یا فاصله‌ی بسیار زیاد و نامعلوم؛ بیر ~ یول (یک دنیا مسافه)

**جهان‌بخش**  
(ص.) بسیار سخنی و جوانمرد

**جهان‌دیده**  
~ جهانگشته

**جهاندار**  
(ص.) (قد.) ۱- جهاندار ۲- نگهبان جهان؛ پادشاه؛ سلطان ۳- مدبر امور جهان؛ پادشاهی که مملکت را نیکو اداره کند

**جهان‌گشته**  
(ص.) ۱- بسیار سفر کرده ۲- (مجاز) دارای آگاهی از کار جهان، بر اثر عمر کردن و به دست آوردن تجربه؛ دنیا دیده

**جهانگیر**  
(ص.) ۱- جهانگشا؛ ضبط کننده‌ی سرزمینها و کشورهای گوناگون ۲- جهانخواز

**جهانگیرلیک**  
(ا.) ۱- جهانگیری ۲- جهانگشایی

**جهانی**  
(ص.) ۱- جهانی ۲- مربوط یا متعلق به جهان ۳- بین‌المللی

**Jahlli**

**Jaholat**

**Jaholatli**

**Jaholatparast**

**Jahon**

**Bir~**

**Jahonbaxsh**

**Jahondiyda**

**Jahondor**

**Jahongashta**

**Jahongir**

**Jahongirlik**

**Jahoni**

**جدی**  
(ا.) ۱- جدی ۲- (نجوم) ستاره‌ی آلفای صورت فلکی دب اصغر، که در روزگار مابرای قطب شمالی است؛ ستاره‌ی قطبی ۳- برج دهم از برجهای دوازده گانه، برابر دی (۲۲ دسامبر - ۲۱ ژانویه)

**جدول**  
(ا.) ۱- جدول ۲- خطهای عمودی و افقی به صورت چهارخانه‌های مربع یا مستطیل (و گاه شکلهای هندسی دیگر) ۳- آنچه در میان خطهای عمودی و افقی نوشته شود؛ کویه‌ی تیریش ~ ی (جدول ضرب)

**جفا**  
(ا.) جفا؛ آزار؛ ستم

**جفاکش**  
(ص.) ۱- جفاکش؛ در معرض یا تحمل کننده‌ی ستم یا آزار ۲- (مجاز) زحمتکش؛ ~ باغبان (آباغبان زحمتکش)

**جفاکش‌لیک**  
(ا.) ۱- جفاکشی؛ ستم‌دیدی؛ آزار‌دیدی ۲- (مجاز) زحمتکشی

**جفاکار**  
(ص.) جفاکار؛ جفاییشه؛ دوستدار یا معتاد به آزار دادن دیگران؛ جفاجو

**جفالی**  
(ص.) ۱- پر از جفا ۲- پر زحمت؛ اوقیش ~، کیتی و فالی (ضرب المثل) (تحصیل پر زحمت است، ولی آینده‌اش نیکوست)

**جهنم**  
(ا.) ۱- جهنم ۲- جایی بسیار گرم و سوزان که بر اساس آموزش بسیاری از دینها، گناهکاران و کافران پس از مرگ در آن شکنجه می‌شوند؛ دوزخ ۳- (مجاز) محیطی که بسیار آزار دهنده باشد ۴- (مجاز) جای بسیار ژرف و عمیق

**جهد**  
(ا.) جهد؛ تلاش؛ کوشش

**جهد-جدل**  
(ا.) جهد و جدل؛ همت و تلاش

**جهل**  
(ا.) ۱- قهر؛ خشم؛ ~ دشمن، عقل - دوست (ضر) (قهر دشمن است، عقل دوست ۲- ارنجش و آزدگی ۳- (اف.) جهل؛ نادانی

**جهلدار**

**Jadiy**

**Jadval**

**Jafokash**

**Jafokashlik**

**Jafokor**

**Jafoli**

**Jahannam**

**Jahd**

**Jahd-jadal**

**Jahl**

**Jahldor**

دیدن ۳- آسیب رسیدن

**جبرلانوچی**  
(ا.) ۱- آنکه مورد زور و فشار قرار گرفته است ۲- (حقوق) آنکه از اثر جنایت زیان مادی و معنوی دیده است

**جبرائیل**  
[جبرئیل] (ا.) جبرئیل؛ یکی از فرشتگان مغرب

**جبر-ستم**  
(ا.) جبر و ستم؛ زور و فشار

**جدل**  
(ص.) عاجل؛ غیر قابل تأخیر

**جدل**  
(ق.) به زودی؛ به سرعت هر چه تمامتر؛ ایشنی ~ قیلماق (کار را به سرعت انجام دادن)

**جدل‌لماق**  
(مض.ل.) سریع شدن؛ سرعت گرفتن؛ تند شدن

**جدل‌لتماق**  
(مض.م.) جدل‌لماق

**جدل‌لشیش**  
(ا.) عمل یا فرایند سرعت گرفتن یا تیز شدن

**جدل‌لشماق**  
(مض.مش.) سرعت گرفتن؛ تیز شدن

**جدل‌لشتیرلماق**  
(مض.مج.) جدل‌لشتیرماق

**جدل‌لشتیریش**  
(ا.) عمل یا فرایند هر چه بیشتر سریع یا تند ساختن

**جدل‌لشتیرماق**  
مض.و (ا.) هر چه بیشتر به سرعت واداشتن؛ بیش از پیش تند ساختن

**جدل‌لیک**  
(ا.) تیزی؛ سرعت؛ شتاب

**جد**  
(ا.) ۱- جد؛ ۲- (مجاز) هر یک از گذشتگان نام‌هرکیم اوز اولوغ ای بیلن فخرلنه دی (آوهرکس به نام نیای بزرگ خود افتخار می‌کند)

**جدید**  
(ص.) ۱- طرفدار جریان «جدیدچیلیک» ۲- عضو همین جریان ۳- (اف.) تازه؛ نو

**جدیدچیلیک**  
(ا.) جریان روشنفکری و سیاسی اصلاح طلبانه‌ای که در اوایل سده‌ی بیستم در ترکستان پدید آمد



(۱.۱) - جنّت: بهشت ۲ - نام خانمها

**جنتی**  
(ص: ۱) - ویژگی آنکه جنت نصیبش شود ۲ - (اف: مجا) دارای خلق و اطوار خوش؛ نیکوکار و نیکنهاد و ساده

**جنت‌مکان**  
(۱.۱) - جایی چون جنت

**جناب**  
(۱.۱) - جناب؛ عنوانی احترام آمیز برای بزرگان؛ پریزیدنت ~ لری (جناب رئیس جمهور)؛ ایلچی ~ لری (جناب سفیر)

**جنازه**  
(۱.۱) - ۱ - جسد شخص مرده ۲ - (اسلام) نمازی که بر میت خوانند

**ژنر**  
[ژانر] (۱.۱) ژانر؛ مقوله‌ای تألیف ادبی و هنری که دارای ویژگی سبک، شکل یا محتوا باشد

**جنوب**  
(۱.۱) - جنوب ۲ - یکی از چهار جهت اصلی ۳ - سمت چپ شخصی که رو به غرب ایستاده باشد ۴ - سرزمینهای واقع در آن سمت ۵ - (اصط) کشورهای فقیر

**جنوبی**  
(۱.۱) - جنوبی؛ هر یک از بومیان یا ساکنان جنوب یک کشور یا منطقه: ~ لر (جنوبی‌ها)

**جنوبی-۲**  
(ص: ۱) - جنوبی ۲ - مربوط یا منسوب به جنوب: ~ عنعنه لر (رسوم جنوبی) ۳ - واقع در ناحیه یا در سمت جنوب: ~ یول (راه جنوبی)

**چپس**  
~ چپس

**چپسک**  
(۱.۱) - کلوخی که برای پوشاندن درزهای دیوار به کار می‌رود ۲ - تخته‌ای کم عرض منقش که به منظور تزیین در اطراف دریچه‌ها یا در نصب می‌شود

**جر**  
(۱.۱) - ۱ - جر ۲ - زمین شکافته؛ تراکهای زمین ۳ - بن کوه ۴ - خندق کم عرضی که دور باغها و مزارع کنند تا مانع رفتن حیوانات گردد

**جریاقه‌سیده**  
~ yoaqasida  
مواجهه با خطر مرگ؛ ایستاده بر لبه‌ی پرتگاه نابودی

**جنگری**

(ص: ۱) - جنگ افروز ۲ - جنگجو ۳ - دعو‌اگرو جنگالی

**جنگ‌گاه**

(۱.۱) میدان جنگ؛ جبهه

**جنگیلمات**

(مص: ل) صدای طنیندار کشیدن

**جنگیر-جنگیر**

(ص: ۱) صدای پیهم چیزهایی مانند زنگ

**جنگاور**

(ص: ۱) - ۱ - حربی؛ جنگی ۲ - اشتراک کننده‌ی جنگ؛ دلیر ۳ - مبارز

**جنگاورلیک**

(۱.۱) - جنگاوری ۲ - دلیری و شجاعت در جنگ

**جنگ‌سبز**

(ص: ۱) بدون جنگ: کیلیشماوچیلیک لر ~ توگه‌دی (تنشها بدون جنگ پایان یافت)

**جنگچی**

(۱.۱) - جنگجو ۲ - آنکه شامل صفوف جنگ است ۳ - سرباز عادی شامل خدمت

**جنجل**

[=جنجال] (۱.۱) - ۱ - جنجال ۲ - دعوی همراه با سروصدا ۳ - بگو مگو، سروصدا و آشفتگی

**جنجل‌کش**

(ص: ۱) - ۱ - جنجالی ۲ - ویژگی آنکه موجب پیدایش دعو‌ا و جنجال است ۳ - علاقمند به برانگیختن دعو‌ا و جنجال

**جنجل‌لشماق**

(مص: مش: ۱) - ۱ - جنجال کردن ۲ - دعو‌ا همراه با سروصدا راه‌انداختن

**جنجل‌لی**

(ص: ۱) - ۱ - دارای جنجال: ~ اویده برکه بولمس (خانه‌ی پر جنجال بی برکت است) ۲ - دارای دعو‌ا و سروصدا

**جنجل‌سبز**

(ص: ۱) - ۱ - بی جنجال ۲ - بدون دعو‌ا و سروصدا

**جنجل‌سوران**

(۱.۱) جنجال و آشفتگی و بهم ریختگی همراه با سروصدا

**جنجل‌چی**

~ جنجل‌کش

**جنت**

**Jannat**

(۱.۱) کسی که در تمام فعالیت‌های جماعت سهم فعال می‌گیرد

**جماعت‌چیلیک**

(۱.۱) - ۱ - بخش پیشگام جمعیت، جامعه ۲ - سهمگیری فعال در امور جامعه ۳ - فعالی؛ پرتلاشی

**جمال**

(۱.۱) - ۱ - جمال ۲ - زیبایی ۳ - زیبارویی؛ خوبرویی ۴ - (مجاز) چهره‌ی زیبا ۵ - نام آقایان و خانمها

**جم‌الجم**

[=جمع‌الجمع] (۱.۱) گرد آمدن همه

**جمغریلمات**

(مص: مج: ۱) گرد آمدن؛ جمع شدن

**جمغره**

(۱.۱) - ۱ - مجموع پولی که از هزینه‌ها صرفه جویی و جمع شده است؛ مبلغ ۲ - نهادی که به هدف انجام کارهای خیریه ایجاد شده و پول گرد آورده شده‌ی آن

**جمغرمواق**

(مص: م: ۱) از طریق صرفه جویی گرد آوردن مبلغ

**جنبیل**

(۱.۱) (گیاه شناسی) ۱ - سبزی یکساله‌ی خوشبوی خوراکی ۲ - نام آقایان

**جنده**

[=ژنده] (ص: ۱) - ۱ - ژنده ۲ - پاره بر اثر کهنگی و فرسودگی؛ خرقه ۳ - (ف م) در بازیهای کودکان حق دو نوبت بازی به کودکی که به بازی خوب وارد نباشد ۳ - (اف: ۱) علم؛ بیرق؛ توغ

**جنده‌پوش**

(ص: ۱) (قد: ۱) - ۱ - ژنده پوش ۲ - دارای پوشش کهنه و فرسوده ۳ - درویش؛ قلندر

**ژندرم**

[=ژاندارم] (۱.۱) ژاندارم؛ مأمور انتظامی عضو ژاندارمری

**ژاندارمیری**

[=ژاندارمری] (۱.۱) ژاندارمری؛ سازمانی دولتی که حفظ نظم و قانون را به عهده داشت

**جنگ**

(۱.۱) - ۱ - جنگ ۲ - حالت زد و خورد مسلحانه‌ی عمدی میان کشورها، ملت‌ها یا گروه‌های دشمن ۳ - کشمکش و مبارزه‌ی جدی میان رقیبان برای دستیابی به هدف یا هدفی ۴ - زد و خورد؛ کشمکش؛ نزاع ۵ - مسابقه‌ی ورزشی ۶ - (مجاز) مباحثه و مناظره‌ی تند

(۱.۱) پرده‌ی حصیری

**جم**

[=جمع] (۱.۱) - ۱ - جمع ۲ - چند چیز گرد آمده با یکدیگر؛ مجموع: ~ بولماق (گرد آمدن) ۳ - (اف: ریا) یکی از چهار عمل اصلی حساب برای دانستن حاصل گرد آمدن دو یا چند کمیت

**جملک**

(۱.۱) - ۱ - دسته‌های موی دختران که با فتیله‌های پنبه بافته می‌شوند ۲ - (گف: ۱) کاکل مصنوعی ۳ - (گف: ۱) منگوله یا چیز زینتی‌ای که بر موی بندند

**جمرغه**

(۱.۱) (گف: ۱) - ۱ - جمغره ۲ - مال و دارایی ۳ - (اف: ۱) گروه؛ دسته؛ اعضای خانواده؛ همه ~ میز بیلن کیلگن میز (با همه اعضای خانواده آمده ایم)

**جمبیل**

~ جنیل

**جمی**

[=جمع] (ض: ۱) همه

**جمیت**

[=جمعیت] (۱.۱) - ۱ - جامعه ۲ - گروهی از افراد دارای رابطه‌ی متقابل، یا منافع، نهادها و فرهنگ مشترک؛ اجتماع ۳ - سازمانی که به وسیله‌ی گروهی از افراد برای هدفی‌های ویژه‌ای تشکیل شود ۴ - نهادی که به وسیله‌ی چنین افرادی پدید آید

**جمی‌ایکه**

(ض: ۱) همه؛ تمام؛ کامل: ~ طلبه لر حاضر بولسین لر (تمام دانشجویان حاضر گردند)

**جم‌لماق**

(مص: م: ۱) - ۱ - گرد آوردن ۲ - (قد: ۱) عمل جمع را انجام دادن

**جملاوچی**

(۱.۱) (دستور) عدد جمع کننده؛ ایک‌او (هر دو؛ اوچله سی (هر سه تا)

**جماعه**

(۱.۱) - ۱ - جماعت ۲ - دسته؛ گروه؛ تیم؛ فوتبالیست

**جماعت**

(۱.۱) جماعت؛ گروه مردم

**جماعت‌جم**

همه گرد آمده‌اند

**جماعتچی**



(۱.۱) - جوابگو؛ پاسخگو ۲- مسؤول

**جوابگرلی** Javobgarli

(ص.۱) بامسئولیت؛ دارای مسئولیت

**جوابگرلیک** Javobgarlik

(۱.۱) - پاسخگویی؛ عمل یا فرایند پاسخ گفتن ۲-

وضع یا کیفیت پاسخگو بودن ۳- مسئولیت

**جوابنامه** Javobnoma

(۱.۱) - پاسخ کتبی ۲- نوشته‌ای که در آن برای پرسش

در مورد رویدادی یا کسی به صورت رسمی پاسخ داده

شده باشد

**جوابسبز** Javobsiz

(ص.۱) بی پاسخ؛ فاقد جواب؛ خط ~ قالمه دی

(نامه بدون پاسخ نماند) ۲- بدون اجازه؛ بدون

رخصت: ~ چیقپ کیتندی (بدون اجازه رفت)

**جواهر** Javohir

(۱.۱) - جواهر ۲- هر یک از سنگهای گرانبها که برای

زیور به کار می‌رود ۳- (مجاز) چیز ارزشمند

**جواهرات** Javohirot

(۱.۱) ج. جواهر؛ جواهرها

**جوان** Javon-1

(۱.۱) کمد؛ محفظه‌ی چوبی یا فلزی عمودی، دردار و

معمولا دارای قفسه بندی و کشو؛ اشکاف؛ کتاب ~ی

(کمد کتاب)

**جوان** Javon-2

(۱.۱) (اف.) جوان؛ انسان جوان

**جوان** Javon-3

(ص.۱) (اف.) ۱- جوان ۲- دارای جوانی ۳- (مجاز)

شادان و سرزنده ۴- (مجاز) سخی و عیار منش؛ مرد

**جوانب** Javonib

(۱.۱) (قد.) (ج.) جانب؛ جانبها؛ سوها

**جوانمرد** Javonmard

(ص.۱) جوانمرد؛ دارای منشهای نیک (مانند بخشش،

دستگیری از ناتوانان، دلیری و گذشت)

**جوانمردلیک** Javonmardlik

(۱.۱) جوانمردی؛ وضع یا کیفیت جوانمرد بودن

**جوارخ** Javorih

(۱.۱) ج. جارخ؛ اعضای بدن

**جوپزک** Javpazak

(۱.۱) (گیاه شناسی) نوعی زرد آلود زودرس

**جور** Javr

(۱.۱) جور؛ ستم

(۱.۱) جبونی؛ بزدلی؛ بی جرئت

**جسور** Jasur

(ص.۱) جسور؛ دلیر؛ ناترس

**جسورلیک** Jasurlik

(۱.۱) دلیری؛ شجاعت؛ جسارت

**جسورانه** Jasurona

(ق.۱) جسورانه؛ با جسارت؛ همچون جسوران آوا

کوره شدی (او جسورانه مبارزه کرد)

**جودر** Javdar

[=چاودار] (۱.۱) (گیاه شناسی) ۱- چاودار ۲- گیاهی

یکساله از تیره‌ی گندمیان دارای برگهای خشن و پهن،

سنبله‌های خوابیده و دانه‌های خوراکی، که آن در

اراضی خشک و آهکی می‌روید ۳- دانه‌های آن گیاه

که از غلات و خوراک دامهاست ۴- (گف.) چیدری؛

جودز

**جودیره‌ماق** Javdiramoq

(ص.۱) به نظر التجا و نجات نگریستن؛ نظر

دوختن

**جودیراق** Javdiroq

(ص.۱) (چشم یا نگاه) خیره شده یا دوخته شده (آ)

**جوهر** Javhar

(۱.۱) - جوهر ۲- (قد.) عصاره‌ای که دارای خاصیت‌های

اصلی یک چیز به صورتی غلیظ تر باشد ۳- ترکیب آن

عصاره با الکل ۴- نام عامیانه‌ی اسید و الکل‌آئید ۵-

(مجاز) استعداد و شایستگی کار ۶- نام خانمها و

آقایان

**جوهر لیمو** Javharilimu

(۱.۱) - (قد.) اسید لیمو ۲- (مجاز) کسی که زبان تند

وزهر آگین دارد

**جولان** Javlon

(۱.۱) - جولان ۲- تاخت و تاز ۳- نام آقایان

**جولان کوزلر** ~ko'zlar

چشم‌ان شوخ و فتن

**جواب** Javob

(۱.۱) - جواب ۲- پاسخ ۳- اجازه‌ی کاری (رفتن، آمدن

و...) ۴- برکناری از کار؛ اونی ایشدن ~ قیلدیلر (اورا

از برکنار کردند)

**جوابا** Javoban

(ق.۱) جوابا؛ در پاسخ؛ به عنوان پاسخ

**جوابگر** Javobgar

**جر - جولغه** Jar-julg'a

(۱.۱) گودال و تراک؛ شکاف

**جرکاپ** Jarkop

(۱.۱) گوشت بریان؛ خوراکی از گوشت و سیب زمینی

سرخ کرده و دم کرده

**جرلیک** Jarlik

(۱.۱) - محل تراکهای زمین ۲- شکاف زمین ۳- جایی

که خندق کنده شده باشد

**جراحت** Jarohat

(۱.۱) (پزشکی) ۱- جراحت ۲- زخم ۳- چرک ۴-

شکستگی ۵- بیجا شدن اعضای بدن ۶- (مجاز) زیان

بزرگ؛ آزار و لری (زیانهای جنگ) ۷- (مجاز) درد

و غم درونی

**جراحت‌لماق** Jarohatlamog

(ص.۱) - زخمی ساختن ۲- شکستادن عضو ۳-

(مجاز) دچار درد و اندوه ساختن

**جراحتلی** Jarohatli

(ص.۱) - دارای زخم یا شکستگی ۲- (مجاز) دارای

درد و اندوهی در دل: ~ قلب (قلب اندوهگین)

**جرقلدیرغاچ** Jarqaldirg'och

(۱.۱) (جانورشناسی) پرنده‌ای از تیره‌ی بلند بالان که

پرواز سریع دارد و حشره خوار است

**جرقنات** Jarqanot

(۱.۱) (جانورشناسی) پرنده‌ای از راسته‌ی گنجشک

شکلان که در جرها و شیب‌های عمودی کوه‌ها زیست

می‌کند

**جراح** Jarroh

(۱.۱) (قد.) جراح؛ پزشک متخصص جراحی

**جرچی** Jarchi

[=جارچی] (۱.۱) جارچی؛ کسی که با صدای بلند امری

یا خبری را به مردم ابلاغ کند؛ ندا کننده؛ منادی

**جسد** Jasad

(۱.۱) - جسد ۲- کالبد جانداران، پویژه کالبد جاندار

مرد؛ انسان ~ ی (جسد انسان)

**جسارت** Jasorat

(۱.۱) جسارت؛ دلیری

**جسارتلی** Jasoratli

(ص.۱) جسور؛ دلیر؛ دارای جسارت

**جسارت‌سبز** Jasoratsiz

(ص.۱) فاقد جسارت؛ ترسو؛ جبون

**جسارت‌سبزلیک** Jasoratsizlik

**جر** Jar-2

[=جار] (۱.۱) - جار ۲- بانگ و فریاد

**جرسالماق** ~solmoq

۱- جار زدن؛ همه را به وسیله‌ی جارچی باخبر

ساختن ۲- (مجاز) آوازه کردن

**جر** Jar-3

(ص.۱) صدای پاره شدن پارچه یا کاغذ

**جرزق** Jaraq

(۱.۱) برق؛ درخشش؛ جلا

**جرزق‌لماق** Jaraqqlamoq

(ص.۱) برق زدن؛ درخشیدن

**جرزنگ** Jarang

(ص.۱) (گف.) ۱- جرنگ ۲- صدای برخورد فلز با

چیزهای سخت دیگر ۳- صدای زنگ و طاس و غیره

**جرنگدار** Jarangdor

(ص.۱) - دارای آوازی مانند صدای «جرنگ» فلز ۲-

دارای طنین

**جرنگ‌جورونگ** Jarang-jurung

«جنگیر - جونگور

**جرنگله‌ماق** Jaranglamog

(ص.۱) - صدایی مانند صدای «جرنگ» زنگ

برآمدن ۲- (مجاز) طنین انداختن؛ آشکارا شنیده

شدن

**جرنگلی** Jarangli

(ص.۱) - «جرنگدار» ۲- (دستور) ویژگی صدایی که

از اشتراک تانسلی‌های گلو حاصل شود

**جرنگ‌سبز** Jarangsiz

(ص.۱) - فاقد صدای جرنگ؛ بی جرنگ ۲- (دستور)

ویژگی صدایی که بدون اشتراک تانسلی‌های گلو حاصل

شود ۳- فاقد طنین

**جریان** Jarayon

(۱.۱) جریان؛ رشته‌ای از کارها یا رویدادهای پیوسته که

به نتیجه‌ی معینی برسد؛ فرایند؛ روند؛ ایش ~ ی

(روند کار)

**جریده** Jarida

(۱.۱) (قد.) جریده؛ روزنامه

**جریمه** Jarima

(۱.۱) - جریمه؛ آنچه از مجرم یا خلافکار به کیفر کار

ناشایستی که کرده دریافت می‌شود؛ جزا ۲- تاوان

**جر - جور** Jar-jur

«جر - جولغه



نامخلول در الکل و محلول در آب داغ است. در شیرینی پزی، قالبگیری حروف چاپ، عکاسی، رنگرزی و در تهیه ی غلاف کپسولها و ساختن چسب کاربرد دارد

**جمپیر Jemper**  
(۱) نیم تنه ی بافته شده از پشم یا نخ که بدون یقه و تکه است

**جیرکماق Jerkmoq**  
(مص.ل.) به تبدی و خشونت حرف زدن

**ژتون Jeton**  
(۱) ژتون؛ قطعه ای فلز، پلاستیک یا کاغذ که در داد و ستد داخلی یک محل (مانند رستوران، زندان) معادل مبلغ معینی پول و قابل تبدیل به آن است

**جیوک Jevak**  
(۱) (مردم شناسی) ۱- اسباب زینتی که زنان به گردن می آویزند ۲- زینتهای قبه شکل فلزی در و دریاچه ها

**جیز Jez**  
(۱) آلباز مس، روی و قلع

**جیزل Jezl**  
(۱) چوب اشاره سوزنیان راه آهن؛ چوب اشاره ی پلیس راه

**جیبیلجیبان Jibla jibon-1**  
(۱) (جان) پرندۀ کوچکی که از راسته ی گنجشک شکران، دارای دم باریک و دراز

**جیبیلجیبان Jibla jibon-2**  
(ص.) (گف.) ویژگی زنی باریک اندام که با گامهای خرد و ناز کرشمه راه برود

**جد Jidd**  
(۱) ۱- جد ۲- جدیت

**جدی Jiddiy**  
(ص.) ۱- جدی ۲- دارای وضع یا کیفیت واقعی، مهم، هدفمند و مستلزم دقت و پیگیری ۳- کوشا و پیگیر ۴- وخیم یا خطرناک ۵- رسمی؛ پیرو مقررات جدی

**لشیش Jiddylashish**  
(۱) عمل یا فرایند هر چه بیشتر جدی یا بحرانی شدن

**جدی لشماق Jiddylashmoq**  
(مص.ل.) ۱- جدی شدن؛ دشوار شدن ۲- بحرانی شدن ۳- به ظاهر جدی شدن؛ تظاهر به جدیت کردن

**جدی لیک Jiddiylik**  
(۱) ۱- جدی ۲- جدیت؛ وضع یا کیفیت جدی بودن

**جگر Jigar**

**جز الماق Jazolamoq**

(مص.م.) جزا دادن؛ مجازات کردن؛ به کیفر رساندن

**جزا اوچی Jazolovchi**  
(۱) ۱- جزا دهنده؛ مجازات کننده ۲- عضو دادگاه

**جزول Jazval**  
[جدول] (۱) ۱- جدول ۲- (قد.) خط کش ۳- خطوطی که گرداگرد صفحه کشند

**جغ Jag'**  
(۱) (کالبدشناسی) ۱- آرواره؛ هر یک از دو استخوانی که کالبد دهان مهره داران را تشکیل می دهد و حفره های دندان در آن جادارد؛ فک ۲- کالبد دهانی جانداران ۳- دو کنار کفش ۴- (مکانیک) دهن اسبابهای گیرنده یا قطع کننده مانند انبر و قیچی؛ امبور ~ ی (فک انبر)

**جغی آچیق ~iochiq**  
۱- پر حرف؛ ورخاخ ۲- بسیار گریان

**جغی قیزی ~iqizidi**  
بسیار پر حرفی کرد؛ وراجی کرد

**آستکی جغ Ostki~**  
آرواره ی پایینی

**اوستکی جغ Ustki~**  
آرواره ی بالایی

**جغ جغ Jag'-jag'**  
(۱) (گیاه شناسی) گیاهی از تیره ی چلبیلیان دارای گلهای کوچک و سفید

**جیک Jek**  
(۱) بد؛ ناخوشایند؛ ~ کورماق (بد دیدن)

**جیل Jel**  
(۱) (قد.) زنجیری که به غل و بندهای پای و گردن زندانیان بسته می شد

**جیلۀ Jela**  
(۱) (گف.) وام

**جیلک Jelak**  
(۱) (گف.) ۱- چادری که زنان به سر خود می اندازند ۲- (اف.) جامه یا عبا ی ابریشمی یا نخی آستیندار، بدون لایی و دکمه که در موسم گرم و معتدل آن را بر دوش می اندازند و گاهی می پوشند

**ژله تین Jelatin**  
[ژلاتین] (۱) ژلاتین؛ آلبومین حاصل از جوشاندن بافت حیوانی با آب و تحت فشار، به شکل ورقه های نازک زرد شفاف که در آب سرد صاف و متورم می شود،

در امریکا به وجود آمده و برای رقص به کار می رود

**جز Jaz-3**  
(صو.) (گف.) صدایی که از چیز بریان شده در روغن داغ یا از ریختن آب بالای جسم داغ پدید می آید

**جزوه Jazava**  
[جذبه] (۱) ۱- جذبه ۲- نیروی روحی که موجب تسلط یا تأثیر گذاری بر دیگران شود ۳- حالت روحی که با شور عاطفی شدیدی همراه باشد و اراده ی شخص را مختل کند ۴- (تصوف) تقرب بنده بی رنج و سعی در طی منازل به سوی حق، و به مقتضای عنایت خداوند است

**جذب Jazb**  
(۱) ۱- جذب ۲- فرایندی که به وسیله ی آن ماده ای ماده ی دیگر را به طور سطحی یا عمقی می پذیرد ۳- (مجاز) مفتونی؛ گرفتاری

**جذبۀ Jazba**  
← جزوه

**جذبوز Jaz-buz**  
(صو.) (گف.) صدای بریان شدن گوشت در روغن داغ؛ (اف.) جز و جوز

**جزیلمه Jazillama**  
(ص.) داغ؛ سوزان؛ گرم سوزاننده؛ ~ قویاش (آفتاب سوزان)

**جزیلماق Jazillamoq**  
(مص.ل.) صدایی مانند «جز» کشیدن

**جزیرمه Jazirama-1**  
(ص.) بسیار گرم و داغ؛ ~ ایسیق (گرمای سوزان)

**جزیرمه Jazirama-2**  
(۱) جایی که بسیار گرم و آفتابش سوزان است

**جزلیق Jazliq**  
(۱) یک جفت وسیله ی نرم که در دو کنار تحتانی زین اسب می گذارند تا از فشار زین بر پشت اسب کاسته باشد

**جزم Jazm**  
(ص.) ۱- جزم ۲- قطعی ۳- بی تغییر

**جزمین Jazman**  
(۱) ۱- آنکه قرار قطعی کرده؛ تصمیم استوار دارد ۲- (گف.) معشوق؛ یار

**جزا Jazo**  
(۱) ۱- جزا ۲- کیفر کار ناشایست؛ مجازات؛ جریمه ۳- حقوق جزا ۴- (گف.) علاج؛ چاره

**جوره ماق Javramoq-1**

(مص.ل.) بسیار پر حرفی کردن؛ بسیار وراجی کردن

**جوره ماق Javramoq-2**  
(مص.ل.) ۱- سرما خوردن؛ از شدت سرما لرزیدن و آزار دیدن ۲- از سوز سرما کرخت شدن ۳- (اف.) آزار و ستم دیدن

**جور تماق Javratmoq**  
(مص.م.) جوره ماق

**جورهش Javrash-1**  
(۱) عمل یا فرایند پر حرفی کردن

**جورهش Javrash-2**  
(۱) ۱- عمل یا فرایند لرزیدن از اثر سرما ۲- عمل یا فرایند کرخت شدن از اثر سوز سرما ۳- عمل یا فرایند آزار و ستم دیدن

**جوزا Javzo**  
(۱) (نجوم) ۱- جوزا ۲- صورت فلکی در منطقه البروج ۳- برج سوم از برجهای دوازده گانه، برابر خرداد ماه (۲۲ مه تا ۲۱ ژوئن)

**جیه Jaya**  
(۱) گوشت ران اسب

**جیدری Javdari**  
(ص.) ۱- محلی؛ منسوب یا مربوط به محل (در مورد گیاهان و جانوران خانگی) ۲- ساخته شده در منزل و بادست؛ ~ نان (نان خانگی) ۳- امجا، گ، عادی؛ ساده؛ ~ آدم (آدم ساده)

**جیحون Jayhun**  
(۱) ۱- جیحون ۲- نام عربی رود آمو ۳- رود؛ رودخانه

**جیره Jayra**  
(۱) (جان) تشی؛ جانور پستاندار شگرد از راسته ی جوندگان به طول یک متر و به رنگ قهوه ای که پشتش را خارهای بلند و تیزی پوشانده و خارهای بلند پشت و عقب اغلب به دو رنگ قهوه ای و سفید است؛ گربه تیغی

**جیران Jayron**  
(۱) (جان) آهو؛ غزال؛ جیران

**جز Jaz-1**  
(۱) ۱- گوشت خرد شده ۲- (اف.) دنبه و گوشتی که خرد شده و با هم سرخ شده باشد

**جز Jaz-2**  
[جاز] (۱) (موسیقی) جاز؛ موسیقی ارکستری است که از تطابق موسیقی آوازی و ضربی سیاهان افریقایی



**جیلویلر لِماق** (مص.م.) با کاغذ نسباده ساییدن و برق کردن

**جیلغه** (ا.) جویبار؛ آب کوچکی که از کوه جاریست؛ رود کوچک

**جیم** (ص.ل.) خاموش؛ بدون سخن، گفتگو یا سروصدا

**جیم بولیب کیتماق** ۲- بدون حرکت؛ ساکن

**~bo'libketmoq** لادرک شدن

**جیم بولماق** ساکت شدن

**~bo'lmoq** جیمیلخماق

**Jimillamoq** جیمیرلماق

**Jimimoq** (مص.ل.) خاموش شدن؛ ساکت شدن

**Jimiqmoq** جیمیمماق

**Jimir** (ا.) ارتعاش یا لرزش خفیف؛ ایستی ~ له دی (گوششش مرتعش شد)

**Jimir-jimir** (ا.) ارتعاش پی در پی؛ لرزش خفیف؛ سوو بیستی ~ قیلدی (سطح آب موج خفیف زد)

**Jimirlamoq** (مص.ل.) ارتعاش خفیف کردن؛ امواج خرد در بر گرفتن ۲- جلوه کردن؛ درخشیدن؛ کوزیم جیمیرله دی (چشمم درخشید)

**Jimirlatmoq** (مص.م.) جیمیرلماق

**Jimirlashtirish** (ا.) عمل یا فرایند به طور خفیف مرتعش یاختن ۲- عمل یا فرایند به درخشش آوردن

**Jimirlashtirmoq** (مص.م.) هر چه بیشتر مرتعش ساختن ۲- بیش از پیش جلوه دادن یا درخشان کردن

**Jimit** (ص.) بسیار ریز؛ خیلی کوچک؛ ~ کتابچه (دفتر کوچک)

**Jimjilol** (ا.) کوچکترین انگشت دست یا پا؛ (اف.) چینه چاق؛

صیقلی و درخشان کردن

**Jilolamoq** **جلالماق** (مص.م.) صیقل دادن؛ درخشان ساختن

**Jiloli** **جلالی** (ص.) دارای جلا و درخشش

**Jilov** **جلاو** [جلو] (ا.) جلو؛ لگام؛ افسار ۲- (مجاز) شیوه و وسیله اداره و به کرسی نشاندن حرف و تصمیم

**~inibo'shqo'ymoq** **جیلاوینی بوش قوبیماق** به حال خود گذاشتن؛ به اختیار خودش گذاشتن

**~urmoq** **جلاو اورماق** زیر نظم و کنترل آوردن؛ رام ساختن؛ متوقف ساختن

**Jilovbardor** **جلاو بردار** (ص.) آنکه نگهبان اسب بزرگان بود و هنگام سواری اسب را آماده کرده، جلو پای آنها قرار می داد و یا جلو اسب را می گرفت ۲- (مجاز) چاپلوس و متملق

**Jilovlamog** **جیلاولماق** (مص.م.) ۱- لگام زدن ۲- رام ساختن ۳- (مجاز) متوقف ساختن؛ زیر نظم در آوردن

**Jilovxona** **جلاو خانه** (ا.) اتاق انتظار در دربار شاه یا صحن مسجد

**Jilpang-jilpang** **جیلپنگ جیلپنگ** (ص.) ۱- مواج ۲- به شکل پیچ

**Jilpanglamog** **جیلپنگ لِماق** (مص.ل.) ۱- به شکل موجی حرکت کردن ۲- رفتار ناخوشایند و نامناسب کردن

**Jilva** **جلوه** (ا.) ۱- جلوه ۲- عمل یا فرایند نمایان شدن و مورد توجه قرار گرفتن؛ قیز اویدین ~ ییلن چیقدی (دختر از خانه اش جلوه کنان برآمد) ۳- آنچه موجب جلب توجه و علاقه شود؛ کویلیک اونینگ بدنیده یخشی ~ بیرردی (لباس در تن او جلوه ی خوبی می داد)

**Jilvagar** **جلوه گر** (ص.) جلوه گر؛ آشکار؛ نمایان؛ پدیدار

**Jilvali** **جلوه لی** (ص.) با جلوه؛ ویژگی آنکه یا آنچه که دارای جلوه باشد

**Jilvir** **جیلویر** (ا.) کاغذ نسباده که به عنوان اسباب سایا و برق کننده کاربرد دارد

(ا.) (جان) پرنده ای از راسته ی ماهیخواران (این پرنده در نابودی ملخ نیز سهم زیاد دارد)

**Jild** **جلد** (ا.) ۱- جلد؛ واحد شمارش کتاب و مجله ۲- روکش پارچه ای چیزهایی مانند کتاب، بالشت و تشک ۳- کیف پارچه ای پاکت مانند ای که در گذشته ها شاگردان کتاب و اسباب درسی خود را در آن می گذاشتند؛ (اف.) تلیچه

**Jildiramoq** **جیلدیره ماق** (مص.ل.) ۱- جاری شدن اندکی آب ۲- (اف.) تکان یا لرزش اندک و خفیف

**Jildlamoq** **جلد لِماق** (مص.م.) ۱- (کم) جلد کردن؛ روکش ساختن

**Jildli** **جلد لی** (ص.) دارای جلد؛ دارای روکش

**Jildlik** **جلدلیک** (ا.) ۱- آنچه که برای جلد سازی یا روکش سازی اختصاص یافته ۲- آنچه مناسب یا کافی برای جلد یا روکش باشد

**Jilla** **جیله** (ق.) آنقدر؛ اندکی؛ یک کمی؛ حقیق ~ شونچه می؟ (سهم من اینقدر کم است؟)

**~kursa (bo'lmasa)** **جیله کورسه (بولمسه)** بسیار که نشد، اقلا

**Jilmayish** **جیلیمه یش** (ا.) ۱- عمل یا فرایند ظاهر شدن؛ قویاش نینگ ~ ینی کوته میز (ظاهر شدن آفتاب را انتظار می کشیم)

**Jilmaymoq** **جیلیمه ی ماق** ۲- عمل یا فرایند تبسم کردن

**Jilmoq** **جیلماق** (مص.ل.) ۱- تبسم کردن ۲- (اد، مجا) ظاهر شدن؛ نمایاندن روی (در مورد خورشید و ماه)

**Jilmoq** **جیلماق** (مص.ل.) ۱- از جا بیجا شدن؛ آن طرفتر حرکت کردن؛ رانده شدن ۲- به جای دیگری کوچیدن ۳- به راه افتادن؛ به حرکت آمدن ۴- (مجاز) به پیش رفتن؛ ایشیم بیر آز جیلدی (کارم کمی پیش رفت)

**Jilo** **جلا** (ا.) ۱- جلا ۲- تابش؛ درخشش ۳- (مجاز) زیبایی؛ جمال

**~bermoq** **جلا بیر ماق**

(ا.) (کالبدشناسی) ۱- جگر ۲- اندامی در بدن مهره داران که زرداب ترشح می کند و نقش مهمی در دگرگونی برخی ترکیبهای خون (مانند تبدیل قند به گلیکوزن و ساختن اوره) دارد؛ جگر سیاه؛ کبد ۳- (مجاز) شخص بسیار عزیز و گرامی

**Jigarband** **جگیر بند** (ا.) شخص بسیار گرامی، بویژه فرزند

**Jigargo'sha** **جگیر گوشه** جگیر بند

**Jigarpora** **جگیر پاره** جگیر بند

**Jigarso'xta** **جگیر سوخته** (ص.) ۱- دچار درد و اندوه شدید است ۲- مفتون و دلباخته ی بیقرار

**Jigi-jigi-1** **جیگی جیگی** (گف.) جیک جیک

**Jigi-jigi-2** **جیگی جیگی** (صو.) ۱- واژه ای برای خواندن بز ۲- (اف.) واژه ای برای زاری، التماس و توبه کردن

**Jihat** **جهت** (ا.) ۱- (قد.) جهت؛ سو؛ سمت؛ طرف ۲- (مجاز) علت؛ سبب؛ دلیل؛ وقتیمیز آز، شو ~ دن شاشیلیب تور بیمیز (وقت ما کم است، بدین سبب عجله داریم)

**Jihod** **جهاد** (ا.) ۱- جهاد ۲- (اسلام) پیکار در راه دین ۳- پیکار

**Jihoz** **جهاز** (ا.) ۱- جهاز ۲- دستگاه؛ ابزار ۳- ساز و برگ ۴- کشتی

**Jikildoq** **جیکیلداق** (ص.) (گف.) ویژگی آنکه در کارها تظاهر به لیاقت و فهم می کند (به مفهوم منفی)

**Jikillamoq** **جیکیلماق** (مص.ل.) در کارها تظاهر به لیاقت و فهم کردن (به مفهوم منفی)

**Jikillashmoq** **جیکیلشماق** (مص.مش.) (گف.) گفتگو کردن؛ بحث نمودن

**Jik-jik** **جیک جیک** (ا.) پرنده ای کوچک از راسته ی گنجشک شکلان

**Jikkak** **جیکک** (ص.) کوچک اندام؛ خرد جثه؛ ~ آدم (شخص کوچک اندام)

**Jiktoq** **جیکتاق**



**جیپس لشتیریش** Jipslashtirish  
(۱.۱) عمل یا فرایند چسباندن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند متحد ساختن

**جیپس لشتیر یلماق** Jipslashtirilmog  
(مص. مج.) جیپس لشتیرماق

**جیپس لشتیر ماق** Jipslashtirmog  
(مص. م.) جیپس لشماق

**جیپس لیک** Jipslik  
(۱.۱) چسبندگی ۲- (مجاز) همبستگی؛ اتحاد

**جیق** Jiq  
← جیقچه

**جیقیلشماق** Jiqillashmog  
(مص. مش. ۱) سخت بگو مگو کردن؛ مشاجره کردن ۲- مشترک کاری کردن

**جیقچه** Jiq(qa)  
(ح.) نشانه‌ی زیاد بودن و وفرت؛ کوزلری ~ یاشدن تولدی (چشمانش کاملاً اشک آلود شد)

**جیقچه مش** Jiqqamush(t)  
(۱.۱) مشت بازی؛ جنگ

**جیر** Jir-1  
(۱.۱) ۱- روغن؛ چربی؛ بیه ۲- انرژی مواد خوراکی

**جیر بیتدی** ~bitdi  
فریه شد؛ چاق شد

**جیر** Jir-2  
(۱.۱) (مو، گ) سرود؛ آهنگ

**ژره‌فه** Jirafa  
(۱.۱) زرافه؛ جانور پستاندار از تیره‌ی زرافگان که بلندی قامتش از سم تانوک شاخ به شش متر می‌رسد و از برگ درختان تغذیه می‌کند

**جیر یلماق** Jirillamoq  
(مص. ل.) با برافروختگی حرف زدن

**جیریش** Jirish-1  
(۱.۱) آرد نیمه ایلک شده؛ آرد دارای سیوس

**جیریش** Jirish-2  
(۱.۱) عمل یا فرایند فراخ کردن دهان چیزی کشسان با کشیدن

**جیرینگ** Jiring  
(ص.) صدای برخورد چیزهایی فلزی، شیشه ای یا چینی با چیزی سخت

**مله جیرینگ** Mulla~  
پول؛ سکه

(۱.۱) (زبان‌شناسی) تیره‌ای از ازبکان (ترکان) که آنان به جای حرف «ی» حرف «ج» به کار می‌برند

**جینجک** Jinjak  
(۱.۱) (گیاه‌شناسی) نوعی گیاه نیامدار؛ (اف.) زینجک

**جینی** Jinni  
(ص.) بیمار روانی که دچار وسواس است ۲- (مجاز) دیوانه صفت

**جینی شمال** ~shamol  
بادی که هر آن سمت وزش آن تغییر پذیرد

**جینی لیک** Jinnilik  
(۱.۱) ۱- دیوانگی؛ وسواس ۲- (گف.) حماقت؛ ناشایستگی

**جینی سغی** Jinnisang'i  
(ص.) دارای رفتار و کارهای ناشایست و احمقانه

**جینی و چخه** Jinnivacheha  
(دشنا) چوچه‌ی جن!

**جینی وای** Jinnivoy  
(ح.) (گف.) واژه‌ای مهرآمیز برای کودکان

**جینی خانه** Jinnixona  
(۱.۱) تیمارستان؛ آسایشگاه روانی؛ دارالمجانین

**جینایی** Jinoiy  
(ص.) جنایی؛ مربوط به جنایت

**جینایی پرزسیسوال** Jinoiy-prosessual  
(ص.) (حقوق) مربوط یا منسوب به جریان دادرسی

**جینایی دادگاه** Jinoiyat  
(۱.۱) ۱- جنایت ۲- هر یک از کارهای بزهکارانه مانند آدمکشی، تجاوز، دزدی، که مهمتر از جنحه و مستوجب مجازات سخت‌تر باشد ۲- (مجاز) اعمال و کارهای ناشایست، زبانتبار و بدفرجام

**جینایتکار** Jinoiyatkor  
← جنایتچی

**جینایتکار لیک** Jinoiyatkorlik  
(۱.۱) عمل یا فرایند جنایت کردن؛ جنایتکاری

**جینایتکارانه** Jinoiyatkorona  
(ق.) جنایت آمیز؛ بزهکارانه

**جینایتچی** Jinoiyatchi  
(ص.) اقدام کننده به جنایت

**جینایتچیلیک** Jinoiyatchilik  
(۱.۱) جنایتکاری؛ عمل یا فرایند جنایت

**جینقرچه** Jinqarcha  
جنقرچه

**چینه چاغ** Jimjima  
**جیمجیمه**  
(۱.۱) کنده کاری ظریف و باشکوه ۲- کنگره؛ دندانه

**جیمجیمه دار** Jimjimador  
← جیمجیمه لی

**جیمجیمه لی** Jimjimali  
(ص.) دارای نقشه‌های زیبای کنده کاری؛ کنگره دار

**جیمجیت** Jimjit  
← جیم

**جیمجیتلیک** Jimjittlik  
(۱.۱) خاموشی؛ سکوت؛ وضع یا کیفیت خاموش بودن

**جیمیلیک** Jimilik  
(۱.۱) سکوت؛ خاموشی

**جن** Jin  
(۱.۱) جن؛ موجودی ناپیدا که تصور می‌شود دارای رفتارهایی همانند آدمی و نیرویی فوق طبیعی است ۲- (گف.) مجاز (طبیعت و خوی؛ گیلرینگ ~ یم‌گه یا قه‌می دی (حرف‌هایت به طبعم خوشایند نیست)

**جن کوچه** ~ko'cha  
کوچه‌ی تنگ و پیچ در پیچ

**جینده‌ی** Jinday  
(ق.) یک اندازه؛ یک کمی؛ اندکی؛ ~ اوخله (اندکی بخواب)

**جینجک** Jingak  
(۱.۱) وضعیت یا کیفیت جمع شدن و تاب برداشتن؛ کز کردن؛ باله ساو کردن اویده ~ پولییدی (بچه از اثر سرما در خانه کز کرده)

**جینگلک (ک)** Jingala(k)-1  
(۱.۱) ۱- حلقه؛ نیم حلقه؛ ساچ نینگ ~ سی (حلقه‌ی موی ۲- شاخچه‌های تازه‌ی گیاهان پیچکیان که شکل حلقه ای دارد؛ جینگلک؛ جینگیلک

**جینگلک (ک)** Jingala(k)-2  
(ص.) ویژگی زلفان حلقه حلقه؛ مجعد

**جینگیر-جینگیر** Jingir-jingir  
← جینگیر-جونگیر

**جینگیرتاب** Jingirtob  
(۱.۱) وضع یا کیفیت جمع شدن چیزی در گرمای سوزان خورشید یا آتش

**جین گل** Jingul  
(۱.۱) (گیاه‌شناسی) از انواع گل رعنا

**«ج» لاوچیلر** "J"lovchilar



معدۀ (در مورد نفس): ژاغر: (اف.) جوغور: جاغور  
**جغیلدان آواره سی** ~ovorasi  
 آنکه در پی نفس است  
**جغیلدان قینش** ~qaynash  
 آروغ ترش شدن اثر از دیاداسید معدۀ  
**جغیلماق** Jig'illamoq  
 (مص. ل.) ۱- صدای «جغ» برآمدن ۲- (گف.) مجاز) با  
 دلسوختگی و المزدگی حرف زدن  
**جیغالتای** Jig'oltay  
 (۱.) (جانورشناسی) پرندۀ شکاری از راستۀ  
 بازسانان  
**جیش** Jish-1  
 (۱.) (جانورشناسی) جوجۀ تازه از تخم برآمده  
 پرندگان، که هنوز پر دریاورده باشند  
**جیش** Jish-2  
 (۱.) (کودکانه) گوشت  
**جیشچه** Jishcha  
 (ق.) (گف.) اندکی: به مقدار کم  
**جا** Jo  
 (۱.) جا: گنجایش  
**جاقیلماق** ~qilmoq  
 گنجاندن  
**جابه جا** Jobajo-1  
 (۱.) (اف.) عمل قرار گرفتن در جایی: قابل رنی ~  
 قیلدینگ می؟ (گونیهارادر جای معین گذاشتی؟)  
**جابه جا** Jobajo-2  
 (ق.) (اف.) در خود آن محل: در خود آن مکان:  
 مشینۀ بیر کیشتی نی یاسیب ~ اولدیردی (ماشین  
 شخصی را زیر گرفت و همانجا کشت)  
**جادی** Jodi  
 (۱.) ابزار دستی برای بریدن چیزهایی مانند یونجه:  
 علف بر  
**جادو** Jodu  
 (۱.) ۱- جادو ۲- تلاش برای تسلط بر اشیاء و رویدادها و  
 اداره ی آنها با خواندن وردها و انجام دادن آیینهای ویژه  
 ۳- وردها و آیینهایی که برای آن منظور به کار می رود:  
 افسون  
**جادو کوزلر** ~ko'zlar  
 چشمان افسونگر  
**جادوگر** Jodugar  
 (۱.) ۱- جادوگر ۲- کسی که به کار جادو بپردازد ۳-

**جز-جز** Jiz-jiz  
 ← جز (تکرار)  
**جزه** Jizza  
 (۱.) خرده های دنبۀ که در روغن خودش بریان شده:  
 (اف.) جز (jaz)  
**جزه کی** Jizzaki  
 (ص.) ۱- زود رنج ۲- ویژگی آنکه به اندک چیزی  
 خشمگین شود  
**جیزه لی** Jizzali  
 (ص.) دارای جزه: ویژگی آنچه که در آن ج زه انداخته  
 شده باشد: نان (نان جزه دار)  
**جزیلماق** Jizillamoq  
 (مص. ل.) ۱- به طور سوزاننده به درد آمدن ۲- (مجاز)  
 به تندی و تلخی حرف زدن  
**جز غین** Jizg'in  
 ← جز غینک  
**جز غینک** Jizg'inak  
 (ص.) ۱- اندکی سوخته ۲- پشم در حال سوختن  
**جز غینک بولماق** ~bo'lmoq  
 ۱- نیم سوخته شدن ۲- (مجاز) در زیر گرمای شدید  
 آفتاب سوختن  
**جغ** Jig'-1  
 (۱.) طبیعت: میل: خوی: ~ یمگه تیگمه (مخالف  
 میل حرکت مکن)  
**جغ** Jig'-2  
 (ص.) صدایی که از قوری نزدیک به جوش برآید  
**بوره گی جغ ایتدی** Yuragi ~ etdi  
 دلش شور زد  
**جیغه** Jig'a  
 (۱.) ۱- جغه ۲- تاج: افسر ۳- هر چیز تاج مانند که به  
 کلاه نصب کنند: جقه  
**جیغه دار** Jig'ador  
 (ص.) ۱- تاجدار: آنکه به کلاهش تاج یا چیز زینتی را  
 نصب کرده ۲- (قد.) نگهدارنده و محافظ تاج  
**جغییران** Jig'ibiron  
 [= جغه بریان] (ص.) خیلی دلسوخته: به شدت بر  
 افروخته از خشم: بسیار ناراحت: ~ آنه، ییغلب باله  
 سینی ایسله دی (مادر دلسوخته با گریه پسرش را به  
 یاد آورد)  
**جغیلدان** Jig'ildon  
 (۱.) ۱- جاغر: چینه دان مرغان ۲- (گف.) مجاز: گلو:

بتوان دید  
**جیویرلماق** Jivirlamoq  
 (مص. ل.) ۱- به رنگهای مختلف ظاهر شدن ۲- جلوه  
 کردن ۳- به شکل مغشوش معلوم شدن (در مورد  
 خطوط یا نقشهای بسیار ریز)  
**جیک** Jiyak  
 (۱.) ۱- شیرازۀ کناره های کلاه، عبا ۲- کناره ی هر  
 چیز: کوز لری نینگ ~ لری قیزرگن ایدی (اطراف  
 چشمانش سرخ شده بود) ۳- (اف.) حالت زخم، ترک  
 شدن گوشت یا پوست اطراف ناخنهای دست یا پا  
**جیزن** Jiyan  
 (۱.) ۱- فرزندان برادر و خواهر: خواهرزاده: برادرزاده ۲-  
 واژه های مهرآمیز برای کسان نزدیک خورده سالتر از خود  
**جیده** Jiya  
 (۱.) ۱- سنجد ۲- درخت از تیره ی سنجد، دارای  
 برگهای بیضی با سطح نقره ای، گلهای معطر با داخل  
 زرد رنگ و خارج نقره ای: درخت سنجد ۳- میوه ی  
 رسیده ی آن درخت، به اندازه ی زیتون با پوست زرد،  
 نارنجی یا قرمز، دروینر سفید آردی حاوی مواد قندی  
 و هسته ای باریک و چوبی  
**جیده قاقماق** ~qoqmoq  
 به سختی سرما خوردن: از شدت سرما لرزیدن  
**جیده لی** Jiya-dali  
 (ص.) دارای سنجد  
**جیده مه ییز** Jiya-mayiz  
 (۱.) انواع میوه های خشکبار  
**جیده زار** Jiyadazor  
 (۱.) جایی که درخت سنجد بسیار روییده باشد  
**جییماق** Jiymoq  
 (مص. ل.) ۱- از شدت چرکی پوسیدن ۲- گندیدن  
**جییران** Jiiron  
 (۱.) اسب زرد: سمند: جییرن: جیرن  
**جییران قوش** Jiironqush  
 (۱.) پرندۀ ای از نوع دراز پایان که پاها، گردن و منقار  
 دراز دارد  
**جز** Jiz-1  
 (۱.) درد جانسوز و تندناگهانی  
**بوره گی جز ایتدی** Yuragi ~ etdi  
 قلبش دچار هیجان و اضطراب شد: دلش سوخت  
**جز** Jiz-2  
 ← جز

**جیرکنیش** Jirkanhsh  
 (۱.) عمل یا فرایند احساس ناخوشایندی یا اشمئزاز  
 کردن  
**جیرکنماق** Jirkanmoq  
 (مص. ل.) احساس ناخوشایندی کردن: دوری  
 جستن  
**جیرکنوچن** Jirkanuvchan  
 (۱.) احتراز کننده: احساس ناخوشایندی کننده  
**جیرکنچ** Jirkanch  
 (ص.) ناخوشایند: مشمئز  
**جیرلماق** Jirlamoq  
 (مص. م.) آواز خواندن: سرود خواندن  
**جیرماق** Jirmoq  
 (مص. م.) دهان چیز کشسانی را با دست فراخ کردن  
**جیرانغار** Jirong'or  
 (۱.) (نظامی) جانب دست چپ: میسر: جرانغار:  
 جوانغار: جرانقار  
**جیراو** Jirov  
 (۱.) آواز خوان داستانهای مردمی از یک و سایر مردمان  
 ترک  
**جیرتک** Jirtak  
 (ص.) واژه یا صدایی برای استهزا و ناپسندی  
**جیرتکی** Jirtaki  
 (ص.) ۱- جیرتک باز ۲- ← جیرخه کی  
**جیرتیلخماق** Jirtillamoq  
 (مص. ل.) ۱- (گف.) ← جیریلخماق ۲- (اف.)  
 حرکات یا رفتار سبک و بیهوده کردن  
**جسم** Jism  
 (۱.) ۱- جسم ۲- (فیزیک) آنچه دارای حجم و وزن  
 باشد و فضایی را اشغال کند: ماده ۳- ساختمان مادی  
 یک زیستمند، بویژه انسان یا جانور: پیکر: کالبد:  
 جسد: تن  
**اسمی جسمی گه ماس** Ismi ~ igamos  
 آنکه دارای فضایی مناسب با اسم و رسم خود است  
**جسما** Jisman  
 (ق.) جسم: از لحاظ بدنی: او ~ ضعیف ایدی (او  
 جسم ناتوان بود)  
**جسمانی** Jismoniy  
 (ص.) جسمانی: منسوب به جسم  
**جیویر-جیویر** Jivir-jivir  
 (ص.) (گف.) بسیار ریز و نازک، که با دید تیز و دقیق



(ص. ۱) - زنده ۲ - (مجاز) پر تحرک؛ شوخ و شنگ ۳ - (مجاز) حقیقی؛ آنچه که به واقعیت نزدیک یا مشابه باشد؛ پرتربت (پرتره‌ی حقیقی)  
**جانلی گزیده** ~gazita  
 روزنامه‌ای که به زبان شفاهی نشرات کند  
**جانلیک** Jonlik  
 (۱) حیوان حلال گوشتی که برای قربانی در راه خدا اختصاص یافته باشد  
**جانان** Jonon  
 (ص.) (ادبیات) ۱- جانان؛ گرامی همچون جان؛ محبوب؛ معشوق ۲- زیبا؛ فشنگ  
**جانانه** Jonona  
 (ص.) ۱- جانانه؛ شایسته یا مناسب جانان ۲- محبوبه؛ معشوقه  
**جاناقی** Jonogi  
 (ص.) شیرین، خوشبوی و زودرس؛ ~ آلمه (سیب شیرین و خوشبوی و زودرس)  
**جان سرک** Jonsarak  
 (ص.) ۱- گنج؛ پریشان خاطر ۲- مضطرب ۳- (مجاز) ویژگی آنکه پیوسته خود را در فعالیت و کاری مشغول دارد؛ نا آرام و بیقرار  
**جان سرکلیک** Jonsaraklik  
 (۱) ۱- گنجی؛ پریشان خاطری ۲- اضطراب؛ نا آرامی  
**جان سبز** Jonsiz  
 (۱) ۱- بی جان ۲- فاقد ویژگیهای جانداران ۳- فاقد زندگی؛ مرده ۴- (مجاز) بی مفهوم؛ بی تأثیر؛ کسالت آور آمعروضه جوده؛ ایدی (سخنرانی بسیار بی تأثیر بود) ۵- سکوت؛ بی حرکت؛ کوچه - ایدی (کوچه ساکت بود)  
**جان سبز لنماق** Jonsizlanmoq  
 (مص. مج.) بی جان شدن؛ نشانه‌های زندگی از بین رفتن؛ بی حرکت شدن  
**جان سبز لنتیرماق** Jonsizlantirmoq  
 (مص. م.) ۱- جان سبز لنماق ۲- (پزشکی) بی حس ساختن عضوی از بدن یا تمام آن  
**جان سبزلیک** Jonsizlik  
 (۱) ۱- بی جانی؛ وضع یا کیفیت بی جان بودن ۲- بی تأثیری  
**جانزاد** Jonzod  
 جاندار  
**جاری** Joriy

(۱) جانبازی؛ زندگی خود را در راه هدفی به خطر انداختن؛ فداکاری  
**جاندار** Jondor  
 (۱) جاندار؛ آنچه دارای مرحله‌های پیدایش، رشد و مرگ باشد؛ موجود زنده  
**جانداش** Jondosh  
 (ص.) (ادبیات) جانجانی؛ بسیار صمیمی؛ یکدل  
**جانیقماق** Joniqmoq  
 (مص. ل.) (گف.) بخاطر دستیابی به چیزی عجله کردن؛ تپیدن  
**جانینوار** Jonivor  
 [= جانور] (۱) ۱- جانور ۲- هر یک از جاندارانی که با نیروی جابجا شونده‌ی، ساختار کمابیش ثابت، رشد محدود و سوخت و ساز غیر فتوسنتز، از گیاهان باز شناخته می‌شود ۳- واژه‌ای مهرآمیز برای زیست‌مندان؛ آت ~ کوپ چاپدی (اسب جانور بسیار دود) ۴- (مجاز) انسان بی تربیت یا ستمگر  
**جان جهد** Jon-jahd **qal'ax**  
 (ق.) جان و جهد؛ با تمام نیرو؛ با توان و تلاش زیاد؛ ایشچیلر ~ لری بیلن ایشله دیلر (کارگران با همتی توان و تلاش کار کردند)  
**جانکویار** Jonkuyar  
 (ص.) دلسوز؛ از خودگذر؛ فداکار  
**جانکویارلیک** Jonkuyarlik **qoyar**  
 (۱) دلسوزی؛ فداکاری؛ از خودگذری  
**جان لنینش** Jonlanish  
 (۱) عمل یا فرایند زنده شدن، رشد و شگوفایی یافتن  
**جان لنماق** Jonlanmoq  
 (مص. ل.) ۱- جان گرفتن؛ نشانه‌های زندگی پیدا شدن ۲- تقویت روحی شدن ۳- رونق و شگوفایی پیدا کردن؛ شهر جانلندی (شهر رونق و شگوفایی پیدا کرد)  
**جان لنتیریلماق** Jonlantirilmog  
 (مص. مج.) جان لنتیرماق  
**جان لنتیریش** Jonlantirish  
 (۱) ۱- عمل یا فرایند رشد و شگوفایی بخشیدن ۲- (ادبیات) عمل پردازش هنری  
**جان لنتیرماق** Jonlantirmoq  
 (مص. م.) ۱- زنده کردن؛ رشد و رونق دادن ۲- (ادبیات) به گونه‌ی هنری پرداخت دادن  
**جانلی** Jonli

۱- به مرگ راضی ساختن ۲- بسیار بیزار ساختن  
**جانندن اوتماق** ~dano'tmoq  
 از جان گذشتن؛ فداکاری کردن  
**جان هاووچلب** ~hovuchlab  
 با ترس جان  
**جانی اچیدی** ~iachidi  
 دلش سوخت؛ دلسوزی کرد  
**جان بار** ~ibor  
 ۱- زنده؛ بر حیات ۲- (مجاز) دارای سپاس  
**جانینگه آره کیردی** ~igaorakirdi  
 ۱- از مرگ نجات یافت ۲- از دشواری رهایی یافت  
**جانی که تیگدی** ~igategdi  
 بجان رسید؛ بیزار شد  
**جانی کیردی** ~ikirdi  
 جان گرفت؛ استوار شد  
**جانیم بیلن** ~imbilan  
 بچشم؛ با کمال میل  
**جانی اوزیلدی** ~iuzildi  
 مرد؛ وفات کرد  
**جان، جانندن جدا (مثل)** ~jondanjudo  
 هر کس درد خود را خود خوب حس می‌کند  
**جاننی کویدیرماق** ~nikuydirmoq  
 با سختی و عذاب کاری را انجام دادن  
**جان آلماق** ~olmoq  
 ۱- کشتن ۲- (مجاز) زجر دادن ۳- بهبود یافتن  
**جان سقله ماق** ~saqlamoq  
 خود را از وضعیت دشوار و خطرناک حفظ کردن  
**Bir~, birtanbo'lib**  
**بیر جان و بیر تن بولیب**  
 به طور متحد و یکپارچه  
**جانه جان** Jona-jon  
 (ص.) ۱- بسیار عزیز؛ بسیار گرامی؛ ~ وطن (میهن عزیز ۲- بسیار مهم  
**جان بخش** Jonbaxsh  
 (ص.) ۱- جان بخش ۲- موجب پیدایش یا ادامه‌ی زندگی؛ بولا ق تینگ ~ سوولری (آبهای جان بخش چشمه)  
**جان باز** Jonboz  
 (۱) ۱- جانباز ۲- کسی که در امری یا برای هدفی جانبازی کند  
**جان بازلیک** Jonbozlik

(مجاز) کسی که با زیبایی، رفتار یا گفتار خود بر دیگران سخت تأثیر کند و آنان را شیفته‌ی خود سازد  
**جاهل** Johil  
 (ص.) ۱- جاهل؛ نادان ۲- یکدنده؛ حرف ناشنو  
**جاهل لیک** Johillik  
 (۱) جهالت؛ نادانی  
**جاهلانه** Johilona  
 (ق.) جاهلانه؛ از روی نادانی؛ بنادانی  
**جایز** Joiz  
 (ص.) جایز؛ زوا؛ درخور  
**جالب** Jolib  
 (ص.) (کم) ۱- دارای حالتی که موجب برانگیختن توجه یا علاقه شود ۲- دارای ویژگی درخور توجه  
**جام** Jom  
 (۱) ۱- جام ۲- ظرف گوددهان گشاد که در آن مایعات و خوراکیهای مایع می‌ریزند؛ کاسه ۳- کاسه‌ای که در آن شراب می‌نوشند ۴- (ادبیات) زنگ؛ زنگوله؛ - اورماق (به صدا در آمدن زنگ)  
**جامه** Joma  
 (۱) جامه؛ پوشاک؛ رخت؛ لباس  
**جامه کار** Jomakor  
 [= جامه‌ی کار] (۱) لباس کار  
**جامی** Jome  
 [= جامع] (ص.) ۱- جامع ۲- دارای ویژگی جمع کننده ۳- دارای همه ویژگیهای جنس یا رده‌ی خود  
**مسجد جامی (جامع)** ~Masjidi  
 مسجد اصلی شهر معمولاً برای برگزاری نماز جمعه  
**جان** Jon  
 (۱) ۱- جان ۲- نیروی زندگی و جنبش زیست‌مند ۳- آن بخشی از هستی انسان که دریافت، شناخت، آگاهی و عاطفه‌های او را در بر می‌گیرد ۴- گوهر و هسته‌ی اصلی؛ گپ نینگ ~ی (جان کلام) ۵- (مجاز) زندگی آیمیریکین گه ~ (باران به کشتها زندگی می‌بخشد ۶- گرامی مانند جان؛ اوکه ~ (برادر جان)؛ نه ~ (مادر جان) ۷- کس؛ شخص ~؛ باشی گه (به هر کس)  
**جان اچیغیده** ~achchig'ida  
 از شدت خشم و هیجان  
**جان بیرماق** ~bermoq  
 ۱- جان دادن؛ مردن ۲- (مجاز) تسلیم شدن  
**جانندن تویدیرماق** ~danto'ydirmoq



(ص. ۱) - جاری ۲ - مربوط به واحد زمانی کنونی آایل  
(سال جاری ۳ - اداری جریان: روان)  
**جاری قیلماق** ~qilmoq  
۱ - عملی ساختن ۲ - پیاده ساختن: منتشر ساختن  
**جاسوس** Josus  
(۱) جاسوس: کسی که اطلاعات مورد نیاز را به طور پنهانی و از راه‌های غیر قانونی گردآوری کند  
**جاسوسلیک** Josuslik  
(۱) جاسوسی: عمل یا فرایند گردآوری اطلاعات مورد نیاز به صورتی پنهانی و از راه‌های غیر قانونی  
**جاولیک** Jovli(k)  
(ق. ۱) - تمام: ۲ - همه: در مجموع: مال لرنی ~ ساتماق (همه کالا را، در مجموع یکجا فروختن) ۳ - به صورت عموم: عموماً  
**جای** Joy-1  
(۱) - جای ۲ - بخش معین از یک سطح یا فضا: مکان: محل ۳ - سطح یا فضایی برای قرار گرفتن چیزی: بونی ~ یکه قوی (این را در جایش بگذار) ۴ - ایست: رختخواب: ~ یکه اوخله (در بستر بخواب)  
۵ - مقام: منصب: پست: او بخشی ~ ده ایشله دی (او در پست خوبی کار می‌کند) ۶ - (مجاز) خانواده: منزل آتوز بیگن ~ یم (خانواده‌ای که نمکش را خورده‌ام)  
**جاییگه کیلتیرماق** ~igakeltirmoq  
به گونه‌ی درست ادا کردن  
**نازیک‌جای** Nozik~  
نقطه‌ی حساس مسئله، موضوع یا چیزی  
**اوزینیقو'ygani~topolmayqolmoq**  
اوزینیقو'ygani  
از اثر هیجان گنج شدن: به سراسیمگی افتادن  
**جای** Joy-2  
(ق. ۱) (گف.) به فرصت: پسانتر: دیرتر: بوگون ایش که ~ راق باره من (امروز به کار دیرتر می‌روم)  
**جاییده** Joyida  
(ق. ۱) بد نیست: خوب است: درست است: ایشلر ~ (کارها روبراه ست)  
**جای‌لماق** Joylamoq  
(م. ۱) - گنج‌اندیدن: گذاشتن: به ترتیب قرار دادن ۲ - داخل کردن: جای کردن: میلیتقیقه اوق ~ (مرمی به تفنگ داخل کردن): اوقیش که ~ (به

تحصیل داخل کردن)  
**کونگیل‌گه جای‌لماق** Ko'ngilga~  
در دل جادادن: علاقمند شدن  
**جای‌لش** Joylash  
(۱) عمل یا فرایند در جایی قرار دادن یا داخل کار یا مؤسسه‌ای کردن  
**جای‌لشیش** Joylashish  
(۱) عمل یا فرایند به جایی قرار گرفتن یا داخل مؤسسه یا اداره‌ای شدن  
**جای‌لشماق** Joylashmoq  
م. ۱ - جای گرفتن: در محل قرار گرفتن: جایی را اشغال کردن ۲ - داخل شدن: استقرار یافتن  
**جای‌لشتیریلماق** Joylashtirilmog  
(م. ۱) - جای لشتیریلماق  
**جای‌لشتیرماق** Joylashtirmog  
(م. ۱) - در جایی قرار دادن ۲ - داخل مؤسسه یا اداره‌ای کردن  
**جاییلی** Joyli  
(ص. ۱) صاحب یا دارای جای، خانه و زمین  
**جای‌نماز** Joynamoz  
[=جانماز] (۱) جانماز: پارچه‌ی کوچک چهارگوشی که نمازگزار پیش روی خود می‌گسترده و بالای آن نماز می‌گزارد  
**جای‌روی** Joyravi  
(۱) (گف.) لباسی که بیرون از خانه در دعوت یا مراسم دیگر پوشیده شود  
**جای‌سبز** Joysiz  
(ص. ۱) فاقد جای، خانه یا زمین  
**جاذبه** Joziba  
آ. ۱ - جاذبه ۲ - خاصیتی در برخی جسمها که جسمهای دیگر را به سوی خود می‌کشاند ۳ - ویژگی یا حالتی در چیزی یا کسی که توجه یا علاقه را به خود جلب می‌کند ۴ - آنچه دارای چنان ویژگی باشد ۵ - (فیزیک) نیروی موجود در اجزای یک جسم که سبب جلب آنها به سوی یکدیگر می‌شود و در برابر جدا شدن شان مقاومت می‌کند ۶ - (مجاز) نیروی جاذبه: گرانش  
**جاذبه‌دار** Jozibador  
← جاذبه‌لی  
**جاذبه‌لی** Jozibali  
(ص. ۱) - دارای جاذبه ۲ - دارای گرانش ۳ - (مجاز)

جذب کننده  
**جاذبه‌سبز** Jozibasiz  
(ص. ۱) - فاقد جاذبه ۲ - (مجاز) غیر جالب: غیر قابل توجه  
**جوبه** Jubba  
[=جبهه] (۱) (گف.) جبهه: جامه‌ی گشاد، بلند، آستیندار و بی یقه یا لایه‌ی پنبه‌ای که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشیدند  
**جوده** Juda  
(ق. ۱) بسیار: به صورتی شدید، مؤکد یا پیگیر: اوقیمه گنیم که ~ ارمان قیله من (به خاطر تحصیل نکردنم بسیار حسرت می‌خورم)  
**جوده‌یم** Judayam  
(ق. ۱) بسیار هم: کیلمه گنینگ که ~ خفه من (از نیامدنت خیلی هم آزرده‌ام)  
**جودا** Judo  
[=جدا] (ص. ۱) - جدا ۲ - فاقد پیوند یا چیز دیگر ۳ - دور از دیگری یا دارای فاصله با آن ۴ - انتخاب شده یا کنار مانده شده  
**جوفه‌ی** Jufay  
(ق. ۱) جفت جفت: به طور دوتایی: کفترلر ~ حالده یشه‌ی دیلر (کبوتران جفت جفت بسر می‌برند)  
**جفت** Juft  
(۱) - جفت ۲ - دو عدد از یک چیز: زوج ۳ - واحد شمارش آنچه به صورت دو بدو به کار می‌رود ۴ - (ریاضی) الف) دستگاه دو بردار مساوی و موازی و نا همسو که محملشان یکی نباشد ب) هر عدد صحیح که بر ۲ - بخش پذیر باشد و باقیمانده‌اش صفر شود ۵ - (مجاز) الف) همسر ب) نر یا ماده‌ی جانور ۶ - همانند  
**جفت‌کوچلر** ~kuchlar  
(فیزیک) دو نیروی مساوی و موازی و ناهمسو  
**جفت‌سوزلر** ~so'zlar  
(زبان‌شناسی) دوواژه‌ی مختلف شکل دارای معنای همانند: واژه‌های مترادف  
**جفتک** Juftak  
(۱) - جفتک: پرش یا هر دو پا  
**جفتک‌نی‌راست‌لماق** ~nirostlamoq  
(گف.) پایه‌فرار گذاشتن: گریختن  
**جفت‌لماق** Juftlamoq  
(م. ۱) - جفت جفت کردن: دودوتا ساختن

**باشینی جفت‌لماق** Boshini~  
همسر اختیار کردن  
**جفتلیک** Juftlik-1  
(ص. ۱) جفتی: هر جفت: ~ کفتر (جفتی کبوتر)  
**جفتلیک** Juftlik-2  
(ق. ۱) جفتی: به صورت دوتایی: به صورت جفت  
**جوهورود** Juhud  
[=جهود] (۱) (قد، گ) یهودی  
**جو‌جونچه** Jujun(cha)  
(۱) پارچه‌ی ابریشمی برای ساختن لباس روی  
**جوجوق** Jujuq  
(۱) (گف.) بچه: کودک  
**جل** Jul  
(۱) - جل ۲ - پارچه‌ی دستیاف بشمی کلفت و درشت ۳ - پوشش چهارپایان ۴ - (مجاز) جامه یا پارچه‌ی زنده  
**جولدور** Juldur  
(ص. ۱) زنده: فرسوده  
**جومه** Juma  
[=جمعه] (۱) جمعه: نام روز هفتم (و آخرین روز) هفته‌ی مسلمانان: پس از پنجشنبه و پیش از شنبه: آدینه  
**جومه‌لیک** Jumalik  
(۱) (گف.) جمعگی: مراسم، برنامه‌های سیر و ضیافتی که بروز جمعه گذشتانده می‌شود  
**جومخ‌شنبه** Jumaxshanba  
(۱) (گف.) شام جمعه: پنجشنبه  
**جومباق** Jumboq  
(۱) چیستان: سخن یا نوشته‌ای که منظور و معنی آن پوشیده و نا آشکار باشد: معما  
**جمهوریت** Jumhuriyat  
(۱) جمهوری: جمهوری: نظام جمهوری  
**جمله** Jumla-1  
(۱) - جمله ۲ - واحد گفتاری از لحاظ دستوری خودکفا، شامل کلمه یا کلمه‌های دارای ارتباط دستوری، که تأکید، پرسش، امر، خواهش یا حالت عاطفی را بیان کند  
**جمله** Jumla-2  
(ص. ۱) جمله: همه: ~ مردم (همه مردم)  
**جمله‌دن** Jumladan  
(ق. ۱) از جمله: به طور نمونه: او بر چه همکارلر ~ مینی هم دعوت قیلدی (او تمام همکاران از جمله مرا هم



(ق.) به سادگی؛ به سهولت؛ به صورت آسان

**جوبلماق** Jo'plamoq (م.ص.) ۱- موافق ساختن ۲- آماده ساختن

**آغیز جوبلماق** Og'iz~ به حرف زدن اراده کردن

**جوق چیلر** Jo'qchilar «ج» لاوچیلر

**جور** Jo'r-1 (ا.) (جان) پرندۀی کوچک آوازخوان از راسته‌ی گنجشک شکلات

**جور** Jo'r-2 (ص.) (گف.) جور؛ دارای هماهنگی یا سازگاری؛ اولرنینگ آوازی ~ (آواز آنها هماهنگ است)

**جوره** Jo'ra-1 (ا.) ۱- دوست؛ آشنا؛ رفیق ۲- واحد شمارش پارچه‌ی ابریشمین معادل یک پیراهن (دوپارچه) ۳- واحد شمارش چیزهای دارای دو لنگه (مانند کفش، چکمه، گوشواره، جراب، دستکش، ... ۴- نام خانمها و آقایان

**جوره** Jo'ra-2 (ص.) واژه‌ای مهرآمیز یا احترام آمیز برای شخص همسال: ~ قیاققه کینه سبز؟ (رفیق! کدام سو می‌روید؟)

**جورهباشی** Jo'raboshi (ا.) رهبر یا سردهسته جمع دوستان، بویژه «عسکیه چیان» و «قیزیچیان»

**جورته گه** Jo'rttaga (ق.) قصدا؛ عمدا؛ به صورت قصدی: ~ مجلس گه قتنشمه دیم (عمدا در مجلس شرکت نکردم)

**جورچی** Jo'rchi (ا.) (جان) از پرندگان شکاری منسوب به راسته‌ی گنجشکیان

**جووه** Jo'va (ا.) وردنه؛ چوبیست استوانه‌ای دارای دوسر باریک و میان گنده یا سراسر استوانه‌ای یکنواخت که خمیر نان را بوسیله‌ی آن پهن سازند؛ نورد ۲- چوبی که چرخ دور آن گردد؛ محور ۳- (مکانیک) دولوله‌ی دستگاه ورقه‌سازی فلز که ورقه از میان آنها بیرون آید

**جووه‌لماق** Jo'valamoq (م.ص.) ۱- خمیر را با وردنه هموار کردن ۲- (مکانیک) ورقه‌ساختن فلز

**ژوری** Jyuri (ا.) داور؛ حکم؛ کسی که در مسابقات نظارت می‌کند تا بازیکنان از قانونهای بازی سرپیچی نکنند و بر دو باخت عادلانه محاسبه شود

**جوجه** Jo'ja (ا.) ۱- جوجه ۲- نوزاد پرندگان، بویژه مرغ خانگی ۳- (گف.) مجاز) فرزند؛ بچه

**جوجه‌بیرده‌ی** Jo'jabirday (ص.) دارای فرزندان زیاد آ جان من (فرزندان زیاد دارم)

**جوجه‌لماق** Jo'jalamoq (م.ص.) جوجه کشیدن

**جوجه‌خوراز** Jo'jaxo'roz (ا.) ۱- جوجه خروس ۲- (گف.) تازه جوان

**جوجه** Jo'ka (ا.) درخت سرزمینهای معتدل با برگهایی به شکل قلب و گل خوشبوی

**جولک** Jo'lak (ا.) (جان) کنه‌ی گوسفند

**جومرک** Jo'mrak (ا.) ۱- لوله ۲- بخشی از یک اسباب به شکل لوله که از آن مایع جاری شود؛ آچاینگ‌ای (لوله‌ی قوری)؛ (اف.) چونجک ۳- (مکانیک) شیر؛ (اف.) شیردهن

**جون** Jo'n (ص.) ۱- فاقد کیفیت خوب نداشته ۲- (گف.) مجاز) پائین (طبقه یا قشر اجتماعی) ۳- کم مایه آ اثر (اثر کم مایه) ۴- (مجاز) ساده؛ سطحی

**جون‌لشماق** Jo'nlashmoq (م.ص.) بسیار ساده شدن؛ سطحی شدن

**جونه‌ماق** Jo'namoq (م.ص.) به راه افتادن؛ به حرکت آغاز کردن

**جونتماق** Jo'natmoq (م.ص.) ۱- به راه انداختن؛ به حرکت در آوردن ۲- فرستادن؛ مشایعت کردن

**جونش** Jo'nash (ا.) عمل یا فرایند به راه افتادن یا به حرکت آغاز کردن

**جونه‌غر** Jo'nag'ar (ا.) (گف.) راه‌پیاوه رو کوه

**جونلیک** Jo'nlik (ا.) سادگی؛ آسانی

**جونلیک‌چه** Jo'nlikcha

(ص.) ژورنالیست؛ روزنامه‌نویس؛ روزنامه‌نگار

**ژورنالیستیکه** Jurnalistika (ا.) روزنامه‌نویسی؛ روزنامه‌نگاری

**جشه** Jussa (ا.) جشه؛ پیکر؛ کالبد

**جشه‌لی** Jussali (ص.) ۱- تنومند؛ دارای پیکری درشت؛ تناور

**جوالدیز** Juvoldiz (=جوالدوز) (ا.) جوالدوز؛ سوزن بزرگ با سوراخ درشت برای دوزندگی با نخهای کلفت

**جوان** Juvon (ا.) ۱- جوان ۲- بیهوشی جوان؛ زن جوان مطلقه ۳- دوشیزه‌ی غیر باکره؛ زن جوان

**جوانه** Juvona (ا.) (گف.) گاوهر دو یا سه ساله

**جوانمرگ** Juvonmarg (ص.) جوانمرگ؛ صفت آنکه در جوانی بمیرد

**جوانغار** Juvong'or (ا.) سپاهبانی که در وقت جنگ به سمت چپ پادشاه بایستند

**جواز** Juvoz (=جهاز) (ا.) ۱- جهاز؛ دستگاه تولید روغن نباتی؛ جهاز روغن کشی ۲- دستگاه پاک‌کاری شالی

**جوازخانه** Juvozxona (ا.) محلی که در آن دستگاه تولید روغن نباتی ساخته شده است

**جویروک** Juyruk (ص.) (گف.) تندرو؛ تیزتک (در باره‌ی اسب)

**جز** Juz (ا.) (قد.) جزء؛ هر یک از بخشها، صفحه‌ها یا زیر مجموعه‌های یک مجموعه

**جزئی** Juz'iy (ص.) ۱- کم؛ اندک؛ ~ خطا (اشتباه‌اندک) ۲- غیر مهم؛ غیر جدی؛ ساده؛ بویژه ~ ایش (این یک کار ساده است)

**جزئیات** Juz'iyyot (ا.) ج. جزئیة (جزئی؛ موضوعها یا چیزهای کوچک یا جداگانه‌ی مربوط به یک موضوع یا چیز اصلی

**جغرافی** Jug'rofiya (ص.) جغرافیا

**ژورنالیست** Jurnalist (ص.) ژورنالیست

**جمادی الاول** Jumodilavval (ا.) جمادی الاول؛ ماه پنجم سال هجری قمری

**جمادی‌الثانی** Jumodissoniy (ا.) جمادی‌الثانی؛ جمادی ثانی؛ ماه ششم سال هجری قمری

**جومروشقه** Jumrushqa (ا.) (گیاه شناسی) گیاه یکساله، برخی از آنها دو ساله‌ی نیم‌مدار که برای خوراک دامها به کار می‌رود. این گیاه غنی از عسل است

**جومور** Jumur (ا.) (گف.) کلاه نم‌دی مخروطی شکل

**جون** Jun (ا.) ۱- پشم ۲- مویی که بدن گوسفند، شتر و برخی جانوران را پوشانده است ۳- مویی که بر بدن جانداران رسته است ۴- (گف.) چیز پوچ و باطل؛ (اف.) یونگ؛ جونگ

**جنبش** Junbish (ا.) ۱- جنبش ۲- عمل یا فرایند جنبیدن، بویژه تغییر مکان وضع؛ حرکت؛ تکان ۳- (اف.) تلاشی سازمان یافته برای دستیابی به یک هدف سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی؛ نهضت

**جونجه‌ی‌ماق** Junjaymoq (ص.) جونجه‌ی‌ماق

**جونجیماق** Junjimoq (م.ص.) ل. از فرط سرما به حالت چمباتمه کز کردن

**جنون** Junun (ا.) جنون؛ دیوانگی

**جرأت** Jur'at (=جرات) (ا.) ۱- جرات؛ دلیری؛ یارا ۲- نام آقایان

**جرات‌لی** Jur'atli (ص.) دلیر؛ ناترس؛ یا جرات

**جرات‌سبز** Jur'atsiz (ص.) بی جرات؛ ترسو

**ژورنل** Jurnal (ا.) ۱- مجله؛ نشریه‌ی ادواری غیر روزانه (هفتگی، دو هفته‌گی، ماهانه ...)، دارای صفحه‌های زیاد (معمولاً بیش از ۱۵ صفحه) و صحافی شده ۲- دفتری که در آن کارها و فعالیت‌های روزانه نوشته شود

**ژورنالیست** Jurnalist (ص.) ژورنالیست



**Jo'xori** جوخاری  
[=جواری] (۱) ۱- ذرت ۲- گیاه علفی یک پایه از تیره ی  
گندمیان، با برگهای دراز خشن و نوک تیز که سنبله ی  
گل‌های نر آن در بالای ساقه و گل‌های ماده در کناره ی  
برگها پدید می‌آید. دارای دانه ی گرد، سخت و براق به  
رنگ‌های سفید، زرد یا قهوه‌ای مایل به قرمز ۳- دانه ی  
(رسیده) آن گیاه

**Jo'xoripoya** جوخاری پایه  
(۱) ساقه ی ذرت

**Jo'ya** جویه  
(ح) واژه‌ای برای افاده ی مطلبی که قابل فهم  
باشد؛ گپ‌نی سی بیلن گپیرینگ (حرف‌ها را قابل فهم  
بزنید)

**Jo'yak** جویک  
(۱) شیارهای بزرگ کشتزار شبیه جوی که در کنار آن  
کشت کنند: (اف) جویه

**Jo'yakli** جویه‌لی  
(ص) ویژگی زمین کشت دارای جویک (شیار)

**Jo'yasiz** جویه‌سبز  
(ص) ویژگی زمین کشت فاقد جویک

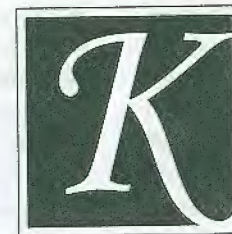
**Jo'sh** جوش  
(۱) جوش؛ هر نوع هیجان عاطفی

**Jo'shmoq** جوشماق  
(مص.ل) ۱ (ادبیات) به هیجان آمدن؛ موج زدن ۲-  
(مجاز) جوشیدن؛ لبریز شدن

**Jo'shqin** جوشقین  
(ص) ۱- دارای هیجان؛ دارای موج؛ ای - دریا! (ای  
دریای موج!) ۲- (مجاز) جوشان؛ دارای جوشش

**Jo'shqinlik** جوشقین‌لیک  
(۱) ۱- هیجانی؛ مواجی ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت  
جوشان بودن

۷۵۴-۷۵۹  
۷۵۹-۷۶۹



**K** ک  
(۱) دهمین حرف الفبای ازبکی

**K-2** ک  
(پس) از برخی افعال (امر) اسم یا صفت می‌سازد:  
چیری - (پوسیده)

**Ka** که  
(۱) نام حرف «ک» و صوت آن

**Kabalak** کبه‌لک  
(۱) (گیاه‌شناسی) قارچ

**Kabel** کبل  
[=کابل] (۱) ۱- کابل ۲- رشته یا رشته‌های چند لایی  
از سیم هادی دارای روکش عایق، برای انتقال جریان  
برق یا الکترومغناطیس: الکتروسی (کابل برق) ۳-  
رشته‌ای فولادی محکمی که در صنعت برای بستن،  
بلند کردن یا کشیدن قطعات سنگین به کار می‌رود

**Kabelchi** کبل‌چی  
(۱) ۱- تولیدکننده ی کابل ۲- کسی که کابل را تمديد  
می‌کند

**Kabi** کبی  
(ق) هم‌چو، همچون؛ مانند این؛ همانند؛ شبیه؛ او  
هم سین - سیردوق (او هم مانند تو پرنده است)

**Kabina** کبینه  
[=کابین] (۱) ۲- اتاق کوچکی برای اجرای کار یا

اقامت: اوچوچی سی (کابین خلبان)؛ کیمه -  
سی (کابین کشتی)؛ تیلیفان سی (اتاقک تلفن)

**Kabinet-1** کبینه‌یت  
(۱) ۱- دفتر؛ اتاق کار؛ اتاق پژوهشهای علمی؛  
دیریکتر سی (دفتر رئیس)

**Kabinet-2** کبینه‌یت  
[=کابینه] (۱) کابینه؛ هیئت وزیران یک کشور

**Kabir** کبیر  
(ص) (کم) ۱- کبیر ۲- بسیار بزرگ ۳- دارای برتری  
کمی یا کیفی زیاد ۴- دارای سن قانونی؛ مق. صرغیر  
۵- نام آقایان

**Kabisa** کبیسه  
(ص) (کبیسه: صفت سالی که دارای ۳۶۶ روز باشد)

**Kabob** کباب  
(۱) کباب؛ گوشتی که آن را در تماس مستقیم با آتش  
پخته باشند

**~bo'lmoq** کباب‌بولماق  
۱- کباب شدن ۲- (مجاز) سوختن؛ از اثر مصیبت یا  
اندوه جانکاه آزار دیدن

**Bag'ri~bo'ldi** بغری کباب‌بولدی  
از اثر مصیبتی دچار آزار و اندوهی سخت و جانکاه شد

**Kabobpaz** کباب‌پز  
(۱) ۱- کباب‌پز؛ کسی که کارش پختن یا فروختن



(۱.) جانور پستاندار چونده از تیره‌ی موشها و بزرگتر از موش خانگی ۲- (مجاز) کسی که از محل کار مانند انبار یا مغازه مال بدزد

**کلهوه**  
[= کلاه (کلافه) (۱.) کلاه؛ ریسمن خام که بر چرخه پیچیده باشند

**~ninguchiniyo'qotmoq**  
**کلهوه نینگ اوچی نی یوقا تماق**

۱- سردرگم شدن ۲- حیران و ناتوان از تصمیم گیری  
**So'zning ~ sichuvaldi**  
**سوز نینگ کلاهوه سی چوز لدی**  
حرفهای بی نظم و نامفهوم شد

**Chigal~**  
**چیمگل کلاهوه**  
کار دشوار؛ مسئله پیچیده و سردرگم

**Kalava-2**  
**کلهوه**  
(ص.) (مجاز) ۱- سراسیمه؛ سرگشته ۲- سردرگم

**Kalavak**  
**کلهوک**  
(ص.) نافهم؛ بی فراست؛ ~ آدم (شخص نافهم)

**Kalavalamoq**  
**کلهوه لماق**  
(مض. م. ۱- کلاه ساختن ۲- (مجاز) سراسیمه ساختن؛ سرگشته ساختن

**Kalavalanmoq**  
**کلهوه لنماق**  
(مض. مع. ۱- کلاه شدن ۲- (مجاز) سراسیمه یا سرگشته شدن

**Kalavallash**  
**کلهوه لاش**  
(۱.) عمل یا فرایند نخ یا تار در چرخه یا چیز دیگر

**Kalavallashmoq**  
**کلهوه لاشماق**  
(مض. مش. ۱- کلهوه لماق

**Kalendar**  
**کلندر**  
(۱.) ۱- تقویم ۲- کتاب کوچک، جزوه یا ورقه‌ای که در آن جدولهایی برای نشان دادن ماهها، هفته‌ها و روزهای سال تنظیم شده باشد؛ سالنامه ۳- هر یک از دستگاههای محاسبه‌ی زمان که در آن آغاز، طول و تقسیمات یک سال تعیین و مشخص شده باشد؛

سالشماری ۴- اطلاعات و جداولی که در آن زمان کارهای اجرا شده و تحت اجرا نشان داده شده است

**Kalibr**  
**کلیبر**  
[= کالیبر] (۱.) ۱- کالیبر ۲- قطر داخلی لوله‌ی

سلاح‌های گرم ۳- قطر داخلی هر جسم استوانه‌ای تو خالی ۴- (مکانیک) مقیاس اندازه گیری اسبابهای

صنعتی ۵- اسباب اندازه گیری اندازه‌ی وسایل و

به کار می‌رود ۴- جوشانده‌ی گرد دانه‌ی بوداده‌ی آن که به عنوان نوشابه‌ی مقوی به کار می‌رود

**Kakir-kakir**  
**ککیر-ککیر**  
(ص.) صدایی مشابه به صدای کبک

**Kakku**  
**کک کو**  
(۱.) پرندۀ‌ای از راسته‌ی کوکو شکلان درختزی، که خود آشیان نسازد و در آشیان پرندگان دیگر تخمگذاری کند

**Kaklik**  
**ککلیک**  
(۱.) کبک؛ پرندۀ‌ی زمینزی از راسته‌ی ماکیانسانان، دارای جثه‌ی متوسط، هیکل گرد، پاهای ستبر سرخ و نوک کوتاه خمیدۀ‌ی قوی و سرخ رنگ، که گوشت آن خوراک‌ی است و بعضاً آنها را می‌جنگانند؛ (اف.)

گف.) ککلیک

**Kaklikosti**  
**ککلیک اوتی**  
(۱.) گیاهی است کوهی و هم باغی که در عربی ستر گویند (سنگلاخ)

**Kakra-1**  
**ککراه**  
(۱.) (گیاه شناسی) گیاهی چندین ساله‌ی تلخ که معمولاً میان کشتزار غله می‌روید

**Kakra-2**  
**ککراه**  
(ص.) تلخ؛ کوک چای ~ بولیبدی (چای سبز تلخ شده است)

**Kaktus**  
**ککتوس**  
[= کاکتوس] (۱.) ۱- کاکتوس ۲- تیره‌ای از گیاهان دو

لپه‌ای جدا گلبرگ بوته‌ای یا درختی، بومی امریکا، دارای ساقه‌های کلفت پر آب و برگهای به خار تبدیل شده، دارای گلهای رنگین شبیه به انجیر ۳- نام عمومی هر یک از گیاهان این تیره

**Kal**  
**کل**  
(۱.) ۱- کجل ۲- کسی که دچار بیماری کجلی شده است ۳- کسی که فاقد موی سر است؛ تاس ۴- (مجاز) زمینی لخت که در آن چیزی نرویده باشد ۵- (مجاز) هر جاننداری که موی یا پرش ریخته باشد

**Kalaka**  
**کله که**  
(۱.) تمسخر؛ استهزا؛ ریشخند

**~bo'lmoq**  
**کله که بولماق**  
مورد تمسخر قرار گرفتن

**~qilmoq**  
**کله که قیلماق**  
تمسخر کردن

**Kalamush**  
**کله موش**

(۱.) کفیل؛ کسی که عهده‌دار کفالت است

**Kafillik**  
**کفیل لیک**  
(۱.) کفیلی؛ وضع یا کیفیت کفیل بودن

**Kafolat**  
**کفالت**  
(۱.) کفالت؛ عمل یا فرایند بر عهده گرفتن کاری به جای دیگری

**Kafolatnoma**  
**کفالتنامه**  
(۱.) نوشته‌ای که در آن کفالت کسی در مورد به عهده گرفتن کاری به صورت رسمی گزارش و تأیید شده باشد

**Kaft**  
**کفت**  
[= کف] (۱.) کف؛ بخش هموار و مسطح دست و پا

**~gako'tarmoq**  
**کفت که کوترماق**  
اعزاز و احترام کردن

**Kahrabo**  
**کهریا**  
(۱.) ۱- کهریا؛ نوعی ازین سنگواره، به رنگ زرد کم رنگ، که در داخل آن معمولاً همه یا بخشی از بدن حشره‌ای به صورت سنگواره محفوظ مانده است و در ساختن مهره، چوب سیگار و زیور آلات کوچک به کار می‌رود ۲- (مجاز) رنگی مانند رنگ کهریا؛ زعفرانی

**Kaj**  
**کچ**  
← ایگری

**Kajava**  
**کچهوه**  
[= کجاوه] (۱.) کجاوه؛ اتاقکی دارای سایبان برای نشستن مسافر، که در هر گوشه دسته‌ای داشت و به وسیله‌ی چهارپایان یا باربران حمل می‌شد؛ هودج

**~qorin**  
**کچهوه قارن**  
۱- شکم گنده ۲- (مجاز) پرخور؛ آنکه چشمش سیر نشود

**Kajbahs**  
**کچ بحث**  
(ص.) ۱- حرف ناشنو ۲- منفی باف

**Kaka**  
**که که**  
(۱.) (کودکانه) خوردنی شیرین و بامزه در زبان کودکان

**Kakao**  
**که کاو**  
[= کاکائو] (۱.) ۱- کاکائو ۲- درخت کوچک از تیره‌ی

نزدیک به بنیرکان، دارای برگهای بزرگ و منفرد با دمبرگ کوتاه، بی کرک و شفاف، گلپهای کوچک مایل به سرخ و بی بو، میوه‌ی دراز بیضی شکل به صورت نوعی سته به رنگ زرد یا سرخ و ناشکوف ۳- دانه‌ی آن درخت به رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ، با درازی حدود دو تا سه سانتی متر که برای تهیه‌ی شکلات و شیرینی

کیاب است ۲- منقل یا اجاق ویژه‌ی پختن کیاب

**Kabobpazlik**  
**کیاب پز لیک**  
(۱.) ۱- کیاب پزی؛ کیابی ۲- جایی که در آن کیاب می‌فروشد ۳- شغل کیاب پز

**Kabobxona**  
**کیابخانه**  
(۱.) کیابی؛ جایی که در آن کیاب بپزند و بفروشند

**Kabobchi**  
**کیابچی**  
(گف.) ← کیاب پز

**Kabutar**  
**کبوتر**  
← کپتر

**Kadastr**  
**کدستر**  
(۱.) ۱- مجموع اطلاعات تصنیف شده از مشاهدات دوزی یا دایمی چیزی؛ بیزر سی (مجموع اطلاعات مشاهدات در مورد زمین) ۲- فهرست اشخاص مشمول مالیه ۳- اطلاعات راجع به ارزش و درآمدهای مازاد مؤسسات

**Kadi**  
**کدی**  
[= کدو] (گف.) ← قاوای؛ (اف.) کادی

**Kadr**  
**کدر**  
[= کادر] (۱.) ۱- کادر ۲- شخص آموزش دیده یا دارای تخصص لازم برای کار در یک سازمان معین؛ حربی ~ (کادر حربی) ۳- چهارچوب؛ قالب؛ محدوده، بویژه محدوده‌ای که در یک عکس ثبت می‌شود

**Kafan**  
**کفن**  
(۱.) کفن؛ پارچه‌ای که گرداگرد تن مرده می‌پیچند و سپس او را در گور می‌گذارند

**Kafangado**  
**کفن گدا**  
(ص.) بی چیز؛ ویژگی آنکه هست و بود خود را از دست داده است

**Kafanlik**  
**کفن لیک**  
(۱.) پارچه‌ای که برای کفن در نظر گرفته شده است

**Kafe**  
**کفه**  
[= کافه] (۱.) ۱- کافه ۲- رستوران ۳- کافه‌تريا ۴- کافه قنادی

**Kafedra**  
**کفدره**  
(۱.) ۱- میز خطابه؛ تریبون ۲- گروه یا مجتمع آموزشی یک دانشکده یا نهاد علمی و پژوهشی شامل پروفیسوران، استادان و کارمندان یک یا چند رشته‌ی مشابه علوم ۳- ساختمان یا محلی که این گروه در آن جافعالیت می‌کند

**Kafil**  
**کفیل**



(مص. م. ۱۰) - ۱- با چماق زدن؛ ضربه زدن - ۲- (مجاز. گ)  
سخت انتقاد کردن - ۳- (گف. مجاز) سخت افسرده  
یا اندوهگین ساختن

**Kaltaklanmoq** **کلنگ لنگ**

(مص. مج. ۱۰) - ۱- ضربه خوردن؛ چماق خوردن - ۲-  
(مجاز) سخت انتقاد شدن - ۳- (مجاز) افسرده شدن

**Kaltaklash** **کلنگ لاش**

(۱۰) عمل یا فرایند ضربه زدن با چماق

**Kaltaklashmoq** **کلنگ لاشماق**

(مص. مش. ۱۰) همدیگر را با چماق زدن

**Kalta-kulta** **کلته کولته**

(ص. ۱۰) کوتاه و بی ارزش

**Kaltalik** **کلته لیک**

(۱۰) کوتاهی - ۲- وضع یا کیفیت کوتاه بودن - ۳- وضع

یا کیفیت به کار نبردن وقت لازم در انجام دادن کاری

**Kalovlamog** **کلاولماق**

(مص. ل. ۱۰) - ۱- اینسو و آنسو بی نظم حرکت کردن - ۲-

(مجاز) تلو خوردن

**Kalvars** **کلسورس**

(ص. ۱۰) (گف.) نافهم؛ بی فراست

**Kalxamaj** **کلخمج**

(۱۰) (جان) حشرهای کندرو از راسته‌ی قاف بالان به

رنجهای مختلف که از مدفوع دامها تغذیه می‌کند و آن

را به شکل گلوله در آورده، میانش تخم می‌گذارد

**Kalxat** **کل خط**

(۱۰) پرندهای بزرگ از راسته‌ی بازسانان

**Kam-1** **کم**

(ص. ۱۰) کم؛ دارای کمیت کم - چسبو (کم آب)

**~bo'lmang** **کم بولمنگ**

دعا. سلامت باشید؛ مال تان زیاد شود

**Kam-2** **کم**

(ق. ۱۰) کم - ۲- در کمیتی کوچک؛ ~ آلدی (کم)

گرفت - ۳- به صورت ناقص و نارسا؛ شو کیچه لر ~

اوخله‌ی من (این شبها کم می‌خواهم)

**Kam-3** **کم**

۱- دارای مقدار کم؛ ~ خواب؛ ~ گوشت - ۲- دارای

کارایی، شدت یا اثر کم؛ ~ خطر؛ ~ حصه (کم)

حوصله)

**Kamalak-1** **کملک**

(۱۰) کمان؛ جنگ افزاری قدیمی به صورت قطعه‌ای

چوب خمیده که دوسر آن بازهی به هم بسته شده و با

**Kaloriyali** **کلوریلی**

(ص. ۱۰) دارای کالری زیاد

**Kalosh** **کلاش**

← فلاش

**Kalsiy** **کلسی**

[=کلسیم] (۱۰) کلسیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد

اتمی ۲۰ و وزن اتمی ۴۰/۰۸، فلز سفید نرم و محلول در

آب که نمکهای آن در طبیعت زیاد است (مانند مرم،

گچ، کلسیت و ...) و ماده‌ی اصلی و ضروری حیات

جانداران، سازنده‌ی استخوان، دندان، برگ درختان و

صدف است

**Kalta** **کلته**

(ص. ۱۰) کوتاه - ۲- دارای درازی یا بلندی کم - ۳- دارای

استمرار زمانی کم - ۴- بدون رسایی یا شایستگی کافی؛

~ فهم (فهم نارسا)، ~ اوی لماق (کوتاه اندیشیدن)

**Kaltabaqay** **کلته بقیه‌ی**

(ص. ۱۰) قد کوتاه و درشت اندام

**Kaltabin** **کلته بین**

(ص. ۱۰) کوتاه بین؛ ویژگی کسی که نتواند پیامد کارها

یا رویدادها را به درستی ارزیابی کند؛ فاقد دوراندیشی

**Kaltabinlik** **کلته بین لیک**

(۱۰) کوتاهی بینی

**Kaltadum** **کلته دم**

(ص. ۱۰) - ۱- کوتاه دم؛ دم بریده - ۲- (مجاز) دامن کوتاه؛

مینی ژوپ

**Kaltafahm** **کلته فهم**

(ص. ۱۰) ویژگی کسی که توانایی‌های ذهنی اش برای

درک پدیده‌ها و رویدادها کافی نباشد

**Kaltafahmlik** **کلته فهم لیک**

(۱۰) وضع یا کیفیت کوتاهی فهم

**Kaltak** **کلنگ**

(۱۰) چماق - ۲- چوبدست محکم با سر گره دار و

برآمده و هر نوع چوبدستی برای زدن و راندن - ۳-

ضربه‌ی چوب، مشت یا هر چیز دیگر - ۴- (مجاز)

ضربه‌ی روانی و معنوی

**Oq~qora~** **آق کلنگ، قاره کلنگ**

گروه مهاجم مجهز با چماق، تیشه، تبر و غیره

**Kaltakesak** **کلته کیسک**

(۱۰) مارمولک؛ جانور خزنده از تیره‌ی مارمولکان؛

چلیپاسه

**Kaltaklamog** **کلنگ لماق**

**Kallakesar** **کله کیسر**

(ص. ۱۰) جنایتکار؛ آدمکش - ۲- دزد

**Kallapaz** **کله پز**

(۱۰) کله پز؛ کسی که کارش پختن کله پاچه است

**Kallapazilik** **کله پز لیک**

(۱۰) - ۱- کله پزی - ۲- عمل پختن کله پاچه - ۳- جایی که

در آن کله پاچه می‌پزند و می‌فروشند

**Kalla-pocha** **کله پاچه**

(۱۰) کله پاچه؛ سر و ساقهای پخته یا خام چهارپایان

حلال گوشت، بویژه گوسفند

**Kallapo'sh** **کله پوش**

(۱۰) (گف.) پوشش برای سر؛ کلاه

**Kallavaram** **کله ورم**

(ص. ۱۰) ویژگی آنکه کارهای احمقانه و ناسنجیده کند

**Kallaxum** **کله خم**

(ص. ۱۰) دارای سر بزرگ؛ خم کله

**Kalom** **کلام**

(۱۰) - ۱- کلام؛ سخن؛ گفتار - ۲- معرفتی که به یاری

دلیلهای عقلی به دفاع از آموزشهای دینی می‌پردازد و

هستی و پدیده‌های آن را به یاری آنها توجیه و علت را

ارزیابی می‌کند؛ علم کلام

**~isharif** **کلام شریف**

قرآن مجید

**Kalomullo** **کلام الله**

(۱۰) سخن خدا (ج)؛ قرآن مجید

**Kalon** **کلان**

(ص. ۱۰) (کم) - ۱- بزرگ - ۲- دارای کمیت زیاد

**Qozi~** **قاضی کلان**

(قد) رئیس قضا؛ قاضی القضا

**Kalondimog'** **کلان دماغ**

(ص. ۱۰) (مجاز) گنده دماغ؛ پر مدعا؛ پر افاده؛ از خود

راضی و زود رنج

**Kalorimetr** **کلوری متر**

[=کالری متر] (۱۰) کالری متر؛ دماسنج

**Kaloriya** **کلوریه**

[=کالری] (۱۰) - ۱- کالری - ۲- واحد مقیاس برای گرما، و

آن مقدار حرارتی است که یک سانتیمتر مکعب آب

مقطر را به اندازه‌ی یک درجه‌ی سانتیگراد گرمتر کند

(یعنی از ۱۴/۵ به ۱۵/۵ درجه سانتیگراد برساند)؛

کالری کوچک - ۳- گرما، بویژه گرمایی که بر اثر احتراق

ایجاد شود

اشیای مکانیکی

**Kalima** **کلمه**

(۱۰) (کم) - ۱- کلمه - ۲- کوچکترین واحد گفتاری یا

نوشتاری یک زبان که به تنهایی مفهومی را برساند - ۳-

هر یک از واژه‌های یک نوشتار که به وسیله‌ی فاصله یا

نشانه‌های نقطه گذاری از بقیه جدا می‌شود - ۴-

(اسلام) کلمه‌ی شهادت، نخستین بنای مسلمانی

**Kalimago'y** **کلمه گوی**

(۱۰) (اسلام) آنکه کلمه‌ی شهادت بر زبان جاری سازد؛

مسلمان

**Kalit** **کلیت**

[=کلید] (۱۰) - ۱- کلید - ۲- اسبابی برای گشودن یا بستن

قفل - ۳- اسبابی برای قطع یا وصل جریان برق در یک

مدار - ۴- (مکانیک) اسبابی برای به کار انداختن یک

ماشین - ۵- (مجاز) وسیله یا راهی برای گشودن یک

رمز یا حل یک مسئله؛ غلبه - سی (کلید پیروزی)

**Kaliy** **کلیی**

(۱۰) (شیمی) پتاسیم؛ عنصر شیمیایی فلزی با عدد

اتمی ۱۹ و وزن اتمی ۳۹/۱۰، سفید نقره‌ای، نرم، سبک

و زودگذر، که در طبیعت فراوان است. نمکهای آن در

آب محلولند و به عنوان کود و در داروسازی به

کار می‌روند

**Kalish** **کلش**

(۱۰) کفشی معمولاً پلاستیکی ضد رطوبت که از بالای

پایوشهای دیگری مانند مسیح پوشیده می‌شود

**Kaljo'rchi** **کلجورچی**

(جانورشناسی)، ← کلکسه خور؛ (اف.) کل جورجور

**Kalla** **کله**

(۱۰) - ۱- کله - ۲- بالاترین نقطه‌ی سر؛ بالای سر؛ فرق سر

۳- سر، از گردن به بالا - ۴- (گف. مجاز) عقل - ۵-

(گف. مجاز) شخص نادان و احمق

**~iysaharlab** **کله‌ی سحر لب**

صبح زود؛ سحرگاهان

**~qilmoq** **کله قیلماق**

کله زدن؛ با کله شوت کردن

**Kallak** **کلنگ**

(۱۰) درختی که تمام شاخهایش را بریده باشند و تنه و

قسمت بالایی آن مانده باشد

**Kallaklamog** **کلنگ لماق**

(مص. م. ۱۰) بخاطر رویدن شاخچه‌های تازه تمام شاخ

و شاخچه‌های قبلی درخت را قطع کردن

K

K



کامبلیک  
کامپلیک

سیلار

- (۱.۱) کارها؛ عملیات ۲- تبلیغات؛ سیالور - سی (تبلیغات انتخاباتی) ۳- جنگ؛ لشکرکشی؛ عملیات نظامی
- Kampaniyabozlik** کمپنه بازلیک  
(۱.۱) وضع یا کیفیت خراب بودن عملیات و کارها؛ بدون برنامه کار کردن
- Kampaniyachilik** کمپنه چیلیک  
← کمپنه بازلیک
- Kampir** کمپیر  
(۱.۱) زن بسیار سالخورده ۲- همسر مرد پیر و حرف خطاب به او
- Kampirak** کمپیرک  
(۱.۱) بادگیر؛ سناور؛ جایی بالای آتشخانه سناور که قوری را می گذارند تا چایی دم بگیرد و گرم نگهداشته شود
- Kampirdahan** کمپیردهن  
(ص.) دارای دهنی همانند دهن و زنخ پیره زنان
- Kampirchopon** کمپیرچاپان  
(۱.۱) (گیاه شناسی) نوعی گیاه زهری
- Kamqatnov** کم قتناو  
(ص.) کم رفت و آمد؛ صفت جای یا راهی که ترافیک کم دارد
- Kamqon** کم قان  
(ص.) کم خون
- Kamqonlik** کم قانلیک  
(۱.۱) (پزشکی) کم خونی؛ بیماری ناشی از کمبود گویچه های سرخ خون، محتوی هموگلوبین آنها، یا هردو
- Kamquvvat** کم قوت  
(ص.) ناتوان؛ دارای نیروی و توانایی کمتر
- Kamquvvatlik** کم قوتلیک  
(۱.۱) ناتوانی؛ ضعیفی
- Kamsitmoq-1** کم سیتماق  
(مص.م.) تحقیر کردن؛ عمل یا فرایند خوار شمردن
- Kamsitmoq-2** کم سیتماق  
(مص.م.) ۱- کاهش دادن؛ کاستن ۲- خراب کردن آشونچه قیغولر اونینگ لطافتینی اصلا کم سیتمه گن (اینقدر غمها از لطافتش هیچ نکاسته است) ۳- (حقوق) حقوق را محدود یا محروم ساختن
- Kamsuqum** کم سو قوم  
(ص.) قروتن؛ ساده؛ صفت آنکه خود را بالاتر از

- من به کار برده شود؛ - شوایشنی بجردی (کمینه این کار را انجام داد)
- Kam-kam** کم کم  
(ق.) ۱- اندک اندک ۲- به تدریج ۳- به آهستگی؛ فرضی - اوز (وام را به تدریج بپرداز)
- Kam-ketik** کم کتیک  
← کم کوست
- Kam-ko'st** کم کوست  
[کم و کاست] (۱.۱) کم و کاست؛ وضع یا کیفیت کمتر بودن از میزان پیش بینی شده یا مورد نیاز؛ کمبود؛ کم و کسر
- Kamlik** کم لیک  
(۱.۱) کمی؛ وضع یا کیفیت کم بودن؛ گوروچ آش که - قیله دی (برنج برای پلو کفایت نمی کند)
- Kamnamo** کم نما  
(ص.) ویژگی آنکه کم دیده شود
- Kamoblik** کم آلیک  
← کم سو لیک
- Kamol-1** کمال  
(۱.۱) ۱- کمال ۲- وضع یا کیفیت، کامل بودن ۳- بی عیبی ۴- بلوغ ۵- بالاترین حد درست یا خوب بودن ۶- نام آقایان
- Kamol-2** کمال  
(ق.) بالاترین حد؛ نهایت درجه؛ خیلی زیاد؛ بسیار؛ - احترام ایله عرض قیله من (با کمال احترام عرض می کنم)
- Kamolot** کمالات  
(۱.۱) (ج.) کمال
- Kamomad** کم آمد  
(۱.۱) آنچه که در محاسبه از اصل کم باشد؛ مقدار کمبود از اصل
- Kamon** کمان  
(۱.۱) ۱- کمک ۲- (موسیقی) آرشه؛ کمانه ۳- (اد. مجا) ابرو؛ قد
- Kamonkash** کمانکش  
(۱.۱) ۱- کماندار ۲- تیراندازی که با تیر و کمان تیراندازی می کند؛ کمانگیر؛ تیرانداز
- Kamonchi** کمانچی  
(۱.۱) کمانچه کش؛ نوازنده ی کمانچه؛ کمانچه زن؛ کمانچه نواز
- Kampaniya** کمپنه نیه

- (ص.) صفت آنکه ناداران و نیازمندان را دستگیری و کمک کند
- Kambag'alparvarlik** کمبغل پرورلیک  
(۱.۱) عمل یا فرایند دستگیری یا کمک به ناداران و نیازمندان
- Kambag'alchilik** کمبغل چیلیک  
(۱.۱) (گف.) فقر؛ ناداری
- Kamdan-kam** کم دن کم  
(ق.) بسیار کم؛ خیلی ناچیز؛ یونقه واقعه - یوز بیره دی (چنین واقعه ای بسیار کم رخ می دهد)
- Kamdaromad** کم در آمد  
(ص.) ویژگی آنکه یا آنچه در آمدش کم است
- Kamgak** کم گک  
(۱.۱) جایی که پیرامون یادو سه طرف آن بادیوار یا چیز دیگری احاطه شده باشد
- Kamgap** کم گپ  
(ص.) کم حرف؛ آنکه کمتر حرف بزند
- Kamer** کمیر  
(۱.۱) (موسیقی) موسیقی سالتی؛ موسیقی دوشامبر
- Kamera** کمیره  
(۱.۱) ۱- اتاق ۲- محفظه ۳- لاستیک توئی؛ ویلوسپید - سی (لاستیک توئی دو چرخه) ۴- جایگاه نوار فیلم در داخل دوربین عکاسی ۵- سلول ۶- انبار بگاژ
- Kamida** کمیده  
(ق.) کم از کم؛ در کمترین؛ حد اقل؛ بوایش اوچون - بیر آی کیره ک (برای این کار حد اقل یک ماه لازم است)
- Kamfara** کم فره  
(۱.۱) ۱- کافور ۲- درخت از تیره ی برگ بویان. دارای شاخ های متعدد در بخش انتهایی ساقه، برگ های سبز شفاف و متناوب، بیضی شکل و نوک تیز با کناره ی موجدار. در همه ی اندامهای این درخت یاخسته های ترشحی ویژه ای محتوی نوعی رسانی و وجود دارد که از آن کافور به دست می آید ۳- ماده ی سفید رنگ با بوی ویژه، دارای بلورهای درشت و تخت که با سانی متصاعد می شود و در اثر مرطوب شدن با اثر می شکند. نوع طبیعی آن از تقطیر چوب درخت کافور به دست می آید. این ماده در داروسازی و صنعت کاربرد دارد؛ کامفر
- Kamina** کمینه  
(ض.) کمینه؛ واژه ای که در نامه ها یا گفتگو به جای

- آن تیر پرتاب می کنند
- bo'lmoq** کم ملک بولماق  
کمان شدن؛ خم شدن
- Kamalak-2** کم ملک  
(۱.۱) (فیزیک) رنگین کمان؛ کمان یادایره ای از نوارهای رنگارنگ (شامل رنگهای طیف) در کنار یکدیگر که بر اثر تابش پرتو نور به قطره های آب معلق در هوا و شکست آن پدید می آید و از اینرو تنها هنگامی دیده می شود که ناظر پس از بارندگی پشت به خورشید و در سمت آن به آسمان نگاه کند؛ قوس قزح؛ کمان رستم
- Kamar-1** کمر  
(۱.۱) کمربند؛ نواری از چرم، پارچه و مانند آن که به کمر می بندند
- Kamar-2** کمر  
(۱.۱) ۱- کمر ۲- صخره ی پر نشیب ناهموار، یا بخش پیش آمده ی یک صخره ۳- (کالبدشناسی) ناحیه ای از بدن انسان و چهار پایان میان آخرین دنده و برآمدگی استخوان خاصره، درست در بالای کفل
- Kamarbasta** کمر بسته  
(ص.) (مجاز) آماده ی اجرای کار
- Kamaymoq** کمه ی ماق  
(مص.ل.) کم شدن؛ کاهش یافتن
- Kamayuvchi** کمه یو وچی  
(۱.۱) ۱- آنچه که کم شوند یا کاهش یابنده است ۲- (ریاضی) کاهش یاب؛ کمیتی که کمیت دیگر را از آن کم می کنند؛ مفروق منه
- Kambar** کم بر  
(ص.) ویژگی آنچه که پهنایش کم است
- Kambag'al** کمبغل  
(ص.) ۱- نادار؛ بی بضاعت؛ فقیر ۲- (مجاز) نارسا؛ ناکافی؛ سووکه - بیر (زمینی که آب ناکافی دارد) ۳- (مجاز) گرفتار وضع دشوار و نگران کننده؛ بیچاره
- Kambag'allashish** کمبغل لاشیش  
(۱.۱) عمل یا فرایند نادار یا فقیر شدن
- Kambag'allashmoq** کمبغل لاشماق  
(مص.مش.) روز به روز نادار شدن؛ رو به فقر و ناداری گذاردن
- Kambag'allik** کمبغل لیک  
(۱.۱) ناداری؛ فقر؛ بی بضاعتی
- Kambag'alparvar** کمبغل پرور

K

K

babak bel



(ص) کاپیتالیستی؛ مربوطه یا وابسته به سرمایه داری  
**Kapitalizm** **کپیتلیزم**  
 [= کاپیتالیسم] (۱) ۱- کاپیتالیسم ۲- نظام اقتصادی که در آن بخش اصلی حیات اقتصادی، بویژه ابزار تولید و کالا متعلق به افراد و مؤسسات غیردولتی باشد که بر اساس رقابت و جلب نفع شخصی عمل کنند؛ سرمایه داری ۳- نظام سیاسی که بر پایه‌ی آن استوار باشد  
**Kapitan** **کپیتن**  
 [= کاپیتان (کاپیتن)] (۱) ۱- کاپیتان ۲- افسر بالاتر از ستوان یک و پایینتر از سرگرد ۳- خلبان ۴- ناخدا ۵- رهبر یک تیم ورزشی  
**Zangorikemali** **زنگاری کیمه کپیتنی**  
 مکانیک راننده‌ی ماشین پنبه چینی  
**Kap** **کپ**  
 (ح) واژه‌ای برای تأکید و مبالغه  
**Kap-katta** **کپ کتخه**  
 (ص) بزرگ؛ خیلی بزرگ: ~ آدم (آدم بزرگ)  
**Kappon** **کپخان**  
 (۱) ۱- بازار غله و دان ۲- نوعی ترازو که اصل آن تپخان باشد  
**Kapot** **کپوت**  
 [= کاپوت] (۱) کاپوت؛ دریچه یا روکش فلزی متحرک روی موتور وسیله‌ی نقلیه و هر نوع ماشین یا دستگاه دیگر  
**Kapsan** **کپسن**  
 (۱) ۱- حقی که از حاصلات غله‌ی روستا به ماموران، روحانیون و اهل کسبه مانند آرایشگر، آسیابان و غیره داده می‌شود ۲- (قد) مقدار غله‌ای که در سر خرمن به اشخاص نیازمند و فقیر داده می‌شود ۳- (قد) حقی که از فروش غله در بازار گرفته می‌شود  
**Kapsanchi** **کپسن چی**  
 (۱) کسی که «کپسن» می‌گیرد  
**Kapsula** **کپسوله**  
 [= کپسول] (۱) ۱- کپسول ۲- پوشش ژلاتینی به شکل استوانه‌ای و اغلب با یک یا دو قاعده‌ی مخروطی یا نیمکره داروها ۳- (کالبدشناسی) پوشش پرده‌ای برخی از اعضای زیست‌مندان  
**Kosmikkema~i** **کوسمیک کیمه کپسولی**  
 کپسول کشتی فضایی

می‌گیرست)  
**Kanop** **کناپ**  
 [= کنف] (۱) ۱- کنف ۲- گیاهی از تیره‌ی پنبه‌ریان، دارای الیاف سلولزی بسیار محکم ۳- الیاف سلولزی آن گیاه که از آن در بافتن طناب و مانند آن استفاده می‌شود  
**Kanopzor** **کناپ‌زار**  
 (۱) آنجا که گیاه کنف بسیار روئیده باشد  
**Kanora** **کناره**  
 (۱) کناره؛ حاشیه یا کنار چیزی؛ ساحل  
**Kansler** **کنسلر**  
 (۱) ۱- نخست‌وزیری؛ صدارت ۲- نخست‌وزیر؛ صدر اعظم  
**Kapa** **کپه**  
 (۱) آلاچیق؛ خانه‌ی موقت از چوب و ساقه‌ی درختان و الیاف گیاه؛ آلونک  
**Kapaki** **کپکی**  
 (۱) ۱- کفشی که قسمت تخت آن چرم باشد ۲- پارچه‌ی چرم یا پلاستیک ضخیمی که در تخت کفش سوراخ شده یا ساییده شده بگذرانند  
**Kapalak** **کپلک**  
 (۱) پروانه؛ گونه‌هایی از حشرات روز پرواز از راسته‌ی پولکبالان، با بالهای پهن پوشیده از پولک رنگرزه‌دار، انتهای شاخک نسبتاً درشت و زندگی چهار مرحله‌ای (تخم، نوزاد، شفیره و بلوغ)  
**Kapalagiuchdi** **کپلگی اوچدی**  
 الف) هراسان شد؛ ترسیدب) خشمگین شد؛ قهر کرد  
**Kapgir** **کپگیر**  
 [= کفگیر] (۱) ۱- کفگیر؛ اسبابی به شکل صفحه‌ی کمی مقعر (دارای سطح سوراخ سوراخ، شیاردار یا صاف) با دسته‌ای بلند که با آن کف پختنی‌ها را می‌گیرند یا غذاهای بی‌آب را از ظرفی به ظرف دیگر می‌ریزند ۲- (گف) پاندول ساعت  
**Kapital-1** **کپیتال-۱**  
 (۱) ۱- سرمایه ۲- (گف) پول زیاد  
**Kapitalist-1** **کپیتالیست-۱**  
 [= کاپیتالیست] (۱) کاپیتالیست؛ سرمایه‌دار  
**Kapitalist-2** **کپیتالیست-۲**  
 (ص) ۱- کاپیتالیست؛ دارای نظام سرمایه داری ۲- هوادار نظام سرمایه داری  
**Kapitalistik** **کپیتالیستیک**

(۱) ۱- کمبودی؛ وضع یا کیفیت در دسترس نبودن ۲- (گف) نارسایی  
**Kamchiliksiz** **کم‌چیلیک‌سبز**  
 (ص) ۱- بی‌کم و کاست ۲- بدون نارسایی  
**Kamchiqim** **کم‌چیقیم**  
 (ص) کم‌هزینه؛ صفت آنچه که هزینه‌ی کمتر دارد  
**Kana** **کنه**  
 (۱) کنه؛ حشره‌ی کوچک از راسته‌ی کنگان، که قطعات دهانی خود را در پوست میزبان فرو می‌کند و خون او را به داخل لوله‌ی گوارش خود می‌کشد  
**Kanakunjut** **کنه‌گونجوت**  
 [= کنه‌کنجد] (۱) گیاه یک‌ساله از تیره‌ی کنجدیان، که دانه خاکستری رنگ دارد و از آن روغن حاصل کنند  
**Kanal** **کنل**  
 [= کانال] (۱) ۱- کانال ۲- جوی مصنوعی؛ نهر ۳- ترعه ۴- طول موج مربوط به یک ایستگاه تلویزیونی  
**Kanalizatsiya** **کنه‌لیز تسیه**  
 [= کانالیزاسیون] (۱) سیستم فاضلاب؛ سیستم مجراهایی که فاضلاب یک محل یا یک شهر از طریق آن انتقال می‌یابد  
**Kanareyka** **کنه‌ریکه**  
 [= قناری] (۱) قنار؛ پرندگی آوازخوان کوچکی از راسته‌ی گنجشک‌شکلان، که رنگ گونه‌های وحشی آن غالباً خاکستری یا سبز است، ولی از پرورش آنها گونه‌هایی به رنگ زرد پدید می‌آید  
**Kanda** **کنده**  
 ← کنده‌قیلماق  
**Kandaqilmoq** **کنده‌قیلماق**  
 (مص.م) ۱- کندن ۲- چیزی را با زور یا فشار از جایش جدا کردن ۳- به پیوند یا فرایندی پایان دادن ۴- (مجاز) ترک کردن  
**Kandidat-1** **کندیدت-۱**  
 (۱) درجه‌ی علمی معادل دکتر  
**Kandidat-2** **کندیدت-۲**  
 ← نامزد  
**Kaniz** **کنیز**  
 (۱) ۱- برده‌ای که دختر یا زن باشد ۲- خدمتکار زن؛ پرستار زن؛ جاریه  
**Kanizak** **کنیزک**  
 (۱) دخترک یا زنکی که برده باشد؛ خان‌نینگ چیرایی  
 سی دایم بیغلردی (کنیزک خوشگل خان همیشه

دیگران بشمارد؛ متواضع  
**Kamsuqumlik** **کم‌سوقوملیک**  
 (۱) فروتنی؛ سادگی؛ تواضع  
**Kamsut** **کم‌سوت**  
 (ص) صفت و ویژگی آنکه یا آنچه شیر کم دارد  
**Kamsuv** **کم‌سوو**  
 (ص) ۱- ویژگی آنچه که آبش کم است؛ کم‌آب ۲- ویژگی آنچه که شیرهاش کم است (در مورد میوه‌ها)  
**Kamsuvlik** **کم‌سوولیک**  
 (۱) وضع یا کیفیت کم بودن آب؛ کم‌آبی  
**Kamtar** **کمتر**  
 (ص) فروتن؛ آنکه خودخواه نیست؛ داملاً جوده ~ انسان (استاد انسان بسیار فروتن است)  
**Kamtarin** **کمترین**  
 (ص) بسیار فروتن؛ خیلی متواضع  
**Kamtarlik** **کمترلیک**  
 (۱) فروتنی؛ وضع یا کیفیت متواضع بودن  
**Kamtarona** **کمترانه**  
 (ق) متواضعانه؛ با فروتنی؛ او مخلص‌القیشیکه ~ تعظیم قیلدی (او به تحسین و احساسات علاقمندانش با فروتنی تعظیم کرد)  
**Kamxarajat** **کم‌خره‌جت**  
 (ص) صفت آنچه که هزینه‌اش کم است؛ دارای هزینه‌ی کم  
**Kamyob** **کمیاب**  
 (ص) کمیاب؛ ویژگی آنچه کم باشد یا کم به دست آید  
**Kamzul** **کمزول**  
 (۱) جلیتقه؛ نیکتنه‌ی کوتاه‌بی آستین و جلو باز که زیر کت پوشیده می‌شود؛ جلیقه  
**Kamshik** **کشیک**  
 (ص) صفت آنچه که لب و کنارش رنگ رفته و شکسته است؛ ~ پیاله (پیاله‌ی لبه شکسته)؛ (اف) کتیک  
**Kamehil** **کمچیل**  
 (ص) کم پیدا؛ صفت آنچه که کم در دسترس باشد؛ بویبرده هول میوه ~ (در این مناطق میوه‌های تبار کم است)  
**Kamchilik-1** **کم‌چیلیک-۱**  
 (۱) کم‌پیدایی؛ وضع یا کیفیت کم بودن  
**Kamchilik-2** **کم‌چیلیک-۲**



جمجمه روی یک پایهی استخوانی قرار دارد و سه انگشت در هر پا

**کرمک**  
(۱) ریشه‌ی گیاه خوراکی کوهی به نام رواش که در چرمگری کاربرد دارد

**کرمان**  
(۱) کیسه: جیب ۲- (مجاز) پول آهر کیم نینگ ای اوزیگه معلوم (مقدار پول هر کس به خودش معلوم است)

**کرناول**  
[= کارناوال] (۱) کارناوال: نمایش بسیار شامل رقص، آواز، شوخی و پایکوبی گروهی از مردم که جامه‌های رنگارنگ می‌پوشند و نقابهای گوناگون به چهره می‌زنند و خود را به شکل شخصیتها یا جانوران گوناگون در می‌آورند

**کرنی**  
[= کرنا] (۱) ۱- کرنا: سازهای بادی بلند و استوانه‌ای بدون شستی که صدایی بسیار بم دارد ۲- آنچه که مشابه به این ساز باشد: سماوار سی (لوله‌ی دودرو سماوار)

**اشتهاسی کرنی**  
(۱) (گف) پوشش برای سر: میل و اشتیاق زیاد نسبت به داشتن چیزی

**کرنی گل**  
(۱) گیاه زینتی پایا از تیره‌ی عشقه که بالا رونده و پیچنده است و در تمام سال بر روی آن برگ دیده می‌شود و دارای گل‌های چتری برنگهای لاچوردی، بنفش، زرد و... است

**کرنی چی**  
(۱) نوازنده‌ی کرنا

**کرنی چی دن بیر پف**  
~danbirpuf در مورد سهل و عادی بودن کاری برای شخص

**کرنیز**  
(۱) ۱- گیلویی: گچبری حاشیه‌ی سقف و بالای دیوار ۲- چوب پرده ۳- قسمت پیش برآمده‌ی افقی سه دیوار یا درپچه‌های ساختمان

**کرامت**  
(۱) ۱- کرامت ۲- کاری شگفت انگیز و غیرعادی که از اولیا سر بزند ۳- بزرگواری ۴- بخشش ۵- نام آقایان و خانمها

**کرامت کور ستماق**  
~qilmoq

**کردیه گرف**  
[= کاردیوگراف] (۱) (پزشکی) کاردیوگراف: دستگاهی که چگونگی ضربان قلب را به صورت نموداری ثبت می‌کند

**کردیه گرفیه**  
[= کاردیوگرافی] (۱) (پزشکی) عمل ثبت ضربان قلب به صورت نموداری توسط دستگاه کاردیوگراف

**کردیه گرممه**  
[= کاردیوگرام] (۱) (پزشکی) کاردیوگرام: نموداری از چگونگی کار در قلب که به وسیله‌ی کاردیوگراف ثبت می‌شود: نوار قلب

**کردیه لوگ**  
(۱) کسی که کارش شناسایی و درمان بیماریهای قلبی است: دکتر متخصص بیماریهای قلبی

**کردیه لوگیه**  
[= کاردیولوژی] (۱) شاخه‌ای از پزشکی که به شناسایی و درمان بیماریهای قلبی اختصاص دارد

**کرگا**  
(۱) چوب اطراف آلاچیق

**کریکه توره**  
[= کاریکاتور] (۱) کاریکاتور: تصویر کسی یا صحنه‌ای به صورت مضحک یا طنز آلود که در نمایش برخی ویژگیها یا جزئیات آن مبالغه شده باشد

**کریکه توره چی**  
(۱) کاریکاتورست: نقاشی که کارش ترسیم کاریکاتور است

**کرلیخماق**  
(مصل. ۱) ۱- قرلیخماق ۲- (مجاز) بسیار لاف زدن: خیلی زیاد خودستایی کردن

**کرج**  
(۱) ۱- قاچ: بریده‌ای از یک چیز که جای آن به صورت شکاف در آید: قاوون سی (قاچ خربزه)

**کرج لماق**  
~lamoq قاچ کردن: بریدن و به صورت برشهای نازک در آوردن

**کرکس**  
(۱) چوب بندی: آهن بست: استخوان بندی

**کرکیدون**  
[= کرگدن] (۱) کرگدن: جانور پستاندار بزرگ وحشی از تیره‌ی کرگدن‌ها، درشت اندام از راسته‌ی فردسمان، علفخوار و بومی آسیا و افریقا، دارای پوست کلفت و بدون مو، یک یا دو شاخ سخت و فشرده که در جلو

اطمینان از نداشتن بیماری واگیردار یا پیشگیری از انتقال آن به دیگران، مدتی در آن نگهدارند ۳- پست ویژه‌ی نظارت و بازرسی وسایط و کالاهایی که از مناطق شیوع بیماریهای واگیردار به جاهای دیگر می‌آیند

**کره تی**  
[= کاراته] (۱) کاراته: از روشهای دفاع فردی و ورزشهای رزمی که در آن ضربه‌های دست و پا به نقاط آسیب پذیر بدن حریف وارد می‌آورند

**کره تی چی**  
(۱) کاراته کار: ورزشکار کاراته: کسی که در ورزش کاراته ماهر باشد

**کره وات**  
(۱) تختخواب: وسیله‌ای برای خوابیدن، دارای سطحی معمولاً مستطیلی و مسطح و پایه‌هایی در هر سو: تخت

**کرخت**  
(ص) کرخت: دستخوش کرختی

**کرختلیک**  
(۱) ۱- کرختی ۲- کند یا متوقف شدن موقتی فعالیت عصبهای حسی و حرکتی در یک یا چند اندام موجود زنده ۳- کندی فعالیت ذهنی و پاسخ جاندار به انگیزشهای خارجی ۴- خواب زمستانی برخی از گیاهان و جانوران

**کرش**  
(۱) (پزشکی) قشر نازک سپید که از اثر بیماری در سطح زبان تشکیل می‌شود

**کرشمه**  
(۱) ۱- کرشمه ۲- غمزه ۳- ناز

**کرپید**  
[= کارپید] (۱) (شیمی) کارپید: ترکیب دوتایی کربن و یک فلز

**کربونات**  
[= کربنات] (۱) (شیمی) ۱- کربنات ۲- نمک اسید کربنیک، شامل بنیان (CO-3) که به آسانی به وسیله‌ی اسیدها تجزیه می‌شود، کربنات فلزات قلیایی در آب محلول و بقیه نامحلولند

**کربوره تور**  
[= کاربوراتور] (۱) کاربوراتور: وسیله‌ای در موتورهای درونسوز که مخلوط متناسب سوخت و هوا را برای اشتعال در سلیندرها تهیه می‌کند

**کپتر**  
[= کپوتر] (۱) کپوتر: پرندهای از راسته‌ی کپوترشکلان، دارای انواع بزرگ و کوچک، بدن گوشتی، سر نسبتاً کوچک، نوک شاخی و رنگهای متنوع

**کپترلیک کپتری**  
~i Tinchlik کپوتر صلح: کپوتر سفید که سمبول صلح است

**کپتر باز**  
(۱) کپوتر باز: کسی که کپوتران را نگهداری و با آنها بازی می‌کند

**کپترخانه**  
[= کپوترخانه] (۱) ۱- کپوترخانه: اتاقک یا برجی که برای کپوتران می‌سازند تا در آن لانه کنند ۲- (گف...) مجاز) جایی شلوغ و پر رفت و آمد

**کر**  
(۱) ۱- کر ۲- کسی که حس شنوایی اش کار نمی‌کند: کسی که دچار کری است: آدم ناشنوا

**کر**  
(ص) کر: فاقد نیروی شنوایی: ناشنوا

**کره بین**  
[= کارابین] (۱) کارابین: نوعی تفنگ کوتاه و سبک

**کرزفکه**  
(۱) (قد) زرهی جنگی

**کرفک**  
= کرفکه

**کرم**  
(۱) کلم: گیاه یک ساله یا دو ساله از تیره‌ی چلیپاییان، با برگهای دمدار به رنگ سفید، سبز یا قرمز و کاسبرگ گسترده، گل سفید و میوه‌ی دارای یک خط سراسری، بخش خوراکی انواع آن ممکن است برگ، ساقه‌ی کروی، غنچه‌های به هم فشرده یا جوانه‌های اطراف ساقه باشد

**کرم**  
(۱) ۱- کرم ۲- بزرگواری ۳- بخشش: دهش ۴- نیکی

**کره میل**  
[= کارامل] (۱) (شیمی) ۱- کارامل: جسم قهوه‌ای تیره و محلول، که از حرارت دادن قند تادامای ۲۰۰- درجه‌ی سانتیگراد و در مجاورت نمکهای آمونیوم حاصل می‌شود و به عنوان ماده‌ی رنگی خوراکیها و نوشابه‌ها به کار می‌رود: قند سوخته

**کرتین**  
[= قرنطینه] (۱) ۱- قرنطینه ۲- جایی که افراد را برای



کسب مشترکی باشند

**Kasbiy** کسبی  
(ص.) کسبی؛ منسوب به کسب؛ حاصل شده وسیله‌ی سعی، کوشش و مهارت

**Kasb-kor** کسب‌کار  
(ا.) کسب و کار؛ فعالیت روزمره و اصلی؛ شغل

**Kasir-kusur** کسیر-گوسور  
(صو.) صدایی که از شکستن یا جوییدن چیزهای سخت و انحنای پذیر پدید می‌آید

**KasKa** کسکه  
[کاسک] (ا.) ۱- کاسک ۲- کلاهی که بیرون آن با صفحه‌ای از فلز پوشانده شده تا سر را از تأثیر ضربه حفظ کند؛ کلاه ایمنی

**Kasod** کساد  
(ص.) ۱- کساد ۲- ویژگی فعالیت اقتصادی که خواستار کافی نداشته باشد ۳- ویژگی جای عمومی (مانند مغازه یا بازار) که مراجعان کافی نداشته باشد ۴- (گف.) کثافت؛ ضرر

**Bozor~** بازار کساد  
برای کالا خریداری نیست

**Kasofat** کثافت  
(ا.) ۱- کثافت ۲- آلودگی؛ پلیدی ۳- بدبختی؛ فرجام بد

**Kasr-1** کسر  
(ا.) (ریاضی) ۱- کسر ۲- نمایش عددی خارج قسمت دو عدد ۳- باقیمانده؛ آنچه از تقسیم یک عدد به غیرمضربش باقی می‌ماند

**~qoldiq** کسر قالدیق  
باقیمانده‌ی کسری (غیر صحیح)

**Kasr-2** کسر  
(ص.) ۱- زیان؛ آسیب؛ ناقول‌هی آب هوا؛ ایکن لرزه جدی ~ بیت‌کردی (آب و هوای نامناسب به کشته‌ها زیان جدی رساند) ۲- شوم؛ بد؛ بویوقه زیش تجربه سیزلیگیمیز ~ سی ایدی (این باخت ناشی از اثر بدی تجربگی ما بود)

**~igaqolmoq** کسری‌گه قالماق  
دچار شئامت کسی شدن

**Menga~ingtegni** مینگه کسیرینگ تیگدی  
به من زیان یا شئامت رسید

**Kasrli** کسرلی  
(ا.) همکسب؛ هر یک از دو یا چند نفری که دارای

**Karvonsaroy** کروانسرای  
[کاروانسرا] (ا.) کاروانسرا؛ بنایی دارای اتاقها، انبارها، طولیله‌ها و حیاط، که در زمانهای گذشته مسافران در جریان سفر خویش در آن توقف و استراحت می‌کردند؛ رباط

**Kasaba** کسبه  
(ا.) کاسب؛ پیشه‌وران

**Kasal** کسل  
(ا.) ۱- بیمار ۲- جان‌داری که یک یا چند اندامش دچار آسیب شود یا درست کار نکند ۳- (پزشکی) کسی که به خاطر آسیب دیدگی، درد یا ناراحتی تحت درمان باشد؛ مریض؛ ناخوش ۴- (مجاز) عادت غیر قابل ترک؛ کیچیکیش اوپینگ ~ لیگی (دیر کردن عادت اوست ۵- علت؛ کمبودی؛ نارسایی ۶- (مجاز) آرزو؛ اشتیاق ۷- (مجاز) عامل بدبختی و شکست؛ کثافت؛ همه ~ لیک شونده که سیزده ایشانچ یوق (تمام بدبختی در این است که در شما باور وجود ندارد)

**Cho'ntak~** چونتک کسل  
چیب خالی است؛ بی پولی است

**Kasallik** کسل‌لیک  
(ا.) ۱- بیماری ۲- هرگونه آسیب یا بی‌نظمی که در اندام زیست‌مند پدید آید؛ ناخوشی؛ مرض؛ مریضی

**Kasalmand** کسلمند  
(ص.) بیمار؛ دارای بیماری

**Kasalnamo** کسل‌نما  
(ص.) بیمار گونه؛ دارای وضع یا حالت بیمار

**Kasalvand** کسل‌وند  
[کسلمند] (ص.) (گف.) بیمار

**Kasalxona** کسلخانه  
(ا.) بیمارستان؛ مؤسسه‌ای با تجهیزات و کارکنانی برای نگهداری و درمان بیماران؛ مریضخانه؛ شفاخانه

**Kasb** کسب  
(ا.) ۱- کسب ۲- پیشه‌ای معمولاً برای به دست آوردن درآمد ۳- داد و ستد ۴- عمل یا فرایند به دست آوردن؛ بیلیم ~ ایتماق (کسب علم)

**~etmoq** کسب‌ایتماق  
۱- کسب کردن؛ به دست آوردن و صاحب شدن ۲- افاده یا نمایش کردن

**Kasbdosh** کسبداش  
(ا.) همکسب؛ هر یک از دو یا چند نفری که دارای

**Kartografiya** کرتگرفیه  
[کارتوگرافی] (ا.) کارتوگرافی؛ عمل یا فرایند ترسیم نقشه

**Karton** کرتون  
[کارتن] (ا.) کارتن؛ جعبه‌ی مقوایی بزرگ برای بسته بندی ۲- مقوای کلفت

**Kartoteka** کرته‌تیکه  
(ا.) ۱- مجموع فیشهایی که معلومات لازم در مورد یک موضوع معین در آنها جمع‌آوری شده است ۲- فیشیه؛ برگه‌دان

**Kartochka** کرتچکه  
(ا.) ۱- کارته ۲- ورقه‌ی کوچک مقوایی که روی آن مطالب و اطلاعات مورد نیاز نوشته شده است ۳- کارت عضویت ۴- کارت هویت

**Kartoshka** کرتوشکه  
(ا.) سیب زمینی ۲- گیاهی از تیره‌ی بادنجانیان دارای غده‌های زیر زمینی که بر روی آن جوانه‌ها وجود دارد و از نموی آنها ساقه‌های قائم پدید می‌آید. غده‌های آن پر از مواد نشایسته‌ای است و به مصرف خوراک می‌رسد

**Kartoshkagul** کرتوشکه‌گل  
(ا.) گیاهی زینتی که ریشه‌ی آن دارای غده‌های زیر زمینی، ساقه‌ی آن بلند، گلپایش بزرگ و به رنگهای مختلف است

**Karusel** کروسل  
(ا.) چرخ فلک؛ اسبابی تفریحی با تعدادی صندلی که افراد بر آنها می‌نشینند و در یک محور عمودی یا افقی چرخانده می‌شوند

**Karvon** کروان  
[کاروان] (ا.) کاروان؛ گروهی از وسیله‌های نقلیه یا مردم که با هم به سوی مقصدی حرکت کنند؛ ایت هورده‌ی، ~ اوت‌ده‌ی (ضر) (سگ لایو کاروان گذرد) (ده‌خدا)

**Karvonboshi** کروان‌باشی  
(ا.) ۱- کاروانسار؛ رئیس کاروان؛ قافله سالار ۲- (قد.) رئیس سوداگران در بخارای قدیم ۳- (قد.) دلال کرایه گرفتن حیوانات و اربابه‌های بارکش در گذشته ۴- (مجاز) رهبر؛ رئیس

**Karvonqush** کروانقوش  
(ا.) (نجوم) توده‌ای از ستارگان کوچک که در شبهای فصل تابستان از سوی شرق دیده می‌شوند

کاربر بسته و غیرقابل توقع یا پیش‌بینی کردن

**Karomatqilmoq** کرامت‌قیلماق  
پیشگویی کردن

**Karomatli** کرامتلی  
(ص.) صاحب کرامت؛ آنکه می‌تواند کار شگفت‌انگیز و غیر عادی مانند پیشگویی بکند

**Karp** کرپ  
(ا.) ماهی گول

**KarpArslon** کرپ‌ارسلان  
(ا.) شیر کوچک؛ توله شیر

**Karpi** کرپی  
(ا.) پل؛ جسر

**Karquloq** کرقولاق  
(ص.) کر؛ ناشنوا

**Karqur** کرقرور  
(ا.) پرندۀ بزرگ جنگلی از راسته‌ی ماکیانسانان

**Karra** کرخه  
(ق.) بار؛ تعداد دفعه‌های تکرار یک رویداد؛ نوبت؛ دفعه؛ مرتبه؛ بپر ~ (یک بار)

**Karsillama** کرسیلخمه  
(ص.) ۱- تر و تازه ۲- صفت میوه‌ایکه هنگام بریدن یا خوردن صدایی مانند «کرس» تولید کند

**Kars-kurs** کرس‌کورس  
(صو.) صدایی که هنگام جوییدن میوه‌های تازه و آبداری مانند سیب، خیار یا خربزه تولید می‌شود

**Karta** کرتّه  
(ا.) ۱- نقشه‌ی زمین بر روی کاغذ یا چیز دیگر ۲- بخشی از سطح زمین یا دشت؛ پارچه‌ای از زمین دشت

**Kartel** کرتل  
[کارتل] (ا.) کارتل؛ اتحاد چند بنگاه اقتصادی یا تولیدی برای در دست گرفتن بازار و تسلط بر قیمتها

**Karter** کرتّر  
[کارتّر] (ا.) (شکاتیک) کارتّر؛ محفظه‌ای در اتومبیل که میل‌لنگ و شاتونها را در بر می‌گیرد؛ جعبه‌ی میل لنگ

**Kartech** کرتچ  
(ا.) ۱- (نظامی) گلوله‌ی افشان ۲- ساچمه‌ی بزرگ تفنگهای شکاری

**Kartina** کرتینه  
(ا.) ۱- فیلم سینمایی ۲- تصویر سینمایی



(۱) نشخوار: فرایند برگرداندن غذای بلعیده شده به دهان برای جویدن دوباره‌ی آن به وسیله‌ی نشخوارکنندگان

**Kavshamoq** **که‌وسشه‌ماق**  
(مص.م.) با ملج مولوچ جویدن؛ خوردن

**Kavshar** **که‌وسشر**  
(۱) (مکانیک) اسباب فلزی که دو اسباب فلزی دیگر را به هم وصل می‌کند ۲- (مجاز) آنچه که حرف یا صحبت را به همدیگر پیوند می‌دهد و سبب ادامه‌ی صحبت می‌شود

**Kavsharlagich** **که‌وسشرله‌گیچ**  
(۱) (مکانیک) اسباب پیوند دهنده: الکتر - سی (وصل کننده‌ی برق)

**Kavsharlamog** **که‌وسشرلماق**  
(مص.م.) پیوند زدن فلزات به همدیگر

**Kavsharlovchi** **که‌وسشرلاوچی**  
(۱) (مکانیک) جوشکار: کسی که کارش جوشکاری باشد: (اف.) ولدینگکار

**Kavshovchilik** **که‌وسشرلاوچیلیک**  
(۱) جوشکاری: اتصال دو قطعه‌ی فلزی به یکدیگر از راه بالا بردن است دمای آنها تا حدی که ذوب شوند و به یکدیگر بچسبند: (اف.) ولدینگکاری

**Kavshovchi** **که‌وسشاوچی**  
(۱) (جانورشناسی) نشخوار کننده

**Kavshqaytaruvchilar** **که‌وسش‌قیتروچیلر**  
(۱) (جانورشناسی) نشخوار کنندگان: پستاداران‌ی از راسته‌ی جفت سمان (مانند گوسفند، زرافه، آهو و شتر) که دارای معدده‌ی پیچیده و سه یا چهار بخشی هستند و غذا را پس از بلعیدن دوباره به دهان بر می‌گردانند و می‌جویند

**Kayf** **کیف**  
(۱) ۱- کیف ۲- لذت؛ خوشی؛ عیش ۳- مستی ۴- (اف.) چگونگی: کیفیت موضوع نینگ کم و - ینی معلوم قیل (چگونگی موضوع را معلوم کن)

**~ibaland** **کیفی‌بلند**  
بسیار مست

**~inikesmoq** **کیفی‌نی‌کیسماق**  
از مستی برآمدن؛ هوشیار شدن

**~ioshmoq** **کیفی‌آشماق**  
سخت‌مست شدن

**Katta-katta** **کنته‌کنته**  
(ق.) زیاد-زیاد: به مقدار زیاد

**Kattakon** **کنته‌کان**  
(ص.) (گف.) بزرگتر

**Kattalashish** **کنته‌لشیش**  
(۱) عمل یا فرایند بزرگ شدن

**Kattalashmoq** **کنته‌لشماق**  
(مص.ل.) رو به بزرگی نهادن

**Kattalik** **کنته‌لیک**  
(۱) ۱- بزرگی ۲- وضع یا کیفیت بزرگ بودن: میدان کنته‌لیگی (بزرگی میدان)

**Kattaqo'rg'on** **کنته‌قورغان**  
(۱) نوعی انگور سفید، که دانه‌ها و خوشه‌هایش بزرگ است

**Kauchuk** **که‌وچوک**  
[= کائوچو] (۱) ۱- کائوچو ۲- ماده‌ی کشسانی که از بسته شدن شیرابه‌ی انواع گیاهان گرمسیری به دست می‌آید و آن را به شکل ورقه ورقه آماده و سپس خشک می‌کنند و به سبب دارا بودن مقاومت برقی کاربردهای صنعتی فراوان دارد ۳- هر یک از مواد گوناگون مصنوعی لاستیکی شکل

**Kavak** **که‌وک**  
(ص.) ۱- خالیگاه ایجاد شده از اثر پوسیدگی در میان چیزی آدرخت نینگ که وگی (خالیگاه درخت) ۲- (گف.) لانه: آشیان: چومچوق که وگی (لانه‌ی گنجشک) ۳- (مجاز) جای دنج: گوشه‌ی خالی

**Kavakichlilar** **که‌وک‌ایچلی‌لر**  
(۱) (جان) نام یکی از ساده‌ترین جانوران پر یاخته‌ی بی‌مهره

**Kavsar** **کوئر**  
(۱) (اسلام) بنابر باورهای دینی حوضی است در بهشت دارای آب جانبخش و گوارا

**Kavush** **که‌ووش**  
[= کفش] (۱) کفشی چرمین که معمولاً با منسج پوشیده می‌شود

**Kavushdo'z** **که‌ووش‌دوز**  
(۱) کفش دوز: کفاش

**Kavushdo'zlik** **که‌ووش‌دوزلیک**  
(۱) ۱- کفاشی ۲- عمل یا فرایند دوختن کفش ۲- کارگاه یا مغازه‌ی کفش‌دوزی ۳- شغل کفاش

**Kavsh** **که‌وشش**

فرآورده‌ها یا کالاهای یک مؤسسه معرفی شده باشد ۲- دفترچه رهنمای یک فراورده‌ی صنعتی ۴- فهرست کتب چاپی و خطی کتابخانه ۵- فهرست اشیای یک موزه

**Katapulta** **کنته‌پولته**  
(۱) ۱- دستگاهی در هواپیماهای نظامی و ناو فضایی، که هنگام بروز خطر خلبان یا فضانورد را از کابین بیرون پرتاب می‌کند ۲- دستگاهی که هواپیماها را از روی عرشه ناو هواپیمابر پرواز می‌دهد

**Kater** **کتیر**  
(۱) ناوچه: قایق موتوری

**Katet** **کتیت**  
(۱) (ریاضی) ضلع مجاور زاویه‌ی قائم؛ هر یک از ضلع قائم در مثلث قائم الزویه

**Katod** **کتید**  
[= کاتد] (۱) (فیزیک) کاتد: قطب منفی لامپ الکترونی که بر اثر گرما الکترون گسیل می‌کند ۲- پایانه یا الکترومنفی

**Katolik-1** **کتولیک**  
[= کاتولیک] (۱) کاتولیک: هر یک از پیروان مذهب کاتولیک

**Katolik-2** **کتولیک**  
(ص.) کاتولیکی: مربوط یا منسوب به کاتولیسم

**Katovul** **کتاول**  
(۱) (قد.) قلعه بان و آن را کوتاول و کوتوال نیز نامند

**Katta** **کنته**  
(ص.) ۱- بزرگ ۲- دارای حجم، وسعت یا تعداد زیاد ۳- برجسته: نمایان: چشمگیر: با اهمیت: ~ عالم (دانشمند برجسته) ۴- بالغ: بزرگسال ۵- دارای منصب بلند

**~nikesibkichkinaqilmoq** **کنته‌نی‌کیسیب‌کیچکینه‌قیلماق**  
بچه‌ی خردسالی که مانند بزرگسالان حرف بزند

**~qilmoq** **کنته‌قیلماق**  
پروراندن و بزرگ کردن

**~xotin** **کنته‌خاتین**  
زن نخستین شخص

**O'zini~olmoq** **اوزینی‌کنته‌آلماق**  
خود را برتر از دیگران دانستن: مغرور شدن

**Kattabolo** **کنته‌بالا**  
(ص.) (اف.) (گف.) بزرگتر: خیلی بزرگ

(ص.) کسری: مربوط یا منسوب به کسر: ~ سان (عدد کسری)

**Kassa** **کسه**  
(۱) ۱- گاوصندوق ۲- گیشه: باجه ۳- نام مؤسسات و اداراتی که با پول کار و معامله کنند: امانت ~ سی (صندوق پس انداز) ۴- موجودی پول یک مؤسسه یا اداره

**Kassatsiya** **کستسیه**  
(۱) (حقوق) ۱- استیناف ۲- دادرسی دوباره نسبت به رأی دادگاه بدوی: پژوهش: فرجام ۳- فسخ نتایج انتخاباتی که مخالف قانون یا اصول انتخابات به دست آمده باشد

**Kasseta** **کسیته**  
(۱) کاست: محفظه‌ی کوچک معمولاً پلاستیکی دارای دو قرقره برای نگهداری نواری که در موقع استفاده از یک قرقره به دیگری می‌پیچد (مانند نوار ضبط یا ویدئو)

**Kassir** **کسیر**  
(۱) ۱- صندوقدار: تحویلدار ۲- گیشه چی: بلیط فروش

**Kassirlik** **کسیرلیک**  
(۱) ۱- صندوقداری: تحویلداری ۲- بلیط فروشی

**Katak** **کتک**  
(۱) ۱- لانه‌ی مخصوصی که برای جانوران بسازند: تاوق کتگی (لانه‌ی مرغ: مرغدانی) ۲- جدول: خانه‌های شطرنجی

**Katakecha** **کتکچه**  
(ص.) ۱- لانه‌ی کوچک ۲- خانه‌های کوچک شطرنجی

**Katalak** **کته‌لک**  
(۱) کلبه: خانه‌ی کوچکی معمولاً شامل یک اتاق تنگ، تاریک و فقیرانه: آلونک

**Kataliz** **کته‌لیز**  
[= کاتالیز] (۱) (شیمی) کاتالیز: تغییر سرعت یک واکنش شیمیایی بر اثر افزودن یک آسانگر

**Katalizator** **کته‌لیزه‌تر**  
[= کاتالیزور] (۱) (شیمی) کاتالیزور: ماده‌ای که سرعت واکنشهای شیمیایی را افزایش می‌دهد و خود در آخر عمل بدون تغییر باقی می‌ماند: آسانگر

**Katalog** **کته‌لوگ**  
[= کاتالگ] (۱) ۱- کاتالگ ۲- فهرستی که در آن



(ا.ا) (گف.) مهمانداری: وضع یا کیفیت آمدن و رفتن مهمانها  
**Keldi-ketdi** کیلیدی کیتدی  
 ← کیلیدی کیلیدی  
**Kelgindi** کیلگیندی  
 (ا.ا) مهاجر: آنکه برای زندگی کردن به جای دیگری آمده مقیم شده باشد؛ غیر بومی  
**Kelgusi** کیلگوسی  
 (ا.ا) ۱- ← کیله سی ۲- ← کیله جک  
**Kelin** کیلین  
 (ا.ا) ۱- عروس ۲- زنی که تازه ازدواج کرده باشد ۳- نسبت زن با خانواده شوهرش ۴- زن مورد خطاب اقارب که جوان باشد ۵- (مجاز) بسیار زیبا، آراسته و باشکوه؛ بهارده درختلر ~ لردیک گوزه ل و آراسته بولگن (درختان در بهار چون عروسان زیبا و آراسته شده)  
**Kelinlik** کیلین لیک  
 (ا.ا) زمان عروسی؛ مناسب عروس شدن یا عروس بودن: ~ دوری (زمان عروس بودن)  
**Kelinoyi** کیلین آیی  
 (ح.ا) ۱- حرف خطاب به زن برادر ۲- حرف خطاب به زنی که مستتر از صحبت کننده باشد  
**Kelinsalom** کیلین سلام  
 (مردم شناسی) مراسمی است که صبح فردای شب عروسی، عروس به قوم و خویش داماد معرفی می شود. در این مراسم زنی به هر یک از اقارب داماد بپتهای مناسب خالاش می گوید و بعد عروس به طرز خاصی به او تعظیم و سلام می کند  
**Kelintushdi** کیلین توشدی  
 (مردم شناسی) مراسم جشن و سروری که هنگام آوردن عروس در خانه داماد برگزار می شود  
**Kelinchak** کیلین چک  
 (ا.ا) عروس جوان  
**Kelishgan-1** کیلیشگن  
 (ص.ا) به توافق رسیده؛ موافقه شده؛ به قراری رسیده  
**Kelishgan-2** کیلیشگن  
 (ص.ا) خوش قد و بالا؛ خوش اندام؛ خوش تیپ  
**Kelishik** کیلیشیک  
 (دستور) حرف اضافه (مانندن، گه، که، قه، ده، نی، نینگ): کتاب نینگ ورغی (ورق کتاب، احمد بازار که کیتدی (احمد به بازار رفت، نیمه نی ایسته ی سن؟

**Kejim** کجیم  
 (ا.ا) (قد.) پوشش ذره ای اسب که در جنگ می پوشاندند؛ برگستان: کجیم (چغته ای)  
**Kek** کیک  
 (ا.ا) انتقام؛ دشمنی؛ عداوت؛ کینه  
**~saqlamoq** کیک سقله ماق  
 کینه ورزیدن؛ عداوت و حس انتقام داشتن  
**Kekirdak** کیکیردک  
 (ا.ا) (کالبدشناسی) ۱- حلقوم ۲- (گف.) قسمت جلو گردن؛ گلو؛ (اف.) کیکیرتک  
**Kekirik** کیکیریک  
 (ا.ا) آروغ؛ گاز معده که با سر و صدا از راه دهان بیرون آید؛ باد گلو؛ از غ؛ ازوق  
**Kekirmoq** کیکیر ماق  
 (مص.ل.) آروغ زدن  
**Kekkamay** کیکخه می  
 (ا.ا) ۱- کسی که همیشه سینه را جلو انداخته، با طمطراق راه برود ۲- (مجاز) خودنما؛ صفت آنکه خود را برتر از دیگران بنماید  
**Keksa** کیکسه  
 (ص.ا) ۱- پیر؛ سالخورده ۲- (مجاز) ویژگی آنکه سالهای زیادی را سپری کرده؛ قدیمی  
**Keksalik** کیکسه لیک  
 (ا.ا) پیری؛ وضع یا کیفیت پیر بودن: ~ چاغی (هنگام پیری)  
**Keksaymoq** کیکسه می ماق  
 (مص.ل.) پیر شدن؛ کهنسال شدن  
**Kekchi** کیک چی  
 (ص.ا) کینه توز؛ کینه جو؛ کینه ای؛ انتقامجو  
**Kekchilik** کیک چیلیک  
 (ا.ا) ۱- وضع یا کیفیت کینه توز بودن ۲- کین ورزی  
**Kelajak-1** کیله جک  
 (ا.ا) آینده؛ زمان بعد از حال  
**Kelajak-2** کیله جک  
 (ص.ا) آینده؛ مربوط یا متعلق به زمان پس از این؛ پس از رویداد مورد بحث  
**Kelasi** کیله سی  
 (ا.ا) پس از زمان حال؛ آینده  
**Kelbat** کیلبت  
 (ا.ا) (گف.) قامت؛ اندام  
**Keldi-keldi** کیلیدی کیلیدی

(سفر بسیار دور شد)  
**Kashanda** کاشنده  
 (ا.ا) کسی که عادت به کشیدن دخانیات دارد  
**Kashar** کشر  
 (ا.ا) بنایی برای اقامت دامپرووران در محل زندگی زمستانی دامها  
**Kashf** کشف  
 (ا.ا) ۱- کشف ۲- عمل یا فرایند آشکار ساختن آنچه پنهان یا ناشناخته بوده است ۳- دریافت و آگاهی بر رازی از راه تلاش و کوشش مشخصی  
**Kashfiyat** کشفیات  
 (ا.ا) کشفیات؛ ج. کشف؛ مجموعه ی چیزهای کشف شده  
**Kashik** کشیک  
 [= کشیک] (ا.ا) ۱- کشیک ۲- نگاهبانی؛ مراقبت؛ پاس ۳- پاسدار؛ قراول  
**Kashikchi** کشیکچی  
 (ا.ا) کشیکچی؛ نگاهبان؛ مراقب؛ پاسدار  
**Kashir** کشیر  
 (ا.ا) (گیاه شناسی) هویج؛ زردک؛ گزر  
**Kashkul** کشکول  
 (ا.ا) ۱- کشکول ۲- ظرفی گود و بیضی شکل که به زنجیر باریکی آویزان است و درویشان آن را به دست می گیرند و با خود می گردانند تا رهگذران برایشان در آن پول بیندازند ۳- کتابی که در آن نوشته های معمولاً کوتاه و گوناگون (مانند شعر، داستان، لطیفه، تاریخ ...) گردآوری شده است  
**Kashnich** گشنیچ  
 (ا.ا) گشنیز؛ گیاه علفی یک ساله و بی کرک از تیره ی چتریان، دارای برگهای بابوی ویژه، که به عنوان سبزی خوراکی کشت و مصرف می شود  
**Kashta** کشته  
 (ا.ا) ۱- نوعی سوزن دوزی و گلدوزی بر روی پارچه ۲- نقشها، گلها و خطوط تزیینی بر یک سطح  
**Kashtado'z** کشته دوز  
 ← کشته چی  
**Kashtachi** کشته چی  
 (ا.ا) آنکه ماهر در سوزن دوزی و گلدوزی بر روی پارچه است  
**Kashtachilik** کشته چیلیک  
 (ا.ا) عمل یا شغل کشته دوز

**~itaraq** کیفی تره ق  
 بسیار مست  
**~iuchdi** کیفی اوچدی  
 ۱- طبعش خراب شد ۲- مضطرب شد  
**~qilmoq** کیف قیلماق  
 کیف کردن؛ لذت بردن  
**Shira~** شیریه کیف  
 اندکی مست  
**Kayfiyat** کیفیت  
 (ا.ا) ۱- کیفیت ۲- چگونگی ۳- ویژگی ذاتی متعلق و مخصوص به چیزی  
**Kayfli** کیفلی  
 (ص.ا) ۱- با کیف؛ دارای کیف و لذت  
**Kayf-safo** کیف صفا  
 (ا.ا) کیف و صفا؛ لذت؛ خوشی؛ عیش  
**Kayfsiz** کیف سیز  
 (ص.ا) ۱- ویژگی آنکه طبعش مکدر و کیفش خراب باشد ۲- عاری از لذت، خوشی یا عیش  
**Kayvon** کیوان  
 (ا.ا) ۱- (نجوم)، (قد.) سیاره ی زحل ۲- (ف.م.) ایوان بلند  
**Kayvoni** کیوانی  
 [= کدبانو] (ا.ا) ۱- کسی که در دعوتها و مراسم بزرگ مهمانان را پذیرایی کند و غذا را در سفره بچیند ۲- کدبانوی خانه ۳- آگاه؛ ماهر؛ چیزفهم  
**Kazarma** کزومه  
 (ا.ا) سربازخانه؛ جای نگهداری و آموزش سربازان  
**Kazo-kazo** کذا-کذا  
 (ض.ا) کارمند عالیرتبه؛ دانشمند بلند پایه؛ اشخاص مشهور و نامدار  
**Kazzob** کذاب  
 (ص.ا) کذاب؛ دروغگو  
**Kazzoblik** کذابلیک  
 (ا.ا) دروغگویی  
**Kashak** کشک  
 (ا.ا) چوبی که در بنا و سایر ساختمانها برای استحکام بیشتر بخشهای مختلف آن کار گذاشته می شود  
**Kashal-1** کشل  
 (ا.ا) (گف.) انتظار؛ اویده آنه نگیز سیرگه ~ (مادر تان در خانه انتظار شما را دارد)  
**Kashal-2** کشل  
 (ص.ا) دور؛ دارای فاصله ی زیاد؛ سفر جوده ~ بولدی



~ آلسین (روغن را به قدر نیاز بگیرد)

**کیره ک**  
(ص. ۱) - لازم ۲ - مورد نیاز ۳ - لازم ۴ - احتمال:  
ممکن: بیلسه ~ (ممکن است بداند: کیلسه ~  
(ممکن است بیاید)

**کیره ک**  
(ق. ۱) - حالت عمل ناگزیر، مورد یا حتمی؛ بایست؛  
بایستی؛ باید؛ مهمانر کیلش لری ~ (باید مهمانها  
بیایند)

**کیره کلی**  
(ص. ۱) - دارای لزوم؛ دارای نیاز؛ مورد ضرورت

**کیره کسیز**  
(ص. ۱) - غیر لازم؛ ویژگی آنچه که نیازی به آن نباشد

**کیره میکه**  
[سرآمیک] (۱. ۱) - ۱ - فراورده‌ی سفالی لعابدار ۲ -  
سفال سازی؛ سفال پزی؛ سفالگری

**کیریک**  
(ص. ۱) - آنچه که میانش باز باشد؛ دارای سوراخهای  
بزرگ ۲ - (مجاز) خودنما؛ از خود راضی

**کیرماق**  
(م. ص. ۱) - با کشیدن چیزی به دو سو میانش را باز  
کردن

**کیره سین**  
(۱) - نفت سفید که دارای بوی تند است

**کیرتماق**  
(م. ص. ۱) - قطعه کردن؛ پارچه کردن

**کرشان**  
(۱) - سفید آب؛ سفیده

**کیسک**  
(۱) - ۱ - کلوخ ۲ - توده‌ی گل خشک شده ۳ - (مجاز)  
کسی که بی تفاوتی پیشه کرده است؛ شوخچه گپ‌نی  
ایشیتیب ~ بولیب توره ویردی (اینهمه حرف را شنید  
و بی تفاوت ماند)

**Qorong~iuyga~otmoq**  
قرانغی اویگه کیسک آتماق

کار بی‌هوده

**کسکی**  
(۱) - چهار چوبی که در یادریچه به آن نصب است

**کساتیق**  
(۱) - تمسخر به گونه‌ی کنایی؛ استهزا

**کسیک**

رای گرفتن؛ مشورت خواستن

**کینگشوو**  
(۱) - عمل یا فرایند رایزنی یا مشورت کردن

**کینگشچی**  
(۱) - کسی که رایزنی می‌کند؛ آنکه مشورت می‌دهد

**کینگورو**  
[کانگورو] (۱) - کانگورو؛ جانور پستاندار غلف‌خوار از  
راسته‌ی کیسه داران، بومی استرالیا، دارای پاها و دم  
بلند و دستهای کوچک، که برخی از انواع آن درختزی  
است

**کینجه**  
(۱) - آخرین فرزند خانواده ۲ - آنچه یا آنکه نسبت به  
دیگر پسانتر به وجود آمده؛ نو ۳ - نام آقایان

**کینجه‌تای**  
(ح. ۱) - خطاب محبت آمیز آخرین فرزند؛ بوییزینگ ~  
یمیز (این کوچکترین فرزند ماست)

**کینت**  
(۱) - (قد. ۱) - محل زیست مردمی که با برخی از  
ویژگیهای خود از روستا و شهر فرق دارد ۲ - شهرکی  
که اهالی آن در فاصله‌های دور و پراکنده زیست دارند

**کیپک**  
(۱) - ۱ - سیوس؛ پوست گندم، جو و چاودار که به  
وسیله‌ی الک کردن از آرد جدا می‌شود؛ سیوس ۲ -  
(گ. پز) شورهرسر

**کیپنک**  
(۱) - جامه‌ی مخصوصی که از نمدمی‌مالیدند و بیشتر  
چوپانان و روستاییان و درویشان می‌پوشیدند؛  
بالا پوش نم‌دین

**کیپچیک**  
(۱) - اسبابی برای پاک کردن که غلات از نصب پوست  
حیوان بر چوب دایروی ساخته می‌شود و بر خلاف  
غربال مشبک نیست

**کیره گه**  
(۱) - دیوار چوبی چادرهای غیر ثابت، و آن بگونه‌ای  
است که از تیرهای باریک چوبی بافت شده، قابل  
بستن، باز کردن و انتقال است

**کیره گی**  
(۱) - اسباب گلدوزی یا سوزندوزی، که به شکل دایروی  
باریک از چوب یا پلاستیک ساخته شود؛ کارگاه

**کیره گیچه**  
(ق. ۱) - بقدر ضرورت؛ به اندازه‌ی لازم؛ به قدر نیاز؛ یاغنی

زنگاری کیمه

ماشین پنبه چینی

کوسمیک کیمه

سفینه‌ی فضایی

کیمه چی

(۱. ۱) - ۱ - ملاح ۲ - ملوان ۳ - دریانورد

کیمیرماق

(م. ص. ۱) - ۱ - چیز سختی را با دندان تراشیدن؛  
جویدن؛ سوپک ~ (جویدن استخوان) ۲ - (مجاز) با  
دست‌بازی کسی را ذیت کردن؛ (اف.) کمیرماق

کیمیروچی

(۱) - ۱ - جوئنده؛ هر یک از جانوران راسته‌ی جوئندگان؛  
(اف.) کمیروچی

کیمیروچیلر

(۱) - جوئندگان؛ راسته‌ای از پستانداران جوئنده، دارای  
دندانهای نیش اسکنه‌ای بارش‌دایمی، بدون دندان  
پیش، دارای حرکت آرواره به سوی پیش و پس و  
جانبی، مفصل آرنج متحرک و دارای پنج انگشت و  
چنگال در دست و پا

کیمیتیک

(۱) - ۱ - جای شکاف یا ترک چیزی؛ شکستگی؛ پیاله  
نینگ کیمیتیگی (شکستگی پیاله) ۲ - کمبود یا  
نارسایی چیزی؛ مقاله کیمیتیگی (نارسایی مقاله)

کیمشیک

(ص. ۱) - ویژگی آنکه یک یا دو دندان جلوی او افتاده و  
جایش خالی باشد

کنه گس

(۱) - نام یکی از قبایل از یک (ترک)  
**کینگش**  
[کنکاش] (۱. ۱) - ۱ - کنکاش ۲ - گفتگو میان دو یا چند  
تن برای چاره‌اندیشی؛ رایزنی؛ مشورت ۳ - ارگانی  
مشورت دهنده در برخی مؤسسات و ادارات

کینگش آشی

~oshi  
(مردم شناسی) ضیافت رایزنی و مشورت برای امری  
مانند عروسی

کینگش‌لی

(ص. ۱) - (گف.) ویژگی کاری که از طریق مشورت و  
رایزنی صورت گرفته باشد؛ ~ توی ترقه مس (ضر)  
(عروسی) با مصلحت به هم نمی‌خورد

کینگشماق

(م. ص. ۱) - ۱ - با هم مشورت کردن؛ کنکاش کردن ۲ -

(چی رامی خواهی؟)

کیلشیملی

(ص. ۱) - موافق؛ سازگار؛ همراهی؛ اور تاقلریم ~ آدم‌لر  
(دوستانم آدمهای سازگار اند)

کیلشیمه گن

(ص. ۱) - ۱ - سازگار؛ ناموافق؛ مخالف ۲ - بیجا؛  
نامناسب؛ ~ سوراق (پرسش بیجا) ۳ - ناخوشایند؛  
نامتناسب؛ بیچیمی ~ (اندامش نامتناسب است)

کیلشماق

(م. ص. ۱) - ۱ - کیلماق ۲ - توافق کردن؛ همراهی  
شدن ۳ - مناسب شدن؛ بجا و درست شدن

تیلی کیلشیمه‌یدی

**Tilikelishmaydi**  
در زنت تلفظ کرده نمی‌تواند

کیلشیتیرماق

(م. ص. ۱) - ۱ - کیلشماق ۲ - عالی و کامل ساختن  
یا انجام دادن

کیلشوو

(۱. ۱) - ۱ - توافقتنامه ۲ - عمل یا فرایند همراهی، همفکر یا  
موافق شدن

کیلماق

(م. ص. ۱) - ۱ - آمدن ۲ - فرا رسیدن آبهار فصلی  
کیلدی (فصل بهار آمد ۳ - رسیدن به جایی یا پیدا  
شدن حالتی آیوقاری ~ (بالا آمد) ۴ - پیدا شدن؛ حاضر  
شدن؛ قیغو کیتیب، شادلیک کیلدی (غم رفت، شادی  
آمد) ۵ - میل یا قصد کاری کردن؛ کورگیم کیلدی  
(خواستیم ببینیم) ۶ - برانزده؛ شایسته یا درخور  
بودن؛ کیمیم اونگه بره‌ور کیلدی (لباس به تن او برانزده  
شد) ۷ - جلوه کردن یا تلقی شدن؛ نظریمگه غاز ۵  
کیلو کیلدی (به نظرم غاز ۵ کیلو آمد) ۸ - با ترکیب  
اسمها و بعضی واژه‌های دیگر فعل مرکب  
می‌سازد؛ دوچ ~ (دچار آمدن)؛ زور ~ (فشار آمدن)

کیلشیرماق

(م. ص. ۱) - ۱ - آوردن ۲ - چیزی یا کسی را به شنونده،  
گوینده، شخص یا جای مورد بحث نزدیک ساختن یا  
به نزدش رساندن ۳ - بخاطر اثبات حرف یا نظری  
مطلبی را ذکر کردن؛ توزلی دلیل لر ~ (دلایل مختلفی  
ذکر کردن)

کیمه

**Kema**  
(۱) - کشتی؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی شناور بزرگ، به ویژه  
آنچه دارای عرشه، کابین، انبار و تأسیسات برای کار و  
استراحت در یانوردان باشد

K

K



(خواهد شد)

دادن: او ی قولدن کیتدی (خانه از دست رفت) ۴-اگ) در حالتی قرار گرفتن؛ حالتی پیدا کردن: دیوار اورته سپدن درز کیتدی (دیوار از وسطش درز پیدا کرد) ۵- همانند بودن؛ شبیه بودن: باله تاغه سیگه کیتیدی (بچه به دای اش رفته) ۶- مردن: نابود شدن: او جدا یاش کیتدی (او در جوانی مرد) ۷- ترک وظیفه کردن: او ایشدن کیتدی (او وظیفه را ترک کرد) ۸- گذشتن؛ تمام شدن: تیز بولینگ، وقت کیتدی (زودتر، وقت گذشت) ۹- از جریان افتادن: قطع شدن جریان: سجویت کیتدی (برق قطع شد) ۱۰- حرکت کردن: جاری شدن یا جریان داشتن: مجلس کیته پیتی (مجلس جریان دارد) ۱۱- استعمال شدن: صرف شدن: ایسیقده ایچیملیک لر کوپ کیته دی (در گرما مصرف نوشیدنیها زیاد می شود) ۱۲- پذیرفته شدن: معقول شدن: بوگپ لرینگ مینگه کیتمه دی (این حرفه‌ایت برایم پذیرفتنی نیست) ۱۳- گرنجیدن: بوییدیش گه تور کیلویاغ کیته دی (در این ظرف چهار کیلوروغن می گنجد) ۱۴- ساییده شدن: توفلی نینگ پاشنه سی کیتیدی (پاشنه ی کفش ساییده شده است) ۱۵- قصد کردن: در صدد آمدن: او الخه نیمه لونی توشینتیره کیتدی (او خواست تا چیزهایی را بفهماند) ۱۶- فعل معین: قیزاریپ ~ (سرخ شدن): چرچپ ~ (خسته شدن): او ینگی معلوماتلر بیریب کیتدی (او اطلاعات تازه را، ارائه کرد)

(مص. م. ۱) - بریدن ۲ - چیزی را با ابزاری برنده شکافتن یا جدا کردن: درختنی ~ (بریدن درخت) ۳ - (مجاز) از میان چیزی راه باز کردن؛ رفتن: بیز بوته لرنی کیسیب اوتدیک (ما از میان بوته ها راه باز کردیم و گذشتیم) ۴ - (مجاز) میان حرف کسی درآمدن: او مینینگ گپیم نی کیسیب، خوش خبرنی ایتدی (او حرف مرا قطع کرده، خبر خوش را داد) ۵ - مشخص کردن: دلال نرخنی کیسگندن سونگ، سودا بولدی (پس از اینکه دلال نرخ را مشخص کرد، سودا صورت گرفت) ۶ - تعیین کردن: قرار صادر کردن: سودا اونگه ایکخی نیل زندان کیسیدی (دادگاه برای او دو سال زندان حکم کرد) ۷ - (مجاز) کاهش دادن: پایان دادن: از میان بردن: داری ایسیتمه نی کیسیدی (دارو تب را از میان برد) ۸ - لخته شدن شیر نظر به خرابی آسوت کیسیلدی (شیر لخته شد) ۹ - ختنه شدن: او باله لرینی کیسیدردی (او بچه هایش را ختنه کرد) ۱۰ - چیزی (مانند پارچه، چرم ...) را مطابق الگو یا نقشه به صورت قطعه های معینی در آوردن: برش دادن

**Birkesar**  
بیرکیسر

کسی که روی حرف یا قولش استوار است: آنکه

(۱.) محل بریده شده ۲- صدایی که بریده بریده برآید؛  
(اف.) کیسیغ: کیسیق  
**Kesiladigan** کیسیله دیگن  
(ص.) بریدنی؛ شایسته‌ی بریده شدن؛ بو درخت ~  
یامسدی (این درخت شایسته‌ی بریدن نبود)  
**Kesim** کیسیم  
(۱.) پارچه‌ی بریده شده: بیر ~ نان (یک پارچه نان)  
۲- (دستور) از بخشهای اناسی جمله: گزاره  
**Keskin-1** کیسکین  
(ص.) ۱- قطعی ۲- ویژگی آنچه دوباره در معرض  
تبدیل یا تغییر قرار نگیرد: ~ فکر (فکر قطعی) ۳-  
آنچه راه حلش دشوار است و نیاز به نیروی زیاد دارد؛  
جدی ۴- دگرگونی سریع و شدید  
**Keskin-2** کیسکین  
(ق.) بسیار به سرعت؛ به تندى: هوا ~ اوزگردی (هوا  
به سرعت دگرگون شد)  
**Keskinlashish** کیسکینلشیش  
(ا.) عمل یا فرایند جدی یا بحرانی شدن  
**Keskinlashmoq** کیسکینلشماق  
(مض.) هرچه بیشتر دشوارتر شدن راه حل؛ بیش  
از پیش بحرانی شدن؛ رفته رفته جدی تر شدن  
**Keskinlik** کیسکینلیک  
(۱.) ۱- قطعیت ۲- وضع یا کیفیت قطعی بودن ۳-  
وضع یا کیفیت بحرانی شدن  
**Keskir** کیسکیر  
(ص.) (ادبیات) ۱- قاطع ۲- برخان؛ تیز: ~ بیچاق  
(کارد تیز)  
**Keskich** کیسکیچ  
(ا.) اسبابی که چیزهای سخت مانند سنگ یا فلز را  
ببرد  
**Kesma-1** کیسمه  
(۱.) پارچه‌ی بریده شده از چیزی: گزیده ~ سی  
(بریده‌ی روزنامه) ۲- (ریاضی) انجامهای خط  
مستقیم  
**Kesma-2** کیسمه  
(۱.) (قد.) ۱- کاکل؛ زلف ۲- مویی چند که زنان از سر  
زلف خود پیچ و خم داده به رخسار گذارند ۳- زلف  
مصنوعی که از یال اسب سازند و بر سر گذارند  
**Kesma-3** کسمه  
(۱.) نان کلیچه  
**Kesmoq** کیسماق



**کیک بوکسینگ** Kik-boksing  
(۱) (ورزشی) نوعی ورزش که در آن با دست و پا بر حریف ضربه وارد می شود

**کیلخ** Killer  
(۱) آدمکش؛ قاتل

**کیلا** Kilo  
(۱) (گف.) کیلوگرام

**کیلاگرم** Kilogramm  
[= کیلوگرام] (۱) کیلوگرام؛ واحد اصلی سنجش وزن در دستگاه متری

**کیلامتر** Kilometr  
(۱) کیلومتر؛ واحد طول در دستگاه متری و برابر با هزار متر

**کیلاوات** Kilovatt  
[= کیلووات] (۱) (فیزیک) کیلووات؛ واحد قدرت برابر با هزار وات

**کیلاوات ساعت** Kilovatt-soat  
(۱) (فیزیک) مقدار کار اجرا شده با قدرت یک کیلووات در ظرف یک ساعت

**کیم** Kim-1  
(ض.) واژه‌ی پرستش در باره‌ی هویت کسی؛ چه کسی؟ (میدی (که بود؟))

**کیم** Kim-2  
(ح.) (قد، اد.) که؛ واژه‌ای برای پیوند واژه یا عبارتی به شرح یا خبر مربوط به آن؛ مقصد اولدور. ~ بیز یوتسک (هدف آن است که ما پیروز شویم)

**کیمرسه** Kimarsa  
(۱) (قد.) ۱- شخص ۲- یک نفر انسان

**کیم‌دیر** Kimdir  
(ض.) (مبهم) ۱- کسی ۲- یک کس؛ یک شخص

**کیمسه** Kimsa  
(۱) ۱- شخص ۲- یک نفر انسان ۳- کس ۴- یکی از آدمیان

**کیمسه‌سبز** Kimsasiz  
(ص.) ۱- بی کس؛ فاقد خانواده، خویشاوند یا دوست نزدیک ۲- ویژگی جایی که کسی در آن نباشد؛ فاقد آدم

**کیمسن** Kimson  
(۱) (قد.) برنز؛ مفرغ

**کیمسانلیک** Kimsonlik  
(ص.) (قد.) ۱- درخشان ۲- آنچه که به آن رنگ برنز

(۱) ۱- وسعت؛ پهناوری؛ گستردگی ۲- مساحت ۳- (زمین شناسی) سطح زمین از خط استوا به راستی طول البلد ها که با مقیاس درجه مشخص می شود: جنوبی ~ (سطح نیم کره‌ی جنوبی)؛ شمالی ~ (سطح نیم کره‌ی شمالی)

**کینگ چیلیک** Kengchilik  
(۱) (گف.) فراوانی، ویژگی و کیفیت فراوان بودن

**کیبر نیتیکه** Kibernetika  
[= سیرنیتیک] (۱) سیرنیتیک؛ دانش اصول ارتباطات و کنترل که به ویژه به مطالعه‌ی تطبیقی سیستمهای کنترل خودکار (مانند دستگاه عصبی و مغز و دستگاههای ارتباطات مکانیکی الکتریکی) سروکار دارد

**کبار** Kibor  
(ص.) ۱- (قد.) ج. کبیر؛ بزرگان؛ دارای برتری یا کیفی زیاد ۲- کبرلی

**کبر** Kibr  
(۱) کبر؛ عمل یا فرایند خود را برتر و بهتر از دیگران پنداشتن؛ خود بزرگ بینی

**کبر هوا** Kibr-havo  
(۱) کبر و هوا؛ کبر

**کبر لنماق** Kibrlanmoq  
(ص.) خود را برتر از دیگران شمردن؛ خود بزرگ بین شدن

**کبرلی** Kibrli  
(ص.) صفت آنکه دارای حس خود بزرگ بینی یا خود برتری بینی است

**کبرلیک** Kibrlik  
(۱) وضع یا کیفیت کبر داشتن

**کفایه** Kifoya  
(ق.) کافی؛ در حد مورد لزوم یا مناسب؛ هوکیزگه تورتنکی، دانا گه اشاره ~ (ضر) (عاقلان را یک اشارت پس است) (دهخدا)

**کفایه لنماق** Kifoyalanmoq  
(ص.) کافی شدن؛ قانع شدن؛ بسنده شدن

**کیفت** Kift  
[= کتف] (۱) (کالیدشناسی) کتف؛ بخشی از پشت، میان پشت گردن، دوش و بازو

**کیگیز** Kigiz  
(۱) نمذ؛ فراورده‌ای پارچه مانند که از آب زدن، کوبیدن و مالیدن پشم یا کرک به دست می آید

(۱) شام؛ غذایی که هنگام شب می خورند؛ غذای شبانه

**کیچمیش** Kechmish  
(ص.) ۱- گذشته؛ مربوط یا متعلق به زمان پیش از این: ~ ییلر (سالهای گذشته) ۲- عمر گذشته

**کیچماق** Kechmoq  
(ص.) ۱- (مت. ۷۰) گذشتن ۲- از یک طرف جایی (یا چیزی) به طرف دیگر آن رفتن؛ عبور کردن؛ دریادن ~ (از رودخانه گذشتن) ۳- چیزی را لگدکوب کرده گذشتن: قار ~ (برف را لگدکوب کرده گذشتن) ۴- (از گناه کسی) بخشیدن: بیرونیگ گناه سیدن ~ (از گناه کسی) گذشتن ۵- روی دادن؛ به وقوع پیوستن آشپزده کیچگن واقعه (واقعه‌ی رخ داده در شهر) ۶- دل کندن؛ دست برداشتن؛ ایندی او بی وفادان کیچدیم (حال از آن بی وفادل کندم) ۷- در خاطر، ذهن یا دل چیزی خطور کردن؛ کونگلیدن کیچگن نی خداگه معلوم (آنچه از خاطرش گذشته خدا می داند)

**کیچ پیشر** Kechpishar  
(ص.) دیررس؛ ویژگی و صفت آنچه که دیرتر پخته شود: ~ آلمه (سبب دیررس)

**کیچقرون** Kechqurun  
(ق.) شامگاهان؛ در هنگام شامگاه

**کیچقرونگی** Kechqurungi  
(ص.) شامگاهی؛ مربوط یا منسوب به شامگاه: ~ پره گره مخه (برنامه‌ی شامگاهی)

**کیچوو** Kechuv  
(۱) ۱- عمل گذشتن ۲- عمل بخشودن

**کینگ** Keng  
(ص.) ۱- وسیع ۲- پهناور ۳- فراخ؛ گشاد ۴- دارای فضای زیاد ۵- گسترده ۶- (مجاز) در بر گیرنده‌ی همه یا تعداد زیاد: ~ استعمال مال لری (کالاهای مورد نیاز همه) ۷- همه جانبه؛ بزرگ: ~ ییلیم (دانش همه جانبه) ۸ (مجاز) یا همت؛ سخی؛ یا مروت: ~ بولسنگ، کم بولمده‌ی سن (سخی باشی، کم نمی شوی)

**بوره گی** Yuragi  
آنکه قلب بزرگ دارد؛ شکیبا و متحمل است

**کینگه ی ماق** Kengaymoq  
(ص.) ۱- پهناور شدن؛ گسترده شدن؛ گشاد شدن ۲- تعداد یا مقدار زیادی را در بر گرفتن

**کینگ لیک** Kenglik

**کیچه سی** Kechasi-2  
(ق.) شبانه؛ در طول شب: ~ اوخله‌ی آلمه دیم (در طول شب نتوانستیم بخوابیم)

**کیچیک** Kechik-1  
(۱) ۱- گذار ۲- جای کم عمق رودخانه که بتوان پهنای آن را بدون شنا کردن پیمود؛ پایاب

**کیچیک** Kechik-2  
(ص.) ۱- دیر؛ واقع در زمانی پس از زمان مناسب یا مورد نظر

**کیچیکیش** Kechikish  
(۱) عمل یا فرایند دیر شدن

**کیچیکماق** Kechikmoq  
(ص.) ۱- دیر کردن ۲- ناوقت کردن

**کیچیکماق** Kechilmoq  
(ص.) کیچیکماق

**کیچینمه** Kechinma  
(۱) وضع و کیفیت تأثیرات روحی؛ آنچه که بر روح و ذهن آدمی اثر می گذارد

**کیچیریم** Kechirim  
(۱) عفو؛ عمل یا فرایند بخشودن گناه یا خطا؛ بخشایش؛ اوقیلگن خطاسی او چون ~ سوره دی (او بخاطر خطای خود عفو خواست)

**کیچیرماق** Kechirmoq  
(ص.) بخشودن؛ از گناه کسی درگذشتن و او را مجازات نکردن؛ عفو کردن

**کیچیت** Kechit  
~ کیچیک ۱

**کیچیتگان** Kechitkan  
(۱) گیاهی است دارویی، برگش تنبوه و خارهای بسیار ریزه دارد و چون به عضوی بچسبد باعث سرخی جلد و خارش می شود، استسقارامفید است؛ گزنه

**کیچیش** Kechish  
(۱) ۱- عمل یا فرایند گذشتن از آب بدون شنا ۲- عمل بخشودن

**کیچکی** Kechki  
(ص.) وضع یا کیفیت دیر بودن: ~ ایکی (کشتی که دیرتر از زمان مورد نظر صورت گرفته یا حاصل بدهد؛ دیررس)

**کیچکیرماق** Kechkirmoq  
(ص.) ۱- دیر شدن

**کیچلیک** Kechlik



(مردم شناسی) مراسم ویژه‌ای که در روز سوم متوفا برگزار می‌شود و در آن لباسهای متوفارامی شویند

Ko'nglida~yo'q

کونگلیده کیری بوق

صافدل؛ پاکیزه طینت

Kira

کیره

[=کرایه] (۱) - کرایه؛ پولی که در برابر بهره گیری از چیزی به مالک می‌دهند (۲-گ) در عوض؛ در بدل

~qilmoq

کیره قبلماق

۱- کرایه کردن؛ حق بهره گیری از چیزی را که مال دیگری باشد در برابر پرداخت پولی، برای کار یا مدت معینی به دست آوردن ۲- پول در آوردن از راه کرایه دادن

Kirakash

کیره کش

(۱) کسی که در بدل پول کرایه به نقل و انتقال اشخاص و اموال می‌پردازد

Kirakashlik

کیره کشلیک

(۱) عمل یا شغل کسی که در بدل پول کرایه به نقل و انتقال اشخاص و اموال می‌پردازد

Kiraverish

کیره وریش

(۱) جای آغاز ورود به درون ساختمان یا حویلی؛ مدخل؛ ورودی

Kirdikor

کردکار

(ص) اعمال ناشایست، بد و ناپسند؛ همه ~ لرینگگه حلی جواب بیره سن! (به تمام کارهای بد خود پاسخ خواهی داد!)

Kirdi-chiqdi-1

کیردی چیقدی

(۱) داخل و بیرون شدن

Kirdi-chiqdi-2

کیردی چیقدی

(ص) ناهموار؛ دارای پستی و بلندی؛ ~ بیر (زمین ناهموار)

Kirgizish

کیرگیزیش

~ کیریتیش

Kirgizmoq

کیرگیزماق

(مص) داخل کردن

Kirlanmoq

کیرلنماق

(مص) ل. چرک آلود شدن جامه، زخم یا بدن

Kirim

کیریم

(۱) عایدی؛ مال به دست آمده؛ در آمد

Kirim-chiqim

کیریم چیقیم

(۱) عایدی و هزینه؛ در آمد و خرج

Kinoplyonka

کیناپلیونکه

(۱) فیلم؛ مجموعه‌ی تصویرهای پیاپی ثبت شده بر نواری از آن جنس که در هنگام تماشا در بیننده تصور متحرک بودن تصویرها را پدید آورد

Kinorejissyor

کینارزجیسور

(۱) - رژیسور سینما؛ کسی که تهیه‌ی یک فیلم را رهبری می‌کند

Kinostudiya

کیناستودییه

(۱) استودیوی فیلمبرداری

Kinossenariy

کیناسینهری

(۱) فیلمنامه؛ داستان یا نوشته‌ای که بر اساس آن فیلم تهیه می‌شود؛ سناریو

Kinoteatr

کیناتیه‌تر

(۱) سینما تاتر؛ سینما

Kinoustanovka

کیناوستنوفکه

(۱) دستگاه نمایش فیلم

Kinoya

کنایه

(۱) - کنایه ۲- سخنی که دارای هر دو معنی ظاهری و معنی پوشیده‌ای باشد که قصد گوینده را برساند ۳- سخنی که در آن نشانه‌ای مبهم از ریشخند، تحقیر یا توهین باشد

Kinoyali

کنایه‌لی

(ص) کنایه آمیز؛ ویژگی سخنی که با کنایه باشد

Kinoyaomiz

کنایه آمیز

(ص) ۱- کنایه آمیز ۲- کلمه یا عبارتی توأم با کنایه ۳- کلمه یا عبارتی مبهم بر توهین و تعریض

Kioska

کیوسکه

[=کیوسک] (۱) کیوسک؛ اتاقی در یک محل همگانی؛ دکه؛ باجه؛ گزیته ~ سی (دکه‌ی روزنامه فروشی)

Kiprik

کیپرک

(۱) مژه؛ رشته موی زیر و کوتاهی که بر لبه‌ی خارجی پلکها می‌روید

~qoqmay

کیپرک قاقمه‌ی

بدون مژه زدن؛ بدون خواب؛ کاملاً در بیداری

Kir

کیر

(۱) - چرک ۲- پلیدی؛ آلودگی ۳- لباسها، دستمال، دسترخوان و ... های قابل شست یا شسته شده؛ قوریگن ~ لرئی تنابیدن بیغ (چیزهای شسته‌ی خشک شده را از تناب جمع کن)

~yuvdi

کیر یوودی

~solmoq

کینخه سالماق

خارج کردن بیماری «کینخه» به وسیله‌ی دعا و جادوگری از بدن بیمار

Kinnachi

کینه‌چی

(۱) کسی که با درمان بیماری «کینخه» سروکار دارد

Kinnachilik

کینه‌چیلیک

(۱) عمل یا فرایند درمان بیماری «کینخه»

Kino

کینا

(۱) - ۱- کینیمه توگرفیه ۲- (گف) فیلم سینمایی

۳- (گف) سینما تاتر

Kinoaktrisa

کینااکتریسه

(۱) هنرپیشه‌ی زن سینما؛ ستاره‌ی سینما

Kinoaktyor

کینااکتیور

(۱) هنرپیشه‌ی مرد سینما

Kinoapparat

کینااپخرت

(۱) دوربین فیلمبرداری؛ دستگاه نمایش فیلم در سینما

Kinoapparatura

کینااپخره‌توره

(۱) فیلمبردار؛ صدابردار، نورپرداز، گریمور، صحنه‌آرا و ... که در امر تهیه‌ی فیلم سینمایی سهم دارند

Kinodramaturgiya

کینادرمه‌تورگیه

(۱) مجموع فیلمنامه؛ سناریو ۲- دانش مربوط به نگارش فیلمنامه

Kinofestival

کینافستیول

(۱) فستیوال سینمایی؛ جشنواره‌ی فیلمها

Kinofilm

کینافیلم

(۱) فیلم؛ فیلم سینما

Kinojurnal

کیناژورنل

(۱) پاته ژورنال؛ فیلم اخبار روز

Kinolashtrish

کینالشتیریش

(۱) عمل یا فرایند ساختن یا دایر کردن سینما تاتر در جایی

Kinolashtirmoq

کینالشتیرماق

(مص) ساختن و دایر کردن سینما تاتر در جایی

Kinolenta

کینالینته

(۱) نوار فیلم سینما؛ فیلم سینما

Kinomexanik

کینامیخه‌نیک

(۱) مکانیسم سینما

Kinooperator

کینااپیره‌تور

(۱) فیلمبردار؛ کسی که کارش ثبت تصویر بر روی فیلم به وسیله‌ی دوربین فیلمبرداری است

داده باشند ۳- جلادار

Kimxob

کیمخواب

(۱) پارچه‌ای که تارش زری و یودش ابریشم است

Kimyo

کیمیا

(۱) شیمی؛ دانش ساختار بنیادی ماده و ترکیب، تبدیل، تشکیل، تجزیه و تولید مواد

Kimyogar

کیمیاجر

(۱) شیمیدان؛ کسی که کارش بررسی و مطالعه‌ی شیمی یا فرایندهای شیمیایی است؛ شیمیست

Kimyoviy

کیمیاوی

(ص) ۱- شیمیایی ۲- مربوط به شیمی ۳- ساخته شده به وسیله‌ی فرایندهای شیمی

Kindik-1

کیندیک

(۱) ۱- ناف ۲- (کالبدشناسی) اثر قطع بند ناف که به صورت گودی کوچکی بر جدار بیرونی شکم باقی می‌ماند ۳- (مجاز) وسط چیزی؛ بیرینگ کیندیگی (ناف زمین)

Kindik-2

کیندیک

(۱) نقطه‌ی وسط تناب بند بازی که بالیا تیز دو شاخ گذاشته شده و محل اتصال هر دو شاخ این تیر

Kindik-3

کیندیک

(۱) بند ناف؛ رشته‌ی تناب مانند‌ی که از محل ناف شروع می‌شود و جنین را به جفت وصل می‌کند

Kinematografiya

کینیمه‌توگرفیه

[=سینما‌توگرافی] (۱) سینما‌توگرافی؛ هنر یا صنعت تولید و نمایش فیلم

Kineskop

کینیسکاپ

(۱) اسبابی الکترونیکی نوری در تلویزیون که سیگنالهای امواج تلویزیونی را روی پرده به شکل تصویر قابل دید می‌سازد

Kinetika

کینیتیکه

[=سینتیک] (۱) ۱- سینتیک ۲- شاخه‌ای از فیزیک که به بررسی اثر نیروها بر حرکت اجسام و تغییرات در یک دستگاه فیزیکی یا شیمیایی می‌پردازد ۲- ساز و کار یک تغییر فیزیکی یا شیمیایی

Kinli

کینلی

(ص) دارای کینه

Kinna

کینخه

(۱) (مردم شناسی) عمل یا فرایند تصور بیماری ناشی از نظر بد و شیوه‌های ویژه‌ی درمان آن با دعاها، نذرها و جادوگری



کتاب و ترویج کتابخوانی

## Kitobfurush

کتابفروشی

(۱) فروشنده کتاب

## Kitobi

کتابی

(ص ۱) کتابی ۲- مربوط به کتاب ۳- نوشتاری: سوز (سخن کتابی)

## Kitobxon

کتابخوان

(ص ۱) کتابخوان ۲- خواننده کتاب ۳- دوستدار کتاب خواندن

## Kitobxona

کتابخانه

(گف) ۱- کتابخانه

## Kitobxonlik

کتابخوانلیک

(۱) کتابخوانی: عمل یافتن کتاب

## Kitobshunos

کتابشناس

(ص) کتاب شناس: دارای آگاهی در زمینه کتابهای مربوط به موضوعهای مختلف، مؤلف و جای انتشار یا نگهداری آنها

## Kitobshunoslik

کتابشناسلیک

(۱) کتاب شناسی ۲- عمل شناسایی کتابهای مربوط به نویسنده، موضوع، دوره یا کشور معین و تهیه فهرستی از آنها ۳- کتابنامه

## Kiy

کی

(۱) چوب بیلبارد

## Kiya

کیه

(۱) (گف) ۱- وبال ۲- بد فرجامی ۳- سختی، دشواری، زحمت و دردمر ناشی از قدرناشناسی کسی یا چیزی: ۴- سیگه قالمای (به و بالش ماندن)

## Kiyik

کییک

(۱) آهو: جانور پستاندار نشخوار کننده از راسته ی جفت سمان، با جثه ای به اندازه ی بز و پاهای باریک و موی کوتاه: غزال

## Kiyim

کییم

(۱) لباس: پوشاک: جامه: رخت

## Kiyim-bosh

کییمباش

(۱) لباس: آنچه که پوشیدنی است

## Kiyim-kechak

کییمکیچک

۴- کییمباش

## Kiyimlik

کییملیک

(۱) ویژگی یا کیفیت آنچه از آن لباس ساخته شود: ۲- متاع (پارچه ی مناسب برای لباس)

## Kiymoq

کییماق

## Kislrod

کیسلرود

(۱) اکسیژن: عنصر شیمیایی نافلز، با عدد اتمی ۸ و وزن اتمی ۱۵/۹۹، گازی شکل، بی رنگ، بی بو، بی طعم و سنگین تر از هوا، که در ترکیب با هیدروژن تشکیل دهنده ی آب و ۲۱ درصد جوخ است. در بیشتر سنگهای معدنی و ترکیبات آلی وجود دارد، باهمه ی عنصرهای شیمیایی، جز گازهای نجیب، قابل ترکیب و از نظر شیمیایی فعال است. مورد نیاز برای تنفس، احتراق، جوشکاری، ذوب فلزات و مصرفهای طبی

## Kislota

کیسلته

(۱) (شیمی) ۱- اسید ۲- هر ماده ی شیمیایی که در صورت حل شدن در آب یون هیدروژن آزاد کند، یا به جای هیدروژن آن فلزی جانشین شود و تشکیل نمک دهد، بیشتر اسیدها ترش مزه و خورنده هستند و رنگ کاغذ تورنسل آبی را قرمز می کنند

## Kislotali

کیسلته لی

(ص) صفت آنچه که در ترکیبش اسید موجود باشد

## Kissa

کیسخه

(۱) ۱- کیسه ۲- وسیله ی توخالی چهارگوش، دهانه دار و تا شونده (از پارچه، چرم، تایلن، لاستیک) برای نگهداری یا حمل چیزی ۳- (گف) کیف پول

## Kissavur

کیسه وور

[کیسه بر] (۱) جیب بر: کسی که محتوی جیب دیگران را بدزد

## Kit

کیت

(۱) (جان) وال: جانور پستاندار آبی از راسته ی والان، بسیار شبیه ماهی، بدون اندامهای عقب و دارای اندامهای جلو تغییر شکل یافته به باله و سری که بطور افقی تخت شده است، روغن و گوشت این جانور استفاده ی خوراکی و دارویی دارد بال: نهنگ

## Kitob

کتاب

(۱) ۱- کتاب ۲- مجموعه ای از مطلبهای نوشته شده بر روی کاغذ، پوست، لوحه های گلی، پاپیروس و مانند آن ۳- نوشته ی چاپی صحافی شده ای که معمولاً دارای جلد، صفحه ی عنوان و بیش از ۴۸ صفحه باشد ۴- کتاب دینی، به ویژه قرآن ۵- هر یک از بخشهای (یا تقسیم بندی ها) بزرگ یک اثر علمی یا ادبی: ایکینچی جلد نینگ بیرینچی سی (بخش اول جلد دوم)

## Kitobdo'st

کتابدوست

(ص) ۱- کتابدوست ۲- کتاب باز ۳- دوستدار نظر

## Kirovka

کیروفکه

(۱) (قد) پوشش فلزی بی آستینی که معمولاً بالای جلیقه می پوشیدند تا تیر در بدن کارگر نیافتد

## Kiroyi

کرای

(ص) در خور توجه: قابل اعتنا: منه بو ۴- آیش بولدی (این کاری شد قابل اعتنا)

## Kirpech

کیرپچ

(۱) اسباب (معمولاً پرده) زینتی که جهت از نظر پوشاندن لباسها، لحافها و تشکهای چیده شده در رف، جلو آن آویخته می شود

## Kirpi

کیرپی

(۱) (گف) جوجه یغی

## Kirpitikan

کیرپی تیکن

(۱) (گف) جوجه تیغی

## Kirpich

کیرپیش

(۱) خشت: آجر

## Kirpo'sh

کیرپوش

۴- کیرپیش

## Kirtaymoq

کیرته ی ماق

(ص) ل. گود رفتن چشمها از اثر بیخوابی، خستگی و ماندگی زیاد

## Kirt-kirt

کیرت کیرت

(ص) صدایی که از اثر جودن چیز خشک یا سخت تولید می شود

## Kirxona

کیرخانه

(۱) اتاق یا مؤسسه ای که در آن لباسها شسته و اتو می شود ۲- خشکه شویی

## Kirchi

کیرچی

(۱) لباس شوی: کسی که کارش شستن لباسهای چرک است

## Kir-ehir

کیر-چیر

[کیر-چرک] (۱) انواع لباس و اسبابهای چرک قابل شست

## Kisel

کسیل

(۱) ۱- شربت میوه ۲- پودینگ ۳- نوشابه ی غلیظ

## Kisir-kisir

کسیر-کسیر

۴- کسیر-کوسور

## Kiskin

کسکین

(۱) (نظ) نوعی گرز که سر آن را با زنجیر یا دوال بر دسته ی آن نصب می کردند و آن را به فارسی «پیزی» می گفتند

## Kiritish

کیریتیش

(۱) عمل یافتن داخل کردن

## Kiritmoq

کیریتماق

(مص) م. کیرماق

## Kirish-1

کیریش

(۱) عمل یافتن داخل شدن

## Kirish-2

کیریش

(۱) ۱- مقدمه ۲- سخنانی که در آغاز یک گفتار و پیش از وارد شدن به بحث اصلی گفته شود ۳- نوشته ای در آغاز یک مقاله یا کتاب. که موضوع آن را معرفی کند: دیباچه: پیشگفتار: سرآغاز ۴- کتابی که موضوع و چگونگی علمی را معرفی کند: مدخل: فیه لویه گه ۵- (مقدمه بر ادبیات شناسی)

## Kirish-3

کیریش

(۱) (قد) ۱- روده ای که خشک کرده مثل ریسمان تابند ۲- (مجاز) جلدی کمان

## Kirishilmoq

کیریشیلماق

(مص) مج. کیریشماق

## Kirishimli

کیریشیملی

(ص) معاشرتی: دوستدار معاشرت و همیشینی یا دیگران

## Kirishmoq

کیریشماق

(مص) مش. ۱- ۴- کیرماق ۲- به اجرای کاری آغاز کردن ۳- با شاخص مناسبات نزدیک برقرار کردن ۴- از اثر عواملی چون گرما یا سرما کوچک شدن (در مورد پارچه ها) ۵- هزینه شدن پول یا مبلغ در راههای غیر از مسنده ی تعیین شده

## Kirk

کیرسک

(۱) (اف) ناخوشایندی: انزجار: اشمئزاز: اویره مسدن ۴- یم کیله دی (از لان نابکار منزجرم)

## Kirkik

کیرکیک

(ص) صدایی برای کشیدن کرک

## Kirmoq

کیرماق

(مص) ل. امت. ۱- لا. داخل شدن: در جمع یا صف قرار گرفتن ۲- شکافتن: فرو رفتن ۳- کسب کردن: پیدا کردن: اشتهه گه ۴- (اشتها پیدا کردن)

## Gapga~

گیگه کیرماق

حرف کسی را قبول کردن و با او همدستان شدن

## Yerga~

ییرگه کیرماق

(مجاز) مردن (در حالت شرمساری و سرافکندگی زیاد)



شیوه‌ی هنر، شعر یا نویسندگی کهن ۳- اصول و مشخصات ادبیات و هنر یونان و روم قدیم

**کله‌ویه‌توره** Klaviatura (۱) مجموع شستیه‌های سازهای موسیقی مانند پیانو، آکوردئون و ... ۲- مجموع شستیه‌های اسباب‌هایی مانند ماشین تحریر، حساب، کامپیوتر و ...

**کله‌ویش** Klavish (۱) شستی؛ جا انگشتی؛ زبانه

**کله‌ویشلی** Klavishli (ص) دارای شستی

**کلینکه** Kleenka (۱) ۱- مشمع ۲- پارچه‌ای کرکی که یک روی آن با لعابی درخشان اندود و بر آن نقشه‌هایی چاپ شده و برای رومیزی و روکشهای دیگر به کار می‌رود ۳- بافته‌ای ضخیم دارای اندودی از لاستیک، پلاستیک، صمغ یا ترپانتین، که به صورت کفیوش به کار می‌رود ۴- (گف) مشمخا

**کلیریکه‌لیزم** Klerikalizm [= کلریکالیسم] (۱) تسلط روحانیت

**کلیتچکه** Kletchatka (۱) ۱- سلولز ۲- ماده‌ی اصلی سازنده‌ی دیواره‌ی یاخته‌های گیاهان، از هیدراتهای کربن که منابع عمده‌ی آن الباف گیاهی پنبه، کتان و کنف است. در آب و حلالهای معمولی حل نمی‌شود، قابلیت جذب بسیار دارد و مشتقات آن دارای اهمیت تجارتي است ۳- نسج سلولی

**کلینیکه** KliniKa [= کلینیک] (۱) کلینیک؛ درمانگاهی که در آن همراه با درمان بیماران، کارهای علمی و پژوهشی بهداشتی نیز انجام می‌شود

**کلیمه** Klizma (۱) ۱- تنقیه ۲- پاکسازی روده‌ی بزرگ به وسیله‌ی وارد کردن مایعات در آن ۳- اماله؛ دستگاهی که با آن چنین کاری انجام می‌شود

**کلیشی** Klishe [= کلیشه] (۱) کلیشه؛ قطعه فلزی از آلباز روی که تصویر یا نوشته‌ای را برای چاپ بر روی آن به صورت برجسته حک کرده‌اند

**کلوب** Klub (۱) ۱- کلوب؛ باشگاه ۲- بنایی که باشگاه در آن واقع است

**کیچیک‌لیک** Kichiklik (۱) کوچکی؛ وضع یا کیفیت کوچک بودن

**کیچیک‌لیک‌قیلماق** ~qilmoq ۱- خردی یا ناپختگی کردن ۲- از لحاظ اندازه خردی کردن

**کیچیری** Kichiri [= کچری] (۱) کچری؛ خوراکی است که از برنج و ماش و روغن تهیه شود

**کیچکینه** Kichkina (ص) دارای کیفیت کوچک؛ کوچکتر؛ ~باله (بچه‌ی خرد)

**کیچکینتای** Kichkintoy-1 (۱) کودک؛ بچه

**کیچکینتای** Kichkintoy-2 (ص) کوچک (حرف نواز شکرانه برای کودکان)

**کیچره‌ی‌ماق** Kichraymoq (م.ص.ل) ۱- خرد شدن ۲- از اندازه‌ی خود کم شدن

**کیچره‌ی‌تیرماق** Kichraytirmoq (م.ص.و) ۱- کیچره یتماق

**کیچره‌یتماق** Kichraytmoq (م.ص.م) کیچره‌ی‌ماق (به وسیله‌ی کسی)

**کله‌پین** Klapan (۱) ۱- سوپاپ ۲- وسیله‌ای که جریان سیال (مایع، گاز یا جسم ریختنی) را در لوله یا دستگاه لوله مانند به وسیله‌ی باز و بسته شدن تنظیم می‌کند ۳- سرپوش ۴- (کالبدشناسی) دریچه‌ی قلب ۵- دریچه ۶- دریچه‌ی ویژه سازهای بادی که با باز و بسته شدن صدای مورد نظر را تولید می‌کند

**کلر نیت** Klarnet [= کلارنیت] (۱) کلارنیت؛ قره‌نی

**کلر نیتچی** Klarnetchi (۱) نوازنده‌ی کلارنیت؛ کسی که قره‌نی بنوازد

**کلسخ** Klass [= کلاس] (۱) کلاس؛ مرتبه؛ درجه؛ پایه؛ ایک‌خینچی ~ شفیور (راننده‌ی درجه‌ی دوم)

**کلسخیک** Klassik [= کلاسیک] (ص) کلاسیک؛ وابسته به دوره‌ی اوج و اعتدالی هنر و ادبیات در گذشته؛ ~ اثر لر (آثار کلاسیک)

**کلسیسیزم** Klassisizm [= کلاسیسیسم] (۱) ۱- کلاسیسیسم ۲- پیروی از

(دستور) ضمیر شخصی

**کیشیلیک** Kishilik-2 (ق) ۱- نفری ۵ ~ کمیسخیه (کمسیون پنج نفری) ۲- به اندازه‌ی تعداد آدمها؛ اون ~ پلاو (برای ده نفر پلو)

**کیشی‌قرا** Kishiqaro (۱) اتباع؛ عوام الناس

**کیشی‌سیز** Kishisiz (ص) ۱- ویژگی جایی که در آن کسی زندگی نکند یا کسی وجود نداشته باشد ۲- ویژگی آن که قوم و خویش یا مراقبت کننده‌ای نداشته باشد؛ تنها؛ بی‌کس

**کیش‌کیش** Kish-kish (ص) واژه‌ی تکرار «کیش» برای راندن پرندگان

**کشمش** Kishmish (۱) نوعی انگور خرد دانه و بی تخم

**کیشنه‌ماق** Kishnamoq (م.ص.ل) شیهه کشیدن؛ فریاد کردن اسب

**کیشناو** Kishnov (۱) شیهه؛ فریاد اسب

**کیشت** Kisht [= کیش] (ص) ۱- واژه‌ای که در شطرنج به نشانه‌ی در خطر افتادن شاه حریف، گفته می‌شود ۲- ~ کیش

**کیشت‌بیرماق** ~bermoq کیش دادن

**کشور** Kishvar (۱) (کم) کشور؛ واحد سیاسی و جغرافیایی شامل سرزمینی که دارای دولت و پایتختی است و ملتی در آن زندگی می‌کند؛ مملکت

**کیچیک** Kichik (ص) ۱- کوچک ۲- دارای حجم کم ۳- فاقد ابعاد بزرگ ۴- دارای مقدار کم ۵- ناچیز؛ کم ارزش؛ خسیس دن یاردم تیلپ اوزینگنی ~ قیلمه (با خواستن کمک از خسیس ارزش را کم مکن) ۶- خردسال؛ کته یو ~ شو بیرده (خورد و بزرگ همینجا اند) ۷- زیر دست؛ فرو دست؛ پایین رتبه؛ او اداره میزیننگ ~ خادم‌لریدن (او از کارمندان فرودست اداره‌ی ماست)

**کیچیک‌لشماق** Kichiklashmoq (م.ص.ل) بیش از پیش کوچکتر شدن؛ از لحاظ ابعاد خرد شدن

(م.ص.م) ۱- پوشیدن؛ به کار بردن پوشش (الف) لباس بر تن کردن ب) کفش یا جوراب به پا کردن ج) دستکش به دست کردن د) کلاه بر سر کردن ۲- (مردم‌شناسی) لباس هدیه گرفتن مهمانگه سر پا کییدیریلدی (به لباس اهدا شد) ۳- (مجاز) چیزی را به بدن پیچاندن

**کیینماق** Kiyinmoq ~ کیماق

**کیینتیرماق** Kiyintirmoq (م.ص.م) پوشاندن؛ جامه بر تن کسی کردن

**کیش** Kish-1 (۱) (جان) سمور

**کیش** Kish-2 (ص) واژه‌ای برای راندن پرندگان

**کیشن** Kishan (۱) ۱- غل ۲- بندی آهنین که در گردن و دست و پای زندانیان می‌بستند ۳- بندی آهنین که دو پای پیشین اسب را بستند ۴- (مجاز) آنچه که باعث محرومیت از آزادی باشد

**کیشن‌بند** Kishanband (ص) در بند غل؛ اسیر

**کیشن‌لماق** Kishanlamoq (م.ص.م) در بند غل ساختن؛ با غل بستن

**کیشن‌لنماق** Kishanlanmoq (م.ص.مج) کیشن لماق

**کیشن‌لتماق** Kishanlatmoq (م.ص.م) کیشن لماق (به وسیله‌ی کسی)

**کیشن‌لنتیرماق** Kishanlattirmoq (م.ص.و) کیشن لتماق

**کیشنلی** Kishanli (ص) دارای غل؛ در بند غل

**کیشی** Kishi (۱) ۱- کس ۲- انسان؛ شخص؛ یکی از آدمیان ۳- مرد و آزاد ۴- (ادبیات) واحد شمارش انسان ۵- بیگانه؛ ~ یورتیده خان بولگونچه، اوز یورتینگده گدا بول (ضر) (گدا بودن در وطن بهتر از خان بودن در کشور بیگانه است)

**کیشی‌بیلمس** ~bilmas در حالت پنهان؛ پوشیده

**کیشیلیک** Kishilik-1 (۱) ۱- انسانیت ۲- جامعه‌ی انسانی

**کیشیلیک‌آلماشی** ~olmoshi



(۱.۱) -۱ وضع یا کیفیت پیرو یا هوادار عمل جمعی یا گروهی بودن ۲- عمل گروهی

**کلیکتر**

(۱.۱) -۱ کلکتور ۲- جمع کننده؛ مجتمع کننده، بویژه صفحه‌ای که پرتوهای خورشید را در نقطه‌ای متمرکز می‌کند و از آن در اجاق‌های خورشیدی بهره‌گیری می‌شود ۳- ناحیه‌ای در ترانزیستور نیمه‌هادی که کار آن را در لامپ الکترونی می‌کند ۴- الکتروود جمع کننده در لامپ الکترونی ۵- (مکانیک) لوله‌ی عمومی‌ایکه جریان سیالهای گاز یا مایع را در خود جمع و به قسمت یا نقطه‌ی مورد نظر انتقال می‌دهد ۶- بخشی در ساختمان داینامو یا مولد برق که جریان برق متغیر یا متناوب را به جریان مستقیم تبدیل می‌کند

**کلیکتر**

(۱.۱) -۱ مؤسسه‌ای که کارش جمع‌آوری و انتشار چیزی است ۲- کسی که کارش جمع‌آوری و فهرست چیزهایی مانند سنگهای معدنی، نمونه‌ی خاکها و... است

**کلانید**

(۱.۱) (شیمی) مخلوط متجانسی متشکل از ذرات ریز پراکنده در یک حلال (گاز، مایع یا جامد)، که انواع آن در صنایع غذایی، تهیه‌ی رنگها و مواد عکاسی، همچنین در بسیاری فرایندهای زیستی نقش مهمی دارد

**کلاکویوم**

(۱.۱) -۱ امتحان شفاهی ۲- نوعی آزمون برای سنجیدن یا ارزیابی معلومات و سویی دانشی

**کلونیست**

(۱.۱) مهاجر؛ آنکه برای زندگی کردن به جای دیگری مسافرت کند

**کلونیه**

(۱.۱) -۱ مستعمره ۲- گروه مهاجرین ۳- اردوگاه مهاجرین یا آوارگان ۴- (زیست‌شناسی) گروهی از جانداران که چسبیده به همدیگر زیست کنند

**کلونکا**

(۱.۱) -۱ نستون (روزنامه، مجله و...) ۲- نام عمومی ظروف استوانه‌ای؛ دیگ استوانه‌ای

**کلونه**

(۱.۱) -۱-ستون؛ بنا ۲-سی (ستون ساختمان) ۲-ردیف؛ قطار؛ صف؛ عسکر ۳-سی (صف سربازان) ۳-

حاصل کردن

**کلیسکه**

[=کالسکه] (۱.۱) -۱ وسیله‌ی نقلیه کوچکی معمولاً دارای چهار چرخ، که به وسیله‌ی فشار دست رانده می‌شود و برای حمل کودکان کوچک، بویژه شیرخواران به کار می‌رود ۲- ارابه‌ی کوچک مخصوص یدکی ۳- وسیله‌ی نقلیه‌ی چهار چرخه‌ی سرپوشیده‌ای که با اسب کشیده می‌شود و محور چرخها را برای کاهش تکان بر روی فترهایی نصب کرده‌اند

**کلبه**

(۱.۱) قرغ؛ ظرف شیشه‌ای برای تقطیر به شکل کدو حلوانی با گردنی کج

**کلبسه**

[=کالباس] (۱.۱) کالباس؛ مخلوط گوشت و چربی و حبوبات چرخ کرده که آن را پس از پختن در داخل کیسه‌ی نازکی از یک ماده‌ی ناتراواپر کرده‌اند

**کولیگیه**

(۱.۱) -۱ هیأت ۲- گروه سازمان یافته‌ی از افراد دارای مأموریت معین ۳- اتحادیه‌ی اهل کسبه

**کلیج**

[=کالج] (۱.۱) -۱ کالج ۲- دانشکده ۳- دبیرستان ۴- مدرسه‌ی شبانه‌روزی

**کلکسیونر**

← کلکسیه‌چی

**کلکسیه**

[=کلکسیون] (۱.۱) کلکسیون؛ مجموعه‌ی گردآوری شده‌ای از یک گروه اشیا (مانند آثار تاریخی، تمبر یا قوطی کبریت)

**کلکسیه‌چی**

(۱.۱) کلکسیونر؛ کسی که مجموعه‌ای را فراهم سازد یا گردآوری و نگهداری کند؛ مجموعه‌دار

**کلکتیو**

(۱.۱) هیأت؛ جمعیت؛ گروه؛ دسته؛ تیره ۲- سی (گروه تاتر)

**کلکتیولیک**

(۱.۱) جمعی؛ گروهی

**کلکتیوچی**

(۱.۱) کسی که پیرو یا جانبدار عمل جمعی یا گروهی است

**کلکتیوچیلیک**

(ص.۱) (کم) کافی؛ دارای کمیت، کیفیت یا دامنه‌ای مناسب برای تأمین نیاز یا تقاضا

**کافر**

(۱.۱) (دین) ۱- کافر ۲- کسی که به دین برحق معتقد نباشد ۳- کسی که پیرو دینی جز اسلام باشد

**کافر**

(ص.۱) -۱ بی دین ۲- ناسپاس

**کوفته**

(۱.۱) نیم تنه‌ی ویژه‌ای که زنان می‌پوشند

**کافتوکاو**

(۱.۱) جستجو؛ تلاش و کوشش برای یافتن چیزی

**کاهن**

(۱.۱) (کم) ۱- کاهن ۲- از مقامات دینی یهود ۳- روحانی غیر اهل کتاب (مانند بت پرستان) ۴- فالبین؛ پیشگویی کننده

**کاینات**

(۱.۱) -۱ کاینات ۲- همه‌ی آنچه در زمین، آسمان و فضای کیهانی وجود دارد ۳- گیتی

**ککه‌بین**

[=کوکائین] (۱.۱) کوکائین؛ آکالوئید جامد و سفیدرنگ با خاصیت بی حس کنندگی، که از برگهای گیاه کوکا به دست می‌آید و ماده‌ای مخدر است

**کاکل**

(۱.۱) -۱ کاکل ۲- موی بلند میان سر ۳- هر چیز شبیه به آن ۴- (مردم‌شناسی) دسته‌ی مویی که به عنوان نذر یا نیتی بر فرق سر کودکان می‌گذارند

**کاکا**

(۱.۱) (قد.) ۱- مربی خان زادگان ۲- لله‌ی بزرگ‌زادگان ۳- غلامی قدیمی که در خانه پیر شده باشد؛ (اف.) برادر پدر؛ عم

**ککوس**

(۱.۱) -۱ نارگیل ۲- درخت بلند یک پایه‌ی گرمسیری از تیره‌ی نخلها، دارای برگهای بزرگ پر مانند و میوه‌ی شفت ۳- میوه‌ی درشت و بیضی شکل آن درخت، دارای پوست سخت لیفی و درونبر گوشتی ضخیم و خوراکی که محتوی مایع سفیدرنگ با طعم کمی شیرین و مطبوع (شیر نارگیل) است

**کوکس**

(۱.۱) کوک؛ نوعی زغال که از زغالسنگ حاصل شود

**کوکس‌لماق**

(مص.م.) از زغالسنگ و زغالسنگ نارس کوک

**کنوپکه**

(۱.۱) -۱ پونز ۲- میخ کوچک سر پهنی برای ثابت نگاه داشتن برگ کاغذ، پارچه و مانند آن بر روی یک سطح

**کانلیتسیون**

(۱.۱) -۱ ائتلافی؛ ائتلاف کننده ۲- اتحاد کننده

**کانلیتسیه**

(۱.۱) -۱ اتحاد؛ اتفاق ۲- ائتلاف؛ شمال ۳- سی (ائتلاف شمال)

**کوبلت**

[=کبالت] (۱.۱) -۱ کبالت؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۷ و وزن اتمی ۵۸/۹۳، فلز مغناطیسی، سفید نقره‌ای، خمپذیر، نامحلول در آب و محلول در اسیدها، که بیشتر برای تهیه‌ی آلیاژها به کار می‌رود و از ترکیباتش در تهیه‌ی رنگها و جلا دهنده‌ها استفاده می‌شود ۲- رنگ تیره‌ی کبودی که از مرکبات این فلز به دست می‌آید

**کابلی**

(۱.۱) خوراکی که از گوشت، روغن، تخم مرغ و مصالح خوشبوی آماده می‌شود؛ ~ شوروه (شوربای کابلی)

**کودیکس**

(۱.۱) -۱ قانون ۲- مجموع قوانین

**کیفیسینت**

(۱.۱) (ریاضی، فیزیک) ضریب؛ فایده‌ی ایش ~ ی (ضریب کار مفید)

**کوفی**

(۱.۱) -۱ قهوه ۲- درخت همیشه سبز از تیره‌ی روناسیان، دارای برگهای متقابل ساده‌ی بیضی شکل و نوک تیز به رنگ سبز تیره، گل‌های سفید معطر مجتمع و فراهم در کناره‌ی برگها، میوه‌ی سته با پوست نازک و دارای دو دانه‌ی درشت سبز رنگ ۳- دانه‌های میوه‌ی قهوه، دارای آکالوئیدی به نام کافئین که محرک اعصاب است و بوداده‌ی آن به رنگ قهوه‌ای و با بوی مطبوع کاربردهای خوراکی گوناگون دارد ۴- نوشیدنی که از جوشاندن ساییده‌ی دانه‌های بو داده‌ی آن درخت فراهم می‌شود

**کافئین**

(۱.۱) آکالوئیدی که در ترکیب برگهای چای، دانه‌های قهوه و بعضی گیاهان دیگر موجود بوده، محرک اعصاب است

**کافی**



**کامپس**  
(۱) قطب نما؛ اسبابی برای تشخیص قلبش نور و بررسی عملهای مؤثر بر آن

**کامپلکس**  
(۱) مجموع اشیاء، حوادث یا چیزهایی با برخی ویژگیهای مشترک

**کمپلیکت**  
(ص) مجموعه؛ دسته؛ دوره؛ پیر ~ حربی کییم (یک مجموعه لباس نظامی)

**کموننت**  
(۱) یکی از اجزای مرکب؛ جزء ترکیبی

**کمپوستر**  
(۱) اسبابی که با آن مهر یا نشانه‌ی مخصوص کنترل را روی بلیت راه آهن، چک بانک و غیره می‌زنند؛ ورساد

**کمپوسترلماق**  
(مص. م.) با ورساد نشانه گذاردن

**کمپاسترلنماق**  
(مص. مج.) با ورساد نشانه گذاری شدن

**کمپوت**  
(۱) فرآورده‌ای از میوه که آن را در شربت رقیق در حدی بجوشانند که شکل خود را حفظ کند؛ (قد.) خوشاب

**کمپوزیتسیا**  
[= کمپوزیسون] (۱) کمپوزیسون ۲- عمل یا فرایند ترکیب کردن، بویژه تنظیم به صورت قطعه‌ها یا نسبتهای متناسب در شکل هنری ۲- تصنیف یک قطعه‌ی موسیقی

**کمپوزیتور**  
(۱) آهنگساز؛ کسی که قطعات موسیقی بسازد

**کمپرس**  
(۱) پارچه یا پنبه‌ی آغشته به دارو یا خیس (سرد یا گرم) که بر روی اندام آسیب دیده یا دردناک گذاشته شود

**کمپریسور**  
(۱) کمپرسور ۲- دستگاهی که هوای ورودی را متراکم و با فشار زیاد خارج می‌کند ۳- هر یک از تلمبه‌های رفت و برگشتی یا چرخشی برای بالا بردن فشار گاز

**کمپیوتر**  
[= کامپیوتر] (۱) کامپیوتر؛ دستگاه الکترونیکی قابل برنامه ریزی که می‌توان اطلاعات را در آن ذخیره، باز یافت و پردازش کرد؛ حسابگر؛ رایانه

شود ۳- اداره‌ی اجتماعی سیاسی یا فرهنگی ای که از سوی شورای وزیران برای پیشبرد امور اجتماعی سیاسی یا فرهنگی تشکیل می‌شود

**کوممرسنت**  
(۱) بازرگان ۲- تاجر

**کومونا**  
[= کمون] (۱) (جام) کمون؛ جامعه یا گروهی که اعضای آن همگی در آنچه دارند شریک باشند و همه‌ی داراییها متعلق به گروه باشد؛ همبود

**کومونال**  
(ص) شهری؛ بلدی؛ مربوط یا منسوب به شهر؛ بانک (بانک شهری)

**کمونیزم**  
[= کمونیسم] (۱) کمونیسم ۲- اعتقاد به اینکه هر کس باید بتواند در حد توانایی اش کار کند و در حد نیازش از همه‌ی موهبتها و کالاهای موجود در جامعه بهره مند شود ۲- آموزه‌ای که به وسیله‌ی مارکس، انگلس و لنین برای دستیابی به این هدف تدوین و پیشنهاد شده است

**کمونیکاتسیا**  
(۱) ارتباط؛ علاقه؛ راهها و شیوه‌های ارتباط ۲- (زبان شناسی) تبادل افکار

**کمونستیک**  
[= کمونیستی] (ص) کمونیستی؛ مربوط یا منسوب به کمونیسم

**کوموتاتور**  
[= کموتاتور] (۱) نوعی کلید در موتور یا مولدهای جریان مستقیم که عمل دوگانه‌ی ای انجام می‌دهند الف) همراه با جاروبکها اتصال برق را میان سیم پیچهای گردان آرمیچر و ترمینالهای ساکن برقرار می‌کند ب) معکوس شدن جریان را در سیم پیچها امکان پذیر می‌سازد ۲- مأمور فنی ای که در دستگاه مرکزی تلفن و رادیو مشغول کار است

**کمپنیه**  
[= کمپانی] (۱) شرکت، بویژه شرکتی که دارای فعالیت تولیدی، خدماتی یا مالی وسیعی باشد ۲- گروهی از افراد که به منظور سپری کردن مجلس صحبت دوستانه یا کار دیگری گرد هم آمده باشند؛ رفاقت

**کومپرتییا**  
(۱) حزب کمونیست

**کمدیه**  
[= کمدی] (۱) کمدی؛ اثر نمایشی خنده آور یا طنز آلود

**کمدیه**  
(ص) کمدی؛ خنده دار یا غیر جدی

**کومندانت**  
(۱) دژبان؛ شهر ~ سی (دژبان شهر) ۲- مدیر یا اتاقخانه ~ سی (مدیر خوابگاه)

**کومنداتورا**  
(۱) دژبانی؛ دفتر دژبان

**کومتا**  
[= کومیت] (۱) ستاره‌ی دنباله دار؛ هر یک از جرمهای آسمانی با سری به صورت ابری روشن در پیرامون هسته‌ی ای درخشان که در مداری متغیر به گرد خورشید می‌گردند و هنگامی که در بخشی از مدار شان به خورشید نزدیک می‌شوند، دنباله‌ی درخشانی در خلاف جهت خورشید پیدا می‌کنند

**کومیل-۱**  
(ص) ۱- کامل ۲- بدون عیب، کمبود یا نارسایی ۳- دارای همه‌ی ویژگیهای لازم ۳- نام آقایان

**کومیسر**  
(۱) کمیسر؛ مأمور؛ متصدی کار

**کومیساریت**  
← کمیسرلیک

**کومیسارلیک**  
(۱) کمیساریا؛ کمیسری؛ بیرلشگن ملتئر قاچاقلر ایشلری بویچه کمیسرلیگی (کمیساریای امور مهاجرین ملت متحد)

**حربی کمیسرلیک**  
کمیساریای نظامی

**کومیسسیون**  
(۱) امانت فروشی ۲- دلالی؛ حق العمل

**کومیسسیا**  
[= کمیسسیون] (۱) گروهی افراد که برای انجام دادن وظیفه‌ی خاصی تعیین شده باشند، بویژه گروهی از عضوهای یک مؤسسه (وزارتخانه، مجلس) ۲- پولی که به عامل یا کارگزار بابت کارش پرداخت می‌شود، بویژه درصدی از مبلغ معامله؛ دلالی؛ حق العمل

**کومیتت**  
(۱) ۱- کمیته ۲- هیأتی از افراد که برای رسیدگی، پژوهش، اقدام یا تهیه‌ی گزارش در مورد کاری تعیین

مؤسسه‌ی ساختمانی مستقل دارای چندین ماشین مختلف و تراکتورها

**کولخوز**  
(۱) (کم) شکلی از مالکیت جمعی کشاورزان بر زمین و وسایل تولید کشاورزی؛ اتحادیه‌ی کشاورزان

**کولخوزچی**  
(۱) عضو کالخوز؛ کشاورزی که در کالخوز کار می‌کرد

**کام**  
(۱) ۱- کام ۲- سقف دهان ۳- درون چیزی خطرناک؛ اژدها ~ سی (کام اژدها) ۴- دهان؛ آرزو؛ دل ~ سی (کام دل)

**کامی گه تارتماق**  
به کام خود کشیدن؛ به کام خود فرو بردن

**کام آلماق**  
کام گرفتن؛ به آرزو رسیدن

**کمند**  
(۱) (نظامی) ۱- فرمان؛ امر ۲- فرماندهی ۳- دسته؛ گروه ۴- (ور) تیم؛ فوتبال ~ سی (تیم فوتبال)

**کمندیر**  
(۱) (نظامی) فرمانده؛ فرمانده قطعه‌ی نظامی یا کشتی

**کمندیروفکه**  
(۱) ۱- بخاطر مأموریت از جایی به جای دیگری رفتن ۲- (گف) نوشته‌ی رسمی در مورد چنین مأموریتی

**کمبین**  
[= کمباین] (۱) کمباین؛ ماشینی متشکل از چند دستگاه مختلف که کار درو، جمع آوری و ... حاصلات کشاورزی را انجام می‌دهد

**کمبینچی**  
(۱) راننده‌ی کمباین

**کومبینات**  
(۱) ۱- کارخانه مختلط متشکل از چند کارخانه‌ی به هم مرتبط ۲- مؤسسه‌ی آموزشی و تحصیلی حرفه ای

**کومبیناتسیا**  
(۱) ۱- ترکیب؛ بویاقلر ~ سی (ترکیب رنگها) ۲- هماهنگی فعالیتها بخاطر اجرای کاری یا رسیدن به هدفی ۳- زیرپوش زنانه

**کومبینهزون**  
(۱) نوعی لباس کار که نیم تنه و شلوار آن به هم پیوست دوخته می‌شود



← کنسول لیک

**Konyak** **کنیک**

[=کنیاک] (۱) کنیاک؛ نوشابه‌ی الکلی که از تقطیر شراب سفید به دست می‌آید

**Konchi** **کانچی**

(۱) کارگر معدن؛ معدنچی

**Konchilik** **کانچیلیک**

(۱) معدنکاری؛ مجموعه‌ی فعالیت‌های مربوط به حفر، استخراج و بهره‌برداری معدن

**Konveyer** **کنویر**

(۱) توار متحرک؛ تسمه‌ی گردان؛ کارگاه‌های متصل

**Konvert** **کنویرت**

(۱) پاکت؛ پوشش کاغذی چسبانده شده و آماده برای گذاشتن چیزی در میان آن

**Kooperativ** **کوپره تیف**

(۱) تعاون ۲- مؤسسه‌ی تعاونی ۳- (گف.) مغازه‌ی تعاونی

**Kooperativlashmoq** **کوپره تیف‌لشماق**

(مصل. ل.) تعاونی شدن

**Kooperativlashtirilmog**

کوپره تیف لشتیریلماق

(مصل. مج.) کوپره تیف لشتیرماق

**Kooperativlashtirmog**

کوپره تیف لشتیرماق

(مصل. م.) کوپره تیف لشماق

**Kooperativchi** **کوپره تیفچی**

(۱) فروشنده‌ی مغازه‌ی تعاونی

**Koordinat** **کوئردینت**

(۱) مختصات؛ کمیت‌هایی که موضع یک نقطه را بر روی یک خط راست، صفحه یا فضا نسبت به دستگاه محورهای مختصات معلوم می‌کند

**Koordinatsiya** **کوئردینتسیه**

(۱) هماهنگی ۲- توافق ۳- تطابق

**Koordinatsiyalash** **کوئردینتسیه‌لش**

(۱) عمل یا فرایند هماهنگ شدن یا موافق شدن

**Koptok** **کپتک**

(۱) توپ (بازی) ۲- تار یا چیزی مانند آن که به شکل توپ پیچانیده باشند

**Kor** **کار**

(۱) (کم) ۱- کار ۲- هر نوع فعالیت طبیعی یا مکانیکی

۳- فعالیت روزمره و اصلی؛ شغل ۳- نیاز؛ احتیاج ۴-

**Konsilium** **کنسیلیوم**

(۱) مشاوره، بویژه مشاوره‌ی پزشکی

**Konspekt** **کنسپیکت**

(ص.) خلاصه؛ مجمل

**Konspektiv** **کنسپیکتیو**

(۱) خلاصه؛ مطلب‌ها یا موضوع‌های اصلی یک نوشتار؛ چکیده

**Konspiratsiya** **کنسپیرتسیه**

(۱) پنهانکاری؛ وضع یا کیفیت کار کردن به صورت دور از نگاه و بی‌آگاهی دیگران

**Konstitutsiya** **کنستیتوتسیه**

(۱) قانون اساسی ۲- ساختمان

**Konstitutsiyaviy** **کنستیتوتسیه‌وی**

(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به قانون ۲- سازگار با قانون ۳- قانونی

**Konstruksiya** **کنستروکسیه**

(۱) طرح ۲- ساختمان ۳- (دستور) ترکیب

**Konstruktiv** **کنستروکتیف**

(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به ساختمان ۲- عملی؛ قابل اجرا یا عمل کردن

**Konstruktor** **کنستروکتور**

(۱) طراح؛ پدید آورنده‌ی طرح ۲- سازنده

**Konsul** **کنسول**

(۱) کنسول ۲- نماینده‌ی کشوری در یک پایتخت یا شهر خارجی که به کارهای هم‌میهنانش در آنجا و کسانی که قصد رفتن به کشور او را دارند، رسیدگی می‌کند؛ قنصل؛ قنصل ۲- هر یک از سه صاحب منصب عالی مقام در امپراتوری روم ۳- هر یک از سه صاحب‌منصب عالی مقام در جمهوری فرانسه در سالهای ۱۷۹۹ - ۱۸۰۴

**Konsullik-1** **کنسول‌لیک**

(۱) کنسولگری؛ محل کار یا دفتر کنسول؛ قنصلخانه؛ قنصلگری

**Konsullik-2** **کنسول‌لیک**

(ص.) مربوط یا منسوب به کنسول؛ ~ خدمتار (خدمات کنسولی)

**Konsultatsiya** **کنسولتتسیه**

(۱) ۱- مصلحت؛ صلاح دید ۲- مشاوره، بویژه مشاوره‌ی پزشکی ۳- مرکز مشاوره؛ مؤسسه‌ی مشاوره

**Konsulxona** **کنسولخانه**

سیاسی، فرهنگی یا علمی؛ خلق ارا خوف سیزلیک  
~ی (کنگره‌ی امنیت جهانی) ۳- مجمع قانونگذاری  
برخی کشورها؛ آمریکا ~ی (کنگره‌ی آمریکا)

**Konki** **کنکی**

(۱) ۱- میخ سره ۲- کفش یخ بازی

**Konkichi** **کنکیچی**

(۱) ورزشکاری که با کفش یخ بازی روی یخ بازی کند

**KonKret** **کنکریت**

(ص.) ۱- مشخص ۲- معین

**Konkurs** **کانکورس**

(۱) ۱- مسابقه ۲- کنکور؛ آزمایشی برای پذیرش داوطلبان تحصیل

**Konsentrat** **کنسنترت**

(۱) ۱- مصالح خشک آماده برای پخت ۲- خوراکی مقوی برای دامها ۳- مواد کافی تصفیه از مواد غیر لزوم

**Konsepsiya** **کنسپسیه**

(۱) سیستم بینش مسائل و پدیده‌ها

**Konsern** **کنسرن**

(۱) گروه یا ترکیبی از چند شرکت، که معمولاً برای انجام دادن فعالیت اقتصادی بزرگی تشکیل شود

**Konsert** **کنسرت**

(۱) ۱- کنسرت ۲- برنامه‌ای از ساز و آواز که در حضور جمعی از بینندگان اجرا شود ۳- اثر موسیقی ای که برای یک آله‌ی موسیقی به همراهی آرکستر ساخته شده است

**Konserva** **کنسروه**

[=کنسرو] (۱) ۱- کنسرو ۲- ماده‌ی خوراکی که آن را برای پیشگیری از خراب شدن در ظرف در بسته‌ی بی هوا بسته بندی کرده باشند ۳- آنچه به این صورت بسته بندی شده باشد

**Konservativ** **کنسروه تیو**

(ص.) ۱- محافظه کار ۲- کهنه پرست

**Konservativlik** **کنسروه تیولیگ**

(۱) ۱- محافظه کاری ۲- کهنه پرستی

**Konservatoriya** **کنسروه توریه**

[=کنسرواتور] (۱) کنسرواتور؛ مؤسسه‌ی آموزش هنر، بویژه موسیقی

**Konservatorlik** **کنسروه توریگ**

← کنسرواتولیگ

**Konservachi** **کنسروه چی**

(۱) آنکه کنسرو سازد؛ کار کارخانه‌ی کنسروسازی

**Komputerlashtirh** **کمپیوترلشتیریش**

(مصل. م.) با کمپیوتر و سیستم کامپیوتری مجهز و تأمین کردن؛ کمپیوتری کردن

**Komputerlik** **کمپیوترلیگ**

(ص.) ۱- کامپیوتری ۲- مربوط یا منسوب به کامپیوتر

**Komron** **کامران**

(ص.) (کم) ۱- کامران ۲- آنکه امپال و آرزوهای خود را تحقق بخشد؛ بهره مند؛ کامیاب ۳- نیکبخت و سعادت‌مند؛ خوشبخت ۴- عیاش؛ عشرت کننده؛ خوشگذران

**Komronlik** **کامرانلیگ**

(۱) کامرانی؛ فرایند گذراندن زندگی مطابق آرزو و خواهش دل

**Kon-1** **کان**

(۱) کان؛ جایی که بتوان از آن چیزی را به فراوانی به دست آورد؛ معدن

**~izarar** **کان ضرر**

بسیار مضر؛ بسیار زیان آور

**Kon-2** **کان**

(۱) (ورزشی) خرک؛ چهار پایه‌ی باریک و درازی که در ورزش ژیمناستیک به کار می‌رود

**Kondensator** **کندینسه تور**

[=کندنساتور] (۱) دستگاه تبدیل بخار به مایع

**Kondensatsiya** **کندنستسیه**

[=کندانسه] (ص.) ۱- کندانس ۲- ویژگی گازی که به مایع تبدیل شده باشد ۳- ویژگی جسمی که تغلیظ یا فشرده شده باشد

**Konditer** **کندپتر**

(۱) قناد؛ کسی که کارش آماده کردن یا فروختن شیرینی است

**Konduktor** **کندوکتور**

(۱) ۱- بلیت فروش ۲- ره‌نما ۳- مأمور کنترل هر یک از واگنهای قطار

**Konfederatsiya** **کنفیدیرتسیه**

[=کنفدراسیون] (۱) ۱- کنفدراسیون؛ مؤسسه یا نهادی که از چند فدراسیون تشکیل شده است ۲- اتحادیه

**Kongress** **کنگرس**

[=کنگره] (۱) ۱- کنگره ۲- گردمایی رسمی نمایندگان، فرستادگان یا عضوهای یک یا چند گروه



<b>Kostyumbop</b>	کستیوم باپ
(۱) پارچه‌ی مناسب برای ساختن کت و شلوار	
<b>Kostyumlik</b>	کستیوملیک
(۱) پارچه‌ی کافی برای کت و شلوار دوختن	
<b>Kotangens</b>	کوتنگنس
(۱) (ریاضی) کوتانژان؛ ظل تمام	
<b>Kotib</b>	کاتب
(۱) (قد)، کاتب؛ آنکه مطلبی را رونویسی یا گفتاری را ثبت می‌کرد؛ منشی	
<b>Kotlet</b>	کتلت
(۱) کتلت؛ خوراکی به صورت مخلوط گوشت چرخ کرده، کوبیده‌ی سیب زمینی، کمی آرد یا نان خشک (کوبیده) که آن را به صورت قطعه‌های گرد یا بیضی در روغن سرخ می‌کنند	
<b>Kov-kov</b>	کاوکاو
(۱) کاوش؛ جستجوی دقیق و پیهم	
<b>~qilmoq</b>	کاوکاو قیلماق
۱- جستجو از طریق زیر و رو ساختن ۲- کاویدن؛ کاوش کردن	
<b>Kovak</b>	کاوزک
[= کاواک] (ص)، ۱- کاواک ۲- میان تهی؛ مجوف ۳- جای کنده‌ی زمین؛ گودال خرد	
<b>Kovatok</b>	کاوه‌تاک
(۱) دلمه؛ خوراکی که کوفته ریزه و برنج را میان برگ تاک پیچند و بپزند	
<b>Kovlagich</b>	کاوله‌گیچ
(۱) اسبابی که با آن عمل کاویدن انجام دهند؛ ابزار کاویدن	
<b>Kovlamoq</b>	کاولماق
(مض. م)، ۱- کاویدن ۲- جایی را در جستجوی چیزی کندن ۳- در میان و لایه‌ای چیزهایی جستجو کردن ۴- چیزی را با وسیله‌ای زیر و رو کردن ۵- بررسی کردن یک مجموعه برای شناسایی اجزا و عناصر آن در پیوند آنها با یکدیگر؛ جستجو کردن؛ تحقیق کردن	
<b>Kovlanmoq</b>	کاولنماق
(مض. مع)، مورد کاوش و جستجو قرار گرفتن	
<b>Kovlatilmoq</b>	کاوله‌تیلماق
(مض. مع)، کاولتماق	
<b>Kovlatmoq</b>	کاولتماق
(مض. م)، کاولماق (به وسیله‌ی کسی)	
<b>Kovlattirmoq</b>	کاولتتیرماق

<b>Kosilka</b>	کسیلکه
(۱) ماشین درو؛ ماشین غلف‌چینی	
<b>Kosinus</b>	کاسینوس
(۱) نسبت ضلع مجاور زاویه‌ی حاده در مثلث قائم الزاویه به وتر؛ جیب تمام	
<b>Kosmetik</b>	کسمیتیک
(ص)، آرایشی؛ مربوط یا منسوب به آرایش؛ ~ مالر (مواد آرایشی)	
<b>Kosmetika</b>	کسمیتیکه
(۱) آرایش؛ عمل یا فرایند آراستن ۲- وسایل آرایش و زیباسازی	
<b>Kosmik</b>	کاسمیک
(ص)، مربوط یا منسوب به فضا یا کیهان؛ فضایی؛ کیهانی	
<b>~nurlar</b>	کوسمیک نورلر
شعاعاتی که از کیهان وارد سیاره‌ی ما می‌شود	
<b>Kosmodrom</b>	کسمه‌دروم
(۱) فرودگاه کیهان نوردی	
<b>Kosmogoniya</b>	کسمه‌گونیه
(۱) نظریه‌ی پیدایش کاینات	
<b>KosmoLgliya</b>	کسمه‌لوگیه
(۱) کیهان‌شناسی؛ دانش بررسی در باره‌ی چگونگی پیدایش گیتی و موجودات آن؛ کیهانشناخت	
<b>Kosmonavt</b>	کسمه‌نفت
(۱) کیهان نورد؛ کسی که به فضای کیهانی سفر می‌کند؛ فضانورد	
<b>Kosmonavtika</b>	کسمه‌نفتیکه
(۱) دانش و فن کیهان نوردی	
<b>Kosmopolit</b>	کسمه‌پلیت
(۱) جهان وطن	
<b>Kosmopolitizm</b>	کوسمه‌پولیتیزم
(۱) عقیده‌ی جهان وطنی	
<b>Kosmos</b>	کوسموس
(۱) کیهان؛ فضای بیرون از جو زمین و آنچه در آن است؛ فضای سماوی	
<b>Kosov</b>	کاساو
(۱) وسیله‌ی چوبی یا فلزی کاویدن و جابجا ساختن آتش؛ (اف)، کساو	
<b>Kostyum</b>	کستیوم
(۱) کت و شلوار؛ کت و دامن ۲- کت ۳- لباس تاتر؛ ماسک بالماسکه؛ (اف)، کرتی	

<b>Korxona</b>	کارخانه
(۱) کارخانه ۲- مؤسسه‌ی صنعتی که در آن کالایی به وسیله‌ی ماشین آلات تولید می‌شود و معمولاً دارای بیش از ده کارگر است ۳- مؤسسه یا بخش تجاری ۴- (گف)، اداره؛ محل کار	
<b>Korxonachi</b>	کارخانه‌چی
(۱) کارخانه دار؛ مالک کارخانه	
<b>Korzinka</b>	کرزینکه
(۱) سبد ۲- زنبیل	
<b>Korchallon</b>	کارچلاخن
← کارچلان	
<b>Korchalon</b>	کارچلان
(ص)، ۱- کارساز؛ کاردان ۲- آنکه خود را چیز فهم و کارساز پندارد	
<b>Korchalonlik</b>	کارچلانلیک
(۱) کارسازی؛ کاردانی؛ مهارت	
<b>Kosa</b>	کاسه
(۱) ۱- کاسه ۲- ظرف گود دهان گشاد که معمولاً غذاهای مایع را در آن می‌ریزند؛ جام ۳- هر چیز شبیه به آن؛ گوز ~ سی (کاسه چشم) ۴- برش بزرگی (معمولاً یک چهارم) از خربزه یا (نصف) هندوانه	
<b>~sioqarmaydi</b>	کاسه‌سی آقرمه‌یدی
زندگیش خوب نمی‌شود	
<b>Kosagul</b>	کاسه‌گل
(۱) ساقی؛ گرداننده و خدمتگذار حاضران در مجلس میخواری	
<b>Kosacha</b>	کاسه‌چه
(۱) ۱- کاسه‌ی خرد ۲- (گیاه‌شناسی) کاسبرگ گل	
<b>Kosachabarg</b>	کاسه‌چه‌برگ
(۱) (گیاه‌شناسی) کاسبرگ؛ هر یک از قطعه‌ها یا بخشهای کاسه‌ی گل، که معمولاً سبز (و گاه به رنگهای دیگر) است	
<b>Kosekans</b>	کسیکنس
[= کسکانت] (۱) نسبت وتر مثلث قائم الزاویه به ضلع روبروی زاویه‌ی حاده؛ قطر ظلخ تمام	
<b>Korobin</b>	کره‌بین
[= کارابین] (۱) کارابین؛ نوعی تفنگ کوتاه و سبک؛ قارابین؛ قاره بین؛ قاره بینا	
<b>Kosib</b>	کاسب
(۱) ۱- کاسب ۲- پیشه‌ور صنایع دستی ۳- کسی که کفش، چکمه، موزه ... می‌دوزد ۴- کسی که کارش فروش مستقیم کالا یا خدمات به مصرف‌کننده است	

<b>~qilmoq</b>	کار قیلماق
تأثیر کردن	
<b>Korafhta</b>	کارافته
(ص)، (گف)، کار آزموده؛ با تجربه	
<b>Korees</b>	کریس
(۱) ۱- کره‌ای ۲- زبان کره‌ای	
<b>Koridor</b>	کریدور
(۱) ۱- کریدور ۲- سرسرا ۳- راهرو؛ دهلیز	
<b>Koriz</b>	کاریز
(۱) ۱- کاریز ۲- قنات؛ مجرای زیر زمینی کم شیب، که برای رساندن آب زیر زمینی دامنه‌ها به زمینهای پایین‌تر ساخته می‌شود	
<b>Korjoma</b>	کارجامه
(۱) لباس کار	
<b>KorobKa</b>	کروبه‌که
(۱) جعبه‌ی مقوایی، چوبی یا فلزی برای بسته‌بندی	
<b>Tezliklar~si</b>	تیزلیکلر کروبه‌کسی
جعبه‌ی مخصوص تغییر سرعت در ماشینها، تراکتورها و ...	
<b>KoronKa</b>	کرونکه
(۱) قاب دندان؛ روکش دندان	
<b>Korpus</b>	کورپوس
(۱) ۱- بدن؛ تنه؛ تن ۲- بدنه؛ قاب ۳- بنا؛ ساختمان ۴- سپاه ۵- گروه یا تیم متخصصین	
<b>Korrektor</b>	کریکتور
(ص)، مصحح؛ کسی که غلطهای چاپی یا املائی یک نوشته را تصحیح کند	
<b>Korrektura</b>	کرخیکتوره
(۱) ۱- تصحیح ۲- عمل یا فرایند درست کردن آنچه غلط، نادرست یا دستخوش انحراف است ۳- نسخه‌ی چاپی برای تصحیح	
<b>Korroziya</b>	کروزیه
(۱) ۱- (شیمی) زنگ زدن فلزات ۲- خورده شدن فلزات ۳- (زمین‌شناسی) تغییر مواد کوه از اثر باد و آب	
<b>Korson</b>	کرسان
(۱) ۱- ظرف چوبی بزرگ؛ طبق ۲- قسمت کاسه‌ی آلات موسیقی ۳- (گف)، بخش عقبی زین اسب	
<b>Korsoz</b>	کارساز
(ص)، کارساز؛ موجب موفقیت در کاری	
<b>Korxona</b>	کارخانه



ضرب شده باشد؛ مجذور

**Kvalifikatsiya** کوالیفیکتسیه

(۱) تعیین درجه‌ی تخصص ۲- درجه‌ی تخصص،  
کار دانی و مهارت ۳- ملکه ۴- کسب؛ هنر

**Kvant** کونت

[= کوانتوم] (۱) (فیزیک) ۱- کوانتوم ۲- هر یک از  
نموها یا تکه‌های بسیار کوچک که شکل‌های مختلف  
انرژی به آن تقسیم شده است ۳- یکی از بخش‌های  
(تقسیم‌های جزئی) کوچک یک کمیت فیزیکی  
کوانتیده (مانند جریان مغناطیسی)

**Kvartal** کورتل

(۱) ۱- ربع سال؛ سه ماهه ۲- بخش؛ محله؛  
کوی؛ اوپینیز تورینچی ~ ده (منزل مادر کوی  
چهارم است)

**Kvartet** کورتت

[= کوارتت] (۱) (موسیقی) ۱- کوارتت ۲- اثر موسیقی  
برای ارکستر چهار نفری ۳- چهار آواز خوان یا چهار  
نوازنده‌ای که این اثر را اجرا می‌کنند

**Kvartira** کورتیره

(۱) ۱- آپارتمان؛ واحد مستقلی از یک ساختمان،  
دارای چند واحد مستقل؛ منزل ۲- (نظامی) قرارگاه  
کورتیرنت (۱) اجاره نشین؛ کسی که در آپارتمانی به اجاره  
نشسته است؛ کرایه نشین

**Kvartz** کورتس

[= کوارتز] (۱) (زم) کوارتز؛ دگرکوهی؛ سیلیسیم  
انیدرید طبیعی که در دستگاه لوز وجهی متبلور  
می‌شود و به رنگ‌های مختلف وجود دارد

**Kvas** کوهس

[= کواس] (۱) نوشابه ترش مزه و مؤثر برای رفع عطش  
که از آرد جو در، قند و نعنای ساخته شود

**Kvintet** کوینتت

(۱) (موسیقی) اثر موسیقی برای ارکستر پنج نفری و  
آواز خوان پنج نفری

**Kvitansiya** کوینتسیه

(۱) قبض [رسید]؛ قبض [وصول]؛ ورقه‌ای که در آن  
دریافت چیزی گواهی شده باشد؛ رسید

**Kvorum** کواروم

(۱) حد نصاب؛ حدی که دست یافتن به آن برای کار  
مورد نظر لازم باشد؛ تعداد یا کمیت لازم

**Kub** کوب

(۱) بزه شناس؛ متخصص امور جنایی

**Kriminalistik** کریمینه لیستیک

(ص) مربوط یا منسوب به جنایی

**Kriminalistika** کریمینه لیستیکه

(۱) جرم شناسی؛ دانش بررسی چگونگی پیدایش  
جرم و عمل مجرم، روش‌های کشف جرم و پیشگیری از  
تکرار و گسترش آن؛ بزه شناسی

**Krepdeshin** کرپدشین

(۱) پارچه‌ی ابریشمی نازک

**Kripton** کریپتون

(۱) کریپتون؛ عنصر شیمیایی از گروه گازهای نجیب،  
با عدد اتمی ۳۶ و وزن اتمی ۸۳/۸۰، بی رنگ خنثی و  
موجود در جو، که از تقطیر هوای مایع به وجود می‌آید  
و در لامپ‌های الکتریکی به کار می‌رود؛ کریپتن

**Kristalik** کریسته‌لیک

(ص) متبلور؛ به شکل کریستال

**Kristall** کریستل

[= کریستال] (۱) ۱- کریستال؛ بلور ۲- (شیمی) جسم  
معمولاً جامد که اتم‌های آن در شبکه‌ی معینی منظم  
شده است ۳- نوعی شیشه‌ی ترشدار

**Kristallanmoq** کریستل لتماق

(ص) متبلور شدن؛ به شکل کریستال در آمدن

**Kristallik** کریستل لیک

(ص) کریستالی؛ دارای ساختمان کریستال؛ بلوری

**Kron** کران

(۱) اسبی که دارای رنگ میان رنگ‌های زرد و بور باشد

**Krossvord** کرسخورد

(۱) جدول کلمات متقاطع

**Kserokopiya** کسیره کوپیه

(۱) ۱- فتوکپی ۲- عمل یا فرایند عکسبرداری از سندی  
به وسیله‌ی دستگاهی ویژه ۳- عکسی که به وسیله‌ی  
آن دستگاه به دست می‌آید ۴- جایی که فتوکپی کنند

**Kseroks** کسیروکس

(۱) دستگاهی که به وسیله‌ی واکنش شیمیایی  
(فتوکپی تر) یا فیزیکی (فتوکپی خشک، زیراکس) در  
برابر نور از سندها عکس می‌گیرد

**Kvadrant** کوه درنت

(۱) (هندسه) ربع سطح یک دایره

**Kvadrat** کودرت

(ص) ۱- مربع ۲- دارای شکل مربع ۳- ویژگی کمیتی  
که به توان دوم رسیده باشد؛ کمیتی که در خودش

کاشکی‌یدی

**Koshkiydi**

(ص) (گف) ای کاش؛ واژه‌ای برای بیان آرزو، تأسف و  
حسرت؛ کاشکی‌ایدی

**Koshona** کاشانه

(۱) (کم) کاشانه؛ خانه‌ی بزرگ، پر تجمّل و چند طبقه

**Kran** کرون

(۱) جرثقیل؛ ابزار مکانیکی برای برداشتن و جابجا  
کردن بارهای سنگین؛ جرثقیال

**Kranchi** کرانچی

(۱) کارگر جرثقیل

**Kraska** کرسکه

(۱) رنگ؛ ماده یا ترکیب رنگ دهنده

**Krater** کره‌تر

(۱) (زم) دهانه‌ی آتشفشان

**Kraxmal** کرخمل

(۱) ۱- نشاسته ۲- آহার

**Kredit** کريدت

(۱) ۱- وام؛ قرض ۲- اعتبار؛ امکانی که برای دریافت  
وام یا خرید به مشتریان داده می‌شود؛ بنگ ~ی  
(اعتبار بانکی)

**Kreditor** کريدیتور

(۱) شخص یا مؤسسه‌ی وام دهنده

**Krem** کریم

(۱) ۱- کرم ۲- خامه ۳- روغن صورت ۴- واکس

**Kresla** کریسله

(۱) صندلی دسته دار

**Krest** کرسٹ

(۱) ۱- صلیب؛ خاج ۲- چلیپا

**Qizil~** قیزیل کرسٹ

۱- صلیب سرخ (احمر) ۲- مؤسسه‌ی جهانی که  
کارش یاری رساندن به آسیب دیدگان از جنگ یا  
بلاهای طبیعی است

**Krestgullilar** کرسٹ گلیلر

(۱) گیاهانی از راسته‌ی چلیپاییان دولپه‌ای یک یا چند  
ساله با گلبرگ‌هایی به شکل صلیب، دارای انواع  
خوراکی (ترب و کلم)، زینتی (شب بو)، دارویی و  
صنعتی (شب بو)، دارویی و صنعتی (قدومه و  
خاکشیر)

**Kreyser** کریسر

(۱) رزمناو؛ کشتی جنگی

**Kriminalist** کریمینه لیست

مص و (۱) کاولتماق

**Kovlash** کاولش

(۱) عمل یا فرایند کاویدن و جستجو کردن

**Kovlashmoq** کاولشماق

(مص) مش (۱) کاولماق

**Kovlashtirilmog** کاولشتیریلماق

(عض) مع (۱) کاولشتیرماق

**Kovlashtirmog** کاولشتیرماق

(مص) م (۱) جستجو کردن؛ کاویدن ۲- (مجاز)  
بخاطر کشف راز یا مسئله‌ای پرسیدن و حرف کشیدن

**Kovya** کاویه

(۱) اسبابی برای پیوند زدن فلزات؛ (اف و دری) کاوه

**Koyimog** کاییماق

(مص) مت (۱) ۱- تنبیه کردن ۲- حرف‌های تند گفتن  
۳- (لا) اندوهگین شدن؛ متأثر گردیدن؛ لو دوستی  
نینگ ناجویه ایشیدن کاییدی (او از کار ناشایست  
دوستش متأثر گردید) ۴- (کم) بخاطر آماده ساختن  
چیزی فعالیت کردن

**Koyinmog** کایینماق

(مص) ل (۱) ۱- شکوه کردن ۲- آزردن شدن

**Koyitmog** کاییتماق

(مص) م (۱) کاییماق ۳-

**Koyish** کاییش

(۱) عمل یا فرایند اندوهگین یا متأثر شدن

**Koshin** کاشین

[= کاشی] (۱) ۱- کاشی ۲- آجری با سطح صیقلی و

یک روی لعابدار یک یا چند رنگ، ساده یا دارای نقش  
و نگار، که برای پوشش سطح دیوار و آرایش نمای  
ساختمان (بویژه گنبد، مناره و سر در) به کار می‌رود

۳- نقش یا تصویری که از ترکیب و نصب پارچه‌های  
رنگه‌ی سنگ، مرمر، شیشه ویژه به وجود آمده

**Koshinkor-1** کاشینکار

[= کاشیکار] (۱) کاشیکار؛ کسی که کارش کاشیکاری

است

**Koshinkor-2** کاشینکار

(ص) بنای کاشیکاری شده؛ ~ منار (منار کاشیکاری

شده)

**Koshinli** کاشینلی

(ص) کاشیکاری شده؛ کاشنی دار

**Koshki** کاشکی

(ص) کاشکی؛ واژه‌ای برای آرزو یا تأسف و حسرت



<b>کلال چیلیک</b>	<b>Kulolchilik</b>
(۱) (گف.) کلالی؛ پیشه‌ی سفالگری	
<b>کولانگیج</b>	<b>Kulongich</b>
(گف.) (←) کوله غان	
<b>کلاه</b>	<b>Kuloh</b>
(۱) ۱- کلاه ۲- کلاه مخروطی شکل که فلندران و درویش بیوشند ۳- (اف.) پوششی برای سر، که به صورت کلاه آورده باشند و دارای دوره یا لبه باشد	
<b>کولاله</b>	<b>Kulola</b>
(۱) (قد.) موی حلقه حلقه؛ موی مجعد	
<b>کولاج</b>	<b>Kuloch</b>
(۱) کلچه‌ی شیرین	
<b>کولتیووتور</b>	<b>Kultivator</b>
(۱) شن کش؛ شانه	
<b>کولتیووتسیه</b>	<b>Kultivatsiya</b>
(۱) عمل یا فرایند کار با شن کش در زمین یار دیف‌های کشت	
<b>کلچه</b>	<b>Kulcha</b>
[= کلوجه] (۱) کلوجه؛ قرص نان کوچک عادی یا روغنی و شیرین که در تنور پزند	
<b>کلچه بولماق</b>	<b>~bo'lmoq</b>
همانند کلوجه مدور یا حلقه شدن (بیشتر در مورد مار)	
<b>کلچه یوز</b>	<b>~yuz</b>
آنکه رویش کوچک و مدور باشد	
<b>کلچه‌تای</b>	<b>Kulchatoy</b>
(۱) خوراکی که خمیر را پس از هموار و نازک ساختن به شکل پارچه‌های هندسی یا غیر هندسی ببرند و آن را در آب‌گوشته بپزند	
<b>کومه‌یت</b>	<b>Kumayt</b>
(۱) اسب تیز تک؛ اسب زرد مایل به سرخ	
<b>کوموش</b>	<b>Kumush</b>
(۱) ۱- نقره؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۴۷ و وزن اتمی ۱۰۷/۸۶ سفید و براق، شکلی پذیر و چکش‌خوار، محلول در اسید نیتریک یا اسید سولفوریک داغ، در سکه زنی، جوهر سازی و دندانپزشکی به کار می‌رود و ترکیبات آن در عکاسی و دارو سازی کاربرد دارد ۲- نام خانمها	
<b>کوموش‌سیمان</b>	<b>Kumushsimon</b>
(ص.) نقره‌ای؛ نقره گون؛ نقره فام	
<b>کون</b>	<b>Kun</b>

<b>کلفت</b>	<b>Kulfat</b>
(۱) ۱- بدبختی ۲- وضع یا کیفیت بدبخت بودن ۳- رویداد ناگوار و زیان آور	
<b>کلفتلی</b>	<b>Kulfatli</b>
(ص.) ۱- دارای بدبختی ۲- زیان آور و ناگوار	
<b>کولگی</b>	<b>Kulgi</b>
(۱) ۱- خنده؛ حالت ویژه‌ای در چهره بویژه در لبها، که معمولا برای شادی پدید می‌آید و ممکن است یا صدای ضعیف یا شدید همراه باشد ۲- آنکه یا آنچه باعث یا وسیله‌ی خنده و شوخی باشد؛ مسخره	
<b>کولگی‌لی</b>	<b>Kulgili</b>
(ص.) ۱- مسخره ۲- دارای رفتاری که موجب خنده شود ۳- خنده دار ۴- غیر جدی	
<b>کولگی‌لیک</b>	<b>Kulgilik</b>
(۱) ۱- مسخرگی ۲- وضع یا کیفیت خنده دار بودن ۳- رفتار غیر جدی همراه با خنده و شوخی	
<b>کولگیج</b>	<b>Kulgich</b>
← کولدی‌گیج	
<b>کولیم‌سیماق</b>	<b>Kulimsimoq</b>
← کولیم‌سیره‌ماق	
<b>کولیم‌سیره‌ماق</b>	<b>Kulimsiramoq</b>
(مص.ل.) تبسم کردن؛ لبخند زدن	
<b>کولیش</b>	<b>Kulish</b>
(۱) ۱- عمل یا فرایند خندیدن ۲- (مجاز) مسخره کردن؛ استهزا کردن	
<b>کولیش‌ماق</b>	<b>Kulishmoq</b>
(مص.مش.) کولماق	
<b>کول‌کول</b>	<b>Kul-kul</b>
(ق.) ریز-ریز؛ خرد و ریزه آق‌یلماق (ریز-ریز کردن)	
<b>کولماق</b>	<b>Kulmoq</b>
(مص.ل.) ۱- خندیدن ۲- شادی خود را با خنده نشان دادن ۳- کسی را با خنده مسخره کردن ۴- به صورتی شاد بیخش تفریح کردن	
<b>بختی‌کولدی</b>	<b>Baxtikuldi</b>
بخت و شانس با وی همراه شد	
<b>کلال</b>	<b>Kulol</b>
(۱) کلال؛ آنکه کوزه و کاسه‌ی گلی و سفالی بسازد و فروشد؛ کوزه گر، کاسه گر و فخار	
<b>کلال‌لیک</b>	<b>Kulollik</b>
(۱) ۱- کلالی ۲- جایی که کلالها کار کنند ۳- راسته ای از بازار که آنجا اشیای سفالی فروش شود	

<b>کوف چوف</b>	<b>Kuf-ehuf</b>
(۱) (مجاز) کوف و چوف؛ دم و دعایی که بر بیمار خوانده می‌شود	
<b>کوه</b>	<b>Kuh</b>
(ص.) (گف.) صدای پوف نفس برای گرم ساختن چیزی بویژه دستهای یخ‌زده	
<b>کوک‌کو</b>	<b>Kuk-ku</b>
(ص.) صدای خوانش پرنده‌ی کوکو	
<b>کوکره</b>	<b>Kukra-1</b>
(۱) غرش؛ رعد	
<b>کوکره</b>	<b>Kukra-2</b>
(۱) (گ.) (پز) نوعی بیماری چشم	
<b>کوکون</b>	<b>Kukun</b>
(۱) خرده‌ی جسم جامد سخت؛ خاکه؛ گرد	
<b>کوکون‌لماق</b>	<b>Kukunlamoq</b>
(مص.م.) به شکل خاک یا گرد در آوردن	
<b>کول</b>	<b>Kul</b>
(۱) ۱- خاکست ۲- ماده‌ی نرم متشکل از ذره‌های ریز که از سوختن یک جسم جامد بر جامی ماند ۳- ذرات ریز کانیها در یک دهانه‌ی آتشفشانی	
<b>کولی‌نی کوککه ساورماق</b>	<b>~iniko'kkasovurmoq</b>
بر باد کردن؛ نابود کردن	
<b>کوله‌له</b>	<b>Kulala</b>
[= گلوله] (۱) گلوله؛ آنچه کمابیش به شکل کره باشد	
<b>کولنکیر</b>	<b>Kulankir</b>
(۱) نوعی مرغ خانگی با پیکر بزرگتر از مرغان عادی که خروس آن را برای جنگاندن پرورش کنند؛ (اف.) کلنگی	
<b>کوله‌غان</b>	<b>Kulag'on</b>
(ص.) ۱- خندان؛ خنده رو؛ سقیز (دختر خنده رو) ۲- شکفته	
<b>کلبه</b>	<b>Kulba</b>
(۱) کلبه؛ خانه‌ی کوچکی تنها شامل یک اتاق معمولا تنگ، تاریک و فقیرانه؛ آلونک	
<b>کولدی‌گیج</b>	<b>Kuldirgich</b>
(۱) فرورفتگیهایی مانند زرخندان که هنگام خندیدن بر گونه‌ها ظاهر شوند	
<b>کولدان</b>	<b>Kuldon</b>
(۱) زیر سیگاری؛ ظرف کوچکی برای ریختن خاکستر سیگار؛ جاسیگاری	

<b>کوبنکه</b>	<b>Kubanka</b>
(۱) کلاهی از پوست قره کرل، که بالای آن پهن و هموار و بدون پوشش گوشها	
<b>کوبیزم</b>	<b>Kubizm</b>
[= کوبیسم] (۱) کوبیسم؛ سبکی در هنر نقاشی معاصر که به نمایش همزمان جنبه‌های مختلف یک منظره یا موضوع و به صورت قطعه‌های جدا جدا می‌پردازد	
<b>کوبه‌متر</b>	<b>Kubometr</b>
(۱) حجمی برابر با یک متر مکعب	
<b>کدورت</b>	<b>Kudurat</b>
(۱) (کم) ۱- کدورت ۲- تیرگی ۳- زنجش؛ آزرده‌گی ۴- گمان؛ شبهه	
<b>کودونگ</b>	<b>Kudung</b>
(۱) اسبابی چوبین برای برطرف کردن کیس و چروک و جلا دادن پارچه‌ی بافته شده	
<b>کودونگ‌گر</b>	<b>Kudunggar</b>
← کودونچی	
<b>کودونگ‌لماق</b>	<b>Kudunglamoq</b>
(مص.م.) برطرف کردن کیس و چروک پارچه به وسیله‌ی کودونگ	
<b>کودونگیچی</b>	<b>Kudungchi</b>
(۱) کسی که با کودونگ کیس و چروک پارچه‌ها را برطرف کند	
<b>کوف</b>	<b>Kuf</b>
(ص.) (مردم شناسی) حرفی که هنگام خواندن دعا یا درود به شایا شخصی گفته می‌شود	
<b>کفر</b>	<b>Kufr</b>
(۱) ۱- کفر ۲- نام‌مسلمانی ۳- دشمنی ورزیدن با خدا ۴- بی‌دین	
<b>کفران</b>	<b>Kufron</b>
(۱) ۱- کفران ۲- کافری ۳- ناسپاسی	
<b>کفران‌نعمت</b>	<b>~ine'mat</b>
قدر نعمت را نداشتن	
<b>کوف‌سوف</b>	<b>Kuf-suf</b>
(ص.) واژه‌هایی که هنگام دم و دعا به بیمار یا آنچه که به آن دم و دعا کرده می‌شود، گفته می‌شود	



چایی که در اوضاع خاصی از سوی دولت برای جیره بندی کالاهای معینی در اختیار مردم قرار می‌گیرد تا هرکس بتواند با تحویل دادن یکی از آنها کالایی را خریداری کند ۳- هر یک از قطعه کاغذهایی که برای عرضه خدمات یا تسهیلات معینی از سوی مؤسسه ای در دسترس افراد قرار می‌گیرد

**کوبخه‌گوندوز** Kupp-kunduz  
(ق.) در روشنایی روز؛ در روز روشن: ~ ده ماشینه م اوغیرلنیددی! (ماشینم در روز روشن دزدی شده!)

**کوره‌ک** Kurak  
(ا.) ۱- پارو ۲- اسبابی چوبی به صورت صفحه‌ی مسطح و دارای دسته‌ای بلند که برای برداشتن چیزی (برف پشت بام)، جمع کردن یا باد دادن چیزی برای پاکسازی (گندم، جو، ...) یا راندن چیزی (مانند قایق) به کار می‌رود ۳- پارچه استخوان پهن شانه حیوانات که لولیان با آن فال می‌بینند

**کوره کده تور میدیگن** ~daturmaydigan  
۱- حرف مسکنه‌چن و شرم آور ۲- آنچه که بی معنا و دور از خرد باشد

**کوره‌ک‌تیش** ~tish  
دو دندان بزرگ و پهن جلو

**کوره‌ک‌چه** Kurakcha  
(ا.) پاروی کوچک

**کوره‌ل‌ماق** Kuralamoq  
(مص. مج.) کوره‌ماق

**کوره‌ماق** Kuramoq  
(مص. م.) ۱- یا پارو رویدن؛ برداشتن (برف، خاک، ...) ۲- راندن (قایق) ۳- جمع کردن؛ باد دادن (گندم، جو، ...)

**کوره‌نت** Kurant  
(ا.) ساعت زنگدار یا موسیقیدار دیواری یا برج و مکانیزم موسیقی چنین ساعتها

**کوره‌ت‌ماق** Kuratmoq  
(مص. م.) کوره‌ماق (به وسیله‌ی کسی)

**کوره‌ت‌تیر‌ماق** Kurattirmoq  
(ا.) کوره‌ت‌ماق

**کوره‌ش** Kurash-1  
(ا.) ۱- کشتی ۲- ورزش دو نفری که هدف از آن به پشت خواباندن یکی به وسیله‌ی دیگری است ۳- تلاش و کوشش جسمی یا ذهنی بسیار سخت؛ مبارزه

[=کنجد] (ا.) ۱- کنجد ۲- گیاه یک ساله از تیره‌ی کنجدیان، که دارای دانه‌های کوچک مسطح و بیضی شکل است ۳- دانه‌ی روغندار خوراکی آن گیاه که رنگ آن بر حسب جوهرهای گوناگون سفید، خنایی، قهوه‌ای، سیاه و ابلق است

**کونجوتلی** Kunjutli  
(ص.) کنجدی؛ دارای کنجد: ~ نان (نان کنجدی)

**کونجوت‌پایه** Kunjutpoya  
(ا.) ۱- ساقه‌ی گیاه کنجد ۲- زمینی که در آن کنجد کشت شده است

**کونلش‌ماق** Kunlashmoq  
(مص. ل.) حسد، رشک کردن؛ حسادت کردن

**کونلیک** Kunlik  
(پس.) ۱- روزه ۲- مربوط به تعداد روزها؛ مربوط به فاصله‌ی زمانی بر حسب روز؛ اون ~ (ده روزه) ۳- دارای عمر بر حسب روز؛ اوچ ~ چقه لاق (نوزاد سه روزه)

**بیش‌کونلیک‌دنیا** Besh~duyo  
دنیای فانی و بی‌بقا

**کون‌په‌یکون** Kunpayakun  
[=کن فیکون] (اصط.) کن فیکون؛ زیر و رو؛ ویران؛ نابود؛ بیر سیلکینیش شهرنی بیر آنده ~ قیلدی (زمین لرزه شهر را در یک لحظه ویران کرد)

**کونچی** Kunchi  
(ص.) حسود؛ دارای حسد یا رشک؛ حاسبد

**کونچیلیک** Kunchilik  
(ا.) حسودی؛ حسدورزی؛ حسادت

**کون‌چیقر** Kunchiqar  
(ا.) ۱- شرق ۲- یکی از چهار جهت اصلی؛ جهتی که بامداد خورشید از آنجا طلوع می‌کند ۳- سمت چپ شخصی که روبه جنوب ایستاده باشد ۴- سرزمینهای واقع در شرق

**کون‌چوواق** Kunchuvoq  
(ص.) تابش نرم و معتدل خورشید در فصل بهار

**کوپی** Kupe  
[=کوپه] (ا.) کوپه؛ هر یک از اتاقهای ویژه‌ی مسافر در قطار راه آهن

**کوپلت** Kuplet  
(ا.) بند شعر یا آهنگ

**کوپون** Kupon  
[=کوپن] (ا.) ۱- کوپن ۲- هر یک از قطعه کاغذهای

**کونداش** Kundosh  
(ا.) هوو؛ هر یک از دو یا چند زنی که دارای شوهر مشترک باشند

**کونداشلیک** Kundoshlik  
(ا.) وضع یا کیفیت هوو بودن

**کوندوز** Kunduz  
(ا.) روز؛ فاصله‌ی میان دو شب که با روشن شدن هوا تا تاریک شدن دوباره‌ی آن مشخص می‌شود

**کوندوزگی** Kunduzgi  
(ص.) روزانه؛ مربوط یا متعلق به روز؛ ~ اوقوو (درس روزانه)

**کوندوزی** Kunduzi  
(ق.) در روز؛ در زمان فاصله‌ی میان دو شب که با روشن شدن هوا تا تاریک شدن دوباره‌ی آن مشخص می‌شود

**کونگه‌باقر** Kungaboqar  
(ا.) آفتابگردان؛ گیاه یک ساله از تیره‌ی مرکبان، دارای ساقه‌ی راست خشن و گل‌های بزرگ و زیبا به صورت شعاعهای زرد رنگ در اطراف نهج بالشتکی شکل، که دانه‌ی آن در روغن کشتی کاربرد دارد؛ گل آفتابگردان

**کونگه‌ی** Kungay  
(ا.) آفتاب رو؛ آنچه که رو به خورشید باشد و شعاع خورشید به آن بتابد مق، سایه رخ؛ ~ اوی (خانه‌ی آفتاب رو)

**کونگران** Kungran  
(ص.) (قد.) ویژگی نگران بودن

**کنگره** Kungura  
(ا.) کنگره؛ ساختاری بر بالای دیوار، بارو و لب بام به شکل برآمدگی و فرو رفتگیهای متناوب یکسان

**کنگره‌دار** Kungurador  
(ص.) دارای کنگره

**کنگره‌لی** Kungurali  
(ص.) کنگره‌دار؛ دارای کنگره

**کونیکه** Kuniga  
(ق.) روزانه؛ در یک روز؛ ~ ۷ ساعت ایشله‌یدی (روزانه ۷ ساعت کار می‌کند)

**کنجره** Kunjara  
[=کنجاله] (ا.) کنجاله؛ تخم نباتات روغنی پس از استخراج روغن

**کونجوت** Kunjut  
کونجوت

(ا.) ۱- روز ۲- فاصله‌ی میان دو شب که با روشن شدن هوا تا تاریک شدن دوباره‌ی آن مشخص می‌شود ۳- شبانه روز؛ بیر ییل ۳۶۵ ~ (یک سال ۳۶۵ روز است) ۴- زمان؛ هنگام؛ ایش ~ ی (روز کار) ۵- در حالت جمع (روزگار؛ قاره ~ لر (روزگار سیاه) ۶- خورشید؛ آفتاب: ~ باتدی (آفتاب غروب کرد) ۷- مدتی که یک جرم آسمانی یک دور به گرد محور خود می‌چرخد ۸- سالگرد یک مراسم ویژه؛ آنه لر ~ ی (روز مادر)

**کون‌بیرمه‌ی‌دی** ~bermaydi  
آسایش و آرامش نمی‌دهد

**کونی‌بیتدی** ~ibitdi  
عمرش به پایان رسید؛ مرد

**کون‌کور‌ماق** ~ko'rmoq  
زیستن؛ زندگی کردن

**کون‌به‌ی** Kunbay  
(ق.) مزد روزانه؛ روزمزد

**کون‌باتر** Kunbotar  
(ا.) ۱- غرب ۲- یکی از چهار جهت اصلی؛ جهتی که خورشید در آن غروب می‌کند ۳- سمت چپ شخصی که رو به شمال ایستاده باشد ۴- سرزمینهای واقع در غرب

**کونده** Kunda-1  
[=کرنده] (ا.) ۱- کرنده ۲- قطعه‌ی چوب کلفت استوانه‌ای ۲- درختی که شاخ و برگ و بالاتنه اش را بریده باشند ۳- اسباب چوبین مخصوصی که در گذشته به پای زندانیان و محکومان می‌بستند

**کونده** Kunda-2  
(ق.) ۱- روز بروز ۲- همه‌روزه ۳- در روزهای پی در پی

**کوندک** Kundak  
(ا.) قسمت زیرین تنه‌ی درخت که روی زمین قرار دارد

**کونده‌کاو** Kundakov  
[=کند و کاو] (ا.) کند و کاو؛ جستجو و کاوش

**کوندل** Kundal  
(ا.) (قد.) ۱- پارچه‌ی گرانبهای بافته شده از الیاف زری ۲- عبا یا رویه‌ی لباس، لحاف ... که از چنین پارچه‌ای دوخته شده باشد

**کونده‌لیک** Kundalik  
(ص.) ۱- روزانه ۲- مربوط یا متعلق به یک روز؛ ~ اوقات (غذای روزانه) ۳- مربوط یا متعلق به روز ۴- دفتر یادداشت خاطرات، کارها و واقعات روزانه ۵- مشق؛ تکلیف خانه



**کوتماق** Kutmoq-2 (مص.م.) کسی را بخاطر اعمال ناشایستش مورد ملامت و تنبیه قرار دادن؛ مورد بازپرس قرار دادن

**کوتتیرماق** Kuttirmoq (مص.و.) (ا.) کوتماق

**کتبخانه** Kutubxona [= کتابخانه] (ا.) ۱- کتابخانه ۲- جایی که در آن تعدادی کتاب، کلبسیون، مجلات یا روزنامه‌ها نگهداری می‌شود ۲- اتاق یا ساختمانی که در آن کتابها را برای مطالعه نگهداری می‌کنند ۳- قفسه‌ی کتاب

**کتبخانه‌چی** Kutubxonachi (ا.) ۱- کتابدار ۲- کسی که کارش طبقه بندی، نگهداری و فهرست کردن کتابهای کتابخانه است ۳- کسی که اداره‌ی کتابخانه و پاسخگویی به مراجعان آن رایه عهده دارد

**کوو** Kuv (ا.) ظرف استوانه‌ای چوبی مخصوص برای جدا ساختن کره از خامه، شیر یا دوغ

**کوهه** Kuva-1 (ا.) ظرف سفالین دراز یا گردن باریک برای نگهداری آب، شیر و...

**کوهه** Kuva-2 (ا.) رشته؛ ابزاری فلزی معمولاً به شکل مخروط ناقص، که برای کوبیدن و هموار کردن سطح چیزی (مانند چرم) به کار می‌رود؛ کوبه

**کوهه‌لماق** Kuvalamoq (مص.م.) هموار ساختن یا ضربات رشته

**کوهه‌چه** Kuvacha (ص.) رشته‌ی کوچک

**کوروک** Kuvrak (ص.) ویژگی آنچه هنگام جوییدن صدایی مانند «کسر - کوسور» تولید کند (در مورد خیار، خربزه و... تر و تازه)

**کوی** Kuy (ا.) ۱- آهنگ ۲- طرز قرار گرفتن صداها، زیر و بمها و فاصله‌ها در یک قطعه‌ی موسیقی که توسط آهنگسازی ساخته شده باشد

**شعرنی کویکه سالماق** She'rni~gasolmoq مطابق وزن شعرنی آهنگ ساختن

**کویه** Kuya-1

که در انتهای شاخه و در بغل دمیرگ وجود دارد و باعث نموی طولی و جاتی آن می‌شود ۳- (مجاز) نشانه‌ی رشد و تکامل چیزی؛ ترقیات ~ لری (نشانه‌های انکشاف)

**کورتک‌لنماق** Kurtaklanmoq (مص.ل.) جوانه زدن؛ جوانه در آوردن

**کورتکه** Kurtka (ا.) نیمتنه؛ جامه‌ی کوتاه جلو باز که تا زیر کمر را می‌پوشاند و آن را روی جامه‌های دیگر می‌پوشند؛ (اف.) کرتی

**کورت‌کورت** Kurt-kurt (ص.) (گف.) صدای جوییدن اسب یا حیوانات دیگر

**کوسه‌ماق** Kusamoq (گف.) ~ توسه‌ماق

**کتک** Kutak (ا.) ۱- چوبدست قلندران ۲- چوب گازر ۳- ضرب؛ زدن

**کوتل** Kutal (ا.) (قد.) اسبی که زین کرده پیشاپیش شاهان و امرا برند؛ اسب جنیبت ۲- علم بزرگ که در دسته حرکت دهند؛ توق؛ توغ

**کوتلچی** Kutalchi (ا.) (قد.) مسئول علم؛ کسی که علم را در دسته حرکت می‌دهد

**کوتیلماق** Kutilmoq (مص.مج.) کوتماق؛ کوتیلگن مهمانلر (مهمانانی که انتظارشان می‌رفت)

**کوتیش** Kutish (ا.) ۱- عمل یا فرایند انتظار کشیدن ۲- چشمداشت؛ اوندن بیرار نرسه ~ اورین سیز (چشمداشت چیزی بیجاست) ۳- عمل یا فرایند صبر و شکیبایی کردن ۴- عمل یا فرایند پذیرایی از مهمان

**کوتیشماق** Kutishmoq (مص.مش.) کوتماق؛ اورتاقلر مینی کوتیشدیلر (دوستان منتظر من شدند)

**کوتکی‌لماق** Kutkilamoq (مص.م.) شدیداً مورد بازپرس و تنبیه قرار دادن

**کوتماق** Kutmoq-1 (مص.م.) ۱- انتظار کشیدن؛ برای پیدایش رویدادی صبر کردن ۲- به حرمت کسی پیشواز برآمدن ۳- پذیرایی و مهماننوازی کردن ۴- چشم امید داشتن

**کورورت** Kurort (ا.) جای خوش هوای طبیعی مناسب برای آسایش و درمان؛ آسایشگاهی که در چنین جایی فعالیت دارد

**کرخه** Kurra-1 (ا.) ۱- کره ۲- شکل فضایی که فاصله‌ی همه‌ی نقاط سطح آن از نقطه‌ای به نام مرکز به یک اندازه است ۳- جسمی که کمابیش دارای چنین شکلی باشد، بویژه ستاره‌ها و سیاره‌ها

**کرخه** Kurra-2 (ا.) (گف.) کرخه؛ بچه‌ی الاغ

**کورس** Kurs-1 (ا.) ۱- دوره‌ی کامل تحصیل؛ او اونیورستیت ~ ینی توگتدی (او دوره‌ی کامل دانشگاه را تمام کرد) ۲- هر سال تحصیلی؛ او اونیورستیت نینگ اوچینچی ~ ینی طلبه‌سی (او دانشجوی سال سوم دانشگاه است) ۳- کلاس ۴- درسنامه معین درسی از مؤسسات عالی تحصیلی ۵- (پزشکی) دور یا مدت معین درمان

**کورس** Kurs-2 (ا.) ۱- کورس ۲- راه یا راستای حرکت؛ کیمه شرق ~ یگه حرکت قیلماقده (گشتی در راه شرق روان است) ۳- اراه یا روش حل یک مسئله ۴- مسابقه، بویژه مسابقه‌ی سرعت

**کورس** Kurs-3 (ا.) (اق) نرخ ارز، سهام یا برگهای بهادار که از سوی دولت تعیین می‌گردد

**کورسنت** Kursant (ا.) ۱- شاگرد؛ محصل ۲- (نظامی) شاگرد آموزشگاه نظامی

**کورسی** Kursi (ا.) کرسی؛ چهارپایه یا صندلی عادی بدون تکیه‌ی پشتی

**قاره کرسی** Qora~ صندلی متهم در دادگاه

**کورسیو** Kursiv (ا.) ۱- حروف خوابیده؛ حروف کج ۲- واژه یا بخشی از یک متن که بخاطر برجستگی یا تشخیص شدن با حروف کج نوشته می‌شوند

**کورت** Kurt (ص.) ویژگی چیزی مانند سوزن یا میخ کردن

**کورتک** Kurtak (ا.) (گیاه‌شناسی) ۱- جوانه ۲- اندام نارس و فشرده‌ای

۴- (مجاز) ضدیت؛ مخالفت؛ برخورد

**کوره‌ش** Kurash-2 (ا.) ۱- عمل یا فرایند الف) برداشتن یا پاک کردن (یرف) ب) جمع کردن یا هوا دادن (گندم، جو... (ج) راندن (قایق)

**کوره‌شیش** Kurashish (ا.) ۱- مبارزه؛ تلاش و کوشش سخت برای دست یافتن به هدفی ۲- نبرد و رویارویی با دشمن یا حریف برای پیروزی بر او ۳- (ور) کشتی‌گیری

**کوره‌ش‌ماق** Kurashmoq-1 (مص.مش.) ۱- کشتی گرفتن ۲- تلاش، کوشش یا مبارزه‌ی سخت کردن ۳- ضدیت، مخالفت یا برخورد کردن

**کوره‌شماق** Kurashmoq-2 (مص.مش.) ۱- پارو زدن ۲- روییدن یا جمع کردن ۳- به یاد دادن

**کوره‌شتیرماق** Kurashtirmoq (مص.و.) (ا.) کوره‌شماق

**کوره‌شچن** Kurashchan (ص.) ۱- کشتی گیر ماهر ۲- مبارز پیگیر و آشتی ناپذیر

**کوره‌شچی** Kurashchi (ا.) ۱- کشتی گیر ۲- مبارز

**کررسک** Kurk (ص.) ویژگی مرغی که پس از مدتی تخم‌داندن از تخم بازمانده، آماده‌ی نشستن روی تخمها و جوجه کشی است

**کرک‌بولماق** ~bo'lmoq از تخم بازماندن و برای نشستن روی تخم آماده شدن

**کررکه** Kurka (ا.) (جانورشناسی) نوعی قرقاول از راسته‌ی ماکیانسانان با جثه‌ی بزرگ و اهلی

**کررکینک** Kurkinak (ا.) پرنده‌ای از راسته‌ی گنجشک‌شکلان، دارای پرهای سبز نوک باریک و تیز، که در غارهای گوه تخم می‌گذارد و از حشرات تغذیه می‌کند

**کررمک** Kurmak (ا.) گیاهی خودرو که بیشتر در شالیزارها بر ویل و دارای دانه‌هایی به رنگ سیاه است

**کررنش** Kurnesh (ا.) سرفرواد آوردن؛ تعظیم؛ گورنیش



کردن بر چیزی ۴- (مجاز) به طرز مبالغه آمیزی لاف زدن یا خودستایی کردن

**کوچه‌ی ماق** Kuchaymoq

(مص.ل.) نیرومند شدن؛ افزایش یافتن درجه‌ی تأثیر

**کوچه‌ی تیر یلماق** Kuchaytirilmoq

(مص.م.) کوچه‌ی تیرماق

**کوچه‌ی تیر ماق** Kuchaytirmoq

(مص.م.) کوچه‌ی ماق

**کوچ‌لنیش** Kuchlanish

(۱.) (فیزیک) مقدار نیروی ذرات الکتریکی هنگام اهتزاز یا حرکت ۲- (مکانیک) حادثه‌ی تراکم یا انبساط جسم سخت از اثر نیرو یا عامل خارجی و مقدار آن

**کوچلی** Kuchli

(ص.) ۱- نیرومند ۲- دارای نیروی زیاد ۳- دارای تأثیر زیاد و سریع ۴- شدید ۵- دارای قابلیت و مهارت زیاد در کسب یا هنر معین ۶- (گف.) پربار ۷- مستحکم؛ استوار

**کوچلیک** Kuchlik

(۱.) نیرومندی؛ وضع یا کیفیت نیرومند بودن

**کوچ‌سبز** Kuchsiz

(ص.) ۱- ناتوان ۲- فاقد توانایی ۳- فاقد نیروی کافی ۴- از لحاظ اقتصادی ضعیف ۵- دارای تأثیر ضعیف و اندک ۶- فاقد مهارت و کارایی کافی در کسب یا هنر معین ۷- (گف.) کم حاصل؛ ~ ییر (زمین کم حاصل)

**کوچ‌سبز لنماق** Kuchsizlanmoq

(مص.ل.) ۱- ناتوان شدن ۲- از لحاظ اقتصادی ضعیف شدن ۳- ضعیف شدن مهارت و کارایی در کسب یا هنر ۴- (گف.) کم حاصل شدن

**کوچ‌سبز لیک** Kuchsizlik

(۱.) ناتوانی؛ وضع یا کیفیت ناتوان بودن

**کوچوک** Kuchuk

(۱.) ۱- توله ۲- توله سگ ۳- (گف.) سگ

**کوچوک‌بچه** Kuchukbachcha

(۱.) توله؛ توله سگ

**کوبجین** Ko'bjin

(۱.) (قد.) بالشتک زین اسب؛ کوبجون؛ کوبچوک

**کوه** Ko'h

(۱.) (کم) کوه؛ توده‌ی بزرگ و برآمده‌ای از زمین که دارای بلندی چشمگیر نسبت به زمینهای پیرامون خود

(مص.م.) کوزه‌ت‌ماق

**کوزه‌ت‌ماق** Kuzatmoq

(مص.م.) ۱- مشایعت کردن؛ بدرقه کردن ۲- نگرستن و دقخت کردن به منظور دانستن ۳- زیر نظر گرفتن؛ تعقیب کردن ۴- چیزی را زیر نظر قرار دادن

**کوزگی** Kuzgi

(ص.) مربوط یا منسوب به پاییز؛ پاییزی؛ ~ ایکین (کشت پاییزی)

**کوزلیک** Kuzlik

(ص.) پاییزی؛ ویژه‌ی پاییز

**کرشنده** Kushanda

(ص.) ۱- کرشنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی کشتن ۳- (گف.) نابود کننده؛ دگرگون کننده

**کوشیتکه** Kushetka

(۱.) نیمکت راحتی؛ تخت

**کوشخانه** Kushxona

(۱.) ۱- مسلخ؛ کشتارگاه حیوانات ۲- مؤسسه‌ای که کارش تولید فراورده‌های گوشتی و روغن حیوانی است

**کوچ** Kuch

(۱.) ۱- نیرو ۲- توانایی انجام دادن کار یا ایجاد تأثیر ۳- توانایی یا ظرفیت عاطفی یا ذهنی؛ عقل سی (نیروی عقل) ۴- (فیز) عامل یا اثری که چون بر جسمی وارد آید، موجب شتاب آن و گاه تغییر شکل کشسان یا تأثیرهای دیگر شود ۵- افراد دارای تواناییهای معین؛ ایش سی (نیروی کار) ۶- مجموعه‌ای از افراد و تجهیزات رزمی؛ هوا سـ لری (نیروی هوایی) ۷- برق؛ الکتریسیته، بویژه در ارتباط با تولید و توزیع آن ۸- (حقوق) نافذ ساختن قانون یا قرار؛ قانون ~ گه کیردی (قانون نافذ گردید)

**کوچه‌له** Kuchala

[کچوله] (۱.) ۱- آذارقی ۲- گیاه درختی کوچک از تیره‌ی بادنجانیان، پرشاخه، دارای ریشه‌ی سخت و پوست بسیار تلخ، برگهای متقابل و گل‌های مجتمع به رنگ مایل به سبز و میوه‌ی سته و گوشتدار ۳- میوه‌ی این گیاه به بزرگی سیب و دارای ماده‌ی سمی استریکنین که کاربرد دارویی دارد ۴- انبوه گل درختانی مانند سپیدار، بید و ...

**کوچنماق** Kuchanmoq

(مص.مت.لا.) ۱- زورزدن ۲- فشار دادن ۳- نیرووارد

(مص.م.) با کارهای خرد و ریزه مشغول شدن

**کویماق** Kuymoq

(مص.ل.) ۱- سوختن ۲- بر اثر وجود شعله، اصطکاک یا عامل‌های دیگر با اکسیژن ترکیب شدن و به گرما، روشنایی، گاز، زغال یا خاکستر تبدیل شدن ۳- بر اثر گرما یا شعله‌ی ناشی از تماس با آتش یا مواد شیمیایی آسیب دیدن ۴- از اثر تأثیر گرمای خورشید خشکیدن و نابود شدن ۵- (مجاز) پیهوده‌ویی فایده‌شدن؛ به هدر رفتن ۶- (مجاز) زیان دیدن؛ پشیمان شدن ۷- (گف.) صرف یا خرج شدن ۸- (مجاز) دچار اندوهی سخت و طولانی شدن ۹- (مجاز) غمخواری و دلسوزی کردن ۱۰- (مجاز) خطا کردن یا بازنده شدن در بازیهای جمعی کودکان، که ممکن است از دست دادن نوبت بازی یا خارج شدن از بازی را موجب شود

**ایچی کویماق** Ichi~

۱- از شدت بخل و رشک دچار اندوه شدن ۲- ترحم و دلسوزی کردن

**یوره‌گی کویماق** Yuragi~

ترحم کردن؛ دلسوزی کردن

**کرویوک** Kuyuk

(ص.) ۱- سوخته؛ در معرض آتش قرار گرفته ۲- (مجاز) درد عشق کشیده

**کویچی** Kuychi

(۱.) ۱- (کم) هنرمند آواز خوان ۲- (مجاز) آنکه (نویسنده، شاعر، رسام) هنرمند یا بخشی از هنر را مورد حمایت و تشویق قرار دهد

**کویاو** Kuyov

(۱.) ۱- داماد ۲- مردی که تازه ازدواج کرده باشد ۳- نسبت شوهر یا خانواده‌ی همسرش؛ (اف.) کییاو

**ایچ کویاو** Ieh~

داماد سرخانه؛ خانه داماد

**کوز** Kuz

(۱.) ۱- پاییز ۲- یکی از چهار فصل در سرزمینهای منطقه‌ی معتدل که پس از تابستان و پیش از زمستان آغاز می‌شود ۳- (مجاز) دوران پیری یا پرمردگی

**کوزه‌ک** Kuzak

(گف.) ~ کوز

**کوزه‌ماق** Kuzamoq

(مص.م.) هموار و مرتب کردن (در مورد یال، موی سر، ریش و ...)

**کوزه‌تیلماق** Kuzatilmoq

(۱.) (جان) بید؛ حشره از راسته‌ی پولکی‌بالان به رنگ زرد

نخودی و طول ۹۶ م م، با شاخک‌های دراز، چشم‌های بزرگ، ۴ بال غشایی پهن و بدن فلسدار یا پوشیده از مو.

این حشره بویژه آفت پارچه‌های پشمی، خز و پراست

**کویه** Kuya-2

(۱.) گرده‌سیاهی که از سوختن چیزی حاصل شود

**کوی‌دیرگی** Kuydirgi

(۱.) (پزشکی) بیماری منسری جنون گاوی که به سایر دام‌ها و انسان‌ها نیز زبان می‌رساند

**کوی‌دیر یلماق** Kuydirilmoq

(مص.م.) کوی‌دیرماق

**کوی‌دیر ماق** Kuydirmoq

(مص.م.) سوختاندن

**جان کوی‌دیر ماق** Jon~

۱- با تمام توان و امکان تلاش کردن ۲- دلسوزی کردن؛ التفات و غمخواری کردن

**کوییکماق** Kuyikmoq

(مص.ل.) (زیست‌شناسی) به دوران بلوغ و توانایی جنسی رسیدن (در مورد حیوانات ماده)

**کوییندی** Kuyindi

(ص.) ویژگی چیزی سوخته؛ سوخته؛ باقیمانده‌ی چیزی سوخته

**کویینماق** Kuyinmoq

(مص.ل.) ۱- سخت خفه شدن؛ آزردن شدن ۲- غمخواری کردن؛ تشویش کردن همراه با دلسوزی

**کویینچک** Kuyinchak

(ص.) ۱- غمگسار؛ غمخوار ۲- دلسوز

**کویینچک‌لیک** Kuyinchaklik

(۱.) غمگساری؛ غمخواری ۲- دلسوزی

**کویکه** Kuyka-1

(۱.) پرنده‌ی شکاری از تیره‌ی بازسانان

**کویکه** Kuyka-2

(ص.) (گف.) کثیف؛ چرکین؛ آلوده

**کوی‌کنک** Kuykanak

(۱.) (جان) پرنده‌ای شکاری از راسته‌ی بازسانان

**کوی‌لماق** Kuylamoq

(مص.ل.) ۱- آهنگ یا آواز خواندن؛ ترنم کردن ۲- (ادبیات) ستایش کردن

**کوی‌لنماق** Kuyanmoq

(مص.م.) کوی‌لماق

**کویمه‌لنماق** Kuymalanmoq



۱(۱) - درختی از تیره‌ی گلسرخیان. با جوانه‌های تازه‌ی بی‌کرک یا کرک‌دار و میوه‌ی خوراکی ۲ - میوه‌ی همین درخت که عموماً سبز و ترش مزه است

**کوک‌بوتل** Ko'kyotal  
۱(۱) (پزشکی) سیاه سرفه؛ بیماری عفونی کودکان که با حمله‌ی پی‌پی سرفه و نفس عمیق صدادار و تب و نزله‌ی تنفسی مشخص می‌شود

**کوکچه** Ko'kcha  
۱(۱) نوعی خربزه‌ی دراز برنگ مایل به آبی ۲ - (جغ) رودیست در شمال افغانستان که در رود آمو می‌ریزد  
**کوکچی** Ko'kchi  
۱(۱) آنکه انواع سبزیها بکارد و حاصل بگیرد

**کوکچیل** Ko'kchil  
(ص.) (کم) مایل به آبی

**کول** Ko'l  
۱(۱) گودال طبیعی یا مصنوعی بزرگ و وسیع که در آن آب جمع شود

**کوله‌گه** Ko'laga  
← کولنگه

**کولم** Ko'lam  
۱(۱) ۱ - گستره ۲ - اندازه: ایشلب چیقاریش ~ ی (گستره‌ی تولید)

**کولنگه** Ko'lanka  
۱(۱) سایه؛ جایی که نور خورشید نرسد ۲ - آنچه به صورت ناقص، خیره یا مبهم دیده شود: تومن ایچیده گلنارینگ ~ سی کورینر (گلنار در میان مه خیره دیده می‌شد) ۳ - (مجاز) حالتی ناشی از وضع روحی شخص: اونینگ یوزیده چوقور در دینگ ~ سی کورینر (در سیمایش حالتی از درد عمیق دیده می‌شود) ۴ - (مجاز) آنچه بتواند کسی یا چیزی را حمایت کند: آتاپگن پول نینگ ~ سیده بخشی بشه یدی (در سایه‌ی پولی که به دست آورده، خوب زندگی می‌کند) ۵ - (کم) ابتدا یا آغاز هر چیز: اونگن بیل ینگ قشلاق نینگ ~ سی ایندی کورینگن ایدی (سال گذشته قشلاق جدید آغاز به پیدایی کرده بود)

**کولنگه‌سی‌قالیبدی** ~siqolibdi  
بسیار ضعیف و لاغر شده است

**کولبوقه** Ko'lbuqa  
۱(۱) پرنده‌ای از راسته‌ی سقا شکلان که در نزارها بسر می‌برد و از ماهی تغذیه می‌کند

**کولکه** Ko'lka

۱(۱) - کوکنار ۲ - گیاه علفی از تیره‌ی کوکناریان، دارای گل‌های بنفش، مادگی بی‌کرک، میوه‌ی کوچک، کپسول تخم مرغی و سوراخدار و دانه‌های سیاه روغنی ۳ - شیرابه‌ی کپسول آن ماده‌ای نشته‌ای و مخدر است

**کوکناری** Ko'knori  
(ص.) معتاد به کشیدن یا خوردن کوکنار

**کوکناری‌خیال** ~xayol  
خیالات‌واهی و غیر عملی

**کوکناریخانه** Ko'knorixona  
۱(۱) جایی که در آن کوکنار خورده یا کشیده می‌شود

**کوک‌قرغه** Ko'kqarg'a  
۱(۱) پرنده‌ای از تیره‌ی کلاغها یا جته‌ی کوچکتر از زاغ با پرهای آبی و سبز

**کوک‌قوتان** Ko'kqo'ton  
۱(۱) پرنده‌ای از راسته‌ی بازسانان دارای پاها، منقار و گردن دراز و پرهای آبی که لاشه خوار است

**کوک‌کره** Ko'krak  
۱(۱) ۱ - سینه ۲ - بخش پیشین تنه از زیر گردن تا بالای شکم ۳ - پستان، بویژه در زنان ۴ - بخش بالای پیشروی لباس

**کوک‌کره‌کبیرماق** ~bermoq  
شیر دادن کودک از پستان

**کوک‌کره‌کیرماق** ~kermoq  
۱ - با نخوت سینه جلو دادن ۲ - افتخار کردن

**کوک‌کره‌کبورمه** Ko'krakburma  
۱(۱) نوعی پیراهن با قسمت سینه‌ی چین دار

**کوک‌کره‌کدار** Ko'krakdor  
(ص.) ۱ - دارای سینه فراخ و ستبر ۲ - دارای سینه‌های برجسته

**کوک‌کره‌کلی** Ko'krakli  
(ص.) ۱ - دارای سینه یا پستان ۲ - ← کوکرکدار ۳ - (مجاز) بلند؛ خوش هوا؛ وسیع

**کوکس** Ko'ks  
۱(۱) ۱ - ← کوکره ک ۲ - (مجاز) جایگاه خاطره‌ها و احساسهای عاطفی: دل ۳ - (مجاز) بخش پیشروی یا وسط چیزی: بیگیتلر چول ~ ینی یاریب کیلدیلر (جوانان قلب صحرا را شگافته آمدند)

**کوک‌ساو** Ko'ksov  
۱(۱) (پزشکی) سرفه‌ی سخت و پیهم (در مورد دامها)

**کوک‌سلطان** Ko'ksulton

**کوکنتای** Ko'kantoy  
۱(۱) پرنده‌ی روزشکار بزرگ و قوی از تیره‌ی عقابها

**کوک‌رماق** Ko'karmoq-1  
(مص.ل.) ۱ - روییدن؛ جوانه زدن و بیرون آمدن ساقه از خاک ۲ - رشد کردن گیاه ۳ - (مجاز) رشد و توسعه یافتن

**کوک‌رماق** Ko'karmoq-2  
(مص.ل.) ۱ - برنگ آبی در آمدن ۲ - برنگ آبی رنگ آمیزی شدن ۳ - کبود شدن قسمتی از بدن از اثر ضربه‌ی وارده

**کوک‌رماق** Ko'karmoq-3  
(مص.ل.) گندیدن؛ پوسیدن

**کوک‌رتیرماق** Ko'kartirmoq  
(مص.م.) کوکرماق

**کوک‌کت** Ko'kat  
۱(۱) ۱ - سبزی ۲ - گیاه معمولاً غلفی که ساقه، ریشه، برگ یا میوه‌ی آن به عنوان بخشی از غذا به کار می‌رود ۳ - هر نوع رستنی؛ گیاه

**کوک‌کتزار** Ko'katzor  
۱(۱) جایی که هر نوع رستنی بسیار روییده باشد

**کوک‌کیمتیل** Ko'kimtil  
← کوکیمتیر

**کوک‌کیمتیر** Ko'kimtir  
(ص.) ۱ - مایل به آبی؛ آبی روشن ۲ - مایل به سبز؛ کوکومتول؛ کوکیمتیل

**کوک‌کیش** Ko'kish  
← کوکیمتیر

**کوک‌کلم** Ko'klam  
۱(۱) بهار؛ یکی از چهار فصل در سرزمینهای منطقه‌ی معتدل، که پس از زمستان و پیش از تابستان آغاز می‌شود

**کوک‌کلم‌گی** Ko'klamgi  
(ص.) منسوب یا مربوط به فصل بهار؛ بهاری

**کوک‌کلماق** Ko'klamoq-1  
(مص.ل.) (گف.) رشد کردن؛ شگوف شدن

**کوک‌کلماق** Ko'klamoq-2  
(مص.م.) کوک زدن؛ دوخت درشت معمولاً موقت کردن

**کوک‌کمک** Ko'kmak  
(ص.) (گف.) کاملاً برنگ آبی

**کوک‌کنار** Ko'knor

و بلندتر از تپه باشد

**کوهلی (ک)** Ko'hli(k)  
(ص.) خوشنما؛ زیبا؛ خوشایند

**کهنه** Ko'hna  
(ص.) ۱ - کهنه ۲ - مربوط یا متعلق به زمان گذشته ۳ - قدیمی؛ ~ سمرقند (سمرقند قدیمی) ۴ - افر سوده شده، بویژه بر اثر گذشت زمان

**کهنه‌لیک** Ko'hnalik  
۱(۱) کهنگی؛ وضع یا کیفیت کهنه بودن

**کوک** Ko'k-1  
۱(۱) ۱ - آبی ۲ - رنگ آسمان صاف آفتابی ۲ - رنگی که از تابش نور تکفام با طول موج میان ۴۹۳۴۵۵ نانومتر ناشی می‌شود ۳ - (گیاه‌شناسی) سبزه؛ گیاه ۴ - انواع سبزیها مانند گشنیز، شبت و ...

**کوک‌آشی** ~oshi  
(اف) نوعی خوراک که انواع سبزیهای کوفته را لای قطعات چهارگوش خمیر نازک پیچند و در آب جوش بپزند و روی آن ماست و سایر خورشتها انداخته بخورند

**کوک** Ko'k-2  
۱(۱) ۱ - آسمان ۲ - جو؛ اتمسفر

**کوک‌که** Ko'ka  
۱(۱) گیاهی چندین ساله با برگهای بزرگ، که روی برگها صیقلی، پشت آن زبر و درشت است و گل‌های زرد دارد

**کوک‌که‌لم** Ko'kalam  
(گف.) ← کوکه‌لم زار

**کوک‌که‌لم‌زار** Ko'kalamzor  
۱(۱) جایی که در آن گیاه بسیار روییده باشد

**کوک‌که‌لم‌زارلشماق** Ko'kalamzorlashmoq  
(مص.ل.) سبزه‌زار شدن

**کوک‌که‌لم‌زارلش‌تیریش** Ko'kalamzorlashtirish  
کوک‌که‌لم زار لشتیریش

**کوک‌که‌لم‌زارلش‌تیرماق** Ko'kalamzorlashtirmoq  
(مص.م.) سبزه زار ساختن؛ سبزی ساختن

**کوک‌کلتاش** Ko'kaltosh  
۱(۱) برادر رضاعی؛ دو تن که شیر یک زن را خورده باشند

**کوک‌کنک** Ko'kanak  
(ص.) مزاحم؛ آزار دهنده؛ موجب زحمت



~uzmoq	کونگیل اوزماق
	قطع علایق کردن
Ko'ngilxushi	کونگیل خوشی
	عمل یا چیزی برای خوشی و لذت بردن
~yozmoq	کونگیل یازماق
	افسردگی و انده را از خاطر زدودن
Ko'ngliaynimoq	کونگلی اینیماق
	حالت افسردگی یا دلنگی پیدا کردن
Ko'nglibor	کونگلی بار
	۱- مایل است ۲- دوست می دارد
Ko'nglibuzuq	کونگلی بوزوق
	۱- دارای تبت یا اندیشه‌ی بد ۲- غمناک؛ آزرده دل
Ko'nglidakiriyo'q	کونگلیده کیری یوق
	دلش بی غش و بدون نیت بد
Ko'nglidanchiqarmoq	کونگلیدن چیقرماق
	۱- فراموش کردن ۲- رفع کدورت کردن
Ko'ngligakelmoq	کونگلیگه کیلماق
	۱- با خود اندیشیدن ۲- آزرده شدن
Ko'ngligaqaramoq	کونگلی گه قره ماق
	رعایت فکر و میل کسی را کردن
Ko'nglijoyigatushdi	کونگلی جایگه توشدی
	خاطر جمع شد؛ نگرانی اش برطرف شد
Ko'nglikeng	کونگلی کینگ
	۱- عالی همت ۲- متحمل و سهلگیر در برابر ناملایمات
Ko'nglinibuzmoq	کونگلی نی بوزماق
	آزرده ساختن؛ غمگین ساختن
Ko'ngliniko'tarmoq	کونگلینی کوترماق
	دلجویی کردن؛ خرسند ساختن
Ko'ngliniolmoq	کونگلینی آلماق
	۱- محبت کسی را جلب کردن ۲- خرسند ساختن
Ko'ngliniog'ritmoq	کونگلینی آغریتماق
	دل آزدن
Ko'ngliq	کونگلی آق
	آنکه بدخواه کسی نیست؛ بی غش

	گور کنند (در مورد برخی درخت‌ها)
Ko'mma-2	کوممه
	(ا. اف.) ۱- برجستگی؛ برآمدگی (در مورد گونه‌ها)؛ (مجاز) گونه؛ قیز نینگ ~ لری ساووقدن قیپ قیزیل بولگن ایدی (گونه‌های دختر در سرما سرخ شده بود) ۲- آماسیدگی (در مورد چیزهایی مانند نان، کیک و ...)
Ko'mmoq	کومماق
	(مص. م.) ۱- گور کردن؛ دفن ۲- چیزی را زیر چیزهایی مانند شن، خاک، سنگریزه و ... کردن و از نظر پنهان ساختن ۳- گودال را پر ساختن ۴- (مجاز) بیش از حد تأمین ساختن؛ مال و خوراکه‌ی زیاد جمع کردن آو پول نینگ نگیده کومیلگن (او پول زیادی جمع کرده است)
Ko'moj	کوماج
	(ا. اف.) ۱- تخته مدور میان سوراخ که ستون خیمه را می‌گذرانند ۲- کومج
Ko'n	کون
	(ا. جرم) پوست دباغی شده
Ko'nak	کونک
	(ا. گف.) مشک؛ ظرفی از پوست گوسفند یا بز (و گاه چرم) برای نگهداری و حمل مایعات یا لبنیات، بویژه قمیز (شیر اسب)
Ko'ndalang	کونده‌لنگ
	(ا. پهن؛ عرض ~ کیسیم) (مقطع عرضانی)
Masalani~qilibqo'ymoq	مسئله نی کونده لنگ قیلیب قویماق
	طرح مسئله به صورت آشکار و جدی
Ko'ndalangiga	کونده‌لنگی‌ده
	(ق. عرضی؛ از عرض؛ از پهن؛ ~ قرق؛ (از عرض ببر!)
Ko'ndirmoq-1	کوندیرماق
	(مص. م.) کونتماق
Ko'ndirmoq-2	کوندیرماق
	(مص. م.) (قد.) فرستادن؛ گسیل کردن
Ko'ngil	کونگیل
	(ا. دل؛ قلب ۲- (مجاز) آن بخش از ذهن آدمی که به عاطفه‌ها و خلیقات مربوط می‌شود ۳- حالت روحی ۴- خاطر ۵- پنهانی‌ترین احساسات؛ کونگلی دن آگاه بولماق (از دل کسی خبر شدن)
~bermoq	کونگیل بیرماق
	دل دادن؛ عاشق شدن

	(دستور) فعل معین
Ko'mach	کومچ
	[کماج] (ا. ۱) ۱- کماج ۲- نانی که در زیر خاکستر داغ آتش پخته شود ۳- نان شیرین مخصوصی که از سمنو پخته شود؛ (اف.) کوماج
Ko'ndirmoq	کومدیرماق
	مص. و (ا. کومماق
Ko'mik	کومیک
	(ا. بخش میان تهی یا کاواک استخوان؛ استخوان کاواک
Ko'miklik	کومیک‌لیک
	(ا. قد.) وضع یا کیفیت دفن شده
Ko'milmoq	کومیلماق
	(مص. م. ج.) کومماق
Ko'mir	کومیر
	(ا. ۱) ۱- زغال ۲- ماده‌ی سوختنی سیاه رنگ که از سوزاندن ناقص چوب در محل سر بسته به دست می‌آید ۳- ماده‌ای بیشتر آن کربن خالص است، از تقطیر تخریبی چوب، استخوان یا قند به دست می‌آید، در هنگام سوختن بی دود است و گرمای زیادی تولید می‌کند
Ko'mirxona	کومیرخانه
	(ا. زغال‌دانی؛ انباری که در آن زغال نگهداری کنند
Ko'mirchak	کومیرچک
	(ا. ۱) ۱- (گف.) قسمت سوخته‌ی غذا در زیر دیگ ۲- کومیرچک
Ko'mirchi	کومیرچی
	(ا. تولید کننده یا فروشنده‌ی زغال
Ko'mirchilik	کومیرچیلیک
	(ا. عمل یا شغل تولید یا فروش زغال
Ko'mish	کومیش
	(ا. عمل یا فرایند دفن کردن
Ko'mishmoq	کومیشماق
	(مص. م. ش.) کومماق
Ko'm-ko'k	کوم‌کوک
	(ص.) کاملاً آبی؛ آبی تند
Ko'mma-1	کوممه
	(ا. ۱) ۱- سوراخ کوچکی که برای کشت اخم خریزه، هندوانه و ... در زمین ایجاد کنند ۲- درخت یا تیری که با کندن زمین در آن استوار سازند ۳- آنچه که بخاطر جلوگیری از سرمازدگی از اواخر پاییز زیر زمین

	کولنکه
Ko'llamoq	کولماق
	(مص. ل.) جمع شدن آب در گودالی
Ko'llatmoq	کولتماق
	(مص. م.) کولخماق
Ko'lmak	کولمک
	(ا. آب اندک جمع شده در گودال کم عمق
Ko'lob	کولاب
	کولمک
Ko'lok	کولاک
	(ا. ۱) موج بزرگ ۲- تلاطم امواج دریا
Ko'lok on	کولاکان
	(ص.) دایم خنده کننده؛ خنده رو؛ خندان؛ (اف.) کوله‌ی کان
Ko'm	کوم
	(ح.) واژه‌ای برای تأکید و مبالغه
Ko'ma	کومه
	(ا. گف.) ۱- انبوه؛ خرمن؛ توده؛ قانون ~ سی (توده‌ی خریزه)
Ko'mak	کومک
	[کمک] (ا. ۱) ۱- کمک ۲- عملی برای همکاری با دیگری به خاطر دست یافتن به مقصودش یا پیشرفت کارش؛ یاری ۳- آنچه برای برآوردن نیاز کسی به وی داده شود
Ko'makdosh	کومک‌داش
	(ا. ۱) مددکار ۲- یاری دهنده
Ko'maklashish	کومک‌لشیش
	(ا. عمل یا فرایند کمک کردن
Ko'maklashmoq	کومک‌لشماق
	(مص. م. ش.) یاری دادن؛ به همدیگر کمک کردن
Ko'makchi	کومکچی
	(ا. ۱) یاری دهنده؛ مددکار ۲- (دستور) واژه‌هایی اند که در سخن برای نسبت دادن واژه‌ای به واژه یا وابستگی اسمی یا فعلی به کار می‌روند و عبارت اند از: بیلن، اوچون، کیی، سینگری، سه یین، سری، اوستیدن، یوزه سیدن، آرقه لی، تامان، تشقیری، حقیده، خصوصیده و غیره؛ اوکم اوچون کتاب آلدیم (برای برادرم کتاب خریدم)، قلم بیلن یازدیم (با قلم و شتم، کون سه یین (روز تا روز، بو حقیده نیجه دیسیسز؟ (در باره او چه می‌گویید)
~fe'l	کمکچی فعل



(ق.) به مقدار زیاد؛ خیلی زیاد؛ به حقه ~ ریکلمه بولدی (در این مورد خیلی زیاد آگهی داده شد)

**Ko'plashmoq-1** **کوپلشماق**  
(مص.ل.) افزایش یافتن

**Ko'plashmoq-2** **کوپلشماق**  
(مص.مش.) به شکل جمعی کار و فعالیت کردن

**Ko'plik** **کوپلیک**  
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت زیاد بودن ۲- (زبان شناسی) حالت جمع؛ مق. مفرد

**Ko'pmaq** **کوپماق**  
(مص.ل.) (گف.) ۱- افزایش یافتن ۲- آماسیدن؛ برآمدن؛ خمیرتینگ کوپماقی (برآمدن خمیر)

**Ko'ppak** **کوپک**  
(ا.) ۱- سنگ بزرگ ۲- سنگ نگهبان رمه

**Ko'pprtiyavilik** **کوپ پرتیویلیک**  
(ا.) (سیاسی) سیستم سیاسی چند حزبی

**Ko'prik** **کوپریک**  
(ا.) ۱- پل ۲- ساختاری که دو سوی یک رودخانه، آبکند، گودال، پرتگاه، درخه یا خیابان را به یکدیگر می پیوندد ۳- هر چیز شبیه به آن

**Qil~** **قیل کوپریک**  
(اسلام) پل باریک چون مو و برنده مثل الماس که روز قیامت بندگان خدا باید از روی آن بگذرند

**Ko'ptirma** **کوپتیرمه**  
(گف.) ~ آشیرمه

**Ko'ptirmoq** **کوپتیرماق**  
~ آشیرماق

**Ko'pchilik** **کوپچیلیک**  
(ا.) وضع یا کیفیت زیاد بودن انسان یا چیزی

**Ko'pchimoq** **کوپچیماق**  
(مص.ل.) ۱- آماسیدن؛ ورآمدن ۲- رسیدن و بلند شدن

**Ko'pchitmoq** **کوپچیتماق**  
(مص.م.) کوپچیماق

**Ko'r-1** **کور**  
(ا.) ۱- کور ۲- کسی که حس بینایی اش کار نمی کند؛ کسی که دچار کوری است؛ نابینا ۳- (مجاز) آنکه ذهنش مسائل را درک نکند

**Ko'r-2** **کور**  
(ص.) کور؛ بی بهره از حس بینایی؛ نابینا

**Ko'ra-1** **کوره**

برای خلاصه کردن عمل جمع چند کمیت برابر (جمع کردن یک کمیت با خودش به دفعات مورد نظر)

**Ko'paytiruvchi** **کوپه ی تیزوچی**  
(ا.) (ریاضی) ضریب؛ عدد، حرف، عدد یا حرفهایی ثابت که پیش از یک عبارت جبری نوشته می شود و باید در آن ضرب شود

**Ko'paytma** **کوپه یشمه**  
(ا.) (ریاضی) حاصل ضرب؛ نتیجه ی ضرب دو یا چند کمیت در یکدیگر؛ پاسخ عمل ضرب

**Ko'payuvchi** **کوپه یووچی**  
(ا.) (ریاضی) مضروب؛ عددی که آن را در عدد دیگری ضرب کنند

**Ko'pburchak** **کوپ بورچک**  
(ا.) (هندسه) کثیرالاضلاع؛ شکل هندسی بسته ای که دارای بیش از چهار پاره خط و چندین زاویه باشد؛ چند ضلعی

**Ko'pdan-ko'p** **کوپدن کوپ**  
(ق.) بسیار زیاد؛ بیش از حد

**Ko'pik** **کوپیک**  
(ا.) ۱- حباب ۲- گوپچه ی کوچک معمولاً توخالی و شفاف (مانند توده ی کوچک ناز) که در میان مایع باشد، یا لایه ی نازکی از مایع که به وسیله ی هوا یا گاز متورم شود ۳- آب دهن حبابچه دار انسان یا حیوان

**Ko'piklamoq** **کوپیکلماق**  
(مص.م.) حباب تولید کردن

**Ko'piklanmoq** **کوپیکلنماق**  
(مص.مج.) کوپیکلماق

**Ko'piklatmoq** **کوپیکلتماق**  
(مص.م.) کوپیکلماق (به وسیله ی کسی)

**Ko'pincha** **کوپینچه**  
(ق.) ۱- اکثراً؛ بیشتر؛ غالباً ۲- در اندک زمان ۳- زود، زود؛ ~ کوریشیم توره میز (زود، زود دیدار می کنیم)

**Ko'pirmoq** **کوپیرماق**  
(مص.ل.) ۱- ~ کوپیکلماق ۲- (مجاز) بسیار خودستایی کردن؛ بسیار لاف زدن

**Ko'pirtirmoq** **کوپیرتیرماق**  
(مص.م.) ۱- ~ کوپیرماق ۲- (مجاز) بیش از حد مبالغه کردن

**Ko'pkari** **کوپکری**  
(گف.) ~ اولاق

**Ko'plab** **کوپلپ**

**Ko'ngilchanlik** **کونگیلچنلیک**  
(ا.) وضع یا کیفیت دلسوز بودن یا غیر جدی بودن

**Ko'nikish** **کونیکیش**  
~ کونیش

**Ko'nikma** **کونیکمه**  
(ا.) ۱- مهارت؛ توانایی به کار گرفتن آگاهیهای خویش در انجام دادن کاری ۲- آنچه در ذهن نقش بندد و فراموش نشود

**Ko'nikmoq** **کونیکماق**  
(مص.ل.) ۱- خو گرفتن ۲- تن در دادن؛ راضی شدن

**Ko'niktirmoq** **کونیکتیرماق**  
(مص.و.) ۱- کونیکماق

**Ko'nish** **کونیش**  
(ا.) عمل یا فرایند راضی شدن یا تن در دادن

**Ko'nishmoq** **کونیشماق**  
(مص.مش.) کونماق

**Ko'nmoq** **کونماق**  
(مص.ل.) ۱- راضی شدن ۲- قانع شدن

**Ko'ng'ar** **کونغر**  
(ا.) (قد.) وضع یا کیفیت از جایجا شدن یا سرنگون شدن؛ سرنگونی

**Ko'nchi** **کونچی**  
(ا.) ۱- دباغ ۲- آنکه با تولید چرم سرو کار دارد

**Ko'nchilik** **کونچیلیک**  
(ا.) ۱- دباغی ۲- چرمگری ۳- (قد.) کارگاه دباغی یا تولید چرم

**Ko'p-1** **کوپ**  
(ص.) ۱- زیاد ۲- بسیار؛ فراوان

**Ko'p-2** **کوپ**  
(ق.) ۱- در مدت بسیار؛ در زمان دور؛ ~ کوتماق (مدت زیاد انتظار کشیدن) ۲- در اسرع وقت؛ در اندک زمان ۳- دم به دم؛ لحظه به لحظه؛ زود، زود آمین اونی ~ کوره من (من او را زود، زود می بینم)

**Ko'payish** **کوپه یش**  
(ا.) افزایش؛ وضع یا کیفیت زیاد شدن

**Ko'paymoq** **کوپه یماق**  
(مص.ل.) ۱- افزایش یافتن؛ زیاد شدن ۲- (زیست شناسی) تکثر؛ ازدیاد نسل

**Ko'paytirmoq** **کوپه ی تیرماق**  
(مص.م.) ۱- کوپه یماق ۲- (ریاضی) ضرب؛ یکی از چهار عمل اصلی که در ساده ترین صورت قاعده ای است

**Ko'ngliog'ridi** **کونگلی آغریدی**  
دلش آزرده شد

**Ko'ngliochoiq** **کونگلی آچیق**  
۱- زود جوش و بی غش ۲- متحمل در مشکلات

**Ko'ngliqattiq** **کونگلی قتخیق**  
سنگدل؛ بی اعتنا نسبت به رنج و درد دیگران؛ سخت دل؛ بی رحم

**Ko'ngliqora** **کونگلی قاره**  
دل سیاه؛ بدخواه، بدگمان و کینه جو

**Ko'nglisof** **کونگلی صاف**  
آنکه بدخواه، بدگمان و کینه جو نیست

**Ko'nglitinchidi** **کونگلی تینچیدی**  
از نگرانی و تشویش رهایی یافت

**Ko'nglitosh** **کونگلی ناش**  
سنگدل؛ بی رحم

**Ko'nglito'ldi** **کونگلی تولدی**  
خاطر جمع و مطمئن شد

**Ko'nglito'lmadi** **کونگلی تولمه دی**  
خاطرش جمع و مطمئن نشد

**Ko'nglito'q** **کونگلی توق**  
۱- خاطر جمع ۲- مطمئن

**Ko'nglixira** **کونگلی خیره**  
نگران؛ مشوش؛ غمگین

**Ko'nglitor** **کونگلی تار**  
۱- زود رنج ۲- خسیس

**Ko'ngliyo'q** **کونگلی یوق**  
۱- میل و علاقه ای ندارد ۲- دوست ندارد

**Ko'nglig'ash** **کونگلی غش**  
نگران و مشوش

**Ko'ngilli** **کونگیلی**  
(ص.) ۱- دلپذیر؛ بسیار خوب و خوشایند؛ دلپسند ۲- دلخواه

**Ko'ngilovlamog** **کونگیل اولماق**  
(مص.م.) دل بدست آوردن؛ شیفته ی خود ساختن

**Ko'ngilsiz** **کونگیل سیز**  
(ص.) ۱- ناخوشایند و بد ۲- آنچه که دلخواه نباشد ۳- عاری از مهر و عاطفه

**Ko'ngilsizlik** **کونگیل سیزلیک**  
(ا.) وضع یا کیفیت ناخوشایند بودن یا دلخواه نبودن

**Ko'ngilchan** **کونگیلچن**  
(ص.) ۱- دلسوز ۲- باز رحم ۳- غیر جدی؛ نرم و حلیم



کوردیک، یره مه دی (اسبابه‌های خریداری شده را آزمودیم، به درد نخورد)

**Ko'rnamak** کورنمک (ص.) کورنمک؛ حق شناس؛ نمک بحرام

**Ko'rnamaklik** کورنمک‌لیک (ا.) کورنمکی؛ حق شناسی؛ وضع یا کیفیت کورنمک بودن

**Ko'rolmaslik** کورال‌مسلیک (ا.) رشک؛ احساس ناخوشنودی و آزدگی از امتیازها، برتریها یا کامیابیهای دیگران؛ حسد

**Ko'rpa** کورپه (ا.) ۱- لحاف ۲- رواندازی برای گرم ماندن بدن در هنگام خواب، بویژه لایه‌ای از پنبه، پشم یا پر که هر دو روی آن را پارچه کشیده و دوخته باشند ۳- یونجه‌ی نیم رس تازه

**~ko'tardi** کورپه کوتردی (گف.) نوکر؛ خدمتگار؛ مزدور

**~nggaqaraboxoqo'zat** کورپه نگگه قره ب آباق اوززت (ضر) پایت را به اندازه‌ی گلیمت دراز کن (ده خدا)، یعنی حد خود را بشناس

**~yostiqliko'tarmoq** کورپه یاستیق نی کوثرماق کوچیدن؛ آواره شدن

**Bbir~dakattabo'lmoq** ببر کورپه ده کتخه بولماق دو یا چند شخصی که در یک خانواده با هم پرورش یافته و بزرگ شده باشند

**Ko'rpabop** کورپه باب ← کورپه لیک

**Ko'rpalik** کورپه لیک (ا.) آنچه مناسب برای ساختن لحاف باشد

**Ko'rpacha** کورپه چه (ا.) ترشک؛ زیر اندازی (معمولا) مستطیل از یک ماده‌ی نرم یا قابل انعطاف (پنبه، پر، پشم، ابر مصنوعی) دارای پوشش، برای خوابیدن روی آن

**Ko'rsatilmog** کورسه تیلماق (مص.مج.) کورستماق

**Ko'rsatish** کورسه تیش (ا.) عمل یا فرایند نشان دادن یا به نمایش گذاشتن

**Ko'rsatishmog** کورسه تیشماق

عمل یا فرایند خوشایند یا دارای کیفیت خوب شدن

**Ko'rkamlashtirilmog** کورکم لشتیریلماق (مص.مج.) کورکم لشتیرماق

**Ko'rkamlashtirmog** کورکم لشتیرماق (مص.م.) کورکم لشماق

**Ko'rkaymog** کورکه‌ی ماق (مص.ل.) زیبا و صاحب حسن شدن

**Ko'rkli** کورسکلی (کم.) ← کورکم

**Ko'rksiz** کورسک‌سیز (ص.) ۱- زشت ۲- دارای منظره‌ی ناخوشایند ۳- دارای کیفیت زشت و ناخوشایند

**Ko'r-ko'rona-1** کور کورانه (ص.) کورکورانه؛ فاقد بینش و آگاهی

**Ko'r-ko'rona-2** کور کورانه (ق.) کورکورانه؛ به شیوه‌ی کوران؛ بدون دیدن

**Ko'rlarcha** کورلرچه ← کورکورانه ۲

**Ko'rlrik** کورلیک (ا.) وضع یا کیفیت کور بودن؛ زانیایی

**Ko'rmana** کورمنه (ا.) هدیه‌ای که برای دیدن روی عروس یا نوزاد و یا خانه‌ی نو داده می‌شود

**Ko'rmoq** کورماق (مص.مت.لا.) ۱- دیدن ۲- دریافتن چیزی از راه چشم ۳- تماشا کردن ۴- دیدار کردن ۵- فرض کردن؛ تصوخر کردن؛ پنداشتن؛ اوزینی رئیس اورنیگه ~ (خود را بجای رئیس تصوخر کردن) ۶- داشتن اندام بینایی سالم و توانایی دیدن ۷- دریافتن؛ فهمیدن؛ درک کردن؛ کوردیم محتاج ایکن، یاردم بیردیم (دانستم که محتاج است، کمکش کردم) ۸- در معرض چیزی (بویژه ناخوش) قرار گرفتن؛ اسکنجه ~ (شکنجه شدن) ۹- بخاطر دریافت راه حلی مطالعه و بررسی کردن؛ بیراو نینگ عریضه سینی ~ (عریضه‌ی کسی را بررسی کردن) ۱۰- متحمل شدن؛ از سر گذشتاندن؛ سپری کردن؛ بیر ییل قماق کوردی (یک سال را در زندان سپری کرد) ۱۱- رسیدن؛ حاصل کردن؛ یخشی کونلرنی کورسین (سعادت نصیبش شود) ۱۲- آزمودن؛ آزمایش کردن؛ آلگن بویوملرنی

4800 eton  
ملم

بدمنظر

**Ko'rinarli** کورینرلی (ص.) ۱- قابل دید؛ دیده‌شدنی ۲- واقع در برابر دید ۳- قابل رویت

**Ko'zga~** کوزگه کورینرلی ۱- قابل اهمیت ۲- سزاوار ستایش

**Ko'rinish-1** کورینیش (ا.) عمل یا فرایند معلوم شدن

**Ko'rinish-2** کورینیش (ا.) وضع و قیافه‌ی ظاهری؛ چهره؛ قیافه ۲- منظره؛ نما ۳- صحنه؛ بخشی از یک پرده‌ی نمایش تاتر

**Ko'rinish-3** کورینیش (ا.) دراماتیک که دکور ویژه‌ای داشته باشد؛ ایک‌خینچی پرده نینگ بیشینچی ~ (صحنه‌ی "بخش پنجم" پرده‌ی دوم)

**Ko'rinmoq** کورینماق (مص.مج.) کورماق

**Ko'zigahichnarsako'rinmaydi** کوزیگه هیچ نرسه کورینمه‌ی دی از شدت خشم یا هیجان به هیچ چیز و هیچ کسی وقعی نمی‌گذارد

**Ko'rish** کوریش (ا.) عمل یا فرایند دیدن

**Ko'rishish** کوریشیش (ا.) عمل یا فرایند باهم دیدار، ملاقات یا تبادل سلام کردن

**Ko'rishishmog** کوریشیشماق (مص.مش.) کوریشماق

**Ko'rishmoq** کوریشماق (مص.مش.) ۱- ← کورماق ۲- احوالپرسی؛ تبادل سلام

**Ko'rk** کورسک (ا.) زیبایی؛ وضع یا کیفیت زیبا بودن

**Ko'rkam** کورسکم (ص.) ۱- زیبا ۲- دارای منظره‌ی خوشایند ۳- دارای زیبایی؛ قشنگ؛ خوشگل ۴- دارای کیفیت خوب و خوشایند

**Ko'rkamlashmog** کورکم لشماق (مص.ل.) ۱- بیش از پیش زیبا شدن ۲- دارای کیفیت خوب و خوشایند شدن ۳- خوش منظره شدن

**Ko'rkamlashtirish** کورکم لشتیریش (ا.) ۱- عمل یا فرایند زیبا یا خوش منظره ساختن ۲-

(ا.) ۱- کوره ۲- اجاق کباب پزی ۳- گودالی که در آن زغال چوب پسته حاصل کنند ۴- گلدانی چینی ۵- (گف.) ظرف بزرگ فلزی فاقد لوله برای نگهداری و انتقال مایعات

**Ko'ra-2** کوره (ق.) ۱- نظر؛ شونگه ~ (نظر به آن ۲- انسبت به؛ در مقایسه با؛ او میندن ~ کوپراق حقلی دیر (او نسبت به مستحق تر است)

**Ko'ragon** کوره‌گان [=گورگان] (ا.) گورکان؛ داماد؛ داماد خان یا امیر؛ گورگان

**Ko'ragoniy** کوره‌گانی (ص.) منسوب یا متعلق به گورکان

**Ko'ragonlik** کوره‌گانلیک (ا.) وضع یا کیفیت گورکان بودن

**Ko'rak** کوره‌ک (ا.) ۱- غوزه‌ی پنبه که بنابر علتی نرسیده و باز نشده باشد ۲- (اف.) دانه‌ی بریان شده (مانند نخود، ذرت ... (که خوب بریان و نرم نشده باشد) افزون بر معنی بالا)

**Ko'rfaz** کورفز (ا.) (جغ.) ۱- خلیج ۲- دریاچه ۳- اوقیانوس

**Ko'rgazma** کورگزمه (ا.) ۱- نمایشگاه ۲- چیزهای به تماشا گذاشته شده و محل آن ۳- ← کورستمه

**Ko'rgazmali** کورگزمه‌لی (ص.) نمایشی؛ مناسب برای نمایش؛ مناسب برای آموزش نمایشی

**Ko'rgazmog** کورگزماق ← کورستماق

**Ko'rgilik** کورگیلیک (ص.) ۱- ناخوشایند و ناشایست ۲- (دین) قسمت؛ تقدیر

**Ko'rik** کوریک (ا.) ۱- آزمون گروهی ۲- کنکور ۳- نمایش

**Ko'rilmog** کوریلماق (مص.مج.) کورماق

**Ko'rimli** کوریملی ← کورکم

**Ko'rimsiz** کوریمسیز (ص.) ناخوشایند؛ بدمنظر؛ بدنما؛ ~ کیشی (شخص

K

K



**گوی** Ko'y-2  
 (۱) اندیشه یا فکر چیزی: نیمه نینگ ~ ید سیز؟  
 (در اندیشه‌ی چه هستید؟) ۲- حال؛ وضع؛ لحظه: او شو ~ یی قیلدی (او در این لحظه افتاد)  
**گویلیک** Ko'ylak  
 (۱) پیراهن ۲- جامه‌ی بی آستر برای پوشش بالا تنه از پارچه‌ی نرم یا نازک، دارای یقه، آستین و (معمولاً) دکمه‌هایی در جلو ۳- جامه‌ی زنانه‌ی بلند یکپارچه که بالا تنه را تا بخشی از پاها پوشاند  
**Bittako'ylagikkitabo'Imadi**  
**بیتخه گویلیگی ایکخی ته بولمه دی**  
 وضع مادیش خوب نشد  
**گویلیک باپ** Ko'ylakbop  
 (ص) مناسب برای ساختن پیراهن  
**گویلیک لی** Ko'ylakli  
 (ص) ویژگی آنکه دارای پیراهن است  
**گویلیک لیک** Ko'ylaklik  
 (۱) پارچه‌ای که قابل ساختن پیراهن باشد  
**گویلیکچن** Ko'ylakchan  
 (ص) تنها زیر یک پیراهن و فاقد لباسهای دیگر  
**گوز** Ko'z-1  
 (۱) چشم ۲- اندام بینایی در جانداران ۳- نگاه؛ نظر: یامان ~ (نظر بد)  
**گوز بویه‌ماق** ~bo'yamoq  
 جعلکاری؛ فریب دادن  
**گوزده توتماق** ~datutmoq  
 در نظر گرفتن؛ توجه و اعتنا کردن  
**گوزدن قاچیرماق** ~danqochirmoq  
 از نظر دور ساختن؛ خود را ناپدید کردن  
**گوزدن او تکرماق** ~dano'tkarmoq  
 بازرسی کردن؛ از نظر گذشتاندن  
**گوزگه داری** ~gadori  
 چیز نایاب و ارزشمند  
**گوزگه ایلماق** ~gailmoq  
 اهمیت یا اعتبار دادن  
**گوزی گه چوپ سالماق** ~igacho'psolmoq  
 گوزی گه چوپ سالماق  
 فریب دادن؛ مخفیانه حيله کردن  
**گوزی نی بیلماق** ~inibilmoq  
 راه حل چیزی یا شیوه‌ی اجرای کاری را دانستن  
**~inipaxtasinichiqarmoq**

**کوترمه** Ko'tarma  
 (۱) ساختمان قابل برداشتن: کوپریک (پل قابل برداشتن) ۲- بلندی ساخته شده از خاک توده؛ تپه‌ی مصنوعی  
**کوترمه چی** Ko'tarmachi  
 (۱) فروشنده‌ای که کالای خود را روی چهار پا از روستایی به روستای دیگر می‌برد و می‌فروشد؛ (اف) گف) کیتتی چی؛ کیتتی  
**کوترماق** Ko'tarmoq  
 (ص.م) ۱- بلند کردن ۲- از جایی برداشتن ۳- نگهداشتن در حال جدا از زمین ۴- با سر به سر گذاشتن چیزهایی بلند ساختن ۵- افراشتن ۶- (مجاز) افزودن آنر خنی ~ (بالا بردن نرخ) ۷- (مجاز) ارتقا دادن آدرجه سی کوتریلدی (ارتقای درجه کرد) ۸- (مجاز) تحمل کردن؛ ازنجیقلیک لرینی کوتردیم (نق نق هایش را تحمل کردم) ۹- (مجاز) هضم کردن آنچه اوقات بولسه کوتره دی (هر قدر غذا باشد، هضم می‌کند) ۱۰- (مجاز) به عهده گرفتن؛ از حساب خود پرداختن؛ او برچه خره جت نی کوتردی (او تمام مخارج را به عهده گرفت) ۱۱- (گف) مجاز) نابود کردن؛ عداوتنی آره دن ~ (دشمنی را از میان بردن) ۲- ۱- (گف)، (مجاز) نوشیدن آقدح نی کوتردی (قدح را نوشید) ۱۳- (گف) حاصل گرفتن؛ بوییل کوپ کوتردی (امسال حاصل زیاد گرفت) ۱۴- برپا کردن؛ راه انداختن؛ جنجل ~ (جنجال برپا کردن)  
**Gapko'tarmaydigan**  
 گپ کوترمه‌ی دیکن  
 ناشکیبا؛ زودرنج  
**کوترتیرماق** Ko'tartirmoq  
 (ص.و) (۱) کوترماق  
**کوتک** Ko'tak  
 ص آنچه پست و دارای پایه‌های خرد و کوتاه باشد: ~ اره وه (ارابه‌ای که چرخهای کوچک باشد)  
**کوتاه** Ko'toh  
 (ص) (کم) کوتاه؛ دارای درازا یا بلندی کم  
**کوتاه لیک** Ko'tohlik  
 (۱) کوتاهی ۲- وضع یا کیفیت کوتاه بودن ۳- (گف) کار خطا؛ گناه؛ بی‌زدن نیمه ~ اوتدی؟ (از ما چه خطایی سرزد؟)  
**گوی** Ko'y-1  
 (۱) (قد) ۱- کوی ۲- خیابان؛ کوچه ۳- محلخه

برخی گیاهان (مانند پنجه) حاوی یک یا چند خانه  
**کوسک لماق** Ko'saklamoq  
 (ص.ل) غوزه درآوردن  
**کوسه نما** Ko'sanamo  
 (ص) همانند کوسه  
**کوست** Ko'st  
 (ص) (کم) بخش زیادی ۲- غیر لازم  
**کوت** Ko't  
 (۱) سرین و کفل آدمی ۲- مقعد ۳- (مجاز) مرد؛ مفعول؛ پشت؛ (اف و دری) کونی ۴- بیخ گیاهان پیازی  
**کوتله‌نگ** Ko'talang  
 (ص) ناتوان؛ از پامانده؛ زمینگیر؛ ~ بوزاق (گوساله‌ی ناتوان)؛ (اف) کوتهرم  
**کوتهره** Ko'tara  
 (ص) ۱- به مقدار یا کمیت بسیار بزرگ ۲- به پیمانه‌ی آنچه که هست: ~ ساتیش (فروش یکجا و یکباره‌ی تمام یک متاع)  
**کوتهرم** Ko'taram  
 (گف) کوتله‌نگ  
**کوتهره سیگه** Ko'tarasiga  
 (ق) به طور عمده؛ به مقدار بسیار زیاد  
**کوترگیچ** Ko'targich  
 (۱) آنچه برای بالا کردن چیزی به کار رود: ~ میخنیزم (دستگاه بالا بر)  
**کوتهر یلماق** Ko'tarilmoq  
 (ص.م.ج) ۱- کوترماق ۲- صعود؛ بالا رفتن؛ به آسمان شدن؛ توتون آسمانگه کوتریلدی (دود به آسمان برآمد) ۳- پرواز کردن  
**کوتهرینکی** Ko'tarinki  
 (ص) ۱- عالی ۲- خوب ۳- خرسند ۴- سر حال؛ باله لر ~ روح بیلن مسابقه قیلدی (بچه‌ها با روحیه‌ی عالی مسابقه کردند)  
**کوتهرینکی لیک** Ko'tarinkilik  
 (۱) وضع یا کیفیت عالی یا خوب بودن  
**کوتهریش** Ko'tarish  
 (۱) عمل یا فرایند بالا کردن یا صعود دادن ۲- عمل یا فرایند تحمل کردن ۳- عمل از میان برداشتن ۴- عمل بر عهده گرفتن  
**کوتهریشماق** Ko'tarishmoq  
 (ص.م.ش) کوترماق

(مص.مش) کورستماق  
**کورستکیچ** Ko'rsatkich  
 (۱) نشانه؛ آنچه برای نشان دادن چیزی باشد ۲- نمایه یا جدولی که درجه‌ی تغییر چیزی را نشان می‌دهد ۳- (دستور) حرفی که تعلق یا نسبت چیزی را به دسته‌ای مشخص می‌سازد؛ پیوند؛ ایگه لیک‌ای (نشانه‌ی مالکیت)  
**کورستکیچ برماق** ~barmoq  
 انگشت اشاره؛ دومین انگشت که در کنار انگشت شست قرار دارد؛ انگشت سبابه  
**کورستمه** Ko'rsatma  
 (۱) رهنمود؛ گفتار یا نوشتاری برای رهنمایی  
**کورستماق** Ko'rsatmoq  
 (ص.م) ۱- کورماق ۲- نمایش دادن ۳- با آوردن دلیل چیزی را اثبات کردن ۴- نشان دادن؛ اشاره کردن؛ فهماندن ۵- (گف) تنبیه کردن؛ انتقام گرفتن ۶- همراه با بعضی اسمها افعال مرکب می‌سازد، مانند قرشیلیک ~ (مخالفت کردن) ۷- به خاطر اجرای کاری توانایی، استعداد و موفقیت کسی را ابراز کردن  
**Qorasiniko'rsatmaydi**  
 قاره سینی کورستمه‌ی دی  
 ناپیداست؛ خود را نشان نمی‌دهد  
**کورسیچقان** Ko'rsichqon  
 (۱) (جان) کورموش؛ نوعی موش که بسیار بد بوی و کریه منظر است و روزها بیرون نیاید، جونده و گیاهخوار است  
**کور شپه‌لک** Ko'rshapalak  
 [= کور شب پرک] (۱) (جان) حیوانی از راسته‌ی پستانداران جفتدار معمولاً کوچک که پرواز می‌کنند و اندامهای حرکتی پیشین آنها بسیار رشد کرده و متصل به یک غشای نازک پوستی برای پرواز است، دارای چنگال و پاهای پرشتی کوچک، شب پرواز، زمستان خواب و بچه زاهستند  
**کوسه** Ko'sa  
 (ص) ۱- کوسه ۲- ویژگی مردی که بر صورتش مو (ریش و سبیل) نرویده یا میزبان آن بسیار کم باشد ۳- (مجاز) زمینی که در آن گیاه کم برود  
**الدر کوسه** Aldar~  
 قهرمان بسیاری از قصه‌های مردم از یک  
**کوسک** Ko'sak  
 (۱) (گیاه‌شناسی) غوزه؛ میوه یا فربار خشک و شکوفای



کوچه باله‌سی ~bolasi  
بچه‌ی بی تربیت و بد اخلاق  
Xohlamasangkat~  
خواهله مسنگ کتخه کوچه  
اگر نخواهی هر سودلت بخواهد برو  
~sigakirmoq کوچه‌سیگه کیرماق  
در پی اجرای کاری شدن؛ دست به کار شدن  
~daqolgan کوچه‌ده‌قالگن  
چیز بدر نخور؛ بیکاره  
~sidano'tmagan کوچه‌سیدن اوتمنه گن  
ناوارد یا نا آگاه در امری  
Ko'cha-ko'y کوچه‌کوی  
(۱) جاهای بیرون از خانه  
Ko'chalik کوچه‌لیک  
(۱) آنچه در کوچه یا بیرون از منزل، بویژه در مهمانیها پوشیده شود  
Ko'chat کوچه‌چت  
(۱) نهال ۲- درختچه‌ی جوان که تازه روییده باشد  
۳- گیاهی که تازه جوانه زده باشد  
Ko'chatzor کوچه‌تزار  
(۱) جایی که درختچه‌های بسیار روییده باشد ۲-  
جایی که انواع گیاهان تازه جوانه زده بسیار باشد  
Ko'chatxona کوچه‌تخانه  
(۱) ۱- جای سرپوشیده‌ای که در آن گیاهان یا نهال کشت و رسانده می‌شود ۲- گرمخانه  
Ko'chirilmoq کوچه‌یریلماق  
(مص. مج.) مت. کوچه‌یرماق  
کوچه‌یریق Ko'chiriq  
(۱) (مزدمن شناسی) شگردها و عملی که از سوی جادوگران برای راندن جن و شیاطین از بدن بیمار اجرا می‌شود  
کوچه‌یره Ko'chirma-1  
(۱) ۱- نسخه‌ای که از روی اصل کتابت یا گرفته شده  
۲- تقلید؛ کاپی ۳- ← کوچه‌یریک  
~gap کوچه‌یره‌گپ  
(دستور) سخن یا عبارت دیگری که عیناً گرفته شده باشد  
Ko'chirma-2 کوچه‌یره  
(اف.) ← کوچه‌یریق  
Ko'chirmakash کوچه‌یریش

کوز مونچاق Ko'zmunchaq  
(۱) (مردم شناسی) مهره‌ی متوسط برنگ سیاه یا نیلی تیره با خالهای سفید که به خاطر دفع نظر بد به کودکان یا گهواره‌ی آنان پیاویزند  
کوز آینک Ko'zoynak  
[کوز عینک] (۱) عینک؛ اسبابی برای کمک به بینایی چشم یا پیشگیری از اثر عاملهای خارجی، معمولاً شامل دو عدسی (یا شیشه‌ی رنگی یا طلق) بر روی قابی که بالای بینی در برابر چشمها قرار می‌گیرد و به وسیله‌ی دو دسته‌ی کج یا بند (نوار یا کش) در پشت گوشها محکم می‌شود  
کوز آینکلی Ko'zoynakli  
(ص.) عینکی؛ دارای عینک  
کوز آینکلی‌ایلان Ko'zoynakliilon  
(۱) (جان) مار عینکی؛ کبرا؛ مار زنگی؛ (اف.) کفچه‌ایلان  
Ko'z-quloqbo'lmoq کوز قولاق بولماق  
(مص. م.) دیدن و شنیدن؛ سراپا متوجه شدن به چیزی  
کوز‌سبز Ko'zsiz-1  
(ص.) ۱- فاقد چشم؛ نابینا ۲- مجهره یا چیز دیگری که فاقد سوراخ باشد  
کوز‌سبز Ko'zsiz-2  
(ص.) فاقد نگین  
کوشی Ko'shi  
(۱) علوفه؛ آذوقه و سیورسات  
کوشسک Ko'shk  
(۱) کوشک؛ خانه‌ی بزرگی در میان یک باغ؛ کاخ تابستانی  
کوچ Ko'ch  
(۱) ۱- کوچ ۲- عمل یا فرایند رفتن از جایی به جایی برای سکونت، بویژه با همراه بردن وسایل زندگی ۳- وسایل زندگی که هنگام کوچ انتقال داده می‌شود ۴- (گف.) اعضای خانواده  
کوترماق کوچ ~ko'tarmoq  
کوچیدن  
کوچه Ko'cha  
(۱) ۱- کوچه ۲- گذرگاه یاریکی در یک منطقه‌ی مسکونی که معمولاً دارای جدول بندی ویژه‌ی سواره‌رو و پیاده‌رو نباشد ۳- (مجاز) بیرون از خانه

کوز باغلاوچی Ko'zbog'lovchi  
← کوز باغلاغیچ  
کوز باغچی Ko'zbog'chi  
(گف.) ← کوز باغلاغیچ  
کوز بویمه‌چی Ko'zbo'yamachi  
(ص.) جعلکار؛ فریبنده  
کوز بویمه‌چیلیک Ko'zbo'yamachilik  
(۱) ۱- جعلکاری ۲- نیرنگبازی؛ فریبکاری  
کوز‌ده‌ی (دیک) Ko'zday(dik)  
(ص.) (گف.) بسیار نزدیک؛ صمیمی  
کوز‌گو Ko'zgu  
(۱) ۱- آیین ۲- صفحه‌ای صیقلی (معمولاً) از شیشه که پشت آن را با ملغمه‌ی روی یا نقره پوشانده باشند و تصویر را منعکس کند ۳- هر صفحه‌ی صیقلی مسطح، کوژ یا کاو که تصویر را منعکس کند  
کوز‌گولیک Ko'zgulik  
(۱) وضع یا کیفیت آیینه بودن  
کوز یکماق Ko'zikmoq  
(مص. ل.) (مردم شناسی) چشم زخم رسیدن  
کوزی‌آچ Ko'zioch  
(ص.) ۱- حریص ۲- آزمند ۳- (گف.) سخت‌خواستار چیزی  
کوزی‌آچیق Ko'ziochiq  
(ص.) ۱- هشیار ۲- آگاه و وارد به کار خود ۳- زنده  
کوزی‌تار Ko'zitor  
(ص.) بخیل؛ کسی که خسیس، حسود یا تنگ چشم است  
کوزی‌توق Ko'zituq  
(ص.) مستغنی؛ بی‌نیاز  
کوز-کوز Ko'z-ko'z  
(فع) نمایش چیزی بخاطر جلب توجه و هوس دیگران  
کوزلماق Ko'zlamog  
(مص. م.) ۱- هدفی را در نظر گرفتن ۲- هدف یا نشانه گرفتن  
کوزلی Ko'zli-1  
(ص.) ۱- دارای چشم؛ دارای بینایی ۲- دارای سوراخی مانند چشم ۳- (مجاز) آنکه دارای دید ژرف و ذهن خوب باشد  
کوزلی Ko'zli-2  
(ص.) دارای نگین  
کوزی نی پخته سینی چیقرماق  
چشم غر خه رفتن  
کوزی‌آچیق کیتماق ~iochiqketmoq  
(گف.) با حسرت و حرمان مردن  
کوزی‌توشماق ~itushmoq  
به کسی یا چیزی نظرش افتادن  
کوزی‌تورتنه‌بولماق ~ito'rttabo'lmoq  
چشم‌براه شدن؛ بسیار انتظار کشیدن  
کوزی‌بیتماق ~iyetmoq  
اعتماد حاصل کردن؛ باور کامل کردن  
کوزی‌یاریدی ~iyoridi  
۱- بچه‌اش به دنیا آمد ۲- فهمید؛ درک کرد  
کوزنی‌آله‌ی تیرماق ~niolaytirmoq  
با چشمان از حدقه برآمده نگریستن  
کوز تشله‌ماق ~tashlamog  
نظر انداختن؛ نگریستن  
کوز تیگماق ~tegmoq  
نظر شدن؛ از چشم زخم کسی آسیب دیدن  
کوز توتماق ~tutmoq  
امید بستن؛ آرزومند شدن  
کوزاونگی ~o'ngi  
پیش نظر؛ جلو چشم  
ایگنه‌نینگ کوزی Ignaning~i  
سوراخ سوزن که نخ از آن می‌گذرانند  
کوز Ko'z-2  
(۱) نگین انگشتری و زیورهای دیگر مانند گوشواره یا گردنبند  
کوزه Ko'za-1  
(۱) ۱- کوزه ۲- ظرف معمولاً سفالی برای نگهداری مایعات  
کوزه Ko'za-2  
(۱) (گف.) آنکه روزه ندارد  
کوزه‌چیلیک Ko'zachilik-1  
(۱) وضع یا کیفیت روزه‌نداشتن  
کوزه‌چیلیک Ko'zachilik-2  
(۱) (گف.) ماههای غیر از رمضان؛ روزهایی که مردم روزه نگیرند  
کوز بایلاغیچ Ko'zboylog'ich  
← کوز باغلاغیچ  
کوز باغلاغیچ Ko'zbog'log'ich  
(۱) (گف.) مجاز) شعبده‌باز؛ نیرنگ‌باز؛ فریبکار





بولر، ~؟ (فردا بازار خوب خواهد شد، شما چه می‌گویید؟)

**له‌ی گوی** Labbaygo'y  
(ص. ۱) - متملق ۲ - چاکرمنش

**لب‌به‌لب** Lab-balab  
(ص. ۱) - لب‌الب؛ کاملاً پرر ۲ - حالت بوسیدن که لب‌های دو نفر روی هم قرار داشته باشد

**لب‌دهن** Lab-dahan  
(۱) - لب و دهن ۲ - (گف.، مجاز) وضع یا کیفیت سخن‌دانی، توانایی حرف زدن و قابلیت به کرسی نشاندن آن: ~ لی آدم (شخص سر و زبان دار)

**لب‌دهن‌لی** Lab-dahanli  
(ص. ۱) ویژگی آنکه دارای قابلیت حرف زدن و استدلال کردن باشد

**لب‌دیر** Labdir  
~ لوند

**لب‌دیرلیک** Labdirlik  
(۱) وضع یا کیفیت لوند بودن؛ لوندی

**لب‌لنگ** Lablangan  
(صو. ۱) (زبان‌شناسی) صدایی که از سر حرکت و جمع شدن هر دو لب به جلو ایجاد شده باشد

**لب‌لونج** Lab-lunj  
(۱) - لب و بخشی از روی که به‌الاشه‌ی پایین مربوط

**ل** L  
(۱) یازدهمین حرف الفبای ازبکی

**له** La  
(ح. ۱) حرف همراهی (شکل اختصار شده‌ی واژه‌های ایله، بیرله، بیلن، بیرلن) او توضع: ~ دیدی (او با توضع گفت)

**لب** Lab-1  
(۱) - لب؛ هر یک از دو لایه‌ی گوشتی بالا و پایین دهان انسان و بیشتر مهره‌داران که در انسان معمولاً به رنگ صورتی یا سرخ و گاه قهوه‌ای است ۲ - لب‌ی یک ظرف یا حفره: قازان ~ ی (لب‌دیگ)، جر ~ ی (لب‌پرتگاه) ۳ - کناره؛ ساحل: دینگیز ~ ی (ساحل دریا) ۴ - لب‌ی جایی بلندتر از زمین: تام‌نینگ ~ ی (لب‌بام)

**لب‌تاووش‌لری** ~tovushlari  
(زبان‌شناسی) آو ۲ - Lab

(۱) (زیست‌شناسی) بخش کم و بیش مدوری از یک عضو که به وسیله‌ی شیار، شکاف یا دیواره‌ای از بخش‌های دیگر جدا می‌شود (مانند لب‌های مغز، شش و جگر)

**لب‌ی** Labbay  
[=لبیک] (صو. ۱) - لبیک ۲ - واژه‌ی پذیرش و قبول ۳ - معنای پرشش «چی می‌گویید؟»: ایرته‌گه بازار یخشی

سیخار)، ~ اوستاخانه (کارگاه سیخار) ۲ - آنچه مانند جام، پرچم یا کاپ انتقالی که برای برنده داده می‌شود ۳ - سیخار و حرکت کننده: ~ موزلر (یخ‌های سیخار) ۴ - (زبا) معنای غیر از معنای اصلی یک واژه: مجازی

**کوچمنچی** Ko'chmanchi  
(۱) چادرنشین

**کوچمنچیلیک** Ko'chmanchilik  
(۱) وضع یا کیفیت چادرنشین بودن

**کوچمس** Ko'chmas  
(ص. ۱) آنکه یا آنچه جایش ثابت باشد

**کوچماق** Ko'chmoq  
(مص. ل. ۱) کوچیدن ۲ - جای اقامت یا کار خود را تغییر دادن؛ برای اقامت از جایی به جای دیگر رفتن ۳ - از جای خود برآمدن یا جدا شدن آغیشت قالبیدن کوچدی (خشت از قالب جدا شد)، (ضر) ۵ - (مجاز) در سخنرانی، داستان یا نوشته‌ای از یک موضوع به موضوع دیگری گذشتن

**آغیر کوچماق** Og'ir~  
به سختی حل شدن؛ بدشواری برطرف شدن

**کوچاری** Ko'chori  
(۱) چادرنشین؛ کوچ‌نشین. کوچمان هم گویند

**کوچوک‌لماق** Ko'chuklamoq  
(مص. ل. ۱) بچه کردن سگ

~ کوچیرمه‌چی  
**کوچیرمکشلیک**

**Ko'chirmakashlik**

~ کوچیرمه‌چیلیک  
**Ko'chirmachi**

کوچیرمه‌چی  
(۱) - مقلخد ۲ - آنکه کار دیگری را عیناً کاپی و بنام خود جابزند

**Ko'chirmachilik**  
کوچیرمه‌چیلیک  
(۱) وضع یا کیفیت مقلخد بودن یا کاپی کردن

**Ko'chirmoq**  
کوچیرماق  
(مص. م. ۱) - ~ کوچماق ۲ - متنی را نسخه برداری کردن ۳ - (مردم‌شناسی) با شگردها و عمل‌های ویژه چن را از بدن بیمار راندن

**Ko'chirtirmoq**  
کوچیرتیرماق  
مص. و (۱) کوچیرماق

**Ko'chki**  
کوچکی  
(۱) - بهمین ۲ - هر چیز که به صورت توده‌ای بزرگ از کوه فرو ریزد ۳ - توده‌ی بسیار بزرگ برف که از بستر خود در بلندی جدا شود و به پایین بریزد

**Ko'ch-ko'ron**  
کوچ‌کوران  
(۱) تمام وسایل خانه که هنگام کوچ انتقال داده می‌شود

**Ko'chma**  
کوچمه  
(ص. ۱) - آنچه جایش ثابت نباشد: ~ کینا (سینمای



[=لاما] (۱.۱) - ۱- لاما: جانور پستاندار سجمدار از تیره ی شتران، به رنگ خرمایی، سفید، سیاه یا ابلق و دارای دم کوتاه؛ شتر بی کوهان ۲- پارچه ای که از پشم این جانور بافته شده باشد

**لامه یی** Lamayi  
[=لامایی] (۱.۱) لامایی: از مذهبهای بودایی که در تبخت تکوین یافته است

**لامینتسیه لاما** Laminatsiyalamoq  
(مص.م) عایق ساختن جلد کتب، تصاویر و... در برابر نفوذ آب یا رطوبت از طریق رویه کشی با کاغذ مخصوص

**لامپه** Lampa-1  
[=لامپا] (۱.۱) - ۱- لامپا ۲- چراغ روشنایی نفت سوز

**لامپه** Lampa-2  
(ص.) سقف گچکاری شده

**لامپچه** Lampochka  
(۱.۱) لامپ ادیسون؛ لامپ پیچی معمولی که در خانه ها برای روشنایی به کار می رود؛ (اف و دری) گروپ

**لنده وجر** Landavur  
[=لندهور] (ص.) لندهور؛ ویژگی شخص بسیار قد بلند و معمولاً بیکاره، تنبل یا کم عقل

**لنده وجر لیک** Landavurlik  
(۱.۱) وضع یا کیفیت لندهور بودن

**لنگ** Lang-1  
(۱.۱) لنگ؛ کسی که به علت وجود عارضه ای در پایش نمی تواند به طور طبیعی حرکت کند

**لنگ** Lang-2  
(ص.) لنگ؛ ویژگی جاننداری که پایش عیبی داشته باشد و نتواند بخوبی راه برود

**لنگ** Lang-3  
(ح.) نشانه ی وسعت، فراخی و کشاورزی زیاد آهسته آهسته دروازه دن اوتندی (همه از در فراخ باز گذاشتند)

**آغزی لنگ آچیق** Og'zi~ochiq  
دهانش به طور فراخ باز است؛ کاملاً گشاده است

**لنگر** Langar  
(۱.۱) لنگر ۲- وزنه ی فلز سنگینی که به تنای بلند می بندند و به ته آب می افکنند تا کشتی در جای خود ثابت بماند ۳- (اف.، گف.) سنگینی آوستیمگه یا ینگنی تشله مه (سنگینی ات را بالا می مینداز)

**لنگر چوپ** Langarcho'p  
[=لنگر چوب] (۱.۱) تیر بلندی که بند بازان برای حفظ

رأس گوسفند)

**لکه لوف** Lakalov  
(ص.) (گف.) ۱- کم هوش ۲- حواس پرت ۳- وراج؛ پر حرف ۴- یاوه گو

**لک لک** Lak-lak-1  
(ص.) ۱- صدها هزار ۲- بسیار زیاد ۳- بی حساب

**لک لک** Lak-lak-2  
(ق.) ۱- به اندازه ی صدها هزار ۲- بسیار زیاد؛ فراوان

**لکلوک** Lakluk  
(گف.) - تیلچه ۲-

**لکموس** Lakmus  
(۱.۱) (شیمی) تورنسل؛ ماده ی محلول ارغوانی رنگی که منشأ گیاهی دارد و به وسیله ی اسیدها سرخ و به وسیله ی قلیاها آبی می شود. به عنوان شناساگر اسید و قلیا به کار می رود جوهر آفتاب گردان

**لکات** Lakot  
(ص.) ۱- سست ۲- فاقد نیروی لازم؛ بی رمق؛ شل

**لعل** La'l  
(۱.۱) (زم) ۱- لعل ۲- اکسید طبیعی آلومینیم و منیزیم که در دستگاه مکعبی متبلور می شود، و گونه های شفاف آن در جواهر سازی به کار می رود ۳- (مجاز)

لب سرخفام؛ لب یار

**لعلی** La'li  
(۱.۱) (گف.) سینی

**للخه ییش ماق** Lallayishmoq  
(مص.ل.) للخه ی ماق

**للخه ی ماق** Lallaymoq  
(مص.ل.) ۱- سست شدن ۲- بی رمق شدن؛ شل شدن

**للمی** Lalmi  
(۱.۱) ۱- دیم ۲- نوعی کشاورزی که در آن عمل آبیاری انجام نمی گیرد ۳- زمین کشاورزی که تنها از آب بارندگی استفاده کند ۴- محصولی که به این شیوه به دست آید؛ (اف.) دهی مه

**للمی کار** Lalmikor  
(۱.۱) ۱- للمی ۲- آنکه به شیوه ی دیم کشت کند

**للمی کار لیک** Lalmikorlik  
(۱.۱) دیم کاری؛ کشاورزی بدون عمل آبیاری

**لمه** Lama-1  
[=لاما] (۱.۱) لاما؛ پیشوای مذهب لامایی

**لمه** Lama-2

(ق.) چاپلوسانه؛ به شیوه ی چاکرمنشی یا خوشامدگویی

**لگنبردار لیک** Laganbardorlik  
(۱.۱) وضع یا کیفیت متملق یا چاکرمنش بودن؛ چاپلوسی

**لگیر** Lager  
(۱.۱) ۱- اردوگاه؛ جای اقامت اردو ۲- جای اقامت موقتی؛ قاقچین لر - ی (اردوگاه مهاجران) ۳- اردوگاه اسیران جنگی و زندانیان ۴- (مجاز) گروه هم مسلک یا همفکر؛ تینچلیک طرفدارلری - ی (اردوگاه هواداران صلح)

**لحد** Lahad  
(۱.۱) لحد؛ گور؛ قبر

**لهجه** Lahja  
(۱.۱) (زبان شناسی) ۱- لهجه ۲- تلفظ واژه های یک زبان به شیوه ی گویش یا زبانی معین؛ فارسی لهجه ی اوزبیکچه - بیلن سوزلر ایدی (فارسی را با لهجه ی ازبکی حرف می زد) ۳- شیوه ی تلفظ، آهنگ سخن گفتن و ویژگی گفتاری یک ناحیه ی معین؛ تاشکینت - سی (لهجه ی تاشکندی) ۴- شیوه ی سخن گفتن مربوط به یک گروه شغلی یا اجتماعی؛ - سی بنگی لردیک (لهجه اش مثل لهجه ی بنگیها است)

**لهیم** Lahim  
(۱.۱) ۱- راه زیر زمینی ۲- نقب ۳- تونل

**لهیمچی** Lahimchi  
(۱.۱) نقب کن؛ کارگری که راه زیر زمینی حفر می کند

**لحم** Lahm  
[=لحیم] (۱.۱) ۱- لحم؛ گوشت ۲- (گف.) گوشت بی استخوان ۳- (گف.) نرم (در مورد گوشت)

**لحظه** Lahza  
(۱.۱) لحظه؛ زمان کوتاهی به اندازه ی یک نگاه کردن یا چشم بر هم زدن

**لحظه لیک** Lahzalik  
(ق.) در طی یک لحظه؛ در مدت کوتاهی؛ در زمان خیلی سریع؛ بیر - ایش (کار انجام شدنی در یک لحظه)

**لعین** Lain  
(ص.) ۱- نفرین کرده؛ لعنت شده ۲- رانده؛ رحیم؛ ملعون

**لک** Lak  
(ع.) (قد.) یکصد هزار؛ بیر - باش قوی (یکصد هزار

است ۲- (گف.، مجاز) چهره یا نمای ظاهر شخص

**لب لونجی آسپلدی** ~iosildi  
چهره اش افسرده یا غمگین شد؛ آزرده شد

**لبالب** Labolab  
(ص.) (کم) کاملاً پر

**لبرنت** Laborant  
(۱.۱) ۱- آنکه در آزمایشگاه مشغول خدمت است ۲- آزمایشگر؛ آزمایش کننده؛ آزماینده

**لبرنت لیک** Laborantlik  
(۱.۱) ۱- آزمایشگری ۲- وظیفه ی آزمایشگری

**لبره توریه** Laboratoriya  
[=لایراتور] (۱.۱) آزمایشگاه، جایی دارای تجهیزات لازم برای انجام دادن آزمایشهای علمی یا فنی ۲- (مجاز) اتاق کار نویسنده، رسام و...

**لبرز** Lahz  
(۱.۱) (گف.) لفظ

**لفظ** Lafz  
(۱.۱) ۱- لفظ ۲- واحد گفتار، شامل یک یا چند هجا؛ حرف؛ سخن؛ کلمه ۳- واژه ۴- (مجاز) قول؛ وعده؛ - بنگگه تور! (روی قولت بایست!)

**لفظی حلال** ~ihalol  
راستگو؛ صادق به حرف و گفته ی خود

**لفظی تیز** ~itez  
رک؛ صریح اللهجه

**لفظی بوق** ~iyo'q  
بدقول؛ پیمان شکن

**لفظا** Lafzan  
(ق.) شفاها؛ به طور شفاهی؛ زبانی؛ گفتاری

**لفظسیز** Lafzsiz  
(ص.) آنکه زیر قولش بزند؛ بدقول؛ پیمان شکن

**لفظسیز لیک** Lafzsizlik  
(۱.۱) وضع یا کیفیت پیمان شکن یا بدقول بودن؛ بدقولی؛ پیمان شکنی

**لگن** Lagan  
(۱.۱) ۱- قاب ۲- بشقاب گرد یا بیضی برای قرار دادن غذا، شیرینی یا میوه در سر سفره یا روی میز (اف.) غوری؛ (گف.) تباغ ۳- (گف.) ظرف سفالین گود بزرگتر از کاسه

**لگنبردار** Laganbardor  
(ص.) متملق؛ خوشامدگویی؛ چاکر صفت

**لگنبردارلرچه** Laganbardorlarcha



**لطیفه گوی لیک** Latifago'ylik  
(۱) لطیفه گویی  
**لطیفه چی** Latifachi  
(۱) لطیفه گو؛ کسی که لطیفه های زیادی از یاد دارد  
**لطیف لیک** Latiflik  
(۱) لطافت؛ وضع یا کیفیت نرم، نازک و لطیف بودن  
**لطافت** Latofat  
(۱) ۱- لطیف لیک ۲- نام خانمها  
**لطافتلی** Latofatli  
(ص) دارای لطافت؛ لطیف  
**لته** Latta-1  
(۱) ۱- پارچه ی کهنه، پاره و مندرس ۲- تکه ی خرد پارچه ۳- (گف) عموماً پارچه ی بافته شده از پنبه ۴- (گف) پارچه ی ابریشمی  
**لته** Latta-2  
(ص) (مجاز) شل؛ سست؛ بیکاره: آدم (شخص بیکاره و سست)  
**لته فروش** Lattafurush  
(۱) کهنه فروش؛ کسی که کارش خرید و فروش چیزهای کهنه و دست دوم است  
**لته لیک** Lattalik  
(۱) وضع یا کیفیت بیکاره یا سست بودن؛ سستی؛ بیکارگی  
**لته لوتخه** Latta-lutta  
لته پوتخه  
**لته پوتخه** Latta-putta  
(۱) ۱- لته پاره ۲- جامه یا اسبابی که از قطعه های کوچک و پارچه های کهنه ی مختلف ساخته شده باشد  
**لته چیزینر** Lattachaynar  
(ص) آنکه حرفی را بیهوده بار بار تکرار کند؛ وراج  
**لته** Latcha  
(۱) (جان) جانور پستاندار گوشتخوار از تیره ی راسوسانان، دارای حرکت تند و تیز  
**لوریت** Laureat  
(۱) برنده ی جایزه؛ دارنده ی جایزه  
**لوه** Lava  
(۱) ۱- گدازه ۲- هر یک از مواد گداخته ای که از دهانه ی آتشفشان یا شکافی در سطح زمین بیرون ریزد ۲- نام این مواد پس از انجماد  
**لوند** Lavand

(ص) ۱- لرزان ۲- سست و ناپایدار ۳- دارای لرزش  
**لس** Las  
(۱) ساتین؛ پارچه ی صاف از جنس ابریشم یا ریون با رویدی براق و پشت مات؛ ساتن  
**لت** Lat-1  
(ص) ۱- افکار؛ زخمی ۲- ضرب دیده  
**لت** Lat-2  
(ص) (اف) بسیار تنبل و زمین گیر  
**لت سلطان محمود** ~Sulton Nahmud  
(اف) (مجاز) خیلی کاهل و تنبل  
**لتین** Latin  
[لاتین] (ص) مربوط به روم باستان و مردم آن؛ لائینی  
**لاتین امیریکه سی** ~Amerikasi  
کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی که مردمان شان عموماً به زبانهای اسپانیایی یا پرتگالی حرف می زنند  
**لتین لشتیرماق** Latinlashtirmoq  
(مص) به انقبای لاتین تغییر دادن  
**لتینچه** Latincha  
(۱) ۱- لاتینی ۲- آنچه مربوط یا منسوب به تاریخ و فرهنگ روم باستان باشد ۳- خط لاتین ۴- نوشته یا اثری به الفبای لاتین ۵- زبان لاتینی؛ زبان باستانی مردم ایتالیا  
**لطیف** Latif  
(ص) ۱- لطیف؛ دارای کیفیتی خوشایند، به علت نداشتن زبری، سختی یا تندگی: تیری (پوست لطیف)؛ ۲- هید (بوی لطیف) ۳- نامی برای آقایان  
**لطیفه** Latifa  
(۱) ۱- لطیفه ۲- سخن، شعر، بویژه داستانی که برای شوخی و سرگرمی باشد؛ شوخی؛ جوک ۳- سخن کنایه آمیزی که دارای اشاره ای تلخ یا گزنده نباشد ۴- نام خانمها  
**افندی لطیفه لری** Afandi~lari  
لطیفه هایی در باره ی ملا نصرالدین افندی یا منسوب به آن  
**لطیفه باز** Latifaboz  
لطیفه چی  
**لطیفه باز لیک** Latifabozlik  
(۱) لطیفه گویی  
**لطیفه گوی** Latifago'y  
لطیفه چی

کردن  
**لقیلختماق** Laqillatmoq  
(مص) لقیلخماق  
**لقیلخش** Laqillash  
(۱) عمل یا فرایند پرگویی کردن  
**لقیلخشماق** Laqillashmoq  
(مص) مش) لقیلخماق  
**لق لوق** Laq-luq-1  
لش لوش  
**لق لوق** Laq-luq-2  
(ص) ویژگی آنچه در جای خود محکم قرار نگرفته باشد؛ سست؛ نا استوار  
**لقمه** Laqma  
(ص) ۱- زودباور؛ ساده لوح ۲- کند ذهن؛ کند فهم ۳- (گف) پر حرف؛ وراج؛ (گ) لخمه  
**لقمه لیک** Laqmalik  
(۱) ۱- وضع یا کیفیت ساده لوح بودن؛ ساده لوحی ۲- کند فهمی؛ کند ذهنی ۳- وراجی و پر حرفی  
**لقخه** Laqqa-1  
(۱) (جان) ۱- نوعی ماهی فاقد پولک سبیلدار که در آبهای شیرین زیست دارد ۲- (گف) لحم؛ فاقد استخوان  
**لقخه** Laqqa-2  
(ق) ۱- کاملاً؛ به طور کامل؛ به کلی آوا؛ اوزیدن کیتدی (او کاملاً از خود بیهوش شد)  
**لقخه** Laqqa-3  
لخچه  
**لقخی** Laqqi  
(گف) لقمه  
**لر** Lar  
(ح) نشانه ی جمع (ها، ان) آکتاب (کتابها)؛ قد لار  
**لرینگیت** Laringit  
(۱) (پزشکی) بیماری ورم گلو؛ ورم حلق  
**لرینگه لوگ** Laringolog  
(۱) پزشک متخصص بیماریهای گلو، گوش و بینی  
**لرینگه لوگیه** Laringologiya  
(۱) (پزشکی) دانش پزشکی گوش، گلو و بینی  
**لرزه** Larza  
(۱) ۱- لرزه؛ لرزش ۲- زمین لرزه ۳- (مجاز) ضربه ی وارده بر جریان یا نظام سیاسی اجتماعی  
**لرزان** Larzon

مواز نهی خود هنگام حرکت روی ریسمان به دست می گیرند  
**لنج** Lanj  
(ص) ۱- شل؛ سست؛ بی حال ۲- ویژگی خوراکی (به ویژه پلو) که آب زیاد افتاده و بیش از مدت لازم جوش و دم داده شده باشد ۳- (مجاز) متردد؛ دارای فکر غیر ثابت یا قطعی؛ سست عزم  
**لنجلیک** Lanjlilik  
(۱) وضع یا کیفیت «لنج» بودن  
**لنغیلخماق** Lang'illamoq  
(مص) ل) با شعله ی سرخ سوختن  
**لپنگ لماق** Lapanglamoq  
(مص) ل) اینسو و آنسو بیهوده گشتن  
**لپر** Lapar  
(۱) (فم) سرود نیست که در جشنها یا مراسم خوشی دو دسته ی دختر و پسر جوان به شکل مشاعره به همدیگر می خوانند  
**لپرچی** Laparchi  
(۱) کسی که سرود «لپر» را بداند یا خوب بخواند  
**لپه شنگ** Lapashang  
(ص) بی عرضه؛ لندهور؛ بیکاره  
**لپخک** Lappak  
(ص) (گف) هموار؛ پهن؛ تاش (سنگ پهن)  
**لیاس** Lappos  
(ص) (گف) چاق؛ فربه؛ تپیل؛ آدم (آدم تپیل میل)؛ (اف) لومسه  
**لق** Laq  
لقه  
**لقب** Laqab  
(۱) ۱- لقب ۲- صفتی که برای بزرگداشت، تمسخر یا مشخص کردن کسی، به او نسبت می دهند و همراه نام او یا به جای آن برای نامیدنش به کار می برند (مانند یوسف پوستک، طاهر ذوالیمینین) ۳- تخلص  
**لقب لنماق** Laqablanmoq  
(مص) ل) ملقب شدن؛ لقب گرفتن  
**لقه ی** Laqay  
(۱) یکی از اقوام ازبک که بیشتر در افغانستان و تاجیکستان زیست دارند ۲- هر یک از افراد آن قوم  
**لقیلخماق** Laqillamoq  
(مص) ل) ۱- وقت رابه بیهودگی گذشتاندن ۲- فریب خوردن؛ سادگی ۳- (گف) پر حرفی کردن؛ وراجی



**لشکر** Lashkar  
(۱) (قد) ۱- لشکر ۲- بخشی از یک سپاه ۳- نیروی نظامی: انتظامی ~ بینگلمس (ضر) (لشکر با نظم شکست نمی خورد)  
**لشکرباشی** Lashkarboshi  
(۱) (قد) ۱- فرماندهی لشکر؛ سردار لشکر ۲- سرکرده  
**لشکرگاه** Lashkargoh  
(۱) (قد) کم ۱- لشکرگاه ۲- جایی که لشکر اقامت کند؛ معسکر؛ لشکر جای ۳- اردوگاه  
**لش لوش** Lash-lush  
(۱) ۱- خرت و پرت؛ مجموعه‌ای چیزهای گوناگون خرد و ریزه ۲- (گف) کله پاچه، شکمبه، روده و ... حیوان ذبح شده  
**لچک** Lachak  
(۱) پارچه‌ای سفیدی که معمولاً زنان مسن آن را به مانند دستار بر سر خود پیچند  
**لچک‌لیک** Lachaklik  
(۱) پارچه‌ای مناسب برای «لچک»  
**لعنت** La'nat  
(۱) لعنت؛ بدگویی و نفرین لعن  
**لعنتی** La'nati  
(ص) لعنتی؛ سزاوار دشنام و نفرین  
**لعنت‌لماق** La'natlamoq  
(مص م) نفرین کردن  
**لعنت‌لنماق** La'natlanmoq  
(مص م) لعنت‌لماق اوتدیلر (مهمانان از در فراخ باز گذشتند)  
**لیک** Lek-1  
← لیکن  
**لژک** Lek-2  
(۱) واحد پول کشور آلبانی  
**لیکن** Lekin  
(ح) (ربط) اما؛ ولی؛ لکن؛ لکن  
**لکسیک** Leksik  
(ص) مربوط به واژه؛ لغوی  
**لکسیکه** Leksika  
(۱) مجموعه‌ای واژه‌های یک زبان  
**لکسیکه‌گرفیه** Leksikografiya  
(۱) فرهنگ نویسی؛ لغت نویسی  
**لکسیکه‌لوگ** Leksikolog

می شود  
**لزگین** Lazgin  
(۱) ۱- از اقوام ترکی نژاد جمهوری داغستان فدراسیون روسیه ۲- هر یک از افراد آن قوم ۳- نوعی رقص تند و شاد معمولاً جمعی همراه با جست و خیز  
**لزگینچه** Lazgincha-1  
(۱) زبان مردم لزگین؛ لزگینی  
**لزگینچه** Lazgincha-2  
(ص) مربوط یا منسوب به ادبیات، هنر یا فرهنگ مردم لزگین؛ ~ کپییم (لباس لزگینی)  
**لزر** Lazer  
[لیزر] (۱) ۱- اسبابی که نوسان طبیعی اتمها یا ملکولها را در سطحهای انرژی، برای تولید تابش الکترو مغناطیسی هم‌دوس در ناحیه‌های نور مرئی، فرابنفش یا فروسرخ طیف مورد بهره برداری قرار می دهد ۲- نوری که به این ترتیب تابانده شود  
**لذیذ** Laziz  
(ص) (کم) لذیذ؛ دارای مزه‌ی خوب و لذتبخش؛ خوشمزه ۲- نامی برای آقایان  
**لذت** Lazzat  
(۱) ۱- لذت ۲- وضع یا کیفیتی که موجب شادی و خوشنودی شود؛ خوشی ۳- مزه یا طعم خوراک ۴- نام خانمها  
**لذتبخش** Lazzatbaxsh  
(ص) لذتبخش؛ خوشی و خوشنودی  
**لذت‌لنماق** Lazzatlanmoq  
(مص ل) لذت بردن؛ خوشنود یا راحت شدن  
**لذت‌لنتیرماق** Lazzatlantirmoq  
(مص م) لذت دادن؛ خوشنود یا راحت ساختن  
**لذتلی** Lazzatli  
(ص) ۱- دارای لذت ۲- (مجاز) ویژگی آنچه که موجب خوشی، حلاوت یا آسایش خاطر شود  
**لذت‌سبز** Lazzatsiz  
(ص) ۱- بی مزه ۲- (مجاز) ویژگی آنچه که فاقد حلاوت، آسایش یا خوشی باشد  
**لغمان** Lag'mon  
(۱) ۱- نوعی آش رشته‌ی خمیری که آن را در روغن با مقداری پیاز، سیب زمینی، گوشت خرد شده یا کوفته و انواع سبزیها می پزند  
**لغمانخانه** Lag'monxona  
(۱) جای پخت یا فروش خوراک لغمان

(۱) قطعه‌ای از پارچه یا پوست  
**لختک‌لختک** Laxtak-laxtak  
(ص) قطعه قطعه؛ پاره پاره  
**لخته‌لخته** Laxta-laxta  
(ص) لخته‌های چند؛ به شکل لخته‌ها؛ گسل نینگ آغزیدن ~ قان کیلدی (از دهن بیمار لخته لخته خون آمد)  
**لخچه** Laxcha  
(۱) آتش شعله ور؛ آتش فروزان  
**له‌لیک** Laylak  
[لکلک] (۱) ۱- (جان) لکلک؛ پرنده‌ی بزرگ از راسته‌ی لکلکیان، دارای پاهای دراز، بالهای قوی با پرهای سیاه و سفید، منقار و ساق پای سرخ رنگ ۲- (مکانیک) اسبابی مانند اهرم که برای بالا بردن اشیا به کار می رود  
**له‌یلک‌ورخک** ~varrak  
بادبادک لوزی شکل  
**له‌لیک‌قار** Laylakqor  
(ص) برفی که به شکل دانه‌های درشت و بزرگ بیارد  
**لیله‌القدر** Laylatulqadr  
(ص) (دین) ۱- شب قدر ۲- شب بسیار فرخنده ۳- شب هفدهم، بیست و سوم یا بیست و هفتم ماه رمضان  
**لینر** Layner  
(۱) کشتی؛ سفینه  
**لیاقت** Layoqat  
(۱) ۱- شایستگی ۲- استعداد  
**لیاقتلی** Layoqatli  
(ص) ۱- دارای شایستگی ۲- دارای استعداد ۳- کار آمد؛ به درد بخور  
**لیاقت‌سبز** Layoqatsiz  
(ص) ۱- فاقد شایستگی ۲- فاقد استعداد ۳- چیز بدرد نخور یا غیر کار آمد  
**لیچه** Laycha  
(۱) ۱- سگ خرد خانگی ۲- (مجاز) آنکه به فرمان کسی کورکورانه به اجرای هر نوع کاری دست یازد ۳- آنکه آله‌ی دست دیگری است  
**لزگی** Lazgi  
(۱) (موسیقی) از آهنگهای شد و ریتمیک مردمی خوارزم و نام رقصی پرتحرک که با همین آهنگ اجرا

(ص) ۱- لوند ۲- کاهل؛ هیچکاره؛ بی عرضه ۳- فرسوده؛ از کار افتاده  
**لونگ** Lavang  
(گف) ~ لوند  
**لوح** Lavhi  
(۱) (قد) لوح؛ اسبابی ساخته شده از دو تخته که از بخش میانی درهم داخل شده، طوریکه به سهولت باز و بسته می شود، در قسمت بالایی کتاب (معمولاً قرآنکریم) می گذارند و دو بخش پایین آن نقطه‌ی اتکای آن می شود  
**لوحه** Lavha  
(۱) ۱- لوحه ۲- صفحه‌ای فلزی یا چوبی (سنگی، سفالی ...) که بر آن چیزی نوشته باشند ۳- لوحی کوچک (معمولاً دیزاین و نقش) که بر سر دیوان شاعران و کتب دیگر از طلا یا با رنگ سازند ۴- عنوان فصل یا باب کتاب که به گونه‌ی برجسته نوشته می شود ۵- منظره؛ نما  
**لولگی** Lavlagi  
(۱) ۱- چغندر ۲- گیاه بوته‌ای از تیره‌ی اسفناجیان، دارای گونه‌های متعدد، با برگهای گسترده‌ی بیضی شکل، ساقه‌ی راست و ریشه‌ی ضخیم پر از مواد غذایی و قند ۳- ریشه‌ی آن گیاه که گوشتالوو خوراکی است؛ (اف) لبلبو  
**لولگی‌کوله‌گیج** Lavlagikavlagich  
(۱) (مکانیک) ماشین چغندر چینی  
**لولگی‌کار** Lavlagiko  
(۱) چغندر کار؛ کسی که کارش کشت و گرفتن حاصل چغندر است  
**لولگی‌کارلیک** Lavlagikorlik  
(۱) ۱- چغندرکاری ۲- عمل یا شغل چغندرکار  
**لولگیچی** Lavlagichi  
(کم) ~ چغندرکار  
**لولگی‌چیلک** Lavlagichilik  
(۱) چغندرکاری  
**لوازم** Lavozi  
(۱) مقام، شغل یا وظیفه‌ی رسمی آریسلیک ~ ی (مقام ریاست)  
**لخته** Laxta  
(ص) لخته؛ ویژگی مایعی که سفت و لزج شده باشد (بویژه بر اثر قرار گرفتن در معرض هوا یا سرد شدن)  
**لختک** Laxtak



**لیمفه تیک**  
[=لنفاوی] (ص.) لنفاوی؛ مربوط به لنف

**لیمیلخماق**  
(ص.ل.) لبالب شدن؛ لبریز شدن

**لیمیت**  
(ص.) ۱- محدود ۲- دارای کرانه یا مرز ۳- مقدار یا اندازه‌ی معین چیزی

**لیم-لیم**  
(ص.) ۱- بسیار پر؛ کاملاً پر؛ لبریز ۲- (گف.) حالت شعله‌ی ضعیف آتش ۳- (گف.) ویژگی جوشیدن آهسته‌ی غذای دیگ

**لیمخا-لیم**  
(ص.) لبالب؛ کاملاً پر

**لیمون**  
(ا.) ۱- لیمو ترش ۲- درخت کوچک پایا از تیره‌ی مرکبات، دارای برگهای بیضی دندانه دار یا کامل، به رنگ سبز مایل به سرخ شفاف، متناوب و با دم‌برگ دارای بالهای باریک و گل‌های زیاد ۳- میوه‌ی آن درخت که ترش و خوراکی با دانه‌های تلخ و دارای پوست نازک سبز یا زرد روشن است که در زیر آن رسانی معطری وجود دارد؛ (اف.) لیمو

**لیمون کیسله‌ته‌سی**  
~kislota  
جوهر لیمو

**لیموند**  
[=لیموناد] (ا.) لیموناد؛ نوشابه‌ی گازدار که معمولاً از آب، شکر، عصاره‌ی مرکبات یا اسیدهای آلی یا معدنی تهیه می‌شود

**لیمونلی**  
(ص.) دارای لیمو؛ آنچه در آن لیمو یا شربت لیمو مخلوط شده باشد

**لیمونزار**  
(ا.) لیمونزار؛ جایی که درخت لیمو بسیار روئیده باشد

**لیمو**  
(ا.) (قد، -) لیمون؛ (اف.) لیمو

**لینگویست**  
(ا.) زبان‌شناس؛ کسی که به بررسی یک یا چند زبان، ماهیت، ساختار و تغییرات آن می‌پردازد

**لینگویستیک**  
(ص.) مربوط یا منسوب به زبان‌شناسی

**لینگویستیکه**  
(ا.) زبان‌شناسی؛ دانش بررسی گفتار انسان، شامل

**لیکنگ‌لماق**  
(مص.ل.) ۱- اینسو و آنسو لغزیدن یا افتادن ۲- حرکت کردن چون حرکت موج مار

**لیکنگ‌لتماق**  
(مص.م.) لیکنگ‌لماق

**لیکنگ‌لیکنگ**  
(ا.) (گف.) تلو-تلو؛ حرکت غیر ارادی به چپ و راست

**لیکیار**  
[=لیکور] (ا.) لیکور؛ نوعی عرق الکلی شیرین دارای چاشنی میوه یا ادویه

**لیکیلدوق**  
(ص.) ویژگی آنکه یا آنچه هر آن حرکت کند یا جست بزند

**لیکیلخماق**  
(مص.ل.) ۱- به سرعت حرکت کردن یا جست زدن؛ آرام یا قرار نداشتن ۲- لیکنگ‌لماق

**لیکیللتماق**  
(مص.و.) لیکیلخماق

**لیک‌لیک**  
(ا.) حرکت و یا جست زدن به فاصله‌های زمانی اندک؛ آرام یا قرار نداشتن در جا

**لیکاپ**  
(ا.) بشقاب؛ ظرف غذاخوری معمولاً چینی به شکل گرد، کمابیش مسطح و لبه دار یا دارای شیبی اندک به طرف داخل؛ (اف.) لیکایی

**لیکاپچه**  
(ا.) بشقاب خورد

**لیلیپوت**  
(ا.) کوتوله؛ موجودی که از رشد طبیعی بازمانده باشد، بویژه انسانی که بلندی قامتش خیلی کمتر از میزان طبیعی باشد

**لیم**  
(ق.) کاملاً؛ به طور کامل ایدیش سوتدن؛ ~ توله (ظرف از شیر کاملاً پر است)

**لیمن**  
(ا.) (جغ.) خلیج کوچک

**لیمفا**  
[=لنف] (ا.) (زیست‌شناسی) لنف؛ مایعی زرد یا بی رنگ و شفاف که در عروق لنفاوی جریان دارد، از جدار مویرگها به خارج می‌تراود و تنها دارای یک نوع گویچه‌ی سفید (لنفوسیت) است؛ لمف

**لیبرل**  
[=لیبرال] (ا.) لیبرال؛ کسی که پیرو یا هوادار لیبرالیسم است

**لیبرل**  
(ص.) لیبرالی؛ مربوط یا منسوب به لیبرالیسم

**لیبره‌لیزم**  
[=لیبرالیسم] (ا.) لیبرالیسم؛ آموزه‌ی سیاسی و اقتصادی که خواستار آزادی هر فرد در اداره‌ی زندگی خودش و در فعالیت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و پیشگیری از دخالت دولت در آنهاست

**لیبرل‌لیک**  
- لیبرل ۲-

**لیباس**  
(ا.) ۱- لباس؛ پوشاک؛ جامه؛ رخت ۲- (مجا.اد) زیب دهنده؛ خوشگل کننده؛ زینت بخش

**لیبریتو**  
(ا.) ۱- متن نوشتاری آثار هنری مانند اپرا و اپرت ۲- برنامه‌ی سناریو

**لیبریتوچی**  
(ا.) ۱- نویسنده‌ی اپرا و اپرت ۲- فیلمنامه‌نویس

**لیدر**  
(ا.) ۱- لیدر؛ رهبر؛ پیشوا ۲- ورزشکار پیشقدم در مسابقه‌ی ورزشی

**لفت**  
(ا.) آسانسور؛ اتاقکی برای بالا و پایین بردن انسان یا بار، که (معمولاً) با نیروی برق کار می‌کند؛ بالابر

**لفتچی**  
(ا.) آسانسورچی؛ کسی که کارش راه انداختن و مراقبت از آسانسور در هنگام سوار و پیاده شدن سرنشینان آن است

**لیک**  
(ح.) نشانه‌ی سرعت و چابکی؛ ~ ایتیب اورنیدن توردی (اوبه سرعت از جایش برخاست)

**لیک**  
(پس.) پسوندیست با کاربردهای زیرین ۱- از صفت اسم می‌سازد؛ اولوغ ~ (بزرگی)، قوروق ~ (خشکی) ۲- مناسب بودن (مانند «ی» نسبتی در فارسی)؛ کویلیک ~ (پارچه‌ی مناسب برای پیراهن؛ پیراهنی) ۳- مختص بودن؛ بوغدای ~ پیر (زمینی که ویژه‌ی کشت گندم است یا در آن فقط گندم روئیده باشد)؛ لیغ؛ لیک؛ لُق

**لکسیکولوگیک**  
(ا.) واژه‌شناسی؛ لغت‌شناس

**لکسیکولوگیک**  
(ص.) مربوط به واژه‌شناسی

**لکسیکالوگیا**  
(ا.) واژه‌شناسی؛ لغت‌شناسی

**لکسیه**  
(ا.) ۱- سخنرانی؛ کنفرانس ۲- متن دستنویس یا چاپی سخنرانی

**لنینیزم**  
[=لنینیسم] (ا.) لنینیسم؛ اصلها و برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی معرفی شده به وسیله‌ی لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴)

**لینته**  
(ا.) ۱- نوار ۲- رشته‌ی باریک، مسطح و معمولاً خم‌پذیری از یک جسم الف) رشته‌ای از پارچه برای آرایش مو یا جامه، یا بسته بندی زینتی؛ روبان ب) رشته‌ی باریک معمولاً پلاستیکی و مغناطیسی شده ضبط صدا یا تصویر تلویزیونی ۳- تسمه الف) تسمه‌ی پروانه، که پروانه‌ی موتور را به گردش در می‌آورد ب) تسمه‌ی نقاله، برای انتقال مداوم قطعات کوچک یا مواد در فاصله‌های کوتاه به وسیله‌ی حرکت گردشی

**لزو**  
(ا.) واحد پول کشور بلغارستان

**لیکتسیت**  
(ا.) (زیست‌شناسی) گلبول سفید؛ گویچه‌ی سفید؛ هر یک از یاخته‌های مدور و بی‌رنگ موجود در خون و فاقد رنگدانه‌ی تنفسی، که عمل اصلی آن دفاع از بدن در برابر باکتریها و عاملهای خارجی است

**لیکتسیتوز**  
(ا.) (پزشکی) افزایش گویچه‌های سفید خون

**لیتننت**  
(ا.) (نظامی) ستوان دو؛ ستوان

**لیه**  
(ا.) واحد پول کشور رومانی؛ لئو

**لینگ**  
(ا.) (اف.) لنگ؛ پا، از بالای ران تا نوک انگشتان؛ تمام پا

**لی**  
(پس.) دارنده؛ صاحب (دارپول ~، پولدار)؛ بیلیم ~ (یادانش)



(ق.) لا اقل: دست کم بی پروا: بولمه - هفته ده بیر کون کیلیپ تور (بی پروایی مکن، دست کم هفته ای یک بار به دیدنم بیا)

**Lobar** **لابر**  
(ص.) زیبا؛ خوشایند؛ دلکش - عیال (زن دلکش)

**Lobid** **لابید**  
[=لابد] (ق.) لابد؛ بناچار؛ ناگزیر

**Loba** **لاده**  
(ص.) احمق؛ خرف؛ بی عقل؛ (اف و دری) لوده

**Lof** **لاف**  
(ا.) ۱- لاف؛ خودستایی ۲- حرفهای غیر قابل باور؛ دروغ

**Lof-qof** **لاف قاف**  
(ح.) حرف نشاندهنده خودستایی یا لافزنی

**Lofurmoq** **لاف اورماق**  
(مص.م.) لا، لافیدن؛ خود را ستودن و کار ناکرده یا چیز نداشته را به خود بستن؛ لاف زدن؛ ادعا کردن

**Lofchi** **لافچی**  
(ص.) لافزن؛ ویژگی آنکه لاف بسیار می زند؛ خودستا

**Lofchilik** **لافچیلیک**  
(ا.) وضع یا کیفیت لافزن بودن؛ عمل لاف زن

**Lofchilik** **لگرفیم**  
[=لگاریتم] (ا.) (ریاضی) لگاریتم؛ نمادی که نشان می دهد عددی به چه توانی رسیده تا عدد معینی به دست آمده است ۳- حاصل لگاریتم، ۱۰- پایه لگاریتم و ۱۰۰۰ عددی است که لگاریتم آن را گرفته ایم)

**Logarifmik** **لگاریتمیک**  
(ص.) مربوط یا منسوب به لگاریتم؛ لگاریتمی

**Logik-1** **لوگیک**  
(ا.) آگاه از علم منطق؛ منطق دان

**Logik-2** **لوگیک**  
(ص.) ۱- منطقی؛ با منطق ۲- قانونی؛ ضروری

**Logika** **لوگیکه**  
(ا.) ۱- منطق ۲- دانشی که در باره ی اصلها و معیارهای نتیجه گیری و اثبات بحث می کند؛ دانش اصلهای صورت استدلال ۲- (مجاز) استدلال عاقلانه

**Lohas** **لاحس**  
(ص.) (درز) ۱- شل؛ بی حال ۲- افسرده؛ او - ط بولیب، یاتدی (او بی حال شد و خوابید)

**Lohaslanmoq** **لاحس لناماق**  
(مص.ل.) ۱- شل یا بی حال شدن ۲- افسرده خاطر

**Lirik-2** **لیریک**  
(ص.) منسوب یا مربوط به غنا؛ غنائی؛ تغزلی

**Lirika** **لیریکه**  
(ا.) ۱- اشعار غنائی؛ شعری که حاکی از عواطف و احساسات باشد ۲- مجموعه ی چنین آثار

**Liriklik** **لیریکیلیک**  
(ا.) وضع یا کیفیت غنائی بودن شعر

**Lison** **لسان**  
(ا.) (کم) لسان؛ زبانی که به وسیله ی یک گروه زبانی (مانند عربها، روسها یا کردها) برای ارتباط افراد به کار می رود

**Lisoniy** **لسانی**  
(ص.) لسانی؛ منسوب به لسان؛ زبانی

**Litografik** **لیته گره فیک**  
(ص.) مربوط یا منسوب به لیتوگرافی

**iya** **لیته گره فیه**  
[=لیتوگرافی] (ا.) ۱- لیتوگرافی ۲- عمل یا فرایند تهیه ی صفحه ی سنگی برای چاپ ۳- چاپ سنگی ۴- کارگاه تهیه ی آن ۵- متن چاپ شده به این طریق

**Litr** **لیتر**  
(ا.) لیتر؛ واحد حجم در دستگاه متری معادل حجم داخلی یک دسی متر مکعب

**Litrli** **لیترلی**  
(ص.) ظرفی به حجم مقیاس لیتر؛ ساخته شده یا مدرج به مقیاس؛ لیتر بیش - ایدیش (ظرف پنج لیتره)

**Litsenziya** **لیتسنیزیه**  
(ا.) ۱- جواز نامه، پروانه یا اجازه ی کار که از سوی دولت داده می شود ۲- جواز یا اجازه ی استفاده و کاربرد اختراع، تکنالوژی و ...

**Litsey** **لیتسی**  
[=لیسنه] (ا.) لیسنه؛ مؤسسه ی متوسطه آموزشی مسلکی دولتی؛ دبیرستان دولتی

**Livit** **لیویت**  
(ا.) دسته هایی متشکل از پنجاه پنجاه رشته ی نخ پنبه ای یا ابریشمی از گلوله های نخ در دستگاه بافندگی

**Livitchi** **لیویتچی**  
(ا.) کارگری که دسته های نخ را پنجاه پنجاه تایی می سازد

**Loaqal** **لااقل**

**Lipillatmoq** **لیپیلتماق**  
(مص.م.) لیپیلخماق

**Lip-lip** **لیپ لیپ**  
← لیپ (تکرار)

**Lippa** **لیپه**  
[=نیفه] (ا.) موضع گذر اندن بند شلوار، کمر شلوار که بند را از آن می گذرانند

**~o'rmoq** **لیپه (نیفه) اورماق**  
قسمت بالایی شلوار را بالا کشیدن، یعنی آماده ی کار شدن

**Liq-1** **لیق**  
(ح.) نشانه ی لیریزی یا کاملاً پر بودن پیاله؛ چاییدن ~ توله (پیاله از چای لیریز است)؛ اوی مهماندن ~ توله (خانه از مهمان کاملاً پر است)

**Liq-2** **لیق**  
(پس.) ← لیک

**Liqang-liqang** **لیقنگ لیقنگ**  
← لیکنگ لیکنگ

**Liqildoq** **لیقیلداق**  
(ص.) لق؛ ویژگی آنچه که در جایش محکم یا استوار قرار نداشته باشد

**Liqillamoq** **لیقیلخماق**  
(مص.ل.) ۱- غیر مستحکم شدن؛ لرزان یا ناستوار شدن ۲- (مجاز) سست یا ضعیف شدن

**Liqillatmoq** **لیقیلختماق**  
(مص.م.) لیقیلخماق

**iq-liq** **لیق لیق**  
← لیق (تکرار)

**Liqqa-liqqa** **لیقه لیقه**  
← لیق (تکرار)

**Liqqon-1** **لیقخان**  
(ص.) (اف.، گف.) لق؛ دارای وضع یا حالت ناستوار

**Liqqoq-2** **لیقاق**  
(ص.) میان تهی و آبدار (در مورد انگور)

**Lira** **لیره**  
(ا.) لیره؛ واحد پول تعدادی از کشورها مانند بریتانیا، ترکیه، ایتالیا، ایرلند، مصر، سودان، سوریه، لبنان و قبرس

**Lirik-1** **لیریک**  
(ا.) شاعر غزل سرا؛ سراینده ی اشعار غنائی

واحدها، ماهیت، ساختار و تغییرات زبان

**Lingcha** **لینگچه**  
(ا.) (گف.) گونی کوچک؛ کیسه

**Liniya** **لینیه**  
(ا.) ۱- سیستم تلفن، برق و ... ۲- کابل ۳- (نظامی) سیستم نقاط مدافعه یا؛ لنینگی ~ (خط مقدم جبهه) ۳- راه آهن، تراموای یا مترو؛ خط السیر؛ (اف.، گف.) لین

**Linkor** **لینکر**  
(ا.) رزمنده؛ کشتی جنگی

**Linoleum** **لینولئوم**  
(ا.) لینولئوم؛ نوعی پوشش کف یا دیوار، که بیشتر از مخلوط آگرد چوب پنبه، روغن برزک و مواد رنگی تهیه می شود

**Linotip** **لینوتیپ**  
[=لاینوتایپ] (ا.) ماشین حروف ریزی که سطر سطر حروف را می ریزد و سطر سطر برای چاپ آماده می کند

**Linotipchi** **لینوتیپچی**  
(ا.) کارگر حروفچین لاینوتایپ

**Lint** **لینت**  
(ا.) الیاف چسبیده به تخم پنبه که پس از پاک کردن باقی می ماند

**Linter** **لینتر**  
(ا.) ۱- ماشینی که پس از پاک کردن پنبه الیاف کوتاه چسبیده به تخم پنبه را می گیرد ۲- الیاف کوتاه پنبه که به تخم پنبه چسبیده است

**Linterchi** **لینترچی**  
(ا.) کارگر ماشین لینتر

**nza** **لینزه**  
[=لنز] (ا.) ۱- لنز ۲- عدسی نازک و بسیار شفاف از پلاستیک یا شیشه ی نشکن، که برای اصلاح شکست نور مستقیم روی کره ی چشم گذاشته می شود؛ عدسی مجاورتی

**Lip** **لیپ**  
(ح.) نشانه ی حرکت یا حادثه ی آنی یا ناگهانی؛ چراغ ~ ایتیپ اوچدی (چراغ ناگهان خاموش شد)؛ او - ایتیپ غایب بولدی (او آنا غایب شد)

**Lipillamoq** **لیپیلماق**  
(مص.ل.) به سرعت یا ناگهان رخ دادن؛ به سرعت و ضعیف سوختن (در مورد شعله ی آتش، شمع یا چراغ)



**لاو** Lov  
(ج. ۱) - واژه‌ای برای شعله‌های تند و درخشان آتش ۲ -  
(گودخانه) صدای چنین شعله‌ای

**لاویه** Loviya  
[لوییا] (۱) - لوییا: گیاه علفی بالا رونده از تیره‌ی پروانه و، دارای برگ‌های آزاد، گل‌های سفید مایل به زرد یا بنفش، میوه‌ی دارای نیم گوشتی ۲ - دانه‌ی آن گیاه که خوراکی و معمولاً بیضی شکل است

**آق‌لوییا** Oq~  
لوییا سفید: نوعی لویبای خوراکی دارای دانه‌های بیضی به شکل کلیه و خالی در بخش فرورفتگی

**قیزیل‌لاویه** Qizil~  
لویبای قرمز: نوعی لویبای خوراکی دارای دانه‌های بیضی تخت، بزرگتر از لویبای سفید به رنگ سرخ

**لاولاو** Lov-lov  
← لاو (تکرار)

**لاولماق** Lovullamoq  
(مص. ل. ۱) - درخشیدن: به شدت فروزان بودن ۲ - (مجاز) به شدت داغ شدن ۳ - (مجاز) به تندی بر افروخته یا خشمگین شدن

**لاولتماق** Lovullatmoq  
(مص. م. ۱) - لاولخماق

**لاپخانه** Loyxona  
(۱) - گودالی که در آن گل آماده کنند یا از آن گل گرفته باشند

**لای** Loy  
(۱) - لای ۲ - گل: مخلوط لزج و چسبنده‌ای شامل خاک نرم و آب ۳ - گلی که در آب ته نشین شود ۴ - درد

**ایش‌نینگ‌تگی‌لای** Ishningtagi~  
عاقبت کار خراب است

**Misqozonga~tuvoq**  
مس قازانگه لای تواق (مثل)

به همدیگر مناسب: نازیب

**Suvsarchashmadan~**  
سوو باشند (سرچشمه) دن لای (ضر)

«آب از سرچشمه گل است» (دهخدا): عیب کار یا مانع امر از مقامی بالاتر است

**لای‌چیلیک** Loygarchilik  
(۱) - وضع یا کیفیت گل بودن: کوز سی (لای بودن در خزان)

که در آن روغن نگهدارند یا داغ کنند) ۴ - نشانه‌ی صفت فاعلی: پار ~ (درخشان): لاغ: لاخ

**لاقید** Loqayd  
(ص. ۱) - لاقید: سهل انگار: بی پروا

**لاقیدلیک** Loqaydlik  
(۱) - لاقیدی: سهل انگاری: بی پروایی

**لورد** Lord  
[لررد] (۱) - لورد ۲ - عنوان اشرافی برای مردان در بریتانیا ۲ - (مجاز) مرد بسیار ثروتمند

**لرسیلداق** Lersildoq  
(ص. ۱) - لربه و لرزان: ~ بدن (بدن لرزه و لرزان ۲ - اپخته و گرم: ~ نان (نان گرم و پخته)

**لرسیلخماق** Lersillamoq  
(مص. م. ۱) - لرزش کردن: اهتزاز کردن

**لرس‌لرس** Lers-lers  
(ج. ۱) - نشانه‌ی حالت اهتزاز یا لرزش چیزی (معمولاً بدن چاق)

**لاس** Los  
(۱) - لاس: ابریشم پست، واژده و تفاله

**لات** Lot  
(۱) - از معبودان دوران جاهلیت عرب

**لتریه** Lotereya  
[لاتاری] (۱) - لاتاری: بخت آزمایی

**لات‌منات** lot-manot  
(۱) - نام دو تن از پتهای بت پرستان دوران جاهلیت عرب

**لتنین** Lotin  
(ص. ۱) - مربوط به روم باستان و مردم آن

**لتو** Loto  
[لوتو] (۱) - لوتو: نوعی بازی مجلسی بر روی ورقهایی با خانه‌های شماره دار، که همان شماره‌ها بر روی گویهایی حک شده و به وسیله‌ی کسی این گویها به طور تصادفی از کیسه‌ی بیرون آورده و خوانده می‌شود و هر کس زودتر بتواند خانه‌های ورق خود را پر کند، بازی را می‌برد

**لتوک** Lotok-1  
(۱) - بساط: میز، طبق یا چهارچرخه‌ای که دستفروشان کالای خود را در آن به رهگذران عرضه می‌کنند

**لتوک** Lotok-2  
(۱) - لوله‌ی سیمانی

مشابه لاله و خودروی که در آغاز فصل بهار در دشتها می‌روید

**لاله‌رنگلی** Lolarangli  
(ص. ۱) - به رنگ لاله: لاله‌وش: قرمز

**لاله‌زار** Lolazor  
(۱) - لاله‌زار: زمینی که در آن لاله‌ی بسیار روییده باشد

**لام** Lom-1  
(۱) - نام حرف «ل»

**لام‌دیمه‌ی** ~demay  
بدون حرف: تسلیم محض

**لام** Lom-2  
(۱) - ديلم: ابزاری برای شکستن یا سوراخ کردن سنگ، دیوار و مانند آن به صورت میله‌ای آهنی که یک سر آن خمیده و اسکنه مانند است

**لامکان** Lomakon  
(ص. ۱) - بدون جا و محل بود و باش

**لمبرد** Lombard  
(۱) - مؤسسه، رهنی

**لام‌میم** Lom-mim  
(ص. ۱) - خاموش: بدون حرف: بدون مخالفت

**لپ** Lop  
(ج. ۱) - نشانه‌ی حالت یا رویداد ناگهانی: چراغ ~ ایتیب یاندی (یا چراغ ناگهان روشن شد) ۲ - آبی نشانه‌ی تأکید و مبالغه

**لپیلماق** Lopillamoq  
(مص. ل. ۱) - تلوتلو خوردن: به صورت نامتعادل و خود به خودی حرکت کردن ۲ - گاهی بالا و گاهی فرو شدن (در مورد شعله آتش)

**لپیلتماق** Lopillatmoq  
(مص. م. ۱) - لپیلماق

**لپ‌لپ** Lop-lop  
← لپ (تکرار)

**لاپ‌لایق** Lop-loyiq  
(ص. ۱) - کاملاً شایسته: کاملاً مناسب

**لاپخه‌لایق** Loppa-loyiq  
← لاپ لایق

**لاق** Loq  
(پس. ۱) - سرزمین قیش آ (قشلاق) ده: روستا: جای گرسیر، که زمستان را آنجا گذرانند ۲ - سرزمین یا مکان انباشته از چیزی: تاش ~ (سنگلاخ)، سوو ~ (برکه) ۳ - ظرف: جای نگهداری چیزی: یاغ ~ (ظرفی

شدن

**لژه** Loja  
[لژ] (۱) - لژ ۲ - غرفه‌ای در تماشاخانه ۳ - بخش ممتاز سالن سینما، دورترین بخش از پرده

**لاجورد** Lojuvard-1  
(۱) - لاجورد ۲ - نیل: رنگ آبی تیره ۳ - (زم) سنگ قیمتی لاجورد ۴ - (زم) ماده‌ی آبی رنگی که از ساییدن سنگ لاجورد و جدا کردن کانیهای آن به دست می‌آید

**لاجورد** Lojuvard-2  
(ص. ۱) - لاجوردی: دارای رنگ نیلی

**لاک** Lok  
(۱) - ماده‌ی رنگی که از مخلوط صمغ لاک با الکل حاصل کنند و آن را در رنگ آمیزی یا جلا دادن به کار برند

**لکتور** Lokator  
(۱) - (مکانیک) اسبابی الکترونیکی ردیابی که جای شیء مورد نظر را از طریق امواج صوتی یا رادیویی پخش شده از آن تثبیت می‌کند

**لاکین** kin  
[لکن (لاکن)] ← لیکن

**لاک‌لماق** Loklamoq  
(مص. م. ۱) - بالا لک رنگ آمیزی کردن

**لکه‌متیو** Lokomotiv  
لوکوموتیو (۱)

[لکوموتیو] (۱) - لکوموتیو: وسیله‌ی نقلیه‌ی موتوری که بر روی خط آهن حرکت می‌کند و برای کشیدن واگنهای قطار به کار می‌رود

**لال** Lol  
(ص. ۱) - فاقد توانایی سخن گفتن ۲ - ویژگی لال بودن از اثر حیرت، ترس یا حادثه‌ی ناگهانی: ~ قیلماق یا قالدیرماق (آ) حیران یا گیج ساختن

**لاله** Lola  
(۱) - لاله ۲ - گیاه علفی پیازدار، از تیره‌ی سوسنیها، دارای برگ بیضی یا دراز تا شده به رنگ سبز ماسی، گل کامل تک با کاسه و جام معمولاً زرد یا قرمز ۲ - گل آن گیاه: گل لاله ۳ - نام خانمها

**لاله‌گون** Lolagun  
← لاله رنگ

**لاله‌قیز‌غلداق** Lolaqizg'aldoq  
(۱) - گیاهانی علفی از تیره‌ی سوسنیها به رنگ سرخ



## لقمه

Luqma-1 (۱) لقمه ۲- خوراکی که یکبار به دهان بگذارند ۳- (مجاز) خوراک اندک

## لقمه

Luqma-2 (۱) حرفی یا عبارتی توضیحی، تکمیلی یا تصدیقی که در جریان صحبت کسی (معمولاً برای یادآوری نکات گفته نشده یا فراموش شده) به او گفته می‌شود

## لقمان

Luqmon-1 (۱) ۱- لقمان؛ مردی حکیم که بنابر روایات اسلامی حبشی بود و در روزگار داود می‌زیسته است. در اشعار فارسی و در امثال و حکم نام وی بسیار آمده است ۲- نام آقاییان

## لقمان

Luqmon-2 (۱) لقمان؛ سوره‌ی سی و یکم از قرآن؛ مکیه، ۳-۴- آیه، پس از سوره‌ی روم و پیش از سجده

## لقمان

Luqmon-3 (ص) (مجاز) دانای حکیم؛ فهیم

## لوستره

Lustra [لوستر] (۱) ۱- لوستر ۲- حباب شیشه‌ای، چینی یا فلزی چراغ، بویژه نوعی که از سقف می‌آویزند ۳- چراغی که دارای یک یا چند حباب است ۴- چلچراغ؛ قندیل

## لطف

Lutf (۱) ۱- لطف ۲- نیکی و مهربانی؛ اونیگ-سی مینگه کوپ (لطفش نسبت به من زیاد است ۳- اخوی آبو شعرننگ-سی جدا کوپ (خوبیهای این شعر فراوان است)

## لطف

Lutfan-1 (ق) از روی لطف؛ از روی مهربانی و مرحمت؛ او کیشی-مینگه یاردم بیردیلر (آنها از روی مهربانی به من کمک کردند)

## لطف

Lutfan-2 (اصط) خواهشمندم؛ خواهش می‌کنم؛ یاردم بیرینگ (لطفاً کمک کنید)

## لطف‌کاریک

(۱) وضع یا کیفیت لطف یا مهربانی کردن

## لطف‌کارانه

(ق) با لطف و مهربانی؛ با کمال لطف

## لوخ

Lux-1 (۱) (گیاه‌شناسی) ۱- لوخ ۲- تیره‌ای از گیاهان تک لپه‌ی دایمی باتلاقی، بابرگهای باریک و دراز، سنبله‌ی

چشمان سیاه که برای شکار تربیت می‌شوند

## لاچین

Lochin-2 (۱) از اقوام ترکی (ازبکی)

## لاچین

Lochin-3 (ص) (مجاز) دلیر؛ چابک؛ زیرک و چالاک

## لاچیره

Lochira (۱) نان مخصوص ورقه‌نی متشکل از چندین لای نازک و هموار خمیر ورنیامده که میان آنها را روغن مالیده در تنور می‌پزند

## لاچیره‌فتیر

Lochirafatir (۱) نان مخصوص روغنی پر نقش که از چندین لای خمیر ورنیامده‌ی نازک و هموار آماده و در تنور پخته می‌شود

## لوک

Luk (۱) سوراخ سرپوشدار سقف خانه

## لوکس

Luks-1 (ص) لوکس؛ پر شکوه؛ تجملی؛ عالی

## لوکس

Luks-2 (۱) (فیزیک) لوکس؛ واحد روشنائی برابر یک لومن بر متر مربع

## لونگی

Lungi [لرنگ] (۱) ۱- لرنگ ۲- پارچه‌ای مستطیل شکل که به هنگام دخول در گرمابه به کمر بندند؛ فوطه؛ ازار ۳- (قد) پیش‌بندی که آرایشگران جلوسینه‌وزیر گلوی مشتری خود می‌بندند ۴- (گف) دستمال ۵- (دری، گ) دستار؛ عمامه

## لونج

Lunj (۱) ۱- بخش گوشتی زیر گونه‌ها که روی استخوانهای فک را پوشانده است؛ لب و سی آسیلگن (آزرده یا خشمگین است) ۲- خالیگاه قسمت داخلی روی و دهن؛ او-ینی تولدیریب‌نان چیتردی (اودهن خود را پر کرده‌تان می‌جوید)

## لونه‌خود

Lonoxod (۱) (مکانیک) نخستین ماشین اتوماتیک پیاده‌شده در سطح مهتاب از سوی دانشمندان روسی

## لوپه

Lupa (۱) ذره بین؛ اسبابی چشمی شامل یک عدسی یا دستگاهی از عدسیها که از اشیای بسیار ریز تصویرهای نسبتاً درشت به دست می‌دهد

## لوق

Luq (۱) لیک

(مایعات)

## لایقه‌لتماق

Loyqalatmoq (مص.م) لایقه‌ماق (به وسیله‌ی کسی یا چیزی)

## لایق‌لتماق

Loyqatmoq (مص.م) ۱- لایقه‌ماق ۲- (مجاز) رسوا کردن؛ خراب کردن

## لایخورک

Loyxo'rak (۱) (جانورشناسی) پرنده‌ای مشابه به مرغابی با منقار دراز که در نیزارها و باتلاقها به سر می‌برد و از نرم‌تان و حشرات کوچک تغذیه می‌کند

## لای‌چقیر

Loychaqir (۱) (گف) تکه‌های گل به لباس چسبیده

## لزی

Lozi (۱) فلفل بریان شده در روغن که آن را روی خوراکیهای خمیری مانند ماکارونی، مانتو و ... می‌اندازند

## لازم

Lozim-1 (ص) ۱- لازم ۲- مورد نیاز؛ کم چیلیک‌نی تولدیریش ~ (رفع کمبودی لازم است ۳- لازمه ۴- (دستور) ویژگی فعلی که نیازمند مفعول نباشد (مانند بارماق (رفتن)، اوخله‌ماق (خواهیدن)، قیغورماق (اندوهگین شدن)

## لازم

Lozim-2 (۱) شلوار ملی که زنان از یک می‌پوشند (معمولاً از پارچه‌های نرم و نازک مانند اطلس، کتان، مخمل ...)

## لازم‌لیک

Lozimlik-1 (۱) وضع یا کیفیت لازم بودن

## لازم‌لیک

Lozimlik-2 (ص) مناسب یا کافی برای ساختن «لازم» (شلوار زنانه)

## لازم‌آمده

Lozimomada (۱) هدایای پوشاکی یا خوراکی که در جشن عزروسی، تولد و ختنه سوران برده شود؛ (گف) لازمده

## لاغر

Log'ar (ص) (کم) لاغر؛ فاقد گوشت و چربی کافی

## لاش

Losh (۱) (گف) لاش؛ بدن جاندار، بویژه جانور مرده؛ جسد؛ لاشه

## لاچین

Lochin-1 (۱) پرنده‌ای از راسته‌ی بازسانان با بالهای بلند،

## لایحه

Loyiha (۱) ۱- لایحه ۲- نوشته‌ای برای ارائه به یک هیأت تصمیم‌گیری ۳- نقشه؛ طرح یا برنامه‌ای ذهنی برای آنچه ساخته یا تولید شود

## لایحه‌لماق

Loyihalamoq (مص.م) لایحه ساختن یا طرح کردن

## لایحه‌لشتیریش

Loyihalashtirish (۱) عمل یا فرایند به شکل نقشه، طرح یا برنامه در آوردن

## لایحه‌لشتیرماق

Loyihalashtirmoq (مص.م) به شکل نقشه، طرح یا برنامه در آوردن

## لایحه‌لاوچی

Loyihalovchi (۱) لایحه‌ساز؛ آنکه طرح لایحه را آماده سازد

## لایق

Loyiq (ص) لایق؛ شایسته؛ مناسب

## لایغی‌چه

Loyig'icha (ق) مناسب حال و شأن؛ طور مناسب حالش آهرکیم نی ~ حرمت قیل (هرکس را به طور مناسب حرمت کن)

## لایکش

Loykash (۱) کسی که لای را از جایی به جای دیگر انتقال دهد ۲- اسباب انتقال دهنده‌ی لای

## لایکش‌لیک

Loykashlik (۱) وضع یا کیفیت لای کش بودن

## لای‌لماق

Löylamoq (مص.م) ۱- گل آلود کردن؛ سوونی ~ (آب را گل آلود کردن) ۲- سوراخ سمبه‌ای را با گل مسدود ساختن آدیوار تیشیگینی لایله دیم (سوراخ دیوار را با گل مسدود کردم)

## لای‌لتماق

Loylatmoq (مص.م) لایلماق (به وسیله‌ی کسی)

## لایلی

Loyli (ص) گل آلود؛ آلوده یا آغشته به گل؛ ~ کییم (لباس گل آلود)

## لایقه

Loyqa-1 (۱) ۱- دره ۲- ذرات گل شناور در میان آب

## لایقه

Loyqa-2 (ص) ۱- آلوده با ذرات خاک، گل و گرد ۲- (مجاز) عاقبت بد یک کار

## لایقه‌ماق

Loyqamoq (مص.ل) آلوده به گل، درد پا خاک شدن (در مورد



**لوق لوق** Lo'q-lo'q

(ح.) واژه‌ای برای بیان درد شدید و پیهم

**لوت** Lo't

(ا.) (قد، اد) - انواع غذاهای خوشمزه؛ گزک

**لوطی باز** Lo'ttiboz

(ا.) (قد، ا) - عروسک باز؛ آنکه بانمایش عروسک بازی سرو کار دارد ۲ - (مجاز) شخص حيله گر، نيرنگباز و فريبگر

**لوطی باز ليک** Lo'ttibozlik

(ا.) ۱ - عروسک بازی ۲ - (مجاز) حيله گری؛ فريبگری

(ص.) چاق؛ گنده؛ آدم (آدم گنده)

**لوپیش** Lo'ppish

← لوپخی

**لوپچیک** Lo'pehik

(ا.) چوبکی که در یک انجامش پنبه پیچیده باشند

**لوق** Lo'q

(ح.) واژه‌ای برای حالت چشمان با نگاه ثابت و بی حرکت در یک نقطه

**لوقیلماق** Lo'qillamoq

(مصل.) به شدت درد کردن؛ باشیم لوقیلخب آغزیدی (سرم به شدت درد می‌کند)

شتران) حرکت کردن ۲ - بدوش حرکت کردن ۳ -

(مجاز) آواره یا سرگردان شدن؛ تلاش بیپوده کردن

**لوکخی** Lo'kki

(ض.) دارای حرکتی مانند حرکت شتران

**لوکچه** Lo'keha

(ا.) (مصغر) لوک

**لوله** Lo'la

(ا.) ۱ - لوله ۲ - هر چیز استوانه‌ای دراز میان تهی که بتوان از آن یک سیال انتقال داد ۳ - بخشی از یک اسباب که دارای چنان شکلی باشد ۴ - اندام یا چیزی به آن شکل (بعضامیان پر)؛ بالیش (بالیش لوله‌ای)

**لولی** Lo'li-1

(ا.) ۱ - کولی؛ هر یک از افراد مردمی چادر نشین یا سیخار از اقوام هندی و از نژاد هندو ایرانی که در سراسر جهان پراکنده‌اند و معمولاً از راه خوانندگی، نوازندگی، اجرای نمایشهای سیار، فال بینی، کارهای دستی و نگهداری چهار پایان زندگی می‌کنند

**لولی** Lo'li-2

(ص.) (مجاز) جنجالی؛ پر خاشجو (بیشتر در مورد کودکان)

**لولی‌لیک** Lo'lilik

(ا.) (مجاز) وضع یا کیفیت جنجالی یا پر خاشجو بودن

**لولی‌وش** Lo'livash

(ص.) (ادبیات) زیبا؛ شوخ؛ مفتون کننده

**لومباز** Lo'mboz

(ا.) قطعه گلی نسبتاً گلوله که در ساختن دیوار یا پوشاندن سقف بام کاربرد دارد

**لونده** Lo'nda

(ا.) ۱ - قطعه؛ پارچه؛ پیر - لای (یک پارچه گل) ۲ - (مجاز) مختصر؛ دقیق؛ روشن آسوزینگی - قلیلیب آیت! (حرف را مختصر و دقیق بگو!)

**لونده‌لونده** Lo'nda-lo'nda

(ا.) پارچه؛ پارچه؛ قطعه قطعه ۲ - (مجاز) دقیق؛ واضح

**لوپ** Lo'p

(ح.) نشانه‌ی حالت ناگهانی یا آنی حادثه یا چیزی؛ - ایتیب قرشیم که تاپیلدی (ناگهان جلوم سبز شد)

**لوپخک** Lo'ppak

(ص.) پخته شده؛ رسیده (بیشتر در مورد پنبه به کار می‌رود)

**لوپخی** Lo'ppi

استوانه‌ای از گل‌های به هم فشرده و میوه‌ی استوانه‌ای خرمایی رنگ که پس از خشک و متلاشی شدن، رشته‌های سفید پنبه مانند و بسیار نازک جدا و دانه هایش به وسیله‌ی باد پراکنده می‌شود و از رشته‌های پنبه مانند آن جهت تهیه نوعی ساروج در بنایی نیز استفاده می‌کنند؛ روخ؛ بردی؛ حفا؛ بوط؛ طیفی؛

لوئی؛ لویی

**لوخ** Lux-2

(ص.) (اف، گف.) دارای رفتار یا منش ناخوشایند؛

**لیه** Lya

[لا] (ا.) لا؛ ششمین نت موسیقی

**لزوم** Luzum

(ا.) (کم) لزوم؛ وضع یا کیفیت لازم بودن

**لزوم‌سبز** Luzumsiz

(ص.) (غیر لازم؛ بی لزوم)

**لوغ** Lug'

(پس.) دارا؛ دارنده؛ صاحب؛ پیر - (زمیندار)، قوی - (صاحب گوسفند)؛ لغ؛ لیغ؛ لوق؛ لبق

**لغت** Lug'at

(ا.) ۱ - لغت ۲ - واژه ۳ - کلمه‌ای که معنای آن گفته شده باشد یا باید گفته شود

**لغتچی** Lug'atchi

(ا.) لغوی؛ واژه‌نامه نگار؛ لغت نویس

**لغتچیلیک** Lug'atchilik

(ا.) لغت نویسی؛ فرهنگ نویسی

**لغوی** Lug'aviy

(ص.) (ا.) لغوی؛ مربوط به واژه ۲ - تحت اللفظی؛ - ترجمه (ترجمه‌ی تحت اللفظی)

**لچک** Luchchak

(ص.) ۱ - ویژگی صاف و بی پوشش بودن؛ - تیری (پوست صاف و بی مو) ۲ - (مجاز) بی تربیت؛ بی بند و بار

**لوک** Lo'k

(ا.) شتر بزرگ یک کوهانه با سر کوچک و گردن دراز، که معمولاً در رأس کاروان بسته می‌شد

**لوکیدان** Lo'kidon

(ا.) (گف.) کلون؛ قید چوبی که پشت در نصب کنند و در را بدان بندند

**لوکیلماق** Lo'killamoq

(مصل.) ۱ - همراه با تکان دادن بدن (مانند حرکت





- مه**  
 (پس.) ۱- نشانه‌ی تنوع: خیل ~ خیل (گوناگون)، رنگ ~ رنگ (رنگارنگ) ۲- از یکی تاد دیگری: کوچه ~ کوچه (کوچه به کوچه)، اوست ~ اوست (سربه سر)  
**Ma-۶ مه**  
 (پس.) از فعل امر ۱- اسم می سازد: توگمه (چیز بستنی)، دگمه، تورمه (زندانی)، باسمه (چاپ) ۲- صفت می سازد: ایزمه (پرگو)؛ وراج، یسه مه (مصنوعی)، پوره مه (تاییده؛ تابدار)  
**Mabda' میدا**  
 (۱.) مبدأ؛ نقطه‌ی آغاز؛ سرآغاز  
**Mablag' مبلغ**  
 (۱.) مبلغ ۲- مقدار پول ۳- سرمایه  
**Mabodo مبادا**  
 (ح.) ۱- حرف شرط به معنی اگر؛ اگر شد؛ در صورتیکه؛ بارالمسم، خواطرلنمنگ (اگر آمده نتوانستم، نگران نشوید) ۲- شاید؛ واژه‌ای است که احتمال رویدادی را می‌رساند: کیلر (شاید بیاید)  
**Madad مدد**  
 (۱.) مدد؛ یاری؛ کمک  
**Madadkor مددکار**  
 (۱.) ۱- مددکار ۲- یاری دهنده ۳- مددکار اجتماعی  
**Madang مدنگ**

- M م**  
 (۱.) دوازدهمین حرف الفبای ازبکی  
**M-2 م**  
 (ض.) ضمیر متصل اول شخص مفرد (در آخر واژه‌های مختوم به حروف صدادار): ته م (پدرم)، دوپخیم (کلاهم)، کیلدیم (آمدیم)، بارسم (بروم)  
**M-3 م**  
 (پس.) از فعل امر (مختوم به حرف صداده) ۱- اسم می سازد: باغله م (بسته) (دسته) ۲- صفت می سازد: قره م (تحت الحمایه؛ زیر نظارت)  
**Ma-1 مه**  
 (ح.) واژه‌ای است که هنگام دادن چیزی توسط دهنده به گیرنده گفته می‌شود: ~، بونی آل (مه، این را بگیر)  
**Ma-2 مه**  
 (ح.) همراه با واژه‌ی «نی» یا «نه» می‌آید و ضمیر پرسشی می‌سازد: نیمه؟ (چه؟)، نیمه گپ؟ (چه گپ است)  
**Ma-3 مه**  
 (صو.) واژه‌ای برای جانوران باربر است  
**Ma-۴ مه**  
 (پس.) حرف نهی در فعل امر: قیلیمه (مکن) قیل (بکن)؛ بازمه (مرو) بار (برو)



آب دریا) و به صورت ترکیب وجود دارد. در تهیه‌ی آلیاژهای سبک، تصفیه‌ی شکر، داروسازی، عکاسی و شیشه‌سازی به کار می‌رود

**مگنولیة** **Magnoliya**  
[ماگنولیا] (۱) ماگنولیا؛ درخت زینتی از تیره‌ی ماگنولیاه‌ها، دارای برگهای بیضی شکل، گل‌های نر. ماده‌ی درشت سفید، ارغوانی، زرد یا سرخ و بسیار معطر

**محل** **Mahal-1**  
(۱) محل: جایگاه؛ گوشه و کنار: به لر خبرلری (اخبار گوشه و کنارها)

**محل** **Mahal-2**  
(۱) ۱- وقت؛ زمان؛ تانگ: ده (وقت سحر) ۲- بار؛ مراتبه: نوبت؛ هر کونی اوچ: به اوقات بی‌میز (هر روز سه بار غذایی خوریم)

**محلہ** **Mahalla**  
(۱) محلہ: خیابان یا گذرگاهی با کوچه‌های فرعی، خانه‌ها و دکان‌های آن، که یک واحد شهری، اجتماعی یا تاریخی را پدید آورد؛ کوی؛ محل؛ گذر

**محلہ‌لیک** **Mahallalik**  
(۱) وضع یا کیفیت در محلہ بودن؛ هر فرد ساکن محلہ: به ییگیت (چوان محلہ)

**محلخی** **Mahalli**  
(ص) ۱- محلی ۲- مربوط یا متعلق به یک محل؛ بومی ۳- اهل یک محل ۴- ویژگی آنچه جنبه‌ی رسمی یا استاندارد ندارد و تنهادر ناحیه‌ای از کشور رایج است: به اوقات (غذای محلی)

**محلی‌چیلیک** **Mahallichilik**  
(۱) محلی‌گرایی

**محبوب** **Mahbub-1**  
(۱) محبوب؛ کسی که دیگری به او عشق می‌ورزد؛ معشوق

**محبوب** **Mahbub-2**  
(ص) ۱- محبوب ۲- دوست داشتنی ۳- مورد علاقه و توجه دیگری یا دیگران

**محبوبه** **Mahbuba**  
(۱) محبوبه؛ مؤنث محبوب؛ زنی که مورد محبت مردی واقع شده؛ معشوقه

**محبوس** **Mahbus**  
(۱) محبوس؛ زندانی

**محدود** **Mahdud**

**مگزینچی** **Magazinch**  
(۱) صاحب‌مغازه یا فروشگاه ۲- کسی که در فروشگاه کار کند؛ فروشنده

**مگستر** **Magistr**  
(۱) کسی که در یک رشته‌ی علمی دارای درجه‌ی تحصیل فوق لیسانس است

**مگسترلیک** **Magistrlik**  
(۱) وضع یا کیفیت فوق لیسانس بودن

**مگسترل** **Magistral-1**  
(۱) شاهراه؛ راه اصلی که چندین شهر را به یکدیگر می‌پیوندد و چندین راه فرعی از آن جدا می‌شود

**مگسترل** **Magistral-2**  
(ص) عمده؛ اصلی؛ اساسی؛ گاز سی (شاه لوله‌ی گاز)

**مگستره‌توره** **Magistratura**  
(۱) درجه‌ی علمی فوق لیسانس

**مگمه** **Magma**  
[مگما] (۱) (زم) تفتال؛ سیلیسی مذاب موجود در ژرفای زمین، که از گازهای گوناگون اشباع شده و منشأ سنگ‌های آذرین است

**مگمته‌تیک** **Magmatik**  
(ص) حاصل شده از مگما

**مگنت** **Magnet**  
(۱) ۱- مالک بزرگ ۲- سرمایه‌داران بزرگ

**مگنیزیه** **Magneziya**  
[منیزی] (۱) (شیمی) منیزی؛ اکساید منیزی

**مگنیت** **Magnit**  
[ماگنت] (۱) مغناطیس؛ آهن ربا

**مگنیت‌لماق** **Magnitlamoq**  
(ص) مغناطیسی ساختن

**مگنیتلی** **Magnitli**  
(ص) دارای ویژگی مغناطیسی

**مگنیت‌فون** **Magnitofon**  
(۱) دستگاه ضبط صوت؛ دستگاه الکتریکی یا الکترونیکی که صدا را بر روی نوار مغناطیسی ثبت می‌کند

**مگنی** **Magniy**  
(۱) منیزی؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۱۲ و وزن اتمی ۲۴/۳۰، به رنگ سفید نقره‌ای، شکلپذیر و چکشخوار، نامحلول در آب و قابل تجزیه با اسیدها، که با نور خیره کننده‌ای می‌سوزد. به طور فراوان (در

(۱) مداح؛ ستایشگر

**مدار** **Mador-1**  
(۱) نیرو یا توان؛ کسللیک: مینی اوزدی (بیماری نیروی او را به تحلیل برد)

**مدار** **Mador-2**  
(۱) ۱- مدار ۲- هر یک از دایره‌های فرضی که به موازات خط استوا و عمود بر نصف النهارهای زمین کشیده شده است ۳- مسیر حرکت سیارات

**مدارسیز** **Madorsiz**  
(ص) ناتوان؛ ضعیف؛ نزار

**مدارسیزلنماق** **Madorsizlanmoq**  
(ص) ناتوان یا ضعیف شدن

**مدرسه** **Madrasa**  
(۱) ۱- مدرسه ۲- مؤسسه‌ای که در آن علوم دینی تدریس می‌شود

**مفهوم** **Mafhum**  
(۱) (کم) مفهوم؛ آنچه از سخنی بتوان فهمید؛ معنی

**مفیه** **Mafiya**  
[مافیا] (۱) دسته‌ی مسلح یا غیرمسلح جنایتکاران که از طریق اِعمال زور، تهدید یا قتل به اهداف عمده‌ی مادی یا سیاسی خود نایل می‌گردند

**مفکوره** **Mafkura**  
(۱) مرام؛ مسلک؛ بینش؛ ایدئولوژی

**مفکوروی** **Mafkuraviy**  
(ص) مربوط یا منسوب به مفکوره

**مفتون** **Maftun**  
(ص) مفتون؛ شیفته

**مفتونکار** **Maftunkor**  
(ص) دارای حالتی که موجب شیفتگی، توجه یا علاقه شود

**مگر** **Magar**  
(ق) ۱- مگر ۲- واژه‌ی استفهام (پرسش)، بویژه در موردی که خواستار پاسخ مثبت باشند: به شونداق ایمس می؟ (مگر همینطور نیست؟) ۳- واژه‌ی استثنا و جداسازی، بجز؛ غیر از: همه کیتدی به شاهرخ (همه رفتند بجز شاهرخ)

**مگزین** **Magazin**  
(۱) ۱- مغازه؛ فروشگاه؛ دکان ۲- جعبه؛ خزینه؛ خشاب اسلحه؛ میلتیک سی (جعبه‌ی سلاح)

**مگزینلی** **Magazinli**  
(ص) دارای جعبه: به افته مت (مسلح جعبه دار)

(۱) (قد) کلون یا قید چوبی در

**مدنی** **Madaniy**  
(ص) ۱- مربوط یا منسوب به مدنیت؛ فرهنگی: به انقلاب (انقلاب فرهنگی) ۲- با مدنیت؛ با فرهنگ: به آدم (آدم با فرهنگ) ۳- آفرآورده‌ی دستی: به ایگین (کشت دستی) ۴- (اف) مربوط به زندگی یا جامعه‌ی دارای تمدن: به حیات (زندگی مدنی)

**مدنیت** **Madaniyat**  
(۱) ۱- مدنیت؛ تمدن ۲- وضع یا کیفیت با فرهنگ یا با دانش بودن

**مدنیتلی** **Madaniyatli**  
(ص) با فرهنگ؛ با معرفت

**مدنیت‌سیز** **Madaniyatsiz**  
(ص) بی فرهنگ یا بی معرفت؛ عقب مانده از تمدن

**مدنیت‌سیزلیک** **Madaniyatsizlik**  
(۱) وضع یا کیفیت عقب بودن از تمدن یا بی معرفت بودن

**مدنی‌لشیش** **Madaniylashish**  
(۱) عمل یا فرایند مدنی شدن

**مدنی‌لشماق** **Madaniylashmoq**  
(ص) مدنی شدن؛ روز تاروز مدنی‌تر شدن

**مدنی‌لشتیرماق** **Madaniylashtirmoq**  
(ص) مدنی‌لشماق

**مدنی‌مییشی** **Madaniy-maishiy**  
[مدنی معیشتی] (ص) مربوط به زندگی مدنی

**مدخه** **Madda**  
(۱) ۱- چرک؛ ریم ۲- (مجاز) تیرگی یا افسردگی قلب

**مدده لماق** **Maddalamoq**  
(ص) چرک یا ریم گرفتن

**مداح** **Maddoh**  
(۱) ۱- خواننده شعرها و قصه‌های مذهبی، بویژه در ستایش خاندان پیامبر اسلام ۲- آنکه کسی را ستایش کند و از خوبیهایش سخن بگوید

**مدح** **Madh**  
(۱) (کم) ۱- مدح ۲- عمل ستایش کسی یا چیزی و گفتن خوبیها و شایستگیهایش ۳- آنچه در این باره گفته شود

**مدحیه** **Madhiya**  
(۱) ۱- آنچه (شعر یا نثر) در ستایش کسی یا چیزی نوشته شده باشد ۲- نام خانمها

**مدحیه‌چی** **Madhiyachi**



گذران زندگی

محق

Majaq

(ص. ۱۰-۲) له-ویژگی آنچه بر اثر فشار خرد شده باشد  
۳- ویژگی آنچه بر اثر فشار شکل اصلی و نخستین خود را از دست داده باشد

محق لமாக

Majaqlamoq

(مص. م.) به اثر فشار شکل نخستین چیزی را به شدت تغییر دادن

محق لنماق

Majaqlanmoq

(مص. مح.) محق لமாக

مجبور

Majbur

(ص. ۱۰-۱) مجبور ۲- ویژگی آنکه وادار به انجام کاری یا پذیرش وضعی شده باشد ۳- ناگزیر یا ناچار

مجبورا

Majburan

(ق.) از روی اجبار؛ اجبارا؛ مجبوری

مجبوری

Majburiy-1

(۱.) مجبوری؛ مجبوری؛ ناگزیری؛ ناچاری

مجبوری

Majburiy-2

مجبورا

مجبوریت

Majburiyat

(۱.) ۱- مجبوریت ۲- وضع یا کیفیت مجبور بودن؛ مجبوری؛ ناگزیری؛ ناچاری ۳- وعده‌ی قطعی اجرای کاری

مجهول

Majhul

(۱.) (کم) ۱- مجهول؛ آنچه ناشناخته است ۲- (ریاضی) کمیت نامعلوم؛ -سان (عدد مجهول)

مجهول فعل

~fe'l

فعلی که اجرا کننده‌ی آن نامعلوم باشد

مجید

Majid

(ص. ۱۰-۱) دارای مجد؛ بزرگوار؛ بلند مرتبه ۲- نام آقاییان

مجلس

Majlis

(۱.) ۱- مجلس ۲- گرد هم آمدن گروهی برای منظوری ۳- گرد آمدن گروهی برای جشن عروسی یا ضیافت؛ قیز لر سی (مجلس دختران) ۴- نهاد قانونگذاری؛ پارلمان

مجلس باز

Majlisboz

(ص.) آنکه علاقمند یا دوستدار ضیافتهای نشستهای دوستانه است

مجلس بازلیک

Majlisbozlik

(۱.) ۱- وضع یا کیفیت علاقمند بودن به مجلس یا ضیافتهای ۲- عمل مجلس باز

[=مسخی دوز] (۱.) آنکه مسخی دوز

Mahsichan

[=مسخیچن] (ق.) فقط با مسخی، بدون کفش؛ ~ یوگورماق (تنها با مسخی دیدن)

محصول

Mahsul

(۱.) ۱- محصول ۲- آنچه از فعالیتی به دست آمده باشد؛ کالا؛ فرآورده؛ کارخانه سی (محصول کارخانه) ۳- فرآورده‌ی کشاورزی؛ بوغدای سی (محصول گندم) ۴- (مجاز) پیامد یا نتیجه‌ی عمل یا رویدادی؛ اوروش سی (پیامد جنگ)

محصولدار

Mahsuldor

(ص.) آنچه محصول فراوان و خوب دهد؛ پر ثمر

محصوللی

Mahsulli

(کم.) = محصولدار

محصولات

Mahsulot

ج. محصوله (محصول)

محو

Mahv

(ص.) (کم) محو؛ از میان رفته؛ نابود شده

مهوش

Mahvash

(ص.) ۱- مهوش ۲- مانند ماه؛ ماه و ش ۳- (مجاز)

بسیار زیبا

Mahzun

(ص.) (کم) محزون؛ غمگین

محشر

Mahshar

(۱.) ۱- محشر ۲- (اسلام) جای گرد آمدن مردم در روز قیامت ۳- (مجاز) جای بسیار پر ازدحام

مییت

Maiyat

[=معیت] (۱.) (قد.) معیت؛ همراهی

میشت

Maishat

[=معیشت] (۱.) ۱- معیشت ۲- گذراندن زندگی؛ گذران؛ معاش ۳- (گفت.) عیش؛ عشرت

میشت باز

Maishatboz

[=معیشت باز] (ص.) خوشگذران؛ عیاش؛ علاقمند شدید به خوشگذرانی

میشت بازلیک

Maishatbozlik

[=معیشت بازلیک] (۱.) خوشگذرانی؛ عیاشی

میشت پرست

Maishatparast

[=معیشت پرست] (ص.) علاقمند خوشگذرانی یا عیاشی

میشی

Maishiy

[=معیشی] (ص.) مربوط یا منسوب به معیشت یا

(۱.) نگاه آمیخته با حیرت و شیفستگی؛ جمالیگه~

بولدی (شیفته‌ی جمالش شد)

Mahmadona

مخممه دانه

(ص.) ۱- ویژگی آنکه در هر مورد یا زمینه‌ای داخل صحبت دیگران شود و به اظهار نظر بپردازد ۲- آنکه بیش از سنش سخندان یا پر حرف باشد

مهابت

Mahobat

(۱.) (کم) ۱- مهابت ۲- ترسناکی ۳- آن نوع بزرگی که ترسی معمولاً همراه با احترام و شگفتی در بیننده پدید می‌آورد

مهابتلی

Mahobatli

(ص.) با مهابت؛ ویژگی ترسناک بودن

محال

Mahol

(ص.) محال؛ ناممکن؛ ناشدنی

مهارت

Mahorat

(۱.) مهارت؛ توانایی به کار گرفتن آگاهیهای خویش در انجام دادن کاری؛ استادی؛ چیره دستی

مهارتلی

Mahoratli

(ص.) دارای مهارت؛ ویژگی آنکه در کاری ماهر یا چیره دست است

مهپاره

Mahpora

[=ماهپاره] (ص.) (ادبیات) ماهپاره؛ زنی بسیار زیبا (همچون ماه)

مهر

Mahr

(۱.) مهر؛ مالی که مرد در هنگام زناشویی پرداخت آن را به همسرش بر عهده می‌گیرد؛ مهریه

محرم

Mahram

(ص.) ۱- محرم ۲- ویژگی خویشاوندی که زناشویی با وی حرام باشد ۳- ویژگی کسی که پوشیدن سر و روی از وی شرعاً لازم نباشد ۴- ویژگی کسی که (به سبب دوستی و نزدیکی) از راه‌های دیگری آگاه باشد؛ همراز ۵- امر؛ پیریش

محروم

Mahrum

(ص.) ۱- محروم ۲- بی بهره؛ بی نصیب ۳- بی بهره از نعمتهای زندگی

محروم‌لیک

Mahrumlik

(۱.) محرومیت؛ وضع یا کیفیت محروم بودن

مخسی

Mahsi

[=مسخی] (۱.) مسخی؛ نوعی از موزه که صلحا و امرا در پامی کردند

مخسی دوز

Mahsido'z

(ص. ۱۰-۱) محدود ۲- دارای کرانه یا مرز ۳- اندک؛ کم

محفل

Mahfil

(۱.) (کم) ۱- محفل ۲- جایی که در آن گروهی گرد آیند ۳- خود آن گروه

محکم

Mahkam-1

(۱.) نام آقاییان

محکم

Mahkam-2

(ص.) ۱- محکم ۲- با دوام ۳- سخت ۴- استوار؛ پابرجا ۵- (مجاز) تغییر ناپذیر؛ ثابت؛ ~ اراده (اراده‌ی ثابت) ۶- (مجاز) پخته؛ محتاط؛ اوزیگه ~ آدم (آدم محتاط)

محکم

Mahkam-3

(ق.) محکم؛ به سختی؛ به شدت؛ ~ اوشله دی (محکم گرفت)

محکمه

Mahkama

(۱.) ۱- محکمه ۲- اداره؛ شورا؛ وزیر لر سی (شورای وزیران، یول مسئله سی بویچه تیگیشلی ~ لرگه عریضه بیردیک (در مورد مسئله راه به ادارات مربوط عریضه دادیم) ۳- (اف) دادگاه

محکمه‌چیلیک

Mahkamachilik

(۱.) وضع یا کیفیت کار با در نظر داشت منافع اداره‌ی مربوط

محکم لமாக

Mahkamlamog

(مص. م.) محکم کردن؛ استوار کردن چیزی در جای خود به صورتی که جا بجا نشود یا عیبی پیدا نکند

محکم لنماق

Mahkamlanmog

(مص. مح.) محکم شدن؛ استوار شدن؛ پا بجا گشتن

محکم لتماق

Mahkamlatmog

(مص. م.) محکم لமாக (به وسیله‌ی کسی)

محکوم

Mahkum

(۱.) ۱- محکوم ۲- کسی که دادگاه او را به کار شناخته است ۳- کسی که ناگزیر به پذیرش وضع معمولاً ناخوشایندی شود آشکست گه ~ (محکوم به شکست)

محکوم‌لیک

Mahkumlik

(۱.) محکومیت؛ وضع یا کیفیت محکوم بودن

مه‌لقا

Mahliqo

(ص.) (ادبیات) مه‌لقا؛ دارای چهره‌ی بسیار زیبا (در مورد دختر یا زن)؛ ماهرخ؛ ماهر

محلیا

Mahliyo



**مکسیموم** Maksimum-1  
[=ماکزیمم] (۱) ۱- ماکزیمم ۲- بیشترین کمیت یا مقدار قابل دسترس یا به دست آمده؛ بیشینه؛ حد اکثر ۳- زمان بالاترین یا بیشترین رشد ۴- بالاترین حد مجاز یا ممکن

**مکتب** Maktab  
(۱) ۱- مکتب ۲- مدرسه ۳- آموزشگاههای ویژه‌ی کسب و هنر ۴- سبک هنری یا ادبی؛ هرات سی (مکتب هرات) ۵- آیین یا آموزه‌ای ویژه؛ کانت سی (مکتب کانت)

**مکتبدار** Maktabdor  
(۱) مکتبدار؛ معلم و اداره کننده‌ی مکتبخانه

**مکتبدارلیک** Maktabdorlik  
(۱) وضع یا کیفیت مکتبدار بودن؛ مکتب‌داری

**مکتبداش** Maktabdosh  
(۱) دو یا چند نفری که در یک مکتب درس بخوانند

**مکتبخانه** Maktabxona  
(۱) جایایی که در آن مدرسه قرار داشته باشد

**مکتوب** Maktab-1  
(۱) نامه

**مکتوب** Maktab-2  
(ص) نوشته شده

**ملک** Malak  
(۱) ۱- (دین) فرشته ۲- (مجاز) زن زیبا و خوشگل

**ملکه** Malaka  
(۱) ۱- ملکه؛ آنچه در ذهن نقش بندد و فراموش نشود ۲- مهارت و تجربه‌ی حاصل شده از کار

**ملکه‌لی** Malakali  
(ص) صاحب ملکه؛ دارای ملکه

**ملخ** Malax  
(۱) ملخ؛ هر یک از تیره‌ی ملخها

**مله خیت** Malaxit  
(۱) مرم‌ر سبز

**مله‌ی** Malay-1  
(۱) ۱- خدمتکار؛ آنکه در خدمت و فرمان کسی قرار دارد ۲- (مجاز) آله‌ی دست؛ آنکه دست نداشته و در فرمان کسی باشد

**مله‌ی** Malay-2  
(۱) هر یک از مردم مالیزی

**مله‌ی‌لیک** Malaylik  
(۱) وضع یا کیفیت دست نداشته یا آله‌ی دست بودن

**مکاره** Makkora-2  
(۱) مکاره؛ بازار مکخاره؛ نوعی بازار موقت که در آن تولیدکنندگان و فروشندگان کالای خود را به خریداران و بازرگانان عرضه می‌کنند و ممکن است محلی، منطقه‌ای، کشوری یا بین‌المللی باشد

**مکارلیک** Makkorlik  
(۱) وضع یا کیفیت مکار بودن؛ مکخاری

**مکارانه** Makkorona  
(ق) حيله گرانه؛ به طرز فریبگرانه؛ با نیرنگی‌بازی

**مکلیر** Makler  
(۱) شخص یا مؤسسه‌ای که کارش دلالتی در امر خرید و فروش کالا، سهام یا ارز است

**مکان** Makon  
(۱) ۱- مکان ۲- فضایی که جسمی مادی آن را اشغال کرده یا بر آن قرار گرفته باشد ۳- ساختمان یا محلی که برای منظور ویژه‌ای به کار می‌رود ۴- منطقه یا ناحیه‌ای معین ۵- مقام؛ جایگاه

**مکان‌سبز** Makonsiz  
(ص) بدون جا؛ بی‌وطن

**مکر** Makr  
(۱) مکر؛ حيله؛ نیرنگ

**مکرلی** Makrli-1  
(۱) مکخار؛ حيله گر

**مکرلی** Makrli-2  
(ص) دارای مکر؛ متشکل از مکر و فریب

**مکرواقتصادیات** Makroiqtisodiyot  
(۱) مجموعه‌ی مناسب تولیدی بزرگ؛ از پاکستان سی (مجموعه‌ی مناسبات تولیدی بزرگ از پاکستان)

**مکروسته‌تبیستیکه** Makrostatistika  
(۱) ۱- آمار یا احصائیه بزرگ در مقیاس دولتی ۲- دانش مربوط به آموزش و مطالعه رشد، توسعه و دگرگونیهای جامعه

**مکروه** Makruh  
(ص) مکروه؛ ناپسند؛ ناخوشایند؛ بویژه از نظر دستورهای شرعی

**مکرچی** Makrehi  
(ص) (گف) مکار؛ حيله گر

**مکسیم** Maksimal  
(ص) حد اکثر؛ بیشترین مقدار؛ بیشینه؛ بالاترین؛ بزرگترین

یک از فرآورده‌های خمیر ماکارونی به شکلهای گوناگون ۴- خوراکی که به وسیله‌ی دم کردن آنها می‌پزند

**مکیت** Maket  
[=ماکت] (۱) ماکت؛ نمونه‌ی معمولاً دست ساز چیزی (مانند اتومبیل یا ساختمان) در ابعاد کوچک، برای بررسی، ارزیابی یا نمایش آن به بینندگان

**مکیان** Makiyon  
[=ماکیان] (۱) ۱- ماکیان؛ مرغ خانگی ۲- پرندۀی ماده ۳- (دشنا) نامرد؛ زن صفت (در مورد مردها گفته می‌شود)

**مکه** Makka  
(گف) مکه جوخاری

**مکه‌ی‌سنا** Makkaisano  
مکه‌ی سنا

**مکه‌جوخاری** Makka'jo' xori  
(۱) ۱- ذرت ۲- گیاه علفی یک پایه از تیره‌ی گندمیان، با برگهای دراز خشن و نوک تیز که سنبله‌ی گل‌های نر آن در بالای ساقه و گل‌های ماده در کناره‌ی برگ‌ها پدید می‌آید، دارای دانه‌ی گرد، سخت و براق به رنگ‌های سفید، زرد یا قهوه‌ای مایل به قرمز، منتهی به خامه‌ای دراز ۳- دانه‌ی (رسیده) آن گیاه؛ زرخشت

**مکه‌ساجیق** Makkasochiq  
(۱) کدو؛ گیاه علفی از تیره‌ی خیاریان، دارای جنسهای خزنده یا جنگ‌گهای بالارونده و میوه‌ی معمولاً درشت ۲- میوه‌ی آن گیاه از سبزیهای خوراکی است و به صورت پخته یا سرخ کرده مصرف می‌شود و گاهی از آن به عنوان لیف شستشو استفاده می‌شود؛ ترابی

**مکه‌سوپورگی** Makkasupurgi  
(۱) ۱- درمنه؛ گیاه خودروی تابستانی و پایا، از تیره‌ی مرکبان، دارای ساقه‌های باریک و چوبی، برگهای ریز به هم فشرده و پوشیده از کرک، گل آذینهای کلاریک کوچک و متعدد با بوی معطر و طعم کمی تند و تلخ ۲- گیاهی خوشه دار از تیره‌ی گندمیان که از آن نیز جارو می‌سازند

**مکه‌یی** Makkayi  
(گف) مکه جوخاری

**مکار** Makkor  
(ص) مکار؛ حيله گر؛ فریبکار

**مکاره** Makkora-1  
(ص) مکاره؛ بسیار مکر کننده؛ بسیار فریبنده؛ حيله

**مجمعیل** Majmag'il  
(ص) ۱- رشد ناکرده؛ از رشد و نمو بازمانده؛ عقب مانده؛ سهاله (بچه عقب مانده) ۲- (مجاز) مهمل؛ غیر دقیق؛ گنگ

**مجموع** Majmu  
[=مجموع] (۱) مجموع؛ حاصل جمع

**مجموعه** Majmua  
(۱) ۱- مجموعه ۲- تعدادی اشیای مربوط به یکدیگر که به منظوری گردآوری شود ۳- آثاری که به شکل سری چاپ شود

**مجنون** Majnun  
(۱) مجنون؛ دیوانه

**مجنون‌تال** Majnuntol  
(۱) بید مجنون؛ درخت تا ارتفاع ۱۵ متر با شاخه‌های جوان باریک و بلند آویزان، دم‌برگ کوتاه، که برگ انشعابات پایین آن پهن و انشعابات بالاییزه‌ای و باریک است

**مجنون‌توت** Majnuntut  
(۱) نوعی درخت توت زینتی که شاخچه‌های بلند، باریک و آویزان است

**مجال** Majol  
(۱) ۱- مجال ۲- امکان ۳- فرصت ۴- توانایی

**مجال‌سبز** Majolsiz  
(ص) ۱- فاقد امکان یا توانایی ۲- فاقد فرصت

**مجاز** Majoz  
(۱) مجاز؛ واژه‌ای که در معنی دیگری جز معنی اصلی خود به کار رود مثلاً «ارسالان» (شیر) به معنی نیرومند یا دلیر

**مجازی** Majoziy  
(ص) ۱- مجازی ۲- مربوط به مجاز ۳- غیر واقعی

**مجروح** Majruh  
(ص) ۱- مجروح؛ زخمی ۲- معیوب

**مجوس** Majus  
(۱) مجوس؛ نامی که عربها به زرتشتیان داده بودند؛ زرتشتی

**مجوسی** Majusiy  
(ص) منسوب به مجوس یا زرتشتی

**مکرون** Makaron  
[=ماکارونی] (۱) ۱- ماکارونی ۲- رشته‌های دراز از خمیر خوراکی، بویژه خمیر آرد گندم که در پختن برخی خوراکیها به کار می‌رود؛ رشته‌ی فرنگی ۳- هر



کتاب)

**Manba** منبعه  
[منبع] (ا.) ۱- منبع ۲- جای پیدایش یا به دست آمدن چیزی ۳- شخص یا نوشته‌ای که اطلاعاتی از آن به دست آید: خبر: ی (منبع خبر)

**Manda** منده  
(ح.) درمن: نزدمن: کتابینگ ~ (کتابت نزدمن است)  
**Mandarin** مندرین  
(ا.) ۱- نارنگی ۲- درخت پایا از تیره‌ی مرکبات، دارای برگهای باریک و نیزه‌ای و میوه‌ی سته ۳- میوه‌ی آن درخت که خوراکی، (تقریباً) کروی، معطر و دارای پوست نارنجی تند و مایل به قرمز است و براحتی از پوست جدا می‌شود: (اف و دری) کینو

**Mandat** مندت  
(ا.) ۱- اعتبارنامه ۲- نامه‌ای که در آن انتخاب نماینده‌ای از سوی رأی دهندگان تأیید شده باشد ۳- تصدیق نامه: گواهی نامه  
مندت کمیسیه‌سی  
کمیسیون اعتبارنامه

**Mandolina** منده‌لینه  
[ماندولین] (ا.) ماندولین: سازهی یادنده‌ی گلابی شکل و دارای معمولاً چهار جفت سیم که بازخمه‌ای سه گوش نواخته می‌شود

**Maneken** منکن  
[مانکن] (ا.) ۱- مانکن ۲- کسی که کارش پوشیدن جامه‌های آخرین مد و دارای طرحهای تازه برای نمایش دادن آنها به خریداران است ۳- مجسمه‌ای از انسان که برای نمایش جامه‌های تازه در فروشگاههای لباس به کار می‌رود (در زبان ازبکی تنها معنای ۳ کاربرد دارد)

**Manfaat** منفعت  
(ا.) منفعت: سود

**Manfaatdor** منفعت‌دار  
~ منفعتلی

**Manfaatli** منفعتلی  
(ص.) ویژگی آنچه دارای سود است: دارای منفعت

**Manfaatparast** منفعت‌پرست  
(ص.) سودجو: دوستدار دستیابی سود

**Manfaatsiz** منفعت‌سبز  
(ص.) ویژگی آنچه فاقد سود باشد: بی فایده

**Manfiy** منفی

(ص.) ۱- منفی ۲- دارای حالت نفی، انکار یا رد ۳- (ریاضی) کمتر از صفر: ~سان (عدد منفی) ۴- ویژگی قطب یا سیمی که دارای الکترون‌های اضافی باشد

**Manfur** منفور  
(ص.) (کم) ۱- منفور ۲- نفرت‌انگیز ۳- مورد تنفر

**Mang** منگ  
~مه (حالت احترام و جمع)

**Manglay** منگلگی  
(ا.) پیشانی

**Mangol** منگول  
(ا.) ۱- مغول ۲- قوم زرد پوست بومی مغولستان در آسیای مرکزی ۳- هر یک از افراد این قوم

**Mangu** منگو  
(ق.) همیشه: به طور دائم: به طور ابدی: جاودانه: اونینگ ایزگو خاطره‌سی ~ قاله دی (خاطره‌های نیکش جاودانه می‌ماند)

**Mangulik-1** منگولیک  
(ا.) وضع یا کیفیت جاودانه بودن: جاودانگی

**Mangulik-2** منگولیک  
(ص.) جاودانه: ماندگار: همیشگی: جاودانی: مستقلیک ~افتخاریمیز (آزادی افتخار جاودانی ماست)

**Manhus** منحوس  
(ص.) (کم) ۱- منفور: نفرت‌انگیز ۲- منحوس: نامبارک: ناخجسته: بدیمن

**Manifest** منیفست  
[مانیفست] (ا.) مانیفست: بیانیه

**Manikur** منیکور  
[مانیکور] (ا.) لاک زدن ناخن: مانیکور کردن: آرایش ناخنها

**Manikurchi** منیکورچی  
[مانیکورچی] (ا.) مانیکورپست: آرایشگر ناخن: کسی که ناخن مشتریان را آرایش می‌کند

**Manilovchilik** منیلو وچیلیک  
(ا.) خیالپرستی: وضع یا کیفیت خیالپرست بودن

**Maniy** منی  
(ا.) (فی) منی: مایع جنسی معمولاً بارور ساز در جاندار بالغ نر: اسپرم

**Manjalaqi** منجله‌قی  
(ص.) ۱- پرخاشگر: دارای رفتار همراه با اعتراض و واکنش تند: ستیزه‌جو ۲- جنجالی

پرخاش به خاطر رفتار ناروا یا ناخوشایند: سرزنش

**Malul** ملول  
(ص.) (کم) ۱- ملول ۲- دل‌آزده ۳- غمگین

**Mal'un** ملعون  
(ص.) ملعون: لعنت شده: نفرین شده: لعنتی

**Mamlakat** مملکت  
(ا.) ۱- مملکت ۲- کشور ۳- سرزمین ۴- نام خانمها

**Mamma** ممه  
(ا.) (کودکانه) ۱- ممه ۲- پستان ۳- خوراک: هر چیز خوردنی

**Mamnun** ممنون  
(ا.) ممنون: سپاسگذار

**Mamnuniyat** ممنونیت  
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ممنون بودن ۲- خوشی: رضایت

**Mamnunlik** ممنون‌لیک  
(ا.) ممنونیت

**Mamont** ممانت  
[ماموت] (ا.) (جان) ماموت: هر یک از فیلهایی که در آغاز دوران چهارم زمین شناسی می‌زیسته‌اند و با داشتن جثه‌ی بزرگ و موهای رشد یافته بر بدن، عاج دراز و پیچیده و پشت بلند و بسیار خمیده از گونه‌های امروزی مشخص می‌شوند

**Mamot** ممات  
(ا.) (اد. کم) ممات: مرگ: حیات و ممات

**Man-1** من  
[منع] (ا.) منع: جلوگیری

**Man-2** من  
(ا.) (قد.) واحد وزن سنتی در کشورهای ایران، افغانستان و آسیای میانه

**Man-3** من  
(گف.) ~مین

**Mana** منه  
(ص.) ۱- این ۲- اشاره به نزدیک ۳- قبل از ضمائر اشاره آمده، تأکید و برجسته می‌کند: ایشله سنگ ~ بو گز و میدان (اگر بخواهی) کار کنی این گز و این میدان ۴- در جملات خطابی حالاتی چون حیرت، کنایه یا تعجب را می‌رساند: انه حسن و ~ ملاحات! (این است حسن و این است ملاحات!)

**Manavi** منه‌وی  
(ض.) (گف.) اشاره به نزدیک: این: ~ کتاب (این)

**Malham** ملهم

[مرهم] (ا.) ۱- مرهم ۲- داروی مالیدنی، بویژه داروی روغنی: پماد ۲- (مجاز) آنچه برای درمان کارآمد باشد

**Malik** ملک  
(ا.) (قد، کم) ملک: پادشاه ۲- نام آقایان

**Cho'li~** چول‌ملک  
صحرای بزرگ

**Malika** ملیکه  
[ملکه] (ا.) ۱- ملکه ۲- زنی که پادشاه شود ۳- همسر پادشاه: شهبانو ۴- مادر پادشاه: ملکه‌ی مادر ۵- (جان) جنس ماده‌ی بالغ و بارور در جامعه‌ی حشره‌های اجتماعی (مانند زنبور عسل، مورچه، موربانه) که کار تخمگذاری را انجام می‌دهد ۶- نام خانمها

**Malikushshuaro** ملک‌الشعرا (ء)  
(ص.) ملک الشعراء: رئیس شاعران: مقدم شاعر

**Malla-1** ملخه  
(ا.) ۱- پارچه‌ی بافته شده از پنبه‌ی «ملخه» رنگ ۲- نام آقایان

**Malla-2** ملخه  
(ص.) زرد روشن مایل به سرخ، جگری یا قهوه‌ای روشن

**Mallapo'sh** ملخه‌پوش  
(ا.) ملاقه یا شمد ساخته شده از پارچه‌ی پنبه‌ی یی برنگ «ملخه»

**Malohat** ملاحت  
(ا.) ۱- ملاحت: بانمکی: خوشایندی: دلچسپی (در مورد انسان، بویژه چهره‌ی زن و دختر) ۲- نام خانمها

**Malohatli** ملاحتلی  
(ص.) ویژگی با ملاحت بودن

**Maloik** ملایک  
~ملائکه

**Maloika** ملایکه  
[ملائکه] (ا.) (کم) ۱- فرشته ۲- فرشتگان

**Malol** ملال  
(ا.) ملال: دل‌تنگی: دل‌آزدگی: ملولی

**Malolat** ملالت  
(ا.) (کم) ملالت: وضع یا کیفیت ملول بودن

**Malomat** ملامت  
(ا.) ملامت: عمل یا فرایند توبیخ، بازخواست یا



(۱.۱) منظور ۲- مورد پسند؛ خوشایند؛ آدابی به الیه  
ایلیکه ~ (ضر) (بچه‌ی باتریت مورد پسند مردم است)  
۳- آنچه در نظر باشد؛ مقصود ۴- (اف) قبول؛  
تصدیق؛ وزیرلیک ینگ لایحه نی - سقیدلی (وزارت  
لایحه‌ی جدید را تصدیق کرد)

**منظور قیلماق** ~qilmoq  
۱- پسند کردن ۲- معقول ساختن؛ مورد پسند  
ساختن

**منغیت** Mang'it  
(۱.۱) یکی از قبایل ترک (ازبک) ۲- هر یک از افراد  
منسوب به این قبیله

**منشا** Mansha  
(۱.۱) منشأ ۲- جای پیدایش ۳- (مجاز) وسیله‌ی  
پیدایش

**معافه** Maofa  
[محفه] (۱.۱) محفه؛ هودج ماندنی که بر دوش حمل  
کنند؛ محافه

**معارف** Maorif  
(۱.۱) معارف ۲- معرفت ۳- اداره‌ی مربوط به امور  
آموزش و پرورش در مدارس، دبیرستان‌ها و  
آموزشگاهها

**معارف‌پرور** Maorifparvar  
(ص) دوستدار و علاقمند معارف

**معارفچی** Maorifchi  
(۱.۱) کارمند ساحه‌ی معارف

**معاش** Maosh  
(۱.۱) معاش؛ گذران زندگی ۲- دست مزد؛ کارمزد  
**مقبره** Maqbara  
(۱.۱) مقبره ۲- آرامگاه ۳- بنایی که بالای آرامگاه  
بسازند

**مقبول** Maqbul  
(ص) (۱.۱) (کم) ۱- مقبول ۲- پذیرفتنی ۳- خوشایند

**مقال** Maqol  
(۱.۱) ضرب المثل؛ لطیفه، نکته، مضمون یا پندی که  
در میان مردم رایج باشد؛ مثل

**مقاله** Maqola  
(۱.۱) مقاله؛ نوشته‌ای معمولاً بیش از ۲۰۰ و کمتر از  
۲۰۰۰ کلمه برای یک نشریه‌ی اداری، مؤسسه‌ی  
آموزشی یا گردهمایی علمی یا فنی، شامل عقیده‌ی  
نویسنده در باره‌ی موضوعی

**مقام** Maqom-1

**منطقی** Mantiqiy  
(ص) ۱- منطقی؛ منسوب به منطق ۲- منطق دان ۳-  
آنچه از روی منطق و تعقل گفته شده باشد؛ ~ فکر  
(فکر منطقی)

**منطقی** Mantigli  
(ص) دارای منطق؛ آنچه بر پایه‌ی منطق استوار باشد  
**منطق‌سبز** Mantiqsiz  
(ص) ویژگی آنچه بر منطق استوار نباشد؛ غیر  
منطقی

**منطق‌سبزیلیک** Mantiqsizlik  
(۱.۱) وضع یا کیفیت غیر منطقی بودن

**منیاور** Manyovr  
(۱.۱) مانور ۲- تمرین عملیات جنگی، معمولاً به  
وسیله‌ی عده‌ی زیادی از یگانهای نظامی؛ آزمایش ۳-  
فعالیت نظامی که هدف آن تغییر وضع جبهه باشد ۴-  
حرکت یا تغییر رفتار حيله آمیز و فریبکارانه ۵- تغییر  
خط ترن در ایستگاه راه آهن به خاطر وصل کردن  
لکوموتیو و واگنها

**منظره** Manzara  
(۱.۱) منظره ۲- آنچه در نظر آید؛ آنچه به چشم دیده  
شود؛ چشم انداز؛ منظر ۳- تصویری از دورنمای  
طبیعت

**منظره‌لی** Manzarali  
(ص) دارای منظره؛ دارای چشم انداز

**منزل** Manzil  
(۱.۱) منزل ۲- محل اتراف در سفر ۳- جای سکونت؛  
خانه ۴- واحد مسافت سنتی برابر با ۳۶ کیلومتر ۵-  
(مجاز) نقطه‌ی پایان مسابقه؛ انتها ۶- نشانی؛ آدرس  
**منزلت** Manzilat  
(۱.۱) (کم) منزلت؛ پایگاه و ارزش اجتماعی

**منزلگاه** Manzilgoh  
← منزل ۱، ۲، ۳

**منظوم** Manzum  
(ص) (۱.۱) (کم) منظوم؛ ویژگی سخنی که به صورت شعر  
(بوژه شعر عروضی) باشد؛ مق منظوم

**منظومه** Manzuma  
(۱.۱) ۱- منظومه ۲- داستان یا سرگذشتی که به شعر  
بیان شده باشد ۳- (نجوم) مجموعه‌ای از سیاره‌ها و  
قمرها که به گرد ستاره‌ای می‌گردند؛ دستگاه آفویاش  
~ سی (منظومه‌ی شمسی)

**منظور** Manzur

ملی بودن  
**منصب**

**Mansab-1**  
(۱.۱) ۱- منصب ۲- جایگاه یا عنوان شغلی؛ مقام ۳-  
شغل ۴- (گف) کار یا فعالیت برای تبارز کردن

**منصب‌گه‌مینماق** ~gaminmoq  
صاحب شغل یا مقامی شدن؛ به پرستی مقرر شدن  
**Mansab-2**  
[منصب] (۱.۱) منصب؛ محل تلاقی رودخانه‌ای یا دریا  
یا دریاچه؛ دهانه‌ی رودخانه

**منصبدار** Mansabdor  
(ص) ۱- منصبدار؛ کسی که دارای رتبه و شغلی مهم  
در دستگاه دولتی است ۲- (اف) افسر نیروهای  
ارتشی و انتظامی

**منصبلی** Mansabli  
← منصبدار

**منصب‌پرست** Mansabparast  
(ص) (۱.۱) جاه طلب؛ دوستدار دستیابی به مقام و نام

**منصب‌سبز** Mansabsiz  
(ص) (۱.۱) ویژگی آنکه شغل یا منصبی ندارد

**منسوب** Mansub-1  
(۱.۱) ۱- منسوب ۲- وابسته ۳- خویشاوند

**منسوب** Mansub-2  
(ص) (۱.۱) منسوب؛ دارای وابستگی؛ دارای نسبت

**منسوبلیک** Mansublik  
(۱.۱) وضع یا کیفیت منسوب بودن

**منشور** Mansur  
(ص) (۱.۱) دارای حالت نشر

**مننی** Manti  
(۱.۱) خوراکی است که گوشت، دنبه و پیاز ریزه شده را  
با مصالح دیگر در قطعات نازک چهارگوش خمیر  
می‌پیچند و آن را در طبقه‌های مشبک دیگ ویژه‌ی  
پخت این خوراک می‌چینند و با بخار آب که از بخش  
زیرین دیگ بالا می‌آید می‌پزند؛ (اف) منتو

**مننی‌پز** Mantipaz  
(۱.۱) آنکه کارش پختن «مننی» یا فروش آن است

**منطق** Mantiq  
(۱.۱) ۱- منطق ۲- دانشی که در باره‌ی اصلها و  
معیارهای نتیجه‌گیری و اثبات بحث می‌کند؛ دانش  
اصلهای صورت استدلالی ۲- (مجاز) استدلال عقلاانه

**منطقا** Mantiqan  
(ق) (۱.۱) از روی منطق؛ به طور منطقی؛ از نگاه منطق

**منجز نیق** Manjaniq

(۱.۱) منجیق؛ نوعی ماشین جنگی قدیمی برای پرتاب  
سنگ

**منکوحه** Mankuha  
(۱.۱) (قد، کم) منکوحه؛ زن عقد شده

**من‌من** Manman  
(ص) (۱.۱) خود پسند؛ متکبر؛ ویژگی آنکه خود  
را برتر و بالاتر از دیگران بیندارد

**من‌من‌دیگن** ~degan  
مشهور؛ نامی؛ پروازه

**من‌منلیک** Manmanlik  
(۱.۱) وضع یا کیفیت خودستا یا خود پسند بودن

**منخی** Manniy  
(۱.۱) بلغور؛ دانه‌ی نیم پز آسیا شده‌ی غلات که در  
برخی غذاها می‌ریزند (مانند آش بلغور)

**منومتر** Manometr  
[مانومتر] (۱.۱) مانومتر؛ اسبابی برای اندازه‌گیری  
فشار گاز یا بخار؛ فشارسنج

**مناقب** Manoqib  
(۱.۱) ۱- مناقب ۲- ج، مناقب ۳- آنچه مایه‌ی برتری و  
والایی شخص شود و ستایش دیگران را برانگیزاند

**منات** Manot-1  
(۱.۱) ۱- واحد پول ترکمنستان ۲- (گف، صوم)

**منات** Manot-2  
(۱.۱) از بت‌های دوران جاهلیت عربها

**منقه** Manqa-1  
(ص) (۱.۱) ۱- تودماغی؛ ویژگی آنکه تودماغی حرف بزند  
۲- (اف) دارای دماغ پهن

**منقه** Manqa-2  
(۱.۱) (پزشکی) بیماری مسری ویژه‌ی جانوران فردسم  
مانند اسب، خر ... که گاهی در انسانها هم دیده  
می‌شود

**منقل** Manqal  
(۱.۱) منقل؛ ظرفی برای نگهداری آتش

**منقله‌لنماق** Manqalanmoq  
(ص.ل) (۱.۱) مع. تودماغی حرف زدن

**منقورت** Manqurt  
(ص) (۱.۱) ۱- ویژگی آنکه پدر و مادر، هویت و ارزشهای  
ملی خود را فراموش کرده باشد ۲- برده

**منقورتلیک** Manqurtlik  
(۱.۱) وضع یا کیفیت برده بودن یا بیگانه‌از ارزشها و هویت



**مرگرین** Margarin  
[مارگارین] (۱) مارگارین؛ نوعی کروی مص. نوعی که از روغنهای گیاهی تصفیه شده، شیر، آب و مواد افزودنی دیگر مانند زرده تخم مرغ، کازئین، ویتامینها، مواد رنگی و ضد اکسیدانها تهیه می شود؛ کروی مص. نوعی

**مرگموش** Margimush  
(۱) مرگ موش؛ هر یک از ترکیبهای گوناگون ارسنیکدار که برای از میان بردن موش (و جوندگان دیگر) به صورت خوراکی به کار می رود؛ ارسنیک سفید

**مرحبا** Marhabo-1  
(ح.) (کم) ۱- خوش آمدید؛ صفا آوردید ۲- نام خانمها

**مرحبا** Marhabo-2  
دعا. (کم) (مرحبا؛ آفرین

**مرحمت** Marhamat-1  
(۱) ۱- مرحمت ۲- مهربانی ۳- نام خانمها

**مرحمت** Marhamat-2  
(ح.) حرفی است که در مقام دعوت یا رضایت گفته شود؛ بفرمایید

**مرحمتلی** Marhamatli  
(ص) ۱- مهربان؛ با لطف ۲- با همت

**مرحمتسبز** Marhamatsiz  
(ص) ۱- نامهربان؛ بی التفات ۲- بی همت

**مرحمتسبزلیک** Marhamatsizlik  
(۱) وضع یا کیفیت نامهربان بودن

**مرحوم** Marhum  
(ص) ۱- مرحوم ۲- آمرزیده (تو برای شخص مرده به کار می رود)؛ شادروان ۲- مرده؛ در گذشته

**مریخونه** Marixuana  
[ماری جوانا] (۱) ماری جوانا؛ حشیش

**مرجان** Marjon  
(۱) ۱- مرجان ۲- جانور دریایی از ردهی مهره‌ی دریایی از شاخهی مرجانیان، دارای گونه‌های فراوان که به طور منفرد یا جمعی زندگی می کنند و بعضی از گونه‌ها در جواهر سازی کاربرد دارند

**مرکه** Marka  
[مارک] (۱) ۱- مارک ۲- تصویر یا نشان ویژهی مؤسسه که بر روی چیزی چاپ، حک یا نصب شده باشد ۳- تمپر ۴- نشانه یا علامت پرداخت

(۱) وضع یا کیفیت مردکار بودن

**مردکار چیلیک** Mardikorchilik  
← مردکارلیک

**مردلردهی (دیک)** Mardlarchay  
← مردلرچه

**مردلرچه** Mardlarcha  
(ق.) مردانه؛ به شیوهی مردان؛ مانند مردان؛ اوقیین چیلیککه ~ چیده دی (او سختی هارا مردانه تحمل کرد)

**مردلیک** Mardlik  
(۱) مردی؛ وضع یا کیفیت مرد بودن

**مردانه** Mardona-1  
(ص) ۱- مردانه ۲- مربوط یا متعلق به مردان؛ ~ کوش (کفش مردانه) ۳- شبیه مردان؛ ~ قامت (قامت مردانه)

**مردانه** Mardona-2  
← مردلرچه

**مردانه وار** Mardonavor  
(ادبیات) مردانه

**مردانه لیک** Mardonalik  
(۱) (کم) ۱- مردانگی ۲- وضع یا کیفیت داشتن ویژگیهای مرد ۳- وضع یا کیفیت دارا بودن ویژگیهای خوب انسانی

**مردود** Mardud  
(ص) (کم) مردود؛ پذیرفته نشده؛ رد شده

**مردم** Mardum-1  
(۱) (کم) ۱- مردم ۲- انسانها ۳- گروه نامشخصی از انسانها که ویژگی معینی آنان را به یکدیگر می پیوندند ۴- انسانهای عادی در برابر گروه یا طبقه ای معین

**مردم** Mardum-2  
(۱) (کالبدشناسی) مردمک؛ سوراخی در مرکز عنبیهی چشم که به نور امکان عبور می دهد

**مردچه سیگه** Mardchasinga  
← مردلرچه

**مرگ** Marg  
(کم) ← اولیم

**مرکه نیس** Marganes  
[منگنز] (۱) منگنز؛ عنصر شیمیایی فلزی با عدد اتمی ۲۵ و وزن اتمی ۵۴/۹۳، نرم و شکننده، سفید خاکستری، محلول در اسیدها، که برای تهیهی آلیاژها به کار می رود

← مقتدرلی

**مقطع** Maqta'  
(۱) ۱- مقطع ۲- جای بریده شدن یا قطع شدن چیزی ۳- هر یک از بخشهای جداگانهی یک فرایند یا جریان ۴- قطعه یا بخشی که بر اثر بریدن پدید آید؛ برش ۵- (ادبیات) آخرین بیت غزل یا قصیده

**مقتاو** Maqtov  
(۱) مدیحه؛ آنچه در ستایش کسی گفته یا نوشته شود

**مقتاولی** Maqtovli  
(ص) سزاوار ستایش

**مقتول** Maqtul  
(۱) (کم) مقتول؛ کسی که کشته شده است

**مقتوله** Maqtula  
(۱) مقتوله؛ (مؤ.) مقتول؛ زن کشته شده

**مردفون** Marafon  
(۱) (ورزشی) مسابقه دوش ح ۴۲ کیلومتری

**مرل** Maral  
[مرال] (۱) مرال؛ نوع بزرگ آهو یا شاخهای بزرگ؛ آهو؛ غزال

**مرل قولاق** Maralquloq  
(۱) (گیاه شناسی) گیاهی است سمخی با ساقه‌ی کلفت و برگهای بزرگ، که در دامپزشکی بر ضد انگلها کاربرد دارد

**مرض** Maraz-1  
(۱) (کم) (گف.) زخم چرکین

**مرض** Maraz-2  
(ص) زبانبخش؛ مودی؛ ویژگی آنکه یا آنچه زیان آور باشد

**مرد** Mard  
(۱) ۱- مرد ۲- (مجاز) کسی که توانایی یا شایستگی انجام کاری را دارد؛ جسور؛ ناترس ۳- (مجاز) کسی که دارای خصلتهای عالی انسانی باشد

**مردمیدان** ~ maydon  
مرد عمل؛ مرد جنگ؛ جنگاور

**مردک** Mardak  
(۱) (قد.) بچهی خرس، برخی از ترکان «خوک بچه» را گویند

**مردکار** Mardikor  
(۱) کارگر روز مزد یا کار غیر ثابت

**مردکارلیک** Mardikorlik

(۱) ۱- مقام ۲- (موسیقی) ترتیب قرار گرفتن فاصله‌های پرده و نیم پرده میان نتهای هشتگانهی یک گام ۳- (موسیقی) هر بخشی از موسیقی کلاسیک به نام «شش مقام» ۴- ترتیب؛ معیار؛ اوسته غیشت لرنی بیر ~ ده تیردی (بنا آجرها را به ترتیب چید) ۵- (گف.) (مجاز) روش؛ رفتار؛ اصول؛ اوسته کورمه گن هر ~ که یورغله لر (استاد ندیده، به هر راهی می رود)

**مقام** Maqom-2  
(۱) (کم) ۱- مقام ۲- شغل، بویژه شغل اداری یا اجرایی ۳- دارندهی آن شغل ۴- جا؛ مکان؛ جایگاه

**مقامات** Maqomot  
(۱) ج. مقامه؛ سبکی در نثر نویسی فارسی (و عربی) به صورت مقاله ای گزارش مانند ۲- ج. مقام؛ ← مقام ۲-

**مقامچی** Maqomchi  
(۱) (موسیقی) ۱- خواننده یا نوازنده ای که موسیقی کلاسیک «شش مقام» را خوانده، نواخته یا اجرا کرده می تواند ۲- کسی که از موسیقی «شش مقام» آگاهی دارد

**مقصود** Maqsad  
(۱) ۱- مقصد ۲- جایی که قصد رسیدن به آن باشد ۳- هدف؛ نیت؛ مراد؛ بوی اشدن ~ سینگه یاردم بیریش ایدی (هدف از این کار کمک به تو بود)

**مقصود** Maqsud  
(۱) ۱- مقصود ۲- آنچه قصد انجامش باشد ۳- آنچه خواستارش باشند ۴- خواسته؛ منظور؛ هدف ۵- نام آقایان

**مقتلماق** Maqtalmoq  
(مص. ل.) مج. مقتله ماق

**مقتله ماق** Maqtamoq  
(مص. م.) ستایش کردن؛ سخنی در بارهی خوبیها و برتریهای بسیار زیاد کسی یا چیزی گفتن

**مقتدرلی** Maqtanarli  
(ص) قابل ستایش

**مقتنماق** Maqtanmoq  
(مص. م.) خودستایی کردن

**مقتنچاق** Maqtanchog  
(ص) خودستا؛ آنکه در بارهی خوبیها و توانایی های خود سخن گوید

**مقتدرلی** Maqtarli



(۱) درخت از تیره‌ی توت، دارای برگ‌های سبز و میوه‌های ریز، دیررس و شیرین خوراکی

**مرور تک**  
(گف.) - مرورید توت

**مرزه**  
(۱) ۱- پشته - ۲ برآمدگی (طبیعی یا مص. نوعی) کوچکی در زمین، که به عنوان مرز یا نشانه‌ی حدود زمین‌ها در نظر گرفته می‌شود ۳- جویچه یا شیار که به همین منظور ایجاد گردیده باشد

**مرغوب**  
(ص.) (کم) مرغوب؛ دارای کیفیت خوب و خوشایند

**مرش**  
[مارش] (۱) (نظامی) ۱- مارش ۲- راه رفتن سربازان با نظم و ترتیب ۳- سرودی حماسی که سربازان در موقع حرکت هم آهنگ با قدم‌ها خوانند ۴- آهنگ موسیقی معمولاً دو یا چهار ضربی با ضرب‌های مقطع و محکم که بویژه برای تنظیم حرکت قدم‌های دسته‌های نظامی و تهییج و تشجیع آنان نوشته می‌شود؛ موسیقی نظامی

**مرش**  
[مارش] (صو.) ۱- حرفی برای حرکت به پیش یا حمله‌ی سپاه ۲- (گف.) گم شو؛ از نظرم دور شو؛ برو

**مرشل**  
[مارشال] (۱) ۱- مارشال ۲- افسر ارشد دارای درجه‌ی نظامی معادل سپهبد ۳- درجه‌ی عالی نظامی در بعضی از کشورها

**مرشللیک**  
(۱) مارشال؛ وضع یا کیفیت مارشال بودن

**مرشروت**  
(۱) مسیر حرکت یا جای توقف معین وسایط ترانسپورتی، لشکر یا افراد

**مرشروتلی**  
(ص.) ویژگی آنکه یا آنچه دارای مسیر حرکت یا ایستگاه معین باشد

**مثل**  
(۱) ۱- مثل ۲- (کم، قد.) ضرب المثل ۳- سخنی که بیان کننده‌ی بینشی به صورت استعاره باشد

**مسئله**  
(۱) ۱- مسئله ۲- سوالی که نیازمند پرس و جو، بررسی یا راه حل باشد ۳- قضیه‌ی ریاضی یا فیزیکی در باره‌ی آنچه باید انجام شود (مانند پیدا کردن طول یک ضلع

محسوب می‌شوند ۳- جای پایان سفر ۴- پایان کار از قبل تعیین شده؛ کارخانه پلنی - گه ییتدی (پلان کار کارخانه به انجام رسید) ۵- (نظامی) آخرین خط جبهه‌ی سپاه

**مره‌بیزنیکی (سبزیکی)**  
پیروزی از آن ما (شما) است

**مارس**  
(۱) (نجوم) از سیاره‌های منظومه‌ی شمسی که مدار آن میان مدار زمین و مشتری قرار دارد؛ مریخ؛ بهرام

**مرثیه**  
(۱) مرثیه؛ سخنی (بویژه شعری) که برای سوگواری گفته، نوشته یا سروده شود

**مرت**  
[مارس] (۱) مارس؛ ماه سوم سال میلادی دارای ۳۱ روز، که از ۱۰ اسفند آغاز می‌شود؛ مارچ

**مرتبه**  
(۱) دفعه؛ شماره‌ی رویدادها یا کارهای تکرار شده؛ بار؛ ایکخی - سینگه تلیفون قبلدیم (دوبار برایت تلیف کردم)

**مرتبه**  
مرتبه

**مرتبه**  
(۱) مرتبه؛ پایگاه؛ مقام؛ جایگاه اجتماعی

**مرتبه‌لی**  
(ص.) ویژگی مرتبه داشتن؛ دارای مرتبه

**مرتله‌ب**  
(ق.) بار؛ نوبت؛ دفعه؛ باره؛ یکی اوچ - خبر آلدیم (دو-سه بار خبر گرفتیم)

**مرورک**  
صلبیه

**مرورید**  
[مروراید] (۱) مروراید؛ سنگال غیر طبیعی و دارای رنگ‌های گوناگون و درخشان، که در داخل صدف نرم‌تنان در اطراف یک جسم خارجی (مانند شن، ذره یا انگل) رشد می‌کند و به عنوان جواهر کاربرد دارد

**مروریدگل**  
(۱) مروراید؛ درختچه‌ی زینتی از تیره‌ی اقطیان، دارای برگ‌های لطیف بیضی، میوه‌های سفید درشت شبیه مروراید و به شکل خوشه‌های مترآکم و انبوه؛ گل مروراید

**مروریدتوت**

سیاسی کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳)

**مرکسیزم لنینیسم**  
**Marksizm**

[مارکسیسم لنینیسم] (۱) مارکسیسم لنینیسم؛ آموزه‌ای فلسفی و سیاسی که به وسیله‌ی مارکس، انگلس و لنین تنظیم و تدوین شده است

**مرکسیست**  
(۱) مارکسیست؛ کسی که پیرو یا هوادار مارکسیسم است

**مرکسیستیک**  
(ص.) مارکسیستی؛ مربوط یا منسوب به مارکسیسم

**مرکسجه لنینچه**  
(۱) آنچه استوار بر پایه‌ی مارکسیسم و لنینیسم باشد

**مرمر**  
(۱) (زمین شناسی) مرمر؛ سنگی از جنس کربنات کلسیم به شکل‌ها و رنگ‌های گوناگون، که در اثر حرارت یا فشار دوباره بلوری شده است

**مرام**  
(۱) ۱- مرام ۲- معیار یا مقیاس کار، فعالیت یا فرایند؛ ایش - پیگه ییتکز یلدی (کار به معیار خود اجرا شد) ۳- (اف) شیوه یا محتوای فکری متعلق به یک فرد یا گروه ۴- (اف.) مجموعه‌ای از عقیده‌ها و بینش‌ها، بویژه در باره‌ی زندگی، فرهنگ یا سیاست، بینش؛ ایدئولوژی

**مراق**  
(۱) وضع یا کیفیت داشتن شوق، اشتیاق، توجه، گرایش و آرزو به چیزی؛ - بیلن موسیقیه ایشیتدیم (با اشتیاق زیاد موسیقی شنیدم)

**مراسم**  
(۱) مراسم؛ مجموعه‌ی کارهایی که بر اساس قانون، سنت یا عرف انجام دادن آن برای مناسبت یا هدف ویژه‌ای لازم شمرده شود؛ آیین؛ توی - سی (مراسم عروسی)، مکافات بیریش - سی (مراسم اهدای مکافات)

**مراتبه**  
(۱) بار؛ دفعه؛ مین اونی بیر - کورگن ایدیم (من او را یک بار دیده بودم)

**مره**  
(۱) ۱- نقطه‌ی پایانی در مسابقات دو ۲- (اف، ف م) تعداد امتیازهای معین برخی از بازیها که شخص یا دسته‌ی بازیکنان با به دست آوردن آن برنده‌ی بازی

حقوق؛ محنت؛ سی (مارک حق کار) ۵- واحد پول آلمان و فنلاند

**مرکه‌لی**  
(ص.) ویژگی آنچه دارای مارک است؛ دارای مارک

**مرکز**  
(۱) ۱- مرکز ۲- نقطه‌ای در یک شکل هندسی که محل برخورد دو محور تقارن عمود بر هم باشد؛ ایلپیس - سی (مرکز بیضی) ۳- نقطه یا محلی که در وسط چیزی باشد؛ شهر - سی (مرکز شهر) ۴- جایی که در آن فعالیت‌های تمرکز یافته باشد؛ مؤسسه؛ اوقوو - سی (مرکز آموزشی) ۵- جایی که چیزی از آن پخش، منتشر یا اداره می‌شود؛ تلیفون - سی (مرکز تلیف) ۶- (مجاز) پایتخت

**مرکز دن قاقچه کوچ**  
(فیز) نیروی گریز از مرکز

**مرکز گه اینتیلگن کوچ**  
(فیز) نیروی جذب به مرکز

**دقت مرکزیده گی**  
در مرکز توجه

**مرکزی**  
(ص.) ۱- مرکزی ۲- مربوط یا منسوب به مرکز ۳- واقع در مرکز؛ - نقطه (نقطه‌ی مرکزی)

**مرکزی نیرو و سیستمه سی**  
سیستم عصب مرکزی

**مرکز لیشیش**  
(۱) عمل یا فرایند در یک مرکز گرد آمدن

**مرکز لشماق**  
(مص. مش.) در یک مرکز گرد آمدن؛ در یک نقطه جمع شدن

**مرکز لشتیر یلماق**  
(مص. مج.) مرکز لشمما

**مرکز لشتیرماق**  
(مص. م.) مرکز لشمماق

**مرکتینگ**  
[مارکتینگ] (۱) ۱- سیستم عرضه و فروش کالا ۲- در معرض فروش قرار دادن

**مرکسیزم**  
[مارکسیسم] (۱) مارکسیسم؛ آموزه‌ی فلسفی و



(۱.۱) - اوستا ۲ - عنوانی برای پیشگامان یا قهرمانان ورزش و شطرنج  
**مستان**  
 (ص.) - مستان؛ کسی که در حالت مستی باشد  
**Maston-2**  
 مستان  
 (ص.) - حیلہ گر؛ عیار (در مورد زنان به کار رود)  
**Mastona-1**  
 مستانه  
 (ص.) - (ادبیات) ۱ - مستانه؛ به طور مدهوش کننده ای زیبا؛ مخمور ۲ - مانند مستان  
**Mastona-2**  
 مستانه  
 (ق.) - (ادبیات) مستانه؛ به شیوهی مستان  
**Masxara-1**  
 مسخره  
 (۱.) - مسخره؛ عمل یا فرایند ریشخند کردن و وسیله ای خنده و شوخی قرار دادن وضع یا رفتاری؛ تمسخر  
**Masxara-2**  
 مسخره  
 (ص.) - ۱ - مسخره ۲ - دارای رفتاری که موجب خنده و سرگرمی دیگران شود ۳ - خنده دار ۴ - غیر جدی  
**Masxaraboz**  
 مسخره باز  
 (۱.) - کسی که کارش مسخرگی است ۲ - نیرنگ باز  
**Masxarabozlik**  
 مسخره بازی  
 (۱.) - عمل مسخرگی ۲ - کارها را به صورت مسخره و غیر جدی انجام دادن ۳ - (مجاز) نیرنگ بازی  
**Masxaralamoq**  
 مسخره لمانق  
 (مص. م.) - مسخره کردن  
**Masxaralanmoq**  
 مسخره لمانق  
 (مص. مج.) - مسخره لمانق  
**Masxarali**  
 مسخره لی  
 (ص.) - مسخره آمیز؛ استهزا آمیز؛ نه گپ (حرف مسخره آمیز)  
**Massthab**  
 مستشذب  
 (۱.) - مقیاس یا اندازه ی نسبتی، بویژه بر روی نقشه های جغرافیایی  
**Mas'ud**  
 مسعود  
 (ص.) - مسعود؛ فرخنده؛ خجسته  
**Mas'ul**  
 مسئول  
 (ص.) - ۱ - مسئول ۲ - متصدی؛ سرپرست؛ دارو خانه سی (مسئول دارو خانه) ۳ - پاسخگو (به ویژه در برابر مقامهای رسمی) ۴ - موجب؛ باعث؛ عامل؛ هیدراوچی  
 اوهریه سی ایدی (راننده مسئول حادثه ای ترافیکی بود)  
**Mas'uliyat**  
 مسئولیت

**Masojet**  
 مسازت  
 (۱.) - شعبه ای از سکاها بوده اند، «مه سکت» هاز اعقاب آنان شمرده می شوند. «تومه روس» ملکه ی مشهور ماسازتها در زمان فرمانروایی کوروش هخامنشی رهبری حکومت ماسازتها را بر عهده داشت  
**Massa**  
 مسخه  
 (۱.۱) - ۱ - جرم ۲ - مقدار ماده ی موجود در یک جسم ۳ - (فیزیک) اندازه فیزیکی مانند یک جسم، یعنی مقاومت آن در برابر تغییر حرکت ۴ - آنچه دارای وزن و حجمی نامعلوم باشد؛ توده  
**Massaj**  
 مسخژ  
 [=ماساژ] (۱.) - ماساژ؛ عمل یا فرایند مالش دادن ماهیچه ها (به وسیله ی مشت و مال یا ضربه های آهسته) با دست یا اسباب، برای درمان یا حفظ تندرستی  
**Massiv**  
 مسخیف  
 (۱.۱) - ۱ - منطقه ۲ - منطقه ی هموار کوهستان ۳ - منطقه جغرافیایی با ویژگیهای همانند یا مشترک؛ اورمان ~ لری (مناطق جنگلی) ۴ - دهه؛ منطقه یا ناحیه ای که برای زندگی اهالی یا بناهای مسکونی اختصاص یافته باشد؛ شهرنینگ چیلانزار سی (منطقه یا ناحیه ی مسکونی چیلانزار شهر)  
**Mast-1**  
 مست  
 (۱.) - مست؛ کسی که بر اثر نوشیدن نوشابه های الکلی دچار مستی شده است  
**Mast-2**  
 مست  
 (ص.) - ۱ - مست ۲ - دستخوش مستی ۳ - (مجاز) بسیار خوشحال یا هیجان زده ۴ - (مجاز) حالت هیجان و طغیان جنسی  
**Mastak-1**  
 مستک  
 (۱.) - (گیاه شناسی) گیاهی خود رو یا میوه ی تلخ و سمی که بیشتر در میان غلات پروید  
**Mastak-2**  
 مستک  
 (۱.) - کبک ماده  
**Mast-alast**  
 مست الست  
 (ص.) - بسیار مست، خوشحال و هیجان زده  
**Mastava**  
 مسته وه  
 (۱.) - خوراکی آبدار که از برنج، گوشت، سبزیها و روغن می پزند و در آن ماست و فلفل سیاه به کار می برند؛ آش و فلفل سیاه  
**Master**  
 مستر

برگزاری مراسم عروسی، سور و غیره برای افراد مصلحت دهنده ترتیب شود؛ کینکاش آشی  
**Maslahatgo'y**  
 مصلحت گوی  
 ~ مصلحتچی  
**Maslahatlashmoq**  
 مصلحت لاشماق  
 (مص. م.) - مش. مصلحت کردن  
**Maslahatli**  
 مصلحت لی  
 (ص.) - آنچه از طریق مصلحت و مشوره صورت گرفته باشد؛ ~ توی بوز یلمش (ضر) (جشن عروسی که با مصلحت برگزار شده باشد، به هم نمی خورد)  
**Maslahatchi**  
 مصلحتچی  
 (۱.۱) - ۱ - مصلحت اندیش ۲ - کسی که در باره ی آنچه مصلحت است (یعنی برای یافتن راه و چاره ی درست) فکر می کند؛ (مص. لحن) ۳ - مشاور در اداره یا مؤسسه ای  
**Maslak**  
 مسلک  
 (۱.۱) - ۱ - مسلک ۲ - اصول اعتقادی که شیوه ی رفتار یا رویارویی شخص یا گروهی را با دیگران یا پدیده ها و رویدادها تعیین می کند؛ مرام؛ ایدئولوژی ۳ - (مجاز) مقصد؛ هدف  
**Maslakdosh**  
 مسلک داش  
 (۱.) - هر یک از دو یا چند نفری که دارای مسلک مشترک اند  
**Maslaksiz**  
 مسلک سیز  
 (ص.) - ۱ - فاقد مسلک مشخص یا معیّن ۲ - فاقد مقصد یا هدف  
**Masnad**  
 مسند  
 (۱.) - (کم) مسند ۲ - پرست عالی؛ مقام ۳ - جای نشستن (مانند صندلی، تخت یا قالیچه) ۴ - (مجاز) اساس؛ تکیه گاه  
**Masnaviy**  
 مثنوی  
 (۱.) - مثنوی؛ شعری که هر دو مصرع یک بیت آن همقافیه و همه ی آن دارای یک وزن است  
**Masofa**  
 مسافه  
 [=مسافت] (۱.) - مسافت؛ فاصله ی نقطه ای تا نقطه ی دیگر؛ دوری  
**Masoha**  
 مساحه  
 [=مساحت] (۱.) - (کم) ۱ - مساحت ۲ - بخشی از سطح زمین ۳ - سطحی که در میان مجموعه ای از خطها یا مرزها قرار داشته باشد، بویژه نسبت آن به واجد مقیاسی معین (مانند متر مربع، هکتار و ...)

یا سرعت گلوله و ... ۴ - سوالی بغرنج که بی پاسخ مانده باشد ۵ - (مجاز) منشأ ناراحتی، سرگشتگی یا پریشانی؛ مشکل؛ دشواری؛ گرفتاری  
**Masalan**  
 مثلاً  
 (ق.) - مثلاً؛ به طور مثال؛ به عنوان مثال؛ مانند اینکه  
**Masalliq**  
 مصلیق  
 (۱.) - آنچه مورد نیاز برای پختن خوراک باشد؛ بیر آشلیک ~ (مواد مورد نیاز یک پلو)  
**Masalehi**  
 مشلیچی  
 (۱.) - نویسنده، گوینده یا گرد آورنده ی مثل  
**Masdar**  
 مصدر  
 (۱.۱) - ۱ - مصدر ۲ - (دستور) واژه ای که نام عملی باشد (مانند «کورماق» (دیدن)، «کیتماق» (رفتن)) ۳ - (کم) آنکه عملی از او صادر شود ۴ - (کم) کسی که متصدی کاری باشد  
**Masjid**  
 مسجد  
 (۱.) - مسجد؛ عبادتگاه مسلمانان  
**Maska-i**  
 مسکه  
 [=ماسک] (۱.۱) - ۱ - ماسک ۲ - نقاب ۳ - صورت ۴ - وسیله ی پوشاندن روی دهان و بینی برای کمک به تنفس یا پیشگیری از آلودگی دستگاه تنفس ۵ - اسبابی برای پوشاندن صورت و پیشگیری از آسیب دیدن  
**Maska-2**  
 مسکه  
 (۱.) - (گف.) - مسکه؛ روغن ناگداخته؛ چربی که از شیر یا دوغ می گیرند  
**Maskan**  
 مسکن  
 (۱.) - (کم) مسکن؛ جایی که در آن ساکن شوند؛ جای سکونت؛ خانه  
**Maskarad**  
 مسکرزت  
 (۱.) - بالماسکه؛ مجلس رقص که شرکت کنندگان در آن، خود را به شکل موجودات گوناگون بیارایند و ماسک بر چهره بزنند  
**Maskun**  
 مسکون  
 (ص.) - ۱ - مسکون ۲ - دارای ساکن یا ساکنان ۳ - قابل سکونت  
**Maslahat**  
 مصلحت  
 (۱.۱) - ۱ - مصلحت ۲ - کارایی یا سودمندی ۳ - اندیشه یا کاری که سودمند باشد؛ تدبیر؛ صلاح  
**~oshi**  
 مصلحت آشی  
 دعوتی که به خاطر مصلحت در مورد (معمولاً)



(کم) ← موجودلیک

**Mavjudlik** موجودلیک

(۱.) موجودیت؛ وضع یا کیفیت موجود بودن

**Mavjudot** موجودات

(۱.) ۱- (ج.) موجود ۲- موجودات؛ هست شدگان؛ هستی دارندگان

**Mavlono-1** مولانا

(۱.) ۱- مولانا ۲- مولای ما

**Mavlono-2** مولانا

(ص.) عالم؛ فاضل؛ دانشمند

**Mavlono-3** مولانا

((ض.)) در عنوان خلفای فاطمی مصر، ایمنه و عرفابه

**Mavlud** کار رود

**Mavlud** مولود

(۱.) ۱- مولود ۲- زمان تولد ۳- تولد شده ۴- (اسلام)

روز تولد حضرت پیغمبر (ص) ۵- نام آقایان

**Mavoziy** موازی

(ص.) (کم) موازی؛ دارای یک امتداد، در همه جا در

فاصله‌ی مساوی و بدون برخورد به یکدیگر

**Mavqe** موقی

[موقع] ۱- (۱.) موقع ۲- جایگاه یا موضع شخص یا

سازمان اجتماعی در جامعه ۳- موضع لشکر در

جبهه‌ی جنگ ۴- محل وقوع

**Mavr** مور

(۱.) مردمان بومی شمال آفریقا؛ مغربی

**Mavrid** مورد

(۱.) ۱- مورد ۲- مجموعه‌ای از اوضاع و احوال آب واده

یاردم قبلیتنگ (در این مورد کمک کنید ۳- اوضاعی که

در واقع وجود دارد یا روی می‌دهد؛ یکی ۴- سده گنبره

میز (در مورد دو چیز حرف می‌زنیم) ۴- وضعی که

نیازمند اقدام یا بررسی است؛ مناسبت؛ اوشه ایش

سی بیلن سفر قبیله من (به مناسبت آن کار سفر

می‌کنم)

**Mavsum** موسوم

[موسم] (۱.) ۱- موسم؛ زمانی که بارش یا وضعیت

ویژه‌ای مشخص شود؛ پخته سی (موسم پنبه) ۲-

(گف.) فصل؛ کوز سی (فصل پاییز)

**Mavsumiy** موسومی

[موسمی] (ص.) ۱- موسمی ۲- مربوط یا متعلق به

موسم معین ۳- روی دهنده در موسم معین؛ سی (ایش

کار موسمی)

**O'tmas~** اوتمس متاع

کالای غیر ضروری، کالایی که خریدار ندارد

**Matonat** متانات

(۱.) ۱- متانات؛ استواری در رفتار، بویژه پرهیز از

واکنشهای هیجانی

**Matonatli** متاناتلی

(ص.) متین؛ دارای متانت

**Matras** مترس

(۱.) ۱- تشک ۲- جای نشستن روی صندلی راحتی

مبل که معمولاً از ماده‌ی نرمی است

**Matros** متراس

(۱.) ناوی؛ ملوان؛ ملاح

**Match** متچ

(۱.) مسابقه‌ی ورزشی یا شطرنج

**Mavhum** موهوم

(ص.) ۱- موهوم ۲- خیالی؛ ساخته شده به وسیله‌ی

نیروی خیال ۳- غیر دقیق، مبهم

**Mavhumot** موهومات

(۱.) ۱- ج. موهوم ۲- اندیشه‌ها و باورهایی که تنها

محصول خیالپردازی است و وجود خارجی ندارد ۳-

فانتزی ۴- خرافات

**Mavj** موج

(۱.) ۱- موج ۲- پرمادگی یا پرشته‌ی در حال حرکت بر

سطح مایع؛ دریا سی (موج دریا) ۳- جلوه گری؛

اهتزاز؛ گلر سی (موج دریا) ۳- جلوه گری؛

است ۴- شکلی که دارای منحنیهای پشت سر هم و

همانند باشد ۵- طغیان احساس یا عاطفه آیره گی

غضب سی (توله) (قلبش مملو از موج خشم است)

**Mavjlanmoq** موجلنماق

(مص. مج.) ۱- موجدار شدن ۲- جلوه گر شدن ۳-

(مجاز) برق زدن ۴- (مجاز) بازتاب یافتن

**Mavjlantirmoq** موجلنتیرماق

مص. و (۱.) موجلنماق

**Mavjud-1** موجود

(۱.) موجود؛ آنچه وجود دارد؛ تیریک سات (موجودات

زنده)

**Mavjud-2** موجود

(ص.) ۱- موجود ۲- دارای هستی ۳- آماده؛ در

دسترس؛ اوقیش اوچون برچه امکانت سی (تمام

شرایط برای آموزش آماده است)

**Mavjudiyat** موجودیت

(۱.) ۱- مواد یا مصالح طرف ضرورت ۲- مدرک یا

اساس؛ علمی ایش نینگ سی (مدرک یا منابع

رساله‌ی علمی) ۳- پارچه؛ قماش

**Materializm** متریه‌لیزم

[ماتریالیسم] (۱.) ماتریالیسم؛ آموزه‌ای فلسفی که

ماده را واقعیتی ازلی و بنیادی و همه‌ی هستی، رویداد

و پدیده‌ها را جلوه یا محصول ماده می‌داند اصالت

ماده؛ ماده گرایی؛ مادیگری

**Materialist** متریه‌لیست

(۱.) ماتریالیست؛ کسی که معتقد به ماتریالیسم است

**Materialistik** متریه‌لیستیک

(ص.) ماتریالیستی؛ مربوط یا منسوب به ماتریالیسم

**Materiya** متریه

(۱.) ۱- ماده ۲- جسم طبیعی که همراه با انرژی و در

عمل متقابل با آن، موجودات و پدیده‌های جهان

محسوس را پدید می‌آورد ۳- جسمی که یک شد

طبیعی از آن تشکیل شده باشد ۴- (گف.) پارچه

**Matla'** مطلع

(۱.) ۱- مطلع ۲- نخستین بیت یک شعر (غزل، قصیده

و...) ۳- (کم) جای طلوع کردن یک جرم آسمانی

**Matlab** مطلب

(۱.) ۱- مطلب ۲- آنچه خواسته شود؛ خواست ۳-

خبر، گزارش یا خواستی که در یک گفتار یا نوشتار

گنجانیده شود؛ گزیده نینگ اوقییرلی سی (یوق ایدی

روزنامه مطلب قابل خواندن نداشت) ۴- نام آقایان

**Matlub** مطلوب

(ص.) (کم) ۱- مطلوب ۲- خواسته شده ۳-

خواستنی ۴- شایسته؛ خوب

**Matlubot** مطلوبات

(۱.) ج مطلوب؛ طلب کرده شده‌ها؛ چیزهای آرزو شده

**Matlubotjamiyati** مطلوبات جمعیتی

(۱.) اتحادیه‌ای که برای تأمین نیازمندیها یا

خواسته‌های اهالی ایجاد شده است

**Matn** متن

(۱.) ۱- متن ۲- بخش اصلی یک صفحه، نوشته یا

تصویر که در میان حاشیه قرار گرفته باشد ۳- نوشته

ای (خطی یا چاپی) که حاوی عین یک نوشتار یا گفتار

باشد ۴- زمینه‌ی یک اثر هنری

**Mato** متا

[متاع] (۱.) ۱- متاع؛ کالا ۲- آنچه قابل خرید و فروش

باشد ۳- آنچه در معرض عرضه و تقاضا باشد

(۱.) مسئولیت؛ وضع یا کیفیت مسئول بودن

**Mas'uliyatli** مسئولیتلی

(ص.) دارای مسئولیت

**Mas'uliyatsiz** مسئولیت‌سینز

(ص.) ویژگی غیر مسئول یا فاقد مسئولیت بودن

**Mas'uliyatsizlik** مسئولیت‌سینزلیک

(۱.) وضع یا کیفیت فاقد مسئولیت بودن

**Mas'ullik** مسئول‌لیک

(۱.) وضع یا کیفیت مسئول بودن

**Matal** متل

(۱.) ۱- متل ۲- قصه‌ی معمولاً عامیانه و سنتی برای

کودکان ۳- عبارت دارای معنی کامل و پندآموز آتویه

نینگ دم‌ی بیرگه بیتگنده (وقتی دم شتر به زمین برسد

(یعنی کار ناشد)

**Matashish** متشیش

(۱.) عمل یا فرایند در یکدیگر پیچیدن و بند شدن

**Matashmoq** متشماق

(مص. ل.) در یکدیگر پیچیدن و بند شدن

**Matashtirmoq** متشتیرماق

(مص. م.) متشماق

**Matbaa** مطبعه

(۱.) (قد.) مطبعه؛ چاپخانه

**Matbaachi** مطبعه‌چی

(۱.) چاپچی؛ کسی که در چاپخانه کار کند، بویژه کارگر

یا کارمند چاپخانه

**Matbaachilik** مطبعه‌چیلیک

(۱.) عمل یا شغل چاپچی

**Matbuot** مطبوعات

(۱.) ۱- مطبوعات ۲- مجموعه‌ی آنچه در فاصله‌های

زمانی معیّن چاپ و منتشر می‌شود (مانند روزنامه و

مجله) ۳- مجموعه‌ی آثار چاپ شده است

**Matematik-1** متیمتیک

(۱.) ریاضیدان؛ متخصص یا دانشمند ریاضی؛ کسی

که در باره‌ی ریاضیات آگاهی گسترده‌ای داشته باشد

**Matematik-2** متیمتیک

(ص.) ریاضی؛ مربوط یا منسوب به ریاضیات

**Matematika** متیمتیکه

(۱.) ریاضیات؛ علم عملها، رابط‌ها، ترکیبها، تعمیمها

و انتزاعهای مربوط به کمیته‌ها و ساختار، اندازه گیری،

تبدیل و تعمیم شکل‌های فضایی

**Material** متزریل





بیشتر یب قویدی (روزگار قاشت را خمیده ساخت)  
**مه‌ی که**  
 (۱) پیراهن بی آستینی که از زیر پیراهن یا جامه‌های دیگر می‌پوشند ۲- نوعی از آن را جوانان در فصل گرما به عنوان پیراهن یا جامه‌ی روی می‌پوشند؛ بلوز

**میل**  
 (۱) میل ۲- خواست ۳- گرایش ۴- اشتها ۵- اختیار  
**میلی**  
 (ق) خوب؛ واژه‌ای برای پذیرش عقیده یا سخن دیگری و در پاسخ به پرسش او: کینا که یارسم میلی می؟ ~ (می‌شود به سینما بروم؟ آره)

**میلی**  
 (ح) حرفی در مقام تسلیم سرنوشت یا وضع شدن؛ هر چه شد، بشود

**میلی که**  
 (گف) ~ میلی

**مه‌ی ماق**  
 (ص) کج پا؛ لنگ؛ دارای عارضه‌ی پا

**میمون**  
 (۱) میمون؛ در تقویم ترکی نام نهمین سال ترکی

**میمون**  
 (۱) ۱- میمون؛ هر یک از جانوران پستاندار زیر راسته‌ی آدم نمایان، بویژه هر یک از نخستین‌های دم دراز و کوچکتر از آیسنها ۲- (گف) مجاز) بد چهره؛ زشت رو

**میمون بازار**  
 بی‌نظمی یا پراکندگی بیش از حد

**حالیگه میمون بیغله یدی**  
 آنکه وضعیت بسیار خراب یا دشوار باشد

**میمون جان**  
 (۱) ۱- تمشک ۲- هر یک از درختچه‌های خاردار از تیره‌ی گلسرخیان با برگهای غالباً گرددار تخم مرغی ۳- میوه‌ی آن درختچه‌ها که سرخ، خوراکی، آبدار، ترش و شیرین و شبیه توت است؛ (گف) توت زمینی  
**میمونچک**  
 (۱) نوعی تمشک که میوه‌هایش کوچکتر است

**مین**  
 [مینا] (۱) مینا؛ گونه‌ای از پرندگان تیره‌ی سارها،

ازمین یا محوطه‌ای که گرداگردش کالای معینی می‌فروشند ۵- (فیزیک) محوطه یا فضایی که در آن اثر معینی وجود دارد؛ مگنیت ~ی (میدان مغناطیسی) ۶- جای فعالیت یا عمل؛ عمل ~ی (میدان عمل) ۷- (نظامی) زمینی که در آن جنگ یا مبارزه‌ای انجام شود؛ آوروش ~ی (میدان جنگ)

**میدانگه کیلماق**  
 به میان آمدن؛ پیدا شدن؛ روی کار آمدن

**میدانگه چیقماق**  
 ۱- رویکار شدن ۲- پیدا شدن؛ به وجود آمدن ۳- منتشر شدن؛ از چاپ برآمدن

**قیزمیدان**  
 دختر شوخ و شنگ و پر گپ

**میگون**  
 (ص) (ادبیات) میگون؛ آنچه رنگ شراب دارد؛ به رنگ می؛ سرخ رنگ

**مه‌ییب**  
 [معیوب] (ص) ۱- معیوب؛ دارای عیب؛ عیبناک ۲- (مجاز) دارای افسردگی یا ناقراری روحی

**مه‌ییب‌لنماق**  
 (مص) ل) ۱- معیوب شدن ۲- (مجاز) دچار افسردگی روحی شدن

**مه‌یین**  
 (ص) ۱- نرم؛ ملایم؛ ظریف ۲- (مجاز) خوشایند؛ دلخواه ۳- (مجاز) خوش برخورد؛ با معاشرت ۴- باریک؛ دارای پهنای ناچیز ~ایپ (نخ باریک) ۵- (مجاز) لاغر؛ باریک اندام ~آدم (آدم باریک اندام یا لاغر)

**مه‌یین‌لشیش**  
 (۱) عمل یا رایند نرم یا ملایم شدن

**مه‌یین‌لشماق**  
 (مص) ل) نرم یا ملایم شدن؛ بیش از پیش نرم شدن  
 آلا می‌یین‌لشیدی (لای نرم شد)

**مه‌ییز**  
 (۱) کشمش؛ انگور خشک شده؛ قاره ~ (کشمش سیاه؛ مویز)

**مه‌ییزده‌ی**  
 (ص) (گف) نرم و خوش برخورد؛ ~ آدم (شخص حلیم و خوش برخورد)

**مه‌ییشماق**  
 (مص) ل) خمیدن؛ کوژ شدن آروزرگار قدینی مه

شی یا کاربرد معین؛ ویژه ۳- دارای ویژگی یا خاصیت معین یا یگانه

**مخصوص لشماق**  
 (مص) ل) (کم) به شخص، شی یا کار معین مربوط یا متعلق شدن

**مخصوص لشتیرماق**  
 (مص) م) مخصوص لشماق

**مخزن**  
 (۱) (کم) ۱- مخزن ۲- جای ذخیره یا نگهداری چیزی؛ کتاب ~ی (مخزن کتاب) ۳- آنکه چیزی را ذخیره یا نگهداری کند؛ علم ~ی (مخزن علم)

**می**  
 [مه] (۱) مه؛ ماه پنجم سال میلادی دارای ۳۱ روز، که از ۱۱ اردیبهشت آغاز می‌شود

**می**  
 (۱) می؛ شراب

**میده**  
 (ص) ۱- خرد ۲- شکسته یا تقسیم شده به اجزای کوچک ۳- از لحاظ وضع اجتماعی یا اقتصادی خرد یا پایین ~ بورژوازی (خرده بورژوا) ۴- از لحاظ مقدار یا تعداد کمتر ~ ملنلر (ملتهای خرد) ۵- (مجاز) کم اهمیت؛ کم ارزش ۶- پول خرد

**میده‌گپ**  
 (ص) حرف کم اهمیت یا بی‌ارزش

**میده‌لماق**  
 (مص) م) ۱- خرد کردن ۲- چیزی را به صورت اجزای کوچک درآوردن ۳- شکستن ۴- به صورت ریز باریدن

**میده‌لنماق**  
 (مص) م) میده‌لماق (به وسیله‌ی کسی)

**میده‌لش**  
 (۱) ۱- عمل یا فرایند خرد و ریزه کردن ۲- عمل شکستن

**میده‌لشتیرماق**  
 (مص) م) میده‌لماق

**میده‌چویده**  
 (۱) ۱- خرد و ریز؛ اشیای کوچک گوناگون ۲- بی اهمیت؛ کم ارزش

**میدان**  
 (۱) ۱- میدان ۲- زمین باز خالی از درخت و ساختمان ۳- زمین بازی یا ورزش؛ فوتبال ~ی (میدان فوتبال) ۴-

**موسوملی**  
 (ص) ویژگی آنچه مربوط یا متعلق به موسم است؛ بی‌قیمت تیریم ~ایش (جمع آوری حاصل کار موسمی است)

**موضی**  
 [موضع] (۱) موضع؛ جا؛ ده؛ دیه؛ محله؛ تاشکینت نینگ پلنچاق ~سی (محله پلنچاق تاشکند)

**موزر**  
 (۱) نوعی تپانچه

**موزالی**  
 (۱) آرامگاه؛ گور؛ بنایی که بر روی گوری بسازند

**موضو**  
 [موضوع] (۱) ۱- موضوع ۲- آنچه مورد بحث، گفتگو یا بررسی باشد ۳- مسئله عنوان شده در یک نوشته یا اثر هنری؛ مقاله ~ی (موضوع مقاله)

**موزون**  
 (ص) ۱- موزون ۲- هماهنگ ۳- (مجاز) خوش قامت؛ خوش اندام؛ قدی ~ (خوش قامت)

**مخدوم**  
 (۱) (ادبیات) ۱- مخدوم ۲- ارباب؛ کارفرما؛ سرور ۳- عنوان اعزازی برای علما و روحانیون و صاحب این عنوان

**مخفی**  
 (ص) مخفی؛ پنهان؛ ناپیدا

**مخلوق**  
 (۱) ۱- مخلوق ۲- مردم ۳- موجودات زنده

**مخلوق**  
 (ص) (مجاز) بد اخلاق؛ زشت؛ وحشی صفت

**مخمور**  
 (ص) ۱- مخمور ۲- خواب آلود، بویژه بر اثر عارضه‌های نوشابه‌ی الکلی یا ماده‌ی مخدره

**مخرج**  
 (۱) ۱- مخرج ۲- سوراخ یا دریچه‌ای برای خارج شدن ۳- عبارت زیر خط کسری که نشان می‌دهد واحد به چه کمیتی تقسیم شده است؛ برخه نام ۴- جای تلفظ حرفهای الفبا در دستگاه صوتی انسان؛ نینگ ~ی لبلر دیر (مخرج «ب» لبهاست)

**مخسوم**  
 (گف) ~ مخدوم

**مخصوص**  
 (ص) ۱- مخصوص ۲- مربوط یا متعلق به شخص،



ماهیت چیزی ۵- (گف.) لطیفه

**مضموننا** Mazmunan

(ق.) نظر به مضمون؛ از جهت مضمون؛ بو حرکت ~ ملی دیر (این جریان از نگاه مضمون ملی است)

**مضموندار** Mazmundor

← مضمونلی

**مضمونلی** Mazmunli

(ص.) دارای مضمون؛ دارای محتوی خوب؛ مضموندار

**مزوت** Mazut

[مازوت] (۱.) (شیمی) مازوت؛ محصول تقطیر نفت خام یا پلمه سنگ (نفت شستنی) که به عنوان سوخت (در برخی موتورهای دیزل و کوره‌های نفت سوز) به کار می‌رود؛ نفت سیاه

**مغیز** Mag'iz-1

[مغز] (۱.) مغز ۲- میانبر میوه که در زیر پوست قرار دارد؛ بادام سی (مغز بادام) ۳- (گیا) بخش مرکزی یا داخلی ساقه‌ی گیاهان دولیه‌ای ۴- (مجاز) ماده‌ی اصلی هر چیز؛ جوهر هر شے ۵- بخشی از دستگاه عصبی مرکزی مهره داران که در داخل جمجمه قرار دارد و شامل مخ، مخچه، پل مغز، مغز میانی و بصل النخاع (پیاغ مغز تیره) است

**مغیز** Mag'iz-2

[مغز] (۱.) مغزی؛ نوار باریک زینتی معمولاً از پارچه یا چرم به رنگ دیگر که در میان دو لبه‌ی درز جامه یا لحاف می‌دوزند

**مغلوب** Mag'lub

(ص.) مغلوب؛ ویژگی آنکه بر او چیره یا پیروز شده باشند؛ شکست خورده

**مغلوبیت** Mag'lubiyat

(۱.) مغلوبیت؛ وضع یا کیفیت شکست خوردن

**ماغاره** Mag'ora

(۱.) (کم) ماغازه؛ غار، سوراخ یا شکاف کوه

**مغره‌ماق** Mag'ramoq

(گف.) ← مغره‌ماق

**مغرب** Mag'rib

(۱.) ۱- مغرب ۲- سمتی که خورشید در آن غروب می‌کند ۳- غرب ۴- مغرب زمین ۵- هنگام غروب

**مغرب‌زمین** Mag'ribzamin

(۱.) مغرب‌زمین؛ اروپا و آمریکا

**مغرور** Mag'rur

نباشد؛ سوز بنگ چین می‌یابم؟ (حرف‌ت راست است یا شوخی؟)

**مززخ‌لماق** Mazaxlamoq

(ص.م.) شوخی کردن؛ مسخره کردن

**مززخ‌آموز** Mazaxomuz

[مزازخ آمیز] (ق.) شوخی آمیز؛ مسخره آمیز؛ به طور شوخی

**مزه‌خورک** Mazaxo'rak

(۱.) ۱- آموخته شده یا متمایل شده به مزه‌ی چیزی ۲- (مجاز) تمایل مکرر نسبت به دریافت یا رسیدن به چیز دریافتی

**مزدک‌چیلیک** Mazdakchilik

(۱.) وضع یا کیفیت پیرو آیین مزدک (۵۲۹ م) بودن؛ مزدکی

**مذهب** Mazhab

(۱.) ۱- مذهب ۲- مجموعه‌ی آموزه‌ها و آیینهای مربوط به یک دین که تنها مورد پذیرش گروهی از پیروان آن دین باشد؛ فرقه‌ی دینی ۳- (مجاز) دین ۴- مکتب فکری یا فلسفی ۵- (مجاز) رسم؛ عادت

**مذهب‌چی** Mazhabchi

(ص.) ۱- مذهبی ۲- مربوط یا منسوب به مذهب ۳- دیندار؛ مومن و معتقد به مذهب

**مذهب‌چیلیک** Mazhabchilik

(۱.) وضع یا کیفیت مربوط یا منسوب بودن به مذهب

**مزیت** Maziyat

(۱.) (کم) ۱- مزیت ۲- برتری ۳- امتیاز

**مذکور** Mazkur-1

(۱.) مذکور؛ ذکر شده؛ بزرگوار؛ سنده شده ~ دیر (این چیز در سند ذکر شده است)

**مذکور** Mazkur-2

(ص.) مذکور؛ نامبرده؛ ~ مقاله‌ی اوقیدیت‌نگیز می؟ (مقاله‌ی نامبرده را خواندید؟)

**مظلوم** Mazlum-1

(۱.) مظلوم؛ کسی که به او ظلم شده است؛ ستم‌دیده

**مظلوم** Mazlum-2

(ص.) ۱- مظلوم ۲- ستمکش ۳- (مجاز) بی‌آزار؛ رام؛ فرمانبردار

**مضمون** Mazmun

(۱.) ۱- مضمون ۲- مقصودی که در یک گفتار یا نوشتار بیان شود ۳- آنچه هنرمند در اثرش می‌خواهد بیان کند ۴- (فلسفه) اساسی برای مشخص ساختن

**میسس‌زار** Maysazor

(۱.) جایی که در آن سبزه یا گیاههای نارس بسیار رویده‌باشد

**میته** Mayta

(۱.) (گف.) زمین خشک و بیابان

**میترماق** Maytarmoq

(ص.م.) (گف.) دل آزردن

**میخانه** Mayxona

(۱.) (ادبیات) میخانه؛ جایی که در آن از مشتریان با نوشابه‌های الکلی پذیرایی می‌کنند؛ میکده

**میخور** Mayxo'r

[میخوره] (ص.) میخوره؛ دارای عادت یا گرایش به میخواری؛ عرقخور

**میخورلیک** Mayxo'rlik

[میخورگی] (۱.) ۱- میخورگی ۲- عمل یا فرایند نوشیدن نوشابه‌های الکلی؛ میگساری؛ عرقخوری ۳- عادت یا گرایش دائمی به نوشیدن آنها

**مه‌ییت** Mayyit

[میت] (۱.) میت؛ مرده، بویژه انسان مرده

**مزه** Maza

(۱.) ۱- مزه ۲- کیفیتی در برخی اجسام که موجب تحریک بخش معینی از اندام چشایی می‌شود ۳- احساسی که یک شے بر روی پزهای چشایی زبان ایجاد می‌کند ۴- (مجاز) احساسی که بر اثر تجربه به دست می‌آید؛ یوتوقلر ~ سی (مزه‌ی پیروزیها)

**مزه‌قیلماق** ~qilmoq

لذت بردن

**مزه‌سی‌قاچدی** ~siqochdi

۱- بدشد ۲- سلامتی اش خراب شد

**مزه‌سی‌یوق** ~siyo'q

۱- بی مزه؛ بی طعم ۲- ناشایست؛ بدفعل

**مزه‌لی** Mazali

(ص.) با مزه؛ لذیذ؛ خوش طعم

**مزمخت** Mazammat

(۱.) (کم) ۱- مدمت ۲- نکوهش؛ بدگویی ۳- سرزنش

**مزه‌سیز** Mazasiz

(ص.) بی مزه؛ آنچه خوش طعم نباشد

**مززخ** Mazax

[مزازخ] (۱.) ۱- مزاح؛ شوخی ۲- سخنی که برای خنداندن دیگران گفته شود ۳- رفتاری به همین منظور با کسی شود ۴- عمل یا سخنی که منطقی یا جدی

بویژه پرندگی قهوه‌ای تیره، متعلق به جنوب شرقی آسیا، دارای سر سیاه کاکلدار، بالهای رگه دار، پاها و منقار زرد روشن، که صدا را تقلید می‌کند و معمولاً جفت جفت یا به صورت گروه‌های کوچک دیده می‌شود مرغ مینا ۲- (مجاز) آلت یا اسباب خنده یا تمسخر

**مینه‌باز** Maynaboz-1

(۱.) کسی که مینا را نگهداری می‌کند و به آن علاقمند است

**مینه‌باز** Maynaboz-2

(ص.) ۱- (مجاز) مسخره؛ شوخ؛ دلکف؛ کسی که رفتارش در چشم دیگران مسخره آمیز جلوه کند ۲- حيله گر؛ نیرنگ‌باز

**مینه‌بازلیک** Maynabozlik

(۱.) ۱- مسخره بازی ۲- مینا پروری ۳- (مجاز) مسخرگی ۴- انجام کارها به صورت مسخره و غیر جدی؛ سقیمله! (مسخره بازی درنیار!)

**مینه‌بازچیلیک** Maynabozchilik

(۱.) ۱- مسخره بازی ۲- عمل مسخره باز ۳- عمل مسخره ۴- مینابازی

**میاق** Mayoq

(۱.) ۱- فانوس دریایی؛ چراغ دریایی ۲- (مجاز) رهنما ۳- مشعل ۴- الگو؛ نمونه

**میور** Mayor

(۱.) سرگرد؛ افسری که دارای درجده‌ی سرگردی است

**میاوک** Mayovka

(۱.) عمل یا فرایند استراحت کردن در آغوش طبیعت در فصلهای بهار یا تابستان

**می‌پرست** Mayparast

(ص.) (ادبیات) می‌پرست؛ دوستدار نوشیدن نوشابه‌های الکلی

**میقوق** Mayqut

(۱.) پرندگی کوچکی از تیره‌ی گنجشک شکلاتی به رنگ خاکستری، دانه خوار و آواز خوان

**میریلماق** Mayrilmog

(ص.ل.) (گف.) خمیده شدن؛ دولا شدن؛ کوژ شدن

**میریق** Mayriq

(ص.) (گف.) خمیده؛ کوژ؛ ~ چال (پیرمرد کوژ)

**میسه** Maysa

(۱.) سبزه‌ی نارس؛ هر نوع گیاه تازه جوانه زده

M

M



<b>Mash'um</b>	مشعوم [=مشئوم (مشئوم) (ا.) مشئوم؛ بدبین؛ نامیمون؛ نامبارک]
<b>Mashshoq</b>	مششاق (ا.) نوازنده-۲ کسی که به وسیله‌ی سازی نغمه‌های موسیقی ایجاد کند ۳- اجرا کننده‌ی آهنگهای موسیقی
<b>Machit</b>	مچیت (گف.) مسجّد
<b>Machta</b>	مچته (ا.) ۱- دکل ۲- تیری عمودی بر عرشه‌ی کشتی که برای افراشتن بادبان، حفظ تعادل کشتی، دیدبانی یا علامت‌دهی به کار می‌رود ۳- ساختار عمودی بازیک و بلندی از چوب یا فلز برای بالا کشیدن مواد، شامل تیر عمودی که به وسیله‌ی طنابها یا مفتولهایی در وضعیت لازم قرار می‌گیرد ۴- ساختار عمودی بلند از چوب یا فلز برای نگهداری چیزی در ارتفاع لازم
<b>Ma'bad</b>	معبد (ا.) (قد، کم) معبد؛ پرستشگاه، بویژه پرستشگاه پیروان دینیایی که نزد مسلمانان پذیرفته نیست
<b>Ma'bud</b>	معبود (ا.) معبود؛ آنکه مورد پرستش باشد
<b>Ma'dan</b>	معدن (ا.) ۱- معدن ۲- جایی که در آن کانه یا کانه‌هایی به طور طبیعی وجود داشته باشد ۳- جایی که در آن چیزی فراوان باشد؛ مخزن؛ خزانه
<b>Ma'danli</b>	معدنلی (ص.) ۱- دارای معدن ۲- آنچه که مملو از مواد معدنی باشد؛ ~ سولور (آبهای معدنی)
<b>Ma'danchi</b>	معدنچی (ا.) معدنچی؛ کارگر معدن
<b>Ma'jun</b>	معجون (ا.) ۱- معجون ۲- دارویی خوراکی و تقویتی، معمولا به شکل مریا یا حلو، از ترکیب یا اختلاط چند ماده
<b>Ma'lum-1</b>	معلوم (ا.) ۱- معلوم ۲- آنچه دانسته یا شناخته است ۳- (ریاضی) عدد یا کمیت داده شده
<b>Ma'lum-2</b>	معلوم (ص.) ۱- مشهور؛ نامی ۲- دارای نشانه؛ دارای مقدار معین؛ ~ مدت دن سونگ (پس از مدت معین)
<b>Ma'lumot</b>	معلومات

<b>Mash'ul</b>	مشغول (ص.) ۱- مشغول ۲- در حال کار کردن ۳- در حال صرف کردن وقت و نیرو برای چیزی؛ اوپلش گه ~ (مشغول فکر کردن است) ۴- سرگرم؛ اوزبنی ~ قیلگن (خود را سرگرم کرده است) ۵- دارای شغل ۶- گرفتار؛ درگیر؛ فکری ~ (فکرش مشغول است)
<b>Mashg'ulot</b>	مشغولات (ا.) ۱- ج. مشغول ۲- کار؛ شغل؛ پیشه آمین سبزیتنک ~ ینگیز حقیقه بیلماقچی من (من می‌خواهم راجع به کار یا پیشه‌ی شما بدانم ۲- درس؛ اولگی ~ یمیز (درس گذشته‌ی ما)
<b>Mash'al</b>	مشعل (ا.) ۱- مشعل ۲- نوعی چراغ ساده‌ی قابل حمل به شکل پیاله‌ای گود و دارای پایه‌ی باریک و بلند، که درون آن مواد سوختی یا شعله و نور زیاد می‌سوزد ۳- آنچه از چوب، کهنه پاره و مواد آتشگیر به شکل چراغی قابل حمل بسازند ۴- (مجاز) چیزی که مانند مشعل موجب روشنایی یا بینش شود
<b>Mash'ala</b>	مشعله (ا.) (گف.) مشعل

<b>Mashinasoz</b>	ماشینه‌ساز (ا.) مهندس، کارمند یا کارگر کارخانه‌ی ماشین‌سازی
<b>Mashinasozlik</b>	ماشینه‌سازی (ا.) عمل یا فرایند ساختن ماشین؛ ماشین‌سازی
<b>Mashinashunos</b>	ماشینه‌شناس (ا.) آگاه به ساخت و فن آوری ماشین؛ متخصص ماشین‌سازی
<b>Mashinashunoslik</b>	ماشینه‌شناسلیک (ا.) وضع یا کیفیت متخصص ماشین بودن
<b>Mashinachi</b>	ماشینه‌چی (ا.) ماشینچی؛ کسی که بر روی یک ماشین صنعتی کار می‌کند؛ توقوو ~ (ماشینچی بافنده)
<b>Mashinachilik</b>	ماشینه‌چیلیک (ا.) وضع یا کیفیت ماشینچی بودن
<b>Mashinist</b>	ماشینیسیت (ا.) راننده یا اداره کننده لکوموتیو
<b>Mashinistka</b>	ماشینیسیتکه (ا.) زنی که به وسیله‌ی ماشین تحریر کار می‌کند
<b>Mashinka</b>	ماشینکه (ا.) ماشین تحریر؛ ماشین برای نوشتن، دارای سستی‌هایی که به میله‌هایی فتری وصل شده و در انتهای دیگر میله‌ها حرف یا عدد یا علامتی شبیه حروف چاپ قرار دارد، با فشار هر سستی حرف معینی بر روی یک نوار مرکبی فشار می‌آورد و بر کاغذی که در زیر نوار و بر روی استوانه‌ای قرار گرفته است، نقش می‌شود
<b>Mashmasha</b>	مشمشه (ا.) جنجال، غوغا یا تنش که از اثر سوء تفاهم یا عدم توافق پدید بیاید
<b>Mashoq</b>	مشاق (ا.) خوشه‌های گندم که پس از درو و گردآوری محصول در زمین باقی می‌ماند
<b>Mashoqchi</b>	مشاقچی (ا.) خوشه‌چین؛ کسی که پس از درو و گردآوری محصول، خوشه‌های باقی مانده را از زمین برچیند
<b>Mashoyix</b>	مشایخ (ا.) ۱- ج. شیخ ۲- لقب افراد روحانی یا دیندار ۳- روای قبیله‌های عرب ۴- (گف.) بزرگان دانش گذشته که گفتار قصار پند آموز به یادگار مانده‌اند
<b>Mashq-1</b>	مشق

<b>Mag'rurlanmoq</b>	مغرورلنماق (مص.ل.) مغرور شدن مغرورلنتیرماق
<b>Mag'rurlantirmoq</b>	(مص.م.) مغرورلنماق
<b>Mag'rurlik</b>	مغرورلیک (ا.) ۱- مغروری؛ وضع یا کیفیت مغرور بودن ۲- غرور
<b>Mag'rurona</b>	مغرورانه (ق.) مغرورانه؛ همچون مغروران؛ به شیوه‌ی آدمهای مغرور
<b>Mag'zava</b>	مغزهوه [=مغزآبه] (ا.) ۱- آب کثیف ضایع‌نار، که لباس یا چیز چرک در آن شسته شده است ۲- (مجاز) شخص یاوه گو یا بیهوده گو
<b>Mashak</b>	مه‌شک (ا.) پرنده‌ای از راسته‌ی غازسانان، دارای نوک و پاهای دراز که بیشتر در باتلاقها و نیزارها زندگی دارد و از گیاهان آبی، دانه‌ها، حشرات و نرم‌تنان تغذیه می‌کند
<b>Mashaqqat</b>	مشقت (ا.) مشقت؛ رنج؛ سختی
<b>Mashaqqatli</b>	مشقتلی (ص.) مشقت‌بار؛ دارای رنج و سختی بسیار
<b>Mashhur</b>	مشهور (ص.) مشهور؛ دارای شهرت؛ شناخته شده؛ پراوازه؛ نامی؛ شناخته؛ معروف
<b>Mashina</b>	ماشینه [=ماشین] (ا.) ۱- ماشین ۲- ابزاری، معمولا مرکب از چند قطعه‌ی بهم پیوسته، که برای انتقال یا تبدیل کاربرد نیرو، فشار یا حرکت طراحی شده باشد؛ دستگاه ۳- وسیله‌ای مکانیکی، برقی یا الکترونیکی برای انجام دادن کار معین ۴- (گف.) اتومبیل؛ خودرو ۵- اسبابی برای کوتاه کردن موی سر و صورت، دارای دو دسته‌ی فتری پیوسته به یک محفظه که در داخل آن تیغه‌هایی در پشت یک صفحه‌ی مشبک قرار دارد و با باز و بسته کردن دسته‌ها، تیغه‌ها به کار می‌افتد
<b>Mashinalashish</b>	ماشینه‌لشیش (ا.) عمل یا فرایند ماشین‌ی یا با ماشین تأمین شدن
<b>Mashinalashmoq</b>	ماشینه‌لشماق (مص.ل.) ماشین‌ی شدن؛ با ماشین تأمین شدن
<b>Mashinalashtirmoq</b>	ماشینه‌لشتیرماق



**ادبی** (ص.) ۱- مربوط به ادبیات ۲- مربوط به فعالیت نویسنده و نویسندگی؛ حیات ادبی، تخلص، تخلص ادبی ۳- مطابق معیارهای پذیرفته شده جامعه مدنی؛ ادبی عبارت (ادبی)، ادبی سوزله شوو (به شیوه‌ی نوشتاری و ادبی سخن گفتن)

**ادبی‌نی‌بیرماق** ~inibermoq  
تنبیه کردن؛ مجازات کردن

**ادبیات** Adabiyot  
(ص.) ۱- ادبیات ۲- مجموعه‌ی آثار فلسفی، علمی، هنری و غیره‌ی یک ملت یا یک دوره که در قالب کلام جای گرفته باشد ۳- آثاری که در قالب کلام و یا استفاده از نمادها و حوادث آفریده شده باشد ۴- کتابها و آثاری که پیرامون یک جنبه‌ی دانش به وجود آمده باشد؛ ادبیات لر رو بختی (فهرست منابع و سرچشمه‌ها)

**ادبیاتچی** Adabiyotchi  
(ص.) ۱- ادبیات شناس ۲- ادیب؛ نویسنده

**ادبیات‌چیلیک** Adabiyotchilik  
(ص.) ۱- کار نویسندگی ۲- شغل نویسنده

**ادبیات‌شناس** Adabiyotshunos  
(ص.) کسی که آگاه به دانش ادبیات است

**ادبیات‌شناسلیک** Adabiyotshunoslik  
(ص.) مجموعه دانش‌های ادبی چون تاریخ ادبیات، نظریه‌های ادبیات، نقد ادبی و غیره

**ادبلی** Adabli  
(ص.) مؤدب؛ با اخلاق؛ با تربیت

**ادبلی‌لیک** Adablilik  
(ص.) وضع یا کیفیت مؤدب یا با تربیت بودن

**ادب‌سیز** Adabsiz  
(ص.) بی ادب؛ بی تربیت ۲- دور از هنجارهای اخلاقی

**ادب‌سیزلیک** Adabsizlik  
(ص.) بی ادبی؛ کارهای بی ادبانه و دور از هنجارهای اخلاقی جامعه

**عدد** Adad  
(ص.) دانه؛ شمار؛ مقدار؛ یوز عدد غیشت (صد عدد خشت)

**عدد‌سیز** Adadsiz  
(ص.) بی عدد؛ بی شمار؛ بیش از اندازه

**ادک‌چیچک** Adak-chechak

**ابرگار** Abgor  
(ص.) افکار؛ بیچاره؛ بدحال؛ خراب

**ابرگاریک** Abgorlik  
(ص.) بیچارگی؛ وضع یا کیفیت افکار بودن؛ بدحالی

**عبیر** Abir  
(ص.) (ادبیات) عبیر؛ نوعی ماده خوشبوی مرکب از مشک، گلاب و غیره

**ابیره** Abira  
- ابیره ره

**ابی‌تورینت** Abituriyent  
(ص.) داوطلب؛ فارغ التحصیل دبیرستان که آماده‌ی ورود به دانشگاه باشد

**ایجد** Abjad  
(ص.) ۱- ایجد ۲- نام نخستین صورت از صور هشتگانه‌ی حروف جمل ۳- نام مجموع صور هشتگانه‌ی حروف جمل؛ ایجد، هوز، حطی، کلمن، سعفس، قرشت، ئخذ، ضظغ

**ایجق** Abjaq  
(ص.) له؛ خرد و خمیر

**ایجق‌بولماق** ~bo'lmoq  
له شدن؛ خرد و خمیر شدن

**ایجق‌لماق** Abjaqlamoq  
(ص.م.) (کم) له کردن؛ خرد و خمیر ساختن

**ایجق‌لنماق** Abjaqlanmoq  
(ص.م.) (مج.) ایجق لماق

**ایجغی‌نی‌چیقردی** ~inichiqardi  
له کرد؛ خرد و خمیر ساخت

**ایجغی‌چیقدی** ~ichiqdi  
له شد؛ خرد و خمیر شد

**ایجق‌قیلماق** ~qilmoq  
له کردن؛ خرد و خمیر ساختن

**ایجیر** Abjir  
(ص.) چاپک؛ دارای حرکات سریع همراه با ورزشی

**ایجیرلیق** Abjirliq  
(ص.) چاپکی؛ ورزشی

**ایکم** Abkam  
(ص.) (ادبیات) گنگ؛ لال

**ایکم‌لیق** Abkamliq  
(ص.) گنگی؛ لالی

**ایله** Ablah  
(ص.) ۱- ایله؛ کسی که از هوش یا توانایی ذهنی کافی برخوردار نباشد ۲- (ص.) ایله؛ دارای هوش یا توانایی ذهنی کم

**ایله‌لرچه** Ablahlarcha  
(ق.) ۱- ایله‌هانه؛ بی خردانه ۲- ردیالنه؛ قباحه آمیز

**ایله‌لیک** Ablahlik  
(ص.) ۱- ایله‌ی ۲- رذالت؛ قباحه

**ایله‌هانه** Ablahona  
- ایله‌لرچه

**ایلق** Ablaq  
(ص.) ۱- دورنگ؛ سیاه و سفید ۲- (مجاز) ویژگی اسبی به همین رنگ

**عبا** Abo  
(ص.) عبا؛ پوشش پارچه‌ای یا پشمی جلویاز و بی تکه که روی جامه‌های دیگر می‌پوشند

**ابه‌نمئت** Abonement  
(ص.) کوپون؛ جوازنامه‌ی استفاده از چیزی یا جایی برای یک مدت معین (روزنامه، تیاتر و...)

**ابنیت** Abonent  
(ص.) مشترک؛ کسی که از ابانمئت استفاده می‌کند

**ابورت** Abort  
(ص.) سقط جنین؛ خارج شدن پیش از موعد جنین بر اثر بیماری یا حادثه

**ابورتیو** Abortiv  
(ص.) (پزشکی) ۱- مسکن؛ دارویی که فوراً درد را درمان کند ۲- (زیست‌شناسی) جاندار رشد نیافته یا ناقص

**ابر** Abr  
(ص.) ۱- ابر ۲- توده‌ی سفید یا خاکستری قابل رؤیتی از قطره‌های بسیار ریز آب، ذره‌های یخ یا بخار متراکم در هوا و در فاصله‌ی نسبتاً زیاد از سطح زمین ۲- اسفنج

**ابره‌زیو** Abraziv  
(ص.) جلادار؛ درخشان؛ ابره زیو بویوم لر (اشیای جلادار)

**ابرش** Abrash  
(ص.) (ادبیات) اسب

**ابریشم** Abrishim  
(ص.) ۱- ابریشم ۲- ماده‌ای که کرم پيله به شکل نخ بسیار باریک ترشح کند؛ رشته‌ای که از تارهای پيله برای دوختن و بافتن سازند ۳- (مجاز) پارچه‌ای که از این الیاف تهیه شده است

**ابرار** Abror



<b>Ma'zirat</b>	<b>معذرت</b>
(۱.) (کم) معذرت؛ عذرخواهی؛ پوزش	
<b>Ma'zul</b>	<b>معزول</b>
(ص.) (کم) معزول؛ برکنار شده؛ از کار؛ عزل شده	
<b>Ma'zur</b>	<b>معذور</b>
(ص.) ۱- معذور ۲- دارای عذر ۳- ناتوان از انجام کاری؛ کیلماقدن ~ من (از آمدن معذورم)	
<b>Ma'shuq</b>	<b>معشوق</b>
(۱.) معشوق؛ آنکه به او عشق ورزند؛ یار	
<b>Ma'shuqa</b>	<b>معشوقه</b>
(۱.) ۱- معشوقه ۲- زن یا دختری که کسی عاشقش باشد ۳- زنی که مردی، بدون اینکه همسرش باشد، با او رابطه‌ی عاشقانه‌ی معمولاً همراه با آمیزش جنسی دارد	
<b>Mebel</b>	<b>مبیل</b>
[مبیل] (۱.) مبیل؛ مجموع اثاث خانه مانند مبیل، کوچ، کمد، میز، صندلی و ...	
<b>Medal</b>	<b>مژدل</b>
[مژدل] (۱.) ۱- مدال ۲- قطعه فلز نقشدار، معمولاً شبیه سکه که به یادرویداد یا شخصیتی، یا برای جایزه و تشویق ضرب شده باشد و معمولاً آن را به گردن یا سینه می‌آویزند؛ نشان ۳- مدالیون	
<b>Medalli</b>	<b>مژدلی</b>
(ص.) دارنده‌ی مدال	
<b>Medal'on</b>	<b>مژدلیون</b>
[مژدالیون] (۱.) ۱- مدالیون ۲- نقش زینتی بر روی فلز یا سنگ گرانبه که معمولاً به گردن یا به جامه می‌آویزند؛ مدال ۳- نقش زینتی برجسته‌ای در وسط یک قاب، دیوار یا تصویر (مانند تریج قالی)	
<b>Mediana</b>	<b>مدیه‌نه</b>
(۱.) (هندسه) میانه؛ پاره خطی که رأس یک مثلث را به وسط ضلع روبرو می‌پیوندد و آن را نصف می‌کند	
<b>Mediator</b>	<b>مدیتر</b>
(۱.) (موسیقی) (۱.) مضارب؛ قطعه‌ی کوچک و باریکی از استخوان، پلاستیک، چوب یا فلز که برای نواختن سازهای زهی به کار می‌رود؛ (ادبیات) زخمه	
<b>Meditsina</b>	<b>مدیتسینه</b>
(۱.) ۱- پزشکی ۲- پیشه و دانشی که با شناخت و درمان بیماریها سر و کار دارد ۳- رشته‌ای از آموزش دانشگاهی در باره‌ی شناخت و درمان بیماریها	
<b>Medsestra</b>	<b>مدسستره</b>

دامها مانند گاو، گوسفند و ...؛ مهره‌ماق؛ (اف.) مغره ماق	
<b>Ma'rifat</b>	<b>معرفت</b>
(۱.) ۱- معرفت ۳- وضع یا کیفیت شناختن چیزی به وسیله‌ی آشنایی به دست آمده از تجربه یا ارتباط ۳- محصول این گونه شناخت ۴- آشنایی با یک علم، فن یا هنر ۵- محصول این آشنایی ۶- آگاهی ۷- نام خانمها	
<b>Ma'rifatparvar</b>	<b>معرفت‌پرور</b>
(ص.) ۱- آنکه مبارز راه معرفت است ۲- کسی که طرفدار یا پیرو معرفت است	
<b>Ma'rifatchi</b>	<b>معرفتچی</b>
← معرفت‌پرور	
<b>Ma'ruf</b>	<b>معروف</b>
(۱.) ۱- معروف ۲- کسی که دارای شهرت خوبی است؛ کسی که معمولاً به عنوان یک شخص خوب یا به عنوان فردی ممتاز در یک زمینه (شغلی، علمی، هنری و ...) شناخته شده است ۳- نام آقایان	
<b>Ma'ruza</b>	<b>معرضه</b>
(۱.) (قد.) مقاله؛ نوشتار	
<b>Ma'ruzachi</b>	<b>معرضه‌چی</b>
← دکلتچی	
<b>Ma'sum</b>	<b>معصوم</b>
(۱.) ۱- معصوم؛ کسی که هرگز گناه نکرده باشد؛ بی گناه ۲- نام آقایان	
<b>Ma'sumona-1</b>	<b>معصومانه</b>
(ص.) معصومانه؛ مانند معصوم؛ بی گناهانه	
<b>Ma'sumona-2</b>	<b>معصومانه</b>
(ق.) بایی گناهی	
<b>Ma'tal</b>	<b>معطل</b>
(ص.) ۱- معطل ۲- از کار بازمانده ۳- منتظر	
<b>Ma'yub</b>	<b>معیوب</b>
(ص.) (کم) معیوب؛ دارای عیب؛ عیبناک	
<b>Ma'yus</b>	<b>مایوس</b>
(ص.) مایوس؛ ناامید؛ نومید	
<b>Ma'yuslanmoq</b>	<b>مایوس‌لنماق</b>
(ص.ل.) مایوس شدن؛ ناامید شدن	
<b>Ma'yuslik</b>	<b>مایوسلیک</b>
(۱.) وضع یا کیفیت ناامید بودن	
<b>Ma'yusona</b>	<b>مایوسانه</b>
(ق.) مایوسانه؛ از روی ناامیدی؛ ناامیدانه؛ نومیدانه	

[معنی (معنا) (۱.) معنی؛ توضیحی در باره‌ی یک واژه یا عبارت که به یاری واژه‌ها و عبارتهای یک زبان بیان شود	
<b>~bermoq</b>	<b>معنابیر ماق</b>
فهمیدن؛ درک کردن	
<b>~chiqarmoq</b>	<b>معناچیقر ماق</b>
به نتیجه رسیدن؛ نتیجه گیری	
<b>Ma'nodor</b>	<b>معنادار</b>
← معنایی	
<b>Ma'nodosh</b>	<b>معناداش</b>
(ص.) دارای یک معنی یا مفهوم؛ مترادف؛ ~ سوزلر (واژه‌های مترادف)	
<b>Ma'noli</b>	<b>معنالی</b>
(ص.) ۱- معنی دار ۲- دارای معنی؛ دارای مضمون ژرف ۳- دارای اهمیت یا کیفیت ویژه ۴- آنکه از روی عقل و تدبیر کار کند	
<b>Ma'nosiz</b>	<b>معناسیز</b>
(ص.) ۱- بی معنی ۲- فاقد معنی ۳- پوچ	
<b>Ma'nosizlik</b>	<b>معناسیزلیک</b>
(۱.) وضع یا کیفیت بی معنی بودن	
<b>Ma'qul-1</b>	<b>معقول</b>
(ص.) معقول؛ شایسته؛ عقل پسند؛ ~ ایش (کار معقول)	
<b>Ma'qul-2</b>	<b>معقول</b>
(ح.) واژه‌ای برای تأیید و پذیرش؛ اینتکینیزدیک یا زبسم بوله دی می؟ - معقول! (طبق گفته‌ی شما بنویسم؟ آری)	
<b>Ma'qullamoq</b>	<b>معقولخماق</b>
(مص.م.) پسندیدن؛ پذیرفتن	
<b>Ma'qullatmoq</b>	<b>معقولختماق</b>
(مص.م.) چیزی را مورد پسند دیگری ساختن	
<b>Ma'qullik</b>	<b>معقوللیک</b>
(۱.) وضع یا کیفیت معقول بودن	
<b>Ma'raka</b>	<b>معرکه</b>
(۱.) ۱- معرکه ۲- مراسم سوگواری و ماتم ۳- مراسم جشن عروسی یا خوشی ۴- میدان جنگ یا مبارزه ۵- (مجاز) فعالیت سیاسی، تبلیغاتی یا عملی عمومی برای امری مهم و همگانی؛ تیریم ~ سی (معرکه‌ی گردآوری محصول)	
<b>Ma'ramoq</b>	<b>معره‌ماق</b>
(مص.ل.) صدای «ماغ یا بوع» کشیدن (توسط	

(۱.) ۱- معلومات ۲- مجموعه‌ی آگاهیها، بویژه آنچه از راه مطالعه یا تحصیل به دست آید ۳- خبرها؛ آگاهیها	
<b>Ma'lumotli</b>	<b>معلوماتلی</b>
(ص.) دارای معلومات یا آگاهی	
<b>Ma'lumotnoma</b>	<b>معلوماتنامه</b>
(۱.) آنچه مانند کتاب یا نوشتار که حاوی اطلاعات در مورد موضوعی باشد	
<b>Ma'lumotsiz</b>	<b>معلومات‌سیز</b>
(ص.) فاقد معلومات یا آگاهی	
<b>Ma'mur-1</b>	<b>مأمور</b>
(۱.) ۱- مأمور ۲- کسی که به نمایندگی یا به فرمان مقامی عهده دار کار می‌باشد ۳- نام آقایان	
<b>Ma'mur-2</b>	<b>معمور</b>
(ص.) معمور؛ آباد	
<b>Ma'muriy</b>	<b>مأموری</b>
(ص.) مربوط یا منسوب به مأمور	
<b>Ma'muriyat</b>	<b>مأموریت</b>
(۱.) مأموریت؛ کاری که انجام آن از سوی مقامی واگذار و خواسته شده باشد از زوود ~ سی (مأموریت کارخانه)	
<b>Ma'muriyatchilik</b>	<b>مأموریت‌چیلیک</b>
(۱.) سوء استفاده یا استعمال صلاحیت مأموریت ۲- بوروکراسی	
<b>Ma'murlik-1</b>	<b>مأمورلیک</b>
(۱.) وضع یا کیفیت مأمور بودن	
<b>Ma'murlik-2</b>	<b>معمورلیک</b>
(۱.) وضع یا کیفیت معمور بودن؛ آبادی	
<b>Ma'murchilik</b>	<b>معمورچیلیک</b>
(۱.) آبادانی ۲- فراوانی	
<b>Ma'nan</b>	<b>معنا</b>
(ق.) ۱- از نگاه معنوی ۲- از لحاظ معنی؛ ~ بیر خیل سوزلر (واژه‌های از لحاظ معنی مشابه)	
<b>Ma'naviy</b>	<b>معنوی</b>
(ص.) ۱- معنوی ۲- مربوط به عقل، فکر و احساسات ۳- مربوط به آنچه جنبه‌ی مادی ندارد ۴- مربوط به معنی واژه‌ها؛ معنایی ۵- (مجاز) اخلاقی؛ کیشی نینگ ~ خصوصیتی (ویژگی اخلاقی شخص)	
<b>Ma'ni</b>	<b>معنی</b>
(۱.) (گف.) ۱- ← معنا ۲- عقل؛ هوش؛ صالح اکه، سیزگه قچان ~ کیره دی؟ (صالح داداش، چه وقت سر عقل می‌آیید؟)	
<b>Ma'no</b>	<b>معنا</b>



**مینیمچه** Menimcha (ح.) به نظر من؛ به فکر من؛ از نظر من؛ ~ بو گپ توغری (از نظر من این حرف درست است)

**مینینگیت** Meningit [=مننژیت] (۱.) (پزشکی) مننژیت؛ بیماری عفونی به صورت التهاب پرده‌های مغز و مغز تیره

**مینینگچه** Meningeha ~ مینیمچه

**مینسیمسلیک** Mensimaslik (۱.) وضع یا کیفیت بی اعتنا بودن یا به نظر کم دیدن

**مینسیماق** Mensimoq (مص.م.) به نظر کم دیدن؛ اعتنا نکردن؛ آنگه هیچکیم نی مینسیمه یدی؟ (چرا به هیچکس اعتنا نمی‌کند؟)

**منو** Menu (۱.) صورت غذای رستوران یا هتل

**منزورکه** Menzurka (۱.) ۱- شیشه‌ی مدرج ۲- لوله‌ی مدرج

**میرگن** Mergan (۱.) ۱- نشان زن ماهر و بی خطا ۲- سرباز تیرانداز ماهر

**میرگن‌لیک** Merganlik (۱.) وضع یا کیفیت نشان زن ماهر بودن

**مریدین** Meridian (۱.) ۱- نصف النهار ۲- دایره عظیمه‌ی کره‌ی آسمان که از قطبهای آسمان و سمت الرأس نقطه‌ی دلخواه بگذرد ۳- دایره‌ای که از قطبهای زمین می‌گذرد ۴- نیمه‌ای از این دایره در حد فاصل دو قطب ۵- نمایش چنین دایره یا نیمه‌دایره‌ای با ذکر شماره بر روی یک نقشه یا کره‌ی جغرافیایی

**مرینوس** Merinos (۱.) ۱- مرینوس ۲- هر یک از گوسفندان پرورشی نژاد اسپانیایی، دارای پشمهای نرم، لطیف، محکم، سفید و مرغوب ۳- نوعی پارچه‌ی پشمی یا پشم و پنبه شبیه شال کشمیر که از پشم آن نژاد تهیه می‌شود

**مرکوری** Merkuriy (۱.) تیر؛ از سیاره‌های منظومه‌ی شمسی، نزدیکترین سیاره به خورشید؛ عطارد

**میراث** Meros (۱.) میراث؛ مالی که از کسی برای بازماندگانش باقی بماند؛ ارثیه

**میراث‌خور** Merosxo'r

**مهره** Mehtara (گف.) ~ میمش

**محور** Mehvar (۱.) (کم) ۱- محور ۲- خط راستی که یک جسم یا شکل هندسی به گرد آن چرخش واقعی یا فرضی داشته باشد ۳- (ریاضی) خط راستی که دارای مبدأ، جهت و واحد باشد؛ آسه ۴- یکی از خطهای مرجع در دستگاه مختصات ۵- خط اصلی جهت حرکت، رشد یا توسعه ۶- خط فرضی که از مرکز کره بگذرد و دو قطب آن را به هم پیوندد

**ملیه رتیف** Meliorativ (ص.) مربوط یا متعلق به اصلاحات کشاورزی

**ملیه رتسیه** Melioratsiya (۱.) اصلاحات کشاورزی

**ملودیک** Melodik (ص.) ۱- ملودیک ۲- دارای جنبه‌ی ملودی ۳- آهنگدار ۴- خوش آهنگ

**ملودیه** Melodiya (۱.) (موسیقی) ملودی؛ نغمه

**ملودرامه** Melodrama [=ملودرام] (۱.) ملودرام؛ اثر نمایشی (نمایشنامه، فیلمنامه، نمایش یا فیلم) دارای ویژگیهای نمایشی و حرکتیهای بدنی مبالغه آمیز (مانند گریه، خنده، رقص، آواز و فریاد)

**ممبرنه** Membrana [=ممبران] (۱.) (فیزیک) پرده یا صفحه‌ی نازک قابل اهتزاز؛ پرده‌ی غشایی

**ممبرندوم** Memorandum (۱.) یادداشت؛ نامه‌ی سیاسی دولتی به دولت دیگر؛ تذکاریه

**ممبریل** Memorial (۱.) یادگاری؛ آنچه به خاطر جاودانه ساختن شخصیت یا رویدادی ساخته شود

**مین** Men (ض.م.) من؛ ضمیر اول شخص مفرد

**مینجر** Menejer (۱.) مدیر؛ مباشر؛ کارفرما

**مینجمنت** Menejment (۱.) ۱- اداره ۲- ترتیب ۳- عمل یا فرایند اداره کردن؛ مدیریت

و سختی باشد یا آن را تحمل کند ۳- ویژگی آنکه از طریق صرف نیرو و فعالیت زیاد گذران کند

**محنت‌سیور** Mehnatsevar (ص.) ویژگی آنکه دوستدار یا علاقمند کار یا فعالیت هدفمند است

**محنت‌سیورلیک** Mehnatsevarlik (۱.) وضع یا کیفیت دوستدار یا علاقمند کار یا فعالیت هدفمند بودن

**محنتچن** Mehnatchan (گف.) ~ محنت‌سیور

**محنت‌چی** Mehnatchi-1 (۱.) کارگر؛ خادم؛ کسی که کار بدنی یا ذهنی می‌کند

**محنت‌چی** Mehnatchi-2 (ص.) ویژگی آنکه برای اجرای فعالیتی هدفمند نیرو یا توان صرف کند؛ محنتکش؛ زحمتکش

**مهر** Mehr (۱.) مهر؛ احساس عاطفی ناشی از دوست داشتن؛ عشق؛ محبت

**مهربان** Mehribon (ص.) ۱- مهربان ۲- دارای رفتار مهربان ۳- دارای مهربانی

**مهربانلیک** Mehribonlik (۱.) ۱- مهربانی ۲- داشتن رفتار مهربان ۳- نشان دادن علاقه، توجه و همدردی نسبت به دیگری

**مهربانچیلیک** Mehribonchilik (۱.) وضع یا کیفیت مهربان بودن

**مهرگیا** Mehriyiyo [=مهرگیا] (۱.) ۱- مهر گیاه ۲- گیاه علفی پایا از تیره‌ی بادنجانیان، دارای ریشه‌ی کلفت سمی، برگهای بیضی بزرگ، گلهای سفید مایل به سبز که در وسط برگها ظاهر می‌شود، و میوه‌ی سته‌ی گوشندار به رنگ زرد و به بزرگی یک سیب، ریشه‌ی این گیاه با رنگ قهوه‌ای، بوی نامطبوع و طعم تند کاربرد دارویی دارد (باوری در میان مردم وجود دارد، که اگر کسی دانه آن را نزد خود داشته باشد، مهر دیگران را نسبت به خود جلب خواهد کرد) ۲- (مجاز) آنکه (معمولاً زن) مهر دیگران را به خود جلب کند

**مهرلی** Mehrlı (ص.) دارای مهر یا محبت

**محراب** Mehrob (۱.) محراب؛ بخشی از یک عبادتگاه (مسجد، آتشکده،

(۱.) پرستار؛ نرس ۲- فردی با آموزشهای ویژه برای انجام دادن کارهای درمانی یا دستور وزیر نظر پزشکی

**مدوزه** Meduza [=مدوز] (۱.) مدوز؛ جانور پست آبی از شاخه‌ی مرجانیان، دارای بدن ژلاتینی چتر مانند، یک حفره، گوارشی، تولید مثل جنسی و شنای آزادانه

**میگه جین** Megajin-1 (۱.) خوک ماده؛ میگه جین

**میگه جین** Megajin-2 (ح.) (دشنام) حرفی به خاطر تحقیر کردن به زنان گفته می‌شود؛ میگه جین

**مهمان** Mehton (۱.) ۱- مهمان ۲- کسی که به وسیله‌ی دیگری مورد پذیرایی قرار گیرد ۳- کسی که با دعوت یا موافقت دیگری برای مدتی نزد او اقامت کند ۴- مشتری مهمانخانه یا مسافر خانه

**مهماندار** Mehtonador (۱.) ۱- مهماندار ۲- کسی که از سوی یک مؤسسه پذیرایی از مهمانان آن مؤسسه را بر عهده دارد ۳- کسی که در خانه اش یا جای دیگری از مهمان پذیرایی می‌کند؛ میزبان

**مهماندارلیک** Mehtonadorlik (۱.) وضع یا کیفیت مهماندار بودن

**مهماندارچیلیک** Mehtonadorchilik (۱.) مهمانداری؛ پذیرایی از مهمان

**مهماندوست** Mehtonado'st (ص.) مهماندوست؛ دوستدار مهمان و علاقمند پذیرایی از آنان

**مهماندوستلیک** Mehtonado'stlik (۱.) مهماندوستی؛ وضع یا کیفیت مهماندوست بودن

**مهمانخانه** Mehtonxona (۱.) ۱- مهمانخانه ۲- جایی که در آن به مشتریان جای سکونت و خواب معمولاً خوراک و خدمات شخصی دیگر عرضه می‌شود؛ هتل ۳- اتاق یا تالار ویژه‌ی پذیرایی از مهمانان در یک خانه؛ اتاق پذیرایی

**محنت** Mehnat (۱.) ۱- محنت ۲- سختی و دشواری زندگی ۳- کار؛ فعالیت ارادی هدفمند ۴- نیرو یا فعالیتی که برای رسیدن به هدفی صرف شود

**محنتکش** Mehnatkash (ص.) ۱- محنتکش ۲- ویژگی آنکه دستخوش اندوه



**متروپولیتین** (ص.) (سیاسی) متروپلیتن؛ وابسته به کشور اصلی و متبوع

**متروپولیه** [متروپول] (ا.) (سیاسی) متروپل؛ حالت کشوری نسبت به کشورهای تابعه‌ی آن

**میوه** Meva (ا.) میوه ۲- (گیاه شناسی) تخمدان بارور شده و رسیده‌ی گل که دانه‌ها را در بر می‌گیرد، بویژه آنچه دارای میانبر گوشتی آبدار و خوراکی است ۳- (مجاز) اثر یا پیامد عمل یا فعالیت؛ محصول؛ نتیجه ۴- محصولات قندی

**میوه‌دار** Mevador ← میوه‌لی

**میوه‌فروش** Mevafurush (ا.) میوه فروش؛ فروشنده‌ی میوه؛ آنکه شغلش فروختن انواع میوه است

**میوه‌لی** Mevali (ص.) میوه دار؛ درخت باردار؛ مثمر؛ درخت (درخت میوه‌دار)

**میوه‌سبز** Mevasiz (ص.) فاقد میوه؛ غیر مثمر

**میوه‌زار** Mevazor (ا.) جایی که در آن درختهای مثمر بسیار روییده باشد

**میوه‌چیوه** Meva-cheva (ا.) انواع میوه‌جات

**میوه‌چیلیک** Mevachilik (ا.) ۱- عمل یا فرایند تولید محصول میوه ۲- میوه فروشی

**میخه‌نیک** Mexanik-1 [=مکانیک] (ا.) ۱- مکانیک ۲- کسی که کارش تعمیر ماشین آلات، بویژه اتومبیل است؛ مکانیسین

**میخه‌نیک** Mexanik-2 (ص.) ۱- مربوط یا منسوب به مکانیک ۲- (مجاز) بی اختیار؛ خود بخود؛ مکانیکی

**میخه‌نیکه** Mexanika [=مکانیک] (ا.) ۱- مکانیک ۲- شاخه‌ای از علم فیزیک که به بررسی انرژی و نیروها و تأثیر آنها بر اجسام می‌پردازد ۳- کاربرد عملی آن علم در طراحی، ساختمان یا کار ماشینها

**میخه‌نیزتر** Mexanizator

(ا.) مجموع روشها؛ اسلوب

**مژتودیسیت** Metodist [=متدیست] (ا.) ۱- آگاه و ماهر به متدها ۲- از فرقه‌های مذهبی پرستان که در انگلستان به وجود آمد و در کشورهای انگلیسی زبان پیروانی دارد ۳- هر یک از پیروان آن فرقه

**مژتدولوگیه** Metodologiya [=متدولوژی] (ا.) متدولوژی؛ روش شناسی

**متر** Metr (ا.) ۱- متر ۲- واحد اصلی سنجش طول در دستگاه متری ۳- تئوری باریک و درجه بندی شده از فلز، پارچه یا جنس دیگر برای اندازه گیری طول

**مژترژ** Metraj [=مترژ] (ا.) ۱- مترژ ۲- اندازه ۳- مساحت

**متریک** Metrik (ص.) متری؛ مربوط یا منسوب به متر؛ سیستمی (دستگاه متری)

**متریگه** Metriga (ق.) ۱- متری ۲- هر متر؛ ~ یوز صوم (متری صد صوم) ۳- به صورت متر؛ مترپال نی ~ سانه میز (پارچه راه به متر می‌فروشیم)

**متریکه** Metrika (ا.) ورقه‌ی گواهی ولادت، که حاوی معلومات در باره‌ی نوزاد است

**مترلماق** Metrlamoq (مص.م.) اندازه کردن بر حسب متر؛ اندازه کردن درازا

**مترلی** Metrli (ص.) دارای بجعد بر حسب متر؛ اوچ ~ تخته (تخته سه‌متره)

**مژترو** Metro (ا.) مترو؛ راه آهن زیر زمینی

**متره‌لوگ** Metrolog (ا.) آگاه به دانش و روش سنجه شناسی

**متره‌لوگیگ** Metrologik (ص.) مربوط یا منسوب به سنجه شناسی

**متره‌لوگیه** Metrologiya [=مترولوژی] (ا.) مترولوژی؛ سنجه شناسی

**متروپولیتین-1** Metropolitin-1 [=متروپولیتین] (ا.) ۱- متروپلیتن ۲- راه آهن زیر زمینی یا هوایی که از محلات شهری بزرگ و حومه‌ی آن می‌گذرد؛ مترو

[=متامورفیزم] (ا.) دگرگونی مواد کوهی بنابر عوامل فیزیکی و شیمیایی

**مژتن** Metan [=متان] (ا.) (شیمی) متان، ساده‌ترین هیدروکربن سیر شده، گازی رنگ، بی‌بو و آتشگیر و کمی محلول در آب، که معمولاً از فساد مواد آلی در نقاط مرطابی به دست می‌آید و در تهیه‌ی فرمالدئید و سنتز مواد آلی کاربرد دارد؛ گاز مرداب

**مژتیور** Meteor (ا.) شهاب؛ جسم آسمانی کوچکی که بر اثر گذشتن از جو زمین گداخته می‌شود و به صورت درخشانی به چشم می‌آید؛ تیر شهاب

**مژتیوریت** Meteorit (ا.) شهاب سنگ؛ سنگ آسمانی که دارای مقدار کمی (تا ۲۰٪) آهن باشد؛ آسمان سنگ

**مژتیه‌رولوگ** Meteorolog (ا.) کسی که از دانش هواشناسی آگاهی دارد؛ هواشناس

**مژتیه‌رولوگیگ** Meteorologik (ص.) مربوط یا متعلق به هواشناسی

**مژتیارالوگیه** Meteoroloiya [=متریولوژی] (ا.) هواشناسی؛ دانش بررسی پدیده‌های جوخی (مانند ابر، باد، بارندگی، گرما، سرما) و پیش بینی اثر آنها

**مژتین** Metin-1 (ا.) ۱- اسباب فلزی مقاوم و نوکدار که در شکافتن سنگها و کندن جاهای سخت و سنگی کاربرد دارد

**مژتین** Metin-2 (ص.) ۱- سخت؛ مقاوم ۲- زرنک

**مژتیس** Metis (ا.) ۱- نوع حیوان یا گیاه اصلاح شده به شیوه‌ی مصنوعی ۲- نسل دورگه‌ی انسانها که از اختلاط و پیوند دو نژاد مختلف به وجود آمده باشد

**مژتیزتسیه** Metzatsiya (ا.) عمل یا فرایند اصلاح نوع حیوان یا گیاه از طریق پیوند، القاح مصنوعی و شیوه‌های دیگر

**مژتود** Metod [=متد] (ا.) متد؛ چگونگی انجام دادن یک کار؛ روش

**مژتودیک** Metodik (ص.) مربوط یا منسوب به متد؛ روش آموزش

**مژتودیکه** Metodika

[=میراث خوار] (ص.) ۱- میراث خوار ۲- دریافت کننده‌ی ارثیه یا بهره گیرنده‌ی آن ۳- (ض.) (مجا) ادامه دهنده‌ی راه گذشتگان

**میراو** Merov (ص.) خرفت؛ دارای نیروی ذهنی و دماغی ضعیف که نتواند پیامهای حسی را به سرعت و دقت پاسخ گوید؛ گول؛ کرند ذهن

**میرتیک** Mertik (ص.) شکسته؛ رنگ و رو رفته؛ کهنه؛ ~ کاسه (کاسه‌ی شکسته یا کهنه)

**متافیزیکه** Metafizika [=متافیزیک] (ا.) متافیزیک؛ مابعد الطبیعه

**متل** Metall (ا.) فلز؛ جسم غیر شفاف، قابل ذوب، چکشخوار، مقتولیدیر و قابل صیقلی شدن که رسانای برق و حرارت است، با از دست دادن یون دارای بار برقی مثبت می‌شود و اکسید و هیدروکسید تولید می‌کند

**متلخیسیت** Metallist (ا.) ۱- فلزکار ۲- کارگر فلزساز

**متلوگرافییه** Metallografiya (ا.) دانش و فن مطالعه‌ی ساختمان و ویژگیهای شیمیایی و فیزیکی فلزات

**متلخوید** Metalloid (ا.) (شیمی) ۱- شبه فلز ۲- عنصر دارای ویژگیهای فیزیکی فلزها و ویژگیهای شیمیایی نافلزها ۳- (مجاز) غیرفلز

**متلخورگ** Metallurg (ا.) کسی که در مورد فلزات و دانش مربوط به آن آگاهی دارد؛ متخصص فلزشناس

**متلخورگیه** Metallurgiya [=متالورژی] (ا.) متالورژی؛ دانش و فن آوری استخراج، تصفیه، آلیاژ سازی، شکل دهی و شناسایی ویژگیهای فیزیکی، شیمیایی و مکانیکی مواد فلزی؛ فلزگری؛ ماده شناسی

**متلشناس** Metallshunos ← متلخورگ

**متلشناسلیک** Metallshunoslik (ا.) وضع یا کیفیت فلزشناس بودن؛ فلزشناسی

**متلچی** Metallchi ← متلیست

**متامورفیزم** Metamorfizm مته‌مورفیزم



**میژ غاولیک** **Mijg'ovlik**

(۱) وضع یا کیفیت سست یابی حال بودن

**میکروب** **Mikrob**

[=میکروب] (۱) (زیست‌شناسی) ۱- میکروب ۲- خرد زیست‌مند ۳- زیست‌مند ذره بینی بیماریزا

**میکروبیولوگ** **Mikrobiolog**

(۱) کسی که به علم میکروبیولوژی آگاه و با آن سروکار دارد؛ میکروب‌شناس

**میکروبیولوژیک** **Mikrobiologik**

(ص) مربوط یا منسوب به میکروبیولوژی

**میکروبیولوژی** **Mikrobiologiya**

[=میکروبیولوژی] (۱) میکروبیولوژی؛ شاخه از زیست‌شناسی مربوط به شکل‌های زندگی میکروسکپی؛ میکروب‌شناسی

**میکروفیلم** **Mikrofilm**

(۱) میکروفیلم؛ فیلم حاوی یک متن چاپی یا تصویری عکسبرداری شده در مقیاس ذره بینی

**میکروفون** **Mikrofon**

[=میکروفون] (۱) میکروفون؛ اسبابی که به وسیله آن می‌توان امواج صوتی را برای پخش یا ضبط به جریان الکتریکی تبدیل کرد؛ میکرفن؛ میکروفون

**میکروکلیمت** **Mikroklimat**

(۱) اقلیم ویژه‌ی مناطق کوچک جنگلی، دشت و باتلاقی

**میکروکمپیوتر** **Mikrokomputer**

[=میکروکمپیوتر] (۱) میکروکمپیوتر؛ کامپیوتری که در واحد پردازش مرکزی آن ریز پردازنده به کار رفته است؛ هر یک از کامپیوترهای کوچک که به عنوان کامپیوتر شخصی به کار می‌رود

**میکرومتر** **Mikrometr**

(۱) میکرومتر؛ اسبابی برای اندازه‌گیری فاصله‌های بسیار کوچک که به تلسکوپ یا میکروسکوپ نصب می‌شود

**میکرون** **Mikron**

[=میکرون] (۱) میکرون؛ واحد طول برابر یک میلیون متر

**میکروارگانیسم** **Mikroorganizm**

[=میکروارگانیسم] (۱) میکروارگانیسم؛ زیست‌مند بسیار ریز که با چشم (بدون میکروسکوپ) قابل رؤیت نباشد؛ خرد زیست‌مند

**میکرورایان** **Mikrorayon**

(مانند پیدایش جهان، جانوران، گیاهان، کوه‌ها، رودها یا قوم‌ها، ملت‌ها و کشورها)؛ افسانه

**میفیک** **Mifik**

(ص) مربوط یا منسوب به افسانه یا اسطوره

**میفولوژی** **Mifologiya**

[=میتولوژی] (۱) ۱- میتولوژی ۲- اسطوره‌شناسی ۳- اسطوره ۴- اساطیر ۵- مجموع اساطیر یا افسانه‌های یک ملت

**میگرتسیا** **Migratsiya**

(۱) مهاجرت؛ عمل یا فرایند رفتن از جایی به جای دیگر، برای زندگی کردن در آن؛ کوچ

**میگرن** **Migren**

(۱) (پزشکی) میگرن؛ سردرد گه‌گیز و گاه یک طرفی که با تهوع، استفراغ و اختلال‌های گوناگون حسی همراه است

**میژگان** **Mijgon**

← کبیریک

**میجیغ** **Mijig'**

(ص) ۱- میجیغ؛ ویژگی آنچه بر اثر فشار شکل و حالت اصلی خود را از دست داده و درهم فرو رفته باشد؛ ۲- لنگن قازاغ (کاغذ میجیغ شده)

**میجیغ‌لماق** **Mijig'lamoq**

(م.ص) ۱- میجیغ کردن

**میژه** **Mijja**

← کبیریک

**میژه‌قاسم‌لیک** **Mijje-qoqmaslik**

بیدار بودن؛ نخوابیدن

**میجوز-۱** **Mijoz-1**

مزاج

**میجوز-۲** **Mijoz-2**

(۱) خریدار یا مشتری دایمی یک فروشنده یا عکس آن

**میژغه‌لماق** **Mijg'alamoq**

(گ) میژغی‌لماق

**میژغی‌لماق** **Mijg'ilamoq**

(م.ص) ۱- له کردن یا (دستور) ۲- میجیغ کردن

**میژغاو** **Mijg'ov**

(ص) ۱- سست؛ غیر فعال؛ کاهل ۲- نق نقو؛ بهانه‌جو

**میژغاولنماق** **Mijg'ovlanmoq**

(م.ص) ۱- سست یا غیر فعال شدن ۲- نق نقو شدن

(۱) مرغ سقا؛ هر یک از پرندگان راسته‌ی سقاشکلان، که برای صید ماهی مستقیماً به طرف آب شیرجه می‌زنند و در کیسه‌ی زیر منقار خود حدود سه لیتر آب نگه می‌دارند؛ پلیکان

**میچک‌گی** **Mechkay**

(ص) ۱- سبیری‌نلپذیر؛ پرخور؛ شکمو

**معدده** **Me'da-1**

(۱) معدده؛ بخش کیسه مانند و عضلانی دستگاه گوارش، میان فم المعده و باب المعده، که خوراک پس از بلعیده شدن در آن می‌ریزد

**معدده** **Me'da-2**

(۱) (پزشکی) بیماری پوستی که داغ‌های سفید یا رنگی بر روی پوست پیدا شود

**معمار** **Me'mor**

(۱) ۱- معمار ۲- کسی که ساختمان‌ها را طراحی و ساختن آنها را سرپرستی می‌کند؛ مهراز ۳- کسی که با داشتن معلومات تجربی، نقشه‌ی ساختمانی را اجرا و کار ساختمان را سرپرستی می‌کند

**معمار‌لیک** **Me'morlik**

(۱) وضع یا کیفیت معمار بودن

**معمارچی‌لیک** **Memorchilik**

(۱) معماری؛ فن یا هنر طراحی کردن و ساختن بناها، بویژه بناهای مسکونی

**معراج** **Me'roj**

(۱) ۱- معراج ۲- وسیله‌ی عروج ۳- (مجاز) عروج

**معیار** **Me'yor**

(۱) ۱- معیار ۲- آنچه به وسیله‌ی مقامات، عرف یا قرارداد به عنوان نمونه یا سرمشق اعتبار یا ارزش پذیرفته شده باشد؛ یخشی ویمان ۳- (معیار خوبی و بدی) ۳- وسیله‌ای برای سنجش عیار فلز

**می** **Mi-1**

(۱) می؛ سومین نت موسیقی

**می** **Mi-2**

(ق) ۱- واژه‌ی پرسشی؛ چپیده بار ۲- (آیا بلیت هست؟)؛ کپته سن ۳- (آیا می‌روی؟)؛ (قد، اد، مو)

**مداد** **Mido**

(۱) (ادبیات) مداد؛ قلم؛ (اف) پنسل

**میف** **Mif**

(۱) اسطوره؛ افسانه‌ای راجع به موجودات، کارها یا رویدادهای فوق طبیعی، حاوی برخی عقیده‌های مردم باستانی در باره‌ی پدیده‌های طبیعی یا تاریخی

[=مکانیزاتور] (۱) متخصص مکانیک

**میخه‌نیزتسیه** **Mexanizatsiya**

(۱) مکانیزه؛ ماشینی‌آلشتیرماق (ماشینی ساختن) میخه‌نیزتسیه‌لش

**میخه‌نیزتسیه‌لش** **Mexanizatsiyalash**

(۱) عمل یا فرایند ماشینی ساختن

**میخه‌نیزتسیه‌لماق** **Mexanizatsiyalash**

(م.ص) ۱- ماشینی ساختن

**میخه‌نیزم** **Mexanizm**

[=مکانیسم] (۱) ۱- مکانیسم؛ ساز و کار ۲- (مجاز) ساختار داخلی ۳- مجموع حوادث داخلی شیمیایی، فیزیکی و فیزیولوژیکی

**میژه‌نه** **Mezana**

(۱) جای ویژه‌ای در مسجد برای آذان دادن مؤذن؛ گلدسته

**میژبان** **Mezbon**

(۱) میژبان؛ آنکه برایش مهمانی آمده باشد

**میژبان‌لیک** **Mezbonlik**

(۱) ۱- میژبانی ۲- وضع یا کیفیت میژبان بودن ۳- پذیرایی از مهمان

**میزان** **Mezon**

(۱) ۱- میزان ۲- اندازه؛ مقدار ۳- (نجوم) صورت فلکی کم نوری در آسمان نیمکره‌ی جنوبی و از صورت‌های فلکی منطقه البروج ترازو ۴- هفتمین برج از برج‌های دوازده گانه، برابر مهرماه؛ ترازو (از ۲۲ سپتامبر تا ۲۱ اکتبر) ۵- تابستان بلند؛ پاییز گرم ۶- (گیاه‌شناسی) سناخته‌های مشابه به تار عنکبوت برخی گیاهان که در پاییز در هوا به حرکت می‌آیند و حامل تخمه‌ی گیاهان مربوطه می‌باشند

**میش** **Mesh**

[=مشک] (۱) ۱- مشک ۲- ظرفی از پوست گوسفند (و گاه چرم) برای نگهداری و حمل مایعات یا نباتات؛ مشک ۳- پوست گوسفند که برای آستر کفش یا سفره‌ی خمیر به کار می‌رود

**میشکاب** **Meshkob**

(۱) (قد)، سقا؛ کسی که مردم را سیراب می‌کرد، بویژه کسی که در برابر دریافت پول، آب آشامیدنی به خانه‌ها (معمولاً با مشک) می‌برد

**میشکابچی** **Meshkobchi**

(گف) ۱- میشکاب

**میشکاب‌قوش** **Meshkobqush**

میشکاب‌قوش



**میلتیره ماق** Miltiratmoq (مص.م.) میلتیره ماق  
**میلتیق** Miltiq (۱) تفنگ ۲- جنگ افزار گرم انفرادی قابل حمل (معمولا) روی دوش، دارای لوله ای فلزی و بلند که بر روی قنداق سوار است و کنگدن که گلوله را از خشاب وارد لوله می کند و یا کشیدن ماشه، گلوله شلیک می شود ۳- هر اسباب شبیه به آن آتش آترا (تفنگ پنج تیرا)  
**میلتیق ساز** Miltiqsoz (۱) تفنگ ساز؛ کسی که تفنگ بسازد یا تعمیر کند  
**میلتیق سازلیک** Miltiqsozlik (۱) تفنگ سازی؛ عمل یا شغل تفنگ ساز  
**میم** Mim (۱) میم ۲- بیست و هشتمین حرف الفبای فارسی و الفبای ازبکی افغانستان ۳- نام بیست و چهارمین حرف الفبای عربی  
**میمیکه** Mimika (۱) ژست و حرکات چهره  
**میمازه** Mimoza (۱) درخت ابریشم  
**مین** Mina (=مین) (۱) مین ۲- هر یک از بسته های حاوی مواد منفجره که بر اثر فشار، صوت یا حرارت منفجر شود ۳- از در ۴- آنچه از مین انداز یا خمپاره انداز پرتاب شود  
**مینلهشتیریش** Minalashtirish (۱) عمل یا فرایند مین گذاری کردن  
**مینلهشتیرماق** Minalashtirmoq (مص.م.) مین گذاری کردن؛ مین فرش کردن  
**منبر** Minbar (۱) منبر ۲- صندلی بلند پایه داری که واعظ در مسجد بر بالای آن می نشیند و وعظ می کند ۳- میز یا سکویی در تالار یا سالن برای سخنرانی؛ تریبون  
**ادبی منبر** Adabi~ (مجاز) روزنامه؛ مجله و...  
**من بعد** Minba'd (اصط) من بعد؛ پس از این  
**میندی میندی** Mindi-mindi (۱) (قع) نوعی بازی کودکان که آن را با سواری دادن همبازی یا افراد تیم برنده اجرا کنند ۲- (مجاز) حالت

(۱) عمل یا فرایند ملی ساختن  
**ملی لشتیرماق** Milliylashtirmoq (مص.م.) ملی ساختن؛ به مالکیت دولت در آوردن مال یا مؤسسه ای  
**ملخی متر** Millimetr (۱) یک هزارم متر  
**میلیان** Million-1 (=میلیون) (۱) میلیون؛ عدد ترتیبی برابر با هزار هزار یا ۱/۰۰۰/۰۰۰  
**میلیان** Million-2 (ص) ۱- میلیون ۲- دارای کمیت یا مقدار عدد میلیون ۳- دارای جایگاه، ترتیب یا مرتبه ی میلیون؛ میلیونم  
**میلیونه** Millioner-1 (=میلیونر) (۱) میلیونر؛ کسی که یک میلیون (میلیونها) ثروت دارد؛ شخص ثروتمند؛ میلیونر  
**میلیونه** Millioner-2 (ص) ۱- میلیونر؛ ثروتمند  
**میلیانلب** Millionlab (ع) ۱- بر حسب میلیون؛ میلیونها؛ در آمد (میلیونها) در آمد  
**ملی** Milli (ص) ۱- ملی ۲- مربوط یا متعلق به ملت؛ تیل لر (زبانهای ملی) ۳- دارای مالکیت عمومی؛ غیر خصوصی؛ بانک (بانک ملی) ۴- هوادار منافع و آرمانهای ملت؛ سیاست (سیاست ملی)  
**ملیت** Milliyyat (۱) (کم) ۱- ملیت ۲- وضع یا کیفیت تعلق داشتن به ملتی معین ۳- وضع یا کیفیت داشتن میهن مشترک با یک ملت  
**میلاد** Milod (۱) ۱- میلاد ۲- هنگام زاده شدن؛ وقت تولد ۳- هنگام زاده شدن عیسی مسیح که آن را ۶۲۱ سال پیش از هجرت محاسبه می کنند  
**میلادی** Milodiy (ص) ۱- میلادی؛ مربوط به میلاد عیسی مسیح؛ میل (سال میلادی)  
**میل** Milt (ح) ۱- واژه ای برای نشان دادن سو یا نور ضعیف  
**میلتیره ماق** Miltiramoq (مص.ل) ۱- با شعله ی بسیار ضعیف و لرزان سوختن ۲- به دشواری به چشم معلوم شدن

(۱) ۱- پلیس ۲- مجموعه ی نیروهای انتظامی یک کشور، شهر یا جامعه ۳- هر یک از افراد آن  
**میلک** Milk-1 (۱) لثه؛ غشای مخاطی و بافتهای پیوندی دهان بسیاری از مهره داران، که ریشه و پایه ی دندانها را می پوشاند و در انسان صورتی یا سرخ رنگ است  
**کوزمیلکی** Ko'z~i غشای مخاطی پیرامون چشم که مژه ها در آن روییده اند  
**میلک** Milk-2 (۱) حاشیه ی پارچه  
**میلکک** Milkak (۱) (پزشکی) التهاب و چرک گرفتن گوشت زیر ناخنها  
**ملت** Millat (۱) ۱- ملت ۲- بزرگترین جامعه ی انسانی که دارای خاستگاه، فرهنگ یا تاریخ مشترکی است و معمولا به صورت واحد سیاسی جداگانه ای با قلمرو معین سازمان یافته است ۳- مجموعه ی افراد یک کشور ۴- (مجاز) توده ی مردم ۵- (مجاز) دولت؛ کشور؛ بیرلشگن ~ لر تشکیلاتی (سازمان ملل متحد)  
**ملتداش** Millatdosh (۱) هر یک از کسانی که ملت شان مشترک است  
**ملتچی** Millatchi-1 (۱) ناسیونالیست؛ ملخی گرا  
**ملتچی** Millatchi-2 (ص) ۱- ناسیونالیستی؛ ملخی گرا  
**ملت چیلیک** Millatchilik (۱) ناسیونالیسم؛ ملی گرایی  
**میلیارد** Milliard-1 (=میلیارد) (۱) ۱- میلیارد؛ عدد اصلی برابر هزار میلیون یا ۱۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰  
**میلیارد** Milliard-2 (=میلیارد) (ص) ۱- میلیارد ۲- دارای کمیت یا مقدار میلیارد ۳- دارای جایگاه، ترتیب یا مرتبه ی میلیارد  
**میلیارد** Milliarder (=میلیارد) (۱) ۱- میلیارد؛ کسی که دارای یک میلیارد (یا میلیارد ها) ثروت است؛ میلیاردر  
**ملی گرم** Milligramm (۱) یک هزارم کیلوگرم  
**ملی لشتیریش** Milliylashtirish (۱) عمل یا فرایند ملی ساختن

(۱) بخش یا ناحیه ی کوچک  
**میکروسکوپ** Mikroskop (=میکروسکپ) (۱) ۱- میکروسکپ ۲- اسبابی که با آن اشیای بسیار ریز، به وسیله ی عدسیها درشت و قابل رؤیت می شود؛ ریزبین ۳- (نجوم) صورت فلکی در آسمان نیمکره ی جنوبی میان صورتهای درنا، حجخار و جدی؛ میکروسکپ  
**میکروسکوپی** Mikroskopik (ص) ۱- میکروسکوپی ۲- مربوط یا منسوب به میکروسکپ ۳- (مجاز) بسیار ریز  
**میکستوره** Mikstura (۱) شربت؛ شربت دارویی  
**میل** Mil-1 (۱) (قد) ۱- لوله؛ میلتیق نینگ ~ ی (لوله ی تفنگ)  
**میل** Mil-2 (۱) ۱- عقربه؛ میله ای در یک دستگاه که یک سر آن به محوری پیوسته باشد و سر دیگر در حول صفحه ای بتواند بچرخد و کمیت یا جهتی را نمایش دهد؛ ساعت ~ ی (عقربه ی ساعت)  
**میل** Mil-3 (۱) ۱- میل؛ واحد طول انگلیسی و آمریکایی (میل ۱۶۰۹ متر)، (میل دریایی ۱۸۵۲ متر)، (میل جغرافیایی ۷۴۲۰ متر)  
**میلدیره ماق** Mildiramoq (مص.ل) ۱- به مقدار کم و آهسته جاری شدن  
**میلیتاریزاسی** Militarizatsiya (۱) نظامی؛ ارتشی  
**میلیتاریزم** Militarizm (=میلیتاریسم) (۱) ۱- میلیتاریسم ۲- سلطه ی نظامیان و آرمانهایشان بر جامعه ۳- آیین تقویت نیروهای نظامی و بهره گیری از آنان در پیشبرد هدفهای سیاسی؛ نظامیگری  
**میلیتارست** Militarist (=میلیتاریست) (ص) ۱- میلیتارست؛ پیرو یا هوادار میلیتاریسم  
**میلیتارستیک** Militaristik (ص) ۱- میلیتارستی؛ مربوط یا منسوب به میلیتاریسم؛ حرکت (فعالیت میلیتارستی)  
**میلیتسیونه** Militsioner (۱) هر یک از افراد نیروی انتظامی؛ پاسبان  
**میلیتسیا** Militsiya (۱) میلیتسیه



پلکان مارپیچ داخلی، که معمولاً بخشی از یک مسجد یا مکان متبرک اسلامی را تشکیل می‌دهد و مؤذن بر بالای آن اذان می‌گوید؛ منار ۳- هر نوع ساختمانی به این شکل که برای یادبود یا بزرگداشت روز، رویداد یا شخصیت مهمی اعمار شده باشد

**منطقه**  
(۱) ۱- منطقه ۲- بخشی از یک پهنه یا سطح ۳- سرزمین؛ قیزیل تنلی لر ~ سی (منطقه‌ی سرخپوستان) ۴- (جغرافیا) هر یک از تقسیمه‌های عرضی کره‌ی زمین

**مینوس**  
(۱) ۱- منفی ۲- کمتر از صفر؛ ~ عدد (عدد منفی) ۳- (ریاضی) نشانه‌ی منفی (-) ۴- نشانه‌ی کامل نبودن نمره‌ی شاگرد یا دانشجو

**مینوت**  
← دقیقه

**مینوت‌لپ**  
(ق) ۱- نظر به دقیقه؛ با دقیقه؛ بر حسب هر دقیقه؛ وقتی ~ حساب‌لماق (وقت را بر حسب دقیقه محاسبه کردن)

**مینغه‌ی مس**  
(ص) ۱- درونگرا؛ ویژگی آنکه تمایل به فرو رفتن در خود و دوری و جدایی از زندگی اجتماعی دارد

**مینغه‌ی ماق**  
(م.ص.ل) ۱- اخم کردن؛ ترشرو شدن

**مینغیلخماق**  
(گف) ۱- مینغیرلماق

**مینغیرلماق**  
(م.ص.ل) ۱- آهسته، با آواز پست و تودماغی حرف زدن ۲- بالحن و صدای ناراضی همراه با نالش حرف زدن؛ نالیدن

**می‌ه‌گرد**  
(۱) دیوار عضلانی قلب

**مقیاس**  
(۱) ۱- مقیاس ۲- اندازه ۳- وسیله‌ای که برای اندازه‌گیری به کار می‌رود

**می‌اکردیت**  
(۱) (پزشکی) بیماری ناشی از التهاب بخش عضلانی قلب

**میر**  
(۱) ۱- (مخفف) امیر ۲- سید

مقدار قابل دسترس یا به دست آمده؛ کمینه؛ حداقل ۲- پایین‌ترین حد مجاز یا ممکن

**مینستر**  
← وزیر

**مینسترلیک**  
← وزیرلیک

**مینماق**  
(م.ص.ل) ۱- سوار شدن (بر اسب، مرکب و...) ۲- (گف) سوار شدن به وسیله‌ی نقلیه ۳- (گف) راندن وسیله‌ی نقلیه‌ای ۴- (قد) بر روی چیزی بالا شدن یا برآمدن؛ خان صغه گه پی‌تیب، یوقاری میندی (خان به صغه رسید و به آن بالا شد)

**منت**  
(۱) ۱- منت ۲- سپاس ۳- کار نیک یا خدمتی که به دیگری کنند

**منت**  
(۱) ۱- احسان یا کار نیکی را که در باره‌ی کسی کرده‌اند، به رخش بکشند

**منتدار**  
(ص) ۱- ممنون؛ سپاسگذار

**منتدارلیک**  
(۱) ۱- منتداری؛ سپاسگذاری

**منتدارچیلیک**  
(۱) ۱- وضع یا کیفیت منتدار بودن

**منتلی**  
(ص) ۱- با منخت؛ دارای منخت؛ ~ آتش دن، منت سیز یوغان بخشی (ضر) (از پلو با منت، آتش بی منت خوب است)

**منخت‌سیز**  
(۱) ۱- بی منت؛ فاقد منخت

**مینومیوت**  
(۱) ۱- (نظامی) مین انداز؛ خمپاره‌انداز

**مینومیوتچی**  
(۱) ۱- کسی که با مین انداز یا خمپاره‌انداز مین یا خمپاره می‌اندازد

**مینان**  
(۱) ۱- (قد، اد) آلو

**منار**  
(۱) ۱- (گف) مناره

**مناره**  
(۱) ۱- مناره ۲- بنایی به صورت استوانه‌ای بلند و دارای

(۱) ۱- دسته‌ی گیاه پیچک که هنگام تنیدن پيله‌ها روی کره‌های ابریشم گذاشته می‌شود

**مینگ‌باشی‌لیک**  
(۱) ۱- وضع یا کیفیت مینگ‌باشی بودن ۲- شغل مینگ‌باشی

**مینگ‌دیوانه**  
[=بَنگ دانه] (۱) (گیاه شناسی) بنگدانه؛ گیاه علفی یک یا دوساله، از تیره‌ی بادنجانیان، دارای برگ‌های بزرگ و پهن کرکدار، گلهای زرد رنگ با شبکه‌ای از خطوط ارغوانی مجتمع و به صورت گرز یک‌سویه، دارای خواص دارویی و سمی

**مینگیزماق**  
(گ) ۱- میندیرماق

**مینگلپ**  
(ق) ۱- بر حسب هزار؛ هزاران؛ ~ آدم کورگرمه نی کوردیلر (هزاران تن از نمایشگاه بازدید کردند)

**مینگی**  
(ص) ۱- خالدار؛ کسی که خال بر روی جلد داشته باشد

**مینگیلیک**  
(ص) ۱- ۱- هزارم ۲- دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه هزار ۳- واقع در سومین مرتبه‌ی اعشاری

**مینگیلیک**  
(ص) ۱- هزاری؛ دارای یا برابر هزار عدد از چیزی؛ ~ قاغاز (اسکناس هزاری)

**مینگ‌آباق**  
(۱) ۱- هزار یا؛ هر یک از جانوران رده‌ی هزارپایان، دارای بدن دراز، با تعداد بندهای زیاد که به هر بند یک پا دو جفت پا متصل است

**مینیه‌توره**  
[=مینیاتور] (۱) ۱- مینیاتور ۲- شیوه‌ی نقاشی سنتی پدید آمده در کشورهای شرقی، برای آرایش کتابها و نوشته‌ها، که در آن تصویرها کوچک است و اصول پرسپکتیو رعایت نمی‌شود ۳- نقاشی به آن سبک ۴- اثر کوچک ادبی یا موسیقی

**مین‌فوتبال**  
(۱) ۱- نوعی فوتبال که در میدان کوچک و با بازیکنان کم بازی می‌شود

**مینیمال**  
(ص) ۱- کمترین؛ دارای کمترین کمیت یا تعداد

**مینیموم**  
[=مینیمم] (۱) ۱- مینیمم ۲- کوچکترین کمیت یا

پراز دحام مردم

**Mindirmoq**  
میندیرماق (م.ص.م) مینماق

**Mindirilmog**  
میندیریلماق (م.ص.م) مینماق

**Mineral-1**  
مینرل [=مترال] (۱) ۱- ماده‌ی معدنی

**Mineral-2**  
مینرل [=مترال] (ص) ۱- معدنی؛ ~ سوو (آب معدنی)

**Mineralog**  
مینرل‌لوگ (۱) ۱- دانشمند یا متخصصی که از ویژگیهای مواد معدنی آگاهی دارد؛ معدن شناس

**Mineralogik**  
مینرل‌لوگیگ (ص) ۱- مربوط یا منسوب به معدن شناسی

**Mineralogiya**  
مینرل‌لوگیه (۱) ۱- معدن شناسی؛ دانشی که مواد کانی و ویژگیهای آن را مطالعه و بررسی می‌کند؛ کان شناسی

**Ming-1**  
مینگ (۱) ۱- هزار؛ عدد اصلی پس از نهصد و نود و نه برابر با ۱۰۰۰

**Ming-2**  
مینگ (۱) ۱- یکی از قبایل ترک (ازبک)

**Ming-3**  
مینگ (ص) ۱- ۱- هزار ۲- یکی بیش از نهصد و نود و نه عدد

**Ming-4**  
مینگ (ق) ۱- زیاد؛ بیش از حد؛ ~ یشه ماق (بسیار زیاد عمر کردن)

**Ming-5**  
مینگ (۱) ۱- خال؛ نقطه‌ی سیاه یا سرخ‌رنگ روی جلد

**Mingashish**  
مینگه‌شیش (۱) ۱- عمل یا فرایند سوار شدن بر ترک اسب، موتوسیکلیت یا دوچرخه ۲- عمل یا فرایند سوار شدن یکی بر پشت دیگری

**Mingashmoq**  
مینگشماق (م.ص.ل) ۱- بر ترک اسب، موتوسیکلیت یا دوچرخه سوار شدن ۲- یکی بر پشت دیگری سوار شدن

**Mingashitirmoq**  
مینگشیتیرماق (م.ص.م) مینگشماق

**Mingboshi-1**  
مینگ‌باشی (۱) ۱- رئیس هزار تن ۲- (نظامی) سرکرده‌ی دسته‌ی هزار نفری؛ مین باشی

**Mingboshi-2**  
مینگ‌باشی



مرکبات است شپشک؛ شپشه

Mita-2

منته (گیاه شناسی) نوعی بیماری گیاهی بویژه غلات، که دانه‌ی آنها را سیاه می‌سازد

Mitti

متی (ص.) بسیار کوچک؛ ریز

Mix

میخ (۱.) میخ؛ اسباب استوانه‌ای یا مخروطی معمولاً نوک تیز و سرپهن، برای کوبیدن و فرو کردن در جایی و محکم کردن یا بستن چیزی در آنجا

Ishlar~

ایشلار میخ (گف.) کارهای خیلی خوب و بر وفق مراد است

Mixday(dek)

میخ‌دهی (ص.) مانند میخ ۲- (ض.) (مجاز) خیلی خوب؛ بر وفق مراد

Mixlamoq

میخ‌لماق (مص.م.) ۱- میخ کردن؛ دو چیز را به هم محکم کردن ۲- (گف.) مجاز) کسی را با حرف یا شیوه‌ی دیگری بر جای میخ‌کوب کردن؛ مات ساختن

Mixchozp-1

میخ‌چوپ (۱.) اسباب چوبی ویژه به شکل میخ که چکمه‌دوزان در کار خود به کار برند

Mixcho'p-2

میخ‌چوپ (۱.) (گیاه شناسی) بارهنگ نوع برگهای دراز

Miya

میاه (۱.) مخ ۲- (کالبدشناسی) بخش بالای و بزرگتر مغز که بیشتر جمجمه را پر می‌کند و دارای دو نیمکره‌ی راست و چپ است ۳- مغز ۴- (مجاز) عقل؛ ذهن ۵- (گف.) تارک سر

~sijoyigakeldi

میاه‌سی جایگاه کیلدی عقل به سرش آمد؛ هوشش جمع شد

~siniebqo'ymoq

میاه سینی بیب قویماق دیوانه شدن؛ از عقل بیگانه شدن

~sito'ldi

میاه‌سی تولدی از لحاظ عقلی رشد کرد یا بالنده شد

Miyali

میاه‌لی (ص.) ویژگی آنکه دارای عقل یا خرد راساست

Miyasiz

میاه‌سیز (ص.) بی عقل؛ کم‌خرد

Miq

میق

بحث، که برای کمک به توضیح مطلب به کار گرفته شود ۳- نمونه

Misqol

مشقال (۱.) (قد.) ۱- مثقال ۲- واحد وزن سنتی برابر با ۴/۶۸ گرم ۳- (مجاز) مقدار ناچیز؛ ~ چه هم یاردم بیرمه دینگ (یک ذره هم کمک نکردی)

Misqollab

مشقال لب (ق.) ۱- بر حسب مثقال؛ از روی مثقال ۲- (مجاز) بسیار به دقت؛ از روی دقت؛ ~ همه سینی کوردی (از روی دقت همه را دید)

Misra

مصره [= مصرع] (۱.) مصرع؛ هر یک از دو نیمه‌ی یک بیت در شعر عروضی؛ مصرع

Misrang

مسرنگ (۱.) دیلم؛ ابزاری برای شکستن یا سوراخ کردن سنگ، دیوار و مانند آن به صورت میله‌ای آهنی که یک سر آن خمیده و اسکنه مانند است

Missioner

میسسیونر [= میسیونر] (۱.) میسیونر؛ عضو یک هیأت اعزامی، بویژه کسی که برای تبلیغ مسیحیت به کشورهای دیگر برود

Missionerlik

میسسیونرلیک (۱.) وضع یا کیفیت میسیونر بودن

Missiya

میسیه (۱.) ۱- مأموریت؛ وظیفه ۲- سفارت یا نمایندگی کشوری در کشور دیگر ۳- سازمان مبلغین مذهبی

Mistik

مبستیک (۱.) عارف؛ صوفی؛ سالک

Mistika

مبستیکه (۱.) تصوف؛ عرفان

Misvok

مسواک (۱.) ۱- مسواک؛ اسبابی برای شستشوی دندانها به صورت تیغه‌ای باریک و دراز که بر بخشی از روی آن دسته‌هایی از الیاف مص. نوعی کمابیش زبر نصب شده (شبه برس) و بخش دیگر به عنوان دسته به کار می‌رود ۲- (قد.) چوبی از درخت ارچه و ... که برای شستشوی دندانها به کار برده می‌شد

Mita-1

میته (۱.) (جانورشناسی) میته؛ حشره‌ی کوچک و بی بال سیاه رنگ از تیره‌ی شپشکان دارای اجزای دهانی خردکننده، و انواع گوناگون که بیشتر آفت غلات و

میرزه‌باشی

Mirzaboshi (۱.) رئیس یا سرپرست منشیان در دربار خانان؛

سرمنشی

میرزه‌لیک

Mirzalik (۱.) ۱- وضع یا کیفیت میرزا بودن ۲- عمل یا شغل میرزا

میرزه‌تیرک

Mirzaterak (۱.) (گیاه‌شناسی) نوعی سپیدار پاتنه‌ی راست و هموار

میرزه‌خانه

Mirzaxona (۱.) (قد.) اتاق کار منشیان در خان نشینها

میرزا

Mirzo

← میرزه

میرغضب

Mirg'azab (۱.) (قد.) جلاد؛ شکنجه دهنده

مس

Mis (۱.) مس؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۹ و وزن اتمی ۶۳/۵۴، به رنگ قرمز مایل به نارنجی، نامحلول در آب، دارای خاصیت مفتول شدن و چکش‌خواری زیاد، که در طبیعت به صورت فلز خالص و به صورت ترکیب وجود دارد، دارای کاربردهای صنعتی فراوانی است، از جمله برای تهیه‌ی آلیاژ دیگهای بخار و سیم برقی به کار می‌رود

مسگر

Miskar [= مسگر] (۱.) مسگر؛ سازنده‌ی ابزارها و ظرفهای

مسکی

مسکرلیک

Miskarlik (۱.) ۱- مسگری ۲- شغل مسگر ۳- کارگاه مسگر ۴- رسته‌ی مسگران در بازار

مسکین

Miskin-1 (۱.) ۱- مسکین ۲- شخص تهیدست و بینوا ۳- (موسیقی) یکی از آهنگهای مردمی از بکی

مسکین

Miskin-2 (ص.) ۱- مسکین ۲- بیچاره؛ بدبخت ۳- (مجاز) غمگین؛ حزین

مسکین‌لیک

Miskinlik (۱.) وضع یا کیفیت مسکین بودن

مشل

Misl (۱.) مثل؛ مانند

مثل‌سیز

Mistsiz (ص.) بی مثال؛ فاقد مثل و مانند؛ بی‌همانند

مثال

Misol (۱.) مثال ۲- موردی همانند یا هم‌تراز با موضوع مورد

میر

Mir-2 پیش. (فا) ۱- رئیس؛ سرپرست؛ ~ آب، ~ شکار، ~

آخر ۲- در بسیاری از نامهای مردانه نیز بیاید مانند

میر تیمور، میر محسن، میر حکیم

Miri میری (۱.) (قد.) پنج تین (۱۰۰ تین) (یک صوم)

Mirilik میریلیک (۱.) آنچه به ارزش یک میری

Miriqmoq میریقماق (مص.ل.) ۱- بسیار سیر شدن؛ خیلی مشبوع شدن

۲- قانع شدن

Miriqtirmoq میریق‌تیرماق (مص.م.) ۱- بسیار سیر ساختن؛ خیلی مشبوع

کردن ۲- قانع ساختن

Mirishkor میریشکار (۱.) (قد.) میرشکار؛ رئیس یا سرپرست شکارچیان

Mirishkor-2 میریشکار (ص.) ۱- دارای مهارت و تسلط به کار؛ ~ دهقان

(دهقان ماهر) ۲- (گف.) یا سرشته دار و بانظم و ترتیب؛ کدبانو؛ ~ خاتین (خانم با سرانجام)

Mirob میراب (۱.) میراب؛ کسی که کار تقسیم و رساندن آب جاری

از نهر به جوینها، مزرعه یا خانه‌ی مردم را بر عهده دارد

Mirobboshi میراب‌باشی (۱.) (قد.) رئیس یا سرپرست میرابها

Miroblik میرابلیک (۱.) میرابی؛ وضع یا کیفیت میراب بودن

Miroxo'r میراخور (۱.) (قد.) میراخور؛ رئیس یا سرپرست اصطبلها و

مهوران

Mirquruq میرقوروق (۱.) (گف.) کسی که پولی در بساط ندارد

Mirrix مرخیخ ← مرس

Mirsanjali میرسنجلی (۱.) نوعی زردآلوی بزرگ و بیضی شکل

Mirza میرزه (۱.) (قد.) ۱- میرزا ۲- منشی ۳- عنوان

احترام آمیز در آغاز نام شخص با سواد غیر روحانی؛ ~

کریم ۴- عنوان احترام آمیز در پایان نام

شاهزادگان؛ ایرج ~ ۵. الغ بیک ~ ۵- نام آقایان



(ا.ج. مادی؛ ماده گرایان

مدل Model

(ا.ا) ۱- مدل ۲- سرمشق ۳- طرح یا نمونه‌ای چیزی که باید ساخته شود ۴- بیک یا شیوه‌ای ساختن چیزی ۵- شخصی که از چهره یا اندام او برای منظورهای هنری، آموزشی یا تبلیغاتی تصویر یا عکس تهیه کنند

مدلچی Modelchi

(ا.ا) مدساز؛ کسی که مدهای تازه، بویژه جامه‌های آخرین مد، طراحی کند؛ مدیست

مدرنیست Modernist

(ص.ا) مدرنیست؛ نوگرا

مدرنیز Modernizatsiya

(ا.ا) ۱- نوسازی؛ نوپردازی ۲- نوین گرایی

مدرنیز Modernizatsiyalomoq

مدرنیز تسویه ثماق

(م.ص) مدرنیزه کردن؛ نوسازی کردن؛ نوپردازی کردن

مدرنیزم Modernizm

[مدرنیسم] (ا.ا) ۱- مدرنیسم ۲- هواداری از سبکها و شیوه‌های هنری یا ادبی تازه ۳- هواداری یا پیروی از روشهای اجتماعی و فرهنگی تازه؛ نوگرایی

مادام Modom

(ق.ا) مادام؛ تازمانی؛ تا آن زمان؛ که تاشکینت ده سن، بیز بیلن بول (تا آن زمان که در تاشکند هستی، یا ما باش)

مادامی که Modomiki

[مادام که] ~ مادام؛ سبیز راضی بولسنگیز، مین قرشی ایمن من (وقتی که شما راضی باشید، من مخالفی ندارم)

ماه Moh

(اد.) ~ آبی

ماه تابان ~itobon

(مجاز) شخص بسیار زیبا، بویژه زن یا دختر

ماهر Mohir

(ص.ا) ماهر؛ ویژگی آنکه کاری را خوب بلد باشد و بتواند آگاهیهایی خود را بخوبی به کار برد؛ ورزیده؛ استاد

ماهرانه Mohirona

(ق.ا) ماهرانه؛ باورزیدگی؛ بااستادی؛ بامهارت

ماهیت Mohiyat

(ا.ا) ماهیت؛ مجموعه‌ی ویژگیهایی که چیزی را

بی تجربه؛ گرم و سرد روزگار ندیده

میشیقی Mishiqli

(ص.ا) ۱- آنکه آب بینی یا ترشح بینی اش جاری باشد ۲- ~ میشیقی آققن

میش Mish-mish

(ا.ا) شایعه؛ خبری که در میان مردم پراکنده شود و درستی یا نادرستی آن معلوم نباشد، بویژه خبری که درست نباشد

مایین Mobayn

(ق.ا) مایین؛ میان دو یا چند چیز

مایینیده Mobaynida

(ق.ا) ۱- در میان؛ میان؛ مایین ۲- میان دو زمان؛ ادامه‌ی زمان معیخن؛ بیز ساعت ~ (در دوام یک ساعت)

موده Moda-1

[مد] (ا.ا) ۱- مد ۲- سبک جامه و آرایش ۳- سلیقه و پسند جامعه ۴- جنس یا کالای رایج و مورد پسند ۵- رسم

ماده Moda-2

(ص.ا) ۱- ماده ۲- جنس ماده؛ تمام پرندگان به استثنای مرغ و کرک ۳- (اف.) ویژگی زیست‌مندی که فرد بالغ و جوان آن می‌تواند به وسیله‌ی جفتگیری یا لقاح با جنس نر خود، بارور شود و تولید مثل کند

مادخه Modda

(ا.ا) ۱- مادخه ۲- جسم طبیعی که همراه با انرژی و در عمل متقابل با آن، موجودات و پدیده‌های جهان محسوس را پدید می‌آورد ۳- جسمی که یک شیء طبیعی از آن تشکیل شده باشد ۴- بخش جدا و مشخصی در یک نوشته‌ی رسمی که معمولاً با شماره یا عدد مشخص می‌شود؛ قانون ~ سی (ماده‌ی قانون)

مادخی Moddiy

(ص.ا) ۱- مادی ۲- مربوط یا متعلق به ماده ۳- ساخته شده یا پدید آمده از ماده ۴- دارای ارزش یا کیفیت تجارتي یا پولی ~ یارد (کمک مادی) ۵- (مجاز) مالدوست و بی اعتنا به ارزشهای معنوی

مادلیک Moddiylik

(ا.ا) وضع یا کیفیت مادی بودن

مادیت Moddiyat

(ا.ا) (جعلی) مادخیت؛ وضع یا کیفیت مادی بودن

مادیون Moddiyun

میز Miz

(ض.ا) شخصی (اول شخص جمع) ۱- در آغاز و میان جمله به شکل «بیز» می‌آید؛ بیز کیلیدیک (ما آمدیم، بو کتاب بیزدن سیزگه ساوغه (این کتاب سوغات ما به شماست) ۲- ضمیر اضافی (اول شخص جمع) (الف) در آخر واژه‌های مختوم به (ه.ا.ی) به شکل «میز» می‌آید؛ بابا ~ (پدر بزرگ ما)، آنه ~ (مادر ما)، اوقیتووچی ~ (آموزگار ما) (ب) در سایر حالات همراه با «ی» می‌آید؛ اوبی ~ (خانه‌ی ما)، شهری ~ (شهر ما) ۳- ضمیر فاعلی (اول شخص جمع) (الف) زمان ماضی نقلی؛ کورگن ~ (دیده‌ایم)، بارگن ~ (رفته‌ایم) (ب) زمان مضارع اخباری (حال ساده)؛ باره ~ (می‌رویم)، کوره ~ (می‌بینیم) (ج) زمان مضارع استمراری (حال استمراری)؛ کیله یاپ ~ (داریم می‌آییم) ۴- به معنی ایمن، استیم، هستیم؛ بیز مسافر ~ (ما مسافریم)، بیز از یکستانلیک ~ (ما از یکستانی هستیم)

مزاج Mizoj

(ا.ا) ۱- مزاج ۲- گرایش شخصیتی یا رفتاری یا شیوه‌ی پاسخ عاطفی؛ سودایی ~ (مزاج سودایی) ۳- وضع یک جاندار از لحاظ کیفیتهای مورد نظر، بویژه از لحاظ تندرستی یا بیماری

مزاجی ایسخیق ~iisiiq

آنکه مزاجش مایل به گرمی باشد

مزاجی ساوق ~isovuq

کسی که طبع یا مزاجش موافق یا مایل به سرما یا چیزهای سرد باشد

میزغیماق Mizg'imoq

(م.ص.ل.) کوتاه و کم دوام خوابیدن؛ پینکی رفتن

میش Mish-1

(پس.) از فعل امر ۱- اسم می‌سازد؛ اوت ~ (گذشته)، قیل ~ (رفتار)، بی ~ (خوراک) ۲- مفعول به می‌سازد؛ قاز ~ اریق (جوی کنده شده)، قیل ~ (کرده شده)

میش Mish-2

(پس.) با فعل (ماضی نقلی) می‌آید و وقوع فعلی را به شکل احتمال و گمان، به نقل قول دیگران بیان می‌کند؛ او کیلگن ~ (می‌گویند) او آمده است (یقین ندارم، اما احتمالاً آمده است)

میشیق Mishiqli

(ا.ا) ترشح بینی؛ آب بینی

میشیقی آققن Mishig'ioqqan

میشیقی آققن

(ج.ا) واژه‌ای برای حالت کاملاً ساکن، ساکت و خاموش بودن؛ او ~ ایتمه‌دی (او حرکتی نکرد یا حرفی نزد)

میق ایتمسلیک ~etmaslik

۱- کاملاً بی حرکت و ساکن بودن ۲- کاملاً ساکت و خاموش بودن

مقدار Miqdor

(ا.ا) ۱- مقدار ۲- اندازه ۳- کمیت

مقداری Miqdoriy

(ص.ا) مربوط یا منسوب به مقدار؛ ~ فرق (فرق مقداری)

مقداری آنه‌لیز ~analiz

(شیمی) تعیین کمی عناصر یک ماده‌ی مرکب

میققی Miqqi

(گف.) ~ میققی

مقناطیس Miqnotis

(کم.) ~ مگنیت

مقراض Miqroz

(ا.ا) (ق.ا) کم، مقراض؛ قیچی کوچک

میققی Miqti

(ض.ا) پر گوشت و کلفت؛ تنومند و پر قوت؛ ~ بیگیت (جوان تنومند و توانمند)

مقیاس Miqyos

(ا.ا) ۱- مقیاس ۲- اندازه ۳- وسیله‌ای که برای اندازه گیری به کار رود

مییق Miyyiq

(ا.ا) (گف.) موی لاو

میغده کولماق ~idakulmoq

لبخند؛ تبسم

میان Miyon

(ا.ا) (کم) ۱- میان ۲- وسط ۳- کمرگاه

میانه Miyona

(ا.ا) (کم) میانه؛ کمیت یا کیفیتی که دارای اعتدال و دور از افراط یا تفریط باشد؛ ~ حال دهقان (دهقان متوسط الحال)

میانهچ Miyoncha

(ا.ا) (ف.م) آنچه از میوه، قندیات یا خوراکی که زنان به عنوان هدیه در سینی یا طبق به جشن عروسی می‌برند

میو Miyov-1

(ا.ا) (کودکانه) گربه

میو Miyov-2

[میو] (ص.ا) میو؛ صدای گربه



جلوگیری کند	
مانع لیک	Mone'lik
(۱) وضع یا کیفیت مانع بودن؛ ممانعت؛ جلوگیری؛ پیشگیری	
مانع سبز	Monesiz
(ص.) بدون مانع؛ بی مانع	
مانیزم	Monizm
[=مونیزم] (۱) (فل) فلسفه‌ی وحدت؛ اعتقاد به وحدت خدا	
منوفکتوره	Monofaktura
[=مانوفاکتور] (۱) کارگاه؛ کارخانه‌ی کوچکی که معمولاً کارفرما هم در کنار کارگران یا همراه با آنان در آن کار می‌کند؛ کارخانه	
منه‌گرافیک	Monografik
[=مونوگرافیک] (ص.) مربوط یا متعلق به مونوگراف	
منه‌گرافیه	Monografiya
[=مونوگرافی] (۱) اثر نوشتاری در باره‌ی موضوع یا مسئله‌ای	
منه‌لوگ	Monolog
[=مونولوگ] (۱) مونولوگ؛ صحبت انفرادی یک تن بدون مخاطب در سینما و تئاتر، و منظور از آن ایجاد هیجان در صحنه است	
منه‌پولیه	Monopoliya
[=مونوپل] (۱) مونوپل؛ امتیاز ساختن، فروختن، کشف بعضی مواد و اجرای برخی عملیات که طبق قانون و مقررات، شخص یا شرکت یا دولتی از آن برخوردار است؛ انحصار	
منه‌پولیه‌چی	Monopoliyachi
(۱) انحصارگر؛ انحصار دار ۲- صاحب امتیاز ۳- مونوپرلیست	
منتز	Montaj
[=مونتاژ] (۱) ۱- مونتاژ ۲- عمل یا فرایند سوار کردن، سر جای خود گذاشتن و به هم پیوستن قطعه‌های یک ماشین یا دستگاه ۳- عمل یا فرایند در کنار هم گذاشتن و به یکدیگر چسباندن فیلمها، نوارهای صوتی یا نوشته‌های چاپی، برای پدید آوردن یک قطعه یا مجموعه	
منتزچی	Montajchi
[=مونتاژچی] (۱) کسی که با کار مونتاژ سرو کار دارد یا از آن آگاه است	
منتیار	Montyor

مامه‌قلدیراق	Momaqaldiraq
(۱) ارعد؛ تندر	
مامه‌قیماق	Momaqaymoq
(۱) گل قاصدی	
مامه‌سیرکه	Momasirka
(۱) گلی مشابه به گل قاصدی	
مامه‌طلاق	Momataloq
(۱) (پزشکی) لکته‌ی کبود که از اثر ضربه‌ی شدید پدید آید	
مامیق	Momiq-1
(۱) ۱- پنبه‌ی سفید و پاکیزه ۲- پشم نرم و ظریف	
مامیق	Momiq-2
(ص.) (مجاز) سفید و نرم چون پنبه	
ماما	Momo
(۱) ۱- مامه ۲- مادر	
مانه	Mona
(۱) (قد.) سنگی است که به عنوان علامت در سر راهها بگذارند، «اوبوق» هم گویند	
مانند	Monand-1
(ص.) ۱- مانند ۲- دارای همان ویژگی، شکل یا رفتار؛ جنت ~ باغ (باغی چون جنت) ۳- هماهنگ؛ موافق؛ برابر؛ اسمی جسمی که ~ (نامش با جسمش هماهنگ است)	
مانند	Monand-2
(ق.) مانند؛ به همان شیوه، شکل یا روش؛ شبیه؛ مثل؛ قاغانی که نگه ~ قیرق (کاغذ را به روش برادرت ببر)	
منرخ	Monarx
(۱) تزار؛ پادشاه؛ امپراطور؛ سلطان؛ شهریار	
منرخ‌یست	Monarxist
(۱) کسی که طرفدار رژیم سلطنتی باشد؛ سلطنت طلب	
منرخیه	Monarxiya
(۱) پادشاهی؛ امپراطوری	
منرخیه‌چی	Monarxiyachi
←مانرخ‌یست	
منرخیزم	Monarxizm
[=مانرخ‌یسم] (۱) سلطنت طلبی؛ وضع یا کیفیت طرفدار سلطنت بودن	
مانع	Mone'
(۱) مانع؛ آنچه از انجام دادن کاری یا رویدادی	

مالدار	Moldor
(ص.) ۱- دامدار ۲- (مجاز) ثروتمند	
ملیکوله	Molekula
[=ملکول] (۱) (شیمی) ملکول؛ کوچکترین ذره‌ی جسم مرکب یا ساده، که ویژگیها و هویت آن جسم را دارا باشد؛ مولکول	
ملیکولیر	Molekuyar
(ص.) ملکولی؛ مربوط یا منسوب به ملکول؛ ~ آغیرلیک (وزن ملکولی)	
ملیبیدن	Molibden
[=مولیبیدن] (۱) مولیبدن؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۴۲ و وزن اتمی ۹۵/۹۴، خاکستری رنگ، سخت و سنگین، نامحلول در آب یا قلیاها، که در کانیهای نادر وجود دارد و برای سخت سازی فولاد به کار می‌رود؛ مولیبیدوم	
مالک	Molik
(ص.) ۱- مالک؛ دارنده‌ی چیزی؛ صاحب؛ بواثر کنه‌ی قیمتگه ~ (ای. اثر دارای ارزش زیاد است)	
مالیه	Moliya
(۱) ۱- مالیه ۲- دارایی ۳- (گف.) اداره‌ی جمع آوری مالیه	
مالیت	Moliyat
[=مالیات] (۱) مالیات؛ پولی که دولت بر اساس قانون از اشخاص یا مؤسسه‌ها به حساب درآمد های عمومی دریافت می‌کند	
مالیه‌وی	Moliyaviy
(ص.) مربوط یا منسوب به مالیه	
مال پرست	Molparast
(ص.) مال پرست؛ دوستدار گردآوری و اندوختن مال؛ بنده‌ی سیم و زر	
مال حال	Mol-hol
(۱) دارایی؛ آنچه در بساط کسی باشد	
مال خانه	Molxona
(۱) خانه‌ای که دامها بسر برند؛ آغل	
مامه	Moma
(۱) ۱- مادر بزرگ؛ مادر پدر یا مادر ۲- (مجاز) پیره زن ۳- عنوان احترام آمیز برای پیرزنان	
مامه‌حوا	~havo
بی بی حوا؛ حضرت حوا	
مامه‌گولدورزک	Momaguldurak
(گف.) ← مامه‌قلدیراق	

بخودی خود بشناساند و معلوم کند، آن چیست	
ماجرا	Mojaro
(۱) ۱- ماجرا ۲- رویداد؛ حادثه ۳- رویداد پر حادثه ۴- (مجاز) سرگذشت؛ عشقی ~ (سرگذشت عشقی)	
ماجرالاشیش	Mojarolashish
(۱) عمل یا فرایند ماجرای شدن	
ماجرالاشموق	Mojarolashmoq
(مص.ل.) (گف.) بیش از پیش جنجالی شدن؛ هر چه بیشتر ماجرای شدن	
ماکی	Moki
[=ماکو] (۱) ۱- ماکو ۲- میله‌ای در ماشین بافندگی که ماسوره بر روی آن قرار دارد ۳- میله‌ای در چرخ خیاطی که قرقره بر روی آن قرار می‌گیرد	
Bo'zchining~sidayyugurmoq	
بوزچی نینگ ماکی سیده‌ی یوگورماق	
(مجاز) کسی که بسیار و سریع رفت و آمد کند	
مال	Mol-1
(۱) ۱- جانور بزرگ شاخدار اهلی مانند گاو، غرگا و ... ۲- (گف.) (مجاز) بی تربیت؛ لات	
مال	Mol-2
(۱) ۱- مال ۲- آنچه در تملک کسی باشد؛ آنچه کسی مالک آن باشد؛ بوشینه مینینگ ~ یم (این ماشین مال من است) ۳- آنچه قابل تملک باشد؛ دارایی ۴- کالا؛ آنچه قابل خرید و فروش باشد	
مال‌یابر	~yoyar
(مردم شناسی) مراسمی که فردای روز عروسی در خانه‌ی داماد جهت نشان دادن جهیزیه‌ی عروس برپا می‌شود؛ (اف.) تخت بیفر؛ تخت جمعی	
مال‌بیفر	~yig'ar
(مردم شناسی) مراسمی که ۲۰ - ۳۰ روز پس از عروسی جهت جمع و جور کردن جهیزیه‌ی عروس و پایان یافتن مراسم نمایش آن برپا می‌شود	
ماله	Mola
(۱) ماله؛ تخته‌ای که برزیگران بر زمین شیار کرده کشند تا کلوخهای آن را نرم کند و زمین را هموار سازد	
ماله‌لماق	Molalamoq
(مص.م.) پاکشیدن ماله زمین شیار شده را نرم و هموار ساختن	
مال‌باقر	Molboqar
(۱) پرورش کننده‌ی دام؛ کسی که با پرورش دامها سر و کار دارد	



مایه Moya-2

(۱) شتر ماده

مایک Moyak

(۱) ۱- تخم یا چیزی مانند تخم که برای جلب ماکیان در جای تخمگذاری می‌گذارند؛ مایگی ۲- (گف.) تخم

ماینه Moyana

[= ماهیانه] (۱) ماهیانه؛ مقرر ای که هر ماه یک بار به خدمتگذار و کارمند دهند؛ کار مزد؛ مزد

ماینه خور Moyanaxo'r

(۱) کسی که فقط با ماهیانه یا دستمزد گذران کند

مایل Moyil

(ص.) ۱- مایل ۲- دارای گزایش؛ خواستار؛ خواهان؛ بیلیم گه ~ (خواستار علم) ۳- نزدیک؛ ~

آدم (آدم نزدیک) ۴- (هندسه) ویژگی خط یا سطحی که در جهت عمودی یا افقی نباشد؛ دارای شیب اندک

مای جواز Moyjuvoz

(۱) دستگاه روغن کشی سنتی که از دانه‌ی گیاهان روغن‌دار، روغن تولید کند

مای لماق Moylamoq

(مص. م.) روغن مالیدن؛ کرم مالیدن

Og'zini (Tomog'ini) ~

آغزینی (تاماغینی) مای لماق به عنوان رشوه ضیافت دادن

مایلی Moyli

(ص.) ۱- دارای روغن ۲- آنچه روغن زده شده باشد

مای خورزک Moyxo'rak

(۱) (پزشکی) بیماری پوستی که در پال اسب و سر انسانها پدید آید

مای چیچک Moychechak

(۱) گیاه یک ساله از تیره‌ی مرکبان، با ساقه‌ی دارای انشعابهای فراوان، برگهای دراز برگچه مانند، دو نوع گل زبانه‌ای و لوله‌ای و میوه‌ی فندقه ۲- گل آن گیاه، که معطر، سفید یا زرد دارای کاربرد دارویی است، گل بابونه

مای چراق Moychiroq

(۱) چراغ بیه سوز؛ نوعی چراغ قدیمی که سوخت آن چربی حیوانی بود؛ مای چراغ

مازی Mozi

(۱) غده‌هایی به شکل گردو که از اثر انگل در برگهای درخت بلوط پدید آید و در میان مردم کاربرد دارویی دارد

آب

ماتور یست Motorist

(۱) موتورچی؛ کسی که موتور را مراقبت کند

ماتور لی Motorli

(ص.) آنچه دارای موتور باشد؛ آنچه در آن موتور کار گذاشته شده باشد

ماتور سیز Motorsiz

(ص.) فاقد موتور؛ آنچه در آن موتور سوار نشده باشد

ماتور ساز لیک Motorsozlik

(۱) موتور سازی؛ عمل یا فرایند ساختن موتور

ماتور سیکل Mototsikl

[= موتور سیکلت] (۱) موتور سیکلت؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی موتوری دو چرخه برای یک یا دو سرنشین، گاه دارای چرخ سوم و اتاقکی برای یا سرنشین اضافی

ماوی Moviy

(۱) ۱- آبی ۲- رنگ آسمان صاف آفتابی ۳- رنگی که از تابش نور تکفام با طول موج میان ۴۵۵-۴۹۲ نانومتر ناشی می‌شود

ماووت Movut

[= ماهوت] (۱) ماهوت؛ نوعی پارچه‌ی ضخیم تمام پشم یا با تار فاستونی کردکار با بافت صاف، ظریف، نرم و سطح پر زردار کمی براق

ماخاره Moxora

(۱) خوراکی آبدار که از گوشت و نخود پیزند

ماخاو Moxov

(۱) (پزشکی) ۱- جذام؛ بیماری پوستی مسری و پیش رونده‌ی ویژه‌ی سرزمینهای گرم و معتدل که بویژه بینی، لبها و انگشتان را سخت آسیب می‌رساند؛ خوره ۲- (مجاز) شخص رسوا و بدکار؛ (اف.) مخو

یکخه‌ماخاو Yakka~

گوشه گیر؛ آنکه از جمع رانده شده باشد

مای Moy

(۱) ۱- روغن ۲- روغن حاصل شده از حیوانات، دانه‌های نباتی و مواد معدنی ۳- کرم؛ ماده‌ی آرایشی یا مالیدنی؛ (اف.) یاغ

مایه Moya-1

(۱) (کم) ۱- مایه ۲- ماده‌ی اصلی یا مؤثر ۳- (مجاز) شخص اساسی یا اصلی یک سازمان یا گروه؛

اوقوتو و چیلر مکتب نینگ ~ سی دیر (آموزگار) افراد اساسی مدرسه‌اند ۴- آنچه چیزی را پدید آورد یا موجب چیزی شود؛ فساد ~ سی (مایه‌ی فساد)

ماسلشتیر یلماق Moslashtirilmog

(مص. مج.) ماسلشتیر یماق

ماسلشتیر یماق Moslashtirmog

(مص. م.) ماسلشماق

ماسلشوو Moslashuv

(۱) همانندی ۲- تناسب ۳- هماهنگی ۴- برابری

مات Mot

(ص.) ۱- مات ۲- حالت شاه در بازی شطرنج هنگامی که در معرض کبش قرار گیرد و نتواند از خود دفاع کند یا جای خود را تغییر دهد ۳- ویژگی کسی که بر اثر درگیری ذهنی یا رویدادی نامنتظر چهره‌ای بی حالت و نگاهی خیره پیدا کند و برای مدتی نتواند پیامهای تازه را دریافت و پردازش کند ۴- ویژگی آنکه دچار بهت شود؛ میبوت

ماتم Motam

(۱) ماتم؛ سوگ؛ عزا

ماتملی Motamli

(ص.) ۱- سوگوار؛ عزادار ۲- آنچه مربوط یا متعلق به ماتم باشد؛ ~ کونلر (روزهای ماتم)

ماتمسرا Motamsaro-1

(۱) (اف.) ۱- ماتمسرا ۲- جای سوگواری و عزاداری ۳- جای پرسوگ و اندوه؛ ماتمکده

ماتمسرا Motamsaro-2

(ص.) سوگوار؛ عزادار؛ ماتمزده (اسم مکان به عنوان صفت به کار برده می‌شود، مانند «ماتم سرا آنه» (مادر ماتمزده)

ماتم‌خانه Motamxona

(۱) ماتمسرا؛ ماتمکده؛ جای سوگواری

متیو Motiv

(۱) سوز؛ موضوع

متکه Motka

(۱) ملکه؛ در بازی ورق سومین ورق از نظر اعتبار؛ ماتیکه

متهدروم Motodrom

(۱) جای برگزاری مسابقه‌ی موتور سیکلت رانی

متهدپایگه Motopoyga

(۱) مسابقه‌ی موتور سیکلت رانی

ماتور Motor

[= موتور] (۱) ۱- بخشی از یک ماشین که تولید نیرو برای ایجاد حرکت را بر عهده دارد، بویژه الف) چنان بخشی در یک اتومبیل ب) الکتروموتور ج) پمپ

(۱) سیمکش؛ کسی که سیمکشی برق را می‌کند

منومنت Monument

(۱) پرتره یا بنای یادگاری بزرگ

منومنتال Monumental

(ص.) ۱- با شکوه؛ بزرگ؛ با عظمت ۲- (مجاز) پرمحتوا؛ دارای مضمون ژرف

مرفیمه Morfema

(۱) (زبان‌شناسی) ریشه؛ عنصر ساده‌ای که (با افزودن پسوند و پیشوند، ضمیر متصل یا صرف کردن) از آن واژه‌ای ساخته شده باشد

مارفی Morfiy

[= مرفین] (۱) (شیمی) مرفین؛ از آلکالوئیدهای مهم خشخاش، دارای بلورهای بی‌رنگ و کمی محلول در آب، که مخدر و مسکن بسیار قوی است؛ مورفین

مرفه‌لوگیک Morfologik

(ص.) مربوط یا متعلق به مرفولوژی

مرفه‌لوگیه Morfologiya

[= مرفولوژی] (۱) ۱- مرفولوژی ۲- ریخت‌شناسی ۳- (دستور) صرف

مروژنی Morojniy

← موزقیماق

مرزی Morze

[= مرس] (۱) مرس؛ هر یک از دو دسته علامتهای دیداری (به صورت نقطه و خط) یا شنیداری (به صورت بوق بلند و کوتاه) که برای فرستادن پیامهای راه‌دور به کار می‌رود؛ الفبای مرس؛ موزس

ماس Mos

(ص.) ۱- مانند؛ دارای همان ویژگی؛ شکل یا رفتار ۲- مناسب؛ لا یق؛ کلبین بیلن کییاو بیر - بیربگه ~ (عروس و داماد به یکدیگر مناسب اند) ۳- موافق و هماهنگ ۴- برابر؛ توفلی ایاغی گه ~ (کفش به پایش برابر است)

ماسلماق Moslamoq

(مص. م.) ۱- مانند کردن ۲- مناسب ساختن ۳- موافق یا هماهنگ کردن ۴- برابر کردن

ماسلشیش Moslashish

(۱) عمل یا فرایند مانند، مناسب یا هماهنگ شدن

ماسلشماق Moslashmoq

(مص. ل.) ۱- مانند هم شدن ۲- مناسب هم شدن ۳- هماهنگ شدن ۴- هر چه بیشتر مانند، مناسب یا هماهنگ شدن



(۱) ۱- شغل وکیل مدافع ۲- وکلای مدافع

ادیال Adyol

(۱) (اف. و دری) پتو؛ یافته‌ی نرم و ضخیمی از الیاف طبیعی یا مصنوعی که معمولاً برای روانداز به کار می‌رود؛ کمپل

ایره دروم Aerodrum

← ایره پورت

ایره پلن Aeroplan

(کم، ←) سبزه لیوت

ایره پورت Aeroport

(۱) فرودگاه؛ جای فرود آمدن و برخاستن هواپیما و سوار شدن و پیاده شدن مسافران

ایره ست Aerostat

(۱) وسیله‌ی پرواز؛ بالن

افندی Afandi

(۱) ۱- (قد.) جناب ۲- آقا؛ برای احترام همراه با نام گفته می‌شود؛ طاهر ~ (طاهر آقا) ۳- معلم؛ آموزگار ۴- خواجه نصر الدین یا ملا نصر الدین که لطیفه‌های زیادی به او نسبت داده شده است ۵- هزل؛ مطایبه ۶- (ص.) ویژگی کسی که در کارها اشتباهات زیادی می‌کند و باعث خنده می‌شود؛ ~ آدم (آدم مضحک)

افیکس Affiks

(۱) (دستور) وندها؛ آنچه با ریشه‌ی واژه پیوسته، واژه‌های جدید می‌سازد

عفیف Afif

(۱) (قد.) پاکیزه؛ پاکدامن

عفیفه Afifa

(۱) (قد.) ۱- زن پاک؛ زن پاکدامن ۲- نام زنانه

افیشه Afisha

(۱) پوستر یا اعلان کنسرت، نمایش، کنفرانس که در جاهای پررفت و آمد برای آگاهی مردم چسبانده می‌شود

افکار Afkor

(۱) (ج.) فکر؛ فکرها؛ اندیشه‌ها

عامه افکاری Omma~i

آرای مردم و جامعه

افلاطون Aflotun

۱- (۱) نام دانشمند و فیلسوف یونانی ۲- (ص.) (مجاز) شخص با دانش و پرمایه

افاریستیک Aforistik

(ص.) مربوط به افاریزم؛ حکمت آمیز؛ افوریستی

(۱) ۱- دادگری؛ عادل بودن ۲- نام خانم‌ها

عدالت‌لی Adolatli

(ص.) عادل؛ عدالت‌لی سودیه (قاضی عادل) ۲- (ق.) عادلانه؛ عدالت‌لی حکم (عادلانه حکم)

عدالت‌پروز Adolatparvar

(ص.) عدالت‌خواه؛ دوستدار و خواهان عدالت

عدالت‌سیز Adolatsiz

(ص.) ۱- ستمگرانه؛ ناعادلانه ۲- غیر عادل

عدالت‌سیزلیک Adolatsizlik

(۱) بی عدالتی

اداق Adoq

← اداغ

اداغ Adog'

(۱) پایان؛ نقطه‌ی آخر چیزی یا فرایندی

عداوت Adovat

(۱) ۱- عداوت؛ دشمنی؛ مخاصمت ۲- کینه

ادرس Adras

(۱) پارچه‌ای با تار ابریشم و پود نخ؛ اطلس

ادرس‌یاف Adrasbof

(۱) کسی که اطلس می‌بافد

ادریس Adres

[= آدرس] (۱) ۱- آدرس ۲- نشانی؛ آگاهی‌های مربوط به جای قرار گرفتن کسی یا چیزی ۳- نشانی‌ای که بر روی مرسوله‌های پستی نوشته می‌شود ۴- کارت تبریک یا یادنامه‌ای که از سوی کسی یا مؤسسه‌ای به نام اشخاص فرستاده می‌شود

ادریسنت Adresant

(۱) فرستنده؛ آنکه چیزی را ارسال می‌کند

ادریست Adresat

(۱) گیرنده؛ آنکه چیزی را دریافت می‌کند

ادریس‌دفتری Adresdaftari

(۱) دفتر ثبت نشانی‌های جاه‌ها و اشخاص

ادریسیگه ~iga

به نام او، به شأن او

ادریس‌ستالی Adresstoli

(۱) اداره‌ای که ساکنان یک محل را ثبت دفتر می‌کند

ادوه‌کت Advokat

(۱) وکیل مدافع؛ مشاور حقوقی

ادوه‌کت‌لیک Advokatlik

(۱) وکالت؛ شغل وکیل مدافع

ادوه‌کتوره Advokatura

۱- (ص.) ادیبانه؛ دارای شکل یا شیوه‌ی ادبی ۲- (ق.)

به شیوه‌ی ادیبان

عدل Adil

۱- (۱) عدل؛ داد ۲- (ص.) درست؛ تمام؛ کامل؛ خم نشده و راست

عدل‌لیک Adillik

۱- (۱) ← عدل ۲- عدالت؛ دادگری

ادیپ Adip

(۱) مغزی؛ نوار باریک زینتی معمولاً از پارچه یا چرم به رنگ دیگر که در میان دو لبه‌ی درز جامه، لحاف و تشک می‌دوزند

ادیپ‌لماق Adiplamoq

(مص.م.) مغزی دوختن

ادیر Adir

(۱) تپه؛ قسمت برآمده‌ی پوسته‌ی زمین

عدل Adl

(۱) عدالت؛ راستی؛ درستی

عدلیه Adliya

(۱) (قد.) عدلیه؛ دادگستری

ادمینیستره‌سیه Administrasiya

(۱) ۱- اداره‌ی کارخانه، مؤسسه، تشکیلات ۲- مجمع متصدیان یا رؤسای کارخانه، مؤسسه

ادمینیستره‌تور Administrator

(۱) متصدی کار، کارخانه یا مؤسسه

ادمیرل Admiral

(۱) دریاسالار؛ عالی‌ترین افسر نیروی دریایی

ادا Ado

(۱) ۱- عمل یا فرایند پرداختن؛ وطن‌حقیقینی ادا قیلماق (دین‌میهن را ادا کردن) ۲- عمل گزاردن یا انجام دادن؛ حج مراسمی نی ادا قیلماق (مراسم حج را ادا کردن) ۳- فرایند ناتوان شدن از اثر رویداد ناگوار ۴- حرکت‌های ارادی بدن، به ویژه سر و صورت، برای حالت احساسی خاص، یا جلب توجه دیگران

ادابولماق ~bo'lmoq

۱- اجراء شدن؛ به آخر رسیدن؛ پایان یافتن ۲- (مجاز) به خاطر تشویش و درد، زار و ناتوان شدن

ادا ایتماق ~etmoq

← ادا قیلماق

اداقیلماق ~qilmoq

۱- اجراء کردن؛ به جا آوردن ۲- عشوه کردن؛ ناز کردن عدالت Adolat

← ادک چیچک قیلماق

~qilmoq ادک چیچک قیلماق

۱- آهسته و با تأنی قدم برداشتن (به ویژه درباره نخستین گام‌های کودک) ۲- (مجاز) آهسته و با تأنی کار کردن

عدم Adam

(۱) (قد.) عدم؛ نیستی؛ ناپودی (مخالف وجود و هستی)

ادپته‌سیه Adaptasiya

(۱) ۱- (زیست‌شناسی) تطابق؛ مطابقت ۲- ساده‌تر ساختن متن اثر برای آموزش نوآموزان زبان‌های خارجی ۳- خود چنین متنی

ادش Adash-1

(۱) کسی که نامش با دیگری یکسان باشد؛ همنام

ادش-2 Adash-2

(۱) ۱- تبدیل؛ عوض؛ کلیشیم ادش بولیب قالدی (کفش من عوض شد، کفشم لنگه به لنگه شد) ۲- اسهوا؛ بی‌مناسبت؛ بی‌مورد؛ بی‌پیرگه ادش کیلیپ قالدیم (به اینجا سهوا آمدم)

ادش-3 Adash-3

سهوا یا خطا کردن؛ خطا کن، (فع.) اده شماق

اده شماق Adashmoq

(مص.ل.) ۱- راه را گم کردن ۲- اشتباه کردن؛ خطا کردن ۳- جدا شدن ۴- عوض شدن؛ با دیگری عوض شدن

اده شتیریلماق Adashtirilmog

(مص.م.) اده شتیرماق

اده شتیرماق Adashtirmog

(مص.م.) اده شماق

ادیپ Adib

(۱) ۱- ادیب؛ ادب‌پیشه؛ ادبیات‌شناس ۲- شاعر یا نویسنده

ادیبه Adiba

(۱) ۱- ادیب و نویسنده‌ی زن ۲- نام زنانه

ادی‌بدی Adi-badi

(۱) (گف.) ۱- مباحثه ۲- مناقشه

ادی‌بدی ایتیشماق ~aytishmoq

۱- مباحثه کردن ۲- مناقشه کردن

ادیب‌لیک Adiblik

(۱) کار یا شغل ادیب

ادیبانه Adibona



(۱) مبارکباد؛ اظهار شادی از رویدادی فرخنده؛ تبریک  
**Muboriza** مبارزه  
 (۱) (کم) ۱- مبارزه ۲- تلاش و کوشش سخت برای دست یافتن به هدفی ۳- نبرد و رویارویی پادشمن یا حریف برای پیروزی بر او  
**Mubtalo** مبتلا  
 (ص) مبتلا؛ گرفتار؛ دچار؛ اوسل کسللیگی که ~ (او) دچار بیماری سل است، ~ ی عشق (گرفتار عشق)  
**~etmoq** مبتلا ایتماق  
 گرفتار ساختن؛ دچار ساختن  
**Muddao** مدعا  
 (۱) مدعا؛ مورد ادخا؛ آنچه ادخا شده باشد  
**Mudarris** مدرس  
 (۱) مدرس؛ آنکه درس دهد، بویژه کسی که در یک مدرسه‌ی دینی تدریس کند  
**Mudarrislik** مدرسلیک  
 (۱) مدرس‌سی؛ وضع یا کیفیت مدرس بودن  
**Mudavvar** مدور  
 (ص) مدور؛ گرد  
**Mudbir** مدبر  
 (ص) بدبخت؛ عقب مانده  
**Muddat** مدت  
 (۱) ۱- مدت ۲- زمان مربوط به تکمیل یک عمل، چرخه یا رشته‌ای از رویدادها؛ اوقیش ~ ی تورت ییل (زمان تحصیل چهار سال است) ۳- زمانی که دارای آغاز و پایان (معلوم یا نامعلوم) باشد؛ گونده لیک ایش ~ ی (مدت کار روزانه) ۴- فاصله‌ی زمانی؛ اندازه‌ی زمان؛ کیچه - کوندوز ~ ی فصللرکه کوره فرق قیله دی (مدت شب و روز نظر به فصلها فرق می‌کند)  
**Muddatli** مدتلی  
 (ص) مدتدار؛ ویژگی آنچه انجامش نیازمند گذشت زمانی معین باشد؛ قیسقه ~ سمینار (سمینار کوتاه مدت)  
**Muddatsiz** مدت‌سیز  
 (ص) ویژگی آنچه انجامش نیازمند گذشت زمانی معین نباشد  
**Mudhish** مدهش  
 (ص) مدهش؛ ترس آور؛ ترسناک  
**Mudir-1** مدیر  
 (۱) مدیر؛ کسی که عهده دار اداره‌ی مؤسسه‌ای باشد؛ مکتب ~ ی (مدیر مدرسه)

شناس  
**Muannas** مؤنث  
 (ص) مؤنث؛ ماده، مادینه  
**Muassasa** مؤسسه  
 (۱) ۱- مؤسسه ۲- جایی برای فعالیت شغلی، همراه با تجهیزات و کارکنان آن؛ بنگاه؛ علمی ~ (مؤسسه‌ی علمی ۳- نهاد  
**Muassis** مؤسس  
 (۱) مؤسس؛ تأسیس کننده؛ بنیادگذار؛ بنیانگذار  
**Muattar** معطر  
 (ص) معطر؛ خوشبو؛ عطر آگین  
**Muayyan** معین  
 (ص) (کم) ۱- معین ۲- تعیین شده ۳- معلوم شده؛ دانسته شده  
**Muazzam** معظم  
 (ص) معظم؛ دارای عظمت؛ بزرگی  
**Muazzin** مؤذن  
 (۱) مؤذن؛ کسی که کارش اذان گفتن است؛ اذانگو  
**Muashshax** موشخ  
 [=موشخ] (۱) موشخ؛ شعری که چون حروف اوخل هر مصراع یا هر بیت را به هم پیوندند نام شخص یا چیزی پیدا آید  
**Mubham** مبهم  
 (ص) (کم) مبهم؛ دارای ابهام  
**Mubohasa** مباحثه  
 (۱) (کم) مباحثه؛ عمل بحث کردن  
**Mubolag'a** مبالغه  
 (۱) (ادبیات) مبالغه؛ زیاده روی  
**Mubolag'ali** مبالغه‌لی  
 (ص) دارای مبالغه؛ ویژگی آنچه دارای زیاده روی باشد  
**Mubolag'asiz** مبالغه‌سیز  
 (ص) بدون مبالغه؛ ویژگی آنچه در آن زیاده روی نباشد  
**Muborak-1** مبارک  
 (۱) نام خانمها و آقایان  
**Muborak-2** مبارک  
 (ص) مبارک؛ خجسته؛ فرخنده  
**Muborak-3** مبارک  
 (ح) واژه‌ای برای عرض تبریک و تهنیت  
**Muborakbod** مبارکباد

شود  
**Moshkichiri-2** ماش کیچیری  
 (ص) ۱- (مجاز) جوگندمی (بویژه در مورد موی سرو ریش) ۲- (مجاز) مخلوط؛ درهم؛ ایش ~ بولدی (کار درهم شد)  
**Moshova** ماشاوه  
 (۱) خوراکی آبدار که از ماش و کدو تنبل پیزند  
**Moshpoya** ماشپایه  
 (۱) ۱- ساقه‌ی خشک شده‌ی ماش ۲- زمینی که ماش کشت شده باشد  
**Moshugra** ماش اوگره  
 (۱) خوراکی آبدار که از ماش، رشته و روغن پخته شود  
**Moshxo'rda** ماش خورده  
 (۱) خوراکی آبدار که از ماش و برنج پخته شود  
**Mocha** ماچه  
 (۱) خر ماده  
**Mu** مو  
 ← می  
**Muallaq** معلق  
 (ص) ۱- معلق ۲- قرار گرفته در هوا بدون آنکه به چیزی بسته یا آویزان باشد ۳- (اف)، آویزان ۴- (اف)، دستخوش تعلیق  
**~oshmoq** معلق آشماق  
 معلق زدن  
**Muallaqchi** معلقچی  
 (۱) بندباز؛ آکروبات  
**Muallif** مؤلف  
 (۱) مؤلف؛ پدید آورنده‌ی یک اثر علمی، ادبی یا هنری، بویژه نویسنده‌ی کتاب، رساله یا مقاله  
**Muallim** معلم  
 (۱) معلم؛ کسی که تعلیم می‌دهد، بویژه کسی که کارش درس دادن است  
**Muammo** معما  
 (۱) ۱- معما ۲- پرسش، مسئله یا طرحی برای سنجش هوش؛ چیستان ۳- وضع یا رویدادی که درک چگونگی یا علتش دشوار باشد  
**Muammoli** معمالی  
 (ص) ۱- ویژگی آنچه دانستن آن دشوار باشد؛ پوشیده ۲- دارای اشکال یا دشواری  
**Muarrix** مورخ  
 (۱) ۱- مورخ ۲- نویسنده‌ی تاریخ ۳- تاریخدان؛ تاریخ

ماضی  
**Moziy** موزی  
 (۱) ماضی؛ زمان گذشته؛ زمان پیش از حال یا رویداد مورد بحث  
**Mozor** مازار  
 [=مزار] (۱) مزار؛ گور؛ قبر؛ بویژه گوری که زیارتگاه باشد  
**~bosgan** مازار باسگن  
 خوراکی متبرکی که از جای دور آورده باشند  
**Mozoriston** مازارستان  
 (۱) گورستان؛ قبرستان  
**Mog'or** ماغار  
 (۱) (زیست‌شناسی) ۱- کپک ۲- هر یک از گروه بزرگ انگلهای ریز و قارچهای گندروی که موجب کپک زدگی می‌شود، برخی از آنها در تهیه‌ی آنتی بیوتیکها و پنیل کاربرد دارند و برخی دیگر آفت گوناگون گیاهی هستند ۳- آنچه به نام کپک از چنین قارچهایی بر روی ماده‌ی آلی رشد می‌کند ۴- کپک  
**~bosgan** ماغار باسگن  
 ۱- رشد کردن قارچها بر روی مواد غذایی ۲- (مجاز) بیکاری؛ از کار افتادگی از اثر عدم کاربرد  
**Mog'orlamog** ماغار لماق  
 (مصل) ۱- کپک زدن ۲- (مجاز) از کار افتادن از اثر عدم کاربرد  
**Mosh** ماش  
 (۱) ۱- ماش ۲- گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی پروانه واران، دارای ساقه‌ی نازک دراز و زاویه دار، برگهای پیچکدار، گلپای زیبای ارغوانی یا سفید، میوه‌ی باریک دراز و پوشیده از تار که پس از رسیدن قهوه‌ای می‌شود ۳- دانه‌ی آن گیاه که کروی، ماشی رنگ و خوراکی است و به عنوان بنشن کاربرد دارد  
**Mosha** ماشه  
 (۱) ۱- ماشه ۲- افزاری که زرگران و مسگران با آن آتش برمی‌گیرند؛ انبر؛ کلیتان ۳- آلتی آهنین در تفنگ به شکل قوسی که چون بکشند چخماق آزاد شود و به سوزن خورد و سوزن به ته چاشنی گلوله اصابت کند و ماده‌ی داخل پوکه منفجر گردد و در نتیجه باعث خروج گلوله از داخل لوله شود  
**Mosh-guruch** ماش گوروچ  
 (ص) جوگندمی؛ مخلوط سیاه و سفید، بویژه در مورد رنگ مووریش  
**Moshkichiri-1** ماش کیچیری  
 (۱) کچیری؛ خوراکی است که از برنج و ماش و روغن تهیه



**مهر لماق** Muhrlamoq (م.ص. مهر: نقش کردن نوشته یا نقش مهر بر جایی)

**مهر لی** Muharli (ص.) ویژگی آنچه دارای مهر باشد

**محترم** Muhtaram (ص.) محترم؛ در خور احترام؛ گرمی

**محتسب** Muhtasib (ا.) (قد.) محتسب؛ شخصی که کارش کمابیش معادل شهردار امروزی یا مأموران شهرداری بود، ولی در عین حال پیشگیری از کارهای نامشروع (مانند میخواری، فحشا و ترک نماز) را هم بر عهده داشت

**محتشم** Muhtasham (ص.) ۱- محتشم ۲- باشکوه ۳- (مجاز) بزرگوار

**محتاج** Muhtoj (ص.) محتاج؛ نیازمند

**محتاجلیک** Muhtojlik (ا.) وضع یا کیفیت نیازمند بودن

**مجرد** Mujarad (ص.) ۱- مجرد ۲- تنها ۳- بی همسر ۴- دارای جنبه نظری

**مجسم** Mujassam (ص.) (کم) مجسم؛ تجسم یافته

**مجسم لماق** Mujassamlamoq (م.ص.م.) مجسم کردن؛ تجسم بخشیدن

**مژده** Mujda (ا.) مژده؛ خبر شادیبخش؛ بشارت

**موجیماق** Mujimoq (م.ص.م.) جویدن؛ خاییدن

**مجمل** Mujmal (ص.) ۱- مجمل ۲- مهمل؛ غیر قابل فهم ۳- (سخن) مختصر و بی شرح و تفصیل ۴- ویژگی سخنی که معنی آن محتاج به شرح و تفسیر باشد

**مجمللیک** Mujmallik (ا.) وضع یا کیفیت مجمل بودن

**مجادله** Mujdala [ص.] مجادله؛ ستیزه با یکدیگر؛ بگوگو؛ دعوا

**مجاهد** Mujohid (ا.) مجاهد؛ جهادکننده

**مجرم** Mujrim-1

**چیزی** Muhlat

**مهلت** Muhlat (ا.) ۱- مهلت ۲- مدت باقیمانده تا زمان یک اقدام یا عمل ۳- فرصت؛ درنگ

**محافظه** Muhofaza (ا.) ۱- محافظه؛ محافظت ۲- عمل یا فرایند پاسداری (الف) از چیزی و پیشگیری از ناپدید یا گم شدن آن (ب) از کسی و پیشگیری از آسیب دیدن او

**محافظه کار** Muhofazakor (ص.) ۱- محافظه کار ۲- هوادار حفظ وضع موجود ۳- ویژگی کسی که نخواهد خطر کند

**محافظه کارلیک** Muhofazakorlik (ا.) محافظه کاری؛ وضع یا کیفیت محافظه کار بودن

**محافظ** Muhofiz (ا.) (کم) محافظ؛ آنکه حفاظت کند؛ نگهبان؛ نگهدارنده

**مهاجر** Muhojir (ا.) ۱- مهاجر ۲- آنکه برای زندگی کردن به جای دیگری مسافرت کند ۳- (اسلام) هریک از کسانی که همراه پیامبر اسلام از مکه به مدینه رفتند

**محاكمه** Muhokama (ا.) ۱- محاکمه ۲- شور و مباحثه روی موضوع یا مسئله ای به خاطر رسیدن به یک نتیجه ۳- عمل یا فرایند اظهار نظر و فکر پیرامون موضوع یا مسئله ای معین ۴- (اف.) دادرسی

**محاربه** Muhoraba [=محاربه] (ا.) (کم) محاربه؛ جنگ و ستیز

**محاصره** Muhosara (ا.) (کم) محاصره؛ عمل یا فرایند فرا گرفتن یا بستن گرداگرد جایی برای پیشگیری از ارتباط آزادانه آن با پیرامون

**مهر** Muhr (ا.) مهر؛ وسیله ای با نقش، علامت یا نوشته ای برجسته یا کنده کاری شده، که برای تأیید امضا، اعتبار بخشیدن به سند، یا چاپ دستی، آن را به مرکب استامپ (مرکب روغنی) آلوده می کنند و با فشار بر روی کاغذ یا سندی می زند تا نوشته یا نقش بر کاغذ یا سند منتقل شود

**مهر دار** Muhrdor (ا.) کسی که مهر نزدش است و کاغذ یا اسناد را مهر می کند

**مفتی** Mufti (ا.) ۱- مفتی ۲- کسی که دارای صلاحیت صادر کردن فتوا باشد ۳- مجتهد مسلمانان سنی

**مفت خور** Muftxo'r (ا.) (کم) مفت خور؛ کسی که بدون داشتن حقیقی از مال یا دسترنج دیگران بهره برداری کند

**موگوز** Muguz (ا.) (قد.) شاخ حیوان

**موگوز پرده** ~parda (ا.) پرده ی شفاف روی تخمه ی چشم

**محبت** Muhabbat (ا.) ۱- محبت ۲- مهر ۳- مهرورزی؛ مهربانی ۴- نام خانمها

**محدث** Muhaddis (ا.) محدث؛ دانشمند علم حدیث

**مهندس** Muhandis (ا.) ۱- مهندس ۲- فارغ التحصیل رشته ی مهندسی ۳- فارغ التحصیل رشته ی معماری؛ آرشیتکت؛ مهندس معمار

**محرم** Muharram-1 (ا.) ۱- محرم ۲- نخستین ماه سال هجری قمری ۳- نام خانمها

**محرم** Muharram-2 (ص.) محرم؛ حرام

**محور** Muharrir (ا.) ۱- محرر ۲- نویسنده ۳- تصحیح کننده ۴- (قد.) منشی

**محوریت** Muharririyat (ا.) تحریریه؛ هیئت تحریریه؛ شورای نویسندگان

**مهیا** Muhayyo (ص.) مهیا؛ آماده؛ فراهم

**محب** Muhib (ا.) (کم) محب؛ دوستدار

**مهم** Muhim (ص.) ۱- مهم ۲- دارای اهمیت ۳- دارای ارزش زیاد یا پیامد بسیار مؤثر

**محیط** Muhit (ا.) ۱- محیط ۲- اوضاع و احوال و اشیایی که کسی یا چیزی را در بر گرفته است؛ مکتب سی (محیط مدرسه) ۳- محیط زیست ۴- مجموعه ی مناسبات فرهنگی و اجتماعی که بر فرد اثر می گذارد ۵- مرز یک شکل هندسی مسطح؛ پیرامون ۶- گرداگرد

**مدیر** Mudira (ا.) مؤنث مدیر

**مدیرلیک** Mudirlik (ا.) ۱- مدیریت ۲- عمل یا فن اداره کردن ۳- توانایی اداره کردن؛ مهارت اجرایی

**مدافعه** Mudofaa (ا.) مدافعه؛ عمل یا فرایند دفاع کردن

**مدافعه چنی** Mudofaachi (ا.) مدافع؛ دفاع کننده

**مدافعه چیلیک** Mudofaachilik (ا.) وضع یا کیفیت مدافع بودن

**مدام** Mudom-1 (ص.) مدام؛ دایمی؛ همیشگی

**مدام** Mudom-2 (ق.) (کم) مدام؛ به طور دایم

**مداخله** Mudoxala (ا.) (کم) ۱- مداخله ۲- عمل یا فرایند شرکت کردن در کاری یا دخالت کردن در آن ۳- عمل یا فرایند وارد شدن در کار دیگران، بی دعوت یا اجازه ی آنان؛ دخالت

**مودره ماق** Mudramoq (م.ص.ل.) ۱- چرت زدن ۲- در حالت نیمه خواب نیمه بیدار بودن ۳- به حالت خواب رفتن ۴- (اف.) سکندری؛ بی تعادل شدن از اثر پیچ خوردن پا

**مودراق** Mudroq (ا.) ۱- حالت خواب گرفتگی؛ حالت چجرت زدگی ۲- (اف.) حالت سکندری خوردن

**مفصل** Mufassal (ص.) مفصل؛ دارای تفصیل؛ گسترده

**مفسر** Mufassir (ا.) مفسر ۲- کسی که معنی یا منظور نوشته ای یا سخنی را معلوم کند ۳- کسی که علت، انگیزه یا پیامدهای رویدادهایی را بیان و آنها را ارزیابی کند

**مفتیش** Mufattish (ا.) (قد. کم) ۱- مفتیش ۲- بازرس ۳- کنترل کننده

**مفید** Mufid (ص.) (کم) مفید؛ دارای فایده؛ سودمند

**مفت** Muft (ص.) (کم) ۱- مفت ۲- بدون پرداخت بها یا مزد؛ رایگان ۳- (مجاز) بسیار ارزان

**مفتی** Mufti



(۱) فیلم کارتونی

**مولتی پللیکاتسیه** **Multiplikatsiya**

(۱) عمل یا فرایند ساخت و تهیهی فیلم کارتونی

**مولتی پللیکاسیون** **Multiplikasiyon**

(ص) مربوط یا متعلق به فیلم کارتون

**مولت سریال** **Multiserial**

(۱) سریال فیلم کارتون

**ملزم** **Mulzam**

(ص) ۱- ملزم ۲- صفت آنکه در مباحثه یا گفتگویی

شکست خورده باشد؛ خجالت زده از انجام کاری،

بویژه ناموفق ۳- صفت آنکه به کاری واداشته شود؛

صفت آنکه او را ناگزیر به انجام دادن کاری کنند

**موم** **Mum**

(۱) موم؛ مادخه ی نرم جامد و غالباً زرد رنگ نامحلول

در آب و محلول در اترها و روغنها، که از منابع مختلف

گیاهی، حیوانی یا معدنی، بویژه از ذوب و تصفیهی

شانهی زنبور عسل به دست می آید

**موم دهی (دبک)** **~day(dek)**

(مجاز) مثل موم؛ بسیار نرم و شکنیدنی

**موم تیشلماق** **~tishlamoq**

(مجاز) ساکت ماندن؛ حرف نزدن

**آق موم** **Oq~**

پاراقین؛ پاراقین جامد

**قاره موم** **Qora~**

موم مصنوعی که از مخلوط برخی مواد با روغن سیاه

حاصل شود

**مومیا** **Mumiyo-1**

(۱) مومیا؛ جسم قهوه ای تیره و نیمه جامد که بر اثر

اکسایش هیدروکربنها در زمینهای نفتخیز پدید

می آید و در قدیم یا حل کردن آن در روغن، مادخه ی

خمیری شکلی برای شکسته بندی و زخم بندی

می ساختند؛ موم معدنی؛ مومیایی

**مومیا** **Mumiyo-2**

[=مومیایی] (۱) مومیایی؛ جسدی که برای سالم

ماندن آن را به وسیله ی مواد نگهدارنده (مانند موم،

مومیا) پوشانده باشند

**مومیالماق** **Mumiyolamoq**

(مض.م) مومیایی کردن

**ممکن** **Mumkin**

(ص) ۱- ممکن ۲- جایز؛ دارای اجازه ۳- واقع شده در

حوزه ی امکان، ظرفیت یا تحقق ۴- شدنی؛ روی دادنی

نظری؛ ایشلرئی ~ قیلیب چیققدیم (کارها را بررسی

کردم) ۴- فکر؛ نظر؛ اندیشه؛ مقاله حقیقه ~ نگیزئی

بیلدیرینگ (نظر خود را در مورد مقاله بگویند) ۵-

فرایند یا عمل توجه کردن، اهمیت دادن یا رعایت

کردن؛ کوپ اونینگ ~ سینی قیلز ایدیلر (خیلی

رعایت خالش را می کردند)

**ملاحظه قیلماق** **~qilmoq**

۱- به طور نظری بررسی کردن ۲- اندیشه کردن؛ فکر

کردن

**ملاحظه لی** **Mulohazali**

(ص) ۱- صفت آنکه با ملاحظه باشد ۲- صفت آنچه

از اثر ملاحظه به وجود آمده باشد

**ملاحظه سیز** **Mulohazasiz**

(ص) ۱- صفت آنکه فاقد ملاحظه است ۲- ویژگی

آنچه بدون ملاحظه به میان آمده باشد

**ملاحظه سیزلیک** **Mulohazasizlik**

(۱) ۱- وضع یا کیفیت فاقد ملاحظه بودن ۲- فرایند یا

عمل آنچه که بدون ملاحظه به میان آمده باشد

**ملاقات** **Muloqot**

(۱) ملاقات؛ عمل یا فرایند دیدن کسی؛ دیدار

**ملایم** **Muloyim**

(ص) ۱- ملایم ۲- دارای نرمی یا ملایمت؛ فاقد

شتاب، تندی یا سختی ۳- (مجاز) نرمخو؛ حلیم؛

دارای طبع آرام

**ملایم لشیش** **Muloyimlashish**

(۱) عمل یا فرایند نرم شدن

**ملایم لشماق** **Muloyimlashmoq**

(مض.ل) هرچه بیشتر نرم شدن ۲- (مجاز) بیش از

پیش نرمخوشدن

**ملایم لیک** **Muloyimlik**

(۱) ۱- ملایمت ۲- نرمی؛ آهستگی ۳- نرمخویی

**ملازم** **Mulozim**

(۱) ۱- ملازم ۲- همراه؛... و امیر سعید برلاس نی امیر

زاده رستم نینگ ~ ی قیلدی (... و امیر سعید برلاس را

ملازم امیر زاده رستم گردانید) ۳- نوکر؛ خدمتکار

**ملازمت** **Mulozimati**

(۱) ۱- ملازمت ۲- همراهی ۳- همیشه در خدمت

کسی بودن

**ملازمتلی** **Mulozimatli**

(ص) صفت کسی که خوب ملازمت کند

**مولت فیلم** **Multifilm**

در ارتفاع کم، می بارد ۳- بارش پیایی آن دانه ها ۴-

قطرات گویچه مانند آب یا هر مایع دیگر

**ملک** **Mulk-1**

۱- ملک ۲- آنچه دارای مالک باشد ۳- زمین غیربایر

(مانند مرزعه، باغ یا خانه)

**کونگلی گه ملک قیلماق** **Ko'ngliga~qilmoq**

در قلب جا دادن

**ملک** **Mulk-2**

(۱) (قد، کم) ملک؛ کشور

**ملکدار** **Mulkdor**

(۱) مالک؛ کسی که دارای زمینهای کشاورزی است و

عده ای کارگر بر روی آن زمینها کار می کنند

**ملکدارلیک** **Mulkdorlik**

(۱) وضع یا کیفیت ملکدار بودن

**ملکی** **Mulkiy**

(ص) مربوط یا منسوب به ملک

**ملک پرست** **Mulkparast**

← مال پرست

**ملک چیلیک** **Mulkchilik**

(۱) مالکیت؛ وضع یا کیفیت مالک بودن

**موله** **Mulla**

[=ملاخ] (۱) ۱- ملا ۲- روحانی، بویژه روحانی

مسلمان؛ آخوند ۳- (گف) شخص درس خوانده و با

سواد ۴- حرفی برای حرمت که جلو اسم اشخاص به

کار برند

**موله جیرینگ** **~jiring**

پول

**موله مینگن ایشک دهی** **~minganeshakday**

بسیار مطیع؛ تسلیم محض

**موله که** **Mullaka**

(ح) ۱- حرفی برای خطاب احترام آمیز برای اشخاص

مستتر از خود ۲- (گف) برادر شوهر؛ برادر بزرگ؛

ملاخا که

**موله وچه** **Mullavachcha**

(۱) ۱- شاگرد مدرسه ی دینی ۲- فرزند ملا یا روحانی

۳- (گف) پسر با سواد، بویژه مدرسه رزو؛ ملا وچه

[ملا بچه]

**ملاحظه** **Mulohaza**

(۱) ۱- ملاحظه ۲- عمل یا فرایند دیدن ۳- بررسی

(۱) (کم) مجرم؛ کسی که جرمی مرتکب شده باشد؛

بزهکار

**مجرم** **Mujrim-2**

(ص) (کم) مجرم؛ دارای جرم؛ گناهکار

**مکعب** **Mukaab**

(۱) (کم) ۱- مکعب ۲- شکل فضایی دارای شش

سطح مربع مساوی ۳- حاصلضرب عددی که سه بار

در خودش ضرب شده باشد

**مکلف** **Mukallaf**

(ص) ۱- مکلف ۲- دعوت شده؛ فراخوانده شده؛ نوی

گه بیز هم ~ (به جشن ما هم دعوت شده ایم) ۳-

دارای تکلیف؛ موظف

**مکمل** **Mukammal**

(ص) ۱- مکمل ۲- کامل؛ تام ۳- رشد یافته؛ به کمال

رسیده

**مکمل لیک** **Mukammallik**

(۱) وضع یا کیفیت مکمل بودن

**مکرم** **Mukarram**

(ص) (کم) مکرم؛ گرامی

**موکه** **Mukka**

← موک

**موکه ی ماق** **Muk kaymoq**

(مض.ل) ۱- به طور دوامدار و پیگیر مشغول کار یا

فعالیتی شدن ۲- ← مونکه ی ماق

**موکه لماق** **Mukkalamoq**

(مض.ل) بر روی افتادن

**مکافات** **Mukofot**

(۱) ۱- مکافات ۲- کیفر ۳- پاداش

**مکافات لماق** **Mukofotlamoq**

(مض.م) ۱- پاداش دادن ۲- کیفر دادن

**مکافات لنماق** **Mukofotlanmoq**

(مض.مج) ۱- پاداش یافتن؛ پاداش گرفتن ۲- کیفر

یافتن

**مکالمه** **Mukolama**

(۱) (کم) ۱- مکالمه ۲- گفتگو ۳- درسی که در آن

گفتگو به یک زبان، معمولاً خارجی، آموزش داده

شود؛ عمل یا فرایند گفتن درس به یکدیگر به خاطر

یادگیری

**مولدور** **Muldur**

(۱) ۱- تگرگ ۲- گویچه ها یا دانه های نامنظم و کوچک

یخ، که در هوای توفانی و بر اثر سرد شدن ناگهانی هوا



(ق.) (گف.) این قدر؛ این اندازه؛ این مقدار؛ ~ معطل  
قیلمنگ (این قدر معطل نکنید)

**Bir~** **بیرمونچه**  
کمی؛ مقداری؛ یک اندازه

**Muncha-2** **مونچه**  
(ج.) وازه‌ای برای نشان دادن بسیاری یا شدت  
چیزی؛ وای. ~ قورقینچلی! (وای، این قدر  
وحشتناک!)

**Munchalik** **مونچه‌لیک**  
(گف.) ~ مونچه

**Munchoq** **مونچاق**  
(ا.) مهره؛ قطعه‌ای سنگ، چوب، شیشه یا فلز به  
شکل گوی یا دایره‌ای کوچک که به عنوان اسباب  
زینتی به کار رود؛ مونچاق؛ مینچاق؛ مینچاق

**Do'lana~** **دولنه‌مونچاق**  
مهره‌ی بزرگ زرد رنگ و خالدار

**Munchoqsoldi** **مونچاق‌سالدی**  
(ا.) (اف، ف م) بازی ویژه‌ی مراسم پختن سمنو یا  
سمنک با شرکت زنان و دختران، که شرکت کنندگان  
چیزی (معمولاً مهره یا انگشتر) را در یک کتری پر از  
آب بنام خود یا بنام یکی از بستگان خود می‌اندازند.  
در هر نوبت دو بیتی مردمی از یکی بنام «سبزمین»  
خوانده می‌شود، کودکی خردسال یکی از اشیای  
داخل کتری را بیرون می‌آورد. آن شیء به هر که  
متعلق باشد، مضمون «سبزمین» خوانده شده نیز به  
صاحب همان شیء فال محسوب می‌شود؛ اوزیک  
سالدی

**Muohada** **معاهده**  
(ا.) ۱- معاهده ۲- پیمان ۳- عهدنامه

**Muolaja** **معالجه**  
(ا.) معالجه؛ عمل یا فرایند درمان کردن

**Muomala** **معامله**  
(ا.) ۱- معامله ۲- مناسبت یا رفتار با دیگران؛ باشقه‌لر  
بیلن یخشی ~ ده بولیش کیره ک (باید با دیگران  
دارای رفتار خوب بود) ۳- داد و ستد ۴- خرید و فروش  
**~gakelmoq** **معامله‌که‌کیلماق**

راضی شدن؛ پیشنهاد، طرح یا نظر ارائه شده را  
پذیرفتن

**Muomalali** **معامله‌لی**  
(ص.) خوش معامله؛ ویژگی آنکه دارای معامله‌ی  
خوب است

**Munofiqlik** **منافقلیک**  
(ا.) وضع یا کیفیت منافق بودن؛ منافقت

**Munojot** **مناجات**  
(ا.) ۱- مناجات ۲- عمل یا فرایند دعا کردن به درگاه  
خدا و شکر و سپاس او را گفتن ۳- (موسیقی) نام یکی  
از آهنگهای کلاسیک ازبکی ۴- نام خانمها

**Munoqisha** **مناقشه**  
(ا.) مناقشه؛ کشمکش؛ ستیزه؛ دعوا

**Munosib** **مناسب**  
(ص.) ۱- مناسب ۲- شایسته؛ درخور ۳- دارای  
تناسب

**Munosibat** **مناسبت**  
(ا.) ۱- مناسبت ۲- پیوند و رابطه (مانند داد و ستد،  
رفت و آمد، دوستی و خویشی) ۳- وضع یا کیفیت دید  
یا تفکر انسانها با پدیده‌ها ۴- دلیل؛  
علت؛ مستقللیک ~ ی بیلن بیرم (به مناسبت روز  
آزادی جشن است) ۵- وضع یا کیفیت مناسب بودن

**Munozara** **مناظره**  
(ا.) مناظره؛ میان دارندگان عقیده‌های مختلف؛ برای  
ثابت کردن درستی عقیده‌ی خودشان؛ نظر آزمایی  
**Munozrali** **مناظره‌لی**  
(ص.) صفت آنچه مناظره طلب باشد

**Munqariz** **منقرض**  
(ص.) منقرض؛ برافتاده؛ برچیده شده

**Muntazam** **منتظم**  
(ص.) ۱- منتظم ۲- دارای نظم ۳- (هندسه) سطح  
یا حجم هندسی که اضلاع، سطوح و زوایایش برابر  
باشد؛ ~ پریمه (منشور منتظم)؛ ~ کوپ بورچک  
(کثیرالزاویه‌ی منتظم) (کثیرالاضلاع منتظم)

**~armiya** **منتظم‌ارمیه**  
اردوی منتظم

**Muntazir** **منتظر**  
(ص.) منتظر؛ چشم‌براه؛ در حال انتظار

**Mung'aymoq** **مونغه‌ی‌ماق**  
(م.ص.ل.) (گف.) مایوس شدن؛ افسرده شدن؛ ناامید  
شدن

**Munshiy** **منشی**  
(ا.) ۱- منشی ۲- (قد.) کاتب یا نویسنده‌ی نامه‌ها و  
فرامین دربار ۳- کسی که کارش ثبت تصمیمها و  
تهیخه‌ی صورتجلسه‌های یک مؤسسه است

**Muncha-1** **مونچه**

(ج.) ۱- این چنین؛ چنین ۲- این وقت

**Mung** **مونگ**  
(ا.) (قد، کم) (ا.) غمگینی؛ وضع یا کیفیت غمگین  
بودن ۲- مایوسی

**Munga** **مونگه**  
(ج.) به این (شخص یا شیء)

**Mungaymoq** **مونگه‌ی‌ماق**  
(م.ص.ل.) غمگین شدن؛ محزون شدن

**Mungli** **مونگلی**  
(ص.) ۱- غمگین؛ حزین ۲- مایوس؛ اونیگ آوازی ~  
ایدی (صدای او محزون بود)

**Munglug'** **مونگلوغ**  
~ مونگلی؛ مونگلیغ؛ مونگلیق

**Mungraymoq** **مونگره‌ی‌ماق**  
~ مونغه‌ی‌ماق

**Munguz** **مونگوز**  
(ا.) شاخ حیوان؛ موگوز؛ بوینوز

**Munis** **مونئیس**  
(ا.) ۱- مونس؛ همدم ۲- نام خانمها

**Munjuq** **منجوق**  
(ا.) آنچه از قبیل یاردان و توبره که بر اسب پیابویزند

**Munkar-nakir** **مونکر نکر**  
(ا.) دو فرشته‌ی سوال و جواب کننده‌ی قبر

**Munkaymoq** **مونکه‌ی‌ماق**  
(م.ص.ل.) کوژ شدن؛ خمیده شدن؛ مونکه‌ی گن  
چال (بیرمرد خمیده قامت)

**Munkaytirmoq** **مونکه‌ی‌تیرماق**  
(م.ص.م.) خم کردن؛ کوژ کردن؛ روزگار تشویش‌لری  
بیلینی مونکه‌ی‌تیریدی (تشویشهای روزگار کمرش  
را خم ساخته است)

**Munkillamoq** **مونکیل‌لماق**  
(م.ص.ل.) ناتوان و خمیده شدن از اثر پیری

**Munkimoq** **مونکیماق**  
(م.ص.ل.) ۱- سکندری خوردن ۲- (مجاز) گمراه شدن

**Munkir** **منکر**  
(ص.) منکر؛ انکار کننده

**Munkitmoq** **مونکیتماق**  
(م.ص.م.) ۱- سکندری دادن ۲- گمراه کردن

**Munofi** **منافق**  
(ا.) منافق؛ کسی که در ظاهر و بدروغ دعوی هواداری  
از عقیده یا شخصی کند که در باطن با آن دشمن است

برحسب طبیعت، عادت یا عرف ۵- دارای حالت آنچه  
می‌تواند روی دهد یا ندهد ۶- دارای حالت آنچه  
می‌تواند درست یا نادرست باشد

**Mumkinlik** **ممکن‌لیک**  
(ا.) وضع یا کیفیت ممکن بودن

**Mumlamoq** **موم‌لماق**  
(م.ص.م.) موم زدن؛ موم مالیدن

**Mumli** **موم‌لی**  
(ص.) ۱- صفت آنچه در ترکیبش دارای موم باشد ۲-  
ویژگی آنچه به آن موم مالیده شده باشد

**Mumsik** **ممسک**  
(ص.) ممسک؛ خسیس

**Mumtoz** **ممتاز**  
(ص.) ۱- ممتاز ۲- دارای کیفیت برتر؛ برتر؛ برجسته

۳- ویژگی آثار ادبی یا هنری کلاسیک (شعر، داستان،  
موسیقی، ...)

**Munajjim** **منجم**  
(ا.) ۱- منجم ۲- اخترشناس ۳- اخترشمار

**Munaqa** **مونقه**  
(گف.) ~ بونده‌ی

**Munaqangi** **مونقنگی**  
(ق.) (گف.) این گونه؛ مانند این

**Munaqqash** **منقش**  
(ص.) (کم) منقش؛ دارای نقش؛ نقشدار

**Munavvar** **منور**  
(ص.) (کم) منوخر؛ روشن؛ نورانی

**Munda-1** **مونده**  
(ا.) (گف.) اینجا؛ این مکان؛ مکان مورد اشاره یا مورد  
نظر؛ ~ قوی (اینجا بگذار)

**Munda-2** **مونده**  
(ق.) (گف.) در اینجا؛ در این مکان؛ ~ هیچ نرسه‌ی یوق  
(در اینجا چیزی نیست)؛ به این مکان؛ ~ کیل (به  
اینجا بیا)

**Mundarija** **مندرجه**  
(ص.) ۱- (مؤ.) مندرج ۲- فهرست ۳- درج شده؛  
نوشته شده

**Munday** **مونده‌ی**  
(گف.) ~ بونده‌ی

**Mundoq** **مونداق**  
(گف.) ~ بونده‌ی

**Mundog'i** **مونداغی**



لاشهی جانور حرام گوشت

**Murdor-2** مردار

(ص. ۱) - ۱- حرام؛ ناپاک ۲- (مجاز) صفت کسی که کارهای حرام و ناپاک کند

**Murdorlik** مردارلیک

(۱) مرداری؛ وضع یا کیفیت مردار بودن

**Murdorxo'r** مردارخور

(۱) پرنده‌ی لاشخور ۲- (مجاز) کسی که به خاطر مال و دارایی با امتیاز از هیچ نوع کار حرام و ناتوانی روگردان نباشد

**Murid** مرید

(ص. ۱) مرید؛ پیرو و هواخواه کسی، بویژه پیرو یک مرشد

**~ovlamog** مرید اولماق

دژه به دژه مریدان را دیدن و از آنها نذر و هدیه جمع کردن

**Murod** مراد

(۱) مراد ۲- خواست ۳- کسی که دیگران مرید او باشند ۴- نام آقایان

**Murofaa** مراغه

(۱) ۱- مراغه ۲- دادخواهی ۳- (کم) دعوا؛ ستیز؛ بگومگو

**Murojaat** مراجعت

[=مراجعت] (۱) ۱- مراجعت ۲- دعوت؛ فراخوان ۳- (اف.) بازگشت

**~qilmoq** مراجعت قیلماق

(الف) از کسی دعوت، فراخوان یا التماس کردن؛ خطاب به کسی حرف زدن ب) برای اخذ اطلاعات به مأخذ یا منبعی تکرستن

**Murojaatnoma** مراجعت نامه

(۱) حرف خطاب، دعوت یا فراخوان نوشتاری

**Muroqaba** مراقبه

(۱) ۱- مراقبه ۲- عمل یا فرایند نگهداری از کسی یا چیزی ۳- (تصوف) الف) نگهداشتن قلب از بدیهات ب) یقین بنده به اینکه خداوند بر جمیع احوال، اعمال و ضمیرش آگاه است

**Murosa-1** مجراسه

(۱) جامه‌ی آستین کوتاه زنانه که روی لباسها پوشیده می شود

**Murosa-2** مجراسه

(۱) ۱- توافق؛ سازگاری ۲- تفاهم

مصراع یاورد، بطوریکه آنها را هم افقی بتوان خواند و هم عمودی، بابر

یستنی مینی اولتورگالی آخر هجران

اولتورگالی قویما مینی قوتقار ای جان

آخر مینی قوتقار بوفراق اسرو یمان

هجران ای جان اسرو یمان آه و فغان

**Murabbiy** مربی

(۱) ۱- مربی ۲- آنکه انسان یا جانوری را تربیت کند یا آموزش دهد ۳- کسی که در یک رشته‌ی علمی آموزش دهد

**Murabbo** مربا

(۱) مربخا؛ هریک از فراورده‌های غذایی تولید شده از میوه‌ای که آن را با شکر یا شیر خوب بپزند تا آب میوه به قوام آید

**Murakkab** مرکب

(ص. ۱) ۱- مرکب ۲- پیچیده؛ بغرنج؛ ~ مسئله (مسئله‌ی پیچیده) ۳- (اف) دارای حالت ترکیبی ۳- (اف) ترکیب شده از دو یا چند ماده

**Murakkabgu'llilar** مرکب گلی لیر

(۱) مرکبان؛ تیرهی بزرگی از رجه‌نیه‌های گلداز و دولیه ای پیوسته گلبرگ شیرابه دار غلی یک ساله یا پایا و بندرت دارای نمونه‌های درختی یا درختچه ای، با برگهای کپه ای که از تعداد زیادی گلچه‌های لوله ای، زیانه ای، یا هر دو بر روی یک نهنج تشکیل شده است و میوه‌ی فندقه

**Murakkablashmoq** مرکب لاشماق

(ص. ۱) ۱- پیش از پیش پیچیده یا دشوار شدن ۲- از لحاظ ساختار شکل پیچیده به خود گرفتن

**Murakkablashtirmoq** مرکب لاشتیرماق

(ص. ۱) ۱- پیش از پیش پیچیده یا مشکل ساختن ۲- از لحاظ شکل پیچیده یا بغرنج ساختن

**Murda-1** مرده

(۱) مرده؛ آنکه دستخوش مرگ شده است

**Murda-2** مرده

(ص. ۱) ۱- مرده ۲- بی جان ۳- نابود شده؛ تباه شده

**Murdaxona** مرده خانه

(۱) ۱- خانه‌ای که در آن مرده است ۲- اتاق نگهداری مرده در بیمارستان

**Murdor-1** مردار

(۱) مردار؛ جانور مرده الف) جانور حلال گوشتی که خود مرده یا بدون ذبح شرعی کشته شده باشد ب)

چیزی یا عملی: ~ جواب (پاسخ متقابل)؛ ~ دعوا (دعوی متقابل)

**Muqobillik** مقابل لیک

(۱) وضع یا کیفیت مقابل بودن

**Muqom** مقام

(۱) حرکت هماهنگ با ضرب موسیقی در رقص

**Muqova** مقاوہ

[=مقوا] (۱) ۱- مقوا ۲- فراورده‌ای سلولزی شبیه کاغذ، ولی ضخیم تر از آن، که ممکن است سطح آن را با مواد شیمیایی براق یا لعابدار کرده باشند، که بویژه در صنعت چاپ برای جلد و کارت و در جعبه سازی کاربرد دارد ۳- فراورده‌ای از خمیر کاغذ و مقوای باطله، که به شکل صفحه‌هایی با ضخامت چندم م در ساختن کابرتن، در بسته بندی و عایقکاری کاربرد دارد

**Muqovalamoq** مقاوہ لماق

(ص. ۱) جلد ساختن؛ درست کردن جلد

**Muqovalatmoq** مقاوہ لتماق

(ص. ۱) مقاوہ لماق (به وسیله‌ی کسی)

**Muqovalattirmoq** مقاوہ لتتیرماق

(ص. ۱) ۱- مقاوہ لتماق؛ اوقوتوچی اوقوتوچیلر که اوز کتابلرینی مقاوہ لتتیردی (آموزگار دانش آموزان را واداشت تا کتابهای خود را جلد کنند)

**Muqovamat** مقاومت

[=مقاومت] (۱) (کم) ۱- مقاومت ۲- ایستادگی؛ پایداری ۳- دوام

**Muqovasoiz** مقاوہ ساز

(۱) جلد ساز؛ آنکه کتاب را جلد کند

**Muqovasoizlik** مقاوہ ساز لیک

(۱) ۱- جلد سازی ۲- دکان یا کارگاه جلد سازی

**Muqovachilik** مقاوہ چیلک

(۱) ۱- مقاوہ ساز لیک ۲- عمل یا شغل جلد سازی؛ صحتی

**Muqoyasa** مقایسه

[=مقایسه] (۱) ۱- مقایسه ۲- عمل یا فرایند قیاس کردن ۳- نشان دادن شباهتها یا تفاوتهای شخص یا چیزی با شخص یا چیز دیگر، برای ارزیابی آنها ۴- بررسی دو یا چند چیز برای دریافتن همانندیها و ناهمانندیهایشان

**Murabba** مربع

(۱) ۱- مربع ۲- (هندسه) مستطیلی که هر چهار ضلعش برابر باشد ۳- (ادبیات) آن است که شاعر چهار

**Muosir** معاصر

(ص. ۱) ۱- معاصر ۲- همزمان با یکدیگر ۳- مربوط به زمان حاضر

**Muovin** معاون

(۱) ۱- معاون ۲- دستیار بالاترین مقام در سلسله‌ی مراتب اداری؛ منیستر ~ ی (معاون وزیر) ۳- (کم) همدست؛ دستیار

**Muqaddam** مقدم

(ص. ۱) ۱- مقدم ۲- پیشگام؛ پیشاهنگ ۳- پیش از دیگری یا دیگران ۴- دارای اولویت؛ دارای حق تقدم

**Muqaddas** مقدس

(ص. ۱) ۱- مقدس ۲- شایسته‌ی پرستش یا احترام کامل به خاطر خوبی یا کمال ۳- متعلق یا وابسته به خدا ۴- دارای کیفیت آسمانی یا غیر مادی ۵- بسیار با ارزش و گرامی

**Muqaddima** مقدمه

(۱) ۱- مقدمه ۲- نخستین مرحله از کاری که معمولاً جنبه‌ی آماده سازی، ایجاد آگاهی یا آشنایی دارد الف) آغاز کار ب) سخنانی که در آغاز یک گفتار و پیش از وارد شدن به بحث اصلی گفته شود ج) نوشته‌ای در آغاز یک مقاله یا کتاب، که موضوع آن را معرفی کند؛ دیباچه؛ پیشگفتار؛ سرآغاز د) کتابی که موضوع و چگونگی علمی را معرفی کند؛ مدخل؛ تاریخ علمی که بر ~ (مقدمه‌ای بر علم تاریخ)

**Muqarrab** مقرخ

(ص. ۱) مقرخ؛ ویژگی کسی که دیگری او را دوست دارد و نزدش گرامی و به او نزدیک است

**Muqarrar** مقرر

(ص. ۱) ۱- مقرر ۲- آنچه اجرا یا رویداد آن حتمی و بی شبهه باشد؛ اویینده یوتیشیمیز ~ (در بازی پیروزی یا حتمیست) ۳- استقرار یافته؛ به حالت ثابت در آمده ۴- (اف.) معین شده به صورت قانون؛ فرمان یا قرار

**Muqim** مقیم

(ص. ۱) مقیم؛ اقامت کننده در جایی

**Muqobala** مقابله

[=مقابله] (۱) ۱- مقابله ۲- رویارویی ۳- (نجوم) وضع دو جرم آسمانی (مانند خورشید و ماه) نسبت به یکدیگر وقتی که در وضعیت ۱۸۰ درجه‌ی طول جغرافیایی از یکدیگر قرار دارند؛ استقبال

**Muqobil** مقابل

(ص. ۱) ۱- مقابل ۲- روبرو ۳- ضد ۴- پاسخ یا عمل به



ایجاد ترکیبی دارای وحدت و استمرار ۴- (مجاز) آواز خوشایند و آهنگدار

**موسیقی‌لی** Musiqali  
(ص.) ویژگی آنچه دارای موسیقی است: ~ ایشیتیرش (برنامه‌ی موسیقیدار)

**موسیقی‌وی** Musiqaviy  
(ص.) ۱- دارای موسیقی ۲- آنچه که همراه با موسیقی اجرا شود ۳- موسیقایی

**موسیقی‌چی** Musiqachi  
(۱.) موسیقیدان ۲- کسی که از اصلها و قاعده‌های موسیقی آگاه باشد ۳- آهنگساز یا نوازنده ۴- موزیسین

**موسیقی** Musiqiy  
← موسیقه

**موسیقی‌لیک** Musiqiylik  
(۱.) وضع یا کیفیت موسیقایی بودن

**موسیقار** Musiqor  
(۱.) ۱- موسیقار ۲- موسیقی ۳- سازی است که اروپاییان آن را «فلوت پان» گویند و امروز به ساز دهنی مشهور است

**موسیچه** Musicha  
(۱.) پرنده‌ای از راسته‌ی کبوتر شکلات، با جثه‌ی نسبتاً کوچک، نوک باریک، سر کوچک و گردن کشیده که خالهای سیاهی در دو سوی گردن دارد و دارای لکه‌هایی بر روی بال است و نزدیک به انسانها زیست می‌کند

**موسیچه‌دهی** ~day  
(مجاز) نرم‌خو؛ بسیار عاجز و بی‌زبان؛ بسیار آرام؛ عاری از گناه

**موسکت** Muskat  
(۱.) یکی از نوعهای خوشبوی انگور ۲- شرابی که از همین انگور ساخته می‌شود

**موسکول** Muskul  
(۱.) عضله یا ماهیچه‌ی بدن جانداران

**موسکوللی** Muskulli  
(ص.) دارای عضله یا ماهیچه

**مسلم** Muslim  
(۱.) مسلم؛ مسلمان

**مساعده** Musoada  
(۱.) (قد، کم) ۱- مساعده ۲- کمک مادی یا پولی ۳- ایجاد تسهیلات مادی

مصراع را بخط سرخ نویسد و اگر آنها را جمع کنند مصراع چهارم پدید آید، مثلاً  
جز روی تو کس نیست غم انجام دهی  
ای روی تو امید دل کام دهی  
آرام دهی خود نبود در عالم  
(جز روی تو ای روی تو آرام دهی)

**مثلت** Musallas-2  
(۱.) مثلث؛ جوشانده‌ی آب انگور که دو ثلث بخار شده و یک ثلث مانده باشد، در این صورت نوشیدن آن را حلال دانند؛ سبکی

**مصنف** Musannif  
(۱.) مصنف؛ تصنیف کننده

**مصور** Musavvir  
(۱.) ۱- مصور؛ صورت دهنده ۲- صورتگر؛ نقاش

**مثبت** Musbat  
(ص.) ۱- مثبت ۲- (ریاضی) ویژگی هر یک از عددهای حقیقی بزرگتر از صفر ۳- دارای سایه روشن یا رنگهای همانندشی؛ حقیقی ۴- (بر) دارای توانایی جذب الکترون (اف.) ۵- دارای جنبه‌ی تأیید کننده یا سودمند؛ ~ جواب (پاسخ مثبت) ۶- کارآمد؛ سودمند؛ ~ فعالیت (فعالیت مثبت) ۷- دارای جنبه‌ی واقعی یا قابل اثبات (افزون بر معانی بالا)

**مصحف** Mushaf  
(۱.) ۱- مصحف ۲- مجموعه‌ی اوراقی که در یک جلد جای دهند؛ جلد ۳- کتاب ۴- کتاب آسمانی ۴- قرآن  
**مصحف** Mushhaf  
(۱.) ۱- مصحف ۲- واژه‌ای که خطا خوانده شده ۳- واژه‌ای خطا نوشته شده

**مصیبت** Musibat  
(۱.) ۱- مصیبت ۲- رویداد دردناک و غم انگیز، بویژه مرگ شخصی عزیز ۳- اندوه سخت

**مصیبتلی** Musibatli  
(ص.) دستخوش رویدادی سخت اندوهبار؛ مصیبت دیده؛ ویژگی کسی که رنج و اندوهی سخت رسیده باشد

**موسیقه** Musiq  
[موسیقی] (۱.) ۱- موسیقی ۲- صداها یا آهنگ، وزن و ضرب که به وسیله‌ی دهان، ساز یا اسباب مکانیکی یا الکترونیکی خودکار تولید شود ۳- دانش یا هنر مرتب کردن نغمه‌ها یا صداها به صورت پشت سر هم، در تلفیق و در پیوند زمانی یا یکدیگر، برای

باز و بسته شدن چیزی به کار رود

**مرغک** Murg'ak  
(۱.) ۱- نهال کوچک که تازه رویده، هنوز قوت و قوام نیافته باشد؛ ~ غوزه (نهال تازه‌ی پنبه) ۲- نوزاد انسان یا حیوان که هنوز استخوانها و پی هایش سخت و استوار نشده باشد

**مرشد** Murshid  
(۱.) ۱- رهبر، بویژه رهبر یک فرقه‌ی صوفی ۲- پیر

**مرچ** Murch  
(۱.) ۱- فلفل سیاه ۲- گیاه بالا رونده از تیره‌ی بیدیان، دارای ساقه‌ی نیمه چوبی، با دو نوع برگهای منفرد بیضی شکل و نوک تیز، گلهای مجتمع به صورت نوعی منبسط، میوه‌های کوچک و کروی به تعداد زیاد بر روی محور گل آذین، که پس از رسیدن کامل به صورت خوشه ای از ساقه جدا می‌شود ۳- میوه‌ی خشک شده‌ی آن گیاه که قبل از رسیدن کامل از درخت چیده می‌شود و بر اثر خشک شدن رنگ آنها بتدریج تیره و سطح خارجی آن چین خورده می‌شود

**مرچدان** Murchdon  
(۱.) ظرفی کوچک برای نگهداری فلفل سیاه و به کار بردن آن در سفره

**مسدس** Musaddas  
(۱.) ۱- مسدس ۲- شش گوشه ۳- (ادبیات) مسمطی که هر بند آن دارای شش مصراع باشد

**مصفا** Musaffo  
(ص.) ۱- مص. فحاً ۲- با صفا ۳- (مجاز) تازه؛ پاک

**مصحح** Musahhih  
(۱.) ۱- مصحح ۲- کسی که غلطهای چاپی یا املائی یک نوشته را تصحیح کند ۳- کسی که یک کتاب قدیمی را از روی نسخه‌های خطی بازنویسی، مقایسه، نقطه گذاری و آماده‌ی چاپ کند ۴- تصحیح کننده

**مسلح** Musallah  
(ص.) (کم) ۱- مسلح ۲- دارای جنگ افزار ۳- دارای افزار

**مسلم** Musallam  
(ص.) ۱- مسلم ۲- حتمی؛ قطعی ۳- پذیرفته شده

**مثلت** Musallas-1  
(۱.) ۱- مثلث ۲- کثیرالاضلاعی دارای سه ضلع؛ سه پهلو؛ سه سو؛ سه گوشه ۳- (تجوم) هر یک از دو صورت فلکی (مثلث جنوبی، مثلث شمالی) ۴- (ادبیات) سه مصراع است که بعضی الفاظ اوایل هر

**مراسه‌سبز** Murosasiz

(ص.) صفت آنچه که توافقی یا سازگاری نداشته باشد

**مراسه‌ساز** Murosasoz

← مراسم‌چی

**مراسه‌سازلیک** Murosasozlik

← مراسم‌چیلیک

**مراسه‌چی** Murosachi

(۱.) توافق کننده؛ سازگار

**مراسه‌چیلیک** Murosachilik

(۱.) وضع یا کیفیت توافق داشتن یا سازگار بودن

**مرسل** Mursal

(۱.) ۱- مرسل ۲- فرستاده شده؛ ارسال شده ۳- پیغمبر صاحب کتاب ۴- مبلغ یک دین یا مذهب

۵- یکی از اشکال خط عربی

**مرسلین** Mursalin

(۱.) ج. مرسل؛ مبلغین یک دین یا مذهب

**مورت** Murt

(۱.) (گف.) سبیل

**مرتد** Murtad

(ص.) ۱- مرتد ۲- ویژگی کسی که از دین یا آیین پیشین خود دست بکشد و از آن پیروی نکند؛ ~

مسلمان (مسلمان مرتد)؛ ~ کمونیست (کمونیست مرتد) ۳- (مجاز) پلید؛ نفرت آور؛ ~ بشره (چهره‌ی پلید)

**مرتک** Murtak-1

(۱.) ۱- جنین؛ نطفه ۲- جوانه ای که تازه از تخم سر زده باشد

**مرتک** Murtak-2

(۱.) (پزشکی) تورخم یا التهاب لوزه‌ها

**موروت** Murut

(۱.) (گف.) سبیل

**مروخت** Muruvvat

(۱.) مروخت؛ مردانگی

**مروختلی** Muruvvatli

(ص.) صفت کسی که دارای مردانگی است

**مروخت‌سبز** Muruvvatsiz

(ص.) صفت آنکه فاقد مردانگی یا مروت است

**موروزت** Murvat

(۱.) ۱- پیچ ۲- میله‌ای شیار مارپیچ که برای بستن، فشار آوردن، انتقال دادن، حرکت یا تنظیم کردن دوا یا چندقطعه به کار می‌رود ۳- استبابی که با پیچاندن برای



(۱) مترجم: آنکه مطلبی را از زبانی به زبان دیگر برگرداند

**متصدی** Mutasaddi (۱) متصدی: آنکه کاری را بر عهده بگیرد

**متمصوف** Mutasavvuf (ص) متمصوف: دارای گرایش به تصوف

**متوجه** Mutavajjih (ص) متوجه: توجه ۲- توجه، درک یا مراقبت کننده: کلیشگیه- بولمه دی (به آمدنش متوجه نشد) ۳- برخورد از توجه: همه فکری کتابگه ایدی (تمام فکرش متوجه کتاب بود)

**متولی** Mutavalli (۱) متولی: سرپرست، بویژه سرپرست یک مؤسسه‌ی دینی (مانند مسجد، امامزاده، اوقاف)

**متواضع** Mutavoze [= متواضع] (ص) متواضع: فروتن

**متخصص** Mutaxassis-1 (۱) متخصص: کارشناس

**متخصص** Mutaxassis-2 (ص) متخصص: دارای تخصص

**متخصص‌لیک** Mutaxassislilik (۱) وضع یا کیفیت متخصص بودن

**مطيع** Mute (ص) مطیع: فرمانبردار: اطاعت کننده

**مطلق** Mutlaq (ص) ۱- مطلق ۲- کامل: دور از نقص: اویده ~ سکونت (در خانه کاملاً خاموشیست) ۳- (دستور) بدون پیوستگی به عنصر دستوری دیگر: ~ آت (اسم مطلق) ۴- مجرد

**مطلقاً** Mutlaqo [= مطلقاً] (ق) ۱- مطلقاً ۲- بتمامی: کاملاً: سوزینگیز ~ توغری (حرف شما کاملاً درست است) ۳- هرگز: اونی ~ کورمه دیم (او را هرگز ندیدم)

**مطالعه** Mutolaa (۱) مطالعه ۲- عمل یا فرایند خواندن نوشته ای: کتاب ~ قیلماق (کتاب مطالعه کردن) ۳- بررسی و پژوهش: او قویاش نوری حقیقه ~ قیله دی (او در باره ی نور خورشید بررسی و پژوهش می‌کند)

**مطایبه** Mutoyiba (۱) مطایبه: شوخی

**مطرب** Mutrib

(ص) مستقیم: دارای راستا: راست

**مستثنا** Mustasno (ص) ۱- مستثنا ۲- جدا کرده شده: استثنا شده ۳- (مجاز) برگزیده: ممتاز

**مستثناسیز** Mustasnosiz (ق) بدون استثنا: بدون جدا کردن

**مسلمان** Musulmon (۱) ۱- مسلمان ۲- هر یک از پیروان دین اسلام: مسلم ۳- نام آقایان

**مسلمانلیک** Musulmonlik (۱) مسلمانی: وضع یا کیفیت مسلمان بودن

**مسلمان‌چیلیک** Musulmonchilik ← مسلمانیلیک

**متعصب** Mutaassib (ص) متعصب: دارای تعصب

**متأثر** Mutaassir (ص) ۱- متأثر ۲- (مجاز) غمگین ۳- اثرپذیر

**متفکر** Muta fakkir-1 (۱) متفکر: کسی که دارای اندیشه‌های علمی یا فلسفی است

**متفکر** Muta fakkir-2 (ص) ۱- متفکر ۲- اندیشمند ۳- (مجاز) نگران: اندیشناک

**متکبر** Mutakabbir (ص) ۱- (کم) متکبر: خودپسند: خودبین: ویژگی آنکه خود را برتر و بالاتر از دیگران بیندارد

**متکبرانه** Mutakabbirona (ق) از روی تکبر و خودپسندی: با خودبینی: از روی خود برتری بینی

**متکلم** Mutakallim (۱) ۱- متکلم ۲- گوینده: آنکه سخن بگوید ۲- (دستور) شخص اول ۳- دانشمند علم کلام

**موتهماق** Mutamoq (ص) ۱- تکه ۲- پاره کردن: خرد کردن ۲- (مجاز) با فریب و مفتخواری زندگی کردن: حق کسی را با نیرنگ خوردن

**متناسب** Mutanosib (ص) ۱- متناسب ۲- دارای تناسب ۳- برازنده

**متناسیلیک** Mutanosiblik (۱) وضع یا کیفیت متناسب بودن

**مترجم** Mutarjim

حقی به سود طرف دیگر

**مساویده** Musovida

[مسوده] (۱) (کم) مسوده: چرکنویس

**مساوی** Musoviy (ص) مساوی: برابر

**مساوات** Musovot (۱) مساوات: برابری

**مستبد** Mustabid (ص) مستبد: خودکامه: خودرأی: پیرو استبداد

**مستحب** Mustahab (ص) پسندیده: نیکو

**مستحق** Mustahiq (ص) (کم) مستحق: درخور: شایسته: دارای استحقاق

**مستحکم** Mustahkam (ص) مستحکم: دارای استواری: استوار

**مستحکم‌لماق** Mustahkamlamog (ص) ۱- مستحکم کردن ۲- محکم کردن ۳- (مجاز) با مهر یا امضا تصدیق یا توشیح نمودن

**مستحکم‌لنماق** Mustahkamlanmog (ص) مستحکم‌لماق

**مستحکم‌لیک** Mustahkamlik (۱) وضع یا کیفیت مستحکم بودن

**مستجاب** Mustajob (ص) مستجاب: پذیرفته شده (بیشتر در مورد دعا)

**مستملکه** Mustamlaka (۱) ۱- مستملکه ۲- سرزمینی که نظام سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن به وسیله‌ی دولتی بیگانه اداره شود ۳- سرزمینی که منافع اقتصادی، نیروی کار، بازار و مواد اولیه‌ی آن به وسیله‌ی دولتی خارجی به طور انحصاری مورد بهره‌برداری قرار گیرد

**مستملکه‌چی** Mustamlakachi (ص) مستعمره‌دار: استعمارگر

**مستملکه‌چیلیک** Mustamlakachilik (۱) استعماری: مستعمره‌داری

**مستقل** Mustaqil (ص) مستقل: دارای استقلال

**مستقل‌لیک** Mustaqillik (۱) وضع یا کیفیت مستقل بودن

**مستقیم** Mustaqim

**مسابقه** Musobaqa

[مسابقه] (۱) ۱- مساب ۲- عمل همزمان دو یا چند نفر یا گروه برای پیشی گرفتن بر یکدیگر در دستیابی به یک هدف مشترک ۳- مراسمی برای شناسایی بهترین استعدادها یا خلاقیتها در زمینه‌ای معین: یوگورش ~ سی (مسابقه‌ی دو): هوش ~ سی (مسابقه‌ی هوش)

**مسابقه‌دانش** Musobaqadosh (۱) هم مسابقه: دو یا چند نفری که با هم مسابقه کنند

**مسابقه‌لشیش** Musobaqalashish (۱) عمل یا فرایند با هم مسابقه کردن

**مسابقه‌لشماق** Musobaqalashmoq (ص) مس: با هم مسابقه کردن

**مسابقه‌چی** Musobaqachi (۱) مسابقه‌کننده: شرکت‌کننده‌ی مسابقه

**مصادره** Musodara [= مصادره] ۱- مصادره ۲- عمل گرفتن داراییها به وسیله‌ی دولت یا قدرت حاکم ۳- جلوگیری از انتشار نشریه

**مسافر** Musofir (۱) ۱- مسافر ۲- کسی که سفر می‌کند ۳- کسی که از جای دیگر آمده یا در جای دیگری زندگی کند ۴- (گف) بیگانه

**مسافر‌لیک** Musofirlilik (۱) وضع یا کیفیت مسافر بودن: مسافری

**مسافر‌خانه** Musofirxona (۱) (کم) مسافر‌خانه: جایی که مسافران در آن اقامت و استراحت می‌کنند

**مسافر‌چیلیک** Musofirchilik ← مسافر‌لیک

**مصاحبه** Musohaba (۱) (کم) ۱- مصاحبه ۲- عمل یا فرایند گفتگو کردن با کسی، بویژه برای دانستن عقیده‌ی او، یا گرفتن آگاهی از او، در باره‌ی موضوعی معین، معمولاً برای انتشار به وسیله‌ی یک رسانه‌ی گروهی ۳- جلسه‌ای که در آن کسی در باره‌ی پرسشهایی که (به وسیله‌ی خبرنگار، گزارشگر، پرسشگر یا مجری) از او می‌شود، پاسخ می‌دهد ۴- گزارش آن جلسه

**مصالحه** Musolaha (۱) (کم) ۱- مصالحه ۲- عمل یا فرایند آشتی کردن ۳- عمل یا فرایند چشم پوشیدن یک طرف از مال یا



**موزلماق** (م.ل. ۱) - یخ بستن؛ به یخ تبدیل شدن ۲ - در اثر سرمای شدید خنک خوردن

**موزلتماق** (م.م. ۱) - به یخ تبدیل کردن ۲ - بدن یا چیزی را بسیار سرد کردن

**موزلی** (ص. ۱) ویژگی آنچه دارای یخ باشد؛ ~ سوو (آب دارای یخ)

**موزلیک** (۱) (زمین شناسی) گودال یا دره‌ای که در آن توده‌های بزرگ یخ به طور طبیعی تولید و انباشته شده باشد

**موزلاق** (۱) جایی که پوشیده از یخچال‌های طبیعی باشد

**مذاکره** (۱) مذاکره ۲ - گفتگوی میان دو یا چند تن ۳ - عمل یا فرایند گفتگو کردن، بویژه گفتگوی رسمی یا جدی

**مذاکره‌چی** (۱) مذاکره کننده؛ طرف یا طرفین گفتگو کننده

**موزخانه** (۱) یخچال ۲ - دستگاهی به شکل کمد، صندوق یا اتاقک که در آن انرژی (معمولاً برقی برای خنک کردن یا پیشگیری از فاسد شدن مواد به کار می‌رود ۳ - جایی برای انباشت یا ذخیره‌ی یخ یا برف در زمستان و نگهداری آن برای فصل گرما

**مغ** (۱) (قد. ۱) - مغ ۲ - موبد زرتشتی ۳ - زرتشتی (به طور اعم) ۴ - عضو قبیله‌ی مغان

**مغنی** (۱) (قد. ۱) - مغنی ۲ - آواز خوان؛ سرودگوی ۳ - مطرب

**مغامبیر** (ص. ۱) فریبکار؛ عیخار؛ چابک و حیله‌گر

**مغامبیرلیک** (۱) وضع یا کیفیت عیخار بودن؛ عیخاری

**مغان** (۱) (قد. ۱) - ج. مغ

**مغایژر** (ص. ۱) (کم) ۱ - مغایژر ۲ - دارای تفاوت؛ متفاوت ۳ - ناسازگار

**میسر** (ص. ۱) - میسر ۲ - فراهم؛ آماده ۳ - ممکن

**میسخر بولماق** ~bo'lmoq (۱) نایل شدن؛ موفق شدن ۲ - به دست آمدن؛ نصیب شدن

**مویان** (۱) (قد.) ثواب؛ و به مناسبت آن به سقایه و جای آب خوردن که در راه بنا شده باشد «میانلیق» گویند

**مویولیش** - مویوش (۱) پیچ ۲ - جایی که راستای گذرگاهی تغییر کند ۳ - گوشه‌ی خارجی ساختمان

**مویوش** (۱) پیچ ۲ - جایی که راستای گذرگاهی تغییر کند ۳ - گوشه‌ی خارجی ساختمان

**موز** (۱) یخ ۲ - آب جامد ۳ - جسم بسیار سرد ۴ - گاز یا مایعی که بر اثر سرما یا به وسیله‌ی فشار زیاد به حالت جامد در آید ۵ - (مجاز) کسی یا چیز ناخوشایند و خرنک

**مظفر** (ص. ۱) مظفر؛ پیروز

**مظفرانه** (ق. ۱) (کم) به طور موفق؛ به طور پیروز

**مذکر** (ص. ۱) (قد.) ۱ - مذکر ۲ - نر ۳ - مربوط یا متعلق به جنس نر

**مزین** (ص. ۱) مزین؛ آراسته؛ زینت یافته

**مزد** (۱) (کم) مزد؛ کارمزد

**موزد زوری** (۱) دوره‌ی یخبندان کوه‌ی زمین که تمام سطح زمین با یخ پوشیده بود

**موزی** [موزه] (۱) موزه؛ مؤسسه‌ای برای گردآوری، نگهداری، بررسی و نمایش اشیای دارای ارزش یا فایده‌ی پایدار (مانند موزه‌ی آثار باستانی، موزه‌ی تاریخ طبیعی، موزه‌ی مردم شناسی)

**موزیکه** - موسیقه

**موزیکنت** - موسیقه‌چی

**موافق لشماق** Muvofiqlashmoq (م.ص.ل. ۱) سازگار شدن ۲ - همراهی یا همعقیده شدن

**موافق لشتیرماق** Muvofiqlashtirmoq (م.ص.م. ۱) سازگار ساختن ۲ - همراهی یا همعقیده ساختن

**مووازنات** Muvozanat (=موازنه] (۱) موازنه ۲ - تعادل ۳ - وضع یا حالت هموزن بودن؛ همسنگی؛ هموزنی

**مخمس** Muxammas (۱) مخمس ۲ - (ادبیات) مسمخطی که هر بند آن دارای پنج مصراع باشد ۳ - (هندسه) پنج ضلعی

**مخبر** Muxbir (۱) مخبر؛ خبرنگار

**مخلص** Muxlis (ص. ۱) ۱ - مخلص ۲ - بی‌ریا ۳ - دارای دوستی بی‌ریا؛ ~ ینگیز من (مخلص شما هستم)

**مخالف** Muxlif (ص. ۱) ۱ - مخالف ۲ - ویژگی آنکه از پذیرفتن وضع یا امری خودداری کند ۳ - ویژگی وضع یا جیتی که با دیگری سازگار نباشد ۴ - ویژگی حرکت یا عملی که جهت عکس دیگری باشد

**مخالفت** Muxlifat (۱) مخالفت؛ وضع یا کیفیت مخالف بودن

**مختصر** Muxtasar (ص. ۱) ۱ - مختصر ۲ - کوتاه شده ۳ - کم؛ اندک

**مختار** Muxtor-1 (۱) ۱ - کسی که در مورد خود، دیگری یا کاری اختیار تصمیم‌گیری دارد ۲ - نام آقایان

**مختار** Muxtor-2 (ص. ۱) مختار؛ دارای اختیار

**مختاریت** Muxtoriyat (۱) (سیاسی) خودگردان؛ فلسطین - دولتی (دولت خودگردان فلسطین) ۲ - (قد) وضع یا کیفیت مختار بودن

**مختاریتچی** Muxtoriyatchi (۱) (قد) کسی که طرفدار مختاریت است

**موبنجیلیق** Muyan Jilliq (۱) (تو میان ما وساطت کن) او اصل آن از «میان» است، به معنی ثواب

(۱) (کم) مطرب؛ خواننده؛ نوازنده

**Muttaham-1** متهم (۱) متهم؛ کسی که در معرض اتهام باشد؛ کسی که خطا یا گناهی به او نسبت داده شده، ولی درستی آن نسبت ثابت نشده باشد

**Muttaham-2** متهم (ص. ۱) ۱ - متهم ۲ - بد معامله ۳ - فریبکار ۴ - (اف.) دارای اتهام

**متهم بولماق** ~bo'lmoq ۱ - فریبکار شدن ۲ - (گف.) جدا شدن؛ محروم گردیدن

**متهم قیلماق** ~qilmoq ۱ - فریبکار شمردن ۲ - (گف.) جدا ساختن؛ محروم کردن

**Muttahamgarchilik** متهم‌گرچیلیک (۱) ۱ - فریبکاری ۲ - بد معامله‌گری ۳ - عمل شخص فریبکار و بد معامله

**Muttahamlık** متهم‌لیک (۱) وضع یا کیفیت متهم بودن

**Muttasil** متصل (ص. ۱) ۱ - متصل ۲ - پیهم؛ پیایی؛ پیوسته

**Muvaffaq** موفق (ص. ۱) ۱ - موفق ۲ - کامیاب ۳ - پیروز

**Muvaffaqiyat** موفقیت (۱) ۱ - موفقیت ۲ - کامیابی ۳ - پیروزی

**Muvaffaqiyatli** موفقیت‌لی (ص. ۱) با موفقیت؛ ویژگی آنچه همراه با کامیابی یا پیروزی باشد

**Muvaffaqiyatsiz** موفقیت‌سبز (ص. ۱) بدون موفقیت؛ ناکام

**Muvaffaqiyatsizlik** موفقیت‌سبزلیک (۱) وضع یا کیفیت ناموفق بودن؛ ناکامی

**Muvaqqat** موقت (ص. ۱) موقت؛ متعلق یا مربوط به زمان محدود؛ غیردایم؛ غیرهمیشگی؛ موقتی؛ ~ ایش (کار موقت)

**Muvofiq** موافق (ص. ۱) موافق ۲ - سازگار؛ اوهر شرایطه - آیدی (او با هر شرایط سازگار بود) ۲ - همراهی؛ همعقیده؛ کیتیشیم‌گه ~ (با رفتن موافق است)

**Muvofiqlashish** موافق‌لشیش (۱) عمل یا فرایند موافق، سازگار یا همراهی شدن



**موچی**  
(۱) بوسه؛ تماس نوز شکرانه‌ی لبها با چیزی، به نشانه‌ی مهرورزی یا احترام

**مهمل**  
(۱) (دستور) مهمل؛ واژه‌ای که پهنهایی معنی ندارد و همراه با واژه‌ی دیگر می‌آید (مانند قلم «ملم»، نان «مان» یا «پان»، میده «چویده»، که واژه‌های میان گیومه مهمل است)

**مهمل**  
(ص) ۱- مهمل ۲- بیهوده؛ بی فایده ۳- ناکارآمد؛ بدرنخور

**موه‌مود**  
(ص) صدایی برای خواستن بعضی از حیوانات خانگی

**موکی**  
(۱) (گف) کفشی که از پوست خام دوزند

**مول**  
(ص) ۱- فراوان ۲- بسیار زیاد

**موله‌ی‌ماق**  
← مولته‌ی‌ماق

**مولجل**  
(۱) ۱- طرح ۲- برنامه‌ای برای انجام شدن کارهایی در آینده ۳- پلان ۴- نشان؛ هدف؛ آنچه که مورد هدف قرار می‌گیرد؛ نی توغری آوردی (دقیق و درست هدف را زد) ۵- تخمین؛ تقیلماق (تخمین زدن)

**مولجل‌لماق**  
(مص.م) ۱- طرح کردن ۲- پلان کردن ۳- نشان گرفتن ۴- تخمین

**مولجللی**  
(ص) ۱- ویژگی آنچه دارای طرح یا پلان قبلی باشد ۲- دارای هدف یا نشان

**مول‌کرول**  
(ص) ۱- فراوان؛ دارای کمیت بسیار؛ بوییل محصولات ~ (امسال حاصل فراوان است)

**موللیک**  
(۱) ۱- فراوانی ۲- وضع یا کیفیت فراوان بودن ۳- وضع یا کیفیت بی‌کم و کاست بودن

**موللاق**  
(ص) (گف) ۱- معیوب؛ دارای عیب‌عضوی ۲- آنچه که دارای شکستگی یا پری‌دگی باشد؛ ~ آشیق (بجل

**مشت‌پر**  
(ص) ۱- ضعیف؛ ناتوان؛ عاجز (در مورد زنان)؛ ~ آنه (مادر ناتوان)

**مشتاق**  
(ص) ۱- مشتاق؛ دارای شوق بسیار؛ آرزومند

**مشتاق‌لیک**  
(۱) وضع یا کیفیت مشتاق بودن؛ آرزومندی

**مشتاقانه**  
(ق) ۱- با شوق بسیار؛ به طور آرزومند؛ با آرزومندی بسیار؛ ~ کوتیپ توریب من (مشتاقانه منتظرم)

**مشتوم**  
(۱) مشت

**موشوک**  
(۱) گریه؛ جانور پستاندار از تیره‌ی گریه‌سانان، که از دیر باز به وسیله‌ی انسان اهلی و دست آموز شده، دارای جثه‌ی نسبتاً کوچک، سر گرد، صورت کوتاه، چشمهای درشت، سیلپهای حساس و گوشهای راست و نوکدار، پنجه‌های جمع شونده و بیشتر گونه‌ها دارای دجم بلند

**Bunga~hamoftobgachiqmaydi**  
بونگه موشوک هم آفتابگه چیقمه یدی  
بی ارزش؛ ناچیز

**Oralaridanqora~o'tdi**  
آره لریدن قاره موشوک اوتدی  
مناسبات‌شان تیره شد؛ از هم آزرده شدند

**Mushshaymoq**  
← شومشه‌ی‌ماق

**موچه**  
(۱) (قد) ۱- عضو ۲- اندام ۳- هر یک از تشکیل دهنده‌های مستقل یا ترکیبی جمله؛ گپ نینگ باش ~ لری (واژه‌های اساسی جمله)

**تورت‌موچه**  
چهار عضو؛ دست، گوش و چشم

**موچل**  
(۱) ۱- تقویم ترکی یا تقویم ترکستانی ۲- سالشماری قدیمی متداول در آسیای مرکزی و شرقی که در آن سالها به دوره‌های دوازده تایی به نام دوازده جانور (موش، گاو، پلنگ، خرگوش، نهنگ، مار، اسب، گوسفند، میمون، مرغ، سگ و خوک) نامگذاری می‌شود و از ۲۲ مارس آغاز می‌گردد ۳- سال تولد کسی بر حسب همین تقویم

**مسابقه‌ی شعر خوانی، بویژه از بر خواندن شعر هایی در موضوعی معین یا بیتهایی که شروعشان با حرفی معین باشد**

**مشت**  
(۱) ۱- مشت ۲- دست در هنگامی که انگشتان را به روی کف دست تا کنند و شست را روی آن قرار دهند ۳- ضربه‌ای که با آن نواخته شود ۴- آن مقدار چیزی که در گوی میان کف دست و انگشتان بهم چسبیده بگنجد؛ بیر-ماش (یک مشت ماش) ۵- چند تا؛ بیر-یره مس آدم (چند تا آدم ناپکار)

**مشتراک**  
(ص) ۱- مشترک ۲- شریک در چیزی یا دیگری یا با دیگران؛ ~ منفعت (منفعت مشترک) ۳- مربوط یا متعلق به چند چیز یا کس؛ ~ چگیره (مرز مشترک)

**مشتتری-1**  
← بویتر

**مشتتری-2**  
(۱) ۱- مشتتری ۲- مشترک؛ کسی که در برابر پرداخت حق اشتراک، از خدمات مؤسسه‌ای همگانی برخوردار می‌شود؛ گزیده گه ~ بولماق (به روزنامه مشترک شدن) ۳- خریدار ۴- کسی که با فروشنده‌ای داد و ستد همیشگی دارد

**مشت‌دهی**  
(ص) ۱- مانند مشت؛ به اندازه‌ی مشت؛ ~ آله (سیبی به بزرگی یک مشت) ۲- (مجاز) کوچک؛ کوچولو؛ او ~ لیگیدن شوخ ایدی (او از زمان کوچولو بودنش شوخ بود)

**مشت‌لماق**  
(مص.م) ۱- مشتکاری کردن؛ با مشت ضربه زدن ۲- با مشت کار کردن؛ خمیرنی ~ (خمیر را مشت زدن)

**مشت‌لشیش**  
(۱) عمل یا فرایند با یکدیگر مشتکاری کردن یا جنگیدن

**مشت‌لاش**  
(۱) عمل یا فرایند ضربه زدن با مشت

**مشت‌لاش‌موق-1**  
(مص.ن) مشت‌لماق

**مشت‌لاش‌موق-2**  
(مص.مش) ۱- با وارد کردن ضربات مشت با هم جنگیدن ۲- به همدیگر چسبیدن و به شکل مشت در آمدن ۳- (مجاز) متحد شدن

**Mushak-1**  
← موسکول

**Mushak-2**  
موشک

(۱) ۱- موشک ۲- اسبابی دارای یک محفظه‌ی پر از ماده‌ی آتشگیر متصل به یک فتنیه، که بر اثر واکنش ناشی از تخلیه‌ی گاز در هوا پیش رانده می‌شود ۳- چنین وسیله‌ای که به عنوان اسلحه یا ابزار پرتاب به کار می‌رود

**Mushakboz**  
موشک‌باز

(۱) کسی که در جشنها آتش بازی می‌کند؛ آتش باز

**Mushakbozlik**  
موشک‌بازی

(۱) آتش بازی؛ عمل یا فرایند افروختن مواد آتشزا و نورانی در جشنها

**Musharraf**  
مشرخف

(ص) (کم) مشرخف؛ سرفراز

**Mushfiq**  
مشفق

(ص) (کم) مشفق؛ مهربان

**Mushk**  
مشک

(۱) ۱- مشک ۲- ماده‌ی روغنی بسیار معطر شكلاتی رنگ، دارای طعم تلخ و بوی تند، که در کیسه‌ای کوچک (نافه) در مجاورت اندام تناسلی آهوی مشک موجود دارد و در عطرسازی به کار می‌رود ۲- ماده‌های مشابهی که از جانوران دیگر (مانند زیاد) می‌گیرند

**Mushkul-1**  
مشکول

[مشکل] (۱) مشکل؛ وضع یا کیفیت دشوار؛ دشواری

**Mushkul-2**  
مشکول

(ص) مشکل؛ دشوار

**Mushkulkushod**  
مشکول‌کُشاد

[مشکل‌گشا] (ص) مشکل‌گشا؛ دارای توانایی یا گرایش برای میان برداشتن سختیها و دشواریها

**Mushkulot**  
مشکولات

[مشکلات] (۱) ۱- (ج) مشکله (مشکل) ۲- دشواریها ۲- (موسیقی) بخش آغازین آهنگ موسیقی کلاسیک (مقام)

**Mushohada**  
مشاهده

(۱) (کم) مشاهده؛ عمل یا فرایند دیدن؛ دیدار

**Mushoira**  
مشایره

[مشاعره] (۱) ۱- مشاعره ۲- شعر گفتن یا طبع آزمایی دو یا چند شاعر در موضوع یا قالب معین شعر ۳-



(۱) ۱- معجزه ۲- عملی بسیار شگفتی انگیز که نشانه‌ی دخالت نیروهای آسمانی در زندگی انسان باشد ۳- رویداد، شیء یا عملی بسیار شگفتی انگیز و غیر عادی  
**Mo''jizakor** معجزه‌کار  
 (ص.) شگفتی آفرین؛ معجزه آفرین  
**Mo''tabar** معتبر  
 (ص.) ۱- معتبر ۲- دارای اعتبار ۳- چشمگیر؛ مهم ۴- نام خانمها  
**Mo''tadil** معتدل  
 (ص.) ۱- معتدل ۲- دارای اعتدال ۳- میانه رزو

**mo'y chink tishle mgn** موی چینگ تیشله مگن  
 کم تجربه؛ مجرد؛ گرم و سرد روزگار را ندیده  
**Mo'g'ul** مغول  
 (۱) ۱- مغول ۲- قوم زرد پوست بومی مغولستان در آسیای مرکزی ۳- هر یک از افراد این قوم  
**Mo''jaz-1** معجز  
 (ص.) (گف.) حیرت آور؛ عجیب  
**Mo''jaz-2** معجز  
 [= موجز] (ص.) ۱- مختصر ۲- کوچک ۳- خوشایند؛ ~ گینه‌اوی (خانه‌ی کوچک و خوشایند)  
**Mo''jiza** معجزه

(۱) ۱- سوراخ دیوار یا سقف خانه ۲- دودرز ۳- مجرای آب از میان دیوار  
**Mo'r-malaxday** مور ملخ‌دهی  
 (ص.) بسیار زیاد؛ صفت کمیت زیاد  
**Mo'rt** مورت  
 (ص.) ۱- سخت و شکننده ۲- غیر قابل انحنای شکنند: ~ یاغاج (چوب سخت شکننده)  
**Mo'rcha-1** مورچه  
 (۱) حمام اروپایی  
**Mo'rcha-2** مورچه  
 (۱) مورچه؛ هر یک از اعضای تیره‌ی مورچگان  
**Mo'rchamiyon** مورچه‌میان  
 (ص.) (ادبیات) کمر باریک؛ کمر نازک  
**Mo'y** موی  
 (۱) ۱- موی؛ مو ۲- رشد خارجی رو پوست به صورت رشته‌های محکم نخ مانند، بویژه رشته‌های رنگرزه دار پوشش مویی یک جانور یا بخشی از بدن، بویژه پوشش مویی سر انسان ۴- هر ساختار رشته مانند شبیه مو  
**Mo'ylov** موی‌لاو  
 (۱) سیل؛ مویی که بر بالای لب و زیر بینی مردان و همچنین برخی جانوران می‌روید  
**Mo'lovdor** موی‌لاودار  
 ~ موی‌لاولی  
**Mo'lovli** موی‌لاولی  
 (ص.) سیلو؛ دارای سیل  
**Mo'yna** موینه  
 (۱) پوست پشمالوی برخی جانورانی که برای ساختن انواع پوشاک به کار رود؛ تولکی ~ سی (پوست روباه)  
**Mo'ynado'z** موینه‌دوز  
 (۱) کسی که از پوست حیوانات انواع پوشاک می‌دوزد  
**Mo'yqalam** موی‌قلم  
 (۱) قلم مویک و بویژه نقاشی  
**Mo'ysafid** موی سفید  
 (۱) ۱- کسی که موی و ریشش سفید شده باشد ۲- پیر؛ سالمند ۳- کسی که به خاطر سالمندی مورد احترام دیگران است و سخنانش را می‌پذیرند ۴- (گف.) عرق؛ شراب  
**Mo'ychinak** موی‌چینک  
 [= موجین] (۱) موجین؛ اسبابی به شکل انبر کوچک برای کندن موهای ناخواسته‌ی صورت (دردن‌ان)

شکسته  
**Mo'ltaymoq** مولته‌ی‌ماق  
 (مص. م.) ۱- با نگاهی مأیوس یا افسرده دیدن ۲- با بی‌اعتنایی یا پریشان‌حالی نگریستن  
**Mo'ltillamoq** مولتیل‌ماق  
 ~ مولته‌ی‌ماق  
**Mo'ltiramoq** مولتیره‌ماق  
 ~ مولته‌ی‌ماق  
**Mo'ltiratmoq** مولتیره‌ت‌ماق  
 (مص. م.) مولتیره‌ماق  
**Mo'ltirashmoq** مولتیره‌ش‌ماق  
 (مص. مش.) مولتیره‌ماق  
**Mo'lt-mo'lt** مولت‌مولت  
 (ق.) به طور افسرده؛ مأیوسانه؛ یا مأیوسی  
**Mo'ltoni** مولتانی  
 (ص.) ۱- مربوط یا منسوب به مولتان ۲- ~ لولی ۳- (مجاز) فریبکار؛ حيله‌گر  
**Mo'lehillik** مولچیلیک  
 ~ موللیک  
**Mo'may** مومه‌ی  
 (ص.) ۱- بسیار؛ بسیار زیاد؛ بوییل ~ حاصل بار (امسال حاصل زیاد است) ۲- بدون زحمت؛ آسان؛ او سؤ استعمال یوللردن ~ پول تلپگن (او از طریق سؤ استفاده یولدار شده است)  
**Mo'min** مومن  
 (ص.) ۱- مومن ۲- دارای ایمان؛ مؤمن ۳- (مجاز) بی‌آزار؛ نرم‌خو  
**Mo'mintoy** مومنتای  
 (ص.) مومن  
**Mo'ndi** موندی  
 (ص.) ظرف سفالی شکسته، بویژه کاسه‌ی سفالی؛ کلال ~ که سووایچه‌دی (ضر) (کلال در کاسه شکسته آب می‌نوشد)  
**Mo'ralamoq** موره‌لماق  
 (مص. م.) پنهانی نگاه کردن؛ دزدانه نگاه کردن یا زیر نظر گرفتن  
**Mo'ralash** موره‌لش  
 (۱) عمل یا فرایند پنهانی نگاه کردن  
**Mo'ralashmoq** موره‌لشماق  
 (مص. ل.) موره‌لماق  
**Mo'ri** موری



**اگرسیه** **Agressiya**  
(۱) تجاوز مسلحانه بر سرحدات یا خاکهای کشوری دیگر به منظور تصرف و تحت الحمایه قرار دادن آن  
**اگرسیه چی** **Agressiyachi**  
(۱) کسی که سیاست تجاوزگری را اداره می کند؛ متجاوز  
**اگرسیه چیلیک** **Agressiyachilik**  
← اگر سیرلیک  
**اگره بیه لوگیه** **Agrobiologiya**  
(۱) دانشی که قانونمندی بیولوژیکی حیوانات و نباتات را مطالعه می کند  
**اقتصادیات** **Agroiqtisodiyot**  
(۱) اقتصاد کشاورزی  
**اگره کلتوره** **Agrokul'tura**  
(۱) سیستم و تدابیری برای بهبود امور کشاورزی و افزایش محصولات  
**اگره نوم** **Agronom**  
(۱) متخصص امور کشاورزی  
**اگره نومیک** **Agronomik**  
(ص) کشاورزی؛ مربوط به کشاورز  
**اگره نومیه** **Agronomiya**  
(۱) دانش نظری و تجربی کشاورزی  
**اگره نوملیک** **Agronomlik**  
← اگر رونام  
**اگره صناعت** **Agrosanoat**  
(۱) صنایع کشاورزی  
**اگره تیخنیک** **Agrotexnik**  
۱- (۱) متخصص فنون کشاورزی ۲- (ص) مربوط به  
**اگره تیخنیکه** **Agrotexnika**  
(۱) سیستم مجموعه ای امور کشاورزی از مرحله ای آماده سازی زمین تا برداشت محصولات کشاورزی  
**اگره خیمیه** **Agroximiya**  
(۱) دانش شیمی برای افزایش محصولات و دفع خطرات مضر و امراض کشاورزی  
**اهه** **Aha**  
(ص) ۱- واژه ای برای استهزا: ~ قولگه توشدینگ کوا! (اهه آخر به چنگ افتادی!) ۲- واژه ای برای تنبیه و امر: ~، هلی گپ شومی، شاشمه ی تور! (اهه، حالا مطلب این طور است، صبر کن = نشانت می دهیم) ۳- برای تصدیق و تأیید

ایشدن بوشه مه دیم (اگر چه می خواستم بروم، ولی از کار فارغ نشدم)  
**اگینت** **Agent**  
(۱) ۱- نماینده ای که از سوی مؤسسه ای برای وظیفه ی معینی گماشته شده باشد ۲- مأموری که از سوی کسی یا برای دفاع از منافع کسی استخدام شده باشد ۳- مأمور مخفی؛ جاسوس  
**اگینت لیک** **Agentlik**  
۱- جاسوسی ۲- عمل یا شغل جاسوس ۳- (۱) آژانس؛ نمایندگی  
**اگینتوره** **Agentura**  
(۱) اداره یا تشکیلات مخصوصی که به جمع آوری اطلاعات مخفی و اقدامات تروریستی می پردازد  
**اگیته سیه** **Agitasiya**  
(۱) کار سیاسی شفاهی و تحریری که به منظور تأثیر گذاری بر عامه ی مردم و سوق دادن آنان برای کار معینی انجام پذیرد  
**اگیت بریگه ده** **Agitbrigada**  
(۱) گروهی که کار سیاسی را در میان توده ها برای سوق دادن آنان به مقصد معینی انجام می دهند  
**اگیت پونکت** **Agitpunkt**  
(۱) محل ویژه ای برای کار سیاسی در میان توده های مردم  
**اگناستیک** **Agnostik**  
(ص) ۱- مربوط به اگنوستیسیم  
**اگنوستیسیم** **Agnostisizm**  
(۱) تعلیمات فلسفه ی ایده آلیستی مبنی بر اینکه دنیا و قانون های آن رانمی توان شناخت  
**اگر** **Agrar**  
(۱) کشاورزی؛ زراعت و آبیاری  
**اگریگت** **Agregat**  
(۱) ۱- ماشین مرکبی متشکل از چندین ماشین برای انجام کارهای عمومی ۲- میکانیسم ویژه و مستقلى که در یک ماشین کار معین را انجام می دهد ۳- مخلوط یا ترکیب مواد تشکیل دهنده ی جنس یا نوع یک کوه  
**اگریسیف** **Agressiv**  
(۱) متجاوز؛ تجاوزگر  
**اگریسیف لیک** **Agressivlik**  
(۱) ۱- ← اگریسیف ۲- تجاوزگری  
**اگریسارلیک** **Agressorlik**  
(۱) تجاوزگری؛ حرکت تجاوزگرانه

(۱) چهره و شکل

**افت بشره** **Aft-bashara**  
(۱) ۱- چهره و قیافه ی ظاهری ۲- (مجاز) دنیای باطنی و محاسن معنوی انسان  
**افت باش** **Aft-bosh**  
← افت بشره  
**افتیدن** **Aftidan**  
(ج) ۱- ظاهراً؛ ممکن است: ~ همه لری آیندی گینه ایشخانه دن چیقخن بولسه لر کیره ک (ممکن است همه شان همین لحظه از دفتر خارج شده باشند)  
**افتاده** **Aftoda**  
(ص) ۱- ناتوان؛ بیچاره ۲- (از شدت غم یا درد) زار و ضعیف  
**افتاده حال** **Aftodahol**  
(ص) ۱- ← افتاده ۲- در حال مرگ  
**عفو** **Afv**  
(۱) بخشایش؛ بخشودن گناه یا خطا  
**عمومی عفو** **Umumiy~**  
← امنیستیه  
**افضل** **Afzal**  
(ص) ۱- افضل؛ برتر؛ داناتر ۲- نام آقایان  
**افضل لیک** **Afzallik**  
(۱) برتری؛ وضع یا کیفیت برتر بودن  
**افیون** **Afyun**  
(۱) ۱- تریاک ۲- (مجاز) هر آنچه اندیشه کسی را زهر آگین کند  
**افغان** **Afg'on**  
(۱) ۱- افغان ۲- هریک از باشندگان افغانستان: افغان خلقی (مردم افغان) افغانستان ۳- (قد) پشتون ۳- (۱) ناله؛ فغان؛ فریاد  
**افغانی** **Afg'oni**  
۱- (۱) واحد پول کشور افغانستان و آن برابر با ۱۰۰ روپیه است ۲- (ص) ۱- منسوب به افغان: ~ قلیچ (شمشیر افغانی)  
**اگر** **Agar**  
(ج) ۱- اگر؛ نشانه ی یکی از دو یا چند حالت  
**اگرده** **Agarda**  
← اگر  
**اگر چه** **Agarchi**  
(ج) ۱- اگر چه؛ با اینکه؛ حرف شرط در جمله ای که دو صفت، فعل یا قید متضاد باشد: ~ بارماقچی ایدیم، لیکن

**افاریزم** **Aforizm**  
(۱) کلمات قصار اما پرمعنی؛ سخنان حکمت آمیز؛ امثال و حکم: نوایی ~ی (سخنان حکمت آمیز نوایی)  
**افسانه** **Afsona**  
(۱) افسانه؛ سرگذشت ساختگی که قهرمانان آن ممکن است انسان، موجودات واقعی دیگر یا موجودات خیالی باشند و به کارهای غیرعادی و بیرون از توانایی موجودات واقعی دست یازند  
**افسانه بولماق** **~bo'lmoq**  
سر زبانه افتادن  
**افسانه توقیماق** **~to'qimoq**  
دروغ پردازی کردن  
**افسانوی** **Afsonaviy**  
(ص) ۱- منسوب به قالب افسانه؛ فانتزی، ۲- خیالی؛ غیر واقعی ۳- (مجاز) ساختگی، جعل شده: ~ گپ (سخن ساخته و پرداخته) ۴- (مجاز) ماجرای باور نکردنی؛ ناممکن  
**افسانه وار** **Afsonavor**  
← افسانوی ۴  
**افسون** **Afsun**  
(۱) جادو  
**افسونگر** **Afsungar**  
(۱) جادوگر  
**افسونکار** **Afsunkor**  
(۱) ۱- جادوگر ۲- ← فسونکار  
**افسون لماق** **Afsunlamoq**  
(مص) م، سحر و جادو کردن  
**افسونچی** **Afsunchi**  
(۱) جادوگر  
**افسوس** **Afsus**  
۱- (۱) افسوس؛ اندوه یا پشیمانی از دست دادن چیزی؛ دریغ؛ حسرت ۲- (ص) ۱- واژه ای برای اظهار اندوه ناشی از ناکامی یا از دست دادن چیزی  
**افسوس لنماق** **Afsuslanmoq**  
(مص) مج، پشیمانی کشیدن؛ متأسف شدن؛ به حسرت و غم گرفتار شدن  
**افت** **Aft**  
(۱) ۱- روی؛ چهره ۲- شکل ظاهری؛ قیافه  
**ایتینگ قوریسین** **~ingqurisin**  
خدا رنگ و رویت را گم کند  
**افت انگار** **Aft-angor**





N	ن
Na-1	نه (۱) سیزدهمین حرف الفبای اوزبکی
Na-2	نه (ح) واژه‌ای پرسش: چه: ~ بولدی؟ (چه شد؟)؛ چی: ~ قیلدی؟ (چی کرد؟)
~chora	نه چاره
	۱- چاره‌ای نیست ۲- چه چاره؟
Nabi	نبی
	(۱) (ادبیات) ۱- نبی ۲- پیامبر ۳- نام آقایان (همراه با محمد، غلام، عبد، سید)
Nabira	نبیره
	(۱) نوه: فرزند فرزندان
Nabor	نبور
	(۱) ۱- حروف چیده شده‌ی یک متن ۲- عمل چیدن یک متن
Naborchi	نبورچی
	(۱) آنکه در چاپخانه حروفچینی کند: حروفچین
Nabotot	نباتات
	(۱) ۱- ج. نبات ۲- گیاهان: اعضای سلسله‌ی گیاهان
Nabototshunos	نباتات‌شناس

Nadim	ندیم
	(۱) ۱- ندیم ۲- مردی که همنشین، همدم یا همصحبیت شخصی بزرگ باشد ۳- نام آقایان
Nadima	ندیمه
	(۱) (کم) ۱- ندیمه ۲- زن یا دوشیزه‌ای که به همنشینی و همصحبیتی زن یا دوشیزه‌ی ثروتمند یا صاحب مقامی برگزیده شده باشد ۳- نام خانمها
Nadomat	ندامت
	(۱) ۱- ندامت ۲- پشیمانی ۳- (گف.) حرفی که در بدگویی کسی گفته یا پخش شده باشد: اوزی حقیده لیتیلگن سالدن قیغورردی (از بدگویی‌هایی که در باره‌ی خودش شده بود. رنج می برد)
Naf	نف
	[نفع] (۱) نفع: سود: فایده: منفعت
Nafaqa	نفقه
	(۱) ۱- نفقه ۲- آنچه به دیگران بخشند ۳- خرج زندگی زن و فرزندان ۴- کمک مادی یا پولی که از سوی دولت یا شخص یا مؤسسه‌ای داده می‌شود ۵- حقوق بازنشستگی
Nafaqaxo'r	نفقه‌خور
	(۱) آنکه نفقه می‌گیرد



فرآورده‌های چوبی است؛ درودگر  
نژاد

Najod

(۱) نژاد ۲- گروهی از جانداران متعلق به یک نوع که نر و ماده‌ی شان به طور بالفعل یا بالقوه بتوانند با یکدیگر تولید مثل کنند ۳- گروهی از مردم که دارای شکل ظاهری کما بیش مشابهی باشند (مانند رنگ پوست، موی سر یا چشم؛ استخوان بندی چهره و اندام) ۴- طایفه، قبیله یا مردمی با تبار مشترک ۵- مردم متعلق به یک قوم یا ملت ۶- جانداران دارای ویژگیهای ارثی مشترک

Najosat

(۱) نجاست ۲- پلیدی؛ نجسی ۳- چیز پلید

Najot

(۱) نجات؛ عمل یا فرایند رهایی از خطر، وضع دشوار یا ناخوشایند؛ رهایی

Najotkor

(ص) ۱- نجات بخش ۲- رهایی دهنده؛ آزاد کننده ۳- آزادی بخش؛ منجی؛ ناجی

Najotsiz

(ص) ۱- ویژگی فاقد رهایی یا نجات بودن ۲- بیچاره

Nakar

(۱) ۱- سفارش ۲- دستورالعمل ۳- خواسته‌های رای دهندگان از نمایندگان

Nakaz

(۱) سفارش یا تقاضای انتخاب کنندگان از نماینده‌ی منتخب خود یا ارگان مربوط

Nam-1

(۱) نم؛ اثر تری؛ تری اندک؛ رطوبت

~yuqtirmas

نم‌یوقتی‌رمس  
تأثیرناپذیر

Nam-2

(ص) ۱- مرطوب؛ آب رسیده

amak

(گف) ۱- توز

Namakob

(۱) نمک‌آب  
(۱) آبی که در آن نمک منحل است

Namat

[نمد] (۱) ۱- نمد ۲- کیگیز ۳- پارچه‌های مشابه که از الیاف مصنوعی در کارخانه ساخته می‌شود

Namatfurushtlik

نم‌فروشلیک

نهنگ

Nahang-1

(۱) ۱- نهنگ ۲- جانور خزنده از راسته‌ی نهنگها ۳-

وال؛ بالین

Nahang-2

(۱) نهنگ؛ پنجمین سال تقویم معروف به ترکستانی

Nahang-3

(ص) ۱- (مجاز) درنده؛ آدم‌خوار

Nahi(y)

نهی  
(۱) عمل یا فرایند بازداشتن از انجام کاری

Nahor

(۱) ۱- روز ۲- صبح؛ هنگام آغاز روز ۳- (مجاز) هنگام صبح، پیش از صرف صبحانه؛ باشکم گرسنه؛ آج و ~ من (اگر سینه هستم)

Nahorlik

نهارلیک  
(۱) صبحانه؛ خوراکی که هنگام بامداد می‌خورند؛ ناشتایی

Nahot(ki)

نهایت‌که  
[خنخواهد که] (ح) حرف پرسش و تعجب؛ مبادا؛ ~ قاچکن بولسه؟ (مبادا گریخته باشد؟)

Nahr

نهر  
(۱) (قد) کم؛ نهر؛ جوی طبیعی یا مصنوعی، بویژه جوی بزرگ

Nahs

نحس  
(ص) ۱- نحس ۲- ناپاک؛ غسل ناکرده ۳- (گف) مجاز) دارای آینده یا پیامد بد؛ بدیمن

Nahv

نحو  
(۱) ۱- نحو ۲- روش؛ شیوه؛ طرز ۳- شیوه‌ی ترکیب واژه‌ها برای ساختن جمله یا عبارت ۴- بخشی از دستور زبان که در این باره بحث می‌کند

Nahviy-1

نحوی  
(۱) (قد) نحوی؛ دانشمند یا کارشناس دستور زبان

Nahviy-2

نحوی  
(ص) ۱- نحوی؛ مربوط به نحو؛ مربوط به دستور زبان

Najas

نجس  
[نجس] ۱- نجس ۲- پلید ۳- ناپاک

Najib

نجیب  
(ص) ۱- (کم) ۱- نجیب ۲- دارای خصلت‌های برجسته و پسندیده ۳- دارای تبار ممتاز یا محترم ۴- پاکدامن ۵- نام مردانه

Najjor

نخجار  
(۱) (کم) نخجار؛ صنعتگری که کارش ساختن

(۱) ۱- نفس ۲- خود، خودز چیزی؛ هستی آن ۳-

فعالیت روانی، بویژه خواسته‌ها و گرایشها ۴- روان

~bandasi

نفس‌بنده‌سی  
بنده و اسیر نفس

~iammora

نفس‌امخاره  
نفسی که تابع هوی و هوس است و بر حسب دستورهای مهلک، انسان را وادار به کارهای زشت می‌کند؛ غلبه‌ی حیوانیت بر روح انسانی

~ibuzuq

نفسی‌بوزوق  
حریص؛ شگمو

~igao'ttushdi

نفسیگه‌اوت‌توشدی  
خواهشات نفسانی اش شدت یافت

~iolindi

نفسی‌آلیندی (آغریدی)  
قلبش آزرده شد

~io'lik

نفسی‌اولیک  
حاکم بر نفس

fsambir

نفس‌مبیر  
(گف) ۱- نفسیلیم

Nafsilamr-1

نفس‌الامر  
(۱) ۱- عقیده یا سخن درست ۲- درستی ۳- راستی ۴- حقیقت؛ ~نی ایتماق (حقیقت را گفتن)

Nafsilamr-2

نفس‌الامر  
(ق) ۱- حقیقت؛ بطور راستی و درستی؛ از روی حقیقت ~اوراست گیردی (حقیقتاً درست حرف زد)

Nafsimutmaina

نفس‌مطمئنه  
ذهن آرام، دور از اضطراب و هیجان

Nafsiz

نفس‌سیز  
(ص) ۱- ویژگی آنچه نقعی نداشته باشد؛ فاقد سود، بی فایده

Nafsoniy

نفسانی  
(ص) ۱- نفسانی؛ مربوط به نفس

Nafsoniyat

نفسانیت  
(۱) ۱- عزت؛ آبرو ۲- قدر؛ ارزش ۳- عزت نفس؛ ~یگه تیگدی (به عزت نفسش برخورد)

Naftalin

نفتالین  
[نفتالین] (۱) نفتالین؛ هیدروکربن بلوری با بوی تند، که معمولاً از تقطیر قطران زغالسنگ به دست می‌آید و بویژه برای دفع حشرات و در رنگسازی به کار می‌رود

Nah

نه  
(۱) تحقیق؛ عمل خوار شمردن آبیگه‌اونی، آوره‌سن؟ (چرا او را تحقیق می‌کنی؟)

Nafar

نفر  
(۱) ۱- نفر ۲- واحد شمارش انسان ۳- واحد شمارش شتر

Nafarmon

نفرمان  
(۱) بنفشه‌ی روشن؛ بنفشه‌ی سرخگون (در مورد رنگ)

Nafas

نفس  
(۱) ۱- نفس ۲- هوایی که بر اثر دزم زدن فرو برده یا بیرون داده می‌شود؛ دزم ۳- فرایند یا کیفیت دزم زدن ۴- زمان بسیار کوتاه؛ لحظه؛ دزم ۵- اثر ناشی از همنشینی، گفتگو و تماس ۶- (مجاز، گف) حرفی که راجع به کار اجرا شدنی از دهن بیرون شود ۷- (مجاز) توانایی و نیروی فعالیت؛ تازه ~کمنده (تیم تازه نفس)

Nafasdosh

نفس‌داش  
(ص) ۱- (کم) هم‌نفس؛ همدم؛ دو یا چند نفری که با هم همدم و هم‌نفس اند

Nafi

نفی  
(۱) نفی؛ رد یا انکار وجود یا حقیقتی

Nafis

نفیس  
(ص) ۱- نفیس ۲- گرانبها ۳- زیبا؛ لطیف ۴- دارای ویژگی عالی هنری

Nafislik

نفیسلیک  
(۱) وضع یا کیفیت نفیس بودن

Nafois

نفایس  
(ج) ۱- نفیسه؛ چیزهای گرانبها

Nafosat

نفاست  
~نفیسلیک

Nafrat

نفرت  
[نفرت] (۱) ۱- نفرت؛ وضع یا حالت نپسندیدن، بیزاری یا بد آمدن از چیزی یا کسی

Nafratlanmoq

نفرت‌لنماق  
(مص ل) ۱- کسی یا چیزی را نپسندیدن؛ از چیزی یا کسی بیزار شدن یا بد آمدن

Nafratlantirmoq

نفرت‌لنتیرماق  
(مص و) ۱- نفرت‌لنماق

Nafratli

نفرت‌لی  
(ص) ۱- نفرت‌آور؛ موجب یا عامل پیدایش بیزاری

Nafratomuz

نفرت‌آموز  
[نفرت‌آمیز] (ق) ۱- آمیخته با نفرت؛ به طور نفرت‌آور

Nafs

نفس



## نقاش Naqqosh

(۱) نقاش ۲- کسی که تصویر بکشد ۳- کسی که در دیوار و ساختمان را با نقشها بپاراید (با رنگها یا کهنه کاری)

## نقاشلیک Naqqoshlik

(۱) نقاشی ۲- هنر یا فن نمایش یا تجسم چیزی بر روی صفحه و به طور مسطح ۳- تصویری که با دست کشیده شده باشد

## نقش Naqsh

(۱) نقش ۲- تصویر ۳- عملکرد؛ کارکرد ۴- بازی هریک از هنرپیشگان در یک نمایش یا فیلم

## نقش آلمه ~olma

نوعی سیب، که دارای رگه‌های سرخ رنگ در پوست است

## نقشبند Naqqshband

(۱) نقشبند ۲- نقاش ۳- گلدوز ۴- زردوز ۵- آرایشگر

## نقشبندی Naqqshbandiy-1

(۱) نقاشی ۲- گلدوزی ۳- زردوزی ۴- آرایشگری

## نقشبندی Naqqshbandiy-2

(ص) منسوب به طریقه‌ی نقشبند

## نقشبندی Naqqshbandiya

(۱) نقشبندی؛ نام یکی از سلسله‌های صوفیه که مؤسس آن خواجه بهاء‌الدین محمد بخاری نقشبند (۷۱۸ - ۷۹۱) (ق) عارف و صوفی معروف قرن هشتم هجری است، طریقه‌ی نقشبندی در هند، چین، جاوه، ترکستان، ترکیه، افغانستان، ایران و عراق پیروانی دارد

## نقشدار Naqqshdor

(ص) دارای نقشها، صفت صفت آنچه با نقشها زینت یافته باشد

## نقشین Naqqshin

(ص) نقشدار؛ دارای نقش

## نقشینکار Naqqshinkor

(ص) صفت آنچه در آن نقش کار شده باشد؛ نقشدار

## نقش‌لماق Naqqshlamoq

(ص) تصویر کردن؛ نقش کردن ۲- زیبادادن

## نقشلی Naqqshli

(ص) دارای نقش؛ نقشدار

## نر Nar

(ص) نر؛ ویژگی زیست‌مندی که فرد بالغ و جوان آن

## نمونه Namuna-2

(ص) نمونه؛ دارای ویژگیهای شایسته که بتواند برای دیگران سرمشق مکتبی (بامدرسه‌ی نمونه)

## نمونه‌لی Namunali

نمونه‌لی ۲

## نمونه‌وی Namunaviy

نمونه‌لی ۲

## ننه Nana

(۱) تنه ۲- مادر؛ والده ۳- مادر بزرگ ۴- خدمتگار، بویژه اگر پیر باشد

## نق Naq

(ق) ۱- عینا؛ به همان گونه؛ مانند خود آن؛ ۲- آینه سیگه او خشه‌یدی (عینا مانند پدرش است) ۳- کاملاً؛ به طور کامل؛ بتمامی؛ بی کم و کاست؛ ۴- ایشنی بجزردیک (کار را کاملاً انجام دادیم) ۵- برعکس؛ در غیر آن؛ ایشنی شوگون توگت، ۶- پول آلامه یسن (کار را همین امروز تمام کن، در غیر آن پول نخواهی گرفت)

## نه‌قدر Naqadar

(ق) چه اندازه؛ چقدر؛ آه، ۲- ای سخیق! آه، چقدر گرم!

## نقرات Naqarot

(۱) آن بخش از سرود که پس از هر بند تکرار می‌شود

## نقب Naqb

(۱) نقب؛ دالان یا گذرگاه زیرزمینی

## نقد Naqd-1

(۱) نقد ۲- پول موجود و آماده‌ی پرداخت ۳- خریدی که پول آن بی درنگ پرداخت شود ۴- پول؛ نقدینه

## نقد Naqd-2

(۱) (کم)، ۲- تنقید

## نقدینه Naqdina

(۱) نقدینه؛ پول نقد؛ پول رایج قابل پرداخت و دریافت

## نقل Naql

(۱) ۱- نقل ۲- روایت؛ نقل قول ۳- روایت و حکایت شفاهی مردمی ۴- مثل؛ ضرب‌المثل

## نقلیات Naqliyot

(۱) ۱- (ج) نقلیه ۲- وسایل حمل و نقل ۳- مؤسسه یا اداره‌ای که با امور حمل و نقل مسافر و بار سرو کار دارد ۴- حمل و نقل مسافر و بار

## نقاد Naqqod

تنقیدچی

## نمونه‌ی چشمگیر؛ درخور توجه

## نماز Namoz

(۱) ۱- نماز ۲- آیین دینی برای ستایش خدا و دعا به درگاهش به صورت بیان کردن عبارت‌ها و انجام دادن عملهای معین ۳- نام آقایان

## نمازگونی ~kuni

نخستین روز عید رمضان یا قربان، که نماز عید خوانده می‌شود

## نمازگر ozgar

[نماز دیگر] (۱) ۱- نماز دیگر؛ نماز عصر ۲- طرف عصر تا نزدیک غروب

## نمازگاه Namozgoh

(۱) جایی که مردم بسیار جمع شوند و مراسم نماز عید بجا آرند؛ عیدگاه

## نمازلیک Namozlik

(۱) وضع یا کیفیت پاکیزه بودن لباس برای ادای نماز؛ نمازی بودن لباس و جای

## نمازخوان Namozxon

(۱) نمازخوان؛ آنکه نماز می‌خواند، بویژه کسی که عادت به خواندن نماز دارد

## نمازشام Namozshom

(۱) ۱- چهارمین نماز فرض شبانه روزی مسلمانان؛ نماز مغرب ۲- هنگام پایان روز؛ شامگاه؛ از آغاز تاریک شدن هوا تا ساعتی بعد

## دلنی نماز شام قیلماق Dilni~qilmoq

دل را مکدر ساختن؛ خفه ساختن، آزرده ساختن

## نماز شام گل Namozshomgul

(۱) گیاه غلفی پایا و بختی با گل‌هایی به رنگ سفید، زرد یا قرمز که شامگاهان باز شده تا صبحگاهان باقی می‌ماند

## نمود Namud

(۱) ۱- نمود ۲- عمل یا فرایند آشکار شدن، بویژه جلب توجه کردن ۳- ظاهر چشمگیر یا جالب توجه

## نمونه Namuna-1

(۱) ۱- نمونه ۲- یک قلم یا یک مقدار از یک مجموعه که برای نشان دادن یا بررسی کردن کیفیت آن مجموعه به کار می‌رود ۳- بخش محدودی از یک جمعیت آماری که برای به دست آوردن آگاهی در مورد کل آن، ویژگیهایش مورد بررسی قرار گیرد ۴- آنچه برای ساختن یا به وجود آوردن مجموعه‌ای همانند به کار رود

## نمذفروشی

## Namgarchilik نمگرچیلیک

(۱) ۱- زیاد بودن بارندگی و رطوبت در زمین ۲- هنگام بارندگی زیاد

## Namiqmoq نمیقماق

(ص) ۱- مرطوب شدن؛ نم‌دار شدن ۲- رطوبت را جذب کردن

## Namilamoq نملماق

(ص) ۱- نم کردن؛ مرطوب ساختن ۲- تر ساختن؛ آب دادن

## Namlanmoq نملنماق

(ص) ۱- نم شدن؛ مرطوب شدن ۲- تر شدن؛ آب رسیدن

## Namlash نملش

(۱) عمل یا فرایند نم کردن

## Namli نملی

(ص) ویژگی نم‌دار بودن؛ نم‌دار؛ مرطوب

## Namlik نملیک

(۱) وضع یا کیفیت نم بودن؛ نملی

## نماینده nda

[نماینده] (۱) ۱- نماینده ۲- کسی که منسوب یا مربوط به گستره یا گروه اجتماعی معین است؛ او اوون پیشینچی عصر (میلادی) اوزبیک ادبیاتی ~ سی (او) نماینده‌ی ادبیات سده‌ی پانزدهم (میلادی) از یکی است ۳- آنکه از سوی شخص یا مؤسسه‌ای برای دادن خدماتی به نام آن شخص یا مؤسسه تعیین یا استخدام می‌شود؛ وکیل

## نمایش Namoyish

[نمایش] (۱) ۱- نمایش ۲- راه پیمایی؛ حرکت گروهی مردم در مراسم، روزها یا مناسبت‌های ویژه ۳- عمل یا فرایند نشان دادن؛ در معرض دید قرار دادن

## نمایشگاه Namoyishgoh

عملی چیزی

## نمایشگاه Namoyishgoh

نمایشگاه

## Namoyishkorona نمایشکارانه

(ق) به طور نمایشی

## Namoyishchi نمایشچی

(ص) ۱- نمایش دهنده ۲- آنکه در نمایش اشتراک کند

## Namoyon نمایان

(ص) ۱- نمایان ۲- قابل دیده شدن؛ آشکار؛ پدیدار



**نصیحت آموز** Nasihatomuz  
[نصیحت آموز] (ق.) به طور نصیحت: آمیخته به پند و اندرز: ~ گپ (سخن پند آمیز)

**نصیحتچی** Nasihatchi  
(ا.) آنکه نصیحت کند: آنکه پند و اندرز دهد

**نسیم** Nasim  
(ا.) (کم) ۱- نسیم ۲- جابجایی بسیار آرام هوا با سرعت یک تا سه ک م در ساعت: باد بسیار آرام ۳- نام آقایان

**نسیه** Nasiya  
(ا.) ۱- نسیه ۲- نوعی فروش کالا یا خدمات که بهای آن مدتی پس از فروش دریافت شود ۳- (گف... مجاز) فوراً اجرا نشدنی، مسترد نشدنی یا عمل نشدنی: ~ وعده لر (وعده‌های خام)

**نسیه سودا** ~savdo  
حرف غیر عملی، پوچ یا خام

**نسل** Nasl  
(ا.) ۱- نسل ۲- مجموعه ای از جانداران که در سلسله‌ای مراتب دودمانی یا نژادی مرحله‌ای واحدی را تشکیل می‌دهند ۳- گروهی از مردم که در زمان واحدی زاده شده باشند و زندگی کنند: ایک‌خینچی جهان‌آوریشیدن کیبکی ~ (نسل پس از جنگ جهانی دوم) ۴- مجموعه‌ای افراد که موجب ادامه‌ی هستی نوع معینی از زیست‌مندان شود: اوسیحلیکلر سی (نسل گیاهان)

**نسلدار** Nasldor  
(ص.) ۱- دارای نسل و نسب ۲- منسوب یا متعلق به نسل خوب ۳- (کم) وابسته به اشراف و طبقه‌ی بالایی جامعه: اصلزاده

**نسلداش** Nasldosh  
(ص.) ۱- همنسل: هریک از دو یا چند نفری که از یک نسل باشند

**نسلی** Nasliy  
(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به نسل ۲- صفت آنچه که از نسلی به نسل دیگر انتقال کند

**نسلی** Naslli  
(ص.) دارای نسل: ویژگی نسلدار بودن

**نسل-نسب** Nasl-nasab  
~ نسل

**نسل-نسبلی** Nasl-nasabli  
(ص.) پاک نژاد: نجیب زاده: دارای نسل نسب عالی

(بهای این چند است؟)

**نرخ قویماق** ~qo'yimoq  
نرخ گذاردن: نرخ گذاشتن

**نرخ-نوا** Narx-navo  
(ا.) وضع یا کیفیت نرخ یا بهای کالاها در بازار

**نرید** Naryad  
(ا.) ۱- دستور العمل ۲- (نظامی) فرمان ۳- (نظامی) فرد نظامی که فرمان را اجرا کند

**نریاق** Naryoq  
(ح.) حرف اشاره به دور از صحبت کننده: آنسو: آنظر

**نروزن** Narzan  
(ا.) آب معدنی

**نسب** Nasab  
(ا.) نسب: تبار

**نسبلی** Nasabli  
(ص.) دارای نسب: اصلزاده

**نسبلیک** Nasablik  
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت بزرگ نسب بودن ۲- وضع یا کیفیت اصلزاده بودن

**نصیب** Nasib  
(ا.) ۱- نصیب ۲- قسمت: تقدیر ۳- آنچه در هنگام تقسیم به کسی می‌دهند: سهم: بهره

**نصیب بولماق** ~bolmoq  
نظر به تقدیر چیزی را صاحب شدن

**نصیبه** Nasiba  
(ا.) ۱- نصیبه ۲- بهره: نصیب ۳- (اف...) آنچه که نظر به تقدیر نصیب کسی شود: ۴- نام خاتمه‌ها

**نصیبه‌لی** Nasibali  
(ص.) ۱- دارای سهم یا بهره ۲- (مجاز) پررزق و روزی: سعادت‌مند: بختیار

**نصیبه‌سبز** Nasibasiz  
(ص.) ۱- فاقد سهم یا بهره: محروم از نصیبه ۲- (مجاز) بدبخت: بی‌طالع

**نصیحت** Nasihat  
(ا.) نصیحت: سخنی که برای رهنمایی کسی در زمینه‌ی رفتاری گفته شود: اندرز: پند

**نصیحتگوی** Nasihatgo'y  
~ نصیحتچی

**نصیحتگویلیک** Nasihatgo'ylik  
(ا.) نصیحت‌گویی: عمل نصیحت گفتن

منع حیوانات شکاری از خروج از محوطه ای معین تا شکار شاه یا امیران آسان باشد: جرگه

**نرکابیزنس** Narkobiznes  
(ا.) تجارت مواد مخدره

**نرکوتیک-1** Narkotik-1  
(ا.) ماده‌ی مخدر: دارو یا ماده‌ای (مانند تریاک، مجرفین، هروئین) که موجب ابر آلودگی حواس، از میان رفتن درد، نشنه یا خواب و در صورت تکرار مصرف، موجب اعتیاد و مسمومیت تدریجی می‌شود

**نرکوتیک-2** Narkotik-2  
(ص.) مخدر: دارای ویژگی تهدید کننده

**نرکوز** Narkoz  
(ا.) (پزشکی) داروی بیهوشی

**نرکوزلماق** Narkozlamoq  
(مع.) م. با کاربرد داروی بیهوشی، بیهوش کردن

**نرم** Narm  
(ص.) ۱- نرم ۲- بدون سختی یا سفتی ۳- بدون زبری ۴- ملایم: آرام: ~ آواز (صدای نرم) ۴- قابلیت خمیدگی یا کشسانی زیاد: ~ پلاستیک (نرم)

**نراد** Narrod  
(ص.) ۱- نراد ۲- نرد باز ۳- (اف، مجا) دلیر: ناترس: جوانمرد

**نرسه** Narsa  
(ا.) ۱- چیز ۲- جسم مادی بی جان یا بی شعور: ش ۳- جسم، پدیده، رویداد، سخن یا فکر، به طور کلی و بی ذکر نام ۴- جسم یا موجودی که به طور مشخص یا دقیق توصیف یا شناخته نشود: بعضی ~ لر پانیده‌ایدی (چیزهایی در نزدش بود) ۵- موضوع یا جسم مورد نظر یا مورد گفتگو: او ~ نی آلدینگ می؟ (آن چیز را گرفتی؟) ۶- مال: دارایی: اونینگ اوغلیگه بیره دیگن هیچ اسی یوق (او هیچ چیزی ندارد که به پسرش بدهد)

**نروان** Narvon  
(ا.) نردبان: وسیله ای برای بالا یا پایین رفتن. در اساس دارای دو بازوی بلند (تنه) عمودی که در فاصله‌های معین قطعه‌های افقی (پله) به آنها وصل شده و گاه دارای دو میله برای تکیه گاه است

**نرخ** Narx  
[نرخ] (ا.) ۱- نرخ ۲- بهای تعیین شده برای مقدار معینی از یک نوع کالا یا خدمات: بونینگ ~ سی فتجه؟

معمولاً می‌تواند به وسیله‌ی جفتگیری یا القاح، جنس ماده‌ی خود را بارور سازد: مق، ماده

**نرد** Nard  
(ا.) نرد: تخت نرد

**نرگس** Nargis  
[نرگس] (ا.) نرگس: گیاه علفی زینتی پیازدار از تیره‌ی نرگسیان، با برگ باریک و دراز به رنگ سبز غبار آلود، گل تک معطر به رنگ سفید مایل به زرد که پوشش گل آن دارای زائده‌ی تاج مانند است: (گ) نرگیز

**نری** Nari-1  
(ق.) ۱- آنجا ۲- آنطرف: آنسو: در آن مکان: ~ ده هیچ نرسه یوق (در آنجا چیزی نیست) ۳- به آن مکان: بیدیشنی ~ گه قوی (ظرف را آنطرف بگذار)

**نری** Nari-2  
(ح.) حرفی است برای تعیین یا ذکر محل یا موقعیت چیزی: اویمیز چهارره دن ~ (منزل ما پس از چهارراهی است)

**نری** Nari-3  
(ق.) بعد: پس از زمان مورد اشاره: توشدن ~ کیله من (بعد از ظهر می‌آیم)

**نری-بیری** Nari-beri  
(ق.) ۱- ~ نریدن-بیری ۲- اینسو - آنسو آهمه نرسه ~ سوریلدی (تمام چیزها اینسو - آنسو کشانده شد)

**نریدن-بیری** Naridan-beri  
(ق.) ۱- با عجله: به طور شتاب آمیز: ~ سچای ایچیپ جوته دی (با عجله جای نوشید و حرکت کرد) ۲- به طور ناقص: او مصلحت سیز ایشلر نی ~ اوزی بجره دی (او بدون مشوره کارها را خودش به طور ناقص انجام می‌دهد)

**نریگی** Narigi-1  
(ح.) حرفی است اشاره به مکان دور از محل صحبت کننده: آن سوتر: ~ اوی (خانه‌ی آن سوتر)

**نریگی** Narigi-2  
(ح.) حرفی است، که اشاره به زمان پس از زمان مورد اشاره می‌کند: مهمانلر ~ هفته کیته دیلر (مهمانان هفته‌ی بعد می‌روند)

**نریراق** Nariroq  
(ق.) آنطرف تر: دورتر: ~ تور (دورتر بایست)

**نرکه** Narka  
(ا.) نرکه: عمل یا فرایند حلقه زدن گروهی به جهت



**نوحه** Navha  
(۱) (کم) ۱- نوحه ۲- گریه و زاری به آواز بلند ۳- شعری آهنگین که در مراسم سوگواری می خوانند

**نوحه گر** Navhagar  
(۱) ۱- نوحه گر ۲- آنکه به آواز بلند گریه و زاری کند ۳- آنکه شعری آهنگین در مراسم سوگواری می خواند

**نویگتسیه** Navigatsiya  
(۱) ۱- کشتی رانی ۲- ناوبری ۳- عمل یا فرایند هدایت کردن ناو

**نویسنده** Navisanda  
(۱) (کم) نویسنده؛ پدید آورنده ی نوشتار (مانند مقاله یا کتاب)، بویژه داستان نویس

**نوجوان** Navjuvon  
(۱) (کم) ۱- نوجوان ۲- شخصی که تازه کودکی را پشت سر نهاده است ۳- شخصی که در مرحله ی نوجوانی است

**نوجوانلیک** Navjuvonlik  
(۱) ۱- نوجوانی ۲- آغاز دوره ی جوانی ۳- فاصله ی سنی ۱۳ تا ۱۷ سالگی در انسان

**نوکر** Navkar  
(۱) ۱- نوکر ۲- مردی که در خانه ای خدمت کند یا کارهای شخصی کسی را انجام دهد؛ خدمتکار؛ خدمتگزار ۳- مزدور

**نوکرلیک** Navkarlik  
(۱) ۱- نوکری ۲- شغل یا عمل نوکر ۳- وضع یا کیفیت نوکر بودن

**نولی** Navli  
[نوع لی] (ص) ۱- منسوب یا متعلق به یک نوع ۲- سره؛ خوب؛ دارای کیفیت خوب

**نومید** Navmid  
(ص) ۱- نومید؛ ناامید

**نونهال** Navnihol  
(۱) ۱- درختی که تازه غرس شده باشد؛ نهالچه ۲- (مجاز) کودک، بویژه کودک پنج تا دوازده ساله

**نوا** Navo  
(۱) ۱- نوا ۲- (موسیقی) آهنگ؛ نغمه ۳- (موسیقی) نام دومین مقام از دستگاههای موسیقی کلاسیک شش مقام ۴- (ادبیات) نیازمندیهای زندگی آبی ~ (فاقد نیازمندیهای زندگی؛ نیازمند)

**نوادیر** Navodir

طبیعی باشد ۳- آموزه ی فلسفی که برای پدیده ها اهمیت فوق طبیعی قایل نیست و قانونها و واکنشهای طبیعی را برای توضیح آنها کافی می داند ۴- جریانی در هنر و ادبیات بر اساس مشاهده ی علمی رویدادهای زندگی بدون تلاش برای به دست دادن نمونه های آرمانی و تخیلی یا پرهیز از بیان زشتیها

**ناتورمارت** Naturmort  
(۱) تصویر چیزهایی مانند میوه ها، گلها و سبزیها

**نو** Nav  
[نوع] (۱) ۱- نوع ۲- گروه دارای ویژگی یا ویژگیهای مشترک؛ میوه لرینگ کیچ پیشتر سی (نوع دیررس میوه ها) ۳- کیفیت؛ چگونگی؛ جنس؛ بخشی ~ (جنس خوب) ۴- مقوله ای در تقسیم بندی زیست شناسی میان تیره و گونه ۵- هم نوع؛ ~ پرور (نوع پرور)

**بیرنوی** Bir-i  
[بیر نوعی] ۱- خوب هم نیست؛ بد هم نیست، متوسط ۲- درست؛ خوب

**نوده** Navara  
~ بنیره

**نوبهار** Navbahor  
(۱) نوبهار؛ آغاز فصل بهار

**نوبت** Navbat  
(۱) ۱- نوبت ۲- زمان یا فرصت واگذار شده به هر یک از عضوهای مجموعه ای برای انجام کاری یا برخورداری از خدماتی، براساس ترتیبی پشت سر هم یا از پیش تعیین شده ۳- بار؛ دفعه؛ بیر ~ (یکبار)

**نوبت بیرماق** ~bermoq  
نوبت دادن؛ وقت معین کردن برای انجام دادن کاری یا عرضه کردن خدماتی

**نوبتده گی** Navbatdagi  
(ص) ۱- اجرا شدنی در نوبت نخست ۲- قرار گرفته در نوبت

**نوبت لشماق** Navfatlashmoq  
(مص.ل.) بر اساس نوبت اجرا شدن

**نوبت مه نوبت** Navbatma-navbat  
(ق.) نوبتی؛ بر اساس یا از روی نوبت

**نوبتچی** Navbatchi  
(۱) ۱- آنکه کاری را با دیگران بر اساس یا از روی نوبت اجرا کند ۲- (نظامی) کشیکچی؛ نگهبان؛ قراول

**نوبت چیلیک** Navbatchilik  
(۱) ۱- عمل نوبت کردن؛ کشیک ۲- نگهبانی؛ قراولی

**نتیجه ده** Nati jada  
(ق.) در نتیجه؛ بالاخره

**نتیجه لماق** Nati jalamoq  
(مص.م.) نتیجه گرفتن؛ از عمل یا فرایندی بهره یا حاصل گرفتن

**نتیجه لئماق** Nati jalamoq  
(مص.ل.) نتیجه لماق

**نتیجه لی** Nati jali  
(ص.) دارای نتیجه؛ دارای بهره یا حاصل

**نتیجه سیز** Nati jasiz  
(ص.) فاقد نتیجه؛ بی نتیجه؛ فاقد بهره یا حاصل

**نتری** Natriy  
(۱) سیدیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۱۱ و وزن اتمی ۲۳/۰۰۹، نقره ای رنگ، نرم و شکل پذیر که سرعت در هوا اکسیده می شود، در دمای پایین شکننده است و با آب ترکیب می شود، به صورت ترکیب، بویژه به صورت نمک طعام در آب دریا و رسوبهای نمکی وجود دارد و به عنوان عامل انتقال حرارت به کار می رود؛ ناتریجیم

**نتوره** Natura  
(۱) ۱- طبیعت ۲- آن بخش از جهان که ساخته ی دست آدمی نیست (مانند کوه، دشت، رود، جنگل) ۳- (قد.) مالی که به عوض پول پرداخت شود

**نتورل** Natural  
(ص) ۱- طبیعی ۲- وابسته به طبیعت ۳- صفت آنچه ساخته ی دست آدمی نباشد ۴- صفت آنچه در آن تغییری داده نشده باشد ۵- مربوط به عادت یا غریزه ۶- پرداخت جنسی

**نتوره ل خوجه لیک** ~xo'jalik  
مؤسسه یا کارگزار تولیدی که فقط برای استفاده ی اعضای خود تولید می کند، نه برای عرضه یا فروش در بازار

**نتوره لیست** Naturalist  
[ناتورالیست] (ص.) ناتورالیست؛ پیرو یا هوادار طبیعت گرایی؛ طبیعت گرا

**نتوره لیستیک** Naturalistik  
(ص.) ناتورالیستی؛ مربوط یا منسوب به طبیعت گرایی؛ طبیعت گرایانه

**نتوره لیزم** Naturalizm  
[ناتورالیسم] (۱) ۱- طبیعت گرایی ۲- عمل، گرایش یا اندیشه ای که تنها بر پایه ی خواستها و غریزه های

**نسل-نسب سیز** Nasl-nasabsiz  
(ص.) بداصل؛ بدگهر؛ مربوط به نسل نسب پست

**نسل سیز** Naslsiz  
(ص.) فاقد نسل؛ ویژگی آنکه یا آنچه از خود نسلی بجا نگذارد

**نسل چیلیک** Naslchilik  
(۱) عمل یا فرایند اصلاح یا تغییر نسل حیوانات

**نصارا** Nasoro  
(۱) ۱- نصرانی ۲- مسیحیان

**نسوس** Nasos  
(۱) تلمیه؛ اسباب یا دستگاهی برای جابجا کردن سیال از مخزن یا ظرفی به دیگری

**نثر** Nasr  
(۱) ۱- نثر ۲- زبان معمولی که مردم در گفتار و نوشتار به کار می برند ۳- (ادبیات) سخن نوشتاری که از وزن، آهنگ یا قاعده های دیگر شعر برخوردار نباشد

**نسرین** Nasrin  
(۱) گیاه زینتی پیازدار پایا از تیره ی نرگسیان به صورت بوته ای با برگهای بلند و مخطط و گلهای زرد یا سفید به شکل خوشه های کوزه مانند و معطر

**نثری** Nasriy  
(ص.) مربوط یا منسوب به نثر

**نصرانی** Nasroniy  
(۱) مسیحی

**نسترن** Nastaran  
(۱) نسترن نام چندین گونه گیاه درختچه ای زینتی از تیره ی گلسترخیان، دارای برگهای پنج تا هفت برگچه ای، گلهای منفرد یا مجتمع به صورت گل آذین دیهیم، به رنگ سرخ، سفید یا سفید مایل به سرخ با کاسبرگهای و گلبرگهایی که در بالا به شکل برجستگی کوزه مانند ایست

**نسخ** Nasx  
(۱) نسخ؛ از خطهای فارسی و عربی که بویژه در حروفچینی، چاپ، کامپیوتر و ماشین نویسی به کار می رود

**نتیجه** Natija  
(۱) ۱- نتیجه ۲- بهره یا حاصل یک عمل یا فرایند؛ سفر ~ سیز بولدی (سفر بی نتیجه شد) ۳- پیامد یک عمل یا فرایند؛ اورینیشلر ~ بپردی (تلاشها پرتیر شد) ۴- (امنط) حکمی که از مقابله ی قیاسها به دست آید



## نظریاتچی Nazariyotchi

(ص. ۱۰) - نظریه پرداز ۲ - آنکه نظریه‌ای تنظیم کند ۳ - آنکه اصلها، قاعده‌ها و صورت‌بندیهای مربوط به یک پدیده یا موضوع را تنظیم کند

## نظر پسند Nazar-pisand

(ص. ۱۰) ویژگی آنچه یا آنکه مورد نظر باشد

## نظیر Nazir

(۱) نظیر؛ مانند؛ شبیه؛ مثل

## نزد Nazd

(ق. ۱) - نزد ۲ - در فاصله‌ی کم یا در کنار چیزی؛ نزدیک؛ دیوار - دیده (در نزدیک دیوار) ۳ - به حضور کسی؛ به پیش کسی؛ - یکه بار داریم (به حضورش رقتم) ۴ - در اختیار کسی؛ پیش کسی؛ کلیت باله لر - دیده (کلید نزد بچه هاست)

## نزله Nazla

(۱) (پزشکی) نزله؛ التهاب هر یک از غشاهای مخاطی همراه با جریان دائمی ترشحات، بویژه نوع مزمن که در بینی و مجرایهای هوايي اثر می‌گذارد

## نظم Nazm

(۱) - نظم ۲ - وضع یا کیفیت دارای نظام ۳ - دوری از آشوب؛ آشفتگی؛ بی ترتیبی ۴ - نوشته‌ی دارای وزن و قافیه؛ شعر

## نزاکت Nazokat

(۱) - نزاکت ۲ - رفتار یا عمل سازگار با تربیت خوب، شخصیت محترم یا مناسبت‌های رسمی ۳ - ادب

## نزاکتلی Nazokatli

(ص. ۱۰) صفت آنکه دارای نزاکت باشد؛ بانزاکت

## نظارت Nazorat

(۱) - نظارت ۲ - عمل یا فرایند مراقبت برای اطمینان از درستی کاری ۳ - (قد.) اداره یا مؤسسه‌ای که چنین وظیفه‌ای را بدوش دارد ۴ - (قد.) کمیسری؛ وزارت

## نظارت سبز Nazoratsiz

(ص. ۱۰) ویژگی آنچه که فاقد نظارت باشد

## نظارتچی Nazoratchi

(۱) نظارت کننده

## نذر Nazr

(۱) نذر ۲ - تعهد شخص در برابر خدا یا قدیسان برای انجام دادن کاری، در صورت برآورده شدن آرزویش؛ ایری نینگ شفا تاییشی گه بیر قوی - قیلگن ایدی (برای شفای شوهرش یک گوسفند نذر کرده بود) ۳ - خواستی که به این صورت آرزو شده

## تار بیچند

## نیچه‌لماق Naychalamoq

(مص. م.) پارچه کردن؛ به شکل پارچه‌های کوچک در آوردن

## نیچی Naychi

(۱) آنکه بانی آهنگها بنوازد یا بسازد

## نظر Nazar

(۱) - نظر ۲ - نگاه؛ بیر - قره دیدیم (یک نظر دیدم) ۳ - عقیده یا دآوری در باره‌ی موضوعی معین؛ - یمده سبز ینگلیش سبز (به عقیده‌ی من شما به راه خطا رفته اید) ۴ - ذهن؛ مخیله؛ تصور؛ پندار؛ - یمده اوتگن ییل کیلگن ایدی (می‌پندارم که سال گذشته آمده بود) ۵ - قصد یا نیت؛ - یمده سفر قیلماقچی ایدی (قصد داشت تا سفر کند) ۶ - دآوری دیگری یا دیگران در باره‌ی چیزی یا کسی؛ - دن توشماق (از نظر افتادن)

## نظر درن قالماق ~danqolmoq

از نظر افتادن؛ ارزش یا اهمیت خود را از دست دادن

## نظر گه آلماق ~gaolmoq

در نظر گرفتن؛ اهمیت یا ارزش دادن

## نظر یگه ایلیمه‌دی ~igailmaydi

اهمیت یا ارزش نمی‌دهد

## نقطه‌ی نظر ~Nuqtai

۱ - دیدگاه؛ سیستم فکر یا عقیده‌ی شخص ۲ - سو؛ جهت

## نظری Nazariy

(ص. ۱۰) - نظری ۲ - مربوط یا متعلق به نظریه ۳ - مربوط به اصلهای کلی یا مجرد یک علم یا هنر؛ - موسیقیه (موسیقی نظری) ۴ - دارای جنبه‌ی فکری و ذهنی؛ غیر تجربی؛ غیر آزمایشگاهی؛ - تحقیقات لر (بررسی نظری)

## نظریه Nazariya

(۱) - نظریه ۲ - اصل یا اصلهای کلی از جنبه‌ی عقلی یا علمی پذیرفتنی، که برای توضیح پدیده‌ها عرضه می‌شود ۳ - تجزیه و تحلیل مجموعه‌ای از واقعیتها از لحاظ ارتباط شان با یکدیگر ۴ - اصلهای کلی یا مجرد در باره‌ی مجموعه‌ای از واقعیتهای مربوط به یک علم، فن یا هنر ۵ - اعتقاد، سیاست یا رویه‌ای که به عنوان مبنای عمل انتخاب یا عرضه می‌شود

## نظریه‌چی Nazariyachi

نظریاتچی

## نی

(۱) - لوله‌ی باریک و دراز ۲ - (موسیقی) سازی است بادی که از چوب یا نی سازند و آن طبیعی ترین و قدیم ترین آلت موسیقی در کشورهای مختلف بوده است

## نیمن Nayman

(۱) یکی از قبایل ازبک؛ نایمن؛ نایمان

## نی‌ناو Naynov

(ص. ۱۰) (گف.) بلند قامت؛ تنومند

## نیرنگ Nayrang

(۱) - نیرنگ ۲ - عملی برای فریب دادن دیگران به وسیله‌ی نیرنگ ۳ - شعبده بازی

## نیرنگباز Nayrangboz

(۱) - شعبده باز ۲ - فریبکار؛ حیلہ گر

## نیرنگبازلیک Nayrangbozlik

(۱) - نیرنگبازی ۲ - شعبده بازی ۳ - عملی متکی بر نیرنگ و فریب

## نیسان Nayson

(۱) - نیسان ۲ - ماه چهارم سال شمسی برخی کشورهای عربی برابر ماه آوریل فرنگی ۳ - ماه هفتم سال عرفی و ماه اول سال دینی یهود

## نیزه Nayza

(۱) - نیزه ۲ - جنگ افزاری به صورت میله‌ی بلند و نوک تیز ۳ - آنچه که نوک تیز و در جسم فرورفتنی باشد

## نیزه‌باز Nayzaboz

(۱) - نیزه‌انداز ماهر ۲ - (قد.) کسی که با نیزه خوب بجنگد

## نیزه‌بازلیک Nayzabozlik

(۱) - نیزه‌بازی؛ عمل جنگیدن با نیزه ۲ - (ور) ورزشی با پرتاب نیزه

## نیزه‌چی Nayzachi

(۱) آنکه نیزه بسازد؛ نیزه ساز

## نیشکر Nayshakar

(۱) نیشکر؛ گیاه پایا از تیره‌ی گندمیان، دارای ساقه‌ی هوایی کلفت، بندبند و مغز پر از ساکارز، برگهای متناوب باریک، دراز و غلافدار، گل‌های مجتمع به صورت مخروط در بخش انتهایی ساقه. از ساقه‌ی این گیاه شکر استخراج می‌شود

## نیچه Naycha

(۱) - نی کوچک و باریک ۲ - لوله‌ی کوتاهی که به آن

## (ص. ۱۰) ج. نادر؛ کمیاب

## نوازنده Navozanda

(۱) (کم) ۱ - نوازنده ۲ - کسی که به وسیله‌ی سازی نغمه‌های موسیقی ایجاد کند ۳ - اجرا کننده‌ی آهنگهای موسیقی

## نوازش Navozish

(۱) (کم) ۱ - نوازش ۲ - رفتار مهرآمیز و دلجوینانه (مانند لمس کردن، بوسیدن، در آغوش گرفتن و سخنان مهر آمیز گفتن) ۳ - عمل یا فرایند باارامی و پیاپی لمس کردن

## نوازش قیلماق ~qilmoq

۱ - نوازش کردن ۲ - نواختن؛ نوازندگی کردن

## نوقران Navqiron

(ص. ۱۰) جوان ۲ - تنومند و نیرومند ۳ - شگوفان

## نورس Navras

(ص. ۱۰) - نورس ۲ - تازه جوان؛ تازه بالغ شده ۳ - تازه رسیده؛ - میوه لر (میوه‌های نورس)

## نورسته Navrasta

(ص. ۱۰) نورسته؛ تازه رویدیده

## نوروز Navro'z

(۱) - نوروز ۲ - آغاز سال شمسی هجری، که مطابقت به ۲۱ ماه مارس میلادی دارد ۳ - بزرگترین عید مردم ازبکستان، ایران، افغانستان و تاجیکستان ۴ - بهار؛ هنگام بهار

## نوروز عجم Navro'ziajam

(۱) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای کلاسیک مردم ازبک

## نوروزلیک Navro'zlik

(۱) - نوروزی ۲ - (مردم شناسی) هدایایی که داماد به مناسبت جشن نوروز به خانه‌ی عروس می‌فرستد ۳ - (قد.) برگ کاغذی که در آن دوبیتی مخصوص در ستایش نوروز، علم و استاد نوشته می‌بود و چند روز قبل از نوروز به شاگردان مدرسه‌های قدیم از سوی آخوند داده می‌شد، و شاگردان آن را با صوت و آهنگ مخصوص جفت می‌کردند ۴ - پولی که از بابت همین برگ کاغذ از شاگردان گرفته می‌شد

## نخ Nax

(گف.) - نخ

## نخل Naxl

(۱) - نخل ۲ - نام عمومی هر یک از درختان تیره‌ی نخلها ۳ - درخت خرما



منفی: سوره‌دی بابر بوگون هم کیلمه‌دی می؟ ایتدیم  
~کیلدی (پرسید بابر امروز هم نیامد؟ گفتم چرا آمد)  
نیگه‌دینگ (دیسنگ) ~deng

چونکه: به این سبب؛ به این خاطر  
نیگه‌دیر  
(ح.) حرفیست که غیر دقیق بودن علت یا سبب عمل  
یا حادثه‌ای را نشان می‌دهد: ~ او کیلمه‌دی (به  
علتی او نیامد)

نیگه‌که  
(ح.) حرفی برای بیان علت یا سبب عمل یا حادثه‌ای:  
چونکه: به علتی که: او کیلامه‌دی، ~ کسل ایدی  
(او نتوانست بیاید، چونکه بیمار بود)

نگه‌تیف  
[نگاتیف، نگاتیو] (ص.) ۱- نگاتیو ۲- منفی ۳- دارای  
نقاط تاریک و روشنی برعکس تصویر واقعی

نیگیز  
(ا.) ۱- ریشه ۲- بخش معمولاً زیر زمینی گیاه‌دانه‌دار  
که اندام جذب و ذخیره‌سازی غذا یا پایه و وسیله‌ی  
محکم شدن گیاه در جای خود است و با نداشتن گره،  
جوانه و برگ از ساقه متمایز می‌شود ۳- بنیاد، اساس و  
سرچشمه‌ی چیزی ۴- (دستور) عنصری که معنای  
اساسی واژه را می‌رساند؛ واژه‌ای بدون افزوده شدن  
پسوند و پیشوند، ضمیر متصل یا صرف کردن

نژگر  
(ا.) سیاه پوست؛ زنگی

نیک  
(ص.) نیک؛ خوب؛ شایسته

نیکبین  
(ص.) خوشبین

نیکبین‌لیک  
(ا.) نیک‌بینی

نیک‌بخت  
(ص.) نیک‌بخت؛ خوشبخت

نیک‌بختلیک  
(ا.) نیک‌بختی

نیک‌اندیش  
(ص.) نیک‌اندیش؛ دارای ارزیابی و داوری خوب در  
مورد دیگران و آرزومند بهروزی آنان

نیک‌اندیشلیک  
(ا.) نیک‌اندیشی

نیک‌نام  
(ص.) نیک‌نام؛ دارای نام خوب

(ا.) (گیاه‌شناسی) ۱- نوعی نسترن ۲- میوه‌ی  
سرخرنگ آن گیاه که کاربرد دارویی دارد

نعره  
(ا.) نعره؛ فریاد بم، بلند، نامفهوم، معمولاً ناشی از  
خشم، درد یا هیجان، بویژه فریاد جانوران درنده‌ی  
بزرگ

نعره‌تارتماق (اورماق) ~tortmoq  
نعره‌زدن؛ فریاد کشیدن

نعت  
(ا.) ۱- نعت؛ عمل یا فرایند ستایش کردن، بویژه  
ستایش خدا و رسول خدا (ص)

نعلش  
(ا.) ۱- نعلش ۲- بدن موجود مرده ۲- مرده

ندی  
(پس.) حرفیست که از فعلها اسم می‌سازد؛ چیقندی  
(باقیمانده یا فضله‌ی چیزی)؛ کومیندی (دفن شده)؛  
کیلگندی (مهاجر)

نی  
[نا، نه] (ح.) حرف پرسش؛ چه؛ چه چیز؛ نی‌ایته  
سن؟ (چه می‌کنی؟)

نی‌نی  
(ق.) خیلی؛ در کمیت یا کیفیت چشمگیر؛ ~ یامان  
کولنری کوردیک (روزهای بذریادی را دیدیم)

نفریت-1  
(ا.) (پزشکی) التهاب کلیه

نفریت-2  
(ا.) (زمین‌شناسی) سنگ یشم

نفت  
(ا.) نفت؛ مخلوطی از هیدروکربنهای جامد، مایع یا  
گاز که بخش بیشتر آن را هگزان، هپتان و اکتان  
تشکیل می‌دهد

نفتچی  
(ا.) ۱- نفتگر ۲- آنکه در صنعت نفت کار کند، بویژه  
کارگر نفت

نیگه  
(ق.) ۱- ۲- واژه‌ی پرسش از علت، دلیل یا انگیزه:  
~ کیل‌دینگ؟ (چرا آمدی؟) ۳- در سخنان پرسشی پر  
طمطراق حالت یا فکر گوینده را نسبت به حرف گفته  
شده، حادثه یا موضوع مورد نظر نشان می‌دهد: ~  
قره ب تویمس کوزاریم؟ (چرا چشم‌هایم از نگرستن  
سیر نمی‌شود؟) ۴- (گف.) پاسخ مثبت در برابر پرسش

[ناشپاتی] (ا.) (گیاه‌شناسی) نوعی گلابی بزرگ،  
آبدار، بسیار شیرین به رنگ زرد، سرخ یا آبی مایل به  
زرد

نشیده  
(ا.) ۱- واحد نشید ۲- سرود ۳- نظم و نثری که بدان  
ترنم کنند ۴- شعری که برای یکدیگر خوانند

نشاط  
(ا.) نشاط؛ شادی؛ خوشحالی

نشر  
(ا.) ۱- نشر ۲- عمل یا فرایند انتشار ۳- عمل یا شغل  
چاپ و پخش کردن کتاب و مطبوعات ۴- اثر چاپی یا  
چاپ شده

نشریات  
(ا.) ج نشریه؛ مؤسسه‌ی انتشاراتی

نشریاتچی  
(ص.) آنکه در مؤسسه‌ی انتشاراتی کار کند

نشریاتچیلک  
(ا.) عمل یا شغل آماده‌سازی و چاپ کتاب و مطبوعات  
نشئه  
(ا.) نشئه؛ سرخوشی و احساس لذت بویژه بر اثر به کار  
بردن الکل یا ماده‌ی مخدره

نشئه‌قیلماق  
سخت تأثیر کردن؛ سخت به تعجب انداختن

نشئه  
(ص.) نشئه؛ دارای احساس سرخوشی و لذت ناشی از  
مصرف الکل یا مواد مخدر

نشئه‌لی  
(ص.) نشئه‌لی

نشئه‌نما  
(ض.) خمار آلود؛ نشئه‌مانند

نچی  
(پس.) حرفیست که به عدد می‌پیوندد و عدد ترتیبی  
می‌سازد؛ ایک‌نچی (دوم)، اوچینچی (سوم) محمود  
کاشغری در دیوان لغات‌الترک به گونه‌ی «نچ» آورده

نعل  
ایکینچ، اوچینچ

نعل  
(ا.) ۱- نعل ۲- قطعه فلزی هلالی شکلی که برای  
پیشگیری از ساییدگی، به سم چهارپایان می‌کوبند ۲-  
میخ‌هایی یا ته پهن که برای پیشگیری از ساییدگی یا  
سرخوردن کفش، به تخت آن می‌کوبند

نعمتک  
Na'matak

باشد؛ بیر آی اوتمه‌ی سی اوشلدی (یک ماه نگذشت  
که آرزویم برآورده شد)

نذر- نیاز  
(ا.) خیر و صدقه

نظاره  
[نظاره] (ا.) (کم) نظاره؛ تماشای

نعل  
[نعل] - نعل

نغمه  
(ا.) ۱- نغمه ۲- توالی آهنگین، خوشایند یا پذیرفتنی  
صداها ۳- آهنگ موسیقی، بویژه موسیقی بزمی یا  
آوازی ۴- آواز ۵- نوعی ساز بادی که با حرکت بر روی  
لبها نواخته می‌شود

نغمه  
(ا.) ۱- (مجاز) حرکات اضافی ناخوشایند ۲- (گف.)  
(مجاز) تشویش یا نگرانی اضافی

نغمه‌گر  
(ا.) (ض.) کسی که حرکات اضافی ناخوشایند  
کند

نغمه‌چی  
(ا.) ۱- نوازنده ۲- (قد.) آنکه از موسیقی آگاهی یا آن  
سرو کار دارد

نشئه  
(ا.) ۱- شاهدانه ۲- گیاه علفی از تیره‌ی شاهدانگان،  
با برگهای پنجه‌ای مرکب دارای بوی تند، گل‌های  
کوچک نر و ماده با گل آذین خوشه‌ای و میوه‌ی  
قندقی‌دارای یک دانه بدون آلبومین ۳- دانه‌ی آن  
گیاه که روغنی و خوراکی است ۴- شیرهی آن گیاه که  
نشئه‌آور است

نشئه‌پایه  
(ا.) ۱- تنه‌ی گیاه شاهدانه ۲- جایی که در آن شاهدانه  
کشت شده باشد

نشئه‌تیر  
[نشادر] (ا.) نشادر؛ نمک جامد سفید محلول در  
آب، بی‌بو و دارای مزه‌ی تند، که کاربردهای دارویی و  
صنعتی گوناگونی دارد؛ کلرور آمونیم نوشادر

نشئه‌وند  
[نشئه‌بند] (ا.) کسی که شیره کشد

نشئه‌وندلیک  
(ا.) وضع یا کیفیت شیره کش بودن؛ شیره‌کشی

نشوتی  
Nashvati



از سوی خدا، داده شده باشد ۳- آنچه موجب آسایش و بهروزی شود ۴- ویژگی، امتیاز یا استعداد چشمگیری که در کسی باشد؛ گوزه ل لیک سی (نعمت زیبایی) ۵- نام آقایان

**Ng-1** **نگ**  
(ض.) ضمیر متصل دوم شخص مفرد؛ آته نگ (آنگ پدرت)، یاله نگ (بچه ات)، مشینه نگ "مشیننگ" (اتومبیلت)

**Ng-2** **نگ**  
(پس.) نشانه‌ی امر جمع یا احترام آمیز؛ اوقی سی (بخوانید)، بی سی (بخورید)

**Ni** **نی**  
(ح.) ۱- نشانه‌ی مفعول بی واسطه؛ کتاب سی ساتیب آلدیم (کتاب را خریدم) ۲- در باره‌ی؛ راجع به؛ او سی اویلردیم (در باره‌ی او می‌اندیشیدم)، واقعه سی سوزله دی (راجع به واقعه حرف زد)

**Nido** **ندا**  
(ا.) ۱- (کم) ۱- ندا ۲- صدای بلندی برای فراخواندن یا توجه دادن ۳- (قد.) دعوت

**Nifoq** **نفاق**  
(ا.) ۱- نفاق ۲- وضع یا حالت همدل و وفادار نبودن ۳- دوستگی یا چنددستگی؛ اختلاف عقیده و رای **Nifoqchi** **نفاقچی**  
(ص.) نفاق افکن؛ فتنه گر

**Nigin** **نگین**  
(ا.) ۱- نگین ۲- سنگ یا فلز زینتی که بر روی انگشتری (یا زیورهای دیگر، مانند گوشواره یا گردن بند) کار بگذارند ۳- انگشتری ۴- مجهرشاهی

**Nigoh** **نگاه**  
(ا.) ۱- نگاه ۲- عمل نگرستن؛ حزین سی (نگاه حزین) ۳- چشم؛ سی مینگه توشدی (چشمش به من افتاد) ۴- حرکت سریع چشم

**Nigor** **نگار**  
(ا.) ۱- نگار ۲- معشوقه؛ یار ۳- نقش؛ تصویر؛ نقاشی ۴- نام خانمها

**Nigoron** **نگاران**  
[نگران] (ص.) ۱- نگران ۲- دارای ناراحتی ذهنی یا ترس به خاطر احتمال رویدادی؛ دلواپس ۳- دارای نگرانی

**Nigun** **نگون**  
(ص.) وارونه؛ وارگون

کیشی؟ (چند نفر؟) ۳- واژه‌ای که (معمولا) تعداد بسیار زیاد یا بیحد بودن چیزی را نشان می‌دهد؛ سیلر سینی کوتدیم! (چندین سال منتظرت ماندم)

**Necha-necha** **نیچه نیچه**  
(ح.) واژه‌ای که تعداد چیزی، بویژه زیاد بودن آن را نشان می‌دهد؛ تویگه سی ایرکک عیاللر کیلدیلر (به جشن تعداد زیاد مرد و زن آمدند)

**Nechanchi** **نیچنچی**  
(ح.) واژه‌ی پرسش از جایگاه ترتیبی چیزی؛ چندمین؟؛ نوینده سیز سی سیز؟ (در نوبت شما چندمین نفر هستید؟)؛ نیچنچی

**Nechik** **نیچیک**  
(گف.) سی نیچوک

**Nechov** **نیچاو**  
(ح.) واژه‌ی پرسش از تعداد شخص؛ چند نفر؛ سیلر اوایشنی قیلدینگلر؟ (چند نفر آن کار را انجام دادید؟)

**Nechog'lik** **نیچاغلک**  
(ق.) واژه‌ی پرسش یا بیان تعداد، مقدار یا وضعیت چیزی؛ ایش نینگ سی قیلینگلی نی بیلستگ ایدی (کاش انداز‌ی دشواری کار را می‌دانستی!)

**Nechta** **نیچته**  
(ح.) واژه‌ای برای پرسش از تعداد چیزی؛ چند دانه؛ چه تعداد؛ چند عدد؛ سی کتابینگ بار؟ (چند جلد کتاب داری؟)؛ نیچه ته

**Nechuk** **نیچوک**  
(ق.) ۱- واژه‌ای برای پرسش از حالت، وضعیت یا کیفیت؛ چگونه؛ سیزنی سی شمال اوچیردی؟ (شمارا چگونه شمال پراند؟) ۲- واژه‌ای برای پرسش از علت یا سبب؛ بنابر چه علت یا سببی؟؛ بو آخشام سی دیر اوخله‌ی آلمه دیم (نمی‌دانم امشب به چه علتی نتوانستم بخوابم)

**Har~** **هر نیچوک**  
به هر حال؛ به هر صورت

**Nechukkim** **نیچوککیم**  
(ح.) (قد.) چونکه؛ برای اینکه؛ به خاطر بکه؛ آنگونه که؛ او کیلمه یدی، اوقتی یوق (او نمی‌آید، بخاطر بکه وقت ندارد)

**Nechun** **نیچون**  
سی نیچوک ۲-

**Ne'mat** **نعمت**  
(ا.) ۱- نعمت ۲- چیز خوبی که از سوی بزرگی، بویژه

آلی بدن جاندار که تحریرها و پاسخها را بین محیط و مرکز ردخ و بدل می‌کند؛ بی

**Nest-nobud** **نیست نابود**  
(ا.) عمل یا فرایند از میان رفتن

**Netay** **نیته‌ی**  
(ح.) (ادبیات) حرف پرسش به خاطر چگونگی اجرای عملی؛ چه کنم؟؛ چه کار کنم؟؛ آهمر اوتیده کویدیم، سی (در آتش هجران سوختم، چه کنم؟)

**So'ramay-netmay** **سوره‌مه‌ی نیتمه‌ی**  
بدون پرسش؛ بدون اجازه

**Netong** **نی‌تانگ**  
(ق.) (ادبیات) چطور؛ چه می‌شود

**Netto** **نیتخو**  
(ا.) وزن خالص جنس یا کالا بدون طرف آن

**Nevrolog** **نئورولوگ**  
(ا.) پزشک یا متخصص بیمارهای اعصاب

**Nevrologiya** **نئورولوگیه**  
(ا.) عصب شناسی؛ شاخه‌ای از علم پزشکی که با مطالعه‌ی دستگاه اعصاب، کارکرد و اختلالات آن سر و کار دارد؛ بی‌شناسی

**Nevropatolog** **نئوروپتولوگ**  
(ا.) پزشک یا متخصص عصب شناس

**Nevropatologiya** **نئوروپتولوگیه**  
(ا.) دانشی که با درها و اختلالات دستگاه اعصاب سر و کار دارد

**Nevroz** **نئوروز**  
(ا.) (پزشکی) اختلال سیستم عصاب

**Neylon** **نیلون**  
[نایلن] (ا.) نایلن؛ هر یک از انواع متعدد پلی آمیدهای مصنوعی محکم، زیر و کشسان که می‌توان آنها را به صورت ورقه‌های نازک یا الیاف در آورد و بویژه در نساجی و پلاستیک سازی کاربرد دارند نایلون

**Neytral** **نیترو**  
(ص.) ۱- بی طرف؛ بی طرفانه ۲- (شیمی) خنثی؛ بی اثر؛ فاقد خاصیت اسیدی یا بازی

**Neytron** **نیترون**  
[نوترون] (ا.) (فیزیک) نوترون؛ ذره‌ی بنیادی خنثا با جرمی برابر پروتون، که در هسته‌ی تمام عنصرهای شناخته شده به جز هسته‌ی هیدروژن موجود است

**Necha** **نیچه**  
(ق.) ۱- چند ۲- واژه‌ی پرسش از تعداد چیزی؛ سی

(ص.) نیکنام؛ دارای آبرو و اعتبار اجتماعی؛ خوشنام **Na'ki** **نی‌کی**

سی نیمه‌ای که **Nekrolog** **نکرولوگ**

(ا.) ۱- شرح حال متوفی ۲- آنگهی فوئی **Nektar** **نئکتر**

(ا.) شیرهی گل **Nemis** **نیمیس**

(ا.) آلمانی؛ اهل آلمان **Nemischa** **نمیسچه**

(ا.) زبان آلمانی **Ne-ne** **نی‌نی**

(ح.) حرفی که مقدار، تعداد، تنوع و کیفیت چیزی را می‌رساند؛ سی آتیریم بار ایدی! (چه اسبهایی داشتم!)

**Neokolonializm** **نیوکولونیالیزم**  
[نئوکولونیالیسم] (ا.) استعمار جدید

**Neolit** **نیه‌لیت**  
(ا.) دوره‌ی نوسنگی

**Neolitik** **نیه‌لیتیک**  
(ا.) نوسنگی؛ دوره‌ی پیش از تاریخ که در آن ابزارهای سنگی به وسیله‌ی انسانهای نخستین ساخته، صیقل و صاف شده

**Neologizm** **نیه‌لگیزم**  
(ا.) واژه‌ها یا اصطلاحات تازه پیدا شده در زبان

**Neon** **نیون**  
(ا.) ۱- نیون ۲- عنصر شیمیایی کمیاب از گروه گازهای نجیب، با عدد اتمی ۱۰ و وزن اتمی ۲۰/۱۷، بی رنگ، بی بو که به مقدار کم در هوا وجود دارد، در تهیه‌ی لامپهای الکتریکی به کار می‌رود ۳- لامپ نیون

**Neptun** **نپتون**  
(ا.) (نجوم) نپتون؛ از سیاره‌های منظومه‌ی شمسی که مدار آن میان مدار اورانوس و مدار پلوتون است

**Neptuniy** **نپتون‌ی**  
[نپتونیم] (ا.) نپتونیم؛ عنصر شیمیایی فلزی رادیو اکتیو، از خانواده‌ی آکتینیدها، با عدد اتمی ۹۳ و وزن اتمی ۲۳۷/۰۴، دارای جلای نقره‌ای، که به صورت مصنوعی و در جریان تولید پلوتونیم، به صورت یک محصول جنبی به دست می‌آید

**Nerv** **نئرو**  
(ا.) (کالبدشناسی) ۱- عصب؛ هر یک از رشته‌های



نیمچه: کسللیک باله نی - قیلیب قویدی (بیماری بچه را نیمچه ساخت)

**نیمچارک** Nimchorak  
[نیم چهاریک] (۱) یک هشتم: نیمه‌ی ربع چیزی

**Nina**  
نیمه (گف.) - ایگینه

**Ninak**  
نینک (۱) (قد، مژه، مژگان)

**Ninachi**  
نینه‌چی - ایگنه‌چی

**Ninni**  
نینخی - نوزاد

**Niqob**  
نقاب (۱) نقاب ۲- وسیله‌ای از پارچه، مقوا یا جنس دیگر برای پنهان کردن صورت و پیشگیری از شناخته شدن ۳- (مجاز) عمل با فرایندی برای پوشیده ماندن یا کتمان عمل یا چیزی

**Niqobdor**  
نقابدار - نقابلی

**Niqoblamoq**  
نقاب‌لماق (مص. م.) ۱- نقاب زدن؛ به وسیله‌ی نقاب صورت را پوشاندن ۲- (مجاز) کتمان کردن؛ مخفی ساختن

**Niqobli**  
نقابلی (ص.) ۱- نقابدار؛ پوشیده با نقاب ۲- (مجاز) پوشیده؛ مخفی

**Niqtalamoq**  
نیفته‌لماق (مص. م.) ۱- پیهم خله زدن ۲- (مجاز) پیهم حرفهای نیشدار و سخت زدن

**Niqtamog**  
نیفته‌ماق (مص. م.) ۱- با چیز نوک تیز یا دو پایه‌ی دو سوی حیوان سواری (معمولاً برای سریع کردن) خله کردن ۲- با مشت یا نوک یا به بدن کسی فشار آبی وارد ساختن ۳- (مجاز) حرفهای نیشدار و سخت گفتن

**Nisbat**  
نسبت (۱) ۱- نسبت ۲- رابطه؛ پیوند ۳- (ریاضی) تفاضل یا خارج قسمت دو عدد ۴- خویشاندی

**Fe'lqari**  
فعل نسبت‌لری (دستور) فعلهایی که رابطه‌ی عمل یا کارکرد دو یا چند شخص را نشان می‌دهند

**Nisbatbermoq**  
نسبت‌بیرماق (مص. م.) نسبت دادن؛ انتساب دادن (کسی را به

**Nimarsa**  
نیم‌رسه - نرسه

**Nimdosh**  
نیمداش (ص.) صفت آنچه که از اثر کاربرد دوام کمتر داشته باشد: - کورپه (لحاف کهنه و کم دوام)

**Nimjon**  
نیمجان (ص.) ۱- نیم جان ۲- در حال مردن ۳- در وضع بسیار بد از لحاظ سلامتی

**Nimkosa**  
نیم‌کاسه (۱) نیم کاسه؛ کاسه‌ی متوسط

**Kosatagida**  
کاسه‌تگیده نیم‌کاسه «زیر کاسه نیم کاسه است» (دهخدا)؛ در حرف، عمل یا مسئله معین رازی نهفته است؛ دسیسه یا توطئه‌ای موجود است

**Nimpushti**  
نیم‌پشتی (۱) پشت گلی؛ رنگ سرخ کم رنگ یا صورتی رنگ: - گلر (گل‌های صورتی رنگ)

**Nimrang**  
نیم‌رنگ (۱) (گیاه‌شناسی) نوعی انگور

**Nimta**  
نیمته (۱) نیم تنه‌ی حیوان (حلال گوشت) ذبح شده؛ شقه

**Nimtalamoq**  
نیمته‌لماق (مص. م.) ۱- شقه کردن ۲- (مجاز) پارچه پارچه کردن

**Nimtalanmoq**  
نیمته‌لنماق (مص. ل.) نیمته‌لماق

**Nimta-nimta**  
نیمته‌نیمته (۱) ۱- شقه شقه ۲- پارچه پارچه

**Nimtatir**  
نیمته‌تیر (ص.) ۱- کم‌رنگ و رفیق (معمولاً در مورد چائی) ۲- دارای شوری کمتر (معمولاً در مورد محلول نمک و آب)

**Nimxushk**  
نیم‌خشک (ص.) صفت آنچه که کاملاً خشک نشده باشد

**Nimcha-1**  
نیمچه (۱) جامه‌ی بی آستین و بی یقه که روی پیراهن و زیر کت پوشیده می‌شود (معمولاً زنان می‌پوشند)

**Nimcha-2**  
نیمچه (۱) (قد.) واحد وزن حدود ۴۰۰ گرم

**Nimchiliq**  
نیمچی‌لیق (ص.) دارای اندازه، کیفیت یا رشد اندک یا ناقص؛

**Nikotin**  
نیکه‌تین [نیکوتین] (۱) نیکوتین؛ آکالوئید موجود در برگ توتون، که مایع سمّی روغنی و بی رنگی است و در مجاورت هوا به تدریج زرد و بعد قهوه‌ای می‌شود، دارای بوی توتون، طعم تند و سوزاننده، محلول در آب، الکل، روغن‌ها و حلال‌های آلی

**Nil**  
نیل (۱) (شیمی) ۱- نیل ۲- ماده‌ی رنگی آبی تیره که در اصل از شیرهی گیاه نیل بدست می‌آید، ولی اینک به طریق شیمیایی تهیه می‌شود و به عنوان رنگ خمره‌ای آبی کاربرد دارد؛ لاجورد ۳- نوعی سرمه‌ی ویژه‌ی چشم

**Nilgun**  
نیلگون (ص.) (قد، کم) نیلگون؛ نیلی

**Nilufar**  
نیلوفر (۱) ۱- نیلوفر ۲- گیاه علفی از تیره‌ی نیلوفریان، دارای برگ‌های صاف بسیار بزرگ، گل‌های درشت سفید و معطر با گلبرگ‌های فراوان، چهار کاسبرگ و میوه‌ی شکاف خورده، که در نواحی مردابی و در آبهای راکد دایمی می‌روید؛ گل آب ۳- نام خانمها

**Nim**  
نیم (۱) نیم؛ نصف

**Nima**  
نیمه (ح.) ۱- چه؛ واژه‌ی پرسش: - دیدینگ؟ (چه گفتی؟) ۲- واژه‌ی پرسشی عمومی که در اول عبارت یا جمله می‌آید؛ نیمه، بیران نرسه اونیتلیدی می؟ (چه، مگر چیزی فراموش شد؟) ۳- واژه‌ای که نسبت قومی یا خویشی را می‌رساند؛ سیز رئیس نینگ - سی بوله سیز (شما با رئیس چه نسبتی دارید؟) ۴- نشانه‌ی تعجب؛ مسابقه نی یوتقزدیک. نیمه! (مسابقه را باختم، چه؟)

**~gap?**  
نیمه‌گپ؟ واقعه یا موضوع از چه قرار است؟

**~uchun?**  
نیمه‌اوچون؟ چرا؟ برای چه؟؛ بخاطر چه؟

**~siniaytasan**  
نیمه‌سینی‌آینه‌سن حرفی در آغاز جمله یا سخن برای ادامه‌ی موضوع مورد صحبت

**Nimaga**  
نیمه‌گه (ق.) واژه‌ی پرسش از علت، دلیل یا انگیزه؛ چرا: - کیچ کیلدینگ؟ (چرا ناوقت آمدی؟)

**Nihod**  
نهاد (۱) نهاد؛ سرشت؛ طبیعت

**Nihol**  
نیهال (۱) ۱- نهال ۲- درخت یا درختچه‌ی جوان که تازه روییده باشد ۳- (مجاز) چیز نارسیده و جوان

**Nihon**  
نیهان (ص.) (کم) نهان؛ پنهان

**Nihoya**  
نیهایه - نهایت

**Nihoyasiz**  
نیهایه‌سیز (ص.) بی پایان

**Nihoyat-1**  
نیهایت (۱) ۱- نیهایت ۲- پایان ۳- آخرین، بالاترین یا بیشترین حد

**Nihoyat-2**  
نیهایت (ق.) ۱- سرانجام؛ نیهایت ۲- بسیار؛ غایت آوایشیدن یا راضی ایدی (اواز کاره‌هایش بسیار راضی بود)

**Nihoyatda**  
نیهایتده (ق.) (غایت؛ بسیار؛ خیلی زیاد؛ اوقاتدن - مژه قیلدیک (غذا خیلی مزه‌ی مان داد)

**Nikel**  
نیکل (۱) نیکل؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۸ و وزن اتمی ۵۸/۶۹، به رنگ سفید نقره‌ای، شکلیپذیر و چکشخوار، نامحلول در آب و مقاوم در برابر خوردگی، که به عنوان آسانگر، پوشش گالوانیزه‌ی فلزهای دیگر، برای ضرب سکه و مدال، لوازم جراحی و دندان پزشکی به کار می‌رود

**Nikellamoq**  
نیکل‌لماق مص. مت. روی فلز را با نیکل پوشانیدن؛ با نیکل ملمع کردن

**Nikoh**  
نکاح (۱) ۱- نکاح؛ زناشویی ۲- عقد زناشویی

**Nikohlamoq**  
نکاح‌لماق (مص. م.) نکاح کردن؛ عقد زناشویی بستن؛ زناشویی کردن

**Nikohli**  
نکاحلی (ص.) نکاح شده؛ ویژگی زنی که از طریق عقد زناشویی زن کسی شده باشد

**Nikohsiz**  
نکاح‌سیز (ص.) نکاح نشده؛ ویژگی زنی که رسماً عقد نشده باشد



نوگ تیز ۳- نیش: نشتر

**Nishxo'rt** نیشخورت

(۱.) باقیمانده‌ی خوراک دامها؛ نوشقورت

**~gachiqarmoq** نیشخورت‌گه‌چیقرماق

اصراف کردن

**No** نا

پیش. (فا) منفی کننده‌ی صفت یا اسم: ~ معلوم

(نامعلوم)، ~ دولت (غیردولتی)، ~ جوویه (بیجا)

**Noahl** نااهل

(ص.) نااهل؛ فاقد شایستگی لازم یا مورد نظر؛

ناشایست

**Noaniq** ناانیق

(ص.) ۱- غیردقیق ۲- مبهم ۳- غیرواضح ۴-

مشکوک

**Noaniqlik** ناانیق‌لیک

(۱.) وضع یا کیفیت غیردقیق، مبهم یا غیرواضح بودن

**Nob** ناب

(ص.) ناب؛ بدون آغشتگی به ماده‌ی دیگر؛ خالص

**Nobakor** نابکار

(ص.) نابکار؛ دارای رفتار بد؛ بدکاره؛ بدکردار

**Nobino** نابینا

(ص.) کور

**Nobop** ناباب

[ناباب] (ص.) ۱- ناباب ۲- ناموافق؛ نامناسب: ~ آدم

(آدم نابکار) ۳- ابد؛ خراب؛ ناشایسته ۴- نابکار ۵- از

مد افتاده

**Nobud** نابود

(ص.) نابود؛ از میان رفته؛ نیست شده

**~qilmoq** نابود‌قیلماق

از میان بردن؛ نیست کردن

**Nobudgarchilik** نابودگر‌چیلیک

(۱.) وضع یا کیفیت از میان بردن ۲- اصراف‌گری

**Nodarkor** نادرکار

(ص.) ناکارآمد؛ غیرلزوم

**Nodir** نادر

(ص.) ۱- نادر ۲- کمیاب ۳- (مجاز) بالارزش ۴- نام

آقایان

**Nodira** نادره

(ص.) ۱- نادره ۲- مؤنث نادر ۳- واحد نادر ۴- کمیاب

(مبالغه در معنی نادر) ۵- نام خانمها

**Nodon** نادان

(۱.) ۱- نظامنامه ۲- آیین نامه ۳- اساننامه

**Nish** نیش

(۱.) ۱- نیش ۲- نوک هر وسیله‌ی تیز (مانند سوزن،

نشتر یا خنجر) ۳- اندامی در بدن گزنده‌ی سمخی

(مانند پشه، زنبور، عقرب، مار) که زهر خود را به

وسیله‌ی آن به داخل بدن انسان یا جانور دیگر می‌کند

۴- جوانه

**Nishab** نیشب

[نیشب] (۱.) ۱- نشیب ۲- جایی که پایین‌تر از جای

دیگر باشد؛ پایین ۳- جهت یا سمت رو به پایین؛

سرازیری

**~inio'zigaog'dirmoq**

نشیب‌ینی اوزیگه آغدیрмаق

عمل یا فرایندی را به سود خود متمایل ساختن

**Nisholda** نیشالده

(۱.) شیرینی کف آلود غلیظ به رنگ سفید که از کف

سفیدی تخم مرغ و مخلوط شکر قیام شده حاصل

شود؛ (اف.) نیشلاخ

**Nisholdachi** نیشالده‌چی

(۱.) آنکه شیرینی «نیشالده» بسازد یا بفروشد

**Nishon** نشان

(۱.) ۱- نشان ۲- گیرایی؛ علامت؛ آرم ۳- نشانه ۴-

نشانی ۵- (قد.) قطعه فلزی حاوی نقش و نوشته که

برای تشویق کسی و سپاسگزاری از کار برجسته‌اش،

از سوی مؤسسه یا نهادی به او داده می‌شود؛ مدال ۵-

نام آقایان

**Nishona** نشانه

(۱.) ۱- نشانه ۲- نخستین میوه‌ی درخت ۳- نشان

۳- و ۴-

**Nishondor** نشاندار

(ص.) (قد.) دارای نشان یا مدال

**Nishnlamoq** نشان‌لماق

(مض.م.) (۱.) تجلیل کردن؛ طی محفل یا همایش

مناسبتی (مانند عید، جشن، روز تولد یا یادبود) را بجا

آوردن ۲- نشانه یا علامت گذاشتن

**Nishonlanmoq** نشان‌لنماق

(مض.مع.) ۱- تجلیل شدن ۲- نشانه یا علامت

گذاشته شدن

**Nishtar** نیشتر

(۱.) ۱- نشتر ۲- نوعی کاردنوک تیز که در جراحی برای

شکافتن دمل یا زخم به کار می‌رود؛ نیشتر ۳- هر چیز

نیویلیر و فکه

**Nivelirovka**

(۱.) عمل یا فرایند تراز بندی زمین

**Nivelirovkachi** نیویلیر و فکه‌چی

(۱.) آنکه با تراز کردن زمین سر و کار دارد

**Niyat** نیت

[نیت] (۱.) ۱- نیت ۲- پیش بینی ذهنی برای انجام

دادن کاری ۳- قصد یا هدفی که دستیابی به آن مورد

نظر باشد

**Niyoz** نیاز

(۱.) (قد، کم) ۱- نیاز ۲- آنچه برای انجام دادن کار یا

برآوردن منظوری، مورد تقاضا، مناسب یا سودمند

باشد ۳- نیازمندی؛ احتیاج ۴- (ادبیات) نبودن

وسیله‌ها و امکاناتی گذران زندگی؛ تنگدستی ۵-

بخشش برای برآورده شدن خواهشی؛ نذر و نیاز ۶-

نام آقایان

**Niyozmand** نیازمند

(ص.) ۱- نیازمند ۲- دارای نیاز ۳- بدون وسیله یا

امکان دلخواه، مناسب یا سودمند

**Niyozmandlik** نیازمند‌لیک

(۱.) ۱- نیازمندی ۲- وضع یا کیفیت نیازمند بودن؛

احتیاج ۳- آنچه وجودش برای انجام کاری یا هدفی

لازم باشد

**Nizo** نژزا

[نزع] (۱.) ۱- نزع ۲- دعوا؛ بگو مگو ۳- زد و خورد؛

کشمکش

**Nizolashish** نزالشیش

(۱.) ۱- عمل یا فرایند دعوا یا بگو مگو کردن ۲- عمل

زد و خورد کردن

**Nizolashmoq** نزالشماق

(مض.م.) ۱- باهم دعوا یا بگو مگو کردن ۲- باهم

زد و خورد یا کشمکش کردن

**Nizoli** نژزالی

(ص.) ۱- صفت آنچه که دعوا، بگو مگو، زد و خورد یا

کشمکش را سبب شود

**Nizom** نظام

(۱.) ۱- نظام ۲- ترتیب عادی یا مطابق اصول و

قاعده؛ سیلا و توغریسیده گی ~ (نظام انتخاباتی) ۳-

ترتیب مرتب یا هماهنگ؛ دستگاه ۴- ساختمان یا

دستگاه سیاسی و اجتماعی ۵- (قد.) نظامنامه ۶-

(قد.) صف؛ قطار ۷- نام آقایان

**Nizomnoma** نظامنامه

کسی یا چیزی را به چیزی)

**Nisbatan** نسبتا

(ق.) ۱- نسبتا (مرحوم معین صورت صحیح آن را

نسبت به نشان داده است) ۲- نسبت به دیگران؛ به طور

نسبی ۳- تا اندازه ای؛ تا حدی

**Nisbiy** نسبی

(ص.) ۱- نسبی ۲- مربوط یا متعلق به نسبت؛ پخته

نینگ ~ نملیگی (رطوبت نسبی پنبه)

**Nisbiylik** نسبی‌لیک

(۱.) ۱- نسبیت ۲- وضع یا کیفیت نسبی بودن ۳-

اعتقاد به اینکه اعتبار ارزشهای اخلاقی بستگی به

آدمها یا وضعیتهای مختلف دارد ۴- نظریه‌ی نسبیت،

فرضیه ای در فیزیک که اینشتین آن را معرفی کرده

است که می‌گوید، سرعت انتشار نور در سراسر گیتی

یکسان است و در نتیجه، فضا، زمان و دیگر اندازه‌های

مکانیکی وابسته به حرکت مشاهده کننده‌ای است که

این اندازه گیری را انجام می‌دهد

**Nisf** نصف

(۱.) ۱- نصف؛ نیم ۲- هر یک از دو بخش برابر یک چیز

۳- بخش یک چیز برابر دیگری باشد

**Niso** نسا

(۱.) زنان

**Nisor** نثار

(۱.) (کم) ۱- نثار ۲- عمل یا فرایند افشاندن، ریختن

یا پراگندن؛ شاعر مقبره سیگه گل ~ قیلدیلر (بر

آرامگاه شاعر گل افشاندند)

**Nitrat** نیترت

[نیترات] (۱.) (شیمی) نیترات؛ نمک یا استر اسید

نیتریک؛ ازتات

**Nitroglitserin** نیترو گلیتسرین

[نیترو گلیسرین] (۱.) نیترو گلیسرین؛ مایع زرد

روغنی نامحلول در آب که به عنوان ماده‌ی منفجره در

تهیه‌ی دینامیت کاربرد دارد؛ نیترات گلیسرین

**Nitron** نیتران

(۱.) نخ یا الیاف مصنوعی که به جای پشم طبیعی به

کار برده می‌شود

**Nivara** نیوره

(گف.) ~ نبیره

**Nivelir** نیویلیر

(۱.) تراز؛ ایزاری برای اطمینان یافتن از افقی بودن یک

سطح



(۱) آژنگ: چین

اجنه

Ajina

[=اجنه] (۱) ۱- اجنه ۲- (ج) جن ۳- (مجاز) آدم

کوچک و غیر طبیعی وزشت

اجیوه

Ajiva

[=عجوبه] (ص) مسخره؛ زشت؛ ناپسند؛ بدقیافه؛

(اف. گف.) اجیبه

اجیوه چیقرماق

~chiqarmoq

رسوا کردن؛ خراب کردن؛ از کار انداختن

اجنبی

Ajnabi

(۱) اجنبی؛ مردمان کشورهای خارجی

اجنبی

Ajnafi

(ص) اجنبی؛ خارجی؛ بیگانه

عجایب

Ajoyib

(ص) ۱- عجایب ۲- (ج) عجیب ۳- بسیار جالب؛

حیرت آور؛ غیر عادی ۴- دلچسب

عجایبات

Ajoyibot

(ص) ج. عجایب؛ چیزها یا رخدادهای باور نکردنی و

غیر عادی

Ajoyibxona

عجایب خانه

(۱) (گف.) موزه

عجایب غرایب

Ajoyib-g'aroyib

(ص) بسیار جالب؛ غیر عادی؛ حیرت آور

اجره لیش

Ajrash

(۱) عمل یا فرایند جدا شدن؛ جدایی

اجره لیشتماق

Ajrashmoq

(ص) (مش) ۱- اجره لماق

اجر لمس

Ajralmas

(ص) ۱- جدایی ناپذیر؛ دارای پیوند مستحکم و

استوار ۲- متفق؛ جدا ناشدنی

اجره لماق

Ajralsoq

(ص) ۱- پاره پاره شدن؛ تقسیم شدن در دادن

سووی کوپ انهارگه اجره لگن (آب رود به نهرهای

زیادی تقسیم شده است ۲- مجزا شدن ۳- کوچیدن؛

دور شدن؛ جدا شدن؛ اوروشده کوپلر یورتلریدن اجره

لدیلر (در جنگ بسیار بهاز میهن خود جدا شدند) ۴-

تجزیه شدن؛ بو بیریکمه نینگ اجرلماغی قیین

(تجزیه ی این مرکب مشکل است) ۵- قطع رابطه

کردن؛ از جمعیت و مردم بریدن؛ او اوزینی عموما

جمعیتدن اجرلگن (او خود را عموما از مردم بریده

است) ۶- طلاق گرفتن؛ خاتین ایریدن اجرلیدی (زن

[=عجب طور] بهتر؛ خوب؛ ~ ییگیت (جوانک

خوب)

ه جگ (ه جگ، یه جگ) -ajak

(پس) نشانه ی انجام عملی یا روی دادن حادثه ای

در آینده (معمولاً در آخر فعل های امر می آید؛

آکیل + ه جگ = کیله جگ ۱- آمدنی ۲- آینده،

قیل + ه جگ = قیله جگ = کردنی، بوزیل + ه جگ =

بوزیله جگ، خراب شدنی، بول ~ = شدنی

اجل

Ajal

(۱) ۱- اجل؛ زمان مرگ ۲- مرگ

~haydabkelganekan

اجل هیده ب کیلگن ایکن

کسی که از محل سکونتش به جای دیگر رفته و مرده

باشد

~idanbeshkunoldin

اجلی دن بیش کون آلدین

پیش از وقت؛ اجل نارسیده

اجلی بیتدی

~iyetdi

۱- مرگش فرار رسید ۲- (مجاز) خراب شد؛ از کار افتاد

اجل آل سین

~olsin

اجل بگیردش؛ اجل ببردش

عجم

Ajam

(۱) ۱- (قد) غیر عرب؛ ایرانی ۲- (موسیقی) نام یکی

از دستگاه های موسیقی کلاسیک ازبکی

عجمی

Ajami

(ص) غیر عرب؛ ایرانی

اژدر

Ajdar

[=اژدر] (۱) ۱- اژدها؛ حیوان افسانه ای ۲- مارمولک

اژدرگل

Ajdargul

~ایت آغیز

اژدرها

Ajdarho

[=اژدها] (۱) ۱- اژدها ۲- (مجاز) خونخوار

اژدر نفس

Ajdarnafs

(ص) پر خور؛ سیری ناپذیر

اجداد

Ajodod

(۱) نیاکان

عجیب

Ajib

(ص) حیرت آور؛ تعجب آور

اجی بوجی

Aji-buji

(ص) کج و کوله؛ درهم و برهم؛ پر خم و پیچ

اجین

Ajjin

قبیله دی (اگر با او ازدواج کند حماقت می کند ۲- اعمال

احمقانه

احمقانه Ahmoqona

[= احمقانه] (ق) احمقانه؛ از روی نادانی؛

احمق وار؛ ~ سوراغ (سوال احمقانه)

احمق چیلیک

Ahmoqchilik

~ احمق لیک

اهالی

Aholi

(۱) اهالی؛ ساکنان بومی شهر، استان، کشور و...

از یکستان اهالی سی (اهالی و ساکنان از یکستان)

احوال

Ahvol

(۱) ۱- احوال ۲- (ج) حال ۳- چگونگی؛ وضعیت ۴-

طرز زندگی؛ شرایط روزگار ۵- وضع؛ حالت؛ کیفیت

درونی (معنوی)

احوالات

Ahvolot

(۱) (جمع الجمع حال) حال؛ وضعیت؛ شرایط؛ شهر

~ سی توغریسیده گیریب بیردی (درباره وضعیت شهر

صحبت کرد)

احیان

Ahyon

[=احیان] (ق) گاهی؛ بعضی وقت ها؛ اولر ~ ده اوچره

شیب توره دیلر (آنها گاهی با هم دیدار می کنند)

احیان اخیانده

Ahyon-ahyonda

(ق) گاهگاهی؛ بعضاً؛ ~ اونی کوره من (گاهگاهی او

رامی بینم)

عجب

Ajab

(ص) شگفت؛ شگفت انگیز؛ جالب؛ حیرت آور؛ ~

بولدی (بسیار خوب شد) در مورد کسی که جزایی

مطابق اعمالش گرفته باشد گفته می شود)؛ ~

قیلیدی (کار خوب یا درستی کرد)

عجب لئرلی

Ajablanarli

(ص) تعجب آور؛ شگفتی انگیز؛ جالب

عجب لنماق

Ajablanmoq

(ص) متعجب شدن

عجب لنتیرماق

Ajablantirmoq

(ص) به تعجب واداشتن؛ متعجب ساختن

عجبا

Ajabo

(ص) واژه ای برای اظهار تعجب و حیرت؛ ای عجب؛

و اعجب

عجب سینماق

Ajabsinmoq

(ص) اندکی متعجب شدن

عجب تاویر

Ajabtovur

اهمیت Ahamiyat

(۱) اهمیت؛ مهم بودن؛ ارزش؛ اعتبار

اهمیت لی Ahamiyatli

(ص) مهم؛ معتبر؛ با اهمیت

اهمیت سیز Ahamiyatsiz

(ص) ۱- بی اهمیت؛ بی اعتبار ۲- بی زبان؛ بی ارزش؛

نه چندان مهم

احباب

Ahhob

(۱) (کم) احباب؛ (ج) حبیب؛ دوستان وضع؛ حالت؛

کیفیت درونی (معنوی)؛ احوال روحی

عهد

Ahd

(۱) ۱- عهد ۲- وعده؛ سخن بی برگشت؛ پیمان ۳-

قرارداد؛ عهدنامه

عهدلش

Ahdlash

(۱) عمل یا فرایند پیمان بستن

عهدلشماق

Ahdlashmoq

(ص) ۱- با هم پیمان بستن ۲- قرارداد بستن

(رسمی)

عهدنامه

Ahdnoma

(۱) عهدنامه؛ نوشته ای مربوط به پیمان دو یا چند

شخص، مؤسسه یا دولت؛ قرارداد؛ پیمان

اهیل

Ahil

[=اهل] (ص) ۱- اهل ۲- دارای شایستگی؛ او ~

ییگیت (او جوان شایسته ای است) ۲- متفق؛ دوست؛

همدل؛ ~ عابله (خانواده ی با اتفاق و همیار)

اهیل لیک

Ahillik

(۱) اهلیت؛ وضع یا کیفیت اهل بودن

اهل

Ahl

(ص) ۱- اهل ۲- منسوب به یک ساحه، کسب یا

اداره؛ علم؛ (اهل علم، دهقان، دهقانان) ۳- کسی که

بومی یا ساکن جایی است؛ شهر ~ سی (شهروند، چیت

ایل ~ سی (اهل خارج) ۳- اشتراک کننده؛ مجلس ~ سی

(اشتراک کننده ی مجلس)

احماق

Ahmoq

[=احمق] کودن؛ فاقد عقل کافی؛ گول؛ ساده لوح

احماق قیلماق

~qilmoq

قریب دادن؛ کلاه گذاشتن

احماق گر چیلیک

Ahmoqgarchilik

~ احمق لیک

Ahmoqlik

(۱) ۱- حماقت؛ ابله یی؛ احمقی؛ اگر اونگه تیکسه، ~



۱- به نام؛ در ظاهر؛ برای ظاهر سازی نه در واقعیت ۲-  
اندکی؛ کمی  
نامه  
(۱) ۱- نامه ۲- نوشته ای خطاب به شخص یا  
مقامی معین ۳- کاغذی که حاوی چنین نوشته ای  
باشد ۴- کتاب؛ صحیفه  
نامه اعمال  
۱- نوشته ای شامل گزارش کارها؛ کارنامه ۲- نامه ای  
که فرشتگان اعمال نیک و بد کسان را در آن  
می نویسند  
نامحرم  
(ص) ۱- نامحرم ۲- مردی که محرم زن نیست ۳-  
زنی که محرم مرد نیست ۴- بیگانه؛ غریب ۵- صفت  
کسی که بر وی اعتماد نشاید کرد؛ صفت کسی که راز  
نگه ندارد  
نامقبول  
(ص) ۱- نامقبول ۲- قبول نشده؛ ناپذیرفته ۴-  
ناپسندیده؛ مکروه  
نامرد  
(ص) ۱- نامرد ۲- بی بهره از جوانمردی ۳- بی بهره از  
ارزشهای والای انسانی  
نامردلیک  
(۱) نامردی؛ ناجوانمردی  
نامطلوب  
(ص) (کم) ۱- نامطلوب ۲- ناپسند؛ نامقبول ۳-  
طلب نشده؛ ناخواسته  
نامعلوم  
(ص) ۱- نامعلوم ۲- ناشناخته؛ مجهول ۳- نامعین؛  
غیر مشخص ۴- (ریاضی) کمیت مجهول که  
در یافتش ضرور باشد  
نامعقول  
(ص) ۱- نامعقول ۲- آنچه به عقل درست نیاید؛  
برخلاف عقل ۳- بیجا؛ نامناسب ۴- جلف؛ بی ادب  
نامعقول چیلیک  
(۱) ۱- عمل نامعقول ۲- نامعقولی  
نامدار  
(ص) ۱- نامدار ۲- دارای نام و شهرت؛ مشهور؛  
معروف ۳- صاحب اسم  
نمین کله توره  
(۱) ۱- فهرست اصطلاحات ساحه ی معین ۲-  
فهرست نامهایی که بر اساس این اصطلاحات ترتیب

نامراد  
ناکاملیک  
(۱) ۱- ناکامی ۲- وضع یا کیفیت برخوردار نشدن  
موفقیت یا برخورداری از خوشیها و لذتهای زندگی؛  
نامرادی  
ناکزار  
(۱) جایی که در آن درخت گلایی بسیار روییده باشد  
نول  
(۱) ۱- صفر ۲- علامت ریاضی (۰) که نشانه ی فقدان  
مقدار یک کمیت است ۳- نقطه ی عزیمت در  
محاسبه یا اندازه گیری ۴- حالت فقدان یا خنثا  
بودن؛ برچه اورینیشلر ~ بولدی (تمام تلاشها بی  
نتیجه شد)  
نال  
(۱) نی میان تهی  
ناله  
(۱) ۱- ناله ۲- صدایی که به نشانه ی احساس درد یا  
اندوه از گلو بیرون آید ۳- سخنان شکایت آمیز که برای  
جلب توجه و همدردی کسی گفته شود  
نالیماق  
(ص) ۱- نالیدن ۲- صدای درد آلود برآوردن  
۳- زاری کردن ۴- برای جلب همدردی کسی باناله و  
زاری از وضع خود شکایت کردن  
نالش  
(۱) عمل یا فرایند نالیدن؛ تون بویی اونینگ ~ ی  
ایشیتیلدی (تمام شب نالش او شنیده شد)  
نالان  
(ق) ۱- نالان؛ در حال نالیدن  
نالایق  
(ص) ۱- نالایق ۲- نامناسب؛ بی مورد ۳- آنکه لیاقت  
ندارد؛ بی کفایت ۴- ناشایسته؛ نامعقول  
نالایقلیک  
(۱) ۱- نالایقی؛ وضع یا کیفیت نالایق بودن  
نام  
(۱) ۱- نام ۲- واژه یا عبارتی که برای مشخص کردن  
چیزی یا کسی به کار می رود ۳- شهرت؛ معروفیت؛  
آوازه؛ عنوانی که رسماً به خاطر فعالیت یا کار فوق  
العاده ی کسی از سوی دولت داده می شود  
نامی بیلن  
با فرمانش؛ با هدایتش  
نامیگه

(۱) ۱- نایل؛ آنکه به جایی رسیده یا به چیزی دست یافته  
باشد  
نایللاج  
Noiloj-1  
[=علاج] (ص) ۱- ناچار؛ ناگزیر ۲- درمان ناپذیر  
نایللاج  
[=علاج] (ق) ۱- از روی مجبوریت؛ مجبوراً؛ از روی  
ناچاری؛ اولر صحبتینی ~ اوزیشگه مجبور بولدیلر (آنها  
مجبوراً صحبت خود را قطع کردند)  
نایللاجلیک  
(۱) ۱- ناعلاجی ۲- ناچاری؛ ناگزیری ۳- درمان  
ناپذیری  
ناناصاف  
(ص) ۱- ناناصاف ۲- بی انصاف ۳- ظالم  
ناناصافلیک  
(۱) وضع یا کیفیت بی انصاف بودن؛ نانصافی  
ناجنس  
(ص) ۱- ویژگی آنچه از جنس مورد نظر نباشد ۲-  
(مجاز) بدجنس؛ بد ذات؛ دارای سرشت بد  
ناجویه  
(ص) ۱- بیجا؛ ناروا؛ بی مورد؛ ~ گپ (حرف بیجا)  
ناک  
(۱) ۱- گلایی؛ ناک ۲- درختچه یا درخت از تیره ی  
گلسترخیان، دارای ریشه ی عمیق، برگ ساده، صاف و  
دندانه دار، گل سفید مایل به صورتی و مجتمع به  
صورت دبهیم ۳- میوه ی آن درخت که مخروطی،  
گوشتی، آبدار، معطر و دارای طعم شیرین و خوراکی  
است  
ناکس  
(ص) ۱- ناکس ۲- پست؛ دون؛ حقیر؛ ذلیل ۳-  
رذیل؛ فرومایه؛ نادرست  
ناک اوت  
(۱) ۱- ناک اوت؛ ضربه ی فنی، بویژه در مشت زنی  
ناک اوت بولماق  
~bo'lmoq  
ناک اوت شدن؛ بر اثر ضربه ی حریف نقش زمین شدن  
و بازی را باختن  
ناک دزون  
(۱) ۱- (ور) حالتی در مشت زنی که شخص در اثر  
ضربه ی حریف به زمین می افتد، ولی پس از خد اکثر  
ده ثانیه از زمین برخاسته به مسابقه ادامه می دهد  
ناکام  
(ص) ۱- ناکام؛ دستخوش ناکامی؛ به هدف نرسیده؛

(ص) ۱- نادان؛ فاقد آگاهیهای لازم برای زندگی کردن؛  
جاهل  
نادانلیک  
(۱) نادانی؛ وضع یا کیفیت نادان بودن  
نادرست  
Nodurust  
(ص) ۱- نادرست ۲- دارای خطا یا غلط ۳- دارای  
رفتاری مخالف درستکاری  
نافه  
Nofa  
(۱) نافه؛ کیسه ی کوچکی در مجاورت اندام تناسلی  
آهوی مشک نر که محتوی مشک است  
نافه ی ختن  
~ixutan  
مشکی که از آهوی ختن به دست آید  
نافرمان  
Nofarmon  
(ص) ۱- نافرمان؛ دوستدار سرپیچی از فرمان؛ سرکش  
نافع  
Nofi'  
(ص) ۱- نافع؛ سودمند  
ناگهان  
Nogahon  
(ق) ۱- ناگهان؛ ناگاه؛ به طور ناگهانی؛ بی خبر و نا  
منتظر  
ناگهانی  
Nogahoniy  
(ص) ۱- ناگهانی؛ دارای وضع یا کیفیتی پیش بینی  
نشده، بی خبر و دور از انتظار؛ ~ حادثه همه نی بی  
ضاوطه قیلدی (این حادثه ی ناگهانی همه را پریشان  
ساخت)  
ناگیران  
Nogiron  
(ص) ۱- ضعیف؛ ناتوان؛ عاجز از اجرای کار ۲-  
معیوب  
ناگیرانلیک  
Nogironlik  
(۱) وضع یا کیفیت ضعیف، ناتوان یا معیوب بودن  
ناحق  
Nohaq  
(ص) ۱- ناحق ۲- برخلاف؛ باطل ۳- خلاف قانون  
۴- نامشروع؛ ناروا ۵- دروغ؛ کذب  
ناحقلیک  
Nohaqlik  
(۱) وضع یا کیفیت ناحق بودن  
ناحیه  
Nohiya  
(۱) ۱- ناحیه ۲- بخش معینی از یک کشور، سرزمین  
یا شهر ۳- بخش معینی از بدن  
نایب  
Noib  
(۱) ۱- نایب ۲- معاون؛ دستیار؛ جانشین ۳-  
نماینده؛ خلق ~ ی (نماینده ی مردم)  
نایل  
Noil



۵- بی ارزش یادارای ارزش بسیار کم  
**ناقرولی** Noqulay  
 (ص. ۱۰) نامناسب ۲- نامطبوع ۳- ناراحت کننده ۴- خجالت دهنده  
**ناقروس** Noqus  
 (۱) ناقوس؛ زنگ بزرگی که در کلیسا نصب می شود و آن را برای دعوت به آیینهای عبادی به صدا در می آورند؛ زنگ کلیسا  
**نار** Nor-1  
 (۱) ۱- شتر یک کوهانه ۲- عموما شتر نر  
**نار** Nor-2  
 (۱) (کالبدشناسی) ۱- داغ یا لکه‌ی سرخ روی پوست انسان، که از بطن مادر موجود باشد ۲- نام آقایان (معمولا کسانی که دارای چنین داغی در بدن باشند)  
**نار** Nor-3  
 (۱) نار؛ انار  
**نار** Nor-۴  
 (۱) (اد، قد، کم) نار؛ آتش  
**نارزنج** Noranj  
 [نارنج] (۱) ۱- نارنج ۲- درخت از تیره‌ی مرکبات، با برگهای دارای دمبگ بالدار، گلهای پنج قسمتی، پرچم کوتاه، تخمدان دارای هشت تاده خانه و میوه‌ی سته ۳- میوه‌ی آن درخت که خوراکی، درشت و کروی، آبدار و ترش مزه و دارای پوسته‌ی خارجی اسانسداز به رنگ زرد مایل به سرخ است  
**نارسیده** Norasida  
 (ص. ۱۰) ۱- نارسیده ۲- نابالغ (کودک) ۳- نارس (میوه)  
**نارسا** Noraso  
 (ص. ۱۰) ۱- نارسا ۲- ناتوان از بیان مقصود یا تفهیم آن ۳- ناتوان از تأمین نیازمندیها یا امکانات  
**نارسته** Norasta  
 (گف.) - نارسیده  
**ناروا** Noravo  
 (ص. ۱۰) ۱- ناروا ۲- ناسازگار با قانون یا اخلاق ۳- ناشایست  
**ناربچه** Norbachcha  
 (۱) ۱- بچه‌ی شتر ۲- (مجاز) شخص چپلوس و متملق  
**ناردان** Nordon  
 (ص. ۱۰) ۱- ترش ۲- دارای مزه‌ی ترشی ۳- (شیمی) آنچه در ترکیبش هیدروژن باشد (در مورد نمکها)  
**ناردان گپ** ~gap

**نانی بریمته** ~iyarimta  
 (مجاز) کاهش درآمد کسی بنابر رقابت یا شراکت  
**نان جیده** Nonjiyda  
 (۱) نوعی سنجید بزرگتر، شیره دار و گوشتالود  
**نان کور** Nonko'r  
 (ص. ۱۰) کورنمک؛ حق شناس؛ نمک بحرام  
**نان کورلیک** Nonko'rlik  
 (۱) ۱- کورنمکی ۲- حق شناسی؛ نمک بحرامی ۳- وضع یا کیفیت کورنمک بودن  
**نان نمک** Non-namak  
 (۱) نان و نمک ۲- طعام ۳- نعمت ۴- نصیبه  
**نان نصیبه** Non-nasiba  
 - نان نمک  
**نان پز** Nonpaz  
 (ص. ۱۰) آنکه نان پزد؛ نانوا  
**نان تپیکی** Nontepki  
 - نان کور  
**نان تپیکی لیک** Nontepkilik  
 (۱) کورنمکی  
**نانوشته** Nonushta  
 (۱) صبحانه؛ خوراکی که هنگام بامداد می خوردند؛ ناشتایی  
**نانخور** Nonxo'r  
 (ص. ۱۰) ۱- نانخور ۲- نان خورنده ۳- کسی که گذران زندگی او، معمولا به وسیله‌ی دیگری تأمین می شود ۴- هر عضو خانواده یا کسی که گذران زندگی او بر عهده‌ی رئیس خانواده است  
**ناپاک** Nopok  
 (ص. ۱۰) ۱- ناپاک ۲- چرکین ۳- آلوده ۴- (مجاز) بدکاره؛ بدکردار؛ بدجنس ۵- ناصاف؛ کثیف  
**ناقل** Noqil  
 (۱) ۱- ناقل ۲- نقل کننده؛ راوی (درست آن نقل است) ۳- منتقل کننده؛ جابجا کننده؛ انتقال دهنده ۴- (اف.) مردمی که از جایی به جای دیگر، بویژه توسط دولت انتقال و اسکان یافته‌اند  
**ناقص** Noqis  
 (ص. ۱۰) ۱- ناقص ۲- نیمه تمام؛ کامل نشده؛ ناتمام ۳- دارای عیب یا نقص ۴- دارای تکامل یا رشد اندک  
**ناقابل** Noqobil  
 (ص. ۱۰) ۱- ناقابل ۲- فاقد قابلیت و استعداد ۳- آنکه قبول نکند؛ آنکه پذیرا نیست ۴- بد خلق؛ ناشایست

**ناموافق** Nomuvofiq  
 (ص. ۱۰) ۱- ناموافق ۲- ناسازگار؛ ناملایم ۳- بیجا؛ نامناسب؛ - گپ (حرف بیجا)  
**نامناسب** Nomunosib  
 (ص. ۱۰) ۱- نامناسب ۲- نابجا؛ بیجا؛ نامتناسب ۳- ناپسندیده؛ نامعقول  
**ناموس** Nomus  
 (۱) ۱- ناموس ۲- پاکدامنی، بویژه در رابطه‌ی جنسی؛ او جرئت بیلن - یینی خمایه قیلدی (او با جرئت از ناموسش دفاع کرد) ۳- زنی که پاکدامنی او برای یک مرد از لحاظ خانوادگی و حیثیت اجتماعی مهم است ۴- آبرو؛ عزت؛ احترام؛ - لی آدم (شخص با آبرو و قابل احترام) ۵- قانون، قاعده یا اصل حاکم بر یک نظام؛ توغیلیش و اولیش، طبیعت نینگ - یی دیر (تولد و مرگ قانون طبیعت است)  
**ناموسلی** Nomusli  
 (ص. ۱۰) ۱- دارای ناموس ۲- باحیا؛ باشرم  
**ناموس سیز** Nomussiz  
 (ص. ۱۰) ۱- بی ناموس ۲- بی حیا؛ بی شرم  
**ناموس سیز لیک** Nomussizlik  
 (۱) بی ناموسی؛ وضع یا کیفیت بی ناموس بودن  
**نامتناسب** Nomutanosisib  
 (ص. ۱۰) نامتناسب؛ ناموافق؛ نامتناس  
**نامزد** Nomzod  
 [نامزد] (۱) ۱- نامزد ۲- کسی که برای به عهده گرفتن کاری در نظر گرفته شده باشد؛ سیلاو - یی (نامزد انتخاباتی) ۳- (اف.) دختر و پسر یازن و مردی که خود یا کسانشان برای ازدواج آن دو بایکدیگر به طور مشترک تصمیم گرفته باشند  
**نامزد لیک** Nomzodlik  
 (۱) نامزدی؛ عمل یا فرایند نامزد شدن  
**نان** Non  
 (۱) ۱- نان ۲- فراورده‌ای از خمیر آردهای خوراکی، بویژه گندم، با یا بدون مواد دیگر، که آن را در تنور می پزند و معمولا همراه نانخورش خورده می شود ۳- (مجاز) خوراک روزانه ۴- (مجاز) درآمد یا وسیله‌ی گذران زندگی؛ عایله نینگ - تاپری (نان آور خانواده)  
**نان گذاری** ~gadoyi  
 (مجاز) محتاج؛ نیازمند  
**نانی بوتون** ~ibutun  
 (مجاز) دارای زندگی تأمین شده

شده است ۳- وظیفه یا پستی که از سوی رهبر یا اداره‌ای تعیین می شود  
**نومیر** Nomer  
 (۱) ۱- شماره ۲- عددی که نشانه‌ی شناسایی یا جایگاه کسی یا چیزی در یک مجموعه باشد ۳- لوحه یا ورقه‌ای که بر روی آن چنین عددی نوشته شده باشد ۴- هریک از نمایش برنامه‌ی تئاتر یا کنسرت ۵- (نظامی) سربازی که در دسته‌ی توپچی یا مسلسلچی وظیفه‌ی معینی را اجرا کند  
**نومیری و تنه‌ی دی** ~io'tmaydi  
 (مجاز) نیرنگش کارگر نمی افتد  
**نومیر لماق** Nomerlamoq  
 (مص. م.) شماره گذاری کردن؛ شماره زدن  
**نومیر لئماق** Nomerlanmoq  
 (مص. مج.) شماره گذاری شدن  
**نومیرلی** Nomerli  
 (ص. ۱۰) دارای شماره؛ شماره گذاری شده  
**نمینل** Nominal-1  
 (۱) نرخ مقرر یا بهای تعیین شده که روی پول، کالا یا برگ معین نوشته است  
**نمینل** Nominal-2  
 (ص. ۱۰) معین شده؛ نوشته شده  
**نام لماق** Nomlamoq  
 (مص. م.) نام گذاشتن؛ نامگذاری کردن  
**ناملی** Nomli  
 (ص. ۱۰) دارای نام؛ آنچه با نام خود یاد شود  
**نامه نام** Nomina-nom  
 (ق.) هریک را با نام خودش؛ باله لرنی - چقر (بچه‌ها را یکی یکی با نام شان صدا کن)  
**نام نشان** Nom-nishon  
 (۱) ۱- نام و نشان؛ شهرت؛ سی یوق آدم (شخص فاقد شهرت) ۲- هویت ۳- خبر؛ دزرزک؛ اثر؛ - سیز یوقالیدی (بی دزرزک گم شد)  
**نام نشان سیز** Nom-nishonsiz  
 (ص. ۱۰) ۱- فاقد نام، شهرت یا هویت ۲- بی خبر؛ بی اثر  
**نام سیز** Nomsiz  
 (ص. ۱۰) ۱- فاقد نام ۲- (کم) فاقد شهرت و معروفیت  
**نامعیخن** Nomuayyan  
 (ص. ۱۰) ۱- نامعین ۲- آنچه معین و مشخص نیست ۳- نامحدود



(ص. ۱) - ناهموار ۲ - دارای پستی و بلندی؛ غیر مسطح  
۳ - ناتراش؛ ناتراشیده؛ صیقلی نشده ۴ - ناجور؛ بی تناسب ۵ - نابرابر؛ نامساوی

**ناتیکیس لیک** **Notekislik**  
(۱) ناهمواری؛ وضع یا کیفیت ناهموار بودن

**ناتینچ** **Notinch**  
(ص. ۱) - ۱ - ناآرام ۲ - آنکه آرام و سکون ندارد ۳ - ناآسوده و بیقرار ۴ - ناامن؛ پر آشوب ۴ - پرسرو صدا؛ پر رفت و آمد

**ناتینچلیک** **Notinchlik**  
(۱) وضع یا کیفیت ناآرام بودن؛ ناآرامی

**ناطق** **Notiq-1**  
(۱) ناطق؛ سخنران

**ناطق** **Notiq-2**  
(ص. ۱) دارای توانایی سخن گفتن

**ناتاب** **Notob**  
(ص. ۱) بیمار؛ بی تاب

**ناتوغری** **Noto'g'ri**  
(ص. ۱) - ۱ - نادرست؛ یو گپینگیز ~ (این حرف شما نادرست است) ۲ - غلط ۳ - غیر واقعی ۴ - ناموافق با نرم، قاعده یا معیارها

**ناامید** **Noumid**  
(ص. ۱) ناامید؛ فاقد امید؛ محروم از امید؛ دستخوش ناامیدی

**ناو** **Nov**  
[=ناودان] (۱) - ۱ - ناودان ۲ - وسیله ای به شکل لوله یا صفحه ای کاو برای هدایت آب از سطح پشت بام به پایین ۳ - چنین وسیله ای برای ریختن سیال از سطحی به سطح دیگر ۴ - (گف.) ناوه

**ناوک** **Novak**  
(۱) ناوک؛ تیری که با کمان پرتاب کنند

**نوه تر** **Novator**  
(۱) - ۱ - نوآور ۲ - کسی که ابتکار تازه کند

**نوه ترلیک** **Novatorlik**  
(۱) نوآوری ۲ - ابتکار

**ناوده** **Novda**  
(۱) ترکه؛ شاخه یا ساقه ای باریک درخت

**نویلخه** **Novella**  
[=نرول] (۱) نرول؛ سرگذشت یا داستان ساختگی مربوط به تجربه های بشری، به صورت نشر اغلب طولانی، شامل یک رشته رویدادهای بهم پیوسته و

ناساز؛ بدخلق؛ ناموافق ۴ - آشفته ۵ - نتراشیده و نخراشیده؛ بی اندام

**ناسازلیک** **Nosozlik**  
(۱) ناسازی؛ وضع یا کیفیت ناساز بودن

**ناساغ** **Nosog'**  
(ص. ۱) بیمار؛ فاقد سلامتی

**ناسقاواق** **Nosqovoq**  
(۱) - ۱ - نوعی گیاه کدو تنبل که میوه ای آن کوچک به اندازه و شکل گلابی و اشکال دیگر است ۲ - میوه ای خشک شده و میان تهی این گیاه که به عنوان ظرف ناس کاربرد دارد

**ناسوای** **Nosvoy**  
~ ناس

**ناسوایچی** **Nosvoychi**  
(۱) آنکه با ساختن یا فروش ناس سروکار دارد

**نوته** **Nota-1**  
[آنت] (۱) - ۱ - نت ۲ - هر یک از نشانه های مکتوب که برای نشان دادن آهنگ، مایه یا پرده ای یک صدا به کار می رود و در حکم حرفهای الفبای موسیقی است ۳ - موسیقی مکتوب

**نوته** **Nota-2**  
(۱) یادداشت رسمی یک دولت به دولت دیگر  
آفلسطین دولتی نینگ بیرلشگن ملتیریکه لاسی (یادداشت رسمی دولت فلسطین به سازمان ملل)

**ناتمام** **Notamom**  
(ص. ۱) (کم) ناتمام؛ پایان نیافته

**ناتنیش** **Notanish**  
(ص. ۱) ناآشنا؛ ناشناخته؛ غریب

**نتریل** **Notarial**  
(ص. ۱) مربوط یا متعلق به ثبت اسناد یا مهر رسمی؛ دفتر ثبت اسناد

**نتریوس** **Notarius**  
(۱) - ۱ - مأمور ثبت اسناد ۲ - مأمور مهر رسمی

**ناتوان** **Notavon**  
(ص. ۱) - ۱ - ناتوان ۲ - فاقد توانایی ۳ - فاقد نیروی کافی ۴ - (مجاز) تهیدست

**ناتوان کونگیل** **~ko'ngil**  
۱ - آنکه خواستار بالاتر از سویه و توانایی خود باشد ۲ - کسی که مرتکب کاری نامناسب یا وضع یا امکاناتش انجام داده باشد

**ناتیکیس** **Notekis**

**نرمه تیو** **Normativ-2**  
(ص. ۱) - ۱ - دارای معیار یا میزان معین ۲ - آنچه موافق با معیار یا قاعده باشد

**ناراضی** **Norozi**  
(ص. ۱) - ۱ - ناراضی ۲ - آنکه راضی نیست؛ ناخوشنود  
۳ - مخالف؛ یو شرط گه مین ~ من (من با این شرط مخالفم)

**نارچه** **Norcha**  
~ نارچه

**نارغول** **Norg'ul**  
[=نرغول، نره غول] (ص. ۱) - ۱ - درشت اندام؛ بلند قامت ۲ - دور از آداب

**ناس** **Nos-1**  
(۱) ناس؛ ماده ای مخدری شامل آهک و تنباکو که در زیر زبان می ریزند و آب آن را ترف می کنند؛ تسوار  
آغزیکه ناس سالماق **Og'izga~solmoq**  
خاموش ماندن؛ حرف نزدن

**ناس** **Nos-2**  
(۱) ناس؛ مردمان؛ آدمیان

**ناثواب** **Nosavob**  
(ص. ۱) - ۱ - فاقد ثواب ۲ - (مجاز) ناروا

**ناسزا** **Nosazo**  
(۱) ناسزا؛ دشنام؛ فحش

**ناصح** **Nosih**  
(۱) ناصح؛ اندرزگو؛ پند دهنده

**ناس فروش** **Nosfurush**  
~ ناسوایچی

**نسیلکه** **Nosilka**  
(۱) برانکار؛ تخت یا وسیله ای تخت ماندنی برای برداشتن و جابجا کردن بیمار یا شخص آسیب دیده

**ناثر** **Nosir**  
(۱) - ۱ - کسی که به نثر بنویسد ۲ - کسی که به نثر و نظم حرف بزند

**ناسکش** **Noskash**  
(۱) کسی که ناس بکشد ۲ - کسی که عادت ناس کشیدن داشته باشد

**نسکی** **Noski**  
(۱) جوراب؛ پوشش بافته شده ی چسپانی که پا را از کف آن دست کم تا بالای قوزک پیوشاند

**ناساز** **Nosoz**  
(ص. ۱) - ۱ - ناساز ۲ - ناساخته؛ ساخته نشده ۳ - (مجاز)

**نارین** **Norin-1**  
(۱) خوراکی است که از مخلوط خمیر پخته و گوشت (معمولا گوشت و مصالح پر شده در روده ی گوسفند، که «قزی» گویند) آماده سازند

**نارین** **Norin-2**  
(۱) (قد.) خزانه ی جواهر و زر سرخ که مستقیما تحت نظر سلطان بوده است

**نارین** **Norin-3**  
(ص. ۱) خاصه؛ ویژه

**نارینخور** **Norinxo'r**  
(ص. ۱) آنکه نارین بسیار خورد یا آن را بسیار دوست دارد

**نارینخورلیک** **Norinxo'rlik**  
(۱) نارینخوری

**نارمه** **Norma**  
(۱) - ۱ - مقررات؛ قاعده؛ حقوق ~ لری (مقررات حقوقی) ۲ - معیار؛ میزان؛ کونده لیک ایش ~ سی (معیار کار روزانه)

**نارمل** **Normal**  
[=نرمال] (ص. ۱) - ۱ - نرمال ۲ - موافق با معیارها یا قاعده ها ۳ - عادی ۴ - طبیعی ۵ - بهنجار

**نارمه لماق** **Normalamoq**  
(ص. م. م.) معیار چیزی یا عملی را مشخص کردن

**نارمه لشتیریش** **Normalashtirish**  
(۱) عمل یا فرایند موافق ساختن به قاعده یا مقررات

**نارمه لشتیرماق** **Normalashtirmoq**  
(ص. م. م.) - ۱ - به قاعده یا مقررات موافق ساختن ۲ - پیش از پیش به معیارها یا قاعده ها موافق ساختن

**نارمه لی** **Normali**  
(ص. ۱) - ۱ - دارای معیار یا قاعده ۲ - به معیار و قاعده ها در آورده شده

**نارمل لشتیرماق** **Normallashtirmoq**  
(ص. م. م.) پیش از پیش نرمال ساختن؛ هرچه بیشتر نرمال ساختن

**نارمه لاوچی** **Normalovchi**  
(۱) آنکه چیزی را به قاعده یا معیارهای معین موافق سازد

**نرمه تیو** **Normativ-1**  
(۱) جدول یا صورت معیاری بازده کار کارخانه یا مؤسسه ی تولیدی



**ناچار**  
(ص.) ۱- ناچار ۲- فاقد چاره یا راه حل ۳- عاجز؛ بیچاره ۴- ناگزیر

**ناچار**  
(ق.) ۱- ناچار؛ ناگزیر؛ لا علاج؛ بی‌تیمه دی اقرض قیلدی (پولش نرسید ناچار قرض کرد)

**ناچارلیک**  
(۱) ناچاری؛ وضع یا کیفیت ناچار بودن

**ناغاره**  
[=نقاره] (۱) نقاره؛ ساز ضربی به صورت طبل دو تایی، که سطح یکی از دیگری کوچکتر است و هر دو به وسیله‌ی یک نوازنده نواخته می‌شود

**Birovning~sigao'ynamoq**  
بیراوینینگ ناغاره سیگه اوینه ماق  
به ساز دیگران رقصیدن؛ (مجاز) شخص بی‌اراده و گپ رزو؛ کسی که با نظر دیگران کار کند و از خود فکری نداشته باشد

**To'ydankeyin~**  
تویدن کیین ناغاره  
(مجاز) فرصت از دست دادن؛ «حنای پس از عید»

**To'ydanoldin~chalmoq(qoqmoq)**  
تویدن آلدین ناغاره چالماق (ضر)  
«پیش از آب موزه کشیدن» (دهخدا)؛ (مجاز) عمل پیش از موقع؛ عمل بدون سنجش

**O'zinggaboq,~qoq**  
اوزینگگه باق، ناغاره قاق (ضر)  
«کور خود است و بینای مردم» (دهخدا)؛ (مجاز) آنکه عیب خود را نبیند، ولی عیب دیگران بگوید یا بدگویی کند

**Nog'orachi**  
ناغاره چی  
(۱) نقاره چی؛ نوازنده‌ی نقاره

**Nog'orachilik**  
ناغاره چیلیک  
(۱) عمل یا شغل نقاره چی

**Nubuvvat**  
نربخت  
(۱) پیامبری

**Nufus**  
نفوس  
(۱) (ج.) نفس ۲- جمعیت؛ افراد مردم

**Nufuz**  
نفوذ  
(۱) نفوذ ۲- آبرو؛ اعتبار ۳- تأثیر ۴- عمل یا فرایند فرورفتن درون چیزی، بدون تغییر دادن ساختار آن ۴- عمل یا فرایند راه یافتن به جایی یا در میان گروهی برای دستیابی به هدفی ۵- ورود از راه غلبه ۶- اثر ذهنی

هرچه بیشتر رو به وخامت گزاردن؛ حسخاس یا جدخی شدن

**Noziklik**  
نازیک‌لیک  
(۱) وضع یا کیفیت نازک بودن

**Nozir**  
ناظر  
(۱) ۱- ناظر ۲- کسی که باید مراقب درست انجام گرفتن کاری باشد ۳- تماشاگر؛ او دعوا گه ~ ایدی (او تماشاگر دعوا بود)

**Nozlanmoq**  
نازلنماق  
(مص.ل.) ۱- ناز کردن؛ عشوّه کردن ۲- فخر کردن

**Nozli**  
نازلی  
(ص.) ۱- دارای ناز یا عشوّه ۲- طنخاز

**Noz-ne'mat**  
ناز نعمت  
(۱) ۱- آنچه طبیعت برای کسی انعام کرده باشد ۲- آنچه موجب آسایش و بهروزی شود ۳- انواع خوراک و توشابه

**Noo'rin**  
ناورین  
(ص.) ۱- بیجا ۲- ناروا؛ بی مورد ۳- پوچ؛ بی اساس؛ ~ دعوا (دعوی بی اساس)

**Noshar'iy**  
ناشرعی  
(ص.) غیر شرعی؛ ویژگی آنچه که با شریعت موافق یا سازگار نباشد

**Noshir**  
ناشر  
(۱) ۱- ناشر ۲- منتشر کننده ۳- چاپ کننده

**Noshirlik**  
ناشرلیک  
(۱) عمل یا فرایند نشر کردن

**Noshod**  
ناشاد  
(ص.) ۱- ناشاد ۲- آنکه شاد و خوشحال نیست ۳- نامزد؛ ناکام

**Noshoyista**  
ناشایسته  
(ص.) ۱- ناشایسته؛ ناشایست ۲- فاقد شایستگی ۳- نامناسب ۴- ناروا

**Noshud**  
ناشرد  
(ص.) ۱- بیکاره؛ تبیل ۲- (مجاز) اصلاح نشدنی

**Noshukur**  
ناشوکور  
[=ناشکر] (ص.) ۱- ناشکر ۲- ناسپاس؛ حق شناس ۳- قناعت نکننده

**Noshukurlik**  
ناشوکورلیک  
(۱) ناشکری؛ وضع یا کیفیت ناشکر بودن

**Noshukurchilik**  
ناشوکورچیلیک  
~ ناشکرلیک

بیماری

**Noyabr**  
نویبر  
[=نوامبر] (۱) نوامبر؛ ماه یازدهم سال میلادی دارای ۳۰-روز، که از ۱۰-آبان آغاز می‌شود

**Noyob**  
نایاب  
(ص.) ۱- نایاب ۲- دست نیافتنی ۳- ناپیدا؛ یافت نشدنی ۴- (مجاز) ارزشمند؛ بی بها؛ ~ اثر (اثر ارزشمند)

**Noz**  
ناز  
(۱) ۱- ناز ۲- خودنمایی برای جلب توجه دیگران؛ عشوّه؛ قر؛ کرشمه ۳- خودداری و بی اعتنائی دروغین؛ اول ~ قیلدی، کیین راضی بولدی (نخست بی اعتنائی کرد، بعد راضی شد) ۴- عمل یا فرایند نازیدن؛ فخر فروختن؛ افتخار کردن؛ آته نگ نینگ پوللریگه ~ قیله سن می؟ (به پول‌های پدرت می‌نازی؟) ۵- (گف.) نوازش؛ باله نی ~ بیردی (بچه رانوازش کرد) ۶- آسایش؛ ~ او یقوده (در خواب آرام)، ~ و نعمت (رفاه و آسایش) ۷- (مجاز) نازک؛ ضعیف؛ باشیم تاز، کونگلیم ~ (ضر) (سرم قاس، دلم نازک)

**Nozanin**  
نازنین  
(ص.) نازنین؛ بسیار خوب و خوشایند؛ ~ قیز (دختر خوشایند)

**Nozik**  
نازیک  
[=نازک] (ص.) ۱- نازک ۲- ظریف؛ نفیس؛ ~ ایشلنگن اثر (اثری که ظریف کار شده) ۳- دارای فاصله‌ی کم میان پشت و رو؛ ~ قاغاز (کاغذ نازک) ۴- دارای قطر کم؛ باریک؛ ~ برماقلا (انگشتان باریک) ۵- ملیح؛ خوشایند؛ ~ تبسم (تبسم ملیح) ۶- شکنند؛ ~ بویوم (سامان شکنند) ۷- (مجاز) دارای دشواری یا پیچیدگی؛ غوزه سوغاریش ~ ایش (آبیاری پنبه کار دشوار و پیچیده است) ۸- (مجاز) حسخاس؛ درخور توجه ویژه؛ ~ مسئله (مسئله‌ی حسخاس و درخور توجه)

**~did**  
نازیک دید  
حسخاس؛ ژرف‌نگر

**~tabiat**  
نازیک طبیعت  
زودرنج؛ حسخاس

**Ko'ngli~**  
کونگلی نازیک  
نازک طبع

**Noziklashmoq**  
نازیک‌لشماق  
(مص.ل.) ۱- هرچه بیشتر نازک شدن ۲- (مجاز)

معمولاً یک ماجرا یا حادثه‌ی اصلی؛ نروول

**Novvos**  
ناوخاس  
(۱) گاو نر دو تا سه ساله

**Novvot-1**  
ناوخت  
[=نبات] (۱) نبات؛ ماده‌ی خوراکی شیرین، سخت و بلوری حاصل از جوشاندن و سرد کردن شیرهی قند

**Novvot-2**  
ناوخت  
(۱) لوله‌ی چوبی ویژه در دستگاه بافندگی، که پارچه‌ی بافته شده به آن پیچیده شود

**Novvoy**  
ناوخی  
[=نانوا] (۱) ۱- نانوا ۲- کسی که نان می‌پزد ۳- کسی که در نانوا بی کار، یا آن را اداره می‌کند

**Novvoylik**  
ناوخیلیک  
(۱) ۱- نانوا بی؛ خبخازی ۲- شغل یا عمل نانوا ۳- کارگاه ویژه‌ی پختن نان ۴- فروشگاه نان

**Novvoyxona**  
ناوخیخانه  
[=نانواخانه] (۱) نانواخانه؛ کارگاه ویژه‌ی پختن نان

**Novshadil**  
نوشدیل  
(گف.) ~ نشه تیر

**Novcha-1**  
ناوچه  
(۱) (قد.) ۱- برده ۲- خدمتگار؛ نوکر

**Novcha-2**  
ناوچه  
(ص.) ۱- بلند قامت؛ تنومند؛ ~ ییگیت (جوان بلند قامت)

**Noxalaf**  
ناخلف  
(ص.) ۱- ناخلف ۲- فرزند بد رفتار؛ بی ادب؛ تاهل ۳- فرومایه؛ بدسرشت

**Noxin**  
ناخن  
(۱) مضراب یا زخمه‌ی تنبور

**Noxosdan**  
ناخاسدن  
(ق.) ناگاه؛ به طور ناگهانی؛ بی خبر و نامنتظر؛ نیگه ~ شهر بارماقچی بولدینگ؟ (چرا ناگاه به شهر رفتنی شدی؟)

**Noxuna**  
ناخنه  
(۱) (پزشکی) غشا یا غده‌ای که در بینی اسب یا حیوانات دیگر پیدا شود

**Noxush**  
ناخوش  
(ص.) ۱- ناخوش ۲- ناشاد؛ غمگین ۳- ناپسند؛ بد؛ زشت ۴- بیمار

**Noxushlik**  
ناخوشلیک  
(۱) ۱- ناخوشی ۲- وضع یا کیفیت ناخوش بودن ۳-



شخصی که منسوب یا متعلق به گروه ناباب یا ناشایست باشد ۶- صورت روی؛ بشره؛ سنگی کورسته (رویت را نشان مده) ۷- (اف) دستور حاوی دارو و چگونگی کاربرد آن که پزشک برای بیمار نوشته باشد

**نرطق** **Nutq**  
(۱) ۱- نرطق ۲- عمل یا فرایند سخن گفتن ۳- سخنرانی

**نزول** **Nuzul**  
(۱) ۱- نزول ۲- عمل یا فرایند فرود آمدن ۳- عمل یا فرایند پایین آمدن

**نروناق** **No'noq**  
(ص) بی عرضه؛ بیکاره؛ بی دست و پا؛ ~ آدم (آدم بی عرضه)

**نروقیماق** **No'qimoq**  
(مص.م) (گف) ۱- با دست یا چیز دیگری در بدن خله زدن یا فشار وارد کردن ۲- ملامت کردن؛ تنبیه کردن

**نروخت** **No'xat**  
[نخود] (۱) ۱- نخود ۲- گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی پروانه‌واران، دارای برگهای مرکب شانه‌ای کرکدار، گل ارغوانی تک و میوه‌ی نیام با دانه‌های تقریباً کروی ۳- دانه‌های آن گیاه که خوراکی و جزو حبوبات است

**شورنروخت** **Sho'r~**  
[شورنخود] (اف) خوراکی است از نخود که آن را نخست چندین ساعت در آب تر کنند تا خوب و پیاپی، سپس آن را در آب بجوشانند تا پخته شود، بعد آن را در بشقاب کشیده با علاوه کردن نمک، مرچ و انواع خورشتیهای تند بخورند

**نوختشورزک** **No'xatsho'rak**  
(۱) خوراکی است که از جوشاندن نخود، گوشت، پیاز، روغن و سایر مصالح دیگ و دزم دادن آن در آخر به دست می‌آید

**نوختشورکچی** **No'xatsho'rakechi**  
(۱) آنکه خوراک «نوختشورک» پیزد

**نروخته** **No'xta**  
(۱) لگام؛ افسار؛ لجام

**نوخته‌لماق** **No'xtalamoq**  
(مص.م) ۱- لگام زدن ۲- (مجاز) در اختیار خود گرفتن؛ زیر اداره‌ی خود گرفتن

**نوخته‌لنماق** **No'xtalanmoq**  
(مص.مع) (نوخته‌لماق)

(مص.م) نوره‌ماق

**نوره‌تیلماق** **Nuratilmoq**

(مص.مع) نوره‌ت‌ماق

**نوره‌تتیرماق** **Nurattirmoq**  
(مص.و) (۱) فرور یختاندن؛ ایسکی اوینی ایشچیله اوستیگه نوره‌تتیردیک (خانه‌ی کهنه را بالای کارگران فرور یختاندیم)

**نوردیده** **Nuridida**  
(۱) ۱- نوردیده ۲- چشم ۳- (مجاز) فرزندان؛ شخص عزیز و دوستدارنده

**نورلنماق** **Nurlanmoq**  
(مص.ل) ۱- نور منتشر شدن ۲- تاباندن نور روشن شدن ۳- (فیزیک) انرژی نوری خارج کردن ۴- (مجاز) روشن شدن؛ ظاهر شدن

**نورلنتیرماق** **Nurlantirmoq**  
(مص.م) نورلنماق

**نورلی** **Nurli**  
(ص) ۱- دارای نور ۲- آنچه نور تولید کند ۳- (مجاز) روشن

**نورانی** **Nuroni**  
(ص) ۱- نورانی؛ درخشان؛ بسیار پر نور؛ سخت روشن ۲- (مجاز) با فیض و متبرک (در مورد سالخوردگان)

**نورسیز** **Nursiz**  
(ص) ۱- فاقد نور؛ تاریک ۲- (مجاز) پریده رنگ؛ کمرنگ (در مورد روی و چشم) ۳- (مجاز) اثر هنری ضعیف و کم مایه ۴- (مجاز) به دور از روشنائی ۵- (مجاز) دشوار؛ خراب؛ حیاتی نینگ سونگی ~ اوتدی (اواخر زندگی اش با دشواری گذشت)

**نورسیزلنماق** **Nursizlanmoq**  
(مص.ل) ۱- فاقد نور شدن ۲- (مجاز) کمرنگ یا پریده رنگ شدن

**نورزش** **Nurash**  
(۱) ۱- عمل یا فرایند پوسیدن ۲- عمل یا فرایند فرور یختن ۳- (زم) فرسایش و فروریزی کوهها از اثر عوامل طبیعی

**نصرت** **Nusrat**  
(۱) ۱- نصرت ۲- یاری؛ کمک ۳- پیروزی

**نسخه** **Nusxa**  
(۱) ۱- نسخه ۲- واحد متن نوشته شده ۳- رونوشت ۴- نمونه‌ای از یک دسته یا گروه معین؛ گزله لرنینگ ~ سی (نسخه یا نمونه‌ی پارچه ها) ۵- (گف)

ایکخی نقطه

دو نقطه، برای توضیح

کوپ نقطه

علامت انصراف در نوشتارها

نینج نقطه‌سی

نقطه‌ی اتکا

اورینیش نقطه‌سی

(هند) نقطه‌ی تقاطع

نقطه‌لی

(ص) دارای نقطه؛ نقطه دار

نوقرول

(ق) ۱- سراسر؛ کاملاً؛ تماماً ۲- به طور دایم؛ به طور همیشه؛ دایماً؛ سین ~ دوستینگدن نالیسن (تو همیشه از دوست خود می‌نالی)

**نور** **Nur**

(۱) ۱- نور ۲- تابشی که موجب دیده شدن اشیا به وسیله‌ی چشم می‌شود؛ روشنائی ۳- تابش الکترومغناطیسی در طول موجهای طیف فرو سرخ، مرئی، فرابنفش و پرتوهای ایکس که با سرعت حدود ۳۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه منتشر می‌شود ۴- میزان درخشندگی یا تابش؛ بوشمع نینگ ~ ی یوق (این شمع درخشندگی ندارد) ۵- نام آقایان

**کوزنوری** **Ko'z~i**

نور دیده؛ شخص عزیز (معمولاً فرزند)

**نورعلا (اوستگه) نور** **~alo(ustiga)**

باز هم خوب؛ خیلی خوب؛ بسیار عالی

**نورکسلی** **~kasali**

بیماری ناشی از تأثیر رادیواکتیو

**کوزنورینی توکماق** **Ko'ztinito'kmoq**

کار دراز مدت و بلاوقفه

**نورافشون** **Nurafshon**

(ص) نور افشان؛ آنچه که نور به اطراف پراکند؛ پرتو افکن

**نورافشانلیک** **Nurafshonlik**

(۱) نور افشائی؛ عمل یا فرایند منتشر کردن نور معمولاً زیاد

**نوره‌ماق** **Nuramoq**

(مص.ل) ۱- فرسوده شدن؛ خراب شدن ۲- (مجاز) از درون پوسیدن ۳- (اف) فرور یختن؛ فرو افتادن؛ دیوال نوره‌دی (دیوار فرو ریخت)

**نوره‌ت‌ماق** **Nuratmoq**

خوب و مساعد ۷- نیروی روحی یا اخلاقی مؤثر

**نفوذلی** **Nufuzli**

(ص) دارای نفوذ؛ بانفوذ

**نرجوم** **Nujum**

(۱) (قد، کم) نجوم؛ اخترشناسی

**نرکته** **Nukta**

(۱) ۱- نکته ۲- موضوع معین یا مشخص؛ مضمون؛ او

بیر مهم ~ نی ایسله دی (او نکته‌ی موضوع مهمی را یاد آوری کرد) ۳- سخن پند آموز و سودمند ۴- سخن طنز آمیز یا دارای مفهوم پوشیده

**نرکته‌دان** **Nuktadon**

(ص) نکته‌دان؛ صفت کسی که نکته‌های باریک و لطیف داند و درک کند

**نرکته‌پرداز** **Nuktapardoz**

(ص) نکته پرداز؛ صفت کسی که نکته‌های دقیق و لطیف بیان کند

**نرکته‌سنج** **Nuktasanj**

(ص) نکته سنج؛ صفت آنکه نکته‌های باریک و لطیف را درک و بیان کند

**نرقل** **Nuql**

(۱) نقل؛ نوعی شیرینی به شکل دانه‌های سفید کوچک که از شیرهای شکر، ادویه، مواد معطر و خلا بادام، هسته‌ی زردآلو و نخود می‌سازند

**نقره** **Nuqra**

(اد) ~ کوموش

**نقص** **Nuqs**

(۱) ۱- نقص ۲- کمبود ۳- نارسایی ۴- عیب

**نقصی‌وردی** **~iurdi**

تأثیرش گذشت

**نقصان** **Nuqson**

(۱) نقصان؛ وضع یا کیفیت ناقص بودن؛ کمبود

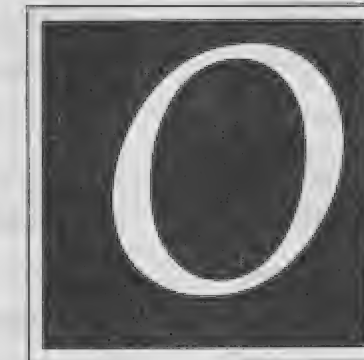
**نقصانلی** **Nuqsonli**

(ص) دارای کمبود یا نقصان

**نقطه** **Nuqta**

(۱) ۱- نقطه ۲- محل برخورد دو خط ۳- بخش معین یا محدودی از یک سطح، قضا یا محوطه ۴- مکان؛ محل؛ جا؛ نامعلوم ~ گه کیتدی (به جای نامعلومی رفت) ۵- مرحله‌ای در تکوین یک فرایند؛ موزلش ~ سی (نقطه‌ی انجماد) ۶- نشانه‌ای به شکل نوری یا خال بسیار کوچک در پایان جمله‌ی نوشتاری ۷- نشانه‌ای به آن شکل در برخی حرفهای الفبا





No'yin	نرویین
No'yon	نرویان
	(۱) ۱- نویان ۲- امیر ۳- فرمانده سپاه؛ سردار؛ سپهسالار بزرگ؛ نوئین؛ نوین
No'g'oy	نروغای
	(۱) ۱- تاتار ۲- از اقوام ترکی که در بخشهای شرقی قفقاز شمالی زندگی دارند و زبان شان ترکی است
No'sh-1	نوش
	(مص. ل.) نوشیدن
~aylamoq	نوش ایله ماق
	نوشیدن
~ijonqilmoq	نوش جان قیلماق

No'sh-2	خوردن
	نوش
	(۱) نوش؛ شهد؛ شیرینی؛ غسل
No'sh-3	نوش
	(ص.) گوارا
No'shin	نوشین
	(ص.) (ادبیات) نوشین؛ خوشایند؛ لذتبخش؛ لب (لب لذتبخش)
No'shpiyoz	نوش پیاز
	(۱) پیازی که در پاییز کشت می شود و دارای سوخ کوچکتر از پیاز معمولی است و جزو سبزیهای خوردنی مصرف می شود؛ پیاز تازه؛ پیاز اسپاتیولی

O	آ، ا، ع
	(۱) چهاردهمین حرف الفبای ازبکی و نام همین حر (فع) در واژه های عربی معادل حرف «ع»
O	آ
	(ص.) (گف.) (به شکل کشیده) ۱- نشانه ی وضع یا حالت ذوق و شادی؛ ~، قنداق گوزه ل منظره! (آه، چه منظره ی قشنگی!) ۲- حرف تعجب؛ ~، مسابقه نی بوتدیک! (واه، مسابقه را بردیم!) ۳- حرف خطاب یا ندا؛ ~ باله! (گلرگه تیگمه (آهای، بچه! به گلها دست نزن)
Ob	آب
	(۱) ۱- با کسره ی اضافه همراه با اسمها، صفتها و قیدها اسمهای مرکب می سازد؛ آب یوغان (طعام)، خوراکی؛ آب دانه (نصیب)؛ قسمت؛ آب روان؛ آب حیات... ۲- ملغمه ی پشت آیینه؛ ~ بیرماق (ملغمه کردن) ۳- (اف) آبرو آبی ~ بولدی (رسوا شد)؛ ~ یینگنی سقله (آبرویت را نگهدار؟) ~ یینگنی سقله (آبرویت را نگهدار)
Oba	آبه
	(۱) در دست دوزی نوعی دوخت با خطوط مستقیم را گویند
Obaki-1	آبکی
	(۱) نوعی انگور سپید و شیرین

Obaki-2	آبکی
	(۱) شیرینی که از شکر قیام برنگها، نقشها و اشکال گوناگون بسازند آبکخ دندان
Obba	آبخه
	(ص.) (گف.) ۱- حرف تحسین و تشویق؛ ~ قیزیم، جدا یخشی تکیب سن! (به به! دخترم، خیلی قشنگ دوخته ای) ۲- حرف حیرت یا بیزاری؛ ~، بوهم بولدی ایش! (ای، این هم شد کار!)
Obbo-1	آبا
	(۱) (قد.) ۱- مشت؛ سیلی ۲- حقارت؛ ~ مشت و سیلی بیرله آبخائی ییبان «انوائی» (تحمل مشت، سیلی و حقارت)
Obbo-2	آبا
	(ص.) ۱- ~ آبه ۲- حرف نارضایتی یا نالش؛ ~، ینه نان یوق می! (وای، باز هم نان نداریم!)
Obdan	آبدن
	(ق.) ۱- خیلی زیاد؛ به درجه ی آخر؛ او ~ محنت قیلدی (او خیلی زیاد زحمت کشید) ۲- کاملاً؛ به طور کامل؛ او کتابنی ~ اوقیب چیقدی (او کتاب را بطور کامل مطالعه کرد)
Obdasta	آبدسته
	(۱) آفتابه؛ ظرفی یا تنه ای استوانه ای یا خمره مانند، دارای لوله ای بلند، دسته، دهانه و گردن، که برای



(۱) ۱- آبادانی ۲- آبادسازی آوطن آبادانلیگی  
(آبادسازی میهن) ۳- جای آبادان و دارای آبادی  
**Obodonchilik** آبادانچیلیک  
به آبادانلیک  
**Oborot** ابروت  
(۱) (اق) گردش: عمل یا فرایند جا بجا شدن  
چیزی: پول سی (گردش پول)  
**Oboyima** ابایمه  
(۱) ۱- شانه: خشاب ۲- (مکانیک) چنبر ماشین که  
اجزای ماشین را نگهداشته است  
**Obog'a** آباغه  
به آباغه  
**Oboqo(g'o)** آباقا(غا)  
(۱) ۱- عم ۲- (اف) این واژه بگونه‌ی «ابه» تلفظ  
می‌شود، که به همین معنی کاربرد دارد  
**Obpartov-1** آب‌پرتاو  
[= آب پرتاب] (۱) ساختمان‌ی در ذخیره‌ی یاسدهای آب  
که آبهای اضافی را در هنگام لزوم از طریق آن بیرون  
می‌فرستند  
**Obpartov-2** آب‌پرتاو  
[= آب پرتاب] (ح) واژه‌ای که به عنوان اعتراض به  
کسی که با نیتسندی برای مهمان یا شخص دیگر ته  
مانده‌ی دسترخوان را بخوراند، گفته می‌شود  
**Obraha** آبرهه  
[= آبراهه] (۱) آبراهه: گذرگاه (معمولاً مصنوعی) برای  
جریان آب  
**Obraz** آبرز  
(۱) ۱- سیما: تیپ ۲- رشته‌ی ویژه‌ای از هنر: تصویر  
سازی حوادث یا واقعیتهای شیوه‌ی خاص در یک اثر  
هنری  
**Obrazli** آبرزلی  
(ص) ۱- دارای تیپ یا سیما: آنچه از طریق سیما  
تصویر سازی شده باشد  
**Obrazlilik** آبرزلیلیک  
(۱) وضع یا کیفیت آنچه از طریق تیپ تصویر سازی  
شده باشد  
**Obrez** آبریز  
(۱) ۱- آبریز: چاله‌ی آب  
**Obro'** آبرو  
به آبرو (ی)  
**Obro'(y)** آبرو (ی)

با هر دو آبرو به نوبت اشاره کردن: به نوبت هر دو آبرو را  
حرکت دادن  
**Objuvoz** آبجواز  
(۱) خانه‌ای که آبجواز نصب شده باشد  
**Objuvozchi** آبجوازچی  
(۱) کارگر آبجواز ۲- کسی که دارای دستگاه آبجواز  
است: مالک آبجواز  
**Obkash** آبکش  
(۱) چنگک حمل آب و آن چوبی است به اندازه‌ی  
دست‌ی بیل یا دو چنگک آویخته در انجامها، دو ظرف  
آب را در دو چنگک آویزند و آن را بر شانه حمل کنند  
**~bo'libqolgan** آبکش بولیبالگن  
گور شدن: خم شدن  
**Obligatsiya** آبلگتسیه  
(۱) ۱- برگه‌ی وام ۲- نوعی برگه بهادار که دارای درصد  
معین در آمد است  
**Obnus** آبنوس  
(۱) آبنوس: چندین گونه درخت مخصوص نواحی  
گرم از تیره‌ی آبنوسیان، دارای چوب سیاه مایل به  
قهوه‌ای سخت و سنگین که در کارهای نجاری زینتی  
کاربرد دارد  
**Obo** آبا  
(۱) آبا: پدران  
**Obod-1** آباد  
(ص) ۱- آباد ۲- دارای صفا و رونق ۳- دارای آب و گیاه  
۴- مناسب برای زندگی ۵- معمور: دایر: برپا  
**Obod-2** آباد  
(پس) در آخر بعضی اسمها یا صفتها در آید و از اسم  
مکان معنی بنا شده‌ی ... را می‌دهد. مانند ینگ آباد  
(نوآباد، علی آباد، عشق آباد، جلال آباد)  
**Obodlashish** آبادلشیش  
(۱) فرایند آباد و سرسبز شدن  
**Obodlashmoq** آبادلشماق  
(مض) ۱- بیش از پیش آباد شدن  
**Obodlashtirish** آبادلشتیریش  
(۱) عمل یا فرایند آباد کردن  
**Obodlashtirmoq** آبادلشتیرماق  
(مض) ۱- بیش از پیش آباد ساختن  
**Obodon** آبادان  
(ص) ۱- آبادان: دارای آبادی  
**Obodonlik** آبادانلیک

**~muvofigkelsa** آب‌هوا موافق کیلسه  
اگر آب و هوا مساعد باشد  
**Obi-hayot** آب‌حیات  
(۱) ۱- آب حیات: آب زندگانی ۲- بنابر روایات، آب  
چشمه‌ای است که هر کس از آن بنوشد عمر جاودان  
می‌یابد. اسکندر به طلب آن رفت ولی موفق نشد.  
حضرت خضر پیغمبر به آن رسید و از آن نوشید و عمر  
جاودان یافت ۳- آب خضر ۴- (مجاز) آب  
حیاتبخش: آب گورا  
**Obi-hayvon** آب‌حیوان  
به آب حیات  
**Obi-non** آب‌نان  
[= آب نان] (۱) نان نازک و ویژه‌ی فروش در بازار یا مراسم  
بزرگ  
**Obi-novvot** آب‌ناووات  
[= آب نبات] (۱) نوعی زرد آلوی بسیار شیرین ۲-  
نوعی خربوزه‌ی گویشتالود و بسیار شیرین یا پوست زرد  
ابلق  
**Obi-otash** آب‌آتش  
[= آب و آتش] (۱) قاعده‌ی کاربرد آب و آتش برای  
پختن خوراک یا هر چیز دیگر  
**Obi-tob** آب‌تاب  
[= آب و تاب] (۱) ۱- آب و تاب ۲- وضع یا کیفیت کامل  
بودن کار یا چیزی: مهمانخانه مهمانرا او چون ~ ده  
(مهمانخانه برای پذیرفتن مهمانان کاملاً آماده است)  
۳- تکلف و پیرایه در گفتار یا چیز دیگر: نواخته‌ی ~  
بیلن ایتیب بیردی (حادثه را با آب و تاب قصه کرد)  
**Obi-yovg'on** آب‌یوغان  
[= آب و یوغان] (۱) آش بی روغن و بی گوشت:  
خوراک فقیرانه  
**Obi-zamzam** آب‌زمزم  
[= آب زمزم] (۱) ۱- آب چشمه‌ی زمزم در نزدیکی  
شهر مکه، که نزد مسلمانان متبرک است ۲- (مجاز)  
آب پاک و زلال  
**Objuvoz** آبجواز  
(۱) ۱- دستگاه ویژه برای پاک کردن شالی، که با نیروی  
آب کار کند ۲- خانه‌ای که چنین دستگاهی در آن  
نصب شده باشد  
**Qoshini~qilmoq** قاشینی آبجواز قیلماق  
قاشینی آبجواز قیلماق

شستشوی دست و روی به کار می‌رود  
**~tutmoq** آبدسته توتماق  
با آفتابه به دستهای کسی آب ریختن  
**Puchuq~** پوچوق آبدسته  
به شخص بی عرضه، کم هوش، مزاحم کار دیگران به  
عنوان استهزا یا تحقیر گفته می‌شود  
**Obdiramoq** آبدیره‌ماق  
(مض) ۱- گنج شدن: بی اراده شدن: نیگه آبدیره ب  
قالدینگلر؟ (چرا گنج شدید؟)  
**Obdiratmoq** آبدیره‌تماق  
(مض) ۱- گنج ساختن: بی اراده کردن  
**Obdor** آبدار  
(ص) ۱- (کم) ۱- (مجاز) سفید و درخشان (در مورد  
جواهرات) ۲- (مجاز) سفیدروی و زیبا ۳- شمشیر یا  
کارد تیز و ساخته شده از فولاد آبدیده  
**Obdov** آبدو  
[= آبدو] (ص) (گف) ۱- صفت سطحی شیدار، بویژه  
پشت بام خانه برای جلوگیری کردن از تجمع آب باران  
در آنجا  
**~iniolmoq** آبدوینی‌آلماق  
۱- کاملاً شیدار ساختن ۲- (گف) ۱- الف) موافق  
ساختن: راضی کردن ب) تنبیه کردن  
**Obed** ابید  
(۱) (گف) ۱- هنگام ظهر ۲- ناهار (خوراک)  
**Obgardon** آبگردان  
(۱) آبگردان: ظرفی شیشه کاسه‌ی دسته دار برای  
برداشتن آب یا غذا از دیگ (یا ریختن آنها به داخل  
دیگ)  
**Obid** عاید  
(۱) ۱- عاید: کسی که بسیار عبادت می‌کند ۲- نام  
آقایان  
**Obida** آبده  
(۱) ۱- بنایی که بالای گور ساخته شده باشد ۲-  
یادگارهای باستانی  
**Obidida** آبدیده  
(۱) (ادبیات) اشک  
**Obi-havo** آب‌هوا  
[= آب و هوا] (۱) ۱- آب و هوا: میانگین اوضاع جوی  
یک منطقه (مانند میزان دما، رطوبت، فشار هوا،  
بارندگی، آفتابی بودن، جهت و شدت بادهای) در طول  
سال ۲- وضع یا کیفیت هوا در طول روز



به پذیرش چیزی بر اثر تکرار آمین ایرته تانگ  
اویغانیشگه ~ قیلگن من (من به سحرخیزی عادت  
کرده‌ام)

**عادتدن تشقري** ~dantashqari  
خلاق عادت؛ فوق العاده

**عاداتا** Odatan

(ق.) عاداتا؛ از روی عادت؛ بنابر عادت

**عادتده** Odatda

(ق.) عاداتا

**عادتده گی دهی** Odatdagiday

(ق.) بر طبق عادت

**عادتده گیچه** Odatdagicha

(ق.) عاداتا

**عادتتی** Odatiy

(ص.) ۱- مربوط به عادت ۲- آنچه مبدل به عادت

شده باشد؛ کیچ کیلگنینگ ~ حال بولییدی (ناوقت

آمدنت به عادت تبدیل شده است)

**عادت لنماق** Odatlanmoq

(مص.ل.) عادت شدن؛ به عادت تبدیل شدن

**عادت لنتیرماق** Odatlantirmoq

(مص.م.) عادت دادن؛ به اکتساب عادتی واداشتن

**عادت لنتیریلماق** Odatlantirilmoq

(مص.مج.) عادت لنتیرماق؛ باله نی کته لرنی حرمت

قیلپشگه ~ کیره ک (بچه را به احترام کردن بزرگان

عادت باید داد)

**عادی** Oddiy

(ص.) ۱- عادی ۲- سازگار یا مطابق با عرف یا عادت

۳- بدون هیچ ویژگی استثنایی؛ معمولی

**عادی عسکر** ~askar

سرباز عادی

**ادیکه لون** Odekolon

[=ادکلن] (ا.) ادکلن؛ خوشبو کننده‌ای مرکب از آب،

الکل و عطرهای مختلف با کاربرد آرایشی و بهداشتی

**عادل** Odil

(ص.) ۱- عادل ۲- دارای رفتار سازگار با عدل و قانون؛

دادگر ۳- نام آقایان

**عادل لیک** Odillik

(ا.) عدالت؛ وضع یا کیفیت عادل بودن؛ دادگری؛ عادل

بودن

**عادلانه** Odilona

(ق.) عادلانه؛ از روی عدل یا سازگار با آن

(ص.) ۱- آدمی؛ منسوب به آدم ۲- از فرزندان آدم؛

منسوب به انسان واقعی؛ ~ مناسیتلر (روابط انسانی)

**آدمیلیک** Odamiylik

(ا.) وضع یا کیفیت آدمی بودن

**آدمیت** Odamiyat

(کم.) ~ آدمگر چیلیک

**آدمکش** Odamkush

(ص.) (گف.) ۱- آدمکش ۲- صفت آنکه کسی را

بکشد ۳- (مجاز) بی رحم؛ ظالم

**آدملرچه** Odamlarcha

(ق.) به شیوه‌ی انسانی؛ همانند انسان واقعی؛ رئیس

ایشچیلر بیلن ~ ایش توتدی (رئیس یا کارگران به

شیوه‌ی انسانی برخورد کرد)

**آدم آوی** Odamoviy

(ص.) ۱- گوشه گیر؛ انزوا پسند ۲- بیزار از معاشرت با

دیگران

**آدم آخون** Odamoxun

(ص.) دارای منش و رفتار انسانی؛ آشنا با منش و رفتار

انسانی؛ ~ آدم (شخص دارای منش و رفتار انسانی)

**آدمپروور** Odamparvar

(ص.) انسانگر؛ انساندوست

**آدم سیمان** Odamsimon

(ا.) ۱- همانند آدم؛ آدم ریخت ۲- آدم صفت

**آدمخور** Odamxo'r

[=آدمخوار] (ص.) ۱- آدمخوار ۲- دارای عادت یا

گرایش به خوردن گوشت انسان ۳- (مجاز) بسیار

ستمگر و مردم آزار

**آدمخوار آت** ~ot

اسب گزنده؛ اسب بدخو

**آدمخورلیک** Odamxo'rlik

(ا.) وضع یا کیفیت آدمخوار بودن

**آدمزاد** Odamzod

[=آدمیزاد] (ا.) ۱- آدمیزاد ۲- انسان ۳- (گف.)

انسانیت؛ آدمیت

**آدم شونده** Odamshavanda

(ص.) دارای منش و رفتار انسانی؛ ~ بیگیت (جوان

دارای منش و رفتار انسانی)

**عادت** Odat

(ا.) ۱- عادت ۲- عمل اکتسابی یا آموخته شده که در

موقعیت ویژه‌ای به طور غیر ارادی تکرار شود ۳-

گرایش غیر ارادی به تکرار رفتار اکتسابی ۴- گرایش

نهاد؛ ایشلب چیقیریش سی (مؤسسه تولیدی)

**ابئیکتیو** Ob'yektiv-1

[=ابکتیف] (ا.) (فیزیک) ابکتیف؛ عدسی؛ سیستم

عدسیهای انواع دوربینها

**ابئیکتیو** Ob'yektiv-2

[=ابکتیف] (ص.) ۱- عینی ۲- دارای وجود مادی قابل

مشاهده ۳- بی طرف؛ بی غرض؛ ~ گواه (گواه بی

طرف)

**ابئیکتیویزم** Ob'yektivizm

[=ابکتیویسم] (ا.) ۱- ابکتیویسم ۲- برونگرایی ۳- بی

طرفی؛ بی غرضی

**ابئیکتیولیک** Ob'yektivlik

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ابکتیف بودن ۲- بی طرفی؛ بی

غرضی

**آدم** Odam

(ا.) ۱- نخستین آدم ۲- مردم؛ ~ لر توپلنگن (مردم

جمع شده اند) ۳- انسان، بویژه کسی که دارای

خصلت انسانی باشد ۴- (مجاز) خدمتکار؛ زیر دست؛

نوکر؛ وابسته به کسی یا جایی؛ دولت سی (خدمتکار

دولت) ۵- اشخص؛ فرد

**آدم باله سی** ~bolasi

۱- بچه‌ی آدم؛ آدمیزاد ۲- انسان حقیقی

**آدم بولماق** ~bo'lmoq

۱- آدم شدن ۲- (مجاز) رشد (ذهنی و جسمی) کردن

**آدم قیلماق** ~qilmoq

۱- آدم کردن؛ تربیت کردن ۲- پرورش کردن

**آدم آتا** ~Ato

حضرت آدم (ع)

**آدم باب** Odambop

[=آدم باب] (ص.) مناسب برای آدم؛ آنچه مناسب

برای استفاده یا کاربرد آدم باشد

**آدمگر چیلیک** Odamgarchilik

(ا.) ۱- آدمیت ۲- وضع یا کیفیت آدم بودن ۳- منش

و رفتار انسانی

**آدمگر چیلیک قیلماق** ~qilmoq

رفتار انسانی کردن

**آدمگر چیلیکدن چیقماق** ~danchiqmoq

از دایره‌ی منش و رفتار انسانی دور شدن

**آدمی** Odamiy-1

(ا.) آدمی؛ انسان

**آدمی** Odamiy-2

(ا.) آبرو؛ وضع یا کیفیتی که موجب سربلندی یا

نیکنامی شود

**آبرویی بیر پول بولدی**

~ibirpulbo'ldi

آبرویش ریخت؛ بی آبرو شد

**آبرویی کیتدی** ~iketdi

آبرویش ریخت

**آبرو کورماق** ~ko'rmoq

آبرو یافتن

**آبرو آرتتیرماق** ~orttirmoq

آبرو کمائی کردن

**آبرو (ی) لی** Obro'(y)li

(ص.) آبرومند؛ دارای آبرو؛ دارای حیثیت و احترام

اجتماعی

**آبرو (ی) لیک** Obro'(y)lik

(ا.) آبرومندی؛ وضع یا کیفیت آبرومند بودن

**آبرو (ی) سیز** Obro'(y)siz

(ص.) بی آبرو؛ فاقد حیثیت و احترام اجتماعی

**آبرو (ی) سیزلیک** Obro'(y)sizlik

(ا.) بی آبرویی؛ وضع یا کیفیت بی آبرو بودن

**آبرو (ی) سیزلنماق** Obro'(y)sizlanmoq

(مص.ل.) بی آبرو شدن؛ حیثیت و احترام اجتماعی

را از دست دادن

**ابسیره توریه** Observatori

(ا.) رصدخانه؛ جایی که در آن به یاری ابزارهای

ویژه‌ای جرمها و پدیده‌های کیهانی را مشاهده،

شناسایی و ردیابی می‌کنند

**آبونه** Obuna

(ص.) آبونه؛ مشترک

**آبونه چی** Obunachi

(ا.) کسی که در برابر پرداخت حق اشتراک، از خدمات

مؤسسه‌ای همگانی برخوردار می‌شود

**ابزور** Obzor

(ا.) شرح مختصر؛ شرح مجمل؛ مطلبها یا

موضوعهای اصلی یک نوشتار؛ خلاصه

**ابزورچی** Obzorch

(ا.) نویسنده‌ی نوشتار یا مقالات کوتاه یا مختصر

**ابئیکت** Ob'yekt

[=ابکت] (ا.) ۱- موجود بالذات؛ واقعیت عینی ۲-

جهان مادی ۳- موضوع، حادثه، چیز یا شخص مورد

نظر یا مربوط به فعالیت انسان ۴- مؤسسه؛



۳- تنبیه دادن؛ اخطار دادن

**آگاهلنتیرو** **Ogohlantiruv**

(۱) آگاهی ۲- خبر ۳- اطلاع ۴- اخطار

**آه** **Oh-1**

(۱) آه: نفس بلند و صداداری که معمولاً مردم در هنگام احساس اندوه و تأسف می‌کشند

**آه** **Oh-2**

(صو.) آه: واژه‌ای برای اظهار درد، رنج، افسوس یا شگفتی

**آهه** **Oha**

(۱) (قد.) آینه‌ی فولادی که در روز جنگ بر پیشانی جنگ می‌بستند

**آهک** **Ohak**

(۱) آهک ۲- ماده‌ی سفید جامدی که از سنگ آهک به دست می‌آید ۳- (شیمی) ماده‌ای که ترکیب اصلی آن نمکهای کلسیم است

**آهک‌سوتی** **~suti**

آهک متحل شده در آب

**آهک‌لماق** **Ohaklamoq**

(مص.م.) ۱- با آهک سفید کردن ۲- آب آهک را در ساختن تمد یا آش دادن پوست به کار بردن

**آهکلی** **Ohakli**

(ص.) دارای آهک؛ آغشته به آهک

**آهکلی‌سوو** **~suv**

آب آهکدار

**آهک‌ناش** **Ohaktosh**

(۱) سنگ آهک

**آهنگ** **Ohang**

(۱) ۱- آهنگ ۲- قطعه‌ی موسیقی که توسط آهنگسازی ساخته شده باشد ۳- کیفیت صدا یا لحن ۴- طرز قرار گرفتن صداها، زیر و بمها و فاصله‌ها در یک قطعه‌ی موسیقی

**هر آهنگ‌که سالماق** **Har~gasolmoq**

به هر شیوه و طریقی امتحان کردن یا ملاحظه کردن

**آهنگدار** **Ohangdor**

(ص.) ۱- دارای آهنگ معین ۲- خوشایند و شنیدنی

**آهنگ‌داش** **Ohangdosh**

(ص.) ۱- هماهنگ ۲- دارای اجزای سازگار با یکدیگر ۳- دارای آهنگ موسیقی همسان ۴- دارای آهنگ معین

**آهنگ‌داشلیک** **Ohangdoshlik**

**آفسیت**

**Ofset**

[=آفست] (۱) آفست: طریقه‌ی چاپ کردن به وسیله‌ی بستن صفحه‌ی حساس شده‌ی فلزی (زینگ) یا کاتوچویی به ماشین چاپ و انتقال نوشته‌ها و تصویرها از آن صفحه به کاغذ

**آفتاب** **Oftob**

(۱) ۱- آفتاب ۲- نور و گرمای خورشید ۲- خورشید ۳- (مجاز) جایی که نور و گرمای خورشید رسیده باشد

**(آرقه سیگه) آفتاب تیگدی** **(Orqasiga)~tegdi**

۱- کارش رونق گرفت ۲- از انزوای بیرون شد

**آفتابه** **Oftoba**

(گف.) ← آبدسته

**آفتابه‌چی** **Oftobachi**

(۱) (قد.) کسی که در سرای شاهان و رجال شغلش آفتابه داشتن بوده است؛ آفتابه‌دار

**آفتابی** **Oftobi**

(ص.) (گف.) آنچه (معمولاً میوه و سبزیها) که در تابش آفتاب گذاشته شده، خشک شده باشد. مق. سایگی

**آفتابلی** **Oftobli**

(ص.) آفتابی؛ برخورد از آفتاب؛ ~ کون (روز آفتابی)

**آفتاب‌پرست** **Oftobparast**

(ص.) پرستنده‌ی خورشید؛ مهر پرست

**آفتاب‌پرستلیک** **Oftobparastlik**

(۱) مهر پرستی؛ از دینهای باستانی که بر اساس پرستش مهر (خدای خورشید) قرار داشت؛ میترائیسم

**آفتاب‌رویه** **Oftobro'ya**

(۱) آفتاب‌رو؛ جایی که هر روز آفتاب در آن تابد آوازی (خانه‌ی آفتاب‌رو)

**آفتاب‌چواق** **Oftobchuvog**

← کون چواق

**آگاه** **Ogoh**

(ص.) ۱- آگاه ۲- دارای آگاهی ۳- خبردار ۴- هوشیار؛ زیرک

**آگاهلنتیریش** **Ogohlantirish**

(۱) ۱- عمل یا فرایند آگاهانیدن ۲- عمل اخطار، تنبیه یا مجازات کردن کسی به خاطر خلافتکاری او

**آگاهلنتیرماق** **Ogohlantirmog**

(مص.م.) ۱- آگاهانیدن ۲- خبر دادن؛ آگاه کردن

**آدابلی**

**Odobli**

(ص.) آنکه عملش سازگار با قاعده‌ها و اصلهای پذیرفته شده است؛ دارای آداب

**آداق** **Odoq**

(۱) ۱- چوب ویژه‌ای برای کودکان تا کودکان بدان چسبیده، به کمک آن به برخاستن و راه رفتن عادت کنند ۲- (زم) جزیره؛ خشکی ۳- نامزد

**آداهش** **Odosh**

(۱) آداهش؛ همنام؛ دو تن که یک نام دارند، هریک نسبت به دیگری آداهش باشند

**آفرین** **Ofarin**

(صو.) آفرین؛ واژه‌ای به نشانه‌ی تحسین یا تأیید؛ ~! یازه ویر (آفرین! به نوشتن ادامه بده)

**آفرینش** **Ofarinish**

(۱) ۱- آفرینش ۲- عمل یا فرایند آفریدن؛ خلقت ۳- محصول آن به طور کلی؛ موجودات

**آفت** **Ofat**

(۱) ۱- آفت ۲- زیان؛ بلا ۳- آسیب؛ بیماری ۴- مایه‌ی فساد و تباهی

**آفت‌جان** **Ofatijon**

(ص.) زیبا؛ طناز؛ عشوه گر؛ لوند؛ ویژگی زنی که دارای رفتاری از لحاظ جنسی تحریک کننده باشد

**آفتلی** **Ofatli**

(ص.) مصیبتبار؛ زیانبار؛ آنچه دارای منشأ آفت یا بلا باشد؛ بو بیل ~ حادثه لر کوپ بولدی (امسال رویدادهای زیانبار یا مصیبتبار زیاد شد)

**آفیس** **Ofis**

(۱) دفتر؛ جای (شامل یک یا چند اتاق) که در آن کارهای بازرگانی یا اداری انجام گیرد

**افیتسیر** **Ofitser**

[=افسر] (۱) (نظامی) افسر؛ کسی که در نیروی نظامی و انتظامی دارای درجه‌ی ستوان سوم یا بالاتر باشد

**افیتسینت** **Ofitsiant**

(۱) گارسن؛ پیشخدمت مرد در مهمانخانه یا رستوران

**افیتسینتکه** **Ofitsiantka**

(۱) پیشخدمت زن در مهمانخانه یا رستوران

**عافیت** **Ofiyat**

(۱) عافیت؛ تندرستی

**آفاق** **Ofoq**

(۱) (کم) ۱- آفاق ۲- ج. افق ۳- کرانه‌ها ۴- سرزمینها

**آدیم**

**Odim**

(۱) ۱- قدم؛ گام ۲- عمل برداشتن و گذاشتن پا ۳- (مجاز) سرعت رشد و نمو ۳- (مجاز) رفتار؛ کردار آویننگ ای بره مس (رفتار او ناپسند است) ۴- او احد مسافت برابر فاصله‌ی یایی از پای دیگر، هنگام راه رفتن

**آدیمده آدیم‌جایده** **~da~joyda**

(مجاز) (شخص یا چیزی که در هر قدم یا هر لحظه در برابر چشم قرار گیرد

**~nisanabbosmoq**

آدیمنی سنب باسماق

۱- به آهستگی یا کندی حرکت کردن ۲- (مجاز) احتیاط کردن

**آدیمنی تیزلتماق** **~nitezlatmoq**

تیزتر حرکت کردن؛ سریعتر شدن

**آدیم‌آلماق** **~olmoq**

به حرکت آغاز کردن

**آدیم‌آتماق (تشلماق)** **~otmoq**

۱- با برداشتن قدم به حرکت آغاز کردن ۲- (مجاز) به جلو حرکت کردن یا لغزیدن

**آدیم‌قویماق** **~qo'ymoq**

قدم گذاشتن؛ وارد شدن

**آدیم‌لماق** **Odimlamoq**

(مص.م.) ۱- قدم گذاشتن؛ با حرکت قدمها حرکت کردن ۲- به پیش رفتن ۳- مسافتی را با قدم پیمایش کردن

**آدیم‌لاوچی** **Odimlovchi**

(ص.) قدم زن؛ آنکه قدم بر می‌دارد و حرکت می‌کند

**آدینه** **Odina**

(۱) (ادبیات) آدینه؛ جمعه

**آدمی** **Odmi**

(ص.) ۱- آنچه دارای رنگ ملایم یا ساده باشد؛ ~ گزله (پارچه‌ی ساده) ۲- (مجاز) ساده؛ متواضع؛ عادی؛ ~ کیشی (شخص ساده)

**آدمیلیک** **Odmilik**

(۱) ۱- ساده‌گی؛ کینینشده‌گی ~ (ساده‌گی در لباس پوشیدن) ۲- تواضع؛ فروتنی آسوزلریدن ~ بیلینیب توریدی (فروتنی از حرفهایش آشکار است)

**آداب** **Odob**

(۱) ۱- آداب؛ ج. ادب ۲- قاعده‌ها و اصلهای پذیرفته شده



(۱.) (هندسه) جسم هندسی هشت سطحی

**اکتوه Oktava**

[= اکتاو] (۱.) (موسیقی) ۱- اکتاو ۲- فاصله‌ی دؤنت که بسامد اصلی یکی دو برابر بسامد دیگری باشد ۳- آواز بم پایین ۴- (فیزیک) واحد نظری فاصله‌ی دوصوت که ارتفاع یکی دو برابر دیگری باشد

**اکتت Oktet**

(۱.) (موسیقی) اکتت؛ قطعه‌ای برای هشت صدا یا هشت ساز مختلف

**آل Ol-1**

(۱.) (کم) آل؛ سرخ

**آل Ol-2**

(۱.) ۱- فریب ۲- نیرنگ؛ حیل؛ نرگسینک افسون و گلبهرنگ تکلم ایله دی - عقل کل تاپتی فریب، اول مکر و آیینک نی کوریب» نوایی» (از اثر افسون چشمها و سخنان لبهایت، عقل فریفته‌ی مکر و نیرنگ شد)

**آل Ol-3**

(۱.) آل؛ دودمان؛ خاندان

**آل Ol-4**

(۱.) (کم) دیبای نارنجی رنگ، که از آن درفشهای شاهان را ترتیب می‌دادند و نیز بدان زینتهای خواص و نزدیکان ایشان را می‌پوشاندند

**آل Ol-5**

(۱.) ۱- آل ۲- نوعی بیماری پس از زایمان که با صرع همراه است ۳- (فم) موجودی افسانه‌ای که ممکن است به سراغ زائو بیاید و جگر او را بدزد ۴- شبح؛ موجود خیالی

**آل Ol-6**

آل تمغا

**آل Ol-7**

(فغ) (امر) آلماتق (گرفتن؛ بگیر

**آله Ola**

(ص.) ۱- ابلق ۲- دورنگ، بویژه سیاه و سفید ۳- دارای چندین رنگ ۴- (مجاز) عدم توافق؛ نفاق؛ دورو آمال‌اسی تشیده، آدم‌اسی ایچیده (دورنگی حیوان در بیرون است، دورنگی انسان در درون) ۵- (مجاز) ناقص؛ ناتکمیل؛ نیمه تمام؛ (اف.) الله

**آله کوز ~ko'z**

۱- چشم بزرگ که سیاه و سفیدی آن بارز باشد ۲- شخصی که دارای چنین چشمان است

دخترم را برای درمان به شهر آورده‌ام

**عاجز لئماق Ojizlanmoq**

(مض.ل.) ۱- ناتوان شدن ۲- درمانده شدن

**عاجز لیک Ojizlik**

(۱.) وضع یا کیفیت عاجز بودن؛ ناتوانی؛ درماندگی

**عاجزانه Ojizona**

(ق.) ۱- عاجزانه ۲- از روی درماندگی ۳- به شیوه‌ی درماندگان و ناتوانان

**اکین Okean**

(۱.) ۱- اقیانوس ۲- پهنه‌ی گسترده‌ای از آب شور، با دریاها و جزیره‌های بسیار ۳- هر یک از پنج توده‌ی گسترده‌ی آب که مجموعشان بیش از ۷۰ درصد سطح زمین را فرا گرفته‌اند

**اکین‌شناس Okeanshunov**

(۱.) کسی که با بررسی علمی و پویش جنبه‌های گوناگون اقیانوسها و دریاها سر و کار با از آن آگاهی دارد

**اکین‌شناسلیک Okeanshunovlik**

(۱.) اقیانوس شناسی؛ بررسی علمی و پویش جنبه‌های گوناگون اقیانوسها و دریاها؛ اقیانوس نگاری

**اکوپ Okop**

(۱.) ۱- سنگر ۲- هر نوع مانع یا جان پناه طبیعی یا مصنوعی که رزمنده بتواند از دید دشمن یا تیررس او در آن پادریشت آن پناه گیرد ۳- (نظامی) خندق

**اکروگ Okrug**

(۱.) حوزه؛ ناحیه یا سرزمینی که زیر تأثیر یک پدیده‌ی طبیعی، عمل یا رفتار باشد؛ سیلاو ~ ی (حوزه‌ی انتخاباتی؛ نفت ~ ی (حوزه‌ی نفتی)

**اکسید Oksid**

(۱.) اکسید؛ ترکیب اکسیژن با یک عنصر یا یک بنیان؛ اوگلیرو ~ ی (اکسید کربن)

**اکسیدلماق Oksidlamov**

(مض.م.) اکسید عنصری را حاصل کردن؛ اکسیده کردن

**اکسیدلاوچی Oksidlovchi**

(ص.) اکسید کننده؛ اکسنده

**اکتیبیر Oktyabr**

(۱.) اکتبر؛ ماه دهم سال میلادی دارای ۳۱ روز، که از نهم مهر (میزان) آغاز می‌شود

**اکتیدر Oktaedr**

۱- چیز تازه و نوی را به کار بردن؛ مستعمل و کهنه

ساختن ۲- (مجاز) بی آبرو ساختن؛ بی حرمت کردن

**آهارلماق Ohorlamov**

(مض.م.) آهار دادن

**آهارلی Ohorli**

(ص.) ۱- دارای آهار ۲- تازه و دست نخورده (در مورد پارچه‌ها و جامه‌ها)

**آهارسبز Ohorsiz**

(ص.) ۱- فاقد آهار ۲- استعمال شده

**آهو Ohu**

(۱.) آهو؛ جانور پستاندار نشخوار کننده از راسته‌ی جفت سمان، یا جثه‌ای به اندازه‌ی بز و پاهای باریک، موی کوتاه و چشمان سیاه؛ غزال

**آهوگوز ~ko'z**

آنکه چشمانی مانند آهو دارد

**آهواه Oh-voh**

(ص.) واژه‌ای برای اظهار درد، رنج و افسوس

**آهزار Oh-zor**

[= آه و زار] (۱.) آه، ناله و زاری ناشی از درد

**عاید Oid**

(ص.) ۱- مربوط؛ وابسته؛ دارای پیوند؛ منسوب آتیل گه ~ (مربوط به زبان) ۲- (اف) در آمد؛ آنچه به دست آید

**عایله Oila**

(۱.) ۱- عایله ۲- ج. عیال ۳- افراد زیر سرپرستی رئیس خانواده؛ خانواده ۴- (مجاز) اتحاد یا همبستگی تعدادی دولت یا گروهی از مردم بخاطر هدف یا امر مشترک ۵- (زیست‌شناسی) تیره؛ واحد رده بندی زیست‌مندان، شامل چند نوع، یا جور؛ خانواده ۶- (گف.) زن؛ همسر

**عایله‌لی Oillali**

(ص.) دارای خانواده؛ دارای زن و فرزندان؛ متأهل

**عایلوی Oilaviy**

(ص.) خانوادگی؛ مربوط یا منسوب به عایله

**عاجز Ojiz**

(ص.) ۱- عاجز ۲- ناتوان ۳- درمانده ۴- (مجاز) کور؛ کوزلری ~ بولگن (چشمهایش نابینا شده است)

**عاجزه Ojiza**

(۱.) ۱- (مؤ.) عاجز ۲- (ض.) (قد.) زن یا دختر؛ ~ میزنی دوالش اوچون شهرگه آلیب کیلگن من ("زن" یا

(۱.) ۱- هماهنگی ۲- فن یا هنر ترکیب همزمان

آکوردها ۳- ساختمان موسیقی از لحاظ ترکیب و توالی آکوردها

**آهنگلی Ohangli**

(ص.) دارای آهنگ

**آهن‌جمه Ohanjama**

(۱.) (گف.) ۱- زیب یا آرایش جالب و عجیب ۲- رفتار یا کردار عجیب

**آهنربا Ohanrabo**

(۱.) ۱- آهنربا ۲- ماگنتیت ۳- جسم آهنی، فولادی، یا آلیاژ فلزی که جسمهای آهنی را جذب و در پیرامون خود میدان مغناطیسی ایجاد کند؛ مغناطیس ۴- (مجاز) جاذب؛ مفتون کننده

**آه‌فغان Oh-fig'on**

(۱.) آه و فغان؛ آه و فریاد ناشی از درد

**آهسته Ohista-1**

(ص.) ۱- آهسته ۲- دارای حرکت یا جریان بی‌شتاب ۳- دارای شدت یا فشار اندک ۴- آرام؛ یواش ۵- دارای ارتفاع، دامنه، رسایی یا قابلیت شنوایی اندک؛ ~ سیس (صدای آهسته)

**آهسته Ohista-2**

(ق.) ۱- آهسته ۲- بدون شتاب یا عجله؛ او شکار یگه ~ یقینلشردی (او به آهستگی به شکارش نزدیک می‌شد) ۳- بدون وارد کردن زور یا فشار؛ او ایشیکتی ~ سوردی (او در را آهسته فشار داد) ۴- یا صدای آهسته؛ او ~ قولایگه بیر نیمه دیدی (او آهسته چیزی به گوشش گفت)

**آه‌ناله Oh-inola**

(ص.) آه و ناله؛ صداهایی ناشی از درد و حسرت

**آه Oho**

(ص.) واژه‌ای برای اظهار تعجب و حیرت

**آهار Ohor**

(۱.) ۱- آهار ۲- مایعی از نشایسته، کتیرا، صمغ یا لعاب ختمی که به پارچه یا کاغذ می‌مالند تا محکم و براق شود ۳- عمل یا فرایند آهار دادن پارچه‌ها

**آهاری کیتگن (توکیلگن) ~iketgan**

بسیار استعمال شده؛ کهنه

**آهاری توکیلمه‌گن ~ito'kilmagan**

۱- تازه؛ استعمال نشده؛ نو ۲- (مجاز) با آبرو؛ دارای حرمت

**آهارینی توکماق ~inito'kmoq**



به طور گسترده بازتاب یافته‌اند) ۴- تأثیر آدم نینگ آدمگه سی اوره دی (آدم به آدم تأثیر می‌گذارد)

**عکس صدا**  
۱- بازتاب صدا ۲- (مجاز) پاسخ یا واکنش متقابل به عمل یا کنشی

**عکس**  
۱- (ا. جن؛ پری و موجودات خرافی؛ - تیگدی (او را جن گرفت، جنی شد) ۲- (ص.) مخالف؛ ضد؛ برعکس ۳- یکدنده؛ حرف ناشنو؛ خودرأی؛ - باله (بچه‌ی حرف ناشنوا)

**عکسه**  
۱- (ا. عطشه؛ پدیده‌ی بیرون آمدن ناگهانی، شدید و صدا دار هوای درون ریه‌ها از راه بینی و دهان بر اثر تحریک مخاط بینی

**عکسه اورماق**  
عطشه زدن

**اکثر**  
۱- (ص.) بیشتر؛ - پیت (اکثر وقت) ۲- (ق.) اکثر؛ غالباً؛ اونی گروه من (اکثر اوزامی بیتیم)

**اکثرا**  
- اکثر

**اکثری**  
۱- (ص.) بیشتر ۲- اکثر

**اکثریت**  
۱- (ا.) اکثریت؛ وضع یا کیفیت بیشتر بودن ۲- بخش بیشتر چیزی؛ مجموعه‌ای یا گروهی

**اکسینت**  
۱- (ا.) (زبان شناسی) فشار؛ فشار کلمات ۲- ویژگی‌های لهجه‌ی گوینده در زبان بیگانه

**عکسیگه**  
۱- (ق.) برخلاف اراده و آرزو؛ - ایش توت (برخلاف او عمل کن)

**عکسیل حرکت**  
۱- (ا.) حرکت مخالف

**عکسیل حرکتچی**  
۱- (ا.) آنکه مخالف حرکت یا فرایندی عمل می‌کند

**عکسینچه**  
۱- (ق.) خلاف آرزو و اراده ۲- برخلاف؛ ضد؛ برعکس؛ او بیزلرگه نسبتاً - ایش توتگن (او برخلاف ما موضعگیری کرده است)

**عکسیل انقلاب**

کاری که از آغاز ترتیب و به توافق رسیده باشد؛ - ایش (کار با ترتیب)، - حق تولش (مطابق به توافق حقوق پرداختن)

**اکردیون**  
[= آکاردئون] ۱- (موسیقی) آکاردئون؛ ساز بادی دستی شستی دار با سطح مورب متحرک در دو طرف و بدنه‌ی قانونی

**اکردیونچی**  
۱- نوازنده‌ی آکاردئون

**اککریدیتو**  
۱- (ا.) سندی که به وسیله‌ی آن می‌توان پول امانت خود را از هر گیشه‌ی بانکی دریافت نمود

**اککوموله‌تور**  
۱- (ا.) خازن برق؛ دستگاه الکتریکی برای ذخیره‌ی برق

**اکابر**  
۱- (ق.) آدم بزرگ و معتبر ۲- نام آقایان

**اکوله**  
۱- (ا.) کوسه؛ ماهی غضروفی زیر راسته‌ی کوسه ماهیان، که در همه‌ی اقیانوسها و به ویژه در ناهای گرم زندگی می‌کنند و گوشتخوار و شکاری اند و بیشتر از ماهی‌ها تغذیه می‌کنند؛ کوسه ماهی

**اکوستیک**  
۱- (ا.) متخصص دانش صوت؛ دانشمند علم صوت ۲- (ص.) مربوط به صوت

**اکوستیکا**  
[= اکوستیک] ۱- (ا.) اکوستیک؛ صوت شناسی ۲- مواد عایق صدا در ساختمان

**اکره‌بت**  
۱- (ا.) بند باز؛ آکروبات

**اکره‌بتیک**  
۱- (ص.) مربوط به آکروبازی

**اکره‌بتیکا**  
۱- (ا.) آکروبازی؛ بندبازی

**اکره‌بتچی**  
۱- (ا.) آکروبات؛ کسی که حرکات آکروبازی را اجرا می‌کند؛ بندباز

**عکس**  
۱- (ا.) تصویری که در یک سطح شفاف و براق پدید آید ۲- تصویری که به وسیله‌ی دوربین عکاسی گرفته شده باشد ۳- (ا.) بازتاب؛ انعکاس؛ واقعه‌ی لرم مطبوعات کینگ - ایتیلگن (رویدادها در مطبوعات

**اکه‌دیمییه**  
۱- (ا.) فرهنگستان علوم ۲- نام بعضی از موسسات عالی تعلیمی

**اکه‌دیمیزم**  
۱- (ا.) روش اتکای محض به نظریات علمی و دور شدن از زندگی واقعی و عملی ۲- نوعی روند هنر تجسمی که بطور کورکورانه از مکتب کلاسیزم و دوره‌ی رنسانس پیروی کرده از واقعیت‌های زمان می‌گریزد

**اکس**  
- اکسیه

**اکه‌سیه**  
۱- (ا.) اقلایا؛ درخت زینتی پایا از تیره‌ی پروانه وارن، بومی آمریکای شمالی، دارای برگ‌های مرکب ریز بیضی به رنگ سبز روشن، گل‌های سفید یا بنفش معطر خوشه‌ای و چوب محکم و زرد موجدار

**اکه‌شک**  
۱- (ا.) کشیدگی بی اختیاری عضلات دستها و پاها ۲- خمیدگی؛ کجی

**اکه‌شک‌لنماق**  
۱- (م. ص. ل.) کشیده شدن بی اختیاری عضلات دستها و پاها ۲- خمیده شدن؛ کج شدن

**اکبر**  
۱- (ق.) اکبر؛ بزرگتر ۲- نام مردانه

**اکیلداق**  
۱- (ص.) غرغر (سنگ) ۲- (مجاز) آدمی که بی مورد غر و نند کند ۳- (مجاز) کودک بهانه جو که بی مورد جیغ زند و گریه کند

**اکیل‌لماق**  
۱- (م. ص. ل.) پیوسته غرغر کردن ۲- غرولند کردن ۳- بهانه جویی کردن و بی موجب جیغ زدن

**اکیل‌لتماق**  
۱- (م. ص. م.) به غرغر کردن غرولند یا بهانه جویی واداشتن

**اکیل‌لش**  
۱- (ا.) عمل غرولند یا غرغر کردن ۲- بهانه جویی

**اکیل‌لشماق**  
۱- (م. ص. م.) عمل غرولند یا غرغر کردن ۲- بهانه جویی

**اکورد**  
[= آکورد] ۱- (ا.) آکورد؛ نواختن نتهای موسیقی دارای فاصله‌های مختلف در یک زمان ۲- (ا.) حقوق

از شوهرش طلاق گرفت) ۷- ممتاز شدن؛ خالی شدن ۹- تفاوت داشتن؛ به باله عجایب استعدادی بیلن باشقه لردن اجره لیب توره دی (این بچه با استعداد عجیب خود از دیگران فرق دارد)

**اجره‌لماق**  
- اجره‌لماق

**اجره‌تیلماق**  
(م. ص. م.) اجره‌لتماق

**اجره‌تمه**  
۱- (ا.) پول یا مالی که از کل دارایی جدا ساخته، به مقصد معینی کنار گذاشته شده باشد

**اجره‌لتماق**  
(م. ص. م.) جدا کردن ۲- دو نفری را که در حال جنگ و دعوا کردن یا هم اند، از یکدیگر جدا ساختن

۳- نجات دادن؛ از جنگال چیزی یا کسی رهایی بخشیدن ۴- از مجموع دارایی مبلغی را برای مقصد معینی کنار گذاشتن ۵- تصنیف کردن؛ طبقه بندی نمودن ۶- تمیز کردن؛ تفکیک کردن؛ به باله بخشی یامانلی اجره ته آله دی می؟ (آیا این پسر خوب و خراب را از هم می‌تواند تمیز دهد؟)

**اجره‌ش**  
۱- (ا.) جدایی؛ عمل یا فرایند جدا شدن

**اجره‌شماق**  
(م. ص. م.) جدایی؛ عمل یا فرایند جدا شدن

**اجریم**  
۱- (ا.) موافقت نامه؛ قرارداد ۲- قرار قضایی؛ حکم؛ حل و فصل کردن

**اجریق**  
۱- (ا.) گیاه علفی از تیره‌ی گندمیان، خودرو و دارای ریشه‌های زیاد، نوعی چمن

**اکه**  
۱- (ا.) برادر بزرگتر ۲- مردامرد باز ۳- (ص.) واژه‌ای احترام آمیز برای مردان بزرگتر ۴- واژه‌ای مهرآمیز برای مرد جوان کوچکتر از خود

**اکه‌دیمیک**  
۱- (ا.) عالی ترین عنوان علمی اعضای فرهنگستان علوم ۲- (ص.) مربوط به آکادمی (فرهنگستان) ۳- - بیل (سال تعلیمی)، - ساعت (ساعت درسی) برای با ۴۵ دقیقه ۴- متکی بر اساسات آکادمیزم

**اکه‌دیمیک‌تیه‌تر**  
۱- (ا.) عنوان افتخاری عالی ترین تئاترهای نمونه



**آله قرغه** Olaqarg'a  
(۱) کلاغی به رنگ سیاه و خاکستری، نوک دراز و قوی، که معمولاً با کلاغهای دیگر پرواز می‌کند، تلو تلو می‌خورد و مدتها با جهش و حرکت‌های ویژه روی زمین راه می‌رود، دارای نیروماده‌ی همشکل: کلاغ معمولی

**آله قان** Olaqon  
(۱) جای پیوند بخش چرمین تازیانه یا شلاق به دسته‌ی آن

**آله قارنگی** Olaqorongi  
(ص) نیمه تاریک

**آله قوره** Ola-qura  
← آله بوله

**آله قورراق** Ola-quroq-1  
(۱) چهل تکه ۲- جامه، روانداز یا هر متاع پارچه‌ای که از تکه‌های کوچک پارچه‌های گوناگون و رنگارنگ دوخته شود

**آله قورراق** Ola-quroq-2  
(ص) (مجاز) ساخته شده از قطعات زیاد و گوناگون ۲- (مجاز) دارای تفاوت از نگاه سن، تخصص، حرفت، دانش و غیره: بیرگروه ~ بیگیت لر (گروهی جوانان دارای خصوصیت‌های مختلف)

**آله سی** Olasi  
(ص) به دست آوردنی: حاصل شدنی

**آلرمان** Olarmon  
← آلفیر

**آله سی بیره سی** Olasi-berasi  
۱- ← آلدی - ساتدی ۲- بده وستان

**آلت** Olat  
(۱) (کم) آلت: ابزار: وسیله‌ی انجام کار

**آله تراق** Olataroq  
(ص) ابلق: رنگارنگ

**آله تسیر** Olatasir  
(ص) نامنظم: بی ترتیب: ~ ایش (کار نامنظم)

**آله توپالان** Olato'polon  
(۱) بی نظمی: شورش یا غوغای پراکنده ۲- سرو صدا یا هیاهوی پراکنده

**آله توغناق** Olato'g'anoq  
(۱) پرندۀ گوشتخوار از تیره‌ی گنجشک شکلا

**آله لیك** Olaylik  
(ح) (گف) ۱- حرفیست در آغاز سخن، که حرف یا موضوع را به حرف یا موضوع قبلی پیوند می‌دهد:

← عالم عالم Olam-olam  
(ق) بسیار: فراوان: خیلی زیاد: یاردمینگیزدن ~ منتدارمن (از کمک شما بسیار ممنونم)

**عالم آرا** Olamoro  
(ص) (کم) عالم آرا (ی): آراینده‌ی جهان: زینت دهنده‌ی گیتی

**عالم پناه** Olampanoh  
(ص) (قد) عالم پناه: کسی که ملجا و پناهگاه جهانیان باشد

**عالم سوز** Olamso'z  
(ص) صفت آنچه سراسر جهان را بسوزاند: سخت ویرانگر

**عالم تاب** Olamtob  
(ص) (کم) ۱- عالم تاب ۲- صفت آنچه بر سراسر جهان بتابد: خورشید عالم تاب ۳- (مجاز) زیبا و قشنگ

**عالم شمول** Olamshumul  
(ص) ۱- صفت آنچه در سراسر جهان دارای اهمیت باشد ۲- آنچه مربوط یا منسوب به سراسر جهان باشد: بدرا قورال سیزلنتیریش ~ اهمیتگه ایگه (خلع سلاح هستوی دارای اهمیت جهانیست)

**آله پر** Olapar  
(ح) لقبی برای سگ ابلق

**آله پیس** Ola-pes  
(ص) ۱- دارای لکه‌های سفید: پیس ۲- رنگ باخته و ابلق شده

**آله پیس لنماق** ~lanmoq  
رنگ باختن: ابلق شدن

**آله پاپزشک** Olapopishak  
← پاپزشک

**آله پوچاق** Olapo'choq  
(۱) نوعی خریزه، پاپوست ابلق

**آله قنات** Olapanot  
(۱) نوعی مرغابی وحشی

**آله قراق** Olaqaroq-1  
(۱) (بزشکی) نوعی بیماری مغزی جانوران، بویژه اسب

**آله قراق** Olaqaroq-2  
(ص) ۱- کم پشت: ترنک: فاقد انبوهی ۲- (گف) ← آله زرک

در زمستان معمولاً تمام آن سفید می‌شود و فقط دجیم تیره رنگ می‌ماند، که در این حالت قاقرم خوانده می‌شود ۳- نام پوست این جانور و جانوران دیگری (مانند روباه، خرگوش، گرگ، سمور، سنجاب، مینک) که از پوستشان جامه، کیف و مانند آن می‌سازند

**آله لنماق** Olalanmoq  
(مص. ل) (کم) ۱- نگران شدن: غیر منظم شدن (در مورد چشم) ۲- منازعه شدن: از اثر نزاع منشعب شدن

**آله لیك** Olalik  
(۱) ۱- وضع یا کیفیت ابلق بودن: ابلقی ۲- وضع یا حالت بی توان بودن: بی توافقی: مخالفت

**عالم** Olam  
(۱) ۱- عالم ۲- سراسر جهان هستی شامل زمین، آسمان و کیهانها: گیتی ۳- جهان ۴- (مجاز) مردم ۵- (زیست‌شناسی) سلسله ۶- (مجاز) محیط: فضا: تجارت ~ (عالم تجارت) ۷- وضع، کیفیت یا حالت ویژه: حس: سی (عالم حسن)

**عالم قدس** ~quds  
عالم اسما و صفات حق

**عالم باقی** ~iboqiy  
عالم جاویدان که پس از مرگ آغاز می‌یابد: آن جهان

**عالم فانی** ~ifoniy  
عالم ناپایدار که از تولد تا مرگ ادامه دارد: این جهان

**بیر عالم** Bir~  
۱- چیزی با ویژگی خاص خودش ۲- بسیار زیاد: بیحد

**باشقه عالم** Boshqa~  
دارای ویژگیهای دیگر یا متفاوت

**ایکخی عالم** Ikki~  
هر دو عالم: دنیای باقی و دنیای فانی

**جمله‌ی عالم** Jumlayi~  
تمام جهان: همه‌ی هستی

**ینگى عالم** Yangi~  
چیز، وضع یا کیفیت نو و تازه

**اون سکیز مینگ عالم** O'nsakkizming~  
(قد) هزاره‌ها عالم: سراسر جهان هستی

**عالمگیر** Olamgir  
(ص) (کم) ۱- عالمگیر ۲- صفت آنچه سراسر جهان را فراگیرد: جهانگیر ۳- صفت آنکه جهان را فتح کند: جهانگشا

**عالم جهان** Olam-jahon

**آله قره‌ماق** ~qaramoq  
۱- بانیت بد دیدن ۲- به شکل تهدید آمیز و دشمنانه دیدن

**آله چیقدی** ~chiqdi  
اتحاد برهم خورد: تفاق افتاد

**آق آله** Oq~  
سفید ابلق

**قاره آله** Qora~  
سیاه ابلق

**آله بوله** Ola-bula  
(ص) ۱- سفید و رنگهای مختلف دیگر: دارای گل‌های رنگارنگ و متنوع ۲- (مجاز) نا همجنس: دارای ویژگیهای مختلف ۳- (مجاز) آشفتنه

**کوزلری آله بوله** Ko'zlari~  
۱- دارای نگاههای تند ۲- دارای نگاههای پریشان

**کوزینی قیلماق** Ko'zini~qilmoq  
۱- به تندى یا با خشم دیدن ۲- چشمها را به هرسو حرکت دادن

**آله بوغه** Olabug'a  
(۱) ماهی خاردار: هر یک از ماهیان ویژه‌ی مناطق گرمسیر از رده‌ی ماهیهای استخوانی، با باله‌های خاردار و کوچک، که می‌تواند بدن خود را به شکل کره‌ای باد کند

**آله بوجی** Olabo'ji  
(ح) (کودکانه) حرفی برای ترساندن بچه‌ها، که موجود خیالی ترسناک و آسیب رسان را تجسم می‌کند

**آله بوته** Olabo'ta  
← شوره

**آله هکخه** Olahakka  
(۱) کلاغ زاغی: کلاغچه

**آله کوله** Ola-kula  
← آله زرک

**آله کوز** Olako'z  
(۱) ۱- چشمی که سفیدی آن زیاد و خودش بگونه‌ی غیر عادى بزرگ باشد ۲- کسی که دارای چنین چشمانیست

**آله کوززن** Olako'zan  
(۱) ۱- خز ۲- جانور شکاری گوشتخوار کوچک از تیره‌ی راسوسانان، که پوست پشتش در تابستان به رنگهای مختلف قهوه‌ای و در زیر شکم سفید است و



**آل عبا**  
(۱.) حضرت فاطمه‌ی زهرا، علی و حسنین  
**آلیب‌ساتر**  
(ص.) ۱- آنکه کالایی را ارزان بگیرد و گران بفروشد؛  
گرانفروش ۲- خرده فروش  
**آلیب‌ساتر لیک**  
(۱.) ۱- عمل یا شغل خرده‌فروشی ۲- گرانفروشی  
**آلیفته**  
(ص.) آراسته؛ خوش لباس؛ پیگیت (جوان آراسته و خوش لباس)  
**آلیفته‌گر چیلیک**  
(۱.) عمل آراستگی یا خوش لباسی  
**آلیفته‌لیک**  
(۱.) وضع یا کیفیت آراسته یا خوش لباس بودن؛ آراستگی؛ خوش لباسی  
**الیگرخیه**  
[=اریگارش] (۱.) اریگارش؛ نظام حکومتی که در آن، کشور به دست چندتن صاحبان قدرت سیاسی، نظامی یا اقتصادی اداره می‌شود  
**عالی‌همت**  
(ص.) عالی همت؛ آنکه همتی بلند دارد؛ بزرگوار؛ شریف؛ جوانمرد  
**عالی‌جناب**  
(۱.) ۱- عالی جناب [جناب‌عالی] ۲- آستانه‌ی بلند؛ آستان رفیع؛ عالی حضرت ۳- شخصی که دارای عالیت‌ترین منش و صفات انسانی است ۴- عنوان احترام آمیز برای بزرگان  
**عالی‌جناب**  
(ص.) نیک؛ شریف؛ خیرخواهانه؛ ایش (کار نیک)  
**عالم**  
(ص.) ۱- عالم ۲- دانشمند ۳- آگاه ۴- نام آقایان  
**عالمانه**  
(ص.) ۱- عالمانه؛ دارای وضع یا کیفیت علمی؛ مقاله (مقاله‌ی عالمانه)  
**عالمانه**  
(ق.) ۱- عالمانه؛ باروش یا شیوه‌ی عالمان؛ ایش توتماق (به شیوه‌ی عالمان کار کردن)  
**المپیاده**  
[=المپید] (۱.) ۱- المپید ۲- مراسم بازیهای ورزشی جهانی که هر چهار سال یک بار در کشوری برگزار می‌شود ۳- هر یک از مسابقات جهانی در زمینه‌ی

**آلدینمه‌کیتین**  
← آلدینمه‌کین  
**آلدی‌قاجدی**  
(ص.) ۱- دروغ؛ واهی؛ خیالی؛ غیر واقعی؛ ۲- اوپلر (افکار واهی) ۲- (مجاز) پوچ؛ بیهوده  
**آلدیریلماق**  
(مص. مج.) آلدیرماق  
**آلدیرماق**  
(مص. ب.) به وسیله‌ی کسی چیزی را گرفتن؛ تیش ~ (دندان کشیدن)  
**آلینگ - آلدیرمینگ**  
آرزوی موفقیت  
**آلینگ - آلدیرمینگ**  
آلینگ - آلدیرمینگ  
**Og'zidagioshini~**  
آغزیده گی آشنینی آلدیرماق  
باختن؛ از دست دادن چیزی  
**Yurak~**  
یوره‌ک آلدیرماق  
ترسیدن؛ وحشت کردن  
**O'zini~**  
اوزینی آلدیرماق  
لاغر یا ناتوان شدن  
**Oldirtirmoq**  
آلدیر تیرماق  
(مص. و.) آلدیرماق؛ باله‌گه درختدن آلمه‌نی آلدیر تیردی (بچه‌را واداشت تا از درخت سیب بچیند)  
**Oldi-sotdi**  
آلدی‌ساتدی  
(۱.) ۱- داد و ستد ۲- عمل یا فرایند مبادله‌ی کالا یا پول؛ سودا  
**Old-orqa**  
آلد آر‌قه  
← آلدی کیتی  
**Old-orqasi**  
آلد آر‌قه‌سی  
← آلدی کیتی  
**~nio'ylabishutmoq**  
آلد - آر‌قه‌سینی اولیب ایش توتماق  
با اندیشه و دوراندیشی کار کردن  
**Oldqo'shimcha**  
آلد‌قوشیم‌چه  
(۱.) پیشوند؛ وندی که در آغاز یک واژه بیاید. این‌وند در زبان‌های ترکی (ترکی) نیست و آنچه می‌آید، مربوط به واژه‌های غیر ترکی، بویژه فارسی دخیل در این زبان است. مانند «هم» در واژه‌های همراه، همکار، که راه و کار واژه‌های فارسی‌اند  
**Olhirot**  
آل‌هرات  
← آله‌خوری (شاید «آلوی هرات» باشد؟)

**مختلف: ~ ایلان (مار ابلق)**  
**آله‌چیق**  
[=آلا چیق] (۱.) ۱- آلا چیق ۲- خانه‌ی موقت از چوب و ساقه‌ی درختان و الباف گیله ۳- داربست و چفته‌بندی به صورت ایوان و سایبان در باغها و باغچه‌ها  
**آلد**  
(۱.) ۱- پیش ۲- جهت مسیر، یا سطحی که به سوی مقصد گوینده یا موضوع بحث قرار دارد؛ جلو آمهمان ~ یگه چای قوی (جلو مهمان چای بگذار)  
**آلدینی‌الماق**  
۱- جلوگیری کردن ۲- چاره‌جویی کردن  
**آلدی**  
(ص.) ۱- مقدم ۲- پیشگام ۳- دارای الویت  
**آلدی‌بیردی**  
(۱.) داد و ستد ۲- بده و بستان  
**Oldi-berdi**  
آلدی‌بیردی  
**Oldi-keti**  
آلدی‌کیتی  
(۱.) ۱- پشت و رو؛ وضع یا کیفیت متضاد ۲- (مجاز) حضور غیاب  
**آلدین**  
(ق.) ۱- جلو؛ قبل؛ او میندن ~ تورگن (او از من جلو ایستاده است) ۲- قبل؛ پیش از؛ اوقاتندن ~ (پیش از صرف غذا)  
**آلدیندن**  
(ق.) ۱- پیشاپیش ۲- پیش از دیگری یا دیگران ۳- پیش از وقت و موعد؛ عسکرلر ~ شی تورگن ایدیلر (سربازان پیشاپیش آماده بودند)  
**آلدینیکه**  
(ق.) در اول؛ قبلاً؛ در مرحله‌ی نخست؛ ~ بی حال ایدی (در اول بی حال بود)  
**آلدینگ**  
(ص.) ۱- جلویی، لوتر از همه ۲- قبلی؛ سابق؛ سابقه ۳- (مجاز) پیشاهنگ؛ پیشتاز؛ پیشقدم  
**آلدین‌کینین**  
← آلدینمه‌کین  
**آلدین‌لماق**  
(مص. م.) جلو رفتن؛ به پیش حرکت کردن  
**آلدین‌لشماق**  
(مص. ل.) هر چه بیشتر جلو شدن  
**آلدینمه‌کینین**  
(ق.) پشت سر هم؛ به تعقیب هم؛ باله‌لر ~ ییتیب کیدیلر (بچه‌ها پشت سر هم رسیدند)

**گیریم؛ فرض کنیم؛ ~ ایتگنیمیز بولمسه، اونده نیمه بوله دی؟ (فرض کنیم پیش بینی ما صورت نگرفت، آنگاه چه می‌شود؟)**  
**آله‌ی‌ماق**  
(مص. ل.) نامنظم شدن؛ نگران شدن؛ بزرگ‌باز شدن چشم  
**آله‌ی‌تیرماق**  
(مص. م.) آله‌ی‌ماق  
**کوزنی‌آله‌ی‌تیرماق**  
۱- چشم گرداندن؛ بانگرانی دیدن ۲- (مجاز) به چشم طمع یا نیت بد دیدن  
**آله‌زرزک**  
(ص.) نگران؛ بی سرانجام؛ نامنظم (در مورد نگاه چشم)؛ ~ قره‌ماق (بانگرانی نگریستن)  
**کوزی‌آله‌زرک**  
چشم‌انش نگران است؛ چشم‌انش دارای حرکات نامنظم است  
**آله‌غان**  
← آله‌غور  
**آله‌غاور**  
(۱.) قیل و قال؛ سرو صدا؛ هیاهو  
**آله‌غاورقورماق**  
آله‌غاورقورماق  
هیاهو و سرو صدا برپا ساختن  
**آله‌شقیق**  
(۱.) کشرک؛ عقق؛ عکه  
**آله‌شاوور**  
(ص.) ۱- صفت باران یا برف کم با دانه‌های بزرگ ۲- ← آله‌توپالان  
**آله‌چه**  
(۱.) ۱- پارچه‌ی نخ‌ی یا پشمی ۲- (اف.) پارچه‌ی نخ‌ی یا (معمولاً) ابریشمی ویزه‌ی دوختن عبا (چپن) الله چه  
**آله‌چه**  
(ص.) ← آله - بوله؛ ~ قاوون (خربزه‌ی ابلق)  
**آله‌چلیاق**  
(۱.) قطعات روشنایی زیر درختان؛ سایه‌روشنی  
**آله‌چلیاق**  
(ص.) ۱- پاره پاره؛ قطعه قطعه ۲- ناهموار؛ غیر مسطح  
**آله‌چپار**  
[=آله‌چوپار] (ص.) ابلق؛ خال خالی؛ دارای رنگهای



(معلوم کردن) ۲۱- وضع یا حالتی پیدا کردن: آرام- (آرام گرفتن) ۲۲- در معرض بیماری قرار گرفتن: بوبا آلبیدی (دچار و یا شده است) ۲۳- حالت یا وضع ثابت یا محکمی پیدا کردن: اوزینی توتیب- (حالت ثابت یا استوار گرفتن) ۲۴- کار یا فعالیت طبیعی نداشتن یا از آن بازماندن: شیرینلیک تاماغیم نی آلدی (شیرینی گلویم را گرفت) ۲۵- اواژه‌ی تأکید به معنی قصد کردن: آلدی اولتیردی قالدی (گرفت نشست) ۲۶- فعل مرکب، به معنی وضع یا حالتی نداشتن یا پیدا کردن: او سفرگه یول آلدی (او راه سفر را در پیش گرفت) ۲۷- اجاره یا کرایه کردن: تکسی- (تاکسی گرفتن) ۲۸- صید یا شکار کردن: آدر یادن بلیق (از رود ماهی صید کردن) ۲۹- اثر گذاشتن: اثر بخشیدن: اشوله مینی آلدی (آهنگ به من تأثیر کرد) ۳۰- ارتباط برقرار کردن: تیلیویزنی آل (تلویزیون را روشن کن) ۳۱- فهمیدن: قبول کردن: دوستینگی گپینی آل (حرفهای دوست را قبول کن) ۳۲- کاری را انجام دادن: دوستی نینگ تاماتینی آلدی (از دوستش جانبداری کرد) ۳۳- برگزیدن: انتخاب کردن: اوزیگه لدوه کت آلدی (او برای خود وکیل مدافع گرفت) ۳۴- دچار وضع یا حالتی شدن: رشکدن الو آلدی (از رشک آتش گرفت) ۳۵- در وضعی قرار گرفتن: اوج- (اوج گرفتن)

**Bag'riga~** بغریگه آلمات  
۱- در آغوش خود گرفتن ۲- (مجاز) در پناه یا حمایت خود گرفتن

**Qo'lini~** قولینی آلمات  
۱- دست کسی را گرفتن ۲- کمک کردن ۳- (مجاز) اخلاص و ارادت نشان دادن

**Qo'ltig'iga~** قولتیغیگه آلمات  
۱- زیر بغل گرفتن ۲- (مجاز) به حمایت خود گرفتن  
**Hiqildog'idan~** هیقیلداغیدن آلمات  
۱- از گلویش گرفتن: خفه کردن ۲- (مجاز) مانع کاری شدن

**Yig'im-terim~** ییغیم تیریم آلمات  
حاصل جمع کردن: حاصل برداشتن  
**Teskarisiga~** تیسکریسیگه آلمات  
چیزی را برعکس تصور کردن: خلاف چیزی عمل کردن

**Yuz~** یوز آلمات  
۱- روی دادن: به وقوع پیوستن ۲- رنگ گرفتن

جایی که از سیب خشک و آب جوش حاصل شود  
**Alme guli** آلمه گلی  
۱- صورتی رنگ ۲- هنگام گل کردن درخت سیب

**Olmabosh** آلمه باش  
(۱) نوعی مرغابی از راسته‌ی غازسانان، که سر و گردن آن صندلی مایل به زردی است

**Olma-kesak** آلمه کیسک  
(۱) (گف) وضع یا حالت نگرانی، پریشانی یا تشویش نگاه: کوزلری- تیره دی (چشمانش نگران است)

**Olmaxon** آلمه خان  
(۱) (جاتورشناسی) از راسته‌ی پستانداران چونده‌ی علفخوار جنگلی، دارای جسم کوچک و دجم دراز: سنجاب

**Olmazor** آلمه زار  
(۱) جایی که درخت سیب بسیار رویده باشد: سبیزار  
**Olmoq** آلمات  
(مص.م) ۱- گرفتن ۲- با دست یا وسیله‌ای نگهداشتن: قاشق بیلن- (با قاشق گرفتن) ۳- استخدام کردن یا به کاری گماشتن: باله گه اژینه گه- (برای بچه دایه استخدام کردن) ۴- برکنار کردن: بیکار کردن: شو کوندن باشلب ایشدن: لیندینگیز (سراز امروز از کار برکنار شدید) ۵- زدودن: پاک کردن: برداشتن: تیرناق- (ناخن گرفتن) ۶- خالی کردن: پایین آوردن: ایلکه سیدن یوکنی- (بار را از دوشش پایین کردن) ۷- حاصل کردن: کوپ درآمد- (عاید زیاد حاصل کردن) ۸- خوردن: نوشیدن: آش- (پلو خوردن) ۹- پذیرفتن: اختیار کردن: ایلک قیزیل رنگ آلدی (ابریشم رنگ سرخ گرفت) ۱۰- ازدواج کردن: خاتین- (زن گرفتن) ۱۱- خریدن: حاوالی- (خانه خریدن) ۱۲- به دست آوردن: سااوورون- (جایزه گرفتن) ۱۳- از میان بردن: دفع کردن: چیان نینگ زهرینی چیان آله دی (زهر کژدم را کژدم دفع می‌کند) (ضر) ۱۴- اشغال کردن: در برگرفتن: ایکین لرنی یاوایی اوتلر آلبیدی (کشتنها را علفهای هرزه اشغال کرده است) ۱۵- فعل معین «تواستن» ۱۶- آله دی (او می‌تواند بنویسد) ۱۶- از چیزی آسیب دیدن: گز- (گاز گرفتن) ۱۷- بستن یا پوشاندن: یوز- (رو گرفتن) ۱۸- سنجیدن: اوزونلیگی نینگ اندازه سینی آل (اندازه‌ی طولش را بسنج) ۱۹- گنجایش داشتن: زل ۲۰- کیشی نی آله دی (سالن گنجایش ۲۰ نفر را دارد) ۲۰- معلوم کردن: مشخص کردن: بیلیب-

(ص) ۱- عالی مقام: آنکه مقام رفیع دارد: بلندمرتبت  
**Oliyuquvyo'rtim** عالی او قووبورتی  
(۱) دانشگاه: مؤسسات عالی تعلیمی

**Olish-berish** آلیش بیریش  
- آلدی بیری

**Olishish-1** آلیشیش  
(۱) ۱- جنگ زبانی ۲- زد و خورد: زدن یکدیگر ۳- جنجال

**Olishish-2** آلیشیش  
(۱) عمل یا فرایند گرفتن

**Olishmoq** آلیشماق  
(مص.م) ۱- آلمات ۲- جنگیدن: زد و خورد کردن ۳- (مجاز) بحث یا مناظره کردن ۴- مشاجره کردن: دعوا کردن

**Bel~** بیل آلیشماق  
مسابقه کردن: زور آزمایی کردن

**Yoqa~** یاقه آلیشماق  
دست به یقه شدن: با گرفتن یقه‌ی همدیگر جنگیدن

**Olish-sotish** آلیش ساتیش  
(۱) خرید و فروش

**Olishtirmoq** آلیشتیرماق  
(مص.و) (۱) دوتارابه جان هم انداختن: جنگاندن

**Olishuv** آلیشوو  
- آلیشیش

**Olkishlamoq** آلیکش لماق  
(مص.م) ۱- سگ را به جنگ سگ دیگر یا گزیدن شخصی تحریک کردن ۲- (مجاز) دوتن را به جان هم انداختن: با یکدیگر مخالف یا ضد ساختن

**Olloh** آله  
[=الله] (۱) الله: خدای آفریدگار یگانه (بر اساس آموزش قرآن)

**Yo~** یا الله  
خدایا مدد!

**~uakbar** آله اکبر  
خدا بزرگترین است: در مقام دعا کردن

**Olma** آلمه  
(۱) ۱- سیب ۲- درخت از تیره‌ی گلسرخیان، دارای گلهای چتری، برگهای کرکی و میوه‌ی درشت ۳- میوه‌ی آن درخت که درشت، کروی، خوراکی، آبدار، شیرین یا ترش و شیرین است

**~choy** آلمه چای

معلومات علمی یا هنری: فیزیکه- سی (المپیاد فیزیک)

**Olimpiya** الیمپیه  
(ص) منسوب به المپیاد: المپیک: - اویینلری (بازیهای المپیک)

**Olinmoq** آلینماق  
(مص.مع) آلمات

**Oliq-soliq** آلیق سالیق  
(۱) مالیات

**Oliq-sotiq** آلیق ساتیق  
- آلیش ساتیش

**Olis** آلیس  
(ص) ۱- دور ۲- در فاصله‌ی زیاد ۳- دوامدار: دراز مدت

**~niko'zlamog** آلیس نی کوزلماق  
دور اندیشی کردن

**Olislamoq** آلیس لماق  
(مص.ل) ۱- دور شدن ۲- به جای دوری رفتن ۳- مدتی گذشتن ۴- تأخیر شدن: دیر شدن

**Olislashmoq** آلیس لاشماق  
(مص.ل) ۱- هر چه بیشتر دور شدن ۲- بیش از پیش تأخیر شدن

**Olislik** آلیس لیک  
(۱) ۱- دوری ۲- وضع یا کیفیت دور بودن ۳- فاصله: مسافت ۴- جدایی ۵- وضع یا کیفیت دیری: تأخیر

**Olis-yaqin** آلیس یاقین  
(ص) دور و نزدیک: هر جا: تماشاچیله- دن کوپ کیلگن ایدیلر (تماشاچیان زیاد از دور و نزدیک آمده بودند)

**Oliy** عالی  
(ص) ۱- عالی: عالیه ۲- برتر: والا تر ۳- بسیار خوب و برجسته ۴- دوری تحصیلات بالاتر آموزش متوسط

**Farmoni~** فرمان عالی  
فرمان صادر شده از بلندترین مقام دولتی

**Janobi~lari** جناب عالی لری  
جناب عالی: خطاب احترام آمیز بزرگان

**Oliymajlis** عالی مجلس  
(۱) ۱- مجلس ۲- نهاد قانونگذاری ۳- جایی که اعضای قانونگذاری (معمولا نمایندگان انتخابی) گرد آیند ۴- (درز، اف، دری) شورای ملی

**Oliymaqom** عالی مقام



بازی ورق، ورقی که دارای شش خال است ۳- مسدس؛  
مسمخطی که هر بند آن دارای شش مصرع باشد  
**Altin** آلتین  
(۱) ۱- طلا ۲- عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۷۹ و وزن اتمی ۱۹۶/۹۶، به رنگ زرد درخشان، چکشخوار و شکلیپذیر، زنگ زن، محلول در تیزاب سلطانی که هم به صورت آزاد و هم به صورت ترکیب وجود دارد. برای ضرب سکه، جواهر سازی، داروسازی و در دستگاههای هادی الکتریسیته به کار می رود ۳- (مجاز) چیز بسیار گرانبها - آلتون  
آلتین باش ~bosh  
(مجاز) دارای هوش و فهم خوب  
آلتین وادی ~vodiy  
(مجاز) وادی یا منطقه‌ی سرسبز، پر حاصل و آباد  
آلتین کوز ~kuz  
پرمیوه‌ترین و پر حاصل‌ترین وقت سال  
آلتین آدم ~odam  
(مجاز) آدم خوب و نیک  
قاره آلتین ~Qora  
(مجاز) نفت  
قولی آلتین ~Qo'li  
(مجاز) به هر کاری ماهر و کار ساز  
آق آلتین ~Oq  
(۱) (مجاز) پنبه  
آلتین گوگورت ~Oltingugurt  
(۱) گوگرد؛ عنصر شیمیایی نافلز، با عدد اتمی ۱۶ و وزن اتمی ۳۲/۰۶، جسم جامد زرد و شکننده یا شفاف، که در صنعت مصرف فراوان دارد؛ سولفور - آلتین گوگرد  
آلتین لماق ~Oltinlamoq  
(مص. م.) طلا گرفتن؛ سطح چیزی را با ورقه‌ی طلا پوشاندن  
آلتین لماق ~Oltinlanmoq  
(مص. ل.) ۱- آلتین لماق ۲- همچون طلا درخشیدن ۳- مانند طلا دارای رنگ زرد درخشان شدن  
آلتین لماق ~Oltinlatmoq  
(مص. م.) طلا گرفتن (بوسیله‌ی کسی)  
آلتین قازیق ~Oltinqoziq  
قطب یولدوزی  
آلتین قونغیز ~Oltinqo'ng'iz  
طلا قونغیز

(۱) پادهای شدید و تند، همراه با برف و باران آمیخته؛  
اله چایقون  
آلپ ~Olp  
آلپ ارسلان ~Olparslon  
(۱) ۱- شیر دلیر ۲- نام پادشاه معروف سلجوقی آلپ ارسلان  
آلباق ~Olpoq  
(۱) پارچه‌ای باشد به طرح و اسلوب بریده از جانب پشت، که برای پرازندگی وزینت برگریبان جامه بدوزند  
آلقه‌ماق ~Olqamoq  
(مص. م.) دعای خیر کردن؛ خواستن چیزهای خوب از خدا برای کسی  
آلقیندی ~Olqindi  
(ص.) پس مانده‌ی صابون؛ (اف.) القوندی  
آلقیندی قیراق ~qayroq  
سنگ فسان بسیار نازک شده از اثر کاربرد زیاد  
آلقیش ~Olqish  
(۱) ۱- دعا؛ سخنانی برای خواستن چیزهای خوب ۲- تحسین؛ شادباش ۳- امتنان؛ سپاسگزاری  
آلقیش لماق ~Olqishlamoq  
(مص. م.) ۱- دعای خیر کردن ۲- تحسین کردن؛ شادباش گفتن ۳- امتنان کردن؛ سپاسگزاری کردن  
آلکار ~Olqor-1  
(۱) قوچ کوهی  
آلکار ~Olqor-2  
(ح.) (قد.) دعا کند - المقر  
آل تمغا ~Oltamg'o  
(۱) مجهر و نگین پادشاهان ترک که در یارلیغها و فرامین به رنگ سرخ زده می شد و آن را «آل» نیز گویند - آل تمغه  
آلتی ~Olti-1  
(۱) ۱- شش؛ عدد اصلی پس از پنج و پیش از هفت  
آلتی ~Olti-2  
(ص.) ۱- شش ۲- یکی بیش از پنج عدد؛ بیغیم تیریم  
آلماق کتاب (شش کتاب) ۳- ششم؛ بیغیم تیریم  
آلماق نچی قوت (طبقه‌ی ششم)  
آلتی بورچک ~Oltiburchak  
(۱) (هندسه) شش گوشه؛ مسدس  
آلتی لیک ~Oltilik  
(۱) ۱- وضع یا کیفیت شش بودن؛ شش تایی ۲- در

(فع) (قد، مضارع التزامی) می گیرد؛ بگیرد؛ کتابی بیغیم تیریم آلماق (کتاب را می گیرد، کتاب را (شاید) بگیرد) - آکر  
آلو ~Olov  
(۱) ۱- آتش ۲- جسم سوختنی که با هوا ترکیب شده و نور و گرما تولید کرده باشد ۳- جسم سوزان ۴- گرمی؛ تفتگی ۵- (مجاز) شور و شوق و هیجان؛ بیغیم تیریم  
آلماق بیگیت (جوان پر شور و شوق)؛ آلو  
آلوده‌ی ~day  
همانند آتش؛ (مجاز) سوزاننده؛ تند  
آلو کوزلر ~ko'zlar  
چشمان درخشان  
آلو نفس لی ~nafasli  
۱- آتش نفس ۲- (مجاز) دارای زبان تند و صریح  
~lkki~orasida(o'rtasida)qolmoq  
ایکخی آلو آره سیده قالماق  
۱- همزمان به دو مشکل دچار شدن؛ میان دو تصمیم دشوار یا سرنوشت ساز قرار گرفتن ۲- حالت تردید و بلا تکلیفی آزاد دهنده  
~Kesakdan~chiqqanday  
کیسکدن آلو چیققنده‌ی  
سرزدن کار یا عملی از شخص بی غرضه یا بیکاره  
~Urush~iniyoqmoq  
اوروش آلوینی یا قماق  
جنگ را آغاز کردن؛ به جنگ هم انداختن  
آلودان ~Olovdon  
(۱) آتشدان؛ جای آتش در منقل، کرسی، اجاق، سماوار، بخاری یا تنور  
آلو کورزک ~Olovkurak  
(۱) بیلچه‌ای برای گرفتن یا انتقال آتش؛ خاک انداز  
آلو لماق ~Olovlanmoq  
(مص. ل.) ۱- مانند آتش گرم و داغ شدن ۲- (مجاز) تند شدن؛ شدت گرفتن؛ اونینگ نفرتی کون سه بین آلو لنینب کیتردی (روز به روز نفرت او شدید می شد)  
آلو لنتیرماق ~Olovlantirmoq  
(مص. م.) آلو لماق  
آلولی ~Olovli  
(ص.) ۱- دارای آتش ۲- گرم؛ سوزان  
آلایش ~Oloyish  
(۱) آلایش؛ آلودگی؛ ناپاکی  
آلا چاپغون ~Olochopg'un

قلمگه‌آلماق ~Qalamga  
نوشتن؛ شامل فهرست ساختن  
قییغی گه‌آلماق ~Qiyig'iga  
مخالف چیزی یا عملی قرار گرفتن  
آلماس ~Olmos-1  
[=الماس] (۱) ۱- الماس ۲- کانی بی رنگ، متبلور، از کریستال، با ضریب شکست شدید و توان پراکندگی زیاد، سخت‌ترین جسم شناخته شده و نسبت به پرتو ایکس شفاف، دارای کاربرد در جواهر سازی، ساخت منته‌های حفاری و شیشه‌بری  
۳- (مجاز) ز رنگ و تیز ۴- (مجاز) وضع یا کیفیت تیز و برخابودن ۵- نام آقایان  
آلماس ~Olmos-2  
(۱) گیاه یک ساله‌ی خودرو از تیره‌ی آلانکان، دارای گل‌های زرد  
آلماش ~Olmosh  
(۱) (دستور) ضمیر؛ واژه‌ای که جانشین اسم شود  
آلموروت ~Olmurut  
[=امرود] (۱) (گف.) گلایی؛ ناک  
آلمان ~Olomon  
(۱) ۱- گروه مردم؛ جمعیت؛ ازدحام ۲- (مجاز) غارتگر ۳- (اف.) مجاز) آدم چابک و ز رنگ اله‌مان  
آلمان قیلماق ~qilmoq  
به صورت دسته جمعی لت و کوب کردن یا کشتن؛ شورش و عصیان کردن  
آلمانچی ~Olomonchi  
(۱) غارتگر؛ چپاولگر  
آلمانچی لیغ (لیک) ~Olomonchilig'  
(۱) غارتگری؛ چپاولگری  
آلانگ ~Olong  
(۱) بلندیه‌ای اطراف نهر شکسته  
آلاق بولاق ~Oloq-buloq  
(ص.) ۱- ویژگی یا حالت غیر عادی نگاه چشم ناشی از حیرت یا ترس ۲- به طریق مزاحجه به کار می رود، به معنی شوره و بهم برآمده باشد  
آلار ~Olor-1  
(۱) (قد.) گیرنده - آلر  
آلار ~Olor-2  
(ض.) (قد.) ضمیر شخصی جمع غایب؛ آنها؛ آنان؛ ایشان - اولر؛ آلر  
آلار ~Olor-3



## آلچاقلیک

(۱) رذالت؛ وضع یا کیفیت رذل بودن

**Olchoqlik**  
**Om-1**  
[اوم] (۱) (فیزیک) اهم؛ واحد مقاومت الکتریکی برابر مقاومتی که از طریق آن جریانی به قدرت یک آمپر بگذرد در صورتی که اختلاف پتانسیل دو سر آن یک ولت باشد

**Om-2**  
عام  
(ص.) ۱- عام ۲- همگانی ۳- عامی

**Omad**  
(۱) ۱- شانس ۲- بخت؛ طالع؛ بخت مساعد؛ ۳- ینگیز بلند (طالع شما عالیت) ۳- فرصت، مجال یا امکان آمدی کیلیدی  
شانس آورد؛ کارش خوب شد

**~iketdi**  
آمدی کیتدی  
شانس از او رو گرداند؛ در کارش موانع پیداشد

**~qushiboshigaqo'ndi**  
آمد (بخت) قوشی باشیگه قوندی  
مرغ سعادت بر سرش نشست؛ شانس به او روی آورد  
آمدگپ

**~igap**  
برابر آمدن حرف در موردی  
آمدلی

**Omadli**  
(ص.) طالعمند؛ صاحب اقبال؛ بختیار  
آمدسبز

**Omaksiz**  
(ص.) بی طالع؛ فاقد شانس یا بخت  
آمبار

**Ombor-1**  
[انبار] (۱) انبار؛ جای نگهداری کالا، اسباب یا خواربار  
سوو انباری

**Suv~i**  
ذخیره‌ی بزرگ غیر طبیعی آب  
آمبار

**Ombor-2**  
(۱) روزنه؛ لوله یا مجرای آب زیر دیوار  
آمبارخانه

**Omborxona**  
[انبارخانه] (۱) انبارخانه؛ خانه یا ساختمانی که در آن انبار قرار دارد؛ انبار؛ مخزن

**Omborchi**  
آمبارچی  
(۱) آنکه مدیر انبار است

**Ombudsman**  
امبودسمن  
(۱) ۱- نمایندگی سازمان یا مؤسسه‌ای با نفوذ بین المللی در یک کشور؛ م. ت. نینگ اوزبیکستانده گئی ~ ی (نماینده‌ی سازمان ملل در ازبکستان) ۲- ناظر یا ناظران اجرای قوانین

گونگون، دارای بخش خوراکی آبدار و گوشتی در اطراف هسته‌ی چوبی و سخت و پوستی نازک

**Olg'a-1**  
آلفه  
(ق.) ۱- به پیش؛ به جلو ۲- به طرف پیش ۳- جلوتر؛ زودتر؛ بویزدن؛ پیغم تیریم آلماتی (از این جا پیشتر)  
**Olg'a-2**  
آلفه  
(ص.) (گف.) حرفی برای حرکت دادن یا لغزیدن به جلو؛ دوستلر، پیغم تیریم آلماتی! (دوستان، به پیش!)

**Olg'ir**  
آلغیر  
(۱) ۱- صیاد خوب و ماهر ۲- سگ گزنده ۳- (مجاز) کسی که حق یا سهم خود را می‌تواند بگیرد ۴- کسی که مال دولت یا کسی را به طریق ناروا تصاحب کند  
**Olg'ich-1**  
آلغیچ  
(۱) گیرنده؛ آنکه چیزی را می‌گیرد یا دریافت می‌کند

**Ko'z~**  
کوز آلغیچ  
آنچه چشم را بر برد یا خیره سازد؛ چشمگیر

**Olg'ich-2**  
آلغیچ  
(ص.) (گف.) گیرنده؛ دارای توانایی یا عمل گرفتن  
**Olcha**  
آلچه  
(۱) ۱- آلبالو ۲- درختچه از تیره‌ی گلسرخیان، با برگهای بیضی نوک تیز و دنداندار، گل‌های سفید و تقریباً چتری ۳- میوه‌ی آن درختچه که کروی کوچک، آبدار و سرخ است و مصرف خوراکی دارد؛ آلبالو

**Olchazor**  
آلچه‌زار  
(۱) جایی که در آن درختان آلبالو زیاد روییده باشد  
**Olchi**  
آلچی  
(۱) اسب؛ پهلوی گود بچول یا شتالینگ در قاپ بازی  
**Oshig'i~**  
آشیقی آلچی  
بچولش اسب نشست، یعنی طالع یا شانس آورد، آنکه کارش خوب و رو به راه است

**Olchin-1**  
آلچین  
(۱) ۱- یکی از قبایل ترکی ۲- هر یک از افراد این قبیله

**Olchin-2**  
آلچین  
(۱) دیواره‌ی تنه‌ی کوه

**Olchintuqmoq**  
آلچین توقماق  
(۱) چکش چوبی؛ چکش از جنس چوب توخماق؛ توخماق

**Olchoq**  
آلچاق  
(ص.) (کم) رذل؛ فرومایه؛ سفله؛ نابکار

**Oltov**  
آلتاو  
(ص.) هرشش؛ هرشش تا

**Oltovlon**  
آلتاولان  
(۱) ۱- هرشش نفر یا یکدیگر ۲- هرشش تا با هم؛ شش نفری؛ پیغم تیریم آلماتی آله بولسه، آغزیده گی نی آلدیر؛ تورتاوان توگل بولسه، اونمه گن نی اوندیرر (ض.) شش تن نامتحد، می‌بازند؛ چهارتن متحد می‌برند)

**Oltov**  
آلتای  
(۱) ۱- اهالی منطقه‌ی کوهستانی خود مختار آلتای در فدراتیو روسیه، که عموماً ترک تبار اند ۲- (زم) نام کوهیست در آن منطقه ۳- (زبان‌شناسی) خانواده‌ی زبانهای ترکی یا زبانهای التصاقی

**Oltovlar**  
آلتایلر  
(۱) (ج.) آلتای

**Oltunbilka**  
آلتون‌بیلکه  
(۱) احکام و یا رییغهای خانان ترک، که ویژه‌ی مالیات و محاسبات ولوالی باشد؛ - آلتون بیلگا

**Oltunlug**  
آلتونلغ  
(ص.) زربفت؛ دیبای طلا باف - آلتونلیغ (آلتین لیغ)

**Oltut**  
آلتوت  
(۱) ۱- (قد.) هرج و مرج؛ بی نظمی؛ آشفتگی ۲- آشوب

**Olu**  
آلو  
(گف.) ← آلخوری

**Oluda**  
آلوده  
(ص.) ۱- آلوده ۲- ناپاک ۳- ناخالص ۴- گرفتار در وضعی دشوار و ناخوشایند؛ یمان فعلگه پیغم تیریم آلماتی (آلوده به کارهای بد و ناشایست)

**Olud**  
آلوو  
(۱) ۱- عمل گرفتن ۲- (ریاضی) تفریق؛ عمل معلوم کردن تفاوت دو کمیت نسبت به یکدیگر؛ کاهش ۳- جدا سازی

**Oluvchi**  
آلووچی  
(۱) خریدار؛ آنکه کالایی را می‌خرد

**Olvoli**  
آلوالی  
[آلبالو] (۱) (گف.) آلبالو

**Olxo'ri**  
آلخوری  
(۱) ۱- آلو ۲- یک گروه از درختان تیره‌ی گلسرخیان، با جوانه‌های تازه‌ی بی‌کرک یا کرکدار و میوه‌ی خوراکی ۳- میوه‌ی درخت آلو از نوع شفت با اقسام و رنگهای

**Oltinsimon**  
آلتین‌سیمان  
(ص.) ۱- مانند طلا ۲- دارای رنگی مانند طلا

**Oltintamg'a**  
آلتین‌تمغه  
(۱) ۱- مهر طلایی ۲- یکی از قبایل ازبک - آلتون تمغا

**Oltinchi-1**  
آلتینچی  
(۱) ششمی؛ آنکه در ردیف، مرتبه یا جایگاه ششم قرار دارد

**Oltinchi-2**  
آلتینچی  
(ص.) ششم؛ دارای ترتیب، ردیف، مرتبه یا جایگاه شش

**Olti-yettiburqa**  
آلتی‌یبتیخ‌برقع  
(۱) (مجاز) شش جهت و هفت آسمان

**Oltiyoq**  
آلتی‌یاق  
(هندسه) شش سطحی؛ شش وجهی

**Oltiyuz-1**  
آلتی‌یوز  
(۱) ششصد؛ عدد اصلی پس از پانصد و نود و پیش از ششصد و یک

**Oltiyuz-2**  
آلتی‌یوز  
(ص.) ۱- ششصد ۲- یکی بیش از پانصد و نود و نره عدد ۳- ششصدمین

**Oltiyuzinchi-1**  
آلتی‌یوزینچی  
(۱) آنکه در ردیف، مرتبه یا جایگاه ششصدم قرار دارد

**Oltiyuzinchi-2**  
آلتی‌یوزینچی  
(ص.) ششصدم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه ششصد

**Oltmish-1**  
آلتیمیش  
(۱) شصت؛ عدد اصلی پس از پنجاه و نره و پیش از شصت و یک

**Oltmish-2**  
آلتیمیش  
(ص.) ۱- شصت ۲- یکی بیش از پنجاه و نره عدد ۳- شصتم

**Oltmishinchi-1**  
آلتیمیشینچی  
(۱) شصتمی؛ آنکه در ردیف، مرتبه یا جایگاه شصتم قرار دارد

**Oltmishinchi-2**  
آلتیمیشینچی  
(ص.) شصتم؛ دارای ترتیب، ردیف، مرتبه یا جایگاه شصت؛ شصتمی

**Oltoli**  
آلتالی  
(۱) جانور بیست به بزرگی گربه که موی آن سرخ است و پوست آن را پوستین کنند و بر دوره‌ی کلاه دوزند. آلتالی نیز گویند و در ترکی عثمانی «جلغاه» نامند



خویش در کودکی فرامی گیرد و به آن زبان با هم میهنان  
خویش سخن می گوید

**آنه وطن** ~vatan  
جایی که شخص در آن متولد و بزرگ شده، برایش  
مقدس و عزیز است

**آنه سی اوپمه گن قیز** ~sio'pmaganqiz  
دختر باکره و با عفت

**آنه سوتی دهی پاک** ~sutidaypok  
کاملاً پاک و بی غش؛ خالص  
**گپ نینگ آنه سی** Gapning~si  
اصل گپ؛ حقیقت موضوع

**قهرمان آنه** Qahramon~  
عنوان اعزازی برای مادرانی که ۱۰- فرزند به دنیا آورده  
و پرورده باشند

**آنه باشی** Onaboshi  
(ا. گف.) ۱- زن کارگزار روزگار یا جمعیتی ۲- (فام)  
رهبر دودسته‌ی بازیکنان در بازیهای کودکان

**آنه جان** Ona jon  
(ج.) واژه‌ی خطاب احترام آمیز یا مهر آمیز به مادر یا  
زن سالخورده

**آنه لرحه** Onalarcha  
(ق.) مادرانه؛ به شیوه‌ی مادر، از روی مهر و  
سنجیدگی؛ مادروار؛ اونی ~ بغریکه باسدی (او را  
مادروار در آغوش فشرد)

**آنه لیک** Onalik  
(ا. ۱) مادری ۲- وضع یا کیفیت مادر بودن ۳- (مجاز)  
نیکی و مهربانی مادرانه؛ او همه گه ~ قیلدی (او در  
حق همه مادری کرد)

**آنه خان** Onaxon  
(ا. ۱) ~ آنه جان ۲- زن سالخورده در جمع زنان

**آنه خاتین** Onaxotin  
(ا. ۱) ۱- زن محترم و سالخورده ۲- زن رهبر یا کارگزار ۳-  
(مجاز) عنوانی برای دخترکان پرحرف

**آنده ساند** Onda-sonda-1  
(ق.) گاهی؛ برخی وقتها؛ دوستیمنی ~ کوریب توره  
من (دوستم را گاه گاهی می بینم)

**آنده ساند** Onda-sonda-2  
(ق.) اینجا و آنجا؛ کم کم؛ ~ کوکرگن نهالار (نهالهایی  
که اینجا و آنجا روییده)

**آنداق** Ondoq

چهارپا، بویژه گاو بر روی زمین کشیده می شود؛ قلبه  
**آماچ** Omoch-2

(ا.) نشانه؛ آنچه به سویی تیر اندازی کنند؛ هدف؛ در  
برخی از لهجه‌های زبان ترکی و زبان فارسی به شکل  
«آماچ» گویند و نویسند

**آماچ** Omoch-3  
(ا.) (قد.) واحد سنتی اندازه گیری طول برابر با یک  
بیست و چهارم فرسنگ، هر فرسنگ ۲۴ آماچ باشد

**آماچ** Omoch-4  
(ا.) تخت پادشاهان؛ اورنگ

**آماچ بوینتوروق** Omoch-bo'yinturuq  
(ا.) گاو آهن، یوغ و سایر اجزای آن که در شخم زدن  
زمین به کار رود

**ترقه توروق، آماچگه بوینتوروق** Taraqaturuq, omochgabo'yinturuq  
هیاهو و سروصدا برای کاری ناچیز و کم اهمیت

**آموز** Omuz  
[آمیز] (پس.) آمیز، آمیخته؛ حیرت ~ (آمیخته به  
حیرت؛ تعجب آمیز)

این پسوند فارسی در زبان از یکی یا بنابر ویژگی تلفظ  
و یا به غلط به شکل پسوند «آموز (یاد گیرنده)» به کار  
برده می شود، که اکثر وقت معنی دقیق و درست واژه  
را افاده نمی کند

**آن** On-1  
(ا.) آن؛ زمان بسیار کوتاه؛ دزم؛ لحظه آبی ۱ (یک  
لحظه)

**آن** On-2  
(ض.) آن؛ مورد اشاره یا گفتگو؛ ~ حضرتلری (آن  
حضرت شان)

**آنه** Ona  
(ا. ۱) ۱- مادر ۲- جاندار ماده‌ای (بویژه انسان) که دارای  
فرزند باشد ۳- پدید آورنده یا پرورش دهنده؛ ~ وطن  
(مادر میهن) ۴- عنوان احترام آمیز یا مهر آمیز برای  
زنان سالخورده

**آنه سی** ~si  
خطاب شوهر به همسرش

**آنه یزار** ~yizor  
مادر مهربان و غمخوار

**آنه تیلی** ~tili  
زبان مادری؛ زبانی که شخص از مادر و خانواده‌ی

کیفیت دلخواه برای انجام کاری ۴- مایل؛ دارای  
گرایش؛ پاردمگه ~ (مایل به کمک کردن است ۵-  
اتیخار

**آمال** Omol  
(ا.) آمال؛ امل؛ آرزو

**آمان** Omon  
[لمان] (ا. ۱) ۱- امان ۲- ایمنی؛ زنه‌ار ۳- (مجاز)  
سلامتی ۴- نام آقایان

**آمانت** Omonat-1  
[امانت] (ا. ۱) ۱- امانت ۲- درستکاری ۳- آنچه برای  
نگهداری یا استفاده‌ی موقت به دیگری سپرده شده  
باشد ۴- عمل یا فرایند سپردن چیزی به دیگری برای  
نگهداری

**آمانت کسخه** ~kassa  
صندوق امانت

**آمانت** Omonat-2  
[امانت] (ص.) ۱- ناپایدار؛ بی دوام ۲- ناستوار؛  
سست؛ بی ثبات (آبنا) (بنای ناستوار)

**آمانتچی** Omonatchi  
(ا.) آنکه در صندوق امانت پول گذاشته

**آمان ایسان** Omon-eson  
← امان

**امانیم** Omonim  
(ا.) (زبان شناسی) دوا یا چندواژه که در تلفظ و نوشتن  
یکسان و در معنی مختلف باشند، مانند آت (اسم، آت  
(اسب، آت (شلیخک یا پرتاب کن، آت) (مجاز)

**امانیمیکه** Omonimika  
(ا.) (زبان شناسی) ۱- مجموعه‌ی واژه‌های متشابه  
یک زبان ۲- بخشی از دانش زبان شناسی که از  
واژه‌های متشابه بحث می کند

**امانلیک** Omonlik  
(ا. ۱) ۱- وضع یا کیفیت امان بودن؛ امنیت ۲- (مجاز)  
وضع یا کیفیت سلامت بودن؛ سلامتی

**آمان آمان** Omon-omon  
(ا.) حالت امنیت و آسایش پس از جنگ

**آمان سیز** Omonsiz  
(ص.) ۱- بی امان ۲- فاقد امنیت

**آماچ** Omoch-1  
(ا.) گاو آهن؛ ابزاری برای کندن و شخم زدن زمین،  
دارای تیغه‌های فولادی سنگین، که به وسیله‌ی

**امبور** Ombur  
[انبر] (ا.) انبر دست؛ ابزار فلزی کارگاهی که از دو بازو و

دو فک با محور مشترک تشکیل شده و به صورت اهرم  
مضاعف (نوع سوم) برای گرفتن اشیاء، بریدن سیم،  
کشیدن میخ ... به کار می رود، بازوها در این نوع انبر  
معمولاً با مواد عایق یا لاستیکی پوشیده شده است

**آمی** Omi  
[امی] (ص.) ۱- امی ۲- بی سواد؛ درس نخونده ۳-  
مادری؛ منسوب به مادر

**عامل** Omil-1  
(ا. ۱) ۱- عامل ۲- کارگر ۳- نام آقایان

**عامل** Omil-2  
(ا.) آنچه زویدادی یا پدیده‌ای را پدید آورد؛ سبب؛  
علت؛ موجب؛ انگیزه

**عاملکار** Omilkor  
(ا.) کارگزار ماهر

**عاملکارلیک** Omilkorlik  
(ا.) وضع یا کیفیت کارگزار ماهر بودن

**آمین** Omin  
(دعا) آمین؛ چنین باد (واژه‌ای که در تأیید دعا گفته  
می شود)

**آمیخته** Omixta  
(ص.) ۱- آمیخته ۲- ترکیب ۳- مخلوط

**عامخه** Omma  
(ا. ۱) ۱- عامه ۲- همگان ۳- توده‌ی مردم عادی

**عامه باب** Ommabop  
[عامه باب] (ص.) ۱- مناسب برای همگان یا بیشتر  
مردم ۲- عامه پسند؛ توده پسند؛ مردم پسند

**عامخه لشماق** Ommalashmoq  
(مص. ل.) هرچه بیشتر عمومی شدن؛ همگانی  
شدن

**عامه لشتیرماق** Ommalashtirmoq  
(مص. م.) عمومی ساختن؛ همگانی کردن

**عامخوی** Ommaviy  
(ص.) مربوط یا متعلق به عامه یا همگان؛ ~ حرکت  
(حرکت همگانی)

**عاموی لشماق** Ommaviylashmoq  
(مص. ل.) هرچه بیشتر همگانی شدن؛ بیش از پیش  
شکل همگانی گرفتن؛ عمومیت یافتن

**آماده** Omoda  
(ص.) ۱- آماده ۲- دارای آمادگی ۳- دارای وضع یا



دیگر: ~ بالم (بچه‌ی خوبم)  
**Oppog'im** آباغیم  
 عنوان مهرآمیز و نواز شکرانه به فرزند  
**~qiz** آباق قیز  
 دختر خوب؛ دختر جان  
**Opportunizm** اپرتونیزم  
 [=اپورتونیزم] (۱) اپورتونیزم؛ فرصت طلبی  
**Opportunist-1** اپرتونیست  
 [=اپورتونیست] (۱) اپورتونیست؛ فرصت طلب  
**Opportunist-2** اپرتونیست  
 (ص) اپورتونیست؛ صفت آنکه فرصت طلب است  
**Opportunistlik** اپرتونیستلیک  
 (۱) وضع یا کیفیت اپورتونیست بودن  
**Oppozytsiya** اپزیتسیه  
 [=اپوزیسیون] (۱) (سیاسی) ۱- اپوزیسیون ۲- موضع  
 گیری مخالف در برابر یک نظریه یا عمل و ایجاد مانع  
 برای آن؛ تقابل ۳- گروه نمایندگان یا افراد مخالف با  
 سیاست دولت در یک جامعه ۴- حزب یا جبهه‌ی  
 مخالف  
**Op-ochuq** آپ آچوق  
 [=آپ - آچیق] (ق) ۱- کاملاً باز؛ بی‌ز کیلگنده ایشیکلر  
 ~ ایکن (ما که آمدیم، درها کاملاً باز بود) ۲- کاملاً  
 روشن؛ کاملاً بی‌ابر؛ صاف؛ بوگون آسمان ~ (امروز  
 آسمان کاملاً بی‌ابر است)  
**Optik-1** اپتیک  
 (۱) ۱- کسی که به علم اپتیک آگاهی و با آن سروکار  
 دارد ۲- کسی که با ساختن اسبابهای اپتیکی سروکار  
 دارد  
**Optik-2** اپتیک  
 (ص) اپتیک؛ مربوط به نور یا بینایی؛ اپتیکی: ~  
 جریانلر (حوادث اپتیکی)  
**Optika** اپتیکه  
 [=آپتیک] (۱) اپتیک؛ شاخه‌ای از علم فیزیک که به  
 مطالعه‌ی خواص نور، تولید و انتشار آن در  
 دستگاههای بینایی می‌پردازد؛ اپتیک  
**Optimal** اپتیمال  
 (ص) بسیار مناسب؛ بهترین؛ دارای کیفیت عالی  
**Optimist** اپتیمیست  
 (ص) خوشبین؛ دارای خوشبینی  
**Optimistik** اپتیمیستیک  
 (ص) خوشبینانه؛ دارای خوشبینی

**Opichlamoq** اپیچلماق  
 ~ اپیچلماق  
**Tishdatishlab, orqada opichlab**  
 تیشده تیشلب، آرقه ده اپیچلب  
 مانند مردمک چشم حفاظت کردن؛ حمایت کردن  
**Opichmoq** اپیچماق  
 (۱) ۱- کسی را بر گرده‌ی (پشت) خود سواری  
 دادن؛ باله‌نی ~ (بچه را کول کردن) ۲- به پشت کسی  
 سوار شدن  
**Opichtirmoq** اپیچتیرماق  
 (مص) ۱- کسی را پشت خود سوار کردن ۲- به  
 پشت کسی سوار شدن  
**Opoq-1** آپاق  
 (ص) ۱- پاکیزه؛ تازه؛ یوونیپ ~ بولدی (پس از  
 استحمام پاک و تازه شد)  
**Opoq-2** آپاق  
 (ح) حرفی احترام آمیز یا مهر آمیز برای بی‌بی، مادر،  
 پدر به جای واژه‌ی بزرگ: ~ بووی (آپاق بی‌بی یا مادر  
 بزرگ): ~ ده ده (آپاق پدر یا پدر بزرگ)  
**Opoqi** آپاقی  
 (۱) عنوان احترام آمیز برای پدر بزرگ و مادر بزرگ: ~  
 سینی کورماق اوچون کیتدی (به دیدن پدر بزرگ یا  
 مادر بزرگ خود رفت)  
**Opog'a** آپاغه  
 (۱) عم؛ برادر پدر  
**Opog'oyi** آپاغاوی  
 (۱) عنوان احترام آمیز یا مهر آمیز برای زنان سالخورده  
**Op-ochiq** آپ آچیق  
 ~ آپخه آچیق  
**Oppa-ason** آپه آسان  
 (ص) آسان؛ سهل  
**Oppa-oydin** آپه آیدین  
 (ص) ۱- روشن ۲- (مجاز) واضح؛ قابل فهم  
**Oppa-ochiq** آپه آچیق  
 (ص) ۱- باز ۲- (مجاز) واضح؛ قابل درک  
**Opponent** اپنینت  
 (۱) ۱- کسی که در باره‌ی سخنرانی یا اثر علمی  
 شخصی اظهار عقیده می‌کند ۲- کسی که مخالف  
 است  
**Oppoq** آپاق  
 (۱) ۱- ~ آق ۲- عنوان مهرآمیز به فرزند یا بچه‌های

**Ontarmoq** آنترمماق  
 (گف) ~ آغدرماق  
**Ontxo'r** آنتخور  
 (ص) ۱- سوگند خوار ۲- کسی که قسم یاد کند ۳-  
 آنکه در هر موردی قسم بخورد، ولی به حرفش عمل  
 نکند  
**Opa** آپه  
 (۱) ۱- خواهر بزرگ؛ نسبت زن به برادران و خواهران  
 کوچکتر از خودش ۲- عنوان احترام آمیز یا مهر آمیز  
 به زنان بزرگتر از خود  
**Opalar** آپه‌لر  
 (۱) (اسط) جنهایی که به صورت زن ظاهر می‌شوند  
**~tegibdi** آپه‌لر تیگیبدی  
 (گف) جن زده؛ جن‌ها سایه انداخته  
**Opera** اوپیره  
 [=آرپرا] (۱) ۱- آرپرا ۲- نوعی نمایش همراه با  
 موسیقی، یا با آواز همه یا اغلب شخصیت‌های آن ۳-  
 ساختمانی که برای چنین نمایشی ایجاد شده باشد  
**Operativ** اوپیره‌تیو  
 (ص) ۱- مربوط یا منسوب به عملیات نظامی ۲- ج  
 دخی؛ فعال؛ ویژگی آنچه با سرعت عمل اجرا گردد  
 ۳- مؤثر  
**Operativlik** اوپیره‌تیولیک  
 (۱) وضع یا کیفیت جدی یا سریع بودن  
**Operator** اپیره‌تر  
 [=آپراتور] (۱) ۱- اپراتور ۲- متصدی به کار انداختن و  
 کار کردن با یک دستگاه یا ماشین (تحریر، چاپ...)  
 کاربان ۳- فیلمبردار  
**Operatsiya** اپیره‌تسیه  
 (۱) ۱- عمل ۲- عمل جراحی ۳- عملیات یا فعالیت  
 نظامی ۴- مجموعه‌ای از کارهای مربوط به یگدیگر  
 که برای منظور معینی انجام گیرد  
**Operetta** اپیره‌ته  
 [=آرپرته] (۱) ۱- آرپرته ۲- (موسیقی) اپرای سبک اعم  
 از اینکه بلند یا کوتاه باشد؛ کرمیدی موزیکال ۳-  
 ساختمانی که برای اجرای چنین نمایشی ایجاد شده  
 باشد  
**Opium** اپیوم  
 ~ آفیون  
**Opiy** اپی  
 ~ آفیون

(ق) ۱- آنچنان ۲- آن گونه ۳- به آن گونه؛ به آن  
 شیوه؛ چنان - انداق  
**Ong-1** آنگ  
 (۱) ۱- شعور ۲- حالت یا کیفیت آگاهی از چیزی، بویژه  
 از وضع ذهنی خویش ۳- حالت یا کیفیت آگاهی از یک  
 شیء، حالت یا واقعیت بیرونی ۴- حالتی که دارای  
 ویژگی احساس، اراده، عاطفه و تفکر باشد ۵-  
 مجموعه‌ی حالت‌های آگاهانه‌ی شخصی ۶- حالت  
 عادی زندگی آگاهانه، که در آن شخص در حال خواب،  
 بیهوشی، مستی یا بیماری نباشد  
**Ong-2** آنگ  
 (۱) (گف) شکار؛ صید  
**Ongli** آنگلی  
 (ص) ۱- دارای شعور ۲- مربوط یا منسوب به شعور  
 ۳- (مجاز) آگاه از حقایق و رویدادهای اجتماعی،  
 سیاسی، تاریخی و مسئولیت‌های خویش  
**~ravishda** آنگلی‌روشه  
 به گونه‌ی شعوری ۲- آگاهانه؛ قصدی  
**Onglilik** آنگلی‌لیک  
 (۱) وضع یا کیفیت با شعور بودن  
**Ongsiz** آنگسیز  
 (ص) بی شعور؛ نادان؛ بی عقل؛ احمق؛ نفهم؛ بی  
 ادراک  
**Oniy** آنی  
 (ص) ۱- آنی ۲- بدون درنگ یا تأخیر ۳- بدون  
 استمرار  
**Onkolog** آنکه‌لوگ  
 (۱) پزشک متخصص بیماریهای تومجری  
**Onkologik** آنکه‌لوگیک  
 (ص) مربوط یا منسوب به بیماریهای تومر؛ تومری  
**Onkologiya** آنکه‌لوگیه  
 [=آنکولوژی] (۱) دانش و حرفه‌ای که به شناسایی  
 بیماریهای تومری و روش درمان آن می‌پردازد  
**Ont** آنت  
 (۱) ۱- سوگند ۲- گواه گرفتن و خود یا چیزی مقدس  
 بر درستی سخن خویش ۳- شرط کردن بر سر  
 رویدادی ناگوار برای تأکید بر درستی سخن خویش،  
 مانند: خدا اورسین اگر یلغان اینگن بولسم (خدا بزند  
 اگر دروغ گفته باشم)  
**Ontarilmoq** آنتریلماق  
 (مص) آنترمماق



## ~gaqarshiyurmoq

آقیمگه قرشی یورماق

بر خلاف نظر عمومی حرکت کردن

## Gapning~i

گپنینگ آقیمي

جریان سخن یا صحبت

## Oqimtir

آقیمتیر

(ص.) مایل به سفیدی

## Oqin

آقین

(ص.) ۱- جاری ۲- دارای جریان؛ روان؛ ~ سوو (آب جاری) ۳- ۱- آقیم ۲- و ۳-

## Oqindi

آقیندی

(۱.) فاضلاب؛ مواد دفعی معمولاً مایع یا همراه با

مایعات (مانند مدفوع، ادرار، آب صابون، آب نالودان...)

که در جایی ریخته یا در مجرای جاری شود

## Oqizilmoq

آقیزیلماق

(مص. مج.) آقیزماق؛ دریا سووی ینگ ییرلرگه

آقیزیلدی (آب رود به زمینهای تازه جاری ساخته شد)

## Oqiziq

آقیزیق

(۱.) مواد متحلل در آب که همراه با آب انتقال کند

## Oqizmay-tomizmay

آقیزمه-ی-نامیزمه-ی

(ق.) ۱- بدون کم و کاست؛ عیناً ۲- از سیر تا پیاز

گفتن؛ بار گپنی ~ رییس گه ایتدی (همه را، از سیر تا

پیاز به رییس گفته است)

## Oqizmoq

آقیزماق

(مص. م.) جاری ساختن؛ کوزدن یا ش ~ (اشک از

چشم جاری ساختن)

## Oqizoq

آقیزاق

(۱.) ۱- عمل در جریان آب قرار دادن چیزی به

وسیله تار ۲- عمل یا اصول جاری ساختن دوامدار

آب در جویچه های کشتزار

## Oqish-1

آقیش

(۱.) عمل یا فرایند جاری بودن؛ سوو ینگ ~ گه قره،

خلق ینگ خواهشیگه قره (ضر) (موافق با شرایط

باش)

## Oqish-2

آقیش

(ص.) مایل به سفیدی

## Oqishoq

آقیشاق

(۱.) خرده ی برنج؛ برنج ریزه شده؛ ~ دن آش بولمس

(مثل) (از تخم گلین چوزه نراید) (دهخدا)

(۱.) (گیاه شناسی) گیاهی خودرو، بلند، ح نیم متر،

پز برگ و گل های کوچک انبوه برنگ سفید

## Oqibat-1

عاقبت

(۱.) ۱- عاقبت ۲- مهر؛ محبت ۳- مناسبات خوب و

صمیمی ۴- مروت ۵- (فارسی) بخش بعدی یا پایانی

کاری یا رویدادی؛ فرجام؛ سرانجام

## Oqibat-2

عاقبت

(ق.) عاقبت؛ در پایان؛ در آخر؛ سرانجام؛ در نتیجه؛ ~

بیزیلن کیلماقچی بولدی (سرانجام با ما آمدنی شد)

## Oqibatda

عاقبتده

(ق.) در پایان؛ در نهایت؛ در نتیجه؛ ~ ایش نیمه

بولدی؟ (در نهایت کار چه شد؟)

## Oqibatsiz-1

عاقبت سیز

(ص.) ۱- بی مهر؛ نا عاقبت اندیش ۲- بی مروت

## Oqibatsiz-2

عاقبت سیز

(ق.) بی نتیجه؛ بدون دقت؛ بدون اندیشه؛ او ~ ایش

توتدی (او کار بدون اندیشه ای کرد)

## Oqibatsizlik

عاقبت سیزلیک

(۱.) وضع یا کیفیت بی عاقبت بودن

## Oqil-1

عاقل

(۱.) ۱- عاقل ۲- کسی که از سلامت ذهن برخوردار

است ۳- نام آقایان

## Oqil-2

عاقل

(ص.) عاقل؛ دارای عقل زیاد؛ خردمند

## Oqila

عاقله

(۱.) ۱- (مؤ.) عاقل ۲- نام خانمها ۳- زن مشاطه ۴-

(فقه) خویشان و نزدیکان قاتل (غیر مکلف به علت

سفاهت یا عدم بلوغ و غیره) که دیه ی مقتول را بین

ایشان قسمت کنند (مرحوم معین کاربرد این واژه را

به معنی عاقل و خردمند اشتباه می داند)

## Oqilona-1

عاقلا نه

(ص.) عاقلا نه؛ دارای وضع یا کیفیت سازگار با عقل؛ ~

ایش (کار عاقلا نه)

## Oqilona-2

عاقلا نه

(ق.) عاقلا نه؛ با روش یا به شیوه ی عاقلان؛ او غلیم بو

گل ~ ایش قیلدی (اینبار پسر عاقلا نه کار کرد)

## Oqim

آقیم

(۱.) ۱- جریان ۲- حرکت سیالی در یک مسیر ۳-

رشته ای از کارها یا رویدادهای پیوسته که به نتیجه ی

معینی برسد؛ فرایند؛ روند؛ ایشلب چیقریش ~ ی

(جریان تولید) ۴- (مجاز) حرکت توده ی مردم یا چیزی

همینکه آمد، به کار آغاز کرد)، مینی کوریب ~

یشیندی (تا مرادید، پنهان شد)، چقیر سنگیز حاضر

~ باره من (بخواید همین حالا می آیم)؛ (قد) اوق؛ یا ق

(در واژه های مختوم به حرف صدادار)

## Oq-5

آق

(فع) (امر) آقماق (جاری شدن؛ جاری شو

## Oq-6

آق

(یس.) از فعل امر ۱- اسم می سازد؛ یات ~ "یاتاق"

(خوابگاه)، تره ~ "تراق" (شانه ی مو)، توز ~ "توزاق"

"دام" ۲- صفت می سازد؛ قورق ~ "قورقاق" (ترسو)،

بقیر ~ "بقیراق" (سرو صدا کننده)، قلیتره ~ "قلتیراق"

(لرزان)

## Oqarishmoq

آقاریشماق

(مص. ل.) ۱- ~ آقارماق ۲- کم و بیش سفید شدن؛

اندکی سفید شدن

## Oqarmoq

آقارماق

(مص. ل.) ۱- سفید شدن ۲- برنگ سفید در آمدن آقار

یاغیب، ییر یوز ~، قردی (برف بارید و روی زمین سفید

شد) ۳- بنابر عاملی (عموما ترس) پریدن رنگ صورت؛

زایل شدن سرخی روی ۴- روشن شدن؛ کیچه پایانیگه

ییتگیچ، آسمان آقارماقغه باشله دی (با پایان شب،

آسمان رو به روشنی گذاشت ۵- اکمرنگ شدن؛ رنگ

باختن (در مورد چیزهای رنگ آمیزی شده)

## Kosasioqarmagan

کاسه سی آقرگن

۱- آنکه فاقد گاو شیری است ۲- دارای وضع خراب

اقتصادی

## Og'zioqaribqoldi

آغزی آقرب قالدی

گاوش زایید؛ برخوردار از شیر و لبنیات شد

## Oqartirilmoq

آقرتیریلماق

(مص. مج.) آقرتیرماق

## Oqartirmoq

آقرتیرماق

(مص. م.) ۱- سفید کردن ۲- چیزی را برنگ سفید در

آوردن ۳- سفید کردن برخی ظروف فلزی با قلع ۴-

(مجاز) دانش و معرفت دادن؛ سطح آگاهی را بلند

کردن

## Oqartmoq

آقرتماق

~ آقرتیرماق

## Oqartuv

آقرتوو

(۱.) عمل یا فرایند آموزش دادن علم و معرفت؛ مدنی ~

ایشلری (کارهای آموزشی فرهنگی)

## Oqbosh

آقباش

## Optimistlik

اوپتیمیستلیک

(۱.) وضع یا کیفیت خوشبین بودن

## Optimizm

اوپتیمیزم

(۱.) ۱- خوشبینی ۲- آموزه ی بهینه سازی ۳- اعتقاد به

خوب بودن پدیده، رویداد یا شخصی ۴- اعتقاد به خوب

بودن رویدادها و پیشرفت جهان و امیدواری به آینده ی

آن

## Oq-1

آق

(۱.) ۱- سفید ۲- رنگ برف یا شیر تازه ۳- (گف.) شراب

۴- بخش سفید شده ی موی سر و ریش؛ موی سفید

۵- سفیدی چشم ۶- (پزشکی) پرده ی سفیدی که از

اثر بیماری روی مردمک چشم پیدا می شود ۷-

آلبومین سفیده ی تخم مرغ

## ~bilak

آق بیلک

۱- زن یا دختری که دست به گرم و سردی نزند و فقط

به خود برسد ۲- زن یا دختری که تن سفید دارد

## ~danqaraniajratmoq

آقدن قاره نی اجره تماق

دارای هوش یا استعداد تشخیص خوب دید

## ~ichmoq

آق ایچماق

قدح را تماماً سرکشیدن

## ~kiymoq

آق کییماق

پوشیدن جامه ی سفید به عوض جامه ی سیاه، پس

از پایان مدت عزاداری

## ~sutini~qa.ko'ksutini'kkasog'moq

آق سوتینی آقغه، کوک سوتینی کوککه ساغماق

ناراضی شدن مادر از فرزند

## ~suvoq

آق سوواق

پردازش رویه ی چیزی مانند بنا، دیوار...

## ~choy

آق چای

چایی با مخلوط شیر ۲- (گف.) چایی سبز

## Oq-2

آق

(۱.) (نفرین) عمل نفرین و لعنت کردن فرزند؛ روی

گرداندن از فرزند

## Oq-3

آق

(ص.) ۱- سفید ۲- دارای رنگ سفید ۳- بدون نقش؛

رنگ یا نوشته؛ ~ قاغاز (کاغذ سفید) ۴- (مجاز) بی

گناه؛ پاک؛ سوداونی ~ له دی (دادگاه او را تبرئه کرد)

## Oq-4

آق

(ح.) ۱- نشانه ی قید زمانی؛ به مجرد؛ تا؛ همین؛

همینکه؛ حالا؛ او کیلیب ~ ایشگه باشله دی (او



## آق ساقال Qqsoqol-1

(ص. ۱) آنکه موی و ریشش سفید شده باشد؛ مسن  
۲- آنکه مسن و ماهر در کاریست ۳- (قد.) چند تن  
اشخاص مسنی که رهبری و ریاست چند محله و ده را  
به عهده داشتند

## آق ساقال Qqsoqol-2

(ح.) حرف احترام آمیز برای اشخاص مسن همسن

## آق ساقاللیک Qqsoqollik

(ا.) ریش سفیدی؛ وضع یا کیفیت «آق ساقال» بودن

## آق ساق Qqsoch

(ا.) خدمتکار زن، که در برابر دریافت مزد در خانه ای  
کار کند؛ پیشخدمت زن

## آقسون Qqsun

(ص.) مست؛ دستخوش مستی

## آق سویک Qqsuyak

(ا.) کسی که متعلق به طبقه‌ی اشراف باشد؛  
آریستوکرات

## آق تیکن Qqtikan

(ا.) (گیاه شناسی) عوسج؛ خفچه (از انواع زالزالک)

## آق اوروغ Qqurug'

(ا.) نوعی خریزه‌ی بسیار شیرین که پوستش مایل به  
سفید، تخم و مغزش سفید است

## آقووچن Qquvchan

(ص.) ۱- سیال ۲- مایع

## آقووچنلیک Qquvchanlik

(ا.) وضع یا کیفیت سیال یا مایع بودن

## آقشام Qqshom

(ا.) ۱- لحظه‌ی غروب و آغاز شب؛ شامگاه ۲- پایان  
روز؛ ناوقت روز

## آقشاملب Qqshomlab

(ق.) در شامگاه؛ پس از تاریک شدن هوا؛ دوستینگه  
ایت، ~ جوته یمیز (به دوستت بگو که شامگاه حرکت  
می‌کنیم)

## آقشوواق Qqshuvoq

(ا.) (گیاه شناسی) گیاهی علفی خودرو، دارای  
برگهای خرد مایل به سفید، بوی تند و تلخ، تنه‌ی  
سخت، مقاوم، باریک و دراز، که در ساختن جارو  
کاربرد دارد

## آق چیچک Qqchechak

(ا.) (گیاه شناسی) درختی پایا از تیره‌ی افرايان، آن نوع  
آن که در آسیای میانه می‌روید دارای برگهای پنجه‌ای

(مص. ل.) ۱- لنگیدن ۲- به علت وجود درد یا نقص در  
پا، بدشواری راه رفتن ۳- (مجاز) در کاری مانع، مشکل،  
کندی یا پیروی بودن؛ ایشی آقسب قالدی (کارش  
لنگید)

## آقستمق Qqsatmoq

(مص. م.) ۱- لنگاندن ۲- (مجاز) در کاری مانع،  
مشکل، کندی یا پیروی ایجاد کردن

## آقسیل Qqsil-1

(ا.) آلبومین؛ پروتئین موجود در بافتهای حیوانی و  
بسیاری از بافتهای گیاهی که در اثر حرارت منعقد  
می‌شود، محلول در آب و دارای کربن، هیدروژن،  
اکسیژن و گوگرد است

## آقسیل Qqsil-2

(ا.) (پزشکی) بیماری مسری دامها و خوک

## آقسیچقان Qqsichqon

(ا.) (جان) ۱- قاقم ۲- جنسهایی از خز (مانند خز  
اروپایی)، که در تابستان بخش بالایی پوستشان  
خرمایی و بخش پایینی آن سفید است، ولی در  
زمستان جز انتهای دج، که سیاه است، بقیه سفید  
می‌شود ۳- پوست آن جانور که بسیار نرم است و در  
تهیه‌ی لباس از آن استفاده شود

## آق سالر Qqsolar

(ا.) (مردم شناسی) رسمی است که در آن کسان  
نزدیک متوفا پس از سپری شدن مدت ماتم (حدود  
یک سال) جامه‌های سیاه سوگواری را می‌اندازند و  
جامه‌های سفید می‌پوشند. در این مراسم معمولاً  
اقوام نزدیک متوفا به همدیگر جامه‌های سفید هدیه  
می‌کنند

## آقساق Qqsoq-1

(ا.) لنگ؛ کسی که به علت وجود عارضه‌ای در پایش  
نمی‌تواند به طور طبیعی حرکت کند

## آقساق Qqsoq-2

(ص.) ۱- لنگ ۲- ویژگی جاندار که پایش عیبی  
داشته باشد و نتواند بخوبی راه برود ۳- ویژگی آنچه از  
حرکت عادی باز مانده باشد ۴- (مجاز) عقب مانده؛  
دارای سویی پایین

## آقساق لنماق Qqsoqlanmoq

(مص. ل.) لنگیدن

## آقساقلیک Qqsoqlik

(ا.) ۱- لنگی ۲- وضع یا کیفیت لنگ بودن ۳- مشکلی  
که کار را متوقف کند ۴- درنگ؛ تأخیر

(مص. ل.) ۱- جاری شدن ۲- روان شدن؛ جریان یافتن  
۳- (مجاز) سپری شدن؛ گذشتن؛ حیات پیر مرآمده،  
توختاوسیز ~ ده (زندگی طور یکنواخت و ناپیستا در  
سپری شدن است)

## آقا Qqo

(ا.) ۱- آقا ۲- بزرگ؛ سرور ۲- عنوان احترام آمیز که در  
آغاز یا پایان نام مردان [وزنان] می‌آید؛ آغا

## آق آلتین Qqoltin

(ا.) (مجاز) پنبه

## آقاوه Qqova

[آق آبه] (ا.) ۱- آبی که داخل ساحه‌ای در حال  
جریان باشد ۲- بقایای جریان آبی که پس از قطع  
جریان اصلی در مسیر آب باقی می‌ماند؛ آب مرده (در  
اصطلاح دری‌زبانان) ۳- (گف.) مجاز) نتیجه یا فرجام  
کاری

## ~qilibsug'orish

آقاوه قیلیب سوغاریش

آبیاری کشتزار با پر از آب کردن جویچه‌ها یا شیارها

## آق پدر Qqpadar

(ص.) لعنت و نفرین شده از سوی پدر

## آق پلک Qqpalak

(ا.) (گیاه شناسی) نوعی بیماری گیاهی که از اثر آن  
روی برگهای گیاه لکه‌های سفید پیدا شده، پس از  
مدتی باعث پژمردگی و خشکیدن برگ می‌شود

## آق پر Qqpar

(ص.) ۱- مایل به سفید ۲- رنگ مخلوط با رنگ سفید

## آق قوتان Qqqo'ton

(ا.) حواصل؛ تیره‌ای از پرندگان آبچر از راسته‌ی  
لکلیان، دارای پاهای بلند و گردن دراز، منقار نوک  
تیز، بالهای پهن و گرد و دم نسبتاً کوتاه؛ از ماهیها،  
دوزیستان و حشرات تغذیه می‌کنند و دسته جمعی  
آشیانه می‌سازند

## آققوو Qqquv

~ آققوش

## آق قوبروق Qqquyruq

(ا.) نوعی آهو

## آق قوش Qqqush

(ا.) قو؛ پرندگی آبی از راسته‌ی غازسانان دارای بدن  
سنگین، گردن دراز، نوک تخت، و شنای بسیار زیبا  
(نوع پرهای سفید)

## آقسه‌ماق Qqsamoq

## Oqkaltak-qorakaltak

آق کلتک- قاره کلتک

(ح.) حرفی است برای نشان دادن جنگیدن با هر  
وسیله یا سلاحی

## آق کورزنگ Oqkurang

(ا.) (گیاه شناسی) درختی است از تیره‌ی بیدیان؛  
سپیدار

## آقلماق Oqlamoq

(مص. م.) ۱- با گچ سفید کردن ۲- در غذا ماست  
مخلوط کردن ۳- سفید کردن فلز با قلع ۴- پاک  
کردن غله از پوست و چیزهای دیگر ۵- (مجاز)  
بیگناهی کسی را تصدیق کردن؛ برائت دادن ۶- تأیید  
یا تصدیق درستی چیزی یا عملی

## ایشانچینی آقلماق Ishonchni~

باور یا اعتماد کسی را با عمل مناسب به دست آوردن

## آنه سوتینی آقلماق Onasutini~

رضایت مادر را حاصل کردن

## توزینی آقلماق Tuzini~

حق نان و نمک کسی را ادا کردن

## آقلمنماق Oqlanmoq

(مص. ل.) آقلماق

## آقلیک Oqlik

(ا.) سفیدی؛ وضع یا کیفیت سفید بودن؛ سپیدی

## آقلیق Oqliq

(ا.) ۱- شیر و انواع فراورده‌های شیری ۲- ماست  
اندکی که برای تخمر شیر به کار رود ۳- (فرهنگ  
مردم) پارچه، دستمال یا جامه‌ی سفید یا دارای رنگ  
روشن، که برای خواستگاران دختر اهدا می‌شود ۴-  
(فرهنگ مردم) پارچه‌ی سفید به اندازه‌ی دستمال که  
در مراسم تدفین متوفا به شرکت کنندگان داده می‌شود

## آقلاو Oqlov

(ا.) ۱- عمل یا فرایند سفید کردن ۲- آنچه که باعث  
اثبات بیگناهی شخصی شود

## آقلاوچی Oqlovchi

(ا.) کسی که کارش سفید کردن است ۲- (حقوق)

وکیل مدافع

## آقمه Oqma

(ا.) (پزشکی) زخم استخوان چرکین

## آقمیه Oqmiya

~ ایشک میه

## آقماق Oqmoq



**آرباغ** (۱) سحر؛ جادو؛ افسون؛ (اف)؛ (ارب)؛  
**ارباغ آتسین** (نقرین) جادو شود  
**آرباغوچی** (۱) افسون کننده؛ جادوگر؛ سحرگر؛ -ارباغوچی  
**اوردن** (۱) نشان؛ قطعه فلزی حاوی نقش و نوشته که برای تشویق کسی و سپاسگزاری از کار برجسته اش، از سوی مؤسسه یا نهادهای به وی داده می شود؛ مدال  
**اوردنلی** (ص) دارای نشان؛ صفت آنکه بنا بر کار شایسته اش صاحب نشان شده  
**اوردن** (۱) جواز ۲- دستور ۳- فرمایش ۴- برگه نوشتاری حاوی اجازه یا فرمایش تحویلی، سپردنی چیزی یا کار اجرائی  
**اوردینته** (۱) (ریاضی) یکی از مختصات یک نقطه در فضا  
**اوردینتور** (۱) پزشک متخصصی که در بیمارستان به کارهای درمانی و پژوهشی طبی سرو کار دارد  
**آردانه** (ص) ۱- (نف) بی صاحب؛ صاحب مرده؛ ~ قالدور هوکوز (گاو بی صاحب) ۲- تنها  
**آردوج** (۱) درخت ابهر؛ درخت عرعر؛ - آردیج؛ ارترج  
**ارگن** [= ارگان] (۱) ۱- ارگان ۲- اندام؛ بخشی از بدن یا کار ویژه ۳- نهاد اجتماعی؛ پرتیه ~ لزی (ارگانهای حزی) ۴- بیان و نشر کننده اندیشه ها و دیدگاههای یک سازمان یا گروه  
**آرگن** (۱) (موسیقی) ارغنون؛ ارگ؛ ساز بادی بزرگ با چند ردیف شستی دستی و یک ردیف شستی پایی، برای نواختن همزمان  
**ارگه نیک** [= ارگانیک] (ص) ۱- ارگانیک ۲- آلی ۳- مربوط یا منسوب به اندام؛ اندامی؛ عضوی  
**ارگه نیک خیمیه** ~ ximiya (شیمی آلی)

**کون آره لتماق** Kun~latmoq روز در میان کردن  
**آره لبق** Oraliq (۱) ۱- فاصله ۲- مقدار دوری یا اندازه ای جدایی دو چیز از یکدیگر؛ ایکنی شهر آره لیغی (فاصله میان دو شهر) ۳- فضا یا شکاف موجود میان دو چیز؛ ایکنی دیوار آره لیغی (فضای میان دو دیوار)  
**ارنگوتنگ** Orangutang [= ارانگوتان] (۱) ارانگوتان؛ جانور پستاندار جنگلی از جنس میمون و از زیر راسته ای آدم نمایان یا هیکنی شبیه انسان، پشم نرم و سرخ رنگ، جمجمه ای بلند، صورت مسطح و پشت اندکی خمیده، که درختزی و گیاهخوار است؛ ارورانگ اوتان؛ اروران اوتان  
**ارنجیره** Oranjereya (۱) گرمخانه؛ محوطه ای که بخشی از سقف و دیوارهایش شیشه ای است، دما، رطوبت و تهویه ای کمایش ثابتی دارد و برای نگهداری و پرورش میوه ها و گیاهان خوراکی و تزئینی  
**آره آبی** Oraoyi (۱) در تقویم هجری قمری ماه میان ماه های شوال و ذی الحجه؛ ماه ذیقعد  
**آره سیره** Ora-sira (ق) ۱- گاه گاه؛ گاهی؛ او ~ مینگه باقردی (او گاه گاهی به من می نگرست) ۲- اینجا و آنجا؛ اوروغلر ~ چیتقه باشلیدی (تخمهای بذری اینجا و آنجا رویده اند)  
**اره تیر** Orator (۱) سخنران؛ نطق  
**اره تیریه** Oratoriya (۱) (موسیقی) آهنگ نمایشی بزرگ برای یک یا چندین آواز خوان و یا ارکستر سمفونی  
**عارض** Oraz (۱) (ادبیات) عارض؛ چهره؛ صورت  
**آره چاره** Ora-chora ~ آره سیره  
**اربیته** Orbita (۱) (نجوم) مدار؛ مسیری که جسمی در حرکت به گرد جسم دیگر می پییماید؛ بیرننگ قوباش اطرافیده گنی ~ سی (مدار زمین به گرد خورشید)  
**اربیته** Orbital (ص) (۱) مربوط یا متعلق به مدار

**کون آره** Kun~ یک روز در میان؛ یک روز بعد  
**بو (شو) آره ده** Bu(shu)~da ۱- در این مدت ۲- در این جا  
**یقین آره ده** Yaqin~da ۱- در زمان نزدیک ۲- در همین جاهای نزدیک  
**آره نی آچیق قیلماق** ~niochiqilmoq ۱- به تمام مناسبات و معاملات میان همدیگر پایان دادن؛ قطع رابطه کردن ۲- سؤ تفاهیم، ناهماهنگی و عدم توافق را از میان بردن؛ رفع کدورت کردن  
**آره گه سوقیلماق** ~gasuqilmoq داخل حرف یا صحبت دیگران شدن  
**آره گه نوشماق (کیرماق)** ~gatushmoq برای رفع کدورت و دشمنی میان دو طرف وساطت کردن؛ میانجی شدن  
**~gaodamqo'ymaq** آره گه آدم (کیشی) قویماق به خاطر اجرای کار یا معامله ای شخصی را واسطه قرار دادن  
**آره دن گپ اوتدی** ~dangapo'tdi میان دو طرف حرفی یا چیز خفه کننده ای گفته شد  
**آره نی بوزماق** ~nibuzmoq مناسبات و دوستی دو طرف را برهم زدن؛ دشمنی پدید آوردن  
**آره بوزر** Orabuzar (ص) (۱) نفاق افکن؛ مفتن؛ فتنه گر؛ به هم انداز  
**آره لماق** Oralamoq (مص) ۱- در میان چیزی یا جایی داخل شدن ۲- میان چیزی در حرکت شدن ۳- بطور پنهانی داخل یا پیدا شدن ۴- یکی دو تا یا کم کم پیدا شدن؛ ساچلرده آق ~ (در موها کم کم تارهای سفید پیدا شدن)  
**کون آره لب** Kun~lab یک روز بعد؛ روز در میان  
**آی آره لب** Oy~lab یک ماه بعد؛ ماه در میان  
**کون آره لماق** Kun~ روز در میان ساختن  
**آره لتماق** Oralatmoq (مص) ۱- ~ آره لماق ۲- از صف یا قطار یکی را گذاشتن

پشت سفید و گلپای سفید آویخته، که در باغها برای زینت می کارند و انواع گوناگون دارد  
**آقچیل** Oqchil (ص) ۱- مایل به سفید ۲- بیرنگ؛ رنگ پریده  
**آق چار** Oqchor ~ آق چارلاق  
**آق چارلاق** Oqchorloq (۱) (جان) از راسته ای پرندگان آچر که از ماهیها و حشرات تغذیه کند  
**آق چای** Oqchoy (۱) نوعی چای خوشبوی عالی دارای مخلوط برگهای سفید  
**عار** Or (۱) عار؛ احساس شرمساری از انجام دادن کاری یا پذیرفتن وضعی؛ ننگ؛ شرم  
**عار بیلماق** ~bilmoq نامناسب یا شرم آور انگاشتن  
**عاری کیلدی** ~ikeldi احساس شرمساری یا ننگ کردن  
**عار قیلماق (ایتماق)** ~qilmoq شرم کردن؛ ننگ کردن  
**آره** Ora-1 (ق) (۱) در فاصله ای زمانی یا مکانی؛ گپ له شیب تورگن ایدیک، شو ~ ده آتم کیلدیلر (هنگامی که مشغول صحبت بودیم، پدرم آمد)  
**آره** Ora-2 (ح) ۱- میان ۲- از یکی تا دیگر؛ فاصله میان دو چیز؛ ایکنی درخت ~ سی تورت متر (فاصله میان دو درخت چهار متر است) ۳- در وسط؛ لابلای؛ بخته زار ~ سیده (در میان پنبه زار) ۴- همراه با؛ آدملر ~ سیده یشه یدی (همراه مردم زندگی می کند) ۵- مدت زمان میان دو رویداد؛ او یگه کیلدیم، ~ دن کوپ اوتمه ای اولر کیلدیلر (به خانه آمدم، دیری نگذشت که آنها آمدند)  
**۶- در رابطه یا ارتباط طرفها یا عضو ها؛ مناسبت میان افراد؛ مین بیلن ریسیم ~ سی چتاق (رابطه میان من و ریسم خوب نیست) ۷- به صورت مشترک؛ بولنی اون کیشی ~ سیده بولینگلر (بول را میان ده نفر بخش کنید) ۸- از سوی دو طرف یک عمل یا رفتار؛ ایکنی گروه تیر اندازی شد) ۹- به صورت اقدام مشترک؛ آدملر ~ سیده میش ~ میشلر کوپ (میان مردم شایعات زیاد است)**



## النگ لماق

(مض. ل.) با حیرت یا بیلا تکلیفی به اطراف نظر انداختن

## اله بوک

(ا.) نوعی اردک

## الس الس

(ا.) نوعی درمان سنتی که درمانگر برای شفای بیمار پارچه ای روغنی را بر سر چوبی بسته، آن را آتش می زند و چند بار از فراز سر بیمار می گذراند؛ (اف.) الاس ۲- آیینی است سنتی که در ماه صفر آتش می افروزند و برای دفع آفات بلایا و عوامل آن از فراز آن می جهند

## الس لماق

(مض. م.) الس کردن و به این وسیله بیماران را شفا بخشیدن

## اله لماق

(مض. ل.) ۱- هدیان گفتن ۲- (مجاز) سخنان پیهوده گفتن؛ پرت و بلا گفتن

## اله سیماق

(مض. م.) به کاری درگیر و سرگردان شدن؛ سخن یا کار اساسی را مانده به سخن یا کار دیگری کشیده شدن

## اله سیره ماق

→ اله لماق

## اله سیتماق

(مض. م.) دیگری را درگیر و سرگردان ساختن؛ دیگری را از کار یا سخن اساسی بازداشتن و به جانب موضوع دیگری کشاندن

## علیه اللعنه

(نق) لعنت بر او باد

## علیه السلام

(دعا.) درود بر او

## الغده

(ا.) پزیشان؛ نا آرام

## الغده بولماق

پزیشان و نا آرام شدن

## اله چه

(ا.) پارچه نخی یا پشمی راه راه دستباف

## اله چه یاف

(ا.) بافته اله چه

## اله چوق

نذر بر شاخه های درخت مزارهای متبرک از سوی زایران بسته می شود

## الم انگیز

(ص.) موجب الم و درد

## الم لی

(ص.) ۱- دردمند ۲- المزد

## المناک

→ الم لی

## اله مان

(گف.) → آلمان

## الامان

(ص.) واژه ای برای یاری و نجات خواستن در برابر ظلم و آزار؛ ای داد؛ ای امان

## الم اچخیق

(ا.) درد و حسرت؛ رنج و عذاب

## الم دیده

(ص.) درد و عذاب کشیده؛ غم دیده

## علمدار

(ا.) پرچمدار؛ کسی که بیرق را حمل می کند

## الم اضطراب

→ الم اچخیق

## المزده

(ص.) ۱- → الم دیده ۲- ویژگی کسی که از فرط درد و حسرت به قصد انتقام افتاده باشد

## النگه

(ا.) ۱- شعله ۲- روشنایی؛ فروغ ۳- (مجاز) احساسات جوشان و سوز درونی

## النگه لئماق

(مض. ل.) ۱- شعله ور شدن؛ آتش گرفتن ۲- (مجاز) شدت گرفتن؛ اوج گرفتن

## النگه لئتیرماق

(مض. م.) شعله ور ساختن

## النگه لئووجن

(ص.) قابل اشتعال؛ دارای توانایی اشتعال سریع و زیاد

## النگه لی

(ص.) ۱- شعله ور؛ مشتعل ۲- (مجاز) جوشان؛ سوزان؛ شدید

## النگه لئماق

(مض. م.) آتش زدن؛ شعله ور کردن

## النگ جلنگ

(ق.) بلا تکلیفی؛ با حیرت

## [=آکتیو] (ص.) فعال؛ پر تحرک

## اکتیف لاش

(ا.) عمل یا فرایند فعال شدن

## اکتیف لاشماق

(مض. مش.) فعالیت خود را افزایش دادن؛ بیشتر فعال و پر تحرک شدن

## اکتیف لیک

(ا.) وضع یا کیفیت فعال بودن

## اکتریسه

(ا.) هنر پیشه؛ بازیگر زن

## اکتوال

→ دال ضرب

## اکتیور

[=آکتور] (ا.) هنر پیشه؛ بازیگر

## اکتیور لیک

(ا.) هنر پیشگی؛ بازیگری

## اکوشیر

(ا.) پزشک متخصص زایمان و بیماریهای زنان

## اکوشیرکه

(ا.) قابله؛ دایه

## اکوشیر لیک

(ا.) ۱- شغل یا کار پزشک بیماریهای زنان ۲- بخش زایمانی زایشگاهها و بیمارستانها

## اکوهریل

(ا.) ۱- آبرنگ ۲- تابلویی که با رنگ آبی نقاشی شده باشد

## اکوهریوم

[=آکواریوم] (ا.) ۱- آکواریوم ۲- ظرف شیشه ای مخصوص که در آن گیاهان و ماهیان را نگهداری کنند ۳- مؤسسه ای که نمایش و مطالعه حیوانات و گیاهان آبی را اداره می کند

## الک

(ا.) نوعی پارچه ی نخی دستباف

## الالکسوس

(ق.) به ویژه؛ مخصوصا

## الم

(ا.) ۱- رنج و درد جسمانی ۲- رنج و عذاب روحی ۳- قصد؛ انتقام؛ قصاص؛ ~ بنی آلدی (انتقام خود را گرفت) ۴- غضب؛ نفرت؛ او ~ دن اوزینی توخته آلمه دی (او از خشم و نفرت نتوانست خود را کنترل کند) ۵- (ا.) (قد.) ۶- پرچم؛ بیرق ۷- پارچه هایی که به عنوان

## (ص.) ضد انقلاب

## اکسیوما

[=آکسیوم] (ا.) ۱- اصل موضوعه؛ حکمی در یک علم استدلالی که بدون پرهان پذیرفته می شود و برای اثبات حکمهای دیگر به کار می رود؛ قضیه ی بدیهه ۲- (مجاز) حقیقتی که محتاج به اثبات نباشد

## اکسیونر

(ص.) دارنده ی سهم (در شرکتها، بانکها و غیره)؛ سهامدار

## اکسیرماق

(مض. ل.) عطسه زدن

## اکسیرتیرماق

(مض. م.) ۱- موجب عطسه شدن ۲- به عطسه واداشتن

## اکسیه

۱- (ا.) سهم؛ سهام ۲- (ا.) فعالیتی که برای انجام مقصد معینی صورت گیرد

## اکسیه دار

(ص.) سهامدار

## اکسیه لی

(ص.) سهامدار؛ هر یک از کسانی که در یک مؤسسه ی مالی یک یا چند سهم دارند

## اکسیه چی

(ا.) کسی که سهامدار موسسه یا یک شرکت سهامی است

## عکسچه

(ق.) برخلاف؛ برعکس؛ او تینگقورلری ~ ددیلاق ایدی (او برخلاف همسران خود جسورتر بود)

## عکس لئماق

(مض. ل.) بازتاب یافتن ۲- (مض. ل.) به بیماری جن زدگی دچار شدن

## عکسلیک

(ا.) ۱- یکدنگی ۲- وضع یا کیفیت جن زدگی

## اکت

(ا.) ۱- کار و واقعه ی مهم ۲- سند رسمی برای قانونی کردن کاری؛ فرمان

## اکتیف

[=آکتیو] (ا.) بخش پیشتاز مؤسسه یا اجتماعی

## اکتیف

(ا.) بخش درآمد بالانس

## اکتیف



(۱) مددکار: یاری دهنده ۲- نسل جوان: جانشین نسل سالخورده

**Orqalamoq** آرقه‌لماق (م.ص) چیزی را بر پشت برداشتن

**Orqali** آرقه‌لی (ق.۱) به وسیله؛ به واسطه؛ به کمک: اوغلی ~ مکتوب اوزه تدی (به وسیله پسرش نامه فرستاد) ۲- از طریق: از داخل؛ از میان: حاوی ~ باقیه اوتدیک (از میان حویلی به باغ گذشتیم)

**Orqama-ketin** آرقه‌مه‌کیتین ← آرقه‌مه‌آرقه

**Orqama-orqa** آرقه‌مه‌آرقه (ق.۱) پشت سر هم؛ پی در پی؛ به صورت متوالی: مهمانلر ~ ییتیپ کیلدیلر (مهمانان پشت سر هم رسیدند)

**Orqa-old** آرقه‌آلد ← آلدی‌کیتی

**~inio'nglabolmoq** آرقه - آلدینی اونگلبل آلماق ← آرقه - اونگل

**Orqavoratdan** آرقه‌ورتدن (ق.۱) غیاب؛ در غیاب کسی

**Orqa-o'ng** آرقه‌اونگل (۱) پشت و رو: ~ یگه قره‌ماق (پشت و روی چیزی را دیدن)

**~iniolmoq** آرقه - اونگینی آلماق خود را، بویژه از لحاظ مالی استوار ساختن

**Orsiz** عارسیز (ص.۱) بی عار؛ بی ناموس؛ فاقد عزت نفس؛ بی حیا

**Orsizlik** عارسیزلیک (۱) بی عاری؛ بی ناموسی؛ بی شرمی؛ وضع یا کیفیت بی عار بودن

**Ort** آرت (۱) ۱- پشت ۲- آن بخش هر چیز که در جهت مخالف رو قرار دارد ۳- آن بخش از بدن جانداران که در سوی مخالف سینه و شکم قرار دارد ۴- آنچه در آن سوی چیزی باشد: دیوار ~ی (پشت دیوار) ۵- دنباله؛ دنبال: ~ یدن بارماق (از دنبالش رفتن)

**Ortilmoq** آرتیلسماق (م.ص.م.ج) ۱- بار شدن ۲- با تمام سنگینی بالای کسی یا چیزی فشار وارد شدن یا آویزان شدن

آرامبخش

**Oromgoh** آرامگاه (۱) ۱- آسایشگاه؛ استراحتگاه؛ تفریحگاه؛ جایی که بتوان در آن آسوده بود ۲- (اف. گور) بنایی که بر روی گوری بسازند: بیرونی بنینگ ~ ی غزنه شهریده (آرامگاه بیرونی در شهر غزنه است)

**Oromijon** آرام‌جان (ص.۱) ۱- آرامبخش جان؛ آسایش دهنده تن یا جان ۲- (مجاز) معشوقه‌ی دلربا و قشنگ

**Oromsiz** آرام‌سبیز (ص.۱) فاقد آرامش؛ نا آرام

**Oromsizlik** آرام‌سبیزلیک (۱) وضع یا کیفیت نا آرام بودن؛ نا آرامی

**Orosta** آراسته (ص.۱) ۱- آراسته ۲- دارای آرایش ۳- دارای نظم یا ترتیبی خوشایند

**O'zini~qilmoq** اوزینی آراسته قیلماق ۱- خود را زیب دادن ۲- (قد.) خود را برای کاری آماده ساختن

**Oroyish** آرایش (۱) ۱- آرایش ۲- عمل یا فرایند آراستن ۳- زیباسازی ۴- پیرایه ۵- چگونگی ترتیب یا تنظیم چیزی

**Orqa** آرقه (۱) ۱- پشت؛ عقب ۲- ← آرت ۳- (مجاز) حامی؛ پشتیبان ۴- (مجاز) پسر امرد و بدکار

**~gasurmoq** آرقه‌گه‌سورماق به تعویق انداختن

**~qilmoq** آرقه‌قیلماق پشتیبانی کردن

**~sidankesakotmoq** آرقه سیدن کیسک (ناش) آتماق نفرین کردن برای دوباره ندیدن

**~sidankulmoq** آرقه‌سیدن کولماق مسخره کردن

**~sidanquvmoq** آرقه‌سیدن قووماق تعقیب کردن؛ برای رسیدن به چیزی حرکت کردن

**Og'irlikni~gatashlamoq** آغیرلیکنی آرقه گه تشلماق در برابر دشواریها پایداری کردن

**Orqadosh** آرقه‌داش

(ص.۱) فاقد عار، ناموس یا عزت نفس: ~ آدم هیچ نرسه دن قیمته یدی (شخص بی ناموس از هیچ چیزی روگردان نیست)

**Oriyatsizlik** عاریت‌سبیزلیک (۱) ۱- وضع یا کیفیت بی ناموس یا فاقد عزت نفس بودن ۲- عمل بی ناموسی

**Oriyatchan** عاریت‌چن (ص.۱) ۱- بسیار با ناموس یا با عار ۲- فوق‌العاده دارای عزت نفس

**Oriyatchi** عاریت‌چی ← عاریت‌چن

**Orkestr** ارکستر (۱) ۱- ارکستر ۲- دسته‌ی کم‌و بیش ثابتی از نوازندگان سازهای مختلف که به طور همزمان قطعه یا قطعه‌هایی را بنوازند ۳- جایی ویژه برای دسته‌ی ارکستر تاتر

**Orlanmoq** عارلنماق (م.ص.ل) ۱- عار کردن ۲- احساس شرم کردن

**Oroli** عارلی ← عاریت‌لی

**Oro-1** آرا (۱) ۱- آرایش؛ زینت؛ آرایش: ~ بیریلگن یوز (چهره‌ی آرایش شده) ۲- آنچه که موجب شادی، حلاوت روحی یا آرامش خاطر شود: گوزه‌ل طبیعت جانیکه ~ کیردی (طبیعت زیبا موجب شادی و حلاوت روحش شد)

**Oro-2** آرا (پس.۱) آرا؛ آراینده؛ جهان ~

**~bermoq** آرابیرماق زیب دادن؛ آراستن

**Orol** آرال (۱) ۱- جزیره؛ بخشی از خشکی که گرداگردش را آب فرا گرفته و از قاره کوچکتر باشد

**Orolanmoq** آرالنماق (م.ص.ل) آرایش شدن؛ آراسته شدن

**Orom** آرام (۱) ۱- آرام ۲- آرامش ۳- درنگ ۴- بی جنبشی ۵- آسایش: ~ آلماق (آرام گرفتن)

**Nafsi~oldi** نفسی‌آرام‌آلدی نفسش آرام گرفت؛ (مجاز) قانع شد

**Orombaxsh** آرام‌بخش (ص.۱) آرامبخش؛ مایه‌ی آرامی: ~ شباده (نسیم)

**Organist** ارگنیست (۱) نوازنده‌ی ارگ

**Organizm** ارگنیزم [= ارگانیسم] (۱) ارگانیسم؛ زیستمند؛ موجودی که دارای اندامهایی برای کارهای مختلف باشد و این اندامها در پیوند با یکدیگر عمل کنند؛ اندامگان؛ سازواره

**Orif-1** عارف (۱) ۱- عارف ۲- کسی که پیرو عرفان است ۳- نام آفایان

**Orif-2** عارف (ص.۱) عارف؛ دارای بینش و آگاهی

**Orifona-1** عارفانه (ص.۱) عارفانه؛ عرفانی

**Orifona-2** عارفانه (ق.۱) عارفانه؛ به شیوه یا با روش عارفان

**Original** اریگینل [= اریژینال] (ص.۱) ۱- اصل: ~ نسخه (نسخه‌ی اصل) ۲- ویژه؛ مخصوص ۳- تازه؛ بدیع؛ بکر

**Oriq** آریق ← آزیغ

**~yer** آریق‌بیر زمین کم‌قوت از نگاه نمرده‌ی

**Oriqlamoq** آریق‌لماق (م.ص.ل) لاغر شدن

**Oriqlatmoq** آریق‌لتماق (م.ص.م) لاغر کردن

**Oriq-tiriq** آریق‌تیریق (ص.۱) بسیار لاغر و ضعیف

**Oriyat-1** عاریت (۱) ۱- عار؛ ناموس؛ عزت نفس؛ ایشیتگن گیلراوینینگ ~ یگه تیگدی (حرفهایی که شنید به عزت نفسش برخورد) ۲- شرم؛ حیا: ~ انسان نینگ بیزه گی دیر (حیا زینت انسان است)

**Oriyat-2** عاریت (۱) (اف.) عاریت؛ عمل یا فرایند بهره‌گیری موقت از چیزی که مال خود شخص نباشد

**Oriyatli** عاریت‌لی (ص.۱) دارای عار، ناموس و عزت نفس: ~ پیگیت (جوان باعار)

**Oriyatsiz** عاریت‌سبیز



چسبیدن) ۴- (مجاز) با اصرار چیزی را خواستن اقراض  
بیرنگ دیب آسیلب آلدی (با اصرار خواهان وام شد)  
۵- (مجاز) به کسی پی در پی اتهام وارد کردن یا  
ملامت کردن آمینگه کوپ آسیلمه، خفه بوله سن (مرا  
بسیار ملامت نکن، آزاده خواهی شد)

قاواغی آسیلدی قهر شد؛ خفه شد

Qosh-qovog'iosildi قاش قاواغی آسیلدی  
قهر شد؛ خفه شد

Osiltirmoq آسیلتیرماق (مص.م.) آویزان کردن؛ بوسیله کسی آویزان کردن  
آسیق (ض.) آویخته؛ آویزان؛ ویژگی آنچه نقطه ای اتکا (یا  
اتصال) آن در بالا قرار گیرد و با وارد شدن فشاری  
آزادانه نوسان کند

Osiy عاصی (ص.م.) ۱- عاصی ۲- نافرمان ۳- (کم) گنهکار  
آسیغ (۱) فایده؛ بهره؛ سود؛ نفع

Osig'lik-1 آسیغلیک (۱) وضع یا کیفیت آویخته بودن؛ آویختگی

Osig'lik-2 آسیغلیک (۱) وضع یا کیفیت سودمند بودن؛ سودمندی

Osmasme آسمه (ص.) ویژگی آنچه برای آویختن ساخته شده یا  
مناسب باشد؛ ~ چراغ (چراغ آویختنی)

Osmagovun آسمه قاوون (۱) نوعی خربوزه با پوست کلفت و دیرپا، که آن را در  
سقف اتاق ویژه بیاویزند و مدت دراز نگهدارند

Osmiy اسمی [اسمیم] (۱) (شیمی) اسمیم؛ عنصر فلزی سخت؛  
با عدد اتمی ۷۶ و وزن اتمی ۱۹۰/۲، که در آلیاژهای  
پلاتین به عنوان آسانگر، در لامپهای التهابی و در سر  
قلمها به کار می رود

Osmon آسمان (۱) ۱- آسمان ۲- بخشی از فضا که مانند سرپوش  
بالای سر ما قرار دارد ۳- فضای کیهانی ۴- (ض.)  
(مجاز) بسیار بلند؛ رفیع

~dankelmoq آسماندن کیلماق (مجاز) با کبر و غرور حرف زدن

(ص.م.) ۱- زیاد شونده ۲- طی شونده

Orziqmoq آرزیقماق (مص.م.) بسیار آرزو کردن؛ سخت خواستن؛  
آرزو قماق

Yuragiorziqdi یوره گی آرزیقدی قلبش به هیجان یا به تپش آمد

Orziqtirmoq آرزیقتیرماق (مص.و.ا.) آرزومند ساختن؛ خواستار ساختن؛  
آرزو قتیرماق

Yuragini~ یوره گینی (کونگلینی) آرزیقتیرماق  
قلبش را به تپش و هیجان آوردن

Orzu آرزو (۱) آرزو؛ خواستن چیزی که دست یافتن به آن  
مسلخیم نباشد؛ ~ گه عیب یوق (مثل) (آرزو عیب  
نمی باشد) "ده خدا"

Orzu-havas آرزو هوس (۱) ۱- آرزو ۲- جشن یا مراسم پر مصرف و باشکوه؛  
خواستهای بسیار بزرگ

~ko'rmog آرزو-هوس کورماق پرورش، کمال یابی، مراسم عروسی و سعادت  
فرزندان را دیدن

Orzu-havasli آرزو هوسلی (ص.) دارای آرزو-هوس یا خواستهای بزرگ

Orzulamoq آرزولماق (مص.م.) آرزو کردن؛ نیازی را خواستن

Orzuli آرزولی (ص.) دارای آرزو؛ آرزومند

Orzumand آرزومند ~ آرزولی

Os-1 آس (۱) (جان) دلهی سفید؛ سموز سفید

Os-2 آس (فع) (امر) آسماق (آویختن)؛ بیاویز

Osib آسیب (۱) آسیب ۲- آنچه باعث خرابی چیزی شود؛ گزند ۳-  
زبان ۴- صدمه

Osilmoq آسیلماق (مص.م.) ۱- (آویزان شدن)؛ آویخته شدن ۲- ~  
آسماق ۳- ۲- به کسی یا چیزی چسبیدن آمیمونلر  
درخت شاخیکه آسیلدیلر (میمونها به شاخ درخت

زمینه ی ترمیم، اصلاح و درمان ناهنجاریهای مرضی،  
آسیبی یا مادرزادی استخوان؛ شکسته بندی؛  
استخوانپزشکی

Ortqi آرتقی (ص.) پسین؛ واقع در پشت سر دیگری یا دیگران؛ ~  
اییل نینگ باتگینی ایگه سی ایمس، آت ییلر (مثل)  
(قشار تسمه ی پسین را سوار نه، اسب می داند)

Orttirilmog-1 آرتتیریلماق (مص.م.) ۱- زیاد ساختن ۲- (مجاز) نیرومند  
ساختن ۳- بیش از حد لازم افزودن

Orttirilmog-2 آرتتیریلماق (مص.م.) آرتماق ۲

Orttirma آرتتیرمه (ض.) ۱- تفضیلی ۲- مربوط به تفضیل ۳- دارای  
برتری

Sifatlarning~darajasi صفت لرنینگ آرتتیرمه سی  
(دستور) درجه ی صفت تفضیلی، مانند اینگ (بسیار،  
تر، ترین)؛ اینگ یخشی (خوب ترین یا بسیار خوب)

Fe'llarning~nisbati فعللرنینگ آرتتیرمه نسبتی  
اجرای عمل به وسیله ی شخصی یا واداشتن شخصی  
برای اجرای عملی، مانند کیستیرماق (بریدن چیزی  
به وسیله ی کسی)، کوترتیرماق (کسی را به برداشتن  
چیزی یا کسی وادار ساختن)

Orttirmog-1 آرتتیرماق (مص.و.ا.) ۱- ~ آرتماق ۲- از طریق صرفه جویی به  
دارایی یا مال افزودن ۳- پیدا کردن؛ نایل شدن؛ حاصل  
کردن

Orttirmog-2 آرتتیرماق (مص.و.ا.) ۱- بار کردن؛ یوکلرنی یوک تشووچیلرگه  
آرتتیردی (بارها را توسط باربران بار کرد ۲- ابر عهده ی  
کسی گذاشتن؛ به ذمه گرفتن واداشتن؛ بوایشنی باله  
لرگه آرتتیره من (بچه ها را وای دارم تا این کار را بر  
عهده بگیرند)

Ortuqsi آرتوقسی ~ آرتیقچه

Ortuvchi آرتووچی (۱) بار کننده؛ کسی که باری را به یک وسیله ی نقلیه  
بار می کند

Ortg'uchi آرتغوچی (۱) اررتوپی؛ از تخصصهای جراحی در

Ortiq-1 آرتیق (۱) ۱- عضو یا چیزی زیادی که در بدن باشد، مانند  
انگشت زیادی ۲- (مردم شناسی) نام آقایان، بویژه  
کسی که در بدن خود عضو یا چیز زیادی داشته باشد

Ortiq-2 آرتیق (ص.) ۱- زیاد ۲- بسیار؛ فراوان

Ortiq-3 آرتیق (ص.) ۱- بیهوده؛ بیجا؛ غیر قابل تحمل؛ یمانی بیه  
قیلیفی ~ (مثل) (حتی یک حرکت شخص بد نیز  
زیادی است)

Ortiq-4 آرتیق (ق.) ۱- زیاد ۲- با کمیت یا کیفیتی چشمگیر؛  
بیغیلیش گه یوزدن ~ کیشی کیلدی (در همایش  
بیش از حد تن آمدند ۳- بیش از این؛ ~ چاره قائمه  
دی (بیش از این چاره نماند)

Ortiqlik آرتیقلیک (۱) وضع یا کیفیت زیاد بودن

Ortiqcha-1 آرتیقچه ~ آرتیق ۱

Ortiqcha-2 آرتیقچه (ص.) ۱- غیر کار آمد؛ غیر لازم ۲- زیادی؛ بیش از حد نیاز

Ortish-1 آرتیش (۱) عمل یا فرایند یادداشتن

Ortish-2 آرتیش (۱) ۱- عمل یا فرایند بار کردن باری به یک وسیله ی  
نقلیه ۲- عمل سپرد وظیفه یا مسئولیتی به کسی

Ortishmog-1 آرتیشماق (مص.ل.) بیش از پیش زیاد شدن

Ortishmog-2 آرتیشماق (مص.مش.) با هم بار کردن

Ortmoq-1 آرتماق (مص.ل.) ۱- زیاد شدن؛ افزودن ۲- (مجاز) نیرومند  
شدن؛ رشد یافتن ۳- بیش از حد نیاز زیاد شدن

Ortmoq-2 آرتماق (مص.م.) ۱- بار کردن؛ بار را بالای وسیله ی نقلیه ای  
گذاشتن ۲- (مجاز) به عهده گذاشتن؛ اجرای وظیفه  
یا مسئولیتی را به کسی سپردن

Ortmoqlamoq آرتماق لماق (مص.م.) بر پشت برداشتن؛ بردوش یا شانیه برداشتن

Ortopediya ارتوپیدیه [= ارتوپدی] (۱) ارتوپدی؛ از تخصصهای جراحی در



سالهای تقویم معروف به ترکستانی

آت Ot-3

(۱) ۱- اسم؛ نام ۲- واژه یا عبارتی که برای مشخص کردن چیزی یا کسی به کار می‌رود ۳- شهرت؛ معروفیت؛ آوازه ۴- (گف.) ذات؛ نسب ۵- (دستور) قسمی از اقسام کلمه که بدان مردم، جانور یا چیز را نامند و معین نمایند مرد، زن؛ اسب، شتر؛ خانه، سنگ آتیه گینه ~iga(gina)

(مجاز) در ظاهر؛ به نام، نه در واقعیت یا در عمل

آتیمنی باشقه قویه من ~imniboshqaqo'yaman

نوعی سوگند به درستی سخن خویش

آتی یوق ~iyo'q

عادات مردم از بردن نام «کردم» خودداری نموده «نام ندارد» می‌گویند، که اشاره به کرده باشد

آت قویماق ~qo'ymoq

۱- نام گذاشتن؛ مسخ ساختن ۲- جمله کردن

آت چیمقراق ~chiqarmoq

نام کشیدن؛ شهرت یا آوازه یافتن

آته Ota-1

(۱) ۱- پدر ۲- جاندار نری (بویژه انسان) که دارای فرزند باشد ۳- (مجاز) بنیانگذار یا پدید آورنده چیزی تازه عبدالله قادری، اوزبیک رمان چیلیگی نبینگ اسی (عبدالله قادری، پدر رمان نویسی از یک است ۴- اعنوان احترام آمیز یا مهرآمیز برای مردان سالخورده

آته سی ~si

خطاب زن به شوهر

آته Ota-2

(۱) (قد.) جزیره

آته بابا(لر) Ota-bobo(lar)

(۱) اجداد؛ نیاکان

آته لرچه Otalarcha

(ق.) پدرانه؛ به شیوه پدر؛ از روی مهر و سنجیدگی؛

پدروار؛ او- مناسب پیلدیردی (او پدرا نه رفتار کرد)

آته لی Otali

(ص.) دارای پدر؛ دارای سرپرست

آته لیک Otalik

(۱) ۱- پدری ۲- وضع یا کیفیت پدر بودن ۳- (مجاز)

نیکی و مهربانی پدرا نه آو کیشی مینینگ حقیقه-~

قیلگنلر (ایشان در حق من نیکی و مهربانی پدرا نه

چیزی آ- قوت (طبقه ی پایین)

آستلیک Ostlik

(۱) چیزی که زیر شی یا جسم دیگری گذاشته شود؛ دزمال آستلیگی (زیر اتو)

آستانه Ostona

(۱) ۱- آستانه ۲- استان ۳- بخش پایین چهارچوب در که روی زمین است ۴- آن بخش پایین از زمین که نزدیک در است ۵- (مجاز) دربار؛ بارگاه؛ کاخ؛ سرا؛ درگاه ۶- آغاز؛ اوپله نیش ~ سیده (در آستانه ی ازدواج)

آستاوست Ost-ust

← آستین اوستین

آسوده Osuda

(ص.) ۱- آسوده ۲- دارای آسایش ۳- دارای سکون و آرامش

آسوده لیک Osudalik

(۱) ۱- آسودگی؛ وضع یا کیفیت آسوده بودن؛ آسایش

اسیتر Osetr

(۱) ماهی خاردار؛ تنها گونه ی ماهی موجود شناخته شده از تیره ی سگ ماهیان، که از نگاه گوشت و تخمش دارای اهمیت است و به خاطر آن بسیار شکار می شود

آت Ot-1

(۱) اسب؛ جاندار پستاندار علفخوار از تیره ی اسبان که برای سواری و ترابری تربیت می شود. رنگها، جنسها و نژادهای گوناگون آن نامهای جداگانه دارد

آت کوچی ~kuchi

قوه ی اسب؛ اسب بخار؛ واحد اندازه گیری توان، که برابر با توان ۷۳۶ W است

~dantushsahamegardantushmaydi

آندن توشسه هم، ایگردن توشمه یدی (مجاز) با وجود از دست دادن مقام و جایگاه همچنان متکبر و در حال و هوای قبلی است

آت سالماق (قویماق) ~solmoq

۱- به سواری اسب به سویی هجوم بردن یا حرکت کردن ۲- لگام اسب راها کردن یا سست نگه داشتن

~o'rninitoybosar

آت اورنینی تای باسر (مثل)

پسر جانشین پدر یا شاگرد جانشین استاد است

آت Ot-2

(۱) ۱- اسب ۲- از مهره های شطرنج ۳- هفتمین سال از

(مص.مع.) آسانلشتیرماق؛ ایش آسانلشتیریلدی (کار آسان ساخته شد)

آسانلشتیرماق Osonlashtirmoq

(مص.م.) هرچه بیشتر آسان ساختن؛ بیش از پیش آسان ساختن

آسانلیک Osonlik

(۱) آسانی؛ وضع یا کیفیت آسان بودن

آسانلیک چه Osonlikcha

(ق.) ۱- با آسانی؛ بسادگی؛ براحتی ۲- بدون مانع؛ بدون مخالفت؛ بدون دشواری

آثار Osor

(۱) آثار؛ ج. اثر

آثار عتیقه ~iatifa

آثار قدیمی یا باستانی؛ (مجاز) چیز بسیار کهنه

آسایش Osoyish

(۱) (کم) آسایش؛ وضع یا کیفیت آسوده بودن

آسایشته Osoyishta

(ص.) ۱- بدون جنجال و غوغا؛ امن؛ آرام ۲- بدون هیجان، اضطراب یا نگرانی ۳- ساکن؛ بی حرکت

آسایشته لیک Osoyishtalik

(۱) وضع یا کیفیت در آسایش بودن

آست Ost

(۱) ۱- زیر ۲- توه درون ۳- طرفی که رو به پایین یا به سوی زمین است ۴- جای یا سطحی که بخش زیرین جسم اشغال کرده

استه نوفکه Ostanovka

(۱) ایستگاه؛ جای ایستادن وسیله های نقلیه برای سوار یا پیاده کردن مسافر

آستین اوستین Ostin-ustin

(ص.) ۱- یکی بالای دیگر؛ دارای دو طبقه ~ عمارت (ساختمانهای دو طبقه) ۲- خراب؛ ویران؛ پیر سیلکینیش بنالونی ~ قلیب تشلیدی (زمین لرزه ساختمانهارا ویران کرده است)

آستیریلماق Ostirilmog

(مص.مع.) آستیرماق

آستیرماق Ostirmog

(مص.و.) (۱) آسماق

آستیغ Ostig'

(۱) زبوری که زنان از پشت سر آویزان کنند

آستکی Ostki

(ص.) ۱- زیری؛ زیرین ۲- واقع در پایین؛ واقع در پایین

~danolibgapirmoq

آسماندن آلیب گپیرماق

(مجاز) حرفهای بی اساس و یاوه گفتن

آسماندن توشگن ~dantushgan

از آسمان افتادن؛ (مجاز) بسیار معتبر بودن

آسمانده یورماق ~dayurmoq

(مجاز) متکبر؛ خودبین

Dudi~gachiqdi

دودی آسمانگه چیقدی

(مجاز) فزایش به آسمان رفت

Yer bilan~chafarqbor

بیر بیلن آسمانچه فرق بار

دارای فرق بسیار بزرگ

آسمانی Osmoniy

(ص.) (کم) ۱- آسمانی ۲- منسوب به آسمان ۳- مقدس ۴- دارای رنگ آبی کم رنگ

آسمان اوپر Osmono'par

(ص.) بسیار بلند؛ مرتفع ~ بنا (ساختمان بسیار بلند؛ آسمانخراش)

آسماق Osmog

(مص.م.) ۱- به دار آویختن ۲- آویزان کردن ۳- به گردن؛ شانه یا کمر چیزی را آویختن یا بند ساختن

آسان Oson-1

(ص.) ۱- آسان ۲- بی دشواری یا پیچیدگی؛ ساده ~ مسئله (مسئله ی آسان ۳- بدون نیاز به تلاش، تفکر یا زحمت زیاد؛ راحت ~ ایش (کار آسان)

آسان کوچماق ~ko'chmog

۱- سبک و سریع حرکت کردن یا جنبیدن ۲- آسان حل شدن

آسان قیلماق ~qilmog

۱- آسان ساختن ۲- از کار کشیدن؛ کشتن

آسان Oson-2

(ق.) آسان؛ با آسانی؛ براحتی؛ بسادگی؛ ایش کوپ ~

بچریلیدی (کار بسیار با آسانی اجرا شد)

آسان لیشیش Osonlashish

(۱) عمل یا فرایند آسان شدن

آسان لشماق Osonlashmog

(مص.ل.) بیش از پیش آسان شدن؛ هر چه بیشتر آسان شدن؛ کون سیین ایشلر آسان لشیب باردی (روز

تاروز کارها آسانتر شده رفت)

آسانلشتیریلماق Osonlashtirilmog



**آتلی** Otli-2  
(ص. ۱) دارای نام؛ مسما شده ۲- مشهور؛ معروف  
**یامان آتلی بولماق** Yomon~bo'lmoq  
بدنام شدن  
**آتلیق** Otliq  
(ا. ۱) سوار؛ کسی که بر روی اسب نشسته باشد  
**آتلیقه هم بوق** ~qahamyo'q  
در هیچ جانیست؛ پیداناشدنی  
**آتماق** Otmoq-1  
(مض. م. ۱) پرتاب کردن ۲- چیزی را بر زمین زدن  
۳- شلخیک کردن ۴- به وسیله شلخیک تیر  
کشتن ۵- بازور یا فشار به سویی انداختن یا راندن ۶-  
روی یخ لغزیدن؛ یخملک ~ (روی یخ سریدن) ۷-  
(مجاز) حرفهای تند یا نیشدار حواله کردن  
**Nafasihakkalakotadi**  
نفسی هکه لک آته دی  
جلو نفس خود را نمی تواند بگیرد  
**آتماق** Otmoq-2  
(مض. م. ۱) (گف.) کشیدن؛ ناس ~ (ناس کشیدن)  
**آتماق** Otmoq-3  
(مض. م. ۱) (مجاز) جوانه زدن؛ جوانه کشیدن؛ گل  
کردن؛ سرزدن؛ چیچک ~ (گل کردن)، کوزتک ~  
(جوانه زدن)، درختدن هریان شاخ آنگن (از درخت هر  
سوشاخ سرزده است)  
**آت آته کم** Ot-otakam  
(ا. ۱) (فرهنگ مردم) نوعی بازی کودکان که در آن  
بچه ها پشت هم از دامن عقبی یکدیگر می گیرند و  
حرکت می کنند، یا هر یک چوب درازی را سوار شده، به  
عنوان اسب هر سومی شوند؛ (اف.) آت آت  
**آتپوسکه** Otpuska  
(ا. ۱) مریخی؛ حقی که به کارمند یا کارگر، در برابر یک  
سال کار، برای استراحت، درمان و ترک محل کار داده  
شود  
**آتقین** Otqin  
(ا. ۱) عمل یا فرایند پرتاب شدن مواد آتشفشانی از  
ژرفای زمین  
**آتقیندی** Otqindi  
~ آتیلمه  
**آتقولاق** Otquloq  
(ا. ۱) تررشک؛ گیاه چند ساله از تیره ی ریواس، دارای  
ریشه ی ضخیم که کاربرد درمانی دارد، با ساقه ی

(ا. ۱) (قد.) ۱- زن آموزگار مدرسه ی سنتی ۲- (گف.) زن  
با سواد و بویژه کتابخوان برای زنان دیگر ۳- عنوان  
احترام آمیز برای زنان با سواد  
**آتین بی بی (بووی، آبی)** ~bibi  
زنی که در خانه اش برای آموزش بچه ها مدرسه دایر  
کرده است  
**آتین بو** Otinbu  
(گف.) آتین بی بی  
**آتینچه** Otincha  
(ا. ۱) (قد.) زن جوان یا دختر با سواد  
**آتیقماق** Otiqmoq  
(مض. ل. ۱) نام برآوردن؛ مشهور شدن  
**آتیز** Otiz  
(ا. ۱) (گف.) ۱- مزرعه؛ کشتزار ۲- مزرعه ی میان دو  
جوی  
**آتیغ** Otig'  
(ا. ۱) چوب چهار پره، دارای دسته ی بلند که ماست را  
برهم زنند و روغن گیرند؛ (اف.) پیشک  
**آتیش** Otish  
(ا. ۱) عمل یا فرایند شلیک کردن یا پرتاب کردن  
**آتیشمه** Otishma  
(ا. ۱) عمل یا فرایند شلیک کردن گلوله به همدیگر؛ تیر  
اندازی جوانب داخل جنگ  
**آتیشماق** Otishmoq  
(مض. مش. ۱) به سوی همدیگر آتش کشودن؛  
درگیر شدن ۲- مسابقه ی تیر اندازی دادن  
**آتیشوو** Otishuv-1  
(ا. ۱) عمل یا فرایند به یکدیگر شلیک کردن  
**آتلماق** Otlamoq  
(مض. م. ۱) ۱- گام برداشتن؛ قدم انداختن ۲- (کم)  
جستن؛ جهیدن  
**آتلنماق** Otlanmoq  
(مض. ل. ۱) ۱- بر اسب سوار شدن ۲- (مجاز) برای  
رفتن به جایی آماده شدن ۳- (مجاز) برای اجرای  
کاری آماده شدن  
**آتلنتیریلماق** Otlantirilmog  
(مض. مع. ۱) آت لنتیرماق  
**آتلنتیرماق** Otlantirmog  
(مض. م. ۱) آتلنماق  
**آتلی** Otli-1  
(ص. ۱) دارای اسب؛ آنکه اسب دارد

**آتشکوره ک** Otashkurak  
[= آتشگیرک] (ا. ۱) آتشگیر؛ انبری که با آن آتش یا چیز  
داغ را بگیرند  
**آتش نفس** Otashnafas  
(ص. ۱) ۱- آنکه زبان تند و بیان صریح دارد ۲- (فرهنگ  
مردم) دعا خوانی که دم نفس او در دم و دعا مؤثر باشد  
**آتش پرست** Otashparast  
(ص. ۱) ۱- آتش پرست ۲- پرستنده و پاسدار آتش ۳-  
نامی که غیر زرتشتیان به زرتشتیان داده اند  
**آتش پرستلیک** Otashparastlik  
(ا. ۱) ۱- آتش پرستی؛ آیین پرستش آتش ۲- آیین  
زردشتی  
**آتش قلب** Otashqalb  
(ص. ۱) (ادبیات) آنکه در قلبش آتش است؛ قلب مملو  
از شور و هیجان  
**آتش زبان** Otashzabon  
(ص. ۱) (کم) صریح اللهجه؛ سخندان؛ سخنران ماهر  
و تند  
**آتباقر** Otboqar  
(ا. ۱) مهتر؛ کسی که کارش نگهداری و پرستاری از  
اسبان است  
**آنداش** Otdosh  
(ا. ۱) آداس؛ آتاش؛ همنام؛ هم اسم؛ دو تن که یک نام  
دارند  
**آتل** Otel  
(ا. ۱) ۱- رود؛ نهر ۲- نام اصلی رود ولگا، که به دریای خزر  
می ریزد  
**آترچی** Otarchi  
(ص. ۱) (گف.) آنکه (معمولا آواز خوان، نوازنده و  
رقاصه) در جشنها و محافل خوشی برای جمع آوری  
پول تلاش کند  
**آتیلمه** Otilma  
(ا. ۱) مواد پرتاب شده از دهانه ی آتشفشان  
**آتیلماق** Otilmoq  
(مض. ل. ۱) ۱- ~ آتماق ۲- (مجاز) به کسی حمله ور  
شدن؛ دعوای کردن  
**آتیم** Otim  
(ا. ۱) به قدر مسافت پرتاب تیر ۲- مقداری ناس  
به اندازه ی یکبار کشیدن آتیر ~ ناس (مقدار ناسی که  
یکبار به دهن انداخته می شود)  
**آتین** Otin

کرده اند  
**آته لیک قیلماق** ~qilmoq  
۱- وظیفه ی پدری را انجام دادن ۲- مهربانی پدرانه  
کردن  
**آته لیق** Otaliq  
(ا. ۱) ۱- وظیفه ی اجتماعی به خاطر کمکهای مختلف  
مادی و معنوی؛ ~ قه آلماق (زیر پوشش کمکهای  
اجتماعی گرفتن) ۲- (قد.) الف) مأمور عالرتیه یا مشاور  
نزدیک دربار خان یا امیر ب) حاکم ولایت یا بخشی از  
قلمرو خان؛ اتالیق  
**آتم لشیس** Otamlashish  
(ا. ۱) عمل یا فرایند درد دل کردن  
**آتم لشماق** Otamlashmoq  
(مض. مش. ۱) با هم درد دل کردن؛ یکدیگر بیوه آتم  
لشیب اولتیرگن ایدیلر (هر دو بیوه با هم درد دل کرده  
نشسته بودند)  
**آتر** Otar-1  
(ا. ۱) ۱- شلیک کننده؛ بیس ~ میللیق (تفنگ پنج تیر  
یا تفنگی که پنج تیر شلیک کند) ۲- عمل یا فرایند  
رویدادی؛ تانگ ~ بیت (هنگام طلوع خورشید؛ صبح)  
۳- (گف.) بزم یا سور بزرگ؛ ~ تانگ آتگونچه دوام  
ایتدی (جشن تا پامداد ادامه یافت)  
**آتر پولی** ~puli  
پولی که در مجلس جشن یا بزم از انعام اشتراک  
کنندگان برای هنرمندان جمع می شود  
**آتر** Otar-2  
(ا. ۱) رمه یا گله ی بزرگ  
**آته خان** Otaxon  
(ا. ۱) ۱- عنوان احترام آمیز یا مهرآمیز برای شخص  
سالخورده ۲- نام آقایان  
**آتش** Otash  
(ا. ۱) ۱- آتش ۲- ~ آلاو ۳- (مجاز) شور و شوق و  
هیجان؛ سیوگی ~ سی (آتش عشق)  
**آتشدان** Otashdon  
~ ارو تخانه  
**آتشین** Otashin  
(ص. ۱) ۱- آتشین ۲- از جنس آتش ۳- (مجاز) دارای  
شور و هیجان؛ ~ نطقلر (نطقهای آتشین) ۴- (مجاز)  
پرسوز و گداز  
**آتشکده** Otashkada  
(ا. ۱) آتشکده؛ پرستشگاه زرتشتیان؛ معبد زرتشتیان



(۱) عمل یا فرایند تغذیه شدن

**آوقتلیک** Ovqatlik

(ص) ۱- قابل خوردن ۲- مناسب یا لازم برای خوراک

**آوختخانه** Ovqatxona

(۱) ۱- غذا خوری ۲- جایی معمولاً سرپوشیده که

برای غذا خوردن در آنجا گرد می آیند ۳- آشپزخانه

**اوروپه** Ovrupa

(۱) ← یورپه: اروپا

**اوسر** Ovsar-1

(۱) پوشش زینتی ویژه، که به سرنشتر بندند

**اوسر** Ovsar-2

(ص) ۱- کم هوش؛ کند ذهن ۲- صفت آنکه فاقد

تیز هوشی و فهم خوب است: ~ باله (بچه‌ی کم

هوش)

**اوسرلیک** Ovsarlik

(۱) کم هوشی؛ کند ذهنی ۲- وضع یا کیفیت کم فهم

بودن

**اوسین** Ovsin

(۱) نسبت زنان دو برادر به همدیگر ۲- (گف) حرف

خطاب زنان همسایه و هم محله‌ها به همدیگر؛

آبین

**اوول** Ovul

(۱) ۱- اقامتگاه موقت دامداران چادر نشین ۲-

قیشلاق

**اوولداش** Ovuldosh

(۱) ۱- هر یک از دو یا چند نفری که در یک اقامتگاه

موقت زندگی کنند ۲- همقیشلاق

**اوون** Ovun

(۱) تسلی؛ رهایی از اندوه

**اوونماق** Ovunmoq

(مص.ل) ۱- مت. ۱- از گریه بازماندن ۲- با پرداختن به

کاری خود را سرگرم یا آرام ساختن ۳- تسلی یافتن؛

تسلی شدن

**اوونتیرماق** Ovuntirmoq

(مص.م) ۱- اوونماق: باله‌نی اوونتیردی (بچه را سرگرم

ساخت)

**اوونچ** Ovunch

← اوونچاق

**اوونچاق** Ovunchaq

(۱) ۱- آنچه موجب سرگرمی، تفریح و خوشی است ۲-

وسیله‌ی تسلی یافتن

(۱) از طوایف قدیمی ترک که ابتدا با ژوان ژوانها متحد

بودند، در سال ۵۵۲ میلادی از کوک ترک‌ها به سرکردگی

بومن خان شکست خوردند و به سوی غرب گریختند،

با عبور از کوه‌های اورال خود را به اروپا رساندند و تحت

همین نام در مجارستان ساکن شدند

**آواره** Ovora-1

(ص) ۱- آواره ۲- فاقد خانه یا جایگاه اقامت ثابت: بی

خانمان ۳- دور و محروم از داشتن پناهگاه یا پشتیبان؛

سرگردان ۵- (مجاز) مشغول به کار یا فعالیتی: کون

بویی یوک آرتماق بیلن ~ ایدیم (تمام روز به بار کردن

مشغول بودم)

**آواره قیلماق** ~qilmoq

۱- سرگردان ساختن ۲- با مشغول ساختن به کاری

زحمت دادن

**ایکی جهان آواره سی** Ikki jahon ~si

میان دو تصمیم یا دو فکر در بلا تکلیفی ماندن؛

سرگردان شدن

**آواره** Ovora-2

(ق) ۱- نفری: به صورت تعداد نفرها آتویده ایکی ~ آش

تاریلیدی (در عروسی برای هر دو نفر (دو نفری) طبقی

پلو گذاشته شد)

**آواره گرچیلیک** Ovoragarchilik

(۱) ۱- آوارگی ۲- وضع یا کیفیت آواره بودن ۳-

زحمت؛ تشویش: ~ که گه ارزیمیدیکن ایش (کاری

که به زحمتش نمی‌ارزد)

**آوراهلیک** Ovoralik

← آواره گرچیلیک

**آوقت** Ovqat

(۱) ۱- خوراک ۲- آنچه برای رفع گرسنگی خورده

می‌شود: غذا ۳- غذایی که آن را پخته باشند

**آوقت قیلماق** ~qilmoq

۱- غذا پختن ۲- غذا خوردن

**آوقت اوستیده** ~ustida

هنگام صرف غذا

**آوقت لتماق** Ovqatlanmoq

(مص.ل) ۱- غذا خوردن؛ تغذیه شدن

**آوقت لتتیریلماق** Ovqatlantirilmog

(مص.مج) ۱- آوقت لتتیرماق

**آوقت لتتیرماق** Ovqatlantirmog

(مص.م) ۱- غذا خوردن

**آوقت له‌نیش** Ovqatlanish

توجه، علاقه یا همکاری کسی، بویژه باشیوه‌های ناروا

: خریدار ~ لماق (شکار مشتری)

**آوی یوریشدی** ~iyurishdi

کارش اجرا شد؛ کارش رونق گرفت

**آوقیلماق** ~qilmoq

شکار کردن؛ به دست آوردن؛ گرفتار کردن

**آوقوشی** ~qushi

پرنده‌ی شکاری مانند باز یا عقاب

**مرید اولماق** Murid ~lamoq

(قد) رفتن پیر یا شیخی به دیدار مریدانش و گرفتن

هدایا و نذرهای آنان

**آوباشی** Ovboshi

(۱) نخستین شکار به دست آمده

**آوباشی قیلماق** ~qilmoq

نخستین شکار را به عنوان هدیه برای کسی بردن

**اولماق** Ovlamoq

(مص.م) ۱- شکار کردن ۲- به شکار مشغول ساختن

۳- (مجاز) در پی جلب توجه کسی یا به دست آوردن

چیزی عمل کردن ۴- (گف) مجاز) فریب دادن

**اولنماق** Ovlanmoq

(مص.مج) ۱- شکار شدن ۲- به شکار مشغول شدن

۳- در پی جلب توجه کسی یا حصول چیزی افتادن

**اولتماق** Ovlatmoq

(مص.م) ۱- به شکار مشغول کردن ۲- شکار ساختن

**اولتتیرماق** Ovlattirmoq

مص.و(۱) اولتماق

**اولش** Ovlash

(۱) عمل یا فرایند شکار کردن

**اولشماق** Ovlashmoq

(مص.مش) ۱- با هم شکار کردن

**اولاق** Ovloq-1

(۱) ۱- شکارگاه: جایی که شکار بسیار باشد ۲- حومه؛

جای دور از مرکز شهر ۳- خلوت: جایی که خالی از

مردم باشد

**اولاقدده یورماق** ~dayurmoq

دور از مردم یا جمعیت گشتن؛ گوشه گیری اختیار

کردن

**اولاق** Ovloq-2

(ص) ۱- تنها ۲- جدا از هر چیز یا هرکس: یگانه ۳-

بدون دیگری: بدون چیز دیگر؛ فقط

**آوار** Ovor

راست: برگهای بیضی تیرکمانی و گل‌های کوچک

مجموع در انتهای ساقه

**اتری ید** Otryad

(۱) ۱- دسته ۲- (نظامی) گروه ویژه نظامی؛ یگان

۳- گروهی از افراد که در همکاری با یکدیگر کار

معینی را انجام دهند آگیه لوگ لر ~ ی (دسته‌ی زمین

شناسان) ۴- اجان) گروهی از جانداران که از نگاه

برخی ممیزات و نشانه‌ها به هم مانند اند؛ راسته

آکیمیر و چیلر ~ (راسته‌ی خونندگان)

**آتسیز** Otsiz

(ص) ۱- بی نام ۲- فاقد اسب ۳- نام پادشاه خوارزم

معاصر سلطان سنجر سلجوقی ۴- (مردم شناسی)

تفألی است مانند و نمردن کودک را در بلاد ترکستان

(معین حاشیه‌ی برهان قاطع)

**آتتیرماق** Ottirmoq

مص.و(۱) ۱- کسی را به شلیخیک یا پرتاب کردن

و داشتن ۲- به وسیله‌ی کسی شلیخیک یا پرتاب

کردن ۳- به وسیله‌ی کسی با تیر کشتن ۴- فرایندی

راسپری کردن: همه میز او خله‌مه‌ی تانگ آتتیردیک

(همه‌ی ملن شب را بدون خواب کردن سپری کردیم)

**تانگ آتتیرماق** Tong ~

تاسحر بیدار بودن: بدون خواب شب را روز ساختن

**آتا اولو** Ot-ulov

(۱) جانداران سواری یا تراپری (مانند اسب، الاغ، قاطر

...)

**آتوچی** Otuvchi

(۱) آنکه شلیک یا پرتاب کند

**آتخانه** Otxona

(۱) اسطبل: جای سرپوشیده برای نگهداری اسب؛

طویله؛ اضطبل

**آتغولتماق** Otg'ulatmoq

← آتتیرماق

**آتغوچی** Otg'uchi

← آتوچی

**آت‌چاپر** Otchopar

(۱) میدان اسب دوانی

**آو** Ov

(۱) ۱- شکار ۲- عمل گرفتار کردن جاندار وحشی یا

فراری ۳- جاندار که با کشتن، زخمی کردن یا به

وسیله‌ی دام گرفتار کنند ۴- تلاش و کاری که به این

منظور صورت گیرد ۵- (مجاز) عمل یا فرایند جلب



دعا، سفر بخیر و باعاقبت

آبی ترولدی ~ito'ldi

وقت زایمانش رسید

آی - کونی یقین ~kuniyaqin

چند روز قبل از زایمان؛ نزدیک زایمان

آی کورماق ~ko'rmoq

ماهوار شدن؛ حیض شدن

آی گوز ~yuz

(مجاز) ماه رخ؛ ماهرو

آیت Oyat

(۱) آیت ۱-۲ نشانه یا گواه چیزی، بویژه خدا ۳- هر عبارت قرآن که بدان وقف کنند

آیبه Oyiba

(۱) نسبت خواهر بزرگ شوهر به زن؛ خطاب زن به خواهر بزرگ شوهر

آی بالداق Oyboldoq

(۱) نوعی گوشواره به شکل هلال، بدون نقش و زینت

آی بالته Oybolta

(۱) ۱- تبریز ۲- جنگ افزاری فلزی به شکل تبری با لبه‌های هلالی، شبیه آنچه درویشان بر دوش می‌گذارند ۳- نوعی از آن که در قصایبها و منازل به امور مربوط کاربرد دارد؛ تبرچه

آیده‌ی یلده Oyda-yilda

(ق) در مدت دراز؛ گاه گاه؛ کوریشیب توره‌میز (گاه گاهی همدیگر را می‌بینیم)

آیدین Oydin

(ص) ۱- مهتابی ۲- روشن شده از نور ماه ۳- (مجاز) روشن؛ قابل دید ۴- نام خال‌ها؛ آیتون

سوتدیک آیدین Sutdek~

روشنی صاف و بی غبار نور ماه

کور (خیره) آیدین Ko'r~

روشنی خیره‌ی نور ماه به زمین از اثر ابر یا مه

آیدین ده آباغیم قیله دی ~daoyog'imqiladi

(مجاز) کار آسان، که به سادگی قابل اجرا باشد

آیدین لشیش Oydinlashish

(۱) ۱- فرایند روشن شدن ۲- فرایند واضح و قابل فهم شدن

آیدین لشملاق Oydinlashmoq

(مصل) ۱- روشن شدن با نور ماه؛ هر چه بیشتر روشن شدن با نور ماه ۲- (مجاز) قابل دید شدن؛ واضح

پیوسته

آخرگی Oxirgi-2

(ص) ۱- آخرین ۲- پس از بقیه ۳- تنها باقیمانده ۴-

مربوط یا متعلق به مرحله‌ی پایانی ۵- بالاترین حد؛ ~

اوریشیش (آخرین تلاش) ۶- تازه‌ترین؛ ~ موده

(تازه‌ترین مجد) ۷- آخری

آخرلماق Oxirlamoq

(مصل) به پایان رساندن؛ تمام کردن

آخرلشیش Oxirlashish

(۱) فرایند به پایان رسیدن

آخرلشماق Oxirlashmoq

(مصل) هر چه بیشتر به پایان نزدیک شدن؛ بیش از پیش به پایان نزدیک شدن

آخرالامر Oxirulamr

(ق) (قد، کم) آخر الامر؛ سرانجام

آخرزمان Oxirzamon

[= آخرالزمان] (۱) آخرالزمان؛ قیامت؛ زمان پایان جهان

آخون (د) Oxun(d)

[= آخوند] (۱) (قد) ۱- آخوند ۲- معلم یا مقام دینی ۳- (گف) عنوان احترام آمیز برای اویغوزان

آخور Oxur

(۱) آخور؛ تاقچه‌ی گودی از گل، سنگ و مانند آنها در طویله، اسطبل یا آغل؛ برای خوراک دادن به چارپایان

Baland(katta)~danyemyegan

بلند (کته) آخوردن بیم بیگن

(مجاز) آنکه بزرگ‌زاده، ثروتمند و متکبر باشد؛ آنکه با مقامات بالایی رابطه داشته باشد

آخورچوپ Oxurcho'p

[= آخورچوب] (۱) قالب؛ اسبابی برای شکل دادن چرم کفش

آی Oy

(۱) ۱- ماه ۲- تنها قمر طبیعی شناخته شده‌ی زمین که بر اثر تابش نور خورشید می‌درخشد و در هر ۲۹/۵ شبانه روز یک بار به گرد زمین می‌گردد ۳- قمر ۴-

(گف) (مجاز) چیز بسیار زیبا ۵- واحد تقسیم زمان برابر ۲۸ تا ۳۱ روز ۶- در اسم دختران بیاید و به زیبایی آنها اشاره کند و یا بخاطر حرمت با اسم آنها ترکیب شود،

مانند آی قیز، آی سولرو، آی گزل

آی باریب، امان کیل ~boribomonkel

دارای شهرت و اشتها

آوازسیز Ovozsiz

(ص) فاقد آواز؛ بی صدا؛ صامت آ- کینا (فیلم

صامت)

آوازخوان Ovozxon

(۱) آوازخوان؛ کسی که آواز بخواند، بویژه کسی که حرفه‌اش آواز خواندن باشد؛ خواننده

آوازخوانلیک Ovozxonlik

(۱) ۱- آوازخوانی ۲- عمل یا فرایند خواندن آواز ۳- شغل آوازخوان؛ خوانندگی

آووشماق Ovushmoq

(گف) آ- المیشماق

آووچ Ovuch

آ- هاووچ

آوچی Ovchi-1

(۱) ۱- شکارچی ۲- کسی یا چیزی که جانوران را شکار کند ۳- کسی یا چیزی که در شکار کردن ماهر باشد

آوچی Ovchi-2

(ص) ۱- شکاری ۲- دارای عادت یا توانایی شکار کردن آ- قوش (پرنده‌ی شکاری)

آوچیلیک Ovchilik

(۱) ۱- شکارگری ۲- عمل یا شغل شکارچی ۳- مرحله‌ای در زندگی جامعه‌های انسانی، که در آن افراد از راه شکار زندگی می‌کردند (می‌کنند)

آخ Ox

(ص) واژه‌ای برای اظهار حسرت، تأسف و درد

آخر Oxir

(۱) آخر؛ پایان؛ فرجام؛ سرانجام

آخرت Oxirat

(۱) آخرت؛ جهان دیگر؛ جهان پتن از مرگ؛ آخری؛ عقبی؛ مق دنیا

آخرت‌آشی ~oshi

غذایی که در آخرین لحظه‌های زندگی خورده شود

آخرت‌سعادت ~saodati

سعادت آخرت؛ رستگاری در آخرت

آخرت‌ترناوی ~tarnovi

(مجاز) شخص تنومند و درشت پیکر

آخرگی Oxirgi-1

(۱) آخری؛ آنکه پس از دیگری یا دیگران است آ- هم باشقه لرکه بازیب قوشیلدی (آخری هم به دیگران

آووتماق Ovutmoq

(مصل) ۱- سرگرم ساختن ۲- بازداشتن ۳- تسلی دادن؛ دلجویی کردن

آواز Ovoz

(۱) ۱- آواز ۲- صدا ۳- (موسیقی) صدای آهنگینی که از گلوئی آدمی بیرون آید و معمولاً با کلام همراه باشد ۴- صدای پرندگان، بویژه پرندگان خوش صدا ۵- (مجاز) نظر؛ فکر؛ رأی ۶- (مجاز) نظرخواهی؛ مجلسه‌ی ینگی تکلیفلر ~ که قویلدی (در مجلس پیشنهادهای نوبه نظرخواهی گذاشته شد)

آواز بیرماق ~bermoq

۱- صدا کردن ۲- (مجاز) رأی دادن؛ نظر ارایه کردن

آواز که قویماق ~gaqo'ymoq

به نظرخواهی گذاشتن؛ ریفراندوم

آوازی بوزیلدی ~ibuzildi

۱- تغییر آواز از اثر بیماری مجرای گلو ۲- دورگه شدن آواز نوجوان در هنگام رسیدن به سن بلوغ ۳- (مجاز) به سن بلوغ رسید

آوازی ینگنی اوچیر! ~ingnio'chir!

ساکت باش؛ حرف نزن؛ خفه شو!

آوازی ینگ اوچگور! ~ingo'chgur!

(نفرین) بمیری!

بیر آواز دن Bir~dan

به اتفاق آرا

آچیق آواز Ochiq~

رأی گیری علنی

Yopiq(yashirin)~

پایبق (یشیرین) آواز

رأی گیری سری

آوازه Ovoza

(۱) ۱- آوازه ۲- آنچه مردم در باره‌اش سخن گویند ۳- گفتگوی بسیار (معمولاً خوب) در باره‌ی کسی در میان مردم؛ شهرت؛ اشتها

آوازه بولدی ~bo'ldi

اشتها یافت؛ سرزبانها افتاد

آوازه قیلماق ~qilmoq

بر سرزبانها انداختن؛ شهرت دادن

آوازه سی کیتدی ~siketdi

شهرت یافت؛ اشتهاش همه گیر شد

آوازه‌لی Ovozli

(ص) ۱- صدا دار؛ آنچه که از آن صدایی تولید شود ۲-



هنگام راه رفتن کف آن باز زمین تماس دارد ۳- قسمت سفلائی چیزی؛ پایین ۴- قسمت آخر چیزی؛ پایان؛ کوچه نینگ باشند ۵- ینی کیزدیم (از سر تا آخر کوچه را گشتم) ۴- پایه؛ تکیه گاه چیزی؛ ستول ۵- (پایه ی صندلی)

**آیاق باسماق** ~bosmoq  
گام برداشتن ۲- (مجاز) با احتیاط و اندیشه عمل کردن  
**آیاقدن قالماق** ~danqolmoq  
۱- از پاماندن؛ ناتوان شدن ۲- (مجاز) از کاربردیر آمدن؛ فرسوده شدن

**آیاقدن بیقیلماق** ~danyiqilmoq  
۱- از یافتادن ۲- (مجاز) خسته شدن؛ ناتوان شدن ۳- (مجاز) قدرت اداری یا توانایی مالی را از دست دادن  
**آیاق آلیش** ~olish  
منش؛ رفتار

**آیاق آستی بولماق** ~ostibo'lmoq  
زیر پا شدن؛ پایمال شدن  
**آیاق آستیده** ~ostida  
جای یا چیزی که در راه عابرین قرار داشته باشد ۲- در هر قدم؛ در هر لحظه

**آیاق آستیدن چیقماق** ~ostidanchiqmoq  
ناگهان پیدا شدن؛ ناگهان جلو کسی سبز شدن  
**آیاق آستی قیلماق** ~ostiqlmoq  
۱- زیر پا کردن؛ پایمال کردن ۲- تخطی کردن

**آیاققه باسماق** ~qabosmoq  
۱- آغاز راه رفتن کودک ۲- (مجاز) به طرز منظم به پیش رفتن یا به راه افتادن؛ به طرز منظم رشد کردن  
**آیاققه تورماق** ~qaturmoq  
۱- پا خاستن ۲- (مجاز) شورش یا عصیان کردن ۳- شفا یافتن؛ از بستر بیماری برخاستن ۴- از لحاظ مادی بهتر شدن

**آیاق آستی قیلماق** ~qo'ymoq  
زیر پا کردن ۲- به کاری آغاز کردن  
**آیاق تیره ماق** ~tiramoq  
۱- اصرار کردن ۲- روی سخن یا موضوعی با فشاری کردن

**آیاق اوستیده** ~ustida  
سرپا؛ در مدت کوتاه  
**آیاق اوزه ت ماق (چوزماق)** ~uzatmoq(cho'zmoq)

زلزله ها چند بار خراب و دوباره آباد شد، ولی فعلا اثری از آن باقی نیست. «آیینی اسکندری» در حقیقت «آیینی اسکندریه» است. یعنی آیینی ای بر فراز مناره ی اسکندریه نصب کرده بودند و بعد ها بمناسبت آنکه بنیاد نهادن شهر اسکندریه و مناره ی آن را به اسکندر مقدونی نسبت می دادند، آیینی را نیز بدو انتساب دادند (معین، باختصار)

**آینه بند** Oynaband  
(ص.) دارای شیشه ۲- تزیین شده با آینه و شیشه  
**آینه بندان** Oynabandon  
(ا.) عمل تزیین خانه و کوی با نهادن آینه های بسیار بر دیوارها و جزو آن

**آینه دار** Oynador  
(ا.) هر چیز دارای شیشه یا آینه ۲- آنکه آینه در پیش دارد تا عروس و جزو او خویشتن را در آن ببینند  
**آینک** Oynak  
[=عینک] (ا.) ۱- عینک ۲- کوز عینک ۳- شیشه ۴- (گف.) آینه

**آینکلی** Oynakli  
(ص.) عینکی؛ دارای عینک  
**آینه کار** Oynakor  
← آینه بند

**آینک ساز** Oynasoz  
[=عینک ساز] (ص.) آنکه پیشه اش ساختن و تعمیر عینک است

**آینه لی** Oynali  
(ص.) ۱- آنچه در آن شیشه نهاده شده باشد ۲- آنچه در آن آینه نهاده شده باشد ۳- (گف.) دارای پنجره  
**آینه چی** Oynachi  
(ص.) آنکه پیشه اش نهادن شیشه در ساختمانهاست

**آینه وند** Oynavand  
(گف.) ← آینه بند

**آی نامه** Oynoma  
(ا.) ماهنامه؛ نشریه ای که ماهی یکبار چاپ شود

**آینوقسی** Oynuqsi  
(ص.) ۱- عجیب ۲- موجب شگفتی ۳- غیر عادی و نامرسوم؛ شگفتی انگیز ۴- (اف.) اینیقسه؛ او اینیقسه آدم (او آدم عجیبی است)

**آیاق** Oyoq-1  
(ا.) ۱- پا ۲- از اندامهای حرکتی بدن بیشتر جانوران، که در انسان از بیخ ران تا نوک انگشتان را در بر می گیرد و

~ ی (آیین جوانمردی) ۳- رسم؛ عادت؛ تشریفات؛ اوز بیک خلقی ~ لری (رسوم ازبکان) ۴- دین؛ بوده ~ ی (آیین بودا) ۴- زیب و زینت؛ گوهر ~ (زینت یافته با گوهر)

**آییم طله** Oyimtilla  
(ص.) (گف.) ۱- صفت زن تن آسا و تن پرور ۲- عشوه گر؛ طناز ۳- (مجاز) زن صفت و تن آسا (در مورد مرد)  
**آییمچه** Oyimcha  
(ا.) (قد.) دختر یا زن جوان خان، اعیان و اشراف

**آیلپ** Oylab  
(ق.) در طول چندین ماه؛ ماهها ~ ایش قیدیر شده ایم (ماهها در جستجوی کار بودم)

**آیلپی یللب** Oylab-yillab  
(ق.) در طول ماهها و سالها؛ چند ماه و سال ~ بیرگه دوست ایدیک (ماهها و سالها با هم دوست بودیم)

**آیلی** Oyli  
(ص.) ۱- مهتابی ۲- آنچه که دارای گلها و نقشهایی به شکل هلال باشد

**آیلیک** Oylik-1  
(ا.) ماهیانه؛ ماهانه؛ مقرری و وظیفه ای که هر ماه یک بار به خدمتگزار و کارمند دهند ~ لر آشدی (مقرر بها افزایش یافت)

**آیلیک** Oylik-2  
(ص.) ۱- ماهانه ۲- مربوط یا متعلق به یک ماه؛ آیلیک (حقوق ماهانه) ۳- مربوط یا متعلق به ماه ~ ژورنال (مجله ی ماهانه)

**آی مامه** Oymoma  
(ا.) (گف.) ماه؛ مهتاب

**آینه** Oyna  
[=آینه] (ا.) آینه ۲- ← کوزگو ۳- شیشه ی در و پنجره ۴- (گف.) پنجره ۵- (گف.) عینک

**آیینی جهان** Oy(i)nai jahon  
جام جهان نمای افسانوی ۲- (گف.) تلویزیون

**آیینی اسکندری** Oy(i)nailskandariy  
(ا.) (ادبیات) آیینی اسکندری؛ فانوس دریایی بزرگی در یکی از جزیره های نزدیک بندر اسکندریه بنام فارس (Pharos) قرار داشت که توسط بطلمیوس مخلص (Ptolemaios Stoer) بنا شده بود و از جمله ی عجایب هفتگانه ی جهان شمرده می شد، این منار مشهور بعدا سرمشق همه ی فانوس دریایی اروپا شد. منار از اثر

یا قابل فهم شدن  
**آیدین لشتیرماق** Oydinlashtirmoq  
(مص.م.) ۱- روشن ساختن ۲- (مجاز) قابل فهم ساختن

**آیدینلی** Oyidinli  
(ص.) شب مهتابی یا دارای روشنی ماه  
**آیی** Oyi  
(ا.) (گف.) مادر

**کته آیی** Katta~  
۱- مادر پدر یا مادر؛ مادر بزرگ ۲- نسبت یا خطاب فرزندان زن کوچک به زن اول یا زن بزرگتر شوهر ۳- حرف خطاب به زنان مسن

**کیچیک آیی** Kichik~  
نسبت یا خطاب فرزندان زن بزرگ به زن کوچک (نامادری)

**آییل** Oyil  
(فع.) (امر) آییلماق (هشیار شدن؛ هشیار شو؛ بیدار شو)  
**آییلماق** Oyilmoq  
(مص.ل.) هشیار شدن؛ به هوش آمدن

**آییم** Oyim-1  
(ص.) نازنین؛ طناز ~ قیز (دختر نازنین)

**آییم** Oyim-2  
(ح.) ۲- واژه ی احترام آمیز متکلم برای مادر ۲- (قد.) واژه ای احترام آمیز که به نام زنان اشراف و اعیان علاوه می شد، مانند ماهلر آییم؛ آتین آییم

**ایپک آییم** Ipak~  
زن زیبا و نازک

**آییم آیه** Oyimopa  
(ص.) واژه ای احترام آمیز برای زنان بزرگسال یا مهرآمیز برای دختران

**آییم پاشه** Oyimposhsha  
(ح.) ۱- واژه ای احترام آمیز به زنان ۲- نام خانمها

**آییم قاواق** Oyimqovoq  
(ا.) نوعی کدو تنبل زودرس

**آییم سوپورگی** Oyimsupurgi  
(ا.) ۱- جارو؛ دسته ای از ساقه های خشک برخی گیاهان علفی (مانند درمنه) که برای روغن خاک و خاشاک به یکدیگر می بندند ۲- (مجاز) نرم؛ دارای ویژگی خم شدن

**آیین** Oyin  
(ا.) ۱- آیین ۲- شیوه ی رفتار؛ روش مناسب آمر دلیک



(مص. مع.) آزیقلنتیرماق  
**آزیقلنتیرماق**  
 (مص. م.) تغذیه کردن  
**آزیقلى**  
 (ص. ۱) دارای آذوقه: ~ آت هاریمس (مثل) (اسبی که آذوقه داشته باشد، مانده نمی شود) ۲- آنچه در ترکیبش دارای مواد ضروری غذایی باشد؛ مناسب برای آذوقه  
**آزیقلىک**  
 (۱) وضع یا کیفیت آذوقه بودن  
**آزیق-ovqot**  
 (۱) تمام انواع خوردنیها: ~ دوکانی (دکان اغذیه فروشی)  
**Ozmi-ko'pmi**  
 (ح. ۱) واژه‌ای است که مقدار غیر معین چیزی را در حد میانگین نشان می دهد ۲- نه بیش، نه کم  
**Ozmoq-1**  
 (مص. ل. ۱) لاغر یا ضعیف شدن  
**Ozmoq-2**  
 (مص. ل. ۱) گمراه شدن؛ از راه راست برآمدن؛ ایگری آزه دی، توغری اوزه دی (مثل) خاین (گمراه) بازنده، صادق برنده می شود  
**Aqlidan~**  
 ۱- گمراه شدن ۲- کار نامعقول یا ناشایستی کردن  
**Ko'ngliozdi**  
 دلخور شد؛ پریشان شد؛ بیخود شد  
**Yo'ldan~**  
 ۱- راه گم کردن ۲- گمراه شدن؛ به راههای ناصواب رفتن  
**Oz-moz**  
 (ق. ۱) کم؛ اندک؛ یک اندازه؛ ایشینگنی باشله، ~ یاردم بیرمن (کارت را شروع کن، یک اندازه کمکت خواهم کرد)  
**Ozmuncha**  
 (ق. ۱) خیلی زیاد؛ کم نیست؛ تاشکینت بیلن ترمذ آره سی ~ یول می؟ (مسافت میان تاشکند و ترمذ خیلی زیاد است)  
**Ozod-1**  
 (ص. ۱) ۱- آزاد ۲- دارای آزادی ۳- ناشی از خواست یا رفتار طبیعی ۴- مصون یا رها از چیزی ناخوشایند و آزاردهنده؛ تشویشدن ~ (آزاد از تشویش) ۵- برکنار شده؛ او

استان به طور عمده ترک نشین ایران (آذربایجان شرقی و غربی)  
**Ozarboyjonlik**  
 (۱) آذربایجانی ۲- کسی که اهل آذربایجان است  
**Ozarboyjoncha-1**  
 (۱) ترکی آذری؛ از زبانهای ترکی باختری که در آذربایجان به کار رود؛ آذربایجانی  
**Ozarboyjoncha-2**  
 (ص. ۱) مربوط یا منسوب به ادبیات و فرهنگ آذربایجان و مردم آن  
**Ozaymoq**  
 (مص. ل. ۱) کم شدن؛ کاهش یافتن  
**Ozaytirmoq**  
 (مص. م. ۱) آزه‌ی ماق  
**Ozdirmoq-1**  
 (مص. م. ۱) آزه‌ی ماق  
**Ozdirmoq-2**  
 (مص. م. ۱) لاغر ساختن  
**Ozgina-1**  
 (ص. ۱) خیلی کم؛ بسیار اندک؛ ناچیز  
**Ozgina-2**  
 (ق. ۱) ۱- به کمیت بسیار کم آياغ صرفلندی (مقدار خیلی کمی روغن صرف شد)  
**Ozib-yozib**  
 (ق. ۱) (گف. ۱) با امکان کم ۲- سازگار با شرایط زمان؛ سازگار با شرایط ~ سفر قیلماقچی بولدیم (با امکان کم عزم سفر نمودم)  
**Oziq**  
 (۱) ۱- آذوقه ۲- خواربار ۳- توشه ۴- تغذیه‌ی گیاهان ۵- آذوقه؛ آذوغه؛ آزوق؛ آذوق  
**~tish**  
 دندان آسیا؛ دندان کرسی  
**Jonga~**  
 جانگه آزیق (آزیغی)  
 راحت یا آرامش جان  
**Ma'naviy~**  
 معنوی آزیق  
 استفاده‌ی معنوی؛ بهره‌گیری از دانش و هنر  
**Oziqlanmoq**  
 (مص. ل. ۱) تغذیه شدن؛ آذوقه خوردن ۲- (مجاز) الهام گرفتن اشاعر طبیعت چیرایلیک لریدن آزیق لنه دی (شاعر از زیباییهای طبیعت الهام می گیرد)  
**Oziqlantirilmog**  
 آزیقلنتیریلماق

(ص. ۱) ۱- پایدار؛ دارای پا ۲- آنچه دارای پایه یا چیز قابل اتکا باشد؛ پایه دار  
**Oyparcha**  
 (ص. ۱) ماهپاره؛ بسیار زیبا همچون ماه (در مورد زن یا دختر)  
**Oyposhsha**  
 آیه‌ی پاشه  
 ~ آیییم پاشه  
**Oyquloq**  
 (۱) آبشش؛ اندام تنفسی جانوران آیزی که اکسیژن محلول در آب را جذب می کند  
**Oyroq(g')**  
 (۱) ۱- بز کوهی ۲- به نظر برخیه‌ها جانور است به شکل «مرال» با شاخهای پیچیده  
**Oyrot**  
 آیرات  
 (۱) از اقوام ترکی تبار که در منطقه‌ی آلتائی بود و باش دارند  
**Oysiz**  
 آیه‌ی سیز  
 (ص. ۱) غیر مهتابی؛ تاریک  
**Oytun**  
 آیتون  
 (ص. ۱) ۱- ماه شب ۲- (مجاز) روشن شده بانورما (فع) این واژه به تحریف به «آیدین» مشهور شده است  
**Oyxon**  
 آبخان  
 (۱) ۱- خان ماهوش؛ خان زیبا ۲- نام یکی از فرزندان اوغوز خان معروف ۳- نام خانمها  
**Oz-1**  
 آز  
 (۱) آزه؛ گرایش افراطی برای به دست آوردن چیزهای بیشتر، تنها با هدف داشتن آنها و نه برای بهره‌گیری؛ طمع؛ حرص  
**Oz-2**  
 آز  
 (ص. ۱) کم؛ دارای کمیت کوچک: ~ وقت (وقت کم)  
**Oz-3**  
 آز  
 (ق. ۱) ۱- کم ۲- در کمیتی کوچک: ~ وقت کیتدی (وقت کم صرف شد) ۳- به صورتی ناقص یا نارسا: ~ کور رایدی (نارسامی دید)  
**Ozar**  
 آذر  
 (۱) آذر؛ آتش  
**Ozarboyjon**  
 آذربایجان  
 (۱) ۱- کشور تازه به استقلال رسیده از جمهوریهای سابق اتحاد شوروی واقع در کرانه‌ی دریای خزر، پایتخت آن شهر باکو است و اکثریت اهالی آن را مردمان ترکی تبار آذربایجان تشکیل می دهد ۲- دو

(مجاز) تشویش یا غم برطرف شدن؛ خاطر جمع شدن  
**~uchibilank o'rsatmoq**  
 آياق اوچی بیلن کورستماق  
 (مجاز) کم بها دادن؛ تحقیر کردن  
**~chiqarmoq**  
 آياق چیقارماق  
 (مجاز) از کنترل بیرون شدن؛ خودسر شدن  
**~igaboltaurmoq**  
 آياغی گه بالته اورماق  
 ضربه زدن؛ مانع کسی شدن؛ زبان رساندن  
**~igayiqilmoq**  
 آياغی گه بییقیلماق  
 کرنش کردن؛ پناه بردن ۲- سجده کردن  
**Oyog'ikuygantovqdek**  
 آياغی کویگن تاووق دیک  
 بیقرار؛ سرآسیمه  
**Oyog'iniqu'lgaolib**  
 آياغینی قولگه آلیب  
 (گف. ۱) خیلی سریع؛ به سرعت  
**~iosmonda**  
 آياغی آسمانده  
 (گف. ۱) ۱- غلتید ۲- (مجاز) کارش خلاف یا ناموافق است  
**Ikkioyog'inibiretikkatiqmoq**  
 ایکی آياغینی بیر بیتیککه تیقماق  
 یکدندگی کردن؛ زوی حرف با نظر خود پا فشردن؛ انعطاف نشان ندادن  
**Og'ir~**  
 آغیر آياق  
 بازدار؛ حامله  
**Sovuq~**  
 ساقاق آياق  
 بدقدم؛ شوم  
**Yengil(suyuq)~**  
 یینگیل (سویوق) آياق  
 بدکاره؛ فاحشه  
**Yuzigatqo'ymoq**  
 یوزیگه آياق قویماق  
 بی حرمتی کردن؛ حقارت کردن؛ بی اعتنائی کردن  
**O'zoyog'ibilan**  
 اوز آياغی بیلن  
 اختیاری؛ به میل خود  
**Oyoq-2**  
 آياق  
 [=ایاغ] (۱) ۱- ایاغ ۲- پیاله‌ی شرابخوری؛ جام؛ ساغر ۳- کاسه؛ ظرف؛ آياق  
**Oyoqlamoq**  
 آياق لماق  
 مص. به بخش پایانی زمین یا مزرعه رسیدن (در مورد جریان آب)  
**Oyoqli**  
 آياقلى



باوقار؛ متین؛ ~ کیشی (شخص باوقار) ۱۱- (مجاز)  
دارای عاقبت بد و ناخوشایند؛ قلیس ایش نینگ  
عاقبتی ~ (پیامد کار نادرست، بد است)

آغیرارتیلخیرییه ~artilleriya  
توپ یا خمپاره انداز دوزن

آغیربول ~bo'l  
متین باش؛ صبر داشته باش

آغیرگپ ~gap  
۱- سخن ملال آور ۲- مسئله‌ی دشوار ۳- رویداد ناخوشایند

آغیرینی بینگیل قیلماق ~iniyengilqilmoq  
مشکل کسی را آسان ساختن

آغیرکروان ~karvon  
[= آغیر کاروان] (مجاز) آنکه با حوصله مندی و آرامش  
خاطر کارش را انجام دهد

آغیرکوچماق ~ko'chmoq  
حل شدن مسئله‌ای به سختی؛ اجرا شدن کاری به  
دشواری

آغیرصناعت ~sanoat  
صنایع سنگین؛ تأسیسات و کارخانه‌های تولید  
فرآورده‌های صنعتی بزرگ و سنگین (مانند ذوب آهن،  
ماشین سازی، هواپیما سازی)

آغیرتنک (تانک) ~tank  
تانک بزرگ و سنگین مجهز با توپ

هواسی آغیر ~Havosi  
جایی که هوایش برای تنفس دشوار باشد، مانند هوای  
گرم مرطوب

قولاغی آغیر ~Qulog'i  
آنکه شنوایی اش ضعیف است

آغیربوی ~Og'irbo'y  
۱- آبیستن؛ حامله  
آغیرلتماق

آغیرلشیش ~Og'irlatmoq  
(مص.م. ۱) باری را زیاد کردن ۲- (مجاز) کار یا عملی  
را دشوار ساختن

آغیرلشیش ~Og'irlashish  
۱- فرایند سنگین شدن ۲- فرایند دشوار، شدید یا  
خطرناک شدن

آغیرلشماق ~Og'irlashmoq  
(مص.ل. ۱) بیش از پیش سنگین شدن ۲- (مجاز)

۱- اکه - اوکه ۲- دوست بسیار نزدیک و  
جانجانی

آغه اینی لیک ~Og'a-inilik  
۱- برادری؛ دوستی

آغه اینی ~Og'ayni  
۱- دوست نزدیک و صمیمی؛ رفیق

تورت آغه اینی ~To'rt~  
نام عمومی ماههای سوم، چهارم، پنجم و ششم در  
تقویم هجری قمری (ربیع الاول، ربیع الثانی،  
جمادی الاول و جمادی الثانی)

قیرق آغه اینی ~Qirq~  
نوعی گل گلاب پر شاخ و برگ و گل‌های فراوان

آغه لیک ~Og'alik  
۱- عمل یا مناسبت برادر بزرگ یا برادران کوچکتر از  
خود؛ برادری

آغه لیق ~Og'aliq  
۱- (قد.) مشاور خان؛ از مناصب نزدیک به خان؛  
آغالیق

آغه چه ~Og'acha  
۱- (قد.) بانوی جوان حرم شاه؛ عنوان احترام آمیز  
به بانوی جوان حرم، مانند افغانی آغا چه (زن خرد  
ظهیرالدین محمد بابر شاه به نام بی بی مبارکه، که از  
قبیله‌ی یوسفزایی پشتونها بود) ۲- (قد.) خدمتکار  
زن حرم سلطان و اعیان؛ آغاچه

آغیل ~Og'il  
[= آغل] ۱- آغل؛ جای سرپوشیده برای نگهداری  
دامها

آغیل خانه ~Og'ilxona  
آغیل

آغیر ~Og'ir  
ص. ۱- سنگین ۲- دارای وزن زیاد ۳- (مجاز) دشوار  
از لحاظ تحمل؛ ~ خراجات (خرج سنگین) ۴- (مجاز)  
دشوار از لحاظ گوارش؛ ~ اوقات (غذای سنگین) ۵-  
(مجاز) دشوار از لحاظ فهم؛ ~ مسئله (مسئله‌ی  
دشوار) ۶- (مجاز) شدید؛ زیاد؛ ~ کسللیک (بیماری  
شدید) ۷- (مجاز) هیبتناک؛ با صلابت؛ تشقیدن ~  
گومبور سیس ایشیتیلدی (از بیرون صدای هیبتناک  
«گومبور» شنیده شد ۸- بالاترین جزا؛ جنایتچی که  
سود ~ جزا چیقردی (دادگاه جنایتکار را به جزای  
سنگین محکوم کرد) ۹- خفه کننده؛ دل آزار؛ سوزلری  
یوره ککه ~ باتدی (حرفهایش دل را آزرده) ۱۰- (مجاز)

آزغین ~Ozg'in-1  
ص. ۱- لاغر ۲- فاقد گوشت و چربی کافی ۳- فاقد  
ضخامت مناسب

آزغین ~Ozg'in-2  
ص. ۱- (کم) گمراه؛ ویژگی آنکه رفتار یا روش نادرستی  
در پیش گرفته باشد

آزغین لنماق ~Ozg'inlanmoq  
(مص.ل. ۱) لاغر شدن

آزغین لیک ~Ozg'inlik  
۱- وضع یا کیفیت لاغر بودن

آزغیرماق ~Ozg'irmoq  
(مص.م. ۱) - گمراه ساختن ۲- از راه بدر بردن؛ به  
بیراهه کشاندن

آزچیلیک ~Ozchilik  
۱- تعداد کم مردم؛ بخش کمتر افراد؛ کنفرینسیه ده  
~ قتنشیدیلر (در کنفرانس تعداد کم افراد اشتراک  
کردند)

آغ ~Og'-1  
۱- گشادگی میان دو ران، و آن به منزله‌ی گشادگی  
میان دو انگشت است

آغ ~Og'-2  
۱- محل اتصال دو پاچه‌ی شلوار؛ خشتک

آغ ~Og'-3  
(فع.) (امر) آغماق (مایل شدن یا از راه منحرف شدن؛  
مایل شوی یا از راه منحرف شو)

آغه ~Og'a-1  
۱- ۱- برادر بزرگ ۲- (مجاز) دوست بسیار صمیمی و  
همراز ۳- (قد.) بزرگ یار بیس قوم ۴- سرور یا مخدوم  
۵- (قد.) عنوانی برای احترام و تفخیم (در افغانستان،  
پاکستان و هندوستان یا اضافت «ی» به گونه‌ی «آقای»  
یا «آغای» به کار می‌رود. ولی طبق قاعده بدون اضافه  
باید به کار رود: آقا محمد، آقا جعفر نه آقای محمد،  
آقای جعفر) ۶- در افغانستان بیشتر تاجیکان  
شهرنشین، بویژه تحصیلکرده‌ها و برخی از ازبک‌ها پدر  
را «آغا» می‌گویند و خطاب می‌کنند؛ آغا؛ آقا

آغه ~Og'a-2  
[= آغا] ۱- (قد.) ۱- آغا ۲- بانو؛ عنوان احترام آمیز در  
پایان نام زنان، مانند گوهرشاد آغا؛ شادملک آغا ۳-  
اعوانی که در آخر نام خواجه سرایان افزوده می‌شد،  
مثل مبارک آغا

آغه اینی ~Og'a-ini

ایشیدن ~ (اواز کار برکنار است) ۶- (شیمی) ترکیب  
نشده؛ ~ کیسله رود (اکسیژن آزاد)

آزاد قیلماق ~qilmoq  
۱- برکنار کردن از کار ۲- خلاص کردن از درس

آزاد ~Ozod-2  
ق. ۱- به طور آزاد؛ به آزادی؛ بیگیت اونی پیردن ~ کوتاه  
ریب، بیرگه اوردی (جوان او را به طور آزاد از زمین  
برداشته، به زمین زد)

آزاده ~Ozoda  
ص. ۱- پاکیزه؛ پاک؛ تر و تمیز ۲- صفت آنکه پاکیزه  
وتر و تمیز باشد ۳- نام خانمها

آزاده گرچیلیک ~Ozodagarchilik  
۱- ۱- وضع یا کیفیت پاکیزه بودن ۲- عمل یا منش تر  
و تمیز بودن

آزادلیک ~Ozodlik  
۱- ۱- آزادی؛ وضع یا کیفیت آزاد بودن ۲- (قد.) وقت  
تمام شدن درس در مدرسه‌های سنتی

آزادلیک که چیقرماق ~kachiqarmoq  
ازاد کردن؛ از اسارت رهانیدن

آزادلیک که چیقماق ~kachiqmoq  
از اسارت آزاد شدن؛ آزاد شدن

آزن ~Ozon  
۱- آزن؛ گازی از چند شکلیهای اکسیژن، مثرکم در  
لایه‌ی بالایی جوخ، به میزان کم موجود در هوا، بی  
ثبات، با بوی نافذ و رنگ آبی رنگ، که هنگام تخلیه‌ی  
آرام برق در هوا ایجاد می‌شود، محلول در آب،  
آرکساینده‌ی بسیار قوی، پلشت بر، با کنتری کرش و  
رنگ زداست

آزار ~Ozor  
۱- آزار؛ رفتاری که موجب رنج، اندوه یا آسیب دیدن  
جاندار می‌شود

آزار بیرماق ~bermoq  
آزار دادن؛ اذیت کردن؛ اذیت رساندن

آزار بیتدی ~yetdi  
عذاب دید؛ آزار رسید

آذوقه ~Ozuqa  
~ آزیق

آزرده ~Ozurda  
ص. ۱- (کم) آزرده؛ رنجیده؛ آزار دیده  
آزرده خاطر ~xotir  
رنجیده؛ دل‌تنگ



(مص.ل.۱) - ۱ (مجاز) از راه اصلی منحرف شدن ۲-  
(مجاز) به سویی مایل شدن ۳- (گف.) گمراه شدن؛  
متغیر شدن ۴- به یکدیگر مقروض شدن  
**Og'ishtirmoq** آغیشترماق  
(مص.م.) آغیشماق  
**Og'ma-1** آغمه  
(۱.) (هندسه) خطی که با سطح افق یا خط افقی  
زاویه‌ی کوچکتر از ۹۰ درجه بسازد  
**Og'ma-2** آغمه  
(ص.) ۱- افقی ۲- (گف.) متردد؛ دارای اندیشه یارای  
بی ثبات ۳- مایل؛ نشیب؛ کج  
**Og'maxon** آغمه خان  
(۱.) (جان) جانوری از تیره‌ی موشها، بزرگتر از موش  
بزرگ، که به غلات آسیب می‌رساند؛ خر موش  
**Og'machi** آغمه چی  
(۱.) آنکه رأی یا اندیشه اش ثابت نباشد ۲- (سیاسی)  
آنکه خود را از اصول یا راه اصلی کنار بکشد  
**Og'moq** آغماق  
(مص.ل.۱) - ۱ به جانبی مایل شدن ۲- از مسیر اصلی  
برآمدن ۳- (مجاز) گمراه شدن؛ راه گم کردن ۴- به  
سویی متوجه شدن ۵- به سویی به راه افتادن ۶-  
گذشتن از سمت الرأس (در مورد خورشید، ماه و  
ستارگان)  
**Boshiog'ib** باشی آغیب  
بی اختیار، بدون اندیشه  
**Kunog'di** کون آغدی  
روز از نیمه گذشت  
**Ko'ngliog'di** کونگلی آغدی  
۱- دلش مایل شد؛ عاشق شد ۲- خردش به تاراج رفت  
**Esiog'di** اسی (هوشی) آغدی  
مدهوش شد ۲- عقلش زایل شد  
**Og'o** آغا  
— آغه  
**Og'ochdulan** آغاج دُلن  
(۱.) (جانورشناسی) ۱- دارکوب ۲- تیره‌ای از پرندگان  
درختی یا پرهای رنگارنگ، منقار محکم و نوک تیز که  
با آن درخت را برای یافتن حشرات و کرمها سوراخ  
می‌کنند، و نرهايشان تاجی قرمز بر سر دارند  
**Og'oz** آغاز  
(۱.) (کم) ۱- آغاز ۲- نخستین مرحله‌ی هر کار ~  
آزینماق (آغاز کردن) ۳- نخستین بخش از هر چیز؛ نو

(مجاز) بسیار خرسند شد  
**Og'ziqulog'igayetdi** آغزی قولاغیگه ییتدی  
(مجاز) بسیار خرسند شد  
**Baloningog'zi** بلانینگ آغزی  
جای یا لحظه‌ی خطرناک  
**Bir~gap** بیر آغیزگپ  
سخن مختصر و کوتاه  
**Darvozaog'zi** دروازه آغزی  
دروازه‌ی شهر، قلعه یا ارگ  
**Ellik~gap** ایللیک آغیزگپ  
حرف زیاد ۲- وراجی  
**Gapog'zidantushibketadigan** گپ آغزیدن توشیب کیتنه دیگن  
(مجاز) بی جرئت در حرف زدن؛ بی عرضه؛ سست  
**Onasutiog'zigakeldi** آنه سوتی آغزیگه کیلدی  
رنج و زحمت بسیار کشید  
**Og'iz-2** آغیز  
(۱.) فراورده‌ای از شیر نخستین روزهای پس از زاییدن  
گاو؛ (اف.) دیله مه  
آغیز سوتی ~suti  
شیر گاو تازه زاییده  
**Og'izma-og'iz** آغیز مه آغیز  
(ق.) زبان به زبان؛ دهن به دهن؛ از دهنی به دهن  
دیگر؛ بوگونگی عجایب توی ~ بوتون شهرگه ترقلدی  
(جشن جالب امروزی دهن به دهن در تمام شهر  
پخش شد)  
**Og'ish-1** آغیش  
(۱.) وضع یا حالت مایل شدن  
**Oramizda~imizbor** آره میزده آغیشیمیز بار  
به همدیگر دزیندار هستیم  
**Og'ish-2** آغیش  
(۱.) (فیزیک) زاویه میان عقبه‌ی قطب نما و نصف  
النهار زمین؛ زاویه‌ی انحراف  
**Og'ishmay** آغیشمه‌ی  
(ق.) ۱- بدون انحراف؛ به طور مستقیم؛ مستقیماً  
هدف ساری بارماق (مستقیماً به سوی هدف رفتن) ۲-  
ایدون تردید  
**Og'ishmoq** آغیشماق

آغزی بیلن ایش بیتره دیگن  
کسی که هر کار را با دستور دادن به انجام رساند  
**Og'zibilanyuradigan** آغزی بیلن یوره دیگن  
(مجاز) غیبت کننده؛ بدگویی کننده  
**Og'zida** آغزیده  
فقط در حرف؛ در ظاهر  
**Og'zigaqaramoq** آغزیگه قره ماق (تیکیلماق)  
۱- به دقت حرفهای سختران را شنیدن ۲- منتظر  
شنیدن خبر یا حرف کسی بودن ۳- از دیگری پیروی  
کردن  
**Og'zigaqoqmoq** آغزیگه قاقماق  
— آغزیگه اورماق  
**Og'zigasiqqanicha** آغزیگه سیقخه نیچه  
به اندازه‌ی دلخواه یا خواستش  
**Og'zigategdi** آغزیگه تیگدی  
به خوردن غذا نایل شد  
**Og'zigaormoq** آغزیگه اورماق  
۱- مانع صحبت کسی شدن ۲- — آغزینی مای لماق  
**Og'zikatta** آغزی کتخه  
(مجاز) لاف زن  
**Og'zikuygan** آغزی کویگن  
ضربه دیده؛ جزای عمل یا چیزی را دیده  
**Og'ziochilibqoldi** آغزی آچیلیب قالدی  
حیران شد  
**Og'ziochiq** آغزی آچیق  
۱- کسی که روزه ندارد ۲- کسی که سخنان بیهوده و  
پرت و بیلا بسیار بگوید و جلوگیری نتواند  
**Og'zingqanidesangqulog'iniko'rsatadigan** آغزینگ قنی دیسنگ، قولاغینی کورسته  
دیگن  
(مجاز) نافهم؛ کم عقل  
**Og'ziningsuvikeldi** آغزی نینگ سووی کیلدی  
به چیزی میل شدید پیدا کرد؛ به خوردن میل شدید  
پیدا کرد  
**Og'zinitanobiqochdi** آغزینی تنابی قاچدی

هر چه بیشتر دشوار شدن ۳- (مجاز) بیش از پیش  
خطرناک و وحشتناک شدن ۴- (مجاز) هر چه بیشتر  
تشدید یافتن  
**Og'irlashtirmoq** آغیرلشتیرماق  
(مص.م.) آغیرلشماق  
**Og'irlik** آغیرلیک  
(۱.) ۱- وضع یا کیفیت سنگین بودن؛ سنگینی ۲-  
(فیزیک) وزن؛ مقدار سنگینی جسمی بر حسب یک  
واحد استاندارد ۳- (مجاز) تشویش؛ ملالت ۴-  
(مجاز) دشواری؛ اشکال ۵- (مجاز) متانت؛  
حوصله مندی  
**Og'irliginiortmoq** آغیرلیگینی آرتماق  
۱- خود را بردوش کسی آویختن؛ سنگینی خود را بر  
شخصی یا چیزی انداختن ۲- (مجاز) به کسی وابسته  
شدن (از لحاظ مالی، مشکلات و...)  
**~qilmoq** آغیرلیک قیلماق  
صبر و استقامت نشان دادن؛ باوقار شدن  
**Og'iroyoq** آغیر آباق  
(۱.) آستن؛ حامله  
**Og'irchilik** آغیر چیلیک  
(۱.) دشواری؛ اشکال  
**Og'iz-1** آغیز  
(۱.) ۱- دهان ۲- حفره‌ای در بدن جانداران که از راه آن  
غذا به بدنشان وارد می‌شود ۳- حفره‌ای در بدن مهره  
داران که میان لبها و حلق قرار دارد و زبان، لثه‌ها و  
دندانها را در بر می‌گیرد ۴- دهانه ۵- کام ۶- (مجاز)  
سخنگو؛ کسی که صحبت کند ۷- (مجاز) نانخور ۸-  
آغاز گوچه و راه  
**~bog'lar** آغیز باغلر  
با کسب رضایت خانواده‌ی دختر، پسر و دختر را نامزد  
کردن  
**~dan~gako'chmoq** آغیزدن آغیزگه کوچماق  
۱- از نسلی به نسل دیگر انتقال کردن ۲- سر زبانها  
افتادن  
**~gatushmoq** آغیزگه توشماق  
سر زبانها افتادن  
**~ochmoq** آغیز آچماق  
۱- به صحبت آغاز کردن ۲- افطار کردن  
**Og'zibilanishbitradigan**



الجیشماق	(۱) عمل پرت و پلا گفتن؛ بیهوده گویی
Aljishmoq	
(مص. مش.) الجیماق	
الکله لایید	[=آلکالوئید] (۱) (شیمی) آلکالوئید؛ هر یک از مواد آلی مرکب، بی رنگ، حاوی نیتروژن و معمولاً اکسیژن، موجود در گیاهان یا جانوران، دارای طعم تلخ، غالباً سمّی و غیر فرار (مانند پتومین و گزانتین از آلکالوئیدهای جانوری و استریکنین، کافشین، کوکائین، مرفین و نیکوتین از آلکالوئیدهای گیاهی)؛ شبه قلیا
Alkaloid	
الکیمیا	Alkimyo
(۱) (قد.) کیمیا؛ علمی که فلزات را به طلا مبدل کند	
الکله گال	Alkogol
(۱) (شیمی) ۱- الکل ۲- مشروبات نشئه آور و الکلی	
الکله گالیک	Alkogolik
(ص.) دایم الخمر؛ معتاد به شراب	
الکله گالیزم	Alkogolizm
[=الکلسم] (۱) الکلسم؛ اعتیاد به نوشابه‌های الکلی که در شکل مزمن آشفته‌گیهای سخت در دستگاههای عصبی و گوارشی ایجاد می‌کند	
الخه	Alla
(۱) لالایی؛ ترانه ای که برای خواباندن کودکان می‌خوانند	
الخه بولماق	Allabo'Imoq
(مص. م.) (گف.) مانند چرخ فلک پشتک زدن	
اله کیم	Allakim
(ض.) (مبهّم) شخص نامعلوم؛ فلان؛ سنی سورردی (شخصی رامی پرسید)	
اله لماق	Allalamoq
(مص. م.) ۱- لالایی خواندن ۲- ناز دادن	
اله محل	Allamahal
(ص.) ناوقت؛ دیر؛ ~ بولدی، اوخلنگلر (ناوقت شد، بخوابید)	
اله نرسه	Allanarsa
(ض.) چیز نامعلوم، چیزی؛ ~ اخترردی (چیزی را جستجو می‌کرد)	
اله نیمه	Allanima
(ض.) چیزی؛ اونگه ~ کیره ک ایدی (چیزی برای او ضرورت بود)	
اله نیچه	Allanecha

(۱) نام روغن زغر که برای رنگرزی نیز استفاده می‌شود	Alifbe
~nikaltakdeyolmaydi	
الفنی کلتک دییالمه یدی	
(مجاز) آدم بی سواد و بی معلوماتی که فرق «الف» و «ب» را نداند	
الفقامت	~qomat
سرو قد؛ خوش قامت	
الفبی	Alifbe
(۱) ۱- الفبا ۲- کتاب درسی نوآموزان ۳- (مجاز) اساسات ابتدایی هر دانش و مسلکی	
الفمای	Alifmoy
~الف ۲	
علیک	Alik
دعا، علیک (مخفف علیکم السلام)؛ دعا و درود بر تو باد (جواب سلام)	
الیمنت	Aliment
(۱) نفقه ای که اعضای یک خانواده بر مبنای قانون به اعضای بی بضاعت خانواده می‌پردازند	
الیش	Alish-1
(۱) (گف.) ۱- پشته‌ی بلندی که دو یا چند جوی، نهر یا دریا را از هم جدا می‌کند ۲- سد ۳- ~ اده ش ۲-	
الیش	Alish-2
(۱) ۱- عمل یا فرایند تبادله‌ی جنس با جنس؛ مبادله ۲- (اف.) عمل یا فرایند عوض یا تبدیل کردن	
الیشینماق	Alishinmoq
(مص. مج.) ۱- ~ الیشماق ۲- از یک حالت به حالت دیگر شدن؛ دور خوردن	
الیشماق	Alishmoq
(مص. م.) جنس را با جنس مبادله کردن	
الیشتیریلماق	Alishtirilmoq
(مص. مج.) الیشتیرماق	
الیشتیرماق	Alishtirmoq
(مص. م.) ۱- ~ الیشماق ۲- تبدیل کردن؛ نو کردن	
الجیماق	Aljimoq
(مص. ل.) ۱- سخنان بیهوده گفتن؛ پر گفتن ۲- در حالت گیجی پرت و پلا گفتن	
الجیره‌ماق	Aljiramog
~ الجیماق	
الجیتماق	Aljitmoq
(مص. م.) الجیماق	
الجیش	Aljish

الدهش	Aldash
(۱) عمل فریب دادن	
الدهشماق	Aldashmoq
(مص. مش.) الده‌ماق	
الداقچی	Aldoqchi
~الدمچی	
الداقچیلیک	Aldoqchilik
~الدمچیلیک	
الداعی	Aldoiy
(۱) (قد.) دعا کننده	
الفه	Alfa
[=آلفا] (۱) اولین حرف الفبای یونانی و نام آن	
الفه‌نوری	~nuri
نوری که از تجزیه شدن بعضی مواد رادیو آکتیو حاصل می‌شود	
الفه‌ویت	Alfavit
(۱) ۱- الفبا ۲- مجموعه‌ی حروفی که با ترتیب قرار دادی مرتب شده و صداها یا یک زبان را نشان می‌دهد؛ الفبا ۲- مجموعه‌ی نقشه‌های قرار دادی برای نوشتن واژه‌های یک زبان	
الفاظ	Alfoz
(۱) (قد.) واژه‌ها	
الگیبره	Algebra
(۱) جبر؛ شاخه‌ای از ریاضیات که در آن برای نمایش قاعده‌ها، کمیت‌های متغیر یا عنصرهای ریاضی (مانند بردارها و ماتریسها)، با به کار بردن نشانه‌های حروفی، رابطه حساب، تعمیم داده می‌شوند و بر اساس قانونهای معینی، بویژه به صورت معادله‌هایی در می‌آیند؛ (اف.) الجبر	
الگیبریک	Algebryik
(ص.) منسوب به ریاضی؛ مربوط به علم جبر	
الحمدلله	Alhamdulillo
دعا. خدا را شکر؛ شکر خدا	
الحذر	Alhazar
(ص.) ۱- پرهیز؛ دوری کن ۲- توبه	
الحال	Alhol
(ق.) همین حالا؛ همین دم	
الف	Alif-1
(۱) نخستین حرف الفبای فارسی، از یکی افغانستان، عربی و نام آن	
الف	Alif-2

البته	(۱) آلاچیق؛ خیمه‌ی محقر
Albat	
(گف. ~) البته	
البتراس	Albatros
(۱) از مرغان بزرگ جثه‌ی دریایی دارای منقار دراز؛ عقاب دریایی	
البته	Albatta
(ق.) ۱- نشانه‌ی تأکید و تصدیق؛ بی شک؛ حتماً؛ به راستی ۲- در سر سطر به عنوان پیش در آمد موضوع می‌آید	
البام	Albom
[=آلبوم] (۱) ۱- آلبوم؛ دفتری از صفحه‌های مقوایی یا پلاستیکی برای نگهداری یک مجموعه (عکس، تمبر، سکه و...) ۲- مجموعه ای که درین دفتر نگهداری می‌شود ۳- مجموعه ای شامل چند نوار موسیقی که در یک جلد قرار داده شده باشد	
الدب سولدب	Aldab-suldab
(ق.) با انواع حیل و سخنان فریبنده کسی را فریب دادن یا به راه آوردن؛ اونی ~ یولگه سالدیم (او را با انواع حیل به راه آوردیم)	
الدلدغه	Aldaldag'a
(۱) نوعی اردک	
الده‌ماق	Aldamoq
(مص. م.) ۱- با انواع سخنان راست و دروغ کسی را فریب دادن ۲- با همین طریق کسی را به راه آوردن ۳- با همین طریق کسی را از راه زدن ۴- در کسی تصورات غیر واقعی را خلق کردن	
الدم‌قدم	Aldam-qaldam
(۱) فریبگری؛ تقلب کاری؛ چشم‌بندی	
الدمچی	Aldamchi
(ص.) ۱- فریبگر ۲- وعده خلاف؛ پیمان شکن ۳- دروغگو	
الدمچیلیک	Aldamchilik
(۱) ۱- عمل فریبگر ۲- فریبگری؛ پیمان شکنی؛ دروغ‌گویی	
الدم‌ماق	Aldanmoq
(مص. مج.) فریب خوردن	
الدره‌ماق	Aldaramoq
مص. سراسیمه شدن؛ دست پاچه شدن	
الدم‌ماق	Aldatmoq
(مص. م.) الده‌ماق (به وسیله‌ی کسی)	



**عاشقانه** Oshiqona-2 (ق.) عاشقانه؛ همانند یا به شیوه‌ی عاشقان: اونی ~ سپردی (اورا عاشقانه دوست داشت)

**آشیق‌تیرماق** Oshiqtirmoq (مص.و.) ۱- به شتابکاری واداشتن ۲- شتاب دادن

**آشیقچه** Oshiqcha (ص.) ۱- بیشتر از مقدار لازم؛ اضافی؛ زیادی؛ ~ گپ (حرف اضافی) ۲- علاوه؛ بیش؛ افزون؛ پلن دن ~ محصولات (حاصل بیش از برنامه)

**آشیریلماق** Oshirilmog (مص.مج.) افزایش یافتن؛ فزونی یافتن؛ طلبه لر تجربه سی ~ ده (مهارت دانشجویان در حال افزایش است)

**آشیرمه** Oshirma (ص.) صفت آنچه که از خمیر ور آمده آماده شده باشد؛ ~ نان (نانی که از خمیر ور آمده پخته شده)

**آشیرماق** Oshirmog (مص.م.) ۱- ~ آشماق ۲- مبالغه کردن آموختن ~ (در ستایش مبالغه کردن) ۳- (گف.) فروختن؛ از طریق فروش یا مبادله جنسی را آب کردن؛ شوپازا بیر آز اوتمس متاع لرنی آشیردیک (در بازار مقداری کالای نایاب را آب کردیم)

**آشیان** Oshyon (ا.) ۱- آشیان؛ آشیانه ۲- لانه‌ی پرندگان ۳- (مجاز) خانه؛ سرپناه

**آشیغیچ** Oshig'ich (ق.) ۱- بیدرنگ؛ بی تأمل؛ فوراً؛ بی توقف؛ فوری؛ ~ تلگرامه (تلگرام فوری)

**آشکار** Oshkor-1 (ص.) ۱- آشکار ۲- پیدا؛ پدیدار؛ هویدا؛ قابل دیده شدن ۳- قابل دانسته و شناخته شدن

**آشکاره** Oshkora [= آشکارا] (ق.) به طور آشکار؛ آشکارانه؛ اویالمسدن ~ بالغان ایتردی (به طور آشکار دروغ می‌گفت و خجالت هم نمی‌کشید)

**آشکاره‌لیک** Oshkoralik (ا.) آشکاری؛ وضع یا کیفیت آشکار بودن

**آشکوک** Oshko'k (ا.) انواع سبزیهایی که همراه با خوراکها پخته یا خورده شود؛ تره‌بار

**آشلتماق** Oshlanmog

**آشه‌ماق** Oshamoq (مص.م.) ۱- بادست لقمه لقمه گرفتن و خوردن ۲- از دست کسی یک لقمه خوردن

**آشیفته** Oshifta [= آشفته] (ص.) (ا.ف.) ۱- آشفته ۲- مفتون یا شیدای عشق ۳- پریشان ۴- درهم؛ مغشوش

**آشیفته‌حال** Oshiftahol [= آشفته‌حال] (ص.) آشفته‌حال؛ دارای حال پریشان

**آشیلماق** Oshilmog (مص.مج.) آشماق

**عاشق** Oshiq-1 (ا.) عاشق؛ آنکه به کسی یا چیزی سخت عشق بورزد

**آشیق** Oshiq-2 (ا.) بچول؛ قاب؛ استخوان مکعب مستطیلی در قوزک پا که درشتی و نازکی را به استخوان پاشنه وصل می‌کند؛ بویژه این استخوان در گوسفند و بز که در قاب بازی یا بچول بازی به کار می‌رود؛ قاب

**آشیق** Oshiq-3 (ق.) افزون؛ بسیار؛ زیاد؛ بیش؛ مسابقه ده یوزدن ~ سپورتچی قتنشدی (در مسابقه بیش از صد ورزشکار اشتراک نمودند)

**آشیغی‌بیلن** Oshig'ibilan ۱- بیش از مقدار معین یا مورد نظر ۲- با اضافه

**عاشق‌لیک** Oshiqlik (ا.) عاشقی؛ وضع یا کیفیت عاشق بودن

**عاشق‌معشوق** Oshiq-ma'shuq (ا.) دو تن (زن و مرد) دلبسته و عاشق همدیگر

**عاشیق‌ماشیق** Oshiq-moshiq (ا.) ۱- لولا ۲- اسبابی مفصلدار یا خمپذیر که در پنجره یا دریچه به وسیله‌ی آن در جای خود می‌چرخد و باز و بسته می‌شود ۳- میله یا خاری که وسیله‌ای باز و بسته شونده به گرد آن می‌چرخد؛ (ا.ف.) چیراسی

**آشیق‌ماق** Oshiqmog (مص.م.) ۱- در اجرای عملی شتاب کردن ۲- تند کار کردن

**یوره‌گی‌آشیق‌دی** Yuragi~di دلش هول کرد؛ دستخوش شتاب و سراسیمگی شد

**عاشقانه** Oshiqona-1 (ص.) عاشقانه؛ دارای وضع یا کیفیت عاشقی؛ ~ حکایه (داستان عشقی)

**آغوش** Og'ush (ا.) آغوش؛ فضای میان سینه و بازوان؛ بغل

**آغزه‌گی** Og'zaki (ص.) ۱- شفاهی ۲- صفت آنچه به زبان گفته شود؛ زبانی؛ گفتاری ۳- (گف.) مجاز؛ بیهوده؛ پوچ

**آش** Osh-1 (ا.) ۱- نام عمومی تمام خوراکیهایی که در دیگ پخته می‌شود ۲- ~ پلاو

**آش‌بولسین** ~bo'lsin نوش‌باد؛ نوش جان

**آش‌قیلماق** ~qilmog ۱- هضم کردن؛ جذب کردن ۲- پول یا مال کسی را خوردن یا غصب کردن

**یورت‌گه‌آش‌بیرماق** Yurtga~bermog طی ضیافت یا مراسمی شمار زیاد مردم را طعام دادن

**آش** Osh-2 (ا.) ۱- آش ۲- آب نمک دباغی که برای زدودن پشم از پوست کاربرد دارد ۳- عمل یا فرایند خشکاندن انواع پوستهای حیوانی با کاربرد نمک و سایر مواد

**آشه** Osha-1 (ق.) بسیار؛ خیلی زیاد؛ چال نینگ دردی ~ یامان دیر (درد پیرمرد بسیار وخیم است)

**آشه** Osha-2 (ح.) ۱- واژه‌ای است که گذشتن زمان معین را نشان می‌دهد؛ پس از؛ بیز پنگی ایشگه کون ~ باره‌میز (ما به کار نو پس از هر یک روز می‌رویم) ۲- واژه‌ای است نشان دهنده‌ی تداوم گذشت زمان زیاد؛ بیللر ~ وطنپرورلر مستقللیک آرمانی بیلن یشه دیلر (در درازای سالها میهن پرستان با آرمان آزادی زیستند)

**آشه** Osha-3 (ح.) واژه‌ای است که عمل یا فرایند کاری را از طریق یا وسیله‌ی چیزی نشان می‌دهد؛ بیز باغلر ~ کیلدیک (ما از طریق باغها آمدیم)

**آشه** Osha-4 (ح.) واژه‌ای است نشان دهنده‌ی عمل یا فرایند افزایش چیزی؛ پخته تیریمی ~ باشله دی (چیدن پنبه رو به افزایش نهاد)

**آشم** Osham (ا.) لقمه؛ خوراکی که یکبار به دهان بگذارند

**آشم‌لماق** Oshamlamog (مص.م.) لقمه لقمه خوردن

حالی ماجراجویی سی (این تازه آغاز ماجراست)

**آغاچ** Og'och (ا.) (ادبیات، قد.) ۱- درخت ۲- چوب؛ یاغاچ؛ بیغاچ

**آغریماق** Og'rimog (مص.ل.) ۱- بیمار شدن ۲- به درد آمدن

**Dili(ko'ngli)og'ridi** دلی (کونگلی) آغریدی

دلش آزاده شد؛ خفه شد

**Joniog'ridi** جانی آغریدی

رنج و آزار دید

**آغرینماق** Og'rinmog (مص.مت.لا.) ۱- کاری را از روی بی میلی یا ناراضایتی انجام دادن ۲- (لا.) آزاده شدن

**آغرینتیرماق** Og'rintirmog (مص.و.) ۱- کسی را به خلاف میل به اجرای کاری واداشتن ۲- سخت آزاده ساختن

**آغریق** Og'riq (ا.) ۱- درد ۲- احساس ناخوشایند و آزار دهنده که بر اثر آسیب، بیماری یا ناراحتی عاطفی پدید آید ۳- بیمار؛ خسته؛ ~ تیش نینگ دواسی آمبور (مثل) دندانانی که دردمی کند باید کشید (دخدا) ۴- (مجاز) اندوه؛ غم؛ آته سیزلیک آغریغی (اندوه بی پدری) ۵- (مجاز) فشار و ناراحتی سختی که زن هنگام زایمان احساس می‌کند؛ درد زایمان

**آغریتماق** Og'ritmog (مص.م.) ۱- به درد آوردن؛ نم برچه اعضای بدنیمنی ~ ده (نم تمام اعضای بدنم را به درد آورد) ۲- (کم) آزاده ساختن

**آغو** Og'u (ا.) زهر؛ سم

**آغولماق** Og'ulamog (مص.م.) ۱- آلوده به زهر کردن ۲- (مجاز) زهر کردن؛ تلخ کردن؛ ناخوشایند و آزار دهنده کردن؛ عمر نینگ یخشی دزملرینی آغوله دی (بهترین لحظات عمر را تلخ ساخت)

**آغولنماق** Og'ulanmog (مص.مج.) آغولماق

**آغولی** Og'uli (ص.) ۱- زهرآگین؛ آلوده به زهر؛ سمی ۲- (مجاز) صفت آنچه تلخ؛ ناخوشایند و آزار دهنده باشد



ایشب یوریدی (او با خرسندی زیاد زندگی می کند)  
**Ochilib-yozilib** **آچیلیب یازیلیب**  
 ← آچیلیب ساچیلیب

**Ochilmoq** **آچیلماق**  
 (مص. ل. ۱) - ۱ - آچماق ۲ - ظاهر شدن؛ نمایان شدن؛ نومن ایچیدن اوز اقلده تاغ آچیلدی (کوه از دور از میان مه ظاهر شد) ۳ - آزردگی یا قهر بر طرف شدن؛ خرسند شدن؛ ایکی آغیز قیزیق سوز بیلن آچیلیب کیتدی (با چند حرف جالب خرسند شد) ۴ - زیبا شدن؛ هر چه بیشتر قشنگ شدن؛ سینگلیم، بوگون جدا؛ چیلیب کیتیپ سیز! (خواهر، امروز بسیار قشنگ شده اید!)

**Chehrasiochildi** **چهره سی آچیلدی**  
 اخمش بر طرف شد؛ چهره اش خوب و خوشایند شد  
**Havoochildi** **هوا آچیلدی**  
 آسمان صاف یا بدون ابر شد

**Ochiltirmoq** **آچیل تیرماق**  
 (مص. م. ۱) آچیلماق

**Ochinqiramoq** **آچینقیرماق**  
 (مص. ل. ۱) اندکی گرسنه شدن؛ اندکی احساس گرسنگی کردن

**Ochin-to'qin** **آچین توقین**  
 (ق. ۱) به حال گرسنه؛ به حالت نیم سیر؛ او ~ یولگه توشدی (او گرسنه به راه افتاد)

**Ochiq** **آچیق**  
 (ص. ۱) - ۱ - باز ۲ - بدون مانع یا حصار؛ ~ یول (جاده ی باز ۳ - بدون بستگی؛ ~ دیره زه (پنجره ی باز) ۴ - دایر؛ در حال فعالیت؛ مکتب ~ (مدرسه باز است) ۵ - دارای فاصله از یکدیگر؛ ~ لیلر (لبه های باز) ۶ - بدون گره، پیچیدگی یا تنیدگی؛ ~ کلاوه (کلاف باز) ۷ - فاقد عاملهای محدود یا اشغال کننده؛ ~ مناظره (بحث آزاد) ۸ - (مجاز) روشن؛ واضح؛ آشکار؛ سوز بنگیزنی ~ ایتینگ (حرف تان را واضح بگویند) ۹ - فاقد پوشیدگی یا پنهان بودن؛ ~ مناسبتر (روابط آشکار) ۱۰ - فاقد روپند یا حجاب؛ ~ خاتین (زن بدون روپند) ۱۱ - روشن یا شوخ؛ ~ رنگ (رنگ شوخ) ۱۲ - خوشخو؛ بی ریا؛ خوش صحبت؛ شاد؛ ~ کیشی (شخص شاد و خوش صحبت)

**~gapirmoq** **آچیق گپیرماق**  
 صریح و آشکار حرف زدن  
**Boshi~** **باشی آچیق**

(ص. ۱) - آنکه یلوزا بسیار دوست دارد؛ یلوخوز  
**Oshxo'rak** **آشخورک**  
 (۱) پوششی بنددار که قسمت زیر گلو و جلو سینه را می پوشاند و از آلوده شدن لباس در هنگام غذا خوردن جلوگیری می کند

**Oshxo'rlik** **آشخورلیک**  
 (۱) - ۱ - آشخوری ۲ - عمل آش خوردن ۳ - عمل آش پختن و آش خوردن چند تن با هم دوست، که به همین منظور جمع بیایند

**Och-1** **آچ**  
 (۱) - ۱ - گرسنه ۲ - کسی که غذا (و نعمتهای مادی دیگر) در اختیارش نیست ۳ - (مجاز) فقیر؛ بینوا

**Och-2** **آچ**  
 (ص. ۱) - ۱ - کم رنگ؛ ضعیف (معمولاً در مورد رنگها)؛ ~ سریق (زرد کم رنگ) ۲ - باریک؛ کوچک آسپ ~ کیلدی (دسته باریک آمد)

**Och-3** **آچ**  
 (فع) (امر) آچماق (گشودن؛ بگشا

**Ochamili** **آچه میلی**  
 (۱) نام تیره ای از سی و دو تیره ی ازبک؛ (اف.) آچه میلی

**Ochar-1** **آچر**  
 (۱) مربخای تولید شده از میوه، بویژه بهی

**Ochar-2** **آچر**  
 (ص. ۱) قحط؛ نایاب

**Ocharchilik** **آچرچیلیک**  
 (۱) قحطی؛ نایابی یا کمیابی مواد غذایی

**Ochatqi** **آچتقی**  
 (ص. ۱) لاغر و ناتوان، بویژه از اثر گرسنگی؛ ~ قوی (گوسفند لاغر)

**Ocherk** **اوچیرک**  
 (۱) اثر هنری کوچک نثری از رویدادهای واقعی

**Ocherknavis** **اوچیرکنویس**  
 ← اوچیرکچی

**Ocherkchi** **اوچیرکچی**  
 (۱) نویسنده ی اوچیرک

**Ochil** **آچیل**  
 (فع) (امر) ۱ - آچیلماق ۲ - (مردم شناسی) نامی است که برای بچه ها بانیب و آرزوی سلامتی و دور بودن از آفات مختلف گذاشته می شود؛ آچل

**Ochilib-sochilib** **آچیلیب ساچیلیب**  
 (ق. ۱) با خرسندی؛ با شور و شوق؛ با گشاده رویی آو جدا

(۱) دوست و همنشین نزدیک  
**Oshna-og'aynilik**

**آشنه آغه ینیلیک**  
 (۱) - ۱ - وضع یا کیفیت دوست و همنشین نزدیک بودن ۲ - دوستی یا همنشینی نزدیک

**Oshnachilik** **آشنه چیلیک**  
 (۱) عمل یا فرایند دوستی یا همنشینی نزدیک

**Oshpaz** **آشپز**  
 (۱) آشپز؛ کسی که کارش پختن غذا برای دیگران است (مانند کسی که در جشنها و مراسم بزرگ، مهمانخانه، سرای خانه و بیمارستان غذا می پزد)

**Oshpazlik** **آشپزلیک**  
 (۱) - ۱ - آشپزی ۲ - عمل یا فرایند پختن غذا ۳ - فن یا هنر مربوط به چگونگی پختن یا آماده کردن غذاها

**Oshpichoq** **آش پیچاق**  
 (۱) کارد بزرگ مخصوص آشپزی

**Osh-qatiq** **آش قتیق**  
 (۱) مواد خوراکی مورد نیاز زندگی

**~bo'lmoq** **آش قتیق بولماق**  
 با کسی دوستی کردن؛ مناسبات نزدیک برقرار کردن؛ نان و نمک شدن

**Oshqovoq** **آش قاواق**  
 (۱) کدو

**Oshqozon** **آش قازان**  
 (۱) معده؛ بخش کیسه مانند و عضلانی دستگاه گوارش، میان فم المعده و باب المعده، که خوراک پس از بلعیده شدن در آن می ریزد

**Oshsiramog** **آش سیرهماق**  
 (مص. م. ۱) - ۱ - به غذا اشتها یا میل پیدا کردن ۲ - احساس گرسنگی کردن

**Oshtaxta** **آش تخته**  
 (۱) تخته ای به درازای حدود ۱۵۰ و پهنای حدود ۲۰ سانتی متر که قسمت روی آن محدب است، و برای هموار کردن خمیر به کار می رود

**Oshxamir** **آش خمیر**  
 (۱) خمیری که فقط برای ساختن انواع خوراکی رشته آماده شده باشد

**Oshxona** **آشخانه**  
 (۱) - ۱ - آشخانه ۲ - مطبخ؛ تنور خانه ۳ - نام عمومی جایی که غذا خورده شود؛ کافه؛ رستوران

**Oshxo'r** **آشخور**

(مص. م. ۱) دباغی شدن؛ بوگون ۲۰۰ تیری آشلندی (امروز ۲۰۰ عدد پوست دباغی شد)

**Oshlamoq** **آشلهماق**  
 (مص. م. ۱) پوست را دباغی کردن

**Oshlatmoq** **آشلتماق**  
 (مص. م. ۱) آشلهماق (بوسیله ی کسی)

**Oshlik** **آشلیک**  
 (۱) آنچه کافی یا مناسب برای پختن خوراک باشد؛ بیر ~ گوروچ (برنجی به اندازه یک بار پلو پختن)

**Oshlovchi** **آشلاوچی**  
 (۱) - ۱ - آشگر ۲ - آنکه پوست را دباغی کند ۳ - ماده ای که برای دباغی پوست به کار برده شود

**Oshmoq** **آشماق**  
 (مص. ل. ۱) - ۱ - اضافه شدن چیزی به چیز دیگر؛ افزایش یافتن ۲ - نیرومند شدن؛ اثرمند شدن؛ دردیم آشدی (دردم شدید شد) ۳ - رشد کردن؛ با مهارت شدن؛ سیاسی آنگیمیز ده (آگاهی سیاسی مادر حال رشد است) ۴ - پیشی گرفتن؛ برتر شدن؛ اگر

دایم ایتیلینگ، آشه سن (اگر پیوسته تلاش کنی جلو می روی) ۵ - از مانع، مرز یا بلندی گذشتن؛ دیوار دن ~ (از دیوار گذشتن) ۶ - از شخصی به شخصی یا از مؤسسه ای به مؤسسه ی دیگر گذشتن؛ ایش تیرگاودن سود که آشدی (پرونده از بازپرسی به دادگاه ارجاع شد) ۷ - ور آمدن (در مورد خمیر)

**Ishiboshidanoshibyotibdi** **ایشی باشیدن آشیب باتیبیدی (کیتدی)**  
 کارش بی حد زیاد است

**Kimoshdisavdosi** **کیم آشدی سوداسی**  
 خرچاج؛ فروش چیزی به بیشترین بهای پیشنهاد شده از سوی خریداران؛ مزایده

**Oshna-1** **آشنا**  
 [= آشنا] (۱) - ۱ - آشنا ۲ - همنشین یا همسخن نه چندان نزدیک

**Oshna-2** **آشنا**  
 [= آشنا] (ص. ۱) - ۱ - آشنا ۲ - شناخته شده ۳ - دارای شناخت آمین بو شهر بیلن ~ من (من با شهر آشنا هستم)

**Oshna-3** **آشنا**  
 (ح. ۱) حرفی احترام آمیز برای همنشینان و همسخنان

**Oshna-og'ayni** **آشنه آغه ینی**



مدرسه رفتی؟

**Ochofat** آج آفت

(ص. ۱) سیری ناپذیر؛ بدنفس؛ آنکه چشمش سیر نمی شود؛ - ایت (سگ سیری ناپذیر)

**Ochqich** آچقیچ

(۱. ۱) - ۱. کلید ۲- در برخی از شیوه های زبان ترکی «آچار» یا «آچر» گویند

**Ochtirilmog** آچتیریلماق

(مص. مع.) آچتیرماق

**Ochtirmog** آچتیرماق

مص. و (۱. ۱) - ۱. به گشودن واداشتن ۲- به وسیله ی کسی چیزی را گشودن

**Ochun** آچون

(۱. ۱) دنیا؛ عالم؛ جهان

**Ochg'uchi** آچغوجی

(۱. ۱) گشاینده

کردن؛ اوفیزیکه ده ینگه بیر نرسه آچدی (اوجیز نوی را در فیزیک کشف نمود) ۹- روشن ساختن؛ واضح ساختن؛ داملا مسئله نی هر تمانلمه آچیب بیردی (استاد مسئله را همه جانبه روشن ساخت) ۱۰- رفع حجاب کردن؛ خاتین لر یوزلرینی آچدیلر (زنان حجاب از رخ برداشتند) ۱۱- ازینلو خوشنماشدن؛ چیرایی گیلیم لر اویتی آچیب یوباردی (قالیهای زیبا خانه را خوشنما ساخت) ۱۲- رشد و توسعه دادن؛ مطالعه کیشی نینگ فکرینی آچه دی (مطالعه ذهن انسان را رشد می دهد) ۱۳- جوجه به وجود آوردن؛ تاووق ۲۰ ته تخم آچدی (مرغ ۲۰ جوجه به وجود آورد)

**Amerika ~** امیریکه آچماق

(گف. ۱. ۱) (مجاز) چیزهای از قبل معلوم و شناسا را به عنوان کشف یا چیز تازه جازدن یا ادعا کردن

**Och-nohor** آچنهار

(ق. ۱. ۱) بدون ناشتایی خوردن ۲- کاملاً گرسنه آسین - مکتب کیتینگ می؟ (تو بدون ناشتایی خوردن به

**Ochiqchasiga** آچیقچه سیگه

(ق. ۱) آشکارا؛ به طور آشکارا؛ باشکاری - تهمت قیلیب، اویالمه دی هم (آشکارا تهمت کرد، و شرم هم نکرد)

**Ochiq-chochiq** آچیق چاچیق

(ص. ۱) پراکنده؛ بی نظم؛ درهم ریخته

**Ochirilmog** آچیریلماق

(مص. مع.) آچیلماق

**Ochirishmog** آچیریشماق

(مص. مش. ۱) آچیرماق؛ آیه سینگیل لر تورت قوطی قورت آچیریشدیلر (هر دو خواهر چهار قوطی تخم پیله باز کردند)

**Ochirmog** آچیرماق

(مص. م. ۱) آچماق (به وسیله ی کسی)

**Ko'zochirmaydi** کوز آچیرمهیدی

برای دیدن مجال نمی دهد ۲- راحت نمی گذارد؛ پیهم اذیت می کند

**Ochish** آچیش

(۱. ۱) عمل یا فرایند گشودن

**Ochishmog** آچیشماق

(مص. مش. ۱) آچماق؛ اولر قوچاق آچشیب کوریشدیلر (آنان یکدیگر را در آغوش گرفته، احوالپرسی کردند)

**Ochko** اچکو

(۱. ۱) امتیاز؛ نمره ی مسابقات آوردیو مسابقه سیده ۵- اچکو آلیب یوتدی (او در مسابقه ی رادیویی پنج امتیاز گرفت و برنده شد) ۲- اگ (نوعی بازی با ورق)

**Ochko'z** آچ کوز

(ص. ۱) سیری ناپذیر ۲- حریص ۳- بدنفس

**Ochko'zlik** آچ کوزلیک

(۱. ۱) وضع یا کیفیت سیری ناپذیر بودن

**Ochlik** آچلیک

(۱. ۱) وضع یا کیفیت گرسنه بودن ۲- قحطی

**Ochmog** آچماق

(مص. م. ۱) - ۱. گشودن ۲- باز کردن ۳- مانع یا حصارى را برداشتن؛ یولنی - (راه را باز کردن) ۴- گره، پیچیدگی یا تنیدگی را گشودن؛ کلاوه نی - (کلاف را باز کردن) ۵- پهن کردن؛ بوغچه نی - (بقچه را پهن کردن) ۶- دایر کردن؛ به فعالیت انداختن؛ مکتب - (مدرسه دایر کردن) ۷- کشف کردن؛ اینگی یولدنوز؛ چماق (ستاره ی نو کشف کردن) ۸- اختراع کردن؛ ابتکار کردن؛ آغاز

۱- دوشیزه؛ دختری که هنوز دارای نامزد یا شوهر نیست

۲- کالایی که هنوز فروش آن آغاز نشده یا کسی نخریده

**Yuzi(beti)~** یوزی (بیتی) آچیق

بی حیا؛ بی شرم؛ بی ناموس

**~goldirmog** آچیق قالدیرماق

حل مسئله ای را به تعویق انداختن

**~havo** آچیق هوا

۱- هوای صاف و بدون ابر ۲- جای بدون سقف؛ دشت؛ فضای باز

**Ochigarli** آچیقارلی

(ص. ۱) (گف.) گرسنه شدنی؛ دارای وضع یا حالت گرسنگی؛ - جایده ایمس میز (در جایی نیستیم که گرسنه بمانیم)

**Ochiqdan-ochiq** آچیقندن آچیق

(ق. ۱) کاملاً صریح یا واضح؛ بدون تردید؛ مجلسده سوزلر - ایتیلدی (در مجلس حرفها کاملاً صریح و روشن گفته شد)

**Ochiqlik** آچیقلیک

(۱. ۱) - ۱. گشادگی ۲- وضع یا کیفیت باز بودن ۳- فاصله

۴- آزادی؛ زندانده گی شیرین شربتدن - ده گی ستم غربت یخشی ایمس می؟ (آیا) رنج و غربت آزادی بهتر از عیش و نوش زندان نیست؟

**Ko'zimochiqligida** کوزیم آچیقلیگیده

در زمان حیاتم؛ در زنده بودنم

**Ochiqmog** آچیقماق

(مص. ل. ۱) گرسنه شدن آچیقیب کیلگن مسافر ناوابدن ایکخیته نان آلدی (مسافر گرسنه ی از راه رسیده، از نانوادو قرص نان خرید)

**Ochiq-oydin** آچیق آیدین

(ص. ۱) روشن؛ واضح؛ غیر قابل تردید؛ موضوع - ایتیلدی (موضوع روشن گفته شد)

**Ochiqtirmog** آچیقتیرماق

(مص. م. ۱) گرسنه کردن آوقات نینگ کیچیکیشی همه نی؛ چیقتیریب یوباردی (تاخیر غذا همه را گرسنه ساخت)

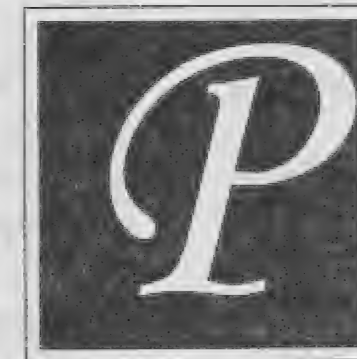
**Ochiq-yorug'i** آچیق یاروغ

- آچیق آیدین

**Ochiqcha** آچیقچه

- آچیقچه سیگه





۳- (مجاز) افسرده: اندوهگین

**Pajmurdalik** پژمرده‌لیک

(۱) پژمردگی: وضع یا کیفیت پژمرده بودن؛ پژمرده‌لیغ

**Pakana-1** پکنه

(۱) کوتوله: موجودی که از رشد طبیعی باز مانده

باشد، بویژه انسانی که بلندی قامتش خیلی کمتر از

میزان طبیعی باشد

**Pakana-2** پکنه

(ص) کوتوله: دارای قد کوتوله

**Paket** پکییت

[=پاکت] (۱) ۱- پاکت ۲- پوشش کاغذی چسبانده

شده و آماده برای گذاشتن چیزی در میان آن

**Pakka** پکه

(۱) (گف) ۱- نقطه‌ای پایان مسابقه یا آزمایش ۲-

برنامه یا هدف از قبل تعیین شده

**Pak-pakana** پک‌پکنه

(ص) بسیار کوتوله: خیلی قد کوتاه

**Pakki** پکی

(۱) (گف) ۱- اسبابی برای بریدن شامل تیغه‌ای بایک

لبه‌ی برنده، که به دسته‌ای وصل است و معمولاً تیغه

به روی دسته باز و بسته می‌شود؛ چاقو ۲- پاکی تلفظ

می‌شود و تیغی است که فقط در سلمانی و عمل ختنه

کاربرد دارد

**P** پ

(۱) پانزدهمین حرف الفبای ازبکی

**Padar** پدر

(۱) ۱- پدر ۲- جاندار نری (بویژه انسان) که دارای

فرزند باشد ۳- عنوان احترام آمیز یا مهر آمیز برای

مردان سالخورده

**Padarkush** پدرکش

(۱) کسی که پدرش را کشته باشد

**Pahlaviy** پهلوی

(۱) ۱- پهلوی ۲- زبان فارسی دوره‌ی اشکانی و دوره‌ی

ساسانی ۳- خط فارسی آن دوره

**Pahlavon-1** پهلوان

(۱) ۱- پهلوان ۲- شخص دارای زور بازو و دلیری ۳-

جنگجوی برجسته ۴- شخصیت افسانه‌ای دارای زور

بازو و تواناییهای شگفت انگیز و غیر عادی ۵- قهرمان

**Pahlavon-2** پهلوان

(ص) ۱- پهلوان ۲- نیرومند و دلیر ۳- قهرمان

**Pahlavonlarcha** پهلوانلرچه

(ق) همچون پهلوان: به شیوه‌ی پهلوان

**Pahlavonlik** پهلوانلیک

(۱) پهلوانی: وضع یا کیفیت پهلوان بودن

**Pajmurda** پژمرده

(ص) ۱- پژمرده ۲- فاقد تر و تازگی و شادابی پیشین



چینی (عبا) که در میهمانیها پوشیده شود  
**Paloch** پلاچ  
 (۱) (گف.) ساقه‌ای گندم یا جو که خوشه‌ی آن از میان رفته یا گرفته شده باشد  
**Palpis** پلپیس  
 (ص.) ۱- صفت آنکه نیروی تشخیص یا فرق نداشته باشد ۲- بی‌عرضه؛ بدر دنجور  
**Palto** پلتو  
 [= پالتو] (۱) پالتو؛ جامه‌ی پارچه‌ای ضخیم، بلند و آستیندار زمستانی که روی جامه‌های دیگر می‌پوشند و از جلوه و وسیله‌ی تکمه یا کمربند بسته می‌شود  
**Paltobop** پلتوباپ  
 ← پلتولیک  
**Paltolik** پلتولیک  
 (۱) پارچه‌ی مناسب برای ساختن پالتو  
**Paluba** پلوبه  
 (۱) عرشه؛ محوطه‌ی روباز و کمابیش مسطح کشتی  
**Palyon** پلیان  
 (۱) پارچه‌ی قطعات اَره شده تنه یا شاخ بزرگ درخت  
**Palch** پلچ  
 (ص.) (گف.) صدای افتادن مایع غلیظی بر سطح چیزی یا درون مایعی دیگر  
**Pamflet** پمفلت  
 (۱) نوشته‌ی هجو آمیز؛ اثر هجایی  
**Pamfletchi** پمفلتچی  
 (۱) هجو نویس  
**Pana-1** پنه  
 [= پناه] (۱) ۱- پناه ۲- وسیله‌ی رهایی از آسیب یا خطر ۳- وسیله پوشیدن از نظر کسی  
**Pana-2** پنه  
 [= پناه] (ص.) ۱- پنهان؛ پوشیده؛ دور از دید دیگران ۲- جای (جای دور از نظر) ۳- (مجاز) گوشه؛ کنار  
**Faqirkishi~da** فقیرکیشی پنه‌ده  
 آدم گوشه گیر؛ منزوی  
**Panalamoq** پنه‌لماق  
 مص‌مت، از آسیب، خطر یا نظر کسی پنهان کردن یا نجات دادن  
**Panalanmoq** پنه‌لنماق  
 (مص‌ل.) از آسیب، خطر یا نظر کسی پنهان شدن یا رهایی یافتن  
**Panama** پنه‌مه

هنگام؛ وقت معین؛ تونوگون خودخی شو ~ ده کیلگن  
 ایدیم (دیروز درست در همین وقت آمده بودم) (اف.)  
 پبله  
**Palladiy** پلادی  
 [= پالادیوم] (۱) (شیمی) عنصر شیمیایی فلزی، دارای عدد اتمی ۴۶، وزن اتمی ۱۰۶/۴۳، رنگ سفید چون نقره و قابلیت شدید ترکیب با هیدروژن  
**Palma** پلمه  
 (۱) نخل؛ درخت خرما  
**Palorak** پلارک  
 (۱) شمشیر برنده و تیز  
**Palos** پلاس  
 (۱) ۱- گلیم؛ بافته‌ای ضخیم از تارهای نخی و پود پشمی گره‌دار، دارای نقش‌های رنگین معمولاً هندسی که با دست بافته می‌شود ۲- هر نوع فرش به استثنای قالی  
**Palov** پلاو  
 [= پلو] (۱) پلو؛ خوراک از برنج، هویج، گوشت، پیاز و روغن، که نخست به استثنای برنج همه را در روغن داغ بریان کنند، بعداً برنج را در آن بریزند و دم دهند  
**Ivitilgan~** ایویتیلگن پلاو  
 پلوی که برنج آن از پیش در آب‌تر و نرم ساخته شده باشد  
**Samovar~** سماور پلاو  
 پلوی که در چایخانه از بهترین مواد توسط آشپز ماهر پخته شود  
**Xalta~** خلته پلاو  
 پلوی که برنج آن در کیسه‌ی جداگانه در آب جوش داده شده، بعداً پخته شود  
**Qovurma~** قاوورمه پلاو  
 پلویت که تمام مواد آن در روغن خوب بریان شود، بعداً برنج بدون تر ساختن در آن انداخته شود  
**Choyxona~** چایخانه پلاو  
 پلوی که چند تن با هم دوست در چایخانه برای خود بپزند  
**Palovxo'r** پلاوخور  
 (۱) کسی که پلورا بسیار دوست دارد و بسیار بخورد  
**Palovxo'rlik** پلاوخورلیک  
 (۱) ۱- پلوخوری؛ بسیار پلو خوردن ۲- (اف.) مهمانی؛ سورچرانی  
 ~to'n پلاوخورلیک‌تون

**Palaxsa** پلخسه  
 (۱) کلوخه‌های بزرگ که از اثر شخم زدن یا کندن زمین با بیل پدید بیاید  
**Palag'da** پلغده  
 (ص.) ۱- پلغده ۲- صفت تخم مرغ گندیده، پوسیده و در هم شده؛ صفت تخم مرغی که از آن جوجه درنیاید ۳- تمام دانه‌های تخمی پوسیده، نا کار آمد برای کشت ۴- (مجاز) صفت صدای نامفهوم و ناخوشایند ۵- (مجاز) بی‌فایده؛ نا کار آمد ۶- (اف، مجاز) صفت شخص بدجنس و بد ذات؛ ~ آدم (آدم بد ذات)  
**Paleografiya** پلیوگرافیه  
 (۱) علم شناسایی خطوط باستانی؛ کتیبه شناسی  
**Paleolit** پلیه‌لیت  
 [= پالئولیتیک] (۱) (زمین شناسی) پارینه سنگی؛ نخستین دوران از عصر سنگ در تاریخ تمدن انسان که با ابزارهای سنگی زمخت و تراشیده مشخص می‌شود؛ دیرینه سنگی  
**Paleontologiya** پلینته‌لوگیه  
 (۱) دیرین شناسی؛ بررسی علمی سنگواره‌ها از نظر شناخت زندگی و مطالعه‌ی جانوران و گیاهان در گذشته  
**Paleozoy** پلیه‌زوی  
 پالئوزوئیک [۱] (زمین شناسی) دیرین زیوی؛ سومین مرحله‌ی تاریخ زمین یا دوران اول که در آن ماهیان، دو زیستان، خزندگان و حشرات پدید آمدند  
**Palid** پلیید  
 (ص.) ۱- پلیید ۲- آلوده به چیز بد و آزار دهنده ۳- ناپاک ۴- (مجاز) بسیار زشت، ردیل و نابکار؛ ~ آدم (آدم ردیل و نابکار)  
**Palitra** پلیتیره  
 (۱) تخته‌ی رنگ آمیزی برای آزمون رنگها، که نقاشان به کار برند  
**Palla-1** پلخه  
 (۱) ۱- پلخه ۲- پلکان؛ راه پله ۳- (مجاز) سطحی از پیشرفت کار یا پدیده؛ مرحله  
**Palla-2** پله  
 (۱) ۱- پله ۲- کپه‌ی ترازو؛ گفه ۳- نیمه‌ی جسم کروی؛ تریوز ~ سی (نیمه‌ی تریوز)؛ پانفاق ~ سی (نیمه‌ی چارمغز) ۴- لپه  
**Palla-3** پله  
 (۱) ۱- دور؛ زمان؛ باشلیک ~ سی (زمان جوانی) ۲-

**Pakt** پکت  
 (۱) ۱- عهدنامه یا پیمانی که معمولاً اعتبار و ارزش بین المللی دارد  
**Palak-1** پلک  
 (۱) بونه‌ی گیاهانی مانند خربزه، خیار، کدو و ... که روی زمین خوابیده‌اند  
**Tupqo'yib'otmoq** توپ قوییب پلک آتماق  
 مستحکم استقرار یافته، دارای اهل و اولاد شدن  
**Palak-2** پلک  
 (۱) پرده‌ای منقش با گل‌های بزرگ دایروی دست‌دوزی شده، که معمولاً بر دیوار اتاقها آویزند  
**Palang-1** پلنگ  
 (۱) ۱- ← یولبرس ۲- نام سومین سال تقویم ترکی  
**Palang-2** پلنگ  
 (۱) بالشتکی که حمالان بر پشت خویش گذارند تا از فشار و آزار بار بر دوش خود بکاهند  
**Pala-partish** پله‌پرتیش  
 (ص.) ۱- بی‌ار جمله‌لر (تجملات بی‌ارتباط ۲- ااط آبی ترتیب؛ بی‌نظم  
**Palapom** پله‌پام  
 (ص.) (گف.) ۱- ← پله پان ۲- (مجاز) دارای هیکل بزرگ نامتناسب؛ بزرگتر غیرطبیعی  
**Palapon** پله‌پان  
 (۱) جوجه‌ی پرندها که هنوز پر و بال در نیامده باشند ۲- (مجاز) آنکه خام و بی‌تجربه باشد  
**Palata-1** پلته  
 (۱) ۱- مجلس؛ ارگان عالی قانون گذاری ایکخی، الی پرلمنت (آپارلمان دارای دو مجلس)  
**Lordlar~si** لردلر پلته‌سی  
 مجلس لردها (بریتانیه)  
**Palata-2** پلته  
 (۱) ۱- اتاق خواب در بیمارستان یا آسایشگاهها ۲- بخش  
**Palatka** پلتکه  
 (۱) چادر ساخته شده از پارچه‌ی غیر قابل نفوذ آب  
**Palaxmon** پلخمان  
 (۱) فلاخن؛ اسبابی برای پرتاب قلوه سنگ، شامل قطعه‌ای چرم یا پارچه‌ی محکم و دوبند بلند در دو سوی آن که برای شکار یا جنگ به کار می‌رود؛ قلاخ سنگ؛ قلماسنگ



از ساقه اش برای تهیه ی تناب، پارچه و نوعی کاغذ استفاده می شود؛ بردی

**پپکه**  
(۱) جزوه دان؛ جلدی مقوایی که چند پوشه را در آن جا دهند؛ کارتن

**پق**  
(ص.) صدایی که از ترکیدن چیزی پدید آید

**پقیر-1**  
(۱) ظرف استوانه ای گود و معمولاً دسته دار برای نگهداری یا انتقال مایعات؛ سطل

**پقیر-2**  
(۱) (قد.) سکه ای به ارزش دو تین

**Bir~gaqimmat**  
بیر پقیر که قیمت بی ارزش؛ به درد نخور

**پق پق**  
(۱) (فرهنگ مردم) بازی ویژه ی کودکانه یا گل، که مقداری گل را گرفته روی زمین کمی هموار نموده، در وسط آن با انگشت گودی کوچکی ایجاد کنند. بعد آن را به گونه ی واژگونه به شدت بر زمین زنند، که با صدای «پق» بترکد. ظاهراً از هر کس با صدای بلندتر بترکد، برنده محسوب می شود؛ (اف.) «کوت کوتی»

**پقاس**  
(ق.) کاملاً؛ به طور کامل؛ تماماً؛ همگی؛ تمامی؛ بکلی؛ پیشیریلگن گوششتی ~ پیدیلر (گوشت پخته را کاملاً خورند)

**Par-1**  
(۱) ۱- پر ۲- زایده ی روپوستی پرندگان، معمولاً دارای ساقه یا محوری شاخی و بخشی توخالی که دو طرف آن را صفحات نازک و باریکی به نام پهنه می پوشاند و از آنها کرکهای ریزی بیرون آمده است ۳- (مجاز) بال ۴- (گف.) بخشی از یک چیز سبک و نازک؛ پره

**Par-2**  
(۱) (گف.) بخار؛ خانه نی ~ ییلن ایستماق (گرم کردن اتاق با بخار)

**Par-3**  
(ص.) ۱- همتا، همانند؛ مشابه؛ بویگیت سینگه ~ ایمس (این جوان همتای تو نیست) ۲- (مجاز) دوست؛ او مینینگ ~ یم (او دوست من است)

**Par-4**  
(۱) (اف.) هر یک از ورق های بازی

**Parabola**  
پره باله

[=پانسیون] (۱) پانسیون؛ جایی برای پذیرایی از افراد به طور شبانه روزی در برابر دریافت اجرتی ثابت

**Pansionat**  
پنسیونت  
(۱) مهمانخانه، سناتور یوم، آسایشگاه یا مؤسسه ای که بتواند تمام ضرورت های اقامت کنندگان خود را تأمین کند

**Panteist**  
پنتیست  
(۱) طرفدار پانتئیسیم

**Panteizm**  
پنتییزم  
[=پانتئیسیم] (۱) پانتئیسیم؛ وحدت وجود

**Pantomima**  
پنته میمه  
[=پانتومیم] (۱) پانتومیم؛ گونه ی نمایش بدون گفتگو که در آن بازیگران به وسیله ی حرکات و حالت های چهره داستانی را بازگو می کنند و معمولاً با موسیقی همراه است

**Pantomimik**  
پنته میمیک  
(ص.) مربوط به پانتومیم

**Panturkist**  
پن تورکیست  
(۱) طرفدار وحدت ترکان

**Panturkizm**  
پن تورکیزم  
پان تورکیسم [۱] پان تورکیسم؛ اتحاد ترکان

**Panshaxa**  
پنشه  
[=پنج شاخه] (۱) آلتی مرکب از دسته ای چوبین دارای شاخه ی فلزی یا چوبی که غله را بدان می دهند

**Qo'lini~qilmoq**  
قولینی پنشه قیلماق

با پنجه های باز تهدید آمیز با کسی جنجال کردن

**Papa-1**  
په په  
(۱) (کودکانه) پرنده؛ مرغ

**apa-2**  
په په  
[=پاپ] (۱) پاپ؛ عنوان پیشوای کلیسای کاتولیک

**Papalamoq**  
په په لماق  
(مض. م.) (گف.) ۱- پرورش کردن ۲- غمخواری کردن

**Papax**  
په پخ  
[=پاپاخ] (۱) پاپاخ؛ نوعی کلاه بزرگ پشمی

**Papiros**  
پپیراس  
(۱) سیگار

**Papirus**  
پپیروس  
[=پاپیروس] (۱) پاپیروس؛ گیاه آبرزی از تیره ی جگن، به بلندی ۲ تا ۴ م. دارای ساقه ی بی برگ و مغز خوراکی.

انگشتان ۳- آنچه به شکل کف دست یا پا باشد ۴- (گف.) انگشت

**~orasidanqaramoq**  
پنجه آره سیدن قره ماق

نسبت به چیزی بی تفاوت، رسمی و سرد نگریستن

**Panjara**  
پنجره  
۱- شبکه؛ ساختاری از خطها، نوارها، چوبها یا سیمهای متقاطع یا موازی؛ طارمی

**Panjarador**  
پنجره دار  
← پنجره لی

**Panjarali**  
پنجره لی  
(ص.) دارای شبکه یا طارمی

**Panjgoh**  
پنجاه  
(۱) (موسیقی) یکی از آهنگهای کلاسیک

**Panjshanba**  
پنجشنبه  
(۱) ← پیشنبه

**Panno**  
پنا  
(۱) ۱- حاشیه ی نقشدار پیرامون دیوار یا سقف اتاق ۲- نقش یا تصویری که برای نصب و تزئین در دیوار یا سقف اتاق آماده شده

**Panogoh**  
پناهگاه  
(۱) (کم) پناهگاه؛ جایی که بتوان در آن پناه گرفت؛ بمبردمان سی (پناهگاه بمباران)

**Panoh**  
پناه  
(۱) ۱- پناه ۲- وسیله ی رهایی از آسیب یا خطر ۲- (مجاز) پشتیبان؛ عمل یا فرایند پناه دادن

**Pushti~**  
پشت پناه  
پشتیان یا پناهگاه مطمئن

**~tortmoq**  
پناه تارتماق  
به حمایت کسی تکیه کردن

**Panorama**  
پنهرمه  
[=پانوراما] (۱) ۱- پانوراما؛ تصویری از یک منظره، خواه به صورت دیواری گرد، که تماشاگر در میان آن قرار گیرد و خواه به صورت قطعاتی پیاپی و چسبیده به یکدیگر ۲- (نظامی) اسباب نوری ویژه ی تعیین زاویه پرتاب در وسایلی مانند توپ برای زدن دقیق هدف

**~filmi**  
پنهرمه فیلمی  
فیلم پانوراما

**~kinoteatri**  
پنهرمه کیناتیه تری  
سینمایی که در آن فیلمهای پانوراما نمایش داده شود

**Pansion**  
پنسیون

(۱) شایوی تابستانی؛ کلاه دوره بلند؛ کلاه لبه پهن

**Panbarxat**  
پنبرخت  
(۱) پارچه ی مخمل نمای ابریشمی نازک با سطح دارای کرک کوتاه و پشت ساده

**Pand-1**  
پند  
(۱) پند؛ گفتار، کردار یا پدیده ای که موجب راهنمایی شود و انسان را در شناختن چیزی یا گرفتن تصمیمی یاری کند؛ اندرز

**Pand-2**  
پند  
(۱) ۱- فریب ۲- دروغ، نادرست یا بدلی که به جای راست، درست یا اصلی معرفی شود ۳- عملی که سبب شود کسی دروغ را راست پندارد

**~bermoq**  
پندبیرماق  
فریب دادن

**~yemoq**  
پندییماق  
فریب خوردن

**Pandavoqi**  
پنده و اقی  
(ص.) ۱- نافرهم ۲- حواس پرت؛ دیرفهم

**Pand-nasihat**  
پندنصیحت  
(۱) پند و نصیحت؛ اندرز

**Panel**  
پنیل  
(۱) ۱- قسمت پایین دیوار که با تخته پوش یا رنگ می شود، در زبان دری «پیزاره» گویند ۲- تخته های فلزی، بتنی یا چوبی که در ساختمان به کار برند ۳- (برق) تخته ای که اسبابهای اداره کننده ی برق در آن نصب است

**Panelli**  
پنیل لی  
(ص.) دارای «پنیل»

**Pang**  
پنگ  
(ص.) ۱- صفت آنچه ریشه اش خشکیده باشد ۲- (مجاز) غیر دقیق؛ نامفهوم آ- آواز (صدای نامفهوم)

**Panislomist**  
پن اسلامیسیت  
(۱) کسی که پیرو یا هوادار ریشه های پان اسلامیسیم است؛ طرفدار وحدت اسلامی

**Panislomizm**  
پن اسلامیزم  
[=پان اسلامیسیم] (۱) پان اسلامیسیم؛ اتحاد اسلام؛ وحدت اسلامی

**Panislomchi**  
پن اسلامچی  
← پن اسلامیسیت

**Panja**  
پنجه  
(۱) ۱- پنجه ۲- کف دست یا پا (انسان یا حیوان) شامل



هنری چیزی را با عمل پرداز زیاد کردن

**پردازلنماق** Pardozanmoq

(مص. مج.) پردازلماق

**پردازسبز** Pardozsiz

(ص.) ۱- فاقد پرداز ۲- آرایش نشده

**پردازچی** Pardozchi

(ا.) ۱- آرایشگر ۲- آنکه انسان یا حیوانی را آرایش

می کند ۳- آنکه جایی یا چیزی را می آراید ۴- کسی

که به آرایش بسیار علاقمند است یا سر و کار دارد

**پرفیورمیری** Parfurmeriya

(ا.) ۱- عطریات؛ ادکلن ۲- عطر سازی

**پرگر** Pargar

[=پرگار] (ا.) (قد.) پرگار؛ اسبابی برای رسم کردن یا

اندازه گرفتن خطهای منحنی، دارای دو بازوی برابر که

در بالا به یکدیگر متصل شده اند و به وسیله پیچ یا

فنر باز و بسته می شوند، نوک یکی از بازوها به صورت

تکیه گاه و بازوی دیگر برای ترسیم به کار می رود

**پرهیز** Parhez

(ا.) ۱- پرهیز ۲- خودداری آگاهانه از انجام دادن کاری

۳- خودداری (بویژه بیماران) از چیزها یا کارهایی (مانند

خوردن برخی چیزها یا برخاستن از بستر)

**پرهیزقیلماق** ~qilmoq

۱- خودداری بیمار از خوردن برخی چیزها و اجرای

برخی کارها ۲- (مجاز) دوری کردن

**پرهیزدار** Parhezdor

(ص.) ۱- پرهیزدار؛ دارای وضعی (معمولا بیماری) که

باید از چیزهایی پرهیز کند

**پرهیزکار** Parhezkor

(ص.) ۱- پرهیزکار؛ خودداری و دوری کننده از کارهای

ناشایست

**پرهیزلی** Parhezli

(ص.) ۱- پرهیزدار ۲- آنچه خودداری از آن برای

کسی، بویژه بیمار توصیه شده باشد

**پری** Pari

(ا.) ۱- پری ۲- (ف م) مادینه ی جن ۳- (مجاز)

دوشیزه یا زن دارای زیبایی فوق طبیعی

**سووپریسی** Suv~si

پری دریایی؛ موجود افسانه ای با پایین تنه ای همچون

ماهی و بالاتنه ای به شکل دختری زیبا

**الهام پریسی** Ilom~si

آنچه (معمولا یک زیباروی) به شاعر یا نویسنده الهام

موسیقی (جز فاصله ی میان «می» و «فا» و فاصله ی

میان «سی» و «دو») ۸- (قد.) سیمهای ساز ۹- (مجاز)

آهنگ ۱۰- پارچه ای که بر آن تصویر یا منظره ای (بویژه

صحنه ای از زندگی شخصیت های تاریخی و مذهبی و

داستانهای پهلوانی یا عشقی) نقاشی شده باشد ۱۱-

(مجاز) آنچه مانع خوب دیده یا شناخته شدن چیزی

شود؛ قویوق تومن ~ سی یولنی قاپلب آلگن ایدی

(برده ی مه غلیظ راه را پوشانده بود)

**کوز پرده سی** Ko'z~si

هر یک از لایه های بافتی چشم (مانند عنبیه، شبکیه،

شمیمیه)

**پرده دار** Pardador

(ا.) (قد.) ۱- پرده دار ۲- کسی در دربار شاهان مأمور

بالا بردن و آویختن پرده است ۳- حاجب

**پرده لی** Pardali

(ص.) ۱- دارای پرده ۲- ویژگی نمایشی که از چند

پرده متشکل باشد ۳- (مجاز) ویژگی سخنی که

آشکار یا صریح نباشد؛ مبهم ۴- (موسیقی) اسباب

موسیقی که دارای پرده باشد

**پرده نشین** Pardanishin

(ص.) ۱- پرده نشین ۲- مستوره؛ مخدره ۳- خلوت

نشین

**پرده پوش** Parda'o'sh

(ا.) پرده پوش؛ آنکه رازدار و سر نگهدار است؛ سرپوش

**پرده سبز** Pardasiz

(ص.) ۱- فاقد پرده ۲- (مجاز) آشکار؛ رک؛ صریح ۳-

(موسیقی) اسباب موسیقی فاقد پرده

**پردیوار** Pardevor

(ا.) دیوار دارای ضخامت کم؛ دیوار نازک؛ (اف.) قرغه

دیوار

**پرداز** Pardoz

(ا.) ۱- عمل تزیین چیزی با رنگ آمیزی، صیقل و ...

۲- عملی، که زنان با کاربرد وسایل و مواد آرایش خود

را زیبا می سازند ۳- (فارسی) آرایش دهنده یا تنظیم

کننده

**سیر پرداز** Ser~

دارای آرایش زیاد؛ بسیار آرایش شده

**پردازانداز** Pardoz-andoz

(ا.) ۱- آرایش ۲- زیباسازی

**پردازلماق** Pardozlamog

(مص. م.) ۱- آرایش دادن ۲- زیباساختن ۳- ویژگیهای

دنباله ای آن تانیمه ی ساق پامی رسد و تمام سر و بدن

را می پوشاند، در عقب دارای دو آستین که بگونه ی

موازی و افتاده قرار دارند و بابت منگوله دار از وسط بهم

پیوند دارند. قسمت روی را جالی (معمولا مستطیلی

شکل و سیاه) بافته شده از پشم بز می پوشاند که با

مهره های ریز ساده یا رنگارنگ تزیین یافته است

**پرست** Parast

(پس.) پرست؛ پرستنده؛ دوستدار آوت پرست

(آتش پرست، بت پرست، ایلپرست، پول پرست)

**پرهووز** Paravuz

(ا.) (گف.) سجاف؛ پارچه ی باریکی که به حاشیه یا

لبه ی داخلی جامه (سر آستین یا جلو سینه)

می دوزند؛ حاشیه؛ کناره

**پرهزیت** Parazit

[=پارازیت] (ا.) ۱- پارازیت ۲- انگل؛ موجودی که بر

روی یا درون موجود دیگر زندگی می کند و خوراک خود

را از میزبان به دست می آورد؛ طفیلی ۳- (کودکانه)

صداهای اضافی و ناخواسته که صدای اصلی را مختل

سازد ۴- (مجاز) کسی که از دسترنج یا حساب دیگری

گذران کند؛ مفتخور

**پرهزیتولوگ** Parazitolog

(ا.) انگل شناس؛ آنکه از دانش انگل شناسی آگاهی

و یا آن سر و کار دارد

**پرهزیتولوگی** Parazitologiya

(ا.) انگل شناسی؛ شاخه ای از علوم طبیعی که

انگل های گیاهی و جانوری را شناسایی و مطالعه می کند

**پرهشیوت** Parashut

[=پاراشوت] (ا.) پاراشوت؛ چتر نجات

**پرهشیوتچی** Parashutchi

[=پاراشوتچی] (ا.) کسی که با چتر نجات از هواپیما

به پایین می آید

**پرده** Parda

(ا.) ۱- پرده ۲- قطعه ای پارچه که برای پوشش یا

آرایش بر در، پنجره یا دیوار می آویزند ۳-

(کالبدشناسی) لایه ی نازکی از بافتها که سطح

اندامی را می پوشاند یا دو اندام را از یکدیگر جدا

می کند؛ شامه؛ پاشام آقولا ق، سی (برده ی گوش ۴-

پرده ی نمایش ۵- بخشی از نمایش که در فاصله ی

یک بار باز و بسته شدن آن پرده اجرا می شود ۶-

(گف.) پارچه ی سفیدی که تصویر فیلم را بر روی آن

نمایش می دهند ۷- (موسیقی) فاصله ی میان نت های

(ا.) (هندسه) خط شلجمی؛ خط عدسی

**پهرد** Parad

(ا.) سان؛ مراسمی که در آن افراد یک مجموعه ی

(معمولا) نظامی (مانند گارد احترام، دانشجویان

دانشکده ی افسری، گردان تکاوران ...) در صف

منظم و در حالت خبردار، مورد بازدید مقام یا مقامهای

بلند پایه ای قرار گیرند؛ رژه

**پره فین** Parafin

[=پارافین] (ا.) پارافین؛ هیدرات کربن زنجیری سیر

شده از سریهای متان، مخلوط هیدراتهای کربن مایع

و جامد که از زغال نرم، تورب و بویژه نفت به دست

می آید

**پره گراف** Paragraf

[=پاراگراف] (ا.) پاراگراف؛ بخشی از یک نوشته که

معمولا از یک اصل یا جنبه ی معین گفتگو می کند و با

شروع سطر تازه از بخشهای دیگر جدا می شود

**پره ل** Parallel

[=پارالل] (ص.) ۱- موازی ۲- دارای یک امتداد، در همه

جا در فاصله ی مساوی و بدون برخورد به یکدیگر؛

همگال ۳- (مجاز) دو حادثه ای که (نسبت به هم)

همزمان موجود باشد و دوام کند

**پره للیزم** Parallelizm

[=پاراللیسم] (ا.) ۱- وضع یا حالت موازی بودن ۲-

برابری ۳- (مجاز) وضع یا کیفیت اجرا شدن همزمان-

یک عمل از سوی دو شخص یا مؤسسه ای

**پره لی لپیپد** Parallelipiped

[=پاراللیپید] (ا.) (هندسه) متوازی السطوح؛ شکل

فضایی که سطحهای جانبی آن دو بدو موازی یکدیگر

است

**پره لیله گرم** Parallelogramm

[=پاراللگرم] (ا.) (هندسه) متوازی الاضلاع؛ شکل

مسطح هندسی چهار ضلعی که ضلعهای دو بدو با

هم موازی است

**پره متر** Parametr

[=پارامتر] (ا.) ۱- پارامتر ۲- (ریاضی) متغیر دلخواهی

در یک عبارت ریاضی که موردهای خاص مختلف را

تمایز می کند (مثلا در  $ax^2+by^2$  پارامترهایی اند

که خط راست بیان شده توسط معادله را مشخص

می کنند)

**پرنجی** Paranji

(ا.) چادر؛ نوعی پوشش مخصوص زنان از یک که



(۱) آنکه علاقمند پرنده، نگهدارنده، پرورنده و آموزش دهنده‌ی آن است  
**پرنده‌چی** Parrandachi  
 (۱) کسی که با شغل پرنده پروری سرو کار دارد  
**پرنده‌چیلیک** Parrandachilik  
 (۱) عمل یا شغل پرنده پروری  
**پران** Parron-1  
 [=بران] (ص.) بران؛ برنده؛ برادرای توانایی پریدن  
**Tig'i~gauchragur**  
**تیغ پرانگه اوچره گور**  
 (نفرین) هلاک شوی؛ به تیغ برخاد چار شوی  
**پران** Parron-2  
 (ص.) پران؛ دارای توانایی پریدن؛ پرنده  
**پرت** Part-1  
 (۱) عمل یا حالت سوختن در آتش یا آب داغ  
**پرت‌بولماق** ~bo'lmoq  
 در آتش یا آب داغ سوختن  
**پرت** Part-2  
 (ص.) ۱- صدایی که از بال زدن تند پرنده برآید ۲- واژه‌ای برای بیان پیداشدن ناگهانی چیزی یا کسی؛ ۳- ایتیب‌تایلندی (ناگهان پیداشد)  
**پرته** Parta  
 (۱) میز و نیمکت کلاسی  
**پرتو** Partav  
 (۱) (کم) ۱- پرتو ۲- خط یا رشته‌ی باریک نور؛ شعاع ۳- روشنایی ۴- تابش  
**پرتیر** Parter  
 (۱) ۱- جایگاه تماشاچیان در منزل نخست سالنهای تاتر، سینما و ... ۲- (ورزشی) حالتی که کشتی گیر دستها و زانویش را بر زمین گذاشته یا روی زمین خوابیده باشند  
**پرتیه** Partiya-1  
 (۱) حزب؛ سازمانی سیاسی که آموزشهای ویژه‌ای را در باره‌ی اداره‌ی کشور، رابطه‌ی آن با کشورهای دیگر، دستیابی به آرمانها و هدفهای معین تبلیغ کند و افراد همفکر را متشکل و تلاشها و کارهای سیاسی آنان را هماهنگ سازد  
**پرتیه** Partiya-2  
 (۱) (موسیقی) بخش تک آوازی یا تکنوازی یک آهنگ موسیقی  
**پرتیه** Partiya-3

(۱) قایقران؛ طرادچه‌چی؛ قایقچی  
**پره‌وز** Parovoz  
 (۱) لکوموتیو؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی موتوری که بر روی خط آهن حرکت می‌کند و برای کشیدن واگنهای قطار به کار می‌رود؛ لکوموتیو  
**پره‌وز‌سازلیک** Parovozsozlik  
 (۱) عمل یا فرایند لکوموتیو ساختن؛ لکوموتیو سازی  
**پره‌وز‌چی** Parovozchi  
 (۱) ۱- لکوموتیوران ۲- کارگر لکوموتیو  
**پره‌خود** Paroxod  
 (۱) کشتی (بخاری)  
**پرپر** Par-par  
 (گف.) ۱- پر خ ۲- (گف.) واژه‌ای برای بیان یا تصویر جلوه‌ی شعله  
**پرپشه** Parpasha  
 (۱) نوعی پارچه‌ی نازک بافته شده توسط دستگاه بافندگی  
**پرپی** Parpi  
 (۱) (گیاه شناسی) ۱- گیاهی چندین ساله، علفی و دارای ماده‌ی آلكالوئید ۲- نام آقایان  
**پرپیره‌ماق** Parpiramoq-1  
 (مض.م.) ۱- نور پخش کردن؛ درخشیدن ۲- (مجاز) جلوه کردن  
**پرپیره‌ماق** Parpiramoq-2  
 (مض.م.) اهتزاز کردن؛ بیراغیمیز سن ده (آبیرق مادر حال اهتزاز کردن است)  
**پرقو** Parqu  
 (۱) آنچه (معمولاً بالشت) با پر قو پر ساخته شده باشد  
**پر خ** Parr  
 (ص.) (گف.) صدایی که از حرکت و اهتزاز پره‌های بال پرندگان تولید شود  
**پره‌ک** Parrak  
 (۱) ۱- چرخ‌کی که (معمولاً در آسیاهای آبی و بادی) با نیروی آب یا باد حرکت کند ۲- (گف.) پروانه یا ملخ موتور ماشین یا هواپیماها  
**پورون پره‌گی** Burunparragi  
 پره‌ی بینی  
**پرنده** arranda  
 [=پرنده] (۱) پرنده؛ هر یک از جانوران مهره دار و خونگرم رده‌ی پرندگان  
**پرنده‌باز** Parrandaboz

صورت قطعات چوبی مسطح  
**پرلمنت** Parlament  
 [=پارلمان] (۱) پارلمان؛ مجلس قانونگذاری  
**پرلمنتر** Parlamentar  
 (ص.) پارلمانی؛ منسوب یا مربوط به مجلس قانونگذاری  
**پرلمنتریزم** Parlamentarizm  
 [=پارلمانتاریسم] (۱) ۱- پارلمانتاریسم ۲- نظام سیاسی دارای مجلس یا مجلسهای قانونگذاری ۳- اعتقاد به لزوم تقویت یا اصلاح ساختار مجلس قانونگذاری  
**پرلماق** Parlamoq  
 (مض.م.) جفت جفت یا جوره جوره کردن  
**پرمه** Parma  
 (۱) مته؛ هر یک از ابزارهای گوناگون که برای سوراخ کردن به کار می‌رود و شامل میله‌ای گردان و نوک تیز و ساختاری برای گرداندن و فشار دادن به آن میله است (اف. ابرمه)  
**پرمه‌لماق** Parmalamoq  
 (مض.م.) با مته سوراخ کردن  
**پرمه‌لاوچی** Parmalovchi  
 (۱) آنکه با مته کار کند؛ کارگر مته  
**پرمنچیک** Parmanchak  
 (۱) (گف.) تمشک  
**پر می** armi  
 گ. پکنه  
**فرموده** Parmuda  
 (۱) سنبله‌ی گوشتی دوگانه  
**پره‌دیه** Parodiya  
 (۱) تقلید مسخره آمیز، بویژه برای نمایاندن کمبودها و ضعفها  
**پراکنده** Parokanda  
 (ص.) ۱- پراکنده ۲- بدون نظم یا ترتیب معین ۳- بدون پیوند یا استمرار ۴- بدون انبوهی  
**پرول** Parol  
 (۱) اسم شب؛ واژه‌ی (نام) از پیش انتخاب شده‌ای که دانستن آن برای رفت و آمد در مناطق پاسداری شده ضروری بود و حکم پروانه‌ی عبور را داشت؛ نام شب  
**پروم** Parom  
 (۱) ۱- طرادچه ۲- کشتی تندرو ۳- قایق؛ زورق  
**پرومچی** Paromchi

بخشد؛ منبع الهام

**پریک** Parik  
 (۱) ۱- کلاهگس؛ پوششی از موی مصنوعی برای سر، که برای پوشاندن تاسی، تغییر قیافه یا آرایش به کار می‌رود  
**پریله‌ماق** Parillamoq  
 (مض.ل.) ۱- «پر پر» کردن (صدای تند بال زدن پرندگان) ۲- (مجاز) به سرعت دویدن؛ چون بادرفتن  
**پری‌پیکر** Paripaykar  
 (ص.) پری‌پیکر؛ دارای پیکر بسیار زیبا (در مورد دختر وزن)  
**پرپرو** Pariro'  
 (ص.) پرپرو؛ پرچهره  
**پرپوش** Parivash  
 (ص.) پرپوش؛ بسیار زیبا؛ همچون پری (در مورد زن یا دختر)  
**پرپان** Parixon  
 (۱) (فرهنگ مردم) آنکه با یاری پری و جن بیماران را شفادهند ۱- فالبین ۲- جادوگر ۳- دعاخوان  
**پرپزاد** Parizod  
 (ص.) ۱- پرپزاد ۲- زاده‌ی پری؛ پری‌نژاد ۳- (مجاز) زن یا دختر بسیار زیبا ۴- (استعاره) کودک زنی زیبا  
**پریشان** Parishon  
 (ص.) ۱- پریشان ۲- دارای وضع نامنظم ۳- (مجاز) نگران یا غمگین ۴- آشفته؛ مغشوش  
**خیالی‌پریشان** Xayoli~  
 دارای فکر پریشان  
**پریشان‌حال** Parishonhol  
 (ص.) پریشان حال؛ دارای حالت پریشان  
**پرچهره** Parichehra  
 (ص.) پرچهره؛ بسیار زیبارو (در مورد دختر و زن)؛ پرپر خ؛ پرپرو  
**پرک** Park  
 [پارک] (۱) ۱- پارک ۲- گردشگاه عمومی به صورت باغ بزرگ پر گل و گیاه و درخت، دارای آبناها، خیابان بندی و گاه وسیله‌های بازی (مانند تاب، سرسره ...) برای کودکان ۳- توقف وسیله‌ی نقلیه ۴- (نظامی) جایی که در آن تعدادی توب، تانک یا خودرو نظامی استقرار یافته باشد  
**پرکت** Parket  
 [=پارکت] (۱) پارکت؛ کفپوش داخل ساختمان به



**پرچین لماق** Parchinlamoq (مض. م. ۱) - به طریقه‌ی «پرچین» محکم کردن ۲- (مجاز) له کردن؛ خرد و خمیر کردن؛ بازمین یکسان کردن

**پسه‌ی ماق** saymoq (مض. ل. ۱) - پست شدن؛ در سطحی پایین قرار گرفتن ۲- کاهش یافتن درجه‌ی شدت، توانایی یا مقدار چیزی ۳- تنزیل یافتن مقام یا پست ۴- (مجاز) فروتن و متواضع شدن

**پاپوگی پسه‌یدی** Popugipasaydi از تندى، هیجان و احساسات بازماند

**پسه‌ی تیر ماق** Pasaytirmoq (مض. م. ۱) - پسه پماق

**پسپورت** Pasport (۱) - شناسنامه ۲- سند رسمی شناسایی هر کس به صورت دفترچه یا ورقه‌ای دولتی، که در آن نام، نام خانوادگی و آگاهی‌های دیگر مربوط به هویتش نوشته می‌شود؛ سبجل ۳- دفترچه یا ورقه‌ای که در آن آگاهی‌های مربوط به یک موضوع یا شخص نوشته شود؛ مشینه سی (شناسنامه‌ی ماشین)

**پسژ** Passaj [پاساژ] (۱) - پاساژ؛ محوطه‌ای مشرف به گذرگاه (کوچه، خیابان، بازار) که گرداگرد آن دکان یا کارگاه باشد

**پسژیر** Passajir (۱) - سرنشین؛ آنکه در یک وسیله‌ی نقلیه بنشیند ۲- مسافر

**پسیو** Passiv (۱) - بدهی؛ قروض

**پسیولیک** Passivlik (۱) - بدهی داری؛ وضع یا کیفیت مقروض بودن

**پسیولشماق** Passivlashmoq (مض. ل. ۱) - بدهی دار شدن؛ بیش از پیش مقروض شدن

**پست** Past (ص. ۱) - پست ۲- دارای سطحی پایین یا بالندی کم ۳- دارای کیفیتی نامرغوب؛ ایپکدن توقیلگن متاع (پارچه‌ی بافته شده از ابریشم نامرغوب) ۴- کم از نگاه مقدار، شدت و درجه؛ سترخ (بهایی کم) ۵- بدو بارانی (معمولاً در مورد هوا)؛ بوییل هوا - کیلیدی (امسال هوا بارانی شد) ۶- فرومایه؛ س-کیشی (شخص فرومایه)

(پرواز پرند) **پر خیش** Parxish (۱) - عملی است که در آن قسمتی از شاخ دراز گیاه یا درختچه‌ای را در زمین کنند و نوک آن را از خاک بیرون گذارند، بدینوسیله شاخ مذکور در زمین ریشه دوانیده گیاه تازه‌ای به دست می‌آید

**پارچه** Parcha [پارچه] (۱) - ۱- پارچه ۲- پاره؛ تکه؛ قطعه ۳- (ادبیات) بخش کوچکی از یک اثر بامضمون کامل

**پارچه گللی** ~gulli اشیاء، بویژه پارچه‌ی دارای گل‌های بزرگ

**پارچه‌لماق** Parchalamoq (مض. م. ۱) - پاره پاره کردن؛ به قطعات کوچک جدا یا تقسیم کردن ۲- (شیمی) تجزیه کردن؛ جدا کردن؛ جدا کردن یک مرکب به جسم‌های ساده‌تر موجود در آن ۳- (مجاز) نابود کردن؛ از میان بردن

**پارچه‌لنماق** Parchalanmoq (مض. مج. ۱) - پارچه لماق

**پارچم** Parcham (۱) - پرچم ۲- قطعه‌ای پارچه با رنگ یا نقشی ویژه که به عنوان نشانه یا نماد به کار می‌رود؛ بیرق ۳- موی دم گاو کوهی؛ پرچم مأخوذ از واژه‌ی «یچکم» به معنی نشان و علامت است و یچکم دیبا یا دم گاو وحشی است که آن را پهلوانان و مبارزان در روز نبرد نشان خاص خویش قرار می‌دادند، اوغوز هابرچم می‌گویند

**پارچه‌پارچه** Parcha-parcha (۱) - پارچه پارچه؛ لخت لخت؛ قطعه قطعه؛ پاره

**پرچین** Parchin-1 (۱) - محکم کاری ۲- عمل گشتاندن و کوبیدن نوک میخ در چیزی به غرض محکم کاری ۳- عمل خرد و پاشان کردن چیزی با ضربت؛ برزیپالنه‌ی بیرکه اوریب سقیلدی (پپاله را بر زمین زده خرد و پاشان ساخت)

**Yer~bo'libyotmoq** **بیر پرچین بولیب یا تماق** بر روی زمین بی حال و بی حرکت خوابیدن

**پرچین میخ** ~mix میخی که پس از کوبیدن برای محکم کاری بیشتر نوک آن را کج کنند

**پرچین** Parchin-2 (۱) - (گف.) نعل؛ قطعه‌ی فلزی هلالی که به سم چهارپایان زنند

**پرورشلماق** Parvarishlamoq (مض. م. ۱) - پرورش کردن؛ پروراندن

**پرورش بیرماق** Parvarishbermoq (مض. م. ۱) - پرورش دادن ۲- پروراندن ۳- پرورش

**پرورش سیز** Parvarishsiz (ص. ۱) - فاقد پرورش؛ پرورش نیافته

**پروین** Parvin (۱) - (نجوم) پروین؛ دسته‌ی شش تایی از ستارگان درخشان در صورت فلکی ثور؛ خوشه‌ی پروین؛ ثریا

**پروا** Parvo (۱) - پروا ۲- رفتار سنجیده و همراه با احتیاط در برابر کسی یا چیزی ۳- توجه؛ اعتنا ۴- نگرانی یا اندیشه ای که به خاطر پیامدهای کاری یا رویدادی پدید آید ۵- نگرانی از آسیب و آزار احتمالی کسی یا چیزی

**پروا قیلماق** ~qilmoq توجه یا اعتنا کردن ۲- نگرانی یا اندیشه کردن

**پروانه** Parvona-1 (۱) - پروانه ۲- گونه‌هایی از حشرات روز پرواز از راسته‌ی پولکیالان، با بال‌های پهن پوشیده از پولک انگیزه دار، انتهای شاخک نسبتاً درشت و زندگی چهار مرحله‌ای (تخم، نوزاد، سفیره و بلوغ) ۳- شب پره

**پروانه** Parvona-2 (۱) - (قد.) ۱- پروانه ۲- امر یا فرمان امیر یا خان ۳- نوشته‌ای رسمی که به دارنده‌ی آن اجازه‌ی کارهای معینی داده می‌شود

**پروانه چی** Parvonachi (۱) - (قد.) مامور عایرتبه‌ای که فرمان امیر یا خان را اجرا می‌کرد

**پرواسیز** Parvosiz-1 (ص. ۱) - بی پروا؛ فاقد ترس، نگرانی یا توجه به داوری دیگران

**پرواسیز** Parvosiz-2 (ق. ۱) - بی پروا؛ بدون ترس، نگرانی یا توجه به داوری دیگران

**پرواسیز قردماق** ~qaramoq بدون ترس، نگرانی یا دقت نگرستن

**پرواسیزلیک** Parvosizlik (۱) - بی پروایی ۲- وضع یا کیفیت بی پروا بودن ۳- جسارت؛ گستاخی ۴- تهوخر؛ بی باکی

**پرواز** Parvoz (۱) - پرواز؛ حرکت و جابجایی در آسمان؛ قوش - آی

(۱) - مقدار زیاد یا توده‌ای از یک کالا ۲- یک نوبت بازی؛ بیر - شخمت اوینه‌ماق (یک نوبت شطرنج بازی کردن)

**پرتیه‌لیک** Partiyalik - پرتیه و لیک

**پرتیه‌سیز** Partiyasiz (ص. ۱) - فاقد حزب؛ وابسته نبودن به حزبی؛ غیر حزبی

**پرتیه‌سیزلیک** Partiyasizlik (۱) - وضع یا کیفیت غیر حزبی بودن

**پرتیه‌وی** Partiyaviy (ص. ۱) - حزبی؛ اندیشه، آموزه یا فعالیت مربوط به یک حزب معین

**پرتیه‌ویلیک** Partiyaviylik (۱) - وضع یا کیفیت حزبی بودن

**پرتیزن** rtizan [=پارتیزان] (۱) - پارتیزان؛ چریک

**پرتیزنلیک** Partizanlik (۱) - پارتیزانی؛ وضع یا کیفیت چریک بودن

**پرتیزن چیلیک** Partizanchilik (۱) - عمل چریکی ۲- (مجاز) سرکشی؛ بی بند و باری

**پرتیور** Partnyor (۱) - همبازی ۲- حریف؛ طرف مقابل در یک رقابت یا مبارزه ۳- همراه؛ هم پیاله؛ هم مجلس

**پرور** Parvar- (پس.) - پرورنده (مانند وطنپرور، ایل پرور، معرفتپرور)

**پرورده** Parvarda (۱) - نوعی شیرینی مخصوص که از آرد و شکر قیام حاصل شود

**پروردگار** Parvardigor (۱) - پروردگار؛ خدا

**پرورش** Parvarish (۱) - پرورش ۲- عمل یا فرایند یاری کردن به رشد و نمو موجود زنده از راه مراقبت و خوراک رساندن؛ پپاله - مدی (پرورش بچه) ۳- آماده کردن و رشد دادن ویژگی‌ها یا توانایی‌های ویژه‌ای در یک موجود زنده؛ گل - سی (پرورش گل) ۴- شیوه‌ی اثرگذاری پایدار محیط در رشد و نمو موجود زنده؛ او یاوز آدمطر قولیده - تلیدی (اوزیر دست اشخاص بد پرورش یافت)

**پرورش تایماق** ~topmoq پرورش یافتن



**پته‌لوگیک** Patologik  
[=پاتولوژیک] (ص.) مربوط یا متسوب به پاتولوژی

**پته‌لوگیه** Patologiya  
[=پاتولوژی] (ا.) (پزشکی) ۱- پاتولوژی: آسیب‌شناسی ۲- دانش بیماری‌شناسی

**پت‌پت** Pat-pat  
(ص.) ۱- صدای مقطعی که از خروج گاز سوخته در ماشین پدید می‌آید ۲- (اف.) حرف پاهو و بیهوده

**پتری‌ارخ** Patriarx  
[=بطریق] (ا.) ۱- بطریق ۲- نامی که در عهد عتیق به نخستین رؤسای خاندان اطلاق می‌شده ۳- کشیش درجه‌ی اول مسیحیت: بطریق ۴- بطریق

**پتری‌ارخل** Patriarxal  
(ا.) پدرسالاری: نظام اجتماعی که در آن پدر رئیس خانواده و صاحب اختیار همسر و فرزندان است و نسبت فرزند و خانواده به او می‌رسد و پیشوایی و مدیریت جامعه با مردان است: پدرشاهی

**پتری‌ارخت** Patriarxat  
(ا.) دوره‌ی پدرسالاری

**پتران** Patron  
(ا.) ۱- (نظامی) فشنگ ۲- (مکانیک) گیره‌ی چرخ تراش ۳- (برق) سریچ جراع برق

**پترول** Patrul  
(ا.) گشتی: نگهبان معمولاً مسلح و سیار که برای مراقبت از محوطه‌ای در آن می‌گردد: دسته‌ی گشت: گزمه

**پتسیفیسم** Patsifizm  
[=پاسیفیسم] (ا.) پاسیفیسم: اعتقاد به اینکه صلح جهانی را باید از راه مدارا و ممانعت حفظ کرد

**پته** Patta  
(ا.) ۱- بلیت: پونیزد ~ سی (بلیت قطار) ۲- چک ۳- جواز ۴- گواهینامه: سند: نکاح ~ سی (سند نکاح)

**پته‌سینی قولیگه بیرماق** ~siniqo'ligabermoq  
(مجاز) ۱- راندن ۲- برکنار کردن

**پته‌سی قولیگه بیریلدی** ~siqo'ligaferildi  
(مجاز) ۱- برطرف شد ۲- رانده شد

**پته‌چی** Pattachi  
(ا.) آنکه بلیت، چک یا گواهینامه دهد

**پتيله** Patila  
(ا.) شرابه یا منگوله‌های بافته نشده و پیریشان

**پتيله‌ماق** Patillamoq  
(مض.م.) ۱- (کودکانه) صدایی چون «پت» کشیدن ۲- (اف.) پاهو گویی کردن: پرگویی کردن

**پتیر** Patir-1  
[=فطیر] (ا.) فطیر: نانی که به آن خمیرمایه نروده یا پیش از ور آمدن خمیر، آن را پخته باشند

**پتیراوشه‌تیش** ~ushatish  
(فرهنگ مردم) مراسم نامزدی پسر و دختر

**خمیراوجیدن پتیر** Xamiruchidan~  
۱- بخش کوچکی از چیز بزرگ ۲- آغاز کاری

**پتیر** Patir-2  
(ص.) صدایی که از بال زدن تند پرنده برخیزد

**پتیرلماق** Patirlamoq  
(مض.ل.) ۱- (کودکانه) صدای «پتیر» کشیدن ۲- پی هم و سریع پیدا شدن: تینیق کوک یوزیده یولدوزلر پتیرله‌ی باشله‌دی (در آسمان صاف ستاره‌ها پیهم و سریع ظاهر شدند)

**پتیر-پتیر** Patir-patir  
(ص.) صدای پیهم بال زدن تند پرنده‌ها

**پتیر-پوتور** Patir-putur  
(ا.) ۱- حرکت سریع و تند ۲- (کودکانه) صدایی که در هنگام چنین حرکتی تولید شود

**پتیر-پوتور ایشلماق** ~ishlamoq  
تند و سریع کار کردن

**پتلی** Patli  
(ص.) ۱- دارای پر ۲- پوشیده از پر ۳- پرزدار ۴- پوشیده یا مو یا پشم مصنوعی

**پتنیس** Patnis  
(ا.) ۱- سینی ۲- ظرفی باز یا کف مسطح و لبه‌ی کوتاه برای قرار دادن و حمل کردن اشیاء، بویژه ظرفهای غذا و نوشیدنی ۳- ظرفی که در بین اجاق گازی یا برقی، برای پختن کلچه، کیک و... یا گرم کردن غذا گذاشته می‌شود

**پته‌گنز** Patogenez  
(ا.) بخشی از دانش پزشکی که مراحل پیدایی و توسعه‌ی بیماری را بحث و مطالعه می‌کند

**پته‌لوگ** Patolog  
(ا.) کسی که از دانش پاتولوژی آگاهی و یا با آن سروکار دارد

**پاپیروی نکردن از ارزشهای اخلاقی** ۴- جای گود یا فافد ارتفاع

**پستقم** Pastqam-1  
(ا.) ۱- خلوت: تنهایی ۲- جایی که خالی از مردم یا از دحام باشد

**پستقم** Pastqam-2  
(ص.) ۱- پست: دارای ارتفاع کم: ~تاغ (کوه کم ارتفاع)

**پستقم‌لیک** Pastqamlık-1  
(ا.) خلوتی: وضع یا حالت خلوت بودن

**پستقم‌لیک** Pastqamlık-2  
(ا.) ۱- پستی ۲- وضع یا کیفیت پست بودن ۳- جای فاقد ارتفاع

**پسه** Pasxa  
[=پسح = فصیح] (ا.) ۱- فصیح ۲- از عیدهای مهم یهودیان که در شب چهاردهم ماه نیسان آغاز می‌شود و مدت یک هفته ادامه دارد: عید فطیر ۳- در نزد مسیحیان، جشن یادبود صعود حضرت عیسی (ع)

**پت** Pat  
(ا.) ۱- پر ۲- زایده‌ی رویوستی پرندگان، معمولاً دارای ساقه یا محوری شاخی و بخشی توخالی که دو طرف آن را صفحات نازک و باریکی به نام پهنه می‌پوشاند و از آنها کرکهای ریزی بیرون می‌آید ۳- پرز قالی، مخمل و پارچه‌های دیگر ۴- موی یا پشم مصنوعی

**پتینی‌یولماق** ~iniyulmoq  
(مجاز) اتمام هستی کسی را گرفتن: لخت کردن

**قیتیق پتینی یولماق** Qitiq~iniyulmoq  
۱- نرم ساختن ۲- با استفاده از نقطه‌ی ضعف کسی، او را به اطاعت واداشتن

**پتک** Patak-1  
(ا.) ۱- کفی: پارچه‌ی ضخیم و نرم (معمولاً نمدی) که داخل کفش گذارند

**پتک‌ایلدیز** ~ildiz  
ریشه‌های خرد روئیده از ریشه بزرگ و اصلی

**پتک** Patak-2  
(ص.) در هم: آشفته: بی ترتیب: چال ~ ساقالی نی سیلب قویدی (پیرمرد به ریش آشفته‌ی خود دست کشید: (اف.) پیچیدگی

**پتنت** Patent  
(ا.) ۱- سند یا گواهینامه‌ی اختراع یا کشف ۲- جوازنامه‌ی کار: اجازه‌نامه: پروانه

**پستگه‌اورماق** ~gaurmoq  
۱- تحقیر کردن ۲- به زیر انداختن

**پست‌کیلماق** ~kelmoq  
متأمل و خوددار شدن در موردی، بویژه مباحثه

**پستگه‌توشماق** ~tushmoq  
از تندی، هیجان و خشم فروماندن

**اوجی‌پست** Avji~  
۱- عقب مانده از رشد و توسعه ۲- (مجاز) بی حوصله: دارای وضع یا طبع خراب

**مشقی‌پست** Mashqi~  
← اوجی‌پست

**نظری‌پست** Nazari~  
فرومایه: بداندیش

**قولی‌پست** Qo'li~  
۱- بدچانس ۲- در آستانه‌ی ناکامی و شکست

**پسته** Pasta  
(ا.) خمیر: مخلوط یا ترکیبی نرم و شکلپذیر (دارو، رنگ نقاشی، گچ یا خاک رس برای سفالگری و...)

**پست‌بلند** Past-baland  
(ص.) ۱- دارای قد‌های مختلف ۲- ویژگی سطح یا زمین ناهموار ۳- ویژگی حرفهای ناهموار

**پستکش** Pastkash  
(ص.) ۱- فرومایه: پست ۲- ردیل

**پستکش‌لشماق** Pastkashlashmoq  
(مض.ل.) هرچه بیشتر فرومایه شدن: بیش از پیش پست و ردیل شدن

**پستکشلیک** Pastkashlik  
(ا.) وضع یا کیفیت فرومایه بودن: فرومایگی: رذالت

**پستکی** Pastki  
(ا.) ۱- پایینی ۲- آنکه پایین تر از دیگری یا دیگران است: ~قوشنی (همسایه‌ی پایینی) ۳- (مجاز) ابتدایی: آغاز: ~کورس (کورس ابتدایی)

**پستلماق** Pastlamoq  
(مض.ل.) ۱- پایین: آمدن: سینه لیوت ~ ده (هواپیما در حال پایین آمدن است) ۲- (مجاز) کند یا سست شدن: ایش سرعتی ~ (سست شدن سرعت کار) ۳- تنزیل یافتن مقام

**پست‌لتماق** Pastlatmoq  
(مض.م.) پستلماق

**پست‌لیک** Pastlik  
(ا.) ۱- پستی ۲- وضع یا کیفیت پست بودن ۳- نداشتن



[=علیحه] (ق. ۱) - به طور جداگانه ۲ - جدا؛ ویژه؛ بو کتاب - اهمیت گه ایگه (این کتاب دارای اهمیت ویژه‌ای است)

علیحه علیحه Alohida-alohida (ق. ۱) جدا - جدا؛ قطعه قطعه

علامت Alomat-1 (۱. ۱) نشانه ۲ - نماد

علامت Alomat-2 (ص. ۱) - بسیار عالی؛ - ایش بولدی (کار بسیار عالی شد) ۲ - دارای صفات نیکو؛ - آدم (آدم نیکو) ۳ - جالب؛ حیرت انگیز؛ غریب

علاقه Aloqa ۱ - رابطه ۲ - مناسب ۳ - تعلق؛ وابستگی ۴ - ارتباط از راه دور ۵ - پیوند؛ علایق (محبت؛ عشق)

علاقه دار Aloqador (ص. ۱) ذی دخل؛ ذی علاقه؛ مربوط؛ وابسته

علاقه دار لیک Aloqadorlik (۱. ۱) وابستگی؛ رابطه

علاقه لی Aloqali - علاقه دار

علاقه چنی Aloqachi (۱. ۱) - کارمند اداره‌ی مخابرات ۲ - (نظامی) عسکر یا افسر شعبه‌ی مخابره

آلپ Alp (ص. ۱) بهادر؛ پهلوان؛ یل

آلپینست Alpinist (۱. ۱) کوهنورد؛ کسی که کوهنوردی می‌کند

آلپینیزم Alpinizm (۱. ۱) کوهنوردی؛ عمل بالا رفتن از کوهها و گردش در آنها؛ کوه پیمایی

آلپوز Alpoz (۱. ۱) (گف. ۱) وضعیت؛ احوال؛ حالت ۲ - طرز؛ گونه؛ طریق؛ هر کیچه شو - ده تانگ آتردی (هر شب به این طرز "حالت" سحر می‌شد)

الق انداز Alqandoz [=حلق انداز] (۱. ۱) دلقک؛ مسخره باز؛ مضحک

القصة Alqissa (ح. ۱) قصه کوتاه؛ خلاصه‌ی کلام اینکه

القار Alqor (۱. ۱) گوسفند وحشی کوهی

الست Alt

(۱. ۱) مجموعه‌ی آثار ادبی، تاریخی و سیاسی نویسندگان و مؤلفان همروزگار

المشینماق Almashinmoq (مص. مج. ۱) - المشماق ۲ - از حالتی به حالت دیگر؛ از شکلی به شکل دیگر تغییر کردن ۳ - عوض شدن

المش لماق Almashlamoq (مص. م. ۱) - جنس را با جنس مبادله کردن ۲ - نو کردن

المشلب ییکیش Almashlabekish به تناوب زرع کردن؛ هر سال نوع کشت را تغییر دادن

المشماق Almashmoq - المیشماق

المشتیر یلماق Almashtirilmog (مص. مج. ۱) المشتیرماق

المشتیرماق Almashtirmog (مص. م. ۱) - المشماق ۲ - مبادله کردن

المیشاق Almisoq (۱. ۱) قدیم؛ زمان بسیار پیشین؛ - دن قالگن (از قدیم بجا مانده، - دن بیر) (از زمان قدیم بدینسو)

المیشاقی Almisoqi (ص. ۱) قدیمی؛ مربوط به زمانهای گذشته؛ - چراق (چراغ قدیمی) ۲ - (مجاز) تکراری و کهنه (در مورد حرف)

المایی الجایی Almoyi-aljoyi (ص. ۱) بدوزشت؛ - خط (خط بد و نازیبا) ۲ - اتمام نشده؛ بی اساس؛ - گپ (سخن بی اساس)

آلی Alo (ح. ۱) علی؛ بر؛ بالا؛ نور - نور بر روی نور؛ عالی؛ بسیار خوب

آلویی Aloe (۱. ۱) - عود هندی ۲ - درختی است از تیره‌ی فریونیان، دارای برگهای دراز و کلفت شیرهدی تلخ و سمخی است، چوب آن در موقع سوختن بوی مطبوعی پراکنده می‌کند و افزون بر آن دارای صمغ خوشبویی است که در عطرسازی به کار می‌رود ۳ - دارویی که از شیرهدی این درخت ساخته می‌شود

آلوال Alohali (ق. ۱) - بالاخره؛ در نهایت ۲ - به زور؛ اوندن - قوتیلدیم (به زور از (دستور) او نجات یافتم)

آلوحیده Alohida

جایی باید پیدا کنی

آلهاقه‌ی گه Allaqayga (ق. ۱) به جای نامعلوم؛ به جایی؛ - کیتدی دییسن می؟ (می‌گویی که به جایی رفت؟)

آلهاقه یاقدن Allaqayoqdan (ق. ۱) از جای نامعلوم؛ از جایی؛ - سیس کیلدی (از جایی صدایی آمد)

آلهاقه یاقخه Allaqayoqqa (ق. ۱) به سوئی؛ به جایی؛ - کیتگن (به جایی رفته)

آلهاقیلماق Allaqilmoq (مص. مت. ۱) - روی دست بلند کرده به زمین زدن ۲ - (مجاز) فریب دادن

آلهاوقت-1 Allavaqt-1 (ص. ۱) دیر؛ واقع در زمان پس از زمان مناسب یا مورد نظر؛ سببی بو - کیلیشینگ مینگه یاقمه‌ی دی (ناوقت آمدنت خوشم نمی‌آید)

آلهاوقت-2 Allavaqt-2 (ق. ۱) ناوقت؛ نصف شب؛ - کیلیشینگ توغری ایمس (نصف شب آمدنت درست نیست)

آلهاگاریک Allegorik (ص. ۱) استعاری؛ دارای کاربرد به عنوان استعاره؛ - سوز (واژه‌ی استعاری)

آلهاگاریه Allegoriya (۱. ۱) استعاره؛ عمل یا فرایند به کاربرد نامی به جای نام دیگر، به خاطر اشتراک در مشابهت (مانند نرگس و چشم، ماه و روی و سرو و قد) ۲ - (مجاز) واژه‌ای که در معنی دیگری جز معنی اصلی خود به کار رود (مانند «کله» به معنی فهم و خرد و «یاد» به معنی تیز و چابک)

آلا Allo (ص. ۱) واژه‌ی استقهامی که در مکالمات تلفنی استعمال می‌شود؛ سلام

آلله Alloh (۱. ۱) الله؛ خدای آفریدگار یگانه (بر اساس آموزش قرآن)

آلله علامه Alloma (۱. ۱) کسی که دارای آگاهی‌های گسترده در رشته‌های گوناگون است

آلله‌باش Almabosh (۱. ۱) نوعی اردک

آلله‌نخ Almanax

(ض. ۱) مقدار نامعلوم؛ قدری

آلله‌نیچوک Allanechuk (ض. ۱) چیزی که چگونگی آن نامعلوم

آلله‌پلخه Alla-palla (ق. ۱) نصف شب؛ ناوقت

آلله‌پیت Allapayt-1 - الخه وقت ۱

آلله‌پیت Allapayt-2 (ق. ۱) واقع در جای نامعلوم؛ در جایی؛ اونی - کورگن ایدیم (اورادر جایی دیده‌بودم)

آلله‌پیرده Allaqayerda (ق. ۱) از جایی نامعلوم؛ از جایی؛ اوزیک - تاپیلگن (انگشتر از جایی پیدا شده است)

آلله‌پیرگه Allaqayerga (ق. ۱) به جایی نامعلوم؛ به جایی؛ او - کیتگن (او جایی رفته است)

آلله‌قنه‌قه Allaqanaqa (ق. ۱) چگونگی آن نامعلوم

آلله‌قنده‌ی Allaqanday-1 (ق. ۱) چگونگی آن نامعلوم؛ - آدم (شخصی)

آلله‌قنده‌ی Allaqanday-2 (ق. ۱) به نوعی؛ بطرزی؛ - یورردی (به طرزی می‌گشت)

آلله‌قنچه Allaqancha (ق. ۱) مقدار آن نامعلوم؛ بیش؛ خیلی؛ اونگه - یاردم بیریلدی (به او خیلی کمک شد)

آلله‌قیسی Allaqaysi (ض. ۱) شخص نامعلوم؛ کسی؛ - سیلن چیقیب کیتدی (با کسی بیرون رفت)

آلله‌قچان Allaqachon (ق. ۱) وقت نامعلوم؛ پیش؛ خیلی قبل؛ کیلگنی - ایدی (آمدن او خیلی پیش بود)

آلله‌قچانگی Allaqachongi (ق. ۱) خیلی وقت پیش؛ قدیمی؛ بو - ترسه (این چیز خیلی قدیمی است)

آلله‌ی دهه Allaqayda (ق. ۱) در جایی؛ او - یشینگن (او جایی پنهان شده)

آلله‌ی دن Allaqaydan (ق. ۱) از جای نامعلوم؛ از جایی؛ - تاپیشینگ شرط (از



(مص.م.) لگدمال کردن؛ له کردن

**Paykal** **پیکل**

(ا.) ۱- کشتزار احاطه شده ۲- زمین مزروعی که مزره‌هایش با چیزهایی مانند راه مشخص شده باشد

**Paykar** **پیکر**

(ا.) پیکر؛ جسم یک جاندار، پویژه انسان؛ تن

**Paykon** **پیکان**

(ا.) پیکان؛ تیری که با کمان پرتاب کنند ۳- آهن نوک تیز سر تیر و نیزه

**Paymon** **پیمان**

(ا.) ۱- پیمان ۲- موافقت رسمی میان دو یا چند طرف برای انجام دادن کارهای معین با یکدیگر یا نسبت به یکدیگر ۳- عهدنامه؛ قرارداد؛ پیمان نامه

**Paymona** **پیمانه**

(ا.) (ادبیات) ۱- پیمانه ۲- جام شراب ۳- عمر

**~sito'lmoq** **پیمانه‌سی‌تولماق**

۱- لبریز شدن پیمانه؛ پر شدن جام ۲- (مجاز) رسیدن مرگ؛ رسیدن اجل؛ مردن

**Unr~si** **عمر پیمانه‌سی**

عمر؛ اندازه‌ی عمر

**Paypaslamoq** **پپس‌لماق**

(مص.م.) ۱- لمس کردن؛ با دست مالیدن ۲- برای پوشاندن کوشش کردن؛ خس پوش کردن؛ او اوز عیبی نی ~ او چون اوریندی (او تلاش کرد تا عیبش را بپوشاند)

**Paypoq** **پی‌پاق**

(ا.) ۱- جوراب ۲- پوشش بافته شده‌ی چسبانی که پارا از کف آن دست کم تا بالای قوزک بپوشاند ۳- پرهایی که پنجه‌های پرندگان را می‌پوشاند

**Paypoqdor** **پی‌پاقدار**

(ص.) صفت پرنده‌ای که پنجه‌هایش با پرها پوشیده باشد

**Payqalamoq** **پیقه‌لماق**

(مص.مج.) ۱- حس شدن ۲- درک شدن؛ فهمیده شدن

**Payqamoq** **پیقه‌ماق**

(مص.م.) ۱- حس کردن ۲- درک کردن؛ فهمیدن

**Payraha-1** **پیره**

(ا.) ۱- چوب ریزه‌هایی که از عمل زنده‌ی تخته‌های چوب حاصل می‌شود؛ (اف.) پره خه ۲- آنچه که به شکل ورقه‌ی نازک بریده شده باشد

(ا.) ۱- عمل یا شغل پنبه کاری ۲- بخشی از تولید کشاورزی روستایی که به کشت و حاصلبرداری پنبه اختصاص دارد

**Pay-1** **پی**

(ا.) (کالبدشناسی) ۱- پی ۲- رشته‌مانندی سخت که در بدن آدمی و حیوان حرکت اعضا را تنظیم کند ۳- بند سفیدی که در منتهای عضله واقع است و به وسیله‌ی آن عضله به استخوانهای بدن می‌پیوندد؛ وتر

**~iniqirqmoq** **پیینی‌قیرقماق**

(مجاز) ضربه زدن؛ شکست دادن (در زمینه‌های مختلف)

**Pay-2** **پی**

(ا.) ۱- تلاش؛ کوشش زیاد و پیر زحمت برای رسیدن به هدفی ۲- قصد

**~idabo'lmoq** **پیی‌ده‌بولماق**

برای رسیدن به هدفی قصد کردن

**Pay-3** **پی**

(ا.) عمل یا فرایند چیدن چیزی بر روی زمین (معمولاً در مورد میوه‌ها)؛ قاوون لرنی ~ اورماق (خربزه‌ها را روی زمین چیدن)

**Pay-4** **پی**

(ا.) سهم، بخش یا حصه‌ای از سرمایه یا مال مشترک ~ پولی (سهم پول)

**Pay-5** **پی**

(ص.) (مجاز) ۱- سرسخت؛ مقاوم ۲- پرنیرو؛ قدرتمند؛ او، وجودی ~ بی‌ریگیت (او، جوان پرنیرویی است)

**Paydar-pay** **پی‌در-پی**

[پی در پی] (ق.) پی در پی؛ مداوم؛ پیوسته؛ پشت سرهم

**Paydo** **پیدا**

(ص.) ۱- پیدا ۲- قابل دیده شدن یا چشم ۳- واقع در دسترس حواس ۴- معلوم

**~bo'lmoq** **پیدا‌بولماق**

۱- ظاهر شدن ۲- از جایی آمدن؛ حاضر شدن ۳- معلوم شدن ۴- آفریده شدن؛ ایجاد شدن

**~qilmoq** **پیدا‌قیلماق**

به وجود آوردن

**Payhon** **پیهان**

(ا.) عمل یا فرایند له یا لگدمال کردن

**Payhonlamoq** **پیهان‌لماق**

برگهای متناوب، گل‌های زرد روشن بالک‌های ارغوانی و میوه‌ی پوشینه دار (غوزه)، دارای دانه‌های روغنی فراوان ۳- تارهای سلولزی سفید (یا خرمایی) میوه‌ی (غوزه) پنبه پس از جدا کردن پنبه دانه و آماده سازی آن

**~olma** **پخته‌آلمه**

نوعی سیب دارای مغز نرم و دیررس، که مدت زیاد نمی‌شود نگهداشت

**~tozalash** **پخته‌تازه‌لش**

۱- پاک کردن پنبه از خس و خاشاک و گرد و خاک ۲- تارهای سلولزی پنبه را از پنبه دانه جدا کردن

**Ipak~** **ایپک‌پخته**

پنبه‌ای که تارهایش دراز، باریک و محکم است

**Paxtadog'** **پخته‌داغ**

(ا.) عمل یا فرایند گذاشتن پنبه داغ شده در آتش یا روغن داغ بر روی ورم یا زخم بدن

**~qilmoq** **پخته‌داغ‌قیلماق**

بستن ورم یا زخم بدن با پنبه‌ی داغ

**Paxtakfurush** **پخته‌فروش**

(ا.) آنکه با فروش پنبه سر و کار دارد؛ پنبه فروش

**Paxtak** **پختک**

(ا.) گیاهی از تیره‌ی پروانه‌واران نیام دار که در رنگ سازی کاربرد دارد

**Paxtakor** **پخته‌کار**

(ا.) ۱- کسی که با کشت پنبه سر و کار دارد ۲- زمینی که در آن پنبه کشت شده است

**Paxtakorlik** **پخته‌کارلیک**

(ا.) ۱- پنبه کاری ۲- عمل یا شغل پنبه کاری ۳- کشاورزی پنبه

**Paxtali** **پخته‌لی**

(ص.) ۱- دارای پنبه ۲- آنچه که در آن پنبه بکار برده شده باشد

**Paxtalik** **پخته‌لیک**

(ا.) (گف.) جامه‌ی زمستانی که در لای آن پنبه گذاشته دوخته باشند

**Paxtazor** **پخته‌زار**

(ا.) جایی که پنبه بسیار روییده باشد

**Paxtachi** **پخته‌چی**

(ا.) ۱- آنکه با فروش پنبه سر و کار دارد ۲- آنکه به کار جداسازی تارهای پنبه از پنبه سر و کار دارد ۳- (گف.) کسی که با کشت پنبه سر و کار دارد

**Paxtachilik** **پخته‌چیلیک**

**Pauza** **پوزه**

(ا.) ۱- مکث؛ وقفه ۲- وقفه میان سخن ۳- (موسیقی) وقفه میان آهنگ یا آواز و نت آن

**Pavilyon** **په‌ویلین**

(ا.) ۱- غرفه؛ هر یک از باجه‌ها، میزها، اتاق‌ها، اتاق‌ها یا سالنهای یک نمایشگاه یا بازارچه که به عرضه‌ی کالا یا کالاهای ویژه‌ای اختصاص داشته باشد ۲- ساختمانی سر پوشیده (معمولاً چوبی که گاهی اطرافش باز است) در باغها و پارکها ۳- ساختمانی ویژه برای کارهای فیلمبرداری و امور مربوط سینمایی

**Paxmaymoq** **پخمه‌ی‌ماق**

(مص.ل.) ۱- بی نظم رشد یافتن ۲- ژولیده شدن؛ آشفته شدن

**Paxmaytirmoq** **پخمه‌ی‌تیرماق**

(مص.م.) ۱- بی نظم رشد دادن ۲- ژولیده و آشفته ساختن

**Paxmoq-1** **پخماق**

(ص.) ۱- ژولیده؛ آشفته ~ ساج (موی ژولیده ۲- اصفت موی رسیده و مجعد آيونگی اوسيق ~ قویار (گوسفندان دارای پشم رسیده‌ی ژولیده)

**Paxmoq-2** **پخماق**

(ا.) پارچه‌ی نخی کرکدار؛ فلانل

**Paxsa** **پخسه**

(ا.) ۱- چینه؛ نوعی دیوار که به وسیله‌ی رویهم گذاشتن قطعات بزرگ گل عمل آمده ساخته شده باشد ۲- هر لایه‌ی چینین دیواری

**Qo'lini~qilmoq** **قولیننی پخسه قیلماق**

با حالت پر خاش و تکان دادن دست خود با شخص مقابل حرف زدن

**Paxsakash** **پخسه‌کش**

~ پخسه‌چی

**Paxsali** **پخسه‌لی**

(ص.) آباد شده با چینه‌ها (دیوار گلی)

**Paxsazan** **پخسه‌زن**

~ پخسه‌چی

**Paxsachi** **پخسه‌چی**

(ا.) آنکه دیوار گلی چینه‌سازد؛ معمار دیوار گلی چینه

**Paxta** **پخته**

(ا.) ۱- پنبه ۲- گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی پنیرکیان با



(۱) شیرینی به شکل تارهای بسیار باریک، که از آرد بریان شده در روغن و شکر قیام آماده سازند؛ حلوائی شمشک

**پشمه لاق** **Pashmaloq**  
(ص. ۱) - دارای اهمیت کمتر، غیر مهم ۲ - از لحاظ جایگاه و اعتبار پایینتر از دیگران ۳ - عادی و غیر برجسته

**پشه** **Pashsha**  
(۱) مگسگ؛ حشره‌ی خانگی کوچک از راسته‌ی دوبالان دارای دو شاخک کوتاه، خرطوم برجسته و اسفنجی که با آن هر مایعی را می‌مکد، دو چشم مرکب بزرگ، پاهای دارای چنگال و بادکش و نوزاد گرمی شکل و بدون چشم و پا. برخی از گونه‌های این حشره ناقل بیماری است؛ از بیکان افغانستان و فارسی زبانان حشره‌ی گزنده را «پشه» گویند

**پشه دن فیل یسه ماق** **~danfilyasamoq**  
(مجاز) (مبالغه کردن؛ چیز خردویی اهمیت را بزرگ یا مهم نشان دادن)

**پشه قوریب اوتیرماق** **~qo'ribo'tirmoq**  
(مجاز) (وقت گذرانی؛ وقت را بیکار سپری کردن)

**آشگه پشه توشدی** **Oshga~tushdi**  
(مجاز) (خراب شدن کاری یا مداخله شخص بیگانه‌ای)

**پشه خانه** **Pashshaxona**  
(۱) چادر ویژه‌ی خواب از پارچه‌ی نازک به خاطر جلوگیری از نفوذ و گزیدن پشه و سایر حشرات گزنده

**پشه خورده** **Pashshaxo'rda-1**  
(۱) داغی که در روی پوست انسان پس از التیام زخم پشه گزیدگی باقی می‌ماند

**پشه خورده** **Pashshaxo'rda-2**  
(ص. ۱) - صفت آنکه بدون دعوت در هر جایاید ۲ - سمج؛ بیزار کننده

**پچق** **Pachag**  
(ص. ۱) - ویژگی آنچه بر اثر فشار شکل و حالت اصلی خود را از دست داده و درهم فرو رفته باشد ۲ - (مجاز) ویژگی آنچه که خوب نمود و رشد نکرده و خرد مانده باشد؛ - اوسیملیک (گیاهی که خوب نمود نکرده)

**پچغی چیقدی** **Pachag'ichiqli**  
۱ - محاله شد ۲ - (مجاز) تار و مار شد؛ سخت آسیب دید

**پچق لماق** **Pachaqlamoq**

**پیغمبر** **Payg'ambar**  
(۱) - پیغمبر ۲ - کسی که خود را فرستاده‌ی خدا بداند و آموزشهایی را به عنوان خواستها و فرمانهای او به مردم برساند؛ رسول

**پیغمبر لیک** **Payg'mbarlik**  
(۱) - پیغمبری ۲ - کار یا مقام پیغمبر ۳ - (مجاز) پیشگویی؛ کرامت

**پیغام** **Payg'om**  
(۱) (کم) پیغام؛ سخن یا خبری که با واژه، علامت یا وسیله‌ی دیگر از شخص یا گروهی به شخص یا گروه دیگری فرستاده شود؛ پیام

**پیغو** **Payg'u**  
[= پیغو] (۱) (قد. ۱) - حاکم خلخ (قارلوق = قارلوق) ۲ - پادشاه ترکستان

**پیشنبه** **Payshanba**  
[= پنجشنبه] (۱) پنجشنبه؛ نام روز چهارم هفته در تقویم میلادی در ازبکستان (روز ششم در تقویم هجری) پس از چهارشنبه و پیش از جمعه

**پی چه** **Paycha**  
(۱) (کالبدشناسی) ۱ - رگ؛ پی ۲ - پرده‌ی گلو که در تولید صدا نقش دارد

**پی چی** **Paychi**  
(۱) سهمدار

**پزنده** **Pazanda**  
(۱) کسی که به پختن انواع غذاها مهارت و آگاهی داشته باشد؛ آشپز ماهر

**پزنده لیک** **Pazandalik**  
(۱) پزندگی؛ عمل یا فرایند پختن غذا

**پزنده چیلیک** **Pazandachilik**  
(۱) شغل یا عمل پزندگی

**پغه** **Pag'a**  
(۱) (قد. ۱) - مقداری پنبه که برای رسیدن در چرخ دستی به شکل فتیله در آورده می‌شود ۲ - مقدار کوچکی یا یک مشت از اجسامی مانند پنبه، پشم ... آبر یا پخته (یک مشت پنبه)

**پغه مال** **Pag'amol**  
(۱) (قد. ۱) یک فتیله پنبه‌ی محلول

**پغه پغه** **Pag'a-pag'a**  
(۱) قطعه قطعه؛ توده توده (به مقدار کم)؛ پاره پاره؛ - قار (پاره پاره برف)

**پشمک** **Pashmak**

(دستور) سخنی که از آن زمان مفهوم شود

**پیتر روشی** **~ravishi**  
(دستور) قید زمان؛ قیدی که زمان را نشان می‌دهد

**پی توه** **Paytava**  
(۱) پارچه‌ای که در وقت پوشیدن چکمه و کفشهای ساقه بلند به پاها پیچانده می‌شود؛ پای تاوه (پای تابه)

**پی توه قولاق** **~quloq**  
(مجاز) کند ذهن؛ دیر فهم

**~sigaqurttushdi**  
پی توه سیگه قورت توشدی  
(مجاز) وضع یا حالت نگران و مشوش شدن

**پیوند** **Payvand**  
(۱) ۱ - پیوند ۲ - (گیاه شناسی) عمل یا فرایند چسباندن اندامی از یک گیاه (جوانه، ساقه، شاخه) به اندام گیاه دیگر، برای اصلاح نژاد یا تکثیر آن ۳ - پیوستگی دو یا چند چیز به یکدیگر ۴ - وجود رابطه‌ی میان دو یا چند چیز یا شخص؛ دوستلیک - ی (رابطه‌ی دو - ی) ۵ - عمل یا فرایند اتصال دو فلز به یکدیگر ۶ - (پزشکی) عمل یا فرایند برداشتن اندام بیمار و گذاشتن اندام سالم دیگری به جای آن با عمل جراحی ۷ - وصله

**پیوندی** **Payvandiy**  
(ص. ۱) - پیوندی ۲ - مربوط یا منسوب به پیوند؛ - درخت (درخت پیوندی) ۳ - پیوند یافته؛ محصول پیوند؛ - آلمه (سیب پیوندی)

**پیوند لماق** **Payvandlamoq**  
(مص. م. م) پیوند کردن

**پیوند لاوچی** **Payvandlovchi**  
- پیوندچی

**پیوندنگ** **Payvandtag**  
(۱) گیاه اصل که جوانه، ساقه یا شاخه‌ی آن به گیاه دیگری پیوند شود

**پیوندچی** **Payvandchi**  
(۱) کسی که عمل پیوند را انجام دهد؛ پیوند کننده

**پیوست** **Payvast**  
(۱) پیوست؛ آنچه به دیگری پیوسته باشد؛ ضمیمه

**پیوسته** **Payvasta-1**  
(ص. ۱) ۱ - پیوسته ۲ - چسبیده به دیگری؛ - قاشغر (ابروهای پیوسته) ۳ - همراه با دیگری

**پیوسته** **Payvasta-2**  
(ق. ۱) ۱ - پیوسته ۲ - همیشه ۳ - بیایی؛ پشت سر هم

**پیره** **Payraha-2**  
(۱) راه باریکی که از اثر عبور عابرین روی برف یا زمین گل آلود پیدا شود

**پیرو** **Payrav**  
(۱) ۱ - پیرو ۲ - آنکه در پس دیگر یا دیگران برود ۳ - آنکه آموزه‌ای پذیرفته باشد ۴ - کاری که برای دنبال کردن کار پیشین می‌کنند

**پیرو لیک** **Payravlik**  
(۱) ۱ - پیروی ۲ - عمل یا فرایند رفتن به دنبال رهبر یا زهنما ۳ - عمل یا فرایند پذیرش یک آیین، اصول یا شیوه‌ی رفتاری

**پیرو** **Payrov-1**  
[= پیرو] (۱) ۱ - پیرو ۲ - آنکه در پس دیگری یا دیگران برود ۳ - آنکه آیین یا آموزه‌ای را پذیرفته باشد

**پیرو** **Payrov-2**  
[= پیرو] (۱) ۱ - (فرهنگ مردم) مضمون یا تم بازی و بزه‌ی سخن پرانی از بکی بنام «عسکیه» ۲ - نتیجه یا معنای حاصل از سخن

**پیرو لیک** **Payrovlik**  
[= پیرو لیک] (۱) ۱ - پیروی ۲ - عمل یا فرایند رفتن به دنبال یک رهبر یا زهنما ۳ - عمل یا فرایند پذیرش یک آیین، اصول یا شیوه‌ی رفتاری

**پیمسه** **Paysa**  
(۱) (قد. ۱) - واحد سنتی وزن در حدود ۵ گرم ۲ - سکه‌ی مسی یا نکل به ارزش پنج تین در خان نشینی بخارا

**پیسل** **Paysal**  
(۱) عمل یا فرایند به تأخیر انداختن؛ ایشنی - گه سالماق (کار را به تأخیر انداختن)

**پیمسه لیک** **Paysalik**  
(۱) (قد. ۱) ارزشی معادل یک پیمسه؛ ایکی - متاع (جنسی به ارزش دو پیمسه)

**پیسل لماق** **Paysallamoq**  
(مص. م. م) به تأخیر انداختن؛ معطل کردن

**پیسلچی** **Paysalchi**  
(۱) آنکه کار را به تأخیر اندازد یا موجب تأخیر گردد

**پیت** **Payt**  
(۱) ۱ - وقت ۲ - زمان ۳ - هنگام؛ اوپین - ی (وقت بازی) ۴ - فرصتی که برای کاری در اختیار باشد؛ پخته تیریش او چون قولی - (فرصت مناسب برای چیدن پنبه)

**پیت ایر گش گپ** **~ergashgap**



(۱) بدبینی: نومییدی و بدگمانی در باره‌ی مردم، زندگی و آینده

**پیزج** Peyzaj (۱) ۱- منظره ۲- چشم انداز: آنچه در نظر آید ۳-

تصویری از دورنمای طبیعت ۴- شیوه‌ای از نقاشی که با تصویر مناظر طبیعت سرو کار دارد ۵- نما: منظره‌ی سطح بیرونی بنا

**پیزجچی** Peyzajchi (۱) کسی که با نقاشی مناظر طبیعت سرو کار دارد و آن را نقاشی کند

**پیش** Pesh-1 (۱) پیش: جهت، مسیر، یا سطحی که به سوی مقصد، گوینده یا موضوع بحث قرار دارد: جلو: پیشروی: ایوان نینگ سی (جلوایوان)

**پیش‌قیلماق** ~qilmoq ۱- لاف زدن ۲- روکش کردن

**پیش‌کیلتیرماق** ~keltirmoq ۱- به عنوان دلیل ذکر کردن ۲- به عنوان دلیل استفاده کردن

**پیش** Pesh-2 (ق) جلوتر: زودتر: اول: پخته تیریشده حالی ~ (آنها) فعلا در پنه جینی جلوتر اند

**پیشه** Pesh (۱) (کم) ۱- پیشه ۲- شغل: کار: حرفه، بویژه فعالیت هنری یا دستی ۳- شیوه‌ی رفتاری که شخص به آن خو کرده است

**پیشه** Peshana [پیشانی] (۱) ۱- پیشانی ۲- بخشی از بالای صورت میان کاسه‌های چشم و رستگاه موی سر ۳- (مجاز) سرنوشت: تقدیر، که پیشینیان می‌پنداشتند بر پیشانی هر کس نوشته شده است: ~ سیده گی نی کوره‌دی (آنچه در تقدیرش باشد، خواهد دید)

**پیشنه نی باغلب ایشگه کیرماق** ~nibog'labishgakirishmoq از ته دل، با عزم استوار به کار پرداختن

**پیشنه‌م دن گور دیم** ~mdank o'rdim قسمت یا تقدیرم چنین بود

**پیشنه‌سی آچیلدی** ~siochildi شانس آورد: کارش بالا گرفت

**پیشنه‌سی یاروغ** ~siyorug' خوشبخت: طالع مند

آن: ایشخانه سی (کارکنان دفتر)

**پرسپکتیو** Perspektiv (۱) ۱- آینده: آتی: پزین (برنامه‌ی آینده) ۲- زمان بعد از حال

**پرسپکتیوه** Perspektiva-1 (۱) هدف یا برنامه‌ای که اجرای آن در آینده مورد نظر باشد: مکتب ~ سی (برنامه‌ی آینده‌ی مدرسه)

**پرسپکتیوه** Perspektiva-2 (۱) ۱- علم مناظر و مرایا: دانش یافتنی که اشیاء خارجی مشهود چشم را بر روی یک صفحه یا یک سطح منحنی نمایش می‌دهد ۲- دانشی است که مبنای آن بر پایه‌ی دخول بعد سوم در نقاشی است، به باری این علم نقاشی توانسته است طبیعت را آن چنانکه در واقع وجود دارد، تصویر کند

**پیس** Pes [پسی] (۱) ۱- پسی ۲- بیماری پوستی که بایی رنگ شدن آن در نواحی محدود و پر رنگ شدن در نواحی مجاور مشخص می‌شود، این ناخوشی را نتیجه‌ی بهم خوردن متابولیسم عمومی بدن و عدم اعتدال ترشحات هورمونهای غده مترشحه‌ی داخلی می‌دانند: برص ۳- کسی که مبتلا به چنین بیماری باشد ۴- (مجاز، دشنام) کسی که نفرت انگیز، زشت یا خیلی بد باشد

**پسا** Peso [=پزو] (۱) ۱- پزو: واحد پول کشورهایی مانند اورگوئه، بلیوی، کوبا، مکزیک، دومینیکن، شیلی، فلی پین و ...

**پزسیفیست** Pessimist-1 (۱) ۱- بد بین ۲- آنکه نسبت به مردم، زندگی و آینده نوسید و بدگمان است ۳- آنکه در باره‌ی دیگران، یا پدیده‌ها و رویدادها داوری یا ارزیابی بد و مخالفت آمیز دارد

**پسیمیست** Pessimist-2 (ص) ۱- بد بین ۲- دارای عادت یا گرایش به بدبینی ۳- دارای داوری بد و مخالفت آمیز نسبت به دیگران، یا پدیده‌ها و رویدادها

**پسیمیستیک** Pessimistik (ص) ۱- مربوط یا منسوب به پسیمیزم

**پسیمیستلیک** Pessimistlik (۱) بدبینی: وضع یا کیفیت بد بین بودن

**پسیمیزم** Pessimizm

که از نوع خاصی از کپکهای جنس پنی سیلیوم به دست می‌آید و متوقف کننده‌ی رشد برخی از باکتریهای گرام مثبت است و کار بردارویی دارد

**پنسیه‌نر** Pensioner (۱) ۱- باز نشسته: کسی که بر اثر پیری، از کار افتادگی یا طول مدت کار در یک مؤسسه از کار دست بکشد

**پنسیه** Pensiya (۱) حقوق باز نشستگی: حقوقی که در دوران باز نشستگی به شخص پرداخت می‌شود

**پرگمنت** Pergament (۱) ۱- پوست حیوانی که پیش از اختراع کاغذ، برای نوشتن خطوط گار می‌گرفتند: کاغذ پوستی ۲- خطهای قدیمی که بر روی چنین پوستی نوشته شده‌اند ۳- کاغذ نازک و پخته‌ای که آب و روغن در آن نفوذ نکند

**پریگی** Perigey (۱) (نجوم) نزدیکترین موقعیت اجرام سماوی، ماه یا سفاین فضا، بر روی مدار شان نسبت به زمین، که پیرامون زمین می‌چرخند

**پریمتر** Perimetr (۱) (هندسه) محیط: مرز یک شکل هندسی مسطح: [نوع پرچک سی (محیط مثلث)]

**پیرا** Pero (۱) اسباب و بیره‌ی نوشتاری که در نوک قلم کار گذاشته می‌شود و در نوشتن به کار می‌رود: سر قلم

**پرپندیکولر** Perpendikular-1 (۱) عمود: خط یا صفحه‌ای که با خط یا صفحه‌ی دیگر زاویه‌ی ۹۰ درجه بسازد

**پرپندیکولر** Perpendikular-2 (ص) ۱- عمودی ۲- دارای حالت عمود ۳- دارای زاویه‌ی قائم با خط افقی یا افقی ۴- دارای حالت ایستاده: قائم

**پوران** Perron (۱) سکوی راه آهن: سطح هموار برآمده‌ای که برای سوار و پیاده شدن به قطار یا بارگیری و مانند آن به کار می‌رود

**پرسنژ** Personaj (۱) پرسناژ: شخصیت: هر یک از قهرمانان یک فیلم، داستان یا نمایش

**پرسنل** Personal (۱) پرسنل: مجموع کارکنان یک مؤسسه یا بخشی از

(مص، م) ۱- مجاله کردن ۲- (مجاز) تار و مار کردن: سخت آسیب رساندن: دشمن نی ~ (دشمن را تار و مار کردن)

**پچق لنماق** Pachaqlanmoq (مص، مج) پچق لنماق

**پچق پچق** Pachaq-pachaq (ص) ویژگی آنچه کاملاً مجاله شده باشد

**پچوه** Pachava (ص) بسیار بد: خراب (در مورد کار و حال)

**پچوه‌سی چیقدی** ~sichiqdi (مجاز) بسیار خراب شد

**پچکه** Pachka (۱) ۱- بسته ۲- کاغذ، مقوا، پلاستیک و مانند آن که چیزی را در میانش پیچیده باشند ۳- قوطی: جعبه

**پچکه لنماق** Pachkalamoq (مص، م) ۱- بسته بندی کردن: گذاشتن چیزی در میان لفاف یا جعبه و بستن آن

**پچکه‌لی** Pachkali (ص) دارای لفاف یا جعبه

**پی** Pe (ص) صدای تلفظ حرف «پ» و نام آن حرف

**پیده‌گوگ** Pedagog (۱) آموزگار: آموزش دهنده: کسی که چیزی را به دیگران یاد می‌دهد: معلم

**پیده‌گوگیک** Pedagogik (ص) مربوط یا منسوب به پداگوژی

**پیده‌گوگیکه** Pedagogika [=پداگوژی] (۱) پداگوژی: دانش یا فن آموزش و پرورش کودکان

**پیده‌گوگلیک** Pedagoglik (۱) آموزگاری: شغل یا عمل آموزگار

**پدل** Pedal [=پدال] (۱) ۱- پدال ۲- صفحه‌ای در دسته‌ی برخی اهرمها که با فشار دادن پا بر روی آن، نیرو به اهرم منتقل می‌شود: مشینه سی (پدال ماشین) ۳- رکاب: جاپائی: پینینه سی (جاپائی پیانو)

**پداستیتوت** Pedinstitut (۱) انستیتوی پداگوژی: آموزشگاه عالی آموزگاری: آموزشگاه عالی تربیه‌ی معلم

**پنیتسلین** Penitsillin [=پنی سیلین] (۱) پنی سیلین: ماده‌ی آنتی بیوتیکی



کردن  
**پیلدیره تماق**  
 (مص. م.) پیلدیره تماق  
**Pilesos**  
 (ا.) اسبابی برای پاک کردن جامه ها؛ قالی، مبل و مانند آنها  
**Pilik**  
 (ا.) ۱- فتیله ۲- قطعه ای پنبه، ریسمان خام یا پارچه ی پنبه ای درشتبافت که دارای خاصیت مویینگی زیادی است و موجب سوختن تدریجی ماده ی سوختنی می شود ۳- مقدار پنبه ای که در نوک دسته ی موی (معمولاً برای جلوگیری از باز شدن آن) یکجا یا آن می بافند ۴- پنبه ی نوک چوبکی که برای رنگ کردن ابرو و مژه ها به کار برده شود ۵- (ف. م) چوبی که در یک انجامش پنبه پیچانده، آن را در روغن بیالایند و بنام ارواح، انس و جن روشن کنند  
**Pilikli**  
 (ص. م.) ۱- دارای فتیله؛ ویژگی آنچه که با فتیله روشن شود ۲- صفت مویی که با فتیله بافته شده باشد  
**Pilla-1**  
 [پیل] (ا.) پیل؛ پوششی از جنس ابریشم یا الیاف همانند که نوزاد پروانه ها و برخی حشره های دیگر دور خود می تند تا دوران شفیرگی را درون آن بگذرانند  
**~tortmoq**  
 پله تارتماق  
 ابریشم کشیدن؛ باز کردن تارهای ابریشم از پیل  
**Po'choq~**  
 پوجاق پله  
 پیلای سوراخ شده توسط کرم بالغ ابریشم  
**To'q~**  
 توق پله  
 پیلای که دیوار آن ضخیم و محکم باشد  
**Pilla-2**  
 [پیل] (ا.) ۱- (پزشکی) ۱- پیل ۲- ورم یا حباب لثه ی دندان که از اثر درد و التهاب پدید آید ۳- زخمی که چرکی شده باشد و درد کند  
**Pillakash**  
 پله کش  
 (ا.) ۱- ابریشم کش؛ کسی که تارهای ابریشم را به کمک چرخ ابریشم کشی از پیل در می آورد ۲- ← پیلخه چی  
**Pillakashlik**  
 پله کش لیک  
 (ا.) ۱- ابریشم کشی ۲- عمل یا فرایند باز کردن تارهای ابریشم از پیل ۳- عمل یا شغل پرورش کرم ابریشم و تولید ابریشم

(ا.) گیاه زینتی یک ساله از تیره ی عشقه که بالا رونده و پیچنده است، در تمام سال بر روی آن برگهایی به شکل دل دیده می شود، دارای گلهایی برنگهای بنفش، کبود و ارغوانی به شکل شیپور؛ (اف.) عشق پیچک یا عشقه پیچان  
**Pechan**  
 پیچن  
 (ص. م.) ۱- ویژگی آنکه کاری را خوب بلد باشد؛ ماهر؛ ورزیده؛ استاد ۲- چالاک  
**Pechanlik**  
 پیچنلیک  
 (ا.) ۱- وضع یا کیفیت ماهر بودن؛ مهارت ۲- وضع یا کیفیت چالاک بودن؛ چالاکي  
**Pechene**  
 پیچینی  
 (ا.) ۱- بیسکویت؛ شیرینی نازک خشکو ترد که از آرد، روغن، شکر و احياناً تخم مرغ و ادویه ی معطر می پزند ۲- انواع کلهچه های شیرین گلداز که در اجاق میزند  
**Pechka**  
 پیچکه  
 (ا.) بخاری؛ محفظه ی سنگی، آجری، گلی، یا (معمولاً) فلزی قابل حمل یا ثابت برای گرم کردن یک محوطه ی سر پوشیده  
**Pechkachi**  
 پیچکه چی  
 (ا.) آنکه با ساختن، نصب و یا تعمیر بخاری سرو کار دارد  
**Pianino**  
 پیه نینه  
 (ا.) پیانو؛ ساز زهی شستی دار به صورت صندوقی بزرگ و پایه دار، که در جلو آن ردیفی شستی تعبیه شده است، هر شستی به چکشی در داخل صندوق وصل است و با نواختن آن، چکش سیاهی را می نوازد  
**Pianinachi**  
 پیه نینه چی  
 (ا.) پیانیست؛ نوازنده ی پیانو  
**Pidjak**  
 پیدجک  
 (ا.) کت؛ جامه ای برای پوشش بالا تنه، که از جلو با تکه بسته می شود و معمولاً دارای آستر، برگردان یقه، آستین بلند و جیب است  
**Pijama**  
 پیجه مه  
 [پیجهامه (پیژامه)] (ا.) پیژامه؛ شلوار و پیراهن مردانه ی گشاد از پاجه ی معمولاً نرم برای پوشیدن در هنگام خواب و بیماران بیمارستان  
**Pildiramoq**  
 پیلدیرماق  
 (مص. ل. م.) ۱- با سرعت چشمگیری چرخیدن؛ با سرعت زیاد حرکت کردن ۲- با گامهای ریز و تند حرکت

(ا.) پیشقدمی؛ وضع یا کیفیت پیشقدم بودن؛ سبقت  
**Peshrav**  
 پیشرو  
 (ا.) (کم) ۱- پیشرو ۲- آغازگر ۳- رهبر ۴- نشانه؛ علامت؛ ساقال آقی اولین گه ~دیر (نوازی) (سفیدی ریش نشانه ی نزدیکی مرگ است)  
**Peshtaxta**  
 پیش تخته  
 (ا.) پیشخان؛ میزی که فروشنده در پشت آن کالا را به خریدار می فروشد؛ پیشخوان  
**Peshtoq**  
 پیش طاق  
 (ا.) ۱- قسمت با شکوه سر در ۲- دروازه ی بلند قصر؛ دروازه ی عظیم کاخ پادشاهان و امیران  
**Peshvo**  
 پیشوا  
 (ا.) پیشوا؛ رهبر فکری یا آرماتی؛ دین ~سی (پیشوای دین)  
**Peshvoz**  
 پیشواز  
 (ا.) پیشواز، پذیرایی یا آمادگی برای پذیرش آنکه از راه می رسد؛ استقبال؛ پیشباز  
**~chiqmoq**  
 پیششواز چیقماق  
 استقبال کردن  
**Pech-1**  
 پیچ  
 (ا.) بخشی از نوک دستار که پس از پیچیدن در سر، در گوشه ی آن آویزان گذاشته شود؛ پیچ  
**Pech-2**  
 پیچ  
 (ا.) ساختمانی برای گرم یا ذوب کردن مواد؛ کوره؛ تنور؛ تیمیر ایریتیش ~ (کوره ی ذوب آهن)  
**Pechak-1**  
 پیچک  
 (ا.) پیچک؛ گیاه زینتی از تیره ی عشقه، خزنده یا بالا رونده (به کمک ریشه ها)، دارای برگهای ضخیم شفاف و همیشه سبز، گلهای مجتمع، میوه ی سته ی گوشتدار کوچک و محتوی سه تا پنج دانه، که مصرف دارویی دارد؛ عشقه ی دار دوست  
**Pechak-2**  
 پیچک  
 (ا.) ۱- گیاه بوته ای از تیره ی خیاریان، دارای ساقه ی خوابیده، برگهای پنج قسمتی و زرد ۲- میوه ی آن گیاه که نسبتاً کوچک، بیضی شکل، با پوست ضخیم برنگهای مخلوط زرد تیره، بوی خوشایند و میانبر شیرین و آبدار است  
**Pechak-3**  
 پیچک  
 (ا.) نوعی شیرینی آماده شده از شکر قیام، آرد، معمولاً به شکل کروی و سفید  
**Pechakgul**  
 پیچک گل

~sisho'r(sho'r)peshana)  
 پیشینه سی شور (شور پیشینه)  
 (مجاز) بدبخت؛ بدطالع؛ بدشانس  
**~teri**  
 پیشینه تیری  
 (مجاز) ۱- زحمت ۲- دسترنج  
**~terito'kmoq**  
 پیشینه تیری توکماق  
 زحمت کشیدن  
**Peshayvon**  
 پیش ایوان  
 (ا.) بخش سر پوشیده ی بیرونی در یک ساختمان که جلو آن بادیوار یا در و پنجره پوشیده نشده باشد؛ ایوان جلو ساختمان  
**Peshband**  
 پیش بند  
 - فرتوک  
**Peshin**  
 پیشین  
 (ا.) ۱- ظهر؛ نیمه روز ۲- (دین) نماز ظهر  
**Oxir~**  
 آخر پیشین  
 زمان بعد از ظهر؛ ناوقت روز  
**Peshinlik**  
 پیشینلیک  
 (ا.) ناهار؛ غذایی که هنگام ظهر می خوردند؛ نهار  
**Peshkash**  
 پیشکش  
 (ا.) ۱- هدیه ۲- اهدا ۳- پیشکشی ۴- تقدیم  
**Peshlamoq**  
 پیشلماق  
 (مص. م.) تیغه ی اسبابهایی چون تیشه، تبر یا بیل را تیز کردن  
**Aqlini~**  
 عقلینی پیشلماق  
 ذهن و هوش را رشد دادن  
**Peshlavha**  
 پیش لوحه  
 (ا.) لوحه ی فلزی، چوبی یا پلاستیک که نام و برخی مشخصات مغازه، مؤسسه، کارخانه، اداره و مانند آن نوشته شده است  
**Peshma-pesh**  
 پیش مه - پیش  
 (ق.) پی در پی؛ مداوم؛ پشت سر هم؛ او هر تاناندن توشه یا تنگن سوالرگه ~ جواب بیرردی (او به تمام پرسشهایی در پی پاسخ می گفت)  
**Peshnop**  
 پیش ناپ  
 [پیش ناف] (ا.) گوشت چرب پیرامون ناف گوسفند، که از آن خوراکی لذیذ مانند کباب می پزند  
**Peshqadam**  
 پیشقدم  
 (ا.) پیشقدم؛ پیشگام؛ آنکه پیش از دیگران به کاری (ویژه کاری با اهمیت) آغاز کند  
**Peshqadamlik**  
 پیشقدملیک



**پیره‌ور دبولماق** ~bo'ldmoq  
پایان یافتن؛ به آخر رسیدن

**پیره‌ور دنتیجه** ~-nati ja  
پایان؛ آخر؛ نتیجه

**پیرپار** Pir-pir  
(صو.) صدای بال زدن پیهم گنجشکان در هنگام پریدن

**پیرپره‌ک** Pirpirak  
← پریلداق

**پیرپره‌ماق** Pirpiramoq  
(مصل. ل.) ۱- با سرعت چشمگیری حرکت کردن یا چرخ زدن ۲- با سامد زیاد اهتزاز کردن

**پیرپره‌تسماق** Pirpiratmoq  
(مصل. م.) پیرپره‌ماق

**پیرق** Pirq  
(صو.) صدایی که از نفس گرفتن تند یا گریه کردن از دماغ پدید آید

**پیرقیره‌ماق** Pirqiramoq  
(مصل. ل.) صدای «پرق» کشیدن

**پیره** Pirra  
(ل.) ۱- نوعی بازی با ورق که در آن نمره‌ی معینی را بر اساس تعداد ورق‌ها و نوعیت آنها کسی که پوره کند، برنده می‌شود

**پیره‌قیلماق** ~qilmoq  
[پوره‌قیلماق] ۱- در بازی «پره» بابت دست آوردن نمره‌ی معین برنده شدن ۲- (مجاز) کاری را به وجه خوبی انجام دادن

**پیرخانه** Pirxona  
(ل.) خانه‌ی پیر؛ خانه‌ی رهبر معنوی

**پس** Pis-1  
(گف.) ۱- عمل یا فرایند فروکش شدن هیجان یا شدت عمل ۲- وضع یا حالت کم آمدن در برابر حریف یا دیگران

**پس** Pis-2  
(صو.) صدای بر آمدن هوا یا بخار با فشار اندک از مجرای تنگ

**پسند** Pisand  
(ل.) ۱- پسند ۲- عمل یا فرایند گزیدن و دلخواه بودن؛ مین‌اونی سقیلگن ایدیم (من او را پسندیده‌ام) ۳- مورد نظر، قبول و گزینش؛ اگر کوپلک ~ ینگ بولمسه، آلمه (اگر پیراهن مورد پسندت نباشد، مخر)

**پیر** Pir-1  
(ل.) ۱- پیر ۲- مرد سالخورده؛ پیر مرد ۳- رهبر معنوی؛ مرشد؛ طریقیت سی (پیر طریقیت) ۴- (مجاز) آنکه رهبر یا اساسگذار عرصه‌ی کار یا حرفتی است

**پیر بدولت‌بولینگ** ~ibadavlatbo'ling  
(دعا.) آرزوی عمر دراز و آسایش زندگی برای کسی

**پیراورگن** ~urgan  
آدم خیلی بد و بدجنس؛ شخص نابکار

**Hafsalasi~bo'ldi**  
حاصله [حوصله] سی پیر بولدی

۱- صبرش سر آمد ۲- بی اعتماد شد؛ دل‌سرد شد

**Pir-2**  
پیر  
(ص.) پیر؛ دارای سن زیاد؛ سالمند؛ سالخورده

**Pir-3**  
پیر  
(صو.) صدایی که از بال زدن سریع گنجشکان پدید آید

**Piramida**  
پیره‌میده  
(ل.) ۱- (هندسه) هرم؛ شکل فضایی چند وجهی با سطح‌های جانبی به شکل مثلث دارای رأس مشترک و قاعده‌ی چند ضلعی ۲- ساختمان عظیم سنگی با چهار دیوار سه گوش که در رأس به یکدیگر پیوسته است و بویژه در مصر یافت می‌شود

**Pirildoq**  
پریلداق  
(ل.) ۱- فرقه؛ هر یک از اسباب بازی‌های کوچک دستی که به گرد خود می‌چرخند

**Pirillamoq**  
پریله‌ماق  
(مصل. ل.) ۱- با صدای «پیر-پیر» پریدن ۲- سریع و پیهم پلک زدن ۳- با گام‌های ریز و تند حرکت کردن

**Pirlik**  
پیرلیک  
(ل.) پیری؛ وضع یا کیفیت پیر بودن

**Pirog**  
پیروگ  
(ل.) ۱- پاته ۲- کلوچه یا شیرینی تهیه شده از گوشت ۳- خوراکی که از جگر می‌پزند

**Pirojniy**  
پیروژنی  
(ل.) ۱- کلوچه؛ نوعی نان شیرینی خشک که با آرد، روغن، تخم مرغ و اندکی شکر می‌پزند و روی آن را با مالیدن کرم‌های رنگه‌ترین می‌کنند

**Pirovard**  
پیره‌ورد  
(ل.) پایان؛ آخر؛ وضع، کیفیت، لحظه یا نقطه‌ی تمام شدن چیزی؛ ایش نینگنا ثمره لی بولدی (پایان کار پرثمر شد)

**پینگ** Pinak  
(ل.) ۱- پینگی؛ حالتی برای خواب گرفته (نشسته یا ایستاده) که سر پیوسته فرو افتد و شخص بیدار شود

**پینگکه‌کیتماق** ~kaketmoq  
۱- پینگی رفتن ۲- به چرت یا خیال فرو رفتن

**پینگنی‌بوزمه‌ی** Pinaginibuzmay  
بی پروا؛ بدون اعتنا

**پینگ‌پونگ** Ping-pong  
[پینگ‌پنگ] (ل.) پینگ‌پنگ؛ تنیس روی میز پینگ پونگ

**پنهان** Pinhon  
(ص.) ۱- پنهان ۲- دور از دسترس حواس؛ مخفی ۳- ناپیدا؛ نامرئی

**پنهانه** Pinhona  
(ق.) به طور پنهان؛ به طور نامرئی؛ در پنهان؛ صحبت‌میزی ~ اونکزه میز (صحبت خود را به طور پنهان انجام می‌دهیم)

**پنهانی** Pinhoni  
(ص.) پنهانی؛ دارای وضع یا کیفیت پنهان؛ ~ علاقه (رابطه‌ی پنهانی)

**پینج** Pinj  
(ل.) ۱- نزدیکترین جانشین به چیزی؛ پهلوی؛ اوغیلچه سی ~ یکه یاپیشگن (بچه اش به پهلویش چسبیده است) ۲- (مجاز) پناه؛ حمایت؛ (اف.) مینجیع

**پینجیگه‌کیرماق** ~igakirmoq  
۱- در پهلویش جا گرفتن ۲- (مجاز) در پناه کسی قرار گرفتن ۳- مورد توجه و مهر کسی قرار گرفتن

**پینجیگه‌آلماق** ~igaolmoq  
۱- در پهلوی خود گرفتن ۲- (مجاز) در پناه خود گرفتن؛ زیر حمایت خود گرفتن

**پینگیله‌ماق** Ping'illamoq  
(مصل. ل.) تو دماغی حرف زدن؛ با صدای پست و گنگ حرف زدن

**پپیستکه** Pipetka  
(ل.) ۱- قطره‌چکان؛ وسیله‌ای برای ریختن مایعات به صورت قطره قطره

**پیق** Piq  
(صو.) صدای کوتاهی که هنگام گریه یا خنده از گلو بیرون شود

**پیقیله‌ماق** Piqillamoq  
(مصل. ل.) (صو.) صدای «پیق» کشیدن

**پله‌پایه** Pillapoya  
[پله‌پایه] (ل.) ۱- پله ۲- تخته، صفحه یا میله‌ای که پا بر روی آن قرار می‌گیرد ۳- (مجاز) سطحی از پیشرفت کار یا پدید؛ مرحله

**پله‌چی** Pillachi  
(ل.) آنکه با پرورش کرم ابریشم و تولید ابریشم سرو کار دارد

**پله‌چیلیک** Pillachilik  
(ل.) عمل یا شغل پرورش کرم ابریشم و تولید ابریشم

**پیلته‌ک** Pilotka  
(ل.) ۱- کلاه بی لبه ۲- کلاه ویژه‌ی نظامیان که در فصل گرما بپوشند

**پیل‌پیل** Pil-pil  
(صو.) صدایی که حرکت یا عمل سریع و آنی را نشان می‌دهد

**پیل‌پیل‌لماق** Pilpillamoq  
(مصل. ل.) ۱- «پیل-پیل» سوختن ۲- سریع و آنی پریدن یا حرکت کردن

**پیلته** Pilta  
(ل.) ۱- پنبه‌ای که در سیخ باریک پیچند و آن را لای کلاه ویژه‌ی ازبکی یا یقه‌ی جامه‌ی ازبکی (چپان) بگذارند ۲- ریسمانی که برای انفجار مواد منفجره از فاصله‌ی دور به کار می‌رود ۳- ریسمانی که در توپ‌ها و تفنگ‌های قدیمی برای آتش زدن باروت به کار می‌رفت ۴- (قد.) هر پارچه از پنبه که در چرخ ریسندگی دستی، برای ریسیدن آماده می‌شود ۵- پیللیک

**پیلته‌سی‌چیقن** ~sichiqqan  
۱- بسیار کهنه و مندرس (در مورد کلاه یا جامه‌ی ازبکی) ۲- (مجاز) آشکار شدن نیرنگ یا عیب

**پیلته‌کچ** Piltakach  
[فتیله کش] (ل.) سیم یا سیخ باریک که کاغذ یا پنبه را به دور آن پیچند و در لای کلاه یا یقه‌ی جامه‌ی ازبکی فرو کنند

**پیلته‌لی** Piltali  
(ل.) ۱- فتیله‌ای؛ دارای فتیله ۲- ویژگی پوشاکی که در لای آن (میان رویه و آستر) فتیله باشد ۳- ویژگی سلاحی که با فتیله شلیک یا انفجار کند

**پیلچیلماق** Pilchillamoq  
(مصل. ل.) صدای «پیلچ-پیلچ» کشیدن

**پیلچ‌پیلچ** Pilch-pilch  
(صو.) صدایی که از راه رفتن روی گل و لای تولید شود



~ کیلدیلز (تمام مردم به طور پیاده آمدند)

**Piyola** پیاله

(۱) پیاله ۲- کاسه‌ی کوچکی که قطر دهانه‌ی آن (معمولاً) از ۱۲ سانتی‌متر بیشتر نباشد و اساساً برای نوشیدن چای به کار می‌رود ۳- (ادبیات) جام شراب

**Piyonista** پیه‌نیسته

(۱) الکلی؛ کسی که معتاد به نوشیدن نوشابه‌های الکلی است

**Piyova** پیاوه

(۱) غذای رقیقی از روغن، پیاز سرخ کرده، گوجه فرنگی و آب، بدون گوشت؛ سوپ بدون گوشت

**Piyoz-1** پیاز

(۱) پیاز ۲- گیاه علفی از تیره‌ی سوسنیها، با برگهای نوک تیز تو خالی، گل‌های سفید مایل به سبز یا گلی مایل به بنفش و مجتمع به صورت چتری ۳- ریزوم (غده‌ی متورم) آن گیاه که خوراکی، دارای طعم و بوی تند و مرکب از لایه‌های نازک تودر توست

**~iansuriy** پیاز عنصری

نوعی پیاز خودروی ویژه‌ی مناطق کوهستانی آسیای میانه، که ریزوم آن خوراکی و سرشار از ویتامینهاست

**~ningpo'stidayb'ldi** پیاز نینگ پوستی دهی (دیک)

بسیار نازک

**Qorni ~ningpo'stiday**

قارنی پیاز نینگ پوستی دهی بولدی

(مجاز) بسیار گرسنه شد

**Piyoz-2** پیاز

(۱) پیاز ۲- اندام تولید مثل رویشی شامل ساقه‌ی کوتاهی که توسط برگهای تغییر شکل یافته‌ی فلس مانند و گوشتی پوشیده شده است (مانند لاله و پیاز خوراکی) ۳- ساختاری در گیاه یا جانور که به آن شکل باشد؛ لاله (پیاز لاله)

**Piyozdog'** پیاز داغ

(ص) پیاز سرخ کرده

**Piyozgul** پیاز گل

(۱) زنبق؛ گیاهی علفی زینتی از تیره‌ی زنبقیان، با ساقه‌ی راست، برگهای سبز مات، به شکل تیغه‌ی خنجر، گل‌های نامنظم درشت سفید، بنفش یا زرد معطر و سه پرچم، که گونه‌های مختلف (مانند زنبق زرد و زنبق رسمی) دارد

**Piypalamoq** پیپه‌لماق

**Pitrak** پیتراک

(ص) پرتیش؛ پر حرکت؛ پر جنبش؛ ~ آدم (شخص پر تیش)

**Pivo** پیوه

(۱) آبجو؛ نوشابه‌ی الکلی ضعیف که از مالتوز و مخمر آبجو تهیه می‌شود؛ فقاغ

**Pivoxona** پیوه‌خانه

(۱) آبجو فروشی؛ مغازه‌ای که در آن آبجو فروشد

**Pix-1** پیخ

(۱) سیخک پای مرغ، بویژه خروس

**~qayrilgan** پیخی قیریلگن

(مجاز) کار آزموده؛ عیخار

**Pix-2** پیخ

(۱) (کودکانه) عمل یا فرایند بریدن، قاچ کردن یا کشتن؛ قاووننی ~ قیلماق (بریدن خریزه)

**Pix-3** پیخ

(ص) ۱- صدای واکنش ناشی از خشم یا ترس گریه در برابر حیوان یا انسان ۲- صدایی که برای ترساندن کودکان در آورند

**Pix-4** پیخ

~ پوپنک

**Pixillamoq** پیخیله‌ماق

(مض.ل) ۱- با صدای خفه و گرفته‌ای خرخر کردن ۲- صدای «پیخ» کشیدن

**Piyma** پییمه

(۱) پاپوشی ویژه از پشم که برای راه رفتن روی برف به کار می‌رود

**Piyoda-1** پیاده

(۱) پیاده ۲- کسی که بدون سوار شدن به وسیله‌ای، بر روی پاهای خود از جایی به جایی برود ۳- کوچکترین مهره‌ی شطرنج که هر بازیکن در آغاز هشت تایی آن را دارد ۴- (نظامی) دسته‌ای از نظام که با پای روند و جنگ کنند ۵- ملازم؛ فراش

**~o'choq** پیاده‌اچاق

۱- ارجاق علیحده‌ی جدا از اجاقهای دیگر در آشپزخانه ۲- تنور کار گذاشته‌شده در زمین

**Piyoda-2** پیاده

(ق) بدون وسیله‌ای؛ با پای خود؛ بیز بو بیرگه ~ کیلدیک (ما به اینجا با پای خود آمدیم)

**Piyodalab** پیاده‌لب

(ق) به طور پیاده؛ با پای خود؛ آدم‌لر نینگ همه سی

**Piston** پیستون

(۱) ۱- چاشنی؛ آنچه برای ایجاد انفجار در یک وسیله‌ی منفجر شونده کار بگذارند ۲- پونز ۳- (موسیقی)

شستی برخی از اسبابهای موسیقی بادی؛ دگمه

**Pistoqi** پیژستاقی

[پسته بی] (ص) سبز روشن؛ سبز خوش رنگ؛ سبزی پرنگ مغز پسته

**Pisqin** پیژسقین

(۱) (گف) کنایه؛ سخنی که در آن نشانه‌ای مبهم از ریشخند، تحقیر یا توهین باشد

**Pitillamoq** پیژتیلخه‌ماق

~ پیژیرلماق

**Pitillash** پیژتیلخش

~ پیژیرلش

**Pitillashmoq** پیژتیلخشماق

~ پیژیرلشماق

**Pitirlamoq** پیژتیرلماق

(مض.ل) ۱- دست و پا زدن از اثر درد، شکنجه یا ناراحتی ۲- (مجاز) تپیدن؛ جنبش یا حرکت سریع و تند پیهم به هر سو

**Pitirlashmoq** پیژتیرلشماق

(مض.مش) ~ پیژیرلماق

**Pitirlash** پیژتیرلش

(۱) عمل یا فرایند دست و پا زدن ناشی از درد، شکنجه یا ناراحتی ۲- (مجاز) جنبش یا حرکت سریع و تند پیهم به هر سو \*

**Pitir-pitir** پیتر-پیتر

(۱) ۱- وضع یا حالت دست و پا زدن سریع و پیهم از اثر حالت ناگوار ۲- (مجاز) وضع یا حالت تپیدن یا جنبیدن تند و سریع به هر سو ۳- (گف) آنکه در جایی آرام و قرار ندارد و دایم در حرکت است

**Pitomnik** پیتومنیک

(۱) جایی که در آن درختان یا حیوانات پرورش و تکثیر شود ۲- قلمستان

**Pitpildiq** پیتپیلدیق

(ص) صدای خوانش بلدرچین

**Pitpiliq** پیتپیلیق

~ پیتپیلدیق

**Pitra** پیتره

(۱) ساچمه؛ گوی فلزی کوچک، که به صورت چند تایی در تفنگهای شکاری کاربرد دارد

**~emas** پسندایمس

۱- به قلبش نمی‌گنجد ۲- اهمیت نمی‌دهد ۳- سهل؛ آسان

**~qilmaslik** پسندقیلمس‌لیک

عمل یا فرایند اهمیت یا اعتبار ندادن

**Pisandida** پسندیدده

(ص) پسندیده؛ درخور پسند؛ خوب؛ شایسته

**Pisillamoq** پسیلخه‌ماق

(مض.ل) مت، ۱- صدای «پس» کشیدن ۲- (مجاز) به سستی و بی میلی کاری را انجام دادن

**Pismiqlik** پسیمیقلک

(ص) تودار؛ دارای توانایی یا گرایش به پنهان کردن احساسات و اندیشه‌های خویش؛ خوددار پسیمیقلی

**Pismiqlik** پسیمیقلک

(۱) وضع یا کیفیت تودار بودن

**Pismoq** پسماق

(مض.ل) ۱- پنهان شدن؛ خود را در گوشه‌ای گرفتن ۲- ساکت شدن؛ حرف نزدن

**Pista** پیسته

(۱) پیسته ۲- درختچه از تیره‌ی سماقیان با برگهای چرم مانند، برگچه‌های بیضی صاف و گل آذین خوشه ای سخت و گردار ۳- میوه‌ی آن درخت که کوچک و تخم مرغی شکل، نوکدار و دارای پوسته‌ی سخت و مغز روغنی خوراکی است

**~po'choqqa joqilmoq** پیسته بوچاققه جا قیلماق

(مجاز) با حرف کسی را به جایش نشاندن یا به عقب نشینی واداشتن

**Pistadahan** پیسته‌دهن

~ پیسته دهان [ (۱) (مجاز) پیسته دهان؛ معشوق

**Pistalig'** پیسته‌لیغ

~ پیسته زار

**Pistazor** پیسته‌زار

(۱) جایی که درخت پیسته بسیار رویده باشد؛ جنگل

**Pistirma** پیستیرمه

(۱) کمین؛ کمینگاه

**Pistolet** پیسته‌لیت

(۱) تپانچه؛ سلاح گرم کوچک که در جیب جایگزیده؛ هفت تیر



بیجی بیل

**پیچماق** Pichmoq

(گف.) پیچماق

**پیچاق** Pichoq

(۱.) ۱- کارد ۲- وسیله‌ای بریدن به صورت تیغه‌ی فلزی با لبه‌ی برخنده و دسته‌ای در سر دیگر تیغه، که مانع تا شدن آن می‌شود ۳- وسیله‌ی برخنده یا ابزار برش در ماشینهای صنعتی

**پیچاقچه ایلینمه‌یدی** ~qailinmaydi

بی ارزش

**پیچاق تارتماق** ~tortmoq

با کارد بریدن

**O'tmas~bilanso'ymoq**

اوتمس پیچاق بیلن سویماق

فوق العاده آزار و شکنجه دادن

**Pichoqbozlik**

پیچاق بازلیک

(۱.) عمل جنگیدن با کارد؛ کارد بازی

**Pichoqlamoq**

پیچاق لماق

(مص.م.) با کارد کسی را مجروح کردن یا به قتل رساندن

**Pichoqlanmoq**

پیچاق لنماق

(مص.ل.) پیچاقلماق

**Pichoqlashmoq**

پیچاق لشماق

(مص.مش.) ۱- با هم به کارد بازی پرداختن ۲-

همدیگر را با کارد زدن

**Pichoqchi**

پیچاقچی

(۱.) آنکه کارد می‌سازد

**Pichoqchilik**

پیچاقچیلیک

(۱.) عمل یا شغل ساختن کارد؛ کاردسازی

**Pich-pich**

پچ پچ

(صو.) سخنی که آهسته و زیرگوشی بایکدیگر گویند؛

سخن آهسته

**Plaj**

پلاژ

[=پلاژ] (۱.) ۱- پلاژ ۲- منطقه‌ای از کرانه‌ی دریا که

پوشیده از شن و ماسه‌ی نرم و آبهای ساحلی آن

مناسب برای شنا باشد ۳- تأسیساتی که برای شنا و استفاده از آب دریا در یک نقطه‌ی مناسب ساحل ایجاد شده باشد

**Plakat**

پله‌کت

[=پلاکات] (۱.) پلاکات؛ لوحه یا صفحه‌ای معمولاً پارچه

ای شامل نوشته، تصویر یا هر دو که بر چوبی می‌بندند

مانند صدای خارج شده از بینی ۳- (مجاز) با آواز بلند

حرف زدن؛ سرو صدا کردن ۴- (مجاز) با عجله و بی

پروایی رفتن؛ متوجه حرکات خود نبودن

**Pisht**

پیشت

(صو.) واژه‌ای برای راندن گربه

**Picha**

پیچه

(ق.) ۱- کم؛ در کمیتی کوچک؛ او~ کوتیپ، کیتندی

(او کمی انتظار کشید و رفت) ۲- اندکی؛ به مقدار

کم؛ کونگلیم~ تینچیدی (خاطرم اندکی آسوده شد)

**Pichan**

پیچن

(۱.) ۱- علف خوراکی برای حیوانات؛ یونجه ۲- کاه و

علف خشک برای خوراک حیوانات

**Pichanxona**

پیچن خانه

(۱.) ساختمان یا جای سرپوشیده‌ای که در آن یونجه،

علفهای خوراکی، کاه و علف خشک ذخیره و

نگهداری شود

**Pichanzor**

پیچنزار

(۱.) زمینی که در آن یونجه یا علفهای خوراکی برای

حیوانات بسیار روییده باشد

**Pichi**

پیچی

(۱.) میمون؛ بوزینه

**Piching**

پیچینگ

(۱.) سخن کنایی، نیشدار و مسخره آمیز

**Pichingchi**

پیچینگچی

(۱.) آنکه حرفهای کنایی یا نیشدار بگوید یا علاقمند

آن باشد

**Pichir**

پیچیر

(۱.) صحبت آهسته و درگوشی فقط دو نفر صحبت

کننده و شنونده بشود

**Pichirlamoq**

پیچیرلماق

(مص.م.) آهسته و درگوشی حرف زدن

**Pichirlashmoq**

پیچیرلشماق

(مص.مش.) دو یا چند نفر با هم درگوشی حرف زدن

**Pichir-pichir-1**

پیچیر پیچیر

(۱.) حرف درگوشی و پنهانی

**Pichir-pichir-2**

پیچیر پیچیر

(صو.) صدایی که از درگوشی حرف زدن ایجاد شود

**Pichiyel**

پیچی بیل

(۱.) سال میمون؛ نام نهمین سال در تقویم ترکستانی؛

عروسی و محافل خوشی می‌پزند

**Pishirishmoq**

پیشیریشماق

(مص.مش.) پیشیرماق

**Pishirmoq**

پیشیرماق

(مص.م.) پیشماق

**Pishitmoq**

پیشیتماق

(مص.م.) پیشیماق

**Pishkak**

پیشکک

(۱.) ۱- دسته‌ی اسباب چوبی که با آن خامه، شیر یا

دوغ را می‌زنند، تا کره حاصل کنند ۲- (اف.) خود

همین اسباب را گویند

**Pishloq**

پیشلاق

(۱.) پنیر؛ فراورده‌ی خوراکی به صورت جسم جامد نرم

و سفید رنگی که از افزودن پنیر مایه به شیر به دست

می‌آید و دارای گونه‌های بسیار است

**Pishloqchi**

پیشلاقچی

(۱.) آنکه یا تولید پنیر سرو کار دارد

**Pishmoq-1**

پیشماق

(مص.ل.) ۱- پخته شدن ۲- آماده شدن خوراک برای

خورده شدن با گرما دادن به آن، یا جوشاندن مواد

اولیه‌ی آن ۳- سخت شدن و آماده شدن فراورده‌های

(آجر، لعاب) یا گذاشتن آن در کوره و گرما گرفتن ۴-

(مجاز) رسیدن یا آماده شدن کسی از اثر کسب

مهارتها و تجارب ۵- رسیدن کامل میوه‌ی آبدار و

غلات ۶- بر اثر گرمای زیاد آزرده شدن ۷- (مجاز) به

آخر عمر رسیدن؛ زیاد عمر کردن

**Pishmoq-2**

پیشماق

(مص.م.) ۱- تر ساختن یا آلودن با عمل فرو بردن در

سیال، بدون ته نشین شدن؛ قولینی سووگه پیشدی

(دستش را در آب تر ساخت)، کییمینی لایگه پیشدی

(لباسش را گل آلود کرد)

**Pish-pish-1**

پیش پیش

(صو.) واژه‌ای برای خواندن گربه

**Pish-pish-2**

پیش پیش

(صو.) صدایی که هنگام تنفس از بینی بیرون شود

**Pishqiriq**

پیشقیریق

(صو.) ۱- صدای خفه‌ای که از بینی برآید ۲- (مجاز)

صدای قوی‌ای که از اثر فشار زیاد پدید آید

**Pishqirmoq**

پیشقیرماق

(مص.م.) لا، لا ۱- صدای خفه از بینی برآمدن یا تولید

کردن ۲- (مجاز) تولید شدن یا کردن صدای قوی

(مص.م.) ۱- له کردن؛ لگدمال کردن؛ مرد بولسنگ،

توغرینی ایمس، اوغرینی پیپیه له (مثل) (اگر مردی

آدم راست رانه، دزد را یکوب) ۲- بادست لمس کردن

**Pizillamoq**

پیزیلماق

(مص.ل.) با سرعت راه رفتن؛ چون باد راه رفتن

**Pish**

پش

(صو.) صدایی که هنگام نفس گرفتن از بینی بیرون

شود

**Pishak**

پشک

(گف.) - موشوک

**Pishillamoq**

پشیلماق

(مص.ل.) «پیش - پیش» کردن هنگام عمل تنفس

**Pishimoq**

پیشیماق

(مص.ل.) ۱- پخته شدن در کاری از اثر مشق و

ممارست

**Pishiq**

پیشیق

(ص.) ۱- پخته ۲- ویژگی میوه، غلات، سبزیها و ...

که خوب رسیده باشد ۳- ویژگی چیزی که سخت،

ناشکننده و مقاوم باشد ۴- آماده شده بر اثر قرار گرفتن

در گرمای کافی ۵- (مجاز) دارای تجربه و آزمودگی؛ ~

آدم (آدم آزموده) ۶- (مجاز) ویژگی آنچه در معرض

بررسی و ارزیابی قرار گرفته باشد؛ بو فکرتی یخشی

پیشیرماق کیره ک (لازم است تا این فکر خوب پخته

شود)

**Yettiqovunpishig'ibor**

ییتخی قاوون پیشیغی بار

عبارتی برای نشان دادن موجودیت فرصت یا وقت زیاد

**Pishiqlik**

پیشیقلیک

(۱.) ۱- پختگی ۲- تجربه و آزمودگی ۳- وضع یا کیفیت

پخته بودن

**Pishiq-pishiq**

پیشیق پیشیق

(ق.) پخته پخته؛ به طور پخته؛ کاملاً پخته؛ مجلسه

چال~ سوزلر ایتیپ، همه‌نی قناعتلتیردی (پیرمرد با

سخنان کاملاً پخته "منطقی" همه را قناعت داد)

**Pishiqlik**

پیشیقچیلیک

(۱.) زمان یا حالت رسیدن انواع میوه‌ها، سبزیها، غلات

و ...

**Pishirilmoq**

پیشیریلماق

(مص.مج.) پیشیرماق

**Pishiriq**

پیشیریق

(۱.) خوراکیهایی مانند کیک، کلوچه و ... که در



[=پلمب] (۱.۱) - پلمب ۲ - قطعه‌ای فلز آب کرده که آن را برای پیشگیری از دست خوردگی به در چیزی بچسبانند و بر آن مهر خود را نقش کنند؛ مهر سربی ۲ - قطعه ماده‌ای که سوراخ دندان را با آن پر سازند

**پلومبیه لماق** Plombalamoq (مص.م. ۱) - مهر سربی زدن ۲ - سوراخ دندان پوشیده را با پلمب پر کردن

**پلومبیه لی** Plombali (مص. ۱) - دارای مهر سربی؛ ویژگی آنچه که با مهر سربی بسته شده باشد ۲ - ویژگی دندانی که سوراخ آن با پلمب مسدود شده باشد

**پلوس** Plus (۱.۱) - (ریاضی) علامت جمع ۲ - هر یک از عددهای حقیقی بزرگتر از صفر ۳ - درجه‌ای دمای بزرگتر از صفر ۴ - (مجاز) وضع یا کیفیت تأیید کننده یا سودمند بودن

**پلوتو کره ت** Plutokrat [=پلوتوکرات] (۱.۱) - ثروتمند متنفذ

**پلوتو کراه تیه** Plutokratiya (۱.۱) - پلوتوکراسی؛ حکومت ثروتمندان

**پلوتون** Pluton (۱.۱) - پلوتون؛ نهمین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی، از لحاظ دوری از خورشید

**پلوتونی** Plutoniya [=پلوتونیم] (۱.۱) - پلوتونیم؛ عنصر شیمیایی فلزی رادیو اکتیو از خانواده‌ی اکتینیدها، با عدد اتمی ۹۴، که از بمباران اورانیوم معمولی به وسیله‌ی نوترون‌ها به دست می‌آید

**پلیونکه** Plyonka (۱.۱) - پرده؛ ورقه؛ غشاء؛ قشر نازک ۲ - نوار فیلم؛ رشته‌ی باریک معمولاً پلاستیکی و مغناطیسی شده برای ضبط تصویر

**پنیومنیه** Pnevmoniya (۱.۱) - (پزشکی) ذات‌الریه

**پاده** Poda (۱.۱) - گله؛ گروهی از چارپایان که در یک جا گرد آیند یا چرا کنند؛ سیگنر - سی (گله‌ی گاو) ۲ - اره

**~danoldinchangchiqarmoq** پاده‌دن آلدین چنگ چیقارماق مانند «پیش از مرگ واویلا» (دهخدا)

**پاده‌خانه** Podaxona

**پلتفورمه** Platforma-1 [=پلاتفرم] (۱.۱) - سکوی ایستگاه راه آهن ۲ - واگنهای روباز یا دیواره‌های کوتاه قطار

**پلتفورمه** Platforma-2 [پلاتفرم] (۱.۱) - (سیاسی) برنامه‌ی عملکرد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مرامی گروه یا حزب سیاسی

**پله تینه** Platina [=پلاتین] (۱.۱) - (شیمی) ۱ - پلاتین ۲ - عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۷۸ و وزن اتمی ۱۹۵/۰۹، فلز سنگین با جلالی نقره‌ای، نرم و چکش‌خوار که در جواهرسازی، دندانسازی و در ساختن ظرفهای آزمایشگاهی به کار می‌رود؛ طلای سفید ۳ - نوارهای فلزی که تا جوش خوردن استخوانها روی آن کار گذاشته می‌شود

**پلتسدرم** Platsdarm (۱.۱) - (نظامی) میدان عملیات سوق الجیشی

**پلتسکرته** Platskarta (۱.۱) - برگه یا بلیت تأمین جای ویژه برای آسایش مسافر در قطار

**پلزمه** Plazma [=پلازما] (۱.۱) - پلازما ۲ - بخش مایع خون یا لث، متشکل از آب، پروتئینها و مواد معدنی ۳ - گاز یونیده (مانند آنچه در جو ستارگان وجود دارد) حاوی تعداد تقریباً مساوی از یونهای مثبت و الکترون‌ها که تفاوتش با گاز معمولی در رسانایی برق و تأثیر میدان مغناطیسی بر آن است

**پلش** Plash (۱.۱) - بارانی؛ جامه‌ای از ماده‌ی ناتراوا که هنگام بارندگی برای پیشگیری از خیس شدن جامه‌های زیرین می‌پوشند

**پلینوم** Plenum (۱.۱) - پلنوم؛ مجمعی که با شرکت همه‌ی اعضای رهبری یا کمیته‌ی مرکزی یک حزب یا سازمان سیاسی تشکیل شود

**پلیته** Plita (۱.۱) - تخته‌ی سنگ مرمر، فلز یا بتن ریخته شده به شکل معین ۲ - فر؛ نوعی کوره یا راجاق در بسته برای پخت و پز

**پلینتوس** Plintus (۱.۱) - تخته‌ی باریکی که برای پوشاندن درز میان دیوار و کف اتاق نصب می‌شود

**پلومبه** Plomba

← ریژه لی

پلن سیز

← ریژه سیز

پلنیر و فکه

Plansiz

Planirovka

(۱.۱) - طرح ۲ - طرح هماهنگ سازی بخشهای مختلف و جداگانه‌ی جای یا ساختمانی به ترتیب معین

Plantatsiya

پلنتتسیه

(۱.۱) - ۱ - کشتزار؛ مزرعه‌ی بزرگ ۲ - زمینی که در آن گیاههای اختصاصی مانند نیشکر، چای، قهوه و ... کشت شده باشد

Plastik-1

پلاستیک

[=پلاستیک] (۱.۱) - پلاستیک؛ نام عمومی اقسام فراورده‌های پلیمری دارای منشاء آلی، که در دمای معمولی پایدارند، ولی به وسیله‌ی حرارت یا فشار می‌توان آنها را شکل داد و به صورت ورقه، میله یا رشته در آورد

Plastik-2

پلاستیک

(۱.۱) - جراحی پلاستیک؛ انتقال بافت سالم برای ترمیم بافت آسیب دیده و دادن شکل طبیعی به آن؛ جراحی ترمیمی

Plastilin

پلاستیلین

(۱.۱) - اشیاء یا پیکره‌هایی که از گل، موم، گچ و ... ساخته شده باشد

Plastinka

پلاستینکه

(۱.۱) - ۱ - ورقه یا صفحه‌ی فلزی یا جسم دیگر ۲ - صفحه؛ قطعه‌ی معمولاً مدوری از پلاستیک (کاغذ یا فلز) با سطح شیاردار مارپیچ که با ذرات ارکسید آهن مغناطیسی پوشانده شده و برای ضبط صدا و پخش آن به وسیله‌ی گرامافن به کار می‌رود؛ صفحه‌ی گرامافن ۳ - ورقه‌ی شفاف خمیدگی که سطح آن با ترکیبی حساس به نور پوشیده شده و برای عکسبرداری به کار می‌رود

Plastir

پلاستیر

[=پلی استر] (۱.۱) - ۱ - پلیمر حاصل از چگالش یک اسید دو ظرفیتی با یک الکل دو ظرفیتی، دارای نقطه‌ی ذوب بالا و مقاوم در برابر هیدرولیز ۲ - پارچه‌ی تهیه شده از این فراورده، که روی مرهم یا پماد مالیده شده و در بستن زخم‌ها و تومورهای چرکین به کار می‌رود

Plastmassa

پلاست‌مسه

(۱.۱) - مواد پلاستیکی

و در تظاهرات به دست می‌گیرند تا از دور دیده شود

پله کتچی Plakatchi

(۱.۱) - هنرمند نقاشی که با ساختن پلاکات سر و کار دارد

پلن Plan

[=پلان] (۱.۱) - طرح؛ تصویر یا نوشته‌ای برای ساختن چیزی یا انجام دادن کاری؛ بنانینگ - سی (طرح ساختمان) ۲ - نقشه؛ طرح یا برنامه‌ی ذهنی برای دستیابی به هدفی معین ۳ - برنامه ۴ - مقررات یا نظامی برای انجام کار یا کارهای معین؛ خلق خوجه لیگی نینگ بیش بیللیک - سی (برنامه‌ی پنج ساله‌ی اقتصادی) ۵ - اکارهای از پیش تعیین شده‌ای که در زمان و مکان و با توالی معینی انجام گیرد ۶ - نوشته‌ای که در آن مقررات یا ترتیب و توالی و زمان و آگاهیه‌های دیگر مربوط به چگونگی اجرای کار یا کارها بیان شده باشد؛ سیاحت - سی (برنامه‌ی جهانگردی) ۷ - اندازه‌ی تصویر شیء یا چیزی در کادر سینما

پله نیر Planer

(۱.۱) - هواپیما یا اسبابی بی موتور که انسان با آن به هوا پرواز کند

پله نیرچی Planerchi

(۱.۱) - آنکه با هواپیما یا اسباب بدون موتور به هوا پرواز کند

پله نیته Planeta

(۱.۱) - سیاره ۲ - هر یک از جرمهای آسمانی (جز سیارکها و دنباله‌داران) که در مداری بیضی شکل به گرد خورشید می‌گردند ۳ - هر جرم آسمانی همانند ی در منظومه‌ی ستاره‌ای دیگر

پله نیته‌ری Planetariy

[=پلانتاریم] (۱.۱) - پلانتاریم؛ اخترنما؛ آسمان نما

پله نیمیتریه Planimetriya

(۱.۱) - هندسه‌ی مسطحه؛ بخشی از هندسه که به بررسی ویژگیها و رابطه‌های شکل‌های روی صفحه (دو بعدی) می‌پردازد

پلن لشتیریش Planlashtirish

(۱.۱) - عمل یا فرایند ریختن طرح، نقشه یا برنامه‌ی کار یا فعالیتی پیش از آغاز آن

پلن لشتیرماق Planlashtirmoq

(مص.م.) - ساختن چیزی، انجام کاری یا عملی ساختن هدفی را در زمان و مکان معین پیش از پیش طرح، نقشه یا برنامه‌ریزی کردن؛ ← ریژه لشتیرماق

پلنلی Planli



(۱) (پزشکی) فلج اطفال؛ عفونت حاد ویروسی ماده‌ای  
خاکستری تخم‌آلود که با تب و فلج عضلات مشخص  
می‌شود

**Polisemantik** پلی‌سیمانتیک  
(ص.) (زبان‌شناسی) دارای معنی زیاد؛ دارای چند  
معنی

**Polisemiya** پلی‌سیمیه  
(۱) (زبان‌شناسی) چند معنایی

**Politexnika** پلی‌تخنیکه  
[پلی‌تکنیک] (۱) پلی‌تکنیک؛ مؤسسه‌ای آموزش  
عالی معمولاً شامل چند دانشکده‌ی فنی و صنعتی

**Politsiya** پلیتسیه  
(۱) ۱- پلیس ۲- مجموعه‌ی نیروهای انتظامی یک  
کشور، شهر یا جامعه ۳- هر یک از افراد آن

**Poliz** پالیز  
(۱) پالیز؛ کشتزار تیره‌بار (مانند خیار، هندوانه، خربزه  
...؛ جالیز

**Polizchilik** پالیزچیلیک  
(۱) عمل یا شغل کاشتن تیره‌بار؛ جالیزکاری

**Polk** پلک  
(۱) (نظامی) هنگ؛ واحد نظامی بزرگتر از گردان و  
کوچکتر از تیپ

**Polka** پولکه  
(۱) ۱- قفسه ۲- وسیله‌ای از چوب، فلز یا پلاستیک،  
دارای صفحه‌های افقی با فاصله‌ای معین از  
یکدیگر، برای چیدن مرتب و قابل دسترس اشیاء  
آکتاب‌اسی (قفسه‌ی کتاب ۲- ارزف؛ طاقچه

**Polkovnik** پلکوونیک  
(۱) (نظامی) افسر دارای درجه‌ی سرهنگی

**Polli** پاللی  
(ص.) دارای پارکت، ویژگی سطح اتاقی که کف پوش  
چوبی داشته باشد

**Polosa** پلسه  
(۱) صفحه‌ی چاپ شده؛ مقاله گزیده نینگ اپکی ~  
سینی ایگله دی (مقاله دو صفحه‌ی روزنامه را در  
برگرفت)

**Polotno** پلتنه  
(۱) کتان؛ پارچه‌ی کتانی

**Polvon** پالوان  
[پهلوان] (۱) ۱- پهلوان ۲- (ورزشی) کشتی گیر

(۱) پاکیزگی؛ وضع یا کیفیت پاکیزه بودن

**Poklamoq** پاک‌لماق  
(مص.م.) پاک کردن

**Poklanmoq** پاک‌لنماق  
(مص.ل.) پاک‌لماق

**Poklik** پاکلیک  
(۱) پاکی؛ وضع یا کیفیت پاک بودن

**Pok-pokiza-1** پاک‌پاکیزه  
(ص.) بسیار پاک؛ کاملاً پاک

**Pok-pokiza-2** پاک‌پاکیزه  
(ق.) یکسره پاک؛ کاملاً پاک؛ بتمامی پاک

**Pokrishka** پکریشکه  
(۱) ۱- رویه‌ی لاستیک؛ لاستیک روئی ۲- رویه‌ی  
چرمی توپهای بازی (فوتبال، والیبال و...)

**Pol-1** پال  
(۱) ۱- کررد ۲- قطعه زمینی که کنارهای آن را بلند  
کنند تا آب در آن نشیند و در میان آن سبزی کارند یا  
زراعت کنند؛ کررت؛ (اف.) پل (pal) ۳- هر یک از  
بخشهای تقریباً متساوی یک مزرعه یا باغچه ۴-  
(گف.) مزرعه؛ کشتزار

**~qilmoq** پال‌قیلماق  
کررت بندی؛ کررت ساختن

**Pol-2** پال  
(۱) کف؛ سطح کما بیش افقی یک محوطه که در  
جهت مخالف سقف یا آسمان قرار گرفته است؛ پرکیت  
~ (کف پارکت)

**Poligon** پلیگون  
(۱) (نظامی) میدان تیر اندازی؛ میدان آزمایش  
سلاحها

**Poligrafiya** پلی‌گرافیه  
(۱) ۱- صنعت چاپ؛ فن و صنعت ویژه‌ای برای تکثیر  
نوشته یا تصویر در تعداد زیاد

**Poliklinika** پلی‌کلینیکه  
[پلی‌کلینیک] (۱) ۱- پلی‌کلینیک؛ درمانگاه یا  
بیمارستانی برای درمان بیماربها و آسیبهای گوناگون  
۲- بنایی که این مؤسسه در آن قرار دارد

**Polimer** پلیمر  
(۱) (شیمی) پلیمر؛ موادی که ساختمان شیمیایی آن  
یکسان ولی مقدار اتمهای مولکول هایش متفاوت  
باشد؛ بسیار

**Poliomilit** پلیه‌میلیت  
پلیه‌میلیت

(۱) ترن؛ وسیله‌ی نقلیه‌ای به صورت تعدادی واگن  
متصل به یک لکوموتیو که بر روی ریل حرکت می‌کند؛  
قطار راه آهن

**~yo'l** پوئیز دیول  
راه آهن ویژه برای حرکت ترن و تراموای

**Poeziya** پوئیزیه  
(۱) ۱- شعر ۲- آثار شعری شخص یا یک دور معین

**Poema** پییمه  
(۱) ۱- داستان منظوم ۲- قصیده

**Poetik** پوئیتیک  
(ص.) منظوم؛ ویژگی سخنی که به صورت شعر (بوژه  
عروضی) باشد

**Pok-1** پاک  
(۱) پاک؛ عید پاک؛ عید مسیحیان مصادف با  
نخستین بدر پس از اعتدال بهاری (نوروز)؛ عید قیام

**Pok-2** پاک  
(ص.) ۱- پاک ۲- بدون آلودگی یا لکه؛ ~ ایدیشلر  
(ظروف پاک) ۲- (مجاز) درستکار؛ ~ آدم (آدم  
درستکار)

**Pok-3** پاک  
(ق.) پاک؛ بتمامی؛ یکسره؛ قورگن بنالر ~ قبولب  
توشدی (بناهای اعمار شده یکسره فرو ریخت)

**Pok-4** پاک  
(ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید؛ ~ پاکیزه (بسیار پاک)

**Pokboz** پاکباز  
(ص.) ۱- پاکباز ۲- درستکار ۳- بسیار باگذشت و  
فداکار

**Pokdil** پاکدل  
(ص.) ۱- پاکدل؛ صاف دل ۲- فاقد حيله و مکر در دل  
۳- فاقد کینه و حسد در دل ۴- (مجاز) مخلص

**Pokdoman** پاکدامن  
(ص.) فاقد رفتارهای زشت و ننگین؛ برخوردار از  
پاکدامنی

**Pokiza** پاکیزه  
(ص.) ۱- پاکیزه ۲- دارای پاکی ۳- بدون آلودگی ۴-  
(مجاز) بی‌عیب و نقص؛ کامل؛ درست ۵- صفت آنکه  
پاکی و تازگی را رعایت کند؛ ~ عیال (زنی که پاکی را  
رعایت کند)

**Pokizalamoq** پاکیزه‌لماق  
(مص.م.) پاکیزه کردن

**Pokizalik** پاکیزه‌لیک  
پاکیزه‌لیک

(۱) جای سر پوشیده برای نگهداری چارپایان

**Podachi** پاده‌چی  
(۱) کسی که با نگهداری و چراندن چارپایان (گله) سر  
و کار دارد؛ (درز، اف و دری) مال چران؛ پاده بان؛ پاده  
وان

**Podachilik** پاده‌چیلیک  
(۱) عمل یا شغل نگهداری و پرورش چارپایان (گله)

**Podpolkovnik** پدپلکوونیک  
(۱) (نظامی) سرهنگ دو؛ نایب سرهنگ

**Podproton** پدپروتون  
[پدپروتون] (۱) (فیزیک) پادپروتون؛ از ذره‌های  
بنیادی با جرمی معادل پروتون ولی با بار برقی و  
گشتاور مغناطیسی مخالف با آن؛ پروتون منفی؛  
آنتی پروتون

**Podstansiya** پدستنسیه  
(۱) ۱- (بر) مرکز فرعی تقسیم جریان برق ۲- مرکز  
فرعی تقسیم کابل‌های تلفن یا امواج رادیو و ...

**Podval** پدول  
(۱) ۱- زیر زمین؛ اتاق یا بخشی از یک ساختمان که  
در پایین‌تر از سطح زمین باشد ۲- پاورقی؛ مقاله‌ای  
که به شکل پاورقی در یک نشریه چاپ شود

**Podshipnik** پدشپینیک  
(۱) (مکانیک) یاتاقان؛ قطعه‌ای در ماشین که میله یا  
محور گردنده‌ای، بوژه پاشنه یا محور یاتاقان بر روی  
آن قرار می‌گیرد؛ بالشتک لغزشی؛ یاتاقان

**Podsho(h)** پادشا(ه)  
(۱) ۱- پادشاه؛ شاه؛ شخص دکوری که فرمانروایی بر  
یک کشور را، برای مدت دلخواه و به طور موقتی، بر  
عهده گیرد

**Oq~** آق پادشاه  
خطاب از یک‌هاله امپراتور روسها

**Podshohlik** پادشاهلیک  
(۱) ۱- پادشاهی؛ شاهی ۲- شغل یا مقام شاه؛ سلطنت  
۳- مملکت؛ قلمرو ۴- مدت سلطنت؛ اونینگ  
پادشاهلیگی اون ییل ایدی (پادشاهی او ده سال بود)  
۵- (مجاز) خزینه

**Poetika** پوئیتیکه  
(۱) ۱- بخشی از ادبیات که از ساختار و ویژگیهای آثار  
هنری بوژه نظم و نشر بحث می‌کند ۲- شکل و  
ویژگیهای هنری آثار یک شاعر یا مکتب ادبی

**Poezd** پوئیزد  
پوئیزد



(۱.) قطعه زمینی که برای دهقان یا شخص دیگری از سوی زمیندار طور موقت برای کشت اختصاص داده شود

**پاسیره** Posira-2 (۱.) انباشتگی ۲- ذخیره: اندوخته

**پرست** Post (۱.) پست ۲- جایی که در آن نگهبان یا نگهبانان قرار گرفته اند ۳- حوزه ی نگهبانی ۴- جایگاه: مقام: منصب: او مهم سده ایشله یدی (او در مقام مهمی کار می کند)

**پسته مینت** Postament (۱.) پایه ی پیکره: پایه ی ستون: بنیادی که پیکره یا ستون روی آن استوار است

**پسته نوفکه** Postanovka (۱.) نمایشنامه ۲- نوشته ای معمولاً داستانی که برای نمایش دادن به وسیله ی هنر پیشگان تنظیم شده باشد ۳- اجرای نمایشنامه بر روی صحنه، در رادیو یا تلویزیون

**پسیولکه** Posyolka (۱.) کوی ۲- بخشی از یک شهر، شامل چندین کوچه و خیابان ۳- مجموعه ای از ساختمانهای مسکونی واقع در یک نقطه ی معین ۴- قصبه: مجموعه ی مسکونی که از دره بزرگتر و از شهر کوچکتر باشد: شهرک

**پتینسیل** Potensial [=پتانسیل] (۱.) پتانسیل ۲- ظرفیت انجام کار: توانایی برای کار ۳- (فیزیک) اختلاف سطح در میدانهای الکتریکی و مغناطیسی

**پاو** Pov-1 (۱.) واحد ستی وزن در افغانستان برابر با ۴۲۷ گرم

**پاو** Pov-2 (صو.) صدایی که از اثر جریان شدید باد، آتش یا امثال آن پدید آید

**پاویله ماق** Povillamoq (مص.ل.) صدای «پاو» تولید شدن: پاولیب شمال کیلیدی (شمال زیاد و تند آمد)

**پاخل** Poxol (۱.) ساقه ی خشک شده ی غلات که قسمت خوشه ی آن را گرفته باشند: ساقه ی خشک شده ی هر نوع علف: (اف.) پخل

آنی ماده از حالت جامد یا مایع به گاز، همراه با ایجاد گرما و فشار زیاد، افزایش ناگهانی حجم آن و آزاد شدن نیرو

**پارت لتماق** Portlatmoq (مص.م.) انفجار دادن: منفجر کردن

**پارت لتووچی** Portlatuvchi (۱.) انفجار دهنده: منفجر کننده

**پارت لاوچی** Portlovchi (ص.) انفجاری ۲- مربوط یا منسوب به انفجار ۳- منفجر شونده

**پرتریت** Portret [=پرتره] (۱.) پرتره ۲- تصویر از یک شخص، بویژه از صورت او بر روی کاغذ، پرده، دیوار، چوب، فلز و مانند آن ۳- عکسی از چهره ی یک شخص ۴- (مجاز) تصویر یا تجسم هر یک از شخصیتها یا سیماهای یک اثر ادبی یا هنری توسط نویسنده یا هنرمند

**پرتریتچی** Portretchi (۱.) پرتره ساز: آنکه تصویر اشخاص را بر روی کاغذ، پرده، چوب و مانند آن کشد

**پرتریتچیلیک** Portretchilik (۱.) پرتره سازی: ترسیم یا حکاکی تصویر یک شخص: صورتگری ۲- عمل یا شغل پرتره ساز

**پورتسیه** Portsiya [=پرس] (۱.) پرس ۲- آن مقدار از هر خوراک که در رستوران به هر مشتری می دهند: بیزگه: ایکخی ~کیاب کیلتیرینگ (برای مادو پرس کیاب بیاورید) ۲- آن مقدار از هر دارویی که پزشک بیمار توصیه کند

**پورشین** Porshen (۱.) توپی: قطعه ی استوانه ای وسط چرخ ۲- پیستون: قطعه فلز استوانه ای که در داخل سیلندر موتور حرکت رفت و برگشتی دارد و موجب حرکت میل لنگ می شود

**پاسنگی** Posangi [=پار سنگ] (۱.) پار سنگ: سنگی که در یک کفه ی ترازومی گذارند تا با کفه ی دیگر برابر شود

**پاسبان** Posbon (۱.) پاسبان: کسی که نگهبانی و مراقبت از چیزی را بر عهده دارد: نگهبان

**پاسبانلیک** Posbonlik (۱.) پاسبانی ۲- شغل پاسبانی ۳- نگهبانی

**پاسیره** Posira-1

**رشوت خوار** Poraxo'rlik (۱.) پاره خورلیک (۱.) رشوه خواری: عمل یا فرایند به دست آوردن در آمد از راه گرفتن رشوه

**پار یله ماق** Porillamoq (مص.ل.) نور افشانی کردن: درخشیدن

**پار لماق** Porlamog (مص.ل.) ۱- نور افشانی کردن ۲- درخشیدن: از خود روشنایی تاباندن ۳- (مجاز) برق زدن

**پارلاق** Porloq (ص.) ۱- درخشان ۲- دارای تابش نورانی (مانند خورشید یا چراغ روشن) ۳- (مجاز) درخور توجه و بسیار چشمگیر ۴- (مجاز) سعادت مند: نیکو: ~ کیله جک (آینده ی سعادت مند)

**پارام** Porom (ص.) خوشایند: خوشگوار: ~ هوا (هوای خوشگوار، بو آهنگ مینگه پاریمه دی (این آهنگ برایم خوشایند نیست): (اف.) پارم

**پره شوک** Poroshok (۱.) پودر ۲- گرد ۳- فرآورده ی گرد مانند دارویی

**تیش پره شوگی** Tishporoshogi پودر دارویی ویژه برای پاک کردن دندانها

**پرخ** Porox (۱.) باروت

**پرسیله ماق** Porsillamoq (مص.ل.) ترکییدن یا از هم باز شدن، بویژه پوست

**پرسیلاق** Porsilloq (۱.) (پزشکی) بیماری پوستی که از اثر آن روی پوست ترکیدگی پیدا شود

**پار سا** Porso (ص.) ۱- پار سا ۲- پرهیز کار: پاکدامن: متقی ۳- دیندار: متدین ۴- عارف: دانشمند

**پارت** Port (۱.) بندر: جایی برای پهلو گرفتن، بارگیری و بار اندازی کشتیها

**پرتفیل** Portfel (۱.) کیف: وسیله ی تو خالی چهار گوش و باز و بسته شونده از یک ماده ی نازک و نرم، برزنت، پلاستیک) برای حمل وسایل کار: مکتب ~ی (کیف مدرسه)

**پارت لماق** Portlamog (مص.ل.) ۱- منفجر شدن: ترکیدن ۲- دگرگون شدن

**پمیدار** Pomidor (۱.) گوجه فرنگی ۲- گیاه علفی از تیره ی بادنجانیان، دارای برگهای بسیار بریده، برگچه های متعدد و گلهای منفرد مایل به سبز ۳- میوه ی آن گیاه که کروی، سرخ، گوشتدار، خانه - خانه و از سبزیهای خوراکی است

**پانه** Pona (۱.) پانه ۲- چوبی که نجاران و چوب شکنان در شکاف چوب دیگر نهند تا آسان بشکافد ۳- چوبی که زیر ستون گذارند تا راست ایستد ۴- چوبی که پشت در اندازند تا باز نشود

**پاپیلتیریق** Popiltiriq (۱.) گل مجتمع منگوله مانند برخی گیاهان که در نوک ساقه ی آنها می روید ۲- منگوله

**پاپیشک** Popishak (۱.) هد هد: پرندۀ نواحی گرمسیر از راسته ی کلاغ شکلان، با منقار قوی و خمیده، سر و بدن قهوه ای مایل به صورتی، دجیم و بالهای دارای راه - راه عرضی پهن، سیاه و سفید، کاکل بلند یا پرهای بلند نوک سیاه، و تر و ماده ی همشکل: (اف.) اله پوپیشک

**پاپاپ** Popop (۱.) نوعی چرخ خیاطی ویژه ی گلدوزی بر روی پارچه ها

**پاپوک** Popuk (۱.) منگوله: پیرایه ای برای جامه، کلاه، کفش، بالش، موی دختران، بیرق، قالی و مانند آن به صورت دسته ای نخ یا ریسمن کوتاه که یک سر آنها به هم بسته شده و سر دیگر شان آویزان است: (اف و دری) پوپک گویند

**پاره** Pora-1 (۱.) پاره ۲- قطعه، تکه یا بخشی از چیزی ۳- جزو: بخشی از یک اثر: قرآدن بیر ~ اوقیدی (یک جزو از سی جزو قرآن را خواند)

**پاره** Pora-2 (۱.) پاره: رشوه: رشوت که قاضی یا منصبدار دیگری را دهند

**پاره لماق** Poralamog (مص.م.) قطعه یا تکه کردن

**پاره پاره** Pora-pora (ص.) پاره پاره: دارای پارگی زیاد

**پاره خور** Poraxo'r [پاره خوار] (۱.) آن کس که پاره ستاند: آنکه رشوه گیرد:



فرمان امیر قرار دارد؛ امیرنشین

**Amlokдор**

املاک‌دار (ص. ۱) مالک؛ زمیندار بزرگ ۲- مأمور تثبیت مالیات

زمین

**Amma**

عمه (۱) عمه؛ خواهر پدر آعمه م بوزاگی (گوساله‌ی

عمه ام) (مجاز) آدم هیچ‌کاره و تنبل

**Ammavachcha**

عمه‌وجه [عمه بچه] (۱) عمه زاده

**Ammiak**

امیپیک (۱) (شیمی) آمونیاک؛ گازی بیرنگ و بد بو، محلول

در آب، که مستقیماً از ترکیب نیتروژن و هیدروژن

حاصل می‌شود؛ جوهر نوشادر

**Ammiakli**

امیپیک‌لی (ص. ۱) (شیمی) دارای آمونیاک

**Ammo**

اما (ق. ۱) با وجود این؛ با این همه ۲- جز اینکه؛ مگر؛ به

خاطر اینکه؛ ولی؛ لیکن

**Ammoniy**

امانی (۱) (شیمی) آمونیم؛ بنیان یک ظرفیتی که ترکیب‌های

فلزهای قلیایی تولید می‌کند و نمک‌های آن از اثر

اسیدها بر آمونیاک به دست می‌آید

**Amnistiya**

امنیستیه (۱) (حقوق) عفو؛ عفو تمام یا قسمتی حبس زندانیان

توسط فرمان مقام اول دولت

**Amniyat**

امنیت (۱) وضع یا کیفیت نبودن خطر یا آشوب؛ ایمنی

**Amoma**

عمامه (۱) دستار؛ تکه‌ی مستطیل شکل درازی که در

کشورهای اسلامی به ویژه مردان روحانی بر سر

می‌پیچند

**Amorf**

امرسف (ص. ۱) غیر متبلور ۲- بی شکل؛ بی نظم

**Amortizasiya**

امهرتیزه‌سیه (۱) استهلاک ۲- کاستن ضربه‌ی برخورد (در

ماشین، هواپیما...)

**Amortizator**

امهرتیزه‌تار (۱) وسیله‌ی ایمنی برای کاهش ضربه (در ماشین،

هواپیما...)

**Amper**

آمپیر [آمپر] (۱) آمپر؛ واحد سنجش شدت جریان برق

ممکنه؛ چاره‌جویی

**Amallashmoq**

عمل‌لشماق (مص. مش.) عمل لماق

**Amalparast**

عمل‌پرست (ص. ۱) منصب پرست؛ مقام پرست؛ صفت کسی که

منفعت خود را بر منفعت جامعه ترجیح می‌دهد

**Amalparastlik**

عمل‌پرست‌لیک (۱) ۱- مقام پرستی ۲- عمل یا رفتار ویژه‌ی مقام

پرستان

**Amal-taqal**

عمل‌تقل (ص. ۱) عمل لماق

**Ambulatoriya**

امبوله‌توریه (۱) کلینیک سیار؛ کمک‌های فوری سیار

**Amfibiya**

امفیبییه (۱) ۱- دوزیستان؛ رده‌ای از جانوران مهره‌دار خونسرد

(مانند قورباغه‌ها) که دارای برخی ویژگی‌های ماهیان

و خزندگان هستند و نوزادان در آب و بالغ‌ها در خشکی

زندگی می‌کنند ۲- هواپیما یا ماشین‌هایی که

می‌توانند در خشکی و آب پرواز و یا حرکت کنند

**Amfiteatr**

امفی‌تیه‌تر [آمفی تاتر] (۱) آمفی تاتر؛ بایی به شکل بیضی یا

دایره برای اجرای نمایش

**Amlok**

املاک (۱) ۱- زمین غیر بایر (باغ؛ مزرعه ... ۲- دارای

امین

**Amin-1**

(۱) (قد.) ۱- دهخدا در زمان خان‌نشینی‌های آسیای

میانه ۲- جمع‌کننده‌ی مالیات در بازار؛ بزرگ‌بازاریان

۳- دهخدای منتخب در می‌تزاریزم در وادی فرغانه

امین

(ص. ۱) ۱- کاملاً باورمند؛ معتقد کامل؛ با ایمان استوار

۲- حمایت شده؛ حفاظت شده

**Amir**

امیر (۱) ۱- لقب شاهان، شاهزادگان و خانها ۲- فرمانروا؛

کویت‌سی (امیر کویت) ۳- نام مردانه

**Amiri**

امیری (۱) ۱- نوعی خربوزه با پوست و مغز سبز رنگ ۲- یکی

از انواع انگور

**Amirkon**

امیرکان (۱) ۱- پوست جلادار سیاه ۲- نوعی پخته‌ی امریکایی

امیرلیک

(۱) ۱- امارت؛ امیری؛ پادشاهی ۲- کشوری که در زیر

اختلاف دارند

**Alg'ov-dalg'ov**

الغاولغاو (ص. ۱) زیر و زیر؛ پراکنده؛ بی سر و سامان؛ همه

نرسه-بولیبدی (همه چیز پراکنده شده است) ۲-

شورش؛ ناامن؛ بی‌وگون شهرده- (امروز در شهر ناامنی

است)

**Amaki**

عمکی (۱) ۱- برادر پدر؛ عمو ۲- به مرد بزرگتر از خود برای

احترام گفته می‌شود؛ (اف.) به؛ کاکا

**Amakivachcha**

عمکی‌وجه (۱) ۱- عمو زاده؛ (اف.) عمک بچه

**Amal**

عمل (۱) ۱- عمل ۲- کار ۳- منصب؛ مقام ۴- هر یک از

فرایندهای ریاضی برای به دست آوردن کمیتی از

کمیت‌های دیگر بر اساس قاعده‌ای ویژه ۵- خرافات،

دعا و جادو جنبل کردن

**Amaldor**

عملدار (ص. ۱) صاحب مقام و منصب؛ منصبدار

**Amalgama**

عمل‌گمه (۱) ترکیب سیماب با فلزات یا عکس آن

**Amaliy**

عملی (ص. ۱) ۱- کارهای قابل اجرای روزمره ۲- کارهای

تجربی و آزمایشگاهی ۳- نیازمند به کار بدنی

**Amaliya**

عملیه (ص. ۱) ۱- رنگ سرخ؛ قرمزی ۲- مختلف؛ گوناگون

**Amaliyot**

عملیات (۱) ۱- عملیات (ج.) عملیه ۲- تجربه‌ها ۳- عمل

جراحی

**Amaliyotchi**

عملیاتچی (۱) ۱- عمل‌گر؛ کسی که بر عمل بیشتر اتکا نموده،

نظریه را مهم‌نمشارد

**Amaliyotchilik**

عملیاتچی‌لیک (۱) عملیات را بر نظریه مقدم شمردن؛ فقط بر عمل

متکی بودن

**Amallamoq**

عمل‌لماق (مص. م.) ۱- کاری مشکل را به هر وسیله‌ی ممکن و

به هر نحوی انجام دادن ۲- چاره‌ی کاری را پیدا کردن

**Amallanmoq**

عمل‌لنماق (مص. مج.) عمل لماق

**Amallash**

عمل‌لش (۱) ۱- عمل یا فرایند انجام دادن کار مشکل به هر طریق

(۱) (موسیقی) ۱- آواز آهسته‌ی زنان یا کودکان ۲-

آواز خوانی که با این صدا ترانه بخواند. ۳- آلات

موسیقی تار یا بادی دارای صدای آهسته

**Alternativ**

الترناتیف [آلترناتیو] (ص. ۱) ۱- آلترناتیو ۲- جانشین؛ بدیل ۳-

(بر) متناوب

**Alternativa**

الترناتیوه (۱) ۱- ضرورت انتخاب یکی از دو یا چند امکان

مختلف ۲- هر یکی از این امکانات

**Altchi**

التچی (۱) نوازنده‌ی الست

**Altimetr**

التیمتر [آلتیمتر] (۱) آلتیمتر؛ ارتفاع سنج؛ فراز یاب؛ اوج‌نما

**Alvasti**

الوستی (۱) ۱- موجودی افسانوی که می‌تواند به قیافه‌های

مختلف درآید؛ جن؛ آل ۲- (مجاز) زن بسیار بدقیافه؛

(اف.) البستی

**Alvido**

الوداع (۱) ۱- خدا حافظ؛ بدرود

**Alvir-shalvir**

الویر شلویر (ص. ۱) ۱- ژنده پاره

**Alvon-1**

الوان (ص. ۱) ۱- پارچه‌ی سرخ

**Alvon-2**

الوان (۱) ۱- رنگ سرخ؛ قرمزی ۲- مختلف؛ گوناگون

**Alvon-alvon**

الوان‌الوان (ص. ۱) ۱- رنگ به رنگ؛ هر نوع

**Alyuminiy**

الیومینی (۱) ۱- آلومینیم؛ عنصر شیمیایی فلزی بسیار سبک با

عدد اتمی ۱۳ و وزن اتمی ۲۶/۹۸، دارای رنگ سفید

نقره‌ای مایل به آبی، که نرم و چکش‌خوار و رسانای برق

و گرماست. در طبیعت به صورت ترکیب موجود است

و در صنایع ساختمان و تولید ظروف آشپزخانه کاربرد

دارد

**Alyor**

الیار [آلیه یار] (۱) ۱- سخن یا ترانه‌ی بی که در مهمانی‌ها و

جشن‌ها قبل از قدح برداشتن گفته یا خوانده می‌شود

**Alyorchi**

الیارچی (۱) ۱- کسی که «الیار» بخواند

**Alg'ov**

الغاو (۱) ۱- گاو دعوایی؛ گاوی که دو نفر در تصاحب آن



**پزیترون** Pozitron  
[پوزیترون] (۱) (فیزیک) پوزیترون؛ از ذره‌های بنیادی دارای جرمی برابر الکترون و بار مثبتی برابر با بار منفی آن

**پزیتسیه** Pozitsiya  
(۱) (۱) (نظامی) موضع یا موقعیت دشمن - لرینی توپیکه توتماق (مواضع دشمن را به توپ بستن) ۲- (مجاز) موضعگیری شخص یا گروهی نسبت به پدیده یا رویدادی: سیاسی پرتیه لرینیک سیلاو-گه نسبتا ایجابی - سی (موضعگیری مثبت احزاب سیاسی نسبت به انتخابات)

**پاغانه** Pog'ona  
(۱) ۱- پله؛ پلکان ۲- (مجاز) سطحی از پیشرفت کار یا پدیده؛ مرحله؛ ترقیات نینگ ینگ - سی (مرحله‌ی جدیدی از پیشرفت)

**پاغانه‌لی** Pog'onali  
(ص) ۱- دارای پله یا پلکان ۲- (مجاز) دارای مرحله

**پاشنه** Poshna  
- تاوانا

**پاشنه‌لی** Poshnali  
(ص) ۱- دارای پاشنه ۲- پاشنه بلند

**پاشه** Poshsha  
(ح) ۱- واژه‌ی احترام آمیز برای زنان و دختران ۲- نام خانمها (همراه با پیشواژه‌ی «آی» یا پسواژه‌ی «خان» خال)

**پاشه‌خان** Poshshaxon  
(ح) ۱- واژه‌ی احترام آمیز یا مهر آمیز برای زنان و دختران

**پاچه** Pocha  
(۱) ۱- پاچه ۲- بخشی از پازیر زانو تا کف پا ۳- هر یک از پاهای شلوار، بویژه بخش پایینی آن ۴- خوراکی که از پاچه‌ی گاو پزند

**قیزیل پاچه** Qizil~  
از رشد بازمانده (معمولاً در مورد نهال پنبه)

**کله پاچه** Kalla~  
خوراکی که از کله و پاچه‌ی گوسفند پزند

**کلخه پاچه بولدی** Kalla~bo'ldi  
(مجاز) خردوریزه شد؛ له شد

**پاچه پوستین** Pochapo'stin  
(۱) پوستینی که از پوست پاچه‌ی روباه و جانوران دیگر ساخته شود

**پاچه قیرقر** Pochaqirqar

۱- نابود شدن؛ تباہ شدن ۲- لگد مال شدن ۳- تحقیر شدن

**پایمال قیلماق** ~qilmoq  
۱- نابود کردن؛ تباہ کردن ۲- لگد مال کردن ۳- تحقیر کردن

**پاینک** Poynak  
[پایانک] (۱) ۱- قاعده‌ی تخم مرغ؛ (اف) کونک ۲- قطعه فلزی که در نوک نیام شمشیر، خنجر یا کارد برای پیشگیری از سوراخ شدن آن نصب کنند

**پایناو** Poynov  
[پایین آب] (۱) مجرای در حوض، استخر یا برکه که آب از آن بیرون رود

**پایناواریق** ~ariq  
جویی که از آن آب اضافی بیرون شود

**پایان** Poyon  
(۱) ۱- پایان ۲- نقطه، خط یا مرز محدود کننده‌ی اندازه‌ی چیزی: عمر - سی (پایان عمر) ۳- دورترین نقطه از مبداء اسفر - سی (پایان سفر) ۴- وضع یا کیفیت کامل شدن یک اثر هنری یا صنعتی: فیلم - یکه بیتدی (فیلم پایان یافت) ۵- وضع یا کیفیت لحظه یا نقطه‌ی تمام شدن چیزی: دستور - سی (پایان برنامه) ۶- نقطه‌ی کامل شدن یک عمل، پدیده یا فرایند: اپیرتسیه - سی (پایان عملیات)

**پایانسیز** Poyonsiz  
- بی پایان

**پای قدم** Poyqadam  
(۱) ۱- عمل آمدن یا تشریف آوردن: - یینگیزی کوته میز (تشریف آوری شما را انتظار داریم) ۳- پای؛ اثر پا؛ راه

**پایتخت** Poytaxt  
(۱) پایتخت؛ شهری که مرکز اداری و سیاسی یک دولت است

**پای تیشه** Poytesha  
(۱) تیشه‌ای بزرگ با دسته‌ی بلند که آن را طور ایستاده در تراش یا قطع چوب‌ها به کار می‌برند

**پزیتیف** Pozitiv-1  
(۱) عکس یا تصویر مثبت

**پزیتیف** Pozitiv-2  
(ص) ۱- ویژگی آنچه استوار بر فاکتورها و تجارب باشد

**پزیتویزم** Pozitivizm  
[پوزیتویسم] (۱) (فلسفه) پوزیتویسم؛ اثبات گرایی

مسابقه؛ عمل همزمان دو یا چند نفر یا گروه برای پیشی گرفتن بر یکدیگر در دستیابی به یک هدف مشترک

**پایگک** Poygak  
(۱) آن بخش از سطح اتاق که نزدیک در است

**پایگه‌چی** Poygachi  
(۱) آنکه مسابقه دهد؛ کسی که شامل مسابقه است

**پای لماق** Poylamog  
(مص) ۱- زیر نظر گرفتن؛ تعقیب کردن ۲- انتظار شخص، رویداد یا چیزی را کشیدن؛ بریم ساعت تراموایی پایله دیم (نیم ساعت منتظر تراموای شدم) ۳- محافظت کردن؛ پاسداری کردن: ساقچیلر بنانی پایلب توزگنلر (محافظان مشغول محافظت بنا اند) ۴- (گف) هدفی را نشانه گرفتن؛ نشانه‌ی پایلب اور (هدف را نشانه گرفته، بزن)

**گپ پای لماق** Gap~  
استراق سمع؛ گوش دادن پنهانی به گفتگوی دیگران

**آغزینی پای لماق** Og'zini~  
منتظر شنیدن صحبت کسی یا کسانی در موضوع معین شدن

**پای لشماق** Poylashmoq  
(مص) مش. پای لماق

**پایلاق** Poyloq  
(۱) ۱- پاسگاه ۲- جایی که پاسداران یا محافظان در آن قرار دارند

**پایلاقچی** Poyloqchi  
(۱) ۱- نگهبان؛ آنکه نگهبانی جای، شخص یا چیزی را بر عهده دارد؛ پاسدار؛ محافظ ۲- (کم) جاسوس؛ تمام ۳- (گف) آنکه هدف را دقیق نشانه بگیرد

**پایلاقچیلیک** Poyloqchilik  
(۱) ۱- عمل یا شغل نگهبانی ۲- عمل جاسوسی و خبرکشی ۳- عمل نشانه گرفتن دقیق هدف

**پای مه پای** Poyma-poy  
(ص) ۱- ویژگی چیز جفتی که هر یک از جفتها با دیگری همسانی و همانندی نداشته باشد: - توفلی (کفشی که یک لنگه‌ی آن با دیگری همسان و همانند نیست) ۲- (مجاز) ویژگی آنچه مضمون و اجزایش فاقد پیوستگی و هماهنگی منطقی باشد: - گپ (حرف ناهماهنگ یا بی ارتباط)

**پایمال** Poymol  
(ص) ۱- پایمال؛ تباہ؛ نابود

**پایمال بولماق** ~bo'lmoq

**آلدیگه پاخال سالماق** Oldiga~solmoq  
(مجاز) با حرفهای توخالی فریب دادن

**پای** Poy  
(۱) ۱- (قد، کم، - آفاق ۲- هر یک از یک جفت، بویژه کفشها ۳- عهده آرسترنم خرجی مینینگ - یمگه (پول رستوران به عهده‌ی من)

**پایه** Poya-1  
(۱) ۱- پایه ۲- میله یا ستونی که چیزی بر روی آن قرار دارد: کروات - سی (پایه‌ی تخت ۳- ساقه‌ی گیاهان یکساله: ارپه - سی (پایه‌ی جوا)

**پایه** Poya-2  
(۱) میدان کشت شده؛ زمین: بوغدای - سی (کشتزار گندم)

**پایه** Poya-3  
(۱) ۱- پله ۲- پلکان؛ راه پله

**پای ازل** Poyabzal  
[پای افزار] (۱) پای افزار؛ آنچه به پایبوشند؛ کفش؛ پا افزار؛ پای افزان

**پای ازلچی** Poyabzalchi  
(۱) آنکه با ساخت یا تولید کفش سرو کار دارد؛ کارگر صنعت کفش سازی

**پاینده** Poyanda  
(ص) ۱- پاینده؛ دارای پایداری؛ دارای دوام یا بقا

**پای انداز** Poyandoz  
(۱) ۱- فرشی که هنگام ورود مهمان عزیز و محترم زیر پایش می‌گسترانند ۲- پارچه‌ای که زیر پای عروس گاه ورودش می‌گسترانند ۳- (گف) ترشک

**پای دیوار** Poydevor  
(۱) ۱- بنیاد ۲- بخش زیرین ساختمان که به زمین تکیه دارد و بار ساختمان بر روی آن قرار می‌گیرد؛ پی ۳- (مجاز) شالوده؛ مجموعه‌ی اقدامها و پیش بینی‌های مربوط به شروع یک فعالیت؛ اساس: آغیر صنعت ایکه نومیکه نینگ - سی (صنایع سنگین اساس اقتصاد است)

**پایدار** Poydor  
(ص) ۱- (کم) ۱- پایدار ۲- دارای وضع یا کیفیتی که بر اثر چیزی تغییر نکند و از میان نرود؛ استوار ۳- دارای دوام یا استمرار؛ باقی؛ پابر جا

**پایگه** Poyga  
(۱) ۱- مسابقه‌ی دزوش ۲- مسابقه‌ی اسب دوانی ۳- مسابقه‌ی اتومبیل رانی ۴- مسابقه‌ی قایقرانی ۵-



[= پروژکتور] (۱) پروژکتور؛ نورافکن

**پره کت** Prokat

(۱) ۱- اجاره ۲- حق استفاده از جایی یا چیزی در برابر پرداخت مبلغی معین در مدت معین؛ کرایه ۳- آنکه به اساس اجاره کار کند

**پره کورور** Prokuror

(۱) دادستان؛ حقوقدانی که از سوی دولت مأمور حفظ حقوق جامعه و نظارت بر اجرای قانون و تعقیب خلافکاران به وسیله دادگاه است

**پره کره توره** Prokuratura

(۱) دادستانی؛ دادسرا

**پره لیتر** Proletar

[= پرولتر] (۱) پرولتر؛ عضو طبقه پرولتاریا؛ کارگر مزدور

**پره لیتریت** Proletariat

[= پرولتاریا] (۱) ۱- پرولتاریا ۲- طبقه اجتماعی که اعضای آن از راه فروش نیروی کار خود، یعنی دریافت مزد در برابر کار، زندگی خود را می گذرانند ۳- کارگران صنعتی؛ پرولتاریا

**پره لوگ** Prolog

(۱) مقدمه؛ یک اثر هنری

**پره پگنده** Propaganda

[= پروپاگاندا] (۱) پروپاگاندا؛ تبلیغ؛ عمل یا فرایند آگاه یا علاقه مند ساختن دیگران در مورد خوبیها یا فایده های چیزی

**پره پگنده چی** Propagandachi

(۱) پروپاگانداچی؛ مبلغ؛ تبلیغ کننده

**پره پیسکه** Propiska

(۱) ۱- ثبت ۲- عمل یا فرایند نوشتن نام و مشخصات لازم شخص ساکن در خانه ای، بویژه در دفتر یا سند رسمی ۳- نشانه ای ویژه در همین مورد در شناسنامه ای آن شخص

**پره پرسونل** Proporsional

(ص) ۱- متناسب ۲- دارای تناسب ۳- (ریاضی) کمیت هایی که با هم تناسب مستقیم دارند

**پره پرسونل لیک** Proporsionallik

(۱) وضع یا کیفیت متناسب بودن

**پره پرسیه** Proporsiya

(۱) ۱- تناسب ۲- نسبت ۳- هماهنگی ۴- تساوی دو نسبت

**گیه متریک پره پرسیه** Geometrik ~

[= پروبلم] (۱) ۱- مسئله؛ آنچه که نیازمند پرس و جو،

بررسی یا راه حل باشد ۲- مشکل؛ دشواری

**پره نیکت** Proekt

(۱) ۱- طرح ۲- تصویر یا نوشته ای برای ساختن چیزی یا انجام دادن کاری ۳- برنامه ای برای انجام شدن کارهایی در آینده؛ قوریلش سی (طرح ساختمان) ۴- قانونی که به وسیله نمایندگان به مجلس پیشنهاد شود؛ قانون سی (طرح قانون) ۵- پروژه

**پره نیکت لماق** Proektlamoq

(مص م) طرح ریختن؛ پدید آوردن طرح؛ پروژه ساختن

**پره نیکیسیه** Proeksiya

(۱) تصاویر فضایی بر روی یک سطح ۲- تصاویر فضایی که توسط اسبابهای اپتیکی گرفته شده باشد

**پره فیسیه نل** Professional

(ص) ۱- حرفه ای؛ مربوط یا منسوب به شغل دائمی یا تخصصی کسی؛ بوکسچی (بوکسور حرفه ای)

**پره فیسر** Professor

[= پروفیسور] (۱) ۱- پروفیسور ۲- استاد دانشگاه و مؤسسات عالی تحصیلی ۳- (مجاز) شخص بسیار دانشمند

**پره فیلکتیکه** Profilaktika

(۱) ۱- تدابیر جلوگیری از بیماریها؛ تدابیر پیشگیری از بیماریها ۲- تدابیر احتیاطی

**پره فیلکتیک** Profilaktik

(ص) ۱- مربوط یا منسوب به تدابیر پیشگیری یا جلوگیری از بیماریها

**پره گرهمه** Programma

[= پروگرام] (۱) ۱- پروگرام ۲- برنامه ۳- برنامه

**پره گریس** Progress

(۱) ۱- پیشرفت ۲- حرکت به سوی جلو ۳- افزایش در کیفیت چیزی ۴- ترقی

**پره گریسیف** Progressiv

(ص) ۱- مترقی ۲- ویژگی آنچه باعث ترقی یا پیشرفت جامعه یا ساحه ای است ۳- دارای گرایش به ترقی و پیشرفت

**پره گریسیه** Progressiya

(۱) (ریاضی) تصاعد؛ رشته ای مرتبی از عددها که هر عدد با عدد پیشین دارای نسبت یکسانی باشد

**پره ژیکتر** Projektor

**پریس** Press

(۱) منگنه؛ اسباب یا ماشینی برای شکل دادن، قالب

گیری کردن یا فشردن مواد یا جسمی به یکدیگر

**پریسلفاق** Presslamoq

(مص م) با کاربرد منگنه شکل دادن یا فشردن مواد یا اجزای یک جسم به یکدیگر

**پریسکورنت** Preyskurant

(۱) جدول نرخ کالا؛ فهرست قیمتها؛ نرخنامه

**پریزیدنت** Prezident

(۱) ۱- پرزیدنت ۲- رئیس جمهور ۳- رئیس

**پرنسیپ** Prinsip

(۱) پرنسیپ؛ اصول اخلاقی؛ منش

**پرنسیپیلی** Prinsipli

(ص) ۱- پرنسیپ؛ پای بند به اصول اخلاقی و نظام ارزشی

**پرنسیپ سیز** Prinsipsiz

(ص) ۱- بی پرنسیپ؛ فاقد پای بندی به اصول اخلاقی و نظام ارزشی

**پرینتر** Printer

(۱) اسبابی است که مواد موجود در حافظه ی کمپیوتر را به وسیله ی آن می توان روی کاغذ چاپ کرد

**پریومنیک** Priyomnik

(۱) (مکانیک) گیرنده؛ دستگاهی که پیامهای صوتی یا تصویری را دریافت کند؛ ردیو ~ (گیرنده ی رادیو)

**پرېزمه** Prizma

(۱) ۱- منشور ۲- (هندسه) چند وجهی دارای دو قاعده ی چند ضلعی موازی و سطوحهای جانبی متوازی الاضلاع ۳- (فیزیک) جسم شفاف که بخشی از آن به دو سطح جانبی غیر موازی محدود است و برای منحرف یا تجزیه کردن شعاع نور به کار می رود

**پرابه** Proba

(۱) ۱- عددی که مقدار فلز گرانبهار ادر یک الیاز نشان می دهد ۲- مهری که در آن این عدد نشان داده شده است ۳- مسطور؛ نمونه ی چیزی برای آزمایش یا

گزینه

**پره بیرکه** Probirka

(۱) لوله ی آزمایش؛ لوله ی باریک صاف یا لبه دار، معمولاً از شیشه ی نازک مقاوم، که یک سر آن بسته است و در آزمایشگاه های شیمی و زیست شناسی مورد استفاده قرار می گیرد

**پر زبلیمه** Problema

(۱) نوعی گیاه نشترن با گل های سفید و خار های زیاد

**پوچته** Pochta

(۱) ۱- پست ۲- کار رساندن نامه ها و بسته ها از جایی به جای دیگر ۳- سازمانی که عهده دار این کار است؛ اداره ی پست ۴- نامه ها و بسته هایی که به وسیله ی آن اداره یا مأمور آن برسد

**پوچتمت** Pochtamt

(۱) اداره ی پست مرکزی

**پوچته خانه** Pochtaxona

(۱) بنایی که اداره ی پست در آن قرار دارد ۲- اداره، دفتر یا باجه ی پست که در آن کار دریافت و رساندن بسته های پستی انجام می گیرد

**پوچته چی** Pochtachi

(۱) پستچی؛ نامه رسان اداره ی پست؛ مأمور پست

**پاچه** Pochicha

(۱) شوهر خواهر

**پرکتیکه** Praktika

[= پراتیک] (۱) ۱- پراتیک ۲- عمل ۳- تجربه ی عملی ۴- کار آموزی

**پره وه** Pravo

(۱) گواهی نامه ی رانندگی؛ نوشته ای که در آن حقوق رانندگی ماشین یا موتور سیکلت برای کسی به صورت رسمی گزارش و تأیید شده است

**پریدمت** Predmet-1

(۱) ۱- چیز ۲- جسم مادی بی جان یا بی شعور؛ شیء ۳- جسم، پدیده، رویداد، سخن یا فکر، به طور کلی و بی ذکر نام ۴- جسم یا موجودی که به طور مشخص یا دقیق توصیف یا شناخته نشود ۵- موضوع یا جسم مورد نظر یا مورد گفتگو

**پریدمت** Predmet-2

(۱) ۱- موضوع پژوهش علمی ۲- موضوعات مورد آموزش؛ درس

**پریفیکس** Prefiks

(۱) پیشوند؛ وندی که در آغاز یک واژه بیاید (هم در واژه ی همکار)

**پریمیره** Premera

(۱) نخستین نمایش یک نمایشنامه، فیلم و مانند آنها

**پرپیه رت** Preparat

(۱) ۱- (شیمی) ماده ای که برای پژوهش و آزمایش آماده شود ۲- ماده ی مرکب شیمیایی ساخته شده در آزمایشگاه یا کارخانه



هوادر ششهای مهره داران، دارای جدار بسیار نازک که دور تا دور آنها رگهای خونی وجود دارد و مبادله ی اکسیژن و گاز کربن بین خون و ششها از جدار آنها انجام می شود؛ حبابچه ۲- (زیست شناسی) کیسه ی صقرا ۳- بادکنک، کیسه ای از یک ماده ی کشسان (مانند لاستیک) که آن را پر باد می کنند و به عنوان بازیچه به کودکان می دهند

**پوفلماق** Puflamoq (مص.م. ۱- چیزی مانند بادکنک را با فشار هوای دهن پر از باد کردن ۲- چیزی، بویژه خیلی سبک را با فشار هوای دهن بیجا یا دور کردن ۳- هوای داخل دهن را با فشار از دهن به بیرون فرستادن

**پوکه** Pukka (۱- روی محدب قاب (بجول) که آن را «آشیق» می گفتند؛ یک، مق. دزد یا چیک (چیک)

**پول** Pul (۱- پول ۲- وسیله ی مورد پذیرش همگانی در یک کشور برای خرید و فروش کالا و خدمات، که دارای ارزش مبادله ای معین باشد ۳- بها یا هزینه ی چیزی؛ قوریلش سی (هزینه ی ساختمان) ۴- ماهیانه؛ معاش؛ قاراول سی (ماهیانه ی نگهبان) ۵- (مجاز) چیزی که قابل تبدیل به پول باشد؛ آلتین اوزی سی (طلا خود پول است)

**پول بولماق** ~bolmoq به پول تبدیل کردن؛ فروختن

**پولنی پول بیلن اوینه ماق** ~ni~bilano'ynamoq ۱- از راههای آسان پول به دست آوردن ۲- آنکه پول کم در نظرش بی اهمیت باشد

**پول نینگ سسیغیگه یاتالمه یدی** ~iningsassig'igayotolmaydi (گف.) بسیار پولدار و ثروتمند

**پول قیلماق** ~qilmoq ۱- فروختن ۲- از طریق، بویژه کار پول در آوردن

**بیر پول** Bir~ بی ارزش

**پولدار** Puldor (ص.) پولدار؛ صفت آنکه پول بسیار دارد؛ غنی؛ توانگر

**پولیمیوت** Pulemyot (۱- (نظامی) مسلسل؛ نوعی جنگ افزار گرم خودکار که می تواند پیاپی تعداد زیادی تیر شلیک کند

روانی (مانند ذهن، ادراک، حافظه، حس، تفکر، رفتار) و روش رویارویی با ناپساامانیهای آنها؛ علم نفس

**پسیخه تزه پیه** Psixoterapiya (۱- روان درمانی؛ درمان بیماریهای روانی، بویژه از راه گفتار، کار، بازی، همراه با کاربرد دارو

**پوبلیتسیست** Publitsist (۱- نویسنده ی آثار سیاسی و اجتماعی

**پوبلیتسیستیکه** Publitsistika (۱- ادبیات مربوط به موضوعات مهم سیاسی و اجتماعی؛ ادبیات سیاسی و اجتماعی ۲- آثار چنین ادبیاتی

**پود** Pud (۱- (قد.) واحد وزنی برابر با ۱۶ کیلوگرم

**پوده** Puda (ص.) ۱- پوسیده ۲- دارای پوسیدگی ۳- ویژگی آنچه بر اثر فرسایش کارایی خود را از دست داده باشد

**پودرت** Pudrat (۱- بر عهده گرفتن و انجام دادن کاری در زمان معین و در برابر دریافت مبلغ معین توسط یکی از دو طرف پیمان (قرارداد) ۲- کاری که بر همین اساس انجام شود؛ کار پیمانکار

**پودرتچی** Pudratchi (۱- پیمانکار؛ شخص یا مؤسسه ای که کارش پیمانکاری یا مقاطعه کاری است

**پوف** Puf-1 (ص.) ۱- پوف؛ صدایی که از میان دو لب با خروج هوای فشرده پدید آید

**پوف دیسه بخاراگه اوچه دی** ~desa Buxorogauchadi (مجاز) بسیار سبک؛ اندک؛ نازک

**پوف سسزیق** ~sassiq شخص یا چیز ناخوشایند

**پوف** Puf-2 (۱- (اف و دری، گ) لاف؛ خودستایی؛ کوپ- اورمه (بسیار لاف مزین)

**پوف** Puf-3 (ص.) (اف، گف.) ۱- بیهوده؛ برچه قیلگن نرسه لری -بولدی، هواگه کیتدی (تمام زحماتش بیهوده شد) ۲- بی ثمر ۳- بی بقا

**پوفک** Pufak (۱- (زیست) حبابک؛ هر یک از کیسه های ریز پر از

ترکیب شیمیایی پیچیده ای که ماده ی زنده ی تمام باخته های جانوری و گیاهی را تشکیل می دهد و همه ی اعمال حیاتی یاخته وابسته به آن است

**پرهت سنت** Protsent-1 - فایز

**پرهت سنت** Protsent-2 (ق.) درصد؛ به صورت بخش یا بخشهایی از یک چیز (بویژه پول) که به صد بخش شده باشد؛ نیچه - فایده آبدینگ؟ (چند درصد سود گرفتی؟)

**پرهت سیسخور** Protsessual (۱- دادرسی ۲- رسیدگی به شکایت مدعیان و معلوم کردن درستی یا نادرستی آنها، بویژه از سوی مقام رسمی (مانند قاضی یا هیئت دادرسان)؛ محاکمه ۳- مرافعه؛ دادخواهی

**پرهودنیک** Provodnik (۱- مأمور واگن قطار که به امور واگن مربوط و مسافران رسیدگی و خدمت می کند

**پرهزه** Proza - نثر

**پروژینه** Prujina (۱- فنر؛ جسم یا اسباب کشسانی که پس از برطرف شدن اثر نیروی خارجی به حالت نخستین برگردد، بویژه قطعه ای فلز که بر اثر پیچاندن یا خم کردن چنین خاصیتی پیدا کرده باشد

**پسیخیه تر** Psixiator (۱- روانپزشک؛ پزشکی که کارش شناسایی و درمان بیماریهای روانی است ۲- روانکاو

**پسیخیه تریک** Psixiatrik (ص.) مربوط یا منسوب به بیماریهای روانی؛ - کسل خانه (بیمارستان روانی)

**پسیخیه تریه** Psixiatriya (۱- روانپزشکی؛ شاخه ای از پزشکی که به شناسایی و درمان بیماریهای روانی مربوط است

**پسیخه لوگ** Psixolog (۱- روان شناس؛ شخصی که دارای تحصیلات و تجربه ی روان شناسی باشد

**پسیخه لوگیگ** Psixologik (ص.) روان شناختی؛ مربوط یا منسوب به روان شناسی

**پسیخه لوگیه** Psixologiya (۱- روان شناسی؛ دانش بررسی پدیده ها و کارکردهای

تناسب هندسی؛ برابر بودن تناسب هندسی

**توغری پره پرسیه** To'g'ri~ تناسب مستقیم؛ تناسبی که اگر یکی از دو کمیت آن را در عددی ضرب یا بر آن بخش کنیم، کمیت دیگر هم بر آن عدد ضرب یا بخش شود

**پره رزب** Prorab (۱- آنکه رهبری کارگران و کارهای مربوط پروژه ی ساختمانی را عهده دار است؛ سرکارگر؛ سرعمله؛ مهندس

**پره ریگنر** Prorektor (۱- نایب رئیس مؤسسه ی عالی تحصیلی در بخش معین

**پره سپیکت** Prospekt (۱- خیابان وسیع داخل شهر

**پره سیس** Prosess (=پروسه) [۱- پروسه ۲- فرایند ۳- پدیده ای طبیعی که دگرگونیهای تدریجی در آن به نتیجه ای معین برسد؛ ترقیات سی (فرایند رشد) ۴- رشته ای از اقدامها و عملها در جهت رسیدن به نتیجه ای معین؛ جریان؛ روند؛ ایشلب چیقریش سی (جریان تولید)

**پره تیست** Protest (۱- پرتست؛ اعتراض؛ پروتست

**پره تیز** Protez (۱- عضو مصنوعی (مانند دندان، پا، کلیه و...) که به عوض عضو آسیب دیده و از کار افتاده در بدن کار گزارده شده

**پره تیوه گز** Protivogaz (۱- ماسک ضد گاز؛ ماسک دارای صافی برای پیشگیری از نفوذ گازهای سمی بر پوست صورت و بر دستگاه تنفسی

**پرم تکول** Protokol (=پروتکل) [۱- پروتکل ۲- مقاوله نامه ۳- صورت مجلس گفتگوهای سیاسی، بویژه گزارش توافقی که در این گفتگوها شده است ۴- موافقتنامه

**پره تون** Proton (۱- (فیزیک) پروتون؛ ذره ی بنیادی با جرم اتمی ۱ و بار برقی مثبتی که از حیث عدد برابر بار الکترون است

**مینوس پرتون** Minus~ پادپروتون

**پرته پلزمه** Protoplazma (=پروتوپلاسم) [۱- (زیست شناسی) پروتوپلاسم؛



(۱.۱) - (اف) خوراکی است از خمیر و سبزی خرد شده، طوری که میان دو ورقه‌ی خمیر هموار و نازک چهار ضلعی یا نیمه‌دایره‌ی نسبتاً بزرگتر را از کوفته‌ی انواع سبزیها پر ساخته کنار هایش را محکم می‌کنند، بعد آن را در روغن یا در تنور می‌پزند ۲- (گف) پوک‌ی خالی شده‌ی گلوله‌پس از شلیک

**پوچک** Puchak-2  
(ص) ۱- پوچ: میان‌خالی؛ پوک ۲- (مجاز) بی ارزش؛ بی اهمیت ۳- (مجاز) بی اساس

**پوچه‌ی ماق** Puchaymoq  
(معنی دل) گاهش یافتن ورم یا آماس

**کرمانی پوچه‌ی دی** Karmonipuchaydi  
چپش خالی شد؛ چیزی برایش نماند

**پوچوق** Puchuq-1  
(ص) صفت دماغی که پهن، چسبیده و دارای تیغه‌ی پست باشد

**پوچوق** Puchuq-2  
(ح) واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان

**پوچقاق** Puchqoq  
پوچاق

**پوک** Po'k  
(ص) ۱- پوک ۲- میان تهی؛ توخالی ۳- (مجاز) صفت آنکه فربه و تنومند، ولی کردکار و ساجست باشد ۴- چوب کاکلی که با آن دهن بطریها را ببندند ۵- (اف) صفت شخص دارای حرکات سبک و ناخوشایند؛ متظاهر؛ خودنما

**پوک بیرماق** ~bermoq  
(مجاز) از آرا آشکار کردن

**پوک اوچماق** ~uchmoq  
(مجاز) فریب حرفهای دروغ را خوردن

**پوکک** Po'kak  
(۱) سرپوش بطری که از پوست درخت بسازند

**پوکان** Po'kon  
(۱) (کالبدشناسی) روده‌ی بزرگ جاندار، بویژه گوسفند

**پوکانیدن بیل اوتمه گن** ~idanyelo'tmagan  
(مجاز) صفت آنکه زحمت نکشیده یا دشواری ندیده

**پوله** Po'la  
(ص) ۱- ویژگی آنچه از اثر ضرب یا فشار نرم و له شده باشد؛ مقاوون (خریزه‌ی نرم و له شده) ۲- (مجاز)

(۱.۱) - ۱- پختگی ۲- وضع یا کیفیت پخته بودن ۳- تجربه و آزمودگی

**پشیمان** Pushaymon  
(ص) ۱- پشیمان؛ دستخوش پشیمانی؛ نادم

**پشت** Pusht  
(۱.۱) ۱- پشت ۲- نسل؛ فرزند؛ زاده ۳- اجداد؛ نیاکان؛ نسل پیشین

**پشت کمر** ~ikamar  
۱- سپرم ۲- فرزند

**پشتنی کوییش** ~ikuyish  
از دست دادن توانایی یا روری از اثر کدام عامل

**ییتی پشت** Yetti~  
هفت پرشت؛ هفت نسل

**پشته** Pushta  
(۱.۱) ۱- پشته ۲- برآمدگی (طبیعی یا مصنوعی) کوچکی در زمین ۳- فاصله میان دو جویک گشتزار

**پشتن** Pushtan  
[پشت تنگ] (۱.۱) تنگ؛ تسمه‌ای که با آن زمین را از طریق شکم اسب بالای آن محکم می‌بندند

**پشتی** Pushti-1  
(۱.۱) ۱- صورتی ۲- رنگ سرخ روشن یا ته رنگ خفیفی از ارغوانی؛ رنگ گل شفتالو ۳- (اف) بالشی که در کنار دیوار می‌گذارند تا هنگام نشستن روی زمین پشت را به آن تکیه دهند

**پشتی** Pushti-2  
(ص) دارای رنگ پشتی

**پوچ** Puch  
(ص) ۱- پوچ ۲- پوک ۳- (مجاز) بی‌پهوده؛ بی‌فایده

**پوچگه چیقماق** ~gachiqmoq  
بی‌فایده شدن؛ نابود شدن؛ بی‌پهوده شدن

**پوچ کله** ~kalla  
(مجاز) بی عقل؛ بی دانش؛ نافهم

**پوچ مغز** ~mag'z  
میوه‌هایی مانند گردو، بادام یا پسته که مغز نداشته باشند

**تگی پوچ** Tagi~  
۱- بی اساس ۲- بی محتوا؛ خالی الضمیر

**اوچدن نری پوچ** Uchdannari~  
رعایت، مراعات یا امیدواری به چیزی (یا کسی) فقط تا سه بار ممکن است

**پوچک** Puchak-1

(۱) نقطه گذاری؛ عمل یا فرایند قرار دادن نشانه‌های قرار دادی (مانند نقطه، دو نقطه، ویرگول، علامت سوال، ... (در یک نوشته، برای روشن تر کردن معنی و جدا کردن واحدهای آن از یکدیگر)

**پر حکمت** Purbikmat  
(ص) دارای حکمت؛ دارای پند و اندرز و نکته‌های آموزنده

**پورکه گیچ** Purkagich  
(۱) سمپاش؛ دستگاه دستی یا موتوری که سم دفع آفات را به وسیله‌ی هوای فشرده به صورت ذره‌های ریزی به اطراف می‌پاشد

**پورگلسماق** Purkcalmoq  
(ص، مع) پورکه ماق

**پورکه ماق** Purkamoq  
(ص، مع) ماده‌ی مایع یا جامد پودری را به وسیله‌ی هوای فشرده پاشیدن

**پورکش** Purkash  
(۱) عمل پاشیدن مواد مایع یا جامد پودری به وسیله‌ی فشار هوا

**پورکشماق** Purkashmoq  
(ص، مع) پورکه ماق

**پرمعنی** Purma'no  
(ص) دارای معنی یا مضمون ژرف و گسترده

**پروکار** Purviqor  
(ص) دارای متانت و وقار

**پوت** Put  
(۱) (گف) پای ۲- میان دو پا

**پوتور** Putur  
[فرتور] (۱.۱) ۱- فرتور ۲- سستی ۳- شکست؛ تنزخل

**پخته** Puxta  
(ص) ۱- پخته ۲- (مجاز) ویژگی آنچه در معرض بررسی و ارزیابی کافی قرار گرفته باشد؛ - ایش (کار سنجیده شده) ۳- (مجاز) مقاوم؛ بادوام

**پخته‌ی لماق** Puxtalamoq  
(ص، مع) ۱- پخته کردن ۲- چیزی را در معرض بررسی و ارزیابی کافی قرار دادن؛ سنجیدن ۳- چیزی را خوب و همه جانبه فرا گرفتن؛ بیلمی نی - (دانش خود را گسترش دادن)

**آغزینی پخته‌ی لماق** Og'zini~  
و اداریاتشویق به رازداری کردن

**پخته‌ی لیک** Puxtalik

**پولیمپوتچی** Pulemyotchi  
(۱) تیر انداز مسلسل؛ مسلسلچی

**پول لماق** Pullamoq  
(ص، مع) (گف) ۱- فروختن ۲- چیزی را با پول معاوضه کردن

**پوللی** Pulli  
(ص) دارای پول ۲- ویژگی آنچه با پول اجرا و یا در بدل پول گرفته شود ۳- دارای ارزش پولی؛ ویژگی آنچه با پول قابل سنجش باشد؛ اوج - اهمیت (بی ارزش؛ بی اهمیت)

**پول لیک** Pullik  
(۱.۱) ۱- آنچه که با پول اجرا یا گرفته شود؛ - کینا (سینمای غیر رایگان) ۲- وضع یا کیفیت آنچه که در بدل پول انجام گیرد

**پول پرست** Pulparast  
(ص) ۱- پول دوست؛ صفت آنکه به پول عشق ورزد ۲- (مجاز) بخیل؛ خسیس

**پولس** Puls  
(۱.۱) ۱- نبض ۲- ضریان منظمی که در اثر انقباضهای قلب در سرخرگها پدید می‌آید ۳- جریان هریک از آن ضربه‌ها

**پول سبز** Pulsiz  
(ص) ۱- فاقد پول؛ صفت آنکه پول ندارد ۲- (گف) ویژگی آنچه که بدون پول اجرا شود یا به دست آید؛ رایگان؛ - کنسرت (کنسرت رایگان)

**پول سیزلیک** Pulsizlik  
(۱) وضع یا کیفیت بی پول بودن

**پولت** Pult  
(۱.۱) ۱- پیش تخته‌ای که در آن اسبابهای کنترل کار جابجاست ۲- تابلوی کنترل و اداره‌ی مرکزی دستگاههای خودکار؛ باشقه ریش - ی (تابلوی کنترل)

**پولویریزه‌تور** Pulverizator  
(۱.۱) ۱- اسبابی که با آن مواد مایع یا پودری را پاشند ۲- گردپاش ۳- عطرباش

**پونکت** Punkt  
(۱.۱) ۱- جای معیخن؛ پست یا مرکز ۲- جایی که برای کار یا هدف معیخن با اسبابهای لازم اختصاص یافته باشد ۳- ماده یا بند قانون، موافقتنامه یا نوشتاری که با عدد، حرف یا علامت دیگری مشخص شده باشد

**پونکتوئه‌تسیه** Punktuaatsiya



را در برابر آسیب‌های خارجی حفظ می‌کند و موجب حفظ رطوبت گیاه می‌شود

**Po'sht** پوشش  
(ص.) واژه‌ای برای باز کردن راه که در ازدحام مردم گفته می‌شود

**Po'sht-po'sht** پوشش پوشش  
(ح.) واژه‌ای برای کنار رفتن راهروان از وسط راه مزدحم برای عبور دیگران یا گاریهای دستی

**Po'sht-po'shtlatmoq** پوشش پوشش لتمامق  
پوشش پوشش لتمامق

(مص.ل.) گفتن واژه‌ی «پشت‌پشت» برای کنار رفتن راهروان از وسط راه و تخلیه‌ی آن برای عبور دیگران

**Po'choq** پوچاق  
(ا.) ۱- پوست برخی میوه‌ها و سبزیها مانند خربزه، هندوانه، گردو، کدو، بادام، پسته و ... ۲- پوست هسته‌ی میوه‌ها ۳- تفاله‌ی میوه‌ها و سبزیها

**~pul** پوچاق پول  
پولی که ارزش آن پایین آمده باشد

[=پوست دنبه] (ا.) بخش چرب پوست دنبه‌ی گوسفند که کاربرد خوراکی دارد

**Po'stin** پوستین  
(ا.) ۱- پوستین ۲- جامه‌ی زمستانی همانند کت یا پالتو از پوست آش کرده‌ی گوسفند، بره، بویژه روباه

**Po'stinbop** پوستین باپ  
[=پوستین باب] (ص.) ۱- مناسب برای ساختن پوستین ۲- کافی برای ساختن یک صوب پوستین

**Po'stindo'z** پوستین دوز  
(ا.) آنکه یا دوختن پوستین سروکار دارد

**Po'stinlik** پوستین‌لیک  
(ا.) مقدار پوستی که برای ساختن پوستین کافی باشد؛ یکی ~ تیری (مقدار پوستی کافی برای ساختن دو پوستین)؛ پوستی که مناسب برای ساختن پوستین باشد

**Po'stloq** پوستلاق  
(ا.) پوستک: بیرونی‌ترین پوشش گیاه که معمولا به وسیله‌ی یاخته‌های برونپوست ترشح می‌شود و گیاه

پوست  
پوست

نرم و آماسید)

**Po'rsllamoq** پورسیله‌ماق  
(مص.ل.) نرم و متورم شدن؛ دارای وضع یا حالت نرم و آماسیدگی شدن

**Po'rt** پورت  
(ص.) صدایی که از اثر شکافته شدن چیزی مانند بالش، لحاف یا کیسه‌ی پر توسط اسباب نوک تیز تولید می‌شود

**~etibgapirmoq** پورت ایتیب‌گپیرماق  
بی موقع، بدون اندیشه و مناسبی ناگهان حرفی زدن

**~uchmoq** پورت اوچماق  
به سرعت از هوش رفتن؛ ناگهان مردن

**Po'rtana** پورتنه  
(ا.) ۱- امواج نیرومند دریا ۲- بوران ۳- تگرگ

**Po'rtaxol** پورته‌خال  
← ایل‌سین

**Po'skalla** پوس‌کله  
[=پوست کنده] (ص.) ۱- پوست کنده ۲- جدا کرده شده از پوست ۳- (مجاز) آشکار و بی رمز و کنایه؛ بی پرده

**Gapning~si** گپ‌نینگ‌پوس‌کله‌سی  
(مجاز) سخن بی پرده و آشکار

**Po'st** پوست  
(ا.) ۱- پوست ۲- بیرونی‌ترین بخش بدن انسان و جانور ۳- پوشش بیرونی ساقه، تنه، ریشه و میوه‌ی درختان ۴- پوشش بیرونی تخم جانوران و هسته یا دانه‌ی گیاهان ۵- (زمین‌شناسی) پوسته‌ی زمین؛ طبقه‌ی خارجی کره‌ی زمین که بر روی توده‌ای از سنگهای سخت به ضخامت چندین ده کیلومتر قرار گرفته است

**Po'stak** پوستک  
(ا.) پوست آش کرده‌ی جانور یا پشمهای دراز که به عنوان فرش کاربرد دارد

**~iniquoqmoq** پوستکینی‌قاقماق  
۱- (مجاز) به شدت انتقاد کردن ۲- آستر و پنبه‌ی جامه‌ای را کشیدن

**~inichiqarmoq** پوستکینی‌چیقرماق  
۱- (مجاز) مورد ضرب و شتم شدید قرار دادن ۲- (مجاز) رسوا ساختن ۳- (مجاز) مورد انتقاد یا ملامت شدید قرار دادن

**Po'stdumba** پوست‌دمبه  
پوست‌دمبه

صفت آنکه سست و ناتوان باشد؛ ~ آدم (شخص سست و ناتوان)

**Boshi~bo'ldi** باشی‌پوله‌بولدی  
سرش ضرب دیده؛ سرش له شد

**Po'lat** پولت  
[=فولاد (پولاد)] (ا.) ۱- فولاد؛ آلیاژ سخت، کشسان و چکشخوار آهن با مقدار کم کربن ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت مستحکم یا استوار بودن ۳- نام آقایان

**~iz** پولت‌ا‌زیز  
(ادبیات) راه آهن

**Po'm** پوم  
(ا.) (کودکانه) وضع یا کیفیت آزرده شدن یا حرف نزدن کودکان با همدیگر

**Po'ng'irlamoq** یونگیرلماق  
(مص.ل.) از روی ناراضیتی تودماغی حرف زدن

**Po'pak** پوپک  
(گف.) ← پاپوک

**Po'panak** پوپنک  
(ا.) ۱- کپک ۲- (زیست‌شناسی) هر یک از گروه بزرگ انگلهای ریز و قارچهای گندروی که موجب کپک زدگی می‌شود، برخی از آنها در تهیه‌ی آنتی بیوتیکها و پنبیر کاربرد دارند و برخی دیگر آفت گوناگون گیاهی هستند ۳- آنچه به نام کپک از چنین قارچهایی بر روی ماده‌ی آلی رشد می‌کند؛ کفک ۴- پوسیدگی

**~bosgan** پوپنک‌باسگن  
۱- پوشیده از کپک؛ پوسیده شده ۲- (مجاز) آنچه که مدت زیاد به کار برده نشده باشد

**Po'panako't** پوپنک‌اوت  
(ا.) خزه

**Po'panaklamoq** پوپنک‌لماق  
(مص.م.) کپک زدن؛ با کپک پوشیده شدن

**Po'pisa** پوپیسه  
(ا.) ۱- تهدید؛ عمل تهدید یا مرعوب کردن؛ او حق‌یلب قورقیتماقچی بولدی (او خواست تا با تهدید بترساند)

**Po'q** پوق  
(ا.) (مست) فضولات مواد غذایی که از بدن دفع می‌شود؛ مدفوع

**Po'rim** پوریم  
(ص.) صفت آنکه خوش لباس، آراسته و خوشنما است

**Po'rsildoq** پورسیلداق  
(ص.) صفت آنچه که نرم و آماسیده باشد؛ سخنان





سوخت به کار می‌رود؛ - قبه چاغ

**قبیح** **Qabih**

(ض.) قبیح؛ زشت؛ شرم آور؛ ~ ایش (کار شرم آور)

**قبیح‌لشیش** **Qabihlashish**

(ا.) عمل فرایند زشت یا ناپسند شدن

**قبیح‌لشماق** **Qabihlashmoq**

(مض.ل.) زشت یا ناپسند شدن؛ هرچه بیشتر زشت

یا ناپسند شدن

**قبیح‌لیک** **Qabihlik**

(ا.) وضع یا کیفیت زشت یا ناپسند بودن؛ قباح

**قبیل** **Qabil**

(ا.) ۱- قبیل ۲- شیوه؛ طرز؛ طریق آشوا ده ایش

توتستگ، موفق بوله‌سن (اگر به همین شیوه کار کنی)

موفق می‌شوی ۳- گونه؛ نوع؛ بو- اثر لر حالی جدا از

(اینگونه آثار فعلا بسیار کم است)

**قبیله** **Qabila**

(ا.) قبیله؛ گروهی از مردم که دارای گویش، فرهنگ و

قواعد مشترک، معتقد به داشتن نیایی یگانه و دارای

قلمرو خوراک یابی (چراگاه یا شکارگاه) مشترکی

باشند. ضعف مالکیت خصوصی یا نداشته‌ن اسکان،

همچنین وجود پیوندهای خویشاوندی محکم از

ویژگیهای آن است؛ ایل

**قبیله‌داش** **Qabiladosh**

ق

(ا.) شانزدهمین حرف الفبای ازبکی

**قه** **Qa-1**

(ا.) نام حرف «ق»

**قه** **Qa-2**

(ح.) نشانه‌ی اضافت است، به معنی «در» و به آخر

اسمهای مختوم به «غ» و «ق» آمده، «غ» را به «ق»

تبدیل می‌کند (باغ قه = باقچه، تاغ قه = تاqqه)؛ باقچه

گیر (به باغ داخل شوا)

**قبه** **Qaba**

(فع.) (امر) قبه ماق (بستن)؛ بپند؛ ایشیکنی ~ (در را

بپند)

**قبل** **Qabal**

← قمل

**قبه‌ماق** **Qabamoq**

(مض.م.) ۱- بستن ۲- گذرگاه یا مدخل چیزی یا

جایی را بند آوردن؛ ایشیکنی ~ (در را بستن)

**قبر چوق** **Qabarchuq**

(ا.) ۱- دمل ۲- برآمدگی چرکی دردناکی در زیر پوست

۳- تجمع موضعی چرک در اثر واکنش بافت در برابر

عاملهای چرکزا

**قبه‌چاق** **Qabachoq**

(ا.) (اف.) ساقه‌ی خشکیده‌ی پنبه که به عنوان



<b>قدم‌لش</b>	<b>Qadamlash</b>
(۱) عمل یا فرایند اندازه کردن مسافتی با قدمها	
<b>قدملی</b>	<b>Qadamli</b>
(ص.) (مجاز) نیک قدم؛ خوشی یا سعادت آور؛ پربرکت؛ بواله - ایکن، اوییمیز گه بخت کیلتیردی (این بچه نیک قدم بوده است، به خانه‌ی ما سعادت آورد)	
<b>قدم‌لاوچی</b>	<b>Qadamlovchi</b>
(۱) آنکه با قدمهایش مسافتی را اندازه کند ۲- آنکه در حرکت است	
<b>قدم‌مه‌قدم</b>	<b>Qadamma-qadam</b>
→ قدم به قدم	
<b>قدمه‌ماق</b>	<b>Qadamoq</b>
(م.ص.) ۱- فرو بردن؛ داخل کردن ۲- با چیز سرتیز شیء ای را محکم نصب کردن ۳- کاشتن؛ غرس کردن؛ شاندن آچیگیتا وقتی هم کیلیدی (وقت کاشتن پنبه دانه هم رسید)	
<b>کوزلری (کیپریگی) نی قده‌ماق</b>	<b>Ko'zlarini~</b>
بانگاه تیز و نافذ دیدن	
<b>قدر</b>	<b>Qadar-1</b>
(۱) (کم) قدر؛ سرنوشت؛ تقدیر؛ قسمت	
<b>قضا‌قدر</b>	<b>Qazo~</b>
آنچه بنا بر خواست خدا باید شود؛ فرمان خدا؛ سرنوشت	
<b>قدر</b>	<b>Qadar-2</b>
(۱) ۱- قدر ۲- اندازه؛ مقدار؛ نه ~ قیین ایش! (چه اندازه کار دشواری!) ۳- اندازه‌ی درخشش جرم آسمانی	
<b>بیر‌قدر</b>	<b>Bir~</b>
مقداری؛ تا اندازه‌ای؛ کمی	
<b>او‌قدر</b>	<b>U~</b>
۱- آنقدر ۲- قابل ملاحظه	
<b>قدر</b>	<b>Qadar-3</b>
(ق.) مانند؛ مثل؛ شبیه؛ سین ~ اونی هم ایسلب توره من (او را هم مانند تو یاد می‌کنم)	
<b>قدر</b>	<b>Qadar-4</b>
(ح.) نشانه‌ی فاصله‌ی زمانی یا مکانی با هدف یا مقصد؛ تا؛ شبیه گه ~ مینگه وقت بیرینگ (تا شبیه به من مهلت بدهید)	
<b>قده‌ت‌ماق</b>	<b>Qadatmoq</b>
(م.ص.) قده‌ماق (به وسیله‌ی کسی)	

<b>قدم</b>	<b>Qadam</b>
(۱) ۱- قدم ۲- پا ۳- عمل برداشتن و گذاشتن پا ۴- (مجاز) آمدن یا وارد شدن در جایی؛ سی‌ییتگن زهاتی جنگل بتشلندی (همینکه وارد شد، جنگال آغاز گردید) ۵- (مجاز) روش؛ وضع یا کیفیت حرکت؛ اونینگ سی بیجا (حرکت او بیجاست) ۶- واحد مسافت برابر فاصله‌ی پایی از پای دیگر، هنگام راه رفتن ۷- حرکت به جلو	
<b>قدم‌باسماق</b>	<b>~bosmoq</b>
۱- حرکت کردن؛ گشتن ۲- وارد شدن ۳- (مجاز) به طرز یا شیوه‌ای حرکت کردن	
<b>قدمی‌بیتدی (تیگدی، توشدی) ~iyetdi</b>	
وارد شد؛ رسید	
<b>قدم‌آلیش</b>	<b>~olish</b>
→ قدم باسماق	
<b>قدم‌آتماق (تشله‌ماق)</b>	<b>~otmoq</b>
۱- گام برداشتن؛ حرکت کردن ۲- (مجاز) لغزیدن ۳- وارد شدن	
<b>قدم‌قویماق</b>	<b>~qo'ymoq</b>
قدم گذاشتن؛ وارد شدن	
<b>هر‌قدمه</b>	<b>Har~da</b>
همیشه؛ در هر جا	
<b>ایکی دنیا سینی بیر قدم قیلماق</b>	<b>Ikkidunyosinibir~qilmoq</b>
(مجاز) به مرگ تهدید کردن	
<b>اونگه ایکی دنیا بیر قدم</b>	<b>Ungaikkidunyobir~</b>
(مجاز) سریع السیر؛ سریع؛ چابک	
<b>قدم‌به‌قدم</b>	<b>Qadamba-qadam</b>
(ق.) ۱- قدم به قدم؛ مرحله به مرحله؛ از مرحله‌ای تا مرحله‌ی دیگر؛ گام به گام ۲- (مجاز) به تدریج؛ به آهستگی؛ ~ مقصدگه یقین بوله میز (به تدریج به هدف نزدیک می‌شویم)	
<b>قدمگاه</b>	<b>Qadamgoh</b>
(۱) ۱- قدمگاه ۲- جای پا ۳- → قدم جای	
<b>قدم‌جای</b>	<b>Qadamjo(y)</b>
(۱) ۱- جای متبرک و مقدس از نظر زایرین ۲- شهر یا جایی پرفیض؛ تماشایی و تفریحی	
<b>قدم‌لماق</b>	<b>Qadamlamoq</b>
(م.ص.) ۱- گام برداشتن؛ حرکت کردن ۲- مسافتی را با گام اندازه کردن	

<b>قبول قیلماق (ایتماق)</b>	<b>~qilmoq</b>
قبول کردن؛ پذیرفتن	
<b>درگاهیده قبول قیلماق</b>	<b>Dargohida~qilmoq</b>
۱- به حضور پذیرفتن ۲- (دین) اجابت کردن دعا	
<b>حجی قبول بولدی</b>	<b>Haji~bo'ldi</b>
(گف.)، (مجاز) بر باد شد؛ تمام شد	
<b>قبولخانه</b>	<b>Qabulxona</b>
(۱) اتاق یا سالن پذیرش ملاقات کنندگان در ادارات رسمی ۲- (قد.) یتیم‌خانه؛ جای پرورش و نگهداری کودکان بی سرپرست	
<b>قبض</b>	<b>Qabz</b>
(۱) قبض ۲- وضع یا حالت گرفته شدن شکم ۳- وضع یا حالت یبوس شدن	
<b>قبضه</b>	<b>Qabza</b>
(۱) ۱- قبضه ۲- واحد شمارش جنگ افزارهای دستی (مانند شمشیر، تفنگ) ۳- دسته‌ی شمشیر ۴- پهنای چهار انگشت دست	
<b>قبضیخت</b>	<b>Qabziyat</b>
(۱) وضع یا کیفیت قبض بودن؛ قبض	
<b>قبیحیق</b>	<b>Qabchiq</b>
(۱) ۱- کیف بغلی یا جیبی ۲- کیسه‌ای است که از گردن آویزند؛ خورجینی است که از پوست دوزند؛ قاپچوق	
<b>قبچور</b>	<b>Qabchur</b>
(۱) (قد.) خراج مقرر دیوانی؛ قفچور	
<b>قد</b>	<b>Qad</b>
(۱) ۱- قد ۲- درازی ۳- بلندی ۴- قامت	
<b>قدرسا</b>	<b>~iraso</b>
۱- قامت بلند و خوشنما ۲- بلند بالا	
<b>قدکو‌ترماق</b>	<b>~ko'tarmoq</b>
۱- قد کشیدن؛ رشد کردن ۲- (مجاز) بنا شدن؛ ساختمان شدن	
<b>قدح</b>	<b>Qadah</b>
(۱) قدح؛ کاسه، بویژه ظرف شراب نوشی	
<b>قده‌ل‌ماق</b>	<b>Qadalmoq</b>
(م.ص.) ۱- خلیدن ۲- مانند سوزن در چیزی فرو رفتن ۳- به صورتی ناپیدا در جایی یا چیزی داخل شدن	
<b>قده‌لیب‌او‌تیرماق</b>	<b>Qadalibo'tirmoq</b>
در جایی بی حرکت ساکن شدن؛ در جایی مقیم شدن	

(۱) هم قبیله؛ دو یا چند شخص که دارای قبیله‌ی مشترک باشند	
<b>قبیلوی</b>	<b>Qabilaviy</b>
[=قبیله‌ای] (ص.) قبیله‌ای؛ مربوط یا متعلق به قبیله؛ ~ نزاعلر (جنگهای قبیله‌ای)	
<b>قبیله‌چیلیک</b>	<b>Qabilachilik</b>
(۱) ۱- نظام قبیله‌ای ۲- وضع یا زندگی قبیله‌ای	
<b>قبا</b>	<b>Qabo</b>
(۱) قبا؛ جامه‌ی بلند بدون یقه برگردان، جلویاز، دارای تکمه، تا کمرگاه تنگ و از آن به بعد گشاد می‌شود	
<b>قباحت</b>	<b>Qabohat</b>
→ قبیحلیک	
<b>قباحتلی</b>	<b>Qabohatli</b>
(ص.) دارای قباحت و زشتی؛ ناپسند	
<b>قبان</b>	<b>Qabon</b>
[=قیان] (۱) قیان؛ ترازویی برای اندازه گیری وزن اجسام سنگین یا بزرگ	
<b>قباق</b>	<b>Qaboq</b>
(۱) نشانه‌ای که بر سر چوب بلند نصب کرده، به آن تیر اندازند. چون در ابتدا کدو به جای نشانه بر سر چوب می‌گذاشتند و چون کدو را در ترکی «قباق» گویند، لهذا به این اسم موسوم شده است؛ قباغ؛ قباقی؛ قباغ	
<b>قباق‌اورماق</b>	<b>Qaboqurmoq</b>
(م.ص.) (ورزشی) ۱- نشان زدن ۲- مسابقه‌ی نشان‌زنی یا تیر اندازی کردن	
<b>قباغ</b>	<b>Qabog'</b>
→ قواواق	
<b>قبر</b>	<b>Qabr</b>
(۱) قبر؛ گور	
<b>قبرستان</b>	<b>Qabriston</b>
(۱) قبرستان؛ گورستان	
<b>قبراق</b>	<b>Qabroq</b>
(ص.) قبراق؛ چابک؛ چست؛ چالاک	
<b>قبتال</b>	<b>Qabtol-1</b>
(۱) ۱- دامنه‌ی عقب‌زین اسب ۲- (اف.) پهلوی؛ ~ ایده گی تورگن کیم؟ (آنکه در پهلویش ایستاده، کیست؟)	
<b>قبتال</b>	<b>Qabtol-2</b>
(۱) علت بیماری‌ای که در خصیه‌ی اسب پدید آید	
<b>قبول</b>	<b>Qabul</b>
(۱) ۱- قبول ۲- عمل یا فرایند پذیرفتن؛ پذیرش	



**قدرناشناس** **Qadrnashunos**  
(ص. ۱) - ناسپاس؛ حق ناشناس ۲ - صفت آنکه ارزش خوبیهای دیگران را نداند

**قدرناشناسلیک** **Qadrnashunoslik**  
(۱) قدرناشناسی؛ ناسپاسی؛ حق ناشناسی

**قدرسبز** **Qadrsiz**  
(ص. ۱) - بی قدر؛ بی عزت؛ بی احترام؛ حقیر ۲ - بی ارزش؛ بی اهمیت

**قدرسبز لئماق** **Qadrsizlanmoq**  
(مض. ل. ۱) - بی عزت یا بی اعتبار شدن ۲ - از نظر افتادن ۳ - بی ارزش شدن

**قدرسبزلیک** **Qadrsizlik**  
(۱) - از نظر افتادگی ۲ - وضع یا کیفیت بی قدر بودن؛ بی اعتباری؛ بی ارزشی

**قدرشناس** **Qadrshunos**  
(ص. ۱) - باسپاس؛ حق شناس ۲ - صفت آنکه ارزش خوبیهای دیگران را نسبت به خود بداند

**قدرشناسلیک** **Qadrshunoslik**  
(۱) قدرشناسی؛ حرمت گذاری به کار نیک دیگران نسبت به خود و سیاستگری از آن

**قفس** **Qafas**  
(۱) - قفس ۲ - جعبه، اتاقک یا اتاقی با دیواره‌ی مشبک یا نرده دار برای حمل و نگهداری جانوران ۳ - محوطه ای نرده دار برای نگهداری جانوران وحشی؛ میمونلر ~ ی (قفس میمونها)

**کوکرک قفسی** **Ko'krak~i**  
قفسه‌ی سینه

**قحط** **Qahat**  
(ص. ۱) - قحط؛ نایاب

**قحطچیلیک** **Qahatchilik**  
(۱) قحطی؛ نایابی یا کمیابی (بویژه مواد غذایی)

**قهر** **Qahr**  
(۱) - قهر ۲ - رنجشی که موجب ترک گفتگو یا پیوند دوستی شود ۳ - زور و فشار برای چیره شدن بر کسی یا جایی

**قهرایله‌ماق (ایتماق)** **~aylamoq**  
(ادبیات) ۱ - جبر و ظلم کردن ۲ - مجازات کردن

**قهریگه‌آلماق (میتماق)** **~igaolmoq**  
۱ - به شدت قهر شدن ۲ - شدت یافتن

**قهری قتیق آدم** **~iqattiqodam**  
بیرحم؛ ظالم

**قدداقچیلیک** **Qadoqchilik**  
(۱) - بند زنی ۲ - عمل یا فرایند چسباندن یا محکم کردن قطعات شکسته‌ی چیزی به یکدیگر ۳ - شغل بندزن

**قدر** **Qadr**  
(۱) - قدر ۲ - مقام؛ پایگاه؛ جایگاه ۳ - ارزش؛ زور ~ یی زرگر بیلر (مثل) (قدر زرگر شناسد) «دهخدا»

**~igayetmoq (linibilmoq)**  
قدریگه بیتماق (قدرینی بیلماق)  
ارزش یا اهمیت کسی یا چیزی را دانستن و با آن توجه کردن

**قدری‌اوتدی** **~io'tdi**  
در نبود کسی یا چیزی ضرورت یا کارایی او معلوم شدن

**قدر قیلماق** **~qilmoq**  
با نظر داشت جایگاهش حرمت کردن

**قدردان** **Qadrdon**  
(ص. ۱) - صفت آنکه ارزش دیگران را بداند ۲ - (مجاز) صفت دوست عزیز و باسپاس

**قدردان‌لشیش** **Qadrdonlashish**  
(۱) عمل یا فرایند دوست و قدر دان شدن

**قدردان‌لشماق** **Qadrdonlashmoq**  
(مض. مش. ۱) هرچه بیشتر قدردان شدن؛ بیش از پیش دوست شدن

**قدردانلیک** **Qadrdonlik**  
(۱) - وضع یا کیفیت قدردان بودن؛ ۲ - قدردانی؛ عملی که برای سپاسگزاری از کاری نیک انجام گیرد؛ محنتکش اوقیتووچیلرگه ~ بیلدیریلدی (از آموزگاران پرتلاش قدردانی شد)

**قدرلماق** **Qadrlamoq**  
(مض. م. ۱) - ارزش دادن؛ اهمیت یا اعتبار دادن ۲ - حرمت کردن

**قدرلنماق** **Qadrlanmoq**  
(مض. مج. ۱) قدرلماق

**قدرلش** **Qadrlash**  
(۱) - عمل ارزش، اهمیت یا اعتبار دادن ۲ - عمل حرمت کردن

**قدرلی** **Qadrli**  
(ص. ۱) - محترم؛ دارای حرمت؛ عزیز ۲ - دارای ارزش و اعتبار؛ ایرگش مینینگ ~ دوستیم (ایرگش دوست عزیز من است)

**قدداق قوللی** **~qo'lli**  
۱ - آنکه دستانش پر از تاولهای سخت است ۲ - (مجاز) آنکه با زحمت و آبله‌ی دست خود زندگی کند

**قدداق** **Qadoq-3**  
(۱) عمل یا فرایند چسباندن و محکم کردن قطعات شکسته‌ی چیزی، بویژه ظروف چینی به یکدیگر؛ بند زنی

**قدداق** **Qadoq-4**  
(ص. ۱) صفت آنچه که قطعات شکسته‌ی آن بوسیله‌ای به همدیگر چسبانده و محکم شده باشد؛ بند زده شده؛ دارای بند زنگی؛ ~ کاسه (کاسه‌ی بند زده شده)

**قدداق‌لماق** **Qadoqlamoq-1**  
(مض. م. ۱) - وزن کردن چیزی با مقیاس «قدداق» ۲ - ترتیب یا بسته بندی چیزی با وزن یا مقدار معین؛ چای ~ (بسته بندی چای به مقدارهای معین)

**قدداق‌لماق** **Qadoqlamoq-2**  
(مض. م. ۱) - بند زدن قطعات شکسته‌ی ظروف به یکدیگر

**قدداق‌لنماق** **Qadoqlanmoq-1**  
(مض. ل. ۱) - قدداق‌لماق ۱

**قدداق‌لماق** **Qadoqlamoq-2**  
(مض. ل. ۱) - قدداق‌لماق ۲

**قدداق‌لتماق** **Qadoqlamoq-1**  
(مض. م. ۱) - قدداق‌لماق ۱ (به وسیله‌ی کسی)

**قدداق‌لتماق** **Qadoqlamoq-2**  
(مض. م. ۱) - قدداق‌لماق ۲ (به وسیله‌ی کسی)

**قدداق‌لی** **Qadoqli-1**  
(ص. ۱) - دارای وزنی به واحد «قدداق»؛ بیش ~ ماش (پنج قدداق ماش)

**قدداق‌لی** **Qadoqli-2**  
(ص. ۱) - دارای تاولهای سخت؛ ~ قوللر (دستان پر از تاولهای سخت)

**قدداق‌لی** **Qadoqli-3**  
(ص. ۱) - دارای بند زنگی؛ صفت آنچه که قطعات شکسته‌ی آن به همدیگر چسبانده و محکم شده باشد

**قدداق‌لاوچی** **Qadoqlovchi**  
~ قدداقچی

**قدداقچی** **Qadoqchi**  
(۱) آنکه با شغل یا عمل بند زدن قطعات شکسته‌ی ظروف به یکدیگر سروکار دارد

**قدی‌بست** **Qaddi-bast**  
~ بوی بست

**قدیم** **Qadim-1**  
(۱) قدیم؛ زمان گذشته؛ ~ دن قالگن تاریخی یادگارلیکلر (آثار تاریخی زمان گذشته)

**قدیم** **Qadim-2**  
(ص. ۱) - قدیم ۲ - صفت زمان گذشته‌ی دور ۳ - مربوط به زمان گذشته‌ی دور؛ قدیمی ۴ - (فلسفه) غیر مخلوق؛ ازلی؛ غیر حادث؛ بدون آغاز؛ خداوند ~ ذات دیر (خداوند ذات ازلی است)

**قدیمگی** **Qadimgi**  
~ قدیم ۲

**~tarixyo~dunyotarixi**  
قدیمگی تاریخ (قدیمگی دنیا تاریخی)  
تاریخ پیش از میلاد مسیح (از باستان تا نیمه‌ی قرن پنجم پیش از میلاد)

**قدیم‌گیدای (دک)** **Qadimgiday(dek)**  
قدیمگی دهی (دیک)

**قدیمگی دهی** **Qadimgilar**  
(ق. ۱) - مانند قدیم؛ به شیوه‌ی قدیم؛ شبیه قدیم؛ به مراسم خودخی ~ سقله نینب قالگن (این آیینها مانند حالت قدیم حفظ شده است) ۲ - بدون تغییر

**قدیمگی‌لر** **Qadimgilik**  
(ص. ۱) - قدیمی‌ها؛ چیزهای مربوط یا منسوب به زمان گذشته‌ی دور

**قدیمگی‌لیک** **Qadimgilik**  
(۱) - وضع یا کیفیت قدیم بودن

**قدیمگی‌چه** **Qadimgicha**  
(ق. ۱) - به مانند قدیم؛ به طرز قدیم

**قدیمی** **Qadimiy**  
~ قدیمیگی

**قدیم‌قدیم** **Qadim-qadim**  
(ق. ۱) - بسیار قدیم؛ از زمان بسیار دور؛ به عنوان بزرگه ~ دن میراث (این رسم میراث بسیار قدیمی ماست)

**قدداق** **Qadoq-1**  
(۱) - واحد وزن سنتی برابر ۴۰۰ گرم

**قدداق‌تاش** **~tosh**  
سنگی به اندازه‌ی واحد «قدداق» که برای توزین در ترازو گذاشته می‌شود

**قدداق** **Qadoq-2**  
(۱) - تاول سختی که از اثر ساییده شدن جلد، بویژه کف دست و پا پدید آید



**قلندر**  
(۱.) قلندر ۲- شخص بی اعتنا به آداب و رسوم اجتماعی، کسب و کار و مال اندوزی ۳- (مجاز) کسی که ترک دنیا کرده است ۴- نام آقایان

**قلندر ۲**  
(۱.) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای مردمی از بک

**قلندر بچه**  
(۱.) قلندر بچه: کودکی که فرزند قلندر است ۲- کودکی که شاگرد قلندر است

**قلندر لیک**  
(۱.) قلندری: وضع یا کیفیت قلندر بودن

**قلندر خانه**  
(۱.) قلندر خانه: جایی که قلندران گرد آیند؛ خانقاه قلندران

**قلنماق**  
(مص. مج.) قله ماق

**قلتماق**  
(مص. مج.) قله ماق (به وسیله‌ی کسی)

**قلتتیرماق**  
(مص. و.) (۱.) قلتماق

**قلغنی قسنغی**  
(۱.) اوباش ۲- افراد ولگرد، هرزه و مانند آنها ۳- هریک از این گونه افراد: اونینگ ایری کامل ~ (شوهرش اوباش تمام عیار است)

**قله‌ی ۱**  
[قلع] (۱.) قلع: عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۵۰ و وزن اتمی ۶۹ / ۱۱۸، سفید مایل به آبی، براق، نرم و شکلیپذیر، چکشخوار و قابل ورقه شدن که در ساختن حلیی و آلیاژهای دیگر به کار می‌رود

**قله‌ی ۲**  
(ق. گف.) واژه‌ای که برای پرسیدن از چگونگی وضع یا حالت کسی (یا چیزی) به کار می‌رود؛ حال شما چطور است؟ چه حال و احوال؟ بناله ~ ایکن؟ (حال بچه چطور بود؟)

**قله‌ی لماق**  
(مص. م.) پوشاندن چیزی (معمولاً فلز) با قلع؛ ملمع کردن فلزی با قلع

**قله‌ی لی**  
(ص.) ویژگی آنچه در ترکیبش فلز قلع باشد؛ ماده‌ی مرکب دارای قلع

**قله‌شیش**

(ص.) ۱- قلمی ۲- مربوط یا منسوب به قلم ۳- نوشته شده یا ترسیم شده با قلم ۴- (مجاز) باریک و کشیده

**قلمکش**  
(۱.) نویسنده، شاعر، ژورنالیست، نقاش و مانند آنها که آثار ادبی و هنری پدید می‌آورند

**قلمکش لیک**  
(۱.) عمل یا فرایند ایجاد ادبی و هنری ۲- کار شاعر، نویسنده، نقاش، ژورنالیست و مانند آنها

**قله‌ماق**  
(مص. م.) ۱- چیزهایی را سر به سر گذاشتن یا چیدن ۲- چیزهایی را به طور توده‌ی نامنظم در جایی رویهم انداختن

**قلمپیر**  
(گیاه‌شناسی) ← گرم‌داری: (اف.) قلمپور

**قلمپیرگل**  
(۱.) ۱- سیرک: گیاه علفی خودرو از تیره‌ی اسپرکیان، دارای برگهای بریده، گل‌های نر ماده‌ی زرد یا سفید خوشه‌ای که از ریشه‌ی آن ماده‌ی زرد رنگی برای رنگرزی می‌گیرند و در کشتزارها و باغهای روید

**قلمپیرمونچاق**  
(۱.) (گیاه‌شناسی) میخک: درختیست عظیم و زیتنی از تیره‌ی موردیها که بیشتر در مناطق خارچه‌می‌روید، برگهایش دایمی، سبز و متقابل و گلهایش کوچک و فراهم در انتهای شاخه‌ی نازکتر قرار دارد، غنچه‌های باز نشده‌ی گل‌های آن شبیه به میخ است و بنام میخک در ادویه‌ی خوراکی به کار می‌رود و معمولاً غنچه‌های باز نشده‌ی آن را در آفتاب می‌گذارند تا خشک و قهوه‌ی بی‌رنگ شوند؛ میخک دارویی: قرنفل ایبض؛ مقرنف؛ غریبنواس؛ لونگ

**قلم‌قاش**  
(ص.) ۱- ابرویی که لنخایش کمتر و بسیار سیاه است ۲- صفت آنکه دارای چنین ابروانی است

**قلمرو**  
(۱.) (کم) ۱- قلمرو ۲- جایی که زیر فرمان کسی یا دولتی باشد ۳- حوزه‌ی عمل یا نفوذ

**قلمتراش**  
(۱.) قلمتراش: چاقوی کوچک جیبی

**قلمچه**  
(۱.) ۱- قلم کوچک؛ باقیمانده‌ی کوچک مداد ۲- (گیاه‌شناسی) قلمچه: قطعه یا شاخه‌ای از گیاه، که آن را برای تکثیر از گیاه اصلی جدا می‌کنند و در خاک فرو می‌برند

نویسنده‌ی: یخشی ~ ایگه سی ایدی (استعداد نویسنده‌ی خوبی داشت) ۵- اقسام ابزارهای فولادی نوک تیز دستی برای بریدن، کندن، شیار انداختن، قلمزنی و مانند آن ۶- اسباب آرایشی زنانه که برای سیاه کردن ابرو و پشت چشم کاربرد دارد؛ قلم ابرو ۷- پاره؛ پارچه؛ قطعه؛ قاج: بیر ~ گوشت (یک پارچه گوشت) ۸- (اف و دری) واحد شمارش هر یک از مواد یا موضوعهای یک صورت یا سیاه: بوگون نیچه ~ سودا قیلدینگ؟ (امروز چند قلم جنس فروختی؟)

**قلم‌اهلی**  
اهل قلم: نویسندگان؛ شاعران؛ پژوهشگران

**قلم‌حق (اوجی)**  
حق الزحمه‌ی نوشتار یا مقاله؛ حق‌التحریر

**قلمی عاجز**  
صفت آنکه اندیشه‌هایش را نمی‌تواند روی کاغذ بیاورد

**قلمی‌اوتکیر**  
دارای اندیشه‌ی نوشتار تأثیرناک و پرجاذبه

**قلم‌عاجز**  
دشوار بودن بیان یا نوشتن چیزی

**قلم‌قیلماق**  
بریدن؛ به پارچه‌ی خرد جدا کردن

**یاش قلم‌لر**  
نویسندگان جوان و تازه کار

**qurgizmoq (tibratmoq, surmoq)**  
قلم یورگیزماق (تیرت ماق، سورماق)

۱- نامه، مکتوب یا نوشتاری نوشتن ۲- اثر شعری یا نثری هنری پدید آوردن

**قلمه**  
(۱.) آنچه که سر به سر چیده شده باشد؛ پستک ~ تاش دیوار (دیوار پست سنگ چین) ۲- گیاه، قلمچه

**قلمدان**  
(۱.) قلمدان: جعبه‌ی فلزی، چوبی یا مقوایی باریک و درازی که معمولاً در آن به صورت غلافی است و جعبه مانند کشور در آن حرکت می‌کند و در قدیم قلم و دیگر ابزار نوشتن را در آن می‌نهادند (در زمان حاضر هر نوع جعبه یا اسباب رومیزی که در آن قلم گذاشته شود)

**قلمی**  
(۱.) دست‌نویس، بویژه نوشته شده با قلم

**قلمی**

**Qahramon**  
(۱.) قهرمان ۲- کسی که در ورزش، مبارزه یا نبرد بر دیگران پیروز شود ۳- شخصیت اصلی یک داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه ۴- پهلوان

**Ozzbekistonli**  
اوزبیکستان قهرمانی  
عنوان افتخاری برای کسی که در یکی از زمینه‌هایی مانند دانش، فرهنگ، هنر، اقتصاد یا فعالیت‌های اجتماعی دیگر از خود شایستگی و بویژه کارهای برجسته‌ای نشان داده باشد

**Qahramonlarcha**  
قهرمانلرچه  
(ق.) قهرمانانه؛ باروش یا به شیوه‌ی قهرمانان

**Qahramonlik**  
قهرمانلیک  
(۱.) قهرمانی ۲- وضع یا کیفیت قهرمان بودن ۳- عمل یا رفتار ویژه‌ی قهرمان

**Qahramonona**  
قهرمانانه  
← قهرمانلرچه

**Qahraton**  
قهره‌تان  
(۱.) سرمای بسیار شدید و جانسوز؛ زمستان سخت

**Qahrilanmoq**  
قهرلنماق  
(مص. ل.) ۱- قهر شدن ۲- غضبناک شدن

**Qahrli**  
قهرلی  
(ص.) ۱- دارای قهر و غضب ۲- صفت آنکه دارای شدت عمل است؛ تند خو

**Qahqaha**  
قهقهه  
(صو.) قهقهه: صدای خنده که بلند و برای دیگران قابل شنیدن باشد

**Qahva**  
قهوه  
← کافی

**Qahvaxona**  
قهوه‌خانه  
(۱.) قهوه‌خانه ۲- کافه ۳- کافه تریا

**Qahvachi**  
قهوه‌چی  
(۱.) قهوه‌چی ۲- فروشنده‌ی قهوه ۳- مدیر قهوه‌خانه

**Qajir**  
قجیر  
(۱.) کرکس؛ پرنده از تیره‌ی لاشخورها، کوچکتر از بقیه‌ی گونه‌ها، دارای پرهای سیاه و سفید و دم سه گوش سفید، منقار باریکتر و سر و گلوئی بی‌پر و زرد رنگ؛ عجیر

**Qalam**  
قلم  
(۱.) ۱- قلم ۲- ابزاری برای نوشتن یا رسم کردن یا جوهر، مرکب یا مایع مشابه دیگر ۳- مداد ۴- (مجاز) استعداد



## قلاو Qalov

(۱) آنچه که سر به سر گذاشته یا چیده شده باشد ۲- آنچه که به طور غیر منظم در جایی روی هم انداخته شده باشد ۳- توتینتیریق

## قلاوینی تاپماق Unitopmoq

۱- طور منظم سر به سر چیدن ۲- (مجاز) چاره‌ی کار رایافتن

## قلاوز Qalovuz

(۱) (قد.) ۱- قلاوز ۲- مقدمه‌ی لشکر ۳- راهبر؛ بلد؛ دلیل راه، مولوی  
«هر که در ره بی قلاوزی رود  
هر دو روزه راه صد ساله شود»  
۴- مستحفظ اردو؛ قراول ۵- جاسوس؛ خبرگیر؛ قلاووز؛ قلابز؛ قیلاووز

## قلاش Qallos

(ص.) ۱- قلاش ۲- بی نام و ننگ ۳- مفلس؛ تهیدست ۴- بی خیر ۵- مجرد ۶- لوند ۷- خيله باز؛ فریبنده؛ مکار ۸- باده پرست؛ میخواره؛ خراباتی، حافظ

«ساقی بیار جامی در خلوتم برون کش  
تا در بدر نگردم قلاش و لایالی»

## قلاش لماق Qaloshllamoq

(مص.م.) قلاشی کردن

## قلاشلیک Qalloslik

(۱) ۱- قلاشی ۲- باده پرستی ۳- عیاری ۴- لوندی ۵- بی تنگی ۶- مفلسی؛ تهیدستی

## قلاپاق Qalpoq

(۱) ۱- کلاه ۲- پوششی برای سر، که به صورت کاو در آورده باشند و دارای دوره باشد ۳- (گف.) کلاه آهنی؛ کلاهخود ۴- قسمت پهن سر چیزهایی مانند میخ و ... میخ قلاپاگی (سر میخ) ۵- چتر؛ چتر آفتابی ۶- طاقی؛ طاقیه

## قلاپاقدوز Qalpoqdo'z

← قلاپاچی

## قلاپاقلی Qalpoqli

(ص.) ۱- دارای کلاه؛ ویژگی آنکه کلاه پوشیده باشد ۲- صفت آنچه دارای چتر یا سر پهن (مانند میخ) باشد

## قلاپاچی Qalpoqchi

(۱) کلاه‌دوز؛ کسی که کارش دوختن و آماده کردن کلاه است

## قلاو ۱- وضع یا کیفیت ضخیم یا انبوه بودن ۲- (مجاز)

وضع یا کیفیت صمیمی و دوست بودن

## قلینکوق Qalinkuq

(۱) (قد.) شوره‌ی سر؛ شوره‌ی هر چیز که از اثر لزوجتی که بدان رسد منقبض شود، مانند پوستین و پوست

## قلیق Qaliqu

(۱) (قد.) هوا

## قلیق Qaliqu

(۱) ۱- نسبت دختر نامزد شده به پسر جوان ۲- تازه عروس جوان ۳- (گف.) نسبت پسر جوان به نامزدش  
قلیق‌اوینش  
عمل یا فرایند دیدار و ملاقاتهای پسر جوان با نامزدش

## قلاوب Qallob

(ص.) ۱- قلاب ۲- قلب زن؛ جعلکار ۳- صفت آنکه چیزهای قلابی را به خورد مردم دهد ۴- فریبکار  
قلاوبلیک

## قلاوبلیک Qalloblik

(۱) ۱- عمل یا فرایند قلبکاری ۲- جعلکاری

## قلاوب‌چیلیک Qallobchilik

(گف.) ← قلاوبلیک

## قلماق Qalmoq

(۱) اهالی اساسی جمهوری خود مختار قلماقستان فدراتیوروسیه، که تبار و زبان شان ترکی است؛ قلموق  
قلماقی

## قلماقی Qalmoqi

← قلماقچه

## قلماقچه Qalmoqcha-1

(۱) زبان، ادبیات و فرهنگ مردم قلماق

## قلماقچه Qalmoqcha-2

(ص.) قلماقی؛ مربوط یا منسوب به قلماقها؛ ← رقص قلماقی

## قلماش Qalmosh

(ص.) قلماش؛ هرزه؛ بی‌هوده؛ پاوه؛ نامعقول

## قلماشلیک Qalmoshlik

(۱) قلماشی؛ هرزگی؛ بی‌هودگی؛ پاوگی؛ نامعقولی

## قلاق Qaloq-1

(۱) مواد جامد شده در داخل بینی

## قلاق Qaloq-2

(گف.) ← چیلچوب

## قلاق Qaloq-3

(۱) (اف.) تقلید؛ نمایش یا تکرار رفتار، گفتار، لحن صدا و لهجه‌ی دیگری؛ قلاغ

## قلدیر ه‌ماق Qaldiramoq

(مص.ل.) صدای «قلدیر قولدیر» برآمدن (معمولاً از شکم)

## قلدیراق Qaldiraq

(۱) ۱- آنچه که صدای «قلدور قولدیر» پدید آورد ۲- صدای شدیدی مانند آن

## قلدیر قولدیر Qaldir-quldir

(ص.) صدایی که از اثر گرسنگی زیاد باد یا درست کار نکردن دستگاه گوارش در شکم تولید شود

## قلدیرغاچ Qaldir'och

(۱) ۱- پرستو؛ پرنده از راسته‌ی گنجشک‌شکلان، دارای بالهای باریک، دم دو شاخه‌ی دراز و نوک کوتاه، که مهاجر و حشره‌خوار است؛ چلچله ۲- (مجاز) نشانه یا علامت رویدادی

## قلین Qalin-1

(۱) مهر؛ پولی که هنگام عروسی از سوی داماد به عروس داده می‌شود

## قلین Qalin-2

(ص.) ۱- کلفت ۲- ویژگی آنچه فاصله میان دو نقطه‌ی متقابل سطح (قطر) آن زیاد باشد؛ قطور؛ ← تخته (تخته‌ی کلفت) ۳- ویژگی آنچه فاصله‌ی پشت و رویش زیاد باشد؛ ضخیم؛ ← قاغاذ (کاغذ ضخیم)، ← کورپه (لحاف ضخیم) ۴- صفت آنچه به همدیگر بسیار نزدیک و چسبیده واقع باشند؛ انبوه؛ ← ساچ (موی انبوه) ۵- غلیظ؛ متراکم؛ سماواردن ← توتون چیق‌دی (از سماوار دود غلیظی برآمد) ۶- زیاد؛ فراوان؛ بوگون ← قار یاغ‌دی (امروز برف زیادی بارید) ۷- (مجاز) قدر دان؛ صمیمی؛ نزدیک؛ او مینینگ ← اورتاغیم (او دوست صمیمی و نزدیک من است)

## قلین‌لشیش Qalinlashish

(۱) ۱- عمل یا فرایند ضخیم، انبوه یا زیاد شدن ۲- عمل یا فرایند صمیمی و نزدیک شدن

## قلین‌لشماق Qalinlashmoq

(مص.ل.) ۱- ضخیم شدن ۲- انبوه شدن ۳- زیاد شدن؛ فراوان شدن ۴- (مجاز) با هم صمیمی و نزدیک شدن؛ هر چه بیشتر دوست شدن؛ اولر بیر بیرلری بیلن جداقلین لشیب قالدیلر (آنها با همدیگر بسیار صمیمی و دوست شدند)

## قلین‌لشتیرماق Qalinlashtirmoq

(مص.م.) قلین‌لشماق

## قلین‌لیک Qalinlik

## قلین‌لیک ۱- عمل یا فرایند جمع یا فراهم آمدن ۲- عمل یا

فرایند زیاد شدن

## قلشماق Qalashmoq

(مص.ل.) ۱- جمع شدن؛ فراهم آمدن؛ گرد آمدن ۲- (مجاز) زیاد شدن

## قله‌شیب یا تماق Qalashibyoqmoq

به مقدار زیاد و متراکم جمع شدن

## قلشتیرماق Qalashtirmoq

(مص.مش.) قلشماق

## قلب Qalb-1

(۱) ۱- قلب ۲- ← یوره ک؛ دل ۳- (مجاز) مرکز احساسهای عاطفی

## قلبی‌شاد ~ishod

بسیار خرسند

## چین‌قلبدن Chintdan

صادقانه؛ از صدق دل

## قلب Qalb-2

(ص.) ۱- صفت آنکه فریبکار و نیرنگ‌باز است؛ ← آدم (شخص فریبکار و ناراست) ۲- جعلی؛ قلابی؛ ← دکومنت (سند جعلی) ۳- (مجاز) ناراست؛ ناپاک؛ ← ایش (کار ناراست یا ناپاک)

## قلبکی Qalbaki

(ص.) ۱- قلب؛ جعلی؛ قلابی؛ ← پول (پول جعلی) ۲- ظاهری؛ دروغین؛ ← دوستلیک (دوستی دروغین یا ظاهری)

## قلبکی‌لشیش Qalbakilashish

(۱) عمل یا فرایند جعلی یا قلابی شدن

## قلبکی‌لشماق Qalbakilashmoq

(مص.ل.) ۱- جعلی شدن؛ قلابی شدن ۲- بیش از پیش ظاهری یا دروغین شدن ۳- رنگ جعلی یا قلابی گرفتن

## قلبکی‌لیک Qalbakilik

(۱) ۱- وضع یا کیفیت جعلی یا قلابی بودن ۲- عمل یا فرایند جعل و قلب

## قلبکی‌چی Qalbakiehi

(ص.) ۱- دارای عمل یا کردار قلب ۲- فریبکار؛ نیرنگ‌باز

## قلبا Qalban

(ق.) از صمیم قلب؛ به طور خالصانه

## قلبوز Qalbuz

(۱) (قد.) لقمه؛ خوراکی که یکباره به دهان بگذارند



مقیاس؛ معیار؛ حد معمول و مورد پذیرش

**Andazali** **اندازه‌لی**

(ص.) ۱- دارای اندازه؛ یا اندازه؛ قالب شده ۲- (مجاز) خوش طرح ۳- معیاری؛ استاندارد

**Andazasiz** **اندازه‌سبز**

(ص.) ۱- بدون اندازه و طرح ۲- (مجاز) بد شکل؛ فاقد طرح و شکل لازم ۳- غیر معیاری؛ غیر استاندارد

**Andi-1** **اندی**

(۱.) (قد.) مهاجر؛ ناقل

**Andi-2** **اندی**

(ض.) پست؛ بد اصل (از نظر اصیل زادگان)

**Andisha** **اندیشه**

(۱.) ۱- ملاحظه کاری؛ احتیاط ۲- فکر؛ رأی ۳- شرم؛ حیا

**Andishali** **اندیشه‌لی**

(ص.) ۱- با ملاحظه؛ عاقبت اندیش؛ محتاط ۲- با حیا؛ با ناموس

**Andishasiz** **اندیشه‌سبز**

(ص.) ۱- بی اندیشه ۲- بی ملاحظه؛ ناعاقبت اندیش ۳- بی حیا

**Andom** **اندام**

(۱.) ۱- پیکر؛ قد. قامت؛ بدن ۲- هر عضو بدن

**Andoza** **اندازه**

→ اندازه

**Anduh** **اندوه**

(۱.) (قد.) غم؛ غصه؛ عذاب روحی

**Anemiya** **انیمیه**

(۱.) (پزشکی) کم خونی

**Anemometr** **انیمومتر**

(۱.) بادسنج؛ ابزاری برای اندازه گیری سرعت باد (معمولاً به صورت چند نیمکره‌ی تو خالی که بر اثر جریان هوا به گرد محوری می چرخند و به وسیله‌ی دستگاهی تعداد این چرخشها ثبت می شود)

**Aneroid** **انیراید**

(۱.) هواسنج؛ وسیله‌ی سنجش فشار هوا

**Angar** **انگر**

(۱.) ساختمان مخصوصی که در آن هواپیماها و هلیکوپترها ترمیم می شود

**Angina** **انگینه**

(۱.) (پزشکی) گلودرد؛ التهاب گلو و دهان؛ آنژین

**Angishvona** **انگیشوانه**

**انرخیزم**

**Anarxizm**

[=آنارشیزم] (۱.) آنارشیزم؛ مکتب فلسفه‌ی سیاسی که ضرورت دولت با سازمان های اداری و گسترده رانفی می کند؛ هرج و مرج طلبی

**Anatom** **انه‌توم**

(۱.) کسی که آگاه و وارد به علم تشریح است؛ تشریح کننده؛ کالبد شناس

**Anatomiya** **انه‌تومیه**

(۱.) (پزشکی) کالبدشناسی؛ علم مطالعه‌ی ساختمان بدن جاندار و ارتباط بخشهای مختلف آن با یکدیگر، که با کالبد شکافی انجام می شود؛ علم تشریح

**Anbar-1** **عنبر**

(۱.) درختچه از تیره‌ی پروانه‌واران، دارای شاخه‌های خاردار و گل‌های زرد طلایی که از آنها اسانسی بی رنگ، با بوی بسیار مطبوع تهیه می شود

**Anbar-2** **عنبر**

(۱.) (مردم شناسی) پارچه‌ای که بر چوبهای چهار گوشه‌ی تابوت زنان می گسترانند؛ پارچه‌ای که به چهار پایه‌ی تابوت مردان می بندند

**Andak-2** **اندک**

(ص.) اندک؛ کم

**Andak-2** **اندک**

(ق.) ۱- اندک ۲- کم ۳- کمی؛ قدری

**Andalib** **عندلیب**

(۱.) بلبل

**Andarmon** **اندرمان**

(ص.) مشغول؛ مصروف؛ باشقه ایشگه ~ بولمه (به کار دیگری مشغول مشو)

**Andava** **اندوه**

(۱.) ماله؛ ابزاری برای هموار نمودن خاک و پوشاندن تخم زرع شده با آن

**Andavalamoq** **اندوه‌لماق**

(مص.م.) ۱- به وسیله‌ی ماله هموار کردن ۲- (مجاز) لا پوشاندن؛ پنهان کردن

**Andavalash** **اندوه‌لش**

(۱.) عمل یا فرایند هموار کردن خاک به وسیله‌ی ماله

**Andavalashmoq** **اندوه‌لشماق**

(مص.مش.) اندوه‌لماق

**Andaza** **اندازه**

[=اندازه] (۱.) ۱- اندازه ۲- نمونه‌ی تخت کفش، که از مقوا یا چیزی مانند آن آماده می شود ۳- قالب ۴-

موقتی وجود بعضی زیست‌مندان (مانند خواب

زمستانی بعضی حشرات و جانوران)

**Analitik** **انه‌لیتیک**

(ص.) تحلیلی؛ متکی بر تجزیه و تحلیل

**Anavi** **انه‌وی**

[=انه‌او] (ض.) ۱- او آن است یا او آنجاست؛ ~ پیرده گی ایرکک (آن مردی که در آنجاست) ۲- اشاره به گفته یا موضوع ذکر شده؛ ~ گپ ایسینگده می؟ (آن حرف "مذکور" را به یاد داری؟)

**Analiz** **انه‌لیز**

[=آنالیز] ۱- آنالیز ۲- کند و کاو ۳- تجزیه و تحلیل ۳- (شیمی) الف) تعیین؛ جستجو یا آزمایش یک جسم ب) تجزیه

**Analizator** **انه‌لیزاتور**

(۱.) ۱- وسایل آنالیز کردن ۲- (زیست‌شناسی) سیستم عصبی زیست‌مندان که سیگنال‌های محیط را دریافت و آنالیز می نمایند

**Analogiya** **انه‌لوگیه**

(۱.) شباهت؛ همانندی

**Ana-mana** **انه‌منه**

(۱.) بهانه؛ وعده‌ی بی عمل؛ ~ بیلن بو آی هم اوتدی (با امروز و فردا کردن‌ها این ماه هم گذشت)

**Ananas-1** **انه‌نس**

[=آناناس] (۱.) ۱- آناناس ۲- گیاه علفی از تیره‌ی نرگسیان، ویژه‌ی جاهای گرمسیر، دارای برگ گوشتی نوار مانند و خاردار و گل‌های خوشه‌ای خمیده ۳- میوه‌ی آن گیاه که بیضوی، آبدار و خوراکی است

**Ananas-2** **انه‌نس**

(۱.) نوعی خربزه‌ی خوشبوی و دارای مغز و تخم سرخ‌رنگ

**Anarxist-1** **انرخیزست**

[=آنارشیزست] (۱.) آنارشیزست؛ آنکه پیرو و یا هوادار آنارشیزم است؛ هرج و مرج طلب، دولت ستیز

**Anarxist-2** **انرخیزست**

(ص.) ۱- مربوط به آنارشیزم ۲- پیرو یا هوادار آنارشیزم؛ طرفدار هرج و مرج

**Anarxistlik** **انرخیزست‌لیک**

(۱.) ۱- آنارشی ۲- اعمال خاص آنارشیزست‌ها ۳-

هرج و مرج

**Anarxiyachi** **انرخیه‌چی**

→ انرخیزست

معادل عبور یک کولن در ثانیه

**Amperli** **امپیرلی**

(ص.) (برق) دارای شدت آمپر

**Ampermetr** **امپیرمتر**

(۱.) آمپر سنج؛ دستگاه اندازه گیری شدت جریان برق

**Amper-soat** **امپیر ساعت**

(۱.) آمپر ساعت؛ واحد سنجش مقدار برق معادل عبور ۳۶۰۰ کولن

**Amplituda** **امپلی‌توده**

(۱.) (فیزیک) دامنه؛ وسعت یک حرکت نوسانی؛ دامنه‌ی نوسان؛ (اف.) امپیلوتود

**Ampula** **امپوله**

[=آمپول] (۱.) ۱- آمپول ۲- شیشه‌ی کوچک سر بسته محتوی داروی تزریقی یا خوراکی ۳- محتوای چنین شیشه‌ای

**Amputasiya** **امپوتاسیه**

(۱.) قطع دست یا پای آسیب دیده و بیمار

**Amr-1** **امر**

(۱.) ۱- امر؛ فرمان؛ دستور ۲- اختیار؛ اذن؛ اجازه

**~ima'ruf** **امر معروف**

[=امر بمعروف] مسلمانان را به کار نیک سفارش کردن

**Amr-2** **امر**

(۱.) (قد.) کار؛ ~ محال (کار ناممکن، بیزگه ~ و خدمت! (برای ما اگر کار و خدمت باشد!)

**Amvol** **اموال**

(۱.) (قد.) دارایی‌های منقول و غیر منقول

**Amyoba** **امبیزه**

[=آمیپ] (۱.) آمیب؛ ساده‌ترین جانور تک‌یاخته با پاهای کاذب کوتاه که در آب و به صورت انگلی زندگی می کند

**Ana-1** **انه**

(ض.) ۱- آن؛ اشاره به دور؛ ~ آی (آن ماه است) ۲- ضمیر اشاره به غیر انسان؛ ~ طاقچه ده (آن در طاقچه است) ۳- ضمیر اشاره‌ی سوم شخص مفرد؛ ~ کیلیدی (او آمد)

**Ana-2** **انه**

(ق.) آهان؛ به معنی تأکید؛ انه، کوردینگ می؟ (آهان، دیدی؟)

**Anabioz** **انه‌بیاز**

(۱.) تجدید حیات؛ کم شدن تحرک یا بی حرکت شدن



**قماق**  
(۱) زندان ۲- بنایی که در آن متهمان یا گناهکاران را نگهداری می‌کنند؛ بازداشتگاه ۳- وضع یا کیفیت زندانی

**قماقخانه**  
(۱) زندان؛ بنایی که در آن متهمان یا گناهکاران را نگهداری می‌کنند

**قمره‌ماق**  
(م.ص.م. ۱) در بر گرفتن؛ محاط ساختن؛ محصور ساختن؛ شهر اطرافینی تاغلر قمره ب آلگن (پیرامون شهر را کوه‌ها محصور ساخته است) ۲- فرا گرفتن؛ در اختیار یا زیر تأثیر گرفتن؛ پوشاندن آیینین توتونی همه باقنی قمره ب آلدی (دود آتشی‌سوزی همه جا را فرا گرفت)

**قمستی**  
(ق. ۱) روبرو؛ واقع در روبرو؛ ایکله اورتاق، اوردیلر (هر دو دوست روبروی هم قرار گرفتند)

**قمستی قیلماق**  
روبرو ساختن؛ به ملاقات واداشتن

**قمچی**  
(۱) تازیانه؛ رشته یا تسمه ای از چرم، روده‌ی تابیده (زه) و مانند آن، برای زدن و راندن چهار پایان یا برای شکنجه و آزار؛ شلاق

**~bosmoq(solmoq,bermoq)**  
قمچی باسماق (سالماق، بیرماق)  
با تازیانه یا شلاق زدن؛ تازیانه زدن

**~sidanqontomgan**  
قمچی سیدن قان تامگن  
بسیار ظالم، بیرحم و خونریز

**~soch**  
قمچی ساچ  
صفت موی درازی که بسیار قشنگ بافته شده باشد

**~o'ynatmoq**  
قمچی اوینتماق  
تهدید کردن؛ تهدید به شلاق کردن

**قمچی لماق**  
(م.ص.م. ۱) تازیانه یا شلاق زدن ۲- (مجاز) سخت انتقاد کردن؛ با حرفهای سخت و تند کسی را سرزنش کردن

**آتنی قمچی لماق**  
(مجاز) به سرعت دست به کار شدن؛ فرصت را از دست ندادن

**قناهقه**  
قناهقه

**بستن: ایشیکنی ~** (بستن در) ۳- در داخل جای یا محوطه ای انداختن آمالرنی مالخانه گه قمه دی (دامهار اداخل آغل ساخت)

**قمر**  
(۱) (کم)، ~ آی ۲- نام آقایان و خانمها

**قمری**  
(ص. ۱) قمری ۲- مربوط یا متعلق به قمر ۳- مربوط به کره‌ی ماه ۴- صفت آنچه با گردش ماه تنظیم یا محاسبه شود؛ ~ آیل (سال قمری)

**هجری قمری**  
سالشماری هجری بر اساس تقویم قمری

**قمش**  
(۱) عمل یا فرایند از دست دادن توانایی دید ۲- عمل یا فرایند زندانی کردن

**قمشماق**  
(م.ص.ل. ۱) قابلیت یا توانایی را از دست دادن (بویره در مورد اعضایی مانند چشم، دندان و ...)؛ قوباشده کوزیم قمشه دی (در نور خورشید دید چشمم ضعیف شد) ۲- زندانی ساختن

**قمشتیرماق**  
(م.ص.م. ۱) قمشماق

**قمیج**  
(۱) (قد) کفچه؛ کفگیر

**قمیش**  
(۱) ۱- نی ۲- گیاه از تیره‌ی گندمیان دارای ساقه‌ی یک تا چهار متری و برگهای بزرگ با پهنک تخت، ویژه‌ی نواحی مردابی، کنار برکه‌ها و رودخانه‌ها که از ساقه‌ی آن در حصیر بافی و سبد بافی استفاده می‌شود؛ بورای رسمی ۳- ساقه‌ی آن گیاه؛ (اف)، غرو (G'arav)، بویره میان خالی (برعلاوه‌ی واژه‌ی قمیش)

**قمیشدن بیل باغلب**  
~danbelbog'lab  
از صدق دل

**قمیش قولاق**  
(ص. ۱) صفت اسبی که گوشهایش از حد معمول درازتر و راست باشد

**قمیشزار**  
(۱) نیزار؛ زمینی که در آن نی بسیار رویده باشد؛ نیستان

**قمیج**  
(۱) (گف) قمیش

**قلتیرشماق**  
(م.ص.مش. ۱) قلتیره‌ماق

**قلتیراق**  
(ص. ۱) لرزان؛ ~ درخت (درخت لرزان)

**قلتیراق**  
(ق. ۱) لرزان؛ در حال لرزیدن

**قلتیس**  
(ص. ۱) باریک؛ حساس؛ ج دخی؛ ~ مسئله (مسئله‌ی حساس) ۲- خطرناک؛ بحرانی؛ ~ واقعه (واقعه‌ی خطرناک)

**قلتیس کیتماق**  
~ketmoq  
بی احتیاطی کردن

**قلتیس آدم**  
~odam  
(گف) (شخص خطرناک و خوفناک)

**قلتیس بیماق**  
~yemoq  
ضرب خوردن؛ میخ خوردن؛ تاب خوردن (پایا) (دستور)

**قلتیسلیک**  
~Qaltislik  
(۱) ۱- وضع یا کیفیت باریک، حساس یا جدی بودن ۲- وضع یا کیفیت خطرناک یا بحرانی بودن

**قلتوق**  
~Qaltuq  
(۱) (قد) شاخ گاو وحشی، که سوراخ کند و در آن قییمز و جزء آن نوشند

**قلعه**  
~Qal'a  
قورغان

**قمل**  
~Qamal  
(۱) محاصره؛ عمل یا فرایند فرا گرفتن یا بستن گرداگرد جایی برای پیشگیری از ارتباط آزادانه‌ی آن با بیرون؛ (گ) قبل

**اقتصادی قمل**  
~Iqtisodiy  
عمل یا فرایند فرا گرفتن یا بستن جای یا کشوری برای پیشگیری از ارتباط آزادانه‌ی اقتصادی آن با کشورهای دیگر

**قملسماق**  
~Qamalmoq  
(م.ص.ل. ۱) زندانی شدن؛ به زندان افتادن؛ او ایکخی بیل قملدی (او دو سال زندانی شد) ۲- بسته شدن (معمولاً در آقار یاغبینی طفیلی بول قملدی) (از اثر برف باری راه بسته شد) ۳- داخل چیزی در بند ماندن؛ او کوارتیره ده‌قمه لیب قالدی (او داخل اپارتمان بند (زندانی) ماند)

**قمه‌ماق**  
~Qamamoq  
(م.ص.م. ۱) زندانی کردن؛ به زندان انداختن ۲-

**قلقیماق**  
~Qalqimoq  
(م.ص.ل. ۱) حرکت کردن سطح مایعات؛ لرزیدن یا جنبیدن سطح مایعات ۲- اینسو و آنسو حرکت کردن ۳- بالا آمدن؛ شرقدن قوباش قلقيب چیقدی (خورشید از شرق بالا آمد)

**قلقیق**  
~Qalqiq  
(ص. ۱) متحرک؛ در جنبش و تموج (بیشتر در مورد مایعات)

**قلقیتماق**  
~Qalqitmoq  
(م.ص.م. ۱) قلقيبماق

**قلقان**  
~Qalqon  
(۱) ۱- سپر ۲- صفحه‌ی فلزی دسته دار محکمی که جنگجویان برای پیشگیری از برخورد ضربه یا خود بر می‌داشتند ۳- (مجاز) وسیله‌ای که برای پیشگیری از آسیب و خطر به کار رود؛ خوف سیزلیک ~ ی (سپر امنیتی)

**~qilmoq(ko'ks,o'z)ini~Ko'krag**  
کوکرکی (کوکسی، اوزی) نی قلقان قیلماق  
با فداکاری دفاع یا حمایت کردن

**قلقوچن**  
~Qalquvchan  
(ص. ۱) دارای حالت شناور متحرک؛ در حالت جنبش (سطح مایعات) ۲- صفت آنچه از پایین به بالا بیاید؛ بالا شونده؛ ~ بولاق سووی (آب بالا شونده‌ی چشمه)

**قلتبان**  
~Qaltabon  
(۱) (مست) جاکش؛ کسی که وسیله‌ی هماغوشی مردان را با زنان روسپی فراهم آورد؛ دلال محبت؛ دیوث

**قلتیلماق**  
~Qaltillamoq  
(م.ص.ل. ۱) (گف) لرزیدن

**قلتیرمه**  
~Qaltirama  
(ص. ۱) لرزان ۲- دارای لرزش ۳- سدست و ناپایدار ۴- (پزشکی) بیماری لرزش اعضا ۵- (گف) ~ قاقشال

**قلتیرهماق**  
~Qaltiramoq  
(م.ص.ل. ۱) لرزیدن ۲- در جای خود به صورت غیرارادی و بیلی نکان خوردن ۳- (گف) (مجاز) بسیار خسیسی کردن؛ از اثر یخل به لرزه و پیچ و تاب افتادن

**قلتیره‌تماق**  
~Qaltiratmoq  
(م.ص.م. ۱) قلتیره‌ماق

**قلتیره‌ش**  
~Qaltirash  
(۱) عمل یا فرایند لرزیدن



**قناعت لنتیر ماق** **Qanoatlantirmoq**

(م.ص.م) ۱- قناعت دادن ۲- راضی کردن؛ خرسند ساختن

**قناعتلی** **Qanoatli**

(ص.) قانع؛ صفت آنکه به آنچه می‌گیرد خرسند باشد

**قناعت سیز** **Qanoatsiz**

(ص.) صفت آنکه به آنچه می‌گیرد خرسند یا راضی نباشد

**قنار** **Qanor**

(ا.) جوال بزرگ

**قناره** **Qanora**

(ا.) ردیفی از چنگکها برای آویختن گوشت

**قنات** **Qanot**

(ا.) ۱- بال ۲- اندام پرواز در پرندگان، حشره‌ها و خفاش ۳- ساخت مسطحی شبیه بال پرندگان در کناره‌ی کابین یا بدنه‌ی هواپیما که با جفت خودش در طرف مقابل عامل مهم بلند شدن و حفظ تعادل هواپیما در آسمان است ۴- گلگیر روی چرخ وسیله‌های نقلیه ۵- سویا کناره‌ی چیزهای گسترده و دراز: بنائینگ سول ۶- ی (پهلوی چپ ساختمان) ۷- هر یک از صفحات در یا درچه ۸- نرده‌های دو کنار (راست یا چپ) لشکر یا جبهه‌ی جنگ ۹- (سیاسی، مجاز) هر یک از جناحهای راست یا چپ در یک حزب یا سازمان سیاسی ۱۰- (مجاز) تکیه گاه؛ پشتیبان؛ ایشلریمده: تم مینینگ ۱۱- یم (در کارهایم پدرم تکیه گاه من است)

**قنات بغیش لماق (بیرماق)** **~bag'ishlamoq(bermoq)**

کمک کردن؛ روحیه دادن

**قنات قاقماق** **~qoqmoq**

۱- بال زدن؛ تکان دادن بالها ۲- پریدن

**قناتینی قه بیر (سیندیر) ماق** **liniqayir(sindir)moq**

ضربه یا آسیب روحی، تنی یا مادی سخت رساندن

**قناتی آستیده بولماق** **~iostidabo'lmoq**

در پناه یا حمایت کسی بودن

**قناتی آستیده سقلماق** **~iostidasaq'lamoq**

در پناه یا حمایت خود نگهداشتن

**قند قورس** **Qand-qurs**

(ا.) انواع فراورده‌های قنادی

**قنجیر** **Qanjir**

(ا.) پرندۀ از راسته‌ی غازسانان، دارای نوک پهن یا باریک که از گیاهان آیزی، دانه‌ها، حشرات و نرم‌تنان تغذیه می‌کند

**قنجیر غه** **Qanji(r)g'a**

(ا.) فتراک؛ ترک بند زمین اسب؛ تسمه ای که به زمین اسب می‌بندند؛ (اف، سنگلاخ) قنچوغه

**قنچیق** **Qanjiq-1**

(ا.) سنگ ماده؛ ماده سنگ؛ قنچیق؛ قنچیق

**قنچیق** **Qanjiq-2**

(ص.) (دشنام) بدکاره؛ فاحشه

**قنچیغه** **Qanjig'a**

← قنچیر غه؛ قنچوغه

**قنی** **Qani-1**

(ق.) کو؛ واژه‌ای برای پرسش از جای چیزی یا کسی: قلم؟ (قلم کو؟)

**قنی** **Qani-2**

(ح.) واژه‌ای برای ترغیب، تشویق، خواهش و به کار انداختن شخص یا اشخاص: ~ تیزراق قیمی‌رلنگ! (باله زودتر بچینید!)

**قنی ایندی** **~endi**

واژه‌ای برای آغاز صحبت؛ خوب می‌شد که: ~ او کیسه ایدی (خوب می‌شد اگر او می‌آمد)

**قناعت** **Qanoat**

(ا.) قناعت؛ قانع بودن؛ پس کردن؛ پسندگی

**قناعت قیلماق** **~qilmoq**

۱- قناعت کردن؛ بیشتر طلب نکردن؛ به همان ساختن یا بسنده کردن ۲- راضی شدن

**قناعت لئرلی** **Qanoatlanarli**

(ص.) قابل قناعت

**قناعت لئرسیز** **Qanoatlanarsiz**

(ص.) غیر قابل قناعت؛ قناعت نکردنی

**قناعت لئماق** **Qanoatlanmoq**

(م.ص.ل.) ۱- قانع شدن آمو مسئله‌دها و چون بیتی‌لی دلیلیر کیره ک (برای قانع شدن در این مسئله دلایل کافی لازم است) ۲- پسندیده شدن؛ او آزیینه یاردمگه قناعت لندی (اوبه کمک اندک پسندیده گرد)

**قناعت لنتیررلی** **Qanoatlanrarli**

(ص.) دارای ویژگی قناعت‌دهنده

غیر مشخص باشد: ~ شهر (شهری)، ~ واقعه (رویدادی)

**قنده غاچ** **Qandag'och**

(ا.) ۱- توسکا ۲- تیره‌ای از گیاهان دولپه‌ای بی‌گلبرگ درختی یا درختچه‌ای، دارای برگهای ساده منفرد، عموماً یک پایه و دارای گل آذینهای نرماده، مجتمع و به صورت نوعی سنبله و میوه‌ی فندقه، چوب درختان این تیره ارزش صنعتی دارد ۳- جنسی از تیره‌ی توسکا با پوست تنه‌ی خاکستری، سنبله‌ی گل‌های نر راست و کپه با فلس‌های کلفت و سخت؛ توسه

**قندده‌ی** **Qandday-1**

(ص.) ۱- شیرین چون قند ۲- خوشایند ۳- (گف.) مجاز) خوب؛ پسندیده: ~ باله (بچه‌ی خوب)؛ قنددیک

**قنده‌ی** **Qandday-2**

(ق.) (گف.) مجاز) به صورت نقد؛ نقدا؛ پولنی ~ قیلیب آلدی (پول را نقدا گرفت)

**قنددان** **Qanddon**

[قنددان] (ا.) قندان؛ ظرف کوچکی برای قرار دادن حبه‌های قند؛ از اسباب چایخوری

**قندیل** **Qandil**

(ا.) ۱- قندیل ۲- چراغی که دارای یک یا چند حباب است و بویژه نوعی که از سقف آویزان شود؛ لوستر ۳- (قد.) چراغی که بر سقف یا دیوار می‌آویختند ۴- آنچه مانند قندیل از جایی آویزان شود: موز ~ (قندیل یخ) ۵- (گیاه شناسی) نام نوعی سیب

**قندلی** **Qandli**

(ص.) ۱- دارای قند ۲- شیرین

**قندالت** **Qandolat**

(ا.) ۱- نقل؛ نوعی شیرینی به شکل دانه‌های کرخوی یا بیضی سفید کوچک که از شیرینی شکر، ادویه، مواد معطر و آرد می‌سازند و در میان هر دانه‌ی آن مغز نخود پخته، بادام یا دانه‌ی زردآلو می‌گذارند ۲- تمام انواع محصولات قنادی

**قندالت فروش** **Qandolatfurush**

(ا.) قناد؛ کسی که کارش فروختن شیرینی است

**قندالتچی** **Qandolatchi**

(ا.) قناد؛ کسی که کارش آماده کردن یا فروختن شیرینی است؛ قندچی

**قنداق** **Qandoq**

← قنده‌ی

(ق.) (گف.) ۱- چطور ۲- چگونه: او ~ ایشله‌یدی؟ (کار او چگونه است؟) ۳- اچرا: به چه علت: بوی ایشنی ~ قیلدینگ؟ (به چه علتی این کار را کردی؟)

**قه‌نقه‌نگگی** **Qanaqanggi**

(گف.) ← قه‌نقه

**قه‌نقه‌سی** **Qanaqasi**

(ق.) (گف.) کدام؛ واژه‌ای که برای پرسیدن از هویت چیزی (یا کسی) به کار می‌رود؛ چگونه: بوگزلمه‌لردن ~ سینگه کیره ک؟ (کدام یک از این پارچه‌ها را لازم داری؟)

**بوقه‌نقه‌سی بولدی؟** **Bu~bo'ldi?**

پرسش حاکی از تعجب در مورد رویدادی؛ چه کار شد؟! **Qanaqasiga**

**قه‌نقه‌سیبگه**

(ق.) (گف.) ← قنقه

**قند** **Qand**

(ا.) ۱- قند ۲- جسم جامد سفید رنگ و شیرین حاصل از شیرینی چغندر قند یا کر که با آسانی در آب حل می‌شود ۳- (شیمی) هر هیدرات کربن شیرین ۴- (مجاز) هر چیز بسیار شیرین و خوشایند

**قندکسل لیگی** **~kasalligi**

(گف.) دیابت؛ بیماری قند

**قندچای** **~choy**

جایی که با انداختن شکر یا قند شیرین ساخته شده باشد

**قندهله** **Qandala**

(ا.) (جان) ساس؛ حشره‌ی خونخوار از تیره‌ی ساس‌ها، دارای بدن پهن مایل به قرمز یا بوی بد

**قندقه** **Qandaqa**

← قنده‌ی

**قنده‌ی** **Qanday**

(ق.) چگونه؛ واژه‌ای برای پرسش از حالت، وضعیت یا کیفیت: ~ قیلیب کیلدینگ؟ (چگونه) (یا از چه راهی) آمدی؟؛ (اف.) قنداق

**قنده‌ی بولمه سین (بولسه هم)** **~bo'lmasin(bo'lsaham)**

۱- به هر حال؛ به هر صورت ۲- با وجود دشوار بودن؛ با وجود دشواری

**قنده‌ی قیله‌ی؟** **~qilay?**

چه چاره کنم؟ چطور کنم؟

**قنده‌ی دیر** **Qandaydir**

(ح.) واژه‌ای برای نشان دادن چیزی که چگونگی آن



**قره مه قرشی** **Qarama-qarshi**  
(ص. ۱) - ضد ۲ - مخالف ۳ - ناسازگار ۴ - ویژگی وضع یا جهتی که با دیگری سازگار نباشد ۵ - ویژگی حرکت یا عملی که جهت عکس دیگری باشد: او بیزلرگه ~ چیقدی (او مخالف ماقرار گرفت) ۶ - روبرو: مقابل

**قره مه قرشیلک** **Qarama-qarshilik**  
(۱) - ۱ - ضدیت ۲ - مخالفت ۳ - ناسازگاری ۴ - وضع یا کیفیت ناسازگار بودن وضع یا جهتی ۵ - وضع یا کیفیت عکس جهت دیگری بودن حرکت یا عملی ۶ - وضع یا حالت روبرو بودن

**قره ملیک** **Qaramlik**  
(۱) - ۱ - وابستگی ۲ - وضع یا کیفیت وابسته بودن ۳ - وضع یا کیفیت فاقد استقلال، اختیار، رأی یا عمل بودن ۴ - وضع یا حالت زیر تأثیر یا فرمان دیگری بودن: اولرنینگ قره م لیگیدن قوتیلش کیره ک (از تأثیر و فرمان آنها بایستی رهایی یافت)

**قره ماق** **Qaramoq**  
(م. ص. ۱) - ۱ - دیدن ۲ - دریافتن چیزی از راه چشم، فرستادن تصویر آن به مغز و پردازش آن ۳ - دریافتن: فهمیدن: درک کردن: قره سم باله نینگ ایسخیغی بار، در حال شفاخانه گه: لیب باردیم (دریافتیم که بچه تب دارد، فوراً به بیمارستان بردمش) ۴ - پروردن: مواظبت کردن: گلرگه ~ (گلها را پرورش کردن) ۵ - (گف.) درمان کردن: دکتور اوغلیم گه یخشی قره دی (پزشک پسر مرا خوب درمان کرد) ۶ - در اختیار یا تصرف بودن: آبویر دولت گه قره یدی (این زمینها در تصرف دولت است) ۷ - بررسی یا تحصیل کردن: مجلس مسئله نی قره ب چیقدی (مجلس مسئله را مورد بررسی قرار داد) ۸ - (مجاز) اعتناء، التفات یا توجه کردن: آجنگلدن سونگ ایری قره مه ی قویدی (پس از جنجال شوهرش التفاتی نشان نداد) ۹ - تقلید یا پیروی کردن: او دایم باشقه لرگه قره ب ایش توته دی (او همیشه به تقلید از دیگران کار می کند) ۱۰ - آزمودن: باله نی ایشله تیب قره چی، قولیدن ایش کیله دی می، یوق می! (بچه را امتحان کن، ببین که از دستش کاری بر می آید یا نه) ۱۱ - انتظار کشیدن، چشم براه شدن: آمین سینگه بیر ساعت قره ب توردیم (من یک ساعت منتظر نشستم) ۱۲ - روبرو بودن: اوایلر جنوبگه قره گن (خانه ها رو به جنوب اند) ۱۳ - مربوط یا منسوب بودن: عقل یاشگه قره مه ی دی (عقل مربوط به سن نیست)

**قه قسقه** **Qaqqa**  
(ق. گف.) ۱ - کجا؟ ۲ - کدام سو؟ ۳ - باله لر ~ کیتدی لر؟ (بچه ها کدام سو رفتند؟) ۴ - قه یاققه

**قق - قق** **Qaq-qaq**  
(ص. ص.) صدای مرغ خانگی

**ققه ی ماق** **Qaqqaymoq**  
(م. ص. م.) راست ایستادن: سیخ ایستادن

**ققه ی گن آدم** **Qaqqayganodam**  
تبل: بیکاره: آنکه کار کردن خوشش نیاید

**ققره ماق** **Qaqramoq**  
(م. ص. ل.) از فرط بی آبی خشک شدن: ققره گن چول (صحرای خشک و بی آب)

**ققرق** **Qaqroq**  
(ص. ص.) خشک و بی آب

**ققشه ماق** **Qaqshamoq**  
(م. ص. ل.) ۱ - به شدت به درد آمدن ۲ - به لرزه آمدن: لرزیدن ۳ - خشکیدن: آچوب قویاشده قوریب ققشبیدی (چوب در نور خورشید کاملاً خشک شده است) ۴ - (مجاز) از فرط بی آبی خشکیدن و نابود شدن: سو بولمسه عالم قوریب ققشه ی دی (... بدون آب همه چیز نابود می شود) ۵ - زار زار گریستن ۶ - با درد و حسرت حرف زدن: او بوتون در دلرینی ققشب ایئیب بیردی (او با درد و حسرت رنجهایش را گفت)

**ققشماق** **Qaqshatmoq**  
(م. ص. م.) ققشه ماق

**ققشستقیچ** **Qaqshatqich**  
(ص. ل.) ۱ - قاطع ۲ - کمر شکن: بسیار سنگین ۳ - شدید و سخت: دشمنگه ~ ضربه بیریدی (به دشمن ضربه ی شدید و سختی داده شد)

**قره بوران** **Qaraburon**  
(۱) قره بوران: باد گرمی است که از سوی شمال خاوری منطقه ی تاریم واقع در سین کیانگ (ترکستان چین) می وزد

**قره م** **Qaram**  
(ص. ل.) ۱ - وابسته ۲ - زیر فرمان یا تأثیر دیگری ۳ - فاقد استقلال، اختیار، رأی و عمل: ~ مملکت (کشور فاقد آزادی، ~ آدم (شخص فاقد اختیار یا عمل آزاد) ۴ - نیازمند به وجود دیگری: کسل اوغیل و یله چقه سی یکه چالگه ~ (پسر بیمار و بچه هایش فقط زیر تأمین پیر مرد اند)

**قپه یگن رقمیر** **Qappayganraqamlar**  
(م. ص. ل.) با کبر و خودسازی سینه جلو دادن: خودنمایی کردن

**چونتگی قپه ی دی** **Cho'ntaqappaydi**  
(م. ص. ل.) پولش زیاد شد (مجاز)

**قپه ی تیر ماق** **Qappaytirmoq**  
(م. ص. م.) قپه ی ماق

**قپتال** **Qaptal**  
(۱) (گف.) هر یک از دو سوی راست و چپ چیزی: قپتال: قپتال

**ققه** **Qaqa**  
(۱) (اف.) شیرینی

**ققه جان** **Qaqajon**  
(ص. ص.) بسیار پر حرف: وراج

**ققه لماق** **Qaqalamoq**  
← قق قق لماق

**ققنه اق** **Qaqanoq**  
(۱) فراورده ی خوراکی از شیر ماک یا آغوز گوسفند

**ققه قق لماق** **Qaqaqlamoq**  
(م. ص. ل.) صدای «قق قق» کشیدن (توسط مرغ خانگی)

**ققیلداق** **Qaqildoq**  
(ص. ص.) پر حرف: صفت آنکه با پر حرفی تظاهر به چیز فهمی کند

**ققیلماق** **Qaqillamoq**  
(م. ص. ل.) ۱ - ← قق قق لماق ۲ - (مجاز) با تظاهر به چیز فهمی پر حرفی کردن ۳ - (اف. گف.) نالیدن یا شکوه کردن، بویژه از روزگار و وضع اقتصادی

**ققیر** **Qaqir**  
(۱) زمین خشک و بی آب

**ققیر لماق** **Qaqirlamoq**  
(م. ص. ل.) با صدای بلند خندیدن: ققهقه زدن

**ققیرلش** **Qaqirlash**  
(۱) عمل یا فرایند خندیدن با صدای بلند:

**ققیرلشماق** **Qaqirlashmoq**  
(م. ص. م.) با هم با آواز بلند خندیدن

**ققیر قوقور** **Qaqir-ququr**  
(۱) آشغال: هر چیز خرت و پرت

**O'z~iostigaolmoq**  
اوز قنالی آستی (تگی) گه آماق  
در پناه یا حمایت خود گرفتن

**قناتسیر** **Qanotsiz**  
(ص. ل.) ۱ - فاقد بال ۲ - (مجاز) فاقد توانایی پرواز

**قناتلی** **Qanotli**  
(ص. ل.) ۱ - بالدار: دارای بال ۲ - (مجاز) پرواز کننده

**قنستر** **Qantar**  
(۱) - ۱ - حالتی از سفت و کوتاه لگام بستن اسب (معمولاً اسب مانده و عرق کرده) به قاچ زین، که از اثر آن اسب قادر به خوردن و آشامیدن نمی باشد ۲ - عمل یا فرایند بازداشتن از خوردن و آشامیدن ۳ - (گف.) وضع یا کیفیت بدون استفاده یا کاربرد ماندن ۴ - میخی در فیدان و دور از آخور که اسب «قنتر» شده را به آن ببندند

**قنسز یماق** **Qanzimoq**  
(م. ص. ل.) بیش از حد سخت شدن (در مورد خمیر دیر مانده)

**قنسسیر** **Qanshar**  
(۱) قسمت انتهایی بالای بینی (بالا تر از میان دو ابرو)

**قنچه** **Qancha**  
(ق. ل.) ۱ - چقدر ۲ - واژه ای که برای پرسش از مقدار چیزی یا کاری به کار می رود: ~ پولینگ بار؟ (چقدر پول داری؟) ۳ - بسیار: بوایش ~ یخشی! (این کار بسیار خوب است) ۴ - هر قدر: هر اندازه: به هر اندازه یا مقدار: ~ اورینسه، فایده سیز (هر قدر تلاش کند، بی فایده است)

**قنچه دن قنچه** **Qanchadan-qancha**  
(ح.) واژه ای برای نشان دادن مقدار یا تعداد بسیار زیاد، ولی نامعلوم: اوروش ~ انسانلرنی نابود قیلیدی (جنگ انسانهای زیادی را نابود کرد)

**قپیشیش** **Qapishish**  
(۱) عمل یا فرایند چسبیدن یا به هم تنگ نزدیک شدن

**قپیشماق** **Qapishmoq**  
(م. ص. ل.) چسبیدن: به هم خیلی نزدیک شدن: قار ن آرقه گه ~ (شکم به پشت چسبیدن (لاغر شدن))

**قپیشتیرماق** **Qapishtirmoq**  
(م. ص. م.) چسباندن: به هم نزدیک ساختن

**قپه ی ماق** **Qappaymoq**



بچه‌ی کوچک؛ خردسال

بوی بیر قریچ Bo'yibir~  
(مجاز) کوتاه قد؛ کوتوله

بوی بیر قریچ، تیلی قیریق قریچ Bo'yibir~tiliqir~  
کودک پر حرف؛ بچه‌ای که حرفهای گنده گنده می زند

تیلی بیر قریچ Tilibir~  
(مجاز) زبان دراز؛ رک؛ تند زبان

قریچ لماق Qarichlamoq  
(مص.م.) وجب کردن؛ اندازه کردن طولی با واحد طول وجب

قرماق Qarmoq  
(ا.ا) قلاخپ ماهیگیری ۲- (مجاز) وسیله یا روشی برای گرفتاری یا حصول چیزی (یا کسی)؛ او قیزی خام وعده لر قرماغیگه ایلینتیردی (او دختر را اسیر وعده‌های خامش ساخت)

قرا Qaro  
قاره

قرابت Qarobat  
(ا.ا) ۱- قرابت ۲- نزدیکی؛ نزدیک بودن ۳- خویشاوندی

قراباش Qarobosh  
(ا.ا) (قد، مجا) مملوک و برده، خواه مرد باشد و خواه زن

قرا بوغا Qarobug'o  
[قرابغا] (ا.ا) (قد) ۱- قرابغا ۲- منجینی که در جنگ به کار می بردند. منجین را به قرا بوغا تشبیه کرده به آن نامیده اند ۳- به معنی ترکیبی گاونر سیاه در ترکی قدیم و میانه به علت قدرتمند بودن و پر زور بودن «بوغا» نام این جانور بر مردان گذاشته می شد. مق. آقبوغا؛ آقبوفا

قراچی Qaroji  
(ا.ا) (قد) گدا و سائل که بر در خانه ها گردد

قراکوز Qaroko'z  
(ا.ا) ۱- چشمان سیاه ۲- آنکه دارای چشمان سیاه است

قراال Qarol  
(ا.ا) ۱- برده ۲- آنکه در خدمت کسی باشد؛ خدمتکار

قرااللیک Qarollik  
(ا.ا) وضع یا کیفیت خدمتکار بودن؛ خدمتکاری

قراستسغرو Qaroltg'u

(ا.ا) ۱- عمل یا پاداش خوب در برابر خوبی کسی ۲- انتقام؛ تقاض

قریمته سی قیتدی ~siqaytdi  
۱- پاداش نیکویی خود را گرفت ۲- انتقام پس داد؛ جزای عملش را دید

قرینداش Qarindosh  
(ا.ا) ۱- مردم دارای سلسله‌ی نسب پدری مشترک ۲- قوم ۳- (قد) برادر

قرینداشلیک Qarindoshlik  
(ا.ا) وضع یا کیفیت قوم بودن

قرینداش اوروغ Qarindosh-urug'  
(ا.ا) قوم و خویش

قرینداش-وروغ'lik Qarindosh-urug'lik  
قرینداش اوروغلیک

(ا.ا) وضع یا کیفیت قوم و خویش بودن

قرینداش چیلیک Qarindoshchilik  
(ا.ا) ۱- وضع یا رابطه‌ی قومی

قری قرتنگ Qari-qartang  
(ص) پیران و بزرگسالان مختلف

قری قوری Qari-quri  
(ا.ا) تنی چند سالمند؛ سالمندان

قریتماق Qaritmoq  
(مص.م.) (مجاز) پیر کردن؛ کسی را بر اثر آزار دادن طولانی فرسوده کردن

قری به Qariya  
(ص) ۱- پیر؛ دارای سن زیاد؛ سالخورده؛ سالمند؛ قری

قریب Qariyb  
(ق) ۱- تقریباً؛ به تقریب؛ به طور تقریب؛ ایشلرئی ~ بیتیردیک (کارها را تقریباً تمام کردیم) ۲- تخمیناً؛ ایکی اریق آره سی ~ یوز متر کیله دی (فاصله میان دو جوی تخمیناً صد متر خواهد بود)

قری-یاش Qari-yosh  
(ص) ۱- پیر و جوان

قریش Qarish  
(گف) ~ قریچ

قریچ Qarich  
(ا.ا) ۱- وجب ۲- طول نوک انگشت شست تا نوک انگشت کوچک پنجه‌ی دستی که انگشتانش کاملاً از هم گشوده شده باشد ۳- واحد طول سنتی برابر با همین طول

بیر قریچ باله Birtbola

ارزیابی ذهنی؛ ایستار؛ نقطه‌ی نظر؛ برخورد ۴- داوری غریزی و عاطفی

قره شلی Qarashli  
(ص) ۱- مربوط؛ مین اوزیمگه ~ ایشلرئی بجریدیم (من کارهای مربوط خود را اجرا کردم) ۳- متعلق؛ وابسته؛ بو بنالر دولنگه ~ (این بناها متعلق به دولت است)

قره شماق Qarashmoq  
(مص.مش) قره ماق

قرداش Qardosh-1  
(ا.ا) ۱- قوم و خویش ۲- خویشاوند ۳- دوست؛ نزدیک و صمیمی چون برادر؛ قارداش

قرداش Qardosh-2  
(ح) ۱- واژه‌ی احترام آمیز برای شخص همسن و سال؛ دوست؛ برادر؛ ~ بیر آز یاردم قیلینگ (برادر کمی کمک کنید)؛ قارداش

قرداش لرجه Qardoshlarcha  
(ق) به شیوه‌ی دوستان یا برادران؛ دوستانه؛ برادروار؛ او ایشیمگه ~ یاردم بیردی (او به کارم دوستانه کمک کرد)

قرداشلیک Qardoshlik  
(ا.ا) وضع یا کیفیت قوم و خویش یا دوست و آشنا بودن؛ خویشاوندی؛ دوستی؛ قارداشلیک

قری Qari-1  
(ا.ا) (قد) ۱- واحد طول سنتی برابر با فاصله‌ی مفصل دوش تا سرانگشتان و در زمان و مناطق مختلف نام و اندازه‌ی متفاوت داشته است الف) گزب (ذرع ج) در خیوه ۱۴۵ سانتی متر) خان قری (در ترکستان ۲۱۵ سانتی متر)

قری Qari-2  
(ص) ۱- قری به

قریلیک Qarilik  
(ا.ا) پیری؛ وضع یا حالت سالمند بودن؛ سالخوردگی

قریماق Qarimoq  
(مص.ل) ۱- پیر شدن ۲- عمر زیاد کردن ۳- فرسوده شدن

قریمسیق Qarimsiq  
(ص) ۱- مانند سالمند، همانند پیر

قریمسیق لیک Qariqlik  
(ا.ا) وضع یا کیفیت سالمند به نظر رسیدن

قریمتا Qarimta  
قریمته

قره ب تورینگ! Qarabtur(ing)!  
عبارتی حاکی از تهدید

قره ب تورماق (او تیرماق) Qarabturmoq(o'tirmoq)  
۱- التفات نشان دادن؛ اعتنا کردن ۲- بی پروا بودن؛ در اجرای کار با دیگران همخوانی نداشتن ۳- منتظر شدن ۴- مواظب یا مراقب شدن

قره قق Qaraq  
(ا.ا) (قد) ۱- کره‌ی چشم را گویند که قسمت اصلی عضو حس بینایی است؛ مقله ۲- سیاهی و سفیدی چشم

قره نه Qarata  
(ح) ۱- به سوی؛ حیوانگه ~ ایکخی اوق آندی (به سوی حیوان دو تیر شلیک کرد) ۲- خطاب؛ به عنوان؛ باشلرگه ~ ایرگو سوزلر اینیلدی (به عنوان جوانان حرفهای خوبی گفته شد)

قره تماق Qaratmoq  
(مص.م) ۱- قره ماق ۲- توجه کسی را به خود یا چیزی جلب کردن

قره ت قیچ Qaratqich  
(ا.ا) ۱- نشانه؛ علامت ۲- نشان دهنده؛ دلالت کننده؛ اشاره کننده

قره ت قیچ کیلیشیگی ~kelishigi  
(دستور) نشانه‌ی اضافت و نسبت (مانند واژه‌ی «نینگ»)؛ گل نینگ برگی (برگ گل، مینینگ کتابیم (کتاب من)

قره ت تیرماق Qarattirmoq  
(مص.و) (ا.ا) قره تماق

قره غه‌ی Qarag'ay  
(ا.ا) کاج؛ درخت مخروطی یکپایه از تیره‌ی کاجها که نوع معمولی آن با ساقه‌ی بلند و قریباً استوانه‌ای دارای انشعابهای فرعی در انتهای ساقه است و برگهای سوزنی آن جفت جفت در غلافی جا دارند و میوه‌ی آن مخروطی است

اگه نگ قره غه‌ی Akang~  
(گ) ما برادرت هستیم (کسی که خود ستایی کند، به جای ضمیر «من» ضمیر «ما» را به کار می برد)

قره غه‌ی زار Qarag'ayzor  
(ا.ا) جایی که در آن کاج بسیار روییده باشد؛ جنگل کاج

قره ش Qarash  
(ا.ا) ۱- نگرش ۲- عمل یا قرائند نگریستن ۳- شیوه‌ی



(۱) حواصل: پرندۀ از تیرۀ حیوانات، دارای پاهای بلند و گردن دراز، منقار نوک تیز، بالهای پهن و گرد و دم نسبتاً کوتاه (ق) از ماهیها، دوزیستان و حشرات تغذیه می کنند و دسته جمعی آشیانه می سازند

**Ekinlar~daybo'libturibdi**

ایکین لر قرقره دهی بولیب توریبدی

کشتها خیلی خوب رشد کرده است

**Qarqunuoq**

(۱) پرتدهی کوچک از تیرۀ گنجشکها، نوک کوتاه و کج، که از حشرات تغذیه می کند

**Qarqog'**

قرقاغ

(۱) بیابان بی آب و گیاه

**Qar-qur**

قرقرور

(ص)، صدایی که از شکم پادرون کسی برآید

**Qarr**

قر

(ص)، صدای کلاغ و بعضی پرندۀهای دیگر

**Qars-1**

قرس

(۱) (اف)، روسری؛ پارچه ای معمولاً سه گوش یا چهارگوش که با آن زنان سر خود را می پوشانند

**Qars-2**

قرس

← قرسک

**Qars-3**

قرس

(۱) ۱- پوشش ۲- بالا پوش و عبا از کرک شتر و پشم گوسفند

**Qars-3**

قرس

(ص)، صدای برخورد دو چیز سخت به هم؛ صدای سیلی؛ صدای شکستن چوب خشک

**Qarsak**

قرسک

(۱) عمل کف زدن

**~ikkiqu'ldanchiqadi**

قرسک ایکی قولدن چیقه دی (مثل)

«صدای دودست برآید»

**Qarsakbozlik**

قرسک بازلیک

(۱) عمل یا فرایندی برای تأیید یا رد کردن چیزی

**Qarsakchi**

قرسکچی

(۱) آنکه کف می زند

**Qarsillama**

قرسیلمه

(ص)، صفت آنچه صدای «قرس» بکشد

**Qarsoq**

قرساق

(۱) جانور پستاندار گوشتخوار از تیرۀ سگسانان، مشابه روباه ولی کوچکتر از آن

مواظبت: او حاضر هم دکتور ~ یده (او فعلاً هم زیر نظر پزشک است)، جنایت صادر بولگن جای حالی هم پلیتسیه ~ یده (محل جنایت فعلاً هم زیر نظارت پلیس است)

**Qarovsiz**

قراوسیز

(ص)، ۱- فاقد وابستگی یا تعلق ۲- دور از رسیدگی، نظارت یا مراقبت: ایکین لر کوپ وقتدن بویان ~ قالگن (کشتها از مدتها بدینسو بدون مراقبت مانده است)

**Qarovsizlik**

قراوسیزلیک

(۱) ۱- وضع یا کیفیت فاقد نظارت یا مراقبت بودن ۲- وضع یا حالت محروم از مواظبت یا رسیدگی بودن

**Qarovchi**

قراوچی

(۱) ۱- مراقب ۲- نگهبان ۳- آنکه به چیز یا کسی رسیدگی یا نظارت کند ۴- پرورش کننده: باله لرکه ~ عیال (زن پرورش کننده کودکان)

**Qaroxito**

قراختا

(۱) ۱- نام یکی از اقوام ترکی ۲- بخشی از ختا که مسکن قوم نامبرده است

**Qaroxon**

قراخان

(۱) ۱- امیر سیاه یکی از سرداران افراسیاب (الپ ابرتونگه) ۲- پادشاه هند معاصر با اسکندر مقدونی ۳- جد سلسلۀ قراختایان؛ قره خان

**Qarog'u-1**

قراغو

(۱) (شیمی) زاج؛ زاغ؛ هریک از سولفاتهای مضاعف فلزات سه ظرفیتی و یک ظرفیتی؛ زاغ

**Qarog'u-2**

قراغو

(ص)، کور؛ نابینا؛ اعمی

**Qarocha**

قراچه

(ص)، سیاه و ش؛ سیاه گون؛ قاره چه؛ قره چه؛ مق. آچه

**Qarochuri**

قراچوری

(۱) ۱- قراچوری ۲- شمشیر دراز ۳- شمشیرزن

**Qarochurko'ti**

قراچورک اوتی

(۱) ۱- سیاهدانه ۲- گیاه پوشیده از کرکهای ظریف یا کاملاً بی کرک از تیرۀ آلانگان، با برگهای دارای تقسیمات باریک و نخی شکل، گلهای تک سفید شیری با کناره های مایل به سبز یا آبی و دانه های سیاه؛ شونیز ۳- دانه های آن گیاه که تیره رنگ، سه گوش و دارای بوی ویژه و خاصیت درمانی است

**Qarqara**

قرقره

۱- آرام یا آسوده شدن ۲- در جایی مدت دراز اقامت کردن ۳- برقرار شدن؛ پدید آمدن ۴- عملی شدن؛ رویکار شدن

**Fikrbirjoyga~topdi**

فکر بیر جایگه قرار تاپدی

به تصمیم نهایی رسیدن؛ به نتیجه رسیدن

**Qarorgoh**

قرارگاه

(۱) ۱- قرارگاه ۲- مسکن؛ منزل؛ مأوا ۳- مقر؛ اقامتگاه ۴- (نظامی) جای استقرار یا سکونت یک نیروی نظامی یا جنگی

**Qarorsiz**

قرارسیز

(ص)، ۱- بی قرار ۲- ناشکیبا؛ نا آرام ۳- صفت آنکه مدت زیاد در یک جا مانده نتواند

**Qarorsizlik**

قرارسیزلیک

(۱) ۱- بی قراری ۲- نا آرامی؛ ناشکیبایی ۳- وضع یا کیفیت بی قرار بودن

**Qarosunqur**

قراسنقر

(۱) ۱- قراسنقر ۲- (جانورشناسی) یکی از گونه های سنقر که سیاه رنگ است ۳- (مجاز) شب ۴- غلام ترک؛ قره سونقور؛ قراسنقور

**Qarotamg'o**

قراتمغا

(۱) (قد)، فرمان پادشاهان ترک را گویند که مهر و نشان آن با سیاهی زده می شد و آن مخصوص احکام پاسا و غضب بود؛ قاره تمغه

**Qarotayoq**

قراتیاق

(۱) (مجاز) هجوم عام و غوغای اوباش که با چوب دست جنگ می کنند

**Qarotg'u**

قرا تسغرو

(۱) آلتی است که قوشچیان از بال طیور برهم بسته جانوران شکاری را بدان آواز می زدند و آن را «دالبای» نیز گویند

**Qarotot**

قراطاط

(۱) ۱- قراطاط ۲- درختچه ای از تیرۀ زغال اخته ها که در تهیه ی تانن کاربرد دارد و همچنین در نقاشی و رنگرزی و دباغی بکار می برند؛ قراطاط؛ قرغات ۳- گیاه خولنجان

**Qarotug'on**

قراطغان

(۱) ۱- قراطغان ۲- شاهین سیاه ۳- نام عده ای از امرای ترک

**Qarov**

قراو

(۱) ۱- وابستگی ۲- تعلق ۳- مراقبت؛ نظارت ۴-

(۱) (قد)، علامتی است که در کشتزار نصب کنند تا جانوران از سیاهی آن رم کرده داخل نشوند

**Qaromun**

قرامون

(۱) (قد)، بلا و سختی شدید

**Qaromuq**

قراموق

(۱) تلخه؛ گیاهی علفی پایا از تیرۀ پروانه واران با ظاهری شبیه شیرین بیان، دارای گلبرگ سفید، میوه ی خمیده ی پنبه ای و دانه های تلخ، که بیشتر در کنار کشتزارها بویژه گندمزار می روید

**Qaroqurum**

قراقرورم

(۱) ۱- قراقرورم ۲- سنگ سخت؛ صخره؛ سنگ سیاه ۳- نام رشته کوه هایی است که به فلات پامیر متصل می گردد و امروزه بلنوتی گویند ۴- شهری در مغولستان در دامنه ی کوه مزبور و آن پایتخت چنگیز خان بود

**Qaroqush**

قراقوش

(۱) مشتری؛ برجیس و آن در هنگام سپیده طالع شود؛ قراقوش یولدوز (سنگلاخ)

**Qaroqchi**

قراقچی

(۱) راهنز؛ کسی که در بیرون شهرها مسافران را بزور از حرکت باز دارد و پول و مالشان را بگیرد

**Qaroqchilik**

قراقچی لیک

(۱) راهنزی؛ عمل یا فرایند غارت کردن دارایی مسافران در جریان سفر با زور و تهدید

**Qaror**

قرار

(۱) ۱- قرار ۲- تصمیم به انجام عملی در آینده که دو یا چند طرف آن را بپذیرند؛ مجلسده برچه کمچیلیک لرنی برطرف قیلیشگه ~ قیلیندی (در مجلس تصمیم بر این شد تا همه کمبودی ها رفع گردد) ۳- دستوری که از سوی یک مقام قضایی، در مورد دعوا یا اتهامی، بدون تشکیل دادگاه یا عمل دادرسی صادر شود؛ تعقیب قیلیش ~ ی (دستور تعقیب کردن) ۴- آرامش؛ آسودگی؛ ~ ی یوزیلدی (آرامشش بر هم خورد)

**~bermoq**

قرار بیرماق

بر عهده گرفتن؛ به تصمیمی رسیدن

**~iyo'qodam**

قراری یوق آدم

۱- فاقد آسایش یا آسودگی ۲- ناشکیبا؛ بی قرار ۳- آنکه مدت زیادی در یک جا نتواند اقامت کند ۴- آنکه حرفهایش بدون استدلال و اثبات باشد

**~topmoq**

قرار تاپماق



متن آن از پیش آماده شده، خوانده می شود

**قسه وه** **Qasava**

(۱) پوششی برای سر زنان، ساخته شده از مقوا یا چندین لایه پارچه‌ی سرش شده‌ی سخت، به شکل استوانه‌ی ناقص که روی آن پارچه‌ی مستطیلی دراز پیچیده شود، قسمت جلو «قسه وه» غریض تر از پشت آن است. «قسه وه» در دوشیزگان و زنان شوهر کرده تفاوت دارد؛ قساوه

**قصد** **Qasd**

(۱) ۱- قصد ۲- برنامه‌ی ذهنی برای انجام دادن کاری ۳- توجه عمدی و آگاهانه‌ی دقیق به انجام دادن کاری ۴- (گف.) انتقام؛ کین؛ او آخر ~ بنی آلدی (او در نهایت انتقامش را گرفت)

**قصیده بولماق** **~idabo'lmoq**

۱- در پی مقصودی بودن ۲- در پی ضربه زدن، نابود کردن یا انتقام گرفتن کسی بودن

**قصیدگه نوشماق** **~igatushmoq**

در پی نابودی کسی برآمدن

**جانیکه قصد قبلماق** **Joniga~qilmoq**

قصد جان کردن؛ تصمیم به نابودی کسی گرفتن

**جانینگده قصدینگ بارمی؟** **Joningda~ingbormi?**

از جانت سیر شده ای؟

**قصدا** **Qasdan**

(ق) ۱- به طور قصدی ۲- به طور آگاهانه یا عمدی ۳- عمدا؛ سین ~ شوایشنی قیلدینگ (تو عمدا این کار را کردی)

**قصدمه قصدگه** **Qasdma-qasdga**

(ق) به طور قصدی با یکدیگر؛ به همدیگر از روی قصد

**قصدلش** **Qasdlash**

(۱) عمل قصد کردن یا در پی انتقام شدن

**قصدلشماق** **Qasdlashmoq**

(مض. منش.) در پی کین یا انتقام یکدیگر شدن

**قصیده** **Qasida**

(۱) قصیده؛ شکلی از شعر عروضی که معمولا شامل بیش از بیست بیت و دارای قافیه‌ی یکسان است

**قصیده نویسی** **Qasidanavis**

(۱) قصیده سرا

**قصیده چی** **Qasidachi**

(۱) شاعر قصیده سرا

**قسیر** **Qasir**

گرفته اند

**قرشی قویماق** **~qo'ymoq**

۱- یکی را مخالف دیگری قرار دادن ۲- یکی را به دیگری روبرو گذاشتن؛ دو چیز را مقابل یکدیگر قرار دادن

**قرشی تورماق** **~turmoq**

مخالفت کردن؛ مانع شدن

**قرشی چیقماق** **~chiqmoq**

۱- پیشواز برآمدن ۲- مخالفت کردن

**قرشی لماق** **Qarshilamoq**

(مض. م.) پیشواز گرفتن؛ استقبال کردن

**قرشی لیک** **Qarshilik**

(۱) ۱- مخالفت؛ وضع یا کیفیت مخالف بودن ۲- مقاومت؛ پایداری

**متیریلر قرشیلیگی** **Materiallar~ligi**

۱- وضع یا کیفیت مقاومت مواد در برابر تغییر شکل ۲- دانشی که با شیوه ها، عمل یا فرایند طرح و نقشه کردن فرآورده های فناوری و ساختمانها سر و کار دارد

**قرشاغ** **Qarshog'**

(۱) (قد.) واحد اندازه گیری سنتی پارچه

**قرچیغه ی** **Qarchig'ay**

(۱) باشه؛ پرنده ی شکاری از تیره ی باز، یا جثه ی نسبتا کوچک، بالهای کوتاه و گرد، دم دراز و پاهای زرد رنگ و دراز؛ باز گنجشک خوار؛ قرتی (قرغی)

**قسم** **Qasam**

(۱) ۱- قسم؛ سوگند ۲- گواه گرفتن وجود یا چیزی مقدس بر درستی سخن خویش؛ خداگه ' که باز کوچیمیزی صرفله دیک (سوگند به خدا که با همه توان تلاش کردیم) ۳- شرط کردن بر سر رویدادی سخت ناگوار برای تأکید بر درستی سخن خویش؛ مانند «خدا اورسین اگر یالغان ایتنک بولسم» (خدا بکشد اگر دروغ گفته باشم)

**قسم بیرماق** **~bermoq**

قسم دادن؛ رسوا ساختن کسی

**قسم اورگن** **~urgan**

آنکه بسیار بد است؛ (مجاز) رسوا

**قسم خور** **Qasamxo'r**

(۱) آنکه در هر موردی عادت به سوگند خوردن داشته باشد

**قسم یاد** **Qasamyod**

(۱) سوگند رسمی مبنی بر صداقت در کار و وفاداری بر تعهدات لازم که معمولا از روی سوگند نامه رسمی که

**قرغه ماق**

(مض. م.) نفرین کردن؛ دعا کردن برای مرگ، ناکامی یا بدبختی کسی

**قرغش**

(۱) عمل یا فرایند نفرین کردن

**قرغیش**

(۱) نفرین؛ دعایی برای مرگ، ناکامی یا بدبختی کسی

**قرغیشگه قالماق** **~gaqolmoq**

دچار نفرین شدن

**قرغیش اورگن** **~urgan**

نفرین شده؛ آنکه گرفتار مجازات نفرین شده است

**قرغیلاج** **Qarg'iloj**

(۱) وطلاط و آن مرغی است کوچک

**قرغاغ** **Qarg'og'**

(۱) نفرین؛ لعن؛ قرغاق

**قرغو** **Qarg'u**

(۱) (قد.) بنایی به شکل مناره بر بلندی که به هنگام فراز آمدن دشمن در آن آتش افروزند تا هر کس ساز و برگ خود را بگیرد و آماده شود؛ قرغوی

**قرغاغچی** **Qarg'og'chi**

(۱) نفرین کننده؛ کسی که دیگری را دعای بد می کند؛ قرغاغچی

**قرشی** **Qarshi-1**

(۱) کاخ پادشاه؛ قصر ملک

**قرشی** **Qarshi-2**

(ص) ۱- مخالف ۲- ویژگی حرکت عملی که جهت عکس دیگری باشد ۳- ویژگی آنکه از پذیرفتن وضع یا امری خودداری کند ۴- ویژگی وضع یا جهتی که با دیگری سازگار نباشد ۵- ضد؛ ناسازگار

**قرشی بارماق** **~bormoq**

۱- روبروی چیزی یا کسی قرار گرفتن ۲- مخالف کسی یا چیزی عمل کردن

**قرشی هجوم** **hujum~**

~ تعرض؛ تک؛ حمله؛ تاخت

**قرشی کیلماق** **~kelmoq**

۱- مخالف یا ناسازگار شدن ۲- روبرو آمدن

**قرشی آلماق** **~olmoq**

۱- پیشواز گرفتن؛ استقبال کردن ۲- وضع یا مناسبت شخص نسبت به رویداد یا کسی

**قرشی قوده** **~quda**

نسبت دو خانواده ای که به یکدیگر دختر داده و دختر

**قرته**

**Qarta-1** (۱) روده ی بزرگ اسب و خوراکی که از آن آماده شود

**قرته** **Qarta-2**

(۱) ۱- ورق ۲- مجموعه ای از ۵۲ قطعه مقوا یا پلاستیک مستطیل که بر یک روی آنها تصویر یا شماره ی ویژه ای نقش شده و برای ورق بازی به کار می رود ۳- هر یک از آن قطعه ها

**قرته باز** **Qartaboz**

(۱) ورق باز؛ دوستدار و بازی کننده ی ورق

**قرته باز لیک** **Qartabozlik**

(۱) ورق بازی؛ عمل یا فرایند بازی با ورق

**قرته ی ماق** **Qartaymoq**

(مض. ل.) پیز شدن؛ عمر زیاد کردن

**قرض** **Qarz**

(۱) ۱- قرض ۲- بدهی ۳- وام ۴- (مجاز) مسئولیت؛ وظیفه

**هم قرض، هم قرض** **Hamfarz.ham~**

حتمی بودن اجرای کار یا امری

**قرضدار** **Qarzdor**

(ص) ۱- قرضدار ۲- بدهکار ۳- دارای بدهی ۴- دارای تعهد نسبت به پرداخت چیزی ۵- (مجاز) مستدار از کسی

**قرض حسنه** **Qarzihasana**

[قرض الحسنه] (۱) قرض الحسنه؛ وام بی بهره که تنها برای خشنودی خدا یا از روی نیکخواهی به کسی دهند

**قرض قواله** **Qarz-qavola**

(۱) بولی که به طریق کمک گرفته شده باشد؛ وام

**قرغه** **Qarg'a-1**

(۱) کلاغ؛ پرنده ای از تیره ی کلاغها و دارای گونه های مختلف

**قرغه شایی** **~nshoyi**

نوعی پارچه ابریشمی یا نخی با گل های زرد تیره و کبود

**قرغه** **Qarg'a-2**

(۱) شکارگاه؛ صیدگاه؛ محل صیاد (چفتای)

**قرغه** **Qarg'a-3**

(فع) (امر) قرغه ماق (نفرین کردن؛ نفرین کن؛ دعای بد کن

**قرغه جیده** **Qarg'ajiyda**

(۱) درخت از تیره ی سنجد، خودرو با میوه ی کوچکتر از میوه ی درخت سنجد



(۱) ۱- لایه ۲- هر یک از سطوحی که سر به سر قرار گرفته باشند ۳- (زمین شناسی) چینه: لایه‌ی مشخصی از پوسته‌ی زمین (مانند لایه‌ای از سنگهای رسوبی) که ضخامت آن بین چند سانتیمتر تا چند متر باشد ۴- (جامعه شناسی) قشر: گروهی از مردم که دارای ویژگی شغلی یا اجتماعی کمابیش یکسانی باشند: ضیالی لری (قشر روشنفکران) ۵- (مجاز) گروه چیزهایی که دارای برخی ویژگیهای مشترک و همسان اند

**قتلمه**  
(۱) نانی ساخته شده از لایه‌های بسیار نازک خمیر روغنی، که روی آن بالبه قاشق یا پیاله خطوط و نقشها ایجاد کنند، آن را در روغن بپزند و روی آن شکر بپاشند  
**قتلم‌لی**  
(ص) ۱- دارای لایه ۲- ویژگی آنچه از لایه‌ها ساخته شده باشد ۳- دارای قشر

**قتلماق**  
(ص) ۱- تا کردن ۲- روی هم برگرداندن: قاغازنی یکی ~ (کاغذ را دو تا کردن) ۳- اخم کردن: سیمنی ~ (خم کردن سیم)

**قتلم‌لماق**  
(ص) ۱- لایه‌های مسطح را روی هم چیدن ۲- به شکل لایه در آوردن ۳- چین و شکن دادن ۴- قشر بندی کردن

**قتلم‌لنماق**  
(ص) ۱- تا شدن ۲- روی هم افتادن ۳- خم شدن

**قتلم‌قتلم-1**  
(ص) ۱- لایه لایه: بخش بخش ۲- دارای قشرها: به شکل چندین قشر ۳- چین و شکن دار

**قتلم‌قتلم-2**  
(ق) ۱- لایه لایه: بخش بخش رویهم ۲- به گونه‌ی چین و شکن ۳- به شکل چندین قشر

**قتل‌لنماق**  
(ص) ۱- قتل‌لماق

**قتل‌لنماب‌وتیب‌دی (turibdi)**  
قتل‌لنماب‌وتیب‌دی (توریب‌دی)

بخش بخش روی هم افتاده است

**قتلاو**  
(۱) (قد) نوعی از جوشن است که برگ برگ می‌ساختند و آن را «قلماق» هم می‌گفتند

[=قتق] (۱) قتیق: ماست: کشک: خوراکی به صورت شیر لخته شده که با افزودن مایه به شیر گرم و نگهداشتن آن برای کمابیش یک روز به دست می‌آید: قتیغ: قاتیق

**Haroshgato'Imoq**  
هر آشگه قتیق بولماق

به هر کاری مداخله کردن: (دری) مگس هر دوغ شدن

**Miyaning~i**  
میانه نینگ قتیغی  
مخ: مغز

**Oftobda~ichishganodamlar**  
آفتابده قتیق ایچیشگن آدم‌لر  
دوستان همکامه

**Qatiqlamoq**  
قتیق‌لماق  
(ص) ۱- ماست را در غذایی مخلوط کردن ۲- ماست مالیدن: به ماست آلودن

**Qatiqli**  
قتیق‌لی  
(ص) ۱- دارای ماست: صفت خوراکی که در آن ماست انداخته شده باشد

**Qatiqsiz**  
قتیق‌سیز  
(ص) ۱- فاقد ماست: صفت خوراکی که ماست نداشته باشد

**Qatiqchi**  
قتیقچی  
(۱) فروشنده‌ی ماست: ماستفروش

**Qatir**  
قتیر  
[=قاطر] ← خچیر

**Qatirma**  
قتیرمه  
(۱) ۱- نانی نازک از خمیر ور نیامده، که آن را در روی تابه پادینگ بپزند ۲- لایه‌ی آهار داده شده‌ای که در یقه، شانه یا سینه‌ی جامه می‌گذارند تا استوار قرار بگیرد ۳- لایه‌ی چرک

**Qatl**  
قتل  
(۱) قتل: عمل کشتن، بویژه کشتن انسان

**~i (bedod)**  
قتل‌بی‌داد  
قتل بی‌امان

**~iom**  
قتل‌عام  
کشتار عام

**Qatla**  
قتله  
(ق) ۱- بار: تعداد دفعه‌های تکرار: یک رویداد، نوبت، دفعه، مرتبه آوچ (سه بار: هر بار) (هر بار)

**Qatlam**  
قتلم

(۱) قصر: خانه‌ی بزرگ و باشکوه: کاخ  
**Qassob**  
قصاب

(۱) ۱- قصاب ۲- کسی که گوشت دام می‌فروشد: گوشتفروش ۳- سلاخ

**Qassoblik**  
قصاب‌لیک  
(۱) ۱- قصابی ۲- شغل قصاب ۳- فروشگاه گوشت

**Qassobchilik**  
قصاب‌چیلیک  
(۱) عمل یا شغل قصاب

**Qat-1**  
قت  
(۱) ۱- هر یک از سطوح چیزهایی که سر به سر چیده شده باشند: ورق‌لر ~ یگه رسمنی قویدیم (در لابلای ورق‌ها عکس را گذاشتیم) ۲- برگشتگی و روی هم افتادگی بخش یا بخشهایی از یک چیز مسطح: آبیر ورق قاغازنی ثورت ~ قیل (یک برگ کاغذ را چهار تا بزن): قات

**Qat-2**  
قت  
(ق) (گف) واژه‌ای که در پرسش از جا و عمل به کار می‌رود: او ~ گه کیتدی؟ (او به کجا رفت؟)

**Qatag'on-1**  
قته‌غان  
(۱) نام یکی از قبایل ترکی (ازبکی): قاتاغان: قطغن

**Qatag'on-2**  
قته‌غان  
[قدغن] (۱) قدغن: جلوگیری: بازداری: منع: چپ‌کیش ~ دیر! (سیگار کشیدن منع است!)

**Qatag'on-3**  
قته‌غان  
(ص) ۱- قدغن: ممنوع: ~ ایش (کار قدغن)

**Qatilg'on**  
قتیلغان  
(ص) ۱- بسیار در آمیزنده: قاتیلغان: قتیلگان

**Qatim**  
قتیم  
(۱) ۱- الیافی که تابیده شده و به صورت نخ درآمده باشد ۲- اندازه‌ی نخی که برای دوختن چیزی در سوزن گذاشته شده شود ۳- هر کوک زدن یا سوزن

**~tortmoq**  
قتیم‌تارتماق  
با سوزن کوک زدن یا دوختن

**Bir~ip**  
بیر‌قتیم‌ایپ  
مقدار نخ سوزن که تا آخر با آن دوخته شود

**Qatimlamoq**  
قتیم‌لماق  
(ص) ۱- نخها را به اندازه‌های یک بار دوختن یا سوزن آماده کردن ۲- «قتیم» ساختن و با آن دوختن

**Qatig-1**  
قتیق  
(۱) آمیختگی از هر چیز

**Qatig-2**  
قتیق

(ح) واژه‌ای برای صدای شکستن چوب خشک  
**Qasirlamoq**  
قسیرلماق

(ص) ۱- صدای «قسیر» پدید آمدن  
**Qasirlatmoq**  
قسیرلتماق

(ص) ۱- قسیرلماق  
**Qasir-qusur**  
قسیر-قوسور

(ص) ۱- صدای شکستن پیهم چوبهای خشک  
**Qasig'**  
قسیق

(۱) (کالیدشناسی) داخل دهان از راست و چپ  
**Qasmoq**  
قسماق

(۱) ۱- قشر چرک جامه ۲- قسمت سخت شده‌ی سطح ماده‌ی غلیظ ۳- (اف) به کسر اول) بخشی از خوراک که در ته دیگ به شکل سوخته یا نیم سوخته یا برشته چسبیده باشد: ته دیگ: قیسماق

**~bog'lamoq**  
قسماق‌باغله‌ماق  
۱- با قشری از چرک پوشیده شدن ۲- با قشری از شوره‌ی سر پوشیده شدن

**Qasmoqlamoq**  
قسماق‌لماق  
(ص) ۱- با قشری از چرک پوشیده شدن

**Qasnoq**  
قسناق  
(۱) (اف) چنبر: هر چیز حلقه مانند، بویژه حلقه‌ی دف، الک، غربال و مانند آن: قسناغ: قسقان

**Qasnoqchi**  
قسناقچی  
(۱) چنبرساز: کسی که کارش ساختن و فروش چنبر است

**Qasos**  
قصاص  
(۱) قصاص: کیفری همسنگ جرم (مانند اینکه کشته را بکشند و کور کننده را کور کنند)

**Qasoskor**  
قصاصکار  
(۱) قصاص گیرنده

**Qasoschi**  
قصاصچی  
(۱) قصاص گیرنده: قصاص گیر

**Qasqon**  
قسقان  
(۱) ۱- چنبر ۲- هر چیز حلقه مانند، بویژه از چوب که در وسایلی چون الک، غربال، دف و ... کاربرد دارد ۳- دیگ مخصوص پختن خوراک «متنو» و سطوح مشبک چنبر مانند آن: در (سنگلاخ و اف) قسناق

**~o'ynamoq**  
قسقان‌اوینه‌ماق  
بازی بچه‌ها با چنبر فلزی یا چوبی، که آن را با دنده‌ی مخصوص روی زمین به گردش و حرکت در می‌آورند

**Qasr**  
قصر



بسیار بد؛ اویت اولییدن ~ (مثل) (خجالت بدتر از مرگ است)

**قتیق قره‌ماق** ~qaramoq ثابت و ناقد نگرستن

**قتیق تیگماق (باتماق)** ~tegmoq آنچه که باعث آزدگی خاطر شود

**قتیق تورماق** ~turmoq ۱- پابرجا و بی حرکت ماندن ۲- از فکر یا راه خود برنگشتن؛ یکدندگی و سماجت کردن

**قتیق تونماق** ~tutmoq (گف.) به اصول و قواعد به طور کامل رعایت کردن ۲- رأی یا اندیشه‌ی خود را تحمیل کردن یا قبولاندن

**Ko'ngliga~olmoq** کونگلی گه قتیق آلماق آزرده شدن؛ خفه شدن

**قتیق لشیش** Qattiqdashish ۱- فرایند سخت، شدید یا دشوار شدن

**قتیق لشماق** Qattiqdashmoq (مص.ل.) ۱- سخت شدن ۲- بیش از پیش سخت شدن ۳- تند و شدید شدن؛ یاغمیر قتیق لشیدی (باران تند شد) ۴- (گف.) دشوار شدن؛ ایش قتنخیق لشیب کینیدی (کار بیش از پیش دشوار شد) (مجاز) خسیس شدن؛ هر چه بیشتر خسیس شدن

**قتیق لیک** Qattiqlik ۱- (ا.) وضع یا کیفیت سخت بودن؛ سختی ۲- دشواری ۳- شدت ۴- (مجاز) خسیسی؛ بخیلی ۵- پایداری؛ مقاومت ۶- (مکانیک) میزان مقاومت جسم در برابر تغییر شکل

**قتیق قوروق** Qattiq-quruq (ص.) ۱- بسیار سخت و خشک ۲- (مجاز) ناخوشایند و آزار دهنده؛ ~ گپ (سخن ناخوشایند)

**قتیق قول** Qattiqqo'i (ص.) ۱- با انضباط ۲- صفت آنکه به قانون، قاعده و مقررات سخت پابند است و رعایت آن را از دیگران می‌خواهد ۳- (مجاز) بی رحم؛ سنگدل ۴- (مجاز) خسیس؛ بخیل

**قتیق قوللیک** Qattiqqo'llik ۱- (ا.) وضع یا کیفیت سخت پابند بودن به مقررات و قواعد ۲- (مجاز) بی رحمی؛ سنگدلی ۳- (مجاز) بخیلی؛ خسیسی

**قتیق چیلیک** Qattiqchilik

چشم او قطار قطار اشک جاری است)

**قتقه لاق** Qatqaloq ۱- (ا.) لایه‌ی سخت سطح بیرونی سیلاب پس از جاری شدن آن در زمین هموار ۲- لایه‌ی سخت و یخ بسته‌ی سطح زمین، برف و هر چیز دیگر

**قتقه لاق ساوق** ~sovuq سرمای شدیدی که در آن همه چیز یخ بندد

**قتقارین** Qatqorin ۱- چین و شکن سطح داخلی معده‌ی جانداران نشخوار کننده

**قطره** Qatra ۱- (ا.) قطره ۲- مقداری از مایع که به صورت جرم کمابیش کروی بچکد ۳- (مجاز) کمترین مقدار یک مایع؛ چکه؛ ایچرگه بیر ~ سوویوق (یک قطره آب برای نوشیدن نیست)

**قطره قطره** Qatra-qatra (ق.) به شکل قطره‌ها؛ یوزیدن تیر ~ آقردی (عرق از رویش قطره قطره سرازیر بود)

**قطران-1** Qatron-1 ۱- (شیمی) قطران؛ ماده‌ی چسبنده‌ای به رنگ قهوه‌ای تیره تا سیاه، که از تقطیر تخریبی زغالسنگ، چوب و مواد آلی دیگر به دست می‌آید و بر حسب ماده‌ای که از آن به دست می‌آید، اجزای سازایش متفاوت است. قطران در دمای معمولی سیال است و بیشتر آن را هیدروکربنها و مواد آلی نامحلول در آب تشکیل می‌دهد

**قطران-2** Qatron-2 ۱- (ا.) عمل یا فرایند پاک کردن چیزی، بویژه ظروف فلزی از طریق داغ کردن یا سوزاندن ۲- پاک کردن چیزی؛ عمل شستشو

**قطران خاله** ~xola (مجاز) زنی که در شستن و پاککاری اثاث و امور منزل بیش از حد وسواس دارد

**قطران لماق** Qatronlamoq (مص.م.) ۱- خوب پاکیزه کردن ۲- ضد عفونی کردن

**قتیق** Qattiq (ص.) ۱- سخت ۲- دارای پایداری زیاد در برابر ضربه یا فشار ۳- دشوار ۴- دارای شدت؛ شدید؛ ~ شمال (باد شدید) ۵- (مجاز) جدی؛ نهایی؛ ~ آگاهلتیریش (اخطار جدی) ۶- (مجاز) خسیس؛ بخیل؛ ~ آدم (آدم خسیس) ۷- (مجاز) ناخوشایند؛ آزار دهنده؛

**کم قتناو** Kam~ ویژگی کم بودن ترانسپورت

**سیر قتناو** Ser~ ویژگی بسیار بودن ترانسپورت

**قتناوچی** Qatnovchi ۱- (ا.) رفت و آمد کننده ۲- اشتراک کننده در مراسمی

**قطار** Qator ۱- (ا.) قطار ۲- گروهی از یک چیز که پشت سر یکدیگر قرار گیرند ۳- صف ۴- (مجاز) دسته؛ گروه؛ او هم طرفدارلر ~ یکه قوشیلدی (او هم به گروه طرفداران پیوست) ۵- مقدار؛ تعداد؛ ~ مؤسسہ لر (تعدادی مؤسسات) ۶- (ریاضی) سری؛ مجموع جمله‌های یک دنباله‌ی متناهی یا نامتناهی؛ رشته؛ فوریه قطارلری (سری فوریه)

**قطاردن قالماق** ~danqolmoq از مردم یا اجتماع دور ماندن؛ منزوی شدن

**قطارگه کیرماق** ~gakirmoq ۱- در صف داخل شدن ۲- داخل گروه یا دسته ای شدن ۳- (مجاز) انسان شدن؛ ارزش یافتن

**قطارگه آلماق** ~gaolmoq شامل دسته یا گروه خود ساختن؛ همصف ساختن

**Odam~igaqo'shmoq** آدم قطارگه قوشماق ۱- به عنوان انسان شناختن ۲- در جمع یا گروه شامل ساختن

**قطاره سیگه** Qatorasiga (ق.) ۱- پی در پی؛ مهمانلر ~ کیله ویردیلر (مهمانان پی در پی آمدند) ۲- تمامی؛ یکسره؛ برچه ~ جونب کیتدیلر (همه یکسره رفتند)

**قطاری** Qatori (ق.) مانند؛ شبیه؛ مثل؛ به همان شیوه؛ باشقه لر ~ (مانند دیگران)

**قطار لماق** Qatorlamoq (مص.م.) ۱- قطار کردن ۲- صف کردن؛ به حالت صف در آوردن

**قطارمه قطار** Qatorma-qator (ق.) به شکل قطار؛ قطاروار؛ عسکرلر ~ مارش قیلدیلر (سربازان به شکل قطار مارش کردند)

**قطار قطار** Qator-qator (ق.) چندین قطار؛ اونینگ کوزیدن ~ یاش آقدی (از

**قتمه‌قت** Qatma-qat (ق.) لایه به لایه؛ بگونه‌ی روی هم؛ ادیالر ~ قوییلگن (پتوهاروی هم گذاشته شده)

**قتنهماق** Qatnamoq (مص.ل.) ۱- در مسیر معینی رفت و آمد کردن ۲- از روی برنامه‌ی تنظیم شده رفت و آمد کردن؛ سمنه لیوت هفته ده ایکی مرتبه گرمیه گه قتنه ماقده (هواپیما هفته‌ی دو بار به آلمان رفت و آمد می‌کند) ۳- در مراسمی اشتراک کردن؛ کنفرینسیه لرده ~ (اشتراک کردن در کنفرانسها)

**قتننماق** Qatnatmoq (مص.م.) قتنه ماق

**قتنش** Qatnash ۱- (ا.) عمل یا فرایند رفت و آمد کردن در یک مسیر؛ ~ ده هرکونی آنچه وقتیم کینته دی (هر روز در رفت و آمد وقت زادی ضایع می‌شود) ۲- عمل یا فرایند شرکت ورزیدن در یک مراسم؛ سمینارده ~ اوچون کینته یایمن (برای شرکت در سمینار دارم می‌روم)

**قتنشماق** Qatnashmoq (مص.مش.) ۱- با هم در مسیر یا جهت معینی رفت و آمد کردن ۲- در مراسمی همراه با دیگران شرکت ورزیدن

**قتنششیرماق** Qatnashtirmoq (مص.و.) قتننشماق

**قتنشوو** Qatnashuv ۱- (ا.) اشتراک؛ بیر کنفرینسیه ده ~ اوچون کیلدیک (ما برای شرکت کردن در کنفرانس آمدیم) ۲- رفت و آمد (حرکت) در یک مسیر آسیر تامانده تره نسپرت سی یخشی می؟ (آیا در سمت شما حرکت ترانسپورت شهری خوب است)

**قتنشووچی** Qatnashuvchi ۱- (ا.) رفت و آمد کننده ۲- اشتراک کننده در مراسمی؛ سمینار قتننشووچی لر (اشتراک کنندگان سمینار)

**قتنشچی** Qatnashechi ۱- (ا.) اشتراک کننده در مراسمی

**قتناو** Qatnov ۱- (ا.) عمل یا فرایند رفت و آمد کردن؛ شهر ترانسپرت سی (رفت و آمد شهری) ۲- عمل یا فرایند اشتراک کردن در مراسمی؛ اشتراک؛ کنفرینسیه سی قندهی اوتدی؟ (اشتراک در کنفرانس چگونه گذشت؟)



را در آن قرار می دهند؛ کمانک

**قوچین** Qavchin

(۱) ۱- از قبایل ازبک ۲- خاتون (چغتای)؛ قاوچین

**قهی** Qay

(ح) واژه‌ای که در پرسش از جا، محل، سمت، وضع و حالت به کار می‌رود: ~ بیرگه کیتدینگ؟ (به کجا رفتی؟)، ~ حالده سن؟ (چه حال داری؟)، ~ یوسینده ایش آلیب یاره سن؟ (به کدام شیوه‌ای کار از پیش می‌بری؟)، ~ تامان (کدام سو؟)

**قه‌ی بیر؟** ~bir?

**کدام یک؟**

**قه‌ی دن؟** ~dan?

← قه‌ی بیردن؟

**قه‌ی دن دیر** ~dandir

← قه‌ی بیردن دیر

**قه‌ی دین** ~din

(قد) ← قه‌ی دن

**قید** Qayd

(۱) ۱- قید ۲- موضوع یا مطلبی که در نوشته‌ای ذکر شده باشد؛ اوز خاطره لریدن هم کتابده ~ اینگن ایدی (در کتاب از خاطرات خود نیز ذکر کرده بود) ۳- اعمال یا فرایند تأکید کردن موضوع اهمیت بی‌علیه ~ ایتماق لازم (اهمیت موضوع را جداگانه باید تأکید کرد)

**قیددن اوتماق** ~dano'tmoq

ثبت شدن

**قید قلم گه کیلتیرماق** ~iqalamgakeltirmoq

ذکر کردن؛ نوشتن

**قیده** Qayda

← قه‌ییزده؟

**قیده دیر** ~dir

← قه‌ییزده دیر

**قیده م** Qaydam

(ح) واژه‌ای برای نشان دادن احتمال و غیر دقیق بودن چیزی: ~، یاشی آلتیمیش لرگه بولسه کیره ک (ممکن است سنش حدود شصت بوده باشد)

**قیدلاو** Qaydlov

(۱) آنچه برای ثبت (راجستر) کردن اختصاص یافته باشد: ~ دفتری (دفتر ثبت)

**قیدسیز** Qaydsiz

(ص) ۱- دارای طبقه: اون ~ بنا (ساختمان ده طبقه)

۲- دارای لا اتورت ~ ایپ (نخ چهار) (لا) (اف) قبتلی

**قوزت قوزت** Qavat-qavat

(ص) ۱- طبقه: طبقه: سیمیز قوی نینگ چربی سی ~ ایکن (گوشت گوسفند فربه طبقه طبقه چربو داشت) ۲- قطار: قطار: صف صف آعسکرلر ~ تورگن ایدیلر (سربازان قطار - قطار ایستاده بودند): (اف) قبت قبت

**قویلسمه** Qavilma

(۱) آنچه که در لایش پنبه گذاشته، بعدا کوک زده باشند: (اف) قبیلمه

**قویماق** Qavimoq

(مض) کوک زدن: کوک زدن چیزهایی مانند لحاف که لای آن پنبه گذاشته باشند: (اف) قبیماق

**قویق** Qaviq

(۱) مسیر کوکهای چیزهایی مانند لحاف و تشک که لای آن پر از پنبه است: (اف) قبیق

**قویقچی** Qaviqchi

(۱) آنکه با کوک زدن (دوختن) چیزهایی مانند لحاف، تشک ... سر و کار دارد: (اف) قبیقچی

**قول** Qavl

(۱) ۱- قول ۲- سخنی که کسی گفته باشد: سخن: گفتار: بوسوزلر، شاعر ~ ی (این حرفها، قول شاعر است) ۳- تعهد شفاهی: مرد بولیپ ~ یدن تایر می؟ (به عنوان یک مرد زیر قولش خواهد زد؟)

**قوم** Qavm

(۱) ۱- قوم ۲- مردمی که دارای ویژگیهای نژادی و زبانی مشترک، بویژه از نسل واحدی باشند ۳- (گف) خویشاوند ۴- (مجاز) گروهی از مردم که مسجدشان مشترک باشد

**قوم قرینداش** Qavm-qarindosh

(۱) قوم و خویش

**قوس** Qavs-1

(۱) ۱- قوس ۲- انحنا: خمیدگی ۳- (هندسه) کمان ۴- (نجوم) صورت فلکی شمالی در منطقه البروج، میان دلو، حیخه و دلفین: تیرانداز: کماندار ۵- برج نهم از برجهای دوازده گانه برابر آذرماه

**قوس** Qavs-2

(۱) ۱- پړانتز ۲- نشانه ای به شکل دو هلال عمودی روبرو (که واژه، عبارت، جمله‌ی معترضه یا توضیحی

آن و گاه جدا شدن روپوست می‌شود

**قوه ریقلی** Qavariqli

(ص) دارای تاول: ویژه پوستی که پوشیده از تاول باشد

**قوه رماق** Qavarmog

(مض) ۱- تاول زدن: تاول در آوردن ۲- برجسته شدن: حالت برآمده پیدا شدن: چخیق دن بویین تامیرلری قوجرگن ایدی (از خشم رگهای گردنش متورم شده بود)

**Ko'ksiqavardi**

**کوکسی (بوره ک بغری) قوه ردی**

(گف) خفه شد: آزاده شد

**آیاغی قوردی** Oyog'iqavardi

مانده شد: از یا اقتاد

**تیلی قوردی** Tiliqavardi

از اثر پر حرفی مانده شد: از صحبت کردن زیاد خسته شد

**قوه تیرماق** Qavartirmog

(مض) ۱- ← قوجرماق ۲- (مجاز) مبالغه کردن: از حد زیاد برجسته ساختن: او ایشی حقیقه جدا قوجرتیریب یوماردی (او در مورد فعالیتهايش بسیار مبالغه کرد)

**قوه رتمه** Qvartma

← قوجریق

**قوه رچیق** Qavarchiq

(۱) تاول خرد و سطحی: قبرچیق

**قوزت** Qavat

(۱) ۱- طبقه ۲- فضایی در یک ساختمان، میان دو سقف یا یک کف و یک سقف: اشکوب: اوج ~ لی اوی (خانه‌ی سه طبقه) ۳- هر یک از سطوح افقی در یک قفسه و مانند آن ۴- (لا) آنچه روی هم تا خورده یا گذاشته شده باشد: کسل نی ایکی ~ کوریه بیلن یاپیدی (بیمار را با دو لا لحاف پوشاند) ۵- صف: قطار: پهلو: آیشده مین هم سیزلر نینگ ~ ینگیز ده توره من (در کار من هم در قطار شما می‌باشم) ۶- تعداد رشته هایی که به هم بافته شده باشد: اوج ~ ایپ (نخ سه) (لا) (اف) قبت

**قوزت لماق** Qavatlamog

(مض) ۱- طبقه بندی کردن ۲- سر به سر چند لا ساختن ۳- چند لا را با هم یکجا تاییدن آیینی ایکیخی (نخ را دو لا ساختن ۴- ارده بندی کردن)

**قوزت لی** Qavatli

(۱) وضع یا حالت دشوار، طاقت فرسا و آزار دهنده: ~

که چیده ماق (پایداری در برابر وضع یا حالت دشوار)

**قتال** Qattol

(ص) ۱- قتال ۲- کشنده ۳- (مجاز) بسیار بد و ناشایست ۴- (مجاز) بسیار جدی و تند

**قطع** Qat'

(۱) ۱- قطع ۲- عمل یا فرایند بریدن: برش ۳- عمل یا فرایند پیمودن: مسافه نی ~ اینیش (پیمودن مسافت)

**قطعا** Qat'an

(ق) قطعا: به طور حتمی و مسلم: ایرته گه ~ اوچره شه میز (فردا به طور حتمی می‌بینیم)

**قطعی** Qat'iy

(ص) ۱- قطعی ۲- ویژگی آنچه دوباره در معرض تبدیل یا تغییر قرار نگیرد: ~ بها (نرخ قطعی) ۳- (مجاز) جدی: سخت: از صدق دل آیتیشیمیز گه ~ ایشانه من (به پیروزی خود سخت باور دارم)

**قطعیاً** Qat'iyann

← قطعا

**قطعیّت** Qat'iyat

(۱) قطعیت: وضع یا کیفیت قطعی بودن

**قطعی لشیس** Qat'iyashish

(۱) فرایند قطعی یا جدی شدن

**قطعی لشماق** Qat'iyashmoq

(مض) ۱- هر چه بیشتر قطعی شدن ۲- بیش از پیش جدی یا سخت شدن: وضعیت قطعی لشیس بارماقده (وضع بیش از پیش جدی تر شده می‌رود) ۳- در معرض تبدیل یا تغییر قرار نگرفتن: اوی نرخی قطعی لشدی (نرخ خانه قطعی شد)

**قطعیّتلی** Qat'iyatli

(ص) دارای قطعیت: قاطع: جدی

**قطعیّت سیز** Qat'iyatsiz

(ص) فاقد قطعیت

**قطعیّت سیزلیک** Qat'iyatsizlik

(۱) وضع یا کیفیت قاطع نبودن

**قوه ریقلی** Qavarinqi

(ص) ۱- برآمده: برجسته ۲- محدب: کوز: ~ لیتره (عدسی محدب)

**قوه ریق** Qavariq

(۱) تاول: برآمدگی روپوست ناشی از سوختگی یا ساییدگی: که موجب جمع شدن خونابه یا مایع در زیر



غیر قابل کج شدن

**قه‌ی له** **Qayla**

(۱) خوراکی که از قطعات خرد گوشت و انواع سبزی پخته شود و آن را بالای خوراک آماده‌ی دیگری انداخته می‌خورند ۲- (اف) قطعات خرد گوشت سرخ کرده

**قه‌ی لبق** **Qayliq** (گف) قلیق

**قیماق** **Qaymoq**

(۱) ۱- قیماق؛ سرشیر ۲- (مجاز) سره و بهترین هر چیز: احمد بیگیت لرینگ قیماغی (احمد سره‌ی جوانان است)

**قیماق‌چای** **~choy** چائی که در آن قیماق انداخته باشند

**سیر قیماق** **Ser~** دارای قیماق زیاد

**قیماق‌لشیش** **Qaymoqlashish** (۱) عمل یا فرایند صمیمی و خوشایند شدن

**قیماق‌لشماق** **Qaymoqlashmoq** (مص.ل. ۱- (مجاز) با هم گرم و صمیمانه همصحبیت شدن ۲- (مجاز) صمیمی و خوشایند شدن: اولرینگ مناسبتلری قیماق لشیب کیتدی (مناسبات آنها خیلی صمیمانه شد)

**قیماقلی** **Qaymoqli** (ص) دارای قیماق؛ صفت شیر و مانند آن که سر آن گرفته نشده باشد

**قیماق‌خور** **Qaymoqxo'r** (۱) آنکه دوستدار قیماق است

**قیماق‌خورلیک** **Qaymoqxo'rlik** (۱) عمل یا فرایند خوردن قیماق

**قینه‌مه** **Qaynama** (۱) ۱- گرداب ۲- آنچه که جوشان باشد

**قینه‌ماق** **Qaynamoq** (مص.ل. ۱- جوشیدن ۲- پیدا شدن حبابهای گاز یا بخار بر سطح یک مایع ۳- رسیدن به نقطه‌ی جوش ۴- بیرون زدن یا نمایان شدن از ژرفای چیزی: بولاقلردن قینب چیقہ دیگن سوو (آبی که از چشمه‌ها بیرون زده است) ۵- پخته شدن: قازانده گوشت قینه‌ی دی (گوشت در دیگ پخته می‌شود) ۶- (مجاز) به هیجان آمدن: هیجانی شدن: آلامان قینب حرکت گه توشدی (جمعیت مردم با هیجان به راه افتاد) ۷- (مجاز) داغ شدن

**قه‌بیر**

**Qayir-2** (فع) (امر) قه بیرماق ۱- کج کردن؛ کج کن؛ خم کن ۲- بازگرداندن؛ برگردان؛ جلوش را بگیر

**قه‌بیرمه** **Qayirma-1** (ص) ۱- صفت آنچه که خم پذیر باشد: انحنای پذیر ۲- کج؛ خم؛ دارای خمیدگی؛ منحنی

**قه‌بیرمه** **Qayirma-2** (۱) چخماق؛ بخشی از دستگاه چکاننده که به سوزن جاشنی ضربه می‌زند و موجب انفجار می‌شود

**قه‌بیرمه** **Qayirma-3** (فع) (نهی) ۱- کج مکن ۲- بازمدار؛ مگردان

**قه‌بیرماق** **Qayirmoq** (مص.م. ۱- تا کردن؛ تا کردن کاغذ ۲- خم کردن: میخ نی ~ (خم کردن میخ) ۳- خم کردن همراه با پیچ و تاب دادن ۴- به مسیر تازه‌ای جاری کردن یا بردن: از بیق باشقه تامانگه قه بیریلدی (جوی به مسیر دیگری به جریان انداخته شد) ۵- از راه بد بازداشتن و به راه نیک رهنمایی کردن ۶- بازپرداختن: آلیک دن قرضنی قه بیره دیلر (وام را از ماهیانه باز می‌گردانند)

**قه‌بیریب تشلماق** **Qayiribtashlamog**

۱- به تندی حرف کسی را بریدن ۲- به تندی حرفهای کسی را رد کردن

**قه‌بیش** **Qayish** (۱) ۱- چرم خام ۲- چرم نامرغوب ۳- تسمه‌ی چرمین ۴- تسمه ۵- (اف) آنچه که مقاوم، سفت در برابر فشار و کشش باشد

**قه‌بیشماق** **Qayishmoq-1** (مص.ل. ۱- خمیدن؛ کج شدن ۲- از حالت قائم برآمدن: انحنای پیدا کردن ۳- (مجاز) دست به کاری شدن: برای کاری خم شدن ۴- (گف) مجاز) دلسوزی کردن؛ غمخواری کردن

**بیلی‌قه‌بیشدی** **Beliqayishdi** کمرش خم شد؛ کور شد

**قاوورغه‌سی قه‌بیشدی** **Qovurg'asiqayishdi** ۱- بدنش به شدت در د کرد ۲- جسم از آردید

**قه‌بیشقاق** **Qayishqoq** (ص) ۱- انحنای پذیر؛ کج شونده؛ ویژگی آنچه دارای قابلیت انحنای پذیری باشد ۲- (اف) مستحکم؛ مقاوم؛

**قه‌بین**

**Qayin-3** (۱) (گیاه‌شناسی) توس؛ درخت از تیره‌ی توسکا، با پوست تنه‌ی سفید رنگ، برگهای لوزی شکل نوک تیز با دوردیف دندان، سنبله‌ی گل‌های نر آویخته و تک و دارای فلس‌های نازک و میوه‌ی پهن با کناره‌های نازک؛ سندر؛ غان؛ قایین

**قه‌بین‌انار** **Qayinanor** (۱) (گیاه‌شناسی) نوعی انار با دانه‌های سرخ، طعم ترش متوسط که بیشتر در وادی فرغانه یافت می‌شود

**قه‌بین‌بویین** **Qayinbo'yin** (۱) ۱- اقوام نزدیک زن نسبت به شوهر ۲- اقوام نزدیک شوهر نسبت به زن

**قه‌بین‌ایگه‌چی (ایگج)** **Qayinegachi** (۱) (ادبیات) ۱- خواهر بزرگ زن ۲- خواهر بزرگ شوهر

**قه‌بین‌اینی** **Qayinini** (۱) (ادبیات) ۱- برادر خورد زن ۲- برادر خورد شوهر

**قه‌بین‌آنه** **Qayinona** (۱) (ادبیات) ۱- مادر زن ۲- مادر شوهر؛ قینانه

**قه‌بین‌آته** **Qayinota** (۱) (ادبیات) ۱- پدر زن ۲- پدر شوهر؛ قیناته

**قه‌بین‌آغه** **Qayinog'a** (۱) (ادبیات) ۱- برادر خرد زن ۲- برادر خرد شوهر؛ قیناغه

**قه‌بین‌سینگیل** **Qayinsingil** (۱) (ادبیات) ۱- خواهر زن ۲- خواهر شوهر

**قه‌بین‌زور** **Qayinzor** (۱) جایی که درخت توس زیاد بروید؛ توس زار

**قه‌بیق** **Qayiq** [= قایق] (۱) قایق؛ نام عمومی اقسام شناورهای کوچک که معمولاً به وسیله‌ی یک نفر بتوان آن را هدایت کرد

**قه‌بیق‌ساز** **Qayiqsoz** (۱) ۱- آنکه با ساختن قایق سر و کار دارد ۲- کارگر قایق سازی؛ قایق

**قه‌بیق‌سازلیک** **Qayiqsozlik** (۱) قایق‌سازی؛ عمل یا شغل قایق‌سازی

**قه‌بیق‌چی** **Qayiqchi** [= قایق‌چی] (۱) قایق‌چی؛ قایق‌ران

**قه‌بیر** **Qayir-1** (۱) بخشی از زمینهای نزدیک ساحل که در آب‌خیزها و توفانها زیر آب می‌رود

(ص) (کم) ۱- بدون تأکید ۲- بدون ثبت؛ ویژگی آنچه ثبت نشده باشد

**قه‌بیر** **Qayer** (ق) کجا؛ واژه‌ای که در پرسش جا و محل به کار می‌رود: ~ گه کیتدی؟ (کجا رفت؟)؛ یو ~ (اینجا کجاست؟)؛ قه‌ی بیر

**قه‌بیرده** **~da?** در کجا؟ در کدام سو؟

**قه‌بیرده‌دیر** **~dadir** در جای نامشخصی؛ در جهت نامعلومی

**قه‌بیردن؟** **~dan?** از کجا؟ از کدام سو؟

**قه‌بیردن‌دیر** **~dandir** از جای نامشخصی؛ از جهت نامعلومی

**قه‌بیرگه؟** **~ga?** به کجا؟ به کدام سو؟

**قه‌بیرگه‌دیر** **~gadir** به جای نامعلومی؛ به سوی نامعلومی

**قه‌بیرلیک؟** **~lik?** از کدام جای یا محل؟ از کدام سو؟

**قه‌ی‌گه** **Qayga** (ق) واژه‌ای که در پرسش از جا، محل و جهت به کار می‌رود: ~ باره‌سن؟ (به کجایم روی؟)؛ قه‌ی‌گه؟ (به کدام سو؟)

**قه‌ی‌گه‌دیر** **~dir** جای یا سمت نامشخص

**قه‌بیلش** **Qayilish** (۱) ۱- پیچش ۲- عمل یا فرایند پیچیدن ۳- نراستی؛ انحراف؛ قه‌یریلش

**قه‌بیلمه** **Qayilma** (ص) ۱- کج شده؛ پیچ ۲- دارای ویژگی یا توانایی پیچیدن؛ قه‌ی ریلمه

**قه‌بیلماق** **Qayilmoq** (مص.ل. ۱- خم یا کج شدن؛ پیچیدن؛ قه‌ی ریلماق

**قه‌بین** **Qayin-1** (۱) (قد) (برادر زن) ~ یم (برادر زنم یا برادر شوهرم)؛ قایین

**قه‌بین** **Qayin-2** (ح) واژه‌ای است که در اول واژه‌هایی مانند آته، آغه، آغه، سینگیل و ایگه چی (پدر، مادر، برادر و خواهر) بیاید و از آنها نسبت‌های خویشی به زن یا شوهر بسازد



**انقیتماق**  
(مص.م.) ۱- پراکنده کردن؛ منتشر نمودن ۲- عطر پاشیدن؛ بو دادن؛ جیده زار لر یا قیملی هید انقیتردی (سجذزارها بوی خوش می پراگندند)

**عنقا**  
(ا.) ۱- سیمرغ: عنقا اوروغی (تخم عنقا) (کنایه از چیز نایاب و دور از دسترس)

**انقاو**  
(ص.) ۳- دیر فهم؛ حواس پرت ۲- گول؛ ابله؛ ساده لوح ۳- شل؛ بی دست و پا

**انقاولیک**  
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت دیر فهم، گول یا ابله بودن ۲- رفتار ویژه‌ی آدم‌های ساده، دیر فهم و بی دست و پا

**انقاوسیرماق**  
(مص.م.) خود را به سادگی زدن؛ خود را ساده یا بی دست و پا نشان دادن

**انار**  
(ا.) ۱- انار ۲- درختچه‌ی پایا از تیره‌ی اناریان یا ساقه‌ی ناهموار خاردار، چوب محکم، برگ‌های متقابل ریز و شفاف و گلبه‌های قرمز کوچک ۳- میوه‌ی این درخت که دارای دانه‌های یاقوتی رنگ فراوان آبدار با طعم ترش یا شیرین و خوراکی است ۴- نام دخترانه

**انارمل**  
(ص.) غیر عادی؛ خارج شده از حالت معمول و عادی

**انارزار**  
(ا.) باغ انار؛ جایی که درخت انار زیاد است

**اناو**  
← انه او

**انایی**  
(ص.) ساده لوح؛ زودباور

**انسمل**  
(ا.) ۱- چیز کاملی که از بخش‌های هماهنگ تشکیل شده باشد؛ مجموعه؛ ارجحیت‌کننده سی (مجموعه‌ی معماری ۲- گروه کامل هنری که از هنرمندان مختلف تشکیل یافته و نمایش اجراء می‌کند)

**انتیه‌گه‌نیست**  
(ص.) آشتی ناپذیر

**انتیه‌گه‌نیزم**  
[= آنتاگونیسم] (ا.) آنتاگونیسم؛ ناهمسازی؛ تعارض

**انتارکتیکه**  
(ا.) قطب جنوب کره‌ی زمین

پوست خاکستری، برگ‌های بزرگ زیر یا کرک‌های کوتاه

**انجیرزار**  
(ا.) باغ انجیر؛ جایی که درخت انجیر بسیار رویده است

**انجیر شفتالو**  
(ا.) نوعی شفتالو که شباهت به انجیر دارد

**انجام**  
(ا.) ۱- اثاثیه‌ی منزل ۲- اسباب و وسایل ویژه‌ی هر ساحه

**انجمن**  
(ا.) ۱- مجلس؛ همایش ۲- گروهی از اشخاص خبره و دارای یک مسلک که با هدف‌های معین در یک جا گرد آیند ۳- کنفرانس علمی و عملی

**انکیته**  
(ا.) فورم؛ پرسشنامه برای جمع آوری معلومات و اطلاعات معین

**انیکسیه**  
(ا.) تصرف دائمی یا موقت قسمتی از خاک‌های یک دولت توسط دولت دیگر

**انه‌تسیه**  
(ا.) یادداشت مختصر در باره‌ی موضوع و اهمیت کتاب، مقاله...

**اند**  
[= آند] (ا.) آند؛ مسیری که جریان برق طی می‌کند تا در مسیرش به قطب منفی وارد الکترولیت شود؛ قطب مثبت (برق)؛ الکترود مثبت

**انه‌نیم**  
(ص.) ۱- بی نام، بویژه نامش نوشته نشده ۲- بدون نام مؤلف؛ خط (مکتوب بدون امضاء یا بی نام)

**انانس**  
(ا.) آگاهی؛ اعلان

**انقه‌ییش**  
(ا.) عمل به حیرت یا با بی پروایی نگرستن

**انقه‌ی‌ماق**  
(مص.ل.) ۱- با حیرت نگرستن ۲- با بی پروایی نگرستن

**انقه‌ی‌تیرماق**  
(مص.م.) انقه‌ی‌ماق

**انقیماق**  
(مص.ل.) منتشر گردیدن؛ پراکنده شدن (در مورد بوی)

**انیلین**  
[= آنیلین] (ا.) (شیمی) آنیلین؛ مایع چرب قهوه‌ای مات و سمی که در تهیه‌ی رنگ‌ها، حلال‌ها و داروسازی در باکتری‌شناسی برای رنگ کردن باکتری‌ها کاربرد دارد

**انیق**  
(ا.) ۱- مطابق حقیقت؛ دقیق ۲- بی شبهه؛ قابل باور ۳- روشن؛ آشکار ۴- معین؛ معلوم

**o'tganzamon~fe'li**  
او تگن زمان فعلی  
(دستور) فعلی است که دقیق بودن عمل را در زمان گذشته نشان می‌دهد

**Aniqfanlar**  
(ا.) علوم پایه؛ رشته‌های اصلی علوم که علم‌های دیگر به آن وابسته‌اند (مانند فیزیک، شیمی، ریاضیات)

**Aniqlamoq**  
(مص.ل.) ۱- حقیقت چیزی را دانستن؛ تصور درست به دست دادن؛ موضوعی را روشن کردن ۲- تثبیت کردن؛ نشانی کردن؛ تعیین کردن

**Aniqlanmoq**  
(مص.م.) انیق لماق

**Aniqlash**  
(ا.) عمل یا فرایند دانستن یا تثبیت کردن حقیقت چیزی؛ مسئله‌ی ~ او چون وقت گیره‌ک (برای تثبیت حقیقت مسئله وقت لازم است)

**Aniqlashmoq**  
(مص.م.ش.) ۱- ← انیق لماق ۲- واضح شدن؛ ثابت شدن

**Aniqlik**  
(ا.) وضاحت؛ تعیین؛ تثبیت

**Aniqlovchi**  
(ا.) آنچه در دانستن یا تثبیت حقیقت چیزی کمک می‌کند

**انیق لاوچی ایرگش‌گپ ~ergashgap**  
(دستور) وابسته و متمم ۲- (دستور) بخشی از عبارت

**Aniqsizlik**  
(ا.) وضع یا کیفیت غیر دقیق یا ناروشن بودن

**Aniq-taniq**  
(ق.) بسیار دقیق؛ واضح و روشن

**Anjir**  
(ا.) ۱- انجیر ۲- درخت از تیره‌ی انجیریان، دارای

[= انگشتوانه] (ا.) انگشتوانه؛ اسباب فلزی یا پلاستیکی که در هنگام دوزندگی یا دست، به انگشت سیاه می‌پوشانند؛ (اف.) قولگه سالر

**انگله‌ماق**  
(مص.ل.) ۱- واقعیت موضوع یا چیزی را درک کردن؛ به کنه مطلب پی بردن ۲- ارزش واقعی چیزی را دانستن ۳- از روی سخن، چهره و اعمال کسی ضمیر او را خواندن

**انگله‌تیلماق**  
(مص.م.) انگلتماق

**انگلتماق**  
(مص.م.) انگله‌ماق

**انگلش**  
(ا.) عمل یا فرایند درک کردن

**انگله‌شیلرلی**  
(ص.) قابل درک؛ معلوم؛ مبرهن

**انگله‌شیلمس**  
(ص.) ۱- غیر قابل درک ۲- شکل منفی مصدر انگله شیلماق

**انگله‌شیلمسلیک**  
(ا.) وضع یا کیفیت غیر قابل درک بودن

**انگله‌شیلمو‌چیلیک**  
(ا.) ۱- عدم تفاهم؛ سوء تفاهم؛ عدم درک ۲- نزاع

**انگله‌شیلماق**  
(مص.م.) انگلشماق

**انگلشماق**  
(مص.م.ش.) انگله‌ماق

**انگره‌ییش**  
(ا.) عمل یا فرایند مدهوش و حیران نگرستن

**انگره‌ییشماق**  
(مص.م.ش.) انگره‌ی‌ماق

**انگره‌ی‌ماق**  
(مص.ل.) ۱- مدهوشانه و سودایی نگرستن ۲- از حیرت دهن باز ماندن

**انگرو**  
(ص.) پریشان حواس

**انهار**  
(ا.) جوی بزرگ؛ کانال بزرگ آب (این واژه حالت جمع واژه‌ی «نهر» است، ولی در زبان ازبکی (ازبکستان) به مفهوم مفرد استعمال می‌شود)



لجوج)

قیصرلیک

Qaysarlik-1

(ا.ا) (قد.) قیصری؛ مقام یا وظیفه‌ی قیصر

قیصرلیک

Qaysarlik-2

(ا.ا) لجاجت؛ وضع یا کیفیت یکدنده یا لجوج بودن؛ یکدندگی؛ لجاجت

قیسی

Qaysi

(ق.) واژه‌ای که برای پرسیدن از هویت یا گزینش چیزی (یا کسی) به کار می‌رود؛ کدام؛ ~ آدم؟ (کدام شخص؟)، ~ مشینه؟ (کدام اتومبیل؟)

قیسی‌بیر

~bir

۱- واژه‌ای برای بیان چیز (یا شخص) نامشخص؛ چیزی یا کسی ۲- واژه‌ای پرسشی برای گزینش چیز (یا کسی)؛ کدام یک؟

قیسی‌کونی

~kuni

۱- واژه‌ای پرسشی در مورد مشخص شدن روز؛ کدام روز؟ ۲- (ق.) چند روز قبل؛ در همین هفته‌های نزدیک

قی‌ساری

Qaysori-1

(ص.) بی‌مروت؛ سنگدل

قی‌ساری

Qaysori-2

(ق.) به کدام طرف؛ به کدام سو

قیت

Qayt-1

[قی] (ا.ا) (گف.) ۱- قی ۲- عمل یا فرایند برگرداندن محتویات معده به بیرون؛ استفراغ ۳- آنچه به این ترتیب برگردانده شود

قیت

Qayt-2

(فع.) (امر) قیتماق (برگشتن؛ برگرد؛ بازگرد)

قیت‌قیلماق

~qilmoq

(گف.) قی کردن

قیت‌بولیب‌قالماق

~bo'libqolmoq

(گف.) دچار وضع یا حالت ناخوشایند یا دلزدگی شدن

قیتیه

Qayta

(ق.) ۱- دوباره ۲- یک بار دیگر ۳- باز هم به ترتیب ۴- باز؛ بار دیگر ~ عریضه یازینگ (بار دیگر عریضه بنویسید) ۵- بار؛ تعداد دفعه‌های تکرار یک رویداد؛ دفعه؛ مرتبه؛ نوبت؛ بولونی بیراسنه دیم (پول را یک بار شمردم) ۶- قیتیه‌گه

قیتیه‌باشدن

~boshdan

از نو؛ از سر

قیتیه‌دن

Qaytadan

(ق.) دوباره؛ سر از نو؛ بار دیگر؛ ~ بازماق (دوباره نوشتن)

(ا.ا) ۱- پیچش ۲- عمل یا فرایند پیچیدن ۳- ناراستی؛ انحراف

قیریلسمه

Qayrilma

(ص.) ۱- خمیده؛ دارای خمیدگی ۲- صفت آنچه دارای قابلیت یا خاصیت خم شدن است

قیریلسمه‌قاش

~qosh

۱- ابروی کمانی؛ ابرو کمان ۲- کسی که دارای ابروی کمان است

قیریلسماق

Qayrilmoq

(مص.ل.) ۱- پیچیدن ۲- خم شدن؛ انحنایافتن ۳- به مسیر یا جهت دیگری منحرف شدن ۴- توجه یا انتفات نشان دادن

قیراق

Qayroq

(ا.ا) ۱- اسبابی (معمولاً سنگ سیاه) برای تیز کردن تیغه‌ی کار، چاقو و مانند آنها؛ فسان ۲- دو جفت سنگ کوچک نسبتاً دراز که رقاصه‌ها آن را لای انگشتان خود گیرند و همراه یاریم و آهنگ رقص آنها به هم زنند و تولید صدا کنند

قیراق‌بورون

~burun

۱- بینی بزرگ‌پهن ۲- آنکه دارای چنین بینی است

قیراق‌تاش

~tosh

۱- قیراق ۲- سنگهای خرد به اشکال مختلف

قیراق‌باز

Qayroqboz

(ا.ا) آنکه با جفت سنگهای «قیراق» بر قصد

قیراق‌بازلیک

Qayroqbozlik

(ا.ا) عمل یا فرایند رقصیدن با جفت سنگهای «قیراق»

قیراقی

Qayroqi

(ا.ا) ۱- زمینی که روی قشر سنگ پیدا شده باشد و آن را کشت کنند ۲- نوعی گندم که در آسیای میانه کشت شود

قیراقی‌بوغ‌دای

~bug'doy

قیراقی‌ایکین

~ekin

کشت زمینهای «قیراقی»

قیراقی‌بیر (یا توپراق)

~yer(tuproq)

زمین مزروعی که روی قشر سنگی است

قیصر

Qaysar-1

(ا.ا) (قد.) قیصر؛ لقب برخی امپراتوران اروپا آروم ~ سی (قیصر روم)؛ نیمس ~ سی (قیصر آلمان)

قیصر

Qaysar-2

(ص.) (مجاز) ۱- یکدنده ۲- لجوج ~ باله (بچه‌ی

(گف.) ~ قه‌بیرگه؟

قه‌یا‌ققه‌دیر

~qadir

(گف.) ~ قه‌بیرگه‌دیر

قه‌یا‌قده

Qayoqda

(ح.) ۱- قه‌بیرده؛ او ~ ؟ (او کجاست؟) ۲- واژه‌ایست که عدم موجودیت یا حالت انکار را نشان می‌دهد؛ بیزلرگه یاردم ~ ایدی (برای ما کمکی نبود) ۳- واژه‌ای است که هنگام مقایسه‌ی دو چیز، بویژه نابرابر به کار می‌رود؛ احمد ~ یوروشن ~ ! (احمد کجا و روشن کجا!) (با هم قابل مقایسه نیستند)؛ قه‌ی یا‌قده

قه‌یا‌قده‌گی؟

~gi=]

~ قه‌بیرده‌گی

قه‌یا‌قده‌دیر

~dir

~ قه‌بیرده‌دیر

قیقی

Qayqi

(ص.) (گف.) ۱- خم شده؛ کوژ ۲- کج و کوله

قیرهل‌ماق

Qayralmoq

(مص.مج.) قیره‌ماق

قیره‌ماق

Qayramoq

(مص.م.) ۱- چیزی مانند کار، چاقو، قیچی و ... را تیز یا برنده کردن ۲- (مجاز) فعال ساختن؛ شدت بخشیدن؛ آنگ نی ~ (ذهن را فعال ساختن) ۳- (مجاز) تحریک کردن؛ به احساسات یا خشم آوردن؛ او دوستیمنی مینگه قرشی قیره‌یدی (او دوستم را علیه من تحریک می‌کند)

تیشنی‌قیره‌ماق

Tishni~

(مجاز) ۱- برای خوردن و نوشیدن آماده شدن ۲- برای انتقام یا اجرای عمل مخالف نسبت به کسی آمادگی گرفتن ۳- تهدید کردن؛ نسبت به حریف یا مخالف خط و نشان کشیدن

قیره‌غاچ

Qayrag'och

(ا.ا) نارون؛ درخت از تیره‌ی نارون، دارای چوب بسیار سخت و محکم، برگهای دندانه دار انبوه و گل‌های نر - ماده

قیریلیش

Qayrilish-1

(ا.ا) ۱- جایی که راستای گذرگاهی تغییر کند؛ پیچ؛ بول نینگ ~ سی (پیچ راه)؛ در یانینگ ~ سی (پیچ رودخانه) ۲- خمیدگی؛ چرخش؛ تغییر راستا؛ بو چوب نینگ ~ سی کوپ ایکن (خمیدگی این چوب زیاد نبوده است)

قیریلیش

Qayrilish-2

قین‌انه

Qaynana

(گف.) ~ قه‌بین‌آنه

قین‌آنه

Qaynata

(گف.) ~ قه‌بین‌آنه

قینه‌تیلماق

Qaynatilmoq

(مص.مج.) قینتماق

قینتمه

Qaynatma

(ا.ا) ۱- آنچه با جوشاندن آماده شده باشد ۲- جوشانده؛ آنچه (بویژه ماده‌ی دارویی) که آن را می‌جوشانند و آبش را می‌خورند

قینتماق

Qaynatmoq

(مص.م.) قینه‌ماق

قینتتیرماق

Qaynattirmoq

(مص.و.ا.) قینتماق

قینه‌غه

Qaynag'a

(گف.) ~ قه‌بین‌آغه

قینش

Qaynash

(ا.ا) عمل یا فرایند جوشیدن

قه‌ینی

Qayni

(گف.) ~ قه‌بین‌اینی

قیناق

Qaynoq

(ص.) ۱- جوشان ۲- دارای جوشش؛ دارای حالت جوشیدن ۳- داغ؛ بسیار گرم و سوزاننده ۴- (مجاز) سرلطف و صمیمی؛ ~ آغوش (آغوش گرم و صمیمی) ۵- (مجاز) پراز هیجان، تحرک و احساسات؛ ~ حالت (حالت پراز هیجان و احساسات) ۶- (مجاز) مزدحم و پراز مردم آمرکده آدم‌لر قینب کیتگن ایدی (در مراسم مردم زیادی جمع شده بودند)

قیناو

Qaynov

(ا.ا) جوشش؛ عمل یا فرایند جوشیدن

قه‌یان

Qayon

(ق.) واژه‌ی پرسش از جای محل و جهت به کار می‌رود؛ ~ کیته سیز؟ (کجا) (یا کدام سو) می‌روید؟ (ف.د.) قه‌ی‌یان

قه‌یاق

Qayoq

(گف.) ~ قه‌بیر؛ قه‌ی‌یاق

قه‌یا‌ق‌دن؟

~dan?

قه‌بیردن

~dandir

قه‌یا‌ق‌دن‌دیر

(گف.) ~ قه‌بیردن‌دیر

قه‌یا‌ققه؟

~qa



باشد؛ دارای قزی

**قزیلمه** **Qazilma**

(۱.۱) - (زمین شناسی) مواد کانی (مانند زغال سنگ، نفت...) زیر زمین ۲- (باستان شناسی) آثار باستانی مدفون در زیر زمین، که با کاوش به دست آید ۳- عمل یا فرایند کاوشهای باستان شناسی؛ قزیلمه

**قزیملاق** **Qazilmoq**

(مص.م.ج) ۱- کنده شدن ۲- کاویده شدن

**قزیماق** **Qazimoq**

(مص.م.م) ۱- کندن ۲- جایی را سوراخ یا گود کردن؛ بیرنی ~ (زمین را کندن) ۳- کاویدن؛ جایی را در جستجوی چیزی، بویژه آثار باستانی کندن

**قزیتیملاق** **Qazitilmoq**

(مص.م.ج) قزیتماق

**قزیتماق** **Qazitmoq**

(مص.م.م) قزیماق (به وسیله کسی)

**قزنه** **Qazna**

(۱) ابریشم نامرغوب، بویژه آنکه از پيله ی سوراخ شده توسط پروانه ی آن، حاصل شده باشد

**قزناچه** **Qaznoq(cha)**

(۱) اتاق خردی که به عنوان انبار مواد استفاده شود؛ اتاقک

**قضا** **Qazo-1**

(۱.۱) ۱- قضا ۲- عمل یا فرایند مردن؛ وفات؛ مرگ؛ درگذشت ۳- گذشتن زمان مناسب برای انجام دادن عملی (مانند نماز خواندن)؛ منقضی شدن؛ کیج اویغانگن لیگیم باعث نماز ~ بولدی (از باعث دیر بیدار شدنم، نماز قضا شد)

**قضاقیلماق** **~qilmoq**

۱- مردن ۲- کاری را به وقتش انجام ندادن

**قضاسینی اوقیماق** **~sinio'qimoq**

۱- نماز قضا شده را خواندن ۲- (مجاز) حرف ناتمام را تمام کردن یا گفتن

**قضای حاجت** **~yihojat**

رفع ضرورت کردن؛ به مستراح رفتن

**قضا** **Qazo-2**

(۱.۱) (اف.۱) ۱- قضا ۲- عمل یا شغل قضاوت؛ داوری ۳- آنچه بنابر خواست خدا باید بشود؛ فرمان خدا؛ سرنوشت؛ نیمه ای که ~ و قدر بولسه، اوشه بوله دی (هر چه که خواست خدا باشد، همان خواهد شد)

**قزوو** **Qazuv**

قبش

**Qaysh**

(۱.۱) ۱- قیش ۲- چرم ۳- تسمه؛ دوال کمر ۴- چرمی که سلماتیان تیغ خود را بدان تیز کنند ۵- قاییش تسمه و آن پوستی است که دراز ببرند (سنگلاخ)

**قیغو** **Qayg'u**

(۱.۱) ۱- غم؛ اندوه؛ غصه ۲- الم؛ درد؛ رنج

**قیغوقیلماق** **~qilmoq**

۱- غم کشیدن؛ در اندوه شدن ۲- غمگین شدن

**قیغوداش** **Qayg'udosh**

(۱.۱) ۱- همدرد ۲- هر یک از دو یا چند نفری که غم، اندوه یا غصه ی شان یکسان باشد

**قیغولی** **Qayg'uli**

(مص.۱) ۱- دارای غم، اندوه و غصه ۲- غمگین؛ اندوهگین؛ دستخوش غم

**قیغوریش** **Qayg'urish**

(۱.۱) عمل یا فرایند اندوهگین شدن یا رنج بردن

**قیغوریشماق** **Qayg'urishmoq**

(مص.م.ش) قیغورماق

**قیغورماق** **Qayg'urmoq**

(مص.ل.۱) ۱- غم و اندوه کشیدن ۲- خفه شدن ۳- غمخوار شدن؛ دلجویی کردن

**قیغوسیز** **Qayg'usiz**

(ص.۱) ۱- فاقد غم، اندوه و غصه ۲- فاقد درد، تشویش یا نگرانی

**قیغوسیزلیک** **Qayg'usizlik**

(۱.۱) وضع یا کیفیت بی غم و اندوه بودن

**قیچی** **Qaychi**

(۱.۱) قیچی؛ ابزاری برای بریدن، دارای دو تیغه ی دسته دار که لبه ی تیزشان بر روی یکدیگر می لغزد

**قیچی لماق** **Qaychilamoq**

(مص.م.م) قیچی کردن؛ بریدن با قیچی

**قز دیرماق** **Qazdirmoq**

(مص.م.م) قزیملاق؛ قاز دیرماق

**قز دیرتیرماق** **Qazdirtirmoq**

مص.و.۱) قز دیرماق؛ قاز دیرتیرماق

**قزی** **Qazi**

(۱.۱) خوراکی از گوشت اسب که آن را در میان روده ی بزرگ اسب با علاوه ساختن انواع مصالح خوشبوی خوراکی بپزند

**قزلی** **Qazili**

(ص.۱) صفت خوراکی که همراه با قزی پخته شده

(دفع کردن ضربه) ۸- رد کردن؛ نپذیرفتن آبرنگ ساوغه سینی قیتردی (هدیه اش را نپذیرفت) ۹- قی کردن؛ استغراغ کردن

**گپ قیترماق** **Gap~**

عمل یا فرایند جر و بحث کردن؛ مناقشه کردن

**قولینی قیترماق** **Qo'lini~**

چیزی را از کسی نپذیرفتن؛ دستش را رد کردن

**چایینی قیترماق** **Choyni~**

(مردم شناسی) پیش از نوشیدن چای، چای را دو یا سه بار از چاینگ به پیاله و از پیاله به چاینگ می ریزند تا هم رنگ بکشد و هم با هوای تازه مخلوط شده، طعمش خوبتر شود

**قیترتیرماق** **Qaytartirmoq**

مص.و.۱) قیترماق

**قیتره رو** **Qaytaruv**

(۱.۱) عمل یا فرایند برگشتاندن، تغییر جهت دادن، تا کردن، بازداشتن، تکرار کردن، دفع کردن، رد کردن یا قی کردن

**قیتره روچی** **Qaytaruvchi**

(۱.۱) آنکه برگشت دهنده یا برگرداننده است

**قیتیلماق** **Qaytilmoq**

(مص.م.ج) قیتماق

**قیتیم** **Qaytim**

(۱.۱) باقیمانده پولی که فروشنده به خریدار بر می گرداند

**قیتیش** **Qaytish**

(۱.۱) عمل یا فرایند برگشتن

**قیتمس** **Qaytmas**

(ص.۱) ۱- برگشت ناپذیر ۲- تکرار ناشدنی ۳- صفت آنکه راسخ و استوار است ۴- (مجاز) ناترس؛ باعزم

**قیتماق** **Qaytmoq**

(مص.ل.۱) ۱- برگشتن ۲- در جا یا وضع پیشین قرار گرفتن؛ بازگشتن؛ مراجعت کردن ۳- تغییر جهت یا تغییر وضع دادن ۴- تغییر کردن؛ دگرگون شدن ۵- صرف نظر کردن؛ ترک کردن؛ عزمیدن ~ (از تصمیمش صرف نظر کردن) ۶- کاهش یافتن؛ تخفیف یافتن؛ کسل نینگ ایستیمه سی قیتدی (تب بیمار تخفیف یافت) ۷- بازگشت دادن؛ قبول نشدن؛ بوز صومدن ایلیک صوم قیتدی (از ۱۰۰ صوم ۵۰ صوم برگشت)

**قه یو** **Qayu**

~ قیسی؛ قایو

**Qaytaga-1** **قیته گه**

(ق.۱) برعکس؛ به صورتی متضاد یا مخالف آعیال بو گپدن خفه بولمه دی، ~ چهره سی آچیلدی (زن از شنیدن این حرف آزرده نشد، برعکس خرسند شد)

**Qaytaga-2** **قیته گه**

(ح.۱) واژه ای برای نشان دادن رضایت یا گزینش عمل یا چیز (یا کسی)؛ ~ توینگه اونینگ مهمانینی هم ایتمسک بولردی (مهمان او را هم در جشن دعوت می کردیم، خوب می شد)، قاوون نینگ کنخه سیدن کوره ~ کیچیگی شیرین چیقدی (خربزه ی کوچک نسبت به بزرگش شیرین تر بود)

**قیته لماق** **Qaytalamoq**

(مص.م.م) تکرار کردن؛ باز هم به همان ترتیب اجرا کردن

**قیته لاوچی** **Qaytalovchi**

(۱.۱) آنکه عملی یا فرایندی را تکرار کند؛ تکرار کننده

**Qayta-qayta** **قیته قیته**

(ق.۱) بار بار؛ به دفعات؛ به تکرار؛ اونگه یاردم بیره من دیب ~ ایتدیم (بارها به او گفتم که کمکش خواهم کرد)

**Qaytargich** **قیترگیج**

(۱.۱) آنچه چیزهایی مانند نور، گرما، صدا، موج و... را برگشت دهد؛ بازتاب دهنده؛ سیس ~ ی (بازتاب دهنده ی صدا)

**Qaytariq** **قیتهریق**

(۱.۱) آنچه زود زود تکرار شود؛ ~ سوز (حرف تکرار) ۲-

عمل یا فرایند تکرار شدن آدرس قیته ریغی اورگه نیش نی بخشی قیله دی (بازخوانی درس آموزش را خوب می کند)

**Qaytarish** **قیته ریش**

(۱.۱) عمل یا فرایند برگرداندن یا بازتاب دادن ۲- تکرار؛ عمل یا فرایند انجام دادن کاری پیش از یک بار

**Qaytarma** **قیترمه**

(ص.۱) ویژگی آنچه تا یا برگردان شود؛ ~ یقه (یقه ی برگردان)

**Qaytarmoq** **قیترماق**

(مص.م.م) ۱- برگرداندن ۲- در جا یا وضع پیشین قرار دادن؛ مراجعت دادن ۳- تغییر جهت یا تغییر وضع دادن ۴- تا کردن؛ یقه نی ~ (یقه را برگرداندن) ۵- کسی را از راه یا عمل ناشایستی بازداشتن؛ یاشلرنی چیکیشدن ~ (جوانان را از استعمال سیگار بازداشتن) ۶- تکرار کردن ۷- دفع کردن؛ دور کردن؛ ضربه نی ~



# To'rttomoning ~!

نورت نامانینگ قبله

(مجاز) هر سو که می روی مختاری!

قبله گاه

(۱) قبله گاه ۲- جای قبله ۳- هر جا که وقت

پرستش خدا بدان روی آورند

قبله گاه

(ح) واژه ای احترام آمیز برای پدر و بزرگان

قبله نامه

[قبله نما] (۱) قبله نما: نوعی قطب نما که سمت

قبله ای مسلمانان (مکه) را نشان می دهد

قیدیر یلماق

(مص. مج) جستجو شدن

قیدیریش

(۱) عمل یافتن جستجو کردن

قیدیرماق

(مص. م) ۱- جستن ۲- جستجو کردن ۳- برای

یافتن چیزی تلاش کردن ۴- (گف) سیر کردن

قیدیرو

(۱) عمل یافتن جستجو کردن: جستجو: جانیچی

نی تاپماق اوچون ~ ایشلری دوام ایتماقده (جستجو

برای پیدا کردن جانیکار ادامه دارد)

قیف

(۱) قیف: ظرف استوانه ای یا مخروطی دهان گشاد با

لوله ای در پایین، برای ریختن مایعات از ظرفی به ظرف

دیگر

قیل

(۱) ۱- تار موی، بویژه موی دجیم و یال جانداران

قیل کوپریک

پل صراط: پلی که بر بالای جهنم است و همه ی مردم

هر روز رستخیز باید از آن بگذرند، ولی جز آمرزیدگان و

نیکوکاران در این کار کامیاب نمی شوند

قیل نینگ اوستیده

(مجاز) در وضع بسیار حساس و خطرناک

قیلنی قیرق باره دی

(مجاز) ۱- بسیار کنجکاو و دقیق ۲- موشکاف

Oralaridan ~ o'tmaydi

آره لریدن قیل اوتمه یدی

بسیار همراز و دوستان نزدیک

قیل

(فع) (امر) قیلماق (کردن): بکن: ایتگنیم نی ~

(ریاب قشقری)

قشسقیق

(۱) ۱- (جان) گرگ ۲- (مجاز) درنده

قچان

(ق) ۱- واژه ای برای پرس زمان چه وقت: چه زمانی: ~

کیلدینگیز؟ (چه وقت آمدید؟)

قچان بولمه سین

هر وقت یا زمان که باشد: زمان غیر مشخص

قچان بولسه

هر وقت: هر زمان

هر قچان

هر وقت: هر زمان

قچان دیر

(ق) ۱- واژه ای برای زمان نامشخص و غیر دقیق: ~ اونی

بیر کورگن ایدیم (زمانی او را دیده بودم)

قچانگه چه

(ق) ۱- واژه ای برای پرسیدن طول مدت: تا چه زمانی؟

کدام وقت؟ ~ مین کوته یین (من تا چه وقت منتظر

باشم؟)

قچانگی

(ق) ۱- واژه ای برای زمان گذشته آهو، بو ~ آدم! (هو،

این آدم خیلی پیشین است!) ۲- واژه ای برای پرسیدن

مدت زمان گذشته: از کدام زمان؟ بو انتیقه بویوم لر

قچانگی؟ (این اشیای عتیقه مربوط به کدام زمان

است؟)

قچانلر

(ق) ۱- زمانهای خیلی پیش: بومسئله ~ که باربب تقیله

دی (این مسئله مربوط به زمانهای خیلی پیش است)

قعدہ

(۱) (مردم شناسی) مراسمی که برای متوفای منزل

یکی از قوم و خویش بسیار نزدیک او برپا شود

قعدہ قریمس

کار ضروری که اجرای آن عاجل باشد

قی

(ح) (قد) ۱- واژه ای مهر آمیز و احترام آمیز که به آخر

نامهای خوشاوندان می پیوندد: اتا ~ (پدر جان من،

پدر بزرگوار)، انا ~ (مادر مهر بانه)

قبله

(۱) ۱- (دین) جایی که مردم رو به آن نماز می گزارند (نزد

مسلمانان خانه ی کعبه در شهر مکه) ۲- (مجاز) کسی

یا جایی که طرف توجه و احترام مردم باشد

قشنگ

Qashshang

(ص) ۱- بی شرم: وقیح: گستاخ ۲- بی قید:

سرکش: ~ ات (اسب سرکش)

قشنگلیک

(۱) ۱- بی شرمی: گستاخی ۲- وضع یا کیفیت سرکش

بودن

قشاق

(ص) ۱- بسیار فقیر: تهیدست: بینوا: ~ آدم (آدم بینوا)

قشاق لنماق

(مص. ل) تهیدست شدن: بینوا شدن

قشاق لشییش

(۱) فرایند فقیر و تهیدست شدن

قشاق لشماق

(مص. ل) روز به روز بیشتر تهیدست شدن: بیش از

پیش بینوا شدن

قشاقلیک

(۱) وضع یا کیفیت تهیدست بودن: تهیدستی:

بینوایی

قشقه

(۱) ۱- قشقه ۲- سپیدی پیشانی اسب یا چارپای دیگر

۳- (مجاز) اثری که از اثر ضرب در روی باقی یماند

Otning ~ sida yma' lum

آتنینگ قشقه سپیدی معلوم (تنیقلی)

(مجاز) برای همه معلوم یا شناسا

قشسقلداق

(۱) پرنده از راسته ی غازسانان، مشابه به مرغابی، دارای

قشقه در سر که بیشتر در نیزارها به سر می برد و از

حشرات و گیاهان آبی تغذیه می کند

قشقه لی

(ص) ۱- ویژگی چارپایی، بویژه اسب که در پیشانی خود

سپیدی داشته باشد

قشسقرگل

~ قوقانگل

قشسقری

(ص) ۱- مربوط یا منسوب به قشقر (کاشغر): ~ پیاله

(پیاله ی قشقری)

قشسقرلیک

(۱) آنکه مربوط یا منسوب به قشقر (کاشغر) باشد:

اویغور: ~ لر اویوشمه سی (اتحادیه ی قشقریها)

قشسقرچه

(ص) ۱- مربوط یا منسوب به قشقر: قشقری: ~ ریاب

(۱) عمل یافتن کردن: ایشچیلر کون بویی ~ ایشی

بیلن بند ایدیلر (کارگران تمام روز به کار حفاری

مصرف بودند): قازوو

قزوچی

(۱) آنکه با عمل یا شغل کردن سرو کار دارد: قازووچی

قزغاق

(۱) (پزشکی) شوره ی سر: یاخته های مرده ی کنده

شده از پوست سر که به صورت پوسته در آمده باشد، و

مقدار زیاد آن که با خارش پوست سر همراه است

ممکن است نشانه ی نوعی بیماری پوستی باشد

قغ

(ص) صدای کلاغ

قغیلماق

(مص. ل) «قغ قغ» کردن

قشوو

(۱) قشو: آلتی آهنی دنداندار که بدن چهارپایان را

بدان خارند تا کثافات پوست آنها پاک گردد: قشاو:

قشاوچ: قاشاغو

قشولماق

خاراندن پوست جانوران با «قشو» به خاطر پاک کردن

آن

قشیماق

(مص. م) خاریدن: پوست بدن را با ناخن یا چیز دیگر،

برای تسکین حس مخصوص گزیده شدن توسط

حشره، چرکین بودن بدن یا عامل دیگر چند بار مس

کردن: قاشیماق

Boshqashishgavaqtyo'q

باش قشیشگه (قشیکنی) وقت یوق

(مجاز) بسیار مصروف

Yelkani ~

بیلکه نی قشیماق

شلاق زدن: زدن

قشیش

(۱) عمل یافتن خاریدن

قشلماق

(مص. م) ۱- قشیماق ۲- پاک کردن یا زدودن لک

یا چیز دیگری با ابزار مخصوص مانند برس ۳- (مجاز)

بادست کشیدن و نوازش، آرام ساختن: (اف) قیشی

لماق

قشله غیج

(۱) قشو: ابزاری بادندانه های فلزی شبیه برس که برای

تمیز کردن تن چهارپایان به کار می رود



— قیلیمیش

**قیلچه**

(ق.) ۱- اندک؛ کم ۲- هیچ؛ نونده ~ عیب یوق (او هیچ گناه ندارد)

**قیلچه لیک**

(ق.) (گف.) به اندازه‌ی تار مویی؛ خیلی کم؛ اندک؛ ~ اعتبار بیرمه دینگ (اندکی هم اعتنا نکردی)

**قیلچاقچی**

(ا.) (قد.) آهوی ماده

**قیمیر**

(ا.) جنبش؛ تکان اندک؛ جابجایی؛ او ~ له دی (او جنبید)

**قیمیر ایتماق**

اندکی جنبیدن ~ etmoq

**قیمیرلماق**

(مص.ل.) ۱- جنبیدن ۲- در جای خود تکان خوردن؛ جابجاشدن ۳- حرکت کردن ۴- (مجاز) کار یا تلاش کردن

**Bozorqimirlabqoldi**  
بازار قیمیرلب قالدی

۱- نرخها در بازار بالا رفت ۲- در کار خرید و فروش بازار رونق پیدا داشت

**قیمیرلب قالدی**

۱- به حرکت آمد ۲- (مجاز) بالا رفت (در مورد نرخ)

**قیمیرلتماق**

(مص.م.) قیمیرلماق

**قیمیرلش**

(ا.) عمل یا قراریند جنبیدن، تکان خوردن یا جابجا شدن

**قیمیرلشماق**

(مص.مش.) قیمیرلماق

**قیمیر قیمیر**

(ح.) واژه‌ای برای نشان دادن حرکت یا جنبیدن تند و سریع

**قیمیز**

(ا.) قیمیز؛ نوشیدنی از شیر اسب با مزه‌ی ترش و اندکی مستی آور؛ قیمیز

**قیمیزک**

— ناردان

**قیمیز خور**

(ا.) آنکه «قیمیز» را بسیار دوست دارد و بسیار می‌نوشد

**قیمیز خورلیک**

**Qimizxo'rlik**

کردن؛ جست زدن ۳- خوشامد کردن؛ چاپلوسی کردن ۴- به گرد کسی پروانه‌وار گشتن؛ وول خوردن

**قیل قویروق**

(ا.) پرنده‌ای است شبیه به «بغری قرا» که فوج فوج می‌پرد

**قیل قوش**

(ا.) (قد.) پرنده‌ای است مانند مرغابی، با دجیم پرمو که آن را امیران در آغاز بهار به یکدیگر هدیه می‌کرده‌اند؛ قیل قوزروق؛ قل قدر حق

**قیلست**

(ح.) واژه‌ای برای عمل یا پدیده‌ای که به دشواری محسوس باشد؛ ~ ایتماق ۱- حرکت کردن یا جنبیدن اندک که قابل احساس نباشد ۲- صدای بسیار ضعیف کشیدن

**قیلته‌ناق**

(ا.) ۱- استخوانهای مویین و خار مانند بدن ماهیان؛ (اف.) قیلتیق ۲- خارهای سر تیز که بر سر دانه‌ی شلتوک و گیاهانی مانند گندم، جو، ... می‌باشد ۳-

**قیلتیلماق**

(مص.ل.) از روی ضعف و ناتوانی جنبیدن؛ بزور و به دشواری جنبیدن؛ کسل قیلتیلب تورگن (بیمار دارد می‌لرزد)

**قیلتیریق**

— قیلته‌ناق

**قیلتیریق**

(ص.) بسیار لاغر؛ فاقد ضخامت مناسب

**قیلتیق**

— قیلته‌ناق

**قیل تاماق**

(ا.) ۱- (پزشکی) بیماری انقباض لوله‌ی مری ناشی از زخم یا التهاب که از اثر آن بیمار قادر به فرو بردن غذا از آن طریق شده نمی‌تواند ۲- کسی که دچار چنین بیماری است ۳- (مجاز) کسی که کم‌خور یا بسیار بی‌اشتهاست

**قیلور**

(ص.) ۱- فریگیر؛ هیله‌گر ۲- متقلب؛ جعلکار

**قیلورلیک**

(ا.) ۱- فریگیری؛ هیله‌گری ۲- عمل یا قراریند فریگیر یا هیله‌گر بودن ۳- عمل یا قراریند تقلب یا جعل کردن

**قیلغی لیک**

**Qilg'ilik**

**قیللی**

(ص.) ۱- دارای مو ۲- اسباب موسیقی تار (زهی)

**قیلیمیش**

(ا.) ۱- فعالیت؛ حرکت ۲- کار انجام شده ۳- کار یا حرکت ناشایست و ناخوشایند؛ ~ یگه اقرار بولدی (به کار ناشایست خود اعتراف کرد)

**قیلیمیش قیدیرمیش**

«هر چه بکاری بدروی» (مثل) (دهخدا)

**قیلماق**

(مص.م.) ۱- کردن ۲- فعل معین به معنی انجام دادن کاری؛ ایش ~ (کار کردن)، هزل ~ (شوخی کردن)، صلح ~ (صلح کردن) ۳- فعل معین به معنی در وضعی قرار دادن؛ خطا ~ (خطا کردن)، توغری ~ (درست کردن)، حرمت ~ (حرمت کردن) ۴- (گف.)، جماع کردن ۵- فعل معین در وضعی قرار گرفتن؛ حالتی پیدا کردن؛ شکست ~ (شکست کردن)، باد ~ (باد کردن)

**جای قیلماق**

۱- بستر خواب را آماده کردن ۲- ~ اوی قیلماق ۳- چیزی را به داخل چیز دیگر کردن

**گپنی یکی قیلماق**

تقاضا، خواهش یا حرف کسی را رد کردن

**نیمه‌قیلدی؟**

۱- چه شد؟ چه روی داد؟ ۲- چه کار کرد؟

**اوی قیلماق**

۱- خانه ساختن ۲- (مجاز) ازدواج کردن

**قیلاو**

(ا.) (قد.) عمل یا قراریند تیز کردن شمشیر

**قیلاو**

(ا.) (قد.) ترکمه‌ی گلوبند نیزه و بیرق را گویند، که از آن دسته‌ی موی مثلشلیاویزند

**قیلاو**

(ا.) (قد.) آبی که از دهن اسب و گاودر حالت آزار بریزد

**قیلاو**

(ا.) (قد.) ۱- اخگر؛ جرقه ۲- شعله

**قیلاولماق**

(مص.م.) شمشیر تیز کردن

**قیلپنگ لماق**

(مص.م.) ۱- ~ قییشنگ لماق ۲- ~ قیلپیلماق

**قیلپیلماق**

(مص.ل.) ۱- ناز و عشوه کردن ۲- حرکت‌های عجیب

(آنچه می‌گویم همان را بکن)

**قیل دهی**

(ص.) (مجاز) بسیار باریک و نازک؛ قیل دیک

**قیلینماق**

(مص.مج.) اجرا شدن؛ کرده شدن

**قیلیق**

(ا.) ۱- رفتار ۲- مجموعه‌ی کارها و رابطه‌های اجتماعی یک شخص؛ حالی یم او یا مان ~ لربی تشله مگن (او هنوز هم رفتار ناپسندش را ترک نکرده است) ۳- حرکت یا عادت غیرعادی و ناخوشایند

آیاماننی بیر قیلیغی آرتیق (مثل) (حتی یک حرکت شخص بد قابل تحمل نیست ۴- ناز؛ عشوه؛ قیزلرنی قیلیغی کوپ (نار و عشوه‌ی دختران بسیار است)

**قیلیش**

(ا.) عمل یا قراریند انجام دادن کاری

**قیلیشماق**

(مص.مش.) قیلماق

**قیلیچ**

(ا.) ۱- شمشیر ۲- جنگ افزاری فولادین، دارای دسته‌ی کوتاه و تیغه‌ی نوک تیز و دراز مستقیم یا کمی خمیده ۳- نام آقایان

**قیلیچدن اوتکزماق**

باشمشیر کشتن؛ از دم تیغ گذشتاندن

**~dano'tkazmoq**

**~idanqontomadigan**

قیلیچیدن قان تامه دیگن (مجاز) بیرحم؛ بستمگر؛ کشنده

**~o'ynatmoq (ko'tarmoq)**

قیلیچ اوینتماق (کوترماق)

باشمشیر تهدید کردن

**قیلیچباز**

(ا.) ۱- آنکه باشمشیر خوب بجنگد ۲- (ورزشی) ورزشکار ورزش شمشیر بازی؛ آنکه در این رشته‌ی ورزش ماهر و قهرمان باشد

**قیلیچبازلک**

(ا.) شمشیر بازی ۲- عمل یا قراریند جنگیدن باشمشیر

**قیلیچباغ**

۳- (ورزشی) مسابقه‌ی شمشیر بازی

**قیلیچبوغ'**

(ا.) بندی ویژه در کمر که شمشیر در آن آویخته شود

**قیلیچدهی**

(ص.) ۱- بسیار تیز و برخنده ۲- (مجاز) چالاک؛ سریع

**قیلیچدهی**

العمل؛ قیلیچ دیک



(مص.ل.) چشمک زدن

**قیپ قیزیل** Qip-qizil

(ص.) سرخ محض؛ کاملاً سرخ: ~ گل (گل سرخ)

**قیپ یلنچاق** Qip-yalang'och

(ص.) ۱- کاملاً لخت، برهنه یا عریان ۲- کاملاً فاقد پوشش ۳- فاقد برگ و گل: ~ درخت (درخت لخت)

۴- فاقد درخت یا پوشش گیاهی: ~ تپه (تپه فاقد درخت و گیاه) ۵- فاقد اثاث: ~ خانه (اتاق لخت) ۶-

(گ، مجا) بی چیز؛ نادار؛ فقیر: ~ آدم (آدم نادار و بی چیز)

**قیپچاق** Qipchoq

(ا.) ۱- نام ایلی از ترکان است، که در سرزمینی به همین نام واقع در بخشهای جنوب روسیه، مرکز و غرب قزاقستان، شمال قفقاز بود و باش داشتند؛ قپچاق؛ قپچاق

**دشت قپچاق** Dashti~

دشتی در جنوب روسیه که موطن ایلی قپچاق است

**قیقیر** Qiqir

(ص.) صدای خنده آهسته

**قیقیرلماق** Qiqirlamoq

(مص.ل.) با صدای آهسته خندیدن

**قیقیرلشماق** Qiqirlashmoq

(مص.مش.) با هم با صدای آهسته خندیدن؛ اولر اوز ایچلریده قیقیرلشیپ کولردیلر (آنها میان خود آهسته می خندیدند)

**قیقیر قیقیر** Qiqir-qiqir

(ص.) صدای پیهم خنده های آهسته

**قیر** Qir-1

(ا.) ۱- تپه؛ برآمدگی پوسته ی زمین که بلندی آن (معمولاً) بیش از ۴۰۰ متر نباشد ۲- سطح هموار مرتفع ۳- پشته؛ کوه؛ از سنگ یکپارهی خارا ۴- دشت؛ بیابان (چغتای)

**قیر** Qir-2

(ا.) ۱- تیغه آشپشه نینگ ~ ی (تیغه ی شیشه) ۲- قسمت نازک بالای دیوار ۳- دیواره ی بالای کوه؛ تیزه؛ تاغ نینگ ~ ی (تیغه ی کوه)

**قیر** Qir-3

(ا.) گوشه؛ کنج

**کوز قیری بیلن** Ko'z~ibilan

با گوشه ی چشم؛ از گوشه ی چشم

**کوز قیریتاشلماق** Ko'z~initashlamoq

**قینغه ی ماق** Qing'aymoq

(مص.ل.) ۱- به جانبی خم یا مایل شدن؛ نروان قینغه

ییب تورگن (نردبان در حالت مایل قرار دارد) ۲- از گوشه ی چشم نگاه کردن؛ او ییز تامان قینغه ییب قره دی (او به سوی ما از گوشه ی چشم نگاهی کرد) ۳-

(مجاز) از راه راست منحرف شدن؛ گمراه شدن؛ قینغه یگن آدم (آدم گمراه شده)

**قینغه ییب قره ماق** Qing'ayibqaramoq

۱- از گوشه ی چشم نگاه کردن ۲- (مجاز) نگاه دشمنانه یا تهدیدآمیز کردن

**قینغه ییوچی** Qing'ayuvchi

(ا.) ۱- آنچه خم یا مایل شدنی است ۲- آنکه از گوشه ی چشم نگاه کند ۳- (مجاز) آنکه یا آنچه از راه راست منحرف شود

**قینغیر** Qing'ir

(ص.) ۱- کج؛ ناراست: ~ یاغاچ (چوب کج) ۲-

(مجاز) جعلی؛ تقلبی؛ قلب: ~ ایش (کار قلب)

**قینغیر قره ماق** ~qaramoq

۱- بابت بد دیدن ۲- مناسبت بد داشتن

**قینغیر قول** ~qo'1

کج دست؛ خیانتکار؛ دزد

**قینغیر لیک** Qing'rlilik

(ا.) وضع یا کیفیت کج یا ناراست بودن؛ کجی؛ ناراستی

**قینغیر لیککه آلماق** ~kaolmoq

کج اندیشی کردن؛ در هر موردی ایراد گرفتن یا بهانه جویی کردن

**قینغیر قییشیق** Qing'ir-qiyshiq

(ص.) کج و کوله؛ کج و معوج؛ دارای شکل یا امتداد نادرست یا نازیبیا

**قینچیر** Qinchir

(ص.) (قد.) (احول) (چغتای)

**قیپ** Qip

(خ.) واژه ای برای تأکید مزید و مبالغه؛ ~ قیزیل (کاملاً قرمز)

**قیپیق** Qipiq

(ا.) ۱- خاک اره؛ خاکه ی چوب که از اثر اره کردن یا با سوهان ساییدن پدید آید ۲- پوسته ی بیرونی غلاتی مانند گندم، جو، برنج، ... که پس از پاک کردن باقی می ماند

**قیپماق** Qipmoq

(گف.) مجاز) آنکه در اجرای کاری توکل کند

**قمار بازلیک** Qimorbozlik

(ا.) قمار بازی ۲- عمل یا فرایند بازی قمار ۳- بازی قمار

**قمارخانه** Qimorxona

(ا.) قمارخانه؛ بنایی که قماربازان برای قمار کردن در آن گرد می آیند

**قیمران** Qimron

(ا.) (قد.) نوشیدنی که از شیر شتر آماده کنند

**قیمسان** Qimsan

(ص.) (قد.) بسیار مشتاق دیدار

**قیمتیماق** Qimtimoq

(مص.م.) ۱- لب گزیدن ۲- لب را بدندان گرفتن به نشانه ی پشیمانی یا اشاره به کسی برای دعوت به سکوت؛ لب گزه؛ او لب لبرینی قیمتیب، کولمه ی قویدی (او لبهایش را گزیده جلو خنده اش را گرفت) ۳-

افشردن؛ او قولیمنی اوشلب، قیمتیب قویدی (او دستم را گرفته فشرده) ۴- تکان دادن؛ حرکت دادن؛ او کبفتی نی قیمتیب، یوق دیب جواب بیردی (او شانه هایش را بالا انداخته پاسخ منفی داد)

**اوزینی قیمتیماق** O'zini~

خود را کنار کشیدن؛ اندیشه کردن؛ خود را در شدن

**قیمتینماق** Qimtinmoq

(مص.ل.) ۱- قیمتیماق ۲- قادر به اجرای کاری نشدن یا به آن جرئت نتوانستن؛ سفر قیلیشگه قیمتیب توریمچن (قادر به سفر کردن نیستم) ۳- تکان خوردن؛ به حرکت آمدن؛ چال اوتیرگن جایده بیر قیمتیب، سوزگه باشله دی (چال در جایش تکانی خورد و سخن آغاز کرد)

**قین** Qin-1

(ا.) ۱- غلاف ۲- پوشش یا جلد تیغه ی ابزارهای برنده (مانند شمشیر، خنجر، کارد)؛ نیام ۳- (گیاه شناسی) قاعده ی برخی از برگها یا گریبانها که روی ساقه ادامه دارد و روی آن را کاملاً می گیرد

**کوزی قینیدن چیقه یازدی** Ko'zi~idanchiqayozdi

چشمش از حدقه برآمد (از ترس یا حیرت)

**قین** Qin-2

(ا.) شکنجه؛ عذاب: ~ و پانه قیلماق (سخت شکنجه دادن)

**قینه** Qina

~ گینه ۲

(ا.) «قیمز» نوشی

**قیمت** Qimmat

[قیمت] (ص.) ۱- گران ۲- ویژگی آنچه به بیش از نرخ روز یا ارزش واقعی خرید و فروش شود ۳- دارای بهای سنگین ۴- (مجاز) ویژگی آنچه با پول یا چیز دیگری قابل خرید نباشد؛ بی بها؛ بیلیم دولتدن ~ (ضر) (علم) ارزشمندتر از ثروت است) معنای اصلی این واژه بها؛ ارزش

**قیمت بها** Qimmatbaho

(ص.) ۱- با ارزش؛ ارزشمند ۲- دارای بهای سنگین ۳- (مجاز) بی بها؛ دارای ارزش مادی و معنوی

**قیمت فروش** Qimmatfurush

(ص.) گران فروش؛ صفت کسی که کالای خود را به بیش از بهایش بفروشد

**قیمت لشیش** Qimmatlashish

(ا.) فرایند گران شدن

**قیمت لشماق** Qimmatlashmoq

(مص.ل.) روبه گرانی نهادن؛ بیش از پیش گران شدن

**قیمت لشتیرماق** Qimmatlashtirmoq

(مص.م.) قیمت لشماق

**قیمتلی** Qimmatli

(ص.) ۱- قیمتخ بها ۲- (مجاز) مفید؛ کار آمد

**قیمت سیرهماق** Qimmatsiramoq

(مص.ل.) نرخ را گران انگاشتن؛ او ساعتی قیمت سیره ب، آلمه دی (او نرخ ساعت را گران انگاشته نخرید)

**قیمت سیز** Qimmatsiz

(ص.) بی ارزش؛ فاقد ارزش

**قیمت خیللیک** Qimmatxilik

(ا.) گرانی؛ وضع یا کیفیت گران بودن

**قیماج** Qimoj

(ص.) (احول) ویژگی چشمی که احول است و چپ نگاه کند؛ لوچ؛ چپ چشم؛ (دری، گ) قیچ

**قمار** Qimor

(ا.) ۱- قمار ۲- هر یک از بازیهایی که بر دو باخت در آنها تابع تصادف و چیره دستی با هم و مستلزم پرداخت چیزی از سوی بازنده به برنده است ۳- (مجاز) کاری که نتوان پیامد آن را پیش بینی کرد

**قمار باز** Qimorboz

(ا.) ۱- قمار باز ۲- دوستدار و بازی کننده ی قمار ۳-

(مص.ل.) چشمک زدن

**قیپ قیزیل** Qip-qizil

(ص.) سرخ محض؛ کاملاً سرخ: ~ گل (گل سرخ)

**قیپ یلنچاق** Qip-yalang'och

(ص.) ۱- کاملاً لخت، برهنه یا عریان ۲- کاملاً فاقد پوشش ۳- فاقد برگ و گل: ~ درخت (درخت لخت)

۴- فاقد درخت یا پوشش گیاهی: ~ تپه (تپه فاقد درخت و گیاه) ۵- فاقد اثاث: ~ خانه (اتاق لخت) ۶-

(گ، مجا) بی چیز؛ نادار؛ فقیر: ~ آدم (آدم نادار و بی چیز)

**قیپچاق** Qipchoq

(ا.) ۱- نام ایلی از ترکان است، که در سرزمینی به همین نام واقع در بخشهای جنوب روسیه، مرکز و غرب قزاقستان، شمال قفقاز بود و باش داشتند؛ قپچاق؛ قپچاق

**دشت قپچاق** Dashti~

دشتی در جنوب روسیه که موطن ایلی قپچاق است

**قیقیر** Qiqir

(ص.) صدای خنده آهسته

**قیقیرلماق** Qiqirlamoq

(مص.ل.) با صدای آهسته خندیدن

**قیقیرلشماق** Qiqirlashmoq

(مص.مش.) با هم با صدای آهسته خندیدن؛ اولر اوز ایچلریده قیقیرلشیپ کولردیلر (آنها میان خود آهسته می خندیدند)

**قیقیر قیقیر** Qiqir-qiqir

(ص.) صدای پیهم خنده های آهسته

**قیر** Qir-1

(ا.) ۱- تپه؛ برآمدگی پوسته ی زمین که بلندی آن (معمولاً) بیش از ۴۰۰ متر نباشد ۲- سطح هموار مرتفع ۳- پشته؛ کوه؛ از سنگ یکپارهی خارا ۴- دشت؛ بیابان (چغتای)

**قیر** Qir-2

(ا.) ۱- تیغه آشپشه نینگ ~ ی (تیغه ی شیشه) ۲- قسمت نازک بالای دیوار ۳- دیواره ی بالای کوه؛ تیزه؛ تاغ نینگ ~ ی (تیغه ی کوه)

**قیر** Qir-3

(ا.) گوشه؛ کنج

**کوز قیری بیلن** Ko'z~ibilan

با گوشه ی چشم؛ از گوشه ی چشم

**کوز قیریتاشلماق** Ko'z~initashlamoq

**قینغه ی ماق** Qing'aymoq

(مص.ل.) ۱- به جانبی خم یا مایل شدن؛ نروان قینغه

ییب تورگن (نردبان در حالت مایل قرار دارد) ۲- از گوشه ی چشم نگاه کردن؛ او ییز تامان قینغه ییب قره دی (او به سوی ما از گوشه ی چشم نگاهی کرد) ۳-

(مجاز) از راه راست منحرف شدن؛ گمراه شدن؛ قینغه یگن آدم (آدم گمراه شده)

**قینغه ییب قره ماق** Qing'ayibqaramoq

۱- از گوشه ی چشم نگاه کردن ۲- (مجاز) نگاه دشمنانه یا تهدیدآمیز کردن

**قینغه ییوچی** Qing'ayuvchi

(ا.) ۱- آنچه خم یا مایل شدنی است ۲- آنکه از گوشه ی چشم نگاه کند ۳- (مجاز) آنکه یا آنچه از راه راست منحرف شود

**قینغیر** Qing'ir

(ص.) ۱- کج؛ ناراست: ~ یاغاچ (چوب کج) ۲-

(مجاز) جعلی؛ تقلبی؛ قلب: ~ ایش (کار قلب)

**قینغیر قره ماق** ~qaramoq

۱- بابت بد دیدن ۲- مناسبت بد داشتن

**قینغیر قول** ~qo'1

کج دست؛ خیانتکار؛ دزد

**قینغیر لیک** Qing'rlilik

(ا.) وضع یا کیفیت کج یا ناراست بودن؛ کجی؛ ناراستی

**قینغیر لیککه آلماق** ~kaolmoq

کج اندیشی کردن؛ در هر موردی ایراد گرفتن یا بهانه جویی کردن

**قینغیر قییشیق** Qing'ir-qiyshiq

(ص.) کج و کوله؛ کج و معوج؛ دارای شکل یا امتداد نادرست یا نازیبیا

**قینچیر** Qinchir

(ص.) (قد.) (احول) (چغتای)

**قیپ** Qip

(خ.) واژه ای برای تأکید مزید و مبالغه؛ ~ قیزیل (کاملاً قرمز)

**قیپیق** Qipiq

(ا.) ۱- خاک اره؛ خاکه ی چوب که از اثر اره کردن یا با سوهان ساییدن پدید آید ۲- پوسته ی بیرونی غلاتی مانند گندم، جو، برنج، ... که پس از پاک کردن باقی می ماند

**قیپماق** Qipmoq

(گف.) مجاز) آنکه در اجرای کاری توکل کند

**قمار بازلیک** Qimorbozlik

(ا.) قمار بازی ۲- عمل یا فرایند بازی قمار ۳- بازی قمار

**قمارخانه** Qimorxona

(ا.) قمارخانه؛ بنایی که قماربازان برای قمار کردن در آن گرد می آیند

**قیمران** Qimron

(ا.) (قد.) نوشیدنی که از شیر شتر آماده کنند

**قیمسان** Qimsan

(ص.) (قد.) بسیار مشتاق دیدار

**قیمتیماق** Qimtimoq

(مص.م.) ۱- لب گزیدن ۲- لب را بدندان گرفتن به نشانه ی پشیمانی یا اشاره به کسی برای دعوت به سکوت؛ لب گزه؛ او لب لبرینی قیمتیب، کولمه ی قویدی (او لبهایش را گزیده جلو خنده اش را گرفت) ۳-

افشردن؛ او قولیمنی اوشلب، قیمتیب قویدی (او دستم را گرفته فشرده) ۴- تکان دادن؛ حرکت دادن؛ او کبفتی نی قیمتیب، یوق دیب جواب بیردی (او شانه هایش را بالا انداخته پاسخ منفی داد)

**اوزینی قیمتیماق** O'zini~

خود را کنار کشیدن؛ اندیشه کردن؛ خود را در شدن

**قیمتینماق** Qimtinmoq

(مص.ل.) ۱- قیمتیماق ۲- قادر به اجرای کاری نشدن یا به آن جرئت نتوانستن؛ سفر قیلیشگه قیمتیب توریمچن (قادر به سفر کردن نیستم) ۳- تکان خوردن؛ به حرکت آمدن؛ چال اوتیرگن جایده بیر قیمتیب، سوزگه باشله دی (چال در جایش تکانی خورد و سخن آغاز کرد)

**قین** Qin-1

(ا.) ۱- غلاف ۲- پوشش یا جلد تیغه ی ابزارهای برنده (مانند شمشیر، خنجر، کارد)؛ نیام ۳- (گیاه شناسی) قاعده ی برخی از برگها یا گریبانها که روی ساقه ادامه دارد و روی آن را کاملاً می گیرد

**کوزی قینیدن چیقه یازدی** Ko'zi~idanchiqayozdi

چشمش از حدقه برآمد (از ترس یا حیرت)

**قین** Qin-2

(ا.) شکنجه؛ عذاب: ~ و پانه قیلماق (سخت شکنجه دادن)

**قینه** Qina

~ گینه ۲

(ا.) «قیمز» نوشی

**قیمت** Qimmat

[قیمت] (ص.) ۱- گران ۲- ویژگی آنچه به بیش از نرخ روز یا ارزش واقعی خرید و فروش شود ۳- دارای بهای سنگین ۴- (مجاز) ویژگی آنچه با پول یا چیز دیگری قابل خرید نباشد؛ بی بها؛ بیلیم دولتدن ~ (ضر) (علم) ارزشمندتر از ثروت است) معنای اصلی این واژه بها؛ ارزش

**قیمت بها** Qimmatbaho

(ص.) ۱- با ارزش؛ ارزشمند ۲- دارای بهای سنگین ۳- (مجاز) بی بها؛ دارای ارزش مادی و معنوی

**قیمت فروش** Qimmatfurush

(ص.) گران فروش؛ صفت کسی که کالای خود را به بیش از بهایش بفروشد

**قیمت لشیش** Qimmatlashish

(ا.) فرایند گران شدن

**قیمت لشماق** Qimmatlashmoq

(مص.ل.) روبه گرانی نهادن؛ بیش از پیش گران شدن

**قیمت لشتیرماق** Qimmatlashtirmoq

(مص.م.) قیمت لشماق

**قیمتلی** Qimmatli

(ص.) ۱- قیمتخ بها ۲- (مجاز) مفید؛ کار آمد

**قیمت سیرهماق** Qimmatsiramoq

(مص.ل.) نرخ را گران انگاشتن؛ او ساعتی قیمت سیره ب، آلمه دی (او نرخ ساعت را گران انگاشته نخرید)

**قیمت سیز** Qimmatsiz

(ص.) بی ارزش؛ فاقد ارزش

**قیمت خیللیک** Qimmatxilik

(ا.) گرانی؛ وضع یا کیفیت گران بودن

**قیماج** Qimoj

(ص.) (احول) ویژگی چشمی که احول است و چپ نگاه کند؛ لوچ؛ چپ چشم؛ (دری، گ) قیچ

**قمار** Qimor

(ا.) ۱- قمار ۲- هر یک از بازیهایی که بر دو باخت در آنها تابع تصادف و چیره دستی با هم و مستلزم پرداخت چیزی از سوی بازنده به برنده است ۳- (مجاز) کاری که نتوان پیامد آن را پیش بینی کرد

**قمار باز** Qimorboz

(ا.) ۱- قمار باز ۲- دوستدار و بازی کننده ی قمار ۳-



(۱) ساحل؛ کنار ۲- مرز؛ قیراغ

### قیرآت

(۱) ۱- اسب سمند؛ اسب زرده که بال و موی پیشانی و دمش سیاه باشد ۲- (فرهنگ مردم) نام اسب کور اوغلی قهرمان اساطیری و افسانه‌ای مردم ازبک

### قیراو

(۱) ۱- گرد سفید مانند برف ریزه، که بر سطح زمین یا چیزها پیدا شود ۲- زاله؛ شبنم (چغتای)

### آق قیراو

بایز دیر؛ اواخر فصل پاییز

### Sochigattushibdi

ساجی (ساقالی) گه قیراو نوشیبدی

موی سر یا ریشش به سفیدی گراییده است

### قیراو

(۱) گرد یا براده‌های ریزی که در تیغه‌ی تازه چرخشده‌ی اسباب بر خنده‌ای مانند کارد، چاقو و... یا فلز پدید می‌آید

قیراوی تو کیلمه گن

هنوز به کار برده نشده؛ کاملاً نو و استفاده نشده

### قیراو

(۱) نوعی بیماری دامها که از اثر آن روی زبان آنها برآمدگیهای کوچکی به شکل براده یا خاکه‌ی ریز پدید می‌آید

### قیراولی

(ص) ۱- نو؛ استعمال نشده

### قیراغو

قیراو ۱- قراغو

### قیرپی

(ص) (گف) ۱- صفت آنچه که ساییده شده باشد؛ ۲- آشپق (یجل قاب) ساییده شده ۲- (مجاز) مجرب؛ گرم و سرد روزگار آید؛ ۳- آدم (شخص مجرب)

### قیرپیلسماق

(مض، مع) ۱- خراشیده شدن ۲- تراشیده شدن؛ ساییده شدن

### قیرپیق

(۱) ۱- خلمه و پوستی که بر دور کلاه دوزند ۲- آنچه بر دوره‌ی گریبان دوزند؛ یقه

### قیرپیچاق

(۱) ۱- کاردبازی ۲- جنگ؛ جنگال و زد و خورد؛ یکخی ییگیت بیر بیر ییلن ۳- لشیب کیتدیله (دو جوان باهم به زد و خورد پرداختند)

(۱) قسمتی از غذا که هنگام پختن در ته‌ی دیگ

چسبیده یا سوخته باشد

### قیرماچ کل

کچلی که موهایش کاملاً بر سر چسبیده باشد

### قیرآت

(۱) ۱- قرائت ۲- عمل خواندن نوشته‌ای؛ قرآن ۳- (قرائت قرآن) ۳- (مجاز) خواندن نوشته‌ای با صدای بلند؛ بیغین قراری بر چه گه ۴- قیلیدی (قرار همایش به همه قرائت شد)

### قیرآت قیلماق

۱- نوشته‌ای را خواندن ۲- نوشته‌ای را با صدای بلند خواندن ۳- (گف) خواندن آیت قرآن با صدای بلند

### قیرآت خوان

(۱) ۱- آنکه نوشته‌ای را بخواند ۲- آنکه قرآن را با صدای بلند و صوت ویژه بخواند

### قیرآتخانه

(۱) ۱- قرائتخانه ۲- جایی برای خواندن و تلاوت قرآن ۳- جایی همگانی برای خواندن کتاب و مطبوعات ۴- اتاق مطالعه‌ی کتابخانه

### قیرآتخونلیک

(۱) ۱- تلاوت قرآن مجید ۲- عمل یا فرایند خواندن نوشته‌ای

### قیرال

(۱) پادشاه؛ سلطان

### قیرالیه

(۱) ملکه؛ شاهبانو؛ انگلیه ۳- سی (ملکه‌ی انگلیس)

### قیراللیک

(۱) پادشاهی؛ شاهی؛ سلطنت

### قیران

(۱) ۱- قتل عام؛ کشتار جمعی ۲- مردن جمعی (از اثر آفات طبیعی مانند توفان، بیماریهای واگیر، زمین لرزه، آب خیزی و...)

### ییتی قیرانده

در تمام جهان

### قیرانگرجیلیک

(۱) عمل یا فرایند کشتار جمعی یا مردن جمعی

### قیرانقارغه

قیرانقاره

### قیرانقاره

(۱) پرنده‌ی شکاری از تیره‌ی عقابها

### قیراق

### قیرمه

(ص) ۱- تراش شده ۲- ساییده شده یا تیغه‌ی تیز یا سوهان؛ ۳- تاش (سنگ تراش شده)، ۴- تخته (تخته‌ی تراش شده)

### قیرمه چاپیق

۱- قطع کردن یا تراشیدن گیاهان هرزه از زمین ۲- اصول و روش این کار

### قیرمه چاپیش

قیرمه چاپیق

### قیرمه قیر

(ق) ۱- تپه به تپه؛ بلندی به بلندی آبویرگه ۲- اوتیب کیدیک (تپه به تپه گذشته اینجا آمدیم)

### قیرمه چی

(۱) کسی که گیاهان هرزه را از سطح زمین قطع کند

### قرمز

(۱) قرمز؛ سرخ

### قرمزک

(ص) ۱- ترش؛ ۲- آلمه (سیب ترش)

### قرمزی

(۱) قرمزی؛ دارای رنگ قرمز؛ سرخ

### قیرما

(۱) (هند، قد) مخروط؛ حجمی که از اثر چرخاندن مثلث راستگوشه در حول ضلع مجاور زاویه‌ی قائم پدید می‌آید؛ ۲- جسم (جسم مخروطی)؛ قرما

### قیرماق

(مض، مع) ۱- تراشیدن ۲- زدودن چیزی با حرکت پیایی یک وسیله‌ی تیز از سطحی که به آن چسبیده است؛ ساچنی ۳- (تراشیدن موی) ۴- تغییر شکل یا ضخامت چیزی با کشیدن یا کوبیدن یک ابزار برنده بر سطح خارجی آن؛ تررب نی ۵- (تراشیدن ترب)، تاشنی ۶- (تراشیدن سنگ) ۷- قتل عام کردن؛ به تعداد زیاد کشتن؛ دشمن نی ۸- (قتل عام کردن دشمن) ۹- به مقدار زیاد جمع کردن؛ به مقدار زیاد به دست آوردن؛ او نیچه بیرده ایشلب راسه پول قیزدی (او در چند جا کار کرده پول زیاد به دست آورد)

### قیرماق

(۱) ۱- تراشیدن ۲- زدودن چیزی با حرکت پیایی یک وسیله‌ی تیز از سطحی که به آن چسبیده است؛ ساچنی ۳- (تراشیدن موی) ۴- تغییر شکل یا ضخامت چیزی با کشیدن یا کوبیدن یک ابزار برنده بر سطح خارجی آن؛ تررب نی ۵- (تراشیدن ترب)، تاشنی ۶- (تراشیدن سنگ) ۷- قتل عام کردن؛ به تعداد زیاد کشتن؛ دشمن نی ۸- (قتل عام کردن دشمن) ۹- به مقدار زیاد جمع کردن؛ به مقدار زیاد به دست آوردن؛ او نیچه بیرده ایشلب راسه پول قیزدی (او در چند جا کار کرده پول زیاد به دست آورد)

### تاماغینی (حلقومینی) قیرماق

۱- صدای گرفته و خفه از گلو کشیدن ۲- پیدا شدن سوزش یا خراش در مجرای گلو از اثر بلعیدن چیزی تند یا سخت

### قیرماچ

### کوز قیرینی تشلماق

از گوشه‌ی چشم نگریستن؛ با گوشه‌ی چشم دیدن

### قیر

(۱) (قد) ۱- بند آب؛ سد آب

### قیر

(ص) ۱- صدایی که از برخورد یا تماس دو سطح ناهموار و درشت پدید آید

### قیر

(فع) (امر) ۱- قیرماق ۲- تراشیدن؛ تراش ۳- کشتن مفرط؛ قتل عام کن

### قیربان

[= قیربان] (۱) (قد) ۱- قیربان؛ دوالی باشد که در ترکش دوخته حمایل وار در گردن اندازند بطوری که ترکش پس دوش می‌ماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاهدارند؛ کماندان؛ ترکش

### قیردیرماق

(مض، مع) ۱- قیرماق (به وسیله‌ی کسی)

### قیردیرتیرماق

مض و (۱) قیردیرماق

### قیریلماق

(مض، مع) ۱- قیرماق؛ اوروشده کوب آدملر قیریلیب کیتگن (در جنگ بسیار مردم کشته شده‌اند)

### قیریم

(۱) ۱- نام ولایتی تاتار نشین؛ شبه جزیره‌ی کریمه ۲- (مجاز) مردم تاتار

### قیریندی

(۱) ۱- باریکه‌ی نازک که از اثر رنده یا تراش کردن (بوژه چوب) جدا شود؛ تراشه ۲- خاک‌ای که از اثر تراش جسمی حاصل شود

### Ichidan~o'tibketdi

ایچیدن قیریندی اوتیب کیتدی (مجاز) ۱- سخت به تشویش افتاد ۲- بر او سخت تأثیر کرد

### قیرینماق

(مض، مع) ۱- قیرماق

### قیریق

(۱) (قد) ۱- ساحل؛ کنار

### قیریق

(۱) (قد) ۱- کنار؛ لبه؛ حاشیه؛ مرز

### قیرلیک

(۱) تیغه؛ وضع یا حالت تیغه‌ی شکل بودن



جمعی: مالگره - کیلدی (دامها دچار مرگ جمعی شدند) - (گف، مجاز) جنگ و جنجال شدید

**قیرغین سالماق (قیلماق)** ~solmoq  
۱- قتل عام کردن ۲- جنجال سخت برآورداختن

**قیرغین تاپماق** ~topmoq  
دچار قتل جمعی شدن

**قیرغین برات** Qirg'in-barot  
۱- قتل عام شدید؛ خونریزی و کشتار زیاد؛ اوروش - کیتیردی (جنگ سبب قتل عام شد) ۲- (گف، مجاز) جنجال و زدو خورد سخت و تند؛ ایکی کمند طوقدارلری آره سیده - یوز بیردی (میان طرفداران دو تیم زدو خورد شدید روی داد)

**قیرغین سوران** Qirg'in-suron  
- قیرغین برات

**قیرغینچی** Qirg'nehi  
(ص) قتل عام کننده؛ خونریز

**قیرغین چیلیک** Qirg'inchilik  
۱- قتل عام؛ عمل یا فرایند کشتار جمعی؛ مرگ جمعی

**قیرغی** Qirg'iy  
- قیغیر

**قیرغیک** Qirg'iyak  
۱- آغاز فصل پاییز

**قیرغیز** Qirg'iz  
[= قرقیز] ۱- قرقیز؛ یکی از اقوام بزرگ و قدیمی ترک است که در اطراف یژنی سکی می زیستند، در سال ۵۶۰ م. تابع گؤک ترکها شدند و در دوره ی قترت استقلال یافتند و سپس دوباره تابع دومین خاقانی گؤک ترکها شدند و در سال ۷۵۸ م. نیز تابع اوغورها گشتند، قرقیزها در سال ۱۲۰۷ م. تابع چنگیز خان شدند. معنی ترکیبی واژه ی قرقیز انسان سرخ روی است. قرقیزها پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی استقلال یافتند و کشور مستقل قرقیزستان را تشکیل دادند، پایتخت این کشور شهر «بیشکیک» است

**قیرغیزچه** Qirg'izcha  
۱- آنچه مربوط یا منسوب به زبان، ادبیات و فرهنگ قرقیز باشد ۲- زبان قرقیزی

**قیرغیج** Qirg'ich  
۱- اسبابی برای تراشیدن میوه ها و سبزیها ۲- اسبابی برای تراشیدن چیزهای مختلف به خاطر پاک کردن و زدودن لکها

(مص، م) تیغه دار ساختن

**قیره لی** Qirrali  
(ص) ۱- دارای ضلع؛ آلتی - اوستون (ستون شش رخ) ۲- تیغه دار؛ لبه دار ۳- نوگدار

**کوپ قیره لی** Ko'p~  
۱- آنچه دارای تیغه و لبه ی زیاد باشد ۲- (مجاز) دارای معلومات زیاد و همه جانبه ۳- پرمختوا؛ پرمضمون و همه جانبه

**قیریق** Qirriq  
(ص) ۱- مکار؛ فریبکار ۲- زنگ؛ چالاک؛ - آدم (آدم چالاک)

**قیرسس** Qirs  
(ص) صدایی که از شکستن چوب نازک و تریا چیزی مانند آن پدید آید

**قیرت** Qirt  
(ص) صدایی که از تماس یا تراشیدن چیزهای سخت پدید آید

**قیرتی** Qirti  
(ص) دارای ادا و اطوار جلف و سبک؛ (اف، دری، گ) قیرتنکی

**قیرتیش** Qirtish-1  
۱- (قد، گیاه شناسی) ۱- ریشه ۲- سبزه ی تازه رویده که هنوز بلند نشده و در حال ریشگی باشد

**قیرتیش** Qirtish-2  
۱- عمل یا فرایند تراشیدن پوست برای دباغت ۲- عمل یا فرایند تراشیدن برای پاک کردن و زدودن چرکی و کثافت

**قیرتیش** Qirtish-3  
۱- وضع یا حالت ناآرام شدن و خود را خوردن (از اثر خشم، هیجان، حسد یا بیزاری از عمل یا کسی)

**قیرتیش لماق** Qirtishlamoq  
(مص، م) ۱- چیزی را یا تراشیدن پاک کردن ۲- به طور کامل پاک کردن ۳- کاملاً از میان بردن؛ از بیخ و بن نابود کردن

**قیروچی** Qiruvehi  
۱- قتل عام کننده؛ - قورال (سلاح کشتار جمعی) ۲- عامل مرگ جمعی

**قیرغی** Qirg'i  
(گف، رنده)

**قیرغین** Qirg'in  
۱- قتل عام ۲- خونریزی؛ جنگ ۳- مرگ

(ص) ۱- بریده ۲- در معرض برش قرار گرفته ۳- برش شدنی

**قیرقمه پیاز** ~piyoz  
پیازی که قسمت سبز آن بریده شده، ریزوم (غده ی متورخم) آن برای سال بعد در زمین باقی می ماند

**قیرقماق** Qirqmoq  
(مص، م) ۱- بریدن ۲- چیزی را با ابزاری بر خنده شکافتن یا جدا کردن؛ قاغازنی - (بریدن کاغذ) ۳- چیزی (مانند پارچه، چرم، ... را مطابق الگو یا نقشه یه صورت قطعه های معینی در آوردن)؛ برش دادن ۴- کم کردن؛ کاهش دادن؛ ایش حقیدن - (کارمزد را کاهش دادن) ۵- (مجاز) بستن؛ مانع شدن؛ یولنی - (راه بستن) ۶- (مجاز) میان بر کردن

**قیرق آباق** Qirqoyoq  
(گف، م) - مینگ آباق (اف) قیرق قولاق

**قیرق آغینی** Qirqog'ayni  
۱- گیاه زینتی پایا از تیره ی گلسرخیان، دارای ساقه ی خاردار بلند و برگهای مرکب، گلهای معطر، کوچک و برنگهای گوناگون

**قیرق قولاق** Qirqquloq  
۱- سرخس؛ گیاه پایا از تیره ی سرخسها، دارای قطعه های برگ بی دندان که در زیر آنها نقطه های ریز براق و زرد رنگی وجود دارد، و هاگدانها بسیار نزدیک به لبه ی برگهاست

**قیرقته** Qirqta  
(ق) چهل دانه؛ چهل تا

**قیرقستیرماق** Qirqtirmoq  
(مص، م) ۱- به بریدن و ادا ساختن ۲- بریدن (به وسیله ی کسی)

**قیره** Qirra  
۱- (هندسه) ضلع؛ اوچ بورچک - سی (ضلع مثلث) تیغه یا لبه ی تیز چیزهای سخت؛ شیشه نینگ - سی (تیغه ی شیشه) ۳- (مجاز) جانب یا ویژگی چیزی که ماهیت یا مضمون آن را نشان دهد؛ او مسئله نینگ برچه - لرینی آچیپ بیردی (او تمام جوانب مسئله را روشن ساخت)

**قیره بورون** ~burun  
۱- دماغ تیغه یی ۲- آنکه دارای چنین دماغی است

**قیره تاش** ~tosh  
سنگ تیغه دار

**قیره لماق** Qirralamoq  
سنگ تیغه دار

**قیرق** Qirq-1  
۱- چهل ۲- عدد اصلی پس از سی و نره و پیش از چهل و یک؛ چل ۳- (مردم شناسی) مراسم یادبود که در سی و هفتمین روز وفات متوفای برپا می شود

**قیرق کاکل** ~kokil  
گیسوان بلندی که به دسته های زیاد جدا شده و بسیار ریز بافته شده باشد

**قیرق اوشتماق** ~ushatmoq  
برگزاری مراسم روز چهل متوفا

**قیرق** Qirq-2  
(ا) نام یکی از قبایل ازبک

**قیرق** Qirq-3  
(ص) چهل؛ یکی بیش از سی و نره عدد

**قیرق** Qirq-4  
(فع) (امر) قیرقماق (بریدن؛ بیز؛ قطع کن؛ ایینی - (تار را ببر)

**قیرق بوغین** Qirqbo'g'in  
۱- (گیاه شناسی) ذنب الفرس؛ دجم اسب

**قیر قیلماق** Qirqilmoq  
(مص، مج) ۱- بریده شدن ۲- با ابزاری برنده شکافته شدن یا جدا شدن چیزی؛ درخت - (بریده شدن درخت) ۳- برش شدن ۴- کار، عادت یا جریانی پایان یافتن؛ گیشی نانی - (قطع شدن نان کسی)

**قدیمی قیر قیلدی** Qadamiqirgildi  
رفت و آمدش قطع شد؛ قطع رابطه شد

**تیلی قیر قیلدی** Tiliqirgildi  
حرف نزدنی شد؛ حرفهایش قطع شد

**یولیگه قیر توکیلدی** Yo'liga~to'kildi  
رفت و آمد با او قدغن شد

**قیرقیم** Qirqim  
۱- عمل یا فرایند بریدن پشم دامها ۲- قطعه های معین مسطح برش شده مطابق الگو یا نقشه در نقاشی

**قیرقینچی** Qirqinchi  
(ص) چهل؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه چهل

**قیر قیق** Qirqiq  
(ص) ۱- بریده؛ در معرض برش قرار گرفته؛ قولاغی - ایت (سگ گوش بریده)

**قیرقمه** Qirqma-1  
۱- نوعی خربزه ی دبیررس، دارای پوست کرلفت که مدت زیاد نگهداری می شود

**قیرقمه** Qirqma-2



۱- خلاصه یا فشرده‌ی سخن ۲- خلاصه اینکه؛ کوتاه سخن اینکه  
**قیسقه‌لیک**  
 (۱) ۱- کوتاهی ۲- وضع یا کیفیت کوتاه بودن ۳- (مجاز) نارسایی؛ نقصان؛ کمبود  
**قیسقریش**  
 (۱) عمل یا فرایند کوتاه شدن  
**قیسقرماق**  
 (مض. ل. ۱) ۱- کوتاه شدن ۲- کم شدن یا کاهش یافتن درازی چیزی ۳- کاهش استمرار زمانی ۴- (ریاضی) تقسیم به مضرب ۵- گه قیسقره دیگن سانلر (اعدادی که مضرب شان ۵ است)  
**قیسقرتیرماق**  
 (مض. م. ۱) قیسقرماق؛ غم قیغو عمرنی قیسقرتیره‌دی (رنج و اندوه عمر را کوتاه می‌کند)  
**قیسقرتیریلماق**  
 (مض. مج. ۱) قیسقرتیرماق؛ مقاله بیر مونچه قیسقرتیریلدی (مقاله‌اندکی کوتاه ساخته شد)  
**قیسقرتیش**  
 (۱) عمل یا فرایند کوتاه ساختن  
**قیسقرتمه**  
 (۱) خلاصه؛ مطلبها یا موضوعهای اصلی یک نوشتار؛ چکیده  
**قیسقرتمه آتلر**  
 واژه‌ی مختصر شده از یک اسم مرکب مانند UN (سازمان ملل)، OPEK (اتحادیه‌ی کشورهای صادرکننده‌ی نفت)، USA (ایالات متحد آمریکا)  
**قیسقرتمه ۲**  
 (ص. ۱) خلاصه؛ فاقد شرح، تفسیر یا جزئیات توضیحی  
**قیسقرتماق**  
 (مض. م. ۱) قیسقرماق؛ مقاله نی ~ (کوتاه کردن مقاله)  
**قیسقه**  
 (ق. ۱) خلاصه؛ به طور خلاصه؛ ~ مین یاردم بیر المه‌ی من (خلاصه، من نمی‌توانم کمک کنم)  
**قیسقه‌ی‌ماق**  
 (گف. ۱) قیسقرماق  
**قیسقه‌چه**  
 (ص. ۱) مختصر ۲- کوتاه شده ۳- کم؛ اندک؛ ~ لغت (فرهنگ مختصر)  
**قیسقیچ**  
 (سوز) نینگ قیسقه سی

بایلیک نینگ فقط بیر سی (این فقط بخشی از تمام ثروت است ۴- یدکی؛ اسباب یا قطعه‌ای اضافی که بشود آن را عوض یا جانشین کرد ۵- (نظامی) واحد نظامی  
**قسما**  
 (ق. ۱) بخشی از یک چیز؛ غیرکامل؛ ایشلر ~ بجریلگن (یک بخش از کارها اجرا شده)  
**قسمت**  
 (۱) ۱- قسمت ۲- بخش ۳- بهره یا نصیبی که به کسی رسد؛ سهم ۵- تقدیر؛ سرنوشت  
**قیسماق**  
 (مض. م. ۱) ۱- فشردن ۲- وارد کردن نیروی مکانیکی به سطح خارجی چیزی؛ فشار دادن ۳- (مجاز) شکنجه و آزار دادن؛ عرصه را تنگ ساختن؛ حیات قیین چیلیگی اونی جووه قیسگن (دشواریهای زندگی عرصه را بر او بسیار تنگ ساخته است)  
**بویینی‌نی قیسماق**  
 ۱- فروبردن گردن میان شانه‌ها؛ اشاره‌ای کردن ۲- گردن نهادن؛ سر خم کردن  
**دجمی‌نی قیسماق**  
 (مجاز) ترسیدن؛ از جوش و هیجان افتادن  
**تیلی‌نی قیسماق**  
 مانع حرف زدن کسی شدن؛ از حرف زدن خودداری کردن  
**قیسماق ۲**  
 (۱) دو تسمه‌ی رکاب، که رکاب آهنین میان آن دو قرار دارد؛ دوال رکاب؛ قسماق  
**قیسقه**  
 (ص. ۱) ۱- کوتاه ۲- دارای درازا یا بلندی کم ۳- دارای استمرار زمانی کم ۴- بدون دامنه یا گسترش زیاد؛ ~ حکایه (داستان کوتاه) ۵- (مجاز) ناقص؛ نارسا؛ ناکافی؛ فکری ~ (اندیشه‌اش ناقص است)  
**قیسقه تولقینلر**  
 امواج کوتاه (امواج رادیویی ۲۰۰-۱۰۰ م)  
**قیسقه تولقینلی**  
 ۱- امواج رادیویی ۲۰۰-۱۰۰ م ۲- آنچه روی امواج کوتاه کار کند یا پخش شود  
**قیسقه‌اوی‌لماق**  
 کوتاه یا سطحی اندیشیدن  
**Gapning ~ si**  
 گپ (سوز) نینگ قیسقه سی

برگزار کردن)  
**قیسیلیش**  
 (۱) عمل یا فرایند فشرده شدن یا زیر فشار قرار گرفتن  
**قیسیلیشماق**  
 (مض. مش. ۱) ۱- قیسیلماق ۲- بیش از پیش فشرده شدن ۳- هرچه بیشتر زیر فشار قرار گرفتن  
**قیسیلماق**  
 (مض. مج. ۱) ۱- فشرده شدن ۲- به سطح خارجی چیزی نیروی مکانیکی وارد شدن ۳- (مجاز) از اثر فشار یا تضییق محروم از آزادی شدن  
**قیسیلتیرماق**  
 (مض. م. ۱) قیسیلماق  
**قیسیم**  
 ~ سیقیم  
**قیسینماق**  
 (مض. ل. ۱) بنابر عدم توانایی یا جرئت از اجرای کار یا عملی عاجز ماندن  
**قیسیق**  
 (ص. ۱) ۱- فشرده؛ دارای فشردگی؛ ~ مش (مشت فشرده) ۲- تنگ؛ کوچک؛ ~ کوزلر (چشمان تنگ و کوچک)  
**بویینی قیسیق**  
 کوتاه گردن ۲- (مجاز) سرخم؛ تابع  
**Tili ~**  
 تیلی قیسیق  
 کسی که بخاطر گناه یا اشتباه مرتکب شده‌اش خجالت زده باشد و نتواند حرفی بزند؛ ملامت  
**قیسیق‌لیک**  
 (۱) وضع یا کیفیت فشرده بودن؛ فشردگی  
**قیسیر**  
 (ص. ۱) ۱- باردار نشده؛ آستن نشده بی بار (در مورد جانداران و گیاهان)؛ ~ قوی (گوسفند آستن نشده)، ~ گل (گل بی بار)  
**قیسیر ۲**  
 (ص. ۱) صدایی که از تماس، برخورد یا شکستن چوب خشک پدید آید  
**قیسیش**  
 (۱) عمل یا فرایند فشردن یا زیر فشار قرار دادن  
**قیسیشماق**  
 (مض. مش. ۱) قیسماق  
**قسم**  
 (۱) ۱- قسم ۲- نوع؛ طور ۳- بخشی از یک چیز؛ ~

**قیرغاق**  
 (۱) ۱- ساحل ۲- زمینی که در کنار توده‌ی آب (دریا، دریاچه، رود) و چسبیده به آن باشد؛ کرانه ۳- کنار هر چیز مسطح؛ رومال نینگ ~ سی (کنار دستمال) (اف. قیرغاغ)  
**قیرغاوجل**  
 [قیرقاوجل] ~ توس تاووق  
**قیرچزغی**  
 (ص. ۱) ۱- لاغر، کچل و دارای جوشها در بدن (بیشتر در مورد اسب)  
**قیرچیلما**  
 (ص. ۱) ۱- پرزور و نیرومند؛ ~ بیگیت (جوان نیرومند) ۲- (مجاز) سخت؛ شدید؛ ~ ساووق (سرما شدید)  
**قیرچیلماق**  
 (مض. ل. ۱) ۱- پرزور و نیرومند شدن ۲- (مجاز) شدید و سخت شدن؛ به اوج رسیدن؛ قیش تاباره ~ ده (زمستان هرچه بیشتر رویه تشدید است)  
**قیرچیلتماق**  
 (مض. م. ۱) دندان بهم ساییدن؛ قیرچیلدتماق  
**قیرچیلش**  
 (۱) عمل یا فرایند بهم ساییده شدن دندان  
**قیرچیلشماق**  
 (مض. ل. ۱) دندان بهم ساییدن  
**قیرچیماق**  
 (مض. م. ۱) (گف. ۱) باقیچی، دندان یا ناخن چیزی را کندن یا تراشیدن ۲- یکه کردن؛ نهالری ~ (نهالها را یکه کردن) ۳- (مجاز) خاییدن؛ آزار دادن؛ زیر فشار قرار دادن؛ او کوپدن بیری اوکه سینی ~ ده ایدی (او از دیر باز برادرش را اذیت می‌کرد)  
**قیرچین**  
 (۱) (کم) تونهای؛ نوجوان  
**قیستش**  
 (۱) عمل یا فرایند مصرانه تقاضا کردن  
**قیسته‌ماق**  
 (مض. م. ۱) (گف. ۱) یا اصرار خواستن؛ مصرانه تقاضا کردن ۲- مصرانه فراخواندن و دعوت کردن؛ او یولده همه نی قیستب کیلیدی (او در راه از همه مصرانه خواست تا سریع حرکت کنند)  
**قیسیب‌قیمتیب**  
 (ق. ۱) از روی صرفه جویی؛ با صرفه جویی؛ صرفه جویانه؛ ~ توی نی اوتکزماق (عروسی را با صرفه جویی



(۱) ۱-وضع یا کیفیت فتنه گر بودن؛ فتنه گری؛ حيله گری ۲-بهم اندازی؛ آشوبگری

**Qittak** قیتک (گف.) - قیته‌ی: کیل ~ - ~ آله‌ی لیک! (بیا کم - کم بنوشیم!)

**Qittay-1** قیته‌ی (ص.) کم؛ دارای کمیت کوچک؛ اندک: ~ سوو (آب کم)

**Qittay-2** قیته‌ی (ق.) کم؛ در کمیتی کوچک: او ~ ایچردی (او کم می‌نوشید)

**Qit'a** قطعه (۱) ۱-قطعه ۲- (ادبیات) شعری با حدود ۲۰ تا ۲۰ بیت بر یک وزن و قافیه، که برخلاف قصیده و غزل مصرع اول مطلع آن یا مصرع دوم همقافیه نیست و معمولاً برای بیان حکایت، طنز، شکایت و مانند اینها به کار می‌رود ۳-قاره؛ هر یک از هفت خشکی بسیار بزرگ روی زمین که پیرامون آنها را دریاها و اوقیانوسها فرا گرفته است؛ برخ

**Qit'alararo** قطعه‌لرارا (ص.) بین القاره‌ای؛ مربوط به چند قاره: ~ تلفیون علاقه‌نسی (ارتباط تلفنی بین القاره‌ای)

**Qivrim** قیوریم (۱) جعد، چین و شکن، پیچ و تاب، حلقه و گره‌موی قیورهماق (ص.م.) ۱-فر دادن؛ مجعد ساختن موی ۲-گرد و مجتمعه کردن

**Qix-1** قیخ (گف.) - قیخه

**Qix-2** قیخ (ص.) ۱-صدایی که از اثر تخریش یا خارش گلو برآید ۲-(کودکانه) واژه‌ای برای بازداشتن کودکان از خوردن یا دست زدن به چیزی (قابل خوردن نیست!)

**Qixa** قیخه (ص.) (کودکانه) ناپاک؛ کثیف

**Qiy-1** قیی (۱) ۱-سرگین گوسفند، بز یا شتر ۲-لایه‌ای متشکل از چنین سرگینی

**Qiy-2** قیی (۱) عمل یا فرایند قطع کردن، بریدن یا قطعه قطعه کردن: ~ مه (قطعه قطعه شده، گوشت و...) (۱)

سطحی و آرام ماهیچه‌های نرم بدن بانوک انگشتان (یا وسیله‌ای دیگر) ایجاد می‌شود؛ غلغلک

**Qitig'igategmoq** قیتیغی گه تیگماق ۱-به خشم آوردن ۲-مرتکب رفتاری شدن که به طرف مقابل ناخوشایند است

**Qitig'inio'ldirmoq** قیتیغی نی اولدیرماق (مجاز) ۱-آرام ساختن؛ خشمش را فرونشاندن ۲-(مجاز) حرف شتو ساختن؛ فروتن و متواضع ساختن

**Qitiqlamoq** قیتیق لماق (ص.م.) ۱-قلقلک کردن ۲-(پزشکی) با وسایل یا شیوه‌های ویژه عصبهای کم حس یا بی حس را به کار انداختن و فعال ساختن ۳-(مجاز) تحریک کردن: کباب هیدی اشتھانی قیتیغله دی (بوی کباب اشتها را تحریک کرد) ۴-(مجاز) به خشم آوردن؛ عصبانی ساختن: اونینگ ناجویه گیی دوستینی قیتیغله دی (حرف بیجای او دوستش را عصبانی ساخت)

**Yurakni~** یوره کنی قیتیق لماق به دل نشستن؛ مقبول خاطر واقع شدن

**Qitiqlagich** قیتیق لگیچ (۱) (پزشکی) اسبابی، چیزی یا شیوه‌ای که باعث تحریک و فعال شدن عصبهای کم حس یا ضعیف شود

**Qitiqli** قیتیقلی (ص.) قلقلکی؛ تحریک پذیر در برابر قلقلک؛ غلغلکی

**Qitiqlavchi** قیتیقلاوچی (۱) ۱-آنچه باعث قلقلک، برانگیختن یا تحریک شود؛ قزاندن اشتھانی ~ هید چیقماقده (از دیگ بوی اشها آوری می‌آید) ۲-(مجاز) آنچه باعث نگرانی، ناراحتی یا تحریک شود: اونینگ ~ قیلیقلاری مینگه یاقمده دی (حرکات ناراحت کننده‌ی او خشم‌نیامد) ۳- قیتیق لگیچ

**Yurakni~** یوره ک نی قیتیقلاوچی خوشایند؛ راحتبخش

**Qitir** قیتیر (ص.) صدایی که از خراشیدن چیز سخت با ناخن ایجاد می‌شود

**Qitmir** قیتمیر (ص.) ۱-فتنه گر؛ تیرنگ‌باز ۲-جنجال برانگیز؛ بهم انداز: ~ دم (شخص بهم انداز و مفتن)

**Qitmirlik** قیتمیرلیک

همه مصرانه خواست تا سریعتر حرکت کنند) ۳- به عجله و شتاب واداشتن؛ ایشنی توگه تیشگه ~ (به اتمام سریع کار واداشتن)

**Qistatmoq** قیستتماق (ص.م.) قیسته ماق

**Qistash** قیستش (۱) عمل یا فرایند مصرانه تقاضا کردن

**Qistashmoq** قیستشماق (ص.م.) قیسته ماق

**Qistirilmoq** قیستیریلماق (ص.م.) قیستیرماق

**Qistirir** قیستیریر (ص.) ۱-خلاندنی ۲-شایسته یا درخور خلاندن ۳-دارای امکان یا احتمال خلاندن

**Qistirirlik** قیستیریرلیک (۱) ۱-وضع یا کیفیت خلانده شده ۲-الصاق؛ نصب: یقه‌نینگ ~ گلی (گل خلانده شده‌ی یقه)

**Qistirma** قیستیرمه (۱) ۱-آنچه در سطح یا میان چیزی خلانده یا فرو شده باشد ۲-(مکانیک) لایی لاستیکی برای محکم شدن پیچ و مهره‌های دستگاههای مکانیکی

**~qilmoq** قیستیرمه قیلماق در جریان صحبت به چیزی اشاره کردن

**Qistirmoq** قیستیرماق (ص.م.) ۱-فشردن ۲-فرو کردن؛ خلاندن: یقه‌گه گل ~ (گل به یقه خلاندن)

**Qistirig'ich** قیستیرغیچ (۱) ۱-قیسقیچ ۲-وسیله‌ی خلاندن یا فرو بردن

**Qistoq** قیستاق - قیستاو ۱

**Qistov-1** قیستاو (۱) ۱-عمل یا فرایند خواستن مصرانه‌ی چیزی ۲-عمل دعوت کردن یا فراخواندن مصرانه در امری

**~gaolmoq** قیستاوگه آلماق ۱-مصرانه خواستن ۲-به عجله واداشتن

**Qistov-2** قیستاو (ص.) عاجل؛ فوری؛ بی درنگ

**Qistovli** قیستاولی (ص.) غیر قابل تأخیر؛ فوری؛ بی درنگ

**Qitig** قیتیق (۱) قلقلک؛ تحریک خنده آوری که بر اثر حرکت

(۱) گیره؛ وسیله‌ای برای گرفتن و نگهداشتن چیزی؛ اتیر؛ پنس

**Qisqichbaqa** قیسقیچ بقه (۱) خرچنگ؛ جانور سختپوست از شاخه‌ی بندپایان، دارای دو چشم پایه دار، یک یا دو جفت آرواره، لاک خارجی پهن و سخت، پنج جفت پا که جفت اولی برای شکار و دفاع به کار می‌رود و بدون ضمایم شکمی، بیشتر انواع آن دریایی هستند. ولی برخی در آبهای شیرین و برخی در خشکی زیست می‌کنند و برخی علفخوارند

**Qisroq** قیسراق (۱) (قد)، مادیان جوان

**Qissa** قصه (۱) ۱-داستان ۲-داستان کوتاه ۳-سرگذشتی که جنبه‌ی ساختگی و خیالی داشته باشد ۴-افسانه ۵-اثر نثری متشکل از حکایات و روایتها

**~danhissa** قصه دن حصه هدف از روایت؛ مقصد از قصه کردن

**Qissago'y** قصه گوی (ص.م.) ۱-قصه گو ۲-آنکه برای دیگران قصه می‌گوید ۳-قصه نویس؛ داستان نویس

**Qissago'ylik** قصه گویلیک (۱) قصه گوئی؛ عمل یا فرایند روایت کردن قصه

**Qissanavis** قصه نویس (۱) قصه پرداز؛ آنکه قصه بسازد یا پدید آورد

**Qissanavislik** قصه نویسلیک (۱) قصه پردازی؛ عمل یا پدید آوردن قصه

**Qissaxon** قصه خوان (ص.) قصه گوی

**Qissaxonlik** قصه خوانلیک (۱) عمل یا فرایند قصه گفتن؛ قصه گوئی

**Qissachi** قصه چی (۱) قصه گو ۲-قصه پرداز

**Qistalang** قیسته لنگ (ص.) عاجل؛ زود؛ باشتاب؛ سریع؛ فوری؛ بی درنگ: ~ ایش (کار فوری)

**Qistamoq** قیسته ماق (ص.م.) ۱-با اصرار تقاضا کردن یا خواستن: او کوپ قیستب، قرضینی آلدی (او با تقاضاهای مصرانه بدیهی خود را حصول کرد) ۲-مصرانه دعوت کردن یا فراخواندن او همه نی تیز یوریشگه قیسته دی (او از



اجابت نکردن

قییموچ

(ص.) مور خب و کشیده (در مورد چشم)

قیینه لیش

Qiymoch

۱- عمل یا فرایند تحمل سختی و زحمت ۲- ←

قیین چیلک ۳- عذاب؛ رنج؛ شکنجه

قیینه لیشماق

Qiynalishmoq

(مص. مش.) ۱- ← قیینلماق ۲- بیش از پیش رنج و

عذاب دیدن

قیینلسماق

Qiynalmoq

(مص. ل.) ۱- عذاب کشیدن؛ رنج کشیدن ۲-

شکنجه شدن ۳- به سختی یا تنگدستی دچار شدن

وجدانی (وجدانا) قیینلماق

Vijdoni~

به عذاب وجدان دچار شدن

قیینه ماق

Qiynamoq

(مص. م.) ۱- عذاب دادن؛ اذیت کردن ۲- در

مضیقه‌ی مادی و معنوی و اقتصادی قرار دادن ۳- با

وسایل و شیوه‌های خاص شکنجه و آزار جسمی و روحی

دادن

جانتی (اوزینی) قیینه ماق

Jonni~

خود را دچار زحمت یا آزار کردن

قیینتماق

Qiynatmoq

(مص. م.) قیینه ماق (به وسیله کسی یا چیزی)

قیینتتیرماق

Qiynattirmoq

مص. و. (ا.) قیینتماق

قیینش

Qiynash

۱- عمل یا فرایند آزار یا شکنجه دادن ۲- عمل یا فرایند

فشار روانی یا قتی

قییناق

Qiynoq

(ا.) ۱- عذاب ۲- آزار ۳- شکنجه

قییناقلی

Qiynoqli

(ص.) ۱- رنج آور؛ درد آور ۲- ویژگی آنچه باعث آزار یا

شکنجه شود

قییناق قیستاق

Qiynoq-qistop

(ا.) ۱- ← قیین قیستاق ۲- شکنجه و فشار

قییناق خانه

Qiynoqxona

(ا.) شکنجه گاه؛ جایی که مجرمین یا اسیران را شکنجه

دهند

قییناو

Qiynov

(ا.) ۱- ← قیینش ۲- ← قییناق

قیا

Qiyo

← قییق ۲

قییمه

Qiyma

[= قییمه] (ا.) ۱- قییمه ۲- گوشتی که به قطعه‌های

کوچک بریده شده باشد ۳- (اف.) نوعی خورشت که

با قطعه‌های گوشت، سیب زمینی (یا بدون آن)،

گوچه فرنگی، لپه و روغن می‌پزند و آن را با برخی

خوراکی‌های خمیری می‌خورند

قییمه باپ

Qiymabop

(ص.) مناسب برای قییمه

قییمه لماق

Qiymalamoq

(مص. م.) ۱- گوشت را به قطعه‌های کوچک بریدن

۲- (مجاز) قطعه قطعه، ریز ریز کردن؛ قاغانی ~

(کاغذ را ریز ریز کردن) ۳- (مجاز) پاره کردن، زخمی

کردن، کسل نینگ فریادی پوره کنی قییمه له دی

(فریاد بیمار قلب را پاره کرد)

قییمه لی

Qiymali

(ص.) دارای قییمه؛ صفت خوراکی که در آن قییمه

انداخته شده باشد.

قییمه - قییمه

Qiyma - qiyma

(ص.) قییمه قییمه؛ قطعه - قطعه؛ ریز ریز

قیمت

Qiymat

(ا.) ۱- قیمت ۲- ارزش معاملاتی یک کالا؛ بها ۳- ارزش

مادی یا معنوی ۴- (ریاضی) مقدار متغیر در شرایط

معین ۵- (گف.) آنچه گران باشد

قییمه تخته

Qiymataxta

۱- تخته یا کنده‌ای که بالای آن گوشت را قییمه کنند؛

(اف.) گوشت تخته

قیمتلی

Qiymatli

(ص.) قیمتی؛ گران بها؛ با ارزش

قییماق

Qiymoq

(مص. م.) ۱- با قیچی یا کارد به قطعه‌های کوچک

بریدن ۲- پیداشدن اثر فرو رفتگی در بدن جاندار یا چیز

دیگر توسط تار یا سیم محکم بسته شده آسیم قولینی

قییدی (سیم در دستش فرو رفت) ۳- (مجاز) اجرا

کردن کار به طور ماهرانه

کوزی قییمه دی

Ko'ziqiymadi

راضی یا مایل نشد؛ در پش آمد

قییمه دی

Qiymadi

میلش نشد؛ نخواست؛ حیفش آمد

سوزنی قییماق

So'zni~

حرف کسی را نپذیرفتن؛ خواهش کسی را رد کردن یا

باقی بماند

قیین لیشیش

Qiyinlashish

(ا.) عمل یا فرایند دشوار شدن

قیین لیشماق

Qiyinlashmoq

(مص. ل.) بیش از پیش دشوار شدن؛ رو به دشواری

گزاردن

قیین لشتیر یلماق

Qiyinlashtirilmoq

(مص. مج.) قیین لشتیرماق

قیین لشتیرماق

Qiyinlashtirmoq

(مص. م.) دشوار ساختن

قیین لیک

Qiyinlik

(ا.) وضع یا کیفیت دشوار بودن؛ دشواری

قیین قیستاق

Qiyin-qistov

(ا.) ۱- عمل یا فرایند مصرا نه خواستن یا اجرای چیزی؛

تقاضا همراه با پافشاری زیاد و پیگیر؛ او ~ لربیلن

قرضی بپردی (آواز اثر پافشاری زیاد بدهی خود را پس

داد)

قیین چیلک

Qiyinchilik

(ا.) ۱- دشواری ۲- وضع یا کیفیتی که دسترسی به آن

نیازمند تلاش و کوشش فراوان باشد ۳- وضع یا

کیفیتی که عمل آن سخت و پرزحمت باشد؛ سختی

قییق

Qiyiq-1

(ا.) دستمالی که معمولاً به کمر بسته شود؛ دستمال

کمر

قییق

Qiyiq-2

(ص.) ۱- ویژگی آنچه به شکل تکه پاره‌های خرد باشد؛

تکه‌های خرد کاغذ، پارچه و ... ۲- کج؛ اریب ۳- مورب

و کشیده (معمولاً در مورد چشم) ۴- (مجاز) حرف

ناشنو؛ یکدنده ۵- (مجاز) نادرست؛ خطا؛ غلط؛ ~ ایش

(کار غلط)

Qildan~axtarmoq

قیلدن قییق اخترماق (ناپماق)

(مجاز) ایراد یا خرده گرفتن

قییق لیک

Qiyiqlik-1

(ا.) آنچه مناسب برای ساختن دستمالی باشد که به

کمر ببندند

قییق لیک

Qiyiqlik-2

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت تکه پاره بودن ۲- کجی ۳- وضع

یا حالت مورب یا کشیده بودن ۴- (مجاز) یکدنگی ۵-

(مجاز) نادرستی؛ غلطی

قییقچه

Qiyiqcha

قیه

Qiya

(ا.) ۱- نشیب ۲- سرازیری ۳- شیار؛ شکاف؛ ایشیک ~

سیدن قره‌ماق (از درز در نگاه کردن) ۴- (مجاز) میلان؛

خمیدگی

قیه بولماق (بولیب کیتماق) ~bo'lmoq

(گف.) بازجویی و محاکمه به خاطر اعمال مرتکب

شده

قیه قره‌ماق (باقماق) ~qaramoq

~qaramoq

۱- با گوشه‌ی چشم دیدن ۲- اتعطاق کردن؛ اعتنا

کردن ۳- (مجاز) با ناباوری نگرستن؛ ناباوری

قیه لمه

Qiyalama

(ا.) نشیب؛ سرازیری؛ ~ یول (راه سرازیری)

قیه لماق

Qiyalamoq

(مص. م.) ۱- کج کردن ۲- چپ کردن؛ میانبر رفتن

؛ بولدن قیه لب اوتماق (راه را کج کرده گذشتن؛ راه را

میانبر طی کردن) ۳- اندکی گشودن؛ ایشیک نی ~

(در اندکی گشودن)

قیه لب اوتماق

Qiyalabo'tmoq

راه را چپ کردن؛ میانبر گذاشتن

قیه لیک

Qiyalik

(ا.) نشیب؛ سرازیری؛ نیز ~ دن اوتیب کیلدیک (ما از

سرازیری گذشته آمدیم)

قیه مه

Qiyama

(ا.) نشیب؛ سرازیری

قیه سیگه

Qiyasiga

(ق.) به طور کج؛ به طور میانبر؛ یولنی ~ کیسیب

اوتماق (راه را میانبر گذاشتن)

قییلماق

Qiyillamoq

(مص. ل.) صدای باریک یا زیر کشیدن

قییلتماق

Qiyillatmoq

(مص. م.) قییلخماق

قییلش

Qiyillash

(ا.) عمل یا فرایند کشیدن صدای باریک

قییلشماق

Qiyillashmoq

(مص. مش.) قییلخماق

قییللسماق

Qiyilmoq

(مص. ل.) قییماق

قیین

Qiyin

(ص.) دشوار؛ دارای دشواری؛ مشکل

قییندی

Qiyindi

(ا.) تکه‌های کوچک چرم؛ پارچه و ... که پس از برش

Q

Q



اپتیکه	Apteka
(۱) داروخانه ۲- اپتیچکه	
اپتیکه چی	Aptekachi
(۱) داروساز؛ فروشنده دارو ۲- (قد.) صاحب داروخانه؛ (اف.) دوا فروش	
اپتیچکه	Aptechka
(۱) صندوق یا قوطی داروهای خیلی ضروری و فوری که در خانه و ماشین نگهداری می شود؛ قوطی کمک های اولیه طبی	
اپشو	Apshu
(صو.) صدای عطسه	
اپشورماق	Apshurmoq
(مص.ل.) اپشو کردن	
اقلی	Aqalli
(ق.) ۱- لاقل؛ کم از کم؛ اوئیده ~ بیر سیقیم یوق (در خانه اش یک مشت آرد موجود نیست) ۲- حتی؛ اولر ~ قره مه دیلر هم (آنان حتی نگاه هم نکردند)	
عقیده	Aqida
(۱) ۱- باور کورکورانه و دگم ۲- داوری، فکر یا نقشه ای که شخصی به درستی یا کار آیی آن باور داشته باشد ۳- نام زنانه	
عقیده پرست	Aqidaparast
(۱) کسی که عقیده ای را کورکورانه می پذیرد و به آن مقید و معتاد می گردد؛ دگم	
عقیده پرست لیک	Aqidaparastlik
(۱) عقیده پرستی؛ دگماتیزم	
عقیق	Aqiq-1
(۱) عقیق؛ نوعی سنگ از شکلهای طبیعی سیلیس، دارای لایه هایی از کالسدوان بسیار ریز به رنگهای گوناگون که به طور متحدالمرکز یا مسطح قرار گرفته اند و در جواهرسازی کاربرد دارد	
عقیق	Aqiq-2
(ص.) سرخ رنگ؛ قرمزی	
عقیقه	Aqika
(۱) ضیافتی که به مناسبت تولد نوزاد برگزار می شود و معمولاً در این میهمانی بر نوزاد نام می گذارند	
اقیرماق	Aqirmoq
(مص.ل.) غریدن (در بازه ای حیوانات وحشی)	
عقل	Aql
(۱) ۱- عقل ۲- نیروی دریافت، پی بردن یا اندیشیدن ۳- توانایی بهره گیری درست از نیروی ذهنی ۴-	

انتره په میتزیه	Antropometriya
(۱) از روشهای اندازه گیری اعضای بدن انسان برای پژوهشهای آنتروپولوژی	
انور	Anvar
(ص.) ۱- روشن تر؛ درخشان تر؛ نورانی تر ۲- نام مردانه	
انوا	Anvo
[=انواع] (۱) ۱- انواع؛ (ج.) نوع ۲- هر نوع؛ رنگارنگ	
انغیز	Ang'iz
(۱) ۱- زمینی که کشت آن درو شده باشد ۲- ساقه های ایستاده ی گندم که خوشه های آن درو شده باشد	
انغیرت	Ang'irt
(۱) نوعی اردک	
انچه	Ancha
(ق.) ۱- وقت کافی؛ وقت طولانی؛ وقت زیاد؛ ~ کوتدیم (مدت زیادی انتظار کشیدم ۲- بسیار؛ بیش (برای کیفیت)؛ ~ ایشله سنگ، یخشی اورگنه سن (بسیار کار کنی خوب فراگیری)	
انچه کی	Anchaki
~ انچه بین	
انچه مونچه	Ancha-muncha
(ق.) بسیار؛ بیش؛ ~ ایش (خیلی کار)	
انچر	Anchar
~ زقوم	
انچه بین	Anchayin
(ص.) ۱- بی اهمیت؛ بی ارزش ۲- سرسری؛ زبانی؛ نه از ته دل؛ ~ هزل گه اوخشه گن ایدی، جدی له شیب کیتدی (سخنی که به هزل می مانست، جدی شده رفت)	
عننه	An'ana
(۱) آیین؛ رسم و رواج؛ عرف و عادت	
عنعنوی	An'anaviy
(ص.) ملی؛ باستانی؛ مرسوم؛ مروج؛ عنعنوی بیرم لر (جشن های ملی یا باستانی)	
اپلسین	Apelsin
(۱) ۱- پرتقال ۲- درخت از تیره ی مرکبات، ویژه ی مناطق مرطوب معتدل و گرمسیری با برگهای نامتقابل، پایا و تک و گلهای پنج بخشی خوشبو ۳- میوه ی آبدار و شیرین این درخت که شکل کروی یا بیضی و پوست نارنجی رنگ دارد	
انتینه	Antenna
(۱) ۱- آنتن؛ اسبابی به شکل میله، صفحه یا برج معمولاً فلزی برای انتشار یا دریافت امواج رادیویی و تلویزیونی ۲- شاخک	
انتی بیه تیک	Antibiotik
[=آنتی بیوتیک] (۱) آنتی بیوتیک؛ فرآورده های شیمیایی که از موجودات زنده (قارچ ها، باکتریها) یا به روشهای صنعتی به دست می آیند و برای از میان بردن و جلوگیری از تکثیر میکربها و در درمان بیماریهای عفونی بکار می روند	
انتی دیمه کرتیک	Antidemokratik
[=آنتی دموکراتیک] (۱) مخالف دموکراسی	
انتی دیالکتیک	Antidialektik
(۱) ضد و مخالف دیالکتیک	
انتیک	Antik
[=آنتیک] (۱) آنتیک؛ شی باستانی؛ عتیقه	
انتیقه	Antika
[=آنتیک] (ص.) (قد.) ۱- آنتیک؛ قدیمی؛ باستانی ۲- (مجاز) عجیب؛ حیرت انگیز؛ جالب؛ غیر طبیعی	
انتی تیزه	Antiteza
[=آنتی تز] (۱) (منطق) آنتی تز؛ برابر نهاد	
انتی سیکلون	Antisiklon
(۱) آب و هوایی که از اثر فشار بلند اتموسفیر پدید می آید	
انته لوگیه	Antologiya
(۱) گلچین ادبی؛ منتخب نظم و نثر؛ جنگ	
انتانیم	Antonim
(۱) (زبان شناسی) متضاد (کلمات متضاد)	
انترکت	Antrakt
[=آنتراکت] (۱) ۱- آنتراکت ۲- فاصله ی میان دو پرده ی نمایش یا دو برنامه ی موسیقی ۳- موسیقی میان دو پرده ی نمایش یا اپرا	
انترسیت	Antrasit
[=آنتراسیت] (۱) آنتراسیت؛ زغال سنگ سیاه، براق حاوی ۹۰٪ کربن که بسختی و با شعله ی کوتاه بی بو و بی دود می سوزد؛ زغال سنگ خشک	
انتره په لوگیه	Antropologiya
[=آنتروپولوژی] (۱) آنتروپولوژی؛ دانش مطالعه ی انسان، بویژه از لحاظ پراکندگی، منشأ، رده بندی و ارتباط نژادها، ویژگی جسمی، رابطه ی محیطی و اجتماعی و فرهنگ؛ مردم شناسی؛ انسان شناسی	

اپیل تپیل	Apil-tapil
(ق.) شتاب زده؛ با عجله	
اپیر شپیر	Arir-shapir
(ق.) زود - زود؛ با شتاب؛ تند - تند؛ ~ ایشلر ینگلی قیلگین (با شتاب کارهایت را انجام بده)؛ (اف.) گف.)	
اپور شوپورا	
اپه لیتیک	Apolitik
(۱) شخص غیر سیاسی؛ آنکه بیطرف، بویژه بیعلاقه به سیاست	
اپه لیتیزم	Apolitizm
(۱) دوری گزینی از سیاست؛ انصراف از فعالیت های سیاسی	
اپاق چپاق	Apoq-chapoq
(۱) دوست؛ متفق؛ همدل؛ صمیمی؛ تارتیشمه ی ~ یشه نگ لر (بدون مناقشه و با صمیمیت زندگی کنید)	
اپاق چپاقلشماق	~lashmoq
دوست جان جانی شدن؛ همدل و صمیمی شدن	
اپهرت	Apparat
[=آپارات] (۱) ۱- آپارات ۲- ابزار؛ اسباب؛ وسیله ای که وظیفه ی معینی (مانند نمایش فیلم، پنجره گیری ...) را انجام می دهد؛ علمی ~ (منابع و موادی که مولف برای اثر علمی خویش استفاده می کند)؛ مانند فرهنگ ها، کتابشناسی، توضیحات ... ۳- (زیست شناسی) سیستم یا مجموعه ی ارگانهایی که وظیفه ی معینی را در بدن انجام می دهد	
اپهره توره	Apparatura
(۱) مجموعه ی ابزار و وسایلی که برای انجام دادن یک کار معین خدمت می کند	
اپهرتچی	Apparatchi
[=آپاراتچی] (۱) آپاراتچی؛ کارگر مسئول آپارات	
اپندگس	Appendiks
[=آپاندیس] (۱) آپاندیس؛ زائده ی کرمی شکل روده ی کور در محل اتصال روده ی باریک و روده ی فراخ در انسان و برخی پستانداران دیگر	
اپندیسیت	Appendisit
[=آپاندیسیت] (۱) آپاندیسیت؛ التهاب چرکی آپاندیس که با درد شکم، زیاد شدن بزاق دهان و تب همراه است	
اپریل	April
[=آوریل] (۱) آوریل؛ ماه چهارم سال میلادی دارای سی روز، که از ۱۲ فروردین آغاز می شود	



(۱) عمل یا فرایند برگشته تیر انداختن، بویژه از روی اسب در حال تاخت: قیقاچ: قیقاچ

**قییقاچ**  
**Qiyg'och-2**  
[قیقاچ] (ص. ۱) - قیقاچ ۲ - کشیده یا تنگ (در مورد چشمها) ۳ - باریک و قلمی (در مورد ابروان) ۴ - مورب: کج: قیقاچ

**قییشنگلماق**  
**Qiyshanglamoq**  
(مص. ل. ۱) - ۱ - حرکات ناخوشایند کردن ۲ - جا خوردن: یکه خوردن: آته سینینگ کسللیگی نی ایشیتیب، قییشنگلب قالدی (با شنیدن بیماری پدرش یکه خورد)

**قییشنغی**  
**Qiyshang'i**  
(۱) ۱ - رفتار یا حرکت ناخوشایند ۲ - ناز و عشوه‌ی بیجا و نازیب

**قییشه‌ی‌ماق**  
**Qiyshaymoq**  
(مص. ل. ۱) - به سویی مایل شدن: میلان پیدا کردن ۲ - خم شدن: کج شدن: تابدار شدن: انحنای پیدا کردن: تخته افتاده قییشه ییبدی (تخته در آفتاب تاب پیدا کرده است)

**قییشیق**  
**Qiyshiq**  
(ص. ۱) - ۱ - کج: آغزی ~ بولسه هم بای نینگ اوغلی گپیر سین (مثل) (حرف، حرف پولدار است) ۲ - اویرگی آنچه تقاط مختلفش در یک راستا نباشد ۳ - (مجاز) نادرست: دور از حقیقت

**قیی‌چوو**  
**Qiy-chuv**  
(ص. ۱) - هیاهو و سرو صدا ۲ - صداهای بی نظم گریه و زاری

**قییز**  
**Qiz-1**  
(۱) ۱ - دختر ۲ - فرزند ماده‌ی انسان ۳ - انسان ماده‌ای که هنوز از دواج نکرده باشد: دوشیزه

**قییز‌کوزر**  
**~ko'rar**  
(مردم شناسی) مراسمی که برای دیدن دختر قبل از خواستگاری اجرا شود

**قییز‌آشی**  
**~oshi**  
(مردم شناسی) ضیافتی که یک روز قبل از مراسم عروسی در خانه‌ی دختر برای دوستان دختر او برپا می‌شود

**قییز‌قیلیب‌آلماق**  
**~qilibolmoq**  
دختر کسی را به فرزندی گرفتن

**قییز**  
**Qiz-2**  
(ح. ۱) واژه‌ی احترام آمیز یا مهر آمیز برای دختران و زنان

**قییقیریشماق**  
**Qiyqirishmoq**  
(مص. مش. ۱) قیقیرماق

**قییقیرماق**  
**Qiyqirmoq**  
(مص. ل. ۱) هیاهو و سرو صدا کردن: فوتبال مسابقه سیده تاماشه بینر کوپ قیقیردیله (تماشاچیان در مسابقه‌ی فوتبال هیاهوی زیادی کردند)

**قییقیراق**  
**Qiyqiroq**  
(۱) سرو صدا کننده: هیاهو و جار و جنجال کننده

**قییقیرتیرماق**  
**Qiyqirtirmoq**  
مص. و. (۱) قیقیرماق

**قییر**  
**Qiy-1**  
[قییر] (۱) (اف، شیمی) قیر: جسم جامد یا نیمه جامد به رنگ سیاه مایل به قهوه‌ای و چسبنده، که بر اثر گرما نرم و سیال می‌شود، بیشتر آن را هیدروکربن تشکیل می‌دهد، به صورت طبیعی، همچنین از پالایش نفت خام به دست می‌آید

**قییر**  
**Qiy-2**  
[قییر] (ص. ۱) (اف. ۱) - ۱ - بسیار تاریک: ظلمانی: سیاه ۲ - صفت شب بسیار تاریک و ظلمانی

**قییره‌ت‌ماق**  
**Qiyratmoq**  
(مص. م. ۱) - ۱ - قتل عام کردن ۲ - با خاک یکسان کردن: مهاجملر باغلرئی قییرتدیله (مهاجمان باغها را با خاک یکسان کردند) ۳ - غارت و تاراج کردن

**قییتیم**  
**Qiytim**  
← قییق

**قییتیق**  
**Qiytiq**  
(۱) ۱ - ← قییندی ۲ - پاره زمین کوچک در گوشه‌ای از قطعه زمین بزرگ

**قییغیر**  
**Qiyg'ir**  
(۱) قرقی: باشه

**قییغیر‌بورون**  
**~burun**  
آنکه تیغه‌ی بینی اش مایل به پایین باشد

**قییغیر‌قره‌ش‌قیلماق**  
**~qarashqilmoq**  
بخشم دیدن

**قییغاس**  
**Qiyg'os-1**  
(۱) هیاهو: سرو صدا و فریاد

**قییغاس**  
**Qiyg'os-2**  
(ق. ۱) یکباره: در یک نوبت و بدون نیاز به تجدید یا تکرار: درختلر ~ گلله‌ی دیله (درختها یکباره گل کردند)

**قییقاچ**  
**Qiyg'och-1**

**قیاس**  
**Qiyos**  
(۱) ۱ - قیاس ۲ - سنجش کمیت یا کیفیتی با کمیت یا کیفیت دیگر: مقایسه ۳ - نوعی استدلال منطقی بر اساس دو قضیه‌ی مربوط به یکدیگر (مانند شب آفتاب غروب می‌کند، آفتاب غروب کرده است، پس شب است)

**اوزینگدن قیاس قیل**  
**Ozizingdan~(qil)**  
از روی تجربه و فهم خود حکم صادر بکن

**قیاسی**  
**Qiyosiy**  
(ص. ۱) قیاسی: مربوط یا منسوب به قیاس

**قیاس‌لماق**  
**Qiyoslamoq**  
(مص. م. ۱) قیاس کردن: چیزی را با چیز دیگر سنجیدن

**قیاس‌سیز**  
**Qiyossiz**  
(ص. ۱) غیر قابل مقایسه: بی مانند: یگانه

**قیاس‌سیزلیک**  
**Qiyossizlik**  
(۱) وضع یا کیفیت غیر قابل قیاس بودن: بی ماندی: یگانگی

**قیات**  
**Qiyot**  
(۱) از قبایل ازبک (ترکی)

**قییینگ‌لماق**  
**Qiypanglamoq**  
← قییشنگ لماق

**قیی‌بیچاق**  
**Qiypitchoq**  
← قیر بیچاق

**قییق**  
**Qiyq**  
(ص. ۱) آواز مرغ و خروس

**قییقیم**  
**Qiyqim**  
(۱) ۱ - ← قییندی ۲ - پارچه‌ی اندک باقیمانده پس از برش لباس: قطعه پارچه‌ای از توپ یا طاقه، که تزدباز پس از فروش آن باقی می‌ماند ۳ - ← قییتیق

**قییقیم‌سییقیم**  
**Qiyqim-siyqim**  
(۱) قطعه پاره‌های ریز کاغذ، پارچه، ...

**قییقیندی**  
**Qiyqindi**  
← قییقیم

**قییقیریق**  
**Qiyqiriq**  
(۱) ۱ - هیاهو و جار و جنجال زیاد مردم ۲ - آواز بلند و شدید مرغها و خروسها

**قییقیریش**  
**Qiyqirish**  
(۱) ۱ - عمل یا فرایند هیاهو و جار و جنجال زیاد مردم ۲ - عمل یا فرایند برآمدن آواز بلند و شدید مرغها و خروسها

(۱) عمل یا فرایند نیم نگاه کردن: نگاه گذرا و کوتاه آبر ~ هم باقمه دینگ (نگاه کوتاهی هم نکردی)

**قییافه**  
**Qiyofa**  
(۱) ۱ - قیافه ۲ - شکل و ساختار ظاهری چهره‌ی یک جاندار ۳ - شکل ظاهری یک چیز: ریخت ۴ - (مجاز) وضع یا حالت باطنی یا روحی شخص آياشلر نینگ معنوی ~ سی (وضع یا حالت معنوی جوانان) ۵ - امشخصه‌ی ویژه‌ی یک شخص یا جامعه آراستلیک اونینگ ایزگو قیافه سی (راستی مشخصه‌ی خوب اوست)

**قیام**  
**Qiyom-1**  
(۱) ۱ - قیام ۲ - عمل یا فرایند برپای ایستادن: بلند شدن: برخاستن ۳ - اقدام و عمل دسته جمعی برای رهایی از یک وضع اجتماعی ناخوشایند ۴ - نقطه‌ی پایان: ساج آلدیریش ~ یگه ییتدی (آرایش موی به پایان رسید)

**قیام**  
**Qiyomat-2**  
(۱) ۱ - قوام ۲ - استواری ۳ - غذای مایع که پس از جوشیدن خود را بگیرد و به صورت غلیظ و همگون درآید ۴ - مربا

**قیامت**  
**Qiyomat**  
(۱) ۱ - قیامت ۲ - (اسلام) روز پایان زندگی در جهان خاکی و رسیدگی به کارهای نیک و بد مردم در دوران زندگیشان: روز جزا: روز رستاخیز ۳ - (مجاز) آشوب یا ازدحام بسیار: ایرته لب کوچه لرده ~ ایدی (صبحدم در کوچه‌ها آشوب و ازدحام بود) ۴ - (مجاز) پدیده یا رویدادی بسیار شگفتی انگیز که موجب برانگیختن مردم شود: واقعه (رویداد شگفتی انگیز)

**قیامتده**  
**~da**  
(مجاز) هیچگاه

**قیامتدن قیین**  
**~danqiyin**  
(مجاز) خیلی دشوار و سخت

**قیامتگه‌چه**  
**Qiyomatgacha**  
(ق. ۱) (گف.) تا ابد: به طور دائم: ابدی: دایمی: سیندن ~ منتدار من (از تو تا ابد ممنونم)

**قیامتلی**  
**Qiyomatli**  
(ص. ۱) دارای ویژگی ابدی یا دایمی: ~ دوستیم (دوست دایمی من)

**قیامت‌قایم**  
**Qiyomat-qoyim**  
(۱) ۱ - روز قیامت: روز شمار ۲ - (مجاز) وضع یا حالت دشوار یا جنجال برانگیز



**قیز یقلیک**  
(۱.) وضع یا کیفیت جالب یا عجیب بودن

**Qiziqlik-2**  
**قیز یقماق**  
(مض. م. ۱.) یادقت مورد توجه قرار دادن ۲- از صدق دل یا کاملاً به کاری پرداختن: او کتابگه قیز یقیب، اوقات هم بیمه دی (او کاملاً مشغول مطالعه‌ی کتاب شده، غذا هم نخورد) ۳- از روی میل یا هوس پیروی کردن: او غلبیم هم اور تاغلر یگه قیز یقیب، سوزه باشله دی (پسرم هم به پیروی از دوستانش به شنا پرداخت)

**Qiziqqon**  
**قیز یق قان**  
(ص. ۱.) صفت کسی که زود از کوره در رود و قهر شود ۲- خونگرم: احساساتی

**Qiziqqonlik**  
**قیز یق قانلیک**  
(۱.) خونگرمی: وضع یا کیفیت زود قهر بودن

**Qiziqtirmoq**  
**قیز یقتیرماق**  
مض. و (۱.) قیز یقماق

**Qiziquv**  
**قیز یقوو**  
(۱.) عمل یا فرایند مورد توجه قرار دادن ۲- وضع یا کیفیت خوشایند بودن

**Qiziquvchan**  
**قیز یقووچن**  
(۱.) آنکه برای آموختن، دیدن یا اجرای چیزی تلاش کند: سپورتگه ~ باله (بچه‌ی فعال و علاقمند به ورزش)

**Qiziqchi**  
**قیز یقچی**  
(۱.) آنکه با سخنان خنده آور مردم را بخنداند

**Qiziqchilik**  
**قیز یق چیلیک**  
(۱.) عمل یا فرایند خنداندن مردم با سخنان خنده آور ۲- شغل چنین هنرمندی ۳- نوعی هنر نمایشی

**Qizitmoq**  
**قیز یتماق**  
(مض. م. ۱.) قیز یقماق

**Qizlik**  
**قیز لیک**  
(۱.) وضع یا کیفیت دختر بودن ۲- دوشیزگی: دوران قبل از ازدواج ۳- (مجاز) پرده‌ی بکارت: باکرگی

**Qizolog**  
**قیز آلاغ**  
(۱.) (گیاه‌شناسی) لاله

**Qizqush**  
**قیز قوش**  
(۱.) پرنده‌ی تاجدار از راسته‌ی لکلیکیان که از ماهیها و جانوران آبرزی تغذیه می‌کند و بیشتر در مردابها زندگی دارد

**Qizuvchan**  
**قیزوچن**  
(۱.) آنچه زود گرم و داغ شود ۲- (مجاز) آنکه زود به

دانه‌های سرخ رنگ و بزرگ شدن عقده‌های لنفاوی مشخص می‌شود

**Qizilo'ngach**  
**قیز یل اونگچ**  
(۱.) (کالبدشناسی) مری: بخشی از لوله‌ی گوارش که میان حلق و معده قرار دارد و غذا به وسیله‌ی فعالیت ماهیچه‌های آن از حلق وارد معده می‌شود

**Qizimoq**  
**قیز یماق**  
(مض. ل. ۱.) داغ شدن ۲- بسیار گرم شدن ۳- زیاد شدن دمای بدن: بدنی قیز ییدی (تب دارد) ۴- (مجاز) فعال شدن: ایشگه ~ (به شدت مشغول کار شدن) ۵- (مجاز) دارای کیفیت خوشایند و مهرآمیز: صحبتگه قیز یقیب کیتدی (صحبت، خوشایند و گرم شد)

**Boshiqizidi**  
**باشی قیز یدی**  
۱- سرش به درد آمد ۲- از فرط مستی یا کار زیاد سرش گیج رفت

**Qiziq-1**  
**قیز یق**  
(ص. ۱.) داغ: بسیار گرم: کون ~ یولدی (روز گرم شد)

**Qiziq-2**  
**قیز یق**  
(ص. ۱.) جالب ۲- دارای حالتی که موجب برانگیختن توجه یا علاقه شود ۳- دارای ویژگیهای بالارش یا در خور توجه ۴- (مجاز) دارای ویژگی غیر قابل فهم: عجیب: ~ آدم (آدم عجیب)

**~ustida**  
**قیز یق اوستیده**  
۱- درست سر وقت ۲- در حالت خشم

**Qizig'ida**  
**قیز یغیده**  
در وقتش: در فرصت خودش

**Qizig'ishuki**  
**قیز یغی شوکه**  
جالب اینکه: عجیب اینکه

**Temirniqizig'dabos**  
**قیز یقیشیگه**  
تیمیرنی قیز یغیده باس (مثل) هر کار را باید در وقتش انجام داد

**Qiziqarli**  
**قیز یقارلی**  
(ص. ۱.) جالب: ~ نمایش ایدی (نمایش جالبی بود)

**Qiziqish**  
**قیز یقیش**  
۲- قابل توجه و دقت ۳- خوشایند و شاد یخش

**Qiziqishmoq**  
**قیز یقیشماق**  
(۱.) عمل یا فرایند مورد توجه یادقت قرار دادن ۲- وضع یا کیفیت مایل بودن یا منفعتدار بودن

**Qiziqlik-1**  
**قیز یقلیک**  
(۱.) وضع یا کیفیت داغ بودن

**قیز یل یریم آی جمعیتی**  
~ قیز یل یریم آی

**Qizilbosh-1**  
**قیز یلباش**  
[قزلباش] (۱.) ۱- قزلباش ۲- سپاهیان ترک شاهان صفوی، بویژه شاه اسماعیل صفوی ۳- در عهد صفویه نام قزلباش به همهی مردم ایران اطلاق می‌شد ۴- (اف و دری، گف.) شیعه

**Qizilbosh-2**  
**قیز یلباش**  
(۱.) (جان) پرنده‌ی غوطه زن و شناگر از راسته‌ی غواص سانان، دارای دم و بالهای کوتاه، پر نرم که بر راحتی شنا و پرواز می‌کند

**Qizilishton**  
**قیز یل ایشتان**  
(۱.) (جان) دارکوب: پرنده‌ای درختی با پرهایی رنگارنگ، منقار محکم و نوک تیز که با آن درخت را برای یافتن حشرات و کرمها سوراخ می‌کند، و نرها در سرشان تاجی قرمز دارند

**Qizillik**  
**قیز یل لیک**  
(۱.) ۱- سرخ ۲- سرخ بودن ۳- رنگ سرخ

**Qizilmiya**  
**قیز یل میه**  
(۱.) گیاه از تیره‌ی غلاف داران چندین ساله و دارویی، که ریشه‌ی آن در داروسازی کاربرد دارد

**Qiziloyoq**  
**قیز یل آیاق**  
(۱.) (جان) کروان: پرنده‌ای از راسته‌ی پاپندانی که در حدود ۱-۲ گونه‌ی آن در سراسر کره‌ی زمین می‌زیست می‌کند، دارای جثه‌ای متوسط، رنگ پرهاش زرد مخلوط با خرمایی و خاکستریست

**Qizilurug'**  
**قیز یل اوروغ**  
(۱.) نوعی خربزه‌دارای مغز و تخم سرخ رنگ

**Qizilxoch**  
**قیز یل خاچ**  
(۱.) ۱- صلیب سرخ ۲- نشانه‌ای به شکل صلیب (بیشتر به صورت علامت +) به رنگ سرخ که نشانه‌ی مؤسسه‌ای به همین نام است ۳- مؤسسه‌ای جهانی که کارش یاری رساندن به آسیب دیدگان از جنگ یا بلاهای طبیعی است ۴- هریک از شعبه‌های آن

**Qizilcha-1**  
**قیز یلچه**  
(۱.) نوعی چغندر که برگها و ریشه‌ی گوشتالوی آن برنگ سرخ است

**Qizilcha-2**  
**قیز یلچه**  
(۱.) (پزشکی) سرخچه: بیماری حاد ویروسی شبیه سرخک که با تب، نزله، التهاب ملتحمه‌ی چشم،

**Qizaloq**  
**قیزه لاق**  
(ح.) واژه‌ی مهرآمیز برای دختر بچه‌ها

**Qizamiq**  
**قیزه میق**  
(۱.) (پزشکی) سرخک: بیماری عفونی حاد ویروسی که با تب، دانه‌های پوستی و نزله مشخص می‌شود و در کودکان بسیار واگیردار است: قیزاموق: قیزاموغ

**Qizarinqiramoq**  
**قیزه رینقیره ماق**  
(مض. ل. ۱.) کمی سرخ شدن

**Qizarish**  
**قیزه ریش**  
(۱.) عمل یا فرایند سرخ شدن

**Qizarishmoq**  
**قیزه ریشماق**  
(مض. امش. ۱.) ~ قیزرماق ۲- بیش از پیش سرخ شدن

**Qizarmoq**  
**قیزرماق**  
(مض. ل. ۱.) سرخ شدن ۲- رنگ صورت به سرخی گراییدن ۳- (مجاز) خجالت کشیدن

**Qizartirmoq**  
**قیزر تیرماق**  
(مض. م. ۱.) سرخ کردن ۲- رنگ چیزی را سرخ کردن آنان نی ~ (نان را سرگون کردن ۳- در روغن تفت دادن و برشته کردن: پیازنی ~ (پیاز را سرخ کردن)

**Qizdirgich**  
**قیزدیرگیچ**  
(۱.) ابزاری برای سرخ کردن یا داغ کردن

**Qizdirilmoq**  
**قیزدیر یلماق**  
(مض. مج.) قیزدیرماق

**Qizdirish**  
**قیزدیریش**  
(۱.) عمل یا فرایند سرخ یا داغ کردن

**Qizdirishmoq**  
**قیزدیریشماق**  
(مض. مش.) قیزدیرماق

**Qizdirmoq**  
**قیزدیرماق**  
(مض. م. ۱.) بسیار گرم و داغ کردن: سرخ کردن ۲- دمای چیزی را زیاد کردن

**Qizil-1**  
**قیزیل**  
(۱.) ۱- سرخ ۲- از رنگهای اصلی به رنگ خون تازه ۳- بلندترین طول موج نور مرئی، تابش تکرنگ میان ۷۷۰ تا ۷۶۰ نانومتر

**Qizil-2**  
**قیزیل**  
(ص. ۱.) ۱- سرخ ۲- دارای رنگ سرخ: ~ گل (گل سرخ) ۳- (مجاز) انقلابی: خواهان شدت عمل ~ yarimoy jamiyti



توجه برانگیز

قیچق لیک

(۱) لوندی؛ طنازی؛ عشوه گری

قیچیتماق

(مص.م. ۱) خاریدن ۲- خاراندن

قیچیتقی

(۱) گیاهی خاردار و سمی که اگر بایتن تماس کند تولید خارش شدید می کند

قیچیتقی ۲

(ص.) خارش آوز؛ خارش تولید کننده؛ صفت آنچه تولید خارش کند

قیچیش

(۱) ۱- خارش ۲- عمل یا فرایند خاریدن ۳- تحریک یا حساسیخت نقطه ای از بدن که موجب تمایل به خاراندن آن شود

قیچیشماق

(مص.مش.) قیچیماق

قیچیشتماق

(مص.و.) قیچیشماق

قیچا

(گف.) قیستاو

قیچقیریق

(۱) ۱- بانگ ۲- صدای بسیار بلند ۳- صدا ۴- بانگ خروس

قیچقیریش

(۱) ۱- فریاد؛ صدا ۲- عمل یا فرایند فریاد کردن

قیچقیرماق

(مص.ل. ۱) ۱- بانگ زدن ۲- صدای بلند کشیدن ۳- (مجاز) آوازه کردن؛ جار زدن

قیچقیراق

(ص.) صفت آنکه با صدای بلند حرف بزند

قیچقیرتماق

(مص.و.) قیچقیرماق

قا

(قد.) قه

قاب

(۱) ۱- ظرف، بویژه ظروف غذا؛ بشقاب ۲- غلاف و جلد بعضی چیزهای کوچک مانند ساعت ۳- چارچوب عکس

قابل

(ص.) ۱- قابل ۲- شایسته؛ بوهیداوچی جوده ~ (این)

روستایی

قیشلایلیک

(۱) آنکه از قشلاق باشد؛ باشندهی قشلاق

قیشلایچه

(۱) قشلاق خرد؛ ده کوچک

قیشلایچه ۲

(ق.) ۱- به شیوهی قشلاق؛ به طرز قشلاق؛ به راه و رسم قشلاق؛ ~ حیات (زندگی به شیوهی ده) ۲- به اندازه یا بزرگی قشلاق

قیشلاو

(۱) ۱- عمل یا فرایند سپری کردن زمستان در جایی ۲- عمل یا فرایند پرورش دامها در جای گرمسیر ۳- جای سپری کردن زمستان

قیشلایچی

(۱) ۱- آنکه زمستان را در جایی سپری کند ۲- جانداری که در زمستان آن را در جای گرمسیر پرورش کنند

قیشقیریق

(۱) جار و جنجال؛ داد و فریاد؛ قیچقیریق

قیچش

(۱) عمل یا فرایند بسیار خواستن

قیچه ماق

(مص.ل. ۱) ۱- بسیار خواستن؛ بسیار تقاضا کردن ۲- به سرعت عمل در کاری اصرار ورزیدن

قیچیمه

(۱) (پزشکی) جرب؛ بیماری واگیر پوستی که با جوشهایی بر روی پوست (بویژه دستها) و خارش شدید همراه است؛ گال

قیچیماق

(مص.م. ۱) ۱- خارش کردن ۲- خاریدن

قولی قیچیدی

۱- دلش خواست کار کند؛ دلش برای زد و خورد کردن لک زد ۲- (ف.م) پول برایش می آید (اگر دست راست باشد)؛ پولش خرج می شود (اگر دست چپ باشد)

قیچینماق

(مص.ل.) قیچیماق

قیچیق

(ص.) ۱- دارای خارش ۲- (مجاز) لوند؛ عشوه گر؛ طنز ۳- (مجاز) احساس؛ هیجان و خواهش های تند و غیر قابل مهار

قیچیق اطلس

نوعی پارچه ای اطلس دارای رنگ و گلپای شوخ و ~atlas

(ح.) واژه ای مهر آمیز برای دخترها، بویژه دختر بچه ها

قیغیلخماق

(مص.ل.) صدای «قیغ» کشیدن

قیغ قیغ

(ص.) صدای پیهم پرند، بویژه مرغ

قیش

(۱) ۱- زمستان ۲- یکی از چهار فصل در سرزمینهای منطقه ای معتدل که پس از پاییز و پیش از بهار آغاز می شود ۳- (مجاز) فصل سرما؛ بوییل ~ تیز باشندی (امسال سرما زودتر آغاز شد)

قیش باپ

[= قیش باب] (ص.) ۱- مناسب برای زمستان ۲- کار آمد برای زمستان

قیشین یازین

(ق.) هم در زمستان، هم در تابستان؛ در طول سال؛ قوز یلش ~ دوام آید (کار ساختمان در طول سال ادامه یافت)

قیشکی

(ص.) ۱- زمستانی ۲- مربوط یا منسوب به زمستان؛ ~ المپیة اوینلری (بازیهای زمستانی المپیا) ۳- مناسب فصل زمستان؛ ~ کییم (لباس زمستانی)

قیش لماق

(مص.م.) سپری کردن زمستان در جایی که سرما و بارندگی کمتر باشد؛ قشلاق کردن

قیشلیک

(ص.) ۱- زمستانی ۲- اختصاص یافته به زمستان ۳- آماده یا ذخیره شده برای زمستان؛ ~ آذوقه (آذوقه زمستانی)؛ قیشلیق

قیشلایمیشی

(۱) (قد.) عمل یا فرایند سپری کردن زمستان در منطقه ای گرمسیر

قیشلاق

[= قشلاق] (۱) ۱- قشلاق ۲- ده؛ مجموعه ای چند خانه و مزرعه ای کنار یکدیگر که با مجموعه ای مشابه فاصله داشته باشد و در آن معمولا از ۵ تا ۵۰۰ خانوار زندگی کنند و بیشتر به امور کشاورزی و دامپروری مشغول باشند ۳- (قد.) محلی دارای هوای نسبتا گرم که زمستان را در آنجا گذرانند؛ گرمسیر

قیشلایقی

(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به قشلاق ۲- دهاتی؛ کسی که در ده زاده شده یا پرورش یافته است؛

خشم آید

قیز وچنلیک

(۱) وضع یا کیفیت زود گرم و داغ شدن ۲- (مجاز) وضع یا حالت زود به خشم آمدن

قیز غلداق

~ لاله قیز غلداق

قیز غنماق

(مص.مت.) ۱- دریغ کردن؛ دوستی نگه یاردمینگی قیز غنمه (کمک را از دوست دریغ مکن) ۲- ارشک کردن؛ خاتینی نی ~ (به زن خود رشک کردن) ۳- رحم کردن؛ بیچاره لیگی نی کوریب اونگه قیز غندی (با مشاهده ای درماندگی به او رحم کرد)

قیز غنچ

(ص.) ترحم برانگیز؛ قابل دلسوزی؛ حالی ~ (حالش ترحم انگیز است)

قیز غنچیق

(ص.) ۱- بخیل؛ تنگ چشم؛ خسیس ۲- حسود؛ ~ آدم (شخص حسود)

قیز غنچق لیک

(۱) وضع یا کیفیت بخیل بودن؛ بخیلی ۲- وضع یا کیفیت حسود بودن؛ حسودی

قیز غیمتیر

~ قیز غیش

قیز غین

(ص.) ۱- جوشان؛ داغ؛ سرطان نینگ ~ قویاشی (آفتاب داغ ماه سرطان) ۲- گرم و صمیمانه؛ خوشایند؛ ~ صحبت (صحبت گرم و صمیمانه)

قیز غین لیشیش

(۱) عمل یا فرایند گرم و داغ شدن

قیز غین لشماق

(مص.ل. ۱) هر چه بیشتر گرم و داغ شدن ۲- روبه گرمی گذاشتن

قیز غین لشتیرماق

(مص.م. ۱) هر چه بیشتر گرم کردن ۲- بیش از پیش گرم و صمیمانه ساختن

قیز غینلیک

(۱) وضع یا کیفیت گرم و داغ بودن ۲- وضع یا حالت صمیمانه بودن؛ خوشایندی

قیز غیش

(ص.) مایل به سرخی

قیزچه



**قالینچه**  
[=قالیچه] (۱) (اف) قالیچه: قالی کوچک که ابعادش کمتر از ۳×۲م باشد

**قالیب**  
[=قالب] (۱) ۱- قالب ۲- اسبابی برای شکل دادن به مواد و فرآورده‌ها ۳- کالبد

**قالیپ‌لماق**  
(مص.م) ۱- قالب کردن: در قالب داخل کردن ۲- (مجاز) به شکل معینی در آوردن

**قالیپ‌لاوچی**  
(۱) کارگر دستگاه یا کارخانه‌ی قالب سازی

**قالیپچی**  
(۱) ۱- آنکه با ساختن قالب سروکار دارد ۲- قالیب‌لاوچی

**قالیش**  
(۱) عمل یا فرایند ماندن

**قالیشمه‌ی دیگن**  
(ص) صفت آنکه از نگاه و بیژگیها، بویژه زیبایی، استعداد و مهارت از دیگران عقب نمی ماند

**قالماق**  
(مص.ل) ۱- ماندن ۲- ساکن شدن و اقامت گزیدن: مهاجر بولیب باشقه یورنده ~ (مهاجر شده در کشور دیگر ساکن شدن) ۳- در معرض رویدادی قرار نگرفتن، بویژه به کار نرفتن، مصروف نشدن، باقی ماندن: وضعیت اوزگرمسدن ~ (وضع بدون تغییر ماندن) ۴- میراث یا یادگار ماندن: بوکتاب آتمدن قالگن (این کتاب یادگار پدرم است) ۵- دچار شدن: گرفتار شدن: جنجالگه ~ (دچار جنجال شدن) ۶- خسته شدن و نیرو و توانایی ادامه‌ی کار را از دست دادن: مانده شدن: بیروالمه‌ی ~ (از حرکت و رفتار بازماندن) ۷- از میان رفتن: قطع شدن: کسل نینگ ایسیتمه‌سی قالدی (تب بیمار قطع شد) ۸- در وضع، حالت یا زیر اثری ماندن: یامغیرده ~ (زیر باران ماندن) ۹- به تعویق افتادن: تأخیر شدن: مجلس ایرته‌گه قالدی (مجلس به فردا موکول شد) ۱۰- (گف) ناکام شدن: باختن: امتحانده ~ (در امتحان مردود شدن) ۱۱- مربوط یا وابسته شدن: ایشیمیز پولگه قره‌ب قالگن (کار ماهه پول بند است) ۱۲- وضع یا حالتی را ادامه دادن: او حالی هم تشقریده قالگن (او هنوز هم در بیرون مانده است) ۱۳- محروم شدن: از دست دادن: فایده‌دن ~ (از فایده محروم شدن) ۱۴- عمل یا حرکت ناگهانی و غیرمترقبه

**قافیله‌ی**  
(ص) دارای قافیه: همقافیه

**قاعده**  
(۱) ۱- قاعده ۲- چگونگی انجام دادن کاری: روش ۳- رفتار مرسوم و پذیرفته شده در مورد یک شخص، گروه یا پدیده: مق. استثنا ۴- (هندسه) پایه

**قایم**  
(ص) (کم) ۱- قایم ۲- عمود: دارای حالت ایستاده ۳- (مجاز) استوار: برقرار: تینچلیک ~ یولسین! (پایدار باد صلح!) ۴- (اف، گف) محکم: کاری و مؤثر: ضربه‌لر ~ تیککن ایکن (ضربه‌ها محکم خورده بود)

**قایم‌مقام**  
(۱) ۱- قایم مقام ۲- کسی که در نبودن صاحب مقامی کارهای مربوط به آن را انجام می دهد ۳- کسی که نماینده‌ی وزیر یا مقام تصمیم گیرنده در یک مؤسسه، یا جانشین او در یک مأموریت ویژه است

**قالدیق**  
(۱) ۱- بقیه: باقیمانده ۲- آن مقدار، تعداد یا بخش از یک مجموعه یا واحد، که پس از عمل یا رویدادی باقی می ماند: آوقت قالدیغی (باقیمانده‌ی غذا) ۳- اثر: آنچه بجا مانده: آباق قالدیغی (اثر پای) ۴- (ریاضی) الف) حاصل عمل تفریق ب) آنچه در نتیجه‌ی تقسیم یک عدد به غیر مضربش باقی می ماند

**قالدیریلماق**  
(مص.مج) قالدیرماق

**قالدیریش**  
(۱) عمل یا فرایند باقی گذاشتن

**قالدیریشماق**  
(مص.مش) قالدیرماق

**قالدیرماق**  
(مص.م) قالماق

**قالگن قوتگن**  
(۱) ۱- آنچه پس از مصرف اضافی باقی بماند: مواد زاید ۲- تفاله: (اف) قالگن قوتگن

**قالی**  
(۱) ۱- قالی ۲- گیلیم: (اف) قالین

**قالین**  
(۱) (اف) قالی

**قالینچه**  
(۱) (قد) ۱- قالنجه ۲- لشکرک (پرنده) ۳- فاخته

**قابو**  
(۱) (قد، اد) در: دروازه

**قادر**  
(ص) قادر: توانا

**قادرلیک**  
(۱) توانایی

**قاف**  
(۱) (اسطوره) قاف: کوهی افسانه‌ای در جایی دور دست، در انتهای کره‌ی زمین: کوه قاف

**Qofila**  
(۱) (کم) قافله: کاروان

**Qofiya**  
(۱) قافیه: واژه‌های دارای هجا یا هجاهای مشترک که در پایان هر دو مصرع یک بیت یا پایان بیت‌های یک شعر می آید (مانند قدم و قلم) در این بیت نوایی «آلتیمیش قه عمر قویغنده قدم قوش تیلین شرح ایتگنی یوندوم قلم» هرگاه واژه در آخر بیت تکرار شود، در آن صورت آن را ردیف گویند و واژه‌ی ماقبل آن قافیه شمرده می شود. چنانچه واژه‌ی «کیره ک» در این بیت نوایی ردیف و واژه‌های «سرداری و کرداری» قافیه است «دیدیلز کیم بیزگه سرداری کیره ک عقل آیین هوشیار کرداری کیره ک»

**قافیه علمی (فنی)**  
شناختن احوال انواع قوافی است

**قافیه‌سی بیلن**  
(گف) عمل یا سخنی که به جانب مقابل بر نخورد: سنجیده و مناسب

**قافیه‌سی کیلگنده**  
آمد سخن: وقت یا زمان اقدام به کاری

**قافیه‌باز**  
(۱) آنکه در شعر به قافیه و شکل پیش از مضمون اعتبار و توجه نشان دهد

**قافیه‌داش**  
(ص) همقافیه: دارای قافیه‌ی همانند

**قافیه‌داشلیک**  
(۱) وضع یا کیفیت همقافیه بودن

**Qofiyalamoq**  
(مص.م) قافیه بستن

**Qofiyalanmoq**  
(مص.مج) قافیه لهماق

راننده بسیار قابل است) ۳- فروتن: حرف شنو: ~ آدم (شخص حرف شنو و فروتن) ۴- (اف) دارای استعداد، مهارت و آگاهی لازم در علم یا هنری

**Inson-gavhari~**  
انسان گوهر قابل

**No~**  
بی استعداد: نامناسب

**Qobiliyat**  
(۱) ۱- قابلیت ۲- شایستگی: لیاقت ۳- استعداد: توانایی

**Qobiliyatli**  
قابلیت‌تلی

(ص) ۱- دارای قابلیت ۲- دارای شایستگی ۳- صفت آنکه دارای استعداد و توانایی است: ~ باله (بچه‌ی با استعداد)

**Qobiliyatsiz**  
قابلیت‌سیز

(ض) ۱- فاقد شایستگی ۲- فاقد استعداد و توانایی ۳- نامناسب

**Qobiliyatsizlik**  
قابلیت‌سیزلیک

(۱) بی استعدادی ۲- وضع یا کیفیت نامناسب بودن

**Qobillik**  
قابل‌لیک

(۱) وضع یا کیفیت قابل بودن: قابلیت: ایشگه ~ کیره ک (برای کار قابلیت لازم است)

**Qobiq**  
قابیق

(۱) ۱- پوسته ۲- پوست ۳- پوشش بیرونی ساقه، تنه، ریشه و میوه‌ی درختان ۴- پوشش بیرونی تخم جانوران و هسته‌ی پادانه‌ی گیاهان ۵- قشر ۶- لاک

**Qobig'igao'ralmoq**  
قابیغی گه اوره لهماق

در لاک خود فرو رفتن: گوشه گیری کردن

**Yerqobig'i**  
بیرقابیغی

پوسته‌ی زمین: طبقه‌ی خارجی کره‌ی زمین که بر روی توده‌ای از سنگهای سخت به ضخامت چندین ده کیلومتر قرار گرفته است

**Qobirg'a**  
قابیرغه

~ قاو رغه: قبرغه

**Qobo**  
قبا

(ص) ضخیم: دارای قطر زیاد: کرلفت: ستبر

**Qobon**  
قaban

(۱) (قد) ۱- خوک وحشی ۲- خوک نر

**Qobormoq**  
قابارماق

~ قوه رماق



**بورنی قانه دی**

۱- خون از دماغش جاری شد ۲- آسیب یازبان دید

**قانتماق**

(مص. م.) قانه ماق: اوریب بورنی قانتدی (زد، دماغش را پر خون ساخت)

**قاندیر یلماق**

(مص. مج.) قاندیر ماق

**قاندیر ماق**

(مص. م.) قانماق

**قانداش**

(ا.) ۱- همخون ۲- هر یک از دو یا چند نفر که با یکدیگر پیوند نسبی نزدیک (پدری، مادری، خواهری، برادری یا فرزندی) داشته باشند ۳- (مجاز) هر یک از دو یا چند نفر که نسبت به یکدیگر عزیز، مهربان و بسیار صمیمی باشند

**قانع**

(ص.) ۱- قانع ۲- صفت آنکه چیزی بیش از آنچه به دست آورده نخواهد ۳- صفت آنکه به آنچه می گیرد خرسند باشد

**قانیقرلی**

(ص.) قناعت بخش: قانع کننده: قابل قناعت: ~ دلیل (دلایل قانع کننده)

**قانیقرسیر**

(ص.) غیر قناعت بخش: غیر قانع کننده: ویژگی آنچه قابل قناعت نباشد

**قانیقیش**

(ا.) ۱- قناعت ۲- عمل یا فرایند قناعت کردن ۳- قانع بودن: بسندگی

**قانیقماق**

(مص. م.) ۱- قناعت کردن ۲- بس کردن: بسنده کردن: ۲۴ ساعت ۶ ساعت اویقوگه ~ (در ۲۴ ساعت به ۶ ساعت خواب قناعت کردن)

**قانیقتیر یلماق**

(مص. مج.) قانیقتیر ماق

**قانیقتیریش**

(ا.) عمل یا فرایند قناعت دادن

**قانیقتیرماق**

(مص. م.) ۱- قناعت دادن: ایشچیلرنی حاضرگی آلیککه قانیقتیردی (کارگران را به دستمزده فعلی قانع ساخت) ۲- به بسندگی مجبور ساختن

**قانیقوو**

**~qoraqoqshamoq**

قان قاره ققسشه ماق

زار زار گریستن

**قان توکماق**

(مجاز) قتل کردن ۲- (مجاز) جان فدا کردن: قربان شدن

**قان یوتماق**

(مجاز) سخت درد و عذاب کشیدن و غمگین شدن

**قان چیقрмаق**

(مردم شناسی) جان داری (حلال گوشت) را به عنوان نذر یا خیرات کشتن

**بغری (جگری، یوره گی) قان**

بسیار غمگین، دردمند و افسرده

**Birovninglini (so'rmoq)**

بیراونینگ قانینی سورماق

از دسترنج دیگری استفاده بردن: استعمار کردن

**کم قان**

کم خون: کمبود گویچه های سرخ خون: محتوی هموگلوبین یا هردوی آنها

**کم قانلیک**

کمخونی

**کوزیگه قان تولدی**

۱- چشمهایش را خون گرفت: سخت خشمگین شد ۲- چشمهایش سرخ شد

**کوزینی قان باسدی**

~ کوزیگه قان تولدی

**Og'zi-burnini ~qilmoq**

آغزی بورنی قان قیلماق

بالت و کوب صورتش را خون آلود کردن

**Rangidan ~qochdi**

رنگی (یوزی) دن قان قاچدی

۱- رنگش پرید ۲- (مجاز) ترسید ۳- (مجاز) شرمند شد

**Rangiga ~yugurdi**

رنگیگه (یوزیگه) قان یوگوردی

سرخ شد: به رویش سرخی پیدا شد: حلش بهتر شد

**قانه ماق**

(مص. ل.) خون شدن بر اثر بریدگی، شکستگی، ضربه، خراش و ...

**Burnihamqonamadi**

بورنی هم قانه مه دی

هیچ آسیب یازبانی ندید

**قامتلی**

(ص.) ۱- دارای قامت بلند ۲- تنومند

**قاموس**

(ا.) ۱- قاموس ۲- واژه نامه: کتاب لغت: فرهنگ ۳- (مجاز) اثر کامل علمی فناوری در رشته ای از دانش: اوزبیک ادبیاتی ~ی (قاموس ادبیات ازبکی)

**قاموسی**

(ص.) ۱- صفت آنکه در رشته های گوناگون دارای آگاهیهای گسترده است: دایره المعارفی ۲- مربوط یا منسوب به قاموس

**قاموسچی**

(ا.) ۱- (گف.) مؤلف یا نویسنده ی قاموس، فرهنگ یا دایره المعارف (دانشنامه) ۲- (مجاز) علامه: کسی که دارای آگاهیهای گسترده در رشته های گوناگون است

**قان**

(ا.) ۱- خون ۲- مایع سرخی که قلب و عروق خونی مهره داران را پر می کند و از پلاسما، گویچه ها و ذرات شناور در آن تشکیل شده است، اکسیژن و مواد غذایی را به اندامهای رساند و مواد دفعی را از آنها بر می گرداند ۳- مایعی کمابیش همانند آن در بی مهرگان ۴- (مجاز) قتل: کشتار ۵- (مجاز) انتقام: تقاص

**قان بولماق**

۱- خون شدن: به خون آغشته شدن ۲- (مجاز) غمگین شدن

**قانی بیر**

همخون

**قانیدن اوتماق (کیچماق)**

~idano'tmoq

عفو کردن: از قصاص صرف نظر کردن

**~igatashnabo'lmoq**

قانیگه تشنه بولماق

۱- کینه ی کسی را سخت به دل گرفتن ۲- خواهان کشتن کسی شدن

**قانی قینه دی**

عصبانی شد: خشمگین و برافروخته شد

**قان کورماق**

حیض یا قاعده شدن

**قان قیلماق**

به خون آلودن ۲- افسرده و غمگین ساختن

**قان ققسشه ماق**

زار زار گریستن

رخ دادن: کوتیلمه گنده کوچلی بوران بولیپ قالدی (ناگهان توفان شد)

**Men(sen,u,...)gaqolsa**

مین (سین، او، ...) گه قالسه اگر به اختیار من باشد: اگر از من بپرسند

**Oramizdaqolsin**

آره (اورته) میزده قالسین

نزد خودمان بماند: پوشیده و پنهان بماند: به دیگران آشکار نشود

**Orqada ~**

آرقه ده قالماق

از دیگران عقب ماندن ۲- سپری شدن: گذشتن

**Pulningtagida ~**

پول (فایده) نینگ تگیده قالماق

پول (سود) زیاد به دست آوردن

**Qolabersa**

قاله بیرسه

۱- پس از آن: بعدا: سپس ۲- همچنین

**Qo'lida ~**

قولیده قالماق

۱- در اختیار یا تصرف کسی ماندن ۲- وابسته یا مربوط کسی شدن

**Qolmosh**

قالماش

(ا.) (قد.) سخن بیهوده: سقسطه: خاطرم ده قیده قالمیش مونچه ~ ینگ سینینگ (نویسی) (حرفهای بیهوده تو کی به خاطر می ماند)

**Qoloq**

قالاق

(ص.) ۱- عقب مانده از رشد، پیشرفت یا آهنگ حرکتی معین: ~ مملکت (کشور عقب مانده) ۲- صفت آنچه که کهنه است و مطابق شرایط زمان نیست: ~ اصول (شیوه ی کهنه) ۳- صفت آنکه دارای اندیشه و جهان بینی کهنه باشد: کهنه پرست: کهنه فکر: ~ آدم (شخص کهنه فکر)

**Qoloqlik**

قالاقلیک

(ا.) عقب ماندگی: وضع یا کیفیت عقب مانده بودن

**Qoltoq**

قاتاق

(ا.) پوستی که بر میان حنای زین کشند: حنای زین

**Qomat**

قامت

(ا.) قامت: میزان بلندی قد: فاصله ی بالاترین نقطه ی بدن از زمین: قد و بالا: ~ی کیلیشگن بیگیت (جوان بلند قامت)

**Qo'lnitgako'farmoq**

قولنی قامتگه کوترماق

دستها را برای ادای نماز به گوشها بردن



**قاپه غان** Qopag'on (ص. ۱) گزنده؛ گاز گیرنده؛ - ایت (سگ گزنده)

**قاپلم** Qoplam (۱) پوشش؛ بیرتی قار سی یاپگن (زمین را پوشش برف پوشانده است) ۲- آنچه روی چیزی را پوشاند ۳- لایه ۴- آنچه مناسب یا کافی برای پوشش چیزی باشد

**قاپلمه** Qoplama (۱) لایه یا پوششی که سطح بیرونی چیزی را پوشانده یا در بر گرفته باشد؛ غلاف؛ تپش نینگ آلتین - سی (پوشش طلائی دندان)

**قاپلماق** Qoplamoq-1 (م. ص. ۱) پوشاندن؛ فرا گرفتن؛ تاغنی قاره بولوتلر قاپله دی (ابرهای سیاه کوه را پوشاند) ۲- روی چیزی را با چیز دیگری پوشاندن؛ دیوار یوزینی مرمر تاش بیلن - (روی دیوار را با سنگهای مرمر پوشاندن) ۳- (مجاز) جای خالی چیزی را پر ساختن؛ چیز از دست رفته را جبران کردن؛ بینگن ضررلرنی - (زیانهای رسیده را جبران کردن)

**کورپه قاپلماق** Ko'rupa~ ۱- لحاف دوختن ۲- میان رویه و آستر لحاف را پنبه انداختن

**قاپلماق** Qoplamoq-2 (م. ص. ۱) در جوال کردن؛ بوغدا ی نی - (گندم را در جوال کردن)

**قاپلنماق** Qoplanmoq-1 (م. ص. مج. ۱) قاپلماق ۱

**قاپلنماق** Qoplanmoq-2 (م. ص. مج. ۲) قاپلماق ۲

**قاپلان** Qoplon (۱) پلنگ ۲- جانور پستاندار وحشی گوشتخوار از تیره ی گربه سانان بزرگ، با دندانهای پیش کوچک و نیش باریک، انگشتان چنگدار، موی فشرده و غالباً به رنگ زرد یا خاکستری با خالهای سیاه، یا تماماً سیاه ۳- (مجاز) مرد جسور و بیباک

**قاپلان تو** ~tu (اف. ۱) جایی که پلنگ زیاد باشد؛ قاپلان تون

**قاپلاوچی** Qoplovchi-1 (۱) پوشاننده

**قاپلاوچی** Qoplovchi-2 (۱) آنکه چیزی را در جوال کند

(۱) قانونمندی؛ وضع یا کیفیت قانونمند بودن

**قانونی لیک** Qonuniylik (۱) وضع یا کیفیت قانونی بودن

**قانونلشماق** Qonunlashmoq (م. ص. ل. ۱) قانونی شدن ۲- قانونا تصدیق یا تأیید شدن

**قانونلشتیرماق** Qonunlashtirmoq (م. ص. م. ۱) قانونی ساختن ۲- قانونا تأیید یا تصدیق کردن

**قانونلشتیریلماق** Qonunlashtirilmoq (م. ص. مج. ۱) قانونلشتیرماق

**قانون سیز** Qonunsiz (ص. ۱) غیر قانونی؛ صفت آنچه قانونی نباشد ۲- فاقد قانون ۳- ضد قانون

**قانون سیز لیک** Qonunsizlik (۱) وضع یا کیفیت غیر قانونی یا ضد قانون بودن ۲- بی قانونی

**قانون شناس** Qonunshunos (۱) قانوندان ۲- کسی که قانون داند؛ حقوقدان

**قانون شناسلیک** Qonunshunoslik (۱) قانوندانی ۲- حقوقدانی ۳- قانون شناسی؛ دانش و آگاهیهای مربوط به حقوق و قانون

**قانون چیلیک** Qonunchilik (۱) قانونگذاری؛ عمل تنظیم و تصویب قانون ۲- عمل یا فرایند اجرا و رعایت قانون

**قانخور** Qonxo'r (ص. ۱) خونخوار ۲- دوستدار کشتن و خون ریختن ۳- ویژگی جاندار که خون جانوران خونگرم را می خورد (مانند برخی خفاشها) ۴- (مجاز) استثمارکننده

**قانخور لیک** Qonxo'rlik (۱) خونخواری؛ وضع یا کیفیت خونخوار بودن؛ بی رحمی؛ ستمگری

**قان** Qoon (۱) قان؛ شاهنشاه؛ پادشاه بزرگ؛ خاقان

**قاپ** Qop-1 (۱) جوال ۲- بافته ای از پشم، نخ یا لیاف دیگر به صورت کیسه ای بسیار بزرگ ۳- گونی بزرگ

**قاپ** Qop-2 (ح. ۱) واژه ای برای تأکید و مبالغه؛ - قار انگی (بسیار تاریک)

۳- نیازمند به خون ۴- خواهان خونریزی

**قان تلش** Qontalash [= قان تلاش] (۱) ۱- سرخی یا کبودی بدن ناشی از تجمع یا لخته شدن خون در زیر پوست که از اثر ضربه یا بیماری پدید آید ۲- (مجاز) آنکه خون بدنش کافی و فراوان است ۳- (مجاز) سرخ؛ سرخی پوست ناشی از پر خونی

**قان تلشماق** Qontalashmoq (م. ص. ل. ۱) ۱- سرخ یا کبود شدن بدن ناشی از لخته شدن خون از اثر ضربه یا بیماری ۲- (مجاز) زیاد شدن خون بدن ۳- (مجاز) سرخ شدن؛ برنگ سرخ درآمدن؛ کون باتیش پیتی افق - دهایدی (افق در هنگام غروب در حال سرخ شدن بود)

**قانون** Qonun-1 (۱) ۱- قانون ۲- رسم یا عرف لازم الاجرای یک جامعه، یا قاعده ای برای رفتار یا عمل که به رسمیت شناخته شده، دستور داده شده یا به وسیله ی نیروی اجرائی تحمیل شده باشد ۳- مجموعه ی این گونه رسمها، عادات یا قاعده ها ۴- بیان نظم یا رابطه ی پدیده ها که، تا حد آگاهی ما، در حالت های معینی تغییر ناپذیر باشد ۵- رابطه ای کلی که وجود آن میان عبارتهای جبری یا منطقی اثبات یا فرض شده باشد

**قانون** Qonun-2 (۱) ۱- قانون ۲- سازی به شکل دوتار ۳- ساز زهی قدیمی به شکل دوزنقه ی راست گوشه، دارای پیست و شش رشته سیم سه تایی که بر روی خرکهایی قرار دارد و به وسیله ی زخمه های ویژه ای نواخته می شود

**قانونا** Qonunan (ق. ۱) قانونا؛ از روی قانون؛ مطابق با قانون

**قانون بوزر** Qonunbuzar (ص. ۱) قانون شکن؛ انجام دهنده ی کارهای مخالف قانون

**قانونی** Qonuniy-1 (ص. ۱) ۱- قانونی ۲- مربوط به قانون ۳- سازگار با قانون

**ناقانونی** No~ غیر قانونی؛ خلاف قانون

**غیر قانونی** G'ayri~ خلاف قانون؛ ناسازگار با قانون

**قانونی** Qonuniy-2 (ص. ۱) نوازنده ی قانون

**قانونیت** Qonuniyat (ص. ۱) ۱- خونخواه ۲- انتقام جوینده؛ خون خواهنده

(۱) قناعت؛ بسندگی

**قانیقوولیک** Qoniqquvlik - قانیقوولی: ایشیمیز اونچه - ایمس (کار ماچندان قناعت بخش نیست)

**قانلی** Qonli (ص. ۱) ۱- ویژگی آنچه دارای خون است؛ ایسیق - حیوانلر (حیوانات خونگرم) ۲- صفت آنچه با خون آلوده یا آغشته باشد؛ - قیلیچ (شمشیر خون آلود) ۳- خونین؛ دارای کشتار و خونریزی؛ - اوروش (جنگ خونین)

**قانلیک** Qonlik (۱) جاندار؛ موجود زنده (جانور، انسان)

**قانماق** Qonmoq (م. ص. ل. ۱) ۱- افناع شدن؛ بیماق ایچماقدن - (از نگاه خوردن و آشامیدن افناع شدن) ۲- باور حاصل کردن؛ او سیز نینگ یاردمینگیزگه قانگن (او به همکاری شما باورمند شده است)

**قان قرداش** Qon-qardosh - قانداش

**قان قرداشلیک** Qon-qardoshlik (۱) همخونی؛ وضع یا کیفیت همخون بودن

**قانقا** Qonqo (۱) نوعی زین قزاقی که پس و پیش آن هر دو قاش دارد

**قان سیره ماق** Qonsiramog (م. ص. ل. ۱) ۱- ضعیف و ناتوان شدن از اثر ضایع کردن خون زیاد؛ او اوره ریه دن سونگ قان سیره ب قالدی (او پس از تصادف و ضایع کردن خون ضعیف شد) ۲- به خون تشنه شدن؛ خواهان کشتن یا خونریزی شدن؛ دشمنگ - (به خون دشمن تشنه شدن)

**قان سیز** Qonsiz (ص. ۱) ۱- فاقد خون ۲- کمخون؛ رنگ پریده؛ بی رنگ؛ یوزی - (رنگ از رویش پریده)

**قان سیزلنماق** Qonsizlanmoq (م. ص. ل. ۱) ۱- (پزشکی) دچار کم خونی شدن ۲- خون ضایع کردن ۳- رنگ پریدن؛ کم رنگ شدن

**قان سیز لیک** Qonsizlik (۱) ۱- (پزشکی) کمخونی ۲- بیماری ناشی از کمبود گویچه های سرخ خون، محتوی هموگلوبین آنها، یا دو ۳- وضع یا حالت کمخون بودن

**قان طلب** Qontalab (ص. ۱) ۱- خونخواه ۲- انتقام جوینده؛ خون خواهنده



(مصر. و) (ا) قاقق لتمامق

**قاقماق** Qoqmoq

(مصر. م.) ۱- کوبیدن ۲- چیزی را محکم به چیزی یا جایی زدن ۳- چیزی را (بویژه به وسیله میخ) محکم به جایی نصب کردن: تگه نعل ~ (به اسب نعل کوبیدن) ۴- تکاندن: تکان دادن چیزی برای جدا کردن یاریختن چیزهایی از آن: توت ~ (توت از درخت تکاندن: گیلیم ~ (تکاندن قالی) ۵- حرکت دادن: زدن: قنات ~ (بال زدن) ۶- (مجاز) آسیب و زیان رساندن ساووق درختلرنی قاقیب کپتدی (سرما به درختان آسیب رساند) ۷- (مردم شناسی) کسی را با شیوهی سنتی «قاقیم» درمان کردن

**ایشیک قاقماق** Eshik~

در زدن ۲- (مجاز) نزدیک شدن

**جانیم نی قاقه** Jonimniqoqay

قربانت شوم: صدقه ات شوم

**جانینی قاقماق** Jonini~

جان را فدا کردن

**کیپر یک قاقماق** Kiprik~

پلک زدن: چشم را بالا و پایین کردن

**Ko'zinichetgaqoqib**

کوزینی چیتگه قاقیب

نگاه را از شخص یا چیزی به سوی دیگری دوختن: به جای دیگری دیدن

**مژه (کیپر یک) قاقمه دی**

**Mijjaqoqmadi**

(مجاز) هیچ نخواهید: کاملاً بیدار بود

**Miyaniqoqibqo'lgabermog**

میّه (قولاغ) نی قاقیب قولگه بیرماق

با صدای بلند و کرکننده حرف زدن

**تلیفون (سیم) قاقماق** Telefon~

(گ) تلفن کردن: با تلفن حرف زدن

**چیتگه قاقماق** Chetga~

۱- دور ساختن: از میان جمع راندن ۲- (مجاز) محروم کردن

**قاقریق** Qoqriq

(ا) (گف.) (بلغم.) (اف.) اقیریق: اقیریغ

**قاقستیرماق** Qoqtirmog

(مصر. م.) قاقماق (به وسیله کسی، به رضا یا به اجبار): باله لرگه گیلیم قاقستیردیم (بچه ها را واداشتم تا قالی بتکانند)

راهپیمایی خسته شده اید)

**قاقیلماق** Qoqilmoq-2

(مصر. مج.) قاقماق

**قاقیلتیرماق** Qoqiltirmog

(مصر. م.) قاقیلماق

**قاقیم** Qoqim

(ا) (مردم شناسی) شیوهی درمان سنتی که همراه با خواندن انواع اوراد و دمیدن آن به بیمار، بدن او را مالش می دهند: (اف.) باقیم

**قاقیمچی** Qoqimchi

(ا) آنکه با کاربرد شیوهی درمان سنتی «قاقیم» بیمار را درمان کند: (اف.) باقیمچی: بخشی

**قاقیندیق** Qoqindiq-1

(ا) ۱- آنچه به عنوان نذر از سوی بیمار به «قاقیمچی» داده شود

**قاقیندیق** Qoqindiq-2

(ح.) واژهی مهرآمیز برای اشخاص جوانتر از خود، بویژه فرزندان: قاقیندیغینگ بوله ی، بالم! (فرزندم! قربانت شوم)

**قاقینماق** Qoqinmog

(مصر. ل.) قاقماق

**قاقیریم** Qoqirim

(ا) آشی حاوی قتیق و فلفل، که معمولاً برای بیمار دچار زکام می پزند

**قاقیشتیرماق** Qoqishtirmog

(مصر. مش.) ۱- لخت کردن: پول و دارایی کسی را بزور از او گرفتن: ایکی کیشی یولنی توسیب بار یوغینی قاقیشتیریدیلر (دونفر راه را بر او بسته لختش کرده اند)

۲- محکم و استوار کردن: تخته لرنی ~ (تخته ها را محکم کردن)

**قاقلماق** Qoqlamoq

(مصر. م.) ۱- قاقی کردن: خشک کردن: گوشنی ~ (گوشت را قاقی کردن) ۲- کاملاً از میان بردن: از بیخ و بن نابود کردن: آنه سینینگ معرکه سیده بار یوغینی قاقله دی (در مراسم سوگواری مادرش همه چیزش را صرف کرد)

**قاقلنماق** Qoqlanmog

(مصر. مج.) قاقلماق

**قاقلتماق** Qoqlatmog

(مصر. م.) قاقی لماق (به وسیله کسی)

**قاقلتیرماق** Qoqlattirmog

کیسه ای است که از گردن آویزند و خورجینی است که از پوست دوزند (سنگلاخ): قپچیق (اف.)

**قاق** Qoq-1

(ص.) ۱- قاق ۲- خشک ۳- بدون آب ۴- بدون تری

۵- لاغر: فاقد گوشت ۶- (مجاز) نادار: بی چیز ۷- (گف.) مجاز) خشک مغز

**قاق بولماق** ~bo'lmoq

۱- بسیار خشک شدن: نیازمند شدن به آب ۲- بی چیز و نادار شدن

**قاق سویک** ~suyak

(مجاز) ۱- فاقد گوشت ۲- بسیار لاغر

**قاق پیر** ~yer

زمین خشک و بی آب ۲- زمین فاقد گیاه و رستنی

**قاق پیر، قاره شیب** ~yer, qoraship

کلیدی فقیرانه و ساده

**چونتگی قاق بولدی** Cho'ntagitbo'ldi

(مجاز) پولش ته کشی

**قاق** Qoq-2

(ق.) عیناً: درست مانند: نظیر: مانند: ~ ایکی گه بولماق (درست دو نیمه کردن)

**قاق یار یلماق** ~yorilmoq

نزدیک بود پاره شود

**قاقی** Qoqi-1

(ا) ۱- میوه ی شفت خشک شده ۲- گوشت خشک شده

**قاقی بهاسی** ~bahosi

بسیار ارزان

**قاقی** Qoqi-2

(ا) (گیاه شناسی) ۱- قاصدک ۲- گیاه علفی پایا از تیره ی مرکبان، دارای برگهای گسترده با دندانه های درشت نوک تیز، گلهای زرد روشن بر روی ساقه ی بلند: کاسنی زرد ۳- نهنج کروی چتر مانند میوه های آن گیاه که باد باسانی آن را به هر سومی برد: گل قاصد

**قاقیلماق** Qoqilmoq-1

(مصر. مج.) ۱- قاقماق ۲- سکندری خوردن از اثر برخورد با چیزی ۳- (مجاز) سهو کردن: مرتکب اشتباه یا خطا شدن: او قاقاوش، هر ایش قیلسه قاقیله دی (او ناشی است، هر کاری بکند دچار اشتباه می شود) ۴- (مجاز) دچار نیازمندی یا سختی شدن: بولدن ~ (به پول نیازمند شدن) ۵- خسته و مانده شدن: یول یوریب آنچه قاقیب سیز! (از اثر

**قاقماق** Qopmoq

(مصر. م.) ۱- گزیدن ۲- فرو بردن دندان در چیزی: گاز گرفتن: آیت ~ (گاز گرفتن سگ) ۳- (مجاز) به تندی و پرخاشجویی حرف زدن: یخشی تاییب گپیور، یامان قاقیب (مثل) (آدم خوب به نرمی حرف می زند و بد به تندی)

**قایال** Qopol

(ص.) (قد.) ۱- پنهان ۲- مخفی ۳- ناپیدا: نامرئی

**قایانغیج** Qopong'ich

به قاپه غان

**قایقان** Qopqon

(ا) ۱- تله ۲- هرگونه وسیله ای برای گرفتار کردن موجود زنده: دام ۳- (مجاز) حيله ونیرنگ برای دست یافتن به کسی یا چیزی

**قاپ قاپ** Qop-qop

(ق.) بسیار زیاد: چندین جوال: گپ دیسنگ ~، ایش دیسنگ سمرقنددن تاپ (مثل) (حرف بسیار، عمل هیچ)

**قاپقاق** Qopqoq

(ا) سرپوش: آنچه با آن دهن چیزی مانند ظرف، صندوق و... را بپوشانند

**قاپقاق لماق** Qopqoqlamoq

(مصر. م.) ۱- با سرپوش دهان چیزی را بستن ۲- برای ظرفی سرپوش ساختن

**قاپقاقلی** Qopqoqli

(ص.) دارای سرپوش: ویژگی آنچه دارای سرپوش باشد

**قاپ قاره** Qop-qora

(ص.) کاملاً سیاه: سیاه محض

**قاپ قارالغی** Qop-qorog'i

(ص.) کاملاً تاریک: تاریک محض: تون (شب کاملاً تاریک)

**قاپتیرماق** Qoptirmog

(مصر. م.) گزاندن: به گاز گرفتن واداشتن: اینتگه ~ (به سگ گزاندن)

**Itgaqoptirmay, tuyagatiptirmay**

اینتگه قاپتیرمه ی، تویه گه تیپتیرمه ی

با مهربانی و مواظبت، با غمخواری و احتیاط

**قایچیق** Qopchiq

(ا) ۱- گونی: کیسه ی خرد ۲- (کالبدشناسی) کیسه: گوز یاشی قاپچیغی (کیسه ی اشک): قاپچوق



**قاره کولیچی**  
(۱) آنکه با پرورش گوسفندهای قاره کول و تولید پوستهای قاره کول سروکار دارد

**قاره کول چیلیک**  
(۱) عمل یا شغل پرورش گوسفندان قاره کول و تولید پوست قاره کول

**قاره لماق**  
(مص. م. ۱) سیاه ساختن؛ برنگ سیاه در آوردن - ۲ (مجاز) محکوم کردن؛ مذمت کردن؛ نمایشچیلر اوروشنی قاره له دیلر (تظاهرکنندگان جنگ را محکوم کردند) - ۳ کسی را زیر نظر گرفتن و تعقیب کردن؛ سایه وار تعقیب کردن؛ او بی زنی قاره لب کیلدی (او سایه وار به تعقیب ما آمد)

**قلمنی قاره لماق**  
قلم را بارنگ دوات آغوشتن

**قاغازنی قاره لماق**  
بانوشتن صفحه‌ی کاغذ را سیاه کردن

**قاره لنماق**  
(مص. مج. ۱) قاره لماق

**قاره لاش**  
(۱) عمل یا فرایند سیاه ساختن - ۲ عمل یا فرایند محکوم یا تعقیب کردن عمل یا روشی

**قاره لاشموق**  
(مص. مش. ۱) قاره لماق

**قارلی**  
(ص. ۱) دارای برف؛ صفت جایی که برف باریده باشد؛ تاغ (کوه‌های پر برف)

**قاره لیک**  
(۱) سیاهی - ۲ وضع یا کیفیت سیاه بودن - ۳ تاریکی - ۴ چیز تیره یا نامشخصی که معمولاً به علت دوری تمیز آن دشوار است - ۵ تیرگی

**قاره لاوچی**  
(۱) سیاه کننده - ۲ (حقوق) مدعی العموم؛ دادستان - ۳ محکوم کننده؛ تعقیب کننده

**قاره ملداق**  
(۱) انگشت اشاره

**قاره مه قاره**  
(ق. ۱) سایه وار؛ بدون دور ساختن از نظر؛ - ۲ آیزیدن بارماق (سایه وار تعقیب کردن)

**قاره مغیز**  
(ص. ۱) سیاه چرده؛ دارای رنگ چهره‌ی تیره

که زرداب ترشح می‌کند و نقش مهمی در دگرگونی برخی ترکیبهای خون (مانند تبدیل قند به گلیکوزن و ساخن اوره) دارد؛ جگر سیاه؛ کبد

**قاره کلتک**  
(۱) (گف. ۱) عمل یا فرایند جنگیدن با هر وسیله‌ی دم دست - ۲ توده‌ی مردم عصیانگر و خشمگین

**قاره کش**  
(ص. ۱) صفت آنکه هنگام راندن به پیش حرکت نکند و عقب بیايد (در مورد اسب یا خر) - ۲ (گف. ۱) مجاز) یکدنده؛ حرف ناشنو

**قاره کیسک**  
(۱) گوشت نرم و بدون چربی

**قاره کاساو**  
(۱) نوعی بیماری گیاهی (معمولاً حبوبات) که از اثر فعالیت‌های انگلهای آن بیماری در قسمت بندهای تنه‌ی آنها دملهای سیاه پدید آورده، به گیاه و میوه‌ی آن آسیب می‌رساند - ۲ چوبی که با آن آتش اجاق و تنور را بکاوند؛ (اف. ۱) قره کساو

**قاره کاسا و بولماق**  
سیاه و تیره شدن

**قاره کویه**  
(۱) دوده؛ جسم سیاه رنگی که بر اثر سوختن چیزی، یا همراه با سوختن یک ماده‌ی سوختنی، به شورت ذره‌های ریزی به هوا بر می‌خیزد و معمولاً بخشی از آن در جدار محفظه‌ی احتراق یا دودکش باقی می‌ماند؛ سیاهی دیگ

**Yuziga ~ surtmoq**  
یوزیگه قاره کویه سورتماق  
(مجاز) مجازات کردن؛ نزد عامه‌ی مردم شرم‌نده ساختن

**قاره کویه**  
(۱) (گیاه شناسی) سیاهک؛ نام عمومی برخی از بیماریه‌های قارچی غلات

**قاره کول**  
(۱) نوعی گوسفند که پوست بچه‌ی آن در ساختن کلاه، مانتو و... کاربرد دارد - ۲ پوست چنین گوسفند؛ قره کرل؛ قره کرل

**قاره کول قویی**  
نوعی گوسفند که از آن پوست قاره کول حاصل شود و بیشتر در کشورهای ازبکستان، افغانستان و ترکمنستان پرورش می‌شود

**~qo'yi**

**قاره قیلیب (تارتیب)**  
پناه ساخته؛ تکیه گاه ساخته

**~qilib**

**قاره سی او چدی**  
ناپیدا شد؛ نیامد

**~sio'chdi**

**قاره سی او چسین**  
(تفرین) دیگر نبینمش؛ بيمرد!

**~sio'chsin**

**کوز قاره سی**  
مردمک چشم

**Ko'z~si**

**Oralaridan ~ mushuko'dti**  
آره لریدن قاره موشوک اوتدی  
(مجاز) دوستی شان برهم خورد؛ مناسبات شان قطع شد

**قاره**  
(ص. ۱) سیاه - ۲ دارای رنگ سیاه - ۳ (مجاز) غم انگیز یا رنج آور؛ ~ کونلر (روزهای رنج آور) - ۴ (مجاز) ناخوشایند؛ زشت؛ ~ خبر (خبر ناخوشایند) - ۵ تارپیک؛ ~ تون (شب تاریک) - ۶ (مجاز) هراسناک؛ ترسناک؛ ~ سخیللر (خیالات ترسناک)

**Qora-2**

**قاره اندیز**  
(۱) گیاه علفی از تیره‌ی مرکبان، خودرو و پایا، گل‌های کپه‌ای، در کوه‌ها و تپه‌های روید و کاربرد دارویی دارد

**Qoraandiz**

**قاره اراچه**  
(۱) درخت یا درختچه‌ی یک پایه‌ی پیوسته‌ی سبز از تیره‌ی سرو، دارای شاخه‌های کوتاه پوشیده از برگ‌های سوزنی؛ اراچه

**Qoraarcha**

**قاره به بیر**  
(۱) نوعی اسب دارای جثه‌ی نسبتاً کوتاه، کمر پهن و نیرومند

**Qorabayir**

**قاره باوور**  
(۱) پرندۀ از راسته‌ی کبوتر شکلان، جلو سینه‌ی آن برنگ سیاه است، در دشته‌ها و صحراها زندگی می‌کند

**Qorabovur**

**قاره بوغداي**  
(۱) نوعی گندم با دانه‌های ریز و کیفیت پایین

**Qorabug'doy**

**قاره داری**  
[قاره دارو] (۱) ۱- شیره‌ی تریاک؛ افیون - ۲ نام عمومی مواد مخدره

**Qoradori**

**قاره گل**  
(۱) نوعی گل خیری با گل‌های برنگ سیاه - ۲ رنگی که از گل‌های این گیاه آماده می‌شود

**Qoragul**

**قاره جگر**  
(۱) (کالبدشناسی) جگر؛ اندامی در بدن مهره داران

**Qorajigar**

**قاقاوش**  
(ص. ۱) خشک مغز - ۲ دارای ذهنی که از دریافت اندیشه‌های تازه ناتوان باشد - ۳ فاقد نیروی ذهنی برای نوآوری و نو اندیشی - ۴ بی خرد؛ نادان؛ احمق

**Qoqvosh**

**قاقشال**  
(۱) (پزشکی) کزاز؛ بیماری عفونی ناشی از نوعی باکتری که در خاک؛ زبال و مدفوع وجود دارد. اسپاسم و سفتی ماهیچه‌ها از نشانه‌های این بیماری است؛ (اف. دری) تیتانوس - ۲ همه‌ی قاق را گویند که از غایت خشکی ترکیده باشد (سنگلاخ)؛ قاقشاق - ۳ نام طایفه‌ای است (سنگلاخ)

**Qoqshol-1**

**قاقشال**  
(ص. ۱) بسیار لاغر و استخوانی؛ ~ قوللر (دست‌های لاغر و استخوانی)؛ (اف. دری) قاقچیل؛ قاقچیلی

**Qoqshol-2**

**قار**  
(۱) برف - ۲ دانه‌های سفید متبلور متشکل از بخار آب یخ‌زده، که در هوای سرد از آسمان می‌بارد - ۳ توده‌ای از آن دانه‌ها که در جایی باریده باشد

**Qor**

**قار یاغدی**  
(مردم شناسی) مراسمی که در نخستین برف پس از وفات مرحوم برگزار می‌شود

**~yog'di**

**قاره**  
(۱) سیاه - ۲ رنگ زغال چوب مصرف نشده یا آسمان شب تاریک - ۳ (فیزیک) رنگی که کمترین بازتاب نور را داشته باشد - ۴ دانه‌های مخالف دانه‌های سفید در شطرنج؛ جانبی که با آن دانه‌ها بازی می‌کند - ۵ نیلویی؛ چیز تیره‌ی نامشخصی که معمولاً به علت دوری تمیز آن دشوار باشد - ۶ نشانه؛ هدف - ۷ (قد، مجا) بی سواد؛ درس ناخوانده - ۸ (مجاز) مسوده؛ چرکنویس - ۹ (مجاز) کار سیاه؛ کار دشوار، پر زحمت و پست؛ ~ ایشچی (کارگر کارهای دشوار پست) - ۱۰ (سیا، مجا) نیروهای ضد ترقی و انقلاب - ۱۱ «علت کلبوس و آن حالتی است که در خواب به سبب امتلا، معده و صعود بخار عارض آدمی می‌شود» (سنگلاخ)

**Qora-1**

**قاره میتلر**  
فلزاتی مانند آهن، چدن، فولاد

**~metallar**

**~ngniko'rsatma**  
قاره نگنی کورستمه (اوچیر)  
دیگر خود را نشانم نده؛ از تو بیزارم



میلاد مسیح به صورت پیر عمری سفید موی با جامه و شعله سرخ گلدوزی شده در می آورد

قاره‌وای  
Qoravoy

دارند. (اف، دری) نانجو  
Qoraqarg'a قاره قرغه

**Qoramashoq** **قارەمشاق**  
(1.) - نوعی گیاه علفی خودرو و یک ساله ۲- (گف).  
کلاغ



← قاریق

**قارو**

(۱.) (قد.) قصاص، "نوایی": ای که دوراندین قوش ایچتینگ غافل ارولمه - مدین (ای که عیش جهان را کردی، از مجازاتش غافل مباش)

**قارخط**

(۱.) (مردم شناسی) رسمی است که دوستان در نخستین برف سال نوشته ای حاوی تقاضای ضیافتی را به خانواده ی مورد نظر تسلیم می کنند، شرط آن است که برنده ی خط پس از دادن آن باید فوراً فرار کند و به دست گیرندگان خط نیافتد، هرگاه او به دست افراد گیرنده ی خط گرفتار گردد، آنگاه نویسنده ی خط بازنده محسوب شده ضیافت اناگیر خود می دهد: (اف.) «برفی» و مضمون خط را معمولاً اشعار ویژه راجع به برف، تقاضای ضیافت و مانند آن تشکیل می دهد

**قارغی**

(۱.) قلاده ی محکم؛ گردن بند

**قارغیچ**

← قاریشترغیچ

**قاصد**

(۱.) (کم) قاصد؛ پیک

**قاصر**

(ص.) (کم) ۱- قاصر ۲- کوتاه؛ نارسا ۳- (مجاز) ناتوان از انجام دادن کاری

**عقلی قاصر**

کم عقل؛ دارای عقل یا هوش کم

**قاسنی**

[= کاسنی] (۱.) کاسنی؛ گیاه علفی از تیره ی مرکبان، با برگهای متنوب، گلهای زیبای آبی رنگ و در برخی گونه ها سفید یا گلی، ریشه ی شیرابه دار این گیاه، برگهای پایین ساقه، گل و دانه ی آن دارای کاربرد دارویی است: (اف.) سچرتقی

**قات**

(۱.) لا؛ قشر؛ طبقه آقاغازنی تورت اقیل (کاغذ را چهار لا کن؛ قات

**قات**

(فع) (امر) قاتماق ۱- (سخت شدن؛ سخت شو ۲- مخلوط یا پیوست شدن مخلوط شو؛ پیوست شو

**قاتن قوتنگن**

(۱.) چیزهای باقیمانده، بویژه نان و خورده های دیگر؛ ستان (ریزه ها یا پارچه های نان)

تاریک شدن ۳- (مجاز) نامشخص شدن؛ پیچیده شدن (از نگاه مضمون و معنی) آ مسئله آیدین لشمه ی، تباره قارانی لشدی (مسئله روشن نشد، بلکه بیش از پیش پیچیده شد)

**قارانی لشتیریش**

(۱.) عمل یا فرایند تاریک ساختن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند نامشخص یا غیر واضح ساختن

**قارانی لشتیریلماق**

(مض. مع.) قارانی لشتیریماق

**قارانی لشتیریماق**

**Qorong'ilashtirmoq**

(مض. م.) قارانی لشماق

**Qorong'ilik**

(۱.) وضع یا کیفیت تاریک بودن ۲- تاریکی ۳- تیرگی ۴- (مجاز) نگرانی؛ تشویش؛ افسردگی؛ حسن علی نینگ یوره گی نی ~ قاپله دی (قلب حسن علی نگران شد)

**قاراول**

[= قراوجل] (۱.) ۱- قراول ۲- نگهبان ۳- آنکه پاسبانی یا مراقبت کسی، چیزی یا جایی را بر عهده دارد ۴- آنکه ترتیب یا انتظام جایی را مراقبت کند ۵- جایی در تفتنگها و مسلسلها و دیگر سلاحهای گرم که از آن هدف رانشانه می گیرند

**قاراوللیک**

(۱.) عمل یا شغل نگهبان؛ نگهبانی ۲- (مجاز) کشیک

**قاراولخانه**

[= قراولخانه] (۱.) ۱- قراولخانه ۲- جایی که نگهبان در آن به سر می برد ۳- (نظامی) جایی که قراولان یک واحد نظامی در آن مسقر اند؛ پاسدار خاه

**قاراولچیلیک**

(۱.) عمل یا شغل نگهبان

**قاراساق**

(۱.) فنک؛ گونه ای روباه کوچک اندام که بنام روباه خالدار نیز موسوم است، قدش کوتاه، پوستش قرمز و پشتش دارای موهایی است که انتهای آنها سفید است و از پوست آن در نواحی ترکستان پوستینهایی ذی قیمتی تهیه می کنند؛ معنی این واژه سفیدگون، برفگون است

**قارتیق**

یاغ ~ سی (مخلوط عسل و کره)

**قاریش**

(۱.) عمل یا فرایند مخلوط کردن یا آمیختن

**قاریشماق**

(مض. ل.) ۱- قارماق ۲- درهم شدن؛ با هم در آمیخته شدن؛ گپ قاریشیب کیتدی (حرفها درهم آمیخت) ۳- آلوده شدن؛ کیمملر لای بیلان قاریشیدی (لباسها با گل آلوده شد) ۴- مصروف شدن؛ سرگرم شدن؛ کوموش بی بی آشخانه یوموشلری بیلان قاریشیب قالدی (کوموش خانم به کارهای آشپزخانه مشغول شد) ۵- (مجاز) دخیل شدن؛ درگیر شدن؛ جنجال بولسه قاریشیمه! (در جنجال درگیر مشوا)

**قاریشتریماق**

(مض. م.) قاریشماق

**قاریشتریلماق**

(مض. مع.) قاریشتریماق

**قاریشترغیچ**

(۱.) مخلوط کره؛ اسبابی مکانیکی، دستی یا برقی که دو یا چند چیز را با هم مخلوط می کند

**قارلی**

(ص.) ۱- دارای برف ۲- صفت جایی که پوشیده با لایه ی برف باشد ۳- صفت هوایی که برف در حال باریدن باشد؛ ~ تون (شب برف باری)

**قارماق**

(مض. م.) ۱- مخلوط کردن دو چیز (جامد یا مایع) ۲- خمیر کردن، بویژه ترکیب آب با آرد، خاک رس یا گچ با آب و... بیر از اون قاری! (کمی آرد را خمیر کن!) ۳- آلوده کردن؛ توفلی نی لایگه قاریبس کوا! (کفش را با گل آلوده کرده ای!)

**قارانی**

(ص.) ۱- تاریک ۲- بدون روشنایی یا دارای روشنایی اندک ۳- تیره؛ تار؛ ~ کیچه (شب تار) ۴- (مجاز) نامشخص؛ غیر دقیق؛ غیر واضح؛ جنجال نینگ علتی ~ (علت جنجال مشخص نیست)؛ قارانغو؛ قرانغو

**دنیا کوز یگه قارانی**

سخت اندوهگین و افسرده

**قارانی لشیش**

(۱.) ۱- فرایند تاریک شدن ۲- (مجاز) فرایند نامشخص یا غیر واضح شدن

**قارانی لشماق**

(مض. ل.) ۱- رو به تاریکی نهادن ۲- بیش از پیش

(مجاز) بسیار راحت و آسوده

**Qorinbog'**

**قارینباغ**  
(۱.) تسمه ای که از طریق شکم اسب به ارخابه بسته می شود

**Qorinbog'ich**

**قارینباغیچ**  
(۱.) دورشته در جلو جامه هایی مانند عبا، رد او چین که به عوض تکه برای بستن جلو آنها به هم گره زده می شوند ۲- قارینباغ

**Qorindor**

**قاریندار**  
(ص.) شکم گنده؛ دارای شکم برآمده

**Qorincha**

**قارینچه**  
← قارین او ۳

**Miya ~ si**

**میله قارینچه سی**  
(کالبدشناسی) خالیگاه مغز

**Yurak ~ si**

**یوره قار قارینچه سی**  
(کالبدشناسی) آن بخش از قلب که کار رسانیدن خون را به شریانها انجام می دهد

**Qorıq**

**قاریق**  
(۱.) اسبابی برای گرفتن خون کثیف از بدن که (معمولاً شاخ گاو که نوک آن سوراخ شده باشد) خون گیرنده قسمت قطر بزرگ شاخ را در بدن بیمار می چسباند و از طریق سوراخ نوک آن به تدریج خون را مکیده بیرون می آورد؛ قاریتیق؛ (اف.) شاخ

**Qorıqmoq**

**قاریقماق**  
(مض. ل.) افتادن چشم یا نگاه بر برف

**Qorıqchi**

**قاریقچی**  
(۱.) طبیب یا شخصی که به شیوه های سنتی از بدن اشخاص خون کثیف را در می آورد

**Qorıxona**

**قاریخانه**  
(۱.) ۱- مدرسه ی سنتی ای که در آن قاریان قرآن آموزش داده می شوند ۲- حجره ی ویژه تلاوت قرآن در مسجد

**Qorıshiq**

**قاریشیق**  
(ص.) مخلوط یا ترکیب؛ آمیخته؛ ~ ماده (ماده ی آمیخته)

**~ undosh**

**قاریشیق اونداش**  
(زبان شناسی) حرف بی صدای مرکب

**Qorıshma**

**قاریشمه**  
(۱.) ۱- مخلوط؛ جسم شامل دو یا چند ماده ی ناهمگن و قابل جدا سازی از یکدیگر به روشهای ساده ۲- مخلوط یا ترکیبی نرم و شکنجیدر؛ عسل بیلن سری



وهنی ~ تارتردی (اسب، ارابه را بزور می کشید)

- عرعر**  
[عرعر] (ا.) عرعر؛ درخت بلند و دوپایه از تیره ی سماقیان، با برگهای مرکب شانه ای بزرگ، گلهای منظم و صمغ بدبو که چوبش در نجاری کاربرد دارد
- عرعر**  
Ar-Ar-2 (ص.) ۱- آواز گریه ی بلند؛ داد و فریاد آ آ قیلماق (داد و هوار کشیدن؛ عرزدن ۲- اصدای خر
- عرصات**  
Arasot (ا.) ۱- صحرای محشر؛ صحرای قیامت ۲- (مجاز) عصیان؛ شورش؛ قتل و قتل
- عرصاته قالماق**  
~daqolmoq به تردید و دودلی دچار شدن؛ سراسیمه و سرگردان شدن
- عرق**  
Araq (ا.) نوشابه ی الکلی
- عرقی**  
Araqi (ا.) نقش های روی چوب بالای در و پنجره
- عرقخور**  
Araqxo'r (ص.) میخواره
- عرقخورلیک**  
Araqxo'rlik (ا.) میخواری؛ میگساری
- ارهوه**  
Arava [ارابه، عرابه] (ا.) ارابه؛ وسیله ی نقلیه چرخدار (مانند گاری)
- ارهوه نگنی تارت**  
~ngnitort (مجاز) راحت را بگیر و برو؛ کارت را بکن
- ارهوه نی قوروق آلیب قاچماق**  
~niquuruqolibqochmoq خودستایی نیهوده؛ لافیدن بسیار
- اوز اره وه نگ نی اوزینگ تارت**  
O'zingnio'zingtort ۱- با دسترنج خودت زندگی کن ۲- بار مسئولیت زندگی ات را خودت بردوش بگیر
- ارهوه کش**  
Aravakash-1 (ا.) گاریچی؛ راننده ی ارابه
- ارهوه کش**  
Aravakash-2 (ص.) کشته ی ارابه، بارکش؛ ~ آت (اسب ارابه)
- ارهوه ساز**  
Aravaso (ا.) سازنده ی ارابه
- اره خیس**  
Araxis

(ص.) مخلوط؛ آمیخته ی دو یا چند چیز مختلف

- اره لش**  
Aralash-۴ (فع) (امر) اره لشماق ۱- آمیختن (بیامیز) ۲- مداخله کردن؛ مداخله کن ۳- اشتراک کردن؛ اشتراک کن
- اره لشینگه**  
Aralashiga (ق.) ۱- درهم؛ بی آنکه جدا یا انتخاب شود؛ ~ ایکی صوم دن ساتیب آله من (بطور درهم و یکسره) (دانه ای) دو صومی می خرم ۲- یکجایی؛ باهم؛ یکسره
- اره لشیش**  
Aralashish (ا.) ۱- عمل یا فرایند آمیختن یا مخلوط شدن ۲- عمل یا فرایند مداخله کردن در امری
- اره لشمه**  
Aralashma-1 (ا.) مخلوط؛ جسم شامل دو یا چند ماده ی ناهمگین و قابل جدا سازی از یکدیگر به روشهای مکانیکی
- اره لشمه**  
Aralashma-2 (ص.) مخلوط؛ دارای آمیختگی؛ آمیخته
- اره لشمسلیک**  
Aralashmaslik (ا.) بیطرفی؛ عدم دخالت؛ ~ سیاستی (سیاست عدم مداخله؛ سیاست بیطرفی)
- اره لشماق**  
Aralashmoq (مصل.مت.) ۱- آمیخته شدن؛ مخلوط شدن؛ قاز و یامغیر اره لشگن (برف و باران مخلوط شده است) ۲- بی نظم شدن؛ پریشان شدن؛ همه نرسه اره لشیب کیتگن (تمام چیز نامرتب شده است) ۳- سهم گرفتن؛ اشتراک کردن؛ سین هم بو علمی ایزلنیشلرگه اره لشدینگ می؟ (تو هم در این پژوهشهای علمی اشتراک کردی؟) ۴- مناسبت برقرار کردن (با انسانها) ۵- (مت.) مداخله کردن در امری
- اره لش قورولش**  
Aralash-quralash (ص.) معجون و مرکب؛ در آمیخته و مخلوط شده؛ توی ده ایرکک لر و خاتین لر ~ ایدیلر (در جشن عروسی زنان و مردان باهم آمیخته بودند)
- اره لشتیریلماق**  
Aralashtirilmoq (مصل.مع.) اره لشتیرماق
- اره لشتیرماق**  
Aralashtirmoq (مصل.م.) اره لشماق
- اره لشوو**  
Aralashu (ا.) ۱- مداخله ۲- عمل یا فرایند قاتی پاتی شدن یا درهم ریختن ۳- اشتراک
- ارنگ**  
Arang (ق.) با دشواری؛ با مشقت؛ با سعی زیاد؛ بزور آت اره

ار  
[آر] (ا.) آر؛ واحد سنجش سطح برابر با صد متر مربع

- ارر**  
Ar (پس.) از فعلهای امر ۱- اسم می سازد مانند: چاپ (بدو)، چاپ + ار (چاپار)؛ چاپر (پیک؛ قاصد؛ پیچی)
- ۲- صفت می سازد مانند: بار (برو)، بار + ر (بارر)؛ بارار (رفتنی)، توی (سیرشو، توی + ر (تویر)؛ توپار (سیر شدنی)
- عرب**  
Arab (ا.) ۱- عرب ۲- قوم سفیدپوست سامی، بومی آسیای جنوب غربی ۳- زبان عربی ۴- الفبای عربی
- عربی**  
Arabi (ص.) ۱- عربی ۲- مربوط به عرب و عربستان ۳- نژادی از اسب
- عربیزم**  
Arabizm (ا.) واژه ها و عبارات دخیل عربی در زبان ترکی (ازبکی)
- عربچه**  
Arabcha-1 (ا.) ۱- عربی ۲- الفبا، زبان، ادبیات و فرهنگ عربها ۲- زبان عربی؛ از زبانهای سامی که به وسیله ی ساکنان بخش بزرگی از خاور نزدیک و آفریقای شمالی به کار می رود
- عربچه**  
Arabcha-2 (ص.) عربی؛ منسوب، مربوط یا متعلق به عربها؛ ~ موسیقیه (موسیقی عربی)
- عرب شناس**  
Arabshunos (ا.) کسی که در مورد زبان، خط، فرهنگ و تاریخ عرب مطالعه و آگاهی لازم دارد
- عرفه**  
Arafa (ا.) ۱- روز قبل از عید رمضان و عید قربان ۲- روز قبل از جشن ها ۳- (مجاز) زمان پیش از یک واقعه و رخداد
- عرفه گر چیلیک**  
Arafagarchilik (ا.) آماده گیهای قبل از عید و عرفه
- اره لش**  
Aralash-1 (ا.) ۱- (شیمی) مخلوط ۲- جسمی شامل دو یا چند ماده ی ناهمگین و قابل جداسازی به روشهای مکانیکی ماش گوروچ ~ (مخلوط ماش و برنج) ۳- دو حالت متفاوت؛ اویقو ~ سوره دی (با خواب آلودگی پرسید)
- اره لش**  
Aralash-2 (ا.) عمل یا فرایند مداخله کردن؛ دخالت
- اره لش**  
Aralash-3

- درجه ی ذکاوت؛ فهم؛ ادراک ۳- مغز؛ هوش ۴- مصلحت؛ ملاحظه
- عقلنی آلماق**  
~niolmoq مفتون کردن
- عقل تیشی**  
~tishi دندان عقل (دندان بعد از بیست سالگی)
- عقل ییتمه ی دی**  
~yetmaydi باور کردنی نیست
- عقلی تیشی**  
~shoshdi حیران و لال شد
- عقل باش**  
Aql-boş (ا.) عقل هوش
- عقلی**  
Aqliy (ص.) عقلی؛ مربوط به عقل
- عقل لشماق**  
Aqlashmoq (مصل.مش.) مشورت کردن؛ تبادلۀ عقل؛ مباحثه کردن
- عقل لی**  
Aqli (ص.) ۱- عاقل؛ خردمند ۲- دارای عقل سلیم و ذکاوت
- عقل لی لیک**  
Aqlilik (ا.) ۱- خردمندی ۲- کار عاقلانه
- عقل لی هوشلی**  
Aqli-hushli (ص.) صاحب عقل و هوش
- عقل هوش**  
Aql-hush (ا.) فهم و ادراک؛ فکر و هوش
- عقل سیز**  
Aqlsiz (ص.) ۱- بی عقل؛ بی خرد ۲- ویژگی کاری که از روی خرد صورت نگرفته باشد
- عقل سیز لیک**  
Aqlsizlik (ا.) بی عقلی؛ بی خردی
- عقاید**  
Aqoid (ا.) (کم.ج.) عقیده؛ عقیده های ویژه دینی
- عقرب**  
Aqrab (ا.) ۱- عقرب ۲- یکی از دوازده برج فلکی، برج میان میزان و قوس (آبان) ۳- نام عربی ماه هشتم سال شمسی (۲۲ اکتبر - ۲۱ نوامبر)
- اقربا**  
Aqrabo (ا.) (کم.) ۱- (ج) قریب ۲- خویشاوندان ۳- نزدیکان
- اقچه**  
Aqcha (ا.) پول، بویژه سکه



قاواغیدن قار یاغه دی

(مجاز) ۱- خشمگین؛ قهر آلود ۲- بسیار غمگین و افسرده؛ دلسرد

قاواغینی آچماق

Qovog'iniochmoq چشم کشودن و نگرستن ۲- کشاده روشن شدن؛ خندان یا متیسم شدن

Qovog'iniosiltirmoq

قاواغینی آسیلتیرماق خود را افسرده و غمگین نشان دادن؛ خشمگین و انمودن

قاواغی سالیق

Qovog'isoliq ۱- ناراحت؛ افسرده؛ غمگین ۲- (مجاز) دارای وضع یا حالت خراب و ناخوشایند

قاواق

Qovoq-3 - قاواق خانه

قاواق دماغ

Qovoq-dimog' ۱- وضع؛ حالت ۲- وضع یا کیفیت

قاواق دماغیگه قره‌ماق

~igaqaramoq مناسب وضع یا حالت روانی کسی رفتار یا عمل کردن

قاواق گلیلی لر

Qovoqgullilar ۱- (خیار یان؛ تیره‌ای از گیاهان دو لپه ای جدا گلبرگ،

علفی یک ساله یا پایا، دارای برگهای ساده‌ی یک در

میان، ساقه‌های خرنده یا بالا رونده، گل‌های نروماده‌ی

جداگانه و غالباً بر روی یک پایه و کاسه ای عموماً

چسبیده به یک جام قیفی شکل، گل‌های نر آنها دارای

پنج پرچم و گل‌های ماده دارای تخمدان سه خانه‌ی

محتوی تخمک‌های بسیار زیاد است که همه به یک

ستون مرکزی چسبیده اند (مانند خربزه، خیار،

هندوانه)

قاواق خانه

Qovoqxona ۱- میخانه؛ جایی که در آن از مشتریان یا نوشابه‌های

الکلی پذیرایی می کنند

قاواق خانه‌چی

Qovoqxonachi ۱- صاحب یا فروشنده‌ی میخانه

قاواغاری

Qovog'ari ۱- (جان) نوعی زنبور سمی بزرگ؛ قاواق اری

قاواچک

Qovochak ۱- پوسته‌ی غوزه که پنبه‌ی آن گرفته شده باشد

۲- فرابر؛ جدار تخمدان پس از رسیدن کامل و تبدیل شدن آن به میوه؛ (اف.) قبه چاق؛ قبه چاغ

قاوون

Qovun

کوزی قاوجیره‌دی

Ko'ziqov jiradi از اثر بی خوابی چشمانش بی فروغ شد

قاوجیره‌ت‌ماق

Qov jiratmoq (مص.م.) ۱- خشکاندن ۲- پژمرده کردن ۳- (مجاز)

افسرده کردن؛ اندوهگین کردن

قاوجیره‌ش

Qov jirash ۱- عمل یا فرایند خشکیدن ۲- عمل یا فرایند پژمردن

۳- (مجاز) عمل یا فرایند افسرده شدن یا اندوهگین شدن

قاوجیراق

Qov jiroq (ض.) ۱- خشکیده ۲- پژمرده ۳- (مجاز) افسرده؛

اندوهگین

قاواق

Qovoq-1 ۱- کدو ۲- گیاه علفی از تیره‌ی خیار یان، دارای

جنسهای گوناگون، ساقه‌ی خرنده با چنگک‌های بالا

رونده و میوه‌ی معمولاً درشت ۳- میوه‌ی آن گیاه که از

سبزیهای خوراکی است و به صورت پخته یا سرخ کرده

مصرف می شود ۴- ظرفی که از پوسته‌ی کدو ساخته

شده باشد؛ قاباق؛ قباغ؛ قباغ؛ قباغ

بووه قاواق

Buva~ (گف.) نقاب یا ماسک کمیدنه‌ای نمایشها

دستمال قاواق

Dastmol~ گیاهی علفی از تیره‌ی خیار یان، دارای ساقه‌ی خرنده‌ی

بالا رونده، میوه‌ی آن سبزی خوراکی است و رسیدن

آن به عنوان لیف ظرفشویی به کار می رود؛ (اف، دری)

ترابی

قاواق کله (باش)

~kalla (مجاز) ای خرد؛ احمق؛ نادان

ناس قاواق

Nos~ ۱- نوعی کدو، دارای میوه‌ی زبنتی کوچک به شکل ناک

و اشکال جالب دیگر ۲- پوسته‌ی میوه‌ی آن که برای

نگهداری نسوار به کار می رود

آش قاواق

Osh~ نوعی کدوی بزرگ خوراکی

تاماشه قاواق

Tomosha~ [تاماشا قاواق] کدوی غیر خوراکی زبنتی، که میوه‌ی

آن کوچک است

قاواق

Qovoq-2 ۱- پلک چشم؛ پشت چشم ۲- فاصله میان چشم

و ابرو؛ قاباق؛ قباغ؛ قباغ؛ قباغ

Qovog'idanqoryog'adi

۱- آلیاژ؛ جسم حاصل از ترکیب یا اختلاط دو یا چند

فلز یا یک فلز با عناصر فلزی و غیر فلزی (مانند برنج،

مفرغ، فولاد)؛ همبسته

قاتیشماق

Qotishmoq (مص.ل.) ۱- قاتماق ۲- آلیاژ حاصل شدن ۳- با

هم همکار شدن

گپ (سوز) قاتیشماق

Gap~ هم صحبت شدن

قاتیشتیرماق

Qotishtirmoq (مص.م.) آمیختن و ممزوج کردن

قاتسمه

Qotma (ص.) لاغر، ولی محکم و مقاوم

قاتمه‌دن کیلگن

~dankelgan لاغر؛ لاغر نما

قاتماق

Qotmoq (مص.م.) ۱- سخت شدن ۲- درجا خشک شدن

(از اثر ترس، سرما، حیرت یا حادثه‌ی دیگری)

آقورقوودن ~ (از ترس خشک ماندن) ۳- (مت.)

مخلوط کردن آتو فراقنی سوو گه ~ (خاک را با آب

مخلوط کردن) ۴- لاغر شدن ۵- (مجاز) در حالت ثابت

و بدون تغییر ماندن

حرام قاتماق

Harom~ حرام مردن

تون قاتماق

Tun~ تمام شب را بیدار ماندن

قاتقاق

Qotqoq ۱- زمین سخت؛ زمین یخ بسته

قاتتیرماق

Qottirmoq (مص.م.) سخت کردن

قاو

Qov ۱- سوخته‌ی پنبه‌ای که بدون شعله سوزانیده باشند و

آن را در طبابت عامیانه بالای زخمها، پس از عمل ختنه

در محل بریدگی برای جلوگیری از خونریزی می گذارند

قاوقویماق

~qo'ymoq (گ.) (مجاز) کار را خراب کردن یا برهم زدن

قاوجیره‌ماق

Qov jiramoq (مص.ل.) ۱- از اثر گرما و بی آبی خشکیدن ۲-

پژمردن؛ ایسیدده گلر قاوجیره‌ب قالیبدی (گلها در

گرما پژمرده شده) ۳- (مجاز) افسرده شدن؛

اندوهگین شدن؛ فرزند داغی اونی قاوجیره تیب

قویدی (داغ فرزند او را افسرده و غمگین ساخت)

قاتل

Qotil-1 ۱- قاتل؛ آنکه کسی را کشته باشد؛ آدمکش

قاتل

Qotil-2 (ص.) قاتل؛ کشته؛ زهر ~ (سم کشنده)

قاتیل

Qotil-3 (فع.) (امر) قاتیلماق ۱- (داخل شدن یا پیوست شدن

داخل شو؛ پیوند؛ پیچین گه ~ (به همایش پیوند)

۲- مخلوط شدن یا ممزوج شدن؛ مخلوط شو ۳-

سخت شدن؛ سخت شو

قاتل لیک

Qotillik ۱- عمل قتل؛ کشتن، بویژه کشتن انسان

قاتیلیش

Qotilish ۱- عمل یا فرایند مخلوط یا ترکیب شدن ۲- عمل یا

فرایند به هم پیوستن

قاتیلماق

Qotilmoq (مص.ل.) ۱- مخلوط یا ترکیب شدن آاون ییلن

سوونینگ قاتیلماقی (مخلوط شدن آرد با آب ۲-

اداخل شدن؛ پیوستن؛ صحبت گه ~ (به صحبت داخل

شدن)

قاتیق

Qotiq (ص.) سخت شده؛ ~ نان (نان سخت شده)

قاتیق لشیش

Qotiq lashish ۱- عمل یا فرایند به یکدیگر چسبیدن و سخت شدن

قاتیق لشماق

Qotiq lashmoq (مص.ل.) ۱- پیش از پیش سخت شدن ۲-

مش به یکدیگر سخت شده

قاطر

Qotir - خچیر

قاتیریلماق

Qotirilmoq (مص.مج.) قاتیرماق

قاتیریش

Qotirish ۱- عمل یا فرایند انجام کاری به گونه‌ی خوب و

درخور ۲- عمل یا فرایند سخت کردن

قاتیرماق

Qotirmoq (مص.م.) ۱- قاتماق ۲- (گف.) بخوبی اجرا

کردن یا انجام دادن؛ ایشنی ~ (کار را بخوبی انجام

دادن)

قاتیش

Qotish ۱- عمل یا فرایند سخت شدن ۲- عمل یا فرایند

آمیخته یا ممزوج شدن

قاتیشمه

Qotishma

Q

Q



**قای**  
(۱) ۱- از قبایل ترکی که به خوبرویی شهرت داشته‌اند  
۲- نام پسر آی خان بن اوغوز خان، که ایل قای یا قایی ترکمان منسوب به اویند

**قای**  
(۱) برف و باران سخت و آمیخته با هم

**قای**  
- قدی

**قایه**  
(۱) ۱- کوه تیغه‌ای و بلند ۲- صخره‌ی بلند ۳- سنگ تیغه‌ای مرتفع

**قایه‌تاش**  
- قایه ۲- ۳

**قاید**  
(ص) ره‌نما؛ رهبر

**قایل**  
(۱) ۱- عمل یا فرایند اجرای موفقیت آمیز و کامل کاری؛ - ایش "کار موفقیت آمیز" (معنی اصلی این واژه‌ی عربی گوینده است)

**قایل‌قیلماق**  
۱- کاری را به طرز فوق‌العاده و تعجب‌انگیزی اجرا کردن  
۲- با مهارت عمل کردن ۳- (اف) به اعتراف و اقرار واداشتن کسی، بویژه متهم یا مجرم تحت بازپرسی (افزون بر معنی او ۲)

**قایل‌قالدیرماق**  
- قایل‌قیلماق او ۲

**قایل‌قالماق**  
تن در دادن؛ کار موفقیت آمیزی را تحسین کردن

**قایل**  
(ج) واژه‌ای برای تحسین یا تأیید؛ آفرین

**قایل‌لتماق**  
(مص، م) (گف) با مهارت کار یا عملی را انجام دادن

**قایو**  
(ض) (قد، اد) واژه‌ی پرسشی به معنی کدام؟ - اولکه لرده نولدینگ؟ (در کدام کشورها بودی؟) - قه یو؛ قه‌ی

**قایغولوق‌قوش**  
(۱) بوتیمار؛ پرندۀ بزرگ و باتلاقی از تیره‌ی حواصل با بدنی پر خط و خال، پاهای بزرگ سبز، بالهای گرد و پهن و راه- راه سیاه و قهوه‌ای، کرند پرواز و تکزی، که در تاریک روشن شامگاه و بامداد فعال است و صدایش

اجرای کار جدخی و پرتلاش شدن؛ او ایشلرده جوده قاووشه‌دی (او در کارها بسیار تلاش می‌کند)

**Qo'liqovushmaydi**  
**قولى قاووشمه‌ی دی**  
(مجاز) تنبل، بی میل یا ناوارد در کار

**Qovushoq**  
**قاووشاق**  
- قاووشقاق

**Qovushoqlik**  
**قاووشاقلیک**  
- قاووشقاقلیک

**Qovushqoq**  
**قاووشقاق**  
(ض) ۱- صفت آنکه دارای حس نیرومند گرایش، هم‌رایی، هماهنگی، سازگاری و اشتراک با دیگران است؛ او هر قنده‌ی شرایطه بیز بیلن - (او در هر شرایطی با ما هم‌رأی و سازگار است ۲- چسبندۀ دارای ویژگی پیوستن؛ - لای (گل چسبندۀ)

**Qovushqoqlik**  
**قاووشقاقلیک**  
(۱) وضع یا کیفیت هم‌رأی، هماهنگی، سازگار یا هم‌کار بودن ۲- چسبندگی؛ پیوستگی

**Qovushtirish**  
**قاووشتی‌یریش**  
(۱) ۱- عمل قلاب کردن دست‌ها به هم دیگر ۲- (مجاز) عمل یا فرایند کابین ساختن

**Qovushtirmoq**  
**قاووشتی‌یرماق**  
(مص، م) قاووشماق

**Boshini~**  
**باشینی قاووشتی‌یرماق**  
۱- متحد و هم‌رأی ساختن ۲- زن و شوهر ساختن

**Qo'l(ini)~**  
**قولینی قاووشتی‌یرماق**  
۱- دست‌ها را به هم قلاب کردن ۲- برای حرمت دیگران دست به سینه ایستادن ۳- (مجاز) در کارها با دیگران سهم نگرفتن؛ دست بر روی دست گذاشته نشستن

**Qovzoq**  
**قاووزاق**  
(۱) ۱- نیام میوه‌ی حبوبات؛ ماش قاووزاغی (پیوسته‌ی ماش ۲- پیوسته‌ی میوه‌ی ذرت

**Qovg'a-1**  
**قاوغه**  
(۱) ۱- ظرفی دسته دار برای نگهداری یا انتقال آب، که معمولاً از چوب، چرم یا لاستیک بسازند

**Qovg'a-2**  
**قاوغه**  
(۱) گیاه چندین ساله، از تیره‌ی گندمیان، دارای ساقه‌ی دراز با مغز نرم، ویژه‌ی مناطق مردابی، کنار برکه‌ها و رودخانه‌ها، که ساقه‌ی آن برای بافتن حصیر، سبد و بیشتر آویختن خرپزه از سقف خانه‌ها برای نگهداری در زمستان به کار رود

(۱) گندم پرشته و امثال آن

**Qovurtirmoq**  
**قاوورتی‌یرماق**  
(مص، م) قاوورماق (به وسیله‌ی کسی)؛ آشپزگه بلیقنی قاوورتی‌یردیک (از آشپز خواستیم تا ماهی را سرخ کند)

**Qovurg'a**  
**قاوورغه**  
(۱) (کالبدشناسی) ۱- قبرغه؛ دندۀ ۲- هر یک از کمانهای استخوانی یا نیمه غضروفی که دودو به یکدیگر پیوسته‌اند و دیواره‌ی بدن بسیاری از مهره‌داران رامی‌سازند؛ (اف) قبرغه

**~siko'rinibqolibdi**  
**قاوورغه سی کورینی‌ب قالیب‌دی**  
(مجاز) بسیار لاغر و استخوانی

**Yetim~**  
**ییتیم قاوورغه**  
دندۀ تاقه‌ای که در جلو پیوست نخورده است

**Qovurchoq**  
**قاوورچاق**  
- قوغوغیرچاق

**Qovuz**  
**قاووز**  
(۱) ۱- پیوسته‌ی حبوبات؛ تریق - پیوسته‌ی ارزن  
۲- تشکچه‌ی گهواری نوزاد که با پیوسته‌ی ارزن پر شده باشد

**Qovuzloq**  
**قاووزلاق**  
- قاووز ۲

**Qovushiq(li)**  
**قاووشیق‌لی**  
(ص) ۱- یکی بالای دیگری گذاشته شده (در مورد دو دست رو به رو هم گذاشته شده به کار می‌رود)

**Qovushma**  
**قاووشمه**  
(۱) آنچه که از چسبیدن ذرات یک ماده یا چند چیز به همدیگر حاصل شده باشد

**Qovushmoq**  
**قاووشماق**  
(مص، ل) ۱- به همدیگر چسبیدن؛ لبلرینینگ قاووشماغی (چسبیدن لبها) ۲- جفت شدن؛ پیوستن؛ ایکی کفتر قاووشدی (دو کبوتر با هم جفت شد) ۳- هم‌رأی شدن؛ متحد شدن؛ ایکی آغه اینی نینگ فکری هیچ قچان قاووشمه‌دی (رأی دو برادر هیچگاه همسان نشد ۴- همانند شدن؛ یکسان شدن؛ هماهنگ شدن؛ اولر نینگ ریجه لری قاووشدی (نقشه‌های آنان هماهنگ شد) ۵- خود را آزاد و راحت حس کردن؛ با شرایط و محیط سازگار شدن؛ دوستلر آره سیده اوزیمنی قاووشگن سیزه من (در میان دوستان خود را راحت حس می‌کنم) ۶- در

(۱) ۱- خرپزه ۲- گیاه بوته‌ای از تیره‌ی خیاریان، دارای ساقه‌ی خوابیده، برگهای پنج قسمتی و گل‌های زرد ۳- میوه‌ی آن گیاه که بزرگ؛ معمولاً بیضی شکل، با پوست ضخیم و میانبر شیرین و آبدار است؛ (اف) قه وون

**~kapa**  
**قاوون‌کیه**  
آلا چیقی که در پالیز برای بودو باش پالیزبان سازند

**Qovunqoqi**  
**قاوون‌قاقی**  
(۱) قاجهای مغز خرپزه که در آفتاب خشک شده باشد

**Qovunxo'r**  
**قاوون‌خور**  
(۱) آنکه خرپزه را بسیار دوست دارد و می‌خورد

**Qovunxo'rlik**  
**قاوون‌خورلیک**  
(۱) عمل یا فرایند خوردن خرپزه

**Qovuq-1**  
**قاووق**  
(۱) (کالبدشناسی) مثانه؛ کیسه‌ی غشایی ماهیچه‌ای در لگن خاصره، جای انباشته شدن اژدرار پیش از دفع آن؛ آبگاه؛ قاووغ

**Qovuq-2**  
**قاووق**  
(۱) فتیله‌ی مخصوصی که با جرقه‌ی سنگ چقماق سوزانده می‌شود تا تولید آتش کند

**Qovurdoq**  
**قاوورداق**  
(۱) ۱- قاوورمه ۲- (اف) گوشت سرخ شده در دنبه یا روغن بدون مواد دیگر و گاهی با پیاز؛ قاوورداغ؛ قه وورداق

**Qovurilmoq**  
**قاووریلماق**  
(مص، مج) بریان شدن؛ در روغن خوب سرخ شدن

**Qovurma-1**  
**قاوورمه**  
(۱) خوراکی است غلیظ که از سرخ کردن گوشت، سیب زمینی، پیاز و سبزیها در روغن و بعد علاوه کردن مقداری آب در آن و دزدادن آماده شود

**Qovurma-2**  
**قاوورمه**  
(ص) سرخ شده؛ بریان شده؛ - گوشت (گوشت سرخ شده)

**Qovurmoq**  
**قاوورماق**  
(مص، م) ۱- بریان کردن؛ سرخ کردن (در روغن) ۲- (مجاز) شکنجه کردن ۳- (مجاز) سخت مجازات کردن؛ آغیر گناهی او چون اونی - کیره ک (بخاطر گناه بزرگش او را باید سخت مجازات کرد) ۴- (مجاز) سوختن؛ بیچاره بیگیت قاووریلیب کپتدی (بیچاره جوان سوخت)

**Qovurmoch**  
**قاوورماچ**



(ق. ۱) - در نزدش ۲- در حضور کسی ۳- در اختیار کسی؛ پیش کسی؛ کلید قاراول نینگ - (کلید در اختیار نگه‌بان است)

**قاشیق**  
[قاشق] (۱) قاشق؛ اسبابی معمولاً به صورت یک سطح کاو (مقعر) بیضی یا دایره‌ای دسته‌دار برای برداشتن یا مخلوط کردن مواد غذایی یا خوردن آن

**Birlusvbiłanyutsabo'ladi**  
بیر قاشیق سوو بیلن یوتسه بوله دی (مجاز) (بسیار قشنگ و زیبا)

**Yomondanyorti~**  
باماندن یارتی قاشیق  
برای کسی گفته می‌شود که در آخر صرف غذا یک یا چند لقمه باقی بگذارد

**Qoshiqdon**  
قاشیق‌دان  
(۱) ظرفی برای نگهداری و گذاشتن قاشق  
**Qoshiqlamoq**  
قاشیق‌لماق  
(م. ص. م.) با قاشق گرفتن؛ اوقاتنی قاشیق‌لب بیماق (غذا را با قاشق خوردن)

**Qoshiqchi**  
قاشیقچی  
(۱) آنکه کارش ساختن یا فروش قاشق است  
**Qoshqoldog'**  
قاشق‌الداغ  
(۱) پرندۀ از راسته‌ی غازسانان، دارای پرهای سیاه و گوشت خوشبوی مانند بوی گل

**Qosh-qovoq**  
قاش قاواق  
(۱) ۱- ابرو پلک ۲- (مجاز) سگرمه: قاش قاواغی آسیلگن (خشمگین یا ناراحت بودن)

**Qochiq**  
قاجیق  
(ص. ۱) - فراری؛ ویژگی آنکه گریخته باشد ۲- متواری؛ ویژگی آنکه به طور پنهانی و فراری زندگی کند ۳- مغلوب؛ شکست خورده؛ - خوراس (خروس شکست خورده) ۴- از هم دور یا جدا شده: تخت نینگ تخته لری آنچه ~ (تخته‌های تخت از هم خیلی دور اند)

**Ko'zdan~**  
کوزدن قاجیق  
پنهان از چشم؛ دور از دید

**Qochir-1**  
قاجیر  
(۱) کرکس؛ قجیر؛ قجیر

**Qochir-2**  
قاجیر  
(فع) (امر) قاجیرماق (فرار کردن؛ فرار بده؛ بران؛ بگریزان)

**Qochirim**  
قاجیریم

**Qag'oz**  
قاغاز  
[= کاغذ] (۱) ۱- کاغذ ۲- ورقه‌ی نازک، خمید و مسطحی که معمولاً از خمیر الیاف گیاهی ساخته می‌شود ۳- ورقه‌ای که از لحاظ کاربرد یا ظاهر شبیه آن است ۴- (گف.) سندرسمی: مال نینگ - سی قنی؟ (سندرسمی کالا کجاست؟) ۵- (گ) استکناس ۶- (گف.) برگ؛ صفحه آ مقاله ۴ - دن آشمه سین (مقاله بیش از ۴ صفحه نباشد)

**Qag'zhoz**  
قاغاز باز  
(۱) ۱- آنکه باز یاده روی در تشریفات اداری باعث پیچیدگی و کندی جریان کارها شود ۲- آنکه حرفش بیشتر روی کاغذ ماند و عملی نگردد

**Qag'zbozlik**  
قاغاز بازلیک  
(۱) ۱- کاغذ بازی ۲- زیاده روی در تشریفات اداری که باعث پیچیدگی و کندی جریان کارها شود

**Qag'-qug'**  
قاغ قوغ  
(ص. ص.) صدای مرغابی

**Qosh-1**  
قاش  
(۱) ۱- ابرو ۲- رشته‌ی موی روییده بر روی استخوان کمائی بالای کاسه‌ی چشم ۳- منحنی واقع در بالای کاسه‌ی چشم که معمولاً بر آن موی روید ۴- جلو و بخش برآمده‌ی برخی چیزها: ایوان نینگ ای (پیشروی ایوان) ۵- قسمت کمائی زیر هابی مانند انگشت و گوشواره که در آن نگین و مهره گذاشته شود) ۶- قاج؛ برش یا پاره‌ای از خربزه، هندوانه و مانند آن ۷- قسمت جلوزین اسب که از چوب، شاخ یا فلز سازند

**Qash qarey di**  
قاش قاره‌ی دی  
شام شد؛ هوار و به تاریکی گذاشت

**~qash qarey di**  
قاش قویه من دیب کوز جیق قماق  
(مجاز) به نیت کار خوب و سود آور، کار خراب یا زیان آور کردن

**Qosh-2**  
قاش  
(۱) (قد.) سنگی است صاف و نسو و سفید و سیاه که از سفید آن انگشتی سازند به نیت مصئون مانندن از صاعقه و فرود آمدن برق و تشنگی

**Qoshiga**  
قاشیگه  
(ق. ۱) ۱- به نزدش؛ به نزد یکش ۲- به حضور کسی؛ به پیش کسی؛ بگویند رییس نینگ - باره من (امروز به حضور رییس می‌روم)

**Qoshida**  
قاشیده

**qaynatmoq**  
قازان قینتماق  
۱- غذای گرم پختن ۲- چرخ زندگی را حرکت دادن صخره‌ی بلند

**Qozon-2**  
قازان  
(۱) (قد.) رکاب پهن

**Qozon-3**  
قازان  
(فع) (امر) قازانماق (حاصل کردن؛ نایل شدن؛ حاصل کن؛ نایل شو؛ غلبه ~ (غلبه حاصل کن)

**Qozonilmoq**  
قازانلماق  
(م. ص. م.) قازانماق؛ مسابقه ده غلبه قازانلیدی (در مسابقه پیروزی بدست آمد)

**Qozonmoq**  
قازانماق  
(م. ص. م.) ۱- بدست آوردن؛ حاصل کردن ۲- نایل گردیدن؛ غلبه ~ (پیروز شدن)

**Qozon-tovoq**  
قازان تاواق  
(۱) ۱- ظروف و اسبابی که برای پختن و خوردن غذا به کار رود ۲- (مجاز) کارهای منزل

**Qozoncha**  
قازانچه  
(۱) دیگچه؛ دیگ خرد

**Qozonchi**  
قازانچی  
(۱) کسی که کارش ساختن دیگ است

**Qozoq-1**  
قازاق  
(۱) از اقوام بزرگ ترکی و جزء گروه ترکی قیچاق نو قای بوده، با قزقران و جوه مشترک زیاد دارند و آنها بعد از فروپاشی اتحاد شوروی کشور مستقل بنام قزاقستان را تشکیل دادند، پایتخت آن شهر «آستانه» است؛ قزاق

**Qozoq-2**  
قازاق  
(۱) (قد.) شخص مجرد و بی خانمان

**Qozoq-3**  
قازاق  
(۱) (قد.) گور خری را نامند که در صحرا گور خرها از میان خود رانده باشند

**Qozoqi**  
قازاقی  
(ص. م.) مربوط یا منسوب به قزاق؛ ~ کیگیز (نمد قزاقی)

**Qozoqcha**  
قازاقچه  
(۱) ۱- آنچه مربوط یا متعلق به زبان، ادبیات و فرهنگ قزاق است ۲- زبان قزاقی؛ ~ گپیرماق (به زبان قزاقی حرف زدن)

**Qog'onoq**  
قاغاناق  
(۱) (کالبدشناسی) پرده‌ی نازک در زهدان که کودک میان آن قرار دارد

به حق حق گریه می‌ماند؛ غمخورک

**Qoz**  
قاز  
(۱) ۱- غاز ۲- نام دختر افراسیاب (الپ ابرتونگه) که بروایتی شهر قزوین را بنا کرده است ۳- کمترین واحد پول در زمان قاجاریها؛ غاز

**Qozi**  
قاضی  
(۱) ۱- قاضی ۲- مقامی رسمی که در مورد شکایتهای عرضه شده به دادگاه داوری می‌کند یا تصمیم می‌گیرد؛ دادرس ۳- داور ۴- قاضی شرع

**Qozilik**  
قاضی‌لیک  
(۱) ۱- قضاوت ۲- شغل قاضی ۳- داوری؛ بوجنجالده سیز ~ قییلینگ (در این ماجرا شما داوری کنید)

**Qoziq-1**  
قازیق  
(۱) میخ بزرگ (چوبی یا فلزی)

**Qoqqani~osganixurmacha qolmadi**  
قاققنی قازیق، آسگنی خورمه چه قالمه دی (مجاز) کاملاً بی چیز و نادار؛ فقیر

**~lungi**  
قازیق لرونگی  
چیزی زبنتی که آن را برای زینت در میخ بیاویزند

**~ro'mol**  
قازیق رومال  
~ قازیق لونگی

**Qoziq-2**  
قازیق  
(۱) (نجوم) ستاره‌ی قطب؛ تیمور قازیق

**Qozixona**  
قاضی‌خانه  
(۱) دادگاه؛ جایی که در آن دادرس یا دادرسان در حضور دادستان (قاضی) به شکایت مدعی رسیدگی می‌کنند

**Qozon-1**  
قازان  
(۱) ۱- دیگ ۲- ظرفی برای پختن غذا معمولاً به شکل مخروط ناقص با ته اندکی محدب ۳- ظرف استوانه‌ای دردار، که برای پختن غذا یا گرم کردن آب به کار می‌رود ۴- (مکانیک) ظرف بزرگ دردار برای تولید بخار؛ (اف.) قزان

**~kabob**  
قازان کباب  
کیاب دینگی و آن گوشتی است که با روغن خودش در دیگ به شکل دمپخت آماده می‌شود

**~nisuv gata shlamog**  
قازاننی سووگه تشلماق  
بدون غذای گرم زندگی کردن

**~osmog**  
قازان آسماق  
۱- دیگ را روی اجاق گذاشتن و جابجا کردن ۲- (مجاز) غذای گرم پختن



**قوده لیشیش** Qudalashish  
(۱) عمل یا فرایند خویش شدن ۲- عمل یا فرایند عروس گرفتن یا دختر دادن

**قوده لشماق** Qudalashmoq  
(مصل. ل. ۱) ۱- خویش شدن ۲- عروس گرفتن یا دختر دادن

**قوده لیک** Qudalik  
(۱) ۱- وضع یا عمل خویشی کردن ۲- پیوند خویشی

**قوده غه‌ی** Qudag'a(y)  
(۱) خویش زن (جنس)

**قوده چیلیک** Qudachilik  
(۱) عمل یا فرایند خویشی کردن یا خویش بودن ۲- پیوندهای خویشی

**قدرت** Qudrat  
(۱) ۱- قدرت ۲- توانایی انجام کاری یا بر جای گذاشتن اثری ۳- نیروی الهی ۴- وضع یا کیفیت داشتن تسلط، نفوذ یا تأثیر بر دیگران ۵- دولتی که دارای چنان تسلط، نفوذ یا تأثیری باشد ۶- نیرو ۷- توان

**حال قدرت** Holi~  
به اندازه‌ی توان

**قدرتلی** Qudratli  
(ص.) قدرتمند؛ دارای توانایی و قدرت: ~ ارمیه (اردوی نیرومند)

**قدس** Quds  
(۱) قدس؛ پاکی و دوری از گناه و آلودگی

**قدسی** Qudsiy  
(ص.) قدسی؛ منسوب به قدس؛ پاک؛ مقدس

**قودوق** Quduq-1  
(۱) ۱- چاه ۲- گودال استوانه‌ای کم و بیش عمیق که در زمین کنده شود؛ قودوغ

**قودوقدن تارگنده‌ی** ~dantortganday  
(مجاز) بسیار کم؛ اندک و ناچیز

**نفت قودوغی** Neftqudug'i  
چاه نفت؛ چاهی که برای استخراج نفت کنده شود

**سودوقوغی** Suvqudug'i  
چاه آب؛ چاهی که برای بدست آوردن آب کنده شود

**قودوق** Quduq-2  
(۱) ۱- کره خر ۲- بچه‌ی کره خر؛ خودوک

**قرل** Qul  
(۱) ۱- برده ۲- انسانی که در مالکیت انسان دیگر باشد و مالک بتواند او را به کار وادارد، بفروشد یا به دیگری

(۱) وضع یا کیفیت فراری بودن

**قاج قاج** Qoch-qoch  
(۱) وضع یا فرایند گروه‌های مردم یا جانداران فراری به هرسو

**قاجوو** Qochuv  
(۱) فرار؛ عمل یا فرایند دور شدن ناگهانی و شتابان از خطر

**قربه** Qubba  
(۱) ۱- قربه ۲- بنایی کمابیش به شکل نیمکره ۳- آنچه به شکل نیمکره‌ی کوژ باشد ۴- گنبدی که بر بالای گوری بسازند ۴- نوعی بازی کودکان با گردو که چهارتا گردو را روی زمین به شکل هرم بچینند و بعد آن را از فاصله‌ی معین با گردوی دیگری بزنند و بیفکنند

**قربه‌لی** Qubbali  
(ص.) صفت بنایی که به شکل قبه ساخته شده باشد؛ دارای قبه؛ آراسته با قبه‌ها

**قربور** Qubur  
(۱) (کم.) (ج.) قبر؛ گورها؛ گورستان

**قروده** Quda  
(۱) ۱- قبیله یا خانواده‌ای که دختر می‌دهد؛ مق. انده (قبیله یا خانواده‌ای که دختر می‌گیرد) ۲- نسبت پدر و مادر عروس و داماد به یکدیگر

**قوده بووه** ~buva  
پدر بزرگ یا پدر مسن عروس یا داماد

**قوده بووی** ~buvi  
مادر بزرگ یا مادر مسن عروس یا داماد

**قوده قیلماق** ~qilmoq  
خویشی کردن

**قوده خاله** ~xola  
زن مسن خانواده‌ی عروس یا داماد

**قوده انده** Quda-anda-1  
(۱) جانبین اعضای خانواده‌ی عروس و داماد نسبت به یکدیگر

**قوده انده** Quda-anda-2  
(ج.) واژه‌ای برای خطاب احترام آمیز یکی از جانبین اعضای خانواده‌ی عروس یا داماد

**قوده انده‌لی** Quda-andali  
(ص.) صفت آنکه دارای چند عروس و چند داماد باشد

**قوده انده‌لیک** Quda-andalik  
(۱) مناسبت یا پیوندهای خویشی

**گوشتی قاچگن** Go'shti qochgan  
لاغر؛ فاقد گوشت

**Ko'zdan qochmaydi**  
کوزدن قاچمه‌ی بدی  
مورد توجه و اعتبار است

**Olib~**  
آلیب قاچماق  
(مجاز) بیش از حد مبالغه کردن

**Qochko'zimdan**  
قاچ کوز بیدن  
از پیش چشم دور شو

**Suviqochgan**  
سووی قاچگن  
ویژگی آنچه که طراوت و شادابی خود را از دست داده باشد

**Xayoliolibqochdi**  
خیالی آلیب قاچدی  
هوشش هر طرف پریشان شد

**Qochmoq-2**  
قاچماق  
(مصل. ل.) آبتن شدن (در مورد جانوران ماده)

**Qochoq**  
قاچاق  
(ص.) ۱- قاچقین ۲- قاچقاق ۳- (اف.) صفت آنچه حمل، خرید و فروش یا تولید آن ممنوع باشد

**Qocho-qoch**  
قاچا قاچ  
قاچ قاچ

**Qochoqchi**  
قاچاقچی  
(۱) (اف.) قاچاقچی؛ آنکه به خرید، فروش یا حمل کالای قاچاق می‌پردازد

**Qochqin**  
قاچقین  
(ص.) ۱- فراری؛ آواره ۲- ویژگی آنکه بنا بر علتی مانند جنگ، سیلاب، توفان و... از خانه و کاشانه‌ی خود بیجا و آواره شده باشد؛ اوروش - لری (آوارگان جنگ)

**Qochqindi**  
قاچقیندی  
قاچقین

**Qochqinlik**  
قاچقین‌لیک  
(۱) ۱- وضع یا کیفیت فراری بودن ۲- آوارگی ۳- وضع یا کیفیت آواره بودن

**Qochqinechi**  
قاچقینچی  
(ص.) (گف.) ۱- فراری ۲- آواره

**Qochqir**  
قاچقیر  
(ص.) تیزتک؛ بادپا؛ تیزرو؛ ~ آت (اسب تیزرو)

**Qochqoq**  
قاچقاق  
(ص.) ۱- گریزان ۲- دارای استعداد یا گرایش به فرار ۳- ترسو (مجاز) بدقول؛ گریزان از عهد خود

**Qochqoqlik**  
قاچقاق‌لیک

(۱) ۱- اشاره؛ سخنی سرپوشیده؛ اونیگ شعریده - لر کوپ (در شعر او اشارات و رموزها زیاد است) ۲- حرف کنایه آمیز؛ او - سوزلرگه اعتبار هم بیرمه دی (او به حرفهای کنایه آمیز اعتنایی هم نکرد) ۳- (موسیقی) بخشهای ویژه‌ی ظریف و نازک یک آهنگ

**Qochiriq**  
قاچیریق  
قاچیریم

**Qochirma**  
قاچیرمه  
(۱) ۱- قاچیریم ۲- گریز؛ فرار

**Markazdan~**  
مرکز دن قاچیرمه  
(فیزیک) گریز از مرکز (در حرکت دورانی)

**Qochirmoq-1**  
قاچیرماق  
(مصل. م.) ۱- گریزانیدن؛ فراری دادن ۲- دوری یا اجتناب کردن؛ کوزنی ~ (چشم را گریزانیدن) ۳- از دست دادن؛ گم کردن؛ او غریبی کوزدن ~ (رد دزد را گم کردن) ۴- (مجاز) بیزار کردن؛ برهم زدن مناسبت؛ نیگه یا لغان سوزلر بیلان او نی میندن قاچیردینگ؟ (چرا با حرفهای دروغ او را از من بیزار کردی؟)

**Gap~**  
گپ قاچیرماق  
باطن، کنایه یا اشاره حرف زدن

**Qochirmoq-2**  
قاچیرماق  
(مصل. م.) با حقت کردن جانور نر و ماده، جانور ماده را آبتن یا القاح کردن؛ سیگیری ~ (آبتن کردن گاو)

**Qochirtirmoq**  
قاچیرتیرماق  
مصل. و. (۱) قاچیرماق

**Qochish-1**  
قاچیش  
(۱) عمل یا فرایند فرار یا دوری کردن

**Qochish-2**  
قاچیش  
(۱) عمل آبتن شدن (جانوران)

**Qochishmoq**  
قاچیشماق  
(مصل. مش. و.) قاچماق ۱

**Qochmas**  
قاچمس  
(ص.) ۱- ویژگی آنچه اجرای آن فوری و عاجل نباشد ۲- شکست ناپذیر ۳- (مجاز) جسور

**Qochmoq-1**  
قاچماق  
(مصل. ل.) ۱- گریختن؛ فرار کردن ۲- به سویی رفتن؛ از جایی دور شدن ۳- کنار رفتن؛ کنار کشیدن؛ آلاودن ~ (از آتش خود را کنار کشیدن) ۴- شکست خوردن؛ قاچگن خوراز (خروس شکست خورده) ۵- گم شدن؛ رفتن؛ نظر دین ~ (از نظر غایب شدن) ۶- در رفتن؛ قاپ نینگ اییی قاچدی (طناب جوال در رفت)



**قولاق**  
 ۱- گوش ۲- اندام ویژه شنوایی و حفظ تعادل ۳- گوش خارجی انسان و بیشتر پستانداران ۴- (مجاز) حس شنوایی ۵- ساختمانی در برخی از اسبابها (مانند دیگ و ...) (برای گرفتن) ۶- گوشی اسبابهای موسیقی؛ پیچ تنظیم کننده صدا یا تصویر در رادیو و تلویزیون ۷- در برخی از کلاهها قسمتی که گوش را می پوشاند ۸- نخستین برگهای جوانه یا نهال و جایی که این برگها می روید: قولاغ  
**قولاق بیرماق (آسماق)** ~bermoq  
 ۱- شنیدن ۲- حرف شنوی  
**قولاقدن قولاقله** ~dan ~qa  
 از گوشی به گوش دیگر: دهان به دهان  
**قولاغیگه ییتماق** ~qaolmoq  
 ۱- شنیده شدن ۲- آگاه شدن  
**قولاقله آلماق** ~qaurilmoq  
 شنیدن و عمل کردن  
**قولاق قشیمه ی** ~qashimay  
 فوری: عاجل  
**قولاق قیمیرلتمه ی** ~qimirlatmay  
 بدون اعتراض: بی حرف و سخن  
**قولاق قاقماق** ~qoqmoq  
 در افتاد کردن نماز دستهارا به گوشه باریدن  
**قولاق سالماق** ~solmoq  
 ۱- شنیدن ۲- توجه یا اعتنا کردن ۳- حرف شنو شدن  
**قولاق تیشلش** ~tishlash  
 (فرهنگ مردم) از کودکی پسر و دختری را به همدیگر نامزد کردن  
**Qulog'idankunko'rinadi**  
 قولاغیدن کون کورینه دی  
 (مجاز) بسیار لاغر و بی گوشت  
**Qulog'igaaytmoq**  
 قولاغی گه ایتماق (کپیرماق)  
 تو گوشی گفتن  
**Qulog'igaaytadigangap**  
 قولاغیگه ایتبه (ایتیله) دیگن گپ  
 سخن پنهان، سرخی و خاص شنونده  
**Qulog'igagapkirmaydi**  
 قولاغیگه گپ کیرمه ی دی  
 (مجاز) ۱- حرف ناشنو ۲- بی اعتنائی پروا به حرف  
 قولاغیگه قویماق

**قلفلاق** Qulfloq  
 ۱- جایی که با قفل بسته شده باشد: ایشیک ~ایکن (در قفل بوده است)  
**قلفلاقلیک** Qulfloqlik  
 ۱- وضع یا حالت قفل بودن  
**قلفچی** Qulfchi  
 ۱- قفل ساز: آنکه سازنده یا تعمیر کننده ی قفل است  
**قفلر آغاسی** Qullaroqosi  
 ۱- (قد.) مهتر غلامان: رئیس غلامان  
**قفلرچه** Qullarcha  
 ۱- به شیوه ی برده ها: برده وار: همچون برده ها  
**قفللیک** Qullik  
 ۱- بردگی ۲- وضع یا کیفیت برده بودن ۳- نظام برده داری: نظام اقتصادی و اجتماعی که در آن گروهی از مردم به عنوان برده توسط گروهی دیگر به عنوان برده دار، به صورت ابزار خرید و فروش و تصاحب می شدند  
**قفللیک قیلماق** ~qilmoq  
 بردگی کردن: به عنوان برده کار کردن  
**قلاّب** Qullob-1  
 ۱- وسیله ی خمیده ی سر کج برای گرفتن، کشیدن یا آویختن  
**قلاّب** Qullob-2  
 ۱- چیزی مانند کمربند برای بستن محل دردی آسیب دیدگی بدن  
**قوللوق** Qulluq-1  
 ۱- قوتلوغ  
**قوللوق** Qulluq-2  
 ۱- (گف.) ۱- واژه ای برای اظهار امتنان و تشکر: قوللوغ  
**قوللوق قیلماق** ~qilmoq  
 امتنان یا تشکر کردن از کمک یا عمل خوب کسی نسبت به خود  
**قوللوغچی** Qullug'chi  
 ۱- آنکه تعظیم و احترام بجا کند: تعظیم و احترام کننده ۲- خدمتکار  
**قولان** Qulon  
 ۱- گورخر: خر وحشی آسیایی، دارای گوشهای کوتاه، دم بلند کم و موهای کوتاه و خشن  
**قولانسه** Qulonsa  
 ۱- بوی زیر بغل و تعفن میان انگشتان پا

۱- وضع یا کیفیت مناسب، شایسته یا درخور بودن: ایش اوچون ۱- یره تیش کیره ک (برای کار باید شرایط مناسب فراهم ساخت)  
**قوله ی سیز** Qulaysiz  
 ۱- نامناسب: ناشایست: ناموافق: فاقد شایستگی: ~یول (شیوه ی نامناسب)  
**قوله ی سیزلیک** Qulaysizlik  
 ۱- وضع یا کیفیت نامناسب، ناشایست یا ناموافق بودن  
**قردار** Quldor  
 ۱- صاحب یا مالک برده: برده دار  
**قردارلیک** Quldorlik  
 ۱- ۱- برده داری، خرید و فروش، نگهداری و بهره برداری از کار بردگان  
**قولدور** Quldur-1  
 ۱- [قردار] (ص.) قردار: مرد قوی و زورگو  
**قولدور** Quldur-2  
 ۱- صدایی که از شکم انسان یا هنگام کشیدن قلیان برآید  
**قولدوره ماق** Qulduramoq  
 ۱- (ص.م.) صدای «قولدور» پدید آوردن  
**قرف** Qulf  
 ۱- [قفل] ۱- قفل ۲- اسبابی برای بستن چیزی و جلوگیری از دسترسی آزادانه به آن ۳- اسبابی که جز با کلید یا رمز معینی باز نشود  
**قلف (قفل) دل** ~idil  
 ۱- راز دل: سرخ  
**قلف دلی آجیلدی** ~idiliochildi  
 ۱- اسرار دلش را آشکار کرد ۲- خوشحال شد  
**قلف کلید قیلماق** ~kalitqilmoq  
 ۱- با کار گزاردن قفل و کلید یا اسباب رمزدار جایی را دور از دسترس آزادانه ی دیگران ساختن  
**آغزیگه قلف سالماق** Og'ziga ~solmoq  
 ۱- ساکت ساختن: مانع حرف زدن کسی شدن ۲- (مجاز) جرئت حرف زدن کسی را سلب کردن  
**قلفلماق** Qulflamoq  
 ۱- (ص.م.) قفل کردن: بستن به وسیله ی قفل  
**قلفلتماق** Qulflatmoq  
 ۱- (ص.م.) قلفلماق (به وسیله ی کسی)  
**قلفلنتیرماق** Qulflattirmoq  
 ۱- (ص.م.) قلفلتماق

ببخشد ۳- خدمتکار: نوکر ۴- (مجاز) آنکه به شدت تابع یا خدمتگذار کسی باشد: یول نینگ سی (برده ی پول)  
**قرلینگ اورگیلسین** ~ingo'rgilsin  
 ۱- (گف.) ۱- قربانت شوم ۲- بسیار خوب  
**قروله ماق** Qulamoq  
 ۱- (ص.م.) ۱- فروغلتیدن: فرو ریختن آدیوار قلوب کیتدی (دیوار فرو ریخت) ۲- (مجاز) سرنگون شدن: از میان رفتن: برافتادن: تختدن ~ (از تخت "سلطنت" برافتادن) ۳- (گ، مجا) مردن: جان دادن آمرحوم نینگ قوله گن کونی (روز درگذشت شادروان)  
**قوله تیلماق** Qulatilmoq  
 ۱- (ص.م.) قولتتماق  
**قولتتماق** Qulatmoq  
 ۱- (ص.م.) قوله ماق (به وسیله ی کسی)  
**قولتتیرماق** Qulattirmoq  
 ۱- (ص.م.) قولتتماق  
**قوله توز** Qula-tuz  
 ۱- ۱- کشتزار وسیع ۲- دشت پهلو و گسترده  
**قوله ی** Qulay  
 ۱- (ص.) ۱- مناسب: ~ شرایط (شرایط مناسب) ۲- آشپزخانه: درخور ۳- موافق: سازگار  
**قوله ی قیلماق** ~qilmoq  
 ۱- (گ) درخور و مناسب ساختن: سازگار ساختن  
**قوله ی یول** ~yo'l  
 ۱- راه مناسب ۲- راه یا شیوه ای که زود به هدف برساند  
**ناقوله ی** No ~  
 ۱- قوله ی سیز ۲- آنچه که شخص را در وضع یا حالت ناراحت کننده قرار دهد  
**قوله ی لیشیش** Qulaylashish  
 ۱- (ص.م.) ۱- عمل یا فرایند مناسب یا موافق شدن  
**قوله ی لیشماق** Qulaylashmoq  
 ۱- (ص.م.) ۱- بیش از پیش مناسب شدن: هر چه بیشتر مناسب یا موافق شدن  
**قوله ی لیشتیریلماق** Qulaylashtirilmog  
 ۱- (ص.م.) ۱- قوله ی لیشتیرماق  
**قوله ی لیشتیریش** Qulaylashtirish  
 ۱- (ص.م.) ۱- عمل یا فرایند مناسب یا موافق ساختن  
**قوله ی لیشتیرماق** Qulaylashtirmoq  
 ۱- (ص.م.) ۱- قوله ی لیشماق  
**قوله ی لیک** Qulaylik



۱- حوض یا چاه افسانوی عمیق و بی ته ۲- (مجاز) شکمو؛ سیری ناپذیر، بویژه در نوشیدن (اف.) حوض قزلدوروم

**قوت** Qult-1  
(۱) جرعه؛ آن مقدار از آشامیدنی که به یک بار بتوان در گلو ریخت؛ قورت؛ (گف.) قزلرپ

**قوت** Qult-2  
(ص.) صدایی که هنگام فرو رفتن آب یا مایع دیگر از گلو یا ریختن مایع از دهان تنگ یک ظرف ایجاد شود؛ قورت

**قوت قوت** Qult-qult  
(ق.) جرعه جرعه؛ قورت قورت

**قولنوم** Qultum  
(۱) قولت ۱- ۲- (مجاز) مقدار کم مایع؛ قطره ای

**قولرون** Qulun-1  
(۱) کره اسبی که هنوز یک سالش نشده باشد

**قولرون** Qulun-2  
(ح.) واژه ای مهر آمیز برای پسر بچه ها

**قولرون لماق** Qulunlamoq  
(مص. م.) زابیدن (در مورد مادیان)

**قولونلی** Qulunli  
(ص.) ۱- ویژگی مادیانی که دارای کره ای کمتر از یک ساله است ۲- مادیان زابیده

**قولونتای** Quluntoy  
(ح.) واژه ای مهر آمیز برای پسر بچه ها

**قولونچاق** Qulunchoq  
← قولونتای

**قولونپی** Qulupnay  
(۱) ۱- توت فرنگی ۲- گیاه علفی از تیره ی گل سرخیان با ساقه ی خزنده، برگهای دندانه دار با دم برگ دراز، گلهای منظم و مجتمع ۳- میوه ی آن گیاه که شبیه توت، سرخ رنگ، ترش و شیرین یا شیرین، آبدار و خوراکی است؛ چپالک

**قل وچه** Qulvachcha  
[قل بچه] (۱) ۱- فرزند برده؛ زاده ی برده ۲- بچه ی خدمتکار؛ نوکر نوجوان

**قلزوم** Qulzum  
(۱) دریا؛ رود بزرگ

**قلگونه** Qulg'una  
(۱) (بزشکی) نوعی بیماری جذام شدید

**قلسجه** Qulcha

چنگش در آوردند

**قولاچ** Quloch-1  
(۱) ۱- طول فاصله میان شانه تاسر انگشتان یک دست در حالتی که بازو باز باشد و آن به عنوان واحد طول سنتی کاربرد دارد ۲- عبارت از طول فاصله میان یک سر پنجه تاسر پنجه ی دیگر است، در حالتی که بازوها از هم گشوده باشد (سنگلاخ)

**قولاچ** Quloch-2  
(۱) (اف.) عمل یا فرایند پرتاب جسمی با یک دست به فاصله ی دور؛ تاشتنی ~ قیل (سنگ را پرتاب کن)

**قولاچینگه قره ب کیتمان چاپ** ~inggaqarabketmonchop  
به اندازهی توانست کار کن

**قولاچ آتماق** ~otmoq  
با گشودن دستها از هم در آب شنا کردن

**قولاچ یازماق (یا یماق)** ~yozmoq  
(۱) هر دو دست را هم سطح یا شانه ها باز کردن ۲- (مجاز) به طور وسیع گسترده شدن؛ اوج و رونق گرفتن

**قولاچ اوتدی** ~o'tdi  
(فرهنگ مردم) مسابقه ی پرتاب سنگ (معمولا به اندازهی گردو) میان بچه ها به فاصله ی دور (این بازی شکل محلی پرتاب دیسک می تواند باشد)

**قولاچلب** Qulochlab  
(ق.) با قولاچ؛ به مقیاس یا اندازه ی قولاچ؛ ارغمچی نینگ اوزونلیگی نی ~ کور (طول ریسمان را با قولاچ اندازه کن)

**قولاچ لماق** Qulochlamoq  
(مص. م.) ۱- با قولاچ اندازه کردن ۲- با گشودن بازوها کسی را در آغوش گرفتن

**قولاچلیک** Qulochlik  
(ص.) دارای طول به اندازه ی قولاچ؛ اون ~ ایپ (تنایی به اندازه ی ده قولاچ)

**قولاچ قولاچ** Quloch-quloch  
(ق.) قولاچ قولاچ؛ بسیار دراز

**قل قل** Qul-qul  
(ص.) (گف.) صدای فرو ریختن مایع از ظرفی که دهانش تنگ باشد ۲- صدای ترکیدن حبابهای مایع جوشان ۳- صدای آب قلیان هنگام دم کشیدن

**قلقولوم** Qulqulum  
(ص.) ژرف؛ بی ته؛ دارای عمق زیاد؛ (اف.) قزلدوروم

**حوضقلقولوم** Havzi~

یادسته دار بودن

**قولاچمه قولاچ** Quloqma-quloq  
(ق.) دهان به دهان؛ از گوشی به گوشی دیگر

**قولاچ میه** Quloq-miya  
(۱) ۱- گوش و مغز ۲- (مجاز) حوصله؛ گیره و ریب ~ قویمه دینگ (با پر حرفی حوصله ام را سر بردی)

**قولاچ سیز** Quloqsiz  
(ص.) ۱- فاقد گوشی یا دسته؛ ~ قازان (دیگ فاقد دسته ۲- آگوش بریده؛ ~ آیت (سگ گوش بریده) ۳- (مجاز) ناشنوا؛ کر ۴- (مجاز) حرف ناشنو؛ ~ باله (بچه ی حرف ناشنو)

**قولاچ لماق** Quloqlamoq-1  
(مص. م.) (مجاز) ۱- زنهار خواستن؛ توبه کردن ۲- عهد بستن

**قولاچ لماق** Quloqlamoq-2  
(مص. ل.) ظاهر شدن رنگین کمان یا قوس قزح

**قولاچچین** Quloqchin  
(۱) کلاهی که در دو سویش دارای پارچه های آویزان برای پوشاندن گوشهاست

**قولاچ جوزمه** Quloqcho'zma  
(۱) (مردم شناسی) ۱- نوعی بازی کودکان که در روز هفتم تولد نوزاد از سوی خانواده ی نوزاد ضیافتی برپا می شود و در ضمن آن این بازی اجرا می شود و آن طوری است که زانو دو قرص نان را در دهان خود محکم می گیرد، یکی از بچه ها آنها را قاپیده می گریزد و دیگری آن تعقیبش می کنند، هرگاه بچه به گیر افتاد، گوشه اش را تاب می دهند ۲- نوعی قایم موشک بازی که در آن یکی برای مدتی چشمش را می بندد یا در جایی قرار می گیرد تا دیگری پنهان شوند و پس از آن باید همگی را پیش از آنکه خود را به جای مقرر برسانند پیدا کنند و گیر بیاورد. از گوش شخص گیر افتاده محکم گرفته کشان کشان تا جای مقرر می رساند ۳- (اف.) قولاچ سوزدی، نوعی بازی که آن را گروهی بچه ها زیر نظر یک رهبر بنام «میر» در شب اجرا می کنند و آن بگونه ای است که «میر» یک بجل را در فاصله ی دوری می اندازد، بچه ها به آنسو هجوم برده می کوشند تا بجل را پیدا کنند و بدون آگاه ساختن همباز به «میر» برسانند. در آن حال او برنده شده جایزه را می گیرد. در صورتیکه همباز به آگاه شوند، آنگاه همه بر سرش می ریزند و با کشیدن و تاب دادن گوشه اش می کوشند تا بجل را از

**Qulog'igaquymoq**  
خوب فهماندن و در مغز جا کردن ۲- تأکید کردن

**Qulog'igayetmoq**  
قولاغیگه ییتکزماق آگاه ساختن

**Qulog'igachadunyogako'mmoq**  
قولاغیگه چه دنیاگه کومماق (مجاز) از سرش زرباشیدن

**Qulog'igachaqarzgabotgan**  
قولاغیگه چه قرضگه باتگن (مجاز) آنکه بدیهی هایش خیلی زیاد باشد

**Qulog'imsenda**  
قولاغیم سینده حرف بزن می شنوم!

**Qulog'inggaquyibol**  
قولاغینگگه قوییب آل خوب بفهم و به خاطر بسیار

**Qulog'iniburabqo'ymoq**  
قولاغینی بوره ب قویماق ۱- تنبیه کردن ۲- بسیار تأکید کردن

**Qulog'iostidaqoldi**  
قولاغی آستیده قالدی (گف.) مرد؛ درگذشت

**Qulog'iy'o'q**  
قولاغی یوق حرف ناشنو

**G'o'zaikki~bo'ldi**  
غوزه (چیگیت) ایکی قولاچ بولدی پنبه (پنبه دانه) جوانه زد یا روید

**Og'ziqulog'ida**  
آغزی قولاغیده (مجاز) بسیار شاد و خوشحال

**Quloq-2**  
قولاچ (۱) ۱- جایی در رودخانه یا نهر که از آن نهر یا جوی دیگری جدا شود ۲- مقدار آبی که از چنین جایی می گذرد

**Quloqdosh**  
قولاقداش (۱) دو یا چند نفری که با هم به سخن یا چیزی گوش فرادهند

**Quloqli**  
قولاقلی (ص.) ۱- دارای گوش ۲- دارای ساختمانی برای گرفتن؛ دسته دار؛ ~ پیاله (پیاله ی دسته دار) ۳- حرف شنو؛ قابل؛ ~ باله (بچه ی حرف شنو)

**Quloqlik**  
قولاقلیک (۱) ۱- آنچه دارای گوش باشد ۲- وضع یا کیفیت گوشی



خشک) ۲- (مجاز) کاملاً خالی؛ فاقد چیزی: ~ اوی  
(خانه‌ی کاملاً خالی) ۳- (مجاز) کاملاً دست خالی؛  
بدون سوغات: سفریدن ~ کیلیدی (از سفر کاملاً دست  
خالی آمد)

**قو قو** Qu-qu  
(صو.) صدای پرنده، بویژه مرغ

**قور** Qur-1  
(ا.) دفعه؛ شماره‌ی رویدادها یا کارهای تکرار شده؛  
بار: یکی ~ کسل نمی‌کوردیم (بیمار را دوبار دیدم)

**قور** Qur-2  
(ا.) پرنده از راسته‌ی ماکیانسانان، دارای پاهای قوی با  
چهار انگشت، نوک کوتاه و کلفت که در جنگلهای زندگی  
می‌کنند و آن را شکار کنند

**قور** Qur-3  
(ا.) ۱- حلقه‌ی نشسته‌ی اهل سور، جشن و  
بازی: تاماشه چیلر ~ ی (حلقه‌ی تماشاچیان) ۲-  
امیدان میان حلقه‌ی تماشاچیان یا اهل سور و  
جشن: یکی پالوان بیر بیرگه قرشی ~ که چیقدیله  
(دو پهلوان مقابل هم به میدان برآمدند) ۳- (اف.)  
حلقه‌ی سوارکاران در مسابقه‌ی «اوغلاق»: (اف.) قوره

**قور** Qur-4  
(ا.) (مخ) قوران: مهمات جنگی؛ ساز و برگ جنگی؛  
جبه: سلاح

**قور** Qur-5  
(ا.) کمر بند

**قور** Qur-6  
(ا.) (قد.) بنیاد و تهداب دیوار

**قور** Qur-7  
(ا.) (قد.) نشانه‌ای است ساخته شده از طلا که بر سر  
چوب بلند مسابقه نشانزنی (قباق) نصب کنند

**قور** Qur-8  
(ا.) ۱- مانند؛ همسان ۲- کفو

**قور** Qur-9  
(فع) (امر) قورماق ۱- (برپا کردن؛ برپا کن ۲- ساختن؛  
بساز: آباد کن: ایندی اوزینگه بیر اوی ~ (حال برای  
خود خانه ای بساز) ۳- نصب کردن؛ نصب  
کن: ایشیکنی ~ (در را نصب کن)

**قور** Qur-10  
(صو.) ۱- صدایی است که چوپانان برای راندن  
گوسفندان بکشند ۲- صدایی همانند صدای بقه و  
مرغابی

**قمزار** Qumzor  
~ قرم لاق

**قمغان** Qumg'on  
(ا.) ظرفی مسین برای جوشاندن آب به منظور آماده  
کردن چای

**قندوز** Qunduz  
(ا.) ۱- شنگ رودخانه؛ جانور پستاندار از تیره‌ی  
راسوسانان، دارای بدن دراز و باریک، پاهای کوتاه، سر  
تقریباً پهن، انگشتان پرده دار و دم پهن و صاف؛ سمور  
آبی؛ سمور رودخانه؛ سگ آبی (چفتای) ۲- هر نوع  
پوستی که در گرد بقیه یا کلاه دوخته شده باشد ۳- نام  
خانمها

**قندوز قاش (قاشی قندوز)** ~qosh  
۱- ابروی سیاه و پر پشت ۲- دختر یازنی که دارای چنین  
ابروست

**قندوزی** Qunduzi  
(ص.) ویژگی آنچه که از پوست سمور آبی دوخته شده  
باشد

**قونیشماق** Qunishmoq  
(مص.م.) از اثر سرما، بیماری یا ترس گردن را میان  
شانه‌ها فرو بردن

**قونان** Qunon  
(ا.) اسب سه ساله

**قرونت** Qunt  
(ا.) حوصله؛ شکیبایی؛ آمادگی برای اجرای کاری

**قونت قیلماق** ~qilmoq  
۱- با شکیبایی کار کردن ۲- تصمیم یا آمادگی قطعی  
برای انجام کاری گرفتن

**قونتلی** Quntli  
(ص.) ۱- دارای حوصله و شکیبایی ۲- دارای عزم و  
اهتمام برای انجام کار

**قونت سیز** Quntsiz  
(ص.) ۱- فاقد شکیبایی و حوصله در کار ۲- فاقد  
تصمیم و اراده برای کار یا فعالیتی

**قونت سیزلیک** Quntsizlik  
(ا.) ۱- ناشکیبایی؛ بی صبری ۲- وضع یا کیفیت فاقد  
تصمیم و اراده برای کار یا فعالیتی بودن

**قوپ** Qup  
(ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید؛ قویه

**قیه قوروق** Quppa-quruq  
(ص.) ۱- کاملاً خشک: ~ کیملر (جامه‌های کاملاً

(ا.) جایی که با شن پوشیده شده باشد  
**قم لاق** Qumloq

(ا.) شنزار: زمینی بیابانی که سطح آن به طور طبیعی  
از شن پوشیده شده باشد

**قوما** Qumo  
(ا.) (قد.) کنیزی را گویند که دارای رابطه جنسی با  
مالک باشد؛ غومه؛ غوما

**قماق** Qumoq  
(ص.) دارای شن؛ مخلوط شده با شن

**قماق قوماق** Qumoq-qumoq  
(ا.) ذره ذره یا دانه به شکل شن

**قمای** Qumoy  
(ا.) پرنده از تیره‌ی لاشخورها با جثه‌ی کوچکتر و مشابه  
به باشه

**قماش** Qumosh  
[= قمرماش] (ا.) (کم) ۱- قمرماش ۲- لباس ۳- پارچه‌ی  
نفیس ۴- اسباب و امتعه‌ی خانه؛ اثاثه

**قم پیاز** Qumpiyoz  
(ا.) گیاه علفی پیازدار، از تیره‌ی سوسنیها، پایا و  
صحرائی با گل‌هایی مانند لاله

**قمری** Qumri  
(ا.) ۱- قمری ۲- پرنده از راسته‌ی کبوتر شکلان، با  
جثه‌ی نسبتاً کوچک، نوک باریک، سر کوچک و گردن

کشیده که طوق پهنی در جلو گردن دارد و دارای لکه  
هایی بر روی بال است ۳- نام خانها

**قم سبزی** Qumsabzi  
(ا.) گیاه علفی از تیره‌ی چتریان، پایا، صحرائی یا  
غده‌های زیرزمینی و خوراکی

**قم سفیز** Qumsag'iz  
(ا.) گیاه علفی، از تیره‌ی مرکبان، پایا که در مناطق  
کوهی می‌روید و دارای کائوچواست

**قم تاش** Qumtosh  
(ا.) سنگ شنی؛ سنگ سختی که از بهم چسبیدن  
شن حاصل شده باشد

**قموق** Qumuq  
(ا.) ۱- از اقوام ترکی ساکن جمهوری خودمختار  
داغستان، که از اختلاط طوایف قباچاق و اوغوز به وجود  
آمده جزء گروه "بلغار قباچاق اوغوز" اند و زیانشان یکی  
از لهجه‌های ترکی است

**قمور سقه** Qumursqa  
(ا.) نوعی مورچه‌ی خرد

~ قللر چه

**قرل چیلیک** Qulchilik  
(ا.) ۱- وضع یازندگی برده وار ۲- برده داری

**قرل چیلیک که کیلماق** ~kakelmoq  
(گف.) به خواستگاری آمدن

**قرم** Qum-1  
(ا.) شن؛ دانه‌های خرد شده‌ی سنگ یا قطر دو تاده م  
که معمولاً با مواد رسوبی، بویژه یا ماسه همراه است

**قم ساعت** ~soat  
ساعت شنی؛ ساعتی دارای دو مخروط که رأس یکی بر  
روی دیگری قرار گرفته و به وسیله‌ی سوراخی به آن راه

دارد. در یکی از این مخروطها مقداری شن ریزه قرار داده  
شده که وقتی آن را وارونه کنیم در مدت معینی به داخل  
مخروط دیگر می‌ریزد و در قدیم از روی آن زمان را اندازه  
می‌گرفتند؛ ساعت رزمی

**قم سوواق** ~suvoq  
لایه‌ای از مخلوط شن و خاک

**قم** Qum-2  
(ص.) صفت آنچه مانند شن خرد و ریزه باشد؛ ~ شکر  
(شکر ریز دانه)

**قرم** Qum-3  
(ح.) واژه‌ای برای تأکید و مبالغه: رنگی ~ اوچدی  
(رنگش کاملاً پرید)

**قمه لاق** Qumaloq  
(ا.) ۱- سرگین بز، گوسفند و شتر که تقریباً به شکل  
کروی است ۲- عموماً هر چیز خرد کروی

**قم انجیر** Qumanjir  
(ا.) کاکتوس؛ تیره‌ای از گیاهان دولپه‌ای جدا گلبرگ  
بوته‌ای یا درختی، بومی امریکا، دارای ساقه‌های کلفت

پر آب و برگهای به خار تبدیل شده، دارای (در بیشتر  
انواع) گل‌های درشت و زیبا و میوه‌های رنگین شبیه به  
انجیر

**قرم لماق** Qumlamoq  
(مص.م.) ۱- زدودن لک و چرک از چیزهای بویژه فلزی  
با ساییدن شن به آنها ۲- زیر شن مدفون شدن ۳-  
مخلوط کردن شن در خاک ۴- از میان شنزار حرکت  
کردن

**قملی** Qumli  
(ص.) ۱- دارای شن ۲- ویژگی جایی که با شن پوشیده  
شده باشد؛ شنزار

**قملیک** Qumlik



نظامی شامل فعالیت اند

### قورال لنماق

(مص.ل. ۱) - مسلح شدن ۲ - مجهز با وسایل یا ابزار کار شدن ۳ - (مجاز) برخورد کردن و وسیله ای در مبارزه بخاطر رسیدن به هدف معین

### قورال لتتیر یلماق

(مص.مج. ۱) قورال لتتیر یلماق

### قورال لتتیر یلماق

(مص.م. ۱) قورال لنماق

### قوراللی

(ص. ۱) - مسلح؛ دارای سلاح ۲ - ویژگی آنچه بزور سلاح عملی شود: ~ توفته شوو (برخورد مسلحانه)

### قوراللی کوجلر

~ kuchlar نیروهای مسلح؛ نیروهای نظامی

### قورال سیز

(ص. ۱) - غیر مسلح؛ فاقد سلاح ۲ - فاقد ابزار یا وسایل کار ۳ - صفت آنکه از هیچ نوع شیوه ای در مبارزه برای نایل شدن به هدف برخوردار نباشد

### قورال سیزلیک

(۱) وضع یا کیفیت غیر مسلح بودن

### قورال سیز لتتیریش

### Quorolsizlantirish

(۱) - عمل یافراپیدن خلع سلاح کردن ۲ - از ابزار کار یا شیوه ای مبارزه محروم کردن

### Quorolsizlantirilmog

### قورال سیز لتتیر یلماق

(مص.مج. ۱) قورال سیز لتتیر یلماق

### Quorolsizlantirmog

قورال سیز لتتیر یلماق

(مص.م. ۱) - خلع سلاح کردن ۲ - محروم از ابزار یا وسایل کار ساختن ۳ - محروم از شیوه های مبارزه کردن

### قورالخانه

(۱) انبار سلاح؛ زرادخانه

### قورال یراغ

(۱) جنگ افزار؛ هر وسیله ای برای جنگ و زدو خورد به کار رود؛ سلاح؛ اسلحه

### قوراق

(۱) - ۱) چهل تکه ۲ - جامه، رواندا؛ یا هر متاع پارچ ای که از تکه های کوچک پارچه های گوناگون و رنگارنگ دوخته شود ۳ - تکه، پاره و قطعه هایی که در ساختن

### قوریت یلماق

(مص.مج. ۱) قوریت یلماق

### قوریتماق

(مص.م. ۱) قوریتماق؛ میوه - (میوه های تر را خشکاندن)

### Bosganyerini~

باسگن بیرینی قوریتماق

۱ - شوم قدم ۲ - به جایی که قدمش برسد آنجا را تاراج کند

### Qadamini~

قدمی نی قوریتماق

رفت و آمد کسی را قطع کردن

### Qurish-1

قوریش ۱ - عمل یافراپیدن ساختن ۲ - ساختمان کردن

### Qurish-2

قوریش ۲ - عمل یافراپیدن خشکیدن

### Qurma

قورمه قورمه گور ۱ - (قد،) مالیات غیر قانونی که از دهقانان گرفته می شد

### Qurmagur

قورمه غور ۱ - قورمه غور

### Qurmag'ur

(ح. ۱) وازه ای برای اظهار رنجش اندک، که معنی خراب نشوی، زنده باشی را می رساند

### Qurmoq

قورماق ۱ - ساختن ۲ - پدید آوردن ساختاری به وسیله ای مرتب کردن و به هم پیوستن مواد یا مصالح، به صورت یک ترکیب کلی و معمولاً بر اساس نقشه و

طریقه ای معین؛ اوی ~ (خانه ساختن) ۳ - نصب کردن؛ پیوند زدن؛ تلفون ~ (تلفن نصب کردن) ۴ - برپا کردن؛ تشکیل کردن؛ ینگنی دولت ~ (دولت جدید تشکیل کردن)

### In(uya)~

این (اویه) قورماق

۱ - لانه ساختن ۲ - (مجاز) محکم جایجا شدن یا نفوذ کردن

### Turmush~

تورموش قورماق

از دواج کردن

### Qurol

قورال ۱ - سلاح ۲ - جنگ افزار ۳ - ابزار؛ وسایل؛ قوریلش ~ (۱) - (ابزار ساختمان)، اوقوو ~ (۱) - (وسایل درس) ۴ - (مجاز) هر وسیله ای که بتوان مبارزه کرد

### Quroidosh

قورالداش ۱ - دو یا چند نفری که در یک دسته یا گروه

(۱) دوالی را گویند که از پوست دوخته و کمان را در آن

گذارند؛ کماندان؛ قربان

### Qurbonlik

قربانلیک ۱ - عمل قربانی کردن ۲ - جانداز (معمولاً حلال گوشت) که به منظور قربان کردن در نظر گرفته شده

### Qurdirmog

قور دیرماق ۱ - قورماق (به وسیله ای کسی)

### Qurdosh

قورداش ۱ - همسال؛ همتا؛ دو یا چند نفری که سال، سویه، وضع اجتماعی اقتصادی، شغل یا... همانندی دارند

### Qurgur

قورگور ۱ - قورگور

### Qurildoq

قوریلداق ۱ - قور قور کننده (در مورد قورباغه)

### Qurilish

قوریلش ۱ - ساختمان ۲ - عمل یافراپیدن ساختن یا بنا کردن ۳ - جایی که در آن کارهای ساختمانی پیش برده شود

### Qurillamoq

قوریلماق ۱ - صدای قور قور کشیدن

### Qurilma

قوریلمه ۱ - ساختمان؛ فضای محصور و معمولاً سرپوشیده ای که دارای تجهیزات و بخشهای چندی باشد؛ ایستیش ~ سی (ساختمان گرمکن) ۲ - ساخت؛ ساختار

### Qurilmoq

قوریلماق ۱ - قورماق؛ ینگنی یول ~ ده (راه نوی در حال ساختمان است)

### Qurimoq

قوریماق ۱ - خشکیدن ۲ - از میان رفتن آب یا مایعات ۳ - مردن گیاه ۴ - سخت و بی نرمش شدن اندامهای بدن ۵ - تمام شدن؛ پایان یافتن؛ اریق سوویی قوریدی (آب جوی خشکید)

### Quribqolibdimi?

قوریبقالیدیمی؟ (مجاز) دیگر نیست؟

### Qurisin

قوریسین (قوریب کیستسین) ۱ - نفرین؛ بمیرد

### Qurindi

قوریندی ۱ - ویژگی چیز خشک کرده شده؛ خشکیده ~ میوه لر (میوه های خشکیده)

### Quritgich

قوریتگیچ ۱ - اسباب خشک کن؛ وسیله ای خشکاندن

### Quralay

قورهله ی ۱ - بره آهو

### ~ko'z

قورهله ی کوز ۱ - چشمان سیاه و بزرگ؛ چشمی مانند چشم بره آهو ۲ - آنکه دارای چنین چشمانی است

### Qurama-1

قورمه ۱ - آنچه که از تکه پاره ها و بخشهای مختلف به وجود آمده باشد؛ ~ کورپه (لحاف چند تکه)

### Qurama-2

قورمه ۱ - نسلی که از آمیزش یا اختلاط دو گروه قومی یا نژادی مختلف به وجود آمده باشد؛ دورگه

### Qurama-3

قورمه ۱ - نام یکی از گروه های ترکی که از اختلاط و آمیزش قبایل مختلف قبیچاق با همدیگر پدید آمده اند و تعداد زیادی از آنان در ازبکستان زندگی دارند

### Quramoq

قورهماق ۱ - چیزی را از تکه پاره های مختلف ساختن (مص.م. ۱) چیزی را از تکه پاره های مختلف ساختن

### Quray

قورهی ۱ - صدایی است برای راندن یا خواستن گوسفندان (صو. ۱) صدایی است برای راندن یا خواستن گوسفندان

### Qurb

قورب ۱ - توان؛ نیرو؛ توانایی؛ قدرت

### ~iyetadi

قربی ییتهدی (کیله دی) ۱ - توان و نیرویش می رسد ۲ - (مجاز) دارای امکان و توانایی

### Qurbat

قربت ۱ - قربت ۲ - نزدیکی به کسی یا چیزی ۳ - تقریب به خدا؛ وسیله ای عبادت

### Qurbaqa

قوربقه [ = قورباغه ] ۱ - قورباغه؛ جانور مهره دار از رده ی دوزیستان و راسته ی غوکان، معمولاً آبزی که گردن و دجم ندارد، دارای پوست صاف، دست و پای پرده دار و پرش سریع است؛ غورباغه

### Qurbon-1

قربان ۱ - قربان ۲ - عمل کشتن جاندار (معمولاً حلال گوشت) برای مناسبتی ویژه یا به صورت آیین مذهبی ۳ - (مجاز) عمل فدا شدن در راه هدف و آرمان بزرگ یا عاطفی ۴ - (مجاز) کشته شدن از اثر آفات طبیعی ۵ - نام آقایان

### ~oyi

قربان آبی ۱ - ماه ذی الحجه

### Qurbon-2

قوربان



**قوروت** Qurut-2  
(فع) (امر) قوروتماق (خشکاندن؛ بخشکان؛ خشک بکن)

**قورووچی** Quruvchi  
(ا) بنا ۲- کارگر ساختمانی، مهندس و سایر کسانی که در کار ساختمانی مشغول اند ۳- برپا کننده یا تشکیل کننده ی نظام دولتی

**قوروغلیک** Qurug'lik  
(ا) ساختمان تمام شده و آماده: ~ او ی (خانه ی آباد شده و آماده)

**قوروغساق** Qurug'soq  
(ا) چینه دان و سنگدان مرغ

**قوروشیق** Qurushiq  
(ا) ۱- چروک؛ نشانه یا اثری که بر اثر ناصافی یا چین خوردگی سطحی بر آن پدید آید ۲- چین خوردگی ۳- کیس

**قوروش** Qurush  
(ا) ۱- فرایند خشک شدن یا پژمردن ۲- فرایند کرخت شدن از اثر سرما؛ قوریش

**قوروشماق** Qurushmoq  
(مض.ل) ۱- خشک شدن؛ پژمرده شدن ۲- از فرط سرما خشک شدن یا کرخت شدن

**قوروشقاق** Qurushqoq  
(ص) ۱- پژمرده؛ خشکیده ۲- بسیار لاغر؛ استخوانی: ~ آدم (بسیار لاغر)

**قورغاق** Qurg'oq  
(ا) ۱- خشکسال ۲- سالی که در آن بارندگی نباشد، یا بسیار کم باشد ۳- خشکی؛ قسمت خشکی کره ی زمین: نهایت کیمه میز ~ قه ییتدی (بلاخره کشتی مان به خشکی رسید)

**قورغاقلیک** Qurg'oqlık  
(ا) ۱- خشکسالی ۲- خشکی؛ زمین

**قورغاقچیل** Qurg'oqchil  
(ص) ۱- خشک؛ کم آب؛ صفت هوا یا زمینی که دارای آب یا نم کم باشد

**قورغاقچیلیک** Qurg'oqchilik  
(ا) خشکسالی؛ سالی که آب و بارندگی نباشد

**قورغور** Qurg'ur  
(ج) واژه ای برای نشان دادن آزرده گی یا دلخوری از کسی

**قورشه ماق** Qurshamoq

ترشح تری: ~ آغیز (دهان خشک) ۵- بدون بارندگی کافی ۶- بدون نرمش برای پیچ و تاب ۷- (مجاز) تهی؛ خالی: ~ او ی (خانه ی خالی) ۸- (مجاز) دست خالی؛ فاقد سوغات یا هدیه؛ اوچیت ایلدن ~ کیلیدی (آواز خارج بدون سوغات آمد) ۹- (مجاز) غیر عملی؛ بیهوده؛ پوچ: ~ وعده (وعده ی پوچ) ۱۰- (مجاز) بی اساس؛ واهی: ~ دعوا (دعوا ی بی اساس) ۱۱- (مجاز) دارای حالت رسمی و غیر دوستانه: ~ آدم (شخص رسمی و خشک)؛ قوروغ

**قوروق بویی، قوره له ی کوزی (مثل)** ~bo'yi, quralayko'zi  
(مجاز) عروس بی چهره

**قوروق قالماق** ~qolmoq  
محروم شدن؛ دست نیافتن

**قوروق قویماق** ~qo'ymoq  
محروم کردن؛ بی بهره ساختن

**همیانی (چونتگی) قوروق** Hamyonı ~  
۱- حبیش خالی است ۲- (مجاز) نادار؛ فقیر

**قطاردن قوروق قالمه** Qatordan ~ qolma  
در قطار یا دیگران باش و سهمی بگیر

**اوزینی قوروققه آلماق** O'zinit qalmoq  
خود را بی گناه و انمودن؛ تظاهر به بی گناهی کردن

**قوروقدن قوروق** Quruqdan - quruq  
(ق) ۱- کاملاً خشک؛ کاملاً خالی؛ کاملاً دست خالی: ~ تو یگه باره میز می؟ (آیا به جشن کاملاً دست خالی می رویم؟)

**قوروقلیک** Quruqlık  
(ا) ۱- خشکی ۲- وضع یا کیفیت خشک بودن ۳- بخشی از سطح زمین که آب آن را فرا گرفته باشد

**قوروقسای** Quruqsoy  
(ا) رودخانه ی خشک

**قوروقشه ماق** Quruqshamoq  
← قوروشسماق

**قوروقچیلیک** Quruqchilik  
(ا) خشکسالی؛ سالی که در آن بارندگی نباشد، یا بسیار کم باشد

**قوروت** Qurut-1  
(ا) قوروت؛ کشک؛ ماده ی خوراکی که از خشکاندن و تبخیر آب ماست (قتیق) به دست می آید، معمولاً آن را به شکل گویچه ها می سازند و به تنهایی یا به عنوان چاشنی برخی غذاها صرف می شود

(ا) ۱- عمل یا شغل پرورش کرم ابریشم ۲- بخش تولید ابریشم اقتصاد

**قورولتای** Qurultoy  
(ا) ۱- قورولتای ۲- اجتماعی عظیم از عموم شاهزادگان و ارکان مملکت که در موقع تعیین و نصب یکی از اعضای خاندان سلطنتی به سلطنت یا امری مهم دایر می کردند؛ شورای بزرگ؛ قورولتای؛ قورولتای

**قوروم** Qurum  
(ا) دوده؛ جسم سیاه رنگی که بر اثر سوختن چیزی؛ یا همراه با سوختن یک ماده ی سوختنی، به صورت ذره های ریزی به هوا برمی خیزد و معمولاً بخشی از آن در جدار محفظه ی احتراق یا دودکش باقی می ماند

**قوروملی** Qurumli  
(ص) ۱- دارای دوده؛ صفت آنچه پر از دوده باشد

**قورومساق** Qurumsoq-1  
(ا) جاکش؛ کسی که وسیله ی هماغوشی مردان را با زنان روسپی فراهم آورد؛ دلال محبت

**قورومساق** Qurumsoq-2  
(ا) ۱- (قد) کماندان؛ کیسه ی ویژه ای از چرم که در آن کمان را گذارند؛ قوربان

**قورومساق** Qurumsoq-3  
(ص) ۱- خسیس؛ صفت کسی که در دادن چیزی به دیگران یا پول خرج کردن سرسختی و بی میلی نشان دهد و بخشنده و باگذشت نباشد

**قورومساقلیک** Qurumsoqlık  
(ا) ۱- خسیسی؛ وضع یا کیفیت خسیس بودن؛ خساست؛ خست

**قورومساقچیلیک** Qurumsoqchilik  
(ا) ۱- (مست) عمل یا شغل جاکش؛ جاکشی

**قورون** Qurun  
(ا) هنگام؛ وقت؛ کیچ ~ (دیروقت؛ هنگام شب)

**قوروپ** Qurup  
(ا) ۱- (قد) شکستهای کتار رودخانه (کال و یارلیغان هم گفته شده است)

**قوروق** Quruq-1  
[قررق] (ا) ۱- قرق ۲- جایی که ورود پیگانگان به آن ممنوع باشد ۳- عمل خلوت کردن جایی و مانع شدن از ورود دیگران به آنجا ۴- ممنوعیت رفت و آمد؛ قوروغ؛ قزوغ

**قوروق** Quruq-2  
(ص) ۱- خشک ۲- بدون آب ۳- بدون تری ۴- بدون

چنین چیزی به کار برده شود

**قوراق** Quroq-2  
(ا) بادبادک بزرگ

**قوراق** Quroq-3  
(ص) ۱- تکه تکه؛ تکه پاره

**قوروا** Qurov  
(ا) اصطیل تابستانی مادیانها در چراگاه

**قورساق** Qursoq  
(ا) ۱- معده ۲- شکم

**قورساغی قینه دی** Qursog'iqaynadi  
برافروخته شد؛ خشمگین شد

**قورت** Qurt-1  
(ا) ۱- (جان) ۱- کرم ۲- نام هر یک از جانوران پریاخته ی بی مهره، دارای بدن نرم، برهنه و دراز و از شاخه های گوناگون کرماها ۳- لارو برخی از حشرات دارای بدن کرمی شکل

**قورت** Qurt-2  
(ا) ۱- قورت؛ فرودادن چیزی از گلو؛ غورت؛ قولت

**قورنده ی** Qurtday  
(ق) ۱- به طور نقد؛ نقدا؛ سودانینگ پولینی ~ بیره سیز (پول سودار اقدامی دهید)؛ قورتدیک

**قورتلماق** Qurtlamoq  
(مض.ل) ۱- کرموشدن ۲- (مجاز) خراب شدن؛ فاسد شدن

**قورتلی** Qurtli  
(ص) ۱- کرمو ۲- ویژگی آنچه در آن کرم افتاده باشد ۳- آنچه در آن کرم باشد یا کرم (ابریشم) پرورش شود

**قورتلاقی** Qurtloqi  
(ص) ۱- (گف) کرمو

**قورت آوه** Qurtova  
[قورت آیه] (ا) ۱- دوغ؛ نوشابه ای که از حل کردن کشک در آب یا رقیق ساختن ماست با افزودن آب حاصل شود

**قورت قومورسقه** Qurt-qumursqa  
(ا) انواع کرم و حشرات خرد و ریزه

**قورتخانه** Qurtxona  
(ا) اتاق یا بنایی که در آن کرم ابریشم پرورش شود

**قورتچی** Qurtchi  
(ا) ۱- (گف) آنکه کارش پرورش کرم ابریشم و تولید ابریشم است

**قورتچیلیک** Qurtchilik



- قوتلوغ**  
(ص. ۱) قوتلوغ ۲- مبارک؛ خجسته ۳- مقدس: ~  
ذات (ذات مقدس): قرتلرغ
- قوتقهر یلماق**  
(ص. ۱) قوتقهرماق: آلا و ایچیدن تورت کیشی  
قوتقهریلدی (چهار نفر از میان آتش نجات داده شدند)
- قوتقهریش**  
(۱) عمل یافراینند نجات دادن
- قوتقهرماق**  
(ص. ۱) رهانیدن از وضعی دشوار و خطرناک ۲-  
آزاد کردن ۳- نجات دادن: اولیمدن ~ (از مرگ نجات  
دادن)
- قوتقهر وچی**  
(۱) نجات بخش ۲- رهایی دهنده: آزاد کننده ۳-  
آزادی بخش: منجی: ناجی
- قوتقزماق**  
~ قوتقزماق
- قروتسقرو**  
(۱) اغوا: عمل یافراینند فریفتن و گمراه کردن: مین  
اونینگ ~ سیگه اوچمه یمن (من فریب اغواهای او را  
نمی خورم)
- قوتسیز**  
(ص. ۱) بدبخت: بخت برگشته: بی اقبال
- قوتولیش**  
(۱) عمل یافراینند نجات یافتن
- قوتولیشماق**  
(ص. ۱) قوتولماق
- قوتولماق**  
(ص. ۱) رهایی یافتن از وضعی دشوار و نابه هنجار  
۲- نجات یافتن ۳- آزاد شدن ۴- (گف.) وضع حمل  
کردن: فارغ شدن
- Ko'pdanquyonqochibqutulmas**  
کوپدن قویان قاچیب قوتولمس (ضر)  
اتحاد مایه ی پیروز یست
- Qochibqutulmaydi**  
قاچیب قوتولمه ی دی  
۱- آخر به گیر می افتد ۲- کار شدنی است
- Qutultirmoq**  
(ص. ۱) نجات دادن ۲- رها کردن ۳- آزاد کردن
- Quturish-1**  
(۱) هاری: بیماری عفونی ویروسی، که توسط جانوران

- یک باتری یا دینام برقی ۵- هر یک از دو یا چند ناحیه  
در یک جسم مغناطیسی که شارژ مغناطیسی در آن  
متراکم شده باشد ۶- پیشوای یک فرقه ی درویشی
- قطب یولدوزی**  
ستاره ی قطب
- قوت برکه**  
(۱) برکت: فراوانی: سیر حاصلی
- قطبی**  
(ص. ۱) قطبی ۲- مربوط یا منسوب به قطب ۳-  
مربوط یا متعلق به شمالگان یا جنوبگان ۴- دارای وضع  
یا حالت قطب
- قطب لنبش**  
(۱) (فیزیک) ۱- قطب ش ۲- فرایند تجزیه ی جزئی  
بارهای برقی مثبت و منفی در یک جسم ۳- تنظیم  
جهت میدانهای برقی و مغناطیسی یک موج  
الکترومغناطیس ۴- عمل یافراینند متاثر کردن نور یا  
پرتوهای موجی دیگر به صورتی که ارتعاشهای موج  
تنها در یک صفحه یا در دو صفحه ی عمود بر هم  
صورت گیرند: یاروغلیک ~ (قطبش نور) ۵- عمل یا  
فرایند پدید آمدن قطبها در یک مجموعه
- قوطلی**  
(۱) قوطلی ۲- ظرفی برای نگهداری یا حمل چیزی،  
به شکل هندسی منظم یا ته مسطح ۳- جعبه، بویژه  
جعبه ی کوچک ۴- صندوق پستی که در آن نامه ها،  
روزنامه ها و چیزهای مانند آن را مأمور پست می گذارد تا  
صاحب آن بگیرد ۵- صندوق یا جعبه ای برای انداختن  
ورقه های رأی در انتخابات ۶- جعبه ی ویژه ی حاوی  
پیست گرم تخم گرم ابریشم
- قوطلیچه**  
(۱) قوطلی یا جعبه ی کوچک: صندوقچه
- قوتلماق**  
(ص. ۱) تیریک گفتن: مبارکباد گفتن: خجستگی و  
مبارکی چیزی را برای کسی خواستار شدن: توغیلگن  
کونینگیزی قوتله ی من! (آزاد رزتان را تیریک می گویم)
- قوتسلی**  
(ص. ۱) (گف.) خجسته: مبارک: مایه ی شادی و  
بهروزی
- قوتلاو**  
(۱) تیریک: مبارکباد: اظهار شادی از رویدادی  
فرخنده: دوستلر نینگ ~ مکتوبلری (نامه های تبریک  
دوستان)

- (۱) قرآن: کتاب مقدس مسلمانان که بر حضرت  
محمد (ص) فرستاده شده: فرقان
- قوسماق**  
(ص. ۱) قی کردن: استفراغ کردن ۲- (گف.)  
مجاز) مسترد کردن یا باز پس دادن چیز گرفته شده
- قان قوسماق**  
۱- خون قی کردن ۲- (مجاز) سخت عذاب کشیدن
- قازان قوسیبدی**  
تیره رنگ شدن غذای دیگر از اثر اختلاط اکسید دیگر
- توفراق قوسیبدی**  
(گف.) تیره شدن رنگ خاک از اثر رسیدن نم
- قوستیرماق**  
(ص. ۱) (۱) به قی کردن واداشتن
- قوسوق**  
(۱) قی: محتویات معده که به بیرون استفراغ شده  
باشد: قوسیق
- قصور**  
(۱) (ج.) قصر ۲- کوتاهی یا کاهلی در انجام دادن  
کاری
- قصورینی باسماق**  
تلافی کردن کوتاهی یا کاهلی در انجام دادن کاری
- قصورلی**  
(ص.) دارای کوتاهی یا کاهلی در انجام دادن کاری
- قصورسیز**  
(ص.) فاقد کوتاهی یا کاهلی در کار یا امری
- قصورسیزلیک**  
(۱) وضع یا کیفیت نداشتن کوتاهی یا کاهلی در کار یا  
امری
- قروت**  
(۱) بخت: سعادت ۲- مال: دولت: برکت: ۳- روح:  
جان: قرت
- قوتی اوچدی (قاچدی)**  
بی برکت شد ۲- (مجاز) از ترس رنگش پرید
- رنگ قوتی قالمه دی**  
(مجاز) ۱- بسیار ترسید ۲- کهنه شد
- قوت**  
(۱) خوراک: خوردنی: غذا
- قطب**  
(۱) قطب ۲- هر یک از دو انتهای محور یک جسم  
کروی، بویژه کره ی زمین ۳- هر یک از دو چیز مخالف و  
مربوط به یکدیگر ۴- هر یک از دو پایانه ی (ترمینال)

- (ص. ۱) محاصره کردن ۲- فرا گرفتن: در بر گرفتن  
:بوره گینی واهمه قورشه دی (دلش را ترس فرا گرفت)
- قورشش**  
(۱) عمل یافراینند محاصره کردن ۲- عمل یافراینند  
در بر گرفتن
- قورشاق**  
(۱) کمربند، مخفف این واژه را «قور» ساخته اند که  
همین معنی را دارد (سنگلاخ)
- قورشاو**  
(۱) محاصره ۲- عمل یافراینند فرا گرفتن یا بستن  
گرداگرد جایی برای پیشگیری از ارتباط آزادانه ی آن با  
بیرون ۳- پیرامون: اطراف: اویمیز ~ سی سولیم باغیر  
(پیرامون خانه ی مان باغهای سرسبز است) ۴- محیط  
زیست: جامعه: انسان ~ تأثیریده یشه ی دی (انسان  
در زیر تأثیر محیط زیست زندگی می کند) ۵- آغوش:  
میان: طبیعت ~ یده یشش نه قدر لذتلی! (زندگی در  
آغوش طبیعت چه قدر لذت بخش است!)
- قورورسج**  
(ص.) محکم: سفت: سخت: مقاوم: ~ آدم (شخص  
محکم و مقاوم)
- قورچی**  
(۱) قورچی ۲- کسی که در زرادخانه کار کند: اسلحه  
ساز ۳- رئیس جبه خانه: رئیس اسلحه خانه ۴- سرباز:  
جائدار
- قورچاق**  
~ قوغیرچاق: قاوورچاق
- قورچاقباز**  
~ قوغیرچاقباز
- قرعه**  
(۱) قرعه: عدد، شماره، نام یا نشانه ای که در آن قرعه  
کشی به کار می رود: (گف.) پزشسک
- قرعه اندازلیک**  
(۱) قرعه کشی: عمل یا فرایند انتخاب تصادفی  
شماره، نام یا نشانه ای (قرعه) برای دریافت امتیاز یا  
انجام دادن کار از پیش تعیین شده
- قرعه تشلهماق**  
(۱) قرعه انداختن: قرعه کشی کردن
- قرعه تشلش**  
(۱) عمل یافراینند قرعه انداختن
- قرآن**



- [=آریستوکراتیک] (ص. ۱۰) - منسوب به آریستوکراسی  
**اریسته گره تیه**  
 (۱) طبقه‌ی اشرافی و صاحب امتیاز در نظام سیاسی اشراف سالاری  
**Aristokratiya**  
**اریسته گره تیزم**  
 (۱) آریستوکراسی: نظام سیاسی مبتنی بر حکومت اشراف سالاری: اشراف سالاری  
**Aristokratizm**  
**اریتماق**  
 (ص. ۱۰) (م. ۱) اریتماق  
**Aritmoq**  
**اری خانه**  
 (۱) ۱- کندو یا محفظه‌ی زنبوران عسل ۲- جایی که زنبور بسیار داشته باشد: محل تجمع زنبوران  
**Arixona**  
**اریه**  
 [=آریا] (۱) ۱- آریا ۲- بخش اصلی و آهنگین اپرا ۳- آواز انفرادی دارای زیر و بم در اپرا  
**اریضه**  
 ← عرضه  
**Ariza**  
**اریضه باز**  
 (ص. ۱) دارای عادت یا گرایش زیاد به نوشتن عریض و شکایت نامه  
**Arizaboz**  
**اریضه بازلیک**  
 (۱) عریضه بازی: به هر بهانه‌ی کوچکی عریضه نوشتن و شکایت کردن  
**Arizabozlik**  
**اریضه نویس**  
 (۱) میرزا: کسی که در بدل حق الزحمه به اشخاص عریضه می نویسد  
**Arizanavis**  
**اریضه چی**  
 ← عرضه چی  
**Arizachi**  
**اریغ (ق)**  
 (۱) جوی: راه آب باریک  
**Arig' (q)-1**  
**اریغ**  
 (ص. ۱) (ادبیات) پاکیزه: صاف: شفاف  
**Arig'-2**  
**اریغ لیک**  
 (۱) (ادبیات) پاکیزگی: شفافیت: پاکی: صافی  
**Arig'liq-1**  
**اریغ لیک**  
 (۱) آنچه در جوی است: مربوط به جوی  
**Arig'liq-2**  
**اریغ سبیز**  
 (ص. ۱) (ادبیات) ناپاک: مکدر  
**Arig'siz**  
**اری چی**  
 (۱) کسی که به پرورش زنبوران عسل مشغول باشد: پرورنده‌ی زنبوران عسل  
**Arichi**

- قیزیل اری**  
 زنبور سرخ  
**Qizil~**  
**قارده اری**  
 زنبور سیاه: نوعی زنبور بزرگ سیاه با بدنی مودار، که لاروهای آن انگل حشرات دیگر است  
**Qora~**  
**سریق اری**  
 زنبور زرد: نوعی زنبور با پوست رنگین دارای جلای فلزی، که سطح زیرین شکم آن مسطح است و در لانه‌ی زنبورهای عسل و زنبورهای وحشی تخمگذاری می کند: زنبور ظلابی  
**Sariq~**  
**توکلی اری**  
 زنبور مودار  
**Tukli~**  
**اری**  
 (فع) (امر) اریماق ۱- (خالی شدن: خالی شو) ۲- زایل شدن: زایل شو  
**Ari-2**  
**عریلخه ماق**  
 (ص. ۱) (ل. ۱) عر زدن: به هر بهانه گریستن و جیغ زدن (در مورد کودکان)  
**Arillamoq**  
**عریلختماق**  
 (ص. ۱) (م. ۱) عریلخه ماق  
**Arillatmoq**  
**عریلش**  
 (۱) عمل جیغ زدن  
**Arillash**  
**عریلشماق**  
 (ص. ۱) (م. ۱) عریلله ماق  
**Arillashmoq**  
**اریماق**  
 (ص. ۱) (ل. ۱) ۱- (با مبتدا و مسند) رفتن: تمام شدن: جدا شدن: زایل یا زودده شدن: کیری اریدی (چرخش زودده شد): فلکت اریدی (بدبختی تمام شد) ۲- به شکل منفی: خالی شدن: جدا شدن: رفتن آلبیدن کولگی اریمه پیدی (از لبش خنده دور نمی شود)  
**Arimoq**  
**اریماق**  
 (ص. ۱) (م. ۱) پاک شدن  
**Arimoq-2**  
**اریق**  
 (۱) جوی (جوی): گذرگاهی برای هدایت آب  
**Ariq**  
**اریق چه**  
 (۱) ۱- جوی باریک: جوی کوچک ۲- هر نوع وسایل و ابزاری که به شکل جویچه سوراخ یا تراش شده باشد  
**Ariqcha**  
**اریسته گره ت**  
 [=آریستوکرات] (۱) آریستوکرات: کسی که منسوب یا متعلق به طبقه‌ی اشراف است: اشرافی  
**Aristokrat**  
**اریسته گره تیک**  
 آریسته گره تیک

- کردن ۲- حفاظت کردن: احتیاط کردن ۳- ناز و نوازش کردن ۴- حرمت و عزت کردن  
**ارد اقلنماق**  
 (ص. ۱) (م. ۱) ارد اقلماق  
**Ardoqlanmoq**  
**ارد اقلش**  
 (۱) ۱- عمل یا فرایند پرورش یا غمخواری کردن ۲- نوازش: عمل اعزاز کردن ۳- محافظت: مواظبت  
**Ardoqlash**  
**ارد اقلشماق**  
 (ص. ۱) (م. ۱) ارد اقلماق  
**Ardoqlashmoq**  
**ارد اقلی**  
 (ص. ۱) (م. ۱) ارد اقلماق  
**Ardoqli**  
**اریه متر**  
 (۱) وسیله‌ی سنجش وزن مایعات  
**Areometr**  
**اریست**  
 (۱) (حقوق) سلب موقتی حق استفاده از دارایی‌های شخصی: مهر و لاک کردن موقتی دارایی‌های اشخاص  
**Arest**  
**ارفه**  
 (۱) یکی از آلات موسیقی زهی سه گوشه و شبیه چنگ، دارای تارهایی که با انگشتان نواخته می شود  
**Arfa**  
**ارفه چی**  
 (۱) نوازنده‌ی ارفه  
**Arfachi**  
**ارجمند**  
 (ص. ۱) ۱- گرامی ۲- دارای ارزش (معنوی) فراوان  
**Arjumand**  
**ارگا**  
 (۱) زبان قراردادی ویژه‌ی یک گروه خاص اجتماعی که دیگران آن را ندانند  
**Argo**  
**ارگان**  
 [=آرگن] (۱) آرگن: عنصر شیمیایی از گروه گازهای نجیب، با عدد اتمی ۱۸ و وزن اتمی ۳۹/۹۴، بی رنگ و بی بو و به مقدار کم موجود در هوا، دارای کاربرد در لامپ سازی  
**Argon**  
**ارگه تیزم**  
 (۱) تداخل یک یا چند واژه و عبارت «ارگا» در زبان ادبی  
**Argotizm**  
**ارگه تیک**  
 (ص. ۱) مربوط به ارگه تیزم  
**Argotik**  
**ارگو مینت**  
 (۱) ۱- دلیل و شواهد برای اثبات یک دعوی یا فکر ۲- (ریاضی) مقدار یا عددی که آزادانه تغییر می پذیرد  
**Argument**  
**اری**  
 (۱) زنبور: نوعی حشره‌ی نازک بال گزنده  
**Ari-1**

- ← پیر یا نفاق  
**آریش**  
 [=آرایش] (۱) کاستیها و نواقص لباس را در هنگام خیاطی اصلاح کردن: تارهای اضافی در زهای لباس را قیچی کردن  
**Arayish**  
**آره بیشی نی آلماق**  
 (مجاز) قسمتی از چیزی را دزدیدن  
**~iniolmoq**  
**آره ض**  
 (۱) قهر: آزدگی: کدورت: کینه  
**Araz**  
**آره ض لماق**  
 (ص. ۱) ۱- بنابر آزدگی و کدورت از کسی رو برگرداندن: از او قهر کردن: با او سخن نزدن  
**Arazlamoq**  
**آره ض لاش**  
 (۱) عمل یا فرایند قهر یا آزرده شدن  
**Arazlash**  
**آره ض لاشماق**  
 (ص. ۱) (م. ۱) عره ض لماق  
**Arazlashmoq**  
**آره ض چی**  
 (ص. ۱) کسی که زود آزرده می شود و قهر می کند: قهر کننده  
**Arazchi**  
**اریتر**  
 (۱) حکم و قاضی ای که بر اساس توافق جوانب دیدخل تعیین شده باشد  
**Arbitr**  
**اریتره ژ**  
 (۱) ۱- قراری که قاضی یا قاضیان مورد توافق ادارات و کارخانه‌های مدعی در مورد مساله‌ی مورد دعوی آنها صادر می کند  
**Arbitraj**  
**اریاب**  
 (۱) ۱- صاحب: دارنده: کسی که در ساحه‌ی دانش یا هنر شهرت یافته باشد ۲- (اصط.) رئیس محل (در خان نشینی بخارا و فعلا در شمال افغانستان)، رئیس پنجاه تن (ایللیک باشی) یا کدخدای روستا اطلاق می گردید  
**Arbob**  
**ارداب**  
 [=آرد آب] (۱) ۱- خوراکی مایع مرکب از آب و آرد که برای دامها داده می شود ۲- (مجاز) غذای مایع و بی روغن که از آرد تهیه شده باشد  
**Ardob**  
**ارداق**  
 (۱) ۱- پرورش: غمخواری: مراقبت ۲- نوازش ۳- حرمت و اعزاز ۴- محافظت: احتیاط  
**Ardoq**  
**ارد اقلماق**  
 (ص. ۱) ۱- پرورش کردن: غمخواری و مراقبت  
**Ardoqlamoq**



**قوورهماق**  
—قاوجیره ماق (در مورد گیاهان)

**قوور**  
(۱) ۱- لوله ۲- اسبابی استوانه ای، توخالی، دراز، معمولاً محکم و ثابت برای انتقال یک سیال (مانند آب یا گاز) ۳- لوله‌ی سقالی یا فلزی با قطر بزرگ برای جریان آب ۴- (گف.) بخشی از یک اسباب که دارای چنان شکلی باشد: توپ سی (لوله‌ی توپ)؛ (اف.) تل؛ پایپ

**قوه**  
(۱) (کم) قوخت؛ نیرو

**قوه‌ی جاذبه**  
نیروی جاذبه؛ نیروی جاذبه‌ی گرانشی

**قوه‌ی نطق**  
توانایی و مهارت بیان و سخنرانی

**قوه‌ی خاطره**  
توانایی یا ظرفیت یاد و حافظه

**قوت**  
(۱) ۱- نیرو؛ قوچه ۲- توانایی انجام دادن کار یا ایجاد تأثیر ۳- توانایی یا ظرفیت عاطفی یا ذهنی؛ اورگه‌نیش سی (توانایی فراگیری) ۴- (فیزیک) عامل یا اثر که چون بر جسمی وارد آید، موجب شتاب آن و گاه تغییر شکل کشسان یا تأثیرهای دیگر شود ۵- (مجاز) توانایی مادی؛ ثروت؛ اوی قور بـشگه قوختیم ییتمه یدی (توانایی مالی ساختن خانه را ندارم) ۶- (مجاز) کمک؛ مدد؛ ارغمچی گه قیل هم سی (ضر) (برای رستن تار موهم قوت است)  
قوتدن کیتدی (قالدی)

**~danketdi**  
ضعیف و ناتوان شد

**قوتگه کیرماق**  
شفا یافتن؛ توانایی یافتن

**قوتی ییتهدی**  
دارای توانایی و امکانات است

**بیلی (دلی) نینگ قوتی**  
قوت قلبش؛ مددگارش

**قوخت**  
(۱) ۱- نیرو؛ توانایی؛ قدرت ۲- (فیزیک) میزان انجام کاری در واحد زمان ۳- انرژی اژعمال شده به یک دستگاه، یا انرژی گرفته شده از آن در واحد زمانی معین؛ قدرت

کردن ۳- (مجاز) برکنار کردن؛ سبکدوش کردن؛ بولیم باشلیغی نی سی اوچون کوپ حرکتلر قیلیندی (برای برکنار کردن رییس بخش تلاش زیاد شد) ۴- (مجاز) با فشار یا به طریق دیگر چیزی را از جایی بیرون ساختن؛ دور کردن؛ میه دن خام خیالترینی سی (دور کردن خیالات خام از سر) ۵- (مجاز) از پی کسی یا چیزی افتادن؛ تعقیب کردن

**یول قووماق**  
بدون توقف راه زیادی را پیمودن

**قوونده ماق**  
(مص. ل.) شاد و خرسند شدن؛ بیرمه ده سی (در عید خرسند شدن)

**قووناق**  
(ص. ل.) ۱- شاد؛ خرسند؛ سر حال ۲- صفت آنکه نیانش همیشه خندان یا متبسم باشد؛ سی باله (بچه‌ی شاد و خندان)

**قووناقلیک**  
(۱) ۱- وضع یا کیفیت شاد و خندان بودن ۲- خرسندی؛ شادی

**قوونماق**  
(مص. ل.) ۱- شاد شدن؛ خوشحال شدن ۲- وقت خود را به خوشی گذراندن

**قووانتیرماق**  
(مص. م.) ۱- شاد کردن؛ خوشحال کردن ۲- وقت را خوش گذراندن

**قووانچ**  
(۱) ۱- خرسندی؛ خوشی ۲- وضع یا حالت شاد بودن  
**~iichiga(diliga)sig'maydi**  
قووانچی ایچی (دلی) گه سیغمه یدی  
بسیار شاد و خوشحال

**قووانچیق**  
(۱) کس (یا چیز) عزیزی که باعث خرسندی یا امید کسی باشد؛ اونینگ قووانچیغی یا لغیز باله سی (خرسندی و امید او یگانه فرزندش است)

**قووانچلی**  
(ص. ل.) ۱- شاد و خوشحال ۲- شادپیش؛ موجب شادی؛ پدید آورنده‌ی شادی

**قووانچسیر**  
(ص. ل.) صفت آنکه شاد و خوشحال نیست؛ ناشاد

**قووانچسیرلیک**  
(۱) وضع یا کیفیت شاد نبودن

دونده ۲- راندن؛ دور ساختن؛ دفع کردن؛ دشمن نی سی  
اوچون شی تورینگلر! (برای دفع دشمن آماده باشید!)

**قوولهش**  
(۱) عمل یا فرایند با هم دواندن، راندن

**قوولهشماق**  
(مص. مش. ل.) ۱- با هم دواندن ۲- با هم راندن، دور ساختن یا دفع کردن

**قووباش**  
—قو۳

**قوودیرماق**  
(مص. م.) قووماق (به وسیله‌ی کسی)

**قوویلماق**  
(مص. مج. ل.) ۱- در حال دوش یا گریز تعقیب شدن ۲- رانده شدن ۳- تبعید شدن

**قوویش**  
(۱) عمل یا فرایند دواندن، راندن یا دفع کردن

**قوویشماق**  
(مص. مش. ل.) قووماق

**قوولماق**  
(مص. م.) ۱- دواندن و تعقیب کردن؛ قورققن نی اجل قوولر (مثل) (ترس برادر مرگ است) "ده خدا"

**قوولنماق**  
(مص. مج. ل.) قوولماق

**قوولشمه چاق**  
(۱) (کودکانه) ۱- بازی کودکانه که در آن کودکان برای گیر آوردن همبازی خود از پی او می‌دوند ۲- (ورزش) مسابقه‌ی دو

**قوولشماق**  
(مص. مش. ل.) قوولماق

**قوولنماق**  
(مص. م.) قوولماق (به وسیله‌ی کسی)

**قوولتیرماق**  
(مص. و. ل.) قوولنماق

**قوولیک**  
(۱) وضع یا کیفیت رند و چالاک بودن ۲- رندی؛ چالاک؛ زرنگی

**قوولاق**  
(۱) آنکه فراری دهنده یا راننده‌ی کسی باشد

**قووماق**  
(مص. م.) ۱- در حال دوش شخص فراری را تعقیب کردن ۲- راندن و دور ساختن از خانه و محل سکونت؛ تبعید

بیمار، بویژه سگ و گرگ به انسان و جانوران دیگر منتقل می‌شود. ویروس این بیماری در ترشحات بویژه بزاق دیده می‌شود و گرایش ویژه‌ای به دستگاه عصبی دارد

**قوتوریش**  
(۱) وضع یا حالت هار شدن

**قوتوریشماق**  
(مص. مش. ل.) قوتورماق

**قوتورماق**  
(مص. ل.) ۱- دچار بیماری هاری شدن ۲- (مجاز) یا تمام نیرو دشمنانه عمل کردن آدشمن قوتوریب قرشی لیک کورستدی (دشمن با تمام نیرو مقاومت نشان داد) ۳- (مجاز) بیحد زیاد شدن؛ مال دولتی قوتوریب کیتدی (ثروتش بیحد زیاد شد) ۴- حادثه‌ای به شدت روی دادن؛ بوران قوتوردی (توفان به شدت بوقوع پیوست)

**قوتورتیرماق**  
(مص. و. ل.) ۱- هار کردن ۲- کسی (یا حیوانی) را علیه دیگری به حمله واداشتن، تحریک کردن یا برانگیختن؛ سین دشمنیم نی مینگه قرشی قوتورتیره سن می؟ (تو دشمنم را علیه من تحریک می‌کنی؟)

**قوتوز**  
(ص. ل.) هار؛ دیوانه

**قوو**  
[=قو] — آق قوش

**قوو**  
(۱) فتیله‌ای که برای ایجاد آتش آن را با سنگ چخماق (آتش زنه) آتش زنند

**قوو**  
(ص. ل.) ۱- چالاک؛ زیرک ۲- زرنگ؛ رند؛ سی آدم (آدم زرنگ)

**قوو**  
(ح. ل.) واژه‌ای برای تأکید و مبالغه؛ زرنگی سی اوچدی (رنگش کاملاً پرید)

**قوو**  
(فع. ل.) (امر) قووماق ۱- (دواندن)؛ بدوان ۲- راندن؛ بران؛ دور کن؛ دشمن نی سی ینگلر! (دشمن را برانید!)

**قوو**  
(ص. ل.) صدایی برای راندن پرنده‌ها

**قوولهماق**  
(مص. م.) ۱- دواندن همراه با تعقیب برای دستیابی بر





**قوچماق** **Quchmoq** (مص.م. ۱- در آغوش گرفتن؛ بغل کردن ۲- (مجاز) در بر گرفتن؛ احتوا کردن؛ اونی شیرین خیالتر قوچمیش (او را رویاهای شیرینی در بر گرفته) ۳- (مجاز) نایل گردیدن؛ بدست آوردن؛ غلبه ~ (به غلبه نایل شدن)

**ییرنی قوچماق** **Yerni~** ۱- به زمین افتادن و چسبیدن ۲- به سینه روی زمین خوابیدن ۳- (مجاز) مردن؛ به گور شدن

**قوچاق** **Quchoq** (۱. ۱- آغوش ۲- فضای میان سینه و بازوان؛ بغل ۳- وضع یا حرکت دستهای گشوده به جلو بخاطر اعزاز یا مهربانی کردن به کسی؛ قوچاغ **قوچاق آچماق (یازماق)**

**آغوش گشودن؛ پذیرا شدن** **~ochmoq**

**بیر قوچاق** **Bir~** ۱- آن مقدار چیزی که در بغل بگنجد ۲- (مجاز) مقدار زیاد

**قوچاق لماق** **Quchoqlamoq** (مص.م. ۱- بغل کردن؛ در آغوش گرفتن ۲- در میان بازوان گرفتن

**قوچاق لتماق** **Quchoqlatmoq** (مص.م. ۱- قوچاق لماق

**قوچاق لشیش** **Quchoqlashish** (۱. عمل یا فرایند همدیگر را در آغوش گرفتن

**قوچاق لشیشماق** **Quchoqlashishmoq** (مص.م. ۱- همدیگر را در آغوش گرفتن

**قوچاق لش** **Quchoqlash** (۱. عمل در آغوش گرفتن

**قوچاق لشماق** **Quchoqlashmoq** ۱- قوچاق لشیشماق

**قوچاق لشیشبو'rishadi** **Quchoqlashibko'** قوچاق لشیش کوریشه دی در آغوش گرفته حال و احوال می پرسد

**قوچقو** **Quehqu** (۱. ۱- آنچه که بغل کردنی یا در آغوش گرفتنی است ۲- آنچه در بغل بگنجد

**قوچوش** **Quchush** (۱. عمل در آغوش گرفتن، حال و احوال پرسیدن یا

**قوش باز** **Qushboz** (۱. آنکه با نگهداری یا پرورش قوشهای شکاری یا پرندهای آوازخوان سروکار دارد

**قوش بوران** **Qushburun** (ص. ۱- صفت دماغ نوکدار مانند نوک پرند

**قوش دهی** **Qushday** (ص. ۱- مانند پرند ۲- (مجاز) بسیار سبک؛ او اورنیدن؛ بولپ توردی (او از جایش سبک برخاست)؛ قوش دیک

**قوش جیده** **Qushjiyda** (۱. نوعی سجد خودرو یا میوه ری؛ قوش جیگده

**قوشناج** **Qushnoch** (۱. ۱- آنکه با دعا و جادو بیماران را درمان کند ۲- فالبین؛ جادوگر

**قوشسقر اق** **Qushqaroq** (۱. قسمت دنداندار و حرکت دهنده ی حلاجی دستی

**قوش قونمس** **Qushqo'nmas** (۱. گیاه علفی، خودرو دارای خارهای ریز فراوان

**قوش تیلی** **Qushtili-1** (۱. غذایی است از خمیر نازک که آن را به اشکال مثلث، مربع ولی بیشتر به شکل زبان مرغ ببرند و در روغن بپزند

**قوش تیلی** **Qushtili-2** (۱. (گیاه شناسی) لسان العصافیر؛ در ختان زبان گنجشک؛ در ختی است بزرگ، برگش شبیه برگ بادام، میوه اش عریض و طولانی و در جوف هر یک دانه از تخم خربزه درازتر شبیه به زبان گنجشک و کاربرد دارویی داشته، مسکن ریاح غلیظه، درد پهلوی، کمر و زخم باشد

**قوشخانه** **Qushxona-1** (۱. جای یا اتاقی که پرند هانگهداری و پرورش شوند

**قوشخانه** **Qushxona-2** (۱. مسلخ؛ کشتارگاه

**قوشچه** **Qushcha** (۱. گنجشک؛ پرند ی ریز و کوچک

**قوشچی** **Qushchi** (۱. کسی که نگهدارنده و پرورنده ی قوش های شکاری است

**قوش چیلیک** **Qushchilik** (۱. عمل یا شغل پرورش و نگهداری پرند؛ پرند پروری

**قویووچی** **Quyuvchi** (۱. ریخته گر

**قویوشقان** **Quyushqon** (۱. تسمه ای که از طریق زیر دم اسب به زین بسته شود و معمولاً دارای مهره ها و گل های زینتی است

**قویوشقانند تشقری** **~dantashqari** خارج از دایره ی آداب و اخلاق

**قویوشقانند چیقماق** **~danchiqmoq** از مرز یا دایره ی معین بیرون شدن

**قویوشقانی تارکیلدی** **~itorkeldi** (مجاز) در تنگنا قرار گرفت؛ بیچاره شد

**قوز غون** **Quzg'un-1** (۱. زغن؛ پرند ی درختی از راسته ی بازسانان شکاری روز پرواز، باد تم دو شاخه و بدن متوسط که پستانداران کوچک و خزندگان را شکار می کند و گاه مردار خوار است؛ غلیواج؛ غلیواز؛ موش گیر

**قوز غون** **Quzg'un-2** (۱. (قد. ۱- ظلمت؛ تاریکی

**قوز غون** **Quzg'un-3** (ص. ۱- (مجاز) ۱- حرام خوار؛ مفت خوار ۲- تاراجگر

**قوغوش** **Qug'ush** (۱. ۱- ناودان آسیا ۲- ناودان؛ آبراهه

**قوش** **Qush** (۱. ۱- پرند ۲- هر یک از جانوران مهره دار و خونگرم تخمگذار، دارای بدن پوشیده از پر، یک جفت بال و یک جفت پا، معمولاً با چهار انگشت، استخوان جناغ بزرگ، مجموعه ی غالباً دراز، نوک برجسته، نوع امروزی بدون دندان و با قلب چهار حفره ای، تنفس آنها به وسیله ی ریه ها انجام می گیرد

**Odam yursa oyog'i, ~uchsa qanoti kuya diganjoy** آدم یورسه آیاهی، قوش اوچسه قناتی کویه

**دیگن جای** جای بسیار گرم، سوزان و طاقت فرسا

**قوش بیگی** **Qushbegi** (۱. (قد. ۱- قوش بیگی ۲- آنکه پستی معادل نخست وزیر در دربار خانان گذشته داشت ۳- نگهبان قوشهای شکاری ۴- امیر شکار

**قوش بیگی لیک** **Qushbegilik** (۱. (قد. ۱- مقامی معادل وزارت در دربار خان یا سلطان ۲- شغل میر شکار

(مص.ل. ۱- غلیظ شدن؛ زیاد شدن غلظت ۲- جمع شدن؛ گرد آمدن؛ توتونلر اوی ایچیگه قویولگن (دودها داخل اتاق جمع شده) ۳- (مجاز) به خود حاکم شدن؛ بر خود مسلط شدن؛ متین و فروتن شدن

**قویولتیرماق** **Quyultirmoq** (مص.م. ۱- قویولماق

**قویون** **Quyun** (۱. (رگبار؛ بارش تند، ناگهانی و کوتاه مدتی که بیشتر با توفان یا باد سخت همراه است

**قویوق** **Quyuq** (ص. ۱- غلیظ ۲- صفت محلول یا مایعی که نسبت ماده ی سازی آن زیاد باشد؛ ~قیماق (سرشیر غلیظ) ۳- متراکم؛ صفت آنچه که اجزا یا ذراتش به هم نزدیک و چسبیده باشد؛ انبوه؛ ~قمیش زار (نیستان انبوه) ۴- (مجاز) فراوان؛ پر؛ ~دستور خوان (سفره ی پر از نعمتها و غذاها) ۵- (مجاز) صمیمی؛ بسیار نزدیک؛ ~ دوست (دوست صمیمی) ۶- (مجاز) پر مضمون؛ پر محتوی؛ ~سوزلر (حرفهای پر مضمون)؛ قویوغ

**گپ نینگ قویوغی** **Gapningquyug'i** مضمون و ماهیت سخن؛ مغز گپ

**قویوق لشیش** **Quyuyqlashish** (۱. عمل یا فرایند غلیظ شدن ۲- عمل یا فرایند نزدیک و صمیمی شدن ۳- (مجاز) فرایند پر مضمون یا پر محتوی شدن

**قویوق لشماق** **Quyuyqlashmoq** (مص.ل. ۱- غلیظ شدن ۲- تندتر یا تلخ تر شدن ۳- روبه تراکم یا انبوهی گذاشتن آتومن تاباره (ده (منه دارد متراکم و انبوه می شود ۴- جمع آمدن؛ فراهم شدن ۵- (مجاز) فراوان شدن؛ پر شدن ۶- (مجاز) صمیمی شدن ۷- (مجاز) پر مضمون یا پر محتوی شدن

**قویوق لشتیریش** **Quyuyqlashtirish** (۱. عمل یا فرایند غلیظ ساختن ۲-

**قویوق لشتیرماق** **Quyuyqlashtirmoq** (مص.م. ۱- قویوق لشماق

**قویوق سویوق** **Quyuq-suyuq** (ص. ۱- رقیق غلیظ ۲- (گف. ۱- (مجاز) ناهمگن و مختلف

**قویوو** **Quyuv** (۱. عمل ریختن فلز مذاب؛ ریخته گری؛ ~سیخی (کارگاه ریخته گری)



**قوللنمه**  
(۱) دستور العمل ۲- متد درسی یا آموزشی ۳- (مجاز) اثر یا سند رهنمودی برای کارهای روزانه

**قوللی آياقلى**  
(ص) پرتلاش؛ کار آزموده؛ کار فهم؛ دست و پادار

**قولمه قول**  
(ق) دست به دست؛ از دستي به دست ديگر؛ نو کتاب ~ آخر مينگه يتيب کيلدي (این کتاب دست به دست شده، آخر به من رسید)

**قول آياق**  
(۱) (مجاز) همکاری؛ مددکار؛ او مينگه ~ (او به من همکاری است) ۲- آنکه پرتلاش و تیزکار است

**قول آياقلى**  
(ص) سریع العمل و کار آزموده؛ دست و پادار

**قول قاپ**  
(۱) دستکش؛ پوششی از یک ماده‌ی قابل انعطاف (یافتنی، چرم، لاستیک، پلاستیک) برای پوشاندن دست

**قولتيق**  
(۱) زیر بغل؛ چال نینگ قولتيغیدن اوشله! (از زیر بغل پیرمرد بگیر!)؛ قولتيغ

**قولتيغیدن کوترماق**  
کمک کردن؛ تقویت کردن

**قولتيغی گه کيرماق**  
کمک کردن

**قولتيغی گه سوو پورکه ماق**  
(مجاز) کسی را علیه دیگری تحریک کردن

**قولتيق**  
(۱) (زمین شناسی) خلیج؛ پیشرفتگی پهناور و ژرف دریا در فرورفتگی یا شکستهای ساحلی

**قولتيق لماق**  
(مص.م) ۱- چیزی را زیر بغل محکم گرفتن ۲- برای کمک از زیر بغل کسی گرفتن ۳- (مجاز) کمک مادی یا معنوی کردن؛ حمایت کردن

**قولتيق تياق**  
(۱) چوب یا اعضای زیر بغل شخص معیوب از پا ۲- (مجاز) تکیه گاه؛ حامی؛ پیر - پیر یگه ~ بولماق (به یکدیگر حامی شدن)

**قولنسه**  
(ص) ۱- بدوی؛ صفت آنچه بوی بد دهد ۲- (مجاز) بد معامله؛ زشت

**قولن سیماق**  
(مص.ل) ۱- بوی بد دادن ۲- متعفن شدن

**قولن تياق**  
(ق) بدون جراب یا پوشش؛ او شاشیلیب ~ ایتیکنی کییب جونه دی (او با عجله چکمه را بدون جراب به پا کرده، براه افتاد)

**قول ياله**  
(ص) ۱- دستي ۲- انجام گرفته با دست و بدون بهره گیری از ماشین (یا بدون ماشین خودکار) ۳- صفت آنچه که با کمال حوصله مندی با دست آماده شده باشد؛ ~ آتش (پلو آماده شده با دستور)

**قولباغ**  
(۱) بند یا تسمه‌ای در گهواره‌ی کودک که با آن هر دو دست کودک را موازی به تنه اش قرار می دهند و اوزادر گهواره می بندند

**قولدت ماق**  
(مص.م) قولده ماق (به وسیله‌ی کسی)

**قولدنماق**  
(مص.ل) کمک شدن؛ دستگیری شدن

**قولداش**  
(۱) ۱- همکاری ۲- آنکه در کار کمک کند ۳- دوست؛ همنشین ۴- نام آقایان

**قولداشلیک**  
(۱) ۱- همکاری؛ کمک ۲- دوستی؛ همنشینی

**قولجاق**  
(۱) (قد)، سلاحی فولادین که در روز جنگ بر ساعد می بستند

**قوللاب-قوवvatlamoq**  
**قوللب قوت لماق**  
(۱) ۱- تقویت ۲- حمایت و پشتیبانی کردن

**قوللماق**  
(مص.م) ۱- حمایت و پشتیبانی کردن ۲- به کار بردن؛ ینگى اصولنى ~ (شیوه‌ی جدید را به کار بردن)

**قوللنماق**  
(مص.مج) قول لماق

**قولله نیلماق**  
(مص.مج) قوللنماق؛ بوسوز قیسی معنی ده قولله نیله دی؟ (این واژه به کدام معنی به کار برده می شود؟)

**قولی اوزون**  
(مجاز) توانمند؛ قادر به هر کاری

**قول کیلماق**  
مناسب؛ خوشایند

**قول کوترماق**  
۱- رأی دادن؛ رضایت نشان دادن ۲- تسلیم شدن ۳- (مجاز) علیه کسی اقدام کردن ۴- زدن؛ ضربه زدن

**قولنی قولگه بیرماق**  
دست به دست هم دادن؛ متحد یا همکار شدن

**قول آستیده**  
زیر دست؛ تابع؛ واپسته

**قول تیگیزماق (اورماق)**  
**~tegizmoq**  
دست زدن؛ اقدام کردن

**قول اوشلشیب**  
**~ushlashib**  
با همدستی و اتحاد

**قول یووماق**  
**~yuvmoq**  
دست شستن؛ قطع امید کردن

**قول اوچی ییلن**  
**~uchibilan**  
۱- بدون میل یا خواهش ۲- ظاهراً

**حرام قول**  
**~Harom**  
(مجاز) حرام خور؛ مال مردمخور

**Ko'ngliga ~ solibko'rmoq**  
کونگلی (یوره گی، قوینی) گه قول سالیب  
کورماق  
برای دانستن فکر یا احساس درونی کسی اقدام کردن

**اورته قول تاپر**  
**O'rta ~ topar**  
(فرهنگ مردم) نوعی بازی کودکان که انگشتان یک دست را مشت کرده و با دست دیگری می پوشانند، طرف مقابل باید انگشت میانی را در آن حال پیدا کند

**اونگ قول**  
**O'ng ~**  
۱- سمت راست ۲- آنکه دست راستش نسبت به چپ بیشتر کار آورده استفاده است ۳- همکار نزدیک

**چپ قول**  
**~Chap**  
۱- سمت چپ ۲- آنکه دست چپش نسبت به راست بیشتر کار آورده استفاده است

**قول**  
(۱) راه میان کوهها؛ راه کوهستانی

**قول**  
**Qo'l-3**  
(۱) (نظامی) ۱- انبوه سپاه ۲- قلب لشکر در میدان کارزار

**اظهار محبت کردن؛ قوچیش**  
**قوبیز**  
**Qo'biz**  
(۱) سازيست تارى که از چوب میان تهی باشد و به شکل عمود کوچکی است که بر نصف بالایی روی آن پوستی کشند و بر آن پنج وتر بندند، دسته آن کوتاه و فاقد پرده باشد؛ قوبوز؛ قوبوز؛ قپوز

**قوبیز چی**  
**Qo'bizchi**  
(۱) نوازنده‌ی قوبیز ۲- هنرمندی که با نواختن قوبیز داستانهای مردمی و حماسی را می سراید؛ ~ بخشی

**قول**  
**Qo'l-1**  
(۱) ۱- دست ۲- اندام پیشین بیشتر پستانداران، ویژه انسان، شامل بازو، آرنج، مچ، کف و انگشتان ۳- تملک؛ ~ گه آلماق (در دست گرفتن) ۴- دخالت؛ مشارکت؛ ماجرا ده مینینگ ~ یم یوق ایدی (من در ماجرا دخالتی نداشتم) ۵- (گف.) سو؛ سمت؛ طرف؛ اون ~ گه بور یلینگ! (به سمت راست بپیچید!) ۶- امضاء؛ دستخط؛ ~ قوینگ! (امضاء کنید!) ۷- (گف.) انگشت؛ اورته ~ (انگشت میانی) ۸- نمونه یا شیوه‌ی خط ویژه‌ی یک شخص؛ مین اوینینگ قول یازوینی ییله من (من شیوه‌ی خط او را می شناسم)

**قولگه آلماق**  
**~gaolmoq**  
۱- به دست گرفتن؛ در اختیار گرفتن ۲- مسلط شدن؛ کنترل کردن ۳- وابسته ساختن ۴- خونسرد شدن

**قولگه توشماق**  
**~gatushmoq**  
۱- گرفتار شدن ۲- عیب یا اعمال نادرست کسی آشکار شدن

**قولیدن کیله دی**  
**~idankeladi**  
از دستش بر می آید

**قولی ایگری**  
**~iegri**  
کج دست؛ دزد

**قولی کلته (قیسقه)**  
**~ikalta**  
(مجاز) ناتوان؛ بیچاره

**~inisovuqsuvgaurmaydi**  
قولینی ساووق سووگه اورمه‌ی دی  
(مجاز) دست روی دست گذاشته است؛ هیچ کاری نمی کند

**~iniyuvibqo'ltiqqatimoq**  
قولینی یوویب قولتیقغه تیقماق  
صرف نظر کردن؛ دست شستن و قطع امید کردن

**قولی آچیق**  
**~iochiq**  
گشاده دست؛ پخشنده



دانه‌های ارزن است

**قوناق** Qo'noq-2

(۱) مهمان ۲- سرا؛ منزل

**قوناق** Qo'noq-3

(۱) چوب یا تنابی که ویژه‌ی نشستن پرنده‌هاست

**قوناق‌لماق** Qo'noqlamoq

(مص.ل.) ۱- اتراق کردن ۲- هنگام سفر شب را در

جایی سپری کردن

**قوناق‌لیک** Qo'noqlik

(۱) ۱- وضع یا حالت مهمان بودن ۲- وضع یا کیفیت

سرایا منزلی که مهمان بپذیرد

**قوناق‌خانه** Qo'noqxona

(۱) مهمانخانه؛ جایی که مهمانان آنجا فرود آیند و

مدتی را سپری کنند

**قوناقچی** Qo'noqchi

(۱) آنکه در منزل خود مهمان پذیرفته باشد

**قونغیر** Qo'ng'ir-1

(۱) ۱- رنگ زرد تیره ۲- رنگ خاکستری تیره

**قونغیر** Qo'ng'ir-2

(۱) اسبی که رنگ آن خاکستری تیره باشد

**قونغیر** Qo'ng'ir-3

(۱) نوعی مرغابی برنگ جگری

**قونغیر باش** Qo'ng'irbosh

(۱) (گیاه شناسی) گیاه علفی پایا، خودرو، مقاوم در

برابر کم آبی بادانه‌ی فراوان

**قونغیرات** Qo'ng'iroq

(۱) نام یکی از قبایل ترکی از شاخه‌ی اوغوز؛ قونکرات

**قونغیراق** Qo'ng'iroq-1

(۱) ۱- زنگوله ۲- زنگ کوچکی که معمولاً به گردن

چهار پایان می‌بندند ۳- زنگ ۴- اسباب تولید صدا

برای جلب توجه یا اخطار. که آن از فلزی توخالی یا به

شکل صفحه ساخته می‌شود و با ضربه یا با فشار تکمه

به طریق الکترومغناطیسی تولید صدا می‌کند ۵-

(گف.) تلفن ۶- صدای زنگی که آغاز یا پایان فعالیت

را اعلام کند ۷- مدت زمان فعالیت درسی معینی در

مدرسه ۸- طنین (مانند صدای زنگ یا برخورد دو فلز

به یکدیگر)

**قونغیراق‌قیلماق** ~qilmoq

تلفن کردن؛ از طریق تلفن حرف زدن

**قونغیراق** Qo'ng'iroq-2

(ص.) مجعد؛ (موسیقی) دارای پیچ و تاب؛ صفت

رفع خستگی و تجدیدنیر و کرد

**قونیم‌سبز** Qo'nimsiz

(ص.) بی قرار؛ صفت آنکه مدت زیادی در یک جا

اقامت نکند

**قونیم‌سبزلیک** Qo'nimsizlik

(۱) ۱- وضع یا کیفیت بی قرار بودن ۲- بی ثباتی در کار

یا جای اقامت

**قونی‌قوشنی** Qo'ni-qo'shni

(۱) ۱- همسایه‌ها و نزدیکان ۲- هر یک از دو یا چند

نفری که خانه‌ی شان در کنار هم یا در یک محله باشد

**قونی‌قوشنی‌چیلیک** Qo'ni-qo'shnihilik

**قونی قوشنی‌چیلیک**

(۱) مناسبات و روابط دوستی و رفت و آمد میان

همسایه‌ها و هم محله‌ها

**قونیش** Qo'nish-1

(۱) ۱- وضع یا عمل فرود آمدن و اقامت کردن در جایی

۲- قونیم

**Oyqayerda~berarekan?**

آی‌قه میرده قونیش بیرر ایکن؟

عاقبت یا سرانجام کار چه خواهد شد؟

**قونیش** Qo'nish-2

(۱) (نجوم) حساب مقارنه‌ی ماه و پروین باشد و آن

چند کوکی است مجتمع که از بیست و دوم عقرب

(آبان) تا بیست و دوم ثور (اردیبهشت) به اعتبار اینکه

در روز طالع می‌شود، نمودار نیست و از بیست و دوم

ثور تا بیست و دوم عقرب نمودار است و در هر ماه یک

شب با ماه مقارنه می‌کند و آن را ترکان «قوناش» و

«قوناشیق» هم گویند. از جزوا را چون وقت درو است

«پیچین قوناش» گویند (سنگلاخ)

**قونماق** Qo'nmoq

(مص.ل.) ۱- فرود آمدن؛ پس از پرواز در جایی

نشستن ۲- در جریان سفر در جایی بطور موقت

اقامت کردن و خستگی در آوردن

**آقشام‌قوندی** Qqshomqo'ndi

شب شد؛ تاریکی فرود آمد

**قونالغه** Qo'nolg'a

(۱) ۱- جایی که پرندگان بنشینند و شب را بگذرانند؛

جای نشست پرنده‌ها ۲- محل فرود آمدن مسافران در

طول راه؛ اترافگاه

**قوناق** Qo'noq-1

(۱) گیاه از تیره‌ی گندمیان که دانه‌های براق آن ریزتر از

**قونرلی** Qo'narli

(ص.) مناسب برای فرود آمدن و توقف کردن آهمنان

اخانه (اتاق مناسب برای اقامت مهمان)

**قوندیریلماق** Qo'ndirilmoq

(مص.مج.) قوندیرماق

**قوندیرماق** Qo'ndirmoq

(مص.م.) ۱- فرود آوردن؛ نشانیدن؛ قوشنی قولیگه

قوندیردی (قوش را روی دستش نشانید) ۲- انصب

کردن؛ گذاشتن؛ اوز یککه کوز ~ (نگین بر انگشتر

نشانیدن ۳- برپا کردن؛ ساختن؛ پالیزده کپه ~ (در

پالیز آلاچیق ساختن)

**گپ‌قوندیرماق** Gap~

با تظاهر به چیز فهمی هوده بیهوده حرف زدن

**قونداق** Qo'ndoq

[=قونداق] (۱) ۱- قونداق ۲- بخشی از سلاحهای

آتشین که لول بر روی آن سوار می‌شود ۳- پارچه‌ای که

کودک شیرخوار را از سینه به پایین در آن می‌پیچند؛

(اف.) غنک؛ غونک ۴- دسته شاخ تاک که برای گور

کردن با هم بسته شده‌اند ۵- جایی برای نشستن پرنده

ها، بویژه اقامت‌شان در شب؛ قونداغ

**~datekkankasal**

**قنداققه تیککن کسل (درد، فعل)**

(مجاز) با شیر اندرون شد و با جان بدر شود؛ عادت

دیرین‌وداتی

**قونداق‌لماق** Qo'ndoqlamoq

(مص.م.) ۱- شاخه‌های تاک را برای زیر خاک کردن

دسته دسته بستن ۲- کودک را به قنداق پیچیدن؛

قنداق کردن

**قونج** Qo'nj

(۱) قسمت بالایی چکمه، موزه و ... که ساق پای را

می‌پوشاند؛ ساق

**قونجلی** Qo'njli

(ص.) ساقدار؛ کفش ساقدار

**قونیم** Qo'nim

(۱) ۱- جای اقامت و بود و باش ۲- آرامش؛ راحت؛

قرار؛ مهمانلر گه قره ش اوچون میزبانگه ~ یوق

(میزبان بخاطر پذیرایی از مهمانان آرامش ندارد) ۳-

بردباری؛ تحمل؛ طاقت؛ سی یوق آدم (شخص فاقد

تحمل و حوصله)

**قونیم‌لیک** Qo'nimlik

(۱) (قد.) واحد مسافتی که پس از پیمودن آن بایستی

**قولتورماق** Qo'lturmoj

(۱) (قد.) چاک آستین، قبا و خفتان

**قولیازمه** Qo'lyozma

(۱) نسخه‌ی خطی؛ نمونه‌ی دستنویس یک متن

**قوم** Qo'm

(۱) ۱- خویگیر و عرقگیر شتر که به اندازه کوهان شتر از

گلیم سنبه آگنده از کاه سازند و دوسوی آن را به اندازه‌ی

کوهان بلند کرده، بر شتر نهند ۲- چنین ساختمانی،

ولی کوچکتر به شکل بیضی خمیده که عوض زین بر

اسب، قاطر یا خر بگذارند؛ پالان

**قومنده** Qo'manda

(۱) (نظامی) فرمان شفاهی؛ قومانده

**قومرغال** Qo'marg'ol

(۱) ۱- جایی که ورود دیگران ممنوع باشد؛ قرق ۲-

قلعه؛ دژ

**قومینه** Qo'mita

[=کمیته] ← کمیتت

**قوم‌لماق** Qo'mlamoq

(مص.م.) بر پشت شتر پالان گذاشتن و برای بارکشی

آماده کردن

**Ot otlab,tuya~lab**

آت آتلب، تویه قولب (مثل)

(مجاز) بسیار به دشواری؛ بزور

**قوماندان** Qo'mondon

(۱) فرمانده؛ شخصی که رهبری یا ریاست گروهی

نظامی (یا اشخاص دارای فعالیت شبه نظامی) را بر

عهده داشته باشد

**قوماندانلیک** Qo'mondonlik

(۱) ۱- فرماندهی ۲- شغل یا مقام فرمانده ۳- محل کار

فرمانده

**باش‌قوماندانلیک** Bosh~

۱- فرماندهی کل قوا؛ بالاترین مقام نظامی کشور. که

همه‌ی نیروهای نظامی و انتظامی زیر فرمان او باشد ۲-

ستاد فرماندهی کل قوا

**قومارغه** Qo'morg'a

(۱) احاطه

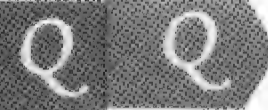
**قومارغال** Q'omorg'ol

(۱) احاطه؛ گرداگرد چیزی را فرا گرفتن

**قومسه‌ماق** Qo'msamoq

(مص.ل.) ۱- آرزو یا اشتیاق دیدار کسی را کردن ۲- برای

دیدار کسی دل‌تنگ شدن





(۱.۱) - نگهبان و پاسدار قورق خانه ۲ - پاسبان ۳ - آنکه کارش جلوگیری از هجوم پرنده‌ها بر کشتزارهاست  
**قورق چیلیک**  
 (۱.۱) - عمل یا شغل کسی که جایی را نگهبانی و پاسداری کند ۲ - حمایت؛ پناه  
**قورناق**  
 [قورناق] (۱.۱) - قورناق ۲ - خدمتکار ۳ - کنیز (ص.۱) مولوی  
 یک کنیز بود در میرز چوماه سخت زیبا و قرتاقان شاه  
**قورقه پیسه**  
 (ق.۱) به طور ترسان؛ با نگرانی و ترس؛ با ترس و لرز؛ زمین ~ یو بیرگه کیلیدیم (من با ترس و لرز اینجا آمدم)  
**قورقرلی**  
 (ص.۱) ترسناک؛ هراس انگیز؛ قابل ترس؛ بیمناک؛ خواطر بولمنگ، بونی ~ ییری یوق (نگران نباشید، قابل ترس نیست)  
**قورقیم سیرماق**  
 (مص.ل.۱) احساس ترس کردن؛ کمی ترسیدن  
**قورقینقیرماق**  
 ~ قورقیم سیرماق  
**قورقینچ**  
 (۱.۱) - ترس؛ از احساسهای اولیه که بر اثر وجود یا تصور خطر پدید می‌آید و با دگرگونیهای بدنی زیاد، اقدام به گریز یا تسلیم در برابر آن همراه است ۲ - نگرانی؛ تشویش  
**قورقینچلی**  
 (ص.۱) - ترسناک؛ دارای وضع یا کیفیتی که موجب ترسیدن شود؛ وحشتناک؛ هراس انگیز؛ ترس آور ۲ - تشویش آور  
**قورقینچسز**  
 (ص.۱) - صفت آنچه ترسناک نیست؛ غیر وحشتناک ۲ - بی تشویش؛ غیر قابل نگرانی  
**قورقیتماق**  
 (مص.م.۱) ترساندن؛ در دیگری احساس ترس پدید آوردن  
**قورقیش**  
 ~ قورقو  
**قورقیشماق**  
 (مص.مش.۱) قورقماق؛ باله لر قورقیشیب بیکیندیلر

(۱.۱) - نرده‌ی چوبی یا شاخ درخت؛ دیوار ۲ - فیضان، حویلی یا جایی که با چنین نرده یا دیواری احاطه شده باشد ۳ - حلقه‌ی تماشاچیان یا مسابقه کنندگان  
**قوره‌م‌ته**  
 (۱.۱) (قد.) ترکش؛ جعبه یا کیسه‌ای که در آن تیرهای کمان را جای می‌دادند و به پهلومی آویختند؛ تیرکش؛ تیردان  
**قورباشی**  
 (۱.۱) (قد.) - رئیس اسلحه‌خانه؛ داروغه‌ی جبهه‌خانه ۲ - رئیس سلاحداران ۳ - رئیس گروههای چریکی آزادیخواه در سالهای ۲۰ - سده‌ی بیستم که علیه استیلای روسها در ترکستان می‌جنگیدند ۴ - داروغه‌ی شهر در ترکستان قبل از استیلای روسها  
**قوریلماق**  
 (مص.مج.۱) حمایت شدن؛ پاسداری شدن  
**قوریماق**  
 (مص.م.۱) - حمایت و پشتیبانی کردن ۲ - پاسداری کردن ۳ - حفاظت کردن؛ میوه لرنی قوشلردن ~ (میوه‌ها را از پرنده‌ها حفاظت کردن)  
**قوریق**  
 [قورق] (۱.۱) - قورق ۲ - جایی که ورود اشخاص غیر مجاز در آن قدغن باشد ۳ - جایی که نگهبانان بسر برند و آن را نگهبانی کنند ۴ - کشتزار متروک که فعلاً زیر کشت نباشد ۵ - زمین قابل کشتی که هنوز مورد بهره برداری قرار نگرفته باشد ۵ - محافظت؛ نگهبانی؛ قوروق  
**قوریق آچماق**  
 ~ ochmoq  
 زمینهای قابل کشت را زیر کشت آوردن  
**قوریق لماق**  
 (مص.م.۱) پاسداری یا حمایت کردن؛ وطنی ~ (پاسداری کردن میهن)  
**قوریق‌لش**  
 (۱.۱) - عمل یافتن حمایت و پشتیبانی کردن ۲ - عمل یافتن پاسداری کردن  
**قوریق‌لشماق**  
 (مص.مش.۱) قوریق‌لماق  
**قوریق‌خانه**  
 (۱.۱) منطقه‌ی بزرگی که در آن وحوش و گیاهان نادر فراوان بوده و ورود اشخاص و شکار ممنوع و زیر مراقبت پاسداران باشد  
**قوریقچی**

**قوپار تیرماق**  
 مص.و. (۱.۱) قوپارماق؛ او تاش لرنی ایشچیلر ارقه‌لی قوپار تیردی (او توسط کارگران سنگهارا کند)  
**قوپاروچی**  
 (۱.۱) - آنکه چیزی را بکند ۲ - خرابکار  
**قوپاروچیلیک**  
 (۱.۱) - عمل یا فرایند کردن ۲ - خرابکاری؛ دهشت افگنی؛ آدم‌لر ~ دن خواطرده (مردم از دهشت افگنی در تشویش اند)  
**قوپسه‌ماق**  
 (مص.م.۱) (قد.) به عربده نواختن  
**قوپقان‌اره‌وه**  
 [قوپقندارایه] (۱.۱) ارایه‌ای با چرخ‌های چوبین با شعاع بزرگ، که در گذشته در شهر قوقند (خوقند) ساخته می‌شده است  
**قوپقان‌گل**  
 [قوپقندگل] (۱.۱) (گیاه‌شناسی) گل مینا؛ گیاه زینتی پایا از تیره‌ی مرکبان، دارای برگهای ساده‌ی کمی گوشتی بیضی شکل و دنداندار با دم‌برگ دراز و گل‌های زبانه‌ای سفید، صورتی یا گلی  
**قوپقان‌جوخاری**  
 (۱.۱) نوعی ذرت با خوشه‌ی متگوله شکل که آن را ذرت سفید هم گویند  
**قوپقه‌ی‌ماق**  
 (مص.م.۱) (گف.) ۱ - بگونه‌ی ناهنجار و ناخوشایند ایستادن ۲ - با خودنمایی سینه را جلو داده، ایستادن  
**قوپقیسدن**  
 (ق.۱) ناگهان؛ ناگاه؛ ~ هجوم قیلماق (ناگهان هجوم کردن)  
**قور**  
 (۱.۱) ۱ - شرر و اخگرهای ریزه‌ای که زیر خاکستر بماند ۲ - (مجاز) حرارت قلب  
**قور**  
 (۱.۱) ۱ - ذخیره ۲ - پس انداز ۳ - مال اندوخته  
**قورتوک‌ماق**  
 ۱ - جمع آوری لشکر ۲ - در جنگ و زد و خورد جولان کردن  
**قور**  
 (۱.۱) مرتبه؛ پایه؛ منزلت؛ اونینگ ~ ی اولوغ (مرتبه و پایه‌ی او بلند است)  
**قور**  
 (۱.۱) ۱ - مرتبه؛ پایه؛ منزلت؛ اونینگ ~ ی اولوغ (مرتبه و پایه‌ی او بلند است)  
**قور**

موی حلقه حلقه: ~ ساچ (موی پر شکن)  
**قونغیراقلی**  
 (ص.۱) ۱ - زنگوله دار ۲ - زنگدار ۳ - دارای پیچ و تاب (در مورد مو)  
**قونغیز**  
 (۱.۱) سوسک؛ هر یک از حشره‌های راسته‌ی قاب بالان، دارای چهار بال که دو تای بیرونی به صورت غلاف سختی درآمده و جفت درونی را در وقت استراحت می‌پوشاند  
**قونغارماق**  
 (مص.م.۱) (قد.) از بیخ و بن کردن؛ ریشه کن کردن  
**قوپماق**  
 (مص.ل.۱) ۱ - برخاستن ۲ - در جهت خلاف نیروی گرانش حرکت کردن؛ از جای خود بلند شدن ۳ - رخ دادن؛ او دایم جنجال قوپگن بیرگه باره‌دی (او همیشه در جایی که جنجال رخ بدهد، خود را می‌رساند)  
**قوپال**  
 (ص.۱) ۱ - بدشکل؛ ناموزون؛ ~ بیتیک (چکمه‌ی بدشکل) ۲ - ادرشت؛ تند؛ ~ آدم (شخص درشت و تند) ۳ - ناخوشایند؛ ~ تاووش (صدای ناخوشایند) ۴ - جبران ناپذیر؛ ~ خطا (اشتباه جبران ناپذیر)  
**قوپال‌لشیش**  
 (۱.۱) - فرایند شکل بد و ناموزون اختیار کردن ۲ - عمل یافتن تند و خشن شدن  
**قوپال‌لشماق**  
 (مص.ل.۱) ۱ - بدشکل و ناموزون شدن ۲ - درشت و تند شدن؛ بیکه سین ایمس، او که نگ هم قوپال لشیب قالدینگلر (نه تنها تو، بلکه برادرت هم تند و درشت شده)  
**قوپاللیک**  
 (۱.۱) ۱ - وضع یا کیفیت بدشکل یا ناموزون بودن ۲ - درشتی یا تندگی؛ خشونت ۳ - ناخوشایندی ۴ - جبران ناپذیری  
**قوپار یلماق**  
 (مص.مج.۱) قوپارماق؛ تاش لر اوز جاییدن قوپار یلیدی (سنگها از جایشان کنده شد)  
**قوپارماق**  
 (مص.م.۱) ۱ - کردن ۲ - چیزی را با زور یا فشار از جایش جدا کردن؛ درختنی ~ (درخت را کردن) ۳ - (مجاز) سرنگون کردن؛ از میان بردن؛ ایسکی توزومنی ~ (نظام کهن را از میان بردن)







(۱) توده: گروه؛ دسته؛ پیچیده قیلاقدن کیلگن سار

(۱) عصیانگر: آنکه در عصیان یا شورش اشتراک داشته

(گیا، —) شاوول

(۱) (گیاه‌شناسی) دوزۀ گیاه علفی خودرو، از تیزه‌ی



اوغلینگ نی هم مهمانلرگه قوش (پسرت را هم با مهمانان همراه کن) ۵- علاوه کردن؛ داخل کردن؛ اشتراک کردن؛ حشر گه حصه ~ (در کارهای جمعی داوطلبانه اشتراک کردن) ۶- بکار بستن؛ به کار انداختن؛ آتنی ازوه گه قوشدیم (اسب را به ارابه بستیم) ۷- در شب زفاف عروس و داماد را به حجله فرستادن؛ بیر کیچه نو کوندوز تویدن کیین یکی باشنی قوشدیلر (پس از یک شب و روز جشن دو جوان را به حجله فرستادن)

**باشینی قوشماق** **Boshini~**  
عروسی کردن؛ برای پسر زن گرفتند یا دختر را به شوهر دادن

**قوشماق** **Qo'shmoq-2**  
۱(ا) - وضع یا حالت جمع کردن یا یکجا کردن ۲- جفت کردن؛ به هم پیوستن

**قوشمازار** **Qo'shmozor**  
[قوش مزار] ۱(ا) - زیارتگاه جفت؛ دو مزاری که پهلوی هم یادر نزدیکی هم واقع شده باشند

**قوشمازار بول** **~bo'l**  
(نفرین) با عزیزت بمیری!

**قوشمازار بولماق** **~bo'lmoq**  
مردن دو تن در یک وقت؛ مرگ همزمان دو شخص

**قوشمازار قیلماق** **~qilmoq**  
دو تن را در یک وقت کشتن

**قوشنی** **Qo'shnaý**  
۱(ا) - (موسیقی) جفت نی (معمولا) باریک و کوتاه با اندازه‌ی حدود یک و جب که پهلوی به پهلوی به هم پیوسته است و همزمان نواخته می‌شود

**قوشنی چی** **Qo'shnaýchi**  
۱(ا) - نوازنده‌ی آله‌ی موسیقی «قوش نی»

**قوشنی** **Qo'shni**  
۱(ا) - همسایه ۲- هر یک از دو یا چند نفری که خانه یا محل کارشان در کنار هم یا بسیار نزدیک به یکدیگر باشد ۳- دو یا چند محل که در کنار یکدیگر باشد؛ ~ مملکت (کشور همسایه)

**قوشنی بور چکلر** **~burchaklar**  
(هندسه) زاویه‌های مجاور؛ دوزاویه ای که دارای یک ضلع و رأس مشترک باشند و ضلع دیگرشان در طرف دیگر آن قرار گیرد

**قوشنی لیک** **Qo'shnilik**  
۱(ا) - همسایگی؛ وضع یا کیفیت همسایه بودن

مسلح و آموزش دیده برای جنگ، بویژه در خشکی  
**قوشیق** **Qo'shiq**  
۱(ا) - ترانه؛ قطعه‌ی کوتاهی برای خوانده شدن همراه با سازهای موسیقی یا به صورت آهنگین؛ تصنیف ۲- آواز؛ نغمه ۳- ابیات (دو بیتی، چهار بیتی و ...) مردمی؛ قوشوق؛ قوشوغ؛ قوشیغ

**قوشیقچی** **Qo'shiqchi**  
۱(ا) - ترانه‌خوان ۲- آوازخوان ۳- گوینده یا خواننده‌ی اشعار مردمی

**قوشیق چیلیک** **Qo'shiqchilik**  
۱(ا) - عمل یا فرایند خواندن ترانه یا تصنیف ۲- عمل سرودن ترانه یا تصنیف

**قوشیش** **Qo'shish**  
۱(ا) - عمل یا فرایند افزودن ۲- (ریاضی) عمل جمع کردن دو یا چند عدد یا مقدار؛ کسرلرنی ~ (جمع کسرها)

**قوشلماق** **Qo'shlamoq**  
(مص.ل.ا) - ۱- دو اسبه شدن ۲- اسب یدک همراه گرفتن

**قوشمه** **Qo'shma**  
(ص.ا) - ۱- متحد؛ دارای اتحاد؛ دارای یگانگی؛ متحده ۲- مشترک؛ مختلط؛ امریکه ~ شتتلی (ایالات متحده‌ی امریکا) ۳- (دستور) صفت واژه‌ای که از دو یا زیاده واژگان ترکیب یافته باشد

**قوشمه گپ** **~gap**  
(دستور) جمله‌ی مرکب؛ جمله ای که از ترکیب چند جمله حاصل شده باشد

**قوشمه چی** **Qo'shmachi**  
۱(ا) - (مست) جاکش؛ کسی که وسیله‌ی هماغوشی مردان را با زنان روسپی فراهم آورد؛ دلال محبت

**قوشمه چیلیک** **Qo'shmachilik**  
۱(ا) - (مست) عمل یا پیشه‌ی جاکش؛ جاکشی

**قوش میتل** **Qo'shmetall**  
۱(ا) - آلیاژ؛ جسمی که از ترکیب یا اختلاط دو فلز مختلف حاصل شده باشد

**قوشماق** **Qo'shmoq-1**  
(مص.م.ا) - ۱- (ریاضی) عمل جمع را اجرا کردن ۲- قطعات، بخشها و پاره‌های چیزی را یکجا ساختن یا جسم واحدی بوجود آوردن ۳- آمیختن؛ مخلوط کردن؛ ترکیب کردن؛ سونگه سوو ~ (آب در شیر مخلوط کردن) ۴- همراهی یا همکاری کردن؛

**قوشیلما** **Qo'shilma-2**  
(ص.ا) - ۱- مرکب ۲- دارای حالت ترکیبی ۳- ترکیب شده از دو یا چند ماده

**قوشیلماق** **Qo'shilmog**  
(مص.ل.ا) - ۱- (ریاضی) جمع شدن ۲- با هم یکجا شدن؛ مخلوط شدن ۳- تأیید شدن؛ هم‌نوا یا موافق شدن؛ بیرونیگ فکر یگه ~ (یا نظر کسی موافق شدن) ۴- شریک شدن؛ داخل شدن؛ مسابقه گه ~ (داخل مسابقه شدن)

**قوشیلووچی** **Qo'shiluvchi**  
۱(ا) - (ریاضی) مقدار یا عددی که با مقدار یا عدد دیگر جمع شود ۲- آنچه که با چیزی یا دیگری یکجا یا مخلوط شود ۳- تأیید کننده؛ توافق کننده ۴- اشتراک کننده

**قوشیمچه** **Qo'shimcha-1**  
۱(ا) - ۱- سود؛ بهره ۲- درآمد اضافی

**قوشیمچه** **Qo'shimcha-2**  
۱(ا) - ۱- الحاق؛ پیوستگی؛ مقاله ~ لری بیلن چاپ ایتیلدی (مقاله با الحاقات خود چاپ شد) ۲- آنچه که به چیز اساسی علاوه شده باشد؛ بو خالص، هیچ قندهی ~ سی یوق (این جنس خالص است، چیزی علاوه نشده است)

**قوشیمچه** **Qo'shimcha-3**  
۱(ا) - (دستور) وند؛ یک یا چند هجا یا حرف که به آغاز، میانه یا پایان واژه می‌پیوندد و به آن معنی تازه‌ای می‌بخشد (مانند پیشوند، میانوند یا پسوند، ولی در زبانهای ترکی از جمله از بکی تنها پسوند وجود دارد)

**قوشیمچه** **Qo'shimcha-4**  
(ص.ا) - ۱- اضافی؛ بیش از میزان مورد نیاز یا پیش بینی شده؛ ~ محصولات (محصولات اضافی) ۲- علاوه شده به چیز یا مقداری؛ اولوشیمدن آرتیق بیر آز ~ هم بیر دیلر (همراه با سهم مقداری علاوه‌ی هم دادند)

**قوشیمچه قیلماق** **~qilmoq**  
علاوه کردن؛ اضافه کردن  
**قوشیمچه روشده** **~ravishda**  
بگونه‌ی اضافی؛ علاوه‌ی

**قوشیمچه قیمت** **Qo'shimchaqiymat**  
۱(ا) - (اقتصاد) ارزش اضافی؛ تفاوت میان بهای تمام شده‌ی کالا و ارزش مبادله‌ی آن

**قوشین** **Qo'shin**  
[قشون] ۱(ا) - قشون؛ ارتش؛ مجموع بزرگی از افراد

هم کیلیب قوشیلدیلر (در همایش گروهی که از روستا آمده بودند نیز پیوستند)

**قوش** **Qo'sh-۴**  
(فع) (امر) قوشماق (همراه کردن؛ علاوه کردن؛ همراه کن؛ علاوه کن؛ داخل کن؛ سیگیری نی پاده گه ~ (گاورا به گله داخل کن)، آتنی اره وه گه ~ (اسب را به ارابه بند)

**قوشه** **Qo'sha-1**  
۱(ا) - یک جفت؛ دوتا؛ یک زوج ۲- نام آقایان (معمولا برای کسی گذاشته می‌شود که دو انگشت دست یا پایش به هم چسبیده باشد)؛ (اف) - یا تشدید حرف «ش»

**قوشه قریماق** **~qarimoq**  
به پای هم پیر شدن زن و شوهر؛ ادامه زندگی مشترک تا آخر زندگی

**قوشه** **Qo'sha-2**  
۱(ا) - گروه؛ دسته؛ تویده بیر ~ سازنده لر کیلدیلر (در جشن دسته ای نوازنده آمد)

**قوشه لاق** **Qo'shalog**  
(ص.ا) - ۱- دوقلو ۲- ویژگی آنچه به یکدیگر چسبیده یا درون یک پوست باشد ۳- ویژگی آنچه همزمان روی داده باشد؛ ~ بیرم (عبد دو دوگانه؛ دو تا عید یکجا)

**قوشه لاق لماق** **Qo'shaloqlamoq**  
(مص.م.ا) - به صورت دوتایی تولید یا بسته بندی کردن؛ سامسه نی ~ لب بیشیرماق (دو دو سنبوسه را کنار هم چسبانده پختن)

**قوشر** **Qo'shar-1**  
۱(ا) - توده‌ی گوسفند؛ رمه

**قوشر** **Qo'shar-2**  
۱(ا) - علاوه کننده؛ افزود کننده؛ همراه کننده؛ سیگیرینگ نی پاده گه ~ بولسنگ، آلیب کیل (اگر گاوت را به گله همراه کردنی هستی، بیار)

**قوشه قوشه** **Qo'sha-qo'sha**  
(ق.ا) - به شکل جفت؛ بگونه‌ی زوج؛ چندین جفت؛ جفت جفت؛ بر چه کیلین کیاولر ~ بولیپ نور سبیلر (تمام عروس و دامادها جفت جفت بایستند)

**قوش حاکمیت چیلیک** **Qo'shhokimiyatchilik**  
۱(ا) - حکومت دوگانه

**قوشیلما** **Qo'shilma-1**  
۱(ا) - (نظامی) قطعه بزرگ نظامی



می ساییدند و فشار می آوردند. مال هر کس اگر می شکست بازنده و آن دیگری برنده محسوب می شد  
**Ikki~ningboshibirqozondaqaynamas**  
 ایکی قوچقار نینگ باشی بیر قازانده قینه مس (مثل)  
 «دو پادشاه در اقلیمی ننگچند» (دهخدا)  
**Qo'chqorboz**  
 قوچقار باز  
 (۱) قوچ باز: کسی که گوسفندان سر وزن (شاخ زن) را با هم به جنگ وادارد

در زمین زمیندار کار کند

**Qo'shchi-qo'lonchi**  
 قوشچی قولانچی  
 ← قوشچی ۲  
**Qo'chqor**  
 قوچقار  
 (۱) ۱- قوچ ۲- گوسفند نر شاخدار ۳- (مجاز) شخص نیرومند و پر زور ۴- نام آقایان: قوچقار (سنگلاخ)  
**~urishtirish**  
 قوچقار اوریش تیریش  
 ۱- قوچ بازی: جنگ اندن قوچها ۲- (قد) بازی کودکان که در آن بچه ها در مدرسه ی سنتی نخ های پور یا را می کشیدند و آن را دویه دو از قسمت بند آنها به هم

سوراخ کننده و مکنده، که در برخی اسفنجی و به شکل خرطوم است  
**Qo'shqavatli**  
 قوش قوه تلی  
 (ص) دو طبقه ای  
**Qo'shquloq**  
 قوش قولاق  
 (۱) ۱- ظرفی که در دوسوی خود دارای دو گوش یا دسته باشد ۲- جوانه ی دوبرگی که تازه از تخم سر زده باشد  
**Qo'sh-qo'sh**  
 قوش قوش  
 ← قوشه قوشه  
**Qo'shtavaqa**  
 قوش طوه قه  
 [= قوش طبقه] (۱) دو صفحه ای: ایشیک (در دو صفحه ای)  
**Qo'shtirmoq**  
 قوش تیر ماق  
 (مص م) قوشماق (به وسیله ی کسی): او مینی هم سیاحلر گه قوش تیر دی (او مرا با گردشگران همراه گردانید)  
**Qo'shtirnoq**  
 قوش تیر ناق  
 (۱) گیومه: نشانه ای به شکل «» که در نوشتارها کاربرد زیر را دارد الف) برای نقل قول، سخن نقل شده را در میان آن می نویسند ب) اصطلاح یا عبارتی را برای مشخص کردن در میان آن می نویسند  
**Qo'shtig'**  
 قوش تیغ  
 (۱) ۱- قمه: جنگ افزاری به شکل شمشیر کوتاه دو دم (دارای هر دو لبه ی تیز) ۲- (گف) تفنگ دو لوله ای  
**Qo'shtuyoqlilar**  
 قوش تو یا قلی لر  
 (۱) جفت سمن: راسته ای از سمداران که تعداد سم در آنها دو یا چهار عدد است (مانند گوسفند و خوک): زوج سمن  
**Qo'shuqluq**  
 قوشو قلو ق  
 (ص) ممزوج: آمیخته  
**Qo'shuv**  
 قوشوو  
 (۱) ۱- عمل یا فرایند یکجا کردن یا جفت کردن ۲- (ریاضی) عمل جمع بستن  
**Qo'shxona**  
 قوشخانه  
 (۱) ۱- اقامتگاه برده ها، نوکرها و خدمتکارها ۲- جای اتراق: اقامتگاه موقت، بویژه در جریان سفر  
**Qo'shg'un**  
 قوشغون  
 (۱) نی ترو تازه که چار یا آن را می چرد  
**Qo'shechi**  
 قوشچی  
 (۱) ۱- آنکه با گاو آهن زمین را شخم زند ۲- دهقانی که

**Qo'shnililik**  
 قوشنی چیلیک  
 (۱) ۱- وضع یا کیفیت مناسبات میان همسایه ها: ایلدار ~ عتینه سیگه ماس کیلمه ی دیگن ایش قیلدی (ایلدار کاری کرد که با رسم همسایگی موافق نبود)  
**Qo'shon**  
 قوشان  
 (۱) (مخفف قورشان) کمربند  
**Qo'shoq**  
 قوشاق  
 (۱) ۱- (گف) همسر ۲- دو یا چند گوسفند، بز و... که با یک ریسمان بسته شده باشند ۳- نام آقایان (معمولا برای کسی که دارای انگشت ششم باشد، گذاشته می شود)  
**~arqon**  
 قوشاق ارقان  
 ریسمانی که با آن چند گوسفند یا بز با هم بسته شده باشد  
**~barmoqliodam**  
 قوشاق برما قلی آدم  
 شخص دارای انگشت ششم  
**~ningorqasidabo'shoq**  
 قوشاق نینگ آرقه (ایچی) ده بوشاق  
 شخص بی گناهی که به ناحق با چند گناهکار واقعی مجازات شده باشد  
**~qilmoq**  
 قوشاق قیلماق  
 چند گوسفند را با هم یکجا بستن  
**Qo'shoqlamoq**  
 قوشاق لماق  
 (مص م) چند جاندار مانند گوسفند، بز و... را با هم با یک ریسمان بستن  
**Qo'shoqog'iz**  
 قوشاق آغیز  
 ← قوش آتر  
**Qo'shotar**  
 قوش آتر  
 (۱) تفنگ دو لوله ای  
**Qo'shovo**  
 قوش آواز  
 (۱) (موسیقی) آواز دوگانه: آهنگی که با صدای دو آواز خوان با هم اجرا شود: دوئت  
**Qo'shoyoq**  
 قوش آیا ق  
 (۱) جانور پستاندار از تیره ی موشها و از راسته ی جونندگان، دارای دم دراز که بادوی پای خود حرکت می کند و بیشتر از طرف شب بیرون می آید  
**Qo'shqanotlilar**  
 قوش قناتلی لر  
 (۱) دوبا لان: راسته ای از حشرات شامل خرگس، مگسهای خانگی و پشه ها، معمولا دارای دو بال غشایی در جلو و دو بال تحلیل رفته در عقب به صورت ساختارهایی گره دار و کوچک، با زائده های دهانی



(مص. م.) اره کردن  
 ۱ Arralanmoq اره لناما  
 (مص. مج.) اره شدن  
 ۲ Arralatmoq اره لتماق  
 (مص. م.) اره لماق (به وسیله ی کسی)  
 ۳ Arralattirmoq اره لتتیرماق  
 مص. و (ا.) اره لتماق  
 ۴ Arralash اره لش  
 (ا.) عمل یا فرایند اره کردن چیزی  
 ۵ Arralashmoq اره لشماق  
 (مص. مش.) اره لماق  
 Arrapo'sht اره پوشت  
 [=اره پشت] (ا.) مهره ها و بندهای ستون فقرات انسان و حیوان  
 ۶ Arrachi اره چی  
 ← اره کش  
 Arsenal ارسینل  
 (ا.) انبار اسلحه  
 ۷ Arslon ارسلان  
 (ا.) ۱- شیر ۲- جانور پستاندار بزرگ گوشتخوار از تیره ی گربه سانان، بیشتر شب شکار، دارای پوست گندمی، دم دراز منگوله دار و جنس نر دارای پال انبوه سیاه یا قهوه ای تیره، که در نواحی باز یا کوهستانی (نیزارها، بیشه های ترنرگ، حاشیه ی جنگلها) برخی سرزمینهای گرمسیری، بویژه در آفریقا، زندگی می کند ۳- (مجاز) آدم نترس؛ پهلوان ۴- نام مردانه  
 ۸ Artel ارتیل  
 (ا.) اتحادیه یا انجمن هنرمندان و صنعتگران که به گونه ی باهمی و اشتراکی کار کنند  
 ۹ Arteriya ارتیرییه  
 (ا.) شریان؛ سرخرگ  
 ۱۰ Artezian ارتیزین  
 [=آرتزین] (ا.) آرتزین؛ چاه آرتزین؛ چاهی که آب از آن خود به خود بیرون جهد  
 ۱۱ Artikl ارتیکل  
 (ا.) (زبان شناسی) حرف تعریف (معرفه و نکره) مثلا در ازبکی واژه ی «بیر (یک) ارتیکل «نکره» بودن است :- کیشی (شخصی، کسی)  
 ۱۲ Artilmoq ارتیلماق  
 (مص. مج.) ارتماق  
 ۱۳ Artinmoq ارتینماق

رنگ سبز روشن، با طعم شیرین و بوی معطر ملایم،  
ریشه، برگ و میوه‌ی آن کاربرد دارویی دارد؛ بادیان  
Arpapoya اریه پایه  
(۱). ۱- زمینی که در آن جو کشت شده است ۲-  
ساقه‌ی جو که به عنوان خوراک دامها کاربرد دارد  
Arpag'on اریه گان  
(۱). گیاه علفی یکساله، خودرو با ساقه‌ی کوتاه که در  
دشتها و دره‌ها می‌روید  
Arqon ارقان  
(۱). طناب؛ ریسمان کلفت  
Arqanini austigata shlab yubordi ارقاننی اوستیگه تشلب یوباردی  
از صف بیرون کردن؛ راندن  
Arqanini ozun qoymaq ~ niuzunqo' ariqanini اوزون قویماق  
به امید اصلاح خود به خودی کسی، اعمال ناپسند را  
نادیده گرفتن  
Arqan solmaq ارقان سالماق  
(فرهنگ مردم) راه تازه عروس را با ریسمان مسدود  
کردن و انعام گرفتن  
Arqan solgan dek Bo'yiniga ~ ariqan solgan dek بویینی گه ارقان سالگن دیک  
مجبور کردن  
Arqonlamoq ارقان له‌ماق  
(مض. م.) با تئاب بستن  
Arqonlanmoq ارقان لن‌ماق  
(مض. مج.) با تئاب بسته شدن  
Arqoq ارقاق  
(۱). ۱- تار؛ رشته‌های عمودی نخ که بود از لابلای آنها  
می‌گذرد؛ اولر بیر بیر لری بیلن ~ اوریش (آنان با هم  
اقوام نزدیک اند) ۲- (مجاز) آنان با هم صمیمی و  
نزدیک اند (چون تار و پود با هم تنیده و نزدیک اند)  
Arqa اره  
(۱). اره؛ ابزار برش با تیغه یا صفحه‌ی فولادی دندانه  
دار  
Arqa qilmoq اره قیلماق  
۱- اره کردن ۲- برابری شدن  
Arakash اره کش  
(۱). کسی که کارش اره کردن  
Arakashlik اره کش‌لیک  
(۱). اره کشی  
Aralamoq اره ل‌ماق

سپاه زمینی ۳- هنگ‌های مختلف (تانک، زره‌دار، توپخانه...) که برای لشکرکشی و جنگ در یکجا جمع آمده‌اند؛ لشکر ۴- (مجاز) اشخاصی که برای کاری یا مقصدی معین گرد هم آمده‌اند	اری‌چیلیک	Arichilik
ارمان [آرمان] (۱) آرمان؛ آرزو، بویژه تحقق نیافته	(۱) زنبور داری؛ عمل یا فرایند پرورش زنبور و استحصال عسل از آنها	(۱) زنبور داری؛ عمل یا فرایند پرورش زنبور و استحصال عسل از آنها
آرزوده‌قالماق	اریش	Arish-1
در حسرت آرزوی تحقق نیافته ماندن	(۱) عمل یا فرایند جدا یا زایل شدن	(۱) عمل یا فرایند جدا یا زایل شدن
ارمغان	اریش	Arish-2
(۱) ارمغان؛ تحفه؛ سوغات	(۱) گندم پست و نامرغوب	(۱) گندم پست و نامرغوب
ارنه	ارک	Ark-1
(۱) جویی که از دریا منشعب شده باشد	(۱) ارک؛ کاخ؛ قصر پادشاهی؛ ارگ	(۱) ارک؛ کاخ؛ قصر پادشاهی؛ ارگ
ارا	ارک	Ark-2
(۱) در بین؛ به میان؛ بینه؛ ایکای پوریشر اورمان ~ (آندو باز هم در میان جنگل گردش خواهند کرد) ۲- فاصله میان دو چیز یا دو حادثه؛ چوزیلدی اوزیلیمه‌ی جنگ لر آره‌سی (در میان جنگ‌ها فاصله نیامد، جنگ‌ها پیوسته ادامه یافت)؛ آره	ارکه	Arka
ارابه	ارکان	Ark on
← آره‌وه	(۱) (قد.) سران؛ بزرگان؛ کارکنان غالب‌رتبه‌ی مقامات دولتی	(۱) (قد.) سران؛ بزرگان؛ کارکنان غالب‌رتبه‌ی مقامات دولتی
ارابه‌کش	ارکان‌دولت	~davlat
← آره‌وه‌کش	سران‌دولت	سران‌دولت
عراق	ارکان‌حرب	~harb
← عرق	ستاد ارتش	ستاد ارتش
عراست	ارکتیکه	Arktika
← عرصات	(۱) مناطق شمالی کره‌ی زمین	(۱) مناطق شمالی کره‌ی زمین
ارپه	ارلات	Arlot
(۱) ۱- جو ۲- گیاه علفی از تیره‌ی گندمیان، با ساقه‌ی استوانه‌ای بی‌کرک و شیاردار، برگ‌های متناوب باریک و دراز، سنبله‌ی فشرده و خاردار در رأس ساقه و دانه‌ی خوراکی ۳- دانه‌ی آن گیاه که از غلات مهم و دارای دیاستاز مالتاز است	ارمن	Arman(i)
ارپه‌بادیان	(ص.) ارمنی؛ مربوط یا منسوب به ارمن‌ها؛ ~ تیلی (زبان ارمنی)	(ص.) ارمنی؛ مربوط یا منسوب به ارمن‌ها؛ ~ تیلی (زبان ارمنی)
ارپه‌بادیان	ارمن‌لر	Arman(i)lar
(۱) مردمانی از نژاد آریایی بومی جمهوری ارمنستان	ارمه‌توره	Armatura
ارپه‌نک نی خام اوردیم می؟	(۱) مجموعه‌ی وسایل اضافی یا یدکی ماشین‌ها ۲- قالب بندی (چهارچوب) فولادی برای استحکام ساختمانهای بتونی	(۱) مجموعه‌ی وسایل اضافی یا یدکی ماشین‌ها ۲- قالب بندی (چهارچوب) فولادی برای استحکام ساختمانهای بتونی
ارپه‌نک نی خام اوردیم می؟	ارمه‌تورچی	Armaturachi
آیا جو تورا خام درو کردم؟ (مجاز) (من به تو چه بدی کردم؟)	(۱) سازنده‌ی ارمه‌توره؛ کسی که وسایل یدکی ماشین‌ها یا قالب بندی فولادی ساختمان‌ها را نصب می‌کند	(۱) سازنده‌ی ارمه‌توره؛ کسی که وسایل یدکی ماشین‌ها یا قالب بندی فولادی ساختمان‌ها را نصب می‌کند
ارپه‌نک نازک و نخی شکل، گل‌های مجتمع زردرنگ به صورت چتر مرکب، میوه‌ی دراز استوانه‌ای شکل به	ارمیه	Armiya
	(۱) ۱- مجموع نیروهای مسلح یک کشور؛ اردو ۲-	(۱) ۱- مجموع نیروهای مسلح یک کشور؛ اردو ۲-



**ارزان‌لشیش** Arzonlashish  
(۱) عمل یا فرایند ارزان شدن یا پایین آمدن نرخها

**ارزان‌لشماق** Arzonlashmoq  
(مص. ل.) ۱- ارزان شدن؛ زو به ارزانی گذاردن ۲- (نرخ تمام شد) پایین آمدن؛ ارزانتر تمام شدن؛ میخابیه سیه طیفیلی هر بیر سنت نیر پخته ایکی صوم ارزان لشدی (به کمک میکانیزه نرخ پخته در هر سنت نیر ۲ صوم ارزان تر تمام شد)

**ارزان‌لشتیریلماق** Arzonlashtirilmog  
(مص. مع.) ارزان‌لشتیرماق

**ارزان‌لشتیرماق** Arzonlashtirmog  
(مص. م.) ارزان‌لشماق

**ارزان‌لیک** Arzonlik  
(۱) ارزانی؛ وضع یا کیفیت ارزان بودن

**ارزان‌قول** Arzonqo'l  
(۱) کسی که با حقوق ناچیز کار کند؛ کسی که کار و زحمت خویش را به بهای ارزان بفروشد

**ارزان‌چیلیک** Arzonchilik  
(۱) ارزانی؛ پایین آمدن نرخ کالاها

**ارغده‌ماق** Arg'adamoq  
(مص. م.) (ادبیات) فریب دادن؛ با حيله مغلوب ساختن

**ارغده‌دال** Arg'adol  
(۱) (قد.) تپه‌های پست دامنه‌ی کوهها؛ دره

**ارغمچی** Arg'amchi  
(۱) ریسمان؛ ریسمانی که کلفت و ضخیم نباشد

**ارغنون** Arg'anun  
(۱) (ادبیات) ارغنون؛ نوعی ارگ دستی قدیمی

**ارغیمچاق** Arg'imchoq  
(۱) تاب؛ اسبابی شامل تناب و جای نشیمن آویزان که می‌توان بر آن نشست و تاب خورد

**ارغوان** Arg'uvon  
(۱) ۱- ارغوان ۲- درخت بلند از تیره‌ی پروانه داران، دارای برگهای ساده و بی کرک و گل‌های چسبیده به ساقه ۳- گل آن درخت که معمولاً ارغوانی رنگ است ۴- رنگ ارغوانی؛ سرخ رنگ

**ارغوما** Arg'umoq  
(۱) اسب اصیل و چاپکناز

**ارغوشک** Arg'ushtak  
(۱) (قد.) اسلوب یا دستگاهی در موسیقی؛ نوعی رقص

مقامی عریضه تقدیم نموده است ۲- ماموری که عریضه و شکایتنامه‌ی عارضان را به مقام بالایی تقدیم می‌کند

**عرض‌داد** Arz-dod  
[عرض و داد] (۱) داد و حسرت‌ها و شکایت از آن

**عرض‌حال** Arz-hol  
عرض

**عرض‌گوی** Arzgo'y  
(۱) (قد.) عارض؛ کسی که با عریضه یا شکایتی به جایی مراجعه می‌کند

**ارزی‌گودیک** Arzigudek  
(ص.) سزاوار تعریف و تمجید؛ ارزشمند

**ارزی‌گولیک** Arzigulik  
(ص.) ارزشمند؛ سزاوار تعریف و تمجید؛ سوغات (سوغات با ارزش)

**ارزی‌مه‌گن** Arzimagan  
(ص.) ۱- کم ارزش؛ کم بها ۲- بی ارزش؛ بی اهمیت

**ارزی‌مس** Arzimas  
ارزی‌مه‌گن

**ارزی‌ماق** Arzimoq  
(مص. ل.) ۱- ارزشی برابر با نرخ داشتن ۲- ارزی‌دن؛ سزاوار بودن؛ یخشی کیشی گه صدقه بولسنگ ارزی‌دی (اگر به آدم خوب قربان شوی، می‌ارزد)

**ارزی‌رلی** Arzirli  
ارزی‌دیگن

**ارزی‌دیگن** Arziydigan  
(ص.) ۱- با ارزش؛ قابل تعریف و تمجید ۲- مناسب؛ سزاوار؛ درخور

**عرض‌نامه** Arznoma  
(۱) (قد.) عریضه؛ درخواست

**ارزان** Arzon  
(ص.) ۱- ارزان ۲- کم بها؛ کم ارزش ۳- دارای بهایی کمتر از معمول یا پیشین ۴- دارای بهای مناسب

**ارزان‌گراو** Arzon-garov  
[ارزان‌گرو] (ق.) به نرخی کمتر از بهای حقیقی؛ به چندرغاز؛ به مفت؛ ارزان‌گراو ساتیب آلماق (به چندرغاز خریدن؛ به مفت خریدن)

**ارزان‌لماق** Arzonlamog  
ارزان‌لشماق

**ارزان‌لتماق** Arzonlatmog  
(مص.) ارزان کردن؛ نرخ چیزی را پایین آوردن

(۱) مربوط به باستان‌شناسی

**ارخیه‌لوگیه** Arxeologiya  
(۱) باستان‌شناسی؛ مطالعه‌ی علمی آثار بازمانده از انسان، از آغاز پیدایش تاسده‌های میانه

**ارخیتیکتور** Arxitektor  
(۱) آرشیئتکت؛ مهندس معمار؛ کسی که حرفه‌ی معماری آموخته باشد؛ طراح یا مشاور ساختمان

**ارخیتیکتوره** Arxitektura  
(۱) ۱- معماری؛ مهندسی ساختمانی ۲- سبک و ویژه گیهای ساختمان

**ارخیتیکتورلیک** Arxitektorlik  
(۱) مهندسی ساختمانی؛ مهندس معماری

**ارخپو** Arxiv  
[آرشیو] (۱) ۱- آرشیو ۲- بایگانی ۳- گنجینه‌ی اسناد

**آرخپوگه‌تاپشیرماق** ~gatopshirmog  
به فراموشی سپردن (به علت قدیمی و کهنه بودن)

**ارخپوچی** Arxivchi  
(۱) کارمند آرشیو؛ کسی که در خزانه‌ی اسناد کار می‌کند

**ارخپوشناس** Arxivshunos  
(۱) کسی که دارای مطالعه و آگاهی در زمینه‌ی بایگانی است

**ارض** Arz  
(۱) (قد.) زمین؛ قسمتی از کره‌ی زمین

**ارض‌روم** ~irum  
امپراطوری روم

**ارض‌وسما** ~usamo  
زمین و آسمان

**عرض** Arz  
(۱) عرض؛ بیان شفاهی شکایت، درد یا خواست

**عرض‌حال** ~ihol  
عریضه؛ بیان حال به گونه‌ی شفاهی

**عرضه** Arza  
[عریضه] (۱) عریضه؛ نوشته‌ای حاوی درخواست یا شکایت به عنوان یک مقام رسمی یا شخصیت مهم

**ارزنده** Arzanda  
(۱) ۱- فرزند یگانه و نازپرورده ۲- عزیزترین کس آدم

**عرضه‌چی** Arzachi  
[عریضه‌چی] (۱) ۱- عریضه نویس؛ کسی که شغلش عریضه نویسی باشد ۲- عارض؛ کسی که به

(مص. م.) خود، خود را پاک کردن

**ارتیست** Artist  
[ارتیست] (۱) ۱- آرتیست ۲- هنرمند؛ آکتور؛ هنرپیشه ۳- (مجاز) کسی که در ساحه‌ی مهارت کسب کرده باشد

**ارتیستکه** Artistka  
(۱) هنرپیشه و هنرمند زن

**ارتیست‌لیک** Artistlik  
(۱) آرتیستی؛ هنرپیشه‌گی

**ارتیش** Artish  
(۱) عمل یا فرایند پاک کردن

**ارتیشماق** Artishmoq  
(مص. مش.) ارتماق

**ارتتیرماق** Arttirmog  
(مص. و.) ارتماق

**عروض** Aruz  
(۱) عروض؛ اصول مربوط به وزن شعر در شعر سنتی عربی، فارسی، ترکی، پشتو و اردو

**ارواح** Arvoh  
(۱) ۱- ارواح؛ (ج.) روح ۲- روان؛ جان ۳- جوهر یا عنصر فوق طبیعی، ابدی و غیر مادی

**ارواحگه‌اوخشه‌گن** ~gao'xshagan  
(مجاز) شخص لاغر و ضعیف

**ارواح‌کیلک** ~kapalak  
پروانه‌ی بزرگی که شبها در اطراف نور چراغ پر می‌زند

**ارواح‌آشی** ~oshi  
غذایی که به ارواح گذشتگان خیر کنند

**ارواح‌پیری** ~piri  
ضیافتی که پس از پایان آموزش حرفه‌ای برای خوشنودی استاد بر پا دارند و دعای خیر او را گیرند

**ارخه‌بییک** Arxaik  
(ص.) قدیمی؛ غیر مصطلح

**ارخه‌بیزم** Arxaizm  
(۱) (زبان‌شناسی) واژه، عبارت و شکل دستوری قدیمی که از استعمال و کاربرد افتاده باشد

**ارخر** Arxar  
القار

**ارخیه‌لوگ** Arxeolog  
(۱) باستان‌شناس؛ کسی که دارای مطالعه و آگاهی کافی در رشته‌ی باستان‌شناسی است

**ارخیه‌لوگیک** Arxeologik



(مص.و.) (ا.) اسفلت لنماق

**اسفلتلی**

(ص.) ۱- آسفالتنه؛ آسفالت شده ۲- مربوط به

آسفالت؛ دارای آسفالت

**اصیل**

(ص.) ۱- اصیل ۲- عالی؛ اصلی؛ ناب؛ با کیفیت ۲-

قیمتی؛ گران قیمت؛ ~ تاش (سنگ قیمتی) ۳-

(مجاز) با فضیلت؛ پاک؛ صادق؛ ~ آدم (انسان پاک)

۴- نام مردانه

**اصیللیک**

(ا.) وضع یا کیفیت اصیل بودن

**اصیلزاده**

(ا.) اصیلزاده؛ نجیب زاده؛ کسی که از خاندان یا نژاد

اصیل است

**اسیر**

(ا.) ۱- کسی که در جنگ به وسیله ی نیروی دشمن

گرفتار و زندانی شود؛ اسیر جنگی ۲- (مجاز) عاشق و

شیدای کسی یا چیزی

**اسیره**

(ا.) ۱- (مؤ.) اسیر ۲- زن اسیر ۳- (مجاز) زنی که از

اختیار و آزادی خود برخوردار نباشد؛ زن محروم از

حقوق انسانی

**اسیرلیک**

(ا.) ۱- اسارت ۲- بندگی ۳- گرفتاری؛ اسیری

**عسکر**

(ا.) ۱- سرباز؛ کسی که در حال گذراندن خدمت نظام

وظیفه است ۲- کسی که در نیروهای مسلح به ویژه

ارتش، زیر دست فرمانده خدمت می کند ۳- نام مردانه

**Askarboshi**

(ا.) سرکرده ی بخشی از سربازان؛ فرمانده ی بخشی از

سپاه یا ارتش

**Askariy**

(ا.) مربوط یا منسوب به سرباز؛ سربازی

**Askarlik**

(ا.) ۱- سربازی ۲- شغل یا عمل سرباز ۳- وضع یا

کیفیت سرباز بودن

**Askarcha**

(ق.) مانند سرباز؛ سربازی؛ به شیوه ی سرباز؛ یورش

(حمله ی سربازی)

**Asket**

(ا.) تازک دنیا؛ زاهد

صنعتگر ۴- آنچه به جامانده؛ تاریخی؛ ~ (اثر تاریخی)

۵- تأثیر؛ اونگه نصیحت؛ قیلمه دی (به اون نصیحت اثر

نکرد)

**اسباب**

(ا.) اسباب؛ ابزار؛ وسیله؛ ایش اسبابی (ابزار کار)؛

اولچش اسبابی (وسایل اندازه گیری)؛ موزیکه ~ لری

(وسایل موسیقی)

**Asbob-anjom**

(ا.) مجموعه ی ابزار و وسایل؛ اونینگ ~ کوپ (ابزار و

وسایل او بسیار است)

**Asbobsozlik**

(ا.) ابزار سازی؛ جای تولید یا سازنده ی ابزار آزه ودی

(کارخانه ی ابزار سازی)

**Asbob-uskuna**

(ا.) مجموعه ی ابزار و وسایل؛ زه ود ~ لری (ابزار و

وسایل کارخانه)

**Asetilen**

(ا.) (شیمی) استیلن؛ گازی بی رنگ، دارای بوی تند و

شعله ی سفید درخشان که برای روشنایی و

جوشکاری به کار می رود

**Aseton**

[استن] (ا.) (شیمی) استن؛ مایع بی رنگ اثری،

محلول در آب، حلال و پاک کننده

**Asfalasofilin**

(ا.) جهنم؛ قعر دوزخ؛ سقر

**~gaketmoq**

۱- در گودال یا چاه و چاله افتادن ۲- (مجاز) هلاک شدن

**Asfalt**

[آسفالت] (ا.) ۱- (شیمی) آسفالت؛ قیر؛ مخلوط

طبیعی یا مصنوعی سیاه مایل به قهوه ای که در

ساختن راهها و پوشش کف ساختمانها استفاده

می شود ۲- لایه ای از این ماده که بر روی جاده ها

ریخته شده است

**Asfaltlamoq**

(مص.م.) آسفالت کردن

**Asfaltlanmoq**

(مص.مج.) آسفالت شدن

**Asfaltlatmoq**

(مص.م.) آسفالت لماق (به وسیله ی کسی یا

مؤسسه ای)

**Asfaltlattirmoq**

اسفلت لتتیر ماق

وجود می آید

**Asabiylantirmoq**

(مص.م.) به خشم آوردن؛ قهر ساختن؛ عصبانی

ساختن

**Asabiylash**

(ا.) عمل یا فرایند عصبانی شدن

**Asabiylashmoq**

(مص.مش.) لحظه به لحظه بیشتر به خشم آمدن یا

عصبانی شدن

**Asabiylashtirmoq**

(مص.م.) لحظه به لحظه بیشتر به خشم آوردن یا

عصبانی ساختن

**Asabiylik**

← عصبی

**Asabiyat-1**

(ا.) ۱- عصبیت ۲- عصب؛ اعصاب ۳- وضع یا حالت

عصبی بودن ۴- تعصب

**Asabiyat-2**

(ص.) حالت عصبی؛ عصبانیت

**Asad**

(ا.) ۱- اسد ۲- یکی از دوازده برج فلکی در میان

سرطان و سنبله ۳- ماه پنجم سال خورشیدی ۳- نام

مزدانه

**Asal**

(ا.) ۱- عسل ۲- برآورده ی شیرین و چسبناک که به

وسیله ی زنبور عسل در شانه ی عسل ترشح می شود

۳- (مجاز) چیز بسیار شیرین ۴- نام دخترانه

**Asalari**

(ا.) زنبور عسل؛ نوعی زنبور با نژادهای گوناگون به

رنگهایی سیاه، قهوه ای، زرد، طلایی یا دورنگ، دارای

زندگی اجتماعی و دگردیسی کامل، با قسمتهای

دهانی خردکننده و مکند، که از شیرهای گیاهان و

گردهای گلها تغذیه و عسل و موم تولید می کند

**Asalarichi**

(ا.) پرورنده ی زنبور عسل؛ متخصص زنبور عسل

پروری

**Asalarichilik**

(ا.) زنبورداری؛ کندوداری؛ عمل یا فرایند پرورش زنبور

عسل و استحصال عسل

**Asar**

(ا.) ۱- اثر ۲- نشان؛ نشانه ۳- محصول کار هنرمند یا

ارچه

**Archa**

(ا.) ۱- درخت سباز تیره ی کاج ها با برگهای سوزنی ۲-

→ قاره قره غه ی ۳- شاخه ای از این درخت که در شب

سال نو میلادی تزیین می شود

**Archabayrami**

(ا.) نمایش های جشنی که کودکان در اطراف

شاخه ی تزیین شده ی کاج برگزار می کنند

**Archazor**

(ا.) سروستان؛ کاجستان؛ جنگل کاج

**Archilmoq**

(مص.مج.) پوست شدن؛ تمیز شدن آسبزی لر

ارچیلیدی (هویج ها پوست گرفته شد)

**Archimoq**

(مص.م.) ۱- → ارتماق ۲- شکستادن؛ کندن؛ تخم

~ (تخم) خربوزه یا هندوانه ... "را شکستن" ۳- پوست

کندن؛ تیرک پوستلاغی نی ~ (سپیدار را پوست

کردن)

**Architmoq**

(مص.م.) ارچیماق (به وسیله ی کسی)

**Archish**

(ا.) عمل یا فرایند پوست کردن چیزی

**Archishmoq**

(مص.مش.) ارچیماق

**Arsh-1**

(ا.) ۱- عرش ۲- سریر خداوند ۳- آسمان؛ فلک ۴-

(قد.) سقف خانه

**Arsh-2**

(ا.) عیش عشرت؛ کیف؛ لذت

**~qilmoq**

کیف کردن؛ عشرت کردن

**Arshin**

(ا.) ۱- واحد اندازه گیری طول پیش از رایج شدن

سیستم متریک که برابر با ۷۱ سانتی متر است ۲-

ابزاری به همین درازی برای اندازه گیری طول

**Asab**

(ا.) ۱- → نیرو (نیرف) ۲- عصبانیت

**~gategmoq**

به خشم آوردن

**Asaby**

(ص.) ۱- عصبی ۲- مربوط به عصب ۳- عصبانی؛ زود

قهر ۴- ویژگی بیماری که از فشار سیستم عصبی به



**اسپیرانتکه**  
(۱.) زن یادختری که برای اخذ درجه‌ی کاندیدای علوم دوره‌ی آمادگی رومی گذراند

**Aspirantka**

**اسپیرانتوره**  
(۱.) سیستم آماده سازی کادرهای علمی با درجه‌ی کاندیدای علوم (نامزد علوم) در دانشگاهها و انستیتوهای پژوهشی

**Aspirantura**

**استقامت**  
(مص.ل.) ضرورت شدن؛ به کار آمدن؛ به درد کاری خوردن؛ مفید واقع شدن؛ بو قرخی لیگیم ده اسفته دی (این در دوران پیریم به درد می خورد)

**Asqatmoq**

**عصر**  
(۱.) ۱- قرن؛ صد سال؛ سده؛ دوره‌ی صد ساله ۲- دوره؛ زمانه

**Asr-1**

**عصر**  
(۱.) ۱- عصر ۲- بخشی از روز، در فاصله‌ی بعد از ظهر تا پیش از غروب آفتاب ۳- نمازی که در همین وقت خوانده می شود

**Asr-2**

**اسره لماق**  
(مص.م.) اسره ماق

**Asralmoq**

**اسره ماق**  
(مص.م.) ۱- سرپرستی کردن؛ پرورش کردن ۲- حفاظت کردن؛ حمایت کردن ۳- چیزی را برای مقصد یا شخص معینی جدا کردن و نگه داشتن ۴- نجات دادن؛ از مصایب و بلاها حفظ کردن

**Asramoq**

**اسره ندی**  
(۱.) فرزند خوانده؛ فرزندی که توسط پدر و مادری دیگر به فرزندی گرفته شده باشد

**Asrandi**

**اسره ت ماق**  
(مص.م.) اسره ماق (به وسیله‌ی کسی)

**Asratmoq**

**اسره ش**  
(۱.) ۱- عمل سرپرستی کردن؛ پرورش ۲- حفاظت؛ حمایت ۳- عمل نگهداشتن چیزی برای مقصدی

**Asrash**

**اسره شماق**  
(مص.م.) اسره ماق

**Asrashmoq**

**عصر داش**  
(ص.) همزمان؛ همروزگار؛ هم دوره

**Asrdosh**

**عصری**  
(ص.) آنچه از سده‌ها پیش ادامه داشته باشد؛ دیرین؛ بیگیتلر نینگ ~ آرزولری (آرزوهای دیرین جوانان)

**Asriy**

جسمی که در نتیجه‌ی تأثیر اسیدها بوجود آمده است؛ ~ توزلر (نمک‌های اساسی)

**Asoslamog**

**اساس لماق**  
(مص.م.) ۱- به اثبات رساندن ۲- اساس گذاشتن؛ آغاز کردن؛ بنیاد کردن

**Asoslanmoq**

**اساس لئماق**  
(مص.م.) ۱- اساس لماق ۲- انکاء کردن؛ تکیه کردن

**Asoslash**

**اساسلش**  
(۱.) ۱- عمل یافرايند انکاء قرار دادن ۲- عمل یافرايند بنیاد کردن

**Asosli**

**اساسلی**  
(ص.) ۱- دارای اتکاء؛ دارای پایه؛ دارای اساس آچوپن ~ لمپه (چراغ (لامپ) چدنی پایه دار) ۲- دارای دلیل؛ اثبات شده

**Asossiz**

**اساس سیز**  
(ص.) بی اساس؛ بی دلیل و اثبات؛ پوچ

**Asoschi**

**اساسچی**  
(۱.) اساسگذار؛ آغازگر؛ آفریننده

**Asov**

**اساو**  
(ص.) ۱- وحش؛ رام نشده؛ ~ تویه (شتر وحشی) ۲- (مجاز) مهار نشده؛ سرکش؛ ~ دریا (رود سرکش؛ طوفانی)

**Asp-1**

**اسپ**  
[اسب] (۱.) ۱- اسب ۲- از مهره‌های شطرنج ۳- از سالهای تقویم معروف به ترکی

**Asp-2**

**اسپ**  
[اسب] (۱.) اسب؛ جانور پستاندار علفخوار که برای سواری و ترابری تربیت می شود رنگها، جنسها و نژادهای گوناگون آن نامهای جداگانه دارد (مانند کهر، نریان، مادیان، عربی، ترکمنی)

**Aspekt**

**اسپیکست**  
(۱.) دیدگاه؛ نظر؛ مسأله‌نی توری ~ لرده تیکشیریش کیره ک (مسأله را از دیدگاههای مختلف باید بررسی کرد)

**Aspijallob**

**اسپ جلاخب**  
(۱.) تاجر اسب؛ کسی که کارش خرید و فروش اسب است؛ (اف.) آت جلاخب

**Aspirant**

**اسپیرانت**  
(۱.) شخصی که برای اخذ درجه‌ی کاندیدای علوم آمادگی می گیرد

(ص.) اصلی؛ نشانگر اصلیت؛ رنگلر (رنگهای اصلی (سیاه، سرخ، ...))

**Aslo**

**اصلا**  
[اصلا] (ق.) ۱- اصلا؛ هیچ؛ هرگز؛ بو مال ~ اوندن ایچس (این کالا اصلا از او نیست)

**Asno**

**اثنا**  
(ق.) ۱- ۱- ۲- اثنا ۲- در هنگام (وقوع کاری، واقعه‌ای)؛ ایش ~ سیده (در هنگام کار) ۳- در خلال؛ در میان (زمان کوتاه میان دو وقت یا حادثه)؛ شام و خفتن ~ سیده (در بین شام و خفتن)

**Aso**

**عصا**  
(۱.) عصا؛ وسیله‌ای کما بیش استوانه‌ای و باریک معمولاً از جنس چوب، با سر خمیده یا برگشته، برای کمک به کسانی که در ایستادن یا راه رفتن دچار مشکل می شوند

**Asorat-1**

**اسارت**  
~ اسپرلیک

**Asorat-2**

**اسارت**  
(۱.) ۱- تأثیر؛ اثرات؛ کسل لیک سی (تأثیر بیماری) ۲- (پزشکی) بقایا و عواقب پس از بیماری؛ گریپ سی (عواقب زکام، سرماخوردگی)

**Asos**

**اساس**  
(۱.) ۱- اساس ۲- بنیان؛ نقطه‌ی اتکا ۳- شالوده؛ ریشه ۴- پرنسپها و قواعد بنیادی و مهم؛ کیمیا ~ لری (اساسات یا قواعد شیمی) ۵- دلیل؛ اثبات؛ اونی عیبلش که ~ یوق (دلیل یا اثباتی برای اتهامش نیست) ۶- (شیمی) مرکب شیمیایی که با اسید یکجا شده، نمک حاصل می کند

**Asosan**

**اساسا**  
(ق.) ۱- اساسا ۲- به اعتبار اساس؛ به طور عموم؛ ایش ~ بیتدی (کار ~ تمام شد) ۳- بنابر؛ به اساس؛ بویروققه (به اساس فرمان)؛ شونگه (بنابر این) ۴- از بن؛ از ریشه؛ بویتنا ~ یامان قوریلگن (این بنا از بن خراب ساخته شده است)

**Asosida**

**اساسیده**  
(ق.) ۱- بنابر؛ به اساس؛ با اتکا به؛ حجت لری ~ (بنابر استاد)

**Asosiy**

**اساسی**  
(ص.) ۱- اساسی ۲- مربوط یا منسوب به اساس؛ ~ وظیفه (وظیفه‌ی اصلی یا اساسی) ۳- بسیار مهم؛ ریشه یا بنیان؛ ~ مسأله (مسأله‌ی اساسی) ۴- (شیمی)

**Asketik**

**اسکتیک**  
(۱.) زاهدانه؛ مربوط به اسکتیزم

**Asketizm**

**اسکتیزم**  
(۱.) ترک دنیا و ترک لذت‌ها گفتن؛ اصول ریاضت و زهد

**Askiya**

**اسکیه**  
(۱.) نوعی مسابقه‌ی حاضر جوابی که دو تن یا دو گروه سخنان دو پهلوی، کنایی، پر از ابهام و خنده آور را به مقابل یکدیگر به نوبت می گویند؛ نوعی بازی با کلماتی که معنای دور و نزدیک داشته، گوینده معنای دور آنرا در نظر دارد

**Askiyaboz**

**اسکیه باز**  
(۱.) کسی که در اسکیه گوئی مهارت دارد ۲- کسی که به اسکیه علاقه و دلچسپی زیاد دارد

**Askiyabozlik**

**اسکیه بازلیک**  
(۱.) اسکیه بازی؛ مسابقه‌ی اسکیه گوئی

**Askiyachi**

**اسکیه چی**  
~ اسکیه باز

**Asl-1**

**اصل**  
(۱.) ۱- اصل ۲- تبار؛ نژاد ۳- حالت اولی آی گه قه‌ی تیش (به "اصل" حالت اول خود برگشتن) ۴- ریشه؛ بنیاد ۵- مبدأ و زادگاه اصلی ۶- اصلی؛ دست اول (در باره‌ی نسخه‌ی دستنویس، مهر و غیره)

**Asl-2**

**اصل**  
(ص.) اصل؛ حقیقی؛ واقعی؛ ~ معنا (معنای واقعی)

**Aslaha**

**اسلحه**  
(۱.) اسلحه؛ جنگ افزار

**Aslahaxona**

**اسلحه خانه**  
(۱.) جایی که جنگ افزار یک واحد نظامی در آن نگهداری می شود؛ انبار اسلحه

**Aslan**

**اصلا**  
(ق.) ۱- اصلا؛ به طور اصلی؛ از اصل؛ از ریشه؛ او ~ تاشکینتلیک (او اصلا تاشکندی است)

**Asli**

**اصلی**  
(ق.) ۱- بهتر است که؛ خوب است که؛ ~ بو توغریده گپ آچمس لیک کیره ک (بهتر است که درین مورد چیزی گفته نشود) ۲- در اصل؛ اصلا؛ در حقیقت آسیز ~ اگره نوم می سیز؟ (شما در اصل متخصص کشاورزی هستید؟)

**Aslida**

**اصلیده**  
(ق.) ۱- در حقیقت؛ در اصل؛ اصلا

**Asliy**

**اصلی**



Atama	اته‌مه
(۱) اصطلاح: واژه یا عبارتی که در میان گروهی معین یا در علم، هنر، حرفه یا رشته‌ای معینی دارای معنی دقیق و مشخصی باشد: ادبی ~ (اصطلاح ادبی)	
Ataman	اته‌من
(۱) سرکرده‌ی انتخابی قزاق‌های روس ۲- سرکرده‌ی یک گروه یا توده؛ قورباشی؛ باس‌قینچی لر ~ی (سرکرده‌ی راهزنان یا متجاوزان)	
Atamaqo'm	اته‌مه‌قوم
(۱) کمیته‌ی ویژه‌ای که کارش وضع واژه‌های نو و نظارت چگونگی کاربرد واژه‌ها در زبان است	
Atamoq	اته‌ماق
(م.ص.م. ۱) نام گذاشتن؛ نامیدن ۲- اختصاص دادن؛ گزینته بیرم که اته ب چیه ریلدی (روزنامه‌ی ویژه‌ی (اختصاصی) جشن (عید) منتشر گردید) ۳- بغیش‌لماق	
Atan	اتن
(۱) چوب‌دار بست برای آویختن انگور زمستانی در زیر سقف	
Atanmoq	اتنماق
(م.ص.ل. ۱) ~ اته ماق ۲- نام برآوردن؛ به شهرت رسیدن	
Atavistik	اته‌ویستیک
(ص.م) مربوط یا منسوب به اته ویزم؛ اته ویستی	
Atavizm	اته‌ویزم
(۱) برگشت به نیاکان؛ برگشت به خوی نیاکان	
Atay	اته‌ی
~ اته بین	
Ataydan	اته‌ی‌دن
~ اته بین	
Atayin	اته‌بین
(ق. ۱) به خصوص؛ برای مقصد خاصی؛ مخصوصاً آبونی ~ سیزگه آلیب قویگن ایدیم (من این را مخصوصاً برای شما نگهداشته بودم) ۲- قصد؛ به عمد؛ کوله دیسنگ. ~ کوله دی (بگویی مخند، عمداً می‌خندد)	
Ataylab	اته‌ی‌لب
~ اته بین	
Atash	اتش
(۱) عمل نامیدن کسی یا چیزی	
Atashmoq	اتشماق

Astar	استر
(۱) آستر؛ لایه‌ی داخلی	
Astar-avra	استر-اوره
(۱) آستر-رویه؛ لایه‌ی داخلی بیرونی	
Astarlik	استرلیک
(ص.م) آستری؛ ویژه‌ی آستر؛ مناسب آستر	
Astar-paxta	استرپخته
(۱) آستر و لایی پنبه؛ ~ سینی چیق‌رماق (آغدرماق) ۱- (تکه پاره کردن) ۲- به سختی تپه کردن ۳- فاش کردن؛ افشا کردن	
Asta-sekin	استه‌سیکین
(ق. ۱) ~ استه ۲- ~ استه استه ۳- یکی یکی؛ یکی‌پی‌دیگر	
Astagfirullo	استغفرالله
دعا. پناه بر خدا (الف) واژه‌ای برای نشان دادن حیرت و تعجب: ایشانگیم یوق! (استغفرالله، باورم نمی‌آید!) (ب) واژه‌ای برای ابراز قهر و غضب (ج) نشانه‌ی توبه: سوکیشمنگلر ~ دینگلر (دشنام مدهید، استغفرالله بگو بیداد) نشانه‌ی انکار: بوایشنی سین قیلگن سن؟ ~ (این کار را تو کرده‌ای؟)، استغفرالله (یعنی من نکرده‌ام)	
Asti	استی
~ اصلا: بونگه ~ چیده‌ی آلمه‌ی من (من این را اصلاً قطعاً تحمل کرده نمی‌توانم)	
Astma	استمه
(۱) (پزشکی) بیماری همراه با حملات گهگیر سرفه، خس خس سینه و احساس خفقتان ناشی از تصلب ریه‌ها؛ آسم	
Astoyidil	استای‌دل
[از ته دل] (ق. ۱) ۱- با کمال علاقه؛ با جان و دل ۲- با صداقت؛ از روی وجدان ۳- به طور جدی؛ به طور واقعی؛ بوایشگه ~ کیریشینگلر (در این کار به طور جدی اقدام کنید)	
Astrobotanika	استره‌بته‌نیکه
(۱) بخشی از دانش اخترشناسی که گیاهان موجود در اجرام سماوی (به ویژه مریخ مارس) را مطالعه می‌کند	
Astrofizika	استره‌فیزیکه
(۱) اخترفیزیک؛ بخشی از دانش اخترشناسی که اجرام سماوی را از نظر ترکیبات فیزیکی (مانند درخشش، قدر، جرم، دما، چگالی) مطالعه می‌کند	

Asror	آسرار
(۱) ۱- آسرار ۲- (ج.س.ر) رازها ۳- نام مردانه	
Asru	اسرو
(ق. ۱) بسیار؛ زیاد	
Asrchilik	عصرچیلیک
(۱) دوره‌ای که چندین عصر را در بر می‌گیرد ۲- همه چیزهای مربوط به این دوره؛ اورته ~ (ویژه گیهای سده‌های میانه)	
Assalom	السلام
(ص.م) واژه‌ی خوشامدگویی که در هنگام دیدن آشنایی، وارد شدن به جایی یا در پاسخ خوشامدگویی دیگری گفته می‌شود	
Assambleya	اسه‌میلیه
(۱) اجتماع؛ انجمن؛ مجلس؛ همایش (مجلس عمومی سران کشورها یا اعضای سازمان‌های بین المللی)	
Assistent	اسیستنت
[آسیستان] (۱) ۱- آسیستان ۲- دستیار (دستیار پزشک) ۳- مقام دانشگاهی پایین‌تر از استاد	
Assistentlik	اسیستنت‌لیک
(۱) دستکاری	
Assortiment	اسه‌رتمینت
(۱) دسته بندی و ترتیب اموال گوناگون یا ضروری تجاری یا کارخانه‌ها؛ بویاقلر اسورتمینتی (دسته بندی رنگها)	
Assosiasiya	اسسپه‌سیه
(۱) ۱- اتحادیه؛ انجمن (روان) آمیزش تجمع؛ اوخشش لیک نتیجه سیده گی ~ (آمیزش به سبب شباهت)	
Asta	استه
(ق. ۱) ۱- آهسته؛ بدون شتاب؛ با تانی ۲- آرام؛ یکنواخت؛ بیرمرآمده ~ جیمیرله یاتگن سوو (آبی که آرام آرام و یکنواخت در جریان باشد) ۳- احتیاط کردن ۴- یواش؛ بانجوا ۵- به تدریج	
Asta-asta	استه‌استه
(ق. ۱) ۱- آهسته آهسته؛ به تدریج؛ آرام آرام ۲- یواش یواش؛ نجواکنان	
Astalik	استه‌لیک
(ق. ۱) با آهستگی؛ با احتیاط؛ کسل نی ~ بیلن تورغیزماق (بیمار را با احتیاط "با نرمی، با آهستگی" بلند کردن)	

Astrolog	استرولوگ
(۱) اخترشمار؛ کسی که سرنوشت اشخاص یا آینده‌ی چیزی را از روی حرکت اختران بیان می‌کند	
Astrologiya	استره‌لوگیه
(۱) اخترشماری؛ بیان سرنوشت کسی یا آینده‌ی چیزی از روی حرکت اختران؛ اختربینی	
Astronavt	استره‌نوست
(۱) فضانورد؛ کیهان‌نورد؛ کسی که (برای مطالعات فضایی توسط سفینه) به فضا سفر کند	
Astronom	استره‌نام
(۱) اخترشناس؛ کسی که آگاه و وارد به دانش اخترشناسی است؛ منجم	
Astronomik	استره‌نامیک
(ص.م) مربوط یا منسوب به اخترشناسی	
Astronomik	استره‌نامیه
(۱) اخترشناسی؛ دانش کشف، مشاهده و بررسی جرمهای آسمانی؛ علم نجوم	
Ateist	اتی‌بیست
(ص.م) کافر؛ خدا نشناس؛ منکر خدا	
Ateistik	اتی‌بیستیک
(ص.م) مربوط یا منسوب به اته ییزم	
Ateizm	اتی‌ییزم
(۱) انکار خدا؛ کفر؛ الحاد	
Ataka	اته‌که
(۱) ۱- حمله‌ی شدید؛ لحظه‌ی فیصله کن هجوم ۲- (مجاز) مبارزه‌ی شدید در مقابل کسی یا چیزی	
Atak-chechak	اتک‌چیچک
(ج.م) واژه‌ای برای رفتار نالاستوار و گامهای یکی یکی و آهسته (معمولاً رفتار کودکی که تازه نخستین قدمها را برمی‌دارد)	
Atala	اته‌له
(۱) نوعی خوراک آبکی که آرد را در آب حل کرده، مایع آماده را در روغن داغ می‌پزند ۲- (مجاز) هر نوع خوراک آبکی	
~maxsum	اته‌له‌مخسوم (مخدوم)
(مجاز) آدم بسست؛ تبیل؛ بی‌دست و پا	
~ichdingmi?	اته‌له‌ایچ‌دینگ‌می؟
(مجاز) به شخصی که زود زود سکندری می‌خورد و می‌افتد، گفته می‌شود	
Atalamoq	اته‌له‌ماق
(م.ص.م) آبیگن کردن؛ آبکی ساختن	



کوپون یا ورقه ای که نمایان یا اعضای خانواده شان در خارج از ساحه ی خدمت پول، لباس و غیره چیزها را به رؤیت آن گرفته می تواند

**اتستسته سیه**  
(۱) گواهینامه برای تصدیق یا رد لیاقت، تجربه، دانش، خلق و رفتار کسی

**عطار**  
(۱) عطار؛ عطر فروش

**عطارلیک**  
(۱) عطاری ۲- رسته ی عطر فروشی

**اترکسیون**  
(۱) بازی بسیار جالب در سیرک ۲- اسباب و وسایل تفریحی در گردشگاههای عمومی

**اودیت**  
(۱) ۱- بازرسی ۲- رسیدگی ۳- ارزیابی

**اودیتور**  
(۱) کسی که دارای حقوق بازرسی یا ارزیابی است ۲- شغل بازرسی

**اودیتریو**  
[اودیتریوم] (۱) ۱- تالار کنفرانس ۲- کلاس درس ۳- حضار و شنوندگان درس و سخنرانی

**اونگرد**  
(۱) ۱- طلایه لشکر ۲- رهبر؛ پیشاهنگ

**اونگردلیک**  
(۱) رهبری؛ پیشاهنگی

**اونس**  
(۱) پولی که قبل از انجام کار پرداخته شده بعد محاسبه می گردد؛ پیش پرداخت مزد یا ماهیانه

**اونتیوره**  
(۱) کاری که بر توکل کردن استوار باشد؛ اقدامی که با شک و تردید همراه باشد

**اونتیوره چی**  
← اونیورسیت

**اونتیورسیت**  
(۱) کسی که به اونیورسیت می رسد

**اونتیورسیتیک**  
(ص) متکی بر اونیورسیت

**اونتیورسیتلیک**  
← اونیورسیت

**اونتیوریزم**  
(۱) کاری ناسنجیده که به امید نفع سرشار و آسان بر

(جمله) را معین می کند

## Atributiv

اتریبوتیف

(۱) مربوط به اتریبوت

اطراف

## Atrof

(۱) ۱- اطراف؛ پیرامون ۲- جای نزدیک ۳- پهلوی یا

جوانب چیزی ۴- (مجاز) اشخاص محیط و پیرامون

## Atrofida

(ق) ۱- گرداگرد؛ دورادور؛ پیرامون؛ میدانچه ۲- آدمیزاد

زیچ (آدمها در گرداگرد میدان پر بودند) ۲- قریب؛

تخمینا؛ پنجاه کیلوگرم ۳- تخمینا پنجاه کیلوگرم ۳-

در مورد آیینگی موضوع لزوم قیظ صحبت لزوم بولدی

(در مورد موضوعات جدید صحبت های جالب صورت گرفت)

## Atrofiga

(ق) در اطراف (چیزی، کسی یا جایی)؛ دسترخوان ۲-

اولتیریشدی (در اطراف سفره نشستند)

## Atrofiya

(۱) (پزشکی، زیست شناسی) کوچک ماندن یا بی

حسن شدن عضوی از اعضای بدن به علت فقدان مواد

غذایی یا کم فعالیت

## Atrofli

← اطرافلیچه

## Atrofliha

(ق) همه جانبه؛ بطور دقیق؛ موضوع ۲- محاکمه

قیلندی (موضوع به طور همه جانبه بررسی گردید)

اطراف محیط

(۱) محیط زیست؛ مجموعه ی عامل های فیزیکی،

شیمیایی و زیستی (مانند آب و هوا، خاک و جانداران)

که بر یک جاندار یک جامعه ی موجودات زنده اثر

می گذارد و بقا و وضع آینده ی آن را تعیین می کند

اتنگ

(ص) افسوس؛ هیهات؛ واژه ای برای ابراز تاسف یا

پشیمانی و حسرت؛ ۲- آت بولگنده، آرقه سیدن

بارزدیک (افسوس، اگر این بود به دنبالش

می رفتیم)

اته شی

[آتاشه] (۱) وابسته ی سفارت

اتستست

(۱) ۱- گواهینامه ی پایان تحصیلات دبیرستان ۲-

گواهینامه ی پایان تحصیلات دکتری ۳- ورقه ای که

در آن امتیاز یا افتخاری به کسی واگذار شده باشد ۴-

(۱) ورزش، بویژه دو و میدانی شامل چندین رشته

(مانند اقسام دو، پرش و پرتاب)

**اتلیتیکه چی**

(۱) ورزشکار دو و میدانی

**اتمسفیره**

[آتمسفر] (۱) ۱- آتمسفر ۲- جو ۳- (فیزیک) واحد

فشار هوا

**اتمسفریوی**

(۱) جوی؛ مربوط به جو

**عطا**

(۱) عطا؛ بخشش؛ دهش

**اتم**

(۱) اتم؛ کوچکترین بخش یک عنصر که در جریان

واکنش شیمیایی تغییر نکند و از طریق شیمیایی

تخریب نشدنی و تقسیم ناپذیر باشد. ولو از لحاظ

فیزیکی تغییر کند

**اتمیزم**

[آتمیزم] (۱) آتمیزم؛ اتمگرایی

**اتامیستیک**

(ص) اتمی؛ مربوط به اتمگرایی

**اتامیستیکه**

(۱) اتمگرایی؛ فلسفه ی اتمی؛ آموزه های مبنی به اینکه

همه اجسام از ذره های بخش ناپذیری تشکیل شده

که همگی در معرض جاذبه و حرکت است

**اتمچی**

(۱) دانشمند و متخصص شکستن اتم برای تولید

انرژی و استفاده از آن

**عطا قیلماق**

(ص) م. بخشیدن؛ انعام کردن

**اتاقلی**

(ص) مشهور؛ پرآوازه

**اتاقلی آت**

(دستور) اسم خاص

**عطار د**

(۱) (کم) عطار د؛ تیر؛ نزدیکترین سیاره ی منظومه ی

شمسی نزدیک به زمین

**اتاو**

(۱) عمل نامیدن یا اسم گذاشتن

**اتریبوت**

(۱) (فلسفه) نشانه یا خواص ویژه ی حادثه یا شی

مادی ۲- (دستور) صفت یا نشانه ی قسمتی از سخن

(ص) مش. آتیه ماق

## Atele

اتیلی

[آتلیه] (۱) ۱- آتلیه ۲- کارگاه نقاشی؛ هیکلتراشی؛

عکاسی ۳- کارگاه تعمیر لباس، کفش، رادیو،

تلویزیون و غیره

**اتیره سکلروز**

(۱) (پزشکی) تصلب شرایین؛ بیماری سرخرگها که

موجب ضخیم شدن جدار داخلی، از میان رفتن

کشسانی و گاه رسوب کلسیم در آنها می شود

**اتیگی**

(ق) آخرین؛ فقط؛ جمعا؛ ۲- تورت ته قالگن تیشیدن

هم بیرته سی توشدی (از آخرین چهار دندان

باقیمانده هم یکی افتاد)

**اتیگیدن**

← اتیگی

**اتیقا**

عتیقه

(۱) باستانی؛ آثار عتیقه (آثار باستانی)

**اتیر**

[عطر] (۱) عطر؛ ماده ای که بوی خوش منتشر کند،

به ویژه مایعی که از اسانس گل ها یا به طریق صنعتی

تهیه شود

**اتیرگول**

(۱) درختچه از تیره ی گلسرخیان، خاردار با گلهای

سرخ یا صورتی دوره و معطر که از آن گلاب می گیرند؛

گل گلاب؛ گل سرخ عطری؛ گل محمدی

**اتیرسویون**

[عطر صابون] (۱) صابون خوشبوی دستشویی و

روشویی

**Atlas-1**

اطلس

(۱) اطلس؛ مجموعه ی مصور و نقشه دار حاوی

اطلاعات مربوط به یک موضوع (اطلس جغرافیایی)

**Atlas-2**

اطلس

(۱) اطلس؛ پارچه ی ابریشمی براق دارای روبه ی

پر زرد (پر لطیف) و پشت بی پرز

**Atlet**

اتلیت

(۱) ۱- ورزشکار، بویژه دو و میدانی؛ قهرمان ورزشی ۲-

شخص نیرومند و پهلوان

**Atletik**

اتلیتیک

(ص) ۱- مربوط به ورزش، بویژه دو و میدانی؛ ۲-

مشقهای (تمرینهای ورزشی) ۲- نیرومند؛ قوی

**Atletika**

اتلیتیکه



امور ترابری و مسافری

Avtobiografik

افته بیه گره فیک

(ص.) مربوط به شرح حال نویسنده

Avtobiograiya

افته بیه گره فیه

[= اتوبیوگرافی] (۱) اتوبیوگرافی؛ شرح حال شخص که به وسیله خودش نوشته شده باشد

Avtobus

افته بوس

[= اتوبوس] (۱) اتوبوس مسافری با ظرفیت بیش از بیست سرنشین

Avtodo'kon

افته دوکان

(۱) عرضه کالا به وسیله خودروهای باری به خریداران

Avtohalokat

افته هلاکت

(۱) حادثه‌ای ترافیکی که منجر به زخمی شدن یا مرگ مسافران وسیله نقلیه شود

Avtokorxona

افته کارخانه

(۱) مؤسسه‌ای اتوبوسرانی و ترابری

Avtomagistral

افته مگیسترل

(۱) شاهراهی بزرگ ترانسپورتی؛ اتوبان

Avtopoyga

افته پایگه

(۱) مسابقه‌ای اتومبیل رانی

Avtograf

افته گرف

(۱) دستنویس نویسنده

Avtoinspeksiya

افته اینتسپیکسیه

(۱) ارگان نظارت کننده بر ترانسپورت شهری

Avtokolonna

افته کلانه

(۱) ۱- قطار یا کاروان اتومبیلها ۲- بخشی از تجمعگاه اتومبیلها ۳- مؤسسه‌ای که دارای چند اتومبیل باشد

Avtol

افتل

(۱) روغن ماشین؛ محصولی از نفت که برای روغن زدن ماشینها و تراکتورها بکار می‌رود

Avtomat-1

افته مت

(۱) نوعی جنگ افزار گرم خودکار که می‌تواند پیاپی تعداد زیادی تیر شلیک کند؛ مسلسل

Avtamat-2

افته مت

(ص.) اتوماتیک؛ خودکار

Avtomatik

افته متیک

(ص.) ۱- خودکار؛ همچون مسلسل کارکننده ۲- بیخودانه؛ غیر اختیاری

Avtomatika

افته متیکه

(۱) عمل یا فرایند خودکار کردن ۲- مجموعه‌ای ماشینها

نسل یک دوره ۵- فرزندان

Avlod-ajdod

اولاد اجداد

(۱) ۱- سلف و خلف یک شخص یا یک دور ۲- اقوام

Avom-1

عوام

(۱) ۱- عوام ۲- ج. عامه ۳- توده‌ی مردم عادی که دارای امتیاز ویژه‌ای نباشند

Avom-2

عوام

(ص.) ۱- ج. عامی؛ فاقد دانش، آگاهی و بینش اجتماعی

Avra

اوره (بره)

(۱) رویه لباس، بالش و ترشک

Avra-astar

اوره استر

(۱) رویه و آستر لباس، بالش، توشک

~chiqarmoq

اوره استر چیقرماق

۱- به دقت تحقیق کردن ۲- به شدت تنبیه کردن ۳- همه اعمال کسی را افشا کردن

Avramoq

اوسره ماق

(مض. م.) ۱- با وعده‌های دروغ کسی را با خود همدست کردن؛ قناعت دادن ۲- افسون کردن

Avrat

عورت

(۱) عورت؛ بخشی از بدن که آلت تناسلی در آن قرار دارد و معمولاً مردم آن را می‌پوشانند؛ شرمگاه

Avratpo'sh

عورت پوش

(۱) لباس یا پارچه‌ای که عورت را بپوشاند

Avrag'ich

اوره غیچ

← اوراچی

Avrash

اوره ش

(۱) ۱- عمل یا فرایند دفع کردن زهر مار یا عقرب با دغا و افسون ۲- (مجاز) فریگری

Avrashmoq

اوره شماق

← اوره ماق

Avroqchi

اوسراچی

[= اورادچی] (۱) کسی که با ورد و افسون زهر مار و عقرب و غیره را دفع کند؛ هیپنوتیزم کننده ۲- فریبگر؛ اغفال کننده

Avsat

اوسط

(ص.) اوسط؛ میانی؛ میانگین

Avto

افته

← افته مجبیل

Avtobaza

افته بزه

(۱) ۱- گازاز و تعمیرگاه اتومبیل ۲- محل تنظیم کننده‌ی

(۱) آنکه مدل‌های هواپیما را می‌سازد

Aviamodelchilik

اویه مدل چیلیک

(۱) عمل یا شغل ساختن مدل هواپیما

Avianosets

اویه نوسیتس

(۱) ۱- میدان پرواز هواپیماها ۲- ناو هواپیماها

Aviapochta

اویه پوچته

(۱) پست هوایی

Aviarazvedka

اویه رزویتکه

(۱) اکتشاف؛ تجسس از طریق هوا

Aviasia

اویه سیه

(۱) ۱- مسایل عملی و نظری هواتوردی ۲- مجموع وسایل مربوط به پرواز

Aviator

اویه تور

(۱) خلبان؛ عملی پرواز

Aviatransport

اویه ترانسپورت

(۱) ترانسپورت هوایی؛ ترابری از طریق هوا

Aviazavod

اویه ززوود

(۱) کارخانه‌ی هواپیماسازی

Avitaminoz

اویتهمینز

(۱) (پزشکی) بیماری ناشی از کمبود ویتامین در بدن

Avj

اوج

(۱) ۱- اوج ۲- داغترین و هیجانی‌ترین وقت یک حادثه ۳- بالاترین نقطه ۴- بلندترین نت در موسیقی؛ بالاترین دامنه‌ی صدا

Avjida

اوجیده

(ق.) در هیجانی‌ترین وقت؛ در بالاترین نقطه

Avjlanmoq

اوجلنماق

(مض. ل.) اوج گرفتن؛ شدت یافتن

Avjlantirmoq

اوجلانتیرماق

(مض. م.) ۱- اوج دادن ۲- شدت بخشیدن

Avksion

اوسکسیون

(۱) حراج؛ مزایده

Avliyo

اولیا

(۱) ۱- اولیا ۲- ولی ۳- سرپرستان ۴- قدسیان

Avliyonamo

اولیانما

(ص.) مانند اولیا؛ شبیه درویشان و قلندران

Avlo

اوسلی

[= اروسلی] (ص.) اروسلی؛ برتر؛ بهتر

Avlod

اولاد

(۱) ۱- اولاد ۲- (ج.) ولد ۳- نسل بازمانده از یک پدر ۴-

توکل بنانهاده شود

Avar

اور

← اورلر

Avariya

اوریه

(۱) تصادم؛ از کار بازماندن ماشین، کشتی، هواپیما به علت شکستگی یا خرابی

Avarlar

اورلر

(۱) از مردمان بومی جمهوریهای ارمنستان و آذربایجان

Avaylamoq

اوهی لماق

(مض. م.) ۱- نگهداشتن ۲- محافظت کردن؛ پاسداری نمودن

Avaylas

اوهی لش

(۱) عمل یا فرایند نگهداشتن، محافظت کردن؛ پرورش؛ باله نینگ -ی (محافظت و پرورش بچه)

Avaylashmoq

اوهی لشماق

(مض. مش.) اولیماق

Avag'a

اوغه

(۱) ۱- ← چیوره ۲- قوم و خویش خیلی دور

Avbosh

اوباش

(۱) ۱- اوباش ۲- افراد ولگرد، چاقو کش، هرزه و مانند آنها ۳- هر یک از این گونه افراد

Avboshlik

اوباش لیک

(۱) اوباشگری؛ بیباکی

Avd

عود

(۱) بازگشت، بویژه بیماری

~qilmoq

عود قیلماق

بازگشت بیماری

Avgust

اوگوست

(۱) اوت؛ هشتمین ماه سال میلادی دارای ۳۱ روز که از دهم مرداد آغاز می‌شود

Aviabaza

اویه بهزه

(۱) انبارخانه‌ی سامان و مرمت خانه‌ی هواپیماها

Aviakompaniya

اویه کمپنیه

(۱) شرکت هواپیمایی

Avialiniya

اویه لینیه

(۱) خط هوایی

Aviamodel

اویه مدل

(۱) مدل هواپیما

Aviamodelizm

اویه مدلیزم

(۱) ساختن مدل‌های هواپیماها

Aviamodelchi

اویه مدلچی



(۱) زباله: آشغال‌دانی

**اخلاق****Axloq**

(۱) ۱- اخلاق ۲- شیوه‌های رفتاری یک فرد، گروه یا جامعه که ناشی از نظام ارزشی باشد ۳- خلق و خوی؛ آداب؛ تربیت

**Axloqiy****اخلاقی**

(ص.) اخلاقی؛ منسوب یا مربوط به اخلاق

**Axloqli****اخلاق‌لی**

(ص.) با اخلاق؛ با نزاکت؛ با تربیت؛ خوش اخلاق

**Axloqsiz****اخلاق‌سیز**

(ص.) ۱- صفت کسی که به ارزشهای اخلاقی جامعه زیاد پایند نیست؛ بی تربیت ۲- بداخلاق؛ فاسق؛ فاسد

**Axloqsizlik****اخلاق‌سیزلیک**

(۱) ۱- بداخلاق؛ بی تربیتی ۲- فسق و فجور؛ قباح و فساد اخلاقی

**Axsum-1****اخسوم**

(۱) (ادبیات) ۱- کینه ۲- حمله؛ هجوم ۳- جرعه

**Axsum-2****اخسوم**

(ص.) (ادبیات) ۱- مست؛ بدمست ۲- پشیمان

**Axsumlamoq****اخسوم‌لماق**

(ص.م.) (ادبیات) جرعه جرعه نوشیدن

**Axta****اخته**

(ص.) ۱- اخته ۲- صفت انسان یا حیوان که خایه‌اش را کشیده باشند ۳- فاقد زور و دلیری

**Axtalamoq****اخته‌لماق**

(ص.م.) ۱- اخته کردن ۲- در آوردن خایه‌ی انسان یا حیوان ۳- (مجاز) کسی را سخت سرکوب و زبون ساختن

**Axtalash****اخته‌لش**

(۱) ۱- عمل اخته کردن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند سرکوب و زبون کردن کسی

**Axtarish****اخته‌ریش**

(۱) عمل یا فرایند جستجو کردن

**Axtarishmoq****اخته‌ریشماق**

(ص.م.مش.) اخترماق

**Axtarmoq****اخترماق**

(ص.م.) جستجو کردن

**Axtaxona****اخته‌خانه**

(۱) (قد.) جایی که اسب‌ها را اخته می‌کردند؛ طولی‌ای اسب

(ق.) ۱- پیش از همه؛ در وهله‌ی نخست ۲- نخست

**اینکه****Avzo****اوضاع**

(۱) ۱- اوضاع ۲- حالت؛ چگونگی؛ کیفیت؛ وضعیت ۳- عمل یا فرایند مقرر کردن؛ قرار دادن یا پدید آوردن

**چیزی****Avzon****اوزان**

(۱) اوزان؛ ج. وزن؛ وزنها؛ سنگین‌ها

**Ax****اخ**

(ص.) واژه‌ای برای نشان دادن ترس، درد، هیجان، شادی یا غضب

**Axbor****اخبار**

(۱) اخبار؛ ج. خبر؛ خبرها؛ معلومات؛ اطلاعات؛ ینگیز اوچون (برای آگاهی شما)

**Axborot****اخبارات**

(۱) ۱- (ج.) اخبار (جمع الجمع خبر) ۲- اخبار ۳- نام بعضی از مجموعه‌هایی که در مواقع غیرمعین چاپ می‌گردد

**Axborotnoma****اخبارات‌نامه**

(۱) اخبارنامه؛ اخبار کتبی

**Axi****اخی**

(۱) برادر؛ دوست

**Axir-1****اخیر**

[=آخر] (۱) آخر؛ پایان؛ فرجام؛ بوایش نینگ سی بار می‌اویزی؟ (این پایانی دارد؟)

**Axir-2****اخیر**

(ق.) بالاخره؛ در آخر؛ در نتیجه؛ ~ ایشنی توگتدیک (بالاخره کار را تمام کردیم)

**Axir-3****اخیر**

[=آخر] (ح.) ۱- آخر ۲- نشانه‌ی تأکید یا اعتراض؛ سیز آدم‌لر وقتینی آله یاپسیر ~ (آخر، شما دارید وقت مردم را می‌گیرید) ۳- زیرا؛ چون؛ برای اینکه؛ باره آلمه‌ی من، ~ ایشیم بار (نمی‌توانم بروم، چون کار دارم)

**Axiri****اخیری**

← اخیری

**Axi(y)ri****اخیری**

[=آخری] (ق.) بالاخره؛ در آخر؛ در نتیجه

**Axlat****اخلت**

(۱) ۱- زباله‌دانی؛ آشغال ۲- نجس؛ نجاست

**Axlatxona****اخلت‌خانه**

(۱) مؤلف؛ آفریننده‌ی آثار علمی، ادبی و هنری

**Avtoreferat****افت‌ری‌فیرت**

(۱) فشرده‌ی تز یا رساله‌ی علمی که توسط خود مؤلف آماده شده است

**Avtoremont****افت‌ریمونت**

(۱) مربوط به تعمیر اتومبیل؛ تعمیرگاه اتومبیل

**Avtorlik****افت‌رلیک**

(۱) ۱- مؤلفی؛ عمل یا کار مؤلف؛ نویسندگی؛ اقتیرلیگینی کیم قیلگن؟ (مؤلف اثر کیست؟)

**Avtoro'chka****افت‌ر وچکه**

(۱) قلم خودکار؛ (اف.) خودکار

**Avtostop****افت‌رستاپ**

(۱) ترمز خودکار ترن

**Avtostrada****افت‌رسترده**

(۱) اتوبان؛ شاهراه؛ بزرگراه

**Avtovokzal****افت‌ر وگزل**

(۱) ایستگاه بزرگ ماشین‌ها

**Avtozavod****افت‌ر زوود**

(۱) کارخانه‌ی تولید اتومبیل و وسایل یدکی آن

**Avval-1****اول**

(۱) ۱- اول ۲- آنچه از لحاظ ترتیب و تقدم پیش از دیگران باشد؛ آغاز

**Avval-2****اوخل**

(ق.) ۱- قبل؛ زمان‌های پیش ۲- پیش از دیگران

**Avvalambor****اول‌لم‌بار**

[=اولا بار] (ق.) ۱- اول؛ نخست؛ در مقام نخست؛ نخست اینکه ~ شونی ایتیشیم کیره ک که ... (نخست باید این را بگویم که ...)

**Avvalan****اولا**

← اولا

**Avvalgi****اولگی**

(۱) ۱- آنکه در ردیف، مرتبه یا جایگاه اول باشد ۲- به اعتبار وقت پیش از دیگران

**Avvalgida'y****اولگی‌ده‌ی**

(ق.) مانند سابق؛ همچون گذشته؛ به اندازه‌ی قبلی؛ اولگی دیک

**Avvalgicha****اولگی‌چه**

← اولگی‌ده‌ی

**Avvali****اولی**

← اول

**Avvalo****اولا**

واسباب خودکار

**Avtomatizm****افت‌رمتیزم**

(۱) حرکت اتوماتیک و بی اختیارانه

**Avtamatlash****افت‌رمتلش**

(۱) عمل یا فرایند مجهز ساختن با وسایل خودکار

**Avtomatlashmoq****افت‌رمت‌لشماق**

(ص.م.) با وسایل و ماشین‌های خودکار مجهز گردیدن؛ بیش از پیش خودکار شدن

**Avtamatashtirilmog****افت‌ر مت‌لشتیر یلماق**

(ص.م.) افت‌ر مت‌لشتیرماق

**Avtamatashtirmog****افت‌ر مت‌لشتیرماق**

(ص.م.) افت‌ر مت‌لشماق

**Avtomatchi****افت‌رمت‌چی**

(۱) ۱- کسی که با وسایل اتوماتیک کار کند ۲- سربازی که با مسلسل مجهز باشد

**Avtomashina****افت‌رماشینه**

← افت‌ر مبیل

**Avtomobil****افت‌ر مبیل**

[=اتومبیل] (۱) اتومبیل؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی زمینی چرخدار با نیروی کشش موتوری برای حمل مسافر یا بار؛ خودرو

**Avtomobilsozlik****افت‌ر مبیل‌سازلیک**

(۱) اتومبیل‌سازی

**Avtonom****افت‌ر نام**

(ص.) خودمختار؛ دارای خودمختاری؛ خودگردان

**Avtonomist****افت‌ر نامیست**

(۱) طرفدار یا هوادار خودمختاری

**Avtonomiya****افت‌ر نامیه**

(۱) خودمختاری؛ خودگردانی

**Avtonomiyali****افت‌ر نامیه‌لی**

(ص.) دارای خودمختاری

**Avtonomiyachi****افت‌ر نامیه‌چی**

← افت‌ر نومیست

**Avtopilot****افت‌ر پیلات**

(۱) وسیله‌ای که هواپیما را بدون خلبان هدایت می‌کند؛ خلبان خودکار

**Avtonortret****افت‌ر پرتریت**

(۱) تصویر یا پیکره‌ای که هنرمند از خود با دست خود آفریده باشد

**Avtor****افت‌ر**



(مص. مج.) ایبرباش لماق

**ایبریش**

(۱.۱) عمل یا فرایند جدا کردن ۲- (ریاضی) تفریق؛

یکی از چهار عملیه اصلی ریاضی

**ایبریش بیلگی سی**

نشانه یا علامت عملیه تفریق به شکل «-»

**ایبریشماق**

(مص. مش.) ایبرماق

**ایبرمه**

(۱.۱) تفاوت و فرق میان دو چیز ۲- (ریاضی) حاصل

تفریق

**ایبرمه چی**

(۱.۱) (۱.۱) (سیاسی) جدایی خواه؛ تجزیه

طلب: تمیل ~ لری (جدایی خواهان تمیل) ۲-

(ریاضی) کسی که عملیه تفریق را اجرا می کند

**ایبرمه چیلیک**

(۱.۱) تفاوت و فرق گذاشتن ۲- هرکس را با نظری

دیگر دیدن؛ در قضاوت و نگرش ملحوظات را در نظر

گرفتن ۳- (سیاسی) جدایی خواهی؛ تجزیه طلبی

**ایبرماق**

(مص. م.) ۱- تجزیه کردن؛ از اصل و ریشه مجزا

کردن: تخم نینگ: قینی سرغیدن ~ (سفیدی تخم را

از زردی آن جدا کردن) ۲- هر چیز را نظر به جنس و

نوع جدا کردن: رمه نینگ ایچکی و قویلرینی بیر

بیزیدن ایبرینگ (بز و گوسفندهای رمه را از هم جدا

کنید) ۳- جدا کردن؛ دور کردن: اولر بیر بیریدن

ایبریلیب ایکیخی تامان یول آلدیلر (آنها از هم جدا

شده به دو سو روان شدند) ۴- محروم کردن: آنه نی

فرزند دیداریدن ~ (محروم ساختن مادر از دیدار

فرزند) ۵- کندن؛ گسستن: اولر نینگ دوستلیگی

ایبریلدی (دوستی آنها گسسته شد) ۶- فرق

گذاشتن: بخشی یاماننی ایبره آلسه، دیمک فهمی

بخشی (اگر خوب و خراب را فرق کند، پس فهمش

خوب است) ۷- جدا (طلاق) کردن: نهایت ایر خاتین

ایبریلدیلر (بالاخره زن و شوهر از هم جدا شدند) ۸-

دو چیز یا کس را به زور از هم جدا کردن، بویژه طرفین

نزاع را: ایترنی زورغه ایبردیلر (سگها را بزور از هم جدا

کردند) ۹- (ریاضی) عمل تفریق را انجام دادن؛ تفریق

کردن

**ایبرو**

(۱.۱) جداسازی؛ تفریق

**ایبل باتدی**

~botdi

سخن یا عمل کسی بر دیگری سخت بر خورد و او را آزرده

**ایبل محکم**

~mahkam

(مجاز) شکم سیر است

**ایبلماق**

Ayilmoq-1

(مص. م.) جدا شدن؛ دور شدن

**ایبلماق**

Ayilmoq-2

[=آیلماق] (مص. ل.) هوشیار شدن؛ به هوش آمدن

**ایبق**

Ayi

(۱.۱) خرس؛ جانور پستاندار از تیره ی خرسان و راسته ی

گوشتخواران با جثه ی بزرگ و سنگین، موی پر پشت و

زبر، دم بسیار کوتاه

**ایبق**

Ayi-q-2

(۱.۱) (نجوم) خرس؛ نام دو صورت فلکی در نیمکره ی

شمالی

**کنه ایبق**

Katta~

(نجوم) خرس بزرگ صورت فلکی بزرگی در آسمان

نیمکره ی شمالی، که هفت ستاره ی روشن آن از

معروفترین ستاره های آسمان است؛ بنات النعش

کبری؛ دب اکبر

**کیچیک ایبق**

Kichik~

(نجوم) خرس کوچک؛ صورت فلکی در آسمان

نیمکره ی شمالی، که روشنترین ستاره ی آن یعنی

جسدی بالای قطب شمال قرار گرفته است؛ بنات

النعش صغری؛ دب اصغر

**ایبقماق**

Ayiymoq

← ایلماق

**ایبق مروجت**

Ayiymurut

(۱.۱) نوعی امرو؛ گلابی

**ایبق پالوان**

Ayiymolvon

(۱.۱) لقب خرس

**ایبرباش**

Ayirbosh

(۱.۱) ۱- معاوضه، عمل یا فرایند عوض کردن، بویژه

جنس به جنس ۲- مبادله؛ عمل یا فرایند تبدیل

کردن، بویژه جنس به جنس

**ایبرباش قیلماق**

~qilmoq

۱- معاوضه کردن ۲- مبادله کردن

**ایبرباش لماق**

Ayirboshlamoq

(مص. م.) ۱- جنس را با عین جنس یا با جنس دیگر

مبادله کردن ۲- نو کردن؛ تجدید کردن؛ تغییر دادن

**ایبرباش لنماق**

Ayirboshlanmoq

(۱.۱) اتهام؛ گناهکاری

**عیب لماق**

Ayblamoq

(مص. م.) ۱- بر کسی عیب بستن؛ گناهکار شمردن؛

اتهام بستن ۲- (حقوق) موارد اتهام متهم را ارائه

کردن؛ متهم نمودن

**عیب لنماق**

Ayblanmoq

(مص. مج.) عیب لماق

**عیب لنوچی**

Ayblanuvchi

(۱.۱) کسی که عیب و ایرادی بر او وارد شده است ۲-

(حقوق) متهم

**عیبلش**

Ayblash

(۱.۱) عمل یا فرایند وارد کردن عیب یا ایرادی بر کسی

۲- عمل متهم کردن

**عیبلشماق**

Ayblashmoq

(مص. مش.) عیب لماق

**عیبلی**

Aybli

← عیبدار

**عیبلاو**

Ayblov

(۱.۱) عیبگویی ۲- (حقوق) اتهام نامه

**عیب لاوچی**

Ayblovchi-1

(۱.۱) باز پرس؛ مستنطق؛ کسی که در دادگاه اتهامنامه

متهم را می خواند

**عیب لاوچی**

Ayblovchi-2

(ص.) عیبگو

**عیب نامه**

Aybnoma

(۱.۱) اتهامنامه ۲- مدرک، دلیل و شواهد اثبات

کننده ی اتهام

**عیبانه**

Aybona

(۱.۱) جریمه؛ تاوان؛ پولی که برای جبران خساره ی

مادی یا معنوی پرداخته می شود

**عیب سیتماق**

Aybsitmoq

(مص. م.) در وجود کسی عیب جستن

**ای هی**

Ayhay

(ص.) واژه های برای آواز دادن بر کسی از فاصله ی دور

**ای هی لماق**

Ayhaylamoq

(مص. م.) ۱- بر کسی آواز دادن ۲- داد و فریاد

راه انداختن

**ایبل**

Ayil

(۱.۱) بند یا تسمه ای که از زین و زیر شکم اسب

گذشاندند محکم می بندند تا زین را محکم و استوار

نگه دارد

Ay

ای

(ص.) واژه های که برای فراخواندن یا توجه دادن

**ایه**

Aya

(۱.۱) ۱- مادر ۲- مربی؛ تربیه کننده ۳- واژه های احترام

آمیز برای زنان، بویژه زنان مسن تر از خود (مانند سیوره

ایه، آیدین ایه)

**ایز لماق**

Ayalmog

(مص. مج.) ایه ماق

**ایه م اجیز**

Ayamajiz

(۱.۱) (گف.) آخرین هفته ی زمستان

**ایه ماق**

Ayamoq

(مص. م.) ۱- رحم و شفقت کردن ۲- دریغ ورزیدن؛

روا نداشتن؛ او یاردمینی ایه مه ی دی (او کمکش را

دریغ نمی کند) ۳- احتیاط و مواظبت کردن

**ایه نچ**

Ayanch

(۱.۱) وضع یا کیفیت ترجم انگیز و زار؛ ~ احوالیکه قره

ب پوره گیم کویدی (دلیم به حال زارش سوخت)

**ایه نچلی**

Ayanchli

(ص.) ۱- ترجم انگیز؛ حزین؛ ~ تاوش (صدای حزین)

۲- زار و پریشان آوایی ~ حالده کوردیم (اورا در حالت

زار و پریشانی دیدیم)

**ایهش**

Ayash

(۱.۱) عمل دریغ کردن؛ آونگه یاردمینی ~ مروندن ایمس

(کمک را دریغ کردن به آواز مردی نیست)

**ایه شماق**

Ayashmoq

(مص. مش.) ایه ماق

**ایه چه**

Ayacha

(ص.) واژه های مهرآمیز برای دختران و زنان جوان

**عیب**

Ayb

(۱.۱) عیب ۲- آنچه با ارزشهای اجتماعی ناسازگار

باشد؛ ناشایست؛ ناروا ۳- کار شرم آور ۴- آسیب،

کمبود یا نارسایی؛ قصور؛ علت ۵- گناه؛ جرم آمینی

~ یم نیمه؟ (گناه (یا جرم) من چیست؟)

**عیبکی**

Aybaki

(۱.۱) چرم نامرغوب و پست

**عیبدار**

Aybdor-1

(۱.۱) گناهکار ۲- (حقوق) متهم؛ ایرته گه ~ سود قیلینه

دی (فردا متهم محاکمه می شود)

**عیبدار**

Aybdor-2

(ص.) دارای نقص جسمانی؛ معیوب

**عیب دار لیک**

Aybdorlik



میه سی اینیب قالگن

فکرش آشفته و پریشان است؛ دچار خواس پرتی است

عین مدعا

(ق.) موافق یا خواست و آرزو

اینیتماق

(مص.م.) اینیماق

اینیقسه

(ق.) ۱- به ویژه؛ بیشتر از دیگران؛ بو ترسه ~ بیژ او چون جوده مهم (این چیز بویژه برای ما بسیار مهم است) ۲- بی نهایت؛ به حد کمال؛ بغایت؛ نمایش ~ یخشی اوندی (نمایش نهایت خوب گذشت)

عینیت

(ا.) ۱- کاملاً همانندی؛ عینا یکسانی ۲- (ریاضی) برابری و تغییر ناپذیری همه قیمت های نشانه های ترکیبی

عین زمانده

(ق.) ۱- در همین زمان؛ در سر وقت؛ در عین زمان؛ اینشلب توریب من، ~ تیلقونگه هم جواب بیریشیم کیره ک (مشغول کار هستم. در عین زمان به تلفن هم باید جواب بدهم) ۲- علاوه بر این؛ افزون بر این

ایا

(ص.) (ادبیات) واژه ای فراخوانی؛ ای

عیال

(ا.) ۱- زن یا دختر بالغ ۲- همسر؛ باتیر نینگ ~ سی (همسر باتیر)

عیال مند

(ص.) متأهل؛ زن و بچه دار؛ دارای زن و بچه های بسیار

عیان

(ص.) عیان؛ آشکار؛ روشن؛ معلوم

ایاو

(ا.) ۱- احتیاط؛ مراقبت ۲- رحم؛ دلسوزی ۳- ارزش؛ اهمیت و اعتبار

ایاولی

(ص.) قابل احتیاط کردن؛ عزیز؛ با ارزش؛ ~ کیم (لباس با ارزشی که در خور احتیاط و نگهداشت باشد)؛ مهمان (مهمان محترم و معزز)

ایاوسیز

(ص.) ویژگی آنچه که لایق مراقبت نیست؛ فاقد ارزش یا اهمیت؛ بیرحمته؛ ~ کورهش (مبارزه ی بیرحمته).

دارند و به زبانهای ازبکی و دری حرف می زنند

ایماق

(مص.ل.) (قد.) گفتن؛ سخن زدن

ایماقی

(ا.) نوعی تاک که با سرما سازی دارد

ایماقی

(ص.) مربوط یا منسوب به ایماق؛ ~ چکمن (چکمن ایماقی)

اینه مه

(ص.) ۱- بقرار؛ ویژگی چیزی که به رنگی یا حالتی در آید ۲- صفت چیزی که زود رنگ یازد ۳- ویژگی چیزی که تخم یا ذات آن فاسد باشد

اینه مه چی

(ا.) کسی که هر زمان رأی و اراده ی خود را تغییر دهد

اینه ماق

← اینیماق

عینا

(ق.) عینا؛ به همان گونه؛ مانند خود آن

عین

(ق.) ۱- خود آن چیزی؛ مانند ۲- سر وقت؛ در اوج حادثه؛ پوییزد ~ وقته کیلیدی، ترن سر وقت رسید، تماشا نینگ ~ قیز یگنیده (در اوج گرمی تماشا) ۳- نام بیست و یکمین حرف فارسی و ازبکی افغانستان و شانزدهمین حرف عربی

اینیماق

(مص.ل.) ۱- پریدن؛ تغییر یافتن رنگ؛ خیره شدن؛ رنگ رفتن؛ ایکخی کون اوتمه ی کویک نینگ رنگی اینیدی (دو روز نگذشت که رنگ پیراهن پرید) ۲- طراوت و شفافیت خود را از دست دادن؛ گندیده و فاسد شدن؛ بو تخملر اینیگن (این تخمها گندیده شده است) ۳- به تباهی و گمراهی افتادن؛ بامان آدملر کیلیرلنی اینیتهدی (آدمهای بد کس را گمراه می کند) ۴- از عهد و قول خود برگشتن؛ اوسوزیدن نیز اینیدینگ (اوزودیر قولش می زند) ۵- از دایره ی آداب و اخلاق بیرون شدن

فعلی اینیب توریبیدی

۱- عصبانی است ۲- خشمگین و قهر است

کونگلی اینیدی

۱- خاطرش گرفته یا افسرده شد ۲- دلش به هم خورد؛ دچار استغراق شد

Meyasiaynibqolgan

پریچ و خمی را پیمودیم

ایلنماق

(مص.ل.) ۱- چرخیدن ۲- به گرد محوری حرکت کردن ۳- سیر کردن؛ باغنی ایلندیک (باغ را سیر کردیم) ۴- به گرد چیزی گشتن؛ شرشره نی ایلندیک (گرد فواره گشتیم) ۵- تغییر شکل یا حالت دادن آموز سووگه ایلندی (یخ به آب تغییر یافت)

Havoaylanibturibdi

هوا ایلنه نیب توریبیدی  
هوا باریدنی است

Tiliaylanmayqoldi

تیلی ایلنمه ی قالدی  
زبانیش از حرکت باز ماند؛ از حرف زدن ماند

Aylansin

ایلنسنین  
(ص.) واژه های مهرآمیز برای کودکان یا احترام آمیز برای بزرگان؛ آنه نگ ~ (مادر به قربانت)

Aylantirilmog

ایلنتیریلماق

ایلنتیرماق

(مص.م.) ۱- ← ایلنماق ۲- از یکطرف به طرف دیگر برگرداندن ۳- فریب دادن؛ گمراه کردن

Aylantiribkelganda

ایلنتیریپ کیلگنده  
در مجموع؛ همه

Aylantiribdashlamog

ایلنتیریپ تاشله ماق

چیزی را از سر گرداندن و به نیازمندی صدقه کردن

Aylantiribtushirmog

ایلنتیریپ توشیرماق

چیزی را به فاصله ی دوری پرتاب کردن (مانند پرتاب گلوله و دیسک)

Boshini ~

باشینی ایلنتیرماق

۱- گنج کردن ۲- شیدا و مفتون ساختن ۳- گمراه ساختن؛ فریفتن

Aymashmog

ایمشماق

(مص.ل.) بر گرد چیزی پیچیدن (مانند عشقه یا پیچک)

Aymoq-1

ایماق

(ا.) قبیله؛ ایل

Aymoq-2

ایماق

(ا.) تیره ای از اقوام ترک؛ که بیشتر در افغانستان زیست

ایله ماق

(مص.مت.لا.) (قد.) کردن؛ نمودن؛ انجام دادن؛ مرحمت ~ (مرحمت کردن)، جانی فدا ایلنه آنه قاشیگه (جان را فدای مادر کن)، یوزینگ ظاهر ایلنه (رویت را بنما)

Aylana-1

ایلنه

(ا.) ۱- گرداگرد؛ پیرامون ۲- (هندسه) دایره

Aylana-2

ایلنه

(ص.) ۱- دایروی؛ گرد؛ مدور ۲- (دستور) با حروف اضافت و طیفه ی متمم را در جمله انجام می دهد؛ ~ سیده (در پیرامون)

Aylanasida

ایلنه سیده

(ق.) در اطراف؛ در پیرامون؛ شهر ~ (در اطراف شهر)

Aylanay

ایلنه ی

(ص.) ۱- قدايت شوم؛ قربانت گردم ۲- واژه ای مهرآمیز برای خردسالان یا احترام آمیز برای بزرگان

Aylanib

ایله نیب اورگیلیپ

۱- پروانه وار در اطراف چیزی چرخیدن؛ پروانه گشتن ۲- صدقه و قربان رفتن

Aylanish-1

ایله نیش

(ا.) چرخش؛ عمل یا فرایند چرخیدن؛ دوران

Aylanish-2

ایله نیش

(ا.) پیچ (راه)؛ اوییمیز بیر پیچی ~ ده (خانه ی مادر اولین پیچ کوچه است)

Aylanishmog

ایله نیشماق

(مص.ل.) ۱- ← ایلنماق ۲- بدنبال کاری رفتن و گیر ماندن ۳- مفتون کسی یا چیزی شدن ۴- مشغول به کاری یا کسی شدن

Aylanma-1

ایلنمه

(ا.) ۱- بیراهه؛ کنتره بندلر ~ یوللر بیلن ترکوتیک ماده لر نی آلیب اوتهدیلر (باند های قاچاق از بیراهه ها مواد مخدر را انتقال می دهند) ۲- پیچ؛ جایی که گذرگاهی تغییر می کند؛ محل واپس برگشتن و دور خوردن اتوبوسهای برقی و راه آهن شهری (تراموا) ۲- گرداب

Aylanma-2

ایلنمه

(ص.) دایروی؛ مدور

Aylanmachog-1

ایلنمه چاق

(ا.) (کودکانه) نوعی بازی دخترانه که توپ را به زمین زده می چرخند و می کوشند تا توپ را از دست ندهند

Aylanmachog-2

ایلنمه چاق

(ص.) پریچ و خم؛ ~ یوللر نی کیزیب اوتدیک (راه های



← عیارلر چه

عیار چه

(ق.) عیارانه

ایهء الناس

(صو.) ۱- ای مردم ۲- (مجاز) داد و فریاد

ایغیر

(۱.) اسب نر سه چهار ساله

ایغیز

(۱.) نوعی بید

ایغاق

← ایغاقچی

ایغاق

(ص.) هوشیار؛ بزرگ

ایغاقچی

(۱.) مأمور مخفی؛ جاسوس

ایغاقچی

(ص.) سخن چین؛ نمام

ایغاقچیلیک

Ayg'oqchilik

(۱.) ۱- جاسوسی ۲- عمل یا شغل جاسوس ۳-

بدگویی کردن کسی نزد دیگری، بویژه مقام بزرگ یا

دشمن او

ایغاقلماق

Ayg'oqlamoq

(ص.) مخفیانه بازرسی و آزمایش کردن

عیش

Aysh

(۱.) ۱- عیش؛ شادی؛ خوشی ۲- کیف؛ نشئه

عیشگاه

Ayshgoh

(۱.) عشرتکده؛ جای عیش و فراغت

عیش عشرت

Aysh-ishrat

(۱.) مخموری؛ خوشگذرانی

از

Az

(۱.) ناتوانی؛ بیچارگی

عزه

Aza

[عزا] (۱.) ۱- عزا ۲- سوگ ۳- سوگواری

عزه بازلیک

Azabozlik

(۱.) سوگواری بیش از حد

عزه دار

Azador

[عزادار] (۱.) عزادار؛ سوگوار؛ کسی که مشغول

عزاداریست

ازل

Azal

(۱.) ۱- ازل ۲- زمان بی آغاز، که همیشه بوده ۳- آنچه

آغازی ندارد یا هستی اش جاودان و پیوسته است

(۱.) ۱- عمل گفته یا بیان شدن ۲- تلفظ ۳- دعوت ۴-

عمل یا فرایند نامزد شدن پسر و دختر

ایتیلماق

Aytılmoq

(ص.) ۱- ایتماق

ایتماق

Aytmoq

(ص.) ۱- گفتن؛ بیان کردن ۲- حکایت

کردن؛ باز گفتن ۳- تلفظ کردن ۴- نامیدن؛ حساب

کردن ۵- دعوت کردن؛ فراخواندن ۶- سرودن؛ شعر

~ (شعر سرودن)، قوشیق ~ (سرود خواندن) ۷- فعل

معین؛ سلام ~ (سلام گفتن)، عذر ~ (معذرت

خواستن)

ایتگنی ایتگن

Aytganiaytgan

کسی که سخنش دویی نپذیرد؛ کسی که به گفته اش

عمل کند

ایتماقچی

Aytmoqchi

← ایتگندهی

ایتیرماق

Ayttirmoq

ص.) ۱- ۱- ایتماق ۲- نامزد کردن، به نام هم

خوانده شدن دختر و پسر از دواج نکرده یا مرد و زن بیوه

ایتوولی

Aytuvli

(ص.) ۱- محترم؛ عزیز؛ ارجمند؛ با ارزش ~ مهمان

(مهمان عزیز) ۲- مشهور؛ نام دار

ایوان

Ayvon

(۱.) ایوان؛ قسمتی از منزل که سقف و سه طرف آن

بسته و جلو آن باز باشد

ایام

Ayyom

(۱.) ۱- (ادبیات) ج. یوم؛ روزها ۲- روزهای عید و جشن

عیار

Ayyor-1

(۱.) ۱- عیار ۲- نامی برای شخصیت های حیلہ گر،

تردست و چابک داستانهای مردمی از یک

عیار

Ayyor-2

(ص.) ۱- عیار ۲- مکار؛ حیلہ گر؛ چابک و تردست

عیارگرلیک

Ayyorgarlik

(۱.) عیاری؛ حیلہ گری؛ چابکی؛ تردستی

عیارلر چه

Ayyorlarcha

(ق.) عیارانه؛ حیلہ گرانه؛ به شیوهی عیاران؛ او ~ ایش

توتیب مقصدیگه ایریشدی (او عیارانه عمل کرده به

مقصد خود رسید)

عیارلیک

Ayyorlik

(۱.) عیاری؛ وضع یا کیفیت عیار بودن

عیارانه

Ayyorona

می گردد ۳- جدایی؛ عمل از یکدیگر دور افتادن

ایریلیشماق

Ayrilishmoq

(ص.) ۱- ایریلماق

ایریلسمس

Ayrilmas

← اجره لمس

ایریلماق

Ayrilmoq

(ص.) ۱- ایریلماق

ایری تویه

Ayrıtuya

(۱.) شتر دوکوهانه

ایری توپاقلر

Ayrıtuyoqlar

(۱.) جفت سمان؛ راسته ای از جانوران سمدار که سم

آنها به دو یا چهار حصه تقسیم شده است

ایترلی

Aytarli

(ص.) (فقط با فعلهای منفی) ۱- قابل یاد کرد ۲-

مشهود؛ نظریه؛ نظریه؛ چیرایی ایمس (زیبایی اش

نظریه نیست)، ~ اوزگیش بولمه دی (تغییرات قابل

یادکردی وارد نشد)

ایته لی

Aytaylik

(ق.) فرض کنیم؛ فرضا بگوییم؛ ~ ایشنی باشله دیک،

کیین نیمه بوله دی؟ (فرض کنیم که کار را آغاز کردیم،

بعدش چی می شود؟)

ایریلووچی

Ayriluvchi

(ص.) ۱- جدا شونده؛ جدا شدنی؛ جدایی پذیر ۲-

← مفروق

ایریم

Ayrım-1

(ص.) ۱- مستقل؛ علیحده؛ یکه؛ ~ اوی (خانهی

مستقل)

ایریم

Ayrım-2

(ص.) برخی؛ بعضی؛ ~ لر کیلدیلر (برخیها آمدند)

ایری چه

Ayricha

(ق.) متفاوت؛ دگرگونه؛ جداگانه

ایران

Ayron

(۱.) دوغ؛ ماستی که با افزودن آب آن را رقیق کرده اند

تا بصورت نوشابه در آید

ایس بیرگ

Aysberg

(۱.) کوههای شناور یخ قطبی

ایتگندهی (دیک)

Aytganday(dek)

(ح.) ۱- چنانکه گفته آمد ۲- مطابق گفتار

ایتگنچه

Aytganca

← ایتگندهی (دیک)

ایتیلیش

Aytilish

~ اوی (خانهی بدون مراقبت و مواظبت)

ایاز

Ayoaz

(۱.) ۱- سرمای سوزناک ۲- باد سرد که تا مغز استخوان

نفوذ کند

ایقش اویقش

Ayoqash-uyqash

(ص.) دارای وضع یا حالت نامرتب و روی هم ریخته

ایقش

Ayoqash

(۱.) عمل یا فرایند نامرتب و روی هم ریختن چیزها

ایقشماق

Ayoqashmoq

(ص.) ۱- یکی بر بالای دیگری افتادن؛ سر به سر

خوابیدن؛ روی هم ریختن؛ اولیک اولیکه ایقشدی

(اجساد مردگان سر به سر افتاده بودند)

ایقشتیرماق

Ayoqashtirmoq

(ص.) ۱- ایقشماق

ایقیریق

Ayoqiriq

(۱.) فریاد؛ غریو؛ یریم تونده بیر اونینگ ایقیریقی

ایشیتیلدی (نیمه شب فریاد کسی شنیده شد)

ایقیریش

Ayoqirish

(۱.) عمل یا فرایند فریاد زدن یا صدا کردن

ایقیریشماق

Ayoqirishmoq

(ص.) ۱- ایقیرماق

ایقیرماق

Ayoqirmoq

(ص.) ۱- با غریو جاری شدن؛ فریاد کشیدن

ایقیرتیرماق

Ayoqirtirmoq

(ص.) ۱- ۱- ایقیرماق

ایری

Ayrı-1

(۱.) ۱- چوبدست یا چوب دوشاخه ۲- چوب دوشاخه

که برای برداشتن یا هموار کردن علوفه به کار می رود

ایری

Ayrı-2

(ص.) ۱- جدا؛ فاقد پیوستگی با چیز دیگر؛ بوایکخی

بنا ~ قوریلگن (این دو بنا از هم جدا ساخته شده اند)

۲- (مجاز) مخالف؛ ~ کیشیلر (آدمهای مخالف) ۳-

ادور از هم یا دارای فاصله با آن؛ اولر بیر بیرلریدن ~

یشهی دیلر (آنها دور از هم زندگی می کنند)

ایری لیک

Ayrilik

(۱.) ۱- جدایی؛ دوری ۲- (مجاز) فرق؛ تفاوت

ایری لیق

Ayriliq

(۱.) جدایی؛ هجران؛ ~ بر چه گه آغیر (جدایی برای

همه سخت است)

ایریلیش

Ayrilish

(۱.) ۱- عمل یا فرایند جدا شدن ۲- جایی که راه منشعب